فهرست کتاب

۳

ذکر آداب امام زین العابدین علیه السلام در بعضی موارد

ذکر پاره سیرت و کردار پسندیده و صفات امام زین العابدین علیه السلام ۳۶

ذکر حلم و جود و صبر و کرم امام زین العابدین علی بن الحسین صلوات الله و سلامه علیهما ۴۱

ذکر فتوت و شجاعت و مروت حضرت امام زین العابدین علیه السلام ۴۵

فهرست کتاب

۴

ذکر زهد و ورع حضرت امام زین العابدین علیه السلام ۵۱

ذکر تقوی حضرت امام زین العابدین علیه السلام

ذکر خضوع و خشوع و تذلل و رضا و توکل علی بن الحسین صلوات الله علیهما ۷۴

ذکر عبادات حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهما ۹۴

فهرست کتاب

۵

فهرست کتاب

فهرست کتاب

۷

ذکر طول امامت و ولایت حضرت سید الساجدین امام زین العابدین علیه السلام ۳۱۱

فهرست کتاب

۸

فهرست کتاب

فهرست کتاب

لشا

فهرست کتاب

۱۱

دوره

باستیاری اقل خلق الله آقای آقا میرزا عباس خان انجام پذیرفت والصلوة والسلام علی نبینا و آله الطیبین الطاهرین

چون کتاب مستطاب مشکوة الادب ناصری از مجلدات ناسخ التواریخ در شرح حال امام العابدین سید الساجدین زین العابدین
حضرت علی بن الحسین علیهما التحیة والسلام و احوال حضرت جناب کرده چند قبل مجلس طبع در آمده و از جهت کثرت
طالبان عزیز الوجود شده بود و لهذا محض حسن … و انتشار اخبار ائمه طاهرین سعادتمند حاجی جناب
مستطاعة الفضلاء الاعلام … العلماء الفخام … جناب … مولانا الحاج شیخ محمد حسین و جناب
زبدة الاعزه و نخبة الاجله آقا محمد … الخونساری کشته و در کرت ثانیه با کمال سعی در خوبی
کاغذ و حسن خط و دقت صحت و عدم غلط … الطباع السید آقای سید مرتضی …

دیباچه کتاب.

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله الذی هو ساطح المهاد و فاطر البلاد و مشید الأرضین بالأوتاد و جاعل العبادة
زینة للعباد و الصلوة و السلام علی محمد و آله الأمجاد سپس همی گوید کمتر بنده خداوند مهر و ماه و
کهتر پرستنده پیشگاه جهانیان پناه ابن مرحوم میرزا محمد تقی لسان الملک طاب ثراه عباسقلی نایب اول وزارت جلیله
امور خارجه دولت علیه ایران و مؤلف کتاب مشکوة الأدب ناصری تذکره مبارکه ناصری که بتأیید یزدان
و فرمان قضا نشان خداوند تاج و نگین قهرمان ماء و طین غیاث اسلام و مسلمین آیة الله فی الأرضین مفخر مرزبانان
ایران زمین یادگار سلاطین معدلت آئین ملک الملوک اعظم فرمانگذار عالم صاحبقران افخم السلطان بن السلطان
بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان السلطان ناصر الدین شاه قاجار لا زالت البلاد معمورة بعدالته
و العباد مأموره باماره ربع ثانی از کتاب مشکوة الأدب ناصری را از معرض استنساخ در آورده شاهنشاه کامکار کامیاب
این بنده آستان و چاکر پیشگاه کیوان نشان را بتقبیل عتبه علیه احضار و مورد تفقدات و الطاف خاصه و مخاطب
بخطاب غایت آیت ملوکانه و شرحی بلفظ دربار مبارک بتمجید و تحسین و باتمام بقیه کتاب امر فرمودند و این بنده با
کمال مباهات و مفاخرت از آن روضه منوره باین کلبه محقر معاودت نموده بانجام امر و فرمان مقاومت و مبادرت جست
هم اکنون عرضه میدارد که چون تا اینوقت که بترجمه و نگارش احوال محمدین مشغول است قریب یکصد و بیست هزار
بیت در ترجمه و شرح کتاب وفیات الأعیان بحیز تحریر و تسوید رسانیده و اگر خداوند متعال قادر ذو الجلال
و الاجلال عمر و توفیق عطا فرماید و باین روش و شیمت این نامه را از بیاض بسواد برد بباید مدتی دیگر عمر
گرانمایه بپای رود و موی از سواد به بیاض رسد لهذا چنانکه در خاتمه کتاب و پایان شرح حال سعادت منوال حضرت
سید العابدین و الساجدین علی بن الحسین علیهما السلام و الصلوة اشارت رفت یکی شبانگاه سر بر جیب و ستاره ام
بچشم اندر خیره همی گردید که این چند روزی بغفلت خوردن و روز به بیهوده سپردن و بنگارش حال کسان و گذارش احوال خسان
زمانه گذاشتن را باری در پیشگاه عتاب و خطاب ایزد و آیا پاسخ و بهانه چیست و در آن روز که لا ینفع مال و لا بنون سابقه موافقت

دیباچه کتاب

ورابطه مخالفت وتمهید شفاعت بالکیست از گذارش احوال نفطویه درطی بوادی حیرت وسیر برازخ ظلمت کدام چراغی
روشن واز نگارش خصال سیبویه تصارنیف انحا بطالت وسپردن شوامخ ضلالت استشمام ریاحین کدام
روضه گلشن میسر خواهد گشت از محمود سبکتکین سود وتمکین چیست واز خلیل بن احمد خلت ومودت چه آلاسن اتی الله
بقلب سلیم آآ ای بسا دریغ که با اینحال واینگونه فعال وخصال قلب سلیم سند کجا بلکه نابد سلیم سشهد بیابیتی
روزان وشبان با تعب والم انیس وبانصب ونقم ندیم وجلیس بود وذلک هو الخسران المبین زیرا که همواره با این غم
بباید همراز بود وازین شکنج با هیچکس نشاید راز گشود بالجمله چون باینحال حالتی در ورطه پندار دچار شدم ودر گرداب
اندیشه غوطه وباغوش خوردم وبا طلایه خیال همدوش وهمال رفتم بناگاه از تفضلات یزدانی ونقاولات کهانی
شاهد سعادت واقبال را آغوش آوردم واز سروش رحمت مژده سرور وسلوت ونجات وبهجت یافتم واز
فروغ انوار سبحانی ضمیر را نور فیروزی پدیدار وروزگار نافرخجسته را آثار میمنت وبهروزی نمودار شد
ودر کشتزار اندیشه وبوستان خیال نهال سعادت برومند ودر گلستان خاطر گلبن رشادت ارجمند
گشت که تلافی روزگار بر سپرده وتدارک عمر بهدر رفته را پیمان بر آن بندم ومیعاد چنان نهم که ازین پس تا ختم
عمره طومار زندگانی ومنشور کامرانی را بنگارش شرح احوال سعادت خصال آن چند تن ائمه هدی سلام الله
علیهم اجمعین که فاتحه ابواب فلاح وخاتمه کتاب نجاح میباشند طغرا وزیور نهم تا از برکت توجهات
مکارم آیات ائمه اطهار علیهم السلام الملک الغفار بر میمنت روز واقبال روزگار شهریار ستاره حشم
افزوده ونیز اسباب آمرزش والدین واجر جمیل نشاتین گردد وچون هنگامیکه ربع دوم کتاب مشکوة
الادب ناصری حسب الامر الاقدس الاعلی مجللا بمعرض استنساخ میرسید ودر این ضمن نیز
نظر بآن عهد وپیمان بنگارش احوال حضرت سید سجاد سلام الله علیه تصنیف و
تالیف میرفت ودر پایان آنمجلد اندراج همی یافت بعضی کتب احادیث واخبار
موجود نبود وبوجه امکان نوشته ومنظم وبحضور لامع النور اقدس اعلی
مقدم میگشت پس از آنکه مجال وفراغتی حاصل وبعضی کتب مفیده
تحصیل شد دیگر بار پاره احادیث واخبار صحیحه از متون
صحایف اخذ وبا شرح حال اولاد امجاد ونبایر
ونتایج واعقاب شرافت مآب آنحضرت
ضمیمه واضافه گشت این
اشاره از آن جهت
که اگر وقتی با آنمجلد که در کتابخانه مبارکه دولت محفوظ است برافتد وپاره
اختلافات یا کسر ونقصان پدید گردد علت معلوم باشد وخیالات
مطالعه کنندگان بشورش وشوب نماند وبالله التوفیق
وعلیه التوکل والتکلان ومنه الاعانة والنصرة

بسم الله الرحمن الرحیم

از تحفت بمناسبت ترتیبی که در دست است و مأخذ کتاب مشکوة الادب ناصری برآنست در ذکر احوال آنحضرت
به ترجمه شرحی که ابن خلکان مسطور نموده مبادرت میرود سید الساجدین والعابدین
علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب علیهم الصلوة والسلام کنیت مبارکش ابوالحسن و معروف
بزین العابدین میباشد و هم علی اصغرش میخوانند یکی از ائمه اثنا عشر علیهم السلام و از بزرگان تابعین است
زهری گوید که قرشی افضل از آنحضرت ندیدم مادر آنحضرت سلافه دختر یزدجرد و اپسین شهریاران ایران
است و وی عمه مادر یزید بن ولید الاموی معروف بناقص است و چنان بود که چون قتیبه بن مسلم امیر خراسان
مملکت عجم را در پی در سپرد و فیروز بن یزدجرد ندکور را بکشت دو دختر فیروز بن یزدجرد را بسوی حجاج بن یوسف
ثقفی که از این پیش مذکور گردید بفرستاد و در آن ایام امارت عراق و خراسان بعهده حجاج بود و قتیبه از
جانب حجاج به نیابت امارت خراسان روز میگذاشت پس حجاج یکدختر از بهر خویش بداشت و آن یک را از
ولید بن عبد الملک فرستاد و یزید الناقص از وی بزاد و نام شاه فرید بود و ازین روی
او را ناقص گفتند که از عطایای لشکریان و مردمان بکاست و حضرت زین العابدین علیه السلام را ابن
الخیرتین میخوانند چه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرموده است لِلّٰهِ تَعَالیٰ مِنْ عِبَادِهِ خِیَرَتَانِ فَخِیَرَتُهُ مِنَ الْعَرَبِ
قُرَیْشٌ وَمِنَ الْعَجَمِ فَارِسُ و آنحضرت از سوی پدر بقریش و از طرف مادر باهل فارس می پیوندد و ابوالقاسم زمخشری
در کتاب ربیع الابرار حدیث کند که آنگاه که در زمان خلافت عمر بن الخطاب اسیران فارس را صحابه در مدینه درآوردند
در جمله اسیران سه دختر از یزدجرد بود و ایشان اسیرانرا بفروختند عمر امر کرد که دختر یزدجرد را بفروشند علی بن
ابی طالب علیه السلام با عمر فرمود اِنَّ بَنَاتِ الْمُلُوکِ لَا یُعَامَلْنَ مُعَامَلَةَ غَیْرِهِنَّ مِنْ بَنَاتِ السُّوقَةِ دختران
پادشاهان را چون دختران بازاریان بفروش نمیرسانند عمر عرض کرد با ایشان بچگونه معمول بباید داشت فرمود
یُقَوَّمْنَ وَمَهْمَا بَلَغَ مِنْ ثَمَنِهِنَّ قَامَ بِهِ مَنْ یَخْتَارُهُنَّ یعنی برایشان قیمتی می نهند و چون بها و ثمن ایشان

بآنمقدار که درخور ایشان است معین کردید هرکس که ایشانرا اختیار نماید بخریداری ایشان قیام نماید بالجمله قیمتی
مشخص کردید و علی علیه السلام هر سه تن را بخرید یکی را بعبدالله بن عمر و دیگری را بفرزندش حسین و آن یک را بمحمد بن
ابی بکر بداد که ربیب او بود پس عبدالله بن عمر را از دختر یزدجرد سالم و حسین علیه السلام را از آن دختر دیگر زین العابدین
سلام الله علیه و محمد بن ابی بکر را از دختر دیگر قاسم پدید گشت و این سه تن پسر خالهای یکدیگر باشند و مادرهای ایشان
دخترهای یزدجردند مبرّد در کتاب کامل بدینگونه که مذکور میشود در روایتی آورده و از مردی از قریش که اسمش را باز نموده
است نقل مینماید که گفت من با سعید بن المسیب مجالست میکردم روزی با من گفت من اخوالک برادران مادر تو
کیستند گفتم مادر من فتاة است چون این سخن بگفتم گوئی منزلت و مکانت من در چشم او ساقط شد پس خاموش شدم
تا گاهی که سالم بن عبدالله بن عمر بن خطاب از در داخل شده و چون از خدمت وی بازگشت گفتم یا عم این کیست سعید
گفت سبحان الله العظیم آیا چنین کسی را نشناسی همانا این شخص از طایفه تو است و سالم بن عبدالله بن عمر است گفتم
مادرش کیست گفت فتاة است بعد از آن قاسم بن محمد بن ابی بکر صدیق درآمد و ساعتی نزد وی نشسته باز شد گفتم یا
عم این مرد کیست گفت آیا چنین کسی را از طایفه خویش مجهول میداری همانا بسیار عجیب است این مرد قاسم بن محمد بن
ابی بکر صدیق میباشد گفتم مادرش کیست گفت فتاة است پس درنگی اندک نمودم تا حضرت علی بن الحسین بن علی
بن ابی طالب علیهم السلام درآمد و بروی سلام فرستاده برگشت گفتم یا عم این شخص کیست گفت این کسی است
که هیچ مسلمانی را نرسد که او را نشناسد همانا این شخص جلیل علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام
است گفتم مادرش کیست گفت فتاة است گفتم یا عم آنهنگام که گفتم مادر من فتاة است نگران همی شدم
که از چشم تو فرو افتادم و خفیف بشمار آمدم آیا مرا باینجماعت تاسی نباید جست چون این تفصیل بگذشت در
چشم او سخت عظیم افتادم و پس از آن بچشم کنیززادگان در من نظر نکرد و چنان بود که مردم مدینه را عیب و عار بودی
که از کنیزان فرزند آورند و فرزندان ایشان امیرزاده باشند تا گاهی که علی بن الحسین علیهما السلام و قاسم بن محمد و
سالم بن عبدالله در میان ایشان بپالیدند و در فقه و ورع بر تمامت مردمان برتری یافتند پس از آن مردمان را
در گرفتن کنیزکان رغبت افتاد و حضرت امام زین العابدین علیه السلام با مادر خویش بسی نیکوئی میرفت چندانکه
بآنحضرت عرض میکردند تو از تمامت کسان با مادر خود نیکتر سلوک فرمائی و با این چگونه باشد که با وی در یک کاسه
در اکل نشوی فَقَالَ اَخَافُ اَنْ تَسْبِقَ یَدِی اِلَی مَا سَبَقَتْ اِلَیْهِ عَیْنُهَا فَاَکُونَ قَدْ عَقَقْتُهَا فرمود از آن بیم
همی دارم دست من بلقمه رود که چشمش از آن پیش بانگرائیده (اشتها) و میلش بدان تاخته و من او را آزار کرده باشم و عاق
شوم ابن خلکان میگوید این حکایت ضد داستان ابوالحسن است با دختری که او را بود چه ابوالحسن حکایت کرده که
مرا دختری بود که با من بر خوان آمدی و نشستی و پنجه خویش را مانند طلعه و نخستین شکوفه خرما با ذراعی مانند مغز پیه خرما
بر ظاهر بیاختی و هر لقمه نفیس و لذیذ بدیدی نزد من نهادی و مرا بخوردنش مخصوص داشتی تا چندی برآمد و او را
با مردی تزویج کردم و کودکی مرا بود که با من بر سماط طعام می نشست و پنجه چون ریشه خشکیده و ذراعی چون چوب
سخت و خشک نمودار میکرد سوگند با خدای که چشم من هیچ لقمه گرائیدن نگرفتی جز اینکه باز میربود بالجمله ابن قتیبه
در کتاب المعارف گوید که مادر حضرت زین العابدین علیه السلام سندیه بود که سلامه نام داشت و بعضی غزاله گفتند

وازآن پس که پدر بزرگوارش امام حسین علیه السلام درگذشت زین العابدین او را بمولای پدرش تزویج کرد و جاریه نیز از جواری خود را آزاد کرده تزویج فرمود و چون عبد الملک بن مروان این خبر بدانست مکتوبی نکوهش آمیز بآنحضرت کرد امام علیه السلام در جواب رقم فرمود لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ همانا که پیروان رسول خدا صلی الله علیه وآله مستقیم باید بطریقت و رفتار آنحضرت تاسی جوئیم و آنحضرت صفیه دختر حی بن اخطب را آزاد فرموده در رشته نکاح کشید و زید بن حارثه را آزاد فرموده دختر عمه خویش زینب بنت جحش را بدو تزویج فرمود مع الحدیث فضایل و مناقب زین العابدین سلام الله علیه از آن برتر است که هیچ آفریده تواند حد و حصر بازشناسد ولادت با سعادت آنحضرت در روز جمعه در پانزدهم شهر جمادی الاولی سال سی و هشتم هجری وفاتش در سال نود و چهارم و بروایتی نود و نهم و بقولی نود و دوم هجری در مدینه طیبه روی داد و در بقیع پهلوی قبر منور عمش حسن بن علی علیهما السلام در بقعه که قبر عباس نیز در آنجاست مدفون گردید صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین اکنون که از ترجمه مسطور است ابن خلکان رعایة للترتیب فراغت افتاد بیاری یزدان ودود شروع به مقصود میشود و از خداوند محمود توفیق اتمام میجوید بالله التوفیق

ذکر ولادت با سعادت حضرت امام زین العابدین علیه السلام

عبد الله بن محمد رضای حسینی در کتاب جلاء العیون عربی در ذیل شرح حال سعادت منوال حضرت امام زین العابدین میگوید شیخ در مصباح و ابن طاوس در اقبال گفته اند میلاد آنحضرت سلام الله علیه در نیمه جمادی الاولی بسال سی و ششم هجری روی داد از شیخ مفید علیه الرحمه نیز بدینگونه روایت رسیده است کلینی رحمة الله علیه در کافی ولادت آنحضرت را در سی و هشتم دانسته و طبرسی در اعلام الوری ولادت با سعادتش را در مدینه طیبه در روز آدینه میداند و بعضی روز پنجشنبه نیمه جمادی الاخره و بقولی نهم شعبان بسال سی و هشتم هجری و بروایت علی بن عیسی در کتاب کشف الغمة از حضرت صادق علیه السلام در سال سی و هشتم هجری دو سال قبل از وفات علی علیه السلام روی نمود در زمان علی ع دو سال و با حضرت ابی محمد حسن بن علی علیهما السلام ده سال و با پدر ستوده سیرتش امام حسین سلام الله علیه ده سال بزیست و عمر شریفش پنجاه و هفت سال و بروایتی در نهم شعبان سال سی و ششم و بحدیثی سی و هفتم و بروایت شهید علیه السلام در کتاب الدروس ولادت آنحضرت در مدینه در روز یکشنبه پنجم شهر شعبان بسال سی و هشتم و در روایت دیگر بسال سی و هفتم متولد شد و مختار صاحب فصول المهمه روز پنجشنبه پانزدهم شهر شعبان المعظم بسال سی و هشتم هجری دو سال قبل از وفات جدش امیر المؤمنین علیه السلام بود صاحب جنات الخلود میگوید ولادت آنحضرت بقولی روز جمعه و بقولی روز سه شنبه هنگام چاشتگاه و بقولی روز یکشنبه وقت ظهر در مدینه طیبه در زمان خلافت امیر المؤمنین ع در پانزدهم جمادی الاولی و بقولی پانزدهم جمادی الاخره و بقولی یازدهم شهر رجب المرجب و بحدیثی پنجم و بروایتی هفتم شهر شعبان المعظم و بقولی هشتم ربیع الاول بود و در تذکره الائمه روز یکشنبه پنجم ماه مبارک رمضان نیز مسطور شده است بالجمله اختلاف اخبار در میلاد آنحضرت بسیار است و اصح روایات مختار صاحب فصول

المهمة

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

المهماست در کتاب حیات القلوب مسطور است که در حین تولد آنحضرت نوری عظیم و درختی بزرگ آشکارا گردیده و آنحضرت از اول بسجده در آمد و در آنحال بسمی سجاد گردید و هم در آنکتاب از امیر المومنین ع نقل نموده اند که آنحضرت کام حضرت امام زین العابدین را بخرما برداشت و فرمود حَنِّکُوا اَوْلَادَکُمْ بِالتَّمْرِ هَکَذَا فَعَلَ رَسُولُ اللّٰهِ بِالْحَسَنِ وَالْحُسَیْنِ یعنی بردارید کام فرزندان خود را بخرما همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله حسنین علیهما السلام را بخرما کام برداشت و مراد از کام برداشتن آنست که خرما را بخایند تا یک نرم شود و با انگشت دهن کودک داخل کرده و در کام طفل با انگشت بسیار بسایند تا آب شود و بحلق وی رود و با آب فرات و تربت مطهر حضرت امام حسین علیه السلام نیز وارد است در کافی از صادق آل محمد صلی الله علیه و آله مرویست که چون خدای تعالی خواهد امامی خلق فرماید فرشته را فرمان دهد تا شربتی از آبیکه در زیر عرش است برگرفته بپدر آن امام رساند تا بیاشامد و امام را از آن آب بیافریند پس چهل شبانه روز در شکم مادرش بماند که استماع صوت نمیاید از پس بعد از آن استماع فرماید و هر کلمه را بشنود و چون متولد گردد خدای تعالی فرشته را بفرستد تا در میان دو چشمش این آیت رقم کند وَتَمَّتْ کَلِمَةُ رَبِّکَ صِدْقًا وَعَدْلًا لَا مُبَدِّلَ لِکَلِمَاتِهِ وَهُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ و در روایتی دیگر این آیت را بر بازوی راستش مکتوب نماید و چون بامر امامت قیام نماید خدای تعالی در هر بلده مناری بر کشد تا بر وی از اعمال بندگان مطلع گردد

ذکر حالات مادر حضرت امام زین العابدین علیه السلام

علامه مجلسی علیه الرحمه در کتاب تذکرة الائمه میفرماید سرمر حکیم در کتاب داد نک میگوید دولت عجم به دختر بابل گرفت و دختر او شاه زنان در سهم کنیزان در آمد و او را دستگیر ساختند تا بزرگی دو جهان او راست کابین ک یلدا یعنی امیر المومنین ع او را به پسر خود داد و دولت مرده فارسیان بدو زنده شود و از فرزندان او بهرام خواهد بود یعنی مهدی صاحب الامر صلوات الله علیه که آشکار شود و دولت عجم بدو باز گردد چنانکه در آغاز جهان با ایشان بود لکن وی پیشوای آفریدگان باشد و فرشتگان با او و پیغمبران با وی باشند و همه جا بگیرند و مردم مجوس نجاست تعلق دارند که حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه از نسل شهربانو میباشد و مشهور است که اسم مادرش شهربانو دختر یزدجرد بن شهریار است که ملک فارس بود و بعضی اسمش را شاه زنان دانسته اند صدوق علیه الرحمه در عیون میفرماید عبدالله بن عامر بن کریز در آنهنگام که خراسان را بگشود دو دختر از یزدجرد بن شهریار ملک عجم بگرفت و بسوی عثمان بن عفان فرستاد عثمان یکی را بحسین و دیگری را بحسن علیهما السلام هبه کرد و هر دو تن در حال نفاس بمردند و صاحبه حسین سلام الله علیه زین العابدین را زاده بود و آنحضرت را یکی از زوجات حضرت سید الشهدا پرورش میداد و چون آنحضرت در کودکی بدست او بزرگ شد مادر خود میدانست و از آن پس دانست که وی مولاة اوست و مردم او را مادرش میدانستند با اینکه مادرش شهربانو است قطب راوندی در کتاب خرایج و جرایح روایت کرده از حضرت ابی جعفر باقر علیه السلام حدیث کرده است که آنهنگام که دختر یزدجرد بن شهریار را که واپسین ملوک عجم بود و انقراض ملوک عجم بعد از او شد وارد مدینه نزد عمر آوردند دوشیزگان مدینه بر دیدنش انجمن شدند مجلس بفروغ دیدارش فروزان گشت عمر خواست بر دیده اش نظاره کند تا او مانع شد و گفت سیاه باد روز هرمز که تو فرزند او دست دراز میکنی عمر در خشم شد و گفت این علجه یعنی گبرزاده مرا دشنام زشت گوید و آن ... بدشنام رفت تا مگر آسیبی رساند علی ع فرمود تو چه دانی مقصود او چیست آنگاه عمر فرمان داد تا حاجی

کتاب سرمر حکیم در دولت عجم و مادر حضرت

اورا

ربع دوم از کتاب مشکوة الأدب ناصری

و او را از هر سوی بگردش در آورده بفروش رسانند علی علیه السلام فرمود دختران ملوک هر چند کافر باشند نشاید بفروش رسانید لکن بباید شان اختیار داد تا یکی از مسلمانان را اختیار کنند و او را با وی تزویج کن و مهر او را از عطای بیت المال او حساب نمای عمر پذیرفتار شد پس اهل مجلس الشهربانو عرض دادند شهربانو بیامد و دست خویش را بر شانه مبارک حضرت امام حسین علیه السلام نهاد امیر المؤمنین علیه السلام بزبان فارسی فرمود چه نام داری ای کنیزک یعنی اسمک یا صبیة عرض کرد جهانشاه فرمود بلکه شهربانویه عرض کرد خواهر من است بزبان فارسی فرمود راست گفتی یعنی صدقت پس از آن با فرزند خود امام حسین ع روی کرد فرمود این دختر را نیک بدار و با وی نیکی کن زود باشد پسری از تو بزاید که پس از تو در زمان خود بهترین مردم زمین باشد وَهِيَ اُمُّ الْاَوْصِيَاءِ الذُّرِّيَّةِ الطَّيِّبَةِ پس علی بن الحسین علیهما السلام را بزاد و بعضی گویند که در حالت نفاس بمرد و با آنکه روایت کرده ابن خلکان در باب احسان آنحضرت با مادر خویش نمود چنانکه مذکور شد معلوم میشود که مدتها حیات داشته است در جلاء العیون و دیگر کتب اخبار مسطور است که اینکه شهربانو از میان حسین علیه السلام را برگزید از آنجهت بود که گفت از آن پیش که لشکر مسلمانان وارد مملکت عجم شود حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله را در خواب بدیدم که با سرای ما در آمد و با حسین بنشست و مرا از بهر حسین خطبه کرد و با وی تزویج فرمود چون بامداد سر از خواب برگرفتم سخت در قلبم اثر کرده بهیچوجه از خاطرم زدوده نمیگشت چون شب دوم رسید فاطمه علیها السلام دختر پیغمبر صلی الله علیه و آله را در خواب بدیدم که نزد من آمد و اسلام بر من فرو خواند و من مسلمانی گرفتم آنگاه با من فرمود زود است که مسلمانان بر این مملکت چیرگی افتند و تو بسلامت بفرزندم حسین علیه السلام بازرسی و هیچکس با تو ببدی دست نیاز دهم اکنون که روزگاری بپایان رفته مرا بمدینه در آوردند و هیچ دستی با من نرسیده مجلسی علیه الرحمه در بحار الانوار میفرماید بعضی نام مادر آنحضرت را جهان بانویه و بعضی نامش را بره دختر نوشیجان دانسته اند و صحیح روایت اول است و امیر المومنین سلام الله علیه او را مریم و بقولی فاطمه نامید و چون او را خطاب میکردند سیدة النساء میگفتند و برخی او را دختر شیرویه بعضی یزدجرد دانسته

و بعضی اعتقیدت چنانست که نامش شاه زنان و دختر نوشیجان دانسته اند و صحیح روایت اول است و امیر المومنین سلام الله علیه او را مریم و بقولی فاطمه نامید و چون او را خطاب میکردند سیدة النساء میگفتند و برخی او را دختر شیرویه بعضی یزدجرد دانسته

اند و بعضی را عقیدت چنانست که نامش شاه زنان و دختر ملک کاشان بود طبری میگوید چون اسیران فارس را بمدینه در آوردند عمر خطاب خواست زنان ایشان را بکنیزی بفروشند و مردان ایشان را به بندگی بدارند امیر المومنین علیه السلام فرمود اِنَّ رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ اَكْرِمُوا كَرِيمَ كُلِّ قَوْمٍ بزرگان هر قوم را گرامی بدارید عمر عرض کرد من نیز این سخن از آن حضرت بشنیدم که فرمود چون بزرگ قومی بسوی شما آید گرامیش نمائید هر چند با شما مخالف باشد امیر المومنین سلام الله علیه فرمود اینمردم جماعتی هستند که برای امان و سلامت بجنگ شما در آمده اند و بدین اسلام راغب هستند و ناچار برای ایشان در میان آنها ذریتی است و من خدای را و شما را شاهد میگیرم که محض خدای تعالی بهره و نصیب خود را از ایشان گرفتم و آزاد ساختم یعنی آنچه حق من باشد در میان مسلمانان از بهای ایشان باز گذاشتم اینوقت تمامت بنی هاشم گفتند ما نیز بمحض تو حقوق خود را بخشیدیم و با تو گذاشتیم آنحضرت عرض کرد بارخدایا گواه باش که من نیز لوجه الله آنچه ایشان با من هبه کردند باز نهادم مهاجر و انصار گفتند ما نیز حق خود را با تو گذاشتیم ای برادر رسول خدا امیر المومنین عرض کرد بارخدایا گواه باش که ایشان حق خود را با من گذاشتند و من قبول کردم و تو را بشهادت میگیرم که من ای وجه کریم تو آنحق را باز گذاشتم عمر گفت

از چه روی عزیمت مرا در باره مردم عجم بشکنی و کدام چیز تو را از اندیشه بگردانید آنحضرت دیگرباره فرمایش پیغمبر را در باب اکرام
بزرگان اعادت فرمود عمر عرض کرد من نیز برای خدا و برای تو از حق خود بگذشتم و آنچه بهره من بود و آنچه موهوب گشته یعنی حق
دیگران را باز گذاشتم پس امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود الهی خدای بر این جمله گواه باش در این هنگام جماعتی از قریش نکاح آن
زنان را خواستار شدند امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود نمیتوان این جماعت را ناچار ساخت و باکراه مقصود حاصل کرد لکن بهتر طور
خودشان اختیار نمایند بباید معمول نمود پس جماعتی بشهربانویه دختر کسری اشارت کردند و او را از پس پرده بنشاندند
و اختیار او خطبه راندند و با وی گفتند از این جماعتی که ترا خطبه کردند کدام یک را اختیار کنی و آیا تو از آن کسان باشی که
بآهنگ شوی باشی چون این سخن بشنید خاموش شد امیرالمؤمنین ع فرمود اراده شوی دارد و اختیار نمودن بجای است عرض
کردند از کجا دانستی اراده شوی دارد فرمود رسول خدا صلی الله علیه و آله چون زنی از بزرگان قوم را بنجد میش آوردندی و اولی
از بهر او مشخص شود و بعضی او را خطبه کرده بودند با وی گفته میشد آیا بشوی رفتن رضا داری گر آن زن آزرم میکرد و خاموش میشد
همان سکوت را دلیل اذن میدانستند و اگر میگفت نخواهم او را لاعلاج نمیساختند بالجمله چون شهربانو را اختیار داد
با دست خویش اشارت کرد و حسین علیه السلام را اختیار نمود و دیگرباره او را در اختیار سخن کردند و او دیگرباره اشارت کرد و گفت
اگر اختیار مراست و برا میخواهم و امیرالمؤمنین علیه السلام را در امر خویش ولایت داد و حذیفه بخطبه تکلم کرد امیرالمؤمنین
فرمود ما اسمک نام تو چیست عرض کرد شاه زنان دختر کسری فرمود تو شهربانو هستی و خواهرت مروارید دختر کسری است
عرض کرد آری از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه مرویست که چون شهربانو را اسیر کرده نزد عمر آوردند دست خود را
بر روی داشت عمر خواست دستش را باز دارد و رویش را باز بیند وی دست عمر را از خود بگردانید و گفت اف پیروز باد
هرمز که ما را باین روز انداخت راقم حروف گوید صحیح پرویز است چه او نامه پیغمبر صلی الله علیه و آله را بدرید و بسبب
آن کردار ناهنجار مملکت چندین هزار ساله عجم را باد زوال داد بالجمله عمر چنان فهم کرد که بدو دشنام گوید خواست او را
مضروب دارد امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود چیزی را که نفهمی نیاوردی از چه انکار کنی و خشم گیری کلینی علیه الرحمه در اصول
میفرماید آنحضرت در سال سی و هشتم متولد شد و در سال نود و پنجم متوفی گردید این روایت مختار او است و نام مادر آنحضرت را
سلامه بنت یزدجرد بن شهریار و اپسین پادشاهان فارس دانسته و این بعید مینماید زیرا در فارس چنین اسمی نبوده است مگر
آنکه در اسلام این نام یافته باشد بالجمله میفرماید که چون عمر او را بدید و بدو نگران شد وی آزرده خاطر گردید و گفت اف بیروز
باد هرمز عمر چنان دانست که او را دشنام میدهد بدو خواست بدو رنجی رساند حضرت امیرالمؤمنین ع فرمود ترا نرسد که او را
چون دیگر اسیران بفروش آوری بلکه باختیار او بایستی بود چنانکه مذکور شد پس از آن با وی فرمود نام تو چیست عرض کرد
جهان شاه فرمود نه بلکه نام تو شهربانویه است صاحب حبیب السیر از کتاب ربیع الابرار زمخشری حدیث میکند که چون در زمان
عمر بن الخطاب اسیران فارس را بمدینه آوردند سه تن از دختران یزدجرد بن شهریار در آنجمله جای داشت عمر فرمان داد تا
ایشان را چون دیگر اسیران بمعرض بیع درآورند امیرالمؤمنین ع فرمود قیمت ایشان را باید مقرر داشت نام دختران ملوک
چون دیگر اسیران معاملت روا ندارند و چنانکه در اول ترجمه مذکور شد بپای رفت و بروایتی نام مادر آنحضرت شهربانو
بقولی سلافه و بروایتی غزاله و صاحب کشف الغمه نام او را خوله نگاشته است و در بحارالانوار مسطور است که [illegible] نام
او را خوله دختر یزدجرد شهریار دانسته اند و همان است که امیرالمؤمنین علیه السلام شاه زنانش نامید صاحب صفا

روایت امام محمد باقر ع در باب شهربانو

نوشته است علی علیه السلام جابر جعفی را بحکومت بعضی از بلاد مشرق مامور فرمود و او دو دختر یزدجرد را بدست آورده
بخدمت آنحضرت فرستاد و آنحضرت یکیرا که شهربانو نام داشت با مام حسین علیه السلام و آن دیگر را که نامش کیهان بانو بود
بمحمد بن ابی بکر باز گذاشت صاحب فصول المهمة در ذیل احوال اولاد حضرت امام حسین علیه السلام میگوید علی بن الحسین الاصغر
کنیتش ابو محمد و لقبش زین العابدین و مادرش شاه زنان دختر کسری نوشیروان پادشاه پارس است راقم حروف میگوید
در اینباب دو نظر است یکی آنکه مادر آنحضرت دختر نوشیروان نیست زیرا که از زمان نوشیروان تا آنهنگام افزون از پنجاه سال
است و اگر او را دولا فاصله از نوشیروان در آنوقت در جهان باشد از این عنوانات خارج میشد تواند بود که بسبب لفظ کسری
مشتبه شده باشد با اینکه اولاد او را اکاسره گفتند چون نوشیروان عدل و اعظم این ملوک است هر وقت کسری میگویند او
قبادر بذهن میشود دوم علی اصغر همان علی بن الحسین مقتول است نه امام زین العابدین زیرا که علی شهید سلام الله علیه در هنگام
شهادت هیجده ساله بود و امام زین العابدین کمتر از بیست و سه سال نداشت و علی اکبر را از نیروی که گفتند که با علی بن الحسین
الاصغر که شهید شد مشتبه نشود چنانکه علامه مجلسی و دیگران اشارت فرموده اند محمد بن یعقوب کلینی در اصول کافی
میگوید آنحضرت را ابن الخیرتین میخواندند چه در میان عرب بهترین آنها هاشم است و در عجم اهل فارس و نسب شریف آنحضرت
باین دو منتهی میشود در خبر است اِنَّ لِلّٰهِ خِیَرَتَیْنِ مِنْ خَلْقِهِ مِنَ الْعَرَبِ قُرَیْشٌ وَمِنَ الْعَجَمِ فَارِسٌ و هم در خبر است لَوْ کَانَ الْعِلْمُ
بِالثُّرَیَّا لَنَالَهُ رِجَالٌ مِنْ فَارِسَ و رسول خدای صلی الله علیه و آله در این کلام معجز نظام بجناب سلمان فارسی رضی الله عنه
اشارت فرموده است و ابو الاسود دئلی در مدح علی بن الحسین علیهما السلام باین مطلب اشارت کرده و گفته است

وَاِنَّ غُلَامًا بَیْنَ کِسْرٰی وَهَاشِمٍ　　　لَاَکْرَمُ مَنْ نِیطَتْ عَلَیْهِ التَّمَائِمُ

جلالت قدر و نبالت مرتبت و علو رتبت هاشم بن عبد مناف که عمرو نام داشت و از کمال بلندی جاه و رتبت او را عمرو
العلی میخواندند و ابو فضله کنیت مینهادند و از نهایت جمال او و برادرش مطلب را البدران میگفتند از آنجا توان دانست
که مردم مکه را در خلل حاجت در آوردی و در قحطها و غلاها و سختیها و بلاها یار و یاور و مهربان شدی و شترا بکشتی و ثرید
بساختی و بساطها بگستردی و مردم جوع زده را بر آن خوان یغما دعوت فرمودی چندانکه او را هاشم لقب کردندی چه هشم بمعنی
شکستن باشد و از آن پس ای آسودن کسان از سلاطین زمان خواستار شدی تا قریش را کار ییلاق و قشلاق
ساخته گشته و در قرآن کریم سوره مبارکه قریش نازل گشت و شعرای زمان در مدح و ثنایش شعرها انشا کردند و کار او همی
بالا گرفت تا بمنصب سقایت و رفادت خانه خدای نایل گشت و از وی تا پایان خلفای بنی عباس بمیراث رفت و چون
برگزیده ایزد دادار محمد مختار که خلاصه آفرینش و شافع روز رستاخیز است از آن نسل همو د بوجود پیوسته با این فضیلت را
و منزلت توان دانست که هاشم را در عرب چگونه شرف و شرافت است و اهل فارس را که خدای تعالی در قرآن مجید در اخبار
از شوکت و قدرت ایشان میفرماید بَعَثْنَا عَلَیْکُمْ عِبَادًا لَنَا اُولِیْ بَاْسٍ شَدِیْدٍ و نیز از رسول خدای پاره اخبار که مذکور
ثابت است و اکنون نیز در میان تمامت عجم بر تبلت اسلام و حفظ شریعت خیر الانام و آل و عترت بزرگوارش و برابنای روزگار
افتخار دارند معلوم است چه مزیت جلالت و منزلت است و حضرت امام زین العابدین را که رشته نسب بدو سلطان بزرگ
دو پیوند ستر که این دو شعبه جلیل منتهی بشود بدیهی است ابن الخیرتین میخوانند و مردم فارس را تا قیام قیامت بر خلق جهان چه
مفاخر تمامت که از پیشگاه یزدان بچنین نعمتی بزرگ و عنایتی جاوید مختار و منتخب گردیده اند و نجات و فلاح کونین امید وار هستند

حسب

صاحب جنات الخلود سیدی ما در آنحضرت مسماة بشاه زنان و مکنات بام ولد میباشد در کتاب بحار الانوار
از سهل بن القاسم النوشجانی مرویست که حضرت امام رضا علیه السلام در خراسان با وی فرمود: امام
إنَّ بَيْنَنا وَبَيْنَكُمْ نَسَبٌ قُلْتُ وَما هُوَ أيُّها الأميرُ قالَ إنَّ عَبْدَ اللهِ بْنَ عامِرِ بْنِ كُرَيْزٍ لَمّا الامت
افْتَتَحَ خُراسانَ أصابَ ابْنَتَيْنِ لِيَزْدَجِرْدَ بْنِ شَهْرِيارَ مَلِكِ الأعاجِمِ فَبَعَثَ بِهِما إلى
عُثْمانَ بْنِ عَفّانَ فَوَهَبَ إحْداهُما لِلْحَسَنِ وَالأُخْرى لِلْحُسَيْنِ عَلَيْهِما السَّلامُ فَماتَتا عِنْدَهُما
نُفَساوَيْنِ وَكانَتْ صاحِبَةُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلامُ نُفِسَتْ بِعَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِما السَّلامُ فَكَفَلَ عَلِيّاً
عَلَيْهِ السَّلامُ بَعْضُ أُمَّهاتِ وُلْدِ أبِيهِ فَنَشَأ وَهُوَ لا يَعْرِفُ أُمّاً غَيْرَها ثُمَّ عَلِمَ أنَّها مَوْلاتُهُ وَكانَ
النّاسُ يُسَمُّونَها أُمَّهُ وَزَعَمُوا أنَّهُ زَوَّجَ أُمَّهُ وَمَعاذَ اللهِ إنَّما زَوَّجَ هذِهِ عَلى ما ذَكَرْناهُ وَكانَ سَبَبُ
ذلِكَ أنَّهُ واقَعَ بَعْضَ نِسائِهِ ثُمَّ خَرَجَ يَغْتَسِلُ فَلَقِيَتْهُ أُمُّهُ هذِهِ فَقالَ لَها إنْ كانَ في نَفْسِكِ مِنْ هذَا
الأمْرِ شَيْءٌ فَاتَّقِي اللهَ وَأعْلِمِيني فَقالَتْ نَعَمْ فَزَوَّجَها فَقالَ ناسٌ زَوَّجَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ أُمَّهُ یعنی ما در میان ما نسبتی است
عرض کردم ایها الامیر آن نسبت کدام است و این خطاب چنین میباید که بسبب ولایت عهد آنحضرت بود با لجمله
فرمود همانا عبد الله بن عامر بن کریز گاهی که خراسان را باز گشود دو دختر از یزدجرد بن شهریار سلطان عجم را
بدست آورده بعثمان بن عفان روان داشت عثمان یکتن را بحسن و آن دیگر را بحسین علیهما السلام موهوب
داشت و هر دو تن در حال نفاس وفات کردند و از صاحبهٔ حسین سلام الله علیه علی بن الحسین پدید گشت و آنحضرت را ام
ولدی از امهات ولد و کنیزکان پدرش پرستاری و کفالت همی کرد و آنحضرت بالیدن همی گرفت و جز وی مادری
نشناخته نداشت و چون چندی بر آمد در حضرتش مکشوف افتاد که وی مولاة آنحضرت است لکن مردمان چنان همی دانستند
که آن کنیز مادر آنحضرت میباشد و مادرش مینامیدند و گمان همی بردند که آنحضرت مادرش را بشوی داده است معاذ الله که
چنین شده باشد بلکه همین جاریه را بنحو و طریقی که یاد کردیم بشوی داد و سبب این کردار این بود که آنحضرت بشبی با یکی از
زنهای خود مباشرت فرمود و چون کار غسل بپرداخت این کنیز پرستار آنحضرت بود او را بدید آنحضرت با وی فرمود اگر در نفس تو
در این مسئله چیزیست از خدای بپرهیز و مرا بیاگاهان یعنی اگر نفس تو بزناشوئی مایل و راغب است از کتمان آن بپرهیز و مرا خبر
کن آن کنیزک عرض کرد آری پس آنحضرت او را بشوی آورد و جماعتی همی گفتند علی بن الحسین ع مادر خود را بزوج داد عون ثابت
که راوی این حدیث است میگوید سهل بن قاسم با من گفت هیچکس از طالبین نزد ما بر جای نماند جز اینکه این حدیث را از حضرت امام
رضا سلام الله علیه مسطور نمود و هم در بحار الانوار مسطور است که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام با شاه زنان دختر کسری گاهی
که اسیر و دستگیر شده بود فرمودند از پدرت بعد از وقعهٔ الفیل چه محفوظ نمودی یعنی بعد از آنکه روزگار بر وی تنگ گشت و
کلمات دولت از وی روی بر تافت چه سخن بر زبان آورد عرض کرد میگفت إذا غَلَبَ اللهُ عَلى أمْرٍ ذَلَّتِ الْمَطامِعُ دُونَهُ وَإذَا
پدر حرز انْقَضَتِ الْمُدَّةُ كانَ الْحَتْفُ فِي الْحِيلَةِ فَقالَ عَلَيْهِ السَّلامُ ما أحْسَنَ ما قالَ أبُوكِ تَذِلُّ الأُمُورُ لِلْمَقادِيرِ
حَتّى يَكُونَ الْحَتْفُ فِي التَّدْبِيرِ یعنی چون خدای تعالی بر امری غالب گردید یعنی مشیت خدای بر چیزی علاقه پذیرفت بهر چه دون
از آن طمع و طلب بندند خوار و بیهوده گردد و چون زمان پایان گرفت و مدت و نوبت اقبال سپری گردید مرگ تباهی در حیلت و
تدبیر است یعنی بهر حیلت و مکیدتی برای سلامت و آسایش و بقا و آرامش خویش چنگ در افکند آن حیلت خود اسباب تباهی و هلاکت

خواهد بود امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود چه خوب گفته است پدرت همانا امور در پنجه تقدیر آنگونه ذلیل و مقهور است که مرگ
در چیزیست که برای خود اندازه و تدبیر گیرند و دو شهربانو که در زمان ولادت و مدت زندگی آنحضرت خلاف بسیار کرده
لکن نمی شاید که شهربانو را در زمان عمر بن الخطاب اسیر کرده باشند و اگر گویند چند سال در عهد عمر اسیر شده باشد
و از آن پس با حضرت سید الشهدا سلام الله علیه پیوسته باشد با آن مجلس و مکالمه امیرالمؤمنین و اختیار نمودن او سید
الشهدا را با زمان عمر درست نمیآید زیرا که ولادت آنحضرت چنانکه نگارش یافت در سال سی و هشتم هجری بود و آنچه شنید
سالیان دراز از مرگ عمر بپایان رفته بود و همچنین در روایتی که از طبری مرقوم گردید بیرون از تأمل نشاید بود و چه در آنجا
که مذکور افتاد عمر عرض کرد من نیز از بهرهٔ خود که در دختر یزدجرد داشتم بگذشتم و همچنین خود بهرهٔ آنها را هم که در دیگا
دارند و موهوب گشته ببخشیدم با عقیدت مردم شیعی منافی است چه این بخشایش منحصر بولی پروردگار و خلیفه
محمد مختار است چگونه دیگری انکار تواند و دیگران پذیرفتار خواهند شد

ذکر اسامی و القاب و کنای مبارکه حضرت سید سجاد سلام الله علیه

اسم مبارک آنحضرت علی است که ماخوذ از علو و بمعنی تفوق و برتری در مدایح و مناقب و فزونی در رفعت و ستایش
است چنانکه در انیاب گفته اند شعر

مدیح علی بن الحسین فریضة　علی کل من فی کل عبیده
امام الهدی فاق البریة کلها　بآبائه خیر الوری و جدوده
له شرف فوق النجوم محله　اقر به حتی لسان حسوده

و اما نام مبارک آنحضرت در صحیفه آسمانی فاکط و بروایتی خاشع و در توریة عراویل و در انجیل عابد و در کتاب زند خو شنود
زاده و در کتاب هندوان جراکه و در کتاب باتحل عالی و در کتاب یونانیان ایاس و در کتاب کلوهین سید القوم
و در مصحف هرمس اتقن یعنی مصلح و در کتاب خکال اشرفاست و آنحضرت را القاب بسیار است اشهر القاب
زین العابدین و زین الصالحین و آدم آل عبا و البکاء و امام الامة و ابوالائمة و وارث علم النبیین و وصی
الوصیین و خازن وصایا المرسلین و امام المؤمنین و منار القانتین و خاشع و خالص و رهبانی و متهجد
و زاهد و عابد و سید العابدین و الزکی و الامین و ذوالثفنات و عدل و جلیب و جهاد و سید الساجدین
و ابن الخیرتین و سجاد و چون اثر سجود در تمامت مواضع سجود آنحضرت موجود بود از این روی سجاد نام یافت و
سببی دیگر هم در ذیل شرح ولادت آنحضرت مسطور گردید و هم از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه مرویست که در
موضع سجدهٔ پدرم اثرهای آشکار و پنهان بود که هر سال دو مرتبه قطع میکردند و در هر مرتبه پنج ثفنه میبریدند
از این روی آنحضرت را ذوالثفنات میخواندند ثفنه واحده ثفنات البعیر است یعنی آنچه بر زمین برسد از شتر چون بخسبد از زانو
و سینه و جز آن و از این معلوم میشود که پیشانی و دو کف دست و زانوهای مبارک آنحضرت از کثرت سجده پینه می بسته
مثل ثفنه شتر نمودار گشته است و هر سال دو مرتبه میبریدند و دیگر باره میروئید است عمران بن سلیم گفته است که هر وقت
زهری از علی بن الحسین حدیث میکرد میگفت حدثنی زین العابدین علی بن الحسین سفیان بن عیینه بدو گفت از چه روی زین
العابدین گوئی گفت از اینکه از سعید بن المسیب شنیدم از رسول خدا صلی الله علیه و آله حدیث میکرد اذا کان یوم
القیمة ینادی مناد این زین العابدین فکانی انظر الی ولدی علی بن الحسین یخطو بین الصفوف و رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود که در

رستاخیز فریاد کننده آواز کند کجاست زینت عبادت کنندگان گویا می بینم که فرزندم علی بن الحسین در آنهنگام در
میان صفوف اهل محشر با تمام وقار و سکون گام می سپارد در کتاب کشف الغمه مسطور است که سبب ملقب شدن
آنحضرت با مام زین العابدین اینست که شبی در نمازگاه خویش برای تهجد قیام داشت پس شیطان بصورت اژدهای
آنحضرت نمودار گشت تا خاطر مبارکش را از عبادت مشغول دارد و آنحضرت همچنان بعبادت خود مشغول بود و آن
ملعون التفاتی نمیفرمود شیطان نزدیک شده انگشت ابهام امام علیه السلام را در دهان بگزید امام علیه السلام که از
کماهی آگاهی داشت برای اتمام ورد خویش قیام فرمود اینوقت صدائی بشنید قائلی را ندید که سه کرت گفت زین
سبب ملقب شدن به سید العابدین
العابدین و این کلمه را دیگران بشنیدند در بحار الانوار مسطور است که آنحضرت را از نیروی سید العابدین خواندند
که زهری در خواب چنان دید که دستش در خضاب رنگین است چون از خواب خویش تعبیر جست باوی گفتند بخون
از روی خطا مبتلا شوی و او از طرف بنی امیه در جائی عامل بود و مردی را عقوبت کرد آنمرد در آن شکنجه بمرد
زهری بیمناک فرار کرد و آنحضرت چنانکه از این پس مذکور میشود وی را نجات داد و زهری از آن بعد میگفت در روز
قیامت منادی ندا میکند هر آینه بپای شود سید العابدین پس علی بن الحسین علیه السلام قیام خواهد فرمود در بحار الانوار از
جابر جعفی مرویست که حضرت امام محمد باقر علیه السلام میفرمود اِنَّ اَبِی عَلِیَّ بْنَ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِمَا السَّلَامُ مَا
ذَکَرَ لِلّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ نِعْمَةً اِلَّا سَجَدَ وَلَا قَرَأَ آیَةً مِنْ کِتَابِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ فِیهَا سُجُودٌ اِلَّا سَجَدَ وَلَا
دَفَعَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ عَنْهُ سُوْءً یَخْشَاهُ اَوْ کَیْدَ کَائِدٍ اِلَّا سَجَدَ وَلَا فَرَغَ مِنْ صَلٰوةٍ مَفْرُوضَةٍ اِلَّا سَجَدَ
وَلَا وُفِّقَ لِاِصْلَاحٍ بَیْنَ اِثْنَیْنِ اِلَّا سَجَدَ وَکَانَ اَثَرُ السُّجُودِ فِی جَمِیعِ مَوَاضِعِ سُجُودِهِ فَسُمِّیَ السَّجَّادَ لِذٰلِکَ
یعنی پدرم علی بن الحسین علیهما السلام هرگز نعمتی از خدای عز و جل را یاد نیاوردی جز آنکه شکر نعمت را سر بسجده نهادی
و هیچوقت آیتی از کتاب خدای که در آن فرود شدی قرائت نفرمودی جز آنکه سر بسجده بجای گذاشتی و هرگز بلائی
که از آن بیمناک بودی خدا از وی برنگرفت مگر اینکه سپاس و سجده شکر بپای آوردی و هر وقت کید کایدی را خدای
از وی برداشتی خدای را سجده شکر نهادی و هرگز از ادای نماز واجب فراغت نیافتی مگر اینکه سجده شکر بگذاشتی و هرگز
از اصلاح ما بین دو نفر که توفیق یافتی کناری نیافتی جز اینکه بسجده شکر شدی و نشان سجود در جمیع مواضع سجود آنحضرت
کنای مبارکه آنحضرت
آشکار بود و از نیروی سجاد نام یافت و کنیت مشهور آنحضرت ابو الحسن و بعضی ابو محمد و بعضی ابو بکر دانسته اند مجلسی علیه الرحمه
میفرماید کنیت مشهور آنحضرت ابو محمد است و آنحضرت را ابو الحسن ثانی نیز میگفتند و بروایت صاحب جنات الخلود ابو القاسم
در شمار کنای حضرت امام زین العابدین علیه السلام است و شیعیان بعید میشمارند که ابو بکر از کنای آنحضرت باشد لکن در
روایت رسیده است که در ایام تقیه اهل سنت شیعیان را بتولای ابوبکر و عمر و عثمان مجبور و بزیارت آنها ناچار مینمایند
و چون این مسئله در خدمت ائمه هدی صلوات الله و سلامه علیهم مشهود و مکشوف بود لهذا بعضی از فرزندان خود را بنام
آنها مینامیدند تا کار بر شیعیان دشوار نگردد و در حین زیارت ایشان را قصد نمایند صاحب جنات الخلود نوشته است
امیر المؤمنین علی علیه السلام یکی از پسران خود را عثمان نام کرد و فرمود من او را باسم فلان نام نکردم بلکه باسم عثمان
بن مظعون نامیدم و بعضی که امیر المؤمنین علیه السلام را ابو الحسن مطلق بنامند حضرت امام زین العابدین سلام الله
شمایل مبارکه آنحضرت
علیه را ابو الحسن

و اما شمایل و مکرمت و دلایل حضرت امام زین العابدین علیه السلام

اول نیایشند

بهانه

همانا از تمامت مردم جهان بحضرت امیرالمؤمنین صلوات الله وسلامه علیه شبیه‌تر بود در موزونی قامت و سرخی موی و بیاض کردن و روی و انزع بودن و بزرگی سینه و شکم و شمایل دیگر صاحب فصول المهمه نوشته است
الحضرت اسمر و قصیر و دقیق یعنی گندم گون و کوتاه قامت و باریک اندام بود

ذکر نقش خاتم مبارک حضرت علی بن الحسین علیهما السلام

در کتاب کافی از حضرت صادق علیه السلام روایت است که نقش خاتم مبارک علی بن الحسین سلام الله علیهما الحمد لله العلی بوده است و بروایتی خزی و شقی قاتل الحسین بن علی است و بروایت حضرت امام محمد باقر علیه السلام العزة لله و بقول الله مبشر و بحدیثی ثقتی بالله و بقول زید پسر آنحضرت حسبی الله لکل غم و بروایتی دیگر ما توفیقی الا بالله و بروایتی ان الله بالغ امره و بقول ذکر نقش نگین عیسی بن مریم علیهما السلام بوده آن این است طوبی لعبد ذکر الله لاجله و الویل لعبد نسی الله من اجله و در خبری نگین خاتم مبارک پدرش علیهما السلام نقش شده بود است در امالی صدوق علیه الرحمه بسند با امام جعفر صادق علیه السلام پیوسته میشود قال کان للحسین بن علی علیهما السلام خاتمان نقش احدهما لا اله الا الله عدة للقاء الله و نقش الآخر ان الله بالغ امره و کان نقش خاتم علی بن الحسین خزی و شقی قاتل الحسین بن علی علیهما السلام

بیان سلسله سادات هراوه و قائم مقام طاب ثراهم

مکشوف باد که هم اکنون که سالیان هجرت بر یکهزار و سیصد و یکسال مدار یافته نگینی از حدید که بر فراز حلقه از فضه برنشانده و بخط کوفی علی بن الحسین نقش کرده‌اند و این خاتم میمنت توأم را از حضرت سید العابدین و زین الساجدین سلام الله علیه میدانند و در اغلب بلاد خارجه چنانکه در تمامت ممالک ایران مشهور و معروف میباشد در خانواده مرحوم مبرور قائم مقام اعلی الله مقامه که رشته نسب و سلسله حسب بحضرت علی بن الحسین علیهما الصلوة والسلام میکشانند حاضر و موجود و دارای نام و نشانی مسعود و محمود است و چون خاتمه کلام باین مقام ارتسام یافت شایسته همی چنان نماید که اسامی اجداد امجاد ایشان را چنانکه در کتاب مستطاب نشآت بلاغت آیات مرحوم خلد مقام میرزا ابوالقاسم قائم مقام ثانی که مخزن لآلی و معدن معالی و میزان فصاحت و مقیاس ملاحت است ثبت و ضبط شده و با مختصری از بیان حالات و اسامی چند تن از ایشان که بگذارش و نمایش این خاتم مبارک راجع است باز نمائیم و بر حسن و ایضاح این آیت سعادت رایت و تصریح و تقویم این عنوان شرافت دلالت علاقتی از این اعلام جلالت مقام آیات سیادت نظام برکشائیم تا چون شنونده نگرنده یا خواننده گرونده گردد بدرستی خبیر آید

إِنَّهُ نِعْمَ الْمَوْلَىٰ وَنِعْمَ النَّصِيرُ وَعَلَىٰ كُلِّ شَيْءٍ عَلِيمٌ وَخَبِيرٌ

میرزا ابوالقاسم قائم مقام بن میرزا عیسی معروف بمیرزا بزرگ قائم مقام بن میرزا محمد حسن بن میرزا عیسی بن میرزا ابوالفتح بن میرزا ابوالفخر بن میرزا ابوالخیر بن سید رضا بن سید روح الله بن سید قطب الدین بن سید بایزید بن سید جلال الدین بن سید بابا بن سید حسن بن سید حسین بن سید محمود بن سید نجم الدین بن سید مجد الدین بن سید فتح الله بن سید روح الله بن سید نیک الله بن سید عبدالله بن سید صمد بن سید عبدالحمید بن سید شرف الدین بن سید عبدالفتاح بن سید میر علی بن سید علی بن سید میر علی بن سلطان سید احمد بن سید محمد بن سید حسن بن

سید حسین

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

سید حسین بن سید حسن بن الافطس بن علی اصغر بن زین العابدین بن الامام الهمام ابی عبد الله حسین بن امیر المؤمنین
علی بن ابی طالب صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین. این سادات رفیع الدرجات نسبی و نسبتشان به حضرت
علی بن الحسین سلام الله علیهما منتهی می‌شود و چنانکه از این پس ان شاء الله تعالی در ذیل اسامی اولاد علی
اصغر بن زین العابدین سلام الله علیه مسطور آید علی اصغر کنیه‌اش ابی الحسین بوده و از پسرش حسین افطس نسل
و اعقاب بجای ماند و حسن [illegible] را آنچه یک تن [illegible] نام است فرزند یادگار بماند. اینکه در این شجره
نامه مذکوره سید حسن بن الافطس نگارش یافته با آنچه در کتاب عمدة الطالب مسطور است موافق نیست زیرا که حسن بن
علی اصغر را افطس گویند و حسن بن افطس معلوم نیست چیست مگر اینکه ابن در قلم کتاب سهواً زیاد شده باشد
بالجمله این سادات عظام از مردم فراهان که از املاک عراق عجم است شمار شدند و چون در هراوه فراهان روزگاری
فراوان بپایان آوردند سادات هراوه مشهور گشتند و اکنون سالهاست [illegible] که جاهی [illegible] در
مملکت ایران دارای نام و نشان و متصدی امور دیوان و صاحب فضایل و مدارج عالیه و عالی پشت در پشت نام
امور وزارت و مفتاح ابواب صدارت و امارت در دست و در معارج قدس و زهد و فضل و علم ارتقا داشته‌اند
چون خاتم این مهر مبارک که جوهر آن خاتم شریف بوده است بمیر مهرداری نامدار رشده و بر سر نام و لقبی ترجیح داده‌اند چنانکه
در زمان سلاطین صفویه انار الله برهانهم گاهی نجبای ایشان شهر اصفهان بود و میرزا ابو الفتح و میرزا
ابو القاسم که دارای مقام امارت و وزارت و صاحب [illegible] ریاست و صدارت شدند بمیر مهردار مخاطب می‌شدند
و چون سلطنت صفویه و زندیه پایان گرفت و اختیارات مملکت بر خسروان عظیم الشان قاجار رسید هر جلالت و اقتدار
آمده و نمایان شدند و در زمان شاهنشاه اسلام پناه مرحوم آقا محمد شاه شهید سعید حاجی میرزا حسن که از این دودمان
سیادت نشان در دولت کریمخان زند به وزارت و مقامی ارجمند نایل بود در شهر تبریز از دار السلطنه قزوین ساکن
مکین گردید و تا پایان روزگار در آن شهر مقر استقرار داشت و هم در آن سرزمین با علی علیین [illegible] گردید میرزا بزرگ
قائم مقام اول بو سوم میرزا عیسی که برادر زاده و داماد آن مرحوم بود بحسب وراثت و لیاقت مهرداری و [illegible] این
مهر مبارک مفاخرت یافت و همواره اصحاب حاجات و اقدام و ارباب مشکلات آلام از نقش شریف آن خاتم کریم چاره و
درمان همی جستند و بر این منوال مدتی بر گذشت تا گاهی که خاقان شهید آقا محمد شاه تبرک یک بار [illegible] خاتم را
طلب کرده بخزانه خاصه و کتابخانه مخصوص بازسپرده و چون خاقان سعید رحمت ایزدی برای گزید و خاقان مبرور مغفور
فتحعلی شاه قاجار بر کرسی ملک استوار نشست و میرزا بزرگ قائم مقام که وزارت نواب گردون جناب نایب السلطنه
مبرور عباس میرزا و نیابت دیوان بود در سال یکهزار و دویست و بیست و چهارم هجری لقب قائم مقامی ملقب
و ملقب آمده و پسر رشیدش میرزا حسن به وزارت نایب السلطنه اعلی الله مقامه مفتخر گردید و از پس حیدری مخصوص میرزا بزرگ
و اعقاب این دودمان را شهریار تاجدار اشاره [illegible] دو شیر کان کاخ سلطنت را که از صدف درج
خلافت و اختر برج جلالت گوهری رخشان و کوکبی درخشان بود با حاجی میرزا موسی خان فرزند کهتر میرزا بزرگ قائم مقام
ترویج کردند و آن نگین مبارک و خاتم شریف را [illegible] افتخار آن در خور ستوده چهر تاج کردانید و در میان این سلاله زوجی
اصح و اتقی مشهود افتاد و هم اکنون سید عالیمقام ذو المحاسن و الفضایل و الافتخار جناب میرزا ابو الحسن خان بن میرزا ابو القاسم

قائم مقام که اکنون سایس سلسله و جماعت و حارس شجره و عشیرت و شبان رمه و نگاهبان همه و بازوی گشاده دولتی
آزاد و نشانی محمود و خصالی مسعود از میان اقران ممتاز و در دیوان اعلی بمنصب استیفای خاص و در انسلاک در رشته
وزرای دولت و حضور در حوزه اجزای شورای مملکت سرافراز است از این پیش بدو روز بدیدار این چاکر در بار سپهر آثار بجا
سرای تشریف ورود ارزانی داشت و از صحبتش نعمت جاودانی همی عطا فرمود با حضور نتیجه خاندان سیادت و وزارت میرزا فتح
الله مستوفی دیوان و محاسب منال ایالت همدان فرزند ارشد مرحوم آقا میرزا علی قائم مقام ثالث و میرزای سلیمان
نشان میرزا سلمان فراهانی سررشته دار دیوان اعلی که همیشه پشت در پشت باین خاندان متصل و مصاحب است براتحد
همی فرمود و آقا میرزا سلمان نیز از دفتر خویش صفحه که از تقریر مرحوم قائم مقام ثالث بود آورده برگشود و هم اکنون تا بیجا
اینصورت که مطابق یکدیگر است در این مقام بیان میشود همانا خاقان معظم در آن اوقات که در عتبات عرش درجات
مشرف و بتقبیل آستانهای آسمان سمات موفق بودند از زوجه محترمه مرحوم حاجی میرزا موسی خان صبیه خاقان جنت مکان
فتحعلی شاه که در میان زنهای روزگار براستی گفتار و درستی کردار نامبردار بود استماع همی فرمود که چون در آغاز
دولت شهریار تاجدار فتحعلی شاه قاجار حاجی ابراهیم خان شیرازی اعتماد الدوله که منصب وزارت اعظم و کفایت
و کفالت امور خواجه معظم موکول و مسلم بود چنان افتاد که دخترش در بستر رنجوری و چار و از جامه صحت و عافیت مهجور
و بر کنار افتاد اعتماد الدوله برای استشفا در طلب این خاتم مبارک برآمد و چون نقش آنرا بردند بعین آن چشم در افکند و
بهر تدبیر بگرفت و چون دریافت از دست نگذاشت و این اسرار بخیال بود تا آخر اقبالش تیره و روزگارش بر سر خیره و تمامت
اموالش را خود کردید این مهر مبارک نیز در میان آن اموال بود بفرمان خاقان جهان حقه از طلا بساختند و آنگوهر
نفیس را در میان آن در مخزن خاص بگذاشتند و روزگاری بر این حال بگذشت تا گاهی که میرزا بزرگ قائم مقام کارش بالا
گرفت و پسرش حاجی میرزا موسی خان بوزارت حضرت نایب السلطنة العلیه و مصاهرت خاقان اسکندر نشان مباهی
گشت و خاقان جهان سفر سلطانیه فرمود و شاهزاده خانم صغری النهایکشوب جبه ترمه که با مروارید غلطان زر رشته
بود از حضور پادشاه کامکار بگذرانید و چون قائم مقام بحضور اقدس تشرف جست فرمود عروس تو از بهر من جبه دو
مروارید دوخته در عوض چه خواهی عرض کرد خاتم مبارک حضرت امام زین العابدین علیه السلام که نسلا بعد نسل در خانواده
ما اسباب برکت و شرافت بوده و حاجی ابراهیم خان اعتماد الدوله گرفت و باز نداد هم اکنون در گنجینه دولت مخزون
اگر بشاهزاده خانم مرحمت شود تا گنجور آن باشد موجب مفاخرت ایشان و آسایش این خاندان خواهد بود خاقان مغفور بعد
از چند کلمه صحبت و مطایبت آن مهر مبارک را با همان حقه طلا بقائم مقام عطا فرمود و شاهزاده خانم بهمان صورت
بر بازوی خویش بست و این مهر مبارک دو مرتبه مفقود و مسروق گردید و بهر دو دفعه بوضعی غریب پدید گشت نخستین چون
سال یکهزار و دویست و چهل و سیم حاجی میرزا موسی خان از پی اقامت حج عزیمت نهاد و شاهزاده خانم معظمه همشیره حاجی
خان صبیه مرحوم قائم مقام که از زنهای مقدسه محترمه نامدار روزگار و زوجه مرحوم ملک قاسم میرزا پسر شهریار تاجدار
فتحعلی شاه قاجار در آن سفر همراه بودند و چون بعقبه اکین که نام موضعی است فرود گشتند شاهزاده خانم حلی و زیوری که
بر خویش داشت برگرفته در صندوق نهفته بساخت و از آن جمله هیچ از خاطر نیاورد تا منزلی چند نوشته آمد و شخصی عرب
برای استشفا نقدی آنخاتم مبارک را از حاجی میرزا موسی خان خواستار گردید اینوقت از فقدان آنخاتم بکرست تو ام خبر یافتند

وهر چه تفحص و تجسس نمودند اثری مشهود نگردید چه آنکه از حزن و ملال بخوبی و کلال دچار گردیدند و پس از طوف و اکمال
مناسک حج و بیرون شدن از مکه معظمه در آنجا که مردم حاج در خارج شهر در مکانی فرود شده بودند بناگاه شخصی عرب
در میان قافله از منزلگاه حاج میرزا موسی خان پرسش همیکرد و بخدمت وی راه گرفته آن مهر مبارک بدو سپرده
عرض کرد این خاتم مبارکم در سه شب از پی یکدیگر است که بخواب اندر همی دیدم که با تو بایدم سپردن حاجی میرزا موسی خان
آن مهر را باز گرفته حقه طلا را با یکصد عدد اشرفی بمرد عرب عطا فرمود و شادخوار و مسرور مراجعت نمود و پس نفس
خویشتن حافظ و خازن آن گوهر جلیل گردید و بدفعه ثانی چنان بود که در آن اوان که حاج میرزا موسی خان تولیت
آستانه مقدسه رضویه صلوات الله و سلامه علیه منصوب و در شهر مشهد مقدس جای داشت یک تن از کنیزکان اندرون
سرای این مهر مبارک را بسرقت باز ربوده هر چند جستجو و تفتیش نمودند بچنگ نیاوردند و حاجی خان از آن بیم که اگر سارق
شرافت و جلالت مسروق مستحضر گردد و یکباره دست طمع بر گشاید و آن گوهر نفیس را پوشیده بدارد و آن راز را با هیچکس
همباز نگشت و این سوز و گداز را جز از زوجه معظمه شریک و انباز نجست چندان مغموم و مهموم گردیدند که از خوردن و خفتن
و بآسایش رفتن و بآرامش نشستن مهجور ماندند تا چنان شد که یکتن از سادات عظام که در سلک خدام عرش بنیان
رضوی سلام الله علیه انتظام داشت سخت پریشان و تنگ روزی و روزگار گردیده انجاح مقصود و طلب نجاح و فلاح
در کمال ضراعت و نیاز از آن آستان سرافراز خواستار شد و چون بشب اندر در بستر راحت تن در افکند در عالم رؤیا بدو
فرمان شد که ادای دین و فرمان کار خویش را از حاجی میرزا موسی خان بخواه و عرض کن اگر امرا باور ننماید و پرسد چه علامت
از پی اطمینان خاطرش برگستانم فرمود و بازگوی آن گمشده تو در منزل که خوابگاه تو باشد در میان فلان دیوار است
سید سر از خواب بر گرفته در همان وقت که هنوز پاسی از شب رفته بود روی بسرای خان معظم نهاده در اندرون سرای را بکوفت
و حاجی خان از خواب بیدار شد سید بدو فرستاده پیام کرد مرا ملزوم با تو مطلبی است پس همچنان با جامه خواب در پیش
آمده سید آنچه از آستان تا بپایان بعرض رسانید آن مرحوم در ساعت باز شد و آن مهر مبارک را از همان نقطه باز جسته شادمان
بجانب آستانه نازان گردیده و او را از دام وام باز رهانید و فزون از ادای مبلغی نیز بصیغه استمراری در حق وی مقرر نمود
که تا اکنون که سال یکهزار و سیصد و یکم هجری است عاید میگردد مع الحکایه از آن پس همچنان حاجی میرزا موسی خان
بتولیت و گنجوری آن مهر مبارک روز میگذاشت تا روز بگذاشت پس از وی خواهرش زوجه شاهزاده ملک قاسم میرزا
که مابعد روزگار را از مقامات زهد و امانت و قدس و دیانت برخوردار بود بگنجوری آن گوهر نفیس تاج مباهات بر
اوج سموات میگسترد و بیشتر ایام زندگانی در بلده قم بمجاورت و زیارت آستان فرشته پاسبان حضرت معصومه
سلام الله علیها شرف صحبت داشت تا گاهی که در سال یکهزار و دویست و هشتاد و دوم هجری آهنگ زیارت قبر
منور حضرت علی بن موسی الرضا علیهما السلام از قم کوچ بر کوچ نهاده چون در حضرت کثیر التعظیم شاهزاده عبد العظیم
علیه التحیه و التسلیم که در یک فرسنگی دار الخلافه قاهره طهران است مشرف گردید روزگارش بپایان و نشان مرگ
در روی نمایان گشت و این هنگام مرحوم مغفور میرزا علی قائم مقام نیز از پی دیدار عمه عصمت شعار از طهران بآن مکان
قدس نشان تشریف و تقرب جست و برادر کهتر ایشان میرزا ابو الحسن خان نیز که با عمه محترمه همسفر بودند از پی انتظام
پاره مهمات و امورات عرض راه در آنهنگام حضور داشتند و آن مرحومه در آن مکان عرش بنیان بجنان جاویدان شتافت

ربع دوم از کتاب مشکوة الأدب ناصری

مخلفات و متروکات آن مرحوم همه برحسب وصیت با قا میرزا علی قائم مقام ثالث انتقال یافته این مهر مبارک نیز بایشان
باز رسید و بمحافظت و صیانت آنحضرت یافت و شیخ ادیب المعی عبدالعزیز نجفی الشهیر گوید

ذا نقش خاتم سید السجاد — زین العباد و مفخر العباد
و توارثته اطائب من معشر — سادوا الانام بنعمة الارفاد
و اتی علی وراثة من جده — طوبی لهم من وارث الاجداد
فطن تعود بالفتوة طبعه — و کذاک طبع افاضل الامجاد

بالجمله آن مرحوم تا گاهیکه در شب بیست و سیم شهر رمضان المبارک سال یکهزار و سیصد هجری جامه زندگی فرو
گذاشت باین آنحضرت روز میسپرد و نقش این نگین مبارک برای رفع آلام و اسقام و قضای حوایج و آمال مجرب
و مشهور و زینت تاج و تارک غالب مردم ایرانست و هم اکنون نزد این بنده حقیر موجود و مایه برکت و میمنت روزگار و
شرافت و سعادت هر دو سرای است مع الحدیث خاقان سعادت ارکان میرزا ابوالحسن خان حدیث همسفر بود که
در سفر عتبات عالیات چون بنجف اشرف تشرف جست بتوسط سید جلیل سید صفی الدین که مدتی در خدمتش تعلم روزگار
میگذاشت در حضرت شیخ بزرگوار آیت رحمت پروردگار بدایع قرون و اعصار یافعه سنین و ادوار شمس آسمان بدو فعات
کوکب فلک قدس و فضیلت عالم سبحانی فاضل صمدانی الرضی المرضی شیخ مرتضی الانصاری اعلی الله مقامه و درجاته
شرف حضور یافته بعد از آنکه جناب مستطاب شیخ اظهار رافت و مرحمت فرمودند و از خدمات مرحوم قائم مقام در مصالحه
دولت روس و ایران و تقریر ولایت عهد و وضع سپاهیان بر طریق نظام در این مملکت جاوید آرت تمام تمجید و تحسین نمود
و در حق حاجی میرزا موسی خان و آن مرحوم طلب مغفرت فرمود و از مهر مبارک پرسش نمود و از گم شدن و چگونگی آن استفسار
کرد و خان معظم تفصیل را بعرض رسانید آنجناب فرمود من از این مهر کرامتهای بزرگ دیده ام و در حقیقت نیز مانش
جناب شیخ اعلی الله مقامه در شرافت و جلالت این مهر شاهدی بس بزرگ و گواهی بس کافی است علیهم الرحمة و الغفران
مع الحدیث قریب یکصد سال است که این خانواده بزرگ با پدرم لسان الملک و جدم فتحعلی خان ملک الشعرا طاب ثراهما
و دودمان ایشان یکسره بملاطفت و مولفت و مؤانست روزگار سپرده این عادت مرضیه ثابت در پشت و صغیر از کبیر
بوراثت دایر و سایر بوده است و چون در آغاز سلطنت شهریار کامکار محمد شاه قاجار انار الله تعالی برهانه جلال النور میرزا
ابوالقاسم قائم مقام ثانی که از وزرای عالیمقدار روزگار است بوزارت اعظم نایل و پس از اندک مدتی برحمت حضرت احدیت
واصل گردید فرزندان سعادت ارکان آن مرحوم میرزا محمد وزیر که اکنون قلیل مدتیست در طهران وفات کرده و در جوار تربت مبارکه
حضرت عبدالعظیم علیه التحیة و التسلیم بهلوی پدر سعادت اثر و برادر حمید سیر خویش میرزا علی قائم مقام ثالث مدفون گردید
و میرزا علی قائم مقام و میرزا ابوالحسن خان و جماعتی از اقوام و عشایر ایشان سالها در فراهان که وطن اصلی ایشانست بگذرانیدند
و چون شهریار تاجدار محمد شاه قاجار برحمت پروردگار پیوست و خطبه دولت و سکه مملکت بنام خسرو خسرو نشان زینت بخش
تاج و تخت کیان مایه امن و امان سایه یزدان خدیو زمین و زمان ملک الملوک عجم یادگار کاوس و جم شاهنشاه جهان ستان
السلطان ناصرالدین شاه قاجار که اخترش تابنده و گوهرش تابنده لشکرش فیروز و کشورش دلفروز باد مزین گردید
بصوابدید مرحوم میرزا آقاخان صدر اعظم دولت علیه رفع الله درجته بشمول الطاف خدیوانه بهره‌ور دار و میرزا علی قائم مقام ثالث

میرزا محمد وزیر گیلان و از میرزا ابو الحسن خان مستوفی خاصه بهتر بود بدار الخلافه مبارکه احضار و باستیفای محاسبات جمع و خرج مملکت خراسان برخوردار فرمودند و آن مرحوم سالهای دراز با پدرم مرحوم لسان الملک آنگونه مؤالفت و معاشرت داشتند که هیچ آلی بمشارکت و خواجه مهر نیستند و در این حیثیت و آن موالفت در السنه و افواه مشهور بودند و هم چنین فرزندان و برادران و برادرزادگان و بنی اعمام ایشان با این خانواده بر آن نسق هستند و همه دارای فضایل و مآثر و مناصب جلیله اند بعد از فوت مرحوم لسان الملک نیز قائم بالسلطنه را با بازماندگان آن مرحوم همان معاشرت و ملاطفت در تزاید و تکاثر بود و بیشتر اوقات لیالی و ایام را از صحبت و مجالست خویش بهره ور و شادکام میبودند و چون نظر بکمال لیاقت و استحقاق از طرف کثیر الشرف حضور گردون رواق بلقب جلیل قائم مقامی که حق موروثی ایشان بود سرافراز و در مجلس وزرای شورای کبری فلک و مفتخر گردید این بنده درگاه لی توالی سرحی در تبریک و تهنیت آن مقام عالی بایشان نگارش و این چند شعر را بدیهة انشاء و در ضمن آن مسطور و مندرج نمود

نه قائم مقام بن قائم مقام | بیفزود ملک شهنشه قوام
علی بن ابو القاسم بن بزرگ | کزو دیده رسم بزرگی قیام
زرائین و رایت ملت فروغ | ز تدبیر او جست دولت نظام
نیاکان او تا بآدم جلیل | همه آباء او تا نجا تم کرام
گهر در گهر سید محتشم | پدر در پدر صدر با احتشام
کریم السجایا جمیل اللقب | عمیم العطایا جلیل المقام
معرا است شخصش ز عیب عوام | مبرا است دانش ز نقص ملام
شرافت بدو یافته عز و فخر | جلالت بدو خواسته احتشام
سعادت ندیده از او انقطاع | سیادت بجسته از او انفصام
ستودنش بسیار باید ولی | مراهست در کوشش خیر الکلام
بود تا جهان و جهانبان درو | ملک ناصر الدین فخر الانام
هماره بزی خرم و بهره مند | ز اعوام و ایام و از نام و کام

پس از فوت ایشان و برادر مهترش آقا میرزا محمد وزیر تقدم و مهتری آن طبقه با شخص جلیل میرزا ابو الحسن خان میباشد که دارای مناصب و مراتب عالیه است اغلب اوقات همان گونه معاشرت و مجالست برقرار و از صحبت و حضور ایشان و بنی اعمام برخورداریم هم اکنون عرضه میدارد اگر چند این عنوان نه چندان در اینجا مناسب مینمود لیکن چون این سادات عالی درجات را نسب بحضرت امام زین العابدین علیه السلام اختتام میجوید چنان همی اندکا از اولاد و امجاد آنحضرت بگذشته در اینجا تسلسل یافته باشد و نیز پاس حقوق ملاطفت و رعایت مراتب دوستی و سوابق و لواحق مواصلت که برگردن حملی گران و ادای این وام را پایندان بود در اینجا اندکی بیادگار رفت و گذشت همه رفتند و میرویم و بردند میبریم و گذاشتند و میگذاریم کاش آنچه میبریم ثواب بود و آنچه میگذاریم عقاب نیاورد و از گردش لیالی و ایام عمر جز نام نیک و فرجام نیکو بر صفحات مشهور و ایام نگارش ندهیم و بر السنه و افواه انام بتراوش گذارش نگذاریم و اداء رعایت حقوق محبت و مودت را که اقصی درجه مقامات آدمیت و انسانیت است از دست ندهیم که قیمتی بس بزرگ و بهائی بس عمده دارد و بر طریق اسپاس و حقوق قدم ننهیم و قلم نکشیم که جبرانش عاقبتی وخیم و خسارتی عظیم بکار آرد و کسر آن بنای عالی بنیان جاویدنشان حقوق و آدمیت را محکم و استوار و برافراخته و پایدار بداریم

خلل پذیر بود هر بنا که می بینی | مگر بنای محبت که خالی از خلل است

اللهم اجعل عواقب امورنا خیرا بحق نبیک الصادق و اولیائه صلواتک علیهم اجمعین ابد الابدین و دهر الداهرین اکنون آن رشته

که در دست داریم باز شویم و بان مقصد که مقصود است آهنگ جوئیم که این مسائل را پایانی و اینمراتب را انجامی نیست

ذکر حجت ولایت و امامت حضرت علی بن الحسین علیهما الصلوة والسلام

حجت ولایت

در بحار الانوار و دیگر کتب اخبار مسطور است که چون یکه سوار عرصهٔ محنت و بلا جناب سید الشهدا سلام الله علیه در زمین کربلا خواست بشهادت سعادت جوید دختر مهتر خویش فاطمه علیها سلام را طلب فرموده نوشتهٔ ملفوف و مختوم که ودیعت امامت و امانت ولایت بود بدو سپرد و بگذاشت و وصیت کرد که از آن پس که حضرت سید سجاد از آنمرض که از درد شکم داشت آسایش گیرد آن نوشته و وصیت نامه باوی گذارد و فاطمه آن نوشته با مختصر رسانید و وصیت بجای گذاشت در حدیث جابر جعفی مذکور است که آن نوشته شامل علوم اولین و آخرین و بجمله آنچه بنی آدم را نیاز افتد تا گاهی که جهان بپای رود و تمامت حدود حتی ارش خدش را شامل و ناقل بود و بروایتی دیگر حضرت امام حسین این نوشته و وصیت نامه را در مدینهٔ طیبه بجناب ام سلمه سلام الله علیها بسپرد تا چون حضرت امام زین العابدین

سپردن امام حسین وصیت نامه را بفاطمه

اهلبیت علیهم السلام از سفر شام باز شوند باوی بسپارند و بهترین آثار و اعلام آنحضرت همایون سیر حمیده و ادعیهٔ مبارکه مأثوره آنحضرت است خصوصا صحیفهٔ کاملهٔ مبارکهٔ سجادیه که در مراتب فصاحت و بلاغت فروتر از کلام خالق و فراتر از کلام مخلوق و مصحف اهلبیت است و هیچکس را مجال تفوه و گفتار نیست چنانکه خود فرموده إِنَّ آثَارَنَا تَدُلُّ عَلَيْنَا در بحار الانوار از محمد بن مسلم مرویست که از امام جعفر صادق از خاتم حسین بن علی علیهم السلام پرسش کردم تا کرا بدست افتاد چه من شنیدم آن انگشتری را از انگشت مبارکش بدر کردند پس از آنکه کشته شد قال عَلَيْهِ السَّلَامُ لَيْسَ كَمَا قَالُوا إِنَّ الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَوْصَى إِلَى ابْنِهِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَجَعَلَ خَاتَمَهُ فِي إِصْبَعِهِ وَفَوَّضَ إِلَيْهِ أَمْرَهُ كَمَا فَعَلَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِأَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَفَعَلَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ بِالْحَسَنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَفَعَلَهُ الْحَسَنُ بِالْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ ثُمَّ صَارَ ذَلِكَ الْخَاتَمُ إِلَى أَبِي عَلَيْهِ السَّلَامُ بَعْدَ أَبِيهِ وَمِنْهُ صَارَ إِلَيَّ فَهُوَ عِنْدِي وَإِنِّي لَأَلْبَسُهُ كُلَّ جُمُعَةٍ وَأُصَلِّي فِيهِ فرمود چنان نیست که گفته اند همانا حسین ع با پسرش علی بن الحسین سلام الله علیهما وصیت نهاد و خاتم مبارکش را در انگشت شریفش کرد و امر امامت باوی تفویض فرمود چنانکه رسول خدا صلی الله علیه و آله با امیر المؤمنین و امیر المؤمنین با حضرت امام حسن و امام حسن با امام حسین صلوات الله علیهم اجمعین بمعمل بیای گذاشتند و بعد از آنحضرت آن انگشتری با پدرم امام محمد باقر و از وی بمن رسید اکنون نزد من باشد و بهر جمعه در دست کرده با آن نماز بپای برم بالجمله محمد بن مسلم میگوید در روز جمعه بخدمت آنحضرت شدم آنحضرت مشغول نماز بود چون از کار نماز بپرداخت دست مبارک بسوی من دراز کرد در انگشت مبارکش خاتمی نگران شدم که لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ عُدَّةٌ لِلِقَاءِ اللَّهِ بر آن نقش بود آنگاه فرمود آن انگشتری که آنطعون از انگشت مبارک آنحضرت بیرون کردن آن بود که از ودایع و مواریث امامت است بیگمان هم جز این نتواند بود چه آن انگشتری را جز انگشت امامت احتمال نتواند نمود نه آسمان و نه کوه گران و نه فرشتگان مقرب و نه انبیای عظام را تاب و طاقت نگاهداری و استعمال آن نیست قرعه ایست که بنام رسول مختار و فرزندان حیدر کرار افتاد و نیز در کتاب بحار مسطور است که

در باب خاتم امام حسین علیه السلام

نص امام حسین بر امامت امام زین العابدین

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

عبید الله بن عبد الله بن عتبه گفت در خدمت حسین بن علی علیهما السلام بودم ناگاه علی بن الحسین الاصغر درآمد امام حسین
او را بخواند و با خود ضمیمه ساخت و میان هر دو چشمش ببوسید پس از آن فرمود بابی انت ما اطیب ریحک
واحسن خلقک مرا از این کردار حیرتی بخاطر افتاد و عرض کردم ای پسر رسول خدای پدر و مادرم فدای تو باد اگر
آنچه را که از آن بخدای پناه برده‌ام در تو نگران شوم یعنی مرگ تو را دریابد امام کیست قال علی ابنی هذا هو
الامام ابو الائمة فرمود همین پسرم علی امام و پدر ائمه علیهم السلام است عرض کردم مولای من وی خورد سال است قال
نعم ان ابنه محمد یؤتم به وهو ابن تسع سنة فرمود آری همانا پسرش امام محمد باقر در نه سالگی بی پدر شود و حال
اینکه او وی خورد سال است آنگاه سر مبارک بزیر افکنده و فرمود یبقر العلم بقرا یعنی امام محمد باقر میشکافد علم را شکافتنی
راقم حروف گوید در این حدیث جای تامل است زیرا که حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه در سال پنجاه و هفتم هجری
متولد گردید و هنگامیکه پدرش بدیگر سرای خرامید چهل سال از روزگارش گذشته بود چگونه با این حدیث توافق
خواهد داشت که آنحضرت در نه سالگی یتیم شده باشد مگر اینکه تحریفی در قلم کتاب شده باشد و سن حسین باید که لفظ خمسین از
حدیث ساقط شده چه اگر خمسین بوده تمیز تسع بایستی سنین باشد چه از اعداد نه تا ده بر سد باید جمع بیاید و این وقت معنی
چنین میشود که آنحضرت که حال آنحضرت صغیر باید پنجاه و نه سال در جهان می پاید والله اعلم بالصواب نیز در کتاب مزبور
از احمد بن ابراهیم مسطور است که گفت در خدمت حکیمه دختر حضرت امام محمد تقی سلام الله علیه خواهر امام علی النقی شدم
وگفتم شیعیان تکلیف [illegible] و پناهنده گردید گفت بحضرت جده ام ام ابی محمد سلام الله علیه گفتم آیا اقتدا بهم
مانگس که واسطه وصیت او برون از زنی نیست گفت این اقتدا بهمانست که بحسین بن علی علیهما السلام شده است چه
حسین بن علی وصیت کرد با خواهرش حضرت زینب خاتون دختر امیر المؤمنین علیهم السلام در ظاهر و کان
ما یخرج عن علی بن الحسین علیه السلام من علم ینسب الی زینب سترا علی علی بن الحسین علیهما السلام یعنی
چنان بود که پاره اسرار و علومی که از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام خارج میگردید محض تقیه بحضرت زینب سلام
الله علیها نسبت میکردند یعنی شیعیان و خواص از بیم مخالفان آنحضرت منسوب میداشتند تا که بحضرت زینب
خاتون سلام الله علیها نسبت میدادند تا از مخالفان گزندی بآنحضرت فرود آید و دیگر از بحار الانوار از امام
ابوجعفر باقر سلام الله علیه مرویست که چون امام حسین سلام الله علیه را فرا رسید آنچه فرا رسید دختر بزرگش فاطمه کبری
را بخواند و کتابی ملفوف و وصیتی ظاهر و آشکار را بگذاشت علی بن الحسین مریض بود و کسی گمان نمیکرد که بعد از پدرش بماند
چون امام حسین شهید گردید اهل بیت آنحضرت بمدینه باز شدند فاطمه آن نوشته را بعلی بن الحسین داد و از آن پس سوگند
بخدای آن نوشته بما رسید ای زیاد و هم در آن کتاب از ابوبکر حضرمی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که چون
امام حسین سلام الله علیه بسوی عراق رهسپار گردید کتبها و وصیت را بام سلمه سلام الله علیها ودیعت نهاد
و چون علی بن الحسین مراجعت فرمود ام سلمه بدو سپرد و هم بهمین تقریب در کتاب بحار الانوار از حضرت ابی جعفر
روایتی مسطور است ابن شهرآشوب در کتاب مناقب میفرماید دلیل امامت علی بن الحسین سلام الله علیهما ما ثابت
کرده و محقق کرده‌ایم که امام بر حسب وجوب باید منصوص علیه باشد یعنی امام دیگر بر امامت او تصریح و تنصیص
فرموده باشد پس هر کس منصوص علیه شد باید بر امر امامت او قطع کرد و چون ثابت گردید که امام [illegible]

[illegible]

روایت امام محمد تقی در امامت حضرت امام زین العابدین

روایت امام محمد باقر در وصیت حضرت امام حسین

ایضا روایت امام جعفر صادق

ابن شهرآشوب در امامت امام زین العابدین

معصوم باشد قطعاً میدانیم که امام بعد از حضرت امام حسین پسرش علی است چه آنانکه بعد از امام حسین از جماعت بنی امیه و خوارج
ادعای امامت کرده اند اتفاق نموده اند که معصوم نبوده اند و آن جماعت کیسانیه اگرچه سخن از نص و تصریح نیابند لکن صریحاً
نمی گویند یعنی درباره محمد حنفیه و از آن سوی می بینیم فرزندان علی بن الحسین علیهما السلام را در این روز با اینکه عصرشان تازه
و میلادشان نزدیک بیاشد از حیثیت شماره بیشتر از جماعت جاهلیت و جماعت و طبقات قدیمه هستند چندانکه در روی
زمین پراکنده و شهرها را آکنده نموده اند و اطراف جهان را فرو گرفته اند پس میدانیم که این سلسله نیز از دلایل امامت آنحضرت
است راقم حروف گوید اگر بتامل روند میدانند این دلیل اخیر بسیار لطیف و عمده است چه تا کنون که یکهزار و سیصد و
کسری از زمان هجرت میگذرد از هیچ نسل و طبقه این گونه آثر بیادگار نماند و حمد خدا یرا که این سلسله جلیله زینت بخش هر
نقطه و هر عرصه هستند و صدق احادیث ماثوره را میرسانند و از آن طاغیان و ظالمان آن روزگاران با آنجمله عظمت و احتشام
و کثرت و احترام که خود را تا قیامت باقی و حاکم حاضر و بادی میدانستند سپاس خدا یرا که باندک تی زاثری برپای و نه خبری برجای
ماند و صدق آیه وافی هدایه فقطع دابر القوم الذین ظلموا آشکار و بر صحایف روزگار پدیدار ماند و همچنین دلیلی بزرگ و قوی همانا
بقای حضرت امام زین العابدین علیه السلام است که از پس اینگونه زحمات و مشقات و مصائب و نوائب و رنج سفر و رنجوری
بدن و مقاسات آن بلیات عظیمه و دواهی بزرگ و محنت های خطیر که هر یک افزون از طاقت بشر است و جبال راسیات
از احتمال اینگونه بلیات عاجز و بیچاره است بجای ماند پس معلوم میشود که چنین کس امام انام و نگاهبان و ودایع یزدان
و دارای نیروئی برتر از تمامت آفریدگان است و گرنه آنمردم شقی هیچ از مراتب شقاوت فرو نگذاشتند و آنچه در خبر تصور
بگنجد از هیچگونه زحمت و صدمت فروگذار ننمودند و اگر نه حفظ و صیانت خداوند جهان و نگاهبان کیهان و جهان بودی
هر یک از آن بلاهای ناگهان را نیروی هیچیک از افراد بشر بلکه انواع آفریدگان برتافتن نتوانست و هم اگر نه آن بودی که
این وجود مبارک بایستی کارگذار عوالم امکان باشدی و ائمه هدی که شموس عالم هدایت و دلالت هستند از نسل او پدید
آیدی آن مشرکان زشت نهاد که بر طفل شیرخوار و کودک چهارساله بخشایش نیاوردند چگونه آنحضرت را بر جای میگذاشتند
چنانکه شمر اراده کرد و عمر سعد نگذاشت و ابن زیاد و یزید کفر نهاد خواستند و نتوانستند و نیز چنانکه مذکور گردد در ایام رنجوری
آنحضرت در زمین کربلا فرشتگان پاسبان و پرستار بودند و چون در این مراتب بنظر بصیرت نگران شویم معلوم
میگردد که تا این وجود مسعود را در کارگاه آفرینش مناصب عالیه در عهده همت نباشد اینگونه صیانت و حفاظت
و طول مدت چگونه بهره میافتاد مکشوف باد که حجت ولایت و برهان امامت و خلافت ائمه هدی با خلقت وجود مبارک
ایشان انباز است چه ایشان بر تمامت آفریدگان تقدم دارند و بطفیل وجود ایشان خاک و افلاک پدیدار و تدبیر ملک و
آنها بدست اقتدار و اختیار ایشان محول و مسلم گردیده و این ادله و براهین برای عوالم ظاهریه و مردمان کوتاه نظر است
والا آفتاب آمد دلیل آفتاب در چه بنگریم که از ایشان اثر آن نیست و در کجا رویم که از آنها خبر نه همان وجود موجودات
حجت ولایت و سند امامت ایشانست و صلی الله علی نبینا و آله

تحقیق در مطلبی

ذکر اخلاق ستوده حضرت امام زین العابدین علیه السلام

اخلاق سید سجاد علیه السلام

در اصول کافی مذکور است که علی بن الحسین علیهما السلام در شبان تار و تاریک بیرون شدی و انبان دینار و درهم
برخویشتن حمل فرمودی و بدر هر خانه بیامدی و در بکوفتی و هر کس بیرون شدی بهره بدو باز رسانیدی و چون

آنحضرت وفات کرد و مردان از آن نصیبه محروم ماندند بدانستند که این بهره از امام علیه السلام داشتند صاحب جنات الخلود
نوشته است که آنحضرت یکصد خانوار و بقولی سیصد خانوار از مردان بینوا و مستحق را در شمار عیال خویشتن درآورده
و بهر شب تمامت احتیاج ایشان را بر دوش مبارک حمل فرموده بایشان میرسانید بطوریکه آن جماعت آورنده را نمیدانستند کیست
و که آنکس را شد و چون آنحضرت شهید گردید و آن وظیفه مقطوع شد و آن پینها و زخمها بر شانه و دوش مبارکش بدیدند بدانستند
که حامل آن جمله آنحضرت بوده است و یکصد خانوار دیگر را بهر روز آشکارا وظیفه عطا فرمودی در اصول کافی از ابی جعفر
مرویست که حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه را ناقه بود که بیست و دو حج بروی گذاشته و در جمله ایندت و این
اسفار هرگز آن ناقه را بضرب تازیانه نیازرده بود میفرمود بعد از وفات آنحضرت آن ناقه بیامد و ما با آن التفات نداشتیم
مگر گاهی که پاره از خدام آنحضرت بیامدند و باز نمودند که آن ناقه بیرون شد و بر فراز قبر مطهر آن حضرت بخفت و
حلقوم خود را بر آن قبر بمالید و همی بنالید من گفتم آن ناقه را دریابید و نزد من بیاورید و آن ناقه هیچ وقت آن قبر را
ندیده بود و هم در خبر است که آن ناقه دیگر باره برفت و چندان بر آن قبر خود را بمالید و بنالید تا بهلاکت رسید
در خبر است که آنحضرت را وقتی ناقه در زیر پای مبارکش در گام نهادن کندی مینمود آنحضرت چوب برگرفت
و بآن حیوان اشارت کرد آنگاه فرمود اگر نه بیم قصاص بودی این کار بکردمی و در روایتی فرمود آه از قصاص
و دست خویش بازکشید در فصول المهمه مسطور است که ابراهیم بن علی از پدرش روایت کرده است که گفت در
خدمت علی بن الحسین علیهما السلام حج نهادیم و ناقه آنحضرت در طی راه کندی همی نمود پس با چوب آن ناقه اشارت فرمود
آنگاه دست بازکشید و گفت آه از قصاص و هم مرة دیگر در میان جبال رضوی کندی کرد پس آنحضرت شتر را بنگریست
و آن چوب را بدو نمود و فرمود لَتَنْطَلِقَنَّ اَوْ لَاَفْعَلَنَّ راه برگیر و راه بسپار یا ترا میزنم پس از آن سوار شد و ناقه راه گرفت
و از آن پس ابدا در طی راه توقف و کندی نگرفت از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که چون هنگام وفات
امام زین العابدین علیه السلام فرا رسید با پسرش امام محمد باقر علیهما السلام فرمود اِنّی قَدْ حَجَجْتُ عَلیٰ ناقَتی هٰذِهِ عِشْرینَ
حِجَّةً فَلَمْ اَقْرَعْها بِسَوْطٍ قَرْعَةً فَاِذا نَفَقَتْ فَادْفِنْها لا یَأْکُلِ السَّبُعُ لَحْمَها فَاِنَّ رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ
آلِهِ قالَ ما مِنْ بَعیرٍ یُوقَفُ عَلَیْهِ مَوْقِفَ عَرَفَةَ سَبْعَ حِجَجٍ اِلّا جَعَلَهُ اللّٰهُ مِنْ نَعَمِ الْجَنَّةِ
وَ بارَکَ فی نَسْلِهِ یعنی من حج نهاده ام بر این ناقه بیست کرت و هرگز یک تازیانه بروی فرود نیاوردم
چون هلاک شود بخاکش نهان کن تا گوشتش خوراک درندگان نشود چه رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود هیچ شتری
نیست که در موقف عرفه ایستاده شود گاهی که هفت حج بران نهاده باشند جز آنکه خدای تعالی آن ناقه را از دابهای
بهشت میگرداند و در نسلش برکت میدهد بالجمله چون آن شتر هلاک شد حضرت ابی جعفر سلام الله علیه بخاکش ساخت
و حفره از آن بکند در کتاب ارشاد القلوب دیلمی مسطور است که چنان شد که علی بن الحسین سلام الله علیهما یکی از بندگان خود را
دو کرت بخواند و او پاسخ نراند آنحضرت فرمود چه کار ترا از جواب من باز داشت عرض کرد از عقوبت تو ایمن بودم فقال
اِمْضِ فَاَنْتَ حُرٌّ لِوَجْهِ اللّٰهِ تَعالیٰ فرمود براه خویش برو چه تو در راه خدا آزاد باشی در جلد سما و عالم از بحار الانوار از
علی بن الحسین علیهما السلام مرویست که بسوی مخرج یعنی کنیف درآمد و در آنجا یکدانه خرما بدید بغلام خود فرمود نگاه بدار تا
چون باز شوم غلام باز گرفت و تناول نمود و چون آنحضرت از کار توضؤ بپرداخت و بازگشت با غلام امر نمود آن خرما که

تفصیل ناقه آنحضرت

سلوک آنحضرت با ناقه

وصیت با امام محمد باقر در باب ناقه خود

سلوک با عبید

آزاد فرمودن غلامی برای خرما

عرض

عرض کرد فدای تو شوم خرما را بخوردم فرمود برو تو که در راه خدا آزاد باشی آن حضرت عرض کردند در خوردن این یک دانه خرما
چه چیز بود که موجب عتق غلام کردید قَالَ اِنَّهُ لَمَّا اَکَلَهَا وَجَبَتْ لَهُ اَلْجَنَّةُ فَکَرِهْتُ اَنْ اَسْتَمْلِكَ رَجُلاً مِنْ
اَهْلِ اَلْجَنَّةِ فرمود چون غلام آن خرما را بخورد بهشت بر او واجب گردید یعنی بسبب خرمائیکه بر نعمت خدای نهاد
بهشت او را واجب افتاد و من مکروه داشتم که مردی را که در خور بهشت است استملاک نمایم در کتاب بحار الانوار

سلوک صحیح سیّد

در ذیل حالات مکارم آیات آنحضرت مرویست که وقتی آنحضرت سلام الله علیه دو مرتبه مملوک خود را بخواندند و جواب نداد
و چون در دفعه سیم جواب داد با او فرمود ای پسرک من آیا صدای مرا نشنیدی عرض کرد شنیدم فرمود پس ترا چه بود که
مرا پاسخ ندادی عرض کرد از آن که بعفو و کرم تو ایمن بودم فرمود اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي جَعَلَ مَمْلُوکِي یَأْمَنُنِي سپاس
خداوندی را که مملوک مرا از من ایمن گردانید و دیگر از حضرت ابی عبدالله مرویست که یکی از غلامان حضرت سیّد سجاد

مکالمه غلامی با آنحضرت

در شبی سرد ردائی بآنحضرت نهاد و نگران شد که جبه از خز و مطرفی از خز و آنردائی از خز مربع و دارای اعلام است و نیز عمامه
از خز بر تن مبارک داشت و خویشتن در غالیه اندوده و خوشبوی ساخته بود آنغلام عرض کرد فدای تو شوم در مثل این ساعت
و با چنین آراستگی و هیبت کجا اراده فرموده باشی فرمود همی خواهم بسوی مسجد جدم رسول خدای شوم و از خدای حور
العین خطبه کنم از ابوجعفر علیه السلام مرویست که وقتی پدرم یکتن از غلامانش را یک تازیانه بزد چه آنغلام را از پی حاجتی

تازیانه زدن امام خود [illegible]

فرمان داده بود و وی کار بدرنگ کرده و بی اهمال افکنده دیر باز شد پس غلام بگریست و گفت یا علی بن الحسین خدا را آنگه مرا
از پی حاجت خود امر میفرمائی آنگاه مرا مضروب میداری پدرم بگریست و با من فرمود یا بنی بسوی قبر رسول خدا
راه برگیر و در آنجا دو رکعت نماز بگذار و عرض کن ای خدا بیامرز علی بن الحسین را از خطای او در روز بازپرس بگذر پس
از آن با غلام فرمود برو چه تو آزادی لوجه الله ابو بصیر که حضور داشت در حضرت ابی جعفر عرض کرد آن حضرت آن آزاد
کردن کفاره بود آنحضرت خاموش شد و جوابی نفرمودند و دیگر از حضرت ابی الحسن مرویست که علی بن الحسین علیهما السلام
تنی از مملوکانش را بزد پس از آن بمنزل خود درآمد و تازیانه را بیرون آورد و خویشتن برهنه شد و بآن مملوک و بنده زر
خرید خود که در کیفر جریرت مغضوب و مضروب شده بود فرمود بزن با این تازیانه علی بن الحسین را وی امتناع نمود
پس آنحضرت پنجاه دینار باو ببخشید حدیث کرده اند که وقتی جاریه از آنحضرت ابریقی در دست داشت و بالای
سر آنحضرت ایستاده آب بر دست مبارکش میریخت ناگاه ابریق بیفتاد و سر آنحضرت را بشکست امام علیه السلام سر
مبارک برافراشت جاریه عرض کرد وَالْکَاظِمِینَ الْغَیْظَ فرمود خشم خود را فرو بردم گفت وَالْعَافِینَ عَنِ النَّاسِ فرمود ای
ترا معفو داشت عرض کرد وَاللّٰهُ یُحِبُّ الْمُحْسِنِینَ فرمود برو تو را در راه خدای آزاد کردم و نیز وقتی کنیزکی از آنحضرت

آزاد نمودن کنیز

قدحی بزرگ چوبین را که طعامی در آن بود بشکست و از آن کردار چهره اش زردی گرفت آنحضرت فرمود برو خوش باش
چه تو در راه خدا آزادی در بحار الانوار مسطور است که یکی از غلامان آنحضرت متولی عمارت ضیعت آنحضرت بود و
امام زین العابدین سلام الله علیه روزی برای دیدن آنمکان تشریف قدوم ارزانی داد و چون نگران شد فساد و

سلوک صحیح سیّد

تضییعی در آن بازیافت و خرابی فراوان نگران گشت از آن حال در خشم و ملال شد و با تازیانه که در دست مبارک داشت آ
انغلام را بزد و بر آن کار پشیمانی گرفت و چون بمنزل خود باز شد آنغلام را احضار فرمود غلام بیامد و نگران شد که آنحضرت
برهنه است و تازیانه در دست غلام را نگران چنان آمد که آنحضرت همی خواهد او را عقوبت فرماید سخت بیمناک شد آنحضرت

دست مبارک بسویش دراز کرد و فرمود همانا از من نسبت با تو کرداری پدیدار گشت که هرگز از چون منی پدیدار نگشته و این کار لغزش و عقوقی بود اکنون این تازیانه نزد تست قصاص خود از من باز جوی غلام عرض کرد ای مولای من سوگند با خدای هیچ گمان نمیکردم جز آنکه تو همی خواهی مرا عقوبت فرمائی و من مستحق عقوبت هستم نیستی چگونه از تو در طلب قصاص شوم حضرت فرمود ویحک قصاص خود بنمای عرض کرد پناه میبرم بخدای همانا تو در حل و سعت باشی و آنحضرت این سخن مکرر همی کرد و آن غلام اینکار را همی بزرگ شمرد و آنحضرت را بحل داشت و چون امام علیه السلام بدانست که آن غلام در قصاص اقدام نمیکند با وی فرمود اکنون که این کار را پذیرفتار نباشی پس آن ضیعه بتو بصدقه باشد و بدو عطا فرمود عبد الله بن عطا حدیث کرده است که وقتی یکتن از غلامان آنحضرت گناهی کرد و مستحق عقوبت شد آنحضرت تازیانه برگرفت و با او فرمود قُلْ لِلَّذِينَ آمَنُوا يَغْفِرُوا لِلَّذِينَ لَا يَرْجُونَ أَيَّامَ اللَّهِ ظاهر معنی آیه مبارکه چنین نماید که بگو مر آنکسانرا که ایمان آوردند مغفرت و رحمت آورند مر آنانرا که برحمت خدای امیدوار نیستند آن غلام عرض کرد من چنین نیستم همانا من برحمت خدا امیدوار و از عذاب او بیمناک هستم امام علیه السلام تازیانه را بیفکند و فرمود تو آزاد باشی

رفتار آنحضرت با غلامان مقصر

آداب مع الخدم

عبد الله بن مسکان روایت کرده است که حضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما در هر ماهی چند گذاران خویش را میخواند و میفرمود همانا من پیر گشتم و بر آوردن حاجت زنان را نیرومند نیستم هر یک از شما خواستار باشد او را بشوی دهم و اگر خواهد بفروش آورم و اگر خواهد آزادش فرمایم چون یکی از ایشان عرض کرد نخواهم آنحضرت تا سه دفعه عرض میکرد خداوندا گواه باش و اگر یکی خاموش بماند با زنان خویش میفرمود از وی پرسش کنید تا چه خواهد پس بهر چه مراد او بود رفتار میفرمود

مدت نگاهداری خدم

در بحار الانوار مسطور است که آنحضرت هیچ خادمی را افزون از یکسال خدمت نفرمودی و چنان بود که اگر عبدی را در اول سال یا نیمه سال مالک شدی چون شب عید فطر فرا رسیدی آزاد فرمودی و در سال دوم طبقه دیگر تملک نمودی و بر این نسق در شهر رمضان آزاد ساختی تا گاهی که برحمت حق پیوست و نیز مسطور است که آنحضرت سیاهانرا خریداری فرمودی بدون اینکه با ایشان حاجتی باشد آن جماعت را بعرفات همی آوردی و خلل و فرج و پست و بلند آنجا را بدست یاری آنها پر و هموار میفرمود چون از آن کار و از آن فاحشت فراغت میجست ایشانرا آزاد میفرمود و از اموال خود ایشانرا اعطای جایزه میفرمود

خریداری و آزاد فرمودن سیاهان

در کتاب بحار و کتب اخبار مسطور است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام میفرمود إِنَّ عَدُوِّي يَأْتِينِي بِالْحَاجَةِ فَأُبَادِرُ إِلَى قَضَائِهَا خَوْفاً أَنْ يَسْبِقَنِي أَحَدٌ إِلَيْهَا أَوْ أَنْ يَسْتَغْنِيَ عَنْهَا فرمود دشمن من در حضرت من بعرض حاجتی میآید و من برای قضای حاجتش سبقت و مبادرت میجویم از آن بیم که دیگری در بر آوردن حاجتش بر من پیشی بجوید یا اینکه از من مستغنی گردد و آن فضیلت از من فوت شود

تأکید قضای حاجت حاجتمند

در کتاب اصول کافی از ابو حمزه از حضرت جعفر و امام زین العابدین علیه السلام مرویست که فرمودند إِنَّ أَسْرَعَ الْخَيْرِ ثَوَاباً وَأَسْرَعَ الشَّرِّ عُقُوبَةً الْبَغْيُ وَكَفَى بِالْمَرْءِ عَيْباً أَنْ يَنْظُرَ فِي عُيُوبِ غَيْرِهِ مَا يَعْمَى عَلَيْهِ مِنْ عَيْبِ نَفْسِهِ أَوْ يُؤْذِيَ جَلِيسَهُ بِمَا لَا يَعْنِيهِ أَوْ يَنْهَى النَّاسَ عَمَّا لَا يَسْتَطِيعُ تَرْكَهُ یعنی نیکوئی با بندگان خدای از هر چه ثوابش زودتر عاید میگردد و بغی و سرکشی از هر شری عقوبتش زودتر و سخت‌تر میگردد و برای مرد همین عیب بس که در عیوب دیگران نگران

خیر و بغی و حسن راجع آن

دیگر

لیکن همان معایب را در نفس خویش منکر دیا همنشین خود را از آنچه مقصود و معنی در آن متصور نیست آزرده کند یا مرتکب
از آنچه خود بر ترکش مستطیع نیست باز داشتن خواهد ونیز در آنکتاب از ثویر بن ابی فاخته مرویست که حضرت امام
زین العابدین علیه السلام شنیدم فرمود فرشتگان هر وقت از مومنی بشنوند که در حق برادر مومن خود در غیاب
یا در حضور دعای خیر نماید یا او را بخیر یاد میکند میگویند خوب برادری هستی برای برادر خودت که از بهرش دعای خیر
میکنی در حالیکه از تو غایب است او را بخیر یاد مینمائی خدای عزوجل مثل آنکه خواستار از بهر او شدی با تو عطا میفرماید
تو را ثنا میفرستد چنانکه بردی نمودی وترا بروی فضل وفزونیست وچون بشنوند که برادر مومن خویش را بدی
یاد میکند و بر زبان او دعا مینماید باوی میگویند تو بد برادری هستی برای برادر خود کُفَّ اَيُّهَا الْمُسْتَرُ عَلَى ذُنُوبِهِ
وَعَوْرَتِهِ وَارْبَعْ عَلَى نَفْسِكَ وَاحْمَدِ اللّٰهَ الَّذِي سَتَرَ عَلَيْكَ وَاعْلَمْ اَنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ اَعْلَمُ بِعَبْدِهِ مِنْكَ
یعنی ایکسیکه ذنوب و معایب ترا پوشیده داشته اند و در پیش همگنان خجل و شرمسار نخواسته اند بر ناموس وذنوب
برادر مومن دهن مزن واو را در زبانها میفکن و بر نفس خویش از معایب کسان نگاهبان باش و خداوند را سپاس
و ستایش بگذار که ترا در پرده محافظت مستور داشت و بر معایب تو پرده برافکند و از نکوهش آفریدگان محفوظ بداشت
و دانسته باش خدای عزوجل بر ظاهر و پوشیده واحوال و اطوار بنده خود از تو داناتر است در کتاب سماء
عالم بحار الانوار از حضرت امام محمد باقر از امام زین العابدین علیهم السلام مرویست که امیرالمومنین صلوات
الله علیه فرمود دَاوُوا مَرْضَاكُمْ بِالصَّدَقَةِ بیماران و رنجوران خود را بدادن صدقه درمان کنید و آنحضرت را — صدقه در رفع مرض
قانون چنان بود که چون سائلی را صدقه عطا فرمودی از نخست او را ببوسیدی بعد از آن عطای صدقه فرمودی تا
سائل شکسته دل یا خجل نشود یا آن نعمت را نیستی محفوف نشارد در خبر است که چون سائلی بآستان جود و — آداب صدقه فرمودن
احسانش روی آوردی امام علیه السلام میفرمود مَرْحَبًا بِمَنْ يَحْمِلُ زَادِي اِلَى الْآخِرَةِ یعنی مرحبا
بآنکس که زاد و توشهٔ مرا بسوی سرای جاوید حمل میکند یعنی اسباب آن میشود که من دست بعطا برگشایم و باین جهة — رعایت نفسه
زاد و توشه قبل از وقت برای سفر آخرت حمل نمایم و آنحضرت را عادت بود که در شبی انبان نان بر پشت مبارک
حمل میداد و بفقرا و مساکین صدقه میداد و آنحضرت میفرمود صَدَقَةُ السِّرِّ تُطْفِئُ غَضَبَ الرَّبِّ یعنی صدقه
پنهانی آتش خشم حضرت سبحانی را فرو میکشاند اهل مدینه میگفتند تا گاهی که علی بن الحسین علیهم السلام فوت — فی الصدقه
نشده بود ما از صدقهٔ نهانی بی بهره نبودیم وقتی آنحضرت از مردی استماع فرمود که در غیبت کربی سخن بسی
بسیار دفرمود اِيَّاكَ وَالْغِيبَةَ فَاِنَّهَا اِدَامُ كِلَابِ النَّارِ یعنی دور باش و پرهیز کن از غیبت را اندرچه — فی ذم الغیبة
این صفت خورش و خوراک سگهای جهنم است و ممکن است که معنی این باشد که در جهنم سگهائی باشد که غیبت خوراک آنها است یا آنکه
اینکار کننده با سگ جهنم مساویست در کشف الغمه از زهری ماثور است که در خدمت علی بن الحسین بحدیثی داستان کردم چون از بیانش
فراغت یافتم فرمود بَارَكَ اللّٰهُ هٰكَذَا سَمِعْنَا خدایت فزونی دهد و برکت عنایت فرماید ما ابر همین گونه این حدیث را شنیده ایم — من اخلاق البحاثه
زهری میگوید عرض کردم لَا اَرَانِي حَدَّثْتُ حَدِيثًا اَنْتَ اَعْلَمُ بِهِ مِنِّي قَالَ لَا تَقُلْ ذٰلِكَ فَلَيْسَ مِنَ
الْعِلْمِ مَا لَمْ يُعْرَفْ اِنَّمَا الْعِلْمُ مَا عُرِفَ یعنی هیچ حدیثی لب نگشودم جز آنکه تو آن را بهتر از من اعلم هستی پس در این صورت که بر معلومات
واقف باشند از این علم چه سود و فخری مرا باشد فرمود این سخن مگو و آزرده خاطر مباش چه علم آن نیست که دیگری بشناسد

من اخلاق اهل الآخرة

آن بهره نیابد بلکه معنی علم آنست که دانسته شده باشد یعنی دانستن من پایی بگذارش تو بسر ساند یا اینکه اگر من اشارتی فرمودم
برای آن بود که علم من نیز بر تو مجهول ماند وقتی امام زین العابدین علیه السلام با مردی فرمود هَلْ یُدْخِلُ اَحَدُکُمْ یَدَهُ فِی کُمِّ
اَخِیهِ اَوْ کِیسِهِ فَیَأْخُذُ مِنْهُ مَا یُرِیدُ مِنْ غَیْرِ اِذْنٍ یعنی آیا هیچیک از شما چنان باشد که دست در آستین یا کیسه برادر دینی
خود کند پس برگیرد هر چه بخواهد بدون اینکه اذن و اجازت طلبد عرض کردند چنین نباشد فرمود پس شما برادران همدیگر
نیستید معلوم باد که از دیگری نیز این کلام دیده شد لیکن تمام آن و نیز از انوار علم و هدایت این انوار مقدسه اعلام شام
علم و هدایت جویند در کتاب خصال از ابوحمزه ثمالی مرویست که امام زین العابدین علیه السلام فرمود مَا مِنْ خُطْوَةٍ
اَحَبُّ اِلَی اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ خُطْوَتَیْنِ خُطْوَةٌ یَسُدُّ بِهَا الْمُؤْمِنُ صَفّاً فِی سَبِیلِ اللّٰهِ وَخُطْوَةٌ اِلَی ذِی رَحِمٍ
قَاطِعٍ وَمَا مِنْ جُرْعَةٍ اَحَبُّ اِلَی اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ جُرْعَتَیْنِ جُرْعَةُ غَیْظٍ رَدَّهَا مُؤْمِنٌ بِحِلْمٍ وَجُرْعَةُ مُصِیبَةٍ
رَدَّهَا مُؤْمِنٌ بِصَبْرٍ وَمَا مِنْ قَطْرَةٍ اَحَبُّ اِلَی اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ قَطْرَتَیْنِ قَطْرَةُ دَمٍ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ
وَقَطْرَةُ دَمْعَةٍ فِی سَوَادِ اللَّیْلِ لَا یُرِیدُ بِهَا عَبْدٌ اِلَّا اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ یعنی هیچ برگرفتن قدمی

فی صلة الرحم

بر داشتن گامی نیست که در پیشگاه یزدان پسندیده تر باشد از دو خطوه یکی آن خطوه است که مرد مؤمن آن سبب صف
ورده را که در راه خدای بسته شده سخت و استوار گرداند و خطوه دیگر آنست که بسوی خویشاوندی که قطع رشته خویشاوندی
کرده باشد بر داشته شود و هیچ جرعه نوشیدنی نیست که محبوب تر باشد در حضرت خدای عزوجل از دو جرعه یکی
یکی فرو بردن خشم و غیظ است که مرد مؤمن بدستیاری نیروی علم و بردباری باز گردانیده باشد و جرعه دیگر جرعه
الم و مصیبتی است که بقوت صبوری و شکیبائی بر تافته باشد و هیچ قطره نیست که در حضرت ایزد متعال از دو
قطره پسندیده تر باشد یکقطره خونی است که در جهاد فی سبیل الله ریخته شود و یکی قطره اشک چشمی است که در تاریکی شب
ریزان شود و آن اشک از بیم خدای و یا در ایزد دوسرای باشد و مقصودی دیگر در آن نباشد و هم از حضرت امام
زین العابدین علیه السلام مرویست که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود مَنْ سَرَّهُ اَنْ یَمُدَّ اللّٰهُ فِی عُمْرِهِ وَاَنْ یَبْسُطَ
فِی رِزْقِهِ فَلْیَصِلْ رَحِمَهُ فَاِنَّ الرَّحِمَ لَهَا لِسَانٌ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ ذَلْقٌ یَقُولُ یَا رَبِّ صِلْ مَنْ وَصَلَنِی وَاقْطَعْ
مَنْ قَطَعَنِی فَالرَّجُلُ لَیُرَی بِسَبِیلِ خَیْرٍ اِذَا اَتَتْهُ الرَّحِمُ الَّتِی قَطَعَهَا فَتَهْوِی بِهِ اِلَی اَسْفَلِ قَعْرِ النَّارِ

فی صلة الرحم

یعنی هر کس را خوش آید و قصدش این باشد که خدای روز او را دراز و روزی او را گشاده و بساز گرداند پس باید
با خویش خود بپیوندد و پیوستگی نماید و خویشاوند را دریابد چه رحم و خویشی را بروز رستاخیز زبانی شیوا و گویاست که
همی گوید ای خدای دریاب که مرا دریافت و جدا کن و بریده دار هر کس را که از من جدائی و بریدگی خواست پس مرد براهی
نیک و خوش درون و روان است ناگاه آن خویشاوندی که در این سرای از وی بریده و جدائی یافته بود او را باز آید

حکایت آنحضرت با پسر عمش

و در فرو ترین تنگ و مغاک آتش فرو افکند در خبر است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام را پسر عمی بود که
هر شب آنحضرت پوشیده بدو می شد و بدون اینکه خود را با وی شناخته دارد چندی دینار با و عطا میفرمود و او میگفت
لکن علی بن الحسین مرا هیچ عطا نمیکند و صله نمیرساند خدای او را از من جزای خیر نرساند و آنحضرت این سخنان می شنید
و هیچ تحمل و متعرض نمیشد و بر این کردار شکیبائی میفرمود و خویشتن را بوی شناسا نمیداشت و چون امام زین
العابدین سلام الله علیه از این سرای بدیگر جهان خرامید پسر عمش آن وظیفه را مقطوع یافت این هنگام باز دانست که

فی خدا ...

آزاد ...

ان اکرام و احسان آن حضرت با وی مرعی میگشت پس بسوی قبر مطهرش باید و در آنجا زار همی گریست از حضرت امام زین
العابدین مرویست که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود مَا یُوضَعُ فِی مِیزَانِ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ اَفْضَلُ مِنْ حُسْنِ الْخُلْقِ
یعنی در ترازوی روز قیامت هیچ چیز بهتر و سنگین تر از خوی نیکو نهاده نمیشود از حضرت ابی عبدالله سلام الله علیه
مرویست که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام فرمود مَا عُرِضَ لِی قَطُّ اَمْرَانِ اَحَدُهُمَا لِلدُّنْیَا وَ الْاٰخَرُ لِلْاٰخِرَةِ فَآثَرْتُ
الدُّنْیَا اِلَّا رَأَیْتُ مَا اَکْرَهُ قَبْلَ اَنْ اُمْسِیَ یعنی هیچوقت دو کار مرا پیش نیفتاد که یکی متعلق بدنیا و آن دیگری راجع بآخرت
باشد و من امر دنیا را بر آخرت برگزیده باشم جز آنکه دیدار کردم و مکروهی را پیش از آنکه روز بشام برده باشم یعنی تا روز بپایان
انگردار گروهی مرا دچار افتاد در اصول کافی از حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه مرویست که رسول خدا فرمود
کَفٰی بِالْمَرْءِ عَیْبًا اَنْ یُبْصِرَ مِنَ النَّاسِ مَا یَعْمٰی عَلَیْهِ مِنْ نَفْسِهِ وَ اَنْ یُؤْذِیَ جَلِیسَهُ بِمَا لَا یَعْنِیهِ یعنی برای
نکوهش مرد همین قدر کافیست که بر کار کسان نگران و بر کردار خویشتن نابینا باشد یعنی بر معایب خلق بینا و از عیوب
خویشتن بیخبر باشد و نیز بچیزی که قصد و اراده و فایدتی در آن مرتب نباشد جلیس خود را بیازارد و هم حضرت امام زین العابدین
از رسول خدا صلی الله علیه و آله روایت میفرماید اِنَّ اَحَبَّ الْاَعْمَالِ اِلَی اللّٰهِ عَزَّ وَ جَلَّ اِدْخَالُ السُّرُورِ عَلَی الْمُؤْمِنِ
بهترین کردارها در پیشگاه خداوند مهربان در آوردن شادی و سرور است در دل بنده گرونده ابو حمزه ثمالی از حضرت
امام زین العابدین روایت کند که فرمود مَنْ اَطْعَمَ مُؤْمِنًا مِنْ جُوعٍ اَطْعَمَهُ اللّٰهُ مِنْ ثِمَارِ الْجَنَّةِ وَ مَنْ سَقٰی مُؤْمِنًا
مِنْ ظَمَاءٍ سَقَاهُ اللّٰهُ مِنَ الرَّحِیقِ الْمَخْتُومِ یعنی هر کس بخوراند و از رنج گرسنگی برهاند بنده مؤمن را خدا ایشرا از
میوه ای بهشت بخوراند و هر کس سیراب گرداند و بیاشاند و از صدمت تشنگی برهاند بنده گرونده را خدای ورا از شراب
خالص و ویژه آب که شیشه و ظرفش را از مشک مختوم کرده باشند بیاشاماند یعنی از شرابی که بوی مشک دهد و نیز
فرمود مَنْ کَسٰی مُؤْمِنًا کَسَاهُ اللّٰهُ مِنَ الثِّیَابِ الْخُضْرِ هر کس بنده مؤمن را جامه بپوشاند خدا ایشرا از جامهای
سبز بهشت بپوشاند و در حدیث دیگر فرمود لَا یَزَالُ فِی ضَمَانِ اللّٰهِ مَا دَامَ عَلَیْهِ سِلْکٌ یعنی هر کس مؤمنی را بپوشاند
همیشه در حفظ ضمان خدای است مادامیکه سلک و خیطی بر تن داشته باشد در کتاب مستطاب انوار از حضرت سید
الساجدین علیه السلام منقولست که فرمود حق همسایه تو آنست که چون ناپدید باشد از وی نگاهبانی کنی و چون آشکار
است با وی به نیکی و خوبی گرائی و او را بزرگ بداری و اگر ستمی بروی فرود آید او را یاری کنی و پژوهش و جستجوی
نکوهش وی نکنی و اگر در وی نکوهیدگی و بدی بازبینی از وی پوشیده داری و بازنمائی و بر وی پنهان کنی و اگر
بدینگونه پذیرای پند و اندرز تو نیفتد در میان خود و او پند او بجای آری و هنگام سختی او را بازنگذاری و لغزش
او را فروسپاری و گناه او را ببخشائی و با وی به نیکی و نیکوئی زندگانی و رفتار کنی و دیگر میفرماید سزاوارتر
آنست که بدانی خدای بزرگ او را اسباب آسایش و مجالست تو گردانیده پس بدانی که نعمت و نیکی نیاز و خواسته
ایست از سوی خدای جهان با تو پس گرامی داری و نرمی کنی با او و اگر چند حق تو بروی بایسته تر است اما او را
بر تو که بروی ببخشایش آوری چه دستگیریست مر ترا او را بخورانی و بپوشانی و هرگاه نادانی کند از وی درگذری
و خدای عزوجل در قرآن فرموده است یَا اَیُّهَا الَّذِینَ اٰمَنُوا قُوا اَنْفُسَکُمْ وَ اَهْلِیکُمْ نَارًا یعنی ایمردیکه
بخدا و رسول گرویده اید و بدین خدای ایمان آورده اید نگاه دارید خود و کسان خود را از رنج و شکنج آتش

زیان ترجیح دنیا بر آخرت

حفظ عیوب ناس

ادخال سرور در قلب مومن

ثواب اطعام و سقایت مومن

ثواب اکسای مومن

کلمات آنحضرت در حق همسایه

کلمات امام علیه السلام ...

پس کروندگان را بایست که زنان خود را از گیستن و دین آموزگار باشند و ایشان را از عذاب روز بازپسین بیمناک نمایند و تمامت آداب و فرایض و سنن با ایشان باز نمایند و در اهتمام بحسب مناسبت چنان هست که با ایشان به تیزی

و هیبت روند تا مبادا براه کج و عصیان روند و سرانجام آتش نیران

دچار شوند و در جهت این جا عقبت دوخیم و پایان تنگ تو دار ما خواهند دا

ذکر آداب امام زین العابدین علیه السلام در بعضی امورات

آداب علیه السلام

باید دانست که ارتکاب تمامت محسنات و اجتناب از تمامت سیئات و حفظ دین از این حضرت ذی المنن و رسول نمودن ذنب و دیدن ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین است پس استقصای شمار و شرح و بیانی نشاید لکن از آنجا که نظر بمصالح وقت و استعداد زمان هر یک از این شموع محفل آفرینش پاره حسنات و طور پاره آداب مستند تا قلیل از بسیار کناره نگیرند چنان به حسب وسع و طاقت مردمان و استواری نمایند و گرنه هر چه هست همه دارند و همه ایشان هر که را هر چه را هست بطفیل وجود مبارک ایشان است و این وارسته جامع تمامت صفات حسنه و آداب ستوده اند توان است که کبریا صفتی ممدوح باشد که در اندکی نباشد ۰ اگر در دیگری مرور کند محض اقتضای وقت و زمان است از ابوحمزه ثمالی مرویست که روزی بر در سرای حضرت امام زین العابدین علیه السلام بودم چون آن حضرت خواست از باب سرای بیرون شود فرمود بسم الله آمنت بالله و توکلت علی الله فرمود ای ابوحمزه چون بنده خواهد از سرای بیرون شود شیطان با وی دچار میگردد و چون گوید بسم الله آنان دو فرشته که بروی موکل هستند میگویند کفیت یعنی از شر شیطان بر آسودی و محفوظ ماندی و چون گوید آمنت بالله گویند هدایت شدی و چون گوید توکلت علی الله گویند وقیت یعنی از آفات و بلیات نگاهداشته شدی و آنوقت شیطان دوری میگیرد و اینها با هم میگویند ما را چه کار است با کسیکه کفایت کرده شده و هدایت کرده شده و نگاهداشته شده باشد آنگاه حضرت فرمود اللهم ان عرضی لک یعنی بارخدایا عرض خویش را با تو سپارم پس از آن فرمود یا ابا حمزة ان ترکت الناس لم یترکوک وان رفضتهم لم یرفضوک یعنی ای ابوحمزه هانا اگر تو از مردمان کناری جوئی و از ایشان دست بازکشی ایشان دست از تو باز ندارند و اگر تو ایشان را دور داری ایشان تو را رها نکنند و از عرض تو چشم نپوشند عرض کردم پس تدبیر کار من چیست فرمود اعطهم من عرضک لیوم فقرک و فاقتک یعنی از کذار عرض خود را با ایشان برای روز نیازمندی و بینوائی خودت یعنی برای روز قیامت ذخیره کن و در مقام مکافات و مجازات مباش و از آن معایب و نکوهشی که بر تو فرود میآورند چشم بپوش و باین تقریب در حدیث ابی درداء در کتاب مجمع البحرین شیخ طبرسی علیه الرحمه وارد است اقرض من عرضک لیوم فقرک یعنی هر کس ترا عیب و نکوهش کند در صدد کیفر مباش و این کردار را بر ذمت او بعرض بگذار تا روز قیامت ترا بکار افتد در جلد چهاردهم کتاب بحار الانوار مسطور است که

دعای هنگام تناول طعام

حضرت امام زین العابدین علیه السلام هنگام تناول طعام این دعا قرائت فرمود الحمد لله الذی اطعمنا و سقانا و کفانا و ایدنا و آوانا و انعم علینا و افضل الحمد لله الذی یطعم و لا یطعم یعنی سپاس خداوندیرا که ما را بخورانید بیاشامانید و بهر چه بایست ما را کفایت فرمود و ما را بهمه حال پناه داده و بر ما انعام و تفضل فرمود سپاس مر خداوندیرا که میخوراند لکن هیچکس ویرا اطعام نکند و چون خوان طعام در حضور مبارکش بنهادند عرض میکرد اللهم ان هذا من نعمتک

ومن

ومن فضلك وعطائك فبارك لنا فيه وسوغناه وارزقنا خلفا اذا اكلناه ورب محتاج اليه رزقت
فاحسنت اللهم واجعلنا من الشاكرين خداوندا این نعمت از من تو و احسان تو و فضل و عطای تو است
پس برکت و فزونی در آن عطا فرمای و بر ما گوارا بدار و بر شکر آن و شکر طعامی از پس طعامی دیگر موفق گردان
چون خوان طعام را بر میداشتند قرائت میفرمود الحمد لله الذی حملنا فی البر والبحر ورزقنا من الطیبات
دعای بعد از طعام
وفضلنا علی کثیر من خلقه تفضیلا سپاس خداوندیرا که ما را در صحرا و دریا از جای بجای برد و از طیبات رزق
برخوردار فرمود و بر بسیری از آفریدگانش فضل و فزونی داد و دعای مذکور با اختلاف عبارت با میر المؤمنین ع
منسوب است والله اعلم و هم در آن کتاب مسطور است که امام زین العابدین علیه السلام میفرمود لا تنهکوا العظام
فان للجن فیها نصیبا فان فعلتم ذهب من البیت ما هو خیر من ذلک یعنی در تناول گوشت استخوان زیاده
نهی از نهک عظام
مبالغه مکنید چه جنیان را در استخوانها نصیبه ایست و اگر چنین کنید و بهره در آن بجای نگذارید چیزیکه از آن بهتر
باشد از خانه میرود   در کافی مذکور است که حضرت امام زین العابدین ع مردیرا که تمری یعنی خرما فروش باشد دوست
داشتی چه رسول خدای تمر را دوست میداشت چنانکه از ابو عبدالله مرویست که هرگز طعامی در حضرت رسول الله پیش نهادند
میل آنحضرت بتمر و تمری
که در آن خرما باشد جز آنکه آنحضرت ابتدا باکل تمر فرمودی   در بحار الانوار از هشام بن سالم مرویست که حضرت امام زین العابدین ع
انگور را خوش میداشت و در روزی که روزه داشت چون هنگام افطار باز رسیدی نخست چیزی که ام ولد آنحضرت
میل آنحضرت بانگور
پیش گذرانیدی خوشه انگور بود و چون صدای سائلی بلند شدی آنحضرت آن انگور بدو گذاشت پس ام ولد پوشیده
آن انگور را از سائل بخریدی و در حضور امام علیه السلام میگذاشت و هم سائلی دیگر آمد و باو عطا فرمود و ام ولد
بهمان طریق دیگرباره بستد و اینکار سه مرتبه بدانگونه گذشت و در دفعه چهارم بتناول آنحضرت نایل گشت در
کتاب از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که چون علی بن الحسین علیهما السلام در اقامت حج هدی قربانی
آداب قربانی فرمودن در حج
پیش گذرانیدی دشنه و کارد را بدست کودکی میداد و آنوقت مردی دست کودک را فرو میداد و ذبح مینمود از
حضرت ابی عبدالله سلام الله علیه از تقسیم گوشتی از گوسفند که در عید اضحی میکشتند سؤال کردند فرمود علی بن
تقسیم گوشت اضحی
الحسین و ابو جعفر علیهم السلام را قانون آن بود که یک ثلث قربانی را بهمسایگان بصدقه میدادند و یک ثلث را
بسائلین و یک ثلث آخر را برای اهلبیت نگاه میداشتند و دیگر در کافی از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست
که علی بن الحسین سلام الله علیهما چون در اقامت حج بحجر میرسید قبل از آنکه بمیزاب و ناودان برسد سر مبارک
بلند میکرد و عرض مینمود اللهم ادخلنی الجنة برحمتک وهو ینظر الی المیزاب واجرنی من النار برحمتک
دعای وقت رسیدن بحجر و میزاب
وعافنی من السقم واوسع علی من الرزق الحلال وادرأ عنی شر فسقة الجن والانس وشر فسقة
العرب والعجم   و دیگر در کتاب مذکور مسطور است که مردی در خدمت علی بن الحسین علیه السلام شد فرمود از سفر
حج مراجعت کرده باشی عرض کرد آری فرمود هیچ میدانی برای مردمی که حج نهاده باشند چه مقام
ثواب و فضیلت حج
و فضیلت بباشد عرض کرد ندانم قال من قدم حاجا وطاف بالبیت وصلی رکعتین کتب الله له سبعین
الف حسنة ومحی عنه سبعین الف سیئة ورفع له سبعین الف درجة وشفعه فی سبعین اهل بیته
وقضی له سبعین الف حاجة وکتب له عتق سبعین الف رقبة قیمة کل رقبة عشرة آلاف درهم

فرمود

فرمود هر کس بحج شود و در خانهٔ کعبه طواف دهد و دو رکعت نماز بگذارد خداوند در نامهٔ عمل او هفتاد هزار حسنه بنویسد و هفتاد هزار سیئه از نامهٔ کردارش محو نماید و برای او هفتاد هزار درجه برکشد و در هفتاد از اهل خانه شفاعتش را بپذیرد و هفتاد هزار حاجت او را برآورد و هم برای او ثواب آزاد کردن هفتاد هزار بنده بنویسد که قیمت هر یک ده هزار درهم باشد و هم در کتاب کافی از حضرت ابی عبدالله از علی بن الحسین سلام الله علیهم مرویست که میفرمود بادِرُوا بالسَّلامِ عَلَی الحاجِّ وَالمُعتَمِرِ وَمُصافَحَتِهِم قَبلَ أن تُخالِطَهُمُ الذُّنُوبُ یعنی پیشی گیرید و بشتابید در تحیت بسلام و مصافحهٔ ایشان گاه اقامت حج و عمره نموده اند پیش از آنکه گرد معاصی و غبار ذنوب لا الیشان گیرند و از این خبر معلوم میگردد که مردم حاج تا بگناهی جدید مخلوط نشوند گناهان گذشتهٔ ایشان بتمامت آمرزیده و معفو است چنانکه در حدیث حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که حاجیان بر سه حالت هستند یک صنف از آتش نجات یابند و صنفی از گناهان خود بیرون شوند مثل حالتی که در روز تولد از مادر داشت و صنف سیم حاصل و بهرهٔ ایشان بجهت حج همانست که در اهل و مال خود محفوظ بمانند و این پست ترین حالتی است که شخص حاج با خود میآورد در مصباح کفعمی مسطور است که هر وقت حضرت سجاد سلام الله علیه بسفر حج بیرون شدی از بهترین و پسندیده ترین زاد و توشه از لوز و شکر و سویق محمص و محلی با خود بر میداشت و هم در کافی از حسن بن علی بن عمر بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه مرویست که فرمود پدرم علی بن الحسین علیهما الصلوة را قانون آن بود که بر قبر مبارک پیغمبر صلی الله علیه و آله وقوف مینمود و بر آنحضرت سلام میفرستاد و شهادت میداد که تبلیغ رسالت فرموده و آنچه و آنگاه او را حاضر بود دعا میفرمود و میخواند ثُمَّ یُسنِدُ ظَهرَهُ إلَی المَروَةِ الخَضراءِ الدَّقیقَةِ العَرضِ مِمّا یَلِی القَبرَ و از این عبارت چنان بازنموده میشود که در آن وقت که بر فراز قبر مطهر بنیان عمارت و گنبد و بارگاهی نبوده سنگ و ستونی مختصر بوده که آنحضرت بآن تکیه میفرمود آنوقت بآن قبر مبارک پشت مبحث و پشت خود را تکیه میداد و روی بقبله میکرد و این کلمات بزبان مبارک میراند اللّهُمَّ إلَیکَ ألجَأتُ ظَهری وَإلی قَبرِ مُحَمَّدٍ عَبدِكَ وَرَسُولِكَ أسنَدتُ ظَهری وَالَی القِبلَةِ الَّتی رَضیتَ لِمُحَمَّدٍ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ استَقبَلتُ اللّهُمَّ إنّی أصبَحتُ لا أملِكُ لِنَفسی خَیرَ ما أرجُو وَلا أدفَعُ عَنها شَرَّ ما أحذَرُ عَلَیها وَأصبَحَتِ الأُمُورُ بِیَدِكَ فَلا فَقیرَ أفقَرُ مِنّی إنّی لِما أنزَلتَ إلَیَّ مِن خَیرٍ فَقیرٌ اللّهُمَّ اردُدنی مِنكَ بِخَیرٍ فَإنَّهُ لا رادَّ لِفَضلِكَ اللّهُمَّ أعُوذُ بِكَ أن تُبَدِّلَ اسمی أو تُغَیِّرَ جِسمی أو تُزیلَ نِعمَتَكَ عَنّی اللّهُمَّ کَرِّمنی بِالتَّقوی وَجَمِّلنی بِالنِّعَمِ وَاغمُرنی بِالعافِیَةِ وَارزُقنی شُکرَ العافِیَةِ یعنی ای خدای ما پشت من برحمت تو پناهنده و بقبر محمد بنده و رسول تو اتکال و اتکا جوینده است و بآن قبله که تو برای محمد صلی الله علیه و آله مرضی داشته روی میکنم ای خدای ما من بامداد کرده ام در آن حالت که مالک و قادر نیستم برای نفس خویش آن خیر و خوبی که امیدوارم و آن نیرو ندارم که دفع نمایم از نفس خویش آن شر و گزندیرا که بر نفس خود از آن بیمناکم همانا از تمامت امور و مهام کارها همه یکجا در دست قدرت و توانائی تو است پس هیچ فقیری و نیازمندی از من فقیرتر نیست همانا من بآنچه نازل فرمائی بسوی من از خیر و خوبی فقیر و نیازمندم ای خدای مرا بخیر و خوبی از پیشگاه رحمت خود بازگردان چه هیچ چیز بازدارندهٔ فضل تو نیست ای خدای پناه میجویم بتو از اینکه نام من دیگرگون

در مبادرت سلام کردن بحجاج

آداب فی زیارت قبر النبی

تمه

یا جسم من دیگرسان تمامی یا نعمت خویش را از من زایل گردانی ایخدای مرا بتقوی و پرهیزکاری مکرم و گرامی بدار و بنعمتهای خود جمیل نمای و در عافیت محفوف و بشکر عافیت مرزوق بگردان راقم حروف گوید در موقعی از این کتاب بمعنی فقر اشارت رفت و این کلام معجز ارتسام دلیلی استوار است بر آن مذکورات چه اینکه امام علیه السلام میفرماید هیچکس از من فقیرتر نیست البته نه از روی گزاف و مبالغه است چه کلام ائمه علیهم السلام از این شوائب مصون است و اگر معنی فقر را موافق ظاهر حمل کنیم هرگز درست نمیاید چه اولا این فقر و فاقت ابدا در این انوار مقدسه راه نمیکند زیرا که مالک دنیا و آخرت و تمامت مخلوق هستند و استغنای جمله از برکات وجود ایشان و اشارت و ارادت ایشان است و تقسیم ارزاق و ارواح و انوار و قبض و بسط تمامت اشیاء باجازت ایشان باشد و میکائیل و اسرافیل و جبرئیل و عزرائیل علیهم السلام که در حقیقت هر یک راتق و فاتق رکنی از ارکان مدار عوالم خداوندی هستند همه تابع اوامر و نواهی این انوار ساطعه مقدسه اند بلکه وجود آنها و زندگانی آنها باشارت ایشان است و افتقار و استغنا و توانگری و نیازمندی و انتصار و انکسار همه از ایشان میباشد و اگر بخواهیم بصورت ظاهر تاویل نمائیم درست نمیاید چه در ازمان آنحضرت بیشتر فقرا را رعایت میفرمود و بسیار کسان را با اهل و عیال چنانکه اشارت رفت از خویشتن برزق و روزی میرسانید و بجمله وظیفه خوار خوان انعام و احسان آنحضرت بودند و هم آنحضرت را زنهای متعدد در سرای بود و لباسهای خز بر تن مبارک میآراست و اصحاب خویش را بذل احسان و انعام میفرمود پس چگونه تواند مصداق این معنی باشد بلکه این فقر اشارت بآن مرتبه فقر است که پیغمبر خدا را زینت و فخر است و اینکه میفرماید از من فقیرتری نیست اشارت باینست که در اینزمان که من حجت خداوند زمین و آسمان هستم و بر تمامت مخلوق مقتدا و امام میباشم این فقر و این مقام مفاخرت بجمله بهره من است زیرا که هیچکس شایسته این مقام جز من نیست چه اجزای وجود من بجمله از روی بصیرت تامه متحیر و مفتقر بادراک این مراتب اند و من از همه جهه و از همه حیثیت فانی فی الله هستم و دارای هیچ نیستم و هر چه هست از اوست و من آنچه خواهم از او طلبم و من آنچنان وجودی هستم و خدای آنچنان ظرفیت در من نهاده که هر نوع افاضتی در من شود طاقت استفاضه دارم لکن دیگران را این توانائی و این ظرفیت و استعداد و قابلیت نباشد و همین مثل چنانست که مثلا بحر محیط را هر چند ابر افزون گیرد و باران ها بارد و رودخانه ها در آن جاری گردد همچنان فریاد العطش از آن بر عنان آسمان میرسد لکن در تاسی یا بکاسه یا ساغری از شبنم یک قطره اگر فرود شود لبریز نمود و وجودش پر جوش و خروش گردد و چنان از استسقاء استغنا گیرد که هرگز در طلب افاضت مبادرت نجوید و هرگز از فقر و فاقت یاد ننماید با اینکه عین افتقار و انکسار و دستخوش هزاران نیازمندی و درویشی و بیچارگیست

تحقیق در کلام امام علیه السلام

از حضرت امام جعفر صادق سلام الله علیه مرویست که حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام بهیچ سفری روی نمیگذاشت مگر با جماعتی از رفقا که آنحضرت را بمقام و منزلت نشناسند و چون با ایشان راه میگرفت پیمان استوار میفرمود که در خدمت رفقا در هر امری که بآن محتاج باشند بآنحضرت حواله باشد و چنان افتاد که در هنگامی با قومی سفر کرد و از میانه مردی که آنحضرت را از نخست شناخته میداشت آن جمال مبارک را بدید و بجماعت گفت هیچ میدانید با کدام کس همسفر هستید گفتند نه گفت همانا این بزرگوار علی بن الحسین سلام الله علیهماست چون شنیدند بیکدفعه از جای برخواستند و در خدمتش هجوم آوردند و همی دست و پای مبارکش ببوسیدند و عرض کردند

آداب فی السفر

ای پسر رسول خدا صلی الله علیه و آله اراده فرمودی که با دستهٔ در این حضرت از دست و زبان جارحی بوزیم و بنا
دورخ درافتیم و ابد الدهر تباه شویم چه چیز ترا باین کار برداشت از آنکه هر وقتی با بر دیگه بر امیتها حلقه مسخر بود هم
ایشان برای خوشنودی رسول خدا صلی الله علیه و آله برادر ان از آنکه مستحق بودم باین عطوفت و عطیت فنسد
از ایشان بیم داشتم که شما بیرون با کوه معاملت بود بدین باشید داشتن امر خود را دوست تر داشتم در کتاب عیون
از حضرت امام جعفر صادق مرویست که فرمود از حضرت امام محمد باقر کیفیت بار کداشتن در سفر پیش کرد فرمود
پدرم امام زین العابدین علیه السلام در حال سفر بار را بقصرا ادا میفرمود در اصول کافی از ابو حمزه ثمالی مرویست که
علی بن الحسین علیهما السلام میفرمود لَاَنْ اَدْخُلَ السُّوقَ وَمَعِیَ دَرَاهِمُ اَبْتَاعُ لِعِیَالِی لَحْمًا وَقَدْ قَرِمُوا اِلَیْهِ اَحَبُّ
اِلَیَّ مِنْ اَنْ اَعْتِقَ نَسَمَةً یعنی اگر بسوی بازار شوم و درهمی چند مرا باشد که از بهر عیال خویشتن درهای گوشت
دهم گاهی که ایشان سخت مایل بگوشت باشند بها با مرا محبوب تر باشد از اینکه مملوکی را آزاد کرده باشم و هم در اصول کافی
مسطور است که علی بن الحسین سلام الله علیهما چون صبح در آمدی در اول بامداد برای تحصیل رزق بیرون شدی عرض
میکردند یابن رسول الله کجا میشوی میفرمود تا از بهر عیال خود صدقه بدست کنم عرض میکردند آیا تو در تحصیل صدقه
هستی فرمود مَنْ طَلَبَ مِنَ الْحَلَالِ فَهُوَ مِنَ اللهِ تَعَالٰی صَدَقَةٌ عَلَیْهِ هر کس از ممری حلال روزی بیابد همانا از جانب
خدای صدقه ایست بروی یعنی سعادت یافتن تحصیل رزق حلال چنان است که خدای بروی صدقه نهاده باشد در
جلد سابع عالم بحار الانوار مسطور است که امام محمد باقر علیه السلام فرمود کَانَ اَبِی عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِمَا السَّلَامُ
اِذَا رَاٰی شَیْئًا مِنَ الْخُبْزِ فِی مَنْزِلِهٖ مَطْرُوحًا وَلَوْ قَدْرَ مَا تَحْمِلُهُ النَّمْلَةُ نَقَصَ قُوتَ اَهْلِهٖ بِقَدْرِ ذٰلِكَ یعنی پدرم
علی بن الحسین علیهما السلام قانون آن بود که هر وقتی که چیزی از نان را در منزل خود افکنده و مطروح بدیدی اگر چند با
مقدار بودی که مورچه بار کشیدی همان مقدار از رزق و روزی اهل خویش بکاستی و هم در کتاب از ابو حمزه ثمالی
مرویست که چون در حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهما شرف حضور یافتم مرده بخواست بمرقه و مرقی بمعنی ساده کوچک
ها لیس زیرا ست اینکه مرقه را گستردند و من بر آن نشستم آنگاه مائده از بهر من حاضر کردند که بهیچ وقت مانندش ندیده
بودم پس امر فرمود تا اول کن عرض کردم فدای تو شوم چیست ترا که تناول نمیفرمائی فرمود من صائم هستم و چون
شب فرا رسید سرکه و زیت بیاوردند و آنحضرت از آنکه افطار فرمود و هیچ از آنکه از بهر من بیاوردند در حضرتش حاضر
نکردند و هم در کتاب از حضرت امام رضا از آباء گرامش از علی بن الحسین سلام الله علیهم اجمعین مرویست شَیْئَانِ
مَا دَخَلَا جَوْفًا قَطُّ اِلَّا اَفْسَدَاهُ وَشَیْئَانِ مَا دَخَلَا جَوْفًا قَطُّ اِلَّا اَصْلَحَاهُ فَاَمَّا اللَّذَانِ یُصْلِحَانِ جَوْفَ ابْنِ اٰدَمَ
فَالرُّمَّانُ وَالْمَاءُ الْفَاتِرُ وَاَمَّا اللَّذَانِ یُفْسِدَانِ فَالْجُبْنُ وَالْقَدِیدُ یعنی دو چیز است درون هیچ شکمی نشود
که اینکه فاسدش کرداند و دو چیز است که درون هیچ جوفی نشود جز آنکه اصلاحش نماید اما آن دو چیز که جوف و شکم پسر
آدم را اصلاح نمایند انار و آبی است که از برودت بسوی میل نموده باشد یعنی سیم گرم و اما آن دو چیز که جوف آدمیزاد را
فاسد و تباه میگرداند پنیر و گوشت خشکیده کهنه است در کتاب عیون از علی بن الحسین سلام الله علیهما مرویست که
دَخَلَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ عَلٰی عَلِیِّ بْنِ اَبِی طَالِبٍ عَلَیْهِ السَّلَامُ وَهُوَ مَحْمُومٌ فَاَمَرَهُ بِاَکْلِ الْغُبَیْرَاءِ
یعنی رسول خدای صلی الله علیه و آله بر علی بن ابی طالب علیه السلام در آمد گاهی که امیر المؤمنین علیه السلام تب داشت

نادر آنحضرت از ...

رعایت اهل و عیال

آداب تحصیل رزق

در احترام نان

در خلق طیب

دراز ... و حسن

فایده خوردن سنجد

پس رسول خدای آنحضرت را بجز دو سجده امر فرمود و دیگر در کتاب عیون از حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین سلام الله علیهما مأثور است که حضرت ابی عبدالله الحسین بن علی صلوات الله علیهم فرمود اِنَّ عَبدَ اللهِ بنَ عَبّاس کانَ یَقولُ اِنَّ رَسولَ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ کانَ اِذا اَکَلَ الرُّمّانَ لَم یُشرِک اَحَداً بِهِ وَیَقولُ فی کُلِّ رُمّانَةٍ حَبَّةٌ مِن حَبّاتِ الجَنَّةِ یعنی عبدالله ابن عباس میگفت رسول خدای صلی الله علیه و آله هر وقت انار تناول میفرمود هیچکس را در خوردن آن شریک نمیساخت و میفرمود در هر اناری یکدانه از دانهای انار بهشتی است

ثواب خوردن انار

در فروع کافی مسطور است که علی بن الحسین علیهما السلام را قانون آن بود که چون خواستی با زوجه خود درآمیزی در ها را فرو بست و پرده ها را آویخته داشتی و خدام را بیرون شدن فرمودی

آداب المباشرة

در کتاب سماء و العالم از حضرت امام محمد باقر از پدرش امام زین العابدین علیه السلام مسطور است قالَ قالَ اَمیرُ المُؤمِنینَ عَلَیهِ السَّلامُ اِذا کانَ بِاَحَدِکُم اَوجاعٌ فی جَسَدِهِ وَقَد غَلَبَتهُ الحَرارَةُ فَعَلَیهِ بِالفِراشِ فرمود امیر المؤمنین ع میفرماید هر وقت یکتن از شما را وجعی و دردی در تن پدید آید و حرارت بروی چیرگی نموده باشد پس چنین کس فراش لازم است با حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه عرض کردند یابن رسول الله معنی فراش چیست قالَ غِشیانُ النِّساءِ فَاِنَّهُ یُسَکِّنُهُ وَیُطفِیهِ فرمود مقصود از فراش مباشرت با زنان است چه مباشرت و مجامعت اسباب تسکین حرارت و التهاب آید و مرجع میگردد در قاموس اللغه مرقوم است فراش بکسر بمعنی زوجه است

فواید مباشرت

و دیگر در کتاب مذکور از ابو الصباح مسطور است که گفت از حضرت امام جعفر صادق سلام الله علیه سؤال کردم که کودکان را میتوان از ذهب حلیه ساخت فقالَ کانَ عَلِیُّ بنُ الحُسَینِ عَلَیهِمَا السَّلامُ یُحَلّی وُلدَهُ وَنِساءَهُ بِالذَّهَبِ وَالفِضَّةِ فرمود علی بن الحسین سلام الله علیهما فرزندان و زنان خود را از زر و سیم حلیه میفرمود

ثواب انگشتری عقیق

در کتاب منهاج العارفین از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است که عقیق در آنهنگام که حضرت موسی علی نبینا و علیه السلام در طور سینا در حضرت کبریا مشغول مناجات بود از نور الهی آفریده شد و خدای تعالی فرمود قسم بذات خودم که عذاب نخواهم کرد دستی را که عقیق در آن دست باشد و محبت علی در دل او باشد

استعمال خز

از حلبی پرسش کردند از پوشیدن خز چگونه است گفت زیانی ندارد زیرا که علی بن الحسین علیهما السلام در زمستان عبای خز بر تن مبارک میآراست و در فصل تابستان بفروشش میرسانید و بهای آنرا تصدق میفرمود و میگفت اِنّی لَاَستَحیی مِن رَبّی اَن آکُلَ ثَمَنَ ثَوبٍ قَد عَبَدتُ اللهَ فیهِ یعنی مرا آزرم همی آید از پروردگارم که بهای آنجامه را که خدایرا در آن عبادت کرده ام در ماکول و مشروب خود مصروف دارم سلیمان بن رشید از پدرش روایت کرده است که علی بن الحسین سلام الله علیهما را در حالتی نگران شدم که دراعه سیاه و طیلسانی ازرق بر تن مبارک داشت و از حضرت امام رضا علیه السلام مرویست که علی بن الحسین صلوات الله علیهما جبه خزی که پنجاه دینار بها داشت و مطرف خزی که قیمتش پنجاه دینار بود می پوشید و هم در روایتی قلنسوه از خز داشت و این آیت مبارک قرائت میفرمود مَن حَرَّمَ زینَةَ اللهِ الَّتی اَخرَجَ لِعِبادِهِ وَالطَّیِّباتِ مِنَ الرِّزقِ یعنی کیست که حرام نماید زینت و زیوری که خدای از بهر بندگان خود از معادن و مقامات خود بیرون آورده و آن رزق و روزیهای طیب طاهر را

در بحار الانوار از حضرت ابی عبدالله سلام الله علیه مرویست که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام را وساده و نمطها یعنی گستردنیها بود و بر فراز آن جلوس میفرمود در کتاب کافی از یکی از غلامان امام زین العابدین علیه السلام

مرویست که از آنحضرت شنیدم فرمود رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود اِخْتَضِبُوا بِالْحِنَّاءِ فَاِنَّهُ یَجْلُوا الْبَصَرَ وَ
یُنْبِتُ الشَّعْرَ وَ یُطَیِّبُ الرِّیحَ وَ یُسَکِّنُ الزَّوْجَةَ یعنی با حنا خضاب کنید دیده را روشن و موی را برویاند و بوی
خوش کرداند و زوجه را صبر و سکون میدهد یعنی چون بخالت از تهیه و تدارک امر مزاوجت حدیث کند او را خورسند و
شکیبا میکرداند در کتاب عیون المعجزات که بسید مرتضی علیه الرحمه منسوب است مرقوم است که ابو خالد کنکر الکابلی
گفته است یحیی بن ام الطویل رفع الله درجته که پسر دایه حضرت امام زین العابدین صلوات الله و سلامه علیه بود مرا ملاقات
کرده دست مرا بدست گرفته باتفاق او باستان مبارک آنحضرت روی نهادیم و آنحضرت را در خانه که با معصفر
مفروش و در و دیوار پاک و سفید بود با نزه دیدیم و لباسی خوب و خوش بر اندام مبارکش آراسته بود و من درنگی در جلوس
ندادم و برخواستم فرمود بامداد نزد من حاضر شو انشاء الله تعالی چون از حضرتش بدر شدم با یحیی گفتم این مردی
در آوردی که لباس رنگین بر تن میکند و بر آن عزیمت شدم که دیگر باره بخدمتش مراجعت نکنم پس چندی باندیشه بودم
و با خویش گفتم مرا از این معاودت باری خسارتی نخواهد افتاد بامدادان باستان ملکوت نشانش شدم و در سرای را گشاده
دیدم و هیچکس را در آنجا باز نیافتم و آهنگ مراجعت بودم پس مرا از درون دار ندا کرد و من چنان گمان همی بردم
که کرجز من کسی را میخواند تا صیحه در افکند و فرمود یا کنکر در آی و این نام را هیچ یا مادرم بر من نهاده بود و دیگر
کس دانائی نداشت پس بخدمتش در آمدم و او را در سرائی گلین بر روی حصیری و بر روی قمیصی از کرباس
نگران شدم و یحیی در خدمتش حضور داشت فرمود ای ابو خالد بدانا من بعروسی تازه عهد بودم و آنحالت و
آنجامه که بروز گذشته مرا در بر دیدی بخواهش آن زن بود و نخواستم بر خلاف خواهش او روم آنگاه آنحضرت از جای
برخواست و دست من و یحیی بن ام الطویل صلی الله علیه را بگرفت و بپاره آبگاهها عبور داد و ما را فرمود بایستید
پس بایستادیم و نظر بدو گماشتیم پس فرمود بسم الله الرحمن الرحیم و بر روی آب روان گشت چنانکه
کف مبارکش را نگران بودیم که بر روی آب آشکار بود پس من گفتم الله اکبر اَنْتَ الْکَلِمَةُ الْکُبْرَی وَ الْحُجَّةُ
الْعُظْمَی صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَیْکَ آنگاه بجانب ما التفات کرده فرمود ثَلٰاثَةٌ لَا یَنْظُرُ اللّٰهُ اِلَیْهِمْ یَوْمَ الْقِیٰمَةِ وَ لَا یُزَکِّیهِمْ وَ لَهُمْ عَذَابٌ
اَلِیمٌ اَلْمُدْخِلُ فِینَا مَنْ لَیْسَ مِنَّا وَ الْمُخْرِجُ مِنَّا مَنْ هُوَ مِنَّا وَ الْقَائِلُ اَنَّ لَهُمَا فِی الْاِسْلَامِ حَقًّا
یعنی سه طبقه هستند که خدای تعالی در روز باز پسین نظر رحمت با ایشان باز نمیگشاید و ایشانرا تزکیه نمیفرماید و
مطهر و پلید نمیکرداند مر ایشانرا عذابی الیم و رنجی دردناک است سخت آنکسان که از ما ائمه اثنا عشر بشمار
آورد و کسیرا که در زمره ما نیست مثل جماعت اسمعیلیه و غیر از ایشان دویم آنکسان که از ما ائمه دوازده کانه خارج نمایند
کسیرا و از این عدد بکاهد مثل واقفیه و غیر از ایشان سیم آنکسان که دارای این دو رای را در اسلام با نصیب
شمارند یعنی آنکسان که این دو تن را از اسلام و مسلمانی بهره ور خوانند در کتاب فصول المهمه از حبان بن سدیر مرویست
که گفت من و پدرم و جدم و عمم در مدینه بکرمابه شدیم و چون برخت کن در آمدیم مردی با ما گفت از کدام قوم هستید
گفتیم از مردم عراق گفت از کدام عراق رشته نسب بجه رسد گفتیم مردم کوفه ایم گفت مَرْحَبًا بِکُمْ یَا اَهْلَ
الْکُوفَةِ اَنْتُمُ الشِّعَارُ دُونَ الدِّثَارِ یعنی شما مردم کوفه جامه شعار یعنی آنجامه که با بدن ملصق هست میباشید نه جامه دثار که
فوق شعار است یعنی با بدن چسبیده اید و جدا نیستید آنگاه فرمود چه چیز شما را از پای داشتن ازار باز داشته است

انخضاب حنا

حکایت یحیی بن ام الطویل

چه رسول خدای صلی الله علیه و آله فرموده است عَورَةُ المُؤمِنِ عَلَی المُؤمِنِ حَرامٌ بالجمله میگوید پدرم ازار
را پس بیاورد و بر چهار قسمت کرد و هر یک را استتی بداد و بگرمابه اندر شدیم و چون بگرم خانه درآمدیم آهنگ
جدم فرمود و گفت ای فرتوت چه ترا از خضاب باز داشت جدم عرض کرد من کسی را که از من و تو بهتر بود دیدم
و او خضاب نمیکرد و مقصودش امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود میگوید آن شخص از این سخن خشمناک شد
چنانکه آثار غضبش را در حمام بدانستیم پس از آن فرمود راست گفتی و خوب کردی از آن پس فرمود ای پیر
اگر خضاب کنی همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله خضاب میفرمود و او از علی علیه السلام بهتر است و اگر فرو
گذاری بسنت علی علیه السلام والصلوة رفته باشی میگوید چون از گرمابه بیرون شدیم از حال آن مرد پرسش
کردیم معلوم شد وی علی بن الحسین و پسرش محمد بن علی علیهم السلام است که در خدمت پدر بزرگوارش بود
درکتاب کافی مرقوم است که حضرت ابی عبدالله سلام الله علیه میفرمود که علی بن الحسین علیه السلام با غلامان
خود فرمان میکرد که قبل از طلوع صبح ذبح نمایند و نیز روایت است که با غلامان خود میفرمود لاتَذبَحُوا
حَتّیٰ یَطلُعَ الفَجرُ وَیَقُولُ فَاِنَّ اللهَ جَعَلَ اللَّیلَ سَکَناً لِکُلِّ شَیءٍ یعنی خداوند شب را برای هر چیزی سکون و
آسایش مقرر داشته پس حیوان را در شب نباید بتعب ذبح درافکند ابان بن تغلب که راوی حدیث است عرض کرد
فدای تو شوم اگر بیمناک شوم چکنم فرمود اِن خِفتَ المَوتَ فَاذبَح اگر بیم آن باشد که آن حیوان بمیرد و تا صبح مجال نیابد
ذبح کن و هم در آن کتاب مذکور است که علی بن الحسین علیهما السلام را جاریه بود که هر وقت امام علیه السلام اراده
فرمودی آن جاریه برای آنحضرت ذبح نمودی و آنحضرت از ذبیحه و صید و مناکحه نصارای عرب نهی میفرمود در
کتاب کافی مسطور است که حضرت امام جعفر صادق سلام الله علیه میفرمود که حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه
چون میتی را بگور درآوردی این کلمات را بر زبان راندی اَللّٰهُمَّ جافِ الاَرضَ عَن جَنبَیهِ وَصَعِّد عَمَلَهُ وَلَقِّهِ
مِنکَ رِضواناً و هم در آن کتاب از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که فرمود علی بن الحسین علیهما السلام
قانون آن بود که چون زنی از آنحضرت را حالت فرونهادن حمل فرا رسیدی فرمان دادی تا آن زنان که در آن بیت
حاضر بودند جمله را بیرون فرستادندی تا اول کسیکه نگران بعورت باشند نباشند و هم در فروع کافی از عبدالله بن
سلیمان از پدرش مرویست که گفت در مسجد جای داشتم پس علی بن الحسین علیه السلام درآمد و من آنحضرت را
چنانکه بایستی بجای نیاوردم و آنحضرت را عمامه سیاه بر سر مبارک و گوشه آن از میان دو کتفش آویخته بود
پس من با مردی دیگر که در نزد من جلوس کرده بود گفتم این شیخ کیست گفت ترا چه بود که از انجمله مردم که بمسجد درآیند
از این کس پرسش نکشتی گفتم این شیخ را بهیچکس در مسجد ندیدم درآید و او را چنین چهره مبارک و هیبت کریم
باشد از آن مرد ی اندی پرسش کردم گفت همانا علی بن الحسین علیه السلام است پس برخاستم و آن مرد و دیگران بپا
شدند و در حضرتش انجمن کردیم و سلام فرستادیم پس مردی عرض کرد اَصلَحَکَ اللهُ ما تَریٰ فی رَجُلٍ اِمرَأَةً
بِعَینِها وَقالَ یَومَ یَتَزَوَّجُها فَهِیَ طالِقٌ ثَلاثاً ثُمَّ بَدا لَهُ اَن یَتَزَوَّجَها اَیَصلُحُ لَهُ ذٰلِکَ فَقالَ اِنَّمَا الطَّلاقُ
بَعدَ النِّکاحِ یعنی چه میفرمائی مردیکه زنی را بعینها یعنی بنام و نشان نامزد و خطبه نماید و بعد از آن در روزیکه اراده شرع
داشت قبل العقد گفت فَهِیَ طالِقٌ ثَلاثاً این زن سه طلاقه است آیا این کردار محرم نکاح است یا نیست امام

نهی ذبح

درباب ذبح جاریه
نهی آنحضرت
از ذبیحه و مناکحه
نصارای عرب

ادب
آنحضرت هنگام
تولد فرزند

تنبیه

جواب
آنحضرت از مسئله
طلاق

فرمود طلاق بعد از نکاح موجب حرمت میشود نه قبل از نکاح بعد الخطبه ظاهر معنی عبارت این است و ممکن است تعلیق در آن تأمل شویم باین معنی که گوئیم آن شخص بامام علیه السلام عرض کرد پیش از امروز که سالی خطبه گذاشته باشد از قبیل اینکه بمطلبی از روی تعرض با بن عل چه فرمائی در حق مردی که زنی را بعینه نام برد که هر روز او را بعقد نکاح درآورم مطلقه باشد پس اگر روزی او را عقد نماید آیا طلاق تحت محرمی است فرمود انما الطلاق بعد النکاح یعنی طلاق قبل از عقد معلقا علی بعد العقد جاری نیست زیرا که تعلیق فرع بر تقیید است چون قید نتواند بود تصور تعلیق در آن صحیح نیست. بحکم عبدالله میگوید من و پدرم بخدمت حضرت ابی عبدالله علیه السلام رسیدیم پدرم این حدیث را در حضورش عرض رسانید حضرت امام جعفر صادق علیه السلام فرمود نور علی بن الحسین سلام الله علیه با حدیث شاهدی عرض کردی و نیز در فروع کافی حدیث روایت دیگر مسطور است و هم در آن کتاب مسطور است که حضرت ابی عبدالله علیه السلام فرمود که بر شوهر دایه یا خواهر علی بن الحسین علیه السلام که بخدمت آنحضرت آمدند ردای مبارک برای او بگسترد و او را روی آن جلوس میداد و میفرمود مَرحَبًا بِمَن كَفَى المؤنة وَسَتَرَ العَورَة یعنی مرحبا بر کسیکه کفایت مؤنه و ساتر عورت است کنایت از اینکه اگر وی اقدام بزواج نکردی و من بدون شوی در سرای ماندی پاره نتایج غیر مستحسنه از وی ظاهر میگشت در اصول کافی مسطور است که امام زین العابدین علیه السلام میفرمود إِنَّ أَفضَلَ الأَعمَالِ عِندَ اللهِ مَا عُمِلَ بِالسُّنَّةِ وَإِن قَلَّ یعنی بهترین و برترین کارها در حضرت یزدان تعالی آنست که بسنت عمل شود اگر چند اندک باشد در کتاب عین الحیوة مسطور است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود بشما باد تلاوت قرآن همانا خدای تعالی بهشت را یک خشت از طلا و یک خشت از نقره بیافرید و بجای گل مشک بویا و در عوض خاک زعفران و در اراضی سنگریزه مروارید در آنمقرر داشته و درجات بعدد آیات قرآن گردانید پس هرکس قرآنرا خوانده باشد ویرا گویند بخوان و بالا رو و جز پیغمبران و صدیقان هیچکس درجه اش از وی برتر نباشد و از آنحضرت مرویست که هرکس سوره ممتحنه را در نمازهای واجب و سنت بخواند خدای دل او را بایمان امتحان نماید و دیده او را نور دهد و خود و فرزندانش بفقر و دیوانگی مبتلا نشوند و نیز میفرمود از حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله مرویست که هرکس چهار آیه اول سوره بقره و آیة الکرسی را تا العلی العظیم با دو آیه بعد از آن و سه آیه از آخر سوره بقره را بخواندی در خود و در مالش بد نبیند و شیطان نزدیک او نیاید و قرآنرا فراموش نکند شیخ صدوق علیه الرحمه در کتاب خصال از ابومالک روایت کرده است که بحضرت امام زین العابدین ع عرض کردم مرا از جمیع شرایع این دین خبر گوی فرمود قَولُ الحَقِّ وَالحُكمُ بِالعَدلِ وَالوَفَاءُ بِالعَهدِ

سخن راست و فرمان بعدل و داد و وفای بعهد و پیمان

رفتار حضرت با دایای خود

فضیلت عمل بسنت

ذکر پاره سیر ستوده و آداب حسنه و حسن صوت امام زین العابدین علیه السلام

پاره سیر ستوده آنحضرت

در اصول کافی در ذیل مخاطبات حضرت امام موسی کاظم علیه السلام با هشام بن حکم از علی بن الحسین سلام الله علیهم مسطور است که آنحضرت میفرمود مُجَالَسَةُ الصَّالِحِينَ دَاعِيَةٌ إِلَى الصَّلَاحِ وَآدَابُ العُلَمَاءِ زِيَادَةٌ فِي العَقلِ وَطَاعَةُ وُلَاةِ العَدلِ تَمَامُ العِزِّ وَاستِثمَارُ المَالِ تَمَامُ المُروءَةِ وَإِرشَادُ المُستَشِيرِ

قضاء

قضاءُ حقِّ النعمةِ وكفُّ الاذى عن كمالِ العقلِ وفيه راحةُ البدنِ عاجلاً وآجلاً يعنى نشستن با مردمان صالح داعى
بسوى صلاح وآداب وروش دانایان را پیشه ساختن مایهٔ فزونی عقل وطریق نجاح وفرمان پذیری فرمان
گذاران عادل موجب اتمام واکمال عزت واستثمار وانفاق وتصدق فرمودن اموال نشان تمام مروت و
ارشاد نمودن آنکس را که در هر امری از پی مشورت شود قضاء حق نعمت است یعنی این نعمتی که خدای تعالی از عقل
وکفایت واراءت وانارت بتو عنایت فرموده وکسان در استشارت برای در رویت تو نیازمند شده‌اند وبداینش
توکف اذیت وآزار میجویند دلیل کمال عقل است ودر این کردار بدن را عاجلاً وآجلاً آسایش مهیا شود وممکن است مقصود
از عاجلا راحت در این سرای وازآجلا آسایش در آن سرای باشد یا اینکه اگر زود نرسد بعد میرسد یا در تمام مدت حاصل می
گردد   در کتب اخبار مذکور است که نافع بن جبیر بحضرت امام زین العابدین سلام الله علیه عرض کرد تو با مردمی دون
وپست مجالست میفرمائی فرمود من با آنان جلوس مینمایم که دین مرا سودمند باشد یعنی نگران زیب وزینت صوری
ظاهر نیستم وهم نافع روایت میکند که آنحضرت فرمود ما اكلتُ بقرابتي من رسولِ اللهِ شيئاً قطُّ یعنی هرگز
خود نخواستم بسبب قرابتی که مرا با رسول خدای صلی الله علیه وآله است مردمان را بعظمت وحشمت ورعایت خویش وا دار
گردانم و اسعاف حاجات خود را خواهنده ایم ونخواستم مردمان بسبب این نسبت بزرگ با من مدارا ومساهلت
روند ومعنی باطنی اینست که اتکال بهمین نسبت فقط نمودن ومردمان را برعایت خویش خواندن برای آنانست که خود
دارای رتبت ومقامی ومراتب ومعلوماتی نباشند وبهمین توسل مردمان را بتکلف افکند   در کتاب اصول کافی از
حضرت ابی عبدالله سلام الله علیه مرویست که وقتی حضرت امام زین العابدین علیه السلام بر جماعتی از مجذومین
گذشت ودر آنوقت آنحضرت بر دراز گوش خود سوار و آنجماعت که بمرض جذام مبتلا بودند بخوردن طعام مشغول
بودند چون نگران آنحضرت شدند مستدعی شدند که در تناول آن بخوردنی با ایشان مجالست فرماید سید الساجدین
صلوات الله علیه فرمود نیک بدانید که اگر من روزه نداشتم استدعای شما را پذیرفتار میشدم وچون بمنزل خود
باز شد فرمود تا بدقت طعامی ترتیب دادند آنگاه آنجماعت را دعوت فرموده در خوان طعام مبارکش فراهم شده
بخوردند امام علیه السلام نیز با ایشان تناول فرمود واین کردار از برای آن بپای آورده که قلوب ایشان در هم
نشکند وبآن گمان نشوند که مگر آنحضرت را از مصاحبت وتغذی با آنجماعت نفرتیست   وقتی در حضرت امام زین العابدین
از تسعیر وگرانی مأکولات بعرض رسانیدند فرمود وما عليَّ من غلاءٍ ان غلا فهو عليه وان رخص فهو عليه
یعنی مرا با گرانی جنس چه کار است وچه زیان اگر گران یا ارزان است بر خداوند است یعنی هر کس را رزقی مقسوم و
روزی مقرر است که بهر حالت خواه گران یا ارزان باو خواهد رسید وبهر قیمت باشد خداوند باو بهره خواهد داد
در کتاب کافی از ابو حمزه ثمالی مرویست که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام فرمود انّ الله عزّ وجلّ وكّل بالاسعار
ملكاً يدبّره بامره یعنی خدای تعالی عز وجل موکل فرموده است برای نرخ نهادن جنس فرشته را وآن فرشته
بهر طور از جانب یزدان فرمان رسد آن نرخ را بپای میدارد   از حضرت ابی عبدالله مرویست که حضرت امام زین العابدین
سلام الله علیه كان يركب على قطيفةٍ حمراء یعنی بر قطیفه سرخ بر می نشست گویا مقصود اینست که بر روی
مرکوبش پارچه سرخ بر میکشیده است   از ابو حمزه ثمالی مرویست که علی بن الحسین سلام الله علیهما را در حالت قعود

یا قسم بخدا انگونه که یکپای مبارکش را بر فراز ران مبارکش بر نهاده بود عرض کردم مردمان این گونه نشستن کراهت دارند
و گویند این جلسه پروردگار است فقال انی انما جلست هذه الجلسة للملالة والرب لا یمل ولا تأخذه سنة ولا نوم
فرمود همانا اینگونه نشستن برای رفع خستگی و ماندگی پای مردم و پروردگار تعالی را خستگی نباشد و هم پلکی و خواب ربایش
نشود این بنده حقیر گوید چون تامل کنیم و معیار عقول و مدرکات مردم آن روزگار را بدانیم معلوم گردد که ائمه هدی
سلام الله علیهم اجمعین در امر مصالحت مردم عصر چه زحمت ها بوده است که بنده ابو حمزه ثمالی که از اصحاب خاص حضرت
است اینگونه کلمات مبادرت نماید و هر چند خود او این عقیدت نداشته باشد لکن از مطالب صحیحه چندان شایع نباشد
که از نقل آن عقاید اجتناب نداشته اند با اینکه قریب یکصد سال از عهد حضرت خاتم الانبیاء صلوات الله و سلامه
علیه و آله بر گذشته و مردمان با چنان پیمبر و چنان ائمه معاصر و محشور بوده اند و بهره از مواعظ و مقامات ایشان بهره
در ربوده بوده اند و از مراتب توحید و تقدیس و تسبیح خداوند تعالی می شنیده اند در حقیقت این جلوس که حضرت
سید سجاد سلام الله علیه بر پای آن است که از آن حضرت بپرسند و رفع پاره شبهات آن مردم را فرموده باشند و این
خود یکنوع معجزه است چنانکه چون اگر در افعال و اعمال ائمه هدی سلام الله علیهم از روی تعمق تامل رود همیشه اینگونه مقاصد
و مصالح متصور و موجود است از حضرت امام جعفر صادق سلام الله علیه مرویست که حضرت امام زین العابدین علیه السلام
چنان بسکون و وقار و خضوع و خشوع راه می سپرد که بر فراز سرش مرغی ایستاده باشد هیچ جانب یمین و شمال توجه نمیفرمود
و این کلام دلالت میکند بر کمال وقر و طمانینه و سکون و عدم بیم از مخلوق و مهابت خوف از خالق و سر در حضرت
که چون آن حضرت در کوچه عبور دادی و در وسط راه بر کلوخی گران شدی از دامن خویش فرود شدی و راه از سنگ و کلوخ
پاکیزه داشتی و هم چون راه سپردی سر گردنهای مبارکش از راههای مبارکش تجاوز نکردی چنان بسکون
و آرامی راه می سپرد و خویشتن را جمع میفرمود که هیچ آثار خودنمائی و گردنکشی هویدا نگشتی در کتاب علل الشرایع و
الاحکام از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست که فرمود هر گاه در میان شما پلیدان و خوبان باشند
بحکومت آنها کار کنید و خود را از شهره بسیار مدهید بر خلاف آنها کار میفرمائید تا آنها بعمل مشهور شوند و مخالفت شما
آشکار و معمول گردید و اگر بحکم ایشان کار کنید برای شما بهتر است در بحار الانوار از حضرت سید الساجدین علیه السلام
مرویست که میفرمود لم ار مثل التقدم فی الدعاء فان العبد لیس تحضره الاجابة فی کل وقت یعنی هیچ
چیز را ندیده ام مثل تقدم و پیشی جستن در دعا چه همه وقت برای بنده اجابت دعای من و حاصل نشود یعنی قبل
از وصول بلا و حاجت باید در پیشگاه حضرت احدیت بدعا و عرض نیاز پیشی جست و پیش از صدور قضا و وقوع حادثه
در دعا مشغول بود در کتاب اصول کافی مرویست که در حضرت ابی الحسن سلام الله علیه از حسن صوت سخن برفت فرمود
چنان بود که علی بن الحسین علیهما السلام قرائت قرآن میفرمود و ساعتی که در بر آنجا گذشتی از صوت مبارکش
مدهوش گشتی و ان الامام لو اظهر من ذلک شیئا لما احتمله الناس من حسنه و اکرام از مراتب
معنویه صوت و قرائت خویش نمیفرمود چیزی آشکار کند از کمال حسن و لطف آن گوش هیچ مردمان هیچ نتواند
دریافت راقم حروف گوید چون حقیقت ائمه هدی سلام الله علیهم با دیگر کسان یکسان نیست و آن روحی که در هیکل ساطع
ایشان جای گرفته غیر از ارواح دیگر است و در آن مراتب که برگاه ایشان و در آن عوالم مجرده که با ایشان اختصاص دارد

دار دسیر میکنند سپردن از عوالم این بشر و این عناصر معالم و مدارک است اینست که اگر بخواهند بحقیقت خویش حالیه
دریابند هیچ آفریده را نیروی دریافت آن نخواهد بود و اگر جز این بودی این معجزات و خوارق عادات نمودار
نبودی و این هیکل و روح که ما بدان ساخته ایم قابل این مراتب نیست بلکه آن جنبه دیگر است و بان جنبه سیر عوالم
دیگر مینمایند که مدرکات و افهام و اوهام ما بهیچ جه نیروی شناسائی آن نخواهند داشت و خدای تعالی در برای اینکه
این نوع بشر بتوانند ادراک پاره مقامات نمایند امام علیه السلام را دارای دو جنبه کردانیده است تا باین جنبه مردمان
آشنائی توانند جست چنانکه قرآن کریم را با حروف پوشش ساخت تا مردمان طاقت حمل آن توانند یافت وگرنه کدام
گوش را طاقت حمل کلام ناطق تواند بود و این چنان باشد که مثلا آدمی چون بخواهد پاره حیوانات و دواب را از بعضی
مقاصد و اراده خویش بفهماند تا بهر طوریکه باید بگردانند یا ساکن کردانند یا چیزی بخورانند یا بترسانند و برانند اصواتی و
کلماتی مثل پاره نقر و صفیر یا عبارات دیگر وضع مینماید و بآن آلت مقاصد خویش را در لفافه حروف و اصوات در
بواطن بهایم جای میدهد تا بتوانند حمل کنند و کرنه اگر بخواهند با مثال آن کلمات و عبارات که با اشباه خود مرعی و معمول
میدارند حیوانات را بفهمانند هرگز ممکن نخواهد شد حالت امام علیه السلام نیز به نوع بشر همین است و این جنس العبارات
و اشاراتی که باندازه طاقت عقول و مدرکات ایشان است میخوانند و میرانند و مینمایند و همچنین خویشتن را در قالب
پوششی که باندازه نیروی تحمل و طاقت ایشانست با ایشان نمود میکنند و اگر بخواهند پرده برگیرند و چنانکه نمایش
جویند و چنانکه بایست کذارش نمایند تمامت آفریدگان را نیروی دیدن و شنیدن نخواهد بود بلکه بجمله از هم بریزند
و تباه کردند و این بدیهی است که مثلا آنطور که حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله یا دیگر ائمه هدی سلام الله علیهم بر
امثال حضرت سلمان و ابوذر و مقداد و دیگر اصحاب کبار رضی الله عنهم چهره مینمودند یا ایشان را میشنودند
یا نظاره میدادند دیگر مردمان را بهره نمی افتاد چه دیگران را آن صفوت سجیت و مقام و مرتبت قسمت نیفتاده و آنکه
مثلا اویس قرن رضی الله عنه از چهره و شمایل مبارک رسول خدای یا دیگر با اینکه سعادت ملاقات نیافته بود از آن
بود که داستان از غلبه کند بلکه از آن بود که آنحضرت بچهره دیگر از جمال مبارکش بهره دار بود و تقریبی در حدیثی فقره
ام که یکی از اصحاب در خدمت یکی از ائمه سلام الله علیهم عرض کرد همی خواهم از تکلم و صوت اهل بهشت بشنوم فرمود
ترا آن قدرت و استطاعت نباشد چندان ابرام و الحاح کرد که آنحضرت نطق مبارک برگشود و بزبانی بیان و صوتی
دیگر کون آنمرد را فرا گرفت نور او برا حالت بگشت و عروقش همیخواست از هم متلاشی کردد و مدهوش بیفتاد و چون
بخویش پیوست امام علیه السلام فرمود آنست که ترا گفتم طاقت نیاوری و همچنین کاهی پاره اصحاب را بدیگر کونه چهره
نمودند و دیگر کونش فرمودند و خدا میداند که ایشان را چند هزاران چهره و نطقها و بیانها و نمایشها و نشانهاست قطب
راوندی در کتاب خرایج و جرایح میگوید مردی بحضرت حسین بن علی بن ابی طالب علیهما السلام شد و عرض کرد مرا از
فضل و فضیلت که خدای از بهر شما مقرر داشته حدیث فرمای امام حسین علیه السلام فرمود انک لن تطیق حمله
ترا تاب و طاقت شنیدن و حمل کردن آن نیست عرض کرد یا بن رسول الله مرا نیروی احتمال باشد با من حدیث فرمای
پس حسین علیه السلام بحدیثی او را حدیث فرمود و هنوز آنحضرت از حدیث فراغت نیافته بود که موی سر و ریش آن مرد
سپیدی گرفت و حدیث را فراموش کرد و امام حسین علیه السلام فرمود ادرکته رحمة الله حیث نسی الحدیث

وهم در آنکتاب از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که چند تن بحضرت امام حسین علیه السلام شدند
وعرض کردند یا ابا عبدالله از آن فضل و فضیلت که خدای مخصوص شما کرد از این حدیث فرمای فرمود شما طاقت
نیاورید و حمل نتوانید عرض کردند احتمل توانیم و ایشان سه تن بودند فرمود اگر براستی سخن کنید دو تن دوری گیرید
و یکتن گوش بحدیث دهد و اگر او توانست حمل نماید شما را حدیث فرمایم پس دو تن برکنار شدند و برای یکتن لب
بحدیث برگشود و آن مرد بناگاه مبهوت و از روی متحیر و طایر العقل با چهره دیگرگون برخواست و برفت و آندو رفیقش با وی سخن کردند
هیچ پاسخی برای ایشان نیاورد و بهمان حالت منصرف شدند و چون گوش نتواند استماع پاره فضایل ایشان کند در سایر
فضایل نفسانی و مخائل ایشان بدیهی است چه حالت خواهد داشت پس معلوم میشود همان طور که فرموده ماندیا بقدر توانائی و
ادراک عقول مردمان سخن میکنیم در سایر مسائل نیز بر اینگونه نمایش و بهر عالمی بطریقی گذارش گیرند در کتاب مجمع البحرین
در بیان لغت لغی میگوید سمعت لغاتهم یعنی اختلاف کلام ایشان را شنیدم و از این است حدیثی که از حضرت امام حسن ع
مرویست إِنَّ لِلَّهِ مَدِينَتَيْنِ إِحْدَاهُمَا بِالْمَشْرِقِ وَالْأُخْرَى بِالْمَغْرِبِ عَلَيْهِمَا سُورٌ مِنْ حَدِيدٍ وَعَلَى
كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمَا أَلْفُ أَلْفِ مِصْرَاعٍ وَفِيهِمَا سَبْعُونَ أَلْفَ أَلْفِ لُغَةٍ تَتَكَلَّمُ كُلُّ لُغَةٍ بِخِلَافِ لُغَةِ صَاحِبِهَا
وَأَنَا أَعْرِفُ جَمِيعَ اللُّغَاتِ یعنی خدایرا دو شهر است یکی در شرق جهان و دیگری در مغرب عالم و بر گرد این دو شهر
دیوار و باره آهنین است و هر یک از این دو باره را هزار هزار لنگه و تخته در است در این دو شهر هفتاد هزار بار هزار
لغت یعنی زبان و سخن است که هر یک را بر خلاف زبان آن دیگر تکلم میشود و من تمامت این لغات و السنه مختلفه را میدانم
صلوات الله و سلامه علیه و علی آبائه و اولاده اجمعین کاش بدیده عقل و نظر دانش در این اخبار و آثار درست بنگرند و
حقیقت باز دانند و از این اخبار و آیات معلوم میشود که اگر این شموع شبستان علوم ایزدی از جنس مردم بودندی
هرگز استعداد صد هزار یک این مقامات را در هزاران قرنها نیافتندی بدابر حال آن مردم کوته بین که از کمال
قصور دانش و نهایت حمق و بلاهت گمان همیبرند که این نوع مقامات و مراتب را در باره ائمه هدی باور داشتن نوعی
از غلو و مبالغه در زیدنست هیچ نیست مگر از تاری مرآت قلوب مظلمه خودشان که همیگویند امام نیز چون مخلوق است پس
متصف ببعضی صفات داشتن بیرون از درجه مخلوقیت است آیا مانند مخلوق با مخلوق بسا امتیازات بیرون از حد و حصر
دارد اگر چنین نیست پس از چه بایستی هیکل مبارک پیغمبر خدا را سایه نباشد و مظهر پاره صفات باشد که در نوع بشر ممکن نباشد
خداوند بفروغ انوار ایزدی قلوب را از زنگ اوهام ضلالت انجام پاک و روشن فرماید بالجمله این رشته را آن عرض و
طول است که باین نامها گنجایش و از اینجا ها گذارش گیرد مع الحدیث سائل بحضرت ابی الحسن علیه السلام عرض کرد که
آن بود که رسول خدای صلی الله علیه و آله مردمان را اماره میگذاشت و صوت مبارکش را در قرائت قرآن بلند میفرمود
یعنی از چه روی این حالت بر شنوندگان چیره گشت فرمود إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَانَ يُحَمِّلُ
النَّاسَ مِنْ خَلْفِهِ مَا يُطِيقُونَ یعنی رسول خدای صلی الله علیه و آله چنان بود که مردمان را باندازه طاقت و نیروی
احتمال خلق و خویش بهره میافکند یعنی هر کس را بفراخور استعداد و اندازه قابلیت و طاقت ظرفیت بهره و نصیب
میرسید و از این کلام نیز بیان مذکور معلوم میگردد و البته هر وقتی بر حسب ملاحظه حالت تکلیفی و منهجی مشخص و مقرر
میگردد چنانکه معاصرین رسول خدای را در آن اوقات که آغاز اسلام و دعوت جهانیان بدین ملک علام بودی

جنوزان استعداد بنود که درزمان ائمهٔ هدی سلام الله علیهم بدست بود نیست که هریک از این پیشکاران کارگاه آفرینش و شموع محفل بینش درزمان خود بنهجی مخصوص و شیمتی علیحده نمایش کنند و مردمانرا گذارش فرمایند وگرنه همه نور واحد و افعال همه یکسانست گاهی از دیدار جبرئیل مدهوش شوند گاهی هزاران جبرئیل را در دبستان تعلیم تربیت فرمایند گاهی هزاران اسرافیل و میکائیل را در بحار جلال و جمال متحیر و مبهوت کردانند در بحار الانوار مرویست وقتی در حضرت امام زین العابدین علیه السلام عرض نمایند یا فرزند رسول خدای همانا من ترا سخت دوست میدارم فقال اللهم اِنّی اَعُوذُ بِکَ اَن اُحَبَّ فیکَ وَاَنتَ لی مُبغِضٌ فرمود ای خدای پناه میبرم بتو از آنکه مرا در راه تو دوست بدارند لیکن در حضرت تو مبغوض باشم وقتی از یکی از کنیزکان آنحضرت از آداب ستوده و اخلاق حمیده حضرت امام زین العابدین علیه السلام پرسش کردند گفت حدیث بطول آورم یا مختصر گذارم گفتند مختصر گوی گفت در اینمدت هرگز در هیچ روزی از برای آنحضرت طعام نیاوردم و در هیچ شبی جامه خواب برای آنحضرت نگستردم یعنی همیشه صائم النهار و قائم اللیل بود و چنان بود که هروقت که حضرت امام زین العابدین علیه السلام طلبهٔ علوم را مینگریست میفرمود مرحبا بِوَصِیَّةِ رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِه یعنی مرحبا بآنچه رسول خدای وصیت نهاد و آنان که وصیت او را در تعلیم و تعلم رعایت مینمایند آنگاه فرمود اِنَّ طالِبَ العِلمِ اِذا خَرَجَ مِن مَنزِلِهِ لَم یَضَع رِجلَیهِ عَلیٰ رَطبٍ وَلا یابِسٍ مِنَ الاَرضِ اِلّا سَبَّحَت لَهُ اِلَی الاَرَضینَ السّابِعَةِ یعنی همانا کسیکه در طلب علم از منزل خویش بیرون شود پاهای خود را بر هیچ تر و خشکی نمیگذارد مگر اینکه تسبیح میگذارند خدایرا تا آفریدگان زمین هفتم برای ثواب او

ذکر حلم و جود و صبر و کرم حضرت امام زین العابدین صلواة الله وسلامه علیهما وآلهما

ذکر حلم و جود و کرم آن حضرت علیه السلام

از حضرت ابی عبدالله سلام الله علیه از علی بن الحسین علیهما السلام مرویست که میفرمود ما اُحِبُّ اَنَّ لی بِذُلِّ نَفسی حُمرَ النَّعَمِ وَما تَجَرَّعتُ جُرعَةً اَحَبَّ اِلَیَّ مِن جُرعَةِ غَیظٍ لا اُکافی عَلَیها صاحِبَها

در کظم غیظ و عدم مکافات

حمر النعم اسم آن است و لی متعلق است بعامل مقدر تا خبر آن باشد و با در بذل بمعنی بدل است و در اینجا امام علیه السلام بمناعت طبع و جود و جودت طبیعت خود اشارت و بکمال حلم و بردباری خود خبر میدهد و میفرماید که من دوست ندارم که نعمت های بزرگ و جزیل در یابم و اندک ذلتی بر نفس خویش باز پذیرم با وجود این چون از کسی بخشم روم و مکافات او لازم باشد ذلت فرو خوردن جام زهرآلود خشم و مکافات نکردن را بر خود هموار کنم و در خبر دیگر نیز در بحار الانوار و کشف الغمه رسیده است ما یسرنی و بحدیث ما احب لی بصیحتی حمر النعم علامه مجلسی علیه الرحمه در بحار میفرماید در این کلام بلاغت نظام ممکن است نعم بکسر یا بفتح و واحد انعام که چهارپایان است و آنهم باعتبار آنکه از حیثیت اکل لحوم آن با لذت نفس میشود و اگر بمعنی نعمت باشد که معنی آن مشخص است راقم حروف گوید اگرچه در بحار الانوار این کلمات بیکجا در یک روایت مسطور است و علامه مجلسی نیز در اتصال آن اشارت و تعبیری فرموده لیکن چنانکه در بعضی کتب مرقوم است احتمال میرود که دو حدیث باشد و ما تجرعت جرعة الی آخرها علیحده باشد والله اعلم و دیگر از امام زین العابدین علیه السلام از حضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله مرویست قال رسول الله صلی الله علیه وآله من احب السبل الی الله عزوجل

جُرْعَتانِ جُرْعَةُ غَيْظٍ يَرُدُّها بِحِلْمٍ وَجُرْعَةُ مُصيبَةٍ يَرُدُّها بِصَبْرٍ یعنی رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود بهترین
راه و طریق به پیشگاه خدای عز و جل دو جرعه است که بایست در نهایت میل و شوق فرو برد نخست جرعه غیظ است که بدست
یاری حلم و بردباری باید باز گردانید و دیگر جرعه مصیبت و ماتمی است که بدستاویز صبر و شکیبائی باید فرو خورد و
از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه مرویست که علی بن الحسین علیه السلام میفرمود اِنّی لَيُعْجِبُنِي الرَّجُلُ اَنْ يُدْرِكَ
حِلْمُهُ عِنْدَ غَضَبِهِ یعنی مرا بشگفتی افکند مردی که هنگام غضب حلم و بردباری او را دریابد و مقصود
اینست که چون این حالت با آن حالت منافات و ضدیت دارد از این روی چون توفیق برای کسی حاصل شود سخت
مستحسن و محل تعجب و مسرت است و دیگر ابوحمزه ثمالی از حضرت سید الساجدین سلام الله علیه حدیث میکند که فرمود
اِذا كانَ يَوْمُ الْقِيمَةِ جَمَعَ اللّهُ تَبارَكَ وَتَعالَى الْاَوَّلينَ وَالْاخِرينَ في صَعيدٍ واحِدٍ ثُمَّ يُنادي
مُنادٍ اَيْنَ اَهْلُ الْفَضْلِ قالَ فَيَقُومُ عُنُقٌ مِنَ النّاسِ فَتَلَقّاهُمُ الْمَلائِكَةُ فَيَقُولُونَ ما كانَ فَضْلُكُمْ
فَيَقُولُونَ كُنّا نَصِلُ مَنْ قَطَعَنا وَنُعْطي مَنْ حَرَمَنا وَنَعْفُو عَمَّنْ ظَلَمَنا فَيُقالُ لَهُمْ صَدَقْتُمْ اُدْخُلُوا الْجَنَّةَ
یعنی چون روز قیامت فرا رسد خدای تعالی آفریدگان نخستین و واپسین را فراهم گرداند در یک زمینی بلند آنگاه آواز
کننده ندا کند کجا هستند اهل فضل و دانش پس جماعتی از مردمان برخیزند این هنگام فرشتگان با ایشان ملاقات
نمایند و با ایشان میگویند فضیلت شما چیست جواب گویند ما در دار دنیا با هر کس که از ما قطع معاشرت و موانست میکرد وصال
میجستیم و هر کس ما را محروم میداشت با وی بعطیت میرفتیم و از هر کس با ما ستم میرفت بعفو و گذشت کار میکردیم
چون این سخن گویند با ایشان میگویند سخن براستی بگذاشتید در بهشت اندر شوید در کتاب روضه کافی از حضرت امام موسی
کاظم علیه السلام مرویست که فرمود پدرم دست مرا بگرفت آنگاه فرمود ای پسرک من همانا پدرم محمد بن علی دست مرا بگرفت چنانکه
من دست ترا بگرفتم و فرمود پدرم علی بن الحسین علیهم السلام دست مرا گرفت و فرمود يا بُنَيَّ اِفْعَلِ الْخَيْرَ اِلى كُلِّ
مَنْ طَلَبَهُ مِنْكَ فَاِنْ كانَ مِنْ اَهْلِهِ فَقَدْ اَصَبْتَ مَوْضِعَهُ وَاِنْ لَمْ يَكُنْ مِنْ اَهْلِهِ كُنْتَ اَنْتَ مِنْ
اَهْلِهِ وَاِنْ شَتَمَكَ رَجُلٌ عَنْ يَمينِكَ ثُمَّ تَحَوَّلَ اِلى يَسارِكَ فَاعْتَذَرَ اِلَيْكَ فَاقْبَلْ عُذْرَهُ
یعنی ای پسرک من کار به نیکی و خیر گذار و با هر کس از تو از در طلب نیکی بر آید نکوئی کن پس اگر آنکس اهل و سزاوار نیکوئی
باشد تو کار بجا و بموقع کرده باشی و موضع آنرا دریافته خواهی بود و اگر در خور نباشد تو خود اهل آن باشی و اگر مردی ترا
دشنام گوید از سوی راست تو آنگاه از جانب چپ تو در آید و در اعتذار گراید عذر ش بپذیر و جریمتش نادیده گیر
و از کلمات امام زین العابدین علیه السلام است اَلصَّبْرُ مِنَ الْاِيمانِ بِمَنْزِلَةِ الرَّأْسِ مِنَ الْجَسَدِ وَلا ايمانَ لِمَنْ لا صَبْرَ لَهُ
یعنی برای ایمان صبر و شکیبائی بمنزله سر است از بدن و نیست ایمان برای کسیکه او را صبر نباشد پس اگر آدمی را بر
صواد در روزگار و مقدرات پروردگار رفتار صبر نباشد لابد در ملاقات حوادث پریشان گردد و ناسپاسی پیش گیرد
و ایمانرا از میان بر گیرد و دیگر از ابوحمزه ثمالی از امام زین العابدین علیه السلام مرویست قالَ الصَّبْرُ وَالرِّضا
عَنِ اللّهِ رَأْسُ طاعَةِ اللّهِ وَمَنْ صَبَرَ وَرَضِيَ عَنِ اللّهِ فيما قَضى عَلَيْهِ فيما اَحَبَّ اَوْ
كَرِهَ لَمْ يَقْضِ اللّهُ عَزَّ وَجَلَّ لَهُ فيما اَحَبَّ اَوْ كَرِهَ اِلّا ما هُوَ خَيْرٌ لَهُ یعنی
شکیبائی و رضای بر قضای خدا راس طاعتهای خدا است و هر کس صبوری نماید و خوشنود باشد از خدای

دران سعی در بروی رانده خواه دوست داشته باشد یا بروی مکروه نماید خدای عزوجل حکم نمیکند بروی در چیزیکه محبوب یا کره
باشد مگر بر چیزی که بر خیر و خوبی او باشد عیسی بن عبدالله روایت کرده است که عبدالله را حالت احتضار آشکار شد
و وامخواهانش فراهم شدند و مطالبهٔ مال همی نمودند عبدالله گفت مرا مالی نیست لکن بهریک از دو پسر عمم علی بن الحسین
و عبدالله بن جعفر خواستار باشید خوشنود و برخوردار میشوید طلبکاران گفتند عبدالله بن جعفر دارای ملک و مال
و خواسته آراسته است و علی بن الحسین را سلام الله علیهما مال بدست نیست اما صادق القول و درست سخن باشد
ما او را بهتر دانیم و دوست تر داریم پس عبدالله یکی را بخدمت آنحضرت فرستاده و آن داستان پیام کرد آنحضرت
با آن جماعت فرمود این مال را از بهر شما بموعد غله ضمانت کنم و با اینکه آنحضرت را غله نبود آن جماعت عرض کردند راضی
هستیم و آنحضرت بضمانت گرفت و چون زمان غله فرا رسید خدای مال خواسته مر آنحضرت را مقرر و مقدر
فرمود و آن دین را بگذاشت ابرهیم بن سعد روایت کرده است که وقتی حضرت امام زین العابدین علیه السلام
در مجلس شریف خود جای داشت و جمعی در حضرتش حضور داشتند ناگاه از سرای آنحضرت بانگ ناله و مصیبتی
برخاست آنجناب بدانسوی شد و دیگر باره بمجلس بازگشت عرض کردند آیا این ناله از پی حادثه بود فرمود آری پس
عرض تعزیت دادند و از شکیبائی آنحضرت شگفتی گرفتند فرمود إِنَّا أَهْلُ بَيْتٍ نُطِيعُ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ فِيمَا نُحِبُّ
وَنَحْمَدُهُ فِيمَا نَكْرَهُ یعنی شایسته و بایسته اهلبیت آنست که اطاعت کنیم خدایرا در آنچه دوست میداریم
و سپاس گذاریم او را در آنچه مکروه میشماریم یعنی در همه حال بایستی راضی و شاکر و صابر باشیم عتبی میگوید
علی بن الحسین سلام الله علیهم فرمود يَا بُنَيَّ اصْبِرْ عَلَى النَّوَائِبِ وَلَا تَعَرَّضْ لِلْحُقُوقِ وَلَا تُجِبْ أَخَاكَ إِلَى
الْأَمْرِ الَّذِي مَضَرَّتُهُ عَلَيْكَ أَكْثَرُ مِنْ مَنْفَعَتِهِ لَهُ ای پسرک من بر نوائب و مصائب صبوری کن و متعرض حقوق کسان
مباش و اجابت مکن برادر خویش را در کاری که زیان آن بر تو بیشتر است از سود آن برای او و هم وقتی یکی از کودکان آنحضرت
در چاهی بیفتاد و اهل مدینه از آن احدوثه در جزع و فزع شدند ناگاه آن طفل را از چاه برآوردند و آنحضرت در محراب
عبادت مشغول و همچنان در آنحال بود پس از آن بحضرتش معروض داشتند فرمود بر این مستشعر نشدم چه با پروردگاری
بزرگ بمناجات بودم در خبر است که وقتی آنحضرت در میان اصحاب کبار نشسته ناگاه حسن بن حسن درآمد و در خدمت
آنحضرت بسی جسارت ورزید و آنحضرت ساکت بود و چون شب درآمد بسرای حسن درآمده از وی معذرت همی بخواست
و حسن بیرون شده از کمال خجالت ملازمت خدمتش را نموده هر دو آن شروع بگریستن نمودند چندانکه هر کس حاضر بود
بر ایشان ترحم نمود پس از آن حسن عرض کرد و سوگند بخدای که از این پس در کاری که ترا مکروه باشد اعادت نجویم امام
فرمود وَأَنْتَ فِي حِلٍّ مِمَّا قُلْتَ لِي ابن جوزی در کتاب تذکرة خواص الامة فی معرفة الائمة گوید وقتی مردی بخدمت حضرت
امام زین العابدین علیه السلام آمد عرض کرد فلان شخص در حق تو چنین و چنان گفت فرمود برخیز تا نزد او شویم و آن مرد
گمان همیکرد که آنحضرت او را از بهر یاری همراه میبرد و چون آن مرد را نزدیک شد امام علیه السلام فرمود إِنْ كَانَ مَا
قُلْتَ فِيَّ حَقًّا فَغَفَرَ اللهُ لِي وَإِنْ كَانَ بَاطِلًا فَغَفَرَ اللهُ لَكَ اگر آنچه در حق من گفتی براستی است خدا مرا بیامرزد و اگر
بباطل است خدا ترا بیامرزد و دیگر در خبر است که وقتی آنحضرت از مسجد بیرون شده میگذشت مردی او را دشنام
آنحضرت را بد همی گفت غلامان آنحضرت خواستند با وی صدمتی برسانند فرمود او را بحال خود گذارید آنگاه باوی

افتادن کودکی از آنحضرت در چاه

ملاطفت آنحضرت با حسن بن حسن

ملاطفت آنحضرت با کسیکه بآنحضرت دشنام داد

فرمود ما ستر الله عنك من الخير اکثر خدای آنچه از کارهای ما را از تو پوشیده داشته بیشتر از آنست که تو دانی بگوئی
و بر تو آشکار باشد پس از آن فرمود أَلَكَ حاجةٌ نُعِينُكَ عليها آیا ترا حاجتی باشد تا بر انجاح آن ترا اعانت کنیم آن مرد
بسیار شرمسار شد آنحضرت کسائی سیاه بر دوش و بر دو سر علم خود را بر روی او افکنده هزار درهم نیز باو عطا فرمود
و از آن پس هر وقت آن مرد آنحضرت را میدید عرض میکرد گواهی میدهم که تو فرزند رسول خدائی ابن ابی الدنیا حدیث
کرده است وقتی جماعتی در حضرت زین العابدین سلام الله علیه حضور داشتند یکی از خدام بشتافت و کبابی از
تنور بیرون آورده با سیخ کباب بحضور مبارک آورده طفلی از آنحضرت در خدمتش حضور داشت سیخ کباب از
دست خادم فرو افتاده بآن کودک رسید و باعث بمرد خادم سخت پریشان گردید امام علیه السلام بدو
نگران شد فرمود انت لم تتعمد هذا انت حرٌّ لوجه الله تعالی تو اینکار را بعمد نکردی تو در راه خدا آزاد باشی
فرمان داد آن کودک را در خاک کردند و آنحضرت میفرمود اقرب ما یکون من غضب الله اذا غضب و من طاعة
الشیطان اذا ذکر یعنی نزدیکتر بغضب و عقاب خدای وقتی است که غضب بر آدمی مستولی گردد و نزدیکتر بحالت
باطاعت شیطان وقتی است که شخص از مردان اعتزال جوید یعنی در حالتیکه انسان غضبناک گردد نزدیکتر بحالتی
است که گرفتار شدن بعقاب و عذاب خدای چه در آنحالت پاره افعال از آدمی ناشی میگردد که موجب عذاب روان
میشود و در آنحالت که آدمی بان اندیشه شود که از جهانیان عزلت جوید و از نیک و بد و سود و زیان بیخبر باشد شیطان
خوشوقت میشود و در حقیقت بمیل او اطاعت شده است در کتاب کشف الغمه از ابو حمزه ثمالی ماثور است که علی بن الحسین
میفرمود اِذا کانَ یَومُ القِیمةِ نادی مُنادٍ لِیَقُمْ اَهلُ الفَضلِ فَیَقُومُ ناسٌ مِنَ النّاسِ فَیُقالُ انطَلِقُوا
اِلَی الجَنّةِ فَتَلَقّاهُمُ المَلائکةُ فَیَقُولُونَ اِلی اَینَ فَیَقُولُونَ اِلَی الجَنّةِ قالُوا قَبلَ الحِسابِ قالُوا نَعَم
قالُوا وَمَن اَنتُم قالُوا اَهلُ الفَضلِ قالُوا وَما کانَ فَضلُکُم قالُوا کُنّا اِذا جُهِلَ عَلَینا حَلُمنا وَاِذا ظُلِمنا
صَبَرنا وَاِذا اُسِیئَ اِلَینا غَفَرنا قالُوا ادخُلُوا الجَنّةَ فَنِعمَ اَجرُ العامِلینَ ثُمَّ یَقُولُ یُنادی مُنادٍ لِیَقُم اَهلُ
الصَّبرِ فَیَقُومُ ناسٌ مِنَ النّاسِ فَیُقالُ لَهُم ادخُلُوا الجَنّةَ فَتَلَقّاهُمُ المَلائکةُ فَیُقالُ لَهُم مِثلُ ذلِکَ فَیَقُولُونَ
اَهلُ الصَّبرِ قالُوا وَما کانَ صَبرُکُم قالُوا صَبَّرنا اَنفُسَنا عَلی طاعةِ اللهِ وَصَبَّرناها عَن مَعصِیَةِ اللهِ
قالُوا ادخُلُوا الجَنّةَ فَنِعمَ اَجرُ العامِلینَ ثُمَّ یُنادی لِیَقُم جِیرانُ اللهِ فی دارِهِ فَیَقُومُ ناسٌ
مِنَ النّاسِ وَهُم قَلیلٌ فَیُقالُ لَهُم انطَلِقُوا اِلَی الجَنّةِ فَتَلَقّاهُمُ المَلائکةُ فَیُقالُ لَهُم
مِثلُ ذلِکَ قالُوا وَبِما جاوَرتُمُ اللهَ فی دارِهِ قالُوا کُنّا نَتَزاوَرُ فِی اللهِ وَنَتَجالَسُ
فِی اللهِ وَنَتَباذَلُ فِی اللهِ قالُوا ادخُلُوا الجَنّةَ فَنِعمَ اَجرُ العامِلینَ یعنی چون روز قیامت برپا شود
در عرصه محشر ندا کننده ندا کند که هرآینه اهل فضل برپای ایستند پس دسته از مردان برپا ایستند بایشان میگویند که
بسوی بهشت راه گیرید و در عرض راه فرشتگان ایشان را باز نگرند و پرسش کنند که بکدام سوی میشوید در جواب گویند
بسوی بهشت میشویم گویند پیش از حساب و شمار گویند آری فرشتگان گویند شما کدام جماعت هستید در پاسخ
گویند اهل فضل هستیم گویند فضل و فضیلت شما چه بود گویند ما را در دار دنیا آنحالت بدست بود که اگر با ما از در جهل و
جهالت رفتار میکردند بحلم و علم کار میکردیم و اگر بر ما ستم میراندند شکیبا بودیم و اگر با ما بدی و اسائت

بپای صبر دند یعنی گذشت بر ما فیستیم انوقت ملائکه با ایشان گویند به بهشت اندر شوید چه اجر و مزد عاملان نیکو باشد
از آن پس منادی ندا کند اهل صبر و شکیبائی برپای شوند و جماعتی از مردمان بپای شوند و با ایشان خطاب میشود که
که در بهشت اندر شوید پس فرشتگان ایشان را ملاقات نمایند و همانگونه پرسش نمایند در پاسخ گویند اهل صبر هستیم و
انمردم هستیم که بشکیبائی روزگار نهادیم گویند صبر شما چگونه بود آنجماعت گویند نفوس خویش را بر طاعت خدا
صبوری دادیم یعنی در زحمت ریاضت و عبادت و ارتکاب معروف و اجتناب از منکر شکیبا داشتیم و از
معصیت خدا نیز صبوری دادیم یعنی چون نفس بشر مطلقا طالب معاصی و لذات نفسانیست و بعبادات و
ریاضات و اطاعت و نباهت مایل نیست ما کار بعکس کردیم و هر دو مسئله که بر خلاف نفس اماره بود خویشتن را
صبوری دادیم پس ملائکه با ایشان گویند در بهشت درآئید همانا اجر عاملان و مزد کارکنان خوب و نیکوست
پس از آن منادی ندا کند که باید آنانکه مجاوران و همسایگان خدای بوده اند در خانه او برپای شوند پس جوقی از
مردم برپای شوند لکن اینجماعت اندک هستند آنگاه با ایشان خطاب کنند که در بهشت در شوید پس ملائکه
ایشان را دیدار کنند و همانگونه سخن نمایند آنجماعت در جواب گویند ما مجاوران خدای هستیم گویند چگونه مجاور
بودید خدا را در خانه او گویند از اینکه تمامت حرکات و سکنات ما برای خدا بود و هر کس را زیارت کردیم بخدای نظر
داشتیم و با هر کس مجالست نمودیم در راه خدای بود و هر چه بذل نمودیم در کار ثواب و راه خدای بود فرشتگان
گویند در درون جنت شوید همانا مزد نیکوکاران نیکوست   در خبر است که وقتی یکی از فرزندان حضرت امام زین
العابدین علیه السلام وفات کرد و هیچ اثر جزع و فزع در آنحضرت مشاهده نکردند و از اینحالت پرسش نمودند فرمود
این امر را متوقع هستیم و چون روی داد اظهار کراهت نمی کنیم یعنی بر هر کس مرگ نوشته شده و در هر جنبنده
منتظر مرگ باید بود و چون امریست محتوم و بیگمان بر هر کسی فرود بخواهد گردید پس همواره مترصد و متوقع باید بود
و با این صورت چه کراهتی باید داشت زیرا که کراهت از چیزیست که آدمی بوصول آن آگاهی نداشته باشد   در بحار
الانوار مرویست که روزی حضرت سید سجاد سلام الله علیه از سرای بیرون شد و عبای خز معلمی بر تن مبارک
داشت و سائلی با آنحضرت متعرض شده و بآن مطرف خز در آویخت و آنحضرت بگذاشت و جامه بدو بگذاشت و قانون
امام زین العابدین علیه السلام چنان بود که در فصل زمستان خز را خریداری میفرمود و چون تابستان میرسید
و حاجتی بآن نبود میفروخت و بهایش را تصدق میفرمود   از حضرت ابی عبد الله سلام الله علیه ماثور است که در
مدینه مردی بطال بود که بهزل و مزاح خود مردم مدینه را بخنده همی آورد وقتی گفت این مرد یعنی علی بن الحسین علیهما السلام
مرا مانده و عاجز گردانیده و هیچ نتوانستم وی را بخنده افکنم بالجمله چنان شد که هنگامی آنحضرت میگذشت و دو تن از
غلامانش از پی آنحضرت روان بودند پس آن مرد بطال بیامد و ردای آنحضرت را از در هزل و مزاح فرو کشاند و آن
پس برفت و آنحضرت بهیچوجه با وی التفات ننمود پس از پی آن مرد برفتند و عبای مبارک را باز گرفتند و باز آوردند
و بر دوش مبارکش افکندند   امام زین العابدین علیه السلام با ایشان فرمود این مرد کیست عرض کردند مردی بطال است
که روزگار خویش را ببطالت و لاغ و فسوس بپای برد و مردم مدینه را از کار و کردار خویش بخنده در افکند فرمود با او
گوئید اِنَّ لِلّٰهِ یَوْمًا یَخْسَرُ فِیهِ الْمُبْطِلُونَ یعنی خدای را روزی است که در آنروز آنانکه عمر خویش را ببطالت و فسوس

وفات نجل معظم آنحضرت

بخشیدن عبای خز را

معامله آنحضرت با مرد بطال

سپرده اند زبان ببرند یعنی روز قیامت هرکس را با دهش کار در کنار می نهند در خبر است که وقتی مردی آنحضرت
دشنام گفت فقال یا فتی اِنَّ بَیْنَ اَیْدِینا عَقَبَةً کَؤُوداً فَاِنْ جُزْتُ مِنْها فَلا اُبالی بِما تَقُولُ وَاِنْ
اَتَحَیَّرْ فِیها فَاَنَا شَرٌّ مِمّا تَقُولُ ای جوان همانا در پیش روی و در جلو رهگذر ما عقبه و پشته ایست سخت دشوار پس اگر من از آن
و عافیت از آن بگذرم از این سخن تو بیچ باکی ندارم و اگر نگذرم و فرو افتم از آنم که تو گوئی بدتر خواهم بود و دیگر
ابن جدیه گفته است که وقتی مردی آنحضرت را سب کرد امام علیه السلام سکوت فرمود آنمرد عرض کرد تو را قصد
کرده بودم امام زین العابدین صلوات الله علیه فرمود از تو چشم فرو خوابانیدم مرویست که وقتی مردی با مردی
از اهل زبیر سخن بدرشتی افکند و او را ناسزا گفت و زبیری از وی اعراض کرد و دیگر باره کلام تسلسل یافت تا بانجا
کشید که زبیری علی بن الحسین سلام الله علیهما را دشنام گفت و آنحضرت از وی اعراض فرمود و او را پاسخ
نداد و ایمرد زبیری گفت چه چیز تو را از پاسخ دادن مرا باز داشت فرمود همان چیز که تورا از جواب آنمرد باز داشت

یعنی همانطور که تو او را هم سنگ خویش نخواندی و
از آهنگ او روی بر کاستی من نیز از مکالمت
و مکابرت با تو عار داشتم

ذکر فتوت و مناعت و مروت سید سجاد حضرت امام زین العابدین علیه السلام

از زهری از حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه مرویست که فرمود رَأَیْتُ الْخَیْرَ کُلَّهُ فِی قَطْعِ الطَّمَعِ عَمّا
فِی اَیْدِی النّاسِ یعنی تمامت خیر و خوبی دنیا و آخرت را در بر گرفتن چشم حرص و آز از آنچه در دست مردمانست
دیدم مقصود آنست که چون خویش را از طمع افکندن با سؤال مردمان و چشم داشتن با ایشان جز ذلت حاصلی نیست و هم
بباید دانست که بطمع با آمال عزت و آبروی بالفعل را باز داد و جز یأس و حرمان و لغزش در دین و سخط یزدانی
چیزی نیافت در بعضی کتب اخبار این کلمات نیز در آخر حدیث مرقوم است وَمَنْ لَمْ یَرْجُ النّاسَ فِی شَیْءٍ
وَرَدَّ اَمْرَهُ اِلَی اللهِ عَزَّ وَجَلَّ فِی جَمِیعِ اُمُورِهِ اسْتَجابَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ لَهُ فِی کُلِّ شَیْءٍ و هرکس در
هیچکار بمردمان امیدوار نباشد و یکباره امور خویش را بخدای عز و جل تفویض نماید خداوند در هر کار و در هر چیز
حاجت او را برآورده نماید در جنات الخلود مسطور است که روزی یکصد راس گوسپند در کارخانه و سرکار
آنحضرت ذبح میشد و آنجمله را طعام کرده بمردم میدادند و آنحضرت خود همیشه روزه دار بودی و شامگاهان بر سر
دیگهای طعام آمده از بوی آن نیرو گرفته بنان جو افطار فرمودی زهری روایت کرده است که شبی سرد و
بارنده باران علی بن الحسین علیه السلام را نگران شدم که مقداری آرد و هیزم بر پشت حمل کرده روان بود
عرض کردم یا ابن رسول الله این چیست فرمود آهنگ سفری دارم و زاد و توشه برای آن مهیا کرده بفلان مکان
حمل میکنم عرض کردم اینک غلام من حاضر است و در عوض تو بر دوش میکشد آنحضرت قبول نفرمود عرض
کردم من خود این بار حمل کنم امام علیه السلام فرمود اما من نفس خود را از آنچیزی که مرا در راه نفر نجات میدهد

[illegible]

و در اینجا که باید فرود شوم نیکو ورود میدهد باز نیکردانم و از این حمل باز میدارم از توجه خدای خواستار میشوم که از پی حاجت
خود بدانجا که بایست راه برگیرد مرا بحال خویش واگذار پس من از خدمتش منصرف شدم و چون چند روز براین گذشت
عرض کردم ای فرزند رسول خدای هیچ نمی بینم که بدان سفر آهنگ داشتی عزیمت بگذاری و چنین عزمی نمیبینم فرمود چنانست
و سفری نیست اما چنان نیست که تو گمان کرده بودی بلکه مرا از آن سفر مرگ است و برای آن مستعد هستم و استعداد مرگ
موت اسباب آن میشود که از حرام دوری و بکار خیر و شایسته اقدام میرود از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه
مرویست که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام فرمود وقتی بمرضی سخت دچار شدم پدرم علیه السلام فرمود چه میل داری
عرض کردم اشتهی ان اکون ممن لا اقترح علی الله ربی ما یدبره لی فقال لی احسنت ضاهیت
ابراهیم الخلیل صلوات الله علیه حیث قال جبرئیل علیه السلام هل من حاجة فقال لا اقترح علی ربی بل حسبی الله و نعم الوکیل
مرض آنحضرت و بیان مبارکش
یعنی میل دارم از آنکس باشم که بدون رویه خواهشی از خدای کرده باشم در خیری که از برای من مقرر داشته اسباب آن
شود که تو چه از من بازگیرد پدرم گفت نیکو گفتی و ابراهیم خلیل علیه و علی نبینا و آله السلام را مضاهی و برابر گشتی چه
هنگامیکه جبرئیل علیه السلام گفت حاجت و نیازی ترا باشد فرمود بدون رویه بر خدای خواهشی نبندم بلکه خدای
مرا کافی و وکیل نیکو در خبر است که آنحضرت را اکرام میافتاد و معجب در آمدی از آنکه اطفال یتیم با مردم کور و
رفتار آنحضرت با ارامل و ایتام
زمین گیر و آن دریوزگان که هیچ تدبیر و چاره برای ایشان نبود بطعام وی حاضر شوند از رحمت بر خویش نهند و نیز
با دست مبارک بایشان میرسانید و هر کس از ایشان را اهل و عیال بودی از طعامهای خود بایشان حمل نمودی و نیز هرگز
طعامی تناول نفرمود تا گرامیتر که بهمان مقدار از نخست تصدق دادی واقدی از عبدالله بن محمد بن عمر بن علی
روایت کرده است که فرمود چنان بود که هشام بن اسمعیل از برای سبی و اسیر کنیزکان و جواری همسایگان مرا آزار بسیار
و ایشان را منهوب و ماسور میساخت و از این روی زحمت و اذیت بسیار بعلی بن الحسین علیهما السلام وارد کرد و چون
هشام معزول شد ولید فرمان داد تا او را در پیش روی مردمان باز دارند تا هر کسی حقی دارد از وی باز جوید پس
علی بن الحسین علیهما السلام بروی بگذشت و آنوقت هشام را نزد یک سرای مروان باز داشته بودند و هشام بر آنحضرت
سلام فرستاد و هم آنحضرت از نخست با خاصگان خویش فرمان داده بود که هیچکس با وی متعرض نشود و در
صدد تلافی بر نیاید و نیز در کتاب بحار الانوار مسطور است که آنحضرت در شبان تار و تاریک بیرون شدی و انبانهای
حمل کیسهای درهم و دینار برای فقرا
چند بر دوش مبارک حمل دادی که در آنجمله کیسهای دینار و درهم بودی و بسا بودی که طعام و هیزم بر پشت مبارک حمل کردی
و بباب سرای فقرا بیامدی و هر کس بیرون شدی بهره بدو باز رسانیدی و چون فقیر را بدیدی روی مبارک را بپوشانیدی
تا آن فقیر آنحضرت را نشناسد و خجل نگردد و چون آنحضرت بدیگر سرای خرامید آن صدقه مفقود دیدند دانستند آنجمله
از برکات شریفه حضرت امام زین العابدین علیه السلام بوده است و چون آنحضرت بدیگر جهان شتافت و بدن مبارکش را خواستند
[illegible] اهل مدینه
غسل دهند مثل پشت شتر از کثرت حمل و نقل انبان و طعام پینه بر بسته بود و نیز در بحار مرویست که آنحضرت یکصد خانوار
از اهل مدینه را روزی میرسانید و در هر خانه جمعی از مردمان بودند و هم در بحار مسطور است که علی بن الحسین علیهما السلام شکر و لوز تصدق
میفرمود از آنحضرت از این کار سئوال کردند این آیت مبارکه را قرائت فرمود لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون
تصدق شکر و لوز [illegible]
یعنی به نیکی و بر اهل نمیشوید مگر وقتی که از آنچه دوست میدارید انفاق نمایید و از این حدیث معلوم میشود که شکر و لوز را آنحضرت

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

دوست میداشته و نیز مسطور است که علی بن الحسین علیهما السلام انگور را بسیار میخواست و چنان شد که انگور بسیاری
مدینه طیبه آوردند پس یکی از خاصکان آنحضرت مقداری انگور بخرید و هنگام افطار بیاورد و چون آنحضرت خواست
تناول نماید سائلی آواز برآورد و امام علیه السلام چنان کرد که همه برای او فرستاد و انگور شبی دیگر نیز حاضر ساخت و نیز
تمامت بهره سائل شد و در شب سیم سائل نیامد و آنحضرت تناول فرمود چنانکه بانک اختلافی مذکور گردید و هم در بحار
الانوار مسطور است که زهری گفت چون امام زین العابدین علیه السلام وفات کرد و بدن همایون مبارکش را غسل
میدادند بر پشت مبارکش نشانی یافتند پس خبر رسید که آنحضرت شبها برای همسایگان خود که بیچاره بودند آب
کشی میفرمود و هم در بحار از عمرو بن ثابت مرویست که چون آنحضرت وفات کرد و بغسل جسد شریفش مشغول شدند
در پشت مبارکش آثار سیاهی دیدند از سبب آن پرسیدند گفتند آنحضرت سالهای دقیق بر دوش مبارک
حمل میفرمود و بفقرای مدینه عطا مینمود و هم در بحار الانوار مرقوم است که چون تاریکی شب دامن بگسترانیدی و چشمها در خواب
شدی امام علیه السلام در منزل خویش بپای شدی و آنچه از قوت اهل سرای بجای بود فراهم و در انبانی کرده
بر دوش خود برکشیدی و بجانبهای فقرای مدینه روی نهاده در حالتیکه چهره مبارک را پوشیده بودی و بر
ایشان قسمت میفرمود و بسا بود که فقرا بر در سرای خویش بانتظار قدوم مبارکش ایستاده بودند و چون آنحضرت را
میدیدند باهم بشارت می دادند و می گفتند صاحب انبان فرا رسید و دیگر روایت کرده اند که چون زید بن اسامة
بن زید را هنگام مرگ فرا رسید همی بگریست امام زین العابدین علیه السلام فرمود چه ترا گریان داشته عرض
کرد از آن همی گریم که مرا پانزده هزار دینار وام بر گردن و مرده ریگ من بآن چند باشد که ایکار را بسپارد امام
زین العابدین علیه السلام فرمود هیچ گریان مباش همانا این وام را من بگردن گرفتم و تو از آن بری باشی
و آن وجه را از خود بداد و در بحار الانوار مرویست که چون حضرت سید الشهدا سلام الله علیه بدرجه شهادت فوز یافت
هفتاد و چند هزار دینار وام بر ذمت همت داشت از اینروی علی بن الحسین سلام الله علیهما اندیشناک بود چندانکه
اکثر ایام از خوردن و آشامیدن و خفتن بر کنار بود پس شخصی در خواب بدیدارش بیامد و گفت بسبب قرض پدرت
مهموم مباش چه خدای تعالی این قرض امام حسین علیه السلام را از مال بجنس ادا فرمود آنحضرت فرمود در اموال
پدرم مالی را که مال بجنس گویند نمی شناختم و چون شب دیگر فرا رسید او را در خواب بدیدم پس از اهل خویش سؤال
کردم یکی از زنان سرایت گفت پدرت را بنده رومی بود که او را بجنس میخواندند و در ذی حسب چشمه آبی از بهر او بیرون آورده
و در آنمجلس آنحضرت در مقام تحقیق برآمد و روزی سعد و در بیامد که ولید بن عتبة بن ابی سفیان کس بخدمت امام زین
العابدین علیه السلام ورسانیم داد که بمن رسیده است که پدرت را در ذی حسب چشمه ایست که بجنس معروف است اگر
بفروش آن مایل باشی من آن را از تو خریدارم مسموم حضرت سجاد باو فرستاد و فرمود این چشمه را بمقدار دین امام حسین علیه السلام
بگیر و آن مبلغ را برای او مقرر نمود و او بگرفت و شب سیم برای تقاضیت حضرت سکینه علیهما السلام تسلی فرمود و این
اعرابی روایت کرده است که آن هنگام که یزید بن معویه علیه اللعنه لشکر خویش را باستیصال و مزاحمت مردم مدینه
فرمان داد امام زین العابدین علیه السلام چهارصد تن را بخویش مضموم و متکفل معاش ایشان گشت و ایشان را کفالت فرمود تا هنگامیکه
لشکر مسلم بن عقبه بیرون شدند و بر وقتی که حجاج بفرمان هیئة ابن زبیر را از حجاز اخراج کرد از آنحضرت سر بر کرد

آثار پشت مبارک آنحضرت علیه السلام

ادای قرض اسامة امام

ادای قرض امام حسین

ادای دین امام حسین علیه السلام

کردار نمودار شد ابن اثیر در کتاب کامل میگوید چون یزید ملعون مسلم بن عقبه را بجانب مدینه رهسپار ساخت با وی
گفت اگر بر آن جماعت نصرت یافتی سه دفعه ایشانرا بغارت گیر و مال و اسلحهٔ ایشان بهرهٔ لشکریان است و چون سه
مرهٔ اینکار بپای بردی فرو کشیدن گیر و از نهب و غارت دست باز کش و با علی بن الحسین کار به نیکی بسپار چه او در این فتنه
و آشوب با دیگر کسان همدست و همداستان نبود و مکاتیب او با من باز میرسید و از آنسوی چنان بود که آنهنگام که مردم
مدینه عامل یزید و جماعت بنی امیه را بیرون همی کردند مروان بن الحکم از ابن عمر خواستار شد که اهل و عیال او را نزد خویش پوشیده
دارد و ابن عمر پذیرفتار نشد پس در این مطلب با علی بن الحسین علیهما السلام سخن در میان افکند و عرض کرد مرا در حضرت تو قرابتست
و حرم من پیوسته بحرم تو است و مستدعی شد که آنحضرت او را پناه دهد پس مروان زوجهٔ خود عایشه دختر عثمان بن عفان را با
اهل و کسان خویشتن بآستان امام علیه السلام بفرستاد و آنحضرت حرم خویش و حرم مروان را به ینبع بیرون فرستاده
بود و حرم مروان را روانه داشت و پسر خود عبدالله را با ایشان همراه کرد و ایشانرا بطایف سبیل ساخت از حضرت امام جعفر
صادق علیه السلام مرویست که چون محمد بن اسامة از زمان مرگ فرا رسید جماعت بنی هاشم بپرسش حضورش آمدند محمد روی با ایشان
کرد و گفت از قرابت من با خود و منزلت من دانا هستید و اینک بر گردن قرضی است همی دوست دارم که این وام را شما
بضمانت گیرید از من فرو گذارید علی بن الحسین علیهما السلام فرمود دل آسوده باش سوگند با خدای یک بهره از سه بهره وام ترا من
خود نهم این بگفت و خاموش شد و آنانکه حضور داشتند خاموش شدند آنگاه امام زین العابدین علیه السلام دیگر باره فرمود
تمام قرض تو بر من است آنگاه فرمود بدانکه هیچ چیز از نخست مرا از قبول قرض تو باز نداشته بود جز آنکه مکروه همی داشتم
که این جماعت را بگویند بر ما سبقت گرفتی   در کتاب بحار الانوار مرویست که هنگامی بر علی بن الحسین علیهما السلام کار تنگ
گشت و از یکی از موالی خویشتن ده هزار دینار بقرض خواست تا بهنگام گشایش باز دهد آنمرد عرض کرد در قرض نهم چه وجهی نزد
من موجود نباشد لکن تا این اندیشه بود که از آنحضرت وثیقتی بدست داشته باشد حضرت امام زین العابدین علیه السلام
از ریشه و برزه جامهٔ مبارک چندی برکنده فرمود وثیقهٔ تو باشد آنمولی از اینکار کراهت داشت آنحضرت در خشم شد و با وی
فرمود آیا من سزاوارترم که بوعدهٔ خویش وفا نمایم یا حاجب بن زراره عرضکرد تو اولی باشی فرمود پس چگونه بود
که حاجب کمانی را که چوبی بیش نیست در ازای صد بار رهن گذاشت و او مردی کافر بود و وعدهٔ خویش بگذاشت و من
ریشهٔ جامهای خود را برهن گذاردم و وفا نکنم بالجمله آنمرد آن رهون بگرفت و آن دراهم تحویل نمود و آن ریشه را در حقه نهفته ساخت و از
آنسوی چون خدای امام علیه السلام را مال و گشایش باز رسانید و آنحضرت آن دراهم را با آنمرد حمل کرده فرمود مال ترا حاضر کردم
وثیقهٔ مرا حاضر ساز عرضکرد فدای تو شوم آن وثیقه را ضایع و بیهوده کردم فرمود اگر نیاوری مال خود را اخذ نمیداری
چه مانند من کسی ذمت خود را خوار و سبک ندارد پس آنمرد آن حقه را بیاورد و آن ریشه و برزه را با آنحضرت داد و
امام علیه السلام آن دراهم را رد فرمود و آن ریشه را بگرفت و دور بیفکند و بازگشت   در کتاب امالی از ابو حمزهٔ ثمالی
مرویست که از سیدم حضرت امام زین العابدین علیه السلام شنیدم با شیعیان خود میفرمود عَلَیْکُمْ بِأَداءِ
الْأَمانَةِ فَوَالَّذی بَعَثَ مُحَمَّداً بِالْحَقِّ نَبِیّاً لَوْ أَنَّ قاتِلَ أَبِی الْحُسَیْنِ بْنِ عَلِیِّ بْنِ أَبِی طالِبٍ عَلَیْهِمُ السَّلامُ ائْتَمَنَنی عَلَی
السَّیْفِ الَّذی قَتَلَهُ بِهِ لَأَدَّیْتُهُ إِلَیْهِ یعنی بر شما باد که امانت کسانرا بایشان باز گردانید با سوگند
بآنکسیکه برانگیخت محمد صلی الله علیه و آله را بحق و راستی بنبوت و پیغمبری اگر کشندهٔ پدرم حسین بن علی بن ابیطالب علیهم السلام

مرا بر آن شمشیری که پدرم را بان مقتول داشتند این کردانده باین بامانت گذارد آن تیغ را بهیه یغ بدو بازسپارم در
کتاب کافی از عبد الاعلی مولی آل سام مرویست که وقتی چنان بر علی بن الحسین سلام الله علیهما کار سخت و دشوار
افتاد که مردم مدینه از انحالت مذاکرت همیکردند و این داستان در مسامعش معروض افتاد امام علیه السلام هزار درهم بسته
مقرر و شخص فرموده نزد صاحب مدینه فرستاد و فرمود این صدقه مال منست و این کردار آنحضرت برای اظهار
نعمت بود تا مردمان او را بیمال و تنگی معیشت دچار ندانند چنانکه از حضرت امام حسن علیه السلام نیز باین تقریب حدیثی
معروف است از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که علی بن الحسین علیهما السلام را حله را بیکصد دینار ابتیاع
سفرمود و بان سبب خویشتن را گرامی و مکرم میداشت در کتاب کافی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام
مرویست مَنِ اعْتَدٰی عَلَیْهِ فِی صَدَقَةِ مٰالِهِ فَقٰاتَلَ فَقُتِلَ فَهُوَ شَهِیدٌ یعنی اگر بخواهند از کسی بدون استحقاق اخذ زکوة نمایند
و در صدقه مالش تعدی بورزیدند و آنشخص چنان بداند که در رفع این تعدی بر ایشان غالب میکردد آنوقت متعرض
ایشان بشود و مقتول گردد در شمار شهیدان باشد در وافی بانظریق که مذکور شد اشارت رفته چنانکه شخصی از حضرت
امام رضا علیه السلام سؤال کرد که اگر مردی در سفری باشد و جاریه با وی همراه آنوقت جماعتی فرا رسند و بر آن شوند که
آنجاریه را از وی ماخوذ دارند آیا او را سزاست که از آن بردن در صدد طرد و منع بر آید اگر چند بر نفس خویش و هلاک خود بیمناک باشد
فرمود آری عرض کرد تکلیف بر اینگونه است که اگر با مردی زنی باشد فرمود آری عرض کرد همین طور است اگر با مادر یا دخترش
یا دختر عم یا خویشاوند دیگرش باشد بایست که از گرفتار شدن آنها مانع باشد اگر چه بر هلاک جان خود ترسناک باشد فرمود آری
عرض کرد همین طور است حکم مال و خواسته که بخواهند در سفر از وی ماخوذ دارند بایست منع نماید هر چند بیم کشتن او رود فرمود هم
در کتاب کافی از امام محمد باقر مرویست که علی بن الحسین علیهم السلام میفرمود قٰالَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ مٰا
مِنْ قَطْرَةٍ اَحَبَّ اِلَی اللّٰهِ تَعٰالٰی مِنْ قَطْرَةِ دَمٍ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ یعنی رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود هیچ قطره در پیشگاه
خدای گرامی تر نیست از قطره خونیکه در جهاد فی سبیل الله ریخته شده باشد و دیگر در کافی از حضرت علی بن الحسین
علیهما السلام مرویست که میفرمود مٰا اَزْرَعُ الزَّرْعَ لِطَلَبِ الْفَضْلِ فِیهِ وَمٰا اَزْرَعُهُ اِلّٰا لِیَنٰالَهُ الْفَقِیرُ وَذُو الْحٰاجَةِ
وَلِیَنٰالَهُ الْقُبَّرَةُ مِنْهُ خٰاصَّةً مِنَ الطَّیْرِ یعنی من بکار کشت و زراعت نمیپردازم تا فزونی و فضیلتی از آن دریابم و این زراعت را
نمیکنم مگر برای اینکه بیرون درویش و نیازمندان که روی سؤال ندارند از آن بهره ور شوند و قبره یعنی چکاوک مخصوصا
از آن نصیب بر دارد میان طیور و این کلام از آنست که قبره بسیار تسبیح میکند چنانکه در احادیث وارد است که قبره را
نخورید و بد مگوئید و بدست کودکان مدهید تا با او بازیچه کنند و بیازارندش چه این حیوان بسیار تسبیح میکند خدایرا و تسبیحش اینست که
خدا لعن کند دشمنان آل محمد صلی الله علیه و آله را او سبحانه در کتاب مزبور از حضرت امام رضا از علی بن الحسین علیهم الصلوة
والسلام مسطور است که فرمود که کاکل سر قبره از برکت مسح و دست مالیدن حضرت سلیمان بن داود علی نبینا و آله
وعلیهما السلام است و آن مسئله چنان بود که قبره نر همیخواست بر ماده ور رود و ماده امتناع مینمود پس نر با ماده گفت مرا
از اینکار باز مدار چه در این امر اراده نکرده ام جز اینکه خدای تعالی از من نسمه و جوجه بیرون آورد که بسبب آن مشغول گردیم پس
ماده او را اجابت کرده و از آن پس همی خواست تخم بگذارد نر با او گفت در کدام موضع تخم بخواهی گذاشت گفت هیچ ندانم
آیا بایست در گوشه راه و کنار طریق بگذاریم نر گفت من از آن بیمناک هستم که آنانکه راه گذرند بر تو بگذرند یعنی زیانی

برتخم فرود آید من بصواب چنان بیشارم که نزدیک طریق تخم بگذاری فَمَنْ یَأْلَفُ قُرْبَهُ تَوَهَّمَ أَنَّكَ تَعْرِضُنِي لِلْقَطْفِ الْحَبِّ مِنَ الطَّرِيقِ چون چنین کنی هر کس ترا آنجا نزدیک ببیند گمان برد که تو برای برچیدن دانه روی آورده باشی از این رو راه را بر تو کشاده دارد پس ماده این امر را از زن اجابت کرده تخم بگذاشت و حضانت همی نمود تا شرف برنقاب و منقارها کرده دیده و در آنحال که این دو جوان بآن اشتغال میکردند ناگاه حضرت سلیمان بن داود علیهما السلام با لشکریان خود نمودار شد و مرغان بر آنحضرت سایه افکنده بودند پس قبره ماده با نر گفت همانا سلیمانست که با خیل خود بر ما طلوع فرموده و من هیچ ایمن نیستم که ما و بیضه های ما در زیر پای مردم و مرکب در هم شکسته قبره نر گفت همانا سلیمان علیه السلام مردیست که بر ما رحم میکند فَهَلْ عِنْدَكِ شَيْءٌ خَبَّيْتِهِ لِفِرَاخِكِ إِذَا نُقِفْنَ آیا چیزی برای جوجهای خود ذخیره کرده باشی که چون رنگ و روی گیرند بکار بری گفت آری ملخی از تو پوشیده و ذخیره داشته ام و منتظر پدید شدن جوجهایم آیا نزد تو چیزی باشد گفت آری یکدانه خرما باشد که از تو پنهان کرده ام برای جوجهای خودم گفت تو دانه خرمای خود را بر گیر و من نیز ملخ خود را بر گیرم و در حضرت سلیمان عرضه میداریم و بهدیه میگذرانیم چه آنحضرت هدیه را دوست میدارد پس قبره نر خرما را بمنقار و ماده ملخ را بدو پای خود بر گرفته در حضرت سلیمان در آمدند چون آنحضرت از فراز کرسی خود آنها را بدید هر دو دست مبارک خود برای آنها منبسط ساخت و آن دو حیوان از یمین و یسار بر آنحضرت در آمدند و حضرت سلیمان علیه السلام آن هدیه را از هر دو پذیرفتار شد و لشکریانرا بفرمود تا از آنها و تخمها دور باشند و بر سر هر دو دست مبارک بر کشید و در حق هر دو دعای برکت بفرمود و از برکت مسح آنحضرت بر سر هر دو کاکل بدید گشت

ذکر زهد و ورع حضرت امام زین العابدین صلوات الله و سلامه علیه

زهد و ورع علیه السلام

پیغمبر مختار و ائمه اطهار صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین از روز الست بر هر چه بیرون از خدای هست پشت پا زدند و از دنیا و آخرت جز خدای نخواستند و جز خدای ندیدند خدای نیز در جمله ممکنات هم ایشانرا خواست که او را خواستند اما چون هر یک از این شموع محافل هدایت بظهوری منظاهر شدند تا پیروانشانرا دستور العملی کافی باشند سجاد سلام الله علیه که باتفاق ائمه آثار اشبه ناس بجدبزرگوار صلوات الله علیه بود چه تقاضای روزگار آن نمایش را مستعد و خواستار بود و وضع زمان آنصورت را نمودار میخواست چنانکه وقتی حسن مجتبی را حلم رسول خدا بکار بود و گاهی سید الشهدا را شجاعت علی مرتضی پدیدار میافتاد و همچنین هر یک از ائمه اطهار بحسب اقتضای روزگار نمایشی را در گذارش و فرایش بودند و در زمان سعادت اقتران حضرت صاحب الزمان عجل الله فرجه و نحن فی عافیته آثار تمامت ایشانرا نمودار خواهد ساخت چه در زمان ظهور سعادت ظهور مبارکش استعداد زمان و گردش آسمان مقتضی آنظهور ظهور و بروز خواهد گردید و یزدان تعالی از آن زمان چنان خواهد رفت وَمَا تَشَاءُونَ إِلَّا أَنْ يَشَاءَ اللَّهُ در کتاب ارشاد القلوب و دیگر کتب اخبار مسطور است که از حضرت امام زین العابدین علیه السلام از صفت مرد زاهد پرسش کردند فقال هُوَ الْمُتَبَلِّغُ بِدُونِ قُوتِهِ الْمُسْتَعِدُّ لِيَوْمِ مَوْتِهِ فرمود زاهد آنکسی است که بقدریکه کمتر از قوت او باشد ادراک مقصود نماید و برای روز مرگش مستعد و آماده باشد یعنی چنان در دنیا زندگانی

در صفت مرد زاهد

کرشد

نموده باشد و پرهیزکاری و تقدس روزگار نهاده که همه وقت برای ادراک موت حاضر و مستعد باشد و هر وقت مرگش فرا رسد در بیم و وحشت نشود و قال علیه السلام اَلدُّنْیَا سِنَةٌ وَالْآخِرَةُ یَقْظَةٌ وَنَحْنُ بَیْنَهُمَا أَضْغَاثُ أَحْلَامٍ یعنی دنیا تمامت چنکی است یعنی حالت و عالم خواب دارد و آخرت همه بر بیداری است و ما در میان دو سا[م] حکم اضغاث احلام داریم یعنی هرچه ببینیم باطل و بیهوده است و هرچه جز با مور آخرت اشتغال جوئیم همه بر فسوس و غفلت است و حکم جهان سست فرجام و حطام مختلف الجاشش و دیدار آنجمله مانند اضغاث احلام که بی دوام و سریع الزوال و بلا اعتبار است و نیز در کتاب ارشاد القلوب از آنحضرت ما ثور است أَعْظَمُ النَّاسِ قَدْرًا مَنْ لَمْ یُبَالِ الدُّنْیَا فِی یَدِ مَنْ کَانَتْ یعنی بزرگترین مردمان از حیثیت قدر و منزلت کسی است که هیچ باک نداشته باشد و او را مبالات نباشد که دنیا دست کدام کس است یا نیست یعنی بعد از آنکه انسان مطرد انش و بینش دانست که دنیای ناپایدار بیهوده و بیحاصل و بی اعتبار است و همه نتایج و فواید در سرای جاوید موجود است و جز ترک این بدرک آن نرسند البته هیچ اعتنائی باین سرای ایران نخواهد داشت و بدست هر کس هاهی کو باش مبالات نخواهد ورزید و هم در کتاب ارشاد القلوب مسطور است که علی بن الحسین این شعر مستمثل میفرمود

وَمَنْ یَصْحَبِ الدُّنْیَا یَکُنْ مِثْلَ قَابِضٍ عَلَى الْمَاءِ خَانَتْهُ فُرُوجُ الْأَصَابِعِ

کنایت از اینکه هر کس دل بدنیا بندد و بر روزگار غدار چنگ در افکند چنانست که آب در مشت نگاه دارد دانسته از شکاف اصابع بدر خواهد شد و لطیفه در اینکلام است که هرچه برای نگاهداری آن بیشتر مشت را فشار دهند زود از چنگ بدر میرود در کتاب کشف الغمه از ابوسعید منصور بن الحسن الآبی در کتاب نثر الدرر مذکور است که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام بسائلی گریان نظر افکند و فرمود لَوْ أَنَّ الدُّنْیَا کَانَتْ فِی کَفِّ هَذَا ثُمَّ سَقَطَتْ مِنْهُ مَا کَانَ یَنْبَغِی لَهُ أَنْ یَبْکِیَ عَلَیْهَا یعنی اگر جمله جهان در دست تصرف و پنجه نیروی او بودی و بیرون شدی این پستی و نکوهیدگی دنیا هیچ شایسته نبودی که بر آنچه از چنگش بیرون شده است گریان گردد یعنی چون اقبال و ادبار این سرای ناپایدار هیچیک جاوید و برقرار نخواهد ماند بر بود و نبود نش سرور و اندوه جایز نباشد و هم وقتی در حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه عرض کردند عظیم ترین ناس از حیثیت خطر کیست فرمود مَنْ لَمْ یَرَ الدُّنْیَا خَطَرًا لِنَفْسِهِ هر کس دنیا را برای نفس خویشتن پایه خطر نشمارد خطر او از تمامت مردمان برتر و بزرگ تر است در کتاب اصول کافی مسند با امام محمد باقر سلام الله علیه میرسد که علی بن الحسین علیهما السلام فرمود إِنَّ الدُّنْیَا قَدِ ارْتَحَلَتْ مُدْبِرَةً وَإِنَّ الْآخِرَةَ قَدِ ارْتَحَلَتْ مُقْبِلَةً وَلِکُلِّ وَاحِدَةٍ مِنْهُمَا بَنُونَ فَکُونُوا مِنْ أَبْنَاءِ الْآخِرَةِ وَلَا تَکُونُوا مِنْ أَبْنَاءِ الدُّنْیَا أَلَا وَکُونُوا مِنَ الزَّاهِدِینَ فِی الدُّنْیَا الرَّاغِبِینَ فِی الْآخِرَةِ أَلَا إِنَّ الزَّاهِدِینَ فِی الدُّنْیَا اتَّخَذُوا الْأَرْضَ بِسَاطًا وَالتُّرَابَ فِرَاشًا وَالْمَاءَ طِیبًا وَقُرِّضُوا مِنَ الدُّنْیَا تَقْرِیضًا وَمَنِ اشْتَاقَ إِلَى الْجَنَّةِ سَلَا عَنِ الشَّهَوَاتِ وَمَنْ أَشْفَقَ مِنَ النَّارِ رَجَعَ عَنِ الْمُحَرَّمَاتِ وَمَنْ زَهِدَ فِی الدُّنْیَا هَانَتْ عَلَیْهِ الْمَصَائِبُ أَلَا إِنَّ لِلّٰهِ عِبَادًا کَمَنْ رَأَى أَهْلَ الْجَنَّةِ فِی الْجَنَّةِ مُخَلَّدِینَ وَکَمَنْ رَأَى أَهْلَ النَّارِ فِی النَّارِ مُعَذَّبِینَ شُرُورُهُمْ مَأْمُونَةٌ وَقُلُوبُهُمْ مَحْزُونَةٌ أَنْفُسُهُمْ عَفِیفَةٌ وَحَوَائِجُهُمْ خَفِیفَةٌ صَبَرُوا أَیَّامًا قَلِیلَةً فَصَارُوا بِعُقْبَى رَاحَةٍ طَوِیلَةٍ أَمَّا اللَّیْلَ

نحافون اذا منهم تجری دموعهم علی خدودهم وهم یجأرون الی ربهم یَنعَونَ فی فکاک رقابهم وامّا النّهار فحکماء علماء بررة اتقیاء لانّهم القداح قد براهم الخوف من العبادة ینظر الیهم النّاظر فیقول مرضی وما بالقوم من مرض ام خولطوا فقد خالط القوم امر عظیم من ذکر النّار وما فیها یعنی هنگام روزگار ناپایدار کوچ کنان الهی واپس میگذرد و جهان ناپایدار کوچ بر کوچ روی کرده فرا میرسد و هر یک از این دو سرای را پسران و فرزندان باشند که دل بدان باخته و روی از آن یک برتافته‌اند پس شما بکوشید تا از جهان غدار چشم بپوشید. در شمار فرزندان دیگر هستند کاین جهان جاویدان بروید و از ابنای دنیای دون نباشید و همی سعی و کوشش ورزید که روی دل و چشم حرص و دیده از او و اندیشه طمع از جهان و آنچه در آنست برگیرید ای جماعتی که خواهند سرای اخروی آنچه در آن مقر راست باشید دانسته باشید که جماعت کاآرزوی هوشیاری و بختیاری دل در جهان نبسته و چشم بر زخارفش ندوخته‌اند زمین را از بهر خویشتن بساط و بالین گیرند و خاک را فرش و آب را طیب شمارند و آسایش تن و دفع صداع این توده و تن را بدان فرایند و از جهان باندک معیشتی بقاطعه روند و باندک موونتی کفایت جویند بدانید که هر کس مشتاق و آرزومند بهشت جاویدان است هیچگاه بخیال شهوات تن در نیفکند و خیالات نفسانی را از دنبال نشود و بهوای نفس خویشتن از منهیات نگرداند و هر کس از آتش نیران در بیم و اندان باشد ناگزیر از کردار ناروای حذر ناپذیر باز گردد و هر کس از جهان و خواسته جهان دل بر کند تمامت مصائب بروی آسان رود و ناپدید روزگار بروی هموار افتد دانسته باشید که خدای را بندگانی است که چنان در عرصه معرفت و عبادت و سلامت ذات بسیار و خبر دارند که چون بیدار شوند چنانست که اهل بهشت را در بهشت مخلد جاوید نگرند و از آن سوی از بیم خدای و خوف عذاب عقاب ایزد و تاب چنان باشند که اهل آتش را در آتش معذب ببینند و اینجمله هم سعادت کنون چنان زندگانی فرمایند که هیچوقت هیچکس از گزند ایشان رنجور نباشد دلهای ایشان بپاره پای کوب اندوه و نفوس ایشان همیشه از سرکوب معاصی و ملاهی آسوده و عفیف و حاجات ایشان و تجملات ایشان بکسر سبک و خفیف است و هر گزند کسی سنگینی نیارند و اینجماعت در این سرای بر گذرنده قلیل روزی معدود را بتحمل شداید و شکیبائی نارسائی می گذرانند و در پاداش کردار در آن سرای جاوید همیشه براحت و نعمت بیرون از شماره و عزت و صلت گیرند همانا این مردم زاهد چون شب دامن بگستر و دیگر بساط عبادت و تضرع و اطاعت خدای بگسترانند و در پرستش یزدان بر پای باشند و اشک شوق و خوف از دیدگان بر چهره روان دارند و در پیشگاه خداوند چهره و ماه بناله و زاری و ضراعت و آه و بیابای برند و در رهانیدن رقاب خود را از بند نکال و عذاب شتاب گیرند و چون روز دامن برکشد تمامت بحالت علم و حکمت و دیدار حسن و زهادت مردان خوب و پرهیزکار پدیدار باشند و مانند چوبه تیری باشند که از تیشه عبادت تراشیده شده باشند پس بینندگان در ایشان بنگرند و چنان دانند که جماعت بیمار باشند با اینکه هیچ رنجوری و ناتندرستی در ایشان نیست و اگر ایشان را بیمار پندارند ایشان را از یاد آتش دوزخ و آنگونه عذاب و نکال که مقرر است پرهیز کنند و از آن تذکره بندگان را امری عظیم و اندوهی ناهموار دچار گردانده و نیز در کتاب اصول کافی از محمد بن مسلم بن شهاب مرویست که از علی بن الحسین صلوات الله علیه پرسیدند که در پیشگاه خدای عز و جل کدام عمل از دیگر اعمال افضل است فقال ما من عمل بعد معرفة الله

جَلَّ وَعَزَّ وَمَعْرِفَةِ رَسُولِهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ أَفْضَلَ مِنْ بُغْضِ الدُّنْيَا وَإِنَّ لِذَلِكَ شُعَباً كَثِيرَةً وَلِلْمَعَاصِي شُعَباً فَأَوَّلُ مَا عُصِيَ اللهُ بِهِ الْكِبْرُ وَهُوَ مَعْصِيَةُ إِبْلِيسَ حِينَ أَبَى وَاسْتَكْبَرَ وَكَانَ مِنَ الْكَافِرِينَ وَالْحِرْصُ وَهِيَ مَعْصِيَةُ آدَمَ وَحَوَّاءَ حِينَ قَالَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ لَهُمَا كُلَا مِنْ حَيْثُ شِئْتُمَا وَلَا تَقْرَبَا هَذِهِ الشَّجَرَةَ فَتَكُونَا مِنَ الظَّالِمِينَ فَأَخَذَا مَا لَا حَاجَةَ بِهِمَا إِلَيْهِ فَدَخَلَ ذَلِكَ عَلَى ذُرِّيَّتِهِمَا إِلَى يَوْمِ الْقِيَامَةِ وَذَلِكَ إِنَّ أَكْثَرَ مَا يَطْلُبُ ابْنُ آدَمَ مَا لَا حَاجَةَ بِهِ إِلَيْهِ ثُمَّ الْحَسَدُ وَهِيَ مَعْصِيَةُ ابْنِ آدَمَ حَيْثُ حَسَدَ أَخَاهُ فَقَتَلَهُ فَتَشَعَّبَ مِنْ ذَلِكَ حُبُّ النِّسَاءِ وَحُبُّ الدُّنْيَا وَحُبُّ الرِّئَاسَةِ وَحُبُّ الرَّاحَةِ وَحُبُّ الْكَلَامِ وَحُبُّ الْعُلُوِّ وَالثَّرْوَةِ فَصِرْنَ سَبْعَ خِصَالٍ فَاجْتَمَعْنَ كُلُّهُنَّ فِي حُبِّ الدُّنْيَا فَقَالَ الْأَنْبِيَاءُ وَالْعُلَمَاءُ بَعْدَ مَعْرِفَةِ ذَلِكَ حُبُّ الدُّنْيَا رَأْسُ كُلِّ خَطِيئَةٍ وَالدُّنْيَا دُنْيَاآنِ دُنْيَا بَلَاغٍ وَدُنْيَا مَلْعُونَةٌ

حضرت سید العابدین علیه السلام فرمود هیچ کرداری بعد از شناختن خدای عزوجل و شناسائی رسول خدا برتر از کینه در بودن و مبغوض داشتن جهان ناسازکار نیست و در حقیقت معرفت بخدای و رسول خود دلیل مبغوض داشتن جهان است بالجمله میفرماید برای این امر شعبات کثیره است و نیز گناهان از انواع متعدده و شعب جسته سرآمد معاصی که خدا را بآن گناه ورزیدند کبر و خود بزرگ داشتن و خویشتن خواستن است و این گناه ابلیس گمراه رانده از پیشگاه یزدان است گاهی که در سجده بحضرت آدم در حضرت ودود سر بتافت و پای برکشید و نفخه خلقتنی من نار و خلقته من طین بر دمید و این خویشتن بزرگ خواندن از حضرت یزدان دچار راندن افتاد و کافر گردد و به نهیب علیک لعنتی الی یوم الدین باسفل السافلین در افتاد و ابد الآبدین بدین خسران مبین گرفتار گشت گناه دوّیم حرص و آز است و این گناهیست که از حضرت آدم و حوا علیهما السلام روی نمود گاهی که خداوند عزوجل با ایشان خطاب فرمود که در جنان جاویدان بهرچه خواهید بخورید و باین درخت نزدیک مشوید تا در شمار ستمکاران در نیائید لکن هجوم حرص و آز ایشان را انباز گشت و با خود داشتن از شجره منهیه با اینکه بآن هیچ نیازمند نشدند باز داشت و از آن هنگام که حوا و آدم باینکار اقدام کردند این صفت و این معصیت در فرزندان آدم در صفحه عالم بماند و تا روزگار بر رستاخیز برپای و آشوب انگیز است و بهمین علت است که بیشتر چیزهائی که آدمیزاد در تحصیلش میکوشد چیزیست که بآن نیازمند نیست و حالت حرص و آز او را در طلب آن آرزوی ناساز باز میدارد و پس از این دو معصیت و دو صفت نکوهیده حسد است و این گناه از پسر آدم علیه السلام نمودار شد گاهی که قابیل بواسطه خواهر بطنی خود اقلیما برادرش هابیل رشک برد که از چه آن آفتاب تسلیم صباحت او را بهره افتاد و بآن حسد او را بکشت و از این صفت نکوهیده حب زن و حب جهان و حب بزرگی و فرمانروائی و دوستی آسایش خواستن که سرمایه همه فتنه هاست و دوستی سخن راندن و حکم راندن و دوستی بلندی و برتری و ثروت منشعب گردید یعنی صفت حسد آدمی را بجانب این امور میدارد و این جمله که هفت خوی نکوهیده و خصال ناستوده اند تمامت در محبت دنیا فراهم شدند و هرکس بدوستی دنیا گرفتار شود ناچار بتمامت این صفات زشت فرجام دچار شود پس پیغمبران و دانایان بعد از آنکه باین مقام و حالت انجام شر ابتنا شناختند فرمودند دوستی دنیا سرآمد معاصی و رأس گناهانست و دنیا دو نوع است یکی دنیای بلاغ است

که در حقیقت دار تکلیف و مزرعهٔ آخرت است و آدمیزاد را بمراتب بیکر داند و یکی دنیای ملعونه است که نفوس را بکرو
و زیب خویش گرفتار میسازد و از این دنیا بباید دوری گزید و دیگر در کتاب اصول کافی مسطور است که مردی
از علی بن الحسین علیهما السلام پرسید معنی زهد چیست فقال عشرة اشیاء اعلی درجة الزهد ادنی درجة الورع و
اعلی درجة الورع ادنی درجة الیقین واعلی درجة الیقین ادنی درجات الرضا الا وان
الزهد فی آیة من کتاب الله لکیلا تاسوا علی ما فاتکم ولا تفرحوا بما آتاکم فرمود علامت زهد ده چیز است
و اعلی درجهٔ زهد ورع است و برترین درجهٔ ورع پست ترین درجهٔ یقین است و برترین درجهٔ یقین فروترین درجات رضا
و خوشنودی بقضای خداوند علی اعلی است بدانید که زهد و شناسائی زهد در این آیهٔ مبارکه است که خدای میفرماید
که بر آنچه از شما فوت شده افسوس نخورید و نه آنچه بشما میرسد مسرور و مغرور گردید یعنی چون هیچیک پاینده نیست
پس بر گذرنده چه دریغ و افسوس و چه غرور و سرور از سفیان بن عیینه مرویست که با زهری گفتند از مردمان
در دنیا کیست گفت علی بن الحسین علیهما السلام چه آنهنگام که در صدقات علی بن ابی طالب سلام الله علیه در میان
آنحضرت و محمد حنفیه منازعت بود با حضرت سجاد سلام الله علیه عرض کردند اگر یکدفعه برنشینی و ولید بن عبد
الملک را ملاقات فرمائی این غائله را رفع میکند و آسیب او را باز میگرداند چه در میان محمد بن حنفیه و ولید
دوستی بود و این وقت حضرت امام زین العابدین ع در مکهٔ معظمه جای داشت و ولید نیز در آنجا روز میگذاشت فقال
ویحک افی حرم الله اسئل غیر الله عز وجل انی انف ان اسئل الدنیا خالقها فکیف اسئلها مخلوقا مثلی
امام زین العابدین علیه السلام فرمود آیا در حرم خدای جز از یزدان دادار خواستار شوم همانا من مکروه میدارم
که در امور دنیا از خالق دنیا مسئلت نمایم پس چگونه سئوال نمایم از مخلوقی مانند خودم زهری میگوید لاجرم
خدای تبارک و تعالی هیبت آنحضرت را در دل ولید بنحوی افکند تا آنکه درباره آنحضرت بر محمد بن حنفیه حکم راند و حق آنحضرت را
بگذاشت در بحار الانوار مسطور است که امام زین العابدین علیه السلام در روز عرفه بر جماعتی نگران شد که از مردمان
همی سئوال میکردند ویحکم اغیر الله تسئلون فی مثل هذا الیوم انه لیرجی فی هذا الیوم لما فی بطون
الحبالی ان یکون سعیدا یعنی وای بر شما آیا بیرون از خدای سئوال میکنید در مثل چنین روزگار
برکت و شرافت که امید میرود برای آنچه در شکم حامله است که گوهرها خوش بخت و سعید گردند محمد بن یعقوب کلینی
رضی الله عنه در کتاب روضه کافی از ابو حمزهٔ ثمالی رضی الله عنه مسطور نموده است که ابو حمزه
گفت چنان بودی که هر وقت علی بن الحسین علیهما السلام سخنی در زهد براندی و لب
به پند و موعظت برگشودی هر کس حضور داشتی و آن کلمات زهد آیات شنیدی
چنان متأثر گشتی که اشک از دیدگان فرو باریدی و من وقتی
صحیفه را قرائت کردم و کلماتی در زهد و زهادت از
آنحضرت نگران شدم و آنجمله را بحضرتش عرض
دادم و تمامت را تصحیح فرمود و تصدیق
نمود و آن عبارت بنیکو مسطور بود

در احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

بسم الله الرحمن الرحیم کفانا الله وایاکم کید الظالمین وبغی الحاسدین وبطش الجبارین
ایها المؤمنون لا یفتننکم الطواغیت واتباعهم من اهل الرغبة فی هذه الدنیا
المائلون الیها المفتتنون بها المقبلون علیها وحطامها الهامد وهشیمها البائد
غدا واحذروا ما حذرکم الله منها وازهدوا فیما زهدکم الله فیه منها ولا ترکنوا
الی ما فی هذه الدنیا رکون من اتخذها دار قرار ومنزل استیطان وتالله ان لکم مما
فیها علیها دلیلا وتنبیها من تصریف ایامها وتغییر انقلابها ومثلاتها وتلاعبها
باهلها انها لترفع الخمیل وتضع الشریف وتورد اقواما الی النار غدا ففی هذا معتبر
ومختبر وزاجر لمنتبه ان الامور الواردة علیکم فی کل یوم ولیلة من مظلمات الفتن
وحوادث البدع وسنن الجور وبوائق الزمان وهیبة السلطان ووسوسة الشیطان
لتثبط القلوب عن تنبهها وتذهلها عن موجود الهدی ومعرفة اهل الحق الا قلیلا ممن
عصم الله فلیس یعرف تصرف ایامها وتقلب حالاتها وعاقبة ضرر فتنتها الا من عصم الله
ونهج سبیل الرشد وسلک طریق القصد ثم استعان علی ذلک بالزهد فکرر الفکر و
اتعظ بالصبر فازدجر وازهد فی عاجل بهجة الدنیا وتجافی عن لذاتها وارغب فی دائم نعیم
الآخرة واسع لها وارقب الموت وشنأ الحیوة مع القوم الظالمین وانظر الی ما فی الدنیا
بعین نیرة حدیدة النظر وابصر حوادث الفتن وضلال البدع وجور الملوک الظلمة
فقد لعمری استدبرتم الامور الماضیة فی الایام الخالیة من الفتن المتراکمة والانهماک
فیما تستدلون به علی تجنب الغواة واهل البدع والبغی والفساد فی الارض بغیر الحق فاستعینوا
بالله وارجعوا الی طاعة الله وطاعة من هو اولی بالطاعة ممن اتبع فاطیع والحذر والحذر
من قبل الندامة والحسرة والقدوم علی الله والوقوف بین یدیه وتالله ما صدر
قوم قط عن معصیة الله الا الی عذابه وما آثر قوم قط الدنیا علی الآخرة الا ساء منقلبهم
وساء مصیرهم وما العلم بالله والعمل الا الفان مؤتلفان فمن عرف الله خافه وحثه الخوف
علی العمل بطاعة الله وان ارباب العلم واتباعهم الذین عرفوا الله وعملوا له ورغبوا
الیه وقد قال الله تعالی انما یخشی الله من عباده العلماء فلا تلتمسوا شیئا مما فی هذه الدنیا
بطاعة الله واغتنموا ایامها واسعوا لما فیه نجاتکم غدا من عذاب الله فان ذلک اقل للتبعة
وادنی من العذاب وارجی للنجاة وقدموا الامور الواردة علیکم من طاعة الطواغیت
من زهرة الدنیا بین یدی امر الله وطاعة اولی الامر منکم واعلموا انکم عبید الله
ونحن معکم یحکم علینا وعلیکم سید حاکم غدا وهو موقفکم ومسائلکم
فاعدوا الجواب قبل الوقوف والمسألة والعرض علی رب العالمین یومئذ لا تکلم نفس
الا باذنه واعلموا ان الله لا یصدق یومئذ کاذبا ولا یکذب صادقا ولا یرد عذر مستحق

1

بعد تغییر معذرة ولذا الحجة على خلقه بالرسل والاوصياء بعد الرسل فاتقوا الله عباد الله
واستقبلوا من صلاح انفسكم وطاعة الله وطاعة من تولونه فيها لعل نادما قد ندم
فيما فرط بالامس في جنب الله وضيع من حقوق الله واستغفروا الله وتوبوا اليه
فانه يقبل التوبة ويعفو عن السيئة ويعلم ما تفعلون واياكم وصحبة العاصين
ومعونة الظالمين ومجاورة الفاسقين احذروا فتنتهم وتباعدوا عن ساحتهم و
اعلموا انه من خالف اولياء الله ودان بغير دين الله واستبد بامره دون امر ولي الله
كان في نار تلتهب تاكل ابدانا قد غابت عنها ارواحها وغلبت عليها
شقوتها فهم موتى لا يجدون حر النار ولو كانوا احياء لوجدوا ممض
حر النار فاعتبروا يا اولي الالباب واحمدوا الله على ما هداكم واعلموا
انكم لا تخرجون من قدرة الله الى غير قدرته وسيرى الله عملكم ثم اليه تحشرون
فانتفعوا بالعظة وتادبوا باداب الصالحين

میفرماید قوت و قدرت خداوند عالم خبیر قدیر با و شما را از نیرنگ ستمکاران و بغی و عدوان حاسدان و بطش و شدت جباران کفایت فرماید راقم حروف میگوید اینکه امام علیه السلام مخاطبان را از نخست باین کلمات و این بیان معجز ارکان مخاطب فرمود برای آنست که در مسموعات بعد توانا و نیرومند باشند و بسبب رضای مخلوق و خوش آمد آفریدگان بمعاصی خالق و عذاب یزدان دچار نشوند چه هرچه هست از آن ذات تقدس متعال است اوست خالق سیاه و سپید و با اوست بیم و امید پس هر کار را او را باز بینید و رضای او را جوئید و در اوامر و نواهی رضای مخلوق مخواهید و براه عصیان و طغیان پروردگار دیان مپوئید بالجمله از پس آن کلمات میفرماید ای مؤمنان و گروندگان آئین یزدان مبادا که بفتنه و آشوب در افکند شما را طواغیت و اتباع آنها طواغیت جمع طاغوت است و طاغوت جمع و مفرد هر دو استعمال شده چنانکه خدای میفرماید يُرِيدُونَ أَنْ يَتَحَاكَمُوا إِلَى الطَّاغُوتِ وَقَدْ أُمِرُوا أَنْ يَكْفُرُوا بِهِ اینجا طاغوت مفرد است وَالَّذِينَ كَفَرُوا أَوْلِيَاؤُهُمُ الطَّاغُوتُ يُخْرِجُونَهُمْ مِنَ النُّورِ إِلَى الظُّلُمَاتِ و در اینجا جمع آمده و در حدیث وارد است مَنْ دَفَعَ رَايَةَ ضَلَالَةٍ فَصَاحِبُهَا طَاغُوتٌ و طاغوت فعلوت از طغیان است که بمعنی تجاوز از حد و بیرون جستن از اندازه است و اصل طاغوت طغیوت است و لام الفعل را بر عین الفعل مقدم داشته‌اند بر خلاف قیاس و بعد از آن یا را با الف قلب کرده طاغوت شده گاهی بر کافر و شیطان و اصنام و هر رئیس ضلالتی و هر کس که جز خدای را پرستش کنند اطلاق میشود بالجمله میفرماید طواغیت و اهل و اتباع آنها که در این دنیای غدار راغب و مایل و بحطام بیهوده و زیب و زیور نکوهیده و فرجام جهان خار مفتون و یکباره دل و روی باموال دنیا که بکمتر دستخوش تباهی و فرسودگی و تغییر و تبدیل و غربال حوادث و دواهی بجنبه و آن برگ و شاخ سبز و خوش که از تند باد حوادث خشکیده و بهر سوی پراکنده و ریخته و بامدادان یکسره در عرصه دار و پهنه زوال انگیخته است بسته و با جنبه و خاطر سپرده شما را گرفتار و مفتون نگردانند و پرهیز کنید از هرچه خدای شما را از آن پرهیز داده و زاهد و بی طلب و طمع و بی رغبت باشید در آنچه خدای شما را بی طلب و طمع خواسته است و بزیب و زیور این سرای اریب خواهش و رکون یکسره ننمائید و میل نکنید زوال آن تا نکه

در بیان معنی لفظ طاغوت

این سرای ابتر با نزاخانه جاویدان و محل قرار و سکون و مقام استیطان و استقرار میدانند سوگند بخدای که شما را در این
دواهی و هیاهو و نوائب عمیاء و مکر و فنون و انقلابات گوناگون این گردون بوقلمون و غدر و مکر و زوال و فنا بیکدیگر معطوف
و متضمن این سرای و معطوف باین کیهان نیرنگ اسای است بر نکوهیدگی فرجام و ناخجستگی انجام و بی وفائی این
مسکن بی دوام دلیلی بزرگ و تنبیهی کافی و پندوانی و نصیحتی شافی و موعظتی کامل و اندرزی شامل است و از تصاریف ایام
و تغایر و انقلابات و مثلات و ملاعبات روزگار بازیها دیده‌اید همانا این جهان فرومایه کار را بر سکینه اندوار جمندان و شهریاران
فرو نشانده و دستخوش اضمحلال و انکسار بگردانده اقوام و طوائفی را با آتش نیران تباه ساخته در این جمله برای آنانکه دیده
عبرت برگشایند محل اعتبار و عبرت و مورد اختبار و حیرت است و آنانکه از مواعظ و تجربت متنبه گردند البته از این
علامات و آیات منزجر شوند همانا آن امور و آثاری که بر شما بهر روز و شب از معضلات فتن و شغلهای گمراه نماینده و حوادث
بدع و سنتهای جور و بوائق زمان و هیبت سلطان و وسوسه شیطان وارد میگردد قلوب را از آگاهی و تنبه باز
میدارد و از هدایت و شناسائی اهل معرفت ذاهل و غافل بگرداند مگر مردمی قلیل را که خدای در پرده عصمت نگاه
داری فرموده باشد پس ای بیچاره وساوس و حوادث جهان و تقلب و گردشهای ناسازگار این سرای ناساز کار جز
آنانرا که خدای برحمت و عنایت صیانت فرماید هیچ بر تصرفات ایام این سرای نابکار و زیان عاقبت و خسران فتنه‌های
این کیهان ناپایدار دانا و شناسا نیگردد و جز آنکه در نهج رشد و طریق اقتصاد گام سپارد و از آنجمله پذیره زهد
استعانت جوید محفوظ نمی ماند پس در بحر اندیشه مکرر خوض کن و بدریای تفکر پاپای غوص گیر و بصبوری و شکیبائی نصیحت
پذیر و منزجر شو و در بهجت و زینت این جهان که هر چه زودتر زوال گیرد بزهد و زهادت باش و برشد و رشادت جوی و از لذت
آن برکنار رو و در بیم سرای جاویدان که همه در قرار بپاید در غلبت گیر و آنچه که شایسته است کوشش کن و همواره پیک
مرگ را مراقب باش و زندگانی با اجتماع ستمکاران را نکوهیده و مبغوض شمار و با دیده تنزه چشم تند و دوربین نگه
در این جهان نگران باش و حوادث و ضلال بدع این انجمن های تازه که از نیک و روی انسان را دستخوش ضلالت گرداند
بپای دو جور ملوک ستمکاره را نیک بنگر همانا سوگند بجان من که آن امور ضعیفه را در روزگاران برگذشته از رفتن بترک
انهماک و انغمار و در تاختن در این چیزها و آن آیات و علاماتیکه با آنها استدلال میشود و تدبر در رشد آن و تجنب از اهل عند
غوایت و بغی و فساد در زمین بغیر حق در رو از پس پشت انداختید و بدید بدو لشنا خلیده و فراموش گردید و نادیده
انگاشتید یعنی از جمله که بجمله اسباب تجارت و تعب است آگاهی است بدانستید و نامت را بشنیدید در هر صورت چیهای نیست
بچشم عبرت بین و دیده حیرت ابین و نظر دانش انگیز بر پایه غفلت و مرکب جنون جهل و جهالت مهمیز زنید و بمیدان عبرت
انتباه راه جوئید پس برحمت و هدایت خدای استعانت گیرید و بطاعت خدای و طاعت آنکه سزاوارتر و اولی
بطاعت است مراجعت و متابعت گیرید و در جمله تابعان و مطیعان باشید و بپرهیزید و حذر کنید از آن ندامت و پریشانی
و حسرت و اندوهی که چون بر خدای و پیشگاه عدالت او قدوم نمایند و در حضرت احدیتش ایستاده گردید پدیدتر شود
همانا سوگند بخدای هر وقت جماعتی بمعصیتی پای نهادند بعذاب و نکال ایزد و بیهال و چار افتادند و هرگز گروهی
دنیا را بر آخرت برتر و گرامی ترند اشتند جز آنکه گردشگاه و محل راحت و نعمت ایشان با اسائت و نکوهیدگی شقاوت
و آلودگی گرفت و نیست علم بجدای و عمل بکرد و الیف مؤتلف یعنی علم و عمل با هم توام استند و جدائی از هم ممکن نیست پس

هر کس

هرکس خدایرا بحقیقت جلال و جبروت و قهاریت و بزرگی و غفاریت بشناخت بیم خدای در دلش جای کند و آن بیم و خوف البته او را باعمالی که بطاعت خدای تعالی مقرونست برانگیزد و بدرستیکه صاحبان علم و اتباع ایشان آنکسان اند که خدایرا بعظمت و جلال و صفات کمالیه بشناسند و هرچه کنند محض خدای باشد و بحضرت خدای راغب باشند چنانکه خدای میفرماید همانا از خدای میترسند بندگان عالم او چه ایشان که بمرتبت علم رسیده بمعرفت دست یافته و مراتب جلال و جمال و شناسا و عوالم کبریا و جبروت پروردگار توانا را دانا گشته اند البته خائف و بیمناک هستند پس ملتمس و در خواست کننده نباشید هر چیزیرا که در آن فیزای است بعلت معصیت ورزیدن خدای تعالی یعنی بخواهش و طمع بحطام بیدوام جهان زشت فرجام معصیت ایزد علام اقدام مورزید و آنچند که توانید در این جهان سست بنیان بطاعت یزدان اشتغال ورزید و این ایام زندگانی را برای ادراک مثوبات و درجات سرای جاودانی غنیمت شمارید و در آن کار و کردار یکه بامداد قیامت شما را از عذاب و نکال حضرت احدیت رستگار میگرداند کوشش نمائید چه این کردار مطلقه را آسان میگرداند و عذاب را آسان مینماید و رنج و تعب بس اندک و رحمتی بس هموار و سهل و برای نجات و رستگاری امیدواری بزرگست و بفرمان خدای و طاعت آنکسان که خدای فرض کرده استاطاعت ایشان را در تمامت پیش آمد امور تقدم جوئید و بسبب طمع و طلب در زیور و زیب این سرای فریب که شما را نمودار و جلوه گر میگردد با طاعت ظالمان و طواغیت زمان سبقت مگیرید و از طاعت خدای و طاعت آنکسکه از میان شما بمقام اولی الامریت بطاعت طواغیت نروید و بدانید که شما بندگان خدا هستید و برای پرستش او ئید و ما با شما هستیم و فرمان میفرماید بر شما ستیده آقائی که در بامداد قیامت که محل ایستادن و پرسیدن از شماست حکم رانند است پس پیش از وقوف و مسائله و عرض یافتن در پیشگاه پروردگار عالمیان جوابی جوابی مقرون بصواب آماده کنید همانا در آنروز هیچکس هیچ نفسی جز باذن و اجازت پروردگارش نیروی تکلم نخواهد داشت و بدانید که خدای تعالی در روز رستاخیز هیچ دروغ زنیرا تصدیق و هیچ راستگوئیرا تکذیب نفرماید و خدایرا بسبب پیمبران و اوصیائی که بعد از رسل بر مخلوق برانگیخته بر ایشان حجت خواهد بود یعنی حجت خویش را برآفریدگان بارسال رسل و ظهور اوصیا تمام فرمود و برای ایشان راه سخن بر جای نگذاشت پس بترسید از خدا ای بندگان خدای و برای اصلاح نفوس خویش و طاعت خدای و طاعت آنکسکه در دنیا تولای او مامور بوده اید پذیرا شوید.
چه هرکس که در دنیا حقوق خدایرا ضایع و در جنب خدای بافراط رفته پشیمان میشود و از خدای در طلب آمرزش شوید بحضرت او بتوبت گرائید چه خدای توبت را بپذیرد و از سیئات اعمال عفو میفرماید و میداند هرچه شما میکنید و بپرهیزید از صحبت گناهکاران و معونت ظالمان و مجاورت زشت کاران و از فتنه ایشان برحذر باشید و بدانید که هرکس با مخالفت نماید اولیای خدایرا و بدینی جز دین خدای بپاید و جز بامر ولی خدا استبداد جوید در آتش جهنم فرسایش یابد همانا آن آتش بسوزند و در لهیب بیانگیزد آن بدنها را که دست خویش جدائی و غلبت روح کرده و پای کوب مراکب شقاوت گشته همانا این کسانرا هوش از سر برفته و در زمره مردگان باشند که از حرارت آتش و زفیر دوزخ بیخبرند و حواس ایشان و از کمال غرور از همه چیز چنان بیخبرند که گویا آیت حیات و صفیر زندگی نشنیده اند و اگر دارای مشاعری بودند که در حرارت نار دنیا تفکر میکردند البته از آتش جهنم بیم میگرفتند و خود را بچنان نار دچار نمی ساختند چنانکه

دراحوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

میفرماید اگر در شمار زندگان بودند البته سوز و تعب دلدوز حرارت آتشرا دریافته بودند پس عبرت بگیرید ای صاحبان دیده دوربین و خدایرا بانکه شمارا هدایت فرموده سپاس گذارید و بدانید که شمارا از مرکز قدرت خدای به پهنه قدرت و اقتدار دیگران راه بیرون شدن نیست و زوداست که خدای اعمال شمارا بر شما عیان نماید و از آن پس بحضرت او برانگیخته شوید پس باین مواعظ و نصایح سودمند گردید و بآداب نیکوکاران و آداب و دیدن گرائید در کتاب مناقب ابن شهر آشوب علیه الرحمه مسطور است که این کلمات زهد آیات را ابن شهاب زهری از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مذکور داشته است یَا نَفْسُ حَتَّامَ اِلَی الْحَیٰوةِ سُکُونُكِ وَ اِلَی الدُّنْیَا وَ اِعْمَارِهَا رُکُونُكِ اَمَا اعْتَبَرْتِ بِمَنْ مَضٰی مِنْ اَسْلَافِكِ وَ مَنْ وَارَتْهُ الْاَرْضُ مِنْ اُلَّافِكِ وَ مَنْ فُجِعْتِ بِهٖ مِنْ اِخْوَانِكِ شعر فَهُمْ فِیْ بُطُوْنِ الْاَرْضِ بَعْدَ ظُهُوْرِهَا مَحَاسِنُهُمْ فِیْهَا بَوَالٍ دَوَاثِرُ خَلَتْ دُوْرُهُمْ مِنْهُمْ وَ اَقْوَتْ عِرَاصُهُمْ وَ سَاقَتْهُمْ نَحْوَ الْمَنَایَا الْمَقَادِرُ وَ خَلَّوْا عَنِ الدُّنْیَا وَ مَا جَمَعُوْا لَهَا وَ ضَمَّتْهُمْ تَحْتَ التُّرَابِ الْحَفَائِرُ یعنی ای نفس تا چند و تا کجا بزندگانی اینسرای از مال خویشتن را ساکن و مهمان خانی و تا چند با بنیان ناساز کار روش نهاد و عمارات ناپایدارش رکون و میلان گیری از چه بر گذشتگان خویش پند و عبرت نگیری و از آنکسان که در شکم خاک پنهان گشته و از آن خبرهای ناستوده و کردارهای ناهنجار و مصیبات و آلام که برادرانت را بهره افتاده و همه در زیر خاک پوشیده مانده نصیحت و موعظت نیابی همانا ایشان در شکم های زمین پنهان شده اند بعد از آنکه در روی زمین آشکار بودند و محاسن ایشان بجمله در ناف زمین فرسوده و ناچیز گشت و خانهای ایشان از صاحبانش خالی گردید و پهنهای جولان و اقبال ایشان از ایشان تهی ماند و فرمان قضا و حکم قدر ایشانرا در بیابانهای منایا و دریاهای بلا یاره سپر ساخت و از دنیا و از آنچه برای زندگانی جهان بازحمت اندر نهادی گران گرد آوردند بگذاشتند و بگذشتند و در زیر خاک سیاه و تنگنای گور بار جا کردند و از جمله کلمات زهد آیات حضرت امام زین العابدین علیه السلام است که سفیان بن عیینه از آنحضرت مذکور داشته است اَیْنَ السَّلَفُ الْمَاضُوْنَ وَ الْاَهْلُ وَ الْاَقْرَبُوْنَ وَ الْاَنْبِیَآءُ الْمُرْسَلُوْنَ طَحَنَتْهُمْ وَ اللّٰهِ الْمَنُوْنُ وَ تَوَالَتْ عَلَیْهِمُ السِّنُوْنَ وَ فَقَدَتْهُمُ الْعُیُوْنُ وَ اِنَّا اِلَیْهِمْ لَصَائِرُوْنَ وَ اِنَّا لِلّٰهِ وَ اِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ اِذَا کَانَ هٰذَا نَهْجَ مَنْ کَانَ قَبْلَنَا فَاِنَّا عَلٰی اٰثَارِهِمْ نَتَلَاحَقُ فَکُنْ عَالِمًا اَنْ سَوْفَ تُدْرِكُ مَنْ مَضٰی وَ لَوْ عَصَمَتْكَ الرَّاسِیَاتُ الشَّوَاهِقُ فَمَا هٰذِهٖ دَارُ الْمُقَامَةِ فَاعْلَمَنْ وَ لَوْ عُمِّرَ الْاِنْسَانُ مَا ذَرَّ شَارِقٌ یعنی کجا شدند پیشینیان برگذشته اهالی و نزدیکان جهان در نوشته پیغمبران فرستاده گشته سوگند با خدای آسیاب دواهی بر تنهای ایشان بگشت و چون آرد نرم ساخت و روزگاران بر ایشان بگذشت و ایشانرا در زیر پی زشت و زیبا و سست و هموار و خوب و ناخوش و خصب معیشت و قحط نعمت در نوشت و ما نیز جمله بسوی ایشان ره سپاریم و به پیشگاه خداوند قادر قهار بازگشت نمائیم و چون روش و طریقه آنانکه پیش از ما بجهان اندر بوده اند بر این نسق بوده ما نیز بر آثار ایشان راهسپار خواهیم بود دنیک بدانکه هرچه زودتر بر گذشتگان لاحق خواهی شد اگرچه کوههای بلند ترا حافظ و نگاهبان باشد همانا اینسرای نه مکان زیستن و جای اقامت جستن است اگرچه انسان چندانکه خورشید تابنده در جهان بتابد بپاید و سخنان بپایان حضرت رود و این

سکان [illegible] زمین

اقوت الدار ی
خلت

[illegible]
جهان

[illegible]

سرای

ورع حضرت

سعید بن مسیب

آیرمان چاره نیابد در کتب سیر مرویست که وقتی مردی با سعید بن مسیب گفت هیچکس را مانند فلان با ورع دیده باشی گفت آیا علی بن الحسین سلام الله علیهما را ملاقات نموده باشی گفت خدمتش نیافته ام سعید بن مسیب گفت هیچکس را از وی با ورع‌تر نیافته ام از حضرت امام جعفر صادق علیه الصلوة والسلام مرویست که روزی حضرت ابی جعفر امام محمد باقر بر حضرت امام زین العابدین علیهم السلام در آمد و نگران شد که کار و کردار آنحضرت از کثرت عبادت بجائی رسید که هیچکس آن مقام را نتواند دریافت رنگ مبارکش از ناخفتن پرید چشمهای شریفش از کثرت گریستن مجروح گردیده پیشانی مبارکش از کثرت سجود داغ دیده یافته بینی مبارکش از بسیاری سجده سوراخ شده ساق و قدمهای شریفش از قیام نماز ورم کرده حضرت باقر میفرماید از کثرت گریه و سوزش دل خودداری نتوانستم و آنحضرت متفکر بود پس از ساعتی با من ملتفت گردیده فرمود ای فرزند بعضی از آن صحیفها که تفصیل عمل حضرت امیر المومنین علیه السلام در آنست با من ده چون بگرفت و اندکی فرو خواند از دست مبارک فرو گذاشته آهی برکشید و فرمود آیا میتواند کسی مانند علی بن ابی طالب علیه السلام عمل و عبادت بجای آورد

ذکر تقوای حضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما

تقوی آنحضرت

درکتاب ارشاد القلوب دیلمی مسطوراست قَالَ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِمَا السَّلَامُ اِنَّ بَیْنَ اللَّیْلِ وَ النَّهَارِ رَوْضَةً یَرْتَعُ فِی نُورِهَا الْاَبْرَارُ وَیَتَنَعَّمُ فِی حَدَائِقِهَا الْمُتَّقُونَ فَادْأَبُوا سَهَرًا فِی اللَّیْلِ وَ صِیَامًا فِی النَّهَارِ فَعَلَیْکُمْ بِتِلَاوَةِ الْقُرْآنِ فِی صَدْرِهِ وَبِالتَّضَرُّعِ وَالْاِسْتِغْفَارِ فِی آخِرِهِ وَاِذَا وَرَدَ النَّهَارُ فَاَحْسِنُوا مُصَاحَبَتَهُ بِفِعْلِ الْخَیْرَاتِ وَتَرْکِ الْمُنْکَرَاتِ وَتَرْکِ مَا یَرْدِیکُمْ مِنْ مُحَقَّرَاتِ الذُّنُوبِ فَاِنَّهَا مُشْرِفَةٌ بِکُمْ عَلَی قَبَائِحِ الْعُیُوبِ وَکَاَنَّ الْمَوْتَ قَدْ دَهَمَکُمْ وَالسَّاعَةَ قَدْ غَشِیَتْکُمْ فَاِنَّ الْحَادِیَ قَدْ حَدَا بِکُمْ بِحَدٍّ لَا یَلْوِی دُونَ غَایَتِکُمْ فَاحْذَرُوا نَدَامَةَ الْمُفَرِّطِ حَیْثُ لَا یَنْفَعُ النَّدَامَةُ اِذَا زَلَّتِ الْاَقْدَامُ

امام زین العابدین علیه السلام میفرماید همانا در میان شب و روز بوستانی است که میچرند در نور و فروغ شکوفها و گلها و سبزیهایش نیکوان و نیکوکاران و متنعم میگردند در باغهای آن پرهیزکاران و متقیان که از شب زنده داشتن و در روز بروزه بردن گداخته و آب گردیده اند پس بر شماباد که در آغاز شب بتلاوت قرآن بکوشید و در پایانش در حضرت پروردگار بضراعت و استغفار گرائید و چون روز در رسید بکردار نیکو و اعمال خیر بپایانش رسانید و مصاحبتش بفعل خیر و ترک منکرات و فرو گذاشت ذنوب حقیره و معاصی صغیره که سرانجام شما را در هم میشکند و بحیا و تباهی فرو میافکند و بر قبایح عیوب مشرف میگرداند نیکو بدارید و غنیمت بشمرید و گویا مرگ بر شما دامن بیفکنده و هول و هیبت پهنه قیامت شما را فرو گرفته است چه حادی و منادی و پیش خواننده تباهی شما را پیش خواننده و آواز حدی اشتر چون همی بار شما را میراند و دیگر سوی میکشاند و هیچ از شما بر کنار نمیمانند پس از پشیمانی مفرط پرهیزید که هیچگاه ندامت سودی نبخشد بهنگامیکه قدمها لغزنده گردد یعنی در آنوقت که اقدام را لغزش افتاد و کار از دست بیرون گذشته و روزگار برنوشته هیچ سودی نمیرساند

فی التقوی و فضیلته

درکتاب روضه کافی از ابوحمزه ثمالی مسطوراست که علی بن الحسین سلام الله علیهما فرمود لَا حَسَبَ لِقُرَشِیٍّ وَلَا لِعَرَبِیٍّ اِلَّا بِتَوَاضُعٍ وَلَا کَرَمَ اِلَّا بِتَقْوَی وَلَا عَمَلَ اِلَّا بِالنِّیَّةِ

وَلَاعِبَادَةَ اِلَّا بِالتَّفَقُّهِ اَلَا وَاِنَّ اَبْغَضَ النَّاسِ اِلَی اللّٰهِ مَنْ یَقْتَدِی بِسُنَّةِ اِمَامٍ وَلَا یَقْتَدِی بِاَعْمَالِهِ
مردم قریش و تمامت طوایف عرب را هیچ فخری بجلالت حسب جز بتواضع و فروتنی نیست و هیچ کرم و کرامت و نسب
ناتی نباشد مگر بتقوی و پرهیزکاری و هیچ عمل و کرداری برای ایشان در نامه اعمال ثبت نخواهد گردید مگر وقتیکه مقرون
بنیت باشد و هیچ بندگی و پرستشی ثواب نخواهند گشت مگر بتفقه یعنی مگر وقتیکه از روی فهم و دانش و تعقل و تفکر
باشد همانا مبغوض ترین مردمان در پیشگاه یزدان آنکسیست که بامام و پیشوائی اقتدا نماید لکن با عمال آن امام همراهی نکند
در کتاب حدائق الابرار و حقایق الاخبار از ابوحمزه ثمالی مرویست که در خدمت علی بن الحسین علیهما السلام بودم ناگاه
مردی در حضرتش حضور یافت و عرض کرد یا ابا محمد من در هوای زنان بجائزه ام و خوشتر از ایشان انگیزه ام
داشت ناچار یک روز کار بر نا دکامرانی کنم و یک روز بروزه بپای برم تا کفاره گناه آن روز گذشته باشد امام زین
العابدین سلام الله علیه با او فرمود اِنَّهُ لَیْسَ شَیْءٌ اَحَبَّ اِلَی اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ مِنْ اَنْ یُطَاعَ فَلَا یُعْصٰی یعنی در
پیشگاه خداوند هیچ چیز گرامیتر از آن نیست که او را اطاعت کنند و در هیچ کار معصیتش روز گار نسپارند فَلَا
تَزْنِی وَلَا تَصُومَنَّ زنا مکن و نه بکفاره آن روزه بدار یعنی معصیت خدای را بار تکاب سنتی دیگر چاره نشاید کرد چون این
کلام بپای رفت حضرت ابی جعفر امام محمد باقر سلام الله علیه که حاضر بود با دست مبارک آنمرد را باز کشید و فرمود
وَتَعْمَلُ عَمَلَ اَهْلِ النَّارِ وَتَرْجُوْ اَنْ تَدْخُلَ الْجَنَّةَ کار و کردار دوزخیان را پیش گرفته و امیدوار هستی که در بهشت
جای گیری در ارشاد القلوب مسطور است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام میفرمود قَالَ اللّٰهُ سُبْحَانَهُ اِذَا
عَصَانِیْ مَنْ یَعْرِفُنِیْ سَلَّطْتُ عَلَیْهِ مَنْ لَا یَعْرِفُنِیْ یعنی خدای تعالی میفرماید هر وقت کسیکه مرا بنعمت و مقام
شناخته است بعصیان گراید و در حضرت من بگناه اقدام نماید مسلط میگردانم کسی را بر او که مرا نشناسد یعنی کافری
خدای نشناس و شقی سفاک را که او را رحم و رحمت و مهر و فتوت و عفو و مروت نباشد بروی چیره میسازم تا از هر جهت
اسباب خواری و ذلت از بهرش فراهم گردد در کتاب جامع الاخبار صدوق علیه الرحمه مسطور است قَالَ
عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِمَا السَّلَامُ یَغْفِرُ اللّٰهُ لِلْمُؤْمِنِیْنَ کُلَّ ذَنْبٍ وَیُطَهِّرُ مِنْهُ فِی الْاٰخِرَةِ مَا خَلَا ذَنْبَیْنِ
تَرْكُ التَّقِیَّةِ وَتَضْیِیْعُ حُقُوْقِ الْاِخْوَانِ علی بن الحسین سلام الله علیهما فرمود خدای تعالی بیامرزد
گناهی را که از مؤمن پدید گردد در باب عفو و رحمت او را در دار آخرت مطهر میفرماید مگر دو گناه را یکی ترک تقیه را در موقع
تقیه و دیگر ضایع ساختن و بیهوده گردانیدن حقوق برادران دینی راقم حروف گوید اینکه معصوم علیه السلام
ترک تقیه را گناهی بزرگ شمرده که در خور آمرزش نیستا از آنست که بسیار میشود که ترک تقیه مورث مفاسد عظیمه میشود که
لطمه های بزرگ بر دین و مذهب وارد میکند و خونها ریخته و فتنه های بزرگ انگیخته و قلوب مخالفین را مستبد بر لجاج
و عناد و دوام و ثبات بر ضلالت و جهالت و غوایت میگرداند و این فرمایش عین حکمت است و دال بر نهایت
صدق و حقانیت چنانکه تضییع حقوق اخوان که دلیل بر خروج از مدارج عدل و دخول در ظلمات ظلم است بر همان
نتیجه را دارد و مورث انهدام قواعد عدل و دین و ملک و ایمان است و گاهی که مخلوق را از مخلوق دیگر در مواضع ضرر
زیان حکم بتقیه فرموده اند با اینکه هر دو ان در مقام عجز و بیچارگی یکسان هستند پس تقوی در حضرت پروردگار قهار
که لارادّ لقضائه و حکمه تکلیف چگونه خواهد بود و دیگر در کشف الغمه مسطور است خَفِ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ لِقُدْرَتِهِ عَلَیْكَ

وَاسْتَحِ مِنْهُ لِقُرْبِهِ مِنْكَ وَاِذَا صَلَّیْتَ فَصَلِّ صَلٰوةَ مُوَدِّعٍ یعنی از خدای و معصیت ورزیدن در حضرت او بیم داشته باش
بسبب اینکه بر تو قادر و بهر گونه انتقام توانا است و از روی شرم کین و آزرم جوی باش بسبب نزدیکی او بتو و دانائی و
بینائی او باشکار و نهان تو و چون نماز بگذاری چنان از روی خضوع و خشوع و بیم و امید بگذار که از این پس نمان
نیابی و اینزمان واپسین نوبت است تا پس پشیمان نباشی وَاِیَّاكَ وَمَا تَعْتَذِرُ مِنْهُ و پرهیز کن از آنچه ما را از روی
اعتذار بگوئیم یعنی بپرهیز از آنکه گرد آن امور و افعال و اعمال بگردی که در تشریح ذکر خواهد گردید که ما را از آن اعتذار باشد یا از اعمالی
که ما کناره میگیریم تو نیز کناره جوی مقصود اینست که ما که کارفرمایان عوالم و معالم ایجاد و بر مصالح و مفاسد امور جهان
ظاهرا و باطنا دانا هستیم و شما بجمله کودکان دبستان علم و دانش هستید و یکسره در بوادی ضلالت و جهالت
و صحاری غوایت کور و کر گرفتار دیده جز بنور و فروغ ما راه از چاه و دیو از ماه و سپید از سیاه و نور از نار و مور از مار
باز نتوانید شناخت باری یکباره آراء ضعیفه و عقول ناقصه و سلیقه مستقیمه خویش را از کارفرمائی در امانی معزول دارید
و باذیال هدایت و اقبال ما اتصال و اتکال جوئید تا بهر دو سرای رستکار و کامکار باشید وَخَفِ اللهَ خَوْفًا لَیْسَ
بِالتَّعَذُّرِ و از خدای در بیم و پرهیز باشید اما آنگونه بیم داشتن که نه از روی تعذر باشد یعنی از روی تامل و تفکر در مراتب
قدرت و مدارج صنایع حضرت احدیت و کمال علم و قهاریت او نگران باشید و بتحقیق از عذاب و نکال و بزرگی او در بیم
و هیبت باشید و نیز حضرت امام زین العابدین علیه السلام میفرماید اِیَّاكَ وَالْاِبْتِهَاجَ بِالذَّنْبِ فَاِنَّ الْاِبْتِهَاجَ بِهِ
اَعْظَمُ مِنْ رُكُوبِهِ پرهیز داشته باشید از اینکه بر معاصی شادان و مسرور باشید چه اظهار ابتهاج و سرور در معاصی از ارتکاب (در پرهیز از ابتهاج در معاصی)
و رکوب آن بزرگتر است یعنی ارتکاب معاصی چون از روی غفلت و وسوسه شیطان و اشتهای نفس اماره است خدا را
آنگونه بخشم نیاورد که بر ارتکاب آن اظهار سرور نمایند چه سرور بر معاصی و فجور علامت طغیان و غرور است و در حضرت
کبریا جل جلاله پذیرفته نیست و نیز از اسباب خذلان و خسران خواهد گردید از حضرت امام جعفر صادق سلام الله علیه مرویست
که فرمود روزی در خدمت علی بن الحسین علیهما السلام از تقیه مذاکره نمودم فرمود وَاللهِ لَوْ عَلِمَ اَبُوذَرٍّ مَا فِی قَلْبِ
سَلْمَانَ لَقَتَلَهُ وَلَقَدْ آخَا رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ بَیْنَهُمَا فَمَا ظَنُّكُمْ بِسَائِرِ الْخَلْقِ اِنَّ عِلْمَ (کلمات حضرت در باب تقیه)
الْعُلَمَاءِ صَعْبٌ مُسْتَصْعَبٌ لَا یَحْتَمِلُهُ اِلَّا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ اَوْ مَلَكٌ مُقَرَّبٌ اَوْ عَبْدٌ امْتَحَنَ اللهُ قَلْبَهُ
لِلْاِیمَانِ فَقَالَ وَاِنَّمَا صَارَ سَلْمَانُ مِنَ الْعُلَمَاءِ لِاَنَّهُ امْرُءٌ مِنَّا اَهْلَ الْبَیْتِ فَلِذَلِكَ نَسَبْتُهُ اِلَی الْعُلَمَاءِ یعنی سوگند با خدای
اگر بداند ابوذر آنچیز را که در دل سلمان جای دارد و هر آینه او را بکشد یعنی آن مسائل را که سلمان در مراتب میداند و از
تقیه بر زبان نیاورد اگر بگوید و مانند ابوذر کسی از وی بشنود او را کافر میشمارد و مقتول میگرداند زیرا که قلب ابی
ذر را آن تاب و طاقت و وسعت و ظرفیت نیست که دارای آن علم باشد و چون بیرون از اندازه حفظ و ادراک است لابد بعقیده اش
در روی دیگرگون میشود و او را بکشد با اینکه رسول خدای صلی الله علیه و آله در میان هر دو تن عقد اخوت و برادری
استوار فرمود یعنی با اینکه مقام و منزلت ایشان در عوالم مصادقت و مصافات و دیگر صفات باین درجه رسید که عقد اخوت
استوار گردید معذلک درباره مقامات این طور مباینت و منافات خواهد شد و چون حال مانند این دو تن بدین منوال باشد
پس چیست گمان شما بدیگر مردم همانا علم علما یعنی ائمه هدی و اهلبیت رسول خدا صلی الله علیه و آله صعب و مستصعب است یعنی هم
دشوار و بلا باشد و هم مردم را از احتمال و تعقلش گرانبار است و حامل این علم نتواند شد مگر پیغمبری مرسل یا فرشته مقرب یا بنده مؤمنی که

تحقیق در کلام امام علیه السلام

خدای دل او را برای فرا داشتن ایمان امتحان کرده باشد آنگاه میفرماید و اینکه حضرت سلمان از جمله این نوع علمای اعلام
در شمار آمد از آنست که او مردیست که با اهلبیت اختصاص حاصل کرده از اینروی او را بسوی علما نسبت دادیم و اینکلام مرحکما
برای آن فرمود که اگر در نفیه یا پاره اخبار و کلمات و امثال آن که از اهلبیت سلام الله علیهم اجمعین وارد است کسی را ادراک
حکمت آن ممکن نباشد بر قصور دانش و نارسائی فهم خویش حمل نماید نه آنکه آلوده شک و ریب گردد و چه احادیث و اخبار اهل
البیت سلام الله علیهم دقیق و لطیف است چنانکه از امام علیه السلام پرسش کردند چیست معنی این کلام حضرت صادق سلام الله
علیه حدیثنا لا یحتمله ملک مقرب و لا نبی مرسل و لا مؤمن امتحن الله قلبه للایمان فجاء
الجواب انما معنی قول الصادق علیه السلام ای لا یحتمله ملک و لا نبی و لا مؤمن ان الملک
لا یحتمله حتی یخرجه الی ملک غیره و النبی لا یحتمله حتی یخرجه الی نبی غیره و المؤمن لا یحتمله حتی یخرجه الی مؤمن
غیره فهذا معنی قول جدی علیه السلام یعنی حدیث ما را نه ملک مقرب و نه نبی مرسل و نه بنده مؤمنی که
خدای دل او را در آزمایش فرموده باشد حمل و احتمال میکند جواب آمد که معنی قول صادق علیه السلام آنست که ملک را آنگونه
حمل و احتمال نباید که بملکی دیگر آن امانت و ودیعت را باز گذارد و هم چنین پیغمبری حمل میکند که با پیغمبر دیگر تحویل نماید و بنده مؤمن
حمل میکند که با بنده مؤمن دیگر گذارد و معنی قول جدم علیه السلام اینست یا جمله امام علیه السلام را کردار و اعمال همه صعب
مستصعب است دنیا دار آرزومندان علم و دانش و چگونگی آن بود چه آنرا که آن مقامات و مراتب و توانائی و ظرفیت
نباشد آرزوی احتمال آن نتواند نمود در کتاب کشف الغمه از ابو الطفیل عامر بن واثله مسطور میباشد که امام زین العابدین علیه السلام

مناجات سید سجاد

چون آیت مبارک قرائت میفرمود یا ایها الذین امنوا اتقوا الله و کونوا مع الصادقین یعنی ای کسانیکه بخدای
ایمان آورده اید در حضرت خدای از در تقوی و پرهیزکاری باشید و با صادقان شمار روید عرض میکرد اللهم ارفعنی
فی اعلی درجات هذه الندبة و اعنی بعزم الارادة و هبنی حسن المستعقب من نفسی و خذنی منها
حتی تتجرد خواطر الدنیا عن قلبی من برد خشیتی منک و ارزقنی قلبا و لسانا یتجاریان فی ذم الدنیا
و حسن التجافی منها حتی لا اقول الا صدقت و ارنی مصادیق اجابتک بحسن توفیقک حتی اکون
فی کل حال حیث اردت فقد قرعت بی باب فضلک فاقة بحد سنان نال قلبی منها فتوقها
ایخدای مرا برکش در برترین درجات و پایهای این ندبه فرما و در زمره من مقامات این دعوت یعنی کونوا مع
الصادقین و مرا در عزیمت بر این ارادت اعانت فرمای و نفس مرا از نکوئی در یافت عواقب خود و حسن عاقبت هبه
و موهبت نمای و مرا از گزند هوا و هوس و مشتهیات نفس اماره باز دار و براهی نیک و مستحسن بدار تا بدان سبب و بعلت آن
برد و سردی و سلامی که از بیم و خشیت تو در قلب من جا کرده دل من از خواطر جهان و نمایشهای گوناگون کیهان مجرد و
آسوده گردد و مرا دل و زبانی بخش که در نکوهش جهان ناهنجار و بازگشتن از مکر و فریب روزگار ناپایدار مساعدت و همتراشیان
جاری و معاونت نمایند تا جز بصدق سخنی نکنم و جز براستی چیزی بر زبان نگذرانم یعنی مرا آن دل ده تا عطای فرمائی که با دیده بینائی
خود بر نکوهیدگی و ناشایستگی جهان غدار مرا آگاهی سپارد و زبان گویائی بخش که به تعبیر معانی الضمیر قادر و جاری گردد
مرا از مصادیق و مظان اجابت خودت بنمای و بحسن توفیق خودت از این نعمتم دانا فرمای تا بهر حالت که بدان اندرم هر
ارادت در رضای تو باشد بهانا فقر و فاقتی که بمغنان هر موجودیست ابواب فضل و کرم ترا با حد سنان و دم نیزه دلستانی که

سخ فند کیهانیش قلب مرا فرو گرفته میگوید وحتّی متی اصف محن الدنیا ومقام الصدّیقین وانتحل عزماً
من ارادة مقیم بمدّ وجبر الخطایا اشتکی ذلّ ملکة الدنیا وسوء احکامها علیّ فقد رأیت وسمعت
لو کنت فی ذاة فهم او انظر بنور یقظة وکلّا الّا فی نکبة وفجیعة وکأس مرارات زعافاً اذوقها
و تا چند و تا کجا رنج و محن این کیهان کهن را که بر مجموعهٔ آفرینش چون تهبلن دامن گسترده برشمارم و از مقام صدّیقین بازگویم و
توصیف نمایم و عزیمت و ارادتی را که بسبب آهنگ اقامت بمدارج خطایا حاصل گشته بخویشتن بربندم آنگاه از ذلّ ملکه
دنیا و سوء احکام جهان که بر من فرود آمده بشکایت و شکوی پردازم همانا بسی شنیدم و دیدم امّا چه خوش که با دارا
فهم و هشیاری و فروز دانش و بیداری و فروغ بینش و هوشیاری دیدمی و شنیدمی لکن افسوس که هرچه از ارباب
ارض و سموات ملاقات و متماسات کردم بجمله نکبت اندر نکبت و فجیعت اندر فجیعت بود و آنچه از دوستکانی لبریز گردون
بازگون نوشیدم همه شربتهای ناگوار و کاسهای پر زهر جان شکار بود وحتّی متی اتعلّل بالامانی واسکن
بالغرور واعدّ نفسی للدنیا علی غضاضة سوء الاعتیاد من ملکاتها وانا اعرض لنکبات الدهر
علیّ واتربّص اسباب البقاء وقوارع الموت تختلف حکمی فی نفسی وتعتدل حکم الدنیا وقد الینا با
اتی وادٍ ساکنة علیها طریقی وعلی طریقها و تا چند و تا کی با آرزوهای این سرای فانی و امانی این جولانگاه آفات کهنا
تعلّل ورزم و در مسرحهٔ نکبت و غرور غفلت و سهو در قرار و سکون گیرم و نفس خویشتن را برای دریافت لذایذ بیدادگر
جهان زشت فرجام بسبب کی دنیا بازگذارم و هیچ آن اندیشه روز بسپارم تا مگر سوء اعتیاد و اعتماد ملکات جهان
آیینش را چاره نمایم و نمایشش را بکاهش آورم و حال آنکه در عرصات نکبات روزگار که بر من دچار گشته گرفتار افتاده‌ام
و در پهنهٔ خطرات و حوادث جهان سراسر بلیات که از هر سوی بر من چنگ در افکنده دچار شده‌ام و همی مترصّد و منتظر
هستم تا مگر بجامهٔ دوام و بقا و اشتمال زندگانی جاودانی در آیم با اینکه قوارع مرگ عمودهای موت بهر آن و هر ساعت
آنچه حکم رانده‌ام بازگردانده اندیشه مرا در نفس من دیگرگون گردانند و مرا بهر دقیقه و زمانی بحالتی دیگر و مزاجی دیگر برآورد
لکن دنیا بر نهج خویش بر پای و در زایندگی حوادث و زایش دواهی تیز رای و بسیچ وقت از حمل و فزایش نمایش شکم خالی
نکند و رشتهٔ توالد را مقطوع نگرداند و در هر وادی سکون گیرم یا در هر پهنه خانه جویم خیول حوادث بر من گام نهند و
مرکب دواهی ستام و لجام نماید و گرنه خویشتن بر آن گذر نمایم و بر آن اثر شتابم یعنی بهر حالت دستخوش صوارم دواهی
و قوارع حوادث و مراکب بلایا و مواکب منایا نخواهیم گشت و بیرون از این راهی در نخواهیم نوشت و هیچ گریز و گزیری نخواهیم
یافت وحتّی متی تعدلنی الدنیا فتخلف واتمنّیها فتخون لا تحادث جدّة الّا بخلوق جدّة ولا تجمع شملاً
الّا بتفریق شمل حتّی کانّها غیری محبّة ضنّاً تغار علی الالفة وتحسد اهل النعم فقد آذنتنی بانقطاع
وفراق واومضت لی من کلّ افق بروقها و تا چند روزگار گرفتار با من بوعده رود و
مرا بفریب و نیرنگ خود گرفتار بیند ~~بوعده رود~~ و مرا بفریب و نیرنگ خود گرفتار بوی و رنگ نماید و هم بآخر با وعده وفا نکند
و با هیچ میعاد نهاده تخلف ورزد و تا چه دنیا را با خویشتن این دراست شمارم و با من از در کژی و خیانت آیین بسپارد و نیرنگ
و کردار دنیای ناسازگار بر این جمله است که بر زرد و سرخ و سبز و سفید و نمایشهای رنگارنگ و بازیچه‌های گوناگون و خطام بی‌دوام
خود جهانیان را دستخوش فریب و نیرنگ خود بگرداند لکن جهانیان را که این آزمایش مکرر رفته و این تجربت فراوان مشاهدت

تهبلن معنی سرپوش باشد

سعادت شده نیک بدانسته اند که این سیه کاسه در آخر کشد مهمانرا پس از چه از خواب غفلت سر بر نمی کشند و این
طلب و طمع را یکسوی نمی نهند و بآن کار که بایسته و آن تهیه که شایسته است اقدام نمیفرمایند و خبیر و بصیر نمیگردند
و حال اینکه چون نیک بنگریم این جهان خود سرای آزمایش و امتحانست و در نظر هوشیار در دنیا از خود دنیا هیچ
بندی وافی تر نتواند بود چه فساد هر چیز را خود نماینده و اسباب فنای همه چیز را خود فزاینده است چه هیچ تازه بار
جز آنکه تازه دیگر را فرسوده گرداند و هیچ جمعیتی پدید نیارد جز آنکه دیگر انجمنی را پراکنده گرداند و خوش نیاید که اگر با جاه
زیب یافتی باری از انجامش پند گیرد اگر بیاز آغاز نیاز یافتی باری از ناسازی انجام دل بگشای بایجا میفرماید چنان
دنیا را امین و صدیق بشمارم که گویا حوادث و دواهیش از من پوشیده است و هیچ ندیده و دنیا قیام و چنان
با من بخدیعت و مکر و فریب و نیرنگ و نهیب و خیانت و خلاف میرود و مرا محروم و مهجور میدارد که گوئی مخصّصت
خود را از من محجوب میگرداند و بر الفت متوالفان غیرت میورزد و یعنی یکسره برای پراکندگی اجتماعات و شکستن این مؤالفت
میکوشد و بر آنانکه دارای نعمت هستند حسد میبرد و یعنی علامات ادبار و انقلابات روزگار خبر بر این اوصاف معدوده
شاهدی صادقست و جهان مرا با انقطاع رشتهای پیوستگی و تفریق جماعت مؤدب کرده است و از یکسوی برکه
فریبندگی من از کرانه و افق درخشندگی و لمعان بریقهای خود را با من مینماید یعنی جهان هر دو جنبه خود را آسایش
میدهد تا که این را تو باشی مستعد و البته کار دنیای فریبنده همه چنین است لکن پس دنیای فریبنده الفرنده
ساز و من اقطع عدداً من معدٍ سیراً الیکن الی معترٍ من غفلةٍ بادواء سوءة الدنیا و مرارة العیش
وطیب نسیم الغرور وقد امرّت تلک الحلاوة علی القرون الخالیة وحال دون ذلک النسیم هبوات
وحسرات وکانت حرکات فسکنت وذهب کل عالمٍ بما فیه فما عیشة الا تزید مرارةً ولا ضیقة
الا و یزداد ضیقها و کیست که عذر و بهانه او در بستگی و شیفتگی باین جهان در کمال قباحت و شناعت نباشد
با اینکه منزلگاه او یکسره غفلتگاه و محل تبعات و نیرنگ جهان سراسر آفات و تلخی زندگانی و حوادث ناگهانی و طیب
نسیم غفلت و غرور باشد که تلخ کرده است آن حلاوت و شیرینی را بر گروه پیشینیان و حایل گشته است این نسیم آرزو
و حسرتهای فراوان و این جمله پیش از حرکت و جنبش بود و ناگاه ساکت و ساکن گردید و هر عالمی هر چه در خود داشت
بردمی هر عصری با مقتضیات خود از میان برفت پس این جمله بجا است جز زندگی که یکسره با فزایش مرارت و تمامیش
نیست بود و هیچ بود و این مهمالی در این گردشگاه آفات آسمانی جز آنکه آن بر سختی و ناهمواری و تنگنائی آن
افزوده هیچ گشت حاصلی دیگر نجوید فکیف یوقاد مع لبیبٍ و یهدأ طرف متوسّمٍ علی سوء احکام الدنیا
وما تفجأ به اهلها من تصرّف الحالات و سکون الحرکات و کیف تسکن الیها من یعرفها وهی تفجع
الآباء بالابناء و تلهی الابناء عن الآباء تعدمهم اشجان قلوبهم و تسلبهم قرّة عیونهم
و ترمی قساوات القلوب باسهم و جمر فراقٍ لا یبوخ حریقها پس با این حالت و این رویت
چگونه فرو نشیند آب دیده مردم با فهم و دانش در چنین سرا چه حوادث دو اکمه دواهی و چگونه با بالش خواب کنند
با فراغت و آرامش چشمی بر هم آورند و نشان خواب و آرام در خود طلب نمایند با اینکه از سوء احکام و گزند در جام چنین
سرای نکوهیده انجام نگران باشند و از تصرف حالات و انقلابات پی در پی و دواهی ناگهان و سکون گردیدن

[illegible]

گونه گون

گوناگون و جنبشهای رنگارنگ آن بنیا باشد که یکبارگاه این بازگردون شکار و این قراتوش تیز منقار چنگ و بال بگشاید و آدمیرا امیر باید و بدامنه بس خطرناک بدار و هلاک بسیار دو چگونه در چنین مقامی نا امن و منزلی بی اعتبار آنانکه بجان خود دانا و شناسا باشند آهنگ سکون بنمایند با اینکه پدران را بمرگ پسران دچار میسازد و پسرانرا بمرگ پدران ناچار میفرماید و پاره ای دلهای ایشانرا ناچیز میکرداند و سر دردلهای ایشانرا میر باید و روشنائی دیدار ایشانرا میبرد و دلهای بس سخت را با تیرهای حوادث و سهام صوادر درهم میشکافد و باتش فراق و لهیب جدائی برتافته مینماید که هیچوقت بر تابش آن آتش و نهیب آن لهیب نیروی شکیبائی و سکون نیابند وَمَا عَسَيْتُ أَنْ أَصِفَ مِنْ مِحَنِ الدُّنْيَا وَأَبْلُغَ مِنْ كَشْفِ الْغِطَاءِ عَمَّا وُكِّلَ بِهِ دَوْرُ الْفَلَكِ مِنْ عُلُومِ الْغُيُوبِ لَسْتُ أَذْكُرُ مِنْهَا إِلَّا قَتِيلًا أَفْنَتْهُ أَوْ مُغَيَّبًا ضَرِيحٍ تَجَافَتْ عَنْهُ فَاعْتَبِرْ أَيُّهَا السَّامِعُ بِهَلَكَاتِ الْأُمَمِ وَزَوَالِ النِّعَمِ وَفَظَاعَةِ مَا تَسْمَعُ وَتَرَى مِنْ سُوءِ آثَارِهَا فِي الدِّيَارِ الْخَالِيَةِ وَالرُّسُومِ الْفَانِيَةِ وَالرُّبُوعِ الصُّمُوتِ وَكَمْ عَالِمٍ أَفْنَتْ فَلَمْ تَبْكِ شَجْوَةً وَلَا بُدَّ أَنْ تَفْنَى سَرِيعًا لُحُوقُهَا و هیچ نتوانم چنانکه بایست از محنتهای روزگار باز شمارم و بوصف بگنجانم یعنی چون بیرون از حد است در حیز توصیف و حیز گذارش نیاید و بان دانشهای نهانی و علوم پوشیده و پنهانی که گردش گردون بر آن موکل است کشف غطا نمودن و پرده برگرفتن از آن پوششها و مستورات را بالغ نمی توان شد و از گردش چرخ گردان و انقلابات این کهن کیهان هیچ بخاطرم نیاید مگر کشته که دستخوش فنا و زوال ساخته یا بدنهای کسانیرا که در زیر خاک پنهان داشته و نظر از چهرشان بپرداخته و دل از مهرشان تهی ساخته پس بدیده عبرت بنگر و بگوش هوش بشنوای کسیکه شنونده تباهی امتها و زوال نعمتها و فظاعت انجامها و قباحت فرجامها و رسوائی انجامیدن آنچیزها نیکه نگران هستی و شنوا باشی از سوء آثار و زشتی رفتار و کردار آنان با آن دیارهای ویران از یارهای خالی و نشانهای فرسوده فانی و آشیانها و عشرت گاهها که معاشر نشین همه مدهوش و خود بجمله خاموش مانده اند یعنی اهل و کسان آنها یکسره بباد فنا رفته و بوادی خاموشان خفته و اکنون آن یارانرا در شرارها جای و منزل و حسرتها و آرزوها بر دل آن دیارها راسور و مار ساکن و منزل و آنسورا و سترها را طیور و تشکلهای گور حامل و شامل ای چه آرزوها که بگور بردند ای چه اشکال نازنین که با مار و مور خفتند و چه بسیا کسان که با هزاران آمال و آرمان از دار فنا دستخوش فنا و زوال شدند و اکنون نالها و آنین ایشان در زیر خاک هیچکس همناک نیست و روزگار با غم و اندوه ایشان ساز کار نگشت و بر رنج و شکنج ایشان تیمار ننمود و آنانکه بر جای مانده اند نا چار هر چه زودتر با ایشان پیوسته و در معرض فنا نهفته و درهم شکسته گردند فَانْظُرْ بِعَيْنِ قَلْبِكَ إِلَى مَصَارِعِ أَهْلِ الْبَذَخِ وَتَأَمَّلْ مَعَاقِلَ الْمُلُوكِ وَمَصَانِعَ الْجَبَّارِينَ وَكَيْفَ عَرَكَتْهُمُ الدُّنْيَا بِكَلَاكِلِ الْفَنَاءِ وَجَاهَرَتْهُمْ بِالْمُنْكَرَاتِ وَسَحَبَتْ عَلَيْهِمْ أَذْيَالَ الْبَوَارِ وَطَحَنَتْهُمْ طَحْنَ الرَّحَا لِلْحَبِّ وَاسْتَوْدَعَتْهُمْ هُوجَ الرِّيَاحِ تَسْحَبُ عَلَيْهِمْ أَذْيَالَهَا فَوْقَ مَصَارِعِهِمْ فِي فَلَوَاتِ الْأَرْضِ فَتِلْكَ مَغَانِيهِمْ وَهَذِهِ قُبُورُهُمْ تَوَارَثَهَا أَعْصَارُهَا وَحَرِيقُهَا پس از روی دانش و راه پژوهش با دیدار قلب و دیده دل بمصارع و مقابر و مهالک اهل شرف و زینت و علو و رتبت نیک بنگر و در معاقل حصینه و قصور رفیعه پادشاهان گردنکش و عمارات و مصانع جباران کینه کش نیک تامل و تفکر کرای که چگونه لطمات کیهان غدار ایشانرا در نهفته نیستی فرو و لب

وروزگار نابکار آنهارا فاش و آشکار دستخوش قوارع منکرات و مصیبات گردانید وایشارا در اذیال
هلاک و بوار بسپرد و آن بدنهای بناز و نعمت پروریده را در زیر آسیای دواهی و بلایا نرم ساخت چون دانه را که
سنگ آسیا نرم و آرد گرداند و از آن پس خاک وجود ایشانرا با دفا و حوادث بداد و وادیها و اهل ونکال خود را
برفراز مصارع و گودالهای ایشان که در بیابانهای پهناور نمایشگر بود برکشید پس بیت انجام آن سور و غرور
و ساکن عشرت و سرور ایشان در بیت قبور و گور ایشان که جمله را ایجهان حتار تحریق و فشار خود فرو سپرده و از هم
سانیده و بفشرده است و آتش دواهی ونار عذاب و بوار بسوزانیده است أَيُّهَا الْمُتَّهِدُ فِي آثَارِ مَنْ مَضَى مِنْ
قَبْلِكَ مِنَ الْأُمَمِ السَّالِفَةِ تَوَقَّفْ وَتَفَهَّمْ وَانْظُرْ أَيَّ عِزِّ مُلْكٍ أَوْ نَعِيمِ أُنْسٍ أَوْ بَشَاشَةِ أُلْفٍ إِلَّا نَغَصَتْ أَهْلَهُ
قُرَّةُ أَعْيُنِهِمْ وَفَرَّقَتْهُمْ أَيْدِي الْمَنُونِ وَأَلْحَقَتْهُمْ تَجَافِيفُ التُّرَابِ بِأَضْحَاءِ الْفَجَوَاتِ فَهُمْ يَتَقَلَّبُونَ وَ
فِي بُطُونِ الْهَلَكَاتِ عِظَامًا وَرُفَاتًا وَصَلْصَالًا فِي الْأَرْضِ هَامِدُونَ وَإِنَّ لَا يَنْبَغِي لِلْبَالِي الشَّائِنَةِ
وَلَا حِدَّةَ الْأَمْرِ بِخَلْوِ فِنَائِهَا یعنی ایکه بسکه سخت اجتهاد و سوزری و کوشش نمائی در آثار و علامات نشان برگذ
کرده و پیشینیان انبوه که پیش از تو بجهان اندر بوده اند و چون تو بهر سوی و کرانه در نظر و بگذر و هیچ راهی تو
نیز چون آثار ایشان نمودار آری و نمایش ایشانرا فراپیش آوری پس چندی توقف گیر و فهم دور اندیش کرد
ساز و بدیده دانش در نگر و ببین که کدام عزت و حشمت ملک یا نعیم و نعمت انس و بشاشت و سرور الفت و مؤانست
و صحبت و مرافقت است جز آنکه قرة عیون و فروغ دیده صاحبان آن و سرور خاطر ایشان را گردش روزگار
مکدر ساخته و پنجه دواهی روزگار جمعیت ایشانرا پراکنده داشته و ایشانرا در شکم خاک جای ساخته و بناکاه چنانکه
نمودند کاهی کشتگان را در زیر خاک و شکاف گور بدیدند که بهر ساعتی دیگرگون شدند و در بطون هلکات و در درون
دواهی و بلیات خاک و خاکستر و در میان زمین چنگال عقاب و نکال اندر شده و مغاک خشک گردیده و صلصال گشتند
من سوگند همی خورم که گردش لیل و نهار و جنبش این چرخ بازگون کردار هیچ سرور و بشاشت طراوت
و تازگی بجای نخواهد گذاشت و هیچ چیزی او نباشد جز آنکه هرچه زودتر دستخوش فرسودگی و تباهی کرده و کهنه
بود و شود وَفِي مَطَالِعِ أَهْلِ الْبَرْزَخِ وَخُمُودِ تِلْكَ الرُّقْدَةِ وَطُولِ تِلْكَ الْإِقَامَةِ طُفِئَتْ مَصَابِيحُ النَّظَرِ وَ
اضْمَحَلَّتْ غَوَامِضُ الْفِكَرِ وَذَمَّ الْغُفُولَ أَهْلُ الْعُقُولِ وَكَمْ بَقِيَتْ مِثْلُ ذَلِكَ فِي طَوَامِسِ هَوَامِدِ تِلْكَ
الْغُرَفَاتِ فَنَوَّهْتُ بِأَسْمَاءِ الْمُلُوكِ وَهَتَفْتُ بِالْجَبَّارِينَ وَدَعَوْتُ الْأَطِبَّاءَ وَالْحُكَمَاءَ وَ
نَادَيْتُ مَعَادِنَ الرَّهَابِنَةِ وَالْأَنْبِيَاءِ أَتَمَلْمَلُ تَمَلْمُلَ السَّلِيمِ وَأَبْكِي بُكَاءَ الْحَرِبِ وَأُنَادِي وَلَاتَ حِينَ
مَنَاصٍ سِوَى أَنَّهُمْ كَانُوا فَبَانُوا وَأَبْقَى عَلَى جُدَدٍ قَصْدٍ سَرِيعًا لُحُوقُهَا و در مطالع اهل برزخ که در میان
اینجهان و آنجهان بار داشته و نگران هستند و آتش حرص و آز آنها بجمله خموش و خمود یافته بنگر و در طول برزخ
و درازی این درماندگی تامل و تفکر نمای که چگونه چراغهای بینشها خاموش و ترتیبات فکریه و اندیشه ها و اسباب
حیرت و ضجرت سرپوش گردیده اند مردمان خردمند نکوهش بکنند بسیار که از چنین عوالم و معالم غافل و
جاهل ماند و تا چند در فرو مردن و دیگرگون شدن آتش حرص و طمع و آرا این زخرفات سست بنیان شاد کام و
شادخوار بجای خواهم ماند و از مرگ سلاطین خبر خواهم شنید و فنای جباران آواز خواهم یافت و پزشکان و دانایان

از پی درمان بجواهم خواند و از معادن رسالت و انبیا جدا خواهم یافت و مانند مردار گزیده از شدت درد و الم بر خویشتن
پیچان و حسرت تاران خواهم بود و چون مردی اندوهناک و غمگین نالان و گریان خواهم ماند و از روی یأس و حرمان
نداخواهم کرد که نیست محل گریز و گریزگاه و پناه و قابی و انگره بماست در جهان بیابند و آخر در میان ایشان جدائی افتا
و من نیز که از پس ایشان بجهان آمده ام بزودی با ایشان همعنان و یکسان خواهم گشت وَتَنَكَّرَتْ مَرَائِيَا الفَهْمِ
وَغَضَاضَةُ فِطَنِ العُقُولِ بِتَذَكُّرِ قَلْبٍ جَرِيحٍ فَصَدَعَتِ الدُّنْيَا عَمَّا أَلِنَّ نَوَاظِرَ فِكْرِهَا مِنْ سُوءِ الغَفْلَةِ
وَمِنْ عَجَبٍ كَيْفَ يَسْكُنُ إِلَيْهَا مَنْ يَعْرِفُهَا وَقَدْ اسْتَنْهَلَكَ عَقْلَهُ بِسُكُونِهَا وَتَرَيَّنَ المَعَاذِيرَ وَ
وَحَسَاب أَبْصَارُهُمْ عَنْ عَيْنِ التَّدْبِيرِ وَكُلَّمَا تَرَاءَتِ الآيَاتُ وَنَشْرُهَا مِنْ طَيِّ الدَّهْرِ عَنِ القُرُونِ
الخَالِيَةِ المَاضِيَةِ وَحَالِهِمْ وَمَآلِهِمْ وَكَيْفَ كَانُوا وَمَا الدُّنْيَا وَغُرُورُ الأَيَّامِ وَمِثْلُ حَيَاةٍ لا تَوَجُّعَ
هُوَ قَائِلٌ آهِ وَهُمْ مُقْبِلٌ يَسُوقُهَا و بیاد هم آورد هم مراتب فهم و بینش و غضاضت و طراوت عقول با فطانت را یاد کردن
قلبی جریح و دلی زخمین پس جهان با بکار بر هم شکافت و آشکارا ساخت نواظر فکر و دل غفلت آن از آن چرا
با آن لذت همسر دم بسبب غفلت یعنی کاهیکه گرفتار غفلت بودم و در جهان بد فرجام در طلب لذت از روی تغافل همی
بگذشت و در پایان کار جهان و اثر کون کار این نمود که این جمله همه بغفلت بوده و هیچ لذت و مسرتی را حاصل نیست
مرا بر این جمله مجرب ساخت و بس شگفت و عجب است از کسیکه در این سرای غرور بغفلت و سرور سکون جوید و آن انجا
و فرجام را دانسته باشد و با این حالت در طلب اقامت و سکونت برآید با اینکه بسبب همان اقامت و سکون همه
گونا گون عقل او را ربوده و غرور وش را شیفته و معاذیر با دلپذیر را در انظار ایشان جلوه گر و مزین داشته چشمه
ایشانرا از دریافت معایب تدابیر و نکوهیدگی فنون و فریب و آن آیات و علامات و پراکنده ساختن جماعات و تباه
ودر نوردیدن قرون و عالیه و ازمنه ماضیه و روز کاران برگذشته و کردار آن گروه در هم نوشته و آن انقلابات دوار
دنیا که بر این جماعات فرود آورده و چگونه ایشانرا از حالی بحالی درآورده خیره کردانیده است و چیست دنیا و غرور
ایام و اعوام بر گذران و آیا می باشد دنیا مگر عرصهٔ سوزناک و مغاک اندوهناک که در هیچ روی آن آبی کند یده و چا
با مرگ و تباهی آن غمی ست که اورا سانوا ست وَقَدْ أَعْرَقَ فِي ذَمِّ الدُّنْيَا الأَدِلَّاءُ عَلَى طُرُقِ النَّجَاةِ مِنْ كُلِّ عَا
فَبَكَتِ العُيُونُ بِشَجَنِ القُلُوبِ فِيهَا دَمًا ثُمَّ دَرَسَتْ تِلْكَ المَعَالِمُ فَتَنَكَّرَتِ الآثَارُ وَجُعِلَتْ فِي بُرْهَةٍ
مِنَ الدُّنْيَا وَتَفَرَّقَتْ وَرَثَةُ الحِكْمَةِ وَبَقِيتُ فَرْدًا كَقَرْنِ الأَعْضَبِ وَحِيدًا فَلَا أَجِدُ حَمِيمًا وَلَا أَتَوَجَّعُ
أَجِدُ مُشْتَكًى وَإِنْ أَبْكِهِمْ أَخْرَضْ وَكَيْفَ تَجَلُّدِي وَفِي القَلْبِ مِنِّي أَوْجَاعٌ لَا أُطِيقُهَا چون انقلاب و اضطراب
سیماب گون و این چرخ دولابی نمایان شد در هر حالی و هر زمانی از نکوهش آن داستانها کنند و سیدانها هموا
و برای طرق نجات و راه رستگاری دلالتها و علامتها باز نمودند و بر این استوار بپای کردند لکن با همه آنها
نکوهشها که از هر زبانی به بیانی باز نموده اند هیچ فایدتی پدید نیامد و بر این غفلت و غرور و بیخبری و تاریکی نظ
و اینهم ناله و افغان که در دلها انباشته گردید چشمهای بر دلهای خونین قلبهای زخمین خون گریست و خوب با
دنیا با زشت بجمله فرسوده و تباه گردید و آن آثار و علامات ناپدید و فراموش افتاد و آن نیز در جمله محن روزگار رها
گرفت و ورثه حکمت و وارثان دانش یکسره پراکنده شدند و من فرید و جدا بجای ماندم مانند شاخ آن آهوئی

یکشاخ دیگرش شکسته باشد وایدون بدون یار و رفیق و بهال صدیق از اندوه دل و آشوب خاطر و محن روزگار و
فتن دهر جفاکار همی گویم لکن نشنوند و همی جویم و همی با درد و الم سهیم و کسی اگر از درد خویش بدو شکایت
برم نمی‌یابم و اگر بخواهم بر آنجمله بگریم و بگریانم بهلاکت و تباهی میرسم و اگر بشکیبائی و صبوری کار کنم چگونه انگا
توانم زیرا که بدل اندرم چنان آتشی و سوزشی است که حملش را نیرو ندارم وَحَتّیٰ مَتیٰ اَذکُرُ حَلاوَةَ مَذاقِ
الدُّنیا وَعُذُوبَةَ مَشارِبِ اَیّامِها وَاَقتَفی آثارَ المُریدینَ وَاَتَنَسَّمُ اَرواحَ الماضینَ مَعَ سَبقِهِم اِلَی الغِلِّ
وَالفَسادِ وَتَخَلُّفی عَنهُم فی فَضالَةِ طُرُقِ الدُّنیا مُنقَطِعاً مِنَ الاَخِلّاءِ فَزادَنی جَلیلُ الخَطبِ لِفَقدِهِم جَوًی
وَخانَنی الصَّبرُ حَتّیٰ کَاَنّی اَوَّلُ مُمتَحَنٍ اَتَذَکَّرُ مَعارِفَ الدُّنیا وَفِراقَ الاَحِبَّةِ فَلَو رَجَعَت تِلکَ اللَّیالی کَعَهدِها
وَاَنّا اَهلُها فی صُورَةٍ لاَتَرَدَّفتُها تا چند فرا یاد آورم حلاوت مذاق دنیا و شیرینی چشش و چشیدن چشیدنهای روزکار
ابکار و عذوبت مشارب ایام و گوارائی آشامیدن و آشامیدنهای ناگوار روزگاران این کیهان ناپایدار را و
با آثار و نشانهای آنانکه باهنگ این روزگار دورنگ رو میکندند همراهی کنم و از پی ایشان گام بگیرم و در طلب
کام بامداد بشام رسانم و به نسیم ارواح برگذشتگان بوی جویم و با بوی ایشان خوی گیرم با اینکه جمله ایشان بغرب
و فساد این جهان سست بنیاد پیشی یافتند و بر من سبقت گرفتند و من از ایشان واپس ماندم و در فضاله طرق دنیائی بیکا
دچار افتادم و از دوستان جدا گردیدم و مرا در فقدان ایشان و آن دواهی بزرگ جهان که مرا در سپرد سوزش داغ
آتش روان بیفزود و صبر و شکیبائی با من خیانت ورزید یعنی با اینکه این جمله را در جهان نگران شدم حالت روزگار بر من
مکشوف گشت و بایستی بزرگ ایام و نیرنگ سوام و حوادث جهان شکیبا گردم و تحمل بروم تا صبوری با من بخیانت رفت
و من چنان شدم که گویا نخست کس باشم که بفسوس و فسون این چرخ بوقلمون آزمون و آزمایش و تابش و فرسایش کیهان
باتش دیده ام و همی بیاد معارف دنیا و مفارقت احباب سوزناک و غم اندوز هستم پس اگر گردش لیل و نهار مانند زمانهای
برگذشته دیگرباره بازآید اهل خویش را بحالتی در خواهد یافت که هیچ او را گوارا و مطلوب نخواهند شمرد یعنی آنانکه از جهان
بیرون شده اند و تجربت روزگار و محنتهای بسیار آن را دریافته اند و اینک بعالمی دیگر روی آورده اند اگر دیگر بار دنیا
بعهد نخست بازآید و ایشان را بخویش باز گرداند آنکسان را هرگز گوارائی و تن آسانی نخواهد افتاد و هرگز دنیا را مطلوب
گوارا نخواهند شمرد فَمَن اَخُصُّ مَعاً بِعَتَبی وَمَن اُوشِدُ بِنَدبَتی وَمَن اَبکی وَمَن اَدَعُ اَشجُوا بِهالِکِ
الاَمواتِ اَم بِمَوتِ خُلَفاءِ الاَحیاءِ وَکُلٌّ یَبعَثُ حُزنی وَکَیسَتَأثِرُ بِعَبَراتی وَمَن یُسعِدُنی فَاَبکی وَقَد
سُلِبَتِ القُلُوبُ لُبَّها وَرَقا الدَّمعُ وَحَقٌّ لِلدّاءِ اَن یَذهَبَ عَلیٰ طُولِ مُجانَبَةِ الاَطِبّاءِ وَکَیفَ بِهِم
وَقَد خالَفُوا الآمِرینَ وَسَبَقَهُم زَمانُ الهادینَ وَوُکِلُوا اِلیٰ اَنفُسِهِم یَتَنَسَّکُونَ فِی الضَّلالاتِ
فی دَیاجیرِ الظُّلُماتِ حَیاریٰ وَلَیلُ القَومِ داجٍ نُجُومُهُ طَوامِسُ لا تَجری بِطَیِّ خُفُوقِها پس کیست که چشم بینش
و گوش شنوا برگشاید و بمعاتبت و مخاطبت من اختصاص و لیاقت یابد و باین ندبت و استغاثت من رشادت
و هدایت گیرد و کیست که چون بتامل و تفکر بشنود و بنگرد و بر حال و حالت خویشتن بگریستن گراید و بهلاکت اموات
و نکوهید کی بازماندکان و روزکار نابهنجار را ان باندوه و آندهان درآید و من این اندوه و غم باکه سپارم و بار این رنج
دهم چگونه فرو گذارم و حال آنکه این جمله همه مایه انگیزش حزن و اندوه من است و تمامت موجب ریزش اشک دیدگانم

هست وکیست آنکه برا این جمله پند و عبرت گیر دو باهمین درزاری و گریستن مساعدت جوید همانا قلوب را لب و لباب سکوب شده یعنی دانش از دلها و خرد از قلوب برفته و بسبب این عواقب و فرجام دنیای ناخجسته انجام و انقلابات و تصاریف روزگار ناهنجار عقل و خرد بجای نمانده است و اشک دیدگان فروریخته و برای درد و علت سنرواست که بسبب طول دو ماندن از طبیبان رنجور را تاب و طاقت نماند و از آن دوری و بیتابی آب شود و چگونه خبر آن باشد و جز این بهره یابند با اینکه فرمان حکمرانان را مخالفت ورزیدند و از روزگار رهدایت کنندگان وزمان راه نمایندگان واپس افتادند و نفوس خویش را بسکون در بوادی گمراهی موکل شدند و در دیاجیر ظلمات و تاریکیهای خطرات و هلکات بماندند و یکسره متحیر و سرگشته بهر سوی میشوند با اینکه شبی بس ظلمانی و ستارگان تابنده از هر سوی سفاکها و کوداها هان برگشاده و بااین نهج و این کندی و ضلالت هرگز نتوان از این گونه مخاطر بیرون شد و آن مهالک را باز پیمود صاحب کشف الغمه میگوید این فصل از کلام معجز نظام آن حضرت را بعضی از شعرا برشته نظم درآورده و نیکو انشا کرده است و هو هذا

قد كنت ابكي ما فات من زمني … واهل ودي جميع غير اشتات
واليوم اذ فرقت بيني وبينهم … نوى بكيت على اهل المروات
وما حياة امرئ اضحت مدامعه … مقسومة بين احياء واموات

قال عليه السلام قد انتحلت طوائف من هذه الامة بعد مفارقتها ائمة الدين وشجرة النبوة اخلاص الديانة واخذوا انفسهم في مخائل الرهبانية وتغالوا في العلوم ووصفوا الاسلام باحسن صفاتهم وتحلوا باحسن السنة حتى اذا طال عليهم الامد وبعدت عليهم الشقة وامتحنوا بمحن الصادقين رجعوا على اعقابهم ناكصين عن سبيل الهدى وعلم النجاة يتفسحون تحت اعباء الديانة تفسح حاشية الابل تحت اوراق البزل ولا يحرز السبق الرذايا وان جرت ولا يبلغ الغاية الا سبوقها

و بخود بستند گروهی از این امت بعد از مفارقت آنها از پیشوایان دین و شجره نبویه آن تناور درخت و مبارک اصل اصیل نبوت و پیغمبری اخلاص دیانت را یعنی متدین باین دین شدند و نفوس خود را بمخائل رهبانیت و بیم و ترس از خدای و محرمات او بداشتند و در علوم غلو نمودند و اسلام را بنیکوتر صفات خویش توصیف کردند و در بهترین سنت فرود آمدند تا هنگامیکه روزگار بر ایشان بدراز کشید و سختی و صدمت و مشقت از ایشان دور ماند و بمحن صادقان ممتحن شدند و هنگام آزمایش در یافتند از راه هدایت و راستی و اعلام نجات و رستگاری روی واپس کردند و ناکص ماندند و همی تفسح و وسعت بجستند یعنی میخواستند خود را از جاده اسلام و تکالیف دین بیرون افکنند و میدان بسط طلبیدند و مفر میخواستند در زیر اعباء دیانت و ثقل و سنگینیهای دین یعنی تکالیف دینیه مانند شتر جنین شتران ضعیف الجثه و اندک طاقت که در کنار و زیر شتران شدید القوه و عظیم الجثه مانند یعنی در قبول تکالیف شرعیه و قواعد و احکام دینیه و حمل امانات و شرایط اسلامیه سست و کاهل و بی ثبات و قوام گردیدند و حال آنکه اگر چند چارپایان پست و زبون بشتاب و تعجیل روان گردند با مرکبهای اصیل و نیک نژاد نتوانند همانند شد و نیز بنهایت و غایت اسبکاری جز پیشی جستن و از پی سبقت کوشش کردن نتوان رسید یعنی هیچ گنجی بی رنج و هیچ نوشی بی نیش بدست نیاید و تا

میدان آزمایش و امتحان و بوته خلاص زحمت بر دو تا آتش آزمایش نشود و سره و خالص بیرون نیاید و احتمال
تکالیف بر دو ریاضت و عبادت زحمت نکشد نتیجه در سایه و ثمری نگیرند و اجر و مزدی نگویند وقد ذهب آخرون الی
التقصیر فی امرنا واحتجوا بمتشابه القرآن فتأولوه بآرائهم واتهموا مأثور الخبر مما استحسنوا یقتحمون
فی اغمار الشبهات ودیاجیر الظلمات بغیر قبس نور من الکتاب ولا اثرة علم من مظان العلم بتحذیر
مثبطین زعموا انهم علی الرشد من غیهم والی من یفزع خلف هذه الامة وقد درست اعلام
الملة ودانت الامة بالفرقة والاختلاف یکفر بعضهم بعضا والله تعالی یقول ولا تکونوا
کالذین تفرقوا واختلفوا من بعد ما جاءتهم البینات فمن الموثوق به علی ابلاغ الحجة وتأویل
الحکم الا اهل الکتاب وابناء ائمة الهدی ومصابیح الدجی الذین احتج الله بهم علی عباده
ولم یدع الخلق سدی من غیر حجة هل تعرفونهم او تجدونهم الا من فروع الشجرة المبارکة وبقایا
الصفوة الذین اذهب الله عنهم الرجس وطهرهم تطهیرا وبرأهم من الآفات وافترض
مودتهم فی الکتاب هم العروة الوثقی وهم معدن التقی وخیر حبال العالمین ووثیقها
و این مردم بر دو قسم شدند یکی آن طبقه و آن نوع که مذکور گردید و ایشان درباره ما مقصر شدند و بعض خویش تسلیم
در ربند و طبقه دیگر در امر ما تقصیر نمودند یعنی قصور را از خویش تجاوز دادند و از قصور تقصیر گردانیدند یعنی و عدوان
بدر رفتند و دست و حاجت و حیران در افتادند و در امور ولایت و امامت و وصایت اهل البیت سلام الله علیهم
و قواعد و قوانین و احکام مطاعه شرع شریف مطهر را ناقصه و سلوک غیر مستقیمه اوهام نا جسته خویش کار کردند و متشابه
قرآن عنوان جستند و در کار ما و امر ما احتجاج رفتند و تفسیر آن را برای و سلیقه خود و تأویل و تعبیر کردند و در اخبار ماثوره
که از پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله رسیده است با سطور که خود پسندیده داشتند کار را ساختند و در اغمار شبهات و دیاجیر
ظلمات بدون اینکه بهره و فروغ نوری از کتاب خدای همراه داشته یا اینکه بعضی از مظان علم یعنی از حضرت ائمه که بحقیقت
عالم هستند مثل پیغمبر و ائمه اسب یافته باشند که سبب محسوس بودن یعنی تقیه داشتن ممکن بود بدرس و تعلیم ایشان تلمذ
اینکه از بیم یا پس از آنکه محسوس شدند از تحصیل علم از دارایان علم شدند و سلیقه و اوهام خویش کار جستند و
ظلمت و ضلالت در افتادند و گمان کردند که ایشان در عین غوایت سرچشمه رشادت و بحر هدایت را جسته مقصود
آنست که امر قرآن مجید و خداوند سیده مراتب ولایت و امامت بسی دشوار و باریک است و هرگز ظواهر قرآن چنانکه
گروهی برگ برای عقیدت هستند و قرار ظواهر آیات استدلال نمایند نباید رفت چه علوم قرآن در خدمت
معصوم علیه السلام است و تفسیر و تأویل با اوست و تحصیل آنها محول بعهده علم حقیقی اوست و آنکه از علوم ظاهر آنهم
ناقصانی بهره اند بخواهند تأویل و تفسیری از قرآن نمایند اسباب ضلالت و غوایت و هلاکت ایشان بجا اید گشت و
بیشتر مفاسد و آفات که جهانیان تا دامان قیامت بآن دچار هستند علت همین است و این جنگها و اختلافات که مردم
آفاق آن گرفتار هستند بس ستیزه گیر و با چشمهای نابینا و گوشهای ناشنوا بخواهند بمقامات عالیه از جهان
عدیده بار برسند و از مرکز ملکوت و جبروت و لاهوت بشوند و از کمال غرور و نادانی بر گروهی خود را دارای اسرار جهانی
بپندارند با اینکه هیچ نمیدانند و از نجاح و نجات از آنکه نایبست نمی شوند و ناچار که باید بمیرند و کور کورانه

گرگراه میروند و بهر آن در هزاران مغاک ضلالت و گودال غوایت چنان فرو میافتند که تا آفتاب قیامت جز بدستگیری ایشان
دانائی بینائی از آنجمله بیرون نتوانند شد و چیست که بعد از آن کلام شرافت انجام میفرماید بکدام کس باز ماندگان این امت
استعانت و استغاثت خواهند برد و این سخن از کمال استحباب است و نیز دلالت بر آن دارد که بیرون از ائمه هدی سلام
علیهم هیچکس و هیچ چیز نیست و در صورتی که خلق با ایشان نگروند و حل معضل و گشایش مشکل از حضرت ایشان ننمایند
چگونه رستگار خواهند شد و بکدام کس چاره خواهند جست و حال آنکه اعلام ملت مندرس شده است یعنی نشانها و رایتهای
دین اندراس یافته و از زبونی و ناخجستگی اهل دنیا فرسوده گشته یعنی چنان ایشان را ترک گفته‌اند که گویا کهنه شدند و گرنه آنها
همیشه تر و تازه اند و هست با اختلاف و جدائی نزدیک شده اند یعنی بعد از آنکه امام را گذاشتند و باراء ناقصه خود اتکال
ورزیدند لابد هیچ طبقه بسلیق غیر مستقیمه طبقه دیگر موافق نخواهد گشت چه بنای جمله آنها سست و ناپایدار و بی ماخذ و
حجت است و البته متفق علیه خلق نخواهد شد و از نیروی اختلاف و تفرقه جماعت پیدا میشود و گروهی آن گروه دیگر را
کافر میخوانند و خدای تعالی در نصیحت خلق و تنبیه ایشان میفرماید نباشید شما مانند آن گروهی که تفرق و اختلاف
ورزیدند بعد از آنکه آیات بینه رسیدند و علامات واضحه صحیحه بدیدند پس کیست آنکه موثوق باشد بر ابلاغ حجت و
تأویل حکمت جز اهل کتاب یعنی آنکه قرآن برای او فرود گشته و جز فرزندان ائمه هدی که چراغ شبستان هدایت و
فروغ عوالم ظلمت هستند و خدای ایشان را بر بندگان خویش حجت ساخته و مخلوق را مهمل و بیهوده و بدون حجت و حساب
و عقاب و ثواب نگذاشته بعد میفرماید آیا چنین کسی که اهل کتاب باشد و بتأویل و تعبیر و بواطن و ظواهر و محکم و متشابه
کتاب خدای بحقیقت دانا باشد و خلق را در مهالک ظلمات و مسالک شبهات راهبر و راهنما گردد جز از شاخهای
شجره مبارکه نبوت و امامت شناخته اید و جز از بقایای صفوتی که خدای رجس و پلیدی را از ایشان برگرفته یعنی با آنکه جنس
شریف ایشان با بنی نوع انسان امتیاز و افتخاری دیگر دارد چه نوع بشر نمی تواند از تمامت نجاسات و ارجاس و معایب
رذایل پاک و مبری باشد چه پاره صفات نکوهیده از لوازم وجود او است مثل آنکه خدای در قرآن میفرماید خلقت انسان
بر عجل و عجلت شد و انسان عجول است یا ظلوم و جهول است و از آنطرف باهلبیت میفرماید شما را مطهر و طاهر ساختیم یعنی از
هر صفتی ناستوده دور داشتیم پس معلوم میشود که این انسان جز آن نوع است منتهای امر در هیکل بشری شباهت
صوری در میان است آنهم در نظر آنانکه صورت بین هستند و گرنه در انظار آنانکه راهی بباطن نیز یافته اند نمایشی دیگر و جلوه
دیگر و چهره دیگر دارند و چیست که میفرماید خداوند فروع آن شجره مبارکه و بقایای صفوت همایون را از آفات مبری داشته
یعنی از آفات معنویه که نتایج نفس اماره و وسوسه شیطان و دغدغه اندیشه باژگون و خیالات بیهوده سرنگون که منتج ضلالت
و غوایات است محفوظ نموده است و اینها نیز موید تحقیقات مطوله است و باز مینماید که جنس ایشان جز از جنس این بشر است چه
بشر را از این مخاطر و آفات گزیر و گریز نیست مگر آنکه عصمت خدای مانعی پدید گردد و راه ضلالت را مسدود گرداند و
مقصود از آفات نه آفات ظاهریست زیرا که ایشان از همه کس بآفات و بلیات متداوله دچار هستند و بعد از اثبات این مراتب
و درجات که برای ائمه مذکور میفرماید و فضایل و مناقب و امتیازات ایشان را ظاهر مینماید و اقامت براهین ساطعه مینماید آنوقت میفرماید
مودت ایشان را خداوند در کتاب خود فرض و واجب گردانیده یعنی چون ایشان را این صفات حمیده بیافرید و هرچه باید در ایشان
موجود فرمود و بنور ایشان جهانیان را فروز و فروغ بخشید و ایشان را اولا طرایق هدایت و رشادت ساخت و خیر و سلامتی و

وصلاح و فلاح جهانیان را بوجود ایشان موکول داشت لاجرم مودت ایشان یعنی دوستی ایشان را و اطاعت ایشان را از روی صمیم قلب و خلوص نیت بر جهانیان واجب گردانید یعنی بعد از آنکه این انوار ساطعه را دارای این مراتب عالیه و جهانیان را مایه رستگاری و فوز و فلاح گردانید الله دوستی ایشان بر جهانیان واجب و مفترض است و بعد از این میفرماید ایشان هستند عروة الوثقی یعنی باین صفات که در ایشان موجود است و دیگر مردمان محروم اند و لابد هر محروم را اتصال و اتکال و توسل لازم است پس ایشان محل توسل هستند زیرا که ما دلیل مذکور عروة الوثقی و حبل المتین استوار رستگاری ایشان هستند و بی ایشان معدن تقوی و پرهیزکاری نباشند این نیز مؤید مطلب پیش است چه تا این صفت نباشد عروة الوثقی را مصداق نخواهد بود و بعد از آن تشریح و توضیح میفرماید که بهترین پیمانهای عالمها استوار آنست یعنی بجهت حصول مقصود و وصول مقصد و عروج مطلوب رشته محکم ایشان بهتر است و نیز در اینجا معلوم میفرماید که این شموع معالم هدایت و انوار عالم رشادت در این عالم صاحب مقام بلکه در هر عالمی از عوالم و مرکزی از مراکز و هر زمانی از ازمنه هر جهت ایشان هستند و هر کس هر کجا بخواهد وصول یابد باید دست در ذیل مراحم ایشان چنگ بیفکند و بفروغ انوار لامعه ایشان از ظلمات جهالت و شبهات غوایت بشارستان آیات و بهارستان درایت و رشادت و مهلکه دوداز خطرات و هلاکت هر دو جهان رستگار شود در کتاب اکمال الدین از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام مرویست که فرمود اِنَّ دینَ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ لا یُصابُ بِالعُقولِ النّاقِصَةِ وَالآراءِ الباطِلَةِ وَالمَقاییسِ الفاسِدَةِ وَلا یُصابُ اِلّا بِالتَّسلیمِ فَمَن سَلَّمَ لَنا سَلِمَ وَمَنِ اقتَدی بِنا هُدِیَ وَمَن کانَ یَعمَلُ بِالقِیاسِ وَالرَّأیِ هَلَکَ وَمَن وَجَدَ فی نَفسِهِ شَیئاً مِمّا نَقولُهُ اَو نَقضی بِهِ حَرَجاً کَفَرَ بِالَّذی اَنزَلَ السَّبعَ المَثانی وَالقُرآنَ العَظیمَ وَهُوَ لا یَعلَمُ یعنی درجات و مقامات و دقایق و نکات دین خالق ارضین و سموات را با عقول ناقصه و آراء باطله و مقاییس و میزانهای فاسده نمیتوان دریافت و بحقیقت و کنه آن بار رسید و جز از راه تسلیم نمیتوان بازداشت پس هر کس در حضرت ما به تسلیم و ارادت رفت از چاه ضلالت و تباهی آسایش یافت و هر کس در افعال و اعمال ما اقتدا جست هدایت یافت و هر کس در دین و مذهب و طریقت شرع انور بقیاس و رای خویشتن کار کرد در تیه هلاکت و تباهی ناچیز گشت و هر کس در اخبار و احکام و قضایای ما در درون خویشتن حرجی دریافت همانا کافر گردیده باشد بآن کسیکه سبع المثانی و قرآن عظیم را نازل فرموده است در حالتیکه نمیداند که در چگونه ورطه کفر و ضلالتی دچار گشته است

خضوع و خشوعه علیه السلام

ذکر خضوع و خشوع و تذلل و رضا و توکل علی بن الحسین صلوات الله علیهما

در کتاب کشف الغمه مسطور است که در حضرت علی بن الحسین علیهما السلام از معاصی و گناهان سخن بمیان آمد فَقالَ عَجِبتُ لِمَن یَحتَمی مِنَ الطَّعامِ لِمَضَرَّتِهِ وَلا یَحتَمی مِنَ الذَّنبِ لِمَعَرَّتِهِ یعنی در شگفتم از کسیکه از طعام پرهیز میکند تا ضرر و زیانی باو نرسد اما از گناه با وجود کراهت و قباحت و تبعات دوری نمی جوید و ملاحظه خسران و زیان و خسران بزرگ را نمی نماید از علی بن الحسین علیه السلام مرویست قالَ کانَ رَسولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ یَقولُ فی آخِرِ خُطبَتِهِ طوبی لِمَن طابَ خُلقُهُ وَطَهُرَت سَجِیَّتُهُ وَصَلَحَت سَریرَتُهُ وَحَسُنَت عَلانِیَتُهُ

در رضا به قضا [illegible]

وَأَنْفَقَ الْفَضْلَ مِنْ مَالِهِ وَأَمْسَكَ الْفَضْلَ مِنْ قَوْلِهِ وَأَنْصَفَ النَّاسَ مِنْ نَفْسِهِ
میفرماید رسول خدا صلّی الله علیه و آله در پایان خطب خویش میفرمود خوشا بروزگار آنکسکه نیکو است خوی او و پاک
است نهاد و جود او و صالح است پنهان او و نیک است آشکار او و انفاق نماید از اموالش زاید بر معیشت خود را
و امساک فرماید از اقوال خویش زاید بر حاجت خود را و با مردمان از در انصاف و اقتصار کار کند دیگر از حضرت امام
زین العابدین سلام الله علیه مرویست که حضرت امیر المؤمنین علی صلوات الله و سلامه علیه عرض میکرد اَللّٰهُمَّ
مُنَّ عَلَيَّ بِالتَّوَكُّلِ عَلَيْكَ وَالتَّفْوِيضِ إِلَيْكَ وَالرِّضَا بِقَدَرِكَ وَالتَّسْلِيمِ لِأَمْرِكَ حَتَّى لَا أُحِبَّ تَعْجِيلَ مَا أَخَّرْتَ
وَلَا تَأْخِيرَ مَا عَجَّلْتَ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ بخدای من منت گذار بر من بتوکل کردن بر تو و تفویض بحضرت تو و رضای بقضا و قدر تو
و تسلیم فروتنی در فرمان تو تا بآن مقام و اندرجه که آنچه را تو بمقتضای حکمت خویش واپس افکنده باشی بشتاب نخواهم
و آنچه را ... زروی علم و مصلحت زود پدیدار فرمائی واپس نخواهم ای پروردگار عالمیان از جمله مقصود آنست که چون در قضا
قدر ... اوند جهان و مشیت و شایای او جل جلاله تأخیر و تغییری نمیرود و آنچه او خواهد اگر چند در ظاهر بندگان را گوارا نیست گذارا
شده ... چرا جزاینه اسپاسی و خسران نخواهد بود پس اگر خدای بنده را به تسلیم و رضا و صبر و تحمل علی ما جری موفق فرماید
و با ... حمت سرافراز نماید علیتی بزرگ است و از آن پس او را اندوه و ناشکیبائی نخواهد ماند و بر گذر روزگار رد دل افگار
نخواهد گشت و این سبب بهر دو جهان رستگار و شاد خوار خواهد بود از زهری مرویست که حضرت امام زین العابدین
میفرمود لَوْ مَاتَ مَنْ بَيْنَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ لَمَا اسْتَوْحَشْتُ بَعْدَ أَنْ يَكُونَ الْقُرْآنُ مَعِي یعنی اگر مرگ آن طور عموم
شود که تمامت سکان عالم بمیرند مرا بیم و وحشتی نیست بعد از آنکه قرآن با من باشد در بحار الانوار مسطور است که در خدمت
امام رضا علیه السلام از پاره از اهلبیتش سخن میرفت یکتن عرض کرد آیا کسیکه از شما جاهد باشد با آن جاهدی که از
دیگران است یکسان یا باشد فرمود مساوی نیست بما علی بن الحسین سلام الله علیهما میفرمود لِمُحْسِنِنَا
حَسَنَتَانِ وَلِمُسِيئِنَا ذَنْبَانِ یعنی برای نیکوکاران ما دو حسنه و برای گناهکاران ما دو گناه نوشته میشود در
کتاب امالی شیخ صدوق علیه الرحمه از طاوس یمانی مرویست که حضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما باین کلمات
در اعت آیات خدا را میخواند اِلٰهِي وَعِزَّتِكَ وَجَلَالِكَ وَعَظَمَتِكَ لَوْ أَنِّي مُنْذُ بَدَعْتَ فِطْرَتِي مِنْ
أَوَّلِ الدَّهْرِ عَبَدْتُكَ دَوَامَ خُلُودِ رُبُوبِيَّتِكَ بِكُلِّ شَعْرَةٍ فِي كُلِّ طَرْفَةِ عَيْنٍ سَرْمَدَ الْأَبَدِ بِحَمْدِ
الْخَلَائِقِ وَشُكْرِهِمْ أَجْمَعِينَ لَكُنْتُ مُقَصِّرًا فِي بُلُوغِ أَدَاءِ شُكْرِ أَخْفَى نِعْمَةٍ مِنْ نِعَمِكَ عَلَيَّ وَلَوْ أَنِّي
كَرَبْتُ مَعَادِنَ حَدِيدِ الدُّنْيَا بِأَنْيَابِي وَحَرَثْتُ أَرْضَهَا بِأَشْفَارِ عَيْنِي وَبَكَيْتُ مِنْ خَشْيَتِكَ مِثْلَ
بُحُورِ السَّمٰوَاتِ وَالْأَرَضِينَ دَمًا وَصَدِيدًا لَكَانَ ذٰلِكَ قَلِيلًا فِي كَثِيرِ مَا يَجِبُ مِنْ حَقِّكَ عَلَيَّ
وَلَوْ أَنَّكَ إِلٰهِي عَذَّبْتَنِي بَعْدَ ذٰلِكَ بِعَذَابِ الْخَلَائِقِ أَجْمَعِينَ وَعَظَّمْتَ لِلنَّارِ خَلْقِي وَجِسْمِي وَمَلَأْتَ
جَهَنَّمَ وَأَطْبَاقَهَا مِنِّي حَتَّى لَا يَكُونَ فِي النَّارِ مُعَذَّبٌ غَيْرِي وَلَا يَكُونَ لِجَهَنَّمَ حَطَبٌ سِوَايَ
لَكَانَ ذٰلِكَ بِعَدْلِكَ عَلَيَّ قَلِيلًا فِي كَثِيرِ مَا اسْتَوْجَبْتُهُ مِنْ عُقُوبَتِكَ یعنی ای پرستیده شده من سوگند بعز
و جلال و بزرگی تو اگر من از آنهنگام که خمیر مایه وجود مرا آب هستی عجین فرمودی از آغاز روزگار بمقدار دوام پروردگاری
تو که پایانش نیست عبادت کنم ترا بهر موئی در طرفة العینی همگی و ابدا لآباد باندازه شکرگذاری و سپاس ورزی جمله

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

آفریدگان هرآینه مقصر خواهم بود در آنچه بالغ گردم و بار رسم باداش گر پوشیده تر نعمتی از نعمتهای ترا که بر تن ارزانی فرموده و اگر معدنهای آهنین جهانرا با دندانهای خود زیر و روی کنم و زمینهای آنها را با اشفار و پلکهای چشم حراست نمایم و بریم و چون دریاهای آسمانها و زمینها از دیدگان خون و زرداب بیرون بارم یعنی آنچه بیابیم و باین افعال روزگار دوم کار آنها را آشکار نمایم ازینجمله بتمامت در ازاء آن حقوق فراوانی که ترا بر من ثابت است بسی اندک خواهد بود و اگر تو ای خداوند من بعد از این جمله مرا عذاب کنی باندازه عذاب تمامت آفریدگان و چندان تن و بدن مرا بزرگ فرمائی که جهنم و طبقات آن از من پر گردد و چندانکه در جهنم جز من معذبی نباشد و دوزخ را جز من هیزم و حطبی نباشد یعنی عذاب تمامت جحیم تماماً بهره من یکتن باشد اینجمله در مقام عدل تو بر من در برابر آن عقوبتهای بسیار که من مستوجب آن هستم اندک است راقم حروف گوید بر ناظران این حدیث شریف پوشیده نیست که مطالب این حدیث نبایستی در انظار غریب نماید و همی گوش ایشان بایشان بوسوسه رود که این مبالغت از چیست زیرا که هر کس باندازه مقام و منزلت خویش سخن میکند و از این حدیث معلوم میشود که خدای تعالی را در بارۀ ائمه هدی سلام الله علیهم و مقامات جلالت و منزلت موهوبه ایشان آنمقدار حقوق و بزرگی و شرافت است که اگر جمله آفریدگان نخستین و واپسین امیزان آورند گی از بسیار و عشری از اعشار آن نخواهد بود بلکه بهیچوجه طرف میزان و شباهت و مقیاس نیست پشه را با پیل قطره را از نیل و ثمر را از شجر و رشحه را از ابر چه داستان است ابوحمزه ثمالی از ابرهیم بن محمد حدیث کرده است که شبی از حضرت سید سجاد سلام الله علیه شنیدم این کلمات را در مناجات عرض میکرد اِلٰهَنا وَسَیِّدَنا وَمَوْلانا لَوْ بَکَیْنا حَتّٰی تَسْقُطَ اَشْفارُنا وَانْتَحَبْنا حَتّٰی تَنْقَطِعَ اَصْواتُنا وَقُمْنا حَتّٰی تَیَبَّسَ اَقْدامُنا وَرَکَعْنا حَتّٰی تَنْخَلِعَ اَوْصالُنا وَسَجَدْنا حَتّٰی تَتَفَقَّأَ اَحْداقُنا وَاَکَلْنا تُرابَ الْاَرْضِ طُولَ اَعْمارِنا وَذَکَرْناکَ حَتّٰی تَکِلَّ اَلْسِنَتُنا مَا اسْتَوْجَبْنا بِذٰلِکَ مَحْوَ سَیِّئَةٍ مِنْ سَیِّئاتِنا یعنی ای پرستیده شده ما ای سید و مولای ما هانا اگر چندان از دیده اشک بباریم که رستنگاه موی دیدگان ما فرو ریزد و چندان بموئیم که آواز ما بریده گردد و چندان بر پای شویم که پاهای ما خشک شود و چندان بستایش و پرستش تو خمیده گردیم که رگها و پیوندهای ما از بیخ و بن برآید و چندان در نماز و نیاز سر بخاک نهیم و فروتنی نمائیم که سیاهی دیدگان ما نابود گردد و چندان بستایش تو زندگانی کنیم که تا کی زمین فرو خوریم و چندان نام مبارک تو بر زبان آوریم که زبان ما کندی گیرد هنوز نه در خور و سزاواریم که یکتنه کاری از تبه کاریهای ما از نامه کردار ما زدوده گردد صدوق علیه الرحمه در کتاب امالی میفرماید طاوس یمانی حدیث رانده است وقتی بر حجر الاسود بگذشتم ناگاه شخصی را در حالت رکوع و سجود دیدم چون نیک نگران شدم علی بن الحسین علیه السلام بود با خویشتن گفتم ای نفس من ها مردی نیکوکار از آل رسول مختار است سوگند بخدای بایست و نمای او را غنیمت شمرم و ببود پس مراقب بودم ناگاهی که از نماز خویش فراغت یافت و کفهای دست مبارک بآسمان برآورد و همی عرض کرد سَیِّدی سَیِّدی هٰذِهِ یَدایَ قَدْ مَدَدْتُهُما اِلَیْکَ بِالذُّنُوبِ مَمْلُوَّةً وَعَیْنایَ بِالرَّجاءِ مَمْدُودَةً وَحَقٌّ لِمَنْ دَعاکَ بِالنَّدَمِ تَذَلُّلاً اَنْ تُجیبَهُ بِالْکَرَمِ تَفَضُّلاً سَیِّدی اَمِنْ اَهْلِ الشَّقاءِ خَلَقْتَنی فَاُطیلَ بُکائی اَمْ مِنْ اَهْلِ السَّعادَةِ خَلَقْتَنی فَاُبَشِّرَ رَجائی سَیِّدی اَلِضَرْبِ الْمَقامِعِ خَلَقْتَ اَعْضائی اَمْ لِشُرْبِ الْحَمیمِ خَلَقْتَ اَمْعائی سَیِّدی

لو

لَوْ اَنَّ عَبْداً اِسْتَطاعَ الْهَرَبَ مِنْ مَوْلاهُ لَكُنْتُ اَوَّلَ الْهارِبينَ مِنْكَ لكِنّي اَعْلَمُ لا اَفُوتُكَ سَيِّدي
لَوْ اَنَّ عَذابي مِمّا يَزيدُ في مُلْكِكَ لَسَاَلْتُكَ الصَّبْرَ عَلَيْهِ غَيْرَ اَنّي اَعْلَمُ اَنَّهُ لا يَزيدُ في مُلْكِكَ طاعَةُ
الْمُطيعينَ وَلا تَنْقُصُهُ مَعْصِيَةُ الْعاصينَ سَيِّدي ما اَنَا وَما خَطَري هَبْ لي بِفَضْلِكَ وَجَلِّلْني
بِسِتْرِكَ وَاعْفُ عَنْ تَوْبيخي بِكَرَمِ وَجْهِكَ اِلهي وَسَيِّدي اِرْحَمْني مَصْرُوعاً عَلَى الْفِراشِ
تُقَلِّبُني اَيْدي اَحِبَّتي وَارْحَمْني مَطْرُوحاً عَلَى الْمُغْتَسَلِ يُغَسِّلُني صالِحُ جيرَتي وَ
ارْحَمْني مَحْمُولاً قَدْ تَناوَلَ الْاَقْرِباءُ اَطْرافَ جِنازَتي وَارْحَمْ في
ذلِكَ الْبَيْتِ الْمُظْلِمِ وَحْشَتي وَغُرْبَتي وَوَحْدَتي یعنی ای سید و آقای من همانا
این دو دست من است که با کمال امیدواری به پیشگاه رحمت تو برافراخته‌ام در حالتیکه آکنده از گناهان است
و این دو چشم من که با امید و در حضرت بسیار تو برکشیده و باز است همانا شایسته است مرا آنرا که در حالت
ندامت و پشیمانی و امیدواری و ذلت و مسکنت ترا بخواند و بمغفرت و مسئلت نماید تو او را بعفو و کرم و تفضل
اجابت فرمائی ای سید من هیچ ندانم آیا مرا در زمرهٔ بدبختان آفریده باشی تا براین کربت روزگار زندگانی را بزاری
و نکبت بپای گذارم یا خوش بخت و سعید خلق فرموده باشی تا خرسند و امیدوار روزگار بسپارم ظاهر مقصود از
این کلمات اینست که ندانم در بدایت خلقت و عالم ذر آن استعداد و قابلیت که با من بود مستحق چه بود و طالب چه شد
آیا ضلالت و گمراهی خواست و شقاوت بر رشادت و هدایت و سعادت ترجیح دارد و در دار دنیا اعمال ناشایسته از او
چون اعمال مردان شقی است و سزاوار مکافات اشقیا خواهد بود یا بعکس است و عاقبتش بخیر و عافیت مقرونست بالجمله عرض
میکند ای سید من آیا مرا و اعضای مرا برای آن آفریده باشی که دستخوش ضرب گرزهای آهنین باشند یا روده و امعاء مرا
برای آشامیدن آب گرم حمیم آفریده باشی ای آقای من همانا اگر هیچ بنده را آن نیرو بودی که از چنگ اقتدار
مولای خویش گریز گیرد نخست کس که از پیشگاه عظمت و سطوت تو بگریزد من بودم لکن اینک میدانم بهر کجا باشم از
دست اختیار و پهنهٔ اقتدار تو بیرون نتوانم بود ای مولای من اگر بدانم رنجه و شکنجه داشتن من چیزیست که بر کشور و
فزونی و قهرمانی تو بیفزاید از تو مسئلت میکردم تا مرا بر احتمال عذاب و نکال خود شکیبائی دهی لکن نیک دانسته‌ام
که نه فرمانبرداری فرمانبران بر ملک تو می‌افزاید و نه گناه گناهکاران از ملکت تو میکاهد ای سید من مرا چکار با کار و
کردار و خطر و بلیت خویش بفضل خود بر من ببخش و با پردهٔ عفو و رحمت بر من بپوش و از ملامت و نکوهش بکرم
خویش درگذر ای پروردگار ای سید من بر من ببخشایش و مهربانی گیر در آنهنگام که در بستر مرگ افکنده شوم و دوستان من
مرا از آنسوی بدانسوی همی زیر و روی کنند و بخشش فرمای گاهیکه همسایگان صالح و بهنجار کار من مرا بشستن گیرند
و بر فراز شستنگاه بیفکنند و مرا ببخشایش فرمای بدانهنگام که نزدیکان من برده مرا در تخت و جنازهٔ من بر دوش
کشند و بر من مهربانی فرمای گاهیکه مرا در تاریکنای گور با ترس و تنهائی و وحدت جای دهند بالجمله طاوس
میگوید چون این سخنان بشنیدم چندان بگریستم که ناله‌ام بلند گشت آنوقت آنحضرت بمن ملتفت شده فرمود ای یمانی
چه چیز ترا بگریستن آورد آیا شایستهٔ گناهکاران این نیست عرض کردم ای حبیب من بر خدای واجب است دعای ترا
باز نگرداند با اینکه محمد صلی الله علیه و آله جد تو باشد بالجمله طاوس میگوید در آنحال که ما بر این منوال بودیم ناگاه چند نفر

از یاران آنحضرت نمایان شد پس روی مبارک بایشان کرده فرمود معاشر اصحابی اوصیکم بالدنیا فانکم
بها مستوصون و علیها حریصون و بها متمسکون معاشر اصحابی ان الدنیا دار ممر و الآخرة
دار مقر فخذوا من ممرکم لمقرکم و لا تهتکوا استارکم عند من لا یخفی علیه اسرارکم
و اخرجوا من الدنیا قلوبکم قبل ان تخرج منها ابدانکم اما رأیتم و سمعتم ما
استدرج به من کان قبلکم من الامم السالفة و القرون الماضیة الم تروا
کیف فضح مستورهم و امطر مواطر الهوان علیهم بتبدیل سرورهم بعد خفض عیشهم
و لین رفاهیتهم صاروا حصائد النقم و مدارج المثلات اقول قولی هذا و استغفر الله لی و لکم
ای گروه یاران من همانا اندرز و پند گویم شما را بنگاهبانی و آبادانی سرای جاودانی و در کار این خانه آمال و امانی
و معدن آفات و بلیات آسمانی شما را پند و اندرز نیاورم چه این جهنده جهان اگر بدیده دانش بنگرند سرانجام با نکاش
باز دانند کسانرا پند و اندرزی نیکوست و شما یکسره بفریب او گرفتار و بمکر و زوال او نصیحت و وصیت و علم و تجربت
یافته و بر زخارف آن مستهتر شده اید و میدانید بریسمان غدر و فریبش دربند و آزمند میگردانید ای یاران من همانا این
فریبنده جهان سرای برگذر است و آنجهان جاویدان خانه زیستن و ماندن پس از گذرگاه خویشتن برای آرامگاه
و سرای زیستن توشه برگیرید و پرده کارهای ناساز و کردارهای ناهنجار خویش را در پیشگاه آنکه پوشیدهای شما
بروی نهفته نیست پاره مخواهید و بیرون برید از این جهان گذران دلهای پر آز و آرمان خود را پیش از آنکه نعشهای
شما را بیرون برند و در خانه گور بازبون گیرند آیا نگران نیستید و نشنیده اید که پیشینیان گروه و برگذشتگان انبوه پیش
از خویشتن چه بهره یافتند و چه بگذاشتند و چه برداشتند و چه با خود بردند آیا نگران نیستید که چگونه آنچه پوشیده
داشتند آشکار شد و آنچه نهفته کردند رسوا و نمودار گشت و چگونه ابر خواری و ویرانی بر ایشان باریدن گرفت و از آنپس
که چراغ زندگانی ایشانرا از تندباد حوادث و تباهی خاموش ساخت چگونه روز شادی ایشانرا دیگرگون و آن روزگار
زندگانی و کامرانی ایشانرا باژگون نمود و یکسره دستخوش تیر رنج و زوبین مرگ گردیده در کشتزار آنان از داس
دوشنه مرگ درویده و ناچیز و در چنگال سوگ و ماتم و اندوه و نقم و زینهای رنج و رنجوری دچار شدند همانا این سخن که
گفتم بهاره میگویم و از خدای از بهر خویشتن و شما خواستار آمرزش و بخشایشم   در کتاب کشف الغمه مرقوم است که
سعید بن مرجانه گفت روزی در خدمت علی بن الحسین علیهما السلام بودم و بآن حضرت عرض کردم از ابو هریره شنیدم
میگفت رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرمود من اعتق رقبة مؤمنة اعتق الله بکل ارب منها اربا
منه من النار حتی انه لیعتق بالید الید و بالرجل الرجل و بالفرج الفرج یعنی هر کس بنده مؤمنی آزاد نماید
خداوند یکتای هر پاره از اعضای آن بنده پاره از اعضای او را از آتش نجات بخشد تا بدانجا که در عوض دستی دستی و در
ازای پائی پائی و در برابر فرجی فرجی میگوید امام زین العابدین علیه السلام فرمود تو اینکلام را از ابو هریره شنیدی
عرض کردم آری پس آنحضرت روی بایک تن از غلامان خویش آورد که برترین و نیکوترین غلامان آنحضرت بود و
عبدالله بن جعفر آن غلام را بیکهزار دینار از آنحضرت میخرید و قبول نفرمود پس با نغلام فرمود انت حر لوجه الله
تو محض رضای خدا آزاد هستی و آنحضرت در دعای خویش عرض میکرد اللهم من انا حتی تغضب فو عزتک

ما ترين من ملكك إحساني ولا يقبحه إساءتي ولا ينقص من خزائنك غناي ولا يزيد فيها فقري یعنی ای خدای من و ای معبود من
من کیستم که تو بمن خشم گیری سوگند بعزت و بزرگواری تو هیچ زیب و زینت نمیدهد ملک ترا احسان و نیکی من
و هیچ بد و ناخوب نمیگرداند ملک ترا اساءت و بدی من و هیچ نمیکاهد از گنجینه های تو توانگر بودن من و هیچ نمی افزاید
در انجمله فقر و فاقت من یعنی دریوزگی و بینوائی من بر گنجینه تو نمی افزاید و اگر مرا غنی فرمائی از خزینه تو کاسته نمیگردد
در اصول کافی از ابو حمزه ثمالی مرویست که حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود إذا جمع الله عز وجل الأولين
والآخرين قام مناد فنادى نداء يسمعه الناس فيقول أين المتحابون في الله قال فيقوم عنق من
الناس فيقال لهم اذهبوا إلى الجنة بغير حساب قال فتلقاهم الملائكة فيقولون إلى أين فيقولون
إلى الجنة بغير حساب فيقولون فأي ضرب أنتم من الناس فيقولون نحن المتحابون في الله
قال فيقولون وأي شيء أعمالكم قالوا كنا نحب في الله ونبغض في الله قال فيقولون نعم أجر العاملين
یعنی گاهیکه خدای عز و جل خلق اولین و آخرین را در روز بازپسین فراهم گرداند ندا کننده بپای شود و چنان
آواز برکشد که تمامت اهل محشر بشنوند آنگاه گوید کجا هستند آنانکه در حضرت خدای بدوستی و محبت بوده اند پس
گروهی از مردمان از میان آفریدگان برپای شوند آنگاه با ایشان گویند بدون آنکه در معرض حساب درآیند به بهشت
شوید پس جماعتی از فرشتگان با ایشان ملاقات نمایند و گویند کجا میشوید در جواب گویند بدون حساب بجنت میرویم
ملائکه گویند شما از چه طبقه مردمانید گویند ما آن کسانیم که محبت خدای ورزیده ایم فرشتگان گویند اعمال شما چه بود
گویند در راه خدای با دوستانش محبت ورزیدیم و هم در راه خدای با بدان و ناراستان دشمن بودیم یعنی بمتابعت
نفس حرکت نکردیم و تمامت حرکات و سکنات ما تابع امر خالق ارضین و سموات بود ملائکه گویند نیکوست پاداش
نیکوکاران در اصول کافی مسطور است که ابو حمزه ثمالی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت نموده است
که آنحضرت فرمودند وقتی از مکان خود بیرون شدم تا بفلان دیوار رسیدم و بر آن تکیه کردم ناگاه مردی را که دو جامه
سفید بر تن داشت نگران شدم بر چهره من بنگریست آنگاه گفت یا علی بن الحسین چیست مرا که ترا اینگونه غمگین و اندوهناک
بینم أعلى الدنيا فرزق الله حاضر للبر والفاجر آیا غم و اندوه تو برای امر معیشت دنیاست همانا رزق و روزی
خدای برای بدکار و نیکوکردار حاضر و بساط انعم حضرت واهب العطایا برای دوست و دشمن گسترده است گفتم
بر این امر محزون نیستم چه این حالت بر همین طریق است که تو گوئی قال فعلى الآخرة فوعد صادق يحكم فيه
ملك قاهر أو قال قادر گفت پس این اندوه تو بر عواقب امور آن جهانی است اگر آنهم باشد نبایست زیرا امر آخرت و میعادگاه
رستاخیز مقرون بصدقست و در آنجا حکومت با پادشاهی قاهر است یا اینکه گفت قادر است گفتم اندوه من بر این سبب نباشد
چه امر آخرت نیز چنان باشد که تو گوئی گفت پس حزن تو از چه راه باشد گفتم از این فتنه که ابن زبیر در افکنده و مردمان همه را
در خوف هستند امام علیه السلام میفرماید آن مرد از اینکلام بخندید ثم قال يا علي بن الحسين هل رأيت أحدا دعا
الله فلم يجبه قلت لا قال فهل رأيت أحدا توكل على الله فلم يكفه قلت لا قال فهل رأيت أحدا
سأل الله فلم يعطه قلت لا ثم غاب عني آنگاه گفت یا علی بن الحسین هرگز دیده باشی که هیچکس خدایرا در مقاصد خویش
خوانده باشد و خدای دعوت او را اجابت نفرموده باشد گفتم نی گفت هیچ دیده باشی کسی در مهمات خویش بر خدای توکل کرده

باشد و خدای امرا او را کفایت ننماید گفتم ندیده‌ام گفت هیچ دیدی که کسی خدا را در حاجت خویش خوانده باشد و خدای خواهش او را با عطا نفرماید گفتم نه این هنگام آن مرد ناپدید گردید و چنانکه مجلسی روایت کرده است آن شخص حضرت خضر علیه السلام است و از این خبر نمی‌رسد که حضرت خضر از امام زمان علیه السلام اجلّ است بلکه محض مذاکره است چنانکه فرشتگان با پیغمبران همین معاملت بجای می‌آورند صاحب فصول المهمه این حدیث به اندک تفاوتی یاد کرده و اشارت کرده و گوید امام علیه السلام فرمود چون آن شخص ناپدید شد من در عقب رفتم تا آنکه ببینم ندا دادم که صدایش بشنیدم و رویش ندیدم گفت یا علی بن الحسین اینک خضر بود که با تو مناجات همی کرد و از جمله مناجاتهای حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه که راجع بمراتب خضوع و خشوع و خوف و خشیت و تضرع و زاری و استکانت است این مناجات است که در کتب ادعیه بآنحضرت منسوب و مسطور داشته‌اند

بسم الله الرحمن الرحیم

إلهي الأمان الأمان يوم لا يستأخرون ساعة ولا يستقدمون إلهي الأمان الأمان عند سكرات الموت وعند مفارقة الروح وعند معاينة الموت إلهي الأمان الأمان عند قول المطلع وعند الوقوف بين يديك إلهي الأمان الأمان عند زلزلة القبر وشدائدها إلهي الأمان الأمان يوم يكون الناس كالفراش المبثوث إلهي الأمان الأمان يوم يقوم الناس لرب العالمين إلهي الأمان الأمان يوم لا تملك نفس لنفس شيئا والأمر يومئذ لله إلهي الأمان الأمان يوم تبيض وجوه وتسود وجوه إلهي الأمان الأمان يوم يفر المرء من أخيه وأمه وأبيه وصاحبته وبنيه لكل امرئ منهم يومئذ شأن يغنيه إلهي الأمان الأمان يوم يقوم الروح والملائكة صفا لا يتكلمون إلا من أذن له الرحمن وقال صوابا إلهي الأمان الأمان يوم ينظر المرء ما قدمت يداه ويقول الكافر يا ليتني كنت ترابا إلهي الأمان الأمان في يوم كان مقداره خمسين ألف سنة فاصبر صبرا جميلا إلهي الأمان الأمان يوم يود المجرم لو يفتدي من عذاب يومئذ ببنيه وصاحبته وأخيه وفصيلته التي تؤويه إلهي الأمان الأمان يوم ترجف الراجفة تتبعها الرادفة قلوب يومئذ واجفة أبصارها خاشعة إلهي الأمان الأمان يوم يرون الملائكة لا بشرى يومئذ للمجرمين ويقولون حجرا محجورا إلهي الأمان الأمان يوم يعض الظالم على يديه ويقول يا ليتني اتخذت مع الرسول سبيلا يا ويلتى ليتني لم أتخذ فلانا خليلا إلهي الأمان الأمان يوما يجعل الولدان شيبا السماء منفطر به كان وعده مفعولا إلهي الأمان الأمان يوم نقول لجهنم هل امتلأت وتقول هل من مزيد إلهي الأمان الأمان يوم لا يغني مولى عن شيئا ولا هم ينصرون. إلهي الأمان الأمان يوم تأتي كل نفس بما كسبت وهم لا يظلمون إلهي الأمان الأمان يوم لا تجزي نفس عن نفس شيئا ولا يقبل منها شفاعة ولا يؤخذ منها عدل ولا هم ينصرون إلهي الأمان الأمان يوم تذهل كل مرضعة عما أرضعت وتضع كل ذات حمل حملها وترى الناس سكارى وما هم بسكارى ولكن عذاب الله شديد إلهي الأمان الأمان يوم أزفت الآزفة ليس لها من دون الله كاشفة إلهي الأمان الأمان

مولى ع

يَوْمًا لَا يَجْزِي وَالِدٌ عَنْ وَلَدِهِ شَيْئًا وَلَا مَوْلُودٌ هُوَ جَازٍ عَنْ وَالِدِهِ شَيْئًا إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ إِلَهِي الْأَمَانَ
الْأَمَانَ يَوْمَ لَا يَنْفَعُ مَالٌ وَلَا بَنُونَ إِلَّا مَنْ أَتَى اللَّهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ إِلَهِي الْأَمَانَ الْأَمَانَ بِحَقِّ مُحَمَّدٍ وَبِحَقِّ الْأَنْبِيَاءِ
وَالْمُرْسَلِينَ وَبِحَقِّ الْأَئِمَّةِ الطَّاهِرِينَ بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ وَصَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

مختصر و خلاصه معانی اینمناجات اینست که میفرماید پناه میبریم بخدای از آنروز که یکساعت پیش و نه یکساعت تاخیر نبینی روز آخر زندگانی و واپسین زمان وداع سرای امانی و فانی دنیا پناه میبریم بخدای از آنساعت که دوچار سکرات موت و غمرات مرگ و جدائی جان از تن و معاینه مرگ و هول ملاقات مطلع و بازپرس کنج لحد و شداید گور و ایستادن درحضرت پروردگار و هول هیبت و شداید یوم النشور میشویم پناه میبریم بخدای از آن روز که از شدت رستخیز مردمان مانند پروانه پراکنده و پریشان حال و پایمال میشوند و مردمان را برای بازپرس حساب و دریافت ثواب و عقاب درپیشگاه پروردگار قهار بازمیدارند پناه میبریم بخدای از آنروز که مالک نشود هیچ نفسی برای هیچ نفسی چیزی را از منفعت و ضرر یعنی هیچکس نتواند از برای کسی بقوت قدرت خود اسباب نفع و ضرر شود و تمامت امر و فرمان خاص یزدان تعالی است هرکرا خواهد به بهشت فرستد و هرکرا خواهد جانب جحیم روانه دارد و پناه می بریم از آن روز که نیکوکاران را چهرها سفید و روشن و بدکاران را چهرها سیاه و تار گردد و از آنروز که از هول و هیبت آن بگریزد مرد از برادرش با وجود مؤانست و مهربانی و از مادرش با آنجمله حقوقی که مادر را بر پسر زندانست و از پدرش با آن شفقت و ملاطفت که از وی دیده و از زن خود با آنکه مونس روزگارش بود و از فرزندان خود با اندیشه استظهار بایشان همانا هر مردی را از اهل قیامت شان و کاریست که او را از هر کار مشغول میدارد و از مهم دیگران و پناه میبریم بخدا از آنروز که می ایستند روح و فرشتگان در یک صف در تفاسیر مسطور است که روح ملکی است موکل بر ارواح و مخلوقی از آن بزرگتر نیست و در روز قیامت وی به تنهائی صفی باشد و جمله ملائکه با کثرت عدد و عظمت جثه یکصف و بروایتی روح جبرئیل است و ایشان در باب شفاعت بدون اجازت پروردگار سخن نگویند مگر درباره کسیکه مؤمن موحد باشد ای خدای پناه ده تو ما را از آنروزی که چون بنگرد آدمی بازیابد کردارهای خود را از خیر و شر و کافر چون مشاهدت عذاب و عقاب نماید گوید کاش خاک می بودم و گفته اند وحوش را بعد از حشر چون خاک نماید کافر این تمنا نماید و پناه میبریم بخدای از آنروز که مقدار و طول مدت و قرارش پنجاه هزار سال است و پناه میجوئیم بخدا از آنروز که آرزو میبرد کافر که خداید برای رستگاری از عذاب آنروز پسر و زن و برادر و خویشان و فرزندان عزیز خود و آنکس را که در روی زمین دوست میداشت تا گرفتار عذاب بر عزیزان او فرود آید و خویشتن رستگار ماند از آنروز که از هول و هیبتش کوه گران و زمین از کران تا کران بلرزد و زندگان از هول و وحشت بمیرند و آنوقت که بنفخه ثانیه جمله مردمان زنده شوند و دلها بتمامت ترسان و لرزان و دیده ها از بیم و هراس فروخوابیده و از آنروز که ببینند فرشتگان را یعنی در روز مرگ یا روز حشر که هیچ مژده و بشارتی برای کافر نیست و ملائکه با ایشان گویند که لقای خدای تعالی بر شما حرامست یا اینکه کفار از لقای ملائکه بخدای پناه برند و از آنروز که از کثرت ندامت و حیرت و وحشت و مشاهدت عذاب بدندان بگزد ظالم دست خود را بروایتی چهار هزار و قطع اطراف اصابع را تا بمرفق بخاید و از مصیبت خبر نشود و دیگر باره خدای تعالی دست او را برویاند و آنوقت ظالم میگوید کاشکی فرا گرفتمی با پیغمبر راهی را که وی فرا گرفته و راه نجاتست و فلان کس را

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

ار دنیا از بهر خود دوست می گرفتم و پناه می برم بخدای از عذاب آن روز که از کثرت هموم و غموم موی سر کودکان مانند پیران سفید و ایشان را پیر نماید و از هول و هیبت آن روز آسمان بر شکافته باشد و آنچه خدای سبحانه نهاده بحدوث این وقایع همه آشکار بشود و از آن روز که از مصدر قهر و غضب پروردگار جبار بجهنم خطاب شود آیا مملو و آکنده و سیر شدی و از جهنم آواز هل من مزید در اعصاب فزع کالرزه در افکنده باشد و از آن روز که هیچ آقائی و مولائی بکار آقا و غلام خود برنیاید و نتواند مصدر شود و منفعتی کرده و هیچکس را نیروی یاری ایشان نباشد و پناه می برم بخدای از آن روز که کار و کردار هر نفسی را بد و باز نمایند و جز بعدل نزنند و بر هیچ نفسی ستم نرود و پاداش هرکس را در کنارش نهند و پناه می بریم بخدای از عقاب و عذاب آن روزی که حق گذاری نتوانند نمود و هیچ نفس مؤمنه از نفس کافره چیزی را باهیچکس نتواند بدهد و هیچکس چاره رساند و برای چاره یافتن از عذاب از نفس کافره هیچ فدیه پذیرفته نشود و هیچکس نتواند کافر را یاری رساند و پناه می بریم بخدای از آن روزی که از هیبت و دهشت زلازل و شدت آن روز غافل میشود و فراموش نماید هر زن شیر دهنده از آن فرزند شیرخوار خویش با آن مهر مادری و مهربانی شیر دهنده بشیرخواره و از هول و هیبت آن روز بیافکند هر زن باردار فرزندان خود را و مردمان را از کمال هول و وحشت بحالت مستان می بینی که عقل و تمیز از ایشان زایل گشته و حال آنکه بحقیقت مست نیستند ولکن از هیبت و دهشت عذاب خدای از دست شده اند و پناه می بریم بخدای از آن روز که قیامت و وقایع و دهشت رستاخیز که جز خدای کاشف آن هیبت هیبت انگیز نشود و از آن روز که هیچ پدری بدر و پسرش نتواند رسید و هیچ پسر چاره درد پدر نتواند نمود و از آن روز که برای چاره عذاب و عقاب هیچ مالی و فرزندی سودمند نباشد و جز قلب سلیم از عذاب آتش رستگار نکند و بحق محمد و انبیاء المرسلین صلوات الله علیهم مکشوف باد که این کلمات و این بیانات همه زبان حال ما گرفتاران این سرای غرور و پایبندان بهواجس نفس اماره است و گرنه برای ائمه هدی که سعادت همه بحکم بهره و مانفسه ایشان و عذاب و ثواب های مبدا و امر و اشارات ایشان است هیچ مقام پاره توهمات نخواهد بود چنانکه بزرگترین سعادت خود را شهادت و دریافت عوالم آخرت میشمارند و از طفل شیرخوار به پستان مادر برگ مشتاق ترند

در سرعت موت

از حضرت ابی جعفر سلام الله علیه از حضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه مرویست که می فرمود

إِنَّهُ يُعْجِبُنِي فِي سُرْعَةِ الْمَوْتِ وَالْقَتْلِ فِينَا لِقَوْلِ اللهِ أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا نَأْتِي الْأَرْضَ نَنْقُصُهَا مِنْ أَطْرَافِهَا

یعنی مرا راضی و خوشنود داشته است نفس مرا در پذیرائی موت و سرعت قبول قتل که در ما روی میدهد این قول خدایتعالی که میفرماید آیا نمی بینند که فرمان ما فرا میرسد و اطراف و جوانب زمین را نقصان میرسانیم و مراد رفتن و بردن دانایان ارض است و آن حضرت میفرمود إِنِّي لَأَكْرَهُ لِلرَّجُلِ أَنْ يُعَافَى فِي الدُّنْيَا فَلَا يُصِيبُهُ شَيْءٌ مِنَ الْمَصَائِبِ یعنی من گوارا نمیدانم و مکروه میشمارم که مرد را یکسره در این سرای بعافیت و آسایش روزگار بگذرد و هیچ مصیبتی از مصایب او را دچار نشود مقصود آنست که چون بنده بتمامت عمر از نزول بلیات و وصول مصیبات آسوده و بیخبر باشد یکباره از یاد خدای بیرون شود و بتدارک زاد و توشه آن سرای نپردازد و بقساوت قلب دچار گردد و رحم از دلش برخیزد و نیز چون آماده و مهیا نیست اگر وقتی ناگهان بلائی بروی فرود گردد یا مصیبتی دامن بروی برافکند چنان مضطرب و پریشان و مبهوت گردد

مکروهیست رسیدن مصیبت بکسی

که هیچ طاقت صبوری ونیروی تدارک نیابد وآن رنج وشکنج ببیند که غم یاقتگان ومصیبت زدگان را عشری از عشارش فرونگیرد پس گاه بگاه وصول مصیبت وحصول پاره امراض وبلیت یک نوع رافت ورحمتی است از حضرت احدیت ودیگر نیز فرمود اِنَّ الْجَسَدَ اِذا لَمْ یَمْرَضْ اَشِرَ وَلا خَیْرَ فی جَسَدٍ یَاْشَرُ یعنی جسد چون رنجور نشود ویکسره بسلامتی وتن آسانی وخوشی وخرمی بپای برود فربهی وفرح بیرون از اندازه بخواهد یافت وهیچ خیر وخوبی در آن جسد وهیکل نیست که بدین صفت باشد چه بدین سبب از یاد خدای غافل واز عواقب روزگار جاهل میگردد وبر قساوت وشرارت دوام میگیرد وسرانجام دستخوش هلاک وخسار میشود در کتاب جامع الاخبار مسطور است که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام میفرمود نِعْمَ الْوَجَعُ الْحُمّی تُصیبُ وَتُعْطی کُلَّ عُضْوٍ قِسْطاً مِنَ الْبَلاءِ وَلا خَیْرَ لِمَنْ لا یُبْتَلی نیک سود خوب دردی ومرضی است مرض تب زیرا که رنج جنبش از روی عدل وقسط بر تمامت بدن سرایت میکند یعنی المش در تمامت بدن یکسان است ودر جمله کالبد بیک میزان بار وارد میکند وهیچ خیری نیست در آن کس که بمرض وبلائی ممتحن ومبتلا نگردد وَقالَ اِنَّ الْمُؤْمِنَ اِذا حُمَّ حُمّی واحِدَةً تَناثَرَتِ الذُّنُوبُ مِنْهُ کَوَرَقِ الشَّجَرِ فَاِنْ عادَ عَلی فِراشِهِ فَاَنینُهُ تَسْبیحٌ وَصِیاحُهُ تَهْلیلٌ وَتَقَلُّبُهُ عَلی فِراشِهِ کَمَنْ یَضْرِبُ بِسَیْفِهِ فی سَبیلِ اللهِ فَاِنْ اَقْبَلَ یَعْبُدُ اللهَ بَیْنَ اِخْوانِهِ مَغْفُوراً لَهُ فَطُوبی لَهُ اِنْ ماتَ وَوَیْلٌ لَهُ اِنْ عادَ وَالْعافِیَةُ اَحَبُّ اِلَیْنا میفرماید چون مؤمنی گرفتار یکشب تب تب بشود ببادافراه آن زحمت گناهان او چنانکه برگ از درختان فرو ریزد واگر آن مرض چندان بطول انجامد که مریض از فرش بفراش جای کند نالهای او را اجر تسبیح وصیحه او را منزلت تهلیل وزیر ورو شدن او از تاب مرض بر فراشش بمنزله آنکسی است که با شمشیر خویشتن در راه پروردگار در میدان جهاد ورزد واگر با تحصیل صحت وسلامت از ذنوب بر جای بماند در میان برادران دینی وهمگنان خویش مطهر از لوث ذنوب ومغفور له بعبادت خدای روز می سپارد وخوشا وخنکا بر این روزگار سپردن واگر با چنین حالت بحضرت خدای راه برگیرد خوشا وخنکا بر این گونه مردن واگر بماند وبعد از پاک شدن از ذنوب مجدداً اسیر هواجس نفسانی ووساوس شیطانی گردد وبمعاصی حضرت سبحانی زندگانی سپارد وای بر چنین زنده کی وزنده ماندن واگر بپاید وبعبادت خدای روزگار سپارد وای چنین زندگانی وعافیت که موجب تکمیل نفس انسانی وترقی وبرخورداری از معالی جاودانی است باری ما را خوشتر از جای سپردن بدیگر سرای راه گرفتن است وَقالَ عَلَیْهِ السَّلامُ حُمّی لَیْلَةٍ کَفّارَةُ سَنَةٍ وَذلِکَ لِاَنَّ اَلَمَها یَبْقی فِی الْجَسَدِ سَنَةً وهم حضرت علی بن الحسین علیهما السلام میفرمود که تب یکشب کفاره گناهان یکساله است چه المش ورنج وضعف ونقاهتش تا یکسال در جسد محموم باقی است زیرا که این مرض دچار روح حیوانی وتمامت بدن است واز قلب ناشی میشود واز نیروی بر تمامت اعضا واجزا دچار میگردد وزحمت ونقاهتش تا مدتی بر پای است واین کلمات واین روایات که از ائمه هدی واولیای خدا صلوات الله علیهم مرویست همه از روی رضای بقضای الهی ومقدرات حضرت پروردگار وکمال خضوع وخشوع ونهایت توکل وابتهال است

ذکر فضائل حضرت علی بن الحسین صلوات الله وسلامه علیهما

فضائل ائمه داور فضایل پیغمبر پیغمبر است وفضائل پیغمبر از تحت الثری تا فوق عرش اکبر است پس هرچه تحدید نمایند وهرچه در نگارش بگذارش آورند قطره از سحاب وذرّه از آفتاب وتوده از جبال رواسیات وحبه از زمین و

وسموات را ماند وچون آب دریا را اگر نتوان کشید هم بقدر تشنگی باید چشید هرکس باندازه استیعاب واستطاعت و بضاعت
خویش کسب مثوبات و مفاخرات را خاطر بر نماید و تسلی از پی رستی خواهد گذاشت و شرط ارادت و بسط سعادت را شطری
خواهد نگاشت از ابن شهاب زهری مسطوراست که علی بن الحسین علیهما السلام را حدیث کرد واو از هر بنی هاشمی که ما در
یافته ایم افضل است قال احبونا حب الاسلام فما زال حبکم لنا حتی صار شینا علینا
فرمود ما را دوست بدارید بقاعده و قانون اسلام همانا دوستی شما با ما بمقامی میرسد که برای ما عیب و شین است یعنی
دوستی ما چندان غلو بورزید که بیرون از قانون اسلام باشد واز آن مقام خارج شده باشد واینگونه دوستی ها
خواهد بود لکن اگر با فراط بروید و پاره مراتب را بما نسبت بدهید که بیرون از مقام مخلوق است و ما بدان راضی نباشیم
این دوستی شما برای ما مایه عیب و شین است و زبان مخالفان دراز میشود وانوقت از آن مقام هم که ما بدان اندریم همی
خواهند فرود آورند ابن ابی الحدید از سفیان بن ثوری روایت میکند که وقتی مردی در حضرت امام زین العابدین
لب بستایش برگشود و در روی آنحضرت فراوان آنحضرت را بستود لکن در دل منافق و کینه ور بود امام
فرمود انا دون ما تقول وفوق ما فی نفسک من از اینگونه اوصاف و محامد وستایش که تو بر زبان
میآوری فرود ترم لیکن از آنچه در نفس خود در حق من عقیدت داری برترم واز این کلام باز نمود که از درون تو
آگاهم و مقام و منزلت و فضایل من از آن افزونست که تو و امثال تو بتوانید دریافت ودیگر در بحار الانوار و کتب
اخبار مسطوراست که زهری گفته است ادراک ننموده ام هیچیک از مردم این خانه یعنی اهلبیت نبی صلی الله علیه وآله و عجمی
بنی هاشم برتر و فزونتر از علی بن الحسین علیهما السلام را ودیگر از حماد بن حبیب عطار کوفی مرویست که بآهنگ سفر
حج بیرون شدیم وشب هنگام از زباله بکوچیدیم وزباله بروزن سحابه نام موضعی است واین هنگام بادی
سیاه و تاریک وزیدن گرفت و قافله را از هم پراکنده داشت چندانکه در آن بیابان متحیر و مبهوت ماندند و من در
بیابانی بیرون از آب و گیاه و خالی از دشمن و دوست درماندم و چون تاریکی شب نیک دامن بگستر د بر درختی تنها
پناهنده شدم و چون یکباره جهان در پرده ظلمت و ظلام سپرده گشت ناگاه جوانیرا با اطمار بیض یعنی جامهای فرسوده
و کهنه سفید که بوی مشک از وی بر دمیدی پدیدار دیدم با خویش گفتم همانا این جوان تنی از اولیای یزدان است
همی بهایت خویشتن را پوشیده بدارم تا کار وکردارش باز یابم پس چندانکه ممکن بود خود را پوشیده بداشتم و
آنجوان بآنموضع بیامد و بنهادن نماز ساخته شد آنگاه بپای جست وهمیگفت یا من احاط کل شیء ملکا وقهر کل
شیء جبروتا اولج قلبی فرح الاقبال علیک والحقنی بمیدان المطیعین لک ای آنکه بر هر چیزی بملک و ملکوت
وسلطنت واحاطت محیط و بر هر چیزی بقهر وغلبه جبروت قاهر گشته و مخلوط فرما دل مرا از فرح وسرور اقبال وروی
آوردن به پیشگاه عز و جلال خودت و ملحق فرمای مرا در آنعرصه که باطاعت تو روز می سپارند پس از آن بنماز درایستاد
وچون نگران شدم که اعضا وارکان او بتمامت آماده نماز گردید و حرکات او سکون گرفت برخواستم و بآنمکان
که مهیای نماز شد با بستادم وهمی نگران شدم که از دیدگان مبارکش مانند الماس مذاب اشک همی فرو ریخت من نیز
کار نماز بیاراستم واز عقبش بایستادم وبساحت اندر گویا محرابی پدید گشت چنانکه میدیدم وهمی بدیدم که بر هر وقت
بآیتی میگذشت که در آن آیت از وعد و وعید مذکور بودی با کلمات وحنین اعادت فرمودی وچون تاریکی روی

کلام زهری در فضایل آنحضرت

دیدن حماد بن حبیب آنحضرت را

بنهایت گذاشت از جای خویش جست و همی عرض میکرد یا مَنْ قَصَدَهُ الضّالّونَ فَاَصابُوهُ مُرشِداً وَاَمَّهُ الخائِفُونَ
فَوَجَدُوهُ مُتَفَضِّلاً وَلَجَأَ اِلَیهِ العابِدُونَ فَوَجَدُوهُ نَوّالاً یعنی ای کسیکه چون جویند کانش آهنگ کنند دریابند اورا
درحالتیکه ایشانرا مرشداست و چون ترسند کانش بجویند دریابند اورا متفضل یعنی اورا بر خود متفضل بینند و چون
پناه برند بسوی او پرستندگانش دریابند اورا نوال و عطا و بهره از بهر خویشتن حماد بن حبیب میگوید این وقت بیم کردم
که مبادا شخص او از من ناپدید شود و اثرش امرش بر من پوشیده بماند پس دراو دراو آویختم و عرض کردم ترا سوگند
میدهم بآنکسیکه ملال و خستگی رنج و تعب از تو برگرفته و ذوق لذت ترس و رعب درکام تو نهاده بر من رحمت آور و
مرا در جناح مرحمت و عنایت جای ده چه من ضال و گمراه هستم و همی آرزومندم که بگردار تو روم و بگفتار تو شوم
فرمود اگر توکل تو از روی صدق باشد گمراه نباشی لکن با من متابعت گیر و در راه مرافقت جوی چون بکنار آن درخت
رسید دست مرا بگرفت و مرا اینچنان همی آمد که گر زمین در زیر قدمم در هم نوردیده همی آید و چون روشنی روز بساط
برکشید با من فرمود ترا بشارت باد همانا این مکان مکه معظمه است و من صدای حاج و ضجه حجاج بشنیدم عرض
کردم ترا سوگند میدهم بروز آزفه و فاقه یعنی قیامت تو کیستی فرمود اکنون که سوگند میدهی من علی بن الحسین بن
علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم اجمعین میباشم   در بحار الانوار مسطور است که وقتی شخصی جوانیرا در بیابان
از یکسوی روان دید که جامهای فرسوده کهنه بر تن و آثار هیبت و جلالت از دیدار مبارکش هویدا بود و از مردمان
بریکسوی راه می پیمود بآن جوان گفت اگر از مراتب جمال و کمال خویش با بیجاعت شکایت بری تواند بود که پاره امور

ترا باصلاح آورد و برتو بیت باز دارند آنجوان این اشعار قرائت فرمود

لِباسي لِلدُّنيا التَّجَلُّدُ وَالصَّبرُ ‏ ‏ ‏ وَلُبسي لِلأُخرى البَشاشَةُ وَالبِشرُ
إذا اعتَراني أمرٌ لَجَأتُ إلى العِزمِ ‏ ‏ ‏ لِأنّي مِن قَومٍ الَّذينَ لَهُم فَخرُ
ألَم تَرَ أنَّ العُرفَ قَد ماتَ أهلُهُ ‏ ‏ ‏ وَأنَّ النَّدى وَالجُودَ ضَمَّهُما قَبرُ
عَلَى العُرفِ وَالجُودِ السَّلامُ فَما بَقي ‏ ‏ ‏ مِنَ العُرفِ إلَّا الرَّسمُ فِي النّاسِ وَالذِّكرُ
وَقائِلَةٍ لَمّا رَأتني مُسَهَّداً ‏ ‏ ‏ كَأنَّ الحَشا مِنّي يُلَذِّعُها الجَمرُ
أباطِنُ داءٍ لَو حَوى مِنكَ ظاهِراً ‏ ‏ ‏ فَقُلتُ الَّذي بي ضاقَ عَن وُسعِهِ الصَّدرُ
تَغَيُّرُ أحوالٍ وَفَقدُ أحِبَّةٍ ‏ ‏ ‏ وَمَوتُ ذَوِي الإفضالِ قالَت كَذا الدَّهرُ

چون این اشعار که بجملا از مراتب زهد و قناعت و بی نیازی و مناعت طبع خبر میداد بشنید در صدد شناسائی آنحضرت
برآمد و معلوم شد که علی بن الحسین علیهما السلام است پس گفت اَبی اَنْ یَکُونَ هذَا الفَرخُ اِلّا مِنْ ذلِکَ العُشِّ
یعنی محال است که این فرخ فرخ و این جوجه بلند پرواز جز از این آشیان یعنی آشیان نبوت رخ نموده باشد یعنی محال
این گوهر رخشان جز از معدن نبوت و صدف ولایت نمودار گردد. جوهری در صحاح اللغه میگوید عُش بضم عین مهمله
تشدید شین معجمه خانه مرغ است که در درخت باشد و وکر و وکن لانه مرغ است که بر دیوار یا بر کوه باشد و افحوص و ادحی
خانه مرغ است که در زمین باشد عشعشه عشاش اعشاش جمع است و تعشیش بمعنی خانه ساختن مرغ است و دیگر عبدالله
بن المبارک روایت کند وقتی برای اقامت حج بمکه روی نهادم و در آنحالت که با مردم حاج راه میسپردم ناگاه کودکی

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

هفت ساله و اگر هشت ساله را نگران شدم که از یکسوی مردم حاج روان بود و با وی توشه و بارکشی نبود پس بنزد وی شدم و سلام فرستادم و گفتم با کدام کس این بیابان می‌نوردی فرمود با خداوند این سخن چون بشنیدم آنکودک سخت در نظرم بزرگ افتاد گفتم ای فرزند زاد و راحله تو چیست فرمود زادی تقوای وراحلتی رجلای وقصدی مولای توشه من پرهیزکاری من و بارکش من دو پای من و مقصود من مولای من است از امتحان سخت در دیدارش عظیم و بزرگوار آمد پس گفتم ای فرزند از چه طایفه باشی فرمود مطلبی عرض کردم بیشتر بگو فرمود هاشمی گفتم پدرت کیست و از کدام رشته فرمود علوی فاطمی پس از آن عرض کردم ای سید من آیا هیچ وقت شعر گفته باشی فرمود آری عرض کردم پاره از اشعار خود مرا قرائت فرمای این شعر قرائت فرمود

لَنَحنُ عَلَى الحَوضِ رُوّادُهُ	نَذُودُ وَنَسقِي وُرّادَهُ
وَما فازَ مَن فازَ إلّا بِنا	وَما خابَ مَن حُبُّنا زادُهُ
وَمَن سَرَّنا نالَ مِنّا السُّرُورَ	وَمَن ساءَنا ساءَ مِيلادُهُ
وَمَن كانَ غاصِبَنا حَقَّنا	فَيَومُ القِيمَةِ مِيعادُهُ

چون این ابیات بخواند از دیده ام ناپدید گشت تا گاهی که بمکه آمدم و از کار حج فراغت یافتم و مراجعت کردم و بابطح رسیدم و در آنجا جماعتی را در حلقه بدیدم و روی بدان کردم تا بدانم در آنجا کیست پس ناگاه آنکودک را نگران شدم از وی پرسش کردم گفتند زین العابدین علیه السلام است معلوم باد که این اشعار در ذیل حالات حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه باد استانی باین تقریب که نگارش رفت مذکور است و تواند بود که اشعار از حضرت امام زین العابدین علیه السلام بوده باشد و حضرت ابی جعفر سلام الله علیه در آنمقام انشاد فرموده باشد بهر صورت همه انوار واحده هستند و هرچه گویند همه گفته اند در کتاب امالی صدوق علیه الرحمه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که علی بن الحسین علیهما السلام فرمود نَحنُ أئمَّةُ المُسلِمِينَ وَحُجَجُ اللهِ عَلَى العالَمِينَ وَسادَةُ المُؤمِنِينَ وَقادَةُ الغُرِّ المُحَجَّلِينَ وَمَوالِي المُؤمِنِينَ وَنَحنُ أمانُ أهلِ الأرضِ كَما أنَّ النُّجُومَ أمانٌ لِأهلِ السَّماءِ وَنَحنُ الَّذِينَ بِنا يُمسِكُ السَّماءَ أن تَقَعَ عَلَى الأرضِ إلّا بِإذنِهِ وَبِنا يُمسِكُ الأرضَ أن تَمِيدَ بِأهلِها وَبِنا يُنَزِّلُ الغَيثَ وَبِنا يَنشُرُ الرَّحمَةَ وَيُخرِجُ بَرَكاتِ الأرضِ وَلَولا ما فِي الأرضِ مِنّا لَساخَت بِأهلِها ثُمَّ قالَ عَلَيهِ السَّلامُ وَلَم تَخلُ الأرضُ مُنذُ خَلَقَ اللهُ آدَمَ مِن حُجَّةِ اللهِ فِيها ظاهِرٌ مَشهُورٌ أو غائِبٌ مَستُورٌ وَلا تَخلُو إلى أن تَقُومَ السّاعَةُ مِن حُجَّةِ اللهِ فِيها وَلَولا ذلِكَ لَم يُعبَدِ اللهُ ماییم پیشوای مسلمانان و حجتهای یزدان بر جهانیان و بزرگان گروندگان و رانندگان آنانکه چهرها در عبادت خدای بجان فروغان دارند و ماییم آقایان مؤمنان و ماییم مایه امن و امان خلق زمین و زمان چنانکه ستارگان آسمان مر اهل آسمانرا ایمنی و امان باشند و بسبب وجود ما می‌باشد که خداوند آسمانرا نگاه میدارد که جز بدستوری خودش بر زمین فرود نیاید و بواسطه ما آسمان نگاه داشته میشود که بر اهل خودش میل کند و ایشانرا فرو گیرد و بسبب ما باران از آسمان فرود آید و رحمت را در زمین پراکنده فرماید و برکات زمین را از زمین نمایش و فزایش دهد یعنی رویش نبات برویند و بمردم فایدت رساند و اگر در زمین از ما کسی تن

نباشد زمین اهل خود را فرو میبرد و از پس این کلمات شرافت آیات فرمود از آنهنگام که خدای آدم علیه السلام را بیافرید
هیچوقت زمین از حجت خدای خالی نبوده و آن حجت یا آشکار و برکشیده و پدیدار بوده است یا پنهان و پوشیده
است یعنی بسبب اقتضای وقت و حکمت خداوندی و از اینحالت زمین خالی نباشد تا گاهیکه روز رستاخیز پدیدار آید
و اگر این نبود خدای پرستش نشدی با بجمله سلیمان بن مهران اعمش که راوی حدیث است میگوید بحضرت صادق
سلام الله علیه عرض کردم چگونه مردمان بآن حجتی که غایب و مستور است سودمند میشوند قال کما ینتفعون
بالشمس اذا سترها السحاب فرمود چنانکه جهانیان بنور آفتاب بهره یاب میشوند گاهیکه در حجاب سحاب مستور است. نویسنده
حروف عرضه میدارد که وجود امام علیه السلام که نور حقیقی و آفتاب نور پاش کارگاه آفرینش و شمس بی جرم و کسوف
پیشگاه خداوند آب و آتش است ناچار تمامت ذرات کائنات و اشیاء موجودات بفروز و فروغ آن نور پاک روشنی و
نمود گیرند و وجود افاضت نمود این انوار ساطعه واحده مایه مدار و نمایش تمامت عوالم و معالم است چه دیگر اشیاء در
پرده ظلمت و کسوت ظلام و جلباب تیرگی در حجاب هستند و اگر از آن فروز و فروغ نیابند و با شعشعه آن انوار لامعه بهره یاب
نشوند با معدوم چه تفاوت دارند بلکه نور در مقام وجود و ظلمت در حالت عدم است و اگر بسبب ایشان بودی جهانیان
از کتم عدم بیرون نشدندی و اینکه میفرماید ما چون ستارگان آسمان مایه امن و امان اهل این جهانیم و نیز میفرماید
بسبب ما آسمان بپای است دلیل همین مطلب است که در حقیقت بنای وجود بسبب ایشان باشد و اگر نباشیم موجود
نخواهد بود و حاصل آن نور و آن شمس حقیقی مائیم و جهانیان چون ذره که بتابش آفتاب جهانتاب پدیدارند و خود
بالاصاله چیزی نیستند بنور و تابش فروغ ما نمایان هستند و نیز خداوند میفرماید که جن و انس را نیافریدم مگر برای
آنکه پرستش من گرایند یا گنجی مخفی بودم که دوست داشتم شناخته شوم و مردمان را بیافریدم تا مرا عبادت کنند و بشناسند
و مراد از عبادت معرفت است پس علت غائی در اینجا و موجودات و انشاء ممکنات معرفت باشد و اینکه امام میفرماید که
در زمین حجت نباشد خدای عبادت نمیشود معلوم میگردد که اگر امام در زمین نبودی و دارای جلوه علی الخلق نبودی هیچکس
موجود نشدی چه سبب معرفت حاصل نشدی و تجلی آنها اشتیاق نیفتادی و چون ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین
که باجساد در اول از نور واحد خدای بسالهای بیرون از حد و شمار پیش از تمامت خلق آفریدگار آفریده شدند و خدا را
جل جلاله چنانکه باید عبادت کردند پس معلوم میشود که مقصود از مطلق خلق همین انوار ساطعه و اطلاق مطلق منحصر بوده
کامل است زیرا که اگر جز این بودی بایستی قبل از خلقت این مخلوق علت غائی که معرفت است موجود نشده باشد با
اینکه حاصل معرفت با ائمه هدی صلوات الله علیهم است و کدام وقت بود که نبودند و پرستش ننمودند و دیگران چه
معرفت حاصل خواهد شد چنانکه فرموده اند مَنْ عَرَفَ نَفْسَهُ فَقَدْ عَرَفَ رَبَّهُ یا رَحِمَ اللهُ اِمْرَءً عَرَفَ قَدْرَهُ
و از اینجمله بر میاید که بالمره این نوع مخلوق از حالت آن معرفت مخصوص محروم هستند یعنی آن سرشت و قابلیت را ندارند
چه در مقام تمثیل میفرماید هر کس خود را شناخت پروردگار خود را بشناخت یعنی آدمیکه خود خویشتن را نمی
شناسد چگونه از معرفت پروردگار دم میزند نه اینکه اگر خود را شناخت پروردگار را میشناسد زیرا که آن ذات
مقدس مبارک سوای این مباینات است و مخلوق را از خالق و محاط را از محیط و ظلمت را از نور و ممکن را از واجب چه
معرفتی است و از آنسوی که خدای میفرماید بیافریدم تا مرا بشناسند معین میگردد این مقام مخصوص باین انوار ساطعه

وعلت غائی در ایشان موجود است وبلاعلاج دیگر مخلوق طفیل وجود ایشان هستند واگر نه افاضت ایشان بودی
هرگز در مقام وجود سبز نگردیدی واگر در محلی فرموده مَا عَرَفْنَاكَ حَقَّ مَعْرِفَتِكَ منافی این مطلب نیست زیرا که
بلفظ حق تخصیص داده اند والبته در مقام نعم منعم حقیقی وحاق معرفت که مخلوق را در خالق محال است جز این که همه شیوه
وپیغمبر صلی الله علیه وآله یا امام که آن مدارج عالیه دریافته اند بهتر دانند که هرچه خدای عزوجل را بنعمت های جزیل عباد
کنند شکر سپاس حق عبادت وشکر معرفت بجای نیاورده باشند ودر عرفناک بصیغه متکلم مع الغیر وکلمه
عموم است نه آنست که دیگر کردگورکسان نیز خودرا درون این عموم شمارند بلکه مخصوص بدان انوار ساطعه است چه از آنحضرت
که فرموده خدای ببخشاید مردی را که قدر خود را بداند واندازه خویشتن بشناسد مردمانرا از این گونه طمع وطلبها متعذر
داشتند وبازنموده شد که ابداً باین مراتب نزدیکی نتوانیم جست و اینکه فرمود بسبب ما باران از آسمان فرود میگردد
یا زمین برکات خود را ظاهر میگرداند یا اگر نه بسبب ما بودی زمین اهل خود را فرو بردی وآسمان بر اهل این فرود
گشتی این نیز دلیلی بزرگ ومبرهن است یعنی در کارگاه آفرینش هرچه هستیم مائیم وزمین وآسمانرا بیرون از ما بابت
مشت خس وخاشاک که همه عین ظلمت وجهالت اند چه آشنائی وحاجت است بلکه از معاصی وضلالت ومفاسد عباد
ایجاست همواره در رنج ومشقت است واگر نه بسبب ما بودی یکباره را بهلاکت آوردند بلکه هیچ پدید نگشتند که از جنب ایشان
باشد واگر بواسطه حبل المتین الخلق ما نبودی وآسمان را باین جنبه حاجت نیفتادی بزمین از چه باران بر زمین باریدی زیرا
میل عالی بدانی محال است وچون حبل المتین الخالق باواسطه است در حقیقت این آسمان با این آسمانی زمین است ونیز
رحمت او ونعمتهای خود را درکمال افتخار روغت بر زمین عرضه میدهد یا اگر از زمین وجود ما نبودی زمین را چه افتادی که گیاه
برویاند وآب بجوشاند ونعمت ورحمت وبرکات بیرون فرستد بلکه ای بسا نالها ونفیر برآوردی ونفیر وقهری از ارحم
بیرون نیاوردی وازاین است که تا جهان بپای وجهانیان برجای هستند خدای محض رحمت تامه زمین از حجت
نیای مگذارد و اینکه فرمود این حجت یا ظاهر مشهور یا غایب مستور است معجزه وخبر از غیب است چه اشارت بحضرت
صاحب الامر عجل الله فرجه فرموده که مدتی غایب ومستور خواهد بود ودر حالت غیبت چون آفتاب در سحاب
مردمانرا بهره یاب میفرماید چه دیگر ائمه هدی سلام الله علیهم غایب مستور نبودند وَنَسْئَلُ اللهَ تَعَالَى جَلَّ اسْمُهُ
وَعَزَّ ذِكْرُهُ الْعِلْمَ وَالْمَعْرِفَةَ وَالْبَصِيرَةَ فِي مَعَالِي الْأُمُورِ وَدَقَائِقِ الْمَسَائِلِ وَحَقَائِقِهَا درکتب بحار
الانوار مسطور است که ابو حازم وسفیان بن عیینه وزهری حکایت کرده اند که در بنی هاشم هیچکس را از امام زین العابدین
علیه السلام افضل وفقیه تر ندیده ایم وافقه نیافته ایم وآنحضرت در قول خدای تعالی وَيَمْحُو اللهُ مَا يَشَاءُ میفرمود
اگر نه این آیت بودی شما را خبر میگفتم بآنچه تا روز قیامت خواهد شد راقم حروف همی گوید از این خبر دقایق امر جلی
بدیع ولطیف وسخت عظیم مشهود میشود واز نهایت علم وغایة القصوی بینش ودانش وبصیرت تامه امام علیه السلام
بماکان ومایکون حدیثی بزرگ وخبری جامع مفهوم میگردد وهمانا محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله تعالی در کتاب اصول
کافی در سلسله باسناد بحضرت ابی عبدالله علیه السلام میرساند که در آیه مبارکه يَمْحُو اللهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ میفرمود
وَهَلْ يُمْحَى إِلَّا مَا كَانَ ثَابِتاً وَهَلْ يُثْبَتُ إِلَّا مَا لَمْ يَكُنْ واز اینجا معلوم میشود که علم امام علیه السلام اولا بتمامت
ماکان ومایکون محیط است ثانیاً بر آنچه خدا را در ظهور آن بدا افتاده اطلاع دارد ثالثاً بر آنچه نیست وخواهد شد نیز مخبر است

در فضایل معجزه

بیان آنحضرت در یمحو الله ما یشاء و ... آنحضرت

دوک

ذَلِکَ تَقْدِيرُ الْعَزِيزِ الْعَلِيمِ وَمَا ذَلِکَ عَلَى اللّهِ بِعَزِيزٍ اگر خدای چون تعالی عما یصفون بخواهد در یک نفر از انوار
مقدسه و یک زمره از مخلوقات کریمه خود که مظهر جلال و جمال او بیند این مقام و منزلت و آیت و مرتبت عطا فرماید و مظاهر
جلال و جمال و پیشکاران کارگاه آفرینش و شفعاء روز رستاخیزش را که واسطه میان او و جمله آفریدگان و حجت و برهان
موجودات اند باین حلیه کریم و خلعه شرافت برتری و فضیلت نهد و اظهار مقامات قدرت و توانائی فرماید از انتقامات قدرت
و شئونات مشیت و درجات ارادت و مقادیر قدرت او بعید نباشد و از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست
اَلْعِلْمُ عِلْمَانِ فَعِلْمٌ عِنْدَ اللّهِ مَخْزُونٌ لَمْ يُطْلِعْ عَلَيْهِ أَحَداً مِنْ خَلْقِهِ وَعِلْمٌ عَلَّمَهُ مَلاَئِكَتَهُ وَرُسُلَهُ
فَإِنَّهُ سَيَكُونُ لاَ يُكَذِّبُ نَفْسَهُ وَلاَ مَلاَئِكَتَهُ وَلاَ رُسُلَهُ میفرماید مطلق علم بر دوگونه است یکی آنست که در حضرت یزدان
مخزونست و هیچکس از خلقتش بر آن مطلع نیست و علمی است که خدای فرشتگان و پیغمبران خود را از آن عالم و مطلع کرده
است و آنچه ملائکه و رسل خود را بآن عالم گردانیده ظهور و بروز خواهد یافت یعنی حوادث و وقایعی که تا قیامت ظاهر میشود چه خدا و
خود و فرشتگان و پیمبران خود را بکذب منسوب نمیدارد یعنی چون ایشان بخلق اخبار میکنند اگر ظهور نیابد جهانیان بر تکذیب
ایشان متفق گردند و مقصود در رسالت ایشان بنیاید ماند وَعِلْمٌ عِنْدَهُ مَخْزُونٌ يُقَدِّمُ مِنْهُ مَا يَشَاءُ وَيُؤَخِّرُ
مِنْهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ مَا يَشَاءُ و آن علم مخزونست که بآن علم هر کس را خواهد مؤخر و هر چه را خواهد ثابت میگرداند و اینکه خدای
میفرماید لاَ يَعْلَمُ الْغَيْبَ إِلاَّ هُوَ کنایت از این علم است پس اگر وقتی مخلوقی از ماکون خبر دهد نشاید منکر بود چه از نخست این
افاضت از خدای شده است و خدای خود ایشان را با آثار و اخبار آینده دانا ساخته است و این نوع دوم از این دو علم است و اما
در علم اول که مخزونست چنان از کلام امام علیه السلام مستفاد میشود که از دانش آن بی بهره نیست چه از تقسیم مذکور معلوم
گردید که بدا در علم مخزون واقع میشود نه غیر مخزون زیرا که مخزون مقدر است و غیر مخزون که وقوع خواهد یافت بمقام قضا
رسیده است و آن حکم است و البته جاری میشود پس امام علیه السلام که خود میفرماید اگر نه بیحو الله ما یشاء بودی هما
از ما یکون خبر میگفتیم معین است که راجع بعلم مخزون خواهد بود چه بدا در آنجاست و اگر علم امام علیه السلام در آنجا مدخلی
نداشت چگونه میفرمود اگر نه چنان بود چنین میگفتیم و این مطلب روشن است و این رتبت مختص بمقام صادر اول و نور اول
و عقل اول است و همچنین ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین که با آنحضرت از یک نور و تمامت انوار مقدسه احده هستند و خدای
تمامت بروز و ظهور و عقاب و ثواب و بهشت و دوزخ و ذات آیات جمله آفریدگان را تابع وجود و طفیل ظهور ایشان کرده
البته از این حیثیت و از این رتبت محروم نیستند و البته با دیگر مخلوق در تمامت مراتب امتیازات دارند و اگر اطلاع ایشان
در همان علم غیر مخزون باشد با دیگر فرشتگان یا پیمبران چه تفاوت خواهند داشت و رتبت خاتمیت و اشرفیت و اقدمیت
از کجاست و از این مطلب گذشته مخلوق اول و صادر اول آنچه پس از وی هست منشی است مقدم و اشرفست و چگونه مقدم از تمکن
متقدم از حال مقدم الیه و متقدم علیه بی اطلاع خواهد بود دیگر اینکه آن علم نخست که مخزون است البته موجود است اگر
موجود نباشد قابل ذکر و محل شرافت نیست و برای معدوم تصور شرافت نشاید و شرافت و جلالت هر مخزونی جز در هنگام
بروز و ظهور نتواند بود و چون مستحق بروز و ظهور باشد البته تابع ظهور و بروز صادر اول و علت غائی خلقت است
و این مطلب منافی بعلم خدای بر ذات خود ندارد چه آن علم متصل بذات است و انفصالی نیافته و خبری از آن نیست
و تا انفصالی نیابد مظهر ظهور و منشأ خبری نخواهد بود و از محل تکلم بالمره خارج است و چون از آن درجه بازشود وجود
انفصالی

انفصال یابد و حکم موجود بر آن اطلاق پذیرد وابسته تابع وجود ما در اول و از او موخر خواهد بود و اگر از حیث وجود خارج باشد بر معدوم و مکتوم چه سخن و چه ترتیب و تقسیم وارد میشود و در این مطلب تامل و تفکر لازم است و بر دقیقه یابان پوشیده نیست و دیگر چند اینسال میفرماید من کنجی مخفی بودم و خلق را بیافریدم تا مرا بشناسند و دوست داشتم شناخته شوم یا عبادت کرده شوم و همچنین بدیهی است که خدا را بهیچ حالی شناختن نتوان و بهیچ صفتی متصف داشتن جایز نباشد و اینکه قادر و عالم و بصیر و خبیر یا هر صفتی که باشد بر آن ذات پاک اطلاق کنند همه از حیثیات آن است که معلومات و مقدورات و مسموعات و مبصرات و غیر ذلک در خارج آشکار است آنوقت اینگونه فرضها در میان میاید وگرنه تعالی الله عما یصفون و عما یحسبون هرچه تصور کنیم و گوئیم و بدانیم از دورباش عظمت و کبریا و عزت آن حضرت مقدس متعال صد هزاران سال دور خواهد بود چه همه تابع اوهام نارسا و زایش اندیشه بی پروای ما خواهد بود و چون چنین باشد و از یکسوی دیگر اطلاق مطلق منصرف بفرد کامل و مراد از خلق لابد مخلوق نخست و خلقت اولست و اوست که قابل عبادت یا معرفت است پس بر همه معلومات و مقامات ممتنعه مناسبتی مطلع باشد تا از علت غائی خلقت که معرفت است باخبر و عارف گردد و در این حیثیت از تمامت آفریدگان یزدان بالاستثنا تا هر وقت و هر زمان عالم و ممتاز باشد و از مرتبه مراتب تکلیف را دارا گردد و در این نوع علم صاحب شرافت و امتیازات بزرگ بر انواع و افراد تمامت خلقت خواهد بود و همچنین اگر جز این باشد و درجه کمال را دارا نباشد خدا بروی تمام حجت نفرموده باشد و طور خلقت نیافته باشد و آنوقت چگونه حجت خدای بر تمامت آفریدگان خواهد بود و رتبت حجت صحت نخواهد داشت و این مراتب نیز هیچ چه در شئونات خالقیت و مخلوقیت خللی نیفکند چه تمکن قیر ا بر مخلوق فی العالمیت و اشرفیت خواهد بود و انه علی کل شیء قدیر و این رشته سخت باریک است و این پیدای نامنتهی که بدان اندریم بسیار پهناور و تاریک و لطیف تر از این سخن را دامن بیرون از اندازه صدور صحیفه ترک و تاجیک است و اینجا نامه و بیان و بنان قاصر امثال ما کوتاه نظران شیرتا در ولایق نگارش پاره دقایق و نکات و گذارش پاره مطالب و بیانات نیست سعدی از آنجا که فهم اوست سخن گفت ورنه خیالات و وهم کی رسد آنجا خرد مومن قدم دین راه نا رفته خدا میداند و آنکس که رفت از خدای آیب دانش و نماینده جمله آفرینش خواهشگریم که از تابش انوار هدایت و ریزش سحاب معرفت و نمایش آفتاب بینش قلوب ما را روشن و صدور ما را یکباره دانش و نونهالان بینش آراسته گلشن گردانند و روح انسانیرا که درک آیات یزدانیست در این تافته گلخن ترکیبی و این کالبد آب خشکی بدریافت انوار معارف و ادراک ازهار عوارف در پیراسته چمن مقام و منزل آورد و با جمله با آن رشته که اندریم بپیوند جوئیم و بدان راه که بسیار رانده ایم نوند گردیم که این بیابان را پایانی نیست و این دریای بی بدایت و نهایت را کرانی نه در کتب اخبار مسطور است که حافظ بن عبد العزیز بن الاخضر جنابذی میگوید ابوالحسن و بقولی ابومحمد علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی تابعی از اصحاب ایمردان در زمان سماع داشت از جمله ایشان عمش حسن علیه السلام بود و دیگر پدرش امام حسین سلام الله علیه

وعبد الله بن جعفر وعبد الله بن عباس وجابر بن عبد الله وعبد الله بن الزبیر ومسور بن مخرمه وابو سعید
الساعدی وحارث بن هشام واسامة بن زید وبریدة بن الحصیب ودیگران بوده‌اند واز زنان از فاطمه
وعایشه وام سلمه وام ایمن والربیع بنت مسعود بن عفراء و ذره دختر ابولهب وغیر ایشان بوده
وبسند خود واز غیر از ابن حریث حدیث کند که گفت نزد ابن عباس بودم وعلی بن الحسین علیهما السلام
بیامد ابن عباس گفت مَرحَباً بِالحَبیبِ ابنِ الحَبیبِ سفیان بن عیینه با زهری گفت علی بن الحسین سلام الله
علیهما را ملاقات کرده باشی گفت آری ملاقات کردم هیچکس را از وی برتر نیافتم سوگند با خدای
هیچکس را نیافتم که پوشیده با وی دوست باشد ونه آشکارا او را دشمن با وی گفتند اینحال چگونه
تواند بود گفت از اینکه هر کس دوست آنحضرت بود از کمال معرفت او بفضایل آنحضرت بر آن حضرت
حسد میورزید وهر کس با آنحضرت دشمن بود از نشده مدارات و ملایمت آن حضرت ناچار کار بمدارات
میگذاشت در کتب اخبار مسطور است که از حضرت سید سجاد سلام الله علیه الی یوم التناد پرسش کردند
بچه حکمی حکم میرانید قال نَحکُمُ بِحُکمِ آلِ داوُدَ فَإن نَعیا بِشَیءٍ تَلَقّانا بِهِ رُوحُ القُدُسِ یعنی بر طریقت
حکم آل داود علیه السلام حکم میرانیم واگر در مسئله نگران باشیم آن مسئله را روح القدس بالتعیین مینماید
واز این حدیث مبارک میرسد که باندازه علم وفهم مخاطب سخن میفرماید وهم میرسد که علوم سابقه وشرایع
سالفه بالغ وکافی در کلیه امور عالم نیست وائمه هدی علیه السلام چون بخواهند بر علومی واقف میشوند
که دست سابقین بدنبال اذیالش نرسیده است وبحسب وقت واقتضای زمان بروز وظهور علوم
جلیله را نمایند گاهی میفرمایند آدم را ما نجات دادیم نوح را در کشتی ما رستگار کردیم موسی را از چنگ بلا ما
رهانیدیم آتش را بر ابراهیم ما برد وسلام ساختیم روح القدس تابع امر ما وکودک سبق خوان ما است
من پیغمبر بودم گاهیکه آدم در میان آب وگل بود افلاک بوجود ما بر پای ورمین بسکون ما ساکن وآفتاب
بنور ما فروزان وباد از نسیم ما وزان وابر از ریزش ما ریزان وآفریدگان بجمله آفریده وساخته ما وبرای ما
آفریده خداوندگاریم گاهی از دیدار جبرئیل بیهوش وگاهی جبرئیل را تا ابد مدهوش گذارند بِأبائِنا أنتُم وَ
اُمَّهاتِنا وَأروَاحِنا وَأجسادِنا وَمُهَجِنا یا ساداتِنا وَمَوالِینا وَأئِمَّتِنا وَشُفَعائِنا جَمیعاً فِی الدُّنیا وَالآخِرَة
باز گوئید چه هستید وچه نیستید وچه گوئید وچه نگوئید که هر چه جوئیم بیرون از شما نیست وهر چه گوئیم
بیرون از گفتن شما نباشد وهر چه خواهیم غیر از شما نتوانیم پس کرمی فرمائید واز اشعهٔ انوار هدایت این گمشدگان بیدای
ضلالت وفرو ماندگان این تیه را بدایت ونهایت را دلالتی نمائید واین گرفتار رجهالت وتباهی بساحل علم وهدایت باز رسانید
در کتاب اصول کافی از حضرت امام رضا علیه السلام که امام زین العابدین علیه الصلوة والسلام فرمود عَلَی الأئِمَّةِ مِنَ
الفَرضِ ما لَیسَ عَلی شیعَتِهِم وَعَلی شیعَتِنا ما لَیسَ عَلَینا أمَرَهُمُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ أن یَسألونا قالَ فَاسألوا أهلَ
الذِّکرِ إن کُنتُم لا تَعلَمونَ فَأمَرَهُم أن یَسألونا وَلَیسَ عَلَینا الجَوابُ إن شِئنا أجَبنا وَإن شِئنا أمسَکنا
میفرماید که بر ائمه هدی از فرایض وواجبات بسیار چیز است که بر شیعیان ایشان نیست وهم شیعیان ما را تکالیفی است که
بر ما نیست چنانا خدای عز وجل شیعیان ما را فرمان داده است که بر هر چه دانا نیستند از ما پرسش کنند چنانکه در این آیه

دانی هدایت بسفر باید پرسید از اهل ذکر اگر شما نمی دانید پس ایشان را بپرسیدن فرمان کرد لکن بر ما واجب نیست داده است که هرچه بپرسند پاسخ آوریم بلکه اگر صلاح بدانیم جواب میگوئیم وگرنه خاموش میشویم ظاهر مقصود آنست که ائمه هدی سلام الله علیهم اگرچند در صورت بشری با دیگر کسان یکسان نمایند لکن جوهر ایشان غیر از دیگران است بلکه در آن حیثیت هیچ نسبت محاکات و شباهت در میانه نیست دارای ارواح مکرمه دیگر و حالات مقدسه دیگر و مراتب شریفه دیگر هستند پس آن فرایض و تکالیفی که بر ایشان وارد است و بقدرت و قوت بحیثیت امامت بر حمل بندبر دیگران نیست و دیگران را آن استعداد و ظرفیت و قابلیت عنایت نشده بلکه اگر حرفی از اجزای آن را بر زمین و آسمان و کوه گران حمل فرمایند از هم فرو ریزد و اگر رشحه از رشحات عیون علم خویش را بر سحاب ثقال و چشمهٔ آفتاب عالمتاب فرو ریزند از کار بیفتد وقتی در کتاب احیاء العلوم غزالی در شرح آداب تلاوت قرآن و اعمال باطنیه آن گذر کرده ام که یکی از عرفا میگوید هر حرفی از کلام خدای تعالی در لوح محفوظ از کوه قاف عظیم‌تر است و اگر فرشتگان بجمله جمع آیند یک حرف را بنیروی احتمال نیاورند بالجمله از اینجا معلوم میشود که امام که قرآن ناطق و قرآن بروی فرود گشته و خود حامل و عامل او و تمامت علوم و معانی قرآن که از هرچه بوهم آید ثقیل‌تر است در سینهٔ مبارکش گنجیده است دارای چه نیرو و طاقت و چه روح و چه قدرتست و تکالیف او بر چگونه خواهد بود و وابسته دیگر کسان چنانکه در همه مراتب با آن وجودهای مبارک هیچ چه همانند نیستند تکالیف آنها نیز با ایشان یکسان نیست ز آب خورد ماهی خورد خیزد بلکه تکالیف ایشان باندازهٔ فهم و ادراک و نیروی خلقت و ظرفیت ایشانست و با هر کس بیابیت بقدر نیروی عقل و فهم او سخن فرمایند اگر آنکس از مراتبی که بیرون از اندازهٔ عقل و شعور او باشد پرسشی کند و امام علیه السلام آن پاسخ را بصواب نشمارد بلکه اسباب اختلال حواس و جنجال خیال او بداند و منافی حال و عقیدت او شمارد مکلف بقبول و ادای آن نیست ما للتراب و رب الارباب و از این است که گاهی از مغیبات و از ما کان و ما یکون خبر میگویند و گاهی خویشتن را از امور و اضحه بی علم میشمارند گاهی جبرئیل را شاگرد و بسجده و میکائیل را ریزه خوار خوان سرمد و اسرافیل را مطیع موبد و عزرائیل را محکوم مخلد میشمارند و گاهی در مطالب معینه منتظر اخبار ملک و فرشته میشوند و هم در اصول کافی مسطور است که وقتی مردی در حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه عرضه کرد و پرسشها نمود و پاسخ شنیده و دیگر باره خواست از امثال همان مسائل پرسش نماید

فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ مَكْتُوبٌ فِي الْإِنْجِيلِ لَا تَطْلُبُوا عِلْمَ مَا لَا تَعْلَمُونَ وَ لَمَّا تَعْمَلُوا بِمَا عَلِمْتُمْ فَإِنَّ الْعِلْمَ إِذَا لَمْ يُعْمَلْ بِهِ لَمْ يَزْدَدْ صَاحِبُهُ إِلَّا كُفْراً وَ لَمْ يَزْدَدْ مِنَ اللَّهِ إِلَّا بُعْداً

فرمود در انجیل مکتوب است که طلب مکنید علم چیزی را که نمیدانید و از فهم دقایقش قاصر هستید و از چه هنوز بآنچه میدانید عمل نکرده‌اید چه علم گاهی که بآن عمل نشود صاحبش را جز کفر و کفران نمی افزاید یعنی هر چیز را حقی است که بایست بجا گذاشت و حق علم عمل کردن بآنست و چون معنی عدل اعطای حق بذیحق است چون چنین نشود بر علم ظلم شده است و این کردار از عدل خداوند عالم دور و موجب خشم اوست و جز کفر و بعد از پیشگاه احدیت نتیجه نخواهد داشت و از اینجا معلوم میشود که حمل تکالیف ائمه هدی سلام الله علیهم با آن علوم کثیره معنویه تا چه مقدار ثقیل و سنگین است چه ما در علوم جزئیه فرعیه خویش عامل نیستیم ایشان بجمله تکالیف خویش عالم و عامل‌اند صلوات الله علیهم اجمعین در کتاب فصول المهمه مسطور است که وقتی حضرت امام زین العابدین علیه السلام در بستر رنجوری جای کرد و جماعتی از اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله بعیادت آنحضرت مشرف شدند و عرض کردند ای پسر رسول خدای چگونه این شب بصبح آوردی فدای باد ترا جانهای ما قال فی عافیة والله المحمود علی ذلک فرمود

بصحت و عافیت بپای بردم و خدایا برین عافیت سپاس گذارم کیف اَصبَحتُم جمیعاً شاها بحکمی چگونه بامداد کردید عرض کردند در حالتی بامداد کردیم که سوگند با خدای دوستداران تو باشیم ای پسر رسول خدای و بمحبت و مودت تو روز بریم فقال مَن اَحَبَّنا لِلّهِ اَدخَلَهُ اللّهُ ظِلّاً ظَلیلاً یَومَ لاظِلَّ لَهُ وَمَن اَحَبَّنا یُریدُ مُکافاتَنا کافاهُ اللّهُ عَنّا الجَنَّةَ وَمَن اَحَبَّنا لِغَرَضٍ دُنیا اَتاهُ اللّهُ مِن حَیثُ لایَحتَسِبُ فرمود هر کس دوست بدارد ما را خالصاً لوجه الله خداوند بپاداش این کردار در آن روز که هیچکس را در سایه نمی‌افکند او را در سایه پهناور و بلند پایه در آورد و هر کس ما را دوست بدارد و بپاداش حقوق ما باشد و تلافی جوید خداوند در عوض ما او بهشت عطا فرماید و هر کس ما را محض غرض دنیا و امور دنیویه خویش دوست بدارد خداوند رزق و روزی او را از آنجا که او را بوهم نمیرسد میرساند و دیگر در فصول المهمه مسطور است که جوانی از قریش در خدمت سعید بن المسیب جلوس داشت ناگاه حضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما چون آفتاب درخشان طلوع فرمود آن جوان با سعید بن مسیب گفت هذا سَیِّدُ العابِدینَ عَلِیُّ بنُ الحُسَینِ این شخص سید و آقای عباد گذاران علی بن الحسین صلوات الله علیهما است در جلد سماء و عالم از مجلدات بحار الانوار از حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه مرقوم است قالَ کُنتُ اَدعُوا اللّهَ سَنَةً عَقیبَ کُلِّ صَلوٰةٍ اَن یُعَلِّمَنی اِسمَ الاَعظَمِ فَاِنّی ذاتَ یَومٍ قَد صَلَّیتُ الفَجرَ فَغَلَبَتنی عَینایَ وَاَنا قاعِدٌ اِذا اَنا بِرَجُلٍ قائِمٍ بَینَ یَدَیَّ یَقُولُ لی سَأَلتَ اللّهَ تَعالی اَن یُعَلِّمَکَ الاِسمَ الاَعظَمَ فرمود یکسال در پایان هر نماز از یزدان پاک خواستار همی شدم تا مرا از اسم اعظم دانا فرماید تا یکی روز که نماز بامداد را بجای گذاشتم و دیدگانم را خواب در ربوده بود در حالتیکه نشسته بودم ناگاه مردی را در حضور خویشتن بپای دیدم که با من همیگفت از خدای خواستار شدی تا اسم اعظم را با تو بیاموزد گفتم آری گفت بگوی اَللّهُمَّ اِنّی اَسأَلُکَ بِاِسمِکَ اللّهِ اللّهِ اللّهِ الَّذی لااِلٰهَ اِلّا هُوَ رَبُّ العَرشِ العَظیمِ امام علیه السلام میفرماید فَوَاللّهِ مادَعَوتُ بِها الشَّیءَ اِلّا رَاَیتُ نُجحَهُ سوگند با خدای بهیچ چیز را با این کلمات نخواندم جز اینکه بر آمدن و انجاح آن را شاهدت نمودم سید بن طاوس رحمه الله تعالی در مهج الدعوات در باب اسم الله الاعظم میفرماید در کتابی عتیق و کهنه باینصورت مسطور یافتم که علی بن عیسی علوی گفته است که از احمد بن عیسی علوی شنیدم میگفت پدرم عیسی بن زید از پدرش زید از جدش علی بن الحسین سلام الله علیهما روایت کرده است که امام زین العابدین علی بن الحسین فرمود بیست سال در حضرت ایزد متعال مسئلت همی نمودم که مرا بر اسم اعظم دانا فرماید پس یکی شب که بنماز خدای برپای بودم خواب بر چشم من چیره گشت وَاِذا اَنا بِرَسُولِ اللّهِ صَلَّی اللّهُ عَلَیهِ وَآلِهِ قَد اَقبَلَ عَلَیَّ ثُمَّ دَنی مِنّی وَقَبَّلَ بَینَ عَینَیَّ ثُمَّ قالَ اَیَّ شَیءٍ سَأَلتَ اللّهَ تَعالی قالَ قُلتُ یاجَدّاهُ سَأَلتُ اللّهَ اَن یُعَلِّمَنی اِسمَهُ الاَعظَمَ فَقالَ یابُنَیَّ اُکتُب فَقُلتُ وَعَلی اَیِّ شَیءٍ اَکتُبُ فَقالَ اُکتُب بِاِصبَعِکَ عَلی راحَتِکَ در این هنگام رسول خدای صلی الله علیه و آله را نگران شدم که بمن روی آورد و با من نزدیک شده میان هر دو چشم بوسید و فرمود چه چیز از خدای تعالی مسئلت نمودی عرض کردم ای جد بزرگوار از خدای خواستار شدم تا اسم اعظم و نام بزرگتر خود را بمن بیاموزد فرمود ای پسرک من بنویس عرض کردم بر روی چه بنویسم فرمود با انگشت خود بر کف دست بنویس یااَللّهُ یااَللّهُ وَحدَهُ وَحدَهُ لاشَریکَ لَکَ اَنتَ المَنّانُ بَدیعُ السَّمٰواتِ وَالاَرضِ ذُوالجَلالِ وَالاِکرامِ وَذُوالاَسماءِ العِظامِ وَذُوالعِزِّ الَّذی لایُرامُ وَاِلٰهُکُم اِلٰهٌ واحِدٌ لااِلٰهَ اِلّا هُوَ الرَّحمٰنُ الرَّحیمُ وَصَلَّی اللّهُ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِهِ اَجمَعینَ آنگاه هر چه میخواهی

بخواه حضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما میفرماید سوگند بآنکس که محمد صلی الله علیه و آله را براستی به نبوت بر کشید من این کار را بتجربت آوردم و چنان یافتم که آنحضرت صلی الله علیه و آله فرموده زید بن علی علیه السلام میگوید من بتجربت رسانیدم همانطور دیدم که پدرم علی بن الحسین سلام الله علیهما توصیف فرموده بود عیسی بن زید میگوید من امتحان کردم چنان دیدم که پدرم زید توصیف نموده بود احمد بن عیسی میگوید من بتجربت پرداختم بهمان توصیف که پدرم عیسی کرده بود دریافتم و هم در مهج الدعوات روایت نخست را باندک اختلافی ذکر کرده و کلمه مبارکه الله را در پنج مره مذکور داشته و میگوید که حضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما فرمود که آن شخص من بعث آنها بفهم که متی یا دیگر باره بر تو بازخوانم گفتم اعادت فرمای و او چنان کرد و من هر گز چیزی را نخواندم و دعا نکردم جز اینکه با نگریستم و امیدوارم که مراد در حضرت خدای ذخیره باشد بالجمله سید بن طاوس رضی الله عنه میفرماید که من هیچ گویم که آنچه بر ما معلوم گشته و بروایت از پی روایت بازشناخته ایم این است که علی بن الحسین علیهما السلام و جدش رسول خدای صلی الله علیه و آله و دیگر ائمه هدی از عترت طاهره بر اسم اعظم الهی آگاه و عالم بودند لکن با این اخبار چنانکه یافتیم مذکور داشتیم نگارنده حروف عرضه میدارد آنچه ما میدانیم و باخبار و آثار در یافته ایم خمسه طیبه آل عبا و ائمه هدی سلام الله علیهم خود اسم اعظم هستند اگر چگونه است که هر کس خدا را از صمیم قلب باین اسامی مقدسه بخواند البته مستجاب الدعوة خواهد بود اگر جز این نیست چگونه است که سکون عرش و فرش و قرار زمین و مدار آسمان باین اسامی مبارکه است والا اغلب انبیاء و مرسلین سلف حتی جز ایشان مثل آصف بن برخیا نیز باسم اعظم عالم بوده اند پس مزیت خاتم انبیاء و ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین بر سایر انبیاء و ملائکه چه خواهد بود

تحقیق در مطلبی

عبادته علیه السلام

[illegible]

ذکر عبادت حضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما

در کتاب امالی صدوق علیه الرحمه از حضرت امام محمد باقر روایت کرده امیر المؤمنین علیه السلام چون بندگان و غلامان بخریدی و چون بندگان جلوس فرمودی و آنحضرت را دو پیراهن سنبلانی بود و سنبلان اسم جائی در روم یا آن پیراهنی است که دراز باشد بالجمله چون آنحضرت دو پیراهن را خریداری فرمودی غلام خویش را اختیار دادی تا از آن دو هر یک بهتر باشد او را باشد و آن دیگر را خود بر تن مبارک می آراست و اگر آستینش از انگشتهای مبارک بر گذشتی پاره فرمودی و اگر از کعب میگذشت بریدی و پنجسال در میان خلق بامارت و ولایت روز بگذاشت هرگز برای خود آجری بر فراز آجری و خشتی بر زبر خشتی نگذاشت و هیچ قطیعه را باقطاع خود مقرر نفرمود و هیچ سفید و سرخی یعنی دینار و درهمی بمیراث نگذاشت و اگر چند مردمان را گوشت و گندم اطعام فرمودی لیکن خویشتن بمنزل خود بازشدی و نان و جو و زیت و سرکه تناول فرمودی و هیچوقت دو کار در حضرتش پدید نگشت که هر دو برای خدای پروردگار قهار باشد جز آنکه هر یک سخت تر بود بر بدن مبارک بگذاشت و هزار بنده از اجرت مزدوری و عرق جبین آزاد فرمود و هیچکس از مردمان آن نیرو و طاقت نبود که بعمل آنحضرت کار بپای برد آنحضرت بهر روز و شب هزار رکعت نماز بپای گذاشتی و از تمامت اهل جهان حضرت علی بن الحسین علیهما السلام با آن حضرت و افعال آنحضرت اقرب بود و بعد

اندوهی ... مجلس از زبان آن طاقت نیافتند که چون آنحضرت کار کنند و عمل پا پی برند بالجمله حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه عابدترین اهل روزگار بود چنانچه از القاب مبارک ایشان نیز سمت اختصاص آنحضرت معلوم میشود و هر شب هفتاد رکعت تکبیر احرام گفتی و روز و هر شب یک ختم قرآن فرمودی و چندان خوب و خوش و دلربا و دلکش قرائت کردی که از آن صوت مبارک سقایان با مشکهای پر آب بجای می ایستادند و آن آواز و تلاوت می شنیدند و با اینکه چنانکه از این پیش اشارت رفت بهر روز گوسفند در کارخانه آنحضرت بکار رفتی و جمله صرف طعام گشتی همه گاه آنحضرت روزه داشتی و چون شب در آمدی آنحضرت بر فراز آن دیگها حاضر شدی و از بوی آن غذا قوت گرفته بنان جوین افطار فرمودی از زهری مرویست که بعلی بن الحسین علیهما السلام عرض کردم چه کرداری افضل و برتر است فرمود الحالّ المرتحل عرض کردم حال مرتحل چیست فرمود گشودن قرآن و ختم کردن آن كلما جاء باوله ارتحل باخره هر وقت باول قرآن چشم گشایند و بقرائت پردازند تا پایان قرآن بروند یعنی قرآن را ختم نگذارند و پیوسته تلاوت نمایند و از آن بهره عظیم محروم نباشند و نگاه فرمود که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود مَنْ اعطاه الله القرآن فرأى ان رجلا اعطى افضل مما اعطى فقد صغّر عظيما وعظّم صغيرا یعنی هر کس که خدای قرآن عطا فرموده باشد و با این نصیبه بزرگ در آن وقت چنان داند که مردی را عظیم تر از آنچه باوی عطا فرموده عطا شده است همانا چیزی بزرگ را کوچک شمرده یعنی قرآن را و چیزی کوچک را عظیم دانسته که سوای قرآن باشد و نیز چنانکه بدان اشارت رفت زهری از آنحضرت روایت کند که شنیدم میفرمود آیات القرآن خزائن فكلما فتحت خزانة ينبغي لك ان تنظر فيها یعنی آیات مبارکه قرآن گنجینه های جواهر بدخشان است پس هر وقت گنجینه گشوده گردد ترا شایسته است که بر مخزونات آن چشم بگشائی از ابوحمزه ثمالی مرویست که علی بن الحسین علیهما السلام میفرمود مَن عمل بما افترض الله عليه فهو من خير الناس یعنی هر کس آنچه خدای بروی فرض و واجب گردانیده رفتار و عمل نماید نیکوترین مردمان است و دیگر از حضرت ابی عبدالله امام جعفر صادق از علی بن الحسین علیه السلام مرویست اني لاحب ان اداوم على العمل وان قلّ یعنی دوست میدارم که بر اعمال عبادات و خیرات مداومت جویم هر چند اندکی بیش نباشد و هم از آنحضرت از این حضرت علیهما السلام مرویست اني لاحب ان اقدم الى ربي وعملي مستوٍ یعنی دوست میدارم که چون مرا در پیشگاه پروردگار حاضر نمایند اعمال من سر بسر باشد یعنی بهمین قدر هم خوشنود نباشم و قال عليه السلام لا عمل الا بالنية هیچ کار و کرداری جز اینکه با نیت موافق باشد پذیرفته نشود و آنحضرت علیه السلام میفرمود ان قوما عبدوا الله رهبة فتلك عبادة العبيد وان قوما عبدوه رغبة فتلك عبادة التجار وان قوما عبدوه شكرا فتلك عبادة الاحرار همانا گروهی که خدای را از روی ترس و بیم پرستش کنند پرستش بندگان و زر خریدان است و آنان که خدای را از پی طمع و خواهش نفس عبادت نمایند چون عبادت سوداگران است لکن آن قوم که خدای را محض سپاس نعمت و ستایش جلالت و الوهیت پرستش نمایند این پرستش آزادگان است راقم حروف میگوید بهمین تقریب از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست که عرض میکند ای خدای ترا از طمع بهشت و نه از بیم دوزخ عبادت میکنم بلکه ترا مستحق عبادت میدانم در کتاب جامع الاخبار صدوق علیه الرحمه مسطور است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود من ختم القرآن بمكة لم يمت حتى يرى

ثواب ختم قرآن در مکه معظمه

رَسُولَ اللّٰهِ وَیَرٰی مَنْزِلَهُ فِی الْجَنَّةِ هرکس ختم نماید قرآن مجید را در مکه معظمه نمیرد تا رسول خدای صلی الله علیه و آله را دیدار نماید و منزل خویش را در بهشت جاوید باز نگرد و هم در کتاب مذکور از حضرت امام جعفر صادق از علی بن الحسین سلام الله علیهم مسطور است که فرمود تَسْبِیحَةٌ بِمَکَّةَ اَفْضَلُ مِنْ خَرَاجِ الْعِرَاقَیْنِ یُنْفَقُ فِی سَبِیلِ اللّٰهِ یعنی ثواب یک تسبیح در مکه معظمه برتر است و افضل است از آنکه باج و خراج عراقین را در راه خدای انفاق نمایند

ثواب تسبیح در مکه معظمه

در ثواب لا اله الا الله

و دیگر در کتاب جامع الاخبار صدوق رضوان الله تعالی علیه از جناب زید بن علی از پدرش علی بن الحسین سلام الله علیهما از پدر بزرگوارش حسین بن علی از حضرت امیر المؤمنین علی بن ابیطالب از رسول خدای صلی الله علیه و آله اجمعین مرویست که فرمود لَوْ اَنَّ الْمُؤْمِنَ خَرَجَ مِنَ الدُّنْیَا وَعَلَیْهِ مِثْلُ ذُنُوبِ اَهْلِ الْاَرْضِ لَکَانَ الْمَوْتُ کَفَّارَةً لِتِلْکَ الذُّنُوبِ ثُمَّ قَالَ مَنْ قَالَ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ بِاِخْلَاصٍ فَهُوَ بَرِیٌّ مِنَ الشِّرْکِ وَمَنْ خَرَجَ مِنَ الدُّنْیَا لَا یُشْرِکُ بِاللّٰهِ شَیْئًا دَخَلَ الْجَنَّةَ ثُمَّ تَلَا هٰذِهِ الْآیَةَ اِنَّ اللّٰهَ لَا یَغْفِرُ اَنْ یُشْرَکَ بِهِ وَیَغْفِرُ مَا دُونَ ذٰلِکَ لِمَنْ یَشَاءُ مِنْ شِیعَتِکَ وَمُحِبِّیکَ یَا عَلِیُّ قَالَ اَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ عَلَیْهِ السَّلَامُ فَقُلْتُ یَا رَسُولَ اللّٰهِ هٰذَا لِشِیعَتِی قَالَ اِی وَرَبِّی اِنَّهُ لِشِیعَتِکَ وَاِنَّهُمْ لَیَخْرُجُونَ مِنْ قُبُورِهِمْ وَهُمْ یَقُولُونَ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ عَلِیُّ بْنُ اَبِیطَالِبٍ حُجَّةُ اللّٰهِ فَیُؤْتَوْنَ بِحُلَلٍ خَضْرَاءَ مِنَ الْجَنَّةِ وَاَکَالِیلَ مِنَ الْجَنَّةِ وَتِیجَانٍ مِنَ الْجَنَّةِ وَنَجَائِبَ مِنَ الْجَنَّةِ فَیَلْبَسُ کُلُّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ حُلَّةً خَضْرَاءَ وَیُوضَعُ عَلٰی رَاْسِهِ تَاجُ الْمُلْکِ وَاِکْلِیلُ الْکَرَامَةِ ثُمَّ یَرْکَبُونَ النَّجَائِبَ فَتَطِیرُ بِهِمْ اِلَی الْجَنَّةِ لَا یَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْاَکْبَرُ وَتَتَلَقّٰیهُمُ الْمَلَائِکَةُ هٰذَا یَوْمُکُمُ الَّذِی کُنْتُمْ بِهِ تُوعَدُونَ

یعنی اگر آن شخص که از دنیا بیرون میشود و بشمار گناهان تمامت مردم جهان بروی باشد همان سکرات مرگ و غمرات موت و زحمت مردن و شداید جان کندن کفاره گناهان او باشد آنگاه فرمود هرکس از روی اخلاص و خلوص بکلمه توحید گویا باشد چنین کس از آلایش شرک بری میباشد و هرکس از جهان بیرون شود و از هیچ جهة با خدای شرک نیاورد خدای بی‌نیاز را انباز نشمارد در درون بهشت خرم سرشت جای کند پس این آیت مبارک تلاوت فرمود که یزدان تعالی میفرماید خدای شرکان را نیامرزد و بیرون از این گناه برای هرکس که خواهد از شیعیان و دوستان تو یا علی آمرزش فرماید یعنی اگر شیعیان و دوستان علی بن ابی طالب بجز شرک با خدای گناهی ورزیده باشند خدای برای هرکه خواهد مغفرت فرماید نگارنده حروف عرض میکند پس این بشارت برای اهل ایمان و آنانکه از روی اخلاص بوحدانیت خدای شهادت و اقرار آورند مقرونست پس آنانکه نه از روی اخلاص اقرار و شهادت آورند از زمره مشرکین بیرون نیستند بلکه مشرک منافق و از رحمت خدای بی نصیب هستند

اشاره مجلسی

پس بدابر حال آنانکه نه اخلاص داشتند و نه باخلاص بر زبان راندند و نه شرایط اخلاص را میدانند و نه باخلاص عمل میکنند و نه مقام تشیع و محبت را عارف هستند که با توحید مقرونست جز اعتصام باذیال ولایت و محبت امیر المؤمنین و اولاد وش صلوات الله علیهم اجمعین پناه و معاذ و مناصی نیست ایزد منان مرآة قلوب را بمحبت و ولایت ایشان از غبار شک و ریب پاک کند و در دنیا و آخرت باین سعادت ابدی بهره ور و کامکار گرداند بالنبی و آله الابرار بالجمله امیر المؤمنین علیه السلام عرض کرد یا رسول الله این مقام مخصوص شیعیان منست فرمود آری سوگند با خدای که مخصوص شیعه تست و بدرستیکه شیعیان تو بیرون میشوند از قبور خود در حالتیکه میگویند خدائی جز خدای نیست

و محمد رسول خدای است و علی بن ابیطالب حجت خدای است در اینوقت حلهای سبز و اکلیلهای کرامت و تاجهای عزت از بهشت برای ایشان بیاورند و مرکوبها و عجایب از بهشت حاضر گردانند پس هریک از ایشان حله سبز بپوشند و تاج و اکلیل کرامت بر سر بیارایند آنگاه بر مرکوبهای بهشتی سوار شوند و آنمرکوبها ایشانرا در بهشت بگردانند و از فزع اکبر غمگین نباشند و فرشتگان ایشانرا پذیرا شوند که این همان روزی است که در دار دنیا بچنین روز و چنین نعمت و رحمت وعده داده میشدید و هم در کتاب جامع الاخبار مسطور است امام زین العابدین علیه السلام فرمود مَنْ قَالَ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ فَقَدْ شَکَرَ کُلَّ نِعَمِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ یعنی هرکس بگوید الحمد لله یعنی این کار را برزبان بیاورد همانا سپاس و شکر تمام نعمت های خدای عز و جل را بجای گذاشته باشد زیرا که این کلمه دلالت میکند بر اینکه جز خدای تعالی هیچکس مستحق شکر نیست و شکر مخصوص بذات مقدس متعال اوست چه لام جاره در اینجا بمعنی اختصاص است و اگر دیگری نیز منعم بودی شکر و سپاس مخصوص بخدای تعالی نمی گشت پس جهت اختصاص دلیل بر آنست که منعم حقیقی که شکرش لازم آید ذات اقدس الهی جل جلاله و عم نواله است و هم در این کلمه مبارکه لطفی خفی است که جهانیانرا از اسیری نیست دیگران میرانند چه سپر باید شکر و سپاس خاص خداوند منعم است یعنی دیگرانرا بحقیقت حق نعمتی بر شما نیست و ایشانرا بر شما منت و شمارا از ایشان نعمتی نیست بلکه تمامت ریزه خوار یک پیشگاه و پرستنده یک درگاه و در این حیثیت بجمله یکسان هستید و هم از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست که میفرمود مَنْ قَالَ سُبْحَانَ اللّٰهِ الْعَظِیمِ وَبِحَمْدِهِ مِنْ غَیْرِ تَعَجُّبٍ کَتَبَ اللّٰهُ تَعَالٰی لَهُ مِائَةَ اَلْفِ حَسَنَةٍ وَمَحٰی عَنْهُ ثَلَاثَةَ اٰلَافِ سَیِّئَةٍ وَرَفَعَ لَهُ ثَلَاثَةَ اٰلَافِ دَرَجَةٍ یعنی هرکس بگوید سبحان الله العظیم و بحمده خدایرا بدون تعجب و تکبر و از روی کمال معرفت و ضراعت و تحقیقت و عرفان تسبیح گذارد خداوند تبارک و تعالی صد هزار حسنه در نامه اعمال وی بنویسد و سه هزار سیئه از نامه عملش محو میگرداند و سه هزار درجه برای او برمیکشد در کتاب مقباس المصابیح علامه مجلسی مسطور است که از حضرت امام زین العابدین و حضرت صادق سلام الله علیهما ماثور است که هرکس در هنگام شام صد مرتبه الله اکبر بگوید چنانست که صد بنده آزاد کرده باشد در بحار الانوار مسطور است که آنحضرت جز بر روی خاک سجده نمی نهاد از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه بهر روز و شب هزار رکعت نماز میگذاشت چنانکه امیر المؤمنین علیه السلام را پانصد درخت خرما بود و بپای هر نخله دو رکعت نماز بپای میبرد و در بحار الانوار از ابوحازم مذکور است که گفت هیچ هاشمی از علی بن الحسین علیهما السلام افضل ندیدم و آنحضرت در هر روز و شب هزار رکعت نماز میگذاشت چندانکه از آثار سجود آنحضرت در جبهه مبارکش مثل کرکره شتر نمودار گردیده که کرکره بکسر یکی از لغات پنجگانه است یعنی پینه سبیل شتر و آنگردی سخت پایان سینه اوست و هم در بحار الانوار مسطور است که آنحضرت را پانصد نخله بود و در پای هریک بهر روز دو رکعت نماز بپای آورد حضرت امام جعفر صادق از پدرش امام محمد باقر علیه السلام که علی بن الحسین ع چون بنماز بایستادی گوئی ساق درختی است که هیچش جنبش نباشد مگر گاهی که بادی وزان و شاخ و برگش را جنبان سازد و هم در بحار الانوار از حضرت ابی عبد الله سلام الله علیه مسطور است کَانَ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَیْهِمَا اِذَا قَامَ اِلَی الصَّلٰوةِ کَاَنَّهُ سَاقُ شَجَرَةٍ لَا یَتَحَرَّکُ مِنْهُ شَیْءٌ اِلَّا مَا حَرَّکَتِ الرِّیحُ مِنْهُ ترجمه اش در خبر قبل از این نوشته شد و دیگر مرویست که هر وقت سید سجاد سلام الله علیه

بنماز

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

خضوع و خشوع

نماز در ایستادی گوئی بندهٔ خاکسار در حضرت شهریاری قهار بپای است بدانگونه بخضوع و خشوع بودی و اعضای آنحضرت از خوف و خشیت خدای عزوجل لرزیدن میگرفت و چون نماز کردی چنان بودی که مردی در حالت وداع گوئی دیگر با این نماز هیچوقت نخواهد رسید و از آن فیض نایل نخواهد شد و دیگر در بحار الانوار از حضرت ابی عبدالله سلام الله علیه مرویست که هر وقت علی بن الحسین برای گذاشتن نماز بپای میشد چهرهٔ مبارکش دیگرگون میگردید فاذا سجد لم یرفع رأسه حتی یرفض عرقاً و چون سر بسجده مینهاد چندان برنمیگرفت که از وی عرق همی فرو میریخت

تکرار مالک یوم الدین

و دیگر مرویست که چون آنحضرت ملک یوم الدین را قرائت میفرمود چندان مکرر همیگفت که نزدیک بود روح از بدن مبارکش بیرون شود در کتاب زبدة التصانیف مسطور است که از علی بن ابراهیم مرویست روزی حضرت علی بن الحسین امام زین العابدین سلام الله علیهما بصحرا بیرون شد یکتن از غلامانش از عقب آنحضرت برفت و نگران شد که بر روی سنگی ناهموار و درشت سر بسجده نهاد و همی عرض میکرد لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ حَقّاً حَقّاً لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ اِیمَاناً وَ تَصْدِیقاً لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ تَعَبُّداً وَ رِقّاً و این کلمات همی مکرر فرمود و غلام شمار گرفت چندانکه بهزار مرة رسید پس از سجده سر برداشت و روی و موی مبارکش در اشک چشم و سرشک دیده غرق شده بود

کلمات تهلیل در سجده

در مقابس المصابیح از شیخ طوسی و دیگران روایت شده است که حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه در سجده میفرمود الحمد لله شکراً و هر ده مرتبه که تمام میشد میگفت شکراً للمجیب پس میگفت یَا ذَا الْمَنِّ الدَّائِمِ الَّذِی لَا یَنْقَطِعُ اَبَداً وَ لَا یُحْصِیهِ غَیْرُهُ وَ یَا ذَا الْمَعْرُوفِ الَّذِی لَا یَنْفَدُ اَبَداً یَا کَرِیمُ یَا کَرِیمُ و در این هنگام دعا و تضرع بسیار میکرد و حاجات خود را یاد مینمود پس عرض میکرد لَکَ الْحَمْدُ اِنْ اَطَعْتُکَ وَ لَکَ الْحُجَّةُ عَلَیَّ اِنْ عَصَیْتُکَ لَا صُنْعَ لِی وَ لَا لِغَیْرِی فِی اِحْسَانٍ مِنْکَ فِی حَالِ الْحَسَنَةِ یَا کَرِیمُ صَلِّ عَلَی مُحَمَّدٍ وَ اَهْلِ بَیْتِهِ وَ صِلْ بِجَمِیعِ مَا سَأَلْتُکَ مَنْ فِی مَشَارِقِ الْاَرْضِ وَ مَغَارِبِهَا مِنَ الْمُؤْمِنِینَ وَ الْمُؤْمِنَاتِ وَ ابْدَأْ بِهِمْ وَ ثَنِّ بِی بِرَحْمَتِکَ پس جانب راست روی مبارک را بر زمین میگذاشت و عرض میکرد اَللّٰهُمَّ لَا تَسْلُبْنِی مَا اَنْعَمْتَ بِهِ عَلَیَّ مِنْ وِلَایَتِکَ وَ وِلَایَةِ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ عَلَیْهِ وَ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ پس جانب چپ را بر زمین میگذارد و همان دعا را میخواند

و نیز مرویست که هر وقت آنحضرت بنماز ایستادی رنگ مبارکش زرد شدی و اندامش بلرزیدن میگرفت و بسا بودی که آنانکه بر اینحال دانا بودند عرض میکردند ترا چه میشود میفرمود میخواهم در برابر پادشاهی بزرگ که پادشاه پادشاهانست بایستم در بحار الانوار از ابان بن تغلب مرویست که گفت بحضرت ابی عبدالله سلام الله علیه عرض کردم من نگران علی بن الحسین علیهما السلام بودم که چون بنماز ایستادی رنگ مبارکش الوانی دیگر فرو گرفتی فرمود وَاللّٰهِ اِنَّ عَلِیَّ بْنَ الْحُسَیْنِ کَانَ یَعْرِفُ الَّذِی یَقُومُ بَیْنَ یَدَیْهِ سوگند بخدای که علی بن الحسین علیهما السلام میشناخت آنکس را که در حضور او می ایستاد یعنی از عظمت و بزرگی و قهاریت خدای دانا بود هر کس بحضرت خدای جل جلاله اینگونه عرفان باشد لابد چنان خواهد بود و دیگر در بحار الانوار مسطور است که روزی آنحضرت نماز میگذاشت و عبا از یکسوی شانهٔ مبارکش بیفتاد و آنرا استوی نفرمود تا گاهیکه از نماز فراغت یافت یکی از اصحاب پرسش کرد که این حالت چه بود یعنی چگونه در حال نماز عبای مبارک را بر دوش نیاوردی فقال وَیْحَکَ اَتَدْرِی بَیْنَ یَدَیْ مَنْ کُنْتُ اِنَّ الْعَبْدَ لَا یُقْبَلُ مِنْ صَلَوَاتِهِ اِلَّا مَا اَقْبَلَ عَلَیْهِ مِنْهَا بِقَلْبِهِ فرمود وای بر تو

میدانی در حضور چگونه کسی هستم همانا از بنده نماز پذیرفته نشود مگر آن نمازی که از روی قلب توجه بر آن شده باشد آنمرد چون این کلام بشنید و آن شرط بدانست عرض کرد سوگند با خدای هلاک شدیم فرمود کَلَّا اِنَّ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ یُتِمُّ ذٰلِكَ بِالنَّوَافِلِ یعنی تتمیم و تکمیل این عمل را خدای تعالی بنمازهای نافله مقرر فرموده است طاوس یمانی حدیث کرده است که علی بن الحسین علیهما السلام را در مسجد نگریستم با خود گفتم وی مردی صالح از خانوادهٔ پاک و طیب است بایست گوش فرا دهم تا چه گوید چون گوش فرا دادم این کلمات عرض میکرد عُبَیْدُكَ بِفِنَائِكَ مِسْكِینُكَ بِفِنَائِكَ فَقِیْرُكَ بِفِنَائِكَ طاوس میگوید سوگند با خدای هر وقت اندوهی مرا دریافت و این کلمات میخواندم خدای از من دور میساخت در مدینة المعاجز مسطور است که از طریق مخالفین بروایت ابونعیم در جزو ثانی کتاب حلیة الاولیاء و در آخر جزو از عقبی از پدرش مسطور است قَالَ کَانَ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ ع اِذَا فَرَغَ مِنْ وُضُوْئِهٖ لِصَلٰوتِهٖ اَخَذَتْهُ الرِّعْدَةُ وَنَفَضَتْهُ فَقِیْلَ لَهٗ فِیْ ذٰلِكَ فَقَالَ اَتَدْرُوْنَ اِلٰی مَنْ اَقُوْمُ وَمَنْ اُرِیْدُ اَنْ اُنَاجِیَ یعنی حضرت علی بن الحسین علیهما السلام چون از کار وضو بپرداخت و مهیای نماز شدا و را لرزشی و حرکتی فرو گرفتی از این حالت از آنحضرت پرسیدن گرفتند فرمود هیچ میدانید بحضور چگونه کسی میباشیم و با کدام کس مناجات مینمایم و هم در آن کتاب بروایت شیخ مفید علیه الرحمه مسطور است که چون علی بن الحسین سلام الله علیهما برای ادای نماز از کار وضو بپرداخت رنگ مبارکش زرد میشد اهل و عیال آنحضرت عرض میکردند این رنگ چیست که ترا فرو گیرد فرمود اَتَدْرُوْنَ لِمَنْ اَتَاَهَّبُ لِلْقِیَامِ بَیْنَ یَدَیْهِ آیا میدانید که در حضرت کدام کس ساخته قیام میشوم از ابوحمزهٔ ثمالی مرویست که آنحضرت سجاد از مدینهٔ طیبه بمسجد کوفه میرفت و چهار رکعت نماز بپای میگذاشت و باز میشد و بر راحلهٔ خویش برنشسته مسافرت میفرمود و دیگر در بحار الانوار از حضرت صادق آل محمد صلی الله علیه و آله مسطور است که فرمود کَانَ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِمَا السَّلٰمُ شَدِیْدَ الْاِجْتِهَادِ فِی الْعِبَادَةِ نَهَارُهٗ صَائِمٌ وَلَیْلُهٗ قَائِمٌ فَاَضَرَّ ذٰلِكَ بِجِسْمِهٖ فَقُلْتُ لَهٗ یَا اَبَهْ کَمْ هٰذَا الدَّؤُوْبُ فَقَالَ اَتَحَبَّبُ اِلٰی رَبِّیْ لَعَلَّهٗ یُزْلِفُنِیْ وَحَجَّ عَلَیْهِ السَّلٰمُ مَاشِیًا فَسَارَ فِیْ عِشْرِیْنَ یَوْمًا مِنَ الْمَدِیْنَةِ اِلٰی مَکَّةَ در این حدیث شریف باید خبری از قلم افتاده باشد و چنین باشد که امام جعفر صادق از امام محمد باقر علیهما السلام یا حضرت ابی جعفر باقر روایت فرمود که علی بن الحسین علیهما السلام در پرستش و عبادت بسیار کوشش فرمودی چندانکه زحمت عبادت بدنش را رنجور ساخت من عرض کردم ای پدر این رنج تا کی و این تعب تا بچند فرمود دوستی خدا جویم شاید مرا در پیشگاه قرب تقرب عطا فرماید و آنحضرت پیاده حج نمیا[د] و در مدت بیست روز از مدینهٔ طیبه بمکهٔ معظمه مشرف میشد در کتاب استبصار مسطور است که از حضرت ابی عبدالله مرویست که حضرت علی بن الحسین موی سر مبارک را در خیمهٔ خویش در زمین دفن مینمود و میفرمود کَانُوْا یَسْتَحِبُّوْنَ ذٰلِكَ یعنی ائمه علیهم السلام این عمل را مستحب میدانستند از عبدالله بن علی بن الحسین علیهما السلام مرویست که گفت پدرم شبها چندان نماز بر پای بود و کار بعبادت میگذاشت که سرانجام بحالت خزیدن و سریدن بفراش میشد و از این خبر معلوم میشود که تا آنحضرت را قیام قدرت و قعود و جلوس و رکوع و سجود بود در فراش استراحت جای نمیگرفت و آخر الامر از نهایت خستگی و ماندگی چنان اعضای مبارکش از قدرت و طاقت عاری میشد که مانند کودکان در جامهٔ خواب خزیدن میگرفت و بزحف و سریدن در رختخواب استراحت میفرمود و است در

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

مصباح کفعمی مسطور است که حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه پیش از نماز شب دو رکعت نماز بپای میبرد در رکعت نخست سوره فاتحة الکتاب و سوره اخلاص و در رکعت دوم سوره فاتحة الکتاب و سوره جحد را قرائت میفرمود پس دست مبارک را بتکبیر برمیداشت و دعا میکرد آنگاه بنماز شب بپای میشد و در رکعت اول نماز شب بهفت تکبیر توجه مینمود و هرچه میخواست میخواند مگر در دو رکعت نخستین که در هر یک سوره حمد و توحید را سی مرّه قرائت میفرمود و اگر ممکن نمیشد در رکعت اولی حمد و توحید را و در رکعت دوم حمد و جحد را قرائت میفرمود و در بحار الانوار مسطور است که چون آنحضرت آماده نماز شدی بهیچ چیز مشغول نشدی و هیچ چیز را نشنیدی بسبب اشتغال بنماز و نیز در بحار مسطور است که در هر سال هفت ثفنه و پینه از مواضع سجود آنحضرت قطع کردندی چه از کثرت نماز چنین شدی و آنجمله را آنحضرت جمع میفرمود و چون وفات کرد با او در خاک مدفون کردند و چنانکه ازاین پیش مسطور گردید در بحار الانوار از ابن البطائنی از پدرش مسطور است که از یکتن از کنیزکان حضرت علی بن الحسین علیهما السلام پس از وفات آنحضرت پرسیدم که حالات و امور علی بن الحسین سلام الله علیهما را از بهر من توصیف کن گفت سخن بدرازا آورم یا مختصر کنم گفتم باختصار گوش گفت هرگز خوان طعامی در حضرتش نگستردم در هیچ روز و هرگز فراشی از بهرش در هیچ شب پهن نکردم مقصود این بود که آنحضرت قائم اللیل و صائم النهار بود و چنانکه ازاین پیش مذکور شد آنحضرت در اسفار نماز را بقصر گذاشتی و در سفر و حضر نماز خود را در شب فرو نگذاشتی و نیز برای آب طهارت خویش هیچکس را باعانت نمیخواند و خود آب میکشید و چون شب برای قیام بپای شدی از نخست مسواک فرمودی آنگاه وضو بساختی پس بنماز بایستادی و اگر از نماز نافله روز چیزی بجای ماندی شب بپای بردی و با فرزندان خود میفرمود اینکار نه بر شما واجب است لکن دوست میدارم که نفس را برکردار خیر و ستوده عادت باشد و بران دوام گیرد و عبدالله بن الحارث میگوید حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه را تلیسه از مشک در مسجد بود و هر وقت خواستی نماز را قیام فرماید آن تلیسه بر گرفت و از آن مشک مسح فرمود و دیگر مسطور است که شبی از شبها فرزندی از آنحضرت فرو افتاد دستش بشکست مردم خانه ناله و غوغا برآوردند و همسایگان از هر طرف فراهم شده شکسته بند آوردند و دستش را بجای آوردند آنکودک بنالید و اضطراب میکرد و آنجناب ملتفت نشد و چون بامداد برآمد و دست آن طفل را بسته و از گردن آویخته دید فرمود اینحالت چیست از کیفیت اطلاع دادند و هم وقتی در اطاقیکه آنحضرت سر بسجده داشت آتشی در افتاد مردمان فریاد همی کردند یابن رسول الله النار النار و آنحضرت سر از سجده برنداشت تا گاهی که خاموشش کردند و چون سر مبارک برداشت عرض کردند چه چیز ترا از هوش ربائیده بود که اینهمه بانگ و فریاد نشنیدی و این آتش افروخته را در پیش روی خود ندیدی فرمود أَلْهَتْنِي عَنْهَا النَّارُ الْكُبْرَىٰ یعنی آتش آنجهان مرا از توجه و التفات باین آتش باز داشت و دیگر در بحار الانوار مذکور است که وقتی آنحضرت ایستاده و نماز میگذاشت و پسرش امام محمد باقر علیه السلام که در انوقت کودک بود در برابر چاه آب سرای آنحضرت که در مدینه بود در آمد و ناگاه در آنچاه عمیق فرو افتاد مادرش بآن طفل نگران شد و چون اینحالت بدید صراخ و ناله برآورد و بر لب چاه دوید و همی بر سر و صورت بزد و فریاد و ناله برآورد و استعانت نمود و هم عرض کرد یابن رسول الله پسرت محمد در اینچاه غرق شد و آنحضرت بهیچ جا این سخنان و این زاری ... التفات نمیفرمود و از نماز انصراف نمی جست با اینکه

قصر نماز در سفر

در طهارت و وضو و مسواک و نوافل آنحضرت

اضطراب فرزندش را در قعر چاه میشنید و چون اینحالت بطول انجامید آنزن گفت وا حزناه و از کمال اندوه و
حزن بر آن طفل خود گفت یا اهل بیت رسول الله تا چند دلهای شما سخت است بالجمله آنحضرت بعد از تکمیل و اتمام
نماز خود بدانسوی روی کرد و بر لب چاه بنشست و دست مبارک در چاه دراز کرد با اینکه جز با ریسمانی دراز از بن چاه
خبر نمی توان داشت بالجمله پسرش محمد باقر سلام الله علیه را بیرون آورد و آنطفل با مادرش مصاحبه بود و میخندید
و ابدا جامه و بدن مبارکش از آب چاه تر نگشته بود پس با مادرش فرمود بگیر او را ای کم یقین بخدای سست یقین
هستی و آنزن بر سلامت فرزندش میخندید لکن از آنکلام امام علیه السلام یَا ضَعِیفَةَ الْیَقِینِ بِاللّٰهِ می
گریست فرمود لَا تَثْرِیبَ عَلَیْکِ الْیَوْمَ لَوْ عَلِمْتِ أَنِّی کُنْتُ بَیْنَ یَدَیْ جَبَّارٍ لَوْ مِلْتُ عَنْهُ بِوَجْهِی لَمَالَ
عَنِّی أَفَمَنْ یُرٰی رَاحِماً بَعْدَهُ یعنی اینحالت بر تو نکوهش و ملامتی نیست و نبود اگر میدانستی
من در حضور خداوندی جبار ایستاده ام که اگر روی از پیشگاهش بر تابم وجه کریم از من بر میگرداند آیا جز او
راحمی هست و دیگر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست که هر کس سوره مبارکه ممتحنه را در نمازهای
واجب و سنت بخواند خدای دل او را بایمان امتحان نماید و دیده اش را نور بدهد و خود و فرزندانش بفقر و دیوانگی
مبتلا نشوند در کتاب امالی صدوق علیه الرحمه از ابو حمزه ثمالی مرویست که گفت در مسجد کوفه در آمدم ناگاه مردی را
پهلوی ستون هفتم نگران شدم که با حسن رکوع و سجود نماز بپای برد و من نزدیک شدم تا بوی نگران شوم او من
بسجود سبقت گرفت و شنیدم که این کلمات را در حالت سجود بر زبان میراند اَللّٰهُمَّ إِنْ کُنْتُ قَدْ عَصَیْتُکَ
فَقَدْ أَطَعْتُکَ فِی أَحَبِّ الْأَشْیَاءِ إِلَیْکَ وَ هُوَ الْإِیمَانُ بِکَ مَنّاً مِنْکَ بِهِ عَلَیَّ لَا مَنّاً بِهِ مِنِّی عَلَیْکَ وَ لَمْ
أَعْصِکَ فِی أَبْغَضِ الْأَشْیَاءِ إِلَیْکَ لَمْ أَدَّعِ لَکَ وَلَداً وَ لَمْ أَتَّخِذْ لَکَ شَرِیکاً مَنّاً مِنْکَ عَلَیَّ لَا مَنّاً مِنِّی عَلَیْکَ
وَ عَصَیْتُکَ فِی أَشْیَاءَ عَلَی غَیْرِ مُکَابَرَةٍ وَ لَا اسْتِکْبَارٍ عَنْ عِبَادَتِکَ وَ لَا جُحُودٍ لِرُبُوبِیَّتِکَ وَ لٰکِنِ اتَّبَعْتُ
الْهَوَی وَ أَزَلَّنِی الشَّیْطَانُ بَعْدَ الْحُجَّةِ وَ الْبَیَانِ فَإِنْ تُعَذِّبْنِی فَبِذُنُوبِی غَیْرَ ظَالِمٍ وَ إِنْ تَرْحَمْنِی فَبِجُودِکَ وَ
رَحْمَتِکَ یَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِینَ عرض میکند ایخدای اگر من در اوامر و نواهی تو با تو گناه ورزیده باشم همانا اطاعت
کرده ام ترا در چیزی که از تمامت اشیاء در حضرت تو محبوب تر است و آن ایمان بتو است که تو منت نهاده بر من
در آن ایمان داشتن بتو یعنی این توفیق نیز از پرتو فیض و رحمت و شمول عواطف عنایت تو است نه اینکه مرا در ایمان
ورزیدن بتو منتی بر تو باشد چه نخست در وصول نعمت است و نعمتها همه از منعم حقیقی است و آن ذات اقدس
یزدان تعالی است عم نوالهٔ و عصیان ورزیده ام در حضرت تو نه از اینکه از روی افزونی جستن و مکابرت ورزیدن
و خویشتن را از عبادت و پرستش تو بزرگ شمردن یا انکار ربوبیت و پروردگاری ترا نمودن باشد بلکه از آن است
که بمتابعت هوای نفس ناپرواد چار گردیده ام و بعد از مشاهدت حجت و بیان بوساوس شیطان بتجاری و
لغزش گرفتار شدم پس اگر بر اینجمله مرا بعذاب بگیری محض گناه و مکافات منست هیچ ظلمی و ستمی بمن نرفته
باشد و اگر مرا برحمت و بخشایش بسپاری بسبب جود و بخشش تو است ای بخشایش گرترین بخشایش گران
بالجمله ابو حمزه گوید از پس این کلمات از نماز برخاست و از باب کنده بیرون شد و من از پی او روان شدم تا گاهیکه
بمناخ الکلبیین یعنی مکانی که بنی کلب اشتران و چارپایان خود را در آنجا فرود میخوابانیدند و منزل میدادند

رسید فمر باسود فامره بشیء لم افهمه فقلت من هذا فقال هذا علی بن الحسین علیهما السلام فقلت جعلنی الله فداک ما اقدمک هذا الموضع فقال الذی رایت یعنی پس بغلامی سیاه برگذشت و اورا بکاری که من ندانستم فرمان کرد من بآن سیاه گفتم این شخص کیست گفت وی علی بن الحسین علیهما السلام است عرض کردم خدای مرا برخی تو گرداند چه چیز ترا بچنین مکان آورد فرمود آنچیز که نگران شدی یعنی برای آن باین مکان آمدم که این سیاه را بامری مامور دارم و دیگر از ابوحمزه ثمالی مرویست که شبی در پیشگاه کعبه معظمه علی بن الحسین سلام الله علیهما را در نماز مشغول دیدم و آنحضرت را چندی در قیام بپائید چندانکه گاهی بر پای راست وگاهی بر پای چپ تکیه میجست آنگاه بشنیدم این کلمات را عرض میکرد و گویا گریان بود یا سیدی تعذبنی وحبک فی قلبی اما وعزتک لئن فعلت لتجمعن بینی وبین قوم طالما عادیتهم فیک یعنی ای سید من آیا مرا عذاب میفرمائی با آنکه محبت و دوستی تو در قلب من آکنده شده هانا سوگند بعزت تو اگر مرا عذاب و نکال کنی و ما معذبین همانگرداری هر آینه جمع فرموده باشی میانه مرا با آنانکه مدتها در راه تو وحب تو با ایشان بمعادات و مخاصمت بوده‌ام و دیگر از طاوس یمانی مرویست که گفت مردی را در مسجد الحرام در زیر ناودان نگران شدم که نماز میگذاشت و دعا میکرد و از دیده اشک فرو همی بارید چون از نماز فراغت یافت در خدمتش شدم و عرض کردم ترا بر چنان حالت نگران شدم با اینکه برای تو سه چیز موجود است که امیدوارم ترا از بیم و خوف ایمن دارد نخست اینکه تو فرزند رسول خدائی و دیگر بشفاعت جدت نایل میشوی سیم رحمت واسعه خدای تعالی فرمود یا طاوس آیا فرزندی من برسول خدای مرا ایمن و آسوده نمیگرداند با اینکه از خدای تعالی شنیده‌ام میفرماید ولا یشفعون الا لمن ارتضی جز برای آنانکه در طریقت ارتضا در آمده باشند شفاعت نمی نمایند و اما رحمت خدای تعالی همانا خداوند تعالی میفرماید انها قریبة من المحسنین یعنی رحمت خدای به نیکوکاران نزدیک است و من نمیدانم که محسن باشم و دیگر یوسف بن اسباط از پدرش اسباط حدیث میکند که گفت در مسجد کوفه در آمدم ناگاه جوانی را نگران شدم که در حضرت پروردگار بمناجات پرداخته وهمی در سجود عرض میکند سجد وجهی متعفرا فی التراب لخالقی وحق له یعنی چهره من خاک آلوده سجده میکند خالق مرا و سزاوار همین است اسباط میگوید من بدانسوی شدم و نگران گردیدم علی بن الحسین علیهما السلام بود و چون روشنی بامداد چهره نمودار گردید در خدمتش شدم و عرض کردم یا بن رسول الله تو را چند نفس خویش را دستخوش رنج و عذاب میفرمائی و زحمت میرسانی با اینکه خدای ترا بگونه فضائل بهره ور فرموده امام زین العابدین علیه السلام بگریست آنگاه فرمود حدثنی عمرو بن عثمان عن اسامة بن زید قال قال رسول الله صلی الله علیه واله کل عین باکیة یوم القیمة الا اربعة اعین عین بکت من خشیة الله وعین فقئت فی سبیل الله وعین غضت عن محارم الله وعین باتت ساهرة ساجدة یباهی بها الله الملئکة یقول انظروا الی عبدی روحه عندی وجسده فی طاعتی قد جافی بدنه عن المضاجع یدعونی خوفا وطمعا فی رحمتی اشهدوا انی قد غفرت له یعنی حدیث کرد مرا عمرو بن عثمان از اسامة بن زید که رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود هر دیده در روز قیامت گریان است مگر چهار دیده نخست آن چشم که در این جهان از بیم یزدان گریان باشد و دیگر آن چشمی که در راه خدای و جهاد کور و شکافته شده باشد و دیگر چشم کسیکه از دیدار آنانکه خدای بروی حرام

نماز خواندن آنحضرت در کعبه

نماز خواندن امام در مسجد الحرام

مناجات وسجود در مسجد کوفه

مکالمه آنحضرت با اسباط

فرو خوابیده باشد و دیگر اینچشم که شب را بیدار کند در آنحال که بیدار و ساجد باشد یعنی در حال بقیوه بسجده باشد چه خدای بر چنین کسی و چنین دیدهٔ بفرشتگان مباهات فرماید و گوید باین بنده من نگران شوید که روح او در پیشگاه من سیر دارد و جسدش بعبادت من است و بدنش را از جامه خواب و محل راحت دور داشته و مرا میخواند از ترس من و طمع در رحمت من گواه باشید که من او را بیامرزیدم صاحب کشف الغمه بعد از نگارش این حدیث میگوید که حافظ این حدیث را در مسجد کوفه ایراد کرده است لکن چنانکه بگمان من اندر است علی بن الحسین جز در خدمت پدرش حسین علیهما السلام گاهیکه آنحضرت بشهادت میرسید بعراق وصول نیافت و آنهنگام که بدو شرف وصول ارزانی فرمود باختیار خویشتن و متصرف در شخص خود نبود که بمیل خود بمسجد جامع بیاید و نماز بگذارد لکن شاید اگر تحقیق روند حکمی دیگر پیدا نماید راقم حروف گوید در آثار داتیکه ابو حمزه ثمالی از نماز و دعاء معروف آنحضرت در مسجد کوفه مینماید و روایتی مشهور است و در کتب علما مسطور و همچنین در آثار روایت که آنحضرت او را با خود بزیارت جدش امیر المؤمنین صلوات الله علیهما ببرد باز نماید که در این فقرات مجال ظن و محل گمان نمی ماند و الله تعالی اعلم و دیگر در کتاب بحار الانوار از طاوس مرویست که شبی آنحضرت را نگران شدم که از هنگام عشا تا سحرگاهان در خانه کعبه طواف داد و عبادت کرد و چون هیچکس را ندید آنوقت نظر باسمان کرد وَقَالَ غَارَتْ نُجُومُ سَمٰوٰاتِكَ وَهَجَعَتْ عُيُونُ اَنَامِكَ وَاَبْوَابُكَ مُفَتَّحَاتٌ لِلسَّائِلِينَ جِئْتُكَ لِتَغْفِرَ لِي وَتَرْحَمَنِي وَتُرِيَنِي وَجْهَ جَدِّي مُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي عَرَصَاتِ الْقِيٰمَةِ عرض کرد ستارگان آسمانهای تو ناپدید شدند و چشمهای آفریدگان و بندگان تو بخواب فرو رفتند اما ابواب درهای رحمت تو برای خواهندگان برگشاده است و من در پیشگاه رحمت تو روی کرده ام تا مرا بیامرزی و بر من ببخشائی و دیدار جدم محمد صلی الله علیه و آله را در پهنه قیامت و عرصات روز بازپسین با من بازنمائی آنگاه بگریست عرض کرد وَعِزَّتِكَ وَجَلَالِكَ مَا اَرَدْتُ بِمَعْصِيَتِي مُخَالَفَتَكَ وَمَا عَصَيْتُكَ اِذْ عَصَيْتُكَ وَ اَنَا بِكَ شَاكٌّ وَلَا بِنَكَالِكَ جَاهِلٌ وَلَا لِعُقُوبَتِكَ مُتَعَرِّضٌ وَلٰكِنْ سَوَّلَتْ لِي نَفْسِي وَاَعَانَنِي عَلٰى ذٰلِكَ سِتْرُكَ الْمُرْخٰى بِهِ عَلَيَّ فَاَنَا الْاٰنَ مِنْ عَذَابِكَ مَنْ يَسْتَنْقِذُنِي وَبِحَبْلِ مَنْ اَعْتَصِمُ اِنْ قَطَعْتَ حَبْلَكَ عَنِّي فَوَا سَوْاَتَاهُ غَدًا مِنَ الْوُقُوفِ بَيْنَ يَدَيْكَ اِذَا قِيلَ لِلْمُخِفِّينَ جُوزُوا وَلِلْمُثْقِلِينَ حُطُّوا اَمَعَ الْمُخِفِّينَ اَجُوزُ اَمْ مَعَ الْمُثْقِلِينَ اَحُطُّ وَيْلِي كُلَّمَا طَالَ عُمْرِي كَثُرَتْ خَطَايَايَ وَلَمْ اَتُبْ اَمَا آنَ اَنْ اَسْتَحْيِيَ مِنْ رَبِّي سوگند بعزت و جلال تو هرگز اراده نکرده ام در عصیان با تو مخالفت و طغیان در حضرت تو را و هیچوقت گناه نورزیده ام در حضرت تو با آن حیثیت که در عظمت و قدرت و نکال و عقوبت تو بشک و شبهت باشم و یا از روی جرئت و جسارت گرد عذاب و عقوبت تو برآیم لکن نفس من مرا بوسوسه افکند و معاصی را در دیدار من بزینت بیاورد و آن پرده رحمت و عفو تو که بر معاصی و معایب گسترده است مرا براین کار نیرو بدید هیس اکنون کدام کس را توانائی است که مرا از عذاب تو باز رهاند و از خطرات عقاب تو بیرون کشاند و من با حبل المتین و رشته استوار کدام کس بپیوندم و چنگ در افکنم اگر تو رشته رحمت و گذشت از من بریده داری پس وا اندوها از بامداد قیامت از آنهنگام که معصیت کاران و آفریدگان را در آستان امتحان و پیشگاه عدالت تو باز دارند و آنگاه با آنانکه بار ایشان سنگین باشد گویند در نشیب عذاب و نکال فرود گردید آیا آن هنگام با آنانکه بسلامت میگذرند خواهم گذشت یا با آنانکه با آتش نکال و عقوبت دچارند فرود میشوم وای

برس که هر چند عمرم دراز و روزم دیر باز میکردد خطاها و لغزشهای من بسیار میشود آیا نه آن هنگام باشد که از پروردگار خود آزرم و از افعال خود شرم کیرم آنگاه آنحضرت علیه السلام گریست و این شعر انشا فرمود

أَتُحْرِقُنِي بِالنَّارِ يَا غَايَةَ الْمُنَى فَأَيْنَ رَجَائِي ثُمَّ أَيْنَ مَحَبَّتِي

أَتَيْتُ بِأَعْمَالٍ قِبَاحٍ رَدِيَّةٍ وَمَا فِي الْوَرَى خَلْقٌ جَنَى كَجِنَايَتِي

یعنی ای نهایت آرزو و پایان آمال من آیا میسوزی مرا بآتش واگر بسوزی پس امید و محبت من چیست و کجاست همانا با اعمال قبیحه در پیشگاه رحمت تو آمده ام و در جمله مخلوق هیچکس را چون جنایت من جنایت نیست بالجمله از آن پس سرشک از دیده بیارید و عرض کرد سُبْحَانَكَ تُعْصَى كَأَنَّكَ لَا تَرَى وَتَحْلُمُ كَأَنَّكَ لَمْ تُعْصَ تَوَدَّدُ إِلَى خَلْقِكَ بِحُسْنِ الصَّنِيعِ كَأَنَّ بِكَ الْحَاجَةَ إِلَيْهِمْ وَأَنْتَ يَا سَيِّدِي الْغَنِيُّ عَنْهُمْ یعنی چنان با تو بعصیان میروند و تو برحمت میروی که گویا نگران نیستی و کار و کردار گناهکاران نمی بینی و چنان بحلم و عفو میگذری که گویا هیچوقت در حضرت تو بمعصیت نرفته اند و در پیشگاه تو عصیان نورزیده اند و چنان از روی بزرگی و بخشایش با مخلوق خویش دوستی و دوستی ایشان را با خود پیوند میدهی که گویا ترا بسوی ایشان نیاز و حاجتی است با اینکه تو ای سید من غنی بالذات و از جمله ایشان بی نیاز هستی و از پس این کلمات خود را بسجده افکند پس من بآنحضرت نزدیک شدم و سر مبارکش را گرفته بزانوی خود بگذاشتم و چندان بگریستم تا اشک دیدگانم بر گونه مبارکش فرا رسید پس آنحضرت راست بنشست و فرمود کیست آنکه مرا از یاد پروردگارم مشغول داشت عرض کردم ای فرزند رسول خدای من طاوس هستم این فزع و جزع چیست ما را شایسته است که از این گونه کار و کردار بپای بریم چه ما گناهکار و جفا پیشه و جانی هستیم آیا پدر تو حسین بن علی علیهما السلام و مادر تو فاطمه زهرا سلام الله علیها و جد تو رسول خدای صلی الله علیه و آله نباشند طاوس میگوید آنحضرت با من ملتفت شد و فرمود هیهات هیهات ای طاوس حدیث پدر و مادر و جد مرا از این قصه و کذار خَلَقَ اللهُ الْجَنَّةَ لِمَنْ أَطَاعَهُ وَأَحْسَنَ وَلَوْ كَانَ عَبْدًا حَبَشِيًّا وَخَلَقَ النَّارَ لِمَنْ عَصَاهُ وَلَوْ كَانَ وَلَدًا قُرَشِيًّا أَمَا سَمِعْتَ قَوْلَهُ تَعَالَى فَإِذَا نُفِخَ فِي الصُّورِ فَلَا أَنْسَابَ بَيْنَهُمْ يَوْمَئِذٍ وَلَا يَتَسَاءَلُونَ وَاللهِ لَا يَنْفَعُكَ غَدًا إِلَّا تَقْدِمَةٌ تُقَدِّمُهَا مِنْ عَمَلٍ صَالِحٍ خدای بیافرید بهشت را برای فرمان برداران و نکوکاران اگر چند بنده حبشی باشند و خلق فرمود آتش را برای عاصیان و گناهکاران اگر چند زاده قرشی باشند آیا نشنیده باشی کلام خدای تعالی که چون در صور دمند و به پهنه قیامت در شوند در آن روز نسبها از میان برود و سخن از نسب نخواهد رفت سوگند با خدای که بامداد رستاخیز هیچ چیز ترا سودمند نباید مگر آنکه داری پسندیده و عملی صالح از پیش فرستاده و بذخیره نهاده باشی

برگ سبزی بگور خویش فرست کس نیارد ز پس تو پیش فرست

چنانکه از این پیش بامدک اختلافی در ذکر القاب سیار که آنحضرت مذکور شد در بحار الانوار مسطور است که وقتی آنحضرت بنماز ایستاده بود پس شیطان بصورت افعی مبارزت نمود با دندانهای تیز و چشمهای سرخ در گردش عجیب از میان زمین از سجده گاه آنحضرت نمودار شد و در محراب مبارکش مدتی بدانحال نمایش فرمود و آنجناب هیچ بدو در بیم و خوف نرفت و بدو التفات نفرمود پس شیطان بر انگشتهای مبارکش بپیچید و همی با دندانها گزند رسانید و از دهان آتش بران بیفکند و با اینجمله آنحضرت هیچ بدو ننگریده قدمهای مبارک از جای حرکت نداد ابلیس را چندان در نگ نرفت و شهابی سوزان از آسمان فروزان گشت و چون شیطان احساس آن شهاب کرد

صحت

سخت برآورد و در صورت نخست خود برآمد و از یکسوی امام علیه السلام بایستاد و عرض کرد یا علی تو ئی سید العابدین
چنانکه نامیده شده و من ابلیس هستم سوگند با خدای عبادت پیغمبران از عهد پدرت آدم علیه السلام تا این زمان دیده‌ام
و نه مثل تو و نه عبادت تو دیده باشم پس آنحضرت را بگذاشت و بردی برتافت و امام زین العابدین سلام الله علیه همچنان
در حالت نماز بود و کلمات ابلیس هیچ چه آنحضرت را مشغول نداشت تا گاهی که نماز خویش را تمام بگذاشت در جلد سماء
عالم بحار الانوار مسطور است از ابوحمزه قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ يَا ثُمَالِيُّ إِنَّ الصَّلٰوةَ إِذَا أُقِيمَتْ
جَاءَ الشَّيْطَانُ إِلَى قَرِينِ الْإِمَامِ فَيَقُولُ هَلْ ذَكَرَ رَبَّهُ فَإِنْ قَالَ نَعَمْ ذَهَبَ وَإِنْ قَالَ لَا رَكِبَ عَلَى
كَتِفَيْهِ فَكَانَ إِمَامَ الْقَوْمِ حَتَّى يَنْصَرِفُوا قَالَ فَقُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ لَيْسَ يَقْرَؤُنَ الْقُرْآنَ قَالَ بَلَى لَيْسَ حَيْثُ تَذْهَبُ
يَا ثُمَالِيُّ إِنَّمَا هُوَ الْجَهْرُ بِبِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ یعنی علی بن الحسین سلام الله علیهما فرمود ای ثمالی همانا چون نماز برپای میشود شیطان
با آنکه با امام زمان مقارنت جسته میگوید آیا امام زمان پروردگار خود را یاد کرده و نام برده اگر گوید آری نام برده است
شیطان بازمیشود و اگر گوید مذکور نداشته شیطان بر دوشهای امام نماز سوار میشود و امام و مردمان از نماز فراغت گیرند
شیطان امامت کند ابوحمزه میگوید عرض کردم فدای تو شوم آیا نه آنست که قرائت قران میکنند یعنی در نماز
نام خدای ذکر میشود فرمود آری چنان نیست که تو میروی ای ثمالی بلکه ذکر خدای آنست که بسم الله الرحمن الرحیم بجهر
قرائت نمایند در بحار الانوار مرویست که حضرت امام زین العابدین علیه السلام بعد از صلوة فجر تا طلوع شمس سخن نمیفرمود
و از این حدیث معلوم میشود که در آنوقت بذکر و عبادت مشغول بوده است و دیگر در کتاب بحار الانوار از حضرت امام محمد باقر
سلام الله علیه مرویست که چون حضرت فاطمه دختر علی بن ابی طالب علیهم السلام نگران آن گونه عبادت و آن نوع
کوشش و اجتهاد علی بن الحسین سلام الله علیهما گردید نزد جابر بن عبد الله بن عمرو بن حرام انصاری رضی الله عنه شد
فرمود ای صاحب رسول خدای همانا ما را بر شما حقوق است و از جمله حقوق ما آنست که چون شما نگران شدید که یکی از ما از
کثرت اجتهاد در عبادات خود را بهلاکت رساند خدای را بدو بیاد آورید و او را بر حفظ و نگاهبانی نفس خویش بخوانید اینک
علی بن الحسین یادگار پدرم حسین علیهما السلام است که بسبب آن کوشش و اجتهاد و رنج و تعبی که در عبادت بر خویشتن می
سپارد بینی مبارکش شکاف یافته و جبین و زانو او و کفهای دست مبارکش پینه بسته پس جابر بن عبد الله بباب
سرای حضرت امام زین العابدین علیه السلام بیامد و در این هنگام حضرت ابی جعفر محمد بن علی سلام الله علیهما در جماعتی
از پسران بنی هاشم در باب سرای فراهم بودند پس جابر نظر بحضرت ابی جعفر افکند در حالتی که روی بدو داشت و بیامد
جابر گفت همانا این راه و سپردن رسول خدای صلی الله علیه و آله و سجیت اوست آنگاه عرض کرد ای پسر کیستی فرمود محمد بن
علی بن الحسین هستم اینوقت جابر رضی الله عنه بگریست پس عرض کرد سوگند با خدای توئی که علم را بحق میشکافی و با
علوم پدر و مادرم فدای تو باد این نزدیک شو و جابر گوی‌های جامه‌اش برگشود و دستش را بر سینه مبارکش بگذاشت
پس او را ببوسید و گونه و چهره خویش بر سینه‌اش بگذاشت آنگاه بآنحضرت عرض کرد ترا از جدت رسول خدای
صلی الله علیه و آله سلام میرسانم همانا آنحضرت با من فرمود تا آنچه دیدی با تو بجای آورم و با من فرمود يُوشِكُ أَنْ
تَعِيشَ وَتَبْقَى حَتَّى تَلْقَى مِنْ وُلْدِي مَنِ اسْمُهُ مُحَمَّدٌ يَبْقَرُ الْعُلُومَ بَقْرًا وَقَالَ لِي إِنَّكَ تَبْقَى حَتَّى تَعْمَى ثُمَّ يُكْشَفُ عَنْ بَصَرِكَ
یعنی بیقین میرسد که تو زنده بمانی و بجای باشی تا گاهی که دریابی از فرزندان من کسی را که نامش محمد باشد و او شکافد علوم

دراحوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

شکافتی و با من فرمود تو چندان بپائی که از فرزند من و شماره روزگار نور از دیده کانت برود پس از آن محمد باقر چشمت را
را روشن گرداند و از پس این سخنان جابر با وی گفت ای پدرت رخصت جوی تا بحضرتش تشرف جویم ابو جعفر علیه السلام
در خدمت پدر فرخنده سیر شد آن داستان بگذاشت و عرض کرد شیخی بر باب سرای است و با من چنین و چنان رفتار نمود
امام علیه السلام فرمود ای پسرک من همانا این شیخ جابر بن عبد الله است پس از آن فرمود آیا در میان دیگر کودکان اهل
تو با تو گفت آنچه گفت و بجای آورد و آنچه آورد عرض کرد آری فرمود در حق تو قصد سوء نداشت و خون ترا بجوش آورد
آنگاه رخصت فرمود تا جابر درآید و چون جابر داخل شد حضرت سید الساجدین را در محراب عبادت دید که از کثرت عبادت
کار بر آنحضرت تنگ و دشوار گشته است بالجمله امام زین العابدین از بهر جابر بر پای جست و از حال او بطور پرسش
فرمود پس از آنش پهلوی خویشتن جای ساخت و جابر روی با آنحضرت کرده عرض نمود ای فرزند رسول خدای مگر ندانسته که
خدای تعالی بهشت را از بهر شما و دوستان شما و دوزخ را برای دشمنان و مبغضین شما بیافریده پس این کوشش چیست
که بسبب آن نفس خود را در کلفت انداخته از چیست امام زین العابدین علیه السلام با او فرمود ای صاحب رسول خدای
مگر ندانسته که خدای گناهان گذشته و آینده جدم رسول الله را آمرزیده است و با این حالت چندان در عبادت و بندگی
پرستش خدای تعالی بکوشید و از اجتهاد در عبادت فروگذاشت نفرمود و پدر و مادرم را نیز بدانگونه امر فرمود چندانکه
ساق و قدم مبارکش از کثرت عبادت ورم کرد و پس با آنحضرت عرض کردند آیا تو با این حالت در عبادت کوشش فرمائی
وَقَدْ غَفَرَ اللهُ لَكَ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَمَا تَأَخَّرَ و باین مضمون در اوایل ترجمه و ذکر حالات حضرت سید سجاد علیه السلام
اشارت رفت بالجمله پیغمبر صلی الله علیه و آله در جواب فرمود أَفَلَا أَكُونُ عَبْدًا شَاكِرًا چون جابر این حال بدید
بدانست که رفع تعب و اجتهاد آنحضرت را در مراتب عبادت هیچ سخنی سودمند نیست عرض کرد ای فرزند رسول خدای برای
بقای نفس مبارک لازم است که خویشتن را رعایت فرمائی چه تو یادگار آن جماعت باشی که بسبب ایشان بلیات دفع شود
و دین خدای ثابت و رایت ایشان پدید گردد و بسبب جود افاضت نمود ایشان آسمان بر زمین باران ببارد آنحضرت
در جواب فرمود یَا جَابِرُ لَا أَزَالُ عَلَىٰ مِنْهَاجِ أَبَوَيَّ مُؤْتَسِيًا بِهِمَا صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِمَا حَتَّىٰ أَلْقَاهُمَا ای جابر همیشه
بر طریقت و روش و منهاج پدرم و مادرم عبادت کنم و با ایشان تاسی جویم تا گاهی که ایشان را ملاقات نمایم جابر چهره
روی با حاضران کرد و گفت سوگند با خدای . . فرزندان پیغمبران هیچکس را مانند علی بن الحسین سلام الله علیهما ندیدم
مگر یوسف بن یعقوب علیهما السلام را سوگند با خدای در ذریه علی بن الحسین کسی باشد که زمین را از عدل و داد پر کند بعد از آنکه
از ظلم و ستم آکنده بود و از این کلام مقصود حضرت صاحب الامر ارواحنا له الفداء صلوات الله علیه اشارت کرده است و هم
در بحار الانوار از زهری مرویست که در خدمت حضرت سید سجاد سلام الله علیه نزد عبد الملک شدیم و عبد الملک را
با آن شقاوت و اشتغال امور دنیوی آن اثر سجود و زردی رنگ و زخم صورت و ضعف بنیه و سوختگی چشمهای مبارکش
سخت در چشم بزرگ و دلش سوزناک گردید و عرض کرد یا ابا محمد زحمت عبادت و رنج مجاهدت آنگونه در تو تاثیر کرده
است با اینکه از روز ازل تقدیر خدائی و مشیت یزدی به نیکی حال و سعادت مآل تو جاری گردیده است و تو پاره
رسول خدا صلی الله علیه و آله باشی و این نسب قریب و سبب وکید و آن فضل و فضیلت بزرگ که تراست بر اهل بیت
خود و مردم روزگار خود است و آن فضل و آن علم و ورع و دین که خدای ترا بهره فرموده است هیچکس را از همگنان نمایان

تو و گروه گذشتگان روزی نگذشته با این مناقب و مفاخر که تراست اینهمه زحمت و اجتهاد را ضرورت چیست با جمله
عبدالملک این سخنان همی بگفت و از محامد و محاسن و ثنا و ستایش آنحضرت بر زبان همی براند فَقالَ عَلِیُّ بنُ
الحُسَینِ علیهما السّلام ما وَصَفتَهُ وَذَکَرتَهُ مِن فَضلِ اللهِ سُبحانَهُ وَتأییدِهِ وَتَوفیقِهِ فَأینَ شُکرُهُ
عَلی ما أنعَمَ یا أمیرَ المُؤمِنینَ کانَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ یَقِفُ فِی الصَّلوةِ حَتّی تَرِمَ
قَدَماهُ وَیَظمَأُ فِی الصِّیامِ حَتّی یَعصِبَ فُوهُ فَقیلَ لَهُ یا رَسُولَ اللهِ ألَم یَغفِر لَکَ اللهُ ما تَقَدَّمَ
مِن ذَنبِکَ وَما تَأخَّرَ فَیَقُولُ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ أفَلا أکُونُ عَبداً شَکُوراً الحَمدُ لِلّهِ عَلی ما أولی
وَأبلی وَلَهُ الحَمدُ فِی الآخِرَةِ وَالأُولی وَاللهِ لَو تَقَطَّعَت أعضائی وَسالَت مُقلَتایَ عَلی صَدری أن
أقُومَ لِلّهِ جَلَّ جَلالُهُ لَم أشکُر عُشرَ العَشیرِ مِن نِعمَةٍ واحِدَةٍ مِن جَمیعِ نِعَمِهِ الَّتی لا یُحصیها العادُّونَ
وَلا یَبلُغُ حَدَّ نِعمَةٍ مِنها عَلی جَمیعِ حَمدِ الحامِدینَ لا وَاللهِ أو یَرانِیَ اللهُ لا یَشغَلُنی شَیءٌ مِن شُکرِهِ وَ
ذِکرِهِ فی لَیلٍ وَلا نَهارٍ وَلا سِرٍّ وَلا عَلانِیَةٍ وَلَولا أنَّ لِأهلی عَلَیَّ حَقّاً وَلِسائِرِ النّاسِ مِن خاصِّهِم
وَعامِّهِم عَلَیَّ حُقُوقاً لا یَسَعُنی إلّا القِیامُ بِها حَسَبَ الوُسعِ وَالطّاقَةِ حَتّی اُؤَدِّیَها إلَیهِم لَرَمَیتُ بِطَرفی
إلَی السَّماءِ وَبِقَلبی إلَی اللهِ ثُمَّ لَم أرُدَّهُما حَتّی یَقضِیَ اللهُ عَلی نَفسی وَهُوَ خَیرُ الحاکِمینَ امام زین العابدین علیه السلام فرمود
آنچه مذکور داشتی و وصف نمودی و یاد کردی از فضل و توفیق و کرم خدای بآن مقام هیچ شک و شبهت انکار
ندارد پس شکر و سپاس خدای بر این نعمت ها چگونه است و کجاست ای امیر المؤمنین همانا رسول خدای صلی الله
علیه و آله با آن شرافت و برگزیدگی چندان در نماز می پایید که قدمهای مبارکش ورم یافته و چندان در روزه تشنه میشد
که لبهای مبارکش خشک میگردید پس آنحضرت عرض کردند یا رسول الله آیا خدای تعالی گناهان گذشته و آینده
ترا نیامرزید در جواب فرمود آیا بنده شاکر نباشم و خدای را بر نعمت های جزیل سپاس نگذارم سوگند بخدای اگر اندام
پاره پاره گردد و دو حدقه های چشمم از کاسه بیرون و آب گردیده بر سینه ام روان شود نتوانم عشری از معشار و یکی از
صد هزار سپاس یک نعمت او را بجای آورده باشم که مردم جهان و شماره کنندگان روزگار شماره اش نتوانند
و حمد و سپاس گذاران بحد و مقدار یکی از آن نعمت ها بالغ نگردند سوگند بخدای جز این نباشم و جز این بجای نیاورم تا
وقتیکه خدای تعالی بر من به بیند بحالتی که هیچ چیز مرا از ذکر و یاد او در شب و روز و پوشیده و آشکار باز نداشته است
و اگر نه آن بودی که اهل و عیال مرا بر من حق و دیگر مردمان را از خاص و عام بر من حقوق است که حتی الوسع والامکان از
ادای آن بایشان ناچارم هرآینه چشمهای خود بآسمان و روی قلب را بحضرت یزدان متوجه ساختم و از آنحال و
حالت بهیچ وجه باز نمیداشتم تا گاهی که خدای تعالی بر من بمرگ فرمان دهد و اوست بهترین فرمانگذاران با جمله آنوقت
آنحضرت بگریست و عبدالملک گریان شد و گفت بسیار جدائی و تفاوت است در میان آن بنده که در طلب یزدان و سرای
جاویدان باشد و میان آنکسیکه در طلب دنیا و حطام دنیا روز نهد از هر جا که خواهی گوی باش و در آخرت هیچ بهره و نصیبی
او نباشد انگاه روی با آنحضرت کرده از حاجات آنحضرت بپرسید و جمله را بجای آورد و شفاعت امام علیه السلام را در حق
هر که بود بپذیرفت و فرمان شد و نیز مبلغی در حضرتش تقدیم کرد راقم گوید از آن عبارت که از جمله خلق را از خاص و عام بر من حقوق
بودی که ادای آن بر من واجب است آنوقت چشم سر و بصر قلب را از آسمان و یزدان بر نمیگرفتم لطیفه ایست که اولاً

میرساند که مردم روزگار عیال آنحضرت اند از اینروی از جنبه یلی الخلقی ناچار است ثانیاً قدرت خود را میرساند که اگر بخواهد
هیچ وقت از جهتی توجه باز نمیدارد و اختیار قلب در دست خود اوست ثالثاً مینماید که دارای دو جنبه یلی الربی و یلی
الخلقی است و اینکه یکباره بحق متوجه نیست و از مخلوق منصرف نمیگردد برای اینست که اگر این جنبه امام نباشد نظام ارحام
وقوام از مخلوق برود و یکبار بحالت معدوم پیدا کنند و الا از چه بودی که امام علیه السلام را جز توجه بحضرت حق
و جنبه یلی الربی جنبه دیگر بایستی چه خود ایشان را بجهان و جهانیان هیچ حاجت نیست بلکه این توجه بدنیا و
دنیویان محض حفظ و رعایت و تربیت و تعلیم و ترقی و تکمیل ایشانست و اگر این جنبه نبودی و از برکت این
جنبه و حاجت آسمان باین جنبه نبودی چگونه از مرکز عالی بمرکز دانی افاضت فیض شدی علیهم
الصلوات والسلام

آداب در شهر رجب و شعبان و رمضان المبارک

ذکر پاره آداب و دعوات و عبادات آنحضرت در ماه رجب و شعبان المعظم و رمضان المبارک غیر از آن ادعیه که در صحیفه کامله است

حضرت امام زین العابدین و ... دی سلام الله علیهم اجمعین را هیچ روزی و ساعتی بلکه هیچ آنی بی
عبادات و ادعیه و اذکار و یاد پروردگار قهار نمی گذشت و در هر ماهی آدابی و ادعیه دارند که در کتب ادعیه
مسطور است و در صحیفهٔ کامله سجادیه نیز پارهٔ مرقوم است و چون آنحضرت را در شهور رجب المرجب و شعبان المکرم
و رمضان المعظم بعلاوه دیگر شهرها دعوات و آداب و عبادات است در اینجا بقدر میسور مذکور میشود در کتاب بحار
الانوار مسطور است که علی بن الحسین را قانون آن بود که در آخر روز گوسفندی فرمان کردی تا گوسفندی را سر ببریدندی
و اعضای او را پاره پاره کردندی و بپختندی و چون شامگاه شدی آنحضرت بر دیگها مشرف شدی و بوی آن
مطبوخ را در حالت صیام دریافتی ثُمَّ یَقُولُ هاتُوا الْقِصاعَ اُغْرِفُوا لِآلِ فُلانٍ وَاغْرِفُوا لِآلِ فُلانٍ
حَتّی یَأْتِیَ عَلی آخِرِ الْقُدُورِ ثُمَّ یُؤْتی بِخُبْزٍ وَتَمْرٍ فَیَکُونُ ذلِکَ عَشاءَهُ آنگاه میفرمود کاسهای بزرگ حاضر میکردند و از آن مطبوخ
مملو کرده بفلان طایفه و فلان جماعت میفرستادند تا دیگها بتمامت پرداخته میگشت از پس اینکار نان و خرما میآوردند
و عشای آنحضرت منحصر بآن بود در کتاب مستطاب زاد المعاد علامه مجلسی اعلی الله مقامه مسطور است که حضرت
امام زین العابدین علیه السلام در اول ماه رجب این دعا را قرائت میفرمود و علمای اسلام فرموده اند خواندن
این دعا در هر روز مستحب است یا مَنْ یَمْلِکُ حَوائِجَ السّائِلینَ وَیَعْلَمُ ضَمیرَ الصّامِتینَ لِکُلِّ مَسْئَلَةٍ مِنْکَ (دعای ماه رجب)
سَمْعٌ حاضِرٌ وَجَوابٌ عَتیدٌ اَللّهُمَّ وَمَواعیدُکَ الصّادِقَةُ وَاَیادیکَ الْفاضِلَةُ وَرَحْمَتُکَ الْواسِعَةُ فَاَسْئَلُکَ
اَنْ تُصَلِّیَ عَلی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَاَنْ تَقْضِیَ حَوائِجی لِلدُّنْیا وَالْآخِرَةِ اِنَّکَ عَلی کُلِّ شَیْءٍ قَدیرٌ عرض میکند ای کسیکه مالک
حاجات خوانندگان و دانای بر ضمیر خاموشان یعنی آنانکه در نهان خواهنده و درخواست کننده اند و هر خواهشی را از جانب
تو شنیدنی حاضر و پاسخی آماده و مواعید تو بتمامت راست و نعمت ای تو بجمله افزون از حد و حساب است و اذیال
رحمت تو گسترده و وسیع پس در حضرت تو خواستارم که رحمت فرستی بر محمد و آل محمد و اینکه حوائج مرا در دنیا و
آخرت بر آورده داری همانا تو پروردگار قادر و توانائی و نیز در زاد المعاد از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام

مرویست

مرویست که چون ماه شعبان المعظم فرا میرسید حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه یاران خود را فراهم میفرمود و میگفت ای جماعت اصحاب من میدانید این چه ماه است همانا این ماه شعبان است رسول خدا صلی الله علیه و آله میفرمود شعبان ماه من است پس روزه بدارید در این ماه برای محبت پیغمبر و تقرب بحضرت داور بحق آن خداوندیکه جان علی بن الحسین بید قدرت اوست سوگند یاد میکنم که از پدرم حسین بن علی علیهما السلام شنیدم فرمود از حضرت امیر المومنین صلوات الله علیه شنیدم که هر که روزه بدارد شهر شعبان را محض محبت پیغمبر یزدان و تقرب بخداوند منان خداوند او را دوست بدارد و بکرامت خود نزدیک گرداند در روز قیامت و بهشت را برای او واجب نماید در زاد المعاد مسطور است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود هر کس خواستار باشد روح صد و بیست و چهار هزار پیغمبر صلوات الله سلام الله علیهم اجمعین با وی مصافحه نمایند حضرت امام حسین علیه السلام را در شب نیمه شعبان زیارت نماید زیرا که فرشتگان و پیغمبران در آنشب از خدای رخصت طلبند تا بزیارت آنحضرت شوند و اجازت یابند پس خوشا و خرم حال کسی را که این بزرگواران با وی بمصافحت روند و هم در زاد المعاد از زید شحام علیه الرحمه مرویست که پدرم امام زین العابدین علیه السلام ما را بجمله در نیمه شعبان المعظم در حضرت خویش انجمن میفرمود و آنشب را بر سه بخش بهر نخست را بنماز میایستاد و دوم را خدای را بدعا میخواند و در بهر سیم در پیشگاه خداوند خواستار آمرزش میگشت و ما نیز استغفار همیکردیم تا صبح دیدار کشود و نیز مجلسی اعلی الله مقامه در زاد المعاد در روایت فرماید که حضرت امام زین العابدین صلوات الله و سلامه علیه در جمله ایام ماه شعبان در هنگام زوال و در شب نیمه آن ماه این صلوات را قرائت میفرمود اللهم صل علی محمد و آل محمد شجرة النبوة و موضع الرسالة و مختلف الملائکة و معدن العلم و اهل بیت الوحی اللهم صل علی محمد و آل محمد الفلک الجاریة فی اللجج الغامرة یامن من رکبها و یغرق من ترکها المتقدم لهم مارق و المتاخر عنهم زاهق و اللازم لهم لاحق اللهم صل علی محمد و آل محمد الکهف الحصین و غیاث المضطر المستکین و ملجا الهاربین و منجی الخائفین و عصمة المعتصمین اللهم صل علی محمد و آل محمد صلوة کثیرة طیبة تکون لهم رضی و لحق محمد و آل محمد اداء و قضاء بحول منک و قوة یا رب العالمین اللهم صل علی محمد و آل محمد الطیبین الابرار الاخیار الذین اوجبت لهم حقوقهم و فرضت طاعتهم و ولایتهم اللهم صل علی محمد و آل محمد و اعمر قلبی بطاعتک و لا تخزنی بمعصیتک و ارزقنی مواساة من قترت علیه من رزقک بما وسعت علی من فضلک و نشرت علی من عدلک و احییتنی تحت ظلک و هذا شهر نبیک سید رسلک صلواتک علیه و آله شعبان الذی حففته منک بالرحمة و الرضوان الذی کان رسول الله صلی الله علیه و آله یداب فی صیامه و قیامه فی لیالیه و ایامه بخوعا لک فی اکرامه و اعظامه الی محل حمامه اللهم فاعنا علی الاستنان بسنته فیه و نیل الشفاعة لدیه اللهم فاجعله لی شفیعا مشفعا و طریقا الیک مهیعا و اجعلنی له متبعا حتی القاک یوم القیمة عنی راضیا و عن ذنوبی غاضیا قد اوجبت لی منک الرحمة و الرضوان و انزلتنی دار القرار و محل الاخیار

خلاصه معنی چنین است بار خدایا رحمت فرست بر محمد و آل او درخت نبوت و جایگاه رسالت محل آمد و شد فرشتگان

در احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

معدن علم و دانش و خانواده که نزول وحی اختصاص بآن داشت ای خداوندا رحمت فرست بر محمد و آل او که بمنزله کشتیهای جاری در دریاها اند و لجه‌های پوشیده بحار عامره ظلمانی که اسباب غرق و تباهی و هلاکت و ضلالت جهانیان بلند و اگر کشتی رستگاری نباشند هیچکس نجات نخواهد یافت این باشد هر کس در آن کشتی جای کند و غرق گردد هر کس که از روش ترک ایشان پیشی خواهد مارق و مرتد است و هر کس از پس افتد با خیر و باطل شود و هر کس در خدمت ایشان ملازمت ورزد بحقیقت و سلامت و هدایت پیوسته گردد خداوندا رحمت فرست بر محمد و آل محمد که کهف حصین و پناهگاه استوار متین و فریادرس درمانده بیچاره و ملجأ گریختگان و نجات گاه ترسندگان و نگاه دارنده اعتصام جویندگان است خداوندا رحمت فرست بر محمد و آل محمد رحمتی فراوان و طیب که اسباب خوشنودی ایشان و ادای حق محمد و آل محمد و قضا بقدرت از سوی تو و توانائی و قوت باشد ای پروردگار جهانیان خداوندا رحمت فرست بر محمد و آل محمد پاکان نیکوکاران جهان کسانیکه واجب گردانیدی برای ایشان حقوق ایشان را یعنی ادای حقوق ایشان برآورندگان واجب نمودی و لازم ساختی اطاعت ایشان و دوستی ایشان را خداوندا رحمت فرست بر محمد و آل محمد و آبادان کن دل مرا بفرمانبرداری خودت و بمعصیت خودت دستخوش خواری و رسوائی مدار و روزی گردان مرا مواسات و رسیدن با آنکه روزی او را تنگ نموده با آنچه وسعت داده بمن از فضل خود و پهن کردی بر من از عدل خود و زنده داشته مرا در زیر سایه خود و اینماه پیغمبر تو بزرگ فرستادگان تست رحمت ای ... و شعبان آن ماه شعبانیکه محفوف داشتی او را برحمت و رضوان خود آن ماهی که رسول خدا صلی الله علیه و آله کوشش میفرمود در صیام و قیام آن در شبها و روزهای آن برای فروتنی در حضرت تو در گرامی داشتن آن و بزرگ شمردن تا هنگام فرود آمدن مرگ او را خداوندا یاری کن ما را بر پیروی در اینماه بسنت پیغمبر کار کنیم و شفاعتش در حضرتش بهره ور شویم خداوندا او را گردان برای من شفاعت کننده که شفاعتش پذیرفته باشد و طریقی وسیع و برگشاده بحضرت تو و مرا تابع و پیرو آن فرمای تا آنکه در روز قیامت ملاقات نمایم ترا آنکه از من راضی و از معاصی من در گذرنده باشی و رحمت و رضوان خود را برای من واجب گردانیده و در سرای قرار و آرام و جایگاه نیکان فرود کرده باشی

از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که امام زین العابدین علیه السلام در شهر رمضان المبارک غیر تسبیح و استغفار و تکبیر تکلم نمیفرمود و چون افطار میکرد عرض مینمود اَللّٰهُمَّ اِنْ شِئْتَ اَنْ تَفْعَلَ فَعَلْتَ یعنی خدایا اگر بخواهی کاری بنمائی چنان میکنی و این کلام معجز نظام بر کمال معرفت و تسلیم صرف و رضای کامل و نهایت تفویض دلالتی بزرگ دارد در کتاب اصول کافی مرویست که چون ماه مبارک فرا رسیدی علی بن الحسین علیهما السلام باین دعای مبارک در تمامت ایام رمضان المبارک خدا را میخواندی

اَللّٰهُمَّ اِنَّ هٰذَا شَهْرُ رَمَضَانَ وَهٰذَا شَهْرُ الْقِيَامِ وَهٰذَا شَهْرُ الْاِنَابَةِ وَهٰذَا شَهْرُ التَّوْبَةِ وَهٰذَا شَهْرُ الْمَغْفِرَةِ وَالرَّحْمَةِ وَهٰذَا شَهْرُ الْعِتْقِ مِنَ النَّارِ وَالْفَوْزِ بِالْجَنَّةِ اَللّٰهُمَّ فَسَلِّمْهُ لِي وَتَسَلَّمْهُ مِنِّي وَاَعِنِّي عَلَيْهِ بِاَفْضَلِ عَوْنِكَ وَوَفِّقْنِي فِيهِ لِطَاعَتِكَ وَفَرِّغْنِي فِيهِ لِعِبَادَتِكَ وَدُعَائِكَ وَتِلَاوَةِ كِتَابِكَ وَاَعْظِمْ لِي فِيهِ الْبَرَكَةَ وَاَحْسِنْ لِي فِيهِ الْعَافِيَةَ وَاَصِحَّ لِي فِيهِ بَدَنِي وَاَوْسِعْ فِيهِ رِزْقِي وَاكْفِنِي فِيهِ مَا اَهَمَّنِي وَاسْتَجِبْ فِيهِ دُعَائِي وَبَلِّغْنِي فِيهِ رَجَائِي اَللّٰهُمَّ اَذْهِبْ عَنِّي فِيهِ النُّعَاسَ

والكسل والسآمة والفترة والقسوة والغفلة والغرة اللهم جنبني فيه العلل والاسقام والهموم والاحزان والاعراض والامراض والخطايا والذنوب واصرف عني فيه السوء والفحشاء والجهد والبلاء والتعب والعناء انك سميع الدعاء اللهم اعذني فيه من الشيطان الرجيم وهمزه ولمزه ونفثه ونفخه ووسواسه وكيده ومكره وحيله وامانيه وخدعه وغروره وفتنته ورجله وشركه واعوانه واتباعه واحزابه واشياعه واوليائه وشركائه وجميع كيدهم اللهم ارزقني فيه تمام صيامه وبلوغ الامل في قيامه واستكمال ما يرضيك عني صبرا وايمانا ويقينا واحتسابا وتقبل منا ذلك بالاضعاف الكثيرة والاجر العظيم اللهم ارزقني فيه الجد والاجتهاد والقوة والنشاط والانابة والتوبة والتوفيق والرغبة والرهبة والجزع والخشوع والرقة وصدق اللسان والوجل منك والرجاء لك والتوكل عليك والثقة بك والورع عن محارمك بصالح القول ومقبول السعي ومرفوع العمل ومستجاب الدعاء ولا تحل بيني وبين شيء من ذلك بعرض ولا مرض ولا غم برحمتك يا ارحم الراحمين

در زاد المعاد این دعای شریف بنیاد باندک تفاوتی و اختلافی مذکور است و این کلمات نیز در دنباله این حدیث باضافه مسطور می باشد

اللهم صل على محمد وال محمد واقسم لي فيه افضل ما تقسمه لعبادك الصالحين واعطني فيه افضل ما تعطي اولياءك المقربين من الرحمة والمغفرة والتحنن والاجابة والعفو والمغفرة الدائمة والعافية والمعافاة والعتق من النار والفوز بالجنة وخير الدنيا والاخرة اللهم صل على محمد وال محمد واجعل دعائي فيه اليك واصلا ورحمتك وخيرك الي فيه نازلا وعملي فيه مقبولا وسعيي فيه مشكورا وذنبي فيه مغفورا حتى يكون نصيبي فيه الاكثر وحظي فيه الاوفر اللهم صل على محمد وال محمد ووفقني فيه لليلة القدر على افضل حال تحب ان يكون عليها احد من اوليائك وارضاها لك ثم اجعلها لي خيرا من الف شهر وارزقني فيها افضل ما رزقت احدا ممن بلغته اياها واكرمته بها واجعلني فيها من عتقائك من جهنم وطلقائك من النار وسعداء خلقك بمغفرتك ورضوانك يا ارحم الراحمين اللهم صل على محمد وال محمد وارزقنا في شهرنا هذا الجد والاجتهاد والقوة والنشاط وما تحب وترضى اللهم رب الفجر وليال عشر والشفع والوتر ورب شهر رمضان وما انزلت فيه القران ورب جبرئيل وميكائيل واسرافيل وجميع الملائكة المقربين ورب ابراهيم واسماعيل واسحاق ويعقوب ورب موسى وعيسى وجميع النبيين والمرسلين ورب محمد خاتم النبيين صلواتك عليه وعليهم اجمعين واسئلك بحقهم عليك وبحقك العظيم عليهم لما صليت عليه واله وعليهم اجمعين ونظرت الي نظرة رحيمة ترضى بها عني رضى لا تسخط بعده علي ابدا واعطيتني جميع سؤلي ورغبتي وامنيتي وارادتي وصرفت عني ما اكره واحذر واخاف على نفسي وما لا

اخاف وعن اهلی ومالی واخوانی واخواتی وذریتی اللهم الیک فررنا من ذنوبنا فآونا تائبین وتب
علینا مستغفرین واغفر لنا متعوذین واعذنا مستجیرین واجرنا مستسلمین ولا تخذلنا راهبین وآمنا
راغبین وشفعنا سائلین واعطنا انک سمیع الدعاء قریب مجیب اللهم انت ربی وانا عبدک واحق
من سئل العبد ربه ولم یسئل العباد مثلک کرما وجودا یا موضع شکوی السائلین ویا منتهی حاجة
الراغبین ویا غیاث المستغیثین ویا مجیب دعوة المضطرین ویا ملجأ الهاربین ویا صریخ المستصرخین
ویا رب المستضعفین ویا کاشف کرب المکروبین ویا فارج هم المهمومین ویا کاشف الکرب العظیم
یا الله یا رحمن یا رحیم یا ارحم الراحمین صل علی محمد وآل محمد واغفر لی ذنوبی وعیوبی واسائتی
وظلمی وجرمی واسرافی علی نفسی وارزقنی من فضلک ورحمتک فانه لا یملکها غیرک واعف عنی
واغفر لی کلما سلف من ذنوبی واعصمنی فیما بقی من عمری واستر علی وعلی والدی وولدی
وقرابتی واهل حزانتی ومن کان منی بسبیل من المؤمنین والمؤمنات فی الدنیا والآخرة فان ذلک کله
بیدک وانت واسع المغفرة فلا تخیبنی یا سیدی ولا ترد دعائی ولا یدی الی نحری حتی تفعل
ذلک بی وتستجیب لی جمیع ما سئلتک وتزیدنی من فضلک فانک علی کل شیء قدیر ونحن الیک
راغبون اللهم لک الاسماء الحسنی والامثال العلیا والکبریاء والآلاء اسئلک باسمک
بسم الله الرحمن الرحیم ان کنت قضیت فی هذه اللیلة تنزل الملائکة والروح فیها ان
تصلی علی محمد وآل محمد وان تجعل اسمی فی هذه اللیلة فی السعداء وروحی مع الشهداء و
احسانی فی علیین واسائتی مغفورة وان تهب لی یقینا تباشر به قلبی وایمانا لا یشوبه شک و
رضا بما قسمت لی وآتنی فی الدنیا حسنة وفی الآخرة حسنة وقنی عذاب النار وان لم تکن
قضیت فی هذه اللیلة تنزل الملائکة والروح فیها فاخرنی الی ذلک وارزقنی فیها ذکرک و
شکرک وطاعتک وحسن عبادتک فصل علی محمد وآل محمد بافضل صلواتک یا ارحم الراحمین
یا احد یا صمد یا رب محمد وآل محمد اغضب الیوم لمحمد ولابرار عترته واقتل اعدائهم بددا و
احصهم عددا ولا تدع علی ظهر الارض منهم احدا ولا تغفر لهم ابدا یا حسن الصحبة یا خلیفة
النبیین انت ارحم الراحمین البدیء البدیع الذی لیس کمثله شیء والدائم غیر الغافل و
الحی الذی لا یموت انت کل یوم فی شأن انت خلیفة محمد وناصر محمد ومفضل محمد
اسئلک ان تنصر وصی محمد وخلیفة محمد والقائم بالقسط من اوصیاء محمد صلواتک
علیه وعلیهم اعطف علیهم نصرک یا لا اله الا انت بحق لا اله الا انت صل علی محمد وآل
محمد واجعلنی معهم فی الدنیا والآخرة واجعل عاقبة امری الی غفرانک ورحمتک یا ارحم
الراحمین وکذلک نسبت نفسک یا سیدی باللطیف بلی انک لطیف فصل علی محمد وآل
محمد والطف لی انک لطیف لما تشاء اللهم صل علی محمد وآل محمد وارزقنی الحج والعمرة
فی عامنا هذا وفی کل عام وتطول علی بجمیع حوائجی للدنیا والآخرة پس سہ دفعہ بگوی.

قال [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
صحیح البخاری [illegible]
[illegible] صلی اللہ علیہ وآلہ [illegible]
لاصحابہ اترضون ان تکونوا
ربع اہل الجنۃ قالوا

أَسْتَغْفِرُ اللهَ رَبِّي وَأَتُوبُ إِلَيْهِ إِنَّ رَبِّي قَرِيبٌ مُجِيبٌ أَسْتَغْفِرُ اللهَ رَبِّي وَأَتُوبُ إِلَيْهِ إِنَّ رَبِّي رَحِيمٌ
وَدُودٌ أَسْتَغْفِرُ اللهَ رَبِّي وَأَتُوبُ إِلَيْهِ إِنَّهُ كَانَ غَفَّارًا اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِي إِنَّكَ أَرْحَمُ الرَّاحِمِينَ رَبِّ
إِنِّي عَمِلْتُ سُوءً وَظَلَمْتُ نَفْسِي فَاغْفِرْ لِي إِنَّهُ لَا يَغْفِرُ الذُّنُوبَ إِلَّا أَنْتَ أَسْتَغْفِرُ اللهَ الَّذِي لَا إِلٰهَ إِلَّا
هُوَ الْحَيُّ الْقَيُّومُ الْحَلِيمُ الْعَظِيمُ الْعَلِيمُ الْكَرِيمُ الْغَفَّارُ لِلذَّنْبِ الْعَظِيمِ وَأَتُوبُ إِلَيْهِ أَسْتَغْفِرُ اللهَ إِنَّ اللهَ
كَانَ غَفُورًا رَحِيمًا بعد از نماز بخوان اَللّٰهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تَجْعَلَ فِيمَا
تَقْضِي وَتُقَدِّرُ مِنَ الْأَمْرِ الْعَظِيمِ الْمَحْتُومِ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ مِنَ الْقَضَاءِ الَّذِي لَا يُرَدُّ وَلَا يُبَدَّلُ أَنْ تَكْتُبَنِي
مِنْ حُجَّاجِ بَيْتِكَ الْحَرَامِ الْمَبْرُورِ حَجُّهُمُ الْمَشْكُورِ سَعْيُهُمُ الْمَغْفُورِ ذُنُوبُهُمُ الْمُكَفَّرِ عَنْهُمْ سَيِّئَاتُهُمْ
وَأَنْ تَجْعَلَ فِيمَا تَقْضِي وَتُقَدِّرُ أَنْ تُطِيلَ عُمْرِي وَتُوَسِّعَ رِزْقِي وَتُؤَدِّيَ عَنِّي أَمَانَتِي وَدَيْنِي آمِينَ رَبَّ
الْعَالَمِينَ اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ لِي فَرَجًا وَمَخْرَجًا وَارْزُقْنِي مِنْ حَيْثُ أَحْتَسِبُ وَمِنْ حَيْثُ لَا أَحْتَسِبُ وَاحْرُسْنِي مِنْ حَيْثُ
أَحْتَرِسُ وَمِنْ حَيْثُ لَا أَحْتَرِسُ وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَسَلَّمَ تَسْلِيمًا كَثِيرًا

وخلاصهٔ ترجمهٔ این دعای مبارک چنین است عرض میکند ای خدای اینک شهر رمضان و ماه روزه داشتن و عبادت و اطاعت بپای بودن و یکباره بخدای بازگشتن است و ماهی است که خدای ابواب رحمت و مغفرت بر بیکسان گشاید گناهرا بیامرزد و از آتش رستگار و به بهشت جاوید برخوردار میفرماید و این چنان شهر است که بلیلة القدر ممتاز است پس درود فرست ای خدای بر محمد و آل محمد و مرا بر صیام و قیام اینماه یاری فرمای و مرا از آلایش معاصی آسایش و سلامت از خطرات ضلالت و غوایت آرامش ده و بر طاعت تو و رسول خود و اولیای خود موفق بدار تا تکبیر و عبادت تو گذارم و هیچ امری بیرون از عبادت دچار نشوم و بدعا و تلاوت قران بگذرانم و بعافیت و برکت عظیم نماز گذارم و بخلوص توبت و صحت بدن و وسعت روزی و کفایت مهمات و استجابت دعوات و دریافت آمال کامکار شوم ای خدای رحمت فرست بر محمد و آل محمد و در اینماه مرا برحمت بی نیکی و کسالت و فرواندگی و سستی در عبادت و غفلت و غرور و علتها و رنجوریها و اندوهان و احزان و اعراض امراض و خطاها و گناهان بسیار و آفات سوء و فحشاء و انکار و بلا و رنج و عنا را از من دور دار که تو شنونده دعائی ای خدای رحمت فرست بر محمد و آل محمد و در اینماه مرا از گزندگان شیطان رجیم و همز و لمز و نفث و نفخ و وسوسه و کاهل بودن او و بطش و کید و مکر و حبائل فریب و خدیعت و خواهشهای او و بغرور و بفتنه افکندن و از دام فریب و خدیعت و خواهشهای او و بغرور و فتنه افکندن و از دام فریب ابلیس گزندگان لشکر و اتباع و اولیا و انبازان و جمله مکیدتهای او به پناه خود در آور ای خدای رحمت فرست بر محمد و آل محمد و در اینماه مرا روزی گردان از صیام و قیام و در یافتن آرزو و عبادات و استکمال آنچه موجب خوشنودی و رضای تو است و بر آنجمله بخلوص نیت و صفوت عقیدت صبوری بده و بپایان و بیقین برخوردار و باجر و مزد عظیم و پاداش بزرگ کامکار فرمای ای خدای درود فرست بر محمد و آل محمد و مرا روزی گردان مرا باقامت حج و عمره و جد و اجتهاد در دین و عبادت و بقوت و نشاط و توبت و انابت و توفیق و رغبت و خیرات و قبول و رهبت و رغبت و ضراعت و خشوع و رقت و نیت صادقه و صدق لسان و ترس از حضرت منان و امیدواری بتو و توکل و وثوق بر تو و پارسائی از محرمات تو با قول صالح و سعی مقبول و عمل مرفوع و دعای مستجاب و حایل مشو میان در میان من و آنچه خواستار شده ام بر حبی و حادثه و هم و غم و بیماری و غفلت و فراموشی و نسیان ای خدای رحمت فرست

محمد و آل محمد و بآنچه به بندگان صالح و اولیای مقرب خود از رحمت و مغفرت و تحنن و عطوفت وعده و اجابت و آمرزش و نیکی
و عافیت و گذشت و آزادی از آتش و پیروزی بجنت و خیر دنیا و آخرت نصیب فرموده مرا بهره یاب فرمای ای خدای رحمت فرست
بر محمد و آل محمد و دعوات مرا به پیشگاه رحمت و اجابت خود وصل و رحمت و خیر خودت را بر من نازل و اعمال مرا در این ماه مبارک مقبول
و سعی مرا مشکور و گناه مرا مغفور و بنصیب اکبر و حظ اوفر بهره ور ساز ای خدای رحمت فرست بر محمد و آل محمد و مرا در این ماه بادراک
لیلة القدر و بهترین حالتی که تو دوست داری که اولیای تو بر آن حال باشند نایل فرمای و ثواب و اجر این شب را از هزار ماه برای من
بهتر گردان و به برترین کرامت و آزادی از جهنم و رهیدگی از آتش مرزوق و در زمره سعداء آفریدگان خود شادکام فرمای ای خدای
رحمت فرست بر محمد و آل محمد و مرا در این ماه بکوشش در عبادات و قوت و نشاط و آنچه ترا محبوب و مرضی است مرزوق بدار ای پروردگار
روز و شبهای دوگانه ای پروردگار جفت و طاق و پروردگار شهر رمضان که قرآن را در آن فرو فرستادی و پروردگار
جبرئیل و میکائیل و اسرافیل و جمله فرشتگان مقرب و پروردگار ابراهیم و اسمعیل و اسحق و یعقوب و پروردگار موسی و
عیسی و تمامت پیغمبران و فرستادگان و پروردگار محمد خاتم پیغمبران صلواتک علیه و علیهم اجمعین و مسئلت میکنم ترا بحق
ایشان بر تو و بحق عظیم تو بر ایشان که بر محمد و آل محمد و ایشان درود فرستی و با من بنظر رحمت و چشم رضا و خوشنودی نگران که از آن
پس هیچوقت سخط و غضبی در آن نباشد نظر فرمائی و تمامت آرزوها و آمال و آمانی مرا و آنچه خواسته ام با من عطا فرمائی و از آنچه کراهت
دارم و بر نفس خویشتن بیمناک هستم و آنچه نمیترسم یعنی خود بآن عالم نیستم و از زیانش در امان باشم مرا و اهل و عیال و برادران
و خواهران و فرزندان و ذریت مرا باز داری ای خدای همانا از گناهان و ذنوب خود بحضرت تو گریزان هستم پس ما را
بحالت توبت و قبول توبت و استغفار و آمرزش پناه و جای ده و ما را مخذول مفرمای و امین بگردان که توئی زود
اجابت کننده و دعوات را شنونده خدایا توئی پروردگار من و منم بنده تو و بنده را همی شایسته است که از حضرت
پروردگار خود خواستار شود که کریم و جواد است ای موضع شکوای خواهندگان و ای پایان حاجت رغبت کنندگان
و ای فریادرس فریادخواهان و ای مجیب دعوت بیچارگان و ای پناه ترسندگان و ای فریادرس خروشندگان
و ای پروردگار ناتوانان و ای دفع کننده اندوه بزرگ ای خداوند بخشاینده و ای آمرزنده مهربان رحمت فرست بر محمد و آل محمد
و بیامرز گناهان و معایب و مساوی و ظلم و جرم و اسراف مرا از نفس من و فضل و رحمت خودت را بمن روزی فرمای چه
غیر از تو مالک فضل و رحمت و دارنده فزونی و عنایت نیست و در گذر از من از جمله گناهان برگذشته من و نگاه دار مرا در بقیه
عمر من و بپوش بر من و پدر و مادر و فرزندان و خویشاوندان و اهل و عیال و هر کس را با من راهی و حقی است از مؤمنین و مؤمنات
در دنیا و آخرت چه این جمله همه در دست قدرت و عنایت تو است و توئی واسع المغفرة پس بی بهره مدار مرا و باز مگردان
دعای مرا و آنچه در حضرت تو مسئلت کرده ام باجابت مقرون فرمای ای خدای مخصوص هست ثناهای نیکو و صفات بلند
و بزرگی و نعمتهای ارجمند خواستارم میشوم بنام گرامی تو بسم الله الرحمن الرحیم اگر تو حکم فرموده در این شب که روح و
ملائکه نازل گردند که رحمت فرستی بر محمد و آل محمد و در این شب نام مرا از زمره سعداء و روح مرا با شهداء و اعمال مرا در
علیین و اسائت مرا با آمرزش بگردانی و مرا یقینی که قلب من بآن مباشر باشد و ایمانی که با آلایش شک و ریب مشوب
نماند و خوشنودی بآنچه از بهر من خواسته و حسنه دنیا و آخرت و آسایش از آتش نایل داری و اگر در این شب نزول ملائکه
و روح را مقرر نفرموده پس مرا زنده بدار تا باین فیض نایل گردم و مرا بذکر و شکر و طاعت و حسن عبادت خود در این شب

مرزوق فرمای و با فضل صلوات خود رحمت بر محمد و آل محمد درود فرست ای بهترین رحم کنندگان و اعدای محمد و آل محمد را از
روی زمین بر انداز کن و باتش غضب خود فرسایش ده و هیچ وقت ایشان را بمغفرت و آمرزش و آرامش مده بخلیفه پیغمبران
تو ای بهترین رحم کنندگان و تو ای پدید آورنده آفریدگان پیش از آنکه هیچ چیز پدید باشد ای بدیعیکه هیچ چیز مانند
نیست و دائمیکه از هیچ چیز شش غفلت نیست و زنده که هرگز دستخوش مرگ نشود همانا تو هر روزی در کار و شانی باشی تو
خلیفه محمد و ناصر محمد و فزونی بخشاینده محمدی از تو خواستاریم که وصی محمد و خلیفه محمد و قائم بعدل و قسط را از اوصیا
محمد صلواتک علیهم اجمعین یاری فرمائی ایخدای رحمت فرست بر محمد و آل محمد و مرا در دنیا و آخرت با ایشان محشور بدار و
پایان امر مرا با مرزش خویش مقرون گردان چه خود را لطیف خواندی و لطیف هستی پس چنانکه شاید بر من بلطف کار کن
ایخدای درود فرست بر محمد و آل محمد و روزی نما مرا باقامت حج و عمره در اینسال و دیگر سالیان و به قضای تمامت حاجات
من در دنیا و آخرت بر من احسان فرمای و بطول عمر و وسعت رزق و ادای امانت و دین من و حفظ و حراست از هر چه باعث
زایل کن و سعی مشکور و ذنب مغفور و حج مبرور و سلامتی از خطیئات و سیئات موفق و برخوردار بدار ای پروردگار جمله
عالمها و عالمیان و صلی الله علی محمد و آله و سلم چون دعوات ماثوره از حضرت امام زین العابدین علیه السلام بر آن
از آنچه در صحیفه کامله مبارکه سجادیه مرقوم است علی نهج الاستطاعة و الامکان در این کتاب مستطاب مذکور میشود
تا جهت جامعیت را جامع باشد لهذا دعای مبارک مشهور بدعای معروف ابوحمزه ثمالی علیه الرحمه که ابوحمزه از آنحضرت
روایت کرده است بمناسب مقام در اینجا مذکور میشود در کتب ادعیه از شیخ طوسی رحمة الله علیه و دیگران از ابوحمزه
ثمالی ماثور است که حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه
در لیالی متبرکه شهر رمضان المبارک اکثر شب را
دعاء ابو حمزه ثمالی تا زمینکه زایند و سحرگاهان این دعای
جلیل را قرائت میفرمود

اِلٰهی لا تُؤَدِّبْنی بِعُقُوبَتِكَ وَلا تَمْكُرْ بی فی حیلَتِكَ مِنْ اَیْنَ لِیَ الْخَیْرُ یا رَبِّ وَلا یُوجَدُ اِلّا مِنْ عِنْدِكَ
وَمِنْ اَیْنَ لِیَ النَّجاةُ وَلا تُسْتَطاعُ اِلّا بِكَ لَا الَّذی اَحْسَنَ اسْتَغْنی عَنْ عَوْنِكَ وَرَحْمَتِكَ وَلَا الَّذی
اَساءَ وَاجْتَرَءَ عَلَیْكَ وَلَمْ یُرْضِكَ خَرَجَ عَنْ قُدْرَتِكَ یا رَبِّ یا رَبِّ یا رَبِّ انجند بگوید تا نفس قطع
شود بِكَ عَرَفْتُكَ وَاَنْتَ دَلَلْتَنی عَلَیْكَ وَدَعَوْتَنی اِلَیْكَ وَلَوْلا اَنْتَ لَمْ اَدْرِ ما اَنْتَ اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ
الَّذی اَدْعُوهُ فَیُجیبُنی وَاِنْ كُنْتُ بَطیئاً حینَ یَدْعُونی وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی اَسْئَلُهُ فَیُعْطینی وَ
اِنْ كُنْتُ بَخیلاً حینَ یَسْتَقْرِضُنی وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی اُنادیهِ كُلَّما شِئْتُ لِحاجَتی وَاَخْلُو بِهِ
حَیْثُ شِئْتُ لِسِرّی بِغَیْرِ شَفیعٍ فَیَقْضی لی حاجَتی وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی اَدْعُوهُ وَلا اَدْعُو غَیْرَهُ وَلَوْ
دَعَوْتُ غَیْرَهُ لَمْ یَسْتَجِبْ لی دُعائی وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی اَرْجُوهُ وَلا اَرْجُو غَیْرَهُ وَلَوْ رَجَوْتُ غَیْرَهُ
لَاَخْلَفَ رَجائی وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی وَكَلَنی اِلَیْهِ فَاَكْرَمَنی وَلَمْ یَكِلْنی اِلَی النّاسِ فَیُهینُونی
وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی تَحَبَّبَ اِلَیَّ وَهُوَ غَنِیٌّ عَنّی وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی یَحْلُمُ عَنّی حَتّی كَاَنّی لا ذَنْبَ لی
فَرَبّی اَحْمَدُ شَیْءٍ عِنْدی وَاَحَقُّ بِحَمْدی اَللّٰهُمَّ اِنّی اَجِدُ سُبُلَ الْمَطالِبِ اِلَیْكَ مُشْرَعَةً

ومناهل الرجاء اليك مترعة والاستعانة بفضلك لمن امّلك مباحة وابواب الدعاء اليك
للصارخين مفتوحة واعلم انك للراجين بموضع اجابة وللملهوفين بمرصد اغاثة و
ان في اللهف الى جودك والرضا بقضائك عوضا عن منع الباخلين ومندوحة عما
في ايدي المستاثرين وان الراحل اليك قريب المسافة وانك لا تحتجب عن خلقك
الا ان تحجبهم الآمال دونك وقد قصدت اليك بطلبتي وتوجهت اليك بحاجتي
وجعلت بك استغاثتي وبدعائك توسلي من غير استحقاق لاستماعك مني ولا
استيجاب لعفوك عني بل لثقتي بكرمك وسكوني الى صدق وعدك ولجائي الى الايمان
بتوحيدك ويقيني بمعرفتك مني ان لا رب لي غيرك ولا اله الا انت وحدك لا شريك لك
اللهم انت القائل وقولك حق ووعدك صدق واسئلوا الله من فضله ان الله كان
بكم رحيما وليس من صفاتك يا سيدي ان تامر بالسؤال وتمنع العطية وانت المنان
بالعطيات على اهل مملكتك والعائد عليهم بتحنن رافتك الهي ربيتني في نعمك و
احسانك صغيرا ونوهت باسمي كبيرا فيا من رباني في الدنيا باحسانه وفضله ونعمه
واشار لي في الآخرة الى عفوه وكرمه معرفتي يا مولاي دليلي عليك وحبي لك شفيعي
اليك وانا واثق من دليلي بدلالتك وساكن من شفيعي الى شفاعتك ادعوك يا سيدي
بلسان قد اخرسه ذنبه رب اناجيك بقلب قد اوبقه جرمه ادعوك يا رب
راهبا راغبا راجيا خائفا اذا رايت مولاي ذنوبي فزعت واذا رايت كرمك طمعت فان
عفوت فخير راحم وان عذبت فغير ظالم حجتي يا الله في جرئتي على مسئلتك مع اتياني
ما تكره جودك وكرمك وعدتي في شدتي مع قلة حيائي منك رافتك ورحمتك
وقد رجوت ان لا تخيب بين ذين وذين منيتي فحقق رجائي واسمع دعائي يا خير من
دعاه داع وافضل من رجاه راج عظم يا سيدي املي وساء عملي فاعطني من عفوك
بمقدار املي ولا تؤاخذني باسوء عملي فان كرمك اي رب يجل عن مجازاة المذنبين و
حلمك يكبر عن مكافات المقصرين وانا يا سيدي عائذ بفضلك هارب منك اليك
متنجز ما وعدت من الصفح عمن احسن بك ظنا وما انا يا رب وما خطري هبني بفضلك
وتصدق علي بعفوك اي رب جللني بسترك واعف عن توبيخي بكرم وجهك فلو اطلع
اليوم على ذنبي غيرك ما فعلته ولو خفت تعجيل العقوبة لاجتنبته لا لانك اهون
الناظرين الي واخف المطلعين علي بل لانك يا رب خير الساترين واحكم الحاكمين
واكرم الاكرمين ستار العيوب غفار الذنوب علام الغيوب تستر الذنب بكرمك وتؤخر
العقوبة بحلمك فلك الحمد على حلمك بعد علمك وعلى عفوك بعد قدرتك ويحملني ويجرئني
على معصيتك حلمك عني ويدعوني الى قلة الحياء سترك علي ويسرعني الى التوثب على

محارمك معرفتي بسعة رحمتك وعظيم عفوك يا حليم يا كريم يا حي يا قيوم يا غافر الذنب يا
قابل التوب يا عظيم المن يا قديم الاحسان اين سترك الجميل اين عفوك الجليل اين فرجك
القريب اين غياثك السريع اين رحمتك الواسعة اين عطاياك الفاضلة اين مواهبك الهنيئة اين
صنائعك السنية اين فضلك العظيم اين منك الجسيم اين احسانك القديم اين كرمك يا كريم به و
بمحمد وآل محمد فاستنقذني وبرحمتك فخلصني يا محسن يا مجمل يا منعم يا مفضل لست اتكل
في النجاة من عقابك على اعمالنا بل بفضلك علينا لانك اهل التقوى واهل المغفرة
تبدئ بالاحسان نعما وتعفو عن الذنب كرما فما ندري ما نشكر اجميل ما تنشر
ام قبيح ما تستر ام عظيم ما ابليت واوليت ام كثير ما منه نجيت وعافيت يا حبيب من
تحبب اليك ويا قرة عين من لاذ بك وانقطع اليك انت المحسن ونحن المسيئون فتجاوز
يا رب عن قبيح ما عندنا بجميل ما عندك واي جهل يا رب لا يسعه جودك واي زمان
اطول من اناتك وما قدر اعمالنا في جنب نعمك وكيف نستكثر اعمالا نقابل بها كرمك بل
كيف يضيق على المذنبين ما وسعهم من رحمتك يا واسع المغفرة يا باسط اليدين
بالرحمة فوعزتك يا سيدي لو انتهرتني ما برحت من بابك ولا كففت عن تملقك
لما انتهى الي من المعرفة بجودك وكرمك وانت الفاعل لما تشاء تعذب من تشاء بما تشاء
كيف تشاء وترحم من تشاء بما تشاء كيف تشاء ولا تسئل عن فعلك ولا تنازع في ملكك
ولا تشارك في امرك ولا تضاد في حكمك ولا يعترض عليك احد في تدبيرك لك الخلق والامر
تبارك الله رب العالمين يا رب هذا مقام من لاذ بك واستجار بكرمك والف احسانك و
نعمك وانت الجواد الذي لا يضيق عفوك ولا ينقص فضلك ولا تقل رحمتك وقد
توثقنا منك بالصفح القديم والفضل العظيم والرحمة الواسعة افتراك يا رب تخلف
ظنوننا او تخيب امالنا كلا يا كريم فليس هذا ظننا بك ولا هذا طمعنا فيك يا رب ان
لنا فيك املا طويلا كثيرا ان لنا فيك رجاء عظيما عصيناك ونحن نرجو ان تستر علينا
ودعوناك ونحن نرجو ان تستجيب لنا فحقق رجائنا يا مولانا فقد علمنا ما نستوجب باعمالنا
ولكن علمك فينا وعلمنا بانك لا تصرفنا عنك حثنا على الرغبة اليك وان كنا غير مستوجبين
لرحمتك فانت اهل ان تجود علينا وعلى المذنبين بفضل سعتك فامنن علينا بما انت اهله
وجد علينا فانا محتاجون الى نيلك يا غفار بنورك اهتدينا وبفضلك استغنينا و
بنعمتك اصبحنا وامسينا ذنوبنا بين يديك نستغفرك اللهم منها ونتوب اليك تتحبب الينا
بالنعم ونعارضك بالذنوب خيرك الينا نازل وشرنا اليك صاعد ولم يزل ولا يزال
ملك كريم ياتيك عنا في كل يوم بعمل قبيح فلا يمنعك ذلك من ان تحوطنا بنعمك وتتفضل
علينا بالائك فسبحانك ما احلمك واعظمك واكرمك مبدئا ومعيدا تقدست اسمائك

وَجَلَّ ثَنَاؤُكَ وَكَرُمَ صَنَائِعُكَ وَفِعَالُكَ وَاَنْتَ اِلٰهِیْ اَوْسَعُ فَضْلًا وَاَعْظَمُ حِلْمًا مِنْ اَنْ تُقَایِسَنِیْ
بِفِعْلِیْ وَخَطِیْئَتِیْ فَالْعَفْوَ الْعَفْوَ الْعَفْوَ سَیِّدِیْ سَیِّدِیْ سَیِّدِیْ اَللّٰهُمَّ اشْغَلْنَا بِذِكْرِكَ وَ
اَعِذْنَا مِنْ سَخَطِكَ وَاَجِرْنَا مِنْ عَذَابِكَ وَارْزُقْنَا مِنْ مَوَاهِبِكَ وَاَنْعِمْ عَلَیْنَا مِنْ فَضْلِكَ وَ
ارْزُقْنَا حَجَّ بَیْتِكَ وَزِیَارَةَ قَبْرِ نَبِیِّكَ وَالْاَئِمَّةِ صَلَوَاتُكَ عَلَیْهِ وَعَلٰی اَهْلِ بَیْتِهٖ اِنَّكَ قَرِیْبٌ مُجِیْبٌ
وَارْزُقْنَا عَمَلًا بِطَاعَتِكَ وَتَوَفَّنَا عَلٰی مِلَّتِكَ وَسُنَّةِ نَبِیِّكَ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهٖ اَللّٰهُمَّ
اغْفِرْ لِیْ وَلِوَالِدَیَّ وَارْحَمْهُمَا كَمَا رَبَّیَانِیْ صَغِیْرًا وَاجْزِهِمَا بِالْاِحْسَانِ اِحْسَانًا وَبِالسَّیِّئَاتِ
غُفْرَانًا اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِلْمُؤْمِنِیْنَ وَالْمُؤْمِنَاتِ الْاَحْیَاءِ مِنْهُمْ وَالْاَمْوَاتِ تَابِعْ بَیْنَنَا وَبَیْنَهُمْ
بِالْخَیْرَاتِ اَللّٰهُمَّ اغْفِرْ لِحَیِّنَا وَمَیِّتِنَا وَشَاهِدِنَا وَغَائِبِنَا ذَكَرِنَا وَاُنْثَانَا صَغِیْرِنَا وَكَبِیْرِنَا حُرِّنَا
وَمَمْلُوْكِنَا كَذَبَ الْعَادِلُوْنَ بِاللّٰهِ وَضَلُّوْا ضَلٰلًا بَعِیْدًا وَخَسِرُوْا خُسْرَانًا مُبِیْنًا اَللّٰهُمَّ صَلِّ
عَلٰی مُحَمَّدٍ وَّاٰلِ مُحَمَّدٍ وَاخْتِمْ لِیْ بِخَیْرٍ وَاكْفِنِیْ مَا اَهَمَّنِیْ مِنْ اَمْرِ دُنْیَایَ وَاٰخِرَتِیْ وَلَا تُسَلِّطْ
عَلَیَّ مَنْ لَا یَرْحَمُنِیْ وَاجْعَلْ عَلَیَّ مِنْكَ جُنَّةً وَاقِیَةً بَاقِیَةً وَلَا تَسْلُبْنِیْ صَالِحَ مَا اَنْعَمْتَ بِهٖ
عَلَیَّ وَارْزُقْنِیْ مِنْ فَضْلِكَ رِزْقًا وَاسِعًا حَلَالًا طَیِّبًا اَللّٰهُمَّ احْرُسْنِیْ بِحِرَاسَتِكَ وَاحْفَظْنِیْ
بِحِفْظِكَ وَاكْلَأْنِیْ بِكَلَائَتِكَ وَارْزُقْنِیْ حَجَّ بَیْتِكَ الْحَرَامِ فِیْ عَامِنَا هٰذَا وَفِیْ كُلِّ عَامٍ وَزِیَارَةَ
قَبْرِ نَبِیِّكَ وَالْاَئِمَّةِ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ وَلَا تُخْلِنِیْ یَا رَبِّ مِنْ تِلْكَ الْمَشَاهِدِ الشَّرِیْفَةِ وَالْمَوَاقِفِ الْكَرِیْمَةِ
اَللّٰهُمَّ تُبْ عَلَیَّ حَتّٰی لَا اَعْصِیَكَ وَاَلْهِمْنِیَ الْخَیْرَ وَالْعَمَلَ بِهٖ وَخَشْیَتَكَ بِاللَّیْلِ وَالنَّهَارِ اَبَدًا
مَا اَبْقَیْتَنِیْ یَا رَبَّ الْعَالَمِیْنَ اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ كُلَّمَا قُلْتُ قَدْ تَهَیَّأْتُ وَقُمْتُ لِلصَّلٰوةِ بَیْنَ یَدَیْكَ وَ
نَاجَیْتُكَ اَلْقَیْتَ عَلَیَّ نُعَاسًا اِذَا اَنَا صَلَّیْتُ وَسَلَبْتَنِیْ مُنَاجَاتَكَ اِذَا اَنَا نَاجَیْتُكَ مَا لِیْ كُلَّمَا
قُلْتُ قَدْ صَلُحَتْ سَرِیْرَتِیْ وَقَرُبَ مِنْ مَجَالِسِ التَّوَّابِیْنَ مَجْلِسِیْ عَرَضَتْ لِیْ بَلِیَّةٌ اَزَالَتْ قَدَمِیْ
وَحَالَتْ بَیْنِیْ وَبَیْنَ خِدْمَتِكَ سَیِّدِیْ لَعَلَّكَ عَنْ بَابِكَ طَرَدْتَنِیْ وَعَنْ خِدْمَتِكَ نَحَّیْتَنِیْ
اَوْ لَعَلَّكَ رَاَیْتَنِیْ مُسْتَخِفًّا بِحَقِّكَ فَاَقْصَیْتَنِیْ اَوْ لَعَلَّكَ رَاَیْتَنِیْ مُعْرِضًا عَنْكَ فَقَلَیْتَنِیْ اَوْ
لَعَلَّكَ وَجَدْتَنِیْ فِیْ مَقَامِ الْكَاذِبِیْنَ فَرَفَضْتَنِیْ اَوْ لَعَلَّكَ رَاَیْتَنِیْ غَیْرَ شَاكِرٍ لِنَعْمَائِكَ فَحَرَمْتَنِیْ
اَوْ لَعَلَّكَ فَقَدْتَنِیْ فِیْ مَجَالِسِ الْعُلَمَاءِ فَخَذَلْتَنِیْ اَوْ لَعَلَّكَ فِی الْغَافِلِیْنَ فَمِنْ رَحْمَتِكَ اٰیَسْتَنِیْ
اَوْ لَعَلَّكَ رَاَیْتَنِیْ اٰلِفَ مَجَالِسِ الْبَطَّالِیْنَ فَبَیْنِیْ وَبَیْنَهُمْ خَلَّیْتَنِیْ اَوْ لَعَلَّكَ لَمْ تُحِبَّ اَنْ تَسْمَعَ
دُعَائِیْ فَبَاعَدْتَنِیْ اَوْ لَعَلَّكَ بِجُرْمِیْ وَجَرِیْرَتِیْ كَافَیْتَنِیْ اَوْ لَعَلَّكَ بِقِلَّةِ حَیَائِیْ مِنْكَ
جَازَیْتَنِیْ فَاِنْ عَفَوْتَ یَا رَبِّ فَطَالَ مَا عَفَوْتَ عَنِ الْمُذْنِبِیْنَ قَبْلِیْ لِاَنَّ كَرَمَكَ اَیْ رَبِّ یَجِلُّ
عَنْ مُجَازَاةِ الْمُذْنِبِیْنَ وَحِلْمَكَ یَكْبُرُ عَنْ مُكَافَاتِ الْمُقَصِّرِیْنَ وَاَنَا عَائِذٌ بِفَضْلِكَ هَارِبٌ
مِنْكَ اِلَیْكَ مُتَنَجِّزٌ مَا وَعَدْتَ مِنَ الصَّفْحِ عَمَّنْ اَحْسَنَ بِكَ ظَنًّا اِلٰهِیْ اَنْتَ اَوْسَعُ فَضْلًا وَاَعْظَمُ
حِلْمًا مِنْ اَنْ تُقَایِسَنِیْ بِعَمَلِیْ اَوْ اَنْ تَسْتَزِلَّنِیْ بِخَطِیْئَتِیْ وَمَا اَنَا یَا سَیِّدِیْ وَمَا خَطَرِیْ
هَبْنِیْ بِفَضْلِكَ یَا سَیِّدِیْ وَتَصَدَّقْ عَلَیَّ بِعَفْوِكَ وَجَلِّلْنِیْ بِسَتْرِكَ وَاعْفُ عَنْ تَوْبِیْخِیْ

بكرم وجهك سيدي انا الصغير الذي ربيته وانا الجاهل الذي علمته وانا الضال
الذي هديته انا الوضيع الذي رفعته وانا الخائف الذي امنته وانا الجائع الذي
اشبعته والعطشان الذي اورويته والعاري الذي كسوته والفقير الذي اغنيته
والضعيف الذي قويته والذليل الذي اعززته والسقيم الذي شفيته والسائل الذي
اعطيته والمذنب الذي سترته والخاطئ الذي اقلته وانا القليل الذي كثرته و
المستضعف الذي نصرته وانا الطريد الذي اويته فلك الحمد وانا يا رب الذي لم
استحيك في الخلاء ولم اراقبك في الملاء انا صاحب الدواهي العظمى انا الذي على
سيده اجترى انا الذي عصيت جبار السماء انا الذي اعطيت على معاصي الجليل الرشى
انا الذي حين بشرت بها خرجت اليها اسعى انا الذي امهلتني فما ارعويت وسترت علي
فما استحييت وعملت بالمعاصي فتعديت واسقطتني من عينك فما باليت فبحلمك امهلتني
وبسترك سترتني حتى كانك اغفلتني ومن عقوبات المعاصي جنبتني حتى كانك استحييتني
الهي لم اعصك حين عصيتك وانا بربوبيتك جاحد ولا بامرك مستخف ولا لعقوبتك
متعرض ولا لوعيدك متهاون ولكن خطيئة عرضت وسولت لي نفسي وغلبني هواي واعانني عليها
شقوتي وغرني سترك المرخى علي فقد عصيتك وخالفتك بجهدي فالان من عذابك
من يستنقذني ومن ايدي الخصماء غدا من يخلصني وبحبل من اتصل ان انت قطعت حبلك
عني فواسوأتا على ما احصى كتابك من عملي الذي لولا ما ارجو من كرمك وسعة
رحمتك ونهيك اياي عن القنوط لقنطت عند ما اتذكرها يا خير من دعاه داع وافضل
من رجاه راج اللهم بذمة الاسلام اتوسل اليك وبحرمة القران اعتمد
عليك وبحبي للنبي الامي القرشي الهاشمي العربي التهامي المكي المدني صلواتك
عليه واله ارجو الزلفة لديك فلا توحش استيناس ايماني ولا تجعل ثوابي ثواب من
عبد سواك فان قوما امنوا بالسنتهم ليحقنوا به دماءهم فادركوا ما املوا وانا امنا بك بالسنتنا
وقلوبنا لتعفو عنا فادركنا ما املنا وثبت رجاءك في صدورنا ولا تزغ قلوبنا بعد اذ
هديتنا وهب لنا من لدنك رحمة انك انت الوهاب فوعزتك لو انتهرتني ما برحت من بابك
ولا كففت عن تملقك لما الهم قلبي من المعرفة بكرمك وسعة رحمتك الى من يذهب العبد
الا الى مولاه والى من يلتجئ المخلوق الا الى خالقه الهي لو قرنتني بالاصفاد ومنعتني
سيبك من بين الاشهاد ودللت على فضائحي عيون العباد وامرت بي الى النار وحلت
بيني وبين الابرار ما قطعت رجائي منك وما صرفت وجه تاميلي للعفو عنك ولا
خرج حبك عن قلبي انا لا انسى اياديك وسترك علي في دار الدنيا يا سيدي صل
على محمد وال محمد واخرج حب الدنيا من قلبي واجمع بيني وبين المصطفى واله خيرتك

من خلقك وخاتم النبيين محمد صلى الله عليه وآله وانقلني الى درجة التوبة اليك و
اعني بالبكاء على نفسي فقد افنيت بالتسويف والآمال عمري وقد نزلت منزلة الآيسين من
خيري فمن يكون اسوء حالا مني ان انا نقلت على مثل حالي الى قبر لم امهده لرقدتي ولم افرشه
بالعمل الصالح لضجعتي ومالي لا ابكي ولا ادري الى ما يكون مصيري واری نفسي تخادعني
وايامي تخاتلني وقد خفقت عند فوق راسي اجنحة الموت فما لي لا ابكي ابكي
لخروج نفسي ابكي لظلمة قبري ابكي لضيق لحدي ابكي لسؤال منكر ونكير اياي
ابكي لخروجي من قبري عريانا ذليلا حاملا ثقلي على ظهري انظر مرة عن يميني واخرى
عن شمالي اذ الخلائق في شان غير شاني لكل امرئ منهم يومئذ شان يغنيه
وجوه يومئذ مسفرة ضاحكة مستبشرة ووجوه يومئذ عليها غبرة ترهقها قترة وذلة
سيدي عليك معولي ومعتمدي ورجائي وتوكلي وبرحمتك تعلقي تصيب برحمتك من
تشاء وتهدي بكرامتك من تحب فلك الحمد على ما نقيت من الشرك قلبي ولك الحمد على بسط
لساني افبلساني هذا الكال اشكرك ام بغاية جهدي في عملي ارضيك وما قدر لساني
يا رب في جنب شكرك وما قدر عملي في جنب نعمك واحسانك الي الا ان جودك بسط املي
وشكرك قبل عملي سيدي اليك رغبتي ومنك رهبتي واليك تاميلي وقد ساقني
اليك املي وعليك يا واحدي عكفت همتي وفيما عندك انبسطت رغبتي ولك خالص
رجائي وخوفي وبك انست محبتي واليك القيت بيدي وبحبل طاعتك مددت رهبتي
يا مولاي بذكرك عاش قلبي وبمناجاتك بردت الم الخوف عني فيا مولاي ويا مؤملي ويا منتهى
سؤلي صل على محمد وآل محمد وفرق بيني وبين ذنبي المانع لي من لزوم طاعتك فانما اسالك
لقديم الرجاء فيك وخوفي اليك وعظيم الطمع منك الذي اوجبته على نفسك من الرافة والرحمة
فالامر لك وحدك لا شريك لك والخلق كلهم عيالك وفي قبضتك وكل شيء خاضع لك تباركت
يا رب العالمين الهي ارحمني اذا انقطعت حجتي وكل عن جوابك لساني وطاش عند سؤالك
اياي لبي فيا عظيم رجائي ولا تخيبني اذا اشتدت فاقتي اليك ولا تردني لجهلي ولا تمنعني
لقلة صبري واعطني لفقري وارحمني لضعفي سيدي عليك معتمدي ومعولي
ورجائي وتوكلي وبرحمتك تعلقي وبفنائك احط رحلي وبجودك اقصد طلبتي و
بكرمك اي رب استفتح دعائي ولديك ارجو جبر فاقتي وبغناك اجبر عيلتي وتحت ظل
عفوك قيامي والى جودك وكرمك ارفع بصري والى معروفك اديم نظري فلا تحرقني
بالنار وانت موضع املي ولا تسكني الهاوية فانك قرة عيني يا سيدي لا تكذب ظني باحسانك ومعروفك
فانك ثقتي ورجائي ولا تحرمني ثوابك فانك العارف بفقري الهي ان كان قد دنى اجلي و
لم يقربني منك عملي فقد جعلت الاعتراف اليك بذنبي وسائل عللي الهي ان عفوت فمن اولى

منك بالعفو وان عذبت فمن اعدل منك في الحكم ارحم اللهم في هذه
الدنيا غربتي وعند الموت كربتي وفي القبر وحدتي وفي اللحد وحشتي
واذا نشرت للحساب بين يديك ذل
موقفي واغفر لي ما خفي على الآدميين
من عملي وادم لي ما به سترتني وارحمني
صريعا على الفراش تقلبني ايدي احبتي
وتفضل علي ممدودا على المغتسل يغسلني
صالح جيرتي وتحنن علي محمولا قد
تناول الاقرباء اطراف جنازتي وجد علي
منقولا قد نزلت بك وحيدا في حفرتي وارحم
في ذلك البيت الجديد غربتي حتى لا استانس بغيرك يا سيدي فانك ان وكلتني
الى نفسي هلكت سيدي فبمن استغيث ان لم تقلني عثرتي والى من افزع ان فقدت
عنايتك في ضجعتي والى من التجي ان لم تنفس كربتي سيدي من لي ومن يرحمني ان لم
ترحمني وفضل من اؤمل ان عدمت فضلك يوم فاقتي والى من الفرار من الذنوب اذا
انقضى اجلي سيدي لا تعذبني وانا ارجوك اللهم حقق رجائي وآمن خوفي فان كثرة
ذنوبي لا ارجو فيها الا عفوك سيدي انا اسئلك ما لا استحق وانت اهل التقوى
واهل المغفرة فاغفر لي والبسني من نظرك ثوبا يغطي علي الذنوب والتبعات وتغفرها
لي ولا اطالب بها انك ذو من قديم وصفح عظيم وتجاوز كريم الهي انت الذي
تفيض سيبك على من لا يسئلك وعلى الجاحدين بربوبيتك فكيف سيدي
بمن سئلك وايقن ان الخلق لك و
الامر اليك تباركت وتعاليت يا رب
العالمين الهي وسيدي عبدك ببابك
اقامته الخصاصة بين يديك يقرع باب
احسانك بدعائه ويستعطف جميل نظرك
بمكنون رجائه فلا تعرض بوجهك الكريم
عني واقبل مني ما اقول فقد دعوتك بهذا
الدعاء وانا ارجو ان لا تردني معرفة
مني برافتك ورحمتك الهي انت الذي لا يحفيك سائل انت كما تقول وفوق
ما نقول اللهم اني اسئلك صبرا جميلا وفرجا قريبا وقولا صادقا واجرا

عظيماً اسئلك يا رب من الخير كله ما علمت منه وما لم اعلم اسئلك اللهم
من خير ما سئلك منه عبادك الصالحون يا خير من سئل واجود من اعطى اعطني
سؤلي في نفسي واهلي وولدي ووالدي
واهل حزانتي واخواني فيك وارغد
عيشي واظهر مروتي واصلح جميع
احوالي واجعلني ممن اطلت عمره وحسنت
عمله واتممت عليه نعمتك واحييته
حيوة طيبة في ادوم السرور واسبغ الكرامة
واتم العيش انك تفعل ما تشاء ولا يفعل
ما يشاء غيرك اللهم وخصني منك بخاصة
ذكرك ولا تجعل شيئاً مما اتقرب به اليك في اناء الليل واطراف النهار
رياء ولا سمعة ولا اشراً ولا بطراً واجعلني لك من الخاشعين اللهم اعطني
السعة في الرزق والامن في الوطن وقرة العين في الاهل والمال والولد
والمقام في نعمك عندي والصحة في الجسم والقوة في البدن والسلامة
في الدين واستعملني بطاعتك وطاعة رسولك محمد واهل بيته صلى الله
عليه واله ابداً ما استعمرتني واجعلني من اوفر عبادك عندك نصيباً في كل
خير انزلته وتنزله في شهر رمضان في ليلة القدر وما انت منزله في كل سنة
من رحمة تنشرها وعافية تلبسها وبلية تدفعها وحسنات تتقبلها وسيئات
تتجاوز عنها وارزقني حج بيتك الحرام في عامنا هذا وفي كل عام وارزقني
رزقاً واسعاً من فضلك الواسع واصرف
عني يا سيدي الاسواء واقض عني الدين
والظلامات حتى لا اتاذى بشيء منه و
خذ عني باسماع اعدائي وابصار حسادي
والباغين علي وانصرني عليهم واقر
عيني وحقق ظني وفرج قلبي واجعل
لي من همي وكربي فرجاً ومخرجاً واجعل
من ارادني بسوء من جميع خلقك تحت
قدمي واكفني شر الشيطان وشر السلطان وسيئات عملي وطهرني من الذنوب
كلها واجرني من النار بعفوك وادخلني الجنة برحمتك وزوجني من الحور

الغنين بفضلك والحقني باوليائك الصالحين محمد وآله الابرار الطيبين الطاهرين
صلوات الله عليهم وعلى ارواحهم واجسادهم ورحمة الله وبركاته الهي وسيدي
وعزتك وجلالك لئن طالبتني بذنوبي لاطالبنك بعفوك ولئن طالبتني بلؤمي
لاطالبنك بكرمك ولئن ادخلتني النار لاخبرن اهل النار بحبي لك الهي وسيدي
ان كنت لاتغفر الا لاوليائك واهل طاعتك فالى من يفزع المذنبون وان
كنت لاتكرم الا اهل الوفاء بك فبمن يستغيث المسيئون الهي ان ادخلتني النار
ففي ذلك سرور عدوك وان ادخلتني الجنة ففي ذلك سرور نبيك وانا والله
اعلم ان سرور نبيك احب اليك من سرور عدوك اللهم اني اسئلك ان تملأ
قلبي حبا لك وخشية منك وتصديقا بكتابك وايمانا بك وفرقا منك وشوقا
اليك يا ذا الجلال والاكرام حبب الي لقائك واحبب لقائي. واجعل لي في
لقائك الراحة والفرج والكرامة اللهم الحقني بصالح من مضى واجعلني
من صالح من بقي وخذ بي سبيل الصالحين واعني على نفسي بما تعين به
الصالحين على انفسهم واختم لي عملي باحسنه واجعل ثوابي منه الجنة
برحمتك يا ارحم الراحمين واعني على صالح ما اعطيتني وثبتني يا رب
ولا تردني في سوء استنقذتني منه ابدا اللهم اني اسئلك ايمانا لا اجل له
دون لقائك احيني ما احييتني عليه وتوفني اذا توفيتني عليه وابعثني اذا
بعثتني عليه وابرء قلبي من الرياء والشك والسمعة في دينك حتى يكون
عملي خالصا لك اللهم اعطني بصيرة في دينك وفهما في حكمك و
فقها في علمك وكفلين من رحمتك وورعا يحجزني عن معصيتك و
بيض وجهي بنورك واجعل رغبتي فيما عندك وتوفني في سبيلك وعلى
ملة رسولك صلى الله عليه وآله اللهم اني اعوذ بك من الكسل والفشل
والهم والجبن والبخل والغفلة والقسوة والذلة والمسكنة والفقر
والفاقة وكل بلية والفواحش ما ظهر منها وما بطن واعوذ بك
من نفس لا تقنع وبطن لا يشبع وقلب لا يخشع ودعاء لا يسمع وعمل لا
ينفع وصلوة لا ترفع واعوذ بك يا رب على نفسي وولدي وديني ومالي و
على جميع ما رزقتني من الشيطان الرجيم انك انت السميع العليم اللهم
انه لا يجيرني منك احد ولا اجد من دونك ملتحدا فلا تجعل نفسي
نفسي في شيء من عذابك ولا تردني بهلكة ولا تردني بعذاب اليم
اللهم تقبل مني واعل ذكري وارفع درجتي وحط وزري ولا تذكرني

بِخَطِيئَتِي وَاجْعَلْ ثَوَابَ مَجْلِسِي وَثَوَابَ مَنْطِقِي وَثَوَابَ دُعَائِي رِضَاكَ وَالْجَنَّةَ وَ
أَعْطِنِي يَا رَبِّ جَمِيعَ مَا سَأَلْتُكَ وَزِدْنِي مِنْ فَضْلِكَ إِنِّي إِلَيْكَ رَاغِبٌ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ
اَللّٰهُمَّ إِنَّكَ أَنْزَلْتَ فِي كِتَابِكَ الْعَفْوَ وَأَمَرْتَنَا أَنْ نَعْفُوَ عَمَّنْ ظَلَمَنَا وَقَدْ ظَلَمْنَا أَنْفُسَنَا
فَاعْفُ عَنَّا فَإِنَّكَ أَوْلَى بِذَلِكَ مِنَّا وَأَمَرْتَنَا أَنْ لَا نَرُدَّ سَائِلًا عَنْ أَبْوَابِنَا وَقَدْ
جِئْتُكَ سَائِلًا فَلَا تَرُدَّنِي إِلَّا بِقَضَاءِ حَاجَتِي وَأَمَرْتَنَا بِالْإِحْسَانِ إِلَى مَا مَلَكَتْ
أَيْمَانُنَا وَنَحْنُ أَرِقَّاؤُكَ فَأَعْتِقْ رِقَابَنَا مِنَ النَّارِ يَا مَفْزَعِي عِنْدَ كُرْبَتِي وَيَا
غَوْثِي عِنْدَ شِدَّتِي إِلَيْكَ فَزِعْتُ وَبِكَ اسْتَغَثْتُ وَبِكَ لُذْتُ لَا أَلُوذُ بِسِوَاكَ
وَلَا أَطْلُبُ الْفَرَجَ إِلَّا مِنْكَ فَأَغِثْنِي وَفَرِّجْ عَنِّي يَا مَنْ يَقْبَلُ الْيَسِيرَ
وَيَعْفُو عَنِ الْكَثِيرِ اقْبَلْ مِنِّي الْيَسِيرَ وَاعْفُ عَنِّي الْكَثِيرَ
إِنَّكَ أَنْتَ الْغَفُورُ الرَّحِيمُ اللّٰهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ إِيمَانًا
تُبَاشِرُ بِهِ قَلْبِي وَيَقِينًا صَادِقًا حَتَّى أَعْلَمَ أَنَّهُ لَنْ
يُصِيبَنِي إِلَّا مَا كَتَبْتَ لِي وَرَضِّنِي مِنَ الْعَيْشِ بِمَا قَسَمْتَ لِي يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ

اکنون بترجمه خلاصه مطالب الفاظ این دعای مبارک اشارت میرود از حضرت امام رضا علیه السلام سؤال کردند از قول خدایتعالی و مکر او و کراهت فرمود خدای تعالی با بندگان مکر نمیفرماید بلکه جزای مکر را میدهد باجمله امام زین العابدین عرض میکند و در حقیقت زبان حال است و تا دامان قیامت شرح حال و اقوال ما میباشد ای خدای من مرا بعقوبت خود یاد مفرمای یعنی مرا توانائی بر تافتن عقوبت و تادیب تو نیست اگرچه مستحق میبینم و ما را پاداش مکر و جزای حیلت در کنار مگذار ما را خیر و نجات از کجا بخواهد دریافت با اینکه جز از پیشگاه رحمت تو بدست نشود همانا آنکسکه نیکی کار کرد و بنکوئی روزه بپای برد از عون و رحمت تو بی‌نیاز نتواند بود و آنکسکه باسائت مبادرت گرفت و در حضرت الوهیت تو بجرات و جسارت رفت و ترا خوشنود نداشت هم از قبضه اقتدار و عرصه اختیار تو بیرون نتواند شد ای پروردگار من تو و آثار جلال و کبریا و رحمت و عنایت و مصنوعات تو بر تو شناسا شدم و تو محض فضل و رحمت مرا بر خود دلالت فرمودی و به پیشگاه رحمت خود دعوت کردی و اگر نه فضل و رحمت و علامات جلال و جمال و کبریا و عظمت تو که آرستی و نمایش فرمودی چگونه بر تو معرفت یافتمی یعنی بهر مقام رسیدیم و بهر درجه عرفان نایل شدم و ترا بهر مقام بشناختم و سپاس گذاشتم آن نیز از طفیل غایت رحمت و فیض بی‌نهایت تو میباشد و الا ما للتراب و رب الارباب باجمله عرض میکند سپاس خاص مر خدای راست که بهر حالتی و حاجتی او را بخواندم مرا اجابت فرمود اگرچه گاهی که او مرا بخواند کندرو و بطی هستم و سپاس مخصوص مر خدای راست که از حضرت بی‌نیازش خواستار شدم و با من عطا فرمود هر چند هر وقت از من استقراض فرمود من بخل ورزیدم و این کلام بسیار لطیف است و جز از صدور ائمه هدی سلام الله علیهم که گنجینه علم اولین و آخرین هستند چنین معانی لطیفه و الفاظ بدیعه ظهور نگیرد چه سؤال کردن از کسی است که محتاج باشد با آنکسکه بی‌نیاز است در صدد عوض نخواهد بود اما استقراض عوض دارد بلکه تلافی هم دارد دانست که میفرماید هر وقت خداوند از ما بقرض بخواهد و آنهم فایده اش بخود ما و ابنای جنس خود ما راجع است و سید ایم هر چه از ما در راه خوشنودی او بکار برود ده برابر و بیشتر عوض دارد و هر چه هست از طفیل

عنایت و مرحمت اوست. چنانکه خدای جل اسمه میفرماید من ذا الذی یقرض الله قرضا حسنا فله عشر امثالها و الله یضاعف لمن یشاء
مع ذلک در چنین تجارت و اینگونه سود و مرابحت بخل میورزیم با آنکه میفرماید سپاس مر آن خدایرا سزاست که هر وقت بخواهم
برای حاجت خود او را میخوانم و بهر کجا برای عرض دردهای نهانی و اسرار نهانی خود بخواهم با او خلوت میکنم بدون اینکه
هیچکس را بشفاعت برانگیزم و خدای تعالی حاجتم را برآورده میکند یعنی در همه جا حاضر و بهر کار ناظر و عالم و قادر است
و برای حاجات بندگان از همه کس نزدیکتر و عطوف تر است و سپاس شایسته آن خداوندیست که در همه حال ورا
میخوانم و جز او را نمی خوانم چه اگر دیگری را بخوانم دعای مرا اجابت نمیکند یعنی اینقدرت برای دیگران نیست و از خواندن آنان
درمانی بدست نمیشود چه ماسوی الله تمامست در حالت افتقار و حاجتمند و از محتاج طلب رفع حوایج نشاید و سپاس و ستایش
خداوندیرا باید که امید من بدوست و با جز او امیدوار نیستم چه اگر بدیگری امید گذارم نومید گرداند چه او خود نیز امیدوار است
و برآوردن امید از کسی باید که غنی بالذات و مالک ملک و حیات باشد و سپاس خداوندیرا در خور است که مرا بحضرت
خود واگذار فرموده و با من اکرام ورزیده و بدیگران نگذاشت تا مرا خوار گذارند و این نیز برای آنست که چون دیگران را توانائی
قضای حوایج نیست لاعلاج نتیجه بتوهین میکشد و خود شان از ملجأ و مناص بیابند لکن آنکس که غنی و توانا در است و هرگز عاجز
نمیماند هیچکس را در پیشگاه رحمت خود مأیوس و ذلیل نمیگذارد و سپاس و ستایش سزای خدائیست که با اینکه از من
مستغنی و بی نیاز است محض رحمت و عطیت با من بمهر و عطوفت رود و حمد و ثنا مخصوص خداوندیست که بدانگونه با من
از در حلم و بردباری کار کند که گوئی هیچ گناهی در من نیست پس با این عظمت و اوصاف جلال و کمال ستوده ترین تمام
موجودات پروردگار منست نزد من و سزاوارتر است بحمد و ستایش یعنی این حمد و ثنا از روی جهل است بلکه بعد از آنکه
آشکار شد که هر چه هست از اوست و بی نیاز و قادر و عالم و ناظر و بینا و توانا اوست و نیازمند و بیچاره و دردمند مائیم و با
حالت اینگونه با ما برحمت و عنایت و عطوفت باشد پس در تمامت احوال از جمله اشیاء محمود و مطلوب و سزاوار با طاعت
عبودیت و محمدت اوست با آنکه بعد از عرض این حمد و ثنا عرض میکند الهی من همانا راه مطالب و سبل نجاح مقاصد بحضرت
تو گشاده است و مناهل رجا و آبگاه امید در آستان تو پر و مملوّ است و هر کس که بتو امیدوار است استعانت بفضل و کرم تو
برای او مباح است و ابواب دعا و خواهندگان بسوی تو گشاده است یعنی این مراتب و شئونات بهمه منحصر بحضرت کبریا
تست و بس و میدانم تو برای تو امیدواران در موضع اجابت و برای ستمدیدگان در کمینگاه فریادرسی و اغاثتی ما
استکانت بجود و کرم تو و خوشنودی بقضا و فرمان تو تدارک مناعی بخیلان کند و از خواهش توانگران که بحقیقت
از تمامت نیازمندان محتاج ترند بی نیازی بخشد یعنی با وجود جود و کرم و قضای حتم و مبرم تو از ممانعت بخیلان چه اندیشه و باک
توانگران خود در عین نیازمندی و بیچارگی باشند چه حاجتی است و آنکس که بار آرزو و حل حاجت بحضرت تو فرود آورد مسافتی نزدیک
را پیماید زیرا چه تو از آفریدگان خود پوشیده و پنهان نباشی یعنی هر وقت ترا بخوانند و بخواهند دریابند مگر اینکه گاهی آرزوهای
ایشان که با دیگران گذارند و امید آنان بر و بسپارند ایشانرا محجوب دارد یعنی گاهیکه حاجت بدیگران برند و مخلوق ضعیف را
امیدگاه خود شمارند و دل بدیشان مشغول فرمایند آنوقت از حضرت تو محجوب میمانند و منکر این دقایق دانا هستم لاجرم نیاز
خود را بجمله بدرگاه تو کشانم و دعای خویش بحضرت تو رسانم و برای برآمدن مطلب خود بآستان جود و کرم تو آهنگ نمایم و با
حاجت خود بدرگاه کبریای تو روی آورم و از حضرت تو فریاد رسانم و بخواندن تو توسل جویم بدون اینکه خویشتن سزاوار دانم که عطای

مرا بشنوی یا خود را مستوجب عفو تو شمارم بلکه برای آن از اعتماد و وثوقی است که بکرم تو و آرام و سکونی است که بصدق وعید
تو و التجا و پناهندگی است که باقرار و ایمان بتوحید و یگانگی تو و یقینی است که بمعرفت و شناسائی تو دارم و میدانم که
مرا جز تو پروردگاری نیست و جز تو پرستیده شده نباشد و هیچ شریکی و انبازی از برای تو نیست بار خدایا تو گفتی و
گفتار تو بجمله از در حق است و درستی و مواعید تو تمامت از روی صدقست و راستی که میفرمائی از خدای خواستار شوید
از فضل او همانا خداوند با شما رحیم و مهربانست ای سید من همانا از آن صفت و عادت نیست که بندگان را فرمان کنی که
از حضرت تو خواهنده گردند . و چون شدند از پیشگاه عنایت و عظمت تو رانده شوند با اینکه تو بسبب عطا که بر
اهل مملکت خود میفرمائی منان باشی و بنوازش عظمت و نمایش رافت برایشان مهربانی ای خدای من همانا مرا در انواع نعمتهای
خود پرورش دادی گاهیکه خورد سال بودم و بلند نام فرمودی چون کهن سال شدم پس ای کسیکه بپروریدی مرا در دار دنیا
باحسان و نعمت خود و نوید دادی مرا در سرای جاوید بعفو خود و اشارت فرمودی بگذشت و بخشش خود همانا معرفت مولای
من مرا بحضرت تو دلالت کرد و حب من تو شفاعت کننده من است بسوی تو و من در کار خود بدلالت تو اعتماد دارم
و بشفاعت من یعنی قبول شفاعت من در حضرت تو آرام و سکون گیرم ای سید من همانا با آن زبان که بسبب گناه کند است
ترا میخوانم و با آن قلب که از آلایش جرم و جریرت دستخوش تباهی و هلاکت است ترا مناجات میکنم ای پروردگار
من در حالتیکه هراسنده و رغبت کننده و امیدوار زننده و ترسنده ام یعنی از روی بیم و امید هستم چون گناهان
خود را نگران میشوم بفزع و ناله در میآیم و چون بخشایش و کرم ترا مینگرم بطمع میافتم و با این احوال اگر بعفو و گذشت کار
کنی بسی سزاوارتر ارحمی و اگر بکیفر معاصی بعقوبت و عذاب روی نه ستم کننده و ظالمی ای خدای دلیل و حجت من در سئلت
ورزیدن در حضرت تو با اینکه آنچه سجلوه میدهم گرچه جود و کرم تو است و اعتماد و ساخته شدن من در حالت بروز شداید
سختی روزگار در حضرت کبریای تو با اینکه با قلت حیا و آزرم هستم همان رافت و مهربانی و رحمت تو است و بدرستیکه
امیدوارم که در میان این دو و آن دو آرزوی من باز نگردد و امید من نابار نیاید پس محقق و ثابت فرمای امید مرا
و بشنو دعای مرا ای بهتر کسیکه خواننده اش بخواند و فاضلتر کسیکه امیدوارنده بدو امید برد ای آقای من سخت
و آمل من بزرگست و کردار و عمل من ناشایسته است پس از گنجینه عفو خود بآن اندازه که آرزو و امید من است بمن عطا فرمای
و بعمل زشت و نکوهیده ام باز مگیر چه بخشش تو از آن بزرگتر است که گناهکاران را کیفر کردار در کنار نهی و حلم و بردباری
تو بزرگتر از آنست که مقصرین را بسزای تقصیر دچار فرمائی و من ای سید من بفضل تو پناهنده ام و از خشم و عذاب تو بتو
گریزنده و بآنچه وعده فرمودی از گذشت نمودن از آنکه بعفو و بخشش تو ظن نیک برد چشم دارنده ام ای پروردگار
من من کیستم و قدر و خطر من چیست ببخش مرا بفضل خودت تصدق فرمای بر من بعفو خودت ای خدای من بپوشان
مرا از پوشش خود و درگذر از توبیخ من بکرم ذات خود و چه اگر جز تو کسی امروز بر گناه من اطلاع داشتی گناه نمیکردم
یعنی آن امید که بتو و بزرگی تو و عفو تو دارم گناهکار میشوم و اگر از تعجیل عقوبت اندیشناک بودم دوری
میکردم از آن یعنی بحلم و بردباری تو امیدوارم نه اینکه نظر ترا بسوی خود خوار شمارم یا اطلاع ترا بر جرایم خود سبک
انگارم بلکه بسبب آنکه تو ای پروردگار من بهترین ستارانی و عیوب بندگان را در پرده کشی و بهترین حکمرانان و
گرامیترین کریمانی عیوب را ستار و ذنوب را غفار و غیوب را علامی و گناهان را بکرم خود مستور و عقوبت را بتاخیری

حلم و بردباری خود بوالپس باز افکنی پس مخصوص تو است حمد و سپاس بر حلم تو و بردباری تو با من و میخواهم مرا با قلت حیا
وآزرم داشتن ستاری تو بر من و می شتابانَد مرا بارتکاب وجرئت وجسارت بر محرمات تو دانائی من بسعت رحمت تو
و بزرگی عفو و گذشت تو ای حلیم ای کریم ای زنده ای جاوید ای پاینده ای آمرزنده گناهان ای پذیرنده توبه ای بزرگ
عطای قدیم الاحسان کجاست ستر جمیل تو کجاست ستر جمیل تو کجاست عفو جلیل تو کجاست گشایش قریب تو
کجاست اعانت سریع تو کجاست رحمت واسعه تو کجاست عطایای فاضله تو کجاست بخشایش گوارای تو
کجاست کردارهای دلآرای تو کجاست فضل عظیم تو کجاست من جسیم تو کجاست احسان قدیم تو کجاست کرم
عمیم تو ای کریم بکرم تو و بمحمد و آل محمد صلی الله علیه و آله ترا سوگند میدهم که مرا باز رهان و از رحمت تو خواستارم
که مرا خلاصی دهی ای نیکوکار نیکوکردار ای نعمت دهنده ای افزون کننده من از پی نجات و رهائی از عقوبت
تو بر کردار خود تکیه ندارم بلکه امید من بفضل شامل تو است همانا تو سزاواری که از عقوبت تو بیم گیرند و بآمرزش تو امید
یابند بعطیت نعمت ابدایت گیری و بگذشت از معاصی نهایت آوری پس ندانیم چگونه سپاس گذاریم آیا به
جمیلت شکر سپاریم یا بستر قبیح سپاس فرستیم یا بر عطایای بزرگت ستایش نهیم یا بر ستکار فرمودن از بلا
و بخشایش عافیت حمد کنیم ای دوستدار آنکه از روی دوستی بتو روی آورد ای فروغ دیده آنکس که بتو پناه جست
و یکباره بحضرت تو انقطاع ورزید توئی نیکوکردار و مائیم بدکاران پس از قبیح عمل ما بجمیل احسان خود در گذر همانا کدام
جهل و ناسپاسی است که جود و بخشش تو اش گنجایش ندارد و کدام زمان و مدت است که از رفق و مدارات تو دراز
تر باشد و اعمال ما را در جنب نعمتهای تو چه قدر و مقدار است و ما چگونه اعمال خود را در برابر کرم تو بسیار شماریم و
چگونه در فضای بی منتهای رحمت تو بر گناهکاران کار تنگ خواهد گشت ای کسیکه عرصه مغفرت و آمرزش وسیع
و دو دست اقتدارش برحمت مبسوط است سوگند بعزت تو ای سید من اگر مرا از پیشگاه رحمت و مغفرت خود برانی
از باب رحمت تو بدیگر جای نشوم و از تملق و چاپلوسی و تملق فروتنی دست باز نکشم چه از بدایت و نهایت
بجود و کرم تو معرفت یافته ام و توئی که هر چه خواهی کنی هر کس را بهر چه خواهی عذاب دهی و هر کس را بهر کیفیت
که خواهی رحمت نهی و در هیچکار مسئول کردار نشوی و در ملک و در پادشاهی هیچکس با تو به نزاع نشود و در
حکومت و فرمانفرمائی هیچکس ترا انباز نیاید و با تو عناد نورزد و در تدبیر تو بهر طور که خواهی بر تو اعتراض نتواند
و امر و آفرینش تراست و بس تبارک الله رب العالمین ای پروردگار من همانا اینست و چنین است مقام و دستگاه
آنکسی که پناهنده بحضرت تو و زنهار جوینده بکرم تو و الفت گیرنده باحسان و نعمت تو است توئی بخشاینده که
میدان عفو تو تنگی نگیرد و فزونی تو نقصان نپذیرد و رحمت تو قلت نجوید همانا وثوق و اعتماد یافته ایم بصفح قدیم
تو و فضل عظیم تو و رحمت واسعه تو آیا با آن جلال و جمال و عظمت و کبریا و قدرت و رحمت و نعمت و رفعت که
تراست تواند شد که گناهای ما را بعفو و احسان خود دگرسان فرمائی و ما را در آرزوهای ما نومید گردانی چنین نیست
ای کریم هرگز این گمان با تو نبریم و بیاس و حرمان در حضرت تو نرویم چه ما را در حضرت کبریای تو امیدی بس دراز
و آرزوئی بس بزرگ است در حضرت تو گناه ورزیدیم و از رحمت تو امید پوشش و بخشایش داریم و ترا برای قضا
حوایج و رفع بلیات بخوانده ایم و امیدواریم که دعای ما را با جابت مقرون گردانی پس ثابت و درست گردان امید

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

بارالها مولای ما چه محقق دانسته‌ایم که با این اعمال که ماراست بچه سزاواریم یعنی میدانیم مستحق عقوبت هستیم لکن علم تو در ما یعنی بر بیچارگی و عجز و جهل ما و اینکه جز بآستان رأفت و رحمت تو پناهی نداریم و علم ما بآنکه تو ما را از درگاه خود باز نگردانی ما را برانگیخت باینکه با نامت میل و رغبت پویای حضرت و جویای رحمت تو باشیم و اگر چند شمول رحمت و رأفت ترا در خور نیستیم لکن تو سزاواری که با ما و گناهکاران بفزایش و گزارش فضل و رحمت وسعت خود جود کنی پس آنچه ترا سزاوار و شایسته است بر ما منت گذار و بخشش فرمای چه ما سر بسر باحسان تو نیازمندیم ای آمرزنده بخشاینده ما بنور فروغ و هدایت تو بدایت یافتیم و بتفضل و فزونی تو استغنا جستیم و بشمول نعمت تو روز بشب و شب بروز آوردیم همانا ذنوب و گناهان ما جمله در حضرت تو نمایان است بارخدایا از تمامت آن بتوبت و انابت میرویم و بحضرت تو بازگشت میکنیم و آمرزش میطلبیم تو با ما بنعمت و محبت میورزی و ما در عرصه جلال کبریای تو در پهنه گناهان مبادرت و معارضت میجوئیم نکوئی و احسان تو بسوی ما نازل و شر ما بپیشگاه تو صاعد و همیشه تو پادشاه بخشاینده و بخشایش آوری و بهر روز قبایح اعمال ما در حضرت تو نمایش گیرد و نعمت تو بر افزایش جدید و آلاء خود بر ما تفضل فرمائی پس تو پاکی یاد کنیم که تا چند بردبار و بزرگ و کریمی تو ابتدا کننده و تو بازگرداننده پاکیزه و مقدس است اسماء تو و بزرگوار است صنایع و افعال تو و فضل و علم تو اوسع و اعظم از آن است که مکر دارد خلیفت من مقایست فرمائی پس بعفو و بخشایش گرای ای سید من و مولای من و آقای من بارخدایا ما را بیاد خود مشغول بدار و از خشم و سخط خویش پناه بده و از عذاب خود پناهنده و از مواهب خود روزی فرمای از فضل و فزونی خود بر ما انعام کن و حج خانه خود و زیارت پیغمبرت را که صلوات و مغفرت و رحمت و برکات و رضوان تو بروی و اهل بیتش باد ما را روزی گردان چه تو دعوات را سریع الاجابتی و ما را بعمل کردن بطاعت تو مرزوق بدار و بر ملت خود و سنت پیغمبر خودت صلی الله علیه و آله ما را بمیران بارخدایا مرا و پدر و مادر مرا آمرزش و بخشایش بازگیر و ایشان را برحمت محفوف دار چنانکه مرا در حالت صغارت تربیت کردند و ایشان را پاداش احسان نیکوئی فرمای و بکیفر گناهان آمرزش کن بارخدایا بیامرز مردان مؤمن و زنان مؤمنه را چه آنان که در رشته زندگان و چه آنانکه در زمره مردگان هستند و در میان ما و ایشان تتابع خیرات فرمای بارخدایا بیامرز زندگان ما و مردگان ما را حاضر ما را و غایب ما را مردان ما را و زنان ما را کوچک ما را و بزرگ ما را آزاد ما را و مملوک ما را دروغ گفتند آنانکه برای خدا انباز و شریک خواندند و دیگری را با حضرت کبریای او بازسنجیدند و جماعت دستخوش ضلالت و گمراهی بعید و خسارت و زیانی آشکار شدند ای خدای رحمت فرست بر محمد و آل محمد و اختتام امر مرا بخیر و خوبی فرمای و در امور دنیائی و آخرتی من آنچه مرا باندوه افکند کفایت کن و آنکس که با من برحمت نرود بر من مسلط مدار و از جانب خود مرا بخشاینده و سپری نگاهدارنده نگاهدار و از نعمت ای صالح خودت که بر من انعام فرمودی مسلوب مدار و از فضل و فزونی خودت رزق واسع و روزی پاکیزه و حلال در واپهره ور فرمای بارخدایا مرا بحراست خودت حراست و بحفاظت خودت محافظت و بنگاهبانی خودت نگاهداری و بزیارت خانه خودت در امسال که بدان اندریم و بدیگر سالیان و بزیارت قبر پیغمبر خودت صلواتک علیه و آله و پیشوایان دین علیهم السلام روزی گردان و ما را از مشاهدت این مشاهد شریفه و مواقف کریمه محروم مدار بارخدایا مرا بتوبتی موفق بدار که دیگر گناه تو نورزم و بحیرت علی

[illegible]

بخیر ملهم گردان بخشیت و بیم داشتن در حضرت تو در تمامت روزان و شبان الهام فرمای چندانکه مرا باقی می
داری ای پروردگار جهانیان بار خدایا هر وقت با خود گفتم یعنی تصمیم عزم دادم و جزم کردم که برای اقامت نماز
در حضرت جنیبا ز تو مهیا و آماده شوم و بمناجات تو روی آوردم کسالت خواب و زحمت نعاس بر من دچار
گشت و کیفیت مناجات و آداب نماز از من باز شد چیست مرا که هر وقت با خود گفتم همانا خاطر من بصلاح و ا
شایستگی مشحون و مجالس بازگشت کنندگان نزدیک است بلیتی با من دچار میشود که قدمم را لغزش میدهد
و در میان من و خدمت و طاعت من حایل میگردد ای سید من شاید مرا از در عنایت و باب رأفت خود باز
داشته یا مرا چنان یافتی که در ادای حق بحالت استخفاف هستم پس مرا دور داشتی یا تواند بود که مرا از حضرت
خود روی گردان دیدی پس محروم داشتی مرا یا مرا در مقام دروغ گویان دیدی لاجرم از پیشگاه خود رفض
کردی و ترک فرمودی یا مرا بر نعمت های خودت ناسپاس دیدی از اینروی بی بهره فرمودی یا مرا از محضر و مجلس
دانایان مفقود دیدی از اینروی خوار ساختی یا شاید در زمره غافلان و بیخبران نگران شدی لاجرم از رحمت خود
مایوس خواستی یا اینکه با جماعت بطالان و بیهوده گذاران الیف دیدی از اینروی مرا با ایشان بازگذاشتی و
از خود خالی داشتی یا از آنست که دوست نمیداری که دعای مرا بشنوی از این در مرا از درگاه عنایت و پیشگاه
رحمت خود مباعدت دادی یا از آنست که بسبب جرم و جریرت و گناه و جرات من مرا مکافات فرمودی بقلت
آزرم و حیای من در پیشگاه تو مرا جزا دادی پس اگر عفو کنی بخشش فرمائی ای پروردگار من پس چه بسیار
هوا کشیده است که از آنانکه پیش از من گناهکار بوده اند گذشت فرمودی زیرا که کرم تو از مجازات گناهکاران
اجل است و حلم تو از مکافات مقصران بزرگتر است و منم پناه آورنده بفضل تو و گریزنده از غضب و سخط تو بفضل
و کرم تو در آنچه بجلال و کرم تو حسن ظن است منم خواهنده گذشت بیاشم ای سید من همانا فضل تو اوسع
و حلم تو اعظم است از آنکه مرا بکردار من مقایست کنی یا بعلت خطیئت من خواهنده با لغزش و زلت من باشی ای
سید من چیست و من چیستم و کیستم بر من ببخش بفضل خود و تصدق فرمای بر من بعفو و گذشت خود و بپوشش
بر من بستر خود و در گذر از نکوهش من بکرم ذات خود ای آقای من همانا منم آن صغیر که تربیت فرمودی او را
و منم آن پستی که بلند ساختی او را و منم آن ترسناکی که ایمن فرمودی او را و منم آن گرسنه که سیر ساختی او را
و آن تشنه که سیراب فرمودی او را و برهنه که جامه فرمودی او را و دریوزه که توانگر نمودی او را و ناتوانیکه
نیرومند کردی او را ... خواری که گرامی ساختی او را و بیماری که بهبودی دادی او را و خواهنده که بخشش
فرمودی او را و گناهکاری که بپوشیدی گناه او را و خطاکاری که در گذشتی از او و منم آن اندکی که فزونی
دادی او را و بیچاره که یاری کردی و منم آن رانده شده که جای دادی او را و منم ای پروردگار من آنکسیکه در خلوت از تو آزرم
نگرفتم و در آشکار از تو بیم نیافتم منم صاحب دواهی بزرگ و منم آنکسیکه بر سید خود بجرات رفت منم آنکسکه نافرمانی
کردم جبار آسمان و منم آنکسیکه بطمع اعطای رشوه بر معاصی بزرگ جرات ورزیدم و آنکه چون بوصول آن بشارت
یافتم بدان آن شتابان گشتم منم آنکسیکه با من مهلت دادی رفتی و من بدی و اسائت آهنگ نمودم و بر من
مستور داشتی و من شرم نگرفتم و در معاصی کار کردم و از اندازه درگذشتم و از نظر رحمت و عنایت خود مرا بیفکندی

وسن باک نداشتم و تو بحلم خود چندان مرا مهلت نهادی و بپوشش خود چندان بپوشیدی که گوئی در من بغفلت
مستی و از عقوبات معاصی مرا دور ساختی یعنی چندان از کیفر گردار من مرا برکنار داشتی که گوئی از من بشرم و
آزرم هستی بار خدایا ترا عصیان نورزیدم ترا که در حالت ارتکاب معصیت زبان ترا خوار شمرده باشم با چنان جری
شده باشم که خویشتن را در معرض عقوبت بخواهم در افکنم یا بوعدهای ترسناک تو تهاون نمایم لکن خطائی بود که
پیش آمد و نفس من بر من آراسته و تزین داشت و هوای من بر من نیرو گرفت و بر آن کار یاری کرد بدبختی و شقوت کنا
و فریب داد و مغرور ساخت مرا ستر مرخی و پرده آویخته تو بر من یعنی چون تو گناهان بندگانرا بفضل و رحمت خود
مستور میداری از این روی مغرور و فریب یافته شدم همانا با تمام جهد و کوشش بنافرمانی و معصیت تو کار کردم
هم اکنون کیست که مرا از عذاب تو نجات دهد و کدام کس در بامدادان از چنگال دشمنان رهائی بخشد بارشته
کدام کس بپیوند جویم اگر تو رشته خود را از من بریده داری پس ای بسا سوءت و حسرت بر آنچیز را که احصی کرده
برشمرده است کتاب تو از عملهای من که اگر نه امیدواری بکرم تو و وسعت رحمت تو و نهی تو مرا از ناامیدی برحمت تو
باشد هر آینه چون بیاد آنجمله بنعیم نومیدی فرا رسد ای بهتر کسیکه خوانندهاش بخواند و فاضل تر کسیکه امید وارنده‌اش
امیدوار گردد بار خدایا با مان اسلام توسل جویم بتو و بحرمت قرآن اعتماد گیرم بتو و بدوستی پیغمبر امی قرشی هاشمی
عربی تهامی مکی مدنی صلوات الله علیه و آله امیدوار تقرب به پیشگاه تو ام پس بوحشت میفکن استیناس ایمان مرا و مگردان
پاداش کردار مرا مانند پاداش آنکه پرستید غیر از ترا چه گروهی هستند که محض حفظ خون خود را درک آرزوی خود
ایمان بزبان آورند و با زبانها و دلهای خود بتو ایمان آوردیم تا از معاصی ما درگذری پس دریاب ما را بآنچه آرزو
کردیم و امیدواری بحضرت خودت را در سینهای ما ثابت فرمای و از آن پس که ما را هدایت فرمودی قلوب ما را بدیگر
راه مایل مساز و از حضرت خود ما را ببخشایش رحمت کن که تو بخشنده و بس سوگند بعزت تو اگر برانی مرا از باب رحمت
تو جدا نشوم و از تملق و فروتنی باز نه ایستم چه قلب من ملهم شده است از معرفت بکرم تو و وسعت رحمت تو بما بنده جز
بآستان مولای خود بکدام کس میشود و مخلوق جز بدرگاه خالق خود بکدام پیشگاه پناهنده میگردد بار خدایا اگر بزنجیر
مرا ببندی و ممنوع داری از عطای خودت بین الاشهاد و دلالت فرمائی بر فضیحت و رسوائیهای من عیون عباد را
فرمان دهی مرا بآتش سوزان و حایل شوی میان من و نیکوان امید خود را از تو قطع نکنم و روی آرزوی خود را از پیشگاه
عفو و بخشش تو بر نتابم و دوستی و محبت تو از دلم بیرون نشود و آن نعمتها را از تو یافتم و آن سترها که در دار
دنیا از تو دیدم فراموش نکنم ای سید و آقای من رحمت فرست بر محمد و آل محمد و بیرون کن دوستی دنیا را از
قلب من و جمع فرمای میان من و مصطفی و آل و برگزیدگان آفریدگان تو و خاتم پیغمبران صلی الله علیه و آله و مرا بدرجه
توبت و انابت و بازگشت بحضرت خود انتقال ده و برگریستن بر نفس خود یاری کن مرا چه بیازیچه و امید و آرزوها
عمر خود را تباه کردم و بمنزلت و مقام آنانکه از دریافت خیر و خوبی نومید هستند فرود آمدم پس با اینحالت کیست که
بحال ترازمن باشد اگر من با اینحال و سوء روزگار که بدان اندرم بقبری که برای خوابگاه خود آماده نساخته و بعمل
صالح و کردار نیک و شایسته مفروش و آراسته نداشته و برای خفتن خود مهیا ننموده انتقال یابم و چگونه گ
گریم و ننالم با اینکه ندانم بازگشت من بکجاست و همی ببینم که نفس من با من بخدیعت و مکیدت کار کند و روزگارم

در حالیکه مقر بوحدانیت تو باشم یعنی در همان حال نیز موقن و در ربوبیت تو اقرار داشتم و عصیان نورزیدم ح

مرتضی

بر من غلبه فرماید با اینکه شاهباز مرگ بالهایش بر فراز سرم جنبنده و اجنحهٔ موت بر بالایم حرکت کننده است پس از چه ننالم و زاری نکنم همانا میگریم برای بیرون شدن جانم از تن و میگریم از تاریکی گورم میگریم بر تنگی لحدم میگریم از پرسش نکیر و منکر از من میگریم بر آن وقتیکه برهنه و خوار از قبر خود بیرون میشوم در حالتی که بار گناهان بر پشت دارم گاهی از طرف یمین نگران میشوم گاهی از جانب چپ نظر مینمایم در هنگامیکه جمیع آفریدگان هر کس در کاری بیرون از کار من و در شانی بیرون از شأن من هستند برای هر مردی از ایشان در آن روز شانی و حالی است که او را باز دارنده دکانی است یعنی هر کس بحال خود در روزگار خود مشغول و از دیگری بیخبر است در آن روز چهرهائیکه گشاده و خندان و شادانست یعنی جماعتی هستند که بجهة اعمال صالحه و خیرات باقیه همه شاد و خرم و آزاد و خندان هستند و چهرهائی است در آن روز که بغبار رغم تیره و کره ماتم بر روی افکنده و بذلت در افتاده یعنی برخی بسبب ظلمت معاصی بنکبت و ادبار کار ناخوش گرفتار میباشند ای سید من تکیه و اعتماد و بازگشت و امید و توکل من بر تو و تعلق من برحمت تو هست هر کس را خواهی از رحمت خود بهره ور دیگر دانی و هر کس را که دوست میداری بکرامت خود راه نمائی فرمائی پس حمد و سپاس خاص تو است که قلب مرا از آلایش شرک پاک ساختی و ترا است ستایش که لسان مرا بسط دادی آیا با این زبان کند و کال سپاست گذارم یا در نهایت کوشش ورزیدن در عمل خوشنودت کردن و حال آنکه در جنب ستایش تو زبان مرا چه مقدار و در پایه نعمتها و احسان تو با من عمل و کردار مرا چه قدر و منزلتست که انیکه جود تو آرزوی مرا بسط داده و شکر تو عمل مرا مقبول فرموده ای سیدم میل و رغبت من بحضرت تو و بیم و ترس من از عظمت و جلال تو و آرزوی من بر جایگاه رحمت تست همانا آرزوی من مرا بسوی تو میراند و میل و همت من ای دریابنده من با آستان تو بازمی ایستد و در آنچه در حضرت تست رغبت من منبسط میگردد و رجاء خالص من مخصوص بحضرت تو و خوف من در پیشگاه تو و محبت من انس بتو و دست امیدم بذیل رأفت تو و در رشتهٔ طاعت و بیم و رهبت من کشیده بسوی رحمت تو هست ای مولای من بیاد تو دل من زنده است و بمناجات تو سرد و خنک نمودم رنج و درد خوف خود را پس ای مولای من و ای آرزوی من و ای نهایت خواهش و مسئلت من رحمت فرست بر محمد و آل محمد و در میان من و گناهان من که مرا از ملازمت بعبادت و اطاعت تو باز میدارد جدائی بیفکن همانا بسبب قدمت رجاء و امیدواری بتو و خوف من از تو و آن طمع بزرگ من بحضرت تو که تو بر نفس خود بسبب رأفت و رحمت واجب فرمودهٔ این مسئلت کنم و امر و فرمان خاص از بهر تو و ترا انباری نیست و تمامت آفریدگان بجملهٔ عیال تو و در قبضهٔ اقتدار تو و هر چیزی در حضرت تو خاضع است تبارکت یا رب العالمین بار خدایا رحم کن بر من در آن هنگام که سند و حجت من قطع شود و زبانم از پاسخ تو کند گردد و عقل من در حالت مسئول فرمودن تو از من از جای بشود پس ای کسیکه امید بزرگ من اوست محرومم مگردان مرا گاهیکه سخت شود فقر و حاجت من بسوی تو و باز پس مگردان مرا بسبب نادانی من و ممنوع مدار مرا بعلت قلت صبوری و شکیبائی من و بر فقر و فاقت من ببخشش و ببخشایش خود و بر ناتوانی من رحمت آور ای آقای من بر تو است تکیه و اعتماد و امید و توکل من و برحمت تو هست تعلق من و بدرگاه تو است فرود گاه بار سفرهٔ آمال من و مطلب خود را بجود تو آهنگ بندم و دعای خویش را بکرم تو استفتاح کنم و از حضرت تو امیدوار از فقر و فاقت خویش شوم و بتوانگری و بی نیازی تو جبران نیازمندی خود نمایم و در سایهٔ عفو و بخشایش تو قیام جویم و بجود و کرم تو چشم خویش

فراز کنم و باحسان تو چاره نظر باز نیابم ای سید من توئی روشنی چشم من و نیروی دیده من نگاه مرا باحسان
خود دیگرگون مگردان همانا توئی اعتماد و امید من محروم مفرمای مرا از ثواب خود چه تو به فقر و نیازمندی من شناسائی
بار خدایا اگر نزدیک شده باشد اجل من لکن کردار نیک و عمل صالح من مرا بتو نزدیک نکرده باشد همانا علتهای
خود را اسباب اعتراف بگناه خویش گردانیدم در حضرت تو خداوندا اگر بعفو و بخشایش روی کیست که از تو
بعفو و گذشت سزاوارتر باشد و اگر عذاب فرمائی کیست که در حکومت از تو عادلتر باشد رحم کن در این سرای بر غربت
من و هنگام مرگ بر کربت من و در قبر بر وحدت من و در لحد بر وحشت من و هنگام عرض حساب بر ذلت من و خواری
موقف من و آن اعمال مرا که از مردمان پوشیده است مغفور و همه کار مستور فرمای و بر من برحمت باش گاهی که
بر فراش رنجوری در افتاده باشم و دوستان مرا از این سوی بدان سوی بگردانند و هموار بر من تفضل گرای چون
مرا در مغسل بغسل گیرند و این بدن ناتوان را در از نیکی بنهند و بر من مهربانی فرمای گاهی که بر جنازه حمل کنند و خویشاوندم
اطراف جنازه ام را باز گیرند و بر من بخشش کن هنگامی که بقبرم نقل دهند و تنها در دخمه خود بر تو فرود شوم و رحمت فرمای بر من در این
خانه جدید بر غربت من تا جز با تو انس نگیرم یعنی بدیگران دچار و بملاقات ناملایمات گرفتار نشوم ای سید من همانا اگر تو
مرا با من بازگذاری دستخوش هلاکت گردم ای آقای من بکدام کس پناهنده گردم اگر لغزش مرا باز دارند بسوی
و بکدام کس فریاد برم اگر عنایت تو را در اتخاذ ابکا مفقود بینم و بکدام کس پناه آورم اگر تو مستحی و کربت مرا
از من برنداری ای آقای من کیست از برای من و کدام کس بر من رحمت آورد اگر تو ترحم نکنی و بفضل کدام کس
امیدوار باشم اگر تو در روز فاقت و حاجت فضل تو را شامل نیابم و بسوی کدام کس از معاصی فرار گیرم چون
مدت من بپایان و زمان من بنهایت رود ای سید من عذاب مفرمائی مرا چون تمامت امید من بتو است ای خدای
ثابت و محقق دار امید مرا و ایمن فرمای خوف مرا همانا در کثرت ذنوب خود جز بعفو تو امیدوار نباشم ای سید
من ازتو خواهنده ام آنچه را که نه در خور من و توئی اهل تقوی و اهل مغفرت پس مرا بیامرز و بانظر رحمت با چنان
جامه پوشش فرمای که وبال و گناهان مرا بر من بپوشاند و آنجمله را بر من آمرزیده فرمای و مرا با آنها در مورد
مطالبت مینکن همانا تو خداوند منت دیرینه و گذشت بزرگ و تجاوز کریمی بار خدایا توئی آنکه بر آنانکه از حضرت
تو مسئلت نرونده پرودگاری تو را انکار نمایند عطا میرسانی و از عطایای خود مستفیض میفرمائی پس چگونه
باشد ای سید من عطای تو با آنکه از پیشگاه تو مسئلت نماید و یقین داند که توئی دارای جمله آفریدگان و
امر او فرمان تبارکت و تعالیت یا رب العالمین ای خدای من ای سید من همانا بنده تو است که چاره کی و اضطرار
در حضرت کریم تو تعیش ساخته و با دعای خود قرع الباب احسان ترا نماید و بسبب جاه و مکنون و امید پنهان
خود در طلب عطوفت و استعطاف جمیل نظر تو است پس وجه کریم خود را از من باز مگردان و آنچه خواستار شوم و
حضر میدارم باز پذیر همانا من باین دعا خواندم ترا و امیدواری دارم که مرا باز نگردانی چه بر رأفت و رحمت تو معرفت
دارم بار خدایا توئی آنکه از سئوال سائل رنجه نمیشوی و هر چند عطا فرمائی نقصان نپذیرد و تو چنانی که هستی
خود فرمائی و برتری از آنچه ما گوئیم بار خدایا از تو خواهنده صبری جمیل و گشایشی نزدیک و گفتاری راست و اجری عظیم
هستم ای پروردگار تمامت خیر و خوبی را از پیشگاه تو خواستار شوم خواه آنچه را که میدانم یا آنچه را که نمیدانم ای خدای

بآن طور که بندگان نیکوکار تو خواستار خیر و خوبی شده اند من نیز مسئلت مینمایم ای بهترین مسئول شدگان و بخشنده
ترین بخشایندگان اینچه در حضرت مسئلت نمودم اهل من و خود من و فرزندان من و پدر و مادر من و اهل و عیال من و
برادران دینی من عطا فرمای و نیکو فرمای زندگی مرا و آشکار را فرمای مروت و مردانگیم را و اصلاح کن تمامت حالاتم
دیگر دان مرا از جمله آنانکه بطول عمر و کردار نیک و اتمام نعمت برخوردار فرموده و از وی خوشنود گشته و حیات بخشیده
او را حیاتی خوب و با دوام سرور و اکمال کرامت و اتمام عیش هانا تو آنچه خواهی چنان کنی و دیگران هر آنچه خواهند بافعل نیست
و توان نیستند بار خدایا مخصوص فرمای مرا از جانب خود بذکر خاص تو و آنچه را که بسبب آن میخواهم در ساعات لیالی
و ایام بتو تقرب جویم از روی ریا و سمعه و سرکشی و ناسپاسی مگردان و مرا در حضرت خویش از جمله ترسندگان نمای
بار خدایا عطا کن مرا بوسعت روزی و ایمنی در وطن و روشنی دیدار در اهل و مال و فرزند و مقام در نعمت و انعام
تو که از تو با من است و صحت جسم و نیروی بدن و سلامت دین و کار فرمای مرا در طاعت خود و طاعت رسول خود
محمد و اهل بیت او صلی الله علیه و آله همیشه و همه گاه چندانکه مرا زنده داری و در جمله خیرها و نیکوئیها که در شهر
رمضان المبارک در شب قدر نازل فرموده و میفرمائی و در تمامت آنچه از رحمت خود در هر سال پراکنده میکنی و
عافیتی که جمله را بدان پوشش میفرمائی و بلیتی که بر میگیری و حسناتی که میپذیری و سیئاتی که از آنها در میگذری
مرا بهره و افر و نصیبه کامل بهره ور گردان و مرا باقامت حج در امسال که بدان اندریم و بدیگر سالها و بفضل واسع
و روزی فراخ بهره یاب فرمای و بدیها را از من بگردان و وام مرا ادا کن و مظلمه ای مرا از من فرو گذار تا بسبب هیچ یک
از آنها بزیان و آزار دچار نشوم و گوش مخالفین مرا از من ناشنوا و کر بدار و دیده ای حاسدان و دشمنان و
ستمکاران از من بگردان و مرا برایشان یاری کن و چشم مرا روشن و گمانم را ثابت و دلم را گشایش بخش و
غم و اندوه دلیلم را فرج و مخرج مقرر بدار و هر کس زیان مرا بخواهد بزیر پایم در آور و از شر شیطان و گزند سلطان و سیئات
عمل من مرا کفایت کن و از جمله معاصی مرا پاک کن و بمکرمت خودت از آتش رستگار و بجنت برخوردار و بامور
العین تزویج و با اولیای صالحین خودت محمد و آل طیبین و طاهرین اخیار او صلواتک علیهم ملحق کردان بار خدایا
سوگند بعزت و جلال تو اگر مرا بگناهان من بازجوئی هر آینه من بر کرم تو طلب میکنم و اگر باتش در آوری و دوزخیان را
از حب تو خبر گویم استغداد من اگر بجز اولیاء و مطیعان خود در انیا مرزی پس گناه کاران بکدام کس فزع برند و اگر
جز با آنانکه با تو بوفا رفتند اکرام ننمائی بدکاران بکدام کس استعانت برند بار خدایا اگر مرا باتش بری دشمن تو خرم
شود و اگر بجنت بری پیغمبر تو مسرور شود و سوگند بتو میدانم سرور پیغمبر تو در حضرت تو محبوب تر است از خرمی دشمن تو
بار خدایا از حضرت تو خواستارم که قلب مرا بدوستی و خشیت و تصدیق کتاب و ایمان و اشتیاق بخودت آگنده
داری و ملاقات خود را با من محبوب و ملاقات مرا محبوب داری و مرا در لقای خودت راحت و فرج و کرامت بخش
و بگذشتگان صالح ملحق گردان مرا و در زمره شایستگان که بجای هستند بدار و براه شایستگان بازدار
و چنانکه اعانت فرمودی شایستگان را بر نفس خودشان مرا بر نفس من اعانت فرمای و عمل مرا بنیکوترین کارها
بپای رسان و از بهشت پاداش ده و مرا بعطایای صالحه خود کامکار و از سیئات دور دار استغداد ای از تو خواستارم
ایمانی را که جز بلقای تو مدتی برای آن نباشد یعنی تا زنده ام سستی و انقطاع نیابد زنده بدار مرا چندانکه با ایمان زنده

بداری و بمیران کاهیکه با ایمان بمیرانی و برانگیز کاهی که با ایمان برانگیزانی و دل مرا از آلایش ریا و شک و سمعه در دین
بیزار گردان یعنی محض آوازه و ریا و شک بدین تو نباشم تا عمل من برای تو خالص باشد خدایا عطا فرمای مرا بینشی در دین
خودت و فهمی در حکم تو و دانشی در علم خودت و عطا فرمای دو بهره از رحمت خودت را و ورع و ترسی که باز دارد مرا از نافرمانی
تو و سفید گردان روی مرا بنور خودت و میل و رغبت مرا در آنچه در حضرت تو است باز دار و مرا در راه خودت و بر ملت رسول
خودت صلی الله علیه و آله بمیران بار خدایا از کسالت و کسل و نا راستی دل و افسردگی و اندوه خاطر و ترس و بخل و
غفلت و قساوت و خواری و نیازمندی و شکی و هر گونه بلا و بلیت و زشتی و قباحت خواه در ظاهر یا در باطن بتو پناه
برم و پناه میجویم از نفسی که اقناع را نه پذیرد و بطنی که اشباع را اثر نیابد و قلبی که خشوع بجو نیده و دعائیکه مسموع نگردد و
عملیکه سود نیارد و نمازیکه صعود نگیرد و پناهنده ام بتو ای پروردگار من بر نفس خود و فرزندان خود و دین خود و مال خود و بر
جمله آنچه مرا روزی فرمودی از شیطان رجیم همانا توئی سمیع و علیم بار خدایا همانا هیچکس نتواند مرا از تو باز دارد و جز تو
پناهنده و پناهی نیابم پس نفس مرا در هیچگونه از عذاب خودت باز مگیر و بهیچ تهلکه باز مگردان و بهیچ عذابی دردناک باز مگیر و
مرا بخطیئت و گناه من یاد مکن و ثواب مجلس من و ثواب منطق من و ثواب دعای مرا در رضای خود و بهشت یاد کن
فرمای و آنچه از تو خواستار شدم با من ببخشش کن و بیفزای مرا از فضل و فزونی خود همانا من بحضرت تو مایل و راغبم ای
پروردگار جهانیان خدایا تو خود فرستادی در کتاب خودت عفو و گذشت را و فرمان کردی که ما در گذریم از آنکه ستم
دیدیم و ما را ستم بر نفس خودمان است پس در گذر از ما چه تو بعفو و گذشت از ما سزاوارتری و ما را فرمان کردی که هیچ خواهنده
از ابواب خود مایوس نداریم اینک من در حضرت تو بدر خواست و سؤال آمده ام پس مرا جز با قضای حاجت باز مگردان
کردان و ما را فرمان دادی به نیکوئی کردن با مالیک خودمان و ماجمله بندگان تو ایم پس ما را از آتش نجات و آزادی
ده ای پناه من در کربت من و ای دریابنده من در شدت من بحضرت تو فزع سکنیم و بتو استغاثت میجویم و بتو زنهار
آوریم و جز بتو زنهار نجوئیم و جز از حضرت تو در طلب گشایش نپوئیم پس رحمت فرست بر محمد و آل محمد و دریاب مرا و مرا گشایش
رسان ای کسیکه اندک را می پذیری و از گناهان بسیار در میگذری از من خدمت اندک باز پذیر و گناه بسیار را بیامرز
توئی آمرزنده مهربان بار خدایا از تو درخواست مینمایم ایمانی را که قلب من بدان مباشر باشد و آنگونه یقینی صادق که بدانم جز
آنچه تو از بهر من باز نوشتی و از قلم قدرت بهره و روا داشتی بمن نمیرسد و خوشنود و راضی گردان مرا در معیشت و زندگانی بآنچه
قسمت فرمودی مرا ای بهترین رحم نمایندگان در زاد المعاد مرویست که حضرت امام زین العابدین در شب بیست و هفتم
شهر رمضان المبارک این دعا را قرائت میفرمود اَللّٰهُمَّ ارْزُقْنِی التَّجَافِیَ عَنْ دَارِ الْغُرُورِ وَ الْاِنَابَةَ اِلیٰ
دَارِ الْخُلُودِ وَ الْاِسْتِعْدَادَ لِلْمَوْتِ قَبْلَ حُلُولِ الْفَوْتِ بار خدایا دل مرا از دار غرور روی بر تاب و بباز گشت بسرای جاوید توفیق
و برای آماده شدن و استعداد یافتن برای مرگ پیش از آنکه وقت از دست بشود موفق فرمای و هم در آنکتاب از حضرت
امام محمد باقر سلام الله علیه مرویست که فرمود پدرم حضرت علی بن الحسین علیهما السلام شب عید فطر را تا صبح بنماز
زنده میداشت و در تمامت آن شب در مسجد بپای میبرد و میفرمود این فرزند امشب کمتر از شب قدر نیست در بحار الانوار از
محمد بن عجلان از حضرت ابی عبد الله علیه السلام مرویست که میفرمود که حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهما را قانون
آن بود که چون ماه رمضان المبارک دیدار مینمودی لا یضرب عبداً له و لا امة هیچیک از غلامان و کنیزان خود را

بجنایت و جریرتی تأدیب و عقوبت نمی فرمود و اگر غلامی یا کنیزی را گناهی و تقصیری روی دادی آنحضرت گناه او را با یوم
در همان روز و زمان مکتوب میفرمود و او را عقوبت نمی نمود و آن مکتوب در حضرتش فراهم میگشت تا چون شب آخر شهر رمضان
چهره میگشود ایشان را بجمله میخواند و بر گرد خویش انجمن میساخت آنگاه کتاب جنایات و ذنوب ایشان را حاضر میکرد و میفرمود
ای فلان تو چنین و چنان تقصیری نمودی و من ترا تأدیب نکردم آیا بیاد داری عرض میکرد آری یابن رسول الله تا در تمامت با
تمامت ایشان بجای میگذاشت و ایشان را بتمامت باقرار باز میداشت آنگاه در وسط ایشان بپای میشد و با ایشان میفرمود

ارْفَعُوا اَصْواتَكُمْ وَقُولُوا يا عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ اِنَّ رَبَّكَ قَدْ اَحْصىٰ عَلَيْكَ كُلَّما عَمِلْتَ كَما اَحْصَيْتَ عَلَيْنا كُلَّما عَمِلْنا وَلَدَيْهِ كِتابٌ يَنْطِقُ عَلَيْكَ بِالْحَقِّ لا يُغادِرُ صَغيرَةً وَلا كَبيرَةً مِمّا اَتَيْتَ اِلّا اَحْصاها وَتَجِدُ كُلَّما عَمِلْتَ لَدَيْهِ حاضِراً كَما وَجَدْنا كُلَّما عَمِلْنا لَدَيْكَ حاضِراً فَاعْفُ وَاصْفَحْ كَما تَرْجُو مِنَ الْمَليكِ الْعَفْوَ وَكَما تُحِبُّ اَنْ يَعْفُوَ الْمَليكُ عَنْكَ فَاعْفُ عَنّا تَجِدْهُ عَفُوّاً وَبِكَ رَحيماً وَلَكَ غَفُوراً وَلا يَظْلِمُ رَبُّكَ اَحَداً كَما لَدَيْكَ كِتابٌ يَنْطِقُ بِالْحَقِّ عَلَيْنا لا يُغادِرُ صَغيرَةً وَلا كَبيرَةً مِمّا اَتَيْناها اِلّا اَحْصاها فَاذْكُرْ يا عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ ذُلَّ مَقامِكَ بَيْنَ يَدَيْ رَبِّكَ الْحَكَمِ الْعَدْلِ الَّذي لا يَظْلِمُ مِثْقالَ حَبَّةٍ مِنْ خَرْدَلٍ وَيَأْتي بِها يَوْمَ الْقِيٰمَةِ وَكَفىٰ بِاللّٰهِ حَسيباً وَشَهيداً فَاعْفُ عَنْكَ الْمَليكُ وَيَصْفَحُ فَاِنَّهُ يَقُولُ وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا اَلا تُحِبُّونَ اَنْ يَغْفِرَ اللّٰهُ لَكُمْ

یعنی صداهای خود را برکشید و بگوئید یا علی بن الحسین همانا پروردگار تو اعمالی را که از تو بعرصهٔ ظهور رسیده بشمار آورد
چنانکه تو افعال ما را بتمامت باحصا و کتابت در آوردی و در حضرت پروردگار نامه‌ایست که اعمال تو را بر تو بحق فرو میخواند
و هر کرداری کوچک یا بزرگ بپای آورده باشی در پیشگاه علم و احصای او حاضر است چنانکه اعمالیکه از ما بظهور پیوسته
بجمله در حضرت تو حاضر و مکشوف است پس بعفو و تجاوز کار کن و از جرایم و جریرت ما چشم باز پوش چنانکه از پادشاه پادشاهان
امید بر اینگونه است و چنانکه دوست همیداری که آن پادشاه مقتدر بر تو ببخشاید تو نیز بر ما ببخش تا در حق تو نیز بخشش گردد
و پروردگار با تو ترحم شود و تو را آمرزیده دارد و خدای هیچکس را ستم نکرده چنانکه ترا کتابیست که بر ما بحق منطق میفرماید
کبیر و صغیر هیچ کرداری را فرو نمیگذارد و از آنچه از ما روی داده و بجمله را احصا کرده است پس بیاد آور ای علی بن الحسین
ذل مقام خود را در پیشگاه پروردگار حاکم عادل که باندازهٔ مثقال حبه از خردل ستم نمیفرماید و جمله را بروز رستاخیز
فرا میاورد و کافی است که خدای شاهد و حسیب باشد پس بعفو گرای و از گناهان ما درگذشت فرمای تا خدای از تو درگذرد
چه خدای میفرماید از جرایم گناهکاران بعفو و گذشت و صفح نظر روید مگر دوست نمی دارید که خدای شما را بیامرزد و از گناه
شما درگذرد با جمله آنحضرت بر اینگونه با خویشتن ندا همی فرمود و غلامان و کنیزان را بر آنگونه تلقین مینمود و آن جماعت با آنحضرت
ندا همی کردند و صدا بر آوردند و امام علیه السلام در میان ایشان می ایستاد و همی میگریست و ناله و نوحه مینمود
و عرض میکرد رَبِّ اِنَّكَ اَمَرْتَنا اَنْ نَعْفُوَ عَمَّنْ ظَلَمَنا كَما اَمَرْتَ فَاعْفُ عَنّا فَاِنَّكَ اَوْلىٰ بِذٰلِكَ مِنّا وَمِنَ الْمَأْمُورينَ وَاَمَرْتَنا اَنْ لا نَرُدَّ سائِلاً عَنْ اَبْوابِنا وَقَدْ اَتَيْناكَ سُؤّالاً وَمَساكينَ وَقَدْ اَنَخْنا بِفِنائِكَ وَبِبابِكَ نَطْلُبُ نائِلَكَ وَمَعْرُوفَكَ وَعَطائَكَ فَامْنُنْ بِذٰلِكَ عَلَيْنا وَلا تُخَيِّبْنا فَاِنَّكَ اَوْلىٰ بِذٰلِكَ مِنّا وَمِنَ الْمَأْمُورينَ اِلٰهي كَرُمْتَ فَاَكْرِمْني اِذْ كُنْتُ مِنْ سُؤّالِكَ وَجُدْتَ

بِالْمَعْرُوفِ فَاخْلِطْنِي بِأَهْلِ نَوَالِكَ يَا كَرِيمُ ای پروردگار من تو ما را فرمان کردی که از هر کس با ما ظلم و ستمی فرود گشته بعفو
گذشت رویم پس تو نیز از ما بعفو گرای چه تو بگذشت و بخشش از ما سزاوارتری و تو بفرمودی که هیچ خواهنده را نومید باز
نگردانیم هم اکنون ما به پیشگاه رحمت تو بسائلت آمدیم و در آستان مکارم تو رحل آرزو بیفکنده ایم و از آنانکه بر ما ستم
رفته عفو نمودیم و در طلب احسان و اکرام و اعطای تو هستیم پس تو بر اینجمله بر ما منت گذار و ما را خائب مگذار چه تو
باین کردار از ما اولی باشی ای خدای من همانا بفرمان تو بکرم کار کردم تو با من نیز کرم کن چه از پیشگاه رحمت تو در
طلب عنایت هستم و خواهش داشتن معروف و نیکی را از حضرت تو محبوب و مطلوب شمارم یعنی سؤال از دیگران
را دوست نمیدارم و مرا با اهل نوال خود مخلوط فرمای ای کریم پس از آن روی مبارک با جماعت میکرد و میفرمود
قَدْ عَفَوْتُ عَنْكُمْ فَهَلْ عَفَوْتُمْ عَنِّي وَمِمَّا كَانَ مِنِّي إِلَيْكُمْ مِنْ سُوءِ مَلَكَةٍ فَإِنِّي مَلِيكُ سَوْءٍ لَئِيمٌ
ظَالِمٌ مَمْلُوكٌ لِمَلِيكٍ كَرِيمٍ جَوَادٍ عَادِلٍ مُحْسِنٍ مُتَفَضِّلٍ یعنی از جرایم اعمال و جنایات شما گذشت نمودیم آیا شما نیز
از من و صفات سوء و ناخجسته درگذشتید چه من مالکی ستمکارم و مملوک پادشاهی کریم و جواد و عادل و محسن و
متفضل ام جماعت عرض میکردند ای سید ما همانا از تو عفو نمودیم و ما را از تو هیچ بدی نرسیده آنحضرت با ایشان
میفرمود در پیشگاه خدای عرض کنید ای خدای ما از علی بن الحسین درگذر چنانکه از ما درگذشت و او را از آتش جحیم نجات بخش
و آزاد فرمای و باین رحمت و عطیت فیروز و برخوردار و رستگار ساز چنانکه ما را از قید بندگی آزاد فرمود و آنجماعت بدان
طور عرض میکردند آنگاه آنحضرت عرض میکرد اللَّهُمَّ آمِينَ رَبَّ الْعَالَمِينَ اذْهَبُوا فَقَدْ عَفَوْتُ عَنْكُمْ وَ
أَعْتَقْتُكُمْ رَجَاءً لِلْعَفْوِ عَنِّي وَعِتْقِ رَقَبَتِي یعنی ای خدای این دعوات را اجابت فرمای و شما بروید بجانب خویش
و بکار خویش باشید چه من از شما عفو کردم و شما را آزاد ساختم تا خدای از من درگذرد و مرا آزاد فرماید با جمله تمامت
ایشان را در آن شب آزاد میفرمود و چون بامداد عید شهر صیام چهره میگشود ایشان را بعطایا و جوایز بزرگ برخوردار میفرمود
و بآن قدر عطا میفرمود که ایشان آسوده و مستغنی باشند و حاجت نیابند و بدیگران نیازمند نشوند و هیچ سالی
نمیگذشت جز اینکه در آخر شهر رمضان المبارک از بیست تن یا کمتر و بیشتر آزاد میفرمود و میگفت إِنَّ لِلَّهِ تَعَالَى فِي
كُلِّ لَيْلَةٍ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ عِنْدَ الْإِفْطَارِ سَبْعِينَ أَلْفَ أَلْفِ عَتِيقٍ مِنَ النَّارِ كُلًّا قَدِ اسْتَوْجَبَ النَّارَ
فَإِذَا كَانَ آخِرُ لَيْلَةٍ مِنْ شَهْرِ رَمَضَانَ أَعْتَقَ فِيهَا مِثْلَ مَا أَعْتَقَ فِي جَمِيعِهِ یعنی خدای تعالی را در هر شبی از شبهای
شهر رمضان المبارک هنگام افطار هفتاد هزار بار هزار آزاد شده از آتش است از آنانکه تمامت مستوجب آتش هستند و
چون شب آخر شهر رمضان المبارک فرا میرسد در آن شب باندازه تمامت لیالی شهر رمضان آزاد میفرماید و من
دوست دارم که خدای تعالی مرا ببیند در حالتیکه من از ملک خود در دار دنیا جماعتی را آزاد کرده باشم بآن امید
که مرا از آتش آزاد فرماید و آنحضرت هیچ خادمی را افزون از یکسال خدمت نفرمودی و چنان بود که اگر بنده را در آغاز
سال یا نیمه سال مالک شدی چون شب عید فطر رسیدی آزاد فرمودی و در سال دویم طبقه دیگر تملک نمودی و بر این
نسق در شهر رمضان آزاد ساختی تا گاهی که برحمت پروردگار برخوردار گردید صلوات الله و سلامه علیه [illegible]

ذکر بعضی دعوات حضرت امام زین العابدین علیه السلام

درکتب اخبار از سید سجاد سلام الله علیه ماثور است إِنَّ الدُّعَاءَ وَالْبَلَاءَ لَيَتَرَافَقَانِ إِلَى يَوْمِ الْقِيٰمَةِ إِنَّ الدُّعَاءَ لَيَرُدُّ الْبَلَاءَ وَقَدْ أُبْرِمَ إِبْرَامًا یعنی دعا و بلا تا روز باز پسین با هم باشند دعا بلا را همی دفع دهد و در طرد و دفع آن بسی ابرام نماید و نیز میفرماید إِنَّ الدُّعَاءَ يَدْفَعُ الْبَلَاءَ النَّازِلَ وَمَا لَمْ يَنْزِلْ یعنی دعا و استدعا در پیشگاه حضرت احدیت رفع نماید بلائی را که نازل شده باشد یا هنوز فرود نیامده باشد یعنی بخواهد فرود آید و در جای دیگر از آنحضرت علیه السلام مرویست الدُّعَاءُ بَعْدَ مَا يَنْزِلُ الْبَلَاءُ لَا يُنْتَفَعُ بِهِ یعنی همیشه قبل از نزول بلا لب بدعا برگشائید چه دعا بعد از وصول بلا سود نبخشد یعنی برای دفع اما برای رفع نافع است و در این کلام سعادت فرجام لطیفه ایست که بایستی همیشه بنده مؤمن باذکار و ادعیه مشغول باشد چه نزول بلا را وقتی معین نیست و علامتی آشکار ندارد که قبل الورود در صدد دفع و چاره شوند پس اسلم آنست که علاج واقعه را باور را دوا دعیه قبل از وقوع بفرمایند و نیز آنکسیکه این سعادت یافت و غالب اوقات را با دعیه و مناجات پرداخت بدیهی است دارای چگونه مقامات و مثوبات عالیه خواهد بود و باین وسیله از آفات و بلیات دنیا و آخرت رستگار خواهد شد و دیگر از حضرت سجاد سلام الله علیه مرویست که هر کس در هر بامداد چنانکه آنحضرت بگوید أَبْتَدِئُ يَوْمِي هٰذَا بَيْنَ يَدَيْ نِسْيَانِي وَعَجَلَتِي بِسْمِ اللّٰهِ وَمَا شَاءَ اللّٰهُ هر چه در آنروز فراموش کرده باشد تلافی نموده است در کتاب حلیة المتقین مسطور است که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام فرمود هر کس در هنگام خواب این دعا را ادا نماید فقر و پریشانی از وی برطرف گردد و هیچ گزنده بدو زیان نرساند اَللّٰهُمَّ أَنْتَ الْأَوَّلُ فَلَا شَيْءَ قَبْلَكَ وَأَنْتَ الظَّاهِرُ فَلَا شَيْءَ فَوْقَكَ وَأَنْتَ الْبَاطِنُ فَلَا شَيْءَ دُونَكَ وَأَنْتَ الْآخِرُ فَلَا شَيْءَ بَعْدَكَ اَللّٰهُمَّ رَبَّ السَّمٰوَاتِ السَّبْعِ وَرَبَّ الْأَرَضِينَ السَّبْعِ وَرَبَّ التَّوْرٰيةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالزَّبُورِ وَالْقُرْآنِ الْحَكِيمِ أَعُوذُ بِكَ مِنْ شَرِّ كُلِّ دَابَّةٍ أَنْتَ آخِذٌ بِنَاصِيَتِهَا إِنَّ رَبِّي عَلىٰ صِرَاطٍ مُسْتَقِيمٍ و از جمله دعوات حضرت علی بن الحسین علیهما السلام این دعای مبارک است که معروف بدعاء الکرب است در بحار الانوار و کتاب مهج الدعوات سید بن طاوس رحمة الله علیه مسطور است که ولید بن عبد الملک بصالح بن عبد الله مری که از جانب او عامل مدینه بود مکتوب نمود که حسن بن حسن بن علی علیهما السلام که در اینوقت در حبس صالح بود از زندان بیرون آورده در مسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله پانصد تازیانه بروی بزن صالح بن عبد الله بر حسب فرمان ولید حسن بن حسن را از زندان بمسجد در آورده مردمان را فراهم ساخت و بر منبر برشد و مکتوب ولید را برایشان قرائت کرد و از منبر فرود گشت و بضرب حسن فرمان داد و در آنحال که مشغول قرائت مکتوب بود ناگاه حضرت علی بن الحسین علیهما السلام بمسجد در آمد و مردمان راه برگشودند تا نزد حسن شد و فرمود یا ابن عم دعای کرب را بخوان تا خدای این اندوه و غم از تو برگیرد حسن عرض کرد یا ابن عم آن دعا کدام است فرمود بگوی لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ الْحَلِيمُ الْكَرِيمُ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ الْعَلِيُّ الْعَظِيمُ سُبْحَانَ اللّٰهِ رَبِّ السَّمٰوَاتِ السَّبْعِ وَرَبِّ الْأَرَضِينَ السَّبْعِ وَرَبِّ الْعَرْشِ الْعَظِيمِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ بالجمله حضرت علی بن الحسین علیهما السلام باز شد و حسن این دعای شریف را مکرر بخواند و از آنسوی چون صالح بن عبد الله از قرائت کتاب فراغت یافت از منبر فرود شد با خویش همیگفت ایمرد را مظلوم همی نگرم انکار بگفت صبر اورا تا خبر افکنید تا من در امر او با امیر المؤمنین دیگر باره مکاتبه نمایم و در مظلومیت او بولید بنگاشت و ولید در پاسخ صالح نوشت که حسن را براه خویش بازگذار دپس او را آزاد کردند و از برکت این دعای شریف رستگار شد و دیگر سید بن طاوس علیه الرحمه در مهج

الدعوات نوشته است که مسعدة بن صدقه از حضرت ابی عبدالله جعفر بن محمد سلام الله علیهما خواستار شد که دعائی مرا بیاموزد تا در مهمات خدا را بآن دعا بخواند آنحضرت از صحیفه کهنه چند ورق بیرون آورده یا مسعدة بن صدقه فرمود هر چه از این اوراق استنساخ کن اینها دعاهای جدم علی بن الحسین علیهما السلام است که برای مهمات است مسعده میگوید من این دعا را در حضور مبارکش برنگاشتم و هرگز چیزی برای غم و اندوه نمیکند مگر اینکه بخواندم و خدای آن هم را برگرفت و اندوه مرا برداشت آنچه خواستم عطا فرمود و آن دعای مبارک این است

اللهم هديتني فلهوت ووعظت فقسوت وابليت الجميل فعصيت وعرفت فاصررت ثم عرفت فاستغفرت واقلت فعدت فسترت فلك الحمد يا الهي تقحمت اودية هلاكي وحللت شعاب تلفي وتعرضت فيها لسطواتك وبحلولها لعقوباتك ووسيلتي اليك التوحيد وذريعتي اني لم اشرك بك شيئا ولم اتخذ معك الها وقد فررت اليك من نفسي واليك يفر المسيء وانت مفزع المضيع حظ نفسه فلك الحمد يا الهي فكم من عدو انتضى علي سيف عداوته وشحذ لي ظبة مديته وارهف لي شبا حده وداف لي قواتل سمومه وسدد نحوي صوائب سهامه ولم تنم عني عين حراسته واضمر ان يسومني المكروه ويجرعني زعاق مرارته فنظرت يا الهي ضعفي عن احتمال الفوادح وعجزي عن الانتصار ممن قصدني بمحاربته ووحدتي في كثير عدد من ناواني وارصد لي البلاء فيما لم اعمل فيه فكري وابتدأتني بنصرك وشددت ازري بقوتك ثم فللت لي حده وصيرته بعد جمع وحده فاعليت كعبي عليه وجعلت ما سدده مردودا عليه ورددته لم يشف غليله ولم تبرد حرارة غيظه قد عض على شواه وادبر موليا قد اخلفت سراياه وكم من باغ بغاني بمكائده ونصب لي اشراك مصائده ووكل بي تفقد رعايته واضبأ الي اضباء السبع لطريدته وانتظارا لانتهاز فريسته فناديتك يا الهي مستغيثا بك واثقا بسرعة اجابتك عالما انه لن يضطهد من اوى الى ظل كنفك ولن يفزع من لجأ الى معاقل انتصارك فخلصتني من بأسه بقدرتك وكم من سحائب مكروه قد جليتها وعواشي كربات كشفتها لا تسئل عما تفعل ولقد سئلت فاعطيت ولم تسئل فابتدأت واستميح فضلك فما اكديت ابيت الا احسانا وابيت الا تقحم حرماتك وتعدي حدودك والغفلة عن وعيدك فلك الحمد من مقتدر لا يغلب وذي اناة لا يعجل هذا مقام من اعترف لك بالتقصير وشهد على نفسه بالتضييع الهي اتقرب اليك بالمحمدية الرفيعة واتوجه اليك بالعلوية البيضاء فاعذني من شر ما خلقت ومن شر من يريد بي سوء فان ذلك لا يضيق عليك في وجدك ولا يتكاءدك في قدرتك وانت على كل شيء قدير الهي ارحمني بترك المعاصي ما ابقيتني وارحمني بترك تكلف ما يعنيني وارزقني حسن النظر فيما يرضيك عني والزم قلبي حفظ كتابك كما علمتني واجعلني اتلوه على ما يرضيك به عني ونور

به بصری واوعه سمعی واشرح به صدری وفرج به قلبی واطلق به لسانی واستعمل به بدنی واجعل
فی من الحول والقوة ما یسهل ذلک علی فانه لا حول ولا قوة الا بک اللهم انت ربی ومولای وسیدی
واملی والهی وغیاثی وسندی وخالقی وناصری وثقتی ورجائی لک محیای ومماتی ولک سمعی وبصری
وبیدک رزقی والیک امری فی الدنیا والاخرة ملکتنی بقدرتک وقدرت علی بسلطانک فلک القدرة
فی امری وناصیتی بیدک لا یحول احد دون رضاک برأفتک ارجو رحمتک وبرحمتک ارجو رضوانک
لا ارجو ذلک بعملی فقد عجز عنی عملی فکیف ارجو ما قد عجز عنی اشکو الیک فاقتی وضعف قوتی و
افراطی فی اموری وکل ذلک من عندی وما انت اعلم به منی فاکفنی ذلک کله اللهم اجعلنی من رفقاء
محمد حبیبک واوصیاء رسولک وابرهیم خلیلک ویوم الفزع الاکبر من الامنین فامنی
وبتیسیرک فیسر لی وباظلالک فظللنی وبمفازة من النار فنجنی لا تمسنی السوء ولا تخزنی ومن
الدنیا فسلمنی وحجتی یوم القیمة فلقنی وبذکرک فذکرنی وللیسری فیسرنی وللعسری فجنبنی و
للصلوة والزکوة ما دمت حیا فالهمنی ولعبادتک فقونی وفی الفقه ومرضاتک فاستعملنی
ومن فضلک فارزقنی ویوم القیمة فبیض وجهی وحسابا یسیرا فحاسبنی وبقبیح عملی
فلا تفضحنی وبهداک فاهدنی وبالقول الثابت فی الحیوة الدنیا والاخرة فثبتنی وما
احببت فحببه الی وما کرهت فبغضه الی وما اهمنی من امر الدنیا والاخرة فاکفنی
وفی صلاتی وصیامی ودعائی ونسکی وشکری ودنیای واخرتی فبارک لی والمقام
المحمود فابعثنی وسلطانا نصیرا فاجعل لی وظلمی وجهلی واسرافی فی امری فتجاوز عنی
ومن فتنة المحیا والممات فخلصنی ومن الفواحش ما ظهر منها وما بطن فنجنی
ومن اولیائک یوم القیمة فاجعلنی وادم لی صلاح الذی اتیتنی وبالحلال عن
الحرام فاغننی وبالطیب عن الخبیث فاکفنی اقبل بوجهک الکریم الی
ولا تصرفه عنی والی صراطک المستقیم فاهدنی ولما تحب وترضی فوفقنی اللهم
انی اعوذ بک من الریاء والسمعة والکبریاء والتعظیم والخیلاء والفخر والبذخ
والاشر والبطر والاعجاب بنفسی والجبریة رب فنجنی واعوذ بک من العجز والبخل
والحرص والمنافسة والغش واعوذ بک من الطمع والطبع والهلع والجزع والزیغ
والقمع واعوذ بک من البغی والظلم والاعتداء والفساد والفجور والفسوق واعوذ
بک من الخیانة والعدوان والطغیان رب واعوذ بک من المعصیة والقطیعة والسیئة
والفواحش والذنوب واعوذ بک من الاثم والماثم والحرام والمحرم والخبیث و
کل ما لا تحب رب اعوذ بک من شر الشیطان وبغیه وظلمه وعدوانه وشرکه وزبانیته
وجنده واعوذ بک من شر ما ینزل من السماء وما یعرج فیها واعوذ بک من شر ما خلقت من دابة
وهامة او جن او انس مما یتحرک واعوذ بک من شر ما ذرأ فی الارض وما یخرج منها واعوذ بک

شَرِّ کُلِّ کَاهِنٍ وَسَاحِرٍ وَزَاکِنٍ وَنَافِثٍ وَرَاقٍ وَاَعُوذُ بِکَ مِنْ شَرِّ کُلِّ حَاسِدٍ بَاغٍ وَطَاغٍ وَنَافِرٍ وَظَالِمٍ
مُتَعَدٍّ وَجَائِرٍ وَاَعُوذُ بِکَ مِنَ الْعَمٰی وَالصَّمَمِ وَالْبَکَمِ وَالْبَرَصِ وَالْجُذَامِ وَالشَّکِّ وَالرَّیْبِ وَاَعُوذُ بِکَ مِنَ الْکَسَلِ
وَالْفَشَلِ وَالْعَجْزِ وَالتَّفْرِیطِ وَالْعَجَلَةِ وَالتَّضْیِیعِ وَالتَّقْصِیرِ وَالْاِبْطَاءِ وَاَعُوذُ بِکَ مِنْ شَرِّ مَا
خَلَقْتَ فِی السَّمٰوَاتِ وَالْاَرْضِ وَمَا بَیْنَهُمَا وَمَا تَحْتَ الثَّرٰی رَبِّ وَاَعُوذُ بِکَ مِنَ الْفَقْرِ
وَالْفَاقَةِ وَالْحَاجَةِ وَالْمَسْکَنَةِ وَالضَّیْعَةِ وَالْعَائِلَةِ وَاَعُوذُ بِکَ مِنَ الْقِلَّةِ وَالذِّلَّةِ
وَاَعُوذُ بِکَ مِنَ الضِّیقِ وَالشِّدَّةِ وَالْقَیْدِ وَالْحَبْسِ وَالْوَثَاقِ وَالسُّجُونِ وَالْبَلَاءِ وَکُلِّ
مُصِیبَةٍ لَا صَبْرَ لِی عَلَیْهَا اٰمِینَ رَبَّ الْعَالَمِینَ اَللّٰهُمَّ اَعْطِنَا کُلَّ الَّذِی سَئَلْنَاکَ
وَزِدْنَا مِنْ فَضْلِکَ عَلٰی قَدْرِ جَلَالِکَ وَعَظَمَتِکَ بِحَقِّ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ الْعَزِیزُ الْحَکِیمُ

خلاصهٔ معانی این کلمات شرافت مبانی بفارسی چنین است عرض میکند بار خدایا محض رحمت و رافت مرا بحق و راستی دعوت فرمودی آه من ببازی و بازیچه گرفتم و مرا باخلاق حسنه و افعال ستوده موعظت فرمودی و من بقساوت رفتم و عطای جمیل فرمودی و من بعصیان شدم و مرا از وخامت افعال نکوهیده بیاگاهانیدی و من همچنان باصرار رودوم بر آن کار برافزودم و هم دیگر باره مرا بیاگاهانیدی یعنی بآثار وعید آگاهی دادی و من باستغفار پرداختم لکن همچنان بکردار خویش باز شدم و تو بر من مستور داشتی پس حمد و سپاس مخصوص تو میباشد بار خدایا خویشتن را در موادی تباهی در افکندم و در شعاب دمار فرود آوردم و با این عجز و ناتوانی در عرصهٔ عقوبات و سطوات تو در آمدم و لیکن وسیله که بدست من است همان اقرار بوحدانیت تو و دست آویز من همان انباز نیاوردن برای تست و من از وساوس نفس امّاره بحضرت تو پناه گزیده ام چه هر نکوهیده کاری بدرگاه تو فرار جوید و تو او را در تضییع حظ و بهرهٔ نفس او در یابند پس ثنا و ستایش خاص از بهر تست ای پروردگار من چه بسیار دشمنان نابکار که شمشیر عداوت بر من برکشید و دشنهٔ عداوت را بآسیب من تیز کرد و حد و دم اسیاف را بآهنگ من تیز و کارگر ساخت و زهر جانگزای عداوتش را برای من مهیا ساخت و سهام عدوان را بسوی من آماده و مسدد نمود و هیچ ساعت چشم عداوت و دیدهٔ دشمنی را فرو نخوابانید و نیز با من کمر بربست و آسیب من خاطر برگماشت و دهان مرا از زهر تلخی عداوتش تلخ کرد و تو ای پروردگار من بر عجز و بیچارگی من از احتمال نضال مکیدت و نبال عداوت او و تنهائی و وحدت من نگران شدی و آهنگ کین او را باز داشتی و بدانستی که مرا در دفع او هیچ تدبیری نیست و محض عنایت بنصرت من بدایت گرفتی و به نیروی خود پشت مرا استوار ساختی و آهنگ و اسبابش را بر و بر تافتی و اسیاف عداوتش را کند فرمودی و نبال مکیدتش را از من برگماشتی و جمع او را پراکنده گردانیدی و او را از زیر پای من ذلیل ساختی چندانکه آبی بر دل تافته و سروری در خاطر آشفتهٔ من راه نیافت و با عدم نیل مراد روی برتافت و چه بسیار ستمکاران که اشراک مصاید بعداوت من بگسترانیدند و اشباک مکاید باز کشودند و چون درندگان کمین برکشادند و همی در انتظار شکار و بچنگ آوردن فریسهٔ خویش بودند و من با کمال وثوق بسرعت اجابت تو بتو استغاثت بردم در حالتی که نیک دانا بودم که آنکس که در ظل عنایت و کنف سامت تو پناهنده گردد مقهور نمیشود و هر کس بمعاقل نصرت تو التجا جوید از چار فرج نگردد و تو بقدرت خود مرا از اشباک مکاید و اشراک مصاید ایشان آزادی دادی و در وسادهٔ راحت آرامش فرمودی و چه بسیار سحاب مکاره و غمام دواهی را که از آفتاب آمال من باز کشودی و چه خواستی گرات و پردهای اغطیه

که از پیش روی من بر گرفتی و توئی آنکه از کمال قدرت و قهاریت در هیچکار مسئول نگردی و بسی سؤالها و مسئلتها که از تو کردند و تو
عطا فرمودی و چه بسیار بودی که بدون سؤال بخشش فرمودی و از کمال عدل و جود جزا باحسان نمودی و هیچکس را
ستمکر و ستمدیده نخواهی هرگز با من جزا باحسان نرفتی و من جزا بارتکاب محرمات و منهیات و تجاوز از حدود تغافل از وعید
روز نپردم شکر کنم ترا ای آنکه هرگز مغلوب نشوی و با نهایت اقتدار بر مکافات بزه کار شتاب نگیری و بر کس لازم است
که در پیشگاه تو بتقصیر خود اعتراف جوید و بتضییع نفس خویش و بطالت روزگار خود گواهی دهد بار خدایا بمجد رفیعه بو حضرت
جویم و بطلعه بیضا ببوی تو توجه گیرم پس مرا از زیان جمله آفریدگان خود و آنانکه در اندیشه گزند من هستند پناه ده چه
این کار با نیرومندی و توانگری تو دشوار نیست و با قدرت تو شاق نباشد و تو بر هر کار توانا و نیرومندی بار خدایا بر من
رحم فرمای تا ترک معاصی گویم چندانکه در جهان باقی هستم و در آنچه مرا نیروی برتافتن نیست بر من ترحم فرمای و مرا در حسن
نظر با نچه اسباب خوشنودی تو است مرزوق دار و قلب مرا بحفظ کتاب خود بان طریق که مرا بیاموختی ملازمت ده تا با او
که بر رضای تست قرائت و تلاوت کرم و چنانکه تعلیم فرمودی ملازمت و مراقبت جویم و چشم مرا بکتاب خویش نور
بخش و گردش مرا بدقایق و مطالب آن نگاهبان دار و مرا بسبب کتاب زائد خویش نور بخش و گردش مرا بدقایق
و مطالب آن نگاهبان دار و مرا بسبب کتاب خود شرح صدر عطا فرمای و قلب مرا بان سرور بخش و زبان مرا بان
گویا گردان و بدن مرا بآداب آن استعمال بده و مرا آن طاقت و قدرت عنایت فرمای که اینجمله بر من سهل و آسان
گذرد چه هیچ حول و قوتی جز بتوفیق بار خدایا تو ولی و پروردگار من و مولاه و آقا و آرزو و معبود و غوث و سند و خالق
ناصر و ثقه و امید من برای تست در دنیا و آخرت امور کار من چه بقدرت خود بر من مالک شده با سلطنت خود بر من
قادر شدی و جز تو هیچکس بر من توانا نیست و ناصیه من بدست قدرت تو است برافت تو امیدوار و رحمت تو هستم و برحمت
تو رضوان تو جویم و اینجمله را بسبب اعمال خویش طلب کنم چه عمل من از من عاجز است پس چگونه بسبب چیزی که از من
بجز یافته امیدوار شوم شکایت میکنم بحضرت تو از فاقت خود و ضعف قوت خود و افراط نمودن در امور خود و تا اینجمله
از جانب من روی داده و تو بر اینجمله از من اعلم باشی پس اینجمله را با سماحت از من کفایت فرمای بار خدایا مرا از رفقای محمد
حبیب خود و اوصیاء رسول خود و ابراهیم خلیل خود بگردان و در روز فزع اکبر در جمله امنین بدار و با آسان
کارهای خود کار مرا آسان گردان و در ظلال ظلیلات بسایه گیر و از آتش دوزخ رستگاری ده و خوار مکن
و در دار دنیا بسلامت بدار و از مکاید جهان با سایش بگیر و در روز قیامت حجت مرا تلقین فرمای و مرا بذکر خود ذاکر
بدار و بهر چه سهل باشد بر من آسان بدار و از هر دشوار دور فرمای و تا پایان زندگانی باقامت نماز و ادای زکوة ملهم
و بعبادت خود با نیرو کن و مرا بفقه در رضای خود کار فرمای و بفضل خود روزی بخش و در روز قیامت رو سفید
و حسابم آسان کن و بعمل قبیح من مرا رسوا مگردان و بهدای خود هدایت فرمای و در دنیا و آخرت بقول ثابت پایدار نگاه
چه در حضرت تو محبوب است نزد من محبوب گردان و از هر چه مکروه تو است مبغوض فرمای و حاجات مرا در دنیا و آخرت کفایت
کن و در نماز و روزه و دعا و نسک و شکر گذاری من و دنیای من و آخرت من مرا برکت عطا فرمای و در مقام محمود مبعوث دار
و از ظلم و جهل من و اسراف من در امر من درگذر و از فتنه زندگی و مردگی باز دار و از فواحش چه آنچه ظاهر است و آنچه
در باطن است نجات بخش و مرا در روز قیامت در زمره اولیاء خویش در آور و بگیر و مرا اصلاح و ثواب بدار و از مهرات خویش

[illegible]

بجلال خود بی نیازی ده و بطیب از خبیث کفایت بخش و با وجه کریم بمن روی کن و از من منصرف مدار و بصراط مستقیم خود
هدایت کن و بهر چه رضای تو در آنست موفق بدار خداوندا بتو پناه میبرم از کار ریا و سمعه و آوازه و کبر و تعظیم و حیاء و
فخر نمودن و گردنکشی و تجبر و سرگشتگی و سرور بسیار و بخویشتن در شگفت ماندن و متحیر گردیدن و پناه میبرم بتو از بیچاره
ماندن و بخل و حرص و بیرون از حق بچیزی مایل شدن و بخیانت گرویدن و پناه میبرم بتو از طمع ورزیدن و کاهل گردیدن
و جزع نمودن و بنا روا سیل جستن و پناه میبرم بتو از سرکشی و ستمکاری و از حد تجاوز کردن و بفساد و فجور و فسوق مبتلا
شدن و پناه میبرم بتو از خیانت نمودن و عدوان و طغیان کردن ای پروردگار من پناه میبرم بتو از گناه کردن و
رشته خویشاوندی بریدن و بدکاری و کردار نکوهیده و بجمله بزه کاریها در افتادن و در حرام و محرمات دچار شدن
و از امور خبیثه و هر چه ترا محبوب نیفتد پروردگارا پناه میبرم بتو از شر شیطان و سرکشی و ستمکاری و دشمنی و شر
او و یاران و سقدمة الجیش و لشکر او و پناه میبرم بتو از شر هر چه از آسمان نازل و هر چه بآسمان عروج نماید و پناه میبرم
بتو از هر دابه و امه و از تمامت جن و انس که در جهان زنده و جنبنده اند و پناه میبرم بتو از گزند هر چه در زمین آفریده
شده و از زمین بیرون میآید و پناه میبرم از گزند هر حاسدی و ستمکار و فزونی جوینده و سرکشی کننده و چشم بند
و ظلم کننده و از حد تجاوز کننده و جور نماینده و پناه میبرم بتو از کوری و کری و گنگی و رنج پیسی و خوره و دولی
و پناه میبرم بتو از کاهل شدن و بد دل گشتن و درمانده ماندن و تفریط ورزیدن و شتابندگی و ضایع ساختن و تقصیر
نمودن و کندی کردن و پناهنده ام بتو از شر آنچه خلق شده است در آسمانها و زمین و آنچه در تحت الثری است و پناه
میبرم بتو از دریوزگی و تنگدستی و نیازمندی و مسکنت و تنگ حالی و درویشی و پناه میبرم از قلت و ذلت و پناه
میبرم بتو از تنگی روزگار و سختی کار و بند و زندان و غل و زنجیر و زندانها و بلاء و هر گونه مصیبتی و هر چه بر حد آدمی که مرا
بر آنها شکیبائی نباشد این دعای مرا بپذیر ای پروردگار عالمیان بار خدایا عطا کن با آنچه را که از تو خواستار
شدیم و بقدر و اندازه جلال و عظمت خودت مارا از فضل خود بیفزای بحق لا اله الا انت العزیز الحکیم و هم در کتاب
مهج الدعوات سید بن طاوس رضی الله عنه مسطور است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام برای احتراز
کردن از دشمنان و پناه جستن از بدیها بعزم یزدان این دعای مبارک را عرض کرده است و کفایت باید
بعد از طلوع آفتاب و هنگام غروب شمس تلاوت کرد

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ

بِسْمِ اللهِ وَبِاللهِ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ وَلَا غَالِبَ إِلَّا اللهُ غَالِبُ كُلِّ شَيْءٍ وَبِهِ يَغْلِبُ
الْغَالِبُونَ وَمِنْهُ يَطْلُبُ الرَّاغِبُونَ وَعَلَيْهِ يَتَوَكَّلُ الْمُتَوَكِّلُونَ وَبِهِ يَعْتَصِمُ الْمُعْتَصِمُونَ
وَيَثِقُ الْوَاثِقُونَ وَيَلْجَأُ الْمُلْتَجِئُونَ وَهُوَ حَسْبُهُمْ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ اِحْتَرَزْتُ بِاللهِ
وَاحْتَرَسْتُ بِاللهِ وَلَجَأْتُ إِلَى اللهِ وَاسْتَجَرْتُ بِاللهِ وَاسْتَعَنْتُ بِاللهِ وَانْتَصَرْتُ بِاللهِ
وَامْتَنَعْتُ بِاللهِ وَاعْتَزَزْتُ بِاللهِ وَقَهَرْتُ بِاللهِ وَغَلَبْتُ بِاللهِ وَاعْتَمَدْتُ بِاللهِ وَ
اسْتَتَرْتُ بِاللهِ وَحَفِظْتُ بِاللهِ وَاسْتَحْفَظْتُ بِاللهِ خَيْرِ الْحَافِظِينَ وَتَكَهَّفْتُ بِاللهِ وَ
حَطَطْتُ نَفْسِي وَأَهْلِي وَمَالِي وَإِخْوَانِي وَكُلَّ مَنْ يَعْنِينِي أَمْرُهُ بِاللهِ الْحَافِظِ اللَّطِيفِ

واتّکلتُ بالله وتحجّبتُ بحافظ الصاحبين وحافظ الاصحاب الحافظين
وفوّضتُ امري الى الله الذي ليس كمثله شيء وهو السميع العليم واعتصمتُ
بالله الذي من اعتصم به نجا من كل خوف وتوكلتُ على الله العزيز
الجبار حسبي الله ونعم الوكيل ومن يتوكل على الله فهو حسبه ماشاء الله
لاقوة الا بالله لا اله الا الله محمد رسول الله علي ولي الله صلى الله عليه واله
الطاهرين وسلم تسليما ونقول الله لا اله الا هو الحي القيوم لا تأخذه سنة ولا
نوم الخ ونقول ولقد ذرأنا لجهنم كثيرا من الجن والانس لهم قلوب لا يفقهون بها
ولهم اعين لا يبصرون بها ولهم اذان لا يسمعون بها اولئك كالانعام
بل هم اضل سبيلا واولئك هم الغافلون سواء عليكم ادعوتموهم ام
انتم صامتون ان الذين تدعون من دون الله عباد امثالكم فادعوهم
فليستجيبوا لكم ان كنتم صادقين الهم ارجل يمشون بها ام لهم ايد
يبطشون بها ام لهم اعين يبصرون بها ام لهم اذان يسمعون بها قل ادعوا
شركاءكم ثم كيدون فلا تنظرون ان وليي الله الذي نزل الكتاب وهو
يتولى الصالحين وان تدعوهم الى الهدى لا يسمعوا وتريهم ينظرون
اليك وهم لا يبصرون اولئك الذين طبع الله على قلوبهم وسمعهم وابصارهم
واولئك هم الغافلون انا جعلنا على قلوبهم اكنة ان يفقهوه وفي
اذانهم وقرا وان تدعوهم الى الهدى فلن يهتدوا اذا ابدا واوجس في
نفسه خيفة موسى قلنا لا تخف انك انت الاعلى والق ما في يمينك تلقف ما
صنعوا انما صنعوا كيد ساحر ولا يفلح الساحر حيث اتى افلم يسيروا في
الارض فتكون لهم قلوب يعقلون بها او اذان يسمعون بها فانها لا
تعمى الابصار ولكن تعمى القلوب التي في الصدور بسم الله
الرحمن الرحيم طسم تلك ايات الكتاب المبين لعلك باخع نفسك
الا يكونوا مؤمنين ان نشأ ننزل عليهم من السماء اية فظلت اعناقهم
لها خاضعين قال اولو جئتك بشيء مبين قال فات به ان كنت من
الصادقين فالقى عصاه فاذا هي ثعبان مبين ونزع يده فاذا هي بيضاء
للناظرين قال كلا ان معي ربي سيهدين يا موسى لا تخف انك من
الامنين اني لا يخاف لدي المرسلون لا اله الا الله رب العرش العظيم يا موسى
اقبل ولا تخف انك من الامنين قال سنشد عضدك باخيك ونجعل لكما
سلطانا فلا يصلون اليكما باياتنا انتما ومن اتبعكما الغالبون ولقد

مَنَنَّا عَلَی مُوسَی وَهَارُونَ وَنَجَّیْنَاهُمَا وَقَوْمَهُمَا مِنَ الْکَرْبِ الْعَظِیمِ فَنَصَرْنَاهُمْ
فَکَانُوا هُمُ الْغَالِبِینَ وَأَلْقَیْتُ عَلَیْکَ مَحَبَّةً مِنِّی وَلِتُصْنَعَ عَلَی عَیْنِی إِذْ تَمْشِی
أُخْتُکَ فَتَقُولُ هَلْ أَدُلُّکُمْ عَلَی مَنْ یَکْفُلُهُ فَرَجَعْنَاکَ إِلَی أُمِّکَ کَیْ تَقَرَّ عَیْنُهَا وَلَا تَحْزَنَ وَقَتَلْتَ
نَفْسًا فَنَجَّیْنَاکَ مِنَ الْغَمِّ وَفَتَنَّاکَ فُتُونًا وَحَرَّمْنَا عَلَیْهِ الْمَرَاضِعَ مِنْ قَبْلُ فَقَالَتْ هَلْ أَدُلُّکُمْ
عَلَی أَهْلِ بَیْتٍ یَکْفُلُونَهُ لَکُمْ وَهُمْ لَهُ نَاصِحُونَ فَرَدَدْنَاهُ إِلَی أُمِّهِ کَیْ تَقَرَّ عَیْنُهَا وَلَا
تَحْزَنَ وَلِتَعْلَمَ أَنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ وَلَکِنَّ أَکْثَرَهُمْ لَا یَعْلَمُونَ وَقَالَ الْمَلِکُ ائْتُونِی بِهِ
أَسْتَخْلِصْهُ لِنَفْسِی فَلَمَّا کَلَّمَهُ قَالَ إِنَّکَ الْیَوْمَ لَدَیْنَا مَکِینٌ أَمِینٌ إِنِّی تَوَکَّلْتُ عَلَی
اللَّهِ رَبِّی وَرَبِّکُمْ مَا مِنْ دَابَّةٍ إِلَّا هُوَ آخِذٌ بِنَاصِیَتِهَا إِنَّ رَبِّی عَلَی صِرَاطٍ مُسْتَقِیمٍ

حرص میکند در هر کار و هر امر بنام خدای قهار بدایت میکنم و بحول و قوت او نیرو و استعانت میجویم چه چیز او پیروزمندی نیست و بر هر چیزی پیروز و غالب است و پیروزمندان از وی در طلب پیروزمندی باشند و راغبون از وی طالب شوند و متوکلین بروی توکل جویند و اعتصام جویندگان بدو اعتصام جویند و وثوق گیرندگان بدو وثوق طلبند و خواهان بدو ملتجی گردند و او ایشان را در تمامت احوال کافی باشد و برای ایشان بهترین وکیل است احتراز و احتراس میجویم بخدا و پناه میبرم بدو و اعتزاز میطلبم از وی و قهر و غلبه میکنم بعون او و اعتماد میجویم با او و استتار میطلبم بخدای و خویشتن و اهل و عیال و مال و برادران و هر کس را که امرش در حالت برین است بخداوند حافظ لطیف میسپارم و جلیل او وجود سپارم و ایشان را بعون خدای محارست مینمایم و با نگاهدارنده رفیقان و حافظ اصحاب حافظان مصاحبت و امر خویش را باخدای که او را مانندی نیست و شنوا و بیناست حوالت مینمایم و با خدائی که هر کس بحبل المتین باری تعالی دست چنگ در افکند نجات یافت اعتصام میجویم از هر بیم و خوفی و هر کس توکل نمود بر خدای پس خداوند او را کافی و هیچ نیرو و قوتی نیست مگر بخدای و از پس این کلمات آن آیات مبارکه را که در قرآن مناسب این مقام و علامت توکل و توسل و تحذیر از بزرگی خدای و چارگی ما سوای و خواندن خدای را در مهمات و دلیل پیروزی ضعفا و وخامت عواقب ستمکاران و جباران و فتنه انگیزان و متعدیان و علامت فرو ماندگی جبابره روزگار و ذکر تمکن یافتن و تسلط یافتن انبیای عظام و فواید توکل و شکیبائی و توسل بحضرت کبریائی و غیر از آن انداختن نشناختن و نجاد اعتماد و اتکال بوریدن و کذلک غیر ذلک است در پایان این دعای شریف که در حقیقت حصنی حصین و قلعه رصین است مذکور میفرماید در کتاب حلیة المتقین از حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه منقولست که برای رفع الم تب این آیات را بزعفران نوشته بآب زمزم بشویند و بخورند قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوِ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَیًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَی وَلَا تَجْهَرْ بِصَلَاتِکَ وَلَا تُخَافِتْ بِهَا وَابْتَغِ بَیْنَ ذَلِکَ سَبِیلًا وَقُلِ الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِی لَمْ یَتَّخِذْ وَلَدًا وَلَمْ یَکُنْ لَهُ شَرِیکٌ فِی الْمُلْکِ وَلَمْ یَکُنْ لَهُ وَلِیٌّ مِنَ الذُّلِّ وَکَبِّرْهُ تَکْبِیرًا و دیگر در کتاب مهج الدعوات از ابوحمزه ثمالی علیه الرحمه مسطور است که وقتی دست پسرم بشکست پس او را نزد یحیی بن عبدالله شکسته بند آوردم یحیی بآن دست نظری نمود و گفت بسیار بد شکسته است و بغرفه خویش صعود داد تا اسباب و آلات آنکار حاضر کند از آن هنگام این دعای حضرت امام زین العابدین علیه السلام بخاطرم آمد و در دم پسر دست او را بگرفتم

آن دعا را بر وی قراءت کردم و آن شکسته را مسح نمودم و آن شکسته باذن خدا تعالی مستوی گردید و از آنسوی یحیی بن عبدالله بیامد و از شکسته اثری نیافت و از کمال شگفتگی گفت آن دست دیگر باره با من بنمای در آن دست نیز نشانی از شکستگی نیافت گفت سبحان الله آیا هم این دست او را با نظور شکسته ندیدم اکنون این حالت چیست همانا این افعال و اعمال از سحر و ساحری شما جماعت شیعه بعید نیست گفتم مادرت بر تو بنشیند این کار نه از روی سحر و جادو است بلکه از دعائی است که از مولای خود علی بن الحسین بشنیده بودم فرا یاد آورده و با آن دعا خدا را بخواندم گفت با من بیاموز گفتم آیا بعد از آن کلمات که از تو شنیدم چنین کار کنم همانا تو اهل آن نیستی حمران بن اعین میگوید با بو حمزه گفتم ترا با خدای سوگند میدهم که برای ما فرو خوان گفت سبحان الله من این مطلب را نگفتم جز آنکه خواستم شما را مستفید نمایم پس گفت بگوئید

بسم الله الرحمن الرحيم يا حيّ قبل كلّ حيّ يا حيّ بعد كلّ حيّ يا حيّ مع كلّ حيّ يا حيّ حين لا حيّ يا حيّ يبقى ويفنى كلّ حيّ لا اله الّا انت يا حيّ يا كريم يا محيي الموتى يا قائم على كلّ نفس بما كسبت انّي اتوجّه اليك واتوسّل اليك واتقرّب اليك بجودك وكرمك وبرحمتك التي وسعت كلّ شيء واتوجّه اليك واتوسّل اليك بحرمة هذا القرآن وبحرمة الاسلام وشهادة ان لا اله الّا انت وحدك لا شريك لك وانّ محمّدا عبدك ورسولك واتوجّه اليك واتوسّل اليك واستشفع اليك بنبيّك نبيّ الرحمة محمّد صلّى الله عليه وآله وسلّم تسليما وامير المؤمنين عليّ بن ابي طالب وفاطمة الزهراء والحسن والحسين عبديك وامينيك وحجّتيك على الخلق اجمعين وعليّ بن الحسين زين العابدين ونور الزاهدين ووارث علم النبيّين والمرسلين وامام الخاشعين ووليّ المؤمنين والقائم في خلقك اجمعين وباقر علم الاوّلين والآخرين والدليل على امر النبيّين والمرسلين والمقتدي بآبائه الصالحين وكهف الخلق اجمعين وجعفر بن محمّد الصادق من اولاد النبيّين والمقتدي بآبائه الصالحين والبارّ من عترة البررة المتّقين ووليّ دينك وحجّتك على العالمين وموسى بن جعفر العبد الصالح من اهل بيت المرسلين ولسانك في خلقك اجمعين والناطق بامرك وحجّتك على بريّتك وعليّ بن موسى الرضا المرتضى الزكيّ المصطفى المخصوص بكرامتك والداعي الى طاعتك وحجّتك على الخلق اجمعين ومحمّد بن عليّ الرشيد القائم بامرك الناطق بحكمك وحقّك وحجّتك على بريّتك ووليّك ابن اوليائك وحبيبك وابن احبّائك وعليّ بن محمّد السراج المنير والركن الوثيق القائم بعدلك والداعي الى دينك ودين نبيّك وحجّتك على بريّتك والحسن بن عليّ عبدك ووليّك وخليفتك المؤدّي عنك في خلقك عن آبائه الصادقين وبحقّ خلف الائمّة الماضين والامام الزكيّ الهادي المهديّ الحجّة بعد آبائه على خلقك المؤدّي علم نبيّك ووارث علم الماضين من الوصيّين المخصوص الداعي الى طاعتك وطاعة آبائه الصالحين يا محمّد يا ابا القاسم بابي انت وامّي الى الله استشفع بك وبالائمّة من ولدك وبعليّ امير المؤمنين وفاطمة و

رِزْقِكَ وَتُنَشِّطَنِي فِيهَا لِابْتِغَاءِ مَرْضَاتِكَ وَفَضْلِكَ وَقَوَّيْتَنِي مَعَهَا عَلَى مَا وَفَّقْتَنِي لَهُ مِنْ طَاعَتِكَ وَبَسَطْتَنِي أَمْ وَقْتُ الْعِلَّةِ الَّتِي مَحَّصْتَنِي بِهَا وَالنِّعَمِ الَّتِي أَتْحَفْتَنِي بِهَا تَخْفِيفاً لِمَا ثَقُلَ بِهِ عَلَى ظَهْرِي مِنَ الْخَطِيئَاتِ وَتَطْهِيراً لِمَا انْغَمَسْتُ فِيهِ مِنَ السَّيِّئَاتِ وَتَنْبِيهاً لِتَنَاوُلِ التَّوْبَةِ وَتَذْكِيراً لِمَحْوِ الْحَوْبَةِ بِقَدِيمِ النِّعْمَةِ وَفِي خِلَالِ ذَلِكَ مَا كَتَبَ لِيَ الْكَاتِبَانِ مِنْ زَكِيِّ الْأَعْمَالِ مَا لَا قَلْبٌ فَكَّرَ فِيهِ وَلَا لِسَانٌ نَطَقَ بِهِ وَلَا جَارِحَةٌ تَكَلَّفَتْهُ بَلْ إِفْضَالاً مِنْكَ عَلَيَّ وَإِحْسَاناً مِنْ صَنِيعِكَ إِلَيَّ اللَّهُمَّ فَصَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَحَبِّبْ إِلَيَّ مَا رَضِيتَ لِي وَيَسِّرْ لِي مَا أَحْلَلْتَ بِي وَطَهِّرْنِي مِنْ دَنَسِ مَا أَسْلَفْتُ وَامْحُ عَنِّي شَرَّ مَا قَدَّمْتُ وَأَوْجِدْنِي حَلَاوَةَ الْعَافِيَةِ وَأَذِقْنِي بَرْدَ السَّلَامَةِ وَاجْعَلْ مَخْرَجِي عَنْ عِلَّتِي إِلَى عَفْوِكَ وَمُتَحَوَّلِي عَنْ صَرْعَتِي إِلَى تَجَاوُزِكَ وَخَلَاصِي مِنْ كَرْبِي إِلَى رَوْحِكَ وَسَلَامَتِي مِنْ هَذِهِ الشِّدَّةِ إِلَى فَرَجِكَ إِنَّكَ الْمُتَفَضِّلُ بِالْإِحْسَانِ الْمُتَطَوِّلُ بِالِامْتِنَانِ الْوَهَّابُ الْكَرِيمُ ذُو الْجَلَالِ وَالْإِكْرَامِ

یعنی بار خدایا سپاس تراست در هنگام صحت و عافیت بدن و ستایش تراست از عارضهٔ علت و حادثهٔ رنجوری در تن ای خدای من هیچ نمیدانم که در کدام یک از این دو حالت وقت حمد تو درخورتر است آیا حمد ترا در ... حالت بیماری و صحت تن که مرا از طیبات رزق و روزی خود گوارا فرمودی و مرا بآسایش تن و آرامش بدن مرا امداد و احسان کردی و دست دادی تا در طلب مرضات و فضل تو برآییم و مرا بآنها نیرومند ساختی تا بطاعت تو موفق باشم یا ترا سپاس گذارم در حال مرض و رنجوری بدن که بسبب آن مرا از ثقل ذنوب خلاص بخشیدی و باین نعمت که مرا نواختی سنگینی گناهان را که بر پشت بود سبک ساختی و از آلودگی و انغماس در سیئات مطهر داشتی و سوی توبه و انابت تنبه فرمودی و برای سهولت محو گناهان و استغفار تذکر فرمودی و در خلال این حالات سعادت این رنجوری دو ملک موکل که کاتب سیئات و حسنات هستند بنگارش اعمالی که بآن طور که بخاطر نمیرسید و هیچ زبانی بآن ناطق نشده بود شد محض افضال و احسان پرداختند بار خدایا صلوات بفرست بر محمد و آل محمد و آنچه رضای تو در آنست نزد من محبوب فرمای و آنچه بر من فرود گشته آسان گردان و مرا از دنس و چرکینی اسلاف پاکیزه دار و شر آنچه را از پیش نهاده ام محو گردان و حلاوت عافیت و برد سلامت بمن بازچشان و چون از این علت نجات بخشی بشربت عفو و گذشت نایل ساز و چون از ترس و بیماری برخواستم و از این اندوه برستم و از این شدت سلامت یافتم بگذشت خود و روح و آسایش و فرج گشایش خودت بازرسان چه تویی متفضل باحسان و متطول بامتنان و وهاب کریم و ذو الجلال و الاکرام و این دعای مبارک از ادعیهٔ صحیفهٔ کامله است و دیگر در مصباح کفعمی از حضرت امام جعفر صادق سلام الله علیه مرویست که حضرت امام زین العابدین علیه السلام میفرمود که چون این دعای مبارک را بخوانم باک ندارم که تمامت جن و انس بمضرت من فراهم شوند و علامه مجلسی در مقباس سفر یاد علما این دعا را از دعاهای صباح و مسا شمرده اند بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ وَمِنَ اللَّهِ وَإِلَى اللَّهِ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ اللَّهُمَّ إِلَيْكَ أَسْلَمْتُ نَفْسِي وَإِلَيْكَ وَجَّهْتُ وَجْهِي وَإِلَيْكَ فَوَّضْتُ أَمْرِي اللَّهُمَّ فَاحْفَظْنِي بِحِفْظِ الْإِيمَانِ مِنْ بَيْنِ يَدَيَّ وَمِنْ خَلْفِي وَعَنْ يَمِينِي وَعَنْ شِمَالِي وَمِنْ فَوْقِي وَمِنْ تَحْتِي وَادْفَعْ عَنِّي بِحَوْلِكَ

وَقُوَّتِكَ فَاِنَّهُ لاحَوْلَ وَلاقُوَّةَ اِلّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظيمِ در بحار الانوار مرویست که چون مسلم بن عقبه که بسبب اسراف
خونریزی مسرفش میخواندند در وقعه حرّه بفرمان یزید پلید لعنة الله علیه روی بمدینه نهاد واین خبر بحضرت امام زین العابدین
علیه السلام پیوست دفع آن بلیت را بدعا مشغول بود واین دعای شریف در آن بلیت از آنحضرت محفوظ گردید رَبِّ كَمْ
مِنْ نِعْمَةٍ اَنْعَمْتَ بِها عَلَيَّ قَلَّ لَكَ عِنْدَها شُكْري وَكَمْ مِنْ بَلِيَّةٍ اِبْتَلَيْتَني بِها قَلَّ لَكَ عِنْدَها صَبْري فَلَمْ
تَخْذُلْني يا ذَا الْمَعْرُوفِ الَّذي لايَنْقَطِعُ اَبَداً وَيا ذَا النَّعْماءِ الَّتي لاتُحْصى عَدَداً صَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ
وَادْفَعْ عَنّي فَاِنّي اَدْرَءُ بِكَ في نَحْرِهِ وَاَسْتَعيذُ بِكَ مِنْ شَرِّهِ ای پروردگار من چه نعمتها که مرا بدان متنعم فرمودی اما در موقع
نعمت سپاس من اندک بود وچه بلیات که بر من فرود آوردی ودر وصول آن بلیت شکیبائی من تنک داشت و با آنجمله
مرا مخذول نداشتی پس ای کسیکه احسان ومعروف وجود وکرم او را هرگز انقطاعی نیست وای کسیکه نعمتهای او را هیچکس احصی
وشماره نتواند بر محمد وآل محمد درود فرست وزیان ظالم را از من بگردان چه من بتو دور میکنم مواجهت ومقابلت او را وبتو پناه
همی جویم از گزند او در کتاب من لایحضره الفقیه مسطور است که چون علی بن الحسین سلام الله علیهما را امری باندوه بیفکندی دو جامه
از زبرترین وغلیظ ترین جامهای خویش بر تن کردی ودر پایان شب دو رکعت نماز بگذاشتی ودر سجده واپسین یکصد دفعه
خدایرا تسبیح ویکصد دفعه تحمید ویکصد دفعه تکبیر بگذاشتی آنگاه بتمامت ذنوب خویش چه آنانکه شناخته وچه آنجمله که نا
شناخته داشتی در حضرت یزدان اقرار کردی و آنچه را شناخته نداشتی اعتراف کردی آنگاه خدایرا بخواندی و دو
دو زانوی مبارک بر زمین باز کشیدی و دیگر در مقباس المصابیح علامه مجلسی علیه الرحمه مرویست که حضرت امام زین العابدین
سلام الله علیه در بامداد و شبانگاه این دعای مبارک را میخواند

بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحيمِ بِسْمِ اللهِ وَبِاللهِ سُدَّتْ اَفْواهُ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ وَالشَّياطينِ وَالسَّحَرَةِ
وَالْاَبالِسَةِ مِنَ الْجِنِّ وَالْاِنْسِ وَالسَّلاطينِ وَمَنْ يَلُوذُ بِهِمْ بِاللهِ الْاَعَزِّ وَبِاللهِ الْكَبيرِ الْاَكْبَرِ
بِسْمِ اللهِ الظّاهِرِ الْباطِنِ الْمَكْنُونِ الْمَخْزُونِ الَّذي اَقامَ بِهِ السَّمواتِ وَالْاَرْضَ ثُمَّ اسْتَوى
عَلَى الْعَرْشِ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحيمِ وَوَقَعَ الْقَوْلُ عَلَيْهِمْ بِما ظَلَمُوا فَهُمْ لا
يَنْطِقُونَ ما لَكُمْ لاتَنْطِقُونَ قالَ اخْسَئُوا فيها وَلاتُكَلِّمُونِ وَعَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَيِّ
الْقَيُّومِ وَقَدْ خابَ مَنْ حَمَلَ ظُلْماً وَخَشَعَتِ الْاَصْواتُ لِلرَّحْمنِ فَلاتَسْمَعُ اِلّا هَمْساً وَجَعَلْنا
عَلى قُلُوبِهِمْ اَكِنَّةً اَنْ يَفْقَهُوهُ وَفي آذانِهِمْ وَقْراً وَاِذا ذَكَرْتَ رَبَّكَ فِي الْقُرْآنِ
وَحْدَهُ وَلَّوْا عَلى اَدْبارِهِمْ نُفُوراً وَاِذا قَرَأْتَ الْقُرْآنَ جَعَلْنا بَيْنَكَ وَبَيْنَ الَّذينَ لايُؤْمِنُونَ
بِالْآخِرَةِ حِجاباً مَسْتُوراً وَجَعَلْنا مِنْ بَيْنِ اَيْديهِمْ سَدّاً وَمِنْ خَلْفِهِمْ سَدّاً فَاَغْشَيْناهُمْ فَهُمْ
لايُبْصِرُونَ اَلْيَوْمَ نَخْتِمُ عَلى اَفْواهِهِمْ وَتُكَلِّمُنا اَيْديهِمْ فَهُمْ لايَنْطِقُونَ وَلَوْ اَنْفَقْتَ ما فِي الْاَرْضِ
جَميعاً ما اَلَّفْتَ بَيْنَ اَيْديهِمْ وَلكِنَّ اللهَ اَلَّفَ بَيْنَهُمْ اِنَّهُ عَزيزٌ حَكيمٌ وَصَلَّى اللهُ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطّاهِرينَ
وهم در مقباس المصابیح مسطور است که حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه در بامدادان وشامگاهان این
دعای شریف را قرائت میفرمود بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحيمِ اَللهُ اَكْبَرُ اَللهُ اَكْبَرُ اَللهُ
اَكْبَرُ وَاَعْلى وَاَجَلُّ وَاَعْظَمُ مِمّا اَخافُ وَاَحْذَرُ اَسْتَجيرُ بِاللهِ عَزَّ جارُ اللهِ وَجَلَّ ثَناؤُهُ

الحسن والحسين وعلي بن الحسين ومحمد بن علي وجعفر بن محمد وموسى بن جعفر وعلي
ابن موسى ومحمد بن علي وعلي بن محمد والحسن بن علي والخلف القائم المنتظر اللهم
فصل عليهم وعلى من اتبعهم وصل على محمد وآل محمد صلوة المرسلين والصديقين
والصالحين صلوة لا يقدر على احصائها غيرك اللهم الحق اهل بيت نبيك وذريته و
شيعتهم بنبيك سيد المرسلين والحقنا بهم مؤمنين محبين فائزين متقين صالحين
خاشعين عابدين موقنين مسددين عاملين زاكين مزكين تائبين ساجدين راكعين
شاكرين حامدين صابرين محتسبين منيبين مصيبين اللهم اني اتولى وليهم وابرء
اليك من عدوهم واتقرب اليك بحبهم ومودتهم وموالاتهم وطاعتهم فارزقني بهم خير
الدنيا والآخرة واصرف بهم عني اهوال يوم القيمة اللهم اني اشهدك بانك انت الله
لا اله الا انت وان محمدا وعليا وزوجته وولديه عبيدك وامائك وانت وليهم في الدنيا
والآخرة وهم اوليائك الاولين بالمؤمنين والمؤمنات والمسلمين والمسلمات من بريتك و
اشهد انهم عبادك المؤمنون لا يسبقونك بالقول وهم بامرك يعملون اللهم اني اتوسل
اليك بهم واستشفع بهم اليك ان تحييني محياهم وتميتني على طاعتهم وملتهم وتمنعني من طاعة
عدوهم وتمنع عدوك وعدوي مني وتعيذني بك وباوليائك عمن اغيته عني وتسهلني لمن احوجهم
الي وتجعلني في حفظك في الدين والدنيا والآخرة وتلبسني العافية حتى تهنيني المعيشة والحقني
بلحظة من لحظاتك الكريمة الرحيمة الشريفة تكشف بها عني ما قد ابتليت به وتردني بها الى
احسن عاداتك واجملها عندي فقد ضعفت قوتي وقلت حيلتي ونزل بي ما لا طاقة لي به فردني
الى احسن عاداتك فقد ايست مما عند خلقك فلم يبق الا رجاؤك في قلبي وقديما ما مننت وعلي
وقدرتك يا سيدي وربي وخالقي ومولاي ووارثي على اذهاب ما انا فيه كقدرتك على حيث
ابتليتني به الهي ذكر عوائدك يونسني ورجاء انعامك يقربني ولم اخل من نعمك
منذ خلقتني فانت يا رب ثقتي ورجائي والهي وسيدي والذاب عني والراحم
بي والمتكفل برزقي فاسئلك يا رب بمحمد وآل محمد ان تجعل رشدي فيما
قضيت من الخير وحتمته وقدرته وان تجعل خلاصي مما انا فيه فاني لا اقدر على
ذلك الا بك وحدك لا شريك لك ولا اعتمد فيه الا عليك فكن يا رب
الارباب ويا سيد السادات عند حسن ظني بك واعطني مسئلتي يا اسمع
السامعين ويا ابصر الناظرين ويا احكم الحاكمين ويا اسرع الحاسبين
ويا اقدر القادرين . ويا اقهر القاهرين ويا اول الاولين ويا آخر الآخرين
ويا حبيب محمد وعلي وجميع الانبياء والمرسلين والاوصياء المنتجبين و
يا حبيب محمد صلى الله عليه وآله واوصيائه واحبائه وانصاره وخلفائه

المؤمنین وبحججک البالغین من اهل بیت نبی الرحمة المطهرین الطاهرین اجمعین
وصلی الله علی محمد وآل محمد وافعل بی ما انت اهله یا ارحم الراحمین

ای زنده پیش از هر زنده و زنده بعد از هر زنده ای زنده در زمانیکه هیچ زنده نبود ای زنده که تو پاینده و دیگر موجودات در بوادی هلاکت شتابنده اند جز تو خداوندی و معبودی نیست ای زنده بخشاینده ای زنده نماینده مردگان و قائم بر نفوس جهانیان بهر چه کسب نمایند بتو توجه و توسل میجویم و بجود و کرم و رحمت تو که شامل تمامت موجودات است تقرب میگیرم و بحرمت قرآن و اسلام و توحید و شهادت بنبوت محمد رسول تو و امیر المؤمنین و فاطمهٔ زهرا و حسن و حسین و ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین بتو توسل میجویم ای محمد ای ابو القاسم بفدای تو باد پدر و مادرم بحضرت هدایت بتو رو نمودم از فرزندان تو و علی امیر المؤمنین و فاطمه و ائمه هدی علیهم الصلوة والسلام در طلب شفاعت میشوم بار خدایا من دوستدار دوستان ایشان و بری از دشمنان ایشانم و بدوستی و مودت و موالات و طاعت ایشان بتو نزدیکی میخواهم پس بسبب ایشان خیر دنیا و آخرت بمن روزی فرمای و اهوال و وحشت روز قیامت را از من باز دار و مرا بزندگانی ایشان زنده و بر طاعت و ملت ایشان بمیران و مرا از طاعت دشمنان ایشان باز دار و زیان دشمن خودت و دشمن مرا از من دور گردان و بجودت و اولیای خودت مستغنی فرمای و دین و دنیا و آخرت مرا محفوظ بدار و بلباس عافیت مرا بپوشان تا زندگی و زندگانی من گوارا افتد و مرا بلحظه کریم رحیم شریف خودت باز بین و بآن بلاها که دچار شده ام از من مکشوف ساز و بحسن عادات خودت مرا بدار چه نیروی من سست و تدبیر من اندک شده است و بآنچه تاب ندارم دچار شده ام و از جمله آفریدگان تو مایوس گشته ام و در دل من جز امید بتو نیست و همیشه تو بر من منت داشته و داری و مرا در برداشتن این نازله که بر من رسیده همان نیرو است که در وقت فرود آوردن بود و هیچ از نعمت و رحمت تو محروم نبوده ام و توئی ای پروردگار من محل وثوق من در جای امن و توئی کافل روزی من و نگاهبان من ای پروردگار من ترا بمحمد و آل محمد سوگند میدهم و مسئلت مینمایم که خیر مرا در آنچه مقدر فرموده باز رسانی و از آنچه بآن در افتاده ام نجات بخشی چه من جز بقدرت تو براین کار نیرو ندارم و جز بتو اعتمادی نیست ای رب الارباب ای سید السادات آنچه مسئلت کرده ام بمن عطا فرمای ای شنونده ترین شنوندگان و بیناترین نگرندگان و حکم کننده ترین فرمانگذاران و سریعترین شمارندگان و نیرومندترین نیرومندان و قاهرترین قهاران و آغاز هر آغاز و انجام هر انجام ای حبیب محمد و علی و جمیع پیغمبران و فرستادگان و اوصیاء برگزیده و ای حبیب محمد و اوصیای محمد و دوستان محمد و یاران محمد و خلفای محمد که بجمله مؤمن و حجت های تو و رسانندهٔ اوامر و نواهی تو اند از اهل بیت رحمت صلی الله علیهم اجمعین و بآن کس که ترا میستاید رحم نماینده ترین رحم کنندگان   در مصباح کفعمی مسطور است که هر وقت حضرت امام زین العابدین

علیه السلام را مرضی یا اندوهی یا سختی فرا رسیدی این دعا را قرائت فرمودی

اللهم لك الحمد على ما لم ازل اتصرف فيه من سلامة بدني ولك الحمد على
ما احدثت بي من علة في جسدي فما ادري يا الهي اي الحالين احق بالشكر
لك واي الوقتين اولى بالحمد لك اوقت الصحة التي هنأتني فيها طيبات

[illegible]

وَلا اِلٰہَ اِلَّا اللّٰہُ وَحْدَہُ لا شَرِیکَ لَہُ وَصَلَّی اللّٰہُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِہِ وَسَلَّمَ کَثِیراً اَللّٰہُمَّ
بِکَ اُعِیذُ نَفْسِی وَدِینِی وَاَہْلِی وَمَالِی وَوَلَدِی وَمَنْ یَعْنِینِی اَمْرُہُ اَللّٰہُمَّ بِکَ اَعُوذُ وَ
بِکَ اَلُوذُ وَبِکَ اَصُولُ وَاِیَّاکَ اَعْبُدُ وَاِیَّاکَ اَسْتَعِینُ وَعَلَیْکَ اَتَوَکَّلُ وَاَدْرَءُ بِکَ فِی
نَحْرِ اَعْدَائِی وَاَسْتَعِینُ بِکَ عَلَیْہِمْ وَاَسْتَکْفِیکَہُمْ فَاکْفِنِیہِمْ بِمَا شِئْتَ وَکَیْفَ شِئْتَ وَحَیْثُ
شِئْتَ بِحَقِّکَ لا اِلٰہَ اِلَّا اَنْتَ اِنَّکَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ فَسَیَکْفِیکَہُمُ اللّٰہُ وَہُوَ السَّمِیعُ الْعَلِیمُ قَالَ
سَنَشُدُّ عَضُدَکَ بِاَخِیکَ وَنَجْعَلُ لَکُمَا سُلْطَاناً فَلا یَصِلُونَ اِلَیْکُمَا بِآیَاتِنَا اَنْتُمَا وَمَنِ اتَّبَعَکُمَا الْغَالِبُونَ
قَالَ لا تَخَافَا اِنَّنِی مَعَکُمَا اَسْمَعُ وَاَرٰی قَالَتْ اِنِّی اَعُوذُ بِالرَّحْمٰنِ مِنْکَ اِنْ کُنْتَ تَقِیّاً اِخْسَؤُا فِیہَا
وَلا تُکَلِّمُونِ اِنِّی اَخَذْتُ بِسَمْعِ مَنْ یُطَالِبُنِی بِالسُّوءِ بِسَمْعِ اللّٰہِ وَبَصَرِہِ وَقُوَّتِہِ بِقُوَّۃِ اللّٰہِ وَحَبْلِہِ
الْمَتِینِ وَسُلْطَانِہِ الْمُبِینِ فَلَیْسَ لَہُمْ عَلَیْنَا سَبِیلٌ وَلا سُلْطَانٌ اِنْ شَاءَ اللّٰہُ سَتَرْتُ بَیْنَنَا وَبَیْنَہُمْ
بِسِتْرِ النُّبُوَّۃِ الَّذِی سَتَرَ اللّٰہُ الْاَنْبِیَاءَ بِہِ مِنَ الْفَرَاعِنَۃِ جَبْرَئِیلُ عَنْ اَیْمَانِنَا وَمِیکَائِیلُ عَنْ یَسَارِنَا
وَاللّٰہُ مُطَّلِعٌ عَلَیْنَا وَجَعَلْنَا مِنْ بَیْنِ اَیْدِیہِمْ سَدّاً وَمِنْ خَلْفِہِمْ سَدّاً فَاَغْشَیْنَاہُمْ فَہُمْ لا یُبْصِرُونَ
شَاہَتِ الْوُجُوہُ فَغُلِبُوا ہُنَالِکَ وَانْقَلَبُوا صَاغِرِینَ صُمٌّ بُکْمٌ عُمْیٌ فَہُمْ لا یُبْصِرُونَ وَاِذَا قَرَاْتَ
الْقُرْآنَ جَعَلْنَا بَیْنَکَ وَبَیْنَ الَّذِینَ لا یُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَۃِ حِجَاباً مَسْتُوراً وَجَعَلْنَا عَلٰی قُلُوبِہِمْ اَکِنَّۃً اَنْ
یَفْقَہُوہُ وَفِی آذَانِہِمْ وَقْراً وَاِذَا ذَکَرْتَ رَبَّکَ فِی الْقُرْآنِ وَحْدَہُ وَلَّوْا عَلٰی اَدْبَارِہِمْ نُفُوراً قُلِ ادْعُوا اللّٰہَ
اَوِ ادْعُوا الرَّحْمٰنَ اَیّاً مَا تَدْعُوا فَلَہُ الْاَسْمَاءُ الْحُسْنٰی وَلا تَجْہَرْ بِصَلٰوتِکَ وَلا تُخَافِتْ بِہَا وَابْتَغِ بَیْنَ ذٰلِکَ سَبِیلاً
وَقُلِ الْحَمْدُ لِلّٰہِ الَّذِی لَمْ یَتَّخِذْ وَلَداً وَلَمْ یَکُنْ لَہُ شَرِیکٌ فِی الْمُلْکِ وَلَمْ یَکُنْ لَہُ وَلِیٌّ مِنَ الذُّلِّ وَکَبِّرْہُ تَکْبِیراً
سُبْحَانَ اللّٰہِ بُکْرَۃً وَاَصِیلاً حَسْبِیَ اللّٰہُ مِنْ خَلْقِہِ حَسْبِیَ اللّٰہُ الَّذِی یَکْفِی وَلا یَکْفِی مِنْہُ شَیْءٌ حَسْبِیَ اللّٰہُ وَنِعْمَ
الْوَکِیلُ حَسْبِیَ اللّٰہُ الَّذِی لا اِلٰہَ اِلَّا ہُوَ عَلَیْہِ تَوَکَّلْتُ وَہُوَ رَبُّ الْعَرْشِ الْعَظِیمِ اُولٰئِکَ الَّذِینَ طَبَعَ اللّٰہُ عَلٰی قُلُوبِہِمْ
وَسَمْعِہِمْ وَاَبْصَارِہِمْ وَاُولٰئِکَ ہُمُ الْغَافِلُونَ اَفَرَاَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ اِلٰہَہُ ہَوَاہُ وَاَضَلَّہُ اللّٰہُ عَلٰی عِلْمٍ وَخَتَمَ عَلٰی
سَمْعِہِ وَقَلْبِہِ وَجَعَلَ عَلٰی بَصَرِہِ غِشَاوَۃً فَمَنْ یَہْدِیہِ مِنْ بَعْدِ اللّٰہِ اَفَلا تَذَکَّرُونَ اِنَّا جَعَلْنَا عَلٰی قُلُوبِہِمْ
اَکِنَّۃً اَنْ یَفْقَہُوہُ وَفِی آذَانِہِمْ وَقْراً وَاِنْ تَدْعُہُمْ اِلَی الْہُدٰی فَلَنْ یَہْتَدُوا اِذاً اَبَداً اَللّٰہُمَّ احْرُسْنَا بِعَیْنِکَ
الَّتِی لا تَنَامُ وَاکْنُفْنَا بِرُکْنِکَ الَّذِی لا یُرَامُ وَاَعِذْنَا بِسُلْطَانِکَ الَّذِی لا یُضَامُ وَارْحَمْنَا بِقُدْرَتِکَ یَا رَحْمٰنُ اَللّٰہُمَّ
لا تُہْلِکْنَا وَاَنْتَ بِنَا بَرٌّ یَا رَحْمٰنُ اَتُہْلِکُنَا وَاَنْتَ رَبُّنَا وَحِصْنُنَا وَرَجَاؤُنَا حَسْبِیَ الرَّبُّ مِنَ الْمَرْبُوبِینَ حَسْبِیَ
الْخَالِقُ مِنَ الْمَخْلُوقِینَ حَسْبِیَ الرَّازِقُ مِنَ الْمَرْزُوقِینَ حَسْبِی مَنْ لَمْ یَزَلْ حَسْبِی حَسْبِیَ اللّٰہُ لا اِلٰہَ اِلَّا ہُوَ رَبُّ
الْعَرْشِ الْعَظِیمِ حَسْبِیَ الَّذِی لا یَمُنُّ عَلَی الَّذِینَ یَمُنُّونَ حَسْبِیَ اللّٰہُ وَنِعْمَ الْوَکِیلُ وَصَلَّی اللّٰہُ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِہِ وَ
سَلَّمَ کَثِیراً اَللّٰہُمَّ اِنِّی اَصْبَحْتُ فِی حِمَاکَ الَّذِی لا یُسْتَبَاحُ وَذِمَّتِکَ الَّتِی لا تُخْفَرُ وَجِوَارِکَ الَّذِی لا یُضَامُ وَلا
یُرَامُ وَاَسْئَلُکَ اَللّٰہُمَّ بِعِزَّتِکَ وَقُدْرَتِکَ اَنْ تَجْعَلَنِی فِی حِرْزِکَ وَجِوَارِکَ وَاَمْنِکَ وَعِیَاذِکَ وَعِدَّتِکَ وَ
عَقْدِکَ وَحِفْظِکَ وَاَمَانِکَ وَمَنَعَتِکَ الَّذِی لا یُرَامُ وَعِزِّکَ الَّذِی لا یُسْتَطَاعُ مِنْ غَضَبِکَ وَسُوءِ عِقَابِکَ
وَسُوءِ اَحْدَاثِ النَّہَارِ وَطَوَارِقِ اللَّیْلِ اِلَّا طَارِقاً یَطْرُقُ بِخَیْرٍ یَا رَحْمٰنُ اَللّٰہُمَّ یَدُکَ فَوْقَ کُلِّ یَدٍ وَ

عزتك اعز من كل عزة وقوتك اقوى من كل قوة وسلطانك اجل وامنع من كل سلطان ادرء
بك في نحور اعدائي واستعين بك عليهم واعوذ بك من شرورهم والجاء اليك فيما اشفقت عليه
منهم وصلى الله على محمد وآله واجرني يا ارحم الراحمين وقال الملك ائتوني به استخلصه لنفسي
فلما كلمه قال انك اليوم لدينا مكين امين قال اجعلني على خزائن الارض اني حفيظ عليم وكذلك
مكنا ليوسف في الارض يتبوأ منها حيث يشاء نصيب برحمتنا من نشاء ولا نضيع اجر المحسنين
ولاجر الآخرة خير للذين آمنوا وكانوا يتقون وخشعت الاصوات للرحمن فلا تسمع الا همسا اعيذ
نفسي وديني واهلي ومالي وولدي وجميع ما تحفه عنايتي وجميع نعم الله الذي بسم الله
الرحمن الرحيم الذي خضعت له الرقاب وبسم الله الذي خافته الصدور وبسم الله الذي وجلت
منه النفوس وبسم الله الذي قال به للنار كوني بردا وسلاما على ابراهيم وارادوا به كيدا فجعلناهم
الاخسرين وبسم الله الذي ملأ الاركان كلها وبعزة الله التي لا تحصى وبقدرة الله المستطيلة على
جميع خلقه من شر من في هذه الدنيا ومن شر سلطانهم وسطواتهم وحيلهم وقوتهم وغدرهم و
مكرهم واعيذ نفسي واهلي ومالي وولدي وذوي عنايتي وجميع نعم الله عندي بشدة حول الله
وشدة قوة الله وشدة بطش الله وشدة جبروت الله وبمواثيق الله وطاعته على الجن والانس بسم الله
الذي يمسك السموات والارض ان تزولا ولئن زالتا ان امسكهما من احد من بعده انه كان حليما
غفورا وبسم الله الذي فلق البحر لبني اسرائيل وبسم الله الذي الان لداود الحديد وبسم الله الذي
الارض جميعا قبضته يوم القيمة والسموات مطويات بيمينه سبحانه وتعالى عما يشركون ومن شر
جميع من في هذه الدنيا ومن شر جميع من خلقه ومن احاط به علمه ومن شر كل ذي شر ومن شر
حسد كل حاسد وسعاية كل ساع ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم شانه اللهم بك استعين
وبك استغيث وعليك اتوكل وانت رب العرش العظيم اللهم صل على محمد وآل محمد واحفظني وخلصني
من كل مصيبة معصية نزلت في هذا اليوم وفي هذه الليلة وفي جميع الليالي والايام من السموات و
الارض انك على كل شيء قدير بسم الله على نفسي ومالي واهلي وولدي بسم الله على كل شيء اعطاني ربي بسم الله
خير الاسماء بسم الله رب الارض والسماء بسم الله الذي لا يضر مع اسمه شيء في الارض ولا في السماء وهو
السميع العليم اللهم رضني بما قضيت وعافني فيما امضيت حتى لا احب تعجيل ما اخرت ولا تاخير ما عجلت اللهم
اني اعوذ بك من اضغاث الاحلام وان يلعب بي الشيطان في اليقظة والمنام بسم الله تحصنت بالحي الذي
لا يموت من شر ما اخاف واحذر ورميت من يريد بي سوء او مكروها من بين يدي بلا حول ولا قوة الا
بالله العلي العظيم واعوذ بالله من شركم وشركم تحت اقدامكم وخيركم بين اعينكم واعيذ نفسي وما اعطاني
ربي وما ملكته يدي وذوي عنايتي بركن الله الاشد وكل اركان ربي سداد اللهم توسلت بك
اليك وتحملت بك عليك فانه لا ينال ما عندك الا بك اسألك ان تصلي على محمد وآل محمد وان
تكفيني شر ما احذر وما يبلغه حذاري انك انت على كل شيء قدير وهو عليك يسير جبرئيل عن

يميني وميكائيل عن شمالي واسرافيل امامي ولا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم اللهم مخرج الولد
الرحم ورب الشفع والوتر سخر لي ما اريد من دنياي وآخرتي واكفني ما اهمني انك على كل شيء قدير اللهم
اني عبدك وابن عبدك وابن امتك ناصيتي بيدك ماض في حكمك على قضاؤك اسئلك بكل اسم سميت
به نفسك وانزلته في كتابك او علمته احدا من خلقك او استأثرت به في علم الغيب عندك ان تصلي
على محمد وآل محمد وان تجعل القرآن ربيع قلبي ونور بصري وشفاء صدري وجلاء حزني وذهاب همي
وقضاء ديني لا اله الا انت سبحانك اني كنت من الظالمين يا حي حين لا حي يا محيي الاموات والقائم
على كل نفس بما كسبت يا حي لا اله الا انت برحمتك التي وسعت كل شيء استغثت فاغثني واجمع لي
خير الدنيا والآخرة واصرف عني شرهما بيمينك وسعة فضلك اللهم مليك مقتدر وما تشاء
من امر يكن فصل على محمد وآله وفرج عني واكفني ما اهمني انك على ذلك قادر يا جواد يا
كريم اللهم بك استفتح وبك استنجح وبمحمد عبدك ورسولك عليه السلام اليك اتوجه
اللهم سهل لي حزونة امري وذلل لي صعوبته واعطني من الخير اكثر
مما ارجو واصرف عني من الشر اكثر مما اخاف واحذر وما لا احذر ولا
قوة الا بالله العلي العظيم وصلى الله على محمد وآله وحسبنا الله ونعم الوكيل نعم المولى ونعم النصير

خلاصه معنی این دو دعای مبارک این است که میفرماید بنام خدای و بخدای تعالی افواه جن و انس و شیاطین و ساحران و ابلیسهای جن و انس و سلاطین را و هر کسکه با ایشان پناهنده و بسته است بخداوند عزوجل و خداوند کبیر اکبر و بنام و اسم ظاهر و باطن مکنون مخزون خداوند که آسمانها و زمینها بآن برپای است می بندم و خداوند بزرگتر و برتر و جلیل تر و عظیم است از هرچه بیمناک و حذرناک باشم و بخدای تعالی که جارش عزیز و ثنایش جلیل جز او خداوندی نیست استجار میجویم و درود خدای بر محمد و آل او باد بار خدایا نفس و دین و اهل و مال و فرزندان و آنانکه امر ایشان بکفالت من حوالت است بتو پناهنده میدارم و بتو پناه میجویم و بتو لاذ میطلبیم و بتو فزونی میخواهم و ترا پرستش مینمایم و بتو یاری میخواهم و بر تو توکل میکنم و دوری دشمنانرا از تو میخواهم و از تو بر ایشان استعانت میخواهم و کفایت شر ایشانرا از تو مسئلت میکنم پس بهر طور و بهر گونه و بهرکجا و از هرکجا که خود خواهی مرا از گزند ایشان کفایت فرمای چه تو بر هر کار توانا و قادری و من به نیروی خداوند عزوجل متین و سلطان مبین او راه زبان دشمنانرا مسدود مینمایم و بستر نبوت و بر پیغمبرانکه خدای تعالی تمامت انبیاء خود را از فراعنه روزگار نگاهبان فرمود در میان خود و دشمنان حایل میدارم جبرئیل از طرف یمین و میکائیل از جانب یسار و خدای بر حال ما مطلع است بار خدایا ما را بعین لاتنام و برکن لایرام و سلطان لایضام خود حراست و کفایت و سعادت بخش و بقدرت خود بر ما رحم فرمای و پروردگاری خود تلف ما را از مهالک نجات ده چه توئی پروردگار ما و حصن ما و رجاء ما و تو مرا از جمله مربوبین بس و کافی هستی و تو که خالق از تمامت مخلوقین و تو که رازق از تمامت مرزوقین کافی باشی و کافی است مرا آنکس که همیشه کفایت من فرموده و کافی است آنکس که جز او خداوند و خدائی نیست و اوست پروردگار عرش عظیم کافی است مرا آنکسکه منت نمیگذارد بر منت گذاران و اوست بهترین وکیلان و درود خدای بر محمد و آل محمد باد بار خدایا من یاد کردم در حمایت تو

هیچکس نتواند مستأصل و بیچاره دارد وجود تو که هیچکس نتواند در هم شکند و به پناه تو که هیچکس نتواند ستم نمود و تنگ
آن کرد بار خدایا مسئلت میکنیم ترا بعزت تو که مرا در حرز و جوار و امن و عیاذ و عدت و عهد و حفظ و امان و منع و ا
داشتن خود در آری از شر و در کسان که هیچکس بر خلاف آن نتواند جای دهی و از خشم و سوء عقاب و دقت و زبان طوارق
لیل و نهار جز آنچه بخیر باشد باز داری بار خدایا دست قدرت تو فراز جمله دستها و عزت تو عزیزتر از هر عزتی و
قدرت تو نیرومندتر از هر قوتی و سلطان تو اجل و امنع از هر سلطانی است بتو در سینهای دشمنان خود را و شر
ایشان را دفع مینمائیم و بتو بر ایشان یاوری میطلبیم و از شرور ایشان معاذ میجوئیم و بر آنچه از ایشان بیمناکم پناه میجویم
درود بفرست بر محمد و آل محمد و مرا از ایشان جوار ده پناه میدهم نفس و دین و اهل و مال و اولاد و هر چه با من بستگی
دارد و هر نعمتی که از خدای با من است بنام خداوند بخشاینده مهربان که جمله گردنکشان در حضرتش خاضع و منت
سینها از خوفش آکنده و نفوس از هیبتش بیمناک است و بنام آنخدائیکه باتش نمرود فرمود که برابراهیم برد و
سلام باشد و کید کیاد دین را بر خودشان بازگردانید و جمله را دستخوش خسارت فرمود و بنام آنخدائیکه ارکان
آفرینش را بجلال و جمالش برپا ساخته و بعزت آنخدائیکه غرمیه اشر را احصا نتوان کرد و بقدرت او که بر جمله خلق مستولی است
از شر هر کس که در اینجهان است و از شر سلطان ایشان و سطوات ایشان و حول و قوت و غدر و مکر ایشان پناه میجویم
و پناه میدهم نفس خود و اهل خود و مال خود و فرزندان و متعلقان و جمیع نعمتهای خدا را که با من است بشدت حول الله
و شدت قوت الله و شدت بطش الله و شدت جبروت الله و بمواثیق خدای و طاعت خدای بر جن و انس و بنام خدا تعالی
که نگاهبان آسمان و زمین است که در گسستن و جای بجای شوند و اگر بشوند هیچکس نتواند نگاهبان کرد و باسم خدای که
دریا را برای بنی اسرائیل بشکافت و آهن را برای داود نرم گردانید و در روز قیامت زمین در قبضه اقتدار او و آسمانها
بیمین او درهم پیچیده و برتر است از آنچه او را شریک شناسند و از شر جمیع آنچه در این دنیا و شر جمیع مخلوق و هر چه
علم خدای بر آن احاطه دارد و از شر هر ذی شری و از گزند حسد هر حسد برنده و سعایت هر سعایت کننده و هیچ حول و قوتی
نیست مگر بخدای که شان او علی و عظیم است بار خدایا بتو استعانت میجویم و بتو استغاثه میبرم و بتو توکل میکنیم و تو ای
پروردگار عرش عظیم بار خدایا درود فرست بر محمد و آل محمد و مرا محفوظ دار و نجات بخش از هر گونه معصیت و مصیبتی
که در این روز و در این شب و در تمامت شبان و روزان از آسمانها و زمین نازل میگردد چه تو بر هر کار توانا هستی بار
خدایا مرا خوشنود گردان بهر چه حکم راندهٔ و عافیت رسان در هر چه بخیر امضا آوردهٔ تا مرا آنحالت و سیرت پدید گردد که
تعجیل آنچه را که تو واپس افکندهٔ محبوب ندارم و تاخیر آنچه را زود آوردهٔ نخواهم بار خدایا من بتو پناه میبرم از اضغاث
احلام و از لعب نمودن شیطان با من در یقظه و منام و بنام خدای تحصن میجویم بزندهٔ که هرگز نمیرد از زبان آنچه برام
و گریز داشته باشم و هر کس را که در حق من اندیشه زیان و خیال سوء یا کروهی داشته باشد از خود بلا حول و لا قوة الا بالله
العلی العظیم باز میافکنم و پناه میبرم بخدای از زبان شما و شر در زیر قدم شما باد و عینی باید خودتان باد و خیر شما در پیش
روی شما یعنی شما و دیگران بر آن بینا باشید آنخدائیکه بیرون آورندهٔ فرزندی از رحم و پروردگار رجعت و طاقت ای
در دنیا و آخرت اراده کردهام برای من مسخر فرمای و مهمات مرا کفایت کن تو بر هر کار قادر و توانائی بار خداوندا
من بنده تو ام و پسر بندهٔ تو و پسر کنیز تو و جبهه من بدست قدرت تو است حکم تو بر من روان و قضای تو بر من گذران

اعینهم عن الطعام والشراب بتسبیحك وتقدیسك وعبادتك اللهم صل علیهم حتی
تبلغهم الرضی وتزیدهم بعد الرضی مما انت اهله یا ارحم الراحمین اللهم صل علی محمد وال محمد
وصل علی ابینا ادم وامنا حوآء وما ولدا من النبیین والصدیقین والشهدآء والصالحین
اللهم صل علیهم حتی تبلغهم الرضی وتزیدهم بعد الرضی مما انت اهله یا ارحم الراحمین اللهم
صل علی محمد واهل بیته الطیبین واصحابه المنتجبین وعلی ازواجه المطهرات وعلی ذریة
محمد وعلی کل نبی بشر بمحمد وعلی کل ولد محمدا وعلی کل امرئة صالحة کفلت محمدا وعلی
کل ملك هبط الی محمد وعلی کل من فی صلواتك علیه رضی لك ورضی لنبیك محمد صلی الله
علیه واله اللهم صل علیهم حتی تبلغهم الرضی وتزیدهم بعد الرضی مما انت اهله یا ارحم الراحمین
اللهم صل علی محمد وال محمد وبارك علی محمد وال محمد وارحم محمدا وال محمد کافضل ما صلیت
وبارکت وترحمت علی ابرهیم انك حمید مجید اللهم اعط محمدا الوسیلة والفضل و
الفضیلة والدرجة الرفیعة واعطه حتی یرضی وزده بعد الرضی اللهم صل علی محمد
وال محمد کما امرتنا ان نصلی علیه اللهم صل علی محمد وال محمد کما ینبغی لنا ان نصلی علیه
اللهم صل علی محمد وال محمد بعدد من صلی علیه اللهم صل علی محمد وال محمد بعدد
من لم یصل علیه اللهم صل علی محمد وال محمد بعدد کل حرف فی صلوة صلیت علیه اللهم
صل علی محمد وال محمد بعدد کل شعرة ولفظة ولحظة ونفس وصفة وسکون وحرکة ممن صلی
علیه وممن لم یصل علیه وبعدد ساعاتهم ودقائقهم وسکونهم وحرکاتهم وحقائقهم و
میقاتهم وصفاتهم وایامهم وشهورهم وسنیهم واشعارهم وابشارهم وبعدد زنة ذر ما
عملوا او یعملون او بلغهم او راوا او ظنوا او فطنوا او کان منهم او یکون الی یوم القیمة و
کاضعاف ذلك اضعافا مضاعفة الی یوم القیمة یا ارحم الراحمین اللهم صل علی محمد وال محمد
بعدد ما خلقت وما انت خالقه الی یوم القیمة صلوة ترضیه اللهم صل علی محمد وال محمد
بعدد ما ذرات وبرات اللهم لك الحمد والثنآء والشکر والمن والفضل والطول و
الخیر والحسنی والنعمة والعظمة والجبروت والملك والملکوت والقهر والسلطان
والفخر والسودد والامتنان والکرم والجلال والاکرام والجمال والکمال والخیر والتوحید
والتمجید والتحمید والتهلیل والتکبیر والتقدیس والرحمة والمغفرة والکبریآء والعظمة
ولك ما زکی وطاب وطهر من الثنآء الطیب والمدیح الفاخر والقول الحسن الجمیل الذی
ترضی به عن قائله وترضی به قائله وهو رضی لك یتصل حمدی بحمد اول الحامدین و
ثنائی بثناء اول المثنین علی رب العالمین متصلا ذلك بذلك وتهلیلی بتهلیل اول المهللین
وتکبیری بتکبیر اول المکبرین وقولی الحسن الجمیل بقول اول القائلین المجملین المثنین علی
رب العالمین متصلا من اول الدهر الی اخره وبعدد زنة ذر السموات والارضین والرمال

والتلال والجبال وعدد جرع ماء البحار وعدد قطر الامطار وورق الاشجار وعدد
النجوم وعدد الثرى والحصى والنوى والمدر وعدد زنة ذلك كله وعدد زنة ذر السموات
والارضين وما فيهن وما بينهن وما تحتهن وما بين ذلك وما فوقهن الى يوم القيمة من لدن
عرشك الى قرار ارضك السابعة السفلى وبعدد حروف الفاظ اهلهن وعدد ازمانهم وانفاسهم
ودقائقهم وشعائرهم وساعاتهم وايامهم وشهورهم وسنيهم وسكونهم وحركاتهم و
اشعارهم وابشارهم وانفاسهم وعدد زنة ذر ما عملوا او يعملون او بلغهم او راوا او ظنوا او
فطنوا او كان منهم او يكون الى يوم القيمة وعدد زنة ذر ذلك واضعاف ذلك وكاضعاف
ذلك اضعافا مضاعفة لا يعلمها ولا يحصيها غيرك يا ذا الجلال والاكرام واهل ذلك ومستحقه
ومستوجبه مني ومن جميع خلقك يا بديع السموات والارض اللهم انك لست برب استحدثناك
ولا معك اله فيشركك في ربوبيتك ولا معك اله اعانك على خلقنا انت ربنا كما تقول و
فوق ما يقول القائلون اسئلك ان تصلي على محمد وال محمد وان تعطي محمدا افضل ما سئلك
وافضل ما سئلت له وافضل ما انت مسؤول له الى يوم القيمة اعيذ اهل بيت نبيك محمد
صلى الله عليه واله وديني ونفسي وذريتي ومالي وولدي واهلي وقراباتي واهل بيتي وكل ذي
رحم دخل لي في الاسلام او يدخل الى يوم القيمة وحزانتي وخاصتي ومن قلدني دعاء
او اسدى الي يدا او رد عني غيبة او قال في خيرا او اتخذت عنده يدا او برا او صنيعة وجيراني و
اخواني واخواتي من المؤمنين والمؤمنات بالله وباسمائه التامة العامة الشاملة الكاملة
الطاهرة الفاضلة المباركة المتعالية الزاكية الشريفة المنيفة المنيعة الكريمة العظيمة
المخزونة المكنونة التي لا يجاوزهن بر ولا فاجر وبام الكتاب وفاتحته وخاتمته وما
بينهما من سورة شريفة واية محكمة وشفاء ورحمة وعوذة وبركة وبالتورية والانجيل
والزبور والفرقان وصحف ابراهيم وموسى وبكل كتاب انزله الله وبكل رسول ارسله الله و
بكل حجة اقامها الله وبكل برهان اظهره الله وبكل نور اناره الله وبكل الاء الله وعظمته اعيذ
واستعيذ من شر كل ذي شر ومن شر ما اخاف واحذر ومن شر ما ربي منه اكبر ومن شر فسقة العرب
والعجم ومن شر فسقة الجن والانس والشياطين والسلاطين وابليس وجنوده واشياعه واتباعه و
ما في النور والظلمة من شر ما دهم او هجم او الم ومن شر كل غم وهم وافة وندم ونازلة وسقم ومن
شر ما يحدث في الليل والنهار وياتي به الاقدار ومن شر الفساق والفجار والكهان والسحار و
الحساد والذعار والاشرار ومن شر ما يلج في الارض وما يخرج منها ومن شر ما ينزل من السماء
وما يعرج فيها ومن شر كل ذي شر ومن كل دابة ربي اخذ بناصيتها ان ربي على صراط مستقيم
فان تولوا فقل حسبي الله لا اله الا هو عليه توكلت وهو رب العرش العظيم واعوذ بك اللهم من
الهم والغم والحزن والعجز والكسل والجبن والبخل ومن ضلع الدين وغلبة الرجال ومن عمل

لا ينفع

بهر اسمی که تو خود را بآن نامیده ، مسئلت میکنم خواه در کتاب خودت نازل کرده باشی یا بهر کس از مخلوق خود آموخته
باشی یا در خزینه غیب تو مخزون باشد که درود فرست بر محمد و آل محمد و بگردان قرآن را بهارستان دل من و روشنائی
چشم من و شفا سینه من و جلاء حزن من و ذهاب اندوه من و قضای دین من ای زنده در آنزمانیکه هیچکس زنده نبود و ای زنده
کننده مردگان ای قائم و واقف بر کسبهای تمامت نفوس بامن رحمت تو که هرچیز را گنجایش دارد استغاثت میجویم پس مرا
اعانت فرمای و خیر دنیا و آخرت را برای من فراهم گردان و شر دنیا و آخرت را از من بگردان بار خدایا تو پادشاهی با
اقتدار و هرچه را بخواهی همان میشود درود فرست بر محمد و آل ... را و امور من گشایش و فرج بخش و مهمات مرا کفایت کن
همانا تو بخشاینده ای کریم بر آنچه قادری خداوندا تو است مفتاح هر مهم و تو رستگاری هر مطلب و بجهت بنده تو و رسول تو
بحضرت تو روی می آورم و صعوبتی و درشتی امور را بر من آسان گردان و بیشتر از آنچه خواهم با من عطای خیر فرمای و بیشتر
از آنچه میترسم و میپرهیزم شر و زیان از من باز دار و از هرچه میترسم و میپرهیزم از من منصرف ساز یعنی هر شر و گزندی را که من
خود بدان آگاه نباشم از من بگردان و هیچ نیروئی نیست مگر بخدای و خدای مرا تو بهترین وکیل و بهترین ولی
و بهتر یاری کننده است و صلی الله علی محمد و آله و دیگر در مجالس المصابیح مسطور است که از حضرت صاحب الامر علیه
الصلوة والسلام ماثور است که حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه بعد از هر نماز این دعا را میخواند اَللّهُمَّ اِنّی
اَسْئَلُکَ بِاسْمِکَ الَّذی بِهِ تَقُومُ السَّماءُ وَالاَرْضُ وَبِاسْمِکَ الَّذی بِهِ تَجْمَعُ الْمُتَفَرِّقَ وَبِهِ تُفَرِّقُ الْمُجْتَمِعَ
وَبِاسْمِکَ الَّذی تُفَرِّقُ بِهِ بَیْنَ الْحَقِّ وَالْباطِلِ وَبِاسْمِکَ الَّذی تَعْلَمُ بِهِ کَیْلَ الْبِحارِ وَعَدَدَ الرِّمالِ وَوَزْنَ الْجِبالِ در کتاب
مجالس المصابیح و مصباح کفعمی مسطور است که شیخ طوسی و علامه حلی رضی الله عنهم این دعای مبارک را در تعقیب نماز صبح
ایراد کرده اند و بدعای حریق موسوم است و سبب این نام این است که از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست
که فرمود از پدرم امام محمد باقر شنیدم که فرمود در ملازمت خدمت پدرم حضرت امام زین العابدین علیهم السلام
بعیادت شیخی از انصار رفتیم ناگاه مردی بیامد و با پدرم عرض کرد زود دریاب که آتش در خانه شما افتاده و بسوخت
پدرم فرمود نسوخته است آنمرد برفت و دیگر باره بازشد و عرض کرد خانه شما بسوخت فرمود سوگند با خدای نسوخته است
این وقت آنمرد با جماعتی از یاران و خویشاوندان با گریه و زاری بیامدند و از سوختن خانه خبر گفتند و سوگند خوردند
که خانه تو بسوخت فَقالَ کَلّا وَاللهِ مَا احْتَرَقَتْ داری اِنَّ رَبّی اَوْثَقُ مِنْکُمْ فرمود هرگز چنین نیست سوگند با
خدای خانه من نسوخته است و وثوق من بپروردگار خودم بیش از شما است و چون این امر منکشف کردند معلوم شد که تمامت
اطراف سرای آنحضرت بسوخته و آنسرای مقدس آسیب نیافته بود حضرت باقر سلام الله علیه از پدرش امام زین العابدین
پرسید که چه چیز سبب این مرغوبیت بود فرمود سبب دعائی است که از علوم حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله
بما رسیده است و این علم نزد ما محبوب تر است از دنیا و آنچه در دنیا است از مال و جواهر و از هر سپاه و حربه و سلاح
املاک و آن سری است که حضرت جبرئیل علیه السلام بحضرت رسول صلی الله علیه و آله آورد و رسول خدای بحضرت
امیرالمؤمنین و دخترش حضرت فاطمه سلام الله علیهما بیاموخت و با میراث رسید وَالدُّعاءُ الْکامِلُ
الَّذی مَنْ قَدَّمَهُ اَمامَهُ فی کُلِّ یَوْمٍ وَکَّلَ اللهُ بِهِ اَلْفَ مَلَکٍ یَحْفَظُونَهُ فی نَفْسِهِ وَاَهْلِهِ وَ
وَلَدِهِ وَمالِهِ وَحَشَمِهِ وَاَهْلِ عِنایَتِهِ مِنَ الْحَرَقِ وَالْغَرَقِ وَالسَّرَقِ وَالْهَدْمِ وَالرَّدْمِ وَالْخَسْفِ وَالْقَذْفِ

وآمنه الله من شر الشیطان والسلطان ومن شر کل ذی شر وکان فی امان الله وضمانه واعطاه من
قرأه ان کان مخلصاً واثقاً ثواب مائة صدیق وان مات فی یومه دخل الجنة فاحفظه یا بنی ولا تعلمه
الا لمن تثق به فانه لا یسئل محبوبه شیئاً الا اعطاه الله تعالی واین دعای کامل است که هر کس اول هر روز بخواند
خدای تعالی هزار فرشته بروی موکل گرداند تا او را واهل و فرزندان ومال و حشم وهر کس را که بشان او عنایتی
دارد از سوختن وغرق شدن ودزد یافتن واز پرستش نارنج دیدن وسقف ودیوار بر سر فرو افتادن وبنیان فرو رفتن
وبلاهای آسمانی دچار شدن ایمن گرداند خدای او را از شر شیطان وگزند پادشاهان وزیان هر صاحب زیان و
آنکه در امان وضمان ایزد منان باشد واگر این دعای شریف را از روی اخلاص ووثوق بخواند خداوند ثواب صد
نفر صدیق باو عطا فرماید واگر در آن روز که خوانده بمیرد درون بهشت شود ای فرزند این دعا را حفظ کن وجز با کسی که اعتماد
داشته باشی میاموز همانا این دعای مبارک برای هر حاجتی که خوانده شود اجابت میشود وآن دعا این است
اللهم انی اصبحت اشهدک وکفی بک شهیداً واشهد ملائکتک وحملة عرشک و
سکان سبع سمواتک وارضیک وانبیائک ورسلک وورثة انبیائک ورسلک و
الصالحین من عبادک وجمیع خلقک فاشهد لی وکفی بک شهیداً انی اشهد انک انت الله
لا اله الا انت المعبود وحدک لا شریک لک وان محمداً عبدک ورسولک وان کل
معبود مما دون عرشک الی قرار ارضک السابعة السفلی باطل مضمحل ما خلا وجهک
الکریم فانه اعز واکرم واجل واعظم من ان یصف الواصفون کنه جلاله او تهتدی
القلوب الی کنه عظمته یا من فاق مدح المادحین فخر مدحه وعدا وصف الواصفین مآثر
حمده وجل عن مقالة الناطقین تعظیم شانه صل علی محمد وآل محمد وافعل بنا ما انت اهله
یا اهل التقوی واهل المغفرة وسه مرتبه این را بخواند پس ده مرتبه بگوید لا اله الا الله وحده لا شریک له
سبحان الله وبحمده استغفر الله واتوب الیه ما شاء الله ولا قوة الا بالله هو الاول و
الآخر والظاهر والباطن له الملک وله الحمد یحیی ویمیت ویحیی وهو حی لا یموت بیده
الخیر وهو علی کل شیء قدیر پس ده مرتبه بگوید سبحان الله والحمد لله ولا اله الا الله والله
اکبر استغفر الله واتوب الیه ما شاء الله لا حول ولا قوة الا بالله الحلیم الکریم العلی العظیم
الرحمن الرحیم الملک القدوس الحق المبین عدد خلقه وزنة عرشه وملاء سمواته وارضیه و
عدد ما جری به قلمه واحصاه کتابه وملاد کلماته ورضا نفسه پس بگوید اللهم صل علی
محمد واهل بیت محمد المبارکین وصل علی جبرئیل ومیکائیل واسرافیل وحملة عرشک اجمعین
والملائکة المقربین اللهم صل علیهم جمیعاً حتی تبلغهم الرضی وتزیدهم بعد الرضی مما انت اهله
یا ارحم الراحمین اللهم صل علی الکرام الکاتبین والسفرة الکرام البررة والحفظة لبنی آدم
وصل علی ملائکة الهواء والسموات العلی وملائکة الارضین السفلی وملائکة اللیل والنهار
والارض والاقطار والبحار والانهار والبراری والفلوات والقفار وصل علی ملائکة الذین

لا ینفع ومن عین لا تدمع ومن قلب لا یخشع ومن دعاء لا یسمع ومن نصیحة لا تنجع ومن صحابة لا تردع ومن اجتماع علی نکر وتودد علی خسر او تواخذ علی خبث ومما استعاذ منه محمد وملائکتک المقربون والانبیاء المرسلون والائمة المطهرون والشهداء والصالحون وعبادک المتقون واسئلک اللهم ان تصلی علی محمد وال محمد وان تعطینی من الخیر ما سئلوا وان تعیذنی من شر ما استعاذوا واسئلک اللهم من الخیر کله عاجله واجله ما علمت منه وما لم اعلم واعوذبک رب من همزات الشیاطین واعوذبک رب ان یحضرون بسم الله علی اهل بیتنا النبی محمد صلی الله علیه واله بسم الله علی نفسی ودینی بسم الله علی اهلی ومالی بسم الله علی کل شیء اعطانی ربی بسم الله علی احبتی وولدی وقراباتی بسم الله علی جیرانی المؤمنین واخوانی ومن قلدنی دعاء واتخذ عندی صنیعة او اسدی الی یدا من المؤمنین والمؤمنات بسم الله علی مارزقنی ربی ویرزقنی بسم الله الذی لا یضر مع اسمه شیء فی الارض ولا فی السماء وهو السمیع العلیم اللهم صل علی محمد وال محمد وصلنی بجمیع ما سئلک عبادک المؤمنون ان تصلهم به من الخیر و

اصرف عنی جمیع ما سئلک عبادک

المؤمنون ان تصرف عنهم من

السوء والردی و

زدنی من

فضلک

ما انت اهله وولیه یا ارحم الراحمین

اللهم صل علی محمد واهل بیته الطاهرین

وعجل اللهم فرجهم وفرجی وفرج عنی وعن کل

مهموم من المؤمنین والمؤمنات اللهم صل علی

محمد وال محمد وارزقنی نصرهم واشهدنی ایامهم واجمع بینی وبینهم فی الدنیا والاخرة واجعل منک علیهم واقیة حتی لا یخلص الیهم الا بسبیل خیر وعلی معهم وعلی شیعتهم ومحبیهم وعلی اولیائهم وعلی جمیع المؤمنین والمؤمنات فانک علی کل شیء قدیر بسم الله وبالله ومن الله والی الله ولا غالب الا الله ما شاء الله ولا قوة الا بالله حسبی الله توکلت علی الله و افوض امری الی الله والتجاء الی الله بالله احاول واکاثر وافاخر واعتز واعتصم علیه توکلت والیه متاب لا اله الا الله الحی القیوم عدد الثری والنجوم والملائکة الصفوف

لا اله الا الله وحده لا شریک له العلی العظیم لا اله

الا انت سبحانک انی کنت من الظالمین

درچهارم جلد از کتاب دوم ناسخ التواریخ متعلق باحوال سعادت منوال حضرت صدیقه طاهره سلام الله علیها تصنیف پدرم مرحوم بهشت مکان لسان الملک اعلی الله مقامه بعد از ذکر این دعای مبارک مسطور است که از حضرت قائم آل محمد صلوات الله علیه این دعا بدین نسق مرویست الا اینکه بدین زیادت مذیل است اَللّٰهُمَّ رَبَّ النُّورِ الْعَظِیمِ وَرَبَّ الْکُرْسِیِّ الرَّفِیعِ وَرَبَّ الْبَحْرِ الْمَسْجُورِ وَمُنْزِلَ التَّوْرٰیةِ وَالْاِنْجِیلِ وَرَبَّ الظِّلِّ وَالْحَرُورِ وَمُنْزِلَ الزَّبُورِ وَالْفُرْقَانِ الْعَظِیمِ وَرَبَّ الْمَلٰئِکَةِ الْمُقَرَّبِینَ وَالْاَنْبِیَاءِ وَالْمُرْسَلِینَ اَنْتَ اِلٰهُ مَنْ فِی السَّمَاءِ وَاِلٰهُ مَنْ فِی الْاَرْضِ لَا اِلٰهَ فِیهِمَا غَیْرُکَ وَاَنْتَ جَبَّارُ مَنْ فِی السَّمَاءِ وَجَبَّارُ مَنْ فِی الْاَرْضِ لَا جَبَّارَ فِیهِمَا غَیْرُکَ وَاَنْتَ خَالِقُ مَنْ فِی السَّمَاءِ وَخَالِقُ مَنْ فِی الْاَرْضِ لَا خَالِقَ فِیهِمَا غَیْرُکَ وَاَنْتَ حَکَمُ مَنْ فِی السَّمَاءِ وَحَکَمُ مَنْ فِی الْاَرْضِ لَا حَکَمَ فِیهِمَا غَیْرُکَ اَللّٰهُمَّ اِنِّی اَسْئَلُکَ بِوَجْهِکَ الْکَرِیمِ وَبِنُورِ وَجْهِکَ الْمُشْرِقِ الْمُنِیرِ وَمُلْکِکَ الْقَدِیمِ یَا حَیُّ یَا قَیُّومُ اَسْئَلُکَ بِاسْمِکَ الَّذِی اَشْرَقَتْ بِهِ السَّمٰوَاتُ وَالْاَرَضُونَ یَا حَیًّا قَبْلَ کُلِّ حَیٍّ وَیَا حَیًّا بَعْدَ کُلِّ حَیٍّ وَیَا حَیًّا حِینَ لَا حَیَّ وَیَا حَیُّ یَا مُحْیِیَ الْمَوْتٰی وَیَا حَیُّ لَا اِلٰهَ اِلَّا اَنْتَ یَا حَیُّ یَا قَیُّومُ اَسْئَلُکَ اَنْ تُصَلِّیَ عَلٰی مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَاَنْ تَرْزُقَنِی مِنْ حَیْثُ اَحْتَسِبُ وَمِنْ حَیْثُ لَا اَحْتَسِبُ رِزْقاً وَاسِعاً حَلَالاً طَیِّباً وَاَنْ تُفَرِّجَ عَنِّی کُلَّ غَمٍّ وَهَمٍّ وَاَنْ تُعْطِیَنِی مَا اَرْجُوهُ وَآمُلُهُ اِنَّکَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ

بعد از شهادت بوحدانیت خدای و رسالت محمد مصطفی و گواه گرفتن پروردگار علی اعلی و تمامت ماسوی و استغفار از جمله معاصی و ملاهی و صلوات بر رسول خدای و اهلبیت حضرت رسالت پناهی و بر جمله ملائکه مقربین و فرشتگان حمله سموات و ارضین و موکلین لیل و نهار و جبال و بحار و براری و فلوات و اقطار و قفار و تمامت انبیا و مرسلین و شهدا و صدیقین و اوصیا و مرضیین و عرض شکر و سپاس و حمد و ثنای خداوند بالا و پست و آفریننده هرچه بوده و هست بشهادت و درود و تحمید ایزد ودود و صلوات نامعدودی که عرصه ازمنه و ایام و پهنه شهور و اعوام و وسعت مکان و زمان را گنجایش اندکی از بسیارش امکان ندارد و السنه مقال و حال جمله آفریدگان از عرش اعلی تا ارض سفلی از ادای عشری از معشارش بر نیاید بلکه چنین حدود و عدد را اجزای السنه مبارکه دودمان نبوت صلوات الله علیهم اجمعین اگر جمله آفرینش زبان گردند و پهنه اکناف آسمانها و زمینها کام شوند و مخلوقات اولین و آخرین بجمله بیان شوند نتوانند از عهده برآیند عرض میکند بار خدایا درود بفرست بر محمد و آل محمد و فزونتر از آنچه خواهندگان نیکخواه و بیشتر از آنچه بتوانند مسئلت نمایند و بیشتر از آنچه جمله خواهندگان از تو مسئلت کرده اند تا بامداد قیامت بمحمد عطا فرمای پناه میسپارم بسید اهلبیت محمد صلی الله علیه و آله را و دین خود را و نفس و مال خود را و ذریه خود را و فرزندان و اهل و خویشاوندان و اهلبیت خود را و هر ذی رحمی از خود را که بشرافت مسلمانی تشرف یافته یا بگاه رستاخیز داخل میشود و تمامت خزانه و عیال و خاصگان خود را و هر کس را که بر من حقی داشته و حفظ الغیبی از من کرده و سخنی بصواب درباره من رانده و با من از در نیکوئی رفته و جمله همسایگان و برادران و خواهران خود را از مؤمنین و مؤمنات را بخدای تعالی و اسماء مبارکه او و بقرآن کریم و تمامت کتب آسمانی و صحف پیغمبران یزدانی و بجمله فرستادگان ایزد سبحانی و بهر حجتی که خداش برپای و برهانی که بر دانش آشکارا و بهر جای و هر نوری که ایزد روشن و فروزان و هر نعمتی که خاصش نمایان و بعظمت بزرگی خداوند منان و پناه میبرم از زیان هر شریر و زیان هرچه میترسم و پرهیز دارم و از زیان هرچه پروردگارم از آن بزرگتر است و از

احوال حضرت سیّد السّاجدین علیه السّلام

جمله فقه عرب و عجم یعنی جمله خلق عالم چه عجم آنان هستند که جز بزبان عرب متکلم هستند از هر طبقه که خواهی باش و از
شر فسقه جن و انس و زبان شیاطین و گزیدن شیاطین و ابلیس عنود و جنود و اسعود و اود و اشیاع و اتباع او و از شر هرچه
در نور و ظلمت خلیه خلقت یافته و از زبان هر اندوه و هجوم هر و هوم و انجمن و فرود گشتن هر نازل و زبان هر غمی و همی و آفت
و ندمی و نازله و سعی و از شر هر چه در شب و روز پدید گردد و از زبان طوارق و حوادث لیل و نهار و آنچه پدید آورد قضا
و اقدار و زبان هرچه در آتش و نار و از حنین و اقطار و بیابانها و قفار و بحار و انهار و از گزند فساق و فجار و کهنه و سحره
و حاسدان و بیم دهندگان و آسیب آورندگان و از زبان آنچه بزمین درو از زمین بر شود و از زبان آنچه از آسمان فرود
و بآسمان صعود میکند و از زبان هر زبان رساننده و زبان هر جنبنده و بعظمت و بزرگی خدای تعالی بار خدایا پناه میبرم
بتو از اندوه و غم و حزن و هم و بیچارگی و کسالت و کاهلی و جبن و بخل و گرانباری دین و دوام و فزون طلبی جان و از کردار
که سود نبخشد و چشمیکه سرشک نبارد و قلبی که خاشع نباشد و از دعائیکه شنیده نشود یعنی پذیرفته نگردد و از نصیحت و پند
که سود نیاید و از یاران کسیکه دوری کند کار و جمعیتی با شناسا و نکوهیده کردار و دوستی و پذیرفتن و تودّدی که زیان آورد
و از گناه ورزیدن و برخلاف عهد و سوگند رفتن و پناه میبرم از هرچه پناه میبرند از آن فرشتگان مقرب و پیغمبران مرسل
و پیشوایان مطهر و شهیدان و صالحان و بندگان پرهیزکار تو و از تو خواستارم که درود بر محمد و آل محمد بفرستی و خیر و
خوبی بمن عطا فرمائی در آنچه ایشان مسئلت کردند و مرا پناه دهی از شر آنچه ایشان پناه جستند و سؤال میکنم از تو خیر عاجل
و آجل را آنچه بعلم من میرسد و آنچه علم من بر آن نمیرسد و پناه میبرم بتو ای پروردگار من از همزات شیاطین و پناه میبرم بتو
از اینکه با من حضور یابند و بنام خدای استعانت میجویم برای اهلبیت پیغمبر صلی الله علیه و آله و بر نفس و دین خود و بر اهل و مال خود
بر آنچه خدای مرا عطا فرموده و بر دوستان و فرزندان و نزدیکان و همسایگان مؤمنین خود و برادران من و هر کس از
من خواهنده دعائی است و دعاء او بر گردن من راست و با من نیکی ورزنده و خواهنده گشته از مؤمنین و مؤمنات و
استعانت میجویم بنام خدائیکه مرا روزی داد و روزی میدهد و با نام مبارکش هیچ چیز در زمین و آسمان زیان نمیرساند
دوست شنونده و دانا بار خدایا درود فرست بر محمد و اهلبیت طیبین طاهرین او و گشایش و فرج ایشان و مرا بزودی
باز رسان و هر همو میرا از مؤمنین و مؤمنات فرج بخش بار خدایا بر محمد و آل محمد درود فرست و مرا بیاری ایشان روزی
فرمای و مرا بر وزگار ایشان شاهد گردان و در دنیا و آخرت در میان من و ایشان جمع فرمای و ایشان و مرا و شیعیان
و دوستان ایشان را و جمله اولیای ایشان و تمامت مؤمنان و مؤمنات را بشمول نعمت نائل گردان چه تو بر هر کاری توانائی
و تو مرا کافی بستی توکل میجویم بر خدای و تفویض میکنم امر خود را باو و ملتجی میگردم بسوی او و قدرت و زیادت و کثرت
و فخر و عزت از او و اعتصام بدو میخواهم و بازگشت بحضرت او میطلبم و هیچ خداوندی جز خدای بی شریک بی انباز علی
عظیم نیست و بسبیح نیایم ترا و من از جمله ستمکاران هستم ای حیّ قیّوم درود فرست بر محمد و آل محمد و روزی بخش مرا از
آنجا که من بحساب میگیرم و از آنجا که نمیگیرم یعنی از آنجا که علم دارم و از بهر خود بشمار میآورم و از آنجا که عالم نیستم و از بهر
خویش بشمار نمی آورم روزی برگشاده و حلال و طیب و هموم و غموم مرا گشایش رسان و هرچه آرزومندم با من عطا
فرمای همانا بر هر کاری توانائی در کتاب اصول کافی از حضرت امام جعفر صادق مرویست که حضرت علی بن الحسین سلام
الله علیهما این دعای مبارک خدایرا میخواندند اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسْئَلُكَ حُسْنَ الْمَعیشَةِ مَعیشَةً اَتَقَوّی بِها عَلی جَمیعِ

حوائجي وأتوصل بها في الحياة إلى آخرتي من غير أن تترفني فيها فأطغى أو تقتر بها علي فأشقى أوسع علي
من حلال رزقك وأفضل علي من سيب فضلك نعمة منك سابغة وعطاء غير ممنون ثم لا تشغلني عن
شكر نعمتك بإكثار منها تلهيني بهجته وتفتنني زهرات زهرته ولا بإقلال علي منها يقصر بعملي كده ويملأ
صدري همه أعطني من ذلك يا إلهي غنى عن شرار خلقك وبلاغا أنال به رضوانك وأعوذ بك يا إلهي
من شر الدنيا وشر ما فيها لا تجعل الدنيا علي سجنا ولا فراقها علي حزنا أخرجني من فتنتها مرضيا عني
مقبولا فيها عملي إلى دار الحيوان ومساكن الأخيار وأبدلني بالدنيا الفانية نعيم الدار الباقية
اللهم إني أعوذ بك من ذلاتها وسطوات شياطينها وسلاطينها ونكالها ومن بغي علي فيها
اللهم من كادني فكده ومن أرادني فأرده وفل عني حد من نصب لي حده وأطفئ عني
نار من شب لي وقوده واكفني مكر المكرة وافقأ عني عيون الكفرة واكفني هم من أدخل
علي همه وادفع عني شر الحسدة واعصمني من ذلك بالسكينة وألبسني درعك الحصينة
واخبأني في سترك الواقي وأصلح لي حالي وصدق قولي بفعالي وبارك لي في أهلي ومالي

یعنی بار خداوندا از تو خواهم حسن معیشت ونکوئی زندگانی و در بایست گذران روزگار عمر را چنانکه بدان سبب بر تمامت حاجات خویش نیرو گیرم وبدان نیرو در زندگانی دنیا کار آخرت آراسته و توشه سرای جاوید را بهم پرداخته دارم یعنی بسبب آن قوت و قوت کار عبادت بسازم و باعمال صالحه روز بسپارم تا نتیجه آن عاید سرای آخرت من گردد و مانند آن چندان غرق نعمت و مشغول اسباب معیشت نشوم که از فزونی و خصب نعمت بطغیان گرایم و از فرمان سر بازتابم یا آنچه روزی کنی اندک و زندگانیم به تنگی و عسرت گذرد که اسباب ناسپاسی و بدبختی و شقاوت گردد و پس از رزق حلال در روزی روائی خودت مرا بوسعت گذار و از فضل و دهش خود بر من تفضل فرمای به نعمتی که از تو سبقت گرفته یعنی هیچکس را در آن منت نباشد و عطائی غیر ممنون باشد که هیچکس را حق منت نهادن نبود ولکن نه آنچندان که مرا از کثرت و بهجت و غرور یافتن و مفتون گردیدن بزیب و زینت آن از شکر نعمت تو مشغول دارد و نه بعلت قلت و زحمت و کد آن در کار عبادت من قصور افکند و سینه مرا بآن اندیشه آکنده کند یعنی نه چندان وفور داشته باشد که موجب فتور آید و مرا از سپاس نعمت بی بهره سازد و نه چندان اندک باشد که مرا برای تحصیل روزی ناچار و بکد یمین و زحمت مسکین و چاره گر داند و از مراسم عبادت و اطاعت باز دارد و عطا فرما مرا بسبب نعمت سابقه خود بی نیازی از اشرار خلق خودت و آنچندان توان یابم که تحصیل رضا و رضوان تو را نمایم و پناه میبرم بتو ای خدای من از شر جهان و زیان آنچه در جهان است دنیا را بر من تنگ زندان مگردان تا بکار عبادت و معیشت آنچنانکه بایست بپردازم و مفارقت دنیا را محزون شمارم یعنی آنچند بر من گوارا و دلارا مدار که در جای سپردن و چشم بر بستن باندوه و حزن باشم و مرا از رفتن جهان بیرون بر در حالتیکه از من خوشنود باشی و اعمالیکه در دنیا نموده ام پذیرفتار شوی و در سرای جاویدان در مساکن اخیار جای سپار و از حطام نکوهیده فرجام سرای فانی بنعیم سرای جاودانی پاداش کن ای خدای تو پناه هنده ام از لغزشهای اینجهان و شیاطین و سلاطین اینسرای ویران و عذاب و نکال آن و هر کس که در اینجهان بغی و عدوان با من کار کند ای خدای من هر کس با من بکید و مکیدت رود تو با وی بکید باش و دستخوش کید بدار و هر کس من باندیشه آهنگ برد تو نیز با او آهنگ او باش و کند گردان تیزی آنکس را که از بهر من تندی و تیزی خود را برپای کرده و خاموش نمای

آتش

آتش کینه اگر برای انگیزش فتنه و فساد برای من برافروخته مرا از کید مکاران کفایت نمای و عیون کافران از من کور
بدار و هرکس اندیشه زیان من کند و بخواهد بر من گزندی فرود آورد او را کفایت کن و شرّ او را از من برتاب و مرا به سبب
سکینت و وقار از وی محفوظ دار و درع نگاهدارنده خودت را بر تن من بیارای و مرا به ستر نگاهدارنده خودت بپوش و
حال مرا قرین نیکوئی و شغال مرا و اتیان فعال من بصداقت اقران و در اهل و مال من برکت عطا فرمای   در مصباح
کفعمی در ذکر اعمال شهر ذیحجة الحرام در روز عرفه نوشته است که این دعای مبارک را شیخ طوسی علیه الرحمه در کتاب مصباح
خود از حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه مسطور فرموده است و این دعا غیر از آن دعای شریف است که در
صحیفه مبارکه مرقوم است اَللّٰهُمَّ اَنْتَ اللّٰهُ رَبُّ الْعالَمِينَ وَاَنْتَ اللّٰهُ الرَّحْمٰنُ الرَّحِيمُ وَاَنْتَ اللّٰهُ
الدّائِبُ فِي غَيْرِ وَصَبٍ وَلا نَصَبٍ وَلا يَشْغَلُكَ رَحْمَتُكَ عَنْ عَذابِكَ وَلا عَذابُكَ عَنْ رَحْمَتِكَ
خَفِيتَ مِنْ غَيْرِ مَوْتٍ وَظَهَرْتَ فَلا شَيْءَ فَوْقَكَ وَتَقَدَّسْتَ فِي عُلُوِّكَ وَتَرَدَّيْتَ بِالْكِبْرِياءِ فِي
الْاَرْضِ وَفِي السَّماءِ وَقَوِيتَ فِي سُلْطانِكَ وَدَنَوْتَ مِنْ كُلِّ شَيْءٍ فِي ارْتِفاعِكَ وَخَلَقْتَ الْخَلْقَ
بِقُدْرَتِكَ وَقَدَّرْتَ الْاُمُورَ بِعِلْمِكَ وَقَسَمْتَ الْاَرْزاقَ بِعَدْلِكَ وَنَفَذَ فِي كُلِّ شَيْءٍ عِلْمُكَ وَ
حارَتِ الْاَبْصارُ دُونَكَ وَقَصُرَ دُونَكَ طَرْفُ كُلِّ طارِفٍ وَكَلَّتِ الْاَلْسُنُ عَنْ صِفاتِكَ وَغَشِيَ
بَصَرَ كُلِّ ناظِرٍ نُورُكَ وَمَلَأْتَ بِعَظَمَتِكَ اَرْكانَ عَرْشِكَ وَابْتَدَأْتَ الْخَلْقَ عَلى غَيْرِ مِثالٍ نَظَرْتَ
اِلَيْهِ مِنْ اَحَدٍ سَبَقَكَ اِلى صَنْعَةِ شَيْءٍ مِنْهُ وَلَمْ تُشارَكْ فِي خَلْقِكَ وَلَمْ تَسْتَعِنْ بِاَحَدٍ فِي شَيْءٍ مِنْ
اَمْرِكَ وَلَطُفْتَ فِي عَظَمَتِكَ وَانْقادَ لِعَظَمَتِكَ كُلُّ شَيْءٍ وَذَلَّ لِعِزَّتِكَ كُلُّ شَيْءٍ اُثْنِي عَلَيْكَ يا سَيِّدِي
وَما عَسى اَنْ يَبْلُغَ فِي مَدْحَتِكَ ثَنائِي مَعَ قِلَّةِ عَمَلِي وَقِصَرِ رَأْيِي وَاَنْتَ يا رَبِّ الْخالِقُ وَاَنَا الْمَخْلُوقُ
وَاَنْتَ الْمالِكُ وَاَنَا الْمَمْلُوكُ وَاَنْتَ الرَّبُّ وَاَنَا الْعَبْدُ وَاَنْتَ الْغَنِيُّ وَاَنَا الْفَقِيرُ وَاَنْتَ
الْمُعْطِي وَاَنَا السّائِلُ وَاَنْتَ الْغَفُورُ وَاَنَا الْخاطِئُ وَاَنْتَ الْحَيُّ الَّذِي لا يَمُوتُ وَاَنَا خَلْقٌ
اَمُوتُ يا مَنْ خَلَقَ الْخَلْقَ وَدَبَّرَ الْاُمُورَ فَلَمْ يُقايِسْ شَيْئاً بِشَيْءٍ مِنْ خَلْقِهِ وَلَمْ يَسْتَعِنْ عَلى خَلْقِهِ
بِغَيْرِهِ ثُمَّ اَمْضَى الْاُمُورَ عَلى قَضائِهِ وَاَجَّلَها اِلى اَجَلٍ قَضى فِيها بِعَدْلِهِ وَعَدَلَ فِيها بِفَضْلِهِ
وَفَصَلَ فِيها بِحُكْمِهِ وَحَكَمَ فِيها بِعَدْلِهِ وَعَلِمَها بِحِفْظِهِ ثُمَّ جَعَلَ مُنْتَهاها اِلى مَشِيَّتِهِ وَمُسْتَقَرَّها
اِلى مَحَبَّتِهِ وَمَواقِيتَها اِلى قَضائِهِ لا مُبَدِّلَ لِكَلِماتِهِ وَلا مُعَقِّبَ لِحُكْمِهِ وَلا رادَّ لِفَضْلِهِ وَلا
مُسْتَراحَ عَنْ اَمْرِهِ وَلا مَحِيصَ عَنْ قَدَرِهِ وَلا خُلْفَ لِوَعْدِهِ وَلا مُتَخَلَّفَ عَنْ دَعْوَتِهِ وَلا يُعْجِزُهُ شَيْءٌ
طَلَبَهُ وَلا يَمْتَنِعُ مِنْهُ اَحَدٌ اَرادَهُ وَلا يَعْظُمُ عَلَيْهِ شَيْءٌ فَعَلَهُ وَلا يَكْبُرُ عَلَيْهِ شَيْءٌ صَنَعَهُ وَلا
يَزِيدُ فِي سُلْطانِهِ طاعَةُ مُطِيعٍ وَلا يَنْقُصُهُ مَعْصِيَةُ عاصٍ وَلا يُبَدَّلُ الْقَوْلُ لَدَيْهِ وَلا يُشْرِكُ
فِي حُكْمِهِ اَحَداً اَلَّذِي مَلَكَ الْمُلُوكَ بِقُدْرَتِهِ وَاسْتَعْبَدَ الْاَرْبابَ بِعِزَّتِهِ وَسادَ الْعُظَماءَ
بِجُودِهِ وَعَلَا السّادَةَ بِمَجْدِهِ وَانْهَدَّتِ الْمُلُوكُ لِهَيْبَتِهِ وَعَلا اَهْلَ السُّلْطانِ بِسُلْطانِهِ وَ
رُبُوبِيَّتِهِ وَاَبادَ الْجَبابِرَةَ بِقَهْرِهِ وَاَذَلَّ الْعُظَماءَ بِعِزِّهِ وَاَسَّسَ الْاُمُورَ بِقُدْرَتِهِ وَبَنَى
الْمَعالِيَ بِسُؤْدَدِهِ وَتَمَجَّدَ بِفَخْرِهِ وَفَخَرَ بِعِزِّهِ وَعَزَّ بِجَبَرُوتِهِ وَوَسِعَ كُلَّ شَيْءٍ بِرَحْمَتِهِ اِيّاكَ اَدْعُو

وإياك أسئل ومنك أطلب وإليك أرغب يا غاية المستضعفين ويا صريخ المستصرخين
ومعتمد المضطهدين ومنجي المؤمنين ومثيب الصابرين وعصمة الصالحين وحرز العارفين
وأمان الخائفين وظهر اللاجين وجار المستجيرين وطالب الغادرين ومدرك الهاربين و
أرحم الراحمين وخير الناصرين وخير الفاصلين وخير الغافرين وأحكم الحاكمين و
أسرع الحاسبين ولا يمتنع من بطشه ولا ينتصر من عقوبته ولا يحتال لكيده ولا يدرك
علمه ولا يدرأ ملكه ولا يقهر عزه ولا يعيص عن قدرته ولا يذل استكباره ولا يبلغ
جبروته ولا تصغر عظمته ولا يضمحل فخره ولا يتضعضع ركنه ولا ترام قوته المحصي لبريته
الحافظ أعمال خلقه لا ضد له ولا ند له ولا ولد له ولا صاحبة له ولا سمي له ولا قرين له ولا
كفو له ولا شبيه له ولا نظير له ولا مبدل لكلماته ولا يبلغ مبلغه ولا يقدر شيء قدره ولا
يدرك شيء أثره ولا ينزل شيء منزلته ولا يدرك شيء أخره ولا يحول دونه شيء بنى السموات
فأتقنهن وما فيهن بعظمته ودبر أمره فيهن بحكمته فكان كما هو أهله لا بأولية قبله
ولا بآخرية بعده وكان كما ينبغي له يرى ولا يرى وهو بالمنظر الأعلى يعلم السر والعلانية
ولا تخفى عليه خافية وليس لنقمته واقية يبطش البطشة الكبرى ولا تحصن منه القصور
ولا تجن منه الستور ولا تكن منه الجدود ولا توارى منه البحور وهو على كل شيء
قدير وهو بكل شيء عليم يعلم هماهم الأنفس وما تخفي الصدور ووساوسها ونيات القلوب
ونطق الألسن ورجع الشفاه وبطش الأيدي ونقل الأقدام وخائنة الأعين والسر و
أخفى والنجوى وما تحت الثرى ولا يشغله شيء عن شيء ولا يفرط في شيء ولا ينسى شيئا لشيء
أسئلك يا من عظم صفحه وحسن صنعه وكرم عفوه وكثرت نعمته ولا يحصى إحسانه
وجميل بلائه أن تصلي على محمد وآل محمد وأن تقضي حوائجي التي أفضيت بها إليك وقمت بها
بين يديك وأنزلتها بك وشكوتها إليك مع ما كان من تفريطي فيما أمرتني به وتقصيري
فيما نهيتني عنه يا نوري في كل ظلمة ويا أنسي في كل وحشة ويا ثقتي في كل شديدة ويا
رجائي في كل كربة ويا وليي في كل نعمة ويا دليلي في الظلام أنت دليلي إذا انقطعت
دلالة الأدلاء فإن دلالتك لا تنقطع لا يضل من هديت ولا يذل من واليت أنعمت
علي فأسبغت ورزقتني فوفرت ووعدتني فأحسنت وأعطيتني فأجزلت بلا استحقاق
لذلك بعمل مني ولكن ابتداء منك بكرمك وجودك فأنفقت نعمك في معاصيك
وتقويت برزقك على سخطك وأفنيت عمري فيما لا تحب فلم يمنعك جرائتي عليك و
ركوبي ما نهيتني عنه ودخولي فيما حرمت علي أن عدت علي بفضلك ولم يمنعني عودك
علي بفضلك أن عدت في معاصيك فأنت العائد بالفضل وأنا العائد في المعاصي وأنت
يا سيدي خير الموالي لعبيده وأنا شر العبيد أدعوك فتجيبني وأسئلك فتعطيني وأسكت

عنك فتبغّض إليّ وأتحبّب إليك فتزيد لي فبئس العبد أنا لك يا سيدي ومولاي وأنا
الذي لم أزل أسيء وتغفر لي ولم أزل أتعرّض للبلاء وتعافيني ولم أزل أتعرّض
للبلاء وتعافيني ولم أزل أتعرّض للهلكة وتنجيني ولم أزل أضيّع في الليل والنهار
في تقلّبي فتحفظني فرفعت خسيستي وأقلت عثرتي وسترت عورتي ولم تفضحني بسريرتي
ولم تنكّس برأسي عند إخواني بل سترت على القبائح العظام والفضائح الكبار وأظهرت
حسناتي القليلة الصغار منّاً منك وتفضّلاً وإحساناً وإنعاماً واصطناعاً ثم أمرتني فلم
آتمر وزجرتني فلم أزدجر ولم أشكر نعمتك ولم أقبل نصيحتك ولم أؤدّ حقّك ولم أترك
معاصيك بل عصيتك بعيني ولو شئت أعميتني فلم تفعل ذلك بي وعصيتك بسمعي ولو شئت
أصممتني فلم تفعل ذلك بي وعصيتك بيدي ولو شئت لكنعتني فلم تفعل ذلك بي وعصيتك
بفرجي ولو شئت عقمتني فلم تفعل ذلك بي وعصيتك بجميع جوارحي ولم يكن هذا جزاؤك
منّي فعفوك عفوك فها أنا ذا عبدك المقرّ بذنبي الخاضع لك بذلّي المستكين لك بجرمي
مقرّ لك بجنايتي متضرّع إليك راج لك في موقفي تائب إليك من ذنوبي ومن اقترافي ومستغفر
لك من ظلمي لنفسي راغب إليك في فكاك رقبتي من النار مبتهل إليك في العفو عن المعاصي طالب
إليك أن تنجح لي حوائجي وتعطيني فوق رغبتي وأن تسمع ندائي وتستجيب دعائي وترحم
تضرّعي وشكواي وكذلك العبد الخاطئ يخضع لسيده ويخشع لمولاه بالذلّ يا أكرم
من أقرّ له بالذنوب وأكرم من خضع له وخشع ما أنت صانع بمقرّ لك بذنبه خاشع لك
بذلّه فإن كانت ذنوبي قد حالت بيني وبينك أن تقبل عليّ بوجهك وتنشر عليّ رحمتك وتنزل
شيئاً عليّ من بركاتك وترفع لي إليك صوتاً أو تغفر لي ذنباً أو تجاوز لي عن خطيئة فها أنا ذا عبدك
مستجير بكرم وجهك وعزّ جلالك متوجّه إليك ومتوسّل إليك ومتقرّب إليك بنبيّك
صلى الله عليه وآله أحبّ خلقك إليك وأكرمهم لديك وأولاهم بك وأطوعهم لك
وأعظمهم منك منزلة وعندك مكاناً وبعترته صلى الله عليهم الهداة المهديّين
الذين افترضت طاعتهم وأمرت بمودّتهم وجعلتهم ولاة الأمر بعد نبيّك
صلى الله عليه وآله يا مذلّ كل جبّار ويا معزّ كل ذليل قد بلغ
مجهودي فهب لي نفسي الساعة الساعة برحمتك اللهم لا قوّة لي على سخطك ولا صبر لي
على عذابك ولا غناء لي عن رحمتك تجد من يعذّب غيري ولا أجد من يرحمني غيرك ولا
قوّة لي على البلاء ولا طاقة لي على الجهد أسألك بحقّ محمد نبيّك صلى الله عليه وآله و
أتوسّل إليك بالأئمة عليهم السلام الذين اخترتهم لسرّك وأطلعتهم على خفيّك و
اخترتهم بعلمك وطهّرتهم وأخلصتهم واصطفيتهم وأصفيتهم وجعلتهم هداة مهديّين
وائتمنتهم على وحيك وعصمتهم عن معاصيك ورضيتهم لخلقك وخصصتهم بعلمك

وَاجْتَبَيْتَهُمْ وَحَبَوْتَهُمْ وَجَعَلْتَهُمْ حُجَجاً عَلَى خَلْقِكَ وَأَمَرْتَ بِطَاعَتِهِمْ وَلَمْ تُرَخِّصْ لِأَحَدٍ فِي مَعْصِيَتِهِمْ وَفَرَضْتَ طَاعَتَهُمْ عَلَى مَنْ بَرَأْتَ وَأَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ فِي مَوْقِفِ الْيَوْمِ أَنْ تَجْعَلَنِي مِنْ خِيَارِ وَفْدِكَ اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَارْحَمْ صُرَاخِي وَاعْتِرَافِي بِذَنْبِي وَتَضَرُّعِي وَارْحَمْ طَرْحِي رَحْلِي بِفِنَائِكَ وَارْحَمْ مَسِيرِي إِلَيْكَ يَا أَكْرَمَ مَنْ سُئِلَ يَا عَظِيماً يُرْجَى لِكُلِّ عَظِيمٍ اغْفِرْ لِي ذَنْبِيَ الْعَظِيمَ فَإِنَّهُ لَا يَغْفِرُ الذَّنْبَ الْعَظِيمَ إِلَّا الْعَظِيمُ اللَّهُمَّ إِنِّي أَسْأَلُكَ فَكَاكَ رَقَبَتِي مِنَ النَّارِ يَا رَبَّ الْعَالَمِينَ لَا تَقْطَعْ رَجَائِي يَا مَنَّانُ مُنَّ عَلَيَّ بِالرَّحْمَةِ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ يَا مَنْ لَا يُخَيِّبُ سَائِلَهُ لَا تَرُدَّنِي يَا عَفُوُّ اعْفُ عَنِّي يَا تَوَّابُ تُبْ عَلَيَّ وَاقْبَلْ تَوْبَتِي يَا مَوْلَايَ حَاجَتِيَ الَّتِي إِنْ أَعْطَيْتَنِيهَا لَمْ يَضُرَّنِي مَا مَنَعْتَنِي وَإِنْ مَنَعْتَنِيهَا لَمْ يَنْفَعْنِي مَا أَعْطَيْتَنِي فَكَاكُ رَقَبَتِي مِنَ النَّارِ اللَّهُمَّ بَلِّغْ رُوحَ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ عَنِّي تَحِيَّةً وَسَلَاماً وَبِهِمُ الْيَوْمَ فَاسْتَنْقِذْنِي يَا مَنْ أَمَرَ بِالْعَفْوِ يَا مَنْ يَجْزِي عَلَى الْعَفْوِ يَا مَنْ يَعْفُو يَا مَنْ رَضِيَ الْعَفْوَ يَا مَنْ يُثِيبُ عَلَى الْعَفْوِ ثُمَّ قُلْ الْعَفْوَ الْعَفْوَ الْعَفْوَ عِشْرِينَ مَرَّةً أَسْأَلُكَ الْيَوْمَ الْعَفْوَ وَأَسْأَلُكَ مِنْ كُلِّ خَيْرٍ أَحَاطَ بِهِ عِلْمُكَ هَذَا مَكَانُ الْبَائِسِ الْفَقِيرِ هَذَا مَكَانُ الْمُضْطَرِّ إِلَى رَحْمَتِكَ هَذَا مَكَانُ الْمُسْتَجِيرِ بِعَفْوِكَ مِنْ عُقُوبَتِكَ هَذَا مَكَانُ الْعَائِذِ بِكَ مِنْكَ أَعُوذُ بِرِضَاكَ مِنْ سَخَطِكَ وَمِنْ فُجَاءَةِ نَقِمَتِكَ يَا أَمَلِي يَا رَجَائِي يَا خَيْرَ مُسْتَغَاثٍ يَا أَجْوَدَ الْمُعْطِينَ يَا مَنْ سَبَقَتْ رَحْمَتُهُ غَضَبَهُ يَا سَيِّدِي وَمَوْلَايَ وَثِقَتِي وَمُعْتَمَدِي وَرَجَائِي وَيَا ذُخْرِي وَيَا ظَهْرِي وَعُدَّتِي وَغَايَةَ أَمَلِي وَرَغْبَتِي يَا غِيَاثِي يَا وَارِثِي مَا أَنْتَ صَانِعٌ بِي فِي هَذَا الْيَوْمِ الَّذِي فَزِعَتْ فِيهِ إِلَيْكَ الْأَصْوَاتُ أَسْأَلُكَ أَنْ تُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَأَنْ تَقْلِبَنِي فِيهِ مُفْلِحاً مُنْجِحاً بِأَفْضَلِ مَا انْقَلَبَ بِهِ مَنْ رَضِيتَ عَنْهُ وَاسْتَجَبْتَ دُعَاءَهُ وَقَبِلْتَهُ وَأَجْزَلْتَ حِبَاءَهُ وَغَفَرْتَ ذُنُوبَهُ وَأَكْرَمْتَهُ وَلَمْ تَسْتَبْدِلْ سِوَاهُ وَشَرَّفْتَ مَقَامَهُ وَبَاهَيْتَ بِهِ مَنْ هُوَ خَيْرٌ مِنْهُ وَقَلَبْتَهُ بِكُلِّ حَوَائِجِهِ وَأَحْيَيْتَهُ بَعْدَ الْمَمَاتِ حَيَوةً طَيِّبَةً وَخَتَمْتَ لَهُ بِالْمَغْفِرَةِ وَأَلْحَقْتَهُ بِمَنْ تَوَلَّاهُ اللَّهُمَّ إِنَّ لِكُلِّ وَافِدٍ جَائِزَةً وَلِكُلِّ وَافِدٍ كَرَامَةً وَلِكُلِّ سَائِلٍ لَكَ عَطِيَّةً وَلِكُلِّ رَاجٍ لَكَ ثَوَاباً وَلِكُلِّ مُلْتَمِسٍ مَا عِنْدَكَ جَزَاءً وَلِكُلِّ رَاغِبٍ إِلَيْكَ هِبَةً وَلِكُلِّ مَنْ فَزِعَ إِلَيْكَ رَحْمَةً وَلِكُلِّ مَنْ رَغِبَ إِلَيْكَ زُلْفَى وَلِكُلِّ مُتَضَرِّعٍ إِلَيْكَ إِجَابَةً وَلِكُلِّ مُسْتَكِينٍ إِلَيْكَ رَأْفَةً وَلِكُلِّ نَازِلٍ بِكَ حِفْظاً وَلِكُلِّ مُتَوَسِّلٍ عَفْواً وَقَدْ وَفَدْتُ إِلَيْكَ وَوَقَفْتُ بَيْنَ يَدَيْكَ فِي هَذَا الْمَوْضِعِ الَّذِي شَرَّفْتَهُ رَجَاءً لِمَا عِنْدَكَ وَرَغْبَةً إِلَيْكَ فَلَا تَجْعَلْنِي الْيَوْمَ أَخْيَبَ وَفْدِكَ وَأَكْرِمْنِي بِالْجَنَّةِ وَمُنَّ عَلَيَّ بِالْمَغْفِرَةِ وَجَمِّلْنِي

بالعافية واجرني من النار واوسع علي في رزقك الحلال الطيب وادرأ عني شر فسقة العرب والعجم وشر شياطين الانس والجن اللهم صل على محمد وال محمد ولا تردني خائبا واسلك بي ما بيني وبين لقائك حتى تبلغني الدرجة التي فيها مرافقة اوليائك واسقني من حوضهم مشربا رويا لا اظماء بعده ابدا واحشرني في زمرتهم وتوفني في حزبهم وعرفني وجوههم في رضوانك والجنة فاني رضيت بهم هداة يا كافي كل شيء ولا يكفي منه شيء صل على محمد وال محمد واكفني شر ما احذر ولا تكلني الى احد سواك وبارك لي فيما رزقتني ولا تستبدل بي غيري ولا تكلني الى احد من خلقك ولا الى والدي فيعجزني ولا الى الدنيا فتلفظني ولا الى قريب ولا بعيد تفرد بالصنع لي يا مولاي اللهم انت انقطع الرجاء الا منك في هذا اليوم تطول على سيدي بالرحمة والمغفرة اللهم رب هذه الامكنة الشريفة ورب كل حرم ومشعر عظمت قدره وشرفته وبالبيت الحرام وبالحل والحرام والركن والمقام صل على محمد وال محمد وانجح لي كل حاجة مما فيه صلاح ديني ودنياي واخرتي و

اغفر لي ولوالدي ومن ولدني من المسلمين وارحمهما

كما ربياني صغيرا واجزهما عني خير الجزاء

وعرفهما بدعائي لهما ما تقر

اعينهما فانهما قد سبقاني

الى الغاية و

خلفتني

بعدهما

فشفعني في نفسي وفيهما وفي جميع اسلافي من المؤمنين في هذا اليوم يا ارحم الراحمين اللهم صل على محمد وال محمد وفرج عن ال محمد وال محمد واجعلهم ائمة يهدون بالحق وبه يعدلون وانصرهم وانتصر بهم وانجز لهم ما وعدتهم وبلغني ال محمد واكفني كل هول دونه ثم اتمم اللهم لي فيها نصيبا خالصا يا مقدر الاجال يا مقسم الارزاق افسح لي في عمري وابسط لي في رزقي اللهم صل على محمد وال محمد واصلح لنا امامنا واستصلحه واصلح على يديه وامن خوفه وخوفنا عليه واجعله اللهم الذي تنتصر به لدينك اللهم املاء الارض به عدلا وقسطا كما ملئت ظلما وجورا وامنن به على فقراء المسلمين وارامله‍م ومساكينهم

وَاجْعَلْنِي مِنْ خِيارِ مَوالِيهِ وَشِيعَتِهِ أَشَدِّهِمْ لَهُ حُبّاً وَأَطْوَعِهِمْ لَهُ طَوْعاً وَأَنْفَذِهِمْ لِأَمْرِهِ وَأَسْرَعِهِمْ إِلى مَرْضاتِهِ وَأَقْبَلِهِمْ لِقَوْلِهِ وَأَقْوَمِهِمْ بِأَمْرِهِ وَارْزُقْنِي الشَّهادَةَ بَيْنَ يَدَيْهِ حَتّى أَلْقاكَ وَأَنْتَ عَنّي راضٍ اَللّهُمَّ إِنّي خَلَّفْتُ الْأَهْلَ وَالْوَلَدَ وَما خَوَّلْتَني

وَخَرَجْتُ إِلَيْكَ وَإِلى هذَا الْمَوْضِعِ الَّذي

شَرَّفْتَهُ رَجاءَ ما عِنْدَكَ وَرَغْبَةً إِلَيْكَ وَ

وَكَّلْتُ ما خَلَّفْتُ إِلَيْكَ فَأَحْسِنْ عَلَيَّ فيهِمُ

الْخَلَفَ فَإِنَّكَ وَلِيُّ ذلِكَ مِنْ خَلْقِكَ لا

إِلهَ إِلَّا اللّهُ الْحَليمُ الْكَريمُ

تا آخر کلمات فرج و آنکلمات سعادت آیات اینست که بکسیکه بحالت مرگ فرارسیده باشد تلقین نمایند لا إِلهَ إِلَّا اللّهُ الْحَليمُ الْكَريمُ لا إِلهَ إِلَّا اللّهُ الْعَلِيُّ الْعَظيمُ سُبْحانَ اللّهِ رَبِّ السَّماواتِ السَّبْعِ وَرَبِّ الْعَرْشِ الْعَظيمِ وَسَلامٌ عَلَى الْمُرْسَلينَ وَالْحَمْدُ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمينَ وَالصَّلوةُ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبينَ

(در حاشیه: ورب الارضین السبع وما فیهن وما بینهن وما تحتهن ورب)

هم اکنون بخلاصه معنی و ترجمه کلمات این دعای مبارک اشارت میرود تا آنانکه از علم عربیت محظوظ نیستند بالمره محروم نمانند بالجمله عرض میکند ایخدای عالم و عالمیان ای پروردگار آدم و آدمیان ای آمرزنده و بخشاینده هر دو جهان توئی که بی کلفت رنج و تعب و زحمت هیچگونه وصب و نصب آفرینش پدید آوردی و جمله مخلوق را بدون معاونت انبازی و شریک و همرازی نمایش دادی هیچ کاری ترا از کار دیگر و هیچ شانی از شان دیگر باز نمیدارد بهر کس رحمت فرمائی ترا از کار عذاب دیگری مشغول نمیدارد و چون بعذاب گرائی از رحمت باز نمیدارد ای آنکه مرگ و ممات را با دور باش دوام ابدی و بقای سرمدیت دوام و بقائی نیست از همه چیز پوشیده و با کمال خفا چنان آشکاری که هیچ چیز برتر و نمایشگر از تو نیست و با کمال علو و بلندی و تمایش و آشکاری از همه چیز و آلایش هر چیز پاک و پاکیزه هستی و در ارض و سما برداء کبریاء اختصاص و در سلطنت خود بکمال قدرت و نهایت قوت انبازداری و با کمال رفعت بهمه چیز نزدیک باشی خلق را بقدرت خود بیافریدی و امور را بعلم خود مقدر فرمودی و بعدل خود روزی برا قسمت روزی نمودی و در هر چیز علم تو نافذ و ابصار و اوهام از ادراک تو عاجز و در لمعات جلال و کبریای تو سرگشته و متحیر و جمله زبانها از نعت صفات تو کلیل و جمله دیدارها از دریافت عظمت و کبریای تو علیل ارکان عرش خویش را با آن عظمت و وسعت از عظمت و بزرگی خود آکنده و بدون معاونتا حدی جمله مخلوقات را نماینده ساختی و در هیچکار مددکار نجستی جمله اشیاء در حضرت عظمت تو متعاد و در پیشگاه عز تو ذلیل و پست بنیاد بنده ای سید من چگونه مدح و ثنای من با قلت عمل و قصرای من بالغ مدح و ثنای تو میشود حال آنکه تو خالقی و من مخلوق و تو مالکی و من مملوک و تو پروردگاری و من بنده و تو توانگری و من نیازمند و تو بخشاینده و من خواهنده و تو آمرزنده و من خطا کننده و تو زنده که مرگ نیابی و من مخلوقی که دستخوش مرگ هستم ایکسیکه آفریدگان را بیافریدی و امور را بگردانیدی و پایان باز گردیدی و چند و چونش را باز دانستی و از کمال قدرت و احاطت و نهایت علم و بصیرت هیچ چیز از مخلوقش را با دیگری متفاوت و مشابهت نیست و با اینحال از هیچکس استعانت نفرمودی و از پس اینجمله تا سیست امور را بر قضای خود و مدت و اجل که

که از روی عدل و عدالت مقرر فرموده جاری نموده در جلالت آن بفضل خود بعدالت رفت و بحکم خود تفضل و بعدل خویش
حکم فرموده و بحفظ خود بداشت و پایان آنرا بمشیت خود و مستقرش را بمحبت خود و مواقیت آنرا بقضای خود مقرر داشت
که آیاتش را هیچ چیز تبدیل ندهد و حکمش را هیچ چیز واپس نکند و فضل او را هیچ چیز باز نگرداند و از امر او هیچکس را نیروی خودداری
و آسایش طلبی نیست و از هرچه مقدر فرموده گریز و گزیری و بهرچه وعده فرموده تخلفی و هرچه را دعوت کرده تخلفی نباشد و در
طلب هیچ چیز چاره نماند و هیچکس را از او قدرت امتناع نیست و هرچه کند بر آن گران و عظیم نباشد و در صنعت خود هیچ کار
بروی بزرگ نیفتد طاعت هیچ مطیعی بر سلطنت و سلطان او نیفزاید و معصیت عاصیان در مملکت او و سلطنت او
نقصان نمیکند و در حضرت کبریایش تردید و تبدیل را نجوید و در امر و حکمش هیچکس انباز نشود پادشاهان بزرگ و شهریاران
سترگ را بزیر فرمان درآورد و ملوک و مالک و ارباب را بعزت خود به پرستش و بندگی خود درآورد و بر بزرگان جهان بجود و جودت
خود بزرگی دارد و بر عظماء روزگار بمجد و مجدت خود آقائی و برتری یابد عظمت و شوکت سلاطین را از هیبت خود در هم شکند
جمله پادشاهان و سلاطین زمان به نیروی سلطنت و ربوبیت خود بلندی گیرد و جبابره را بقهر و قهاریت خود دستخوش فنا
و دمار و پراکندگی و بوار دارد و اساس امور را بقدرت خویش بنهد بعز خود تمجید گیرد و بعز خویش فخر آید و بجبروت خود عزیز باشد
و برحمت خود هر چیز را گنجایش دهد ترا میخوانم و از تو خواهنده میشوم و از تو طلب میکنم و بحضرت تو راغب میشوم ای فریادرس فریاد
جویندگان و معتمد مقهوران و نجات بخشنده گروندگان و پاداش دهنده شکیبایان و نگاهدارنده نیکوان و پناه عارفان
دامان خائفان و پشت و پناه بیچارگان و طلب غادرین و دریابنده اربین یعنی آنانکه عهد خدا را نکث نموده و آنچه با ایشان امر
کرده بود فرو گذاشته و بسبب معاصی از حضرتش هارب شدند محض کمال رأفت و عنایت محروم نمانند و ایشان را دریابد و بنعمت
و رحمت مرزوق فرماید بالجمله عرض میکند ای رحیم ترین رحم نمایندگان ای بهترین یاری کنندگان و بهترین فاصلان یعنی حق را
از باطل جدا کننده است و بهترین آمرزندگان و گذشت کنندگان و حاکم ترین حکمرانان و سریع ترین حساب کنندگان
هیچکس از بطش او امتناع نتواند و از عقوبتش انتصار نجوید و از کید او احتیال نکند و علم او را ادراک نتواند و از ملک او دوری
نجوید عز او مقهور نشود و از قدر او معزول نیابند و استکبارش را ذلت نرسد و بجبروت او بلوغ نجویند و عظمتش را تصغیر نتوانند
و فخرش را اضمحلال نباشد و کبریائش را تضعضع نرسد و نیروی او را کسی محصی مخلوق و حافظ اعمال خلق اوست آرزو نکند یا برتر از آنست
که در مقام آرزوی دیگران داخل شود و او را ضدی و ندی و فرزندی و زوجه نیست و هم او را سمی نیست و هیچکس با وی قریب
قرین نباشد و شریک و شبیه و نظیر ندارد و به هیچ چیز بعظمت او نرسد و هیچ چیز دیگر ادراک اثرش را نکند و بمنزلت او نازل نشود
و هیچ چیز آخرش را ادراک نکند آسمانها را در نهایت اتقان بنیان نهاده و آنچه در آنست بعظمت خویش بر پای داشت و بحسب
اقتضای حکمت باز داشته نه او را آغازی نیست و نه او را انجامی بلکه چنان است که او را میسزد و بر همه چیز بیناست و دیده نمیشود با اینکه
در منظر اعلی است پوشیده و آشکارا در حضرتش معلوم است و هیچ چیز بر وی پوشیده نباشد و هیچ چیز نعمت او را نگاهبان
نشود و هیچ چیز او را حایز و حایل نگردد و بر همه چیز توانا و دانا است بر همه نفوس و مخفیات صدور و نیات قلوب و نطق
زبانها و برهم رسیدن لبها و بطش دستها و نقل اقدام و گردش چشمها و سر و نجوی و آنچه در تحت الثری است
عالم و دانا است و هیچ چیز او را از چیز دیگر مشغول نمیدارد و در هیچ چیز تفریط نفرماید و هیچ چیز را فراموش نکند چه استعداد
روح و قالب عنصری افزون از این نیست آنکه بزرگ است گذشت او و نیکوست صنع او و کریم است عفو او و بسیار است

نعمتها و وباحصا نیاید احسان او و جمیل است بلای او و درود بفرست بر محمد و آل محمد و حاجات مرا که بحضرت تو آورده ام برآورده فرمای ای فریادرس من در هر ظلمت و انیس من در هر وحشت و ثقه من در هر شدت و رجای من در هر کربت و ولی من در هر نعمت و دلیل من در ظلام و ظلمت توئی دلیل من چون دلالت و الا انقطاع یابد چه دلالت ترا انقطاعی نباشد و هر کس را هدایت فرمائی پای کوب ضلالت نشود و هر کس را دوست بداری ذلت نیابد تو مرا بصنوف نعمت انعام فرمودی و در انعام باسباغ رفتی و مرا روزی دادی و در روزی یافتن و ارتزاق موقر فرمودی و با من وعده نهادی و احسان ورزیدی و مرا عطا فرمودی و با عدم استحقاق من عطای جزیل فرمودی و این جمله همه محض هدایت فرمودن در نعمت و کرم و جود خودت بود و عاصیان را در معاصی انفاق فرمودی و من بپای بردم عمر خود را در آنچه ترا محبوب نبود و با اینجمله در مقام کیفر بر نیامدی و بفضل و جود کار فرمودی و هر وقت من بمعاصی عود کردم تو بفضل بازگشتی و برای بندگان گناه کار بهترین موالی هستی ترا بخواندم و دعای مرا اجابت نمودی و مسئلت کردم عطا فرمودی و خواهش شدم اعنی گراز روی شرم خواهش شدم تو بعنایت هدایت کردی و مواهب ترا در طلب زیادت برآمدم و تو برافزودی و من آنکسی هستم که همه گاه بد کردم و تو بگذشت رفتی و همه گاه خویش را در معرض هلاک درافکندم و تو عافیت بخشیدی و در موارد تهلکه درانداختم و تو مرا نجات دادی و در لیل و نهار مرا از تمامت مخاطر و مهالک ضلالت محفوظ داشتی و خیست و حقارت مرا بلند کردی و لغزش مرا باز داشتی و عورت مرا مستور فرمودی و سرایر و سریرت من فضیحت نکردی و نزد برادران و اخوان سر افکنده نداشتی و قبایح بزرگ و فضایح کبار مرا پوشیده فرمودی و حسنات قلیله صغار مرا آشکار نمودی محض کمال منت و تفضل احسان و انعام و نیکوئی فرمودن و با اینجمله مرا با وامر خود مامور ساختی و من اطاعت امر نکردم و از جا رخواستی و منزجر نشدم نه سپاس نعمت ترا بگذاشتم و نه نصیحت ترا بکار بستم و نه حق ترا بگذاشتم و نه از معاصی تو روی برتافتم بلکه با چشم خود بمعصیت تو رفتم و اگر تو میخواستی چشم مرا کور میساختی لکن اینمعاملت با من بجای نگذاشتی و با گوش خود گناه تو کار کردم و اگر تو میخواستی مرا کر ساختی و اینکار با من بپای نداشتی و گناه ورزیدم تو با دست خودم و اگر تو خواستی دست مرا هم باز کشیدی و منقبض فرمودی و چنین نفرمودی و با آلت معصیت خود بمعصیت تو پرداختم و اگر تو میخواستی مرا عقیم میفرمودی و با من اینکار بپای نگذاشتی و من با جمله جوارح خویش ترا عصیان ورزیدم و حال آنکه جزای تو ای سید من اینگونه چنین نبود یعنی در برابر آنهمه احسان و عفو و رحمت که با من فرمودی نباید پیرامون معصیت تو بروم پس برحسب عفو و گذشت تو است اینک منم بنده تو که بگناه خویش اقرار دارم و در حضرت تو خاضع و مستکین و بجرم و جنایات خویش معترفستم و در سوی تو متضرع و بحضرت تو رجا دارم و از ذنوب خود بسوی تو بازگشت میکنم و از هستی که بر نفس خویش نموده ام استغفار مینمایم و برای نجات از آتش بپیشگاه تو راغب باشم و بسوی تو برای عفو و گذشت از سعایای تبهال میورزم و انجاح حوایج خویش را خواستارم و همی خواهم که بیش از این و برتر از آنکه میخواهم با من عطا فرمائی و بر اینگونه بباید بنده خطاکار در حضرت سید با اقتدار و مولای قهار خویش خاضع و خاشع و ذلیل و خاکسار کردد اگر تمیز کسیکه در حضرت او بگناهان خویشتن اقرار نماید و کر تمیز کسیکه در حضرت او بخضوع و خشوع رود چیست کردار و رفتار تو با آنکسکه در پیشگاه تو بگناهان خویش اقرار نماید و بر ذلت و مسکنت و خواری خویش خاضع و فروتن باشد یعنی تو با این بزرگی و کرم و رحمت با بنده ذلیل و خاکسار و مقر بمعاصی و خواهنده عفو و آمرزش جز اینکه بعفو و گذشت کار کنی چکنی و اگر گناهان من ترا آن پایه است که حایل گردیده است

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

میان من و میان تو که توئی کریم جودت بر من روی آوری و بر من انتشار رحمت و ارزانی کن فریادرسی و صلوات بر آنحضرت
خویش بر کسانی که آنها مرا بیامرزی یا رحمت نمائی یس در گذری پس اینک منم بنده تو که تکرم وجه عز جلال تو و پیغمبر تو
که محبوب ترین خلق توست در حضرت تو مستجیر و متوجه میباشم بسوی تو و به پیغمبر تو که اخص خلق است در پیشگاه تو اکرم انسان
نزد تو و اولی و اطوع جمله خلایق است در حضرت تو و ارباب امر ایشان بر رفیع مکان و در حضرت تو عظیم تعزیت و صلی
علیه و آله را نمایندگان راه تو که طاعت ایشان را فرض و مودت ایشان را بر ما اولا امر فرموده بعد از پیغمبر خود
صلی الله علیه و آله بسوی تو توسل میجویم بحرمت ایشان که هیچکس جوار کسی را نمیدهد و دلیل کسی بر عزیزی تمامی نعمت رحمت
نرسیده ام در این ساعت بر من بخش رحمت خود چه بر سخط تو و عذاب تو بر من شکیبائی و از رحمت تو بسیاری نیست
و بر دل از من برای عذاب در مانی لکن من بحر تو راحتی نمی یابم در طاعت و بر مشقت طاقت ندارم سئوال میکنم از حق
پیغمبر تو صلی الله علیه و آله و توسل میجویم بسوی تو بائمه علیهم السلام که ایشان را برای سر خویش اختیار و برگزیده نمودی و مطلع
برای علم خود گردانیده و فرمودی و مطهر و خالص و صافی و مصطفی داشتی و ایشان را راه نمایندگان راه یا حکام گردانیدی
و روحی خود ایشان را از معاصی معصوم و در میان آفریدگان رضی بر رضی و علم خویش مخصوص داشتی و ایشان را برگزیدی
بکفایت و عظمت خود بهره ور و بر آفریدگان خود حجت فرمودی و طاعت ایشان فرمان کردی و هیچکس را از معصیت ایشان
رخصت ندادی و بر هر آفریده طاعت ایشان را فرض کردی و توسل میجویم بحضرت تو در این موقف بر ورکه مرا از خیار اولیا
و دوستان حضرت خود گردانی با رحمت و بدار درود و درست بر محمد و آل محمد و مرا از سر اعتراف من گناهم نصرت و یاری
فرود آورده و رحل حاجت خود را بآستان تو و سر بر حضرت تو رحمت فرمای ای کریمترین مسئولان و اینکه در پیشگاه داری
بهر حاجت بزرگی بزرگ است یا مرا گناه بزرگ هرچه بزرگ گناه بزرگ ای آمرزنده ای آنکه سائل خود را حاجت بگردانیدی تو
بازگردانی ای پدیدآورنده توئی قبول فرمای توبه مرا و حاجت مرا برآورده گردان که چون عطا فرمائی از هرچه باز داشته مرا
زیان نرسد و اگر عطا فرمائی آنچه من هست سود نرساند بار خدایا و محمد و آل و ما را من سلام بار رسان و سخت باید
و سخت ایشان مرا از تو جهانگیر مخاطر بازگیر اینکه امروز بودی بعفو و در عوض عفو پاداش پیر ساده و عفو بیاید و از عفو
خوشنود میشود و بر عفو ثواب میدهد العفو العفو العفو پس نیست مرا العفو باید گفت الحمد کمترین بکیدم و ای از تو خوانا
عفو موهوم و از هر خوف و ای که علم تو آن محیطات سنگلت علایم ما ما ایست مکان مستحق بعفو تو از عقوبت تو این ست
مکان پناه برنده و سوار سخط تو پناه میبرم بخوشنودی تو از خشم تو و از اینکه تنگ اکاه عمت تو فریاد ای آرزوی من ای
من ای بهترین فریادرس بنده و ای عطا کننده ای بیکر رحمت او در عصیش بنی خسته ای سید من ای مولای من ای
محل وثوق و اعتماد من در حاجتهای من ای ذخیره و ذخیره ای ظهر و پشت ای عدت و حمت و سهات آرزو و حاجت فریادرس
دوارث من آباد از ایرو که صوتها همه حضرت تو حالت فریع میباشد من چه معامله بخواهی فرمود سئوال میکنم از تو که خیر و حسنتی
بر محمد و آل محمد و مرا قرین فلاح و سجاح و دعای مرا مستجاب و مقبول داری و عطای او را بسیار و بزرگ فرمائی و دعوت او را
آمرزش کنی و او را اکرام مهربانی دا و او را از امیراث محروم نداری و چون وفات نمایند مرکانی خوش و حیاتی طیب در ایشان
گردانی و با ایشان مولای ایشان است ملحق داری بار خدایا برای هر و ادی و وادی حاره و کرهتی و برای هر سائلی که در حضرت
تو مسئلت آورد عطیتی و برای هر کس که بحضرت تو رجا بند کرد پاداشی نیکی و برای هر کس کار آنچه در حضرت تو است ملتمس

گردد بخوانی و برای هر کس به پناه تو روی آورد بخششی و برای هر کس که بحضرت تو فزع بیاورد رحمتی و برای هر کسکه با آستان تو تضرع و زاری آورد اجابتی و برای هر کسکه بدرگاه تو استکانت جوید رأفتی و برای هر کسکه در حضرت تو فرود آید حفظ و حمایتی و برای هر کسکه بسوی تو متوسل شود عفو و گذشتی است و من اکنون در حضرت تو فرود آمده ام و در حضور تو توقف کرده و بتو امیدوارم و بحضرت تو راغب آمده ام پس در این روز مرا از تمامت آفریدن خود خایب و در این وقت و تو دی مگردان و مرا ببهشت تکریم و مغفرت برمن منت و بعافیت سرافراز و از آتش رستگار و از رزق حلال روزی و از زیان فسقهٔ عرب و عجم و شر شیاطین انس و جن را از من دور فرمای بار خداوندا بر محمد و آل محمد درود فرست و مرا خایب و نومید باز مگردان و مرا از زمان ملاقات خود از هر آفتی و فتنه و لغزشی سالم بدار تا بآن درجه که در مرافقت اولیای تو هست مرا باز رسانی و از حوض ایشان سیراب گردانی چنانکه هیچوقت از آن پس تشنگی نیابم و مرا در زمرهٔ ایشان محشور و در جوار ایشان متوفی بدار و مرا در حالتیکه در رضوان تو باشم بدیدار ایشان برخوردار فرمای و مرا با هیچکس جز خودت مگذار و در رزق من برکت عنایت کن و مرا بجز من تبدیل مکن یعنی حالت من طوری نباشد که برخلاف رضای تو باشم و تو مرا محروم بداری و دیگری را بعوض من موفق داری و مرا بدیگران و بنجوم باز مگذار تا عاجز و بیچاره شوم و بادنیا مسپار تا مرا بیفکند و بر دوش از رزق و روزی آن باز دارند و آنچه کنی خود با من بپای بر بار خدایا از هر کس امید داری جز از تو قطع شده است پس در این روز برحمت و مغفرت بر من تطول و منت بسیار بار خدایا ای پروردگار این مکه شریفه و پروردگار هر حرم و مشعری که قدر شرا عظیم داشته و شرافت بخشیده و بیت الحرام و بحل و حرام و رکن و مقام ترا میخوانم که بر محمد و آل محمد درود بفرست و هر حاجتی که مراهست که صلاح دین و دنیا و آخرت من در آنست برآورده فرمای و مرا و پدر و مادرم و آباء و اجداد مرا از مسلمانان بیامرز و بر پدر و مادر من رحمت فرمای چنانکه در حالت صغارت تربیت کردند و در عوض من ایشان را پاداش خیر فرمای و از دعای من چشم ایشانرا روشن گردان چه ایشان تا پایان کار با من نیکی کردند و تو مرا جای نشیمن ایشان فرمودی پس تو شفاعت مرا در حق خود من و در حق ایشان و اسلاف و گذشتگان مؤمنین من در این روز پذیرفتار باش بار خدایا نصرت فرمای محمد و آل محمد را و آنچه با ایشان وعده فرمودی بجای گذار و فتح و فیروزی آل محمد را بمن باز رسان و مرا در آنجمله به بهره خالص بهره یاب کن و در عمر و روزی من برکت و وسعت ده بار خدایا درود بفرست بر محمد و آل محمد حال ما در روزگار ما با امام اصلاح کن و او را از جملهٔ صالحین بگردان و امور را بدست او بصلاح و صواب بدار و او را از مخوفات ایمن فرمای و خوف ما را بسبب او بامن و امان آور و او را یاد دین خود فرمای و دین را بسبب وجود مبارکش از عدل و داد آکنده دار چنانکه از ستم و بیداد انباشته بود و بواسطه وجود و ظهور او بر فقرای مسلمانان و ارباب مسکنت ایشان منت گذار و مرا از نیکویان موالی و شیعیان شدید المحبة و مطیع و فرمانبردار و جاری کننده اوامر او و دریابندهٔ مرضات و قبول کننده قول او قائم و با قواترین از همه کس برای او بگردان و شهادت را برای من در حضور او روزی کن تا ترا ملاقات کنم گاهی که تو از من خوشنود باشی بار خدایا اهل و اولاد و آنچه بمن عنایت فرموده بودی باز گذاشتم و بحضرت تو و این مکانیکه بر جا و امیدوار بودن بآنچه در حضرت تست شرافت بخشیدی بیرون شدم و ترا بر آنچه مراست وکیل ساختم پس با من و در کار ایشان نیکی فرمای چه تو ولی و والی این کاری و توئی خداوند بخشاینده و ای پروردگار آسمانهای هفت گانه و زمینهای هفت طبقه و پروردگار عرش عظیم و سلام علی محمد و آله و جمیع الانبیاء و المرسلین

ابراهیم ملقب به تقی بن علی بن حسن بن محمد بن صالح کفعمی عاملی علیه الرحمه در کتاب مصباح در فصل بیست و نهم میفرماید این
فصل در ذکر ادعیه ایست مشهوره ماثوره که فضایل آن معین است لکن برای آنها اسم و علامتی که بآن موسوم باشند نیست
الا در کتب علماء و ذکر ایشان مزبور و مستور است و از آنجمله این دعای عظیم الشان است که از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام

یا سید الهی کیف ادعوک و انا انا و کیف اقطع رجائی منک و انت انت الهی اذا لم اسئلک فتعطینی فمن ذا الذی اسئل فیعطینی الهی اذا لم ادعک فتستجیب لی فمن ذا الذی ادعو فیستجیب لی الهی اذا لم اتضرع الیک فترحمنی فمن ذا الذی اتضرع الیه فیرحمنی الهی فکما فلقت البحر لموسی علیه السلام و نجیته اسئلک ان تصلی علی محمد و آل محمد و ان تنجینی مما انا فیه و تفرج عنی فرجا عاجلا غیر آجل بفضلک و رحمتک یا ارحم الراحمین

مقاتل بن سلیمان این دعای مبارک را از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده و گفته است هر کس
یکصد دفعه باید عا خدا را بخواند و دعای او مستجاب نشود البته این کس از تخت ملعون و مطرود بوده باشد خلاصه
عرض میکند بار خدایا چگونه ترا بخوانم و حال آنکه من منم یعنی با خجالت ذنب و گناه انفعال که دارم چگونه ترا بخوانم و حاجت
بخواهم و چگونه امید خود را قطع نمایم و حال آنکه تو توئی یعنی رحمت تو بر غضب تو پیشی و نعمت تو با طبقات امم سبقه کمال
خویشی دارد بار خدایا اگر من ترا نخوانم و از تو مسئلت نکنم و حاجت نطلبم پس کدام کس را بخوانم که او مرا
عطا کند یعنی اگر تو نکنی کدام کس را این قدرت است بار خدایا اگر من ترا نخوانم تا دعای مرا با جابت مقرون گردانی پس کدام
کس را بخوانم که او بتواند مستجاب گرداند بار خدایا اگر زاری و تضرع بدرگاه تو نیاورم تا بر من رحم کنی پس کدام کس
ضراعت بجویم که بتواند بر من رحمت آورد بار خدایا چنانکه دریا را از بهر موسی علیه السلام بر شکافتی و او را از چنگ فرعون
نجات دادی خواستار میشوم از تو که رحمت فرستی بر محمد و آل محمد و مرا از آن بلیت وا اندوه و اندیشه که بدان اندرم
نجات بخشی و بزودی در کار من فرج و گشایش باز رسانی و واپس نگذاری بفضل و رحمت خود ای ارحم الراحمین
در کتاب فصول المهمه از ابو حمزه ثمالی مرویست که علی بن الحسین با اولاد و امجاد خود صلوات الله علیهم اجمعین میفرمود

یا بنی اذا اصابتکم مصیبة من مصائب الدنیا او نزل بکم فاقة او امر فادح فلیتوضأ الرجل منکم وضوءه للصلوة و لیصل اربع رکعات او رکعتین فاذا فرغ من صلوته فلیقل یا موضع کل شکوی یا سامع کل نجوی یا شافی کل بلوی و یا عالم کل خفیة و یا کاشف ما یشاء من بلیة و یا منجی موسی و یا مصطفی محمد و یا متخذ ابرهیم خلیلا ادعوک دعاء من اشتدت فاقته و ضعفت قوته و قلت حیلته دعاء الغریب الغریق الفقیر الذی لا یجد لکشف ما هو فیه الا انت یا ارحم الراحمین سبحانک انی کنت من الظالمین قال علی بن الحسین علیهما السلام لا یدعو بهذا رجل اصابه بلاء الا فرج الله عنه

دعائی که آنحضرت برای رفع مصائب بفرزندان خود آموخت

با فرزندان خود فرمود هر وقت مصیبتی از مصائب روزگار در شما چنگ در انداز دیا درویشی و نیازمندی شما را بیچاره کند
یا کاری سنگین و دشوار در او چار شوید پس مردی از شما وضوی نماز بسازد و چهار رکعت یا دو رکعت نماز بسازد آورد و چون
از نماز خویش فراغ جوید این کلمات را که در ذیل مذکور شد بر زبان آورد و آنحضرت علیه السلام فرمود دعا نکند و خدا را نخواند

باید عامر دیگا اصابه بلائی بروی شده باشد جز اینکه خدای تعالی این بلا از وی برگیرد و مضمون ترجمهٔ فارسی آن ابیات یعنی
ای کسیکه موضع هر شکوهی است چه چیزی چاره ساز و بنده نواز نیست ای کسیکه شنونده هر نجوی دراز و سوز و گداز است
ای کسیکه شفا دهنده و درمان کننده و چاره نماینده هر بلوی و سختی است و ای کسیکه دانای بر هر پوشیده و مخفی است و ای کسیکه
کشف نماینده و برگیرنده است آنچه را که خواهد از بلاها و ای کسیکه نجات دهنده موسی از کید اعداست و ای کسیکه برگزیننده محمد
مصطفی است صلی الله علیه و آله از جملهٔ آفریدها و ای کسیکه گیرنده ابراهیم خلیل علیه و علی نبینا و آله السلام است بخلت و
دوستی همانا میخواهم ترا خواندن کسیکه شدید و دشوار گردیده است درویشی و فاقه او و سست گردیده است نیروی
و اندک شده است حیلت و چاره او خواندن کسیکه غریق و غریب و فقیر است آنگونه غریق و غریب و فقیر که نمی یابد برای
کشف آن ابیت و مصیبت و آسیبی که بدان گرفتار شده است هیچ چاره ساز و کشف نماینده جز تو را ای ارحم کننده
ترین رحم کنندگان ای خداوند سبحان همانا منم در زمرهٔ آنانکه بر خویشتن بظلم و ستم رفته اند و در شمار ظالمان گشته
بالجمله حضرت امام زین العابدین علیه السلام میفرماید هر کس دچار هر گونه بیستی بشود و خدایرا باین دعا بخواند خداوند آن
بلا از وی برمیگیرد و در مصباح کفعمی مسطور است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام با پاره از اصحاب خویش
فرمود در طلب فرزند این دعا را بخوان رَبِّ لا تَذَرْنی فَرْداً وَ اَنْتَ خَیْرُ الْوارِثینَ وَ اجْعَلْ لی مِنْ لَدُنْکَ — دعاء علیه السلام فی طلب الولد
وَلِیّاً یَرِثُنی فی حَیٰوتی وَ یَسْتَغْفِرُ لی بَعْدَ وَفاتی وَ اجْعَلْهُ خَلْقاً سَوِیّاً وَ لا تَجْعَلْ لِلشَّیْطانِ فیهِ
نَصیباً اَللّٰهُمَّ اِنّی اَسْتَغْفِرُکَ وَ اَتُوبُ اِلَیْکَ اِنَّکَ اَنْتَ الْغَفُورُ الرَّحیمُ هفتاد مرتبه همانا
هر کس این کلام را بسیار بگوید رَزَقَهُ اللّٰهُ تَعالیٰ ما یَتَمَنّیٰ مِنْ مالٍ وَ وَلَدٍ مِنْ خَیْرِ الدُّنْیا وَ الْآخِرَةِ روزی
میگرداند خدایتعالی او را هر چه آرزو کرده باشد از مال و فرزند و از خیر دنیا و آخرت چه خدایتعالی میفرماید وَ اسْتَغْفِرُوا رَبَّکُمْ
اِنَّهُ کانَ غَفّاراً و آن آیات اینست که میفرماید یُرْسِلِ السَّماءَ عَلَیْکُمْ مِدْراراً وَ یُمْدِدْکُمْ بِاَمْوالٍ وَ بَنینَ وَ یَجْعَلْ
لَکُمْ جَنّاتٍ وَ یَجْعَلْ لَکُمْ اَنْهاراً در کتاب حلیة المتقین مسطور است که چون بحضرت امام زین العابدین علیه السلام بشارت فرزند میدادند
هیچ نمیپرسید که پسر است یا دختر بلکه از نخست سؤال میفرمود که خلقتش درست است و چون بعرض میرسانیدند که از سستی
و عیب و نقصی در خلقتش نیست میفرمود اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذی لَمْ یَخْلُقْ مِنّی شَیْئاً مُشَوَّهاً یعنی سپاس خداوندیرا که از من خلق
نفرمود مولودی را که قبیح و معیوب باشد در کتاب مصباح کفعمی در فصل سیزدهم در ذکر استغفار و استجابت استغفار
هنگام سحرگاهان مسطور است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام این دعا را قرائت میفرمود اَللّٰهُمَّ اِنَّ اسْتِغْفاری
اِیّاکَ وَ اَنَا مُصِرٌّ عَلیٰ ما نَهَیْتَ قِلَّةُ حَیاءٍ وَ تَرْکِیَ الْاِسْتِغْفارَ مَعَ عِلْمی بِسَعَةِ حِلْمِکَ تَضْییعٌ لِحَقِّ الرَّجاءِ — استغفاره علیه السلام
اَللّٰهُمَّ اِنَّ ذُنُوبی تُؤْیِسُنی اَنْ اَرْجُوَکَ وَ اِنَّ عِلْمی بِسَعَةِ رَحْمَتِکَ یُؤْمِنُنی اَنْ اَخْشاکَ فَصَلِّ عَلیٰ
مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ حَقِّقْ رَجائی لَکَ وَ کَذِّبْ خَوْفی مِنْکَ وَ کُنْ عِنْدَ اَحْسَنِ ظَنّی بِکَ یا اَکْرَمَ الْاَکْرَمینَ
وَ اَیِّدْنی بِالْعِصْمَةِ وَ اَنْطِقْ لِسانی بِالْحِکْمَةِ وَ اجْعَلْنی مِمَّنْ یَنْدَمُ عَلیٰ ما ضَیَّعَهُ فی اَمْسِهِ اَللّٰهُمَّ اِنَّ الْغَنِیَّ
مَنِ اسْتَغْنیٰ مِنْ خَلْقِکَ بِکَ فَصَلِّ عَلیٰ مُحَمَّدٍ وَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ اَغْنِنی یا رَبِّ عَنْ خَلْقِکَ وَ اجْعَلْنی مِمَّنْ لا یَبْسُطُ
کَفّاً اِلّا اِلَیْکَ اَللّٰهُمَّ اِنَّ الشَّقِیَّ مَنْ قَنَطَ وَ اَمامَهُ التَّوْبَةُ وَ خَلْفَهُ الرَّحْمَةُ وَ اِنْ کُنْتُ ضَعیفَ الْعَمَلِ
فَاِنّی فی رَحْمَتِکَ قَوِیُّ الْاَمَلِ فَهَبْ لی ضَعْفَ عَمَلی لِقُوَّةِ اَمَلی اَللّٰهُمَّ اَمَرْتَ فَعَصَیْنا وَ نَهَیْتَ فَما انْتَهَیْنا

وَذَكَّرْتَ فَتَناسَيْنا وَبَصَّرْتَ فَتَعامَيْنا وَحَذَّرْتَ فَتَعادَيْنا وَما كانَ ذلِكَ جَزاءَ إِحْسانِكَ إِلَيْنا وَ
أَنْتَ أَعْلَمُ بِما أَعْلَنّا وَما أَخْفَيْنا وَأَخْبَرُ بِما نَأْتي وَما أَتَيْنا فَصَلِّ عَلى مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ وَلا تُؤاخِذْنا
بِما أَخْطَأْنا فيهِ وَما نَسِينا وَهَبْ لَنا حُقُوقَكَ لَدَيْنا وَتَمِّمْ إِحْسانَكَ إِلَيْنا وَأَسْبِغْ
نِعْمَتَكَ عَلَيْنا إِنّا نَتَوَسَّلُ إِلَيْكَ بِمُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ رَسُولِكَ وَعَلِيٍّ وَصِيِّهِ
وَفاطِمَةَ بِنْتِهِ وَبِالْحَسَنِ وَبِالْحُسَيْنِ وَعَلِيٍّ وَمُحَمَّدٍ وَجَعْفَرٍ وَمُوسى وَعَلِيٍّ وَمُحَمَّدٍ وَعَلِيٍّ وَالْحَسَنِ
وَالْحُجَّةِ عَلَيْهِمُ السَّلامُ أَهْلِ بَيْتِ الرَّحْمَةِ إِدْرارَ الرِّزْقِ الَّذي هُوَ قِوامُ حَياتِنا وَصَلاحُ أَحْوالِ
عِيالِنا وَأَنْتَ الْكَريمُ الَّذي تُعْطي مِنْ سَعَةٍ وَتَمْنَعُ عَنْ قُدْرَةٍ وَنَحْنُ نَسْأَلُكَ مِنَ الْخَيْرِ ما
يَكُونُ صَلاحاً لِلدُّنْيا وَبَلاغاً لِلْآخِرَةِ وَآتِنا فِي الدُّنْيا حَسَنَةً وَقِنا عَذابَ النّارِ

بار خدایا استغفار من و طلب آمرزش کردن من گناه را در حضرت تو با اینکه بر آنچه نهی فرمودی اصرار همی جویم بسبب قلت حیا و آزرم است و فرو گذاشت نمودن استغفار و طلب آمرزش با علم من بسعت رحمت تو تضییع حق رجا و امیدواریست بار خدایا گناهان من نومید میدارد مرا از اینکه در پیشگاه تو رجا آورم و دانش من بسعت بخشایش تو ایمن میگرداند مرا از اینکه از تو در بیم و خشیت روم پس درود بفرست بر محمد و آل محمد و امید مرا بحضرت خودت تحقق و خوف مرا از خودت مقرون بکذب فرمای و آن نیکوتر و برتر ظنی که برحمت و عطیت تو دارم بپاش اکرمترین کریمان مرا بعصمت موید و لسان مرا بحکمت گویا گردان و بر آنچه به پیش روز از من صادر شده نادم و بر گذشته خود پشیمان بدار یعنی همه وقت بحالت استغفار باشم بار خدایا همانا توانگر آن کس باشد که بسبب تو از خلق تو بی نیاز باشد پس درود فرست بر محمد و آل محمد و مرا از آفریدگان خود مستغنی فرمای و در زمره آنکسان در آر که دست حاجت جز بحضرت تو برنگشاید بار خدایا بدبخت کسی است که نومید باشد و حال آنکه توبت و انابت از پیش روی او و رحمت و بخشایش از دنبال اوست و من هرچند ضعیف العمل باشم اما برحمت تو قوی الامل هستم یعنی از بسکه رحمت تو بیپایانست در هر حال رشته آرزو و آمال را قطع نتوان کرد پس سستی عمل مرا بقوت آرزو و امل من ببخش بار خدایا ما را فرمان کردی و در اطاعت فرمان عصیان ورزیدیم و نهی فرمودی و ما باز داشته نشدیم و تذکره و یادآوری فرمودی و ما فراموش کردیم و ما را از سود و زیان و منفعت و خسران بینش دادی و ما کورانه گشتیم و نابینا رفتیم و ما را تحذیر دادی و اندازه مقرر فرمودی و ما از حد خود تجاوز نمودیم و جزای احسان تو از ما این نبود و تو آشکار ما و پوشیده ما و آنچه فرا پیش کرده ایم باز گیر و حقوق خود را که بر ما داری ببخش و احسان خود را با ما تمام گردان و نعمت خود را بر ما تمام و فراخ بدار همانا ما توسل میجوییم بحضرت تو بمحمد صلی الله علیه و آله رسول تو و علی وصی تو و فاطمه دختر پیغمبر تو و بحسن و حسین و علی بن الحسین و محمد بن علی و جعفر بن محمد و موسی بن جعفر و علی بن موسی و محمد بن علی و علی بن محمد و حسن بن علی و الحجة القائم علیهم السلام که اهلبیت رحمت تو میباشند نیکویی و فراوانی رزق و روزی را که اسباب قوام زندگانی و صلاح حوائج عیال است و تو آن کریمی که از کمال سعت و وسعت عطا میکنی و از روی اندازه و حکمت ممنوع میداری و آن خیر و خوبی را که صلاح دنیا و بلاغ از برای آخرت است از تو مسئلت میکنیم و حسنه دنیا و آخرت را از تو میجوییم و نگاهداری از آتش را از تو طلبیم در کتاب من لا یحضره الفقیه مسطور است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام در نماز وتر بهنگام سحرگاهان سیصد مرتبه عرض

آداب آنحضرت در نماز وتر بیکرد

میکرد العفو العفو و هم در آنکتاب از ابو حمزه ثمالی مرویست که علی بن الحسین علیهما السلام در پایان نماز وتر خویش در حالتیکه برپای ایستاده بود و عرض میکرد رَبِّ اَسَأْتُ وَظَلَمْتُ نَفْسِی وَبِئْسَ مَا صَنَعْتُ وَهٰذِهِ یَدَایَ جَزَآءً بِمَا صَنَعَتَا قَالَ ثُمَّ یَبْسُطُ یَدَیْهِ جَمِیعًا قُدَّامَ وَجْهِهٖ وَیَقُولُ وَهٰذِهٖ رَقَبَتِی خَاضِعَةً لَکَ لِمَا اَتَتْ قَالَ ثُمَّ یُطَاطِئُ رَاْسَهٗ وَیَخْضَعُ بِرَقَبَتِهٖ ثُمَّ یَقُولُ وَهَا اَنَا ذَا بَیْنَ یَدَیْکَ فَخُذْ لِنَفْسِکَ الرِّضَا مِنْ نَفْسِی حَتّٰی تَرْضٰی لَکَ الْعُتْبٰی لَا اَعُودُ لَا اَعُودُ لَا اَعُودُ قَالَ وَ کَانَ وَاللّٰهِ اِذَا قَالَ لَا اَعُودُ لَمْ یَعُدْ یعنی ابو حمزه میگوید بعد از آنکه آنحضرت باین خضوع و خشوع این کلمات بعرض میرسانید همه روی حقیقت و صدق نیت میگذاشت و چون عرض میکرد دیگر عود نمیکنم هرگز عود نمیفرمود یعنی مثل سخن دیگران نبود که بگویند و معمول ندارند و عهد نمایند و بپایان نبرند سید بن طاوس رضی الله عنه در ذکر قنوتات ائمه طاهرین صلوات الله علیهم اجمعین این قنوت را از حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه الی یوم الدین مسطور فرموده است

کلمات آنحضرت در نماز وتر

قنوت آنحضرت سلام الله علیه

اَللّٰهُمَّ اِنَّ جِبِلَّةَ الْبَشَرِیَّةِ وَطِبَاعَ الْاِنْسَانِیَّةِ وَمَا جَرَتْ عَلَیْهِ تَرْکِیبَاتُ النَّفْسِیَّةِ وَانْعَقَدَتْ بِهٖ عُقُودُ النَّشْئِیَّةِ تَعْجِزُ عَنْ حَمْلِ وَارِدَاتِ الْاَقْضِیَةِ اِلَّا مَا وَفَّقْتَ لَهٗ اَهْلَ الْاِصْطِفَآءِ وَاَعَنْتَ عَلَیْهِ ذَوِی الْاِجْتِبَآءِ اَللّٰهُمَّ وَاِنَّ الْقُلُوبَ فِی قَبْضَتِکَ وَالْمَشِیَّةَ لَکَ فِی مُلْکِکَ وَقَدْ تَعْلَمُ اَیْ رَبِّ مَا الرَّغْبَةُ اِلَیْکَ فِی کَشْفِهٖ وَاقِعَةٌ لِاَوْقَاتِهَا بِقَدْرِکَ وَاقِفَةٌ بِحَدِّکَ مِنْ اِرَادَتِکَ وَ اِنِّی لَاَعْلَمُ اَنَّ لَکَ دَارَ جَزَآءٍ مِنَ الْخَیْرِ وَالشَّرِّ مَثُوبَةً وَعُقُوبَةً وَاَنَّ لَکَ یَوْمًا تَاْخُذُ فِیهِ بِالْحَقِّ وَاَنَّ اَنَاتَکَ اَشْبَهُ الْاَشْیَآءِ بِکَرَمِکَ وَاَلْیَقُهَا بِمَا وَصَفْتَ بِهٖ نَفْسَکَ فِی عَطْفِکَ وَتَرَؤُّفِکَ وَاَنْتَ بِالْمِرْصَادِ لِکُلِّ ظَالِمٍ فِی وَخِیمِ عُقْبَاهُ وَسُوْءِ مَثْوَاهُ اَللّٰهُمَّ وَاِنَّکَ قَدْ اَوْسَعْتَ خَلْقَکَ رَحْمَةً وَحِلْمًا وَقَدْ بُدِّلَتْ اَحْکَامُکَ وَغُیِّرَتْ سُنَنُ نَبِیِّکَ وَتَمَرَّدَ الظَّالِمُونَ عَلٰی خُلَصَائِکَ وَاسْتَبَاحُوا حَرِیمَکَ وَرَکِبُوا مَرَاکِبَ الْاِسْتِمْرَارِ عَلَی الْجُرْاَةِ عَلَیْکَ اَللّٰهُمَّ فَبَادِرْهُمْ بِقَوَاصِفِ سَخَطِکَ وَعَوَاصِفِ تَنْکِیلَاتِکَ وَاجْتِثَاثِ غَضَبِکَ وَطَهِّرِ الْبِلَادَ مِنْهُمْ وَاعْفُ عَنْهَا اٰثَارَهُمْ وَاحْطُطْ مِنْ قَاعَاتِهَا وَمَظَانِّهَا مَنَارَهُمْ وَاصْطَلِمْهُمْ بِبَوَارِکَ حَتّٰی لَا تُبْقِیَ مِنْهُمْ دِعَامَةً لِنَاجِمٍ وَلَا عَلَمًا لِآمٍّ وَلَا مَنَاصًا لِقَاصِدٍ وَلَا رَائِدًا لِمُرْتَادٍ اَللّٰهُمَّ امْحُ اٰثَارَهُمْ وَاطْمِسْ عَلٰی اَمْوَالِهِمْ وَدِیَارِهِمْ وَامْحَقْ اَعْقَابَهُمْ وَافْکُکْ اَصْلَابَهُمْ وَعَجِّلْ اِلٰی عَذَابِکَ السَّرْمَدِ اِنْقِلَابَهُمْ وَاَقِمْ لِلْحَقِّ مَنَاصِبَهُ وَ اَقْدِحْ لِلرَّشَادِ زِنَادَهُ وَاَثِرْ لِلثَّارِ مُثِیرَهُ وَاَیِّدْ بِالْعَوْنِ مُرْتَادَهُ وَوَفِّرْ مِنَ النَّصْرِ زَادَهُ حَتّٰی یَعُودَ الْحَقُّ بِجِدَّتِهٖ وَیُنِیرَ مَعَالِمُ مَقَاصِدِهٖ وَیَسْلُکَهُ اَهْلُهٗ عَلٰی حَقِّ سُلُوکِهٖ اِنَّکَ عَلٰی کُلِّ شَیْءٍ قَدِیرٌ

بارخدایا بدرستیکه آفرینش بشریت و سرشت انسانیت و آنچه جاری شده است بر آن ترکیبات نفسیه و منعقد گردیده است بآن عقود دنشو آفرینش که والیدن و بالیدن عاجز است از احتمال واردات اقضیه مگر آنچه را که اهل اصطفا را بر آن موفق داشته باشی و ذوی الاجتبا را بر آن اعانت فرموده باشی بارخدایا همانا عنان قلوب در قبضه اقتدار تست و در ملک و ملکت مشیت خاص از بهر توست و تو ای پروردگار من بعلم و حکمت خود میدانی که آنچه را که برای کشف آن

[illegible]

روی میاورند در آنهنگام که حکمت و مصلحت مقتضی آنست واقعشوند بقدرت و نیروی تو است و در آنچه و مقام کار اراده تو تعلق
یافته است و اقتضا است یعنی اگر ما چیزی را قبل الوقت در صدد انکشاف باشیم محض عجز بشریت و عدم علم و من سید ام که ترا بوفات
دار جزا سرای پاداشی است که در آنجا خیر و شر را ثواب و عقوبت میرسد و هم ترا روزی باشد که در آنروز از روی حق مؤاخذه
فرمائی و اینکه حلم و وقار نواز همه چیز کرم تو اشبه است و آنچه نفس خویش را بعطوفت و رافت توصیف فرمودی لاتقیم ملیا شد و تو
یکبنگاه هر ستمکاری نا او را بعاقبت وخیم و سوء منوا در افکنی بار خدایا تو خود رحمت و حلم خود را برای مخلوقت وسعت
دادی همانا احکام ترا دیگرگون و سنن پیغمبر تورا تغییر داده اند و ستمکاران بر خلفا تو تمرد ورزیدند و بر وثیرگان
تو سرکشی نمودند و ... ت ترا مباح شمردند و در جرئت و جسارت بر حضرت تو بر مراکب استمرار و دوام برنشستند بار
خدایا بقواصف سخط و عواصف نکال و اجتثاث و قلع نمودن ایشانرا بغضب خودت بر ایشان پیش جوی و بلاد را از
ازو ... ایشان پاک فرمای و آثار ایشانرا فرسوده و نشان ایشانرا برافکن و از دشمنه بوار و کلکاف دمار ریشه و بنیاد
ایشانرا بر کن تا ایشانرا اثری و نشان و علامت و پایه و مایه برای هیچ نماسگری و آهنگ کننده و بدمذهبی نماند و برای هیچ
قاصدی گریزگاه و معقلی بپای نباشد و برای ایشان نماینده اب و علف یعنی ادی و زمین کذار بار خدایا آثار ایشانرا محو
و نابود و اموال ایشان و خانمان ایشانرا بصرصر دواهی دیگرگون و اعقاب ایشانرا باطل و سرنگون و اصلاب ایشانرا از هم
جدا کردان و انقلاب ایشانرا بعذاب جاویدان بازگردان و مناصب و علامات حق را بر پای دار و شعله رشادت و
رشاد را افروزنده و فروزان فرمای و دادرک ثار طلب کننده خون حق را بفرمای یعنی از ظلمه حق کینه جوئی کن و جویندگان
حق را اعانت فرمای و زاد و توشه ایشانرا از نصر و نصرت سو قرار و ... ستارا حق کارگر و معالم مقاصد حق فروزنده و مایشگر تو
و اهل حق درجاده حق چنانکه حق آنست سلوک نمایند بدرستیکه تو بر هر کار تا در و توانائی و این دعا را حضرت امام زین
العابدین در قنوت خود میخواند اَللّٰهُمَّ اَنْتَ الْمُبِیْنُ الْبَائِنُ وَ اَنْتَ الْمَکِیْنُ الْمَاکِنُ الْمُمَکِّنُ اَللّٰهُمَّ
صَلِّ عَلٰی اٰدَمَ بَدِیْعِ فِطْرَتِکَ وَ بِکْرِ حُجَّتِکَ وَ لِسَانِ قُدْرَتِکَ وَ الْخَلِیْفَةِ فِیْ بَسِیْطَتِکَ وَ
اَوَّلِ مُجْتَبًی لِلنُّبُوَّةِ بِرَحْمَتِکَ وَ سَاحِفِ شَعْرِ رَاْسِهٖ تَذَلُّلًا لَکَ فِیْ حَرَمِکَ لِعِزَّتِکَ وَ مُنْشَاٍ
مِنَ التُّرَابِ نَطَقَ اِعْرَابًا بِوَحْدَانِیَّتِکَ وَ عَبْدٍ لَکَ اَنْشَاْتَهٗ لِاُمَّتِکَ وَ مُسْتَعِیْذٍ بِکَ مِنْ مَسِّ
عُقُوْبَتِکَ وَ صَلِّ عَلٰی ابْنِهِ الْخَالِصِ مِنْ صَفْوَتِکَ وَ الْفَاحِصِ عَنْ مَعْرِفَتِکَ وَ الْغَائِصِ الْمَاْمُوْنِ
عَنْ مَکْنُوْنِ سَرِیْرَتِکَ بِمَا اَوْلَیْتَهٗ مِنْ نِعَمِکَ وَ مَعُوْنَتِکَ عَلٰی مَا بَیْنَهُمَا مِنَ النَّبِیِّیْنَ وَ الْمُرْسَلِیْنَ
وَ الصِّدِّیْقِیْنَ وَ الشُّهَدَآءِ وَ الصَّالِحِیْنَ وَ اَسْئَلُکَ اَللّٰهُمَّ حَاجَتِیَ الَّتِیْ بَیْنِیْ وَ بَیْنَکَ لَا یَعْلَمُهَا اَحَدٌ غَیْرُکَ
اَنْ تَاْتِیَ عَلٰی قَضَائِهَا وَ اِمْضَائِهَا فِیْ یُسْرٍ مِنْکَ وَ شَدِّ اَزْرٍ وَ حَطِّ وِزْرٍ یَا مَنْ لَهٗ نُوْرٌ لَا یُطْفَا
وَ ظُهُوْرٌ لَا یَخْفٰی وَ اُمُوْرٌ لَا تُکْفٰی اَللّٰهُمَّ اِنِّیْ دَعَوْتُکَ دُعَاءَ مَنْ عَرَفَکَ وَ تَبَتَّلَ اِلَیْکَ وَ اٰلَ بِجَمِیْعِ
بَدَنِهٖ اِلَیْکَ سُبْحَانَکَ طَوَیْتَ الْاَبْصَارَ فِیْ صَنْعَتِکَ مَدِیْدَتَهَا وَ ثَنَیْتَ الْاَلْبَابَ عَنْ کُنْهِکَ اَعِنَّتَهَا فَاَنْتَ الْمُدْرِکُ
غَیْرُ الْمُدْرَکِ وَ الْمُحِیْطُ غَیْرُ الْمُحَاطِ وَ عِزَّتِکَ لَتَفْعَلَنَّ وَ عِزَّتِکَ لَتَفْعَلَنَّ وَ عِزَّتِکَ لَتَفْعَلَنَّ بار خدایا توئی مبین بائن و مکین ماکن
یعنی بهمه حال و همه کار آشکار و از هر سوی و کنار پدیداری و همه چیز را نماینده و از هم جدا کننده و در همه ذات تمکین و در
کار تمکین و توانا هستی بار خدایا رحمت فرست بر آدم که فطرت بدیع و آفرینش نو و تازه و حجت نخستین تو و زبان قدرت تو

دعاء علیه السلام در قنوت

وظلیفهٔ تو در بسیط زمین و ارض پهناور و برگشاده تو و اول کسی است که محض رحمت بخلعت نبوت برگزیدگی دادی او را
و اول کسی است که در حرم تو محض عزت و عرض تل و فروتنی در پیشگاه تو موی سر خویش بسترد و اول کسی است که از کمال
موجود و در جمال فصاحت بوحدانیت تو سخن کرد و بنده ایست از تو که او را برای همت خود تو برگزیدی و پناهنده است
بتو از مس عقوبت و دریافت شکنج تو و درود بفرست بر پسر او که خاص و خالص صفوت تو و فحص کننده از معرفت و شناسان
تو و غوص کننده این از مکنون سریرت تو بسبب آن نعمت و معونتی که مخصوص داشتی او را بآن از جمله انبیا و فرستادگان
و شهدا و صالحانی که در میان او و حضرت آدم بودند و مسئلت میکنم از تو ای خدای من آن حاجتی را که در میان من و تو
معهود است و هیچکس جز تو بر آن عالم نیست که در حالت یسر و آسانی و استحکام کار روشند از رو فرود آوردن بار روز
و وبال بقضا و امضای آن عنایت فرمائی ای کسیکه او را فروری است که خاموشی نیابد و آشکاریست که پوشیدگی
نجوید و اسوریست که هیچکس کفایت نتواند بار خدایا میخواهم من ترا دعای آنکسیکه ترا می شناسد و بحضرت تو راه
میطلبد و با تمامت بدن بحضرت تو بازگشت میکند چشمها بدریافت تو آنچند مردمک بینش را در هم پیچش داد یعنی آنقدر
که امکان داشت مردمک دیدها در تفحص تو نگران و خیره ماند و عقول در میدان معرفت تو آن چند که توانست بهر سوی
عنان بازکشید و سرانجام خسته و مانده شد بار خدایا توئی دریابنده که هیچکس او را درنیابد و احاطه کننده
بر اشیا که هیچ چیز او را احاطه نمیکند یعنی تو بر همه چیز محیطی لکن هرگز محاط نشوی و همه چیز را ادراک میفرمائی لکن تو
خود ادراک نشوی با جمله از پس این کلمات سه دفعه عرض میکند خدا را بعزت او در قضا آنچه سوگند میدهد
و از جمله دعوات علی بن الحسین علیهما السلام الٰهي كم من موبقةٍ حملت عنّي فقابلتها بنعمتك وكم
من جريرةٍ تكرّمت عن كشفها بكرمك الٰهي ان طال في عصيانك عمري وعظم في الصحف ذنبي
فما انا مؤمّلٌ غير غفرانك ولا راجٍ غير رضوانك الٰهي افكّر في عفوك فيهون علىّ خطيئتي ثمّ
اذكر العظيم من اخذك فتعظم علىّ بليّتي ثمّ قال ان انا قرأت في الصحف سيّئةً انا ناسيها
وانت محصيها فتقول خذوه فيا له من مأخوذٍ لا تنجيه عشيرته ولا تنفعه قبيلته يرحمه الملأ اذا
اب فيه بالنداء من نارٍ تنضج الاكباد والكلى اٰه من نارٍ نزّاعةٍ للشوى اٰه من غمرةٍ
من ملهبات لظى یعنی بخدای من چه گناهان و معاصی که موجب هلاک و مخاطره بود و تو در عوض کیفر نعمت
خود با داشش فرمودی و چه جریرتها که تو محض کرم از کشف و ایضاح آن برگذشتی ای خدای من اگر زندگانی
من بعصیان تو بدرازکشیده و گناه من در نامه اعمال من بدین نابسازی عظیم گردیده است اما من بیرون از آمرزش
و غفران تو آرزوئی و جز برضوان تو امیدی ندارم بار خدایا چون در پهنه عفو و بخشایشت باندیشه روم خطیئت بر من
آسان بیاید و چون اخذ عظیم و سطوت بزرگ ترا بیاد میآورم بلیت بر من گران میشود و از این پس عرض میکند
اگر من بخوانم در نامه عمل خویش کرداری بد و سیئه را که من فراموش کرده باشم و تو احصا فرموده باشی و تو
بفرمائی که ویرا بگیرید پس بدا بر حال آن گرفتاری که نه عشیرتش نجاتش توانند نه قبیله اش سودش رسانند و جمله
جماعت را بر حالت وی رحمت افتد چون شان آن آتش که کبدها و جگرها را بر هم بپزاند دعوت نماینده آه از آن
آتشی که پوست کله را برمیکند آه از آن جایهای انبوه و آکنده از شرارهای افروخته سوزنده که زبانه میکشد ستیز آن

من دعواته علیه السلام فی الکرب من المعاصی

نسخه کلمه بعز اذاب

جناب سید رضی الله عنه این دعای مبارک و حرز شریف را در کتاب مهج الدعوات از حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه مسطور داشته است بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ یا اَسْمَعَ السّامِعینَ یا اَبْصَرَ النّاظِرینَ یا اَسْرَعَ الحاسِبینَ یا اَحْکَمَ الحاکِمینَ یا خالِقَ المَخْلُوقینَ یا رازِقَ المَرْزُوقینَ یا ناصِرَ المَنْصُورینَ یا اَرْحَمَ الرّاحِمینَ یا دَلیلَ المُتَحَیِّرینَ یا غِیاثَ المُسْتَغیثینَ اَغِثْنی یا مالِکَ یَوْمِ الدّینِ اِیّاکَ نَعْبُدُ وَ اِیّاکَ نَسْتَعینُ یا صَریخَ المَکْرُوبینَ یا مُجیبَ دَعْوَةِ المُضْطَرّینَ اَنْتَ اللهُ رَبُّ العالَمینَ اَنْتَ اللهُ لا اِلٰهَ اِلّا اَنْتَ المَلِکُ الحَقُّ المُبینُ الکِبْرِیاءُ رِداؤُکَ اَللّٰهُمَّ صَلِّ عَلی مُحَمَّدٍ المُصْطَفی وَ عَلی عَلِیٍّ المُرْتَضی وَ فاطِمَةَ الزَّهْراءِ وَ خَدیجَةَ الکُبْری وَ الحَسَنِ المُجْتَبی وَ الحُسَیْنِ الشَّهیدِ بِکَرْبَلاءَ وَ عَلِیِّ بْنِ الحُسَیْنِ زَیْنِ العابِدینَ وَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیٍّ الباقِرِ وَ جَعْفَرِ بْنِ مُحَمَّدٍ الصّادِقِ وَ مُوسَی بْنِ جَعْفَرٍ الکاظِمِ وَ عَلِیِّ بْنِ مُوسَی الرِّضا وَ مُحَمَّدِ بْنِ عَلِیٍّ التَّقِیِّ وَ عَلِیِّ بْنِ مُحَمَّدٍ النَّقِیِّ وَ الحَسَنِ بْنِ عَلِیٍّ العَسْکَرِیِّ وَ الحُجَّةِ القائِمِ المَهْدِیِّ الاِمامِ المُنْتَظَرِ صَلَواتُ اللهِ عَلَیْهِمْ اَجْمَعینَ اَللّٰهُمَّ والِ مَنْ والاهُمْ وَ عادِ مَنْ عاداهُمْ وَ انْصُرْ مَنْ نَصَرَهُمْ وَ اخْذُلْ مَنْ خَذَلَهُمْ وَ الْعَنْ مَنْ ظَلَمَهُمْ وَ عَجِّلْ فَرَجَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ انْصُرْ شیعَةَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ اَهْلِکْ اَعْداءَ آلِ مُحَمَّدٍ وَ ارْزُقْنی رُؤْیَةَ قائِمِ آلِ مُحَمَّدٍ وَ اجْعَلْنی مِنْ اَتْباعِهِ وَ اَشْیاعِهِ وَ الرّاضینَ بِفِعْلِهِ بِرَحْمَتِکَ یا اَرْحَمَ الرّاحِمینَ ای شنونده ترین شنوندگان ای بیننده ترین بینندگان ای سریعترین حساب کنندگان ای محکم کننده ترین حکم کنندگان ای آفریننده آفریدگان ای روزی دهنده روزی داران ای یاور نصرت یافتگان ای رحیم ترین رحم نمایندگان ای راه نمای سرگشتگان ای پناه دهنده پناه جویندگان دریاب و مرا باز رس ای مالک یوم الدین ترا میپرستیم و بتو پناهنده میشویم و اعانت میجوئیم ای امداد خواه اندوهمندان ای اجابت کننده دعای بیچارگان توئی خداوند پروردگار عالمیان توئی خداوندی که جز تو خدائی نیست و عظمت و کبریا و بزرگی ردای تست بارخدایا درود بفرست بر محمد مصطفی و علی مرتضی و فاطمه زهرا و خدیجه کبری و حسن مجتبی و حسین شهید کربلا و علی بن الحسین زین العابدین و محمد بن علی الباقر و جعفر بن محمد الصادق و موسی بن جعفر الکاظم و علی بن موسی الرضا و محمد بن علی التقی و علی بن محمد النقی و حسن بن علی العسکری و حجة القائم المهدی الامام المنتظر صلوات الله علیهم اجمعین بارخدایا دوست بدار هر که دوست ایشان است و مخذول بدار هر کس ایشان را مخذول خواست و دشمن دار هر کس را دشمن ایشانست و نصرت کن هر کس را که نصرت ایشان خواهد و ملعون بدار هر کس را با ایشان ستم کرده و هر چه زودتر فرج و گشایش آل محمد صلی الله علیه و آله را باز رسان و شیعهٔ آل محمد را یاری و اعداء آل محمد را تباه فرمای و دیدار قائم آل محمد را بمن روزی گردان و مرا از جمله اتباع و اشیاع و پیروان او و خوشنودان کردار او بفرمای برحمت و بخشایش خودت ای رحم نماینده ترین رحم نمایندگان و مهربان ترین مهرورزندگان

در ذکر استجابت دعوات حضرت امام زین العابدین صلوات الله و سلامه علیه

استجابت دعائه علیه السلام

ائمه اطهار سلام الله علیهم اجمعین خود محل پذیرش دعوات و قضای حوایج و سایل تامت آفریدگان و واسطه میان ایشان و آفرینندهٔ ایشان هستند هرچه خدای خواهد همان خواهند و هرچه خواهند همانرا خدای خواهد تمامت قوای بشریه و حواس انسانیه و اامیته ایشان و دنیا یا د خدای و عبادت خدای و طاعت خدای و حفظ دین خدای مصروف و از دیگر حالات مشغول است هرچه بخواهند فورا همان میشود در پیشگاه حضرت احدیت بهرچه اراده کنند قرین ظهور و اجابت است بلکه در عوالم امکان هیچکاری بدید و کاری ایشان نمیشود پس نمیتوان استجابت دعوات ایشانرا محدود و بامور مخصوص گردانید نهایت امر گاهی پاره مطالب و بعضی امور است که اینحالت اختصاص را ظاهر میفرماید پس این اختصاصات من حیث اللقبه خواهد بود بالجمله شیخ طبرسی در کتاب احتجاج.

استجابت دعائه فی الاستسقاء

مسطور نموده است که ثابت بنانی روایت نموده است که با جماعتی از عباد بصره مثل ابوایوب سجستانی و صالح مری و عتبة الغلام و حبیب فارسی و مالک بن دینار اقامت حج را راه برسپردیم چون بمکه معظمه اندر شدیم آب سخت کمیاب بود و از قلت باران جمله یاران جگرتفته و عطشان بودند و از اینحال با جزع و فزع آوردند تا کرد دعای باران شویم پس بکعبه درآمدیم و طواف بدادیم و با تمام خضوع و ضراعت نزول رحمت را از پیشگاه احدیت مسئلت نمودیم لکن آثار اجابت مشاهدت نرفت در اینحال که بدان مشغول بودیم ناگاه بر جوانی نگران شدیم که از کمال احزان و اشجان و زاری و اندهان در تمام حزن و اندوه بود و پس مرهٔ چند طواف بداد و آنگاه با ما روی کرد و فرمود یا مالک بن دینار و یا ثابت البنانی و یا ایوب السجستانی و یا صالح المری و یا عتبة الغلام و یا حبیب الفارسی و یا سعد و یا عمرو و یا صالح الاعمی و یا سعدانه و یا رابعه و یا جعفر بن سلیمان بتمامت عرض کردیم لبیک و سعدیک یا فتی فرمود اما فیکم احد یحبه الرحمن آیا در میان شما کسی نبود که خدایش دوست بدارد و اجابت دعا فرماید عرض کردیم ای جوان از ما دعا کردن و از خدای اجابت فرمودن است فقال ابعدوا عن الکعبة فلو کان فیکم احد یحبه الرحمن لاجابه فرمود از کعبه دور شوید چه اگر در میان شما کسی بودی که او را خدای دوست میداشت دعایش را با اجابت مقرون میفرمود آنگاه خود بکعبه درآمد و بسجده بزمین افتاد و همی شنیدم در حالت سجود عرض میکرد سیدی بحبک لی الا سقیتهم الغیث ای سید من سوگند میدهم ترا بدوستی تو با من که این گروه را از آب باران سیراب فرمائی هنوز سخن آنجوان بپایان نرفته بود که سحاب جنبان و باران چنانکه از دهانهای مشک ریزان گشت پس گفتم ای جوان از کجا دانستی که خدایت دوست میدارد فرمود لو لم یحبنی لم یستزرنی اگر مرا دوست نداشتی بزیارت خود راه نگذاشتی فلما استزارنی علمت انه یحبنی فسالته بحبه لی فاجابنی و چون مرا بزیارت خویش بطلبید بدانستم که مرا دوست میدارد و از این روش بدوستی او با خود گذارش دادم پس مسئلت مرا اجابت فرمود و از این کلام بازنمود که نه آنست که هرکس بآن آستان مبارک درآید در زمرهٔ زائرین باشد و محبوب خدای است بلکه شرایط متعدده دارد و مقامات باید تا بحقیقت در شمار حجاج بیت الله الحرام بود چنانکه بتبیین این مقال در حدیث جابر رضی الله عنه موجود است بالجمله راوی میگوید از پس این کلمات روی از ما برتافت و این شعر را خواندن گرفت

من عرف الرب فلم تغنه … معرفة الرب فذاک الشقی

ما ضرّ في الطاعة ما نالك في طاعة الله وماذا لقي ما يصنع العبد بغير التقى والعز كل العز للمتقي

ثابت بنانی میگوید گفتم ای مردم که کیست اینجوان گفتند وی علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب سلام الله علیهم است در مدینة المعاجز مرقوم است که شیخ در امالی خود مسنداً باید که منهال بن عمرو میگوید چون از کوفه باز گردیدم بحضرت علی بن الحسین علیهما السلام در آمدم فقال لی یا منهال ما صنع حرملة بن کاهل الاسدی فرمود حرملة بن کاهل احوال چه منوال افتاد عرض کردم او را زنده بکوفه باز ماندم پس هر دو دست مبارک بجانب آسمان برکشیده عرض کرد اللّهمّ اذقه حرّ الحدید اللّهمّ اذقه حرّ النّار بار خدایا گرمی آهن و حرارت آتش بدو بازچشان منهال میگوید پس از آن بکوفه درآمدم و اینوقت مختار بن ابی عبیده ثقفی در آنجا ظهور نموده و با من بصداقت و دوستی بود من روزی چند از پی پذیرائی واردین مقیم سرای بودم تا آنکار بپای رفت و بدیدار مختار برنشستم و او را در خارج سرای او بازیافتم با من گفت ای منهال آیا در اینولایت و امارت بملاقات و تهنیت ما نیامدی و در اینکار با ما شرکت نجستی پس او را از بودن خود در مکه آگاه نمودم و باز نمودم که هم اکنون با آنحضرت درآمده ام و با او از هر در سخن راندیم در اینوقت جماعتی پدیدار شدند و مختار چون کسیکه بانتظاری باشد توقف نمود چه او را از مسکن حرملة بن کاهل لعنه الله تعالی آگاهی سپرده بودند و در طلب او گروهی را فرمان کرده بود پس درنگی نرفت که جماعتی شتابان و شادان نمایان شدند و مختار را بگرفتاری حرمله بشارت دادند و با چندی درنگ نکرده بودیم که حرمله را بیاوردند چون مختار را دیدار بر دیدارش افتاد گفت سپاس خداوندیرا که مرا بر تو مسلط و پیروز گردانید آنگاه بفرمود تا جزار را حاضر کردند و با جزار فرمود دستهای آن خبیث را قطع کرد آنگاه بفرمود تا هر دو پایش را قطع کردند آنگاه بفرمود تا آتشی افروخته حاضر کرده و جسد پلیدش را بسوختند من از مشاهدت اینحالت عجب گفتم سبحان الله مختار گفت ای منهال همانا التسبیح نیکوست اکنون این تسبیح در چه بود گفتم ایها الامیر در این سفر خود که از مکه باز همی شدم بحضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما درآمدم فرمود حرمله را کار بر چگونه رفت عرض کردم او را زنده در کوفه باز گذاشتم پس هر دو دست مبارک بجانب برکشید و عرض کرد خدایا گرمی آهن و گرمی نار بدو بازچشان مختار گفت آیا تو بشنیدی که علی بن الحسین علیهما السلام این سخن بگفت گفتم سوگند با خدای که این سخن از وی بشنیدم اینوقت مختار از دابه خویش بزیر آمد و دو رکعت نماز بگذاشت و سجود را بطول کشید آنگاه برخواست و سوار گردید و جسد حرمله تاب بسوخته بود من نیز با وی سواره راه سپردم تا بدر سرای خود رسیدم و گفتم ایها الامیر اگر ترا به تشریف و تکریم من رای و اندیشه باشد با من بمنزل درآی و تغذی فرمای مختار گفت ای منهال تو خود مرا باز نمودی که علی بن الحسین از خدای چند چیز بخواست و خدای آنجمله را بدست من اجابت فرمود و حالا گوئی فرود شوم و بخورم و بیاشامم همانا امروز را بپای بشکرانه خدای بروزه باشم که مرا بر این کار موفق فرمود بالجمله حرمله ملعون همان کس باشد که حامل راس مبارک حسین سلام الله علیه بود و دیگر در بحار الانوار و مدینة المعاجز و امالی شیخ مرویست که وقتی حضرت سید الساجدین سلام الله علیه فرمود ما ندری کیف نصنع بالناس ان حدّثناهم بما سمعنا من رسول الله ص ضحکوا و ان سکتنا لم یسعنا ندانیم با مردمان بر چه کار باشیم اگر ایشانرا حدیث کنیم بآنچه از رسول خدای صلی الله علیه و آله شنیده ایم بخندند و اگر خاموش باشیم از پی استماع نشوند و ما را آسوده نگذارند حمزه بن عبید و بردای

حمزه و بقول ضمره لضا دبجمه عرض کرد ما را حدیث فرمای فَقالَ تَدْرُونَ ما یَقُولُ عَدُوُّ اللهِ اِذا حُمِلَ عَلی سَرِیرِهِ فرمود
هیچ میدانید که چون دشمن خدا را بر سریر و جنازه اش حمل کنند چه میگوید عرض کردم ندانم قالَ فَاِنَّهُ یَقُولُ
لِحَمَلَتِهِ اَلا تَسْمَعُونَ اِنّی اَشْکُوا اِلَیْکُمْ عَدُوَّ اللهِ خَدَعَنی وَاَوْرَدَنی ثُمَّ لَمْ یُصْدِرْنی وَاَشْکُوا اِلَیْکُمْ اِخْوانًا
وَاخَیْتُهُمْ فَخَذَلُونی وَاَشْکُوا اِلَیْکُمْ اَوْلادًا حامَیْتُ عَلَیْهِمْ فَخَذَلُونی وَاَشْکُوا اِلَیْکُمْ دارًا اَنْفَقْتُ
فیها حُوبَتی وَصارَ سُکّانُها غَیْری فَارْفُقُوا بی وَلا تَسْتَعْجِلُوا فرمود چون جنازه مرده را که با خدای دشمن است
بر دوش بگور حمل کنند با آنانکه او را حمل کرده اند از روی حسرت و اندوه و رنج و غم همی گوید آیا گوش شنوا
ندارید و ناله جانگداز مرا نمی شنوید که شکایت میکنم بسوی شما از دشمن خدای یعنی از شیطان رجیم که مرا بدین
شکنج عظیم درافکنده و مرا در دار دنیا بمکر و فریب خویش بفریفت و در موارد معاصی و ملاهی درافکند و بدین
عاقبت وخیم و عذاب الیم دچار نمود و از آن پس با من از دریاری و غمگساری برنیامد و از این بلیت و این هلاکت
بیرون نیاورد و شکایت مینمایم بسوی شما از آنانکه درین جهان ناپایدار با ایشان دست برادری دادیم و روزگار را
باهم در سپردیم و با ایشان خوش بگفتیم و خوش بخفتیم اکنون مرا خوار و مخذول گذاشتند و نظر از من برداشتند
و شکایت میکنم بسوی شما از فرزندان خود که در جهان بکام ایشان و مراد خاطر ایشان روز سپردم و از هر جهت که
توانستم حمایت کردم در اینحال مرا زار و خوار بگذاشتند و پرده از رنج و شکنج من برنداشتند و خاطر با دیگران
گماشتند و تخم قهر و جفاوت از بهر دیگران بکاشتند و شکایت میکنم بسوی شما از آن خانه و سرای خویش که اساس
در بنای آن انفاق کردم و وزر و وبالها بر گردن گرفتم و از خویش و پیوند برگسستم و جمله را بی بهره گذاشتم
مرا مایه آسایش و پایه آرامش باشد اکنون بهره دیگران گردید و مرا در مکانی تار و تاریک و مسکنی باریک مسکن افکند
پس با من برفق و مدارا کار کنید و باین عجله و شتاب در خوابگاه نکال و عذاب در نیاورید چون آنحضرت این سخن
بگذاشت ضمره از روی سخره و فسوس گفت یا ابا الحسن اگر آمرده که بر جنازه حمل میشود تا باین سخنان تکلم کند
هیچ شک و گمان نمیرود که بایستی خود را بر گردنهای آنانکه جنازه او را حمل مینمایند برجهاند جابر که راوی حدیث است
میگوید حضرت علی بن الحسن علیهما السلام عرض کرد اَللّٰهُمَّ اِنْ کانَ ضَمْرَةُ هَزَءَ مِنْ حَدیثِ رَسُولِکَ
فَخُذْهُ اَخْذَ اَسِفٍ بارخدایا اگر ضمره بر حدیث پیغمبر تو باستهزاء برود او را چنان اخذ فرمای که قرین تاسف و اندوه باشد
بالجمله جابر میگوید چهل روز برگذشت و ضمره دستخوش هلاکت گشت و غلام او در حمل نعش او حاضر بود و چون ضمره
را بخاک سپردند آن غلام بحضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما بیامد و جلوس نمود امام علیه السلام فرمود از کجا می‌آئی
یا فلان عرض کرد از حمل جنازه ضمره باز میشوم و چون خاک بر روی میریختند صورت خود را بر روی گذاشتم و صدای
او را بشنیدم و سوگند با خدای صوت او را بشناختم چنانکه در زمان زندگی بدان صوت و آهنگ تکلم مینمود که همی
گفت وَیْلَکَ یا ضَمْرَةَ بْنَ مَعْبَدٍ اَلْیَوْمَ خَذَلَکَ کُلُّ خَلیلٍ وَصارَ مَصیرُکَ اِلَی الْجَحیمِ فیها مَسْکَنُکَ وَمَبیتُکَ
وَالْمَقیلُ وای بر تو ای ضمره ابن معبد همانا امروز جمله دوستان و یاران تو از تو چشم برگرفتند و خوار و مخذول
گذاشتند و گردشگاه و مسکن و خوابگاه و جایگاه تو در جحیم و عذاب الیم است حضرت علی بن الحسین علیهما السلام فرمود
اَسْئَلُ اللهَ الْعافِیَةَ هذا جَزاءُ مَنْ یَهْزَءُ مِنْ حَدیثِ رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ از خدای مسئلت عافیت نمایم

همانا این است مکافات و کیفر آنکس که بر حدیث رسول خدای صلی الله علیه و آله از در استهزا بیرون شود و دیگر در کتاب مدینة المعاجز و دیگر کتب گذارندگان اخبار و نمایندگان آثار حدیث رانده اند که مختار بن ابی عبیده ثقفی رحمه الله تعالی شب چهارشنبه چهارده شب از شهر ربیع الاخر سال شصت و ششم هجری بپای ماند و در کوفه ظهور نموده و مردان با وی بیعت راندند بان شرط که با ایشان بکتاب خدای و سنت رسول خدای صلی الله علیه و آله کار کند و خون حسین بن علی علیهما السلام را بجوید و گزند ستمکاران را از ضعفا بگرداند و شاعر در اینباب شعر گوید

وَلَمّا دَعَا الْمُخْتارُ جِئْنا لِنَصْرِهِ ... عَلَى الْخَيْلِ تَرْدِي مِنْ كُمَيْتٍ وَأَشْقَرا

دَعا يالَ ثاراتِ الْحُسَيْنِ فَأَقْبَلَتْ ... تَعادى بِفُرْسانِ الصَّباحِ لِيَثْأَرا

بالجمله مختار با مردان کار و دلاوران کارزار چون پیچیده مار شتابنده بر عبدالله بن مطیع که در آنهنگام از طرف ابن زبیر در کوفه بولایت روزگار می سپرد بتاخت و او را و اصحابش را فراری و از کوفه شتابنده ساخت و خویشتن تا شهر محرم الحرام سال شصت و هفتم در کوفه بپائید و خود را برای مقاتلت ابن زیاد آماده ساخت و بجنبش سپاه گردش گردان کینه خواه بعرض خبر رسید که ابن زیاد در آنجای بود اشارت فرمود و ابراهیم بن الاشتر را رحمه الله تعالی امارت لشکر داد و ابراهیم روز شنبه هفت یوم از محرم الحرام سال شصت و هفتم بجای مانده با دو هزار تن از قبیله مذحج و دو هزار تن از قبیله بنی تمیم و همدان و هزار و پانصد تن از قبایل مدینه و هزار و پانصد تن از طایفه کنده و ربیعه و دو هزار تن از حمراء و بروایتی دیگر با دوازده هزار نفر خیمه بیرون زد و مختار پیاده بمشایعت ابراهیم بیرون شد ابراهیم گفت رحمک الله سوار شو فرمود من در هر گامی که بمشایعت تو میسپارم در حضرت خدای برای خود اجری بحساب میآورم و دوست همیدارم که قدمهای من در نصرت آل محمد علیهم السلام خاک آلود شود مع الحدیث مختار با ابراهیم را وداع کرده باز شد و ابن اشتر ره سپر گردید تا بهوای نهر زر رسید یزید بن زیاد نیز ره سپار شد و چون خبر کوچیدن ابن اشتر از مداین در خدمت مختار مکشوف افتاد از کوفه خرگاه برکشید و تا مداین راه سپرد و از آنسوی چون ابن اشتر در نهر الخازر که در موصل است نازل گردید ابن زیاد با گروهی بزرگ در چهار فرسنگی لشکرگاه ابراهیم بن اشتر فرود آمد و گردید و از آن پس تلاقی فئتین روی نمود و دو سپاه کینه خواه روی در روی درآمدند ابن اشتر یاران خویش را بتحضیض و ترغیب همی نمود و بر جنگ دلیر همی ساخت و گفت ای اهل حق و راستی و یاوران دین همانا اینک ابن زیاد کشنده حسین بن علی و اهلبیت او علیهم السلام است که خداوند او را و حزب او را که حزب شیطان هستند با شما روی بروی آورده است پس با نیت پاک و صبوری و شکیبائی با ایشان قتال دهید و بر خاک هلاک برافکنید یقین است خدای ایشان را بدست شما دستخوش هلاک و دمار و پای کوب تباهی و بوار فرماید و سینهای زخمین شما را مرهم فرستد و از آنسوی اهل عراق نیز از هر سوی یا لثارات الحسین را از اوج سموات بگذرانیدند و خونخواهان حسین را خونها بجوشش و دل در آغوش آوردند پس اصحاب ابن اشتر در میدان کارزار جولانی بدادند و ابن اشتر ایشان را بصبوری و دلیری و خونخواهی و خونریزی وصیت همیکرد و ترغیب و تحریص همی نمود و عبدالله بن بشار بن ابی عقب الدئلی با آن جماعت از اطلاع خود بفیروزی یافتن ایشان و هلاکت ابن زیاد و سران سپاه او بشارت داد و حدیثی باز نمود که در نهر موسوم بخازر آن جماعت حاضر میشوند و شما را از کشته شدن این فرقه تقویت دل و نشاط خاطر میرسد بالجمله از این پس ابن اشتر چون شیر نر حمله سخت برآورد و ویله سخت برافکند و با گردان سپاه و

آوردن کینه خواه بر قلب لشکر شام بتاخت و مردم عراق بر مردم شام پیروز شدند و روی ایشان را بشام آوردند غم اندو
ایشان را فرو گرفته و عبیدالله بن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع و ابن حوشب و غالب الباهلی و عبدالله
بن ایاس السلمی و ابو الاشرس که والی خراسان بود با اعیان و اصحابش مقتول شدند این هنگام ابن الاشتر با اصحاب خود
فرمود از آن پس که مردان متفرق و جنگجویان پراکنده شدند بر طائفه از ایشان نگران شدم که بر مقاتلت مصابرت بودند و با نهایت
شکیبائی جنگجوئی مینمودند من بر ایشان بتاختم و مردی دیگر را نیز در کبکبه نگران شدم که بر قاطری نشسته و مردم کارزار را بجنگ
و قتال تحریص مینمود و هر کس بدو نزدیک شدی او را بیفکندی پس با من نزدیک شد و من دستش را بیفکندم و در کنار
نهر بیفتاد و او را بکشتم و بوی مشک از وی دریافتم گمانم چنان همی رود که او خود ابن زیاد است اکنون در طلب او بباید پس
مردی برفت و موزه های او را از پای او بیرون کشید و خوب نظر کرد و او ابن زیاد لعنة الله علیه بود پس سرش را از تن جدا
ساختند و آن شب را تا بامداد بفروغ آتش جسد پلیدش بپای بردند و ویرا غلامی مهران نام بود که سخت او را دوست میداشت
چون ابن زیاد را بآنحال او را بازنگریست سوگند یاد کرد که تا زنده باشد از گوشت هیچ حیوان تناول نکند و چون بامداد شد
هرچه در لشکرگاه ایشان بود بغارت رفت و از آن سوی غلامی از ابن زیاد بسوی شام فرار کرد و عبدالملک بن مروان
با وی گفت چه هنگام و در چه حال ابن زیاد را بگذاشتی گفت مردان در میدان بجولان بودند ابن زیاد نیز روی بمیدان کرد
و بقتال و جدال بپرداخت و با من گفت تا کوزی از آب بدو حاضر ساختم بگرفت و چندی بیاشامید و بر درع و بدن خویشتن
و پیشانی اسب خویش برافشاند و اسب سبیل برکشید و حمله برآورد و این است آخر عهد من با ابن زیاد بالجمله از آن سوی
ابن اشتر سر پلید ابن زیاد را با رؤس و سرهای اعیان اصحابش را بخدمت مختار گسیل ساخت و مختار بر خوان مائده
جلوس و بتغذی اشتغال داشت که آن سرها را در حضورش بیفکندند مختار گفت سپاس پروردگار عالمیان را سزاست
همانا سر مطهر حسین بن علی علیهما السلام را در حضور ابن زیاد بیاوردند و او مشغول خوردن طعام بود و اکنون سر ابن زیاد ملعون را
در حضور من حاضر ساختند گاهیکه بخوردن طعام مشغول هستم راوی میگوید ماری سفید پدید گشت و در میان سرها
جنبش میکرد تا بسر ابن زیاد رسید و از بینی او در شد و از گوش او بیرون آمد و بگوش دیگر او برفت و از بینی او بیرون
شد مع الحدیث چون مختار از کار طعام فراغت یافت برپای خواست و با نعل خویش صورت ابن زیاد را در هم کوفت آنگاه
کفش خود را بسوی غلامی از خود بیفکند و گفت این کفش را بشوی چه بر چهره کافری ناپاک رسید مختار بهری که بیرون شد
و سر ابن زیاد و سر حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع را با عبدالرحمن بن ابی عمیر الثقفی و عبدالله بن شداد الجشمی و سائب
بن مالک الاشعری بسوی محمد بن حنفیه بمکه معظمه بفرستاد و حضرت علی بن الحسین علیهما السلام در اینوقت در مکه بود و مکتوبی
باین مضمون با سرها بفرستاد اما بعد جماعتی از شیعیان و یاوران تو را بجانب دشمن تو برانگیختم تا خون برادر مظلوم شهیدت را
باز جویند و ایشان بهر حال بیرون شدند و نزدیک نصیبین آنها را دریافتند و در هر فجی عمیق و بحری عظیم ایشان را دریافتند
و بکشتند سپاس خدایرا که ایشان را بکشت و خون دشمنان شما را بریخت و خون شما را بجست و صدور مؤمنان را شفا بخشید
و از کینه و خشم بپرداخت بالجمله فرستادگان مختار مکتوب و رؤس را در خدمت محمد بن حنفیه حاضر ساختند ~~محمد بن حنفیه~~
~~حاضر ساختند~~ و محمد بن حنفیه سر ابن زیاد را بحضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما بفرستاد و آن سر را گاهی در حضرت امام
زین العابدین علیه السلام حاضر نمودند که آنحضرت بتناول طعام مشغول بود فَقالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلامُ

آوردن سر ابن زیاد را [illegible] امام زین [illegible] علیه السلام

اُدخِلتُ علی ابنِ زیادٍ لعنه الله وهو یتغدّی ورأسُ أبی بین یدیه فقلتُ اللّهمّ لا تُمِتنی حتّی تُرِیَنی
رأسَ ابنِ زیادٍ وأنا أتغدّی علی بن الحسین فرمود مرا بابن زیاد درآوردند در حالتیکه آن ملعون مشغول خوردن طعام وسر مبارک پدرم
در پیش رویش بود من از خدای خواستار شدم که مرا نمیراند تا سر ابن زیاد را بمن بنمایاند گاهیکه بخوردن غذا مشغول باشم
فالحمد لله الذی اجاب دعوتی سپاس مر خدا را که دعوت مرا باجابت مقرون داشت آنگاه بفرمود آن سر پلید را بدور
افکندند وآن سر را نزد ابن زبیر بردند ابن زبیر بفرمود تا بر قصبه حمل کردند و باد بوزید وآن نی را جنبش داد وآن سر فرو افتاد
پس ماری از زیر ستار بیرون شد و بینی او را بگزید و دیگر باره بر نی زدند و بنیاد تا سه دفعه مار انکار کرد ابن زبیر بفرمود تا آن
سر پلید را در بعضی شعاب مکه بیفکندند لعنة الله علی الظالمین در کتاب مدینة المعاجز از محمد بن یعقوب مسطور است که
از حضرت موسی بن جعفر از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیهم مرویست که حضرت سید الساجدین علیه السلام در حق حبابه
والبیه دعا فرمود خدایتعالی جوانی او را دیگر باره باز گردانید و هم آنحضرت با انگشت مبارک بدو اشارت فرمود و حبابه
در همان هنگام عادت استحاضه دریافت و در اینوقت یکصد و سیزده سال از روزگار حبابه بپایان رفته بود در پاره
کتب اخبار مسطور است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام هر روز خدا را میخواند تا کشندگان پدرش سلام الله
علیه را مقتولا باو بازنماید و چون مختار بن ابی عبیده قتله حضرت ابی عبد الله الحسین سلام الله علیه را بکشت سر
عبید الله بن زیاد و عمر بن سعد علیهما اللعنه را با رسولی از جانب خود بحضرت امام زین العابدین صلوات الله علیه گسیل داشت
و آن سخت بار رسول گفت همانا آنحضرت را اکنون چنان باشد که شبها بنماز بپای ببرد و چون بامدادان چهره باز نماید
تا صبح بجای گذارد و اندکی بخواب میشود از آن پس غذای آنحضرت را حاضر میکنند چون تو بباب سرای آنحضرت
فرا رسیدی از حال آنحضرت پرسش گیر چون با تو باز نمودند که خوان طعام در حضور مبارکش حاضر است دستوری
باز جوی و هر دو سر را در کنار مائده اش بگذار و عرضه دار مختار ترا سلام میرساند و عرض میکند یا ابن رسول الله همانا خدای
خون پدرت را بخواست و کشندگان او را بکشت و ترا اینجا حاجت خویش نائل فرمود با جمله رسول برفت و بدستور کار کرد
چون حضرت امام زین العابدین آن دو سر نکوهیده گوهر را در آنحالت نگران گشت سر بسجده نهاد و خدای را بر
اجابت دعوت خویش سپاس و ستایش گذاشت و مختار را بدعای خیر و پاداش خیر فرمود

ذکر جملتی از مناجاتهای حضرت امام زین العابدین علیه الصلوة والسلام

حضرت امام زین العابدین والساجدین سلام الله علیه را مناجات بسیار است چه اوقات سعادت آیات
مبارکش بخشی بزرگ در عبادات و مناجات با یزدان ارضین و سموات میگذشت اکنون آنچند که این
بندهٔ حقیر را در نظر بگذشته مسطور میدارد نخست مناجات مشهوره بمناجات خمسه عشر که در کتب ادعیه و اخبار
مسطور و مذکور است اشارت میرود و از خداوند کریم عافیت انجام مسئلت مینماید الاُولی مُناجاتُ التّائبین
بسم الله الرّحمن الرّحیم اِلهی اَلبَسَتنی الخطایا ثوبَ مَذَلّتی وجَلّلنی التّباعدُ منکَ لباسَ مَسکنتی
وأماتَ قلبی عظیمُ جنایتی فأحیِهِ بتوبةٍ منکَ یا أملی وبُغیتی ویا سُؤلی ومُنیتی فوعِزّتکَ
ما أجِدُ لذنوبی سواکَ غافراً ولا أری لکسری غیرکَ جابراً وقد خضعتُ بالإنابةِ إلیکَ وعنوتُ

بالاستكانة لديك فان طردتني عن بابك فبمن الوذ وان رددتني عن جنابك فبمن اعوذ فوا اسفا من خجلتي وافتضاحي والهفاه من سوء عملي واجتراحي اسئلك يا غافر الذنب الكبير ويا جابر العظم الكسير ان تهب لي موبقات الجرائر وتستر على عظيمات السرائر ولا تحرمني في مشهد القيمة من برد عفوك ومغفرتك ولا تعرني من جميل صفحك وسترك الهي ظلل على ذنوبي غمام رحمتك و ارسل على عيوبي سحاب رافتك الهي هل يرجع العبد الابق الا الى مولاه ام هل يجيره من سخطه سواه الهي ان كان الندم على الذنب توبة فاني وعزتك من النادمين وان كان الاستغفار من الخطيئة حطة فاني لك من المستغفرين لك العتبى حتى ترضى الهي بقدرتك علي تب علي وبحلمك عني اعف عني وبعلمك بي ارفق بي الهي انت الذي فتحت لعبادك بابا الى عفوك وسميته التوبة فقلت توبوا الى الله توبة نصوحا فما عذر من اغفل دخول الباب بعد فتحه الهي ان كان قبح الذنب من عبدك فليحسن العفو من عندك الهي ما انا باول من عصاك فتبت عليه وتعرض لمعروفك فجدت عليه يا مجيب المضطر يا كاشف الضر يا عظيم البر يا عليما بما في السر يا جميل الستر استشفعت اليك بجودك وكرمك وتوسلت لديك بجنابك وترحمك فاستجب دعائي ولا تخيب فيك رجائي وتقبل توبتي وكفر خطيئتي يا رب العالمين

عرض میکند بار خدایا خطاهای من مرا در جامه ذلت و خواری پوشش ساخته و نهایت مباعدت از حضرت تو مرا از پوشش بیچارگی و مسکنت جامه ساخته و جنایات بزرگ من دل مرا فرو میرانده است پس زنده نمای دل مرا بنیروی توبت و بازگشتی که از جانب تو است بهره افزای ای امید من ای مطلوب و آرزوی من آنکسیکه پایان طلب و مسئول و آرزو و آمال من توئی سوگند بعزت تو که بجز تو هیچکس را برای آمرزیدن گناهان خویش نیابم و بخت خویش را بجز تو جابر و پیوند نماینده نبینم همانا در حضرت تو بازگشت بحضرت تو فروتن شدم و از شرمندگی با استکانت آمدم پس اگر مرا از باب رحمت خویش براقی بکه پناه برم و اگر از آستان خود بازگردانی بکجا التجا آورم پس بسا اسف و اندوه از این شرمساری و رسوائی من و دریغ و افسوس از زشتی اعمال و ناخجستگی افعال و اینکه گناهان من ای آمرزنده گناه بزرگ و ای پیوند کننده استخوان درهم شکسته از تو مسئلت همی نمایم تا بخشائی آنگناهان مرا که تباه میکند مرا و بپوشانی بر من آنگناهان پنهانی بزرگ را و محروم نفرمائی مرا در روز پرسش و زمان رستخیز از نیکوی و گذشت و آمرزش خود و عوی و عریان نداری مرا از تصفح و گذشت جمیل خود و پوشش و ستر جلیل خود ای خدا من بر گناهان من از ابر رحمت پوشش فرمای و غبار عیوب مرا بسحاب رأفت بشوی ای خدای من آیا بنده که گریختن گرفته باشد جز بآستان مولایش بخواهد بازشد یا هیچکس او را از خشم و غضب مولایش تواند پناه داد ای خدای اگر پشیمانی بر گناه توبت و انابت است باری بعزت تو من در شمار پشیمان شدگان هستم و اگر استغفار و درخواست گذشت کردن گناه را فرو همی ریزد پس من در آستان تو از جمله خواهندگان آمرزش هستم همانا برای تو است عتاب و عتبی تا گاهیکه خوشنود گردی ای خدای آن نیرو و توانائیکه تراست بازگشت فرمای بر من و انابت من باز پذیر و آن حلم و بردباری که ترا در من میباشد از من درگذر و بآن علم و دانائی که تو را در پوشیده و آشکار من است با من برفق و مهربانی باش ای خدایا توئی آنکسیکه ابواب عفو و رحمت بر روی بندگان خود باز گشوده و توبتش نام فرموده و

بعز سوی بازگشت کنید بحضرت خدای بازگشتی نصوح و پند دهند پس حق بیت عذر آنکه از درون شدن بابت عذر اقتباس غفلت نموده باشد ایخدای اگر گناه بندگان تو حسن تسبیح باشد عفو و آمرزش در حضرت تو سخت خوش آیند و نیکوست ایخدای همانا من نخست کس نباشم که در پیشگاه تو بمعصیت رفته باشم و تو بروی بخشش رفته باشی و در عرض و مسئلت احسان تو در آمده باشد و تو بروی نجابت فرموده باشی ای اجابت کننده درماندگان ای بردارنده محنتها ای عظیم البر ای دانای بر سرایر ای جمیل الستر در طلب شفاعت هستم بحضرت تو و بجود و بخشش تو و توسل جسته ام در پیشگاه تو بمهر و رحمت تو پس دعای مرا مستجاب فرمای و مرا آن آرزو که بتو دارم خایب مگردان و نومید مفرمای رجا و امید مرا و پذیرفتار باش توبت مرا و بپوشان گناه مرا ای پروردگار عالمیان

الثانية مناجاة الشاكين بسم الله الرحمن الرحيم إلهي إليك أشكو نفساً بالسوء أمّارة وإلى الخطيئة مبادرة وبمعاصيك مولعة ولسخطك متعرّضة تسلك بي مسالك المهالك وتجعلني عندك أهون هالك كثيرة العلل طويلة الأمل إن مسّها الشرّ تجزع وإن مسّها الخير تمنع ميّالة إلى اللعب واللهو مملوّة بالغفلة والسهو تسرع بي إلى الحوبة وتسوّفني بالتوبة إلهي إليك أشكو عدوّاً يضلّني وشيطاناً يغويني قد ملأ بالوسواس صدري وأحاطت هواجسه بقلبي يعاضد لي الهوى ويزيّن لي حبّ الدنيا ويحول بيني وبين الطاعة والزلفى إلهي إليك أشكو قلباً قاسياً مع الوسواس متقلّباً وبالرين والطبع متلبّساً وعيناً عن البكاء من خوفك جامدة وإلى ما يسوءها طامحة إلهي لا حول لي ولا قوّة إلّا بقدرتك ولا نجاة لي من مكاره الدنيا إلّا بعصمتك فأسألك ببلاغة حكمتك ونفاذ مشيّتك أن لا تجعلني لغير جودك متعرّضاً ولا تصيّرني للفتن غرضاً وكن لي على الأعداء ناصراً وعلى المخازي والعيوب ساتراً ومن البلايا واقياً وعن المعاصي عاصماً برحمتك يا أرحم الراحمين

بار خدایا بحضرت تو شکایت همی آورم از آن نفس سرکش که بر بدیها امر کننده و بگناهان شتابنده و بنافرمانی تو آز گیرنده و در معرض خشم و سخط تو در آینده است در مسالک مهالک که گذرگاه تباهی است می شتاباند مرا و در پیشگاه تو در زمره خوارترین هالکان میدواند مرا با کثرت رنجوری و علل آرزوهای دراز و آمال دیر باز انباز است اگر دچار شری و گرفتار ناخوبی گردد بفزع و ترس و جزع و بیم درآید و اگر بخوبی و خیر همراز گردد بلهو و لعب و عیش و طرب بسی مایل و راغب شود و بغفلت و سهو آکنده باشد مرا بارتکاب ذنوب می شتاباند و برای توبت و انابت بتسویف و تعطیل باز سپارد بار خدایا بتو شکایت برم از آن دشمن که مرا گمراه میسگرداند و از آن اهریمن که بغوایت و گمراهی یاری نماید همانا سینه مرا از وسوسه و وسواس و خیالات فاسده و پندارهای گوناگون بیاکنده و بر قلب من هواجس و اندیشه‌های خود احاطه و استیلا یافته است هوا و هوس نفس را بر او را تقویت میکند و دوستی و حب دنیا را برای من زینت میدهد و در میان من و عبادت من و تقرب بحضرت ذی المنن حایل میگردد ایخدا بتو شکایت همیکنم از قلب قاسی و دل سخت که بوسواس آراسته و گردنده و بچرک و چرکینی و پوششهای کثیف و مهر غفلت پوشیده باشد و از چشمیکه از گریستن از خوف و هیبت تو جامد و خشک مانده و بآنچه زیان آنست توجه نماینده باشد

بارخدایا هیچ جنبش و کوشش و نیرویی برای من نیست مگر بقدرت تو و هیچ رستگاری از مکاره دنیا نباشد
مگر بنگاهداری تو پس در حضرت تو مسئلت مینمایم بحکمت و مصلحت بالغ و رسای تو و گذشت و نفاذ مشیت تو که
مرا بیرون از جود و بخشایش خود و خواسته ات رو متعرض نگردانی و نشان تیر فتن و نشانه سهام بلایا نفرمائی و از
گزند دشمنان یار و یاور باشی و معایب و مخازی مرا بپوشانی و از بلیات نگاهداری
و از معاصی نگاهبان باشی برحمتک یا ارحم الراحمین

مناجات سیم الثَّالِثَةُ مُناجاةُ الخائِفِينَ بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ اِلٰهِي اَتَراكَ بَعْدَ الاِيمانِ بِكَ تُعَذِّبُنِي اَمْ بَعْدَ حُبِّي
اِيّاكَ تُبْعِدُنِي اَمْ مَعَ اسْتِجارِي بِعَفْوِكَ تُسْلِمُنِي حاشا لِوَجْهِكَ الْكَرِيمِ اَنْ تُخَيِّبَنِي لَيْتَ شِعْرِي
اَلِلشَّقاءِ وَلَدَتْنِي اُمِّي اَمْ لِلْعَناءِ رَبَّتْنِي فَلَيْتَها لَمْ تَلِدْنِي وَلَمْ تُرَبِّنِي وَلَيْتَنِي عَلِمْتُ اَمِنْ اَهْلِ السَّعادَةِ
جَعَلْتَنِي وَبِقُرْبِكَ وَجِوارِكَ خَصَصْتَنِي فَتَقَرَّ بِذٰلِكَ عَيْنِي وَتَطْمَئِنَّ لَهُ نَفْسِي اِلٰهِي هَلْ تُسَوِّدُ وُجُوهاً
خَرَّتْ ساجِدَةً لِعَظَمَتِكَ اَوْ تُخْرِسُ اَلْسِنَةً نَطَقَتْ بِالثَّناءِ عَلٰى مَجْدِكَ وَجَلالَتِكَ اَوْ تَطْبَعُ
عَلٰى قُلُوبٍ اِنْطَوَتْ عَلٰى مَحَبَّتِكَ اَوْ تُصِمُّ اَسْماعاً تَلَذَّذَتْ بِسَماعِ ذِكْرِكَ فِي اِرادَتِكَ اَوْ تَغُلُّ اَكُفّاً
رَفَعَتْها الآمالُ اِلَيْكَ رَجاءَ رِفْدِكَ اَوْ تُعاقِبُ اَبْداناً عَمِلَتْ بِطاعَتِكَ حَتّٰى نَحِلَتْ فِي مُجاهَدَتِكَ
اَوْ تُعَذِّبُ اَرْجُلاً سَعَتْ فِي عِبادَتِكَ اِلٰهِي لا تُغْلِقْ عَلٰى مُوَحِّدِيكَ اَبْوابَ رَحْمَتِكَ وَلا تَحْجُبْ
مُشْتاقِيكَ عَنِ النَّظَرِ اِلٰى جَمِيلِ رُؤْيَتِكَ اِلٰهِي نَفْسٌ اَعْزَزْتَها بِتَوْحِيدِكَ كَيْفَ تُذِلُّها بِمَهانَةِ
هِجْرانِكَ وَضَمِيرٌ اِنْعَقَدَ عَلٰى مَوَدَّتِكَ كَيْفَ تُحْرِقُهُ بِحَرارَةِ نِيرانِكَ اِلٰهِي اَجِرْنِي مِنْ اَلِيمِ
غَضَبِكَ وَعَظِيمِ سَخَطِكَ يا حَنّانُ يا مَنّانُ يا رَحِيمُ يا رَحْمٰنُ يا جَبّارُ يا قَهّارُ يا غَفّارُ يا
سَتّارُ نَجِّنِي بِرَحْمَتِكَ مِنْ عَذابِ وَفَضِيحَةِ الْعارِ اِذَا امْتازَ الاَخْيارُ مِنَ الاَشْرارِ وَحالَتِ النّارِ
الاَحْوالُ وَهالَتِ الاَهْوالُ وَقَرُبَ الْمُحْسِنُونَ وَبَعُدَ الْمُسِيؤُنَ وَوُفِّيَتْ كُلُّ نَفْسٍ بِما كَسَبَتْ وَهُمْ لا يُظْلَمُونَ

ای خداوند من آیا از آن پس که با تو ایمان آوردم مرا مستحق رنج و عذاب بخواهی فرمود یا از آن پس که دل من از
حب تو آکنده است مرا از پیشگاه رحمت خود دور و مهجور بخواهی نمود یا با اینکه بعفو و رحمت تو پناهنده ام فرو خواهی
گذاشت هرگز ذات کریم تو روا نخواهد داشت که مرا نومید و خایب بفرمائی کاش بدانستمی آیا مادرم برای شقاوت و
بدبختی مرا بزاد یا مخصوص رنج و عنا بپروراند ای کاش مرا از شکم فرو نمیگذاشت و پرورش نمیداد یعنی کاش نزاده
بودی کاش بجهان نیامدی کاش بدانستمی که آیا مرا در جمله نیکبختان و اهل سعادت مقرر داشتی و بجوار
و قرب حضرت خود مخصوص داشتی پس باین سبب چشم من روشن و نفس من آرام گردد بارخدایا آیا سیاه
میگردانی آن رویهایرا که بسجده و تعظیم تو بر خاک افتاده اند یا گنگ میسازی زبانهایرا که بحمد و ثنای مجد و جلال
تو گویا هستند یا مهر مینهی بر دلهائیکه بدوستی تو درهم پیچیده اند یا کر میسازی گوشهایرا که در ارادت تو بیاد تو و
شنیدن نام تو لذت یافته اند یا در بند میآوری آن دستهایرا که بامید مهر و بخشش تو بحضرت تو برکشیده اند یا شکنجه
و عقاب میفرمائی بدنهایرا که چندان بطاعت و عبادت تو و دریافت رضای تو برنج و کار دچار بوده اند که لاغر و نزار
شده اند یا عذاب میکنی آن پایهارا که در طی طریق عبادت و پرستش تو سعی همی کردند خداوندا بر آنانکه یگانه پرست

هستند و ترا یگانه میدانند ابواب رحمت خود را فراز مکن و دیدار جمیل خود را از مشتاقان خود باز مدار الهی من نفسی را
که معزز داشتی بتوحید خود چگونه بخواری هجران خوار خواهی داشت و آن ضمیر را که با پیمان دوستی تو
گره کان هست چگونه دستخوش آتش هجران خواهی فرسود بار خدایا مرا از الم غضب و درد خشم خود در امان بخش و از
سخط عظیم خود دور دار ای حنّان مهربان ای منت نهنده و ای منان ای آمرزنده و ای رحمن ای کسیکه هر شکسته را
جباری و بر هر چیز قادر و قهاری ای غفار ذنوب ای ستار عیوب نجات ده مرا بفضل و رحمت خود از رنج نیران
و گزند آتش سوزان و رسوائی ننگ و عار و فضیحت شین و شنار گاهیکه جدا شوند مردم اخیار از اشرار و گردد
کیرد احوال ذو فراسیش جویند اهوال و تقرب جویند نیکوکاران و تباعد گیرند بدکاران و هر نفسی را هر چه سزای بر ده
بجای آید و بر هیچکس ظلم و فزونی فرا نرسد یعنی در آنهنگام که بازار مکافات گرم و دست گیرد و زمان حساب ناگزیر
و عرصه عذاب و عقاب و اجر و ثواب آرایش یابد و کارها همه بعدل و داد بگذرد

الرّابعة مناجاة الرّاجين بسم الله الرّحمن الرّحيم يا من اذا سأله عبده اعطاه واذا امّل ما عنده
بلّغه مناه واذا اقبل عليه قرّبه واذا جاهره بالعصيان ستر على ذنبه وغطّاه واذا توكّل
عليه احسبه وكفاه الهي من ذا الّذي نزل بك ملتمساً قراك فما قريته ومن ذا الّذي اناخ
ببابك مرتجياً نداك فما اوليته أيحسن ان ارجع عن بابك بالخيبة مصروفاً ولست اعرف
سواك مولىً بالاحسان موصوفاً كيف ارجو غيرك والخير كلّه بيدك وكيف اؤمّل سواك والخلق
والامر لك أأقطع رجائي منك وقد اوليتني ما لم اسأله من فضلك ام تفقرني الى مثلي وانا
اعتصم بحبلك يا من سعد برحمته القاصدون ولم يشق بنقمته المستغفرون كيف انساك
ولم تزل ذاكري وكيف الهو عنك وانت مراقبي الهي بذيل كرمك اعلقت يدي و
لنيل عطاياك بسطت املي فاخلصني بخالصة توحيدك واجعلني من صفوة عبيدك يا من
كلّ هارب اليه يلتجي وكلّ طالب ايّاه يرتجي يا خير مرجوّ ويا اكرم مدعوّ ويا من لا يردّ
سائله ولا يخيّب آمله يا من بابه مفتوح لداعيه وحجابه مرفوع لراجيه اسألك بكرمك ان
تمنّ عليّ من عطائك بما تقرّ به عيني ومن رجائك بما تطمئنّ به نفسي ومن اليقين بما تهوّن
به عليّ مصيبات الدّنيا وتجلو به عن بصيرتي غشوات العمى برحمتك يا ارحم الرّاحمين

الهیا ای کسیکه هر وقت بنده او در پیشگاه کبریا از او مسئلت و نیاز برد عطا فرماید او را و چون از آنچه در حضرت او است آرزومند شود بجای
سپارد آرزوی او را و هر وقت باستانش روی آورد تقرب و نزدیکی بخشد او را و چون در حضرت کبریایش آشکارا
بعصیان گراید او را در پرده غفران و ستر عفاف و رحمت بپوشاند و چون بروی توکل رود کفایت فرماید او را بار
خدایا کدام کس از پی ضیافت و دریافت نیکوئی بزیارت تو آید و تو او را برحمت و ضیافت برخوردار نفرمائی
و کیست که منظنه آرزو و امید خود را در آستان رحمت و پیشگاه مکرمت تو بآرزوی جود و بخشش تو فرو خوابانیده باشد
و او را نزدیک نفرموده باشی آیا مستحسن است که از باب رحمت تو بزیانکاری و خیبت منصرف گردم و حال آنکه جز تو مولائی
و خداوندی برای احسان و نیکوئی موصوف و معروف نداشته‌ام چگونه بیرون از تو بدیگری امیدوار باشم با اینکه

نیکونهایم بجمله دست قدرت تست وچگونه جز از تو آرزومند شوم با اینکه جمله جهان آشکارا ونهان تراست آیا امید
خود را از تو مقطوع دارم با آنکه آنچه در حضرت تو مسألت نکردم محض فضل ورحمت عطا فرمودی یا تو نیازمند خواهی
فرمود مرا با آنکه او چون من خود نیازمند است یعنی جمله ماسوی الله در حالت افتقار یکسان هستند پس چگونه
حاجت نیازمندی را به نیازمندی دیگر که همانند اوست بازگذاری وحال آنکه من بحبل رحمت ودر میان موهبت تو چنگ
درافکنده ام ای کسیکه قاصدان برحمت وسعادت یافته اند وآمرزش خواهان بعقوبت وشکنجه او دچار و
گرفتار نشده اند چگونه فراموش کنم ترا با اینکه مرا همیشه درنظر رحمت نگران هستی وچگونه از آستانت روی برتابم
با اینکه در من بنظاره باشی ای خدای من بدامان کرم وذیل بخشش تو دست درافکنده ام ودریافت عطای ترا
بساط آرزو بگسترده ام پس خالص بگردان مرا بخالصه یگانگی خودت وبگردان مرا از جمله برگزیدگان بندگانت ای
کسیکه هر گریزنده بدرگاه او پناهنده وهر خواهنده بفضل وعطای او امیدوارنده است ای بهترین امید
وای بخشایشگرترین مدعوین وای کسیکه باز نمیگردد سائل او وزیان نمی بیند آرزومند او وای کسیکه ابواب رحمت
او برای آنان که او را میخوانند برگشاده است وپرده حشمت او از پیش روی امیدواران برداشته
بلسوم ترا بکرم تو تا منت برنهی برمن از جود خودت بآنچه روشن گرداند دیده مرا ومنت نهی برمن از امید
واری بتو بآنچه آرام گیرد بآن نفس من واز مراتب یقین بچیزیکه بسبب آن نرم وآسان گردد برمن مصیبات
واندوه روزگار برمن وپاک وزدوده گردد بواسطه آن پردهای نابینائی از دیده بصیرت من یعنی نوری
عطا فرمای که پرده کوری وغفلت را از چشم ضمیر ودیده دل برگیرد برحمت تو ای ارحم الراحمین

الخامسة مناجاة الراغبين بسم الله الرحمن الرحيم الهي ان كان قلّ زادي في المسير اليك فلقد مناجات پنجم
حسن ظني بالتوكل عليك وان كان جرمي قد اخافني من عقوبتك فان رجائي قد اشعرني
بالامن من نقمتك وان كان ذنبي قد عرضني لعقابك فقد آذنني حسن يقيني بثوابك و
ان انامتني الغفلة عن الاستعداد للقائك فقد نبهتني المعرفة بكرمك وآلائك
وان اوحش ما بيني وبينك فرط العصيان والطغيان فقد آنسني بشرى الغفران و
الرضوان اسألك بسبحات وجهك وبانوار قدسك وابتهل اليك بعواطف رحمتك و
لطائف برك ان تحقق ظني بما اؤمله من جزيل اكرامك وجميل انعامك في القربى منك
والزلفى لديك والتمتع بالنظر اليك وها انا متعرض لنفحات روحك وعطفك ومنتجع
غيث جودك ولطفك فار من سخطك الى رضاك هارب منك اليك راج احسن ما لديك
معول على مواهبك مفتقر الى رعايتك الهي ما بدأت به من فضلك فتممه وما وهبت لي
من كرمك فلا تسلبه وما سترته علي بحلمك فلا تهتكه وما علمته من قبيح فعلي
فاغفره الهي استشفعت بك اليك واستجرت بك منك اتيتك طامعا في احسانك
راغبا في امتنانك مستسقيا وابل طولك مستمطرا غمام فضلك طالبا مرضاتك قاصدا
جنابك واردا شريعة رفدك ملتمسا سني الخيرات من عندك وافدا الى حضرة جمالك

مُرهِيًا وجهك طارِقًا بابك مُستكينًا لِعظمتك وجلالك فافعل بي ما أنت أهله من المغفرة والرحمة ولا تفعل بي ما أنا أهله من العذاب والنقمة برحمتك يا أرحم الراحمين

الهی اگر زاد و توشهٔ من در باز سپردن راه حضرت و طریق آستان تو اندک است همانا گمان من بسبب آن توکل که مرا است بر تو نیکو است و اگر بواسطهٔ جرم و جنایت خویش از عقوبت تو ترسان شده باشم لکن امیدواری برحمت و کرم تو راهنمائی کرده مرا بایمن بودن از عقوبت تو و اگر گناه من در افکنده است مرا در معرض عقاب تو باری حسن یقین من بثواب و پاداش تو نزدیک آورده است مرا و اگر برای آماده شدن بلقای تو بخواب کرده باشد مرا غفلت همانا آگاه و بیدار کرده است معرفت و شناسائی بکرم تو و نعمتهای تو مرا و اگر فزونی گناه و فراوانی طغیان بوحشت افکنده باشد آنچه را که درمیان من و تو است همانا مانوس گردانیده است مرا بشارت آمرزش و خوشنودی تو مسئلت میکنم ترا بحرمت و سبحات ذات تو و بانوار قدس تو و ضراعت میجویم بحضرت تو بعواطف رحمت و لطایف بر و مکرمت تو بانیکه راست بیاوری گمان مرا بآنچه آرزومند شده ام از جزیل اکرام و جمیل انعام و تقرب بحضرت و نزدیکی به پیشگاه و برخورداری از نظر کردن بسوی تو و هم اکنون من متعرض نفحات رحمت تو و جوینده باران عطیت و لطف تو و فرار جوینده از سخط تو بر رضای تو و گریزنده از توام بحضرت تو یعنی جمله بیم و ترس از غضب و عقوبت تو است و تمامت امید بکرم و بخشایش تست خشم و مهر دیگران محل سود و زیان نباشد مگر بخواست تو بس اگر تو نخواهی چه بخواهند و اگر تو بخواهی چه نخواهند و چون حال بر این منوال است امیدها همه بتو است و بیمها همه از تو و بیرون از تو از هیچکس بیمناک و نه امیدوار و نه متوقع سود و زیان و دفع بلیات و خطرات بباید گشت با بجمله عرض میکنم گریزنده از توام بسوی تو امیدوار به بهترین چیزیکه در حضرت تو است و یاری جوینده از جود تو و نیازمندم برعایت تو بار خدایا آنچه از فضل و فضیلت خود برای من آغاز و بدایت فرمودی باتمام و نهایت آور و آنچه از سحاب کرم و سحاب بخشایش خویش بمن بخشیدی از من باز مگیر و آن پرده که از حلم و بردباری خود بر من باز پوشانیدی چاک مزن و آنچه از قبایح اعمال من بعلم خود باز دانستی بیامرز و ای بار خدایا بجلالت و رحمت تو بحضرت تو در طلب شفاعت هستم و بکرم تو از سخط تو پناه میبرم همانا بحضرتت روی آورده ام در آنحال که باحسان تو طمع بربسته و در آستان تو رحمت در افکنده ام یعنی از هیچکس جز تو و آستان تو نشاید و از باران رحمت تو بجویم سیراب شوم و در طلب سحاب فضل و ریزش بارش رحمت تو روی آورده ام و طالب رضا و خوشنودی تو قاصد پیشگاه عظمت تو و در آینده در شریعه و چشمه یاری و کرم تو و ملتمس خیرات ستوده تو و شتابنده بدریافت حضرت جمال تو و مرید وجه کریم تو و در اسپار باب کرم تو و مستکین برای عظمت و جلال توام پس با من برحمت و آمرزش آنگونه بپای گذار که تو را سزاوار چنان کردار و با من روا مدار آنگونه نکال و عذاب که من مستحق در خور آن هستم ای رحمت آورنده ترین رحمت آورندگان و بخشنده ترین بخشایندگان

السادسة مُناجاة الشاكرين بِسمِ اللهِ الرَّحمنِ الرَّحيم إلهي أذهلني عن إقامة شكرك تتابُع طولك وأعجزني عن إحصاء ثنائك فيضُ فضلك وشغلني عن ذكر محامدك ترادُفُ عوائدك وأعياني عن نشر عوارفك توالي أياديك وهذا مقامُ من اعترف بسبوغ

النعماء وقابلها بالتقصير وشهد على نفسه بالإهمال والتضييع وانت الرؤف الرحيم البر الكريم الذي لا يخيب قاصديه ولا يطرد عن فنائه امليه بساحتك تحط رحال الراجين وبعرصتك تقف امال المسترفدين فلا تقابل امالنا بالتخييب والاياس ولا تلبسنا سربال القنوط والابلاس الهي تصاغر عند تعاظم الائك شكري وتضائل في جنب اكرامك اياي ثنائي ونشري جللتني نعمك من انوار الايمان حللا وضربت على لطائف برك من العز كللا وقلدتني مننك قلائد لا تحل وطوقتني اطواقا لا تفل فالاؤك جمة ضعف لساني عن احصائها ونعماؤك كثيرة قصر فهمي عن ادراكها فضلا عن استقصائها فكيف لي بتحصيل الشكر وشكري اياك يفتقر الى شكر فكلما قلت لك الحمد وجب علي لذلك ان اقول لك الحمد الهي فكما غذيتنا بلطفك وربيتنا بصنعك فتمم علينا سوابغ النعم وادفع عنا مكاره النقم واتنا من حظوظ الدارين ارفعها واجلها عاجلا واجلا ولك الحمد على حسن بلائك وسبوغ نعمائك يوافق رضاك ويمتري العظيم من برك ونداك يا عظيم يا كريم برحمتك يا ارحم الراحمين

بار خدایا تتابع بخشایش و کرم تو مرا از اقامت شکر و سپاس تو غافل ساخت و فیض فضل و رحمت تو مرا از ادای مدح و ثنای تو عاجز گردانید و ترادف عواید و عطایای تو مرا از یاد ستایش و ذکر محامد تو مشغول نمود و توالی ایادی و تواتر نعمتهای تو مرا از نشر عوارف و احسان تو کند و لال و درمانده گردانیده است و حال اینکه این مقام کسی است که بسبوغ نعمتهای او تمامی آلاء ایزد متعال اعتراف نماید و این مواهب را با تقصیر خود بسنجد و بر نفس خویش باهمال و تضییع گواه گردد و تویی رؤف بخشاینده و بر نیکوکار کریم و آن بخشنده که نومید نمیگرداند آنانرا که بحضرتش آهنگ جویند و باز نمیدارد از آستان خود کسانیرا که امیدواران بفضل و کرم او هستند همانا بدرگاه جلال و ساحت عظمت و حشمت تو بارهای امیدواران فرود میآید و در حضرت تو رحال آمال روی آورندگان وقوف میجوید پس آرزوهای ما را بزیانکاری و نومیدی تقابل مده و پیرایه نومیدی و سربال یأس بر اندام ما راست مکن ایخدای همانا اگر شکر و سپاس مرا با عظمت آلاء و حشمت نعمتهای تو برابر کنند سخت کوچک و صغیر نماید و چون ستایش و ثنای مرا در جنب اکرام تو بسنجند بسی اندک باشد همانا از نور ایمان که مرا نعمت بخشیدی حلها بر من بیاراسته و لطائف بر تو تاجها بر سر من بر نهاده و مقلد ساخته است مرا منتها و عطاهای تو بقلائدی که هرگز گشوده نگردد و بر گردن من طوقهائی در افکنده که هیچگاه سوده و فرسوده نیاید نعمتهای تو فراوان است و زبان من از احصای آن عاجز و ناتوان و نعماء تو بسیار و فهم من از ادراکش قاصر و از کثرت فزونی استقصایش نمیتواند پس چگونه برای من امکان شکر باشد با اینکه مرا در هر شکری بدیگر شکر حاجت است یعنی شکر توفیق یافتن بر شکر پس هر وقت گویم ترا است شکر و حمد بشکرانه این حمد و شکر حمدی دیگر و شکری دیگر بر من واجب میشود بار خدایا چنانکه از لطف خود غذا ساختی و بصنع خود تربیت فرمودی پس بر ما تمام نعمت منت گذار و مکاره عقوبات را از ما دور بدار و ما را به برترین و بزرگترین بهرهای هر دو سرای برخوردار فرمای عاجلاً و آجلاً یعنی هم در این سرای که نسبت بدان سرای زود

بنمایاد و هم در آنسرای که نسبت بدین سرای دیر بشماریم و تمامت حمد بر نکوئی آزمایش و نعمتهای با فراشش نع
حمد و سپاس که موافق افتد با رضای تو و بیاراند بر عظیم و نیکی بزرگ و عمیم تو را و بخشایش و عطای
جسیم ترا ای عظیم بزرگ ای کریم بخشنده ارحم نماینده ترین رحم نمایندگان

اَلسّابِعَةُ مُناجاةُ الْمُطِيعِينَ لِلّهِ تَبارَكَ وَتَعالى بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ اِلهِي اَلْهِمْنا طاعَتَكَ وَ
جَنِّبْنا مَعْصِيَتَكَ وَيَسِّرْ لَنا بُلُوغَ ما نَتَمَنّى مِنِ ابْتِغاءِ رِضْوانِكَ وَاَحْلِلْنا بُحْبُوحَةَ جِنانِكَ
وَاقْشَعْ عَنْ بَصائِرِنا سَحابَ الْاِرْتِيابِ وَاكْشِفْ عَنْ قُلُوبِنا اَغْشِيَةَ الْمِرْيَةِ وَالْحِجابِ وَاَزْهِقِ
الْباطِلَ عَنْ ضَمائِرِنا وَاَثْبِتِ الْحَقَّ فِي سَرائِرِنا فَاِنَّ الشُّكُوكَ وَالظُّنُونَ لَواقِحُ الْفِتَنِ
وَمُكَدِّرَةٌ لِصَفْوِ الْمَنائِحِ وَالْمِنَنِ اَللّهُمَّ احْمِلْنا فِي سُفُنِ نَجاتِكَ وَمَتِّعْنا بِلَذِيذِ
مُناجاتِكَ وَاَوْرِدْنا حِياضَ حُبِّكَ وَاَذِقْنا حَلاوَةَ وُدِّكَ وَقُرْبِكَ وَاجْعَلْ جِهادَنا
فِيكَ وَهَمَّنا فِي طاعَتِكَ وَاَخْلِصْ نِيّاتِنا فِي مُعامَلَتِكَ فَاِنّا بِكَ وَلَكَ وَلا وَسِيلَةَ لَنا اِلَيْكَ
اِلّا اَنْتَ اِلهِي اجْعَلْنِي مِنَ الْمُصْطَفَيْنَ الْاَخْيارِ وَاَلْحِقْنِي بِالصّالِحِينَ الْاَبْرارِ السّابِقِينَ اِلَى
الْمَكْرُماتِ الْمُسارِعِينَ اِلَى الْخَيْراتِ الْعامِلِينَ لِلْباقِياتِ الصّالِحاتِ السّاعِينَ اِلى رَفِيعِ
الدَّرَجاتِ اِنَّكَ عَلى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ وَبِالْاِجابَةِ جَدِيرٌ بِرَحْمَتِكَ يا اَرْحَمَ الرّاحِمِينَ

ایخدای طاعت خود را ما را بدل در افکن و از معصیت خود ما را دور بدار و از ورزیدن گناه بر کنار کن و بر ما آسان
فرمای رسیدن بآنچه از دریافت آنچه خوشنودی و ابتغاء رضوان تو آرزومندیم و فرود آور ما را در بحبوحه
جنان و میان بهشت جاویدان خود و دور دار از چشم ما ابر شک و سحاب شبهت و ارتیاب را و برگیر از
دیده قلب ما پردهای شک و حجاب و ریب را و نابود فرمای از ضمیر ما باطل را و ثابت گردان در سرائر ما حق را
چه شکوک و ظنون زاینده فتنها و تیره کننده صفا و بهای دهش و عطاهاست خداوندا بر نشان ما را بر کشتیهای
نجات خود و بهره یاب فرمای ما را بلذت مناجات خود و در آور ما را در حیاض دوستی خود و بچشان ما را شیرینی
مودت و قرب خود و جهاد ما را بجهاد در راه خود باز گردان و آهنگ ما را یکسره در طاعت و فرمان پذیری خود
مقرر بدار و نیتهای ما را در معاملت با خود خالص نمای چه ما بسوی تو و از برای توئیم و جز با فضل و کرم تو
ما را هیچ راهی و وسیله برای دریافت حضرت تو نیست بار خدایا و ندا مرا در شمار برگزیدگان و اخیار بازدار
و با نیکوان و نیکوکاران که بمکرمات سبقت گرفته اند و بخیرات شتاب جسته اند و برای باقیات صالحات
عمل کننده و دریافت درجات عالیات را کوشش نماینده اند ملحق گردان چه تو بر هر چیز توانا و باجابت دعا
سزاوار هستی برحمت و بخشایش خود ای ارحم نماینده ترین رحمت نمایندگان

اَلثّامِنَةُ مُناجاةُ الْمُرِيدِينَ بِسْمِ اللّهِ الرَّحْمنِ الرَّحِيمِ سُبْحانَكَ ما اَضْيَقَ الطُّرُقَ عَلى مَنْ لَمْ تَكُنْ دَلِيلَهُ
وَما اَوْضَحَ الْحَقَّ عِنْدَ مَنْ هَدَيْتَهُ سَبِيلَهُ اِلهِي فَاسْلُكْ بِنا سُبُلَ الْوُصُولِ اِلَيْكَ وَسَيِّرْنا
فِي اَقْرَبِ الطُّرُقِ لِلْوُفُودِ عَلَيْكَ قَرِّبْ عَلَيْنَا الْبَعِيدَ وَسَهِّلْ عَلَيْنَا الْعَسِيرَ
الشَّدِيدَ وَاَلْحِقْنا بِعِبادِكَ الَّذِينَ هُمْ بِالْبِدارِ اِلَيْكَ يُسارِعُونَ وَبابَكَ عَلَى الدَّوامِ يَطْرُقُونَ

وَإِيَّاكَ فِي اللَّيْلِ وَالنَّهَارِ يَعْبُدُونَ وَهُمْ مِنْ هَيْبَتِكَ مُشْفِقُونَ الَّذِينَ صَفَّيْتَ لَهُمُ الْمَشَارِبَ
وَبَلَّغْتَهُمُ الرَّغَائِبَ وَأَنْجَحْتَ لَهُمُ الْمَطَالِبَ وَقَضَيْتَ لَهُمْ مِنْ فَضْلِكَ وَحِلْمِكَ الْمَآرِبَ وَمَلَأْتَ
لَهُمْ ضَمَائِرَهُمْ مِنْ حُبِّكَ وَرَوَّيْتَهُمْ مِنْ صَافِي شِرْبِكَ فَبِكَ إِلَى لَذِيذِ مُنَاجَاتِكَ وَصَلُوا وَ
مِنْكَ أَقْصَى مَقَاصِدِهِمْ حَصَّلُوا فَيَا مَنْ هُوَ عَلَى الْمُقْبِلِينَ عَلَيْهِ مُقْبِلٌ وَبِالْعَطْفِ عَلَيْهِمْ عَائِدٌ
مُفْضِلٌ وَبِالْغَافِلِينَ عَنْ ذِكْرِهِ رَحِيمٌ رَؤُوفٌ وَبِجَذْبِهِمْ إِلَى بَابِهِ وَدُودٌ عَطُوفٌ أَسْئَلُكَ أَنْ
تَجْعَلَنِي مِنْ أَوْفَرِهِمْ مِنْكَ حَظّاً وَأَعْلَاهُمْ عِنْدَكَ مَنْزِلاً وَأَجْزَلِهِمْ مِنْ وُدِّكَ قِسْماً وَأَفْضَلِهِمْ فِي
مَعْرِفَتِكَ نَصِيباً فَقَدِ انْقَطَعَتْ إِلَيْكَ هِمَّتِي وَانْصَرَفَتْ نَحْوَكَ رَغْبَتِي فَأَنْتَ لَا غَيْرُكَ مُرَادِي وَلَكَ
لَا لِسِوَاكَ سَهَرِي وَسُهَادِي وَلِقَاؤُكَ قُرَّةُ عَيْنِي وَوَصْلُكَ مُنَى نَفْسِي وَإِلَيْكَ شَوْقِي وَفِي مَحَبَّتِكَ
وَلَهِي وَإِلَى هَوَاكَ صَبَابَتِي وَرِضَاكَ بُغْيَتِي وَرُؤْيَتُكَ حَاجَتِي وَجِوَارُكَ طَلِبَتِي وَقُرْبُكَ غَايَةُ
سُؤْلِي وَفِي مُنَاجَاتِكَ أُنْسِي وَرَاحَتِي وَعِنْدَكَ دَوَاءُ عِلَّتِي وَشِفَاءُ غُلَّتِي وَبَرْدُ لَوْعَتِي وَكَشْفُ
كُرْبَتِي فَكُنْ أَنِيسِي فِي وَحْشَتِي وَمُقِيلَ عَثْرَتِي وَوَلِيَّ عِصْمَتِي وَمُغْنِيَ فَاقَتِي وَلَا تَقْطَعْنِي عَنْكَ وَلَا
تُبْعِدْنِي مِنْكَ يَا نَعِيمِي وَجَنَّتِي وَيَا دُنْيَايَ وَآخِرَتِي يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ

ای خداوند سبحان چه بسیار تنگ است راهها برای آنکس که نه تواش راهنماینده باشی چه روشن و آشکار است
حق و راه حق مر آنکس را که تواش هدایت سبیل فرمائی بار خدایا ما را باز نمای آن راههائی را که بحضرت تو توان
باز رسید و بدان راه که ورود به پیشگاه و وفود باستان ترا بس قریب و نزدیک بگرداند سیار گردان و نزدیک گردان
و برای ما راه دور را آسان نمای بر ما دشوارها و سختی ها را و باز رسان ما را بآن بندگان که بدرگاه تو شتابنده
و ابواب فضل و کرم تو را کوبنده و بعبادت و پرستش تو بروزان و شبان روز سپارنده اند و از هیبت
تو به ترس و خشیت اندرند و ایشان چنان کسان هستند که صاف و روشن فرمودی برای ایشان
مشارب و آبشخورهایشان را و ایشان را به بخششها شادخوار و از انجاح و قبول مطالب برخوردار و از برآوردن حوائج
و مآرب ایشان بحلم و بردباری خود آنها را کامکار داشتی و درون ایشان را از دوستی خود آکنده و از شرب صافی
خود سیراب نمودی و بسبب فضل و کرم تو بلذت مناجات تو واصل شدند و برحمت تو مقاصد خویش را بنهایت
حاصل کردند ای کسیکه بر آنانکه بدرگاه او روی آورند از روی رحمت و نظر عنایت بنگرد و بتفضل و بعطوفت
بر ایشان میگراید و با آنانکه از یاد او غافل هستند رحیم و رئوف و بجذب ایشان بباب رحمت و عنایت خود
دوست و عطوف است مسئلت مینمایم از تو که مرا در زمره بهره ورترین و افزونترین ایشان در پیشگاه تو بعلت دوستی
بقسمت و بخشش و افضل ایشان در نصیب معرفت و شناخت تو بگردانی همانا همت من در جناب تو پایان گرفت
و رغبت من بحضرت تو منصرف گردید پس توئی مراد من و مرا بیرون از تو مرادی نیست و برای تو نه غیر از تست بیداری
و بیخوابی من و دیدار تست روشنی دیدار من و پیوستن بحضرت تست آرزوی جان من و بسوی تست اشتیاق
من و در دوستی و محبت تو است وله و حیرت من و بعشق و هوای تو است صبابت و سوزش دل من و در رضا
و خوشنودی تست حاجت من و دیدن تو است مطلب و مطلوب من و جوار تست خواهش من و تقرب بحضرت

ست نهایت مسئلت من و باز و نیاز گشودن بحضرت توست انس و راحت من و در پیشگاه تست داروی درد و علت
و شفای سوزش و غلت و سردی درد و لوعت و کشف اندوه و کربت من پس تو باش مونس من در وحشت من بخشنده
لغزش و آمرزنده گناه و پذیرنده بازگشت و توبت و اجابت کننده دعوت و صاحب عصمت و بی نیاز کننده فقر و فاقت
من و جدا مگردان مرا از آستان خود و دور مسازی از پیشگاه رحمت خودای نعیم من و جنت من ای دنیای من و آخرت من

ای رحیم ترین رحم نماینده گان   همانا تو لی   بر همه چیز قادر و توانا

التاسعة مناجاة المحبين لله تعالى بسم الله الرحمن الرحيم الهي من ذا الذي ذاق حلاوة محبتك فرام منك بدلا ومن ذا الذي انس بقربك فابتغى عنك حولا الهي فاجعلنا ممن اصطفيته لقربك وولايتك فاخلصته لودك ومحبتك وشوقته الى لقائك و رضيته بقضائك ومنحته بالنظر الى وجهك وحبوته برضاك واعذته من هجرك و قلاك وبوأته مقعد الصدق في جوارك وخصصته بمعرفتك واهلته بعبادتك و هيمت قلبه لارادتك واجتبيته لمشاهدتك واخليت وجهه لك وفرغت فؤاده لحبك ورغبته فيما عندك والهمته ذكرك واوزعته شكرك وشغلته بطاعتك عنك اللهم اجعلنا دابهم الارتياح اليك والحنين ودهرهم الزفرة والانين جباههم ساجدة لعظمتك وعيونهم سائلة من خشيتك وقلوبهم متعلقة بمحبتك وافئدتهم منخلعة من مهابتك يا من انوار قدسه لابصار محبيه رائقة وسبحات وجهه لقلوب عارفيه شائقة يا منى قلوب المشتاقين ويا غاية آمال المحبين اسئلك حبك وحب من يحبك وحب كل عمل يوصلني الى قربك وان تجعلك احب الي مما سواك وان تجعل حبي اياك قائدا الى رضوانك وشوقي اليك ذائدا عن عصيانك وامنن بالنظر اليك علي وانظر بعين الود والعطف الي ولا تصرف عني تجعلني من اهل الاسعاد والحظوظ عندك يا مجيب يا ارحم الراحمين

بار خدایا کیست که شربت محبت تو بچشید و از آن پس دلش بدیگری بگشاد کیست که در پیشگاه تقرب تو انس یابد و از آن پس بدیگر سوی روی کند ای خدای ما را در زمره آنان بدار که بتقرب و محبت حضرت خود برگزیده و بمودت و دوستی خود خالص و ویژه و بدیدار ارجمندت آرزومند و بقضای خود خرسند و بنظاره بوجه کریم خود باکت و خالص و مشتاق فرمودی و بخرسندی و خوشنودی خود بدو بخشایش آوردی و از رنج مهاجرت و بی مهری خود پناه دهنده و در جوار رحمت خودت در نشیمنگاه راستی جای گیرنده ساختی و بشناسائی خود اختصاص دادی و او را به پرستش و بندگی خودت اهلیت و مرملت و قابلیت دادی و قلب او را در ارادت خود سرگشته ساختی و او را بمشاهدت جلال و جمال خود برگزیده و او را بوجود مخصوص فرمودی و برای یاد کردن خودت آگاه نمودی و برای شکر و سپاس خودت ملهم و بفرمان بردن خودت مشغول داشتی و او را در جمله نیکوکاران خود بگردانیدی و برای مناجات خودت گزیده داشتی هر چیزی که او را از تو جدا میداشت از وی مقطوع ساختی بار خدایا ما را از جمله آنان بگردان که ارتیاح و شادمانی و اندوه و ناله

بتو آوردن واشک دیده و ویش در حضرت تو نثار کردن و آب و دیدن ایشان است پیشانیهای ایشان برای تعظیم تو بها
بر خاک سجده برسد و چشمهای ایشان در خدمت و عبادت تو بیدار و سرشک دیدهای ایشان از بیم تو روان و دلهای
ایشان بمحبت تو او یزان و قلوب ایشان از هیبت تو پر کنده و لرزان است ای کیمیا انوار قدس و درخش پاکی و پاکیزگی او
در دیدار دوستدارانش درخشان و جلالت ذات و سبحات وجه او در دلهای عارفانش نمایان است ای آرزوی
دلهای آرزومندان ای نهایت امال دوستان از حضرت تو دوستی تو را و دوستی دوستداران تو را و دوستی
هر کار و کردار یرا که مرا به قرب پیشگاه تو و اصل خواستارم و مسئلت همی نمایم که تو خود بگردانی خود را نزد من محبوب
تر از هر چه جز تو است و دوستی مرا بتو قائد برضوان تو و شوق مرا بحضرت تو پناه دهنده از عصیان خودت
مقرر داری خواستار همی شوم و تو منت گذار بر من در نظاره بحضرت تو و با نظر دوستی و مهر بر من در نگر و وجه کریم
خود را از من منصرف مدار و مرا در زمره نیکبختان و آنانکه در حضرت تو بهره مند هستند در آور ای اجابت کننده

دعوات ای ارحم الراحمین

مناجات دهم العاشرة مناجاة المتوسلين بسم الله الرحمن الرحيم الهي ليس لي وسيلة اليك الا عواطف
رأفتك ولا لي ذريعة لديك الا عوارف رحمتك وشفاعة نبيك نبي الرحمة ومنقذ
الامة من الغمة فاجعلهما لي سببا الى نيل غفرانك وصيرهما لي وصلة الى الفوز
برضوانك وقد حل رجائي بحرم كرمك وحط طمعي بفناء جودك فحقق فيك املي
واختم بالخير عملي واجعلني من صفوتك الذين احللتهم بحبوحة جنتك وبوأتهم دار
كرامتك واقررت اعينهم بالنظر اليك يوم لقائك واورثتهم منازل الصدق في
جوارك يا من لا يفد الوافدون على اكرم منه ولا يجد القاصدون ارحم منه يا خير من
خلا به وحيد ويا اعطف من آوى اليه طريد الى سعة عفوك مددت يدي وبذيل كرمك اعلقت
كفي فلا تولني الحرمان ولا تبلني بالخيبة والخسران يا سميع الدعاء يا رحيم يا منان يا ارحم الراحمين

ای خدای من نیست مرا وسیله بحضرت تو مگر عواطف بخشایش و رافت تو و نیست برای من ذریعه و دست
آویزی در حضرت تو مگر عوارف آمرزش و رحمت تو و شفاعت پیغمبر تو نبی رحمت و رهاننده امت از اندوه
و غمت پس این هر دو را برای من سبب دریافت آمرزش خود بگردان و اسباب رسیدن برستگاری
رضوان و خوشنودی خود فرمای همانا فرود گردیده است امید من بحرم کرم تو و نازل شده است طمع و طلب من
بآستان جود تو پس براستی حقیقت گردان در حضرت خود آرزوی مرا و بپایان آور بخیر و خوبی کار و عمل مرا و در
در زمره برگزیدگان خودت از آنانکه فرود آوردی ایشانرا در بحبوحه بهشت خود و جای ساختی ایشانرا در دار کرامت
خود و روشن کردی چشمهای ایشانرا بنظاره بسوی خود در روز ملاقات و ارث دادی ایشان را در منازل
صدق در جوار خودت در آور ای آنکه نشتافته اند شتاب کنندگان بر آستانی گرامی تر و کریمتر از او و ای آنکه
کسیکه یادی بتنهائی کرایند و ای عطوفتر کسیکه مطرودان بحضرت او پناهنده گردند بسعه عفو تو و پهنه بخشایش تو
دراز کردم دست خود را و بدامان بخشش و ذیل کرم تو بیاویختم چنگ خود را پس مرا محروم باز مگردان و بنومیدی

خسران میاز مای ای شنونده دعای رحیم ای منان ای رحمت آورنده ترین رحمت آورندگان یا کریم

الحادیة عشرة مناجاة المفتقرین بسم الله الرحمن الرحیم الهی کسری لا یجبره الا لطفک وحنانک وفقری لا یغنیه الا عطفک واحسانک وروعتی لا یسکنها الا امانک وذلتی لا یعزها الا سلطانک وامنیتی لا یبلغنیها الا فضلک وخلتی لا یسدها الا طولک وحاجتی الیک لا یقضیها غیرک وکربی لا یفرجه سوی رحمتک وضری لا یکشفه غیر رأفتک وغلتی لا یبردها الا وصلک ولوعتی لا یطفیها الا لقاؤک وشوقی الیک لا یبله الا النظر الی وجهک وقراری لا یقر دون دنوی منک ولهفتی لا یردها الا روحک وسقمی لا یشفیه الا طبک وغمی لا یزیله الا قربک وجرحی لا یبرئه الا صفحک ورین قلبی لا یجلیه الا عفوک ووسواس صدری لا یزیحه الا امرک فیا منتهی امل الآملین ویا غایة سؤل السائلین ویا اقصی طلبة الطالبین ویا اعلی رغبة الراغبین ویا ولی الصالحین ویا امان الخائفین ویا مجیب المضطرین ویا ذخر المعدمین ویا کنز البائسین ویا غیاث المستغیثین ویا قاضی حوائج الفقراء والمساکین ویا اکرم الاکرمین ویا ارحم الراحمین لک تخضعی وسؤالی والیک تضرعی وابتهالی اسئلک ان تنیلنی من روح رضوانک وتدیم علی نعم امتنانک وها انا بباب کرمک واقف ولنفحات برک متعرض وبحبلک الشدید معتصم وبعروتک الوثقی متمسک الهی ارحم عبدک الذلیل ذا اللسان الکلیل والعمل القلیل وامنن علیه بطولک الجزیل واکنفه تحت ظلک الظلیل یا کریم یا جمیل برحمتک یا ارحم الراحمین

گمان میرود که عزامی لایقر دون دنوک باشد که بمعنی شیفتگی و با کلمات سابق مطابق است چون در نسخ معتمده قراری ضبط شده بود در اینجا نیز متابعت رفت بالجمله عرض میکند الهی همانا شکسته مرا جز لطف و مهر تو پیوند نمیکند و فقر و فاقه مرا غیر از عطوفت و احسان تو توانگری نمی نماید و بیم و وحشت مرا جز امان تو سکون نمیدهد و خواری مرا جز سلطنت تو گرامی نمیگرداند و آرزوی مرا جز فضل تو بالغ نمیسازد و نیازمندی مرا جز بخشش تو مسدود نمی نماید و نیاز مرا که بحضرت تست بجز تو بر آورده نمی نماید و اندوه مرا بجز رحمت تو بر نمی گشاید و گزند مرا بجز رافت تو مکشوف نمیدارد و آتش عطش مرا جز پیوستن بحضرت تو سرد و خنک نمیسازد و شعله عشق مرا جز ملاقات تو فرو نمی نشاند و شرار شوق مرا جز نظر بوجه کریم تو آب نمیرساند و قرار و آرام مرا جز نزدیک شدن بدرگاه تو تقرر نمیدهد و لهف و دریغ و افسوس مرا جز روح و راحت تو باز نمیگرداند و رنجوری مرا جز چاره سازی تو درمان نمی آورد و اندوه مرا جز تقرب بآستان تو زایل نمیکند و جرم مرا جز گذشت و عفو تو پاک و بری نمیسازد و زنگ آئینه دلم جز صیقل عفو و بخشایش تو زدوده نمی بخشد و وساوس صدر مرا جز حکم و امر تو زوال نمیدهد ای پایان آرزوی آرزومندان ای نهایت خواهش خواهشمندان ای برتر مطلوب جویندگان ای بلندتر مقصود خواهندگان ای دوست نیکوکاران ای امان ترسندگان ای پذیرنده بیچارگان ای ذخیره نیازمندان ای گنج بینوایان ای فریادرس دادخواهان ای برآورنده حاجات درویش

و مسکین ای کرامترین کریمان ای ارحم الراحمین برای تست فروتنی من و در حضرت توست خواستاری من و بحضرت توست
تضرع و زاری من از حضرت تو خواستارم که مرا از روح و آسایش رضوان خود کامیاب فرمائی و نعمتهای امتنان
خود را بر من جاویدان داری اینک بباب کرم تو واقف و نفحات احسان ترا متعرض و بحبل استوار تو چنگ در زننده و بعروة الوثقی
تو تمسک جوینده ام ای خدای بر بنده ذلیل خود که با زبان کند و کردار اندک و عمل قلیل است رحم کن و بر وی برحمت منت گذار و او را
جاوید خود دست نگاهداری فرمای ای کریم ای جمیل ای برحمت آورنده ترین رحمت آورندگان

مناجات دوازدهم الثانية عشر مناجاة العارفين بسم الله الرحمن الرحيم الهي قصرت الالسن عن بلوغ ثنائك
كما يليق بجلالك وعجزت العقول عن ادراك كنه جمالك وانحسرت الابصار دون
النظر الى سبحات وجهك ولم تجعل للخلق طريقا الى معرفتك الا بالعجز عن معرفتك الهي
فاجعلنا من الذين ترسخت اشجار الشوق اليك في حدائق صدورهم واخذت لوعة
محبتك بمجامع قلوبهم فهم الى اوكار الافكار يأوون وفي رياض القرب والمكاشفة
يرتعون ومن حياض المحبة بكأس الملاطفة يكرعون ومن شرايع المصافات يردون قد
كشف الغطاء عن ابصارهم وانجلت ظلمة الريب عن عقايدهم من ضمائرهم وانتفت مخالجة
الشك عن قلوبهم وسرائرهم وانشرحت بتحقيق المعرفة صدورهم وعلت بسبق السعادة
في الزهادة هممهم وعذب في معين المعاملة شربهم وطاب في مجلس الانس سرهم وامن
في موطن المخافة سربهم واطمأنت بالرجوع الى رب الارباب انفسهم وتيقنت بالفوز
والفلاح ارواحهم وقرت بالنظر الى محبوبهم اعينهم واستقر بادراك المسئول و
نيل المامول قرارهم وربحت في بيع الدنيا بالآخرة تجارتهم الهي ما الذ خواطر
الاوهام بذكرك على القلوب وما اعلى المسير اليك بالافهام في مسالك
الغيوب وما اطيب طعم حبك وما اعذب شرب قربك فاعذنا من طردك
وابعادك واجعلنا من اخص عارفيك واصلح عبادك واصدق طائعيك و
اخلص عبادك يا عظيم يا جليل يا كريم يا منيل برحمتك ومنك يا ارحم الراحمين

بار خدایا قاصر است خاطرها از بلوغ مدح و ستایش در رسیدن بثنا و نیایش تو بان طور که سزاوار جلال و بزرگی توست
و بیچاره است عقول از دریافت نهایت جمال تو و فرو ماند دیدارها در نظاره سبحات و جلالت وجه تو و آفریدگان را جز اقرار بعجز از
معرفت تو طریقی بمعرفت تو نیست بار خدایا بگردان ما را از جمله آنان که در بساتین صدور و بوستان سینه اشجار شوق
و اشتیاق بحضرت ترا ریشها در ریشها بر دوانده اند و قلوب ایشان را بجمله شور محبت و سوز عشق فرو گرفته است و ایشان
هستند که در اوکار افکار و آشیان پندار جای گیرند و در مرغزارهای قرب و مکاشفت چرا کنندگان و از حوضهای
محبت در جام ملاطفت آشامندگان و در شرایع صافی و زلال در آیندگان باشند پردهای حجاب از دیدهای ایشان
برداشته و ظلمت ریب و تاری شک از عقاید ایشان که در آینه ضمایر ایشانست بزدوده گشته و قلوب و سرایر ایشان
از مخالجت و مشغول ساختن گمان برکنده شده و صدور ایشان بتحقیق معرفت انشراح یافته و همتهای ایشان بسبقت

سعادت دررها دت بلندی گرفته وشارب ایشان درچشمه سارهای دلارای علم ومعامله گوارا گردیده واسرار ایشان درمجالس انس بطول انجامیده وفرودآمدن ایشان درموطن مخافت وجایگاه بیم وواهمه ایمنی دریافته ونفوس ایشان برجوع بحضرت رب الارباب آرمیدن جسته وارواح ایشان بفوز رستگاری یقین قرین گردیده وچشمهای ایشان بنظاره بحضرت محبوب روشن گشته وقرار وآرام وسکون ایشان بادراک مسئول ودریافت آرزو استقرار پذیرفته وتجارت ایشان درفروش دنیای فانی برای جاودانی سودمند گردیده است ای خدای تا چند لذیذ وبامزه است اندیشهای اوهام بسبب ذکر تو بر دلها وچه شیرین است سیر بپیکان توبه ستیاری افهام درمسالک نایدونا هویدا وچه خوشبو است طعم دوستی تو وچه خوشگوار است تقرب بحضرت تو پس پناه ده ما را از آنکه از درگاه تو رانده ودور گردیم ودیگر دان ما را از خص عارفان خودت وخوبترین بندگان خودت وراستگوی ترین فرمان برداران خودت وخاص ترین پرستندگان خودت ای بزرگ ای جلیل ای بخشنده بهره که با یدای رساننده بهره که خواهد برحمت ومنت خودت ای رحم کننده ترین رحم کنندگان

الثالثة عشر مناجاة الذاكرين بسم الله الرحمن الرحيم الهي لولا الواجب من قبول امرك لنزهتك من ذكري اياك على ان ذكري لك بقدري لا بقدرك وما عسى ان يبلغ مقداري حتى اجعل محلا لتقديسك ومن اعظم النعم علينا جريان ذكرك على السنتنا واذنك لنا بدعائك وتنزيهك وتسبيحك الهي فالهمنا ذكرك في الخلاء والملاء والليل والنهار والاعلان والاسرار وفي السراء والضراء وآنسنا بالذكر الخفي واستعملنا بالعمل الزكي والسعي المرضي وجازنا بالميزان الوفي الهي بك هامت القلوب الوالهة وعلى معرفتك جمعت العقول المتباينة فلا تطمئن القلوب الا بذكراك ولا تسكن النفوس الا عند رؤياك انت المسبح في كل مكان والمعبود في كل زمان والموجود في كل اوان والمدعو بكل لسان والمعظم في كل جنان واستغفرك من كل لذة بغير ذكرك ومن كل راحة بغير انسك ومن كل سرور بغير قربك ومن كل شغل بغير طاعتك الهي انت قلت وقولك الحق يا ايها الذين آمنوا اذكروا الله ذكرا كثيرا وسبحوه بكرة واصيلا وقلت وقولك الحق فاذكروني اذكركم فامرتنا بذكرك ووعدتنا عليه ان تذكرنا تشريفا لنا وتفخيما واعظاما وها نحن ذاكروك كما امرتنا فانجز لنا ما وعدتنا يا ذاكر الذاكرين ويا ارحم الراحمين

ای خدای من اگر نه پذیرای امر وقبول فرمان تو واجب بودی وازنیروی کاهی از ذکر تو مشغول همی شوم هرآینه منزه میداشتم ترا در یاد کردن من ترا با اینکه یاد من ترا وتنزیه وتقدیس من ترا بفزون خور مقام ومنزلت من است نه بمثابه قدر ومقام الوهیت وبزرگی تو چه بیشدی که مرا آن قدر ومقدار بودی که محل تقدیس تو شدمی همانا بزرگترین نعمتهای تو برما جاری شدن نام تو ویاد تست بر السنه ما ورخصت تو است ما را بدعای تو وتنزیه تو وتسبیح تو ای خدای در افکن در دل ما یاد خود را در وحدت وجمعیت در روز وشب وآشکارا وپنهان وشادی واندوه ما وآرام ده ما را بیاد کردن پنهانی خودت وبکار فرمای ما را بعمل زکی وسعی مرضی ومزد بده ما را با ترازوی تمام ومیزان وفی بارخدایا همانا قلوب والهه بتو سرگشته وعقول متباینه بر شناسائی تو فراهم

کردیده است پس دلها جز بیاد تو اطمینان نجوید و نفوس جز بدیدار تو سکون نیابد توئی تسبیح شده در هر مکان و پرستیده شده در هر زمان و موجود در هر اوان و دعوت شده بهر زبان و بزرگ داشته شده در هر جنان از تو در طلب آمرزش هستم از هر لذتی که بیرون از یاد تو و هر آسایشی که بیرون از انس تو و هر سروری که بیرون از تقرب یافتن بحضرت تو و هر شغلیکه بیرون از بندگی تو باشد بار خدایا تو خود گفتی و گفت تو بحق و درستی باشد ای کسانیکه ایمان آورده اید یاد کنید خدا را یاد کردنی بسیار و تنزیه شمارید او را در بامداد و شامگاه و تو گفتی و گفت تو بحق است یاد کنید مرا تا یاد کنم شما را پس امر فرمودی ما را بیاد خود و نوید دادی ما را در ازای این کار یاد کنی ما را محض تشریف و تفخیم و بزرگ شمردن ما را و اینک چنانکه فرمان دادی ما را بیاد تو ایم پس تو هم آنچه را وعده بازنهادی روا فرمای ای یاد کننده یاد کنندگان برحم نماینده ترین رحم نمایندگان

الرابعة عشر مناجاة المعتصمين بالله تعالى بسم الله الرحمن الرحيم اللهم يا ملاذ اللائذين ويا معاذ العائذين ويا منجي الهالكين ويا عاصم البائسين ويا راحم المساكين ويا مجيب المضطرين ويا كنز المفتقرين ويا جابر المنكسرين ويا مأوى المنقطعين ويا ناصر المستضعفين ويا مجير الخائفين ويا مغيث المكروبين ويا حصن اللاجين ان لم اعذ بعزتك فبمن اعوذ وان لم الذ بقدرتك فبمن الوذ وقد الجأتني الذنوب الى التشبث باذيال عفوك واحوجتني الخطايا الى استفتاح ابواب صفحك ودعتني الاساءة الى الاناخة بفناء عزك وحملتني المخافة من نقمتك على التمسك بعروة عطفك وما حق من اعتصم بحبلك ان يخذل ولا يليق بمن استجار بعزك ان يسلم او يهمل الهي فلا تخلنا من حمايتك ولا تعرنا من رعايتك وذدنا عن موارد الهلكة فانا بعينك وفي كنفك ولك اسئلك باهل خاصتك من ملئكتك والصالحين من بريتك ان تجعل علينا واقية تنجينا من الهلكات وتجنبنا من الآفات وتكننا من دواهي المصيبات وان تنزل علينا من سكينتك وان تغشي وجوهنا بانوار محبتك وان تؤوينا الى شديد ركنك وان تحوينا في اكناف عصمتك برأفتك ورحمتك يا ارحم الراحمين

ای پناه پناه جویندگان ای معاذ جای خواهندگان ای نجات دهنده تباه شوندگان ای نگاه دارنده نیازمندان ای رحم کننده بینوایان ای اجابت کننده بیچارگان ای گنج حاجتمندان ای درست نماینده درهم شکستگان ای ماوای انقطاع یافتگان ای نصرت کننده ناتوانان ای پناه دهنده ترسندگان ای فریادرس اندوهگینان ای پناه پناه آورندگان اگر بعزت تو پناهنده نیایم بکدام کس پناهنده شوم اگر بنیروی تو ملتجی نگردم بکدام کس التجا برم با اینکه نمایش گناه و عیوب ذنوب به تشبث باذیال عفو و چسبیدن بدامان بخشایش تو ناچار ساخته مرا و بجا و مضطر کردانیده است مرا خطاها برای استفتاح و طلب گشایش ابواب صفح و گذشت تو و فرو گذاشته است مرا اسائت و بدی بفرود خوابانیدن مرکب امید و نیاز خود را بدرگاه عزت تو و حمل کرده است مرا بیم و خوف از عذاب تو به تمسک بعروه عطف و مهربانی تو همانا نیست حق آنکس که بحبل امید تو چنگ در زند خوار و ذلیل ماندن و سزاوار نیست آنکس را که بعزت تو پناهنده شود بخود واگذاشته یا واپس افکنده گردد الهی ما را از حمایت خود فرو مگذار و از رعایت خود عاری مدا

وازگذرگاه هلاکت و دمار و تباهی ما بر آن چه ما در نظر عنایت و حمایت و پناه تو آورده‌ایم و از تو بخواهش فرشتگان و نیکوکاران آفریدگان تو مسئلت همی نمائیم تا نگاه دارنده و واقیه بر ما بر بگماری تا ما را از مهالک نجات بخشند و حافظ باشد و از نمایش آفتاب و گذارش مصیبات دور و مستور دارد و مسئلت همی نمائیم تا از آرامش و آرام سکینه خود بر افروز و فرستی و وجوه ما را از انوار محبت خود فروپوشی و در رکن رکین و استوار خود ما را جای فرمائی و در اکناف عصمت و اطراف نگاهداشت خود ما را فراگیری برأفت و مهربانی خود ای ارحم الراحمین

الخامسة عشر مناجاة الزاهدين بسم الله الرحمن الرحيم إلهي أسكنتنا داراً حفرت لنا حفر مكرها وعلقتنا بأيدي المنايا في حبائل غدرها فإليك نلتجئ من مكائد خدعها وبك نعتصم من الاغترار بزخارف زينتها فإنها المهلكة طلابها المتلفة حلالها المحشوة بالآفات المشحونة بالنكبات إلهي فزهدنا فيها وسلمنا منها بتوفيقك وعصمتك وانزع عنا جلابيب مخالفتك وتول أمورنا بحسن كفايتك وأوفر مزيدنا من سعة رحمتك وأجزل صلاتنا من فيض مواهبك واغرس في أفئدتنا أشجار محبتك وأتمم لنا أنوار معرفتك وأذقنا حلاوة عفوك ولذة مغفرتك وأقرر أعيننا يوم لقائك برؤيتك وأخرج حب الدنيا من قلوبنا كما فعلت بالصالحين من صفوتك والأبرار من خاصتك برحمتك يا أرحم الراحمين

بارخدایا سکون دادی ما را در داری که گودالهای مکر و خدعت خود را برای ما برکنده و در حبایل غدر و فریب خود ما را بچنگ مرگ و چنگال اجل در آویخته است بتو پناهنده‌ایم از خدعه و نیرنگ او و بتو و عصمت تو چنگ زننده‌ایم از اغترار و فریفته شدن بزخارف و زینتهای رنگارنگ او چه این سرای همه مکر و فریب این زینتهای گوناگون خواستکاران را تباه و خطبه کنند گان را در آغوش خاک سیاه و با آفاتی که بهر جهات مشحون و بر نجها و بلیات مشحون و چار نیکو داند ای خدای من پس ما را از رغبت افکندن و میل کردن در آن باز دار و بنور توفیق و نیروی نگاهداشت خود از اینجا سالم گردان و جلباب مخالفت خود را از اندام ما فرو افکن و امور ما را بحسن کفایت خود متولی باش و از دیاد نعمتهای ما را بسعه رحمت خود و افزونی و بخشش و صلات ما را از فیض مواهب خود فزونی بخش و در بساتین قلوب ما از اشجار محبت خود غرس فرمای و انوار معرفت خود را بر ما تمام کن و از حلاوت عفو و لذت مغفرت و آمرزش خود ما را بچشان و دیده ما را بروز کار ملاقات خود از دیدار خود روشن گردان و دوستی این سرای ناپایدار را از دلهای ما بیرون افکن چنانچه با صلحای از برگزیدگان و ابرار از خواص بندگان خود با رحمت عنایت فرمودی برحمتک یا ارحم الراحمین اکنون که از نگارش مناجات خمسه عشر بپرداختیم بعون ایزد علام و توجه امام علیه السلام سایر مناجاتهای آنحضرت را علی حسب الوسع مسطور میداریم و از این پیش در اثنا ابواب این کتاب بسی از مناجاتهای آنحضرت بمناسبت مقام مرقوم گردید در مصباح کفعمی و مفتاح الفلاح مسطور است که علی بن الحسین علیه این دعای مبارک و مناجات ذی درجات را در دل شب میخواندی

إلهي غارت نجوم سمائك ونامت عيون أنامك وهدأت أصوات عبادك وأنعامك وغلقت الملوك عليها أبوابها وطاف عليها حراسها واحتجبوا عمن يسألهم حاجة أو ينتجع منهم

إلهي حيٌّ قيّومٌ لا تأخذك سِنةٌ ولا نومٌ ولا يشغله شيءٌ عن شيءٍ أبواب سماواتك لمن دعاك مفتّحاتٌ وخزائنك غير مغلقاتٍ وأبواب رحمتك غير محجوباتٍ وفوائدك لمن سألكها غير محظوراتٍ بل هي مبذولاتٌ إلهي أنت الكريم الذي لا تردّ سائلاً من المؤمنين سألك ولا تحتجب عن أحدٍ منهم أرادك لا وعزّتك وجلالك لا تختزل حوائجهم دونك ولا يقضيها أحدٌ غيرك اللهمّ وقد ترى وقوفي وذلّ مقامي بين يديك وتعلم سريرتي وتطّلع على ما في قلبي وما يصلح به أمر آخرتي ودنياي اللهمّ إنّ ذكر الموت وهول المطّلع والوقوف بين يديك نغّصني مطعمي ومشربي وأغصّني بريقي وأقلقني عن وسادي ومنعني رقادي كيف ينام من يخاف بيات ملك الموت في طوارق الليل وطوارق النهار بل كيف ينام العاقل وملك الموت لا ينام لا بالليل ولا بالنهار ويطلب قبض روحي بالبيات أو في آناء الساعات آنگاه سر بسجده نهاد و چهره خود را بر خاک مصلی بیاخت و عرض میکرد أسألك الروح والراحة عند الموت والعفو عنّي حين ألقاك اکنون بحاصل معنی این دعای مبارک اشارت میرود امام زین العابدین علیه السلام عرض میکند بار خدایا ستارهای آسمان تو فرو شدند و چشمهای آفریدگان تو بخواب رفتند و صداهای بندگان تو خاموش گردید و چارپایان و انعام از بانگ و صوت سکوت یافتند پادشاهان درها بروی کسان ببستند و پاسبانان بحرات ایشان بگردش درآمدند و از هر کس که در خدمت ایشان بعرض حاجتی و طلب نیازی است محجوب گشتند و تو ای خدای من پاینده و خویشتن بخویشتن پاینده و نماینده نه رنج پلنگی (؟) و نه چرت در افکند نه ثقل خواب و آثار نوم در تو راه جوید و نه ترا کاری از کاری باز دارد درهای آسمان تو برای خوانندگان تو برگشوده و گنجینهای تو بجمله برگشاده است و ابواب رحمت تو برای هیچکس مانع نیست و فواید تو از هیچ سائلی بازداشت نباشد بلکه بهمه موجودات مبذول است بار خدایا تو آن کریمی که هیچ سائل مؤمنی را که در حضرت تو روی بسؤال آورده باشد بر نمیگردانی و هر مؤمنی که آهنگ تو باشد از وی محجوب نمیشوی و حوایج ایشان را بتعویق نمی افکنی و بیرون از تو هیچکس حاجت هیچ کس را برآورده نمیگرداند همانا بر من و وقوف من و ذلت مقام من در آستان خود دانائی و راز پوشیده من آگاهی و بر هر چه مرا بدل اندر است اطلاع داری و بر آنچه دنیا و آخرت مرا بصلاح و صواب مقرون بدارد مطلعی بار خدایا همانا یاد مرگ و هول و دهشت روز رستاخیز و ایستادن در پیشگاه ثواب و عقاب تو خوردن و آشامیدن مرا مکدر کرده آب دهان مرا در گلوی من بگره افکنده و مرا در بالش استراحت من بی آرام گردانیده و خواب از چشم برگرفته است چگونه سر بجامه خواب نهد و با سایش بخوابد کسیکه در طوارق لیل و نهار مترصد دیدار فرشته مرگ و قابض روح باشد بلکه چگونه آدمی که عاقل و خردمند و دور نگر است میخوابد و حال آنکه ملک الموت نه بروز و نه بشب بخواب میشود و در طلب قبض روح و گرفتن جان من است خواه در شب و خواه در روز بلکه در هر آن و ساعت خداوندا از تو مسئلت میکنم در هنگام مردن رحمت و راحت را و در وقت ملاقات تو عفو و گذشت را در بحار از اصمعی روایت شده است شبی در کعبه بطواف بودم ناگاه جوانی نیکو دیدار و ظریف الشمائل را نگران شدم که دو گیسو آویزان داشت و باستار کعبه آویخته بود و همیگفت نامت العيون وعلت النجوم وأنت الملك الحيّ القيّوم غلّقت الملوك أبوابها وأقامت عليها حرّاسها وبابك مفتوحٌ للسائلين جئتك لتنظر إليّ برحمتك يا أرحم الراحمين چشمها همه بخواب شدند و ستارگان باریکی و تاریکی گرفتند و تو پادشاهی هستی که همه گاه زنده و بر امور ایستاده

ذکرند بهستی پادشاهان درها بر روی کسان فراز کرده‌اند و دیده‌بانان بر آنها بازگذاشته‌شد لکن درهای رحمت و بخشایش تو برای نیازمندان باز است اینک من بآستان تو روی کرده‌ام تا بنظر رحمت بر من بنگری ای مهربان‌ترین مهربانان از پس این کلمات ضراعت‌آمیز شروع بقرائت این ابیات و خواندن این اشعار ضراعت‌آثار نمود

يَا مَنْ يُجِيبُ دُعَا الْمُضْطَرِّ فِي الظُّلَمِ ‌ ‌ يَا كَاشِفَ الضُّرِّ وَالْبَلْوَى مَعَ السَّقَمِ
قَدْ نَامَ وَفْدُكَ حَوْلَ الْبَيْتِ قَاطِبَةً ‌ ‌ وَأَنْتَ وَحْدَكَ يَا قَيُّومُ لَمْ تَنَمِ
أَدْعُوكَ رَبِّ دُعَاءً قَدْ أَمَرْتَ بِهِ ‌ ‌ فَارْحَمْ بُكَائِي بِحَقِّ الْبَيْتِ وَالْحَرَمِ
إِنْ كَانَ عَفْوُكَ لَا يَرْجُوهُ ذُو سَرَفٍ ‌ ‌ فَمَنْ يَجُودُ عَلَى الْعَاصِينَ بِالنِّعَمِ

ای کسیکه اجابت میفرماید دعای بیچارگان و درماندگان را در شبان تاریک ای کسیکه برمیگیری ضرر و زیان و بلا و رنجوری بیماران را از تنهای بیمار و نزار بارها آنانکه در پیرامون خانه تو فرود گشته‌اند بجمله بخواب هستند و تو ای خداوند حی قیوم بیدار هستی و هرگز بخواب نشوی ای پروردگار من بارالها ترا میخوانم بآن دعا که مرا فرمان کردی و ترا بابیت و حرم سوگند میدهم که بر من و دیده اشکبار من رحمت آوری اگر آنانکه در روزگار و کار و کردار خود باسراف رفته‌اند نبایست بعفو تو امیدوار باشند پس کیست که بر گناهکاران ببخشایش نعمت و نمایش رحمت برود اصمعی میگوید از قفای آنحضرت برفتم و دیدم حضرت امام زین العابدین علیه السلام بود نگارنده حروف میگوید ابو سعید عبدالملک بن قریب معروف باصمعی در سال یکصد و بیست و دوم متولد گردید و در سال دویست و شانزدهم در بصره و بروایتی در مرو وفات کرد چنانکه در ذیل کتاب مشکوة الادب ناصری در جای خود مذکور داشته‌ام و با این تاریخ درست نمی‌آید که راوی روایت مذکوره وی باشد چه اصمعی مدتها بعد از آنحضرت متولد گردیده و در ذیل اسامی رواة و اصحاب آنحضرت شخصی دیگر که معروف باصمعی باشد نیست و با این صورت ممکن است در کتاب یازدهم بحار در نگارش اسم راوی از کاتب سهوی شده باشد و اگر اصمعی راوی باشد لابد از امامی دیگر است و یا اینست که آن مطلب اخیر که میگوید اصمعی گفت چون تحقیق کردم امام زین العابدین علیه السلام بود نه آن باشد که اصمعی خود دیده باشد شاید نقل دیگری نموده باشد و منقول عنه از قلم کتاب ساقط گردیده باشد یا بر حسب عادت باعرف اکتفا کرده باشند والله تعالی اعلم

در ذکر برخی از اشعار ضراعت و زهادت آثار امام زین العابدین علیه السلام

از این پیش در پاره ابواب این کتاب مستطاب گاهی بر حسب مناسبت چندی از ابیات آنحضرت سلام الله علیه مذکور گردید اکنون نیز پاره از اشعار آنحضرت مستقلا در اینجا نگاشته میشود و این اشعاری است که در دیوان منسوب بآنحضرت که هم اکنون نزد نگارنده کتاب موجود است بترتیب حروف معجم مسطور است و برای هر حرفی پنج شعر فرموده است و از مراتب نصایح و مواعظ باز نموده است

حرف الألف

تَبَارَكَ ذُو الْعُلَى وَالْكِبْرِيَاءِ ‌ ‌ تَفَرَّدَ بِالْجَلَالِ وَبِالْبَقَاءِ

فسوّى الموت بين الخلق طرًّا فكلّهم رهائن للفناء ودنيانا وإن ملنا إليها فطال بها المتاع إلى انقضاء
ألا إنّ الركون على غرورٍ إلى دار الفناء من العناء وقاطنها سريع الظعن عنها وإن كان الحريص على الثواء

بزرگ است خداوند صاحب بلندی و برتری و ... و کبریا و منفرد بجلال و پایندگی و تمامست آفریدگان او که در مرگ و در چشانیدن شربت موت یکسان هستند و این جهان که بدان اندریم اگرچند بزخارف و حطام آن دوستدار و مایل هستیم لکن همیشه دستخوش فنا و پای کوب انقضا است و از لون و میل و غرور بدار فنا و سرور از بدبختی و شقاوت است و آنانکه در این منزل گاه هلاک و دار و فرودگاه نااستوار بار اقامت بیفکنند اندر زود است که با قوامع بلایا و قوارع قضایا شتابان کوچ کرده اند اگرچند باندک در این منزلگاه ناخوش باشند ارشند

حرف الباء

يُحوَّل عن قريبٍ من قصورٍ مزخرفةٍ إلى بيت التراب
فيُسلَم فيه مهجورًا وحيدًا أحاط به شحوب الاغتراب وهول الحشر أفظع كلّ أمرٍ إذا دُعي ابن آدم للحساب
وألفى كلّ صالحةٍ أتاها وسيّئةٍ جناها في الكتاب لقد آن التزوّد إن عقلنا وأخذ الحظّ من باقي الشباب

چه بسیار زود است که از قصور آراسته بزینتها و زیورهای گوناگون بتاریکنای گور انتقال یابد و بار و مور تنها گنج و در تاریکنای لحد تنها و دور افتاده از کسان و خویشاوندان و دوستداران و از آنچه بدان اندر بود بتسلیم شوند و آن بدنهای ستبر و شاداب از رنج غربت و اغتراب نزار و دیگرگون گردد هانا همان اندیشه هول و هیبت روز رستاخیز کاهیکه فرزند آدم را در پیشگاه ایزد و اب بحساب طلبند قاطع هر امری ... آدم هر چیش نوشتی ست و در کتاب اعمال جمله اعمال آدم از نیک و بد و زشت و زیبا که در این دار فنا بپای برده محفوظ و مضبوط است و اگر تعقل نمائیم و نیک بنگریم زمان توشه برگرفتن و از عمر بهره بر داشتن است

حرف التاء

ونُعقب كلّ شيءٍ نحن فيه من الجمع الكثيف إلى الشتات وما حُزناه من حلٍّ وحِرمٍ يُوزَّع في البنين وفي البنات
وفيمن لم نؤهّله بفلسٍ وقيمة حبّةٍ قبل الممات وتنسانا الأحبّة بعد عشرٍ وقد صرنا عظامًا باليات
كأنّا لم نعاشرهم بودٍّ ولم يكُ فيهم خِلٌّ مؤاتِ

عاقبت هر کار و پایان هر چه ما در آن اندریم از این اجتماع و فراهم بودن به پراکندگی و از هم جدا ماندن است و حسرت و اندوه بر آن اموال که بروا و ناروا در دار دنیا فراهم کردیم و وبال آن بگردن نهادیم و سرانجام در میان پسران و دختران پراکنده و با نانان که سزاوار فلسی از آن نمیشمردیم و قبل از مرگ قیمت حبه نمی نهادیم بخش میشود و دوستان و آن روزگاران که مؤانست و مجالست بودیم هنوز ده روز از مرگ و ترک ما بر نگذشته چنان ما را فراموش و صحبت ما را از پس گوش آورند که گوئی هیچ اتصال و آشنائی در میان نبوده و ما در خاک گور جای گزینیم و استخوانهای کهنه و پوسیده شویم گوئی هرگز با ایشان بدوستی نبوده ایم و از روی دوستی موافقت نداشته ایم

حرف الثاء

لِمن يا أيّها المغرور تحوي من المال الموفَّر والأثاث ستمضي غير محمودٍ فريدًا ويخلو بعلُ عرسك بالتراث

وقد اوقرت وزراً مرجحناً   ولا اصلاح امر ذی انتکاث   ویخذلک الوصی بلا وفاء
ولا وزر وما لک من غیاث   فما لک غیر تقوی الله حرز   یشد علیک سبل الانبعاث

ای مغرور بسرای فریب و غرور برای کدام کس این اموال کثیره و اثاث آراسته را فراهم میکنی زود است که تنها و مهموم بدخمه گور فرود میشوی و شوهر زن تو مرده ریگ ترا بدر بایست خود بکار می بندد و در آنجمله تصرفات مالکانه خلعت مینماید و آنکسکه ترا وصی و محل اعتماد بود ترا خوار و مخذول و بی بهره میگذارد و از روی وفا و صلاح امر تو برنمیآید و هیچکار ترا از بهر تو بمتصل نمیرساند و حال آنکه تو در دار دنیا حمال اوزار گردیدی و باری گرانبار را که همه گاه ستایل است و ابدا بمنزل نمیرسد و رشته آنگاهی را بر تو سخت و ناهموار گردانیده محمل شوی و جز تقوی و پرهیزکاری از خدا هیچ حرزی و هم پشت و پناهی نداریم

حرف الجیم

تعالج بالطبیب لکل داء   ولیس لداء ذنبک من علاج   سوی ضرع الی الرحمن محض   بنیة خائف ویقین راج
واظهار التندم کل وقت   علی ما کنت فیه من اعوجاج   وطول تهجد بطلاب عفو   بلیل مدلهم الستر داج
لعلک ان تکون غداً حظیاً   ببلغة فارج وسرور ناج

برای درمان هر درد از طبیب در طلب معالجت شوند لکن برای درد و علت گناه تو هیچ علاجی و درمانی نیست مگر اینکه با نیت خائف و امیدواری بتفضل و کرم خدای از روی یقین کامل بحضرت پروردگار ضراعتی و تضرعی خالص روی کنی و از اعوجاج و کجی که ترا در افعال و امور بوده بهر وقت اظهار ندامت نمائی و در شبان تار و تاریک به تنهائی و بیداری و عبادت و زاری بروز کشانی و از حضرت سبحانی در طلب عفو گذشت برآئی شاید فردای قیامت ترا بسبب این افعال و اعمال بهره نصیب کرده و بفوز و فلاح و پاداش خیر و خرسندی از نجات بالغ و نایل شوی

حرف الحاء المهملة

علیک بصرف نفسک عن هواها   فما شیء الذ من الصلاح   تأهب للمنیة حین تغدو   کانک لا تعیش الی الرواح
فکم من رائح فینا وغاد   نعته نعاته قبل الصباح   وبادر بالانابة قبل موت   علی ما فیک من عظم الجناح
فلیس اخو الرزانة من تجافی   ولکن من تشمر للفلاح

بر تو باد که سخت بکوشی و نفس اماره را از هوا و هوس خود که بجمله اسباب سوء عاقبت و انجام وخیم و تباه است باز داری چه هیچ چیز لذیذتر از صلاح و ثواب نیست و از آن پیش که بامداد کنی همه گاه آماده مرگ باش و چنین پنداشته شو چنانکه گوئی از روز تا بشب و آن بامدادان پگاه را بشامگاه نمیرسانی چه بسیار کسان و مردان در میان ما روز را بشامگاه و بامداد نمودند و بناگاه پیش از صباح خبر مرگ ایشان باز رسید و از آن پیش که گرگ اجل دیو چنگال در افکند بتوبت و انابت مبادرت جوی و از گناهان بزرگ و معاصی عظیم بحضرت خدای بازگشت نمای همانا کسانیکه کار بیجای کنند با عقل و رزانت اخوت ندارند بلکه دانا و شخص خردمند کسی است که از بهر فلاح و رستگاری خویش دامان همت بر میان آورد

حرف الخاء المعجمة

وَاِنْ صَافَيتَ اَوْ خَالَلْتَ خِلًّا　فَفِي الرَّحْمٰنِ فَاجْعَلْ مَنْ تُوَاخِي
وَلَا تَعْدِلْ بِتَقْوَى اللهِ شَيْئًا　فَدَعْ عَنْكَ المَلَالَةَ وَالتَّرَاخِي
فَكَيفَ تَنَالُ فِي الدُّنْيَا سُرُورًا　وَاَيَّامُ الحَيٰوةِ اِلَى انْسِلَاخِ
وَجُلُّ سُرُورِنَا فِيمَا عَهِدْنَا　مَشُوبٌ بِالبُكَاءِ وَبِالصُّرَاخِ
فَقَدْ عَمِيَ ابْنُ آدَمَ لَا يَرٰیهَا　عَمًى اَفْضَى اِلَى صَمَمِ الصِّمَاخِ

واگر با کسی از روی مواخات بمصادقت و مصافات بخواهی شد یا کار بدوستی بخواهی افکند این برادری و دوستی را در راه خدای و کار خدای و اطاعت خدای درافکن و هیچ چیز را با تقوی و پرهیزکاری برابر مگیر و در کار تقوی و پرهیزکاری بملالت و کسالت و تراخی و تسامح مرو چگونه در دار غرور بعیش و سرور نایل میگردی و حال آنکه ایام زندگانی در حالت انسلاخ و انقطاع است و جمله سرور و شادانی ما که آن معهود میداری بزاری و ناله و فریاد مشوب و مقرون است همانا فرزند آدم کور میشود و از نظاره محروم میماند اما نمی بیند آن کوری را که انجامش بکری بار میکشاند

حرف الدال المهملة

اَخِي قَدْ طَالَ لُبْثُكَ فِي الفَسَادِ　وَبِئْسَ الزَّادُ زَادُكَ فِي المَعَادِ
صَبَا مِنْكَ الفُؤَادُ فَلَمْ تَزَعْهُ　وَجُدْتَ اِلَى مُتَابَعَةِ الفُؤَادِ
وَقَادَتْكَ المَعَاصِي حَيثُ شَاءَتْ　وَاَلْفَتْكَ امْرَءً سَلِسَ القِيَادِ
لَقَدْ نُودِيتَ لِلتَّرْحَالِ فَاسْمَعْ　وَلَا تَتَصَامَمْ عَنِ المُنَادِ
كَفَاكَ مَشِيبُ نَفْسِكَ مِنْ نَذِيرٍ　وَغَالِبُ لَوْنِهِ لَوْنَ الفَسَادِ

ای برادر درنگ تو در تباه کاری دیر از افتاده و زاد و توشه تو برای معاد ناخجسته آمد دل تو بنادانی و امور ناپخته جوانی مایل شد و توانی سیلان ترسانش نداشتی بلکه بهوای دل بشتافتی و بخواهش دل الستی رشته معاصی دار رشته ذنوب هر کجا که خواست ترا باز کشید و ترا مردی سلس القیاد و رام و هموار یافت یعنی مطیع و منقاد خود دید همانا منادی مرگ ترا بکوچ همی بانگ زند و برای کوچیدن از این سرای خبر گوید پس گوش شنوا باز کن و انجام و آغاز کار باز دان و از این بانگ رحیل و چنین قال و قیل بکری و بیخبری همانا پیری تو دیگرگون شدن و بغبار درافتادن چهره و گونه تو برای نوید دادن تو و با خویش آمدن تو کافی است

حرف الذال المعجمة

وَدُنْيَاكَ الَّتِي غَرَّتْكَ مِنْهَا　زَخَارِفُهَا تَصِيرُ اِلَى الجُذَاذِ
تَزَحْزَحْ عَنْ مَهَالِكِهَا بِجَهْدٍ　فَمَا اَصْغَى اِلَيهَا ذُو نَفَاذِ
لَقَدْ مُزِجَتْ حَلَاوَتُهَا بِسُمٍّ　فَمَا كَالحَذْرِ مِنْهَا مِنْ مَلَاذِ
عَجِبْتُ لِمُعْجَبٍ بِنَعِيمِ دُنْيَا　وَمَغْرُورٍ بِاَيَّامِ اللَّذَاذِ
وَمُؤْثِرِ المُقَامِ بِاَرْضِ قَفْرٍ　عَلَى بَلَدٍ خَصِيبٍ ذِي رَذَاذِ

ای جهان ناپایدار که بزخارف ناستوده اش مغرور و بنقیه هستی بجمله بباد فنا و دستخوش حوادث تارومار و ریزه ریزه میشود چندانکه توانی دیر و دیر داری از مهالک و مخاطرات با تمام کوشش و کمال جهد دوری جوی چه هر کس دانا و برامور خود توانا و بعواقب روزگار بینا باشد ابدا باین سرای پر مکر و فریب مایل نمیشود و با بانگ فریب و دعوت پر مکر و تلبیسش گوش نمیدهد شیرینی با تلخی زهرش بکار رفته و هیچ چاره و پناهی بهتر از حذر کردن از آن و فرار نیست در عجبم از آنکه بنعمتهای اندک است و بسبب نعیم فانی جهان خویشتن را بخود و با ایام بیدوام لذت بدفرجامش مغرور و مقام خود را در زمین خشک و خالی و ریگ زار و بخار آلود برگزیند

حرف الراء المهملة

هَلِ الدُّنیا وَما فیها جَمیعاً — سِوی ظِلٍّ یَزولُ مَعَ النَّهارِ
تَفَکَّر أَینَ أَصحابُ السَّرایا — وَأَربابُ الصَّوافِنِ وَالعِشارِ
وَأَینَ الأَعظَمونَ یَداً وَبَأساً — وَأَینَ السّابِقونَ لَدَی الفَخارِ
وَأَینَ القَرنُ بَعدَ القَرنِ مِنهُم — مِنَ الخُلَفاءِ وَالشُّمِّ الکِبارِ
کَأَن لَم یُخلَقوا أَو لَم یَکونوا — فَهَل حَیٌّ یُصانُ عَنِ البَوارِ

آیا دنیا و آنچه در آن است تمامت جز مانند سایه‌ایست که با آفتاب سیر کرده و با روز زوال میجوید نیک بیندیش و ببین کجایند صاحبان سپاه و داریان لشکر و دستگاه و فارسان اسبهای کوه‌پیکر و مالکان شتران اسون سپهر و کجا هستند بزرگان با اقتدار و سترگان صاحب آثار و سبقت جویندگان هنگام فخر و فخار و نمایندگان قدرت و اعتبار و چه شدند آن گروه که همی روزگاری از پس روزگاری نمودار شدند و بخلافت و سلطنت و استیلا و قدرت و نمایندگی و بزرگی با تمام مباهات و مفاخرت و سربلندی بر کرسیهای دولت و وساده مملکت و ایالت نشستند و چنان برفتند که گوئی هیچ نیامدند آیا هیچ زنده از تباهی مصون میماند

حرف الزاء المعجمة

أَیَغتَرُّ الفَتی بِالمالِ زَهواً — وَما فیها یَفوتُ مِنِ اعتِزازِ
وَیَطلُبُ دَولَةَ الدُّنیا مَجازاً — وَدَولَتُها مُخالِطَةُ المَجازِ
وَنَحنُ وَکُلُّ مَن فیها کَسَفرٍ — دَنا مِنها الرَّحیلُ عَلی وِفازِ
جَهِلنا ما کانَ لَم نَخبُرها — عَلی طولِ التَّوانی بِالنِّهازِ
وَلَم نَعلَم بِأَن لا لُبثَ فیها — وَلا تَعریجَ غَیرَ الاِجتِیازِ

آیا شخص جوانمرد بمال دنیای دون و خواسته این سراچه پر مکر و فسون که بجمله از روی باطل و فروغی با دروغ میباشد غره میگردد و حال آنکه در آنچه ناچیز میگردد هیچ جای فریب یافتن و گرامی شمردن نیست و دولت دنیا را که نه از در حقیقت است و مجازی است نیازمند میشود با اینکه ما و هر کس که در این گذرگاه خراب است مانند مسافرانیم که بشتاب تمام بباید بار سفر بربندیم و طبل رحیل فرو کوبیم چنان این دنیا و زوال و عدم تباهش را مجهول گرفته‌ایم که گوئی هرگز در این سرای بی اعتبار از در اختیار رنبایدیم بسبب طول توانی و سستی با اینکه مجال انتهاز فرصت داشتیم و هیچ ندانسته‌ایم که در این جهان درنگ درنگی نشاید و جز گذر کردن آسایش نیاورد

حرف السین المهملة

أَفِی السِّنجابِ مَغبونٌ تُبَنّی — وَما یُبقِی الصَّباحُ عَلَی الأَماسی
ذُنوبُکَ جَمَّةٌ تَتری عِظامٌ — وَدَمعُکَ جامِدٌ وَالقَلبُ قاسی
وَأَیّاماً عَصَیتَ اللهَ فیها — وَقَد حُفِظَت عَلَیکَ وَأَنتَ ناسی
وَکَیفَ تُطیقُ یَومَ الحَشرِ حَملاً — لِأَوزارِ الکَبائِرِ کَالرَّواسی
هُوَ الیَومُ الَّذی لا وُدَّ فیهِ — وَلا نَسَبٌ وَلا أَحَدٌ مُواسی

آیا در جامه سنجاب و لباس خز و حریر بتن آسانی میگذرانی و بنای عمارات میگذاری با اینکه ابدا بر این اساس باقی نما گناهان تو بسیار و بجمله بزرگ است و با این حالت اشک چشمت از بیم خدای و شرمساری جاری و دلت از غلظت و قساوت عاری نمی‌شود و آن روزگاری را که بعصیان پروردگار بپایان بردی همه بر تو محفوظ و مضبوط لکن تو تمامت را فراموش کردی و جمله را نادیده انگاشتی و چگونه در روز محشر ترا آن توانائی است که بار گناهان و اوزاری را که چون کوه گران است بر خویشتن حمل نمائی و روزگار قیامت آن روزیست که نه دوستی کسی را بکسی سود بخشد و نه کسی را با کسی مجال مودت و اتحاد

نبی حاصل بخشد و کسی بال و تن غمخوار کسی شود

حرف الشین المعجمة

عظیمٌ هولُهُ والنّاسُ فیهِ حیاریٰ مثلُ مبثوثِ الفراشِ به یتغیّرُ الالوانُ خوفاً ویضطربُ الجوارحُ بارتعاشِ
هنالکَ کلُّ ما قدّمتَ تبدو فیحسبُک ظاهرُ والتّراشی تفقّد نقصَ نفسِکَ کلَّ یومٍ فقد اودی بها طلبُ المعاشِ
الیٰ کم تبتغی الشّهواتِ طوراً وطوراً تکتسی لینَ الرّیاشِ

بزرگ است هول و هیبت روز محشر و مردمان از کثرت بیم و دهشت همه در بهت و حیرت مانند پروانه پراکنده و از بهت وحشت و هیبت رنگها دیگرگون و جوارح لرزان و مرتعش و در آن روز هر کس هر چه کرده و بذخیره نهاده از خیر و شر وطاعت و معصیت آشکار و عیب تو ظاهر و پوشیده تو نمودار شود پس هر روز نواقص نفس خویش را بازجوی و در خیال ناستوده خویش بنظاره و گذاره و شماره شو چه این طلب و تعب که در امر معاش تحمال کنی و باندیشه معاد نباشی بهلاکت بیاورد تا چند در طلب شهوات گوناگون میکوشی و هر دم بهوای نفس برنگی تازه بیرون میآیی
و تن را بجامهای نرم و نازک میپوشی

حرف الصاد المهملة

علیکَ منَ الامورِ بما یؤدّی الیٰ سُبُلِ السّلامةِ والخلاصِ وما ترجو النّجاة به وشیکاً وفوزاً یومَ یؤخذُ بالنّواصی
فلیسَ ینالُ عفوَ اللهِ الّا بتطهیرِ النّفوسِ منَ المعاصی وبرِّ المؤمنینَ بکلِّ رفقٍ ونصحٍ للادانی والاقاصی
فانْ تسدُدْ دیداً فی الخیرِ تُفلحْ وانْ تعدلْ فما لکَ منْ مناصِ

بر تو باد که بآن امور و افعال روزگذاری که تو را براه سلامت و خلاص بار رسپارد و در آن روز که برای عرض حساب در پیشگاه ایزد و آب فرشتگان خدای محض اهانت و استخفاف و کمال قدرت و قهاریت موی پیشانی اهل محشر را بگیرند و بمقام حساب بکشانند برستگاری و نجاتی سریع باز رسانند همانا بعفو و گذشت خدای جز بمطهر داشتن نفوس از معاصی و خشتن از بال و جود را از آلایش گناهان نمی توان باز رسید و نیکوئی با مؤمنان بهر گونه رفق و رفاهی و نصیحت راندن و موعظت فرمودن با دانی و اقاصی بگذشت خدای نایل توان شد
اگر کار بخیر و خوبی کنی رستگار شوی و اگر عدول کنی گریز گاهی نیابی

حرف الضاد المعجمة

واصلُ الحزمِ انْ تضحی وتمسی وربُّکَ عنکَ فی الحالینِ راضِ وانْ تعتاضَ بالتّخلیطِ رشداً فانّ الرّشدَ منْ خیرِ اعتیاضِ
فدعْ عنکَ الّذی یُغوی ویُردی ویورثُ طولَ حزنٍ وارتماضِ وخذْ باللّیلِ حظّاً منْ سهادٍ عنِ العینینِ محجوبِ الغماضِ
فانّ الغافلینَ ذوی التّوانی نظائرُ للبهائمِ فی الغیاضِ

اصل و بنیان حزم و عقل آنست که چنان بامداد و شبانگاه نمائی که خدای تعالی در هر کار و کردار و روش از تو خوشنود باشد و اگر سعادت را عوضت تخلیط و ممازجه و پریشانی و پرشان کاری برابر شد و رشادت همانا رشادت بهترین سندی است که جلو راه آدمی را بگیرد و یعنی نگذارد براه ضلالت دچار شود و آنچه اسباب غوایت و هلاکت و موروث طول حزن و رنجوری و اندوه است از خود باز دار و در شبها حظ و بهره خویش را از عبادت و تهجد برگیرد

و خواب خوش از چشم دور دار یعنی یکسره تن را براحت و چشم بخواب بسیار و پاره از شب را بعبادت و تهجد بپای کند از
هانا آنانکه بغفلت هستند و بیخبره کورانه و در عبادت بتانی و توانی میگذرانند مانند چارپایان هستند در راه و رفتار

حرف الطاء المهملة

كفى بالمرء عاراً أن تراه ... من الشأن الرفيع الى انحطاط ... على المذموم من فعل حريصاً ... عن الخيرات منقطع النشاط
يشير بكفه امراً ونهياً ... الى الخدام في صدر البساط ... يرى ان المعازف والملاهي ... يمكنه الجواز على الصراط
لقد خاب الشقي وذل عجزاً ... وزل القلب منه على الصراط

کافی است برای مرد که نگران شوی او را که از آن شان رفیع که خدای در جبلت او نهاده بسبب ملاهی و معاصی رو
بنشیب آورده و بر کردار ناستوده حریص و در خیرات و عمل خیر منقطع الرغبة والنشاط واز روی کمال عجب و
تفاخر در صدر بساط جای گزیده خدام را با دست کبر و خود بینی بامر و نهی مشغول نماید و چنان گمان نماید که با اسباب
عیش و نوش و آلات ملاعب و ملاهی گذشتن از صراط تمکن خواهد شد و باین وسائل و وسایط در روز محشر
بی رنج و خطر کار بکام خواهد کرد همانا ذلیل و خوار و خاکسار گردید آنکه بشقاوت روزگار سپارد و قلب او بسبب
اینکه رکت ولغش یاره شده زایل گردیده است

حرف الظاء المعجمة

اذا الانسان خان النفس منه ... فما يرجوه راج للحفاظ ... فلا ورع لديه ولا وفاء ... ولا الاصغاء نحو الاتعاظ
وما الزهد التحلي بحلق رأس ... وليس بلبس اثواب غلاظ ... ولكن بالهدى قولاً وفعلاً ... وادمان التخشع في اللحاظ
والاعمال التي تنجي وتنهى ... بورع والفرار من الشواظ

چون نفس انسان با انسان از در خیانت شد یعنی انسان بهوای نفس که پایانش همه خیانت و زیان کاری است
دچار گردید دیگر از هیچکس نبایست در صدد محافظت و صیانت باشد و چنین کس را نه ورع است و نه وفا
و نه بهیچ پند و اندرزی حالت شنیدن و اصغا و زهد و زهادت متقیان نه بهمان تراشیدن سر و پوشیدن
لباسهای خشن است لکن زهد آنست که قول و فعل زاهد همه از روی راستی و درستی و بیرون از کجی و
کاستی باشد و همه گاه از در خشوع و خضوع بسنگران شدن بصنایع یزدان مداومت و بآن اعمالیکه
او را نجات بخشد و بر حسب ورع از ناشایست باز دارد و از آتش دوزخ فرار آورد ملازمت نماید

حرف العين المهملة

لكل تفرق الدنيا اجتماع ... فما بعد المنون من اجتماع ... فراق فاصل ونوى شطون ... وشغل لا يبلغ للوداع
وكل اخوة لابد يوماً ... وان طال الوصال الى انقطاع ... وان متاع دنيانا قليل ... وما يجدي القليل من المتاع
وصار قليلها حرجاً عسيراً ... تشتت بين انياب السباع

برای هر گونه پراکندگی روزگار اجتماعی و فراهم گردیدنی هست لکن بعد از آنکه پیک مرگ فرا رسید و تفرقه در افکند دیگر
اجتماع نشاید و آن پراکندگی را فراهم گردیدن نباید و فراق جدا کننده و دوری بی پایان و کاری هست که مجال
وداع ندهد و هر گونه اخوت و برادری را اگر چند مدت بدراز افتد و وصال باتصال رود سرانجام از رشته را انقطاع

بالقصاص چه پدید آید و متاع دنیا اندک است و از متاع اندک فایدت نرسد بلکه هم متاع قلیل نیز یکجا با حرج و عسرت و رنج و کلفت و بهاست، در چنگ و دندان مردان سباع مانند درنده صفت پراکنده است یعنی حالت آن قلیل هم این است

حرف الغین المعجمه

ولم يطلب علو القدر فيها ... وعز النفس الا كل طاغ
واذا نال النفيس من المعالي ... فليس لنيلها طيب المساغ
اذا بلغ المراد علو عز ... تولى واضمحل مع البلاغ
كقصر قد تهدم حافتاه ... اذا صار البناء الى الفراغ
اقول وقد رأيت ملوك عصر ... الا لا يبغين الملك باغ

جز مردم طاغی سرکش در طلب علو قدر و عز نفس در دار دنیا هیچکس نباشد و چون بمعالی نفیسهٔ آن نایل شوند در این نایل شدن و رسیدن هیچکس را گوارا نباشد یعنی چون دوام و بقا ندارد در بر کسی خوش و خوشگوار نشود و اگر چند کز رسیدن بسمو نفس و علو عز باز رسند و در همان حال بلوغ و رسیدن بمقصود بناگاه روی بتابد و مضمحل شود مانند قصری که بپای کنند و در فراغ از بنا از دو سمت خراب شود و از بنیان ویران گردد من میگویم و بتحقیق که پادشاهان عصر خود را دیده ام دانسته باشید که ببغی و ستم دارای مملکت نتوان شد

حرف الفاء

اقصد بالملامة قصد غيري ... وامري كله بادي الخلاف
اذا عاش امرؤ خمسين عاما ... ولم ير فيه آثار العفاف
فلا يستصحبن له رشادا ... فقد ادى لشيء التجافي
ولم لا ابذل الانصاف مني ... وابلغ طاقتي في الانتصاف
لي الويلات ان نفعت عظاتي ... سواي وليس لي الا القوافي

آیا سزاوار است که با این ملامت و نصیحت آهنگ نمایم غیر خود را یعنی خود را در این شمار در نیاورم و حال آنکه امر من تمام بادی الخلاف است یعنی از بدایت بر خلاف بوده چون پنجاه سال از روزگار مرد بر گذرد و آثار عفاف و عفت در روی مشاهدت نشود هیچ رشد و رشادی او را یار و در کار نیست بلکه راه تجافی و تغافل سپرده است و از چه روی از خویشتن انصاف نمی جویم و قوت و طاقت خویش را بعدالت و انتصاف بخرج نمیرسانم یعنی باید از خود نیز حساب جویم و انتصاف گیرم وای بر من اگر این مواعظ و نصایح جز من کسی را سود رساند یعنی خود من فایدت نبرم و واعظ غیر متعظ باشم و از این کلمات نصایح آمیز و ابیات موعظت آیت جز قوافی از بهر من نماند یعنی نصیب من همان نظم الفاظ باشد و بس

حرف القاف

الا ان السياق سياق زهد ... وما في غير ذلك من سياق
ويفني ما حواه المرء اصلا ... وفعل الخير عند الله باقي
ستألفك الندامة عن قريب ... وتشهق حسرة يوم المساق
اتدري اي يوم ذاك فكر ... وايقن انه يوم الفراق
فراق ليس يشبهه فراق ... قد انقطع الرجاء عن التلاقي

بدانید که سیاق و روش باید سیاق و روش زهد باشد و بیرون از این سیاقی نشاید و هرچه مرد فراهم آورد بالمره دستخوش فنا و نیستی میشود اما کردار نیک و عمل خیر در حضرت خدای باقی است زود است با ندامت و پشیمانی انس و

الیف کردی و در روز ساق و جان سپردن از کمال حسرت فریاد و شهیق بر آوری هیچ میدانی این روزی مساق چگونه روزی است نیک بیندیش و یقین بدان که آن روز روز جدائی و فراق است اما چگونه فراقی که هیچ مفارقتی با آن مشابهت ندارد چه در مفارقت و جدائی امید وصال و بهم پیوستگی هست اما در این فراق بالمره از تلاقی و اتصال رشته امیدواری بریده است

حرفُ الکاف

عَجِبْتُ لِذِی التِّجَارَۃِ کَیْفَ یَلْهُو وَیَتْلُوا اللَّهْوَ بَعْدَ الْاِحْتِلَاکِ وَیَسْعَیٰ فِی اَبَاطِیلٍ وَلَهْوٍ وَحَادِی الْمَوْتِ یَحْدُو بِانْتِبَاکِ
وَمُرْتَهَنُ الْفَضَائِحِ وَالْخَطَایَا یُقَصِّرُ فِی اجْتِهَادٍ لِلْفِکَاکِ وَمُوبِقُ نَفْسِهِ کَسَلًا وَجَهْلًا وَمُورِدُهَا مَخُوفَاتِ الْهَلَاکِ
سَیَعْلَمُ حِینَ تَفْجَاهُ الْمَنَایَا وَیَکْثُفُ حَوْلَهُ جَمْعُ الْبَوَاکِی

در عجب هستم از آنانکه صاحبان تجارت و آزمون هستند چگونه کار را بغفلت و روز بغفلت میسپارند و بعد از آزمایشها بلهو و لعب میگذرانند و در کارهای بیهوده و بازیچه کوشش مینمایند و حال آنکه سرود کوی مرگ در انداختن اجل برای پذیرای مرگ سرود میگوید و با عجله و شتاب بخوان اجل دعوت مینماید و چگونه کسی که رهینه رسوائی و گروگان فضایح اعمال است تقصیر مینماید در کوشش کردن باز گشودن خود را از حبائل آتش و بمقام هلاکت و تباهی میافکند نفس خود را از روی سستی و نادانی و حال آنکه مورد او در مخوفات هلاکت است زود است که باز داند گاهی که فرو گیرد او را چنگال منایا و در یابد او را مرگ و در پیرامون او بر مرگ او بنالند

حرفُ اللام

کَانَ سُرُورُهُ اَمْسٰی غُرُورًا وَحَلَّ بِهِ مُلِمَّاتُ الزَّوَالِ وَعُرِّیَ مِنْ ثِیَابٍ کَانَ فِیهَا وَاُلْبِسَ بَعْدَهُ ثَوْبَ ابْتِذَالِ
وَبَعْدَ رُکُوبِهِ الْاَفْرَاسَ تِیهًا یُهَادٰی بَیْنَ اَعْنَاقِ الرِّجَالِ اِلٰی قَبْرٍ یُغَادَرُ فِیهِ فَرْدًا نَاٰی عَنْ اَقْرَبِیهِ وَالْمَوَالِی
تَخَلّٰی عَنْ مَوَدَّتِهِ وَوَلّٰی وَلَمْ تُنْجِیهِ مَاٰثِرَۃُ الْمَعَالِی

یعنی از کمال سرعت گذشت روزگار و حوادث لیل و نهار هر کس بسروری اندر است چنان همی نماید که گویند بامداد بسرور در سپرد و شامگاه بشر فریب و غرور نشمرد و ملمات زوال و مجامع فنا در او بزیر پا در نوشت و از نشانه عیش و عشرت که در آن اندر بود عاری و بلباس انتقال از این سرای فنا و زوال ملبس میشود و از آن پس که روزها بر مرکبهای عز و دولت سوار و بعیش و نوش کامکار بود او را در جنازه مرگ بر اعناق رجال و گردنهای مردم بسوی گور بگردانند تا در آن نهادن او معین کرده بودند تنها و دور از دوستان و اقربا میگذرانند و از آنجمله زینتها و آرایشها که بود او را به بیگانه میسپرد و روی باز میسگرداند و آن بزرگیها و عظمت او را فایدت نرساند و از بلا محجوب ندارد

حرفُ المیم

وَلَمْ یَرَ مِثْلَ یَوْمٍ فَظِیعٍ اَشَدَّ عَلَیْهِ مِنْ یَوْمِ الْحِمَامِ وَیَوْمُ الْحَشْرِ اَفْظَعُ کُلِّ یَوْمٍ اِذَا وَقَفَ الْخَلَائِقُ بِالْمَقَامِ
وَکَمْ مِنْ ظَالِمٍ یَبْقٰی ذَلِیلًا وَمَظْلُومٍ تَشَدَّدَ لِلْخِصَامِ وَشَخْصٍ کَانَ فِی الدُّنْیَا حَقِیرًا تَبَوَّءَ مَنْزِلَ النُّجَبَاءِ الْکِرَامِ
فَعَفْوُ اللّٰهِ اَوْسَعُ کُلِّ شَیْءٍ تَعَالَی اللّٰهُ خَلَّاقُ الْاَنَامِ

نمیگذرد بر تو هیچ روزی رسوا و فظیع و سخت که از روز مرگ شدیدتر باشد و روز رستاخیز از هر روزی فظیع تر

در سوا تراست کاهی که آفریدگار ما برای عرض حساب در پیشگاه ایزد وهاب فرا آورند و در آن روز چه بسیار کسان که
در اینجهان بظلم و عدوان رفته اند خوار و ذلیل میشوند و چه مردم ستم دیده و مظلوم هستند که برای مخاصمت و تلافی
مافات بیرون سند گردند و بسا کسانکه در اینسرای بحقارت بزیستی و در آنجا دارای مقام و منزلت نجبا و کرام و عظما و
فخام است و از آنجمله تمامت اوسع و پهناورتر عفو و گذشت خداوند آفریننده آفریدگان است

حرف النون

إِلهٌ لا إِلهَ سِواهُ فَرْدٌ رَؤُفٌ بِالبَرِيَّةِ ذُو امْتِنانِ أُوَحِّدُهُ بِإِخْلاصٍ وَجُهْدٍ وَشُكْرٍ بِالضَّمِيرِ وَبِاللِّسانِ
وَآمُلُ الرِّضا عَنِّي فَإِنِّي ظَلَمْتُ النَّفْسَ في طَلَبِ الأَماني وَأَفْنَيْتُ الحَيوةَ وَلَمْ أَصُنْها وَرُغْتُ إِلَى البَطالَةِ وَالتَّواني
إِلَيْهِ أَتُوبُ مِنْ ذَنْبي وَجَهْلي وَإِسْرافي وَجُهْدي لِلْعِنانِ

خداوندیست که جز او نیست خدائی فردیست رؤف و مهربان و با جمله آفریدگان ذو امتنانست و من او را از روی اخلاص
و جهد و عرفان و سپاس نجبان دل و زبان توحید مینمایم و یگانه میشمارم و از وی مسئلت میکنم که از من برضا و رضوان
باشد چه من در طلب آمال و آمانی اینجهان بر خویشتن بظلم و ستم رفتم و روزگار زندگانی را در طلب امانی و کامرانی بپای
بردم و از آنچه بایست محفوظ نداشتم و ببطالت و توانی و کسالت و گرانی روی آوردم بحضرت خدای باز
گشت میکنم از گناه و جهل و نادانی و اسراف ورزیدن خود و کوشش نمودن در معارضت و اعتراض آوردن

حرف الواو

فَإِنَّ اللهَ تَوّابٌ رَحِيمٌ وَلِيُّ قَبُولِ تَوْبَةِ كُلِّ غاوِ أُؤَمِّلُ أَنْ يُعافِيَني بِعَفْوٍ وَيُبْعِدَ عَنِّيَ إِبْلِيسَ المُناوي
وَيَنْفَعَني بِوَعْظي وَقَوْلي وَيَنْفَعَ كُلَّ مُسْتَمِعٍ وَراوِ ذُنُوبي قَدْ كَوَتْ جَنْبَيَّ كَيّاً أَلا إِنَّ الذُّنُوبَ هِيَ المَكاوي
فَلَيْسَ لِمَنْ كَواهُ الذَّنْبُ عَمْداً سِوى عَفْوِ المُهَيْمِنِ مِنْ مُداوِ

همانا خداوند بخشنده و توبت و انابت را پذیرنده و گذشت نماینده است و در قبول توبت هر گمراهی و یاغواهی ولایت
دارد امید دارم که مرا بعفو و گذشت عافیت و صحت بخشد و شیطانرا که آهنگ من و دشمن من است بزند از من دور
و مرا بموعظت و کلمات پندآمیز من سود بخشد و هر کس را که باین مواعظ گوش فرا دهد یا این مواعظ را روایت کند
منفعت بخشد همانا شرارهٔ گناهان من هر دو پهلوی مرا داغ کرده است داغ کردنی همانا ذنوب در حقیقت آلت
داغ کننده است و برای آنکس که لهیب ذنوب او را بعمد داغ کرده باشد سوای عفو خداوند مهیمن هیچ درمانی نیست

حرف الهاء

وَقَعْنا فِي الخَطايا وَالبَلايا وَفي زَمَنِ انْتِقاصٍ وَاشْتِباهِ تَفانَى الخَيْرُ وَالصُّلَحاءُ ذَلُّوا وَعَزَّ بِذُلِّهِمْ أَهْلُ السَّفاهِ
وَبادَ الآمِرُونَ بِكُلِّ خَيْرٍ فَما عَنْ مُنْكَرٍ فِي النّاسِ ناهِ وَصارَ الحُرُّ لِلْمَمْلُوكِ عَبْداً فَما لِلْحُرِّ مِنْ قَدْرٍ وَجاهِ
فَهذا شُغْلُهُ طَمَعٌ وَجَمْعٌ وَهذا غافِلٌ سَكْرانُ لاهِ

همانا در خطاها و بلاها اندریم و در زمانهای انتقاص و اشتباه پای سپر خیر و نیکوئی از میانه برخواست و صالحان لب
و هوان در افتادند و بسبب ذلت ایشان جهلاء و سفهاء عزت یافتند و آنانکه امر بمعروف و خیر بودند از طغیان فقهاء و
نالیش فجره در بیغولهای عزلت مباعدت گرفتند و در میان مردمان هیچکس بجای نماند که از منکر نهی و بمعروف

امر فرماید و از انقلاب چرخ سیاب گون آزادگان بنده مملوکان شدند و برای مردم آزاده عزیز قدر و جاهی نماند و اکنون این سفلگان بعضی بحرص و طمع و جمع اموال ناروا مشغول و آن یکی مست ولاهی از همه چیز غافل است

حرف اللام الف

تبذّر ما اصبت ولا تبالی اسحتاً کان ذلک ام حلالا فلا تغترّ بالدنیا وذرها فما تؤتیک الدنیا خلالا
اتجعل مالها شرهاً بمال تکون علیک بعد غد وبالا فلا کان الذی عقباه شرّ ولا کان الخسیس لدیک مالا
تلقّ من الامور فعال خیر واکملها واشرفها خصالا

یعنی اسراف و تبذیر میکنی هرچه بدست میرسد و هیچ باک نداری که این مال که او روی اسراف با نفاق میرسانی آیا حرام است یا حلال پس بدنیا و زخارف دنیا فریب مخور و مغرور مگرد و آنجمله را فرو گذار چه دنیا در هیچ کاری با تو بمتابعت نرود و امور را برای تو بموافقت نیاورد آیا بخل میورزی ار کمال تیه و ضلال و حرص شره با مالی که فردای قیامت بجمله وبال تو و موجب نکال تست پس خواستار مباش چیزیرا که پایانش شر و زیان آورد و هرگز چیزی خسیس و زبون را برای خود مال مشمار و اختیار کن و با خود دار از امور آنچه نیک و کردار نیک است و آنچه اصلها و صفاتیرا که اکمل و اشرف امورا ست یعنی آنجمله را اختیار و با خود فرمای

حرف الیاء منها

وکن بشّاً قریباً ذا التئام وفیّاً من رجائک جمیل رأی وصولاً غیر محتشم زکیّاً حمید السعی فی انجاز وأی
بعیداً عن سبیل الشرّ سمحاً نقیّ السلف عن عیب ورأی معیناً للارامل والیتامی امین الکفّ عن قرب ونأی
تلقّ مواعظی بقبول صدق تفز بالامن عند حلول لأی

همیشه باروی خندان و جبین گشاده و خوی خوش و خلق آزاده و دل چسب و با نشاط و با آنکسیکه بامید تو است بارای درویشت و سلوک و نیت جمیل در رسانیدن فواید و بدون احتشام و تکلیف و با زکاوت و در وفای بوعده حمید السعی و ستوده روش و پسندیده کوشش و از راه شر انگیزی و زیان رسانیدن دور و با جود و سماحت و جوانمردی و سخاوت معروف در غیاب و حضور ایشان دل و گنجینهٔ خاطر و مخزن سینه را از غیبت و بدخواهی همگنان پاک و پاکیزه دار و معین بیوه زنان و درویشان و نیازمندان و امین الکف در بارهٔ نزدیک و دور باش و این مواعظ مرا بگوش هوش و بقبول صدق و درستی اختیار کن تا ابدا در قیامت هنگام سختی و شدت نیز رستگار شوی و این اشعار نیز بامام زین العابدین علیه السلام منسوب است

الا ایها المقصود فی کل حاجة شکوت الیک الضرّ فارحم شکایتی الا یا رجائی انت کاشف کربتی فهب لی ذنوبی کلها واقض حاجتی
اتحرقنی بالنار یا غایة المنی فاین رجائی ثم این مخافتی

و شعر اخیر از این پیش مذکور شد و اینده شعر را در مرثیه حرّ بن یزید ریاحی علیه الرحمه فرموده است و بامام حسین علیه السلام نیز نسبت داده اند تواند بود امام زین العابدین روایت فرموده باشد

لنعم الحرّ حرّ بنی ریاح صبور عند مختلف الرماح
ونعم الحرّ اذ نادی حسیناً فجاد بنفسه عند الصباح

و هم این اشعار از حضرت سید سجاد مسطور داشته اند

نحن بنو المصطفى ذوو غصص يجرعها في الانام كاظمنا عظيمة في الانام محنتنا اولنا مبتلى وآخرنا
يفرح هذا الورى بعيدهم ونحن اعيادنا مآتمنا والناس في الامن والسرور وما يألف طول الزمان خائفنا
وما خصصنا به من الشرف الطائل بين الانام آفتنا
يحكم فينا والحكم فيه لنا جاحدنا حقنا وغاصبنا

ابن شهرآشوب علیه الرحمه در کتاب مناقب نوشته است امام زین العابدین علیه السلام این شعر را قرائت میفرمود

لكم ما تدعون بغير حق اذا ميز الصحاح من المراض عرفتم حقنا فجحدتمونا كما عرف السواد من البياض
كتاب الله شاهدنا عليكم وقاضينا الاله فنعم قاض

و شعر اول بر سبیل استفهام انکاری است و حرف استفهام محذوف است و از این پس نیز بعون ایزد متعال پاره از اشعار آنحضرت سلام الله علیه در جای خود مسطور خواهد شد

ذکر برخی از نصایح و مواعظ حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه

محمد بن یعقوب کلینی علیه الرحمه در کتاب روضهٔ کافی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت میکند که در هر روز جمعه در مسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله مردمان را باین کلمات کرامت آیات موعظت فرمودی و از دنیای غدار اعراض و بسرای جاویدان رغبت دادی و مستمعان این کلمات را از آنحضرت مکتوب و محفوظ نمودند

ايها الناس اتقوا الله واعلموا انكم اليه ترجعون فتجد كل نفس ما عملت في هذه الدنيا من خير محضرا وما عملت من سوء تود لو ان بينها وبينه امدا بعيدا ويحذركم الله نفسه ويحك يا ابن آدم الغافل وليس بمغفول عنه يا ابن آدم ان اجلك اسرع شيء اليك قد اقبل نحوك حثيثا يطلبك ويوشك ان يدركك وكان قد اوفيت اجلك وقبض الملك روحك وصرت الى قبرك وحيدا فرد اليك فيه روحك واقتحم عليك ملكان ناكر ونكير لمسائلتك وشديد امتحانك الا وان اول ما يسألانك عن ربك الذي كنت تعبده وعن نبيك الذي ارسل اليك وعن دينك الذي كنت تدين به وعن كتابك الذي كنت تتلوه وعن امامك الذي كنت تتولاه ثم عن عمرك فيما افنيته ومالك من اين اكتسبته وفيما انفقته فخذ حذرك وانظر لنفسك واعد الجواب قبل الامتحان والمسائلة والاختبار فان تك مؤمنا عارفا بدينك متبعا للصادقين مواليا لاولياء الله لقاك الله حجتك وانطق لسانك بالصواب احسنت الجواب وبشرت بالرضوان والجنة من الله عز وجل واستقبلتك الملائكة بالروح والريحان وان لم تكن كذلك تلجلج لسانك ودحضت حجتك وعييت عن الجواب وبشرت بالنار واستقبلتك ملائكة العذاب بنزل من حميم وتصلية جحيم واعلم يا ابن آدم ان من وراء هذا اعظم وافظع واوجع للقلوب يوم القيمة ذلك يوم مجموع له الناس

وذلك يوم مشهود يجمع الله عز وجل فيه الاولين والآخرين ذلك يوم ينفخ فيه بالصور وتبعثر فيه
القبور وذلك يوم الآزفة اذ القلوب لدى الحناجر كاظمين وذلك يوم لا يقال فيه عثرة ولا يؤخذ
من احد فدية ولا يقبل من احد معذرة ولا لاحد فيه مستقبل توبة ليس الا الجزاء بالحسنات و
الجزاء بالسيئات فمن كان من المؤمنين عمل في هذه الدنيا مثقال ذرة من شر وجده فاحذروا
ايها الناس من الذنوب والمعاصي ما قد نهاكم الله عنها وحذركموها في كتابه الصادق
البيان الناطق ولا تامنوا مكر الله وتحذيره وتهديده عند ما يدعوكم الشيطان اللعين
اليه من عاجل الشهوات واللذات في هذه الدنيا ان الله عز وجل يقول ان الذين اتقوا اذا
مسهم طائف من الشيطان تذكروا فاذا هم مبصرون واشعروا قلوبكم خوف الله وتذكروا
ما قد وعدكم الله في مرجعكم اليه من حسن ثوابه كما قد خوفكم من شديد العقاب فانه
من خاف شيئا حذره ومن حذر شيئا تركه ولا تكونوا من الغافلين المائلين الى زهرة
هذه الدنيا الذين مكروا السيئات ان يخسف الله بهم الارض او ياتيهم العذاب من حيث
لا يشعرون او ياخذهم في تقلبهم فما هم بمعجزين او ياخذهم على تخوف فاحذروا ما حذركم
بما فعل بالظلمة في كتابه ولا تامنوا ان ينزل بكم بعض ما يوعد به القوم الظالمون في
الكتاب والله لقد وعظكم الله في كتابه بغيركم فان السعيد من وعظ بغيره ولقد
اسمعكم الله في كتابه ما قد فعل بالقوم الظالمين من اهل القرى قبلكم حيث قال فكم
قصمنا من قرية كانت ظالمة وانما عنى بالقرية اهلها حيث يقول وانشانا بعدها قوما
آخرين وقال عز وجل فلما احسوا باسنا اذا هم منها يركضون يعني يهربون فقال لا تركضوا
وارجعوا الى ما اترفتم فيه ومساكنكم لعلكم تسئلون فلما اتاهم العذاب قالوا يا ويلنا
انا كنا ظالمين فما زالت تلك دعواهم حتى جعلناهم حصيدا خامدين وايم الله ان هذه
عظة لكم وتخويف ان اتعظتم وخفتم ثم رجع القول من الله في الكتاب على اهل المعاصي و
الذنوب فقال عز وجل ولئن مستهم نفحة من عذاب الله ليقولن انا كنا ظالمين فان قلتم
ايها الناس ان الله عز وجل انما عنى بهذا اهل الشرك فكيف ذلك وهو يقول ونضع الموازين
القسط ليوم القيمة فلا تظلم نفس شيئا وان كان مثقال حبة من خردل اتينا بها وكفى بنا
حاسبين واعلموا عباد الله ان اهل الشرك لا تنصب لهم الموازين ولا تنشر لهم الدواوين
انما يحشرون الى جهنم زمرا وانما تنصب الموازين وتنشر الدواوين لاهل الاسلام فاتقوا الله عباد
الله واعلموا ان الله عز وجل لم يحب زهرة الدنيا وعاجلها لاحد من اوليائه ولم يرغبهم فيها و
في عاجل زهرتها وظاهر بهجتها وانما خلق الدنيا وخلق اهلها ليبلوهم فيها ايهم احسن عملا لآخرته و
ايم الله لقد ضرب لكم فيها الامثال وصرف الآيات لقوم يعقلون ولا قوة الا بالله فازهدوا فيما
زهدكم الله عز وجل فيه من عاجل الحيوة الدنيا فان الله عز وجل يقول وقوله الحق انما مثل

الحيوة الدنيا كماء انزلناه من السماء فاختلط به نبات الارض مما يأكل الناس والانعام حتى اذا اخذت الارض زخرفها وازينت وظن اهلها انهم قادرون عليها اتيها امرنا ليلا او نهارا فجعلناها حصيدا كان لم تغن بالامس كذلك نفصل الآيات لقوم يتفكرون فكونوا عباد الله من القوم الذين يتفكرون ولا تركنوا الى الدنيا فان الله عز وجل قال لمحمد صلى الله عليه وآله ولا تركنوا الى الذين ظلموا فتمسكم النار ولا تركنوا الى زهرة الدنيا وما فيها ركون من اتخذها دار قرار ومنزل استيطان فانها دار بلغة ومنزل قلعة ودار عمل فتزودوا الاعمال الصالحة فيها قبل تفرق ايامها وقبل الاذن من الله في خرابها فكان قد اخربها الذي عمرها اول مرة وابتداها وهو ولي ميراثها فاسأل الله العون لنا ولكم على تزود التقوى والزهد فيها جعلنا الله واياكم من الزاهدين في عاجل زهرة الدنيا الراغبين لآجل ثواب الآخرة فانما نحن به وله وصلى الله على محمد النبي وآله وسلم والسلام عليكم ورحمة الله وبركاته

حاصل مطلب این است میفرماید ای مردمان از خدای پرهیز کنید و بدانید بازگشت جمله شما به پیشگاه عدل و اقتدار و داد اوست و در آن هنگام هر کسی هر کار و کرداری که در این سرای از نیک و بد بپای برده پاداش ببیند و آنان که بزه کار و نکوهیده کردارند همی دوست دارند که در میان ایشان و اعمال نکوهیدهٔ ایشان جدائی بس بزرگ و هنگامی بس دراز میانجی باشد همانا یزدان تعالی شما را از کارهای ناشایست و افعال ناخجسته بیم و پرهیز داده است وای بر تو ای فرزند آدم که از خویشتن و کردار خویشتن تا این چند بیخبر و غافل روز سپاری با اینکه هیچ از تو غفلت نباشند یعنی آنچه از خیر و شر بجای آوری بر تو برنگارند و چیزی فرونگذارند ای فرزند آدم همانا مرگ تو بسوی تو شتابان و در پیرامون تو انگیزش یافته و ترا جوینده و خواهنده و بزودی دریابنده است بدانحالت که روز تو بپایان رفته و ملک موت و فرشته مرگ جان ترا از کالبد تو برکشیده و تو در خانه گور و فرودگاه پر از رو سوبر بیکس و تنها جای گیری دیگرباره جان تو در کالبد تو بازگردد و دو فرشته نکیر و منکر بر تو بیرون تازند و پرسشهای گوناگون و آزمونهای رنگارنگ گرفتار و دچار سازند و از نخست از پروردگار تو که در این جهان پرستش او در روز بنهادی پرسیدن گیرند دیگر از آن پیغمبر که بسوی تو انگیزش یافت و پس از آن کیش و آئین که بدان اندر بودی و دیگر از آن نامه و کتابی که فرو همی خواندی و از آن امام و پیشوا که بدوستی و فرمان او چنگ در انداخته بودی و از آن پس از روزگار زندگانی خودت که در چه کار و کردار بپایان آوردی پس از اموال خواسته خود که از چه کار فراهم و بچه کار بکار بردی پرسش گیرند پس خویشتن باش و از آنچه باید پرهیز گیر و خود را آماده ساز و پیش از آنت که در پهنهٔ آزمایش و پرسش و برشمردن کار و کردارت بگردش در آورند پاسخی شایسته و جوابی بصواب بیارای همانا اگر از دین و آئین خود دانا و با راستان همعنان و با دوستان یزدان دوست بوده خدایت حجت تو بر زبانت و زبان ترا بسخن خوش بگرداند تا به نیکو پاسخ بسازی و از بهشت مژده یابی و فرشتگان رحمت با روح و ریحان پذیرائی کنند و اگر جز این باشد زبانت از گذارش جواب بسته و فرو ماند و بجز آتش از هیچ بهره نیابی بدان ای فرزند آدم که کارهای دشوار از پیش روی داری که از آن جمله عظیم تر و رسوا نماینده تر و دل بدر آورنده تر است که

شما را یاد احوال روز محشر باشد و در آن روز که آفریدگان از اولین و آخرین بجمله فراهم آیند بسیجها را هموار بباید کرد گرفتار شوی در
آن روز نه خرید و نه معذرت و هیچ دست آویز سود دهنده پذیرفته نموده و بود و آن بازگشت که از نخست باشد سوی دنیا و رد و
جز باداش کارهای بهنجار و کیفر کردارهای ناهنجار چیزی در کار نیاید یعنی آخرت سرای جزا است نه دار تکلیف پس هرکس
از مؤمنان او کرده کاران را باندازه ذره عمل شری باشد بپاداش خویش در کنار ببینید پس از آن گناهان که یزدان تعالی
شما را از آن بازداشتن خواسته دوری گیرید و از خدای بیمناک باشید و از آنچه دیو سرکش پراکنده شده شما را بدان
خوانده است بیزاری جوئید و بخواهشهای نفسانی و هوای خویشتن گرفتار نشوید و دلهای خود را از خوف خدا بیا
و جز از خدا او هیچ چیز بیم نگیرید و بناز و فریب اینجهان از بیب دستخوش افسوس و سرکوب غرور نگردید و بآن
سخنان که خدای در نامه خود یاد کرده است پند و اندرز گیرید و گذارش گذشتگان را از بهر خود دبستان روی آرید چه
خدای در کتاب خود شما را بکسانی پیروان از شما پند داده است و از پایان زشت و فرجام نکوهیده ایشان بازرانده و
این جمله همه از در پند و بیم یافتن شما باشد و آنگروه ستمکاره و آن رنج و شکنج ایشان را که یاد فرموده تواند بود که شما نیز
آن شمار بشمار آئید و از آن شربت ناگوار بگذار برید اگر چنان گوئید و چنان دانید که یزدان قهار ستمکاران آن گروه
را خواسته است که موحد نباشند و او را بی انباز ندانند نه چنین است که شما را بر دل و زبان آید چه خدای در پی
فرماید که بروز رستاخیز ترازوهای آزمایش گذاشته شود و کارها بداد و عدل آزموده گردد و هر کز باندازه سپندانی
بستم رفته و ستم رانده باشد نمودار کنیم و شمارش بگذرانیم نیک بدانید که برای آنانکه خدا را یگانه شمارند
خداوند بی‌همتا را انباز آورند هرگز ترازوئی گذاشته و نامه گشوده نگردد بلکه یکسره بدون هیچ پرسش بآتش
شوند همانا ترازو و نامه برای مسلمانان است پس از خدای بیم گیرید و زشت و زیبای این سرای ایران فریفته نشوید
چه اینجهان و این زیب و آرایش بجمله از پی آزمایش بندگان است تا هرکس نیکو کارتر است پدید گردد و نوکیند
خدای برای پند و اندرز شما و اندازه برگرفتن شما همه گونه نشانی نمودار کرده اند تا بدیده بینا و گوش شنوا و دل
دانا بشنوند و بنگرند و بدانند و هیچ نیروئی جز بخدای نیست پس اگر شما آنچه خدای از شما خواسته است از
دنیا و آنچه در دنیا است و بزودی تباه و ناچیز و بپایان میشود دل برگیرید نیکتر است و با سزاوار که راه نمائی فرموده
دریابید بهتر باشد چه خدای میفرماید زندگانی اینجهان چون بارانی است که از آسمان بزیر آید و گیاه زمین برویاند
و زمین سبز گردد و مردمان و چهارپایان را بهره آورد و خلق جهان بآن فریفته شوند و چنان دانند که خود بر آنجمله
چیره و توانا هستند ناگاه فرمان تباهی و آسیب برنهیب شب اندر یا بروز آنها را فروگیرد و نشانی باز نگذارد
چنانکه گوئی روز پیش هیچ نبوده است و آنجمله را برای آنانکه بهوش و فرهنگ آراسته اند باز آوریم پس شما
ایمردمان همی بایست از آنان باشید که همواره بدیده دانش و بینش بنگرید و بر اینجهان بستگی و پیوستگی
نجوئید چه خدای با محمد صلی الله علیه و آله میفرماید با آنانکه ستمکاران هستند پیوسته و دل بسته مگردید تا از
آتش دوزخ فرسایش نیابید و بفروز و فروغ این سرای دروغ پیوند نگیرید و از بهر خویشتن خانه ماندن در این
نخوانید چه اینسرای کار و کردار و آزمایش و آزمون مردمان است پس کارهای شایسته از بهر خویشتن
بتوشه برگیرید از آن پیش که این روزگاران سپری شود و از خدای بویرانی آن فرمان آید چه آنچه او فرماید در گذر

از تخت آباد ان فرمودهم بپایان اندر ویران نماید پس از خدای از بهر خود و شما خواستار اعانت و همراهی هستم تا توشه پرهیزکاری و ناخواستکاری ایشرای بر کریم و بناز و سازآن و فریب و آز دچار نشویم و درود خدای بر پیغمبر خدای و کسان او و سلام بر شما باد و دیگر محمد بن یعقوب کلینی رضی الله عنه در کتاب روضه کافی این کلمات را از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مسطور داشته است

إِنَّ أَحَبَّكُمْ عِنْدَ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ أَحْسَنُكُمْ عَمَلاً وَإِنَّ أَعْظَمَكُمْ عِنْدَ اللهِ عَمَلاً أَعْظَمُكُمْ عِنْدَ اللهِ رَغْبَةً وَإِنَّ أَنْجَاكُمْ مِنْ عَذَابِ اللهِ أَشَدُّكُمْ خَشْيَةً لِلّٰهِ وَإِنَّ أَقْرَبَكُمْ مِنَ اللهِ أَوْسَعُكُمْ خُلُقاً وَإِنَّ أَرْضَاكُمْ عِنْدَ اللهِ أَسْبَغُكُمْ عَلَى عِيَالِهِ وَإِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللهِ أَتْقَاكُمْ

یعنی محبوب ترین شما در پیشگاه خدای عز و جل آن کسی است که کار و کردارش نیکوتر باشد و بزرگترین شما در درگاه خدای از حیثیت اعمال آنکس باشد که بآنچه در حضرت خدای آماده است رغبت او عظیم‌تر باشد و رستگارترین شما از عذاب خدای تعالی کسی است که از خدای سخت بیمناک‌تر باشد و نزدیکترین شما به پیشگاه رحمت و عطیت خداوندی کسی است که خوی و خلقش نیکتر و برگشاده‌تر باشد و مرضی‌ترین شما در حضرت یزدان کسی است که با عیال و کسان خویش نیکتر رفتار کند و بهتر نفقه نماید و رعایت کند و بزرگترین گرامی‌ترین شما در حضرت ایزد تعالی پرهیزکارترین شما باشد در مجموعه امیر ابو الحسین ورام مسطور است که إِنِّي لَأَكْرَهُ أَنْ أَعْبُدَ اللهَ لَا غَرَضَ لِي إِلَّا ثَوَابُهُ فَأَكُونَ كَالْعَبْدِ الطَّمِعِ الْمُطَيَّعِ إِنْ طَمِعَ عَمِلَ وَإِلَّا لَمْ يَعْمَلْ وَأَكْرَهُ أَنْ أَعْبُدَهُ لَا لِخَوْفِ عِقَابِهِ فَأَكُونَ كَالْعَبْدِ السُّوءِ إِنْ لَمْ يَخَفْ لَمْ يَعْمَلْ فَلِمَ تَعْبُدُهُ قَالَ لِمَا هُوَ أَهْلُهُ بِأَيَادِيهِ عَلَيَّ وَإِنْعَامِهِ یعنی علی بن الحسین علیهما السلام میفرمود من مکروه دارم یعنی بهیچ ستوده نمی‌شمارم که خدایرا پرستش نمایم که هیچ مرا در این عبادت ورزیدن جز ادراک ثواب و مزد غرضی نباشد و مانند بنده باشم که تا امید و طمع داشته باشد روز با طاعت سپارد و اگر امیدوار بمزد و اجر نباشد با طاعت نرود و اطاعت نکند و هم مکروه دارم که خدایرا از بیم عذاب عبادت کنم و مانند بنده بد سوء باشم که اگر بیمناک نباشد با طاعت و عبادت نرود با آنحضرت عرض کردند اگر بسبب این دو مطلب نیست پس از چه روی رنج عبادت بر خویش میبری فرمود عبادت میکنم او را بعلت اینکه خدای مستحق و سزاوار عبادت است بسبب آن نعمت‌ها و عطایها که او را بدون هیچ حاجت بر من مبذول کرده است در کتاب ارشاد القلوب دیلمی مسطور است که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام میفرمود یَا ابْنَ آدَمَ إِنَّكَ لَا تَزَالُ بِخَيْرٍ مَا دَامَ لَكَ وَاعِظٌ مِنْ نَفْسِكَ وَمَا الْخَوْفُ شِعَارَكَ وَالْحُزْنُ دِثَارَكَ ابْنَ آدَمَ إِنَّكَ مَيِّتٌ وَمُحَاسَبٌ فَأَعِدَّ الْجَوَابَ وَأَوْحَى اللهُ تَعَالَى إِلَى مُوسَى يَا مُوسَى خَفْنِي فِي سَرَائِرِكَ أَحْفَظْكَ فِي عَوْرَاتِكَ وَاذْكُرْنِي فِي سَرَائِرِكَ وَخَلَوَاتِكَ وَعِنْدَ سُرُورِ لَذَّاتِكَ أَذْكُرْكَ عِنْدَ غَفَلَاتِكَ وَامْلِكْ غَضَبَكَ عَمَّنْ مَلَّكْتُكَ أَمْرَهُ أَكُفَّ غَضَبِي عَنْكَ وَاكْتُمْ مَكْنُونَ سِرِّي وَأَظْهِرْ فِي عَلَانِيَتِكَ الْمُدَارَاةَ عَنِّي لِعَدُوِّي وَعَدُوِّكَ وَ در مجموعه امیر ابو الحسین ورام بن ابی فراس رحمة الله علیه بدین طریق مسطور است كَانَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ ع يَقُولُ ابْنَ آدَمَ لَا تَزَالُ بِخَيْرٍ مَا كَانَ لَكَ وَاعِظٌ مِنْ نَفْسِكَ وَمَا كَانَتِ الْمُحَاسَبَةُ مِنْ

هلك وما كان الخوف لك شعاراً والحزن لك دثاراً ابن آدم انك ميت ومبعوث وموقوف بين يدي الله عز وجل ومسئول فاعدّ جواباً ای پسر آدم همانا تو همه گاه بخیر و خوبی مقرون باشی مادامکه واعظی از نفس خویش بر خویشتن داشته باشی یعنی خود بتفکر و عقل در خود و کار خود بازنگری و از ناشایست بپرهیزی و بنیاد استقامت جوئی و با خیر و خوبی انباز هستی تا آنچند که خوف را شعار و حزن را دثار خویش گردانی ای فرزند آدم همانا تو بنا چار دستخوش مرگ شدنی و بازنگاهی شده و در پیشگاه حساب از تو حساب خواهند پس ای پاسخ آماده شو و جوابی بصواب حاضر ساز همانا خدای تعالی با موسی وحی کرد باد ای موسی در کارهای پوشیده خویش از من بیمناک باش تا نگاهدارم ترا در عورات و آشکار تو و در خلوات پنهانی و سرور و شادانی خود مرا بیاد آوری تا در غفلتهای تو بیاد آورم ترا و خشم خود را از آنکسکه ترا مالک مراد گردانیده ام باز گیر تا خشم خود از تو باز گیرم و اسرار مرا از آنانکه نه در خور هستند پوشیده بدار و با آنانکه بدشمنی من و تو میروند اظهار ملایمت و مدارا فرمای در اصول کافی از عمار دهنی از حضرت علی بن الحسین سلام الله علیه مرویست فرمود ان الله يحب كل قلب حزين ويحب كل عبد شكور يقول الله تبارك وتعالى لعبد من عبيده يوم القيمة اشكرت فلاناً فيقول بل شكرتك يا رب فيقول لم تشكرني اذ لم تشكره ثم قال اشكركم لله اشكركم للناس یعنی خدای تبارک و تعالی دوست میدارد هر دل اندوهناک و هر بنده شاکر و سپاس گذار را و چون روز قیامت دامن بگسترد خدای تعالی با بنده از بندگان خود میفرماید آیا فلان را در پاداش کردار سپاس بگذاشتی عرض میکند بلکه ترا اشکر نهادم ایپروردگار من خدای میفرماید اگر او را شکر نموده باشی مرا سپاس نیاورده باشی پس از آن آنحضرت فرمود شاکرترین شما مر خدایرا آنکس باشد که مردمانرا در ازای نیکی بیشتر سپاس گذارد و دیگر از ابوحمزه ثمالی از علی بن الحسین سلام الله علیهما مرویست ان لسان ابن آدم يشرف على جميع جوارحه كل صباح فيقول كيف اصبحتم فيقولون بخير ان تركتنا ويقولون الله الله فينا ويناشدونه ويقولون انما نثاب ونعاقب بك یعنی در هر بامداد زبان آدمیزاد بر تمامت جوارح او مشرف شود و گوید چگونه و بر چه حال بامداد کردید در پاسخ گویند اگر تو ما را بحال خود آسوده گذاری صبح ما بخیر و خوبی است آنگاه گویند خدایرا در کار ما نگر و از خدای در کار ما بپرهیز و او را سوگند همی دهند و گویند ما بسبب تو بثواب و عقاب دچار میشویم یعنی اگر بخیر تکلم و بصواب گردش گیری ما را پاداش خیر و ثواب رسد و گرنه دچار شر و عذاب شویم در کتاب امالی مرقوم است که مردی در حضرت علی بن الحسین علیهما السلام عریضه کرد یا سیدی مرا از خیر دنیا و آخرت باز نمای آنحضرت در جواب مرقوم فرمود بسم الله الرحمن الرحيم اما بعد فانه من طلب رضى الله بسخط الناس كفاه الله امور الناس ومن طلب رضى الناس بسخط الله وكله الله الى الناس والسلام یعنی هر کس رضای خدایرا باز جوید و بر سخط ناس ترجیح نهد خدای او را از امور ناس و گزند ایشان کفایت فرماید یعنی بهیچ چه او را بمردمان محتاج نگرداند و هر کس در طلب رضای خلق خشم یزدان و سخط خداوند جهانرا بجنبش آورد خدای کار او را با مردم باز گذارد و ~~در گذارد~~ و او را با احوال او و السلام در کتاب جامع الاخبار

صدوق مسطور است که مردی در حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه بعرض رسانید مردی گناه کارم و از گناه شکیبائی ندارم مرا بموعظتی اندرز فرمای فَقَالَ علیه السلام اِفْعَلْ خَمْسَةَ اَشْیَاءٍ وَاذْنِبْ مَا شِئْتَ فَاَوَّلُ ذٰلِكَ لَا تَاْكُلْ رِزْقَ اللّٰهِ وَاذْنِبْ مَا شِئْتَ وَالثَّانِی اُخْرُجْ مِنْ وَلَایَةِ اللّٰهِ وَاذْنِبْ مَا شِئْتَ وَالثَّالِثُ اُطْلُبْ مَوْضِعًا لَا يَرَاكَ اللّٰهُ وَاذْنِبْ مَا شِئْتَ وَالرَّابِعُ اِذَا جَاءَ مَلَكُ الْمَوْتِ لِيَقْبِضَ رُوحَكَ فَادْفَعْهُ عَنْ نَفْسِكَ وَاذْنِبْ مَا شِئْتَ وَالْخَامِسُ اِذَا اَدْخَلَكَ مَالِكٌ فِی النَّارِ فَلَا تَدْخُلْ فِی النَّارِ وَاذْنِبْ مَا شِئْتَ یعنی پنج کار بپای گذار و آنچند که خواهی در معاصی خدای روز بسپار یعنی اگر توانائی داری که این پنج چیز بجای باوری دیگر از معصیت خدای بیمناک مباش نخست اینکه از رزق و روزی خدای مخور یعنی رازقی دیگر بجوی و روزی بخواه تا بخدای عز و جل نیازمند نباشی آنوقت بهر گونه معصیت خواهی مبادرت جوی دوم از ولایت خدای بیرون شو یعنی اگر توانائی و ولایتی بیرون از ولایت و حکم خدای سراغ داری بآنجا شو و بمعصیت خدای کار کن سیم آنست که موضع و مکانی بجوی که خدایت نگران و بر معاصیت بینا نباشد آنوقت آنچند که خواهی در حضرت یزدان رو بعصیان بسپار چهارم اینست که چون فرشته مرگ برای قبض جان تو بیاید گزند او را از خویشتن بگردان و جان بدو مسپار و چند انکه خواهی بلاهی روز گذار پنجم اینست که چون مالک دوزخ بفرمان یزدان و کیفر گناهان ترا باتش کشاند باتش اندر مشو و بگو ستا و تن مسپار و هر چه خواهی کرد لاهی بکر دو کار به تباهی بسپار پس کسیکه نیروی دفع هیچگونه ازاین مسائل نه اندارد و چاره هیچیک نتواند چگونه بمعصیت و مخالفت حضرت احدیت بجرات و جسارت میرود در مجموعه امیر زاهد ابو الحسین ورام بن ابی فراس مالکی اشتری رحمة الله علیهم که از اولاد مالک اشتر است مسطور است که وقتی کسی بحضرت امام زین العابدین علیه السلام عرض کرد که یزید در بارهٔ تو و پدرت و برادرت و جدت چنین و چنان میگوید چون آنحضرت حکایت آن مرد را از آن ملعون بجمله بشنید فرمود مِنَ اللّٰهِ كَفَاكَ عَوْنًا اَنْ تَرٰى عَدُوَّكَ يَعْمَلُ یعنی همین عون و اعانت از جانب حضرت احدیت برای تو کافی است که دشمن اگران شوی که بمعاصی خدای کار میکند یعنی همین کردار او که اسباب سخط خدای و عذاب او میشود برای عون و تلافی کردار او با تو کافی است در کتاب من لا یحضره الفقیه مسطور است قَالَ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِمَا السَّلَامُ ضَمِنْتُ عَلٰى رَبِّی اَنْ لَا یَسْاَلَ اَحَدٌ مِنْ غَیْرِ حَاجَةٍ اِلَّا اضْطَرَّتْهُ الْمَسْاَلَةُ یَوْمًا اِلٰى اَنْ یَسْاَلَ مِنْ حَاجَةٍ یعنی بر پروردگار قهار لازم است و بر خود حتم فرموده که اگر کسی بچیزی که نیازمند بآن است سئوال نماید یعنی از مردم بطور سئوال چیزی که حاجت ندارد و بطلب آن مسئلت نماید لابد همان کار و کردار او را ناچار گرداند که بآن حاجتمند شود و سئوال نماید در احتجاج طبرسی از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه مرویست که محمد بن مسلم بن شهاب زهری در حضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما درآمد و سخت محزون و اندوهناک بود امام زین العابدین علیه السلام بدو فرمود ترا چیست که غمگین بستی عرض کرد یا بن رسول الله جیش هموم و غموم بر من تاختن کرده است چه از آنکه بر من حسد ورند و در من طمع دارند من آزار همی رسد و با آنکه امیدوار بودم و با آنکه احسان نمودم بر خلاف آنچه گمان بردم مشاهدت همی کنم امام علیه السلام با او فرمود اِحْفَظْ عَلَیْكَ لِسَانَكَ تَمْلِكْ بِهِ اِخْوَانَكَ

یعنی کلام خویش و زبان خویش را باختیار خویش باز دار و بی پروا و ناروا گوی و با اقتضای وقت و خواهش
زمان و ملایمت و مدارا سخن کن تا برادران و همگنان را گروگان محبت و مملوک احسان خویشتن گردانی زهری
عرض کرد یا بن رسول الله اِنّی اُحسِنُ اِلَیهِم بِما یَبدُرُ مِن کَلامی یعنی اگر چند من غضبان هم باشم جز از در نیکی
و نیکی با ایشان بمحاورت مبادرت نجویم امام علیه السلام فرمود هَیهاتَ هَیهاتَ اِیّاکَ وَاَن تُعجَبَ مِن
نَفسِکَ بِذلِکَ وَاِیّاکَ اَن تَتَکَلَّمَ بِما یَسبِقُ اِلَی القُلوبِ اِنکارُهُ وَاِن کانَ عِندَکَ اعتِذارُهُ
فَلَیسَ کُلُّ مَن تُسمِعُهُ نُکراً یُمکِنُکَ اَن تُوسِعَهُ عُذراً ثُمَّ قالَ یا زُهرِیُّ مَن لَم یَکُن عَقلُهُ مِن
اَکمَلِ ما فیهِ کانَ هَلاکُهُ مِن اَیسَرِ ما فیهِ ثُمَّ قالَ یا زُهرِیُّ اِنَّما عَلَیکَ اَن تَجعَلَ المُسلِمینَ بِمَنزِلَةِ
اَهلِ بَیتِکَ فَتَجعَلَ کَبیرَهُم مِنکَ بِمَنزِلَةِ والِدِکَ وَتَجعَلَ صَغیرَهُم مِنکَ بِمَنزِلَةِ وَلَدِکَ وَتَجعَلَ
تِربَکَ مِنهُم بِمَنزِلَةِ اَخیکَ فَاَیُّ هٰؤُلاءِ تُحِبُّ اَن تَظلِمَ وَاَیُّ هٰؤُلاءِ تُحِبُّ اَن تَهتِکَ سِترَهُ وَاِن
عَرَضَ لَکَ اِبلیسُ لَعنَهُ بِاَنَّ لَکَ فَضلاً عَلیٰ اَحَدٍ مِن اَهلِ القِبلَةِ فَانظُر اِن کانَ اَکبَرَ مِنکَ الله
فَقُل قَد سَبَقَنی بِالاِیمانِ وَالعَمَلِ الصّالِحِ فَهُوَ خَیرٌ مِنّی وَاِن کانَ اَصغَرَ مِنکَ فَقُل قَد
سَبَقتُهُ بِالمَعاصی وَالذُّنوبِ فَهُوَ خَیرٌ مِنّی وَاِن تِربَکَ فَقُل اَنَا عَلیٰ یَقینٍ مِن ذَنبی وَفی شَکٍّ کا
مِن دینِهِ وَاَمرِهِ فَما لی اَدَعُ یَقینی بِشَکّی وَرَاَیتَ المُسلِمینَ یُعَظِّمونَکَ وَیُوَقِّرونَکَ وَیُبَجِّلونَکَ
فَقُل هٰذا فَضلٌ اَخَذوا بِهِ وَاِن رَاَیتَ مِنهُمُ انقِباضاً عَنکَ فَقُل هٰذا لِذَنبٍ اَحدَثتُهُ
فَاِنَّکَ اِذا فَعَلتَ ذٰلِکَ سَهَّلَ اللهُ عَلَیکَ عَیشَکَ وَکَثُرَ اَصدِقاؤُکَ وَقَلَّ اَعداؤُکَ وَفَرِحتَ بِما
یَکونُ مِن بِرِّهِم وَلَم تَاسَف عَلیٰ ما یَکونُ مِن جَفائِهِم وَاعلَم اَنَّ اَکرَمَ النّاسِ عَلَی النّاسِ مَن کانَ
خَیرُهُ عَلَیهِم فائِضاً وَکانَ عَنهُم مُستَغنِیاً مُتَعَفِّفاً وَاِن کانَ اِلَیهِم مُحتاجاً فَاِنَّما اَهلُ الدُّنیا
یَعشِقونَ الاَموالَ فَمَن لَم یُزاحِمهُم فیما یَعشِقونَ کَرُمَ عَلَیهِم وَمَن لَم یُزاحِمهُم فیها وَمَکَّنَهُم مِنها کانَ اَعَزَّ عَلَیهِم وَاَکرَمَ
امام علیه السلام از کلام زهری که شایبه غرور و اعجاب بنفس میداد فرمود هیهات هیهات بپرهیز از اینکه باین کار و
کردار در نفس خویش بغرور و شگفتی اندر شوی و بر حذر باش از آنکه از چیزی سخن رانی که قلوب بانکار آن سبقت
یافته باشد یعنی بچیزی که از ذهن دور و بدل ناچسب و در گوش عجب آورد هرگز بر زبان میاور اگر چند عذر آنرا با خویشتن
موجود داشته باشی چه انکار همه وقت ممکن نشود برای هر منکری همیشه عذر نتوان آورد و آنگاه فرمود ای زهری هر
کس عقل و خردش از هر صفت و قوت که در وجود اوست اکمل نباشد هر چه زودتر و آسانتر خویش را هلاک
کرد چه نگاهبان انسان عقل اوست ای زهری بر خود واجب بدار مسلمانان را بمنزلت و میزان اهل بیت خود
بشمار آوری پس بزرگترهای ایشان را بمنزله پدر و آن تعظیم و تکریم که با پدران بباید با ایشان لازم شماری و کوچکها
ایشان را مرتبت فرزندی نهی و همان مهر و شفقت که از پدران با فرزندان بباید مراعات فرمائی و آنانکه بسن و سال با تو
همسالند هستند رتبت برادری نهی و آن اتحاد و یگانگی و یکرنگی که در خور برادران است بپای آن آوری و چون چنین
بدانی آیا هیچ دوست نخواهی داشت که با پدر یا فرزند یا برادرت بظلم و ستم روی یا زیان و ضرر او جوئی یا نفرین
پرده حرمت و عزت و ناموس او را چاک دهی و اگر شیطان مردود در عرصه خیال و پهنه پندار تو چنان عرض دهد

وچنان جلوه آورد که تو از یکتن از اهل قبله یعنی مسلمانان فضیلتی است نیک بیندیش وخوب بنگر که اگر آن کس اگر بوسوسه شیطان خود را بروی افضل دانستی از تو پس بگوی تواند بود در اسلام و عمل صالح بر من پیشی داشته باشد والبته چنین کس بر من فضیلت دارد واگر از تو کهتر است با خود بگوی بیگمان در معاصی وگناهان بر وی سبقت دارم والبته وی از من اشرف است واگر در سن و سال با تو همال رود با خویش بگوی همانا من در معاصی وذنوب خویش بر یقین هستم اما در معاصی وذنوب او بگمان باشم ومرا چه افتاده است که یقین خویش را بگمان همعنان دارم واگر ببینی که مسلمانانت از در تعظیم و توقیر وتجلیل روند بر استحقاق خویشتن بگیر وبا خویش بگوی همانا ایشان در این کردار بتفضل وفزونی دست یازیده اند اینگونه این فضل وفزونی را در خویشتن بیندیشی واگر از ایشان در حق خویشتن انقباضی وکرفتگی دریابی با خویشتن بگوی البته معصیتی موجب اینشاهدت از تو وگناهی از من حدوث یافته وچون کار بر این نسق وروزگار بر این شیمت بخاتمت بری خداوند سهل میگرداند بر تو زندگانیرا ودوستان تو بسیار ودشمنان تو اندک میشوند وهمه گاه بشادی ایشان شادان وبر گزند ایشان اندوهمند نخواهی بود وسرور ایشانرا سرور خویشتن وغم ایشانرا غم خویشتن بخواهی انگاشت وبدانکه گرامیترین مردمان نزد مردم کسی است که خیر او بر ایشان بازرسد وهمه گاه با ایشان بحالت استغنا وعفو واغماض رود اگرچند با ایشان حاجت داشته باشد زیرا که مردم دنیا بخواسته دنیا عاشق شیفته وخواستار دل بسته اند پس هر کس ایشانرا در آنچه معشوق ایشان است زحمت نرساند بر ایشان بر اکرام رفته است وهر کس ایشانرا در آنچه معشوق ایشان است زحمت نرساند بر ایشان بر اکرام رفته است وهر کس ایشانرا در اموال دنیا زحمت ندهد بلکه بحسب استطاعت ایشانرا بمکنت وبضاعت مساعدت ومعاونت نماید در خدمت ایشان عزیزتر وگرامی تر است راقم حروف گوید چون باین حدیث شریف بتأمل روند وتعمق بنگرند معلوم میگردد جز عنصر امامت وخمیرمایه ولایت تاب وطاقت حمل این مطالب ونقل این مراتب را ندارد وجز از زبان وبیان کسیکه صاحب آن رتبت ومقام است بیرون نتراود چه اگر بر پیکر کوه نهند ستوه گیرد واینکه گاهی دیگرانرا باحتمال این تکالیف اشارت بفرمایند نه آنست که از آنست که صاحب این تاب وتوش واین هدش وخروش اند بلکه محض تذکره وظهور وبروز مقاصد عالیه ودرجات سامیه خود ایشان است ونیز در ضمن هرچه بشنوند کار بندند وباندازه بضاعت اطاعت کنند مغتنم ومایه رستگاری ایشانست مَا لَا یُدْرَكُ كُلُّهُ لَا یُتْرَكُ كُلُّهُ مجلسی علیه الرحمه در کتاب بحار میفرماید زهری از جانب یکتن بنی امیه در محلی عامل بود وچنان افتاد که وقتی مردیرا بعقوبت دچار بهلاکت آورد وازین کردار سخت متحیر وپریشان وبیمناک بیرون شتافت وبغاری پنهان گردیده نه سال در آن غار بزیست تا چنان افتاد که حضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما بفرض حج شد وزهری بخدمتش دریافت امام علیه السلام فرمود همانا من بر انجالت تو ونومیدی تو افزون از گناه تو بر تو بیمناک هستم فَابْعَثْ بِدِیَةٍ مُسَلَّمَةٍ إِلَىٰ أَهْلِهِ وَاخْرُجْ إِلَىٰ أَهْلِكَ وَمَعَالِمِ دِینِكَ یعنی دیه مقتول را که بر حسب تقریر شخص است یعنی دیه کامل بوارث مقتول بفرست وخود با اهل وعیال خویش بازشو وبامر دین ومعالم ومسائل آئین خود مشغول باش زهری عرض کرد یا سیدی همانا غم واندوه واندیشه از من برکشودی اَللّٰهُ یَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسَالَتَهُ

یعنی خدای بهتر میداند که رسالت خویش را در کدام خاندان فرود آورد بالجمله زهری بفرمان آنحضرت کار کرد و
باهل خویش باز شد و در آستان مبارکش ملازمت گرفت و در شمار اصحاب ملازمین آستان همایون آنحضرت شمار
آمد از نیروی وقتی یکتن از بنی مروان از راه مبالغه با وی گفت یا زُهری ما فَعَلَ نَبیُّک ای زهری پیغمبر تو چه کرد
و مقصودش حضرت علی بن الحسین علیهما السلام بود و هم در کتاب فروع کافی باین تقریب داستانی مذکور
است لکن در آنجا میگوید که زهری گفت چون آن شخص را بکشتم بحضرت علی بن الحسین عرض کردم باین مقتول چه
سازم فرمود دیه او را بقومش عرضه دار پس من دیه مقتول را نزد قومش بردم و ایشان از قبول آن آباء و
امتناع ورزیدند و هر چند کوشش نمودم پذیرفتار نشدند پس داستانرا در حضرت امام زین العابدین علیه السلام
بعرض رسانیدم فرمود چند تن با خود همراه برده بر ایشان گواه گیر و من بر حسب فرمان بجای آوردم و آنجماعت
همچنان بامتناع رفتند و من همراهان خود را بشهادت گرفته بحضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما باز شدم و خبر باز گفتم
فرمود دیه را برگیر و کیسه کیسه نموده هنگام ظهر و وقت طلیعه فجر بر در سرای ایشان شو و آنکیسه را در سرای ایشان بیفکن
پس هر کس از آنجماعت چیزی برگرفت از بهر تو بحساب دیه بجا خواهد رفت چه وقت ظهر و هنگام طلیعه فجر ساعتی است که نوع
اهل الدار یعنی در آن دو هنگام اهل سرای ساکن و بکار عبادت مشغول هستند بالجمله زهری گوید چنان کردم که
فرمود اگر علی بن الحسین علیهما السلام نبودی بهلاکت میرسیدم و آن مرد مقتول را قروح بود و زهری او را بضرب
داشته از صدمت ضرب بمرده بود و هم این روایت را باندک اختلافی ذکر نموده اند و نوشته اند آنحضرت چون
زهری را در مسجد بحالت آشفتگی خرد باز نگریست و سبب بعرض رسید با زهری فرمود مبلغ دیه را در کیسها
جای ده و نگران وقت نماز باش و در آن هنگام در سرای ایشان بیفکن دیگر در کتاب کافی مسطور است که از
حضرت امام جعفر صادق ع مرویست که مردی بحضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما میآمد و او را ابو مرّه کنیت بود
و چنان بود که هر وقت خواستی رخصت شرفیابی حاصل کند عرض میکرد ابو مرّه بر در سرای است امام زین
العابدین ع فرمود سوگند با خدای اگر بدفعه دوم بر در سرای ما بیائی ابو مرّه مگوی جوهری در کتاب صحاح اللغة
میگوید ابو مُرّه بضم میم کنیت ابلیس علیه اللعنة است شیخ صدوق علیه الرحمة در کتاب امالی میگوید
حضرت سید الساجدین سلام الله علیه فرمود اَلقَولُ الحَسَنُ یُثرِی المالَ وَیُنمِی الرِّزقَ وَیُنسِیءُ
فِی الأَجَلِ وَیُحَبِّبُ إِلَی الأَهلِ وَیُدخِلُ الجَنَّةَ سخنی که بخیر و نیکی مردمان از دهان بیرون شود مال را بسیار گرداند
و روزی را فراوان کند و مرگ را واپس افکند و اهل و عیال را دوست نماید و گوینده را در بهشت جاوید در آورد
از شقیق بلخی مرویست که با علی بن الحسین علیه السلام عرض کردم یا ابن رسول الله چگونه بامداد فرمودی قال
أَصبَحتُ مَطلُوباً بِثَمانٍ اللهُ تَعالی یَطلُبُنی بِالفَرائِضِ وَالنَّبِیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ بِالسُّنَّةِ وَالعِیالُ بِالقُوتِ
وَالنَّفسُ بِالشَّهوَةِ وَالشَّیطانُ بِاتِّباعِهِ وَالحافِظانِ بِصِدقِ العَمَلِ وَمَلَکُ المَوتِ بِالرُّوحِ وَالقَبرُ بِالجَسَدِ فَأَنا بَینَ هذِهِ
فرمود بامداد کردم در حالتی که بهشت چیز مطلوب میباشم یعنی در حالتیکه هشت کس هشت چیز از من مطالبه مینمایند
خدای تعالی از من طلب فرایض مینماید یعنی ادای آنچه را بر من فرض نموده میخواهد و از من مطالبه میفرماید و پیغمبر
صلی الله علیه و آله ادای سنتش را از من میجوید و عیال من در طلب قوت و روزی است و نفس در طلب شهوت

ریائی و شیطان خواهند متابعت ورزیدن با او و دو فرشته که نگاهبانان دنیایی در عمل هستند در طلب صدق عمل میباشند یعنی در طلب آن هستند که اعمال و افعال من از روی صدق و راستی و خلوص باشد و ملک الموت در طلب قبض روح و گور خواستار جدا است پس من مطلوب این خصال و مسئول این مسئول هستم یعنی حالت هرکس در زندگی دنیا بیرون از این جمله نباشد و تکلیف هرکس از این گونه مسائل خارج نیست پوشیده نباشد که امام علیه السلام چنانکه ماسوره بزبان شقیق فرمایش میکند و او را تنبیه میفرماید چه شقیق در جملهٔ عرفا و زهاد بشمار میرود و بروایت ابن خلکان در سال یکصد و پنجاه و سیم و بروایت یافعی در سال یکصد و نود و چهارم وفات کرده و او را صاحب مجالس المؤمنین از جملهٔ تلامذهٔ حضرت امام موسی کاظم علیه السلام بشمار آورده در اینصورت این مکالمه با حضرت سید سجاد بعید مینماید تواند بود با حضرت باقر یا امام جعفر صادق یا موسی کاظم علیهم السلام روی داده باشد والله اعلم و دیگر در کتاب خصال از زهری مسطور است که از امام زین العابدین علیه السلام شنیدم میفرمود مَنْ لَمْ يَتَعَزَّ بِعَزاءِ اللهِ تَقَطَّعَتْ نَفْسُهُ عَلَى الدُّنْيا حَسَراتٍ وَاللهِ مَا الدُّنْيا وَالْآخِرَةُ إِلّا كَكَفَّتَيِ الْمِيزانِ فَأَيُّهُما رَجَحَ ذَهَبَ بِالْآخَرِ ثُمَّ تَلا قَوْلَهُ عَزَّ وَجَلَّ إِذا وَقَعَتِ الْواقِعَةُ در حدیث وارد است إِنَّ فِي اللهِ عَزاءً مِنْ كُلِّ مُصِيبَةٍ فَتَعَزَّوْا بِعَزاءِ اللهِ عزاء بمد بمعنی صبر است و گفته میشود عَزِیَ یَعْزی از باب تعب یعنی شکیبائی نمود بر آنچه او را رسیده است یعنی بر مصیبت و بلائی که بر وی فرود گشته و مراد بتعزی بعزاء الله تصبر و تسلی است در هنگام مصیبت و شعارش اینست که گفته شود إِنّا لِلّهِ وَإِنّا إِلَيْهِ راجِعُونَ چنانکه خدای فرمان کرده است یعنی در آیهٔ شریفه الَّذِينَ إِذا أَصابَتْهُمْ الی آخره و معنی بعزاء الله بتعزیة الله یا است و در اینجا هم در مقام مصدر قائم است و از این باب است حدیث مذکور یعنی هرکس صبوری و شکیبائی نگیرد بر آنچه بر وی نازل شده است بتعزیت خدای تعالی همانا او را جز افسوس و حسرت بهره از جهان نخواهد بود سوگند با خدای نیست دنیا و آخرت مانند دو کفهٔ ترازو که چون هر یک سنگین گردید آن یک را ببرد و بعد از آن این آیهٔ مبارکه تلاوت نمود إِذا وَقَعَتِ الْواقِعَةُ چون قیامت بپای شود و مراد از واقعه قیامت است لَيْسَ لِوَقْعَتِها كاذِبَةٌ بدروغ نباشد و البته خواهد شد و فرمود خافِضَةٌ وَاللهِ بِأَعْداءِ اللهِ إِلَى النّارِ رافِعَةٌ وَاللهِ أَوْلِياءَ اللهِ إِلَى الْجَنَّةِ یعنی در آیهٔ مبارکه معنی خافضه این است این است فرو میافکند دشمنان خدا را بسوی آتش جهنم و رافعه یعنی بلند میکند دوستان خدا را بجانب بهشت آنگاه آنحضرت با یکی از همنشینان خود روی کرده فرمود اِتَّقِ اللهَ وَأَجْمِلْ فِي الطَّلَبِ وَلا تَطْلُبْ ما لَمْ يُخْلَقْ فَإِنَّ مَنْ طَلَبَ ما لَمْ يُخْلَقْ تَقَطَّعَتْ نَفْسُهُ حَسَراتٍ وَلَمْ يَنَلْ ما طَلَبَ از خدای پرهیز و در طلب و طمع بقانون و اندازه باش و آنچه خلق نشده مخواه چه آنکس که در طلب چیزی که آفریده نشده رنج بر دجان خویش را در معرض افسوس و دریغ در افکنده و هرگز بآنچه طمع بندد نایل نگردد نگارندهٔ حروف میگوید چنان همی نماید که مقصود آن باشد که در طلب حیات خلود و در همیشگی نباید بود چه این صفت خدای در اینجهان نیافریده یا اینکه مقصود این باشد که بآن بهره که ترا میرسد خوشنود باش چه اگر از پی چیزی که قسمت تو نیست بر خویشتن رنج بر نهی جز دریافت زحمت فایدت نیابی و آنچه در قسمت کسی مقدر نیست بتحقیق چنان است که برای او آفریده نشده است زیرا هیچکس در طلب چیزی که مخلوق و موجود نیست نتواند بود والله اعلم و رسوله و حجته

معلوم باد که راقم حروف متمم حدیث را از نظر سپرده باین معنی بفهم خویش اشارت و سلیقه خود نگارش داد کنون متمم حدیث نگران شد بالجمله امام علیه السلام از پس آن جمله فرمود وَكَيْفَ يُنَالُ مَا لَمْ يُخْلَقْ چگونه بچیزی که آفریده نشده بتوان باز رسید آنمرد در جواب عرض کرد وَكَيْفَ يُطْلَبُ مَا لَمْ يُخْلَقْ چگونه طلب کرده میشود چیزی که خلق نشده است یعنی طلب هر چیزی منوط بوجود آن و علم یافتن بآنست آنحضرت در پاسخ فرمود مَنْ طَلَبَ الْغِنَى وَالْأَمْوَالَ وَالسَّعَةَ فِي الدُّنْيَا فَإِنَّمَا يَطْلُبُ ذَلِكَ لِلرَّاحَةِ وَالرَّاحَةُ لَمْ تُخْلَقْ فِي الدُّنْيَا وَلَا لِأَهْلِ الدُّنْيَا إِنَّمَا خُلِقَتِ الرَّاحَةُ فِي الْجَنَّةِ وَلِأَهْلِ الْجَنَّةِ وَالتَّعَبُ وَالنَّصَبُ خُلِقَا فِي الدُّنْيَا وَلِأَهْلِ الدُّنْيَا وَمَا أُعْطِيَ أَحَدٌ مِنْهَا حَفْنَةً إِلَّا أُعْطِيَ مِنَ الْحِرْصِ مِثْلَيْهَا وَمَنْ أَصَابَ مِنَ الدُّنْيَا أَكْثَرَ كَانَ فِيهَا أَشَدَّ فَقْراً لِأَنَّهُ يَفْتَقِرُ إِلَى النَّاسِ فِي حِفْظِ أَمْوَالِهِ وَيَفْتَقِرُ إِلَى كُلِّ آلَةٍ مِنْ آلَاتِ الدُّنْيَا فَلَيْسَ فِي غِنَى الدُّنْيَا رَاحَةٌ وَلَكِنَّ الشَّيْطَانَ يُوَسْوِسُ إِلَى التَّعَبِ فِي الدُّنْيَا وَالْحِسَابُ عَلَيْهِ فِي الْآخِرَةِ ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَلَّا مَا تَعِبَ أَوْلِيَاءُ اللَّهِ فِي الدُّنْيَا لِلدُّنْيَا بَلْ تَعِبُوا فِي الدُّنْيَا لِلْآخِرَةِ ثُمَّ قَالَ أَلَا وَمَنِ اهْتَمَّ لِرِزْقِهِ كُتِبَ عَلَيْهِ خَطِيئَةٌ كَذَلِكَ قَالَ الْمَسِيحُ عَلَيْهِ السَّلَامُ لِلْحَوَارِيِّينَ إِنَّمَا الدُّنْيَا قَنْطَرَةٌ فَاعْبُرُوهَا وَلَا تَعْمُرُوهَا هر کس در طلب توانگری و بدست کردن خواسته جهان و وسعت و گشایش روزگار کوشش نماید همانا البته این سعی و کوشش برای طلب آسایش و راحت است لکن در اینجهان چند روزه و گیهان فریبنده راحت برای هیچ بنده آفریده نشده و آسایش در جهان آفرینش محال است و خاص از بهر بهشت و بهشتیان است و تعب و رنج مخصوص باین سرای سپنج و مردم این سراچه رنج و شکنج است و هر کس از بهره جهان یک دو مشت بهره یافته دو چندان حرص و آز بروی چیره گردد و هر کس از قسمت جهان بیشتر نصیب برد ناچار فقر و نیازمندی او شدیدتر است چه محض نگاهبانی خواسته خویشتن بمردمان حاجتمند میشود و بهر آلتی از آلات دنیا نیازمند گردد پس در توانگری دنیا راحت نیست اما شیطان فرزندان آدم را بوسوسه گیرد و چنان بروی نمودار آورد که در جمع اموال راحت و آسایش است لکن شیطان در این وسوسه آدمیزاد را در اینجهان دچار رنج و تعب و بدیگر سرای گرفتار حساب و عقاب گرداند بالجمله چون امام زین العابدین سلام الله علیه این کلمات بپای برد برای اینکه کسی را توهمی نیفتد فرمود چنان گمان نبرند که آن تعبی که دوستان خدای را در دنیا نموده میشود برای طمع دنیا است بلکه ایشان رنج اینجهان بر خویش نهند تا کار آخرت عیار آرند آنگاه فرمود بدانید هر کس از روی حرص و آز در طلب رزق و روزی کوشش نماید خطیئتی بروی برنگارند و حضرت مسیح علیه السلام با جماعت حواریون در دنیا فرمود همانا دنیا چون پلی است پس عبرت کنید و عبرت گیرید و باندیشه اقامت بکار عمارت پردازید در کتاب خصال از زهری مرویست که علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم الصلوة والسلام میفرمود أَشَدُّ سَاعَاتِ ابْنِ آدَمَ ثَلَاثُ سَاعَاتٍ السَّاعَةُ الَّتِي يُعَايِنُ فِيهَا مَلَكَ الْمَوْتِ وَالسَّاعَةُ الَّتِي يَقُومُ فِيهَا مِنْ قَبْرِهِ وَالسَّاعَةُ الَّتِي يَقِفُ فِيهَا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ تَبَارَكَ وَتَعَالَى فَإِمَّا إِلَى الْجَنَّةِ وَإِمَّا إِلَى النَّارِ ثُمَّ قَالَ إِنْ نَجَوْتَ يَا ابْنَ آدَمَ عِنْدَ الْمَوْتِ فَأَنْتَ أَنْتَ وَإِلَّا هَلَكْتَ وَإِنْ نَجَوْتَ يَا ابْنَ آدَمَ حِينَ تُوضَعُ فِي قَبْرِكَ فَأَنْتَ أَنْتَ وَإِلَّا هَلَكْتَ فَإِنْ نَجَوْتَ حِينَ يُحْمَلُ النَّاسُ عَلَى الصِّرَاطِ فَأَنْتَ أَنْتَ وَإِلَّا هَلَكْتَ وَإِنْ نَجَوْتَ

حِينَ يَقُومُ النَّاسُ لِرَبِّ الْعَالَمِينَ فَإِنْ أَنْتَ وَإِلَّا هَلَكْتَ ثُمَّ قَالَ وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ قَالَ هُوَ الْقَبْرُ وَإِنَّ لَهُمْ فِيهِ لَمَعِيشَةً ضَنْكاً وَاللَّهِ إِنَّ الْقَبْرَ لَرَوْضَةٌ مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ أَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِ النَّارِ ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى رَجُلٍ مِنْ جُلَسَائِهِ فَقَالَ لَهُ لَقَدْ عَلِمَ سَاكِنُ السَّمَاءِ سَاكِنَ الْجَنَّةِ مِنْ سَاكِنِ النَّارِ فَأَيُّ الرَّجُلَيْنِ أَنْتَ وَأَيُّ الدَّارَيْنِ دَارُكَ یعنی سخت‌ترین ساعات هنگامهای فرزند آدم سه وقت است یکساعت در آن هنگام که در حالت تحویل دادن از این سرای ملک موت نویسنده مرگ را نظاره نماید ساعت دوم آن ساعت است که هنگام رستاخیز سر از گور بیرون کشد و ساعت سیم آن ساعتی است که برای عرض حساب در پیشگاه ایزد دانا بایستاده گردد در این وقت یا اهل آتش است و بجهنم ره گیرد یا مردم بهشت است بسوی جنت گام سپارد و آنگاه فرمود ای فرزند آدم اگر نجات یابی هنگامیکه تو را بگور اندر می‌نهند پس توئی تو و گرنه پای کوب هلاک و سرکوب دمار میگردی و اگر رستگار شدی ای فرزند آدم در آن هنگام که مردم را از صراط عبور باید کرد پس تو توئی و الا تباه میشوی و اگر نجات یافتی در آنوقت که مردمان از برای عرض حساب و کتاب در پیشگاه یزدان حاضر میشوند پس توئی تو و الا هلاک میگردی آنگاه این آیت مبارک برخواند که از پس ایشان برزخ و مانعی است از رجوع تا روزیکه برانگیخته شوند و فرمود برزخ همان قبر است و ایشانرا در گور معیشتی است بسیار سخت و ناهموار و تنگ است سوگند بخدای بدرستیکه قبر باغی است از باغهای بهشت یا چاهی است از چاههای دوزخ یعنی از این دو حال بیرون نیست اگر شخص مؤمن است آن و اگر نیست این آنگاه بیکی از اهل مجلس خود روی کرده فرمود همانا ساکنان آسمان اهل دوزخ را از مردم بهشت تمیز نمیگذارند تا کدام یکیرا تو مستعد باشی و کدام یک از این دو مکان معلوم دار محل قرار تو باشد و تو کدام یک را از بهر خود بذخیره نهاده باشی و دیگر در کتاب خصال از حضرت ابی جعفر مرویست که علی بن الحسین علیهم السلام میفرمود أَرْبَعٌ مَنْ كُنَّ فِيهِ كَمَلَ إِسْلَامُهُ وَتَمَحَّصَتْ عَنْهُ ذُنُوبُهُ وَلَقِيَ رَبَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَهُوَ عَنْهُ رَاضٍ مَنْ وَفَى لِلَّهِ عَزَّ وَجَلَّ بِمَا يَجْعَلُ عَلَى نَفْسِهِ لِلنَّاسِ وَصَدَقَ لِسَانُهُ مَعَ النَّاسِ وَاسْتَحْيَى مِنْ كُلِّ قَبِيحٍ عِنْدَ اللَّهِ وَعِنْدَ النَّاسِ وَحَسُنَ خُلُقُهُ مَعَ أَهْلِهِ یعنی چهار خصلت و شیمت است که هر کس دارای آن باشد اسلامش کامل گناهانش از وی دور و پروردگارش هنگام ملاقات از وی خوشنود باشد نخست اینکه در حقوقیکه خدای تعالی در حق مردمان بر وی مقرر فرموده است بوفا رود دوم اینکه با مردمان از روی صدق و صداقت زبان باشد سیم اینکه از هر کاریکه ناستوده است در حضرت خداوند و مردمان بشرم و آزرم شود چهارم با اهل و عشیرت خویشتن بخوی ستوده و خلق خجسته زیستن نماید و نیز در کتاب خصال از زرارة بن اوفی مرویست که در حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه در آمدم فرمود یا زرارة النَّاسُ فِي زَمَانِنَا عَلَى سِتِّ طَبَقَاتٍ أَسَدٌ وَذِئْبٌ وَثَعْلَبٌ وَكَلْبٌ وَخِنْزِيرٌ وَشَاةٌ فَأَمَّا الْأَسَدُ فَمُلُوكُ الدُّنْيَا يُحِبُّ كُلُّ وَاحِدٍ أَنْ يَغْلِبَ وَلَا يُغْلَبَ وَأَمَّا الذِّئْبُ فَتُجَّارُكُمْ يَذُمُّونَ إِذَا اشْتَرَوْا وَيَمْدَحُونَ إِذَا بَاعُوا وَأَمَّا الثَّعْلَبُ فَهَؤُلَاءِ الَّذِينَ يَأْكُلُونَ بِأَدْيَانِهِمْ وَلَا يَكُونُ فِي قُلُوبِهِمْ مَا يَصِفُونَ بِأَلْسِنَتِهِمْ وَأَمَّا الْكَلْبُ يَهِرُّ عَلَى النَّاسِ بِلِسَانِهِ وَيَكْرَهُهُ النَّاسُ مِنْ شَرِّ لِسَانِهِ وَأَمَّا الْخِنْزِيرُ فَهَؤُلَاءِ الْمُخَنَّثُونَ وَأَشْبَاهُهُمْ لَا يُدْعَوْنَ إِلَى فَاحِشَةٍ إِلَّا أَجَابُوا وَأَمَّا الشَّاةُ فَالَّذِينَ تُجَزُّ

شعورهم ویؤکلون لحومهم ویکسرون عظامهم فکیف تصنع الشاة بین اسد وذئب وثعلب وکلب وخنزیر
ای زراره همانا مردمان در زمان ما بر شش طبقه هستند شیر وگرگ و روباه و سگ و خوک و گوسفند اما شیر پادشاهان
جهان هستند که هر یک همی دوست میدارند بر تمامت آفریدگان یزدان چیره باشند و هرگز مغلوب نشوند و
اما گرگ سوداگران و تجار روزگار شما باشند که چون چیزی را خریداری نمایند بلا حق تکذیب و نکوهش آن
گذارش گیرند و چون خواهند بفروشند ستوده و با فزایش شمارند واما روباه این جماعت هستند که دین خویش را
در بهای ماکول و مشروب از دست باز میدهند و هرگز نمی خورند از آنچه بر زبان میآورند یعنی آنچه بر زبان آرند
جز آنست که بدل اندر نهفته دارند و مراد از این طبقه مردمان مزور و فاجر باشند واما سگ آنان هستند که مردم را
از پی گزند آهنگ کنند و برای زیان بانگ زنند و مردمان بسبب گزند زبان ایشان بکراهت باشند
و این طبقه شاعران بدزبان و امثال ایشان باشند واما خوک این جماعت مخنث و دیوث و اشباه ایشان
هستند که ارباب معاصی و فواحش باشند و این جماعتی هستند که بهیچ امری فاحش وزشت دعوت نشوند جز
اینکه اجابت نمایند واما گوسفند پس آنکسان هستند که موی آنها را میکنند و گوشت ایشانرا میخورند و
استخوان ایشانرا در هم میشکنند و ایشان جماعت رعیت هستند پس چه چاره نماید و چیست حالت این گوسفند
بیچاره در میان شیر و گرگ و روباه و سگ و خوک دیگر در کتاب خصال از سفیان بن عیینه از زهری
مرویست که حضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما فرمود اخرما اوصی به الخضر موسی بن عمران
علیهما السلام ان قال له لا تعیرن احدا بذنب وان احب الامور الی الله عز وجل ثلاثة
القصد فی الجدة والعفو فی المقدرة والرفق بعباد الله وما رفق احد باحد فی الدنیا
الا رفق الله عز وجل به یوم القیمة ورأس الحکمة مخافة الله عز وجل یعنی واپسین وصیتی که خضر
بموسی بن عمران گذاشت اینست که ای موسی گفت هرگز هیچکس را بگناه و خطیئتی دستخوش نکوهش و ملامت
مدار و بهترین کار و کردار در پیشگاه حضرت دادار سه چیز است نخست آنست که در امور یکه در آن جد و جهد
بیورزند باقتصاد و میانه روی باشند یعنی مطلقا در امور دنیویه حریص نباشند دوم گذشت در حالت
نیرومندی و قدرت است سیم رفق و مدارای با بندگان خدا یست همانا هیچکس در دار دنیا با کسی نرمی
و مهر نورزد مگر اینکه خدای عز وجل در روز قیامت با وی برفق و نرمی سپرد و در اس حکمت خوف از خدای
تبارک و تعالی است یعنی بعد از آنکه از خدای تعالی خائف باشند لابد گرد ملاهی و مناهی و فواحش و قبایح
نخواهند گردید و البته با محامد اخلاق و محسنات شیم و مکارم آداب مجبول خواهند بود و هر کس بصفات حسنه
آراسته و از اخلاق ناراست پیراسته گشت البته چنین کس حکیم دانا و بهر دو سرای رستکار و سرافراز است
در کتاب امالی از ثابت بن دینار ثمالی و در کتاب خصال از حضرت علی بن الحسین صلوات الله وسلامه علیهما
مسطور است که آنحضرت در باب حقوق پنجاه گانه بپاره از اصحاب خود مکتوب فرمود و آن رساله از این قرار است
اعلم ان لله عز وجل علیک حقوقا محیطة بک فی کل حرکة تحرکتها او سکنة
سکنتها او حال حلتها او منزلة نزلتها او جارحة قلبتها او آلة تصرفت فیها فاکبر

حُقُوقُ اللهِ تَبارَكَ وَتَعالى عَلَيْكَ ما اَوْجَبَ عَلَيْكَ لِنَفْسِهِ مِنْ حَقِّهِ الَّذي هُوَ اَصْلُ
الْحُقُوقِ ثُمَّ ما اَوْجَبَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ عَلَيْكَ لِنَفْسِكَ مِنْ قَرْنِكَ اِلى قَدَمِكَ عَلى
اخْتِلافِ جَوارِحِكَ فَجَعَلَ عَزَّ وَجَلَّ لِلِسانِكَ عَلَيْكَ حَقّاً وَلِسَمْعِكَ عَلَيْكَ حَقّاً وَلِبَصَرِكَ
عَلَيْكَ حَقّاً وَلِيَدِكَ عَلَيْكَ حَقّاً وَلِرِجْلِكَ عَلَيْكَ حَقّاً وَلِبَطْنِكَ عَلَيْكَ حَقّاً وَلِفَرْجِكَ
عَلَيْكَ حَقّاً فَهذِهِ الْجَوارِحُ السَّبْعُ الَّتي بِها يَكُونُ الْاَفْعالُ ثُمَّ جَعَلَ عَزَّ وَجَلَّ لِاَفْعالِكَ عَلَيْكَ
حُقُوقاً فَجَعَلَ لِصَلوتِكَ عَلَيْكَ حَقّاً وَلِصَوْمِكَ عَلَيْكَ حَقّاً وَلِصَدَقَتِكَ عَلَيْكَ حَقّاً وَلِهَدْيِكَ
عَلَيْكَ حَقّاً وَلِاَفْعالِكَ عَلَيْكَ حُقُوقاً ثُمَّ يَخْرُجُ الْحُقُوقُ مِنْكَ اِلى غَيْرِكَ مِنْ ذَوِي
الْحُقُوقِ الْواجِبَةِ عَلَيْكَ فَاَوْجَبُها عَلَيْكَ حُقُوقُ اَئِمَّتِكَ ثُمَّ حُقُوقُ رَعِيَّتِكَ ثُمَّ حُقُوقُ
رَحِمِكَ فَهذِهِ حُقُوقٌ يَتَشَعَّبُ مِنْها حُقُوقٌ فَحُقُوقُ اَئِمَّتِكَ ثَلاثَةٌ اَوْجَبُها عَلَيْكَ حَقُّ سائِسِكَ
بِالسُّلْطانِ ثُمَّ حَقُّ سائِسِكَ بِالْعِلْمِ ثُمَّ حَقُّ سائِسِكَ بِالْمُلْكِ وَحُقُوقُ رَعِيَّتِكَ ثَلاثَةٌ اَوْجَبُها
عَلَيْكَ حَقُّ رَعِيَّتِكَ بِالسُّلْطانِ ثُمَّ حَقُّ رَعِيَّتِكَ بِالْعِلْمِ فَاِنَّ الْجاهِلَ رَعِيَّةُ الْعالِمِ ثُمَّ حَقُّ
رَعِيَّتِكَ بِالْمُلْكِ مِنَ الْاَزْواجِ وَما مَلَكَتِ الْاَيْمانُ وَحُقُوقُ رَحِمِكَ كَثيرَةٌ مُتَّصِلَةٌ بِقَدْرِ
اتِّصالِ الرَّحِمِ فِي الْقَرابَةِ وَاَوْجَبُها عَلَيْكَ حَقُّ اُمِّكَ ثُمَّ حَقُّ اَبيكَ ثُمَّ حَقُّ وَلَدِكَ ثُمَّ
حَقُّ اَخيكَ ثُمَّ الْاَقْرَبِ فَالْاَقْرَبِ وَالْاَوْلى فَالْاَوْلى ثُمَّ حَقُّ مَوْلاكَ الْمُنْعِمِ عَلَيْكَ ثُمَّ حَقُّ
مَوْلاكَ الْجارِيَةِ نِعْمَتُهُ عَلَيْكَ ثُمَّ حَقُّ ذَوِي الْمَعْرُوفِ لَدَيْكَ ثُمَّ مُؤَذِّنِكَ لِصَلوتِكَ
ثُمَّ حَقُّ اِمامِكَ في صَلوتِكَ ثُمَّ حَقُّ جَليسِكَ ثُمَّ حَقُّ جارِكَ ثُمَّ حَقُّ صاحِبِكَ ثُمَّ حَقُّ
شَريكِكَ ثُمَّ حَقُّ مالِكَ ثُمَّ حَقُّ غَريمِكَ الَّذي تُطالِبُهُ ثُمَّ حَقُّ خَصْمِكَ الْمُدَّعي عَلَيْكَ ثُمَّ
حَقُّ خَصْمِكَ الَّذي تَدَّعي عَلَيْهِ ثُمَّ حَقُّ مُسْتَشيرِكَ ثُمَّ حَقُّ الْمُشيرِ عَلَيْكَ ثُمَّ حَقُّ مُسْتَنْصِحِكَ
ثُمَّ حَقُّ النّاصِحِ لَكَ ثُمَّ حَقُّ مَنْ هُوَ اَكْبَرُ مِنْكَ ثُمَّ حَقُّ مَنْ هُوَ اَصْغَرُ مِنْكَ ثُمَّ حَقُّ سائِلِكَ ثُمَّ حَقُّ
مَنْ سَاَلْتَهُ ثُمَّ حَقُّ مَنْ جَرى لَكَ عَلى يَدَيْهِ مَساءَةٌ بِقَوْلٍ اَوْ فِعْلٍ عَنْ تَعَمُّدٍ مِنْهُ اَوْ غَيْرِ تَعَمُّدٍ ثُمَّ حَقُّ
اَهْلِ مِلَّتِكَ عَلَيْكَ ثُمَّ حَقُّ اَهْلِ ذِمَّتِكَ ثُمَّ الْحُقُوقُ الْجارِيَةُ بِقَدْرِ مِلَلِ الْاِخْوانِ وَتَصَرُّفِ
الْاَسْبابِ فَطُوبى لِمَنْ اَعانَهُ اللهُ عَلى ما اَوْجَبَ عَلَيْهِ مِنْ حُقُوقِهِ وَوَفَّقَهُ لِذلِكَ وَسَدَّدَهُ

پس باید بدانکه خدای عز و جل را بر تو حقوقی است که بر تو احاطه کرده است در هر حرکتی که حرکت نمائی و هر سکونی
که سکون گیری و بهر حالیکه بدان حالت اندر باشی و بهر منزلی که نزول جوئی یا در هر جارحه که باختیار خویش
بگردش آوری یا آلتی و اسبابی که در آن تصرف نمائی پس بزرگترین حقوق خدای تعالی بر تو آن حقوقی است که
خدایرا از حیثیت الوهیتش بر تو است و اصل جمله حقوق همان است و پس از حقوق خداوندی که حقوق ربوبیت
و خالقیت و الوهیت و غیر ذلک باشد آن حقوق است که خدای تعالی بر تو از حیثیت نفس تو از فرق سر تو تا قدم تو
واجب کرده است یعنی تمام اجزای بدن تو که همه از طرف پروردگار تو بتو موهوب کرده بر تو ذیحق هستند که در
و قیمت هر یک را باز دانی و شکر خدای را در هر یک باز رانی و حق هر یک را بعوض باز گذاری همانا خدای تعالی

برای زبان تو و گوش تو و چشم تو و دست تو و پای تو و بطن تو و فرج تو و تو حقی مقرر فرموده این جوارح هفت گانه است که افعال و کردار بواسطه آنها وجود انها ناشی میشود پس از آن ایزد تعالی برای افعالیکه میتوانند از تو نمایان شود حقوق بر تو واجب گردانیده است پس برای نماز و روزه تو و صدقه تو و هدی تو و افعال تو بر تو حقوق تو واجب فرمود آنگاه بعلت این حقوق که بر تو است و بهمی باسبب بجای باز آوری حقوق غیر از تورا بر تو از ذوی الحقوق وارد دیگر از پس واجب آنها حقوق پیشوایان تو است بر تو آنگاه حقوق رعیت تو پس از آن حقوق خویشاوندان تو و از این حقوق منشعب میشود حقوق دیگر پس حقوق ائمه تو بر تو از سه راه باشد اوجب آنها حق سلطان تو است که ترا از حیثیت سلطنت ستایش میکرد و دیگر حق مربی تو است در علم و دیگر حق ستایش تو است و حقوق رعیت تو بر تو نیز از سه روی است واوجب آن حق رعیت و مطیع اقتدار تو است آنگاه رعایت حق رعیت تو است در علم چه جاهل رعیت عالم است سیم حق رعیت ملکی تو است یعنی آنانکه مملوک و درم خرید تو هستند از ازواج و آنانکه بملک یمین تو میباشند و حقوق رعیت تو بسیار است و بقدر اتصال رشته رحم در مراتب خویشاوندی اتصال میپذیرد یعنی هر یک نزدیکتر میباشد حقش افزون خواهد بود در رشته خویشاوندی و صاله رحم از جمله خویشاوندان تو حق مادر تو بر تو بیشتر است و بعد از مادر حق پدر و از آن پس حق فرزندان تو و بعد از آن حق برادر تو ثم الاقرب فالاقرب والاولی فالاولی آنگاه یعنی بعد از رعایت حقوق خویشاوندان علی حسب الترتیب حق مولای تو است که از روی نعمت بمبری پس از آن حقوق آنان است که با تو بنیکی رفته اند آنگاه حق مؤذن تو است برای نماز تو پس حق پیشوای نماز تو است پس از آن حق جلیس همنشین تو است و حق همسایه و حق رفیق و حق شریک تو و حق مال تو و حق غریم تو که از روی مطالبه هستی و حق آن خصم تو است که بر تو ادعا دارد و حق آن خصم که تو بروی ادعا داری پس حق آنکس که از روی مشورت میجوئی و حق آنکس که از تو مشورت میجوید و حق آنکس که از تو در طلب نصیحت باشد و حق آنکس که برای تو ناصح است پس حق آنکس که از تو کهتر باشد و حق آنکس که از تو سؤال کند و حق آنکس که تو از وی سؤال نمائی پس از آن حق آنکس که زیانی از وی فعلا یا قولا بعمد یا بغیر عمد بر تو وارد شده است پس حق اهل ملت تو است بر تو پس حق اهل ذمه تو است پس حقوق جاریه بقدر علل و لغزش اخوان و تصرف اسباب است پس خوشا بر آنکسکه خدای تعالی اعانت فرماید او را بآنچه واجب شده است بر وی و توفیق بدهد او را برای ادای آن و او را بر طریق صواب سداد باز دارد فَاَمَّا حَقُّ اللهِ الاَكْبَرِ عَلَيْكَ فَاَنْ تَعْبُدَهُ لَا تُشْرِكُ بِهِ شَيْئًا فَاِذَا فَعَلْتَ ذٰلِكَ بِاِخْلَاصٍ جَعَلَ لَكَ عَلَى نَفْسِهِ اَنْ يَكْفِيَكَ اَمْرَ الدُّنْيَا وَالاٰخِرَةِ یعنی حق خداوند تبارک و تعالی که ترا از کتم عدم بعرصه وجود و پهنه نمود در آورد و بدون هیچگونه حاجت بهزاران هزار گونه نعمت بهره ور ساخت بر تو این است که روزگار خود را به پرستش او بازسپاری و هیچ شریک و انباز از بهر او باز نگوئی و چون اینکار را از در خلوص نیت و صفوت عقیدت بپای برده باشی خدای عز و جل بر ذات مقدس متعال خود حتم میفرماید که امر دنیا و آخرت ترا بسعادت و نیکی کفایت فرماید و ترا بهر دو سرای نکونام و بوصول درجات و حصول برکات برخوردار گرداند وَحَقُّ نَفْسِكَ عَلَيْكَ اَنْ تَسْتَعْمِلَهَا بِطَاعَةِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ وَحَقُّ اللِّسَانِ اِكْرَامُهُ عَنِ الْخَنَا وَتَعْوِيدُهُ الْخَيْرَ وَتَرْكُ الْفُضُولِ الَّتِي لَا فَائِدَةَ لَهَا وَالْبِرُّ بِالنَّاسِ وَحُسْنُ الْقَوْلِ فِيهِمْ وَحَقُّ السَّمْعِ تَنْزِيهُهُ عَنْ سَمَاعِ الْغِيبَةِ وَسَمَاعِ مَا لَا يَحِلُّ سَمَاعُهُ وَ

حق البصر ان تغضه عما لا یحل لک وتعتبر بالنظر به وحق یدک ان لا تبسطها الی ما لا یحل لک وحق رجلیک ان لا تمشی بهما الی ما لا یحل لک فبهما تقف علی الصراط فانظر الی ان لا تزل بک فتردی فی النار وحق بطنک ان لا تجعله وعاء للحرام ولا تزیده علی الشبع وحق فرجک ان تحصنه عن الزنا وتحفظه من ان ینظر الیه یعنی حق نفس تو و جان تو که سود و زیان بافعال و اعمال تو گرانست بر تو آنست که او را بطاعت و عبادت حضرت احدیت که موجب عافیت عاقبت است مشغول و بکار آوری و حق زبان تو که معبر از مافی الضمیر تو و زمام اختیارش بدست تست این است که از بیهوده رانی که موروث ملامات جاودانی است باز داشته و بکرم و بگذارش خیر و خوبی و نیکی و نکوئی با کسان رفع و گذاشت از بیهوده را ادا و عادت دهی چه سود و زیان جمله اعضا و جوارح بکردش زبان و پاسش بیان نمایان است و حق سمع و نیروی شنوائی و گوش که آلتی است برای شنیدن خواه از آنچه ثواب بخشد یا در آنچه عقاب کشد این است که از شنیدن غیبت کسان و آن مسموعاتی که نه روا و نه سزا است و موروث هزاران دواهی و بلاست پاک و منزه داری و حق بصر و نیروی بینائی آن است که از آنچه نه رواست دیدار باز پوشی بلکه بسبب این آلت گرامی از صنایع قدرت که اولات معرفت و وحدت است عبرت گیری و حق دست تو که آلت افعال و نماینده اعمال تست این است که بآنچه از بهر تو حلال و روا نیست بر نگشائی و آنگه دارکه ناشایسته است بازداری تا بسبب وجود تو و اختیار که ترا امروز بود نباشد فردای قیامت مسئول و معاقب گردد و در اینجهان برنج و زحمت و خواری و اهانت دچار شود و حق پایهای تو که حمال اثقال تا لب داوزار تواست آن است که آنها را در بیهوده و بیرون از صواب کار نفرسائی و بآن راه که نه اندر خور است گام نسپاری چه با این ردپای بر پل صراط ایستاده همی شوی پس یکی خویشتن نگر که از سنگینی ذنوب و ثقل گناهان فرو نلغزاند و باتشش در نفکند و حق شکم که دیگ جوش حیات و زندگانی و انبار کثافات و کامرانی و گنجینه مشتهیات نفس حیوانیت آن است که او را ظرف ماکولات و مشروبات حرام نگردانی و بر افزودن از آنکه سد جوع را بباید آکنده نکنی و رنجور و ناتوانش نسازی و در آخر از آتش نیرانش انباشته نیاری و حق فرج تو که آلت لذت و تناسل و توالد و محل اطفا و حرارت نفس اماره است آنست که از زنا و مباشرت ناروا نگاهبان و از نظاره نامحرمانش دیدبان باشی چه پایان هر زبان و درد و گناه هر گونه خسارت و تباهی در آخر کار بدو راجع است و عصاره جمله متلذذات بار او میگردد وحق الصلوة ان لا تعلم انها وفادة الی الله عز وجل وانک قائم فیها بین یدی الله فاذا علمت ذلک قمت مقام الذلیل الحقیر الراغب الراهب الراجی الخائف المسکین المتضرع المعظم لمن کان بین یدیه بالسکون والوقار وتقبل علیها بقلبک وتقیمها بحدودها وحقوقها وحق الصوم ان تعلم انه حجاب ضربه الله عز وجل علی لسانک وسمعک وبصرک وبطنک وفرجک لیسترک به من النار فان ترکت الصوم خرقت ستر الله علیک وحق الصدقة ان تعلم انها ذخرک عند ربک و ودیعتک التی لا تحتاج الی الاشهاد علیها وکنت بما تستودعه علانیة وتعلم انها تدفع البلایا والاسقام عنک فی الدنیا وتدفع عنک النار فی الاخرة وحق الحج ان تعلم انه وفادة الی ربک و

فِرارُكَ إلَيْهِ مِنْ ذُنُوبِكَ وَفِيهِ قَبُولُ تَوْبَتِكَ وَقَضاءُ الْفَرْضِ الَّذِي أوْجَبَهُ اللهُ عَلَيْكَ وَحَقُّ الْهَدْيِ أنْ تُرِيدَ بِهِ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ وَلا تُرِيدَ بِهِ خَلْقَهُ وَتُرِيدَ بِهِ التَّعَرُّضَ لِرَحْمَةِ اللهِ وَنَجاةِ رُوحِكَ يَوْمَ تَلْقاهُ میفرماید حق نماز که یزدان بی‌نیاز بر تو واجب گردانیده است آنست که بدانی نماز آداب ستادن و سبب آنست مر ترا که بسبب آن در پیشگاه خدای شرف وفود و عز درود یجوئی و در این حالت در حضور حضرت ایستاده میکردی و چون این نکته بدانستی و دولت این نعمت بازشناختی می بایستی چون ایستادن بنده ذلیل و حقیر در کمال عجز و بیم و انکسار و خوفناک و امیدوار و در نهایت ضراعت و استکانت و تعظیم و بزرگ شمردن پروردگار قهار که در حضرتش ایستاده و بسبب باتمام سکونت و وقار و از دل بر اقامت نماز و ادای حدود و حقوق آن روی بیاوری و حق روزه آنست که بدانی روزه و روزه داری پرده و حجابی است که خداوند بر زبان و گوش و چشم و بطن و فرج تو برکشیده تا بسبب آن از آتش دوزخ محفوظ باقی و اگر روزه را ترک کنی آن پرده را پاره کرده خواهی بود و حق تصدق آنست که بدانی صدقه و ذخیره ایست از بهر تو در حضرت پروردگار تو و چنان ودیعت و امانتی است که بهنگام حاجت اقامت شهود و بینه از بهر تو لازم نیست یعنی در حضرت خدای محفوظ و مضبوط و آماده و مهیاست و چون امانت را پیش خویش بخواهی بی اقامت گواه بتو عاید میشود و اگر چند این امانت را پوشیده پنهان بودیعت نهاده باشی برای تو محکم‌تر و آماده‌تر است از آن امانتی که آشکارا سپرده باشی و باید بدانی تصدق فزودن بلا و رنجوریها را از تو باز میدارد در دنیا و باز میدارد از تو آتش را در آخرت   و حق حج آنست که بدانی اقامت حج فرسودن در رود تو است بدرگاه پروردگار تو و فرار نمودن تست از گناهان تو بحضرت خداوند و در نهادن حج قبول شدن توبت و بجای آوردن آن امر فرض و واجبی است که خدای بر تو واجب گردانیده است و حق هدی و قربانی آنست که اراده نمائی در قربانی نمودن تقرب بحضرت سبحانی جستن و خوشنودی ایزد صمدانی خواستن نه اینکه مخلوق را بآن کار اراده کنی و باید اراده نمائی در قربانی کردن در معرض رحمت خدای تعالی درآمدن و نجات بخشیدن روح خود را در آنروز که خدای را ملاقات کنی از آتش و عقاب و فرسایش و عذاب و سؤال و جواب وَحَقُّ السُّلْطانِ أنْ تَعْلَمَ أنَّكَ جُعِلْتَ لَهُ فِتْنَةً وَأنَّهُ مُبْتَلىً فِيكَ بِما جَعَلَهُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ لَهُ عَلَيْكَ مِنَ السُّلْطانِ وَأنَّ عَلَيْكَ أنْ لا تَتَعَرَّضَ لِسَخَطِهِ فَتُلْقِيَ بِيَدِكَ إلَى التَّهْلُكَةِ وَتَكُونَ شَرِيكاً لَهُ فِيما يَأْتِي إلَيْكَ مِنْ سُوءٍ وَحَقُّ سائِسِكَ بِالْعِلْمِ التَّعْظِيمُ لَهُ وَالتَّوْقِيرُ لِمَجْلِسِهِ وَحُسْنُ الاسْتِماعِ إلَيْهِ وَالإقْبالُ عَلَيْهِ وَأنْ لا تَرْفَعَ عَلَيْهِ صَوْتَكَ وَلا تُجِيبَ أحَداً يَسْألُهُ عَنْ شَيْءٍ حَتَّى يَكُونَ هُوَ الَّذِي يُجِيبُ وَلا تُحَدِّثَ فِي مَجْلِسِهِ أحَداً وَلا تَغْتابَ عِنْدَهُ أحَداً وَأنْ تَدْفَعَ عَنْهُ إذا ذُكِرَ عِنْدَكَ بِسُوءٍ وَأنْ تَسْتُرَ عُيُوبَهُ وَتُظْهِرَ مَناقِبَهُ وَلا تُجالِسَ لَهُ عَدُوّاً وَلا تُعادِيَ لَهُ وَلِيّاً فَإذا فَعَلْتَ ذلِكَ شَهِدَتْ لَكَ مَلائِكَةُ اللهِ بِأنَّكَ قَصَدْتَهُ وَتَعَلَّمْتَ عِلْمَهُ للهِ جَلَّ اسْمُهُ لا لِلنّاسِ وَأمّا حَقُّ سائِسِكَ بِالْمُلْكِ فَأنْ تُطِيعَهُ وَلا تَعْصِيَهُ إلّا فِيما يُسْخِطُ اللهَ فَإنَّهُ لا طاعَةَ لِمَخْلُوقٍ فِي مَعْصِيَةِ الْخالِقِ وَأمّا حَقُّ رَعِيَّتِكَ بِالسُّلْطانِ فَأنْ تَعْلَمَ أنَّهُمْ صارُوا رَعِيَّتَكَ لِضَعْفِهِمْ وَقُوَّتِكَ فَيَجِبُ أنْ تَعْدِلَ فِيهِمْ وَتَكُونَ لَهُمْ كَالْوالِدِ الرَّحِيمِ وَتَغْفِرَ لَهُمْ جَهْلَهُمْ وَلا تُعاجِلَهُمْ بِالْعُقُوبَةِ وَتَشْكُرَ

اللهَ عَلی مَا آتاکَ مِنَ القُوَّةِ عَلَیهِم وَ اَمّا حَقُّ رَعِیَّتِکَ بِالعِلمِ فَاَن تَعلَمَ اَنَّ عَزَّوَجَلَّ اِنَّما جَعَلَکَ قَیِّماً لَهُم فیما آتاکَ مِنَ العِلمِ وَفَتَحَ لَکَ مِن خَزائِنِهِ الحِکمَةِ فَاِن اَحسَنتَ فی تَعلیمِ النّاسِ لَم تَخرِق بِهِم وَلَم تَضجَر عَلَیهِم زادَکَ اللهُ مِن فَضلِهِ وَاِن اَنتَ مَنَعتَ النّاسَ عِلمَکَ اَو خَرِقتَ بِهِم عِندَ طَلَبِهِمُ العِلمَ مِنکَ کانَ حَقّاً عَلَی اللهِ عَزَّوَجَلَّ اَن یَسلُبَکَ العِلمَ وَبَهاءَهُ وَیُسقِطَ مِنَ القُلوبِ مَحَلَّکَ

وحق پادشاه آن است که بدانی که برای او فتنه ساخته اند یعنی در آن سلطنتی که خدای با و عطا فرموده و رعایا را محکوم اوامر و نواهی او گردانیده پس در اینکار را اسباب امتحان از بهر او مهیا فرموده و در کار رعایا محل ابتلا گردیده چه مسئول و مواخذ واقع میشود پس بر تو لازم است که خویشتن را در معرض خشم و ستیز او در نیاوری و خود را بدست خود بتباهی اندر نیفکنی چه اگر چنین کنی و بدست خود بچنگال قهر و نکال او اندر شوی هر زیان و نقصان و آسیب و گزندی که از وی با تو فرا رسد با وی شریک باشی و از این کلام حکمت نظام چنان مستفاد میشود که خویشتن را در معرض خشم و ستیز سلطان در انداختن نه همان رنج و شکنج این سرای را بر خویشتن فرود آوردن است بلکه در روز شمار نیز در پیشگاه پروردگار دادار بمواخذت و مسئولیت دچار ببایست بود و حق آنکسکه معلم در نشنده تست و براه تعلیم این است که او را سخت عظیم و نیک بزرگ بدانی و بدارائی مجلس او را بس موقر و محترم شماری و بکلمات او و بیانات او بطوری خوب و مطلوب گوش فرا داری و حضرتش را با روی گشاده و خوئی آزاده و دلی کامل و فرهنگی شامل اقبال کنی و هرگز آوای خویشتن را بر صدای او برتر و بلندتر بنیاد نیاوری و چون کسی از وی در مسئلهٔ علم پرسش نماید تو خود اظهار دانش و شخصیت نکنی و خویشتن را آراسته پاسخ سخن نسازی و جواب او را با خود او بازگذاری و شرط ادب نگاهداری تا چنان همی نماید که جز او گوینده و بیرون از وی داننده در آن مجلس نیست و نیز هیچ در مجلس او با دیگران حدیث نرانی و از پی خویشتن نمائی بر نیائی و خاطر او را از این کردار آزار نرسانی و هرگز در خدمتش از هیچکس بغیبت لب نگشائی چه این کردار نیز نشانه خویشتن خواستن و از روش ادب بیرون گام سپردن و خواطر او را کوفته ساختن و بر خویشتن بدگمان داشتن است چه ترا چون باین صفت بازشناسد از تو در خویشتن نیز بلندیشد و نیز بر تو است که چون کسی را بنگری که از معلم تو بجز نکو سخن نراند و او را و سخن با صواب او را دفع دهی و از وی بگذری و نیز ترا ببایست که معایب آموزگار خویش را بپوشی و مناقب او را آشکار گردانی و هم با آنانکه با وی بدمنشی عدوان پیوند مجالست تقربا نیابی و با دوستان و نیک سگالان او بعداوت و بدسگالیدن نباشی و چون در طلب علم رعایت معلم بر این نسق کار کنی فرشتگان خدای بر تو گواه کردند که تو در این کار روایت آموختن حضرت ذی المنن را آهنگ نموده و در راه خدا و خوشنودی خدای بعلم و تعلم جوئی و در این علم و فرهنگ آهنگ مردمان و اراده مخلوق رنج بری و اما حق آنکسکه بر تو مالکیت و مقام اختیار دارد و ترا بحکومت و اقتدار و ارادت خویش میراند آنست که او را در هر فرمان کند اطاعت کنی و با وی بعصیان و نافرمانی نروی مگر در آنچه اگر بحکم او روی و اطاعت او جوئی خشم خدا را انگیزد چه هیچ طاعتی برای هیچ مخلوقی نشود گاهیکه معصیت خدا را در بر داشته باشد و نیز دار غضب سبحان گرداند و حق آنان که بسبب سلطنت تو بر ایشان بر علتی تو اندر اند آنست که بدانی بسبب ضعف ایشان و قدرت توانائی تو بر عیتی تو در آمده اند پس بر تو واجب افتد که در میان ایشان کار بعدالت کنی و ایشان را چون پدری مهربان

سایه مهر و عطوفت فرو گیری و بر جهالت و نادانی ایشان و جهال ایشان از در بخشایش نمایش آوری و در عقوبت و سپاس آنان بعجلت و شتاب جنبش نگیری و خدای را بدین سرافرازی و برتری بر ایشان ستایش آوری و حق آنانکه بسبب علم و دانائی و فزایش دانش و بینائی تو برعیتی تو هستند آنست که درست بدانی خدای عز و جل آن علم و دانشی که در تو نهاده ترا بر ایشان قیم گردانیده است و از گنجینهٔ حکمت ابواب دانش بر تو باز گشوده پس اگر در آموزگاری مردمان بنیکی روی داری و از فزوده در رود و آزار ارادت و سؤالات ایشان بدهشت و ضجرت نزد خدای ترا از فضیلت خود بیفزاید و ابواب دانش بر تو بگشاید و اگر مردمان را از نمایش دانش خویش محروم داری و بهره نرسانی یا چون در خدمت تو بخواهش دانش و طلب علم درآیند ایشان را از خوی و خصال خویش بدهشت و ملال درآوری بر خدای عز و جل واجب میگردد که لباس علم از تو برگیرد و بها و فروغ دانش از تو بیرون کند و مقام و منزلت ترا از دلهای کسان برافکند وَأَمَّا حَقُّ الزَّوْجَةِ فَأَنْ تَعْلَمَ أَنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ جَعَلَهَا لَكَ سَكَناً وَأُنْساً فَتَعْلَمَ أَنَّ ذٰلِكَ نِعْمَةٌ مِنَ اللهِ عَلَيْكَ فَتُكْرِمَهَا وَتَرْفُقَ بِهَا وَإِنْ كَانَ حَقُّكَ عَلَيْهَا أَوْجَبَ فَإِنَّ لَهَا عَلَيْكَ أَنْ تَرْحَمَهَا لِأَنَّهَا أَسِيرُكَ وَتُطْعِمَهَا وَتَكْسُوَهَا وَ وَإِذَا جَهِلَتْ عَفَوْتَ عَنْهَا وَأَمَّا حَقُّ مَمْلُوكِكَ فَأَنْ تَعْلَمَ أَنَّهُ خَلْقُ رَبِّكَ وَابْنُ أَبِيكَ وَأُمِّكَ وَلَحْمُكَ وَدَمُكَ لَمْ تَمْلِكْهُ لِأَنَّكَ مَا صَنَعْتَهُ دُونَ اللهِ وَلَا خَلَقْتَ شَيْئاً مِنْ جَوَارِحِهِ وَلَا أَخْرَجْتَ لَهُ رِزْقاً وَلٰكِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ كَفَاكَ ذٰلِكَ ثُمَّ سَخَّرَهُ لَكَ وَائْتَمَنَكَ عَلَيْهِ وَاسْتَوْدَعَكَ إِيَّاهُ لِيَحْفَظَ لَكَ مَا تَأْتِيهِ مِنْ خَيْرٍ إِلَيْهِ فَأَحْسِنْ إِلَيْهِ كَمَا أَحْسَنَ اللهُ إِلَيْكَ وَإِنْ كَرِهْتَهُ اِسْتَبْدَلْتَ بِهِ وَلَمْ تُعَذِّبْ خَلْقَ اللهِ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ میفرماید و اما حق زن یعنی زوجهٔ تو آنست که بدانی خدای تعالی او را از بهر آسایش و آرامش و موانست و مصاحبت تو مقرر فرموده و بدانیکه این نعمتی است از جانب خدای عز و جل برای تو پس گرامی بداری او را و با او از در تکریم و رفق و ملایمت باشی اگر چند حق تو بر وی افزون در عایت این کار بر وی واجب است لکن چون وی اسیر تو است و در پنجهٔ اقتدار و اختیار تو دستگیر است بر تو لازم است که با وی برحمت و رأفت رفتار کنی و او را خوش بخورانی و خوب بپوشانی و اگر در کاری بنادانی رود بر وی ببخشایش آوری و اما حق آنکس که مملوک و غلام و زرخرید تو است آنست که بدانی وی آفریدهٔ پروردگار تو است و پسر پدر و مادر و گوشت و خون تو است یعنی فرزند آدم و حوا علیهما السلام میباشد که جمله مردمان فرزندان ایشانند پس تو بحقیقت بر وی مالک نیستی چه او مصنوع و مخلوق خداوند است و هیچیک از جوارح و اعضای او را تو پدید آورنده باشی و از بهر او تو رزق و روزی پدید نکردهٔ همانا خدای تعالی او را بیافرید و روزی داد و ترا در کار او کفایت کرد و از آن پس او را باطاعت فرمان تو درآورد و ترا بر وی امین گردانید و او را نزد تو بودیعت نهاد تا هر گونه نیکی و خوبی با وی بپای گذاری در پیشگاه عدل خدای محفوظ باشد پس تو با وی به نیکی باش چنانکه خدای با تو نیکی فرموده و اگر در خدمت تو مکروه افتد و با مزاج تو توافق نجوید او را با مملوکی دیگر تبدیل کن و بهوای نفس بندگان خدای را دستخوش رنج و شکنج مدار همانا جمله قوتها و توانائیها منحصر بذات مقدس متعال ایزد ذو الجلال و الجمال است مقصود از این فرمایش این است که خدای جل جلاله با اینکه ترا محض رحمت و عطیت از کرم نصیب

بعرصهٔ وجود درآورد و با انواع نعم که هیچیک را نه درخور بودی بهره ور ساخت و ترا بقوای مدرکه امتیاز بخشید و حیوانات و انواع کاینات را
خود را باطاعت تو باز داشت و تو اگر چند بر هیچ چیز قادر نیستی در مقام تکلیف باشت و همه نوع اسباب برای ترقی و تکمیل تو فراهم
ساخت و تو این همه را فراموش ساختی و در پهنهٔ کفران و عرصهٔ طغیان تاختی و خدای از این جرایم درگذشت و تورا
در این سرای بکیفر نگرفت بلکه باز برحم و احسان رفت پس بر تو واجب تر است که بر بندگان و آفریدگان خدای که در حیطهٔ
استیلای تو درآمده اند و مایهٔ آسایش و جلال تو گردیده اند و خدای از بهر تو آرایش و آرامشی فرموده بهتر نیکی روی
چه این نیکی نیز از توست و مر ترا توفیق و نعمتی نیکوست و گرنه چه نیکی توانی و از چه راه دست یابی و اما حق امك
ان تعلم انها حملتك حيث لا يحمل احد احدا واعطتك من ثمرة قلبها ما لا يعطي احد احدا
ووقتك بجميع جوارحها ولم تبال ان تجوع وتطعمك وتعطش وتسقيك وتعرى وتكسوك وتظلك
وتضحى وتهجر النوم لاجلك ووقتك الحر والبرد لتكون لها وانك لا تطيق شكرها الا بعون
الله وتوفيقه واما حق ابيك فان تعلم انه اصلك وانك لولاه لم تكن فمهما رايت في نفسك
مما يعجبك فاعلم ان اباك اصل النعمة عليك فيه فاحمد الله واشكره على قدر ذلك ولا قوة
الا بالله واما حق ولدك فان تعلم انه منك ومضاف اليك في عاجل الدنيا بخيره وشره و
انك مسؤول عما وليته به من حسن الادب والدلالة على ربه عز وجل والمعونة له على
طاعته فاعمل في امره عمل من يعلم انه مثاب على الاحسان اليه معاقب على الاساءة
اليه واما حق اخيك فان تعلم انه يدك وعزك وقوتك فلا تتخذه سلاحا على
معصية الله ولا عدة للظلم لخلق الله ولا تدع نصرته على عدوه والنصيحة
له فان اطاع الله والا فليكن الله اكرم عليك منه ولا قوة الا بالله
و اما حق مادر تو آن است که بدانی او ترا حمل کرد و بر خویشتن گرفت و در شکم خود جای داد و در شکم اندر از هرگونه زحمت
و شکنج نگاهبان گردید در آنجا که هیچکس حمل نمیکند هیچکس را و از میوهٔ دل خود بتو خورانید و هیچکس چنین عطائی با هیچکس
بپای نیاورد و ترا بتمامت جوارح و اعضای خویش محافظت نمود و هیچ باک نداشت که خویشتن جوعان و گرسنه بماند
لکن ترا طعام برساند و خود تشنه بماند و ترا سیراب گرداند و رنج برهنگی کشد و ترا بپوشاند و خویشتن بتاب آفتاب تن
در افکند و ترا بسایه گیرد و از لذت خواب چشم برگیرد و از رنج بیخوابی در تاب شود تا ترا باسایش بدارد و ترا از زیان سرما و گرما
محافظت کند تا او را فرزندی ارجمند و نهالی دلپسند باشی پس از اینجمله چگونه از عهدهٔ سپاس و نیکوئیهای او توانی
برآمد مگر بعون و توفیق خداوند سبحانی و اما حق پدر تو آنست که بدانی او اصل و بیخ درخت وجود تست و اگر بوجود او
نبودی تو نبودی پس هر هنگام در خویشتن نشان رفعت و جلالتی نگران شدی و در عجب شگفتی اندر شدی بدانکه
پدرت اصل آن نعمت است برای تو پس خدای را سپاس گذار و بمقدار ستایش کن و هیچ نیروئی بجز خدا نیست و
مقصود از این کلام شرافت نظام آنست که اگر بعضی کسان درباره مراتب و مقامات بر پدر خویش فزونی گیرند
که خود را بروی برتر شمارند چه هر چه هست از اوست و متفرع وجود او و در این تقدم زوجه بر مملوک و مادر
پدر چه نکات و دقایق لطیفه مندرج است که بر خردمندان آشکار است و چون امام علیه السلام هیچکس را قدرت آن

نیست واما حق فرزند تو آنست که بدانی کار تو است یعنی از گوشت و خون و بدن تو است و هرگونه خیر و شر و سعادت و
شقاوت وکردار پسندیده ورفتار نکوهیده که در این جهان ناپایدار از وی پدیدار شود بر تو اضافه گردد و تو خواهند و
رحمت ولعنتش بر تو عاید دارند و باید بدانی در تولیت امثال او افعال او به نیکی ادب کردن و بر پروردگار خود
جل جلاله دلالت نمودن واو را بر اطاعت خدای آماده داشتن بر تو است و مسئول وی تو خواهی بود پس در
امر او و تربیت او بدانگونه باش و خویشتن را چنان بدان که اگر در تربیت او احسان کنی شادی و اگر باسات روی عقاب
یعنی مقصود آنست که چون فرزندت از گوشت و پوست و خون و استخوان تو روئیده است بتو خوانندش و هر چه با وی
کنی با خود کرده باشی و عقاب و ثواب یعنی و خویشتن را در مهم او مکلف بدان و بقدر امکان پهلو تهی مدار و بدیگران با مگذار
که این تحاشی را حاصلی نیست و بهر حالت مسئول و مواخذ باشی واما حق برادر تو آنست که بدانی وی دست تو
و قوت تو است لکن نبایستی این دست و قوت را در معصیت خدای بکار بری و او را از بهر خویش اسلحه و آلات
معاصی خداوند ارضین و سموات بداری و برای ستم رانی برآفریدگان حضرت یزدانی عدت و عُدت شماری
و اگر او را دشمنی بگزند او پدید آید چندانکه توانی از نصرتش توانی مجوی و بقدر امکان پند او در ترکش فرو گذار لکن پس
اگر در نصیحت او فایدت یابی و بینی تو در وی اثر کرد و با طاعت خدا گرایید خوب و گرنه خدای بر تو از وی گرامی‌تر است
و هیچ نیروئی نیست مگر بخدای مقصود آنست که برادر تو با تو از یک صلب و یک رحم است از نیروی دست تو و بازوی
تو و نیروی تو او است پس قدر و منزلت او در این مورد معلوم شود که در چه پایه است و هیچکس را با او چون وی
دمساز تو نشود و اگر نصیحت تو و تنبیه تو نیافت خدا او را دست و نیرو دان و بخدای نیرو و قوت جوی چه تمامت
قدرتها و نیروها بجلال از خداوند توانا است وَاَمَّا حَقُّ مَوْلاَكَ الْمُنْعِمِ عَلَيْكَ فَاَنْ تَعْلَمَ اَنَّهُ اَنْفَقَ فِيكَ
مَالَهُ وَاَخْرَجَكَ مِنْ ذُلِّ الرِّقِّ وَوَحْشَتِهِ اِلَى عِزِّ الْحُرِّيَّةِ وَاُنْسِهَا فَاَطْلَقَكَ مِنْ اَسْرِ الْمَلَكَةِ وَفَكَّ عَنْكَ 1
قَيْدَ الْعُبُودِيَّةِ وَاَخْرَجَكَ مِنَ السِّجْنِ وَمَلَّكَكَ نَفْسَكَ وَفَرَّغَكَ لِعِبَادَةِ رَبِّكَ وَتَعْلَمَ اَنَّهُ اَوْلَى
الْخَلْقِ بِكَ فِي حَيَاتِكَ وَمَوْتِكَ وَاَنَّ نُصْرَتَهُ عَلَيْكَ وَاجِبَةٌ بِنَفْسِكَ وَمَا احْتَاجَ اِلَيْهِ مِنْكَ وَلاَ
قُوَّةَ اِلاَّ بِاللهِ وَاَمَّا حَقُّ مَوْلاَكَ الَّذِي اَنْعَمْتَ عَلَيْهِ اَنْ تَعْلَمَ اَنَّ اللهَ عَزَّوَجَلَّ جَعَلَ عِتْقَكَ لَهُ وَسِيلَةً اِلَيْهِ وَحِجَاباً لَكَ
مِنَ النَّارِ وَاَنَّ ثَوَابَكَ فِي الْعَاجِلِ مِيرَاثُهُ اِذَا لَمْ يَكُنْ لَهُ رَحِمٌ مُكَافَاةً بِمَا اَنْفَقْتَ مِنْ مَالِكَ وَفِي الْآجِلِ الْجَنَّةُ وَاَمَّا ذُو
الْمَعْرُوفِ عَلَيْكَ فَاَنْ تَشْكُرَهُ وَتَذْكُرَ مَعْرُوفَهُ وَتَكْسِبَهُ الْمَقَالَةَ الْحَسَنَةَ وَتُخْلِصَ لَهُ الدُّعَاءَ فِيمَا بَيْنَكَ وَبَيْنَ اللهِ
عَزَّوَجَلَّ فَاِذَا فَعَلْتَ ذَلِكَ كُنْتَ قَدْ شَكَرْتَهُ سِرّاً وَعَلاَنِيَةً ثُمَّ اِنْ قَدَرْتَ عَلَى مُكَافَاتِهِ يَوْماً كَافَيْتَهُ واما حق آن مولای تو که بر تو بانعام
و اکرام رفت و از قید بندگی و بند عبودیت باز رهانید آنست که بدانی خواسته خود را در کار تو کرد بر تو انفاق ورزید
و ترا از ذلت بندگی و خواری عبودیت و بیم عذاب و عقوبت بعزت آزادی و شرف حریت و مؤانست آزادگی
باز رسانید و از اسر مملوکیت آسایش داد و بند بندگی از گردنت برگرفت و از زندان عبودیت و سجن اسیری
محکومیت بیرون و بر نفس خود مالک و مختار و برای عبادت پروردگارت بفراغ خاطر فارغ ساخت یعنی برای
ادای مستحبات چه آنچه فرض و واجب است هیچ چیز مانع و حاجز نتواند بود و باید بدانی که چنین مولای تو از تمامت
مردمان در زندگی و مرگ تو سزاوار ولایت دارد و بر تو واجب است که نصرت او در نفس خویشتن فرو نگذاری و آنچه

اوابدان حاجت فقد از تو بجای آوری و هیچ توانائی و قوت نیست که بخدای و از این کلام شرافت نظام نمودار آید
که اطاعت فرمان سید بر مولای خود بدان پایه است که عبد را در مراعات مستحبات دینیه بمیل و اجازت او بایست بود
و از این است که میفرمود چون ترا آزاد فرمود توانائی بفراغت لعبادت و اطاعت پروردگار روز گذرانی و نیز از این کلام
ثواب آزاد کردن نیز معلوم میشود که تا چه مقدار و موجب چه نتایج حسنه است و اما حق مولائی که این توفیق یافته که در
حق تو احسان ورزیده و از قید عبودیت آسوده ساخته است آنست که بداند که خدای تعالی مقرر فرموده است آزاد
ساختن ترا برای او وسیله در پیشگاه او و هم حجابی و پرده از آتش و اینکه ثواب تو در این امر در اینسرای میراث
اوست اگر او را خویشاوندی نباشد یعنی اگر بمیرد و خویشاوندی نداشته و از وی میراثی بماند مخصوص تو خواهد بود در ازای
آن مالی که در خریداری او انفاق نمودی و از آن پس او را آزاد ساختی و در آنسرای پاداش تو جنت است یعنی ثواب
تو در ازای آزاد کردن او در سرای دنیا آن است و در آخرت بهشت است و اما حق کسیکه با تو بنیکی رفته و نیکی
بجای آورده آنست که او را شکر گذاری و احسانش را انجا طراز سپاری و برای او مقال حسنه و سخن نیک اکتساب
نمائی و از وی خلوص نیت و صفای عقیدت بدعای خیر او لب برگشائی در آنحالت و مقام که ترا در حضرت خدای
عز و جل حاصل است و چون چنین کنی سپاس احسان او در اسرار و علانیه بجای گذارده باشی و نیز افزون از این جمله
اگر بروزگاری بر پاداش احسانش توانا باشی البته بپای آور و اما حق المؤذن ان تعلم انه مذكر لك
بربك عز وجل وداع لك الى حظك وعونك على قضاء فرض الله عليك فتشكره على ذلك
شكرك للمحسن وحق امامك في صلوتك فان تعلم انه تقلد السفارة فيما بينك وبين ربك
عز وجل ولم تتكلم عنه ودعا لك ولم تدع له وكفاك هول المقام بين يدي الله عز وجل
فان كان نقص كان به دونك وان كان تماما كنت به ~~شريكا كنت به~~ شريكه ولم يكن له
عليك فضل فوقى نفسك بنفسه وصلوتك بصلوته فتشكر له على قدر ذلك واما حق جليسك
فان تلين له جانبك وتنصفه في مجاراة اللفظ ولا تقوم من مجلسك الا باذنه ومن
يجلس اليك يجوز له القيام عنك بغير اذنك وتنسى زلاته وتحفظ خيراته ولا تسمعه
الا خيرا واما حق جارك فحفظه غائبا واكرامه شاهدا ونصرته اذا كان مظلوما ولا تتبع له
عورة فان علمت عليه سوءا سترته عليه وان علمت انه يقبل نصيحتك نصحته فيما بينك وبينه ولا تسلمه عند شديدة
تقيل عثرته وتغفر ذنبه وتعاشره معاشرة كريمة ولا قوة الا بالله واما حق الصاحب فان تصحبه بالتفضل والانصاف
وتكرمه كما يكرمك ولا تدعه يسبق الى مكرمة فان سبق كافيته توده كما يودك وتزجره عما يهم به من معصية وكن عليه رحمة
ولا تكن عليه عذابا ولا قوة الا بالله واما حق الشريك فان غاب كفيته وان حضر رعيته ولا تحكم دون حكمه ولا تعمل
برأيك دون مناظرته وتحفظ عليه ماله ولا تخونه فيما عز او هان من امره فان يد الله عز وجل على الشريكين ما لم يتخاونا ولا قوة الا بالله
و اما حق آنکسیکه بانگ اذان بر میکشد آنست که بدانی پروردگار ترا بیاد تو میآورد و ترا بمقصود و مطلوب خود میخواند و
قضای آنچه خدای بر تو فرض نهاده اعانت مینماید پس تو او را آن سپاس بگذار که سزاوار سپاس احسان کنندگان کار
است و حق امام و پیشوای نماز تو آنست که بدانی وی در میان تو و خدای کار بسفارت میگذارد و در عوض تو در

پلکها نه ای لب بسخن بگشاید و تو هیچ از عرض او تکلم نمیکنی و بر بیکسی تو خدا را میخواند و تو برای او بعافیت نیز داری
و ترا از هول و رهبت مقام و ایستادنگاه حضرت خداوند عز و جل کفایت نماید پس اگر آن نماز و دعا و قرائت
ناقص گذاشت پرسش از او است و بر تو هیچ وبالی باز نیاید و اگر تمام و کامل بجای آورد تو در ثوابش شریک باشی و در این
شراکت او را بر تو زیادت و فضیلت نباشد پس امام نماز نفس ترا بنفس خویش نگاهبان و نماز ترا بنماز خود توفیق
کرده و بر تو است که او را بر مقدار این کار رو کردار سپاس گذاری و اما حق آنکس که با تو مجالست و روز میگذارد آن است
که با وی از در نرمی و لطف روی و در مکالمت از روی اقتصاد و نصفت باشی یعنی متکلم وحده نباشی و در گفتن بجای
فرو نگذاری و در سخن گفتن خاطر شرا رنجه نسازی و از آن مجلس که با هم جلوس نموده اید بیرون اجازت او بر
پای نشوی لکن آنکس که برای تو جلوس نماید تواند بی رخصت تو برپای شود و بر تو است که لغزشهای او را
نادیده انگاری و نیکوئیهای او را محفوظ بداری و جز بخیر و خوبی او چیزی بگوش نرسانی و اما حق همسایه تو آن است
که در غیبت او از وی محافظت فرمائی و حفظ الغیب او را بر خویشتن واجب شماری و چون حاضر باشد در اکرام او
کوشش فرمائی و چون ستمی بروی فرود آید او را یاری نمائی و بر عورت و پوشیده او و ناموس او چشم
بر ندوزی و اگر بکردار ناستوده از وی برخوردی بر وی مستور گردانی و اگر بدانی می شنود پند و اندرز تو شنود
بآنچه و مخالفت و مقام که ما بین تو و او حاصل است او را نصیحت گذاری و چون روزگار بر وی دشوار و روزگار بر
وی ناهموار یا مهمی سخت او را پدیدار آید از چاره کار او چشم برنپوشی و او را بخویشتن باز نگذاری و اگر بر عثرت و
لغزشی بر وی بگذری از وی فرو گذاری و بر گناه او بخشایش آوری و با وی بمعاشرت کریم و مصاحبت ستوده
سلوک کنی خجسته روزگار بگذاری و هیچ قوت و نیروئی جز بخدای نیست و اما حق صاحب و رفیق تو آن است که با وی
از در تفضل و انصاف روی و او را بر حسب امکان اکرام کنی و چندانکه توانائی در نیک بگیر و او را مجال مگذار تا در نیکی
بر تو سبقت جوید یعنی همیشه مراقب باش که تو بر وی پیشی جوئی و اگر وی سبقت نمود او را مکافات کن و همانطور
که با تو مکرمت رفت با وی بمکرمت بکوش و اگر بمعصیت کار سپارد او را از زواجر پند و موعظت و قوارع اندرز
و نصیحت منزجر و کوفته خاطر دار و بر وی مایه رحمت و آسایش باش نه آیت زحمت و فرسایش و هیچ نیروئی
نیست مگر بخدای و اما حق شریک تو آن است که اگر غایب باشد در آنچه بر وی باید بجای آورد او را کفایت کن
و اگر حاضر باشد با وی از در رعایت باش و بیرون از حکم و فرمان او بحکم و فرمانی لب مگشای و بدون آنکه با او
مناظرت کنی و رای او را بازسنجی برای و رویت خویش کاری بپای میار و مال او را نگاهداری کن و در آنچه سود خواه
آنچه مر او را عزت باشد یا خواری و امانت با وی بخیانت مرو چه خدای را دست قدرت و برکت در میان دو تن
شریک دراز است تا اینکه با هم بخیانت نباشند و هیچ نیروئی جز بخدای نیست وَ اَمّا حَقُّ مالِکَ فَاَنْ لا
تَأْخُذَهُ اِلّا مِنْ حِلِّهِ وَلا تُنْفِقَهُ اِلّا فی وَجْهِهِ وَلا تُؤْثِرَ عَلی نَفْسِکَ مَنْ لا یَحْمَدُکَ فَاعْمَلْ فیهِ
بِطاعَةِ رَبِّکَ وَلا تَبْخَلْ بِهِ فَتَبُوءَ بِالْحَسْرَةِ وَالنَّدامَةِ مَعَ التَّبِعَةِ وَلا قُوَّةَ اِلّا بِاللّهِ وَاَمّا حَقُّ
غَریمِکَ الَّذی یُطالِبُکَ فَاِنْ کُنْتَ مُوسِراً اَعْطَیْتَهُ وَاِنْ کُنْتَ مُعْسِراً اَرْضَیْتَهُ بِحُسْنِ الْقَوْلِ
وَرَدَدْتَهُ عَنْ نَفْسِکَ رَدّاً لَطیفاً وَحَقُّ الْخَلیطِ اَنْ لا تَغُرَّهُ وَلا تَغُشَّهُ وَلا تَخْدَعَهُ وَتَتَّقِیَ اللّهَ

فی امره وحق الخصم المدعی علیک فان کان ما یدعی علیک حقا کنت شاهده علی نفسک ولم
تظلمه واوفیته حقه وان کان ما یدعی علیک باطلا رفقت به ولم تأت فی امره غیر الرفق ولم
تسخط ربک فی امره ولا قوة الا بالله وحق الخصم الذی تدعی علیه ان کنت محقا فی دعواک
اجملت مقاولته ولم تجحد حقه وان کنت مبطلا فی دعواک اتقیت الله وتبت الیه وترکت
الدعوی وحق المستشیر ان علمت له رایا حسنا اشرت الیه وان لم تعلم ارشدته الی من
یعلم وحق المشیر علیک ان لا تتهمه فیما لا یوافقک من رایه وان وافقک حمدت الله عز وجل

و اما حق مال و خواسته تو آن است که جز از راه حلال بدست نیاری و جز در کار درست انفاق نکنی و هر کس که بپاس احسان تو زبان نگشاید بر خویش برگزیده و مختار مداری و به پیروی خواسته و مال اطاعت پروردگار خویش کار کن چه در انفاق اموال بخل مورز چه در این کردار جز حسرت و ندامت بذخیره برنداری و نیست نیرو و قوتی مگر بخدای و اما حق آنکه از تو وام خواه است و در طلب وام خود میباشد آن است که اگر تو دارنده و توسعت باشی قرضی که از وی بگردن داری بدو عطا کنی چه اگر حقش را باز پس افکنی بعصیان رفته باشی و اگر روزگار معیشت تو بتنگی و عسرت باشد و ادای قرض او را با عطای مال نتوانی باری بحسن مقال گوش و خاطر او را بسخن خوش و لطف بیان خوشنود دار و راضی از خود باز گردان و حق خلیط یعنی آنکس که با تو آمیزش میکند را آنست که او را بر خود مغرور در نیاری و با او بنا راستی و خیانت نروی و دستخوش فریب و خدیعت نگردانی و از خدای در کار او بپرهیزی و حق الخصم که در چیزی بر تو مدعی میشود و بسبب ادعا با تو بخصومت میرود و بمطالبه حق خویش میکوشد آن است که اگر آنچه ادعا نماید بر تو از روی حق و راستی است تو خود بر دعوی او بر تو بشهادت باشی و در ایفای حق او بر وی ستم نرانی و داد او بدانی و اگر باطل است با وی برفق و ملایمت باشی و جز برفق و مدارا در امر او قدم نگذاری و خدای را در کار او بخشم نیاوری و هیچ نیروئی نیست مگر بخدای و حق الخصم که تو با وی بخاصمت میروی و در چیزی بر وی مدعی هستی آنست که اگر در ادعای خود محق باشی با وی بطور خوش و جمیل سخن گذاری و اگر حقی بجا باشد منکر نشوی و اگر در آنچه بر وی ادعا کنی بباطل میروی با وی از حضرت باری بپرهیزی و از آنکار بتوبت و انابت روی و آن ادعا را فرو گذاری و حق آنکس که با تو در امری کار بشور و شوری میافکند آن است که اگر در حق او توانی رای و تدبیری نیک بکار بری و او را بآن امر اشارت کنی و اگر تو را آنگونه رای در کار نیست با آنکه جناب رای و اندیشه بصواب است ارشاد کنی مقصود آنست که محض اظهار علم و رای و خودنمائی یا عار از نادانی بعضی آرا و تدابیر ناصواب آن بیچاره را برنج و عذاب نیفکنی و روزگار خویش را آشفته و پریشان نیاوری چه در دنیا و آخرت مایه زیان و خسارت است زیرا که آنکس یا از نخست از معایب تدبیر و عدم دانش و بینش تو با خبر میشود و در تو بفساد عقیدت میرود یا از آن پس که تدبیر تو کار کرد و زیان آنکرد او دریافت همیشه این خسران از تو داند و در میان مردم جهان ترا بسوء تدبیر و آشفتگی رای و رویت بشهرت دهد و در آن سرای نیز مسئول گردی تا چرا با وی بامانت نرفتی یا اگر بدانش خویش اعتماد نداشتی پس از چه باندیشه خود او را براندی و حق آنکس که در مشاوره با تو بامری اشارت کرد آنست که اگر در آنچه رای و تدبیر آورد اگر بصواب

نرود و او را آلوده تهمت نگردانی و در حقش بد ظن نبری و اگر موافق افتاد خدای عز و جل را شکرگذاری مقصود
انست که آرا و تدابیر کسان بجمله یکسان نیست و اگر بودی به یکدیگر حاجت نرفتی پس اگر با هم توافق نجویند
نبایست آن شخص را بغرض متهم داشت و چنان دانست که این تدبیر نا صواب باندیشه بازگونه بعمد بفکند تا
غرض و عداوتی بکار آورد و آن وقت در صدد دستبرد و فارغ آید بلکه بباید او را بیغرض دانست و تدبیر شرا در آن هم
مفید نشمرد و در حقیقت بیشتر عداوتها و کینهای دیرین را از چشمه سار سوء ظن زایش و تراوش است و از
اینست که میفرماید افعال مسلمانرا بصحت حمل بایست نمود وَحَقُّ الْمُسْتَنْصِحِ أَنْ تُؤَدِّيَ إِلَيْهِ النَّصِيحَةَ
وَلْيَكُنْ مَذْهَبُكَ الرَّحْمَةَ لَهُ وَالرِّفْقَ بِهِ وَحَقُّ النَّاصِحِ أَنْ تُلِينَ لَهُ جَنَاحَكَ وَتُصْغِيَ إِلَيْهِ
بِسَمْعِكَ فَإِنْ أَتَى بِالصَّوَابِ حَمِدْتَ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ وَإِنْ لَمْ يُوَفَّقْ رَحِمْتَهُ وَلَمْ تَتَّهِمْهُ وَعَلِمْتَ أَنَّهُ
أَخْطَأَ وَلَمْ تُؤَاخِذْهُ بِذَلِكَ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مُسْتَحِقًّا لِلتُّهَمَةِ وَلَا تَعْبَأْ بِشَيْءٍ مِنْ أَمْرِهِ عَلَى حَالٍ وَلَا
قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ وَحَقُّ الْكَبِيرِ تَوْقِيرُهُ لِسِنِّهِ وَإِجْلَالُهُ لِتَقَدُّمِهِ فِي الْإِسْلَامِ قَبْلَكَ وَتَرْكُ مُقَابَلَتِهِ
عِنْدَ الْخِصَامِ وَلَا تَسْبِقْهُ إِلَى طَرِيقٍ وَلَا تَتَقَدَّمْهُ وَلَا تَسْتَجْهِلْهُ وَإِنْ جَهِلَ عَلَيْكَ احْتَمَلْتَهُ
وَأَكْرَمْتَهُ بِحَقِّ الْإِسْلَامِ وَحُرْمَتِهِ وَحَقُّ الصَّغِيرِ رَحْمَتُهُ فِي تَعْلِيمِهِ وَالْعَفْوُ عَنْهُ وَالسَّتْرُ عَلَيْهِ
وَالرِّفْقُ وَالْمَعُونَةُ لَهُ وَحَقُّ السَّائِلِ إِعْطَاؤُهُ عَلَى قَدْرِ حَاجَتِهِ وَحَقُّ الْمَسْئُولِ إِنْ أَعْطَى فَاقْبَلْ
مِنْهُ بِالشُّكْرِ وَالْمَعْرِفَةِ بِفَضْلِهِ وَإِنْ مَنَعَ فَاقْبَلْ عُذْرَهُ وَحَقُّ مَنْ سَرَّكَ اللهُ تَعَالَى ذِكْرُهُ بِهِ أَنْ
تَحْمَدَ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ أَوَّلًا ثُمَّ تَشْكُرَهُ وَحَقُّ مَنْ سَاءَكَ أَنْ تَعْفُوَ عَنْهُ وَإِنْ عَلِمْتَ أَنَّ الْعَفْوَ
يَضُرُّ انْتَصَرْتَ قَالَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ وَلَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولَئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ وَحَقُّ أَهْلِ
مِلَّتِكَ إِضْمَارُ السَّلَامَةِ لَهُمْ وَالرَّحْمَةُ بِهِمْ وَالرِّفْقُ بِمُسِيئِهِمْ وَتَأَلُّفُهُمْ وَاسْتِصْلَاحُهُمْ وَ
شُكْرُ مُحْسِنِهِمْ وَكَفُّ الْأَذَى عَنْهُمْ وَتُحِبُّ لَهُمْ مَا تُحِبُّ لِنَفْسِكَ وَتَكْرَهُ لَهُمْ مَا تَكْرَهُ
وَأَنْ تَكُونَ شُيُوخُهُمْ بِمَنْزِلَةِ أَبِيكَ وَشُبَّانُهُمْ إِخْوَتَكَ وَعَجَائِزُهُمْ بِمَنْزِلَةِ أُمِّكَ وَالصِّغَارُ بِمَنْزِلَةِ
أَوْلَادِكَ وَحَقُّ أَهْلِ الذِّمَّةِ أَنْ تَقْبَلَ مِنْهُمْ مَا قَبِلَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ مِنْهُمْ وَلَا تَظْلِمَهُمْ مَا وَفَوْا لِلهِ عَزَّ وَجَلَّ
بِعَهْدِهِ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ وَالْحَمْدُ لِلهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَصَلَّى اللهُ عَلَى نَبِيِّنَا مُحَمَّدٍ وَآلِهِ أَجْمَعِينَ وَسَلَّمَ تَسْلِيمًا كَثِيرًا
وحق کسی که از تو در طلب نصیحت باشد آنست که با وی بطریق رحمت و رفق باشی و بملایمت او را نصیحت فرمائی
وحق کسیکه تو را نصیحت نماید آنست که یکباره در حضرتش فروتن و بفرمانش نرم گردن و سخنانش را بگوش هوش
شنوا باشی پس اگر در آنچه با تو نصیحت گفت بصواب رفت خدای عز و جل را بر آن نعمت محمدت گذاری و اگر
موافق نیفتاد بروی بخشایش نمائی و ویرا بغبار تهمت آلایش ندهی و چنان بدانی که وی در این کردار بخطا رفته است
و او را بر این خطا مؤاخذه نداری مگر وقتیکه بر نهجی آشکار و بطریقی علامات غرض و نفاق او نمودار گردد که مستحق این
نسبت باشد و چون حال بر این منوال گردید در هیچ چیز با وی در صحبت و مخالطت مباش و رنج مقابلت و مصاحبت
مجوی و هیچ قوت و قدرتی جز بخدای نیست و حق کسیکه بسال از تو مه باشد آنست که بسبب فزونی سال و اجلال
بر تو فزونی احترام او بکوشی چه او قبل از تو بدولت اسلام سرافراز شده و بر تو تقدم دارد و بایست اگر مخاصمتی در میان

پدید آید بادی بمقابلت و مواجهت نروی و پاس حرمت و حشمت او را از دست ندهی و در سپردن راه بر او پیشی نگیری و او را بجهل خویشی ندهی و اگرت جاهل خواند یا از در جهل کاری از وی نمودار آید بر خود برگیری و بسبب حق و حرمت اسلام او را اکرام نمائی و از این کلام معجز نظام معلوم میشود که رعایت پیران مخصوص بمسلمانان است — هر پیری و شمرده روزگاری و حق صغیر و کودکی که بسال از تو کهتر است آنست که بروی بمهربانی و رحمت روی آوری و بکاری فرمائی و از خطاها ایشان چشم برگیری و بروی پوشیده داری و بادی از در رفق و ملایمت باشی و معونتش و را بنبازی و حق آنکه سائل و خواستار است آنست که باندازه نیازش او را بادی بعطیت روند و حق آنکه از وی خواستار میشود آنست که اگر چیزی بخشید هر چه باشد از وی پذیرفتار شوند و شکر عطای او را بگذارند و تفضل او را بشناسند یعنی قدر شمارند و اگر چیزی عطا نکرد عذر او را پذیرفتار گردند و حق آنکه بسبب او خدای را سپاس گذار شدی آنست که از بخت خدای را شکر گذاری و سپس او را ستودن گیری و حق آنکه با تو باساءت و بدی رود آنست که با وی بعفو و بخشش کار کنی و اگر بدانی این گذشتن موجب زیان است یعنی وی بر ظلم و ستم خود میافزاید در طلب نصرت برآئی چه خدای عز و جل میفرماید برای آنکسانیکه ستم دیدند و یاری طلبند راه چون و چرائی نیست و حق همکیشان آنست که با ایشان به نیکی و رحمت بروی و بدان ایشان را بملایمت باشی و با آنها طریق الفت جوئی و همواره در صدد اصلاح حال آنها باشی و نیکوان ایشان را سپاس گذاری و بقدر توانائی اذیت و آزار از آنها باز داری و آنچه بر خویشتن دوست میداری ایشان را دوست بداری و هر چه بر خویشتن نکوهیده داری ایشان را نیز پسندیده نداری و سالخوردگان ایشان را بمنزلت پدر خویش و جوانان را در مقام برادر و خوردسالان را بمرتبت فرزندان خود بشمار آوری و حق آنکسان که اهل ذمه و خارج از ملت اسلام است آنست که آنچه را که خدای از ایشان پذیرفته است پذیرنده باشی و چند انکه ایشان در آن عهد که با خدای عز و جل بر نهاده اند وفا کننده باشند بر آنها بظلم و ستم نروی و هیچ نیروئی نیست مگر بخدای و این اشارت برای آنست که خدای و رسول خدای صلّی اللّه علیه و آله بآن میزان که شایسته اهل ذمت است برای آنها مقرر فرموده اند تا اسباب تنفر و انزجار خاطر و عدم رغبت ایشان بملت اسلام نشود پس اگر در آنچه حکیم علی الاطلاق مقرر فرموده تجاوز شود موجب نفرت و مزید عداوت و کینه وری ایشان بمسلمانان و مسلمانان شود با اینکه بنیان دین اسلام و تفوق بر سایر ادیان بازدیاد آداب ستوده و شیم پسندیده و اخلاق حمیده و اوصاف سعیده و کمال مواسات و مساوات و رفق و مدارات و سهولت و سلامت است و اینکه در این مواعظ شریفه پایان هر موعظتی را بکلمه مبارکه لا حول و لا قوة الا باللّه زینت فرموده است نکته لطیف و بدیع را شامل است که ایکسانیکه محض رحمت آفریدگار از ناچیزی و نیستی بمقام و رتبت نایل شده اید که محل خطاب و ثواب و عقاب و امر و نهی و خطر داشته باشید هر چه هست همه را بنیروی پروردگار بدانید و بر خود بالیدن و نازیدن نگیرید که ما چنین و چنانیم و چنان و چنین توانیم و از ما چنین و چنان میخواهند و منشاء خیر و احسان و ضرر و زیان و فزایش و نقصان هستیم بلکه این نیز موهبتی است از خداوند منان که باین وسائل و وسایط همی خواهد شما را دارای رتبت و مقام و سعادت و سلام گرداند و گرنه شما چه لیند و از شما چه ساخته و پرداخته تواند بود و جز خدای تعالی در قدرت در کدام کس تواند بود همانا خدای تعالی بدست قدرت و مشیت ترا بیافرید و خواسته جهان بدست تو

افگند و دیگری چون ترا بتو نیاز مند ساخت تا از آنچه خود بتو عطا فرموده ببنده او عطا کنی و باین وسیله کسب منزلت و مقام نمائی تعالی الله علوا کبیرا کبیرا وصلی الله علی نبینا و آله وسلم تسلیما کثیرا کثیرا معلوم باد که در کتاب تحف العقول این حدیث مبارک با شرح و بسطی دیگر مسطور است چون در تحریر این حدیث باین سبک منفرد است لهذا آنچه در امالی و خصال مرقوم است مختار و مسطور گردید

ذکر پارهٔ نصایح حضرت سید الساجدین با ولاد خود سلام الله علیهم اجمعین

از این پیش از نصایح آنحضرت بفرزندان خود چندی نگارش یافت و از این پس نیز بحسب اقتضای مقام نگارش خواهد گرفت هم اکنون در این مورد نیز بحسب مناسبت برقوم میآید بعون و تاییده در بحار الانوار و فصول المهمه و کشف الغمه و اغلب کتب اخبار از ابن ابی الدنیا مسطور است که حضرت امام محمد باقر علیه السلام فرمود پدرم زین العابدین سلام الله علیه این کلمات را از در پند و اندرز با من بگذاشت یَا بُنَیَّ لَا تَصْحَبْ خَمْسَةً وَلَا تُحَادِثْهُمْ وَلَا تُرَافِقْهُمْ فِي طَرِيقٍ فَقُلْتُ جُعِلْتُ فِدَاكَ مَنْ هٰؤُلَاءِ الْخَمْسَةُ قَالَ لَا تَصْحَبَنَّ فَاسِقًا فَاِنَّهُ يَبِيعُكَ بِاَكْلَةٍ فَمَا دُونَهَا فَقُلْتُ يَا اَبَهْ وَمَا دُونَهَا قَالَ يَطْمَعُ فِيهَا ثُمَّ لَا يَنَالُهَا قَالَ قُلْتُ يَا اَبَهْ وَمَنِ الثَّانِي قَالَ لَا تَصْحَبَنَّ الْبَخِيلَ فَاِنَّهُ يَقْطَعُ بِكَ فِي مَالِهِ اَحْوَجَ مَا كُنْتَ اِلَيْهِ قَالَ فَقُلْتُ وَمَنِ الثَّالِثُ قَالَ لَا تَصْحَبَنَّ كَذَّابًا فَاِنَّهُ بِمَنْزِلَةِ السَّرَابِ يُبَعِّدُ مِنْكَ الْقَرِيبَ وَيُقَرِّبُ اِلَيْكَ الْبَعِيدَ قَالَ فَقُلْتُ وَمَنِ الرَّابِعُ قَالَ الْاَحْمَقُ فَاِنَّهُ يُرِيدُ اَنْ يَنْفَعَكَ فَيَضُرُّكَ قَالَ قُلْتُ يَا اَبَهْ مَنِ الْخَامِسُ قَالَ لَا تَصْحَبَنَّ قَاطِعَ الرَّحِمِ فَاِنِّي وَجَدْتُهُ مَلْعُونًا فِي كِتَابِ اللّٰهِ فِي ثَلَاثَةِ مَوَاضِعَ ای پسرک من با پنج طبقه مصاحبت مجوی و حدیث مگوی و در هیچ راه بمرافقت مپوی عرض کردم فدای تو شوم کدام جماعت باشند این پنج طبقه فرمود با هیچ مردی زشت کار یار مشو چه او ترا بیک لقمه بلکه فروتر از آن بفروشد عرض کردم ای پدر کمتر از یک لقمه چیست فرمود طمع در آن یک لقمه نیز میافکند لکن بآن نمیرسد عرض کردم ای پدر دویم کیست فرمود با هیچ مردی زفت و بخیل انیس و جلیس مباش چه او ترا از اموال خود بهره بآن سخت محتاج باشی جدا میدارد و محروم میفرماید عرض کردم سیم کیست فرمود با هیچ دروغزن کام مزن زیرا که دروغگویان چون نمایش سراب اندر بیابان باشند که راه نزدیک را بتو دور و دور را برای تو نزدیک بنماید عرض کردم چهارم کیست فرمود با هیچ مردی احمق و گول مصاحب و مشغول مشو چه اگر مردم در آنحال که در اندیشه سود تو باشند زیانت میرسانند عرض کردم ای پدر گرامی پنجم کدام است فرمود با آنانکه قاطع رحم برنده رشته خویشاوندی هستند انباز مگرد چه من در سه موضع و بروایتی در چند موضع از کتاب خدای ایشان را ملعون یافته ام در کتاب معالم العبر در هفتم جلد هفدهم بحار الانوار مسطور است که حضرت علی بن الحسین با پسرش امام محمد باقر علیهم السلام فرمود كُفَّ الْاَذٰى وَارْفُضِ الْبَذٰى وَاسْتَعِنْ عَلَى الْكَلَامِ بِالسُّكُوتِ فَاِنَّ لِلْقَوْلِ حَالَاتٍ تَضُرُّ فَاحْذَرِ الْاَحْمَقَ وَاِنْ كَانَ صَدِيقًا كَمَا تَحْذَرُ الْعَاقِلَ اِذَا كَانَ عَدُوًّا وَاِيَّاكَ وَمُعَادَاةَ الرِّجَالِ فَاِنَّكَ لَنْ تَعْدَمَ

مَکرَ حَلِیمٍ اَوْ مُفَاجَاةَ لَئِیمٍ بحث اخیر این حدیث علیحده با اندک تفاوتی مرقوم است با جمله امام با امام علیهما السلام فرمود
چند که توانی ربع دانا را از کسان برگیر و ایشانرا بپرسش عطایا نوازش فرمای و آنچند که ممکن است کار بسکوت بپا
چه سخن کردنرا حالاتی است که اسباب زیان او میشود یعنی همه وقت سخن سود نمیرساند کاهی زیان هم وارد
مینماید پس بقدر مقدور خاموش باش که خاموشی سود میرساند لکن سخن کردنرا سود و زیان هر دو متضمن
است و از مردم کول و نابخرد اگر چند دوست تو باشد چنان بپرهیز که از دشمن دانا پرهیز میکنی چه حمق در
دوستی تو زیانها میرساند که از گزند هزاران دشمن سخت تر است و بپرهیز از معادات و از خصومت مردمان
چه این کار از دو حال بیرون نیست یا گرفتار مکر و کید مردم بردبار میشوی یا دچار ملاقات و مفاجات مردم لئیم میگردی
و دیگر در فصول المهمة از محمد بن حرب مرویست که حضرت علی بن الحسین با فرزندش امام محمد باقر علیهم السلام وصیت
کرده فرمود یَا بُنَیَّ اصْبِرْ لِلنَّوَائِبِ وَلَا تَتَعَرَّضْ لِلْحُتُوفِ وَلَا تُعْطِ نَفْسَكَ مَا ضَرُّهُ عَلَیْكَ اَكْثَرُ مِنْ نَفْعِهِ عَلَیْكَ
فرمود ای فرزند من بر نوائب روزگار و مصائب لیل و نهار کار شکیبائی بسپار و خویشتنرا در معرض هلاکت یا
پهنهٔ تباهی مگذار و عطا مکن بنفس خود را آنچه زیانش بر تو افزون از سود آن است یعنی بپرهیز چون کاری که زیانش
از سودش بیشتر است کرد و دیگر در کتاب کشف الغمه مسطور است که حضرت علی بن الحسین با فرزند خود امام محمد باقر
علیهم السلام فرمود یَا بُنَیَّ اِیَّاكَ وَمُعَادَاةَ الرِّجَالِ فَاِنَّهُ لَنْ یَعْدِمَكَ مَكْرُ حَلِیمٍ اَوْ مُفَاجَاةُ لَئِیمٍ
ای پسرک من پرهیز کن و کناره جوی از عداوت ورزیدن و دشمنی کردن با مردمان چه دشمنی ایشان از
دو حال بیرون نیست و از بروز دو اثر خارج نتواند بود یا گرفتار مکر و حیلت مردی حلیم بایست شد یا دچار ملاقات
شخصی لئیم باید گشت و در هر دو زیان بزرگ است و دیگر در اصول کافی از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه روایت است
که حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهما با فرزندان خود میفرمود اِتَّقُوا الْكِذْبَ الصَّغِیرَ مِنْهُ وَالْكَبِیرَ
فِی كُلِّ جِدٍّ وَهَزْلٍ فَاِنَّ الرَّجُلَ اِذَا كَذَبَ فِی الصَّغِیرِ اجْتَرَی عَلَی الْكَبِیرِ اَمَا عَلِمْتُمْ اَنَّ رَسُولَ اللهِ
صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ قَالَ مَا یَزَالُ الْعَبْدُ یَصْدُقُ حَتَّی یَكْتُبَهُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ صِدِّیقًا وَمَا یَزَالُ الْعَبْدُ یَكْذِبُ حَتَّی یَكْتُبَهُ اللهُ كَذَّابًا
یعنی بپرهیز کنید از راندن دروغ خواه خورد باشد یا بزرگ خواه از روی جد باشد و درستی یا از در هزل و نادرستی زیرا که
مرد چون در کردار و گفتار صغیر بدروغ رود در کبیر نیز جری و جسور گردد آیا ندانسته اید که رسول خدای صلی الله علیه وآله
فرموده است چون بنده همیشه از در راستی بگفتار و کردار اندر آید خداوند عز و جل او را در زمرهٔ صدیقان مکتوب فرماید
و چون بجمله کار بدروغ افکند خدایش در شمار بسیار دروغزنان مینگارد در کتاب تحف العقول مسطور است که
آنحضرت با بعضی از فرزندان خود فرمود یَا بُنَیَّ اِنَّ اللهَ رَضِیَنِی لَكَ وَلَمْ یَرْضَكَ لِی فَاَوْصَاكَ بِی وَلَمْ
یُوصِنِی بِكَ عَلَیْكَ بِالْبِرِّ تُحْفَةً یَسِیرَةً یعنی ای پسرک من همانا خدای تعالی بر تو فرض کرده است که رضای خاطر
مرا بدست بیاوری و بر من این فرمان نرانده و ترا در بر و نیکی با والدین امر فرموده و بر من در تو بحکم نفرموده
تو باید به نیکوئی ورزیدن و این نصیحت را تحفه یسیره شمردن . از حضرت امام ابو جعفر باقر سلام الله علیه روایت
که فرمود چون علی بن الحسین علیهما السلام را هنگام وفات فرا رسید مرا بر سینه مبارک بر چسبانید و فرمود
ای پسرک من همانا ترا آگهی و وصیتی گذارم که پدرم گاه وفات مرا وصیت گذاشت و فرمود پدرش او را وصیت

با او نهاد یَا بُنَیَّ إِیَّاكَ وَظُلْمَ مَنْ لَا یَجِدُ عَلَیْكَ نَاصِراً إِلَّا اللهَ یعنی ای پسرک من بپرهیز از اینکه بر کسی ستم رانی که جز خدا یاری برای نصرت خویش نیابد مقصود آنست که با آنکسیکه هیچ یار و یاور و معین و ناصر در میان خلق از بهر خویش نیابد و از جمله افزیدکان بالمره مایوس باشد ظلم و ستم مروچه این کس یکباره بخدای پناه برد و از سوز دل آه برآورد و چون کسی یکباره بخدای توجه کند بر خدای واجب میشود که داد او باز ستاند و دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه السلام مرویست که فرمود که هنگامیکه پدرم حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه را زمان ارتحال از این سرای فرا رسید مرا بر صدر خویش برگرفت و فرمود ای پسرک من ترا همان وصیت کنم که پدرم هنگام جان سپردن با من فرمود و آن اینست یَا بُنَیَّ اصْبِرْ عَلَى الْحَقِّ وَإِنْ كَانَ مُرّاً یعنی ای فرزند بر کار و کردار یکه از روی درستی و حق باشد شکیبائی جوی اگرچند تلخ باشد یعنی اگر فی الحال تلخ نماید صبوری پیشه کن چه بالمآل میوه شیرین دهد پر عافیت و در من لا یحضره الفقیه سطور است که فرمود اِصْبِرْ عَلَى الْحَقِّ وَإِنْ كَانَ مُرّاً یُوَفَّ إِلَیْكَ أَجْرُكَ بِغَیْرِ حِسَابٍ یعنی چون بر صبوری و تلخی امر حق و کار حق شکیبائی باشی اجر و ثواب باشی و بیرون از شمار حساب پاداش یابی مکشوف باد که ایراد نباید کرد که حضرت امام زین العابدین علیه السلام هنگام جان سپردن حضرت سید الشهداء علیه السلام بر بالین مبارکش حاضر نبود پس این روایت از چه راه است زیرا که واجب نیفتاده که این سخن را در نفس آخر از آنحضرت شنیده باشد تواند بود که همان وقت که حضرت سید الشهدا سلام الله علیه بدیگر جهان امام زین العابدین در صورت ظاهره حاضر نبود لکن هیچ آنی از هم جدا و غافل نبودند در کتاب حلیة المتقین مسطور است که حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه با فرزندان خود میفرمود که با اهل دین و معرفت مجالست کنید و اگر شما را بدست نیفتد تنهائی مونس تر و سالم تر است از مصاحبت غیر ایشان و اگر از مصاحبت با مصاحبت ناچار باشید باری با صاحبان مروت مصاحبت ورزید که ایشان در مجلس خود فحش نمیگویند و نیز در کتاب بحار و کتب اخبار قریب بمضمون حدیث مذکور است که علی میگوید علی بن الحسین با پسرش علیهم السلام فرمود یَا بُنَیَّ اصْبِرْ عَلَى النَّوَائِبِ وَلَا تَعَرَّضْ لِلْحُقُوقِ وَلَا تُجِبْ أَخَاكَ إِلَى الْأَمْرِ الَّذِی مَضَرَّتُهُ عَلَیْكَ أَكْثَرُ مِنْ مَنْفَعَتِهِ لَهُ ای پسرک من بر نوائب و مصائب زمان کار بصبوری و شکیبائی بنفکن و بحقوق کسان چشم میفکن و برادر خود را در کاریکه زیان آن برای تو بیشتر است از سود و منفعت آن برای او اجابت مکن

ذکر پاره کلمات متفرقه و نصایح حسنه حضرت امام زین العابدین علیه السلام

در کتاب کافی از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام مسطور است إِنَّ مِنْ سَعَادَةِ الْمَرْءِ أَنْ یَكُونَ مَتْجَرُهُ فِی بَلَدِهِ وَیَكُونَ خُلَطَاؤُهُ صَالِحِینَ وَیَكُونَ لَهُ وُلْدٌ یَسْتَعِینُ بِهِمْ یعنی نشانه سعادت و نیکبختی مرد اینست که سوداگری و تجارتگاه او در شهر او باشد و آنان که مخالطت و معاشرت دارد صالح و نیکوکار باشند و هم او را فرزندان باشد که با ایشان یاری و استعانت جوید و در حدیثی دیگر این لخت را مذکور داشته وَمِنْ شَقَاوَةِ الْمَرْءِ أَنْ یَكُونَ عِنْدَهُ امْرَأَةٌ یُعْجِبُهَا وَهِیَ تَخُونُهُ و نشانه بدبختی مرد اینست که در کنار نگاری روزگار برد که

بحسن و جمال و بال و شکفتی و مجلت اندر باشد لکن آنزن با وی ساز کار نباشد و او را بانده آورد و دیگر ابو حمزهٔ ثمالی
از حضرت سید الساجدین سلام الله علیه روایت میکند که فرمود لَوْ يَعْلَمُ النَّاسُ مَا فِي طَلَبِ الْعِلْمِ
لَطَلَبُوهُ وَلَوْ بِسَفْكِ الْمُهَجِ وَخَوْضِ اللُّجَجِ إِنَّ اللهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى أَوْحَى إِلَى دَانْيَالَ إِنَّ أَمْقَتَ
عَبِيدِي إِلَيَّ الْجَاهِلُ الْمُسْتَخِفُّ بِحَقِّ أَهْلِ الْعِلْمِ التَّارِكُ لِلْاِقْتِدَاءِ بِهِمْ وَإِنَّ أَحَبَّ عَبِيدِي إِلَيَّ التَّقِيُّ
الطَّالِبُ لِلثَّوَابِ الْجَزِيلِ اللَّازِمُ لِلْعُلَمَاءِ التَّابِعُ لِلْحُلَمَاءِ الْقَابِلُ عَنِ الْحُكَمَاءِ میفرماید اگر مردمان بدانندی که چه اجر و مزد
و چه مقام و درجه و منافع دنیویه و اخرویه در طلب نمودن علم مندرج است هر آینه در طلب علم کوشش نمایند و در تحصیل
سعی بنمایند اگر چند بریختن خون و باختن جان و تاختن در بحار و فرو رفتن بدریاهای بی پایاب باشد همانا خدای تعالی
بحضرت دانیال پیغمبر علیه السلام وحی فرستاد که مبغوض ترین و دشمن ترین بندگان من در حضرت من آن بنده
ایست که جاهل و نادان و بجهالت اهل دانش را خوار نماینده باشد و ایشان را بسبکی و ثقل علم سبک شمارد و از اقتدا
و پیروی ایشان کناری جوید و محبوب ترین بندگان من در پیشگاه عظمت و کبریای من آن بنده ایست که پرهیزکار
خواهنده جزای جزیل و جوینده ثواب جمیل باشد همواره در خدمت علما ملازمت جوید و از افاضات ایشان بهره یاب
گردد و با مردمان حلیم و بردبار روزگار سپارد و همواره از سخنان حکما و رفتار دانشمندان و خردمندان تذکر فرماید
و دیگر حبیب بن ابی ثابت از علی بن الحسین علیهما السلام روایت کرده است لَمْ يَدْخُلِ الْجَنَّةَ حَمِيَّةٌ غَيْرُ حَمِيَّةِ
حَمْزَةَ بْنِ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ وَذَلِكَ حِينَ أَسْلَمَ غَضَباً لِلنَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي حَدِيثِ السَّلَا الَّذِي
أُلْقِيَ عَلَى النَّبِيِّ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ یعنی هیچ حمیت و تعصب در زیدی که حمیت حمزه بن عبد المطلب درون بهشت نمیرود
گاهی که محض تعصب و غضب و خشمی که از مشرکان بروی دست داد و مسلمانی گرفت و این آنهنگام بود که جماعت
مشرکان محض جسارت و تخفیف بحضرت رسالت آیت شکنبهٔ شتری را بر آنحضرت بیفکندند و از کلمات آنحضرت است
که میفرماید وَدِدْتُ وَاللهِ أَنِّي افْتَدَيْتُ خَصْلَتَيْنِ فِي الشِّيعَةِ لَنَا بِبَعْضِ لَحْمِ سَاعِدِي النَّزَقَ وَقِلَّةَ الْكِتْمَانِ
یعنی سوگند با خدای دوست همی دارم که برخی کرده ام برای دو خوی و خصلت که در پیروان و شیعیان ماست
پاره از گوشت بازوی خود را سختی سبکی و بیهودگی و قلت درنگ و مناعت و متانت ایشان که گاهی خشم بر
ایشان مستولی میشود و دیگر قلت کتمان و پوشیدن اسرار و معایب برادران دینی خود شان را یعنی این دو کار
چندان نکوهیده و ناهنجار است که من راضی هستم پارهٔ از بدن خویش را ایثار کنم تا ایشان از آن کار بر کنار باشند
و دیگر از کلمات آنحضرت است که صاحب کشف الغمه میگوید هَلَكَ مَنْ لَيْسَ لَهُ حَكِيمٌ يُرْشِدُهُ وَذَلَّ
مَنْ لَيْسَ لَهُ سَفِيهٌ يَعْضُدُهُ یعنی هلاک میشود آنکسکه حکیم دانشمندی او را ارشاد ننماید و خوار میشود آنکسکه جاهلی او را هم
بازو نشود چه بسا میشود که از نادان کاری ساخته میشود که از دانایان نشود و میشود که فقیه بعضده باشد یعنی خوار است کسیکه
فقیهی او را معاضدت نماید و این معنی بهتر است والله اعلم و دیگر در کتاب کشف الغمه مسطور است که آنحضرت فرموده اند
إِنَّمَا التَّوْبَةُ الْعَمَلُ وَالرُّجُوعُ عَنِ الْأَمْرِ وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ بِالْكَلَامِ یعنی حقیقت توبت و بازگشت بحضرت
احدیت آنست که بشرایط آن کار نمایند و از آنچه بدان اندر بودند باز شوند نه اینکه همان بلفظ توبت و رزند و قول را با فعل
مطابق نیاورند و صاحب کشف الغمه از کتاب تذکرهٔ محمد بن حسن حمدون از آنحضرت نقل کرده است قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ

لا یَبْلُغُ مُؤْمِنٌ بَیْنَ ثَلاثِ خِصالٍ شَهادَةُ اَنْ لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَحْدَهُ لا شَرِیکَ لَهُ وَشَفاعَةُ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَعَةُ رَحْمَةِ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ فرمود مردیکه مومن باشد در تیه ضلالت و بحر غوایت بهلاک نمیرسد کا بیکو دارای سه خصلت باشد نخست شهادت بتوحید رب مجید دیگر حصول شفاعت رسول کریم سعید سیم وسعت رحمت پروردگار رؤف حمید و از کلمات حکمت آیات حضرت امام زین العابدین علیه السلام است مَنْ کَتَمَ عِلْماً اَحَداً اَوْ اَخَذَ عَلَیْهِ صَفَداً فَلا نَفَعَهُ اَبَداً یعنی هر کس علم خود را از کسی پوشیده دارد یعنی از آموختن مضایقت نماید یا در ازای آموزگاری چیزی بخواهد هیچوقت آن علم او را سود نرساند و لطف این بیان این است که آنکه بحقیقت عالم باشد و از عنایت دارای مقام و رتبت شود هرگز صاحب صفتی ناستوده نگردد و اگر باشد عالم نباشد و از اینکه خویشتن را عالم بخواند سود نیابد و از مظروف شریف بظرف کثیف شرافت عاید نشود و نیز در کتاب کشف الغمه از عماره انصاری از عبد الله بن علی بن الحسین مرویست که از پدرش علی بن الحسین از جدش حسین بن علی صلوات الله علیهم شنید که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود اِنَّ الْبَخِیلَ مَنْ ذُکِرْتُ عِنْدَهُ وَلَمْ یُصَلِّ عَلَیَّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ یعنی بخیل آنکسی است که نام من نزد او مذکور شود و بر من درود نفرستد صلی الله علیه و آله و دیگر در کتاب کشف الغمه مسطور است التّارِکُ الْاَمْرَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْیَ عَنِ الْمُنْکَرِ کَالنّابِذِ کِتابَ اللّٰهِ وَراءَ ظَهْرِهِ اِلّا اَنْ یَتَّقِیَ تُقاةً قُلْتُ وَما تُقاتُهُ قالَ یَخافُ جَبّاراً عَنِیداً اَنْ یَفْرُطَ عَلَیْهِ اَوْ اَنْ یَطْغیٰ یعنی آنکه امر بمعروف و نهی از منکر را ترک نماینده و فرو گذارنده باشد و بر حسب مقام و قدرت معمول ندارد مانند کسی است که قرآن مجید را از پس پشت بیفکند یعنی قرآن در حقیقت بر همین امر نازل شده است اگر آنرا ترک گوید چنان است که قرآنرا بیکسوی افکند و اعتنا نماید مگر اینکه ترس و تقیه مانع گردد و سائل عرض کرد تقاة در این مقام چیست فرمود اینست که از ستمکاری ظالم پیشه و کینه ور بیمناک باشند که اگر در مقام امر بمعروف و نهی از منکر برآیند از وی زیان ببینند یا اسباب افزایش گناه و کوشش در معاصی او گردد انوقت تقیه شرط است و نیز در کتاب مذکور از آنحضرت ماثور است مَنْ قَنَعَ بِما قَسَمَ اللّٰهُ لَهُ فَهُوَ مِنْ اَغْنَی النّاسِ هر کس بآنچه خدای از بهر او مقسوم و مقدر فرموده قناعت جوید چنین کس از توانگرترین مردان است و این نکته لطیف دارد چه خدای هر کس را هر چه مقدر فرموده بحکیم و کاست میرسد در این صورت اگر بقناعت رود و بدیگران نیاز نبرد از همه کس مستغنی تر است چه عدم استغنا از حاجت بردن باهل دنیا است و از آنچه خدای بهره او ساخته او را افزون نمیرسد و از توسل بخلق ناصلی نرسد و حاصل توسل او جز زحمت بیهوده بردن و رنج بیفایده بر خویشتن نهادن و در انتظار کسان خوار افتادن و پریشان و سرگشته گردیدن سودی نخواهد بخشید در کتاب من لا یحضره الفقیه مسطور است قالَ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِمَا السَّلامُ اِنَّ الرَّجُلَ لَیُنْفِقُ مالَهُ فی حَقٍّ وَاِنَّهُ لَمُسْرِفٌ یعنی علی بن الحسین علیهما السلام فرمود بسا میشود مردی مال و خواسته خود را در کار حق و راه حق انفاق نماید مع ذلک مسرف است یعنی در هر کاری بایستی از در میانه روی و اقتصاد بود اگر چه انفاق در راه حق باشد چه اگر مردی اموال خویش را در این کار بمصرف برساند و خود و اهل خود را مثلاً محتاج گرداند یا مثلاً در آنجا که باید یکدرهم بکار برد دینار و درهم برد اگرچند در راه حق هم باشد باسراف رفته و حکم مسرف بروی جاریست چه در راه حق انفاق

موذن نیز بیاید بر وفق حکم حق و قانون حق رفت و در کتاب مجمع المعارف از حضرت امام زین العابدین علیه السلام
مسطور است که فرمود هیچ کس مسکینی ضعیف تصدق کند که آن مسکین در آن ساعت او را دعا کند جز آنکه دعایش مستجاب
شود و هم در آن کتاب از آن حضرت مسطور است که اول چیزی که در روز قیامت از آن ابتدا میشود صدقه است و فرمود واسطه خیر
مثل خیر کننده است اگر بهفتاد دست جاری شود اجر دارند بدون اینکه از ثوابش نقصانی وارد شود و هم در آن کتاب
از حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه مسطور است که هر که خویشتن را از بد شمردن عرض مسلمانان نگاه دارد
خداوند تعالی در روز قیامت گناهانش را بیامرزد ابن جوزی در کتاب تذکره خواص الائمه و محمد بن طلحه در کتاب
مطالب السئول مسطور نموده اند که روزی نافع بن جبیر بحضرت امام زین العابدین علیه السلام عرض کرد تو آقای
مردمان و افضل ایشان هستی و نزد این عبد یعنی زید بن اسلم میشوی و با او جلوس میفرمائی فرمود
العِلْمُ یُتَّبَعُ حَیْثُ کانَ یعنی در هر کجا سراغ علم و دانش شود باید از دنبالش شتافت یعنی گر چند زید
بنده بیش نیست اما چون از علم بهره مند است از مجالستش نباید مباینت و متارکت زیست و محض اینکه کسی آقای
و دیگری بندگی دارد نباید او را خوار شمارد و از مصاحبتش عار داشته باشد و هم از کلمات معجز آیات حضرت
امام زین العابدین سلام الله علیه ابد الآبدین است که در کشف الغمه مسطور است مَنْ ضَحِکَ ضَحْکَةً مَجَّ فی عَقْلِهِ
مَجَّةً یعنی هر کس بخندد خندیدنی کاسته میشود از خرد او کاستنی و این فرمایش از آنست که در هر صورت
خندیدن از خویشتن کاستن است اگر بموقع باشد تبسم باید و گرنه ناچار از وقع و وقر آدمی در انظار بکاهد و عقل و دانش
او را در چشم مردم ضعیف نماید در کتاب خصال صدوق علیه الرحمه از زهری از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام
مسطور است اَلا اِنَّ لِلْعَبْدِ اَرْبَعَ اَعْیُنٍ عَیْنانِ یُبْصِرُ بِهِما اَمْرَ دینِهِ وَ دُنْیاهُ وَ عَیْنانِ یُبْصِرُ بِهِما
اَمْرَ آخِرَتِهِ فَاِذا اَرادَ اللهُ بِعَبْدٍ خَیْراً فَتَحَ لَهُ الْعَیْنَیْنِ اللَّتَیْنِ فی قَلْبِهِ فَاَبْصَرَ الْغَیْبَ
وَ اَمْرَ آخِرَتِهِ وَ اِذا اَرادَ بِهِ غَیْرَ ذلِکَ تَرَکَ الْقَلْبَ بِما فیهِ یعنی آگاه باشید که هر بنده
چهار چشم ظاهر و باطن است که با دو چشم نگران امر دین و دنیای خود است و با دو چشم دیگر امر آخرت خود را نگرد
و چون مشیت خدای بر خیر و خوبی بنده تعلق گیرد دو چشم دل وی را بگشاید و با آن دو چشم هر پوشیده را از
خفایای مطالب و خوابات امر آخرت خویش می بیند و اگر اراده خدا بنوعی دیگر باشد دل وی را بهمان حال که هست
بجای میگذارد و نیز در کتاب خصال از حضرت والا منقبت امام محمد باقر از علی بن الحسین علیهم السلام مرویست
اَرْبَعٌ مَنْ کُنَّ فیهِ کَمَلَ اِسْلامُهُ وَ تَمَحَّصَتْ عَنْهُ ذُنُوبُهُ وَ لَقِیَ رَبَّهُ عَزَّ وَ جَلَّ وَ هُوَ عَنْهُ راضٍ
مَنْ وَفی لِلّهِ عَزَّ وَ جَلَّ بِما یَجْعَلُ عَلی نَفْسِهِ لِلنّاسِ وَ صَدَقَ لِسانُهُ مَعَ النّاسِ وَ اسْتَحْیا مِنْ کُلِّ قَبیحٍ عِنْدَ اللهِ وَ عِنْدَ
النّاسِ وَ حَسُنَ خُلْقُهُ مَعَ اَهْلِهِ یعنی چهار صفتست که هر کس بآن خصال آراسته باشد اسلامش کامل و از گناه محفوظ
میگردد و خدای عز و جل را ملاقات میکند در حالتیکه خدای از وی خوشنود باشد نخست آنکه با آن حقوقی که
از خدای برای مردمان بر نفس او مقرر است وفا نماید دویم کسیکه با مردمان بصدق لسان و راستی کام سپارد
دیگر آنکه از هر کردار ناشایسته و فعل قبیح در حضرت خدای و حضور مردمان آزرم گیرد چهارم کسیکه با اهل
و عیال خویشتن بحسن خلق و خوی ستوده رفتار نماید و دیگر در کتاب فصول المهمه مسطور است که امام زین العابدین

میفرمود اَربعٌ لهنّ ذُلٌّ البنتُ ولو مریم والدّینُ ولو درهمٌ والغربةُ ولو لیلةٌ والسّؤالُ ولو کیفَ الطّریق
یعنی در چهار چیز خواری و ذلت است و آدمیرا ذلیل میکرداند یکی دختراست یعنی دختر داشتن اگرچه مریم باشد یعنی
در صفات و آثار مریم روزگار باشد دوم قرض است اگرچه یکدرهم باشد که دیدار طلبکار البته اسباب ذلت و خواری است
سیم غربت و بغربت روز بردنست اگرچه افزون از یکشب نباشد و دیگر سؤال کردن از کسان است اگرچه افزون
از پرسیدن از راه چگونه و چیست نباشد در کتب احادیث و اخبار مسطور است وقتی از حضرت امام زین العابدین
سلام الله علیه سؤال کردند سخن کردن بهتر است یا خاموش بودن فرمود هر یک را آفتهاست پس اگر هر
دو از آفت سالم باشند سخن گفتن از خاموشی بهتر است زیرا که خداوند عالمیان پیغمبران و اوصیای ایشانرا
بخاموشی نفرستاده بلکه بسخن فرموده و بخاموشی مستحق بهشت نمیتوان شد و بسکوت مستوجب محبت
الهی نمی توان فراهم کرد بلکه جمله این مراتب بسخن کردن حاصل میشود هرگز بدل و برابر نمی نمایم ماه را با آفتاب چنانکه
تو از فضیلت خاموشی سخن میکنی و فضل سخن را با خاموشی نمی توان باز آورد و دیگر در رساله تجارب الانسان
مذکور است که حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه میفرمود چهار چیز آدمیرا بمقام انسانیت میرساند کم خوردن
و کم گفتن و کم خفتن و کم آزردن و دیگر در کتاب عین الحیوة از حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهما مسطور است
که خدای تعالی با موسی علیه السلام وحی فرمود ای موسی بندگانرا با من دوست بگردان و مرا با ایشان دوست بگردان
عرض کرد ایخدای چه کار بکار بندم که ایشان چنین شوند فرمود ایشانرا از نعمت های من یاد آور تا دوست بدارند مرا
همانا اگر یکتن از درگاه من گریخته و از ساحت عزت من کم شده باشد و تو بسوی من باز گردانی بهتر است از عبادت
صد ساله که روزها بروزه و شبها بر پای ایستاده بنماز و نیاز بپای بری موسی عرض کرد آن بنده گریخته کدام است
فرمود گناهکاران و آنانکه فرمان من نبرده باشند عرض کرد کم شده کیست فرمود آنجاهلی که شریعت اندامد
و طریق بندگی و راه عبودیت مرا شناسا نباشد و دیگر در کتاب روضه کافی از معروف بن خربوذ
مسطور است که امام زین العابدین علیه السلام میفرمود وَیلُ اُمِّهِ فاسِقًا مَن لا یَزالُ مُمارِیًا وَیلُ اُمِّهِ فاجِرًا مَن لا
یَزالُ مُخاصِمًا وَیلُ اُمِّهِ اِثمًا مَن کَثُرَ کَلامُهُ فی غَیرِ ذاتِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ همانا کلمه ویل را هنگام هلکه و هلاکت استعمال
نمایند و بعضی گفته اند ویل نام وادیست در جهنم که تمام کوهها را در آن اگر جای دهند بجمله از گرمی و حرارت آن آب
میگردد بعضی گویند ویل کلمه ایست مانند ویح جز آنکه کلمه عذاب است گفته میشود ویله و ویلک و ویلی و ویلاه در مقام
ندبه و میگوئی ویلٌ لزیدٍ و چون منصوب باشد نظر باضمار فعل است و اگر برفع استعمال شود بنابر ابتدا است و
اگر در حالت اضافه باشد جز منصوب استعمال نشود چه اگر بنا بر ابتدا مرفوع باید خبر نخواهد داشت و گاهی
کلمه ویل برای تعجب استعمال میشود و از آنست حدیث وَیلُ اُمِّهِ مِسعَرُ حَربٍ در مقام تعجب از شجاعت و جرات
و اقدام او و از این باب است حدیث علی علیه السلام وَیلُ اُمِّهِ کَیلًا بِغَیرِ ثَمَنٍ لَو اَنَّ لَهُ وِعاءً ای یکیل
العُلومَ الجَمَّةَ بِلا عِوَضٍ اِلّا اَنَّهُ لا یُصادِفُ واعِیًا و بعضی گفته اند وی به تنهائی برای تعجب است و لامیه
مفرده و همزه امه حذف شده است و حرکتش بر لام در آمده است و ما بعدش منصوب است بنابر اینکه تمیز باشد
و قول عرب ویلمه مراد ویل لامه باشد و چون کثیر الاستعمال است الفش حذف شده است با کلمه تعجب میفرماید

از آن فاسقی که همیشه در حالت مجادلت رود و از آن فاجری که همه کاره بخصومت کار کند و از بزه کاری که سخن او در
غیر ذات خدای عز و جل بسیار باشد همانا مقصود و مراد از ذات نه کنه ذات است بلکه بمعنی آنست که در حق خدا
سخن کند و این کلمه مصطلح است چنانکه در ذیل خطب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نیز معمول است و در شعر
زید بن علی بن الحسین علیهم السلام نیز که از این پس انشاء الله تعالی مذکور میشود استعمال شده است یعنی چون
خرد دانایان از ادراک کنه آن ذات متقدس متعال عاجز است و هرگز بنیروی عقل و وهم راهی بآن مقام نیست
اگر از کنه آن سخن کنند بتباهی دچار شوند علامه مجلسی علیه الرحمه در باب وصایا و مواعظ و حکم حضرت
امام زین العابدین علیه السلام در هفدهم بحار میگوید امام علیه السلام
درباره زاهدین فرموده است

انّ علامة الزاهدين في الدنيا الراغبين في الآخرة تركهم كلّ خليط وخليل ورفضهم
كلّ صاحب لا يريد ما يريدون الا وانّ العامل لثواب الآخرة هو الزاهد في عاجل زهرة الدنيا
الآخذ للموت اهبته الحاثّ على العمل قبل فناء الاجل ونزول ما لا بدّ من لقائه وتقديم
الحذر قبل الحين فانّ الله عزّ وجلّ يقول حتّى اذا جاء احدهم الموت قال ربّ ارجعون
لعلّي اعمل صالحا فيما تركت فلينزلنّ احدكم اليوم نفسه في هذه الدنيا كمنزلة المكرور الى الدنيا
النادم على ما فرّط فيها من العمل الصالح ليوم فاقته واعلموا عباد الله انّه من خاف البيات
تجافى عن الوساد وامتنع من الرقاد وامسك عن بعض الطعام والشراب من خوف سلطان اهل
الدنيا فكيف ويحك يا ابن آدم من خوف بيات سلطان ربّ العزّة واخذه الاليم وبياته لاهل
المعاصي والذنوب مع طوارق المنايا بالليل والنهار فذلك البيات الذي ليس منه منجى
ولا من دونه ملتجأ ولا منه مهرب فخافوا الله ايّها المؤمنون من البيات خوف اهل اليقين
واهل التقوى فانّ الله يقول ذلك لمن خاف مقامي وخاف وعيد فاحذروا زهرة الحيوة
الدنيا وغرورها وشرورها وتذكّروا ضرر عاقبة الميل اليها فانّ زينتها فتنة وحبّها
خطيئة واعلم ويحك يا ابن آدم انّ قسوة البطنة وفترة الميلة وسكر الشبع وعزّة الملك ممّا
يثبّط ويبطئ عن العمل وينسي الذكر ويلهي عن اقتراب الاجل حتّى كانّ المبتلى بحبّ الدنيا
به خبل من سكر الشراب وانّ العاقل عن الله الخائف منه العامل له ليمرّن نفسه ويعوّدها
الجوع حتّى ما تشتاق الى الشبع وكذلك تضمّر الخيل لسبق الرهان فاتّقوا الله عباد الله تقوى
مؤمّل ثوابه وخاف عقابه فقد لله انتم اعذر وانذر وشوّق وخوّف فلا انتم الى ما شوّقكم
اليه من كريم ثوابه تشتاقون فتعملون ولا انتم ممّا خوّفكم به من شديد عقابه واليم
عذابه ترهبون فتنكلون وقد نبّأكم الله في كتابه انّه من يعمل من الصالحات وهو مؤمن فلا
كفران لسعيه وانّا له كاتبون ثمّ ضرب لكم الامثال في كتابه وصرّف الآيات لتحذروا عاجل
زهرة الحيوة الدنيا فقال انّما اموالكم واولادكم فتنة والله عنده اجر عظيم فاتّقوا الله ما استطعتم

واسمعوا

وَاسْتَمِعُوا وَاَطِيعُوا فَاتَّقُوا اللّٰهَ وَاتَّعِظُوا بِمَوَاعِظِ اللّٰهِ وَمَا اَعْلَمُ اِلَّا كَثِيرًا مِنْكُمْ قَدْ نَهَكَتْهُ عَوَاقِبُ
الْمَعَاصِي فَمَا حَذِرَهَا وَاَضَرَّتْ بِدِينِهِ فَمَا مَقَتَهَا اَمَا تَسْمَعُونَ النِّدَاءَ مِنَ اللّٰهِ بِعَيْبِهَا وَتَصْغِيرِهَا
حَيْثُ قَالَ اِعْلَمُوا اِنَّمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهْوٌ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْاَمْوَالِ
وَالْاَوْلَادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ اَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهِيجُ فَتَرَاهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطَامًا وَفِي
الْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَغْفِرَةٌ مِنَ اللّٰهِ وَرِضْوَانٌ وَمَا الْحَيٰوةُ الدُّنْيَا اِلَّا مَتَاعُ الْغُرُورِ
سَابِقُوا اِلٰى مَغْفِرَةٍ مِنْ رَبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا كَعَرْضِ السَّمَاءِ وَالْاَرْضِ اُعِدَّتْ لِلَّذِينَ
آمَنُوا بِاللّٰهِ وَرُسُلِهِ ذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ فَقَالَ يَا اَيُّهَا
الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللّٰهَ وَلْتَنْظُرْ نَفْسٌ مَا قَدَّمَتْ لِغَدٍ وَاتَّقُوا اللّٰهَ اِنَّ اللّٰهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ
وَلَا تَكُونُوا كَالَّذِينَ نَسُوا اللّٰهَ فَاَنْسَاهُمْ اَنْفُسَهُمْ اُولٰئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ فَاتَّقُوا اللّٰهَ يَا
عِبَادَ اللّٰهِ وَتَفَكَّرُوا وَاعْمَلُوا لِمَا خُلِقْتُمْ لَهُ فَاِنَّ اللّٰهَ لَمْ يَخْلُقْكُمْ عَبَثًا وَلَمْ يَتْرُكْكُمْ
سُدًى قَدْ عَرَّفَكُمْ نَفْسَهُ وَبَعَثَ اِلَيْكُمْ رَسُولَهُ وَاَنْزَلَ عَلَيْكُمْ كِتَابَهُ فِيهِ حَلَالُهُ وَحَرَامُهُ
وَحُجَجُهُ وَاَمْثَالُهُ فَاتَّقُوا اللّٰهَ فَقَدِ احْتَجَّ عَلَيْكُمْ رَبُّكُمْ فَقَالَ اَلَمْ نَجْعَلْ لَهُ عَيْنَيْنِ وَلِسَانًا
وَشَفَتَيْنِ وَهَدَيْنَاهُ النَّجْدَيْنِ فَهٰذِهِ حُجَّةٌ عَلَيْكُمْ فَاتَّقُوا اللّٰهَ مَا اسْتَطَعْتُمْ فَاِنَّهُ لَا
قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ وَلَا تُكْلَانَ اِلَّا عَلَيْهِ وَصَلَّى اللّٰهُ عَلٰى مُحَمَّدٍ نَبِيِّهِ وَآلِهِ

میفرماید نشان آنکسان که باینجهان و حطام آن دل نبسته و بآخرت و مثوبات آن رشته آرزو بهم پیوسته اند آنست که هر دوست و معاشر و رفیقی که بآن اراده و کردار باشند که ایشان را آن کردار و اراده است او را از ترک از خویشتن و مصاحبت خویشتن دور دارند بدانید که هر کس که کار و کردارش برای تحصیل مثوبات اخرویه باشد لابد باین حطام بی دوام و فروز و فروغ دروغ اینجهان ناخجسته فرجام رغبت نبندد و مرگ را ساز و ساخته کرده و ساز و برگ خویش آماده نماید و پیش از آنکه زمان پایان و اجل فانی و مرگ فرا رسد اعمال صالحه خویش را آماده دارد و انجام اجل را با تمام عمل دریابد و پیش از آنکه مرگ را ملاقات نماید کار خویش و چراغ عمل خویش را روشن بدارد و از آن پیش که روزگار بپایان و هنگام تدارک از دست بشود ساز مرگ پذیری و حذر و بیداری و ترسناکی و هوشیاری را مقدم بدارد همانا خدای تعالی در کتاب کریم خود میفرماید کفار تبهکار و کردار ناستوده خویش روزگار بسپارند و بغفلت و ضلالت بگذرانند تا گاهیکه زمان مرگ یکتن از ایشان فرا آید و زمان عذاب را بدیده بازمشاهدت نماید و آن روزگاران که بگمراهی بازسپرده عیان شود اینوقت از روی کمال حسرت بر آنچه از طاعت ورزیدن و عبادت کردن تفریط ورزیده همیگوید ای پروردگار من بازگردان مرا بدنیا تا بتدارک مافات بکوشم بالجمله میفرماید شما اکنون همی برید که مگر بدنیا باز شده آید و نفس خویش را نازل منزله آنکس قرار بدهید که با کوه کوه معاصی و دریا دریای ذنوب با قلت بضاعت و قصور استطاعت و فتور غوایت باینجهان رفته و دیگر باره با کمال ندامتی که او را در اینجهان از فروگذاشت عمل صالح بوده بدنیا باز شده تا تلافی مافات نماید و از آنچه برای روز فاقت خویش بقصور رفته تدارک

فرماید یعنی از آن پیش که بقعر مرگ رهسپار شوی و دروازهٔ اجل را گذار کردی و در راه ندامت بافسوس و ملالت
اندر شوی و هیچ چیز در دست نیابی و بهی خواهی اگر بجهان باز گردی و باعمال صالحه و افعال حسنه کار
کنی و این مجال بیابی هم اکنون که دارای فرصت و مجال هستی از اهمال بر کنار باش و این کار را دنبال
کن ای بندگان خدای دانسته باشید که هر کس اندکی از سلطان اهل دنیا بر ضمیر باشد و از گزند او
باندیشه رود البته بر بالش راحت تن نیفکند و بچشم خواب نیاورد و از خوردن و آشامیدن بر کنار بماند پس
ایفرزند آدم چگونه نباید باشی از بیم اخذ الیم و عذاب عظیم سلطان قهار و پروردگار لیل و نهار که اهل معاصی را
بناگاه فرو میگیرد و بخواب غفلت بهزاران اندوه و حسرت می سپارد و بطوارق آفات و بلایای روزان و
شبان در میان افکند و حال اینکه این بلیت و بیات را هیچ پناه و نجات نیست و هیچکس را از ملجاء و قرار نباشد
پس در خوف و بیم باشید از خدای ای مؤمنان از این گونه بیات و بلیت آنگونه خوف و بیم که اهل تقوی و
یقین را سزد یعنی نه اینکه محض لفظ باشد و هر ساعت تغییر حالت رود بلکه باید از روی تقوی و یقین باشد تا همه
بانحالت همراه باشید چه خدای تعالی میفرماید این امر مقرر و وعده راست برای آنکسی است که بترسد
از ایستادن در موقف حکم من یعنی از آن موقفیکه در روز قیامت او را باز میدارند تا در بارهٔ او حکم شود یا
از قیام من بر حفظ اعمال او و برای کسیکه ترسان گردد از عذاب من که موعود است برای کفار پس دوری
گیرید از تازگی و خوبی و فروغ و غرور و شرور دنیا و ضرر و زیان پایان سیل ورزیدن بجهان را مسند کرو نگران
شوید چه زینت جهان همه فتنه و فساد و دوستی دنیا بجمله خطیئات و عنا است و بعد از این از روی ترحم
میفرماید بدان وای بر تو ایفرزند آدم که آن منوت و قساوت که نتیجه شکم خوارگی و سیری و پری شکم و
آن سکر و مستی که از آکندگی شکم فراهم میشود و آن غروریکه از ملک و مال حاصل میگردد آدمی را از مراقبت و
مراعات اعمال صالحه باز میدارد و گران و سنگین میگرداند و از یاد خدای فراموش میسازد و چنان از
نزدیک یافتن اجل مشغول میدارد و ببازی و دغل بار میسپارد و آنکسکه مبتلای بمحبت دنیا است چنانست
که از سکر شراب عشق جهان بارنج جنون و آسیب جهل گرفتار است همانا آنکسکه از کتاب خدای موجبات
عقاب و ثواب را بفهم درآورد و از اوامر و نواهی الهی و سنن حضرت رسالتپناهی آگاهی یافته و خویشتن را
از محارم و منهیات خالق ارض و سموات بخواهد باز داشتن و عمل خویشتن را برای خوشنودی حضرت احدیت
نگارستن بایست نفس خویش را از هوا و هوس نفسانی و وساوس شیطانی باعمال صالحه و افعال
خیریه و آداب حسنه و شیم ستوده آزمودن و عادت فرمودن و آنچند برنج جوع و زحمت گرسنگی باز داشتن
و بانحالت دوام حسن و عادت دادن تا آنکه هرگز مشتاق سیر شدن نباشد یعنی چون در عادت دادن
بانحال بعضی عوائد و ملکات و مشاهدات بدست میافتد البته چنین کس بعد از حصول چنان نتایج و فوائد
جمیله که در حال ریاضت دریافته هرگز طالب سیری و شکم آراستن و جنبه حیوانیت پروریدن نیست پس از آن
بعد هرگز مشتاق سیری و آکندن شکم نشود تا در میدان هدایت گوی سباق و سبقت برباید چنانکه
اسبها را از رنج بیخوابی و ناسیری نزار کرده اند تا از میدان مسابقت قصب السباق مراهنت بربایند اگر

اگند پشکم فرزندان باشد در ترۀ خشتین سنگ و سنگلاخ زمین خواهد بود و بس ترسید ای بندگان خدا مانند ترسیدن کسیکه ثواب خدا را متوقع و عذاب خدا را خائف باشد همانا سوگند با خدای که خداوند متعال با ارسال رسل و انبیا و کتب حجت بر شما تمام و راه عذر بر شما مسدود فرموده از هرچه باید بمعذرت و انابت رفت و هرچه در بیم و خوف بوده از هرچه باید ترسان و هرچه باید شایق و گرایان گشت با خبر گردانید معذلک شما نه بآنچه در ثواب کریمش باید مشتاق هستید و نه از آنچه بیم داده است شما را از عذاب الیم و عقاب شدید او بیم گرفته ترسنده و ضعیف دل باشید و حال اینکه خدای تعالی خبر کرده است شما را در کتاب کریم خود که میفرماید هرکس کار های شایسته نماید و بخدای و رسول ایمان داشته باشد کردار او ضایع و عمل او باطل نمیشود بلکه مشکور گردد و بموقع قبول افتد و ما سعی او را مینگاریم یعنی در صحایف اعمالش ثبت میکردانیم و صاحبش را اثابت و مشکور میکردانیم با لجمله میفرماید که از آن پس خدای تعالی در کتاب خود برای شما ایشان امثال فرموده و آیات گوناگون بازنموده تا بحطام بیدوام و نمایشهای رنگارنگ جهان دو رنگ فریفته نشوید و از آنجمله پرهیز گیرید پس فرموده همانا اموال شما و اولاد شما بلائیست و اجر بزرگ نزد خدای تعالی است یعنی جمله حاصل اینجهان از این دو بیرون نیست و این فتنه است پس در اینجهان بیرون از فتنه چیزی نیست و لا بد اجر بزرگ و مزد عظیم که هرکس خواهان آن است از اینجهان بدست نیاید و در حضرت یزدان است پس بترسید از خدای آنچند استطاعت داشته باشید یعنی در خشیت از حضرت عزت بذل جهد و طاقت کنید و بشنوید مواعظ خدایرا و فرمان برید او امر او را و در حضرت خدای بپرهیزکاری و مواعظ خدای متعظ باشید چه من بیشتر از شما را نگران شده ام که از عواقب معاصی بهلاکت و تباهی در افتاده اند معذلک از معاصی و ملاهی پرهیزکاری نجسته اند و بدین ایشان ضرر همی افکنده معذلک بعوض نرسیده آیا نمی شنوید ندای از طرف خدای را که در غیبت و نکوهش و تصغیر و تحقیر این دنیای ناچیز میفرماید در این آیت که فرموده است بدانید ایخواهندگان این جهان که زندگی این سرای سست بنیان بازیچه است و در طلب آن کوشیدن بیفایده است و مشغولیت که بسبب اشتغال بآن باز میمانید از مراتب بزرگ اخروی و آرایشی است در مطاعم خوشگوار و ملابس نیکو و منازل دلکش و مراکب راهوار و دلربایان ماه دیدار و جز آن و مفاخرت کردنی است در میان یکدیگر و مباهات نمودنی است در کثرت اموال و بسیاری فرزندان که باین سبب بر اولیای خدا تطاول و تکاثر و رزند و از اینجمله نیست که مانند لعب کودکان و لهو جوانان و زینت نسوان و تفاخر اقران و تکاثر دهقان که تمامی هیچ نپاید و بهیچ نیرزد پس دانایان خردمند و خردمندان دانش پسند پوشیده نباشد که این بازیها کجائی باندک زمانی فانی شود و این لهو و فرح بانده و ترح مبدل گردد و این غفلت و غرور را آن نگاهی کور دور گرداند و این تکاثر و تفاخر را ادراک معایب جای و خاشاک بتطایر آورد امیر المؤمنین صلوات الله علیه با عمار یاسر فرمود ای عمار از بهر این جهان بغم و اندوه مباش که جمله لذاتش بر شش است مطعوم و مشروب و منکوح و مرکوب و ملبوس و مشموم و شیرین ترین مطعوماتش عسل است که لعاب مگس است و بهترین مشروبات آب است که جمله جنبدگان در آن مساوی است و نیکوترین مشمومات مشک است و آن خون آهوست و زیباترین مرکوبات اسب است که سواران در منطقه آن کشته گردند

ونفیس‌ترین پوشاکش دیباست و آن تنیده کرم است و بزرگترین فواید منکوحات مواقعه است و آن ادخال
مجری بول است در مجری بول دیگر و از اینجمله معلوم میشود که دنیای دنیه تا چه بقدر و قیمت است و هم آنحضرت در
توصیف این سرای سراسر اندوه و مصیبت و فنا در روایتی فرمود اَلدُّنیا اَوَّلُه بُکاءٌ وَ اَوسَطُهُ عَناءٌ وَ آخِرُهُ فَناءٌ اولش
گریه وزاری و میانش غم و اندوه و آخرش فنا و تباهی است و خدای تعالی در تقبیح این آیت وافی هدایت فرماید و
سرعت زوال و فنای آن را باین مثل تمثیل فرموده که دنیا مانند باران است که بر زمین کشته ببارد و آن تخمها که در آن
اندر است بزودی بردماند و راست بایستد و از طراوت و نضارتش کداوران و مزارعان یا کرویدکان را که آنجا
ایشان بزینت جهان بیشتر است بشکفتی و عجب در افکند و بیک ناگاه از آفات آسمانی یا زمینی خشک گردد و پس از آن
خرمی و سبزی زرد و خشک باز نگری و بعد از آن زردی درهم شکسته و کوفته و ریزه ریزه گشته بلی و حال دنیا نیز بر آن
گونه باشد که روزی چند سبز و خرم و تر و تازه است و از آن پس بحرارت آفتاب یا دیگر آفات ببلا و فنا دچار گردد و از
باد مرگ و دخان دواهی نابود و ناچیز شود و با اینجمله سوء عذاب عظیم و شدید است برای دشمنان خدای و آمرزش
و رضوان خدا نیست برای دوستان ایزد و سرای و نیست زندگانی دنیا مگر متاع فریفتن برای فریب یافتگان و
حصول مراضی ربانی برای سعادتمندان و چون چنین است پیشی گیرید و مسارعت ورزید برای دریافت آمرزش پروردگار
شما و بهشتی که پهنای آن مانند پهنای آسمان و زمین است یعنی صفحات زمین و آسمان را صحایف نازک و دقیق کرده
بهم متصل گردانند و این بهشت با این عرض و صفت آماده شده است برای مؤمنان بخدا و رسولان و فرستادگان
خدای و اینجمله یعنی بهشت و مغفرت فضل و کرم خداست که بهرکس از مؤمنان بخواهد عنایت میفرماید و خدای خداوند
فضل بزرگ است بر مؤمنان و نیز خدای فرموده است ای کسانیکه ایمان آورده اید بترسید از عذاب خدای و
باید که نظر نماید هر نفسی و از روی تفکر دانسته باز ببیند آنچیز را که برای فردای قیامت پیش فرستاده آیا عمل
صالح است یا کردار نکوهیده و بترسید و بپرهیزید از عقوبت الهی همانا خدای تعالی بهر چه کنید دانا و
خبیر است و نباشید مانند آنانکه فراموش کردند و فروگذاشتند احکام خدای را پس خدای فراموش کرد
برایشان نفوس ایشانرا و این جماعت فاسق هستند و از دایره فرمان بیرون شده اند با جمله امام علیه السلام بعد از
ذکر این آیات مواعظ علامات میفرماید پس ای بندگان خدای بتقوی و پرهیزکاری باشید و تفکر نمائید برای
آنچه مخلوق شده اید عمل کنید چه خدای تعالی شما را عبث نیافرید و مهمل نگذاشت بلکه خویشتن و جلال و کبریای
خود و خلاقیت و رزاقیت و قهاریت و ربوبیت خویشتن را بشما بازشناخت و فرستاده خود را بشما برانگیخت و کتاب
خود را که حاوی حلال و حرام و حجج و امثال بود بر شما نازل کرد اینک پس از خدای بترسید چه خدای حجت بر شما تمام
کرده با شما از در احتجاج فرموده آیا نیافریدیم برای انسان دو چشم را که بر آثار حکمت و قدرت نگران شود و نیافریدیم
برای او زبان را که بآن سخن میکند و از ما فی الضمیر خبر میدهد و دو لب را که دهن او را میپوشاند و بر نطق و اکل و شرب
و نفخ و غیر ذلک معاونت مینماید و راه بنمودیم او را از خیر و شر یعنی بانزال کتب و ارسال رسل او را از خیر و شر آگاهی سپردیم
یا بنمودیم باو در هنگام ولادت دو پستانرا که از او شیر یابد ابو حازم از رسول خدای صلی الله علیه و آله روایت
کند که فرمود اِنَّ اللهَ تَعالی یَقُولُ یَا ابنَ آدَمَ اِن نازَعَکَ لِسانُکَ فیما حَرَّمتُ عَلَیکَ فَقَد اَعَنتُکَ

بطبقین فاطبق وان نازعك بصرك الی بعض ما حرمت علیك فقد اعنتك بطبقین فاطبق وان نازعك فرجك الی بعض ما حرمت علیك فقد اعنتك بطبقین فاطبق یزدان توانا میفرماید ای فرزند آدم اگر در آنچه بر تو حرام گردانیده ام زبانت با تو از در منازعت شود بناها اعانت فرموده ام ترا بدو طبقه از لب پس بهم گذار یعنی دو لب را برای آن شود دادم که اگر زبانت از فرمانت بیرون شود و بر آنچه حرام است جاری گردد بدستیاری دو لب بروی بر دیگری و لب فرو گذاری تا زبان خاموش شود و اگر در چیزی که بر تو حرام فرموده ام چشمت با تو منازعت رود یعنی چشمت خواهد بآنچه حلال نیست نگران شود و تو از باز داشتن بیچاره شوی پس با دو طبقه از پلک چشم که ترا اعانت کرده ام چاره جوی و برهم گذار و خاطر آسوده دار و اگر فرج تو در آنچه بر تو حرام است با تو منازعت جوید و عنان اختیار از تو باز گیرد همانا اعانت فرموده ام ترا بدو طبقه از ران تو پس برهم گذار و از طغیانش آسایش جوی بالجمله امام علیه السلام میفرماید آنچه که ممکنست در راه پرهیزکاری و تقوی بکوشید که هیچ حولی جز با خدای و هیچ اتکالی جز بر یزدان نیست و صلی الله علی نبیه محمد و آل محمد و دیگر در کتاب هفدهم بحار الانوار از کتاب تحف العقول منقولست که حضرت امام زین العابدین علیه السلام این کتاب را بمحمد بن مسلم زهری مکتوب داشت و او را موعظت فرموده است

كفانا الله وایاك من الفتن ورحمك من النار فقد اصبحت بحال ینبغی لمن عرفك بها ان یرحمك فقد اثقلتك نعم الله بما اصح من بدنك واطال من عمرك وقامت علیك حجج الله بما حملك من كتابه وفقهك فیه من دینه وعرفك من سنة نبیه محمد صلی الله علیه واله فرض لك فی كل نعمة انعم بها علیك وفی كل حجة احتج بها علیك الفرض فما قضی الا ابتلی شكرك فی ذلك وابدی فیه فضله علیك فقال لئن شكرتم لازیدنكم ولئن كفرتم ان عذابی لشدید فانظر ای رجل تكون غدا اذا وقفت بین یدی الله فسئلك عن نعمه علیك كیف رعیتها وعن حججه علیك كیف قضیتها ولا تحسبن الله قابلا منك بالتعذیر ولا راضیا منك بالتقصیر هیهات هیهات لیس كذلك اخذ علی العلماء فی كتابه اذ قال لتبیننه للناس ولا تكتمونه واعلم ان ادنی ما كتمت واخف ما احتملت ان آنست وحشة الظالم وسهلت له طریق الغی بدنوك منه حین دنوت واجابتك له حین دعیت فما اخوفنی ان تبوء باثمك غدا مع الخونة وان تسئل عما اخذت باعانتك علی ظلم الظلمة انك اخذت ما لیس لك ممن اعطاك ودنوت ممن لم ترد باطلا حین ادناك واجبت من حاد الله اولیس بدعائه ایاك حین دعاك جعلوك قطبا اداروا بك رحی مظالمهم وجسرا یعبرون علیك الی بلایاهم وسلما الی ضلالتهم داعیا الی غیهم سالكا سبیلهم یدخلون بك الشك علی العلماء ویقتادون بك قلوب الجهال الیهم فلم یبلغ اخص وزرائهم ولا اقوی اعوانهم الا دون ما بلغت من اصلاح فسادهم واختلاف الخاصة والعامة الیهم فما اقل ما اعطوك فی قدر ما اخذوا منك وما ایسر ما عمروا لك فكیف ما خربوا علیك فانظر لنفسك فانه لا ینظر لها غیرك وحاسبها حساب رجل مسؤل وانظر كیف

شكرك لمن غذاك بنعمه صغيراً وكبيراً فما أخوفني أن تكون كما قال الله في كتابه فخلف
من بعدهم خلف ورثوا الكتاب يأخذون عرض هذا الأدنى ويقولون سيغفر لنا إنك
لست في دار مقام أنت في دار قد آذنت بالرحيل فما بقاء المرء بعد قرنائه طوبى لمن كان
في الدنيا على وجل يا بؤسا لمن يموت وتبقى ذنوبه من بعده احذر فقد أنبئت وبادر فقد
أجلت إنك تعامل من لا يجهل وإن الذي يحفظ عليك لا يغفل تجهز فقد دنا منك سفر
بعيد وداو ذنبك فقد دخله سقم شديد ولا تحسب أني أردت توبيخك وتعنيفك و
تعييرك لكني أردت أن ينعش الله ما فات من رأيك ويرد إليك ما عزب من دينك و
ذكرت قول الله في كتابه وذكر فإن الذكرى تنفع المؤمنين أغفلت ذكر من مضى من
أسنانك وأقرانك وبقيت بعدهم كقرن الأعضب انظر هل ابتلوا بمثل ما ابتليت أم هل و
قعوا في مثل ما وقعت فيه أم هل تراهم ذكرت خيراً علموه وعلمت شيئاً جهلوه بل حظيت بما حل من
حالك في صدور العامة وكلفهم بك إذ صاروا يقتدون برأيك ويعملون بأمرك إن أحللت
أحلوا وإن حرمت حرموا وليس ذلك عندك ولكن أظهرهم عليك رغبتهم فيما لديك ذهاب
علمائهم وغلبة الجهل عليك وعليهم وحب الرئاسة وطلب الدنيا منك ومنهم أما ترى
ما أنت فيه من الجهل والغرة وما الناس فيه من البلاء والفتنة قد ابتليتهم وفتنتهم
بالشغل عن مكاسبهم مما رأوا فتاقت نفوسهم إلى أن يبلغوا من العلم ما بلغت أو يدركوا
به مثل الذي أدركت فوقعوا منك في بحر لا يدرك عمقه وفي بلاء لا يقدر
قدره فالله لنا ولك وهو المستعان أما بعد فأعرض عن كل ما أنت فيه حتى تلحق
بالصالحين الذين دفنوا في أسمالهم لاصقة بطونهم بظهورهم ليس بينهم وبين
الله حجاب ولا تفتنهم الدنيا ولا يفتنون فيما رغبوا فطلبوا فما لبثوا أن لحقوا فإذا كانت الدنيا
تبلغ من مثلك هذا المبلغ مع كبر سنك ورسوخ علمك وحضور أجلك فكيف يسلم
الحدث في سنه الجاهل في علمه المأفون في رأيه المدخول في عقله إنا لله وإنا إليه
راجعون على من المعول وعند من المستعتب ونشكو إلى الله بثنا وما نرى فيك ونحتسب
عند الله مصيبتنا بك فانظر كيف شكرك لمن غذاك بنعمه صغيراً وكبيراً وكيف
إعظامك لمن جعلك بدينه في الناس جميلاً وكيف صيانتك لكسوة من جعلك بكسوته
في الناس ستيراً وكيف قربك أو بعدك ممن أمرك أن تكون منه قريباً ذليلاً ما لك لا
تنتبه من نعستك وتستقيل من عثرتك فتقول والله ما قمت لله مقاماً واحداً أحييت به له ديناً أو
أمت له باطلاً فهذا شكرك من استحملك ما أخوفني أن تكون كمن قال الله في كتابه أضاعوا
الصلاة واتبعوا الشهوات فسوف يلقون غياً استحملك كتابه واستودعك علمه
فأضعتها فنحمد الله الذي عافانا مما ابتلاك به والسلام

میفرماید خدای ما را و تو را کفایت کناد از رنجش روزگار و محن لیل و نهار و ترا از آتش سوزان مرحوم بدارد همانا بامداد نمودی و بحالی که شایسته است آنکس را که بدین حالت عارف و واقف است بر تو ترحم نماید چه نعمتهای خدای تعالی از صحت بدن و طول عمر که بدان متنعم هستی بر تو سنگین گردیده و ترا گرانبار ساخته یعنی تو مرهون این نعمتها هستی و چون تلافی نتوانی و تدارک ندانی لاجرم در زیر این حمل گران فرو مانده و از طرف دیگر حجتهای خدای بر تو راست بایستاده چه از کتاب خویش ترا بیاگاهانیده و آنچه بباید بر تو باز نموده و از معالم دین خود بسی بنمایانیده و از سنت پیغمبرش محمد صلی الله علیه و آله عارف گردانیده و برای هر نعمتی که بتو ارزانی فرموده فرضی را مفروض ساخت مثلاً چشم یا دست و پا بتو داده تا بدستیاری آنها از صنایع خدای عارف گردی و بطاعت او مشغول و از معصیت او بر حذر باشی و هم چنین در هر حجتی که برای تو باز نمود چیزی فرض کرد و در اینجمله هیچ چیز در عوض نخواست مگر اینکه در هر نعمتی سپاس آن نعمت را بر تو لازم گردانید معذلک در این حیثیت نیز ترا بی اجر نگذاشت و در هر شکری مزید نعمت و عنایتی مقرر گردانید پس فرمود اگر نعمت ای من سپاس و شکر آورید نعمت شما را میافزایم و اگر کفران ورزید همانا عذاب من در باره کافران شدید است پس نیک بنگر تو در بامداد قیامت چگونه مردی هستی یعنی شاکری یا کافر گاهیکه در پیشگاه حق تعالی بایستی و از تو پرسش نماید از آن نعمتها که با تو عطا فرمود چگونه رعایت نمودی و از آن حجتها که او را بر تست چگونه بپای آوردی و تو گمان مبر که خدا معاذیر ترا بموجب تو قبول فرماید و در تقصیر تو و کوتاهی ورزیدن تو از تو خوشنود باشد یعنی دل باین خوش مدار که روز قیامت هر عذری را تو اقامت کنی مقبول میشود یا هر تقصیری در اطاعت و عبادت نموده باشی پسندیده میشود هیهات هیهات چنین نیست چه خدای بر علمای کتاب حجت خویش را فرو گرفته گاهیکه در قرآن کریم میفرماید باید برای مردمان بیان کنید و بر ایشان نپوشید و دانسته باش که پست ترین چیزی که پوشیده بداری و خفیف ترین چیزی که احتمال نمائی آنست که وحشت ظالم را مؤانست شوی و راه سرکشی و غوایت را برای او بسهولت گردانی بسبب نزدیکی گرفتن تو با او گاهیکه با وی نزدیک شوی و اجابت کردن تو او را گاهیکه خوانده شوی و من چه بسیار بیمناکم که تو در بامداد رستخیز بگناه خویش باز شوی با خیانت کاران یعنی بعلت گناه ورزیدن تو در این سرای در آنجهان با خائنان محشور شوی و از آنچه خود داشته بسبب اعانت نمودن تو بر ظالم ظلمه یعنی با ظالمان شریک باشی چه تو این بسبب آنچه نه ترا بکار بود اخذ نموده از آنکس که ترا اعطا کرده است یعنی آن اموال که بسبب اعانت نمودن بظلمه از ظالمان اخذ کرده ترا هیچ حقی در آنجمله نبود و جز زیانت نرساند و با آنکسی که حق هیچکس را باز نمیگرداند نزدیک شدی و چون ترا بخود نزدیک ساخت هیچ باطلی را بر نتافتی یعنی اقلا این کار را هم بپای نبردی و دوستی ورزیدی با کسیکه با خدای بمخالفت رفت و حال آنکه دعوت ایشان ترا در آنهنگام که ترا بخواندند جز این نبود که سر اسباب ظهور خیالات فاسده نا روای خود نمایند و ترا قطبی که آسیای ظلم ایشان بسبب وجود تو اسباب مظالم خویش را بگردش آورند و ترا جسری و پلی قرار بدهند که بر فراز تو بسوی بلایای خویش عبور گیرند و ترا نردبانی نمایند که بسوی ضلالت خویش بر شوند و بغوایت خویش و سبل ضلالت را بسپارند و بسبب تو بر علماء زمان شک و گمان اندر آورند و قلوب جهال را بسبب تو بسوی خویش باز کشانند و از وزرای خاص و اعوان قوی و مخصوص ایشان آنکار که از تو از بهر ایشان ساخته است و آن اصلاح مفاسد که بسبب تو در امور ایشان تعبیه

وخاص و عام را بسوی ایشان راه آمد و شد باز کرده ساخته شود پس چه قدر اندک است آنچه بتو عطا کردند در عوض آنچه
از تو با خود داشته اند یعنی دین ترا که قیمتی بس عظیم دارد ببردند و بهائی بس اندک آوردند و چه آسان بود آنچه برای تو آباد
کردند اما چگونه بود آنچه ویران ساختند پس بدیده عبرت و نظر بینش بر خویشتن نگران باش چه بر تو و نفس تو جز تو
نگرنده نیست و نفس خویش را در معرض حساب درآور مانند حساب کردن هر دیگر خود را مسئول ببیند و نیک بنگر چگونه است شکر
و سپاس تو برای آنکس که ترا در حالت صغارت و بزرگی بنعمتهای خویش غذا آورد و سخن چند بیم اندرم که تو چنان
باشی که خدای در کتاب کریم خود میفرماید پس از پس ایشان اوایل بیود درآمدند پس آمدگان در حالتیکه میراث گرفتند
کتاب را فرا میگیرند خواسته و متاع این جهان زبون تر را یعنی دنیا را و میگویند زود است که بیامرزند ما را یعنی
این خیال فاسدی است بالجمله میفرماید تو در سرای زیستن مقام گرفتی نیستی یعنی دنیا دار اقامت و سرای زیست
نیست بلکه تو در سرائی هستی که بباییست بار سفر بر بندیم و بدیگر سرای راه سپاریم چنانکه دیگران که پس کوچ کردند
و برفتند و چگونه مردی بعد از امثال و اقران خویش باقی بجا بمانده اند یعنی بعد از آنکه امثال و اقران شربت مرگ
بنوشیدند و بجمله دستخوش قوارع فنا و بلا آمدند چگونه دیگری تمنای بقا نماید و در جهان بپاید خوشا و خنکا
بر حال آنکس که در اینسرای وبال بترس و پرهیز باشد و بدا بر آنکس که بمیرد و ذنوب و معاصی او بعد از وی بماند
یعنی بکرداری نیک و عمل حسن تدارک رفع معاصی ننموده باشد بیمناک باش و پرهیز گیر چه ترا به هر چه بباید تجهیز
ساخته اند و در تحصیل مثوبات و حسنات بکوش چه ترا مدت و مهلت داده اند چه معامله تو با کسی است که
هیچ چیز را مجهول نمیدارد و آنکسی که هر چیز را بر تو محفوظ میدارد و هیچ بغفلت نمیرود و اسباب سفر خویش را
تجهیز کن چه سفری دور و دراز برای تو نزدیک افتاده و معاصی خویش را دارو بساز چه مرضی سخت و رنجی دشوار
بروی درافتاده و نگمان هستی بر که من از این سخنان آهنگ توبیخ و نکوهش و تعنیف و سرزنش و تعییر ترا
نمودم بلکه بآن اراده هستیم که خدای تعالی آنچه فوت شده است از رای و رویت تو برافرازد و آنچه از دین تو
یعنی تکالیف دینیه تو فرو مانده باز گرداند و بیاد آور کلام خدای را که در کتاب خود میفرماید که یاد آوری کن و بمواعظ
و نصایح بهره ور گردان چه موعظت و تذکر برای مؤمنان سودمند است آیا غافل هستی از یاد کردن آنانکه
برگذشته اند و برفته اند از اقران و امثال همانندان و هم سالان تو و تو اکنون مثل شاخ آهو و گوسفندی که
یک شاخش شکسته باشد بی یار و تنها باشی نیک بنگر آیا مبتلا شدند بمانند آنچه تو بآن مبتلا شدی یا در افتادند
در آنچه تو در آن افتادی آیا هیچ بخاطر میآوری کار خوبی را که ایشان بجای آوردند یعنی تو نیز آن عمل نیک
بجای گذاشتی یا هیچ میدانی کاری نیکو از تو صادر شده باشد که ایشان مجهول داشته باشند یعنی بعد از آنکه
ترا در اتیان اعمال صالحه برگذشتگان اتفاق و مواخات نیست و هیچ کاری نیکو نیز تو خود بجای نیاورده
که بر ایشان مجهول مانده باشد پس ترا بر ایشان چه مزیت بلکه چه مشابهت و مواجهت و با این حکومت و عدم بضاعت
و قلت استطاعت چگونه بر معاصی خدای جرأت و جسارت و با اهل دنیا و مردم ستمکار روزگار چه مرافقت
معاضدت است آیا چنان در ورطه خطرناک جهل و غفلت دچار شدی که از این حالت و این قبول عامه و این تمکین
در نظر مردم جاهل کوردل برای تو حاصل گشته سخت شاد و محظوظ باشی و با ایشان بعقل و تدبیر صواب خویش مصاحبت

ورزی دار نیروی ایشانرا در کار رنود و روییت تو کار بتکلیف افتاد و بزحمت دچار شدند چه ایشان برای و نصیحت تو
اقتدا نمودند با مر تو عمل کردند اگر چیزی را حلال شمردی حلال خواندند و اگر حرام شمردی حرام شمردند و اینکار نه ترا بود
و نه در خور تو بود و نه ترا امتیازی در باره ریاست لکن داب علمای ایشان و غلبه جهل تو و ایشان و حب ریاست و طلب دنیا کرده
تو و ایشان است ایشانرا در آنچه ترا هست رغبت افتاده نمی بینی چون اهل پستی هواجس نفسانی و وساوس شیطانی در حال
اجهان نالی بودند و علمای دین و ائمه ناس از میان برفته اند محض در یافتن مقاصد خویشتن باین علوم ظاهره سلوک
آداب مجازیه تو چنگ در انداختند و ترا وسیله انجاح مقاصد خویش ساختند آیا کران نمی بینی آنچه در آن هستی از
جهالت و غرور و آنچه مردمان در آن افتاده از بلا و فتنه ها تو ایشانرا مبتلا داشتی و فتنه در افکندی و بکار و
کردار و عمل و رفتار خود آرزومند ساختی و آنچه در تو دیدند و تکیه ات نفوس ایشان بجوش آمد و از کسب خویش و راه
در پیش خویش باز شدند که بعلم تو باز رسیده و آنچه تو دریافته دریابند و بسبب تو عرضه بحری شدند که پایانش نیست
بشیطانی دچار شدند که بیم ایمنش نیست خدای ما را و ترا اجر رساند و اوست مستعان اما بعد از هرچه آن اندری
اعراض جوی تا بان بندگان صالح بپیوندی که در کهنه جامهای خویش مدفون شدند یعنی همیشه در جامهای کهنه فرسوده
پوشیده بودند و چندان از زحمت گرسنگی ریاضت میدیدند و شکم از فضول طعام تهی میداشتند که شکمهای
ایشان بر پشت ایشان چسبیده بود و در میان ایشان و یزدان حجابی نبود و هرگز بفریب و فتن دنیا گرفتار نگشته
و دنیا مکر و خدیعت خود بر ایشان چنگ نمی افکند و بحضرت خدای رغبت گرفتند لاجرم خدای ایشانرا بحضرت
خویش و کرامت در رضوان خود طلب فرمود پس چندی درنگ نکردند تا با برار و اخیار ملحق شدند پس وقتیکه
دنیا را در مرتبت کرد و حد نعمت آنمنزلت قوی و بازوی پهلویت که امثال ترا با کبر سن و شمردگی روزگار در بحر لیل و
سار بحبال نیرنگ و فریب در افکند با آنکه علم تو در کار دنیا راسخ است و مرگ حاضر پس چگونه جوانان نوآموز
سست رای کم دانش کم عقل کم تجربت سالم بخواهند زیست انا لله و انا الیه راجعون آیا بر کدام کس باید بنالیم
بر دوا از کدام کس درمان درد و تعب جست همانا از حزن و اندوه خود و این حالت که در تو مشاهدت کنیم بخدای
شکایت میبریم و این مصیبت که از سبب توست در حضرت او محسوب میداریم هم اکنون نیک بنگر و خوب
بیندیش که چگونه باشد که اقامت شکر و سپاس تو در پیشگاه آنکه ترا در کودکی و پیری از نعمتهای خود غذا ساخت
و چگونه است اعظام و بزرگ داشتن تو آنکس را که ترا بسبب دین خود در میان مردمان جمیل گردانید و
چگونه است صیانت و حفاظت تو در کسوت آنکه ترا بسبب کسوت و پوشش خود در میان مردمان مستور
فرمود و چگونه است قرب و بعد تو از حضرت آنکس که ترا فرمان کرد در حضرت او نزدیک و فروتن باشی یعنی اما
قرب بستی و اسباب معاصی بعید چیست ترا که از خواب غفلت سر بر نمی گیری و از لغزش خویش بجای نمی آیی
سوگند با خدای که تو در تمامت عمر هرگز در یک مقام نایستادی که برای خدای دینی را زنده داری یا در آن مقام
باطلی را محض خدای بمیرانی پس اینست شکر تو برای آنکسکه ترا کفالت فرمود بسیار بیمناک هستم که چون آنها باشی
مانند آنکسان که خدای تعالی بسفر یاد میکند که نماز را ضایع کردند و پیروی کردند آرزوهای نفسانی را در انواع معاصی پس زود
است که کیفر گمراهی و تباهی برسند یا بجمله امام علیه السلام میفرماید پس پناه میبریم بخدا از تدبیر اکه ما را

از آنچه تو بآن مبتلا هستی یعنی بدوستی و مخاطره دنیا معاف و مصون داشت والسلام و این کلمات حکمت آیات را در کتاب
تحف العقول و جلد هفدهم بحار الانوار از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مسطور داشته اند قال صلوات الله علیه
الرِّضا بِمَکْرُوهِ الْقَضاءِ اَرْفَعُ دَرَجاتِ الْیَقینِ خوشنودی بقضائی که ناگوار و مکروه طبع باشد برترین درجات یقین است یعنی بعد
از آنکه یقین بخدای و بزرگی و حکمت او استوار شد و دانستی که خدای جز خیر ترا نخواهد آنچه بر تو فرود شود خوشنود
باشی اگر خنجر بینی بر حنجر نهی و اگر سنان بینی بر جان گیری و اگر تیر بینی بر دیده خریدار گردی فقر را فخر خوانی و
بلا را در عین فنا شادی و شهادت را اصل سعادت دانی قال مَنْ کَرُمَتْ عَلَیْهِ نَفْسُهُ هانَتْ عَلَیْهِ الدُّنْیا
یعنی هر کس نفس خویش را گرامی شارد دنیا را خوار میداند چه تکریم نفس با تعظیم دنیا جمع نمی شود وقتی مردی در حضرت
علی بن الحسین عرض کرد اَللّٰهُمَّ اَغْنِنی مِنْ خَلْقِكَ خداوندا بی نیاز گردان مرا از آفریدگان خود فقال لیس
هٰکَذا اِنَّمَا النّاسُ بِالنّاسِ وَلٰکِنْ قُلِ اللّٰهُمَّ اَغْنِنی عَنْ شِرارِ خَلْقِكَ فرمود این طور نیست که تو گوئی مردم با مردم بسته اند و طرف
حاجت یکدیگر و اعضای یکدیگر اند و محال است که بالمره کسی از خلق بی نیاز باشد مگر خالق ایشان لکن بگوی خداوندا
مرا از اشرار آفریدگان خود بی نیازی بده و قال علیه السلام طَلَبُ الْحَوائِجِ اِلَى النّاسِ مَذَلَّةٌ لِلْحَیٰوةِ وَمَذْهَبَةٌ لِلْحَیاءِ
وَاسْتِخْفافٌ بِالْوَقارِ وَهُوَ الْفَقْرُ الْحاضِرُ وَقِلَّةُ طَلَبِ الْحَوائِجِ مِنَ النّاسِ هُوَ الْغِنَى الْحاضِرُ یعنی حاجت نزد خلق
بردن موجب مذلت حیوة و ذهاب شرمندگی و حیا و استخفاف وقار و وقار است و همین کردار فقری حاضر و بالفعل است
و قلت طلب کردن حاجت از مردمان توانگری موجود است چه رفع حوایج بسوی مردمان برای چاره حاجت است
پس خود این کردار بالفعل عین فقر و حاجت است و نتیجه توانگری قلت اظهار حاجت است پس همیشه توانگری
حاضر است و قال علیه السلام خَمْسٌ لَوْ رَحَلْتُمْ فیهِنَّ لَاَنْضَیْتُمُوهُنَّ وَما قَدَرْتُمْ عَلىٰ مِثْلِهِنَّ لا یَخافُ
عَبْدٌ اِلّا ذَنْبَهُ وَلا یَرْجُوا اِلّا رَبَّهُ وَلا یَسْتَحْیِي الْجاهِلُ اِذا سُئِلَ عَمّا لا یَعْلَمُ اَنْ یَتَعَلَّمَ وَالصَّبْرُ مِنَ الْایمانِ
بِمَنْزِلَةِ الرَّاْسِ مِنَ الْجَسَدِ وَلا ایمانَ لِمَنْ لا صَبْرَ لَهُ در این حدیث شریف چنان مینماید که لفظ مطی افتاده باشد
لَوْ رَحَلْتُمْ فیهِنَّ الْمَطِيَّ باشد زیرا که بعیر نضو و دابه نضو آن شتر و دابه است که رحمت اسفار او را لاغر کرده و کوفته
برده باشد چنانکه در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله رسیده است اَلا اُخْبِرُکُمْ بِخَمْسٍ لَوْ رَکِبْتُمْ فیهِنَّ الْمَطِيَّ
حَتّىٰ تُنْضُوها لَمْ تَاْتُوا بِمِثْلِهِنَّ یعنی آیا خبر نگویم شما را از پنج چیز که اگر در طلب آنها مطی مراحل و حث رواحل نمائید چندانکه
شتر ها را از کثرت اسفار لاغر و نزار گردانید بمانند آنها نیابید و در کتاب بحار الانوار این حدیث شریف باینطور نوشته
شده خَمْسٌ لَوْ رَحَلْتُمْ فیهِنَّ لَاَنْضَیْتُمُوهُنَّ وَما قَدَرْتُمْ مِثْلَهُنَّ الی آخر الحدیث یعنی پنج چیز است که اگر در آن در آئید بمفت
از دست میدهید و حال آنکه بمثل آن قدرت نمیگیرید بالجمله میفرماید آن پنج چیز یکی آنست که نباید بنده بترسد مگر از
گناهش دوم اینکه نباید امیدوار باشد مگر بپروردگارش سیم اینکه هیچ نادانی نباید آزرم گیرد از آنچه نمیداند
اینکه بپرسد و عالم شود چهارم اینکه صبر کردن برای مؤمن بمنزله سر است در بدن پنجم اینکه مؤمن نیست کسیکه برای
او صبر نیست و این دو کلمات از حدیث در جای خود مذکور شد و قال علیه السلام یَقُولُ اللّٰهُ یَا ابْنَ آدَمَ اِرْضَ
بِما آتَیْتُكَ تَکُنْ مِنْ اَزْهَدِ النّاسِ ابْنَ آدَمَ اِعْمَلْ بِمَا افْتَرَضْتُ عَلَیْكَ تَکُنْ مِنْ اَعْبَدِ النّاسِ ابْنَ آدَمَ اجْتَنِبْ مِمّا
حَرَّمْتُ عَلَیْكَ تَکُنْ مِنْ اَوْرَعِ النّاسِ یعنی خداوند تعالی میفرماید ای فرزند آدم خوشنود باش بهر چه بتو عنایت فرموده ام تا از زاهدترین

مردمان باشی ای عزیز آدم عمل کن با آنچه بر تو واجب گردانیده ام تا عابدترین کسان باشی ای فرزند آدم دوری کن از آنچه
بر تو حرام ساخته ام تا اورع مردمان باشی وقال علیه السلام کم من مفتون بحسن القول فیه وکم من
مغرور بحسن الستر علیه وکم من مستدرج بالاحسان الیه یعنی چه بسیار کسان که بسبب قول نیک و سخن نیکوی
دیگران در حق ایشان فریب میخورند و سرانجام خائب و خاسر میشوند و چه کسان که بسبب حسن ستر و ستاری که بر ایشان
میشود مغرور میگردند و بر اعمال ناشایسته که بآن اندرند باقی میمانند و سرانجام زیان میبرند و مکشوف میشود که در این مدت
مغرور و فریفته شده اند و چه کسان که مستدرجند یعنی مندرجا گرفتار میشوند بسبب حالتیکه ناپیدا میشود یعنی چون گرفتار
نعمت میشوند و در کار بغفلت میگذرند و از اقبال روزگار مغرور و جاهل میمانند تا گرفتار میگردند یعنی هر وقت خطیئه از ایشان
نمودار میشود نعمتی دیگر پدیدار می بینند و خدای را فراموش و استغفار را فراموش میدارند تا بعرصه ندامت دچار میگردند
در حقیقت همین تجدید نعمت نقمت و نقمتی است برای ایشان چنانکه در حدیث وارد است وکم من مستدرج بستر
الله علیه و در دعا وارد است لاتستدرجنا بجهلنا وقال علیه السلام یا سوأتاه لمن غلبت آحاده عشراته یعنی ای حال
آنکه یکهای او بر دههای او غلبه و فزونی نماید مقصود این است که بمفاد آیه شریفه هر کس سیئه نماید برای هر سیئه
مکافات است و هر کس حسنه نماید برای یک حسنه ده جزای نیک است پس باید آدمی بسی شقی باشد که از تجدید
معصیت نماید که در هنگام عرض حساب سیئات که هر یک را یک عوض است بر حسنات که هر یک ده پاداش
است غلبه نماید مثلا ده سیئه که نموده باشد با یک حسنه برابر یا صد سیئه که نموده باشد با ده حسنه مساوی است
پس سیئات او چه قدر بسیار باشد که بر حسنات غالب شود نعوذ بالله من شرور انفسنا و نجد شیأ بین طریق بر زیادت است
ویح من غلبت واحدته عشرته وقال علیه السلام ان الله لیبغض البخیل السائل الملحف یعنی خداوند دشمن میدارد
کسیکه بخیل و سائل در سؤال نمودن بسیار الحاح و ابرام نماید وقال علیه السلام رب مغرور مفتون یصبح
لاهیا ضاحکا یأکل ویشرب وهو لایدری لعله قد سبقت له من الله سخطة یصلی بها نار جهنم
فرمود بساکس که هنگام بامداد در جهان فریفته و مغرور و با لهو و لعب و عیش و طرب و شادی و خنده باکل و شرب مشغول و از
خیر بیخبر است و هیچ نمیداند شاید که از جانب خدای سخط و عذابی از بهر او سبقت یافته است که بآن سبب در آتش جهنم
فرو میافتد وقال علیه السلام ثلث منجیات للمؤمن کف لسانه عن الناس واغتیابهم واشغاله نفسه
بما ینفعه لآخرته ودنیاه وطول البکاء علی خطیئته یعنی سه چیز است که موجب نجات و رستگاری مؤمن است
اول باز داشتن زبان خویش از گزند مردمان و غیبت نمودن ایشان دیگر مشغول داشتن نفس خویش بچیزی که برای
آخرت و دنیای او سودمند باشد سیم بسیاری و طول گریستن بر خطیئه خود وقال علیه السلام نظر المؤمن
فی وجه اخیه المؤمن للمودة والمحبة له عبادة دیدار مؤمن بر دیدار و صورت برادر مؤمن خویش که بحسن مودت
و محبت با او باشد عبادت است وقال علیه السلام ثلث من کن فیه من المؤمنین کان فی کنف الله واظله الله
یوم القیمة فی ظل عرشه وآمنه من فزع الیوم الاکبر من اعطی الناس من نفسه ما هو سائلهم
لنفسه ورجل لم یقدم یدا ورجلا حتی یعلم انه فی طاعة الله قدمها او فی معصیته ورجل
لم یعب اخاه بعیب حتی یترک ذلک العیب من نفسه وکفی بالمرء شغلا بعیبه لنفسه عن عیوب الناس

یعنی سه خصلت است که در هر کس از مؤمنان جمع باشد آن مؤمن در کنف حفظ و حمایت خداوند است و خداوند او را در روز قیامت
در سایهٔ عرش خود پناه میدارد و از فزع روز حساب و عقاب ایمن میکرداند یکی کسی است که آنچه خود کس برای نفس خود میخواهد
از مردمان خواهان است با ایشان عطا نماید یعنی هرچه در حق خود دوست میدارند و از کسان خواهان هستند در حق دیگران
نیز باید همان خواهند که در حق خویش خواهند دوم مردیست که دست بهیچکار نمیکند و از دنبال هیچکار برپای خویش
رحمت نیاورد تا از سخت بداند که این جنبش در راه طاعت یا معصیت خدای است سیم مرد است که برادران
بگناه زبانکوهش و بیعاره رحمت لاست و سرزنش نه هد کردتی که خود کس از آن مبری و تارک باشد و برای مرد
کفایت میکند که بعیب خویشتن مشغول باشد از عیوب دیگران یعنی اشتغال بعیوب خود از مشغول شدن بعیب
جوئی دیگران کافی است وَقَالَ مَا مِنْ شَيْءٍ اَحَبَّ اِلَى اللهِ بَعْدَ مَعْرِفَتِهِ مِنْ عِفَّةِ بَطْنٍ وَفَرْجٍ وَمَا شَيْءٌ اَحَبَّ
اِلَى اللهِ مِنْ اَنْ يُسْئَلَ یعنی بعد از معرفت خدای هیچ چیز در حضرت خدای از عفیف بودن در بطن و فرج
پسندیده تر نیست و هیچ چیزی در پیشگاه خدای محبوبتر از سؤال کردن از او نیست و از این حدیث
نحوی در این کتاب مسطور است وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ سُبْحَانَ مَنْ جَعَلَ الْاِعْتِرَافَ بِالْعَجْزِ عَنِ الشُّكْرِ شُكْرًا
یعنی منزه و بزرگ است آن خداوندی که اعتراف و اقرار نمودن بعاجز بودن از ادای شکر را شکر گردانید یعنی
اقرار کردن بنده باینکه از شکرگزاری و سپاس نعمتهای حضرت باری عاجز است عین شکر است وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ
سُبْحَانَ مَنْ جَعَلَ الْاِعْتِرَافَ بِالنِّعْمَةِ لَهُ حَمْدًا منزه است خداوندیکه گردانید اعتراف نمودن و اقرار کردن باینکه نعمت
مر او راست حمد و ستایش یعنی حمد نمودن و ستایش گذاشتن برای نعمت صاحب نعمت پس هنگامیکه کسی
جمله نعمتها از خداوند است و برای مراعتراف نماید این اعتراف عین حمد و ثنا است وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا تُعَادِيَنَّ اَحَدًا
وَاِنْ ظَنَنْتَ اَنَّهُ لَا يَضُرُّكَ وَلَا تَزْهَدَنَّ فِي صَدَاقَةِ اَحَدٍ وَاِنْ ظَنَنْتَ اَنَّهُ لَا يَنْفَعُكَ فَاِنَّكَ لَا تَدْرِي مَتَى
تَخَافُ عَدُوَّكَ وَمَتَى تَرْجُو صَدِيقَكَ وَلَا يَعْتَذِرُ اِلَيْكَ اَحَدٌ اِلَّا قَبِلْتَ عُذْرَهُ وَاِنْ عَلِمْتَ اَنَّهُ كَاذِبٌ وَلْيَقِلَّ عَيْبُ
النَّاسِ عَلَى لِسَانِكَ اِذَا صَلَحَتْ وَفُصِّلَ لَوَّ؟ یعنی با هیچکس از در ستیز و عداوت مباش اگرچه چنان گمان بری که ترا از وی زیانی نرسد
و از دوستی و صداقت هیچکس روی برمتاب و بیزاری مجوی اگرچه گمان کنی که سودی از وی بتو نرسد چه
تو نمیدانی چه وقت از زیان دشمن ترسناک بخواهی شد یا از دوستی دوستان سودمند بخواهی گردید یعنی
ممکن است که اگر امروز در دوستی و دوستی ایشان سود و زیانی در نظر نیاید فردا پدیدار شود و هر کس در حضرت تو
بمعذرت آمد و از کرده خود اعتذار جست البته عذرش بپذیر اگرچه بدانی این معذرت بدروغ آورد یعنی در
صورت قبول نمودن بهتر است چه اگر نیز دیگر ترا زیانی داری بخشش آوردی و ثمرهٔ عفو ببری و اگر محض اندیشه
دیگر این معذرت بیهوده بجان پذیرفتن بهتر است چه اگر نپذیرفتار نشوی در تو بدگمان میشود و بر عداوت و حسد دان
میافزاید و تو بیشتر حسد و پریشان میشوی و هر رفتار نمیگذاری چنان نماز بپای برکه در این باغ زبود اغ هستی یعنی
گمان مکن که از این پس توفیق ادای فریضه و ادراک حضور حضرت باری بخواهی یافت پس با تمام حضور قلب و
اشتیاق بپای آور و از این حدیث شریف بحث خبر مذکور گردید وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَا اسْتَغْنَى اَحَدٌ بِاللهِ اِلَّا افْتَقَرَ
النَّاسُ اِلَيْهِ وَمَنِ اتَّكَلَ عَلَى حُسْنِ اخْتِيَارِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ لَمْ يَتَمَنَّ اَنَّهُ فِي حَالٍ غَيْرِ الْحَالِ الَّتِي

اِخْتارَها اللهُ تَعالی لَهُ و دراین کلام امام دقایق و لطایف است یعنی هرکس بحضرت خدای توانگری بخت
جزاینکه مردان با دنیا زمسند شده هرکس حسن اختیار خدای تعالی برامر او اتکال جست هرگز تمنی نمیکند که حالی دیگر
آن حال که خدای برای او اختیار فرموده باشد یعنی چه ... جمیلا ازاین کار ببرد که جز آن آرزو نمیکند و قال
عَلَیْهِ السَّلامُ اَلْکَریمُ یَبْتَهِجُ بِفَضْلِهِ وَاللَّئیمُ یَفْتَخِرُ بِمُلْکِهِ یعنی مردم کریم و والا گوهر بفضل و فزونی خویش و تفوق نفس خود
ابتهاج میورزند و اشخاص لئیم بملک و مال خود مینازند چه کریمان روزگار از فوائد درهم و دینار بهمان محاسن جود و بخشش در
دست میمانند که شرف و سرافتی بزرگ است و لئیمانرا که زر و سیم از جان و ایمان عزیزتر است جز درهم و دینار در دست
نیست و مزبان بچیز دیگر افتخار نتوانند نمود و قال عَلَیْهِ السَّلامُ وَاِنِ اسْتَطَعْنا اَنْ تَکُونَ اَلْیَوْمَ خَیْراً مِنْکَ اَمْسِ وَ
غَداً خَیْراً مِنْکَ اَلْیَوْمَ فَافْعَلْ اگر آن استطاعت و همت داری که امروزت بهتر باشد از روز گذشته
و فردایت از امروز برای تو بهتر باشد البته چنان کن یعنی سعادت شخص در آنست که در تقدیم اعمال صالحه و ارتکاب
افعال خیریه هر روزش بهتر از روز گذشته باشد تا بسعادت انجام و عافیت عاقبت نایل گردد و قال عَلَیْهِ السَّلامُ مَنْ عَتَبَ
عَلَی الزَّمانِ طالَتْ مَعْتَبَتُهُ یعنی هرکس در امور روزگار و گذر دهر با گردون کارهموار ه بعتاب رود در امور سخت
گیرد و در هر کار بمعاتبت و سختی و سخت روی باشد رنج و زحمت و مشقات و مکاره او بطول انجامد یعنی در امور
دنیا تا ممکن است بسهولت رفت و کار را بر خویش دشوار نداشت چه هرچه بیشتر سختگیری کنند بیشتر سختی و
درشتی ببینند و قال عَلَیْهِ السَّلامُ اَلْخَیْرُ کُلُّهُ صِیانَةُ الْاِنْسانِ نَفْسَهُ تمامت خیر و خوبی در آنست که انسان نفس خویش را
نگاهبان باشد یعنی اختیار نفس را بدست عقل باز دهد براه صواب باز دارد تا از مخاطر دنیا و عقبی رستگار بماند
و قال عَلَیْهِ السَّلامُ لا یَقِلُّ عَمَلٌ مَعَ تَقْوی وَکَیْفَ یَقِلُّ ما یُتَقَبَّلُ یعنی هیچ عملی که از روی تقوی و پرهیزکاری باشد
خوار مایه و سبک مایه نمی توان شمرد عملی که آن ثابت باید که در حضرت خدای مقبول افتد چنانکه میفرماید اِنَّما
یَتَقَبَّلُ اللهُ مِنَ الْمُتَّقینَ و قال علیه السلام و بروایتی حضرت باقر علیه السلام فرمود وَیْلٌ لِقَوْمٍ لا یَدینُونَ
اللهَ بِالْاَمْرِ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّهْیِ عَنِ الْمُنْکَرِ و در حدیث وارد است اَلْعِلْمُ دینٌ یُدانُ اللهُ بِهِ یعنی علم طاعتی است که اطاعت
کرده میشود خدای بآن بالجمله میفرماید وای بر آن قوم که عبادت و اطاعت نکنند خدایرا در امر کردن بمعروف و نهی
فرمودن از منکر مقصود آنست که برای هرکس ممکن باشد و وقت هم مقتضی باشد که امر بمعروف و نهی از منکر نکند و نکند
اطاعت خدایرا نکرده خواهد بود چه خدای باینکار در صورتیکه مانعی نباشد فرمان کرده است و نیز ممکن است که شخص
وقت امر بمعروف و ناهی از منکر باشد باینکه بقدر استطاعت و تقاضای زمان اینکار بپای آن و مصداق نمایان
سازد اگرچه با اهل بیت و عیال یا بنفس خود باشد و قال عَلَیْهِ السَّلامُ مَنْ قالَ لا اِلهَ اِلَّا اللهُ فَلَنْ یَلِجَ مَلَکُوتَ
السَّماءِ حَتّی یُتِمَّ قَوْلَهُ بِعَمَلٍ صالِحٍ وَلا دینَ لِمَنْ دانَ اللهَ بِطاعَةِ الظّالِمِ ثُمَّ قالَ وَکُلُّ الْقَوْمِ اَلْهاکُمُ
التَّکاثُرُ حَتّی زُرْتُمُ الْمَقابِرَ یعنی هرکس بگوید لا اله الا الله در ملکوت سماء ولوج نکند این کلمه یعنی بملکوت آسمان
اندر نشود مگر وقتیکه این قول را بعمل صالح متمم آورد مقصود آنست که شرط قول فعل هم هست و نیست طاعتی برای
کسیکه بطاعت و عبادت خدای باشد و ظالم را اطاعت نماید یعنی کسیکه باطاعت ستمکاران روزگار بپای
طاعت او در حضرت پروردگار بچیزی شمرده نیست پس از آن فرمود جمله ایشان را تکاثر اموال و اولاد بتفاخر و

و غفلت مشغول ساخته است تا کاهیکه بگور اندر شوند و سر از خواب غفلت برگیرند وقتی در حضرت امام زین العابدین علیه السلام عرض کردند که حسن بصری گفته است لَيْسَ الْعَجَبُ مِمَّنْ هَلَكَ كَيْفَ هَلَكَ وَاِنَّمَا الْعَجَبُ مِمَّنْ نَجَا كَيْفَ نَجَى یعنی شگفتی و عجب نباشد از آنکسیکه بهلاکت و تباهی دچار شد چگونه هلاک شد بلکه عجب از کسی است که نجات یافت چگونه نجات یافت کنایت از اینکه جهان دار تهلکه است و جهانیان بجهان مشغول هستند و بدین اشتغال راه هلاکت در آن است پس هر کس هلاک شود جای شگفتی نیست چه حق او نیست اما کسیکه کف نفس نماید و خود را از میانه نجات بدهد و از خطرات و از ستایید روزگار رستگار گردد سخت عجب است فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَنَا اَقُولُ لَيْسَ الْعَجَبُ مِمَّنْ نَجَى كَيْفَ نَجَى وَاَمَّا الْعَجَبُ مِمَّنْ هَلَكَ كَيْفَ هَلَكَ مَعَ سَعَةِ رَحْمَةِ اللّٰهِ امام علیه السلام فرمود من میگویم عجب نباشد از آنکسیکه رستگار شد چگونه رستگار گشت لکن شگفتی از آنکس باشد که هلاک شد چگونه هلاک شد با وسعت رحمت الهی یعنی خدای بندگان را بیافرید و بارسال رسل و انزال کتاب از همه راه بیاگاهانید و مشاعر و حواس ایشانرا تام و کامل گردانید و از فنای این سرای ایران و بقای سرای جاویدان مستحضر و از بحار رحمت و کسب مثوبات و تدارک آثام اگر کسی رستگار شود چه جای شگفتی است چه بنای ایجاد بر تفضل و فوز و فیروزی است لکن شگفتی از آنکس است که با این اسباب و با اینکه رحمت خدای بر غضبش سبقت دارد و با اینکه ابواب آمرزش گناهان باز است و حسنات را ده برابر سیئات مکافات بطوری مستغرق بحار کفر و عصیان و سرکشی و طغیان و ضلالت و غوایت گردد که هلاکت گیرد و فرمایش صحیح همین است چه از کلام غیر حسن استشمام رواج جبر پس میشود وقتی مردی بحضرت علی بن الحسین علیهما السلام از روزگار خود شکایت برد فَقَالَ مِسْكِينٌ ابْنُ اٰدَمَ لَهُ فِي كُلِّ يَوْمٍ ثَلٰثُ مَصَائِبَ لَا يَعْتَبِرُ بِوَاحِدَةٍ مِنْهُنَّ وَلَوِ اعْتَبَرَ لَهَانَتْ عَلَيْهِ الْمَصَائِبُ وَاَمْرُ الدُّنْيَا فَاَمَّا الْمُصِيبَةُ الْاُولٰى فَالْيَوْمُ الَّذِي يَنْقُصُ مِنْ عُمْرِهِ قَالَ وَاِنْ نَالَهُ نُقْصَانٌ فِي مَالِهِ اغْتَمَّ بِهِ وَالدِّرْهَمُ يُخْلَفُ عَنْهُ وَالْعُمْرُ لَا يَرُدُّهُ شَيْءٌ وَالثَّانِيَةُ اَنَّهُ يَسْتَوْفِي رِزْقَهُ فَاِنْ كَانَ حَلَالًا حُوسِبَ عَلَيْهِ وَاِنْ كَانَ حَرَامًا عُوقِبَ قَالَ وَالثَّالِثَةُ اَعْظَمُ مِنْ ذٰلِكَ قِيلَ وَمَا هِيَ قَالَ وَمَا مِنْ يَوْمٍ يُمْسِي اِلَّا وَقَدْ دَنٰى مِنَ الْاٰخِرَةِ مَرْحَلَةً لَا يَدْرِي عَلَى الْجَنَّةِ اَمْ عَلَى النَّارِ فرمود مسکین است فرزند آدم برای او در هر روزی سه مصیبت است که بهیچ یک از آنها بچشم عبرت و دیده تجربت نمی‌نگرد و حال اینکه اگر از پی اعتبار و عبرت شود مصیبت بروی آسان گردد و امر دنیا سهل شود اما مصیبت نخست آن روز است که از روزگار انسان کاسته میشود همانا اگر از اموال انسان چیزی کاسته گردد اندوهگین و غمگین و اندوه بر تن گیرد با اینکه دینار و درهم را عوض هست و بجای درهم درهمی بیاید و عمر را هیچ چیز برنمیگرداند مصیبت دوّم آنست که برای استیفای رزق و روزی شب و روز بر جمت است و حال اینکه اگر آن روزی را از حلال بدست آورد باید در روز بازپرس حساب باز دهد و اگر حرام باشد گرفتار عقاب میشود مصیبت سیم از این مصیبت عظیمتر است عرض کردند آن مصیبت کدام است فرمود هیچ روزی بر آدمیزاد بشامگاه نمیرسد جز آنکه بمنزلگاه آخرت یک منزل نزدیکتر میشود و حال آنکه هیچ نمیداند آیا انجامش بهشت میکشد یا بدوزخ می‌پیوندد وَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اَكْبَرُ مَا يَكُونُ ابْنُ اٰدَمَ اَلْيَوْمَ الَّذِي يُلِدُ فِي اُمِّهِ بزرگتر وقتیکه ابن آدم در او هست روزیست که از مادرش متولد میشود یعنی وقتی است که بدار تکلیف وارد میشود و اطوار

[illegible]

ولحن وفتن روزکار و مراتب تنزل وترقی ومدارج که برای او مقرر است باید ادراک نماید بجمله پاره از کلمات دلالت کند بر
این کلام معجز نظام وقوف یافته اند گفته اند هیچکس باین مضمون و براین نسق بر آنحضرت سبقت نجسته است یعنی سخنی
است که از چشمه سار امامت وولایت تابیش گرفته است و قال علیه السلام لکل شیء فاکهة و فاکهة
السمع الکلام الحسن یعنی برای هر چیزی میوه و تنعم و تسلی است و فاکهه و تنعم و تسلی است و فاکهه و تنعم سمع سخن
نیکوست و قال علیه السلام من رمی الناس بما فیهم رموه بما لیس فیه ومن لم یعرف داءه افسده دواءه
یعنی هرکس که از معایب مردم سخن کند و مردم را با نصفات نکوهیده که در ایشان است غیبت راند مردمان آنچه
در وی نیست بروی دست افکنند ونسبت دهند و قال علیه السلام لا تمتنع من ترک القبیح وان کنت قد عرفت
به ولا تزهد فی مراجعة الجهل وان کنت قد شهرت بخلافه وایاک والرضی بالذنب فانه اعظم
من رکوبه والشرف فی التواضع والغنا فی القناعة یعنی باید از ترک کردار نکوهیده و اتباع مجوی اگر چند معروف باین
شده باشی یعنی کار قبیح همه وقت قبیح است و ترک آن همیشه حسن پس اگر مدتی بر کاری نکوهیده روزگار سپرده
و بترک آن عمل شناخته شده باشی از ترک آن و اتباع مجوی و شرمگین مباش و هر گز بکاری که از روی جهل و
جهالت از تو روی نموده راغب مشو و از بی مراجعت مباش اگرچه بخلاف آن مشهور شده باشی و هرگز بگناه خویش
خوشنود مباش چه خوشنودی بگناه از ارتکاب بگناه بزرگتر است و شرف و شرافت در تواضع و فروتنی و توانگری
در قناعت است و از این حدیث سخنی مذکور شده است و قال علیه السلام خیر مفاتیح الامور الصدق وخیر
خواتیمها الوفاء بهترین مفاتیح برای مطالب و امور صداقت و راستی و بهترین خاتمه امور وفاء بوعده است روایت
کرده اند که وقتی حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه را با بعضی از کسان در بعضی مسائل فقهیه کار بمشاجرت افتاد
فقال علیه السلام یا هذا انک لو صرت الی منازلنا لاریناک آثار جبرئیل فی رحالنا افیکون احد
اعلم بالسنة منا امام علیه السلام فرمود ای مرد اگر تو بمنازل ما روی آوری آثار جبرئیل را در مساکن و خانهای خودمان
بتو بنمائیم آیا با این حالت هیچکس در سنت حضرت رسول صلی الله علیه و آله از ما داناتر است یعنی ما محل نزول وحی و
علوم ایزدی هستیم و جاودان را گنجینه مخزن میباشیم چگونه کسی در حضرت قدرت اظهار علم تواند بود در کتاب
معالم العبر در استدراک جلد سابع عشر بحار الانوار مسطور است که علی بن الحسین علیهما السلام فرمود الحسود
لاینال شرفا والحقود یموت کمدا واللئیم یاکل ماله الاعداء والذی خبث لایخرج الا نکدا
یعنی کسیکه حسود و بدخواه و در طلب زوال نعمت صاحب نعمتان است بهیچ شرفی برخوردار نمیشود و آنکه حقود
و در دل کینه مردم جای میکند از غم و اندوه نهانی تباه میشود چه این کینه اسباب زحمت و هلاکت خود اوست
و آنکس که بخیل و ناکس میباشد و اموال خود را از قطار تا قطمیر از مردمان دریغ میدارد آخر الامر اموال او
بهره دشمنان او میشود و او را از آنمال جز حساب و وبال ذخیره نمیشود و از زمین شوره ناک جز گیاه اندک و
بی نفع بیرون نمیآید یعنی در دل کافر تخم نصیحت بکار نرود و از وصفتی ممدوح مشهود نشود و قال علیه السلام
یکتفی اللبیب بوحی الحدیث وینبو البیان عن قلب الجاهل ولا ینتفع بالقول وان کان بلیغا مع
سوء الاستماع وحسن النطق یعنی شخص عاقل خردمند را بیک اشارت کفایت میشود یعنی آنچه باید بفهمد میگیرد

[illegible]

اگرچه بحدیث خفی و کلام سربسته باشد لکن تیغ بیان با سختی و تندی از قلب جامد آهنین جاهل ادان گسسته می گردد و هزار سخن را یک تأثیر نیفتد و چون سوء استماع باشد هر چند کلام بلیغ و منطق نیکو باشد سمع را فایدتی نرسد زیرا اثر و تیغ آهنین بر سنگ وَقَالَ اَسْعَدُ النَّاسِ مَنْ جَمَعَ اِلَىٰ حَزْمِهِ عَزْمًا فِي طَاعَةِ اللّٰهِ سعادتمندترین و خوشبخت‌ترین مردمان کسی است که عزم و حزم خویش را باهم یار و معین ساخته در طاعت خدای بگذارند و هم در کتاب مسطور از حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهما مذکور است قَالَ قَالَ لُقْمَانُ يَا بُنَيَّ اِنَّ اَشَدَّ الْعُدْمِ عُدْمُ الْقَلْبِ وَاِنَّ اَعْظَمَ الْمَصَائِبِ مُصِيبَةُ الدِّينِ وَاَسْنَى الْمَرْزِئَةِ مَرْزِئَتُهُ وَاَنْفَعَ الْغِنَى غِنَى الْقَلْبِ فَتَلَبَّثْ فِي كُلِّ ذٰلِكَ وَالْزِمِ الْقَنَاعَةَ وَالرِّضَا بِمَا قَسَمَ اللّٰهُ وَاِنَّ السَّارِقَ اِذَا سَرَقَ حَبَسَهُ اللّٰهُ مِنْ رِزْقِهِ وَكَانَ عَلَيْهِ اِثْمُهُ وَلَوْ صَبَرَ لَنَالَ ذٰلِكَ وَجَاءَهُ مِنْ وَجْهِهِ يَا بُنَيَّ اَخْلِصْ طَاعَةَ اللّٰهِ حَتَّى لَا تُخَالِطَهَا شَيْءٌ مِنَ الْمَعَاصِي ثُمَّ زَيِّنِ الطَّاعَةَ بِاتِّبَاعِ اَهْلِ الْحَقِّ فَاِنَّ طَاعَتَهُمْ مُتَّصِلَةٌ بِطَاعَةِ اللّٰهِ تَعَالَى وَزَيِّنْ ذٰلِكَ بِالْعِلْمِ وَحَصِّنْ عِلْمَكَ بِحِلْمٍ لَا يُخَالِطُهُ حُمْقٌ وَاخْزُنْهُ بِلِينٍ لَا يُخَالِطُهُ جَهْلٌ وَشَدِّدْهُ بِحَزْمٍ لَا يُخَالِطُهُ الضَّيَاعُ وَامْزُجْ حَزْمَكَ بِرِفْقٍ لَا يُخَالِطُهُ الْعُنْفُ فرمود لقمان حکیم گفت ای پسرک من سخت‌ترین افتقار و درویشی بودنها ناچیزی و فقر قلب است چه گنجینه مطالب عالیه و جواهر روحانیه عقل و دانش و محل وصول موکب شوق حقیقی و منزلگاه مطلوب خاص قلب است پس وقتی که از اینجمله تهی گردید و ناچیز شد بدترین فقر او حقیرترین بهاست و بزرگترین مصیبتها مصیبت ویرانی ارکان دین و فقدان آیین و ضعف کیش است چه سرافرازی دنیا و آخرت و رستگاری و برخورداری و چراغ بیزوال و نور لایزال هر دو سرای دین و آیین ایزد ذوالجلال است چون نباشد هیچ نیست و بر اینگونه ایست چه فراوان بهاییست که بیست و بر این رزیت چه بسیار رباییست نالید و زیست و سودمندترین توانگری بها توانگری قلب است چه مخزن دل چون از آنچه بایست آکنده و بمخزونات نفیسه شریفه باقیه آراسته شد بدیگر اشیاء بیدوام بیهوده چه نیاز و افتقار است پس در تمام اینجمله و حفظ این مسائل تلبث و درنگ و قصد و آهنگ بکوش و پایدار باش و بقناعت و خوشنودی بآنچه خدای بهره ساخته ملازمت گیر و اینکه سارق و دزد باشد چون بسرقت رود خداوند رزق او را از وی محبوس دارد و گناهش بر وی بماند لکن اگر بصبوری کار کند و بسرقت مبادرت نگیرد قسمت خود دریابد و از آنجا که راه ورود آنست بدو میرسد ای پسرک من خالص گردان طاعت خدای را و هیچ چیز از معاصی مخلوط مدار و طاعت را بمتابعت اهل حق زینت بخش چه طاعت اهل حق متصل است بطاعت حق و اینجمله را بحلیه علم و زیور دانش زینت ده و علم خود را بحلمیکه با حمق خلط نداشته باشد استوار دار و بنرمی و لینت که بجهل و جهالت مخلوط نباشد مستحکم فرمای و حزم خویش را با رفق و مدارات با عنف و سختی و تکلف مخلوط نباشد ممزوج گردان و نیز در کتاب مسطور از علی بن الحسین سلام الله علیهما مرویست

قَالَ قَالَ مُوسَى بْنُ عِمْرَانَ يَا رَبِّ مَنْ اَهْلُكَ الَّذِينَ تُظِلُّهُمْ فِي ظِلِّ عَرْشِكَ يَوْمَ لَا ظِلَّ اِلَّا ظِلُّكَ قَالَ فَاَوْحَى اللّٰهُ اِلَيْهِ الطَّاهِرَةُ قُلُوبُهُمْ التَّرِبَةُ اَيْدِيهِمْ الَّذِينَ يَذْكُرُونَ جَلَالِي اِذَا ذَكَرُوا رَبَّهُمْ الَّذِينَ يَكْتَفُونَ بِطَاعَتِي كَمَا يَكْتَفِي الصَّبِيُّ الصَّغِيرُ بِاللَّبَنِ الَّذِينَ يَأْوُونَ اِلَى مَسَاجِدِي كَمَا تَأْوِي النُّسُورُ اِلَى اَوْكَارِهَا وَالَّذِينَ يَغْضَبُونَ لِمَحَارِمِي اِذَا اسْتُحِلَّتْ مِثْلَ النَّمِرِ اِذَا حَرِدَ فرمود موسی بن عمران عرض کرد ای پروردگار من کدام

کلمات آنحضرت با موسی بن عمران

طلبند اندازه بندگان تو که ایشان را در سایهٔ خویش سایه گیری در آن روز که نیست ظلی جز ظل تو پس فرماید خدای تعالی بموسی علیه السلام وحی فرستاد آنانکه دلهای ایشان از آلایش شک و ریب و غبار خبث و شبهت پاکیزه و پاک و از احوال دنیا بی نصیب و فقیر و خاک نشین و خاکسارند و آنانکه چون از پروردگار ایشان یاد شود جلال مرا یاد آرند و آنانکه چنان بطاعت من از دیگر امور اکتفا جویند که کودک با شیر مادر و آنانکه چنان بمساجد من پناه جویند که نسر و کرکس باشیان خود و آنانکه چون نگران شوند که محارم مرا میخواهند حلال کردانند چنان غضبان شوند و آن حالت در ایشان پدیدار شود که پلنگ پیر چنگ را بهنگام خشم و ستیز نمودار آید   در جلد اول حیوة القلوب از حضرت امام زین العابدین علیه السلام منقول است آخر وصیتی که حضرت خضر با موسی علیهم السلام فرمود این بود که نکوهش و سرزنش مکن کسی را بگناهی بدرستیکه سه چیز است که در حضرت یزدان از همه چیز محبوب تر است از میانه روی کردن در وقت توانگری و عفو در هنگام توانائی بر انتقام و نرمی با بندگان خدای همانا هیچکس بهیچکس مدارا و احسان ننمود جز آنکه خدای تعالی در قیامت با او مدارا و احسان میفرماید و راس حکمتها ترس خداوند عالمیان است   ابوالبقا دمیری در کتاب حیوة الحیوان نوشته است که امام زین العابدین علیه السلام با مردی که پسرش مرده بود و چون آن پسر در معاصی خدای باسراف رفته بود بسیار بروی جزع میکرد فرمود اِنَّ مِنْ وَرَاءِ وَلَدِکَ خِلالاً ثَلٰثَةً شَهادَةَ اَنْ لا اِلٰهَ اِلَّا اللهُ وَشَفاعَةُ رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَرَحْمَةُ اللهِ یعنی این شدت جزع بروی مکن چه پسر ترا سه حالت همراه است یکی توحید او و دیگر شفاعت محمد مصطفی ص و دیگر رحمت خدای تعالی   و دیگر در کتاب معالم العبر از حضرت علی بن الحسین علیهم السلام مسطور است قالَ یَوْماً لِاَصْحابی اِخْوانی اُوصیکُمْ بِدارِ الْآخِرَةِ وَلا اُوصیکُمْ بِدارِ الدُّنْیا فَاِنَّکُمْ عَلَیْها حَریصُونَ وَبِها مُتَمَسِّکُونَ اَما بَلَغَکُمْ ما قالَ عیسَی بْنُ مَرْیَمَ لِلْحَوارِیّینَ قالَ لَهُمُ الدُّنْیا قَنْطَرَةٌ فَاعْبُرُوها وَلا تَعْمُرُوها وَقالَ اَیُّکُمْ یَبْنی عَلی مَوْجِ الْبَحْرِ داراً تِلْکُمُ الدّارُ الدُّنْیا وَلا تَتَّخِذُوها قَراراً   از این کلمات مرقوم کردیده است بالجمله آنحضرت روزی با جماعت اصحاب خود فرمود اصحاب من برادران من اینک وصیت و موعظت میکنم شما را بتدارک سرای آخرت و تهیهٔ آن منزلگاه جاوید و برای سرای دنیا شما را وصیت نمیکنم چه شما بر دنیا حریص هستید و تمسک بآن باشید آیا بشما نرسیده است آنچه عیسی بن مریم علیهم السلام با جماعت حواریین گفت با ایشان فرمود دنیا مانند پلی است از این پل عبور کنید و بعمارتش نکوشید یعنی از پل باید گذشت نه آرزوی اقامت نشست و با قامتگاه انتوی پلی که از مخاطره و هالک آسوده است باید جوست و هم عیسی فرمود کدام یک از شما بر موج دریا عمارت میکنید یعنی هرگز این کار مکنید چه رحمتی بقایی و بنیان بیدوامی و خطرناکی است اینک دنیای شما و این سپنجی سرای است اینچنین جا است دنیای بر آن چون موج بحر است   پس چنین مکانی سست بنیان و مقامی متزلزل خطرناک را مکان آرام و قرار و زیستن و استقرار مدانید   در ره عقبی است دنیا چون پلی   بی بقا جائی و ویران منزلی   موج مخلوقند چون موج بحر   هالک اند در قعر یا در اوج بحر   دیگر در کتاب مذکور از جابر مذکور است که گفت از حضرت ابی جعفر شنیدم که از علی بن الحسین علیهم السلام فرموده است اِنَّ الرَّجُلَ مِنَ الشّیعَةِ یَکُونُ فِی الْقَبیلَةِ فَلا یَکُونُ عِنْدَهُمْ اَدْنی مِنْهُ وَکانَتْ تَکُونُ وَصایاهُمْ وَوَدائِعُهُمْ عِنْدَهُ وَکانَ زَیْناً فی تِلْکَ الْقَبیلَةِ ثُمَّ قالَ عَلَیْهِ السَّلامُ اِقْتَدُوا بِنا تَهْتَدُوا

یعنی بدرستیکه مردی از شیعه در قبیله مسکن دارد و در میان ایشان هیچکس از او بتقدر زینت و حال الکر وصایا
وودایع و امانات ایشان نزد اوست و او زینت و شرف این قبیله است یعنی کسی نمیداند مرد خدا کیست و کسی را
خوار نباید گرفت تواند بود این شخص بهترین ایشان و بندهٔ خاص یزدان و حافظ ودایع و وصایا و امانات و عهود ایشان باشد
و زینت و برکت آن قبیله او باشد آنگاه بفرمود بیا و آداب اقتدا جوئید باین طریق راست هدایت یابید و نیز در کتاب
جابر مسطور است که از حضرت ابی جعفر شنیدم که میگفت علی بن الحسین صلوات الله علیهم فرمود اِنَّ اَحَقَّ النّاسِ
بِالاِجْتِهادِ وَالْوَرَعِ وَالْعَمَلِ بِما عِنْدَ اللّٰهِ وَرِضاهُ الاَنْبِیاءُ وَاَتْباعُهُمْ بدرستیکه سزاوارترین مردان با جهاد و ورزیدن
وورع داشتن و عمل نمودن با آنچه در حضرت پروردگار و موجب خوشنودی اوست پیغمبران و متابعان ایشانند یعنی
همان طور که مقام و مرتبت و تقرب و جلالت ایشان و وقوف ایشان بر باطن امور و معالی مطالب و جلایل مسایل
از دیگران بیشتر است تکلیف ایشان در این مراتب نیز از همه برتر و افزونتر است و هم در کتاب مسطور مرقوم است که
سفیان بن عیینه میگوید زهری روایت کرده است که از مولای ما علی بن الحسین علیهما السلام شنیدم که نفس
خویش را بخطاب گرفته با پروردگار خود مناجات میکرد و این کلمات را بعرض میرسانید معلوم باد که از این نسخ
یک تخت سخت از این پیش مذکور افتاد چون کرد اینجا ترک میشد در نقل خبر نقصان میرسید لاجرم از اعادت مقصا
رفت یا نَفْسُ حَتّی اِلَی الْحَیوةِ سُکُونُکِ وَاِلَی الدُّنْیا وَعِمارَتِها رُکُونُکِ اَما اعْتَبَرْتِ مِمَّنْ مَضی مِنْ اَسْلافِکِ
وَمَنْ وارَتْهُ الاَرْضُ مِنْ اُلّافِکِ وَمَنْ فُجِعْتِ بِهِ مِنْ اِخْوانِکِ وَنُقِلَ اِلی دارِ الْبِلی مِنْ اَقْرانِکِ فَهُمْ
فی بُطُونِ الاَرْضِ بَعْدَ ظُهُورِها مَحاسِنُهُمْ فیها بَوالٍ دَواثِرُ خَلَتْ دُورُهُمْ مِنْهُمْ وَاَقْوَتْ
عِراصُهُمْ وَساقَتْهُمْ نَحْوَ الْمَنایا الْمَقادِرُ وَخَلَّوْا عَنِ الدُّنْیا وَما جَمَعُوا لَها وَضَمَّتْهُمْ تَحْتَ التُّرابِ الْحَفائِرُ
یعنی ای نفس تا چند و تا کی باین سرای اریب نصیب جوئی و بزندگانی ناپایدارش قرار خواهی و باین منزلگاه پرآشوب
و سیلان رکون و میلان گیری و بعمارت کردن آن دست جویی رنج و آندمان شوی از چه پدران برگذشته و نیاکان
جهان در نوشته که همه در شکم خاک و پهلو در پهلوی گور داده و با مار و مور بخفته عبرت نگیری و از خانهای خالی و عرصها
تنها و آن مصیبات و آلام که برادران و همگنانت را بهره افتاد موعظت نیابی همانا از آن پس که مدتها در روی
زمین بشادیها و عشرتها روزگار نهادند بقوامع بلایا و قوارع منایا دچار و در زیر خاک گور نگون سار شدند و بحکم
قضا و قدر و حوادث این چرخ بازیگر دنیا و آنچه را در دنیا داشتند بگذاشتند و در زیر خاک گور نهان شدند
کَمْ اَخْرَبَتْ اَیْدِی الْمَنُونِ مِنْ قُرُونٍ بَعْدَ قُرُونٍ وَکَمْ غَیَّرَتِ الاَرْضُ بِبِلاها وَغَیَّبَتْ فی تُراها مِمَّنْ عاشَرْتِ
مِنْ صُنُوفِ النّاسِ وَشَیَّعْتَهُمْ اِلَی الاَرْماسِ وَاَنْتَ عَلَی الدُّنْیا مُکِبٌّ مُنافِسٌ لِخُطّابِها فیها حَریصٌ مُکاثِرٌ
عَلی خَطَرٍ تُمْسی وَتُصْبِحُ لاهِیاً اَتَدْرِی بِماذا لَوْ عَقَلْتِ تُخاطِرُ وَاِنَّ امْرَءاً یَسْعی لِدُنْیاهُ
جاهِداً وَیَذْهَلُ عَنْ اُخْراهُ لا شَکَّ خاسِرٌ چه بسیار دست و چنگال مرگ بتن آغال قرنها از پس قرنها
قطع کرده و گروه از پی گروه تباه ساخته و چه بسیار زمان گردشهای گوناگون نموده و زندگانرا در خاک خود سرنگون
داشته از آنانکه با ایشان روزها و شبها بمعاشرت و مصاحبت بگذرانیدی و سرانجام بمشایعت ایشان تا گورستان
راه سپردی و با اینکه ایشان را در چنگال بلا آگنده و در خاک گور گران شدی هیچ از دنیا پند نگرفتی و بدیده عبرت

رفتی همچنان بر دنیا و کار دنیا مایل و راغب و باین عروس زیبا که هزاران هزار داماد در هر گوشه بخاک و خون انداخته بحرص و آز کار کنی و بتکاثر و تفاخر خواهی و با اینکه در معرض هزاران بیت و خطر هستی بلهو و لعب و غفلت و غرور روز بشب همی رسانی آیا هیچ میدانی که بچه خطر اگر تعقل کنی دچاری و بدبختی که هر روزی از پی دنیا سعی و کوشش و جهد و جنبش نمایی و از تدارک سرای جاوید غافل مانی بدون شک و شبهت گرفتار بسی زیان و خسارت است فَحَتّامَ عَلَى

الدُّنْيَا إِقْبَالُكَ وَبِشَهَوَاتِهَا اشْتِغَالُكَ وَقَدْ وَخَطَكَ الْقَتِيرُ وَوَافَاكَ النَّذِيرُ وَأَنْتَ عَمَّا يُرَادُ بِكَ سَاهٍ
وَبِلَذَّةِ يَوْمِكَ لَاهٍ وَفِي ذِكْرِ هَوْلِ الْمَوْتِ وَالْقَبْرِ وَالْبِلَى عَنِ اللَّهْوِ وَاللَّذَّاتِ لِلْمَرْءِ
زَاجِرٌ أَبَعْدَ اقْتِرَابِ الْأَرْبَعِينَ تَرَبُّصٌ وَشَيْبُ الْقَذَالِ مُنْذُ ذَلِكَ ذَاعِرٌ
كَأَنَّكَ مَعْنِيٌّ بِمَا هُوَ ضَائِرٌ لِنَفْسِكَ عَمْدًا أَوْ عَنِ الرُّشْدِ جَائِرٌ

پس تا کی و تا بچند بر دنیاست اقبال تو و بشهوات دنیویاست اشتغال تو و حال آنکه جیش هرم که اسباب طیش و نقم است در تو چنگ در انداخته و نشان پیری در تو نمایان شده و پیک مرگ و قاصد موت بسوی تو راه سپار و از انجام تو بتو انذار نماید و تو با اینجمله از آنچه ترا میرسد ناهی و ساهی باشی و بلذت همانروز که بدان اندری فارغ و لاهی و اگر نیک تامل روی همان یاد کردن مرگ و هیبت موت و فرو پوشیدن این اندام زیبا و ابدان رعنا هر کسی را از لهو و لعب و لذات و مسرات زاجر و ناهی کافیست آیا از پس آنکه سالیان زندگانی بچهل سال مدار گرفت همچنان ببایست متربص و مترصد ارتکاب ملاهی و دوام و قوام سرور و سرور در اینجهان گردیدن با اینکه در این سن و این سالخوردگی مویهای سفید که سر در دیر افراز گرفته انسان را بر ترس و جزع و بیم و فزع همی افکند و از این کردار ناهنجار و اینگونه غفلت و خواب چنان مینماید که تو آنچه موجب زیان و ضرر است سخت اهتمام کنی و از دنبال آن سعی و کوشش نمائی و بعمد نفس خود را در زیان و خسران آوری یا اینکه از راه رشد و رشادت انحراف و بطریق غوایت و ضلالت انعطاف جوئی انْظُرِي إِلَى الْأُمَمِ الْمَاضِيَةِ وَالْقُرُونِ

الْفَانِيَةِ وَالْمُلُوكِ الْعَاتِيَةِ كَيْفَ انْتَسَفَتْهُمُ الْأَيَّامُ فَأَفْنَاهُمُ الْحِمَامُ فَامْتَحَتْ مِنَ الدُّنْيَا آثَارُهُمْ
وَبَقِيَتْ فِيهَا أَخْبَارُهُمْ وَأَضْحَوْا رِمَمًا فِي التُّرَابِ وَأَقْفَرَتْ مَجَالِسُ مِنْهُمْ عُطِّلَتْ وَمَقَاصِرُ وَ
حَلُّوا بِدَارٍ لَا تَزَاوُرَ بَيْنَهُمْ وَأَنَّى لِسُكَّانِ الْقُبُورِ التَّزَاوُرُ فَمَا إِنْ تَرَى إِلَّا جُثًى قَدْ ثَوَوْا بِهَا
مُسَنَّمَةٌ تَسْفِي عَلَيْهَا الْأَعَاصِرُ

از روی تعقل و تفکر نیک بنگر بامتهای گذشته و مردم قرنهای فانی گشته سلاطین سرکش و کینه کش که چگونه قوامع حوادث روزگار و قوامع دواهی لیل و نهار ریشه وجود ایشانرا از بیخ و بن برکنده و درون ایشانرا با خاک فنا بیاکنده و پیک مرگ بجمله را دستخوش دشنه بلا و خنجر فنا ساخت و آثار و علامات ایشانرا از جهان براکند و جز خبری از ایشان بجای نماند و جز از فنا و زوال ایشان در السنه و افواه باقی نگذاشت و تمامت در زیر خاک استخوانهای پوسیده گشته مجالس از ایشان خالی و مقاصر ایشان عاطل ماند و جملگی بر سفر بسته و بخانه وارد شدند که هیچ یکدیگر را زیارت نکنند و چگونه و کجا برای سکان قبور و خفتگان گورها در روز زیارتست و بجز مشتی خاک هیچ چیز از ایشان دیده نمی شود و جز گورهای ایشان که بر فراز

وعناشرا

و غبار سرا پا و آسمان سیر رساند هیچ اثری بر جای نیست کم عاینت من ذی عز و سلطان و جنود و اعوان
تمکن من دنیاه و نال منها مناه و بنی الحصون و الدساکر و جمع الاعلاق و الذخائر فما صرفت
کف المنیة اذ اتت مبادرة تهوی الیه الذخائر و لا دفعت عنه الحصون التی بنی و حفّ بها
انهارها و الدساکر و لا قارعت عنه المنیة خیله و لا طمعت فی الذب عنه العساکر
چه بسیار معاینت و دیدار نمودی صاحبان عز و سلطنت و لشکرها و اعوان را که از دنیای خویش تمکن
یافتند و آرزوی خود را در جهان دریافتند حصنهای حصین و قلعهای رصین و بناهای استوار و سراهای
پایدار و نفایس اموال و ذخایر فراوان فراهم کردند لکن از این ذخایر و اموال و قصور عالیه استوار و آثار
پایدار لشکر مرگ را چاره نتوانستند و از این در را که عساکر موت را دافع و مانع نیامدند از جنود نامعدود
و نه از ذخایر نامحدود حاصلی دریافتند و نه از مردان کینه کش و نه از گردان گردن کش مخاطر اجل و فنای
مرگ را با هیچ بیار استند اتاه من امر الله ما لا یرده و نزل به من قضائه ما لا یصده فتعالی الملک الجبار
المتکبر القهار قاصم الجبارین و مبیر المتکبرین ملیک عزیز لا یرد قضاؤه علیم حکیم نافذ الامر قاهر علی کل ذی عزة
و جهه فکل عزیز للمهیمن صاغر لقد خشعت و استسلمت و تضاءلت لعزة ذی العرش الملوک الجبابر
رسید بایشان دم سرکش و سلاطین گردنکش بفرمان خدای آنچه نتوانستند باز گردانند یعنی با مر خدای مرگ ایشان چون در ایشان
روی کرد نتوانستند او را باز گردانند و از قضای خدای با ایشان آنچه نازل شد نتوانستند منع نمایند و منصرف دارند پس بلند
و متعالی است پادشاه جبار متکبر قهار که در هم شکننده ستمکاران و هلاک نماینده متکبران است پادشاهی عزیز که قضای او را
برتافتن نتوان دانائی حکیم و نافذ الامری است قاهر که هر صاحب عزتی در پیشگاه عظمت و کبریایش خاضع و خاشع و هیمنتی
که هر بزرگی در حضرتش کوچک و ذلیل است و جمله سلاطین جبابره و خواقین اکاسره در حضرت عزت و جلال خداوند عرش
خاشع و فروتن و نحیف و نزار با کمال استسلام و انقیاد باشند فالبدار البدار و الحذار الحذار من الدنیا و
مکائدها و ما نصبت لک من مصائدها و تجلی لک من زینتها و استشرف لک من فتنتها و فی دون ما ابنت
من فجعاتها الی رفضها داع و بالزهد امر فجد و لا تغفل فعیشک زائل و انت الی دار المنیة صائر
فلا تطلب الدنیا فان طلابها فان نلت منها غبها لک ضائر پس بسرعت گریزید و با سرعت
شتاب از دنیا و کیدها و مکرها و آنچه را که برای شما بدام گسترده تا شما را در دام فریب و مکر اسیر گرداند و آن زینتها که
برای فریفتن شما نمایش گرفته و بدان فتنها که بر شما مشرف شده حذر و پرهیز کنید و بیرون از آنجمله که ترا از مکائد
و مخاطر و مصاید و مهالکش معاینت شده بس چیزها است که ترا بترک آن خوانند و بعدم رغبت و میل نمودن با آن
نماینده است پس بجد و جهد بکوشش و بغفلت مباش چه زندگی تو زائل و تو بسرای مرگ شتابنده و صائری و هیچ
در طلب دنیا مباش و این رنج بر خویشتن مسپار چه در طلب و پیش اگر چند بمقصود هم نائل گردید هم از زیان و کراهیت آن
ضرر بینی فهل یحرص علیها لبیب او یسر بلذتها ادیب و هو علی ثقة من فنائها و غیر طامع فی بقائها
ام کیف تنام عین من یخشی البیات او تسکن نفس من یتوقع الممات الا لا و لکنا نغر نفوسنا و تشغلنا
اللذات عما نحاذر و کیف یلذ العیش من هو موقن بموقف عدل حین تبلی السرائر کانا نری

آن لا نَعُودَ وَ اَنَّا مُذ نُدِی مالنا نَبغی الغَنا مَعنا آیا شخص عاقل و دانا و زیرک بنا بر اینجهان ناپایدار حریص و سرور
میشود با اینکه یقین دارد که این سرای آمال و آمانی فانی میشود و در بقای آن هیچ وجه را طمع و طلب نیست آیا چگونه بخواب میشود
آنکسی که از بیات آفات و شبیخون دواهی گوناگون در بیم و خوف است یا چگونه قرار و سکون و آرام و درنگ میجوید
آن کسی که همیشه مترصد مرگ و منتظر حادثات است آری می خواهیم و سکون می جوییم یعنی بابت سکون خواب نمود و خبر این
سیر لوا زمیست و باید باشد لکن ما نفس خود را بجمعیت و کیدیت مغرور میداریم و لذات و آفات این را حیلیات دارا ز هیچ با
بر حذر باشیم مشغول میداریم و چگونه لذت زندگی و سرور زندگانی را دریابد کسیکه یقین دارد که در آن روز که هر پوشیده
پدیدار و هر کاری هموار است در پیشگاه عدل داد بیاید قیام نماید گویا چنان میدهیم که نشر و نشوری نیست و ما را
مهمل نخواهند گذاشت و پس از مردن برای ما حشری نیست یعنی با این حالت غفلت که در ما پدیدار است گویا معاد و رستخیز
و اهوال قیامت و حساب و عذاب معتقد نباشیم با اینکه در هیچ یک شک و ریب نبایست بود وَمَا عَسَی اَن لاَ یَنال
طالِبُ الدُّنیا مِن لَذّاتِها وَ یَتَمَتَّعُ بِهِ مِن بَهجَتِها مَعَ فُنُونِ مَصائِبِها وَ اَصنافِ عَجائِبِها وَ کَثرَةِ تَعَبِهِ فی طِلابِها
وَ تَکادُحِهِ فی اِکتِسابِها وَ ما یُکابِدُهُ مِن اَسقامِها وَ اَوصابِها وَ آلامِها وَ ما قَد تَرَی فی کُلِّ یَومٍ وَ لَیلَةٍ یَرُوحُ عَلَینا اَمرُها و یَباکُرُ تَعاوُرُهُ
کانّها هُمُومُها وَ کَم ما عَسی یَبغی لَها المُتَعاوِدُ فَلا هُوَ مَغبُوطٌ بِدُنیاهُ آمِنٌ وَ لا هُوَ عَن طِلابِها النَّفسُ قاصِرٌ
و هرگز نشاید آنکس که در طلب اینجهان در تعب است از لذت و بهجت آن با فنون مصائب و اصناف عجایب متمتع و متلذذ گردد
با اینکه در طلب کردن بسی تعبها بر خویش نهد و در اکتساب آن بسی سعی و کوشش و زحمت بر خود فرود آورد و دوار شدتها و سختیها
مرضها و رنجوریها آن بسی صدمتها و شکنجها دریابد یعنی با این احوال و مقاسات شداید و ملاقات مکاید و دیدار رنجها و زحمتها و
و تعبها که در طلب اینجهان و رامش و آسایش آن باشد چگونه امید تمتع و دریافت لذت و بهجت آن است چه خود این حالات مانع
این طمعها و حالات است و چیست حاجت من در هر روز و شبی که با آن حالات گوناگون و اوضاع مختلفه بر ما شامگاه و بامداد
مییابد یعنی با این حوادث لیل و نهار و این اختلافات روزگار که آدمی را در هر بامداد و شامگاه هموار است چگونه باید در طلب
حاجت و طمع مقصود بود با اینکه آفات و هموم شب اول و نوبت بنوبت مشهود است و هیچ نشاید که آنانکه با این آفات
دچارند بر جای باشند بلکه هم و هموم و غم و مغموم بجمله معدوم میشوند و آنانکه محل غبطه و رشک دیگران هستند همین نیستند و
از طلب طمع آن جمله در هوای نفس قاصرات کَم غَرَّت مِن مُخلِدٍ اِلَیها وَ صَرَعَت مِن مُکِبٍّ عَلَیها فَلَم تَنعَشهُ مِن صَرعَتِهِ وَ لَم
تُقِلهُ مِن عَثرَتِهِ وَ لَم تُداوِهِ مِن سُقمِهِ وَ کَم تَشفِهِ مِن اَلَمِهِ بَلی اَوردَتهُ بَعدَ عِزٍّ وَ مَنَعَةٍ مَوارِدَ سُوءٍ ما لَهُنَّ مَصادِرُ فَلَمّا رَأی اَن لا نَجاةَ
وَ اَنَّهُ هُوَ المَوتُ لا یُنجیهِ مِنهُ المُوازِرُ تَنَدَّمَ لَو یُغنیهِ طُولُ نَدامَةٍ عَلَیهِ وَ اَبکَتهُ الذُّنُوبُ الکَبائِرُ
چه بسیار کسان که بسبب میل و رغبت بافزایش سرای آفت مغرور و فریفته شدند و چه بسیار مردمان که بسبب روی آوردن بآن
بیفتادند و هیچ برنخاستند و از آن لغزیدن استقامت نیافتند و از آن مرض و درد اندر شدند و از آن درد و الم شفا نجستند لکن این
دنیای غدار و بجای عزت در مکر و نیرنگ شقاق و نفاق در آمد و ایشان را از آن پس که عزیز بوده اند و کثرت قوم و عشیرت و طایفه و قبیله نیز
مند شدند بموارد سوء و آنکاهی ناخوش در آورد در حالتیکه هیچ مقام بازگشتی برای ایشان نبود و چون دید که برای خود رستگاری
و نجات نیست و مرگ او را دریافته و از هیچ موازر و معاونی راه نجات بدست نشود و در بهینه غم و اندوه و حسرت در افتاد لکن چه سود
کازان طول حسرت و ندامت فایدتی نیافت و جز آنکه معاصی کبیره اش بگریه و زاری در آورد حاصلی نماند فَکَی عَلی ما سَلَفَ مِن

خَطَایَاهُ وَیَحْسَرَ عَلَی مَا خَلَفَ مِنْ دُنْیَاهُ حَیْثُ لَا یَنْفَعُهُ الْإِسْتِعْبَارُ وَلَا یُنْجِیهِ الْاِعْتِذَارُ مِنْ هَوْلِ الْمَنِیَّةِ
وَنُزُولِ الْبَلِیَّةِ اَحَاطَتْ بِهِ آفَاتُهُ وَهُمُومُهُ وَاُبْلِسَ مِمَّا اَعْجَزَتْهُ الْمَعَاذِرُ فَلَیْسَ لَهُ مِنْ کُرْبَةِ الْمَوْتِ فَارِجٌ وَلَیْسَ
لَهُ مِمَّا یُحَاذِرُ نَاصِرٌ وَقَدْ جَشَأَتْ خَوْفَ الْمَنِیَّةِ نَفْسُهُ . یُرَدِّدُهَا دُونَ اللَّهَاةِ الْحَنَاجِرُ میگرید برآنچه از خطاها و گناهان آن
نهاده و حسرت و اندوه میخورد برآنچه از دنیای خویش مخلف داشت در آنوقت که نه گریه و استعبار و نه بهانه و عذر از سبب هول
و هیبت مرگ و نزول بلیت او را فایدت میرساند یعنی این استعبار و اعتذار قبل از وصول بلا و بلیت و نزول مرگ و منیت سود
میرساند احاطه کرده است بروی آفات و غم و اندوه و هموم او و از اینکه هیچ معذرتی او را بکار نیاید در یاس و اندوه
فرو رفته است و او را از کربت و اندوه مرگ هیچ چیز فرج نرساند و از آنچه در بیم و حذر است ناصری نباشد همانا خوف مرگ و دهشت
منیت نفس او را مضطرب جان او را از حزن و فزع همی از حلقوم بکام و از کام بحلقوم میآورد . هُنَالِكَ خَفَّ
عَنْهُ عُوَّادُهُ وَاَسْلَمَهُ اَهْلُهُ وَاَوْلَادُهُ وَارْتَفَعَتِ الرَّنَّةُ وَالْعَوِیلُ وَیَئِسُوا مِنْ بُرْءِ الْعَلِیلِ غَضُّوا
بِاَیْدِیهِمْ عَیْنَیْهِ وَمَدُّوا عِنْدَ خُرُوجِ نَفْسِهِ یَدَیْهِ وَرِجْلَیْهِ فَکَمْ مُوجَعٍ یَبْکِی عَلَیْهِ تَفَجُّعًا وَمُسْتَجْلِبٍ
صَبْرًا وَمَا هُوَ صَابِرٌ وَمُسْتَرْجِعٍ دَاعٍ لَهُ اللّٰهَ مُخْلِصٌ یُعَدِّدُ مِنْهُ خَیْرًا مَآثِرِهِ وَکَمْ شَامِتٍ مُسْتَبْشِرٍ بِوَفَاتِهِ وَعَمَّا قَلِیلٍ کَالَّذِی صَارَ اِلَیْهِ
در اینجا و در این هنگام یعنی وقتیکه آثار مرگ نمودار و پیک اجل پدیدار گشت ناگاه از روی مهر و شفقت بعیادتش انجمن کرده بودند
او را تنها بگذارند و بمیرند و اهل و اولادش که روزگاران دراز شریک و همراز و مصاحب و انباز و یار و دمساز بودند و اگر او را غمی
بر پای می نشست ایشان را غمها بر جگر جای میگرفت و اگر صداعی بروی عارض میگشت خار ها بر دل میخلید چون حالت سکرات
موت و غمرات مرگ را در روی نگران شدند او را خوار و زار در دهان مرگ تنها و بار میافکنند و تنها و بیکس میگذارند و میروند
گویی هرگز بادی سر ببالین نداشته و در هیچ مکان مکین نبوده اند و هیچ وقت در دار دنیا با وی آشنا نبوده اند
پس صدا را بناله و عویل بر میکشند و از بهبودی علیل مایوس میگردند و آنچشم او را که بدیدارش بس شاد و خوار
بودند با دست خود می بندند و آن دو دست و دو پایش را که عزیز میداشتند بجانب قبله کشیده میدارند چه بسیا کسان که بدین حسرت
شکیبائی چنگ میاندازند لکن شکیبائی ایشان پاره میشود و نیروی صبوری از ایشان میرود و چه بسیار کسان که استرجاع
مینمایند و انا لله و انا الیه راجعون بر زبان میآورند و از روی خلوص نیت و مهر و صفاوت خدای را بر ترحم بروی میخوانند و نیکوئی
های او را یاد میکنند و برای او دعای خیر و طلب خیر مینمایند و چه بسیار کسان که بر مرگ او شادان و بوفات او مستبشر
هستند با اینکه خود نیز بزودی از دنبال او شتابان و روان باشند . وَشَقَّتْ جُیُوبَهَا نِسَاؤُهُ وَلَطَمَتْ خُدُودَهَا اِمَاؤُهُ وَاَعْوَلَ لِفَقْدِهِ
جِیرَانُهُ وَتَوَجَّعَ لِرَزِیَّتِهِ اِخْوَانُهُ ثُمَّ اَقْبَلُوا عَلَی جِهَازِهِ وَتَشَمَّرُوا لِاِبْرَازِهِ فَظَلَّ اَحَبُّ الْقَوْمِ کَانَ لِقُرْبِهِ یَحُثُّ عَلَی
تَجْهِیزِهِ وَیُبَادِرُ وَشَمَّرَ مَنْ قَدْ اَحْضَرُوهُ لِغُسْلِهِ وَوُجِّهَ لَمَّا فَاظَ لِلْقَبْرِ حَافِرٌ وَکُفِّنَ فِی ثَوْبَیْنِ وَاجْتَمَعَتْ لَهُ
مُشَیِّعِینَ اِخْوَانُهُ وَالْعَشَائِرُ زنهای او در مصیبتش گریبانها چاک کنند و کنیزکانش بر چهره لطمه زنند و همسایکان و بسبب فقدان او
بانگ ناله و عویل در افکنند و برادران او در مصیبتش بدرد و الم و اندوه و غم اندر شوند آنگاه برای تجهیز و تکفین او ساخته و برای در آوردن
و شستن و بیرون بردن بسوی گور شمر کردند و برای قبر کنده بعد از مو تش آماده دارند با دو کفن بدنش را پوشش کنند و عشایر و دوستان و
برادران و برای تشییع جنازه اش فراهم شوند فَلَوْ رَاَیْتَ الْاَصْغَرَ مِنْ اَوْلَادِهِ وَقَدْ غَلَبَ الْحُزْنُ عَلَی فُؤَادِهِ
فَغُشِیَ مِنَ الْجَزَعِ عَلَیْهِ وَقَدْ خَضَبَتِ الدُّمُوعُ خَدَّیْهِ ثُمَّ اَفَاقَ وَهُوَ یَنْدُبُ اَبَاهُ وَیَقُولُ یَا شَجْوَاهُ وَاوَیْلَاهُ

لا بصر من فتح المنیة منظرا یهال له ویرتاع ناظر اکابر اولاد یهیج اکتیابهم اذا ما تناسام البنون الاصاغر
و دنة نسوان علیه جوازع مدامعها فوق الخدود غزایر که بنگری که چگونه فرزندان اینمرد را که آتش اندوه بر دلش چیره
روزگارش بر سر خیر گشته و از کثرت جزع و ناله و اندوه و زاری بر پدرش بیهوش گردیده و از اشک خونین و خراش چهره گونه اش
رنگین شده و از اینهمه هوش گراینده و همی بر پدر خود بنالد و فریاد و واویلا بر کشد هر آینه نگران شوی که آسیب مرگ و بطش موت
آنچهره نازنین را چنان زشت و نکوهیده آورده و گونه گلرنگ او چنان از باد سموم اجل زرد و نهال حیاتش را صرصر خزان چنان از شاخ و برگ
گردانیده و آن دو نرگس شهلا را چنان نازیبا ساخته که هر کس نگرانش شود دهول و هیبت بیافتد و فرزندان که بارش جدا زانکه اولاد صغار
او را فراموش کرده اند همچنان روی بند و زاری و ندبه بسیار و زنهای او بر دوی موی ناله فزایند و بسی سرشک بر چهره ببارند
ثم اخرج من سعد قصره الی ضیق قبره فحثوا بایدیهم التراب واکثروا التلدد والانتحاب ووقفوا ساعة
علیه وقد یئسوا من النظر الیه فولوا علیه معولین وکلهم لمثل الذی لاقی اخوه محاذر کشاء رتاع
آمنات بدا لها بمدیة بادی الذراعین حاسر فراعت ولم ترتع قلیلا واجفلت فلما انتهی منها الذی هو جازر
و چون اش غسل و کفن کردند از آن قصر که بسی رنج در بنایش برکشیده خود را صاحبش میپنداشت اورا بیرون بیرند و در تنگنای گور بازار و مور بیاکنند و بر
عذار یکه غباری نمی نشست خاک بها و بر آن بدن که از گلشن پیراهن بیاخست خوار از گل و خشت فرو شانند و همی از روی حیرت و حسرت از جهت
جسد او ناله و نفیر بر بیاورند و آن کسانی که مصاحب او که بر یکساعت فراق او شکیبایی نمیشدند ساعتی بر قبرش ایستاده از دیدارش مأیوس و از نظر کردنش نومید
پس تمامت نالان و گریان و فریاد کنان بازمیشوند در حالتیکه جملگی ایشان از آنچه بهره برادرشان افتاده خوفناک هستند لکن هیچ متنبه نشوند و دیگر باره با سایش
و آرامش خویش بغفلت و جهالت باز شوند و گذشته را فراموش کنند چون گوسفندان که آسوده و ایمن چرا باشند ناگاه در بیابان دشنه تیز آشکار گردد
که قصاب دشنه را برق برزد پس گوسفندان بترسند و اندکی از چریدن دوری گزینند و فرار کنند و چون آنکس از او دیده شد کناری شد عادت الی
مرعاها و نسیت ما فی اخیها دهاها أفبافعال البهائم اقتدینا وعلی عادتها جرینا عد الی ذکر المنقول الی الثری
والمدفوع الی هول ما تری هوی مصرعا فی لحده وتوزعت مواریثه ارحامه والاواصر وانحوا علی امواله
بخصومة فما حامد منهم علیها وشاکر فیا عامر الدنیا ویا ساعیا لها ویا امنا من ان تدور الدوائر
آنجمله را ناپدید انگاشته ایمن و آسوده بچرا گاه خود باز شده آنچه بجا بر خود دیدنی آنگوسفند دیگر وارد آمد فراموش نمایند گوسفندی که بر دوین گرگ مرده بیمه
گوسفندان گرفته بر دو در نگرند آیا باید که ما افعال بهایم در رفتار چهارپایان اقتدا نمایم و بر عادت آنها عادت نهیم بجوش باز شو و بنگر و
تعقل نمایم آنکه در خاک تیره شد و از قصور بگور انتقال یافتند در آن هول و بیم که می بینی در افتاد و بنگر و بخاطر بسپر که چگونه در لحد خوابش تنگ
و در زیر خاک جایی گرد میراث در ارحام اقارب و خویشاوندان او قسمت کردند و برای هر دو یک وارث قسمت اموال بخصومت او جدال آغاز
نمودند و بر آنجمله هیچیک حامد و شاکر نشدند لکن ای کسیکه بغفلت و جهالت عمارت دنیا میکوشی و ای کسیکه جاهلانه در طلب آن کوشش مینمایی و ای کسیکه از گردش
گردون و جنبش حوادث این جهان بازگون ایمن و آسوده هستی یعنی از مهالک و مخاطر خود را آسوده می پنداری حال آنکه از جالت چاریان یاد کو گوسفندان
بیابانست که با آنکه هر روز از آنها کشته میشود اندکی می ترسناک که دیدند فورا فراموش کرده آسوده بچرا میشوند و غافل میخورد و غافل میخسبند آنان کرا
عقل و شعور و تعقل و تفکر است چگونه است که باید از درجه خویش اینگونه تنزل گیرد و بعادت بهایم رود و هر روز تنی از یاران خویش را چار حوادث روزگار
و گرفتار مرگ بیند و باز چند مدتی آنکه بکالت فراموش کرده آسوده بجای خود بنشیند یا بیک جای تاریک خسبد و بر مرده یک روز جنگ آورد و حال آنکه او نمی برد و نمی
داند که وی اینمرد دیگری جای او بگیرد و چگونه نمیرد با آنکه دیگران در شکم مادر و پشت پدرند بالجمله بیفزاید کسیکه از دور روزگار ایمنی

كَيفَ اَمِنتَ هٰذِهِ الحالَةَ وَاَنتَ صائِرٌ اِلَيها لا مَحالَةَ اَم كَيفَ تَتَهَنّا بِحَيوتِكَ وَهِيَ مَطِيَّتُكَ اِلىٰ
مَماتِكَ اَم كَيفَ تُسيغُ طَعامَكَ وَاَنتَ مُنتَظِرٌ حِمامَكَ وَلَم تَتَزَوَّد لِلرَّحيلِ وَقَد دَنا
وَاَنتَ عَلىٰ حالٍ وَشيكًا مُسافِرٌ فَيا وَيحَ نَفسي كَم اُسَوِّفُ تَوبَتي وَعُمري فانٍ
وَالرَّدىٰ لي ناظِرٌ وَكُلُّ الَّذي اَسلَفتَ فِي الصُّحُفِ مُثبَتٌ يُجازي عَلَيهِ عادِلُ الحُكمِ قاهِرٌ

چگونه بر اینحال براین گردن ناچسبیده آن ایمن گردیدی با اینکه بهر گز حوادث و دواهی بخواهی گردید ولامحاله شربت مرگ بخواهی نوشید و از پشت زمین در شکم زمین بخواهی جای گزید و چگونه این زندگانی را اسباب عیش و کامرانی میشماری و بر تو گرامی افتد با اینکه این زندگی و زندگانی بغیر احد بسوی مرگ است یعنی هر روز بگذرد یا هر شبی بپایان رسد راهی بمرگ بر سپرده و بسته آیا چگونه اینشراب و طعام با سایش و آسانی از گلو باندرون میرسانی با اینکه منتظر مرگ ناگهانی و با کمال سرعت بر باره مسافرت بر نشسته و سفری دور و دراز بباید در پیمائی بیسیج دراندیشه را د و توشه کو چیدن نیستی وای بر نفس من تا چند در توبت و انابت تعلل و تسویف میروم با اینکه عمرم فانی و آثار مرگ نمودار و رحمت کوفتگی و شکستگی بر شمردن روزگار رسید پدیدار و اعمال گذشته من تمام در نامه اعمال ثابت و محفوظ است و خداوند عادل حکیم تا هر جزای هر عملی را باز میرساند یعنی با این حوال این غفلت از جهت

فَكَم تَرقَعُ بِدينِكَ دُنياكَ وَتَركَبُ في ذٰلِكَ هَواكَ اِنّي لَاَراكَ ضَعيفَ اليَقينِ يا راقِعَ الدُّنيا
بِالدّينِ اَبِهٰذا اَمَرَكَ الرَّحمٰنُ اَم عَلىٰ هٰذا دَلَّكَ القُرآنُ تُخَرِّبُ ما يَبقىٰ وَتَعمُرُ فانِيًا
فَلا ذاكَ مَوفورٌ وَلا ذاكَ عامِرٌ وَهَل لَكَ اِن وافاكَ حَتفُكَ بَغتَةً وَلَم تَكتَسِب خَيرًا
لَدَى اللّٰهِ عاذِرٌ اَتَرضىٰ بِاَن تَفنىٰ الحَيوٰةُ وَتَنقَضي وَدينُكَ مَنقوصٌ وَمالُكَ وافِرٌ

تا چند دین خود را بدنیا می نمود ت رقعه و وصله میاوری و بر هوای نفس خویش برمی نشینی بدرستیکه من تو را البته سست یقین می بینم ای بهم پیوند نماینده دنیا را با دین آیا باین کردار تو را فرمان کرده است ایزد رحمن یا بر اینگونه اعمال دلالت نموده است ترا قرآن ویران میکردانی آنچه را که دستخوش فانی شود و عمارت میکنی آنچه را که امید بقا در آن نمیرود نه آن یک موفور و تمام و نه این یک عامر و با نظام است آیا برای تو اگر بیک ناگاه مرگ تو فرا رسد با اینکه اکتساب عمل نیکی ننموده باشی در حضرت خدای عذری که محل قبول بیاید هست آیا خوشنودی با اینکه زندگانیت را فانی و وقت را منقضی بینی و حال آنکه دین تو ناقص و مال تو فراوان و وافر باشد یعنی در این زندگانی اینجهان یکسره در تحصیل اموال بکوشی و دین خویش را سست و ناقص گردانی و چون مرگت فرا رسد و مدتت بآخر سپرد و دین از دست داده و وبال مال با خود برده باشی فَبِكَ اِلٰهَنا نَستَجيرُ يا عَليمُ يا خَبيرُ
مَن نُؤَمِّلُ لِفَكاكِ رِقابِنا غَيرَكَ وَمَن نَرجو لِغُفرانِ ذُنوبِنا سِواكَ وَاَنتَ المُتَفَضِّلُ المَنّانُ
القائِمُ الدَّيّانُ العائِدُ عَلَينا بِالاِحسانِ بَعدَ الاِساءَةِ مِنّا وَالعِصيانِ يا ذَا العِزَّةِ وَالسُّلطانِ وَالقُوَّةِ وَ
البُرهانِ اَجِرنا مِن عَذابِكَ الاَليمِ وَاجعَلنا مِن سُكّانِ دارِ النَّعيمِ يا اَرحَمَ الرّاحِمينَ بعد از آن ندبه و استغاثه و مناجات و استعانت عرض میکند پس بتو ای معبود ما پناه میجوئیم ای آنکه خبیر و دانائی کیست که امیدوار باشیم برای اینکه گردنهای ما را از بند عذاب و عقاب تو رها کند جز تو و کیست که برای آمرزش گناهان ما آرزومند باشیم جز تو همانا توئی متفضل منان و قائم دیان و آنکه عود میکنی بر ما باحسان بعد از

الحتف الموت بغتة
و بغتة فجأة

بدریای او عصیان ای صاحب عزت و سلطنت و قوت و برهان ما را از عذاب الیم و شکنجه دردناک خود پناه بده و
از ساکنین جنات نعیم گردان ای رحمت آورنده ترین رحمت آورندگان و صلی الله علی محمد و آله الطاهرین و نیز در کتاب نزول
از شکرین غنیمة ابن ابی الفضل از عبد الجبار هاشمی مسطور است که از شیخ ابو بشر بن ابی طالب کندی این مذهب شنیدم
که از ابو علیه زهری روایت میکرد زهری میگوید از علی بن الحسین علیهما السلام شنیدم با پروردگار خود مناجات میکرد و میفرمود
ذُلَّ مَنْ قَلَّ عَزَاؤُهُ وَطَالَ بُكَاؤُهُ وَدَامَ عَنَاؤُهُ وَبَانَ صَبْرُهُ وَتَقَسَّمَ فِكْرُهُ وَالْتَبَسَ عَلَيْهِ أَمْرُهُ مِنْ فَقْدِ الْأَوْلَادِ
وَمُفَارَقَةِ الْآبَاءِ وَالْأَجْدَادِ وَالْأَمْعَاضِ بِشَمَاتَةِ الْحُسَّادِ أَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِعَادٍ إِرَمَ ذَاتِ الْعِمَادِ
تَعَزَّ فَكُلٌّ لِلْمَنِيَّةِ ذَائِقٌ وَكُلُّ ابْنِ أُنْثَى لِلْحَيَاةِ مُفَارِقُ فَعُمْرُ الْفَتَى لِلْحَادِثَاتِ دَرِيئَةٌ تُنَاهِبُهُ
سَاعَاتُهَا وَالدَّقَائِقُ كَذَا انْتَفَانِي وَاحِدًا بَعْدَ وَاحِدٍ وَنَطْرُقُنَا بِالْحَادِثَاتِ الطَّوَارِقُ
بازگوی بکسی که صبرش اندک و گریستنش بسیار و رنجش دراز و شکیبائیش برکنار و اندیشه و فکرش متفرق و پراکنده و کارش پیچیده
و دشوار شده است بسبب فقد اولاد و جدائی آباء و اجداد و خشمناکی با سرزنش حسودان و نکوهش دشمنان آیا ندیدی و
ندانستی چه کرد پروردگار تو باولاد عاد بن عوص بن ارم که قوم هود علیه السلام بودند و سبط ارم که عاد اولی هستند
که خداوندان قامتهای بزرگ بودند و استخوانهای تن هر یک چون ستونی بود و درازی بالای هرکدام از هزار ذرع
و پانصد گز و چهارصد گز کمتر نبود یا اینکه صاحب شهر ارم بودند که دارای ستونهای عالی و شهر شداد بود بآن اوصاف که در
کتب سیر و اخبار مذکور است مفاد کلام امام علیه السلام این است که بر ظلم ظالمان و شماتت حسودان و فقدان فرزندان
و جدائی از پدران و نیاکان و حوادث جهان و طوارق حدثان در آشوب و اندوه مباشید و بحال گذشتگان
بنگرید که با آن نیروها و حشمتها و ثروتها و عمارات عالیه و قصور متعالیه و بوستانها و نگارستانها و ولدان و دستانها و نهرها
و شارستانها و تناوریها و کردنکشیها چگونه از صرصر دواهی و لشکر حوادث آن بنیانها ویرانها و آن عمارات عالیه مزارات خالیه
و آن مردم ضعیف تنومند ضعیف و دردمند شدند و اکنون همه بگذاشتند و همه بگذشتند و از ایشان جز خبری اثری نیست این
جهان ست نهاد هزاران شدید و شداد بر باد داد و در این چرخ کبود هزاران عاد و ثمود را دود از نهاد برآورده آیین همان چشمه
خورشید جهان افروز است که همی تافت بر آنکه عاد و ثمود پس نه بر شماتت حساد در غم و غصه نباید بود و از طغیان حسدان
در غم و اندوه نباید زیست زیرا ای برادر که نه محسود بماند نه حسود با هیچ میفزاید از گردش ایام و حوادث شهور و اعوام
غمگین مباش و رشته صبوری از کف مگذار چه جمله جهانیان از شربت مرگ بخواهند نوشید و هر مولودی از این سرای آمال
و آمانی از دولت حیات جدا بخواهد شد چه زندگی و عمر جوان مردان شکار چنگ و دندان پلنگ حوادث و گرگ
اجل است و ساعات و دقایقش دستخوش فنا و زوال و ربوده حادثات اینجهان زشت خصال است و بر همینگونه
تن بتن دور مانند و طوارق حادثات ما را از قوامع دواهی و قوارع بلایا در هم بکوبد تَحَصَّنِ الْأَعْمَالِ وَحِمْلِ
الْأَفْعَالِ وَتَقْصِيرِ الْآمَالِ الطِّوَالِ فَمَا عَنْ سَبِيلِ الْمَنِيَّةِ مَذْهَبٌ وَلَا عَنْ سَيْفِ الْحِمَامِ مَهْرَبٌ وَلَا إِلَى قَصْدِ
النَّجَاةِ مَطْلَبٌ فَيَا أَيُّهَا الْإِنْسَانُ الْمُتَسَخِّطُ عَلَى الزَّمَانِ وَالدَّهْرِ الْخَوَّانِ مَا لَكَ وَالْخُلُودَ إِلَى دَارِ الْأَحْزَانِ
وَالسُّكُونَ إِلَى دَارِ الْهَوَانِ وَقَدْ نَطَقَ الْقُرْآنُ بِالْبَيَانِ الْوَاضِحِ فِي سُورَةِ الرَّحْمٰنِ كُلُّ مَنْ عَلَيْهَا فَانٍ وَيَبْقَى وَجْهُ رَبِّكَ ذُو الْجَلَالِ
وَالْإِكْرَامِ وَفِيهِ دِعَامُ الشِّكَايَةِ وَالرَّدَى جُوحُ لِآجَالِ الْبَرِيَّةِ لَاحِقٌ فَكُلٌّ

بَنَا أُنْثَى هَالِكٌ وَابْنُ هَالِكٍ لِمَنْ ضَمَّنَتْهُ غَرْبُهَا وَالْمَشَارِقُ فَلَا بُدَّ مِنْ إِدْرَاكِ مَا هُوَ كَائِنٌ وَلَا بُدَّ مِنْ إِتْيَانِ مَا هُوَ سَابِقٌ پس اعمال خویش را نیکو و افعال خود را جمیل و ستوده گردانا و آرزوهای دور و دراز را ازین جهان ناساز کوتاه بساز چه از سپردن راه مرگ و سیل منیّت گریز و گریزی دار از ضربت شمشیر مرگ گریزگاهی و برای دریافت نجات محل طلب طمعی نیست پس کسیکه بر روزگار غدار و هر خیانت کار و تحصیل حطام بی دوام ایشان را همواره دیگران حرص و آز در جوشش و سینه در خشم و خروش داری چلیست ترا که همی آرزو بری که در این دار حدثان و سرا چه اندهان مخلّد و جاویدان بپائی و باین منزل هون و هوان همواره سکون جوئی با آنکه قرآن کریم با بیان واضح و بر هان روشن در سورهٔ رحمن تنطّق مینماید که هرچه بر روی زمین است دستخوش فنا و زوال و پایکوب هلاکت و تباهی است مگر ذات پروردگار ذو الجلال والاکرام که همیشه پاینده و باقی است

ایکه در نعمت و نازی بجهان غرّه مشو که محالست درین مرحله امکان خلود،

دور چه و تا بکجا روز شکایت بری و بهر کس اظهار اندوه و ملالت کنی و حال آنکه مرگ و تباهی بر بارهٔ خود بهوای خویش سوار و آفریدگان را در می یابد و رشتهٔ حیات و پیوند مدّت ایشانرا قطع مینماید و هیچ تدبیری از کار خویش و راه خویش باز نمیگردد و هر فرزندیکه از شکم بیرون آمده هالک و پسر هالکی است یعنی رشتهٔ تباهی و هلاکت بر نیت اتّصال دارد و هرگز قطع شدن نیابد و در شرق و غرب عالم هر جنبنده راه عدم گیرد و از آنچه کائن است لابد ادراک نماید و آنچه سابق است لابد بجا آید لِلشَّبَابِ لِلْهَرَمِ وَالصِّحَّةُ لِلسَّقَمِ وَالْوُجُودُ لِلْعَدَمِ وَكُلُّ حَيٍّ لَا شَكَّ مُخْتَرَمٌ بِذَلِكَ جَرَى الْقَلَمُ عَلَى صَفْحَةِ اللَّوْحِ فِي الْقِدَمِ فَمَا هَذَا التَّلَهُّفُ وَالنَّدَمُ وَقَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِكُمُ الْأُمَمُ أَتَرْجُو نَجَاةً مِنْ حَيَوٰةٍ سَقِيمَةٍ وَسَهْمُ الْمَنَايَا لِلْخَلِيقَةِ رَاشِقٌ سُرُورُكَ مَوْصُولٌ بِفُقْدَانِ لَذَّةٍ وَمِنْ دُونِ مَا تَهْوَاهُ تَأْتِي الْعَوَائِقُ وَحُبُّكَ لِلدُّنْيَا غُرُورٌ وَبَاطِلٌ وَفِي ضِمْنِهَا لِلرَّاغِبِينَ الْبَوَائِقُ همانا جوانی برای پیری است و صحت برای رنجوری و وجود برای عدم و هر زنده بدون شک و ریب هالک و تباه است و از روز ازل مشیّت خداوند لم یزل بر اینحالت تعلّق یافته و قلم قضا و قدر براین نسق بر صفحه تقدیر تحریر نموده است پس چیست اینهمه اندوه و افسوس و ندامت با اینکه پیش از شما بر امم ماضیه و اقوام سابقه بر اینگونه گذشته و ازین شربت که شما نخواهید نوشید نوشیده اند آیا با این زندگانی سقیم و حیات رنجور بامید نجات هستی و حال آنکه تیر بلایا و سهم منایا بر فنای خلیقت و هلاک بریت آماده و راست و کارگر است همانا سرور تو بفقدان لذّتی موصول و هرچه دل تو بآن بندی و دوست بداری مانعی برای آن موجود میشود و دوستی تو دنیا را همه محض غرور و باطل است و چنان است که آنانکه بآن میل و رغبت هستند بسی سختیها و شرور در اندرون است آزخون دل طفلان سر خاب رخ امیرد انیز آل سیه پستان إِلَى الْحَيَوٰةِ طَمَعٌ أَمْ إِلَى الْخُلُودِ نَزَعٌ أَمْ لِمَا فَاتَ مَرْجِعٌ وَرَحَى الْمَنُونِ دَائِرَةٌ وَأَفْرَاسُهَا غَائِرَةٌ وَسَطَوَاتُهَا قَاهِرَةٌ فَتَقَرَّبَ الزَّادُ لِيَوْمِ الْمَعَادِ وَلَا تَتَوَطَّأُ عَلَى غَيْرِ مِهَادٍ وَتَجِدُ الصَّوَابَ وَحَقِّقِ الْجَوَابَ فَلِكُلِّ أَجَلٍ كِتَابٌ يَمْحُوا اللّٰهُ مَا يَشَاءُ وَيُثْبِتُ وَعِنْدَهُ أُمُّ الْكِتَابِ فَسَوْفَ تُلَاقِي حَاكِمًا لَيْسَ عِنْدَهُ سِوَى الْعَدْلِ لَا يَخْفَى عَلَيْهِ الْمُنَافِقُ يُمَيِّزُ أَفْعَالَ الْعِبَادِ بِلُطْفِهِ وَيَظْهَرُ مِنْهُ عِنْدَ ذَاكَ الْحَقَائِقُ فَمَنْ حَسُنَتْ أَعْمَالُهُ فَهُوَ فَائِزٌ وَمَنْ قَبُحَتْ أَعْمَالُهُ فَهُوَ زَاهِقٌ

آیا در حیات دنیا طمع میتوان داشت با اینکه دل بدنیا در نبند و هوشیار یا بخواب بودن در این سرای ایران آرزومند توان بود با اینکه از پس خلقی است دنیا یادگاری یا آنچه فوت شد مراجعتش باید دل بر نهاد با اینکه هرچه دیدی بر قرار خود نماند و آنچه می بینی نماند برفت در هما نا آسیاب تباهی در گردش آفتاب دوامی در تابش و مراکب بلا فارغ تکرو مواکب فنا جهان سپرو سطوات منایا قاهر و ضربات رزایا نمایشگر است پس زاد و توشهٔ روز معاد را بکار آور و بدون بستر دم مهاد نیز خطرناک را برای این باره هر دم در نورد و یدن مگیر و کار و آهنگ بصواب بیارای و جواب بدرستی بساز همانا برای هر مدت و مقدار هر زمان حکمی است و نزدیک او ست اصل کتاب یعنی لوح محفوظ پس زود است که ملاقات کنی حاکمی را که جز بعدل در حضرتش کار نشود و هیچ نادرستی بروی پوشیده نباشد و لطف خود و افعال بندگان را استیاز دهد بحقایق امور و مسائل در بخالت در حضرتش آشکار شود و هنگام هر کس صاحب افعال حسنه باشد رستکار می شود و هر کس دارای اعمال قبیحه است تباه میگردد

أَيْنَ السَّلَفُ الْمَاضُونَ وَالْأَهَالُونَ وَالْأَقْرَبُونَ وَالْأَوَّلُونَ وَالْآخِرُونَ وَالْأَنْبِيَاءُ الْمُرْسَلُونَ طَحَنَتْهُمْ وَاللَّهِ الْمَنُونُ وَتَوَالَتْ عَلَيْهِمُ السِّنُونَ وَفَقَدَتْهُمُ الْعُيُونُ وَإِنَّا إِلَيْهِمْ صَائِرُونَ فَإِنَّا لِلَّهِ وَإِنَّا إِلَيْهِ رَاجِعُونَ إِذَا كَانَ هَذَا نَهْجُ مَنْ كَانَ قَبْلَنَا فَإِنَّا عَلَى آثَارِهِمْ نَتَلَاحَقُ فَكُنِ الْمَانَ سَوْفَ تُدْرِكُ مَا مَضَى وَلَوْ عَصَمَتْكَ الرَّاسِيَاتُ الشَّوَاهِقُ فَمَا هَذِهِ دَارُ الْمُقَامَةِ فَاعْلَمْ وَلَوْ عُمِّرَ الْإِنْسَانُ مَا ذَرَّ شَارِقٌ این لخت از چون بند سازی بیشی مذکور شد میفرماید کجا شدند پیشینیان برگذشته و خویشاوندان و یاران و نخستینیان و واپسینان جهان و نوشتهٔ و پیمبران فرستاده گشته سوگند با خدای آسیاب دوران بر ایشان بگشت و سالیان جهان بخوشی و ناخوشی بر ایشان برگذشت و سالیان جهان و از آن پس که مدتهای دیریاز چشمهای کسان با ایشان روشن و نگران و دلهای مردمان با ایشان پیوسته و گرایان بود ناپدید شدند و هم اکنون نه مطمح نظار و نه مطرح ابصار هستند بلکه نزدشان شکم خاک است آسوده جاویدان و چیزی بر نیاید که ما نیز سفر بر بندیم و بسوی ایشان رهسپر گردیم و بحضرت خدای بازگشت جوئیم و چون طریقت آنانکه بر ما سبقت داشتند بر این نهج بود البته ما نیز بر اثر ایشان رهسپر بخواهیم شد و نیک بدان که اگر چند در کوههای بلند بنا پناهنده گردی با کذشتگان انباز و با خفتگان زمین همراز گردی و این سرای زیستن و اقامت در زیدن نیست اگر چند انسان آنچند که آفتاب تابش افکند در روی زمین تابش گرد و دیر زود این شخص و شکل نازنین خاک خواهد گشتن و خاکش غبار أَيْنَ مَنْ سَقَى الْأَنْهَارَ وَغَرَسَ الْأَشْجَارَ وَعَمَّرَ الدِّيَارَ أَلَمْ تَمَحَّ مِنْهُمُ الْآثَارُ وَتَحُلُّ بِهِمْ دَارُ الْبَوَارِ فَاخْشَ الْجِوَارَ فَلَكَ الْيَوْمَ بِالْقَوْمِ اعْتِبَارٌ فَإِنَّمَا الدُّنْيَا مَتَاعٌ وَالْآخِرَةُ هِيَ دَارُ الْقَرَارِ تَخَرَّمَهُمْ رَيْبُ الْمَنُونِ فَلَمْ تَكُنْ لِتَنْفَعَهُمْ جِنَانُهُمْ وَالْحَدَائِقُ وَلَا تَحْمِلُهُمْ حِينَ لَوَّاهُمْ نَجَائِبُهُمْ وَالصَّافِنَاتُ السَّوَابِقُ وَرَاحُوا عَنِ الْأَمْوَالِ صِفْرًا وَخَلَّفُوا ذَخَائِرَهُمْ بِالرَّغْمِ مِنْهُمْ وَفَارَقُوا . کجا شدند آنها که نهرها بشکافتند و آبها جاری ساختند و درختها بنشاندند و خانها بنیان کردند آیا آثار ایشان ناپدید گشت یعنی آنداره مزاره و آن یارها و آن اقارب و عقارب و آن مناظر و مخاطر و آن مسالک و مهالک و آن قصور و قبور و آن بوستانها و گورستانها گشت و در روزگار خدا کرایش نزا در دار بوار و خانهٔ هلاکت و دمار و جار نساخت و نهال وجود ایشان را از زهرآب جوی فنا ناچیز نکردانید و آن ارض و بوم جای جغد و بوم و آن باغها و برانه زاغها مکردید پس ازین گونه مجاورت و جوار بترس و براثیم دم که با این احوال در افتاده اند بدیدهٔ عبرت

[illegible]

شئون یعنی هر دو موت است راسیات یعنی کوهها شواهق است یعنی بلند ما ذر شارق یعنی مادام شارق در شارق یعنی آفتاب است

[illegible]

دا عتبار

و هستی بار نکر چه دنیا را دوامی نیست و محض عیش و لذت چند روزی برگذار است و سرای آخرت محل قرار و استقرار است هما
حوادث جهان جهنده و گیهان گذرنده ایشان را بهلاکت و دمار درافکند و از آن باغها و بوستان و ایوان و دوستان
سودی ندیدند و آن هنگام که بدیگر سرای بار سفر بربستند آن اسبهای تیزتک و مرکبهای تیزرو برای حمل و احتمال
ایشان حاصلی نبخشیدند و ایشان با کمال اندوه و غم از اموال نفیسه و ذخایر بدیعه خویش دور افتاده با دست خالی
برفتند و آن اموال که بزحمتهای فراوان فراهم کرده بودند بگذاشتند و با تمام غم و اندوه از جمله جدا گشته بگذشتند و
و باغهای پرباد ایشان بر خاک کور مالیده و کلبه‌ای پرهوا که بر پرتو نیا سودی فرسوده و پوشیده شد

أَيْنَ مَنْ بَنَى الْقُصُورَ وَالدَّسَاكِرَ وَهَزَمَ الْجُيُوشَ وَالْعَسَاكِرَ وَجَمَعَ الْأَمْوَالَ وَالذَّخَائِرَ وَحَازَ الْآثَامَ
وَالْجَرَائِرَ أَيْنَ الْمُلُوكُ وَالْفَرَاعِنَةُ وَالْأَكَاسِرَةُ وَالسَّاسَانَةُ أَيْنَ الْعُمَّالُ وَالدَّهَاقِنَةُ أَيْنَ ذَوُو النَّوَاحِي
وَالرَّسَاتِيقِ وَالْأَعْلَامِ وَالْمَنَاجِيقِ وَالْعُهُودِ وَالْمَوَاثِيقِ كَأَنْ لَمْ يَكُونُوا أَهْلَ عِزٍّ وَمَنَعَةٍ
وَلَا رَفَعْنَا أَعْلَامَهُمْ وَالْمَنَاجِيقُ وَلَا سَكَنُوا تِلْكَ الْقُصُورَ الَّتِي بَنَوْا وَلَا أُخِذَتْ مِنْهُمْ بِعَهْدٍ مَوَاثِيقُ
وَصَارُوا قُبُورًا دَارِسَاتٍ وَأَصْبَحَتْ مَنَازِلُهُمْ تَسْفِي عَلَيْهَا الْخَوَافِقُ

کجایند آنانکه بنیان قصور و دساکر نهادند و جیوش و عساکر را منهزم ساختند و اموال و ذخایر فراهم آوردند
و حامل آثام و حائز جرایر شدند کجایند پادشاهان جهان و فراعنه زمان و اکاسره روزگار و سلاطین بنی ساسان و الامار
کجایند دهاقین و عمال و دارایان نواحی و رساتیق و اعلام و مناجیق و عهود و مواثیق استوار گویا هرگز اهل عزت و سلطنت نبودند
و در باسش عظمت و سطوت نداشتند و هیچ میدانی اعلام کارزار نیافراشتند و سنگهای منجنیک نینداختند و در این قصور
که با اینهمه غرور سر در برپای کردند سکون نگرفتند و با هیچ عهد و پیمانی اطمینان نبخشیدند و همه در گورهای فرسوده کهنه منزل گزیدند
و با خاک گور یکسان شدند و منازل ایشانرا صرصر دواهی از خاک حوادث انباشته ساخت خاک شد آنکس که در این خاک زیست
خاک چه داند که در این خاک چیست هر ورقی چهره آزاده ایست هر قدمی فرق ملک زاده ایست

خاک تو آمیخته رنجهاست — در دل این خاک بسی گنجهاست
گنج امان نیست در این خاکدان — مغز وفا نیست در این استخوان
چونکه سوی او بوقت اگر گشت — بر سر این خاک چه باید نشست

مَا هَذِهِ الْحَيْرَةُ وَالسَّبِيلُ وَاضِحٌ وَالْمُشِيرُ نَاصِحٌ وَالصَّوَابُ لَائِحٌ عَقَلْتَ فَأَغْفَلْتَ وَعَرَفْتَ فَأَنْكَرْتَ
وَعَلِمْتَ فَأَهْمَلْتَ هَذَا هُوَ الدَّاءُ الَّذِي عَزَّ دَوَاؤُهُ وَالْمَرَضُ الَّذِي لَا يُرْجَى شِفَاؤُهُ وَالْأَمَلُ
الَّذِي لَا يُدْرَكُ انْتِهَاؤُهُ أَفَأَمِنَّا الْأَيَّامَ وَطُولَ الْأَسْقَامِ وَنُزُولَ الْحِمَامِ وَاللَّهُ يَدْعُو إِلَى دَارِ
السَّلَامِ لَقَدْ شُغِفَتْ نَفْسٌ تَابِعٌ وَنَصْدِفُ عَنْ إِرْشَادِهَا وَنُفَارِقُ وَنَأْمُلُ مَا لَا يَنْطِقُ
بِحِبَالِهِ وَنُحَاوِلُ أَنْ نُخَالِفَهَا وَنُشَاقِقُ وَنُصْغِي إِلَى قَوْلِ الْغَوِيِّ وَنَتَّبِعُ وَنُعْرِضُ عَنْ نُصْحِ

چیست این حیرت و سرگشتگی با اینکه راه هدایت واضح و آشکار و مشیر اشارت ناصح و پندگذار و طریق صواب لایح و
پدیدار است یعنی هدایت بیافرید و نعمت عاقله تمیز گردانید و بارسال رسل و ایفاد کتب راه هدایت بتو بازنمود
پس این سرگشتگی و کشیدگی و پریشیدگی و درماندگی از چیست همانا تکالیف خویش و مسائل لازمه را نپسندیدی

پس بغفلت رفتی و آنچه بباید بشناختی و بر جادهٔ انکار بتاختی و آنچه شایست بدانستی و در چنبر اهمال بگذاشتی این است
آن دردی که دوایش کمیاب است و آن رنجی که امید بهبودیش نیست دارند ولی که پایانش نه آیا از صروف روزگار
و دیریازی مرضهای جانگداز و نزول مرگ ناساز ایمن و آسوده هستی با اینکه خداوند بدار سلام میخواند یعنی با اینکه
خدای بآنسرای دعوت میفرماید و تهنیت آنسفر با امراض گوناگون و دریافت مرگ تن آگاه نیست چگونه کسی از مرض و
مرگ ایمن تواند بود ها ماشقی و بدبخت و ناستوده است آن نفسی که گراهی و نافرمانیش و دوام و تتابع جوید و از زهاد
در شادت خرد مفارقت و روی بر تافتن گیرد و آنچیزی را که حیلتی را در آن راه نیست آرزومند شود یعنی بقای
در این سرای فنا و دوام در این جهان کوهیده فرجام را خواهنده شود و اگر بخواهی بر خلاف خواهش او سوی با تو عصیان
میورزد و از تو بوحشت میرود و بسخن اهل غوایت روی میآورد و از تو روی بر میتابد و از تصدیق آنکس که سخن
بصدق میاورد اعراض میجوید نشنیده باد و دست نشن فرماید فیا غافلاً و احلا الدنیا جاهلاً و منبقطاً
غافلاً اتفرح بنعیم زائل و سرور حائل و رفیق خاذل فیا ایها المفتون بعمله العاقل عن حلول
والخائض فی بحار زلله ما هذا التقصیر وقد وخطک القتیر و اتاک النذیر و الی الله المصیر
طلا بل ما افز لا بتم سروده وجهلک باستجابتک لا یوافق وانت کمن یبنی بناء
و غیره بعاجله فی هدمه و سابق و ینسج امالاً طوالاً بعیدة و تعلم ان
الدهر للنسج خارق مکر است این کلام تصحیف شده فیا غافلاً ذاهلاً باشد
یا که میفرماید ای غافلی که داخل و کوچ کننده و دانائی که گرفتار جهالتی و بیداری که بغفلت روز میسپاری
آیا خرسند باشی بنعمتی که زائل است و سروری که هرگز جانب اکمال و اتمام و دوام نجوید و رفیقی که فرو میگذارد
پس ای کسیکه بعلم خویش مغرور و از حلول اجلش غافل و در بحار زلت و دریای لغزش خویش فرو رونده و
خائض است چیست این تقصیر با اینکه پیری در تو چنگ در انداخته و موی تو را سفید گردانیده و پیک مرگ
برای انذار و تهویل تو بسوی تو راه بر گرفته و بحضرت خدای بباید روی کشود هم تا آنچه در طلب آن
میکوشی چیزی است که سرورش اتمام نمیجوید و آنکس که بمصاحبتش جنبش و کوشش کنی با تو موافقت نمیکند و تو چنانکه
باشی که عمارتی بنیان همی کنی و کسی دیگر در ویرانیش شتاب کند و سبقت گرفته باشد یا جامه حیات و پیراهن آمال و آرزو
های دراز بباید با اینکه میدانی خیاط فنا با مقراض بلا هر پیراهنی را آخر قبا گرداند و هر بافته را بر هم میدرد خیاط روزگار
بیالای کسی پیراهنی ندوخت که چشم تباه نکرد لبست الطریقة لمن لیس له الحقیقة ولا یرجع الی
خلیفة الی کم تکدح ولا تقنع وتجمع ولا تشبع وتوفر لما تجمع وهو لغیرک مودع ماذا
الرای العازب الرشد الغائب والامل الکاذب ستنقل عن القصور و ثبات الخدور و الجذل
والسرور الی ضیق القبور ومن دار الفناء الی دار الحبور کل نفس ذائقة الموت وما الحیوة الدنیا
الا متاع الغرور فما لک هذا غی وجهالة وتحسب یا ذا الجهل انک حاذق
نظن بجهلک انک ذائق وجهلک بالعقبی لدینک فائق توخیک من هذا ادل
دلالة واوضح برهان بانک مائق برای کسیکه در حقیقت نیست و بخلیقت و خوی و خصلتی

وخطه الشیب بتقدیم المعجمه علی المهمله ای خالطه القتیر الشیب و اتاک النذیر ای اتاک المنذر خذلان فرو گذاشتن
کدح کوشش نمودن از باب منع ... حاذق زیرک ... توخی صواب جستن و قصد ... یتوخی شهر رمضان ای یقصده و یتحراه ...

ستوده نوردراه راست وطریق هدایتی نباشد تا چند بگرد آوردن اموال ورزد دنبال حصول آمال کوشش همی کنی
وقناعت نمیگیری واندوخته نانی وسیر نشوی وآنچه را فراهم کرده افزون همی خواهی وحال آنکه اینجمله را بدیگران گذاره
وبگذری واین امانت بحسرت بسپری ودراه مرگ بسیاری چیست این رای دور ودراز واندیشه وآرزوی نابسامان
واین رشد غایب وامل کاذب زود است که از قصور استوار در پرده او پرده نشینان گلعذار دشادمیها وشادمانیهای
ناپایدار بگور تاریک وتار انتقال جوئی واز سرای فنا گنجینه محنت وبلا بدار حبور وسرای سرور رخت بربندی هر نفسی
ذایق موت وهر جانداری چشنده آب مرگ است واین زندگانی نابکار جز متاع غرور وجهالت ونادانی وضلالت
است وبا اینکه دست بخت جهل وجهالتی خود را سر رشته زیرکی وحذاقت دانی واز روی جهل وندانستن چنان
گمان بدی که راتق امور ودانای مفاسد ومصالح نزدیک ودوری با اینکه جهالت وبیخبری تو از عقبای خود ودرنگ
وایسین خودت در حصن حصین دین وقلعه رصین آئین تو چه شکافها وشکستگیها درافکنده است یعنی رغبت تو
بجهان ناپایدار وحطام بی دوام آن وغفلت از سرای جاویدان وتهیه زاد وتوشه آن در دین تو بسی ثلمها وثقبها
درافکنده است وبا این حالت خود را زیرک وبا حذاقت میشماری همانا روی برتافتن ازین واهنگ ورزیدن آن
دلیلی روشن وبرهانی مبرهن است که تو بسیار از هوش وخرد بیگانه واز راه هدایت ورشادت بی خبر و
نادان باشی مباش غره وغافل چو پیش سردی پیش که در طبیعت این گرگ کله باقی منیت

عَجَبًا لِغَافِلٍ عَنْ صَلَاحِهِ مُبَادِرٍ اِلَى لَذَّاتِهِ وَاَفْرَاحِهِ وَالْمَوْتُ طَرِيْدُهُ لِمَسَائِهِ وَصَبَاحِهِ فَيَا
قَلِيْلَ التَّحْصِيْلِ وَيَا كَثِيْرَ التَّعْطِيْلِ وَيَا ذَا الْاَمَلِ الطَّوِيْلِ اَلَمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِاَصْحَابِ الْفِيْلِ بِنَاؤُكَ وَ
بِنَاؤُكَ لِلْخَرَابِ وَمَالُكَ لِلذَّهَابِ وَاَجَلُكَ اِلَى اقْتِرَابٍ وَاَنْتَ عَلَى الدُّنْيَا حَرِيْصٌ مُكَاثِرٌ
كَاَنَّكَ مِنْهَا بِالسَّلَامَةِ وَاثِقٌ يُحَدِّثُكَ الْاَطْمَاعُ اَنَّكَ لِلْبَقَا خُلِقْتَ وَاَنَّ الدَّهْرَ خِلٌّ مُوَافِقٌ
كَاَنَّكَ لَمْ تُبْصِرْ اُنَاسًا تَرَادَفَتْ عَلَيْهِمْ بِاَسْبَابِ الْمَنُوْنِ اللَّوَاحِقُ

ای عجب از آنکس که از صلاح وصواب خود غافل وبلذات نفسانیه دلشادمانی ودراین سرای فانی مبادر ومایل
هست با اینکه مرگ روز او را بپایان ورشته حیاتش را پاره میکرداند پس ای کسیکه در تحصیل مثوبات اخرویه
قلت میروی وعمر را ببطالت وتعطیل بپای میبری وآرزوهای دراز داری آیا نشنیدی وندانستی که چکرد
پروردگار جمیل با اصحاب فیل یعنی با ابرهة بن صباح اشرم وآن فیلهای کوه پیکر ولشکرهای شیر شکر که بعزم ویرانی
کعبه بادیه پیما بیمودند وسلاطین سرکش را مخذول ومنکوب ساخته با کبر وغرور ودماغ راه کرده تخریب خانه خدای
راه پیما شده از حکم قضا وقدر بی خبر که بناگاه سنگ گلی با منقار ابابیل که ضعیف ترین پرندگان است پیلها
وخداوندان پیلها تباه وذلیل شدند بالجمله میفرماید بنیان تو دستخوش ویرانی وخراب واموال تو در معرض تلف
وذهاب واجل تو در حالت نزدیکی واقتراب است وبا اینجمله تو بزندگانی این سرای فانی وگرد آوردن اموال
پر دبال آن حریص هستی وهمی در اندیشه فزونی باشی واز کردار وغفلت تو چنان نمودار باشد که بر سلامت وصحت
ودوام وقوام خویش وثوق داری وآن طمع وطلب که ترا در نهاد است ترا چنان مینماید که همیشه در اینجهان باقی
وپاینده هستی وبرای دوام وبقا آفریده شدی وروزگار غدار با تو دوستی صداقت شعار است گویا هیچ

ندیدی و نشنیدی که پیش از تو چه مردمان بودند که مرگ و منیت بر ایشان مترادف گشت و سرانجام روز زندگانی ایشان را در هم نوشت پس اندیشه تقای در این دیده نگر سید . فرجام جز به طمع خام منسوب نتوان داشت چه حاجت ست عیان را باستماع و بیان که بی وفائی دور زمان فلک نهائی نیست هٰذِهِ حَالَةُ مَنْ لَا يَدُومُ سُرُورُهُ وَلَا تَتِمُّ أُمُورُهُ وَلَا يُفَكُّ أَسِيرُهُ أَتَفْرَحُ بِمَا لِكَ وَنَفْسِكَ وَوَلَدِكَ وَعِرْسِكَ وَعَنْ قَلِيلٍ تَصِيرُ إِلَىٰ رَمْسِكَ وَأَنْتَ بَيْنَ طَيٍّ وَنَشْرٍ وَغِنًى وَفَقْرٍ وَوَفَاءٍ وَعُذْرٍ فَمَا مِنَ الْقَلِيلِ لَا يُرْضِيهِ وَالْكَثِيرِ لَا يُغْنِيهِ اِعْلَمْ مَا شِئْتَ إِنَّكَ مُلَاقِيهِ يَوْمَ يَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ وَصَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ لِكُلِّ امْرِئٍ مِنْهُمْ يَوْمَئِذٍ شَأْنٌ يُغْنِيهِ سَيَفْقِدُكَ مَنْ كُنْتَ فَرْحَةَ أَهْلِهِ وَيَهْجُرُ مَثْوَاكَ الصَّدِيقُ الصَّادِقُ وَيَنْسَاكَ مَنْ صَافَيْتَهُ وَأَلِفْتَهُ وَيَجْفُوكَ ذُو الْوُدِّ الصَّحِيحِ الْمُوَافِقُ عَلَىٰ ذَا مَضَى النَّاسُ اجْتِمَاعٌ وَفُرْقَةٌ وَمَيْتٌ وَمَوْلُودٌ وَقَالٍ وَوَامِقٌ

میفرماید این است حالت کسیکه سرورش دوام نگیرد و امورش بتمام نپذیرد و اسیرش از بند غم آزاد نشود آیا باموال خود و نفس خود و فرزندان و عروس خود فرحناک و شاد کام هستی و حال آنکه بزودی بگور خویش راه میسپاری و حالت تو در میانه پیچیدگی و بستگی و گشودن و گشایش و توانگری و نیازمندی و وفا و گسیختن و زدامانده بودن است یعنی در اینحال که ترا حالت بریک منوال نبوده و بریک جاده مستقیم سوده و با سودگی روزی بپای نبرده بجنگ مرگ در افتی و بخاک سیاه جای گیری پس ای آنکس که از اندک خوشنود و از بسیار مستغنی نمیگردد هرچه خواهی بکن بدرستیکه مرگ را در روز رستاخیز را که هر مردی از برادرش و مادرش و پدرش و زنش و فرزندانش از هیبت و دهشت آن روز فرار میکند بخواهی دریافت و آن روزی است که از کثرت هیبت و بیم عذاب پروردگار هر مردی را شغل و شأن و کاری است که او را از توجه بحال دیگران باز میدارد زود است که آنخانه که تو مایه شادی و شادمانی اهلش بودی خالی و تهی شود و از خوابگاه موافق تو جیب مصادق تو هجرت گیرد و آنکس که سالهای دراز با او از در مصافات و مؤالفت میرفتی و یکساعت از دوری مفارقت نمیخواستی ترا فراموش کند و سالیان مصاحبت را از پس گوش افکند و آنکس که با تو دوست صحیح موافق بود ترا بگذارد و مبارکت تو با تو جفا ورزد و همانا روزگار جمله مردمان همیشه بر این منوال بوده و خواهد بود گاهی با هم بوده اند و گاهی از هم جدا شده اند گاهی جمعی بمیرند و گاهی گروهی متولد شوند گاهی با هم بدوستی روند گاهی با پرخاش و دشمنی باشند یعنی یکسره بهم پریشیدگی و پریشانی است و بهر حال و هر صورت و مقال مجموع ترا از ملک رضا ملکی نیست

أَيِ الدُّنْيَا لَا يُرْثَىٰ سَلِيمُهَا وَلَا يَصِحُّ سَقِيمُهَا وَلَا يَنْدَمِلُ كُلُومُهَا وَعُودُهَا كَاذِبَةٌ وَسِهَامُهَا صَائِبَةٌ وَأَمَالُهَا خَائِبَةٌ لَا تُقِيمُ عَلَىٰ حَالٍ وَلَا تُمَتِّعُ بِوِصَالٍ وَلَا تُبِرُّ بِنَوَالٍ وَتِلْكَ لِمَنْ يَهْوَىٰ هَوَاهَا مَلِيكَةٌ تَعْبَثُ أَفْعَالُهَا وَالطَّرَائِقُ يَبُرُّهَا مَنْ لَيْسَ غَدَّرَهَا وَتَبْغِي إِلَىٰ نَظْلَا نَظْلَالِهَا وَتُبَايِنُ إِذَا عَدَلَتْ جَارَتْ عَلَىٰ أَثَرِ عَدْلِهَا فَتَكَرَّهُ هٰذِهِ أَفْعَالُهَا وَالْخَلَائِقُ

امام علیه السلام میفرماید افت باد بر این روزگار که ارگزیدگان و رنج یافتگانش را هیچ افسونی و بیچاره را هیچ بهبودی و خستگیهایش را هیچ صحت و نیکو شدن زخم و جراحتی نیست مواعید و تمامت نار است و سهام

واحق دوست دارنده
دامق عاشق صدا
قالع القبح والـ
دشمنی و دشمنی داشته
از بابیه منزبه

بیان

طیبات و ذو هیش بر صدر دنیا و زمان رسیده و راست هرچه آرزو شود همه بخیبت و حسرت توأمان است
نه بر هیچ حالی مقیم باشد و نه بو صالی متمتع کرده اند و نه بنوالی سر در دارد و این حال تنها برای کسی است که دوستی و
هوای دنیا را ملکه و روش خویش سازد و متعقد اعمال و طرائقش کرد و همانا آنکس که بر حذر و فریب جهان عارف
نباشد بدنیا مسرور میشود و بطلب نمودن آن کوشش و سبقت میکیرد همانا اگر با کسی بعدل و دهش و شایستگی
روزی چند کذرانید یکان بر اثر عدل جور آورد و پس حلیه افعالش کروه و خلائق و صفاتش نکوهیده و ناحجود
است هر نوشش را نیشی در کار و هر ورد هر کلش را خاری بر بار و هر عیشش را طیشی در کنار راست که گر آم زاد جهان
دیده در آفاق که بار در عقبش آفت خزانی نیست   دوام پرورش اندر کنار دهر طمع مکن که در او بوی مهربانی نیست

فیا ذا السطوة و القدرة و المعجب بالکثرة ما هذه الحیرة و الفترة لک فیمن مضی عبرة و لیودن — شقشقه شقه نعره زدن
الغافلون عما الیه یصیرون اذا تحققت الظنون و ظهر السر المکنون و یندمون حین لا تقالون — تقالون المال
ثم انکم بعد ذلک لمیتون   سیندم فعال علی سوء فعله   و یزداد منه عند — مغفوا و طفوا
ذالک التناهق   اذا عاینوا من ذی الجلال امتنانه   و ذو قوة من کان فلما بدا فوق — برسب فی الماء رسوبا ذهب سفلا
هنالک تتلو کل نفس کتابها   فطفو ذو عدل و یرسب فاسق

پس ای صاحب سطوت و قدرت و معجب بفراوانی و کثرت چیست این سستی و حیرت یعنی از چه غافلی و در کرداست
و متحیری همانا از بر آنان که بر گذشته اند بایست کریست عبرت گرفت همانا چون آنچه بکان میرفت بیقین پیوست
و آن سر که پوشیده بود بظهور انجامید آنانکه بغفلت میگذشتند بآنچه بآن صائر میشوند یکان اگاه نیده کردند پشیمان
میشوند یکان اگاه میند گاهی که ایشان از سجال خود و خیال خود باز نمیگذارند و از پس آنجمله شما امروز کاران باشید ذره درست
که بر کردارهای خویش و سوء افعال خود پشیمانی گیرد و در آنحالت نفیر و نعره و فریاد وی فزونی گیرد و ناله و اندوه او در
ملاقات آن احوال بسیار کرد و شقشقه و نفیر او در معاینت اقتدار خداوند ذو الجلال که جزئیات و کلیات امور
دقائق اعمال و حقائق افعال در پیشگاهش پوشیده نیست زیاد شود و این هنگام هر نفسی نامه اعمال خویش را تلاوت
نخواهد کرد آنکسکه بعدل و راستی رفته باشد سهل و آسان بخواهد گذشت و آنکسکه بفسق و فجور روزگار سپرده باشد سنگین و گران

فرو میماند الی کم ذا التشاغل بالتجائر و الازباح الی کم ذا التهور بالسرور و الافراح و — تجار جمع تجارت است
حتام التغرر بالسلامة فی مراکب الریاح من ذی الذی سالمه الدهر فسلم و من ذا — تموج المرأة تموجا
الذی تاجره الزمان فغنم و من ذا الذی استرحم الایام فرحم اعتما دلت علی الصحة و السلامة — لوحا و نیاحا و الاسم النیاحة بالکسر
حوف و سکونک الی المال و الولد حمق و الاغترار بعواقب الامور خلق فدونک و خرم الامور — فرق الصم کواهتزار
و التیقظ لیوم النشور و طول اللبث فی صفحات القبور فلا تغرنکم الحیوة الدنیا و لا یغرنکم بالله — بات افتادن
الغرور فمن صاحب الایام سبعین حجة فلذاتها لا تشتمل منه طوائق تعفی جلالة — فلق مفردا دل خوی
الزمان مرة و ان عذبت حینا فحینا حرائق و من طرفته الحادثات تعلها فلا بد ان تأتیه فیها الصواعق — دیخ سعی و روع
— براوثق ثقال قصیده
— مملوفه ای مملوه
تا چند ذا تا بکجا ست این مشغله و انتظار در بحار سوداگری و سودمندی و بی باکانه تاختن در مسالک سهر در و شاد — مهلک سم مهلک للکلاب
و تا چند در مراکب ریاح دسوگواری بسلامتی و آسایش مغرور بباید نشست و خویشتن را بمهالک و مخاطر بباید افکند — دو انجاز رسید

کدام کس بوده است که در روزگار بادی بصلح و سلامت زده باشد و از سلامت برده باشد و کیست آنکس که در تجارت بازمانه برگشوده باشد و غنیمت ماند باشد و کیست که از روزگار رجها کار خواهنده بهر و مهربانی شده باشد و روزگار بردی رحم نموده باشد بها اعتماد و در بدل تو تصحت مدی و سلامت آرزوی کو لی و ندانستکی و سکون و آرام تو بسوی مال و در بدان در حق و شفیکی و تغفل افتادن و اغترار بعو قب امور در زیدن بسبب خوی و هو لجس بشهانی و فروع دروغ است پس در امور کار بجزم کس و برای مدارک زاد روز معاد بیدار شو و بر طول درک در صفحات قرن هشیار باش و بیدار باش که زندگانی در زندگی جهان فانی بسیار را فریب نفکند یعنی بتباعهای و لعرب و زینت او در میان این سرای اریب فریب سحور مدید و شکیب ارد ست مدهید و بطول سلامت و کثرت نعمت که همه در معرض فنا و زوال است از خویش مشوید و مهلت دادن حضرت احدیت مغرور مگردید و دستیطان فریبنده شما را از راه نبرد و از توبت و انابت مشغول ندارد و در معاصی دلیر نکرداند بالجمله میفرماید هر کس هفتاد سال در این سرای وبال با ایام و لیالی مصاحبت جست بمدون شک و شبهت لذات روزگار را طلاق میگوید یعنی هوا خیر نیه و شهوانیه او چنان از میان طیبات و ستاخت افات و وصول حلیش هرم در عدم میشود که بهیچوجه بهره دریافت لذات جهان نمی ماند و از الجمله بر کنار می شود و سر انجام حلاوتهای روزگار تلخی بنهایت جوید و اگر گاهی گوارا باشد هنگامی دیگر زهری جانگداز و سمی گدازاد ما حوش کرد و آنکس را که حادثات زمان بویل و دامی خود برد شبخون و تاختن جوید با چار از صواعق روزگار و سهام آتش بار فرار نتواند و گرفتار آید و خواهی نخواهی

این سیل شفق بکند روزی این درخت دین باد مختلف بکشد روزی این چراغ

فَمَا هٰذِهِ الطُّمَأْنِینَةُ وَاَنْتَ مُزْعَجٌ وَمَا هٰذِهِ الْوُلُوحُ وَاَنْتَ مُخْرَجٌ جُعِلَ اِلٰی تَمْزِیقٍ وَدُفُولٍ لِلٰی تَمْزِیقٍ وَیَعْتِلَ اِلٰی ضِیقٍ فَیَا اَیُّهَا الْمَغْرُورُ وَالطَّامِعُ بِمَا لَا یَکُونُ اَفَحَسِبْتُمْ اَنَّمَا خَلَقْنَاکُمْ عَبَثًا وَاَنَّکُمْ اِلَیْنَا لَا تُرْجَعُونَ سَتَنْدَمُ عِنْدَ الْمَوْتِ شَدِیدَ نَدَامَةٍ اِذَا ضَمَّکَ لِغُصَّاتِ الثَّرٰی وَالْمَطَابِقُ وَغَابَتْ عَنْکَ اَعْلَامُ الْمَنِیَّةِ وَالرَّدٰی وَوَالٰی لَهُ مَا یَنْقُضُ مِنْهُ مَنْهُ الْمُفَارِقُ وَصِرْتَ رَهِینًا فِی ضَرِیحِکَ مُفْرَدًا وَبَاعَدَکَ الْجَارُ الْقَرِیبُ الْمُلَاصِقُ

پس چیست این آرمیدن و آسایش سکون جستن با اینکه رشته وجود تو از این بوستان فناکنده بخواهد شد و چیست این درآمدن و داخل شدن با اینکه ترا ناچار بیرون بخواهند کرد و با جمعیت تو سرانجام بتفرقه و پراکندگی است و دوختن و رفو نمودن تو جز جامه ناچیز تمزیق و پارگی است و وسعت عیش تو به تنگی و سختی پایان گیرد و پس ای کسیکه فریفته و طمع کننده بانچه نیست میباشی یعنی طمع بدوام و بقاء و عیش و شادانی در این سرای زوال و فنا داری که چنین چیزی برای هیچ آفریده مقدر و مقرر نشده و این خیالی بس خام است خداوند تعالی میفرماید آیا شما از کمال غفلت چنان همی پنداشتید که شما را بیبا آفریدیم در حالتی که بازی کنند کاسم مصدر بمعنی فاعل است یعنی عابثین بمانا چنان است که شما را بگمان رفت بلکه برای غرض و حکمتی است و گمان بردید که شما بسوی ما گردیده نشوید برای مجازات اعمال این استفهام برای انکار است یعنی شما را برای عبادت آفریدیم و در دار قرار مکافات کردار دریابید نه آنکه بعبث آفریده شده باشید و هرچه خواهید بر وفق مراد خود بپای گذارید و مجازات نیابید بالجمله میفرماید زود است که هنگام

درآمدن

درآمدن مرگ براینگونه غفلتها بدترین وصعب ترین ندامتها وپشیمانیها دچار شوی گاهی که اعضای تو در خاک قبر مستور
دو در طبقات بعد وخشتهای گور پوشیده شوی واثار مرگ وقتیت وسوء حال وسختی آن را معاینت کنی ودر بستر ترا
آنچه از پیش موی سیاه سفید ودر روز سفید سیاه میشود ودر قبر وضریح خود فرید و وحید تنها و بی مونس وندیم جای
گیری واندوستان موافق وهمسایگان ملاصق از تو دوری ومهجوری گیرند وبیکس بگذارند آرند نعش تا لب گور
وهرکه بست تعداز نماز بازسر خانمان شود هرکس رود ومصلحت خویش وحسم محبوس مستمند در مغاک شود
فيا من عليه رُشده وجار قصده ونسي وِرده الى متى تواصل بالذنوب واوقاتك
محدودة وافعالك مشهودة افتعول على الاعتذار وتهمل الانذار وانت
مقيم على الاصرار ولا تحسبن الله غافلا عما يعمل الظالمون انما يؤخرهم ليوم تشخص
فيه الابصار اذا نصب الميزان للفصل والقضا وابلس محتاج واخرس ناطق واججت
النيران واشتد غيظها اذا فتحت ابوابها والمغالق وقطعت الاسباب من كل ظالم مقيم على اصراره ونسيانه
پس ای کسی که از رشد ورشادت دور ومهجور واز مقصد خود محروم گشت و ورد وکاه خویش را فراموش ساخت یعنی همه
روزگار خود را بجهالت وغفلت ومعاصی وضلالت بپای وبیخبری وبطالت بپای برد تا چند با ذیال معاصی و
ذنوب چنگ بباید در افکند واین رشته نا خجسته اتصال ببایدجست با اینکه اوقات تو محدود وافعال تو مشهود است
یعنی عمر تو وگذر روزگار تو واعمال وافعال تو بجمله در حیز حد وحصر وحساب وشمار است وهیچ چیز مجهول نخواهد ماند آیا
اتکال واتکا تو بر اعتذار است یعنی بر اینکه بر اعمال ناشایسته وروزگار بیهوده سپرده خویش عذر بخواهی تو بشید
ومعذرت بخواهی جست واعذار وانذار را مهمل وبازی بخواهی شمرد یعنی ترا از همه چیز آگاه ساختند واز وعد ووعید
بیم وامید چیزی فروگذار نکردند وبرای تو راه تفننش وعذر وبهانه باقی نگذاشتند معذلک تو برکار وکردار نکوهیده
آثار خویش با برام واصرار میروی ودرین مهلت که بروزی معدود داست دلیر میشوی خدای عزوجل میفرماید وچنان
مپندارید ای بندگان که خدای سبحان بیخبر است از آنچه میکنند ستمکاران یعنی هرگز باینگونه گمان همعنان نروید وبر عقیدت
خویش ثابت باشید که عذاب خدای ستمکاران را فرو میگیرد واین مهلت وتاخیر برای آنست که خدای در عذاب ایشان
تاخیر میفرماید برای آنروز که چشمها در آن خیره میشود یعنی از مشاهدت هول وهیبت آن روز چشمها خیره میگردد با الجمله
میفرماید چون ترازوی فصل یعنی امتیازات سیئات وحسنات ومیزان حکم وقضا منصوب گردد وآنکس که در احکام
واوامر وقبول فرمان ایزدی از در لجاج وجدل بوده از رحمت خدای مایوس وآنکس که با زبان گویا وبیان شیوا
لال وگنگ شود یعنی زبان عاصیان از گفتار فرو ماند وآتش جهنم زبانه زدن گیرد وخشم وستیزش سخت شود وابواب
جهنم گشوده ودرهای بسته ومقفل باز گردد وهر ظالمی هر اسبابی که برای خود مهیا میداشت آن اسباب قطع شود وآن
ستمکاری که بر اصرار وابرام خود در ظلم وتعدی ومعاصی ونفاق اقامت ودوام گیرد مقطوع الامل والاسباب آمد یعنی از
چنین روز وچنین حال بیاسیت بیم گیرید وبرای رستگاری خویش مهیا گردید فقطع التوبة واغسل
الحوبة فلابد ان تبلغ البلاء التوبة وحسن العمل قبل حلول الاجل وانقطاع الامل فكل غاد
قادم وكل غريب غادم وكل مفرط نادم فاعمل للخلاص قبل القصاص والاخذ بالنواص فانك

مَاخُوذٌ بِمَا قَدْ جَنَيْتَهُ . وَاِنَّكَ مَطْلُوبٌ بِمَا اَنْتَ سَارِقُ وَذَنْبُكَ اِنْ اَبْغَضْتَهُ اَبْغَضْتَهُ فَعَانِقُ وَمَالَكَ اِنْ اَحْبَبْتَهُ فَمُفَارِقُ فَقَارِبْ وَسَدِّدْ وَاتَّقِ اللهَ وَحْدَهُ ؛ وَلَا تَسْتَقِلَّ الزَّادَ فَالْمَوْتُ طَارِقُ پس از گناهان و معاصی یزدان توبت و انابت و بازگشت بحضرت احدیت تقدم جوی و پیش از پشیمانی مقدم دار و جنبش و چرکینی معاصی را بآب توبت و زلال حسنات بشوی چه آن توبت که دیگران را افتاد با تو نیز انباز شود و پیش از وصول مرگ و حلول اجل عمل خویش را نیکو کردن و از آن پیش که رشته آرزو و سلسله امل پاره شود کارهای خود مستحکم کن چه هر غایبی فرا میرسد و آنکس که غرقه و بعید باشد و چار غرامت شود و هر کس که در امور با فراط رود پشیمان شود و از بهر خلاص و نجات خود قبل از آنکه در تقصاص کشند تدبیر کن و از آن پیش که بآن آرزو گرفتار شوی که برای عرض حساب موهای پیشانی عاصیان را بگیرند و کشان کشان بموقف در آورند چاره کار خویش بساز و نیک بدان که ترا بجنایت و جریرت تو ماخوذ بخواهند داشت و بانچه سرقت کرده مطالبه خواهند نمود یعنی هیچکاری پوشیده نماند و اگر از حق الناس و حق الله چیزی با تو باشد بیکسان مطالبه میشود و ثقل گناهان تو بر گردن تو حمل میشود و با تو معانقت میرود و هر چند بسیار مبغوض داشته باشی پس براه راست و طریق سداد نزدیک شو و استوار بمان و از خدای یگانه در بیم و پرهیز باش و زاد و توشه آخرت را اندک و خفیف مشمار و در پس گوش میار چه مرگ بر تو تازان و روز و شب از دنبال تو گرایان و شتابان است و از پس این مواعظ وافیه و نصایح شافیه ختام این کلام نصایح نظام را باین آیت وافی و دلالت باختتام میآورد وَاتَّقُوا يَوْمًا تُرْجَعُونَ فِيهِ اِلَى اللهِ ثُمَّ تُوَفَّى كُلُّ نَفْسٍ مَا كَسَبَتْ وَهُمْ لَا يُظْلَمُونَ یعنی بترسید از عذاب آن روز که شما تمامت در آن روز باز گردانیده شوید بحساب خدای یا بانچه مقرر فرموده از ثواب و عقاب و هر نفسی تمام جزای خود از نیک و بد و خیر و شر هر چه عمل کرده باز رسد و هیچکس ستم نمی پذیرد یعنی بر هیچکس ستم نمیرود و نه از ثواب کسی کاسته و نه از عقابش بنقص و نقصان میرود علمای تفسیر نوشته اند این آیت مبارک و پسین آیتی است که بر پیغمبر صلی الله علیه وآله فرود شده است و عباد را بر معاد تصریحی روشن و آشکار است و بر ورود مکافات حجتی پدیدار معلوم باد که صاحب معالم العبر در ذکر مذبه نخستین که از کتاب بلد الامین مذکور نمایند میگوید که آیة الله علامه حلی اعلی الله مقامه و قدس رمسه در آن اجازه که برای بنی زهره عنایت فرموده میفرماید از انجمله است این مذبه که از مولای ما حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام است و روایت کرده است این مذبه را حسن بن الدربی از نجم الدین عبد الله بن جعفر الدوریستی از ضیاء الدین ابی الرضا فضل الله بن علی الحسنی در کاشان از ابو القاسم عبد الله الحکانی از ابو القاسم علی بن محمد العمری از ابو جعفر محمد بن بابویه از ابو محمد قاسم بن محمد استرابادی از عبد الملک بن ابراهیم و علی بن محمد بن سنان از ابو یحیی بن عبد الله بن یزید المقری از سفیان بن عیینه از زهری که گفت زهری از مولای ما امام زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام شنیدم که حساب نفس خویش فرمودی و در حضرت پروردگار مناجات کردی و همی گفت يَا نَفْسُ حَتَّامَ اِلَى الدُّنْيَا رُكُونُكِ تا آخر مذبه مذکوره و در آخر مذبه دویم میگوید ابن شهر آشوب در کتاب مناقب باین دو مذبه و مذبه دیگر و در بحار الانوار در باب مواعظ حضرت سجاد سلام الله علیه از کتاب کشف الغمه منقول است اشارت فرموده و میفرماید کافی است ترا در زهد زهادت

حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه صحیفه کامله و ادعیه مرویه از آنحضرت پس از آنجمله است آنچه زهری روایت کرده است یا نفس حتام الی الحیوة سکونک و این حدیث را تا قول آنحضرت وضمنهم تحت التراب الحفائر بازنموده و از آنجمله است آنچه حضرت صادق علیه السلام روایت فرموده و از وسط آن را مذکور داشته حتی متی تعدنی الدنیا تا این شعر فقد آذنتنی بانقطاع و فرقة و اومض لی من کل افق بروقها و از آنجمله است آنچه سفیان بن عیینه مسطور داشته و از وسط آن این السلف الماضون الی قوله علیه السلام ولو عمر الانسان ما ذر شارق مذکور نموده است بالجمله باینجمله مختصر آن اشارت رفت تا مطالعه کنندگان عنایت علمای بزرگ را بصحت روایت راویان این مذهب مبارک بدانند در کتاب اعتقادات صدوق علیه الرحمه مروی است که از حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه پرسیدند مرگ چیست فرمودند للمؤمن کنزع ثیاب وسخة قملة او فك قیود و اغلال ثقیلة و الاستبدال بافخر الثیاب و اطیبها روائح و اوطئ المراکب و آنس المنازل و للکافر کخلع ثیاب فاخرة و النقل عن منازل انیسة و الاستبدال باوسخ الثیاب و اخشنها و اوحش المنازل و اعظم العذاب یعنی مردن برای مردمان مؤمن بآن سهولت باشد که شخص جامه از تن بیرون کند یا رحمتی از گزند شپش و کنه در آن یا چنان است که آدمی از اغلال ثقیله و قیود ضخیمه خویشتن را برهاند و فک قیود و بند نماید یعنی از علایق که هر یک قیدی سخت و پای بستی استوار است رستگار شود و آنوقت بفاخرترین جامه ها و خوشبوی ترین لباسها تن بیاراید و بر راهوارترین مرکوبها در مأنوس ترین منازل جای گیرد لکن حالت مرگ و صدمت موت برای مردم کافر مانند خلع کردن لباس فاخر و انتقال از منازل مأنوسه و در آمدن بر چرکین ترین جامه و خشن ترین لباس و موحش ترین منازل و بزرگترین عذاب است در کتاب عیون اخبار از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام ماثور است که بهر هنگام رنجوری را نگران شدی که بهبودی یافته بود میفرمود لیهنئك الطهور من الذنوب یعنی گوارا باد ترا پاکی از گناهان یعنی رنجوری و مرض که بر تو چنگ در انداخته بود اسباب پاک شدن تو از چرکینی گناهان آمد در جلد هفدهم بحار الانوار این حدیث باینطریق مسطور است لیهنئك الطهور من الذنوب ان الله قد ذکرك فاذکره و اقالك فاشکره یعنی خدا ترا بسبب رنجوری و رنج دادن بتو بیاد آورد پس تو خدای را بیاد بیاور و از آن پس از بند مرض واگذار فرمود پس سپاس او را بجهت بگذار در کتاب حلیة المتقین از حضرت امام زین العابدین علیه السلام ماثور است که با ابوحمزه ثمالی فرمود پیش از طلوع آفتاب سر بخواب مدار چه من برای تو دوست نمیدارم زیرا که خدایتعالی روزی بندگان را در آنوقت قسمت میفرماید و هر کس در این هنگام در خواب است از روزی محروم میشود و نیز در آن کتاب از آنحضرت ماثور است که بهترین اعمال زراعت است که نیکوکار و بدکردار از آن میخورند اما نیکوکار آنچه میخورد اما نیکوکار آنچه میخورد برای تو استغفار میکند اما بدکردار از آنچه میخورد او را لعنت میکند و حیوانات و مرغان نیز از آن میخورند و دیگر در کتاب عیون از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست اخذ الناس ثلثة عن ثلثة اخذوا الصبر عن ایوب و الشکر عن نوح و الحسد عن بنی یعقوب یعنی مردمان سه چیز را از سه کس دریافتند شکیبائی را از ایوب و سپاس را از نوح و رشک و حسد را از فرزندان

یعقوب علی نبینا وآله علیهم الصلوة والسلام در کتاب ارشاد القلوب دیلمی مسطور است که حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه فرمودند اَلْعَقْلُ دَلِیلُ الْخَیْرِ وَالْهَوٰی مَرْکَبُ الْمَعَاصِی وَالْفِقْهُ وِعَاءُ الْعَمَلِ وَالدُّنْیَا سُوقُ الْآخِرَةِ وَالنَّفْسُ تَاجِرَةٌ وَاللَّیْلُ وَالنَّهَارُ رَأْسُ الْمَالِ وَالْمُکْتَسَبُ الْجَنَّةُ وَالْخُسْرَانُ النَّارُ هٰذَا وَاللهِ التِّجَارَةُ الَّتِی لَا تَبُورُ وَالْبِضَاعَةُ الَّتِی لَا تَخْسَرُ وَالْبِضَاعَةُ الَّتِی لَا تَخْسَرُ یعنی خرد راه نماینده نیکیهاست و هوا و خواهش نفس بار بردار مرکب گناهان است و فقه و دانائی ظرف عمل و ادوند کردار است و جهان بازار آخرت و نفس سوداگر آن است و روز و شب راس المال و کسب شده و مکتسب آن بهشت جاویدان و خسران آن آتش سوزان است سوگند با خدای این است آن تجارت و سوداگری بی زوال و بطالت و بضاعت و سرمایه بی زیان و خسارت در مجموعه امیر زاهد ابو الحسین ورام مسطور است که زید بن علی از پدرش علیه السلام روایت کرده است که فرمود اَلْوَرَعُ نِظَامُ الْعِبَادَةِ فَإِذَا انْقَطَعَ ذَهَبَتِ الدِّیَانَةُ کَمَا إِذَا انْقَطَعَ السِّلْکُ اتَّبَعَهُ النِّظَامُ یعنی نظام عبادت بورع است و هر وقت رشته ورع منقطع گردد دیانت از میان برخیزد چنانکه چون رشته جواهر گسیخته گردد انچه بآن کشیده از هم فرو ریزد در کتاب مطالب السؤال محمد بن طلحه شافعی مسطور است که سفیان گفت علی بن الحسین علیهما السلام با من فرمود مَا أُحِبُّ لِی بِنَصِیبِی مِنَ الذُّلِّ حُمْرَ النَّعَمِ و از مثل این حدیث باندک تفاوتی در این کتاب مسطور گشت و این کلمه چنانکه معلوم میشود مصطلح است و شیخ مکفوف البصر که از اهل کوفه و در شمار لشکر ابن زیاد لعنه الله تعالی بود و در عالم خواب باشاره انگشت مبارک پیغمبر صلی الله علیه وآله کور گردید و حدیثش خوش است چنانکه در منتخب شیخ طریحی مسطور است برای مردم بیان میکرد و گفت فَأَصْبَحْتُ أَعْمَی فَوَاللهِ مَا یَسُرُّنِی أَنْ یَکُونَ لِی حُمْرُ النَّعَمِ وَوَدِدْتُ أَنَّا کُنْتُ شَهِیدًا بَیْنَ یَدَیِ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِ السَّلَامُ و میتواند بود که معنی این کلام امام زین العابدین علیه السلام این باشد که یک ذلت که بر نفس خویش فرود آورده باشم و او را از هوا و هوس باز دارم و خوار گردانم مرا از چنین نعمتهای بزرگ محبوب تر و لذیذ تر است در کتاب مستطرف مسطور است که مردی در خدمت امام زین العابدین عرض کرد که در خواب چنان دیدم که گویا در دست خود بول نمودم فرمود تَحْتَکَ مُحَرَّمَةٌ یعنی زوجه که داری بر تو حرام است چون امر در تحقیق نمود معلوم گردید که آن زن همشیره رضاعی اوست و نیز در آن کتاب مسطور است که علی بن الحسین سلام الله علیهما میفرمود مِنْ تَمَامِ الْمُرُوَّةِ خِدْمَةُ الرَّجُلِ ضَیْفَهُ کَمَا خَدَمَهُمْ أَبُونَا إِبْرَاهِیمُ الْخَلِیلُ صَلَوَاتُ اللهِ وَسَلَامُهُ عَلَیْهِ بِنَفْسِهِ وَأَهْلِهِ أَمَا سَمِعْتَ قَوْلَ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ وَامْرَأَتُهُ قَائِمَةٌ یعنی کمال مروت خدمتگذاری مرد است مهمان خود را چنانکه پدر ما ابراهیم خلیل صلوات الله و سلامه علیه بنفس خویش خدمت ضیف را متحمل میشد آیا نشنیده باشی که خدای میفرماید زن آنحضرت ایستاده بود و بخدمت مهمان قیام داشت در کتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور است که علی بن الحسین علیهما السلام میفرمود اَلْفِکْرُ مِرْآةٌ تُرِی الْمُؤْمِنَ سَیِّئَاتِهِ فَیُقْلِعُ عَنْهَا وَحَسَنَاتِهِ فَیُکْثِرُ مِنْهَا فَلَا نَفْعَ مَعَ فَرْعِ التَّقْرِیعِ عَلَیْهِ وَلَا نَظَرَ عَنِ الْعَوَاقِبِ شَرًّا إِلَیْهِ اندیشه چون آئینه ایست که مؤمن را سیئات بنماید او بر کنار شود و چون حسنات را بنماید بر افزاید لاجرم هیچ وقت سرکوب توابع لامت و دستخوش چشم زخم ملالت عاقبت نگردد در کشف الغمه مسطور است که امام زین العابدین علیها

در بیان دیانت

غرر الخصائص الواضحه

سلام فرمودند هذا الاخیه غربة یعنی برترین مراتب غربت مفقود ماندن احباء و دوستان است تا دوست که باشد و غربت چه باشد از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه مروی است که از پدرم شنیدم فرمود اَللّٰهُمَّ اِنّی اَعُوذُ بِکَ اَنْ تُحَسِّنَ فی لَوامِعِ الْعُیُونِ عَلانِیَتی وَ تُقَبِّحَ سَریرَتی اَللّٰهُمَّ کَما اَسَأْتُ وَ اَحْسَنْتَ اِلَیَّ فَاِذا عُدْتُ فَعُدْ عَلَیَّ عرض میکند بار خدایا پناه میجویم از اینکه ظاهر مرا در چشم مردمان مستحسن و ستوده بداری و پوشیده ای من قبیح باشد خداوندا چنانکه من بد کردم و تو با من نکوئی فرمودی اگر من ببدی خود معاودت کردم تو نیز باحسان خود باز شو و به نیکی کار فرمای یعنی بنده هر چند ببدی رود خداوند کارش نیکی است

ذکر مختصری از وقایع مصیبت و گذارش شهادت حضرت ابی عبد الله الحسین که از جناب امام زین العابدین علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب

اگر چند بگیه تاز این میدان پر سوز و گداز و عنوان نگار این دفتر پرشور و شر روگوارنده این جام بلا و سپارنده این پهنه تباهی و فنا حضرت خامس آل عبا جناب سید الشهداء روحنا و مهجتی له الفداء است و مناسب چنان می نماید که گذارش این دفتر و نمایش این خون جگر و حبه مصائب اهل بیت اطهار در دامنه نگارش احوال مصایب منوالش صورت بدایت و مآل گیرد و در ایام اندوه ارتسامش سمت آغاز و انجام پذیرد لکن از آن روی که حضرت سید الساجدین و العابدین و شفیع یوم الدین از آن هنگام که پدر گرامی گوهرش برای ادراک عز شهادت سفر عراق را بر باره عزیمت برنشست بلکه از آن زمان که مشیت یزدان پاک بر شهادت آن اختران تابناک علاقه گرفت در ملازمت رکاب سعادت نصاب و مقاسات آن دواهی دهیا و ملاقات آن نوایب عمیا و احتمال آن شداید بزرگ و استقبال آن حوادث عظیم که اگر بر افلاک عالیات بر نهادند با خاک پست همعنان و اگر بر جبال راسیات فرود آوردند با بادوزان یکزبان و اگر بر بحار بیکران نمایان ساختند شراره نفیر از فلک اثیر گذرانیدند با آن بدن نحیف و جثه ضعیف شریک و سهیم بلکه از آنجمله بر افزون بعد از شهادت پدر بزرگوار و برادران و اعمام و اقرباء و اصحاب والا تبار و آن زحمت اسیری و صدمت رنجوری و سفرهای دشوار و دیدارهای شماتت آثار هزار گونه مصیبت و ماتم و بلیت و نقمت و رزیت و الم را که جز مقام امامت و عنصر ولایت تمامت آفرینش را نیروی برتافت جزئی از اجزاء و اندکی از بسیارش نبود بر خویش حمل فرمود هیچ بعید نمی نمود که بحتی بزرگ از آن مصائب پر شر در این نامه که مخصوص بآنحضرت است نگارش و بآن هنگامه گذارش رود لکن بدلیل معروض از شرح آنجمله اعراض رفت و بر شیمت محدثین اخبار و مورخین آثار استطلاع آن بیان را بمقام خود حوالت داد چون ذمت نگارنده حروف بر حسب مأمول مشغول است که در این کتاب میامن ابواب آنچند که نیروی بضاعت و توانائی استطاعت است مجاری حالات و نگارش آثار مکارم آیات آنحضرت را بمراعات جهت جامعیت مراقبت جوید لهذا بنگارش اخباری که از آنحضرت در این مصیبت مأثور است و مختصری رعایة للتأیید و التبیین مبادرت میرود تا نگرندگان بر اینکتاب و گذرندگان بر این ابواب اجر و مثاب و نگارنده و خوانندگان و شنونده گیرنده و اندوه پذیرنده را ذخیره بزرگ و دفینه عالی برای یوم الحساب باشد و در نگارش اخباری که از آنحضرت مأثور است

ذکر وصایای معویة بن ابی سفیان هنگام سفر کردن بدیگر جهان با پسر نکوهیده سیرش یزید پلید علیه اللعنة والعذاب

درکتاب امالی شیخ صدوق علیه الرحمة والرضوان از حضرت امام جعفر صادق از جناب امام محمد باقر از حضرت امام زین العابدین صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین ماثور است لَمّا حَضَرَتْ مُعٰوِیَةَ الْوَفاةُ دَعا اِبْنَهُ یَزیدَ لَعَنَهُ اللّٰهُ فَاَجْلَسَهُ بَیْنَ یَدَیْهِ فَقالَ لَهُ یا بُنَیَّ اِنّی قَدْ ذَلَّلْتُ لَکَ الرِّقابَ الصِّعابَ وَوَطَّدْتُ لَکَ الْبِلادَ وَجَعَلْتُ الْمُلْکَ وَما فیهِ لَکَ طُعْمَةً وَاِنّی اَخْشیٰ عَلَیْکَ مِنْ ثَلاثَةِ نَفَرٍ یُخالِفُونَ عَلَیْکَ بِجَهْدِهِمْ وَهُمْ عَبْدُاللّٰهِ بْنُ عُمَرَ بْنِ الْخَطّابِ وَعَبْدُاللّٰهِ بْنُ الزُّبَیْرِ وَالْحُسَیْنُ بْنُ عَلِیٍّ فَاَمّا عَبْدُاللّٰهِ بْنُ عُمَرَ فَهُوَ مَعَکَ فَالْزَمْهُ وَلا تَدَعْهُ وَاَمّا عَبْدُاللّٰهِ بْنُ الزُّبَیْرِ فَقَطِّعْهُ اِنْ ظَفِرْتَ بِهِ اِرْباً اِرْباً فَاِنَّهُ یَجْثُو لَکَ کَما یَجْثُو الْاَسَدُ لِفَریسَتِهِ وَیُوارِبُکَ مُوارَبَةَ الثَّعْلَبِ لِلْکَلْبِ اَمَّا الْحُسَیْنُ فَقَدْ عَرَفْتَ حَظَّهُ مِنْ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ وَهُوَ مِنْ لَحْمِ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ وَدَمِهِ وَقَدْ عَلِمْتُ لا مُحالَةَ اَنَّ اَهْلَ الْعِراقِ سَیُخْرِجُونَهُ اِلَیْهِمْ ثُمَّ یَخْذُلُونَهُ وَیُضَیِّعُونَهُ فَاِنْ ظَفِرْتَ بِهِ فَاعْرِفْ حَقَّهُ وَمَنْزِلَتَهُ مِنْ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَاٰلِهِ وَلا تُؤاخِذْهُ بِفِعْلِهِ وَمَعَ ذٰلِکَ فَاِنَّ لَنا بِهِ خُلْطَةً وَرَحِماً وَاِیّاکَ اَنْ تَنالَهُ بِسُوءٍ وَیَریٰ مِنْکَ مَکْرُوهاً فَاِنَّ لَنا خُلْطَةً وَرَحِماً وَاِیّاکَ اَنْ تَنالَهُ بِسُوءٍ وَیَریٰ مِنْکَ مَکْرُوهاً یعنی چون معویه را هنگام مرگ فرارسید پسرش یزید را بخواند و فراز خویش بنشاند وباسوز دل وداده خاطر گفت ای پسرک من همانا تدبیر امور بفرمودم و در روزگارها بپیمودم و گردنکشهای زمان را برای تو رام و عباد را مطیع و مقاد و بلاد را بجمله آراسته و بکام و ذخایر گیتی ونفایس گیهان را بجمله طعمه تو آوردم ومن از جماعت سه کس بر تو بیمناکم که با مناعت محل ورفعت مقام و قبول خاص وعامی که مر ایشان راست با تو بکمال کوشش مخالفت کنند و چندانکه در سیر و دارند توان در صدد هون و هوان شوند و ایشان عبدالله بن عمر بن الخطاب و دیگر عبدالله پسر زبیر و سیم حسین بن علی باشند اما عبدالله بن عمر بهر حال با تو باشد یعنی اگر چند دارای مقام و منزلتی عالی و محل سود و زیان تواند بود اما چون روزگار بعبادت پروردگار گذارد و از خلافت و خلیفتی نام نشمارد و بدل اندر دل با او دار و ملازمت باش و او را بخویش بگذار و جانب او را باصناف احسان و عطایا بسیار و از اندیشه اش خاطر آسوده دار و اما پسر زبیر را چون ... اگر دست یابی بند از بندش برگشای و بیرون از این بادی راز نگشای چه گاهی چون شیر که بر فریسه خویشتن جستن گیرد بر تو رهد و گاهی مانند روباهی که سگ را بیند ترا دستخوش چنگال کردن خواهد و اما حسین علیه السلام همانا مقام و بهره او را در حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله نیک بدانسته و او سرشته از خون و گوشت رسول خداست و من نیک میدانم که زود باشد که مردم عراقش بجوشش بخوانند و بسوی خود بیرون آورند و هم بزودی پیمانش بشکنند و عهدش نابسته انگارند و ...

بنفاق وشقاق کار کنند وتنها وضایع بگذارند پس اگر تو بروی بنصرت پادشی حق او را شناخته دارد و منزلت او را با رسول خدای نادیده مینگار و او را بر کردارش بگیر و بر اشنه دون مقامات خلطه وخویشاوندیش را با افزونه بسیار وسخت بپرهیز که از تو گزندی ببیند و مکروهی از تو با وی برسد مکشوف باد که در کتب اخبار که وصیت معویه را مسطور داشته اند مسطور است که معویه با یزید گفت که از چهار کس بر تو بیم دارم واز آن چهار تن یکی عبدالرحمن بن ابی بکر است و در این حدیث مذکور نیست تواند بود چون در خلافت یزید عبدالرحمن مرده بود مذکور نشده باشد بلکه بروایت ابن اثیر عبدالرحمن بن ابی بکر قبل از مرگ معویه مرده است قَالَ فَلَمَّا هَلَكَ مُعٰوِيَةُ وَتَوَلَّى الْأَمْرَ بَعْدَهُ اِلَى يَزِيدَ بَعَثَ عَامِلَهُ عَلَى مَدِينَةِ رَسُولِ اللهِ وَهُوَ عَمُّهُ عُتْبَةُ بْنُ اَبِي سُفْيَانَ فَقَدِمَ الْمَدِينَةَ وَعَلَيْهَا مَرْوَانُ بْنُ الْحَكَمِ وَكَانَ عَامِلَ مُعٰوِيَةَ فَاَقَامَهُ عُتْبَةُ مِنْ مَكَانِهِ وَجَلَسَ فِيهِ لِيُنْفِذَ اَمْرَ يَزِيدَ فَهَرَبَ مَرْوَانُ فَلَمْ يَقْدِرْ عَلَيْهِ وَبَعَثَ عُتْبَةُ اِلَى الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ فَقَالَ اِنَّ اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ اَمَرَكَ اَنْ تُبَايِعَ لَهُ فَقَالَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا عُتْبَةُ قَدْ عَلِمْتَ اَنَّا اَهْلُ بَيْتِ الْكَرَامَةِ وَمَعْدِنُ الرِّسَالَةِ وَاَعْلَامُ الْحَقِّ الَّذِينَ اَوْدَعَهُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ قُلُوبَنَا وَاَنْطَقَ بِهِ اَلْسِنَتَنَا فَنَطَقَتْ بِاِذْنِ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ لَقَدْ سَمِعْتُ جَدِّي رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَقُولُ اِنَّ الْخِلَافَةَ مُحَرَّمَةٌ عَلَى وُلْدِ اَبِي سُفْيَانَ وَكَيْفَ اُبَايِعُ اَهْلَ بَيْتٍ قَدْ قَالَ فِيهِمْ رَسُولُ اللهِ صَ هٰذَا میفرماید چون معویه بدیگر سرای رهسپار شد و پسرش یزید پلید بر کرسی ملک استقرار گرفت عتبة بن ابی سفیان را که عم او بود بر مدینهٔ رسول عامل ساخت چون عتبه بمدینه اندر رسید و این وقت مروان بن الحکم از طرف معویه در مدینه عامل بود عتبه او را در مکانی بازداشت تا بانچه یزید درحقش فرمان کرده بپای گذارد و مروان فرار کرده کسی را بروی دست نیفتاد واز آن سوی عتبه بحسین بن علی علیهما السلام پیام کرد که امیر المؤمنین بفرموده تا با وی بیعت کنی حسین علیه السلام در جواب فرمود ای عتبه همانا تو خوب بدانسته که ما خانوادهٔ کرامت و معدن رسالت وآیت دین و رایتهای حق مبین هستیم که ایزد تعالی این جمله را در قلوب ما بودیعت نهاده و زبانهای ما را بحق گویا فرموده و زبان ما باجازت خدای عزوجل بآن گویا باشد و من از جد خویش رسول خدای بشنیدم که میفرمود خلافت برای فرزندان ابوسفیان حرام است من چگونه با خاندانی که رسول یزدان علی التحقیق این کلام درحقشان بفرموده بیعت کنم معلوم باد که در کتب تواریخ واخبار مرقوم داشته اند که یزید بن معاویه پسر عمش ولید بن عقبة بن ابی سفیان را بحکومت مدینه بفرستاد بلکه بروایت شیخ مفید ولید بن عقبه از جانب معویه عامل مدینه بوده است و این روایت برخلاف دیگر روات مورخین عظام است چه ایشان بر حکومت ولید و استشارات با مروان بن الحکم باشارت یزید تصریح نموده و بزرگان نویسندگان از فرار مروان داستان نرانده اند بلکه از خباثت وشقاوت در راهنمائی او با ولید در قتل امام حسین علیه السلام شروح مفصله بیان کرده اند وصحیح نیز چنین است زیرا که عتبة بن ابی سفیان تا گاه بعد از مرگ عمرو بن العاص از طرف معویه حکومت مصر یافت و در سال چهل و چهارم بدیگر جهان راه بر گرفته

دکا

بحکومت یزید و این داستان در سال شصتم هجری است که سالها بعد از مرگ عتبه باشد تواند بود که لفظ ولید از قلم کتّاب ساقط شده و نیز مروان بعد از انکه ولید را بقتل حسین علیه السلام تحریص نموده یا پیش از آن در ابتدای ورود ولید بواسطهٔ بعضی جهات که در شأن معزول با حکام منصوب روی مینماید روزی چند فراری و متواری بوده مجدداً اصلاح عمل خویش را کرده اشکارا از خباثت باطن و شقاوت فطری نمایش داده باشد و اینوقت این خبر با دیگر اخبار مخالف نخواهد بود والله اعلم بالجمله بر سر حکایت شویم چون عتبه آنجواب از حضرت امام حسین سلام الله علیه بشنید نویسنده بخواند برین مضمون نامه بیزید براند بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ اِلیٰ عَبْدِ اللهِ یَزِیدَ اَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ مِنْ عُتْبَةَ بْنِ اَبِی سُفْیَانَ اَمَّا بَعْدُ فَاِنَّ الْحُسَیْنَ بْنَ عَلِیٍّ لَیْسَ یَریٰ لَکَ خِلَافَةً وَلَا بَیْعَةً فَرَأْیُکَ فِی اَمْرِهِ وَالسَّلَامُ امیر یزید را آگهی میرساند که امام حسین علیه السلام نه ترا خلیفه و نه شایستهٔ خلافت و بیعت میداند اکنون رای رای تست چون این مکتوب را یزید لعنه الله علیه بدید بدینگونه عتبه را پاسخ نگاشت اَمَّا بَعْدُ فَاِذَا اَتَاکَ کِتَابِی هٰذَا فَعَجِّلْ عَلَیَّ بِجَوَابِهِ وَبَیِّنْ لِی فِی کِتَابِکَ کُلَّ مَنْ فِی طَاعَتِی اَوْ خَرَجَ عَنْهَا وَلْیَکُنْ مَعَ الْجَوَابِ رَأْسُ الْحُسَیْنِ بْنِ عَلِیٍّ یعنی چون این نوشته بخوانی در نگارش پاسخ تأنی و توانی مجوی و آنانکه با طاعت من در درون یا بیرون شدند آگاهی سپار و باید که سر حسین بن علی را با مکتوب خود روانه داری فَبَلَغَ ذٰلِکَ الْحُسَیْنَ فَهَمَّ بِالْخُرُوجِ مِنْ اَرْضِ الْحِجَازِ اِلیٰ اَرْضِ الْعِرَاقِ فَلَمَّا اَقْبَلَ اللَّیْلُ رَاحَ اِلیٰ مَسْجِدِ النَّبِیِّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ لِیُوَدِّعَ الْقَبْرَ فَلَمَّا وَصَلَ اِلَی الْقَبْرِ سَطَعَ لَهُ نُورٌ مِنَ الْقَبْرِ فَعَادَ اِلیٰ مَوْضِعِهِ فَلَمَّا کَانَتِ اللَّیْلَةُ الثَّانِیَةُ رَاحَ لِیُوَدِّعَ الْقَبْرَ فَقَامَ یُصَلِّی فَاَطَالَ فَنَعَسَ وَهُوَ سَاجِدٌ چون این داستان بامام حسین علیه السلام پیوست عزیمت بر بست تا از زمین حجاز بارض عراق بیرون شود و چون پردهٔ ظلام و ظلمت شب جهان در سپرد روی بمسجد پیغمبر صلی الله علیه و آله نهاد تا با قبر منور جد بزرگوار وداع گوید و چون بقبر مبارک درخشیدن گرفت و آن حضرت بمکان خویش معاودت فرمود و چون شب دیگر در آمد همچنان بوداع قبر بیامد و بنماز در ایستاد و مدتی دراز بپائید تا در حالت سجود دیدگان مبارکش را خواب در ربود فَجَائَهُ النَّبِیُّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَهُوَ فِی مَنَامِهِ فَاَخَذَ الْحُسَیْنَ عَلَیْهِ السَّلَامُ وَضَمَّهُ اِلیٰ صَدْرِهِ وَجَعَلَ یُقَبِّلُ عَیْنَهُ وَیَقُولُ بِاَبِی اَنْتَ کَاَنِّی اَرَاکَ مُرَمَّلاً بِدَمِکَ بَیْنَ عِصَابَةٍ مِنْ هٰذِهِ الْاُمَّةِ یَرْجُونَ شَفَاعَتِی مَا لَهُمْ عِنْدَ اللهِ مِنْ خَلَاقٍ یَا بُنَیَّ اِنَّکَ قَادِمٌ عَلیٰ اَبِیکَ وَاُمِّکَ وَاَخِیکَ وَهُمْ مُشْتَاقُونَ اِلَیْکَ وَاِنَّ لَکَ فِی الْجَنَّةِ دَرَجَاتٍ لَا تَنَالُهَا اِلَّا بِالشَّهَادَةِ معنی این عبارت آنست که در آنحالت پیغمبر صلی الله علیه و آله نزد امام حسین بیامد و امام حسین در عالم خواب بود پس حسین سلام الله علیه را برگرفت و بر سینهٔ مبارک مضموم ساخت و همی بر چشمش بوسه نهاد و فرمود پدرم فدای تو باد گویا مینگرم که بخون خویشتن آلوده هستی در میان جماعتی از این امت که امیدوار شفاعت من هستند همانا این مردم را در حضرت خدای بهره و نصیبه نباشد ای پسرک من همانا تو بر پدرت و مادرت و برادرت قدم بخواهی نمود و ایشان بدیدار تو مشتاق هستند و بدرستیکه ترا در بهشت درجات و مراتبی است که نایل نخواهی شد بآن مگر بسبب شهادت پس امام حسین

گریان

گریان از آن خواب بیدار شد و با اهل بیت خویش بیامد و ایشان را از آن خواب داستان کرد و با ایشان وداع
فرمود و خواهران خود و فرزندان خود و برادرزاده اش قاسم بن حسن بن علی علیهم السلام را بر محامل برنشاند و با
بیست و یک تن مرد از اهل بیت و اصحاب خویش روی براه نهاد و از جمله ایشان ابوبکر بن علی و محمد بن علی و عثمان
بن علی و عباس بن علی و عبدالله بن مسلم بن عقیل و علی بن الحسین الاصغر علیهم السلام بودند چون عبدالله
بن عمر از بیرون شدن آنحضرت مستحضر گردید راحله خویش را برنشست و بسرعت و شتاب از پی آنجناب
بتاخت تا در منزلی از منازل خدمتش را دریافت و عرض کرد یا ابن رسول الله بکدام سوی آهنگ فرموده باشی
فرمود بجانب عراق عرض کرد بدرنگ باش و بجرم جدت مراجعت فرمای امام حسین از قبول آن امر امتناع ورزید
چون ابن عمر آن اباء و امتناع بدید عرض کرد یا اباعبدالله آن موضعی را که رسول خدا صلی الله علیه و آله از تو همی
ببوسیدی برگشای امام حسین علیه السلام ناف مبارک نمودار کرد و ابن عمر سه دفعه بر آن بوسه نهاد و بگریست
و عرض کرد تو را بخدای میسپارم ای اباعبدالله چه تو در این سفر که پیشنهاد خاطر مبارک فرموده کشته بخواهی شد بالجمله
امام حسین سلام الله علیه با اصحاب و یاران خویش طی طریق همی فرمود ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه در
ذیل احوال اباة و اهل شجاعت که اباة ضیم بوده و هرگز قبول ظلم و ذلت نمی کرده اند می نویسد که از جمله کلمات حضرت
امام حسین که پسرش علی بن الحسین علیهما السلام از وی نقل کرده این کلمات میباشد که در یوم الطف میفرمود الا
وَاِنَّ الدَّعِيَّ ابْنَ الدَّعِيِّ قَدْ خَيَّرَنَا بَيْنَ اثْنَتَيْنِ السِّلَّةِ اَوِ الذِّلَّةِ يَأْبَى اللهُ ذٰلِكَ لَنَا وَرَسُولُهُ وَالْمُؤْمِنُونَ
وَحُجُورٌ طَابَتْ وَحُجَرٌ طَهُرَتْ وَاُنُوفٌ حَمِيَّةٌ وَنُفُوسٌ اَبِيَّةٌ
و چون به ثعلبیه رسیدند نزول نمودند مردی که او را بشر بن غالب میگفتند بر آنحضرت وارد گردید و عرض کرد
یا ابن رسول الله مرا خبر گوی از قول خدای تعالی يَوْمَ نَدْعُوا كُلَّ اُنَاسٍ بِاِمَامِهِمْ یعنی روزیکه میخوانیم هر مردمی را
با امام ایشان قَالَ اِمَامٌ دَعَا اِلَى هُدًى فَاَجَابُوهُ اِلَيْهِ وَاِمَامٌ دَعَا اِلَى ضَلَالَةٍ فَاَجَابُوهُ اِلَيْهَا
هٰؤُلَاءِ فِي الْجَنَّةِ وَهٰؤُلَاءِ فِي النَّارِ وَهُوَ قَوْلُهُ عَزَّ وَجَلَّ فَرِيقٌ فِي الْجَنَّةِ وَفَرِيقٌ فِي السَّعِيرِ
فرمود امامی است که میخواند مردمان را براه راست و اهل شجاعت او را اجابت می نمایند و این مردم جای در بهشت
دارند و امامی است که مردمان را بگمراهی و ضلالت دعوت میکند و مردمان دعوتش را اجابت می کنند و این گروه را مسکن
در جهنم است و این است معنی قول خدای که میفرماید گروهی در جنت و فرقه در سعیر باشند بالجمله امام حسین علیه السلام
همچنان راه سپرد تا بعذیب رسید و در آنجا در گرمگاه روز بخواب قیلوله شد و گریان از خواب بیدار شد پسرش عرض
کرد ای پدر چه چیز ترا گریان ساخت فَقَالَ يَا بُنَيَّ اِنَّهَا سَاعَةٌ لَا تَكْذِبُ الرُّؤْيَا فِيهَا وَاِنَّهُ عَرَضَ لِي فِي
مَنَامِي عَارِضٌ فَقَالَ تُسْرِعُونَ السَّيْرَ وَالْمَنَايَا تَسِيرُ بِكُمْ اِلَى الْجَنَّةِ فرمود ای پسرک من همانا این ساعت ساعتی است که
رؤیای در اینوقت را دروغ نتوان شمرد بدرستیکه در این خواب گوینده با من گفت همانا در سیر و سپردن طریق شتاب
میکنید و حال اینکه مرگ و منیت شما را بسوی بهشت ره سپار است معلوم باد که ورود امام حسین در منزل ثعلبیه در خروج
از مکه بسوی کوفه است و هم مورخین عظام داستان رؤیای آنحضرت و مکالمه علی بن الحسین را با آنحضرت بعلاوه
پاره مطالب در منزل ثعلبیه نوشته اند و آنحضرت از منزل ذات عرق بآنجا ورود نمود و معلوم میشود که امام علیه السلام

بیرون شدن امام حسین علیه السلام از مکه
علی بن الحسین الاکبر
کلمات امام حسین
نزول آنحضرت ثعلبیه
ورود بعذیب و خواب دیدن آنحضرت

در ذیل این حدیث بذکر خلاصهٔ مطالب و حقایق مسائل نظر دارد نه آنکه ترتیب منظور باشد مع الحدیث امام علیه السلام راه در سپرد تا بمنزل رهیمه فرود گردید و رهیمه بلفظ تصغیر ضیعتی است نزدیک کوفه که آنحضرت از منزل ذو خشب و ملاقات حر بن یزید بدانجا نزول فرمود اینوقت مردی از اهل کوفه مکنی بابی هرم بحضرتش در آمد و عرض کرد ای پسر پیغمبر چه چیز ترا از مدینه بیرون آورد فَقَالَ يَا أَبَا هَرِمٍ شَتَمُوا عِرْضِي فَصَبَرْتُ وَطَلَبُوا دَمِي فَهَرَبْتُ وَايْمُ اللَّهِ لَيَقْتُلُنِي ثُمَّ لَيُلْبِسَنَّهُمُ اللَّهُ ذُلًّا شَامِلًا وَسَيْفًا قَاطِعًا وَلَيُسَلِّطَنَّ عَلَيْهِمْ مَنْ يُذِلُّهُمْ عَلَيْهِمْ مَنْ يُذِلُّهُمْ فرمود ویحک ای ابو هرم این جماعت مرا دشنام گفتند و من بصبوری رفتم و مال مرا طلب کردند و من کار بشکیبائی گذاشتم تا گاهی که همی خواستند خون من بریزند بنا چار فرار کردم و سوگند با خدای که این مردم مرا بخواهند کشت و خونم بناحق بخواهند ریخت و خداوند منتقم ایشانرا از جامه ذلت و خواری پوشش دهد و شمشیری بران کیفر بخواهد داد و کسی را بر ایشان مسلط فرماید که ایشانرا خوار و ذلیل گرداند معلوم باد که در کتب تواریخ و اخبار این داستان را در ورود بمنزل ثعلبیه با ابو هره اسدی منسوب داشته و مرقوم است که فرمود اَيْمُ اللَّهِ لَتَقْتُلُنِي الْفِئَةُ الْبَاغِيَةُ و در آخر خبر نوشته اند فرمود حَتَّى يَكُونُوا أَذَلَّ مِنْ سَبَإٍ إِذْ مَلَكَتْهُمْ امْرَأَةٌ مِنْهُمْ فَحَكَمَتْ فِي أَمْوَالِهِمْ وَدِمَائِهِمْ یعنی خداوند مردم بنی امیه را چنان ذلیل و زبون گرداند که از مردم شهر سبا ذلیل تر شوند که زنی از ایشان یعنی بلقیس بر آن جماعت سلطنت داشت و بر جان و مال ایشان حکم میراند و در کتاب لهوف بو هره ازدی مسطور است بالجمله میفرماید این داستان و نزول حضرت امام حسین در رهیمه بعبید الله بن زیاد لعنة الله علیهما پیوست و آن ملعون حر بن یزید را با هزار تن سوار بجنگ آنحضرت روان داشت حر میگوید چون از منزل خویش بیرون شدم و بجانب امام علیه السلام راه برگرفتم سه دفعه مرا ندا کردند که ای حر بشارت باد ترا ببهشت و چون نگران شدم هیچکس را نیافتم با خود گفتم مادرت بمرگ حر بنشیند که بقتال پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله بیرون میشود و بجنت بشارت بیابد معلوم باد چنانکه اشارت رفت ملاقات امام حسین علیه السلام با حر بن یزید ریاحی در منزل ذو خشب بود و در این حدیث در رهیمه مذکور است و نیز در پاره کتب اسامی دیگر نیز مذکور است بالجمله میفرماید حر هنگام فریضه ظهر با آنحضرت نزدیک شد و امام حسین سلام الله علیه فرمان کرد تا پسرش علی اذان و اقامه بگذاشت و چون سلام بگفت حر بن یزید برجست و عرض کرد السلام علیک یا ابن رسول الله و رحمة الله و برکاته امام حسین علیه السلام فرمود و علیک السلام کیستی تو ای بندهٔ خدای عرض کرد حر بن یزید هستم فرمود ای حر آیا بر یاری ما هستی یعنی بجنگ ما اراده داری یا بنصرت ما عرض کرد ای فرزند رسول خدای سوگند با خدای مرا بمقاتلت تو برانگیخته اند وَأَعُوذُ بِاللَّهِ أَنْ أُحْشَرَ مِنْ قَبْرِي وَنَاصِيَتِي مَشْدُودَةٌ إِلَى رِجْلِي وَيَدِي مَغْلُولَةٌ إِلَى عُنُقِي وَأُكَبَّ عَلَى حُرِّ وَجْهِي فِي النَّارِ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَيْنَ تَذْهَبُ ارْجِعْ إِلَى حَرَمِ جَدِّكَ فَإِنَّكَ مَقْتُولٌ و من پناه میبرم بخدای از اینکه برانگیخته شوم از قبر خود و موی پیشانی مرا با پایم بهم بر بسته و دستم بگردنم مغلول و با اینحال بروی در آتش در افتم ای فرزند پیغمبر کجا میروی میشوی باز گرد بحرم جد خویش چه تو کشته میشوی یعنی اگر باز نشوی بدست این مردم منافق ناکس بکینه شهید میشوی حضرت امام حسین علیه السلام این شعر بخواند

سَأَمْضِي وَمَا بِالْمَوْتِ عَارٌ عَلَى الْفَتَى ... إِذَا مَا نَوَى حَقًّا وَجَاهَدَ مُسْلِمًا

ذو خشب بفتح خاء معجمه است وَطَلَبُوا مَالِي فَصَبَرْتُ

وَوَاسَی الرِّجَالَ الصَّالِحِینَ بِنَفْسِهِ ‌ ‌ ‌ وَخَالَفَ مَثْبُورًا وَخَالَفَ مُجْرِمًا
فَاِنْ مِتُّ لَمْ اَنْدَمْ وَاِنْ عِشْتُ لَمْ اُلَمْ ‌ ‌ ‌ کَفیٰ بِکَ ذُلًّا اَنْ تَمُوتَ وَتُرْغَمَا

معلوم باد که در کتب اخبار و تواریخ تمثل فرمودن آن حضرت باین شعر که از شخصی از بنی الاوس است در آن هنگام مذکور داشته اند که امام حسین علیه السلام از طریق عذیب و قادسیه راه بگردانید و از طرف چپ روان گشت و حر بن یزید نزدیک باحضرت راه می پیمود و آنحضرت را از اطاعت شقاوت اثر پرهیز میداد بالجمله امام حسین سلام الله علیه در قرائت این اشعار باز نمود که من از این عزیمت روی برنتابم زیرا که مرگ بر جوانمردان روزگار عار نباشد گاهی که حق و طریق حق و سخن حق را پیشنهاد خاطر نمایند و در راه حق با مردم ناحق برای حفظ مردمان مسلم بر حق جهاد کنند و صالحان را بتن و جان خود نگاهبان شوند و از مردم ناکس و مجرمان ناهنجار برکنار روند و بااینصورت و این سیرت اگر دستخوش هلاکت شوند ندامت نگیرند و اگر زنده بمانند سرافراز زنده باشند بلکه ذلت مرآن کسان راست که بخواری و ذلت و بیهودگی تن بر بستر هلاکت در افکنند و بمیرند گاهی که دماغ ایشان بر خاک هون و هوان مالیده شود بالجمله بعد از آن حضرت ابی عبدالله سلام الله علیه همچنان راه نوشت تا در قطقطانه نزول فرمود و خیمه را نگران شد که برپای داشته اند فرمود این فسطاط از کیست عرض کردند از عبدالله بن حر جعفی است امام حسین یکی را بدو فرستاد که ایمرد اگر در این ساعت بخدای بازگشت و بنصرت من باز نشوی تا بشفاعت جدم نایل شوی مذنب و خاطی باشی عبدالله بن حر عرض کرد یا ابن رسول الله سوگند باخدای اگر ترا نصرت کنم اول کسیکه در نصرت تو مقتول شود من باشم لیکن این اسب مرا بپذیر قسم باخدای هیچوقت برآن ابر ننشسته ام که آهنگ چیزی را کرده باشم جز آنکه بآن دست یافته ام و هیچکس آهنگ من بر ننشسته مگر آنکه بدستیاری این اسب نجات یافته ام پس این آرا باز گیر امام حسین علیه السلام روی مبارک از وی برتافت و فرمود ما را بتو و اسب تو حاجتی نیست وَمَا کُنْتُ مُتَّخِذَ الْمُضِلِّینَ عَضُدًا من گمراهان را بازو و نیروی خود نخواهم وَلٰکِنْ فِرَّ فَلَا لَنَا وَلَا عَلَیْنَا فَاِنَّهُ مَنْ سَمِعَ وَاعِیَتَنَا اَهْلَ الْبَیْتِ ثُمَّ لَمْ یُجِبْنَا کَبَّهُ اللّٰهُ عَلیٰ وَجْهِهِ فِی نَارِ جَهَنَّمَ محض خیابت و شفقت فرمود کنون که بنصرت ما نیرو ی باری در اینجا نپای نه ما را یاری کن و نه جنگ و ستیزه جوی چه هر کس صدای ناله و استغاثه و دادخواهی ما اهل بیت را بشنود و ما را نصرت نکند و اجابت ننماید خداوندش بر روی در آتش جهنم در افکند معلوم باد که ملاقات امام حسین را با عبدالله بن حر جعفی در منزل قصر مقاتل نوشته اند از آن پیش که حر بن یزید ریاحی فرا رسد و آنحضرت را با عبدالله بن حر مکالمات است که در این حدیث لختی مذکور است و قطقطانه موضعی است در حوالی کوفه که خانه و زندان خانه نعمان در آنجا بود بالجمله بعد از آن امام حسین علیه السلام همچنین راه بنوشت تا زمین محنت قرین کربلا بار رسید و فرمود اینجا مکا نیست عرض کردند یا ابن رسول الله کربلا باشد فقال هٰذَا یَوْمُ کَرْبٍ وَبَلَاءٍ وَهٰذَا الْمَوْضِعُ الَّذِی یُهْرَاقُ فِیهِ دِمَاؤُنَا وَیُبَاحُ فِیهِ حَرِیمُنَا فرمود هانا این است روز اندوه و بلا و همان زمین است که خون های ما در اینجا میریزد و پرده حرمت ما در اینجا چاک میگردد پس از آن عبیدالله بن زیاد سپاه خود را جنبش داد و نخیله را لشگرگاه ساخت و مردی را که بنام عمر بن سعد لعنة الله علیه بود با چهار هزار تن بیکار آنحضرت رهسپار ساخت و عبدالله بن الحصین التمیمی را با هزار سوار و از پی او شبث بن ربعی را با هزار

قصر مقاتل قصری در میان عین التمر و شام و منسوب بمقاتل بن حسان و نزدیک به قطقطانیه بوده است

رسیدن امام حسین بزمین کربلا

امیر شدن عمر سعد و سرداران سپاه

سوار و محمد بن اشعث ابن قیس کندی را نیز با هزار سوار بحمایت و متابعت همدیگر بفرستاد و امارت عمر بن سعد
را بر ایشان برنگاشت و ایشان نیز فرمان کرد تا بفرمان او گوش دهند و با امارتش هوش گذارند و از آن پس با پسر
زیاد خبر دادند که پسر سعد با حسین علیه السلام بمسامره و محادثه روز گذارد و قتال آنحضرت را مکروه شمارد پس شمر
بن ذی الجوشن لعنه الله تعالی را با چهار هزار سوار پرخاشگر بحرب پسر پیغمبر راه سپرداشت و به پسر سعد برنگاشت
که چون این نامه من برخوانی حسین بن علی را زمان مگذار و نفس بر وی قطع کن و در میان او و آب حایل چنانکه در یوم
الدار در میان عثمان و آب حایل شدند چون این نامه بعمر بن سعد پیوست بفرمود تا منادی ندا کرد حسین و اصحاب او را
یک امروز و یک امشب مهلت بر نهادیم یعنی از این افزون ایشان را مهلت نیست و این کردار بر حسین و اصحاب
حسین دشوار افتاد و آنحضرت در میان اصحاب خویش بخطبه بپای خاست فقال اَللّٰهُمَّ اِنّی لا اَعْرِفُ اَهْلَ
بَیْتٍ اَبَرَّ وَلا اَزْکیٰ وَلا اَطْهَرَ مِنْ اَهْلِ بَیْتی وَلا اَصْحاباً هُمْ خَیْرٌ مِنْ اَصْحابی وَقَدْ نَزَلَ بی ما قَدْ تَرَوْنَ
وَاَنْتُمْ فی حِلٍّ مِنْ بَیْعَتی لَیْسَتْ لی فی اَعْناقِکُمْ بَیْعَةٌ وَلا لی عَلَیْکُمْ ذِمَّةٌ وَهٰذَا اللَّیْلُ قَدْ غَشِیَکُمْ
فَاتَّخِذُوهُ جَمَلاً وَتَفَرَّقُوا فی سَوادِهِ فَاِنَّ الْقَوْمَ اِنَّما یَطْلُبُونَنی وَلَوْ ظَفِرُوا بی لَذَهَلُوا
لَذَهَلُوا عَنْ طَلَبِ غَیْری عرض کرد بار خدایا بدرستیکه هیچ اهل بیتی را از اهل بیت خود مهربان‌تر و نیکوتر و
پاک‌تر و طاهرتر و زکی‌تر و نه اصحابی را از اصحاب خود بهتر نشناخته‌ام همانا حوادث و بلایا آنچه را نگران هستید بر من فرود
گشته است و شما را از عقد بیعت من بیرون باشید و مرا در گردن شما بیعت و ذمتی نیست و این تاریکی شب است
که جهان را در سپرده و شما را در پرده گرفته و این شب را از بهر خود جمل فرا گیرید و این عبارت مثلی است که در مقام رخصت
به بیداری و تمامه شب راه سپاری گویند یعنی در این شب خواب بچشم نیارید و تا بامداد راه سپارید و از این ملت
که من بدان اندرم آسایش گیرید چه این جماعت تدارک و تهیه اجتماعت تمامت در طلب من باشد و چون بر من استیلا
جویند با دیگران طلب و طمع نه بندند معلوم باد که در این فرمایش امام که بیعت خویش را از شما برگرفتم مقصود بیعت
ظاهر و تعصب عربی و جان بازی در رکاب است و گرنه بیعت امام شکستن ندارد یعنی این بیعت را نیز از
من از خود برداشته شمارید و چون با من نباشید نه آن است که شما بیعت مرا شکسته باشید فقال الیه
عَبْدُ اللّٰهِ بْنُ مُسْلِمِ بْنِ عَقیلِ بْنِ اَبی طالِبٍ فَقالَ یَا ابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ ماذا یَقُولُ لَنَا النّاسُ اِنْ
نَحْنُ خَذَلْنا شَیْخَنا وَکَبیرَنا وَسَیِّدَنا وَابْنَ سَیِّدِ الْاَعْمامِ وَابْنَ نَبِیِّنا سَیِّدِ الْاَنْبِیاءِ لَمْ نَضْرِبْ مَعَهُ
بِسَیْفٍ وَلَمْ نُقاتِلْ مَعَهُ بِرُمْحٍ لا وَاللّٰهِ اَوْ نَرِدَ مَوْرِدَکَ وَنَجْعَلَ اَنْفُسَنا دُونَ نَفْسِکَ وَدِمائَنا
دُونَ دَمِکَ فَاِذا نَحْنُ فَعَلْنا ذٰلِکَ فَقَدْ قَضَیْنا ما عَلَیْنا وَخَرَجْنا مِمّا لَزِمَنا در این هنگام عبدالله
بن مسلم بن عقیل ابن ابیطالب رضی الله عنه بپای خاست و در آنحضرت معروض داشت ای پسر رسول خدای اگر ما
چنین کنیم و تو را بگذاریم و بگذریم مردمان در حق ما چگویند که بزرگ و آقا و پسر سید اعمام و پسر پیغمبر خود سید
پیغمبران را تنها و بی یار و غمگسار بگذاشتیم و در حضرتش استعمال سیف و سنان در دفع دشمنان ناکرده
روی برگاشتیم سوگند با خدای چنین نکنیم و چنین نرذیم و بهر کجا تو باشی باشیم و بجز در رکاب تو ذهاب و ایاب
ندانیم و در حضور تو با دشمن تو جنگ در افکنیم و خویشتن را برخی تو سازیم و در حضور تو در خون خویش بغلطیم

وچون انجمن بپای بردیم همانا آنچه بر ما واجب است بجای نهاده باشیم و آنچه برگردن ما لازم است آسوده بیرون شده باشیم وقام الیه رجل یقال له ظهیر بن القین البجلی فقال یا ابن رسول الله وددت انی قتلت ثم نشرت ثم قتلت ثم نشرت ثم قتلت ثم نشرت فیک وفی الذین معک مأة قتلة وان الله دفع بی عنکم اهل البیت چون عبدالله بن مسلم بپای رفت ظهیر بن القین در حضرت حسین بپای خاست وعرض کرد ای فرزند رسول خدای همانا دوست میدارم در راه تو تا آنکه با تو بستند کشته شوم و هم زنده کردم و دیگر باره کشته کردم و دیگر باره زنده شوم و اینکار یکصد بار پیوسته کردد در میمی در طرد و دفع اعدای تو کشته و زنده شوم و خدای بسبب این کردار من و فدا شدن من این اهلبیت را از شر اهل بیت بگرداند فقال له ولاصحابه جزیتم خیرا امام حسین در پاسخ ظهیر و دیگر یارانش علیهم الرحمة والرضوان فرمود خدای شما را پاداش نیک فرماید آنگاه بفرمود حفیره و کنده کوچکی در پیرامن لشکر خود همانند خندق بکندند و هم بفرمود از چوب و هیزم انباشته نمودند آنگاه فرزندش علی سلام الله علیهما را فرمان کرد تا با سی سوار و بیست تن پیادگان برای آوردن آب روانشدند و در هنگام ایشان سخت مضطرب و ترسان بودند والحسین علیه السلام انشاء یقول

کلمات حضرت ظهیر بن القین

یا دهر اف لک من خلیل	کم لک بالاشراق والاصیل
من طالب وصاحب قتیل	والدهر لا یقنع بالبدیل
وانما الامر الی الجلیل	وکل حی سالک سبیل

تذکره امام حسین پاره اشعار را در شکایت روزگار

معلوم باد که پاره از مورخین این اشعار را بعلاوه یک شعر واندک اختلافی مرقوم داشته اند که بعد از آنکه حضرت امام حسین علیه السلام در روز پنجشنبه دهم شهر محرم الحرام گاهی که اصلاح سلاح خویش همی فرمودند تذکره نمودند از حضرت سید العابدین نیز حکایتی در این مقام مسطور داشته اند و در ارشاد مفید علیه الرحمه در همین مقام که در اینجا در این حدیث شریف مسطور است مذکور داشته و میگوید امام زین العابدین علیه السلام فرمود در آن شبی که پدر بزرگوارم در صبح شهید میشد نشسته بودم و عمه ام زینب سلام الله علیها نزد من بود و مرا پرستاری میفرمود ناگاه پدرم بآن خیمه که او را ابوذر کناری گرفت وجون مولای ابی ذر غفاری در خدمتش شمشیر خویش همی اصلاح میکرد و پدرم این اشعار قرائت میفرمود و دو بار یا سه بار اعاده فرمود تا من بفهم گرفتم و اراده او را بدانستم و گریه در گلوگاه من پیچیدن گرفت و بزحمت تمام اندوه بدل فرو بردم و شکیبا گشتم و بدانستم بلا نازل شده است و عمه ام نیز آنچه من شنیدم شنیده بود لکن چون زنان درشتخویش رقت و جزع میباشند خودداری نتوانست و از جای برجسته جامه کشان و سر برهنه گشاده روان شد تا بخدمت پدرم رسید فقالت واثکلاه لیت الموت اعدمنی الحیوة الیوم ماتت امی فاطمة وابی علی واخی الحسن یا خلیفة الماضی وثمال الباقی فرمود داد از این بلیت و فریاد از این مصیبت کاش بساط زندگی و زندگانی مرا موکب مرگ درنوردیدی و پیش اجل بنیاد حیاتم درهم مینوشت همانا امروز مادرم فاطمه و پدرم علی و برادرم حسن بمردند یعنی چون تو راه هلاک و شهادت بپیمائی و از گذشتگان جز تو ام بیادگار نیست چنان است که جمله آنان امروز مرا از دست شده باشند ای خلیفه برگذشتگان و پناه بازماندگان فنظر الیها الحسین وقال یا اخیة

جزع حضرت زینب

کلمات امام حسین با حضرت زینب

لا یُذهِبَنَّ حِلمَکِ الشیطانُ امام حسین سلام الله علیه از روی عنایت بحضرت زینب نظر افکنده فرمود ای خواهر مگر
من بر حلم و بردباری تو شیطان چنگ نیفکند آنگاه آب در دو چشم مبارکش بگشت و قال لَو تُرِکَ القَطا لَنامَ
اگر قطا را بحال خود آسوده گذارند البته بآسایش بخوابد قطا نام مرغی است و در امثله عرب و اشعار عرب گویند

وَلَولا المُزعِجاتُ مِنَ اللَّیالی لَما تَرَکَ القَطا طیبَ المَنامِ

اگر دواهی و مهلکات و بلیات و حوادث و آفات شبها نبودی قطا خواب خوش از دست ندادی کنایت از
اینکه اگر من بحال خویش و اختیار خویش بودم از خواب خوش و خوابگاه خوش و مسکن مألوف دوری نگرفتم
و در این زمین بلا دچار رنج و عنا و محنت و دو غا نمیشدم اما مخالفان دین و معاندان سید المرسلین مرا بحال خود
و اختیار خود نمیگذارند و جز صبوری و شکیبائی و رضای بقضا چاره نیست فقالت یا وَیلَتاهُ أَفَتَغتَصِبُ نَفسَکَ
اِغتِصاباً فَذلِکَ أَقرَحُ لِقَلبی وَأَشَدُّ عَلی نَفسی ثُمَّ لَطَمَت وَجهَها وَأَهوَت اِلی جَیبِها وَشَقَّتهُ وَخَرَّت
مَغشِیّاً عَلَیها زینب سلام الله علیها عرض کرد وای بر این روز دلسوز و اندوه بر این روزگار محنت آثار آیا جان
مقدس و روان مطهر تو بظلم و ستم مغصوب میشود و تو مظلوم شهید میشوی و این حالت پریش بیشتر قلب مرا
ریش مینماید و مجروح میسازد و بر نفس من شدید تر و سخت تر میافتد آنگاه از کمال اندوه و افسوس بر صورت مبارک
لطمه برد و گریبان چاک زد و بیهوش بیفتاد فَقامَ اِلَیها الحُسَینُ فَصَبَّ عَلی وَجهِهَا الماءَ وَقالَ لَها یا اُختاه
اِتَّقِی اللهَ وَتَعَزَّی بِعَزاءِ اللهِ وَاعلَمی اَنَّ اَهلَ الاَرضِ یَموتونَ وَاَهلَ السَّماءِ لا یَبقَونَ وَاَنَّ کُلَّ
شَیءٍ هالِکٌ اِلّا وَجهَ اللهِ تَعالَی الَّذی خَلَقَ الخَلقَ بِقُدرَتِهِ وَیَبعَثُ الخَلقَ وَیَعودونَ وَهُوَ فَردٌ
وَحدَهُ جَدّی خَیرٌ مِنّی وَاَبی خَیرٌ مِنّی وَاُمّی خَیرٌ مِنّی وَاَخی خَیرٌ مِنّی وَلی وَلِکُلِّ مُسلِمٍ بِرَسولِ اللهِ
اُسوَةٌ فَعَزّاها بِهذا وَنَحوِهِ وَقالَ لَها یا اُختاه اِنّی اَقسَمتُ عَلَیکِ فَابِرّی قَسَمی لا تَشُقّی عَلَیَّ جَیباً
وَلا تَخمِشی عَلَیَّ وَجهاً وَلا تَدعی عَلَیَّ بِالوَیلِ وَالثُّبورِ اِذا اَنَا هَلَکتُ ثُمَّ جاءَ بِها حَتّی اَجلَسَها عِندَ
اینوقت امام حسین بطرف خواهر برخاست و بر چهره مبارکش آب بیفشاند با او فرمود ای خواهر ناشکیب مباش
و از ناشکیبائی از خدای بترس و در فزود مراکب بلا در رود و مواکب عنا و وصول مصائب روزگار و نزول نوائب
لیل و نهار صابر و بردبار شو چنانکه خدایتعالی فرموده به تسلی و تعزیت خدای و کلمه اِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَیهِ راجِعونَ
که وظیفه صابران و دوای اندوه مندان است تسلی گیر و نیک دانسته باش که مردم زمین دستخوش فنا و زوال شوند
و اهل آسمان بچنگ تباهی و فنا گرفتار باشند و جمله اشیاء پای کوب دواهی و بلا گردند جز ذات ذو الجلال و الکمال
ایزد متعال که آفریدگان را به نیروی خود بیافرید و خلق را از پس مردن برانگیزد و بمعادگاه رستاخیز درآورد و خداوند
مجید فرد و وحید بماند همانا جدم رسول خدا از من بهتر بود پدرم علی مرتضی از من بهتر بود مادرم بتول عذرا از من
بهتر بود و برادرم حسن مجتبی از من بهتر بود یعنی این جمله همگان از این جهان رخت بر بستند و بدیگر سرای برضوان
یزدان پیوستند پس در حیات دو روزه من در این سرای ویران جای چه طلب و طمع است همانا مراد هر مسلمانی را
برسول خدای صلی الله علیه و آله تأسی در تمام مراتب نیکوی بباید بود و باینجمله آن حضرت خواهرش را باینکلمات
و امثال آن تسلیت و تسکین همی فرمود و با او گفت ای خواهر من سوگند میدهم ترا و قسم مرا راست بگردان و دیگر

گون

سخنان حضرت زینب با امام حسین

بیهوش شدن حضرت زینب

سخنان و وصیت [امام] با زینب خاتون

کون مباد یعنی هرچه گویم خرتان مکن و آن رخسار فرسای در مرگ من گریبان چاک مکن و چهره مخراش و ناله و شیور عبد مگردان و از پس این کلمات زینب سلام الله علیها را بیاورد تا نزد من جلوس داد ثم خرج الی اصحابه فامرهم ان یقرب بعضهم من بعض وان یدخلوا الاطناب بعضها فی بعض وان یکونوا بین البیوت فیقبلوا القوم من وجه واحد والبیوت من ورائهم وعن ایمانهم وعن شمائلهم قد حفت بهم آنحضرت بجانب یاران خویش روان گشت و ایشان را فرمان داد که باهم نزدیک باشند و خیام را باهم پیوسته و نزدیک و طنابها را درهم افکنند و بجمله جای در بیوت و خیام داشته و دشمن را از یک روی پذیرا گردند و بیوت از دنبال ایشان و از سوی راست و چپ ایشان بر ایشان محیط باشد مگر بدان طرف که دشمن بر ایشان تاخت و تاز میاورد ورجع علیه السلام الی مکانه فقام اللیلة کلها یصلی ویستغفر ویدعو ویتضرع وقام اصحابه کذلک یصلون ویدعون ویستغفرون چون آنحضرت آن کارها را بپای و نظام آورد بمکان خویش مراجعت فرمود و آنشب را بتمامت بنماز و استغفار و دعا و تضرع بپای برد و اصحاب آنحضرت نیز براینگونه بنماز و دعا و استغفار بپای بردند در بحار الانوار از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست که در آن شب که بروزش پدرم شهید میشد در خدمتش حاضر بودم با اصحاب خویش فرمود اینک شب است و او را جبة بگیرید یعنی چون تاریکی بر جهان پرده بر افکنده و کسی بر کسی دست نرسد این تاریکی را برای دفع شر اعادی دگرید عدد ان چون سپر شمارید و هریک بهرسوی خواهید راه بسپارید تا آخر حروف گوید ممکن است این همان عبارت مذکور باشد فاتخذوه جملا و کاتب حروف جملة نوشته باشد بالجمله فرمود اینقوم بقصد آهنگ من هستند و مقصود ایشان من باشم و اگر مرا بکشند با شما التفاتی نیارند و شما در حل و سعت بیعت هستید عرض کردند سوگند با خدای هرگز اینکار نشود و از تو برکنار نمائیم و حل بیعت نخواهیم و دقت نخواهیم و دقت نجوئیم تا از تو وردی برتابیم فقال انکم تقتلون غدا کلکم ولا یفلت منکم رجل فرمود بامدادان جمله شما دستخوش شمشیر آبدار و تیر شرربار می شوید و هیچکس از شما از مرگ نرهد و یک مرد بسلامت بیرون نشود عرض کردند سپاس مر آن خداوند یرا که ما را شرف و شرافت بخشید که در حضرت تو شهید شویم و بعز شهادت که فخر دنیا و آخرت است فایز گردیم آنگاه آنحضرت لب بدعا برگشود و پس از آن فرمود سرهای خود برکشید و نظاره شوید فجعلوا ینظرون الی مواضعهم ومنازلهم من الجنة وهو یقول لهم هذا منزلک یا فلان فکان الرجل یستقبل الرماح والسیوف بصدره ووجهه لیصل الی منزلة من الجنة چون اصحاب آنحضرت در مودت و القای رضوان حضرت احدیت از جان و مال و اهل و عیال و تمامت علایق این سرای پر دبال چشم فرو بستند و یکباره بمثوبات اشرای و مرضات خداوند ذو الجلال پیوستند و بجمله یک رنگ و بتمامت هم آهنگ شدند و نقد وجود داد تابش بوته آزمایش خالص و دهی نمایش دادند بحر کرم و کرامت ولی یزدان و کارفرمای عرصه کون و مکان موج زدن و شاهین همت و شاهباز عنایتش بر آسمان مکرمت و موهبت اوج زدن گرفت و ابواب بهشت بر ایشان بگشاده و منازل و قصور ایشان را در جنات نعیم با ایشان نمودار فرمود پس ان جماعت مواضع و منازل که در باغ جنان و ماوای حور العین و غلمان مر ایشان را مقرر بود نگران شدند و امام علیه السلام که قاسم نار و جحیم و

صاحب خلد و نعیم است بهر یک میفرمود ای فلان اینست منزل و مکان تو در بهشت جاویدان و چون آن مردم پاک نژاد پاک نیت انتقام و مرتبت و آن برخورداری و نعمت را نگران شدند جهان را از بهر خویشتن تنگ زندان دلکش و تاریک گلخن و بدن را قالب اندوه و سجن و اهل و عیال را اسباب هزاران رنج و وبال دیده مردن را عین رستن و ترک جان گفتن را دولت جاویدان شمردند زخمهٔ تیر و شمشیر بر جان و روان خریدار شدند و مردمک دیده را هدف تیر شرربار مردم کارزار ساختند و سینه را سپر رماح و سیوف و چهره های آزاد را نشان سهام بلا بسته آماده نمودند تا هر چه زودتر از این مرکز آفات و بلیات رستگار و بنعیم دیگر سرای برخوردار شوند و از این مسکن نامحمود و محل موعود زودتر منزل گزینند و نیز در بحار الانوار از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مروی است که فرمود در خدمت امام حسین علیه السلام بیرون شدیم و آنحضرت در هیچ منزل از منازل نازل نمی شد و از آنجا کوچ نمی فرمود جز اینکه از حضرت یحیی بن زکریا و قتل او تذکره همی فرمود و
وَقالَ یَوماً وَمِن هَوانِ الدُّنیا عَلَی اللهِ عَزَّ وَجَلَّ اَنَّ رَأسَ یَحیَی بنِ زَکَرِیّا اُهدِیَ اِلی بَغِیٍّ مِن بَغایا بَنی اِسرائیل
یعنی یکی روز امام حسین علیه السلام فرمود از جمله پستی و خواری و ذلت روزگار در حضرت یزدان آفریدگار این است که سر مانند یحیی بن زکریا پیغمبر پسر پیغمبری را برای زانیه و سرکشی از سرکشهای بنی اسرائیل هدیه بردند راقم حروف گوید این خبر حضرت نشان از خبر غیب کند چه در این خبر از شهادت خود تعالی و از بردن سر مطهرش در مجلس ابن زیاد و هدیه به یزید خباثت نهاد داستان میفرماید در مجموعه ورام ابن ابی فراس از علی بن الحسین علیهما السلام مسطور است مِن هَوانِ الدُّنیا عَلَی اللهِ تَعالی اَنَّ یَحیَی بنَ زَکَرِیّا اُهدِیَ رَأسُهُ اِلی بَغِیٍّ فی طَشتٍ مِن ذَهَبٍ فیهِ تَسلِیَةٌ لِحُرٍّ فاضِلٍ یَرَی النّاقِصَ الدَّنِیَّ یَظفَرُ مِنَ الدُّنیا بِالحَظِّ السَّنِیِّ کَما اَصابَت تِلکَ الفاجِرَةُ تِلکَ الهَدِیَّةَ العَظیمَةَ یعنی در خواری و ذلت و هوان جهان در حضرت یزدان همین بس که رأس شریف یحیی بن زکریا سلام الله علیهما را در طشتی از طلا بسوی زانیه و سرکشی طاغی هدیه میبرند و این کردارها و اتفاقات برای مردم آزاده فاضل در ملاقات مصائب و امور ناخجسته اسباب تسلیه است که مردمان ناقص پست فطرت بی قدر بی رتبت به نصیبه های بزرگ روزگار برخوردار میشوند چنانکه آن فاجرهٔ زانیهٔ زناکار بچنین هدیهٔ بزرگ کامکار شد و باین معصیت عظیمش دخوار گردید و دیگر در بحار الانوار از حدیث مقاتل از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست که همخوابه پادشاه بنی اسرائیل سالخورده و سالدار گردید لاجرم اندیشه بران برنهاد که دختر خود را که از ملک داشت با پادشاه تزویج نماید پادشاه از یحیی بن زکریا مشورت نمود یحیی او را از آن کردار منع فرمود و آن زن این داستان بدانست و دختر خود را بزینت دارای در آستان پادشاه نمایش داد و آن دختر در حضرت پادشاه چندی بلعب و بازی دلربائی نمود پادشاه گفت حاجت تو چیست عرض کرد سر یحیی بن زکریا گفت جز این اراده نکرده ام و قانون چنان بود که اگر پادشاه در میان آن جماعت سخن بدروغ افکندی از سلطنت معزول آمدی پس او را در میان عزل شدن از سلطنت و کشتن یحیی مخیر ساختند و او یحیی را بکشت و از آن پس سر مبارکش را در میان طشتی از طلا بسوی آن دختر بفرستاد راقم حروف گوید چنان مینماید که چون پادشاه با دختر فرمود حاجت تو چیست مفهوم آن بوده است که هر چه بخواهی

بپذیرفته

پذیرفته و من در تقاضای آن آماده ام بالجمله زمین را فرمان رفت تا وی را فروگرفت و خدا یتعالی بخت نصر را بر
ایشان مستولی گردانید و بخت نصر منجنیق ها بر ایشان برکشید و سنگ بر آنها بیفکند و جز انیکاری دیگر ننمود
پس عجوزی از آن شهر به درگاه بخت نصر بیامد و گفت همانا این شهر پیغمبران است و گشوده نمیگردد مگر بچیزی که ترا بر
آن دلالت نمایم گفت هرچه بخواهی تراست گفت چندی پلیدی و خبث در آن بیفکن چون بخت النصر اینکار بپای
آورد شهر گشوده گشت و بشهر اندر شد و عجوز را حاضر ساخت و فرمود ترا چه حاجت است عرض کرد در این شهر خونی
بوستانست چندان بر آن کشتار کن تا فرونشستن گیرد پس بخت نصر هفتاد هزار تن در آن مکان بکشت تا آن
خون فرونشست یا ولدی یا علی و الله لا یسکن دمی حتی یبعث الله المهدی فیقتل علی دمی من المنافقین
الکفرة الفجرة سبعین الفا امام حسین فرمود ای فرزند من ای علی سوگند با خدای خون من ساکن نمیگردد تا گاهی
که خدای تعالی حضرت مهدی صاحب الامر را برانگیزد و در ازای خون من ازین جماعت کافر فاجر هفتاد هزار تن را
خون بریزد بالجمله بترجمه حدیث شریف باز شویم چون امام حسین علیه السلام اشعار مسطوره را در مذمت جهان
و عدم وفای این عجوز خشک پستان و انقلابات گوناگون روزگار و تصاریف لیل و نهار و کشتگان آغشته بخون این
چرخ بازگون و تباه شدگان این گردون سرنگون بر زبان مبارک براند و باز نمود که همه کس با این راه گذاندیم
روان و ازین شربت که بچشیم بخواهد چشید و پایان هر امر و نهایت هر کار بحضرت کردگار پیوسته است با اصحاب
و یاران خویش فرمود قوموا فاشربوا من الماء یکن آخر زادکم و توضئوا و اغتسلوا و اغسلوا ثیابکم
لتکون اکفانکم یعنی بپای شوید و ازین آب بنوشید که آخر توشهٔ شماست و وضو و غسل کنید و جامه
های خویشتن بشستن دهید تا شما را کفن گردد پس از آن ایشان را نماز فجر بگذاشت و بهیئت و تعبیه حرب
و کارزار آراسته ساخت و بفرمود تا در آن حفره که بگرد سپاه خویش بکنده بودند آتش در افکندند و برافروختند
تا آنجماعت مردود از یکسوی جنگ در افکنند این هنگام پلیدی از مردم ابن سعد که او را ابن جویریه مزنی میگفتند
سواره بآنسوی گذاره نمود و چون آتش افروخته را نظاره کرد دست بر دست بزد و آواز برکشید یا حسین
و ای یاران حسین بشارت باد شما را با آتش چه در دار دنیا آن شتابان شدید امام حسین علیه السلام
فرمود این مرد کیست عرض کردند ابن جویریه مزنی است فقال الحسین علیه السلام اللهم اذقه
عذاب النار فی الدنیا امام حسین علیه السلام عرض کرد بار خدای بچشان او را عذاب آتش در دار دنیا و
در اینوقت اسب او سرکشی نمود و عنان از دستش باز کشید و او را در همان آتش افروخته در افکند و پاک بسوخت
پس از وی از لشکر پسر سعد مردی دیگر که او را تمیم بن حصین فزاری میخواندند بیرون تاخت و ندا کرد ای حسین
و ای اصحاب حسین آیا نگران آب فرات نیستید که مانند شکم ماهیان موج بر روی موج می افکند سوگند
با خدای قطرهٔ ازین آب نخواهید چشید تا گاهی که با تمام جرع شربت مرگ بنوشید امام حسین علیه السلام فرمود
این مرد کیست عرض کردند تمیم بن حصین فقال الحسین علیه السلام هذا و ابوه من اهل النار
اللهم اقتل هذا عطشا فی هذا الیوم فرمود این مرد و پدرش را از اهل دوزخ اند بار خدایا او را تشنه و جگر
تفته هلاک فرمای در همین روز راوی میگوید آن ملعون را تشنگی فروگرفت و همی بر روی چیره گشت و هیچ چاره

نفرین آنحضرت بر محمد بن اشعث

شوانست تا از اسب خویش بزیر افتاد و بدنش پایمال سم اسبها گردید اینوقت مردی دیگر از لشکر پسر سعد که او را محمد بن اشعث بن قیس کندی میگفتند بیرون تاخت و گفت ای حسین بن فاطمه ترا در حضرت رسول خدای چه حرمتی است که بیرون از تو کسی را نیست امام حسین سلام الله علیه این آیت مبارک تلاوت فرمود إِنَّ اللَّهَ اصْطَفَىٰ آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ إِبْرَاهِيمَ وَآلَ عِمْرَانَ عَلَى الْعَالَمِينَ ذُرِّيَّةً الآیه آنگاه فرمود سوگند با خدای محمد صلی الله علیه و آله از آل ابراهیم هست و ذریه هادیه از آل محمد هستند گفت این مرد عرض کردند محمد بن اشعث بن قیس کندی پس آنحضرت سر مبارک باسمان بر کشید و عرض کرد اَللّٰهُمَّ اَرِ مُحَمَّدَ بْنَ الْاَشْعَثِ ذُلًّا فِي هٰذَا الْيَوْمِ لَا تُعِزُّهُ بَعْدَ هٰذَا الْيَوْمِ اَبَدًا بار خدایا بنمای محمد بن اشعث را ذلت و خواری در همین روز که بعد از این روز ابدا برای او عزتی نباشد پس آن ملعون را حالتی دریافت و برای پلید کردن از لشکرگاه بیرون شد و خداوند کژدمی را بروی مسلط ساخت دادرا در آن حالت که مکشوف العوره بود بگزید و با آن ذلت و هوان بجانب دوزخ روان گشت و دیگر در دنباله این حدیث که از ابوحمزه از شهید سجاد سلام الله در مکالمات

بعضی مکالمات آنحضرت در شب عاشورا

امام حسین علیه السلام با اصحاب کبار و رخصت دادن ایشان را که هر کس خواهد در تاریکی شب از این میدان هلاک و دمار بدیگر جای رهسپار شود و من عهد و بیعت خود را از گردن شما فرو گذاشتم و انجواب که ایشان بعرض رسانیدند همچنان از ابوحمزه از امام زین العابدین مرویست که آنحضرت اصحاب را دعای خیر بفرمود و بامداد همان روز تمامت شهید شدند بالجمله میفرماید چون در آنشب این کلمات میگذشت قاسم بن حسن عرض کرد من نیز در شمار شهدایم آنحضرت را بروی حالت شفقت پدید گشت و فرمود ای پسرک من مرگ در پیش تو چگونه است یعنی مرگ را تلخ یا شیرین شماری عرض کرد ایعم بزرگوار مرا از عسل شیرین تر و گوارا تر است فرمود آری والله عم تو فدای تو شود تو نیز بفوز شهادت فایز شوی بعد از ابتلای عظیم کشته گردی و فرزند من عبدالله نیز مقتول شود عرض کرد ای عم این سپاه را کار بدانجا رود که تا نیز در زنان بتازند و عبدالله شیرخوار را مقتول دارند فرمود عم تو فدای تو باد عبدالله را آنحال که از شدت تشنگی حالت مرگ پدید گردد بتحیر اندر گشت و هر چند من در خیمه او در طلب آب و شیر شوم هیچ نیابم و گویم پسر مرا بمن آورید تا از دهان خود کامش را سیراب گردانم چون او را نزد من بیاورند و بدست من گذارند او را برگیرم تا بدهان نزدیک سازم در اینوقت فاسقی تیر بدو میافکند و او را نحر نماید در حالتی که آن کودک بشیرین زبانی کودکان باشد پس خون گلویش بدست من فرو ریزد و همی بجانب آسمان افشان کنم و عرض کنم بار خدایا بر بلای تو صابر و شکیبا هستم و در حضرت تو احتساب جویم اینوقت هنگام آن لشکر شقاوت بنیان با تیر و سنان بسوی من شتابان گردند و از آن خندق که در اطراف خیام است آتش زبانه همی زنند و من در تلخترین زمانی از ازمنه روزگار و ناگوارترین هنگامی از اوقات لیل و نهار بر آن جماعت نابکار حمله کنم و آنچه خدای خواسته چنان میشود سید سجاد میفرماید چون آن حضرت این کلمات را بپایان برد بگریست و بالجمله بگریستیم و از ذراری رسول خدا بانگ گریه و زاری بالا گرفت اینوقت زهیر بن القین و حبیب بن مظاهر خواستند بازدانند که آیا حضرت امام زین العابدین علیه السلام نیز مقتول بخواهد شد پس عرض کردند ای سید ما آیا روزگار رسید ما علی بر چگونه است امام حسین با چشم اشک بار

فرمود

فرمود خدایتعالی رشته نسل و پیوند مراد دنیا قطع نخواهد فرمود در اینصورت باینکار چگونه نیرد یابند باینکه وی پدر هشت امام است یعنی ائمه طاهرین که مدار جهان تا آخر زمان بایشان است از نسل طیب مبارک او هستند چگونه او را میکشند بالجمله بترجمه حدیث مبارک اشارت کنیم این وقت حسین علیه السلام و اصحابش را عطش فرو گرفت پس مردی از شیعیان آنحضرت که او را یزید بن الحصین الهمدانی میگفتند معلوم باد که در این اسم چندین صورت بنظر رسیده یزید بن الحصین بدون اضافه بذیر بن الحصین با ذال معجمه و اضافه بریر بن الحصین با دو راء مهمله و اضافه بر این دو بریر بن حصیر با صاد و دو راء مهملتین و بریر بن خضیر با خاء و ضاد معجمتین و اصح همین صورت اخیر است بالجمله ابراهیم بن عبد الله راوی این حدیث میگوید وی خالوی ابو اسحق همدانی بود پس عرض کرد یا ابن رسول الله ایام را رخصت میدهی تا باین گروه بیرون شوم و با ایشان مکالمت نمایم امام علیه السلام او را اذن داد و بریر بسوی ایشان شد فقال یا معشر الناس انّ الله عزّ و جلّ بعث محمّداً بالحقّ بشیراً و نذیراً و داعیاً الی الله باذنه و سراجاً منیراً و هذا ماء الفرات تقع فیه خنازیر السواد و کلابها و قد حیل بینه و بین ابنه « با آنجماعت خطاب کرده گفت ای مردمان همانا خدایتعالی محمد را بحق و راستی بشیر و نذیر و داعی الی الله باذن الله و سراج منیر و آفتاب عالمگیر مبعوث ساخت یعنی او را دارای این مراتب و مفاخر گرداند اینک آب فرات است که خوکها و سگهای این شهر و بیابان از آن می آشامند لکن شما در میان این آب و پسر پیغمبر حایل و مانع شده اید در جواب گفتند یا بریر سخن بدراز آوری کوتاه کن سوگند با خدای حسین تشنه خواهد بود چنانکه تشنه بود آنکس که پیش از وی بود یعنی عثمان بن عفان فقال الحسین علیه السّلام اقعد یا بریر امام حسین علیه السلام فرمود ای بریر بجای خویش باش و از آن پس خویشتن بپای جست و در حالتیکه بر شمشیر مبارک تکیه نهاده بود بآوازی بلند این کلمات را فرمود قال انشدکم الله هل تعرفونی قالوا نعم انت ابن رسول الله و سبطه قال انشدکم الله هل تعلمون انّ جدّی رسول الله قالوا اللّهمّ نعم قال هل تعلمون انّ امّی فاطمة بنت محمّد قالوا اللّهمّ نعم قال انشدکم الله هل تعلمون انّ ابی علیّ بن ابیطالب قالوا اللّهمّ نعم قال انشدکم الله هل تعلمون انّ جدّتی خدیجة بنت خویلد اوّل نساء هذه الامّة اسلاماً قالوا اللّهمّ نعم قال انشدکم الله هل تعلمون انّ سیّد الشهداء حمزة عمّ ابی قالوا اللّهمّ نعم قال فانشدکم الله هل تعلمون انّ جعفر الطیّار فی الجنّة عمّی قالوا اللّهمّ نعم قال فانشدکم الله هل تعلمون انّ هذا سیف رسول الله و انا متقلّده قالوا اللّهمّ نعم قال فانشدکم الله هل تعلمون انّ هذه عمامة رسول الله انا لابسها قالوا اللّهمّ نعم قال فانشدکم الله هل تعلمون انّ علیّاً کان اوّلهم اسلاماً و اعلمهم علماً و اعظمهم حلماً و انّه ولیّ کلّ مؤمن و مؤمنة قالوا اللّهمّ نعم قال فبم تستحلّون دمی و ابی الذائد عن الحوض غداً یذود عنه رجالاً کما یذاد البعیر الصادر عن الماء و لواء الحمد فی ید جدّی یوم القیمة قالوا قد علمنا ذلک کلّه و نحن غیر تارکیک حتّی تذوق الموت عطشاً یعنی میپرسیم و گواهی میگیرم خدای را بر شما آیا مرا میشناسید گفتند آری میشناسیم همانا تو فرزند رسول و جگر گوشه بتول و خدای بر این سخن گواه است فرمود آیا میدانید که پدرم علی بن ابیطالب است گفتند بار خدایا میدانیم فرمود سوگند میدهم شما را با خدای آیا میدانید که خدیجه دختر خویلد که

انشدکم

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

اول نیست که در این امت مسلمان شد جده من است گفتند خدایا چنین است فرمود شمارا بخدا سوگند میدهم و بر این سؤال گواه میگیرم آیا میدانید که حمزه سید الشهداء عم پدر من بیاشد عرض کردند خداوندا گواه باش که چنین است فرمود سوگند میدهم شمارا بخداوند آیا میدانید که جناب جعفر که در بهشت پرواز همی کند عم من است عرض کردند میدانیم چنین است فرمود سوگند میدهم شمارا آیا میدانید اینک شمشیر رسول خداست که از میان آویختهام گفتند میدانیم و خدایرا بر سخن خود گواه میگیریم فرمود شمارا بخدای سوگند همی دهم میدانید که این عمامه رسول خدای است که من بر سر دارم گفتند همان است که میفرمائی فرمود سوگند میدهم شمارا بخدای آیا میدانید که علی علیه السلام در اسلام بر همه مسلمانان سبقت در علم و حلم بر همه کس فزونی و عظمت دارد و او مولای هر مؤمن و مؤمنه است عرض کردند خدایا نیکو او گیریم که چنان است که گوئی چون این مناشده باین مقام پیوست فرمود پس از چه روی یعنی با این علم و دانش و این بصیرت و بینش که در مفاخر و مناقب من دارید از چه روی بدون هیچ تقصیر و گناهی خون مرا حلال میشمارید با اینکه بامداد رستاخیز پدر من صاحب کوثر است و دشمنان و ظالمان و بدکاران را لب تشنه و دل کفیده از حوض کوثر میراند چنانکه شتر را از آبگاه و لوای حمد در دست جد من و برداشتی پدر من بروزگار قیامت گفتند از این جمله تمامت واناد گواهیم و معذلک دست از تو برنداریم تا گاهی که لب تشنه شربت مرگ بنوشی فَاَخَذَ الْحُسَیْنُ عَلَیْهِ السَّلَامُ بِطَرَفِ لِحْیَتِهِ وَهُوَ یَوْمَئِذٍ ابْنُ سَبْعٍ وَخَمْسِیْنَ سَنَةً ثُمَّ قَالَ اشْتَدَّ غَضَبُ اللّٰهِ عَلَی الْیَهُوْدِ حِیْنَ قَالُوْا عُزَیْرٌ ابْنُ اللّٰهِ وَاشْتَدَّ غَضَبُ اللّٰهِ عَلَی النَّصَارٰی حِیْنَ قَالُوا الْمَسِیْحُ ابْنُ اللّٰهِ وَاشْتَدَّ غَضَبُ اللّٰهِ عَلَی الْمَجُوْسِ حِیْنَ عَبَدُوا النَّارَ مِنْ دُوْنِ اللّٰهِ وَاشْتَدَّ غَضَبُ اللّٰهِ عَلٰی قَوْمٍ قَتَلُوْا نَبِیَّهُمْ وَاشْتَدَّ غَضَبُ اللّٰهِ عَلٰی هٰذِهِ الْعِصَابَةِ الَّذِیْنَ یُرِیْدُوْنَ قَتْلَ ابْنِ نَبِیِّهِمْ

چون امام حسین علیه السلام این حالت شقاوت و قساوت و سوء عاقبت و تاریکی بصر و کوری دل و خباثت فطرت در آنجماعت مشاهدت فرمود محاسن مبارک را در مشت بگرفت و در آنوقت پنجاه و هفت سال از عمر مبارکش بپای رفته بود پس از آن فرمود همانا سخت و شدید گردید خشم خدای بر مردم یهود در آنهنگام که عزیر را فرزند خدا خواندند و شدت گرفت خشم خدای بر جماعت نصاری گاهی که عیسی را پسر خدای خواندند و سخت شد غضب خداوند بر قومیکه مجوس و آتش پرست بودند گاهیکه بیرون از پروردگار بعبادت نار پرداختند و شدید شد غضب خداوند بر گروهی که پیغمبر خود را بکشتند و سخت و شدید میگردد خشم خدای بر این جماعت که در اندیشه کشتن پسر پیغمبر خود هستند آنگاه شیخ مفید علیه الرحمه از امام زین العابدین علیه السلام مرویست که چون آنشب بپای رفت و بامداد روز عاشورا چهره بازنمود و لشکریان بجانب حضرت ابی عبدالله روی آوردند آنحضرت هر دو دست مبارک بلند کرد وَقَالَ اَللّٰهُمَّ اَنْتَ ثِقَتِیْ فِیْ کُلِّ کَرْبٍ وَاَنْتَ رَجَائِیْ فِیْ کُلِّ شِدَّةٍ وَاَنْتَ لِیْ فِیْ کُلِّ اَمْرٍ نَزَلَ بِیْ ثِقَةٌ وَعُدَّةٌ کَمْ مِنْ کَرْبٍ یَضْعُفُ فِیْهِ الْفُؤَادُ وَتَقِلُّ عَنْهُ الْحِیْلَةُ وَیَخْذُلُ فِیْهِ الصَّدِیْقُ وَیَشْمَتُ فِیْهِ الْعَدُوُّ اَنْزَلْتُهُ بِکَ وَشَکَوْتُهُ اِلَیْکَ رَغْبَةً مِنِّیْ اِلَیْکَ عَمَّنْ سِوَاکَ فَفَرَّجْتَهُ وَکَشَفْتَهُ فَاَنْتَ وَلِیُّ کُلِّ نِعْمَةٍ وَصَاحِبُ کُلِّ حَسَنَةٍ وَمُنْتَهٰی کُلِّ رَغْبَةٍ

بیان دعای حضرت

یعنی بار خدایا در هر کرب واندوهی وثوق من بتو و در هر سختی و شدتی امید من بتو و در هر امری و نازله که بر من فرود گشته ساز و برگ و عدت و عدت و پناه و ملجاء من توئی ای بسا اندوه که دل را سستی و سستوه در افکنده و دست تدبیر را در چاره و اصلاح آن بیچاره ساخته و در تدارک آن حیلت را قلت افتاده و در وصول آن دوستان را مخذول و خوار و دشمنان را شماتت و ملامت دچار داشته و من از شکایت و شکوی این مصیبت و بلا را بحضرت تو عرض داده ام بی بیرون از تو با دیگری روی نیاورده ام و دوای درد بخسته ام و تو آن جمله را بر گرفته و مرا از آن اندیشه رهائی بخشیده و گشایش آورده پس توئی ولی هر نعمت و صاحب هر حسنه و نیکی و پایان هر گونه رغبت یعنی سرانجام همه رغبتها بحضرت تو است چه جز تو بر قضای حوایج قادر نیست بالجمله در حدیث معهود مذکور است که از آن مناشده و آن کلمات بپای برد و باز نمود که خدایا براچه طاعت که پسر پیغمبر خود را ممکنت نبد با اینکه بر مراتب او آگاه هستند خشم و غضب شدید گشته حر بن یزید اسب بر تاخت و از لشکر پسر سعد بیرون تاخت و بجانب سپاه امام حسین بشتافت در آنحال که دست خود بر سر نهاده بود همی عرض کرد ای خدای بحضرت تو باز گشت و انابت جویم پس بپذیر توبت مرا چه من قلوب اولیای تو و جگر گوشگان پیغمبر ترا در رعب و بیم افکندم آنگاه بحضرت امام حسین عرض کرد ای پسر رسول خدای آیا توبت من پذیرفته است فرمود آری خداوند توبت ترا پذیرفتار گردید عرض کرد یابن رسول الله آیا مرا رخصت عنایت فرمائی تا از طرف تو بمقاتلت بشتابم پس آن حضرت او را اجازت داد این هنگام حر بن یزید بسوی آن گروه شقاوت پژوه بیرون تاخت رجز قرائت فرمود

اضرب فی اعناقکم بالسیف   عن خیر من حل بلاد الخیف

و این شعر از زین بر افزودن دیگر گون در کتب مقاتل مذکور است بالجمله چون شیر ژیان آهنگ جنگ در انداخت و هیجده تن از آن معشر شقاوت مخبر بخاک هلاک نگون ساخت و از آن پس خویشتن رضوان الله علیه بعز شهادت برخوردار و امام حسین علیه السلام گاهی که خون از وی روان بود او را حاضر گشت فقال بخ بخ انت حر کما سمیت فی الدنیا والاخرة فرمود خه خه تو حر و آزاد هستی چنانکه نامیده شده در دنیا و آخرت نیز حری و از آتش نیران آزادی آنگاه این شعر قرائت همی فرمود

لنعم الحر حر بنی ریاح   صبور عند مختلف الرماح
ونعم الحر اذ نادی حسینا   فجاد بنفسه عند الصباح

و از این پیش باین دو شعر اشارت رفت و نیز در کتب رواة معتبره این شعر بعلاوه این بیت بعلی بن الحسین علیهما السلام منسوب است که در رثای حر بن یزید فرموده

فیا ربی اضفه فی جنان   و زوجه مع الحور الملاح

بالجمله بعد از شهادت حر رضوان الله علیه زهیر بن القین بجلی و بعضی ظهیر بن القین گفته اند جانب میدان و نبرد گردان گرفت و مخاطباً للحسین علیه السلام این شعر تذکره نمود

الیوم تلقی جدک النبیا   وحسنا والمرتضی علیا

پس آهنگ در افکند و نوزده تن از انجاعت شقاوت آیت بدوزخ بفرستاد و بر زمین بیفتاد گاهیکه این شعر را قرائت همی نمود

أَنَا ظُهَيْرٌ وَأَنَا ابْنُ القَيْنِ ‌ ‌ ‌ ‌ أَذُبُّكُمْ بِالسَّيْفِ عَنْ حُسَيْنِ

پس او رضوان الله علیه حبیب بن مظاهر الاسدی علیه الرضوان چون شیر شرزه بیرون تاخت واین شعر بخواند

أَنَا حَبِيبٌ وَأَبِي مُظَهَّرُ ‌ ‌ ‌ ‌ نَحْنُ أَزْكَى مِنْكُمْ وَأَطْهَرُ ‌ ‌ ‌ ‌ نَنْصُرُ خَيْرَ النَّاسِ حِينَ يُذْكَرُ

پس بزد وبکشت تا از آن گروه بی باک سی وبکتن بخاک هلاک در انداخت وخویشتن رحمة الله علیه بحضرت ذی المنن شتافت معلوم باد که علما را در نام پدر حبیب سخن باختلاف است علامه مجلسی اعلی الله مقامه در خلاصه مظهر بفتح ظا معجمه وتشدید ها تصحیح کرده چنانکه در این ارجوزه نیز ظاهر همین است ومظاهر با سایر مصرعها قافیه نخواهد داشت چه عرب بر خلاف عجم در رعایت الف تاسیس رعایت دارد واز شرایط صحت قافیه شمارد اما مشهور در السنه وافواه مظاهر است بالجمله پس ازوی غفر الله علیه عبدالله بن ابی عروه غفاری علیه الغفران جانب میدان وپهنه مردان سپرد واین شعر بر زبان همی راند

قَدْ عَلِمَتْ حَقّاً بَنُو غِفَارِ ‌ ‌ ‌ ‌ إِنِّي أَذُبُّ فِي طِلَابِ الثَّارِ ‌ ‌ ‌ ‌ بِالمَشْرَفِيِّ وَالقَنَا الخَطَّارِ

پس بیست تن از آن گروه مردود با آتش دوزخ در رود داد وخویشتن علیه المغفرة والرضوان بجنان جاویدان شتابان گشت بعد از شهادت عبدالله بن ابی عروة رحمة الله تعالی بریر بن خضیر همدانی که رحمت ایزد سبحانی بروی باد بجنگ مردان وآهنگ میدان میان تنگ ساخت واین مرد جلیل از تمامت مردم روزگار خویش قرائت قرآن مجید نیکتر فرمودی پس این ارجوزه تذکره فرمود

أَنَا بُرَيْرٌ وَأَبِي خُضَيْرٌ ‌ ‌ ‌ ‌ لَا خَيْرَ فِيمَنْ لَيْسَ فِيهِ خَيْرٌ

پس در جنگ بکوشید تا سی تن از آن مردم بهره آب را شربت مرگ بنوشید آنگاه فیض شهادت دریافت وبرضوان خدای رضوان الله علیه جای ساخت وبعد از شهادت او مالک بن انس کاهلی جانب میدان واهنگ مردان را گرفت وجنگ را کمر تنگ بست واین ارجوزه همی قرائت کرد

قَدْ عَلِمَتْ كَاهِلُهَا وَدُودَانْ ‌ ‌ ‌ ‌ وَالخِنْدِفِيُّونَ وَقَيْسُ عَيْلَانْ
بِأَنَّ قَوْمِي قُصَمُ الأَقْرَانِ ‌ ‌ ‌ ‌ يَا قَوْمِ كُونُوا كَأُسُودِ الجَانِ
آلُ عَلِيٍّ شِيعَةُ الرَّحْمٰنِ ‌ ‌ ‌ ‌ وَآلُ حَرْبٍ شِيعَةُ الشَّيْطَانِ

پس بمقاتلت ومبارزت پرداخت وهیجده تن از جماعت شقاوت بنیان به نیران فرستاد آنگاه برضوان خدای بشتافت از پس او رحمة الله علیه زیاد بن مهاجر الکندی روی بمیدان کرد وبر آن گروه حمله گران بیفکند واین

أَنَا زِيَادٌ وَأَبِي مُهَاجِرُ ‌ ‌ ‌ ‌ أَشْجَعُ مِنْ لَيْثِ العَرِينِ الخَادِرِ
يَا رَبِّ إِنِّي لِلْحُسَيْنِ نَاصِرُ ‌ ‌ ‌ ‌ وَلِابْنِ سَعْدٍ تَارِكٌ مُهَاجِرُ

پس از آن گروه نابکار نه تن به بئس القرار رهسپار ساخت وخود علیه الرحمه از شربت شهادت کامکار ودر جنان جاوید برخوردار گشت وپس از وی رضوان الله علیه وهب بن وهب علیه الغفران بمیدان حرب بتاخت واین وهب از نخست بدین نصرانی بود وبدست حسین سلام الله علیه او ومادرش مسلمانی گرفتند ودر رکابش بطرف کربلا وپهنه مصیبت وبلا متابعت جستند با جمله

وهب بر اسبی بر نشست و عمود خیمه بر گرفت و کار قتال بیاراست و از آن جماعت هفت تن یا هشت تن بکشت آنگاه بدست آن مردم شریر اسیر گشت و او را نزد پسر سعد علیه اللعنة والنحوسه بیاوردند و بفرمان آن تیره بخت سرش از تن بر گرفته شد و بلشکر امام حسین علیه السلام بیفکندند مادرش چون شیر مردان شمشیر او بر گرفت و روی بمیدان نبرد کردان نمود حسین سلام الله علیه باو فرمود یا ام وهب اجلسی فقد وضع الله الجهاد عن النساء انک وابنک مع جدی محمد صلی الله علیه واله فی الجنة ای مادر وهب بجای خویش باش و از آهنگ مردان و جنگ میدان برکنار شو چه خداوند تعالی جهاد را از زنان بر گرفته بدرستیکه تو و پسرت با جدم محمد مصطفی صلی الله علیه وآله در بهشت باشید معلوم باد که در کتب اخبار در شهادت وهب و حکایات مادر و زوجه او شرحی مبسوط مذکور است و او را وهب بن عبدالله نوشته اند و هم بروایت شیخ طریح در منتخب وهب ابن وهب دیگری است بالجمله چون وهب بدرجه شهادت مرتقی و حدایق جنان و ملاقات حور العین و غلمان را در این کردار و انگرم بازار خویش بموهوب گرفت هلال بن حجاج رفع الله درجته آهنگ نبرد و اندیشه هم آورد کرد و این شعر بخواند

ارمی بها معلمة افواقها والنفس لا ینفعها اشفاقها

شهادت وهب بن عبدالله علیه الرحمه

پس از آن جماعت نکوهیده آیت سیزده تن در آتش نیران کردگان ساخت و خویشتن علیه الرحمة والغفران در فرادیس جنان مسکن جست بعد از وی عبدالله بن مسلم بن عقیل بن ابی طالب رضی الله عنهم روی بمیدان آورد که او محاربت آن سپاه گمراه آورد و باین ارجوزه شروع فرمود

اقسمت لا اقتل الا حرا وقد وجدت الموت شیئا مرا
اکره ان ادعی جبانا فرا ان الجبان من عصی وفرا

پس از آن سپاه شقاوت نشان سه تن بدوزخ همعنان ساخت و خویشتن سلام الله علیه بباغ رضوان بشتافت پس از وی علیه الرحمه حضرت علی بن الحسین علیهما السلام آهنگ نبرد و عرصه دار و برد فرمود و چون بمیدان روان گشت امام حسین سلام الله علیه را دیده مبارک پر آب شد فقال اللهم کن انت الشهید علیهم فقد برز الیهم ابن رسولک واشبه الناس وجها وسمتا عرض کرد بار خدایا بر شقاوت و قساوت این جماعت شهادت باش همانا پسر پیغمبر تو بمبارزت و مقاتلت این گروه روان گشت که از جمله آفریدگان در خوی و روی و خصال و شیمت با رسول تو همانندتر است بالجمله علی بن الحسین چون شیر شکار دیده و پلنگ غضبان بمیدان تاخت و این ارجوزه فرو خواند

شهادت عبدالله بن مسلم علیه الرحمه والرضوان

انا علی بن الحسین بن علی نحن وبیت الله اولی بالنبی اما ترون کیف احمی عن ابی

پس حرب در افکنده جنگ در انداخت دو ده تن از آن مردم بدخواه لشکر را از سقر مقر ساخت و بحضرت باز شد و از تشنگی خود باز گفت فقال له الحسین صبرا یا بنی یسقیک جدک بالکاس الاوفی امام حسین علیه السلام فرمود ای پسرک من بر تشنگی و تشنه کامی در این روز و این روزگار شکیبا باش چه ترا جدت با کاسه لبریز که هرگز از آن پس تشنه نشوی سیراب میکند و آن حضرت دیگر باره بمیدان تاخت

و چندان نبرد آزمود که چهل و چهار تن از آن مردم خبیث را بدرکات جحیم مقیم ساخت آنگاه خویشتن
سلام الله علیه گلگون کفن بجوار رحمت و رضوان حضرت ذی المنن درگذشت پس از وی سلام الله علیه
قاسم بن الحسن بن علی علیهم السلام والصلوة جانب میدان کارزار و عرصهٔ پیکار سپرد و همی این رجز قرائت نمود

لا تجزعی نفسی فکلّ فانیه　　الیوم تلقین ذوی الجنان

آنگاه سه تن از آن گروه ملعون بخاک هلاک در افکند و از اسب بیفتاد سلام الله و رضوانه علیه اینوقت امام حسین
علیه السلام از راست و چپ نگران گشت و هیچکس را ندید پس سر مبارک بجانب آسمان بلند کرد فقال
اللّهمّ انّک تری ما یصنع بولد نبیّک ای خدای نگران هستی که از این گروه با پسر پیغمبر تو چه میرسد در بحار الانوار
از علی بن الحسین علیهما السلام مرویست که در آن هنگام که بر حسین بن علی بن ابیطالب کار دشوار افتاد
از مکانی با آنحضرت نگران شدند و آن حضرت را بر خلاف آن جماعت بدیدند چه آن جماعت را هر وقت
کار سخت شدی چهرها دیگرگون و شانه‌ها لرزان و قلوب در طیران و دل در طپش افتادی لکن از خصایص امام
حسین و آنان که در خدمتش حضور داشتند آن بود که چون از زمان پدید آمدی رنگهای ایشان فروزنده و
جوارح ایشان استوار و نفوس ایشان ساکن بودی و بعضی از آن جماعت با بعضی گفتند نگران شوید که
هیچ از مرگ باک ندارد فقال لهم الحسین صبراً بنی الکرام فما الموت الّا قنطرة تعبر بکم عن البؤس و
الضّرّ الی الجنان الواسعة والنّعیم الدّائمة فایّکم یکره ان ینتقل من سجن الی قصر وما هو لاعدائکم
الّا کمن ینتقل من قصر الی سجن وعذاب انّ ابی حدّثنی عن رسول الله انّ الدّنیا سجن المؤمن وجنّة
الکافر والموت جسر هؤلاء الی جنانهم وجسر هؤلاء الی جحیمهم ما کذبت ولا کذبت
امام حسین سلام الله علیه فرمود ای فرزندان کرام و نژادگان بزرگان هنگام صبر و شکیبائی پیشه سازید و
از مرگ بیم مگیرید چه مرگ بمنزلهٔ قنطره و پلی است که شما را از بدبختیها و زیان و ناخوشیها و ناملایمات این سرای فانی
و بلیات بجنان جاویدان و بساتین با فضا و صفا و نعمتهای جانفزای با دوام عبور همی دهد پس کدام یک
از شما مکروه و ناستوده میشمارد که از زندانی پر غم بقصری با ناز و نعم انتقال دهد لکن حالت مرگ و سختی
مردن و از این جهان بیرون شدن برای دشمنان شما چنان است که شخصی را از قصری دل آرام بزندانی
با رنج و شکنج باز گردانند همانا پدرم از رسول خدای صلی الله علیه و آله حدیث کرده است که دنیا زندان
مؤمن و بهشت و بوستان کافر است و مرگ جسر و پل این جماعت یعنی مؤمنان است بسوی جنان و بوستانهای
ایشان و جسر و پل آن جماعت یعنی کافران است بسوی آتش جحیم و تابش نیران همانا دروغ نمیگویم و نگفته‌ام
و دروغ گفته نشده ام یعنی آنچه خود گویم بدروغ نباشد و آنچه مخبران صادق مرا خبر داده اند با من دروغ نفرموده
اند در جلد عاشر بحار مسطور است که چون پسر پیغمبر بطرف یمین نظر کرد و هیچیک از رجال را نیافت
و بجانب یسار التفات فرمود همچنان کسی را بر جای ندید علی بن الحسین زین العابدین علیه السلام که در
این هنگام از شدت رنجوری نیروی حمل سیف نداشت بیرون شتافت و جناب ام کلثوم از دنبال
آنحضرت صدا بر کشید یا بنیّ ارجع ای فرزند من باز گرد فرمود عمه من مرا بگذار تا در حضور فرزند رسول خدای قتال دهم

فَقَالَ الْحُسَيْنُ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا اُمَّ كُلْثُومَ دَعِيهِ لِئَلَّا تَبْقَى الْاَرْضُ خَالِيَةً مِنْ نَسْلِ آلِ مُحَمَّدٍ
امام حسین علیه السلام فرمود ای ام کلثوم او را ازین کار باز دار و بمیدان کارزار راه مگذار تا زمین از نسل
آل محمد صلی الله علیه وآله خالی نماند در کتاب اسرار الشهاده مسطور است چون جناب سید الشهدا حالت وحدت
خود و قتل جمله یاران را نگران گشت با اطفال صغار خود وداع و بمیدان خروج و متحیر بر نیزهٔ خود تکیه فرمود
گاهی بشهدا نظاره و گاهی بر وحدت و انفراد خود نگران و گاهی بر زنها و غربت و بیکسی و تشنگی و مصیبا تیکه بر
ایشان وارد گشته و خواهد گشت و گاهی شماتت دشمنان و تصمیم ایشان بقتل خود مینگریست پس باوازی
بلند و حزین ندا کرد اَمَا مِنْ نَاصِرٍ يَنْصُرُنَا اَمَا مِنْ مُغِيثٍ يُغِيثُنَا هَلْ مِنْ مُوَحِّدٍ يَخَافُ اللّٰهَ فِينَا اَمَا
ذَابٍّ يَذُبُّ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللّٰهِ ازین ندا عرش بلرزید و آسمانها بگریست و ملائکه ناله بر آوردند و زمین مضطرب شد
و بجمله گفتند پروردگارا این حبیب تو و روشنی چشم حبیب تست ما را بنصرت او اجازت فرمای مع الحدیث
بعد از ذکر پاره مطالب که در اینمقام نه درخور اشارت و حکایت است مرقوم است چنانکه در روایت رسیده است
این هنگام که امام زین العابدین ندای آنحضرت و بیکسی آن مظلوم را نگران شد نیزهٔ خویش برگرفت و افتان و خیزان
از شدت مرض بیرون آمد امام حسین او را بدید و چون شاهین بلند پرواز بتاخت و او را برگرفت و بخیمه در آورد و
فرمود ای فرزند چه اراده داری عرض کرد ای پدر ندای تو رگ قلب مرا پاره کرد و حالت مرا دیگرگون ساخت همیخواهم
جان خود را فدای تو سازم فرمود ای فرزند تو مریضی و بر تو جهاد نیست و تو حجت دائمی بر شیعیان من و تو ئی
پدر ائمه و کافل ایتام و متکفل ارامل و تو حریم مرا بمدینه باز میبری و حاشا لله که زمین را بدون حجت از نسل من
باقی بدارد ای فرزند من گویا نگران تو هستم که ترا اسیر و ذلیل یا دو دست مغلول و هر دو پای موثوق نمایند
علی بن الحسین عرض کرد آیا تو کشته شوی و من بتو نگران باشم کاش مرگ بر من میتاخت و زندگی مرا
ناچیز میساخت و روح من فدای روح تو و نفس من فدای نفس تو میگشت فرمود یا علی تو خلیفهٔ من باشی بعد
از من و والی بر شیعیان من و قائم باوامر دین و هادی بصراط مستقیم و حافظ علوم پدرم و جدم هستی آنگاه با
وی معانقه فرموده و سخت بگریست علی بن حسین مسعودی در کتاب اثبات الوصیه مینویسد که امام حسین
در آنهنگام که در کربلا عازم قتال گشت علی بن الحسین را که علیل بود حاضر ساخت پس باسم اعظم و مواریث انبیا
با آنحضرت وصیت نهاد و او را آگاهی داد که علوم و صحف و مصاحف و سلاح را با ام سلمه سپرده است و با ام سلمه
فرمان کرده است که جمله را با علی بن الحسین باز گذارد و از پیش باین خبر و دیگر اخبار که در این باب رسیده است
در حجیت امامت و ولایت علی بن الحسین علیهما السلام اشارت رفت بالجمله بترجمهٔ حدیث باز شویم میفرماید
جماعت بنو کلاب در میان آنحضرت و آب حایل شدند و تیری بجانب آنحضرت بیفکندند و آن تیر بر نحر
مبارک و قربان جای شریفش بنشست امام حسین علیه السلام از اسب بیفتاد و آن تیر را برکشید و بیفکند و
کف مبارک بزیر خون میگرفت و چون از خون آکنده میگشت بر سر و ریش مبارک میمالید و میفرمود اَلْقَى اللّٰهَ
عَزَّ وَجَلَّ وَاَنَا مَظْلُومٌ مُتَلَطِّخٌ بِدَمِي خدای را ملاقات میکنم گاهی که ستم دیده و بخون خود آلوده باشم آنگاه صریعاً بر گونهٔ چپ
بیفتاد و دشمن خدای سنان ایادی و شمر بن ذی الجوشن عامری لعنة الله علیهما با جمعی از رجال شام علیهم اللعنة

والعذاب روی بدانسوی کرده تا بر فراز آن سرور بایستادند بعضی با بعضی همی گفتند چه انتظار دارید
با چه نگران هستید این مرد را راحت دهید و آسایش دهید پس سنان بن انس ایادی لعنه الله تعالی فرود شد
و محاسن مبارک امام علیه السلام را بدست گرفت و با تیغ بر گلوی مبارکش ضربت میرساند و همی گفت سوگند با
خدای سرا از بدن جدا میکنم گاهی که میدانم تو پسر رسول خدای و بهترین مردمان از جهت مادر و پدر باشی پس
اسب آن حضرت بیامد و یال و پیشانیش را با خون مبارکش بیالود و همی بر جست و لگد افکند و خروش برآورد
پس دختران پیغمبر چون صهیل آن اسب را بشنیدند بیرون دویدند و اسب را بی سوار بدیدند و دانستند
که حسین صلی الله علیه مقتول شده است و ام کلثوم دختر امام حسین در آنحالت که دست خود را بر سر خویش بر
نهاده و ندبه و زاری همی نمود و بیرون آمد و میفرمود هٰذَا الْحُسَیْنُ بِالْعَرَاءِ مَسْلُوبُ الْعِمَامَةِ وَالرِّدَاءِ
یعنی در باب و بغربا در برسی ای محمد اینک حسین است که در این بیابان بی آب مسلوب العمامه والرداء افتاده است
در کتاب کشف الغمه مرویست که علی ابن الحسین علیهما السلام در کربلا در خدمت پدر گرامی که هرشش بود و این هنگام
بیست و سه ساله بود و در فراش بیماری جای داشت چون امام حسین شهید گشت شمر بن ذی الجوشن علیه اللعنه گفت
اُقْتُلُوا هٰذَا در یک شدید فَقَالَ رَجُلٌ مِنْ اَصْحَابِهِ یَا سُبْحَانَ اللهِ اَنَقْتُلُ فَتًی مَرِیْضًا حَدَثًا لَا یُقَاتِلُ
یکی از اصحابش از روی کمال شکفتی بر آنحال و آن روزگار و آن شقاوت و سختی قلب آن ملعون گفت بزرگ
منزه است خدای آیا میخواهی این جوان را بکشی با اینکه رنجور و کم سال است و قتال و جدالی ننموده است و
بروایت صاحب نور العین جناب ام کلثوم خود را بر آنحضرت بیاویخت و نجات یافت و بار دیگر گفتند این طفل
صغیر است قتلش روا نیست و در بحار الانوار و ارشاد شیخ مفید مسطور است که حمید بن مسلم میگوید در
روز عاشورا بخیمه علی بن الحسین علیهما السلام رسیدیم و اینوقت آنحضرت با شدت مرض بر فراش بیماری
بیفتاده بود و جماعتی از رجاله با شمر بن ذی الجوشن علیه اللعنه والعذاب بودند بادی گفتند آیا این بیمار را دستخوش
شمشیر بگردانیم من گفتم سبحان الله آیا کودکان را باید کشت این بیمار کودک است و رنجور است و همچنان این
سخنان بگفتم و ایشان را از آن اندیشه فرود آوردم تا از وی باز شدند در کتاب حیات الحیوان تالیف ابی البقا
کمال الدین دمیری در باب باء مع الغین مسطور است که امام زین العابدین علیه السلام در زمین کربلا در
خدمت پدر بزرگوارش جناب سید الشهدا سلام الله علیهما بود و چون در صغر سن خورد سال بود او را نکشتند
لِاَنَّهُمْ قَتَلُوْا کُلَّ مَنْ اَنْبَتَ کَمَا یَفْعَلُ بِالْکُفَّارِ قَاتَلَ اللهُ فَاعِلَ ذٰلِکَ وَاَخْزَاهُ وَلَعَنَهُ وَلَعَنَهُ
یعنی قانون آن جماعت ملعنت آیت در قتل رجال و ذریه آل رسول آن بود که هر کس بسن بلوغ رسیده و آثارش
سر برگشته بود میکشتند چنانکه این معاملت را با کفار جنگجوی معمول میداشتند خداوند بکشد آنکس را که اینکار را نمود و او را
رسوا و ملعون گرداند و از این خبر میرسد که امام زین العابدین علیه السلام در آنوقت بسن بلوغ نبوده چنانکه از
سیاق دیگر کتب اخبار در هنگام اراده شمر لعین قتل آنحضرت را نیز مستفاد میشود و لکن با خبر صریح و صحیح که در
بودن حضرت محمد بن علی الباقر سلام الله علیهما در زمین کربلا از ثقات روات و معتمدین مورخین رسیده است
درست نمی آید و نیز در حیات الحیوان میگوید ابن زیاد با اهنگ قتل آنحضرت برخواست و خدای او را از آن اندیشه باز

شکایت حضرت [illegible] امام حسین علیه السلام

اراده شمر لعین قتل حضرت سجاد علیه السلام

داشت و بعضی از فجره یزید را بقتل آنحضرت اشارت کرده‌اند خدای او را حفظ فرمود و نیز می‌گوید که زین العابدین را برادری بود که از وی بسن مهین تر بود و وی نیز علی نام داشت و در کربلا شهید گردید و نیز در همین کتاب در ذیل احوال جناب سید الشهدا مسطور است که امام حسین در روز عاشورا بسال شصتم هجری چنانکه ابوحنیفه در اخبار طوال مذکور داشته شهید گردید و مباشر قتل آن حضرت گردید شمر بن ذی الجوشن بود و بعضی گفته‌اند شمر ملعون ضربتی بر صورت مبارکش فرود آورد و سنان بن انس نیز فرا رسید و با سنان طعنی بر آنحضرت وارد کرد چنانکه آن حضرت وارد کرد چنانکه آنحضرت را از فراز اسب بیفکند و خولی بن یزید اصبحی علیه اللعنه از مرکب خود فرود آمد تا سر از بدنش جدا کند دستهای او بلرزه درآمد و برادر خبیثش شبل بن یزید از باره بزیر آمد و سر آن سرور را از تن باز کرده به برادرش خولی لعنة الله علیهم بگذاشت بالجمله از زین العابدین رحمه الله تعالی در ذیل معجزات امام زین العابدین علیه السلام بدفن شهداء دشت کربلا صلوات الله علیهم اشارت خواهد شد در کتاب اسرار الشهاده مسطور است که چون نظر مبارک امام زین العابدین بر جسد شریف حضرت سید الشهدا علیهم السلام بیفتاد که بر آن حالت و هیئت در زمین کربلا افتاده بود خویشتن را از فراز شتر بر زمین بیفکند با اینکه بغل جامعه مغلول بود و بالجمله در حدیث شریف مسطور است که سنان ملعون راه بسپرد تا سر مبارک حسین بن علی سلام الله علیهما را به عبید الله بن زیاد لعنهما الله تعالی درآورد و این بیت را قرائت همی نمود

اِمْلَأْ رِكابي فِضَّةً وَذَهَبا ... قَتَلْتُ خَيْرَ النّاسِ أُمّاً وَأَبا
أَنا قَتَلْتُ المَلِكَ المُحَجَّبا ... وَخَيْرَهُمْ إِذْ يُنْسَبُونَ نَسَبا

در این تقاضای زر و سیم باز نماید که من بهترین جهانیان را از حیثیت علم و شرف و مادر و پدر و نسب و حسب و خلق و شیم بکشتم فَقالَ لَهُ عُبَيْدُ اللهِ بْنُ زِيادٍ وَيْحَكَ فَإِنْ عَلِمْتَ أَنَّهُ خَيْرُ النّاسِ أَباً وَأُمّاً لِمَ قَتَلْتَهُ قَتَلْتَهُ إِذاً ابن زیاد در خشم شد و بآن ملعون گفت وای بر تو اگر میدانستی که حسین بهترین مردان جهان است از حیثیت پدر و مادر از چه روی او را بکشتی آنگاه بفرمود تا آن خبیث را سر از تن بر گرفتند خدای تعالی روحش را بدرک دوزخ بفرستاد آنگاه ابن زیاد بسوی ام کلثوم دختر حسین علیهما السلام فرستاد و گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذي قَتَلَ رِجالَكُمْ فَكَيْفَ تَرَوْنَ ما فَعَلَ بِكُمْ گفت سپاس خداوندی را که مردان شما را بکشت پس چگونه می‌نگرید آنچه با شما بپای آورد فَقالَتْ يَا ابْنَ زِيادٍ لَئِنْ قَرَّتْ عَيْنُكَ بِقَتْلِ الحُسَيْنِ فَطالَما قَرَّتْ عَيْنُ جَدِّهِ بِهِ وَكانَ يُقَبِّلُهُ وَيَلْثِمُ شَفَتَيْهِ وَيَضَعُهُ عَلى عاتِقِهِ يَا ابْنَ زِيادٍ أَعِدَّ لِجَدِّهِ جَواباً فَإِنَّهُ خَصْمُكَ غَداً خَصْمُكَ غَداً فرمود ای پسر زیاد اگر چشم تو بکشتن حسین علیه السلام روشن گردید بارها ای بسا روزگاران که دیده جدش رسول خدای بدیدارش روشن بود و او را می‌بوسید و بر دو لب مبارکش بوسه می‌نهاد و او را بر دوش مبارک خود حمل میفرمود ای پسر زیاد برای جدش آماده پاسخ شو چه او باید او قیامت با تو بخصومت باشد یعنی بنگر گاهی که مانند حضرت پیغمبر با چون توئی بمعارضت و مخاصمت رود و چون و چرا فرماید جواب تو و روزگار تو بر چه نیکو نخواهد بود وَسَيَعْلَمُ الَّذينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ معلوم باد که در این خبر مصیبت اثر چنانکه در بدایت ترجمه اشارت رفت با اغلب اخبار متعارفه تفاوتهای

سنان ملعون

کلی

کلی است در ترتیب وقایع و تعداد مقتولین و شهدا و برخی مطالب دیگر اختلاف بسیار است چنانکه بر دانایان اخبار و ذکر کنندگان آثار پوشیده نیست لیکن چنان مکشوف میافتد که مقصود امام علیه السلام تقریر مطلبی و تبیین عنوان و حکایتی میباشد که بمقتضای حال و مقام فرموده نه توضیح و تشریح کماهی قصص و دقایق خبر و حقایق تمام وقایع چنانکه مثلاً در این خبر و ذکر شهدا از حضرت ابی الفضل العباس سلام الله علیه که رکن رکین آن قضیه و بنیان رصین آن میدان ابتلا و امتحان اشارتی نرفته است پس معلوم میشود که مراد آن حضرت در بیان این حدیث شریف بث خبر و بسط اثر نبوده بلکه خلاصه و نمونه از آن حادثه عظمی را بیان فرموده است در کتاب امالی از ثابت ابن ابی صفیه مرویست که حضرت سید العابدین علی بن الحسین علیهما السلام بعبید الله بن عباس بن علی بن ابیطالب صلوات الله علیهم نظر کرد و بگریست و فرمود مَا مِنْ يَوْمٍ اَشَدُّ عَلَى رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مِنْ يَوْمِ اُحُدٍ قُتِلَ فِيهِ عَمُّهُ حَمْزَةُ بْنُ عَبْدِ الْمُطَّلِبِ اَسَدُ اللّٰهِ وَاَسَدُ رَسُولِهِ یعنی هیچ روزی بر رسول خدای صلی الله علیه و آله سخت تر نبود از روز جنگ احد که در آن روز عمش حمزة بن عبد المطلب شیر خدا کشته و بعد از آن روز روزی از روز موته بر آن حضرت سخت تر نگذشت که آن روز پسر عمش جعفر بن ابیطالب در آنجا کشته شد پس از آن فرمود که هیچ روز مثل روز حسین علیه السلام نباشد گاهی که سی هزار تن لشکر بروی روی کردند گمان همی بردند که ایشان در شمار این امت میباشند و هریک برختن خون پسر پیغمبر در پیشگاه حضرت داور تقرب میجستند با اینکه آنحضرت ایشان را بخدای میخواند آن جماعت را هیچ پند و موعظت نیافتند تا گاهی که آنحضرت را بظلم و عدوان بعز شهادت نایل گردانیدند پس از آن حضرت سجاد سلام الله علیه فرمود رَحِمَ اللّٰهُ الْعَبَّاسَ فَلَقَدْ آثَرَ وَاَبْلٰى وَفَدٰى اَخَاهُ بِنَفْسِهِ حَتّٰى قُطِعَتْ يَدَاهُ فَاَبْدَلَهُ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ بِهِمَا جَنَاحَيْنِ يَطِيرُ بِهِمَا مَعَ الْمَلَائِكَةِ فِي الْجَنَّةِ كَمَا جَعَلَ لِجَعْفَرِ بْنِ اَبِي طَالِبٍ وَاِنَّ لِلْعَبَّاسِ عِنْدَ اللّٰهِ تَبَارَكَ وَتَعَالٰى مَنْزِلَةً يَغْبِطُهُ بِهَا جَمِيعُ الشُّهَدَاءِ يَوْمَ الْقِيَامَةِ یعنی خدای رحمت کند عباس سلام الله علیه را که خویشتن را فدای برادرش ساخت و برادرش را بر خویشتن بمثابه برگزیده داشت که در راه او هر دو دست مبارکش از تن جدا گشت و خدایش بعوض آن دو دست دو بال عطا فرمود تا با فرشتگان در جنان جاویدان پرواز نماید چنانکه با جعفر طیار علیه السلام نیز همین معاملت فرموده همانا جناب ابی الفضل العباس را در پیشگاه خداوند تبارک و تعالی آن مقام و منزلت است که تمامت شهیدان روزگار در روز رستاخیز بروی رشک و غبطه برند در بحار الانوار از حضرت امام محمد باقر از امام زین العابدین علیهما السلام مرویست که چنان افتاد که چون مردان برای دفن کشتگان حاضر میدان شدند جون را بعد از ده روز در میان کشتگان بیافتند که از وی رایحه مشک بر میدمید رضوان الله تعالی علیه راقم حروف گوید مقصود از جون غلام ابی غفاری است و او بنده سیاه بود لکن ابو علی در کتاب منتهی المقال فی احوال الرجال میگوید جون مولای ابی نصر است و از شهدای کربلا بوده بالجمله چون آهنگ قتال نمود و در حضرت ابی عبد الله بعز شهادت فایز شد امام حسین بروی واقف گردید و عرض کرد اَللّٰهُمَّ بَيِّضْ وَجْهَهُ وَطَيِّبْ رِيحَهُ وَاحْشُرْهُ مَعَ الْاَبْرَارِ وَعَرِّفْ بَيْنَهُ وَبَيْنَ مُحَمَّدٍ وَآلِ مُحَمَّدٍ بار خدایا رویش را سفید و بویش را خوش و با نیکویش محشور فرمای و با محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله معروف دار

(۱) دفن جناب ابی الفضل سلام الله علیه

دفن ... جون ...

دار یعنی او را با ایشان محشور گردان چنانکه او ایشان را دوست دارد یا ایشان او را شناسند و ازین عبارت چنان مفهوم میشود که او را آن استعداد و قابلیت عطا فرمای که دارای اینگونه مقام بشود و مورد آن گردد که ایشان باو نظر عنایت بر گشایند و در شناختگان حضرت خویش مندرج فرمایند و گرنه هیچکس در حضرت ایشان از هیچ طبقه مجهول نخواهد بود و پاداش هر کس بر ذمت همت ایشان حوالت است بالجمله شیخ صدوق در کتاب امالی در مجلس سی و یکم میفرماید این مجلس در ذکر تقیه مقتل است و چون متمم وقایع مصیبت و اغلب متعلق باحوال حضرت امام زین العابدین علیه السلام است مزیداً للاطلاع اشارت رفت ابو الجارود و ابن بکیر و برید بن معویة العجلی از حضرت ابی جعفر امام محمد باقر روایت کرده اند فرمود اُصِیبَ الحُسَینُ بنُ عَلِیٍّ عَلَیهِمَا السَّلامُ وَ وُجِدَ بِهِ ثَلثَمِاءَةٍ وَ بِضعَةٌ وَ عِشرُونَ طَعنَةً بِرُمحٍ اَو ضَربَةً بِسَیفٍ اَو رَمیَةً بِسَهمٍ فَرُوِیَ اَنَّهَا کَانَت کُلُّهَا فِی مُقَدَّمِهِ لِاَنَّهُ عَلَیهِ السَّلامُ کَانَ لَا یُوَلِّی یعنی چون جناب سید الشهداء سلام الله علیه بشرف شهادت نایل گشت سیصد و بیست و چند طعن نیزه و زخم شمشیر و تیر در بدن مبارکش رسیده بود و بعضی روایت کرده اند که جمله این جراحات بر پیش روی داشت چه آنحضرت هرگز در جنگ روی برنگاشت و در پشت سر زخمی نداشت معلوم باد که در عدد جراحاتی که بر آن پیکر مبارک رسیده اختلاف بسیار است در شرح شافیه باین روایت مذکوره اشارت کرده و نیز مینویسد بروایتی جراحات آن بدن شریف یکهزار و نهصد پیوسته ابن جوزی در تذکره خود نوشته است عدد جراحات بدن مبارک آنحضرت را بشماره آورده اند سی و سه طعن نیزه و سی و چهار ضربت شمشیر و در جامه آنحضرت یکصد و بیست تیر یافتند و مسعودی در مروج الذهب میگوید در آنروز که آنحضرت شهادت یافت در بدن شریفش سی و سه طعن نیزه و سی و چهار ضربت یافتند و این روایت با ابو مخنف موافق است و این روایتی است که ابن شهر آشوب از ابو مخنف از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام باز مینماید و صاحب مناقب و سید هفتاد و دو جراحت مینویسند و هم در بحار الانوار سیصد و شصت جراحت روایت شده و نیز سوای زخم تیر سی و سه ضربت مروی است و نوشته اند که از کثرت تیری که بر بدنش بر نشسته بود مانند خار پشت مینمود بالجمله در این روایات مختلفه معلوم است هر یک سندش بامام علیه السلام اصح و اسلم است محل اعتماد و تصدیق است در کتاب اسرار الشهاده فاضل دربندی اعلی الله مقامه از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مسطور است که فرمود در آنحال که از غلبه مرض بیهوش افتاده بودم ناگاه بر فراز سر خود چیزی مانند مرغ سفید بدیدم و چون نیک نظر کردم پدرم بود که از کثرت جراحات نبال و سهام و نیزهای پردار که بر بدن مبارکش بر نشسته بود چون مرغ می نمود بالجمله فاضل دربندی میفرماید ظاهر چنان است که بلع فرمودن سید الساجدین لعاب دهان سید الشهداء را آنچیزی که از حلق شریفش شبیه بعصفوری خارج گشت در همین حال بوده است و هم در این کتاب مسطور است که علی بن الحسین علیهما السلام فرمود پیش از آنکه حالت غشی بر من مستولی گردد و گرد و غبار عرصه کارزار جهان را تار و تاریک و تار گرداند نظر بجنگ کردن و مقاتلت پدرم داشتم در آنحال شخصی از کفار را نگران شدم که نیزه بر خاصره ابی عبدالله فرود آورد تا پدرم او را بکشت چون امامت با من انتقال یافت دانستم یعنی به نیروی امامت دریافتم که از صلب این کافر کسی بپاید که بولایت قائل باشد

واین هنگام عارت کردیم که بسبب و حکمت نکشتن پدرم او را با اینکه بر قتل اگر قادر متمکن بود چه بوده است راقم حروف گوید دراین باب واین ملاحظات از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نیز در زمان مقاتلات آنحضرت اخبار متعدده ماثوراست و در باره مطالب این روایت بی تأمل نباید بود مع الحدیث صدوق علیه الرحمه میفرماید که از حضرت امام جعفر صادق مرویست لَمّا ضُرِبَ الْحُسَیْنُ بْنُ عَلِیٍّ عَلَیْهِمَا السَّلامُ بِالسَّیْفِ ثُمَّ ابْتُدِرَ لِیُقْطَعَ رَأْسُهُ نادی مُنادٍ مِنْ قِبَلِ رَبِّ الْعِزَّةِ تَبارَکَ وَتَعالی مِنْ بُطْنانِ الْعَرْشِ فَقالَ أَیَّتُهَا الْأُمَّةُ الْمُتَحَیِّرَةُ الظّالِمَةُ بَعْدَ نَبِیِّها لا وَفَّقَکُمُ اللهُ لِأَضْحی وَلا فِطْرٍ ثُمَّ قالَ أَبُو عَبْدِ اللهِ لا جَرَمَ وَاللهِ ما وُفِّقُوا وَلا یُوَفَّقُونَ أَبَداً حَتّی یَقُومَ ثائِرُ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِ السَّلامُ

چون امام حسین علیه السلام با شمشیر مضروب و تقطیع سر مطهرش بپرداختند منادی از جانب پروردگار تبارک وتعالی از وسط عرش ندا کرد و گفت ای امتی که بعد از پیغمبر خود با فرزندانش جور و ستم کردید موفق نکرداند خدایتعالی شما را برای اضحی و فطر آنگاه ابوعبدالله علیه السلام فرمود لاجرم سوگند با خدای توفیق نیافتند و توفیق نخواهند یافت تا گاهی که خونخواه حسین علیه السلام بپای شود علامه مجلسی میفرماید عدم توفیق ایشان برای فطر و اضحی یا از جهت اشتباهی است که در بیشتر اوقات در رؤیت هلال این دو ماه حاصل میشود چنانکه اکثر اینگونه معنی کرده اند یا برای این است که ایشان بسبب عدم ظهور ائمه حق و عدم استیلای ایشان موفق بتکمیل نماز این دو عید نمیشوند یا مطلقا موفق نمیشوند بنابر اینکه نماز این دو عید مشروط بظهور امام باشد یا این حکم مخصوص بعامه واهل سنت است چنانکه نزد من چنین مینماید و نیز از حضرت ابی جعفر ثانی مرویست که فرمود مردم عامه بسبب کشتن ایشان حسین علیه السلام را بصوم و فطر موفق نمیشوند بعضی علما نوشته اند عدم توفیق ایشان بدلیل آنست که سنیها اغلب اوقات هشتم ذالحجه را عرفه محسوب میدارند و روز نهم را روز عید قربان میشمارند و گویند ماه ذیحجه را ما کرد ز شیر قسیدایم باین جهة از برکت عید اضحی محروم میمانند و نیز این جماعت روز بیست و نهم ماه رمضان را روزه نمیگیرند و آنروز را عید میشمارند و روز عید را استحبابا برای مشایعت رمضان روزه میدارند پس از فضیلت عید فطر هم محروم میشوند

ذکر ظهور امامت و ولایت حضرت سید الساجدین امام زین العابدین علیه السلام

بنده فروزنده ماه و مهر عباسقلی سپهر گوید که در ذیل ابواب این کتاب مستطاب اخباریکه بر امامت و وصایت حضرت علی بن الحسین زین العابدین والساجدین صلوات الله و سلامه علیهما منصوص و مخصوص است بر سطور و پاره نیز از این بعد مذکور میشود و نیز با آن فضایل و مراتب و علوم و حکم و جلالت قدر و رفعت مقام و عبادت و تقوی و تقدس و تفوق و زهد و تفاخر که در وجود مقدس این امام والا مقام علیه السلام موجود بود بر تمامت بنی هاشم و بنی اعمام و فرزندان حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه و سایر اقارب و اقوام که در آن زمان معاصر آنحضرت بودند آن فضل و فرزندی داشت که هیچکس را مجال انکار نبود پس معلوم و آشکار میشود که بعد از شهادت حضرت سید الشهدا صلوات الله علیه در جمله آفریدگان یزدان درخور این مقام و منصب هیچکس جز آن حضرت نبود و بقایش برای همین بود بلکه بقای آنحضرت در چنان مخاطر و مهالک کثیره

برای اثبات مقصود کافی است پس بدلایل نقلیه و فضایل و مناقب و مفاخر شخصیه و نصوص مشخصه معینه مبرهن و معلوم گردید که منصب رفیع امامت و ولایت بعد از حسین بن علی بن ابیطالب مخصوص بوجود مقدس حضرت والامنقبت جناب سید الساجدین و العابدین زین الراکعین و الزاهدین علی بن الحسین صلوات الله علیه و علی آبائه و ابنائه الطاهرین است و بعد ازین بیان میکوئیم موافق خبر صحیح روز دهم محرم الحرام سال شصتم هجری چون حضرت ابی عبدالله الحسین سلام الله علیه بفوز شهادت نایل گردید پسرش علی بن الحسین علیهما السلام بمقام امامت واصل آمد و متابعت اوامر و نواهیش بر انس و جن واجب گشت و خداوند منان گردش سپهر و چهر تابش مهر و زمام کون و مکان و جنبش زمین و آسمان را بوجود مبارکش که قلب عالم امکان و ودیعه حضرت سبحان است مقرر داشت و این جمله همه بصورت ظاهر است و گرنه این انوار مقدسه مطهره قبل از خلقت سایر آفرینش دارای این رتبت و منزلت بوده اند اما بحسب ظاهر برای هر یک صورتی و مقامی و ظهوری است که بایست برعایت تکلیف و ملاحظه اقتضای وقت نمایش و گذارش گیرند مثل اینکه چنانکه اشارت رفت خود میفرماید چون امامت با من انتقال یافت بدانستم که از صلب فلان کافر کسی بیاید که بولایت قائل باشد و این هنگام بدانستم که سبب و حکمت نکشتن پدرم او را با اینکه بر قتلش متمکن بود چه بود بالجمله افعال و اعمال و اقوال ائمه هدی صلوات الله علیهم را چه دانیم و با چه قیاس توانیم کار پاکان را قیاس از خود مگیر صلوات الله و سلامه علی انبیائه اجمعین

ذکر پاره حالات آن حضرت و سایر اهل البیت طهارت و عصمت بعد از شهادت حضرت سید الشهدا سلام الله علیهم اجمعین

در امالی صدوق مرویست که چون حسین علیه السلام شهید گردید هیچ سنگی را در بیت المقدس از زمین بر نگرفتند جز آنکه خون تازه در زیرش نگران شدند و مردمان آفتاب را بر در و دیوار سرخ میدیدند که گوئی ملاحف معصفره بر دیوار بر کشیده اند و این حالت بر این منوال بود تا علی بن الحسین علیهما السلام با نسوان بیرون شدند و سر امام حسین علیه السلام را بکربلا باز آوردند و بروایت ابن جوزی در تذکره در تمامت دنیا هر سنگی را بر گرفتند اینگونه دیدند و چنانکه در امالی صدوق مسطور است عبدالله بن الحسین از مادرش فاطمه دختر امام حسین سلام الله علیهما روایت میکند که چون آن گروه ملعون برای نهب و غارت بخیام ما بتاختند و من این هنگام جاریه خوردسال بودم و دو خلخال از طلا بپای داشتم مردی از آن جماعت آن خلخالها از پای من همی در آورد و همی بگریست گفتم ای دشمن خدای این گریستن از چیست گفت چگونه نگریم با اینکه دختر رسول خدای را مسلوب مینمایم گفتم خلخال از پایم مگیر گفت از آن ترسم که دیگری جز من بیاید و باز گیرد و هر چه در منازل و ابنیه ما بود بتمامت بغارت بردند حتی لحافها را از پشت ما بیرون بردند در کتاب ارشاد شیخ مفید مسطور است که زنهای خاندان عصمت از پسر سعد خواهش کردند که جامه های ایشان را آنچند که برای ایشان ساتر باشد واپس دهند عمر بن سعد ملعون گفت هر کس چیزی از متاع ایشان برده باز پس دهد و بخدای سوگند هیچکس چیزی را باز پس نداد در مناقب ابن شهر آشوب از شعیب بن عبدالرحمن خزاعی مرویست که در یوم الطف بر پشت مبارک حسین بن علی علیهما السلام اثر

ونشانه نگران شدیم از حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه از آن نشانه پرسش کردیم فرمود این نشان آن انبانهائی میباشد که آن حضرت بر پشت خویش حمل میفرمود و بمنازل ارامل و یتامی و مساکین میبرد در بحار الانوار از علی بن الحسین علیهما السلام مرویست که فرمود إِنَّ السَّمَاءَ لَمْ تَبْكِ مُنْذُ وُضِعَتْ إِلَّا عَلَى يَحْيَى بْنِ زَكَرِيَّا وَالْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ از آن هنگام که آسمان برپای شده نگریسته است مگر بر یحیی بن زکریا و حسین بن علی علیهما السلام راوی عرض کرد گریستن آسمان یعنی علامتش چه بود قَالَ كَانَتْ إِذَا اسْتَقْبَلَتْ بِالثَّوْبِ وَقَعَ عَلَى الثَّوْبِ شِبْهُ أَثَرِ الْبَرَاغِيثِ مِنَ الدَّمِ فرمود حالت آسمان در آن اوقات چنان بود که چون جامه را روی بر آن داشتی بر آن جامه مانند اثر کیک از خون علامت میگشت یعنی چنان مینمود نشان داشته

ذکر حرکت دادن حضرت سید سجاد و سایر اهل بیت علیهم السلام را بکوفه

در کتاب بحار و دیگر کتب اخبار مسطور است که چون بعد از شهادت سید الشهدا و شهدای دشت کربلا و نهب خیام مبارکه و آتش زدن خیمه‌ها و آن مصائب بزرگ و رزیت عظیم که بر عترت نبی کریم فرود آوردند بفرمان پسر سعد علیه اللعنة واللعن ذریه رسول و جگرپاره‌های بتول و اولاد سیف مسلول و برادر رسول را بر نحوی که قلم از نیروی رقم و زبان را قدرت بیان و گوشها را طاقت شنیدن نیست بر شترها سوار و بطرف کوفه رهسپار نمودند سید سجاد را غل جامعه بر گردن بر نهادند و بسبب اینکه آنحضرت را از شدت تاب و توان اندک بود دو پای مبارکش را از زیر شکم شتر از هم او بخیتند تا مبادا از بالای شتر در افتد و بانوان سرادق عصمت و خاندان طهارت را باین هیئت روان داشتند و چون ابن زیاد از وصول اهل بیت پیغمبر مستحضر گشت باشحنه شهر کوفه فرمان کرد که مردم شهر را آگاه نماید که در روز ورود اهل بیت هیچکس را رخصت نباشد که با اسلحه نبرد و آلات جنگ از سرای بیرون شود و گروهی انبوه از شجعان سپاه و دلیران لشکر را بر شوارع و طرق باز داشت تا مبادا در هنگام عبور اهل بیت اظهار از شیعیان حیدر کرار انگیزش فتنه شود و نیز بفرمود تا روس مطهره شهدا را که ابن سعد برای او بفرستاده بود بر سر نیزه‌ها نصب کرده باز گردانند و در پیش روی اهل بیت حرکت دهند و با ایشان بشهر باز آورند مردم کوفه بدیدار اهل بیت مختار از شهر بیرون شدند و چون ایشان را بر آن روز و روزگار نگران شدند زار بگریستند و اغلب سپاهیان از کردار خویش پشیمان شده اشک از چهره روان داشتند امام زین العابدین علیه السلام با صوتی ضعیف و آوازی باریک فرمود أَتَنُوحُونَ وَتَبْكُونَ لِأَجْلِنَا فَمَنْ قَتَلَنَا چون شما خود بر ما نوحه و زاری می کنید پس ما را کدام کس بکشت یعنی شما خود ما را کشتید و باین حالت اسیر ساختید و باین هیئت در این شهر در آوردید و خود نیز بر ما نوحه می کنید و میگریید و دیگر در امالی از ابو نعیم از حاجب ابن زیاد لعنة الله علیه مرویست که چون سر مطهر حضرت امام سلام الله علیه را نزد آن ملعون بیاوردند بفرمود در طشتی از ذهب گذاشته در حضورش بنهادند و آن خبیث با چوبی که در دست داشت بر ثنایای مبارکش جسارت میکرد و میگفت لَقَدْ أَسْرَعَ إِلَيْكَ الشَّيْبُ يَا أَبَا عَبْدِ اللهِ تا نا زود پیری در تو چنگ در انداخت ای ابو عبدالله فَقَالَ رَجُلٌ مِنَ الْقَوْمِ مَهْ فَإِنِّي رَأَيْتُ رَسُولَ اللهِ يَلْثِمُ حَيْثُ تَضَعُ قَضِيبَكَ مردی از آن جماعت گفت دست بدار و ساکن باش چه من رسول خدای صلی الله علیه و آله را نگران شدم که بر این لب و دندان که تو چوب میگذاری

بوسه میگذاشت آن ملعون گفت این روز در عوض روز بدر است یعنی تلافی آن کارهاست که بفرمان پیغمبر در آن روز روی داد ابن جوزی میگوید چون سر مبارک را در حضور ابن زیاد بگذاشتند کاهن ادیعنی انکس که در امور دخیل بود بادی گفت برخیز و قدم خویش بر دهان دشمنت بگذار و آن ملعون بان جسارت اقدام کرد و با زید بن ارقم گفت چگونه می بینی گفت سوگند با خدای دیدم رسول خدای صلی الله علیه و آله را که دهان مبارک را در انجائیکه تو پای نهادی میگذاشت و بقولی این واقعه از یزید بن معویه با زید بن ارقم روی داد در بحار الانوار از حسن بصری و ام سلمه مسطور است که حسن و حسین در حضرت رسول صلی الله علیه و آله در آمدند و جبرئیل در حضور آنحضرت بود و حسنین در اطرافش جنبش داشتند و دحیه کلبیش می انگاشتند جبرئیل در اینوقت چون کسیکه چیزی بگیرد و بدست خود اشارت همی نمود پس بناگاه سیبی و آبی و اناری در دست آورد و حسنین آنرا تناول فرمودند و چهره از فرط خنده و سوی جد خویش شتافتند پیغمبر از ایشان بگرفت و ببوئید ثُمَّ قَالَ صِيرَا اِلَى اُمِّكُمَا بِمَا مَعَكُمَا وَ بَدْؤُكُمَا بِاَبِيكُمَا اَعْجَبُ فَصَارَا كَمَا اَمَرَهُمَا فرمود بسوی مادر خود شوید با آنچه با شماست و اگر از نخست بخدمت پدر خویش شوید خوشتر است پس حسنین علیهما السلام بفرمان پیغمبر برفتند و چیزی نخوردند تا پیغمبر بسوی ایشان شد آنوقت ایشان تمامت ماکول داشتند و از آن پس هرچه از آن فواکه تناول میفرمودند دیگرباره بحالت نخستین باز میگشت تا رسول خدای بدیگر سرای خرامید حسین علیه السلام می فرماید هیچ تغییری در آن راه نیافت و در ایام فاطمه دختر رسول خدای صلی الله علیه و آله نقصانی نپذیرفت تا فاطمه علیها السلام وفات فرمود و چون فاطمه بدرود جهان گفت رمان را مفقود یافتیم و سیب و آبی در ایام پدرم باقی بود و چون امیرالمؤمنین صلوات الله علیه شهید گشت سفرجل مفقود گشت و سیب بر آن هیئت که داشت در حضرت حسن ببود تا گاهی که حسن علیه السلام بزهر شهید شد و این سیب تا وقتی که آب را بر من بربستند باقی ماند و چون تشنگی بر من چیره میگشت سیب را ببوئیدم و آتش عطش را تسکین دادم و چون تشنگی و عطش من شدت یافت عَضَضْتُهَا وَ اَيْقَنْتُ بِالْفَنَا آن سیب را بدندان بگزیدم و مرگ یقین دارم قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ سَمِعْتُهُ يَقُولُ ذَلِكَ قَبْلَ مَقْتَلِهِ بِسَاعَةٍ فَلَمَّا قَضَى نَحْبَهُ وُجِدَ رِيحُهَا فِي مَصْرَعِهِ فَالْتُمِسَتْ فَلَمْ يُرَ لَهَا اَثَرٌ فَبَقِيَ رِيحُهَا بَعْدَ الْحُسَيْنِ ع وَ لَقَدْ زُرْتُ قَبْرَهُ فَوَجَدْتُ رِيحَهَا يَفُوحُ مِنْ قَبْرِهِ فَمَنْ اَرَادَ ذَلِكَ مِنْ شِيعَتِنَا الزَّائِرِينَ لِلْقَبْرِ فَلْيَلْتَمِسْ ذَلِكَ فِي اَوْقَاتِ السَّحَرِ فَاِنَّهُ يَجِدُهُ اِذَا كَانَ مُخْلِصاً علی بن الحسین میفرماید این سخن را یک ساعت از آن پیش که امام حسین شهید گردد از آن حضرت بشنیدم و چون آنحضرت شهید گشت بوی آن سیب در مصرع آنحضرت استشمام شدی و من هرچه از آن سیب نشان جستم اثری نیافتم و آن بوی خوش بعد از حسین علیه السلام برجای بماند و من قبرش را زیارت کردم و بوی آن سیب از قبر مطهرش دمیدن داشت پس هرکس از شیعیان ما که بزیارت آن قبر شریف میشود و بخواهد این راز باز داند در اوقات سحرگاهان طلب کند اگر آن شخص صاحب زایر شیعه مخلص باشد البته آن رایحه طیبه را بخواهد دریافت بالجمله در امالی مسطور است که حاجب ابن زیاد گفت بعد از آن جسارت ابن زیاد بارأس مطهر و سخن آن مرد که بروایت شیخ مفید زید بن ارقم بود و آن پاسخ ناستوده ابن زیاد فرمان کرد تا علی بن الحسین علیهما السلام را غل بر نهادند و با زنان و اسیران بسوی زندان روان داشتند و من با ایشان بودم و از هیچ کوچه عبور ننمودیم

چنانکه از مرد و زن آن کنده همی دیدم که همی بر صورتهای خود لطمه زدند و بگریستند پس ایشان را در زندانی محبوس ساختند وَضُیِّقَ عَلَیْهِمْ و ابواب را بر ایشان ببستند پس از آن ابن زیاد لعنه الله تعالی علی بن الحسین و زنان خاندان پیغمبر یزدان را بخواند و سر مطهر حضرت ابی عبدالله علیه السلام را حاضر ساخت و حضرت زینب خاتون دختر فرخنده سیر علی علیها السلام در میان ایشان بود پس آن ملعون شقاوت بنیاد از زبان کفر نهاد قفل برگشاد و گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی فَضَحَکُمْ وَقَتَلَکُمْ وَاَکْذَبَ اَحَادِیثَکُمْ سپاس خداوند را که رسوا و مقتول داشت شما را و احادیث شما را تکذیب و دروغ بازنمود حضرت زینب صلوات الله علیها فرمود اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی اَکْرَمَنَا بِمُحَمَّدٍ وَطَهَّرَنَا تَطْهِیراً اِنَّمَا یَفْضَحُ اللّٰهُ الْفَاسِقَ وَیُکَذِّبُ الْفَاجِرَ سپاس خداوند را که ما را بوجود مسعود محمد صلی الله علیه و آله گرامی و مفتخر و از جمله ارجاس زادناس و آلایش سرتاپاک و ناسپاس طاهر و مطهر فرمود انگاه میفرماید خداوندا رسوا و مفتضح میفرماید فاسقان و ناستوده کاران را و تکذیب مینماید فاجران و دروغگویان و نکوهیده رفتاران را یعنی خدای ترا رسوا مینماید که فاسق و فاجری قَالَ کَیْفَ رَاَیْتِ صُنْعَ اللّٰهِ بِکُمْ اَهْلَ الْبَیْتِ آن پلید چون آن پاسخ بشنید گفت کردار و صنع خدای را با شما اهل البیت چگونه دیدی و از این سخن همی خواست انحضرت را دستخوش ملامت و اندوه گرداند قَالَتْ کُتِبَ عَلَیْهِمُ الْقَتْلُ فَبَرَزُوا اِلیٰ مَضَاجِعِهِمْ وَسَیَجْمَعُ اللّٰهُ بَیْنَکَ وَبَیْنَهُمْ فَتَحَاکَمُونَ عِنْدَهُ حضرت عصمت آیت زینب خاتون سلام الله علیها فرمود از نخست بحسب حکمتهای الهی در لوح تقدیر قتل ایشان نگارش رفته بود لاجرم با تمام رغبت و رضا بقضای خدا بعز شهادت نایل و سعیدا حمیدا بمضاجع و خوابگاه‌های خود واصل شدند و زود باشد که خداوند ترا و ایشان را با هم فراهم کند و در پیشگاه خدای محاکمت رود و این وقت ابن زیاد سخت برآشفت و بآن اندیشه شد تا گزندی و آسیبی بر آنحضرت فرود آورد عمرو بن حریث آن خبیث را ساکن ساخت جناب زینب خاتون سلام الله علیها فرمود یا بن زیاد حَسْبُکَ مَا ارْتَکَبْتَ مِنَّا فَلَقَدْ قَتَلْتَ رِجَالَنَا وَقَطَعْتَ اَصْلَنَا وَاَبَحْتَ حَرِیمَنَا وَسَبَیْتَ نِسَائَنَا وَذَرَارِیْنَا فَاِنْ کَانَ ذٰلِکَ لِلْاِشْتِفَاءِ فَقَدِ اشْتَفَیْتَ ای پسر زیاد کافی است ترا آن چیزها که در ما مرتکب شدی و برگردن گرفتی زیرا که مردان ما را کشتی و اصل و بیخ ما را بریدی و ستر حشمت ما را چاک زدی و زنان و فرزندان ما را اسیر داشتی هانا اگر این کارها برای خمود آتش بغض و کینی است که در دل تو از خصومت آل محمد افروخته است باری شفا یافتی و بمقصود و مطلوب دست در آوردی معلوم باد چنانکه اشارت میرود این مکالمه را در کتب اخبار در آنوقت که ابن زیاد آهنگ قتل سید سجاد را نمود جناب زینب خاتون بفرمود در کتاب نور العین تالیف ابی اسحق اسفراینی و بحار الانوار در جلد عاشر مسطور است که مسلم قصاص میگوید در آن روز که اهل بیت رسول خدای صلی الله علیه و آله را وارد کوفه میکردند مرا سرای ابن زیاد بچه کاری و پاره تعمیرات دارالاماره در آورده بودند در آنحال که بکار خویش اشتغال داشتم ناگاه در اطراف محلات کوفه بانگ و هیوی بزرگ بلند گشت از آن خادم که بکار ما بپا بود پرسیدم این صدا و غوغا چیست گفت در اینساعت سر شخص خارجی را وارد میکنند گفتم صاحب این سر را چه نام است گفت حسین بن علی است چون بشنیدم تامل کردم تا آن خادم برفت انگاه بر سر و صورت بزدم و دست و پای خود را شسته و جامه برتن بیاراستم و از قصر بیرون شدم در حالتی که از شدت لطمه و گریه بر چشم خویش

بیمناک بودم که از نیروی خویش بشود و همچنان گریان بکناسه کوفه در آمدم و مردم کوفه را نظاره همی کردم که لباسهای فاخر بر تن بسیار بسته بر آن سر مقدس چشم بر دوخته بودند و چیزی برنگذشت که شترهای چند پدیدار شدند که وطا و پوشش نداشتند و حریم حسینی علیه السلام و دیگر شهدا بر آن اشتره سوار بودند و امام زین العابدین را با حالتی ضعیف و نحیف بر شتری سوار و از زحمت سواری بر آن گونه شتران از رانهای آنحضرت خون همی چکید و چون امام زین العابدین مردان کوفه را نگران در درد ایشان و سر پیغمبر نگریست عظیم بگریست آنگاه این اشعار را در آنحالت انشاد فرمود

يَا أُمَّةَ السُّوءِ لَا سُقْيَا لِرَبْعِكُمُ ... يَا أُمَّةً لَمْ تُرَاعِ جَدَّنَا فِينَا
لَوْ أَنَّنَا وَرَسُولَ اللهِ يَجْمَعُنَا ... يَوْمَ الْقِيَامَةِ مَا كُنْتُمْ تَقُولُونَا
تُسَيِّرُونَا عَلَى الْأَقْتَابِ عَارِيَةً ... كَأَنَّنَا لَمْ نُشَيِّدْ فِيكُمْ دِينَا
بَنِي أُمَيَّةَ مَا هَذَا الْوُقُوفُ عَلَى ... تِلْكَ الْمَصَائِبِ لَا تُلْبُونَ دَاعِينَا
تُصَفِّقُونَ عَلَيْنَا كَفَّكُمْ فَرَحًا ... وَأَنْتُمْ فِي فِجَاجِ الْأَرْضِ تَسْبُونَا
أَلَيْسَ جَدِّي رَسُولُ اللهِ وَيْلَكُمُ ... أَهْدَى الْبَرِيَّةِ عَنْ سُبُلِ الْمُضِلِّينَا
يَا وَقْعَةَ الطَّفِّ قَدْ أَوْرَثْتِنِي حَزَنًا ... وَاللهِ يَهْتِكُ أَسْتَارَ الْمُسِيئِينَا

بالجمله بعد از کلمات ام کلثوم و خطبه جناب زینب خاتون سلام الله علیها و فریاد و زاری و ضجیج مردم مردم کوفه بگریه امام زین العابدین علیه السلام پیش آمد و مردمان را اشارت فرمود تا سکوت نمودند فَقَالَ الْحَمْدُ لِلّٰهِ وَالصَّلٰوةُ وَالسَّلَامُ عَلٰى رَسُولِ اللهِ أَيُّهَا النَّاسُ مَنْ عَرَفَنِي فَقَدْ عَرَفَنِي وَمَنْ لَمْ يَعْرِفْنِي أُعَرِّفُهُ بِنَفْسِي أَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ أَنَا ابْنُ الْمَذْبُوحِ بِشَطِّ الْفُرَاتِ أَنَا ابْنُ مَنْ هُتِكَتْ حَرِيمُهُ وَانْتُهِبَ مَالُهُ وَسُلِبَ نَعِيمُهُ فَبِأَيَّةِ عَيْنٍ تَنْظُرُونَ إِلَى رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِذَا قَالَ لَكُمْ قَتَلْتُمْ عِتْرَتِي وَهَتَكْتُمْ حَرِيمِي فَلَسْتُمْ مِنْ أُمَّتِي

یعنی سپاس خدای را و درود پیغمبر رهنمای را ای مردمان هرکس مرا شناسد می شناسد و هرکس مرا نشناسد و را بخویشتن شناسا میدارم همانا منم علی بن الحسین بن علی علیهم السلام منم پسر آنکس که با لب تشنه در کنار فرات سر از تنش جدا کردند و چون گوسفندش ذبح نمودند منم پسر آنکس که بعد از قتلش پرده حرمتش را چاک زدند و اموالش بنهب و غارت بردند و نعیم او را مسلوب داشتند پس با کدام چشم بر رسول خدای نگران میشوید گاهیکه با شما گوید کشتید عترت مرا و چاک زدید پرده حشمت مرا پس شما از زمره امت من بیرون هستید اینوقت صدا بگریه برخاست و غم و اندوه در دلها نشست و بانگ ناله و زاری باسمان برشد و همی بعضی با بعضی گفتند هلاک شدید پس از آن حضرت امام زین العابدین علیه السلام بگریست و این شعر قرائت نمود

فَلَمْ عَلِيًّا الطُّهْرَ حَيْدَرَةَ الرِّضَا ... لَقَدْ كَانَ خَيْرًا مِنْ حُسَيْنٍ بِكَرْبَلَا
فَلَا تَفْرَحُوا يَا أَهْلَ كُوفَةَ بِالَّذِي ... أَصَابَ حُسَيْنًا إِنَّ ذٰلِكَ أَعْظَمَا

بالجمله در اینحال که ایشان بآنحال و مقال بودند فریادی سخت برخاست و سرهای شهدا بر سرهای نیزه نمودار گشت و سر مقدس مطهر سید الشهدا را در پیش روی رؤس شهدا نمایش گرفت و آن سر مبارک از تمامت مردمان برای

صلی الله علیه و آله اشبه بود چون امام زین العابدین علیه السلام رؤس مطهره را نگران گردید از قرائت شعر خود خاموش گشت و بگریست آنگاه رؤس شریفه را بمجلس ابن زیاد در آوردند و سر مبارک ابی عبدالله الحسین را از فراز نیزه بزیر آورده در حضور ابن زیاد بگذاشتند و آن ملعون با ثنایای مبارکش مشغول و بکلامی که خشم خدا را انگیزش دادی متکلم بود و آنگاه اسرا را در محضر او در آوردند و در حضورش بازداشتند علی بن الحسین سلام الله علیهما فرمود سَوْفَ نَقِفُ وَ تَقِفُونَ وَ نُسْأَلُ وَ تُسْأَلُونَ فَأَيَّ جَوَابٍ تَرُدُّونَ وَ بِخِصَامِ جَدِّنَا إِلَى النَّارِ نفاد زود باشد که در عرصهٔ سؤال و جواب ما و شما بایستیم و پرسیده شویم پس بنگرید تا چه پاسخ بازگذارید همانا بسبب خصومت جد ما باتش جهنم کشیده شوید ابن زیاد از زشت نهاد خاموش گردید و جوابی باز نگفت در کشف الغمه مسطور است و هم در ارشاد مفید و دیگر کتب مذکور که چون اهل بیت را بر ابن زیاد در آوردند حضرت زینب با جامهٔ کهنه و فرسوده در یکسوی حضور گوشهٔ قصر بنشست و کنیزانش اطرافش را فرو گرفتند ابن زیاد پرسید کیست اینکه بگذشت و در آن ناحیه بنشست آنحضرت پاسخ او را نداد تا چند بار پرسش گرفت بعضی از کنیزان گفتند زینب دختر فاطمه بنت رسول الله است و ابن زیاد را با آنحضرت آن مکالمه که مذکور افتاد بگذشت آن ملعون گفت خدایتعالی نفس مرا از طرف جماعت طاغیه و عاصیه از اهل بیت تو شفا بخشید و مسرور داشت این هنگام حضرت زینب را رقت فرو گرفت و بگریست و فرمود بعمر خودم سوگند که تو بقتل رسانیدی شیخ و بزرگ مرا و بی پرده ساختی اهل مرا و قطع نمودی فرع مرا و بریده ساختی اصل مرا اگر این کردار ترا شفا می بخشد همانا شفا یافتی و مراد خویش حاصل ساختی ابن زیاد گفت این زن طرفه شجاعه با سین مهمله و با جرأت است قسم بجان خودم پدرش شجاع و بروایتی سجاع و شاعر بود زینب فرمود زن کجا و شجاعت همانا مرا با شجاعت کاری نباشد لکن آنچه گفتم از سینهٔ من تراوش کرده بعد از آن علی بن الحسین علیه السلام را بسوی در آوردند ابن زیاد گفت تو کیستی فرمود علی بن الحسین گفت مگر نه آن بود که خدای علی بن الحسین را بکشت فرمود مرا برادری بود که علی نام داشت او را مردم بقتل رسانیدند ابن زیاد گفت بلکه خدایتعالی او را بکشت آنحضرت در پاسخ این آیت قرائت فرمود اَللهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا یعنی خدایتعالی قبض میکند نفوس را هنگام موت ایشان باینکه قطع تعلق و تصرف نفوس را از ابدان میفرماید فَغَضِبَ ابْنُ زِيَادٍ لَعَنَهُ اللهُ فَقَالَ لَهُ وَبِكَ جُرْأَةٌ عَلَى جَوَابِي وَ بِكَ بَقِيَّةٌ لِلرَّدِّ عَلَيَّ اذْهَبُوا بِهِ وَاضْرِبُوا عُنُقَهُ ابن زیاد در غضب شد و با آنحضرت گفت آیا در تو آن جرأت باقی است که مرا اینگونه رد جواب کنی و هنوز در تو آن نیرو و توان که بر من برستیز بجای است آنگاه گفت وی را بیرون برید و گردن بزنید فَتَعَلَّقَتْ بِهِ زَيْنَبُ عَمَّتُهُ وَ قَالَتْ يَا ابْنَ زِيَادٍ حَسْبُكَ مِنْ دِمَائِنَا وَ اعْتَنَقَتْهُ وَ قَالَتْ وَاللهِ لَا أُفَارِقُهُ فَإِنْ قَتَلْتَهُ فَاقْتُلْنِي مَعَهُ و بروایتی بعد از آنکه امام زین العابدین علیه السلام آن پاسخ بداد و آن ملعون خاموش گردید و بعد از آن حضرت زینب سلام الله علیها آغاز سخن کرد و چندی از دو طرف مکالمت برفت چندانکه حضرت زینب بگریست و امام زین العابدین بپای خاست و با ابن زیاد نظر دوی کرد و فرمود اِلَى كَمْ تَهْتِكُ عَمَّتِي بَيْنَ الْعَرَبِ تا چند عمهٔ مرا در میان مردم عرب از حشمت و حرمتش میکاهی و ابن زیاد پرسید این پسر کیست گفتند وی علی بن الحسین است و آن مکالمه که مسطور افتاد در میان سید سجاد و آن شقاوت نهاد بگذشت و بقتل امام علیه السلام حکم فرمود این وقت عمه اش زینب بر آنحضرت

بر او بیخت و فرمود ای پسر زیاد آنچه از خونهای ما بریختی از بهر تو کافی است و امام زین العابدین را در آغوش کشیده و فرمود سوکند با خدای نزاین پسر چه ام کلثوم اکر و یرا بقتل بخواهی رسانید مرا نیز باوی بقتول دار ابن زیاد بایشان بنکریست و کفت شکفتا بر خویشاوندی و رحم سوکند با خدای که مرا کمان همی رود که این زن دوست دارد که من ورا با این پسر بکشم بکذارید این پسر را بحال خود باشد که آن علتی که دروی هست از بهر او کافیست و بروایتی چون ابن زیاد بقتل آنحضرت فرمان داد صاحب کنز آن را بکرفت بسوی خویش کشید حضرت زینب بر آنحضرت در آویخت و فرمود یا ابن زیاد حَسْبُكَ مِنْ دِمَائِنَا نَذَرْتَ عَلَى نَفْسِكَ أَنْكَ لَاتَبْقِي مِنْ نَسْلِ مُحَمَّدٍ صَغِيرًا وَلَا كَبِيرًا فَاسْأَلُكَ بِاللّهِ لَاتَقْتُلْهُ حَتَّى تَقْتُلَنِي ای پسر زیاد بر خویش نذر نهادی که هیچ بزرگ و کوچکی از نسل محمد صلی الله علیه و اله باقی نکذاری ترا بخدای مسئلت مینمایم که تا مرا نکشی او را مکش انگاه آنحضرت بسوی خود بکشید و ناله بر آورد ابن زیاد بدو نکران شد فرمود او را برای او بیجای کذارید این وقت امام زین العابدین علیه السلام با عمه خویش فرمود ای عمه تو خاموش باش تا من با وی سخن کنم انگاه روی با بن زیاد کرد و فرمود أَنْتَ تُهَدِّدُنِي بِالْقَتْلِ أَمَا عَلِمْتَ أَنَّ الْقَتْلَ لَنَا عَادَةٌ وَكَرَامَتُنَا الشَّهَادَةُ تو مرا بکشتن بیم همی دهی مکر ندانسته که کشته شدن عادت ما و شهادت برای ما کرامت است بروایت صاحب روضة الصفا بعد از انکه پسر زیاد حضرت زینب مکالمت بپای برد روی با امام زین العابدین آورده کفت مکر خدایتعالی علی بن الحسین را نکشته است که او را زنده میکرم و بروایتی دیکر پرسید کیستی فرمود علی بن الحسین کفت چکونه خدایتعالی ترا انکشت فرمود برادری از خود بزرکتر داشتم که بدست شما مقتول کشت و من با بداد قیامت خون او از شما میجویم عبید الله زیاد کفت او را خدای بکشت ما فرمود اَللّٰهُ يَتَوَفَّى الْأَنْفُسَ حِينَ مَوْتِهَا وَمَا كَانَ لِنَفْسٍ أَنْ تَمُوتَ إِلَّا بِإِذْنِ اللّٰهِ عبید الله کفت تو نیز سوکند با خدای از انان باشی پس از آن کفت احتیاط نمائید که این پسر بسن بلوغ است یا نیست از اهل مجلس مروان بن معاذ الاحمری احتیاط کرده کفت او در زمان بلوغ فرمود بست عبید الله بقتل آنحضرت فرمان کرد پس زینب دختر امیر المؤمنین علیهما السلام بروی در او بیخت و آن کلمات که مذکور کشت بکفت و عبید الله از خون آنحضرت درکذشت در امالی مسطور است که بعد از این مکالمات ابن زیاد فرمان کرد تا دیکر باره ایشان را بزندان باز کردانید و جمعی را برای رسانیدن این بشارت باطراف و اکناف روان داشت انکاه حکم داد که اسرا و سر مطهر امام حسین را بجانب شام حمل نمایند در کتاب بحار الانوار از علی ابن الحسین علیهما السلام مسطور است که چون جناب ابی عبد الله سلام الله علیه را شهید ساختند غرابی بیامد و پر و بال خود در خون آنحضرت ارواد خود را بمدینه طیبه رسانید بر لب بام دیوار سرای فاطمه صغری بنشست فاطمه سلام الله علیها چون نکران آن مرغ خون آلوده کردید بفال خوش نکرفت و زار بکریست و این شعر را انهنکام تذکره همی فرمود

نَعَبَ الْغُرَابُ فَقُلْتُ مَنْ ... تَنْعَاهُ وَيْلَكَ يَا غُرَابُ
قَالَ الْإِمَامُ فَقُلْتُ مَنْ ... قَالَ الْمُوَفَّقُ لِلصَّوَابِ
إِنَّ الْحُسَيْنَ بِكَرْبَلَا ... بَيْنَ الْأَسِنَّةِ وَالضِّرَابِ
فَابْكِي الْحُسَيْنَ بِعَبْرَةٍ ... تَرْجُو الْإِلٰهَ مَعَ الصَّوَابِ

مکالمه ابن زیاد با حضرت زینب

[illegible]

فلما

قُلْتُ الْحُسَيْنُ فَقَالَ لِي ... حَقّاً لَقَدْ سَكَنَ التُّرَابَ
ثُمَّ اسْتَقَلَّ بِهِ الْجَنَاحُ ... فَلَمْ يُطِقْ رَدَّ الْجَوَابِ
فَبَكَيْتُ مِمَّا حَلَّ بِي ... بَعْدَ الدُّعَاءِ الْمُسْتَجَابِ

چون فاطمهٔ صغری این سؤال و جواب با آن مرغ بفرمود از شهادت پدر خبر یافت و سوگواری بنشست و این خبر را با اهل مدینه بگذاشت پارهٔ مردم مدینه گفتند همانا فاطمه را جادوی عبدالمطلب آورده است کنایت از اینکه این مطلب مقرون بصدق نیست لکن از کی بر نیامد که سریعاً از کشته شدن حسین علیه السلام با ایشان خبر رسید نیز در روایت است که خبر قتل حسین را پیش از آن غراب کسی دیگر نیاورده بود معلوم باد که در عدد دختران امام حسین علیه السلام و نام فاطمهٔ صغری سخن باختلاف است که در اینجا نه مقام توضیح است و از این اشعار چنین بفهم میرسد که مرثیه گذاران بقانون مراثی انشاد شعری کرده اند و چون غراب را در میان طیور بشامت تجربت کردند بنام او عنوان نموده اند چه اگر محض نابشد که کسی چیزی بفال خوش نیاید باین تصریح و توضیح بیان مطلبی باید نماید دیگر علم صحیح با خداوند تعالی و الراسخون فی العلم است در کتاب احتجاج مسطور است که امام زین العابدین علیه السلام گاهیکه از فسطاط و خیمهٔ خویش بیرون شد این خطبه را در احتجاج با مردم و توبیخ و نکوهش ایشان بر غدار و نکث عهد ایشان قرائت فرمود خذام ابن بشیر گوید امام زین العابدین علی بن الحسین بیرون آمد بسوی مردمان و بایشان اشارت کرد خاموش شدند و آن حضرت ایستاده بود و پس شکر خدای بگذاشت و ثنا و ستایش نمود و رسول خدا را درود بفرستاد آنگاه فرمود اَيُّهَا النَّاسُ مَنْ عَرَفَنِي فَقَدْ عَرَفَنِي وَمَنْ لَمْ يَعْرِفْنِي فَأَنَا عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ الْمَذْبُوحِ
بِشَطِّ الْفُرَاتِ مِنْ غَيْرِ ذَحْلٍ وَلَا تِرَاتٍ أَنَا ابْنُ مَنِ انْتُهِكَ حَرِيمُهُ وَسُلِبَ نَعِيمُهُ وَانْتُهِبَ مَالُهُ
وَسُبِيَ عِيَالُهُ أَنَا ابْنُ مَنْ قُتِلَ صَبْراً فَكَفَى بِذَلِكَ فَخْراً أَيُّهَا النَّاسُ نَاشَدْتُكُمْ بِاللهِ هَلْ تَعْلَمُونَ
أَنَّكُمْ كَتَبْتُمْ إِلَى أَبِي وَخَدَعْتُمُوهُ وَأَعْطَيْتُمُوهُ مِنْ أَنْفُسِكُمُ الْعَهْدَ وَالْمِيثَاقَ وَالْبَيْعَةَ وَقَاتَلْتُمُوهُ
وَخَذَلْتُمُوهُ فَتَبّاً لَكُمْ مَا قَدَّمْتُمْ لِأَنْفُسِكُمْ وَسَوْأَةً لِرَأْيِكُمْ بِأَيَّةِ عَيْنٍ تَنْظُرُونَ إِلَى رَسُولِ اللهِ صَلَّى
اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِذْ يَقُولُ لَكُمْ قَتَلْتُمْ عِتْرَتِي وَانْتَهَكْتُمْ حُرْمَتِي فَلَسْتُمْ مِنْ أُمَّتِي قَالَ فَارْتَفَعَتْ أَصْوَاتُ
النَّاسِ بِالْبُكَاءِ وَيَدْعُو بَعْضُهُمْ بَعْضاً هَلَكْتُمْ وَمَا تَعْلَمُونَ فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ رَحِمَ اللهُ امْرَأً قَبِلَ
نَصِيحَتِي وَحَفِظَ وَصِيَّتِي فِي اللهِ وَفِي رَسُولِهِ وَفِي أَهْلِ بَيْتِهِ فَإِنَّ لَنَا فِي رَسُولِ اللهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ فَقَالُوا
بِأَجْمَعِهِمْ نَحْنُ كُلُّنَا يَا ابْنَ رَسُولِ اللهِ سَامِعُونَ مُطِيعُونَ حَافِظُونَ غَيْرُ زَاهِدِينَ فِيكَ وَلَا رَاغِبِينَ
عَنْكَ فَمُرْنَا بِأَمْرِكَ رَحِمَكَ اللهُ تَعَالَى فَإِنَّا حَرْبٌ لِحَرْبِكَ سِلْمٌ لِسِلْمِكَ لَنَأْخُذَنَّ تِرَتَكَ مِمَّنْ ظَلَمَكَ
وَظَلَمَنَا فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ هَيْهَاتَ هَيْهَاتَ أَيُّهَا الْغَدَرَةُ الْمَكَرَةُ حِيلَ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ
شَهَوَاتِ أَنْفُسِكُمْ أَتُرِيدُونَ أَنْ تَأْتُوا إِلَيَّ كَمَا أَتَيْتُمْ إِلَى أَبِي مِنْ قَبْلُ كَلَّا وَرَبِّ الرَّاقِصَاتِ إِلَى مِنًى فَإِنَّ الْجُرْحَ
لَمَّا يَنْدَمِلْ قُتِلَ أَبِي بِالْأَمْسِ وَأَهْلُ بَيْتِهِ مَعَهُ فَلَمْ يَنْسَنِي ثُكْلُ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَثُكْلُ
أَبِي وَبَنِي أَبِي وَوَجْدُهُ بَيْنَ لَهَاتِي وَمَرَارَتُهُ بَيْنَ حَنَاجِرِي وَحَلْقِي وَغُصَصُهُ تَجْرِي فِي فِرَاشِ صَدْرِي
وَمَسْأَلَتِي أَنْ لَا تَكُونُوا لَنَا وَلَا عَلَيْنَا ثُمَّ قَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ لَا غَرْوَ إِنْ قُتِلَ الْحُسَيْنُ وَشَيْخُهُ قَدْ كَانَ خَيْراً مِنْ

حسین واکرما فلا تفرحوا یا اهل کوفة بالذی اصیب حسین کان ذلک اعظما قتیل بشط
النهر نفسی فداؤه جزاء الذی ارداه نار جهنما در کتاب اسرار الشهاده این خطبه را که از
کتب معتبره با اندک اختلافی مذکور فرموده بعد از ذکر اشعار این کلمات نیز از آن حضرت مسطور است ثم قال
رضینا منکم رأسا برأس فلا یوم لنا ولا یوم علینا و بروایتی قبل از ذکر اشعار فرمود ومسئلتی
ان لا تکونوا لنا ولا علینا و در بعضی نسخ وثکل ابی و بنی ابی وجدی شق لهازمی ومرارته بین لهاتی
مسطور است ولهازم جمع لهزمه است ولهزمتان لحمتین در تندی زیر نرمه گوش است ولهزمه یکی است و در
کتاب اسرار الشهاده در ذکر این خطبه شریفه بعد از فانا حرب لمن حاربک وسلم لمن سالمک نوشته اند لنأخذن
یزید ونبرء ممن ظلمک وظلمنا بالجمله از صدر این خطبه لختی با اندک اختلافی مذکور افتاد میفرماید ای مردمان هر کس
مرا میشناسد همانا شناخته است و هر کس بر من شناسا نباشد او را بگویم تا بشناسد همانا منم علی بن الحسین بن علی بن
ابیطالب منم فرزند کسی که در کنار نهر فرات ذبح کردند بیرون از اینکه از وی خونی خواهند یا ادراک آن خونی باشد منم
پسر آنکس که پرده حرمتش را چاک نمودند و نعیم او را مسلوب داشتند و مالش را بغارت بردند و عیالش را اسیر کردند منم
پسر آنکس که او را بجور و رنج و تیغ و تیر و سنگ و سنان شهید کردند و این جمله ما را برای فخر کافی است یعنی مظلوم بودن و
بستم شهید شدن و در راه خدای و اثبات حقانیت و استحکام شریعت ما را مفاخرتی شامل و کافی است سوگند میدهم
شما را بخدای ای مردمان آیا میدانید که با پدرم نامه ها مکتوب کردید و او را بخویش بخواندید و چون مسئلت شما را اجابت
کرد عهد و پیمان بشکستید و کار به بیعت و مکیدت گذاشتید و عهود و بیعت خود را نادیده انگاشتید و با این جمله
اکتفا نکردید سهل است با وی قتال دادید و او را بکشتید و مخذول بگذاشتید تنگی هلاک و دمار باد شما را و این
کردار شما که برای نفوس خویش مقدم داشتید و از بهر سرای آخرت تودیعت فرستادید پست و نکوهیده و ذلیل
و ناخجسته باد این رای که شما بدان اندر شدید با کدام دیده بر دیدار رسول خداوند قهار نظاره شوید گاهیکه با شما گوید
و بعتاب خطاب فرماید عترت مرا بکشتید و پرده حرمت مرا چاک زدید پس شما در شمار امت من نیستید بالجمله
جذام بن ستیر اسدی و بروایتی حذلم بن بشیر که راوی است میگوید چون مردمان این کلمات بشنیدند آوازها
بگریه برخاست و همی با یکدیگر گفتند تباه و هلاک شدید و ندانستید علی بن الحسین فرمود خداوند بیامرزد مردی را که پند
مرا بپذیر نارود وصیت مرا در امر خدای و رسول خدای و اهل بیت پیغمبر مختار نگاهدار باشد چه ما را با رسول خدای متابعتی
شایسته و پیروی بایسته است انجمله یک سخن و یک صوت گفتند یا ابن رسول الله ما بجمله گوشها بفرمان تو و حفظ ذمام
گردکان نموده ایم و با کمال میل و رغبت حاضر حضرت و ناظر امر و حکومت توایم هر چه خواهی فرمان کن و بفرمان خویش
ما را مامور دار با هر کس بجنگ شوی جنگ جوئیم و با هر کس بطریق صلح روی در طریق صلح پوئیم و بر یزید پلید چنگ در
افکنیم و با دشمن تو علیه جنگ در اندازیم و از آنان که با تو و با ما بظلم و عدوان رفته اند خون خواهی و دادجوئی نمائیم چون علی
بن الحسین آن جماعت بیرون از حقوق و حقیقت این کلمات بشنید فرمود هیهات هیهات ایجماعت غدار مکار که نفوس
خویش را پای بند شهوات داشته اید شهوات نفسانی و هواجس شیطانی بر شما دست یافته و از راه حق و طریق صواب
باز داشته ست آیا آن اندیشه و اراده باشید که از آن در با من درآئید که با پدرم و آبا و جدم با من آن معاملت ورزیدید

با پدرم کردید از این خیال خام برکنار شوید که هرگز چنین نخواهد شد سوگند با خدا و پروردگار شترانی که بسوی منی شتابان هستند یعنی آن شتران حج گذاران که در حالت رفتن چنان نشاط و تبختر میروند که گویا رقص کنان هستند همانا آن زخمها و جراحات که از مصیبت پدرم و کشته شدن او در دل و سینه ام جای کرده بهبودی نیافته و اندوه او و اهل بیت او که با او شهید شدند بر جای است و مصیبت رسول خدای و پدرم و فرزندان پدرم و جدم در کام و دهان من باقی و تلخی آن در نای و حلق من بر جای و آن اندوه و غصه در پهنه سینه من جاری است همی قدر مسئلت من از شما اینست که نه با ما باشید و نه بر ما و از شما خوشنود هستم که با ما سر بسر برویم زیان ما جوئید و نه سود ما خواهید آنگاه فرمود شگفت نیست که با حسین بغدر و کیدت رفتید و او را کشتید چه با پدرش امیرالمؤمنین که از او بهتر و برتر بود بهمین معاملت مبادرت ورزیدید یعنی از نخست باین نفاق و شقاق و غدر و مکر بودید اکنون از شما بعید و شگفت نمی نماید پس ای مردم کوفه بکشته شدن حسین شاد نشوید چه این کاری بس بزرگ و همی بس عظیم است که بجهل و غفلت و شقاق و شقاوت مرتکب شدید و آن مظلوم شهید با لب تشنه در کنار نهر فرات شهید شد جزای کشندگانش آتش دوزخ خواهد بود در کتاب احتجاج مسطور است که چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام با جماعت نسوان از کربلا باز گردید و آن حضرت مریض بود و زنان کوفه با جامهای چاک و چشمهای نمناک و فریاد و عویل با ایشان گریان و نالان و چنانکه مذکور گشت امام زین العابدین با تنی سخته رنجور و نزار بود با آوازی سخت باریک فرمود همانا اینجماعت گریان هستند پس کدام کس غیر از ایشان ما را بکشت و حضرت زینب سلام الله علیها در خطاب با اهل کوفه خطبه بس فصیح و بلیغ قرائت فرمود و در ارکان سموات و ارضین غلغله و ولوله در افکند امام زین العابدین فرمود یا عَمَّةُ اُسکُتی فَفِی الباقی عَنِ الماضی اعتبارٌ و اَنتِ بحمدِ اللهِ عالِمَةٌ غیرُ مُعَلَّمَةٍ فَهِمَةٌ غیرُ مُفَهَّمَةٍ اِنَّ البُکاءَ وَالحَنینَ لا یَرُدّانِ مَن قَد اَبادَهُ الدَّهرُ یعنی ای عمه خاموشی گزین چه بازماندگان را از برگذشتگان بعبرت و اعتبار بایسته بود و تو بحمدالله تعالی بی زحمت تعلم دانسته و بی استاد دانا و بی کلفت تفهیم بدولت فهم وصول یافته یعنی علم و فهم تو موهوبی و ذاتی است همانا گریستن و باندوه زیستن و ناله بر آوردن باز نمی گرداند آنکس را که بدست روزگار هلاکت و تباهی و دوری و جدائی سپرد معلوم باد که صاحب احتجاج بعد از ذکر این کلام میگوید آنگاه علی بن الحسین علیهما السلام نازل گردید و بفرمود تا خیمه اش را بپای کردند و نسوان را در خیمه جای کرد و چون از انقطاع بیرون آمد خطبه مسطوره را بتفصیلی که مذکور شد و نکوهش اهل کوفه بر آمد و ایشان را بگونه پاسخ که مذکور گشت بعرض رسانیدند لکن این خبر و ذکر اینگونه خطبه و پاسخ مردم کوفه بآن گونه بی تأمل نشاید گذشت و چند فقره در نظر بگیرند که بیرون از تحقیق مناسبت بود یکی آنکه صاحب احتجاج در ذکر خطبه زینب میگوید لما اتی علی بن الحسین علیهما السلام بالنسوة من کربلا چون علی بن الحسین زنان را از کربلا بیاورد و این خبر باز می نماید که آن حضرت باختیار خود و اراده و مشیت خود از کربلا بکوفه شدند نه از روی اجبار و اضطرار چنانکه در هنگام شهادت و حرکت دادن علی بن الحسین و اهل بیت را بحالت اسیری قهراً و قسراً در حالتی که جمله را بند و قید بسته و علی بن الحسین را غل جامعه بر نهاده و جماعتی از آن ملاعین بر ایشان موکل و حارس بودند و مردمان کوفه را از

تقرب با ایشان و مکالمه با ایشان جهرا و سرا ممنوع میداشته اند و اهل بیت بی حجاب بر اشتران بی جهاز وارد آن شهر
کردند پس چگونه امام زین العابدین را تمکن این کردار پدیدار میشود چه حادث بر غیر این جاری است و کدام بساط
و نشاط ایشان را بود و در کجا امکان افراختن خیمه و باختیار فرود گشتن و باختیار منزل گزیدن و باختیار نشستن
و باختیار بیرون شدن و باختیار سخن براندن و باختیار از مناقب خویش و مثالب دشمن بر زبان راندن بود و
کجا اهل کوفه را یاد بود آن شمشیرها و سنانهای آثار دیده بخون و آن لشکر پرخاشگر و آن ابن زیاد ستمگر و آن سلطنت
نیرومند یزید پلید و آن تمکن و اقتدار آن چنان روزگار آن نیرو بود که انجمن کنند و گوش باز دهند تا آن کلمات بشنوند مصیبت اهل بیت
و خود ایشان را آن اقتدار و اختیار پاسخ گویند و از مخالفت یزید و مقاتلت با وی داستان نمایند و با مشاهدت
سرهای مطهر خاندان پیغمبر بر جان خویش بیمناک نباشند دیگر اینکه بعد از ورود اهل بیت بهمان حالت و آن مصیبت
مگر نه آن بود که جمله را از راه بزندان حمل کردند پس از این جمله باز نموده آید که آنحضرت گاهی که بسوی مدینه منصرف گردید
و معزز و محترم و باختیار حرکت میفرمود و آن سرهنگی که از طرف یزید با جماعتی که دور و در کنار در حضرتش راه می سپرد
و برعایت عزت و شأن و جلالت در خدمتش مأمور بود و آنحضرت باراده و مشیت خود در کوفه ورود و
برسم تعزیت و نوحه و بکاء اقامت فرمود و خیمه برافراشت و مردمان در انجمنش فراهم و در ماتمش با ماتم بودند
اینکلمات فرموده و آنهم چنانکه در اغلب نسخ مذکور است اسمی از یزید مذکور نیست و مردمان بالصراحة از مخالفت
او داستان نرانده اند یا اینکه چنانکه از پیش مذکور گشت از صدر این خطبه در ورود اول کوفه بر زبان مبارک
گذشته باشد اما تمام خطبه در ورود دفعه دویم باشد و گرنه با آن احتیاط عبیدالله بن زیاد و بگماشتن ده هزار تن لشکر
و نهی از خروج مردم کوفه با اسلحه بهیچوجه قرائت خطبه دراز در آنحال درست نمی آید چنانکه صاحب ریاض الاحزان
و حدایق الاشجان جناب فاضل محقق و عالم مدقق ملا محمد حسن قزوینی علیه الغفران در این مبحث عنوانی نموده و
با ادله بهمین تقریب بیانی فرموده است و در ورود ثانی اهل بیت بکوفه پسر زیاد باقامت در بصره مأمور بوده
یا باحضار دمشق و حضور محضر یزید اشتغال داشته از این روی آنحضرت را در این کوفه خطبه امکان داشته
و چون مردمان نیز در باطن با آن حضرت مایل و در ظاهر بسبب احتشام آنحضرت ساکن بوده اند در استماع
آن خطبه و موعظت مبادرت ورزیده اند و در اینکه این خطبه مبارکه جز از لسان امامت تراوش و جز از زبان ولایت
نمایش و جز از چشمه سار ینابیع رسالت گذارش نمیجوید شبهت و تردیدی نمیرود و لکن ممکن است در هر مقامی
لختی از آن بر زبان مبارکش رفته چنانکه در کتب اخبار نیز بتفاریق مسطور نموده اند و نیز تماما در ورود
دوم بکوفه قرائت شده والله اعلم در کتب معتبره مقاتل و اخبار مثل شرح شافیه ابی فراس و غیر از آن حتی متعصبین
از مخالفین مثل دمیری در حیات الحیوان از تکلم رأس شریف حضرت امام حسین در مجلس ابن زیاد و یزید علیهما
اللعنة والبؤس الشدید در طی منازل حدیث رانده اند و جای شک و تردید نگذاشته اند و حکمت اینکار برای
این بود که مردم عوام که بر آن عقیدت بودند که حسین بن علی بر خلیفه زمان خروج کرده و چون خارجی است
ببایست مقتول شود چنانکه شد در شبهه خویش بر جای نمانند و بگویند قتل ذریه رسول خدای بحق و صواب
و یزید پلید و پسر زیاد و نکوهش نهاد و بصواب و ثواب مستند و همین معجزه بسیاری را از عقاید خویش روی برتافت و آن

اثر بخشید که عهد یزید و پس از وی مروان برآشفتند و بخونخواهی برخاستند و از جان و مال خویش چشم برداشتند
و کردند آنچه کردند و ریشه بنی امیه را از جهان برکندند حتی با قبور و اجساد ایشان آن کردند که کردند و از اثر خاکستر عظام
سوخته ایشان آن دیدند و آن حکایات و اخبار از کتب امیه و مخالفین معتبرین اهل سنت و جماعت مثل مسعودی و
غیره از قبور ایشان بخواندیم و شنیدیم که شنیدیم و از معجزات و کرامات قبور مطهر شهدای ارض کربلا چه بسیار اخبار صحیحه
از مخالف و مؤالف شنیدیم که شنیدیم و از معاصرین روزگار دیدیم و تا دامان قیامت به بینند و بشنوند و مشاهدت
نمایند و اگر بخواهند این آثار که از مراقد ائمه اطهار و ذریه ابرار ایشان در صفحه روزگار نمودار و چون آفتاب روشن بر مرد
و زن مبرهن است مسطور و مرقوم دارند نه هیچ کتابی گنجایش و نه هیچ بیان و بنانی نیروی نگارش دارد و در کتاب
روضة الشهداء بعد از ذکر مناظره ابن زیاد ملعون با حضرت زینب و امام زین العابدین علیهما السلام مسطور است که آن ملعون
با دربانان و عوانان گفت مرا از مکالمه این جماعت و مبالغة ایشان در مکالمت نجات بخشید و در آن زندان که در آنجا
پهلوی مسجد جامع است محبوس دارید تا بر آنچه رای من تعلق یافت در حق ایشان جاری نمایم و در کتاب لهوف
مسطور است که پس از آن ابن زیاد فرمان کرد تا علی بن الحسین و اهل او را بخانه که پهلوی مسجد جامع اعظم بود حمل کردند حضرت
زینب سلام الله علیها میفرماید که جز ام ولد یا مملوکی عربیه بر ما در نمی آید چه ایشان اسیری و ما نیز اسیری بودیم و
ازین خبر معلوم می شود که حالت اهل بیت در این زندانخانه ادنی از مجلس نخست بوده چه ابواب دخول و خروج بر
ایشان مسدود نبوده است بالجمله سید در لهوف میفرماید از آن پس ابن زیاد فرمان کرد تا سر مطهر حضرت سید
الشهداء سلام الله علیه را در کوی و برزنهای کوفه بگردانند و بروایت ابی مخنف آن سر مبارک را بعمر بن جابر مخزومی
دادند و بدو فرمان کرد تا در کوچه های کوفه بگردانند و در ارشاد مفید مسطور است که این کردار ناهنجار در بامداد روز دیگر
بود که بر ورزش اهل بیت را در مجلس ابن زیاد در آوردند میفرماید چون بامداد چهره برگشود عبید الله عنود بفرمود تا
آن سر شریف را در تمام کوچه های کوفه و قبایل کوفه بگردانیدند و در کتاب کامل مسطور است که در خلال این حال از خانها
و بازارهای کوفه و قبایل کوفه صد هزار تن مرد و زن بیرون شدند بعضی محض شادی و سرور و بعضی با ویل
و ثبور و در کتاب ارشاد مفید و دیگر کتب اخبار مسطور است که زید بن ارقم گفت من در غرفه خویش جای داشتم
که آن سر مبارک را بر سنان بر من نمایان داشتند چون سر مبارک تلاوت همی فرمود أَمْ حَسِبْتَ أَنَّ
أَصْحَابَ الْكَهْفِ وَالرَّقِيمِ كَانُوا مِنْ آيَاتِنَا عَجَبًا محض آگاه نمودن از غرابت و شگفتی آیات و حالات خود
بالجمله زید بن ارقم میگوید چون این حالت مشاهدت کردم سوگند با خدای از شدت فزع موی بر اندامم راست بایستاد
و بیرون از اختیار صدا برکشیدم سوگند بخداوند سر تو و امر تو از اصحاب کهف و رقیم عجیب تر و شگفت تر است
و معنی آیت شریفه این است که آیا گمان میکنی که حکایت صدق آیت اصحاب کهف و رقیم از آیات قدرت
و مشیت ما شگفت و عجب بود در کتب تواریخ و تفاسیر مسطور است که رقیم نام آن کوهی است یا اسم آن بیابانی است
که غار اصحاب کهف در آنجا بود یا نام قریه یا نام کلب ایشان است که قطمیرش همی نامند و بعضی از رواة خبر گفته اند که
اصحاب رقیم سه تن بودند و برای تحصیل قوت در روزی اهل و عیال خویشتن در بیابان شدند در این هنگام سحابی
برخاست و بارانی سخت فرود گشت و ایشان بناچار بغاری پناه گشتند و بمحض در آمدن در آن غار از آن

کوه گران سنگی کلان جنبش کرده بر دهنه غار بایستاد و راه بیرون شدن بر ایشان ببست و آنها هر چند کوشش کردند آن سنگ عظیم را جنبش نتوانستند و بیچاره بماندند پس با یکدیگر گفتند نیکو آنست اعمال حسنه خویش را تذکره نمائیم شاید خداوند تعالی بر ما ترحم کند و از این بلیت نجات بخشد یکی گفت روزگاری چند را از پی کاری مزدوری گرفتم و از ایشان یکتن در میان روز از کار بماند و نیروی کار کردن بروی نماند و بالجمله چون مزد آنجماعت ادا کردم او را نیز تمام و کمال بپرداختم یکتن از آن کارکنان ازین کردار غضبان گردیده مزد خویش را ناگرفته برفت من مزد او را در بهای ماده گاوی داده گله از نتایج ماده گاو فراهم گشت و چون زمانی دراز برگذشت آن شخص در حالتی فرتوت و ضعیف نزد من آمد و گفت مرا نزد تو حقی است چونش بشناختم آن گاوها بجمله بدو بازگذاشتم بار خدایا اگر من اینکار بخوشنودی تو کردم ما را نجاتی بخش پس آن سنگ اندکی برکنار شد شخص دویم گفت من دارای جمعیت و مکنتی فراوان بودم وقتی بلای غلا بر مردم چیره و روزگار قحطی روز مرد و زن را تیره ساخت یکی از روزها زنی شوی دار از من چیزی خواستار شد گفتم تا مرا بکام خود نرسانی کام خویش از من نستانی آن زن از قبول آن انکار نموده براه خویش رهسپار گشت و تا سه کرت از کمال دقاقت بمن آمد و مسئلت نمود همان سخن بشنود و با کمال حاجتمندی و نیاز بدین بدان امر تن در نداد تا اینداستان با شوهر خویش درمیان نهاد شوهرش چون نگران شد که عیال و اطفالش از زحمت جوع و صدمت گرسنگی تلف میشوند گفت باز شو و او را بنفس خویش اجابت کن و آن زن بیامد و مرا بر نفس خود تمکین داد چون عریانش کردم و خواستم با وی بمباشرت روم لرزش فرو گرفت گفتم چه حالتست گفت از خدای ذوالجلال بیم دارم گفتم تو با اینحالت فقر و شدت از خدای ترسنده و لرزنده باشی و با این نعمت و وسعت من بیمناک نباشم پس از وی چشم پوشیده از حاجتم دل برگرفتم و حاجتش بگذاشتم بار خداوندا اگر اینکار برین منوال بر نهاده ام ما را گشایش بخش پس آن سنگ مقداری دیگر کناری گرفت مرد سیم حکایت چنان نهاد که مرا پدر و مادری پیر و کهن بروزگار بود و گوسفندان داشتم و عادت چنان بود که از نخست ایشانرا آب و نان بگذاشتم سپس گوسفندان خویش را بصحرا بچرا بردمی یکی روز باران فرو گرفت و بسبب باران جانب بیابان نسپاردم تا شامگاهان گوسفندان را شیر از پستان دوشیده کاسه از شیر برگرفته بسوی پدر و مادر شدم هر دو تن را بخواب اندر نگران شدم مرا گران افتاد که ترک ادب گویم و ایشانرا از خواب برانگیزم و آن کاسه شیر را همچنان تا صبحگاهان بر دست بداشتم تا ایشان بیدار گشتند بار خدایا اگر این کار را براه تو بگذاشتم ما را نجاتی رسان پس آن سنگ گران یکبار از دهنه غار برکنار شد و ایشان با صحت و سلامت براه خویش رهگذار شدند بالجمله در ذکر روایات صدوق علیه الرحمه در کتاب امالی مسطور افتاد که پسر زیاد بعد از آن تفاصیل بفرمود تا اهل بیت رسول خدای را بطرف شام رهسپار دارند حاجب ابن زیاد میگوید جماعتی از آنان که در صحبت ایشان روان بودند با من حدیث کردند که ایشان در آن شبها که میرفتند نوحه جماعت جن را از شب تا صبح بر حسین علیه السلام می شنیدند در کتاب اقبال بسند با امام جعفر صادق منتهی مینماید که پدرم محمد بن علی با من گفت که از پدرم علی بن الحسین علیهم السلام از حمل نمودن آنحضرت را بسوی یزید پرسش کردم فَقَالَ حَمَلَنِي عَلَى بَعِيرٍ يَظْلَعُ وَرَأْسُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ عَلَى عَلَمٍ وَنِسْوَتُنَا خَلْفِي عَلَى بِغَالٍ مُوكَفَةٍ وَالْفَارِطَةُ خَلْفَنَا وَحَوْلَنَا بِالرِّمَاحِ إِنْ دَمَعَتْ مِنْ

احدٍ عن فزعٍ وآسه بالرّمح حتّی اذا دخلنا الی دمشق صاح صائحٌ یا اهل الشام
هؤلاء سبایا اهل البیت الملعون فرمود مرا بر شتری که در راه سپردن خمیدن گرفتی بدون وطاء نشاندند
و سر مبارک سید الشهداء بر فراز علمی نصب کرده بود و جماعت زنان ما از دنبال من بر استرها و بغال پالان دار
سوار بودند و جماعت فارطه یعنی آنانکه در عمل و رفتار شدید و سخت و بعجله و شتاب بودند و در سختی و شقاوت مفرط
بودند در پیرامون ما حرکت میکردند و با نیزه و رماح جنبش مینمودند اگر از یکی از ما اشکی در دیده نگران میشدند سرش را
با نیزه میکوبیدند تا گاهیکه با این حال ما را بدمشق در آوردند در این وقت صیحه زننده صیحه بر کشید ایمردم شام اینجماعت
اسیران اهل بیت هستند در تذکره سبط ابن جوزی مسطور است که واقدی میگوید از چه روی علی بن الحسین علیه السلام
را باقی گذاشتند که چون پدرش را شهید کردند وی رنجور بود شمر لعنة الله علیه بر آنحضرت بگذشت و گفت او را بکشید
آنگاه عمر بن سعد بیامد و چون آنحضرت را بدید گفت باین غلام متعرض نشوید با شمر گفت و بحکمت برای حرم کدام
کس بجا بود علی بن الحسین میفرماید پس مردی از اهل کوفه مرا بگرفت و با من اکرام نمود و مرا در منزل خود بگذاشت
و هر وقت نزد من میشد یا از نزد من بیرون میشد میگریست و من همی گفتم اگر در مردی از اهل کوفه خیر و خوبی باشد
نزد همین مرد است پس در همین حال که نزد او بودم منادی ابن زیاد ندا کرد که هر کس علی بن الحسین
نزد وی باشد بیاید او را بیاورد و سیصد درهم او را است میفرماید پس آن مرد درآمد و همی گریست و با من گفت من
از این جماعت ترسناک هستم پس دست مرا بگردنم بر بست و بآن جماعت تسلیم نمود و درهم را خود داشت در کتب
مقاتل و اخبار مسطور است که چون پسر زیاد از وقایع قتل پسر پیغمبر و اصحاب او و دیگر حالات ایشان به یزید بن
معویه علیه اللعنه مکتوب کرد یزید سخت شادمان گشت و در جواب نوشت که سر مبارک ابی عبدالله و رؤس
دیگر شهداء را بدو حمل نماید و اثقال و نساء و عیال آنحضرت را بشام بفرستد و از این کردار یزید معلوم میشود که
او را سوء تدبیری بزرگ بوده چه گاهیکه نامه پسر زیاد بدو پیوست از کمال شادمانی چندی در نامه متوقف بود و
آنوقت که بداشت مردمان شماتت وی لب برمیگشایند و او را از دین بیگانه میخوانند و در دلها کینه اش میسپارند
و هر روز که خواهی باش بر مخالفتش قدم میگذارند با جماعت حضار گفت مرا نه آن مقصود بود که پسر مرجانه حسین
را شهید گرداند بلکه همی خواستم از حدود اسلام دور بدارد و تا حسین نیز در شمار یکتن از مسلمانان باشد و همان
حکم که بر دیگر مسلمانان دارد داشت بروی وارد باشد و این کار را که پسر مرجانه نموده همه از سوء سریرت
و ضعف رای او بود خدای او را و کردار او را قبیح بدارد و در حقیقت آن کردار پسر زیاد و آن سخن یزید همانست
که خدای در قرآن یاد میفرماید کمثل الشیطان اذ قال للانسان اکفر فلما کفر قال انی بریء منک انی
اخاف الله رب العالمین فکان عاقبتهما انهما فی النار خالدین فیها و ذلک جزاء الظالمین
و در این حیلت یزید را مشابهتی تام است با شیطان چه شیطان نیز بدروغ میگوید من از پروردگار عالمیان
میترسم چه اگر تبر سیدی با غوای دیگری نیز و حتی و یزید اگر از کردار پسر زیاد خرسند و شاد نبود دیگر باره بدو نامه
نمیکرد که عیال و رؤس مطهره را با زحمت و خواری در هر شهر و دیار گردانیده وارد دمشق نماید و از آن پس
همه گاه یزید عبیدالله بن زیاد را لعن میفرستاد و عبیدالله زیاد یزید را لعن میفرستاد و میگفت سرجا

من کردم با مراد کردم و حاکم و آمر او بود و بر نفاذ امرش اصرار داشت پس از چه روی با آن شیمت که پدرش
معویه با حسین علیه السلام معمول داشتی وی مسلوک نداشت با اینکه معویه عاقل و مدبّر و در ظاهر نگاهبان
دین و دنیای خویش بود و هیچ متعرض امام حسین نمیگشت و با او مدارا مینمود و در این سخن که پسر مرجانه میگفت ذکی
بود چه معویه در امر حسین علیه السلام و دفع آنحضرت از پسرش یزید بیمومندتر بود و با اینکه بسی مناظرات و خطوب
در میان آنحضرت و معویه بگذشت نظر بمصلحت روزگار خویش بر خود هموار ساخت و تا آنچند که قدرت بردباری
داشت نادیده انگاشت و چون در کار خویش متحیّر و مبهوت گشت با مروان الحکم سخن بمشورت به پیوست مروان
گفت مرا رای چنان است که حسین را با خود بسوی شام کوچ دهی و رشتهٔ مؤالفت و موافقت اهل عراق از وی
و او را از ایشان بریده داری چه اینوقت معویه در حجاز روز میسپرد معویه گفت سوگند باخدای من در آن اندیشه
بودم که در مشورت تو لزدی مرا آسایش افتد و تو همی خواهی مرا مدد و مبتلا سازی و اگر بخواهم بر او و افعال او صبوری
پیشه کنم چنان است که بر شربت ناگوار مکروهات شکیبائی جویم و اگر بخواهم با وی باسارت و بدی بکار کنم قطع رحم
نموده باشم و این سخن معویه نیز بکذب بود چه میدانست وی برادرش حسن علیه السلام را بمکر و خدیعت شهادت
آورد و برای تمهید اساس ولایت یزید آن گوهر درج امامت را شهید ساخت و مردمان را از کینهٔ او دلها آکنده
و عیون اعیان را مردمک دیده در عیون بغض و عدوان و کفر و طغیان او گردنده گشت و صریح بدانست که اگر
خود در تباهی حسین علیه السلام اقدام نماید آن کند که با برادرش امام حسن سلام الله علیه نمود و یکباره قلوب
رجال را در معادات خویش منبت نصال و صدور ابطال را در مرامات خویش نشانهٔ نبال سازد چندانکه برد
راشوبند و سلطنت را از خاندانش باز گردانند این بود که بر پارهٔ نالایمات بحلم و بردباری برفت و حفظ ظاهر
را با حسین علیه السلام برفق و ملایمت پرداخت و خاطر خویش را همواره از آتش کین و حسد آنحضرت کانونی مشتعل
داشت و چون دل بولایت عهد یزید بست و او را از حفظ آداب ظاهر شرع بیگانه مینگریست اندوهگین میزیست
تا اگر راه هلاک و بوار سپارد و یزید را با وجود مانند امام حسین فرزند پیغمبر و آن معالی و مراتب چگونه بر وفق مراد
بجا بگذاشت و اگر چند امام حسن را برای تمهید همین اساس بشهادت رسانید از امام حسین خاطر آسوده نداشت
نه خویشتن مناسب میدانست که او را تباه کند نه یزید را با آنحالت خمر و خمار و قمر و قمار و بیگانگی از شریعت پیغمبر مختار
مستعد آن امر میدانست این بود که حالت صبر و سکون از وی میرفت و در کار آنحضرت با محارم خویش مشورت
می نشست و آنچند که میتوانست بنی امیه را استیلا میداد و ذریهٔ رسول را ملول میساخت و چون در مشورت
مردان خاطرش از غم وا ماندن نرست و بدانست دفع این غائله بنگاهداری حسین علیه السلام در شام بانجام
نمیرسد و نیز تواند بود که در مملکت شام نیز جمعی با آنحضرت دل سپارند و آنحضرت را صیت فضل و مناقب عمیم
و نشئه عظیم گردد و اگر نه این اندیشه در دیگدان خاطرش آتش در افکندی هزاران هزار سال بر عتاب و خطاب
آنحضرت شکیبا شدی و از شهد و شکر گوارا تر خواندی مگر معویه نه آنکس بود که در تمامت عمر محض غصب خلافت
سینهٔ خویش را هدف سهام ملامت ساختی و از هر عربی بیابانی هزاران نالایم بشنیدی و بحلم و بردباری
بگذرانیدی و بریشهای ایشان اگر چند از نادر ناموس او بودی بر جان خریدار شدی و بهر ساعت جان بداد

و آتش خشم را از دل بر زبان نگذرانیدی و این حلم و بردباری نه مر آن نگذرانیدی و لیکن این حلم بود با نه از آن بود که او را طبعی حلیم و خوی کریم بودی بلکه چون از تمام فضایل نفسانی و خصایل انسانی بی بهره بود و از آن طرف همی خواست بر آن حکومت که دیگران باغراض خویشتن از بهر او بنیان نهادند زیان نرسد و حقوق خاندان نبوت و امامت را غصب نماید چنانکه مرکب آرزو را بزمام حلم و بخشش رام نماید چاره جز در ناملایمات روزگار را تا آخر در کار خویش بپیچید و بر جان و دل بکشید و سهام نکوهش را بر صدر و دیده بخرید و خون جگر بخورد و تیر از بلایا به سپر و از سوز دل با کس نگفت و بمرد چنانکه از حدیث سعید بن العاص مکشوف میافتد چه آنهنگام که از مشورت مردان حکم انداند و غم زیست او را از خویش قامت داد و بسوی سعید برانگیخت و گفت یا ابا عثمان مرد را مر حسین را هیچ نهادی و مشورتی بسیار زده پسر سعید با او گفت سوگند با خدای تو از حسین نه در امر خویش بیمناک هستی بلکه بیم که تراست برای آن است که بعد از تو با یزید چه خواهد گذشت نمیدانی که این کس را که از بهر او قرین ساختی یعنی پسرت یزید را که خلیفه و بخلافت او نامزد ساختی اگر حسین علیه السلام با وی مصارعت جوید خود بر زمین افتد و اگر بخواهد بر وی پیشی جوید یزید از وی سبقت گیرد چه حالت حسین در این باده چون حالت منبت نخل است که آبی بیابد مدد سری بهوا بر افرازد و لکن با سمان نپیوندد یعنی امام حسین علیه السلام با این تمهید قواعد که تو از بهر یزید ممهد داشتی و وساده سلطنت که از بهر وی ساختی نتوانند با او بستیزد و آویزش شود و بر مکان رفیع خلافت و سماء منیع سلطنت جای کند چون معویه این سخن بشنید سعید را تحسین کرد و از معارضه حسین علیه السلام روی برتافت چه معویه خود نیز میدانست که چند بکار برده و از فرزندان خود چگونه جنیشی بیباک را ولیعهد ساخته و اگر چند نحوی و خصال خلفا نیست آنچنانه معویه در زمان خلافت خود وضع خلافت را بسلطنت جور تغییر و تبدیل داده بود و از این حیث چندان در سر یزید بیمناک نبود و هیچ باک نداشت که یزید را سلطنتی چون اکاسره و فراعنه و جبابره پیشین روزگار بدست شود دین پیغمبر را از جهان بر افکند تا اعقاب او نتوانند بر مسند سلطنت و وساده پادشاهی تمکن جویند چه اگر قانون اسلام و خلافت شرع خیر الانام گشت هرگز در اولاد او نمی پائید و در اینجمله همی خواست بدانند که این مدیحه بکار برده مقرون بصواب است و هوشمندان را محل تصویب و اعتماد نخواهد گردید با زحمتی بیهوده و رنجی لغو بر خویش بر نهاده و این بود که چون سعید بن العاص که بعقل و تدبیر نامبردار بود اندیشه او خبر گفت و نتیجه آن بر وفق آرزوی او باز نمود بدانست تدبیرش کافی و برای ادراک مقصود وافی است بدین وقت خرم و مسرور او را بستود و راه خویش باز پیمود و در آرامش و سرور برآسود و در فصول المهمه مسطور است که ابن زیاد زنان و کودکان سوار بر پالان روان داشت و علی بن الحسین علیهما السلام در حالتی که دو دست مبارکش و گردن شریفش غل داشت با ایشان بود و آنجماعت ایشان را همچنان بر اینحالت میبردند تا بسوی شام وصول یافتند و برید سید علیه الرحمة ابن زیاد محضر بن ثعلبة العائذی را بخواند و روس شریفه و اسیران و زنان را بدو سپرد و چنانکه اسیران کفار را بگردانند آن ملعون ایشان را بشام برد و از پاره روایات معلوم میشود که روس شهدا را زجر بن قیس و با جماعتی از رؤسا و اصحاب او حامل بودند بعد از فرستادن سرها تجهیز اطفال و نسوان

پردختند و علی بن الحسین را غل برگردن بر نهادند و از دنبال سرهای شهدا با محفر بن ثعلبه و شمر بن ذالجوشن ایشان را روان داشتند و آنجماعت ایشان را ببردند و با آنجماعت که سرها با ایشان بود ملحق گشتند و علی بن الحسین علیهما السلام در طی طریق با هیچکس یک کلمه سخن نفرمود تا بدمشق رسیدند و میرزا در حیات الحیوان میگوید این جماعتی که اسرا و رؤس شهدا را بشام حرکت میدادند شمر بن ذی الجوشن لعنة الله علیه بود و یزید بغیض در این وقت در دمشق جای داشت و شمر ملعون داستان غم انگیز اهل بیت را برای او بگذاشت نه زجر بن قیس و شیخ مفید چنانکه از این پس اشارت میرود زجر بن قیس را مخبر و متکلم میدانند و هم معتبرین رواة روایت کرده اند که ابن زیاد ملعون شمر و خولی و شبث بن ربعی و عمرو بن الحجاج را با هزار سوار ساختگی نمود و رؤس شهدا و سبایا را با ایشان بسپرد و فرمان کرد بسوی دمشق راه برگیرند و بهر شهر و دیار که رسیدند سرها و اسیران را بگردش و نمایش در آورند و از آنجمله چهل تن یا پنجاه تن موکل آن صندوق بودند که مخزن رأس شریف امام حسین علیه السلام بود و سایر سرها را نیز در صندوقها جای داده بودند لکن سر مبارک امام حسین علیه السلام در صندوق واحد بود و بیچ سری انباز نداشت و پسر زیاد فرمان کرده بود که آن سر مبارک را هیچگاه از صندوق بیرون نیاورند مگر در هنگام دخول در قریه یا شهر که در آنوقت بیرون آورده بر سر سنان با دیگر سبایا نمایان کنند و علی بن الحسین علیهما السلام را در حالتی که مقید بقیود و مقدم بر سبایا بود بر شتری بدون وطاء و پوشش سوار کرده و از رانهای مبارکش خون همی چکید و هم از ثقات رواة مروی است که امام زین العابدین و عورات اهل بیت علیهم السلام بر دواب و شتران خویش روان شدند چه اموال ایشان را بغارت بردند نه دواب و نه شترهای ایشان را و از آنجمله را برای ایشان بر جای گذاشتند و دواب و رواحل از خاصه خود ایشان بود و از پاره روایات معلوم میشود که پیش از آنکه امام زین العابدین علیه السلام را ساخته سفر شام نمایند مغلول نبوده لکن نه چنان است بلکه در روز دیگر غل و جامعه بگردن آنحضرت بوده و چون آنحضرت را با سایر اهل بیت بزندان بردند و در پریشانی بر پا شدند آنهنگام غل نزدی برداشتند وگاهی که بسوی شام حرکت دادند غل بر نهادند در صحاح اللغه جوهری مرقوم است جامعه بمعنی غل است و جوامع بمعنی اغلال است و صاحب مجمع البحرین میگوید غل آهنی است که جمع مینماید دست اسیر را بگردن او و جامعه بمعنی غل است چه جمع مینماید هر دو دست در گردن و ممکن است که از آن روی جامعه میگفتند که بطوری ثقیل و سنگین بوده که بمحض آنکه برگردن کسی می نهادند لابد گردن از سنگینی بار بزیر میآمد و دستها را نگاهبان ثقل آن و یا در گردن مینمودند تا زحمت فراوان برگردن نباشد یا زنجیری بکو صل بوده است که برگردن و دستها و پاها جای میکرده است بالجمله چون اهل بیت اطهار در خدمت علی بن الحسین علیهما السلام بشرحیکه مسطور گشت بجانب شام راهسپار شدند و منزل بمنزل راه نوشتند این شعر از حضرت امام زین العابدین یکی از منازل دعوات بگوچیدند قرائت فرمود و در نار بکریست و بروایت ابی مخنف لوط بن یحیی ازدی رحمة الله تعالی چون اهل بیت اطهار و رؤس شهدای ابرار در طی راه از دعوات عبور کردند و گاهی که از باب الاربعین در آمدند و سر مبارک ابی عبد الله سلام الله علیه را در رحبه نصب کردند امام زین العابدین از مشاهدت این حال بگریست و این شعر را بخواند

لَیتَ شِعری اَغافِلٌ فِی الدَّیاجی　　باتَ مِن فَجعَةِ الزَّمانِ یُناجی

اَنا نَجلُ الاِمامِ ما بالُ حَقّی　　ضائِعٌ بَینَ عُصبَةِ الاَعلاجِ

و چون لشکر ابن زیاد و اهل بیت سید العباد و حضرت سید السجاد بقلعه کفرطاب رسیدند اهل آن قلعه در بر روی ایشان بربستند و آب و نان ندادند و آن لشکر از آنجای کوچ داده در اراضی سیبور(؟) فرود شدند این هنگام امام زین العابدین علیه السلام این اشعار را قرائت فرمود

سادَ العُلوجُ فَما تَرضی بِذا العَرَبُ　　وَصارَ یَقدُمُ رَأسَ الاُمَّةِ الذَّنَبُ

یا لَلرِّجالِ لِما یَأتی الزَّمانُ بِهِ　　مِنَ العَجیبِ الَّذی ما مِثلَهُ عَجَبُ

آلُ الرَّسولِ عَلَی الاَقتابِ عارِیَةً　　وَآلُ مَروانَ تَسری تَحتَهُم نُجُبُ

و چون لشکریان از منزل بعلبک بکوچیدند و چندی راه نوشتند بدیر راهبی رسیده در کنار آبی کوارا فرود شدند و اهل بیت را در طرفی باز داشتند امام زین العابدین علیه السلام این شعر انشاء فرمود

هذَا الزَّمانُ فَما تَفنی عَجائِبُهُ　　عَنِ الکِرامِ وَما تَهدی مَصائِبُهُ

فَلَیتَ شِعری اِلی کَم ذا تُجاذِبُنا　　بِصَرفِهِ وَاِلی کَم ذا نُجاذِبُهُ

یُسری بِنا فَوقَ اَقتابٍ بِلا وِطاءٍ　　وَسائِقُ العیسِ یَحمی عَنهُ غارِبُهُ

کَاَنَّنا مِن اُساری الرّومِ بَینَهُمُ　　اَو کُلُّ ما قالَهُ المُختارُ کاذِبُهُ

کَفَرتُم بِرَسولِ اللهِ وَیحَکُمُ　　یا اُمَّةَ السّوءِ اَخلَفتُم مَذاهِبَهُ

در بحار الانوار مسطور است که چون اهل بیت را در طی راه از بعلبک عبور افتاد و مردم بعلبک بفرمان ابن زیاد جماعتی با کمان از قلعه بیرون شدند و از پی نظاره اهل بیت آب(؟) نخال و از روزگارش میل راه سپردند حضرت ام کلثوم سلام الله علیها بر ایشان نفرین نمود و اینوقت علی بن الحسین بگریست و شعرهای مذکور را قرائت فرمود و معلوم باد که صاحب روضة الصفا از جمله منازل اهل بیت در طی راه دمشق مدینه عسقلان را نیز مینگارد و از صنیر(؟) خزاعی در هنگام ورود اهل بیت دستانی میسازد و بهم او را با امام زین العابدین علیه السلام حدیثی مذکور مینماید اگرچه مدینه عسقلان و کیفیت مشهد الرأس حسین مشهور و معروف است لکن چون از طریق شام بنیک(؟) بعید است و عبور اهل بیت از آنجا سخت غریب است لهذا نقل آن خبر را قم غیر حالت و از نگارش آن اعراض نمود در بحار الانوار از حضرت امام جعفر صادق مروی است که چون علی بن الحسین از کوفه بدمشق آمد و امام حسین شهید گشته بود ابراهیم بن طلحة بن عبیدالله باستقبال ایشان برفت و گفت یا علی بن الحسین کدام کس غالب گردید و در اینوقت امام زین العابدین در محملی جای داشت و سر مبارکش را پوشیده بود در پاسخ ابراهیم بن طلحه فرمود اِذا اَرَدتَ اَن تَعلَمَ مَن غَلَبَ وَدَخَلَ وَقتُ الصَّلاةِ فَاَذِّن ثُمَّ اَقِم یعنی اگر میخواهی بدانی کدام کس غالب گردیده است چون هنگام نماز فرا رسد پس اذان بگوی و اقامت بپای بر یعنی آنگاه بنگر(؟) که تا پایان زمان در هر اذان و اقامت مذکور است او و فرزندان او غالب هستند و در جلاء العیون که ترجمه فارسی است در ترجمه این عبارت میفرماید از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مروی است که اهل بیت عصمت و جلال را چون بدمشق در آوردند ابراهیم بن طلحه روی بحضرت امام زین العابدین علیه السلام آورد و بآن حضرت نزدیک شد

و آن جراحتها که از کین و کینه شمشیرهای جنگ جمل در سینه ذخیره کرده بود ظاهر ساخت پس با ن حضرت گفت در بر ادری
کدام یک غالب شدند علی بن الحسین علیهما السلام فرمود اگر میخواهی بدانی غالب کیست توقف کن تا هنگام نماز و
اواز اذان و اقامت را بگوش گیر و خوب بنگر آنوقت میدانی چیست و آوازه کدام کس بر اینحال تا روز قیامت بلند
تر و پاینده تر است و این ترجمه با ن عبارات پردن از مخالفت نیست و در اینجا اشارت بمحل رفته است و انحالت
در ورود ایشان بدمشق با محل درست نمیاید مگر اینکه ملاقات ابراهیم بن طلحه با نحضرت و این مکالمه در هنگام مراجعت
علی بن الحسین از شام روی داده باشد بالجمله چون اسرا و رؤس شهدا و فرزندار جمند جناب سید الشهدا سلام الله
علیهم را با نصورت و حالت که در کتب اخبار مسطور است وارد شهر دمشق کردند بروایت صدوق در امالی زنان و
سبایای اهل بیت را در روز روشن بکشفات الوجوه بشهر در آوردند جافیان اهل شام گفتند ما هرگز اسیران و سبایانی
نیکوتر زین جماعت ندیده ایم آیا شما چه کسان هستید سکینه دختر امام حسین فرمود نحن سبایا آلِ محمّدٍ ما اسیران
آل محمد صلی الله علیه و آله باشیم پس ایشانرا در پیشگاه مسجد در آنجا که سبایا را باز میداشتند و علی بن الحسین علیهما السلام
در میان ایشان بود و آنحضرت در آنروز جوانی بسن شباب بود پس شیخی از اشیاخ اهل شام نزد ایشان شد و با ایشان
گفت الحمد لله الذی قتلکم و اهلککم و قطع قرن الفتنة یعنی سپاس خدای را که بکشت و هلاک ساخت شما و بیخ
فتنه را از بن برآورد پس از آن آنچه که توانست در حضرت ایشان سخنان ناهموار بگذاشت چون خاموش گردید
علی بن الحسین با وی فرمود اَمَا قرأتَ کتابَ اللهِ عزّ و جلّ قال نعم قال اَمَا قرأتَ هذه الآیة
فرمود کتاب خدا را قرائت کرده باشی عرض کرد آری فرمود آیا این آیه را خوانده باشی قُل لا اسئلکم علیه اجراً الّا
المودّة فی القربی یعنی بگو ای محمد بر تبلیغ رسالت هیچ اجری از شما نمی طلبم جز آنکه با قربای من مودت و دوستی ورزید عرض
کرد قرائت کرده ام فرمود ائیم ما جماعت فرمود آیا قرائت کرده ای این آیه شریفه را و آتِ ذا القربی حقّه
قال بلی قال نحن هم که حقوق ذوی القربی را بگذارید عرض کرد قرائت کرده ام فرمود مائیم آن اقربا و نزدیکان که بدوستی و مودت
ایشان فرمان شده است ما ما اشیم آنگاه فرمود آیا این آیت مبارک را خوانده باشی اِنّما یُریدُ اللهُ لیُذهِبَ
عنکُمُ الرِّجسَ اهلَ البیتِ و یُطهِّرَکُم تطهیراً یعنی همانا خداوند میخواهد از شما اهل بیت
رجس را بر دارد و مطهر دارد شما را مطهر داشتنی عرض کرد خوانده ام فرمود آن اهل بیت که خدای رجس را از ایشان برده
است و ایشانرا طاهر و مطهر داشته است ما باشیم چون شیخ شامی اینکلمات بشنید دست باسمان برافراخت
ثمّ قال اللّهمّ انّی اتوبُ الیکَ ثلثَ مرّاتٍ اللّهمّ انّی ابرءُ الیکَ من عدوِّ آلِ محمّدٍ و من
قتلةِ اهلِ بیتِ محمّدٍ لقد قرأتُ القرآنَ فما شعرتُ بهذا قبلَ الیوم عرض کرد بار خدایا توبت
و بازگشت میشوم بحضرت تو از این گناه خویش و این کلمه سه مره بگذاشت آنگاه گفت ای خدای بیزاری میجویم بدرگاه
تو از دشمنان آل محمد صلی الله علیه و آله و از کشندگان اهل بیت محمد همانا من قرآن را قرائت کرده بودم لکن پیش از این
روز بر این مسئله شاعر نشده بودم و در کتاب احتجاج در نقل این خبر مسطور است که از دیلم بن عمر مرویست که گفت
من در شام بودم تا هنگامیکه سبایای آل محمد صلی الله علیه و آله را بیاوردند و ایشانرا بر باب مسجد در آن مکان که
سبایا را اقامت میدادند باز داشتند و علی بن الحسین علیهم السلام در میان ایشان بود آنوقت شیخی از اشیاخ

نزد ایشان آمد و آن کلمات را که مذکور گشت بگفت چون سخنان او بپایان پیوست علی بن الحسین با او فرمود
إِنّي قَدْ أَنْصَتُّ لَكَ حَتّى فَرَغْتَ مَنْطِقَكَ وَأَظْهَرْتَ مَا فِي نَفْسِكَ مِنَ الْعَدَاوَةِ وَالْبَغْضَاءِ
فَأَنْصِتْ لِي كَمَا أَنْصَتُّ لَكَ فَقَالَ لَهُ هَاتِ یعنی من خاموش شدم و بکلمات تو گوش فرا دادم تا آنچه خواستی بر زبان
راندی و عداوت و بغض و کینه نهفته درون خود را آشکار ساختی پس اکنون تو نیز زبان بر بند و بر سخن
من گوش بسپار چنانکه من برای شنیدن سخنان تو خاموش شدم و گوش فرا داشتم آن شیخ گفت بیاور
قَالَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ أَمَا قَرَأْتَ كِتَابَ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ قَالَ نَعَمْ فَقَالَ لَهُ أَمَا قَرَأْتَ هٰذِهِ الْآيَةَ
قُلْ لَا أَسْئَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْراً إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبىٰ عرض کرد خواندهام فرمود ما همان کسانیم فَهَلْ تَجِدُ لَنَا
فِي سُورَةِ بَنِي إِسْرَائِيلَ حَقّاً خَاصَّةً دُونَ الْمُسْلِمِينَ فَقَالَ لَا فَقَالَ أَمَا قَرَأْتَ هٰذِهِ الْآيَةَ
وَآتِ ذَا الْقُرْبىٰ حَقَّهُ قَالَ نَعَمْ قَالَ عَلِيٌّ فَنَحْنُ أُولٰئِكَ الَّذِينَ أَمَرَ اللهُ نَبِيَّهُ أَنْ يُؤْتِيَهُمْ حَقَّهُمْ
فَقَالَ الشَّامِيُّ إِنَّكُمْ لَأَنْتُمْ هُمْ فَقَالَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ نَعَمْ فَهَلْ قَرَأْتَ هٰذِهِ الْآيَةَ وَاعْلَمُوا أَنَّمَا غَنِمْتُمْ مِنْ
شَيْءٍ فَأَنَّ لِلّٰهِ خُمُسَهُ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي الْقُرْبىٰ فَقَالَ لَهُ الشَّامِيُّ بَلىٰ فَقَالَ عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَنَحْنُ ذُو الْقُرْبىٰ فَهَلْ
تَجِدُ لَنَا فِي سُورَةِ الْأَحْزَابِ حَقّاً خَاصَّةً دُونَ الْمُسْلِمِينَ فَقَالَ لَا قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ
أَمَا قَرَأْتَ هٰذِهِ الْآيَةَ إِنَّمَا يُرِيدُ اللهُ لِيُذْهِبَ عَنْكُمُ الرِّجْسَ أَهْلَ الْبَيْتِ وَيُطَهِّرَكُمْ تَطْهِيراً فَرَفَعَ الشَّامِيُّ
يَدَهُ إِلَى السَّمَاءِ ثُمَّ قَالَ اللّٰهُمَّ إِنِّي أَتُوبُ إِلَيْكَ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ اللّٰهُمَّ إِنِّي أَتُوبُ إِلَيْكَ مِنْ عَدَاوَةِ مُحَمَّدٍ
أَبْرَءُ مِمَّنْ قَتَلَ أَهْلَ بَيْتِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَلَقَدْ قَرَأْتُ الْقُرْآنَ مُنْذُ دَهْرٍ فَمَا شَعَرْتُ بِهَا قَبْلَ الْيَوْمِ
فرمود آیا خوانده باشی کتاب خدای را عرض کرد خواندهام فرمود این آیت را خوانده باشی که متضمن مودت ذوی
القربی است عرض کرد آری فرمود ما همان ذوالقربی هستیم فرمود در سوره بنی اسرائیل بر آیتی واقف شده باشی
که مخصوص برعایت حق ما بیرون از دیگر مسلمانان وارد شده باشد عرض کرد ندیدهام فرمود آیا نخوانده باشی
این آیت شریفه را که حق ذی القربی را باز گذارید عرض کرد خواندهام فرمود ما همان کسان هستیم که خدایتعالی
با پیغمبر خویش فرمان کرده است که حق ایشان را بگذارید شامی عرض کرد آیا شما خود ایشان باشید علی بن الحسین
فرمود آری فرمود این آیت مبارک را قرائت کرده باشی که بدانید که هرچه در غنیمت بازیابید خمس آن بخدای و رسول
خدای و ذوالقربی اختصاص دارد شامی عرض کرد خواندهام علی بن الحسین علیهما السلام فرمود ماییم ذوی القربی
آیا در سوره احزاب بر آیتی برگذشته باشی که برای حق ما و ادای حق ما بیرون از دیگر مسلمانان فرود گشته باشد عرض کرد
نخواندهام علی بن الحسین فرمود آیا این آیت مبارک را قرائت کرده باشی که خدای میفرماید رجس را از شما اهل بیت
برگرفت و شما را پاک و مطهر فرمود مطهر فرمودنی اینوقت مرد شامی چنانکه مذکور شد دست باسمان برافراخت و بتوبت
و انابت و تبری از دشمنان و قاتلان محمد صلی الله علیه و آله سخن کرد و گفت دیر بسی روزگاران که قرائت قرآن کردهام تا
امروز بر این آیات وقوف نیافتهام و در روایتی عرض کرد یابن رسول الله آیا توبت من پذیرفته است فرمود إِنْ تُبْتَ
تَابَ اللهُ عَلَيْكَ وَأَنْتَ مَعَنَا اگر توبت و انابت ورزی خدای توبه تو را قبول میفرماید و تو با ما باشی عرض کرد
من تائب هستم چون این داستان بازید پلید مکشوف افتاد بفرمود تا آن شیخ را مقتول ساختند و بروایت صاحب

بحار الانوار چون حضرت علی بن الحسین آیهٔ تطهیر را قرائت کرد با آن شیخ فرمود ای شیخ ماییم اهل بیتی که خدا تعالی اختصاص
داده است ما را بآیت طهارت این هنگام شیخ از کمال حیرت و ندامت چندی خاموش گشت و بر آنگونه مکالمت حسرت
بانده شد آنگاه گفت سوگند میدهم شما را با خدای که شما همین مردم هستید علی بن الحسین علیهما السلام فرمود سوگند
با خدای که بدون شک اهل بیت طهارت ما باشیم و جد ما رسول خدای است و ما اولاد اوییم و آن کسان هستیم که
این آیات و مناقب در شان ما وارد است این هنگام آن شیخ گریان و نالان گشت و آن کلمات را که مذکور شد در
تبری دشمنان آل رسول بر زبان راند و بفرمان یزید پلید مقتول گردید و بروایت صاحب روضة الشهدا چون
علی بن الحسین علیهما السلام را بشناخت با دیده اشکبار و خاطر اندوه دار عرض کرد یا ابن رسول الله من در قود
یاران تو عارف نبودم آنگاه روی بسوی قبله آورد و دست خویش بدعا برافراخت و عرض کرد خداوندا از دشمنی
اینجماعت بحضرت تو بتوبت و انابت هستم و از دشمنان ایشان بحضرت تو برائت آورم و بدوستی ایشان دل باز
سپردم آنگاه خویش را با اندوه و زاری بر دست و پای بجلهٔ امام علیه السلام بیفکند و در خاک راهش خود را بمالید و همی گفت
اَلتَّوْبَة اَلتَّوْبَة اِلٰهِی ثُمَّ اَلتَّوْبَة بار خدایا اگر توبت و بازگشت من در حضرت تو مقبول و تو از من خوشنود هستی جان من
قبض فرمای پس دعای او در حضرت کبریا پذیرفته گشت و شهقه برآورد و جانش از تن بیرون شد و اهل بیت اطهار بروی
خروش برآوردند و امام زین العابدین علیه السلام بگریست در کتاب ارشاد مفید و نیز از ابن نما مسطور است که
عبدالله بن ربیع حمیری روایت نموده است که من در دمشق در مجلس یزید بن معویه علیه اللعنه حضور داشتم ناگاه
زحر بن قیس نزد وی حاضر شد یزید با او گفت ویلک ما وراءک و ما عندک وای بر تو در پیش تو و دنبال چه داری گفت
بشارت باد ترا ای امیرالمؤمنین بفتح و فیروزی خداوندی وَرَدَ عَلَيْنَا الْحُسَيْنُ بْنُ عَلِيٍّ فِي ثَمَانِيَةٍ مِنْ اَهْلِ
بَيْتِهِ وَسِتِّينَ مِنْ شِيعَتِهِ فَسِرْنَا اِلَيْهِمْ فَسَئَلْنَاهُمْ اَنْ يَسْتَسْلِمُوا وَيَنْزِلُوا عَلٰى حُكْمِ الْاَمِيرِ عُبَيْدِ اللهِ
اَوِ الْقِتَالَ فَاخْتَارُوا الْقِتَالَ عَلَى الْاِسْتِسْلَامِ فَغَدَوْنَا عَلَيْهِمْ مَعَ شُرُوقِ الشَّمْسِ فَاَحَطْنَا بِهِمْ
مِنْ كُلِّ نَاحِيَةٍ حَتّٰى اِذَا اَخَذَتِ السُّيُوفُ مَاخِذَهَا مِنْ هَامِ الْقَوْمِ جَعَلُوا يَهْرَبُونَ اِلٰى غَيْرِ
وَزَرٍ وَيَلُوذُونَ مِنَّا بِالْاٰكَامِ وَالْحُفَرِ لِوَاذًا كَمَا لَاذَ الْحَمَامُ مِنَ الصَّقْرِ
حسین بن علی با هجده تن از اهل بیت خود و شصت تن از شیعیانش بر ما در آمدند ما بسوی ایشان رهسپار شدیم
و ایشان را بطاعت و انقیاد و قبول فرمان پسر زیاد بخواندیم یا اینکه بقتال اقبال جویند و ایشان از جنگ و قتال بر طاعت
و استسلام مختار افتاد بامدادان هنگام روشنائی آفتاب برایشان بشتافتیم و اطراف ایشان را از هر طرف فرو گرفتیم و با تیغهای
آخته اینجماعت را در پره اندر گرفتیم تا گاهیکه آسیاب مرگ گردان و غلبه ما را بر خویشتن نمایان و شمشیرهای ما را در کاسه های سرهای
خود جایگیر دیدند این هنگام بهر سوی فرار گرفتند گاهیکه گریزگاه نداشتند و پناه میجستند به بلندیها و گودالها چنانکه
کبوتر از بیم باز صید انداز ای امیرالمؤمنین سوگند با خداوند مدتی بر نگذشت مگر باندازه کشتن شتری یا وسن اندر دیده
سخن کننده که از اول تا آخر اینجماعت را دستخوش تیغ آبدار و تیر شرربار و نیزه‌های بخون آغار ساختیم هم اکنون بدنهای
ایشان است که برهنه و عریان در بیابان بیفتاده ثیاب ایشان خون آلود و رخسارهای ایشان آلوده بخاک
آفتاب تابنده بر ابدان ایشان تابان و باد وزنده بر ایشان وزان است و زایرین آن کسان کرکسانند

چون یزید پلید این کلمات بشنید لمحه سر بزیر افکنده انگاه سر برآورده و گفت من بدون کشتن شما حسین را از شما خوشنود میشدم و اگر در معرکه قتال و جدال من با او مقابل میشدم و او را ظرف بودم البته او را معفو میداشتم طبری میگوید زحر بن قیس از فصحاء عصر بود و سر مبارک امام حسین علیه السلام با او بود چون بر یزید درآمد آن سر مبارک را نزد او بگذاشت و گفت آنچه مذکور شد بالجمله میگوید در مفاصل یزید از هیبت این کلمات مرزه و رعده در افتاد اما این سخن با روایات اغلب رواة یکسان نیست چه روایت ایشان چنان می نماید که امراء عراق بر یزید درآمدند و یزید از ایشان از کیفیت کشتن ایشان حسین را پرسش نمود زحر بن قیس بپاسخ مبادرت گرفت و کلمات مسطوره را باز گفت و هم در روایت دیگر است که متکلم این کلام شمر بن ذی الجوشن بود اما روایت معتمد آنست که با وی موافقت کرده بصواب مقرون است و در خبری طویل و مختلف الروایه از سهل بن سعید مرویست که چون رؤس شهدا و اسرا را بدمشق وارد کردند من نیز حضور داشتم و با جماعت درآمدم و بعد از درآوردن سرهای شهدا اسیرانرا ظاهر شدند و علی بن الحسین علیهما السلام در مقدم ایشان بود و جاریه که بر ناقه سوار و برقعی از خز ادکن داشت پدید گردید و ندا میکرد وا ابناه وا محمداه وا علیاه وا حسناه وا حسیناه وا عباساه وا اخاه وا قلة ناصراه سهل میگوید من در روی نظاره بودم چنان صیحه برزد که بیهوش بیفتادم و چون از حالت غشوت افاقت یافتم بدو نزدیک شدم و گفتم از چه بر من صیحه برزدی فرمود یا از خدای شرم و آزرم نداری که بحرم رسول خدای نظر کماشتی گفتم ای مولاة من این نظاره من بسوی تو بریب و ریب گذارده نداشت فرمود تو کیستی عرض کردم من سهل بن سعید شهرزوری و از موالی و دوستان و محبان شما هستم انگاه روی بحضرت امام زین العابدین علیه السلام کردم و عرض کردم ای مولای من همانا من از شیعیان شما و موالی شما هستم ایکاش با شما میبودم و اول کسیکه در حضرت شما بفیض شهادت میرسید من بودم انگاه عرض کردم ای مولای من اگر حاجتی باشد بفرمای فرمود آری هَلْ مَعَكَ شَیْءٌ مِنَ الدَّراهِمِ آیا ترا از دراهم چیزی موجود است عرض کردم هزار دینار و هزار درهم با من است فقال خُذْ شَیْئاً مِنْ ذٰلِكَ وَادْفَعْهُ اِلَی الَّذی یَحْمِلُ الرَّاْسَ وَقُلْ لَهُ اَنْ یَتَبَعَّدَ عَنِ النِّساءِ لِیَشْتَغِلَ النّاسُ بِالنَّظَرِ اِلَیْهِ عَنْ حَرَمِ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ از این درهم و دینار چیزی برگیر و باین کس که حامل این سر مبارک پدرم هست بده و با او بگو این سر را از زنها دور بگرداند تا مردمان بنظاره بآن سر مبارک از حرم رسول خدای صلی الله علیه و آله مشغول شوند سهل میگوید من آنکار چنان کردم و بحضرتش رجعت نمودم و تفصیل را بعرض رسانیدم فَقالَ لی جَزاكَ اللّٰهُ خَیْراً وَحَشَرَكَ اللّٰهُ مَعَنا یَوْمَ الْقِیٰمَةِ فی زُمْرَتِنا فرمود خدایت پاداش نیک و در قیامت با ما و در زمره ما محشور فرماید و از آن پس علی بن الحسین علیهما السلام این شعر انشاء فرمود

أُقادُ ذَليلاً في دِمَشْقَ كَأَنَّني ... مِنَ الزَّنْجِ عَبْدٌ غابَ عَنْهُ نَصيرُهُ
وَجَدّي رَسُولُ اللّٰهِ في كُلِّ مَشْهَدٍ ... وَشَيْخي اَميرُ الْمُؤْمِنينَ اَميرُهُ
فَيا لَيْتَ اُمّي لَمْ تَلِدْني وَلَمْ اَكُنْ ... يَراني يَزيدُ فِي الْبِلادِ اَسيرُهُ

و در بعضی کتب در جای امیره وزیره و بدل فیالیت امی لم تلدنی فیالیت لم انظر دمشق و لم اکن مسطور است چنانکه در منتخب نیز باین صورت مسطور و مرقوم است و در بعضی نسخ نصیره و امیره و اسیره بدون ها در آخر مرقوم است و در مقتل

منسوب بابی مخنف مذکور است که آن پس اهل بیت را بباب الساعات آوردند و در آنجا سه ساعت باز داشتند تا از یزید چه فرمان رسد سهل میگوید در آن هنگام که سر مبارک امام حسین علیه السلام را در شهر دمشق حمل میدادند پنج تن زن بر دریچه کوشکی بلند که از یزید لعنه الله تعالی بود بتماشا نگران دیدم و در میان ایشان زنی فرتوت که محدودبة الظهر بود و هشتاد سال روزگار سپرده جای داشت چون سر مبارک از برابر آن دریچه بگذشت آن فرتوت ترحسب و سنگی برگرفت و بر آن سر مبارک افکند سهل میگوید چون علی بن الحسین علیهما السلام انگدار عجوز را نگران گشت قال اَللّٰهُمَّ عَجِّلْ بِهَلاکِهَا وَهَلاکِ مَنْ مَعَهَا عرض کرد بار خدایا این عجوز را و آنکسان که با وی هستند بزودی هلاک فرمای هنوز دعای آنحضرت بپایان نرسیده بود که آن دریچه و در دش فرود آمد و آن جماعت بزیر افتادند و بجمله هلاک شدند و در زیر آن نیز جمعی کثیر تباه شدند و در پاره نسخ مقتل هزبور از سهل مذکور است که آن عجوزه ملعونه سنگی برگرفت و بر ثنایای مبارک حسین علیه السلام بیفکند و چون من نگران کردار آن ملعونه شدم گفتم خدایا هلاک فرمای او را و آنانکه با او هستند بحق محمد و آله و هنوز کلام من بختام نیامده بود که در دش بیفتاد و آن ملعونه و آنانکه با او بودند بهلاکت رسیدند و این روایت بعید است و هم چنین نفرین نمودن علی بن الحسین بجهر دانستن بکار باطور یکه گوشزد سهل گردد نیز بعید است چه در موارد این سفر اینگونه افعال از آنحضرت معهود نیست چنانکه ازین پیش نیز اشارت شد که علی بن الحسین علیهما السلام در طی طریق شام با احدی بیک کلمه متکلم نگشت تا بدمشق رسید و در روایت ابی اسحق الاسفراینی در کتاب نور العین غریب تر مینماید که میگوید در میان سبایا طفلی صغیره چون پاره ماه بدیدم و بعد از آن مکالمات که مسطور شد میگوید در میان سبایا طفلی با من همان طفل فرمود کیستی عرض کردم سهل شهرزوری فرمود بکجا میشوی عرض کردم باقامت حج میروم و زیارت رسول خدای آهنگ دارم فرمود چون بقبر جد با رسول خدای وصول یافتی از اسلام برسان و از حالت ما معروض دار عرض کردم منت پذیرم و عرض کردم حاجتی دیگر باشد فرمود اگر از درهم چیزی داری بحامل این راس شریف بده و با او بگوی این سر را در پیش روی ما باز دارد تا مردمان بسبب دیدار آن از نظاره ما مشغول شوند و آن فقره عجوزه و پنج تن زن در فراز روشن را و نفرین نمودن را بحضرت ام کلثوم نسبت میدهند و در خبر مسطور مذکور است که چون بباب یزید ملعون رسیدند مخفر بن ثعلبه و بروایتی محجز با جیم و نیز محفر و محضر با ضاد معجمه نیز بنظر رسیده است و ابن اثیر بضم میم و فتح حاء مهمله و تشدید فاء مکسوره و در آخر راء مهمله تصریح مینماید و این ملعون امور بکوچ دادن اهل بیت بود با جمله چون بباب الاماره رسیدند مخفر بانگ برکشید و گفت هذا مخفر بن ثعلبة که فجره لئام را بدرگاه امیر المؤمنین یزید در آورده اینوقت علی بن الحسین زبان مبارک برگشود و فرمود ما وَلَدَتْ اُمُّ مُخَفِّرٍ اَشَرُّ وَ اَلْاَمُ و در روایتی بعد از این کلام فرمود وَلٰکِنْ قَبَّحَ اللّٰهُ ابْنَ مَرْجَانَةَ یعنی آنچه را در مخفر زاد شریرتر و لئیم تر بود لکن خدای تعالی قبیح و ملعون کند ابن مرجانه را و در بحار الانوار در ذکر این خبر و اینکه در مناقب اینکلام اضافه کرده میگوید من نزد یزید بودم ناگاه صوت مخفر را شنیدم که آن کلمات مسطوره را بگفت و یزید در جواب او گفت ما وَلَدَتْ اُمُّ مُخَفِّرٍ اَشَرُّ وَ اَلْاَمُ در کامل مسطور است که شمر ملعون چون خبیثی محتال و ملعونی خداع بود و از رأی و مزاج یزید درست آگاهی نداشت که درباره آنکس که سر حسین علیه السلام را نزد او بیاورد با دعوی یزید در قرابت خویش با آنحضرت چگونه معاملت ورزد حیلتی بساخت و آن سر مطهر را با شمر بن مالک سپرد و گفت این سر را تو بسوی او بر

وایاق بفاخرت وطلب جایزه از امیرالمؤمنین قرائت کن فرصت غنیمت دان پس شمر بن مالک آن سر کریم را
بسوی آن لئیم حمل نمود و بخواندن این شعر شروع کرد املأ رکابی فضة وذهبا انی قتلت الملک المحجبا قتلت خیر
یزید با خشم و ستیز روی باز نگریست و گفت چون دانستی وی از تمامت خلق جهان آبا وامّا بهتر است از چه روی
ورا بکشتی املأ الله رکابک نارا وحطبا خداوند رکاب ترا از نار و حطب آکنده دارد گفت در این عمل و طلب
جایزه بودم که از تو بمن عطا شود گفت ترا هیچ جایزه نزد من نباشد آنگاه فرمان کرد تا سرش از تن برگرفتند و این خبیث از آن
ده تن بود که در قتل سید الشهدا سلام الله علیه شریک شد و صاحب این روایت میگوید که در بعضی کتب مسطور است
که این واقعه در کوفه در مجلس ابن زیاد بود چنانکه از این پیش مذکور گردید و در مقتل منسوب بابی مخنف مذکور است که
حامل رأس مطهر شمر بود و آن ملعون نزد یزید پای درد و بعلاوه سه مصراع مذکور این اشعار نیز مسطور است که انشد

واکرم الناس جمیعا حسبا سید اهل الحرمین والوری ومن علی الخلق معا منتصبا
طعنته بالرمح حتی انقلبا ضربته بالسیف حتی نحبا

آنگاه از آن مکالمه یزید با شمر داستان میکند میگوید شمر گفت از راه طمع و طلب جایزه تو بکشتم پس یزید بدو نگاه شمر
بروی بر جست و گفت ترا نزد من جایزه نباشد و آن خبیث چون آن خشم و ستیز بنگریست سخت بترسید و ترسنده و ناکام
و بیمناک و تیره روزگار روی برتافت و خود را از دیدار یزید بکنار کشید متقادم باد که بنده نگارنده را اینخبر بعید بنظر میاید چه
شمر با آن قساوت و شقاوت هرگز اینگونه کلمات بر زبان نمیگذراند و بآن حیات و تکیدت بنگونه تمجید در حضور یزید
نمی پارد و نیز ثقات روات حامل رأس شریف را دیگری شمرده اند چنانکه بدان اشارت رفت ابن جوزی از واقدی
روایت میکند که سنان بن انس و بقولی شمر علیهما اللعنه چون آن سر منور را از بدن مطهر جدا کردند بباب خیمه پسر سعد
آورد و این دو شعر مذکور را بخواند عمر بن سعد بروی بانگ زد آیا تو دیوانه هستی یعنی مناقب صاحب این سر را بدینطور
مذکور میداری اگر اینکلام ترا پسر زیاد بشنود ترا مقتول میدارد و بروایت صاحب روضة الصفا پسر سعد اینشعر بشنید سنان را
بضرب چوب تادیب کرد و گفت اگر پسر زیاد از تو این سخن بشنود گردن ترا میزند آنگاه آنسر مبارک را در صحابت
بشر بن مالک و خولی بن یزید بکوفه فرستاد و بشر بن مالک سر مبارک را نزد عبیدالله نهاد و اینشعر را با اندک اختلافی
قرائت کرد ابن زیاد در خشم شد و او را بکشت و هم در روایت سهل بن سعد از کیفیت ورود اهل بیت بشام و ترتیب
درآوردن رؤس شهدا و حمل نمودن خولی رأس مطهر امام شهید را و کلام آن ملعون انا صاحب الرمح الطویل الی آخره
مسطور است که شمر بن ذی الجوشن حامل رأس حر بن یزید علیه الرحمه بود و در تفه و گوش آنسر در بود و در از قصه قصه
داکه حر بن یزید در آنهنگام که بنصرت امام حسین علیه السلام روی نهاد و از مثالب بنی امیه و ذمایم ابن زیاد و از
آنانکه از اصحاب امام حسین علیه السلام مذکور کرده بود و اینقصه را از نیز دری در گوش او بیاد گذشته بود تا یزید قرائت نماید
و کین و بغض و خشمش افزون کرده و در کتب اخبار مسطور است که چون اهل بیت اطهار را وارد شهر کردند در تمام برزن
و کوی زنها نشسته و در بازارها بگردانیدند تا ببارگاه یزید رسانیدند و این هنگام مروان الحکم پهلوی یزید جای داشت
یزید پرسید که با حسین بن علی چه کردید و هم او در چه صفت بپای بر و بید گفتند با هیجده تن از عشیرت خود
و پنجاه و چند تن از قبایل عرب بعراق رسید و ما بحکم عبیدالله بجانب او روی نهادیم و نخست طاعت امیر

را بروی عرض دادیم از در اباء و امتناع درآمد پس بروی جنگ در انداختیم و سپاهیان او را با جمله یاران دستخوش تیغ و سنان داشتیم و سرهای ایشان را بر فراز نیزه برافراشتیم و اسبها بر بدنهای ایشان تاختیم و با سنابک ستور استخوانهای صدور و سینه ایشان را درهم شکستیم و زنان و پردگیان ایشان را بدین صفت که امیرالمؤمنین نگران میباشد اسیر ساختیم و اموال و اثاث او را چندی بغارت و بسیاری بسوختن درآوردیم و اینک بدنهای ایشان برهنه در خاک و خون آغشته در برابر آفتاب افتاده است و آفتاب بر آن ابدان تابنده و باد وزنده و وحش و طیر را از گوشت و پوست ایشان بهرهٔ کامل و نصیبهٔ تمام است و ازین پیش در مکالمهٔ مخفر بن ثعلبه این مضمون با اندک اختلافی مسطور گشت و اینک هویداست که رؤسای لشکر یزید بر کنون خاطرش دانش داشتند که هر چند در استخفاف و شماتت و استهزاء اهل بیت و اطلاع او را از شجاعت ایشان و کشتن جماعتی از لشکر یزید را میدانستند و هم میدانستند که یزید از اطلاع مردم شام بر این وقایع با خبر و سخت خونین جگر است و ازین روی با وی بدینگونه سخن کردند و از استیلای خویش و ترس و بیم شجعان بنی هاشم که هر ذی عقلی بر خلافش حکم مینماید همی باز میگفتند و این کلمات و ترهات او را مسرور میداشتند در میان جماعت سرفراز میساختند همانا در خبر است که در آن هنگام که لشکر یزید اهل بیت و رؤس شهدا را نزدیک بدمشق رسانیدند سواری بر اسبی بر ایشان دچار گشت و با ایشان گفت ای وای بر شما کشتید پسر دختر پیغمبر خود را با وی گفتند ساکت باش سوگند با خدای اگر تو نیز با ما بودی شمشیر خود را از نیام بیرون کشیدی پیش از آنکه ما شمشیر از غلاف بیرون آوریم آنسوار گفت این سخن از چه گوئید گفتند از اینکه ما بر جوانمردانی چون شیران درنده درآمدیم در حالتی که دستها بر قبضهای شمشیر داشتند لَا یَرْغَبُونَ فِی مَالٍ وَلَا یَرْهَبُونَ مِنْ قِتَالٍ یَحْطِمُونَ الْفُرْسَانَ حَطْماً نه در اموال اهتمام داشتند نه از جنگ و جدال ترس و بیم یافتند بفرسان سپاه و شجعان کینه خواه را درهم میشکستند و چون بر ایشان شدند مانند شیری که بر شکار تاختن برد بر ما برجستند سوگند با خدای ما را هیچ آهنگ مقاتلت و نیروی نبرد ایشان نبود و در مرتع آرزو جز خلاص شدن از چنگ آن شیران شکاری چریدن نداشتیم و جز نمایش حدود سیف و سنان کاری از پیش نمیبردیم و ایشان با قلت عدد و کثرت عدد چون مردم کرام و شیمت و روش آزادگان دل بر مرگ نهادند و بر بلایای روزگار و مهالک عرصهٔ کارزار بصبر و شکیبائی بگذرانیدند و تندّر ذهم من نصرة و ذمام با جمله راوی روایت معهوده میگوید چون مروان بن الحکم این سخنان بشنید از کمال خرسندی بحالت جنبش و اهتزاز آمده سر مبارک امام حسین علیه السلام را برگرفت و شعری را قرائت نمود

یَا حَبَّذَا بَرْدُکِ فِی الْیَدَیْنِ ‌ وَلَوْنُکِ الْأَحْمَرُ فِی الْخَدَّیْنِ
شَفَیْتُ نَفْسِی مِنْ دَمِ الْحُسَیْنِ ‌ أَخَذْتُ ثَارِی وَقَضَیْتُ دَیْنِی

معلوم باد که قرائت این شعر و حضور مروان بن الحکم را در مجلس یزید در مقتل که بابی مخنف منسوب است مذکور داشته اند و بعضی از متاخرین نیز باین روایت عنایت دارند لکن اجلهٔ رواة از بودن مروان در آنزمان در دمشق اشارت نکرده اند بلکه از روایت بعضی خلاف آن مشهور میشود و نسبت این دو شعر بمروان بیرون از ضعف نیست چنانکه ابن جوزی از ابن سعد روایت میکند که چون آن سر مبارک بمدینه آوردند و نزد سعید بن العاص والی مدینه نهادند موافق روایت شعبی مروان بن الحکم در مدینه بود و آن سر را برگرفت و پیش روی خود بگذاشت و گوشهٔ بینی مبارکش را بگرفت و گفت

باحمد اثر دلی فی البدن ولو بات الآخر فی الحدید سوگند بخدای گویا که این روزگار عثمان شدم و هم اکنون بچشم میکرم و دیر میگوید حسن بصری گفت یزید بر سر حسین در مکانیکه رسول خدای میبوسید میزد پس این شعر بخواند که مذکور شد بلکه قرائت اینده و هیچ معاوده هیچ دیگر بخود یزید منسوب است و با عبدالرحمن بن الحکم که این وقت در حضور یزید پلید حاضر است چنانکه در ارشاد مفید و دیگر کتب مناقب و اخبار مذکور است این شعر قرائت کرد

لهام بجنب الطف ادنی قرابة — من ابن زیاد العبد ذی النسب الوغل
امیة امسی نسلها عدد الحصی — و بنت رسول الله لیس لها نسل

بروایت مفید یزید بر سینه یحیی بن حکم که این شعر بخواند بزد و گفت خاموش باش و در روایت دیگر روات که قائل این شعر را عبدالرحمن بن حکم نوشته اند چون عبدالرحمن این شعر بخواند دیار نمود که ابن زیاد زشت نهاد و با نسب ناستوده و نسب ناخجسته و اخلاق نامحمود و اوصاف نامبارک از نسل آل رسول نزدیکتر است و اکنون نسل نکوهیده بنی امیه بعدد ریگ بیابان و دختر رسول را نسل است یزید ملعون گفت چنین است که گوئی لعنت کند خدای پسر مرجانه را همانا اگر مانند حسین پسر فاطمه بر من درآمده و من با او مصاحب و مقابل بودم هیچ چیز از من خواستار نشدی جز اینکه با او عطا میکردم و بلا و بلیت از وی دور میکردم هر چه بر آن استطاعت میداشتم هر چند در انکار او فرزندان خویش بهلاکت مبتلا میکردم یعنی فرزند خود را بهلاکت میسپردم تا بلیت و خطر از وی بگردد لیکن خدای تعالی در امری قضا رانده بود و قضای خدا را هیچ چیز باز نگردانده و در روایتی دیگر رسیده است که چون عبدالرحمن این شعر بخواند یزید بطوریکه پوشیده با وی گفت سبحان الله ایا در چنین مجلس و چنین مقام نتوانی خاموش باشی یعنی در اینحال نتوانی خاموش نشستی و از امثال بنی امیه بر زبان نیکی وا... پس فرمان کرد تا سرها را درآوردند و ورود اهل بیت بمجلس یزید بروایات با اختلاف است بعضی بر آنند که در همان روز ورود بشهر قبل از ظهر یا بعد از ظهر و عصر یا نزدیک غروب آفتاب بوده و از بعضی دیگر که روایات و حکایات مطوله از ایشان در مجلس یزید باز مینمایند معلوم میشود که بر روز دوم بوده چه کیفیت آن مجالس و آن حکایات در دو ساعت یا بیشتر و کمتر ممکن نیست چنانکه علامه مجلسی علیه الرحمه در بحار الانوار از کتاب بصائر الدرجات روایت مینماید که حلبی گفت از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را با اهل بیت بفرمان یزید بن معویه لعنة الله علیه درآوردند ایشان را در بیتی جای کردند پس بعضی ایشان با بعضی گفتند همانا ما را در این بیت درآورده اند تا بر سر ما فرود آورده تباه گردانند این هنگام آنانکه بحراست و پاسبانی مأمور بودند چون این سخن بشنیدند بر زبان راندند گفتند نظر نمائید که بیم همی دارند که این خانه بر ایشان فرود آید و حال اینکه بامدادان ایشان را بیرون میبرند میکشند علی بن الحسین علیهما السلام میفرماید در میان ما هیچکس نبود که رطانه را نیک بداند مگر من و رطانه نزد اهل مدینه بمعنی زبان رومی است و از این حدیث باز نموده آید که ایشان مجلس دیگر با یزید ملاقات کرده باشند چه ایشان گاهیکه بر یزید درآمدند بجمله مقید و مغلول بودند و چون بیرون آمدند غل و قید از ایشان برداشته بودند و از بند و قید رها بودند و در حق این نوع مردم گمان قتل نمیرود تا حارسان بدانگونه تکلم کنند و بقتل ایشان یقین داشته باشند بلکه اینوقت ظن غالب و گمان روشن بر سلامتی و خلاص ایشان میرفت و از یکسوی دیگر چون قاسم بن مطلب در این حدیث شریک و موافق نبود و هم در بصائر الدرجات چنانکه در ریاض الاحزان متعرض این حدیث و این تحقیق است حدیثی برخلاف این یک

وارد است دلالت مینماید که برخلاف مدلول این یک میباشد چنانکه در کتاب اسرار الشهادة از بصائر الدرجات
سند بحضرت علی بن الحسین علیهما السلام میرسد که فرمود لَمّا حُمِلْنا اِلَی الشّامِ فَدُفِعْنا اِلَی السِّجْنِ فَقالَ اَصْحابُ
ما اَحْسَنَ بُنْیانَ هٰذَا الْجِدارِ فَتَراطَنَ اَهْلُ الرُّومِ وَ الْعِراقِ بَیْنَهُمْ فَقالُوا ما فی هٰؤُلاءِ
صاحِبُ دَمٍ اِنْ کانَ اِلّا ذٰلِکَ یَعْنُونی و بروایت صاحب بحار الانوار از داود بن نوفل وقتی
در خدمت امام جعفر صادق سخن از قتل امام حسین و حمل پسرش علی بن الحسین سلام الله علیهما شد فرمود چون آن
حضرت وارد سجن و زندان شد پاره از آن کسان با بعضی دیگر همی گفتند چه نیکوست بنیان این دیوار و بر آن دیوار
کتابتی بخط رومی بود و علی بن الحسین علیهما السلام آن خط را قرائت فرمود پس آن جماعت در میان خود بزبان رومی گفتند
ما فی هٰؤُلاءِ مَنْ هُوَ اَوْلی بِدَمِ الْمَقْتُولِ مِنْ هٰذا یَعْنُونَ عَلِیَّ بْنَ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِمَا السَّلامُ یعنی در این جماعت
هیچکس نیست که بخونخواهی این مقتول یعنی پدرش اولی از این شخص سزاوارتر باشد و مقصود ایشان علی بن الحسین بود
فَکُنّا یَوْمَیْنِ ثُمَّ دَعانا وَ اَطْلَقَ عَنّا الْحَدیثَ یعنی چون ما را بسوی شام حمل کردند پس از آن بزندان بردند
صحاب من گفتند بنیان این دیوار بسیار نیک و حسن است پس اهل روم و عراق بزبان رومی گفتند در میان ایشان
صاحب دم یعنی طالب دم مقتول نیست مگر آنکسی که یزید در اراده قتلش باشد و ایشان مرا قصد کرده بودند و ما
دو روز در زندان بودیم آنگاه رها شدیم و نیز بروایت راوندی از حضرت صادق علیه السلام مرویست
که فرمود چون علی بن الحسین سلام الله علیهما را با آنانکه با آنحضرت بودند بسوی یزید بن معویه بیاوردند ایشان را
در خانه خراب که دیوارهایش بی استحکام شده جای کردند پس بعضی از ایشان گفتند همانا ما را در این مکان در آوردند
تا سقف برما فرود آید پس از آنکسان که از پاسبانان بر ایشان موکل بودند بزبان قبطی گفتند با جماعت بنگرید که همی
بیم دارند که اینخانه بر ایشان فرود آید و حال اینکه اینحالت بر ایشان اصلح است که بامدادان ایشان را از زندان بیرون
برند و یک یک را با رنج و زحمت و مشقت گردن بزنند فَقالَ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِمَا السَّلامُ بِالْقِبْطِیَّةِ
لا یَکُونُ ذٰلِکَ جَمیعاً اِلّا بِاِذْنِ اللهِ علی بن الحسین بزبان قبطی فرمود هیچیک نخواهد شد با اذن خدای یعنی با اذن
خدای نه سقف برما فرود میگردد نه ما را گردن خواهند زد معلوم باد که اگر چند این حدیث مخالف آن حدیث نخست مینماید
معذلک در باطن منافات ندارد و چه از این حدیث نیز بالصراحه مستفاد نمیشود که بعد از در آمدن بمجلس یزید ایشان را از زندان
برده اند ممکن است که قبل از ظهر بمجلس یزید در آمده باشند و آنگاه ما را بمجالس باشند و میشود روز دوم در روز بامدادان
بمجلس یزید در آمده باشند و نیز ممکن است مجالس متعدده با یزید گذرانده باشند تا گاهیکه فک اغلال و قیود از ایشان شده
باشد بالجمله سهل میگوید من در جمله آنانکه بر یزید وارد شدند در آمدم تا بنگرم با سر مطهر سید الشهداء چه خواهد کرد پس یزید
فرمان کرد تا آنسر مبارک را از نیزه فرود آوردند و در طشتی از طلا بگذاشتند و مندیلی دیبقی بر آن پوشش ساختند و بروایتی با دستار
چه از حریر بپیچیدند و نیز بروایتی در طبق و بروایت دیگر آنسر مطهر را در حقه بیاوردند و در مجلس یزید بیاوردند و بروایت پاره روات
معتبره آنسر مبارک را بشستند و محاسن او را شانه بیاراستند و بروایت دمیری در حیات الحیوان امراء عراق بر یزید بن
معویه در آمدند و سر مبارک امام حسین علیه السلام با ایشان بود و آن سر مطهر را در حضرت آن ملعون بیفکندند و بروایت
مفید آن سر مبارک را در پیش روی یزید بگذاشتند اما صاحب روضة الشهداء میگوید جماعت سرای مبارکه

بر یزید درآوردند و در برابر تختش باز نمودند آن ملعون از صاحبان سرها یک یک پرسش میکرد و آن وقت فرمان کرد تا سر مبارک امام حسین را نزدیک او گذارند و بروایت شیخ مفید چون آن سر مبارک را در حضور نجیث بگذاشتند شعر بخواند

نفلق هاماً من رجال اعزة　　علینا و هم کانوا اعق و اظلما

این هنگام چنانکه اشارت رفت یحیی بن حکم آن دو شعر مذکور را بخواند و بروایتی خود یزید آن شعر را بخواند چنانکه با نیز اشارت شد آنگاه روی باهل مجلس کرد و گفت همانا صاحب این سر بر من مفاخرت میورزید و میگفت پدر من از پدر یزید بهتر است همانا پدر من معویه با پدر او احتجاج ورزیدند و خدای در حق معویه بر پدر او یعنی علی علیه السلام حکم راند و او را کشته شد و اما سخن وی که مادر من از مادر یزید بهتر است قسم بجان من این سخن براستی گوید چه فاطمه دختر رسول خدای صلی الله علیه و آله بهتر از مادر من است و اما سخن او که جد من از جد یزید بهتر است همانا برای هیچکس که بخدا و روز جزا ایمان داشته باشد سزاوار نیست که بگوید وی از محمد صلی الله علیه و آله بهتر است و اما سخن حسین علیه السلام که او از من بهتر است شاید این آیت شریفه را قرائت نکرده باشد قل اللهم مالک الملک یعنی آیت را که خدای مالک ملک است و هرکس خواهد ملک میدهد و از هرکس خواهد انتزاع و هرکس را خواهد ذلیل مینماید و استدلال آن ملعون بر این بود که خدای ملک را بما داده است و ایشان را مقهور گردانیده است و این خلافت من از جانب خدای است و این استدلال از کمال جهل است چه اگر چنین باشد هرکس از روی کفر و طغیان و ظلم و عدوان مثل فراعنه و نمارده و امثال آنان سلطنت یافته اند باید برین حکم تاویل شود و غاصبین خلافت همه بر صواب و صحت باشند و در کافی از عبد الاعلی مرویست که در حضرت امام جعفر صادق علیه السلام عرض کردم قُلِ اللّٰهُمَّ مَالِكَ الْمُلْكِ تُؤْتِي الْمُلْكَ مَنْ تَشَاءُ وَتَنْزِعُ الْمُلْكَ مِمَّنْ تَشَاءُ بار خدایا مالک ملک توئی بهر کس خواهی ملک میدهی و از هرکس خواهی باز میگیری آیا خدای بنی امیه را ملک نداده امام علیه السلام فرمود چنان نیست که تو با آن اندیشه رفته باشی همانا خداوند ملک را بما داده است و گرفتن بنی امیه ملک را بمنزله آنست که مردی دارای جامه ایست و دیگری از وی بستاند پس آن جامه از آن این مرد که او خود داشته نخواهد بود یعنی غاصب هرگز صاحب و مالک چیزی نشود و بالجمله ممکن است که یزید این آیت را موافق مذاق و مزاج آنانکه مانند خودش از دین و خدای بیگانه بوده اند و بعمل او خوشنود بوده اند قرائت کرده باشد چه خود آنان نیز برین صورت و سیرت روز نهاده اند و بر اهل حق تفوق میجسته اند چنانکه محقق قزوینی در ریاض الاحزان میفرماید عین القضاة در تاریخ خود نوشته است چون آن سر مبارک حسین علیه السلام را در پیش روی یزید علیه اللعنه بگذاشتند آن ملعون را قضیبی در دست بود پس با آن قضیب لبهای آنحضرت را بر گشود و با لب و دندان مبارک جسارت ورزید و بابیات ابن زبعری لیت اشیاخی ببدر شهدوا تمثل جست این هنگام نگران مردم شام گردید که آثار تغیر در چهره های ایشان از آن کردار قبیح او پدیدار گشت و از آنچه بر اهل بیت روی داده بود سخت پریشان گران افتاد لاجرم از مشاهدت این حالت در بیم شد پس با ایشان گفت هیچ دانستید بو عبدالله از چه روی مقهور و خسته گشت گفتند ندانیم گفت از آنکه من بروی نگران هستم که همی گفت من از یزید بهترم و پدرم از پدر یزید بهتر است و مادرم از مادرش بهتر است و جدم از جدش بهتر است و عم من از عم او و خال من از خال او بهتر و من از آنکس هستم که رسول خدای صلی الله علیه و آله مرا در دامان خویش جای میداد و بر پشت مبارکش جا میفرمود و رخسار خویش بجانب من

گواهی داد که من سید جوانان اهل بهشت هستم از پدر من و از نسل من دعای برکت فرمود پس من از هر جهت در امر خلافت
از یزید سزاوارتر باشم لکن این قول خدای را ملاحظه نکرده بود و قُلِ اللّٰهُمَّ مالِکَ المُلْکِ الی آخر و مقصود آن
ملعون این بود که خلافت از جانب خدای باشد و من نیز از جانب خدای خلیفه هستم این هنگام حالت اهل شام
از آن خشم و ستیز بگشت و گمان کردند که این امر چنان است که یزید میگوید و حال اینکه تأویل آیه نه ان طور است که
آن ملعون گفت و اراده خدای چنین نیست که آن جاهل بر آن رفت بلکه اراده خدای تملک ملک بحق و استحقاق و
عدل است و خدای هر کس را بعبادت و اطاعت برود در دنیا و آخرت عزیز میفرماید و مطاع میگرداند و ذلیل
میفرماید هر کس را بسبب معصیت باینکه در دنیا باید بروی اقامه حد شود و در آخرت بعذاب نار دچار گرداند تا سلطنتی که از
روی تغلب و بیرون از استحقاق باشد داخل در آیه شریفه نیست و دلیل بر این همان انتقامی است که خدای تعالی
در دار دنیا از قتله حسین علیه السلام کشید و مختار بن ابی عبیده را بر ایشان تسلط داد تا هر کس را که در قتال حسین
علیه السلام حضور یافت باقبح وجهی بکشت و مثله و عذاب نمود بالجمله در باب تقضیب و چوب خیزران و کیفیت جسارت
آن ملعون در اغلب کتب اخبار مختلفه روایت شده است اما صاحب ارشاد این مطلب را مخصوص بمجلس ابن زیاد
لعنه الله دانسته است چنانکه مذکور گردید و نیز در باب در آوردن سرها را با اسرا یا اینکه از تحت سرها را در آوردند
یا بعد از اسرا اسرا داخل نموده اختلافات است و نیز در باب مکالمه زید بن ارقم در حالت جسارت کردن آن ملعون بلب
و دندان مبارک نیز اختلافات است چه زید بن ارقم در مجلس ابن زیاد آن مکالمت بپای برد و این کردار
در هر دو مجلس بعید است بالجمله سید میفرماید چون یزید با چوب خیزران با دندان جسارت آغاز ید ابو برزه
اسلمی بروایتی که اصح است ابو برده و بحدیثی ابو برزه باز ام مجمر روی بدو کرد و گفت ویحک یا یزید آیا به قضیب
خود با دندان حسین بن فاطمه جسارت میورزی گواه میباشم که پیغمبر صلی الله علیه و آله نگران شدم که ثنایای حسین
و برادرش حسن علیهما السلام لب مینهاد و میفرمود شما دو سید جوانان اهل بهشت باشید پس خدای بکشد کشنده
شما را و او را لعن نماید و جهنم را برای او آماده دارد که مصیر ناخوشی است این وقت یزید خشمگین گردید و گفت او را
بر روی کشان از مجلس بیرون کردند و بروایت صاحب کتاب اخبار الدول و آثار الاول ابو برده بسیار
کلمات ناهنجار بآن ملعون گفت و آن ملعون فرمان کرد که او را بزنند بالجمله یزید ملعون در چنان مجلسی که
موافق حدیث حضرت امام رضا علیه السلام از لعب شطرنج و شرب فقاع و پاره جسارتهای او که قلم را
نیروی تحریر نیست بیاراسته بود و اهل بیت رسول خدای صلی الله علیه و آله را بر روی در آوردند و سید سجاد
سلام الله علیه در غل جامعه بود و از ابن نما از علی بن الحسین علیهما السلام مرویست وَعَلیٰ رأسه تاجٌ مُکَلَّلٌ
بالدُّرِّ والیاقوتِ وحوله کثیرٌ من مشایخ قریش یعنی بر سر یزید تاجی مکلل بدر و یاقوت و در اطرافش بسیاری از مشایخ قریش
بودند و شیخ طریح در منتخب گوید و نیز در مقتل ابی مخنف مسطور است که چون اهل بیت را وارد دمشق شدند به
مجلس یزید شدند او را خبر کردند و این وقت آن ملعون دچار مرضی سخت بود و عصابه بر سر پیچیده و طشتی از آب گرم
نهاده و پاهای نحوس در آن طشت نهاده و طبیبی در حضورش حاضر و بمعالجه مشغول بود و جماعتی از بنی امیه
در حضورش بمحادثه اشتغال داشتند و بادی صحبت و حدیث میراندند چون سر را بر و بدار یزید نظر

افتاد گفت خدای چشم ترا بر ورود سر حسین روشن گرداند یزید خشمناک بروی نظر کرد و گفت خدای چشم ترا روشن نگرداند
انگاه طبیب نعفت هرچه زودتر کار خود بپای بر طبیب هرچه باید بجای آورد و بیرون شد انگاه یزید نامه ابن زیاد
که بدو کرده بود قرائت نمود و چون بخاتمت آورد انگشتهای خود را چندان بدندان بخزید که نزدیک بود قطع نماید
و گفت انا لله و انا الیه راجعون و آن کار غدر با آنانکه در حضورش بودند میفکند چون از مضمونش آگاه شدند پاره با
پاره همی گفتند هذا ما کسبت ایدیکم کنایت از اینکه هرچه بهر کس میرسد بسبب اعمال اوست و بروایتی چون
آن پس که آن ملعون انگشتهای خویشتن را بخزید گفت مصیبة عظیمة وردت الکعبة سوگند با پروردگار کعبه مصیبتی
بس بزرگ روی نموده و موافق پاره روایات حضار مجلس همه بهمان مضمون که یزید سخن کرد سخن راندند لکن مروان
بن حکم سخت شادان گردید و نیک خندان گشت و گفت هذا ما کسبت ایدیکم و از این پیش اشارت رفت
که بودن مروان در آن ایام در مجلس یزید صحت ندارد بالجمله چون اشیاء نزار باروس شهدا بدمشق در آوردند بروایت
طریحی مروان بن حکم بیرون شد و چون بر سر مبارک پسر پیغمبر نگران شد از کمال طرب و شادمانی در عطاف خویشتن
نگران همی گشت انگاه برادرش عبدالرحمن بیرون شد و چون سر مبارک را بدید سخت بگریست و با آنجماعت گفت
نیک بدانید که شما از جدش رسول خدای محجوب و محروم بمانید سوگند با خدای در هیچ امری هیچوقت با شما
متفق و متحد نمی شوم انگاه گفت یا ابا عبدالله از این بلیت که بر تو فرود آمد بر من سخت دشوار افتاد آنگاه این شعر انشاد
نمود سمیة امسی نسلها عدد الحصی الی آخره چنانکه از این پیش اشارت رفت معلوم باد که اظهار ندامت
یا اندوه یزید از مصیبت آنحضرت نه از روی حقیقت بود چه اندوه یا بسبب اعتقاد بآخرت و مکافات است یا بسبب
لائمه بنکوهش مردمان جهان و یزید ملعون بر هیچیک بیمناک نبود نه بآخرت و خدای و رسول معتقد بود و نه
حسبی ارجمند و نسبی بلند داشت که از انتشار عوار خویش ملول گردد و نه به صلاح و صواب و سداد و رشاد کار
میکرد تا بمذاکره فسق و فجورش پریشان گردد همیشه با خمر و خمار و قمر و قمار و یوز و سگ روزگار میبرد چنانکه در تاریخ
محمد نخوی مسطور است که عبدالرحمن بن بوش را از عبیدالله بن زیاد ظلمی و ستمی برسیده برای عرض تظلم بسوی
یزید راه میبرد و یکسال بدرگاه یزید روی بنهاد و باو دست نیافت ناچار عزیمت بر مراجعت نهاد و میگوید چون
آهنگ مراجعت نمودم خیمه خویش را در بعضی بیابانهای شام برپای کردم ناگاه کلبی را با طوق زرین نگران شدم
که بدرون خیمه اندر شد و در همان حال مردی را بر دابه شتابان دیدم چون با من بازخورد گفت آیا احساس
این را نمودهای گفتم آری درون خیامم است پس بخیمه اندر شد و سگ را گرفت پس از آن با من گفت آیا آب
داری من ظرفی پرآب بدو حاضر ساختم و آن شخص سگ را آب بداد و آن ظرف را هفت مرتبه غسل داد و خود نیز آب
بیاشامید از آن پس با من گفت در اینجا چه میکنی گفتم این فاجر عبیدالله بن زیاد با من ظلم نموده بود و من برای
دادخواهی بسوی این فاسق یزید روی آوردم و یکسال بر باب او اقامت کردم و بدو دست نیافتم و اینک با ملالت
مراجعت همی کنم با من گفت آیا هیچ روا میداری در سفارش تو مکتوبی با بن زیاد کنم چه او با من دوست و صدیق است
پس مکتوبی از بهر من بنگاشت و من راه بر گرفتم و نزد ابن زیاد شدم و آن مکتوب را بدو دادم ابن زیاد آن مکتوب
قرائت همی نمود و گاهی تبسم میکرد و گاهی چهره درهم میکشید آنگاه با من گفت هیچ میدانی این کتاب را کدام کس

از بهر تو نگاشتت همانا کاتب این کتاب امیرالمؤمنین یزید بن معویه است و دانسته باش که یزید مرا آگاهی داده است
که تو او را دوست داشتی مودی و هم با من فرمان کرده است که ظلم و ستمی را که بر تو فرود کرده چاره کنم و من چنان
کردم بالجمله اندوه یزید برای این بود که مبادا در قضیهٔ شهادت امام حسین علیه السلام و مصیبات اهل بیت سلام
الله علیهم یکباره قلوب مردم شام دیگرگون و تخت و تاج اقبالش سرنگون کرده بلکه بعلاوه او را کسانش دستخوش
شمشیر آبدار و تیر شرربار کردند از این بود که گاهی پاره حرکات که بر افسوس و پشیمانی او دلالت داشت اظهار میکرد
و چون حالت مردم را نه بدان درجه آشفته و متغیر میدید دیگرباره بغض و کین دیرین خود را بیساحت تا آنچند
که اشعار کفرآمیز بر زبان میراند گاهی فرزندان حیدر کرار میکشت و گاهی خَیْرُ الْبَرِیَّةِ بَعْدَ اَحْمَدَ حَیْدَرٌ وَالنّاسُ
اَرْضٌ وَالْوَصِیُّ سَماءٌ میکشت و گاهی از خوف کردار علیل سقیم و علیل میگشت گاهی منکر وحی و تنزیل میگردید
انجمله با همه نظر باقتضای وقت و زمان بپایان هنر د اگر این اندوه بحقیقت بود پس هرچه روی اهل بیت عصمت و
طهارت را آن خفت و ذلت از کوفه تا دمشق در آورد و آن مجالس و منازل و مساجد با ایشان بگذرانید و
پاسخ عبدالله عمران مکتوب نمود که در متون تواریخ و سیر مسطور است هیچ نام آیت ندامت و پشیمانی او را آثار و
و علامت چیست آیا حرکت دادن اهل بیت پیغمبر و علی بن الحسین را با آن حالت برهنه از کوفه بشام است یا در آوردن
ذراری سید الانام را بآن وضع و ذلت بشهر دمشق است یا آوردن ایشان در سرای شهیدان را در مجلس و ستت
یا نهادن سر سید فاطمه در طشت زر و اشاره بچوب خیزران بالب و دندان جگرگوشه ختم رسول است یا در آوردن
سر مبارک پسر بوتراب در محل قمار و شراب است یا آن مکالمات و مخاطبات با سید الساجدین و اهل بیت طاهرین
است یا منزل ساختن ایشان را در زندان و خرابه است آل رسول در مسجد دمشق است یا آن محاورات
حضرت زینب و ام کلثوم و سکینه است یا ویرانی کعبه و قتل مردم مدینه است و شیوع غنا و ملاهی و فسق و فجور
و ساز و طنبور و تجاهر عموم ناس در زمان او بمعاصی و ملاهی در مکه و مدینه و دیگر بلاد است یا آهنگ کشتن سید
سجاد یا انکار وحی و نبوت و صنیعت رسول پروردگار عباد است که آشکارا و واضح گفت لَعِبَتْ هاشِمُ بِالْمُلْکِ
فَلا خَبَرٌ جاءَ وَلا وَحْیٌ نَزَلْ یا اظهار کینه و کین با پیغمبر مختار صلی الله علیه و آله است که همی گفت صاحَ الْغُرابُ
فَقُلْتُ صِحْ اَوْ لا تَصِحْ فَلَقَدْ قَضَیْتُ مِنَ النَّبِیِّ دُیُونِی یا اینکه بعد از آن خطبه و خیر امیرالمؤمنین که سنگ را آب کردی و زمین
و آسمان را بیتاب ساختی گفت یا صَیْحَةً تُحْمَدُ مِنْ صَوائِحَ ما اَهْوَنَ الْمَوْتَ عَلَی النَّوائِحِ یا در آن غزلیات کفریات دست
که بر دین عیسی بن مریم سر سیم رطاح و ام طلبه یا از آن است که پس از این اعمال نکوهیده در کفر و نفاق و معصیت و
گناه بخوف و خشیت یا پشیمانی و ندامت رفت کرده است مانند ابن جوزی مورخی از اهل سنت و جماعت
مینویسد که واقدی و ابن اسحق و هشام محمد روایت کرده اند که جماعتی از اهل مدینه در سال شصت و دوم هجری پس
از شهادت امام حسین علیه السلام بر یزید پلید وفود نمودند و او را انکار مشد ندکه شرب خمر و طنبور و کلاب مینمود
لهذا چون بمدینه مراجعت کردند بسب و شتم او لب گشادند و او را از امارت خلع نمودند و عامل او عثمان بن
محمد بن ابی سفیان را بیرون کردند و گفتند ما از نزد مردی آمدیم که او را دین و آئین نیست و همواره مست طافح است
و نماز نمیگذارد و با عبدالله بن حنظلة الغسیل بیعت کردند و حنظله همی گفت یا قوم سوگند با خدای ما بر یزید خروج نکردیم مگر آنکه

همناک شده‌ایم که بسبب معاصی او از آسمان بر ما سنگ فرود آید چه یزید در ارتکاب محرمات بانطوریست که با مادران و دختران و خواهران را تزویج مینماید و شرب خمر میکند و نماز بپای نمیگذارد و اولاد پیغمبران را میکشد چون این اخبار کوته ذات آن ظالم جبار رشد قتل و سبی مردم مدینه و نهب اموال ایشان فرمان داد با اینکه از رسول خدای احادیث و اخبار در نکوهش آنکس که مردم مدینه را بیازارد رسیده است گرنه آن است که یزید همان کس باشد که علمای بزرگ و روسای ملت اهل سنت و جماعت بر لعن و کفر او متفق هستند پس شاید بر پاره اعمال و یا رقت و بکای او در لعن کردن او ابن زیاد را یا آنکه با جنگ قتل پسر زیاد داست او را در باطن نادم و پشیمان دانست و این نکرام و شیطنت و حیلتی است که در پدرش معویه بطور اکمل موجود بود و با پسر نکوهیده سیر موروث گشت گرنه آن بود که معویه با اینکه از اخلاق پسرش یزید کاملا مطلع بود برای تقریر ولایت عهد چه تدابیر بکار برد و از مردم درگاه و روسای قبایل و هانی بن عروه با چه رشوتها و چه وعدها و وعیدها و بخشش اموال از بهر او بیعت بگرفت و همی گفت من بدوستی و محبت یزید بدین رنج مبتلایم امام حسن را برای انجام این مهم مسموم و شهید ساخت و آنوقت هر و کار را امام حسین اگر نه وصیت نهاد چنانکه تحقیقی کافی در این باب تقریر یافت و تمام اندیشه او و پسرش این بود که برخلاف رای پیغمبر کار کنند و این حنیف را برافکنند و اگرنه بر ضعیف گردانند و ذریه رسول را براندازند و دعای پیغمبر را در برکت نسل حسین علیه السلام دیگرگون نمایند اگر میشد تا هم اکنون بنگرند که از نسل خبیث بنی امیه در جهان روزگار را اثر و آثار مینیت و ذریه رسول مختار در تمامت روی زمین بشماره بیرون از حد حصر و شمار در مراتب عزت و اقتدار و حشمت و اعتبار پایدارند و الله متم نوره ولو کره الکافرون بالجمله برشته انجر که اندر ثم باز شویم شیخ طریح میگوید در انجام روایات نموداره بانک تکبیر صغیر و کبیر بلند گردید ناگاه صدای هاتفی را شنیدند و شخص را ندیدند که

جاؤوا برأسك يا ابن بنت محمد　　مترملا بدمائه ترميلا
لا يوم اعظم حسرة من يومه　　الا رهينا بالمنون قتيلا
فكانما بك يا ابن بنت محمد　　قتلوا جهارا عامدين رسولا
ويكبرون اذا قتلت وانما　　قتلوا بك التكبير والتهليلا

معلوم باد که این اشعار را بدیک الجن عبد السلام شاعر نسبت داده‌اند و او در سال یکصد و شصت و یکم متولد گردید و در زمان متوکل وفات کرده است و در زمان متوکل وفات کرده است و در بعضی کتب اخبار این اشعار را بخالد بن معدان منسوب داشته‌اند که در مرثیه امام حسین علیه السلام گفته است و هم مواقع قرائت این اشعار را مختلف نوشته‌اند گاهی بروایت صاحب عوالم و منتخب در بصره از هاتفی مرقوم داشته و در نگارش اشعار باختلاف رفته گاهی در ورود اهل بیت از هاتفی مسطور داشته‌اند چنانکه مسطور شد و گاهی بیش و کم در دیگر مقامات برای استشهاد با مثال فجیعه مردم کوفه و شام از دیک الجن یاد کرده‌اند و نیز نسبت قرائت این ابیات را چنانکه ازین پس بشارت برود بغیر از هاتف نیز داده‌اند و سید علیه الرحمه مرقوم نموده است که یکی از فضلای تابعین چون در شام مشاهده راس شریف امام حسین علیه السلام را نمود یکماه خویشتن را از تمامت اصحاب خود مخفی داشت چون از پس این مدت او را بازدید از سبب این کار پرسش نمودند گفت نگرنده بدین بلیتی و مصیبتی را فرود کرده دید آنوقت اشعار مذکور را فرو خواند ای عجب

که بر این اختلاف رفته اند واشارت نکرده اند اللهمّ الّا ان یقال دیگ الجن یا خالد بن معدان این شعر را تضمین نموده باشند یا اینکه مقصود علمای خبر وثقات حدیث از نسبت دادن این اشعار بقرابت از زبان حال ایشان باشد وگرنه خود چگونه در یک جای از زبان هاتف و بمیان آن مصیبات مسطور و بدیگر جای استشهاد کسایر الآثار بدیک الجن و دیگر شعرا منسوب میدارند والله تعالی اعلم بالجمله شیخ طریحی میگوید بعد از آن سبایا در روس را وارد دمشق نمودند و علی بن الحسین علیهما السلام با ایشان بود بر شتری بدون وطاء واین شعر فرمود انا ذ ذلیلاً فی دمشق کانّنی الی آخره بعد از آن یزید پلید سر مبارک را فرمان کرد تا در مجلس حاضر کردند در طشتی از طلا بگذاشت و با قضیبی که با او بود بثنایای مبارکش جسارت ورزید وهمی گفت یا حسین خدای ترا رحمت کناد هما ناحسن المضحک هستی از آن پس آن شعر مذکور را نفلق هاما الی آخره بخواند آنگاه نظر بعلی بن الحسین علیهما السلام افکند وگفت پدر تو رحم را قطع نمود و حق مرا مجهول داشت و در سلطنت من با من منازعت ورزید پس خدای آنکرد که دیدی علی بن الحسین علیهما السلام در پاسخ این آیت قرائت فرمود ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الّا فی کتاب من قبل ان نبرأها انّ ذلک علی الله یسیر یعنی هیچ مصیبتی در زمین و نه در نفوس شما فرود نمی آید جز آنکه از آن پیش که نمایش گیرد مکتوب و مقدر است واین کار با قدرت خدای سخت آسان است کنایت از اینکه آنچه بر ما وارد شد بمشیت خدای وحکمتهای الهی است نه بسبب منازعه با تو و ملک تو من هنگام یزید با پسرش خالد روی کرد و گفت علی بن الحسین را بر این جواب که از بهر من ساخت پاسخ گوی و خالد را اینکار بساخته نگشت پدرش یزید در جواب این آیت قرائت نمود و با خالد گفت با علی بن الحسین بگوی ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم ویعفو عن کثیر یعنی هر مصیبت و بلیتی بر شما چنگ در میافکند بسبب اعمال وافعال شما هاست و خداوند از بیشتر معاصی و خطاهای شما بگذشت و عفو کار میرود کنایت از اینکه من نیز از بیشتر خطایم شما ها عفو و گذشت رفتم علی بن الحسین علیهما السلام فرمود الله یتوفی الانفس حین موتها یزید خاموش گردید و بروایت علی بن ابراهیم در تفسیر از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام را بر یزید پلید در آوردند و علی بن الحسین و دختر های امیر المؤمنین سلام الله علیهم را بر آن ملعون داخل نمودند و علی بن الحسین مغلول بود یزید ملعون گفت یا علی بن الحسین سپاس خداوند را که پدرت را بکشت آن حضرت فرمود خدای لعنت کند کسی که پدرم را بکشت یزید خشمناک گردید و فرمان داد تا گردن آنحضرت را بزنند علی بن الحسین فرمود چون مرا بکشی پس دختران رسول خدای صلی الله علیه وآله را کدام کس بمنازل خودشان برساند با اینکه ایشان را جز من محرمی نیست این هنگام آن ملعون گفت تو خود ایشان را باز میگردانی بمنازل خودشان پس از آن سوهانی بخواست و با دست خویشتن غل جامعه را از گردن آنحضرت همی بسوهان گرفت آنگاه گفت یا علی بن الحسین آیا دانستی من در این کردار چه اندیشه کردم فرمود آری خواستی بیرون از تو کسی را بر من منت نرود یزید گفت سوگند با خدای مرا اراده همین بود آنگاه گفت یا علی بن ما اصابکم من مصیبة فبما کسبت ایدیکم واز این آیت مبارک باز رسانید هر مصیبتی بر شما فرود آمد بسبب کردار خودتان بود آنحضرت فرمود هرگز این آیت در شان ما نازل نشده است بلکه درباره ما نازل شده ما اصاب من مصیبة فی الارض ولا فی انفسکم الا فی کتاب نحن الذین لا نأسی علی ما فاتنا ولا نفرح بما اتانا منها کنایت از اینکه ما بقضا

داده ایم و از آرامش و فرسایش و اقبال و ادبار روزگار نه شادی اندریم و نه بازده و در نج باشیم چنانکه متمم
آیه شریفه لِکَیْلا تَأْسَوْا عَلی ما فاتَکُمْ وَ لا تَفْرَحُوا بِما آتاکُمْ متضمن همین است و بروایت دیگر
آن حضرت این آیت مبارک را بیایان قرائت فرمود و بروایت صاحب کتاب احتجاج چون علی بن الحسین سلام الله
علیهما را و حرم آنانکه از سبایای اولاد حسین و آل آنحضرت بسوی شام حمل میکردند بر یزید در آوردند یزید با آنحضرت
گفت سپاس خدای را که پدرت را بکشت و مرا از اندیشه او کفایت فرمود قالَ عَلَیْهِ السَّلامُ عَلی مَنْ
قَتَلَ أَبِی لَعْنَةُ اللهِ أَ تَرانِی لَعَنَنِی اللهُ عَزَّ وَ جَلَّ فرمود بر کسیکه پدرم را بکشت دوری باد از رحمت خدای آنگاه
فرمود آیا چنان میدانی مرا که خدای را بر رحمت دور داشته یعنی خدای پدرم را بکشت و من آنکس که پدرم را بکشت
لعنت میفرستم و بقول صاحب مناقب بعد از پاره مکالمات یزید و علی بن الحسین علیهما السلام آنگاه آنحضرت فرمود
یَا ابْنَ مُعاوِیَةَ وَ هِنْدٍ وَ صَخْرٍ لَمْ تَزَلِ النُّبُوَّةُ وَ الْإِمْرَةُ لِآبائِی وَ أَجْدادِی مِنْ قَبْلِ أَنْ تُولَدَ وَ لَقَدْ کانَ
جَدِّی عَلِیُّ بْنُ أَبِی طالِبٍ فِی یَوْمِ بَدْرٍ وَ أُحُدٍ وَ الْأَحْزابِ فِی یَدِهِ رایَةُ رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ
وَ آلِهِ وَ أَبُوکَ وَ جَدُّکَ فِی أَیْدِیهِما رایاتُ الْکُفّارِ وَ رایاتُ الْکُفّارِ ای پسر معویه و ای
پسر هند و ای پسر صخر همیشه نبوت و امارت و ولایت و امامت مخصوص با آباء و اجداد من بود پیش از آنکه تو بجهان اندر
و از شکم مادر فرود آئی و جد من علی بن ابیطالب علیه السلام در جنگ بدر و احد و احزاب دارای رایت رسول خدای
صلی الله علیه و آله بود و پدر تو و جد تو علم کفار در جنگ داشتند آنگاه علی بن الحسین علیهما السلام این شعر را همی قرائت فرمود

ماذا تَقُولُونَ إِذْ قالَ النَّبِیُّ لَکُمْ ... ماذا فَعَلْتُمْ وَ أَنْتُمْ آخِرُ الْأُمَمِ

بِعِتْرَتِی وَ بِأَهْلِی عِنْدَ مُفْتَقَدِی ... مِنْهُمْ أُسارَی وَ مِنْهُمْ ضُرِّجُوا بِدَمِ بعد از آن فرمود

وَیْلَکَ یا یَزِیدُ إِنَّکَ لَوْ تَدْرِی ما ذا صَنَعْتَ وَ مَا الَّذِی ارْتَکَبْتَ مِنْ أَبِی وَ أَهْلِ بَیْتِی وَ أَخِی
وَ عُمُومَتِی إِذاً لَهَرَبْتَ فِی الْجِبالِ وَ افْتَرَشْتَ الرَّمادَ وَ دَعَوْتَ بِالْوَیْلِ وَ الثُّبُورِ أَنْ
یَکُونَ رَأْسُ أَبِی الْحُسَیْنِ بْنِ فاطِمَةَ وَ عَلِیٍّ مَنْصُوباً عَلی بابِ مَدِینَتِکُمْ وَ هُوَ وَدِیعَةُ رَسُولِ
اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ فِیکُمْ فَأَبْشِرْ بِالْخِزْیِ وَ النَّدامَةِ غَداً إِذَا اجْتَمَعَ
النّاسُ لِیَوْمِ الْقِیامَةِ وای و ویل بر تو باد ای یزید اگر بدانی چه کردار و کار بپای بردی و چه عمل مرتکب شدی که
درباره پدرم و اهل بیتم و برادرم و برادران پدرم چه معصیت و بلیت بر گردن نهادی هر آئینه سر بکوهساران بر نهی
و از خاکستر بستر سازی و از بهر خویشتن خواستار مرگ و خریدار تباهی و فساد و هلاک شوی و بر سر تباهی و فنا و هلاکت
دچار شوی که تر آن روز کار پدیدار آید و آن شقاوت و قساوت و غباوت و غوایت دچار کرد که سر مبارک
پدرم جگر گوشه بتول و سیف الله المسلول علی علیه السلام بر دروازه شهر شما منصوب شود با اینکه حسین علیه
السلام در میان شما ودیعه رسول خدا و اثر محمد مصطفی صلی الله علیه و آله باشد پس بشارت باد ترا بخزی
و خواری و هلاکت و رسوائی و ندامت و پشیمانی در بامداد رستاخیز گاهی که مردمان را بپاداش اعمال و کفر افعال
بحضرت ذوالجلال عرضه دهند و در روایت شعبی مذکور است که از آن پس یزید فرمان کرد تا علی بن الحسین را ببرد
در آورد پس آنحضرت را در آوردند و جماعت نسوان از دنبال آنحضرت بودند یزید گفت ای تو کیستی علی بن الحسین

اَنَا عَرَفَ اَلنّاسِ بِی اَنَا عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ بْنِ عَلِیِّ بْنِ اَبِیطالِبٍ تو از جمله مردمان مرا نیکو شناسی من علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب هستم یزید گفت مگر نه آن بود که علی بن الحسین کشته شد قالَ ذاکَ عَلِیٌّ الْاَوْسَطُ فرمود آنکه شهید شد علی اوسط بود یزید گفت یا علی ترا نیز برای قتل در اینجا آورده اند آنگاه بقتل آنحضرت فرمان کرد و آن حضرت را بیرون میبردند تا بقتل رسانند زینب صیحه بر کشید ترا بکجا میبرید فرمود برای مقتول ساختن ایشان ام کلثوم و حضرت زینب صیحه برآوردند ای یزید آنچه تا کنون از ما بریختی ترا کافی است ترا با خدای سوگند میدهیم اگر او را میکشی ما را نیز بکش یزید فرمان کرد تا آنحضرت را باز آوردند آنگاه گفت یا علی پدرت آن اراده داشت که او را امیرالمؤمنین بخوانند پس خدای او را از پای درافکند و از تیغ براند اخت و مرا مالک الرقاب شما گردانید پس اموال شما را ماخوذ و رجال شما را مقتول و زنان شما را اسیر و احدوثه شما را باطل ساختم علی بن الحسین علیهما السلام در پاسخ فرمود بسم الله الرحمن الرحیم ما اَصابَ مِنْ مُصِیبَةٍ اِلی آخره یزید سر خویش بلند کرد و فرمان کرد تا آنحضرت را گردن بزنند و آنحضرت را از پیش روی یزید بیرون بردند ام کلثوم سلام الله علیها صیحه برآورد ای حبیب من بکجا میشوی فرمود ای عمه بسوی شمشیر فصاحت وا غوثاه بِاللّهِ عَزَّوَجَلَّ وا نَفِیبَةَ مَنْ لا یَبْقی یا سُلالَةَ نَبِیِّ الْهُدی یا بَقِیَّةَ بَنِی عَلِیٍّ الْمُرْتَضی چون مردمان اینحالت بدیدند صدا بناله و صیحه بلند کردند پس از آن مردی با یزید گفت این پسر را بازگردان و گرنه ترا مردمان میکشند یزید فرمان کرد تا او را بازگردانیدند و در حضورش باز داشتند علی بن الحسین علیهما السلام فرمود وَیْلَکَ یا یَزِیدُ اِنْ کانَ لابُدَّ فَاَحْضِرْ لِی ثِقَةً حَتّی اُوصِیَهُ وَصِیَّتِی وای بر تو ای یزید اگر ناچار من باید کشته شوم پس کسی را که موثوق تو ان داشت نزد من حاضر کن تا او را بوصیتی وصیت گذارم یزید گفت چه چیز است که میخواهی با وی وصیت گذاری فرمود که او را وصیت گذارم که حرم را بمدینه رسول بازگردانند یزید گفت جز تو کسی ایشان را باز نمیگرداند و از این سخن همی خواست مردمان را خاموش بگرداند در بحار الانوار از شیخ بن نما مروی است که علی الحسین علیه السلام فرمود اُدْخِلْنا عَلی یَزِیدَ وَنَحْنُ اِثْنی عَشَرَ رَجُلاً مُغَلَّلُونَ فَلَمّا وَقَفْنا بَیْنَ یَدَیْ یَزِیدَ قُلْتُ اَنْشُدُکَ اللّهَ یا یَزِیدُ ما ظَنُّکَ بِرَسُولِ اللّهِ صَلَّی اللّهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ لَوْ رَآنا عَلی هذِهِ الْحالَةِ یعنی ما را بر یزید درآوردند در حالتی که ما دوازده تن مرد بودیم که بر ما غل برنهاده بودند چون در حضور یزید بایستادیم گفتم سوگند میدهم ترا بخدای چیست ای یزید گمان تو بر رسول خدا صلی الله علیه و آله اگر ما را باینحالت نگران شدی فاطمه دختر حسین سلام الله علیها فرمود ای یزید دختران رسول خدای اسیر میشوند پس مردمان بگریستند و اهل سرای یزید گریان شدند چندانکه صدا بگریه بلند گشت ولادت ابتدار آن پس ثقل و متاع حسین علیه السلام را و زنان و آنانکه از اهل آنحضرت بجای مانده بود بر یزید درآوردند در حالتیکه ایشان را در ریسمانها هم بسته بودند چون ایشان را باینحال در حضور یزید باز داشتند علی بن الحسین فرمود ای یزید سوگند میدهم ترا بخدای چیست گمان تو بر رسول خدای اگر ما را باینحال بدیدی یزید فرمان کرد تا ریسمانها را قطع کردند آنگاه سر امام حسین علیه السلام را در پیش روی خود بگذاشت و زنان را از عقب خویش جای بساخت تا مد سر مبارک تطلع نشوند علی بن الحسین آن سر را بدید و از آن پس و در تمامت مدت زندگانی اکل رؤس نفرمود ابن نما گوید علی بن الحسین فرمود

أَتَأذَنُ لِي بِالكَلامِ فَقالَ قُلْ وَلا تَقُلْ هُجْراً یزید گفتم در حالتی که مغلول بودم آیا مرا سخن کردن
رخصت میدهی گفت بگوی لکن بیهوده مگوی فَقالَ لَقَدْ وَقَفْتُ مَوْقِفاً لا يَنْبَغي لِمِثْلي أَنْ يَقُولَ الهُجْرَ
ما ظَنُّكَ بِرَسُولِ اللهِ لَوْ رَآنِي فِي الغُلِّ فرمود همانا من در موقفی ایستاده‌ام که سزاوار نیست که مانند من کسی سخن
هجر نماید یعنی در اینحالت اسیری و مغلول بودن و در حضور ظالمی پلید و ستمکاری عنید و خونخواری شدید سیادت
چگونه شخص بدرشتی و تلخی و پرخاش و بیهوده سخن میراند و معنی باطنی این است که خدای تعالی مرا مقام و مرتبت
و رتبت و درجتی عنایت فرموده که هرگز دارای این مقام را سخن هجر و بیهوده بر زبان نیاید بلکه هرچه بر زبان
آورد همه بصدق و صواب و خوشنودی خدای و شریعت رسول رهنمای است الحاصل فرمود چیست گمان
تو بر رسول خدای اگر مرا در غل بنگرد یزید بآنانکه در اطرافش بودند گفت او را بحال خود گذارید و در روایت صاحب
منتخب از علی بن الحسین علیهما السلام این است که آنحضرت فرمود لَمّا وَفَدْنا عَلى يَزيدَ بْنِ مُعاوِيَةَ أَتَوْنا
بِحِبالٍ وَرَبَقُونا مِثْلَ الأَغْنامِ وَكانَ الحَبْلُ بِعُنُقي وَعُنُقِ أُمِّ كُلْثُومٍ وَبِكَتِفِ زَيْنَبَ وَسُكَيْنَةَ
وَالبَناتِ وَكُلَّما قَصُرْنا عَنِ المَشْيِ ضَرَبُونا حَتّى أَوْقَفُونا بَيْنَ يَدَيْ يَزيدَ
فَتَقَدَّمْتُ مِنَ البَناتِ وَهُوَ عَلى سَرِيرِ مُلْكِهِ چون ما را بر یزید بن معویه در آوردند ما را
بریسمانها که بر گردن ما انداخته مانند گوسفندان در آورده بودند و ریسمان در گردن من و گردن ام کلثوم و سکینه و سایر
دختران بود و ما را همی میکشیدند و اگر در سپردن راه قصور مینمودیم ما را مضروب میداشتند تا گاهی که در حضور
یزید باز داشتند و من نزدیک او شدم گاهیکه بر تخت ملک و مملکت خویش جای داشت معلوم بوده باد
که در این روایت بی عنایت نشاید بود چه اولاد در دوازده مرد مغلول که مذکور گشت جز امام زین العابدین و
برادر محمد بن الحسین بروایت بعضی و حسن بن حسن و زید بن حسن و عمرو بن الحسن علیهم السلام تاکنون
شناخته نقله آثار و کتبه اخبار نیست شده و دیگر با آن روایات مذکوره و حالت قساوت و شقاوت یزید ملعون در
آن روایت که از علی بن الحسین میاید که فرمود گفتم چیست ظن تو برسول خدا اگر ما را برین صفت بنگرد پس یزید
بگریست و فرمان کرد تا ریسمانها را از اعناق وا کنند تا بر بیند با مغلول بودن رجال و اینکه یزید حکم
اغلال ایشان امر نمود یا بدست خودش غل انکردن علی بن الحسین باز کرد در مجلس اول منافی است و بآن
حرکات ناهنجار که از آن پس از وی مشاهدت رفت سازگار نیست با اینکه چنانکه نوشته‌اند گاهی که علی بن الحسین
علیهما السلام را بروی در آوردند آن ملعون چون گرگ گزنده و ذئب گیرنده چشم بدو همی بر دوخت و آنگاه
از چه روی آنحضرت بجای مانده و مدتی بدو همی نگران گشت آنوقت گفت این شخص کیست گفتند وی علی بن
الحسین است و از آن پیش آن ملعون را بقتل علی بن الحسین خبر گفته بودند از این روی در عجب رفت و گفت مگر نه
علی بن الحسین محققاً کشته شد پس آنحضرت فرمود آری علی بن الحسین برادر من بود و مردمان او را بکشتند و
ابن شهرآشوب روایت میکند که آن ملعون با امام زین العابدین گفت وَاعَجَباهُ لِأَبِيكَ سَمّى عَلِيّاً وَعَلِيّاً
یعنی عجب است که پدر تو پسران خود را علی همی نام گذارد فرمود إِنَّ أَبِي أَحَبَّ أَباهُ فَسَمّى بِاسْمِهِ مِراراً پدرم دوست میداشت
پدرش را از این روی فرزندان خود را مرارا بنام مبارکش بنهاد یزید گفت تو آنکسی که پدرت همیخواست خلیفه

الحمد لله الذی امکننی منه وجعلکم اسری بین یدی یزید لکم القریب والبعید والحر والعبد ما لکم من ناصر ولا کفیل شکر و سپاس مخصوص خداوند است که بر شما مرا نیرومند ساخت و شما را در حضور من اسیر و آورد و نزدیک و دور و برده و آزاد و بنده در شما نگران هستند و شما را ناصری و کفیلی نیست علی بن الحسین علیهما السلام در جواب فرمود من کان احق من ابی بالخلافة وهو ابن بنت نبیکم کدام کس از پدرم بخلافت سزاوارتر است و حال آنکه وی پسر دختر شما است و ازین جمله معلوم میشود که این رقت و مهرورزی اگرچه نه از باطن هم در مجلس اول از وی مشهود گشته و در مجالس دیگر و ایام دیگر بحسب تقاضای ملکداری و تسکین قلوب مردم روی داده است در ریاض الاحزان از دعوات راوندی منقول است که چون علی بن الحسین علیهما السلام را بسوی یزید حمل کردند ملعون اندیشه بر آن بربست که آنحضرت را مقتول نماید پس آنحضرت در برابرش وقوف یافت و یزید با وی مکالمت نمود تا مگر آنحضرت بکلمتی سخن فرماید که موجب قتل گردد و آنحضرت بر طبق تکلم یزید سخن میراند و در دست مبارکش سبحه کوچک بود که با انگشتهای مبارک میگردانید و با یزید تکلم میفرمود ملعون گفت من با تو سخن میکنم و تو مرا پاسخ میسازی و با سبحه که در دست داری مشغولی چگونه این کار سزاوار است یعنی این کردار تو بیرون از رعایت حشمت منست علی بن الحسین علیهما السلام فرمود حدثنی ابی عن جدی انه کان اذا صلی الغداة وانفتل لا یتکلم حتی یاخذ سبحة بین یدیه فیقول اللهم انی اصبحت اسبحک وامجدک واحمدک واهللک بعدد ما ادیر به سبحتی ویاخذ السبحة ویدیرها وهو یتکلم بما یرید من غیر ان یتکلم بالتسبیح وذکر ان ذلک محتسب له وهو حرز الی ان یاوی الی فراشه فاذا اوی الی فراشه قال مثل ذلک القول ووضع سبحته تحت راسه فهی محسوبة له من الوقت الی الوقت ففعلت هذا اقتداء بجدی حدیث کرد مرا پدرم از جدم که چون نماز بامداد را بپایان بردی و از آن کار انصراف جستی هیچ تکلم نمیفرمود تا آن سبحه را که در پیش روی مبارکش بود برمیگرفت و عرض میکرد بارخدایا همانا من بامداد کرده ام و ترا تسبیح و تمجید و تحمید و تهلیل مینمایم بعدد آنچه این سبحه را بگردانم و آن سبحه را میگرفت و همی میگردانید و هرچه اراده داشت سخن میفرمود بدون اینکه در گردانیدن سبحه به تسبیح و تمجید تکلم فرماید و میفرمود همین گردش دادن سبحه بجای تسبیح از بهر او محسوب است و او را حرز است و بهمین حال بود تا آهنگ جامه خواب میفرمود و چون در فراش آسایش میغنود آن کلمات را در تسبیح بر زبان میراند و سبحه را در زیر سر مبارک مینهاد و این کردار بجای تسبیح راندن از این وقت تا بوقت محسوب بود من نیز اقتدا بجدم مینمایم و این کار بجای میگذارم یزید ملعون با آنحضرت گفت لا اکلم احدا منکم الا ویجیبنی بما یعوذ به یعنی با هیچیک از شما سخن در نمیورزم مگر اینکه بدانگونه با من پاسخ میگذارید که موجب حفظ و نجات او میشود پس از آنحضرت درگذشت و با وی باحسان و اکرام رفت و فرمان داد تا آنحضرت را رها نمودند با جمله از نگارش این جمله معلوم میشود که این اخبار همه بصدق و صحت مقرون است لکن نه تمامت در یک مجلس روی داده و این تشتت اخبار برای آن است که ناقلین آثار بحسب مناسبت مقام گاهی لختی را برنگاشته و لختی دیگر فروگذاشته و گاهی تمامت در یکجای مسطور

نوشته اند و نیز باز نموده اند که هر یک در چه وقت و چه حالت و کدام روز و کدام مجلس روی داده است و در رعایت ترتیب ابواب و عناوین کتب از مراعات صدور و ذیل اخبار بتسامح رفته اند از این روی مطالعه کنندگان را در نظر عجب می آید و پاره اخبار را در بعضی مجالس و تقاضای آن مجلس از قانون و قاعده خارج می نگرند بتامل و تفکر میروند تا اگر نقله آثار در ترتیب این مراتب مسامحه نمیکردند این گونه تاملات و تشکیکات برای ناظرین بر جای نمی ماند چنانکه در کتب اخبار مسطور است که بعد از آن مکالمات علی بن الحسین علیهما السلام بر زبان سدمی با حارسان و حافظان روز دیگر یزید پلید اهل بیت رسول مجید را همچنان احضار نمود چون حضور یافتند و جلوس ورزیدند روی بزینب علیها السلام کرد و گفت ای دختر علی با من تکلم نمای فرمود علی بن الحسین متکلم است امام زین العابدین سلام الله علیه در جواب آن خبیث این اشعار قرائت فرمود

لَا تَطْمَعُوا اَنْ تُهِینُونَا فَنُکْرِمَکُمْ — وَ اَنْ نَکُفَّ الْاَذیٰ عَنْکُمْ وَ تُؤْذُونَا
وَ اللهُ یَعْلَمُ اَنَّا لَا نُحِبُّکُمْ — وَ لَا نَلُومُکُمْ اَنْ لَا تُحِبُّونَا

یزید گفت ای پسر براستی سخن کنی لکن پدر تو حسین و جد تو علی بن ابیطالب همی خواستند بخلافت و سلطنت بشتابند سپاس خدای را که ایشان را بکشت و خون ایشان را بریخت علی بن الحسین آن کلمات را که از این پیش مسطور گشت یا بن معویة و هند و صخر الی آخرها بفرمود یزید را آتش خشم برافروخت و یکی از مردم کشان که از تمامت دژخیمان شریرتر خوی و شدیدتر خلق معروف بود فرمان کرد که این پسر را بگیر و در این باغچه سرای سر بردار و هم در آنجا بخاکش بسپار آن شرطی آنحضرت را در باغچه سرای در آورد و بکندن قبر پرداخت و امام زین العابدین علیه السلام این اشعار را در این هنگام قرائت فرمود

اُنَادِیکَ یَا جَدَّاهُ یَا خَیْرَ مُرْسَلٍ — حَبِیبُکَ مَقْتُولٌ وَ نَسْلُکَ ضَایِعٌ
وَ آلُکَ اَمْسَوْا کَالْاِمَاءِ بِذِلَّةٍ — نُشَاعُ لَهُمْ بَیْنَ الْاَنَامِ فَجَایِعُ
یُرَوِّعُهُمْ بِالسَّبْیِ مَنْ لَا یُرَوِّعُهُ — سِبَابٌ وَ لَا رَاعَ النَّبِیِّینَ رَایِعُ
وَ دَایِعُ اَمْلَاکٍ وَ اَمْلَاکٍ اَصْبَحُوا — لِجَوْرِ یَزِیدَ بْنِ الدَّعِیِّ وَدَایِعُ
فَلَیْتَکَ یَا جَدَّاهُ تَنْظُرُ حَالَنَا — نُسَامُ وَ نُسْرِیٰ کَالْاِمَاءِ سَبَایِعُ

پس از آن نماز بایستاد و چون شرطی کار حفیره بپای برد آهنگ آنحضرت نمود چنان دستی از غیب بر پس گردنش زدند که بر روی بیفتاد و ناله سخت و آوازی مهیب در افکند و جان از تنش بیرون شد این وقت خالد پسر یزید که براین حال نگران بود چون این قضیه بدید بجانب یزید شتافت و این داستان هولناک بعرض رسانید یزید نیز در بیم و خوف شده بفرمود تا آن مرد شرطی را در آن گودال بخاک نمودند و امام زین العابدین سلام الله علیه را باز آوردند و در پاره روایات صورت این مجلس و ذکر این اشعار و اراده یزید در قتل آنحضرت و آشفته شدن اهل بیت و مکالمه ایشان با یزید ملعون که سیراب کردی و زمین را از خون اهل بیت و از این طفل صغیر چه خواهی داد و همچنین تمام زنان با آنحضرت و ناله و زاری ایشان و شفاعت و شفقت مردمان بعضی مطالب مسطور است و بمقتل ابی مخنف منسوب و در ریاض الاحزان مسطور است که یزید بعد از احتجاج امام زین العابدین خشمگین گردید و گفت ای پسر با من متعرض میشوی و بقتل آنحضرت فرمان داد و در این وقت امام زین العابدین بگریست و این شعر بخواند

أُنَادِيكَ يَا جَدَّاهُ يَا خَيْرَ مُرْسَلٍ　　حَبِيبُكَ مَقْتُولٌ وَنَسْلُكَ ضَائِعُ
أَفَاذُ ذَلِيلاً فِي دِمَشْقَ مُكَبَّلاً　　وَمَا لِي مِنْ بَيْنِ الْخَلَائِقِ شَافِعُ
لَقَدْ حَكَمُوا فِينَا عُلُوجُ أُمَيَّةٍ　　فَقَدْ ظَهَرُوا فِينَا عَظِيمُ الْبَدَائِعِ

این وقت اهل بیت بگریستند و جناب ام کلثوم پاره کلمات به یزید بفرمود و اهل مجلس بگریستند و بان ملعون گفتند این کودک را بحال خویش بگذار چه قتل او جایز نباشد و آن ملعون از قتل آنحضرت بگذشت و بروایتی چون عمات و اخوات امام زین العابدین علیه السلام بگریه و نحیب در آمدند آنحضرت با یزید فرمود اِنْ كَانَ بَيْنَكَ وَبَيْنَ هٰؤُلَاءِ النِّسَاءِ قَرَابَةٌ فَابْعَثْ مَعَهُنَّ مَنْ تَثِقُ بِهِ حَتّٰى يُبَلِّغْنَ الْمَدِينَةَ اگر در میان تو و این زنان قرابتی است هر کس را که با او وثوق داری برانگیز تا ایشانرا بمدینه برساند یعنی پس از آنکه من کشته شوم ایشانرا محرمی نخواهد بود این هنگام مردمان بانگ ناله و زاری در افکندند و یزید چنانکه شد تافته حادث نشود و گفت جز تو کسی ایشانرا بمدینه نمیرساند بالجمله در حدیث مسطور و حقیره دستان مرقوم است که از آن رد یهای اهل بیت کرد و لعنت خداوند زشت و قبیح گرداند پسر مرجانه عبید الله بن زیاد را همانا اگر در میان شما و او خویشاوندی میبود هرگز با شما باین معاملت مبادرت نمی ورزید و باینحالت شما را اسیر نمیداشت و از پس اینکلمات اهل بیت را رخصت بداد تا مراجعت کردند و در این مدت ایشانرا در مسجدی ویرانه منزل دادند و بروز دیگر حکم داد تا سر مبارک حسین علیه السلام را بر باب سرای در آویختند و اهل بیت را بانجای دعوت کردند چون زنان و پردگیان یزید کار یافتند هر حلی و زیور که در بر داشتند از خویش فرو نهادند و جامه سوگواری بر تن بیاراستند و ایشانرا استقبال کرده بآواز بلند بگریستند و بانگ ناله و نوحه برکشیدند و تا سه روز با ایشان بماتم و سوگواری بپای بردند و بروایت ابن جوزی چون یزید پلید با سر مبارک ابی عبد الله سلام الله علیه با قضیب جسارت ورزید و شعرهای حصین بن الحمام المری راصبرنا وکان الصبر منا سجیة تا باخر برخواند در تمامت مردمان هیچکس بجای نماند جز آنکه او را سب و شتم و نکوهش کرد و او را متروک نمود و ابو برزه اسلمی ان مکالمت باذی بپای برد و بروایت هشام چون یزید اشعار را بخواند علی بن الحسین فرمود بلکه آنچه خدای میفرماید مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ الآیه سزاوار تر است یزید در جواب گفت وَمَا أَصَابَكُمْ الی آخرها بالجمله میگوید علی الحسین و زنها را در ریسمانها بسته بودند علی بن الحسین یزید را ندا کرد و فرمود یا یزید مَا ظَنُّكَ بِرَسُولِ اللهِ لَوْ رَآنَا مُوثَقِينَ فِي الْحِبَالِ عَرَايَا عَلٰى أَقْتَابِ الْجِمَالِ در اینوقت هیچکس در آنقوم بر جای نماند جز آنکه سرشک از دیده براند در فصول المهمه مسطور است که از آن پس که یزید چندی باهل بیت مهر و رافت کار کرد بفرمود تا علی بن الحسین را بر دیگر آوردند و آنحضرت را مغلولا حاضر کردند با یزید فرمود لَوْ رَآنَا رَسُولُ اللهِ مَغْلُولِينَ لَفَكَّ عَنَّا اگر رسول خدای صلی الله علیه وآله ما را در غل می دید از ما باز میکرد یزید گفت براستی سخن کنی و فرمان داد تا غل را از آن حضرت باز داشتند فقال وَلَوْ رَآنَا رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ عَلٰى بُعْدٍ لَأَحَبَّ أَنْ يُقَرِّبَنَا فرمود اگر رسول خدای صلی الله علیه وآله ما را از دور نگران میشد دوست میداشت که بدو نزدیک باشیم یزید فرمان کرد تا آنحضرت را بدو نزدیک نمودند آنگاه با آنحضرت گفت ابِهِ يَا عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ دیگر بگوی و حدیث بیاور ای علی بن الحسین که پدر تو آنکس بود که رشته

اخو بیاوندی مرا بر یزید حقی مرا مجهول داشت و مراد سلطنت من منازعت آمد پس بروی فرو داشت
آنچه بدیدی پس آنحضرت آیه شریفه مَا أَصَابَ مِنْ مُصِيبَةٍ را تا كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ قرائت فرمود و نیز آیه شریفه ما
اصابکم را بخواند علی بن الحسین فرمود هَذَا فِي حَقِّ مَنْ ظَلَمَ لَا فِي مَنْ ظُلِمَ این آیت در حق ظالم وارد شده
نه درباره مظلوم بالجمله در نقل این اخبار مختلفه کثیره مدد مقصود نظر بود یکی اینکه بنای این کتاب بر آن است که مجاری
حالات و کلمات و مکالمات حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه را هر قدر ممکن باشد مستقصی باشد دیگر
دیگر اینکه معلوم میشود که آنحضرت را مجالس عدیده با یزید بپای رفته و آن ملعون هرچه در نیروی بازو داشته
خاطر آنحضرت را بیازرده و در هتک ستر حشمت اهل بیت فرو نگذاشته و اگر یکروز نباچار بیاسوده بدیگر روز
اسوده ننشسته تا گاهی که شعله نار کین و بغضش چندی فرو کشیدن گرفته و نیز از پاره مشاهدات که از سر مطهر نموده
انتوابها که از پردگیان خویش بشنید و اینکه کلمات جاثلیق یا رسول ملک روم و دیگران که پیاپی بروی دادند
حالت طغیان که در مردمان مشاهدت نمود سخت اندیشناک و خائف گردید و خود بدانست که بچه مهمی خطیر دچار
گشته و چگونه خدای قهار و رسول مختار را بر خویشتن خشمناک گردانیده از این روی در اسلوب ارکان کفر و طغیانش
تزلزل در افتاد و بنیان ظلم و عدوانش را سهام حوادث و توامع دواهی ثلمه در افکند و آنچه در دل داشت بنهفت
و بدیگرگون سخن گفت در اسرار الشهاده مسطور است که از آن پس که زنان امام حسین علیه السلام را بر یزید در
آوردند زنان آل یزید و دختران معویه و اهل او صیحه بر کشیدند و ولوله در انداختند و سوگواری و ماتم بپای داشتند
و سر امام حسین علیه السلام در پیش روی او بود حضرت سکینه سلام الله علیها میفرماید وَاللهِ مَا رَأَيْتُ أَقْسَى
قَلْبًا مِنْ يَزِيدَ وَلَا كَافِرًا وَلَا مُشْرِكًا شَرًّا مِنْهُ وَلَا أَجْفَى مِنْهُ یعنی سوگند با خدای هیچکس
را بسختی دل و قساوت قلب یزید ندیده ام و هیچ کافری و هیچ مشرکی را بشرارت او نشناخته ام
و هیچ کس را بجفا و ظلم او نیافته ام که همی بآن سر مبارک نظر میکرد و این شعر را

لَيْتَ أَشْيَاخِي بِبَدْرٍ شَهِدُوا جَزَعَ الْخَزْرَجِ مِنْ وَقْعِ الْأَسَلِ

قرائت مینمود پس از آن فرمان کرد تا سر مبارک امام حسین را بر باب مسجد دمشق نصب کردند و بروایت صاحب
فصول المهمه چون زنهای امام حسین را در آوردند و سر آنحضرت در پیش روی یزید بود فاطمه و سکینه سلام الله
علیهما با آن سر شریف نظر همی بگماشتند و آن ملعون از ایشان مستور همی داشت چون زنها آن سر را بدیدند صیحه
بر کشیدند و صدا را بناله بلند ساختند و زنان و دختران معویه از ناله ایشان بناله شدند و ولوله و زلزله در افکندند
اینوقت فاطمه فرمود ای یزید دختران رسول خدای اسیر میشوند آیا ترا این کار مسرور میدارد گفت وَاللهِ مَا سَرَّنِي
وَإِنِّي لِهَذَا كَارِهٌ وَمَا أَتَى عَلَيْكُنَّ أَعْظَمُ مِمَّا أُخِذَ مِنْكُنَّ سوگند با خدای اینحالت مرا مسرت نیفکنده بلکه بکراهت
هستم و آنچه بر شما فرود آمده است بزرگتر است از آنچه از شما برده اند از این کلام چنان میرسد که یا در مقامی بوده
است که این حالت اسیری و ذلت و سوگواری که در شما چنگ در انداخته از اموال شما یا کسان شما که شهید شده اند
بزرگتر است در کتاب امالی از فاطمه دختر علی علیهما السلام مروی است که میفرماید چون در پیش روی یزید
بن معویه جلوس نمودیم در اول امر بما رقت کرد و با ما ملاطفت ورزید پس از آن مردی سرخ روی از مردم

ثم مردی بسوی یزید برخاست و گفت یا امیرالمؤمنین این کنیزک را با من بخش و ازین سخن مرا اراده و داشت و
من در اینوقت جاریهٔ درخشنده روی بودم سخت بترسیدم و گمان همی بردم که یزید اینکار میتواند داو را
ممکن است پس بجامهای خواهرم که از من بزرگتر واعقل بود چنگ در انداختم و بروی در آویختم و بروایتی بجامهٔ
عمه‌ام زینب دست درافکندم و عمه‌ام میدانست که این کار برای یزید ممکن نیست پس گفتم یتیم شدم و قد کان
شوم عمه‌ام با شامی فرمود سوگند با خدای دروغ گفتی و لئیم شدی و اینکار نه برای تو و نه برای یزید ممکن است
یزید خشمناک شد و گفت سوگند با خدای تو دروغ گفتی اگر بخواهم اینکار میکنم فرمود سوگند با خدای این نشود
و خدای اینکار را برای تو قرار نفرموده مگر اینکه از ملت ما بیرون شوی و بدینی جز دین ما متدین گردی یزید خشمگین
شد و گفت آیا با من بچنین مخاطبات مبادرت میجوئی همانا پدرت و برادرت از دین خارج شدند فقالت
بِدِينِ اللّٰهِ وَدِينِ أَبِي وَأَخِي وَجَدِّي اهْتَدَيْتَ أَنْتَ وَجَدُّكَ وَأَبُوكَ فرمود بدین خدای و دین پدرم
و برادرم و جدم در طلب هدایت شدید تو و جدت و پدرت آن ملعون گفت دروغ میگوئی ای دشمن خدای فرمود
امیری بظلم و ستم زشت میگوید و بسلطنت خویش قاهر میشود فاطمه میفرماید گویا یزید ملعون ازاین سخن شرمگین گشت
و خاموش گردید و دیگرباره آن مرد شامی اعادت کرد و گفت یا امیرالمؤمنین این جاریه را با من بخش فقال
لَهُ اعْزُبْ وَهَبَ اللّٰهُ لَكَ حَتْفًا قَاضِيًا در پاسخ آن نکوهیده با خشم و ستیز گفت دور شو که خدایت
مرگی کارگر بخشد و بروایتی که در منتخب و بعضی کتب اخبار وارد است جناب ام کلثوم با آن مرد شامی فرمود اسْكُتْ
يَا لُكَعَ الرِّجَالِ قَطَعَ اللّٰهُ لِسَانَكَ وَأَعْمَى عَيْنَيْكَ وَأَيْبَسَ يَدَيْكَ وَجَعَلَ النَّارَ مَثْوَاكَ إِنَّ أَوْلَادَ الْأَنْبِيَاءِ
لَا يَكُونُونَ خَدَمَةً لِأَوْلَادِ الْأَدْعِيَاءِ خاموش باش و زبان فروکش ای فرومایه و پست پایه که
زبانت را خدای قطع کند و دو چشمت را از فروغ بینش بی بهره گرداند و هر دو دستت را از کار بیفکند و
دار آتش و دوزخت مسکن و مثوی بپاراید همانا فرزندان پیغمبران هرگز کارکن زنازادگان نخواهند گشت سوگند
با خداوند هنوز کلام ام کلثوم بپایان نرفته بود که حضرت احدیت دعایش را مستجاب فرمود و آنمرد بآن
صورت تباه شد فقالت الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي عَجَّلَ لَكَ الْعُقُوبَةَ فِي الدُّنْيَا قَبْلَ الْآخِرَةِ هٰذَا جَزَاءُ مَنْ
يَتَعَرَّضُ لِحَرَمِ رَسُولِ اللّٰهِ صلعم فرمود سپاس خدایرا که عذاب ترا پیش از آنکه بعقوبت آخرت دچار
شوی بهره ور و دچار فرمود این است کیفر آنکس که متعرض حرم رسول خدای صلی الله علیه و آله میشود و در
بعضی از کتب این قضیه را نسبت بفاطمه دختر امیرالمؤمنین علیهما السلام داده‌اند که با مرد شامی روی داد و فاطمه
دختر امام حسین و نیز در بعضی کتب در پایان این حدیث بپاره مکالمات دیگر و قتل مرد شامی اشارت نموده‌اند
و هم بعضی از روات نسبت استدعای شامی را بحضرت سکینه دختر امام حسین علیهما السلام داده‌اند و در
اینجمله بی تفطن و تأمل نشاید بود و در ترتیب خبر و نقل اخبار را در ذکر حدیث و صدر و ذیل آن بباید معطل اسند
نمود از حسن بن علی بن محمد طبری در کامل مروی است که زهیر سجاد ع در مجلس یزید درآمد و چون سبایا را انکران
شد و بام کلثوم روی آورد و بائید گفت یا امیرالمؤمنین این جاریه را بمن بخش و اشارت بام کلثوم سلام الله علیها
نمود و خواست بهمت آن حضرت را بگیرد و آن کسائی است از صوف یا خزام کلثوم فرمود اقْصُرْ يَدَكَ عَنَّا

قطعها الله دست خویش را بدار که عذابش قطع نمیشد چون کلام عربی را شنید سخت متحیر و متعجب
شد و گفت ایشان از کدام طایفه میباشند که با زبان عرب تکلم مینمایند و ایشان را از اسرا و سبایای کفار گمان میکرد پس امام
زین العابدین مبادرت کرده فرمود هذه من بنات رسول الله صلی الله علیه و آله محمد خاتم
النبیین وانا سبط محمد و هؤلاء بنات فاطمة بنت محمد سبایا امیرکم
این زنان دختران رسول خدای محمد خاتم پیغمبرانند و من فرزندزاده محمد و ایشان دختران فاطمه دختر محمد صلی الله
علیه و آله باشند که اسیر کرده است ما را امیر شما چون ترسا این احوال بدانست نالان و نوحه کنان از مجلس بیرون
تاخت و دشنه بیرون کشید و دست راست خویش که بسوی ام کلثوم دراز کرده بود قطع نمود و آن دست
بریده را که خون چکان بود با دست چپ برگرفت و بمجلس یزید درآمد و بحضرت علی بن الحسین زاری کرد و عرض
کرد یا بن رسول الله مرا معذور دار که شما را نمیشناختم و از جرم و خطیئت من درگذر همانا خداوند دعای عمه ترا مستجاب
یعنی دست من قطع شد آنگاه گریان و نوحه کنان از مجلس بیرون شد و از آن پس او را هیچکس ندید و از این خبر چنان
مستفاد میشود که بعد از آنکه یزید این قضیه و سرعت اجابت دعای جناب ام کلثوم را نگران گردید او را دهشت
و وحشتی فرو گرفت که از آن پس آن قدرت نداشت که کلام زینب صدیقه را که مستجاب الدعوات است قطع نماید و این
قضیه یکی از اسباب این مطلب گردید لکن سبب عمده که محل هیچ شک و ریب نتواند بود همان اسرار خاص
نبوت و امامت است که هر وقت هر چه مقتضی دانند و حکمت و وقت و مصلحت روزگار تقاضا نماید فعلاً و قولاً
هر چه خواهند گویند و بپای برند و هیچ شیئی از اشیاء مانع و حاجز و دافع ایشان و اراده ایشان نتواند گردید در کتاب
نور العین مسطور است که از آن پس که خولی ملعون سبایای آل و حضرت امام زین العابدین را از باب ساعات
درآورد و زنان مکشفات الوجوه و امام زین العابدین را با ریسمانی سخت بسته بودند و مردمان با آنحضرت چشم گشاده
داشتند و بعبرت و ضجرت می نگریدند خولی ایشان را بر باب یزید باز داشت و با یزید گفت ای مولای من سر او
اسیر را بر در سرا ایستاده [illegible] هستند گفت ایشان را زود درآور تا بنگرم آنوقت خولی سر مبارک حسین را بشست و پاکیزه ساخت و بر یزید آورد و [illegible]

انا صاحب الرمح الطویل الذی — اصول علی الاعداء فی کل مشهد
طعنت به فی آل بنت محمد — لارضی مولانا یزید المؤید

آنگاه آن سر مبارک را در پیش روی آن ملعون بگذاشت و اهل بیت او در حضورش باز داشت و ایشان بر آن حال گریان
بودند زین العابدین علیه السلام با یزید فرمود لو رآنا جدنا فی هذه الحالة وسالک فما تقول اگر جد ما
جد او را اینحالت و از تو باز پرسد که از چه ما را باینحال درآوردی چه میگوئی در اینوقت یزید فرمان داد تا وثاق را
از آن حضرت باز گشودند و سبایا را جلوس دادند آنگاه حکم نمود تا طشتی از زر بیاوردند و آن سر مبارک را
در میان طشت بگذاشتند و در پیش روی خویش جای داد و چون حضرت زینب سر مبارک را نگریست بگریست و با آوازی
اندوهناک ندا برکشید یا حسیناه یا حبیب رسول الله من یعز علینا ذلک یا ابا عبد الله و من یعز علینا
لو رأینا فی هذه الحالة اینوقت هر کس در مجلس بود بگریست و یزید خاموش بود پس چوب خیزران را گرفت و بدندانها
که بر روی سر مبارک بود برگرفت پس نوری از آن سر مطهر بر عنان آسمان لمعان گرفت و ها شیون برانداشت

درافکند و از آن پس شرح جسارت آن ملعون را با ثنایای مبارک و کلمات ابوبرزه اسلمی و اخراج او را از مجلس
مینویسد و بعد از آن میگوید این هنگام صدای نعیق و بانک زاغی در کنگرهای قصرش برخاست چون بشنید سخت
بیندیشید و درهم برزید و حالتش دیگرگون گردید و از آن پس داستان رأس الجالوت را که انکار کرد که امکان ملامت
بگذاشت و بفرمان آن ملعون شهید گردید بعد از آن میگوید که سهل شهرزوری گفت در آن اثنا که ما یکی روز از روزها
در حضور یزید وقوف داشتیم ناگاه زنی پدیدار گشت که در پوششهای خویش خرامان و دامان کشان با چهری
دلاویز و موئی مشک بیز که هرگز با آن حسن و جمال در روی و موی هیچکس را ندیده بودم روی آورده تا بر یزید در
آمد و گفت این سر از آن کیست گفت سر حسین است گفت سوگند با خدای که بر جدش و پدرش و مادرش و لیک این
سخت دشوار است که او را بر اینحال نگران شوند سوگند بخدای در اینساعت که بخواب اندر بودم دیدم درهای
آسمان برگشوده شد و پنج ملک با کلالیب و ارههای آهنین آتشین هبوط نمودند و همی گفتند ما را خداوند جبار فرمان
کرده است که این سرای را بسوزانیم یزید با آن زن روی کرد و گفت وای بر تو همانا در ملک و نعمت من پرورش
جوئی و اکنون چنین کلمات گوئی سوگند با خدای ترا سخت تر کشتنی میکشم آن زن گفت چکار مرا از این بلیت نجات
میدهد گفت بر منبر شوی و علی و اولادش را سب نمائی گفت چنین کنم پس یزید فرمان کرد تا مردمان حاضر
شدند و با آن زن گفت بر منبر شو و بانچه ترا امر کردم بپای بر پس از جای برخاست و بر منبر شد و گفت ایمردمان
همانا یزید مرا فرمان کرده است که علی و اولادش را سب نمایم با اینکه علی ساقی حوض کوثر و حامل لواء حمد و فرزندانش
سید جوانان اهل بهشت هستند بشنوید تا چگویم دانسته باشید که لعنت خدای و لعنت جمله لعنت کنندگان بر یزید
و آنانکه در قتل حسین بیعت کردند و متابعت نمودند باد و صلوات خدای بر علی و اولاد علی و شیعیان ایشان
باد از آنروز که خدای جهان را پدید آورد تا روزگار رستاخیز من بر این عقیدت زنده ام و بر این بمیرم و بر این برانگیخته
شوم پس یزید سخت برآشفت و گفت کیست که شر او را از من کفایت کند مردی ناخجسته و شریر گفت من اینکار
میکنم پس برخاست و او را با شمشیر بزد و آن زن بمرد رحمها الله تعالی پس از آن یزید روی با امام زین العابدین
کرد و گفت سپاس خدای را که پدرت و برادرت را بکشت فرمود پدرم را تو و مردمان بکشتید گفت سپاس خدای را که او
بکشتم و از اندیشه او برستم فرمود هر کس پدرم را بکشت خدایش لعنت کند پس یزید بقتل آنحضرت فرمان کرد
فرمود من از کشته شدن بیم ندارم بلکه اینکار برای من تأسی با آن کسی است که پیش از من کشته شد اینوقت ناله و
نهیب زنان بلند شد و ام کلثوم قدم پیش نهاد و فرمود ای یزید تا چه هنگام در اهل بیت قتل میکنی آیا اراده داری
که جهان را از نسل محمد رسول خدای خالی گردانی اینوقت مردمان سخت گریان شدند و آواز بناله درافکندند یزید
فرمان داد تا آنحضرت را بخویش گذاشتند و همچنین کیفیت رؤیای هند زوجه یزید و خواب دیدن جاریهٔ دیگر است
از یزید که در مقتل ابی مخنف مذکور است معلوم باد که در اغلب کتب اخبار از قصهٔ مجلس و سر مبارک حضرت در دمشق
و حضور سید الساجدین و ورود رسول پادشاه روم و احتجاج او با یزید و داستان او از کنیسه حافر و اسلام رسول
ملک روم و شهادت او داستانی مفصل مرقوم داشته اند و در کتاب نورالعین نوشته است که روزی
زین العابدین و این داستان رانده و با اینکه راوی را بدست نیامده بحضرت امام زین العابدین منسوب میدارد

و حق این کتاب که مستقصی حالات آنحضرت است ضبط این خبر بود لکن چون در صحت این خبر بدین صورت که
مسطور است پاره موانع و اشکالات را تولید میکند که بسیار از عقل دور نماید و نیز نسبت این روایت بعلی بن
الحسین بسند معتبر و صحیح و حسن و موثق هیچ یک متصل نمیشود از نگارش آن بهمین اشارت کفایت جست و سلطان
را مبتون کتب اخبار حوالت داد همانا در جمله معاصی هیچ معصیتی از شتش سیاه و ادعیا اولاد ایشان ترتیب
و چون کسی مرتکب این امر عظیم گردد جمیع ذنوب و آثام برای او صغیر است لکن بعد از آنکه مردمی منافق گرد
دنیا که حفظ ظاهر مینمودند دستگاه ریاست ثانی مردم را بضلالت جاودانی خود بدند و خود را حافظ شریعت و سالک
طریقت شمردند و باین تلبیس و تمویه جانیان در امر خویش تشکیک نکنند و اگر فعلی ناشایسته از ایشان نیز
بر مردمان روشن گشت تدبیر و تمویه ایشان را از اطاعت ناچار ساختند اندک اندک کار بکام شد باره مرام را
در مسند امارت تکیه آوردند و اعقاب ایشان و خلفای ایشان نیز جای ایشان را بگرفتند و آن وقت با اولاد صاحب
حقیقی مسند مخالفت ورزیدند و مردم را در کار ایشان بشبهه افکندند و ایشان را خارجی خواندند و از دین بیرون
شمردند و باین دست آویز با ایشان در آویختند و چون ایشان را بکشتند عدد خویش را باین تمویهات توسعه دادند
و نامش را حفظ دین و آئین و انتظام امور سرحدات و ثغور مسلمانان گذاشتند لکن ارتکاب بعضی محرمات را مثل
خمر خوردن واضح و آشکار در مجلس رسول ملک روم که بر دعوی اسلام بودند مرتکب محرمات الهی گشتن
و خود را امیر مسلمانان خواندن عدد و بهانه جست و آن لعنتهای بر سر مرجانه از چه بیناست و اظهار انکوه
اندوه و ندامت از چه و فرایش دختر امیر المؤمنین در قصه مردی شامی و خواهش او از آن چون که انجا یزید را با من بکن
مدانی کار برای تو و یزید هرگز نیست و آشفته شدن آن ملعون که گر خواهم چنان میکنم چون آنحضرت که عنوانی کرد
کاهی که اندرین وقت از پردن شوی دیدی که رفت اندرای با تمام دیگر بار گذاری در مسجد و دفتر آن ملعون و نماز
گذاشتن با امامت جماعت و برپای داشتن اذان و اقامت و توحید و شهادت و صلوات بر حضرت رسالت پناه
چگونه است اگر این افعال باین وضوح اندری مشهود بود دیگر او را از علامات مسلمانی چه چیز بر جای مانده بود و او چه
بر جای گذاشته بود که میتوان از ملت خارج نباشد پس از این معلوم میشود که از رعایت ظاهر اوامر و نواهی یکبار بهره
نبوده اند هم حفظ ظاهر را مینموده اند و هم کفر باطن را از دست نمیداده اند لعب شطرنج را از سیره سلاطین و آداب
سلطنت میشمردند و شرب فقاع را از موضوع شرب مسکر خارج میخوانده اند چنانکه در احادیثی که از حضرت امام رضا
علیه السلام در کیفیت مجلس آن ملعون با تورات بفقاع و لعب شطرنج اشارت رفته است پس معلوم میشود که
شرب خمر و خوار و قمار و نرد آشکارا را در هر مقامی آشکارا مرتکب نمیشدند هم خدای میپرستیدند و هم خدای میکشتند
هم مسجد میرفتند و هم محراب میسوختند هم زائر کعبه میشدند و هم کعبه را ویران میساختند و هم حجر را تسلیم مینمودند و هم یهود
میشمردند هم بقبله نماز میگذاشتند و هم قبله حقیقی را ناچیز میکردند و هم پرستش بت را از دست نمیدادند و هم از مساجد
ماهی بودند و هم بجمله را مناسبت وقت مرتکب میشدند هم رعایت دین و دنیا مینهادند و هم در تخریب آئین دین کار
میبردند هم جور امت پیغمبر میشمردند و هم پسر پیغمبر میکشتند و گمان همی بردند که گوی مراد را بچوگان مرام دریافتند
غافل از اینکه اللّٰه یستهزئ بهم و یمدّهم فی طغیانهم یعمهون اولئک الذین اشتروا الضلالة بالهدی

هُدی فَمَا رَبِحَت تِجَارَتُهُم وَمَا کَانُوا مُهتَدِینَ وَضُرِبَت عَلَیهِمُ الذِّلَّةُ وَالمَسکَنَةُ وَبَاؤُا بِغَضَبٍ مِنَ اللهِ ذٰلِکَ بِاَنَّهُم کَانُوا یَکفُرُونَ بِآیَاتِ اللهِ وَیَقتُلُونَ النَّبِیِّینَ بِغَیرِ الحَقِّ وَسَیَعلَمُ الَّذِینَ ظَلَمُوا اَیَّ مُنقَلَبٍ یَنقَلِبُونَ در ذکر این قضیه وکیفیت رسول قیصر روم روایات روایتی است که ابن جوزی در تذکره نموده ومیگوید هشام ابن محمد روایت نموده است که رسول قیصر نزد یزید حضور داشت و پرسید این سر کیست گفت سر حسین پسر فاطمه گفت فاطمه کیست گفت دختر محمد گفت پیغمبر شما گفت آری گفت پدرش کیست گفت علی ابن ابیطالب گفت علی کیست گفت پسر عم پیغمبر ما گفت تباهی باد شما را باین دین و آئین که آن اندر به حق مسیح که شما بر هیچ چیز نیستید ما را در بعضی جزایر کنایس است دیریست در آن دیر سم حماریست که عیسی سید مسیح بر آن سوار شده و ما در سال از اقطار واکناف بدان سوی راه سپار میشویم و نذرها بپای میگذاریم و آنجا را چنانکه شما کعبه را عظمت و حرمت منظور میداریم و من گواهی میدهم که شما ها بر باطل هستید پس برخاست و دیگر باره بسوی یزید معاودت نجست در کتب اخبار مسطور هست که چون سر مبارک امام علیه السلام را در طشتی از زر در حضور یزید بگذاشتند و یزید باشعار لامیه ابن زبعری تمثل جست هند زوجه یزید دختر عبدالله بن عامر بن کریز که حسن و جمالی بیرون از حد وصف و مقال داشت و یزید ملعون را چشم بچهره اش روشن و جان بدیدارش گلشن بود از پس پرده چون آن کلمات بشنید ردائی بخواست و بر سر برکشید و بیرون دوید و آن سر مبارک را بنگریست و بلند بگریست و گفت بر فاطمه دختر رسول خدای بسیار گران بود که سر حسین فرزند دلبندش بر این صفت در پیش روی تو باشد همانا کاری کردی که نفرین خدای سزاوار اند سوگند باخدای که ازین پس ترا بر من حقی نیست و من با تو روزگار هیچ نمی سپارم وای بر تو با چه روی در رسول خدای نگران شوی که پسر او و پاره جگرش را باین حال مقتول نمودی باشی یزید گفت ای هند این سخن بگذار که من اینکار کرده ام تا رضای او دهم این امری است که از پسر زیاد بپای رفت و مراد آفاق و انفس آن ریشه عیب و عار بکار آورد که تا سالها باقی بخواهد بود و هم در کتب سیر مسطور است که چون چنانکه بدان اشارت رفت اهل بیت را بحکم یزید بسرای یزید دعوت کردند و سر مبارک امام علیه السلام را از دروازه سرای آن ملعون بیاویختند و بانگ ناله و نحیب از سرای یزید بلند گشت تمیع یزید هند دختر عبدالله بن عامر که از آن پیش روزگاری در سرای امام حسین علیه السلام بپای برده بود و چون آن سر مبارک را بدید و حالت اهل بیت بر آنحالت مشاهدت فرمود خرد از سرش بیرون و حالتش دیگرگون شد و بیهوشانه از سرای خود بیرون دوید و بی پرده بمجلس یزید که بجماعتی محفوف بود در آمد و گفت ای یزید آیا این سر پسر فاطمه دختر رسول خدای است که بر آستانه سرای من آویخته اند چون یزید ملعون آن آفتاب تابان را بحجاب نگریست ناپروا بسوی او شتافت و از جامه زبرین خود او را پوشش ساخت و گفت ای هند آنچند که تو خواهی بر پسر پیغمبر که خاص و خالص عترتش است گریستن گیر و بانگ ناله و زاری بلند ساز که ابن زیاد ملعون بر قتل او عجلت کرد و او را بکشت که خدایش بکشد یعنی این تقصیر بر ابن زیاد وارد است و من بکشتن آنحضرت راضی نبودم و هم مکالمه هند و یزید بصور مختلفه مسطور داشته اند و نیز در بحار الانوار و دیگر کتب از کیفیت خواب هند زوجه یزید و حالات پیغمبر صلی الله علیه و آله را با دیگران با سر مطهر مذکور داشته اند بعد از آن نوشته اند که هند گفت از خواب بیدار شدم و با کمال ترس و رعب برخاستم و نگران شدم که نوری آن سر مطهر را فرو گرفته [illegible]

یزید درآمدم و اورا در منزل تا روتا ریک دریافتم که سر بر دیواری نهاده و همی گوید مالی و لقتیل الحسین مرا با قتل حسین
چه کار و او را غمی و همی بزرگ و اندوهی فراوان دریافته بود پس آن قصه از بهر او بگذاشتم و یزید سر بر زبر داشت راوی
گوید که چون آن شب چهره برگشود آن ملعون حرم رسول خدای صلی الله علیه و آله را بخواند و با ایشان در اقامت
بدمشق یا مراجعت بمدینه سخن کرد چنانکه انشاء الله تعالی اشارت رود و اکنون بنگارش خطبه و کلمات و احتجاجات
حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه اشارت میرود در مناقب از اوزاعی مرویست که چون علی بن الحسین
و سر مبارک امام حسین علیه السلام را در شهر شام نزد یزید بیاوردند با خطیبی بلیغ فرمان کرد که دست این پسر
بگیر و بر جانب منبر برده از سوء رای پدرش و جدش و جدای ایشان از حق و بغی ایشان باز گوی پس آن خطیب بفرمان
یزید کار کرد و آنچه نشاید نوشت و نباید شنید باز گفت و چون از منبر فرود گشت علی بن الحسین علیهما السلام بر منبر
شد و خدای را بحمد شریفه و رسول خدای را الصلوه بلیغه موجزه یاد کرد آنگاه فرمود مَعَاشِرَ النَّاسِ مَنْ عَرَفَنِي فَقَدْ
عَرَفَنِي وَمَنْ لَمْ يَعْرِفْنِي فَأَنَا أُعَرِّفُهُ نَفْسِي أَنَا ابْنُ مَكَّةَ وَمِنَى أَنَا ابْنُ الْمَرْوَةِ وَالصَّفَا أَنَا ابْنُ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى أَنَا ابْنُ مَنْ
لَا يَخْفَى أَنَا ابْنُ مَنْ عَلَا فَاسْتَعْلَى فَجَازَ سِدْرَةَ الْمُنْتَهَى وَكَانَ مِنْ رَبِّهِ كَقَابِ قَوْسَيْنِ أَوْ أَدْنَى أَنَا ابْنُ مَنْ
صَلَّى بِمَلَائِكَةِ السَّمَاءِ مَثْنَى مَثْنَى أَنَا ابْنُ مَنْ أُسْرِيَ بِهِ مِنَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ إِلَى الْمَسْجِدِ الْأَقْصَى أَنَا ابْنُ عَلِيٍّ
الْمُرْتَضَى أَنَا ابْنُ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ أَنَا ابْنُ خَدِيجَةَ الْكُبْرَى أَنَا ابْنُ الْمَقْتُولِ ظُلْماً أَنَا ابْنُ مَجْزُوزِ الرَّأْسِ مِنَ الْقَفَا
أَنَا ابْنُ الْعَطْشَانِ حَتَّى مَضَى أَنَا ابْنُ طَرِيحِ كَرْبَلَاءَ أَنَا ابْنُ مَسْلُوبِ الْعِمَامَةِ وَالرِّدَاءِ أَنَا ابْنُ مَنْ بَكَتْ عَلَيْهِ مَلَائِكَةُ
السَّمَاءِ أَنَا ابْنُ مَنْ نَاحَتْ عَلَيْهِ الْجِنُّ فِي الْأَرْضِ وَالطَّيْرُ فِي الْهَوَاءِ أَنَا ابْنُ مَنْ رَأْسُهُ عَلَى السِّنَانِ يُهْدَى أَنَا ابْنُ مَنْ
حَرَمُهُ مِنَ الْعِرَاقِ إِلَى الشَّامِ تُسْبَى أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّ اللهَ تَعَالَى وَلَهُ الْحَمْدُ ابْتَلَانَا أَهْلَ الْبَيْتِ بِبَلَاءٍ حَسَنٍ حَيْثُ
جَعَلَ رَايَةَ الْهُدَى وَالْعَدْلِ وَالتُّقَى فِينَا وَجَعَلَ رَايَةَ الضَّلَالَةِ وَالرَّدَى فِي غَيْرِنَا فَضَّلَنَا أَهْلَ الْبَيْتِ بِسِتِّ خِصَالٍ فَضَّلَنَا
بِالْعِلْمِ وَالْحِلْمِ وَالشَّجَاعَةِ وَالسَّمَاحَةِ وَالْمَحَبَّةِ وَالْمَحَلَّةِ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ وَآتَانَا مَا لَمْ يُؤْتِ أَحَداً مِنَ الْعَالَمِينَ مِنْ
قَبْلِنَا فِينَا مُخْتَلَفُ الْمَلَائِكَةِ وَتَنْزِيلُ الْكِتَابِ قَالَ فَلَمْ يَفْرُغْ حَتَّى قَالَ الْمُؤَذِّنُ
اللهُ أَكْبَرُ میفرماید ایگروه مردمان هرکس مرا شناسد پس شناخته است مرا و هرکس مرا نشناسد من خویشتن
بر وی شناسانم همانا منم پسر مکه و منی و پسر زمزم و صفا و پسر محمد مصطفی و پسر آنکس که بر هیچکس پوشیده نیست و پسر آنکس
که بلند شد و بر همه چیز بلندی گرفت چندانکه از سدرة المنتهی برتری جست و فاصله میانه او و پروردگارش مقدار قاب
قوسین یا نزدیکتر بود و کسیکه بر ملائکه آسمان نماز گذاشت دو بدو و پسر آنکس که ورا از مسجد الحرام بمسجد اقصی سیر دادند
و پسر علی مرتضی و پسر فاطمه زهرا و پسر خدیجه کبری و پسر آنکس که تشنه سرش را بریدند و در زمین کربلا مطروحش بگذاشتند
و عمامه و ردای اورا مسلوب ساختند و پسر آنکس که فرشتگان آسمان بروی گریان شدند و جنیان در زمین و
مرغان در هوا بروی نوحه گر گشتند و پسر آنکس که او را بر سر نیزه بگردانیدند و پسر آنکس که حریم محترمش را از
عراق بطرف شام باسیری بردند همانا ایمردمان خداوند تعالی که حمد و ستایش در خور دست و خاص از بهر
اوست مبتلا و ممتحن داشت ما اهل بیت را ببلائی حسن و امتحانی ستوده و مستحسن گاهیکه رایت عدالت و هدایت و
پرهیزکاری را مخصوص از بهر ما افراخته فرمود و رایت ضلالت و پستی و هلاکت را در میان ناکسان بیفراخت

ازنا هستند افراخته داشت و ما اهل بیتش شش خصلت برجمله آفریدگان فضیلت نهاد و فضیلت داد ما را حلم و علم و شجاعت
و جود و سماحت و دوستی و محبت و مکانت و منزلت در قلوب مؤمنان و ما را آن عطا ها فرمود و آن مراتب و مقامات
بهره ساخت که هیچکس از مردم جهانیان را بیش از ما عنایت نفرموده بود و آمد و شد فرشتگان و نزول قرآن
را در ما مقرر داشت بالجمله راوی میگوید آنحضرت خاموش نگشت تا وقتی که مؤذن بانگ تکبیر برکشید فرمود
شهادت میدهم بانچه تو شهادت بآن میدهی چون مؤذن گفت اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللّٰهِ امام
زین العابدین فرمود ای یزید آیا این محمد جد من است یا جد تو است اگر گوئی جد تو میباشد بدروغ سخن رانده
باشی و اگر گوئی جد من است پس از چه پدر مرا بکشتی و حرمش را اسیر کردی و مرا اسیر ساختی آنگاه فرمود معاشر
النّاس هَلْ فِيكُمْ مَنْ اَبُوهُ وَجَدُّهُ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ ای جماعت مردمان آیا در میان شما کسی هست که
پدرش و جدش رسول خدای و فرستادهٔ ایزد دو سرای باشد این هنگام صداها بگریه بلند گشت این وقت مردی
از شیعیان آنحضرت که او را منهال بن عمرو الطائی و بروایتی دیگر او را مکحول صاحب رسول خدای صلی الله علیه
و آله میخواندند بسوی آنحضرت برخاست و عرض کرد چگونه شامگاه آوردی یابن رسول الله فَقالَ وَيْحَكَ
كَيْفَ اَمْسَيْنا اَمْسَيْنا فيكُمْ كَهَيْئَةِ بَني اِسْرائيلَ في آلِ فِرْعَوْنَ يُذَبِّحُونَ اَبْنائَهُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسائَهُمْ وَاَمْسَتِ
الْعَرَبُ تَفْتَخِرُ عَلَى الْعَجَمِ بِاَنَّ مُحَمَّدًا مِنْها وَاَمْسَتْ قُرَيْشٌ تَفْتَخِرُ عَلَى الْعَرَبِ بِاَنَّ مُحَمَّدًا مِنْها وَاَمْسى آلُ مُحَمَّدٍ
مَقْهُورينَ مَخْذُولينَ فَاِلَى اللّٰهِ نَشْكُو كَثْرَةَ عَدُوِّنا وَتَفَرُّقَ ذاتِ بَيْنِنا وَتَظاهُرَ الْاَعْداءِ عَلَيْنا
فرمود ویحک چگونه در میان شما شب بشام آوردم یعنی از این حال از من پرسش میکنی همانا در میان شما شامگاه آوردیم
بهیئت و حالت بنی اسرائیل در میان اصحاب فرعون که پسران بنی اسرائیل را میکشتند و زنهای ایشان را زنده
میگذاشتند همانا مردم عرب روزگار سپردند و شامگاه رسانیدند در حالتیکه بر عجم افتخار میجستند بعلت اینکه
محمد رسول خدای از عرب است و قریش بر تمامت طبقات عرب افتخار میجستند که محمد صلی الله علیه و آله از قریش
است لکن اهل بیت محمد شامگاه نمودند گاهی که مقهور و مخذول بودند پس بحضرت خدای شکایت میبریم از کثرت
دشمنان خودمان و پراکندگی اصحاب و یاران و جمعیت خودمان و از ظلم و ستم و غلبهٔ دشمنان ما بر ما معلوم باد
که سید دیلم بهوت از خطب و احتجاجات مفصله آنحضرت چیزی نگارش در نیاورده مگر اینکه میگوید یزید خطیب
را بخواند و با او فرمان کرد تا بر منبر صعود نماید و حسین و پدرش را ناسزا گوید و آن خطیب بر منبر شد و در ذم امیرالمؤمنین
علیه السلام و جناب سید الشهداء و مدح معویه و یزید آنچند که توانائی داشت مبالغت ورزید پس علی بن الحسین
صلوات الله علیهما بر آن خطیب بانگ زد و فرمود وَيْلَكَ اَيُّهَا الْخاطِبُ اشْتَرَيْتَ مَرْضاةَ الْخالِقِ بِسَخَطِ الْمَخْلُوقِ
فَتَبَوَّءْ مَقْعَدَكَ مِنَ النّارِ ای وای بر تو ای خطیب همانا رضای خالق را در بهای سخط مخلوق بدادی و نشیمنگاه خویش
را از آتش دوزخ مهیا ساختی و دیگر صاحب مناقب و دیگران نوشته اند که یزید فرمان کرد تا منبری برنهادند
و خطیبی حاضر ساختند تا مردمان را از مساوی حسین و امیرالمؤمنین صلوات الله علیهما خبر گوید پس خطیب بر فراز
منبر شد و خدای را سپاس و ستایش بگذاشت و از سخن ناصواب درباره حضرت بوتراب و پسر بوتراب فرو نگذاشت
و در مدح و تمجید معویه و یزید جای مزید نماند علی بن الحسین صلوات الله علیهما بر آن خطیب بانگ زد و انگاه

مذکوره بعینها باز راند انگاه بایزید پلید فرمود یا یزید ائذن لی حتی اصعد هذه الاعواد فاتکلم
بکلمات لله فیهن رضی وللجلساء فیهن اجر وثواب مرا رخصت کن بر این چوبهای منبر صعود جویم و بکلماتی که
متضمن رضای خدا و اجر و ثواب این جماعت جلسا است سخن گویم یزید پذیرفتار نگردید مردمان با یزید پلید
هم آهنگ گشتند رخصت بده تا بر منبر برآید شاید چیزی مفید از او بشنویم یزید گفت اگر بر منبر شود فرود نشود
جز بفضیحت من و فضیحت آل ابی سفیان یکی با وی گفت یا امیر المؤمنین نمی بینم که چنین کار از وی بپای برود
یزید گفت همانا از اهل بیتی است که جوجگان ایشان را از علم و دانش طعام و پرورش باشد با جمله انجماعت چندان
اصرار و ابرام نمودند تا یزید خواهی نخواهی آنحضرت را دستوری داد پس امام زین العابدین علیه السلام
بر منبر صعود داد و خدای را سپاس و ستایش بگذاشت و خطبه قرائت فرمود که عیون را گریان و قلوب را لرزان نمود
ثم قال ایها الناس اعطینا ستا وفضلنا بسبع اعطینا العلم والحلم والسماحة والفصاحة والشجاعة
والمحبة فی قلوب المؤمنین وفضلنا بان منا النبی المختار محمدا صلی الله علیه وآله ومنا الصدیق ومنا
الطیار ومنا اسد الله واسد رسوله صلی الله علیه وآله ومنا سبطا هذه الامة من عرفنی فقد عرفنی
ومن لم یعرفنی انبأته بحسبی ونسبی ایها الناس انا ابن مکة ومنی انا ابن زمزم والصفا انا ابن من حمل
الرکوة باطراف الرداء انا ابن خیر من ائتزر وارتدی انا ابن خیر من انتعل واحتفی انا ابن خیر من طاف وسعی انا
ابن خیر من حج ولبی انا ابن من حمل علی البراق فی الهواء انا ابن من اسری به من المسجد الحرام الی المسجد
الاقصی انا ابن من بلغ به جبرئیل الی سدرة المنتهی انا ابن من دنی فتدلی فکان قاب قوسین او ادنی انا ا
بن من صلی بملائکة السماء انا ابن من اوحی الیه الجلیل ما اوحی انا ابن محمد المصطفی انا ابن علی المرتضی
انا ابن من ضرب خراطیم الخلق حتی قالوا لا اله الا الله انا ابن من ضرب بین یدی رسول الله بسیفین
وطعن برمحین وهاجر الهجرتین وبایع البیعتین وقاتل ببدر وحنین ولم یکفر بالله طرفة عین انا ابن صالح
المؤمنین ووارث النبیین وقامع الملحدین ویعسوب المسلمین ونور المجاهدین وزین العابدین وتاج
البکائین واصبر الصابرین وافضل القائمین من آل یاسین رسول رب العالمین انا ابن المؤید بجبرئیل المنصور
بمیکائیل انا ابن المحامی عن حرم المسلمین وقاتل المارقین والناکثین والقاسطین والمجاهد اعدائه
الناصبین وافخر من مشی من قریش اجمعین واول من اجاب واستجاب لله ولرسوله من المؤمنین واول السابقین وقاصم المعتدین
ومبید المشرکین وسهم من مرامی الله علی المنافقین ولسان حکمة العابدین وناصر دین الله وولی امر الله وبستان حکمة الله وعیبة علمه
حلیم سمح سخی بهلول زکی ابطحی رضی مقدام همام صابر صوام مهذب قوام قاطع الاصلاب ومفرق الاحزاب اربطهم عنانا وا
ثبتهم جنانا وامضاهم عزیمة واشدهم شکیمة اسد باسل یطحنهم فی الحروب اذا ازدلفت الاسنة وقربت الاعنة
طحن الرحی ویذروهم ذرو الریح الهشیم لیث الحجاز وکبش العراق مکی مدنی خیفی عقبی بدری احدی شجری مهاجری من العرب
سیدها ومن الوغا لیثها وارث المشعرین وابو السبطین الحسن والحسین ذاک جدی علی ابن ابیطالب ثم قال انا ابن فاطمة الزهراء انا ابن سیدة النساء
صاحب مناقب چون این خطبه را باین مقام میرساند میگوید آنحضرت همچنان انا انا فرمود تا ناله و زاری مردمان
بلند گشت و در بعضی کتب باین اضافت اشارت شده است انا ابن خدیجة الکبری انا ابن

المقتول ظلماً انا ابن من حُزّ رأسه من القفا انا ابن العطشان حتی قضی انا ابن طریح کربلاء انا ابن مسلوب العمامة والرداء انا ابن من بکت علیه ملائکة السماء انا ابن من ناحت علیه الجن فی الارض والطیر فی الهواء انا ابن من رأسه علی السنان یُهدی انا ابن من حرمه من العراق الی الشام تُسبی ایها الناس ان الله تعالی وله الحمد ابتلانا اهل البیت ببلاء حسن حیث جعل رایة الهدی والعدل والتقی فینا وجعل رایة الضلالة والردی فی غیرنا

ودر بعضی نسخ بجای من حمل الزکوة باطراف الردا نوشته اند من حمل الرکن واین بحث اخیر که در اینجا مذکور شد در روایات دیگر بوضع دیگر مسطور است چنانکه ازین پیش نگارش یافت ممکن است بجمله یک خطبه بوده و نگارندگان بحسب مقام حاجت بخشی را مسطور داشته باشند و ممکن است که هر یک منفرد باشد و نیز ممکن است خود آنحضرت بحسب مقام و وقت گاهی بتمامت بیان فرموده باشد و گاهی بعضی دون بعضی والعلم عند الله تعالی بالجمله میفرماید ایمردمان همانا خداوند جهان ما اهل بیت رسالت را باعطای شش خصلت سرافراز و بهفت فضیلت بر تمامت بریت امتیاز داد عطا فرمود ما را علم و بردباری و جوانمردی و فصاحت و شجاعت و محبت در قلوب مومنان و تفضیل نهاد ما را بآنکه از ماست پیغمبر مختار محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و صدیق اعظم علی مرتضی و از ماست جعفر طیار که با دو بال خود در بهشت پرواز نماید و از ماست حمزه شیر خدا و شیر رسول خدا و از ماست دو سبط این امت حسن وحسین که دو سید جوانان بهشت میباشند معلوم باد که چنان مینماید که ازین حدیث مبارک لفظ حضرت فاطمه ولفظ مهدی این امت صلوات الله علیهما ساقط شده باشد چنانکه در بعضی کتب دیگر مسطور است هر کس مرا شناخت شناسنده است و هر کس مرا نشناسد او را بحسب نسب خویش خبر گویم تا بشناسد ایها الناس منم فرزند زمزم و صفا منم فرزند آنکه رکن را بردای خود برداشت یا اینکه زکوة را بردای خویش حمل و با فقرا بذل فرمود منم فرزند بهترین کسیکه بحلیه وجود و شرافت و خلعه نمود و کرامت جلوه ظهور و نمایش در رتبت شهود و گذارش گرفت منم فرزند بهترین طوف دهندگان و سعی نمایندگان منم فرزند بهترین حج گذارندگان و لبیک سپارندگان منم فرزند آنکس که بر براق برنشست و آسمان در نوشت منم فرزند آنکس که یک شب او را از مسجد الحرام بمسجد اقصی بردند و جبرئیلش بسدرة المنتهی باز رسانید منم پسر آنکه در تقریب بحضرت یزدان بمقام قاب قوسین او ادنی نایل گشت منم فرزند آنکس که فرشتگان آسمان را بنماز امامت فرمود منم فرزند آنکس که خداوند جلیل بدو وحی فرستاد آنچه فرستاد منم فرزند آنکس که خداوند جلیل محمد ستوده برگزیده و علی عالی پسندیده منم فرزند کسیکه کفار را با شمشیر آتش بار بدین احمد مختار در آورد و بنیروی تیغ و سنان آئین خدایرا استوار ساخت منم فرزند ضارب بسیفین و طاعن برمحین و هاجر هجرتین و بایع بیعتین و قاتل ببدر و حنین وآنکس که با خدای کافر نشد در یک طرفة العین منم فرزند صالح مومنین و وارث نبیین و قامع ملحدین و سید مسلمین و نور جهاد کنندگان و زینت عبادت گذارندگان و افسر سرشک بارندگان و شکیباترین صابران و برترین برپای ایستادگان و افضل قائمین از آل یسین منم فرزند آنکس که خداوندش بجبرئیل تایید و به میکائیل منصور داشت منم فرزند حامی حرم مسلمین و قاتل مارقین و ناکثین و قاسطین و آنکس که با اعدا

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

ناصبین جهاد و در زید و در مراتب فخر و فخار بر جمله قریش افزون بود و نخست کسی بود که از جمله مومنان اجابت
دعوت رسول خدای فرمود منم فرزند آنکس که بر تمامت سابقان سبقت گرفت یعنی بر جمله جهانیان بشرف
اسلام مقدم گشت و ظالمان و کافران را درهم شکست و بر منافقان تیر زهر آلود خدای گردید و لسان حکمت
عرفا و ناصر دین خدای و ولی امر خدای و بوستان حکمت خدای و صندوق علم خدای بود جوانمرد با سخا
وجود و شجاعی زکی و ستوده ابطحی و مقدامی هام و صابری صوام و مهذبی و قاطع اصلاب و مفرق لشکرها و جرار
بود در جنگ و جهاد از جمله عباد ثابت تر و در میدان مجاهدت و عرصه قتال از همه کس مهیاتر بود و در عزیمت
و آهنگ و مقاتلت و جنگ بر همه کس تفوق جستی و همگاه در میدان کارزار عنان را سبک و رکاب را
گران ساختی و چون آسیاب قتال گردش و آفتاب جدال تابش و سموم محاربت نمایش گرفتی خرمن عمر اعادی
را در آسیاب تباهی بباد فنا و عرصه بلا باز دادی و از روزگار کفار دمار بر آوردی شیر بیشه شجاعت و ضرغام
آجام جلادت بود و در عرصه جنگ شیری ژرف آهنگ و در بیشه نبرد ضرغامی خون آشام بود و وارث مشعرین
و والد سبطین یعنی جدم علی بن ابیطالب آنگاه فرمود منم فرزند فاطمه زهرا منم فرزند سیده نساء منم فرزند
خدیجه کبری منم فرزند آن امامیکه با تیغ جفا مقتول و بالب تشنه شهید و اموالش غارت گردید و از عمامه و ردا
مسلوب گشت و ملائکه و جن و وحوش و طیور بر وی بگریستند بالجمله آنحضرت چندان از مفاخر خود و آباء و اجداد
خود تقریر فرمود که مردمان ناله و نحیب برآوردند و زار زار بگریستند و یزید بیمناک شد که فتنه انگیخته شود و موذن را
فرمان کرد تا کلام آنحضرت را قطع نمود و باذان لب گشود و چون گفت الله اکبر امام زین العابدین فرمود الله
اکبر من الله و چون گفت اشهد ان لا اله الا الله علی بن الحسین فرمود گوشت و خون و پوست و تمامت موهای
من بر یگانگی خداوند یگانه گواهی میدهد و چون موذن گفت اشهد ان محمداً رسول الله آنحضرت از بالای منبر
بجانب یزید نگریست و فرمود این محمد جد من است یا جد تو ای یزید پس اگر گوئی جد تو میباشد کاذب و کافری
و اگر میگوئی جد من میباشد پس از چه روی عترت او را مقتول ساختی راوی میگوید موذن از اذان و اقامه
فارغ گشت و یزید نماز ظهر را بگذاشت در جلاء العیون علامه مجلسی و بعضی کتب اخبار مسطور است که در مجلس
یزید مردی از علماء یهود حاضر بود و راقم حروف گوید از این حکایت میرسد که یزید در مسجد نبوده چه حضور یهود
در مسجد درست نمی آید بالجمله از یزید پرسید این جوان کیست گفت علی بن الحسین پرسید حسین کیست گفت
پسر علی بن ابیطالب گفت مادرش کیست گفت فاطمه دختر محمد یهودی گفت سبحان الله حسین فرزند دختر پیغمبر
شما میباشد که با این زودی او را مقتول داشتید و رعایت حشمت پیغمبر خدا را در ذریت او بجای نیاوردید
سوگند با خداوند اگر فرزندزاده موسی در میان ما بود گمان داشتیم که او را پرستیم و پیغمبر شما دیروز از
میان شما برفت و امروز فرزندش را بکشتید همانا ناستوده امتی هستید یزید فرمان کرد تا آن یهودی را بقتل رسانند
یهودی برخاست و گفت آهنگ قتل من هستی همانا در توریة خوانده ام هر کس ذریه پیغمبر خویش را مقتول
نماید بلعنت خدای دچار و بدیگر جهان دستخوش شراره نار است و بروایت ابی مخنف بعد از ذکر رویای
حضرت سکینه سلام الله علیها یزید فرمان کرد تا مردی بر منبر بر شد و بروایت صاحب ریاض الاحزان

و از وقعت یزید در مجلس اول بعد از رؤیای حضرت سکینه با مردی زبان آور و قوی القلب فرمان کرد تا بر منبر برآید و آنچه که تواند در بارهٔ حسین علیه السلام ناستوده بگوید و آنمرد بفرمان او کار کرد علی بن الحسین علیهما السلام با آنمرد گفت ترا بخداوند سوگند میدهم که مرا اذن بدهی بر منبر برآیم و سخنانی که رضای خدا و صلاح امت در آن است تکلم نمایم آنمرد گفت همانا من در آنچه گفتم بخطا رفتم و من میدانم که خدای شما افتتاح نموده و شما اختتام فرماید و یزید مأمور فرمان کرد تا بدینگونه سخنان لب گشاییم پس از آنحضرت سجاد مردمان را با عذوبت بیان و طلاقت لسان و فصاحت نطق که سرشار از چشمه‌سار نبوت و دلایل امامت بود سخن گذاشت و مردمان با خطیب گفتند ترا چه زیان میرساند که این پسر را بازگذاری بمنبر شود چه او چون بمنبر برآید و کثرت و جمعیت مردمان را نظاره کند هیچ چیز سخن نکند پس خطیب فرود گردید و با آنحضرت گفت بر منبر صعود جوی و آنحضرت بر منبر برآمد و بآن فصاحت لسان و عذوبت بیان که مخصوص پیغمبران است بکلام انبیا متکلم شد مردمان چون آن عذوبت منطق و فصاحت بیان از آنگران شدند از گوشه و کنار روی با آنحضرت آوردند و آنحضرت در حمد و ستایش خدای بجا آمدی لب گشود که هیچکس مانندش نشنیده بود و بر جدش درود و صلوة فراوان بفرستاد آنگاه فرمود مَعاشِرَ النّاسِ مَنْ عَرَفَنی فَقَدْ عَرَفَنی وَ مَنْ لَمْ یَعْرِفْنی فَاَنَا اُعَرِّفُهُ بِنَفْسی اَنَا عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ بْنُ عَلِیِّ بْنِ اَبیطالِبٍ اَنَا ابْنُ مَنْ حَجَّ وَ لَبّی اَنَا ابْنُ مَنْ طافَ وَ سَعی اَنَا ابْنُ زَمْزَمَ وَ الصَّفا اَنَا ابْنُ مَکَّةَ وَ مِنی اَنَا ابْنُ الْبَشیرِ النَّذیرِ اَنَا ابْنُ السِّراجِ الْمُنیرِ اَنَا ابْنُ الدّاعی اِلَی اللهِ بِاِذْنِهِ اَنَا ابْنُ مَنْ دَنی فَتَدَلّی فَکانَ مِنْ رَبِّهِ کَقابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنی اَنَا ابْنُ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفی اَنَا ابْنُ عَلِیٍّ الْمُرْتَضی اَنَا ابْنُ فاطِمَةَ الزَّهْراءِ اَنَا ابْنُ خَدیجَةَ الْکُبْری اَنَا ابْنُ صَریعِ کَرْبَلاءَ اَنَا ابْنُ مَجْزُورِ الرَّأْسِ مِنَ الْقَفاءِ اَنَا ابْنُ الْعَطْشانِ حَتّی قَضی اَنَا ابْنُ الَّذی افْتَرَضَ اللهُ وِلایَتَهُ فَقالَ عَزَّ مَنْ قائِلٍ قُلْ لا اَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ اَجْراً اِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبی وَ مَنْ یَقْتَرِفْ نَزِدْ لَهُ فیها حُسْناً اَلا اِنَّ اقْتِرافَ الْحَسَنَةِ مَوَدَّتُنا اَهْلَ الْبَیْتِ ثُمَّ قالَ اَیُّهَا النّاسُ اِنَّ اللهَ فَضَّلَنا بِخَمْسِ خِصالٍ فینا مُخْتَلَفُ الْمَلائِکَةِ وَ فینا اُنْزِلَتِ الْآیاتُ وَ نَحْنُ قادَةُ الْعالَمینَ وَ بِنا فَتَحَ اللهُ وَ بِنا خَتَمَ اللهُ وَ اَعْطانَا اللهُ خَمْسَ خِصالٍ فینَا الشَّجاعَةُ وَ السَّماحَةُ وَ الْهِدایَةُ وَ الْحُکْمُ بَیْنَ النّاسِ بِالسَّوِیَّةِ وَ الْمَحَبَّةُ فی قُلُوبِ الْمُؤْمِنینَ

چون آنحضرت از مفاخر خویش و پدر و جد خویش چندی باز نمود و از مصائب خود برخی را تذکره فرمود و از اینکه خدایتعالی و رسول خدای بر جهانیان بمودت و مهر و عطوفت با اهل بیت امر فرموده و اقتراف حسنه و اکتساب مثوبات منوط بمودت اهل بیت است باز نمود و فرمود ای مردمان خدایتعالی ما را به پنج خصلت فضیلت نهاده است فرشتگان بحضرت ما فرود آیند و باز شوند و آیات در شأن ما و منزل ما نزول یافته و بر تمامت جهانیان برتری و سرافرازی داریم و براه نجات و طریق هدایت دلالت فرمائیم و خداوند بما ابتدا فرمود و بما ختم سیر نماید و ما را خداوند پنج خصلت عظمت فرموده است شجاعت و سماحت و هدایت و حکومت در میان رعیت بسویت و مخصوص از مهر است محبت در دلهای مؤمنان آنوقت مؤذن کلام آنحضرت را قطع نمود و گفت الله اکبر امام زین العابدین علیه السلام فرمود اَشْهَدُ بِها مَعَ کُلِّ شاهِدٍ وَ اَحْتَمِلُها

فرمود صلوات الله علی محمد و آل محمد آنگاه بگریست و عمامه از سر مبارک برگرفت و بوی مشک برخاست و با مؤذن
فرمود سوگند میدهم ترا بحق‌ای که مرا اندک مهلتی بگذار و فرمود ای یزید محمد صلی الله علیه و آله جد تو است یا جد
من اگر ادعا مینمائی جد تو بود دشمن را برای خودت پس دروغ گفته باشی و همه کس را تصدیق و ترا تکذیب نمایند
یزید گفت جد تو است فرمود پس از چه روی فرزندش را بکشتی و بچه جهت این مصیبت بر اولادش روا داشتی
یزید جوابی باز نداد آنگاه گفت مرا بنماز حاجتی نیست و بیرون شد و در آن روز نماز نگذاشت و علی بن الحسین
علیهما السلام برخاست و منهال بن عمرو بآنحضرت ملاقات نمود و آن سخنان که مذکور گردید بپای برد و بروایت
شیخ در منتخب با منهال فرمود كَيْفَ يُصْبِحُ مَنْ قُتِلَ بِالْأَمْسِ أَبُوهُ وَأَهْلُهُ وَهُوَ يَتَوَقَّعُ الْمَوْتَ بَعْدَهُمْ چگونه
بامداد مینماید کسیکه پدرش را دیروز کشته اند و او خود نیز بعد از ایشان مترصد موت است الی آخر الحدیث
و از این خبر مستفاد میشود که این واقعه در مسجد روی داده و یزید در آن روز نماز نگذاشته و بروایت صاحب بحار الانوار
از مناقب چنان معلوم میشود که چون مؤذن از اذان و اقامت فراغت یافت یزید مردمان را نماز ظهر بگذاشت و این
روایت که امام علیه السلام عمامه از سر برگرفت یا بسوی مؤذن افکند بسیار ضعیف است چه مقام ائمه هدی و جلالت
شأن امامت و کبریای ولایت هرگز باین افعال راه نمیگذارد و نیز ابو مخنف بعد از ذکر قضیه احتجاجات امام علیه السلام
بعد از ذکر رؤیای حضرت سکینه سلام الله علیها و بر منبر شدن خطیب و مکالمه امام زین العابدین علیه السلام با خطیب
و معذرت خطیب و صعود فرمودن آنحضرت بر منبر و تکلم آنحضرت بعذوبت منطق و فصاحت لسان و تکلم خاص انبیا
علیهم السلام میگوید فرمود أَيُّهَا النَّاسُ مَنْ عَرَفَنِي فَقَدْ عَرَفَنِي وَمَنْ لَمْ يَعْرِفْنِي فَأَنَا أُعَرِّفُهُ بِنَفْسِي فَأَنَا
عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ الْمُرْتَضَى صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِمْ أَنَا ابْنُ مَنْ حَجَّ وَلَبَّى أَنَا ابْنُ مَنْ طَافَ
وَسَعَى أَنَا ابْنُ زَمْزَمَ وَالصَّفَا أَنَا ابْنُ فَاطِمَةَ الزَّهْرَاءِ أَنَا ابْنُ الْمَذْبُوحِ مِنَ الْقَفَا أَنَا ابْنُ الْعَطْشَانِ حَتَّى
قَضَى أَنَا ابْنُ مَنْ مَنَعُوهُ مِنَ الْمَاءِ وَأَحَلُّوهُ عَلَى سَائِرِ الْوَرَى أَنَا ابْنُ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفَى صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
أَنَا ابْنُ صَرِيعِ كَرْبَلَا أَنَا ابْنُ مَنْ وَاحْتَا أَنْصَارُهُ تَحْتَ الثَّرَى أَنَا ابْنُ مَنْ غَدَتْ حَرِيمُهُ أَسْرَى أَنَا ابْنُ مَنْ ذُبِحَتْ
أَطْفَالُهُ مِنْ غَيْرِ سَوَاءٍ أَنَا ابْنُ مَنْ أَضْرَمَ الْأَعْدَاءُ فِي خَيْمَتِهِ لَظَى أَنَا ابْنُ مَنْ أَضْحَى صَرِيعًا بِالنَّقَى
فِي الثَّرَى أَنَا ابْنُ مَنْ لَا لَهُ غُسْلٌ وَلَا كَفَنٌ يُرَى أَنَا ابْنُ مَنْ رُفِعَ رَأْسُهُ عَلَى الْقَنَا أَنَا ابْنُ مَنْ هُتِكَتْ
حَرِيمُهُ بِأَرْضِ كَرْبَلَاءَ أَنَا ابْنُ مَنْ جِسْمُهُ بِأَرْضٍ وَرَأْسُهُ بِأُخْرَى أَنَا ابْنُ مَنْ لَا يُرَى حَوْلَهُ غَيْرُ الْأَعْدَاءِ
أَنَا ابْنُ مَنْ حَرِيمُهُ إِلَى الشَّامِ تُهْدَى أَنَا ابْنُ مَنْ لَا نَاصِرَ لَهُ وَلَا حَامِيَ آنگاه ناله و زاری برآورد و بگریست و فرمود
أَيُّهَا النَّاسُ قَدْ فَضَّلَنَا اللَّهُ بِخَمْسِ خِصَالٍ فِينَا وَاللَّهِ مُخْتَلَفُ الْمَلَائِكَةِ وَمَعْدِنُ الرِّسَالَةِ
وَفِينَا نَزَلَتِ الْآيَاتُ وَنَحْنُ قُدْنَا الْعَالَمِينَ لِلْهُدَى وَفِينَا الشَّجَاعَةُ فَلَمْ نَخَفْ بَأْسًا وَ
فِينَا الْبَرَاعَةُ وَالْفَصَاحَةُ إِذَا افْتَخَرَ الْفُصَحَاءُ وَفِينَا الْهُدَى إِلَى سَوَاءِ السَّبِيلِ وَالْعِلْمُ
لِمَنْ أَرَادَ أَنْ يَسْتَفِيدَ وَالْمَحَبَّةُ فِي قُلُوبِ الْمُؤْمِنِينَ مِنَ الْوَرَى وَلَنَا الشَّأْنُ الْأَعْلَى فِي
الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ وَلَوْلَانَا مَا خَلَقَ اللَّهُ الدُّنْيَا وَكُلُّ فَخْرٍ دُونَ فَخْرِنَا يَهْوَى وَمُحِبُّنَا
يُسْقَى وَمُبْغِضُنَا يَوْمَ الْقِيَامَةِ يَشْقَى چون امام زین العابدین علیه السلام این کلمات بلاغت آیات بخاتمت برد و از مصائب

خویش و شهادت پدر و صحابش با لب تشنه و تن عریان و جگر تفته بی غسل و کفن و آتش زدن خیام و نهب اموال
و هتک حجاب حرمت ایشان در ارض کربلا و جدا ماندن آن سر مبارک از بدن شریف و اسیری اهل و عیالش از کوفه
تا شام چندی بر شمرد بگریست و بنالید و فرمود ای مردمان خداتعالی ما را به پنج خصلت بر جمله بریت فضیلت نهاد
اینکه محل فرود فرشتگان در ما باشد معدن رسالت در ما باشد نزول آیات حضرت احدیت در ما جهانیان
را براه راست و سبیل هدایت باز کشیدیم و در ماست شجاعت از این روی از هیچ بأس و شدت بیم نگیریم و در ماست
براعت و فصاحت گاهی که فصحای روزگار مفاخرت جویند و در ماست هدایت بسوی راه راست و علم در ماست
برای آنانکه استفادت علم نمایند و مخصوص ماست محبت در قلوب مؤمنین از تمامت آفریدگان و ما راست نشان
و مقام بلند در زمین و آسمان و مائیم که اگر نه ما بودیم خداوند تعالی دنیا را خلق نمیفرمود و هر فخر و فخاری که بیرون از
مفاخرت ما باشد ساقط و تباه است هر کس دوست ما باشد سیراب میگردد و هر کس مبغض ما باشد بروز قیامت از تشنگی
شقاوت گردد چون یزید پلید این کلمات و این گونه بیانات بشنید سخت در بیم شد که یکباره دلهای مردمان از آن
گردان گردد پس با مؤذن فرمان کرد تا خطبه آنحضرت را قطع نماید مؤذن بر منبر صعود داد و گفت الله اکبر امام زین العابدین
صلوات الله علیه فرمود کَبَّرْتَ کَبِیرًا وَعَظَّمْتَ عَظِیمًا وَقُلْتَ حَقًّا مؤذن گفت اَشْهَدُ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا
اللهُ فرمود اَشْهَدُ بِهَا مَعَ کُلِّ شَاهِدٍ وَاُقِرُّ بِهَا مَعَ کُلِّ جَاحِدٍ مؤذن گفت اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللهِ
صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ پس علی بن الحسین علیهما السلام بگریست و ناله آنحضرت بلند گشت و فرمود ای یزید از تو
پرسش میکنم بخدای آیا این محمد جد من است یا جد تو است فرمود پس از چه روی اهل بیت او را بکشتی و پدر مرا بکشتی اجد
وَاَنَا عَلٰی صِغَرِ سِنِّی و مرا در این خوردسالی یتیم ساختی پس یزید جواب آنحضرت را باز نداد و بسرای خویش باز رفت
و گفت مرا بنماز حاجت نباشد این وقت منهال بسوی آنحضرت برخاست و عرض کرد کَیْفَ اَصْبَحْتَ یَا
بْنَ رَسُولِ اللهِ ص ای فرزند رسول خدای چگونه بامداد فرمودی امام زین العابدین سلام الله علیه فرمود
کَیْفَ اُصْبِحُ وَقَدْ قُتِلَ اَبِی وَقَلَّ نَاصِرِی وَاَنْظُرُ اِلٰی حَرَمِ مَنْ حَوْلِی اُسَارٰی قَدْ فَقَدُوا السَّتْرَ وَالْغِطَا
وَقَدْ عَدِمُوا الْکَافِلَ وَالْحِمٰی فَمَا تَرَانِی اِلَّا اَسِیرًا ذَلِیلًا قَدْ عُدِمْتُ النَّاصِرَ وَالْکَفِیلَ قَدْ کُسِیتُ اَنَا
وَاَهْلُ بَیْتِی ثِیَابَ الْاَسٰی وَقَدْ حُرِّمَتْ عَلَیْنَا جَدِیدُ الْعُرٰی فَاِنْ تَسْئَلْ فَهَا اَنَا کَمَا تَرٰی قَدْ شَمِتَتْ
بِنَا الْاَعْدَاءُ وَنَتَرَقَّبُ الْمَوْتَ صَبَاحًا وَمَسَاءً ثُمَّ قَالَ قَدْ اَصْبَحَتِ الْعَرَبُ تَفْتَخِرُ عَلَی الْعَجَمِ لِاَنَّ
مُحَمَّدًا صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ مِنْهُمْ وَاَصْبَحَتْ قُرَیْشٌ تَفْتَخِرُ عَلٰی سَائِرِ النَّاسِ لِاَنَّ مُحَمَّدًا صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ
مِنْهُمْ وَنَحْنُ اَهْلُ بَیْتِهِ اَصْبَحْنَا مَقْتُولِینَ مَظْلُومِینَ قَدْ حَلَّتْ بِنَا الرَّزَایَا نُسَاقُ سَبَایَا وَنُجْلَبُ هَدَایَا
کَاَنَّ حَسَبَنَا مِنْ اَسْقَطِ الْحَسَبِ وَنَسَبَنَا مِنْ اَرْذَلِ النَّسَبِ کَاَنْ لَمْ نَکُنْ عَلٰی هَامِ الْمَجْدِ رُقِینَا وَعَلٰی بِسَاطِ
جَلِیلٍ سُعِینَا وَاَصْبَحَ الْمُلْکُ لِیَزِیدَ لَعَنَهُ اللهُ وَجُنُودِهِ وَاَصْبَحَتْ بَنُو الْمُصْطَفٰی صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ مِنْ اَدْنٰی غَنَائِمِهِمْ
فرمود چگونه خواهد بود حال آنکس که بامداد نماید گاهیکه پدرش شهید و خودش بی ناصر و معین و حرمش اسیر و بی
پوشش و حجاب و کافل و حامی است و دشمنان بروی شماتت کنند و در بامداد و شامگاه مترصد پیک اجل باشیم
آنگاه فرمود عرب بر عجم مفاخرت جست که محمد از ایشان باشد و قریش بامداد نمود گاهی که بر تمامت مردم افتخار جست

که محمد صلی الله علیه وآله از ایشان است ما که اهل او هستیم بامداد نمودیم که مقتول و مظلوم شدیم رزایا و مصیبات بر ما چنگ در انداخت و ما را اسیر ساختند و شهر بشهر تاختند گوئی در حسب و نسب از تمامت مردمان فرود تریم و هرگز بر مدارج مجد و جلالت ارتقا نجسته ایم و بر بساط عزت قدم نگذاشته ایم و ملک و مملکت در چنگ یزید و جنود او در افتاده و فرزندان مصطفی چاشتگاه مینمودند گاهی که در نزد ایشان چون بندگان مینمودند چون مردمان این کلمات بشنیدند از هر سوی و کنار زار بگریستند و ناله و نحیب برآوردند و از اینگونه کلمات و انفعالات سخت باندوه شدند و یزید بسی بیمناک شد تا فتنه انگیزش نیابد چه میدید که تمامت مردمان گوش و هوش بدو سپرده اند و دل و روان در حضرتش گروگان ساخته اند و تخم محبت و مودتش را در مزرع قلوب بیفشانده اند پس بانکس که آنحضرت را بر فراز منبر برده بود گفت از چه روی این پسر را بر منبر صعود دادی همانا میخواستی ملک و پادشاهی مرا زایل گردانی مؤذن گفت بخداوند هرگز نمیدانستم این غلام باینکلام متکلم شود یزید گفت مگر ندانسته بودی که وی از اهل بیت نبوت و معدن رسالت است مؤذن گفت پس از چه روی پدرش را بکشتی و او را در خورد سالی یتیم ساختی یزید بر آشفت و بقتل مؤذن فرمان داد و در ریاض الاحزان از کامل نقل مینماید که چنان میگویند که امام زین العابدین علیه السلام مر یزید علیه اللعنه را فرمود ایها الامیر مرا رخصت کن تا روز جمعه در مسجد خطبه برآرم یزید گفت باکی در این کار نمیرود و چون روز جمعه در آمد یزید خطیبی فصیح و غلیظ و بلیغ بیاورد و با او گفت بر منبر بر شو و خطبه بران و هر چند که نیرومند هستی و استطاعت داری حسین و پدرش را بنا سزا یاد کن و شیخین را تمجید گوی و پای ثبات بمدح آل ابی سفیان مذلل دار خطیب بفرمان یزید کار کرد و چون از منبر فرود شد علی بن الحسین علیهما السلام روی بجانب یزید آورد و فرمود مرا نیز رخصت کن تا چنانکه با من وعده بر نهادی بر منبر شوم و خطبه برآرم یزید بر وعده خود پشیمانی گرفت و آنحضرت را اذن نداشت و مردمان در این امر شفاعت زبان برگشادند یزید همچنان انکار نمود پس پسرش معویه بن یزید گفت ای پدر از چه روی علی بن الحسین را در این امر اجابت نمیکنی با اینکه کودکی بیش نیست و او چه داند خطبه چیست و کلام چه و گمان همیبرد که اگر بکلامی شروع نماید با تمامش قدرت نیابد یزید گفت شما از اهل این بیت بیخبر هستید همانا علم و حکمت و فصاحت و بلاغت موروث ایشان است و من در بیم همی باشم که از اینکار احداث فتنه شود و ما را موروث وبال و نکال گردد آن جماعت بسی الحاح نمودند و در قبول آن مسئلت مبالغت ورزیدند تا آنحضرت را دستوری داد و بر منبر بر شو چنانکه مسطور گشت در کتاب احتجاج طبرسی مسطور است که چون علی بن الحسین علیهما السلام را در جمله آنانکه از اولاد حسین بن علی و اهالی آنحضرت باسیری بسوی شام حمل میکردند بر یزید بن معویه در آوردند گفت یا علی سپاس خداوندی را که پدرت را بکشت فرمود پدرم را مردمان بکشتند گفت سپاس خداوندی را که او را بکشت و مرا از اندیشه او آسایش داد فرمود بر هر کس که پدرم را بکشت لعنت خدای باشد آیا چنان بینی که من خدای عزوجل را دور بدارم یزید گفت یا علی بر منبر بر شو و مردمان را از کیفیت این فتنه و نصرت و فیروزی که خدای تعالی امیرالمؤمنین را بهره ور فرمود آگاهی بخش علی بن الحسین فرمود ما اعرفنی بما ترید آنچه میخواهی من نیک میدانم پس آنحضرت بر منبر صعود داد و خدای را سپاس گذاشت و ثنا گفت و بر محمد صلی الله علیه وآله درود فرستاد و آنگاه فرمود یا ایها الناس من عرفنی فقد عرفنی و من لم

بعر نبی فانا اعرفه بنفسی انا بن مکة و منی انا بن المروة و الصفا انا ابن محمد المصطفی انا بن من لا یخفی
انا بن من علا فاستعلی فجاز سدرة المنتهی فکان من ربه قاب قوسین
او ادنی این وقت بصیح مردان شام ناله و زاری بلند گردید و یزید بیناک شد که او را از تشنگاد
خلافت و وساده سلطنت خلع نمایند پس با موذن گفت اذان بگوی چون موذن گفت الله اکبر الله اکبر علی بن
الحسین بر منبر جلوس فرمود و چون موذن گفت اشهد ان لا اله الا الله اشهد ان محمدا رسول الله آنحضرت بگریست
نگاه بروی یزید کرد و فرمود ای یزید این محمد پدر تو است یا پدر من است قال بل ابوک فانزل فنزل
یزید گفت محمد صلی الله علیه و آله پدر تو بود فرود آی و آنحضرت بزیر آمد و در گوشه در مسجد بکحول حاجب در برده
و لی رسول خدای آنحضرت برسید و گفت چگونه روز بشب آوردی یا بن رسول الله فرمود امسینا بینکم
مثل بنی اسرائیل فی آل فرعون یذبحون ابنائهم و یستحیون نسائهم و فی ذلکم بلاء من ربکم عظیم
و چون یزید بمنزل خود باز گشت علی بن الحسین را بخواند و گفت آیا با پسرم خالد مصارعت میجوئی چنانکه در
جای خود مذکور شود و از صدر حدیث که صاحب احتجاج مذکور نماید چنان معلوم میشود که این خطبه در مجلس اول
قرائت شده و از اواخر کلام چنان مکشوف میگردد که در مسجد روی داده است و در کتاب نور العین تالیف ابی
اسحق الاسفراینی بعد از شرح رؤیای حضرت سکینه سلام الله علیها مسطور است که پس از آن یزید ملعون با یکی خطیب
فصیح اللسان و خدای ناشناس فرمان کرد که مردمان را در مسجد جامع فراهم سازد و بر منبر برآید و سب علی و
اولاد او را لب گشای خطیب فرمان یزید بکار کرد و آنچند که توانست در سب شیر خدای و اولاد او و مدح آل
ابو سفیان سخن راند چون علی بن الحسین و برادران و خواهرانش بشنیدند آنحضرت بروی بانگ زد و فرمود
ویلک من خطیب لقد استخلفت الرب و ارضیت العبد فعلیک لعنة الله وای بر تو ای خطیب همانا از این خطبه
راندن و از این گفتار و کردار پروردگار را بخشم آوردی و بنده را خوشنود خواستی انگاه بسوی یزید شد
آن مردود فرمود ائذن لی ان ارقی المنبر و اتکلم بما یرضی الله و ینفع الناس مرا اجازت ده تا بر این منبر برآیم
سخنی که خدای را خوشنود و مردمان را سود آورد تکلم نمایم یزید پذیرفتار نشد و آنانکه حاضر بودند با یزید گفتند
از چه روی او را رخصت ندهی گفت ای جماعت من باحوال این غلام و برادرانش عارف هستم ای قوم ایشان
خانواده هستند که بزرگ و کوچک ایشان بحکمت اختصاص یافته اند و ایشان نسل ابی تراب باشند و مار
نمی زاید مگر بچه مار آن مردم با یزید گفتند ترا بحق خدای سوگند همی دهیم مگر او را اذن داری و آن ملعون ناچار گشت
و گفت یا علی بر منبر برای و آنچه خواهی لب گشای علی بن الحسین بر فراز منبر جای گرفت و خدای را سپاس
و ستایش و رسول را صلوة و درود بستود و فرمود ایها الناس احذرکم الدنیا و ما فیها فانها از
دار زوال و هی تفنی القرون الماضیة و هم کانوا اکثر منکم مالا و اطول اعمارا و قد اکل ادبی
التراب جسومهم و غیر احوالهم اتطمعون بعدهم هیهات هیهات فلا بد باللحوق و الملتقی
فتدبروا ما مضی من عمرکم و ما بقی فافعلوا فیه ما سوف یلقی علیکم بالاعمال الصالحة قبل
انقضاء الاجل و فروغ الامل نحن قریب توخذون من القصور الی القبور و بافعالکم تحاسبون

فكم والله من فاجر قد استكملت عليه الحسرات وكم من عزيز قد وقع في مسالك الهلكات
حيث لا ينفع الندم ولا يغاث من ظلم ووجدوا ما عملوا حاضرا ولا يظلم ربك احدا ايها
الناس من عرفني فقد عرفني ومن لم يعرفني اعرفه بنفسي انا علي بن الحسين بن علي انا ابن فاطمة
الزهراء انا ابن خديجة الكبرى انا ابن مكة ومنى انا ابن المروة والصفا انا ابن من صلى بملائكة
السماء انا ابن من دنى فتدلى فكان قاب قوسين او ادنى انا ابن صاحب الشفاعة الكبرى انا ابن
صاحب الحوض واللواء انا ابن صاحب الدلائل والمعجزات انا ابن صاحب القرآن والكرامات انا ابن السيد
المحمود انا ابن من له الكرم والجود انا ابن المتوج بالاشراف انا ابن من ركب البراق انا ابن حكمة صفوة
اسمعيل انا ابن صاحب التأويل انا ابن الصادر والوارد انا ابن الزاهد العابد انا ابن اللواء المعقود انا ا
بن رسول الملك المعبود انا ابن سيد الثقلين انا ابن المنزل عليه سورة البقرة انا ابن من تفتح له ابواب
الجنان انا ابن المخصوص بالرضوان انا ابن المقتول ظلما انا ابن محزوز الرأس من القفا انا ابن
العطشان حتى قضى انا ابن طريح كربلاء انا ابن مسلوب العمامة والرداء انا ابن من بكت عليه
ملائكة السماء ايها الناس ان الله ابتلانا بلاء حسنا حيث جعل فينا راية الهدى
وجعل في عدونا راية الردى وفضلنا على جميع العالمين وآتانا ما لم يؤت احدا
من العالمين وخصنا بخمسة اشياء لم توجد في الخلق اجمعين العلم والشجاعة
والسخاء وحب الله ورسوله واعطانا ما لم يعط احدا من العالمين سپس فرمود ای مردمان همانا شما را
از جهان و خواسته این سرای پایدار هیچ دیر نیست همی رهم چه بجمله دستخوش فنا و زوال و پایکوب ملال و وبال
است و این همان سراچه پر مکر و فریب و سرای آفات و آسیب است که قرنهای برگذشته و مردمان گیهان
درنوشته را زیر پی آفات و فنا و مهالک و بلا در سپرده است با اینکه پیشینیان گروه و برگذشتگان انبوه از خواسته
این جهان ناپایدار دلنشین این روزگار غدار از شما برخوردارتر و بزندگانی این سرای آمال و امانی و تمتعات روزگار
کامکارتر بوده اند و با همه این جمله سرانجام آن ابدان متنعمه را خاک گور فرو خورد و آن اجسام با نعمت و ناز را
مار و مور انبار گشت و انقلاب این چرخ باژگون حالات ایشان را دیگرگون ساخت آیا شما بعد از فنا و زوال جهان
گذران کرده و انبوهان انبوه در زندگی و پایندگی دست طمع و طلب دراز و چشم امید و آز فراز گردانید یعنی از آن پس
که نگران همی هستید که انبوه برگذشتگان و گروه جهان درنوشتگان با آن نیرومندیها و طول اعمار و فراوانی
روزگار اینگونه بمکر و فریب این زمانه نابکار گرفتار و آسیب این دنیای غدار دچار و از فراز عمارات و قصور
در دخمه گور منزل گزیدند و از نزهتگاه عیش و سرور با مور و مار انیس گردیدند چگونه شما که با آنان بیکسان
و یک سنگ نیستید بدوام و قوام اینک خوئید و بلذت و سرور غرور ورزید هیهات هیهات هرگز این
اندیشه نباید و این طمع نشاید بلکه باید در همین راه کام نهاد و از همین پیمانه جام گرفت با اینک مرگ انباز شد
و با مردگان دمساز گشت پس نیک بیندیشید و از آنچه از عمر عزیز و روزگار گرامی برگذشته و در آنچه بجای
مانده بتعقل و تفکر روید و در اعمال خویشتن بدیده دانش بنگرید و بدین ستوید و در ایام زندگانی دلو ردید

این بینوایانی که کردار بپای کنارید اعمالی ظاهر سازید که چون عرصهٔ دریا پدید آید زیانکار نگردید و در عوض سود و منفعت
زیان و زحمت نبرید و شما را بجمله واجب و لازم است که از آن پیش که مدت زندگانی سپری و طومار عمر نوردیده
و زبان مهر دهن و پیمانهٔ آمال منقضی و هنگام نوشیدن جام مرگ و اجل پدید گردد اعمال صالحه و افعال حسنه بجای آورید
همانا عنقریب بچنگ و چنگال حوادث گرفتار و از قصور عالیه بقبور بالیه رهسپار شوید و با اعمال و افعال خویشتن
در معرض حساب حاضر گردید سوگند با خدای چه بسیار مردمان باشند که در این جهان بفسق و فجور روز سپرده اند
و آن هنگام آیات اندوه و آثار حسرات بر ایشان استکمال می پذیرد و چه بسیار عزیزان هستند که در مسالک
هلکات و مخاطر بلیات بخواهند افتاد و در آن هنگام که پشیمانی را سودی نبخشد و هر کس ظلمی کرده و ستمی رانده باشد
پناه نیابد و هر کس هر کاری کرده و ذخیره بر نهاده حاضر بیند و پروردگار قهار در چنین روزگاری بعدالت حکومت فرماید
و بقیهٔ این خطبهٔ مبارکه باندک مشونت مکرر مذکور و ترجمه شده است بالجمله امام جعفر صادق علیه السلام میفرماید در این
هنگام فریاد و ضجیج مسلمانان بگریه و ناله بلند گردید و یزید اندیشه بر آن بربست که فرمان باذان دهد تا آنحضرت را
خاموش گرداند و سخنش را قطع نماید با مؤذن باذان اشارت نمود چون گفت الله اکبر امام فرمود الله اکبر فوق کل
کبیر و چون گفت اشهد ان لا اله الا الله آنحضرت فرمود اشهد ان لا اله الا الله و چون گفت اشهد ان محمداً رسول الله
با مؤذن فرمود بحق خدای بر تو ساکت باش مؤذن خاموش گشت آنگاه فرمود ای یزید محمد جد من است یا جد تو است
اگر گوئی جد من است راست گفته باشی و اگر گوئی جد تو می باشد دروغ گفته باشی یزید گفت جد تو است فرمود پس
از چه روی ذریه او را بکشتی و حریمش را اسیر ساختی یزید ملعون خاموش گردید و مردمان سخت بگریستند و ناله
و فریاد بر آوردند و گفتند همانا مصیبتی عظیم و بلیتی بزرگ در اسلام روی کرده است چون یزید نگران اینحال و این اشک
و حزن و اندوه و خروش و ناله مردمان گردید سخت بترسید تا مبادا انجام کار بهلاک و دمارش درافکند پس با مردمان
گفت أَيُّهَا النَّاسُ أَتَظُنُّونَ أَنِّي قَتَلْتُ الْحُسَيْنَ فَلَعَنَ اللهُ مَنْ قَتَلَهُ عُبَيْدُ اللهِ بْنُ زِيَادٍ عَامِلِي بِالْبَصْرَةِ
چنان گمان میبرید که قاتل حسین منم خدای لعنت کند قاتل حسین را همانا عبیدالله بن زیاد که بر بصره عامل من است
او را بکشت آنگاه فرمان کرد تا آنکس را که حامل سر مبارک بود با آنانکه با وی همراه بودند حاضر کردند تا از چگونگی
قتل آنحضرت از ایشان پرسش کند و چون حضور یافتند از میانه با شبث بن ربعی روی کرد و گفت وای بر تو
من ترا بقتل حسین فرمان کردم گفت نی لعنت خدای بر قاتل حسین فرمان کردم باد پس با خولی بن یزید اشارت
نمود و گفت من ترا بکشتن حسین مأمور ساختم گفت نی لعنت خدای بر کشنده حسین باشد بالجمله با آنانکه حاضر
بودند با هر یک اینگونه جواب و سؤال بپای رفت و نوبت بحصین بن نمیر رسید او نیز چون دیگران سخن
راند آنگاه با یزید گفت آیا خواستاری که ترا از قاتل حسین علیه السلام خبر گویم گفت آری گفت مرا زینهار بخش
گفت در امان هستی فقال أَيُّهَا الْأَمِيرُ إِنَّ الَّذِي عَقَدَ الرَّايَاتِ وَوَضَعَ الْأَمْوَالَ وَجَيَّشَ الْجُنُودَ
وَأَرْسَلَ الْكُتُبَ وَأَوْعَدَ وَوَعَدَ هُوَ الَّذِي قَتَلَهُ گفت ای امیر آنکس که رایات بربست و اعلام برافراشت
و زر و سیم بپرداخت و لشکر بساخت و نامه ها از پی نامه بنگاشت و مردم را در اطاعت خویش بخواند و در عصیان
ترغیب و تهدید داشت چنین کس حسین علیه السلام را بکشت یزید گفت آنکس را که منظور داری گفت حسین بن نمیر گفت

تو بپای آوردی یزید گفت ز سخن او بسیار خشمگین گردید و بمنزل خویش بازگشت و آن طشت را که سر مبارک
حسین علیه السلام در آن بود در حضور خویش بگذاشت و همی بر آن نگریست و بگریست و بر چهره خویش
طپانچه زد و همی گفت مرا با حسین چه بود و چکار بود مرا با او و در کتاب انوار نعمانیه و دیگر کتب اخبار از منهال
بن عمرو مرویست که یکی روز در بازارهای دمشق راه میسپردم ناگاه علی بن الحسین علیهما السلام را
بدیدم که بر عصای خویش تکیه فرموده و دو پای مبارکش مانند دو چوبه نی و خون از هر دو ساق مبارک
سیلان داشت و چهره مبارکش زرد شده بود از این حال گریه در گلویم گره گشت و عرض کردم یا ابن رسول الله چگونه
بامداد فرمودی فبکی و قال کیف حال من اصبح اسیرا لیزید بن معویة و نسائی الی الآن ما اشبعن
بطونهن و لا کسون رؤسهن نائحات اللیل و النهار و نحن یا منهال کمثل بنی اسرائیل فی آل فرعون
یذبحون ابنائهم و یستحیون نسائهم امست العرب تفتخر علی العجم بان محمدا عربی و امست
قریش تفتخر علی العرب بان محمدا منهم و امسینا معشر اهل البیت مغصوبین مقتولین
مشردین ما یدعونا یزید الیه الا لطلب القتل انا لله و انا الیه راجعون علی بن الحسین
بگریست و فرمود چگونه است حال آنکس که بامداد نماید در حالتی که اسیر یزید بن معویه باشد و اهل بیت من
تاکنون با شکم گرسنه و سر بی پوشش روز و شبان گریان و نالان باشند و همه مقتول و مغصوب و
پراکنده باشیم و هر وقت یزید ما را طلب نماید گمان قتل بر خود بریم انا لله و انا الیه راجعون منهال
گوید گفتم ای سید من اکنون بکجا میشوی و اراده داری قال الحبس الذی نحن فیه لیس له سقف و
الشمس تصهرنا فیه و لا نری الهواء فافر منه لضعف بدنی سویعة و ارجع خشیة علی النساء
فبینما هو یخاطبنی و اخاطبه و اذا بامرءة تنادیه فترکنی و رجع الیها و انا بها زینب بنت
علی تدعوه الی این تمضی یا قرة عینی فرمود بحبسی که در آن هستیم میشویم که سقف ندارد و از تابش
آفتاب میگدازیم و هیچ مکانی و مغاکی نیست که با این ضعف بدن و سستی تن اندک مدتی راحت کنیم و
بسبب خشیت بر نسوان مراجعت مینمائیم پس در همان حال که با آنحضرت را ندا همی کرد پس مرا بگذاشت و بدانسوی
روی بگذاشت چون نیک بدیدم زینب دختر امیر المؤمنین علیه السلام بود که آنحضرت را میخواند و میفرمود ای نور
دیده من بکجا میشوی و آنحضرت مراجعت فرمود و من بازشدم و همه گاه بیاد آنحضرت و آن حالت گریان بودم
و در کتاب لهوف و پاره کتب سیر مذکور است که امام زین العابدین سلام الله علیه روزی در بازارهای دمشق
راه میسپرد منهال بن عمرو آنحضرت را استقبال نمود و عرض کرد چگونه شامگاه فرمودی یا ابن رسول الله قال
امسینا کمثل بنی اسرائیل فی آل فرعون یذبحون ابناءهم و یستحیون نساءهم یا منهال امست
العرب تفتخر علی العجم بان محمدا عربی و امست قریش تفتخر علی سائر العرب بان محمدا منها
و امسینا معاشر اهل بیته مقتولین مغصوبین مشردین فانا لله و انا الیه راجعون مما امسینا فیه و در تفسیر
منهج الصادقین در سوره بنی اسرائیل از منهال بن عمرو مرویست که روزی در خدمت علی بن الحسین علیهما
السلام شدم و عرض کردم یا ابن رسول الله چگونه صبح فرمودی فرمود اصبحنا و الله بمنزلة بنی اسرائیل

مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ يُذَبِّحُونَ اَبْنَائَهُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَائَهُمْ وَاَصْبَحَ خَيْرُ الْبَرِيَّةِ بَعْدَ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ وَآلِهِ يُلْعَنُ عَلَى الْمَنَابِرِ وَاَصْبَحَ الْحُسَيْنُ مَقْتُولاً مَظْلُوماً آنگاه آنحضرت چندان بگریست که قطرات اشک دیده شریفش بر روی گونه مبارکش جاری گشت پس از آن فرمود وَاذُلَّاهُ لِلْاُمَّةِ قَتَلْنَا ابْنَ بِنْتِ نَبِيِّهَا ذلت وخواری باد قومیرا که پسر پیغمبر خود را کشتند معلوم باد که در نگارش این خطب مبارکه علی اختلاف الروایات و تطویل کلام بدو عذر معتذریم و قبول اعتذار را از کرام قوم و فخام جماعت خواهش کنیم نخست استیعاب کلمات و خطب آنحضرت علی حسب المقدور دوم وضوح مطلبی مبهم چه از کلیه این اخبار مطالب مخفیه آشکار میشود اولاً بازمی نماید که طول مکث اهل البیت صلوات الله علیهم در دمشق بچه مقدار است دیگر آنکه بازمی نماید که آنخطب مبارک و کلمات شریفه بعضی در اوایل ورود و برخی در مجلس اول ملاقات با یزید و بعضی در مجلس و بعضی در مسجد و پاره با حضور یزید و پاره بی حضور آن پلید و برخی بلا ابتدا از خود آنحضرت و بعضی قبل از ظهر بدلیل پرسید مکحول یا منهال کیف اصبحت یا ابن رسول الله و برخی بعد از ظهر بدلیل سؤال ایشان کیف امسیت یا ابن رسول الله و بعضی دور نباشد از سایر اهل بیت باشد بدلیل اَيْتَمَتْنِي عَلَى صِغَرِ سِنِّي و قول مؤذن فَلِمَ قَتَلْتُمْ اَبَاهُ وَاَيْتَمْتُمُوهُ عَلَى صِغَرِ سِنِّهِ و کلمات یزید که گاهی با مؤذن گوید دست این غلام را بگیر و بر منبر برشود و گاهی تکلم خطیب که من نمیدانستم این کودک چنین تکلم نماید و گاهی بسخنان اهل شام که این کودک بر فراز منبر چه میتواند بگوید و اگر نظرش با جماعت سفید ریش بودی سخن کردن نباید و گاهی مکالمه آن ملعون با آنحضرت که بر منبر برآی و از نصرت و فیروزی ما باز نمای لابد این سخن با کودکان نشاید و کودک را چون امام محمد باقر سلام الله علیه که بتصریح علمای خبیر و عموم محدثین در کربلا حضور داشته فرزند نشاید و بجز کودک نیز یتیم خوانده نشود و امتیاز در میان این اخبار با محققین کامل راجع است و دیگر از اختلاف احوال یزید و مجالس متعدده او در احضار اهل بیت خبر میدهد و طول مدت مکث حضرات را میرساند چه گاهی چنانکه اشارت شد بخشم و کین و ستیز میرود و گاهی اظهار مهر و حفاوت مینماید گاهی در حق آن ملعون چنانکه مذکور شد فرموده اند کافری بقساوت و شقاوت او ندیدیم و گاهی موافق خبر فصول المهمه از حضرت سکینه سلام الله علیها چنانکه مذکور آید میفرماید سوگند با خدای کافری بهتر از یزید ندیدم و نیز میرساند که آن ملعون با چندین مرتبه آهنگ قتل علی بن الحسین علیهما السلام را نموده است و بسی مجالس و محافل دل خویش را از کین و بغض خود بپرداخته و بعد از آنکه آتش کین و خشم او خمود یافته و بعضی شواهد نیز روی داده از قبیل معجزات سر مبارک و حضرت علی بن الحسین و خوابهای زنها و حضرت سکینه و مکالمات رسول ملک روم و جاثلیق و عالم یهود و رأس الجالوت خواه با او یا با ابو الاسود محمد بن عبد الرحمن چنانکه در جلاء العیون اشارت شده و نیز بسبب هیجان قلوب اهل شام لابد و ناچار از در مهر و حفاوت بیرون شده و مراعات اهل بیت و تمکین نهاده و گرنه ایشان را هرگز از دمشق رها نساختی بلکه رجال و نساء و کبیر و صغیر را چندان بازداشتی تا تلف شوند یا خودش بکلیه را تباه گرداند و چون خدای نخواست ممکن نشد و این حسرت را با عقوبت جهنم توام ساخت و نیز میرساند که اهل البیت مدتها در مجلس بوده اند و راه بیرون شدن نداشته اند و از آن پس مدتی در خرابه بوده اند و راه بیرون شدن نداشته اند و از آن پس مدتی در حرم با اختیار خود در اسواق دمشق حرکت میفرموده اند چنانکه از حدیث منهال بن عمرو مکشوف افتاد و نیز میرساند که مدتها بحرمت و عزت گذرانده اند چنانکه از منزل دادن

بیت نزار بسیار میدیدند شمار زنهای آل ابی سفیان با ایشان و ماتم داری بپای کردند و امام علیه السلام و دیگر
و تعشی بارید از ین مسائل برده برمیدارد و در منتخب شیخ طریح مسطور است که در ایام وقتیکه علی بن الحسین علیهما السلام در شام
بنی امیه بود این کلمات فرمود اَیُّهَا النَّاسُ اِنَّ کُلَّ صَمْتٍ لَیْسَ فِیهِ فِکْرٌ فَهُوَ عِیٌّ وَ کُلَّ کَلامٍ لَیْسَ فِیهِ ذِکْرٌ
فَهُوَ هَبَاءٌ اَلا وَ اِنَّ اللهَ تَعالی اَکْرَمَ اَقْواماً بِآبائِهِمْ فَحَفِظَ الاَبْناءَ بِالآباءِ لِقَوْلِهِ تَعالی وَ کانَ
اَبُوهُما صالِحاً فَاَکْرَمَهُما وَ نَحْنُ وَاللهِ عِتْرَةُ رَسُولِ اللهِ فَاَکْرِمُونا لِاَجْلِ رَسُولِ اللهِ لِاَنَّ جَدِّی
رَسُولَ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ کانَ یَقُولُ فَوْقَ مِنْبَرِهِ اِحْفَظُونِی فِی عِتْرَتِی وَ اَهْلِ بَیْتِی فَمَنْ
حَفِظَنِی حَفِظَهُ اللهُ وَ مَنْ آذانِی فَعَلَیْهِ لَعْنَةُ اللهِ اَلا لَعْنَةُ اللهِ عَلی مَنْ آذانِی فِیهِمْ حَتّی قالَها
ثَلثَ مَرّاتٍ وَ نَحْنُ وَاللهِ اَهْلُ بَیْتٍ اَذْهَبَ اللهُ عَنَّا الرِّجْسَ وَ الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ
وَ نَحْنُ وَاللهِ اَهْلُ بَیْتٍ اخْتارَ اللهُ لَنَا الآخِرَةَ وَ زَوی عَنَّا الدُّنْیا وَ لَذّاتِها وَ لَمْ یُمَتِّعْنا بِلَذّاتِها
میفرماید ای مردمان همانا آن سکوت و خموشی که از روی تفکر در صنایع قدرت و تعقل در بدایع فطرت و سپاس بدایع نعمت
و علائم قدرت و شمائم رحمت و نسائم مغفرت و آیات عذاب و عقوبت و جلایل خلقت حضرت احدیت و غیر اینها نباشد
همانا گمراهی و غوایت است و آن کلامی که در آن ذکری نباشد غباری بی اعتبار و نمایشی بیهوده است و دانسته باشید
که خدای تعالی اقوامی را بسبب پدران ایشان و جلالت آبا را ایشان گرامی و مکرم داشت و حفظ ابنا را بآبا فرمود چنانکه
در بارهٔ آن دو غلام یتیم در قرآن کریم میفرماید که چون پدر ایشان صالح بود خداوند دو پسر او را مکرم داشت سوگند
با خدای ما عترت رسول خدای هستیم پس شما با ما اکرام نمائید بسبب رسول خدای زیرا که جدم رسول خدای
صلی الله علیه و آله گاهی که در فراز منبر خویش بود فرمود مرا در عترت و اهل بیت من محفوظ بدارید و هر کس مرا و مقام مرا
محفوظ بدارد خداوندش حفظ فرماید و هر کس مرا رنج و گزند رساند لعنت خدای بر او باد و دانسته باشید که لعنت خدای
بر کسی باشد که مرا در بارهٔ ایشان آزار و اذیت رساند و این فرمایش را سه مرتبه بگذاشت و سوگند با خدای مائیم
اهل بیتی که خدای تعالی رجس و فواحش را خواه در ظاهر و خواه در باطن از ما برداشت و سوگند با خداوند مائیم اهل بیتی که
خدای تعالی آخرت را از بهر ما اختیار فرمود و دنیا را از ما باز داشت و بلذات آن متمتع و بهره ور نخواست معلوم باد که از
بعضی روایات چنان مستفاد میشود که محبس اهل بیت در مسجد خرابه بوده و از پارهٔ روایات مکشوف میافتد که در
خراب بوده و از روایت صدوق علیه الرحمه در کتاب امالی معلوم میشود که زنان امام حسین علیه السلام را با علی
بن الحسین در مجلسی جای داده اند که حافظ سرما و گرما نبوده است چندانکه از شدت سرما و گرما چهرهای مبارکشان
پوست نهاده است و از پارهٔ اخبار معلوم میشود که ایشان در اوایل ورود که در محبس بوده اند بمیل و ارادهٔ خویشتن
حرکت نداشته اند چنانکه در خبر مجلس یزید و صدور امر کالمات مسطور است که فرمان کرد تا ایشان را بمحل خود باز گردانند و از
پارهٔ اخبار آشکار میشود که ایشان مدتی نیز در محل و منزلی که داشته اند و بسیار بر ایشان سخت میگذشته باختیار خود
مشیده اند نهایت امر بی دیده بان نبوده اند چنانکه در حدیث آنحضرت در اسواق دمشق با منهال معلوم گردید
و از اینکه فرموده اند ما را در مجلسی جای ساختند که ما از گرمی روز و از سرمای شب آسایش نداشتیم با اینکه ما را حرز قمر
نه گرما و سرما نگاهبان نبود نیز مستفاد میشود و مدت در محلی بوده میشود چه قرب تفهیم و تشدید معنی بر واست یا اینکه مجموعی

سرمای زمستان است پس از این خبر معلوم میگردد چندان در زندان بوده اند که در هوا تبدیل و تغییر پدید گردیده است
چه آنروز که گرم باشد اسباب زحمت شود شبش آنگونه سرد نمیشود که مایه صحت شود و آنشب که برودتش باتمام
برسد که موجب زحمت گردد روزش بآن درجه گرم نمیشود که اسباب شکایت و طلب حفظ و صیانت آید و همچنین اگر مدت
متمادی نباشد از گرمی و شکایت از حرارت به برودت زمستان کجا اتصال میجوید پس ناچار بایست مدت حبس بامتداد
باشد که تفاوت اجوبه ایام ولیالی را نماید و از سرما بگرما و از گرما بسرما رجوع نماید چنانکه در خبری که رأس مبارک چهل روز
علاقه بود و علی بن الحسین زیارت میفرمود و زنان و مردان حریم زیارت میکردند و مردمان بزیارت میشدند
بر طول مدت دلالت دارد و همچنین رؤیای حضرت سکینه سلام الله علیها که میفرماید بعد از آنکه چهار روز از زمان
حبس بگذشت این خواب را بدیدم و دیگر آن روایت صدوق در امالی که علی بن الحسین علیهما السلام و زنان را در
در مجلسی که ایشان را از حر و قر نگاهبان نبود حبس کردند چندانکه پوست از چهره بگذاشتند و هیچ سنگی از بیت المقدس بر
نگرفتند جز اینکه خون تازه در زیرش بدیدند و مردمان آفتاب را بر دیوارها سرخ نگریستند چون ملاحف معصفره تا گاهی
که علی بن الحسین علیهما السلام زنانرا بیرون برد و رأس شریف را بکربلا باز گردانید دلالتی بزرگ بر طول مدت اقامت
در دمشق دارد چه این خبر دلالت میکند بر اینکه حمرت شمس بر دیوارها بر حسب استمرار بوده است تا گاهی که علی بن الحسین زنان را
از دمشق بیرون برده و سر مبارک را بکربلا باز گردانیده و موافق اخبار متعدده این علامت حمرت شش ماه بطول انجامیده
بلکه در بعضی روایات یکسال بوده است و اینکه از پاره روایات مستفاد میشود که مدت حبس و مکث در زندان و درد
بوده است و امام علیه السلام بآن اشارت فرموده است بعد از آنکه با حارسان در رومیان بزبان خود نتیجان که
مذکور گشت گفته بوده است و اینسخن در اوایل حبس نبوده بلکه بعد از گذشتن مدتی دیرباز بوده یا اینکه مقصود از خلاص
این بوده است که از آن حبس و قید و سختی که در آن اندر بوده بیرون کردند نه از مطلق حبس یا از آن محبسی که گمان
میرفت بر ایشان فرود آید رها نموده و بجای دیگر جای ساختند گاهی با غل و زنجیر و نهایت سختی بوده اند گاهی در خرابه
گاهی در مسجد خرابه گاهی در سرای یزید گاهی در سرای مخصوص منفرد بنجید بوده اند و گاهی بمیل خود در اسواق دمشق
حرکت داشته اند و از خبر ابن جوزی که یزید ملعون گفت لعنت خدای بر پسر مرجانه باد که حسین را بمقاتلت و قتل ناچار
و مضطر ساخت و حسین از وی خواهش کرد که در بعضی بلاد و ثغور ملحق شود و ابن مرجانه او را مانع شد و این خبیث در
دل نیکوکار و فجار و صالح و طالح تخم عداوت مرا بکاشت و نیز خبری که در پایان مقتل ابی مخنف مسطور است که مردمان
گویا در خواب بودند و از خواب انگیخته شدند و بازارها را بستند و تجدید عزا نمودند و برای آل عبا مصیبت بپای کردند
و گفتند سوگند با خدای ما نمیدانستیم این سر آن حسین است و می گفتند سر خارجی است که در زمین عراق خروج کرده است
و چون یزید این شورش و آشفتگی مردمان را باز شنید اجزاء قرآن از بهر مردمان ترتیب کرد و در مسجد متفرق ساخت و چون
مردمان از نماز فراغت یافتندی در حضور ایشان بگذاشتندی تا بآن اشتغال یابند و از یاد حسین علیه السلام که
همه بیاد او دست بر داشتند لکن در این حاصلی نبخشید و مردم از یادش بیرون نشدند و از ذکرش یکسوی نرفتند و یزید
ناچار با حضار مردم شام فرمان کرد و گفت ای مردم شام شما را گمان چنان میرود و چنان همی گوئید که حسین را من
کشته ام یا من بقتلش فرمان دادم بلکه ابن مرجانه او را بکشت آنگاه آنان را که در قتل حسین علیه السلام حاضر بودند

بخواندند و با ایشان این مکالمات که مذکور افتاد براند معلوم میشود که مدت حلول اقامت طویل بوده چندانکه ابواب مراسلات نکوهش و مکالمات سرزنش آمیز مردمان بروی باز شده و مردمان اندک اندک از قبایح اعمال یزید مخبر شده و دانسته اند که از قاتل و مقتول بیخبر بوده اند یا بر دو دانسته اند و آشفته شده اند و یزید بر جان خود و خلع سلطنت از دودمانش اندیشه مند گشته و با بدطرحی بنو هاشم نیکی کرده و با خاندان رسالت اظهار مهر و حفاوت را آشکارا ساخت تا بدین تمویهات و تمهیدات آتش قلوب را تسکین دهد و فاضل دربندی در کتاب اسرار الشهاده میفرماید چنانکه اسباب اطلاق یزید علیه اللعنة آل رسول الله صلی الله علیه و آله را از زندان گشت پاره خوارق عادت و معجزات و کرامتی بود که از رأس سید و از آل رسول و بعضی خوابها که از زنان خویش شنید و اسباب نعمت دانند و هاد کرد و دید در رؤیای حضرت سکینه سلام الله علیها بود اگرچه در ظاهر محض اینکه بر مردمان اقتضا نماید گفت شما بخوابهای خود تسلی میجوئید اما در باطن دهشت و وحشت بروی چنگ درافکند و نیز بعضی از امراء شام همه روزه در خدمت ایشان نزد او اصرار و ابرام مینمودند و نیز تنفر اهل شام را احساس نموده و بر زوال ملک خویش بیندیشید و یقین بدانست که اگر مدتی نیز برامتداد مدت حبس اهل بیت پیغمبر بیفزاید مردمان هجوم نمایند و او را بکشند و سلطنت از خاندانش خارج شود و مردمان را جز حدیث امام حسین علیه السلام سخنی بر زبان نمیرفت و هر کس با دیگری گفت آیا ندیدی با پسر پیغمبر چه کردند از این روی باطلاق ایشان ناچار شد و گفت سوگند با خدای هر که قاتل حسین است او را میکشم و این سوگند نیز بدروغ راند چه هیچ اثری در این کار مشهود نگشت بلکه روز تا روز با آنجماعت باظهار مهر و حفاوت رفت چنانکه مسعودی در مروج الذهب مینویسد که یزید صاحب طرب و کلاب و جوارح و قرود و فهود و مداومت بر شراب بود و یکی روز بشرب شراب بنشست و در جانب راست آن ملعون ابن زیاد لعین جای داشت و این داستان بعد از قتل حضرت امام حسین علیه السلام بود پس روی با ساقی دلارام کرد و این شعر بخواند

اِسقِنی شَربَةً تُروّی فُؤادی ثُمَّ مِل فَاسقِ مِثلَها ابنَ زِیادِ
صاحِبَ السِّرِّ وَ الاَمانَةِ عِندی وَ لِتَسدیدِ مَغنَمی وَ جِهادی

آنگاه با خوانندگان و نوازندگان حکم داد تا بتغنی پرداختند بالجمله در فصول المهمه بعد از مکالمه حضرت فاطمه با یزید میگوید یزید فرمان کرد تا ایشان را در حریم آن ملعون جای ساختند چون آل رسول صلی الله علیه و آله درون حریم شدند هیچ زنی از آل یزید نماند جز اینکه در خدمت ایشان شد و در آن سوگواری با ایشان انباز گشت و آنچه از حلی و زینت و امتعه ایشان را برده بودند چندین برابر باز دادند از این روی سکینه سلام الله علیها میفرمود سوگند با خدای کافری بهتر از یزید ندیده ام و از این پس یزید فرمان کرد تا علی بن الحسین علیهما السلام و حرم آنحضرت را در سرائی مخصوص از بهر ایشان درآوردند و آنچه ایشان را لازم بود از بهر ایشان مقرر داشت و تا علی بن الحسین علیهما السلام حاضر نمیشد روز و شب دست بطعام نمیبرد و در روایتی آنچه زنهای آن ملعون در خدمت اهل بیت تقدیم کردند پذیرفته نشد و نیز از مکالمات ایشان در ایام توقف در دمشق با هند دختر معویه و حاتکه دختر یزید بجای خود مذکور داشته اند که در استقامت نه درخور نگارش است و بروایت شیخ مفید ایشان را در سرائی متصل بسرای یزید جای دادند و تا گاهیکه علی بن الحسین در دمشق جای داشت آنحضرت را با برادرش عمر بن الحسین و از بهر

اطعامش

اعاش مانند عمر بن الحسن وغیره دعوت میکرد وبرخوان مائده جای میداد واظهار رأفت میکرد وبزرگشان هیچکس را در مائده
او رخصت جلوس نبود واز یکبار نمیخواست آنحضرترا در آن حضور رنجور دارد ونیز از جاه وحشمت خویش باز نماید
از اقتدار خود مکشوف سازد وبروایت سید علیه الرحمه در لهوف یزید ملعون یکی روز علی بن الحسین وعمرو بن الحسن علیهم
السلام را بخواند ودر این هنگام عمر بن الحسن صغیر بود ویازده سال از عمر مبارکش برگذشته وبروایت صاحب تحفة
الصفا این داستان با برادرش عمر بن الحسین روی داد ودر آنوقت چهار ساله بود پس یزید با عمر گفت آیا با پسرم
خالد کشتی ومصارعت میکنی عمر فرمود دشنه با من بده با او مقاتلت کنم یزید ملعون گفت شِنْشِنَةٌ اَعْرِفُهَا
مِنْ اَخْزَمَ هَلْ تَلِدُ الْحَيَّةُ اِلَّا الْحَيَّةَ کنایت از اینکه این خوی ورشادت از پدر وجد بودیعت
واز مار جز بچه مار پدید نیاید وابن اثیر در تاریخ الکامل گوید یک روز یزید حضرت امام زین العابدین را بخواند وبرادر
آنحضرت عمرو بن الحسین علیهم السلام نیز در خدمت آنحضرت بود واشارت بدین داستان می نماید ودر کتاب
احتجاج بعد از بیان خطبه سید الساجدین چنانکه مسطور شد میگوید چون یزید بمنزل خود بازگردید علی بن الحسین
علیهما السلام را بخواند وگفت با پسرم خالد مصارعت میجوئی قال علیه السلام وَمَا تَصْنَعُ بِمُصَارَعَتِي اِيَّاهُ
اَعْطِنِي سِكِّيناً وَاَعْطِهِ سِكِّيناً فَلْيَقْتُلْ اَقْوَانَا اَضْعَفَنَا فرمود با مصارعت وکشتی گرفتن من با او ترا چکار است
دشنه با من سپار ودشنه با او گذار تا هر یک نیرومندتر باشد دیگری را بکشد چون یزید این سخن بشنید آنحضرترا بر سینه خود
بچسبانید آنگاه گفت از مار جز بچه مار نزاید شهادت میدهم که توئی پسر علی بن ابیطالب آنگاه علی بن الحسین با آن ملعون
فرمود بمن رسیده است که در اراده قتل من هستی واگر بنا چار مرا بخواهی کشت پس کسی را با این زنان همراه کن تا ایشانرا
بحرم رسول باز رساند یزید گفت سوگند با خدای جز تو کسی ایشانرا باز نگرداند لعنت کند خدای پسر مرجانه را سوگند با
خداوند من او را بقتل پدرت امر نکردم واگر من متولی قتال او بودم او را نمی کشتم آنگاه در آنحضرت جوایز نیکو تقدیم کرد
واو را با زنان بمدینه روانه داشت ودر فصول المهمه نسبت این مصارعت واین کلمات را بعمر بن الحسین میدهد و
میگوید وی صغیر بود وخالد بن یزید نیز در سال با وی همال میرفت ودر بحار الانوار مسطور است که بعد از آن
مکالمه یزید با علی بن الحسین در باب مصارعت با خالد پسر یزید واین جواب آنحضرت یزید گفت شِنْشِنَةٌ ۵
اَعْرِفُهَا مِنْ اَخْزَمَ هٰذَا مِنَ الْعَصَا عُصَيَّةٌ هَلْ تَلِدُ الْحَيَّةُ اِلَّا الْحَيَّةَ واصح روایات این است که این مکالمه را یزید
با عمر بن الحسن وبروایتی عمرو بن الحسن بپای برد ودر این هنگام یازده ساله بود ویزید یکی روز حضرت علی بن الحسین
را با وی بخواند واین سخن براند وآن پاسخ بشنید دبا وبحیرت درنگریست وگفت شِنْشِنَةٌ اَعْرِفُهَا مِنْ اَخْزَمَ
مَا تَلِدُ الْحَيَّةُ اِلَّا الْحَيَّةَ وآن ملعون از این کلمات با مثل عرب متمثل گشت چه ابو اخزم کنیه جد حاتم طائی
است پسر ابو اخزم بخشونت خوی وشرارت طبع معروف بود ودر جوانی جان بداد واز وی فرزندی چند بجای ماند
روزی پسران اخزم بر جد خود ابو اخزم بتاختند وسر وریش را خون آلود ساختند چون ابو اخزم این حالت
از ایشان نگران گشت این شعر بر زبان براند اِنَّ بَنِيَّ زَمَّلُونِي بِالدَّمِ شِنْشِنَةٌ اَعْرِفُهَا مِنْ اَخْزَمَ
کنایت از اینکه اگر فرزندزادگان من بخوی درشت وطبع ناتندرست با من کاری کردند وخون آلودم ساختند
بعید نیست چه این خوی ناهموار وطبیعت نااستوار را از اخزم بمیراث دارند واز پس آن مثل گفت از مار جز بچه مار

نزاید

چه را یزید آنگاه گفت او را نگران شوند که بحد رشد و بلوغ رسیده است چون تفحص کردند و دانستند بالغ نیست
یزید از اندیشهٔ قتل او فرو نشست چنانکه در جلد پنجم از کتاب دوم ناسخ التواریخ تألیف پدرم لسان الملک اعلی
مقامه در شرح حال فرزندان امام حسن مجتبی سلام الله علیه مسطور است و جز این شواهد بود و از فحوای کلام نیز چنین
معلوم نمیشود چه علی بن الحسین سلام الله علیه و آن هنگام در شمار کودکان نبود و از بیست و سه سال کمتر نداشت
و نیز در خبر دیگر که از این پیش مشهود و مذکور گشت گاهی که یزید از مکالمات علی بن الحسین علیهما السلام بخشم رفت و از
حال آنحضرت تفحص کردند بالغ بود منتهای امر بسبب کثرت مصائب و زحمت سفر و رنجوریهای سخت و نزاریهای
بدن و ضعف بنیه با آنجوانان که با وی با امتداد روزگار همال بودند در نظر مردمان بیک میزان نمایان بود و هم
از روایت که صاحب روضة الشهداء مینویسد که در آن مجلس یزید و آن احتجاج با حضرت امام زین العابدین ناگاه
صدای نقاره و نوبتی یزید برخاست خالد بن یزید بعلی بن الحسین علیهما السلام عرض کرد این نوبت پدرم میباشد
نوبتی پدر تو کجاست آنحضرت فرموده اند کی تأمل کن بالجمله چون صوت مؤذن بلند گشت پس علی بن الحسین فرمود اینست
نوبتی پدرم و جدم پس باین نوبتی پدرت مغرور مباش و بدانکه بزودی زوال می پذیرد و یزید از این کلام بخشم
رفت بالجمله این روایت نیز راجع بعمرو بن الحسن است در مجلس دیگر روی داده است مع الحدیث در کتب اخبار علی
اختلاف علی النهج والروایات مسطور است که یزید ملعون حرم رسول خدای صلی الله علیه و آله را بخواند و با ایشان گفت
کدام یک نزد شما خوشتر است میخواهید نزد من باشید یا بمدینه باز شوید و جوایز سنیه باز یابید گفتند نخست خواهانیم
که بر حسین علیه السلام نوحه و زاری کنیم گفت هر چه خواهید بپای برید آنگاه در دمشق حجرات و بیوتات از بهر ایشان
خالی کردند و هیچ هاشمیه و قرشیه نماند جز آنکه جامه سیاه در مصیبت حسین علیه السلام بر تن بیاراست و چنانکه مذکور داشته
اند هفت روز بر آنحضرت ندبه و زاری و ناله و سوگواری نمودند و بروایتی از آن پس که آن ملعون چندان زحمات
و مشقات بر ایشان فرود آورد که آتش درونش خمود گرفت و قلبش آرام یافت آنگاه بعطوفت و شفقت رفت
و ایشان را از زندان بیرون آورد و در سرای مخصوص خویش جای داد و فرمان کرد تا با ایشان بحسن سلوک رفتار
نمایند و از آن پس با مردم شام در امر ایشان مشورت نمود و آن مردم خبیث او را به تباهی آل رسول الله
اشارت نمودند و از این عبارت معلوم میشود که این مشورت با اقربای خویش گذاشته چه اهل شام بر این قضیه یکدل
بودند بالجمله با نعمان بن بشیر مشورت کرد گفت همان کار که رسول خدای با ایشان بپای برد تو بپای گذار یزید
رای او را باز پسندید و با امام زین العابدین علیه السلام اظهار تلطف ورزید و با آنحضرت وعده نهاد که هر حاجت
را با جابت مقرون دارد و بروایتی چون هفت روز از ایام سوگواری بپای رفت بروز هشتم ایشان را طلب کرد و
نوازش و عذرخواهی نمود و خواستار گردید در شام توقف نمائید ایشان قبول نکردند و گفتند ما را بمدینه بازگردان
که محل هجرت جد ما باشد پس آن ملعون با نعمان بن بشیر صاحب رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمان کرد که آنچه
برای این زنان لازم است فراهم کن و مردی صالح و امین از مردم شام را با ایشان روانه دار و اعوان و خیل با آنها
بفرست و بروایت ابی مخنف محملها از بهر ایشان بربستند و بفرشهای دیبا و ابریشم بیاراستند و بروایت شیخ مفید
در کتاب ارشاد یزید ملعون با نعمان بشیر گفت کار سفر بساز و تهیه خویشتن بکن تا که ببایست این زنان را بمدینه کوچ دهی

و خود آن جمله از اهل بیت نیست پس علی بن الحسین را بمکانی خلوت طلب کرده گفت لعنت خدای بر پسر مرجانه باد و ایستر باش سوگند بخدای اگر من با پدرت برابر بودم هر چیزی از من خواستار میشد قبول کردمی و تا نیرو داشتم ردی بلا و تباهی از وی برتافتم و بروایت صاحب مناقب گفت بلاکت را از وی دفع میدادم اگرچه فرزندان خویش را بر سر آن مینهادم لکن خدای آنچه دیدی تقدیر فرموده بود و پس از مدینه مرا مکاتبت کن و هر حاجت که پدید آید مستحضر گردان و بروایت محدثین تاریخی روزی با حضرت علی بن الحسین گفت سه حاجت خویش را که بقبول آن حضرت را وعده نهاده بود باز گو فرمود اَلْاُولیٰ اَنْ تُرِیَنِی وَجْهَ سَیِّدِی وَ اَبِی وَ مَوْلَایَ الْحُسَیْنِ عَلَیْهِ السَّلَامُ فَاَتَزَوَّدَ مِنْهُ وَ اُوَدِّعَهُ وَ الثَّانِیَةُ اَنْ تَرُدَّ عَلَیْنَا مَا اُخِذَ مِنَّا وَ الثَّالِثَةُ اِنْ کُنْتَ عَزَمْتَ عَلیٰ قَتْلِی فَوَجِّهْ مَعَ هٰؤُلَاءِ النِّسْوَةِ مَنْ یَرُدُّهُنَّ اِلیٰ حَرَمِ جَدِّهِنَّ اول اینست که روی سید من و پدر من و مولای مرا حسین علیه السلام با من ازنمائی تا بهره خویشتن در زاد و توشه خویش از دیدار مبارکش باز ستانم و با وی وداع گویم و دوم اینست که از اموال ما هرچه ماخوذ داشته اند باز گردانی سیم این است که اگر آهنگ قتل من هستی کسی را با این زنان همراه کن تا ایشان را بحرم جدشان برساند یزید در پاسخ گفت اما دیدار روی پدرت هرگز برای تو روی نخواهد داد و اما از قتل تو عفو و گذاشت رفتم و این خبر میرسد که آن ملعون همیشه بقصد قتل آنحضرت بوده و اما زنان را جز تو بمدینه باز نمیگرداند و اما آنچه از شما ماخوذ شده من عوض آن را بشما میدهم و بروایتی گفت باضعاف قیمتش شما را عوض میدهم فَقَالَ عَلَیْهِ السَّلَامُ اَمَّا مَالُکَ فَمَا نُرِیدُهُ وَ هُوَ مُوَفَّرٌ عَلَیْکَ وَ اِنَّمَا طَلَبْتُ مَا اُخِذَ مِنَّا لِاَنَّ فِیهِ مِغْزَلَ فَاطِمَةَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ صَلَوَاتُ اللّٰهِ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ قِلَادَتَهَا وَ قَمِیصَهَا فرمود ما را بمال تو اراده و نظری نیست مال تو بر تو موفر باد و اینکه طلب کردم آنچه را که از ما برده اند برای این است که در جمله آن اموال بافتهای فاطمه دختر رسول خدای و قلاده و پیراهن آنحضرت است پس یزید فرمان کرد تا آنجمله را رد نمایند و نیز از خود دویست دینار بر آن جمله بیفزود و امام زین العابدین علیه السلام آن زر بگرفت و در میان فقرا متفرق گردانید و از این خبر معلوم میشود که چون اموال منهوبه اهل بیت در میان جمعی از لشکریان در هر گوشه و کنار پراکنده بود یزید را رد آن مشکل مینمود این بود که گفت من باضعاف کثیره عوض میدهم و چون آنحضرت فرمود مغزل و قلاده و قمیص حضرت فاطمه بتول سلام الله علیها در آنجمله است آن ملعون ناچار باسترداد آنجمله اموال حکم داد و این معنی مبرهن است که استرداد آن اموال از آن جمع کثیر که متفرق بودند مدتی بطول می انجامید چه آنجماعت مغزل و قمیص و قلاده آنحضرت را نشناخته بودند پس ببایست بجمله را مسترد دارند تا این اشیا از آن جمله بدست آید و اینکه گفت روی پدرت را نمی بینی با اخبار یکه در بردن امام زین العابدین علیه السلام آن سر مبارک را بکربلا و الحاق بجسد شریف درست نمی آید مگر اینکه این سخن را از آن پیش که اهل بیت از در عطوفت درآمده باشد بجای برده باشد لکن چنانکه در شرح شافیه و بعضی کتب اخبار مسطور است که علی بن الحسین با یزید فرمود اراده نموده ام که روی پدرم را با من باز نمائی یزید گفت هرگز نمی بینی و آن سر مبارک در طشتی از زر بود و بمندیلی دبیقی پیچیده بود پس ناگاه آن مندیل مرتفع گردید و آن سر مبارک امام زین العابدین را نداکرد اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا وَلَدَاهُ اَلسَّلَامُ عَلَیْکَ یَا عَلِیُّ پس علی بن الحسین صیحه بر کشید و گفت وَ عَلَیْکَ السَّلَامُ وَ رَحْمَةُ اللّٰهِ وَ بَرَکَاتُهُ یَتَّمْتَنِی وَ ذَهَبْتَ یَا اَبَتَاهُ عَنِّی وَ فُرِّقَ بَیْنِی وَ بَیْنَکَ فَهَا اَنَا رَاجِعٌ اِلیٰ حَرَمِ جَدِّی صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ اُوَدِّعُکَ اللّٰهَ تَعَالیٰ وَ اَسْتَرْعِیکَ وَ

آقرا علیکما السلام چنان میرسد که بآنوقت روی داده و آن سر مبارک از آن مکان که بوده با فرزند خویش ملحق
فرموده با جمله بروایت شیخ مفید در ارشاد آنحضرت و اهل بیت عصمت را جهاز داد و با نعمان بن بشیر روانه مدینه طیبه نمود و
با وی سفارش بلیغ نمود که ایشان را در شبها حرکت دهد و براه سپردن شود و در همه جا ایشان از پیش باشند آنچندکه از دیده او
ناپدید نباشند و هر کجا که خواهند فرود آیند وی با اصحابش از ایشان دورتر فرود آید و بحراست مراقبت نماید و چندان از ایشان
دورتر فرود آید که هرگاه یکی ایشان را کار وضو و طهارتی پدید آید از نظر بیگانه محفوظ باشند و شرمگین نشوند و نعمان بن
بشیر بدستور العمل یزید کار کرد و همه جا در کمال رفق و ملایمت سلوک نمود و در ملازمت ایشان ببود تا بمدینه مشرف آمدند
معلوم باد که در حالت حرکت حضرات اهل بیت از دمشق بمدینه دو مطلب مختلف فیهاست یکی اینکه پاره از مورخین نوشته
اند که یزید مال و خواسته بسیار بر نطعها بگذاشت و در حضور حضرات مقدم داشت و دیگر در باب آن سرهنگی که در خدمت
ایشان ملازمت مقرر گردید و با ایشان بسفر مدینه رهسپار گشت اما در فقره اولی صاحب منتخب التواریخ اشارت کرده اند و در هر
صورت چنانکه ازین پیش اشارت رفت اموال یزید در خدمت حضرات پذیرفته نیامد چنانکه امام زین العابدین
علیه السلام نیز فرمود مال تو بر تو موفر باد و نیز از مکالمه ام کلثوم یا حضرت زینب سلام الله علیها با آن خبیث که چه قدر صریح
و قسی القلب هستی برادر مرا میکشی و در عوض مال عطا میکنی الی آخره معلوم میشود که از وی نپذیرفته اند و دلیل قوی است
که حضرت فاطمه در عرض راه یا وصول بمدینه میفرماید با خواهرم زینب گفتیم این مرد را بر ما حقی است چه در این راه با ما نیکو مصاحبت
نمود آیا تو را چیزی باشد که با وی عطا کنیم فرمود سوگند با خدای ما را چیزی نیست که بعطا او گذاریم مگر اینکه از حلی و زیور خویش با وی عطا
کنیم پس معلوم میشود اگر مال یزید و حضرت ایشان قبول آمدی این سخن نفرموده فقره دوم در تشخیص آن مامور است که
از جانب یزید با ایشان همراه گشت بعضی نعمان بن بشیر را دانسته اند که با سی سوار با ایشان رهسپار شد و بعضی عمرو بن خالد
قرشی را دانسته اند و بعضی گویند نعمان بن بشیر را با سیصد سوار بملازمت مامور ساخت و با او گفت این سپر یا این
عورات مدینه باز رسان و ایشان را در شب راه ببر و هر کجا نزول نمودید تو و آنانکه با ایشان هستید دورتر فرود آیند
تا دیده هیچکس بر ایشان نیفتد و همه جا از رعایت حرمت و جانب ایشان غفلت مجوی و در حفظ حرمت و حشمت ایشان
بتقصیر مباش و هر چه خواهند چنان کن و در همین روایت مذکور است که پس از آن عمرو بن خالد ایشان را بمدینه رسانید
و بروایتی دیگر چنانکه بآن اشارت رفت یزید با نعمان بن بشیر صاحب رسول خدای صلی الله علیه و آله گفت
تجهیز این زنان را بهر طور بصلاح و صواب مقرون باشد تجهیز فرمای و یکی از مردم شام را که بصلاح و سداد و امانت موصوف باشد
با خیل و اعوان با ایشان همراه کن و از آن پس ایشان را جامه و لباس عطا و بخشش و عطیت بنمود و در رزق و روزی و نزل
و طعام از بهر ایشان مقرر فرمود و بعد از مکالمات با علی بن الحسین علیهما السلام چنانکه مسطور گردید با آن رسول که با ایشان
بود در باره ایشان لوازم وصیت بجای نهاد و رسول با ایشان با کمال احترام و رفق تا مدینه راه سپرد و بروایتی
دیگر بشیر بن حذلم از جانب نعمان بن بشیر قائد و رائد آن جماعت بود و نیز چنانکه از ظاهر آثار و اخبار نموده میشود دلیل ایشان
در این سیر و انصراف خزیم بن بشیر یا بشیر بصیغه تصغیر یا حذلم با حاء مهمله و ذال معجمه بوده است و ممکن است نعمان بن
بشیر یا عمرو بن خالد سرکرده و رئیس بوده اند و از روایتی که سید بحرانی در کتاب مدینة المعاجز در ضمن معجزات علی الحسین
مینماید بو میر علی بن یزید با ایشان بوده است و جماعتی که مذکور داشته از سیصد نفر یا پانصد یا افزون از هزار با ایشان
با هزار

که معتمد یزید بوده اند او میبرده اند و آن اتفاق که از جانب ایشان مراقب اهل بیت بوده است با سی سوار بوده
نیز در پاره روایات است که یزید در سفارشی که بآن قاید یا رسول مینمود گفت با ایشان همراه باش تا مدینه یا هر مکان
که خود خواهند فرود آیند و از این میرسد که آنچه که ایشان خواستار شدند در عرض راه بکربلا عبور دهند و آن سرهنگ قبول
نمود با صولت و سطوت یزید منافی نیست و مخالف امر او نبوده است بالجمله علی ای حال کان اهل بیت طهارت و
سرادقات عصمت را در خدمت علی بن الحسین علیهما السلام با کمال حشمت و احترام روان داشت و در روایت
ابو اسحق اسفراینی در کتاب نور العین چون حضرت زینب از قبول مال امتناع ورزید یزید یکی از قواد سپاه را با چند
هزار سوار با او بسپرد و او را فرمان کرد تا ایشان را بسوی مدینه یا هر مکانیکه ایشان اختیار نمایند سفر دهد و تمامت لوازم
ایشان را بسوی مدینه بجای گذارد و آنگاه سر مبارک را در مشک و کافور بپیچید و با ایشان تسلیم کردند پس بکوفه و بکربلا
شدند و با جسد شریف مدفون ساختند و بروایتی آن سر تا یوم در خزانه یزید بماند تا یزید بدوزخ راه گرفت و بعد از
مرگ یزید سلیمان بن عبدالملک آن سر مبارک را که این وقت استخوانی ابیض بود کفن نموده در مقابر مسلمین دفن کرد و در باب
سر مطهر روایات مختلفه کثیره است و آنچه صاحب بحار الانوار اعلی الله مقامه اختیار میفرماید چنانکه صدوق نیز در امالی
اشارت فرموده و در اینجا نیز مذکور افتاد همین است که آن سر مبارک را بکربلا بردند و با بدن شریف دفن نمودند چنانکه محمد
ابن جوزی نیز بهمین تقریب است چه نوشته است که اشهر اقوال این است که آن سر را با سبایا بمدینه باز گردانیدند از آنگاه بکربلا
باز گردانیده با جسد شریف دفن نموده و از این خبر سفر کردن اهل بیت در حالت مسافرت بمدینه در کربلا بعید می نماید
چه اگر آن سر شریف را در اینسفر با جسد مبارک دفن کردند حمل بمدینه چه صورت دارد و البته اگر بکربلا رفته اند و آن سر با ایشان
بوده است دفن مینمودند و ابداً بمدینه حمل نمیکردند تا دیگر باره باز گردانند مگر اینکه خبر سابق که آن سر را بمدینه فرستادند
آن شعر مروان بن الحکم استوار باشد و نیز این خبر که یزید گفت هرگز سر مدیت را نمی بینی صحیح باشد و بعد از مراجعت بمدینه
آن سر را بکربلا فرستاده باشند و با بدن مبارک مدفون نموده باشند و با سفر کردن بکربلا منافات نداشته باشد بالجمله
سید بن طاوس علیه الرحمه در لهوف میفرماید چون زنان و عیال حضرت حضرت امام حسین علیه السلام از شام باز
شدند و بعراق رسیدند با آنمرد که دلیل ایشان بود گفتند ما را از طریق کربلا عبور ده پس ایشان را بسپر ساخت و چون
بکربلا و آن قتلگاه رسیدند مصرع شهداء را دریافتند جابر بن عبدالله انصاری و جماعتی از بنی هاشم و مردانی از آل رسول
صلی الله علیه و آله را در آنجا یافتند که برای زیارت قبر منور سید پیغمبر ورود نموده بودند پس اهل بیت و آنجماعت یکدفعه هم
باز خوردند و بناله و زاری و اندوه و مصیبت پرداختند و ماتمی بزرگ بپای داشتند که دلها را کباب و روان ها را بیتاب
میساخت و جمعی کثیر از زنان اهل قری و نواحی فراهم شدند و برسم تعزیت و سوگواری قیام ورزیدند و روزی
چند بهمین حال بپای بردند آنگاه بجانب مدینه رهسپار شدند و ابو مخنف نیز بهمین تقریب مذکور داشته و نیز در بیاض
الشهاده از ابو مخنف روایتی میکند که سه روز در قبر حسین علیه السلام ماتم بپای داشتند و در روز چهارم وداع
با قبر اشعاری از رقیه بنت الحسین علیهما السلام مسطور داشته و ابو اسحق اسفراینی نیز میگوید بکربلا رفتند و در بیستم
صفر داخل کربلا شدند و جابر بن عبدالله انصاری و جماعتی از اهل کوفه با ایشان باز خوردند و اقامت ماتم و سوگواری
نمودند آنگاه آهنگ مدینه فرمودند و اعثم کوفی نیز در کتاب الفتوح میگوید ایشان بکربلا رفتند و در بیستم شهر صفر سنه

مبارک را با بدن شریف دفن کرده بمدینه در جوار قبر جدّ خود راه سپردند و نیز در کتب پارهٔ مورخین و محدثین باین مطلب اشارت رفته و در اکثر کتب معتبره اشارت نرفته مکشوف باد که برای پارهٔ فقرات و وجود بعضی مطالب و توضیح پارهٔ عناوین گزیری نباشد یکی اینست که ورود اهل بیت و امام زین العابدین علیه السلام در زمین کربلا و ملاقات ایشان با جابر انصاری جای هیچگونه تأمل و سخن نیست و زیارت اربعینی که وارد است محل هیچگونه تردید نباشد اما خبر صریح دادن که در همان روز که اهل بیت بمصرع وصول یافتند با جابر ملاقات فرمودند روز اربعین بوده باشد درست نیست و نیز ورود ایشان در روز اربعین سال اول شهادت محال است و همچنین آمدن جابر انصاری با جماعتی از بنی هاشم و آل رسول صلی الله علیه و آله در اربعین اول بر زیارت قبر مطهر بی اشکال نیست چه تا میان عبیدالله زیاد و یزید از شهادت شهداء علیهم السلام اخبار نکردند مردم آگاه نشدند و این واقعه شیوع نیافت و البته اگر بعد از رسیدن این خبر بخواهند بزیارت آن قبر مطهر شوند گذشته از اینکه به بیم از خشم و سطوت یزید بیاید اندیشید و تقیه در تردید یا بود زید زمان و مدت آن استعداد نیست که ایشان بآنجا وصول یابند دیگر آنکه جابر بعلتی که خود در این قضیه داشت کار کرده باشد و هنگام و وقت برنشسته و در بیستم صفر ادراک قبر مطهر را نموده باشد و چنانکه در پاره اخبار رسیده است که جابر رضی الله عنه بعد از زیارت قبر مطهر در کوفه بماند و گاه بگاه بزیارت قبر مبارک مشرف میشد تا آنوقت که علی بن الحسین و اهل بیت از دمشق بکربلا شدند در یکی از ایام زیارات جابر بود و با وی ملاقات فرمودند مطلب دیگر آنست که از دمشق بمدینه شدن طرق متعدده دارد و که از اینکه بعراق شوند و از آنجا بمدینه روند اسهل است پس چه سبب خواهد داشت که آن قائدی که از طرف یزید با ایشان بود بی اجازت یزید ایشان را بکربلا عبور دهد و البته یزید با آن حالت انقلابی که در قلوب مردم پدید گشته بود هرگز جرئت نمیکرد اهل بیت را بعراق و کربلا که مجمع ایشان و دوستاران اهل بیت بود عبور دهد و فتنه عظیم پدید گردد و دیگر اینکه وصول ایشان را در کربلا بعد از شهادت سید الشهداء جای سخن نباشد اما آنکه در اربعین اول داشته اند به بیستم چگونه درست میآید اولا محقق است که در همان روز که سید الشهداء شهید گشت اهل بیت آنحضرت را فردای آن روز بلکه دو روز بعد یا بیشتر بطرف کوفه رهسپار داشتند و بعد از آنکه با آن تفصیل وارد کوفه شدند و ابن زیاد ایشان را در مکانی بداشت و این قضیه به یزید بنگاشت و منتظر امر یزید گشت و جمعی از بنی شابت بیزید بردند و یزید بدو نوشت که اهل بیت و اثقال و احمال و رؤس شهدا را بشام بفرست البته رسیدن این خبر بیزید و باز آمدن جواب مکتوب ابن زیاد هر چند بسرعت هم باشد بیست روز کمتر نخواهد شد با اینکه بعد از آنکه یزید از شهادت آنحضرت خبر یافت متحیر و مبهوت ماند و بعد از مشورت با خاصان خویش ایشان را احضار نمود و حکم داد در هر شهر و بلده که در عرض راه عبور دهند سرها را بر سر نیزه نصب کنند و مردم را باستقبال دعوت نمایند و از آن پس که حکم یزید بعبیدالله ملعون پیوست چند روز در تجهیز و تهیهٔ ایشان پرداخت و از آن گذشته مجالس و مکالمات او با امام زین العابدین و اهل بیت عصمت نیز مشهور است و با آنخبر انجوزی و رفتن امام زین العابدین در منزل مرد کوفی چنانکه اشارت یافت معلوم است مدت مکث ایشان در کوفه مختصر نبوده است و از آن پس که ایشان را بشام حمل کردند طی منازل ایشان و ملاقات ایشان با اهالی امصار و بلدان و قری و توقف ده روزهٔ ایشان در کنار شهر میافارقین و سه روز در نصیبین و سه روز خارج شهر دمشق چنانکه شیخ عماد الدین حسن بن علی طبرسی معاصر

خواجه نصیر الدین طوسی در کتاب کامل بهائی یاد کرده است و ورود اهل بیت را در شانزدهم ربیع الاول بدمشق والحاق
سر مبارک را در بیستم شهر صفر بدین منظر که روز اربعین سال دوم باشد و مکالمات ایشان مضبوط و وقایع عرض راه
مبسوط است نمیتوان گفت ایشان از راهی غیر معتاد که آنهم موهوم است عبور داده‌اند و آنگهی ایشان اغلب زن و اطفال
مصیبت زده و رنجور بودند چگونه ممکن بود بسرعت و شتاب روانه دارند پس میتوان گفت که آنخبر را که حسن بن علی بن
محمد طبرسی در کتاب کامل تصریح کرده و ورود آل رسول صلی الله علیه وآله را بدمشق در روز چهارشنبه شانزدهم
ربیع الاول مرقوم داشته بصواب مقرون است و میتوان خبر آنکس را که ورود اهل بیت را در اربعین اول بکربلا در هنگام
سفر کردن از کوفه بشام منتخب داشته انتخابی درست و صحیح شمرد اما به پنجم در این ورود بکربلا ملاقات جابر چگونه بوده است
آیا بتصریح میتوان قائل شد یا نشد بر اهل خبرت و تتبع پوشیده نخواهد ماند و اما مراجعت اهل بیت از شام از کلیه اخبار
چنان معلوم میشود که مدت مکث اهل بیت در دمشق متمادی بوده است یکی اینکه چنانکه پارهٔ نقل اخبار را اشارت کرده‌اند
زمان مکث ایشان در مجلس کمتر از یکماه نبوده است بلکه چنانکه ازین پیش اشارت رفت بیشتر بوده و دیگر اینکه آن مجالس
وخطب و مکالمات با یزید و دیگران و مدتها در چار سختیها بودن و بعد اظهار مهر و دوستی یزید با ایشان و حضور ایشان
در مجلس او بر خوان مائده او بر خوانندگی مائده همه و آمدن اهل بیت در سرای خاصهٔ او و گاهی در سرای منفرد بخود ایشان
و سوگواری داشتن و اندک اندک همهمه در مردم افتادن و از خواب غفلت بیدار شدن و زبان بشتم و طعن و لعن یزید
گشودن و نیز رسیدن نامهای نکوهش آمیز از ابن عباس و ابن عمر و غیر ایشان و ملامت کردن مردم خارج از مذهب
یزید را و فتنهٔ ابن زبیر و آشوفتن مردم اغلب بلاد و طغیان و سرکشی ایشان محل تردید و سخن نیست به پنجم یزید
با اینگونه نکراء و حیلهٔ خودش و دوستخواهانش چگونه با شرایط سلطنت و مملکت داری جایز شمرد که یک جماعتی از اهل
بیت پیغمبر صلی الله علیه وآله را که همه پدر و برادر و عم و عم زاده کشته و بآن زحمتهای اسیری مبتلا گردیده در چنین
آشوبی که در خلق جهانی افتاده و تمامت قلوب بر وی بدگشته و جملهٔ مردان بخونش عطشان گردیده و در هر کجا سر
سر طغیان برآورده با سرهای بریده و کفنهای خشک نشده بمدینه مراجعت دهد و از خلق روزگار آشوب برانگیزاند
با اینکه مخایل خودش در انواع فسق و فجور بر او مستور نبود و میدانست همهٔ مردم میدانند و از بی دست آویز مستعد
مگر محض خبر قتل سید الشهداء بمدینه آن آشوبها از مردم عراق بر نخواست و ملعون و خلع او منبرها گذاشته نشد و هزار
گونه دهشت و وحشت مبتلا نشد و جانش از اندیشه چون بیکی بیشه نگشت و بدیده اش ستاره خیره نشد و هر روزه
بر سر مردم نه لعن منبر نتاد پس چگونه بچنین جرئت جسارت میکرد و شعلهٔ فتنه را بلند میساخت بلکه در چنین وقت
و چنین حال نگاهداری اهل بیت در دمشق اسباب وقایه و حفظ و صیانتی عظیم از بهر او بود بلکه گرد کانی از بهر هجوم
نیاوردن مردمان میگشت و باین وسیله از بلاهای بزرگ آسوده بود چنانکه بعد از مراجعت اهل بیت بمدینه با اینکه تنها
برآمده بود آنگونه غوغا در مردم درآمد که اولا از اینکه از جنبش ایشان از یزید با اهل بیت گزندی برسد آسوده بودند و
چنان مینمود که اگر در آن مدت کمتر جوشش میکردند از آن بیم بود که مبادا یزید را خشم و کین فرو گیرد و آسیبی بایشان برساند
ثانیا چنان بی اختیار شدند که آن آشوبها برانگیختند که آن قتلها در مدینه و دیگر جاها در مکه در افتاد و نیز آخر الامر بانی
امیان معاملتها در زیدیه ندو آن آتشها در جان آنها افکندند که اسباب جنود نیران قلوب دوستداران خاندان

رسالت گشت دیگر آنکه موافق خبر صدوق علیه الرحمه و علامه مجلسی اعلی الله مقامه بعد از کشته شدن سید الشهداء هر سنگی را
که از بیت المقدس برگرفتند در زیرش خون تازه یافتند و آفتاب چون طلوع نمودی آنند ملاحف معصفره بر حیطان
نمودی تا گاهی که علی بن الحسین با زنان بازگشت و سر مطهر را بکربلا باز گردانید و مدت اینحالت خون و آفتاب را تا
یکسال نوشته اند پس چگونه نخواهد بود که یزید خبیث محض در اندیشه مدتی اهل بیت را در دمشق اقامت داده باشد تا
هیجان قلوب چندی تسکین یافته و نیز مردمان از اینحالت طغیان فرو نشسته باشند و چندان اظهار ندامت از حصول
این قضیه نموده و با اهل بیت نیز اظهار مهر و عطوفت فراوان بجای آورده باشد تا مردمان را خاموش ساخته باشد و نه
آن پس که مدت اقامت اهل بیت بطول انجامیده باشد و اظهار ملالت نموده باشند و مردم نیز او را در این امر نکوهش نمایند
و از طول اقامت ایشان سرزنش کنند آنوقت ایشان را زاد داده کرده باشد و ایشان باختیار خود حرکت نمایند و رفتن ایشان
بکربلا منافی خیال او نبوده باشد و در آنوقت نیز جابر را ملاقات کرده باشند و زیارت جابر در اربعین ثانی باشد و اگر
از آن پیش هم آمده باشد ملاقات او با ایشان از آن بعد باشد چه هیچکس متعرض نیست که بالصراحه ملاقات جابر و
علی بن الحسین در اربعین اول بوده است و آنکس که زیارت اربعین را از جابر با آن شرح و بسط مینویسد هیچ نمیگوید
در آن هنگام با علی بن الحسین ملاقات نمود پس تواند بود که جابر از منزل خود که در کوفه داشت و گاه بگاه بزیارت قبر
مبارک میشتافت در ورود علی بن الحسین بزیارت او موافق افتاده و در آنجا متفقا بسوگواری پرداخته اند و نیز خطبه امام العابدین
تا آنجا معیت و انجواب مردم در این ورود بکوفه بوده چنانکه از این پیش مبسوطا مذکور گشت مطلب دیگر که نیز تقویت این
بیانرا مینماید این است که راوی اخبار کوفه که حذلم بن بشیر اسدی است موافق پاره اخبار همان کس میباشد که اهل بیت
را از دمشق بمدینه کوچ میداد پس معلوم میشود که این خطبه در این ورود بکوفه روی داده است و نیز خبری دیگر که
مؤید این مسئله است این میباشد که علامه مجلسی اعلی الله مقامه در زاد المعاد در آداب روز اربعین میفرماید اینکه بعضی
میگویند ورود اهل بیت بمدینه در روز اربعین بوده بسیار بعید است و نیز اینکه پاره میگویند ورود اهل بیت بکربلا
در همین اربعین اول بوده بسیار بعید است بلکه از اخبار خلاف آن میرسد و نیز مؤید این مطلب است که مورخین
معتبر مثل مسعودی در مروج الذهب و دمیری در حیوة الحیوان چنانکه مذکور گشت و بعضی از مدققین مورخین متأخرین
سال شهادت را در عاشورا سال شصتم مینویسند چنانکه از آنخبر نیز که مینویسند آنحضرت پنجاه و نه ساله شهید گشت
و از خبر ابن خلکان که مینویسد حضرت باقر سلام الله علیه روز سه شنبه شهر صفر المظفر سال پنجاه و هفتم متولد گردید
و در روز قتل جدش امام حسین علیه السلام سه ساله بود بر این خبر تصریح مینماید چه معین کرده اند که جمعه عاشورا
در سال شصتم هجری بوده و نیز خشت ابن زبیر را در آنسال نوشته اند از این خبر نیز معلوم میشود که اینکه پاره از نقله آثار
و مورخین اخبار شهادت آنحضرت را در سال شصتم و برخی در سال شصت و یکم نوشته اند بسبب همین شبهه است
که در اربعین اول رفته و اگر شهادت در سال شصتم و فقره اربعین یعنی ورود اهل بیت در سال دیگر باشد ممکن است
درست بیاید و جابر در اربعین دوم آمده باشد و زیارت نموده باشد و چون پاره اشارات که از ابتدای ورود
بکوفه تا اینجا مسطور شده با هم سنجیده آید درستی این تحقیق را پایه ستوده نشمارند و حذلک کلّه تصریح
بر این مراتب هیچ جایز نیست علم با خداوند علام الغیوب است از آن زمان سالهای بیشمار برگذشته و خبرا

بسیار باقی مانده و هیچیک تردید نباید داشت فقدان امر مواقع وصول بصراحت معلوم نیست شاید اگر محققین اخبار و علمای آثار بسنجیدند و اخبار را او ردی بصیرت صدد و ذیل باز داشتند خوب شکافتند رفع بعضی اشکالات را بفرمایند و اخبار را که در انظار مختلف مینماید با اینکه اگر تدقیق نمایند مخالف نیست توافق دهند اَللّٰهُمَّ احْفَظْنَا مِنْ هَفَوَاتِ اللِّسَانِ بالجمله اهل بیت اطهار را با کمال عطوفت و حشمت آن سرهنگ راه سپر داشت و در هر منزل و مقام از حال ایشان بپرسیدی و شرایط مهربانی و لوازم احترام بجای گذاشتی و حشمت ایشان را فرو نگذاشتی و بروایت سید در لهوف و دیگران در دیگر کتب از بشیر بن حذلم که در رفاقت ایشان بود میگوید چون نزدیک بمشرف بمدینه رسول خدای صلی الله علیه و آله شدیم حضرت سید الساجدین در مکانی مناسب فرود آمد و خیمه حرم را نصب نمودند و برای آنحضرت سراپرده بپای داشتند آنگاه فرمود ندای بشیر رَحِمَ اللّٰهُ اَبَاكَ لَقَدْ كَانَ شَاعِرًا فَهَلْ تَقْدِرُ عَلٰى شَيْءٍ مِنْهُ ای بشیر خدای پدرت را رحمت کند همانا مردی شاعر بود آیا ترا نیز از شعر او نصیبه باشد عرض کرد بلی ای پسر رسول الله من مردی شاعر و سخن سنج باشم فَقَالَ عَلَيْهِ السَّلَامُ اُدْخُلِ الْمَدِينَةَ وَ انْعَ اَبَا عَبْدِ اللّٰهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فرمود بمدینه اندر شو و ابو عبدالله علیه السلام را مرثیه گوی و مردمان را از درد آن خبر ده بشیر میگوید بر اسب خویش برنشستم و همی بشتافتم تا بمدینه اندر شدم و چون بمسجد رسول خدای رسیدم صدای خویش بگریه برکشیدم و به انشاد این شعر بپرداختم و این شعر خبر در اغلب کتب مذکور نیست و از این حدیث مکشوف میشود

يَا اَهْلَ يَثْرِبَ لَا مُقَامَ لَكُمْ بِهَا	قُتِلَ الْحُسَيْنُ فَاَدْمُعِي مِدْرَارُ
اَلْجِسْمُ مِنْهُ بِكَرْبَلَاءَ مُضَرَّجٌ	وَالرَّاْسُ مِنْهُ عَلَى الْقَنَاةِ يُدَارُ
يَا اَهْلَ يَثْرِبَ شَيْخُكُمْ وَاِمَامُكُمْ	هَلْ فِيكُمُ اَحَدٌ عَلَيْهِ يَغَارُ

که بشیر بن حذلم در مصاحبت سید الساجدین بوده نه اینکه از طرف یزید مأمور شده است چه اگر چنان بودی اعمال او دوی ظهور نیافتی و نیز معلوم میشود که در سفر کربلا بدمشق نیز مصاحبت داشته است میگوید آنگاه فریاد بر کشیدم که علی بن الحسین با عمه‌ها و خواهران و بقیهٔ اهل بیت رسالت نزدیک شما فرا رسیده اند و من رسول او بشما هستم و در پاره نسخ منسوب بابی مخنف نوشته اند که بشیر بن حذلم بعد از قرائت آن دو شعر یا اهل یثرب الی آخرها این شعر خواند جَاؤُا بِرَاْسِكَ يَا ابْنَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ الی آخرها و در بعضی نسخ مسطور است که ابو مخنف میگوید چون مشرف بمدینه شدند در روز جمعه بشیر گفت بر اسب خود بر آمدم و براندم تا بمدینه رسیدم و چون بمسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله فرا رسیدم و فریاد بگریه برکشیدم و باین اشعار شروع نمودم جَاؤُا بِرَاْسِكَ يَا ابْنَ بِنْتِ مُحَمَّدٍ الی آخرها و از این خبر ممکن است بعضی از این اشعار را در ورود بمدینه و پاره را در بلوغ مسجد خوانده باشد اما در اغلب کتب معتبره بذکر اشعار اخیره اشارت نرفته و از کلمات بشیر با مردم مدینه چنان معلوم میشود که سر مبارک با ایشان همراه نبوده است و اگر بود برای مذاکره از همه چیز در این حالت مناسب تر بود بالجمله چون این آوازه در مدینه بلند گشت و این خبر دهشت اثر گوشزد مردان و زنان گردید جمله مخدرات بنی هاشم و زنان مهاجران و انصار با سرهای برهنه و چهرهای خراشیده و گیسوان پریشان با دلهای در دلوله و زاری و ندبه صدای وا ویلاه و وا مصیبتاه بلند کردند و هرگز هیچ کسی باین حال ندیده و ماتم ندیده بود از در و دیوار و سنگ و کلوخ و آسمان و زمین ناله و سوگواری پدید بود و هیچ روزی را بمرور ماتم رسول خدای بر مردم

شبیه تر نبود و هیچ ماتمی را آن عظمت بهیچکس نشنیده بود بشیر میگوید آن جماعت بجملگی نزد من آمدند و گفتند ای ناعی اندوه ما
بر سید الشهداء تازه کردی و جراحتهای ما را از ناله جان سوز خویشتن خراشیدن دادی تو کیستی و از کجائی و از این خبر
که در جلاء العیون و دیگر کتب مسطور است معلوم میشود که از زمان شهادت آنحضرت تا آنوقت مدتی بر آمده و خلق مدینه
بعد از زاریها و سوکواریها خاموش شده اند تا دیگر باره در درد و اهل بیت و نعی بشیر بن حذلم عهد مصیبت و سوکواری
تازه و نو شده است بالجمله بشیر گفت منم بشیر بن حذلم و مولای من علی بن الحسین مرا بسوی شما فرستاده است و اهل
بیت امام شهید در فلان مکان فرود آمده اند چون این خبر بدانستند زن و مرد با سر و پای برهنه گریان و نالان بآنسوی
شتابان شدند و من هر چند بتاختم بایشان نمیرسیدم تمامت طرق و شوارع چنان از مرد و زن آکنده بود که
راه عبور مسدود بود و من از اسب خویش بزیر آمدم و بر دوش و گردن مردمان گام سپردم تا بسراپرده امام زین العابدین
علیه السلام نزدیک شدم و علی بن الحسین درون خیمه جای داشت پس از خیمه بیرون آمد چنان میگریست و از دیدگان
مبارکش اشک میبارید که با مندیلی سرشک دیده میسترد و از شدت گریه بر تارک خویش تاب در نبود و در روایت شیخ طریحی
در منتخب این وقت یازده سال از عمر مبارک آنحضرت برفته بود در قسم حروف گویا از این پیش اشارت رفت که این سخن
با عموم روایات و وجود امام محمد باقر درست نیاید ممکن است احد و عشرین بوده است و مقصود بیست و یکسال
بوده و یا و نون از قلم کتاب ساقط شده باشد و نیز ممکن است با عمرو بن الحسن و بروایتی عمرو بن الحسین که سن او را یازده
سال نوشته اند مشتبه شده باشد بالجمله میگوید آنحضرت بر فراز کرسی که از برایش بر نهاده بودند بر نشست و مردمان
اگر چند تعزیت آنحضرت همی براندند لکن خویشتن را از گریستن و نالیدن باز داشتن نتوانستند و در آن بقعه ضجه
بزرگ در انداختند و آسمان و زمین و ملائکه مقربین و کوه و دریا را بناله در افکندند پس علی بن الحسین با دست مبارک
اشارت فرمود تا خاموش شوند و آن جماعت چندی تسکین یافته و از آن طغیان گریه بنده آرام یافتند آنحضرت برخاست
و فرمود اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ رَبِّ الْعالَمِینَ مالِکِ یَوْمِ الدِّینِ بارِئِ الْخَلائِقِ اَجْمَعِینَ الَّذِی بَعُدَ فَارْتَفَعَ عَلَی السَّمٰواتِ
الْعُلیٰ وَقَرُبَ فَشَهِدَ النَّجْوی نَحْمَدُهُ عَلیٰ عَظائِمِ الْاُمُورِ وَفَجائِعِ الدُّهُورِ وَاَلَمِ الْفَجائِعِ وَمَضاضَةِ
اللَّواذِعِ وَجَلِیلِ الرُّزْءِ وَعَظِیمِ الْمَصائِبِ الْفاظِعَةِ الْکاظَّةِ الْفادِحَةِ الْجائِحَةِ اَیُّهَا النّاسُ و بروایتی
فرمود اَیُّهَا الْقَوْمُ اِنَّ اللّٰهَ لَهُ الْحَمْدُ وَلَهُ الشُّکْرُ ابْتَلانا بِمَصائِبَ جَلِیلَةٍ وَثُلْمَةٍ فِی الْاِسْلامِ عَظِیمَةٍ
قُتِلَ اَبُو عَبْدِ اللّٰهِ الْحُسَیْنُ عَلَیْهِ السَّلامُ وَعِتْرَتُهُ و بروایتی فرمود قُتِلَ اَبُو عَبْدِ اللّٰهِ وَسُبِیَتْ
نِسائُهُ وَصِبْیَتُهُ وَداروُا بِرَأْسِهِ فِی الْبُلْدانِ مِنْ فَوْقِ عالِی السِّنانِ فَهٰذِهِ الرَّزِیَّةُ الَّتِی ما مِثْلُها
رَزِیَّةٌ فَاِنّا لِلّٰهِ وَاِنّا اِلَیْهِ راجِعُونَ اَیُّهَا النّاسُ فَاَیُّ رِجالاتٍ مِنْکُمْ یَسُرُّونَ بَعْدَ قَتْلِهِ اَمْ
اَیَّةُ عَیْنٍ مِنْکُمْ تَحْبِسُ دَمْعَها وَتَضِنُّ عَنِ انْهِمالِها فَلَقَدْ بَکَتِ السَّبْعُ الشِّدادُ لِقَتْلِهِ وَبَکَتِ
الْبِحارُ بِاَمْواجِها وَالسَّمٰواتُ بِاَرْکانِها وَالْاَرَضُونَ بِاَرْجائِها وَالْاَشْجارُ بِاَغْصانِها
وَالطُّیُورُ بِاَوْکارِها وَالْحِیتانُ فِی لُجَجِ الْبِحارِ وَالْوُحُوشُ فِی الْبَرارِی وَالْقِفارِ وَالْمَلائِکَةُ
الْمُقَرَّبُونَ وَاَهْلُ السَّمٰواتِ اَجْمَعُونَ اَیُّهَا النّاسُ اَیُّ قَلْبٍ لا یَتَصَدَّعُ لِقَتْلِهِ وَلا یَحْزَنُ لِاَجْلِهِ
اَمْ اَیُّ فُؤادٍ لا یَحِنُّ اِلَیْهِ اَمْ اَیُّ سَمْعٍ یَسْمَعُ هٰذِهِ الثُّلْمَةَ الَّتِی ثُلِمَتْ فِی الْاِسْلامِ فَلا یَرْتاعُ لَها

اَیُّهَا النَّاسُ اَصْبَحْنَا مَطْرُوْدِیْنَ مُشَرَّدِیْنَ مَذُوْدِیْنَ شَاسِعِیْنَ عَنِ الْاَمْصَارِ کَاَنَّا اَوْلَادُ
تُرْکٍ وَکَابُلٍ مِنْ غَیْرِ جُرْمٍ اِجْتَرَمْنَاهُ وَلَا مَکْرُوْهٍ اِرْتَکَبْنَاهُ وَلَا ثُلْمَةٍ فِی الْاِسْلَامِ
ثَلَمْنَاهَا مَا سَمِعْنَا بِهٰذَا فِی اٰبَائِنَا الْاَوَّلِیْنَ اِنْ هٰذَا اِلَّا اخْتِلَاقٌ وَاللّٰهِ لَوْ اَنَّ النَّبِیَّ
تَقَدَّمَ اِلَیْهِمْ فِی قِتَالِنَا کَمَا تَقَدَّمَ اِلَیْهِمْ فِی الْوِصَایَةِ بِنَا لَمَا زَادُوْا عَلٰی مَا فَعَلُوْا
بِنَا فَاِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ مِنْ مُصِیْبَةٍ مَا اَعْظَمَهَا وَاَوْجَعَهَا وَاَفْجَعَهَا وَاَکَظَّهَا وَ
اَفْظَعَهَا وَاَمَرَّهَا وَاَفْدَحَهَا فَعِنْدَ اللّٰهِ نَحْتَسِبُ فِیْمَا اَصَابَنَا وَمَا بَلَغَ بِنَا فَاِنَّهُ عَزِیْزٌ ذُو انْتِقَامٍ

یعنی سپاس مخصوص پروردگار عالمیان و پادشاه روز جزا و پدید آورنده جمله آفریدگان است آنخداوندیکه از ادراک
عقول دور و اسرار پوشیده در حضرتش نامستور است سپاس میگذارم او را بر عظایم امور و مصیبتهای دهور
و محنتهای رنج آورنده و ماتمهای صبر برگیرنده و از آتش غمهای سوزنده و سموم دواهی اندوه فزاینده و انواع
مصیبات و بلیات درهم کوبنده ایمردم همانا خداوند تبارک و تعالی ما را بمصیبتهای بزرگ و رخنه عظیم که در اسلام در افتاد
مبتلا گردانید سید جوانان بهشت را بکشتند و عترتش را از تیغ بگذرانیدند و فرزندانش را اسیر ساختند و سر مبارکش
را بر فراز نیزه در شهرها بگردانیدند همانا این مصیبتی است که مانندی ندارد و پس کدامین دل پس از مشاهدت این مصیبت
دل دوز شاد تواند بود و کدام دیده بعد از شنیدن این رزیت غم اندوز از اشک ریز نخواهد بود همانا آسمانهای
هفت گانه بر این قضیه هایله و بلیه دهیا نالان شدند و دریاها بجزوش در افتادند و آسمانها بارکان و جوانب زمینها
باطراف و اکناف خود بلرزیدند و درختها با شاخها و اغصان بزاریدند و ماهیان دریا و در آتش مصیبت تفتند
و مرغها در آشیانها و چرندگان در صحراها و بیابانها بگریستند و قدسیان عالم بالا و حاملان عرش علی در مصیبت سید
الشهدا خون از دیده بباریدند ایمردمان کدام دل بر این محنت شکافته نگشت و کدام سینه بر این رزیت جراحت ندید
و کدام گوش از استماع این ثلمه که در سد اسلام پیدا شد بیتاب نشد ایمردمان بامداد نمودیم کا هیکه بجمله مطرود و رانده
و پراکنده و از امصار و دیار دور بودیم گویا اولاد مردم ترک و کابل بودیم بدون جرم و جریرتی و ارتکاب مکروهی
و ثلمه در اسلام که از ما یا از پدران ما دیده و شنیده باشند و این جمله همه بسبب خوی ناستوده و کید و کینی بودند
که در زید بند دیرین بود که با رسید سوگند با خداوند اگر پیغمبر ایشان را بقتل و قتال ما وصیت میکرد چنانکه بنیکی
و اعزاز و اکرام ما وصیت فرموده پیش از آنکه با بپای بردند نمیتوانستند بجای بیاورند فانا لله و انا الیه راجعون از
مصیبتیکه جان میگدازد و آسایش بر میاندازد و دل را بآتش اندوه میگدازد و جان را از تاب و توان میافکند
و کام را تلخ میگرداند پس در حضرت احدیت ثواب عظیم و این مصیبات و نقار را شمار میآوریم چه او ستانتقام
کشنده مظلومان و اجر دهنده شکیبایان این هنگام بروایت طریحی آنحضرت برخاست و بسرای رسول صلی الله
علیه و آله راه گرفت تا بآنجا در آمد و بدیگر روایات چون خطبه آنحضرت بپایان رسید صوحان بن صعصعه بر
خاست و معذرت زبان برگشود که من زمین گیر شده ام و از نیروی که در پای من از کار افتاده از ملازمت حضرت
دجانفشانی مهجور ماندم امام علیه السلام عذر او را بپذیرفت و اظهار حسن ظن در حقش بفرمود و بر پدرش طلب
رحمت نمود آنگاه بمدینه آهنگ فرمود معلوم باد که از کیفیت ملاقات محمد بن حنفیه با حضرات اهل البیت باختلاف

سخن کرده شد و بزیاده تتبع بعد از ذکر عنایت اهل بیت با نعمان بن بشیر و عطیت فرمودن از حلی و زیور خود باد تا آخر
خبر از مفتاح البکاء روایت میکند که چون محمد بن حنفیه خبر وصول اهل البیت را بشنفت سوار گردیده با شتاب بیرون
رفت و چون چشمش بر علمهای سیاه افتاد از اسب فرو افتاد و از هوش بگشت با امام زین العابدین سلام الله
علیه عرض کردند عم خویش را دریاب که بهلاکت در چاره است امام علیه السلام شتابان بیامد و سر محمد را در کنار گرفت
چون محمد بهوش گرائید و سید سجاد را نگران شد بی صبرانه ناله برآورد و گفت ای پسر برادر برادر من کجاست روشنی
دیده من کجاست میوه دل من کجاست خلیفه پدر من کجاست حسین برادر من سید الساجدین علیه السلام فرمود
ای عم من بی پدر و یتیم آمدم مردان ما را بکشتند و زنان ما را اسیر ساختند کاش میبودی و برادرت را نگران میشدی
که چگونه استغاثت فرمود و هیچکس دادش نداد و یاوری میخواست و هیچکس او را اعانت نکرد همانا او را عطشان
بکشتند با اینکه تمامت حیوانات سیراب بودند اینوقت محمد ناله سخت برکشید و بیهوش بیفتاد و چون بخویش پیوست
گفت ای فرزند برادر برشما چه بگذشت آنحضرت آن حدیث براند و محمد همی بگریست الخ ابو اسحق اسفراینی در کتاب نور
العین باین ترتیب بیان میکند که چون اهل البیت از کربلا بکوچیدند و بمدینه رسیدند و ام کلثوم سلام الله علیها
همی بگریست و آن اشعار که در کتب مسطور است بخواند هنوز کلمات آنحضرت و اشعارش بپایان نرسیده بود که
اهل مدینه صیحه کنان و نالان و گریان مرد و زن بیرون تاختند تا با ایشان ملاقات کردند و سلام فرستادند و گریه
و نحیب بودند و محمد بن الحنفیه از آن روز که ایشان از مدینه بیرون میشدند رنجور بود و همه گاه از دیده اشک میبارید چون
این گریستن و آشوب مردمان را نگران گشت از مجاری حال بپرسید و او را از قدوم اهل او خبر گفتند پس حیرت زده و
مبهوت بیرون شد گاهی بایستادی و گاهی فرو نشستی تا با ایشان بپیوست و ناله همی برکشید و صدای وا اخاه وا حسیناه
بلند ساخت اینوقت در حضور او ماتم و سوگواری بر پای کردند و ناله و نحیب در افکندند و محمد بیهوش بیفتاد و چون
بهوش آمد بپای شد و پسر برادرش را در آغوش آورد و جبینش ببوسید و همی گفت ای برادر بر من دشوار افتاد
و سخت ناهموار گشت که تو کشته شوی و من با تو نباشم و جان خویش را فدای تو نکنم و از پس این مکالمات اهل
اهل البیت بتمامت روی بقبر جد بزرگوار نهادند و همی خویشتن را بر آن قبر بیفکندند و بگریستند و بنالیدند و
شکایت فرمودند از قتل حسین علیه السلام و آن مصائب اسیری و دیدار یزید و سواری بر شتران بدون وطاء
و غطا بنالیدند آنگاه امام زین العابدین علیه السلام پیش آمد و شعری چند انشاد فرمود که از آن جمله این بیت

نَحْنُ حَقَقْنَا بِاجْتِنَا مِنْهُ فِی غَدٍ　　وَفِی یَوْمِ حَشْرٍ یَوْمَ فَصْلِ قَضَایَا

و چون آنحضرت از قرائت اشعار خویش فراغت یافت بجمله بیرون شدند و بمنازل خویش روی نهاده و نزدیک
با آنکه باد بود بعد از اکرام و دعای خیر اهل بیت در حق او با ایشان وداع کرد و در گریه ایشان بگریست و علی بن
الحسین علیهما السلام چون بمنازل خودشان در آمد و بمنازل قوم در حال خود نگران شد معلوم است حالت آن
حضرت چه بود و زبان حال منازل چگونه بود چنانکه در کتب مصیبت باز نموده اند و تلفیق عبارات و اشعار و اشارات
داده اند بالجمله ابو اسحق بعد از ذکر اشعاری که در زبان حال منازل آل محمد صلوات الله علیه و آله و استحالت کربت و بت
و دهشت و پراکندگی جمعیت و ذهاب طراوت و بهجت و هجوم هموم و غموم و ترتیب انشاد شده نوشته است که راوی

میگوید پس از آن علی بن الحسین بیرون آمد و خادمی با انحضرت بود کرسی از آن حضرت با خود داشت پس انکرسی را بر باب بنهاد بگذاشت و امام علیه السلام بر آن جلوس فرمود و همی میگریست و با مندیلی اشک دیدگان پاک میکرد و قلیلی بر نیامد که عش محمد بن الحنفیه بیامد و از گیسوی انحضرت بنشست آنگاه اهل مدینه بیامدند و صدا بگریه و نحیب بلند کردند و زمین را از بانک ناله و زاری بجنبش در افکندند پس علی بن الحسین بایشان اشارت فرمود تا خاموش شدند آنگاه انخطبه مسطوره را که پیش از دخول بمدینه مسطور کردید مذکور میدارد و از این خبر معلوم میشود که قرائت خطبه انحضرت و حضور جماعت اهل مدینه بعد از باز گشتن سر هنگ یزید و زیارت کردن حضرات قبر پیغمبر صلی الله علیه و آله و ورود بمنازل بوده است و الله اعلم ابو مخنف مینویسد چون علی بن الحسین از زیارت قبر مطهر پیغمبر صلی الله علیه و آله باز آمد بسرای عم خود محمد بن الحنفیه شد و او را از شهادت پدرش خبر فرمود محمد بن حنفیه از استماع این قصه هائله چندان بگریست که از هوش بیگانه شد و بیفتاد و چون بخود پیوست برخاست و زره بر تن بیاراست و شمشیر از گردن بیاویخت و بر اسب خود بر نشست و بر کوه بر آمد و مردمان همچنان نگران او بودند که از دیدها ناپدید شد و تا زمان مختار ظاهر نگشت اما این خبر اعتماد نشاید چه این عقیدت و اقاویل جماعت کیسانیه است که او را مهدی میدانند و میگویند در کوه رضوی غایب کردید لکن آنچه معتقد جماعت امامیه است اینکه محمد حنفیه از مدینه بمکه شد و در آنجا اقامت نموده تا فتنه ابن زبیر طغیان کرد بآن تفصیل که در هر کتاب و دیگر تواریخ مسطور است که چون امام زین العابدین علیه السلام با اهل بیت بزیارت قبر منور آمدند و ناله و ندبه کردند از قبر رسول خدا صدای ناله دردناک برخاست و از مردمان آواز نحیب گریه و نحیب بلند کردید پس علی بن الحسین روی بقبر مبارک آورد و هر دو گونه مبارک را بقبر منور بمالید و بگریست و این شعر را انشاد فرمود

أُنَاجِيكَ يَا جَدَّاهُ يَا خَيْرَ مُرْسَلٍ ... حَبِيبُكَ مَقْتُولٌ وَنَسْلُكَ ضَائِعٌ
أُنَاجِيكَ مَحْزُونًا عَلِيلًا مُوَجَّلًا ... أَسِيرًا وَمَا لِي حَامِيًا وَمُدَافِعٌ
سُبِينَا كَمَا تُسْبَى الْإِمَاءُ وَمَسَّنَا ... مِنَ الضُّرِّ مَا لَا تَحْمِلُهُ الْأَصَابِعُ
أَيَا جَدُّ يَا جَدَّاهُ بَعْدَكَ أَظْهَرَتْ ... أُمَيَّةُ فِينَا مَكْرَهَا وَالشَّنَائِعُ

و آنچه پیش در کیفیت مجلس یزید و حکم کردن آن ملعون بقتل امام زین العابدین اشعاری باین تقریب از انحضرت مسطور گشت تواند بود پاره را در انمقام و برخی را در این مقام انشاد فرموده باشد بالجمله نوشته اند مردمان چون ابر آزار زار بنالیدند و اشک بباریدند و ناله وا محمداه و وا علیاه و وا حسناه و وا حسیناه بر آوردند و تا پانزده روز در ماتم سید الشهداء بگریستند و ناله و زاری زمین و زمان را گریان و نالان ساختند و زنان بنی هاشم لباس سیاه بر تن بیاراستند و از سرا و کریه نیز نشستند و امام زین العابدین علیه السلام از بهر ایشان طعام سوگواری ترتیب داده و برای ایشان روان داشتی معلوم باد که در قتل جناب سید الشهداء سلام الله علیه که معدن آفرینش و ولی آفریدگار آب و آتش و روان عرصه کون و مکان و قلب عوالم امکان است تمامت ذرات و موجودات از دیده حقیقت و نظر عبرت و چشم حیرت خون ببارید چه انحضرت در عوالم وجود و هیاکل نمود حکم قلب دارد و البته اگر گزندی بر قلب فرود آید تمامت اعضا رنجور و مغموم گردد چنانکه در اخبار و آثار وارد است که در آن مصیبت آسمان خون ببارید و آفتاب چون ملاحف معصفره تابید و در بعضی روایات مسطور است که دو ماه و سه ماه چون پاره خون نمود و از زمین هر سنگی در بیت المقدس یا تمام دنیا بر گرفتند خون تازه

جوشید و چون آنحضرت شهید گشت جمله اشیاء را انقلاب و اضطراب پدید گشت پس معلوم میشود ثواب گریستن بر آنحضرت را مقدار چیست چه این گریستن را اندوه خاطر و رنج دل مایه و منشا است و از آنکه در تمامت اشیاء این حالت پدید گشت همه بچشم باطن و ظاهر اشک بباریدند حتی یزید پلید و ابن زیاد شقاوت نهاد و شمر لعین و پسر سعد عنید و جمله لشکر حتی سرکوبهای ایشان را بالطبیعه گریستن افتاد و گر چشم روزگار بر او فاش میگریست خون میگذشت از سرایوان کربلا هست از ملال گرچه بری ذات ذوالجلال او در دلست هست و هیچ دلی نیست بی‌ملال پس بلا بدو ناچار آشوب در تمامت ذرات عالم است از این است که خدای تعالی ثواب گریستن بدین مصیبت را با ثواب توحید بیک میزان و مزد هر دو را بهشت جاویدان نهاده است و اگر مزدی از این برتر بودی و از بهشت چیزی گرامی تر بودی البته برای موحدین مقرر فرمودی و اخبار یکه در این باب شده است اگر بجمله گذارش رود خود یک کتابی بزرگ را مجلد گرداند و راقم حروف بر حسب رعایت تکلیف و مناسبت این کتاب با خباریکه از امام زین العابدین علیه السلام در این ماده رسیده است قناعت میورزد و از این پیش نیز خبری چند مسطور افتاد در بحار الانوار از ربیع بن منذر از پدرش منذر روایت شده است که از علی بن الحسین صلوات الله علیهما شنیدم میفرمود مَنْ قَطَرَتْ عَيْنَاهُ فِينَا قَطْرَةً وَدَمَعَتْ عَيْنَاهُ فِينَا دَمْعَةً بَوَّأَهُ اللّٰهُ بِهَا فِي الْجَنَّةِ حُقُبًا یعنی هر کس در مصیبت ما یکقطره اشک از دیده فرو بارد یا آبی در مصیبت ما در دیده اش بگردد خداوند او را بسی سالها در بهشت منزل و مسکن دهد و جاودان در جنت بپاید در پاره کتب اخبار این حدیث را بحضرت سید الشهدا نسبت داده اند و در تفسیر علی بن ابراهیم باندک تفاوتی سند با امام محمد باقر سلام الله میرساند که فرمود چنان بود که علی بن الحسین همی فرمود اَيُّمَا مُؤْمِنٍ دَمَعَتْ عَيْنَاهُ لِقَتْلِ الْحُسَيْنِ بْنِ عَلِيٍّ دَمْعَةً حَتّٰى تَسِيلَ عَلٰى خَدِّهِ بَوَّأَهُ اللّٰهُ بِهَا فِي الْجَنَّةِ غُرَفًا يَسْكُنُهَا اَحْقَابًا هر بنده مؤمنی در قتل حسین دیدگانش اشک بفشاند تا بر چهره اش بازرسد خداوندش در غرفات جنان جاودان مسکن دهد و دیگر در لهوف سید بن طاوس از حضرت امام محمد باقر مرویست که علی بن الحسین علیهما السلام فرمود اَيُّمَا مُؤْمِنٍ دَمَعَتْ عَيْنَاهُ لِقَتْلِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِ السَّلَامُ حَتّٰى تَسِيلَ عَلٰى خَدِّهِ بَوَّأَهُ اللّٰهُ بِهَا غُرَفًا فِي الْجَنَّةِ يَسْكُنُهَا اَحْقَابًا وَاَيُّمَا مُؤْمِنٍ دَمَعَتْ عَيْنَاهُ حَتّٰى تَسِيلَ عَلٰى خَدِّهِ فِيمَا مَسَّنَا مِنَ الْاَذٰى مِنْ عَدُوِّنَا بَوَّأَهُ اللّٰهُ مَنْزِلَ صِدْقٍ فِي الْجَنَّةِ وَاَيُّمَا مُؤْمِنٍ مَسَّهُ اَذًى فِينَا صَرَفَ اللّٰهُ عَنْ وَجْهِهِ الْاَذٰى وَآمَنَهُ يَوْمَ الْقِيٰمَةِ مِنْ سَخَطِ النَّارِ بعد از ثواب گریستن بر قتل حسین علیه السلام میفرماید هر مؤمنی که در اندوه ظلم و آزاری که از دشمنان ما بما رسیده اشکش بر چهره روان شود خداوند تعالی او را در جنت مقام و منزلت صدیقین عنایت فرماید و مؤمنیکه در راه مودت و محبت ما رنج و آزار بیند خداوند اذیت و آزار از او برگیرد و در روز قیامت از آتش ایمن بدارد.

ذکر بکا و گریه حضرت علی بن الحسین علیهما السلام و الصلوة

در بحار الانوار و دیگر کتب آثار مسطور است که آنحضرت بعد از پدر بزرگوار تا بدرجه بگریستی که نادانها از سرشک دیده مبارکش روان شدی و از این خبر چنان میرسد که آنحضرت غالبا بر فراز با جهابگریست در نازی بگریستی و کار بعبادت بپاراستی و سرشک دیده مبارکش با آب وضو مخلوط شدی و از ناودان فرو گشتی بالجمله هر طعام و شراب که در حضرت

حاضر ساختند از آب دیده تر ساختی از حضرت امام جعفر صادق در کتاب بحار و خصال مرویست که گریه کنندگان پنجتن
هستند یعنی آنانکه در گریه مبالغت ورزیدند و از دیگران برافزون آمدند پنجتن هستند و گرنه هر چشمی برای گریه است و
هیچکس بی اندوه و گریه بپای نبرد و این جمله حضرت آدم و یعقوب و یوسف و حضرت فاطمه دختر رسول خدای
صلوات الله علیهم اجمعین و علی بن الحسین سلام الله علیهما باشند اما حضرت آدم علیه السلام چندان در مفارقت جنت
بگریست که اشک دیدگانش بر دو گونه مبارکش چون دو وادی روان بود و حضرت یعقوب چندان بر حضرت یوسف
و هجران او گریان گردید تا دیدگان مبارکش از سپیدی بیفتاد تا گاهی که با آنحضرت عرض کردند سوگند بخداوند آنچند بیاد یوسف
گریه و مویه کنی که بیمار شوی یا بهلاکت دچار گردی و اما حضرت یوسف آنچند بر حضرت یعقوب بزارید که اهل زندان
از آن زاری و گریستن بملال و آزار آمدند و عرض کردند یا روز گریستن گیر و شب برآسا یا روز بیاسا و شب زاری کن و بروز
خاموش باش و آنحضرت با ایشان بیکی از این دو امر مصالحت فرمود و اما حضرت فاطمه دختر رسولخدای صلی الله علیه و آله
چندان بر رسول خدای بگریست که مردم مدینه بستوه آمدند و عرض کردند از کثرت گریستن با ما رنجه و آزار همی داری از این روی
آنحضرت روی بگورستان نهاد و بمقابر شهدا میشد و آنچند میگریست که آبی بر آتش دل تا فته میرسید آنگاه انصراف
میجست و اما علی بن الحسین علیهم السلام بیست سال و اگر نه چهل سال بر امام حسین بگریست در هیچ وقت طعامی در حضور
مبارکش بنیاوردند جز اینکه میگریست چندانکه یکتن از غلامانش عرض کرد بیم همی دارم که از این گریستن بسیار تباه شوی فرمود ﴿إِنَّمَا
أَشْكُو بَثِّي وَحُزْنِي إِلَى اللَّهِ وَأَعْلَمُ مِنَ اللَّهِ مَا لَا تَعْلَمُونَ﴾ إِنِّي لَمْ أَذْكُرْ مَصْرَعَ بَنِي فَاطِمَةَ إِلَّا خَنَقَتْنِي
لِذَلِكَ عَبْرَةٌ فرمود از حزن و اندوه خویش بخدا شکایت میبرم و میدانم آنچه را که شما نمیدانید هیچگاه من مصرع و فرود افتادن
بنی فاطمه را بیاد نیاورم جز اینکه بعلت آن حزن و اندوه گلوی مرا گریه فرو میگیرد و شیخ طریح در منتخب این
روایت بهمین ترتیب اشارت کرده است لکن در روایت اوعشرین سنة مسطور نیست و همان اربعین
سنة مذکور است و صحیح همین است چه مدت مکث امام زین العابدین بعد از شهادت حضرت امام حسین بهمین
تقریب است چنانکه انشاء الله تعالی در ذکر وفات آن حضرت مسطور کرد و علی التحقیق سی و پنج سال و سی و چهار سال
مدت امامت آنحضرت کمتر نبوده است و این دو شعر را در منتخب در پایان روایت مسطور داشته

نَعُوذُ مِنَ الضَّرِّ لَنَا الْفِتْنَةُ ۝ وَاسْلَمَنِي حُسْنُ الْعَزَاءِ إِلَى الصَّبْرِ
وَصَبَّرَنِي يَأْسِي مِنَ النَّاسِ وَاثِقًا ۝ بِحُسْنِ صَنِيعِ اللَّهِ مِنْ حَيْثُ لَا أَدْرِي

سید بن طاوس و طریح در منتخب نوشته اند که امام زین العابدین علیه السلام را با آن حلم و صبر که در
وصف هیچ واصفی نمیگنجد در این مصیبت بزرگ شکایت و جزعی شدید بود و از امام جعفر صادق علیه السلام
مرویست که فرمود انَّ زَيْنَ الْعَابِدِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ بَكَى عَلَى أَبِيهِ أَرْبَعِينَ سَنَةً بِدَمْعٍ مَسْفُوحٍ
وَقَلْبٍ مَقْرُوحٍ صَائِمًا نَهَارَهُ قَائِمًا لَيْلَهُ فَإِذَا حَضَرَ الْإِفْطَارُ جَاءَ غُلَامُهُ بِطَعَامِهِ وَشَرَابِهِ فَيَضَعُهُ
بَيْنَ يَدَيْهِ فَيَقُولُ كُلْ يَا مَوْلَايَ فَيَقُولُ وَا أَبَتَاهُ أَأَكُلُ وَقُتِلَ ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ جَائِعًا أَأَشْرَبُ وَقُتِلَ
ابْنُ رَسُولِ اللَّهِ عَطْشَانًا فَلَا يَزَالُ يُكَرِّرُ ذَلِكَ وَيَبْكِي حَتَّى يَبُلَّ طَعَامَهُ مِنْ دُمُوعِهِ وَيَمْزُجَ شَرَابَهُ
بِدُمُوعِهِ حَتَّى يُغْشَى عَلَيْهِ فَإِذَا أَفَاقَ أَكَلَ قَلِيلًا وَحَمِدَ اللَّهَ كَثِيرًا وَقَامَ إِلَى عِبَادَةِ رَبِّهِ وَأَصْبَحَ

صِیامًا وَلَمْ یَزَلْ هٰكَذا حَتّی لَحِقَ بِاللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ یعنی امام زین العابدین سلام الله علیه چهل سال با اشک خونین و دل حزین بر پدر نامدار خویش بگریست و در این مدت روزها بروزه و شبها بعبادت بپای بود چون غلام آنحضرت بهنگام افطار آب و طعام حاضر میساخت و عرض میکرد ای مولای من بخور و بیاشام میفرمود ای وای آیا من طعام بخورم با اینکه پسر پیغمبر با شکم گرسنه شهید شد آیا آب بیاشامم با اینکه پسر پیغمبر با لب تشنه کشته گردید و بدینگونه همی مکرر بر زبان مبارک بگذرانید و همی سرشک از دیده مبارک جاری گردانید چندانکه طعام را از آب دیده تر و آن شراب را با سرشک چشم ممزوج میساخت و مدهوش میافتاد و چون بهوش میگرائید اندکی تناول میفرمود و بسیاری خدای را سپاس میگذاشت و بعبادت پروردگار بر میخواست و بامداد بروزه بپای میشد و بر این نسق بگذرانید تا بخداوند عزوجل بپیوست و در منتخب طریحی در پایان کتاب این روایت را باندک اختلافی از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه مسطور داشته که آنحضرت فرمود امام زین العابدین با آن علم و صبرش بر این مصیبت دلیری شدید الجزع و الشکوی بود الی آخر الحدیث در لهوف و کتب اخبار مسطور است که یکی از غلامان حضرت علی بن الحسین علیهما السلام حدیث نمود که یکی روز آنحضرت جانب صحرا گرفت و من بمتابعت آنحضرت برفتم و نگران شدم که بر سنگی درشت سر بسجده نهاد و من در عقب آنحضرت بایستادم و آنحضرت همچنان سر بسجده داشت و من مترقب ناله و گریه آنحضرت را همی بشنیدم و همی بشمار در آوردم که هزار دفعه این کلمه را بر زبان راند لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ حَقًّا حَقًّا لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ تَعَبُّدًا وَرِقًّا لا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ اِیمانًا وَتَصْدیقًا تَصْدیقًا چون سر مبارک برگرفت روی و موی شریفش در سرشک دیده غرق شده بود پس عرض کردم ای سید من آیا اندوه ترا پایانی نباشد و این گریستن بپایان نشود فَقالَ لی وَیْحَكَ اِنَّ یَعْقُوبَ بْنَ اِسْحٰقَ بْنِ اِبْرٰهیمَ كانَ نَبِیًّا وَابْنَ نَبِیٍّ وَلَهُ اِثْنا عَشَرَ ابْنًا فَغَیَّبَ اللّٰهُ واحِدًا مِنْهُمْ فَشابَ رَأْسُهُ مِنَ الْحُزْنِ وَاحْدَوْدَبَ ظَهْرُهُ مِنَ الْغَمِّ وَذَهَبَ بَصَرُهُ مِنَ الْبُكاءِ وَابْنُهُ حَیٌّ فی دارِ الدُّنْیا وَاَنَا رَأَیْتُ اَبی وَاَخی وَسَبْعَةَ عَشَرَ مِنْ اَهْلِ بَیْتی صَرْعی مَقْتُولینَ فَكَیْفَ یَنْقَضی حُزْنی وَیَقِلُّ بُكائی ازین یک خبر یک لخت پیش ازین مسطور گشت بالجمله غلام میگوید آنحضرت در پاسخ فرمود همانا یعقوب بن اسحق بن ابراهیم علیهم السلام پیغمبر و پیغمبرزاده بود و او را دوازده پسر بود و خداوند یکی از این پسران را از وی پوشیده ساخت پس از شدت اندوه موی سرش سفید و پشتش بخمید و نور دیده اش برفت با اینکه پسرش در دار دنیا زنده بود و از این خبر میرسد که یعقوب علیه السلام بعلم نبوت از حیات یوسف با خبر بود چنانکه اخبار متعدده در این باب رسیده است بالجمله فرمود اما من پدرم و برادرم و هفده نفر از اهل بیت خود را کشته و در خون خویش افتاده دیدم پس چگونه اندوه من پایان گیرد و گریستن من قلت پذیرد و در کتاب کامل الزیاره این حدیث مسطور است باندک تفاوتی و در آنجا نوشته شده است لَقَدْ شَكی یَعْقُوبُ اِلٰی رَبِّهِ فی اَقَلَّ مِمّا رَأَیْتُ حینَ قالَ یا اَسَفی عَلی یُوسُفَ وَاِنَّهُ فَقَدَ ابْنًا واحِدًا وَاَنَا رَأَیْتُ اَبی وَجَماعَةً مِنْ اَهْلِ بَیْتی یُذْبَحُونَ حَوْلی همانا یعقوب شکایت برد بپروردگار کارش در مصیبت و بلیتی که از آنچه که من دیده ام کمتر بود گاهی که گفت یا اسفی علی یوسف با اینکه بیش از یک پسرش مفقود نشده بود و من پدرم و جماعتی از اهل بیتم را نگران شدم که در پیرامونم چون گوسفندان سر بریده بودند ابواسحق اسفراینی در پاره نقل آثار رقعه سجده آنحضرت را در بیابان بر روی سنگ و تبعیت غلام آنحضرت و مکالمه غلام را

باآنحضرت بهمین صورت که از لهوف مسطور گردید مذکور داشته اند و نوشته که از آن پس آنحضرت سخت بگریست و این اشعار را همی بخواند

السادس مجلس القوم هنا زاد المجلس او اموا مجتمعین منه

إنّ الزمان الذي قد كان يضحكنا — بقربهم صار بالتفريق يبكينا
حالت لفقدهم أيامنا فغدت — سودًا وكانت بهم بيضًا ليالينا
فهل ترى الدار بعد البعد آنسة — أم هل يعود كما قد كان نادينا
يا ظاعنين بقلبي أينما ظعنوا — وبالفؤاد مع الأحشاء داعينا
ترفّقوا بفؤادي في هوادجكم — فقد له يوم راحتكم أراضينا
فوالذي حجّت الركبان كعبته — ومن إليه مطايا الكلّ ساعينا
لقد جرى حبّكم مجرى دمي بأبي — من الفراق جرى سؤلًا لسارينا

و در پاره کتب این شعر را در صدر مسطور داشته اند

من مجبر المُلبسينا بانتزاعهم — ثوبًا من الحزن لا يبلى ويبلينا

و در روایت شیخ طریح بعد از تعبیت غلام با آنحضرت و کلمات آنحضرت در سجده چنانکه مسطور گشت و کلمات غلام با آنحضرت فرمود یا هذا اما تعلم انّ یعقوب بن اسحٰق کان نبیًّا ابن نبیّ وکان له اثنا عشر ابنًا فغیّب الله له ولدًا واحدًا منهم فشاب رأسه من الحزن وذهب بصره من البکاء هذا وابنه حیّ فی دار الدنیا وانا قد رأیت ابی واخوتی وسبعة عشر صالحًا من اهل بیتی مقتولین مطرّحین حولی صرعی فی الفلاة مجدّلین قد غیّرت الشموس محاسنهم وانتفت الارض جسومهم و الرمال تسفی علیهم فرمود ای شخص آیا میدانی که یعقوب بن اسحٰق پیغمبر و پیغمبرزاده و دارای دوازده پسر بود و خدای یکی از ایشان را ازوی ناپدید ساخت و یعقوب را از حزن و اندوه موی سر سفید شد و دیدگانش از کثرت گریه از بینش بیفتاد و این چند و اندوه و مصیبت اظهار میکرد با اینکه پسرش در جهان زنده بود و من برادران و پدرم و هفده تن از صلحای اهل بیت خود را بجمله کشته و بخاک و خون آغشته و در بیابان افتاده نگریستم که آفتاب رنگ ایشان را دگرگون گردانیده و زمین جسم ایشان را ناچیز ساخته و باد ریگها را بر ابدان ایشان فرو ریخته بود و نیز در منتخب طریح مسطور است که از آن هنگام که امام حسین سلام الله علیه شهید گشت علی بن الحسین هیچگاه تا آخر روزگار مبارک از کمال حزن و اندوهی که بر آنحضرت پدر بزرگوار داشت از لحوم رؤس گوسفند و میش تناول نفرمودی و در آن روز که پدرش مقتول گشت یازده ساله بود و همه وقت بر مصیبت پدرش میگریست تا چهل سال بر این بپای برد و همه گاه صائم النهار و قائم اللیل بود و چون طعام افطار بحضرتش حاضر میساختندی میفرمود واکرباه لکربلک یا اباه وا اسفاه لقتلک یا اباه و فراوان میگریست و میفرمود قُتل ابن بنت رسول الله جائعًا قُتل ابن بنت رسول الله عطشانًا وانا آکل الزاد واشرب الماء لا هنأنی الاکل والشرب بعدک علیک یا ابی لیتنی لما ادر مصرعک و همچنان آنحضرت میگریست اشک دیدگان مبارک موی در دیش را ترمیساخت و چون آسوده میشد اندکی تناول فرموده خدای را فراوان سپاس میگذاشت و کار عبادت خدای می آراست و با حالت صوم بامداد میفرمود و بر این حال بود تا وفات فرمود صلوات الله وسلامه علیه و نیز شیخ طریح نوشته است که بعلی بن الحسین عرض کردند ای مولای ما اینکه گریستن تاکی خواهد بود

یا قوم إنّ یعقوب النبیّ فقد سبطاً من اولاده الاثنا عشر فبکی علیه حتّی ابیضّت عیناه من
الحزن وابنه حیّ فی دار الدنیا ولم یعلم انّه مات وانا قد نظرت بعینی الی ابی وسبعة عشر
من اهل بیتی قتلوا فی ساعة واحدة فترون حزنهم یذهب من قلبی وذکرهم یخلو من لسانی وشخصهم
یغیب عن عینی لا واللّه لا انساهم حتّی اموت یعقوب پیغمبر را فرزندی از فرزندان دوازده گانه اش ناپدید
گشت چندان بر مفارقت و مصیبت او بگریست که دو چشمش از حزن و اندوه سفید گشت با اینکه پسرش زنده بود
و یعقوب بر مرگ او یقین نداشت و من با دو چشم خویش پدرم و هفده تن از اهل بیت خویش نگران شدم که در یک ساعت
کشته شدند آیا چنان میدانید که حزن و اندوه ایشان از دل من بیرون شود و زبان من از ذکر ایشان خالی بماند
و شخص ایشان از چشم من پوشیده گردد سوگند با خدای چنین نیست و من ایشان را فراموش نمیکنم تا از جهان بیرون
شوم و نیز در منتخب طریحی علیه الرحمه مسطور است که حضرت سید العابدین از آنهنگام که پدرش حسین علیهما السلام شهید
شد هرگز کله گوسفند تناول نفرمودند و تا پایان عمر شریف بهمین حال بگذرانیدند چه بر سر پدر گرامی اخترش محزون بود و هم
مبارک آنحضرت دراز بود که پدرش شهید شد یازده سال بود و همه گاه بر مصیبت پدرش گریان و چهل سال بر آنحضرت بگریست
و صائم النهار و قائم اللیل بگذرانید الی آخر الخبر معلوم است که در همقدار سن آنحضرت که در اینجا اشارت رفت بی تأمل نباید بود
ان شاء اللّه تعالی در مقام خود تحقیق شود و ممکن است حدی و عشرین و یا دو نون جمع از قلم کاتب ساقط شده باشد و گرنه یازده سال
بودن آنحضرت در زمان شهادت امام حسین علیه السلام بهیچوجه صحیح نمی افتد و در کتاب بحار و کتب اخبار مأثور است که آنحضرت چندان
بگریست که بیم کردند دیدگان مبارکش از پیش بگدازد و چنان بود که هر وقت ظرفی آب بدست مبارکش میدادند تا آب بیاشامد
آنچند بگریستی که از خون آکنده داشتی یعنی از خون دیده اش رنگین میگشت عرض کردند این گریستن از چیست فرمود چگونه
نگریم با اینکه پدرم را از آب ممنوع داشتند در حالتی که وحوش و سباع ممنوع نبودند و نیز در بحار الانوار مسطور است که امام زین
العابدین علیه السلام با فرزندان عقیل میلی و توجهی مخصوص بود عرض کردند از چیست که با شجاعت بنی عم آنچند با بنی هاشم
و با فرزندان جعفر چنان نباشی فرمود از اینکه بیاد میآورم روزگار ایشان را با ابو عبد اللّه بن الحسین علی علیه السلام و بر حالت
ایشان رقت میکنم و در بحار الانوار مسطور است که با آنحضرت عرض کردند تو در تمام روزگار رگریستی تا چنانکه اگر نفس تو مقتول
گردیده بود و در معرض تباهی در افتاده بود بر این گریستن افزون نتوانستی فقال نفسی قتلتها وعلیها ابکی کنایت
از اینکه بر جان و جانان خود که مقتول شدند میگریم یا اینکه نفس خویش را کشته ام و بر آن میگریم یعنی بر نفس خود میگریم که
مبادا بسرکشی و طغیان برآید و نیز در بحار الانوار مسطور است که یکی از موالی علی بن الحسین علیهما السلام بر آنحضرت تشرف
گردیده کا اینکه آنجناب در سقیفه یعنی در صفه سرپوشیده که با آنحضرت مخصوص بود سر بسجده داشت و میگریست عرض
کردند یا علی بن الحسین آیا برای گریستن تو پایانی نیست فرمود وای بر تو و بر حالتی فرمود در مغربت بشنید اما واللّه لقد
شکی یعقوب الی ربّه فی اقلّ ممّا رأیت حین قال یا اسفی علی یوسف وانّه فقد ابناً واحداً وانا
رأیت ابی وجماعة من اهل بیتی یذبحون حولی یک پسر گم کرد یعقوب از فراقش کور شد چون تا عالم
منکه یک عالمی پدر گم کرده ام راقم حروف گوید کار پاکان را قیاس از خود مگیر افعال و اقوال و اطوار رسول مختار و اولیا
کبار و پیغمبران بزرگوار صلوات اللّه و سلامه علیهم اجمعین را با دیگر کسان قیاس نتوان کرد گریستن ایشان نه از آن در است

که ما میگرییم و صبر بر ایشان نه از آزردی است که ما سرور گردیم و حزن ایشان نه از آن راه است که ما محزون میشویم چه این صفت در ما جماعت یا از روی بی‌خبری است یا از شهیات نفس بشری و ایشان از هر دو مبری باشند چه آنچه ایشان بینند ما نه بینیم و آنچه ایشان دانند ما ندانیم و آنچه ایشان گویند ما نگوییم و آنچه ایشان توانند ما نتوانیم در میان دل و دلدار نسائی است نهان که نهانست ز اندیشهٔ خلق دو جهان همانا گریستن تمام انبیا و اوصیا و صفیا بجمله از روی شوق و مصیبت حضرت احدیت است گریه‌ای است که حضرت یعقوب در هر روز که یوسف مفقود شد از ملک الموت از قبض روح یوسف سؤال کرد و بحیات یوسف مطمئن گشت یا یوسف بسبب یک خطاب که در زندان باوی شد آنچند بگریست که پایانش نیست و همچنین گریستن حضرت آدم و نیز گریه حضرت فاطمه همه از شوق لقای پروردگار و محبوب حقیقی است مگر نه آن بود که چون پیغمبر صلی الله علیه و آله فاطمه را از مرگ خویش خبر فرمود اندوه یافت و چون مژده داد که اول کس که با من پیوسته شود توئی مسرور گشت علامه مجلسی در جلاء العیون میفرماید که حقیق اند بود که گریستن امام زین العابدین برای محبت و خوف از حضرت احدیت باشد چنانکه از مناجاتهای آنحضرت باز نموده آید و چون المصائب نیز دخیل بود باینطور اظهار میفرمودند محض مصلحتی تا شناعت آن واقعه عظمی و داهیهٔ کبری بر مردم روشن گردد و گریستن دوستان خدا و مقربان پیشگاه حقتعالی برای یکدیگر نمونه از آن گریستن دیگر است که از روی محبت بشری باشد و از این روی در مصیبت فرزندان خویش چندان گریان نمی گشتند و اگر یعقوب بر یوسف میگریست نه بسبب حب فرزندی بود چه اگر چنین بود با اولاد دیگر نیز لازم بود بلکه چون او را صاحب رتبت نبوت و مدارج و مراتب عالیه میدانست بروی میگریست و چون امام زین العابدین مراتب و درجات پدر بزرگوار و فواید وجود مسعودش را و مفاسد فقدانش را از همه کس داناتر بود و میدانست که آنحضرت در زمان خود از تمامت آفریدگان در حضرت یزدان محبوب‌تر بود و بسبب شهادت آنحضرت عالمیان گمراه شدند و دین خدای ضایع و سنن پیغمبر برطرف و بدعتهای بنی امیه آشکار گردید بدین جهات بگریستی و بجمله چون تأمل شود گریهٔ محبت خداوند راجع است لکن این گریستن را دیگران که بیخبران هستند منبع و منشاش را ندانند و نشناسند لیک داند هر که او را منظر هست کاین فغان این سری هم زان سر است هدیه‌های دوستان با یکدیگر جنست اندر دوستی الا صور تا گواهی داده باشد هدیه‌ها بر محبتهای مضمر در خفا آنچه در حیوة القلوب و عین الحیات و دیگران در دیگر کتب در این مراتب تحقیقات دارند و در باب گریه حضرات بیانات نموده‌اند که آخر الامر همه منجر بشوق لقای پروردگار و مقامات و مراتب و مدارجی است که مخصوص بایشان و خودشان میدانند در کجا هستند و بکجا باید بروند و چه بنگرند و بشنوند و از ملاقات معشوق بالاصاله و محبوب حقیقی چه فواید دریابند و در مفارقت او اگر دیده را دریا و آتش دل بصحرا در افکنند کم باشد ای چه خوش گر چشم ما دریابدی تا نثار دلبر رعنا بدی و در منقام شرح

ذکر ثواب زیارت قبر مبارک امام حسین علیه السلام و حدیث امام زین العابدین سلام الله علیه در ثواب زیارت برای قدامة بن زید

ثواب زیارت سید الشهدا

زیارت قبر مطهر سید الشهدا که ثار الله و ابن ثاره است و خداوند در عرش زیارت فرمود و پیغمبران و اولیا و ملائکه آسمانها بزیارت آنحضرت فایز و بهره یاب میگردند معلوم است چه اجر و ثواب و چه مقدار و قیمت دارد چه شهادت آنحضرت محض حفظ دین و اثبات حقانیت خود و بطلان بنی امیه و شفاعت گناهان امت جد بزرگوار بود از خویش و پیوند و برادر

و فرزندان و اهل و عیال بگذشت و آن رنج و مصیبت که اگر بر جملهٔ بریت قسمت شود طاقت نیاورند میدان بلا جانفشانی فرمود پس واضح است که زیارت آن بزرگوار از دور و نزدیک تا چه حد واجب و لازم است و در هر کس اندک غیرتی باشد معلوم است در اینباب چه سعی و کوشش بنماید و از ائمهٔ اطهار و پیغمبر و از آنچه احادیث و اخبار در این باب وارد است که از حد و حصر بیرون است تا بآنجا که خود میفرمایند از اندازهٔ وهم و خیال بیرون و از گنجایش در خواطر افزون است متون کتب و بطون صحف باین اخبار آراسته و مزین است و در اینجا حاجت بنگارش نیست مگر آنچه از سید الساجدین سلام الله علیه وارد شده باشد در تحفه الزائر مجلسی اعلی الله مقامه مسطور است که از حضرت امام زین العابدین منقول است که جبرئیل بحضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله آمد و بحضرت امام حسین اشارت کرد و عرض کرد این فرزند زاده تو با جماعتی از فرزندان و اهل بیت تو و نیکان امت تو در کنار فرات در زمینی که نامش کربلاست و سبب این نام آنست که کرب و بلا بر دشمنان تو و بر دشمنان فرزندان تو در آن روز که اندوه و آتش را کرانه نباشد و حسرتش دائم است یعنی روز قیامت بسیار خواهد شد و آن زمین پاکترین بقعه‌های زمین است و از تمامت ارض حرمتش برافزون و از زمینهای بهشت است و نیز در آنکتاب از آنحضرت مرویست که فرمود گویا نگران هستم که قصرها و بناهای استوار در پیرامون قبر امام حسین ساخته‌اند و گویا می‌بینم که بازارها بر دور قبر آنحضرت پدید شده است و از اطراف زمین بزیارت قبر آنحضرت خواهند آمد در بحار الانوار و دیگر کتب اخبار مسطور است که قدامة بن زائده از پدرش زائده روایت نموده است قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ بَلَغَنِي يَا زَائِدَةُ اَنَّكَ تَزُورُ قَبْرَ اَبِي عَبْدِ اللهِ سَلَامُ اللهِ عَلَيْهِ امام فرمود ای زائده بمن رسیده است که تو قبر ابی عبد الله علیه السلام را گاه بگاه زیارت میکنی فَقُلْتُ اِنَّ ذٰلِكَ لَكَمَا بَلَغَكَ زائده میگوید عرض کردم داستان چنان است که بعرض آستان رسیده است فَقَالَ لِي فَلِمَاذَا تَفْعَلُ ذٰلِكَ وَلَكَ مَكَانٌ عِنْدَ سُلْطَانِكَ الَّذِي لَا يَحْتَمِلُ اَحَدًا عَلَى مَحَبَّتِنَا وَتَفْضِيلِنَا وَذِكْرِ فَضَائِلِنَا وَالْوَاجِبِ عَلَى هٰذِهِ الْاُمَّةِ مِنْ حَقِّنَا با من فرمود چگونه اینکار کنی با اینکه ترا در خدمت سلطان خودت که قبول نمیکند احدی را بر محبت و تفضیل و ذکر فضایل و ادای حقوق واجبهٔ ما را بر این امت مکانت و منزلتی است عرض کردم سوگند با خدای در اینکار جز خدای را نگران نیستم و از سخط هیچکس نیندیشم و هر مکروهی در اینراه بر من فرود آید سخت حقیر شمارم فرمود وَاللهِ اِنَّ ذٰلِكَ لَكَذٰلِكَ سوگند با خدای آنچه گوئی چنان است که گوئی یعنی از صحن عقیدت گذاری عرض کردم سوگند با خدای همین است که گویم پس آنحضرت سه دفعه این کلمه بگذاشت و من نیز سه دفعه آن کلمه بگذاشتم آنحضرت فرمود اَبْشِرْ ثُمَّ اَبْشِرْ ثُمَّ اَبْشِرْ بشارت باد ترا پس بشارت باد ترا تا سه دفعه فَلَاُخْبِرَنَّكَ بِخَبَرٍ كَانَ عِنْدِي فِي النُّخَبِ الْمَخْزُونَةِ اِنَّهُ لَمَّا اَصَابَنَا مَا اَصَابَنَا بِالطَّفِّ وَقُتِلَ اَبِي وَقُتِلَ مَنْ كَانَ مَعَهُ مِنْ وُلْدِهِ وَاِخْوَتِهِ وَسَائِرِ اَهْلِهِ وَحُمِلَتْ حَرَمُهُ وَنِسَاؤُهُ عَلَى الْاَقْتَابِ يُرَادُ بِنَا الْكُوفَةُ فَجَعَلْتُ اَنْظُرُ اِلَيْهِمْ صَرْعٰى وَلَمْ يُوَارَوْا فَعَظُمَ ذٰلِكَ فِي صَدْرِي وَاشْتَدَّ لِمَا اَرٰى مِنْهُمْ قَلَقِي فَكَادَتْ نَفْسِي تَخْرُجُ وَتَبَيَّنَتْ ذٰلِكَ مِنِّي عَمَّتِي زَيْنَبُ بِنْتُ عَلِيٍّ الْكُبْرٰى فَقَالَتْ مَا لِي اَرَاكَ تَجُودُ بِنَفْسِكَ يَا بَقِيَّةَ جَدِّي وَاَبِي وَاِخْوَتِي فَقُلْتُ وَكَيْفَ لَا اَجْزَعُ وَلَا اَبْكِي وَقَدْ اَرٰى سَيِّدِي وَاِخْوَتِي وَعُمُومَتِي وَوُلْدَ عَمِّي وَاَهْلِي مُصَرَّعِينَ بِدِمَائِهِمْ مُرَمَّلِينَ بِالْعَرَاءِ مُسَلَّبِينَ لَا يُكَفَّنُونَ وَلَا يُوَارَوْنَ وَلَا يُعَرِّجُ عَلَيْهِمْ اَحَدٌ وَلَا يَقْرَبُهُمْ بَشَرٌ كَاَنَّهُمْ اَهْلُ بَيْتٍ مِنَ الدَّيْلَمِ وَالْخَزَرِ فرمود ترا خبر دهم بخبری که نزد من مهیا شده و بنخب مخزونه که چون در واقعهٔ کربلا رسید بما آنچه رسید و پدرم و آنانکه در دفعه ...

بودند از فرزندان و برادران و سایر کسان آنحضرت کشته شدند و حرم و نسوان او را بر اقتاب برنشاندند و می‌خواستند او را بسوی
کوفه کوچ دهند من با ایشان در نظاره بودم که بجسد در خاک و خون افتاده و پوشیده نیستند پس بحالت در سینه من باری
گران افکند قلق و اضطراب من شدت گرفت چندانکه همی خواست جان از تنم بیرون شود و عمه‌ام زینب کبری دختر علی
علیه السلام این حالت در من مشاهدت نمود و گفت ای یادگار جد و پدر و برادرانم چیست مرا که ترا بجان خود بیازی همی نگرم
گفتم چگونه زاری و جزع نکنم با اینکه پدر بزرگوار و سید و آقای خویش و برادران و عموها و عموزادگان و کسان خود را در میان خاک
و خون برهنه می‌نگرم که در بیابان ایشان را افکنده اند و جامه از تن ایشان بیرون کرده اند و هیچکس در صدد کفن و دفن ایشان
نیست و اجساد ایشان را در خاک نپوشیده اند و کسی را بجانب ایشان گذاره نیست گویا ایشان را از کفار ترک و دیلم حساب
در جمله مسلمانان نمیدانند فقالت لا یجزعنّک ما تری فوالله انّ ذلک لعهدٌ من رسول الله الی جدّک
و ابیک و عمّک و لقد اخذ الله میثاق اناسٍ من هذه الامّة لا تعرفهم فراعنة هذه الارض و
هم معروفون فی اهل السّموات انّهم یجمعون هذه الاعضاء المتفرّقة فیوارونها و هذه الجسوم
المضرّجة و ینصبون لهذا الطّف علماً لقبر ابیک سیّد الشّهداء علیه السّلام لا یدرس اثره
و لا یعفو رسمه علی کرور اللّیالی و الایّام و لیجتهدنّ ائمّة الکفر و اشیاع الضّلالة فی
محوه و تطمیسه فلا یزداد اثره الّا ظهوراً و امره الّا علوّاً زینب سلام الله علیها گفت آنچه می‌نگری
ترا بجزع و ناله در نیفکند سوگند با خدای این عهد و خبری است که رسول خدای صلی الله علیه و آله با جد و پدر و عم تو نهاده
که خداوند با خود داشته عهد و میثاق کرده از این مردمان را که فراعنه این زمین ایشان را نمیشناسند و اهل آسمان بحال
ایشان عارف میباشند و دست ایشان بجمع این شهداء الانیس متفرقه است تا این اعضای پراکنده و بدنهای پاره پاره را فراهم
نموده مدفون گردانند و برای ضریح مقدس سید الشهداء علیه السلام نشانی و گنبدی برخواهند کشید که از مرور ایام و لیالی
فرسوده نگردد و در روزگاران دراز و زمانهای دیریاز هر چند بر آن برگذرد آثارش محو نگردد و هرگز نشانش از میان نرود
و هر چند پیشوایان کفر و اعوان ضلالت در محو آن کوشش نمایند ظهورش بیشتر و نمایشش فزونتر و رفعتش برتر گردد و از این
در حقیقت نزد خبر آینده حدیث میفرماید یکی اینکه از این بعد نیز ائمه کفر و پیشوایان ضلالت حکمران بر تربت خواهند بود دیگر
اینکه در محو این اثر کوششها بجا خواهند نمود لکن والله متمّ نوره و لو کره الکافرون چنانکه آنچه که توانستند کردند و کاری نساختند
و بهره نبردند و اثری از خودشان و خاکشان بر جای نماند لکن رسوم این مقابر مطهره و مراقد منوره هر روزی از روز
پیش نماینده تر و خوارق آیات و معجزات و کرامات را سپارنده تر است کاش بودند و میدیدند که چگونه سلاطین
کامکار و خواقین نامدار در این میادین عرش قرین خاکسار میشوند و تاج و کلاه از سر میسپارند و چه پیشانیها بر خاک
این آستانها میسایند و چه آرزوها میطلبند و چه امیدها نایل میشوند و چه دیده‌های تار بزیارت این مراقد شریفه روشن و چه
جانهای فکار بمشاهدت این مشاهد جلیله گلشن و چه رنجوران زار و نزار از تقبیل آن عتبات عالیات سالم و شاد و چه
مردم عقیم از توسل باین حضرات عالی درجات دارای ابنای کریم شدند هیچ روزی بر نیاید که دلی شاد و آنی شفای کوران
و کران باسمان برنیاید و هیچ شبی نگذرد که آوای کرنای فرح انگیز قضای حوائج حاجتمندان و بروز معجزات و کرامات
این قبور مطهره از فرش بعرش نرسد و تمامت سکان روی زمین و اهل عالم حمل نذورات کنند و مشاهدت معجزات

وکرامات ماند حتی اگر با امام و امامت معتقد نمیشدند عوض جوائح مسامحت نورزند و این مرقد مطهره که فیض عام و رحمت مطلق است و حق دوست و دشمن یکسان . دستشان مصافقت نماید سلاطین بزرگ جهان مفاخرت همی کنند که تا ادنی خدم ملکه سگهای این آستان عرش بنیان باشند و شان جاروب کشی این آستانهای مبارک را در تاج کیانی و کرسی خسروانی گرامی تر شمارند جانی دادند و جان جهانی خریدند و روانی سپردند و در جنانها جاودان رو داشتند بأبي أنتم وأمي وطابت الأرض التي فيها دفنتم فيا ليتنا كنا معكم فنفوز فوزاً عظيما بالجمله امام زین العابدین علیه السلام میفرماید گفتم این عهد و این خبر چیست فقالت حدثتني أم أيمن أن رسول الله صلى الله عليه وآله زار منزل فاطمة في يوم من الأيام فعملت له حريرة وأتاه علي عليه السلام بطبق فيه تمر ثم قالت أم أيمن فأتيتهم بعس فيه لبن وزبد فأكل رسول الله صلى الله عليه وآله وعلي وفاطمة والحسن والحسين من تلك الحريرة وشرب رسول الله صلى الله عليه وآله وشربوا من ذلك اللبن ثم أكل وأكلوا من ذلك التمر والزبد ثم غسل رسول الله يده وعلي يصب عليها الماء فلما فرغ من غسل يده مسح وجهه ثم نظر إلى علي وفاطمة والحسن والحسين نظراً عرفنا فيه السرور في وجهه ثم رمق بطرفه نحو السماء مليا ثم وجه وجهه نحو القبلة وبسط يديه يدعو ثم خر ساجدا وهو ينشج فأطال النشوج وعلا نحيبه وجرت دموعه ثم رفع رأسه وأطرق إلى الأرض ودموعه تقطر كأنها صوب المطر فحزنت فاطمة وعلي والحسن والحسين وحزنت معهم لما رأينا من رسول الله صلى الله عليه وآله وهبناه أن نسأله حتى إذا طال ذلك قال له علي وقالت له فاطمة ما يبكيك يا رسول الله لا أبكى الله عينيك فقد أقرح قلوبنا ما نرى من حالك فقال يا أخي وقال مزاحم بن عبد الوارث في حديثه ههنا فقال يا حبيبي إني سررت بكم سروراً ما سررت مثله قط وإني لأنظر إليكم وأحمد الله على نعمته علي فيكم إذ هبط علي جبرئيل فقال يا محمد إن الله تبارك وتعالى اطلع على ما في نفسك وعرف سرورك بأخيك وابنتك وسبطيك فأكمل لك النعمة وهنأك العطية بأن جعلهم وذرياتهم ومحبيهم وشيعتهم معك في الجنة لا يفرق بينك وبينهم يحبون كما تحبى ويعطون كما تعطى حتى ترضى وفوق الرضى على بلوى كثيرة تنالهم في الدنيا ومكاره تصيبهم بأيدي أناس ينتحلون ملتك ويزعمون أنهم من أمتك براء من الله ومنك خبطاً خبطاً وقتلاً قتلاً شتى مصارعهم نائية قبورهم خيرة من الله لهم ولك فيهم فاحمد الله عز وجل على خيرته وارض بقضائه فحمدت الله ورضيت بقضائه بما اختاره لكم جناب زینب خاتون سلام الله علیها فرمود حدیث راند مرا ام ایمن که رسول خدای یکی روز از ایام بدیدار فاطمه سلام الله علیها بیامد فاطمه بهر آنحضرت حریره ترتیب داد و علی سلام الله علیه طبقی از خرما در حضرتش باز نهاد و من قدحی شیر و مسکه حاضر ساختم و آنحضرت و امیرالمؤمنین و فاطمه و حسنین سلام الله علیهم اجمعین از آن حریره بخوردند و از آن شیر و خرما و مسکه تناول فرمودند آنگاه علی علیه السلام آب بر دست مبارک پیغمبر بریخت و بشست و چون پیغمبر فراغت یافت چهره مبارک را با دست خود مسح فرموده اندر روی سرور و شادی نظری بر ایشان بیفکند چنانکه آثار سرور از دیدار مبارکش مشاهدت میرفت آنگاه متوجه آسمان گردید و زمانی نگران شد

پس روی بقبله آورد و هر دو دست مبارک بدعا برگشود و پس از دعا سر بسجده نهاد و گریه او را فرو گرفت و او از گریه اش
بلند گشت و اشک دیدگانش جاری گردید و چون سر از سجده برداشت مانند باران از دیدگان مبارکش آب روان بود
از این حال اهل البیت و من در اندوه و ملال شدیم و از هیبت و حشمت آنحضرت نیروی پرسش نداشتیم و چون مدتی بر این حال
بطول انجامید حضرت امیر المؤمنین و فاطمه علیهما السلام عرض کردند این گریستن از چیست که خدای چشمت را گریان ندارد
فرمود ای برادر من و بروایتی ای حبیب من همانا من بحضور و اجتماع شما شادمان شدم و چنان مسرور گردیدم که هیچوقت آن سرور
نیافتم و در این حال که بر شما نگران و خدای را بر این نعمت سپاس گویان بودم ناگاه جبرئیل بر من فرود گردید و گفت خداوند
تبارک و تعالی بر سرور و شادمانی تو مطلع گردید و نعمت را بر تو تمام گردانید و این عطیت بزرگ را بر تو گوارا فرمود و مقرر
نمود که ایشان و ذریات و دوستان و شیعیان و پیروان ایشان با تو در بهشت جاوید باشند و در میان تو و ایشان جدائی
نیفکند همان تحیت یابند که تو یابی و همان عطا و عطیت یابند که تو بینی چندانکه مایه خوشنودی تو گردد لکن بلیات و مصائب
کثیره بر ایشان فرود آید و در دار دنیا مکاره عظیم از مردمی که دین ترا از روی باطل بخویش نسبت دهند دچار شوند ای
مردم مکان همی برند که در شمار امت تو هستند با اینکه از خدای و تو بری و بیزار میباشند و ایشان اهل بیت ترا هر یک را در
مکانی بضرب شدید و قتل در آورند و مصارع و قبور ایشان از هم جدا و دور باشد و خدای تعالی این مصیبت را از بهر
ایشان اختیار فرموده است تا موجب ارتفاع درجات ایشان گردد پس خدای را بر آنچه برای ایشان اختیار فرموده سپاس
گذار و بقضای او خوشنود باش پس من خدای را سپاس گذاشتم و در آنچه از بهر شما اختیار نموده خوشنود شدم ثم
قال لی جبرئیل یا محمد ان اخاک مضطهد بعدک مغلوب علی امتک متعوب من اعدائک ثم مقتول
بعدک یقتله اشر الخلق والخلیقة واشقی البریة نظیر عاقر الناقة ببلد تکون الیه هجرته وهو
مغرس شیعته وشیعة ولده وفیه علی کل حال یکثر بلواهم ویعظم مصابهم وان سبطک
هذا واومأ بیده الی الحسین مقتول فی عصابة من ذریتک واهل بیتک واخیار من امتک
بضفة الفرات بارض تدعی کربلاء من اجلها یکثر الکرب والبلاء علی اعدائک واعداء ذریتک
فی الیوم الذی لا ینقضی کربه ولا تفنی حسرته وهی اطهر بقاع الارض واعظمها حرمة وانها
لمن بطحاء الجنة فاذا کان ذلک الیوم الذی یقتل فیه سبطک واهله واحاطت بهم کتائب
اهل الکفر واللعنة تزعزعت الارض من اقطارها ومادت الجبال وکثر اضطرابها و
اصطفقت البحار بامواجها وماجت السموات باهلها غضبا لک یا محمد ولذریتک و
استعظاما لما ینتهک من حرمتک ولشر ما تکافی به فی ذریتک وعترتک ولا یبقی شیء من
ذلک الا استأذن الله عز وجل فی نصرة اهلک المستضعفین المظلومین الذین هم حجة الله
علی خلقه بعدک فیوحی الله الی السموات والارض والجبال والبحار ومن فیهن انی انا
الله الملک القادر الذی لا یفوته هارب ولا یعجزه ممتنع وانا اقدر فیه علی الانتصار
والانتقام وعزتی وجلالی لاعذبن من وتر رسولی وصفیی وانتهک حرمته و
قتل عترته واستحل حرمات انگاه جبرئیل عرض کرد یا محمد همانا برادرت علی علیه السلام

تو بسبب تقویت دین و حفظ آیین تو دست بردارشق امت تو مقهور و مغلوب و مقتول خواهد گردید و در آن گروه بدترین
مردمان و شقی‌ترین آفریدگان که نظیر پی کننده ناقه صالح است در آن شهر که هجرتگاه اوست یعنی شهر کوفه شهید خواهد کرد
و آن شهر مغرس شیعیان او و شیعیان فرزندان اوست و مصیبت و بلیت و عظیم خواهد بود و اما این سبط تو حسین علیه السلام
با جماعتی از فرزندان و اهل بیت و نیکان از امت تو در کنار نهر فرات در زمین کربلا شهید میشود و بسبب کشتن او کرب و بلا
و اندوه و حزن دشمنان تو و دشمنان ذریه تو در آن روز که اندوهش را انتهایی نیست و حسرتش را انجامی نباشد بسیار میگردد
و این زمین کربلا اطهر تمام بقاع زمین و در حرمت بزرگترین تمامی آنهاست و از زمینهای بهشت است و چون آن روز شود
که فرزند زاده تو و اهل او شهید میشوند فرا رسد و لشکر کفر و لعنت بر وی احاطت نمایند زمینها بحرکت جنبان و کوهها تمامت
لرزان و با انقلاب و اضطراب فراوان گردد و دریاها با تمام اضطراب موج آنها موج درافکنند و آسمانها اهل خویش را
با اضطراب و پریشانی در اندازد بسبب خشم و غضبی که برای تو و ذریه تو و عظیم شمردن هتک حرمت تو و جزای ناخوبی که
از امت تو بذریت تو میرسد آنها را فرو گرفته خواهد بود و هیچ آفریده نماند مگر اینکه از خدای قاهر قادر دستوری طلبد
که اهل بیت مظلوم ترا که بعد از تو حجت خداوند میباشند بر آفریدگان یاری نمایند پس خداوند تعالی وحی نماید بآسمانها
و زمینها و کوهها و دریاها و هرچه در آنهاست که منم پادشاه قاهری که هیچ گریزنده از حیطه اقتدار من بیرون نشود
و امتناع هیچکس مرا عاجز نکرداند و هرکه خواهم و در هر وقت که خواهم انتقام میتوانم کشید بعزت و جلال خود سوگند یاد میکنم
که عذاب مینمایم آنکس را که فرزند پیغمبر و برگزیده مرا و آنکس را که هیچ خونی با خون او برابر نباشد بکشته و پرده حشمت و حرمت
او را چاک زده و عترت او را مقتول ساخته و پیمان او شکسته بر اهل بیت ستم رانده آنگونه عذابی که هیچکس از عالمیان را
چنان عذابی نکرده باشم پس این هنگام هرکه و هرچه در آسمانها و زمینها هست بآواز بلند بر آنکس که بر عترت تو ستم
رانده و هتک حرمت ترا روا شمرده لعنت نمایند فَاِذَا بَرَزَتْ تِلْكَ الْعِصَابَةُ اِلَى مَضَاجِعِهَا تَوَلَّى اللّٰهُ عَزَّ
وَجَلَّ قَبْضَ اَرْوَاحِهَا بِيَدِهِ وَهَبَطَ اِلَى الْاَرْضِ مَلَائِكَةٌ مِنَ السَّمَاءِ السَّابِعَةِ مَعَهُمْ آنِيَةٌ مِنَ الْيَا
قُوتِ وَالزُّمُرُّدِ مَمْلُوَّةٌ مِنْ مَاءِ الْحَيَاةِ وَحُلَلٌ مِنْ حُلَلِ الْجَنَّةِ وَطِيبٌ مِنْ طِيبِ الْجَنَّةِ فَغَسَّلُوا
جُثَثَهُمْ بِذَلِكَ الْمَاءِ وَاَلْبَسُوهَا الْحُلَلَ وَحَنَّطُوهَا بِذَلِكَ الطِّيبِ وَصَلَّى الْمَلَائِكَةُ صَفّاً صَفّاً
عَلَيْهِمْ ثُمَّ يَبْعَثُ اللّٰهُ قَوْماً مِنْ اُمَّتِكَ لَا يَعْرِفُهُمُ الْكُفَّارُ وَلَمْ يَشْرَكُوا فِي تِلْكَ الدِّمَاءِ بِقَوْلٍ وَ
لَا فِعْلٍ وَلَا نِيَّةٍ فَيُوَارُونَ اَجْسَامَهُمْ وَيُقِيمُونَ رَسْماً لِقَبْرِ سَيِّدِ الشُّهَدَاءِ بِتِلْكَ الْبَطْحَاءِ
يَكُونُ عَلَماً لِاَهْلِ الْحَقِّ وَسَبَباً لِلْمُؤْمِنِينَ اِلَى الْفَوْزِ وَتَحُفُّهُ مَلَائِكَةٌ مِنْ كُلِّ سَمَاءٍ مِائَةَ
اَلْفِ مَلَكٍ فِي كُلِّ يَوْمٍ وَلَيْلَةٍ وَيُصَلُّونَ عَلَيْهِ وَيُسَبِّحُونَ اللّٰهَ عِنْدَهُ وَيَسْتَغْفِرُونَ
اللّٰهَ لِزُوَّارِهِ وَيَكْتُبُونَ اَسْمَاءَ مَنْ يَاْتِيهِ زَائِراً مِنْ اُمَّتِكَ مُتَقَرِّباً اِلَى اللّٰهِ وَاِلَيْكَ بِذَلِكَ
وَاَسْمَاءَ آبَائِهِمْ وَعَشَائِرِهِمْ وَبُلْدَانِهِمْ وَيُوسِمُونَ فِي وُجُوهِهِمْ بِمِيسَمِ نُورِ عَرْشِ اللّٰهِ هٰذَا زَائِرُ قَبْرِ
خَيْرِ الشُّهَدَاءِ وَابْنِ خَيْرِ الْاَنْبِيَاءِ فَاِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيٰمَةِ سَطَعَ فِي وُجُوهِهِمْ مِنْ اَثَرِ ذَلِكَ الْمِيسَمِ
نُورٌ تُغْشَى مِنْهُ الْاَبْصَارُ يَدُلُّ عَلَيْهِمْ وَيُعْرَفُونَ بِهِ وَكَاَنِّي بِكَ يَا مُحَمَّدُ بَيْنِي وَبَيْنَ مِيكَائِيلَ وَعَلِيٌّ
اَمَامَنَا وَمَعَنَا مِنْ مَلَائِكَةِ اللّٰهِ مَا لَا يُحْصَى عَدَدُهُ وَنَحْنُ نَلْتَقِطُ مِنْ ذَلِكَ الْمِيسَمِ فِي وَجْهِهِ مِنْ

بَيْنَ الخَلائِقِ حَتّى يُنَجِّيَهُمُ اللهُ مِنْ هَوْلِ ذٰلِكَ اليَوْمِ وَشَدائِدِهِ وَذٰلِكَ حُكْمُ اللهِ وَعَطائُهُ
لِمَنْ زارَ قَبْرَكَ يا مُحَمَّدُ اَوْ قَبْرَ اَخيكَ اَوْ قَبْرَ سِبْطَيْكَ لا يُريدُ بِهِ غَيْرَ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ وَ
سَيَجِدُ اُناسٌ حَقَّتْ عَلَيْهِمْ مِنَ اللهِ اللَّعْنَةُ وَالسَّخَطُ اَنْ يَعْفُوا رَسْمَ ذٰلِكَ القَبْرِ وَيَمْحُوا
اَثَرَهُ فَلا يَجْعَلُ اللهُ تَبارَكَ وَتَعالى لَهُمْ اِلى ذٰلِكَ
سَبيلاً ثُمَّ قالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَ
آلِهِ فَهٰذا اَبْكاني وَاَحْزَنَني

وچون این زمره از آفریدگان را زمان شهادت فرا رسد و در مضاجع خویش فرو افتند خدای تعالی با دست قدرت خویش جان ایشان را قبض فرماید و از هفتمین آسمان فرشتگان با ظرفهای از یاقوت و زمرد سرشار از آب حیات با طیب و حلل بهشتی فرود آیند و آن ابدان مطهره را غسل و کفن و حنوط نمایند و فرشتگان بر ایشان نماز گذارند آنگاه خدای تعالی مردمی را که کافران ایشان را نشناسند و در آن خونها که ریخته در گفتار و کردار و اندیشه خاطر شریک نشده باشند برانگیزانند تا آن بدنهای محترم را دفن نمایند و علامت و رسمی برای قبر سید الشهدا در آن صحرا برکشند که برای اهل حق نشان و علامتی و مؤمنان را برای فوز و رستگاری سببی باشد و هر روز و شب صد هزار فرشته از هر آسمان فرود آیند و آن مکان مقدس را احاطه نمایند و زیارت کنند و در آنجا خداوند را تسبیح نمایند و برای زوار آن مرقد مطهر از حضرت خدای تعالی در طلب آمرزش کردند و آن اسامی، آنانکه از امتان تو محض تقرب بحضرت پروردگار و حضرت تو آن مکان شریف تشریف میجویند و اسامی آنانکه از امتان تو محض تقرب بحضرت پروردگار و حضرت تو آن مکان شریف تشرف میجویند اسامی پدران و عشایر و شهرهای ایشان را بنویسند و از نور عرش خدای بر جبین ایشان نشان بگذارند که این شخصی است که زیارت کننده قبر بهترین شهیدان و پسر بهترین پیغمبران است و چون روز قیامت پدید گردد از چهرهای ایشان از اثر این نشان نوری رخشنده و نماینده و فروزنده گردد که دیدها را خیره گرداند و ایشان را دلیل شود و جبرئیل عرض میکند گویا من نگران تو در حضرت تو هستم ای محمد که در میان من و میکائیل باشی و علی علیه السلام در پیش روی است و چندان از فرشتگان با باشند خواهد بود که شماره ایشان را جز خدای احصا نکند و ما بدستیاری این نور که در جبین زوار است و ایشان را از جمله آفریدگان ممتاز و جدا داشته زائرین را بر میگیریم و خداوند بآن علت ایشان را از شدائد و هیبت روز قیامت نجات می بخشد و این جمله عطایا و حکومتی است که خدای را در حق زائرین قبر تو و قبر برادرت علی و قبر دو سبط و دو فرزند زادهٔ تو حسن و حسین مرعی و مبذول میگردد و که پیرون از دیار زیارت نموده باشند که جماعتی که لعنت و سخط خدای بر ایشان واجب و لازم افتاده سعیها و کوششها نمایند تا مگر نشان آن قبر مطهر را برطرف گردانند و علامت ضریح را براندازند لکن خدای ایشان را بر بارهٔ امید خود سوار نمیگرداند و مرکب آرزو می نشانند و روز بروز آثار و علامات آن قبر مطهر بزرگتر و بلندتر و نماینده تر خواهد گردید بالجمله پیغمبر فرمود گریستن من بسبب این واقعه بود قالَتْ زَيْنَبُ فَلَمّا ضَرَبَ ابْنُ مُلْجَمٍ لَعَنَهُ اللهُ
اَبي صَلَواتُ اللهِ عَلَيْهِ وَرَاَيْتُ اَثَرَ المَوْتِ مِنْهُ قُلْتُ يا اَبَهْ حَدَّثَتْني اُمُّ اَيْمَنَ بِكَذا وَكَذا وَقَدْ
اَحْبَبْتُ اَنْ اَسْمَعَهُ مِنْكَ فَقالَ يا بُنَيَّةُ الحَديثُ كَما حَدَّثَتْكِ اُمُّ اَيْمَنَ وَكَاَنّي بِكِ وَبِنِساءِ
اَهْلِكِ سَبايا بِهٰذَا البَلَدِ اَذِلّاءَ خاشِعينَ تَخافُونَ اَنْ يَتَخَطَّفَكُمُ النّاسُ فَصَبْراً صَبْراً فَوَالَّذي

فلو الجنة وبوء النعمة ما لله على ظهر الارض ولي غيركم وغير محبيكم وشيعتكم ولقد قال لنا رسول الله حين اخبرنا بهذا الخبر ان ابليس في ذلك اليوم يطير فرحا فيجول الارض كلها في شياطينه وعفاريته فيقول يا معشر الشياطين قد ادركنا من ذرية آدم الطلبة وبلغنا في هلاكهم الغاية واورثناهم النار الا من اعتصم بهذه العصابة فاجعلوا شغلكم بتشكيك الناس فيهم وحملهم على عداوتهم واغرائهم بهم واوليائهم حتى تستحكم ضلالة الخلق وكفرهم ولا ينجو منهم ناج ولقد صدق عليهم ابليس وهو كذوب انه لا ينفع مع عداوتكم عمل صالح ولا يضر مع محبتكم وموالاتكم ذنب غير الكبائر

یعنی زینب خاتون سلام الله علیها فرمود چون پدرم امیرالمؤمنین را از دست ابن ملجم ملعون ضربت رسید و حالت وفات در آنحضرت مشاهدت رفت این حدیث را در حضرتش بعرض رسانیدم و عرض کردم همی دوست دارم صحتش از تو بشنوم فرمود ام ایمن راست گفته است گویا نظاره همی کنم که ترا و سایر زنان اهل بیت مرا در این شهر بخواری و ذلت اسیر کنند و شما چندان ترسناک باشید که مردمان شما را اسیر بایند پس بر شما باد صبوری و شکیبائی ها نا سوگند یاد میکنم بآن خداوندی که دانه را بشکافت و آفریدگان را بیافرید که در آنهنگام جز شما و دوستان و شیعیان شما خدایرا دوستی نخواهد بود و در آنوقت که رسول خدای صلی الله علیه و آله این خبر با ما میگذاشت فرمود شیطان در آنروز از کمال سرور و شادی پریدن گیرد و با شیاطین و اعوان خود در روی زمین جولان بخواهد داد و با ایشان خواهد گفت اگروه شیاطین آنچه در ضلالت و هلاکت بنی آدم آرزومند بودیم ادراک نمودیم و ایشانرا با آتش نار دچار ساختیم و هیچکس را نجات نباشد مگر آنکسیکه بحبل ولایت اهل بیت رسالت چنگ در انداز د پس کوشش ورزید تا مردم را در حق ایشان بشک و ریب در افکنید و بعداوت ایشان و دوستان ایشان باز دارید تا رشته کفر و ضلالت مردمان استوار گردد و هیچکس از ایشان رستگار نگردد و آنگاه میفرمایدا گرچند شیطان کار بوسوسه و دروغ میانکند لکن در این سخن که با شیاطین و اعوان خویش گفت هرکس با نجماعت توسل جوید رستگار میشود براستی سخن کرده چه با عداوت شما یا هیچ کرداری شایسته سود نرسد و با محبت و موالات شما بیرون از معاصی کبیره هیچ گناهی زیان نرساند تا انده میگوید از آن پس که علی بن الحسین علیهما السلام این حدیث با من بگذاشت قال خذه الیک اما لو ضربت فی طلبه اباط الابل حولا لكان قليلا فرمود این حدیث را نیک محفوظ بدار و دانسته باش که اگر یکسال در طلب آن شتر برانی و پای بر پهلوی شتر بر زنی و برشتاب و عجلت بیفزائی برای دریافت چنین گوهر بی بها زحمتی نبرده و عجلتی ننموده باشی و در این حدیث مبارک از غرایب معانی و عجایب مبانی که بر مراتب حضرت زینب و اهل بیت حاکی است بسیار است و پاره محققین را در پاره مطالب و موارد این حدیث مبارک و قبض ارواح شهدا بدست رحمت خداوند بیاناتست که بر آنانکه در اخبار و آثار سیرون از تتبع نباشند پوشیده نیست و این بنده قلیل البضاعه میگوید مسائل اهل بیت اطهار و مقامات ذریه رسول مختار و احادیث و اخبار ایشانرا هیچکس بتحقیق در یافت نتواند کرد و از لطائف و دقایقش دانا شوند گردید محققا در آن آنی که سید الشهدا از ترتیب و تربیت عالم امکان و حقیقه ملی الخلق منصرف گردید و یکباره بحق بپیوست فورا پسرش علی بن الحسین دارای رتبت امامت و ولایت بست و در این هنگام که مقامات آن تجلیات فرمود و بدرو برادر و اقربای خویشتن را دستخوش شمشیر عادی و آفکنند

در بوادی عینکریست امام مفترض الطاعه و جمله جهانیان و عوالم و معالم امکان را خلیفه یزدان و بدن آفرینش را روح آرامش بود گردش گردون و جنبش جیحون و موج بحار و اوج جبال و تابش شهاب و بارش سحاب و نمایش لیالی و گذارش ایام و انقلاب شهور و اختلاف فصول و مدار عوالم بحکومت و تصرف و اختیار او میگذشت و از جانب خداوند قادر براین مراتب نایل بود معذلک در دیدار این قضیه ناگوار اگر حضرت زینب خاتون سلام الله علیها در تسلیه آنحضرت اینحدیث میراند و اینکلمات بعرض میرساند جای عجب و شگفتی و چون و چراست چه اول مطلب اینست که ما چه دانیم منشاء حزن و اندوه ائمه هدی سلام الله علیهم از چیست مگر نه باین تقریب روایت است که در نهایت شدت شقاوت اشقیا که حضرت سیدالشهدا سلام الله را حالت اندوه و تباکی در انظار نمایش داشت فرمود از آن بگریم که این جماعت را بسوی بهشت خوانم و ایشان باصرار جانب نار سپارند مگر امیرالمؤمنین علیه السلام شب همه شب خدای را مناجات نکردی و مستدعی نشدی که شقاوت ابن ملجم فزون گردد و در شهادت آنحضرت شتاب گیرد و آنحضرت بفوز کامل کامیاب گردد مگر نه اینست که پیغمبر بدون گناه صغیر در هر روز هفتاد بار استغفار فرمودی و در جمله عمر در عبادت خدای و اندوه امت بگریستی مگر گریستن حضرت صدیقه طاهره جز بهمین جهات میپیوست و حسن جز برای عبادت و خوف خدای میگریست و نه خوف که در ائمه بود نه از آن بود که در خویشتن در تردید باشند قاسم نار و بهشت باشانند بلکه بر آن گریستند که اگر بفضل خدای مصون ماندندی و چون دیگران بجای گرائیدندی بعقوبت خدای دچار شدندی یا بر انجلالت و هیمنه و عظمت کبریائی خداوندی که بر ایشان انگونه نمایش و گذارش گرفته بود که هیچ آفریده را نمودار نگشته و از رعب و هیبت در افکنده بود که هیچ آفریده را قابلیت و لیاقت آن دریافت نبود میگریستند یا از شوق لقای حق و آن مراتب معینه خویش گریستندی یا بجهات دیگر که جز خود و خداوندشان نداند بوده است گریستن و اندوه سید سجاد نیز بیرون از این مقامات نیست چه دانیم که این گریستن از آن بود که از چه روی جماعتی از امت با حضور در ضلالت و غوایت کوشش ورزیدند و باتش مخلد و عذاب مؤبد دچار شدند یا از بهر آن است که چون میدانست چگونه قضیه بزرگ و داهیه عظیم روی نموده و چه آسیبی عظیم در ارکان اسلام پدیدار گردیده این حالت در وی مشاهدت میرود تا بدانند در عنصر مبارکش که کوه گران را در حلم و سکون با برگ و کاه یکسان میشمارد نیز اثر بخشیده و از این حالت عظمت این مصیبت را باز میرسانند یا چون در قتل امام در تمام اجزاء آفرینش انقلاب و اضطراب حاصل میگردد در بدن عنصری و روح انسانی مبارکش اثر رسیده اما یقین است در بدن و روح قدسی و امامت اضطراب نمیرسد چه اضطراب این روح تمامت عوالم را منقلب میگرداند و نیز نموده میشود که مقام و منزلت حضرت زینب خاتون و مراتب حلم و وقار و سکون و شکیبائی و دانش و بینش و جلالت شان دختر امیرالمؤمنین سلام الله علیه بچه اندازه است و بر چه علم واقف و بر چه امتیازات برگزیده است که در مقام و موقعی امام را تسلیت فرماید و از اسرار مخزونه و کنوز مخفیه بعرض رساند و نیز در ضمن این حدیث راندن نیروی قلب و قوت ایمان آنحضرت مشهود شود که در آن حالت اسیری و انگونه سوگواری و دیدار آن کشتگان بیگور و بیکفن و مقاسات آن اندوه و محن و روانه شدن بمجلس دشمن بچنین حدیث طولانی سخن میراند و از اینجمله رتبه آنحضرت باز نموده میشود چنانکه در هنگامیکه در مجلس یزید پلید و دهارستان جز بان روم گفتند آنچه گفتند امام میفرماید در میان ما هیچکس چون من باین زبان آگاه نبود

و مانند من رطانت را نیکو نمیدانست میفرماید دیگران نمی دانستند تا باز نموده آید که در این قوم که دختر های امیرالمؤمنین
و اهل بیت رسول خدای بابی و اند نیز مرزبان رومی بلکه تمامت بسته آگاه باشند آیا بالنظر که امام کاهت
که این حیله را اظهار میفرماید تا باز نماید که منکه دختر امیرالمؤمنین هستم و مقام امامت ندارم بر چنین مراتب باز
رسیده ام پس رتبت امام علیه السلام معلوم است چیست چنانکه خود آنحضرت وقتیکه در مجلس یزید ملعون نزد
سؤال میشود میفرماید جواب با علی بن الحسین است و بس یعنی پیشوا و امام اوست و نیز گاهی که حالت انقلاب
و اضطرابی برای آنحضرت پدید میشود امام زین العابدین میفرماید عالمة غیر معلمة و فهمة غیر مفهمة باشی و آنحضرت
بصبر و سکون امر میفرماید سلام الله علیهم و علی ارواحهم و اجسادهم و اجسامهم اجمعین معلوم باد که صاحب
غرر الخصایص الواضحه در ضمن مختصر اشارتی که بوقایع یوم الطف میکند میگوید حر بن یزید یربوعی در خصوص آنحضرت
راه بگرفت و آنحضرت را ببرد تا بقریه رسید و فرمود چه نام دارد عرض کردند عقر فرمود نعوذ بالله من منه یعنی
از عقر و کربلا همان بود و شهادت آنحضرت را روز جمعه و بقولی شنبه عاشورا و سال شصت و یکم مینویسند
و میگوید اصحاب آنحضرت با لشکر ابن سعد حمله واحده بکشتند و اول قتیل از آل ابیطالب علی بن الحسین الاکبر علیهما السلام
بود و امام علیه السلام بشمشیر زرعة بن شریک و نیزه سنان علیه اللعنه بر زمین افتاد و سنان سر مبارکش را از بدن
قطع برید و نزد عبیدالله برد و از آن پس آن سر مطهر را بتوسط محفز بن ثعلبة العایذی نزد یزید علیه اللعنه بردند
و یزید در جواب کلمات محفز گفت ما ولدت محفزة الام واوضع و میگوید حضرت علی بن الحسین و حسن بن الحسن
سلام الله علیهم را بر یزید در آورده و بجای عمر بن سعد عمرو بن سعد یاد میکند و باسب تاختن بر بدن مبارکش
نیز اشارت مینماید والله اعلم

ذکر برخی از سوانح و وقایع سال شصتم هجری و خروج عبدالله بن زبیر در مکه معظمه

بروایت دمیری در حیات الحیوان و مسعودی در مروج الذهب و آنانکه شهادت حضرت سید الشهداء
صلوات الله و سلامه علیه را در روز عاشورا سال شصتم هجری رقم کرده اند در این سال عبدالله بن زبیر بن
العوام در مکه معظمه خروج نمود و این داستان چنان است که چون خبر شهادت حضرت امام حسین سلام الله
علیه و آن حوادث جانگداز بحجاز پیوست عبدالله بن زبیر اجتماع صنادید عرب و رعاع مکه فرمان داد
و ایشان را بخلافت خویشتن به بیعت بخواند و از فسق و فجور و کفر و شقاق و تهاون در دین و نفاق و شرب
خمر و لعب کلاب و تلبیس و تدلیس و تنقص یزید پلید سخن براند و اهل تهامه و حجاز با او بیعت کردند تا آنکه ابن اثیر در
ذیل سوانح سال شصت و یکم میگوید که بعضی گفته اند که در این سال عمرو بن سعید را یزید بن معویه از امارت مدینه
طیبه معزول و ولید بن عتبة بن ابی سفیان را منصوب نمود و سبب این بود که بعد از شهادت حضرت سید
الشهداء علیه السلام عبدالله بن زبیر بمخالفت یزید پلید سر برکشید و اهل مکه در مکه با او بیعت کردند بر قتل
پسر پیغمبر صلی الله علیه و آله و ارتکاب آن امر عظیم و حادثه بزرگ و نکوهش مردم کوفه خاصه و اهل عراق عامه

خطبهٔ ابن زبیر

سپس بگفت و بر منبر بر شد و بعد از ستایش خدا و درود مصطفی صلی الله علیه و آله که قانون خطاب است گفت
إِنَّ أَهْلَ الْعِرَاقِ غُدَرَاءُ فُجَرَاءُ إِلَّا قَلِيلاً وَإِنَّ أَهْلَ الْكُوفَةِ شِرَارُ أَهْلِ الْعِرَاقِ وَإِنَّهُمْ دَعَوُا الْحُسَيْنَ لِيَنْصُرُوهُ
وَيُوَلُّوهُ عَلَيْهِمْ فَلَمَّا قَدِمَ عَلَيْهِمْ ثَارُوا عَلَيْهِ فَقَالُوا إِمَّا تَضَعُ يَدَكَ فِي أَيْدِينَا فَنَبْعَثُ بِكَ إِلَى ابْنِ زِيَادِ
بْنِ سُمَيَّةَ فَيَمْضِي فِيكَ حُكْمُهُ وَإِمَّا أَنْ تُحَارِبَ فَرَأَى وَاللَّهِ أَنَّهُ هُوَ وَأَصْحَابُهُ قَلِيلٌ فِي كَثِيرٍ
فَإِنْ كَانَ اللَّهُ لَمْ يُطْلِعْ عَلَى الْغَيْبِ أَحَداً أَنَّهُ مَقْتُولٌ وَلَكِنَّهُ اخْتَارَ الْمِيتَةَ الْكَرِيمَةَ عَلَى الْحَيٰوةِ
الذَّمِيمَةِ فَرَحِمَ اللَّهُ الْحُسَيْنَ وَأَخْزَى قَاتِلَهُ لَعَمْرِي لَقَدْ كَانَ مِنْ خِلَافِهِمْ إِيَّاهُ وَعِصْيَانِهِمْ مَا
كَانَ فِي مِثْلِهِ وَاعِظٌ وَنَاهٍ عَنْهُمْ وَلَكِنَّهُ مَا قُدِّرَ نَازِلٌ وَإِذَا أَرَادَ اللَّهُ أَمْراً لَمْ يُدْفَعْ أَفَبَعْدَ الْحُسَيْنِ
نَطْمَئِنُّ إِلَى هٰؤُلَاءِ الْقَوْمِ وَنُصَدِّقُ قَوْلَهُمْ وَنَقْبَلُ لَهُمْ عَهْداً لَا وَاللَّهِ لَا نَرَاهُمْ لِذَلِكَ أَهْلاً
أَمَا وَاللَّهِ لَقَدْ قَتَلُوهُ طَوِيلاً بِاللَّيْلِ قِيَامُهُ كَثِيراً فِي النَّهَارِ صِيَامُهُ أَحَقَّ بِمَا هُمْ فِيهِ
مِنْهُمْ وَأَوْلَى بِهِ فِي الدِّينِ وَالْفَضْلِ أَمَا وَاللَّهِ مَا كَانَ يُبَدِّلُ بِالْقُرْآنِ عَبَثاً وَلَا وَلَا
بِالْبُكَاءِ مِنْ خَشْيَةِ اللَّهِ حَدًّا وَلَا بِالصِّيَامِ شُرْبَ الْخَمْرِ وَلَا بِالْمَجَالِسِ فِي حِلَقِ الذِّكْرِ فَسَوْفَ يَلْقَوْنَ غَيّاً
و در این کلام یزید را خواهد یعنی مردم عراق بیرون از آنند که همه غدار و مکار و فاجر و فاسق باشند و مردم کوفه
از اهل عراق شریرتر و زیان کارترند همانا این گروه نابکار فرزند حیدر کرار را بخواندند تا یاری او دست در دست
دهند و بولایت با وی بیعت کنند چون جگرگوشهٔ رسول مختار آن ملک و دیار را سپار گردید خود انگیزش
که بسوی خویشتن بخواندند بروی بتاختند و میثاق و عهود خویش را دیگرگون ساختند و گفتند یا خویشتن را
بما تسلیم کن تا بسوی پسر زیادت کسیل داریم تا آنچه خواهد در تو حکم راند یا پذیرای جنگ و قتال باش آن حضرت
چون آن شقاق و نفاق و قلت یاران و انصار خویش و کثرت منافقان را بدید دانست که اگر با این جماعت
قتال دهد مقتول میگردد لکن عز شهادت را بر قبول ذلت اختیار فرمود خداوندش رحمت کناد و قاتلش را دچار
خواری و رسوائی فرماید سوگند بجان خودم که آن مخالفت که آن حضرت از این جماعت مشاهدت فرمود
همانا وی را واعظ و از پذیرفتن استدعای ایشان ناهی بود لکن آنچه از روز ازل مقرر و مقدر گردیده بیاید
فرود گردد و چون خداوند تعالی در هر چیزی مشیت نهاد هیچ چیز مانع و دافعش نتواند شد آیا بعد از کسی چون حسین
علیه السلام دیگر ما را با این قوم هیچ اطمینان تواند بود یا سخن ایشان را قبول توانیم فرمود یا بر عهود ایشان اتکال
توانیم ورزید لا والله هرگز این جماعت را در خور این مراتب نتوانیم شمرد و با ایشان راه موافقت نتوانیم سپرد سوگند با خدای
این جماعت حسین علیه السلام را که بسیار روزگار قائم اللیل و صائم النهار بود بکشتند با اینکه در فضل و دین و تمامت
مراتب از یزید و آنانکه ایشان را خلافت کردند بهتر و سزاوارتر و برتر بود سوگند با خدای حسین علیه السلام چون یزید
پلید روزگار بطغیان و عصیان و شرب خمر و سگ بازی نگذرانید و قرائت قرآن و گریستن از خوف حضرت
دیان و حضور مجالس مذاکره را با این جمله متبدل نداشت همانا زود است که در عوض این کردار ناهنجار و قتل ذراری
طاهرین رسول مختار بعذاب و نکال ایزد قهار گرفتار آیند ابوالفرج اصفهانی در اول اغانی میگوید چون اخبار
مخالفت ابن زبیر بیزید پیوست تا یکسال او را بخویش بگذاشت آنگاه از عقلای شام ده تن بدو بفرستاد

ونعمان بن بشیر را بر آنجمله ریاست داد و مردم شام این ده نفر را نفر الرکب نامیدند و ایشان عبدالله بن عضاة الشعری و روح بن زنباع خزامی و سعد بن حمزة الهمدانی و مالک بن هبیر سلولی و ابو کبشة السکسکی و زمل بن عمرو عذری و عبدالله بن مسعود و بقولی سعدة الفزاری و برادرش عبدالرحمن و دیگر شریک بن عبدالله کنانی و عبدالله بن عامر همدانی بودند پس ایشان نزد ابن زبیر شدند و نعمان بسیار وقت با ابن زبیر در خلوت میکردند روزی عبدالله بن عضاة اشعری با ابن زبیر گفت یا بن زبیر سوگند با خدای این انصاری یعنی نعمان بن بشیر بچیزی امر نکند جز اینکه ما بدانگونه امر کردیم و تفاوتی او را با امینت جز اینکه او را بر امارت است ابن زبیر گفت ای پسر عضاة مرا با تو چه کار است چه من بمنزله کبوتری از کبوتران حرم هستم آیا تو کبوتر حرم را می کشی عبدالله بن عضاة گفت آری میکشم کرحرمت حمامه که چیست آنگاه گفت ای غلام کمان مرا بیاور پس تیری بر کمان بگذاشت و بسوی یکی از کبوتران مسجد بکشید و گفت ای حمامه آیا یزید بن معاویه خمر می آشامید بگو می آشامد سوگند با خدای اگر بگوئی میآشامد ترا میکشم آیا یزید بن معویه را خلع مینمائی و امت محمد صلی الله علیه و آله را متفرق میکردانی و در مسجد الحرام از حمام و انتقام میجوئی باینکه خون تو ریخته شود و سوگند با خدای اگر چنین کنی ترا با تیر میکشم ابن زبیر گفت و یحک آیا پرنده سخن میکند گفت سخن نمیکند لکن تو ای ابن زبیر سخن میرانی سوگند با خدای طوعا او کرها با یزید بیعت کنی و اگر نه در فش جماعت اشعریین در آیات ایشان را در این زمین بطحی نگران خواهی شد و از حرمت حرم و حرمت و مکانت خود خواهی کاست ابن زبیر گفت در حرم خدای تبارک و تعالی خونریزی نخواهند کرد گفت ای ابن زبیر این کار را آنکس میکند که در این مکان جانب الحاد میپارد و کنایت از اینکه ایکار از و خاتمت انجام تو برخیزد پس ابن زبیر نگاه ایشان را بدانحال نگاه داشت آنگاه بجانب یزید بازگردانید و او را پاسخی نفرستاد ابو العباس اعمی که نامش سایب بن فروخ است در صفت اظهار زهد و ریاضت و عبادت ابن زبیر این شعر را میگوید

مازال فی سورة الاعراف یدرسها … حتی فؤادی مثل الخز فی اللین

لو کان بطنک شبرا قد شبعت وقد … افضلت فضلا کثیرا للمساکین

ابو الفرج گوید ابن زبیر نزد صفیة دختر ابو عبدالله زوجه عبدالله بن عمر شد و گفت این خروج من در راه خدای و رسول خدای و مهاجرین و انصار است که معویه و یزید در حقوق ایشان دست در آوردند و مال مسلمانان را ببردند از صفیه خواستار شد که ابن عمر با وی بیعت کند چون طعام شامگاه را بیاوردند صفیه از اوصاف و دین داری و اجتهاد ابن زبیر بسیاری با ابن عمر بگفت ابن عمر گفت این جمله همه در هوای قاطرها و بارهای نفایس معویت و ابن زبیر جز باهنگ نهایت چیز دیگر اندیشه ندارد و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه میگوید عبدالله بن الزبیر در ایام یزید بن معویه مردمان را خطبه راند و در خطبه خویش گفت یزید القرود یزید الفهود یزید الخمور یزید الفجور اما والله لقد بلغنی انه لا یزال مخمورا یخطب الناس و هو طافح فی سکره یعنی یزید بن معویه که با بوزینه و یوز روز میگذراند و بفسق و فجور و خمار و خمور ایام و شهور میسپارد و بر مسند خلافت جای کرده و مست طافح و صالح و طالح را بیک چشم مینگرد و بر فراز منبر شریعت خطبه میراند بالجمله چون از خطبه خویش بپرداخت و حالات یزید و صفات ناستوده و کفر و شقاق او را گوشزد مردمان نمود و اطوار او را بازگذاشت

روش ساخت و دیگران را باطناً و سراً بمتابعت و مبایعت خویش خواندن گرفت و چنان ظاهر ساخت که عائذ
و پناهنده بیت الله است چنانکه این لقب بر وی بماند اصحابش بجوشیدند و گفتند وقتی است که بیعت خویشتن
آشکار کنی چه بعد از حضرت حسین بن علی علیه السلام هیچکس در امر خلافت با تو مخالفت نکرد و ابن زبیر در آن هنگام
صلاح خویشتن را در قبول و اظهار آن امر ندانست چه عمرو بن سعید در آن روزگار عامل مکه بود و سخت بر ابن زبیر گران
و دشوار بود و ابن زبیر با وی برفق و ملایمت معاملت مینمود لاجرم با اصحاب خویش فرمود این عجله و شتاب
فروگذارید و از آن طرف چون حدیث اجتماع مردم مکه و خطبه ابن زبیر گوشزد یزید گردید با خدای پیمان نهاد که البته
ابن زبیر را بزنجیر دستگیر کند پس سلسله از نقره با ابن عطاء اشعری و سعد و اصحاب ایشان بدو روان داشت

فرستادن یزید با حضار ابن زبیر

تا ابن زبیر را در تحت آن سلسله بدو آورند و نیز برنسی از خز بایشان بداد تا بر وی بپوشانند و مردمانش بدانحالت
ننگرند و گفت اگر ملامت تن به بیعت درداد خوب و گرنه غل بر گردنش نهاده نزد من بیاورید پس ابن عطاء جانب
راه گرفت و از مدینه طیبه عبور داد و در اینوقت مروان بن الحکم جای در مدینه داشت پس این خبر بشنید ابن الحکم
مروان دو پسر خویش را که یکتن از ایشان عبدالعزیز نام داشت با وی همراه کرد و گفت چون فرستادگان یزید
با ابن زبیر پیوسته شدید و گرانید و این شعر بر وی بخوانید بالجمله چون رسول یزید بمکه رسید و تبلیغ

فَخُذْهَا فَلَيْسَتْ لِلْعَزِيزِ بِخُطَّةٍ … وَفِيهَا مَقَالٌ لِامْرِئٍ مُتَذَلِّلِ
أَعَامِرُ إِنَّ الْقَوْمَ سَامُوكَ خُطَّةً … وَذَلِكَ فِي الْجِيرَانِ غَزْلاً بِمِغْزَلِ
أَرَاكَ إِذَا مَا كُنْتَ لِلْقَوْمِ نَاصِحاً … يُقَالُ لَهُ بِالدَّلْوِ أَدْبِرْ وَأَقْبِلِ

رسالت نمود عبدالعزیز بن مروان این ابیات مذکوره را بدو برخواند ابن زبیر گفت ای پسران مروان آنچه
گفتید شنیدم بپدر خویشتن را خبر دهید و از این اشعار باز نمود که من با بیعت یزید تن در نه دهم و جز در کار حق

إِنِّي لَمِنْ نَبْعَةٍ صُمٍّ مَكَاسِرُهَا … إِذَا تَنَاوَحَتِ الْقَصْبَاءُ وَالْعُشَرُ
فَلَا أَلِينُ لِغَيْرِ الْحَقِّ أَسْأَلُهُ … حَتَّى يَلِينَ لِضِرْسِ الْمَاضِغِ الْحَجَرُ

و راه حق نرم کردن نشوم و با فرستاده یزید گفت بسوی دمشق باز شو که من بیعت یزید نکنم و نه ذلت غل بر گردن
نهم گفت مگر داعیه مخالفت داری گفت مطیع و منقادم لکن نفس من در بیعت یزید و پذیرفتن غل مسامحت دارد

آغاز طغیان ابن زبیر

پس آن سرهنگ نا امید بدمشق باز شد و آنچه شنید با یزید باز گفت این هنگام بروایت صاحب روضة الصفا یزید
نعمان بن بشیر الانصاری و عبدالله بن عضاه الاشعری و مسلم بن عقبة المری را با هفت نفر دیگر از زعمای شام بجانب
ابن زبیر روان داشت تا او را به بیعت یزید ممتثل نمایند و آنجماعت بعد از طی مسافت بحرم محترم رسیده
ابن زبیر را در مسجد دریافته به بیعت و طاعت یزیدش دعوت کردند و چندانکه توانستند از قانون مبالغت
مسامحت نورزیدند ابن زبیر خلوتی بیاراست و با نعمان بن بشیر سخن بمشورت انداخت و گفت من بهترم
یا یزید و پدر و مادر و عمه و خاله من برترند یا پدر و مادر و عمه و خاله یزید در پاسخ گفت ترا و دودمان ترا هیچ
نسبتی به یزید و خاندان او نباشد چه پدرت زبیر و مادرت اسماء دختر ابوبکر و خالات عایشه و عمات خدیجه
است ابن زبیر گفت با این صورت در بیعت من با یزید چه اندیشی گفت هیچ نمی پسندم که با او بیعت کنی چون ابن زبیر

این کلمات شنید یکباره باظهار مخالفت مبادرت کرد و فرستادگان یزید نومید باز شدند و یزید را از کار آگاهی دادند اینوقت بروایت ابن اثیر ولید بن عتبه و جماعتی از بنی امیه که در پیشگاه یزید حضور داشتند گفتند اگر عمرو بن سعید بخواستی ابن زبیر را ماخوذ داشتی و بدرگاه تو در آوردی لاجرم یزید پسر سعید را از امارت مدینه معزول ساخت و ولید بن عتبه را بامارت حجاز برنشاند چون ولید بدانجا پیوست غلامان و موالی عمرو را بزندان درافکند و چند عمرو بن سعید در رهائی ایشان سخن کرد بجائی نرسید پس از مدینه برفت و از دو منزلی مدینه بتما . غلمان خویش اشتران بفرستاد و غلامان زندان را بشکستند و بسوی او شتاب گرفتند و چون بشام واصل شدند و پیوسته شدند عمرو بن سعید بر یزید پلید در آمد و از کرده خدیعت ابن زبیر کشف کرد یزید تصدیق کرد و او را معذور داشت و بدانست که آنچه گوید براستی است و این هنگام یکباره دل در قلع و قمع ابن زبیر و اهل حجاز بربست و در تهیه و تدارک لشکر بر آمد و سرداران و سرهنگان معین داشت تا بخواست خدای مذکور شود

ذکر مقتل مرداس بن حدیر الحنظلی در سال شصت و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

ابو بلال مرداس بن حدیر حنظلی چنانکه ابن اثیر در تاریخ خود مذکور نموده در میان خوارج بعبادت و جلالت و اجتهاد نامدار بود و در واقعه صفین ملازمت رکاب حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام را داشت چون داستان حکمین پیش آمد انکار درزید و در واقعه نهروان با جماعت خوارج همعنان گردید و از آن پس همچنان با مردم خوارج میزیست و خوارج بآداب و عقاید او اعتنا داشتند و بتولای او روز می نهادند تا چنان افتاد که زنی از بنی یربوع که در شمار مجتهدات خوارج میرفت و مردم را بر ابن زیاد بر آغالیدی و از سوء سیرت ابن زیاد سخن میکرد داستان او با ابن زیاد پیوسته ابن زیاد از کردار او در خشم و نگاه نگاه او را متذکر بود پس ابو بلال او را دید گفت از تقیه بر کناره نشاید بود همانا ابن زیاد نام ترا بر زبان می آورد بهتر آنست پنهان شوی و از زیانش در امان باشی گفت کراهت میدارم که پوشیده شوم شاید دیگری بسبب من دچار صدمت و بلیتی گردد و ابن زیاد او را بگرفت و دو دست و دو پایش را از تن جدا ساخته اتفاقا ابو بلال بروی بگذشت و او را بدانحال در میان بازار بدید و با خویش خطاب کرد که آیا این زن از تو سزاوارتر است بمرگ برای من هیچ مرگی از این مرگ خوشتر نباشد و از آنطرف ابن زیاد در طلب خوارج کوشش همی نمود چندانکه زندانها را از آن جماعت آکنده ساخت و ابو بلال را نیز در زندان بیفکند و این داستان پیش از آن بود که برادرش عروة بن حدیر را که هم ایشان را بنام مادرشان مرداس بن ادیه و عروة بن ادیه میخواندند بقتل آورد بالجمله چون زندانبان از حالت عبادت مرداس با خبر شد او را رخصت همیداد که شبها نزد اهل و عیال خویش شود و بامداد بزندان بازگردد و مرداس را صدیقی بود که با ابن زیاد ندیم بود در آن شب که ابن زیاد بر قتل خوارج مصمم گردید مرداس را آگاه ساخت و زندانبان سخت ترسان بود که مبادا مرداس این خبر بداند و بامداد جانب زندان نسپارد لکن مرداس هنگام بامداد بیامد زندانبان باوی گفت گر از عزیمت امیر با خبر نیستی گفت هستم لکن جزای احسان تو آن نبود که بعقوبت دچار شوی چون

ابن زیاد مردم خوارج را بکشت زندان بان و دستان مردم را بگفت ابن زیاد او را رها کرد تا چنان افتاد
که ابو بلال از ابن زیاد بیمناک شده با چهل مرد با هواخواه خروج کرده هر وقت از اموال بیت المال را نگران شد باندازه
بهره خود و اصحابش از آن برمیگرفت و بقیه را رد میکرد چون در مجلس ابن زیاد مکشوف افتاد که ابو بلال خروج کرده
است عبید الله بن زیاد دو هزار تن مرد سپاهی بدفع او مامور نمود و این سپاهی بمدفع او مامور شود و این
سپاه در آسک با ابو بلال و اعوان او روی در روی شده و از ابو بلال شکسته و منهزم آمدند تا در این سال
ابن زیاد عباد بن علقمه بن عباد التمیمی را که هم بسبب اینکه شوهر مادرش اخضر نام داشت او را عباد بن الاخضر گفتندی
با سه هزار تن بدفاع و قتال او مامور ساخت و آن مردم از دنبال ابی بلال بتاختند تا او را در توج دریافتند
دریافتند و صف جنگ برکشیدند ابو بلال چون شیر تیز چنگال آماده قتال گردیده با مردم خویش بر آنان بتاخت
و جنگی سخت بپای رفت چون هنگام عصر چهره گشود ابو بلال گفت هان امروز جمعه و روزی عظیم و هنگام عصر
است ما را مجال گذارند تا نماز بسپاریم ابن اخضر بپذیرفتار گردیده هر دو جماعت بنماز حضرت احدیت پرداختند
ابن اخضر بعجله نماز بگذاشت و بروایتی ناقص بگذاشت و در اینحال که خوارج در قیام و رکوع و سجود و قعود بودند
بر آنجماعت بتاختند و آنجماعت با قدم استوار بعبادت حضرت آفریدگار مشغول بودند و در ارکان ثبات
ایشان هیچ تزلزلی نیفتاد و ابن اخضر و مردم او ایشان را از اول تا آخر از تیغ بگذرانیده سر از تن ابو بلال
برگرفتند و ببصره مراجعت نمودند طفل صغیر ابن اخضر نیز با وی ردیف بود و عبیدة بن هلال خارجی با سه تن در
کمین او بنشستند چون عباد بن اخضر روی بقصر الاماره نهاد با وی گفتند ما چهار تن مرد مستمندی برادرانیم که برادری از ما را
بکشتند باز گوی حکم این چیست گفت از امیر حکومت خواهید گفتند این داوری بدو بردیم لکن حکومت نراند گفت
او را بکشید که خدایش بکشد پس آنجماعت یکباره بروی بتاختند پسرش خود را از مرکب بزیر افکنده از آن بلیت
بعافیت برست لکن ابن اخضر مقتول شد مردمان چون این آشوب بدیدند انجمن شده و بیرون از عبیدة بن
هلال آن سه تن خارجی را بکشتند و این هنگام ابن زیاد در کوفه بود و عبید الله بن ابی بکره از جانب او نایب بصره
بود ابن زیاد بدو نوشت که از پی خوارج بتازد و بنیان ایشان را براندازد ابن ابی بکره از دنبال ایشان بتاخت و
همی تن بتن را بچنگ آورد و اگر کسی شفاعت تنی از خوارج لب گشود ابن ابی بکره او را بروی ضامن بگرفت تا
ابن زیاد قدوم نماید و الا در حبس میافکند و چون عروة بن ادیه خارجی را بیاوردند او را رها ساخت و گفت
من خود کفیل تو هستم چون ابن زیاد ببصره در آمد آن خارجیان را از زندان بیرون آورده از تیغ بگذرانید
آنگاه در طلب آنان که ضامن و کفیل کسی از خوارج شده بودند فرمان داد پس هر کفیلی که آن شخص خارجی را بیاورد
کفیل را رها کرده خارجی را بکشت وگرنه خود کفیل را از تیغ بر آن مکافات نمود آنگاه از عبید الله بن ابی بکره عروة
بن ادیه را طلب کرد گفت او را نتوانم بدست آورد ابن زیاد گفت اگر او را نیاوردی ترا بازای او میکشم
پس ابن ابی بکره بن ادیه چندان کوشش نمود تا او را بدست آورده نزد ابن زیاد حاضر ساخت ابن زیاد با او گفت
ترا مثله کنم گفت هر طوریکه برای نفس خود اختیار قصاص کنی با من چنان کن ابن زیاد بفرمود تا دست و پای او را
از تن جدا کرده بدنش را از دار بیاویختند و بعضی از مورخین آثار این داستان را بسال پنجاه و هشتم هجری منسوب داشته‌اند والعلم عند الله

ذکر ولایت سلم بن زیاد در خراسان و سجستان در سال شصت و یکم هجری

و در این سال یزید بن معویه سلم بن زیاد را بامارت خراسان فرمان داد و سبب این بود که چون سلم بر یزید درآمد با او گفت یا ابا حرب همانا عمل برادرت عبدالرحمن و عباد را با تو گذاشتم گفت آنچه امیرالمؤمنین پسندد چنان کند پس حکومت خراسان و سجستان را بدو گذاشت و سلم بن زیاد حارث بن معویة الحارثی جد عیسی بن شبیب را بجانب خراسان فرستاد و خویشتن ببصره شد و از آنجا بتهیه و تجهیز پرداخت و برادرش یزید بن زیاد مکتوبی با برادرش عباد کرد و او را از ولایت سلم خبر داد چون عباد این خبر بشنید آنچه در بیت المال موجود بود بر عبید و غلمان خویش قسمت کرده مردمان را ندا کرد هر کس مواجب و مرسوم پیش از وقت خواهد بیاید پس هر کس نزد او بیامد مبلغی بدو باز داد و از آن پس از سجستان خیمه بیرون زد و چون وارد جیرفت گردید مکان و منزل سلم را بدو باز گفتند و در میان ایشان کوهی حایل بود لاجرم از آنجا عدول نمود و در این شب هزار تن از غلمان عباد برفتند که کمتر ذخیره یک تن از ایشان ده هزار بود با جمله عباد به پیشگاه یزید پیوست یزید از آن اموال بیت المال پرسش کرد گفت من صاحب و حارس سرحدی بودم آنچه یافتم در میان کسان قسمت کردم و در آنحال که سلم جانب خراسان سپرد یزید نامه بعبیدالله بن زیاد نوشت و با سلم بدو فرستاد که ششهزار سوار جرار انتخاب کرده و بقولی دو هزار سوار در رکاب سلم ملتزم نماید و سلم از قواد سپاه و بزرگان لشکر انتخاب نموده عمران بن الفضیل البرجمی و مهلب بن ابی صفره ازدی و عبدالله بن خازم سلمی و طلحه بن عبدالله بن خلف الخزاعی و حنظله بن عرادة و یحیی بن یعمر العدوانی العدوانی و صلة بن اشیم العدوی و جز ایشان باتفاق سلم راه بر گرفتند و سلم سوی خراسان راه سپرد و غازیانه جیحون را در نوشت و از آن پیش قانون چنان بود که عمال و حکام خراسان نیز در پرداختند و چون زمستان نمایان میگشت بمرد شاهجان رواج میشدند و چون ملوک خراسان از مراجعت مسلمانان با خبر میشدند در شهری که پهلوی خوارزم بود انجمن میساختند و عقود و عهود خویش را استوار میداشتند که بعضی با بعضی جنگ نیارایند و در امور خویشتن مشورت سخن میراندند و مسلمانان از امرای ایشان در طلب غزو و جنگ آن شهر بر میآمدند و ایشان ابا و امتناع میورزیدند و چون سلم بیامد و چندی نبرد نمود و سورت زمستان صورت بگشود مهلب بن ابی صفره الحاح و اصرار فراوان کرد تا در همان هنگام بسوی آن شهر مذکور روی نهند لاجرم مهلب را با ششهزار و بروایتی چهار هزار مرد سپاهی بآن مدینه رهسپار داشت مهلب آن شهر را انحصار در افکند مردم شهر از وی خواستار مصالحه شدند بدان شرط که نفوس خویشتن را فدیه و عوض دهند مهلب مسئول ایشان را مقبول داشته و با ایشان به بیست و چند هزار بار هزار درهم مصالحت نمود و هم در جمله مصالحه شرط نهاده بود که اشیا و امتعه آنشهر را بدیشان عرض دهند تا هرچه خواهند ابتیاع نمایند پس دواب و خیل و متاع آن شهر را با ایشان معروض داشته و جمله را به نیمه قیمت بردند چندانکه بهای آنچه از ایشان برده بودند به پنجاه هزار کرور پیوست از این روی مهلب را در خدمت سلم مقام و منزلتی بزرگ روی داد و آنچه از نفایس آن اشیا را پسند خاطرش افتاد ماخوذ داشته بدرگاه یزید گسیل داشت

وبا سمرقند جنگ درانداخت و از نهر جیحون بگذشت و ام محمد دختر عبدالله بن عثمان بن ابی العاص الثقفیه زوجه سلم نیز با سلم بود و این ام محمد اول زنی است از عرب که رود جیحون را عبور داد و از آن پس فرزندی فرو نهاد که آن پسر را صغدی نام نهاد و زن سلم از زوجه صاحب صغد حلی و زینتش را بعاریت گرفت و باز پس نداده با خود ببرد و آنگاه لشکری بجانب خجند مامور کرد و اعشی همدان در میان ایشان بود و آن لشکر شکسته شدند فقال اعشی

ذکر ولایت یزید بن زیاد و طلحة الطلحات در مملکت سجستان در سال شصت و یکم هجری

ولایت یزید بن زیاد و طلحة الطلحات بسجستان

ابن اثیر گوید چون یزید بن معویه لعنة الله علیه سلم بن زیاد را بامارت خراسان برکشید سلم برادرش را یزید را چنانکه بدان اشارت رفت عامل سجستان ساخت در اینحال مردم کابلستان از در غدر و کیدت برآمده بیعت بشکستند و ابو عبیدة بن زیاد را اسیر گردانیدند از این روی یزید بن زیاد با لشکری بدیشان روی نهاد و در میانه جنگی برفت و مسلمانان فرار کرده و جمعی کثیر از ایشان بکشتند و از جمله آنانکه کشته شدند یزید بن عبدالله بن ابی ملیکه و صلة بن اشیم ابو الصهباء العدوی زوج معاذة العدویه بودند چون این داستان بسلم بن زیاد پیوست طلحة بن عبدالله بن خلف خزاعی را که همان طلحة الطلحات است بدانسوی روانه ساخت و ابو عبیدة بن زیاد را بپانصد هزار درهم از قید اسیری و هلاکت بازخریدند و طلحه از کابل بسوی سجستان روی نهاده بولایت آنسامان استقرار یافته و خراج و اموال ماخوذ داشته هر کس بزیارت وی آمدی ببخشیدی و در سجستان بمرد و مردی از بنی یشکر را خلیفه خویش گردانید جماعت مضریه او را بیرون کردند از این روی رتبیل در آن جماعت طمع بست

ذکر حوادث سال شصت و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

حوادث سال شصت و یکم

چون مورخین اخبار را در سال شهادت حضرت ابی عبدالله الحسین که در سنه شصتم یا شصت و یکم بوده است اختلاف است و راقم حروف را سال شصتم اصح مینماید لهذا پاره حوادث این دو سال را در یک عنوان مذکور میدارد و تصریح میکند تا موافق سلیقه و عقیدت فریقین باشد بالجمله در این سال شصتم عمرو بن سعید بن العاص الاشدق که عامل مکه و مدینه بود مردمان را حج اسلام بگذاشت و هم در این سال جرهد اسلمی که ادراک صحبت کرده بود وفات نمود و هم در ایام یزید بن معویه و بروایتی در روزگار معویه معقل بن یسار مزنی که نهر معقل که در بصره است بدو منسوب است وفات نمود و هم در این سال ناجیة بن جندب بن عمیر بدیگر جهان رخت کشید و نیز نعمان بن عمرو بن رفاعة الانصاری که مردی شوخ و بادعابت و در جنگ بدر حاضر بود جای دیگر سرای سپرد و بعضی گفته‌اند پسرش در این سال بمرد و هم در این سال عبدالله بن مغفل بضم میم و فتح غین معجمه و تشدید فاء و هو ابن عبد غنم المزنی در بصره رخت بدیگر سرای بربست و هم در سال شصتم هجری حکیم

حج نهادن عمرو بن سعید مردمان را
وفات جرهد اسلمی
وفات معقل بن یسار
وفات ناجیة بن جندب
وفات نعمان بن عمرو
وفات عبدالله بن مغفل
وفات حکیم بن حزام

بن حزام بدیگر جهان خرام گرفت یکصد و بیست سال روزگار نهاد و شصت سال در جاهلیت و شصت سال در اسلام بپائید و نیز در اینسال ابو اسید ساعدی که نام او مالک بن ربیعه و بدری است بدرود جهان گفت و بعضی وفات او را در سال شصت و پنجم هجری رقم کرده اند و او آخر کسی است که از بدریین وفات نمود و بعضی برآن عقیده رفته اند که وفات او در سال ثلثین هجری بود و این روایت بصحت مقرون نیست و هم در سال شصتم هجرت صفوان بن المعطل سلمی در بساط بدیگر جهان بساط کشید و بعضی گفته اند پیش از این سال شهیداً مقتول گردید و هم در اینسال کلابیه که از حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله کابین که آنحضرت او را تزویج کرده بود و استعاذه جست و رسول خدای از وی جدائی گرفت وفات کرد و او را مرض جنون در یافته بود و هم ابو عبد الرحمن بلال بن حارث مزنی جامه هستی فرو نهاد وفاتش در سال شصت و یکم بروایت ابن اثیر ولید بن عقبه مرد را زاج نهاد و نیز در اینسال علقمة بن قیس نخعی که صاحب ابن مسعود بود وفات نمود و بعضی وفات او را در سال شصت و دوم و برخی در شصت و پنجم رقم کرده اند و از عمرش نود سال بپایان رفته بود یافعی در تاریخ مرآت الجنان میگوید علقمة بن قیس نخعی کوفی فقیه در سال شصت و دوم وفات کرد و او مصاحب ابن مسعود بود و او را طول در فقه یاد بیشتر داشت و جمعی کثیر از صحابه از وی استفتا نمودند و هم در اینسال سعد بن عائذ و جابر بن عتیک انصاری که نود و یکسال روزگار سپرده و در جنگ بدر حاضر شده بود وفات نمودند و هم در اینسال حمزة بن عمرو اسلمی رخت بدیگر سرای نهاد هفتاد و یکسال و بقولی هشتاد سال خالد بن عرفطة العذری حلیف بنی زهره وفات کرد و بعضی گفته اند وفاتش در سال شصتم و هم او را صحبتی مفاخرت بود و هم در اینسال بروایت یافعی در مرآت الجنان هند بنت ابی امیة بن المغیرة المخزومیه معروفه بام سلمه سلام الله علیها زوجه رسول خدای صلی الله علیه و آله بفردوس جنان خرامان گردید و آخر زنی است که از زنان آنحضرت وفات کرد مناقب و مفاخر این بزرگوار بیرون از شمار است از آنجمله این است که جبرئیل علیه السلام را در صورت دحیه کلبی ملاقات میکرد و معلوم است بیاست چه حالت قدسی و قدوسی و ملکوتی در نفس پدید کرد که بتواند ملک را بنگرد یافعی میگوید آنچه مذکور داشته اند این است که در این تاریخ هشت تن از ازواج پیغمبر صلی الله علیه و آله وفات کرده اند اما ندیده ام که مورخین جز دو تن از ایشان را کدام جبیبه و سوده باشند مذکور داشته باشند و نیز در اینسال میمونه زوجه رسول خدای صلی الله علیه و آله بدیگر جهان خرامید راقم حروف گوید چون پدرم جنت مکان مرحوم لسان الملک اعلی الله مقامه در جلد اول از کتاب دوم ناسخ التواریخ در شرح حال ازواج رسول خدای این بیانات را کاملاً بتحریر و تقریر در آورده در این مقام نیز تبیین پاره مطالب را بآنجا حوالت مینماید و هم در سال شصتم بروایت پاره از مورخین جنادة بجزیره رودس در آمد و شهرش را ویران کرد و مالک بن عبد الله در سوریه جنگ در انداخت و دیگر طایفه بلغار که یکی از طوایف ترکستان هستند ساحل رود دانوب را که طونه نامند متصرف شده همه ساله از سلاطین قسطنطنیه در طلب خراج و باج برآمده و ایشان را مدهشت و دهشت در افکنده و هم در این سال شصت و یکم بروایت ابن اثیر و دیگر عبید الله بن زیاد که نیز او را سبط علبید غلام حارث بن کلده گفتند در بصره و کوفه و مضافات که آنجمله را عراقین گویند امیر بود و استخراج باج و خراج را بادی حوالت کرده

بودند و سلم بن زیاد در خراسان امارت داشت و در کوفه شریح و در بصره هشام بن هبیره قضاوت میراندند و ربیع
بن زیاد از جانب برادرش سلم در سیستان حکومت میراند و نیز در این سال بروایت صاحب تاریخ سیستان چون
خبر شهادت حضرت سیدالشهدا صلوات الله علیه بسیستان پیوست مردم آنجا گفتند ها یزید کاری ناستوده و
کرداری نکوهیده پیش گرفت که با اولاد رسول خدای صلی الله علیه و آله بدینگونه معاملت در زد و پاره شورش
برآوردند و در این سال بحیر بن ریسان حمیری از جانب یزید بن معویة علیه اللعنه در یمن حکومت داشت و در
اینسال ولید بن عتبه چنانکه بدان اشارت رفت در حجاز و یثرب حکمرانی میکرد و این ولید پسر عم یزید پلید است
و در این سال حدود ممالک اسلامیه چنانکه علمای اخبار و نگارندگان آثار تحدید کرده اند از جانب شمال رود
جیحون بوده و جبال طبرستان و گیلان و باب الابواب و برخی از جبال چرکس و تمامت مملکت ارمنستان و گرجستان
را احاطه کرده شط فرات را تا از زنجان بمنزله خط سرحدی مقرر داشته از جبال فارقه آسیای صغیر بدریای
سفید منتهی میگردید و در غرب جزیره قبرس و رودس را مسلمانان متصرف بودند و از حیثیت بحر این ممالک واضح
متصرفه و دریای بزرگ بساحل مملکت فارس میرسد و بصحرای کبیر معروف افریقا پیوسته میشد و از طرف جنوب
شرقی بساحل بحر احمر اتصال میگرفت و باینصورت تمام ممالک فاس و تونس و طرابلس غرب و فزان و سودان
و نوبه و مصر از اقلیم افریقا تمام در تحت حکومت و سلطنت دولت اسلام بود و همچنین خط سرحدی از بحر احمر بطرف
باب المندب ممتد گردیده مملکت سومال را که هم از اقلیم افریقا شمرده میشود در حیز این سلطنت مبدأیت در آورده
از سمت جنوب و ساحل جزیرة العرب تا خط بدریای فارس کشیده شده از جزیره بحرین را بمتصرفات مسلمانان
ضمیمه ساخته از دریای فارس و عمان و هند مصب رودخانه سند اتصال میگرفت و مملکت مکران و سیستان
و کابل و برخی از لاهور هند و ملتان را محیط میگردید و از جبال پاروپامیز که عبارت از هندوکش باشد بجنب رود
جیحون میرسید و نیز در این هنگام جز ممالک مجاوره دولت اسلام از نهیب عساکر نصرت مآثر اسلام و فتوحات
ایشان روی آسایش و بوی امنیت نیافتند و در این سال حکومت مملکت ری و دشتبی با عمر بن سعد بن ابی وقاص
اختصاص یافت همانا چون عبیدالله بن زیاد بکوفه درآمد باوی خبر دادند که مردم دیلم بر دشتبی تاختند و بر اهالی
آن مملکت مستولی گردیده و در آن زمان ملوک دشتبی بر دو بهره بود قریه اشتمال داشت و این بهره از اعمال مملکت
ری بشمار میرفت و آن قسمت دیگر که اندک تر بود از توابع همدان شمرده میشد و قسمت نخست را دشتبی الری میگفتند
و آن دیگر را دشتبی همدان و پس از روزگاری دراز بقزوین منضم گردید چون عبیدالله از طغیان دیلمان مستحضر گردید
عمر بن سعد را حکمران مملکت ری کرده با چهار هزار سوار بدان سوی رهسپار نمود تا مخالفان و طاغیان را سزای
سزا در کنار نهاده از آن حدود بیرون کند لاجرم عمر بن سعد با منشور امارت بعزیمت ری بیرون شد و در حمام
که بنام اعین غلام سعد است خیمه برافراشت اینوقت از ورود حضرت امام حسین علیه السلام در عراق بعبیدالله خبر دادند
عبیدالله پسر سعد را احضار کرده گفت هم اکنون باید بمقاتلت حسین بن علی مبادرت گیری و چون از آن مهم بپای
رفت جانب ری و دشتبی بسپاری چون پسر سعد این سخن را بشنید از آن استعطاف استکاف جست و استعفا
نمود عبیدالله گفت بآن شرط معاف باشی که حکومت ری و فرمان حکومت را فروگذاری ابن سعد گفت مرا

حدود ممالک اسلامیه

استعفای شیخ ملکی ممالک

حکومت عمر بن سعد در مملکت ری

یک امروز مهلت ده تا اندیشه بسزا کنم و پشت و روی اینکار را نیکو بنگرم آنگاه با کسان و یاران خود در مقام شاورت برآمد همه با وی گفتند چشم از حکومت بپوش و به طاعت و متابعت فرزند پیغمبر بکوش و دنیا و آخرت خویش را تباه مساز و دین و آئین را در هوای آن سرزمین بباد مسپر سعد که اندک عیار شقاوتش بر سعادت را تیره میساخت در آن شب تا بامدادان بیندیشید آخر الامر شقاوت بر سعادت چیره و در هوای ملک ری متابعت ریحانه رسول خدا و جگر گوشه بتول مبادرت گرفت آن اشعار که در متون کتب مصائب و آثار مندرج است گفت و آب شرم و آزرم از دیده برفت ای عجب که هم در سر انجام کار از حاصل ری بی بهره و بنفرین امام علیه السلام ناکام گردید و طلعت هدم و وخامت انجام دچار گشت و هم در اینسال شصت و یکم هجری کیل بن کیلان شاه که در مملکت مازندران و طبرستان و دیلم سلطنت روزگار بسپرد و وفات یافت و چنانکه در ناسخ التواریخ مسطور است او را کادوپاره میخواندند و در زمان یزید بن معویه محمد بن اشعث بن قیس مأمور گردید که با مرزبانان کار بمصالحت افکند لکن بعد از مراجعت محمد بن اشعث سر از صلح برتافتند و پسرش را بکشتند تا آخر الامر یزید بن مهلب در میانه کار بمصالحت رفت و از آن پس گاهی خراج میدادند و گاهی سر باز میکشیدند تا در زمان معتصم عباسی یکباره مفتوح شد چنانکه انشاء الله تعالی در جای خود مذکور شود و هم در اینسال مملکت کرجستان بدست لشکر اسلام مفتوح گردید و تاریخ نگاران کرجستان فتح آن مملکت را از سال شصت و یکم تا سال شصت و پنجم مینگارند و هم گفته اند که بسرداری مسلمة بن عبدالملک تمام آن مملکت بدست لشکر اسلام گشوده شد و هم در اینسال عبدالرحمن با بیست هزار تن لشکر عرب مملکت ارمنستان تاخته مفتوح و جزو ممالک اسلامیه ساخت و هم در اینسال مقدمه سپاه اسلام که از پی فاغنه قتیا خلشید از کابلستان شتابان شدند و با اسیر بسیار و غنایم بسیار بکابل مراجعت کردند و هم در این سال سرداری سرحد سند ست محاربت آن شهر با منذر بن جارود بن بشر عبدی بود که بوفاتش اشارت رفت دختر او در تحت نکاح عبیدالله آن مخذول بود بگذاشت و منذر را ابوالاشعث کنیت بود چون بدان سرزمین در آمد در سرحد هند آغاز محاربت نهاد و از بوقان و قیقان غنایم فراوان بهره مسلمانان گشت و قصدار را نیز که مردمش سر از فرمان برتافته و متمرد شده بودند مجدداً مفتوح ساخت و این قصدار همان قندابیل است بالجمله منذر در همان مکان رخت بدیگر جهان کشید و پسرش حکم بن منذر را که در کرمان بود عبیدالله بن زیاد بخواند و او را ببذل دینار و درهم شاد خوار و بجای پدرش بر آن مشاغل که با وی بود برقرار داشت و هم در اینسال فرمانفرمائی و ایالت افریقیه در عهده کفایت مسلمة بن مخلد انصاری مفوض بود و این ایالت را از نخست معاویة بن ابی سفیان با وی گذاشته و هم کار جنگ و وصول دیوان اموال و منال دیوانی در تحت اختیار او باز نهاده بود و مسلمه غلام خود ابوالمهاجر را از جانب خویش نیابت داده امر محاربت و خراج بدو راجع بود و معلوم باد که در سال پنجاهم هجری معاویة بن ابی سفیان فرمان کرد تا عقبة بن نافع فهری بفتح مملکت افریقیه رهسپار گردد و او چون طی صحاری و عقبات نمود بدان حدود در آمد نیز آنکس را که تونس حالیه باشد بحیطه تصرف در آورد جمعی کثیر از مردم جلیسوی را مقتول و گروهی را اسیر ساخته هشتاد هزار تن اسیر بجانب مصر گسیل ساخت و هم در آنسال شهر قیروان را بنیان کرد و در مدت پنج سال این شهر بانجام رسید و این شهر محل اقامت حکام و معسکر لشکر اسلام گردید و عقبة بن نافع تا سال پنجاه و پنجم در آنحدود بامارت بزیست آنگاه معویه او را عزل کرده مسلمة بن مخلد را منصوب

ساخته و مسلمة بن ابی المهاجر را از جانب خود در افریقیه باز داشت و تا سال شصت و یکم بحکومت بزیست و در سال شصت و دوم مجدداً عقبة بن نافع را یزید بن معویه بحکومت آنسامان روان داشت لکن این بیانات از اهل مغرب است و با مورخین مشرق زمین مخالف است و بهر صورت هر دو فرقه متفق میشوند که در شصت و یکم هجری ابوالمهاجر به نیابت مسلمة انصاری بحکومت و امارت افریقیه روز میبرد و باجمله تمامت مملکت افریقیه در تحت حکومت اسلام در آمد و عقبة بن نافع در آن سال شصتم که از جانب یزید بن معویه مجدداً بحکومت افریقیه نایل شد ابوالمهاجر مذکور را در حبس و بند در افکند و بعد از این فتوحات دیگر باره بقیروان باز شد و گروهی بزرگ از جماعت نصاری را بدین اسلام بازآورد لکن پاره قلاع و بلاد هنوز در تحت سلطنت قسطنطنیه برجای بود و معذلک از عقبه و سپاه اسلام سخت هراسان بودند و عقبه در آن وقت که بقیروان اندر آمد سپاه خود را باطراف و اکناف پراکنده ساخته افزون از پنجهزار تن در قیروان با خود نداشت در این حال یکتن از رؤسای نصاری صد هزار نفر از مردم یونان و روم و بربر انجمن ساخته بجانب قیروان بشتابان شد عقبة بن نافع راه چاره مسدود دیده ابوالمهاجر را از زندان بیرون آورده بمشاورت سخن کرد و گفت اگر توانی به بلدان مسلمانان شده لشکر آری یاوری برای اهل قیروان باز آوری گفت من با خدای خویش عهد نهاده بودم که در آنجا که تو باشی بیایم لکن پیمان بسته‌ام که با تو در میدان جان دهم بنام امروز حضور یکتن شمشیرزن از صد هزار نفر برای تو نیکوتر است اگر دیگر روز با تو باشند چگونه در چنین روز زشت تنها گذارم البته با تو باشم تا متفقاً ادراک شهادت نمائیم پس عقبه و ابوالمهاجر نیام حسام خود را در هم شکسته و دیگر مسلمانان بر روش ایشان برفتند و با سپاه مخالف صف محاربت بر بستند و چندان بکوشیدند تا یکیک با عقبه و ابوالمهاجر در عرصه قتال قتیل رسیدند و مردم نصرانی بر قیروان مستولی شدند و تصرف کردند و مدتی بر آنحال روزگار بردند تا دیگر باره مسلمانان مملکت افریقیه را تلافی گذشته را بجای آوردند چنانکه انشاء الله تعالی در جای خود مذکور شود و هم در این سال بروایت پاره مورخین کشتیهای جنگی اعراب بسواحل سپانیا جنبش کرده لکن باشکست فاحش بازگشتند و هم در این سال شصت و یکم هجری امارت مصر در عهد نظارت مسلمة بن مخلد بود و مسلمه امارت مغرب را نیز در دست داشت چنانکه مسطور گردید و مسلمه اول کسی است که در میان امرای مسلمانان بحکومت بلاد مغرب و مصر تا مبرداری شد و از نخست محمد بن ابی بکر از جانب شرافت جوانب حضرت امیرالمؤمنین و یعسوب الدین علی بن ابیطالب صلوات الله علیه والی مصر بود و معاویه بدستیاری مسلمة بن مخلد و معاویة بن خدیج او را مقهور و مقتول ساخته ایالت را بعمرو بن العاص بازگذاشت و در سال پنجاهم هجری امارت مصر بمسلمه بهره افتاد و تا سال شصت و دوم بامارت آن بلاد و دیگر جهان رخت برکشید چنانکه انشاء الله تعالی از این پس در مقام خود شرح مسطور شود

ذکر وقایع سال شصت و دوم هجری

وفد مردم مدینه بطرف شام

چون ولید بن عتبه والی حجاز شد یکباره برای فریب دادن ابن زبیر پای بفشرد و هرچند تدبیر کرد او را از اندیشه خویش و عدم قبول بیعت یزید فرود نیاورد و هم از جانب دیگر چون خبر شهادت ریحانه رسول خدای صلی الله علیه وآله بیمامه پیوست نجدة بن عامر حنفی در یمامه ... و خروش در آمد و ابن زبیر پایان جود و نجدة بن عامر را اعوان

خویش هر یک در جنبش و کوشش درآمدند و نجدة بن عامر با ابن زبیر ملاقات کرد و چندان ابواب مصادقت و مرادوت
برگشودند که بیشتر مردمان چنان دانستند که نجدة با ابن زبیر بیعت خواهد کرد و از آن پس ابن زبیر در عزل و قمع ولید
بمکیدت و حیلت کار همی کرد و مکتوب بیزید برنگاشت که تو مردی گول و کم دانش را که رشد و رشادت را با بر نگماشته که ذره‌ای
رشد کند و نه گوش به پند دانشمند دهد اگر مردی نیک خلق و میانه رو بما فرستی امیدوارم که این امور پریشان بسامان گردد
و این جماعت پراکنده فراهم شوند چون یزید این نامه بدید فریب خورده ولید را معزول و عثمان بن محمد بن ابی سفیان
را که جوانی مغرور و تجربه نایافته و نورسیده بود بجای ولید منصوب نمود چون بمقر حکومت درآمد جماعتی از اشراف مدینه را
بدرگاه یزید روانه کرد از جمله ایشان عبدالله بن حنظلة غسیل الملائکه و عبدالله بن ابی عمرو بن حفص بن المغیرة المخزومی
و منذر بن زبیر بودند پس آن جماعت طی مسافت کرده به پیشگاه یزید درآمدند یزید به تکریم و تفخیم جانب ایشان پرداخته در
حق ایشان احسان فراوان نمود و جایزه بزرگ بداد و عبدالله بن حنظله را که مردی شریف و فاضل و عابد و بزرگوار بود یکصد
هزار درهم بخشید و نیز پسران او را که با وی بودند هشت تن شمار میرفتند هر یک را ده هزار درهم بداد چون اشراف مدینه
از پیشگاه یزید رخصت انصراف یافتند بجمله روی بمدینه آوردند لکن منذر بن الزبیر که یکصد هزار درهم جایزه یزید بهره ور شده
بود بجانب عراق روی نهاده با بن زیاد بپیوست و از آن طرف چون آن بزرگان بمدینه بمقام خود پیوسته شدند
در میان مردم مدینه بمثالب یزید لب گشودند و او را بد شمردند و ناسزا گفتند و با آن جماعت باز نمودند که از نزد مردی
میائیم که او را از دین و آئین بهره نیست و روزگار خود را یکسره بشرب خمر میگذراند و روز و شب سکران و مخمور گوش
بنوای طنبور میسپارد و مطربان پرده در حجاب ساقیان سیمین تن دختر در مجلس او پای کوبان و دست افشان هستند و
از آنجا اگر فراغت یافت کار بشکار میگذارد و در سگ تازی و یوز بازی و معاشرت صعالیک و لصوص و اوباش
دار را از ذل مخصوص میگرداند با بجمله شما را گواه میگیریم که از بیعت او سر برتافتیم و او را از امارت مسلمانان خلع کردیم آنگاه
عبدالله بن حنظلة الغسیل زبان برگشود و با مردم مدینه گفت از نزد مردی ناستوده بیامده‌ام که اگر جز این پسران خویش یار
و یاوری میداشتم با وی جهاد میورزیدم همانا یزید مرا اکرام نمود و عطای بزرگ مبذول فرمود لکن من از وی
پذیرفتار نشدم مگر بدین اندیشه که بآن عطا نیروی جهاد گیرم و با وی بستیزم و آویزم چون مردمان این سخن بشنیدند
و این مخایل نکوهیده یزید ملعون را بدانستند یکباره روی دل از وی برتافتند و یکدل و یکجهة بخلع او سخن ساختند
و با عبدالله بن حنظله بر خلع یزید سخن راندند و عبدالله را بر خود والی ساختند و از آن سوی چون منذر بن زبیر درآمد
ابن زیاد او را بسی اکرام و احسان کرد چه منذر با ابن زیاد صدیق بود و چون حکایت مخالفت مردم مدینه گوشزد یزید
گردید نامه بعبیدالله بن زیاد نوشت که منذر بن زبیر را بزندان درافکند ابن زیاد این معاملت را با مهمان شایسته ندید
پس منذر را طلب کرد و او را از نامه یزید با خبر ساخت و گفت چون مردمان نزد من انجمن شدند بپای شو و با من
بگو مرا رخصت بده تا بجانب بلاد خویش رهسپار شوم و اگر من با تو بگویم نزد من بپای که ترا بکرامت و مواسات
برخوردار نمایم در جواب بگو مرا صنعتی و شغلی است و هیچ چاره ندارم جز اینکه بدیار خود رهسپار شوم این هنگام تو
اجازت مراجعت دهم و تو باهل خویش ملحق شو پس منذر بدانطور که دستورالعمل یافته بود کار کرد و ابن زیاد او را رخصت
انصراف داد و او بمدینه بیامد و مردم را بر یزید برآشوبید و برآغالید و گفت اگرچه یزید صد هزار درهم مرا عنایت

کرو لکن این عقیدت او مرا از ذکر مثالب او باز نمی دارد و از توضیح اخبار و اطوار او ممنوع نمیکرداند سوکند با خدای شرب خمر می نماید سوکند با خدای سکران روزکار میسپارد چندانکه نماز یزدان را ناشمرده می انکارد با لجمله از معایب او چون دیگران فراوان بر زبان راند چون یزید این خیال بدانست نعمان بن بشیر انصاری را فرمان کرد که بمدینه رهسپار شود و با او کفت همانا شماره آشوب کنان مدینه بیشتر از قوم و عشیرت تو است چه ایشان بهر چه اندیشه نهند هیچکس مانع و حاجز ایشان نشواند شد و اکر ایشان کوس مخالفت را بلند آوازه نمایند خلقی مردمان بر مخالفت من جری و جسور نتوانند پس نعمان روی بمدینه نهاد و با قوم و عشیرت خویش زبان بنصیحت برکشود و با طاعت یزید و عدم مخالفت او سخن کرد و از وخامت انجام و ندامت فرجام تخویف و تهویل داد و کفت همانا شما را آن نیرو نیست که با سپاه شام . در آویزید و میدان قتال بسازید از میانه عبدالله بن مطیع عدوی کفت ای نعمان این چه حدوثه ایست که بپای میکنی و آنچه خدای برای ما باصلاح آورده فاسد میکردانی و انجمن ما را پراکنده میسازی نعمان کفت سوکند با خدای کویا در تو نکرانم که در آن هنکام که لشکر یزید باین سامان روی نهند و تیغ و شمشیر برکشند و مردمان را در خاک و خون آغشته سازند و آسیای مرک کردش و سحاب اجل نمایش کیرد تو بر قاطر خویش سوار و بجانب مکه رهسپاری و اینجماعت مساکین یعنی انصار را بی یار و معین میکذاری تا در کوی و برزن و مساجد خویش و ابواب خانه های خویش مقتول افتاده باشند چون نعمان این کلمات بکفت در کوش مردم مدینه اثر نکرد و او باز کردید و مسئله چنان بود که نعمان بپایان آورده بود معلوم باد که صاحب حبیب السیر حکایت اشراف مدینه و بیعت با عبدالله بن حنظله را در سال شصت و دوم می نویسند

ذکر ولایت عقبة بن نافع در مرة دوم در مملکت افریقیه و بیان فتوحات و کشته شدنش

ازین پیش در سوانح سال شصت و یکم چندی از مجاری حالات عقبة بن نافع و امارت او در مملکت افریقیه مسطور کشت بالجمله چون در زمان معویه از امارت آن ایالت معزول و بشام باز شد معویه او را میعاد نهاد که دیگر باره اش بآن ایالت معاودت دهد لکن معویه را اجل مهلت نکذاشت و رخت بدیکر سرای برداشت و این هنکام عقبة بن نافع را در این سال شصت و دوم امیری افریقیه داده بدانسویش ره سپار نمود عقبة بن نافع با کمال جد و جهد جانب راه سپرده بقیروان در آمد و ابوالمهاجر را چنانکه بدان اشارت رفت در بند آهن در افکند و کروهی از سپاهیان را در قیروان بافزاری و اموال باز داشت و زهیر بن قیس بلوی را از جانب خویش خلیفه کردانید آنکاه با زهیر کفت من از خدایتعالی جان خویش را بیع کرده ام که همه ساله با آنانکه در حضرت یزدان بکفر و طغیان میروند جهاد نمایم پس از این کلام زهیر را آن کردار و اطوار که باید بعد از رفتن عقبه بپای کذارد وصیت نهاد و با لشکری عظیم و سپاهی کران بیرون شد و همی کوه و دشت در نوشت و از سهل و صعب در کذشت تا بشهر باغایه در آمد و این هنکام جمعی کثیر از مردم روم در آن مرز و بوم انجمن داشتند و با کمال جلادت و شجاعت صف مقاتلت بر آراستند و با عقبة بن نافع نبردی عظیم بپای برده لکن سرانجام از پسر نافع سود ننهادند و از وی شکسته و منهزم کردیدند و پسر نافع کروهی بی شمار از ایشان را در معرض هلاک و دمار در آورده غنیمتی سترک از اموال

ایشان بدست آوردند تا آنکه از روی انهزام بافتند بشهر باغایه در آمدند و عقبه ایشان را محاصره درافکند و چون
چندی بگذشت ایشان را ستوده نشمرد و از کنار آن بتاخت و ببلاد زاب که دارای وسعت و مدینه‌های عدیده
و قریه‌های کثیره است و از آنجا آهنگ شهری کرد که اعظم مدائن آن سامان بود و در آنوقت در آن شهر انجمنی بزرگ از مردم
روم و نصاری بودند و پاره‌ای از ایشان بکوهستانها فرار کردند و مسلمانان دفعات عدیده با ایشان و شهرهای ایشان مقاتلت
کرده و سرانجام مردم نصاری منهزم شدند جمعی کثیر از فرسان ایشان دستخوش شمشیر بران شدند آنگاه عقبه بطرف
تاهرت روی نهاد و چون رومیان داستان او را بدانستند از مردم بربر استعانت جستند و با ایشان در جماعتی بزرگ
آماده قتال شدند و چون هر دو گروه روی در روی آمدند نبردی سخت و جنگی بزرگ در میانه برفت و مسلمانان را کار
دشوار گشت چه آنجماعت گروهی بیشمار و لشکری پایدار بودند لکن ایزد دادار مردم اسلام را نصرت داد و مردم روم از هر
جانب فرار گرفتند و مسلمانان ایشان را از شمشیر فرو گرفته گروهی بسیار را به منزل القرار رهسپار ساختند و اموال و اسلحه ایشان
را بغنیمت بردند و از پس این فتح نمایان بجانب طنجه روان شدند و در آنجا یکی از بطارقه روم که یلیان نام داشت
با عقبة بن نافع ملاقات کرده هدیه نیکو بدو فرستاد و سر بحکومتش در آورده پسر نافع از مملکت اندلس از وی پرسید
لکن آن کار را امری عظیم و دشوار شمرد و پس از آن از مردم بربر پرسیدن گرفت بطریق گفت شمار ایشان را جز پروردگار
نداند و ایشان در سوس ادنی جای دارند و همه کافرند و بدین نصرانی اندر نباشند و بأس و شدتی عظیم دارند
پس عقبه بجانب سوس ادنی راه گرفت که در غربی طنجه واقع است و چون با اوائل بربر برسید جمعی کثیر با وی دچار شدند
و عقبة بن نافع ایشان را بقتلی فجیع و کشتاری سخت فرو سپرد و بهر کجا که فرار کردند مردم خویش را از دنبال ایشان بپای
داشت و خویشتن همچنان زمین در نوشت تا بسوس اقصی بپیوست و در آنجا چندان از مردم بربر جای داشتند
که از حد شمار بیرون بودند عقبة بن نافع چون شیر شمیده و پلنگ شکار دیده با ایشان دچار شد و جنگی مردانه بپای
برد و جمله را منهزم و گروهی بزرگ را بکشت چندانکه آن جماعت خسته و مانده شدند و اموال ایشان بغارت و غنیمت رفت
و جمعی کثیر اسیر گشت آنگاه پسر نافع جانب راه گرفت و همی برفت تا با ملیان بپیوست و بحر محیط را بدید و عرض کرد
پروردگارا اگر این دریای بیکران حایل و این بحر محیط حاجز و حاجب نبود هیچ از پای ننشستم و بلاد و امصار را در سپردم
و در راه تو جهاد در زدیم و صیت اسلام را بهمه جا بپیوستم آنگاه کوس مراجعت بکوفت و مردم روم و بربر از بیم
او جای بگذاشتند و از طریق او روی برتافتند و عقبه بمکانی بگذشت که امروز بماء الفرس معروف است پس در
آنجا فرود گشت و در آنجا آب نایاب بود لاجرم مردمان عطشان بماندند چندانکه مشرف بر هلاک شدند پس عقبه
دو رکعت نماز گذاشته در حضرت خداوندی بنیاز بیدعا و استغاثه بپرداخت در این هنگام اسبش زمین را به هر دو دست
کاویدن گرفت و آبی جوشیدن نمود خرم و شادان مردمان را بخواندند و ایشان آنجا را حفر کرده و بیاشامیدند و از این
روی آن مکان را ماء الفرس نامیدند بالجمله چون عقبه از آنجا بمدینه طیبه که در میان آن و قیروان هشت روز مسافت
است فرا رسید لشکریان را فرمان کرد که فوج فوج پیشی گیرند و بمحل خویش شوند چه او را یقین میرفت که دیگر دشمنان را
نیروی جنبش و کوشش نیست و قدرت مخالفت ندارند و خود بطرف تهود برفت تا بنگرد و با وی معدودی قلیل
بیش نبود چون مردم روم او را در آن قلت بدیدند در وی طمع بستند و در قلعه را بر وی بربستند و او را

بدشنام فرزگرفته بادی مقاتلت کردند عقبة بن نافع هرچند ایشانرا باسلام بخواند از وی نپذیرفتند و چنان بود که در آن هنگام ابوالمهاجر والی افریقیه بود و کسیله بن کرم بربری که از بزرگان و رؤسا و زعمای مردم بربر بود اسلام آورده باسلام و دین و عقیدتی نیکو روزگار میبرد چون عقبه والی افریقیه شد ابوالمهاجر از مقام و منزلت کسیله بادی باز گفت و بحفظ مقام و منزلت او سخن کرد لکن عقبة بن نافع نپذیرفت و کسیله را وقعی و حشمتی نگذاشت تا چنان افتاد که یکی روز گوسفندی برای عقبه تقدیم کردند کسیله را فرمان کرد که بکشد و با دیگر سلاخین پوست کشد کسیله سخت آزرده شد و گفت اینک جوانان و غلامان من حاضرند و این خدمت بپای میبرند عقبه او را دشنام داد و گفت البته تو خود این کار بپای گذار کسیله ناچار آن خدمت بخاتمت رسانید چون ابوالمهاجر این حال را بدانست تقبیح کرد و عقبه را ملامت نمود لکن این جمله در خدمت عقبه مقبول نگشت و از آهنگ خویش روی برنتافت ابوالمهاجر گفت حال که کار بر اینمنوال است باری او را در بند بکش چه من از زیان وی بر تو بیمناکم عقبه تهاون و تسامح بگذرانید و کسیله کین وی در دل سپرد و آغاز کرد خدیعت نهاد و چون روزگار دید بگشت و آن ضعف و ذلت را در عقبه بدید و رومیان از ضعف حال عقبه نگران شدند کسیله را که در این هنگام در لشکرگاه عقبه جای داشت و در انهزمت رومیان را در وی بطمع و طلب می افکند پیام فرستادند چون حال رومیانرا بدانست مقام انتقام را دریافت و اهل و بنی عم خویش را انجمن کرده باهنگ عقبه بیرون تاخت ابوالمهاجر با عقبه گفت پیش از آنکه جمعیت کسیله قوی گردد بروی شتاب گیر و این هنگام ابوالمهاجر همچنان در بند آهن با عقبه در سیر و سلوک بود پس عقبه بجانب کسیله بتاخت و کسیله از طریق او روی برتافت تا مردمش بسیار شوند چون ابوالمهاجر این حال بدید باین شعر ابی محجن ثقفی تمثل جست

كَفَى حَزَناً اَنْ تُرْدِيَ الْخَيْلَ بِالْقَنَا وَاُتْرَكُ مَشْدُوداً عَلَيَّ وَثَاقِيَا

اِذَا قُمْتُ عَنَّانِيَ الْحَدِيدُ وَاُغْلِقَتْ مَصَارِيعُ مِنْ دُونِي تُصِمُّ الْمُنَادِيَا

کنایت از اینکه این زمان وقت است که من در چار بند گران باشم و دست از پای خطا شوانم چون این شعر غیرت آمیز گوشزد عقبه شد ابوالمهاجر را از بند در آورد و گفت اکنون کار از کار برگذشت و تیر قضا بر شست بنشست تو بمسلمانان ملحق شو و بامارت و ایالت ایشان قیام جوی چه من شهادت را غنیمت شمارم ابوالمهاجر این سخن را نپذیرفت و در هوای شهادت از امارت و ایالت چشم برگرفت و دل بآخرت بربست پس عقبه و مسلمانان چنانکه از این پیش اشارت شد غلاف تیغها را در هم شکسته و روی بمردم بربر نهاده و با ایشان قتال دادند و در این جنگ تمامت مسلمانان شهید شدند و محمد بن اوس انصاری با نفری معدود اسیر گردیدند و صاحب قفصیه ایشانرا آزاد ساخته بجانب قیروان روان داشت چون زهیر بن قیس بلوی که از جانب عقبه در قیروان بود این خبر بدانست عزیمت بر مقاتلت نهاد لکن لشکر صنعانی بادی موافقت نکردند و بمصر روی نهادند و بیشتر مردمان بمتابعت الجماعت مبادرت گرفتند و زهیر ناچار شد که با ایشان معاودت جوید پس بجانب برقه روی نهاد در آنجا اقامت ورزید و از آنطرف مردم افریقیه نزد کسیله انجمن شدند و کسیله آهنگ افریقیه روی نهاد و این وقت اصحاب اثقال و ذراری مسلمانان در آنجا بودند و از کسیله در طلب امان برآمدند کسیله ایشانرا

[illegible]

امان داده و بقیروان اندر شد و بر مملکت افریقیه مستولی گردید و در آنجا اقامت نمود تا گاهی که در کار عبدالملک بن مروان پیش آمد و سلطنت او نیز گرفت و زهیر بن قیس بلوی را بامارت افریقیه برکشید و در آن هنگام زهیر در برقه جای داشت و بسر حدداری روز میگذاشت و زهیر بن قیس بدان سوی روی نهاد و با لشکری گران که عبدالملک بن مروان از بهرش ساخته بود کوه و دشت در نوشت و با کسیله جنگ بپیوست و لشکرش را در هم شکست و خودش را بکشت تا بخواهی حدیث که گوید

ذکر پاره از سوانح و حوادث سال شصت و دوم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در این سال ولید بن عقبة مروان را حج نهاد و نیز در اینسال محمد بن عبدالله بن عباس که پدر سفاح و منصور است بروایت ابن اثیر متولد گردید و در این سال عبدالمطلب بن ربیعة بن الحارث بن عبدالمطلب بن هاشم الهاشمی که او را درک صحبتی نیز شده بود وفات نمود و هم در این سال مسلمة بن مخلد انصاری بدرود زندگانی گفت و در آن هنگام رسول خدای صلی الله علیه و آله وفات فرموده ده سال از عمر مسلمه برگذشته بود و هم در اینسال بروایت یافعی بریدة بن الحصیب اسلمی بروایت اصح بدرود جهان نمود در حبیب السیر مسطور است که بریده در اینسال در بلده مرو وفات یافت و او در زمان هجرت رسول خدای صلی الله علیه و آله در میان راه مکه و مدینه بملازمت آنحضرت افتخار یافته بسعادت ایمان فایز گردید و در تمامت ایام زندگانی سالک مسالک مودت و محبت رسول حضرت احدیت بود و مرقد شریفش در بلده مذکوره مشهور و زیارتگاه طوایف خلایق نزدیک و دور است و نیز در این سال مسروق بن الاجدع در مصر وفات کرد و بعضی گفته اند وفاتش در سال شصت و سیم بود و نیز در اینسال بروایت یافعی ابومسلم عبدالله الخولانی التابعی که از سادات تابعین است رخت بدیگر جهان کشید یافعی و صاحب حبیب السیر نوشته اند که وی از اجله عباد و اصحاب حضرت امیرالمؤمنین صلوات الله علیه بود و از وی خوارق عادات و کرامات ظهور نمود از آنجمله چون اسود عنسی بدعوی نبوت برخاست او را طلب کرد و گفت آیا بنبوت من شهادت دهی ابومسلم انکار نمود اسود گفت گواهی میدهی که محمد رسول خداوند است ابومسلم گفت آری اسود آتشی عظیم برافروخت و او را بآتش درافکنده صیانت خداوندش از زیان نار رستگار ساخت چون اسود اینحال بدید بیمناک شد و او را شبانه اخراج نمود تا اسباب ارتیاب و اضطراب اصحابش نشود و از متابعت او روی برنتابند چون در زمان خلافت ابوبکر ابومسلم بروی وفود نمود ابوبکر گفت سپاس خداوندی را که مرا نگذاشت تا در میان امت محمد صلی الله علیه و آله کسی را بدیدم که با وی همان معاملت نمود که با ابراهیم خلیل سلام الله علیه فرمود و نیز چنان مشهور است که وقتی در بعضی غزوات از سریة بعید ماندند و در آن حال که نیزه خویش را بر زمین کوفته و مشغول نماز بود مرغی بیامد و بر فراز نیزه بنشست و با وی خطاب کرد و بشارت داد که آن سریه غانمة سالمة در فلان هنگام میرسند و چنان بود که باز نموده بود

ذکر وقایع سال شصت و سیم هجری و داستان این

عباس و محمد بن حنفیه و عبد الله بن عمر با یزید عنید پلید

معلوم باد که عبد الله بن زبیر را آغاز کار خیال خلافت و باد امارت در دماغ بود لکن وجود موانع از حصول مقاصد ممنوعش میداشت و تا آن هنگام که وجود مسعود مبارک حضرت امام حسین سلام الله علیه زینت کارگاه آفرینش و روشنی بخش مردمکهای بینش بود میدانست او را بچیزی نشمارند و دعوتش را وقعی نگذارند لاجرم سری بزیر و دلی پر بند برداشت و دل بحصول وقت میگماشت و آنانکه از فطانت و کیاست بهره داشتند از باطن او با خبر بودند چنانکه اینحال بر معویه نیز پوشیده نبود و با یزید پلید باز نمود و ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه گوید چون حضرت امام حسین علیه السلام از مکه معظمه روی بعراق نهاده عبد الله بن عباس دست بر شانه ابن زبیر زد و این شعر قرائت کرد

یا لکِ من قُبَّرةٍ بمَعمَرِ — خلا لکِ الجوُّ فبیضی واصفری
ونقّری ما شئتِ ان تُنقّری — هذا الحسینُ سائراً فابشری

خلا الجوُّ والله لکَ یا ابنَ الزبیرِ وسارَ الحسینُ الی العراقِ از این اشعار باز نمود که اینک حسین بن علی علیهما السلام که آفتاب حشمتش این مکان را در سپرده و ترا و امثال ترا در تحت شعاع جلالت در افکنده و از پاره خیالات و مقامات ممنوع داشته روی بجانب عراق نهاد اکنون چند اندر صید این دشت جای تو است بلند آسمانش هوای تو است بال و پر برگشای و بچشم خدعت و طغیان بر افشان و بدعوی خلافت برخیز و باره مخالفت برانگیز ابن زبیر گفت یا ابن عباس سوگند با خدای شما منصب خلافت را جز از بهر خویش سزاوار نشمارید و خود را از تمامت مردمان مستحق تر می پندارید ابن عباس گفت کسی در این کار دارای گمان و پندار میشود که در حال خویش و استحقاق خود در شک و ریب باشد لکن ما را در مراتب لیاقت و استحقاق خود مرتبه یقین حاصل است تا تو مرا از خویشتن خبر گوئی که بچه سبب ... این دعوت کنی گفت بعلت شرف و شرافتی که مرا باشد گفت این شرف از کجا آوردی همانا اگر دارای شرف و رتبتی هستی بسبب ما باشد چه ما از تو اشرف هستیم چه شرف ما است بالجمله صدای ایشان بلند گشت و کار بخشونت پیوست در اینحال غلامی از ابن زبیر لب بسخن برگشود و گفت ای پسر عباس سوگند با خدای ما هرگز دست از شما جماعت بنی هاشم نشوئیم و شما نیز مهر و محبت ما را در دل نسپارید و قدم بمحبت ما برندارید ابن زبیر بر آشفت و با دست خود لطمه بدو بزد و گفت آیا با حضور من حاضر باشی و لب بسخن برگشائی ابن عباس گفت از چه روی غلام را مضروب میداری سوگند با خدای سزاوار تر از غلام بضرب آنکسی است که عهد بشکند و از دین بیرون شود ابن زبیر گفت آنکس کیست گفت تو باشی پس در میانه ایشان سخن بلند شده کار بخشونت رفت تا جماعتی از مردم قریش فراهم شده ایشان را ساکن ساختند و در کتاب ناسخ التواریخ دو شعر دیگر بعلاوه آن دو شعر مسطور است و نیز اختلافی در اشعار با آنچه مرقوم افتاد باشد

ونقّری ان شئتِ ان تُنقّری — قد رحلَ الصیادُ عنکِ فابشری
ورُفِعَ الفخُّ فماذا تحذری — لا بدَّ من صیدکِ یوماً فاصبری
هذا الحسینُ خارجاً فانتشری — الی العراقِ راجیاً للظفرِ

وآن سه شعر از طرفة بن عبید یشکری است که در هنگام کودکی در حضور سید قبره انشاد نموده است تواند بود که شعر اخیر که با امام حسین علیه السلام اشارت کرده از ابن عباس باشد و خدای تعالی بحقایق امور اعلم است از عامر شعبی حکایت کرده اند که گفت در پیشگاه کعبه حالی عجیب نگریستم همانا من و عبدالله بن عمر بن الخطاب و عبدالله بن زبیر و عبدالملک بن مروان و مصعب بن الزبیر در کعبه معظمه بودیم چون آن جماعت از حدیث خویش بپرداختند واز جای برخاستند گفتند بایست هر کس از شما برپای شود و برکن یمانی توسل جوید آنگاه هر کس حاجت خویش را از قاضی الحاجات بخواهد عبدالله بن زبیر بپای شد و بارکن یمانی ملتزم گردید اَللّٰهُمَّ اِنَّكَ عَظِیمٌ تُرْجیٰ لِكُلِّ عَظِیمٍ اَسْئَلُكَ بِحُرْمَةِ وَجْهِكَ وَحُرْمَةِ عَرْشِكَ وَحُرْمَةِ نَبِیِّكَ هٰذا اَنْ لا تُخْرِجَنی مِنَ الدُّنْیا حَتّیٰ تُوَلِّیَنی اِلَی الْحِجازِ وَیُسَلَّمَ عَلَیَّ بِالْخِلافَةِ ای خدای با تو بزرگی و از تو کارهای بزرگ طلبند از تو خواستارم بحرمت وجه کریم و حرمت عرش عظیم و حرمت این پیغمبر فخیم تو که مرا از جهان بیرون نبری تا گاهی که والی حجاز شوم و بخلافت بر من سلام دهند چون این دعا بپای برد بیامد و برادرش مصعب بپای شد و رکن را بگرفت و گفت اَللّٰهُمَّ رَبَّ كُلِّ شَیْءٍ وَاِلَیْكَ مَصیرُ كُلِّ شَیْءٍ اَسْئَلُكَ بِقُدْرَتِكَ عَلیٰ كُلِّ شَیْءٍ اَنْ لا تُمیتَنی حَتّیٰ تُوَلِّیَنی اِلَی الْعِراقِ وَتُزَوِّجَنی بِسُكَیْنَةَ بِنْتِ الْحُسَیْنِ بْنِ عَلِیٍّ ای پروردگار همه اشیاء که همه چیز بتو بازگشت کند از تو مسألت مینمایم بآن قدرت و نیروئی که ترا است بر هر چیز که مرا نمیرانی تا گاهی که والی عراق شوم و جناب سکینه خاتون دختر حسین بن علی را تزویج نمایم پس مصعب باز شد و بنشست و عبدالملک برخاست و برکن یمانی بپیوست وَقالَ اَللّٰهُمَّ رَبَّ السَّمٰواتِ السَّبْعِ وَالْاَرْضِ ذاتِ النَّبْتِ وَالْقَفْرِ اَسْئَلُكَ بِما سَئَلَكَ الْمُطیعُونَ لِاَمْرِكَ وَاَسْئَلُكَ بِحَقِّ وَجْهِكَ وَبِحَقِّكَ عَلیٰ جَمیعِ خَلْقِكَ اَنْ لا تُمیتَنی حَتّیٰ تُوَلِّیَنی شَرْقَ الْاَرْضِ وَغَرْبَها لا یُنازِعُنی اَحَدٌ اِلّا ظَهَرْتُ عَلَیْهِ عرض کرد ای خداوند هفت آسمان و زمین با گیاه و خالی از گیاه سؤال میکنم از تو بآن گونه سؤالی که بندگان مطیع مینمایند و سؤال مینمایم از تو بحق وجه کریم و لطف عمیم تو که مرا نمیرانی تا گاهیکه سلطنت شرق و غرب زمین را با من عطا فرمائی و هر کس با من منازعت جوید و در سلطنت مشارکت خواهد مرا بروی بظاهرت دهی پس عبدالملک باز آمد و در مکان خود بنشست و عبدالله بن عمر برخاست و رکن را بگرفت وَقالَ یا رَحْمٰنُ یا رَحیمُ اَسْئَلُكَ بِرَحْمَتِكَ الَّتی سَبَقَتْ غَضَبَكَ وَبِقُدْرَتِكَ عَلیٰ جَمیعِ خَلْقِكَ اَنْ لا تُمیتَنی حَتّیٰ تُوجِبَ لِیَ الْجَنَّةَ من گدای بخشنده و آمرزنده مسألت مینمایم از حضرت تو بآن رحمت تو که بر خشمت پیشی جسته و بآن قدرت تو که جمله مخلوق ترا فرو گرفته است که مرا از جهان بیرون نبری تا گاهی که رحمت خود را بر من واجب بگردانی شعبی که راوی این حکایت است میگوید سوگند با خدای که عبدالله بن زبیر و مصعب بن زبیر و عبدالملک بن مروان را بآنچه مسألت کردند نایل دیدم و گمان دارم که عبدالله بن عمر از اهل رحمت باشد راقم حروف گوید در ذیل مجلدات مشکوة الادب باین داستان اشارت رفته لکن در آنجا این نسبت اخیر را که در اینجا بعبدالله بن عمر مذکور شد بعروة بن زبیر مسطور داشته و ابن خلکان این خبر را از شعبی مرقوم نموده هر کس خواهد در ترجمه احوال عروة بن زبیر جوید مع الحکایة چون ابن زبیر چنانکه بدان اشارت رفت از شهادت حضرت امام حسین علیه السلام استظهار یافت طمع در خلافت بربست و یزید را زبان مذمت برگشود و مردمان نیز

بمثالب یزید و ابن زیاد زبان بگردش درآوردند و هجی شرا و لطائف قبایح اعمال و افعال ایشانرا تذکره نمودند
چنانکه ابوالاسود دئلی در ضمن قصیدهٔ خویش گوید

أقولُ وذاك من جزعٍ ووجدٍ ... أزالَ اللهُ مُلكَ بني زيادِ
وأبعدَهم بما غدروا وخانوا ... كما بعدت ثمودُ وقومُ عادِ

مسعودی در مروج الذهب گوید چون جور یزید و عمال او شمول گرفت و ظلمش عموم یافت و افعالش سلب بخاندان رسالت نمایش پذیرفت و در شرب خمر و ارتکاب مناهی الهی و فرعونیت و تمرد گذارش گرفت ملک فرعون نسبت برعیت از وی اعدل و بخاصه و عامه ناس از وی اعطف بود ابن زبیر که در اینحال داعی مرتبه زبیده بینک قدم مینهاد مردمانرا بخویشتن دعوت کرده مردم مکه و مدینه چنانکه مذکور شد بد و گرویدند و بروایت ابن ابی الحدید ابن عباس با وی بمخالفت برآمد چنانکه ابن زبیر در مکه بر منبر برآمد و این هنگام ابن عباس با مردمان در تحت منبر نشسته بودند ابن زبیر در ذیل خطبه گفت إنّ ههنا رجلاً قد أعمى الله قلبه كما أعمى الله بصره يزعم أنّ متعة النساء حلالٌ من الله ورسوله ويفتي في القملة والنملة وقد احتمل بيت مال البصرة بالأمس وترك المسلمين بها يرتضخون النوى وكيف ألومه في ذلك وقد قاتل أمّ المؤمنين و حواريّ رسول الله صلّى الله عليه وآله ومن وقاه بيده در اینجا مردیست که خدایتعالی چشم دلش را چون چشم سرش کور ساخته و چنان میداند که متعه کردن زنان از جانب شرع خدای و رسول خدای حلال است و در باب مورچه و قمل فتوی میراند لکن بیت المال بصره را دیروز بود که احتمال نمود و مسلمانانرا در آنجا بخوردنی و آشامیدنی بگذاشت چندانکه از سختی حال و صدمت جوع بهسته و خرما روز بشب میآوردند و من چگونه او را درین کار بسرزنش و ملامت نکوهش کنم با اینکه با ام المؤمنین عایشه و حواری رسول خدای صلی الله علیه و آله جنگ درزید و با آنکه او را نگاهداری نمود پیکار جست چون ابن عباس اینکلمات ناهنجار را بشنید با قاید خود سعد بن جبیر بن هشام مولای بنی اسد بن خزیمه گفت مرا بلند کن و با ابن زبیر روی در روی کن و چون با وی مواجه شد آستین بر کشید آنگاه گفت یا ابن الزبیر

قد أنصف القارةَ من راماها ... إنّا إذا ما فئةٌ نلقاها
نردُّ أولاها على أخراها ... حتّى تصير حرضاً دعواها

يا ابن الزبير أمّا العمى فإنّ الله تعالى يقول فإنّها لا تعمى الأبصار ولكن تعمى القلوب التي في الصدور وأمّا فتياي في القملة والنملة فإنّ فيها حكمين لا تعلمهما أنت ولا أصحابك و أمّا حملي المال فإنّه كان مالاً جبيناه فأعطينا كلّ ذي حقٍّ حقّه وبقيت بقيّة هي دون حقّنا في كتاب الله فأخذناها بحقّنا وأمّا المتعة فسل أمّك أسماء إذا نزلت مجمرها المجمر سطع عنبر دي عوسجة و بروایت مسعودی گفت فسل أمّك تخبرك فإنّ أوّل متعة سطع بين أمّك وأبيك و مسعودی گوید مقصود از این متعه چنانکه بعضی گفته اند متعه حج است وأمّا قتالنا أمّ المؤمنين فبنا سمّيت أمّ المؤمنين لا بك ولا بأبيك فانطلق أبوك وخالك إلى حجاب

مَنَّ اللهُ عَلَیْها فَهَتَکاهُ عَنْها ثُمَّ اتَّخَذاها فِتْنَةً یُقاتِلانِ دُونَها وَصانا حَلائِلَهُما فی بُیُوتِهِما
فَما اَنْصَفا اللهَ وَلا مُحَمَّداً مِنْ اَنْفُسِهِما اَنْ اَبْرَزا زَوْجَةَ نَبِیِّهِ وَصانا حَلائِلَهُما وَاَمّا قِتالُنا اِیّاکُمْ
فَاِنّا لَقِیناکُمْ زَحْفاً فَاِنْ کُنّا کُفّاراً فَقَدْ کَفَرْتُمْ بِفِرارِکُمْ مِنّا وَاِنْ کُنّا مُؤْمِنِینَ فَقَدْ کَفَرْتُمْ بِقِتالِکُمْ
اِیّانا وَاَیْمُ اللهِ لَوْلا مَکانُ صَفِیَّةَ فیکُمْ وَمَکانُ خَدیجَةَ فینا لَما تَرَکْتُ لِبَنی اَسَدٍ عَظْماً اِلّا کَسَرْتُهُ
میگوید ما آن مردم نیستیم که سخن کسی را پاسخ نیاوریم و بر خویش خریدار نمیشویم و سهام ملامت را بر خود هموار شماریم
بلکه آنچه بینیم از آن برتر تلافی کنیم و آغاز را با انجام برتابیم و سزای او را در کنار نهیم ای پسر زبیر اما اینکه مرا بکوری
نکوهش کردی همانا خدای تعالی فرماید که چشم ظاهر این مردم نادان کور نیست چه آنچه را که در ظاهر هستیان دیده می
بینند لکن چشم دل ایشان که مدرک معقولات و اعتبارات است نابیناست کنایت از اینکه چشم تو روشن است
دیده باطنت کور است و اما اینکه گفتی من در باب قمله و نمله فتوی میدهم از این مسئله دو حکم است که نه تو میدانی
و نه اصحاب تو میدانند و اما آنچه گفتی که بیت المال بصره را با خود داشتم همانا این اموالی بود که از روی حق در حساب
و خراج استخراج نموده بودیم و بهر کس هر چه حق او بود عطا کردیم و در پایان اندکی بجای ماند که از آنچه خدای تعالی
در کتاب خود حق ما را باز نموده کمتر و فرود تر بود و آن را در ازای حق خود با خود داشتیم و اما اینکه گفتی در کتاب خود
خود حق ما را ابانه نموده من متعه را حلال میشمارم و بدانکار مرا از قانون شرع خارج میخوانی از مادرت اسماء باز پرس
تا با تو خبر دهد چه نخست مجمره که خوشبوی در ساطع گردید آن مجمره بود که مابین مادر تو و پدر تو افروخته شد و مدد
برد عوسجه متعه گشت و اما اینکه مرا بقتال با ام المؤمنین ملامت نمودی همانا عایشه بسبب انتساب با ما بدین کنیه خوانده شد
نه بسبب تو و پدر تو لکن پدر تو زبیر و خالوی تو طلحه در هوای نفس و امید امارت و حکومت تدبیر کردند و ام المؤمنین
را از حجابی که خدای بروی کشیده بود و فرمان کرده بود زنان پیغمبر بعد از پیغمبر در حجاب عزلت بمانند و از سرای
بیرون نشوند سر بیرون آوردند و او را وسوسه کردند و اسباب حصول امارت و وصول خلافت خویش شمرده
و مایه فتنه نمودند و در پیش روی او قتال دادند لکن زنهای خود را در سرای خود صیانت کردند با خدای و
رسول خدای بصدق و انصاف نرفتند که زوجه رسول او را از سرای بیرون آوردند و زنهای خود را نگاهبان
شدند و اما قتال ما با شما همانا ما با شما با جماعتی ساخته ملاقات کردیم پس حالت از دو حال بیرون نبود اگر کافر
بودیم همانا شما کافر شدید که از ما فرار جستید و اگر مؤمن بودیم همانا کافر شدید که با ما قتال دادید سوگند با خدای
که اگر نه بسبب مکانت صفیه در میان شما و مکانت و حشمت خدیجه علیها السلام در میان ما بود هر آینه برای بنی اسد
هیچ عظامی و عظمتی باقی نمیگذاشتم جز آنکه در هم میشکستم یعنی آنچند از مثالب ایشان بشمار میآوردم که دارای هیچ
رتبت و منزلتی نباشند بالجمله چون این مجلس بپای رفت و ابن زبیر نزد مادرش اسماء بازگشت از مادرش پرسید
که مقصود از بردی عوسجه چیست اسماء گفت آیا ترا نهی نکردم که با بنی هاشم و ابن عباس به مکالمه و احتجاج سخن مکن فَاِنَّهُمْ کُعُمُ
الْجَوابِ اِذا بُدِهُوا هر کس با ایشان آغاز سخن طرازی کند و بمکالمت مقابلت نماید بدانگونه اش پاسخ دهند و
شرمنده و شرمگینش نمایند که گوئی دهانش را چون دهان شتر لگام زنند و زبانش را از آرامش کلام و گذارش
حدیث بربندند ابن زبیر گفت ای مادر تو مرا نهی فرمودی لکن من عصیان ورزیدم و برخلاف فرمانت بکار

کردم مادرش گفت ای پسرک من ازین کور پرهیز کن که جن و انس را با وی طاقت برابری و مکالمت نیست ونیز دانسته باش که تمامت فضایح و مخازی قریش در سینهٔ او ضبط و موجود است و تا زنده هستی از محاورت و مجالست او بر کنار باش این وقت ایمن بن خریم بن فاتک اسدی این اشعار را در خطاب با ابن زبیر قرائت نمود

يَا ابْنَ الزُّبَيْرِ لَقَدْ لَاقَيْتَ بَائِقَةً — مِنَ الْبَوَائِقِ فَالْطُفْ لُطْفَ مُحْتَالِ
لَاقَيْتَهُ هَاشِمِيًّا طَابَ مَنْبِتُهُ — فِي مَغْرِسَيْهِ كَرِيمَ الْعَمِّ وَالْخَالِ
مَا زَالَ يَقْرَعُ مِنْكَ الْعَظْمَ مُقْتَدِرًا — عَلَى الْجَوَابِ بِصَوْتٍ مُسْمِعٍ عَالِ
حَتَّى رَأَيْتُكَ مِثْلَ الْكَلْبِ مُنْجَحِرًا — خَلْفَ الْغَبِيطِ وَكُنْتَ الْبَاذِخَ الْعَالِي
إِنَّ ابْنَ عَبَّاسٍ الْمَعْرُوفَ حِكْمَتُهُ — خَيْرُ الْأَنَامِ لَهُ حَالٌ مِنَ الْحَالِ
عَيَّرْتَهُ الْمُتْعَةَ الْمَتْبُوعَ سُنَّتُهَا — وَبِالْقِتَالِ وَقَدْ عُيِّرْتَ بِالْمَالِ
لَمَّا رَمَاكَ عَلَى رِسْلٍ بِأَسْهُمِهِ — جَرَتْ عَلَيْكَ كُسُوفُ الْحَالِ وَالْبَالِ
فَاحْتَزَّ مِقْوَلَكَ الْأَعْلَى بِشَفْرَتِهِ — حَزًّا وَحِيًّا بِلَا قِيلٍ وَلَا قَالِ
وَاعْلَمْ بِأَنَّكَ إِنْ عَاوَدْتَ غِيبَتَهُ — عَادَتْ عَلَيْكَ مَخَازٍ ذَاتُ أَذْيَالِ

بالجمله چون مردان با ابن زبیر بیعت کردند و از جملهٔ اشراف بنی هاشم ابن عباس سر برتافت و او را بچیزی نشمرد ونیز محمد بن الحنفیه رضوان الله علیه با وی بیعت ننمود و داستان ایشان بیزید بن معویه بپیوست یزید را گمان چنان میرفت که امتناع ابن عباس از بیعت ابن زبیر برای آن است که میخواهد با یزید بیعت نماید پس با بن طمع و طلب چنانکه علامهٔ مجلسی در جلد عاشر بحار از کتب مناقب قدیمه استخراج فرموده این مکتوب را با ابن عباس مسطور نمود — مکتوب یزید پلید لعنه الله تعالی با ابن عباس

أَمَّا بَعْدُ فَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّ الْمُلْحِدَ ابْنَ الزُّبَيْرِ دَعَاكَ إِلَى بَيْعَتِهِ وَالدُّخُولِ فِي طَاعَتِهِ لِتَكُونَ لَهُ عَلَى الْبَاطِلِ ظَهِيرًا وَفِي الْمَآثِمِ شَرِيكًا وَأَنَّكَ اعْتَصَمْتَ بِبَيْعَتِنَا وَفَاءً مِنْكَ لَنَا وَطَاعَةً لِلّٰهِ لِمَا عَرَفَكَ مِنْ حَقِّنَا فَجَزَاكَ اللّٰهُ عَنْ ذِي رَحِمٍ مَا يَجْزِي الْوَاصِلِينَ بِأَرْحَامِهِمْ الْمُوفِينَ بِعُهُودِهِمْ فَمَا أَنْسَى مِنَ الْأَشْيَاءِ فَلَسْتُ بِنَاسٍ بِرَّكَ وَتَعْجِيلَ صِلَتِكَ بِالَّذِي أَنْتَ لَهُ أَهْلٌ مِنَ الْقَرَابَةِ مِنَ الرَّسُولِ فَانْظُرْ مَنْ طَلَعَ عَلَيْكَ مِنَ الْآفَاقِ مِمَّنْ سَحَرَهُمُ ابْنُ الزُّبَيْرِ بِلِسَانِهِ وَزُخْرُفِ قَوْلِهِ فَأَعْلِمْهُمْ بِرَأْيِكَ فَإِنَّهُمْ مِنْكَ أَسْمَعُ وَلَكَ أَطْوَعُ مِنَ الْمُحِلِّ الْحَرَامَ — المارق

یزید میگوید همانا مرا خبر رسید که ابن زبیر ملحد گاهیکه سر بطغیان و مخالفت بر کشید و مدعی امر خلافت گردید ترا نیز به بیعت و طاعت خویشتن و یاری و یاوری او در کار باطل و دعوی بیحاصل و مشارکت در مآثم و گناهان خود بخواند و تو محض وفاداری و رعایت جانب خویشاوندی به بیعت ما اعتصام جستی و از وی سر برتافتی خداوند پاداش واصلین با رحام مؤمنین بتو عطا فرماید همانا اگر همه چیز را از خواطر بسپارم و هر نیک و بد را فراموش نمایم این نیکی ترا فراموش نکنم و بزودی صله و جایزه ترا بآن مقدار که چون توئی را که در حضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله شرف قرابت داری سزاوار هستی بفرستم هم اکنون بیدار و نگران باش که آن کسانرا که بفریب و ساحری پسر زبیر از آفاق و اطراف بآنجا روی می آورند و بقول مزخرف او فریفته میشوند از رای و رؤیت خویش و مکر و خدیعت او باخبر فرمائی چه این جماعت سخن تو گوش

و هنود ... تا ابن زبیر که از دین بیرون شده و در حرم خدای فتنه انگیزی و خونریزی و تهمت
مسلمانان آغاز نهاده واجب تر شمارند چون ابن عباس مکتوب یزید را قرائت نمود در پاسخ او بدینگونه رقم کرد

أما بعد فقد جاءني كتابك تذكر دعاء ابن الزبير إياي إلى بيعته والدخول في طاعته
فإن يكن ذلك فإني والله ما أرجو بذلك برك ولا حمدك ولكن الله بالذي أنوي به عليم
وزعمت أنك غير ناس بري وتعجيل صلتك فإني حابس عنك ودي فلعمري ما تؤتينا
مما لنا قبلك من حقنا إلا اليسير وإنك لتحبس عنا منه العريض الطويل وسألت أن أحث
الناس إليك وأن أخذلهم من ابن الزبير فلا ولا سرورا ولا حباء إنك تسألني نصرتك وتحثني
على ودك وقد قتلت حسينا عليه السلام وفتيان عبد المطلب مصابيح الهدى ونجوم الأعلام
غادرتهم خيولك بأمرك في صعيد واحد مرملين بالدماء مسلوبين بالعراء لا مكفنين ولا موسدين
تسفي عليهم الرياح وتنتابهم عرج الضباع حتى أتاح الله بقوم لم يشركوا في دمائهم كفنوهم
أجنوهم وجلست مجلسك الذي جلست فما أنسى من الأشياء فلست بناس اطرادك
حسينا عليه السلام من حرم رسول الله صلى الله عليه وآله إلى حرم الله وتسييرك إليه الرجال لتقتله في
الحرم فما زلت بذلك وعلى ذلك حتى أشخصته من مكة إلى العراق فخرج خائفا يترقب فزلزلت
به خيلك عداوة منك لله ولرسوله ولأهل بيته الذين أذهب الله عنهم الرجس وطهرهم
تطهيرا أولئك لا كآبائك الجلاف الجفاة أكباد الحمير فطلب إليكم الموادعة و
سألكم الرجعة فاغتنمتم قلة أنصاره واستئصال أهل بيته تعاونتم عليه كأنكم
قتلتم أهل بيت من الترك فلا شيء أعجب عندي من طلبتك ودي وقد قتلت ولد
أبي وسيفك يقطر من دمي وأنت أحد ثاري فإن شاء الله لا يطل لديك دمي ولا
تسبقني بثاري وإن سبقتني في الدنيا فقبل ذلك ما قتل النبيون وآل النبيين
فطلب الله بدمائهم فكفى بالله للمظلومين ناصرا ومن الظالمين منتقما فلا يعجبك
إن ظفرت بنا اليوم فلنظفرن بك يوما وذكرت وفائي وما عرفتني من حقك
فإن يك ذلك كذلك فقد والله بايعتك ومن قبلك وإنك لتعلم أني وولد أبي
أحق بهذا الأمر منكم ولكنكم معشر قريش كابرتمونا حتى دفعتمونا عن حقنا و
وليتم الأمر دوننا فبعدا لمن يحتوي ظلمنا واستغوى السفهاء علينا كما بعدت
ثمود وقوم لوط وأصحاب مدين ألا وإن من أعجب الأعاجيب وما عسى أن أعجب حملك
بنات عبد المطلب وأطفالا صغارا من ولده إليك بالشام كالسبي المجلوبين
ترى الناس أنك قهرتنا وأنت تمن علينا وبنا من الله عليك ولعمر الله لئن
كنت تصبح آمنا من جراحة يدي إني لأرجو أن يعظم الله جرحك من لساني ونقضي
وإبرامي [illegible] بأمر من بعد [illegible] رسول الله [illegible] أخذا أليما

وَتُخْرِجُكَ مِنَ الدُّنْيَا مَذْمُومًا مَدْحُورًا فَعِشْ لَا أَبًا لَكَ مَا اسْتَطَعْتَ فَقَدْ وَاللهِ ازْدَدْتَ عِنْدَ اللهِ صَغَارًا وَاقْتَرَفْتَ مَاثِمًا وَالسَّلَامُ عَلَى مَنِ اتَّبَعَ الْهُدَى

در بیان لا اباً لک از مبالات است چنانکه در کتب اخبار مذکور است

میگوید مکتوب ترا که از دعوت ابن زبیر مرا به بیعت و طاعت خویش و سر بر تافتن از مقصود او یاد میکرد قرائت کردم اگر این مطلب چنین هم باشد که تو داستان کرده سوگند با خدای در این کار دگر از نیکی و ستایش ترا امید دار نبودم و خدای بآنچه آهنگ و اندیشه کرده ام داناست و گمان چنان بردی که تو نیکی را فراموش میکنی و در اعطای صله من شتاب میجوئی ای انسان نیکی و تعجیل صله خویشتن را از من باز دار چه من دوستی و مودت خویش را از تو باز داشتم قسم بجان خودم آنچه پدرت از مال و حق ما بما میداد و هم چنین پدیدایان او که بدون حق بر مسند خلافت جای کردند میدادند جز اندکی از حقوق ما نبود و تو بجمله را باز گیری و هیچ از حقوق ما باز نده دیگر خواستار شده بودی که مردمان را بسوی تو برانگیزم و با طاعت تو بخوانم و از کنار ابن زبیر پراکنده دارم پس ترا بزرگی و کرامت و دوستی و عطا و فراهش و خرمی و داد و دهش مبادکه تو مرا بیاری خویش میخوانی و بدوستی خود انگیزش میدهی با اینکه ریحانه رسول و نوباوه بتول و گوشوار عرش خدا حسین علیه السلام و جوانان عبد المطلب را که چراغ شبستان دین و طریقت سیّد المرسلین و استارگان آسمان هدایت و آیین بودند از تیغ بگذرانیدی و لشکر تو ایشان را در ریگ سرزمین بخون در کشیدند و برهنه و عریان و بی کفن در تابش آفتاب بیفکندند و پنهان نساختند آفتاب بر ایشان بتابید و باد بر اجساد ایشان بوزید و سباع و کفتار با آنان ندیم و یار گردید و هیچکس یاری ایشان باز نرسید تا گاهی که خداوند گروهی را که بخون ایشان شریک نبودند مقدر فرمود تا پا مردند و آن ابدان شریفه و اجساد کریمه را از آن خاک بر گرفتند و در آن خاک بنهفتند و تو همچنان در مجلس سرور و غرور و خمور و طنبور و فسق و فجور خویش چنانکه دیگر روزان جلوس میکردی بنشستی و اینجمله را بهیچ چیز نشمردی همانا اگر جمله اشیاء و احوال عالم را از خاطر بسپارم و حوادث جهان و مجاری اوقات عمر را نادیده انگارم هرگز بیرون کردن تو حسین علیه السلام را از حرم رسول خدای صلّی الله علیه و آله بحرم خدای و فرستادن جمعی از مردمان را برای بقتل رسانیدن آنحضرت را در آن حرم محترم فراموش نخواهم کرد و از آن پس همچنان برای کین و کمین بگذرانیدی تا چاره دل خویش را در آن دیدی که بدست حیلت و مکیدت و غدر و خدیعت آن حضرت را اعوان و انصار ظاهر و باطن تو از مکه بعراق در آوردند و امام حسین علیه السلام در حالتیکه بیمناک و از کید خویش در اندیشه بود از مکه بیرون شد اینوقت لشکر تو محض عداوت تو با خدای و رسول خدای و اهل بیت رسول که خدای ایشان را از تمامت ارجاس و مثالب دور و مطهر داشته بر ایشان بتاختند و منزل بساختند و حال اینکه این اوصاف آن اهل بیت است نه پدران اجلاف و آباء جافی تو که اکباد حمیر خوردند و از آب و خاک شقاوت و ضلالت خمیر بودند چون امام حسین علیه السلام اینحال بدید خواستار شد که او را بحال خویش گذارید تا بجای خویش باز شود این هنگام یاران و انصار او را غنیمت شمردید و استیصال اهل بیت او را فوز و فلاح دانستید و با ایشان کار جنگ و قتال پیش گرفتید گویا با اهل بیت ترک و دیلم در ستیز و آویز بودید و با اینحال و این نکوهیده افعال که از تو ظهور یافته هیچ

چیزی نزد من شگفت تر از آن نباشد که تو در طلب دوستی و مودت من باشی با اینکه اولاد پدر مرا کشتی و از تیغ خون
من از شمشیر تو میچکد و تو یکی از آنان هستی که من باید خون خود از تو بخواهم ان شاء الله تعالی خون من نزد تو باطل و حق
من نزد تو عاطل نمی ماند و چنانکه در دنیا بخون من سبقت جستی در آخرت نیز جوئی و اگر در دنیا پیشی گرفتی بسا پیش
از این پیغمبران را بکشتند و خدای خون ایشان را بجست و خدای برای نصرت مظلومین و انتقام ستمکاران کافی
است هیچ وجه در شگفتی و فرصت و تکبر و مناعت مباش که امروز بما مظفر گردیدی چه نیز روزی بر تو پیروز خواهیم شد
و هم در مکتوب خویش از وفای من و حقوق خودت باز نمودی اگر این سخن همانست که گوئی و من با تو بیعت کرده ام
و با تو بوفا رفته ام سوگند با خدای با تو و آنکس که پیش از تو بود بیعت ننمودم لکن تو میدانی که من و فرزندان پدرم از تو
بامر خلافت سزاوارتر هستیم لکن شما ای معشر قریش چندان با ما مکابرت و مشاجرت بکردید تا ما را از مسند امارت
و خلافت و حقوق خود بر داشتید و خویشتن بیرون از داد این امر چنگ در افکندید و منصب و مقام ما را غصب کردید
پس دور باد آنکس که طالب ظلم و عدوان بود و دیو انکار را بر ما بگستاخی در افکند چنانکه ثمود و قوم لوط و اصحاب
مدین از رحمت حضرت ذی المنن دور ماندند و بدانسته باش که اعجب اعاجیب که هیچ چیز از آن در جه شگفتی اندر نیست
حمل نمودن تو است دختران عبدالمطلب و اطفال صغار از فرزندان او را بسوی خودت در شام در حالت
اسیری و گرفتاری تا مگر مردمان را باز نمائی که تو بر ما قاهر و فیروز شدی و اکنون بر ما منت میخواهی گذاشت و حال
اینکه خدایتعالی بوجود ما بر تو منت نهاده است سوگند با خدای اگر تو بامداد نمودی در حالتیکه خویشتن را از زخم
و جراحت دست من ایمن داشتی من امیدوارم که خدایتعالی جراحت زبان مرا بر تو بزرگ فرماید و نقض ابرام
و پیچ و تاب مرا بر تو دشوار نماید سوگند با خدای که من مایوس نیستم که بعد از قتل نمودن تو فرزندان رسول
خدای را از اینکه ترا ماخوذ دارد باخذی الیم و شدید و بیرونت بر دار زین سرای در آنحال که دستخوش مذمت
واز آمرزش حضرت احدیت نومید باشی هم اکنون هیچ باک ندارم که آنچند که توانی روزگار بتعیش بگذرانی چه هر چند
دیرتر بپائی عذاب و عقاب تو در حضرت خدای افزون شود چه بهر ساعت بر معصیت خویش بیفزائی و در خور
عذابی دیگر و نکالی برتر و عظیمتر گردی والسلام علی من اتبع الهدی معلوم باد که در آن هنگام که حضرت امام
حسین علیه السلام از مدینه بیرون شد و راه حجاز در سپرد این آیه مبارکه را تلاوت فرمود فَخَرَجَ مِنْهَا خَائِفًا
يَتَرَقَّبُ قَالَ رَبِّ نَجِّنِي مِنَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ و اینکه ابن عباس در ضمن این مکتوب میگوید فَخَرَجَ خَائِفًا يَتَرَقَّبُ
اشارت باین مطلب است و چون باین مکتوب بدقت بنگرند مراتب جلالت و شرافت و قوت قلب و حکمت
ابن عباس معلوم شود و دیگر در بحار الانوار مسطور است که یزید بن معویه علیه اللعنه بمحمد بن الحنفیه که در این هنگام
در مدینه طیبه جای داشت مکتوب نمود اَمَّا بَعْدُ فَاِنِّي اَسْئَلُ اللهَ لَنَا وَلَكَ عَمَلًا صَالِحًا يَرْضَى بِهِ
عَنَّا فَاِنِّي مَا اَعْرِفُ الْيَوْمَ فِي بَنِي هَاشِمٍ رَجُلًا هُوَ اَرْجَحُ مِنْكَ حِلْمًا وَعِلْمًا وَلَا اَحْضَرُ
فَهْمًا وَحُكْمًا وَلَا اَبْعَدُ مِنْ كُلِّ سَفَهٍ وَلَا دَنَسٍ وَطَيْشٍ وَلَيْسَ مَنْ يَتَخَلَّقُ بِالْخَيْرِ تَخَلُّقًا وَيَنْتَحِلُ
بِالْفَضْلِ تَنَحُّلًا كَمَنْ جَبَلَهُ اللهُ عَلَى الْخَيْرِ جَبْلًا وَقَدْ عَرَفْنَا ذَلِكَ مِنْكَ قَدِيمًا وَحَدِيثًا شَاهِدًا
وَغَائِبًا غَيْرَ اَنِّي قَدْ اَحْبَبْتُ زِيَارَتَكَ وَالْاَخْذَ بِالْحَظِّ مِنْ رُؤْيَتِكَ فَاِذَا نَظَرْتَ فِي كِتَابِي هَذَا فَاَقْبِلْ اِلَيَّ

امنا مطئنا ارشدك الله امرك وغفرلك ذنبك والسلام عليك ورحمة الله ... بدا حضرت احدیت
علی صالح وکرداری ستوده از بهر خویش و توسلت نمایم که موجب خشنودی او گردد و اما امروز در جماعت
بنی هاشم هیچیک را در حلم و علم و حضور مسائل و احکام شرعیه و دوری و بعد از هر گونه سفاهت و دناءت و تهور
وطیش با تو یک میزان ندیدم و از تو ارجح یافتم چه این صفات پسندیده که در تو و دوری از اخلاق رذیله که خاص
تو مهیا شده و دیگران بر خود بسته اند و با تو همانند نتوانند بود و ما این مخایل حسنه و شیم ستوده از قدیم و جدید در
شهود و غیاب در تو شناخته ایم اینک سخت بزیارت تو و کامکاری از دیدار تو مشتاقیم چون این مکتوب را
از نظر سپردی آمنا مطمئنا بجانب ما راه سپار سلام و رحمت و برکات خدای بر تو باد چون این نامه بمحمد حنفیه
رسید روی با فرزندان خود عبدالله و جعفر کرده در سیر بجانب یزید مشورت کرد پسرش عبدالله گفت ای
پدر از خدای بپرهیز که جان خویشتن را در معرض هلاک در آوری چه من همیاکم که ترا آن رسد که برادرت حسین
علیه السلام را و یزید را هیچ باکی نخواهد بود محمد بن حنفیه گفت ای پسرک من لاکن من از وی در خوف و بیم نیستم
جعفر گفت ای پدر همانا یزید بسبب ملاطفت با تو نموده گمان ندارم که با هیچیک از مردم قریش بنویسد ارشدك
الله امرك وغفرلك ذنبك و من امید میبرم که خدای تا در شر او را از تو برتابد محمد بن حنفیه گفت ای پسرک من توکل | آمدن محمد بن حنفیه نزد یزید
بخداوندی جویم که آسمان با این عظمت را نگاه داشته است که بی حایل و ستون بر زمین فرود آید و کفی بالله
وکیلا آنگاه تجهیز سفر بدید و از مدینه بیرون شد و کوه و دشت نوشت تا در شام بمجلس یزید در آمد یزید برعایت
اعزاز و اعظام آنجناب بکوشید و نزدیک بخود بر تخت خود بنشانید و بازوی گشاده و خوی آزاده از رنج راه
و زحمت سفر و مجاری حالات آنحضرت بپرسید و در شهادت حضرت سید الشهداء تسلیت گفت و گفت خدای
تعالی ما و ترا در مصیبت ابی عبدالله الحسین بن علی ماجور دارد سوگند با خدای اگر در این قضیه نقصی رسیدی مرا
نیز منقصت افتاده و اگر ترا بدرد انگند مرا نیز دردناک ساخت و اگر من خود بادی محاربت میورزیدم او را مقتول
نمیکردم بلکه این قضیه و بلیت را از آن حضرت روی برتافتم اگر چند انگشتان و دیدگان خود را در این امر تباه
میساختم و تمامت املاک و اسباب خویش را برخی آنحضرت میداشتم و او را از این حادثه نجات میدادم و اگر چه
آنحضرت با من ستم راند و قطع رحم من نمود و در حق من با من منازعت ورزید لکن عبیدالله بن زیاد از رای اندیشه
من درباره آنحضرت عالم نگشت و در مقاتلت عجلت گرفت و او را شهید ساخت اکنون استدراک امکان
نیست و آنچه از دست رفته بدست نیاید و از این جمله گذشته او را بنشایسته بود که در حفظ حقوق خویش بدانچه
ملاطفت ردیم و هم برادرت را واجب نبود که در آن امر که خدای ما را بدان اختصاص داده منازعت جوید
و اکنون سخت بر من دشوار افتاده از آنچه بدو رسید هم اید ون آنچه داری بازگوی ای ابوالقاسم این وقت
محمد بن علی علیه السلام آغاز سخن کرد و خدای را حمد و ثنا گفت پس از آن فرمود سخنان ترا شنیدم خداوند رحم
تو و رحم حسین را وصل نماید و او را بثواب جمیل و بهشت دایم طول برکت دهد و در جوار ملک جلیل و پروردگار
جمیل برخوردار فرماید و دانسته باشیم که نقص با نقص تو است و غم و شادی ما شادی و غم تو است
و گمان من چنان است که اگر تو خود حسین مقاتلت مجتبی هر چه پسندیده ترو افضل بود اختیار نمیکردی

وازکاریکه بسیار بد و نکوهیده بود بجناب میو رزیدی و هم اکنون خواهش من از تو این است که در باره حسین
علیه السلام چیزیکه مرا مکروه بیاید نگوئی چه او برادر من و شفیق من و بهترین است اگرچه تو گمان کنی که با تو ستم کرد
و چنانکه میگوئی با تو دشمن بود یزید گفت از من جز سخن نیک و یاد نیکو نخواهی شنید لکن هم اکنون با من بیعت
بایدت کرد و آنچه وام بر گردن داری بایدت باز نمود تا ادا نمایم محمد حنفیه فرمود با تو بیعت کردم اما آنچه از دیون ۲۱۱
من مذکور داشتی مرا دینی بر گردن نباشد و خدای را حمد و سپاس گذارم که چندان نعمتهای جزیل و بیکران او را
فرو گرفته که از اقامت شکرش برنتوانم آمد این هنگام یزید روی با پسرش خالد کرد و گفت ای پسرک من همانا پسر
عم تو از آمت و فریبندگی و خدیعت و نکوهش و دنائت و کذب دور است و اگر بجز او کسی دیگر از آنانکه میشناسی
این سخن میشنید میگفت فلان و فلان مبلغ قرض بر گردن دارم چه گرفتن اموال ما را غنیمت میدانند آنگاه روی
بمحمد بن حنفیه کرد و گفت یا ابا القاسم با من بیعت کردی فرمود آری یا امیرالمؤمنین گفت همانا سیصد هزار درهم در
حق تو فرمان کردم کسی را بفرست تا آن را فرو دارد و نیز هر وقت از نزد ما اراده انصراف نمائی ان شاء الله تعالی
ترا صله دهیم فرمود مرا حاجتی در این مال نیست و بسبب آن نیامدم یزید گفت هیچ زیانی ندارد که تا خود
داری و بهر کس که بخواهی از اهل بیت خود باز رسانی گفت یا امیرالمؤمنین قبول کردم راقم حروف میگوید
از این خبر معلوم گردید که جناب محمد حنفیه با یزید بیعت نمود و بحرف گذشت با جمله یزید پلید آن جناب را در یکی از
منازل خاصه خود منزل داد و محمد بن حنفیه هر بامداد و شامگاه بروی در آمدی تا چنان افتاد که در آن اوقات
جماعتی از اهالی مدینه بر یزید ملعون وفود نمودند و منذر بن زبیر و عبدالله بن عمرو بن حفص بن مغیرة مخزومی و
عبدالله بن حنظلة بن ابی عامر انصاری نیز با آن جماعت وافدین بودند چنانکه از این پیش اشارت رفت و روزی چند
نزد یزید لعنة الله علیه بماندند یزید هر یکی را پنجاه هزار درهم و منذر بن زبیر را صد هزار درهم جایزه داد و چون
اشراف مدینه آهنگ مراجعت بمدینه کردند محمد بن حنفیه نیز رخصت طلبید تا با آن جماعت مراجعت نماید یزید رخصت
داد و نیز دویست هزار درهم بدو صله داد و هم از امتعه نفیسه و اقمشه بدیعه آنچند بآن جناب تقدیم نمود که بهایش
یکصد هزار درهم بهم پیوست آنگاه با محمد بن حنفیه روی نمود و گفت یا ابا القاسم همانا امروز در میان اهل بیت تو هیچ
مردی را نمی شناسم که در مسائل حلال و حرام از تو داناتر باشد سخت دوست میدارم که از من جدائی نجوئی و مرا
بآنچه صلاح من و رشد من در آنست امر بفرمائی سوگند با خدای دوست نمیدارم که از من مفارقت گیری که گاهی کیفی
نکوهیده یا بر اخلاق و افعال من باشی محمد بن علی علیه السلام فرمود اما آن کار و کردار که با حسین علیه السلام بجا
آوردی همانا چیزی است که هرگز چاره آن در حیز امکان نیاید و تدارک آن در این جهان و آن جهان صورت
پذیر نباشد کنایت از اینکه اگر این سخنان از آن میرانی و این تدابیر و تذاویر برای آن بکار می بندی که مگر در ازای
خون پسر پیغمبر چاره بدست کنی که از عذاب اکبر و عقوبت حضرت داور و خصومت پیغمبر و مذمت جاوید و ندامت
ابد الآباد و شقاوت پیوسته بیاد و خاطر آسایش و تن بر رامش بیاری هرگز باین طرح روز بشب میاور و در این
طلب شب بروز میار و تن به بلیات ابدی و عقوبات سرمدی و عذاب شدید و عقاب جاوید بسپار و اما
اکنون همانا از آن زمان که من با تو ملاقات کرده‌ام تا کنون جز نیکی از تو ندیده‌ام و اگر خصلتی کرده و گفتی

مذموم بگران میشدم نیروی سکوت نمی یافتم و ترا اگرچند نهی کردن نمیتوانستم لکن بانچه امر خدای و حق او است بر تو آگاه
میساختم چه خدا متعالی دانایان را فرمان کرده و با ایشان پیمان نهاده که علم خود را با مردمان روشن کنند و ایشان
را مکتوم ندارند و از مسائل و احکام شرعیه باز نمایند و مرا از تو جز خیر رسیده است مگر اینکه نهی میکنم ترا از شرب
این مسکر چه رجس و پلید و عمل شیطان مرید است و انکس که والی امور عامه است و بر روی منابر بر رؤس اشهاد
او را خلیفه بخوانند چون دیگر کسان نیست یعنی بروی واجب تر است که ارتکاب اوامر و اجتناب از نواهی نماید
پس از خدای در خویشتن بپرهیز و گناهان گذشته را تدارک کن چون یزید این سخنان بشنید بسیار مسرور گردید
گفت هرچه گفتی از تو بپذیرفته ام و دوست همی دارم که ازین پس در هر حاجت که ترا روی دهد با من مکتوب
کنی و تقصور نزدی محمد بن علی علیه السلام فرمود انشاء الله تعالی چنین کنم و بدان رویت باشم که ترا نیکو باشد
انگاه با یزید وداع کرده بمدینه باز گردید و آن اموال را بتمامت در میان اهل بیت خویش و جماعت بنی هاشم
و قریش از رجال و نساء و دراری و موالی پراکنده ساخت و از آنجماعت هیچکس بجای نماند جز اینکه از این مال
بهره مند و بازرسید و چون محمد بن حنفیه این کار بپای برد از مدینه طیبه بمکه معظمه شد و در بیت الله الحرام مجاورت جسته
جز روزه و نماز و عبادت حضرت بی نیاز روزی مشاهدت نرفت راقم حروف گوید از این خبر معلوم شد که آمدن
محمد بن حنفیه نزد یزید قبل از وقعه حره بوده است و نیز معلوم گردید که نصایح و مواعظ آنجناب در گوش یزید هیچ
اثر نکرد چه اگر کرده بود و ترک معاصی کبیره و مناهی کثیره گفته بود اشراف مدینه بعد از مراجعت بمدینه از مراتب
فسق و فجور و کفر و شقاق او آن کلمات را بر زبان نمیراندند و او را معزول نمیخواستند و اینکه محمد بن حنفیه با او فرمود
که در تو عیبی جز شرب خمر نمی بینم برای این بود که این معصیت از سایر معاصی او برتر بود و مخصوص اینکه در کار خلافت
نقصانی وارد میکرد و ممکن بود که در گوش او اثر کند و برای پیشرفت امور دنیویه متروک دارد و اثبات شیئی نفی
ما عدا را نکند و دیگر علامه مجلسی علیه الرحمه در فتن و محن بحار الانوار از کتاب دلایل الامامه مسنداً بسعید بن المسیب
میرساند که چون حسین بن علی صلوات الله و سلامه علیهما بشرف شهادت فایز گردید و از شهادت آنحضرت
و بردن سر مبارک آنحضرت را نزد یزید بشام و قتل هیجده تن از اهل بیت آنحضرت و پنجاه و سه تن از شیعیان
آنحضرت و قتل علی پسرش را که طفل بود با تیر و اسیر کردن ذراری آنحضرت بمدینه پیوست زنهای پیغمبر صلی الله
علیه و آله در منزل ام سلمه رضی الله عنها بسوگواری بنشستند و در خانهای مهاجرین و انصار مجالس ماتم و سوگواری
برپای شده و ناله اهل مدینه از زمین باسمان برخاست و شورش محشر نمایش گرفت عبدالله بن عمر بن الخطاب
ناله کنان و فریاد زنان از سرای خویش بیرون شده لطمه بر چهره همی زد و گریبان چاک مینمود و همی گفت ای معشر
قریش و جماعت بنی هاشم و مهاجرین و انصار آیا سزاوار باشد که شما زنده باشید و بخورید و بیاشامید و
با رسول خدای و ذریه و اهل او اینگونه معاملت رود و اکنون تا نزد یزید جای قرار و آرامیدن نیست پس در همان
شب از مدینه بیرون شد و این اخبار وحشت آثار را بسوی یزید منهی شدند و عبدالله بهر دسته از مردمان بر گذشتی
زبان بلعن یزید برگشودی و مردمان از جان و دل بسخنان او گوش نهادندی و همی گفتند اینک عبدالله بن عمر خلیفه
رسول خدای صلی الله علیه و آله است که منکر افعال یزید پلید و اطوار او با اهل بیت رسول مختار است و هر کس با وی

مراجعت ابن حنفیه بمدینه

متابعت نکند از دین و اسلام بیرون است و مردمان از یزید نفرت همی گرفتند و در ممالک شام نیز آشوب
برخاست و عبدالله با اینحال راه بسپرد تا با جماعتی بدرگاه یزید ملعون فرارسید و یزید را از ورود عبدالله
بدان هیئت و حالت خبر دادند یزید گفت جوش و خروشی است از جوش و خروشهای ابومحمد یعنی عبدالله بن
عمرو بزودی اناوه میجوید پس بفرمود تا او را تنهائی بمجلس او درآوردند عبدالله با ناله و فریاد وارد شد و همی
گفت یا امیرالمؤمنین من بمجلس تو اندر نمیشوم و حال اینکه تو با اهل بیت محمد صلی الله علیه وآله آن معاملت بپای بردی
که اگر مردم ترک و روم قدرت یافتندی آنچه تو روا شمردی نشمردندی و آنچه تو بجای آوردی نیاوردندی و نیز
هم اکنون از این بساط برخیز تا مسلمانان آنکس را که از تو سزاوارتر شمارند بنشانند چون عبدالله این سخنان بگفت
یزید که چکیده مکر و نفاق و کفر و شقاق بود با بی آثار مهر و عطوفت دست نوازش و استهزا کرده او را در بر کشید
آنگاه گفت ای ابومحمد چندی از این خشم و ستیز فرو کشیدن گیر و با سخنان من گوش دار و با آنچه از کنون امیر
با تو راز گشایم هوش سپار و با دیده عقل بنگر و با گوش استماع بشنو باز گو درباره پدرت عمر بن الخطاب چگونه
و عقیدت چه داری آیا هادی و مهدی و خلیفه رسول الله و ناصر و مصاهر آنحضرت بود و خواهرت حفصه را بزنی
با آنحضرت داده بود و آنکس بود که گفت خدا را پوشیده عبادت نباید کرد یعنی باید اسلام آشکار و دین مبین روشن
و استوار شود تا مردمان پروردگار قهار را آشکار پرستش نمایند عبدالله عمر گفت چنان بود که صفت کردی
تو درباره او چگوئی یزید گفت آیا پدرت عمر امارت شام را با پدرم معویه باز گذاشت یا پدرم معویه پدرت را
بخلافت رسول خدای صلی الله علیه وآله برکشید عبدالله گفت پدرم حکومت شام را با پدرت تفویض نمود
یزید گفت یا ابا محمد آیا کار و کردار پدرت خوشنودی یا نباشی و هرچه عهد و پیمان نهاده تمکین داری یا نداری
گفت راضی هستم دیگرباره گفت آیا بپدرت رضا میدهی گفت آری اینوقت یزید ملعون دستی بدست عبدالله
زد و گفت یا ابا محمد بپای شو تا آن عهدنامه را قرائت نمائی پس عبدالله با یزید راه گرفت تا بیکی از خزاین یزید شدند
یزید بفرمود تا صندوقی را بیاوردند و آن صندوق را برگشودند و از آنجا تابوتی مقفل و مختوم بدیدند و از آنجا
طوماری لطیف در پارچه سیاه بیرون آورده یزید برگشود و بعبدالله نمود و گفت یا ابا محمد آیا این خط پدر تو نباشد
گفت آری سوگند با خدای و از دست یزید بگرفت و ببوسید یزید گفت این مکتوب را قرائت کن پس عبدالله آن
عهدنامه بس طویل را که در اینمقام حاجت بنگارش تمامت آن نیست قرائت نمود و این عهدنامه بتمامت از بدایت
تا نهایت در آن کتاب مشروح است و این بعد از کلماتی چند است که با معویه باز نماید که رسول خدای صلی الله
علیه وآله در حق تو و پدرت و برادرت عتبه چنین و چنان بر زبان راند و فرمود لعن الله الراکب والقاید و
السایق پدرت راکب و برادرت عتبه قاید و تو سایق هستی که هر سه را ملعون فرموده و مادرت هند را آکلة الاکباد
لقب نهاد و من بعد از آنحضرت کار را دیگرگون ساختم و خلافت را از خاندانش بنی هاشم و هر گاه مخالفت بر خیزاتم
و همی امیدوارم که شما معاشر بنی امیه میمنهای طنابهایش باشید و از این روی شما را برخلاف حکم آنحضرت امارت
و حکومت دادم با اینکه میفرمود شجره ملعونه که در قرآن بروی نازل گشته شما جماعت بنی امیه هستید و از اینجا
عداوت آنحضرت با شما معین گردید چنانکه این خصومت همیشه در میان بنی هاشم و بنی عبد شمس ثابت و کامن بود

أنا مع تذكيري إياك يا معوية وشرحي لك ما قد شرحته ناصح لك ومشفق عليك من
ضيق عطنك وحرج صدرك وقلة حلمك أن تعجل فيما وصيتك به ومكنتك منه
من شريعة محمد صلى الله عليه وآله وأمته أن تبدي لهم مطالبته بطعن أو شماتة
بموت أو ردًّا عليه فيما أتى به أو استصغارًا لما أتى به فتكون من الهالكين فتخفض ما
رفعت وتهدم ما بنيت واحذر كل الحذر حيث دخلت على محمد مسجده ومنبره وصدّق
محمدًا في كل ما أتى به وأورده ظاهرًا وأظهر التحرز والواقعة في رعيتك وأوسعهم
حلمًا وأعمهم بروائح العطايا وعليك بإقامة الحدود فيهم وتضعيف الجناية منهم لسببا
من مالك ومن رزقك ولا ترهم أنك تدع لله حقًّا ولا تنقض فرضًا ولا تغير لمحمد سنة فتفسد
علينا الأمة بل خذهم من مأمنهم واقتلهم بأيديهم وأبدهم بسيوفهم وتطاولهم ولا تناجزهم
ولن لهم ولا تبخل عليهم وافسح لهم في مجلسك وشرّفهم في مقعدك وتوصّل برئيسهم وأظهر
البشر والبشاشة بل اكظم غيظك واعف عنهم يحبوك ويطيعوك فما آمن علينا وعليك ثورة
علي وشبليه الحسن والحسين فإن أمكنك في عدة من الأمة فبادر ولا تقنع بصغار الأمور
بعظيمها واحفظ وصيتي إليك وعهدي وأخفه ولا تبده وامتثل أمري ونهيي وانهض بطاعتي وإياك والخلاف علي
واسلك طريق أسلافك واطلب بثارك واقتص آثارهم فقد أخرجت إليك بسري وجهري وشفعت هذا بقولي

حلم و تحرز در ستر و جلب العمل کریه از گشادگی و وسعت ارباب امورات

میگوید ای معویه همانا با آنچه ترا بدینجا طراز آوردم و ترا از مجاری سلف تذکره نمودم همچنان ترا بیند و اندرز گویم
وسخت بیمناکم بر تو از اینکه میدان حلم و سکونت وسعت نیابد و سینهات در تحمل شداید امور مجروح گردد و برد
باریت در احتمال صواد درقلت پذیرد و در آنجمله که ترا نمودم و وصیت میکنم شتاب گیری و در آنچه ترا در امت محمد
مکانت و حکومت دادم و در شریعت او حکمران ساختم ناپخته و خام روی یا در احکام شریعت سخنی از روی
طعن زنی یا در موت آنحضرت شماتت کنی یا در احکام و قوانین او سخن کنی و رد نمائی یا از آنجمله چیزی را کوچک
شماری و بورطهٔ هلاک و تباهی دچار شوی و آنچه را من بتدبیر خود بر کشیده ام فرو نشانی و آنچه را بنیان نهادم
ویران گردانی و سخت بپرهیز که در منبر و مسجد آنحضرت سخنی ناصواب و کرداری ناپسند از تو جانب ظهور سپارد
و نیز هرچه را که آنحضرت آورده ظاهراً تصدیق کن و نیز در ظاهر چنان بنمای که خود داری میکنی از اینکه در رعیت خویش
چیزی تازه عنوان کنی و دامنهٔ حلم و بردباری را در میان ایشان وسیع و برگشاده و عموم برایا را بروایح
عطایا خرسند گردان و در اقامت حدود و پاداش جنایت مسامحت کن تا در مال و رزق خویش آسوده مانی
و چنان باش که گمان نبرند که در اجرای حدود الهی چیزی را فرو گذار مینمائی و با ایشان در خوی و خصال ملایم
باش و در مجلس خویش باعزاز و تکریم ایشان بکوش و آنچند که توانی رؤسای ایشان را بدست خودشان تباه
کن و در روی ایشان با بشاشت و بشارت روزگار بسپار و اگر خشمی از ایشان داری فرو خور و بعفو ایشان چنان
بگذران تا ترا دوست باشند و مطیع گردند و از ثورت و جنبش علی و دو فرزندش حسن و حسین بر خود و بر تو
ایمن نیستم پس اگر جماعتی از امت با تو معاضدت کردند در کار ایشان غافل مباش و هرگز بامور صغیره و کارهای

کوچک و مختصر قناعت مورز و آنچند که توانی آهنگ کارهای بزرگ نمای و این وصیت و عهد مرا که با تو نهادم محفوظ مدار و پوشیده گردان و آشکار مکن و در امتثال امر و نهی من مسامحت مجوی و بطاعت من روزگار سپار و از مخالفت من بپرهیز و بر طریقت اسلاف خویش سالک شو و خون خود بجوی و بآثار ایشان بپوی چه من پنهان و آشکار خویش را با تو در میان نهادم و نیز انجمله را باین قول خود تائید نمودم و این شعر بخواند

معَاذِیحاذِرَ الْقَوْمُ جَلْنَا اُمُوْرُهُمْ   بِدَعْوَةِ مَنْ عَمَّ الْبَرِیَّةَ بِالْوِتْرِ

و این اشعار و ده بیت است که در بحار الانوار مسطور است و در اینجا مقام نگارش نداشت چون عبدالله بن عمر این مکتوب قرائت کرد و از مضامینش متحضر گردید بسوی یزید برخاست و گفت یا امیرالمؤمنین سپاس میگذارم خدای را که تو حسین و اولاد و اتباع او را بکشتی و خون خویش بجستی سوگند با خدای آنچه پدرم با پدرت نمود با من نمود و ازین پس هر کس از امت محمد صلی الله علیه و آله از در صدق و راستی رفتار کرد او را جایزه نیکو بده و با وی نیکی کن و او را گرامی باز گردان آنگاه عبدالله بن عمر خندان از نزد یزید بیرون شد مردمان با وی گفتند یزید با تو چه گفت عبدالله گفت چنان قولی صادق و سخنی راست باز گفت که من دوست میدارم که در این افعال که از وی ظاهر گردید با او شریک باشم و چون بمدینه مراجعت گرفت هر کس با او ملاقات کرد همین جواب از وی بشنید و بروایتی یزید پلید عهدنامهٔ از عثمان بن عفان نیز بعبدالله بن عمر نمود که از عهدنامهٔ عمر غلیظ تر و افزون شر و بزرگتر بود و عبدالله چون بخواند بر سر یزید بوسه نهاد و بر کردار او سپاس فرستاد و گفت دانسته باش ای یزید که پدرم عمر این عهد و سر خویش را با من نمود چنانکه با پدرت معویه نمود و مرا یقین باشد که بعد ازین روز و از امت محمد امید خیر نخواهد بود چنانکه راقم حروف گوید در نقل این خبر برای ارتباط مطلب ناگزیر بودم و علامه مجلسی علیه الرحمه میفرماید این روایت را بغیر ازین سند نیافتم و راقم حروف را عقیدت بر آن میرود که این خبر از درجهٔ اعتبار و صحت بیرون است اگر چه از دلایل حمیری نیز مفصلاً منقول است چه اولاً اینگونه مطالب که در حقیقت همه از همه چیز خارج است با کلمهٔ بسمله در ابتدای صحیفه نمی سازد و ثانیاً محمد بن الخطاب با آن درجهٔ احتیاط و حزم و رعایت مراتب شرعیه و اظهار تقوی و اسلام و التزام خدمت حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله و دنیا داری و ریاست مطلقه که بعلت متابعت باحکام شریعت برای او موجود شد چگونه چنین مکاتیب از وی بروز نماید که هر سطرش بر شطری از معالم کفر و شقاق برهانی کافی است و نیز اگر عبدالله پسرش دارای این عهد بود آن تبرک و دنیا گفتن و آن سینه یزید را ببهام ملامت سفتن از چه بود لکن چنان مینماید که این خبر که در جلد بحار الانوار است بیرون از صحت نباشد چه یزید از راه برهان سخن گفته و ابن عمر را پاسخ بداده چنانکه ازین پیش در ذکر وقایع عاشورا در همین کتاب مختصر اشارتی رفت و در جلد عاشر بحار مسطور است که علامه میفرماید بلاذری در تاریخ نموده است که چون حضرت امام حسین علیه السلام شهید گردید عبدالله بن عمر بیزید ملعون نامه کرد اما

بَعْدُ فَقَدْ عَظُمَتِ الرَّزِیَّةُ وَجَلَّتِ الْمُصِیبَةُ وَحَدَثَ فِی الْاِسْلَامِ حَدَثٌ عَظِیمٌ وَلَا یَوْمَ کَیَوْمِ الْحُسَیْنِ

همانا رزیتی بزرگ روی داد و مصیبت عظیم گردید و واقعهٔ غریب در اسلام روی نمود و هیچ روزی مانند روز حسین یعنی همچنین روزی تاکنون نیامده و تا قیامت نمی آید یزید در پاسخ او نوشت

یا احمق فاتاجئنا الی بیوت منجدة وفرش ممهدة ووسائد منضدة فقاتلنا عنها فان یکن الحق لنا فنحن حقنا قاتلنا وان یکن الحق لغیرنا فابوک اول من سن هذا وابتزّ واستاثر بالحق علی اهله ای احمق نادان هانا ما وارد شدیم بخانهای آراسته وفرشهای گسترده وبالشهای بر فراز یک دیگر بنهاده وعمارات سلطنتی وزینتهای خسروانه چون خواستند در تخلیه یا منازعت نمایند ما از در مقاتلت در آمدیم اکنون اگر حق با ما بود واین قتال را از روی حق کرده ایم پس این مقاتلت برای حفظ حقوق واز روی حق بوده است وتو را ودیگران را حق ملامت ونکوهشی باز نرسد واگر این حمله از دیگران بوده وما را حقی نیست وحق با غیر ماست پس پدر تو اول کسی است که این سنت واین بنیان را اساس گذاشت وبجهاد وغلبه استیلا یافت وخود را اولی بحق شمرد وبر اهل حق فزونی وبرتری جست وایشان را از حق خود محروم ساخت بالجمله ازین خبر معلوم میشود که اینگونه محاورات ومکالمات از مانند یزید ممکن الوقوع است وگرنه چگونه تواند بود که عبدالله عمر بشام شود ویزید خون آشام را با آن نیروی سلطنت وقوت شقاوت گوید ازین بساط برخیز تا هر کس را اسلمان آن خواهند بنشانند وهم در این کلمات یزید طعنی بزرگ وکنایتی روشن تر از تصریح با پیشینیان است وبآنچه گفته اند وباز نموده اند که ما قُتِلَ الحسینُ علیه السلام الّا فی یوم السقیفة تایید وتصریحی استوار نمودار آید

۲۰۲ الابتزاز اخذ الشئ بجفا وقهر

ذکر وقعه حره وقتل مردم مدینه طیبه بدست مسلم بن عقبه در سال شصت وسیم هجری

۲۰۳ وقوع حره وقتل مردم مدینه

حره بفتح اول مهمله وتشدید را مهمله موضع ظاهر المدینه تحت واقم

چنانکه عبدالحمید بن عزالدین بن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه وابو الحسن علی بن ابی الکرم معروف بعزالدین بن اثیر جزری در تاریخ الکامل ومسعودی در مروج الذهب وابو محمد عبدالله بن اسعد یافعی در مرآة الجنان وابو البقا کمال الدین محمد بن موسی دمیری در حیات الحیوان ومخبر فاضل ملا محمد حسن قزوینی در ریاض الاحزان وابو العباس احمد بن یوسف دمشقی مشهور بقرمانی در تاریخ موسوم باخبار الدول وآثار الاول وابو الولید محمد بن الشحنه در تاریخ موسوم بروضة المناظر ومحمد بن خاوند شاه در روضة الصفا وغیاث الدین مدعو بخواند امیر در حبیب السیر وهمچنین دیگر مورخین آثار وناقلین اخبار در کتب وتواریخ خود باین وقعه هایله هر یک بنهج مخصوص وطریقی خاص اشارت کرده حاصل مقصود در بیان مقصد چنین مینماید که معویة بن ابی سفیان چنانکه ازین پیش نیز بدان اشارت شد ونیز ابن ابی الحدید مسطور داشته آنهنگام که برای پسرش یزید ملعون روابط امر خلافت را استوار وشرایط کار سلطنت را برقرار نمود واز مردمان از بهرش بهر تدبیر که خود دانست توانستند بیعت بگرفتند روزی با پسرش یزید زبان بوصیت برگشود واو را از هر کار وهر راه آگاه می نمود واز جمله گفت

اِنّی لا اَخافُ عَلَیکَ اِلّا مِمَّن اوصیکَ بِحِفظِ قَرابَتِهِ وَرِعایَةِ حَقِّ رَحِمِهِ مِنَ القُلوبِ اِلَیهِ مائِلَةٌ وَالأَهواءُ نَحوَهُ جانِحَةٌ وَالاَعیُنُ اِلَیهِ طامِحَةٌ وَهُوَ الحُسَینُ بنُ عَلِیٍّ فَاَقِم لَهُ نَصیباً مِن حِلمِکَ وَاَخصُصهُ بِقِسطٍ وافِرٍ مِن مالِکَ وَمَتِّعهُ بِرَوحِ الحَیوةِ وَاَبلِغ لَهُ کُلَّما اَحَبَّ فی اَیّامِکَ فَاَمّا مَن عَدا بن هم ثَلاثَةٌ وَهُم عَبدُ اللّهِ عُمَر رَجُلٌ قَد وَقَذَتهُ العِبادَةُ فَلَیسَ یُریدُ الدُّنیا اِلّا اَن تَجیئَهُ طائِفَةٌ اِلّا اَن

جنوح میل کردن ومیل دادن کسی لازم ومتعدی قسط با کسر بهره که نیم صاع است در هم معنی بهره وعدل داد طموح بلند گردیدن دیگر برآمدن چشم

بعها

فیها مجمجة دم وعبد الرحمن بن ابی بکر رجل همه لا یحل ثقالا لا یستطیع نهوضا ولیس بذی همة ولا شرف ولا اعوان وعبد الله بن الزبیر وهو الذئب الماکر والثعلب الخاتر توجه الیک جدک وعزمک وفکرک ومکرک واضرب الیه سطوتک ولا تتوان الیه فی حال فانه کالثعلب راغ بالختل عند الارهاق واللیث صال بالجرأة عند الاطلاق واما بعد هؤلاء فانی قد وطأت لک الامم وذللت لک اعناق المنابر وکفیتک من قرب منک ومن بعد عنک فکن للناس کما کان ابوک لهم یکونوا لک کما کانوا لابیک

معلوم باد که وصایای معویه با پسرش یزید مختلفه در کتب تواریخ و اخبار مسطور شده چنانکه در همین کتاب مستطاب نیز بنهجی دیگر سمت نگارش یافت و هم باز نموده آمد که نام بردن عبد الرحمن بن ابی بکر در این وصیت بیرون از صحت است چه او پیش از موت معویه بمرد و ابن اثیر گوید که یزید در زمان مرگ پدرش معویه نبود و ابن اثیر گوید که یزید در زمان مرگ پدرش معویه بعقیدت بعضی حاضر نبود و معویه ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبة المری را احضار کرده ایشان را الفرمود که این رسالت را بیزید بگذارند و ممکن است که پاره ازین وصایا را یزید نهاده باشد و بعضی را از جانب او بدو تبلیغ کرده باشند و این اختلاف که در نگارش وصیت میکنند و میگوید من بر تو بیمناک نیستم و از کسی بر تو خاطر بوحشت و دهشت ندارم مگر از آنکس که ترا وصیت و اندرز نمایم بحفظ قرابت و رعایت حق رحم او و او کسی است که دلها بحضرتش گرایان و هوا بسویش پویان و چشمها بدیدارش نگران است و او حسین بن علی است و تو بایست با وی بحلم و بردباری باشی و از حلم خویش بهره نگار او ببندی و از اموال خویش حظی وافر و بهرهٔ وافی بدو مخصوص گردانی و در صدد زیان جان او نباشی و هرچه در ایام کامکاری خویش نکوخواهی بدو باز رسانی و بیرون از حسین سه تن دیگر هستند و ایشان عبد الله پسر عمر است و او مردی است که بعبادت و مراقبت و پرستش حضرت احدیت او را از ره ون دنیا و کوشش امور دنیویه نزار و سست ساخته و چنان خواهد که دنیا بزحمت و کلفت و ریختن خونی اگرچند بمقدار محجمه باشد بدو نصیب گردد و دیگر عبد الرحمن بن ابی بکر میباشد و او مردی است تنبل و بی هنر مانند شتر مرغ است که حمل اثقال نتواند و استطاعت کشش و کوشش و نهوض و جنبش ندارد و هم دارای همت رفیع و شرف منیع و اعوان و انصار روز میدان و جنگ عدوان و حصول مقصود و وصول مطلب نیست اما عبد الله بن زبیر که ازین جمله است همانا چون گرگ مکار درنده و روباه فریبنده است هرچه توانائی عقل و تدبیر و فکر و مکر خویش را در دفع او بکار بری و بجد و جهد بقلع و قمعش عزیمت بربند و او را از سطوت و صولت خویش آسوده مگذار و بعهد و پیمان او وثوق مجو و براه صدق و صفا با وی مپوی چه او مانند روباهی حیلت باز است گاهی که کار بروی دشوار و بدام تباهی گرفتار شود بمکر و فریب خویشتن را رها کند و چون رها گردید مانند شیری پرآهنگ و ضرغام تیز چنگ حمله آورد و دمار از روزگارت برآورد و بعد ازین جماعت دیگر در کار سلطنت تو در بیم و وحشت نیستم چه مردان روزگار را باطاعت تو درآوردم و بساط امارت را برای تو بگستردم و در اعناق منابر آفاق نام ترا بلند ساختم و نزدیک و دور را با تو یکدل و یکزبان و مطیع فرمان آوردم پس تو با مردمان آنچنان

کن که پدرت با ایشان بکار بست تا ایشان با تو چنان باشند که با پدرت بودند بالجمله چون بنظر دانش در این وصیت و دیگر وصایای معویه بنگرند بدانند که معویه خود بپرسش یزید را از چگونگی حال ایشان دانا و بر تباهی ایشان مستبد و توانا ساخت چه با یزید باز نمود که مدعی امر سلطنت از تمامت مردم جز ایشان نشیند و هم نمود که از میانه ایشان حضرت امام حسین علیه السلام را مطاعیتی خاص و مطبوعیتی بزرگ و خاطرها بهواخواهش کشش و چشمها بجمالش روشن است و تو با این خصال نکوهیده و مقامات فسق و فجور معلوم است با وجود او دارای هیچ بهره و نصیبه نخواهی بود چه من که پدر تو هستم چون مانند تو باین امور ناشایسته شناخته نشده ام و نیز بمکر و خدیعت و نمایش حلم و جود معروف شده ام و روزگار دراز بپای برده ام و مردمان را از دیر باز بحکومت رانده ام باری با وجود مانند حسین علیه السلام نهجی غیر مستقیم روزگار می سپارم لکن تو با این اوصاف ناخجسته هرگز نتوانی با وجود او یکساعت بامارت و سلطنت بگذرانی چنانکه معویه نیز در آغاز کار با حضرت حسن مجتبی صلوات الله علیه همین معاملت بپای برد و آنحضرت را بهر تدبیر که توانست شهید ساخت چه هنوز خود را مستغنی از شهادت آنحضرت نمیدانست و هنوز دارای آن گونه مطاعیت نمی شمرد چنانکه از این شعر یزید که در هنگام آوردن سر مبارک امام حسین علیه السلام را در مجلس در ضمن دیگر اشعار تمثل جسته بصراحت وصیت معویه را در قتل آنحضرت باز مینماید

وَكَذَاكَ الشَّيْخُ اَوْصَانِي بِهِ ۔ فَاتَّبَعْتُ الشَّيْخَ فِيمَا قَدْ سَأَلْ

و اگر معویه بسبب آن نکراء و نفاق گاهی حفظ ظاهر می نموده و در احتراز از یزید از مبادرت در خون آنحضرت سخنی میرانده محض انجام مقصود خود بوده است و البته در باطن برخلاف آن توصیه می نهاده است لاجرم یزید چون بر سریر سلطنت برنشست یکباره دل بر قتل آنحضرت بربست و همی کوشش نمود تا از آن مهم فراغت یافت و چون ابن زبیر نیز از باطن او با خبر بود و میدانست که بعد از شهادت آنحضرت نوبت تباهی اوست از این روی علاج واقعه را قبل از وقوع واجب دانست و بدست آویز شهادت حضرت امام حسین علیه السلام بمخالفت یزید زبان برگشود و مثالب او را باز نمود و اگر بر جان خویش ایمن بود و میدانست که او نیز جانب این اهل‌بیت نخواهد گردید چگونه با آن حالت استیلاء و تجبر و تمرد و سفاکی و بی باکی یزید عنید باب مخالفت میگشود یا با آرزوی خلافت میخواهید همه از روی بیم جان در ویرانی خاندان خودش بود بالجمله بمقصود خویش باز شویم چون عبدالله بن حنظله سر از بیعت یزید برتافت و چنانکه اشارت شد مردمان در خلع یزید با او بیعت کردند ابن زبیر در خلال آن حال بیعت یزید را از گردن بیفکند و مردمان را به بیعت خویش بخواند و بروایت ابن ابی الحدید این اخبار به یزید پیوست و مخالفت آن جماعت را بدانست آن شب را بپای نبرد تا گاهی که جیش الحره که بیست هزار تن بشمار میرفتند تجهیز نمود و آن شب را تا پایان جلوس کرد و چراغها در حضورش برافروختند و جامه های زرد بر تن داشت و لشکریان را در همان دل شب بروی عرض همی دادند و چون شب بکران پیوست از سرای خویش بیرون آمد و آن لشکر را آراسته دید و آن تعبیه را نگران شد و این شعر بخواند

اَبْلِغْ اَبَا بَكْرٍ اِذَا الْجَيْشُ انْبَرَى ۔ وَاَخَذَ الْقَوْمُ عَلَى وَادِي الْقُرَى ۔ عِشْرِينَ اَلْفًا
بَيْنَ كَهْلٍ وَفَتَى ۔ اَجَمْعُ سَكْرَانٍ مِنَ الْقَوْمِ تَرَى ۔ اَمْ جَمْعُ لَيْثٍ دُونَهُ لَيْثُ الثَّرَى

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

معلوم باد که ابن زبیر را ابوبکر و بروایتی ابو بکیر کنیت است و هم او را ابو خبیب کنیت بوده و خبیب از سایر فرزندان او سالخورده تر و حسین تر بود و یزید را چنانکه در مروج الذهب مسطور است سکران الخمیر میخواندند و این روی یزید پلید در این شعر او را بکنیت مخاطب داشته و باز نموده است که من بیست هزار تن لشکر در تمامت سکر برای جنگ تو فراهم کردم بلکه چون شیر بیشهٔ شجاعت و نهنگ دریای جلادت هستم و از این شعر معلوم میشود که آن سپاه بیست هزار تن بوده اند لکن در بعضی تواریخ ده هزار نفر و در بعضی دیگر دوازده هزار نفر شمرده اند و این شعر را بصورتی دیگر مسطور داشته اند چنانکه بعون الله تعالی مذکور آید و در حیات الحیوان و اخبار الدول و روضة الناظر و بعضی کتب دیگر مذکور داشت که چون اهل تهامه و حجاز با ابن زبیر بیعت کردند و یزید آگاه شد ده هزار تن مردم سپاهی فراهم کرده حصین بن نمیر سکونی و روح بن زنباع جذامی را سرداری سپاه مقرر نمود و امیر الامرائی و سپهداری این جمله را با مسلم بن عقبة المری گذاشت مسعودی گوید در سال شصت و سیم هجری و بروایت صاحب حبیب السیر در روز اول محرم این سال مردم مدینه عامل خود عثمان بن محمد بن ابی سفیان را که از جانب یزید در مدینه حکمران بود با مروان بن الحکم و سایر بنی امیه از شهر بیرون کردند و اینحال در آنحال بود که ابن زبیر به مسک و تاله میرفت و مردمان را بخویش مشغول میداشت و چون بنی امیه را از شهر اخراج کردند مروان بنگ شادان شد چه بیم همی داشت که او را مقبوض دارند و با ابن زبیر روانه کنند لاجرم کرده بنی امیه یکباره جانب شام و پیشگاه یزید سپرده او را از مخالفت مردم مدینه و خصومت ابن زبیر باز همی نمودند مسعودی میگوید بعضی گفته اند که چون آن لشکر را که یزید ملعون انجمن ساخت و بر او عرض کردند آن چند شعر مذکور را چنانکه اشارت رفت جز یک مصراع که دلالت بر بیست هزار تن داشت بخواند و با ابن زبیر مکتوب نمود

ادعُ الهکَ فی السماءِ فانّنی ‌‌ ادعو علیکَ رجالَ عکٍّ واشعرَ
کیفَ النجاةُ الی حبیبٍ منهمُ ‌‌ فاخترْ لنفسکَ قبلَ اتیِ العسکرِ

و در این شعر از کفر باطن و شقاق کامن خویش پرده گرفت و خویشتن را از حضرت ذی المنن مستغنی شمرد بلکه با خداوند قاهر بطغیان و سرکشی سخن کرد لعنة الله علیه ابد الآبدین و دهر الداهرین بالجمله چون اهل مدینه عامل خود را از مدینه اخراج کردند بنی امیه را که جمعی کثیر بودند از بیم آنکه مبادا فتنه از ایشان نمایان شود در سرای مروان بن الحکم محبوس ساختند و چون خبر جنبش سپاه شام گوش زد عبدالله بن حنظله و مردم مدینه شد در باب قتل و ابقای بنی امیه که در سرای مروان بزندان بودند سخن راندند و گفتند چون این لشکر از شام برسد البته این جماعت نیز با ایشان همعنان گردند و ایشان را از راه و چاه و اسرار و اخبار ما باخبر گردانند و کار بر ما دشوار و بلیت استوار گردد بهتر این است که ایشان را از تیغ بگذرانیم و از گزند ایشان برهیم ایشان را از تیغ بگذرانیم و از گزند ایشان آسوده مانیم بعضی دیگر گفتند این کار و کردار از شیمت عقل دور و از راه دانش مهجور است چه این جماعت از ابنای بنی امیه و اقربای یزید هستند و اگر بقتل رسند فتنه عظیم برپای شود و یزید بنفس منحوس خویش و ابن زیاد با لشکری و سپاهی بی پایان باین سامان شتاب گیرد و ما را نیروی مقاومت نماند و جملگی در ورطهٔ هلاک و دمار دچار شویم عاقبت آرا بر آن اتفاق گرفت که بنی

امیه را سوگند دهند و پیمانی استوار بپای آورند که با مردم مدینه نایره قتال مشتعل ندهند و شامیان را شمشیر و تیر و نیزه معاونت نکنند نه یار اهل مدینه باشند نه انصار مردم شام پس ایشان را تمامت سوگند داده از شهر بیرون کردند و از میانه عبدالملک بن مروان که جوانی نورسیده بود از خوردن سوگند معاف افتاد و گروه بنی امیه در آن هنگام که بزندان بودند یکسره بسوی یزید استغاثت میبردند و از روزگار خویش زبان بشکایت میگشودند ابن اثیر میگوید در ابتدای سال شصت و سیم وقعه حره روی داد و جماعت بنی امیه که هزار تن بشمار میرفتند بعد از بیعت مردم مدینه با عبدالله بن حنظله در سرای مروان بن حکم بزندان در افتادند و مکتوبی از در بیچارگی و زارگی و استغاثت و استعانت بسوی یزید برنگاشتند فرستاده ایشان مکتوب آن جماعت را نزد یزید برد یزید بر فراز تخت نشسته و هر دو پایش را در طشتی که آب در آن بود در آورده تا از الم نقرس که او را بود راحتی گیرد چون آن نامه پر شکایت را قرائت نمود باین شعر تمثل جست

لَقَدْ بَدَّلُوا الْحِلْمَ الَّذِی فِی سَجِیَّتِی فَبَدَّلْتُ قَوْمِی غِلْظَةً بِلِیَانٍ

آنگاه با رسول گفت آیا بنی امیه هزار تن نبودند گفت سوگند با خدای هزار تن بلکه بیشتر بودند یزید گفت این جماعت با این عدت و عدت آن استطاعت و قدرت نداشتند که یکساعت از روز را با اهل مدینه بمدافعت و مقاتلت روند و این ذلت و ننگ را بر خود هموار نکنند پس بعمرو بن سعید اشدق اموی پیام کرد که این نامه را بخوان و با جماعتی از ابطال رجال بقتال مردم مدینه راه بسپار عمرو گفت من کار بلاد و امور عباد را برای تو مضبوط و منظم ساختم و آن خدمت که در استطاعت داشتم بجای آوردم لکن در این محاربت ناچار خون اشراف قریش ریخته میشود و من دوست نمیدارم که متولی این مهم خطیر گردم ملتمس و مسئول این است که استعفای مرا مقبول داری چون یزید این حال بدید کسی را بعبیدالله بن زیاد فرستاد که بدفع اهل مدینه و محاصره ابن زبیر در مکه روی نهد ابن زیاد گفت سوگند با خدای من بخوشنودی این فاسق قتل پسر پیغمبر و جنگ کعبه را توامان نکنم و بهانه رنجوری از قبول آن خدمت معذرت جست چون یزید ملعون از ابن زیاد نیز مایوس گردید بسوی مسلم بن عقبة المری که مردمان مدینه بسبب اسراف آن ملعون در خونریزی مسرف و مجرمش خواندند فرستاد و از آن داستان خبر داد و آن ملعون در این حال فرتوتی کهن سال و زالی زشت خصال و رنجور بود با فرستاده یزید گفت آیا بنوامیه هزار تن نبودند گفت آری آن توانائی نداشتند که ساعتی از نهار با مردم مدینه پیکار کنند و این ننگ و عار را تا پایان روزگار بر خود خریدار نکردند همانا این مردم بی غیرت و کفایت و حمیت و استطاعت در خور یاری و نصرت نمیشوند و همه خوار و حقیر و زار و ضعیف باشند آنگاه نزد یزید شد و گفت ای امیرالمؤمنین ایشان را بخویش گذار تا خویشتن در مجادلت دشمنان خویش بکوشند و ترا پدید آید که مطیع و منقاد اوامر و نواهی تو کیست یزید گفت ویحک بعد از ایشان خیر و خوشی در زندگانی نیست با مردم جنگجوی و گندآوران کینه توی با آن جماعت بیرون شو در این افزون سخن مگوی بعضی گفته اند که معاویة بن ابی سفیان روزی با پسرش یزید گفت ای فرزند ترا با اهل مدینه روزی در روزگار روی خواهد افتاد اگر با تو مخالفت و مجادلت کنند مسلم بن عقبه را بهدم و قتل آنجماعت مامور گردان چه حالت متابعت و دولتخواهی او را از این پیش دانسته ام بالجمله چون مخالفت اهل مدینه بظهور پیوست

یزید ملعون بآن خبیث مطرود فرمان کرد تا ساخته حرب مردم مدینه آید مسلم لشکریان را منادی کرد تا ساخته سفر حجاز شوند و هر یک یکصد دینار معونه و عطایای خویش را خود دارند و دوازده هزار تن مهیای سفر شدند و یزید از برای عرض سپاه بیرون شد و این هنگام شمشیری حمایل کرده کمان عربی بر دوش داشت و این شعر خواند

أَبْلِغْ أَبَا بَكْرٍ إِذَا اللَّيْلُ سَرَى — وَهَبَطَ الْقَوْمُ عَلَى وَادِي الْقُرَى
أَجَمْعُ سَكْرَانٍ مِنَ الْقَوْمِ تَرَى — أَمْ جَمْعُ يَقْظَانٍ نَفَى عَنْهُ الْكَرَى
يَا عَجَبًا مِنْ مُلْحِدٍ يَا عَجَبًا — مُخَادِعٍ بِالدِّينِ يَعْفُو بِالْعُرَى

و این اشعار از این پیش بوجهی دیگر مسطور شد مع الحدیث سپاه بسرداری مسلم کینه خواه جانب راه گرفتند و یزید روی با مسلم کرد و گفت تو رنجوری و کهن روزگاری اگر رنجوری بر تو استیلا یافت و نیروی قتال و جدال از تو برفت یا حادثه برای تو روی داد حصین بن نمیر سکونی را که با تو راه سپار است نایب مناب خود بگردان و پیکار حصدان را بدو گذار و از جانب حرة بمدینه شود چون آنجا پیوستی تا سه روز یا سه کرّه مردم مدینه را با طاعت و بیعت من بخوان اگر جانب اطاعت و تسلیم گرفتند از گزند و حرب ایشان بر کنار شو و اگر نه بازار پیکار را گرم ساز و چون بر آن جماعت مستولی شدی تا سه روز ایشان را نهب و قتل فرو گیر و جمله آنچه در مدینه است از مال یا دابه یا سلاح یا طعام از آن لشکریان باشد و در مراتب قتل و غارت چندانکه استطاعت داری اسراف کن و هیچ دقیقه از دقایق خونریزی و آشوب انگیزی را فرو گذار مکن در حیات الحیوان مسطور است که یزید در باب مدینه و اهل مدینه اینگونه وصیت کرد با اینکه از رسول خدای صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود مَنْ أَبَاحَ حَرَمِي فَقَدْ حَلَّ عَلَيْهِ غَضَبِي الخ و یزید بمسلم گفت که چون سه روز در مدینه بقتل و غارت بگذرانید دست از ایشان باز دار و در کار علی بن الحسین علیه السلام نگران باش و از وی دست باز گیر و در کار او بنیکی و خوبی وصیت کن و در تبجیل و تکریم و تعظیم او چنانکه در خور شأن و مقام اوست قصور مکن چه آنحضرت در این قضیه با مردمان موافقت نکرد چه مرا رسید که مردم مدینه در مبدء طغیان خود آغاز مخالفت با من نمودند روی آوردند و آنحضرت را بخلافت دعوت کردند تا با وی بیعت نمایند از ایشان نپذیرفت و چون اصرار و ابرام خلق زیاد شد از مدینه بیکی از ضیاع خود برفت و در آنجا بسلامت و عافیت مشغول عبادت گشت و کاری بس نیکو کرد زیرا که الْمُؤْمِنُ لَا يُلْسَعُ مِنْ جُحْرٍ مَرَّتَيْنِ هم در این مدت مکتوب وی بمن میرسید و نیز چنان بود که در آن هنگام که مدینه آشفته شد و عامل یزید و جماعت بنی امیه را از مدینه اخراج کردند مروان بن الحکم از عبدالله بن عمر خواستار شد که اهل و عیال خویش را در سرای او و پناه او پنهان کند ابن عمر نپذیرفت پس در خدمت علی بن الحسین التماس نمود که مرا حرمی است میخواهم در پناه کرم و صیانت حرم تو محفوظ مانند فرمود چنان کن آنگاه مروان زوجه خویش را که عایشه دختر عثمان بن عفان بود با دیگر اهل و عیال خویش بسرای آنحضرت فرستاد و امام علیه السلام حرم خود و حرم مروان را بضیعه خود که ینبع نام داشت در آورد و بعضی گفته اند که حرم مروان را باتفاق پسر خود عبدالله بن علی بسوی طایف روان فرمود و چون عبدالملک بن مروان بشنید که یزید ملعون جمعی بزرگ از سپاهیان را بمدینه فرستاد گفت لَيْتَ السَّمَاءَ وَقَعَتْ عَلَى الْأَرْضِ کاش آسمان زمین را در نوشتی

واین سخن را بسبب اعظام این واقعه و خطر این داهیه گفت اما پسر مروان ندانست که آن ملعون مطرود بهمین کار و قتل پسر رسول مختار اکتفا نکند و کارهای دیگر نیز از وی صادر شود و نیز نمیدانست که خودش نیز روزی بر مسند خلافت جای خواهد کرد و بسبب حب دنیا و سلطنت حجاج خلیفه را بدفع ابن زبیر بفرستد تا مکه معظمه را حصار دهد و حرم پروردگار قهار را سنگباران در سپارد و ابن زبیر را در همان حرم محترم خون بریزد و هیچ از هیچ کاری فروگذار نکند بالجمله برشته داستان مسلم بن عقبه و روایت ابن اثیر باز شویم چون خبر جنبش مسلم و سپاه شام بمردم مدینه پیوست آشوب برخاست آشوبی بد و فتنه عظیم گشت و غوغا بلند شد و در محاصره مردم بنی امیه که در سرای مروان محصور بودند بکوشیدند و گفتند سوگند با خدای از شما دست نکشیم تا جمله را ازین حصار فرود نکشیم و همه را بکشیم یا آنکه با پیمان موکد را با یمان مغلظ استوار دارید که برای ما اسباب حدوث حادثه یا نزول نازله نشوید و با سپاه شام یار و معین نگردید و ایشان را بر اسرار و اخبار و ناموس و عورت ما خبر ندهید و هیچ چیز مدد نکنید تا از شما دست باز داریم و ازین شهر بیرون کنیم پس بنی امیه با مردم مدینه بدینگونه عهد و میثاق بربستند و از شهر مدینه طیبه بیرون شدند و از جمله تدابیر اهل مدینه این بود که در هر آبگاهی که در میان ایشان و اهل شام بود مشکی از قطران بکار برده بودند لکن چنان اتفاق افتاد که لشکر شام با قطرات سحاب و رشحات غمام حاجتمند نداشت که یک دلو آب برگیرند تا گاهی که وارد مدینه شدند و از آنطرف چون بنی امیه را مردم مدینه از شهر بیرون کردند بیجان راه بسپردند و با اثقال و احمال خویش برفتند تا در وادی القری با مسلم و سپاه شام ملاقات کردند و بخبر مخالف آنخبری است که مروان بن الحکم و جماعت بنی امیه در آشوب مدینه نزد یزید شدند و او را از کماهی امور مدینه آگاهی دادند مگر اینکه یزید را با مراسلات و مکاتیب خویش مستحضر ساخته اند بالجمله مسلم بن عقبه چون آنجماعت را بدید از نخست عمرو بن عثمان بن عفان را بخواند و گفت مرا باز گوی از عقب چه داری و آنچه دانی و علم داری با من اشارت کن گفت من راه سخن کردن ندارم چه اهل مدینه با عهد و پیمان محکم ساختند که در هیچ کار و کردار شما را دلیل و معین و ناصر و یار نشویم مسلم او را از پیش براند و گفت سوگند با خدای اگر نه آن بود که پدرت عثمان است سر از تنت برگرفتم سوگند با خدای بجز تو هیچیک از مردم قریش را معذور ندارم پس عمرو بن عثمان با صحاب خویش باز شد و آن خبر باز راند و مروان با پسرش عبدالملک گفت تو پیش از من نزد مسلم شو شاید سخن تو از من مستغنی شود و ازین خبر میرسد که عبدالملک نیز با پدرش بوده است لکن بعضی دیگر نوشته اند که بنی امیه بمسلم گفتند که مردم مدینه ما را سوگند داده اند و نتوانیم مخالفت سوگند کنیم لکن عبدالملک بن مروان را ازین عهد و پیمان معاف داشته اند و هم اکنون در مدینه است او را بخوان و با وی مشورت کن تا در آنچه رشد و صلاح تو در آنست با تو سخن کند مسلم گفت عبدالملک بن مروان جوانی نورسیده بی تجربه و سرد و گرم جهان ناچشیده و از کید و فریب کیهان خبر نایافته و شداید حوادث را بر دوش نکشیده و از جنگ گردان و نبرد مردان بی دانش است چگونه در چنین مهمی خطیر برای و تدبیر او اتکال جویم و باندیشه و خیال او دنبال روم آنجماعت گفتند اگرچه عبدالملک بر حسب سن جوانی از جوانان و نونهالی از نونهالان است لکن در روزگار جوانان دانش پیران و خرد خردمندان و استعدادی در نهایت کمال و سداد دارد و از امور با خبر است پس

مسلم جاسوسی بفرستاد و عبدالملک را حاضر ساخت و با او خلوت کرد و در آن امر سخن بمشورت راند عبدالملک
گفت چون در حوالی مدینه رسیدی سپاه خویش را در نخیله فرود آر تا در سایه اشجار آسایش گیرند و از خرمایش
جویند و هم آن درختان برای ایشان مانند حصاری باشد و از فلان موضع علوفه و احتیاج خود را فراهم کن و
راه خویش را جانب حره که نام موضعی است در مدینه بگردان چه اهل مدینه را از جانب بسیار اندازد و چون لشکر تا
را از تعب سفر و رنج راه آسایشی پدید گردید و آغاز مقاتلت نمودی از جهت حره و شرقی مدینه روی بقتال گذار
و چنان کن که این محاربت بوقت بامداد تا چاشتگاه باشد چه چون چنین کنی آفتاب از پس سر تو و سپاه افتد
و از تابش آفتاب بتابش و تاب نیفتید لکن اهل مدینه را آفتاب بر روی بتابد و بر روی ایشان را از تابش بتابد
در رنجه دارد و نیز برق و لمعان کلاه خود و سنانهای نیزه و زره و شمشیر شما آنچه ایشان را در نظر جای گیر شود و شما را
از ایشان نشود لاجرم دیده ایشان را خیره و قلوب ایشان را در فزع و بیم اندازد و از پس آنجمله از خدای استعانت
جوی و قتال و جدال بجوی با جمله عبدالملک چندان بادی راه و چاه بنمود و از رموز محاربت خبر داد که مسلم
در دانش و عقل او خیره بماند و گفت لله ابوک که چون تو فرزندی پدید آورد آنگاه مروان بر مسلم در آمد مسلم گفت
آنچه دانی بگوی گفت آیا پسرم عبدالملک نزد تو نیامد گفت آری بیامد و سخت مردی فرزانه است و با کمتری
از رجال و دانایان قریش سخن راندهام که همانند او باشد مروان گفت چون عبدالملک را دیدار نمودی مرا دیده
باشی مع الحکایه مسلم بدستور العمل عبدالملک راه نوشت و از طرف شرقی مدینه منزل گرفت و اهل مدینه
از جانب غربی مستعد حرب و جنگ شده بودند و این کار بر ایشان دشوار گشت چه مهیای طرف شرقی
نبودند و مسلم و سپاه شام در موضع معروف بحره جای کردند و این هنگام عبدالله بن مطیع عدوی و عبدالله
بن حنظله انصاری غسیل الملائکه بحکومت و ریاست و سرداری مردم مدینه روز میگذاشتند لکن آنچه
تدبیر کرده بودند و استعداد خویش را از جانب غربی استوار داشته بودند از نزول لشکر شام در طرف شرقی
ناچیز شد و از آن سوی مسلم با ایشان پیام کرد که امیرالمؤمنین را گمان چنان میرود که شما اصل و ریشه کار هستید و من
مکروه میدارم که خون شما را بریزم و سه روز شما را مهلت و مدت میگذارم تا نیک بیندیشید و اگر از این کار باز
ایستید و بحق رجوع کنید عذر شما پذیرفته و جرم شما معفو خواهد بود و من از کنار مدینه برخیزم و باین مخالفی که در مکه است
روی آورم و اگر از اطاعت امتناع جوئید راه عذر بر شما بسته ایم و شرط نصیحت بجای آورده ایم چون آن
مدت سپری گردید گفت ای مردم مدینه باز گوئید اندیشه شما بر چه مقرر گشت آیا طریق مسالمت و عافیت میپائید
یا جاده هلاکت و محاربت میگیرید گفتند در میدان کارزار جانب جنگ و پیکار بسپاریم و تن بننگ و عار نسپاریم
دیگرباره مسلم کافرکیش گفت این طغیان و مخالفت فروگذارید و سر بفرمان در آورید و با ما یار و مددکار شوید
تا این جد و شوکت و کوشش و عدت خویش را یکباره در قلع و قمع این ملحدی که مردمان را از دین سر تافته
و بفسق و فجور روزگار همی برد و سپرده از نزدیک و دور بروی انجمن شده اند یعنی ابن زبیر متفق سازیم
و درخت او را از بیخ و بن براندازیم اهل مدینه در پاسخ مردم شام گفتند ای دشمنان خدا و ندیمان اگر باین قصد
و آهنگ هستید که روی بمکه معظمه نهید و با ابن زبیر جنگ در افکنید هرگز شما را بجوانب نگذاریم چه ما از پیش دانستیم

که شما بیت الحرام هیچ امید بشوید و اهل آن مکان را که خدای و رسول ایمن خواسته بخوف و هراس در اندازید
و در آن مکان مقدس بکفر و الحاد کار کنید و حرمت و حشمت آن مکان را از دست بگذارید لا والله هرگز
اینکار نکنیم و شما را با این اندیشه باز نگذاریم ابوالفرج اصفهانی در جلد اول اغانی در ذیل اخبار ابی قطیفه عمرو بن الولید
بن عقبة بن ابی معیط میگوید چون حسین بن علی بن ابیطالب صلوات الله و سلامه علیهم روی بعراق نهاد و ابن
زبیر از پی آن امر که آهنگ داشت و سالها با این اندیشه میزیست مشمر و مصمم گردید و معافری که منسوب بمعافر
و یکنوع مخصوصی است از جامه بر تن بیاراست و میان را بر بست و شمشیر بر پشت بپیوست و اظهار زهد
و ورع نمود و بمعایب بنی امیه زبان برگشاد و مردمان را بمخالفت ایشان خواندن گرفت و در خلع او
مقاومت جست مردمان با وی موافقت جستند و عبدالله بن مطیع و عبدالله بن حنظله و اهل مدینه بمسجد
در آمدند و بر منبر شدند و یزید را از خلافت خلع کردند و عبدالله بن ابی عمرو بن حفص بن مغیره مخزومی گفت
یزید را چنانکه این عمامه را از سرم بر گرفته خلع کردم و عمامه را از سر فرو نهاد و گفت اگرچه یزید مرا صله داد
و جایزه نیکو بخشید لکن دشمن خدای و خمار و سکران است دیگری گفت یزید را از خلافت خلع کردم
چنانکه این نعل خود را و دیگری گفت او را خلع نمودم چنانکه این جامه خود را از تن بیرون کردم و دیگری
گفت یزید را خلع نمودم چنانکه این موزه خود را از پای بیرون کردم و هر یک بدینگونه سخن راندند چندانکه
بسی عمامه‌ها و نعل و موزه فرو نهادند و از یزید برائت جستند و بر این پیمان یکجهت شدند و از میانه عبدالله بن
عمر و محمد بن علی بن ابیطالب علیه السلام از قبول این امر امتناع ورزیدند و در میان محمد و اصحاب ابن زبیر
در این کار سخن بسیار شد و بدانجا رسید که خواستند محمد حنفیه را طوعاً ام کرهاً با خویش متفق سازند و محمد ناچار
بمکه معظمه شد و بهمین سبب در میان ابن زبیر و محمد حنفیه غبار شنآن و دشمنی بلند گردید و مردم مدینه اجتماع
ورزیدند که بنی امیه را از مدینه بیرون کنند پس با ایشان عهد و پیمان استوار کردند که لشکر شام را اگر توانند
باز گردانند و از هیچ راه اعانت نکنند و اگر این کار نکنند و نتوانند باری خود شان با لشکر یزید بمدینه مراجعت
ننمایند عثمان بن محمد بن ابی سفیان با مردم مدینه گفت شما را بخدای سوگند میدهم که خون خویش را هدر ندهید و
باطاعت یزید اندر شوید چه اینک سپاه شام میرسند و شما را در زیر پی میسپارند و اگر مرا که امیر شما هستم بیرون کنید
عذری از بهر شما بجای نخواهد بود و من این سخن نه از آن گویم که خواستار امارت شما باشم بلکه برای حفظ خون شما
گویم مردم مدینه بر این کلمات وقعی ننهادند و او را و یزید را دشنام گفتند و گفتند نخست بتو ابتدا کنیم و تو را بیرون
کنیم و از آن پس سایر بنی امیه را چون مروان بن الحکم این روزگار را ناهموار نگران شد نزد عبدالله بن عمر آمد و
گفت یا ابا عبدالرحمن رفتار این مردم را با ما می‌نگری اکنون عیال ما را با حرم خود محفوظ بدار گفت من در کار شما
و ایشان بچیزی شمرده نیستم و مداخلت نمی نمایم مروان از منزل او برخاست و همی گفت خدای قبیح گرداند
این مروت و دین داری را آنگاه بحضرت علی بن الحسین علیهما السلام شد و مستدعی شد که اهل و عیال و اثقال
او را در سایه عطوفت خویش صیانت فرماید آنحضرت قبول فرمود و آنجماعت را با زوجه او ام ابان دختر عثمان
بطرف طایف روان کرد و دو پسر گرامی گوهر خود عبدالله و محمد را با ایشان همراه فرمود و در طی راه حرمت ایشان را

که مولای بنی   از طایفه سلیم بود و یکی از مثال مدینه پای او را قطع کرده بود و از این روی هر وقت راه میسپرد
چنان می نمود که رقص میاید واو را رقاصه نامیدند با حال واثقال مروان متعرض گردید و آنا عاصم دختر عاصم
بن عمر بن الخطاب نیز با عیال مروان راه می سپرد پس چنان عصای خویش را بر حریث بزد که نزدیک بود کردن
را فرو کوبد حریث روی برتافت و برفت و آنان جانب طایف گرفتند و مردم مدینه بنی امیه را از شهر بیرون
کردند و سلیمان بن ابی الجهم مخزومی و حریث رقاصه احساس خروج ایشان را بکردند و در اینحال مروان آهنگ
نماز جماعت نهاد و او را منع کردند و گفتند سوگند با خدای هرگز مروان مردمان را نماز نخواهد گذاشت لکن اگر خواهد
با اهل خود نماز بسپارد چنان کند پس مروان اهل خویش را نماز بگذاشت و روی براه نهاد و بعبدالرحمن گفت
یا ابا عبدالملک نزدیک من بشتاب و با من باش چه تا یکنفر از بنی زهره بجای مانده باشد تو مکروهی نمیرسد مروان
گفت گروه میدارم که قضیه روی دهد و ناچار ترا ناگواری رسد و از آن سوی چون بنی امیه از مدینه بیرون شدند
ابن عمر را از آن سخنان که با مروان بگذاشت پشیمانی افتاد و گفت اگر مرا راهی برای نصرت بنی امیه بدست آمدی
فرو گذاشت نمیکردم چه ایشان مظلوم شدند پسرش سالم بن عبدالله گفت اگر بصواب میشمری با مردم مدینه در
این امر سخن باز ران گفت ای پسرک من اینجاعت از اندیشه خویش باز نشوند واین کار رتبه باراده پروردگار است
اگر خواهد دیگرگون کند میکند و از آنطرف بنی امیه تا ذی خشب برفتند و عثمان بن محمد بن ابی سفیان و ولید بن عتبه بن
ابی سفیان نیز با ایشان بودند و کودکان و عبید و فرومایگان مدینه تا آنجا از دنبال ایشان برفتند و سنگ
بر ایشان پران همی ساختند و از آنجا حریث رقاصه واصحابش بمدینه باز شدند و بنی امیه تا ده روز در ذی
خشب بماندند و حبیب بن کرة را بجانب یزید فرستاده از آنکاهی آگاهی دادند و فریادرسی کردند و این خبر باهل
مدینه پیوست که بنی امیه کسی را بجانب یزید بفرستاده اند پس محمد بن عمرو بن حزم و مردی از بنی سلیم بن
بهز و حریث رقاصه با پنجاه سوار بیرون شدند و بنی امیه را از ذی خشب براندند و حریث چنان با چوب خویش
بر مروان بکوفت که همی خواست از شترش بزیر افتد و همچنان مروان را آزرده کرده از ذی دوری جست و چون
بنی امیه در سویدا نزول کردند یکی از موالی مروان با او گفت فدای تو شوم چه میشد اگر فرود می آمدی و چندی
آسایش و به تغذی آرامش گرفتی چه خورش و خوردنی با مدادان حاضر است مروان گفت چه سود که رقاصه و اشباه
و امثال او مرا بخویش نمیگذارند که بآسایش تن برامش دهم شاید خداوند حکمی فرماید که دست ایشان قطع شود و انگاه بر فراز
با آنچه او را در ذی خشب بود نظر افتاد و از روی افسوس گفت لا مال الا ما احرزته العیاب با لجمله از آنجا نیز برفتند
تا به حقیلا و نقول بوادی القری رسیدند چنانکه احوص شاعر باینحال اشارت کند و گوید شعر

لا تَرثِیَنَّ لِخِزمِیٍّ رَأَیتَ بِهِ ضَرّاً وَلَو سَقَطَ الخِزمِیُّ فِی النّارِ
النّاخِسِینَ بِمَروانٍ بِذِی خَشَبٍ وَالمُقحِمِینَ عَلَی عُثمانَ فِی الدّارِ

با لجمله حبیب بن کرة بر یزید در آمد و مکتوب را بداد و داستان را بگفت یزید برآشفت و گفت آیا بنی امیه
و موالی ایشان هزار نفر نبودند گفت بلکه سه هزار نفر میشد گفت چگونه طاقت نیاوردند که ساعتی با
مردم مدینه قتال دهند گفت مردم مدینه انبوهی بزرگ بودند از این روی نیروی ... ایشان

نداشتند یزید بفرمود تا لشکریان انجمن شدند و صخر بن ابی الجهم القینی را بر ایشان امارت داد و صخر از آن پیش که لشکر بیرون شود جان از کالبدش بیرون شد پس مسلم بن عقبه را با امارت سپاه و محاربت اهل مدینه مأمور ساخت مسلم روی با یزید آورد و گفت هر کس را بجای من بمدینه مأمور میساختی در انجام این خدمت مقصود میرفت و رفیق اینکار دیار این کارزار جز من کسی نیست چه من در عالم خواب درخت غرقد را نگران شدم که از آن درخت صیحه در آمد و مرا بخواند بسوی صوت برفتم و شنیدم گوینده همی گفت خون خود را از اهل مدینه که کشندگان عثمان هستند بخواه مرجع الحکایت برشته حکایت بازشویم چون چنانکه مسطور گردید مسلم بن عقبه از اطاعت و انقیاد مردم مدینه مایوس گردید و بحرب و قتال انجاعت بجهت گشت و با اینکه چنانکه مسلم روایت کند در صحاح خویش مسطور داشته است که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود مَنْ اَخَافَ اَهْلَ الْمَدِیْنَةِ اَخَافَهُ اللّٰهُ وَ کَانَتْ عَلَیْهِ لَعْنَةُ اللّٰهِ وَ الْمَلٰائِکَةِ وَ النَّاسِ اَجْمَعِیْنَ و صاحب اخبار الدول این خبر را مرقوم نموده و مسعودی در مروج الذهب یاد کرده و از این پیش در این کتاب نیز مسطور شد که مسلم بن عقبه مدینه را که رسول خدای طیبه نامید نتنه خواند و این خواست خائف گردانید و در عشر اخیر و بقولی در بیست و هفتم ذی الحجه صفوف جنگ بیاراست و بقتل و نهب مردم مدینه آماده گشت و مردم مدینه برای حفظ و حراست خویش خندقی بکنده و جمعی را بر آن باز داشته بودند و عبدالله بن زهیر بن عبد عوف که پسر عم عبدالرحمن بن عوف بود بر موکلین خندق امارت داشت و عبدالله بن مطیع بر یک ربع دیگر غازیان مدینه که مردم قریش بودند و از کیدی مدینه نگران شد نامیر بود و معقل بن سنان اشجعی که از جمله صحابه بود بر ربع دیگر که جماعت مهاجر بودند حکمران شد و عبدالله بن حنظله غسیل انصاری که امیر تمامت مردم مدینه بود در ربع اعظم این رباع که مردم انصار بودند رایت پیکار برافراشت و از آن طرف مسلم بن عقبه با سپاه شام از ناحیه حره روی بمیدان کارزار نهاد و خیمه خویش را بر طریق کوفه برافراشت و چون رنجور بود فرمان داد تا تختی ما بین الصفوف از بهرش برنهادند و بر آن جای کرد و رایت عظمی و درفش بزرگ را بغلامی از غلامان خود که از مردم روم بود بداد تا در پیش روی خیمه او بلند کرد و آنگاه با سپاه شام گفت کار جنگ بسازید و با زننگ بر وار دید پس بازار پیکار گرم و آسیاب تباهی چرخیدن گرفت و مردم شام حمله آوردند و بهر بخشی از مردم مدینه روی کردند منهزم ساختند و از آن سوی عبدالله بن حنظله امیر مردم مدینه فضل بن عباس بن ربیعه را که از کندآوران جهان و دلیران میدان جنگ بشمار بود بر چنگ و جنگی پرآهنگ بود در مقدمه سپاه خویش بداشت و رایت خود بدو گذاشت و از آن سوی مردم شام بطرف عبدالله بن حنظله روی آور شدند عبدالله با یاران خویش با جماعت از آن سوی مردم شام بطرف حمله آوردند و چنان آثار مردی و مردانگی و جنگ آوری ظاهر ساختند که مردم را تا بخیمه گاه مسلم بتاختند مسلم با مردم خویش از جای بجنبیدند و قتال و حربی سخت بپای بردند اینوقت فضل بن عباس بن ربیعه بن حارث بن عبدالمطلب نزد ابن غسیل شد و با بیست سوار بمعاونت او نبردی دلیرانه بپای برد آنگاه با ابن غسیل گفت هر کس از سواران جنگ آور در خدمت تو حاضر است با من بیایند تا چون من بهر سوی حمله کنم حمله نمایند سوگند با خدای از پای ننشینم تا خود را بخیمه مسلم رسانم یا در راه کشته یا خود

کشته شوم چه بعد از شکیبائی و صبر ظفرمندی و نصر حاصل شود پس دیگرباره با اصحاب خویش حمله کردند و چون شیران شکاری و پلنگ کوهساری از یسار بیمین و یمین به یسار بتاختند و لشکر خون آشام شام را پراکنده ساختند و این هنگام پانصد تن مرد سپاهی با تیغ و سنان پاسبان مسلم بودند و بدفع فضل بتاختند فضل مانند نهنگ دریابار و پلنگ کوهسار همی بزد و بکشت و بتاخت تا برایت مسلم رسید و چنان شمشیری بر سر رایت دار بنواخت که تا ابرویش بشکافت و مرده بیفتاد و فضل بن عباس گفت این ضربت را از من داشته باش که منم پسر عبدالمطلب و فضل چنان میدانست که مسلم بن عقبه صاحب رایت بوده و کشته شده پس از هر سوی بتاخت و بانگ در انداخت که سوگند با پروردگار کعبه طاغیه قوم و امیر جماعت یعنی مسلم را بکشتم چون مسلم این حال بدید و این بانگ بشنید صدا برکشید که بخطا رفتی و مسلم را نکشتی و مردم شام را بجنگ و قتال تحریص نمود و گفت دانسته باشید که اگر ازین جنگ روی برتابید بدست یزید نابود میشوید هم اکنون با این رایت سخت باشید و پای بیفشرید پس رایت خویش را بجنبش آورده آن مردم نیز در اطرافش بایستادند و سخت بکوشیدند و مسلم زره خویش را بخواست و بر تن بیاراست و بر اسب خویش برنشست و جولانی درست بداده بانگی سخت برکشید که ای آنکه میگوئی مسلم را بکشتم اینک من مسلم و زنده و بقتل تو شتابنده ام اگر تو مرا نکشتی من ترا میکشم آنگاه با خشم و ستیز بر تکاور همی زد و مردم شام را بنکوهش و دشنام گرفت و گفت آیا در آغاز پیکار فرار میجوئید سوگند با خدای هر کس از شما فرار کند بدست امیرالمؤمنین بهلاک و دمار آید و تا پایان روزگار به ننگ و عار دچار باشد اگر از روی جد و جهد و مردی و مردانگی مقاتلت می کنید یاری با من انجمن شوید و از من جدائی مجوئید تا هر کجا مقاتلت پردازم متابعت کنید چون ازین سخنان فراغت یافت بجانب فضل بتاخت و با نیزه خویش چنان بر پهلوی او بنواخت که از بارهاش نگون ساخت و چون ازین کار بپرداخت بجای خویش بتاخت در اینحال یزید پسر عبدالرحمن بن عوف راه بر وی تنگ کرد مسلم نیز بدو حمله آورد و غبار پیکار برخاست و او را نیز بضرب نیزه شهید گردانید و از قتل این دو تن آثار انکسار در دیدار مردم مدینه نمودار شد و مردم شام نیرو گرفتند و یکباره بجانب عبدالله بن حنظله هجوم آوردند عبدالله مردم خویش را بجنگ و جدال تحریص همی نمود و اهل مدینه را مذمت و نکوهش فرمود مسلم سپاه خویش را بجانب ابن غسیل همی بتاخت لکن بسبب رماح و سیوف که در دست داشتند امکان نیافتند و متفرق شدند مسلم بن عقبه حصین بن نمیر و عبدالله بن عضاة اشعری را بخواند و گفت با لشکریان خویش فراز آئید و بجانب ابن غسیل بتازند ابن غسیل با اصحاب خویش گفت اینک دشمنان شما در معرکه قتال از هر سوی که شاید بتازند و من یقین دارم که افزون از یک ساعت نخواهد گذشت و خدای در میان شما و ایشان جدائی خواهد افکند یا شما پیروز میگردید یا ایشان اما شما اهل نصرة و دار هجرت هستید هیچ گمان ندارم پروردگار شما از مردم هیچ شهری مانند شما خوشنود باشد و نیز بر مردم هیچ بلدی مانند این جماعت که با شما مقاتلت میورزند خشمناک باشد بدرستیکه برای هر مردی از شما یک مردنی و برای ایشان نیز چنین باشد سوگند با خدای هیچ مردنی از مردن بطریق شهادت بهتر نیست و این فضل را خدای برای شما نصیب ساخته پس غنیمت شمارید بالجمله پس از آن گروهی با گروهی روی باروی شدند و بجنگ درآمدند آتش حرب زبانه زدن گرفت

و غبار بسیار برکشید و دار پشد عرصه هامون از خون سواران گلگون گشت و همه کند آوران از کرد نده کردون
گذشت مردم شام سخت بکوشیدند و از اهل مدینه جمعی بزرگ را شهید ساختند و ایشان را تا دروازه مدینه تاختند
عبدالله بن حنظله چون نگران این روزگار ناهموار و پیکار استوار گردید با متابعان و یاران خویش دیگر باره
چون شیر شمیده و اژدهای دمیده بیرون تاخت و راه را بر لشکر شام تنگ ساخت مسلم بن عقبه سپاه شام
را فرمان داد تا آن پیادگان را به تیرباران گرفتند و پس از آن خود پیاده شد و سپاه را نیز بفرمود تا پیاده شدند
و با مردم مدینه بجنگ و جدال درآمدند عبدالله با اصحاب خویش گفت هر کس طالب بهشت و رضوان خدای
است این رایت را ملازمت کند پس جمعی بمحافظت رایت پرداختند دیگر باره جنگ بزرگ شد و چنانکه در
خور کند آوران روزگار و جنگجویان نیزه گذار بود جنگی سخت و حربی درشت بپای بردند و همی بملازمت آن
رایت بپا مدند و کشته شدند و سه تن از پسران عبدالله در حضورش شربت شهادت نوشیدند و او نگران بود
و همچنان میزد و میخواند بُعْدًا لِمَنْ رَامَ الْفَسَادَ وَبَغَیٰ وَجَانَبَ الْحَقَّ وَآیَاتِ الْهُدَیٰ لَا یُبْعِدُ
الرَّحْمٰنُ إِلَّا مَنْ عَصَیٰ آنگاه گفت بعد از فرزندانم از زندگانی بهره نیست پس با برادر مادری خود محمد بن ثابت
بن قیس بن شماس انصاری بجنگ درآمد و گفت سعادت شهادت بدست این جماعت از شهید شدن بدست
کفار دیلم افضل است بالجمله جنگ بکردند تا برادرش عبدالله بن زید بن عاصم و محمد بن عمرو بن حزم انصاری
شهید شدند و مروان بن حکم برادبگذشت و گفت رحمک الله رب الساریه همانا تورا امید بدم که قیام در نماز
را بسی بطول میآوردی و چون عبدالله و دیگران به تیر شامیان شهید شدند و بشهر درآمدند و از حمله منهزمان
محمد بن ابی وقاص بود که بسی کارزار نموده بود و پس از آن مسلم با لشکریان خود از دنبال ایشان بشهر مدینه
طیبه درآمد و تیغ بخون مسلمانان و مؤمنان آن محتد شریف برکشیدند و مسلم فرمان داد تا منادی ندا برکشیدند
و مسلم فرمان داد تا منادی ندا برکشید و لشکر شام را بقتل مردم مدینه و نهب و غارت اموال ایشان
امر کرد مردم خون آشام شام بقتل و غارت پرداختند و صغیر و کبیر و برنا و پیر و رجال و نساء را از تیغ
بگذرانیدند چندانکه شوارع و کوی و برزن مدینه از کشته مرد و زن آکنده شد و خون چون جوی روان
گردید چندانکه پاره جویها بپیوسته گشت و بمسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله بگذشت و مدینه را زیر
و زبر کرد و در خلال این حال منادی مسلم ندا برکشید و لشکریان را گفت که امیر شما بحکم امیرالمؤمنین یزید
خون و مال مردم مدینه را بر شما مباح نمود هر کس هرچه خواهد چنان کند و از هیچ چیز غفلت نشد در روزگار اهل
مدینه تا سه روز بر این منوال ناخجسته مال بگذاشت و هر کس توانست بجانبی بگریخت و در کهف جبال پنهان
شد و از جمله ایشان ابوسعید خدری در غاری از کوه پنهان شد مردی از اهل شام از پی او بتاخت و بغار
اندر شد ابوسعید شمشیر خویش را از نیام درآورد تا مگر شامی را بترساند و گزندش را از خویش بگرداند
شامی دلیری نمود و از وی روی برتافت ابوسعید چون این جرئت و جسارت بدید با زشد و تیغ خود را
در غلاف کرد و این آیت مبارک را تلاوت کرد لَئِنْ بَسَطْتَ إِلَیَّ یَدَکَ لِتَقْتُلَنِی مَا أَنَا بِبَاسِطٍ یَدِیَ
إِلَیْکَ لِأَقْتُلَکَ اگر تو دست بخون من درآوری من بخون تو دست بیرون نکنم شامی چون این آیت بشنید

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

حالت بدید گفت بازگوی کیستی گفت ابوسعید خدری هستم گفت صاحب رسول خدای صلی الله علیه و آله
باشی گفت آری پس او را بگذاشت و بگذشت ابن اثیر میگوید بعضی گفته‌اند چون مسلم ابن عقبه در کنار مدینه
طیبه فرود شد مردم با جماعتی کثیره و هیئتی ستوده و نمایشی پسندیده بسوی او بیرون شدند مردم شام را مهابتی
شجاعت فرو گرفت و پیکار ایشان را ناگوار شمردند چون مسلم این حال را در مردم شام بدید و در این هنگام بدرد
سخت گرفتار بود ایشان را بدشنام و نکوهش فرو گرفت و بجنگ و قتال تحریص نمود و با ایشان مقاتلت ورزیدند
و در آنحال که مردمان بقتال اشتغال داشتند ناگاه از درون مدینه بانگ تکبیر شنیدند و سبب این بود
که بنی حارثه جمعی از مردم شام را بمدینه در آورده بودند از این روی مردمان منهزم شدند و آنچه در خندق
تباه گردید افزون از آن بود که بقتل رسید بالجمله مدینه را چون سه روز متوالی بقتل و غارت سپردند مسلم
ملعون در مسجد مدینه شد و بفرمود تا نداء بر کشیدند و لشکریان را از قتل و غارت باز خواندند و گفتند هرکس
سر به بیعت و اطاعت یزید در آورد در امان باشد و در این هنگام هرکس از مردم مدینه از قتل نجات یافته بود
در شعاب جبال و ظلال تلال و چاهها و سردابها پنهان بود و در روز و شب چهره نمی نمود چون نداء امان
بشنیدند از وحشت و دهشت آسوده شدند باماکن و مساکن خویش در آمدند و از پی یکدیگر بملاقات
مسلم شدند و مسلم نداء کرده بود که هرکس به بیعت یزید در آمد و تن بحکومت او بآنچه خواهد در داد و خود را بنده
و برده او دانست در امان و گرنه با دیگر کشتگان هم عنان خواهند شد و اول کسیکه از اشراف مدینه بر مسلم
در آمد عبدالله بن ربیعه سبط ام سلمه زوجه رسول خدای صلی الله علیه و آله بود پس مسلم بدو گفت با امیرالمؤمنین
یزید بیعت کن عبدالله گفت بر کتاب خدای و سنت رسول خدای با وی بیعت کنم مسلم باین سخنان اعتنا
نکرد و گفت ناچار بایست با وی بآن پیمان بیعت کنید که بهر طور که خود خواهد در اموال و اولاد و شما حکم براند
عبدالله از این دعوت چین بر جبین افکند و اظهار تردید نمود مسلم فوراً فرمان کرد تا سر از تنش بر گرفتند و تنش را
در خارج باب بیفکندند پس از آن ابوالجهم بن حذیفة العدوی را بر وی در آوردند مسلم ملعون روی با او کرد
و گفت تو همان کسی که بشام رفتی و از جوایز سنیه و صلات جلیله یزید برخوردار شدی و ترا در منزل نیک و مقام
نیکو فرود آوردند و چون باز شدی زبان بمثالب او باز کردی و گفتی یزید خمر خوار و زشت کار و تنبور نواز و بملاهی
و مناهی پرورد کار و صید و شکار و سگ و یوز مشغول است آنگاه بفرمود تا گردن او را نیز بزدند و جسدش
را از بیرون در بیفکندند بعد از آن او معقل بن سنان اشجعی حلیف بنی هاشم را بقتل رسانید پس از وی عمرو بن عثمان
را نزد او حاضر ساختند چون مسلم او را بدید با اینکه خود را از شیعیان بنی امیه میشمرد گفت تو خبیث پسر طیبی آنکس
هستی که چون مردم شام را به بینی گوئی من با شما هستم من عمرو بن عثمان بن عفانم و چون با مردم حجاز خلوت کردی
میگوئی من با شما و یک تن از شما هستم پس بفرمود موی سر و روی و ریش او را یک یک بر کندند و آنچند که حتی
و شناعت و رسوائی که در حیز تصور در آید بر وی فرود آوردند تا بشفاعت عبدالملک بن مروان از خون او در
گذشت و او را معفو داشت اما ابن اثیر میگوید که از بهر یزید بن عبدالله بن ربیعة الاسود و محمد بن ابی الجهم ابن
حذیفه و معقل بن سنان اشجعی امان طلبیدند و مسلم ایشان را امان داد و بعد از آنکه یکروز از وقعه مدینه بگذشت

ایشان را بحضور مسلم ملعون حاضر ساختند مسلم گفت بان شرط معین با یزید بیعت کنید عبدالله بن ربیعه و محمد بن
ابی الجهم که هر دو تن قرشی بودند گفتند با تو بیعت میکنیم بر آن شرط که با کتاب خدای و سنت رسول خدای کار
کنی مسلم بفرمود تا هر دو را گردن زدند مروان که حاضر و ناظر بود گفت سبحان الله آیا مردمی از قریش را که بالتجا
امان نزد تو آمدند بقتل میرسانی مسلم با چوب خود بر تهیگاه مروان بکوفت و گفت سوگند با خدای اگر تو نیز بمانند
ایشان سخن کنی بقتل میرسی پس از آن معقل بن سنان را حاضر کردند با دیگران بنشست و آبی بخواست تا
بیاشامد مسلم گفت از جمله مشروبات کدام یک ترا مطلوب تر است گفت شربت عسل مسلم گفت از عسل بدو بیاشامانید
پس معقل چندان بخورد تا سیراب شد مسلم گفت آیا سیراب شدی گفت آری گفت سوگند با خدای از این پس
بجز حمیم نیاشامی مگر در آتش دوزخ چون معقل این سخن وحشت انگیز بشنید بترسید و گفت ترا بخدای سوگند
میدهم که رعایت رحم را از دست مده مسلم گفت تو همان کس هستی که مرا در طبریه در همان شب که از نزد یزید بیرون
آمدی بدیدی و گفتی سِرنا شَهراً و رَجعنا شَهراً و اَصبحنا صِفراً فنرجع الی المدینة فنخلع هذا
الفاسق ابن الفاسق و نبایع لرجل من المهاجرین او الانصار فیم غطفان و اشجع
من الخلاف ثمّ الخلافة یعنی یکماه بدمشق راه نوشتیم و یکماه رنج مراجعت بر خویش نهادیم و از یزید بهره نیافتیم و صفر
الکف و خالی الکیس سر از خواب برگرفتیم نزد و است که بمدینه باز شویم و این فاسق پسر فاسق یعنی یزید را از خلافت باز
کنیم و با یکی از مردم مهاجر و انصار بیعت کنیم آل غطفان و طایفه اشجع را با مهام امام و امر خلافت چه کار و مناسبت
است از آن روز که این سخن از تو شنیدم سوگند خوردم که در هر کجا بر تو نیرو یابم سر از تنت برگیرم و فرمان کرد
تا او را بقتل رسانیدند آنگاه یزید بن وهب را حاضر کردند مسلم گفت بکتاب خدای و سنت رسول رهنمای بیعت
کنم مسلم گفت او را بکشید چون یزید این حال بدید گفت با تو بیعت میکنم مسلم گفت لا والله چون یزید را با طایفه مروان
مصاهرتی بود در حق او طلب شفاعت بکشود مسلم ملعون فرمان کرد تا چنان بر چهره مروان بکوفتند که بینی او را دردناک
ساختند و یزید را نیز بکشتند ابن اثیر گوید بعد از آن مروان علی بن الحسین علیهما السلام را با آن مجلس بیاورد و آنحضرت
با پسر عبدالملک و مروان بیامد و با ایشان جلوس فرمود آنگاه مروان برای کسب احترام آب طلبید چندی
بیاشامید و بعلی بن الحسین سلام الله علیهما بداد چون آنحضرت ظرف آب را بگرفت مسلم گفت از آب ما نیاشام
آنحضرت از این سخن دست مبارکش بلرزید و بر خویشتن بترسید و قدح را نگاه داشت مسلم گفت آیا در میان این
جماعت بنشستی تا نزد من ایمن باشی سوگند با خدای اگر بسبب ایشان و شفاعت مروان و پسرش بودی ترا
میکشتم لکن امیرالمؤمنین در کار تو با من وصیت کرد و با من گفت تو با او مکاتبت میکردی هم اکنون اگر مایل باشی
از این آب بیاشام پس آنحضرت آب بنوشید و مسلم او را بر روی تخت خویش جای داد بعد از آن گفت تواند
بود اهل تو در فزع و بیم باشند فرمود آری مسلم گفت اسبی زین بر نهادند و آنحضرت را معززاً مراجعت داد و در
بیعت یزید بدان شرط که با اهل مدینه نهاده بود آنحضرت را ملزم نداشت مسعودی گوید مردمان در آن قضیه
علی بن الحسین علیهما السلام را نگران شدند که بقبر مبارک رسول خدای صلی الله علیه و آله پناه آورده و دعا
میفرمود پس آنحضرت را نزد مسلم آوردند و آن ملعون مردود بر آن حضرت خشم آلود بود و از آن امام عالی

احوال حضرت سیدالساجدین علیه السلام

مقام و آباء عظام و اجداد کرامش علیهم السلام بیزاری میجست چون آنحضرت را نگران شد که بروی مشرف است
او را از زمین و در عدتی سخت فرو گرفت و بپاس حشمت و عظمت آنحضرت بر پای جست و از یکطرف خویش بنشاند
و عرض کرد حوایج خویش را بفرمای و آنحضرت در حق هر کس که میخواست عرضه شمشیر وارد شفاعت فرمود اطاعت
و اجابت نمود آنگاه امام علیه السلام بازگردید عرض کردند نگران شدیم که هر دو لب مبارک را حرکت میدادید
آن چه بود که میفرمودی فرمود عرض میکردم اَللّٰهُمَّ رَبَّ السَّمٰواتِ السَّبْعِ وَمٰا اَظْلَلْنَ وَرَبَّ الْاَرَضِیْنَ
السَّبْعِ وَمٰا اَقْلَلْنَ رَبَّ الْعَرْشِ الْعَظِیْمِ رَبَّ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطّٰاهِرِیْنَ اَعُوْذُ بِکَ مِنْ شَرِّهِ وَاَدْرَءُ بِکَ
فِیْ نَحْرِهِ اَسْئَلُکَ اَنْ تُؤْتِیَنِیْ خَیْرَهُ وَتَکْفِیَنِیْ شَرَّهُ و نیز از مسلم خبیث پرسیدند که همیشه ترا میدیدیم که باین جوان
و اسلاف او دشنام میراندی و اکنون که او را نزد تو حاضر ساختند بارتفاع حشمت و منزلتش کوشش ورزیدی
گفت این کردار نه از روی میل باطن و اندیشهٔ من بود بلکه دل من از رعب و هیبت او آکنده گشت راقم حروف
گوید شقاوت و قساوت مسلم مطرود از شمر و امثال و کمتر نبود بلکه برتر بود و در چنین موقعی که اینگونه قتل و غارت
در مدینه روی نمود و آنحضرت را آسیب نرسید معلوم میشود که بباید این وجود مبارک و نسل جلیل که حکمران
عوالم امکان و مدبر کارخانه کن فکان است در جهان باقی بماند و گرنه حضرت سیدالشهدا از آن حضرت برتر
و دو امیهٔ مدینه از آشوبهای بزرگ و مهیب روزگار و دشمنی و خصومت و بغض مسلم مردود با خاندان رسول
خداوند ودود مشهود با آنچه پارهٔ اخبار دیگر نیز در ملاقات امام زین العابدین علیه السلام با مسلم مطرود و
مراتب تجلیل و احترام آنحضرت و قضیه مدینه طیبه در ذیل مجاری حالات آنحضرت با معاصرین عهد همایونش مذکور
خواهد گشت و چون حضرت مراجعت فرمود علی بن عبدالله بن عباس را نزد مسلم حاضر کردند مسلم گفت باید بآن
شرط که با اهل مدینه رفت بیعت کنی و خود را بنده یزید بدانی و حکم او را بهر طور که خواهش نفس اوست در خون
و مال و اهل و عیال و فرزندان خود جاری بدانی چون اخوال علی بن عبدالله از جماعت کنده بودند او را از قبول
این تکلیف باز داشتند و نیز گروهی از مردم ربیعه که در لشکر مسلم بودند مانع شدند و حصین بن نمیر سکونی گفت
خواهرزادهٔ ما نباید بیعت نماید مگر بهمان طریق که علی بن الحسین علیهما السلام بجای آورد و او در علی بن عبدالله از
قبیله کنده بود و طایفه کنده نیز در حمایت علی بن عبدالله با حصین بن نمیر برخاستند مسلم ناچار لب فرو بست و از این حال بگذشت و علی بشعر گفت

اَبِی الْعَبّٰاسُ قَوْمُ بَنِیْ لُوَیٍّ — وَاَخْوٰالِی الْمُلُوْکُ بَنُوْ وَلِیْعَهْ
هُمُ مَنَعُوْا ذِمٰارِیْ یَوْمَ جٰاءَتْ — کَتٰائِبُ مُسْرِفٍ وَبَنُوْ اللَّکِیْعَهْ
اَرٰادَ بِیَ الَّتِیْ لٰا عِزَّ فِیْهٰا — فَحٰالَتْ دُوْنَهُ اَیْدٍ سَرِیْعَهْ

و مقصودش از مسرف مسلم خبیث است که او را بعد از وقعه حره باسراف در خونریزی مسرف نامیدند و مراد از
بنی ولیعه بطنی از کنده است که از جمله ایشان اخوال علی بن عبدالله میباشد و لکیعه ادر والدهٔ اوست و در این شعر باز
می نماید که مسلم همی خواست مرا در این بیعت که سلب عزت و حشمت من است ناچار سازد اخوال و اقوام من
که همه بزرگ و جلیل بودند مرا از احتمال بار این عار آسوده ساختند ابن اثیر مینویسد که بعضی از مورخین گفته اند که
عمرو بن عثمان بن عفان در جمله آن جماعت که از بنی امیه بیرون رفته بودند در مدینه بود و او را در این روز نزد مسلم

حاضر ساختند مسلم گفت ای مردم شام آیا وی را میشناسید گفتند نمی‌شناسیم گفت این خبیث ابن الطیب است این عمرو بن عثمان است ای عمرو تو همانی که چون اهل مدینه را نیرومند دیدی اظهار کردی من یکتن از شمایم و اگر مردم شام را نصرت نمودار شدی گفتی من پسر امیرالمؤمنین عثمان میباشم آنگاه فرمان کرد تا ریش و سبلت او را برکندند و بعد از آن گفت ای مردم شام همانا مادر عمرو را عادت چنان بود که جعل در دهان میگرفت آنگاه با عثمان میگفت یا امیرالمؤمنین آنچه مرا در دهان است حاجب من در آن شده است و بآنچه در دهان داشت مفاخرت و مباهات میجست بعد از این سخنان عمرو بن عثمان را براه خویش گذاشت و این زن از قبیله دوس بود و واقعه الحره دو شب از شهر ذی الحجه بجای مانده سال شصت و سیم هجری روی نمود محمد بن عماره روایت کند که برای تجارت بشام شدم مردی با من گفت از کجا میرسی و از کدام شهری گفتم مدینه گفت از مدینه خبیثه گفتم رسول خدای صلی الله علیه و آله مدینه طیبه نامیده و تو خبیثه می نامی گفت مرا این مدینه را شانی و مقامی است همانا گاهی که مردم شام بجنگ اهل مدینه و واقعه الحره روانه شدند در خواب چنان دیدم که مردی را که محمد نامش بود بکشتم و بسبب قتل او باتش دوزخ درآمدم از این روی همی کوشش نمودم که در جمله لشکر شام بمدینه نروم لکن از من نپذیرفتند و با ایشان برفتم تا گاهی که آن قضیه بپای رفت و من در میان کشتگان مرور میکردم مردی را دیدم که هنوز حشاشه از جان در تن داشت با من گفت ای سگ و در شوار سخنش کوفته خاطر شدم و او را بکشتم و در ساعت آن خواب بخاطر آوردم پس یکی از اهل مدینه را که در تفحص و تجسس کشتگان بود بدیدم چون آن کشته مرا بدید گفت انا لله همانا کشنده این مرد از بهشت بی نصیب است گفتم مگر این مرد کیست گفت محمد بن عمرو بن حزم است که در عهد رسول خدای صلی الله علیه و آله متولد گشت و آنحضرت نام او را محمد نهاد چون من این حال و این وخامت منوال بدیدم نزد اهل او شدم و خویشتن را بدیشان عرضه داشتم تا مرا قصاص مقتول نمایند نپذیرفتند خواستم دیه مقتول را ادا کنم اخذ ننمودند مع الحدیث در شمار مقتولین مدینه طیبه باختلاف رفته اند بعضی از مورخین میگویند شش هزار تن بلکه بیشتر بقتل رسید و نیز مسلم حکم داد که هر کس با هر زنی خواهد درآمیزد و لشکر شام از این کردار شنیع و مخالفت شریعت پرهیز نکردند و چندان بی تحاشی بفاحشه پرداختند که بروایت صاحب اخبار الدول هزار تن دوشیزه را مهر دوشیزگی برگرفتند و بروایتی در آن ایام و لیالی هفتصد تن از آب زنا حمل برگرفت پاره از مورخین و یافعی این قضیه را سه روز از شهر ذیحجه الحرام سال مذکور نوشته اند و گفته اند افزون از سیصد تن از اولاد مهاجرین و انصار در این واقعه شهید شدند مسعودی میگوید که جمعی کثیر از بنی هاشم و سایر قریش و انصار کشته شدند و از جمله آنانکه از آل ابی طالب شهید گشتند دو پسران عبدالله بن جعفر بن ابیطالب و دیگر جعفر بن محمد بن علی بن ابیطالب علیه السلام و از بنی هاشم بیرون از آل ابیطالب فضل بن عباس بن ربیعة بن حارث بن عبدالمطلب و حمزة بن [illegible] عبدالله بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب و عباس بن عتبة بن ابی لهب بن عبدالمطلب و بقایا و چند تن مردان از سایر قریش و بهمین شمار از انصار و چهار هزار تن از سایر مردمان از آنانکه در حیز تفحص و احصا درآمدند سوای آنانکه شناخته نبود شهید شدند ابن اثیر گوید از آنانکه در واقعه حره شهید شدند عبدالله بن عاصم انصاری است و او صاحب اذان نیست بلکه وی ابن زید بن ثعلبه است و نیز عبیدالله بن عبدالله بن

موهب و وهب بن عبدالله بن زمعه بن الاسود و عبدالله بن عبدالرحمن بن حاطب و زبیر بن عبدالرحمن بن عوف و عبدالله بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب بود و یافعی جمعی از صحابه را که در این واقعه شهید شدند نام میبرد و میگوید از جمله ایشان محمد بن ابی بن کعب و معاذ بن الحارث و ابو خیثمه انصاری بود که عمر بن خطاب او را فرمان کرد تا مردمان را نماز تراویح گذاشت و دیگر از جمله مقتولین یعقوب بود که از نسل طلحه بن عبدالله التیمی است و دیگر کثیر بن افلح یکی از کتاب مصاحف است که آن ارسال داشت و پدرش افلح مولای ابی ایوب است و محمد بن اسلم در وقعه حره این شعر را گفته است

فَإِنْ تَقْتُلُونَا يَوْمَ حَرَّةِ وَاقِمٍ … فَنَحْنُ عَلَى الْإِسْلَامِ أَوَّلُ مَنْ قُتِلْ
وَنَحْنُ تَرَكْنَا كُمْ بِبَدْرٍ أَذِلَّةً … وَأُبْنَا بِأَسْيَافٍ لَنَا مِنْكُمْ نَفَلْ

معلوم باد که مقتولین مدینه از صحابه و بنی هاشم در ذیل این حکایت بعضی مکرر مذکور شد و این تکرار برای اثبات مطلب و خبر است که مورخین معتبره در تواریخ خود مرقوم داشته اند و هر یک برحسب علم خویش بیانی کرده اند که آن دیگر نکرده است امید است این معذرت مقبول گردد

ذکر پاره سوانح و حوادث سال شصت و سیم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

در اینسال ربیع بن خثیم کوفی زاهد بدیگر جهان رخت کشید و نیز بروایت یافعی مسروق بن اجدع همدانی که عابد مشهور محمود صاحب عبدالله بن مسعود که چندان نماز میگذاشت که هر دو قدمش ورم کرده بود و جز در حالت سجود میخواست رخت اقامت بسرای آخرت کشید شعبی گوید هیچکس را ندیده ام که از وی بیشتر طالب علم باشد و نیز در علم فتاوی از شریح قاضی داناتر بود و هم در این سال عبدالله بن زبیر مردمان را حج اسلام بگذاشت و در این ایام خود را عائذ نام نهاده بود و در مکه معظمه فیصل امور بشوری میگذاشت و در اوایل محرم الحرام مسور بن مخرمه بمکه آمد و از وقعه حره و قضیه مردم مدینه ابن زبیر را خبر گفت ابن زبیر و مردم مکه مستشعر شدند که از آن پس که کار اهل مدینه را بپا خشند مسلم آهنگ ایشان خواهد کرد پس مستعد قتال گشتند و هم در این سال برحسب پاره از روایات عقبه بن نافع والی افریقیه در جنگ با مغاربه بقتل رسید

ذکر وقایع سال شصت و چهارم هجری و مسیر مسلم برای محاصره ابن زبیر و هردن او

یزید بن معویه بمسلم بن عقبه لعنة الله علیهما نوشته بود که هر وقت از کار مدینه بپرداختی جانب مکه سپار و قلع و قمع ابن زبیر خاطر گذار لهذا چون مسلم ملعون آنچه که توانست و بشرح پیوست در قتل و نهب و غارت و سبی و ننگ و هتک اهل مدینه کوشش نمود و شرح این جمله را در ضمن مکتوبی بیزید بفرستاد و با دلی پر کین بقتال ابن زبیر و خرابی بیت الله بکعبت کردید سپاه بیاراست و با سایش خیال و آرامش خاطر بهدم خانه خدا و

مشغول و سکان آن مکان مقدس خیمه بیرون زد و در آن اندیشه راه نوشت اما از دعوت مالکان دوزخ بیخبر بود و چون بروایت مسعودی بموضع معروف بقدید رسید آثار مرگ و لطمهٔ اجل در چهرهٔ نامبارکش مشهود گردید یافعی میگوید شگفت اینکه این فرتوت ملعون با آن سال شمردگی و آن جسم علیل و بدن نحیل در میان محفه در وقعه حره حضور یافت و چنان در حرب و قتل کوشش می نمود که گفتی برای ذخیره آخرت بجهاد فی سبیل الله اشتغال جسته و در بعضی کتب نوشته اند که یزید پلید بدو نامه کرده بود یا مُسْلِمُ اِنْ کُنْتَ فَرَغْتَ بِمَا اَمَرْتُکَ بِاَنْ تَصْنَعَهُ بِالْمَدِیْنَةِ فَانْهَضْ بِقَضِیْضِکَ وَ قَضِیْضِکَ وَ خَیْلِکَ وَ رَجِلِکَ اِلَی مَکَّةَ وَ شَمِّرْ عَنْ سَاعِدِ الْاِجْتِهَادِ وَ اهْجُرِ الْمَرَاحَ وَ الرُّقَادَ وَ جِدَّ فِی قِتَالِ ابْنِ الزُّبَیْرِ وَ قَتْلِهِ وَ اِطْفَاءِ نَارِ مُحَارَبَتِهِ وَ فِتْنَتِهِ وَ لَا تُقَصِّرْ فِی لَوَازِمِ ذٰلِکَ وَ افْعَلْ کُلَّ مَا تَرٰی فِیْهِ صَلَاحَنَا وَ اِنْ کَانَ لَا یَمْلِکُ اَلْفَسَادُ فِیْ غَیْرِهِ میگوید ای مسلم اگر آنچه ترا در کار مردم مدینه فرمان کردم بپای آوردی و از آن فراغت یافتی دیگر در آنجا درنگ مجوی و بجانب مکه و جنگ پسر زبیر آهنگ جوی و یکباره با عدت خویش و عزم استوار و آهنگ پایدار و پیاده و سوار و مردان کارزار روی بمکه آور و بازوی مردی بنودار ساز و از آرامش و آسایش چشم برگیر و در قتال و قتل ابن زبیر و خمود آتش مخالفت و فتنهٔ او خودداری و تقصیر و مسامحت و کوتاهی مکن و هرچه صلاح ما را در آن بینی و پیشرفت سلطنت ما را در آن یابی بکار بند اگرچه اسباب فساد و زیان سایر عباد و بلاد باشد ابن اثیر مینویسد چون مسلم از قتال مدینه بپرداخت روح بن زنباع جذامی و بروایتی عمر بن محرزة الاشجعی را از جانب خویش در مدینه خلیفه ساخت و با سپاه خود بمحاربت ابن زبیر روی بمکه نهاد و همی برفت تا به مشلّل بپیوست و مشلّل بضم میم و بفتح شین معجمه و لام مفتوحه مشدده نام کوهی است که از آنجا بقدید فرود میشوند و بقولی در موضع معروف به هرشی درآمد و هرشی بفتح و سکون و قصر نام عقبه در راه مکه معظمه است بالجمله چون یکی از اماکن برسید حالت مرگ بروی استیلا یافت و بدانست که آرزوی ویرانی مکه و قتل ابن زبیر را امالی که را تنبور خواهد برد پس با دلی غمگین و خاطری اندوهناک حصین بن نمیر را احضار نمود و با او گفت یا برذعة الحمار ای پلاس زیر پالان حمار دانسته باش که اگر من باختیار خود بودم ترا برین لشکر امارت نمیدادم لکن امیرالمؤمنین این وصیت نمود و هم اکنون این امر را با تو گذاشتم و بروایتی مسرف ملعون با پاره از خواص خویش گفت که اگر نه آن بودی که یزید با من گفت اگر حادثه بتو روی کند امارت سپاه و سپهسالاری کردان کینه خواه را با حصین بن نمیر گذارم هرگز بدو تفویض نمیکردم چه طایفه یمانیه را حالت رقت و رحمتی است و این کار که ما را پیش افتاده نهایت شدت و بطش و صلابت و استقرار عزیمت و عدم التفات بآنچه مایه تشویش خیال و تزلزل بال است درخور دارد آنگاه روی با حصین بن نمیر کرد و گفت بیاسیت بسوی مکه شتاب گیری و با شدتی سخت تر از صولت شیر و حدتی تندتر از زبان شمشیر و سورتی شدیدتر از جنبش اژدر و حرارتی زبانه زن تر از زبانه نار و دمار از روزگار مردم مکه و اشراف قریش برآوری و هیچ اندیشه نکنی که خانهٔ خدای و حرمت آن چیست و اشراف قریش و حشمت آن باکیست یا با تو گویند این خانهٔ خدای و بیت الله الحرام است و خداوندش حرم امن گردانیده هرگز باین مزخرفات و سخنان بیهوده

گوشش بده چه حرمت فرمان امیرالمؤمنین از بیت و حرم و از جمله حرمات و آنچه ازین نیز بالاتر باشد برتر است
هرگز در عزیمت و اندیشهٔ خویش به تهاون و تشویش مباش و مخالفان یزید را از بیخ و بن بر کن و منجنیقها بر
نصب کن و از ویرانی خانهٔ خدای و قتل اقارب و اصحاب رسول خدای پرهیز مکن چون این سخنان را بپایان
قَالَ اَللّٰهُمَّ اِنِّی لَمْ اَعْمَلْ قَطُّ بَعْدَ شَهَادَةِ اَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا اللّٰهُ وَاَنَّ مُحَمَّداً عَبْدُهُ وَرَسُوْلُهُ
عَمَلاً اَحَبَّ اِلَیَّ مِنْ قَتْلِیْ اَهْلَ الْمَدِیْنَةِ وَلَا اَرْجیٰ عِنْدِیْ فِی الْاٰخِرَةِ گفت بار خدایا بعد از شهادت
به یگانگی خدا و رسالت محمد مصطفی هیچ کرداری را از کشتن مردم مدینه محبوب تر و برای مغفرت و ذخیرهٔ
آخرت نیکوتر نمیدانم از پس این کلمات نفس آخرین برآورد و راه سجین در سپرد و این قضیه در اوایل محرم الحرام
سال شصت و چهارم بود و چون مسلم بمرد حصین بن نمیر کار او بپرداخت و با لشکر شام جانب بیت الله الحرام
گرفت و چهار روز از شهر محرم الحرام سال مذکور باقی مانده بمکه پیوست و بر کوه ابوقبیس و اطراف آنجا
منجنیق بربست و در اینوقت اهل مکه و مردم حجاز با ابن زبیر بیعت کرده و بر وی انجمن نموده بودند و هم جماعتی
که از اهل مدینه در وقعهٔ حره فرار کرده بودند با ابن زبیر ملحق شدند و همچنین نجدة بن عامر حنفی با جماعتی از مردم
خوارج بروی قدوم نموده و بحفظ و حمایت بیت الله مشغول بودند پس ابن زبیر با مردم خویش از مکه
بیرون و با مردم شام روی در روی شدند و این هنگام برادرش منذر بن زبیر نیز حاضر بود و پس منذر بن
زبیر با یکتن از مردم شام مبارزت و مقاتلت نمودند و هر یک ضربتی بآن یک فرود آوردند که هر دو
تن در آن ضربت بمردند آنگاه یکباره مردم شام از جای جنبش گرفتند و بر سپاه ابن زبیر حمله آوردند و
چنان قتال و جدالی سخت نمودند که اصحاب عبدالله را پراکنده کرده و استر عبدالله نیز بر زمین آمد عبدالله
گفت تعساً و فرود گردید وصیحه با اصحاب خویش زد و مسور بن مخرمه و مصعب بن عبدالرحمن بن عوف روی
بدو کردند و بمقاتلت پرداختند با جمله مقتول شدند و ابن زبیر تا شامگاه با مردم شام مضاربت بگذرانید
آنگاه دست از هم باز داشتند و این واقعه در حصار اول بود و از آن پس نیز مردم شام بقیهٔ ایام محرم
و صفر را تمامت با ابن زبیر مقاتلت نمودند و چون سه روز از ایام شهر ربیع الاول سال شصت
و چهارم بجای ماند مجانیق برنشستند و سنگ بخانهٔ خدای افکندند و بآتش بسوختند و این شعر با رجوزه همی خواندند

خَطَّارَةٌ مِثْلُ الْفَنِیْقِ الْمُزْبِدِ   نَرْمِیْ بِهَا اَعْوَادَ هٰذَا الْمَسْجِدِ

و در بعضی تواریخ نوشته اند چون سپاه شام از مقاتله با لشکر ابن زبیر و قتل برادرش منذر بپرداختند سپاه
ابن زبیر انهزام یافتند و ابن زبیر در آن حرم محترم متحصن شد و مکهٔ معظمه را بحصار در افکندند و بر کوه ابوقبیس
منجنیقها برکشیدند و شهر مکه را بر ابرار و فجار برمی احجار بپرداختند و جمعی کثیر را بهلاک در آوردند و اغلب دور
و قصور را ویران ساختند مسعودی میگوید در اینحال ابن زبیر در بیت الحرام پناهنده گشت و خویشتن را
العائذ بالبیت نامید و بآن نام شهرت یافت چنانکه سلیمان بن قتة و دیگر شعراء در اشعار خویش مذکور
داشتند و حصین بن نمیر با مردم شام فرمان داد تا مناجیق و عرادات از جبال و فجاج بر مکه و مسجد مشرف
ساختند و ابن زبیر در مسجد الحرام بود و مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی نیز در جملهٔ جماعت در حمایت و بیعت او بود

و با امامت او انقیاد داشت با شرایطی که بروی شرط نهاده بود که در هیچ کار و هیچ اندیشه با وی مخالفت نکند و در اوامر او عصیان نورزند و در اینحال بکثیره سنگ و آتش در قطعه که برای سوزانیدن و احتراق تعبیه کرده بودند از مناجیق و عرادات در بیت الله الحرام فرود میشد از این روی کعبه ویران گردید و آن بنا بسوخت و هم صاعقه از آسمان فرود گشت و یازده تن و بروایتی فزون تر از طاغیان شام و مقیمان مناجیق را نابود ساخت و این واقعه در روز شنبه سه روز از شهر ربیع الاول بر گذشته یازده روز قبل از هلاکت یزید علیه اللعنه روی نمود و کار بر مردم مکه سخت دشوار و بر ابن زبیر ناهموار بود چه بکثیره از رمی احجار و آسیب نار و تیغ آبدار تن آزار و تیره روزگار بودند و ابو حره مدنی این شعر در این باب گوید

اِبْنُ نُمَيْرٍ بِئْسَ مَا تَوَلَّى ... قَدْ اَخْرَقَ الْمَقَامَ وَالْمُصَلَّى

ابن اثیر گوید که بعضی گفته اند که سبب سوختن کعبه این بود که اصحاب ابن زبیر در اطراف کعبه آتشی برافروختند اتفاقاً بادی وزیدن گرفت و شراره بر ثیاب کعبه بیفکند و چون ثیاب کعبه بسوخت اخشاب کعبه محترق شد لکن روایت نخست اصح است زیراکه بخاری در صحیح خود مینویسد که ابن زبیر بعد از آنکه از مناجیق سنگ و آتش بکعبه درافکندند در حمود آن آتش نپرداخت و افروخته بگذاشت تا مردم مکه آنحال و کعبه را در آن اشتعال بنگرند و حمیت و کفر اهل شام را بدانند و در حرب و دفع ایشان حریص گردند در اخبار الدول مسطور میباشد که در شهر صفر سال مذکور منجنیقها برکوه ابو قبیس نصب کردند و کعبه معظمه را برمی احجار و افکندن تیر و چارپاره خفند و از آن نیران شراره باستار کعبه درافتاد و آن استار را با سقف و دو شاخ آن کبش را که در فدیه حضرت اسمعیل علیه السلام جبرئیل آورده بود و در سقف جای داده بودند بسوخت و صاحب روضة المناظر میگوید حصین بن نمیر چهل روز عبدالله زبیر را در حصار افکنده بود که از مرگ یزید خبر رسید و در اینمدت کعبه را از سنگ باران و آتش افکندن ویران کرد و بسوخت مع القصه حصین بن نمیر چندان در محاصره و رمی احجار و قاروره های آتشبار مردم مکه را دچار روزگاری ناهموار داشت و هر روز جمعی را تباه ساخت و از جمله ایشان مسور بن مخرمة بن نوفل بود که در سلک صحابه انتظام داشت در سن شصت و دو سالگی رایت عزیمت بسرای آخرت برافراشت و اثواب و ابواب کعبه و مسجد الحرام بجمله و آن بیت محترم برهنه ماند و طاغیان شام روز تا روز برآتش نایره فساد و اضطراب والتهاب متوقفان آنا دمینت بنیاد می افزودند تا بناگاه از مرگ یزید پلید خبر رسید

ذکر مرگ یزید بن معویة بن ابی سفیان علیه اللعنة والنیران در سال شصت و چهارم هجری

در این سال یزید بن معویه که از خداوند مجید بیش لعنت جاوید و عذاب شدید باد چهارده شب از شهر ربیع الاول بجای مانده بود که در کوره حوران که در قبلی دمشق واقع است جانب نیران و جحیم نهاد و بدان گرفت و در این هنگام بروایت بعضی سی و هشت سال و بقولی سی و نه سال از نکوهیده گی خصال و ناخجستگی فعال جهان شام و فقدان با وصال سپرده بود و مدت ولایتش سه سال و شش ماه و بقولی سه سال و هشت

ماه بود و بعقیدت بعضی مرگ او در ماه ربیع الاول شصت و سیم و مقدار عمرش سی و پنجسال و زمان خلافتش
دو سال و هشت ماه بود و بروایتی تخت در دست تراست یافعی میگوید یزید پلید هشتاد و چند روز بعد از مسلم
بن عقبه ملعون بزیست و در سال شصت و چهارم در سن سی و هشت سالگی بمرد و پدرش معویه در زمان
زندگی خود از مردمان از بهرش بخلافت بیعت گرفت و مدت خلافت این ملعون سه سال و هشت ماه
بود و پسرش معویة بن یزید را بولایت عهد برکشید و در تاریخ اخبار الدول مسطور است که یزید در شهر ربیع
الاول سال شصت و چهارم بمرض ذات الجنب در زمین حوران بمرد و جسد پلیدش را بدمشق بیاوردند
برادرش خالد و بقولی پسرش معویه بروی نماز گذاشت و در مقبرهٔ باب الصغیر مدفون کردید و هم اکنون قبرش
مزبله است و سی و هفت سال ماه بسال و و خامت مآل برد و از این جمله سه سال و نه ماه بخلافت و امارت
روزگار نهاد و در روضة المناظر وفات آن ملعون کافر را در زمین حوران از اعمال حمص نوشته و در مدت
عمر و خلافت و زمان و فاتش با تخت روایتی که در اینجا مذکور شد موافقت دارد و میگوید یزید شاعری
فصیح و عربی و با مادرش میسون دختر بحدل کلبیه در طایفهٔ بنی کلب تربیت یافت مسعودی میگوید هلاکت
یزید در حوارین از اراضی دمشق در چهاردهم شهر صفر سال شصت و چهارم و عمرش سی و سه سال و مدت
خلافتش سه سال و هشت ماه الا هشت شب و هم بروایت او در تحدید مدت خلافت خلفا سه سال
و هشت ماه الا سه روز بود و چون مرد از قبیله عنزه مردی این شعر را در حنث و شرارتش بگفت

يَا أَيُّهَا الْقَبْرُ بِحُوَّارِينَ ضَمِنْتَ شَرَّ النَّاسِ أَجْمَعِينَ

و از این شعر معلوم میشود که وفات آن ملعون در حوارین بضم و کسر حاء مهمله و تخفیف واو حصنی است از ناحیه
حمص و نیز نام دو قریه است این تدمر و دمشق یاقوت حموی در معجم البلدان میگوید حوارین با عراب مذکور
شهری است در بحرین که زیاد بن عمرو بن المنذر انجا را بکشود و از این روی آنجا را زیاد حوارین گویند و حوارین
بضم اول و تشدید واو و بکسر و فتح را و حاء مهمله و بعد از یاء و تحتانی ساکنه نون قریه ایست در حلب و حصنی است در ناحیه حمص چنانکه

بِاللَّيْلَةِ لِي بِحُوَّارِينَ سَاهِرَةٌ حَتَّى تَكَلَّمَ فِي الصُّبْحِ الْعَصَافِيرُ

و یزید بن معویه در سال شصت و چهارم در این حوارین بمرد و از اینجا و از آن اشعار و نیز از این
شعر که اخطل نصرانی در مرثیهٔ آن ملعون میگوید

لَعَمْرِي لَقَدْ دَلَّى إِلَى اللَّحْدِ خَالِدٌ جَنَازَةَ لَا نِكْسَ الْفُؤَادِ وَلَا غَمْرِ
مُقِيمٌ بِحُوَّارِينَ لَيْسَ يَرِيمُهَا سَقَتْهُ الْغَوَادِي مِنْ تُرَابٍ وَمِنْ عَفْرِ

و هم از آنجا که یزید خالد او قات را در حمص میگذرانید و اینجا مجاور آن است معلوم میشود که در حوارین هلاک
شده است و نیز از آن خبر که مسعودی در مروج الذهب در نبش قبور خلفای بنی امیه مذکور میدارد همین مطلب
معین میگردد چنانکه اشارت میرود و اگر در حوران بود زنخ و نیران رفته در معجم البلدان مسطور میشد و بعضی
از مورخین نوشته اند که اصح روایات این است که یزید در سی و پنجسالگی خلیفه شد زیراکه ولادتش در سال
بیست و ششم در زمان خلافت عثمان بن عفان روی داد تا سال شصت و یکم هجری که خلافت یافت این

مقدار از روزگارش بپایان رفته خواهد بود صاحب حبیب السیر نوشته است که سبب مرگ یزید این بود که یکی
روز بشرب مدام قیام نمود و چون مست طافح و از خود بیخبر شد بپای شد و آغاز رقصیدن نهاده در اثنای
رقص و عدم شعور بیفتاد و فرق سرش چنان بر زمین آمد که بدون استقرار در هیچ محل جز باتش نیران مکان
نیافت پسرش معویه بر جسدش نماز گذاشت او را از حوارین بدمشق آورده در گور سپردند در مقتل ابی مخنف
مسطور است که یزید ملعون مدتی قلیل بعد از حضرت امام حسین صلوات الله علیه در جهان بزیست تا یکی از
روزها بشکار سوار گشت و با اعوان و انصارش رهسپار شد در اینحال آهوئی در نظرش نمودار شد یزید در
طلبش اسب برانگیخت و با همراهان گفت هیچیک از دنبال من مشتابید و از هر سوی اسب همی بتاخت و سهل و صخت
را نشناخت تا بمکانی پیوست که از طریق عبور بیخبر ماند حیران و سرگردان و پریشان بود و در آن اعوان بهر سوی
شتابان بود ناگاه مردی اعرابی که شام خویش را بر بسته بود او را بدان حال نگران شد و گفت اگر راه را گم
کرده راه نمائی کنم اگر گرسنه هستی سیرت نمایم اگر تشنه سیرابت کنم یزید گفت اگر مرا شناسی بر تکریم و اعزاز من بیفزائی
افزودی اعرابی گفت بازگوی تا کیستی و در اینجا از چیستی گفت یزید بن معویه هستم اعرابی چون این سخن بشنید از روی
خشم و ستیز گفت لا مرحبا بک انت ولا اهلا بک ابدیت لعنت بر آغاز و انجام و بامداد و شام تو باد همانا دیداری
بس قبیح و گفتاری بس قبیح و چهرهٔ ناممیون و نمایشی پس ملعون آوردی سوگند با خدای جنابت بکشتم که حسین
بن امیر المؤمنین علیهما السلام را شهید ساختی انگاه اعرابی تیغ خون آشام از نیام برکشید تا در اینجاک و خون
درکشد بارهٔ یزید چون لمعان و بریق آن تیغ بدید بهر سوی جست و خیز گرفت و یزید را از کوههٔ زین بزمین
افکند و همی شکم پلیدش را با لگد بکوفت تا امعاء و احشاء آن ملعون را بیرون ریخت و باسفل السافلین جحیم روان
و تیغ اعرابی را از آلایش آن خون خبیث و جسم کثیف بی نیاز ساخت و هم ابو مخنف گوید بعضی گفته اند که آن ملعون
تشنه و عطشان بزبانیه دوزخ بعنان شد و بقولی با دل تفته و جگر کباب لب بر آب همی بتاخت تا به برکهٔ
آبی رسید و دلش در هوس آب در التهاب بود و مرغی منکر و بزرگ جثه در کنار آن برکه بود یزید خواست از آن
آب بیاشامد آن مرغ بر وی بتاخت و او را بشکم فرو برد و بسوی آسمان پر زنان برفت و دیگر باره بازگشت
و در کنار همان آبگاه قی کرد و یزید دیگر باره صورت آدمی گرفت و عطشان بخوردن آب نازان شد آن مرغ
بدو تاخت و با چنگ و منقار بدنش پاره پاره ساخت و جمله را بلع نمود و همچنان قی فرمود و بشان نخستین باز
گردید و چون خواست آب بیاشامد همچنان بند از بندش را با منقار برگشود و ببلع نمود و تا روزگار بازپسین
با وی همین معاملت کند و آن ملعون بهمین عذاب و عقاب دچار است تا با نتقام یوم القیام در آتش جهنم
گرفتار گردد و ابو عبدالله عبدالله بن محمد که معاصر ابی مخنف است در کتاب قرة العین فی اخذ ثار الحسین میگوید
ابو مخنف مرا حدیث راند که یزید روزی با خواص خویش و لشکریان خود که ده هزار تن بشمار میرفتند از پی صید
و شکار سوار شدند و چون دو منزل از دمشق دور شد آهوئی نمودار گشت و یزید بتنهائی از دنبالش اسب
بتاخت تا بوادی عظیم رسید و تشنگی بر وی چیره و چشمش از شدت عطش خیره گشت در اینحال خداوند متعال
فرمان کرد تا زبانیه دوزخ او را دربود و او را ده تن دوستان مخصوص بود چون از وی خبری نیافتند در

طلبش بشتافتند و نشانی نشناختند و چون بآن وادی رسیدند زبانیه دوزخ ایشان را با یزید ملحق ساخت و تا
این زمان که بدان اندر رسیم خبری از آنها مشهود نشد و آن وادی بوادی جهنم معروف گردید و از آن سوی لشکریان یزید
پلید نیز بهر کجا که دانستند و توانستند در طلبش تعب کشیدند و اثر ندیدند و بدمشق باز شدند و با مردمان باز
شدند و گفتند فتنه و آشوب برخاست و مؤمنان وقت را غنیمت شمردند و سرای او بتاختند و اولاد و عیالش را بکشتند
و اموالش را ببردند در کتاب تبصرة العلوم که از مصنفات سید مرتضی علم الهدی اعلی الله مقامه است و بعضی گویند
از تصانیف سید مرتضی داعی رازی حسینی است که نیز از جمله علما بوده و با غزالی مناظره کرده و بر غزالی غلبه نموده مسطور
که ابراهیم نقریزی از یزید بن مشرح و پدرش از جدش که ندیم یزید بوده است روایت کند که در آن زمان یزید پلید بیمار
شد و بحالت احتضار دچار گشت از رنج شکم سخت بنالید اطبا امر کردند تا از پوست پشت شترمرغ مقداری
بر پیشانی بربستند یزید پلید چون بیرون کشیدند کژدمی سیاه و سخت بزرگ بر آن چسبیده بود و بزبان در
آمد و گفت من غده دختر ابلیسم خداوند مرا بر یزید مسلط ساخته تا بر بجه و عذابش در آورم مکشوف باد اگر چه این خبر
با اخبار عموم نقل آثار توافق کلی ندارد چه غالباً چنانکه اشارت رفت مدفن او را در زمان مرگ و حمل جسد پلیدش
را باز نموده اند اما اگر خدای تعالی او را بخواهد بعذاب دنیا و آخرت هر دو معذب دارد از عالم قدرت قادر
مطلق تصور هیچ چیز یا قبول این مطالب را بعید نباید شمرد چنانکه در عذاب و عقاب ابن ملجم نیز خبری شبیه
باین حدیث وارد است مگر نمی تواند بود که بعد از آنکه مدفون شده باشد خدای تعالی بقدرت کامله بدن او را
باین عذاب و بلا مبتلا فرماید و اتفاق هر دو خبر صحیح باشد والله تعالی اعلم مسعودی در مروج الذهب گوید
از عمرو بن هانی طائی حدیث کند که گفت با عبدالله بن علی در ایام بنی عباس به نبش قبور بنی امیه برفتیم و قبر
هر یک را در اماکن متعدده میشکافتیم تا بدمشق رسیدیم و گور یزید پلید را بشکافتیم و اندرون آن جز یک استخوان نیافتیم
و در گلویش خطی سیاه دیدیم که گویا با خاکستر از طرف طول لحدش بر کشیده اند و از این پس انشاء الله
تعالی در باب اولاد حضرت امام زین العابدین و حالات زید شهید و داستان نبش قبور
بنی امیه مفصلاً مسطور می شود تا عبرت بینندگان و خوانندگان باشد —

ذکر سیره ناخجسته و اوصاف ناستوده
یزید بن معویة بن ابی سفیان لعنه الله علیه

اگر یزید پلید را اوصاف حمیده و اخلاق پسندیده تمامت بزرگان جهان و اشراف عالم در نهاد بودی
و هر ساعت فزایش نمودی و افراد مردم را نمایش آوردی و همه را گذارش کردی و بآسایش و
آرایش آوردی و جمله را بنهایه ستایش باز داشتی و با دستها بدعایش همه از خورد و بزرگ و سیاه و سفید در
پیشگاه او از در نیاز بودی و نیز آناء اللیل و اطراف النهار در عبادت حضرت پروردگار روزگار سپردی با خون
گلوی آن غلام سیاه برابر نشدی و چاره آن گناه ننمودی تا چه رسد بآن ارتکاب امر عظیم که عرش خداوند
کریم را بلرزه در آورد و سکان سموات و ارضین بلکه جمله آفرینش را بهر زبان و بهر لسان بانگ و ناله برکشید

وچشم باطن موالید ثلاثه را خونین گردانید خداوند مجیدش در عذاب شدید مخلد و مؤبد فرماید مسعودی میگوید که یزید را در شرب خمور و قتل پسر رسول و لعن وصی دیدم و احراق بیت الله و مسجد الحرام و سفک دماء و انواع فسق و فجور و ارتکاب آن ملاهی و مناهی که اخبار و احادیث وارد شده است که مرتکبین این اعمال از غفران حضرت متعال بی بهره و مایوس میشوند و تا آنکه منکر توحید و مخالف احکام خداوند مجید و فرستادگان یزدان مجید و فرستادگان یزدان حمید میشد در یک میزان و عنوان میباشد اخبار کثیره و آثار عجیبه است ابن اثیر میگوید محمد بن عبید الله بن عمر و عتبی گفته است که یکروز معویة بن ابی سفیان با زوجه خود فاخته دختر قرظه نشسته بود و نظر بجانب یزید افکند که مادرش گیسویش را شانه میزد و چون فراغت یافت او را ببوسید دختر قرظه گفت لعن الله سواد ساقی امک چون معویه این سخن بشنید گفت دانسته باش سوگند با خدای آنچه او را از میان دو پای خویش بیرون آورد بهتر از آن است که تو از خاک پای خود بیرون آورده و معویه را نزد دختر قرظه گفت سوگند با خدای نه چنین است که گوئی او یزید را بر عبدالله برتر میسازی معویه گفت بزودی بر تو آشکار میدارم و فرمان داد تا عبدالله را حاضر کردند و گفت ای پسرک من همانا اراده کرده ام که ترا بآنچه شایسته آنی عطا کنم هرچه بخواهی اجابت مینمایم عبدالله گفت سگی کینه و حماری دونده میخواهم معویه گفت ای پسرک من همانا تو حماری و خر بیدار حماری برخیز و بیرون شو آنگاه یزید پلید را حاضر ساخت و همان سخن که با برادرش گفته بود با او براند آن خبیث سر بسجده نهاد و چون سر بر گرفت گفت اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي بَلَّغَ اَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ هٰذِهِ الْمُدَّةَ وَاَرَاهُ فِي هٰذَا الرَّأْيِ سپاس خداوندی که امیرالمؤمنین را باینمقام آورد و او را در این اندیشه بدیدم حاجت من این است که مرا از آتش جهنم آسایش دهی چه هرکس سه روز والی امر این امت شود خداوندش از آتش دوزخ معاف کند تو نیز مرا بولایت عهد خویش برکش که بعد از تو خلیفه تو باشم و هم در این سال بولایت صائفه سرافراز کن و رخصت فرمای بعد از مراجعت اقامت حج کنم و در موسم مرا ولایت ده و مرسوم و وظیفه مردم شام را هر یک ده دینار بر افزای و برای ایتام بنی جمیح و بنی سهم و بنی عدی که حلفا و دوستان من میباشند وظیفه و وجه مقرر کن معاویه گفت آنچه خواستی بجای آوردم و روی او را ببوسید و باز وجه خود دختر قرظه گفت چگونه دیدی گفت یزید را و در حق عبدالله وصیت کن معویه چنان کرد عمر بن سفینه گوید یزید بن معویه در ایام زندگانی معویه حج نهاد و چون بمدینه رسید بشرب خمر جلوس کرد در این حال ابن عباس و امام حسین علیه السلام خواستند بدیدار او شوند یکی از حاضران گفت اگر ابن عباس بوی شراب را بشنود بشناسد یزید از وی در حجاب شد و امام حسین را رخصت داد و چون آنحضرت در آمد بوی شراب را با بوی طیب دریافت فرمود لِلّٰهِ دَرُّ طِيبِكَ مَا اَطْيَبَهُ فَمَا هٰذَا این طیب با این بوی خوش از کجاست گفت در شام میسازند پس از آن قدحی بخواست و بنوشید و قدحی دیگر بخواست و گفت یا ابا عبدالله بیاشام حسین علیه السلام با او فرمود عَلَيْكَ شَرَابُكَ اَيُّهَا الْمَرْءُ لَا عَيْنَ عَلَيْكَ مِنِّي کنایت از اینکه این کار در خور تو و مایه زیان کاری تو است یزید این شعر بخواند

اَلَا يَا صَاحِ لِلْعَجَبِ دَعَوْتُكَ ذَا وَلَمْ تُجِبِ ... اِلَى الْقَيْنَاتِ وَاللَّذَّاتِ وَالصَّهْبَاءِ وَالطَّرَبِ
وَبَاطِيَةٍ مُكَلَّلَةٍ عَلَيْهَا سَادَةُ الْعَرَبِ ... وَفِيهِنَّ الَّتِي تَبَلَتْ فُؤَادَكَ ثُمَّ لَمْ تَتُبِ

اشارت بآنحضرت میکند و میگوید ای صاحب من سخت مرا شگفتی فرو گیرد که من ترا بعیش‌ها و عشرت‌ها
و نوش و لذت و معاشرت دختران نارپستان در اندازم شهوات نفسانی و آشامیدن شراب ارغوانی
و آنچه دل بهوایش میباری و بآن دست نداری دعوت کنم و تو اجابت نفرمائی امام حسین علیه السلام از
جای برجست و فرمود بَلْ فُؤادُكَ يا ابْنَ مُعٰوِيَةَ تَنْبالُكَ ای پسر معویه این کار و کردار سزاوار توست و تو همیشه خمره
شکم منحوس را از شرب خمر آکنده میداری ابن اثیر بعد از ذکر این خبر و مکاتبه یزید و ابن عباس چنانکه مشروح گردید
میگوید شریف ابو علی حمزة بن محمد بن احمد بن جعفر علوی کاهیکه از یزید سخن میرفت گفت أَنَا لا اُكَفِّرُ
يَزيدَ لِقَوْلِ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ إِنّي سَئَلْتُ اللهَ أَنْ لا يُسَلِّطَ عَلىٰ بَني
أَحَدًا مِنْ غَيْرِهِمْ فَأَعْطانِي ذٰلِكَ یعنی من تکفیر میکنم یزید را بسبب این کلام رسول خدای صلی الله
علیه و آله که فرمود از خدای خواستار شدم که مسلط نگرداند هیچکس را بر فرزندان من که از غیر ایشان باشد
و خداوند این مسئلت را عطا فرمود و این کلام متضمن چند معنی تواند بود یکی اینکه در صورت صحت روایت چون
مشیت حضرت احدیت بر شهادت ابی عبدالله روحنا و جسمنا له الفداء قرار گرفته حضرت رسول خدای
صلی الله علیه و آله مسئلت فرموده باشد که شهادت آنحضرت بدست سایر طبقات امم و اصناف بیگانه
تا لم بسبب حکمی که خود میداند نباشد چه ممکن است شهادت بدست بیگانگان موجب ذلت یا
ضعف حال اسلام بود و حال اینکه شهادت آنحضرت برای تقویت و بقای این دین مبین است و
چون این واقعه بدست مردم کفار یا مسلمانان اجنبی افتادی در ارکان اسلام ضعف و فتوری پدید می
نمودی آنها در عداوت و مقاومت و مخالفتی که در میان اهالی یکطایفه باشد اینحال محفوظ نشود خصوصا این گروه
خبیث که با اینحال خود را مسلمان و مروج دین یزدان میدانستند بلکه ریختن خون پسر پیغمبر را برای رفع تفرقه
و شق عصای مسلمانان میخواندند و شریف ابو علی مقصودش این باشد که بعد از آنکه رسول خدای اجرای این
امر را بدین طریق مسئلت فرموده باشد و حکمتی بزرگ و امری عظیم در این قضیه مندرج باشد و یزید پلید را این
بهره و شقاوت نصیب باشد من از تکفیر او زبان می بندم چه کردار او بدتر از صد هزار تکفیر است و کافر مرتد
نیز در پیش او قیمت و رونقی ندارد و لعن و طرد و عذاب او را خدا و رسول بهتر میدانند و میفرمایند هم از این
برتر است که من و امثال من زبان بتکفیر او برگشائیم بلکه لعن و تکفیر امثال او اسباب حقیر شمردن و صغیر
دانستن این کردار ناستوده اوست که اجزای آفرینش را تا روز رستاخیز متزلزل و افسرده داشته یا اینکه مقصود
شریف این است که چون پیغمبر خود این مسئلت کرده دیگر تکفیر او چه باید و این مطلب اگر بمعنی ظاهر تاویل شود راجع
بسکه جبر و سستی اعتقاد شریف شود و دنباله کلام دراز میگردد مسعودی در ذیل بیان سیره و اخبار و نوادر
پاره از افعال یزید زشت خصال مینویسد چون خلافت بیزید پیوست بمنزل خویش در شد و تا سه روز پدید
مردمان چهره نگشود و اشراف عرب و وافدین بلدان و امراء لشکر باین تعزیت و تهنیت مرگ پدرش و
جلوس بر اریکه سلطنتش در پیشگاهش انجمن شدند روز چهارم با موی ژولیده و روی غبارآلود چهره گشود
و بر منبر صعود نمود و خدای را حمد و ستایش کرد و فَقالَ إِنَّ مُعٰوِيَةَ كانَ حَبْلًا مِنْ حِبالِ اللهِ مَدَّهُ ما شاءَ

اَنْ یَمُدَّهُ ثُمَّ قَطَعَهُ حِیْنَ شَاءَ اَنْ یَقْطَعَهُ وَکَانَ دُوْنَ مَنْ کَانَ قَبْلَهُ وَخَیْرَ مَنْ بَعْدَهُ اِنْ یَغْفِرِ اللّٰهُ لَهُ فَهُوَ اَهْلُهُ وَاِنْ یُعَذِّبْهُ فَبِذَنْبِهِ وَقَدْ وُلِّیْتُ الْاَمْرَ مِنْ بَعْدِهِ وَلَسْتُ اَعْتَذِرُ مِنْ جَهْلِیْ وَلَا اَشْتَغِلُ بِطَلَبِ عِلْمٍ فَعَلٰی رِسْلِکُمْ فَاِنَّ اللّٰهَ اِذَا اَرَادَ شَیْئًا کَانَ اُذْکُرُوا اللّٰهَ تَعَالٰی وَاسْتَغْفِرُوْهُ میگوید معویه یکی از رشتهای خدای وحبال ایزد متعال بود چندانکه خواست او را بکشید ودر جهان باقی بدارد بداشت وآن هنگام که مشیتش قرار گرفت آن رشته را قطع فرماید فرمود وسلسلهٔ زندگانیش را از هم بگسلد گسست همانا معویه از پیشینیانش فرودتر واز پس ماندگانش برتر است اگر خداوندش بیامرزد محض رحمت است واگر عقاب فرماید بسبب معصیت او وعین عدالت است هم اکنون بعد از وی من بر مسند خلافت بنشستم نه جهل خویش را انکار کنم ونه بعلم خود افتخار جویم هم ایدون شما بااینحال ورویت که بدان اندر هستید آنچه گفتم باز دانید همانا خدای چون چیزی را بخواهد چنان شود که خواهد خدای را یاد میکنیم واز حضرتش در طلب آمرزشیم واین خطبهٔ یزید بدیگر وجه نیز در تواریخ مذکور شده است آنگاه یزید از منبر بزیر شد ومنزل خویش رفت نوشته اند چون یزید بر منبر صعود داد تا خطبه براند ضحاک ابن قیس از بیم اینکه مبادا او را لکنتی پدید آید از جای بپای شد ونزدیک منبر آمد یزید گفت ای ضحاک آمدی که فرزندان عبد شمس را سخن کردن بیاموزی پس از آن شروع بخطبه کرد وگفت اَیُّهَا النَّاسُ اِنَّ مُعٰوِیَةَ کَانَ عَبْدًا لِلّٰهِ اَنْعَمَ عَلَیْهِ ثُمَّ قَبَضَهُ اِلَیْهِ وَلَا اُزَکِّیْهِ عَلَی اللّٰهِ هُوَ اَعْلَمُ بِهِ اِنْ شَاءَ عَفَا عَنْهُ وَاِنْ شَاءَ عَاقَبَهُ معویه یکی از بندگان خدای بود واو را بانواع نعم بنواخت واز آن پس جانش را مقبوض ساخت او را می ستایم چه خدای بحال او اعلم است اگر خواهد او را بخواهد آمرزید وگرنه اش بدوزخ خواهد کشید وبعد از آن بان خطبهٔ مذکوره نیز زبان گشود وگمان چنان است که هر یک را در موقعی گفته باشد وچون از منبر بمنزل رفت مروان بار رخصت ورود داد واشراف شام وقبایل عرب واقیال طوایف درآمدند واو را بر مرگ پدر تسلیت گویند وبر خلافت تهنیت فرستند پس هرکس از بلغای حاضر چیزی درهم پیوست وبدو باز گفت واز میانه اشعاری چند مطبوع گشت وباکرام یزید مباهی شد که در اینجا موقع نگارش ندارد ومشروحا از کتاب ناسخ التواریخ ودیگر کتب هرکس خواهد استکشاف خواهد فرمود مسعودی

گوید روزی عبد الملک بن مروان بر یزید درآمد وبا یزید گفت از اراضی ممالک خود هر کجا را فسیح ووسیع دانی باقطاع من باز گذار یزید گفت بر من گران نیست هر کجا را تو خود خواهی ومناسب دانی باز گوی وگرنه از دیگری پرسش کنم عبد الملک گفت آنچه در حجاز است قدرش عظیم تر است یزید گفت باقطاع تو گذاشتم عبد الملک شکر عطای او را بگذاشت واو را دعای خیر نمود وچون باز گشت یزید با جلسای خود گفت مردمان بر آن اندیشه وگمان هستند که عبد الملک بر مسند خلافت جلوس خواهد کرد فَاِنْ صَدَقُوْا فَقَدْ صَانَعْنَاهُ وَاِنْ کَذَبُوْا فَقَدْ وَصَلْنَاهُ اگر آنچه مردم گویند بصدق مقرون است با او نیکوئی کرده ایم ودر آنچه ... ریم با وی بساخته ایم واگر دروغ باشد او را صله داده ایم وصلهٔ رحم بجای آورده ایم ونیز مسعودی در مروج الذهب گوید یزید صاحب طرب وکلاب وجوارح وقرود وفهود ومنادمت ومدام

برشراب بود یکی روز در مجلس شراب بنشست و ابن زیاد لعنة الله علیهما از طرف یمین او جای کرد و این حکایت بعد از شهادت حضرت ابی عبدالله الحسین صلوات الله علیه بود پس یزید پلید روی بساقی کرد و گفت

اِسْقِنِی شَرْبَةً تُرَوِّی فُؤَادِی ثُمَّ مِلْ فَاسْقِ مِثْلَهَا اِبْنَ زِیَادِ
صَاحِبَ السِّرِّ وَالْاَمَانَةِ عِنْدِی وَلِتَسْدِیدِ مَغْنَمِی وَجِهَادِی
قَاتِلَ الْخَارِجِیِّ اَعْنِی حُسَیْنًا وَمُبِیدَ الْاَعْدَاءِ وَالْحُسَّادِ

انگاه با نوازندگان و سرودگویان فرمان کرد تا تغنی و سرود نمودند و آن شعر را در سرود بخواندند و چون یزید کار فسق و فجور و عیش و سرور بدین مقام پیوست اصحاب و عمال او نیز در این امور دو دست نهادند و در روزگار خلافت آن آثارش نوازندگی و سرود و ملاهی و مناهی در مکه و مدینه هویدا گشت و مردمان با آشکارا بشرب خمر و سایر مناهی الهی مرتکب شدند و اورا بوزینه بود که ابوقیس کنیت داشت همیشه با یزید در یک مجلس و محضر بیار میبود و از تمامت اقارب و اقوام با او مانوس تر بود و در مجلس آن ملعون برای این میمون تکیه گاهی خاص طرح میکردند و فرش مخصوص میگستردند و این حیوان بسیار خبیث بود و گورخری را رام کرده و زین و لگامش نهاده این بوزینه را بر آن سوار میکردند و در ایام اسب تازی و مسابقت آن گورخر وحشی را که بوزینه بر آن بود میتاختند تا چنان شد که یکی از ایام سباق بوزینه قصب السباق بربود و پیش از دیگران بحجره در آمد و قبائی از حریر احمر و اصفر بر تنش بیاراسته و قلنسوه از حریر که رنگهای گوناگون داشت بر سرش برنهاده بودند و هم آن گورخر را پوششی از حریر منقوش که بانواع الوان رنگ آمیز بود بر اندام بود یکی از شعرای شام در این روز این شعر بگفت

تَمَسَّکْنَا بِالْبَیْعَةِ بِفَضْلِ عِنَانِهَا فَلَیْسَ عَلَیْهَا اِنْ سَقَطْتَ ضَمَانٌ
اَلَا مَنْ رَاَی الْقِرْدَ الَّذِی سَبَقَتْ بِهِ جِیَادَ اَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ اَتَانٌ

در کتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور است که یزید را از کثرت شرب خمر سکران لقب کرده بودند و هم یزید الخمرش مینامیدند وقتی بدو خبر دادند که مسور بن مخرمه او را بشرب خمر نسبت و نکوهش میکند یزید بعامل خویش که در مدینه بود نوشت تا مسور را حد قذف بزنند چون این حد بروی جاری شد مسور این شعر بگفت

اَتَشْرَبُهَا صِرْفًا یُطَنُّ دِنَانُهَا اَبَا خَالِدٍ وَالْحَدُّ یُضْرَبُ مِسْوَرُ

و راقم حروف گوید ارتکاب ملاهی و استماع تغنی نه چندان در حق یزید اسباب حیرت و شگفتی است چه از پدرش معویه و جدش ابوسفیان و سایر اهل بیتش نیز بهره کامل و ارثی وافی داشت چنانکه در مستطرف مسطور است که عبدالله بن جعفر در شام بر معویه در آمد معویه او را در سرای عیالش جای داد و چنانکه شایسته شان و مقام او بود در اکرامش سعی بلیغ فرمود فاخته دختر قرظه زوجه معویه از این احتشام و احترام عبدالله خشمگین گردید تا شبی از منزل عبدالله آوازی بسرود بشنید و در ساعت نزد معویه بشتافت و گفت بشتاب و بشنو که در سرای این مرد که اورا در دل و جان و حرم خویش جای داده و در منزل مخصوص خود فرود آورده چه ترا بگوش میرسد معویه بیامد و گوش باز کشود و آوازی بشنود که او را بجنبش و طرب در آورد و گفت سوگند

با غنای سرودی میشنوم که نزدیک است کوهها از شنیدنش فرود آید پس بازگردید و چون در پایان شب گوش فرا داد قرائت عبدالله بن جعفر را که از بهر نماز زیبایی بود بشنید و فاخته را از خواب برانگیخت و گفت درازای آنچه شنیدی اینک بشنو همانا این گروه اقوام و اقارب من روز پادشاهان باشند و شبها مانند رهبانان و از آن پس چنان افتاد که یکی شب معویه را دل همی بصحبت برفت و با خادم خود گفت برو و بنگر نزد عبدالله بن جعفر کیست و او را خبر گوی که من بدیدار او میشوم چون عبدالله از قدوم معویه خبر یافت مجلس را از جمله جالسان خلوت ساخت چون معویه بیامد غیر از عبدالله هیچکس را در مجلس نیافت و با عبدالله گفت در این مجلس کدام کس نشسته بود معویه گفت او را بگوی بجای خویش باز آید و آن شخص بیامد و در جای خود نشست و همچنان معویه مجلسیان یک یک نگران شد و فرمان کرد تا جالسین حاضر شدند و در مجالس خود جلوس کردند [illegible] میانه مجلس یکتن از جالس خود خالی بود معویه گفت این مکان مجلس کیست عبدالله گفت مکان مردی است که مداوای گوشها را بیاید کنایت از آنکه بنواد سرود گوشها را بهره ور میسازد معویه گفت گوش من رنجور و علیل است بفرمای تا بمجلس خویش بیاید و مدیح سرودگر بیامد و بنشست معویه با او ردی کرد و گفت درد گوش مرا چاره کن پس عود بر داشت و بنواخت

وَدِّعْ سُعَادَ فَإِنَّ الرَّكْبَ مُرْتَحِلُ وَهَلْ تُطِيقُ وَدَاعًا أَيُّهَا الرَّجُلُ

چون مدیح این سرود بخواند عبدالله سر خویش را همی جنبش داد معویه گفت یا ابن جعفر از چه روی سر خویش را حرکت میدهی گفت از این که از این بحیه و حالتی در خود پدیدار می بینم که اگر در میدان نبرد شوم چون شیر نخجیر گیرم و اگر در ایوان بزم بنشینم چون بحر جوشنده و عزیزه معویه در این هنگام خضاب کرده بود و یکی از جواری معویه که از تمامت جاریها از نزد ویش گرامی تر بود با او بود و این جاریه خضاب معویه را تولیت داشت پس مدیح بدین شعر تغنی نمود

أَلَيْسَ عِنْدَكَ شُكْرٌ لِلَّتِي جَعَلَتْ مَا ابْيَضَّ مِنْ قَادِمَاتِ الرَّأْسِ كَالْحُمَمِ

وَجَدَّدَتْ مِنْكَ مَا قَدْ كَانَ أَخْلَقَهُ صَرْفُ الزَّمَانِ وَطُولُ الدَّهْرِ وَالْقِدَمِ

معویه را از شنیدن این سرود و استماع این آواز دلنواز چندان شادی و طرب و سرور و شعف فرو گرفت که همی پای خویش را بر زمین کوفت و از هر سوی جنبش داد جعفر گفت یا امیرالمؤمنین همانا تو از سبب حرکت سر من پرسش فرمودی و من معروض داشتم اکنون من از علت حرکت دادن پای خودت سؤال نمایم معویه گفت كُلُّ كَرِيمٍ طَرُوبٌ هر مردی بخشنده و کریم طربناک است آنگاه بپای شد و گفت تا رخصت من نشود هیچیک از این مجلس بیرون نشوید پس برفت و ده هزار دینار سرخ با یکصد جامه از جامهای مخصوص خود برای عبدالله جعفر و هم برای هر یک از اهالی آن مجلس هزار دینار و ده جامه قیمتی انفاذ داد و معویه را از این حکایات بسیار است چنانکه ان شاء الله تعالی عنقریب در ضمن احوال صاحب خاتر که با او و یزید معاصر است نیز پاره از این اخبار اشارت رود و ابن اثیر و صاحب تاریخ اخبار الدول و دیگران نوشته اند چون یزید بن معویه در بادیه و طوایف عرب و قبایل فصحا تربیت یافت و با آن جماعت معاشرت نمود بسیار فصیح اللسان و بلیغ البیان بود و اشعار او بکمال عذوبت و فصاحت امتیاز داشت و هم در قرائت خطبه فصیحه و مکاتیب بلیغه معجزه قادر بود و سبب پرورش او در بادیه این بود که مادرش میسون دختر بحدل بن انیف

کلبیه است و میسون را از بادیه برای معویه بیاوردند و از معاویه یزید را مادر گشت و در دمشق از شکم بگذاشت و چون میسون از مردم بادیه بود و بفصاحتی بکمال و حلاوتی بمقال و ملاحتی بجمال داشت چون سالی چند در دمشق بزیست با اینکه در قصور عالیه سلطنت و لذاید خلافت و تنعمات گوناگون روزگار می نهاد روزی بیاد وطن و آداب مسکن و دیدار خویشاوندان و آرزوی ملبس و مرکب و مطعم و مشرب مردم بیابان این اشعار را که در کتب علما و اهل ادب مذکور و در شواهد مسطور است انشاد نمود

لَلُبْسُ عَبَاءَةٍ وَتَقَرُّ عَيْنِي — أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ لُبْسِ الشُّفُوفِ
وَبَيْتٌ تَخْفِقُ الأَرْيَاحُ فِيهِ — أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ قَصْرٍ مُنِيفِ
وَبَكْرٌ يَتْبَعُ الأَظْعَانَ صَعْبٌ — أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ بَغْلٍ زَفُوفِ
وَأَصْوَاتُ الرِّيَاحِ بِكُلِّ فَجٍّ — أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ نَقْرِ الدُّفُوفِ
وَكَلْبٌ يَنْبَحُ الأَضْيَافَ دُونِي — أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ هِرٍّ أَلُوفِ
وَأَكْلُ الضَّبِّ وَالْيَرْبُوعِ دَأْبِي — أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَكْلِ الرَّغِيفِ
وَخَرْقٌ مِنْ بَنِي عَمِّي نَحِيفٌ — أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ عِلْجٍ عَنِيفِ

و این اشعار را باختلاف مرقوم داشته اند و در بیشتر کتب افزون از پنج شعر نگاشته اند و بعید هم نیست که دو شعر ملحق کرده اند مثل و اکل الضب و اصوات الریاح صاحب جامع الشواهد گوید چون معویه میسون را از بادیه بیاورد سینه اش تنگی گرفت و در اندوه شد معویه گفت همانا در ملکی عظیم و نعمتی عمیم هستی و قدر آنرا نمی شناسی میسون این اشعار را بگفت و باز نمود که پوشش جامهای درشت که از پشم شتر بافته باشد و چشم من بدیدار اقارب و اهل وطن روشن باشد مرا از پوشیدن حریر نازک و دوری از شهر و دیار بهتر است و هم سرائی گلین که از هر سوی نسیم بیابان در آن وزان باشد نیکوتر است از کاخ بلند که مرا از وطن مالوف دور دارد و آن سگی که از ورود میهمان خبر گوید نیکوتر است از گربه که بانوی مطبخ باشد و شتر بکه برای کوچیدن فروتن باشد نیکوتر است از استر بکه با زین و لگام جواهر نشان باشد و جوانمردی که از بنی اعمام خودم باشد نیکوتر است مرا از کبری عنیف و کافری کثیف که در بند از دو حش باشم چون معویه این را بشنید با او گفت مَا رَضِيتِ يَا بِنْتَ بَحْدَلٍ حَتَّى جَعَلْتِنِي عِلْجًا الْحَقِي بِأَهْلِكِ ای دختر بحدل در کار من هیچ جا ثابت نماندی تا مرا کبری کافر شمردی هم اکنون با اهل و وطن خویش باز شو پس او را طلاق گفت و میسون بطایفه خویش باز شد و یزید را با خود ببرد و در حوارین منزل اختیار نمود و یزید در میان اعراب بادیه نشو و نمو گرفت و بفصاحت و بلاغت موصوف شد و چون بکبر در پی خمر و خمار و قمر و قمار و صید و شکار شایق بود و این امور در بادیه نیکوتر میسر گشت غالب اوقات در آنجا روز می نهاد و اگر بدمشق شدی فراوان اقامت نکردی چندانکه چون پدرش معویه درگذشت در بادیه بود صاحب تجارب السلف نوشته است پدر میسون بحدل را غلامی بود که سفاح نام داشت میسون را با غلام شادی خرام و نوازش میرفت و صبح و شام کام میگرفت و چون بسرای معویه شد از وی حمل داشت و چون بشرط دوشیزگی نبود و حمل

نیز ظهور نداشت این مکتوم بماند چون حمل خود فرو نهاد معویه از خویش دانست و یزید پسر نام نهاد و حقیقت
یزید را نطفه معویه باستفاح مزید گشت و نسبت کلبی اشارت باین کیفیت کند و گوید شعر

فَإِنْ يَكُنِ الزَّمَانُ أَتَى عَلَيْنَا   بِقَتْلِ التُّرْكِ وَالْمَوْتِ الْوَحِيِّ
فَقَدْ قَتَلَ الدَّعِيُّ وَعَبْدُ كَلْبٍ   بِأَرْضِ الطَّفِّ أَوْلَادَ النَّبِيِّ

و در این شعر مقصود از دعی ابن زیاد و از عبد کلب یزید است و در بعضی کتب نوشته اند که چون میسون
مادر یزید را آزمایشی بس شگفت بود چنان افتاد که وقتی معویه از قبیله او زنی را در حباله نکاح در آورد و با میسون
گفت در شمایل و علامات این زن بنگر و با من بازگوی و آن زن را نائله نام بود و جمالی دلفریب و چهره روشن
داشت میسون در اندامش نگران شد و با معویه گفت نائله زنی نیک اندام و خوش خرام و خوش روی
و مشکین موی است اما در زیر ناف خالی دارد که هر زنی صاحب این صفت و علامت باشد البته سر شوی
را در کنار خود بریده خواهد دید معویه در زمان او را طلاق گفت و حبیب بن مسلمه فهری در وثاق آورد
در زمانی بر بنیاد حکایت فراق نخوانده بود مسلمه مقتول شد و نعمان بن بشیر آن فتنه روزگار و چهره آفتاب
٤ مفتون گشت و سرای او را آن نگار سپاره زن فرخار ساخت و چندی نگذشت که سر این شوی را نیز
بریدند و در پای آن سیمتن و کنار آن دلدار نهادند و نیز معاویه را از میسون دختری بود که او را ترب
المشارق نامیدند و یزید را جز او خواهر نکیا در و پدر نبود و چنانکه نوشته اند این دختر در کودکی با خاک گور هم بستر
شد بالجمله عموم مورخین و نویسندگان روزگار از هر طبقه و هر طایفه و هر دین و هر مذهب در ذکر مثالب
و معایب و فسق و فجور بلکه کفر و زندقه یزید هم داستان هستند و لعن و طعن او را جایز و اغلبی واجب میشمارند
مگر غزالی که از وی سؤالی کردند و او پاسخی براند و در ذیل کتب مشکوة الادب ناصری مشروحا با جوابی
که دیگران داده اند نگاشته ام و در تاریخ اخبار الدول مسطور است که از کیا هراسی فقیه شافعی سؤال کردند
که لعن یزید بن معویه آیا جایز است و آیا او از جمله اصحاب شمرده میشود یا نمیشود در جواب نوشت
إِنَّهُ لَمْ يَكُنْ مِنَ الصَّحَابَةِ لِأَنَّهُ وُلِدَ فِي خِلَافَةِ أَيَّامِ عُثْمَانَ بْنِ عَفَّانَ رَضِيَ اللهُ عَنْهُ وَأَمَّا قَوْلُ السَّلَفِ
فَفِيهِ لِكُلِّ وَاحِدٍ مِنْ أَبِي حَنِيفَةَ وَمَالِكٍ وَأَحْمَدَ قَوْلَانِ تَصْرِيحٌ وَتَلْوِيحٌ وَلَنَا قَوْلٌ وَاحِدٌ التَّصْرِيحُ
دُونَ التَّلْوِيحِ وَكَيْفَ لَا يَكُونُ كَذَلِكَ وَهُوَ الْمُتَصَيِّدُ بِالْفَهْدِ وَاللَّاعِبُ بِالنَّرْدِ وَمُدْمِنُ الْخَمْرِ وَمِنْ
شِعْرِهِ فِي الْخَمْرِ أَقُولُ لِصَحْبٍ ضَمَّتِ الْكَأْسُ شَمْلَهُمْ وَدَاعِي صَبَابَاتِ الْهَوَى يَتَرَنَّمُ خُذُوا بِنَصِيبٍ مِنْ
نَعِيمٍ وَلَذَّةٍ فَكُلٌّ وَإِنْ طَالَ الْمَدَى يَتَصَرَّمُ که اینکه شیخ ابو الحسن کیا بروایتی دیگر که در جواب این استفتا
میفرماید یزید در زمان عمر بن الخطاب متولد گردید با صحت مقرون نشاید و از غلط کتاب است و صحیح
همان است که در اخبار الدول مسطور است چه تولد یزید در سال بیست و ششم و زمان خلافت عثمان
است بالجمله شیخ میفرماید یزید در جمله صحابه کبار بشمار نمیرود چه در زمان عثمان بن عفان باین جهان
رهسپار شد اما قول پیشینیان در جواز لعن این ملعون همانا برای هر یک از ائمه ثلاثه ابو حنیفه و مالک
ابن انس و احمد بن حنبل دو قول است یک قول تصریح لعن و یک قول تلویح لعن وارد است اما قول ما

که اصحاب شافعی هستیم منحصر بتصریح لعن او ست و بتلویح معتقد و قائل نیستیم و چگونه غیر ازین باشد با اینکه یزید ملعون تمام محرمات و مناهی را مرتکب است با شکار یوز روز میگذاشت و نرد میباخت و دائم الخمر بود و از جمله اشعار اوست که میگوید و خمر را توصیف و آشامیدنش تحریص و تشویق مینماید و یاران و جلیسان خود را بشرب مدام و این لذت می دوام مکلف میدارد و نیز فصلی طویل در مثالب یزید ملعون مسطور داشت آنگاه در پشت همان ورقه نوشت وَلَوْ مُدِدْتُ بِبَيَاضٍ لَأَطْلَقْتُ الْعِنَانَ وَبَسَطْتُ الْكَلَامَ عَلَى مَخَازِي هٰذَا الرَّجُلِ اگر این صحیفه قرطاس را بصفحات عدیده دیگر امداد یا ختمی ای اوراق سفید را از سواد و حرف قلب و مخازی و مثالب این مرد نکوهیده از بیاض بسواد آوردمی دمیری در حیات الحیوان نیز باین حکایت اشارت کند و گوید اول کسیکه یوز را بر اسب برنشانید یزید بن معویه بود و نیز در اخبار الدول مسطور است که نوفل بن ابی الفرات گفت نزد عمر بن عبد العزیز حضور داشتم ناگاه مردی از یزید سخن بمیان آورد و گفت قال امیر المؤمنین یزید بن معویه عمر بن عبد العزیز سخت برآشفت و گفت یزید را امیر المؤمنین میخوانی و بفرمود تا در ازای این جرم و جنایت وی را بیست تازیانه بزدند و هم در آن کتاب نوشته است که از ابو درداء مروی است که گفت از رسول خدای صلی الله علیه و آله شنیدم میفرمود اَوَّلُ مَنْ يُبَدِّلُ سُنَّتِي رَجُلٌ مِنْ بَنِي أُمَيَّةَ يُقَالُ لَهُ يَزِيدُ یعنی اول کسیکه سنت مرا دیگر گون کند و احکام شریعت غراء و قانون ملت بیضا را تبدیل و تغییر دهد مردیست که او را یزید مینامند لعنة الله علیه و علی ظالمی آل محمد غاصبی حقوقهم اجمعین در تاریخ الخلفاء سیوطی مسطور است که یزید بن معویه ابوخالد اموی مردی درشت اندام و پرگوشت و پرموی بود از پدرش معویه روایت میکرد و پسرش خالد و عبد الملک بن مروان از و راوی بودند و پدرش معویه مردمان را اکراه بقبول ولایت عهد او ناچار ساخت حسن بصری گوید امر امت را دو تن فاسد ساختند یکی عمرو بن العاص بود که با معویه رای بر رفع مصاحف باز داشت و او چنان کرد و از قرآن رسید آنچه رسید و خوارج حکم نمودند و اثر این تحکیم تا قیامت برجای بماند و اندیگر مغیرة بن شعبه بود که در کوفه از جانب معویه امارت داشت و معویه بدو نگاشت که چون این مکتوب را قرائت کردی معزولا بجانب من راه سپار و آن خبیث برای انجام مقصود خود چندی درنگ نموده و چون در پیشگاه معویه حاضر شد گفت این تعلل و درنگ از چه بود گفت در تهیه و توطیه امری مشغول بودم گفت آن امر چه بود گفت از مردمان برای یزید بیعت میگرفتم که بعد از تو باطاعت او باشند گفت آنکار را بپای بردی مغیره گفت هرچه زودتر با امارت و حکومت خود باز گرد و چون از خدمت معویه بیرون شد اصحابش با وی گفتند باز گوی تا چه ساختی گفت پای معویه را در رکاب غوایت و ضلالتی جای دادم که تا قیامت مفارقت نجوید حسن گوید باین سبب این جماعت که بعد از معویه بودند متابعت این سنت غیر سنیه کردند و بمیل نفوس خود برای ولد خویش اخذ بیعت کردند و گرنه تا روز قیامت این کار را بشوری افکندندی و باختیار و باجتماع مسلمانان مینهادند و نیز سیوطی گوید که سبب قتل اهل مدینه و خلع کردن ایشان یزید را از خلافت این بود که یزید در معاصی و ملاهی اسراف میورزید و عبد الله بن حنظلة بن الغسیل میگفت سوگند با خدای با بر یزید خروج نکردیم تا گاهی که بیمناک شدیم که سنگ از آسمان بر ما باران شود چه او مردی است که با دختران

وخواهران و سایر آنانکه بادی حرام میشد نکاح میورزد و درآمیزد و شرب خمر مینماید و نماز را فرو میگذارد و منکر میدارد بالجمله سیوطی از مثالب این ملعون و افعالی که بر لعن او دلیل است مذکور داشته و چون مرقوم گردید باید مبادرت رفت و نیز این اشعار را از یزید مسطور داشته است و صاحب جامع الشواهد از این اشعار دو شعر را مذکور داشته و گوید از جمله قصیده ایست که یزید بن معویة بن ابی سفیان در حق زنی نصرانیه که در دیر حنانی در کنار ماطرون جانب رهبانیت گرفته و منزل ساخته و دل آن ملعون را از آرام و سکون برانگنده بود گفته و او را بر این کردار ملامت مینماید و شعر ششم را صاحب جامع الشواهد بصورتی دیگر نگاشته است

آبَ هٰذَا الهَمُّ فَاکْتَنَعَا   وَأَمَرَّ النَّوْمَ فَامْتَنَعَا
رَاعِیًا لِلنَّجْمِ أَرْقُبُهُ   فَإِذَا مَا کَوْکَبٌ طَلَعَا
حَامَ حَتَّی إِنَّنِی لَا أَرَی   إِنَّهُ بِالْفَوْرِ قَدْ وَقَعَا
وَلَهَا بِالْمَاطِرُونَ إِذَا   أَکَلَ النَّمْلُ الَّذِی جَمَعَا
نُزْهَةٌ حَتَّی إِذَا بَلَغَتْ   نَزَلَتْ مِنْ جِلَّقٍ بِیَعَا
فِی قِبَابٍ وَسْطَ دَسْکَرَةٍ   حَوْلَهَا الزَّیْتُونُ قَدْ یَنَعَا

و نیز سیوطی در تاریخ الخلفا از مسند ابو علی روایت میکند که رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود لا یزال أَمْرُ أُمَّتِی قَائِمًا بِالْقِسْطِ حَتَّی یَکُونَ أَوَّلَ مَنْ یَثْلِمُهُ رَجُلٌ مِنْ بَنِی أُمَیَّةَ یُقَالُ لَهُ یَزِیدُ در کامل الزیاره بچند سند از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت کند که فرمود کشنده حسین علیه السلام شهره و زنازاده است و سند در این خبر باصطلاح رجال حدیث قطعی است و قاضی ابو الحسین محمد بن قاضی ابی یعلی کتابی در حق آنانکه مستحق لعن باشند تصنیف کرده و یزید بن معویه را در جمله آنان مذکور ساخته است و نیز از جمله اشعار کفرآمیز که دو شعرش مذکور شد

فَإِنْ حَرُمَتْ یَوْمًا عَلَی دِینِ أَحْمَدَ   فَخُذْهَا عَلَی دِینِ الْمَسِیحِ بْنِ مَرْیَمِ

و نیز از اشعار اوست که دال بر کفر است

نَعَبَ الْغُرَابُ فَقُلْتُ نُحْ أَوْ لَا تَنُحْ   فَلَقَدْ قَضَیْتُ مِنَ النَّبِیِّ دُیُونِی

چنانکه از این پیش باین شعر اشارت رفت و هم از جمله اشعار اوست که متضمن انکار معاد است و مذکور شد

أَقُولُ لِصَحْبٍ ضَمَّتِ الْکَأْسُ شَمْلَهُمْ   وَدَاعِی صَبَابَاتِ الْهَوَی یَتَرَنَّمُ
خُذُوا بِنَصِیبٍ مِنْ نَعِیمٍ وَلَذَّةٍ   فَکُلٌّ وَإِنْ طَالَ الْمَدَی یَتَصَرَّمُ

و نیز ابن جوزی از ابن عقیل روایت کرده است که این شعر از جمله اشعار یزید است که بر کفر او دلالت دارد

عُلَیَّةُ هَاتِی وَاعْلِنِی وَتَرَنَّمِی   بِذَلِکَ إِنِّی لَا أُحِبُّ التَّنَاجِیَا
حَدِیثُ أَبِی سُفْیَانَ قِدْمًا سَمَا بِهَا   إِلَی أُحُدٍ حَتَّی أَقَامَ الْبَوَاکِیَا
أَلَا هَاتِ سَقِّینِی عَلَی ذَاکَ قَهْوَةً   تَخَیَّرَهَا الْعَنْسِیُّ کَرْمًا شَامِیَا
إِذَا مَا نَظَرْنَا فِی أُمُورٍ قَدِیمَةٍ   وَجَدْنَا حَلَالًا شُرْبَهَا مُتَوَالِیَا

وان مت یا ام الاحیمر فانکحی ولا تأملی بعد الفراق تلاقیا
فان الذی حدثت عن یوم بعثنا احادیث طسم تجعل القلب ساهیا
ولا بد لی من ان ازور محمدا بمشمولة صفراء تروی عظامیا

قرطبی گوید از جمله اشعاریکه بر کفر و نفاق و زندقه و شقاق یزید دلالت دارد این شعر او می باشد

ولو لم یمس الارض فاضل بردها لما کان فیها مسحة للتیمم

و نیز از این قبیل اشعار کفرآمیز او است

معشر الندمان قوموا واسمعوا صوت الاغانی
واشربوا کاس مدام واترکوا ذکر المعانی
شغلتنی نغمة العیدان عن صوت الاذان
وتعوضت عن الحور عجوزا فی الدنان

والبته در این تعویض و تعریض مختار است معلوم باد که اولاً در قرآن مجید از صد و ده آیاتیکه متضمن لعن است منکر نشاید بود مثل اولئك یلعنهم الله ویلعنهم اللاعنون و لعن الذین کفروا من بنی اسرائیل علی لسان داود و ان الذین یؤذون الله ورسوله لعنهم الله فی الدنیا والآخرة و دیگر ملعونین اینما ثقفوا و در خطاب ابلیس علیك لعنتی الی یوم الدین و در باره کفار ان الله لعن الکافرین واعد لهم سعیرا و دیگر فرماید والخامسة ان لعنت الله علیه ان کان من الکاذبین و دیگر در حق قاتل عمد فرماید وغضب علیه ولعنه و دیگر فرماید قل هل انبئکم بشر من ذلك مثوبة عند الله من لعنه الله و دیگر فرماید ربنا آتهم ضعفین من العذاب والعنهم لعنا کثیرا لعنوا بما قالوا (کبیرا) و نیز مستنکر اخبار و احادیث نبوی صلی الله علیه و آله که متضمن لعن است نشاید شد چنانکه در حق کسیکه اهل مدینه را بوحشت در آورد مذکور شد والبته کسیکه اهل مدینه را بیمناک نماید ملعون باشد چون قریه پیغمبر را بوحشت در افکند بطریق اولی ملعون است و خداوند میفرماید لا تجد قوما یؤمنون بالله والیوم الآخر یوادون من حاد الله ورسوله ولو کانوا ابنائهم او اخوانهم او عشیرتهم پس معلوم شد که هر کس با خدای و رسول خدای و ذریه او دشمنی نماید و آزار رساند بخدا و رسول و روز جزا ایمان ندارد و کافر و منکر است و کافر ملعون است و هم خدای فرماید ومن یقتل مؤمنا متعمدا فجزاؤه جهنم خالدا فیها وغضب الله علیه ولعنه واعد له عذابا الیما شیخ عبد الحق دهلوی از قرطبی روایت کند که سبب خروج مردم مدینه از مدینه واقعه حره است چه در آن زمان که این بلده مطهره بوجود بقایای اصحاب و مهاجرین و انصار و علمای اعلام و تابعین بکمال صفا و جمال و فر آراسته و در حقیقت مانند بهشت برین شمرده میشد وقتی چنان دچار آفات و بلیات گردید که این مردم اختیار عزیمت برحلت نهاده از آن موضع که محل رحمت و موضع برکت بود بیرون شدند و یزید بن معویه مسلم بن عقبه را با لشکری عظیم بقتال مردم مدینه بفرستاد تا ایشان را در نهایت شناعت و قباحت بقتل رسانیدند و تا سه روز هتک حرمت حرم نبوی بپرداخته و اباحت قباحت دادند و دیگر از

هفتصد تن از بقایای مهاجرین و انصار و علمای اخیار را بقتل رسانیدند و از عموم مردمان سوای زنان و کودکان ده هزار تن را بکشتند و هفتصد تن حاملان قرآن مجید و نود و هفت نفر از اقوام قریش را از تیغ بگذرانیدند و اقسام فسق و فساد و زنا را مباح ساختند چنانکه نوشته اند هزار زن از پس این واقعه فرزند بهره بگذاشت و اسبها در مسجد رسول جولان کردند و در روضهٔ شریفه روث و بول افکندند چنانکه مدینه یکبار از مردم خود خالی شد و فواکه و ثمراتش بهرهٔ حیوانات گردید و چون درست نظر کنیم آنچه اسباب استحقاق لعن است در یزید ملعون وارد و موجود است اولاً شرب خمر و قمار و نیز بازی و سگ تازی و ظلم و فسق و انکار معاد و القای فساد و قتل نفس و آزار بذریهٔ رسول و هتک حرمت حرم آنحضرت و قتل مردم مدینه و خراب کردن و سوختن کعبه معظمه و اشعار او که همه از عداوت با خاندان رسول و تلافی آنچه مسلمانان با کفار در ایام جاهلیت و غیره کرده اند و انکار وحی و قتل حضرت سید الشهدا سلام الله علیه و از این غریب تر حرکات بشاشت آمیز او بعد از قتل آنحضرت در رفتار او با خاندان حضرت رسالت مرتب چنانکه ابن جوزی میگوید از فعل عمر بن سعد و عبید الله بن زیاد آن چند عجب نیست بلکه عجب از خذلان یزید و زدن آن پلید است قضیب را بر دندان مبارک حسین و غارت بردن به مدینه آیا این کار را جایز توان شمرد که با آدمی که از دین بیرون شده اند بپای برند آیا نباید بحکم شرع ایشان را مدفون نمود و اگر این خلیفه گاهی که آن سر مبارک را بدو آوردند احترام میکرد و بر آن نماز میگذاشت و در طشت جای نمیداد و با چوب نمیزد و از او چه زیان میرسید چه مقصودش از قتل آنحضرت معمول شده بود لکن اعتقاد جاهلیت او را بهمین کردار قانع نگذاشت چنانکه از انشاد و لیت اَشیاخی بِبَدرٍ شَهِدوا مشهود میگردد و نیز ارتکاب او بسایر محرمات و آمیختن با اخوات و امهات و زنای محصنات که همه موجب لعن است در وی وارد است و همچنین علمای اربعه سنت بر لعن او اتفاق ورزیده اند و اگر احمد غزالی در منع لعن او کلامی رانده مردود افتاده چه در آن جواب گوید از کجا یزید بقتل امام حسین علیه السلام فرمان کرده باشد یا راضی باشد و در سر العالمین خود اظهار عجب مینماید از آن مردم که منکر شده اند که یزید بقتل امام حسین سلام الله علیه فرمان کرده باشد و قاتل آنحضرت باشد و در حقیقت این استعجاب غزالی با آنچه در جواب سؤال از جواز لعن یزید نوشته است برای کافی است بر اثبات لعن چه خود بر نقض قول خود این استعجاب را نموده است و با این صورت و این صفات نکوهیده و آثار ناخجسته که از این خبیث وارد است اگر او را ملعون ندانیم پس کدام کس را مستحق شماریم و اگر دیگری را مستحق شماریم بدانیم که بسبب ارتکاب کدام فعل از افعالی است که یزید پلید مرتکب گردیده است قاضی شمس الدین بن خلکان در تاریخ وفیات الاعیان و انباء ابناء الزمان نوشته است که ابو عبد الله محمد بن عمران کاتب مرزبانی که اصلش از خراسان و میلادش در بغداد بود و بمذهب تشیع شوق داشت اول کسی است که دیوان اشعار یزید بن معویه را جمع کرد و باین کار سخت مایل بود و این اشعار دیوان صغیر الحجم است و افزون از جزوی نباشد لکن از آنکه پس از مرزبانی جماعتی از اهل ادب و ادانی در آمدند بجمع آن اشعار کوشش بسیار نمودند و بسیاری اشعار که نه از نتایج طبع آن ملعون است فزودند و اشعار یزید با اینکه اکثر است سخت نیکو و لطیف است و از اطایب اشعار او ابیات ذیل است که از جمله آن چند بیت

اذا رُمتُ من لیلی علی البُعدِ نظرةً ** لتطفی جوی بین الحشی والاضالع
تقولُ نساءُ الحی تطمعُ ان تری ** محاسنَ لیلی مت بداءِ المطامع
وکیف تری لیلی بعینٍ تری بها ** سِواها وما طهّرتها بالمدامع
وتلتذُّ منها بالحدیث وقد جری ** حدیثُ سِواها فی خروقِ المسامع
اُجلّکِ یا لیلی عن العینِ انّما ** اراکِ بقلبٍ خاشعٍ لکِ خاضع

ابن خلکان گوید از شدت عنایتی که باشعار یزید داشتم در سال ششصد و سی و سیم گاهی که در دمشق بودم تمامت اشعار دیوان این نابکار را از بر کردم و چندان تتبع در ورزیدم تا در آن دیوان اشعار دیگران را نیز که بدو منسوب داشته بودند بدانستم راقم حروف گوید در ذیل مجلدات مشکوة الادب ناصری که در ترجمه و شرح تاریخ ابن خلکان مسطور نموده‌ام در احوال مرزبانی مذکور باین مطلب اشارت آورده‌ام و در کتاب مستطاب شفاء الصدور فی شرح زیارة العاشور که از کتب جامعهٔ بلیغه است شرحی مبسوط در تحقیق حال خباثت منوال این ملعون و اشعار و کلمات او و تحقیق در کفر و تنصیص در زندقه او مسطور است در اینجا بقدر ضرورت و حاجت اخذ گشت هر کس طالب تفصیل باشد بآن کتاب رجوع خواهد کرد و هم از اشعاریست که در کتاب مستطاب ناسخ التواریخ بیزید منسوب داشته و میفرمایند و در آن هنگام که معویة بن ابی سفیان جامه بدیگر جهان کشید یزید در حوارین جای داشت ضحاک بن قیس و مسلم بن عقبه بدو بفرستادند تا از وفات پدرش آگهی دهد یزید از کمال فطانت از دیدار رسول فوت پدر را تفرس کرده این شعر بگفت

جاءَ البریدُ بقرطاسٍ یخبُّ به ** فاوجسَ القلبُ من قرطاسه فزعا
قلنا لکَ الویلُ ماذا فی صحیفتکم ** قال الخلیفةُ امسی مثبتاً وجعا
فمادتِ الارضُ او کادت تمیدُ بنا ** کأنّ اغبرَ من ارکانها انقطعا
ثمّ انبعثنا الی خوصٍ مزمّمةٍ ** نرمی الفجاجَ بها ما نأتلی سرعا
فما نبالی اذا بلّغنَ ارحلنا ** ما مات منهنّ بالمرمار او ظلعا
لمّا انتهینا وبابُ الدارِ منصفقٌ ** وصوتُ رملةَ ریعَ القلبُ فانصدعا
اودی ابنُ هندٍ واودی المجدُ یتبعه ** کانا جمیعاً فماتا قاطنین معا
اغرُّ ابلجُ یستسقی الغمامُ به ** لو قارعَ الناسَ عن احلامهم قرعا
لا یرقعُ الناسُ ما اوهی وان جهدوا ** ان یرقعوه ولا یوهون ما رقعا

و هم این اشعار از نتایج طبع آن نابهنجار است که در پایان نامه که در کار حضرت سید الشهداء سلام الله علیه با بن عباس مکتوب کرده اندراج داده و در کتاب ناسخ التواریخ مرقوم شده است

یا ایّها الراکبُ الغادی مطیّتَه ** علی عذافرةٍ فی سیرها قحمُ
ابلغ قریشاً علی نأیِ المزارِ بها ** بینی وبین الحسین اللهُ والرحمُ
وموقفٌ بفناءِ البیتِ انشدُه ** عهدَ الالهِ غداً یوفی به الذممُ
عنیتمُ قومکم فخراً بامّکمُ ** امٌّ لعمری حصانٌ عفّةٌ کرمُ

بنت النبي لا يُداني فضلها احدٌ — بنتُ الرسول وخيرُ الناس قد علموا
انی لاعلم او ظنّاً لعالمه — والظنّ يصدق احياناً فينتظم
ان سوف يترككم ما تدعون بها — قتلی تهاداكم العقبان والرخم
يا قومنا لا تشبّوا الحرب اذ سكنت — وامسكوا بحبال السلم واعتصموا
قد غرّت الحرب من قد كان قبلكم — من القرون وقد بادت بها الامم
فانصفوا قومكم لا تهلكوا بذخاً — فربّ ذی بذخ زلّت به القدم

و هم از اشعار آن رانده از رحمت پروردگار است که در آن هنگام که سر مبارک حضرت سید الشهداء سلام الله علیه را در حضور نامبارکش حاضر کردند با چوبی از خیزران بر دندان مبارکش بسود و باشعار ابن زبعری تمثل نمود و از خویشتن برافزود و کفر و الحاد خود را خصمی و عداوت خود و آباء خود را با رسول خدا و اهل بیت او و انکار وحی را آشکار و روشن نمود

لعبت هاشم بالملك فلا — خبرٌ جاء ولا وحيٌ نزل
لست من خندف ان لم انتقم — من بني احمد ما كان فعل
قد اخذنا من عليٍّ ثارنا — وقتلنا الفارس الليث البطل
وقتلنا القرن من ساداتهم — وعدلناه ببدرٍ فاعتدل
فجزيناهم ببدرٍ مثلها — وباحدٍ يوم احدٍ فاعتدل
لو راوه فاستهلّوا فرحاً — ثم قالوا يا يزيد لا تشل
وكذاك الشيخ اوصاني به — فاتّبعت الشيخ فيما قد سئل

و این شعر اخیر از این پیش مسطور شد و دیگر در کتاب روضة المناظر فی اخبار الاوائل والاواخر از یزید مرقوم داشته

دعوت بماءٍ في اناءٍ فجاءني — غلامٌ به الخمرا وسعنه زجرا
فقالوا ماء القراح وانّما — تبدّت بمرّ خدّیه فاوهمك الخمر

و از اشعار یزید است که صاحب مستطرف مذکور میدارد

وشمسة كرمٍ برجها قعر دنّها — ومطلعها الساقي ومغربها فمي
مدامٌ كتبرٍ في اناءٍ كفضّةٍ — وساقٍ كبدرٍ مع ندامى كانجم

و نیز در بعضی کتب این شعر را بیزید بن معویه منسوب داشته و نوشته اند که در آن هنگام که بواسطه تدبیر تکیه رومیان کرده و ماده احتراقیه بوضع باروت فراهم آورده و مسلمانان را چشم زخمی وارد کرده بودند در این هنگام یزید بن معویه در دیر مران مکان داشت و از ضعف لشکر اسلام خبر یافت این دو شعر را قرائت نمود

وما ابالي بما لاقت جموعهم — بالغذقذونة من حمّى ومن موم
اذا اتّكأت على الانماط مرتفقاً — بدير مرّان عندي امّ كلثوم

میگوید مرا از قتل و سبی مسلمانان در ارض بردم چه اندیشه و باک است و از رنج و زحمت ایشان در آن مرز و بوم چه سینه چاک باشد کاهیکه در دیر مران و کنج ایوان جای بر بالش و بالین و روی در روی ام کلثوم نازنین و هشته باشم یاقوت حموی میگوید ام کلثوم همان دختر عبدالله بن عامر کریز زوجه یزید بن معویه است و ازین خبر چنان معلوم میشود که این ام کلثوم همان هند دختر عبدالله بن عامر است که در آن هنگام ورود اسرای کربلا و سر جناب سید الشهداء بی اختیار بمجلس یزید دوید و کنیتش ام کلثوم بوده است و اگر نظر بروایت پاره از علماء و محدثین نمائیم که گفته اند آن ملعون جمع بین الاختین نمود ممکن است عبدالله بن عامر را دو دختر در سرای یزید بود یکی هند و یکی ام کلثوم والله اعلم در هر صورت چون در خدمت معویه معروض گردید که یزید در استماع قتل مسلمانان این دو شعر بخواند خشمناک شد و گفت اکنون که چنین حادثه اظهار این عدم مبالات نموده البته ببایست بایشان ملحق شوی تا با ایشان در این مصائب شریک باشی وگرنه ولایت عهد را از تو باز گیرم یزید ناچار دل از دلدار و یار و دلدار و شراب خوشگوار برگرفت و از دیر مران که نزهتگاهی بسی دلارا و نزدیک بدمشق و بر تلی که بر مزارع الزعفران مشرف است واقع است و بساتین نغز و عمارات دلکش دارد خاطر بربست و بسر حد روم عزیمت بر نهاد و این شعر را بسوی پدرش معویه بنگاشت

نَجِيٌّ لا يَزالُ يَعُدُّ ذَنْباً لِيَقْطَعَ حَبْلَ وَصْلِكَ مِنْ حِبالي
فَيُوشِكُ أَنْ يُرِيحَكَ مِنْ بَلائي نُزُولي فِي الْمَهالِكِ وَارْتِحالي

و نیز از اشعار یزید بن معویه است که ابوالفرج اصفهانی در جلد شانزدهم اغانی در ذیل احوال ابی هاشم خالد بن یزید بن معویه مسطور داشته است که چون خالد بن یزید از ام هاشم متولد گردید کنیت او را که ام هاشم بود تغییر داده با ام خالد کنیت یافت و یزید بن معویه این شعر را در حق ام خالد بگفت

وَما نَحْنُ يَوْمَ اسْتَعْبَرَتْ أُمُّ خالِدٍ بِمَرْضَى ذَوِي داءٍ وَلا بِصِحاحِ

و نیز گاهی که یزید از مدینه باز آمده بود و ام مسکین را که دختر عمر بن الخطاب بود و او را بشام آورده بودند و تزویج نموده مشکین موی عنبرین چهره دلاویزش دل بربست و با ام خالد بعجب رفت و وقتی او را گریان بدید این شعر قرائت نمود

ما لَكِ يا أُمَّ خالِدٍ تَبْكِينَ مِنْ قَدَرٍ حَلَّ بِكُمْ تَضِجِّينَ
باعَتْ عَلى بَعْلِكِ أُمُّ مِسْكِينِ مَيْمُونَةٌ مِنْ نِسْوَةٍ مَيامِينِ حَلَّتْ مَحَلَّتَكِ الَّتِي بِمَحَلِّهِم
زارَتْكِ مِنْ يَثْرِبَ حُورٌ عِينٌ فِي مَنْزِلٍ كُنْتِ بِهِ تَكُونِينَ

و ازین خبر مشهود میشود که یزید بن معویه بمدینه رفته است و در کتاب غرر الخصائص الواضحة مسطور است که یزید بن معویه به سلم بن زیاد نوشت قَلِيلُ الْعِتابِ يُؤَكِّدُ أَواخِيَ الْأَسْبابِ وَكَثِيرُهُ يَقْطَعُ وَصائِلَ الْأَنْسابِ لا تُكْثِرَنَّ فِي كُلِّ حادِثَةٍ عَتْبَ الصَّدِيقِ فَإِنَّهُ يَعْفُو هَبْ مَشْرَباً يَصْفُو فَتَجْعَلُهُ أَتَرَى الْمَشارِبَ كُلَّها تَصْفُو میگوید عتاب اندک اسباب استحکام عقد اخوت میشود و نکوهش بسیار وصائل انساب را قطع مینماید پس در عتاب دوستان فراوان سخن مران چه او را رنجیده خاطر

کنی چه تمامت مخایل داوصاف بر دق دلخواه نمی شود و تمامت مشارب عافی نمیکرد و وقتی معویة بن یزید بن معویه با پدرش یزید گفت آیا هیچ وقت بوداست که از عاقبت حلم و بردباری افسرده و مغموم باشی گفت هرگز از مردی لئیم اگر چند دوست قدیم من بودی حلم نکردم جز آنکه از آن کردار پشیمانی گرفتم مع الحکایة یزید را در وسعت مملکت و حشمت سلطنت و مقامات فرعونیت مرتبتی بزرگ بدست شد چه در تمامت ممالک ایران و توران و ماوراء سیحون و جملهٔ بلاد عرب سلطنت داشت پدرش معویه نیز در این جمله نافذ فرمان و سلطان بود و یزید علاوه با پادشاه روم نیز بر شیوهٔ پدرش معاهد بود و از نیروی سلاطین مجاور بدوستی و عنایت بلکه مفاخرت داشتند و خاطر او را بارسال تحف و هدی و پاره بعنوان باج و خراج خرم و شاد میساختند لکن یزید برعایت عهدنامه پدرش در هر سال مقداری زر سرخ و اشیاء دیگر بعنوان باج بدرگاه قیصر روم تقدیم می نمود مسعودی در مروج الذهب میگوید احوص شاعر این شعر را در حق یزید و تحریر تملک و مطاعیت او گوید

مَلَكٌ تَدِينُ لَهُ الْمُلُوكُ مُبَارَكٌ ... كَادَتْ لِهَيْبَتِهِ الْجِبَالُ تَزُولُ

تُجْبَى لَهُ بَلْخٌ وَدَجْلَةُ كُلُّهَا ... وَلَهُ الْفُرَاتُ وَمَا سَقَى وَالنِّيلُ

و بعضی را عقیدت چنان است که احوص این شعر را بعد از وفات یزید در مرثیه او گفته است در تاریخ اخبار الدول مسطور است که یزید پلید را بدنی ضخیم و اکنده گوشت و فربی و موئی انبوه بود و انگشتری فقره داشت و نقش نگینش ربنا الله است و چنانکه کنیت او را در بعضی تواریخ نوشته اند ابو خالد و لقبش بروایت مسعودی سکران الخمر است و وزیرش بروایت صاحب حبیب السیر و دستور الوزراء سرجون رومی است که بوزارت پدرش معویه نیز روز میگذاشت و بقولی عبدالله بن اوس بهمام وزارتش اشتغال داشت و حاجب و غلامش صفوان و صاحب شرطه اش حمید بن بجدل کلبی بود و نیز چنانکه بعد از این مذکور گردد یزید را چهره نا ستوده و دیداری نامبارک و نامحمود بود

ذکر اولاد نکوهیده نهاد یزید بن معاویه

ناقلین آثار را در تعداد اولاد این ناخجسته نهاد سخن باختلاف است ابن اثیر گوید او را یازده پسر باین ترتیب بود نخست معویة کنی بابی عبدالرحمن و ابی لیلی است که بعد از یزید بولایت نشست لیکن مسعودی در ضمن نگارش اولاد مروان بن الحکم میگوید یزید را از مروان فرزندان افزون بود چه یزید را معویه و خالد و عبدالله اکبر و ابو سفیان و عبدالله اصغر و عمر و عاتکه و عبدالرحمن و عبدالله و عثمان و عتبة الاعور و ابوبکر و محمد و یزید و ام یزید و ام عبدالرحمن و رمله بعد از مرگش در جهان بودند ابو الفرج اصفهانی در جلد شانزدهم اغانی میگوید ام خالد زوجه یزید بن معویه از نخست ام هاشم کنیت داشت چون خالد از وی متولد شد او را ام خالد کنیت نهاد و این شعر را در این هنگام گفت

وَمَا نَحْنُ يَوْمَ اسْتَعْبَرَتْ أُمُّ خَالِدٍ ... بِمَرْضَى ذَوِي دَاءٍ وَلَا بِصِحَاحِ

چنانکه بدان اشارت رفت و دیگر خالد کنی بابی هاشم است و پاره را عقیدت چنان است که خالد دارای اکسیر گردید لکن صحیح نیست و برای هیچکس ممکن نگشت و دیگر ابو هاشم است و مادر این پسران ام هاشم دختر عتبة بن ربیعه است و او را بعد از یزید مروان بن حکم در تحت نکاح خود در آورد و دیگر عبدالله بن یزید است و او را

درفن رمایه و تیر افکندن بر تمامت رامیان عرب سمت بود و مادرش ام کلثوم دختر عبدالله بن عامر است و دیگر عبدالله اصغر و دیگر عمرو و دیگر ابوبکر و دیگر عتبه و دیگر حرب و دیگر عبدالرحمن و دیگر محمد از مادرهای متفرقه بودند و صاحب حبیب السیر خواندامیر در تاریخ خود نوشته است که او را چند پسر و دختر بود معاویة بن یزید و خالد بن یزید که مادر ایشان فاخته دختر ابی هاشم بن عتبة بن ربیعه است و راقم حروف گوید چنان مینماید که در اینجا سهو کاتب رفته است چه فاخته دختر قرظه است و دختر عتبه را ام هاشم کنیت بوده است و عبدالله و عمر و مروان و عاتکه از ام کلثوم دختر عبدالله بن کریز در وجود آمدند و دیگر ابوبکر و عبدالرحمن و عتبه و یزید و زیاد و عبدالله از امهات شتی پدید آمدند و این بنده را نیز چنان می نماید که در این اسامی نیز سهوی از کاتب رفته باشد و گرنه یزید نام در پسران یزید در دیگر کتب بنظر نرسیده است شاید لفظ ابن ساقط شده و فلان بن یزید مقصود باشد و خواجه حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده میگوید یزید را سیزده پسر بود است از آنجمله که نام برده است معاویة بن یزید است که بجای پدر بنشست و از پس روزی چند خود را خلع نموده چنانکه انشاء الله تعالی مسطور آید و دیگر خالد بن یزید است که مردی حکمت پیشه و اکسیر اندیش است و در این فن زحمتها کشیده و کتاب فردوس را که معروف است در این علم و صنعت تصنیف کرده و بیشتر فنون و رموز صنعت را بنظم در آورده و آنانکه بوجود کیمیا معتقد میباشند او را دارای این علم شمرده اند و راقم حروف در ذیل مجلدات مشکوة الادب احوال او را مشروحاً مذکور داشته و دیگر ابوسفیان بن یزید است و مادر این سه پسر را مروان بن حکم بعد از مرگ یزید در حباله ازدواج کشید و هم مروان را در بهای آن شوخ جان بجانان رسید و نام این زن ام هاشم دختر عتبة بن ربیعه است و دیگر عبدالله بن یزید است که چنان گویند که در فن تیر انداختن اول مرد عرب است و مادرش ام کلثوم دختر عبدالله بن عامر بن کریز سردار مشهور و نامبردار معروف است و این همان ام کلثوم است که یزید نام او را در آن دو بیت مذکور یاد کرده است و دیگر عبدالله اصغر و عمرو و ابوبکر و عتبه و حرب و عبدالرحمن و محمد جز ایشان باشند و در تاریخ اخبار الدول میگوید یزید بن معویه هنگامیکه جانب هاویه گرفت چندین پسر و دختر از وی بماند راقم حروف گوید عاتکه دختر یزید همانست که در نکاح عبدالملک مروان بود

بیان لبعضی از معاصرین یزید بن معویه و پاره مجالس او و شرح حال سائب خاثر

یکی از معاصرین یزید بن معویه علیه اللعنه سائب خاثر مولای بنی لیث و اصلش از فرس کسری است عبدالله بن جعفر او را از موالی او خریداری کرده و بروایتی آزاد ساخت و بعضی گویند در ولاء بنی لیث باقی و بعبدالله بن جعفر ملازمت قدمش انقطاع و بجود معروف بود و از تخنث در مدینه طیبه طعام میفروخت و نام پدرش که بنی لیث او را آزاد ساختند یسار بود و ابوالفرج اصفهانی در جلد هشتم اغانی نوشته است که ابن الکلبی و ابو غسان و دیگران گفته اند که اول کسی که در مدینه کار عود بساخت و بنواخت و بعود تغنی نمود سائب خاثر بود و ابن خردازبه گوید عبدالله بن عامر کنیزکان نوحه گر بخرید و بمدینه در آورد و در روزهای آدینه بخواندن و لعب مشغول میشدند و مردمان میشنیدند و از ایشان اخذ میداشتند تا پس از چندی مردی فارسی که نشیط نام داشت بمدینه آمد و تغنی بپرداخت و عبدالله بن

جعفر را از کار و کردارش شگفتی افتاد و چون سایب خاثر این اعجاب در عبدالله بدید گفت من در زبان عربی مانند
این تغنی فارسی بسازم پس برفت و بامداد دیگر نزد عبدالله بن جعفر بیامد و در این شعر لمن الدیار رسومها قفر بدان گونه
صوت را صنعت کرده بود و ابن الکلبی گوید اول صوتی که در اسلام بعربی متقن الصنعة تغنی کردند همان آواز بود که نام
یزید را با دیگر ملاعب و ملاهی انباز گردید و عبدالله بن جعفر نشیط را بخرید و نشیط تغنی عربی را از سایب خاثر فرا گرفت
و ابن سریج و جمیله و معبد و عزة المیلاء و جز ایشان از وی اخذ کردند و ابو مسکین گوید که سایب خاثر را ابوجعفر کنیت
بود و عود همی نواخت بلکه بدستیاری قضیب مینواخت و مرتجلاً تغنی میساخت و همی در این کار روزگار نهاد تا
در واقعه یوم الحره مقتول گردید و یکی از مردم قریش بروی و کشته وی بگذشت و با پای خود بدو بزد و گفت
و این بدن حنجره نیکوئی بود و سایب در شمار سکان مدینه میرفت و چهار زن در تحت نکاح و تجارت اطعمه در کار
با وسعت و نعمت داشت و با اینکه بعبدالله بن جعفر انقطاع یافته بود همچنان از کمال ظرافت از محافلت سایر
بزرگان و اشراف انعطاف نمی جست و از ملاحت صوت و لطف تغنی بهره یاب میداشت و سوگند خورده بود
که جز از بهر عبدالله بن جعفر یا خلفا یا اولاد خلفا یا ولاة عهد ایشان برای هیچکس تغنی نکند و بر پیمان خویش بپاید
تا بقتل رسید و معبد مغنی اصوات عدیده و فنون کثیره از وی بیاموخت و ابن خرداذبه چنان گمان برده است که
ادر محمد بن عمرو واقدی قاضی محدث مشهور دختر عیسی بن جعفر بن سایب خاثر است و محمد بن یزید گوید اول
صوتی را که بصنعت نمود در این شعر امرء القیس بود أَفاطِمُ مَهلاً بعضَ هذا التَّدَلُّلِ و معبد این تغنی و لحن
را از وی در این شعر بکار بست أَمِنْ آلِ لَيلى باللِّوى مُتَربَّعُ چنان افتاد که عبدالله بن جعفر نزد معویه وفود
نمود و سایب خاثر با وی بود معویه در قضای حوایج جعفر قلم بر گرفت و رقم همی کرد و عبدالله از حوایج سایب
بعرض رسانید معویه گفت سایب خاثر کیست عبدالله گفت مردی لیثی از اهل مدینه و راوی شعر است معویه
گفت آیا هر کس روایت شعر کند همی خواهی او را صله دهم عبدالله گفت این کار را بطوری خوب و حسن بپای
برد معویه گفت اگر چنین نیز کند بایدش صله بخشید جعفر گفت اگر خواهی او را حاضر درگاه نمایم گفت آری بیاور
جعفر او را بجامه نیکو بیاراست و ازار و ردائی لطیف بر تن بپوشانیده بدرگاه معویه در آمد چون سایب خاثر
بمجلس معویه در آمد در باب مجلس بایستاد و آواز بر کشید و باین شعر تغنی نمود لِمَنِ الدِّیارُ رُسومُها قَفْرُ
معویه چون این صوت دلاویز و تغنی طرب انگیز بشنید روی بعبدالله کرد و گفت گواهی میدهم که سخت نیکو
بخواند و تغنی براند آنگاه حوایج او را بگذاشت و باحسان و اکرامش مسرور بداشت و باحسان و اکرامش مسرور
بداشت ابن الکلبی از لقیط حکایت کرده است که چنان افتاد که یک شب معویة بن ابی سفیان بمنزل پسرش یزید
مشرف شد و آوازی بشنید که او را در طرب بهر وله در آورد و همچنان بایستاده چندان آن آواز دلنواز را استماع نمود
که خسته و مانده گشت پس بفرمود تا کرسی بیاوردند و بر آن بنشست و گوش بگشاد و تا پایان شب بشنید و چون
صبح بر دمید پسرش یزید بمجلس پدر در آمد معویه گفت ای پسرک من بازگوی شب گذشته با کدام کس مصاحبت
و مجالس بودی و با کدام جلیس شب بروز آوردی یزید گفت یا امیرالمؤمنین مرا جلیس و انیسی نبود و بر وی
پوشیده داشت معویه گفت ای فرزند مرا از حال جلیس خود باز گوی چه در این مجالست مر ترا تو مخافتی نباشد

یزید چون اینگونه سخن بشنید و خرمی پدر را بدید گفت سائب خاثر با من مصاحب و محاضر بود معویه با شوق و اشتیاق خاطر گفت ای پسرک من سائب خاثر را با نوال احسان و مختار بذل و انعام خویش کامیاب کن چه من در مجالست تو با او باسی و زیانی نگران نیستم و آن فرتوت بی ابنا زیر زمند دلنواز را در استماع آن آواز و اتباع آن سرود ساز مجاز ساخت و نیز ابن الکلبی حکایت کند که معویه چنانکه معمول داشت وقتی بمدینه درآمد و دربان را فرمان کرد تا مردمان را بدو درآورد حاجب برفت و بانگ رخصت برکشید و بخدمت معویه باز گردید و لمعویه گفت هیچکس حاضر نیست معویه گفت مردمان چه شدند گفت جمله در خدمت عبدالله بن جعفر اند معویه بفرمود تا استر او را حاضر کردند و برنشست و بآن مکان روی نهاد و در آن مجلس بنشست یکی از مردم قریش با سائب خاثر گفت روزی مبارک و میمون و انواع نعمت و دولت از بهر تو مقرر است خویشتن را بیارای و در حالت تغنی درآی و ابن السماطین خود را بنمای پس سائب خاثر چنانکه مقرر بود ابن السماطین خوانم کردن و بخواند

لنا الجفنات الغر یلمعن بالضحی　　و اسیافنا یقطرن من نجدة دما

معویه بدین تغنی گوش دل بگشود و خاطر بسپرد و در طرب درآمد و همچنان گوش بداد تا سائب خاثر ساکت شد معویه سبب او را تحسین و آفرین گفت آنگاه برخاست و بمنزل خود بازشد و آن مرد قرشی که سائب خاثر را دارای این کار مطرف خود را وعده نهاده و فاموذ مدائنی حکایت کرده اند که سائب خاثر در واقعه مدینه و یوم الحره بقتل رسید و این داستان چنان بود که سائب خاثر در آن هنگام از مردم شام بر جان خویش سخت هراسان بود لاجرم نزد ایشان بیامد و برای ایشان حدیث میراند و میگفت من مردی سرود گر و نوازنده هستم و حال و قصه من چنین و چنان است و در خدمت امیرالمؤمنین یزید و پیش از وی با پدرش معویه روزگار بنهادم و خاطر ایشان را از سرود خویش شاد خوار میساختم مردم شام با وی گفتند ما را تغنی کن سائب خاثر همی آغاز سرودن گرفت در این حال یکتن از مردم شام برخاست و گفت سوگند با خدای نیکو سرودی و خوش بخواندی این بگفت و شمشیری بر روی بزد و او را بکشت و از آن پس چون نام کشتگان را بر یزید عرض میدادند از میانه نام او را بشنید گفت سائب خاثر کیست گفتند مردی سرود گر بود این وقت یزید او را بشناخت و گفت چه چیز او را بدشمنی و خصومت ما باز داشت آیا او را با انواع احسان و اکرام ننواختیم و با خویشتن محرم و مخلوط نداشتیم همانا بغی و ناسپاسی او بر وی چنین کرد و بقولی چون یزید از قتل او آگاه شد گفت انا لله آیا قتل مردم مدینه تا بدین هجوم و شماره پیوست که حتی بسائب خاثر هم از شمشیر قتل نرست با اینحال و این قتال با اشتمال گمان نمیکنم یکتن در مدینه بجای مانده باشد آنگاه گفت بنیت خدای مردم شام را نکوهیده و قبیح بگردانند چه من چون خوب بیندیشم می بینم که این جماعت شقاوت نیت سائب خاثر را در باغی یا سایه دیواری از ایشان پنهان دریافته و تیغ بخونش بیاختند معلوم باد که این سخن یزید و تقبیح اهل شام نیز از کمال خرسندی بکردار ایشان همی باشد چنانکه برای فریفتن مردم و فریفته یا سب پوشیده نیست اما مولای ابن ذی رشد حکایت کرده است که سائب خاثر در هنگام یوم الحره با من گفت از آنچه تا بامروز صنعت کرده ام آیا شنیده باشی پس از آن این شعر را برای من بخواند

لِمَن طَلَلٌ ما بَينَنا لِكُراعِ إِلَى القَصرِ   يُغَيِّبُ عَنّا بِهِ سَبَلُ القَطرِ

دچنان صوتی برکشید و سرودی آغاز نمود که در عجب و شگفتی بزرگ درآمدم انگاه اهل و فرزندان خویش را با تردد بهی نگریستم گفتم چه چیز ترا از دیدار ایشان باز میدارد گفت از آن پس که یزید بن معویه این اخبار و اطوار را شنیدم دیگر هنگام زندگی و دیدار اهل و عیال و شادخواری جای نیست پس برفت و جنگ نمود تا بقتل رسید

بیان حال ابی جهمه متوکل بن عبد الله لیثی که معاصر معویه و پسرش یزید پلید است

متوکل بن عبد الله بن نهشل بن مسافع بن وهب بن عمرو بن لقیط بن یعمر بن عوف بن عامر بن لیث بن بکر بن عبد مناة بن کنانة بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار کنیتی ابی جهمه و یکتن از شعراء اسلام و در شمار مردم کوفه و معاصر معویه و یزید بن معویه است ابو الفرج اصفهانی در جلد یازدهم اغانی میگوید متوکل لیثی با اخطل شاعر فراهم شدند و نزد قبیصة بن والق و بقولی نزد عکرمة بن ربعی که اورا فیاض مینامیدند منا شده کردند اخطل بر تقدم او اقرار نمود از لقیط بن بکیر محاربی حکایت کرده اند که وقتی اخطل شاعر بمدینه درآمد و در سرای قبیصة بن والق منزل گزید چون متوکل لیثی این خبر بدانست با مردی از قوم و عشیرت خویش گفت بیا تا نزدیک اخطل شویم و اشعار او را استماع کنیم پس بدو شدند و گفتند یا ابا مالک از اشعار خویش چندی انشاد و ما را دلشاد فرمای اخطل گفت امروز حالت قرائت ندارم متوکل برآشفت و گفت ای مرد ما را انشاد کن و هر چه در نهاد داری بنمای سوگند با خدای هیچ قصیده از بر من نخوانی جز آنکه مانند آن یا از آن بهتر از اشعار خودم از بهرت قرائت کنم اخطل گفت باز گوی تا کیستی گفت متوکل هستم اخطل گفت ویحک از اشعار خویش مرا فرو خوان پس این شعر بروی بخواند

لِلغانِياتِ بِذِي المَجازِ رُسُومُ   فَبِطنِ مَكَّةَ عَهدُهُنَّ قَدِيمُ
فَمُحَجَّرِ البُدنِ المُقَلَّدِ مِن مِنى   حالٌ تَلُوحُ كَأَنَّهُنَّ نُجُومُ
لا تَنهَ عَن خُلُقٍ وَتَأتِيَ مِثلَهُ   عارٌ عَلَيكَ إِذا فَعَلتَ عَظِيمُ
وَالهَمُّ إِن لَم تُمضِهِ لِسَبِيلِهِ   داءٌ تَضَمَّنَهُ الضُّلُوعُ مُقِيمُ

و هم این اشعار را بر اخطل فرو خواند

اَلشِّعرُ لُبُّ المَرءِ يَعرِضُهُ   وَالقَولُ مِثلُ مَواقِعِ النَّبلِ
مِنها المُقَصِّرُ عَن رَمِيَّتِهِ   وَنَوافِذٌ يَذهَبنَ بِالخَصلِ

و هم این را انشاد کرد

إِنّا مَعشَرٌ خُلِقنا صُدُورًا   مَن يُسَوِّي الصُّدُورَ بِالأَذنابِ

اخطل گفت ویحک یا میو اگر شراب خمر دیشب آواز و آهنگ برآورد از تمامت مردمان اشعر هستی اصمعی روایت کرده است که متوکل بن عبد الله کنانی را زنی بود که اورا ربیعه و بقولی امیمه و کنیت ام بکر بود و از آنچه عادت زنان است فرو نشست و از وی خواستار طلاق و آرزومند فراق گشت متوکل

گفت اکنون زمین هنگام طلاق تو است آن زن بر انجام مرام نکاح و ابرام شود و متوکل او را طلاق گفت و چون آن زن مطلقه شد دیگرباره در اندیشه مواصلت گشت پس متوکل این شعر بگفت

طَرِبتُ وَشاقَتنی یا اُمَّ بَکرٍ دُعاءُ حَمامَةٍ تَدعو حَماما
نَبیتُ وَباتَ هَمّی لی نَجیّاً اُعَزّی عَنکَ قَلباً مُستَهاما
اِذا ذُکِرَت لِقَلبِکَ اُمُّ بَکرٍ یَبیتُ کَاَنَّما اغتَبَقَ المُداما
خُدَلَّجَةٌ تَرِفُّ غُروبُ فیها وَتَکسو المَتنَ ذا خُصَلٍ سُخاما
اَبی قَلبی فَما یَهوی سِواها وَاِن کانَت مَوَدَّتُها غَراما
یَنامُ اللَیلَ کُلُّ خَلِیِّ هَمٍّ وَتَأبَی العَینُ مُنحَدِراً سِجاما
عَلی حینِ ارعَوَیتُ وَکانَ رَأسی کَاَنَّ عَلی مَفارِقِهِ ثَغاما
سَعَی الواشونَ حَتّی اَزعَجوها وَرَثَّ الحَبلُ فَانجَذَمَ انجِذاما
فَلَستُ بِزائِلٍ ما دُمتُ حَیّاً مُسِرّاً مِن تَذَکُّرِها هُیاما
تُرَجّیها وَقَد شَحَطَت نَواها وَمَنَّتکَ المُنی عاماً فَعاما
خُدَلَّجَةٌ لَها کَفَلٌ وَثیرٌ یَنوءُ بِها اِذا قامَت قِیاما
مُخَصَّرَةٌ تَری فِی الکَشحِ مِنها عَلی تَثقیلِ اَسفَلِها انهِضاما
اِذا ابتَسَمَت تَلَألَأَ ضَوءُ بَرقٍ تَهَلَّلَ فِی الدُجُنَّةِ ثُمَّ داما
وَاِن قامَت تَأَمَّلَ رائِیاها غَمامَةَ صَیِّفٍ وَلَجَت غَماما
فَلا وَاَبیکَ لا اَنساکِ حَتّی تُجاوِبَ هامَتی فِی القَبرِ هاما

و هم این قصیده را درباره زوجه خود ربیعه گفته است و حوشی شیبانی را مدح نموده است

اَجَدَّ الیَومَ جیرَتُکَ احتِمالا وَحَثَّ حُداتُهُم بِهِم عِجالا
وَفِی الاَظعانِ آنِسَةٌ لَعوبٌ تَری قَتلی بِغَیرِ دَمٍ حَلالا
اِذا وَعَدَتکَ مَعروفاً لَوَتهُ وَعَجَّلَتِ التَجَرُّمَ وَالمِطالا
لَها بَشَرٌ نَقِیُّ اللَونِ صافٍ وَمَتنٌ خُطَّ فَاعتَدَلَ اعتِدالا
اِذا تَمشی تَأَوَّدَ جانِباها وَکادَ الخَصرُ یَنخَزِلُ انخِزالا
تَنوءُ بِها رَوادِفُها اِذا ما وِشاحاها عَلَی المَتنَینِ جالا
تَغَیَّرَ لی اُمَیمَةُ بَعدَ اُنسٍ فَما اَدری اَسُخطاً اَم دَلالا
وَکَم مِن کاشِحٍ یا اُمَّ بَکرٍ مِنَ البَغضاءِ یَأتَکِلُ ائتِکالا
لَبیبٍ عَلی قِناعٍ مِن اَذاهُ وَلَولَا اللهُ کُنتُ لَهُ نَکالا
اَنَا الصَقرُ الَّذی حُدِّثتِ عَنهُ عِتاقُ الطَیرِ تَندَخِلُ اندِخالا
وَاَبنا العانِیاتِ بِصَدرِ قَنا تَبَیَّنَ الشَیبُ لَم تَشمَلِ الفِذالا

و مرد شیبانی حکایت کرده است که وقتی معن بن جهل بن جعونه بن وهب که یکتن از بنی لقیط ابن یعمر بود متوکل ابن عبد لیثی را هجو راند و این خبر بمتوکل پیوست متوکل در خور مقام خود نمیدانست که با وی همعنان و همزبان گردد لا جرم از مهاجاة او کناره همی گرفت و معن را جسارت بر زیادت همی شد و از گزند زبان و زخم هجای متوکل بی خبر بود تا گاهی که متوکل ناچار شد و معن و قوم و عشیرت او را بهجائی سخت تر از شمشیر برنده و گزاینده تر از گرزه و گزنده شد و گرفت چندانکه خود وی از آن گونه هجا راندن شرمگین شد و از آن پس این اشعار را در اعتذار آن جماعت و مدح یزید بن معویه بگفت

خَلِيلَيَّ عُوجَا الْيَوْمَ وَانْتَظِرَانِي | فَاِنَّ الْهَوَى وَالْهَمَّ اَمْرًا اَبَانِي
هِيَ الشَّمْسُ يَدْنُو لِي قَرِيبًا بَعِيدُهَا | اَرَى الشَّمْسَ مَا اَسْطِيعُهَا وَتَرَانِي
نَاَتْ بَعْدَ قُرْبٍ دَارُهَا وَتَبَدَّلَتْ | بِنَا بَدَلًا وَالدَّهْرُ ذُو حَدَثَانِ
فَهَاجَ الْهَوَى وَالشَّوْقَ لِي ذِكْرُ حُرَّةٍ | مِنَ الْمُرْجِحَنَّاتِ الثِّقَالِ الْحَصَانِ
سَيَعْلَمُ قَوْمِي اَنَّنِي كُنْتُ سَوْرَةً | مِنَ الْمَجْدِ اِنْ دَاعِي الْمَنُونِ دَعَانِي
نَدِمْتُ عَلَى شَتْمِي الْعَشِيرَةَ بَعْدَمَا | تَغَنَّى بِهَا غَوْرٌ وَحَزْنُ يَمَانِ
عَلَى اَنَّنِي لَمْ اَرْمِ فِي الشِّعْرِ مُسْلِمًا | وَلَمْ اَهْجُ اِلَّا مَنْ رَوَى وَهَجَانِي

و در ضمن این قصیده یزید بن معویه خطاب می کند

اَبَا خَالِدٍ حَنَّتْ اِلَيْكَ مَطِيَّتِي | عَلَى بُعْدِ مُنْتَابٍ وَهَوْلِ جَنَانِ
اَبَا خَالِدٍ فِي الْاَرْضِ نَأْيٌ وَمَفْسَحٌ | لِذِي مِرَّةٍ يَرْمِي بِهِ الرَّجَوَانِ
فَكَيْفَ يَنَامُ اللَّيْلَ حُرٌّ عَطَاؤُهُ | ثَلَاثٌ لِرَاْسِ الْحَوْلِ اَوْ مِائَتَانِ
تُنَاشِدُ قَلُوصِي بَعْدَ اَسَادِي الَّتِي | اِلَى مَلِكٍ جَزْلِ الْعَطَاءِ هِجَانِ
تَرَى النَّاسَ اَفْوَاجًا يَنُوبُونَ بَابَهُ | لِبِكْرٍ مِنَ الْحَاجَاتِ اَوْ لِعَوَانِ

چون معن بن جهل این اشعار و ندامت او را بدانست در پاسخ گفت

بشنید و گفت نَدِمْتَ كَذَاكَ الْعَبْدُ بَعْدَمَا | غُلِبْتَ وَسَارَ الشِّعْرُ كُلَّ مَكَانِ
وَلَاقَيْتَ قِرْنًا فِي اَرُومَةِ مَاجِدٍ | كَرِيمًا عَزِيزًا دَائِمَ الْخَطَرَانِ
اَنَا الشَّاعِرُ الْمَعْرُوفُ وَجْهِي وَنِسْبَتِي | اَعِفُّ وَيُخْشَى جَانِبِي وَلِسَانِي
وَاَغْلِبُ مَنْ جَاحَشْتُ عَفْوًا وَاِنَّنِي | اِلَى مَعْشَرٍ بِيضِ الْوُجُوهِ حِسَانِ
فَهَاتِ اِذًا يَا ابْنَ الْاَتَانِ كَصَاحِبِي | الْمُلُوكِ اَبِي وَسَيِّدِ كَهَّانِ
فَهَاتِ كَزَيْدٍ اَوْ كَسَحْبَانَ لَا الْحِجْدِ | لَهُمْ كُفُوًا اَوْ يَبْعَثُ الثَّقَلَانِ

در خبر است که وقتی چنان شد که متوکل لیثی نزد عکرمة ربعی که او را فیاض میخواندند بیامد و در مدیح او قصاید غرا براند لکن از فیض فیاض محروم بماند یکی از مقربان عکرمه گفت همانا شاعر عرب ترا مدح کرد و از بذل و احسان خود نا امیدش داشتی عکرمه گفت او را نشناختم و چهار هزار درهم برای متوکل بفرستاد

متوکل بدین بشارت شاد شد و گفت مرا در میان جماعت محروم و خفیف داشتی و بپوشیدام جایزه فرستی با ایشان در آنحال که متوکل در حیره روز میبرد بدرد سخت چشم دچار شد بدان مبتلا گردید با تابعان که از آن قوم و عشیرت بود بدو گفت و گفت چشم ترا دارو میکنم پس در آنحال که متوکل دارو در چشم نهاده و بر پشت بیفتاده در حجابی عکرمه شعر همی کرد و حنا را انجا دید فراموش کرده چیزی باندیشه او در نیامد ناگاه غلام او بیامد و گفت اینک زنی بر در سرای ترا میخواند متوکل چشم خود را مسح نموده بیرون شد و چون آن زن حجاب از چهره یکسوی آورد گفتی سحابی از آفتاب برخاست و پاره‌های چهره نمود متوکل را حال بگشت و در آن آفتاب تابنده و ماه فروزنده خیره بماند و از نامش پرسش گرفت گفت امیه نام دارم گفت باز گوی ماه کدام آسمان و سرو کدام بوستانی از در شناسائی بیرون نشد گفت حاجت چیست گفت مرا رسید که تو شاعری شیرین زبان و نمکین بیانی همی خواهم در اشعار خویش بنام من تشبیب نمائی و بیاد من غزل و قصیده سرائی متوکل گفت پرده از چهره برگیر آنگاه با نظر بصیرت و چشم خریداری در آن جز من ماه و گیسوی سیاه و چهره لاله گون و دیدار میمون خوب بدید و نیک بسنجید و آن نوگل نازنین در حجاب خویش برفت و مکان خود بنهفت و متوکل را از دیدار آن گوهر دریای صباحت بحر خاطر فزایش و ابواب گذارش نمایش گرفت و این قصیده را در حجابی عکرمه بگفت و نام آن دلارام منسوب داشت

اَجَدَّ الیَومَ جیرَتُکَ احتِمالا — وَحَثَّ حُداتُهُم بِهِمُ الجِمالا
وَفِی الاَظعانِ آنِسَةٌ لَعوبٌ — تَری قَتلی بِغَیرِ دَمٍ حَلالا
اُمَیَّةُ یَومَ دَیرِ القَسِّ ضَنَّت — عَلَینا اَن تُنَوِّلَنا نَوالا
اَبینی لی فَرُبَّ اَخٍ مُصافٍ — رُزِئتُ وَما اُرِیدُ بِهِ بِدالا

و در این قصیده در هجو عکرمه بحث کرده است

اَقِلنی یابنَ رِبعِیٍّ ثَنائی — وَهَبها مِدحَةً ذَهَبَت ضَلالا
وَجَدنا العِزَّ اَولادَ بَکرٍ — اِلَی الذُّهلَینِ یَرجِعُ وَالفِعالا
اَعِکرِمُ کُنتَ کَالمُبتاعِ داءً — دائی بِبَیعِ السَّلامَةِ فَاستَقالا
بَنو شَیبانَ اَکرَمُ آلِ بَکرٍ — وَاَمنَعُهُم اِذا عَقَدوا حِبالا
رِجالٌ اُعطِیَت اَحلامَ عادٍ — اِذا نَطَقوا وَاَیدیها الطِّوالا
وَتَیمُ اللهِ حَیٌّ حَیُّ صِدقٍ — وَلکِنَّ الرَّحا تَعلُو الثِّفالا

و از این پس در ذیل کتاب احوال حضرت امام محمد باقر علیه السلام حکایتی از عکرمه بخواست خدا اشارت میرود

بیان حال فضالة بن شریک بن سلیمان که از معاصرین یزید بن معویه است ۷

فضالة بن شریک بن سلیمان بن خویلد بن سلمة بن عامر بن موقد النار بن الحریش بن نمیر بن والبة بن الحارث بن ثعلبة بن دودان بن اسد بن خزیمة بن مدرکة بن الیاس بن مضر بن نزار شاعری فاتک و صعلوکی بی باک بود

و از شعرای مخضرمین و مدرک زمان جاهلیت و اسلام بشمار شد و او را دو پسر بود که هر دو تن شاعر بودند یکی از ایشان عبدالله فضاله است که بر عبدالله بن زبیر وفود نمود و گفت إنّ ناقتي نقبت ودبرت شترمن از رنج راه و تعب سفر خسته و رنجور شد و پشتش از صدمت حمل مجروح گردید عبدالله گفت ارقعها بجلد و اخصفها بهلب وسر بها البردين پشتش را با پاره پوستی پاره دوز و پایش را با موی درشت از موی دم اسب نعل پاره بربند و سیر با مداد و شامگاهش گردش بده و بروایت ابو الفرج در جلد اول اغانی در ذیل احوال ابی قطیفه شاعر چون ابن فضاله این کلمات بگفت ابن زبیر گفت تا شترش را حاضر ساخت و گفت ارقعها بسبت واخصفها بهلب وانجد بها يبرد خفها وسر بها البردين در کتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور است که ابو عبیده معمر بن المثنی میگوید اگر حارث بن کلده طبیب مشهور عرب خواستی بزحمت فراوان برای علاج ناقه بیان و توصیفی کند هرگز نتوانستی مانند این خلیفه دستور العمل بگذاشتی اما در تاریخ الخلفای سیوطی این عبارت را بدیگر وجه نگاشته و میگوید عبدالله بن زبیر اسدی نزد عبدالله بن زبیر بن العوام آمد و مکالماتی که از این پس در پایان احوال ابن زبیر مسطور میشود بپای برد و جواب بشنید بالجمله فضاله ازین سخن برآشفت و گفت من نزد تو راه پیمودم تا از عطایای تو برمطایا حمل بندم نه از در مشورت سخن رانم خدای لعنت کند آن ناقه را که مرا بجانب تو آورد ابن زبیر گفت ان وراکبها یعنی سوار آن ناقه را نیز خدای لعن کند فضاله بازگشت و همی گفت

اقول لغلمتي شدّوا ركابي   اجاوز بطن مكة في سواد
فما لي حين اقطع ذات عرق   الى ابن الكاهلية من معاد
سيبعد بيننا نصّ المطايا   وتعليق الاداوي والمزاد
وكل معبّد قد اعلمته   مناسمهن طلّاع النجاد
ارى الحاجات عند ابي خبيب   نكدن ولا امية بالبلاد
من الاعياص او من آل حرب   اغرّ كغرة الفرس الجواد

دیگر پسر او فاتک بن فضاله مردی با فتوت و جواد بود و اقیشر این شعر در مدح او گفته است

وفدنا للوفود وكنت اول وافد   يا فاتك بن فضالة بن شريك

و دیگر ابو الفرج اصفهانی در جلد دهم اغانی حدیث کرده است که وقتی فضالة بن شریک بعاصم بن عمر بن الخطاب بگذشت و این وقت عاصم در ناحیه از نواحی مدینه منزل گزیده بود فضاله با اصحاب خویش در آن صوب نزول نمودند عاصم ایشان را پذیرفتاری و میهمان نوازی نکرد لاجرم فضاله با یاران خود از آن مکان بکوچیدند فضاله بیکی از غلامان عاصم روی کرد و گفت با عاصم بگوی سوگند با خدای چنانت قلاده و طوقی بر گردن گذارم که هرگزش از مرور جهان فرسودگی نیاید و این شعر در هجو او بگفت

الا ايها الباغي القرى لست واجدا   قراك اذا ما بت في دار عاصم
اذا جئته تبغي القرى بات نائما   بطينا وامسى ضيفه غير نائم
فدع عاصما افّ لافعال عاصم   اذا جهل الاقوام اهل المكارم

تُنَبِّي بَنِي قُرَيْشٍ لا يَعُودُ بِنَا بِأَبِلٍ وَتَجِيءُ أَنَّ الْبُخْلَ ضَرْبَةُ لازِمٍ وَلَوْلا يَدُ الْفَارُوقِ قَلَّدْتُ عَاصِماً مُطَوَّقَةً يَجْزِي بِهَا فِي

چون این اشعار بعاصم بن عمر رسید است از عمرو بن سعید بن العاصی که در آن روزگار امیر مدینه بود یاری و داوری خواست و فضالة بن شریک بیمناک گردید و بجانب شام فرار کرد و بیزید بن معویه پناهنده گشت و گناه خویش و خوف و خشیت خود را از عاصم باز نمود و یزید ورا باز گردانید و بعاصم مکتوب نمود که فضالة بن شریک بمن پناه آورده و من دوست میدارم که جریرت او را بمن بخشی و هم اگر از کردار او معویه اظهار رنگی من او را ضمانت کنم که دیگر لب بایکونه سخنان ناشایست نگشاید و بهجو تو سخن نکند چون عاصم این مکتوب بدید شفاعت یزید بن معویه را بپذیرفت و از جنایت او درگذشت و فضالة بن شریک این شعر در مدح یزید بن معویه گفت

إِذَا مَا قُرَيْشٌ فَاخَرَتْ بِقَدِيمِهَا فَخَرْتَ بِمَجْدٍ يَا يَزِيدُ تَلِيدِ
بِمَجْدِ أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ وَلَمْ يَزَلْ أَبُوكَ أَمِينُ اللهِ غَيْرَ بَلِيدِ
بِهِ عَصَمَ اللهُ الْأَنَامَ مِنَ الرَّدَى وَأَدْرَكَ تَبْلاً مِنْ مَعَاشِرِ صِيدِ
وَمَجْدِ أَبِي سُفْيَانَ ذِي الْبَاعِ وَالنَّدَى وَحَرْبٍ وَمَا حَرْبُ الْعُلَا بِزَهِيدِ
فَمَنْ ذَا الَّذِي إِنْ عُدِّدَ النَّاسُ مَجْدُهُمْ يَجِيءُ بِمَجْدٍ مِثْلِ مَجْدِ يَزِيدِ

از ابن حبیب مسطور است که عبد الله بن زبیر وقتی عبد الله بن مطیع بن اسود بن فضالة بن حبیب بن عویج بن عدی بن کعب را بحکومت کوفه برکشید و چون مختار بن ابی عبیده ظهور و خروج نمود او را از کوفه مطرود نمود

این وقت فضالة بن شریک ابن مطیع را باین شعر هجو کرد

دَعَا ابْنُ مُطِيعٍ لِلْبِيَاعِ فَجِئْتُهُ إِلَى بَيْعَةٍ قَلْبِي لَهَا غَيْرُ عَارِفِ
فَقَرَّبَ لِي خَشْنَاءَ لَمَّا لَمَسْتُهَا بِكَفِّي لَمْ تُشْبِهْ أَكُفَّ الْخَلَائِفِ
مُعَوَّدَةً حَمْلَ الْهَرَاوَى لِقَوْمِهَا فَرُوراً إِذَا مَا كَانَ يَوْمُ التَّقَاذُفِ

و ابن حبیب آن روایتی را که از عبد الله بن فضاله با ابن زبیر مسطور گردید بخود فضاله نسبت داده و گوید فضاله نزد ابن زبیر شد و آن مکالمات در میان ایشان برفت و فضاله ابن زبیر را هجو کرد و نیز اشعاری چند که در اغانی مسطور است بر اشعار مذکوره برافزوده و نوشته است که چون این اشعار گوشزد عبد الملک بن مروان گردید سخت خرسند شد و در طلب فضاله بفرستاد و معلوم شد که فضاله بمرده و رخت بدیگر سرای برده است لاجرم عبد الملک بفرمود صد ناقه که همه از گندم و خرما گرانبار بودند بورثه او بدادند و این چند شعر از آن اشعار کنایت آثار است که ابن حبیب از فضاله در بارهٔ ابن زبیر افزون نوشته است

شَكَوْتُ إِلَيْهِ أَنْ نَعِبْتُ قَلُوصِي فَرَدَّ جَوَابَ مُشَدَّدِ الصِّفَادِ
يَضَنُّ بِنَاقَةٍ وَيَرُومُ مُلْكاً مُحَالٌ ذَلِكُمْ غَيْرُ السَّدَادِ
وَلِيْنَا إِمَارَةً فَبَخِلْتَ لَمَّا وَلِيتَهُمُ بِمُلْكٍ مُسْتَفَادِ
فَإِنْ وَلِيَنَا مُبَتَّةً أَبَدْ لُوكُمْ بِكُلِّ سَمَيْدَعٍ وَارِي الزِّنَادِ
مِنَ الْأَعْيَاصِ أَوْ مِنْ آلِ حَرْبٍ أَغَرَّ كَغُرَّةِ الْفَرَسِ الْجَوَادِ
إِذَا لَمْ أَلْقَهُمْ بِمِنًى فَإِنِّي يَبِيتُ لَا أَحَسُّ بِهِ فُؤَادِي

سَبُدْ بِبَنِی لَهُمْ نَصَّ الْمَطَایَا ‏ ‏ ‏ ‏ وَتَعْلِیقُ الْاَدَاوٰی وَالْمَزَادِ

وهم ابن حبیب حکایت کرده است که جابر بن مسعود ابن امیة بن خلف جمحی زنی از بنی نصر نزد
معویه را که این بیت و بدوی انجام نصداق او بنزد مرد کوفه مسکنت همی کرد و از هر کس دو درهم
دو درهم همی میگرفت چون فضالة بن شریک این ماجری جدید با این شعر هجوش نمود

اَنَکَحْتُمْ یَا بَنِی نَصْرٍ فَتَاتَکُمْ ‏ ‏ ‏ ‏ وَجْهًا یُشَیِّنُ وُجُوهَ الزُّرْبِ الْعُفْرِ
اَنَکَحْتُمْ لَافَتًی دُنْیَا یُعَاشُ بِهِ ‏ ‏ ‏ ‏ وَلَا شُجَاعًا اِذَا انْشَقَّتْ عَصَا الدَّهْرِ
فَقَدْ کُنَّا نَرْجُو اَبَا حَفْصٍ وَشِیعَتَهُ ‏ ‏ ‏ ‏ حَتّٰی اَنْکَحْتَ بِاَرْذَالِ الْمَسَاکِینِ

ونیز ابن حبیب داستان کند که وقتی فضالة بن شریک ناقه خود را نزد مردی از بنی سلیم که او را قیس نام بود
بودیعت سپرد و خود بسفری بار بست چون باز گشت و مطالبه ناقه را نمود گفت بسرقت برده اند پس این شعر بگفت

وَلَوْ اَنِّی یَوْمَ بَطْنِ الْعَقِیقِ ‏ ‏ ‏ ‏ ذَکَرْتُ وَذُو اللُّبِّ یَنْسٰی کَثِیرًا
مُصَابَ سُلَیْمٍ لِقَاحَ النَّبِیِّ لَمْ ‏ ‏ ‏ ‏ اُوْدِعِ الدَّهْرَ فِیهِمْ بَعِیرًا
وَقَدْ فَاتَ قَیْسٌ بِعِیرَانِهِ ‏ ‏ ‏ ‏ اِذَا الظِّلُّ کَانَ مَدَاهُ قَصِیرًا

و از این پس نیز انشاء الله تعالی پاره حالات یزید عنید در ضمن احوال پاره شعرا که زمان او را دریافته اند مذکور میشود

ذکر خلافت معویة بن یزید بن معویة بن ابی سفیان در سال شصت و چهارم هجری

ذکر خلافت معویه بن یزید ۶۴

اما انکه وفات معویة بن ابی سفیان را در سال پنجاه و هشتم و جلوس یزید را نیز در همان سال و شهادت
حضرت سید الشهدا علیه السلام را نیز در سال شصتم رقم کرده اند بر مدت سلطنت یزید بر افزوده اند و آنانکه در
شصت و یکم هجری رقم کرده اند بکاسته اند چنانکه پاره نزدیک بسه سال داشته اند و این اختلاف که در مدت
سلطنت آن پلید رفته است از این روی پیدا شد و گرنه در سال وفات او اختلاف مورخین کمتر است بلکه
چنانکه مذکور گردید کمتر کسی مرگ او را در سال شصت و سیم رقم کرده و اگر کرده است از مقام اعتبار و اعتنا خارج
است بالجمله چنانکه مسعودی در مروج الذهب مینویسد یزید بن معویه در زمان حیات خود برای پسرش معویة بن یزید
از عامت مردمان که در تحت حکومتش داشت بیعت گرفت و عبد الله بن همام سلولی این شعر در اینحال بگفت

تَلَقَّفَهَا یَزِیدُ عَنْ اَبِیهِ ‏ ‏ ‏ ‏ فَخُذْهَا یَا مُعَاوِیَ عَنْ یَزِیدَا
فَقَدْ عَلِقَتْ لَکُمْ فَتَلَقَّفُوهَا ‏ ‏ ‏ ‏ وَلَا تَرْمُوا بِهَا الْغَرَضَ الْبَعِیدَا

و چون یزید بدوزخ شتاب گرفت مردم شام دیگر باره با پسرش معویه تجدید بیعت کردند و او را بر تخت
خلافت بنشاندند و نیز در همین سال چنانکه مسطور شود با عبد الله بن زبیر بیعت کردند بالجمله معویه از پدرش
یزید اعقل و افضل و جوانی دین دار و پرهیزگار بود چون بر مسند خلافت نشست در کار خویش همی اندیشه کرد و بدانست
که ترتیب مهام جز بزبان حسام درست نیاید و کار خلافت جز بخونریزی و آشوب رعیت رونق نگیرد و هم ندانست

که او را و سایر بنی امیه را لیاقت خلافت و استحقاق امارت امت نیست پس این اندیشه همچنان قوت گرفت و از کمان یقین و از کتم بعیان پیوست تا سعادت نیرو گرفت و بر شقاوت چیره گشت و از دنیا دل بر داشت و با خرب خاطر بگماشت و با کمال قوت عزم و نیروی حزم و استیلای بر نفس اماره از تسویلات شیطانی و تخیلات نفسانی بر آسود و خویشتن را از خلافت بحقیقت معزول و از آن مسند مغصوب برکنار نمود و بیرون از دنیا شتافت چه در حیات یحیون میگوید که جماعتی کثیر مذکور نموده اند که چون معویة بن یزید خویشتن را خلع نمود بر منبر برشد و بر فراز منبر بنشست آنگاه خدای را با بیانی بس بلیغ و کلامی بس بلیغ حمد و ثنا بگذاشت و در رسول خدای صلی الله علیه و آله را با نیکوترین تحیت درود فرستاد ثم قال ما انا بالراغب فی الائتمار علیکم لعظیم ما اکرهه منکم و انی لاعلم انکم تکرهوننا ایضا لانا بلینا بکم و بلیتم بنا الا ان جدی معویة قد نازع فی هذا الامر من کان اولی به منه و من غیره لقرابته من رسول الله صلی الله علیه و آله و عظم فضله و سابقته اعظم المهاجرین قدرا و اشجعهم قلبا و اکثرهم علما و اولهم ایمانا و اشرفهم منزلة و اقدمهم صحبة ابن عم رسول الله صلی الله علیه و آله و صهره و اخوه زوجه صلی الله علیه و آله ابنته فاطمة و جعله لها بعلا باختیاره لها و جعلها له زوجة باختیارها له ابو سبطیه سیدی شباب اهل الجنة و افضل هذه الامة تربیة الرسول صلی الله علیه و آله و ابنا فاطمة البتول من الشجرة الطیبة الطاهرة الزکیة فرکب جدی معه ما تعلمون و رکبتم معه ما لا تجهلون حتی انتظمت لجدی الامور فلما جاءه القدر المحتوم و اخترمته ایدی المنون بقی مرتهنا بعمله فریدا فی قبره و وجد ما قدمت یداه و رای ما ارتکبه و اعتداه ثم انتقلت الخلافة الی یزید ابی فتقلد امرکم لهوی کان ابوه فیه و لقد کان ابی یزید بسوء فعله و اسرافه علی نفسه غیر خلیق بالخلافة علی امة محمد صلی الله علیه و آله فرکب هواه و استحسن خطاه و اقدم علی ما اقدم من جرئته علی الله و بغیه علی من استحل حرمته من اولاد رسول الله صلی الله علیه و آله فقلت مدته و انقطع اثره و ضاجع عمله و صار حلیف حفرته و رهین خطیئته و بقیت اوزاره و تبعاته و حصل علی ما قدم و ندم حیث لا ینفعه الندم و شغلنا الحزن له عن الحزن علیه فلیت شعری ما ذا قال و ما ذا قیل له هل عوقب باسائته و جوزی بعمله و ذلک ظنی گفت ای مردمان هیچ شایق امارت و حکومت شما نیستم چه از شما بسیار در کراهت هستم و نیز میدانم که شما هم از ما در نهایت کراهت هستید چه بسبب شما و طمع در شما و دنیای شما گرفتار بلا ائیم و شما نیز بواسطه متابعت هوای نفس ما و حکومت ما دچار عنا ئید و هیچ باعث و علت این بلا و بلیت نگشت جز اینکه پدرم معویه بسبب هوای نفس نابرداو طلب دنیا با آنکس که از وی و از هر کس نیز که جز او است افضل بود در کار خلافت منازعت کرد یعنی با چون علی بن ابیطالب علیه السلام که بواسطه قربت و قرابت با حضرت رسول خدای و ان عظمت فضل و فضیلت سبقت در اسلام بر تمامت مهاجرین قدر و منزلتش برتر و نخزدن تر دل حجیع ایشان قلبش محکم تر و علمش بیشتر و در تقدمت ادراک صحبت رسول خدای صلی الله علیه و آله شرف و منزلتش جمع

واشرف و پسر عم رسول خدای و داماد او با آنحضرت در مقام اخوت بود و رسول خدای دختر خویش فاطمه را بدو تزویج کرد و این مزاوجت از روی کمال میل آنحضرت بزوجه و زوج از در اختیار نه چون مصاهرت دیگران با رسول خدای که از در اکراه بود روی نمود و علی بن ابیطالب پدر دو سبط پیغمبر حسن و حسین سید جوانان اهل بهشت است که برتر و فزونتر از تمامت امت بودند و در دامان پیغمبر تربیت شدند و دو پسر فاطمه بتول از شجرهٔ طیبهٔ طاهرهٔ زکیه سلام الله علیهم باشند و جد من با آنکه علی بن ابیطالب با این شرف و شرافت و فضل و فضیلت که از عموم قریش برتر و خردمندتر بود در کار خلافت منازعت کرد و با موری مرتکب و راکب گردید و با آنحضرت از در مخالفت بیرون شد و دیدکه شما بر آنجمله همه آگاهید و شما نیز برای انتظام امر او و تقویت هوای نفس او با او همراهی کردید و مرتکب اموری شدید که بر شما مجهول نیست چندانکه برای هدم معویه امور دنیویه و مقاصد نفسیه و اوهام زشت فرجامش را قرین انضباط و انتظام آوردید و برای انجام مرام خودتان او را بر باره آرزو سوار کردید تا گاهیکه مدت معلوم سپری و اجل محتوم او را در سپرد و آفات و نوازل روزگارش در هم شکست و اینک گروگان کردار خود در گور خود بدون یار و معین و رفیق و شفیق بیفتاده و آنچه در این جهان بپای آورده و بآنچه از در ظلم و ستم مرتکب گشته سزا را در کنارش نگران است و چون معویه در گذشت پدرم یزید بر جایش بنشست و بسبب دوستی پدرش معویه با او امر امت را بدو حوالت کرد و یزید کافل امور امت گشت و این بار گران بر گردن بر بست با اینکه بدون تنگ و ریب با آن اطوار ناستوده و ارتکاب افعال منهیهٔ غیر مرضیه و اخلاق ناپسندیده و اسراف در معاصی دارای کرداری بود و همیشه بر نفس خویش ستم می نمود بهیچوجه شایستهٔ خلافت و امارت محمد صلی الله علیه و آله نبود و چون در رفت یا دفت بهوای نفس خویش کار کرد و خطاهای خود را بصواب شمرد و افعال زشت خویش را نیکو خواند و در حضرت یزدان در قتل اولاد خاتم پیغمبران و شکستن محرمات الهی جانب بغی و طغیان و جرئت و عصیان گرفت از این روی مدتش کوتاه شد و اثرش منقطع گردید و با کردار خود دچار و در گور خود رهین افعال ناهنجار گردید روزی چند بوبال و خسارت بجا تمتع برد لکن اوزار و آثار نکوهیده شعارش در صفحه روزگار بماند آنچه کرد سزایش بدید و زمانی پشیمان گردید که سودش نبخشید و ما اکنون در اندوه و غمناکی بر افعال و عقبات او از غم داشتن بر مرگ و مصیبات او مشغول نمیباشیم و بر آنچه از او بر رفته باک داریم نه از آنکه از ما رفته سینه چاک شویم کاش میدانستم در جواب آن افعال و اطوار ناستوده چه گفت و در پاسخ چه شنید آیا باساءت خویش عقوبت یافت و باعمال نکوهیده منوالش مجازات دید و گمان من اینست که چنین است و چون معویة بن یزید سخن را باینمقام کشید گریه در گلویش گره گردید و بسیاری بگریید چندانکه ناله و نحیب او در گوش شنوندگان آسیب افکند آنگاه از در غم و اندوه گفت وَصِرْنَا ثَالِثَ الْقَوْمِ وَالسَّاخِطُ عَلَيَّ أَكْثَرُ مِنَ الرَّاضِي وَمَا كُنْتُ لِأَتَحَمَّلَ آثَامَكُمْ وَلَا يَرَانِيَ اللهُ جَلَّتْ قُدْرَتُهُ مُتَقَلِّدًا أَوْزَارَكُمْ وَأَلْقَاهُ بِتَبِعَاتِكُمْ فَشَأْنَكُمْ أَمْرَكُمْ فَخُذُوهُ وَمَنْ رَضِيتُمْ عَلَيْكُمْ فَوَلُّوهُ فَلَقَدْ خَلَعْتُ بَيْعَتِي مِنْ أَعْنَاقِكُمْ والسلام هم اکنون من نیز ثالث این قوم یعنی معویه و یزید و دچار بهتان اوزار و عقبات نمیباشم و میدانم که آنانکه بر من و اطوار من خشمگین هستند از آنکسان که خوشنودند افزون هستند من نه آنکس باشم که گناهان و آثام شما را بر خویشتن حمل نمایم و خداوند تعالی مرا در قیامت در احتمال

که متقلّد اوزار و اثقال ناهنجار شما باشم نخواهد دید بلکه من شما را در حضرت او دچار عقبات و گرفتار تبعات خودتان خواهم دید هم اکنون امر خلافت و حکومت خود را بهر کس که خواهید باز گذارید و هر کس را که بولایتش خوشنود باشید بر خویشتن برکشید چه من بیعت خویش را از شما باز گرفتم و از خلافت شما خود را خلع فرمودم والسلام مروان بن الحکم که در این هنگام در زیر منبر جای داشت و بدانست که از این کردار در خلافت بنی امیه ثلمه عظیم خواهد افتاد با او گفت سُنَّةٌ عُمَرِیَّةٌ یا أبا لَیلی یعنی یا ابا لیلی این سنت از عمر است معویه گفت یا عَدِیُّ أعَن دِینی تَخدَعُنی فَوَاللهِ ما ذُقتُ حَلاوَةَ خِلافَتِکُم فَأتَجَرَّعَ مَرارَتَها ائتِنی بِرِجالٍ مِثلِ رِجالِ عُمَرَ عَلی أنَّهُ ما کانَ مِن حِینَ جَعَلَها شُوری وَصَرَفَها عَمَّن لا یُشَکُّ فی عَدالَتِهِ ظَلُوماً وَاللهِ لَئِن کانَتِ الخِلافَةُ مَغنَماً لَقَد نالَ أبی مِنها مَغرَماً وَمَأثَماً وَلَئِن کانَت سُوءً فَحَسبُهُما معلوم باد چنان مینماید که مروان بن الحکم این کلمات را در این هنگام با وی رانده باشد و این کلام را در آن هنگام گفته است که بنو امیه نزد معویه فراهم شده بودند و گفتند کسی را ولایت عهد برکش و معویه قبول نفرمود و این تعیین را تصدیق نمود آنوقت مروان نیز بیم اینکه امر سلطنت از بنی امیه بگردد دانسته که تعیین خلیفه را کار بشوری نکنند سنت عمر بن الخطاب است چنانکه صاحب اخبار الدول نیز بلمحتی ازین کلمات معویه اشارت کرده است لکن مکالمه مروان را در آنحال یاد نکرده است و دلیل دیگر اینکه معویه پس از آنکه خود را از خلافت خلع کرد مردمانش محض تخفیف بو لیلی خواندند و در زمانیکه خلیفه بود باین لقب و کنیت معروف نبود تا مروان در این کنیت خطاب کند چنانکه بخواست خدا بزودی مذکور شود بالجمله چون مروان آن سخن بگفت و باز نمود که این کار را عمر بن خطاب سنت نهاد و تو همی خواهی دیگرگون کنی معویه برآشفت و بروی بانگ زد و گفت از من دور شو آیا همی خواهی بدست فریب و نیرنگ دین مرا تباه کنی و باین دنیا و سرای آخرت مرا ناچیز گردانی هرگز این نخواهد شد چه سوگند با خداوند که شیرینی خلافت شما مرا در کام نیامد که تلخی آنرا بنوشم اکنون برای من مثل آن مردم که در عهد عمر بودند یعنی مانند آن کسان که عمر در شوری فراهم و مقرر کرد و بعلاوه عمر نیز از آن پس که امر خلافت را بعین اجزای شوری قرار داد و از علی بن ابیطالب علیه السلام که در عدالتش هیچوجه شک و ریب نداشت بگردانید یکسان ظلم و عدوان نمود و حکم یزدان و رسول او را دیگرگون ساخت سوگند با خدای اگر امر خلافت مغتنم هم بودی و چون اموال بیرون از مال مسلمانان غنیمت بودی پدرم را از این غنیمت جز عذاب و عقوبت و تاوان و غرامت بهره نیست و جز گناه آن حاصلی از بهرش نباشد و اگر ناخوب و ناروا باشد پس آنچه از آن بدو میرسد او را کافی است مسعودی میگوید گاهی که معویه بن یزید خلافت یافت او را ابولیلی کنیت نهادند و این کنیت را در میان عرب بمستضعفین میگذارند یعنی آنانکه ضعفی و سستی در امور دارند بنام زن کنیت مینهند چنانکه شاعر در اینباب گوید

إنّی أری فِتنَةً هاجَت مَراجِلُها وَالمُلکُ بَعدَ أبی لَیلی لِمَن غَلَبا

و از این شعر چنان مستفاد میگردد که این کنیت بعد از اعتزال معویه از خلافت است چه تا خلیفه بوده است این جرئت و جسارت نمیکردند بعلاوه مروان چگونه او را بر کرسی خلافت باین کنیت مخاطب تواند داشت بالجمله چون معویه آن کلمات را بپرداخت و خویشتن را از خلافت معزول ساخت از منبر فرود شد و بمنزل خویش درآمد خویشاوندان

ناچار بر وی در آمدند و او را گریان بدیدند بسیار بکوشیدند تا کسی را بولایت عهد مقرر دارد نپذیرفت و نشد

ذکر وفات معویة بن یزید بن معویه در سال شصت و چهارم هجری و پاره حالات او

چون معویة از خلافت کناری گرفت مدتی بر نیامد که مرگش در رسید پس جماعت بنی امیه بر وی انجمن کردند که هر کس از امت خویش را شایسته بینی ولایت عهد خویش مقرر دار معویه گفت فَوَاللهِ ما ذُقْتُ حَلاوَةَ خِلافَتِکُمْ فَکَیْفَ أتَقَلَّدُ وِزْرَها وَتَتَعَجَّلُونَ أنْتُمْ حَلاوَتَها وَأتَعَجَّلُ مَرارَتَها اَللّٰهُمَّ إنّی بَرِیءٌ مِنْها مُتَخَلٍّ عَنْها اَللّٰهُمَّ إنّی لا أجِدُ لَها أهْلَ الشُّوری وَاجْعَلْها إلَیْهِمْ یَنْصِبُونَ لَها مَنْ یَرَوْنَهُ أهْلاً لَها سوگند با خدای حلاوت خلافت شما را نچشیده ام چگونه گناه و وبالش را برگردن سپارم هم اکنون شما امرت می کنید تا حلاوتش را دریابید من از چه بایستی بسرعت در حرارت و مرارت آن نمایم بار خدایا من ازین کار و کردار بیزاری میجویم و اعراض میکنم بار خدایا من مردی چون مردم شورای عمر بن خطاب نمی بینم و این کار را برای و رؤیت ایشان حوالت کنم تا هر کس را سزاوار دانند بخلافت برکشند چون مادرش این ضعف و سستی از وی بدید از کمال اندوه و شگفتی گفت کاش من کهنه پارچه حیضی بودی و این سخن از تو نشنودمی معویه گفت ای مادر کاش من خرقه حیضی بودم و متقلد این امر نمیشدم أتَفُوزُ بَنُو اُمَیَّةَ بِحَلاوَتِها وَأبُوءُ بِوِزْرِها وَأمْنَعُها أهْلَها کَلّا إنّی بَرِیءٌ مِنْها آیا بنی امیه بحلاوت خلافت بهره یاب شوند و من بعذاب آن دچار شوم و آن کس را که مستحق این امر است از آن ممنوع دارم حاشا و کلا هرگز بگرد این امر نگردم و از این کار بیزارم معلوم باد که این مکالمات نیز در زمان حالت احتضار معویه نمیشاید چه او بعد از گوشه گیری از مسند خلافت و امارت چندی دیگر بزیست و در حالت احتضار بکاری اختیار نداشت لاجرم این مکالمت در همان فرود آمدن از منبر و معاودت بمنزل بوده است در تاریخ حبیب السیر مسطور است که معویه که در آن روز که خود را از خلافت خلع نمود و آن خطبه بپای برد گفت ای مردمان همانا نیک بیندیشیدم و پشت و روی این کار را درست نگران شدم و در امور شما و امر خویشتن تفکر و تعقل نمودم و عاقبت معلوم کردم که من در کار شما صلاحیت ندارم و خلافت نیز برای من مصلحت نیست چه غیر از من دیگری سزاوار این کار است و او علی بن الحسین بن علی بن ابیطالب زین العابدین علیهم السلام است که لَیْسَ یَقْدِرُ طاعِنٌ یَطْعَنُ فیهِ فَإنْ أرَدْتُمُوهُ فَأقیمُوهُ عَلی أنّی أعْلَمُ أنَّهُ لا یَقْبَلُها برای هیچکس آن قدرت و استطاعت نیست که در هیچ مقام و هیچ خصلت و صفتی بر وی طعن زند و در شرایط امامت و ولایت بر وی خورده بگیرد اگر توانید او را بخلافت و امامت خویش برکشید دنیا و آخرت خویش را معمور داشته آیید اما میدانم که آنحضرت پذیرفتار نشود و کلام سابق وَأمْنَعُها أهْلَها که از مروج الذهب مسطور گشت مؤید این مطلب است و از این خبر معلوم میشود که معویه در زمان خود در تفویض این امر در حضرت سجاد سلام الله علیه معروض داشته و آنحضرت بواسطه عدم موافقت عموم مردمان دنیا پرست قبول نفرموده است و نیز چون کار شوری را فاسد و از درجه اعتبار ساقط میدانسته است و بروی آشکار بوده است که اگر جمعی را شوری مقرر دارد

حکم شورای بحث راه انداخت و کار بالش بخواهند گذشت اگر خود خواهد امام زین العابدین علیه السلام را
معزول دارد بنی امیه و سایر اسباب دنیا مانع میشوند و اگر دیگری را ولایت عهد دهد بغیر من رجوع کرده است و
معذرت خواهد شد از این روی بار نمود که مشورت بحث کردن خلیفه مقرر داشتن بیرون از داب شریعت
ست چه تعیین خلیفه بجانب خدا و رسول خدای ست که بهر که خود شایسته ریاست امت دانند مقرر فرمایند
و من نیز که بیرون از حق برین مسند جای کرده بودم نیک دکار خود ندیدم و ازین ملتیت و عقوبت کار ری
گرفتم چگونه دیگری را برین مسند جای دهم و این وبال بر خود بسیار نپذیرم میگویند چون معویه در پایان امارت و
خلافت خود رسید فرمان کرد تا منادی ندا کرد و مردمان را بنماز جماعت بخواندند مردمان در مسجد شام مجتمع شدند معویه حمد
وثنای رسول مختار بگذاشت و گفت أَمَّا بَعْدُ فَإِنِّي ضَعُفْتُ عَنْ أَمْرِكُمْ فَابْتَغَيْتُ لَكُمْ مِثْلَ عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ
حِينَ اسْتَخْلَفَهُ أَبُو بَكْرٍ فَلَمْ أَجِدْهُ فَابْتَغَيْتُ سِتَّةً مِثْلَ سِتَّةِ الشُّورَى فَلَمْ أَجِدْهُمْ فَأَنْتُمْ أَوْلَى بِأَمْرِكُمْ
فَاخْتَارُوا لَهُ مَنْ أَحْبَبْتُمْ تا امر و تمشیت مر خلافت و انتظام امور امت چنانکه باید شاید مرد
نیستم و خواستم در میان شما مانند عمر کسی را دریابم چنانکه ابوبکر او را خلیفه ساخت نیافتم خواستم بمانند آن شش تن
که عمر برای مشورت اختیار کرد بدست کنم نیافتم ازین روی کار شما را بشما بازگذاشتم تا هر کس را محبوب تر شمارید
منصوب دارید و معلوم میشود که اگر معویه بن یزید مر خلافت را در خاندان نبوت سزاوار میدید و حضرت
سجاد علیه السلام را امام بحق میدانست خویشتن را از کار امت بی مداخلت میکرد چه خود نیز میگوید در تمام
این مردم مانند عمر و آن شش تن ندیدیم در عدم استحقاق ولیاقت ایشان روش دستکاری میکند و خود را نیز
که در برابر از جمله آنان برتر است و نیت او سالمتر قول عائشه دیگر پس چگونه مرامت را از دوش فرو میگذاشت
و خود را مثل خدا و رسول میداشت بلکه از آن چه روی که متقلد این امر شده این اظهار را بر زبان جاری مینمود خود را
خود را عاصی و گناهکار میشمرد و میمیرد و حیات الحیوان میگوید که بعد از آنکه معویه بن یزید آن کلمات مذکوره را بگذاشت
همی گفت وَيْلِي إِنْ لَمْ يَرْحَمْنِي رَبِّي وای بر من گر پروردگار من بر من رحمت نیارد و سپس تقلد خلیفه را چه کرد
امارت تا عقوبت فرماید در مجالس المؤمنین مسطور است که نیز در اشعار جمله ابیات منقوله این بیت که در مرثیه پدرش یزید گفته

یَا لَیْتَنِی یَزِیدُ حِینَ أَبْکِیتُ | أَنَا سِوَاهُ وَإِنْ أَدْرِی بِهِ السَّبَبُ
بَرِئْتُ مِنْ فِعْلِهِ وَاللّٰهُ یَشْهَدُ لِی | إِنِّی بَرِئْتُ وَذَا فِی اللّٰهِ مُحْتَسَبُ

و نیز در حیات الحیوان و اخبار الدول مسطور است که چون معویه از خلافت عزل کرد و میل و مقاصد بنی امیه را ترک
کرده بنی امیه بر معلم و مؤدب او عمر مقصوص و نقولی قوصی آمدند و گفتند تو این تسویلات نفسانی و خیالات سقیم
را بر روی جلوه گر ساختی و او را این کلمات و بیانات بیاموختی و از خلافت روی برگاشتی و تخم محبت و ولایت علی بن
ابیطالب و اولادش را در دلش کاشتی و از معایب و ظلم و مثالب خاطرش را بیاراستی و دین مدعیها را در نظرش نیکو
ساختی تا گفت آنچه گفت و کرد آنچه کرد عمر گفت سوگند با خدای من این کار نکردم و این راه ننمودم و نیاموختم لکن حب علی و
اولادش جبلی و طبیعی اوست با شیر اندرون شده است پس بنی امیه بر کمال معصوص و کین برین بیچاره غیظ
و عنائی همی نمودند و آن بیچاره را زنده در گور کردند تا از تنگنای گور مقصور ... دست آن تیر ... چون معویه بکار

بپای برد بمنزل خویش برفت و پوشیده از مردمان بزیست تا بمرد دمیری و صاحب اخبار الدول میگویند که معویة بن یزید بعد از آنکه خود را از خلافت خلع کرد چهل روز و بروایتی هشتاد روز بزیست و بمرد مسعودی میگوید معویة بعد از پدرش یزید سلطنت یافت و ایام او تا بمرد چهل روز و بقولی دو ماه بود و غیر ازین نیز گفته اند و در خلاصة خلافة خلفای بنی امیة میگوید مدت خلافت معویة بن یزید سه ماه و بیست و دو روز بود و ابن اثیر میگوید که با معویة بن یزید بیعت کردند و افزون از سه ماه درنگ نکرد و بقولی چهل روز خلافت نمود یافعی میگوید ایام خلافت معویه از دو ماه کمتر بود در روضة الصفا میگوید بعضی مدت خلافت او را یکماه نوشته اند و در سبب مرگ او باختلاف سخن رانده اند بعضی مرگ او را بطبیعت دانسته اند و بعضی گفته اند شربتی بدو بیاشامیدند و بمرد و بعضی بر آنند که او را ضربتی بزدند و از آن طعنه بمرد و نیز در زمان زندگی او اختلاف کرده اند ابن اثیر میگوید بیست و یکسال و هیجده روز زندگانی کرد مسعودی مدت عمرش را بیست و دو سال و در روضة المناظر بیست و یکسال و در روضة الصفا بیست و سه سال و در اخبار الدول نیز بیست و سه سال و در حبیب السیر بیست و یکسال و بیست و سه سال و در تاریخ یافعی بیست و یکسال و بیست و سه سال مسطور است و صاحب حیات الحیوان مینویسد که مقدار عمر او را بیست و سه سال و بعضی بیست و یکسال و برخی هیجده سال دانسته اند و چون بمرد ولید بن عتبة بن ابی سفیان بطمع خلافت بر وی نماز کرد و در همان روز مرض طاعون او را فرو گرفت و بمرد و بعضی گفته اند جان بدر برد و معاویة بروایت ابن اثیر وصیت کرده بود که ضحاک بن قیس مردمان را نماز گذارد تا خلیفه برای ایشان برپای شود مسعودی گوید ولید بن عتبة بن ابی سفیان بر وی نماز گذاشت تا بعد از وی بخلافت نایل شود و چون تکبیر دوم را بگفت طاعون او را بگرفت و قبل از اتمام نماز بمرده بیفتاد پس عثمان بن عتبة بن ابی سفیان بان اندیشه قدم پیش نهاد با وی گفتند با تو بیعت میکنیم گفت بآن شرط که جنگ نکنم و مباشر جنگ نشوم ایشان قبول نکردند پس عثمان روی بمکه نهاد و در جملهٔ ابن زبیر مندرج گشت در اخبار الدول مسطور است که چون معویه بمرد برادرش عبدالرحمن بن یزید بر وی نماز گذاشت و او را در خارج باب الجابیه مدفون کردند و بقولی دیگر ولید بن عتبة بن ابی سفیان بر وی نماز کرد و چون دو تکبیر بگفت قبل از آنکه آن نماز را بپای برد بمرد پس مروان بن الحکم بر وی نماز گذاشت و ولید بن عتبة را نیز پهلوی معویه در گور نهادند مدت خلافت معویه سه ماه و بیست و دو روز بود و مروان بن حکم در فراز گور او باین شعر مذکور متمثل شد

إِنِّي أَرَى فِتْنَةً تَغْلِي مَرَاجِلُهَا   وَالْمُلْكُ بَعْدَ أَبِي لَيْلَى لِمَنْ غَلَبَا

کنایت از اینکه از پس این روزگار بسا مردم را در هوای خلافت و بیک آرزو در جوش میاید لکن با آنکس خواهد بود که غالب گردد یعنی از اختیار مسلمانان و قانون مسلمانی خارج است و خلافت حقه و سلطنت مستحقه متروک است بلکه انجام مرام بسورت حسام راجع است صاحب حبیب السیر گوید لقب او المتواضع الی الله و بروایت صاحب مجالس المؤمنین الراجع الی الله است و در تاریخ الخلفاء سیوطی مسطور است که او را ابو عبدالرحمن و بقولی ابو یزید و بروایتی ابو لیلی کنیت بود و در ربیع الاول سال شصت و چهارم بر مسند خلافت نشست و از زمانیکه خلافت یافت رنجور بود تا بمرد و از بیرون شدن بمردمان ننمود و بهیچ کاری مداخلت نکرد و با مردمان نماز نگذاشت و بقول بعضی از مورخین کنیتش ابو یزید و بقولی ابو سفیان و بعد از خلع از خلافت ابو لیلی بود و نویسنده اند بوریان و صفوان غلام پدرش یزید بن معویه که حاجب یزید بود

او

او را نیز حاجب بود و نقش خاتم معویه بن یزید اینکلمه بود الدنیا غرور و بقولی بابد یقین بر نقش نگین داشت و او را هیچ فرزندی باقی نماند

ذکر بیعت کردن مردمان با عبدالله بن زبیر بن العوام در سال شصت و چهارم هجری

در اینحال که حصین بن نمیر و لشکر شام بامر یزید بدفرجام در بیت الله الحرام باکرد و انام بزبان حسام سخن میراندند
و بر خانه ایزد علام و مسجد الحرام سنگ و آتش میباریدند چنانکه دیوار آن بنا را متمایل کردند و این پردهای آن بنا
را دستخوش تیغ دلیران و دچار محاصره و در بندان همی داشتند ناگاه سعادت از نحوست برست و ستاره اقبال
از نکبت و وبال بجست و مسرعی سعادتمند بمردم ابن زبیر پیوست و از مرگ یزید پلید بشارت و بعشرت اشارت آورد
ابن زبیر بفرمود تا در برابر سپاه شام ندا بر کشیدند که آنکه شما را بحرب ما فرستاد رخت بدوزخ نهاد و اینک هر کس
از شما خواهد با امیر المؤمنین عبدالله بن زبیر بیعت کند بایست بخدمتش مبادرت گیرد و هر کس نخواهد راه او گشاده
و رخصت او آماده بهر جانب مایل است بار سفر بربندد چون مردم شام این خبر بشنیدند حیران و سرگردان با حصین
بن نمیر گفتند باز گوی تدبیر چیست گفت از خدمت بیعت عبدالله آسوده نباید بود شاید از پی مصلحتی این خبر را شهره
میدهد اکنون چندی شکیبائی گیرید تا جواب مکتوب ما از شام برسد شامیان از این سخن چندی شکیبائی و صبر نمودند
چون روز دیگر چهره نمود ثابت ابن قیس نخعی که از دوستدار حصین بن نمیر بود از جانب کوفه بلشکرگاه آمد و بشارت داد
که یزید بن معویه رخت بهاویه برد و مردم شام با پسرش معویه بیعت کرده‌اند و اهل مدینه عامل مسلم بن عقبه را از شهر
بیرون کردند و از مردم بنی امیه هر کس را دریابند سر از تن برگیرند چون حصین این حدیث بشنید عزیمت بر آن بست
که روز دیگر طبل رحیل فرو کوبد و با ابن زبیر پیام کرد که اکنون که محاربت و مقاتلت موقوف و متروک گردید همی خواهم
در بر من بگشائی تا بزیارت حرم در آییم و با تو صحبتی بدارم ابن زبیر پذیرفتار شد و بفرمود تا ابواب را برگشادند و مردم
شام و مکه باهم بمعامله و اختلاط پرداختند و حصین بطواف مشغول بود و بعد از عشا ابن زبیر نیز بیامد و حصین را
ملاقات کرد حصین با او بمحادثه پرداختند و بقول ابن اثیر این ملاقات در ابطح روی داد در آنحال که مشغول سخن بودند
باره حصین پاره سرگین بیفکند و کبوتران حرم فراهم شدند تا دانه از آن برچینند حصین اسب خویش را بیکسوی کشید
تا مبادا آسیبی بکبوتران حرم رساند ابن زبیر گفت از این کار پرهیز چه بینید لکن مسلمانان را در همین حرم محترم خون میریزید با جمله
همچنان در میانه سخن همی برفت و حصین پوشیده بدو گفت تو بامر خلافت از دیگران سزاوارتر باشی بیا تا با تو بیعت کنیم
و از آن پس از این مکان باتفاق ما جانب شام سپار چه این لشکر که با من بیامدند از فرسان لشکر و گردان پرخاشگر و وجوه
شام و مردانگان نخبت آن شام باشند سوگند با خدای چون چنین کنی و چنین روی دو نفر با تو مخالفت نکنند و این
مردم را امنیت آید و این خون که در میان ما و تو و اهل حرم ریخته گشت نادیده میانگاریم و ناریخته شماریم چون ابن زبیر
این کلمات حکمت شعار بشنید با صدای درشت گفت من هرگز این خونها که از ما ریخته ناریخته نمی‌انگارم و بهر تن شما ده تن قسم بخدای
اگر در عوض هر یک تن ده تن بخون در کشم همچنان از شما خوشنود و سیراب نباشم حصین همچنان آهسته و پوشیده با وی سخن
میراند و ابن زبیر با صدای درشت پاسخ میگفت و اجابت نمیکرد چندانکه حصین از آن پاسخهای درشت برآشفت و گفت

نکو مبیده دارد حد ابتهال آنکس که ازین پس با تو جانب ایاب و ذهاب گیرد همانا در دریغ گشاده است آنکس که ترا از دهات و خردمندان عرب شمرده من گمان همی بردم که ترا رای دانشیانه است اینک من با تو پوشیده سخن میکنم و تو جهرا پاسخ میرانی و بخلافت دعوت مینمایم تو از مخالفت سخن میکنی و بمصالحت مخادرت میجویم و از تو محاربت راز میکنی و من در حفظ دماء و ترک ما مضی تکلم مینمایم و تو بخون ریزی و آشوب انگیزی مایل هستی و از پس این سخنان از وی مفارقت جسته و با اصحاب خویش جانب مدینه سپرد و ابن زبیر بر آن کار پشیمان شد و بحصین بن نمیر پیام فرستاد که من بجانب شام رهسپار نشوم لکن با من در اینجا بیعت کنید و در اینجا باشید و بعدالت در میان شما فرمان کنم حصین گفت اگر تو بنفس خود بشام نشوی این امر تمام نگردد و در گونه مرام سوار نشوی چه در شام جماعتی از زعمای بنی امیه هستند که خود در طلب امر خلافت روز میبرند بالجمله حصین روی بمدینه نهاد و در این هنگام مردم مدینه بسبب مرگ یزید قوی دل بودند از این روی بر مردم شام چیره آمدند و هر کس را بدست آوردند دابه اش را ماخوذ داشتند لکن آنها پراکنده نشدند و نیز جماعت بنی امیه که در مدینه بودند بیرون شدند و با شامیان روی بشام آوردند همانا اگر ابن زبیر نصیحت حصین کار کرده بود و با مردم شام بدمشق روی نهاده بود دیگر تن با دی مخالفت نمیکرد و امر خلافت یکباره بروی مسلم میگشت و لکن یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید بالجمله چون بنی امیه و مردم شام بدمشق رسیدند مروان با معاویه بیعت کرده بودند و ازین سوی نیز اهل حجاز در بیعت ابن زبیر سر در آورده بودند و در این اثنا معویة بن یزید بمرد و چنانکه مسطور گشت مهم خلافت با کسی حوالت نرفت و عثمان بن عتبة بن ابی سفیان نیز چنانکه مذکور شد با ابن زبیر بپیوست و امر خلافت از خاندان حرب درگذشت و کسی از ایشان نبود که در هوای خلافت روز نهد یا در مرتع آرزو تخم امارت امت بکارد یا در این مراحل گام سپارد لاجرم کار ابن زبیر یکباره نیرو گرفت و اهل عراق بجمله با وی بیعت کردند و ابن زبیر بانتظام اعمال بپرداخت و عبدالله بن مطیع عدوی را بامارت کوفه برگماشت و در اینوقت مختار بن ابی عبیده ثقفی با ابن زبیر گفت همانا کروهی توانا و مردمی رزم آزما را آشنا هستم که اگر مردی دانشمند و ملایم و خوش گوی و خوش خوی بدیشان گسیل داری تا با ایشان بطریق مهر و عطوفت محاورت جوید لشکری از ایشان در خدمت تو انجمن شوند که بمدد ایشان بر مردم شام ظفر یابی ابن زبیر گفت باز گوی تا ایشان کیستند مختار گفت دلیران بنی هاشم اند که در کوفه اند ابن زبیر گفت آن مرد خود تو باشی و بفرمود تا مختار را طرف کوفه بنهاد گشت داد و در ناحیه از نواحی کوفه فرود شد و همی بر جماعت طالبیین و شیعیان ایشان آغاز زاری و حنین و جزع نمود و مردمان را بخونخواهی انگیزش همی داد لاجرم جماعت شیعه بدو گرایان شدند و در حلقه او منتظم گردیدند و تعصر الامر با خلشد و ابن مطیع را بیرون کردند و مختار بر کوفه مستولی گردید و برای خود سرائی بنیان نمود و بوستانی دلارا بکشید و مالی فراوان از بیت المال برگرفت و در آنکار بکار بست و هم مردمان را بهرهٔ کافی عطا کرد و با ابن زبیر نوشت که آنچه مختار از بیت المال برگرفته محسوب و مقبول دار و ابن زبیر بپذیرفتار نشد چون مختار اینحال بدید از وی رنجیده شد و طاعت و بیعت او را انکار نمود و مکتوبی بحضرت علی بن الحسین علیهما السلام نگار داد و خواستار شد که با آنحضرت بیعت کند و با امامت و دعوتش سخن سازد و مالی فراوان بآستان مبارکش تقدیم کرد آنحضرت از قبول آن و در پاسخ نامه اش امتناع ورزید و در مسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله در مجمع عام او را دشنام داد و کذب و فجور او را باز نمود

بیعت [illegible] حجاز با ابن زبیر

مامور کردن ابن زبیر مختار را بکوفه

و فرمود همی خواهد اظهار میل با آل ابیطالب را دست آویز نماید و در میان مردم محترم و محتشم و مطلوب گردد و چون مختار از جانب حضرت سجاد علیه السلام مأیوس شد مکتوبی بهمان منوال بمحمد حنفیه بآنحضرت بنوشت و علی بن الحسین علیهما السلام بدو اشارت فرمود که این مطالب را بچیزی نشمارد و مکتوبش را پاسخ ندهد چه مختار در این کار بصدق و درستی نیست و چون میدانند که بسبب ایشان اجتذاب قلوب نماید و باظهار محبت آل ابیطالب با مردمان تقرب میجوید از این در سخن میرانند لکن باطنش با ظاهرش در اظهار میل و تولای با ایشان و برائت از دشمنان آن یکسان نیست بلکه خود از اعدای آل ابیطالب است و بر محمد بن حنفیه واجب است که امر او را مشهور دارد و در مسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله کذب او را از آنچه گوید و اظهار نماید محمد بن حنفیه نزد ابن عباس شد و آنخبر بگذاشت ابن عباس گفت چنین مکن چه تو میدانی که حال تو با ابن زبیر بر چه منوال خواهد بود محمد بن حنفیه این سخن بپذیرفت و از نکوهش ابن زبیر و مختار زبان بربست و مختار در کوفه بماند و جماعت او بسیار شدند و مردمان بدو گرایان گشتند و او مردم را بحسب طبقات و شئونات ایشان و عقول و مدرکات ایشان دعوت همی نمود و با هر کسی بمقدار انش او تکلم میکرد پاره را بامامت محمد حنفیه میخواند و پاره را از ابن حنفیه بر نیابت و میگفت فرشته بدو وحی میآورد و در طلب قتله حضرت امام حسین علیه السلام بر میآمد و هر کس را که بدست آوردی بکشتی چنانکه انشاء الله تعالی در مقام خود نگارش یابد

بیان احوال نکوهیده منوال عبید الله بن زیاد در شت نهاد بعد از هلاکت یزید پلید علیهما اللعنة والعذاب

ابن اثیر میگوید چون یزید بعذاب شدید خداوند مجید پیوست و این خبر بحجت اثر بتوسط حمران مولای ابن زیاد که همه گاه از جانب او نزد معویة بن ابی سفیان و پس از وی بسوی یزید برسالت برفتی با بن زیاد رسید و هم بدو باز نمود که اینک مردم شام طبقات مختلفه شده اند و هر گروهی باندیشه گام می نهند و کام میجویند ابن زیاد پاره مرام را در لگام دید و فرمان داد تا مردمان را بصلاة جامعه ندا کردند مردمان گروه از پی گروه و انبوه از پس انبوه انجمن شدند پس ابن زیاد بر منبر صعود داد و از مرگ یزید و مثالب آن پلید باز گفت از میانه احنف بن قیس گفت یزید را بر گردن ما بیعت بود و از پیش مثل گفته اند اعرض عن ذی فترة یزید هر چه بود اکنون از این سخنان چه سود ابن زیاد از آن سخنان لب بر بست و گفت ای مردم بصره هانا مهاجرت من بسوی شما و دار اقامت و محل ولادت من در شهر شما بود و آن هنگام که بر شما والی شدم لشکریان شما هفتاد و بروایتی هفده هزار تن می بود اکنون مردان کارزار و سپاه جرار شما یکصد هزار نفر آراسته است و در آنوقت دیوان عمل شما بود و هزار نفر رسید اکنون یکصد و چهل هزار رسیده و از دشمنان و بدسگالان شما کسی را بر جای نگذاشتم و آنکس را که از او بر شما بیم بود هم تباه کردم و اگر باشد در زندان شما میباشد هم اکنون دانسته باشید که یزید بن معویه جای بپرداخت و بدیگر جهان سفر ساخت و نیز مردم شام را در کار خلیفه و خلافت اختلاف است و هر گروهی باندیشه روز میگذارند و

تا هنگامی که شب میپایند و شما امروز از تمامت مردمان در عدت و عدد و وسعت بلاد و توانگری عباد و دریافت مراد بیشتر و فزون تر هستید هرکس را که برای انتظام دین و دنیای خویش پسندیده میشمارید اختیار کنید تا من اول کس باشم که مختار شما را اختیار نمایم و از این پس اگر اهل شام کسی را که برای دین و آخرت و دنیا و جماعت شما مرضی باشد متفقاً اختیار نمودند شما نیز با دیگر مسلمانان اتفاق کنید و اگر از این کار اکراه دارید یکی را بامارت و ولایت خویش برکشید تا در انتظام مهام شما اشتغال جوید همانا شما را بهیچیک از مردم سایر بلاد حاجت نیست لکن مردمان را با شما حاجت است چون ابن زیاد این کلمات بپایان برد خطیبان بصره بپای شدند و گفتند سخنان ترا بشنیدیم و امروز هیچکس را نیابیم که در اینکار از تو قویتر و سزاوارتر باشد بیا تا با تو بیعت کنیم ابن زیاد گفت مرا در اینکار حاجتی نیست و ایشان آن سخن مکرر کردند و ابن زیاد انکار نمود تا در کرت چهارم دست بر کشید و آن جماعت با او بیعت کردند و چون از مسجد بیرون شدند دستهای خویش را بر دیوارها بسودند و گفتند آیا ابن مرجانه چنان میداند که ما خواه در جماعت یا فرقت بحکومت او اطاعت خواهیم نمود این بگفتند و پراکنده شدند و از آنسوی چون ابن زیاد از آن کار آسایش گرفت رسولی باهل کوفه فرستاد تا ایشان را از بیعت اهل بصره بیاگاهانید و ببیعت ابن زیاد دعوت کند چون عمرو بن مسمع و سعد بن القرحا التیمی که رسول او بودند بکوفه آمدند و این هنگام عمرو بن حریث در کوفه ریاست و امارت داشت پس مردمان را انجمن کردند و آن دو رسول رسالت خویش بگذاشتند از میان جماعت یزید بن حارث بن یزید شیبانی که سمت بزرگی و ریاست داشت برپای شد و گفت خدایرا سپاس میگذاریم که ما را از حکومت پسر سمیه آسایش داد و از امر و نهی او رامش داد آیا با او بیعت میکنیم لا والله پس مشتی سنگ ریزه بر گرفت و بر روی فرستادگان رسول ابن زیاد بزد و پس از وی دیگر مردمان نیز باین معاملت مبادرت جستند و یزید بن حارث را که او را ابن رویم گویند از این کردار شرافتی بزرگ حاصل و درجتی رفیع در میان اهل کوفه پدید آمد و فرستادگان ابن زیاد خائب و خاسر بازگشتند و داستان بازگفتند چون اهل بصره اینحال بدیدند گفتند کجا شایسته است که اهل کوفه او را خلع نمایند و ما او را بر خویش ولایت بخشیم از نیروی سلطنت و نیروی ابن زیاد نزد اهل بصره سستی گرفت و از آن پس اگر فرمانی میکرد بجای نیاوردند و اگر اندیشه سیاحت بردی نتیافتند و اگر خطاکاری را امر بحبس و زندان می نمودند در حضور او و اعوان او سنداندی میکشودند و از آنسوی چون ابن زبیر از حال ابن زیاد باخبر گشت سلمة بن ذویب حنظلی تمیمی را به بصره گسیل داشت و سلمه بیامد و رایتی در دست داشت و در بازار بصره بایستاد و گفت ایها الناس بسوی من شتاب گیرید تا شما را بچیزی دعوت کنم که تا بحال هیچکس نکرده است همانا من شما را بسوی پناهنده حرم دعوت میکنم یعنی ابن زبیر پس جماعتی از مردمان نزد او آمدند و دست بدست او زدند و بیعت کردند چون این خبر با ابن زیاد رسید مردمان را فراهم ساخت و آنچه از نخست او را با مردم بصره بپای رفته بود بگفت و نمود که من از قبول بیعت انکار داشتم و شما باصرار با من بیعت کردید و چون بیرون رفتید دستهای خود را بر دیوارها مسح کردید و گفتید آنچه گفتید و اکنون نیز سر از فرمان من برمی تابید و آنچه بصواب بشمارم بر خطا حمل میکنید و هرگاه بجنایتی طلب میکنم مانع میشوید و اینک سلمة بن ذویب میخواهد شما را متفرق گرداند تا خودتان بشمشیر بخون هم بر کشید و شما را بر خلاف آنچه شاید دعوت مینماید چون ابن زیاد این کلام بگذاشت احنف و دیگران گفتند هم اکنون سلمة را

نزد تو میاوریم تا چنانکه شاید حکم فرمائی پس بدان اندیشه برخیزند و چون بیامدند نگران شدند که سلمه جمعیتی بزرگ فراهم کرده و آشوبی عظیم خواهد شد لاجرم نزد ابن زیاد بازشتافتند و سلمه را نیاوردند چون عبیدالله این حال را بدید خشمناک شد و سرداران مخارجه سلطان را بخواند و گفت همی خواهم با من با این مردم قتال دهید گفتند اگر فرمان کنی دل خویش بکاویم و اطاعت کنیم برادران عبیدالله این رای را صواب شمردند و گفتند ما را خلیفه حاضر نیست تا بتقویت او محاربت کنیم تا اگر منهزم شویم بجانب او رویم و از او امداد جوئیم و دیگر باره بطرف اعدا پوئیم و شاید در این مقاتلت تو را هزیمت افتد اگر بر ما ظفر جویند این اموال که در این مدت فراهم کرده ایم و در میان ایشان است تلف شود و ما را بهلاکت افکنند و برای تو چیزی بجای نماند چون ابن زیاد این کلمات را بشنید در طلب حارث بن قیس بن صهبا جهضمی فرستاد و او را حاضر ساخت و گفت ای حارث پدرم زیاد با من وصیت نهاد که اگر روزی مرا با مردم عرب حاجتی بیفتد شما را اختیار کنم حارث گفت قوم من پدرت زیاد را اختیار و اختبار نمودند لکن نزد او کار و از تو مکافاتی ندیدند هم اکنون نیز که ما را اختیار کردی دست رد بر سینه‌ات نمی‌زنیم اما نمیدانم چگونه ترا ایمن و آسوده از میان این انجمن بیرون برم چه اگر در روز روشن این کار کنم بیم دارم که ترا و مرا بکشند لیکن تا شب تامل میکنیم و چون تاریکی جهان را در نوشت ترا در عقب خود با خودم ردیف مینمایم تا شناخته نشوی عبیدالله گفت تدبیر نیکو آوردی پس حارث بن قیس نزد عبیدالله ببود تا شب در رسید و او را در خلف خویش برنشانید و در آن هنگام نوزده هزار بار در بیت المال فراهم بود و ابن زیاد پاره از آن نقدینه را در میان موالی خود پراکنده و بقیه را برای آل زیاد ذخیره ساخت بالجمله حارث عبیدالله را در ردیف خود همی برد و بر مردمان میگذشت و ایشان از مخالفت جماعت حروریه مشغول حراست بودند و عبیدالله از وی می‌پرسید که اکنون در کجائیم و حارث بدو خبر میداد چون در میان جماعت بنی سلیم آمدند ابن زیاد گفت اکنون در کجا باشیم گفت در بنی سلیم ابن زیاد تفأل میکرد و گفت اگر خدای بخواهد سالم هستیم و چون از بنی ناجیه بگذشت ابن زیاد بگفت اکنون در کدام قبیله میگذریم گفت در بنی ناجیه ابن زیاد همچنان تفأل بمیمون گرفت و گفت اگر خدا خواهد نجات یابیم بنی ناجیه چون حارث را بدیدند گفتند کیستی گفت حارث بن قیس از اتفاق یکتن از ایشان عبیدالله را بشناخت گفت همانا پسر مرجانه است و تیری بدو پران کرد آن تیر بر عمامه او بنشست و بدو زیانی نیاورد و حارث همچنان او را ببرد تا بسرای خویشتنش در میان مردم جهاضم فرود آورد ابن زیاد گفت ای حارث همانا با من احسان ورزیدی هم اکنون بانچه اشارت کنم مبادرت جوی همانا از مقام و منزلت مسعود بن عمرو در میان قوم و عشیرتش و دانائی و شرف و سن و اطاعت قوم او را در اوامر و نواهی او شناسائی هیچ توانی مرا بدو رسانی تا مگر در سرای او در میان مردم او برآسایم چه اگر چنین نکنی کار قوم تو بر تو آشفته شود پس حارث او را برداشت و بجانب مسعود راه بنوشت و مسعود از هیچ راه با خبر نبود و در منزل خود خود را اصلاح مینمود چون ایشان را بدید هر دو را بشناخت و با حارث گفت از این شری که بر من وارد کردی بخدای پناه میبرم حارث گفت جز خیر و خوبی ترا نیاورده‌ام چه من دانسته‌ام که قوم تو زیاد را نجات داده و با او وفا رفتند و این کردار ایشان مکرمت و مفخرتی برای ایشان در میان عرب گردید و شما از روی میل و رضا با عبیدالله بیعت کردید و نیز با جماعت با او بیعت نمودید مسعود گفت آیا سزاوار میشماری که با اهل شهر خویش بسبب عبیدالله معاداة ورزیم

پناه آوردن ابن زیاد بقبیلهٔ ازد

باانکه از پدرش در ازای آن احسان که با او رانده‌ایم نه مکافات و نه سپاسی دیده‌ایم حارث گفت هیچکس با تو جنگ و جدال نخواهد ورزید که در بیعت خود باقی و وفا کردی تا گاه یکی در را با من خودش برسانی آیا هیچ شایسته شماری که از آنان پس که در سرای تو پناه آورده است از سر تربیت پرورش کنی چون سخن باین مقام رسید مسعود با حارث گفت تا عبید را در خانهٔ برادرش غافر بن عمرو درآورد و بعد از آن مسعود در همان شب برنشست و حارث و جماعتی از عشیرتش با او برفتند و در میان جماعت ازد گردیدند و گفتند همانا پسر زیاد بما پناه آورده است و همی باید شما از وی پاسبانی کنید تا زیانی بروی نرسد و آن جماعت با اسلحه کارزار تا بامداد روزگار نهادند و از آن سوی چون مردم بصره ابن زیاد را مفقود دیدند گفتند جز در قبیلهٔ ازد نباشد و بعضی گویند مسعود را با حارث سخنی نرفت بلکه حارث گفت صد هزار درهم با عبیدالله حمل کردند و صد هزار آنچه را از ذات النطاق زوجهٔ مسعود آوردند و ام مسعود دختر عمرو بن الحارث بود پس از وی رخصت خواستند و بدو آمدند و حارث با آن زن گفت همانا از بهر تو کاری به پیش آورده‌ام که بر تمامت زنان عرب بزرگ شوی و هم از مال و خواسته توانگر گردی پس آن خبر بدو بگذاشت و با او گفت ابن زیاد در خانه درآور و از جامهٔ مسعود که علامت از نهار است بدو ده خبر شوی آید و بپوشان آن زن چنان کرد چون مسعود بیامد و آن حال غیر محمود را بدید آشفته گشت و گیسوی آن زن را بگرفت و او را همی بزد عبیدالله و حارث بروی درآمدند ابن زیاد گفت از این جوش و خروش سودی نیاید چه این زن مرا پناه داد و اینک جامهٔ تو است بر تن من و طعام تو است در شکم من حارث نیز بر سخن ابن زیاد گواهی داد و چندان در خدمت مسعود ملاطفت و ملایمت نمودند تا او را بر آن کار خوشنود داشتند و ابن زیاد چندان در سرای مسعود بماند تا مقتول گردید آنگاه بجانب شام بروی نهاد و از آن طرف چون مردم بصره ابن زیاد را مفقود دیدند و امیر و حکمرانی بر خود ندیدند در تقریر امیر با اختلاف شدند و از هر سوی سخن همی در انداختند سرانجام باشارت قیس بن هیثم سلمی و نعمان بن سفیان الراسبی الحرمی رضا دادند تا هر کس را ایشان اختیار کنند بامارت برگزینند لیکن قیس همی خواست مردی از بنی امیه را برگزینند و نعمان روی دل با بنی هاشم داشت او از روی خدیعت گفت هیچکس را برای این امر از فلان مرد اموی سزاوارتر ندانم و بقبولی عبدالله بن اسود زهری نام برد و قیس نیز او را خواهان بود چون قیس حالت نعمان را با خود یکسان دید گفت من اختیار خود را نیز با تو نهادم و هر کس تو رضا دهی خوشنودم و هر دو تن در میان انجمن درآمدند و قیس گفت برضای نعمان

ذکر امارت عبدالله بن حارث بن نوفل در بصره باختیار نعمان بن سفیان

چون قیس در میان مردم این اختیار نعمان را برگزید و گفت هر کس او تصدیق نماید من نیز تصدیق میکنم و نعمان این امر را استوار ساخت و از حاضران پیمان گرفت که مختار را او را بپذیرفتار شوند نزد عبدالله بن اسود آمد و دست او را بگرفت و همی با وی در عهود و شروط سخن راند چندانکه حاضران را گمان میرفت که نعمان با وی بیعت خواهد کرد در این اثنا نعمان دست او را بگذاشت و دست عبدالله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبدالمطلب را که ... [illegible]

و از حقوق اهل بیت طهارت و اقربای آنحضرت و قرابت عبدالله با آن خاندان رسالت آیت سخن راندند و گفت امروز اینک عبدالله پسر عم نبی شما و مادرش دختر ابی سفیان است که همیشه دارای امارت و خلافت بوده اند در حقیقت خواهرزاده شما است از او شایسته تر کیست و شما را مقام انکار نیست آنگاه دست عبدالله را بگرفت و گفت من در امارت او برای شما خوشنودم حاضران صدا برکشیدند و گفتند ما تمامت راضی هستیم پس با وی بیعت کردند و با او بدار الاماره درآمدند و این داستان در روز اول جمادی الآخره سال شصت و چهارم هجری روی داد و فرزدق شاعر این شعر را در بیعت عبدالله گوید

وَبَايَعْتُ أَقْوَاماً وَفَيْتُ بِعَهْدِهِمْ   وَبَبَّةَ قَدْ بَايَعْتُهُ غَيْرَ نَادِمِ

لکن عبدالله بن حارث را از امارت بصره و رسوم امارت جز حضور روزهای جمعه برای امامت نماز حاصل نبود چنانکه عامر بن مسعود نیز که باختیار اهل کوفه حکمران بود با عبدالله یکسان بود از نیرو در زمان این دو عامل بی اقتدار و دو امیر بی اختیار مردم فرومایه و فتنه انگیز از هر گوشه و کنار سر برآوردند

داستان فرار کردن عبیدالله بن زیاد بجانب شام و پاره حالات او

چون ابن زیاد چنانکه مشروح گردید در طایفه ازد و سرای مسعود بن عمرو پناهنده گشت و جماعت ازد و ربیعه عهد و سوگندی که در حراست ابن زیاد نهاده بودند تجدید کردند لاجرم ابن زیاد دل قوی کرد و خواسته شایگان در میان ایشان برایگان داد و ایشان کتاب عهدنامه را بانجام رسانیده و این مکتوب را دو نسخه برنگاشتند و یکی را نزد مسعود بن عمرو گذاشتند و این سخن گوشزد احنف بن قیس گشت و گفت همه وقت مردم ربیعه متابعت جماعت ازد کنند بالجمله چون عهد و سوگند آن دو قبیله بزرگ استوار گشت یکباره عزیمت بر آن نهادند که ابن زیاد را بدار الاماره و کرسی امارت باز آورند پس بجملگی بریاست مسعود بن عمرو از جای جنبش گرفتند و ابن زیاد را گفتند تو خود نیز با ما باش ابن زیاد این سخن را بصواب نشمرد و از موالی خود جمعی را اسب و مرکب برنشانده با مسعود روان کرد و با ایشان گفت در طی راه از هیچ شر و خیری مرا بیخبر نگذارید از این روی مسعود بهر کوی و برزن یا قبیله و گروهی از مرد و زن عبور دادی از غلمان ابن زیاد یکی بدو باز شدی و آن خبر باز گفتی و در این هنگام فرسان ربیعه که مالک بن مسمع را بر خود امیر ساخته بودند برفتند و سکة المربد را فرو گرفتند و مسعود بن عمرو نیز بیامد و بمسجد درآمد و بر منبر برآمد و اینخبر را بدار الاماره با عبدالله بن حارث امیر بصره باز گفتند و باز نمودند که اینک مسعود و مردم یمن و جماعت ربیعه انجمن کرده اند و چیزی بر نیاید که مردمان را شری فراگیرد اگر صواب دانی بتمامت بنی تمیم برنشین آنگاه این فتنه بیدار را بخوابانی و این آتش شرربار را فرونشانی عبدالله گفت لعنهم الله سوگند با خدای این کار نکنم و خویشتن را در اصلاح حال ایشان بفساد نیفکنم و از آنسوی مردی از جماعت مسعود بن عمرو از در سخره و استهزا این کلمات را گرفته قرائت همی کرد لَأُنْكِحَنَّ بَبَّهْ جَارِيَةً فِي قُبَّهْ تَمْشُطُ رَأْسَ لُعْبَهْ و این روایت از دست الجماعت مضر گویند تا در عبدالله

...ی که عبدالله کودک بود او را ترقص دادی و این کلمات باز راندی بالجمله مسعود چنانکه اشارت شد بر منبر بر شد از یکسوی دیگر مالک بن مسمع روی بدانجا نهاد بنی تمیم نهادند و در سکهٔ بنی العدویه درآمدند و منازل ایشان را آتش در زدند چه مالک بن مسمع را بجهة مناقشتی که ربیعه را با بنی خازم در همراه روی داده بود کینه در نهاد بود چون بنی تمیم اینحال بدیدند نزد احنف بن قیس شدند و گفتند یا ابا بحر همانا جماعت ازد و مردم ربیعه هم عهد و هم سوگند شده و برحبه درآمدند احنف گفت شما از ایشان بمسجد ذی حق تر نیستید گفتند ایشان بدار الاماره درآمده اند گفت شما از ایشان بدار الاماره سزاوارتر نیستید در اینحال زنی با مجمرهٔ نزد احنف شد و گفت ترا بریاست و بزرگی چه کار همانا افزون از زنی نباشی که بباید کار مجمره و مجمر سازی احنف گفت هیچ زنی برای مجمر از تو شایسته تر نیست گویند هرگز از احنف قیس سخنی ناخوش تر ازین کلام نشنیده بودند در اینحال جمعی دیگر بیامدند و گفتند هم اکنون از پای یکی از زنان ما خلخال در آوردند و ابواب حجرتها را مقفل ساختند و مالک بن مسمع در کوچه بنی العدویه درآمد و منازل ایشانرا بسوخت آن دانشمند روزگار گفت بر آنچه گوئید اقامه بینه و شهود نمائید چه اگر ازین جماعت از آنچه گفته اید کفرم بروز کرده باشد قتال و دفاع ایشان واجب میشود پس جماعتی بر صدق ایشان گواهی دادند در این وقت احنف را خشم بجنبید و گفت آیا عباد بن الحصین بیامده گفتند نیامده و هو عباد بن الحصین بن یزید بن عمرو بن اوس از بنی عمرو بن تمیم است احنف دیگر باره گفت آیا عباد بیامد گفتند نیامده است گفت آیا عبس بن طلق بن ربیعه الصریمی از قبیلهٔ سعد بن زید مناة بن تمیم در اینجا باشد گفتند حاضر است احنف او را بخواند و از دستاری که بر سر او پاره برگرفت و بر نیزه چون رایت استوار کرد و آن علم را بعبس بن طلق بداد و فرمود روی براه گذار و چون عبس روی براه داشت احنف گفت بار خدایا اگر او را امروز نشکنی و مغلوب نفرمائی همانا او را ازین پیش نیز نشکنده و مغلوب نداشته اینوقت مردم صداها بلند کردند و گفتند همانا زبر یعنی با احنف که او را بنام احنف ام احنف کنیت نهاده بودند بجوش و هیجان درآمد کنایت از اینکه احنف با آن علم و بردباری بخشم درآمد و آنچه خواستم چنان شد و عبس بن طلق با رایت خویش روی بمسجد نهاد و در اینحال عباد بن حصین فرا رسید و گفت مردمان را کار بکجا کشید گفتند عبس بن طلق ایشانرا با خود ببرد عباد گفت هرگز در زیر رایت عبس راه نسپارم و بسرای خود بازگشت و شصت سوار با وی رهسپار بودند و چون عبس بمسجد رسید در ابواب مسجد با جماعت ازد بقتال و جدال پرداخت و این هنگام مسعود بر فراز منبر صعود داشت و مردمانرا بمقاتلت و مبارزت تحریص همی کرد پس غطفان بن انیف تمیمی بجنگ درآمد و همی گفت

یَالَ تَمِیمٍ اِنَّهَا مَذْکُورَهْ ‌ اِنْ فَاتَ مَسْعُودٌ بِهَا مَشْهُورَهْ ‌ فَاسْتَمْسِکُوا بِجَانِبِ الْمَقْصُورَهْ

یال اصله یا آل

یعنی فرار مکنید پس آن جماعت بمسجد درآمدند (رسیدند) بدانجا که بر فراز منبر بود او را از منبر فرود آوردند و بکشتند و این قضیه در اول ماه شوال سال شصت و چهارم روی داد و یاران و متابعان مسعود فرار کردند و اشیم بن ثور روی بفرار نهاد یکتن بدو نیزه بزد و فرزدق این شعر بگفت

لَوْ اَنَّ اَشْیَمَ لَمْ یَسْبِقْ اَسِنَّتَنَا ‌ وَاَخْطَاءَ الْبَابَ اِذْ نِیرَانُنَا تَقِدُ

اِذًا لَصَاحَبَ مَسْعُودًا وَصَاحِبَهُ ‌ وَقَدْ تَهَافَتَ الْاَعْفَاجُ وَالْکَبِدُ

الاعفاج بالعین المهملة ...

و از آنطرف چون ابن زیاد را خبر رسید که مسعود بر منبر بصره بر شد و کار را بدین مقام بپیوست طمع ز امارت بکسید و آماده فرار از دار الاماره گردید لکن بر مرکب امید سوار گشت و جماعتی بیامدند و از قتل مسعود باز نمودند و ابن زیاد در آن تک در تنگ نماند و جمعی را دلیل راه گردانیده از جادهٔ غیر معتاد روی بشام نهاد و از آنطرف جماعتی از قبیله مضر انجمن کردند و مالک بن مسمع را در سرای او محاصره نمودند و سرای او را بسوختند و چون ابن زیاد فرار کرد جماعتی از دنبالش بتاختند لکن کاری نساختند و از اموال او هرچه یافتند بغارت بردند و اقد بن خلیفة التیمی این شعر را در اینمقام گفته است

یا رُبَّ جبّارٍ شدیدٍ کَلَبُهُ　　قد صار فینا تاجُهُ و سَلَبُهُ
منهم عُبیدُ الله یومَ نَسلُبُهُ　　جیادُهُ و بَزُّهُ و هَبَهُ

ابن اثیر میگوید بعضی از راویان اخبار در سبب قتل مسعود و مسیر ابن زیاد بخبری دیگر عنایت کرده اند و چنین گفته اند و چنین گفته اند که چون عبیدالله بن زیاد بمسعود بن عمرو پناهنده شد مسعود او را پناه داد و از آن پس پسر زیاد روی بشام نهاد و مسعود یکصد تن با وی بفرستاد تا او را بشام در آورند و در آنحال که ابن زیاد در دل شب راه میسپرد گفت سواری بر شتر بر من دشوار و سنگین گردید مرکوبی تمهید برای من بیاورید پس دراز گوشی بیاوردند و ابن زیاد بر نشست آنگاه راه نوشت و مدتی بر آن دراز گوش خاموش ببود مسافر بن شریح یشکری که با وی بود میگوید با خویشتن گفتم اگر در خواب است البته بیدارش کنم و گفتم آیا در خواب باشی گفت نیستم و با خویشتن در حدیث و حکایتم گفتم میخواهی از آنچه با خویش گوئی با تو باز گویم گفت بگوی تا چه گوئی گفتم همانا میگوئی کاش حسین را نکشته و شهید نکرده بودم گفت دیگر چه گفتم همی گوئی کاش نمیکشتم آنانرا که کشتم گفت دیگر چه گفتم با خود میگوئی کاش بیضا را ملس نکردم گفت دیگر چه گفتم با خویش همی گفتی کاش ز دهاقین اخذ باج و خراج نمیخواستم گفت دیگر چه گفتم میگفتی کاش آن اموالی که مرا بچنگ بیامد جمله را می بخشیدم ابن زیاد گفت اما کشتن من حسین را همانا یزید با من فرمان کرد که او را بکشم و گرنه مرا بکشد لاجرم قتل حسین را اختیار نمودم و اما بیضا همانا بیضا را از عبدالله بن عثمان ثقفی خریداری نمودم و یزید هزار بار هزار درهم بمن فرستاد تا بر آن انفاق کردم هم اکنون اگر من باقی بمانم مخصوص اهل و عیال من خواهد بود و اگر تباه شدم افسوس و اندوهی بر آن مکان ندارم و اما استعمال دهاقین همانا عبد الرحمن بن ابی بکره خواست تا رواج و احتشامی گیرد و از من نزد معویه فتنه افکند و آنوقت خراج مملکت عراق یکصد هزار بار هزار مقرر بود معویه مرا مختار بساخت که یا از مملکت عراق عزلت گیرم یا آن مبلغ و منال را ضمانت کنم از عزلت کراهت داشتم و بدینوقت نگران شدم که اگر از مردم عرب جماعتی را عامل بلاد و حاکم عباد سازم این کسر خراج را از عهده بر نیایند و اگر از اموال ایشان بغرامت خواهم سینه ها از کینها آکنده و با من دشمن شوند و اگر طلب بکنم مالیات فراهم نشود لاجرم چون بیندیشیدم دهاقین را در اخذ باج و خراج بصیرتر و امین تر یافتم و مطالبه از ایشان را آسانتر نگریستم از نیروی ایشان از العمل نگذاشتم و بعلاوه شما را بر ایشان بر گماشتم تا بر کس ستمی فرود نیاید و اما اینکه گفتی از عدم بخشش خویشتن را نکوهش مینمودم نه چنان است که گوئی چه مرا مالی نبود که تمام بخشم اما اگر خواستم خواسته پارهٔ از شما را بظلم و ستم با خود داشتم و پاره را بجود و بذل از پاره دیگر اختصاص دادی آن هنگام میگفتند بسیار جواد و سخی است و اما اینکه گفتی من میگفتم کاش نکشتم آنانرا که کشتم همانا من بعد از

قرار شود و فرصت کمی نماند مرا برنج کاری ما بهای تقرب کشیده پرداد که باز گشتن تا که از خوارج شود و
سود مند تر نیدانم لکن شما هم اکنون از آنچه با خود میکشیم تر نیز کید هم را با خویش همی کشد کشش تا مردم جهود ...
... مردم شیان با من از روی طوع و رغبت بیعت کردند و خلاف نمودند و من بر آن بودم که کار و شده
شیان را مرمت کنم پس که خواستم با ایشان جنگ در انگنم فرزندان زیاد گفتند که ایشان قتال ما همی مرد
نفرمایید که فرزندان ما ... نکند ... لکن اگر این جماعت را بحال خود گذاری و کندری آن آل زیاد قیام نمودند و ...
امصار خود اسوده باشند تا مردم من با ایشان مدارا کردم و سر انجام با بحال ... پیوست و دیگر با خود همی گفتم که ...
زنهاشان را سر زنش میکردیم و اکنون که این دو کار از من فوت شد کاسش چون شامم شوم مردم شام هیچ
از قدوم من کاری نساخته و تا دو روزی در هم نبافته و کسی را بخلافت برنشانده باشند آنچه میگویند بنا
شام در آمد و کودکی چند با او بودند مردم شام هنوز کسی را بخلافت جای نداده بودند و پاره گویند مسیر بر شد
لکن بن زیاد دیگرگون ساخت و در آن هنگام که از بصره بیرون شده بود مسعود در وظیفه خویش ساخت ...
بنی تمیم و قبیله قیس گفتند با این امر رضا نمی دهیم و جز مردی که خود خواهیم با امارت او در نشانیم ... گفت ...
با من گذاشته اند و هر که از دست فرو میگذارم و بیرون شد همی برفت و به قصر الاماره در آمد و بنی تمیم ...
انجمن شدند و گفتند با اشاینان در مسجد در آمد و احنف گفت این کار برای شما و ایشان است گفتند در ...
شدند و مسعود بر منبر صعود داد و چنان بود که مردی از خوارج خروج کرده و در کنار نهر الاساور ...
عبیدالله بجانب شام میرفت نزول نمود و اندر آن مردم مرد آن ایکان تا ... گفت که احنف کسی را با آن جماعت فرستاده
است که این مردی که در دیوان قصر شده باشد دشمن است پس سبب تعطیل چیست از این روی ...
و مسجد در آمدند و این وقت مسعود بر منبر جای داشت و هر کس بیامدی با وی بیعت کردی پس مردی ...
او را مسلم می نامیدند و از مردم فارس بود و به بصره در آمده و اسلام آورده و بعد از آن در زمره خوارج ...
شده بود تیری بمسعود افکندند چنانکه بر دلش نشست و او را بکشت و مردمان همی گفتند خوارج او را بکشتند ...
از این روی جماعت ازد بیرون تاختند و گروهی از خوارج را مقتول و مجروح و از بصره مطرود ساختند ...
... فرو نشست با قبایل ازد گفتند مسعود را مردم بنی تمیم کشتند و چون در مقام تحقیق بر آمدند ...
نیز تا ... دعوی میکردند تا جرم قبایل ازد از هر سوی انجمن شدند و زیاد بن عمرو برادر مسعود را بر خود رئیس ...
ساختند و مالک بن مسمع نیز با قبایل ربیعه با ایشان پیوسته شدند چون مردم بنی تمیم بر این حال وقوف یافتند ...
بن قیس آمدند تا این آشوب و انقلاب برافکند که این گروه بیرون آمدند و احنف بن قیس چون کار را ...
دیگر گونه دیدند در تسکین این آشوب همی کوشید و با احنف گفت بر این امر ...
کنایت ... جماعت بنی تمیم و گروهی از مردم قیس که در بصره بودند ...
شدند و با آن جماعت مقاتلت ورزیدند جنگی سخت برفت و گروهی بسیار به هلاک رسیدند و ... بنی تمیم روی
بایشان کردند گفتند ای مردم از خدای بترسید و خون خود بپرهیزید اکنون قرآن در میان ما و شما ...
و هر کس از مردم اسلام را بخواهید در میان ما و خود داوری دهید اگر شما را بر ما حقی است ...

بزرگتر مردی را که در شما شما است به مقتول دارید و اما ما سوگند میخوریم بخداوند که ما نه مسعود را کشته ایم و نه بقتل او
فرمان کرده ایم و نه کشنده او را شناخته ایم و اگر بر این اراده نیستید ما صد هزار درهم در بهای خون صاحب شما
میدهیم تا این فتنه فرونشیند احنف نیز نزد آن جماعت شد و از گذشته معذرت خواست و عمر بن عبید الله بن
عمر و عبد الرحمن بن حارث بن هشام در میانه رسول شدند و ایشان در ازای خون مسعود دیه ده تن بخواستند
و آن جماعت قبول کردند و بر این نهج صلح کردند و اما عبد الله بن حارث ببه در میان مردم بصره با امامت نماز
سرافراز بود تا گاهیکه عمر بن عبید الله بن معمر از جانب ابن زبیر با مارت بصره بیامد و بعضی گفته اند ابن زبیر فرمان
حکومت بصره را بسوی عمر بفرستاد و چون این حکم بدو رسید آهنگ عمره داشت پس نامه بعبید الله برادر خویش
نوشت تا مردمان را نماز گذارد و عبید الله در آن امر اشتغال داشت تا برادرش عمر بیامد و عمر یک ماه در بصره
امارت داشت تا حارث بن عبد الله بن ابی ربیعه مخزومی که او را قباع گفتند بحکومت بصره بیامد و عمر معزول شد
و بعضی گفته اند که عبد الله بن حارث ببه بعد از قتل مسعود از امارت بصره بسبب عصبیت و انتشار خوارج اعتزال
جست و اهل بصره با بن زبیر مکتوب کردند و ابن زبیر مکتوبی با نس بن مالک بنوشت تا مردمان را نماز گذاشت
و چهل روز بدینگونه بگذشت و عبید الله بن حارث می گفت هیچ خوشنود نیستم که مردمان را بفساد نفس خویش
اصلاح نمایم چه عبید الله مردی با دیانت بود و در ایام امارت او نافع بن ازرق از بصره بجانب اهواز
روی نهاد و اما اهل کوفه چون فرستادگان ابن زیاد را براندند و این از آن پیش بود که عمرو بن حریث را که
از جانب ابن زیاد بر ایشان خلیفه بود معزول دارند پس مردمان انجمن شدند و گفتند باید پیش از آنکه تنها
بر خلافت خلیفه یکدل و یک جهت شوند مردی را بر خویش امیری دهیم و آراء ایشان بر امارت عمر بن سعد ملعون
اتفاق گرفت در اینحال نسوان همدان بیامدند و همی بر حسین علیه السلام زاری و ندبه بر آوردند و مردان
ایشان نیز شمشیرها حمایل کرده بر گرد منبر طواف همی دادند محمد بن اشعث گفت امری پدید گشت که جز آن بود
که ما در آن بودیم یعنی با اینحال چگونه کار امارت پسر سعد تمشیت یابد مسعودی در مروج الذهب گوید
چون خواستند عمر بن سعد را با مارت بردارند زنان همدان و جز ایشان و قبایل ربیعه و نخع خروش
بر آوردند و از منازل خویش بیرون شده تا مسجد جامع در آمدند و همی فریاد بر آوردند و بر حسین علیه
السلام ندبه کردند و گفتند پسر سعد را همان قتل پسر پیغمبر خوشنود نمیدارد که هم اکنون امارت کوفه را نیز دریابد
چون دیگران اینحال را نگران شدند همه بگریستند و از امارت عمر اعراض ورزیدند و در میان این جمله جوش و خروش و ناله و فریاد
زنان همدان افزون بود همانا علی علیه السلام با قبیله همدان با عنایت بود و ایشان را بر میگزید و میفرمود شعر

فَلَوْ كُنْتُ بَوَّابًا عَلَىٰ بَابِ جَنَّةٍ ... لَقُلْتُ لِهَمْدَانَ ادْخُلُوا بِسَلَامِ

و در وقعه صفین از مردم همدان هیچکس در لشکر معویه نبود مگر معدودی که در غوطه دمشق وطن داشتند بالجمله از
آنسوی جماعت کنده همی خواستند امارت بر عمر بایستد چه ایشان خالوهای عمر بن سعد بودند و چون مایوس
شدند بر عامر بن مسعود بن امیه بن خلف بن وهب بن حذافه الجمحی انجمن شدند و او مردم کوفه را خطبه راند و گفت
همانا هر گروهی را اشربه و لذاتی مقرر است باید شما از مظان و محل امید واری آن طلب کنید و بر شما باد که

پیرامون چیزی بگردید که حلال و پسندیده باشد کار بقناعت بگذرانید و از آب خوشگوار شربت سازید بعیش شکیبید و در سایه دیوار بآسایش تن بی انگیزش فتنه آرامش گیرید این بنام و در این هنگام این شعر بگفت

اِشرَب شَرابَکَ وَانعَم غَیرَ مَحسُودِ ... وَاکسِرهُ بِالماءِ لا تَعصِ ابنَ مَسعُودِ
اِنَّ الاَمیرَ لَهُ فِی الخَمرِ مَأرَبَةٌ ... فَاشرَب هَنیئاً مَریئاً غَیرَ مَرصُودِ
مَن ذا یُحَرِّمُ ماءَ المُزنِ خالَطَهُ ... فِیها وَیُعجِبُنی قَولُ ابنِ مَسعُودِ
اِنّی لَاَکرَهُ تَشدیدَ الرُّواةِ لَنا ... فی قَعرِ خابِیَةٍ ماءَ العَناقِیدِ

و چون مردم کوفه با عامر بن مسعود بیعت کردند و این داستان با بن زبیر مکتوب نمودند ابن زبیر نیز او را بامارت کوفه مقرر داشت و او را دحروجة الجعل لقب داده بودند چه قامتی کوتاه داشت و بعد از هلاکت یزید بن معویه تا سه ماه در کوفه بماند و از آن پس که ابن زبیر را نیروئی در کار پدیدار گشت عبدالله بن یزید الخطمی الانصاری را بر صلاة و ابراهیم بن محمد بن طلحه را بر خراج کوفه منصوب و مامور داشت و ابن مسعود معزول گردید و نیز محمد بن اشعث بن قیس از جانب ابن زبیر بامارت موصل مامور شد و در این هنگام ممالک کوفه و بصره و جماعت عرب که در قبله بودند و مردم جزیره و اهل شام بجز مردم اردن که در زیر امارت عمر بن عبیدالله بن عبیدالله بن معمر بودند در تحت امارت و حکومت ابن زبیر درآمدند و هم در آن زمان بصره را طاعون در سپرد و چندان سخت شد و مردمانرا بکشت که چون مادر امیر بصره بمرد هیچکس را نیافت که جسد او را بردارد تا بناچار چهار تن از کفار را اجیر کرده نعش او را برگرفتند و در خاکش منزل و مأوی دادند

بیعت کردن با ابن زبیر

طاعون بصره

مخالفت اهل ری

ذکر مخالفت ورزیدن مردم شهر ری و خمود نیران فساد ایشان بدست عتاب

و هم در این سال بعد از آنکه یزید بن معویه بعذاب ایزد متعال اتصال یافت مردم ری سر بطغیان و مخالفت برآوردند و در اینوقت فرخان رازی بر آن مردم ریاست و امارت داشت و چون این خبر منتشر شد عامر بن مسعود که در این هنگام حکمران کوفه بود محمد بن عمیر بن عطارد بن حاجب بن زرارة بن عدس التمیمی را با لشکری باطفاء نایره طغیان ایشان بفرستاد مردم ری با جماعتی ساخته با ایشان روی در روی شده جنگی سخت بزدند و محمد هزیمت یافت چون عامر بن مسعود این حال را مشاهدت نمود عتاب بن ورقاء ریاحی تمیمی را با گروهی از لشکریان سپهسالار ساخت عتاب برفت و با طاغیان ری جنگ و جدالی شدید بپای برد و در میانه جنگ فرخان بدیگر جهان سفر ساخت و مشرکان منهزم شدند و آن شهر منتظم گردید و این محمد بن عمیر در میان وقعه صفین در رکاب مستطاب حضرت امیرالمؤمنین علی علیه السلام ملازمت و بر مردم تمیم سرافرازی داشت و پس از آن روزگاران همچنان روزگار نهاد حجاج بولایت کوفه مقرر گشت این هنگام بسبب کراهت او از ولایت حجاج از کوفه مفارقت جست و بشام رفت

خلافت مروان بن الحکم

ذکر خلافت مروان بن الحکم در سال شصت

شصت و چهارم هجری

چنانکه ابن ابی الحدید و دمیری و اغلب مورخین شیعی و سنی نوشته اند و سند بعبدالرحمن بن عوف میرسانند
چنان بود که در زمان رسول خدای صلی الله علیه و آله هیچ مولودی متولد نمیگشت مگر اینکه بحضرت رسول خدای تبرک
مشرف میساختند و آنحضرت در حقش دعای خیر میفرمود و چون مروان متولد گردید وی را بخدمت آنحضرت آوردند
فرمود هو الوزغ بن الوزغ الملعون بن الملعون و این وزغ جانوری معروف و با سام ابرص از یک جنس
و باتفاق از حشرات موذیه و در احادیث در جمله مسوخات است و وزغ و اوزاغ و وزغان جمع وزغه است
بخاری و مسلم و نسائی و ابن ماجه از ام شریک روایت کرده اند که گفت از رسول خدای صلی الله علیه و آله
در قتل این جانور رخصت طلبیدم و امر بقتل آن فرمود و در صحیحین وارد است که رسول خدا بقتل وزغه امر
نمود و او را فویسق نامید و فرمود در آن هنگام که ابراهیم علیه السلام را میخواستند باتش درافکنند هیچ دابه در زمین نبود
جز آنکه در اطفاء آن نار میکوشید مگر وزغ که بر آن آتش میدمید و در ثواب در قتل این جانور اخبار متعدده از
آنحضرت نقل کرده اند چنانکه گفته اند فرمود هر کس وزغه را بکشد چنان است که شیطانی را بکشد و هم دمیری در
حیاة الحیوان گوید در آن هنگام که معاویه برای پسرش یزید بیعت گرفت و مروان بشنید گفت سنت ابی بکر و عمر است
عبدالرحمن بن ابی بکر گفت سنت هرقل و قیصر است مروان آشفته شد و با عبدالرحمن گفت تو آنکس باشی که خدای
درباره تو نازل فرمود وَالَّذِي قَالَ لِوَالِدَيْهِ أُفٍّ لَكُمَا کنایت از اینکه با پدرت ابوبکر مخالفت کردی و او را
رنجور و آشفتی چون این سخن بعایشه پیوست گفت سوگند با خدای مروان دروغ گوید و این آیت در حق عبدالرحمن
نازل نشده است لکن رسول خدای صلی الله علیه و آله پدر مروان را لعن فرمود و مروان در صلب او بود و نیز
دمیری و دیگران بیشتر از کتب اهل سنت و جماعت از عمرو بن مرة الجهنی که او را شرف صحبت بوده است روایت
کرده اند که حکم بن ابی العاص رخصت طلبید تا بحضرت رسول خدای مشرف شود آنحضرت صدای او را شناخت
و فرمود او را اجازت دهید لَعْنَةُ اللهِ عَلَيْهِ وَعَلَى مَنْ يَخْرُجُ مِنْ صُلْبِهِ إِلَّا الْمُؤْمِنَ مِنْهُمْ وَقَلِيلٌ
مَا هُمْ يُشَرَّفُونَ فِي الدُّنْيَا وَيُضَعُونَ فِي الْآخِرَةِ ذَوُو مَكْرٍ وَخَدِيعَةٍ يُعْطَوْنَ فِي الدُّنْيَا وَمَا
لَهُمْ فِي الْآخِرَةِ مِنْ خَلَاقٍ یعنی لعنت خدای بر حکم و بر آنان که از صلب او بیرون میآیند مگر کسیکه مومن باشد
و مومن ایشان بسیار کم است اما اینجماعت در دنیا بلندی و رفعت یابند لکن در سرای آخرت پست شوند مردمانی
مکر و خدیعت و غدر و حیلت هستند و بحطام و زخارف دنیویه نائل گردند لکن از بهره اخروی محروم و بی نصیب باشند
و از این پس بخواست خدا پاره حکایات و مثالب آنان او در ذیل وفات او مسطور میشود و از کلام معجز نظام حضرت
خیرالانام و او را وزغه که جانوری پس مشئوم و موذی است و از زهر مار بیشتر مایه دارد و در ظروف و نان آدمی میباشد
و از آن بزرگ تر نباشد و امر بقتل او و لفظ حرف کلمه هم صیغه جمع آوردن استعمال فرمودن که لطایفی بزرگ
ملکه معجزه باهره مفهوم میگردد چنانکه فرمودن مقام مروان و مثالب او و پدرش ظاهر میشود و نیز اخلاق او و صفات
خباثت باتش در تحریک حاکم مدینه و ولید در قتل یا حاضر ساختن حضرت حسین برای بیعت و خراب کردن مدینه یکجانات

و او و بعد از وی اولاد نکوهیده نهاد او و فعال ایشان که یکی از آنجمله ویرانی کعبه و امارت حجاج ملعون است بلعنت و
متاعن ایشان و صدق اخبار وارده شاهدی کافی است چنانکه یکی از القاب این ملعون پلید ابن طرید است مع الحکایات
بروایت ابن اثیر و پاره دیگر از مورخین در اینسال شصت و چهارم هجری مردم شام با مروان بیعت کردند و سبب چنین بود
که چون عبدالله بن زبیر بنی امیه را از حجاز بشام اخراج کرد و اینداستان در خلافت یزید بن معویه روی داد مروان و پسرش
عبدالملک نیز با بنی امیه بیرون شدند راقم حروف گوید در هنگام خروج بنی امیه از مدینه طیبه چنانکه مشروحا مسطور شده
ابن زبیر در مکه اقامت داشت و در آنجا لوای فتنه می افراخت بالجمله میگویند چون بعد از خروج ایشان بشام از پس مدتی
بیعت ع اندک یزید بدوزخ رسید و نیز پسرش معویة بن یزید رخت بدیگر جهان کشید و مردمان با عبدالله بن زبیر بخلافت بیعت کردند
~~بعبیدالله نیز بخلافت بیعت کردند~~ و عبیدالله بن زبیر از جانب برادرش عبدالله بامارت مدینه و عبدالرحمن ابن جحدم
فهری بحکومت مصر یافتند و مروان بن حکم و پسرش عبدالملک را که در این هنگام سی و هشت سال روزگار نهاده بود
بجانب شام اخراج کردند و تواند بود که این اخراج بجز آن اخراج بوده است معلوم باد که در کامل ابن اثیر میگوید عبدالملک
در اینسال بیست و هشت ساله بود ولکن بصحت مقرون نیست چه وفات عبدالملک چنانکه ابن اثیر و دیگران رقم کرده اند در
سال هشتاد و ششم روی داده و در اینوقت شصت سال و بقولی شصت و سه سال روزگار نهاده بود و اگر در اینسال شصت
و چهارم که با پدرش مروان بیعت کرده اند بیست و هشت ساله بوده است در زمان وفاتش پنجاه ساله خواهد بود مگر اینکه
سی و هشت ساله باشد و کاتب بجای ثلاثین عشرین نوشته باشد تا با سال ولادت او که در سنه بیست و ششم بود مطابق گردد
و این نیز با آنچه از این پیش نگارش رفت که چون مسلم بن عقبه گفتند با عبدالملک در محاربه با اهل مدینه مشاورت کن و او گفت
بشورت ع چگونه با جوانی نورسیده سخن افکنم درست نیاید چه باین تقدیر عبدالملک در واقعه حره نزدیک بچهل سال روزگار نهاده بود
و کسی را که اینمقدار روزگار نهاده جوان بی تجربه و در شمار اطفال نشمارند مگر اینکه در این عنوان بهمین روایت ابن اثیر عنایت
جوئیم که میگوید مروان با پسرش عبدالملک گفت تو نزد مسلم مشو چه مردم مدینه عبدالملک و مروان را در آن شروط سوگند
داده بودند و چون عبدالملک مسلم را ندید و آن دستور العمل بدو بداد و بعد از آن عبدالملک بیرون شد و مروان نزد مسلم
بیامد و گفت عبدالملک را ملاقات نمودی مسلم گفت او را دیدم و عجب مردی و دانا چنانچه باشد درست میاید که عبدالملک
در حالت سنین را باربعین سپرده است و در شمار رجال بشمار میرفته و در هنگام بیعت پدرش سی و هشت سال ملکه افزون
داشته است والعلم عند الله بالجمله در این اوان حصین بن نمیر و سپاه شام بشام آمدند و حصین با مروان ملاقات کرده از آنچه در
میان او و ابن زبیر گذشته بود چنانکه مشروح گردید باز گفت آنگاه بمروان و سایر بنی امیه گفت از چه روی شما را در اختلاط و اختلاف
و بیخبر و بی اندیشه میبینم همه دستها بر روی هم نهاده و آسوده نشسته اید هم اکنون با قدم استوار و عزیمت محکم از آن پیش
که کار از دست شما بیرون شود و فتنه عظیم که چاره پذیر نباشد برخیزد دیگری از میان خودتان بخلیفتی بردارید اما مروان را در آن اوان
اندیشه چنان بود که بجانب ابن زبیر شود و با او بخلافت بیعت کند و از مخالفت و هلاکت برهد اما چون مشیت یزدانی بطوری
دیگر علاقه یافته بود در همین حال که مروان باین خیال اتصال داشت ابن زیاد از عراق بیامد و اندیشه مروان را بدانست
با مروان گفت هانا تو امروز بزرگ قریش و شیخ قبایل و قاید سلسله هستی من شرم سار میشوم که تو با این مناعت محل و رفعت
مقام بجانب ابو خبیب یعنی ابن زبیر رهسپار شوی و در تحت لوای بیعت و حکومت او اندر آئی و ابن زیاد این کوشش از

ا

آن همی کرد که مبادا امر خلافت چنانکه بعضی برآن اندیشه بودند بر خالد بن یزید استوار گردد چه در میان عبیدالله و یزید علیهما اللعنه در اواخر اوقات یزید نقاری روی داده بود زیرا که در آن اوان که مردم مدینه سر بمخالفت برآوردند و چنانکه مشروح گشت یزید را خلع کردند و ابن زبیر در مکه فتنه افکند و یزید عبیدالله بن زیاد را امر نمود که بمحاربت و مقاتلت ایشان ره سپار شود او تمارض کرد و اطاعت فرمان ننمود و یزید با وی آشفته شد و از آن پس همی گفت که مرا اندیشه نبود که حسین را آسیبی رسد این مرجانه ملعون بدون امر و میل من او را بقتل رسانید و مرا در عالم بدنام ساخت و یزید برآن بود که ابن زیاد را از امارت عراق معزول نماید لکن اجلش مهلت نگذاشت و نیز عبیدالله بن زیاد از ابن زبیر بیمناک بود چه یقین میکرد که اگر ابن زبیر مستولی شود او را بخون امام حسین علیه السلام ماخوذ و معاقب دارد لاجرم دل برآن نهاد که مروان را که از جانبش آسوده خاطر بود بر این امر استیلا دهد و از آن اندیشه برهد پس بدو گفت که تو همی خواهی با ابن زبیر بیعت کنی و این همان کس باشد که اهل کوفه را برانگیخت تا بر عثمان بشوریدند و بجنبشش در کشیدند و در آن روز که او را بکشتند چنان زخمی منکر بر تو فرود آوردند که هم اکنون نشانش بر گردنت هویداست این پس چه امید نکوئی از وی میبرد مروان گفت چه سازم که خالد بن یزید نو رسیده است اگر زمام مهام انام در چنگ اقتدارش درآید بلهو و لعب که عادت کودکان است روزگار بسپارد و روز مردم را تیره و تار نماید عبیدالله گفت این سخن درست است لکن مرا گمان چنانست که چون خالد کلان گردد بی وفائی و دروغ و غدر موروثی را نمایان گرداند و ندانم که دانی یا ندانی که یزید افزون از پنجاه نامه بمن برنگاشت که اگر امام حسین علیه السلام از بیعت من امتناع ورزد در قتل او قصور مکن و چون بفرمان او رفتم نفاق خویش را آشکار نمود و برای تسکین قلوب مردمان همیگفت من بکشتن آنحضرت راضی نبودم عبیدالله بدون امر و اجازت من باین کار زشت و ناشایست مبادرت جست چنانکه خدا درباره شیطان میفرماید اِذْ قَالَ لِلْاِنْسَانِ اكْفُرْ فَلَمَّا كَفَرَ قَالَ اِنِّي بَرِيْءٌ مِنْكَ اِنِّي اَخَافُ اللّٰهَ رَبَّ الْعَالَمِيْنَ مروان گفت باز گوی تا کدام کس را سزاوار این کار میدانی عبیدالله گفت همانا سید قریش و رئیس طایفه و شیخ قبیله و خویشاوند عثمان توئی جز تو هیچکس را درخور خلافت نمی بینم مروان گفت از چه مرا استهزا میکنی عبیدالله گفت کلا و حاشا که چنین باشد همانا رای و تدبیر در تو موجود است هم اکنون دست برآر تا با تو بیعت کنم مروان را طمع و طلب جنبان کرده گفت از نخست بایدت در این باب با معارف شام و زعمای بنی امیه سخن کرد و مروان همی گفت ما فات شیئی بعد پس ابن زیاد برفت و در کار او چندان سعی و کوشش ورزید تا بنی امیه و موالی ایشان با مروان همعنان شدند و اهل یمن بر گردش انجمن کردند و از مردم کلیب گروهی ملتزم رکاب آمدند و مروان با ابن زیاد و هزار مردم سخت بنیاد روی بدمشق نهاد و همی گفت ما فات شیئی بعد کنایت از اینکه بعد از این اتفاق و اتحاد هرچه مقصود است مفقود نشود و بر این نهج طی طریق نموده تا بحوالی دمشق پیوست ~~و آنوقت مردم دمشق پیوست~~ و آنوقت مردم دمشق با ضحاک بن قیس بیعت کرده بودند که ایشان را در نماز جماعت امامت کند و مهام ایشان را بر نهج انتظام بدارد تا مردمان بخلافت خلیفه اجتماع و اتحاد گیرند و ضحاک بن قیس فهری هواخواه ابن زبیر بود و مردم را در باطن به بیعت او میخواندند اگرچه از آن پس با وی کار به بیعت نراندند و از طرف دیگر زفر بن حارث کلابی در قنسرین از برای ابن زبیر بیعت گرفت و نعمان بن بشیر انصاری که والی حمص بود بنام او

زبیر خطبه میراند و در اینوقت حسان بن مالک بن بحدل کلبی از جانب معویه و پس از وی از طرف پسرش یزید در ارض
فلسطین حکومت میراند و هواجوی بنی امیه و دولتخواه ایشان بود و بعد از ایشان خواهان بنی حرب بود و در میان قوم
و عشیرت خویش حشمتی بزرگ و مطاعیتی بکمال داشت پس از فلسطین روی باردن نهاد و روح بن زنباع جذامی را
از جانب خود در فلسطین بنیابت گذاشت و چون از فلسطین بیرون رفت ناتل بن قیس جذامی بر روح بتاخت
و او را از فلسطین بیرون کرده از مردم فلسطین برای ابن زبیر بیعت گرفت و در اینوقت حسان ابن مالک در اردن
برای بنی امیه بیعت میگرفت و در این هنگام تمامت ممالک شام برای ابن زبیر صافی گشت و جز اردن که حسان
بن مالک در آنجا بود در بیعت وی در آمدند و حسان در میان مردم اردن بپای خواست و ایشان را خطبه براند و گفت
باز گوئید شهادت شما در باره ابن زبیر و کشته شدگان در وقعه حره چیست گفتند گواهی میدهیم که ابن زبیر منافق است
و مقتولین حره جای در نار دارند گفت باز گوئید شهادت شما درباره یزید چیست و معویه و آنانکه از شما در جنگ حره
و مقاتلت با مردم مدینه کشته شدند چیست گفتند شهادت میدهیم بر اینکه یزید بر حق بود و از ما هرکس در وقعه
یوم الحره کشته گشت جای در بهشت دارد حسان گفت من اکنون گواهی میدهم که اگر یزید و متابعانش امروز نیز
بر حق باشند و اگر ابن زبیر و تبعه او را امروز نیز بر باطل میباشند مردم اردن گفتند تصدیق و راستی سخن ترا مینمائیم و با تو بیعت
میکنیم بآن شرط که هرکس با تو مخالفت و با ابن زبیر مطاوعت جوید با او مقاتلت کنیم الا آن پیمان که ما را از متابعت این
دو کودک یعنی دو پسر یزید عبدالله و خالد در مداری چه ما کروه می شماریم که دیگر مردمان برای خلافت خود شیخی سالخورده
یعنی مردان را اختیار کنند و ما کودکی را بایشان نمایان کنیم و از آنسوی ضحاک بن قیس دل در خلافت ابن زبیر داشت
و با این اندیشه روز میگذاشت و باطنا در انجام مرام خویش مشغول بود لکن در ظاهر او را امیر نمود و چه در اینوقت جماعت
بنی امیه تمامت در دمشق حاضر بودند و قبیله کلب خالوهای یزید بن معویه و اولاد او در آنجا بودند همی خواستند
امر خلافت بر ایشان بایستد از این روی ضحاک پوشیده و پنهان در آنکار روز میبرد و چون حسان بن مالک
را اخبار ضحاک بن قیس و اجتماع جماعتی را بر وی مشهود گردید مکتوبی بدو بنگاشت و از حقوق بنی امیه یاد کرد و از ابن
زبیر و اطوار او مذمت نمود و نوشت که ابن زبیر منافق است و او را دشنام و ناسزا گفت و گفت ابن زبیر دو خلیفه را خلع
کرده و ترا از بنی امیه بسی احسان و حقوق بر گردن است هم اکنون در بیعت و طاعت ایشان اندر آی و این مکتوب
مرا بر مردمان فرو بخوان آنگاه آن نامه را در پیچید و نسخه مانند آن بر نوشت و مردی از طایفه کلب را که باغضه نام داشت
بخواند و هر دو مکتوب بدو سپرد و گفت آن یک را بضحاک بن قیس برسان و بنگر اگر بر مردمان قرائت کرد خوب
و گرنه این یک را بر مردمان فرو خوان و نیز نامه با بنی امیه بنگاشت که در آن مجلس حاضر باشند و آن نامه را بشنوند
پس باغضه برفت و نامه حسان را بضحاک بداد و هم مکتوب بنی امیه را پوشیده با ایشان برسانید و چون روز جمعه
ضحاک بر منبر بر شد و مردمان از هر طبقه فراهم گردیدند باغضه بپای منبر آمد و گفت اصلح الله الامیر بفرمای تا نامه
حسان را بیاورند و بر جماعت قرائت کن ضحاک با او گفت بنشین باغضه بنشست و دیگر باره برخاست و این
سخن بیاراست و همان پاسخ بشنید و بنشست و برخاست و بگفت و همان جواب بشنید و چندی بنشست و در کرت
چهارم برخاست و نامه را که در بغل داشت برگشود و بر جماعت قرائت نمود و پس از میان جماعت ولید بن عتبة بن ابی سفیان

ناتل با نون و بعد از نون تای دو نقطه

سخنان او تصدیق نمود و گفت ابن زبیر کاذب است، بدشنام و ناسزا ایشان یاد کرد و بعضی گفته اند ولید بن عتبه بعد از
وفات معویة بن یزید مرده بود آنگاه یزید بن ابی النمس الغسانی و سفیان بن ابرد کلبی برخاستند و حسان را تصدیق
و ابن زبیر را تکذیب و دشنام گفتند و عمرو بن یزید الحکمی بپای شد و حسان را ناسزا گفت و ابن زبیر را بخوبی و نیکی
یاد کرد و ضحاک بن قیس بفرمود تا ولید بن عتبه و یزید بن ابی النمس و سفیان را بزندان بردند و مردمان از جای
برآمدند و جماعت کلب بر عمرو بن یزید حکمی برجستند و تنش را بخستند و جامه اش را پاره ساختند و خالد بن
یزید بپای شد و دو پله از منبر بالا رفت و مردمان را ساکن گردانید و این وقت در سن کودکان بود و ضحاک بن
قیس بر فراز منبر جای و بکلامی موجز سخن براند که هرگز از کسی شنیده نشده بود آنگاه فرود شد و ضحاک از منبر بزیر
آمد و بسرای خویش برفت و از آن طرف طایفه کلب بزندان تاختند و سفیان بن ابرد کلبی را نجات دادند
و جماعت غسان بزندان تاختند و یزید بن ابی النمس را بیرون آوردندی و با ولید بن عتبه گفتند اگر از طایفه
کلب یا غسان بودی از زندانت بیرون آوردندی لاجرم پسران یزید بن معویه خالد و عبد الله بیامدند و جماعتی
از مردم کلب که خالوهای ایشان بودند با ایشان برفتند و ولید را از زندان بیرون آوردند و مردم شام این
روز را یوم جیرون الاول نامیدند و از آن پس ضحاک بن قیس بمسجد دمشق درآمد و از یزید بن معویه نام برد
و او را بدشنام یاد کرد جوانی کلبی برخاست و با عصای خویش او را بنواخت چون مردمان اینحال را بدیدند
از جای بجنبیدند و بر هم آمدند و بخشند و از همدیگر بکشتند چه مردم قیس دولتخواه ابن زبیر بودند و ضحاک را نصرت
میکردند و طایفه کلب مردمان را به بیعت بنی امیه میخواندند و بعد از ایشان بسوی خالد بن یزید دعوت میکردند چه
خالد خواهرزاده ایشان بود و از آن طرف ضحاک بن قیس بدار الاماره رفت و بامدادان از سرای بیرون نشد
و برای اقامت نماز صبح بمسجد نرفت و چون روز بلند گشت کسی را بجماعت بنی امیه فرستاد و ایشان را نزد خویش
بخواند و از ایشان معذرت بخواست و از حقوق ایشان بر خود باز نمود و گفت من در هوای چیزی نیستم که
شما را مکروه باشد و با ایشان امر کرد که نامه بحسان بن مالک نویسند و خود نیز بنویسید تا از اردن بجابیه راه سپارد
و ایشان نیز از دمشق راه برگیرند و در جابیه فرود آیند و با یکتن از بنی امیه بیعت نمایند پس جماعت بنی امیه خوشنود
شدند و بحسان نامه برنگاشتند و ضحاک و جماعت بنی امیه بجانب جابیه راه گرفتند در اینحال ثور بن معن السلمی
نزد ضحاک بن قیس بیامد و گفت تو ما را به بیعت ابن زبیر بخواندی و اجابت کردیم و بیعت نمودیم اکنون این اعرابی را
نادیده انگاشتی و بجانب ابن اعرابی کلبی راه برداشتی تا خواهرزاده خود شان خالد بن یزید را بخلافت برداری
ضحاک بن قیس گفت رای و تدبیر چیست گفت رای چنانست که آنچه در این مدت مکتوم میداشتی و مردمان را به بیعت
ابن زبیر پوشیده میخواندی اکنون آشکار کنی ضحاک بن قیس این سخن را پسندیده داشت و از آن راه که در آن
اندر بود باز گشت و جماعتی نیز با وی متابعت کردند و در مرج الذهب راهط نزول نمود و در اینوقت دمشق
نیز در حکومت او بود و جماعت بنی امیه و حسان بن مالک و جز ایشان نیز در جابیه انجمن کردند ابو جعفر طبری
گوید مردمان اختلاف ورزیده اند که واقعه مرج راهط در چه زمان روی داد و واقدی در سال شصت و پنجم میداند
دیگران در شصت و چهارم بالجمله چون ضحاک بن قیس با جماعتی از مردمان از بنی امیه جدا شدند و بمرج راهط

فرود آمدند و بنو امیه با قبایل یمن در جابیه با حسان انجمن بکردند حسان تا چهل روز ایشان را امامت جماعت کرد و مردمان هر صبح در انتخاب خلیفه مشاورت همی کردند و اندیشه دیگرگون ساختند و مالک بن هبیرة السکونی دل بهوای خالد بن یزید یکنده داشت و حصین بن نمیر بمروان میل داشت پس مالک بن هبیره با حصین بن نمیر گفت بشتاب تا این غلام که فرزند ما و خواهرزاده ماست بیعت کنیم چه تو مقام و منزلت ما را نزد پدرش میدانی واگر با خالد بیعت کنیم دور و نزدیک را برکشد و بر مردم عرب برتری دهد حصین گفت لا والله هرگز نشاید که مردم عرب شیخی کهن سال و مجرب را اختیار نمایند و ما کودکی خورد سال را با ایشان نمایان آوریم مالک گفت میل بهوای ترا در حق مروان گمان برده ام لکن سوگند با خدای اگر مروان را بخلافت برداری تو را برای تازیانه و بند نعل و درختی که در سایه آن بغنودی حسد خواهد برد. زید چه مروان را ده پسر و ده برادر و ده تن برادرزاده است و او را قوم و عشیرت بسیار است و چون دست یابد جمله را برای اینجمله خواهد و اگر با او بیعت کنید همه بندگان او و عبید او گردید لکن کوشش نمائید تا خلافت را بر خواهرزاده خودمان استوار سازید حصین گفت همانا در عالم نوم قندیلی را نگران شدم که از آسمان آویزان بود و اینوقت جماعتی که در هوای خلافت چشم گشوده و گردن دراز کرده اند بیامدند تا آن قندیل را برگیرند و هیچکس جز مروان دست بآن نیافت سوگند با خدای با بیعت او را بخلافت برداشت و چون آرا جماعت بر خلافت مروان متفق شد و حسان بن مالک را نیز بر آن امر و قبول آن کار مسئلت کرد روح بن زنباع جذامی بر پای خواست و حمد و ثنای حضرت احدیت را بیاراست و گفت ایها الناس شماها هر گروهی با خیالی همعنان و برای خلافت در هوای کسی بازان هستید گاهی از عبدالله بن عمر سخن کنید و صحبت و قدمت او را در اسلام تذکره نمائید و عبدالله چنانست که گوئید لکن در انحطاط عمر و تحمل شدائد را در ذات نزدیک و دور سست و رنجور است و گاهی از عبدالله زبیر داستان کنید و از خلافت او بر زبان بگذرانید و گوئید پدرش از حواری رسول خدای صلی الله علیه و آله بود و مادرش ذات النطاقین اسماء بنت ابی بکر است قسم بجان من چنانست که بخلافت بد و پوئید چه ابن زبیر مردی منافق و دو روی است دلش با زبان یکسان و زبانش با جان همعنان نیست یزید و پسرش معویه و پدرش معویة بن ابی سفیان را که خلیفه بودند خلع کرد و شق عصای مسلمانان نمود و تفرقه جماعت فرمود و هر کس منافق باشد در خور ریاست و امارت امت محمد صلی الله علیه و آله نباشد و اما مروان بن الحکم همانا سوگند با خدای هر وقت در اسلام تفرقه شکستی پدید آمدی و خواستند با صلاح آورند مروان در شمار مصلحین بود و مروان همانکس باشد که در یوم الدار در حفظ خون عثمان بن عفان قتال داد و همان کس باشد که در روز جمل با علی بن ابیطالب مقاتلت ورزید و ما برای صلاح حال مسلمانان چنان همی بینیم که با کبیر یعنی مروان بیعت کنند و صغیر را یعنی خالد بن یزید را بسلامت بگذارند تا کبیر شود و چون کلمات روح بن زنباع بپایان رفت آرا مردمان و پس از وی بخلافت خالد بن یزید و بعد از خالد بخلافت عمرو بن سعید بن العاص اتفاق و اختصاص یافت بدان شرط که امارت دمشق با عمرو بن سعید و حکومت حمص با خالد بن یزید مقرر گردد و این هنگام حسان بجدل خالد را بخواند و گفت ای خواهرزاده من همانا مردمان بسبب خورد سالی تو از خلافت تو امتناع ورزیدند سوگند با خدای من خلافت را جز از بهر تو نمیخواهم و برای تو و اهل

بیعت تو در حلب وقت بود مرد با مروان بیعت میکنم مگر برای ملاحظه حال تو تا خالد گفت به چنین است ملکه دیگر کار را خاتم
میتم و خویشتن را با جرم نمایم لکن برای دستگیری تو همانست که من سپید نشیدم اینوقت کار خلافت با مروان استوار
گشت و ابن مسعودی میگوید چون ابن زیاد مروان را بخلافت تشجیع و تحریص نمود پس مروان از حمص بجابیه که از زمین
بلقا است با اهل دمشق و اردن سپاه روی نهاد و از آنسوی ضحاک بن قیس فهری با مردمان مرج راهط سپاه کرد و قبائل نزار
از مروان روی برتافتند آهنگ دمشق ساخت عمرو بن سعید بن العاص که او را اشدق گویند بر دمشق سبقت گرفت
و بدمشق در آمد و ضحاک بن قیس بنی بحران و قتیبه نهاد و مردمان را به بیعت ابن زبیر دعوت نمود و اشدق و مروان با
ملاقات کردند اشدق با مروان گفت آیا آنچه با تو میگوییم می پذیری چه چیز تو درست مروان گفت آنچیست گفت مردمان
را به بیعت خود بخوان چه من به نیروی شمشیر این مهم را از بهر تو با خود درست کردانم با این شرط که بعد از تو خلافت
با من مقرر کرد و مروان گفت این نمی‌شاید بلکه بعد از خالد بن یزید ترا باشد اشدق بدین قرار شد و مردمان را به بیعت مروان
بخواند و ایشان اجابت کردند و از آن پس نزد حسان بن مالک در اردن رفت و او را نیز به بیعت مروان دلالت
ساخت پس با مروان بن حکم بن ابی العاص بن امیة بن عبد شمس بن عبد مناف که کنیت ابی عبد الملک و مادرش آمنه
دختر علقمة بن صفوان بود در اردن بیعت کردند نخست جماعتی که با او بیعت نمودند مردم اردن بودند لکن بیعتش
آنگاه در دمشق استوار شد و مروان اول خلیفه ایست که منصب خلافت را جز بنیروی شمشیر نگرفت و اهل مردمان
• بزرگان و اشراف ایشان بدان امر راضی نبودند و جز اندکی بطوع و رغبت بیعت نکردند و دیگران از بیم شمشیر اطاعت
نمودند لکن همچنانکه پیش از وی بودند با سناد براین امر چنگ و دندان بیفکندند و عمده دارای این رتبت شدند بلکه
بقوت و کثرت عدد و همراهی جماعت بود و چون با مروان بیعت کردند مروان برای خالد بن یزید و عمرو بن سعید اشدق
بیعت گرفت که پس از وی خالد و بعد از خالد عمرو بن سعید بر مسند خلافت جای کند اینوقت حسان بن مالک بن بحدل
که در مملکت شام رئیس طایفه قحطان و بزرگ ایشان بود با مروان شرط نهاد که همان شروطی که او را با معویه و پسرش
یزید و پسر یزید معویة بن یزید مقرر و مشروط بود مروان نیز با وی مسلوک دارد و از جمله آن شرایط یکی این بود که برای
هر دو هزار تن مردان ایشان چهار هزار رزق مفروض دارد دیگر اینکه اگر او بمیرد پسرش و پسر عمش را در جای او مقرر دارد •
دیگر اینکه امر و نهی و صدر مجلس مخصوص ایشان باشد و نیز در حل و عقد تمامت امور بمشورت ایشان کار کنند پس
مروان با جمله گردن نهاد آنگاه مالک بن هبیره سکونی با مروان گفت همانا ترا بیعتی بر گردن ما نهاده و ما اگر در کار تو
مقاتلت و مجادلتی دهیم جز در ازای بهره دنیوی نیست یعنی اجر آخرتی ندارد و در اینصورت اگر با ما بهمان شیوه طریق
روی که معویه و یزید میرفتند ترا نصرت کنیم و اگر طریقی دیگر سپاری سوگند با خدای قریش را امر کردن با بیعتی است
مروان با ایشان نیز موافقت کرد و آنچه خواستند اجابت نمود بالجمله چنانکه ابن اثیر و طبری گویند سه روز از شهر
ذی القعده سال شصت و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله برگذشته مردمان با مروان بن الحکم بیعت کردند

و مروان در هنگامی که کار بیعت او استوار شد این شعر انشاد نمود

لَمَّا رَأَیْتُ الْاَمْرَ اَمْراً نَهْباً — اَسْرَعْتُ غَسَّاناً لَهُمْ وَکَلْباً
وَالسَّکْسَکِیِّیْنَ رِجَالاً غُلْباً — وَطَیِّئاً تَأْبَاهُ اِلَّا ضَرْباً

وَالقَينُ يَمْشِي فِي الحَدِيدِ نَكَبًا وَمَنْ تَنُوخٍ مُشْمَخِرًّا صَعْبًا
لَا يَأْخُذُنَّ المُلْكَ إِلَّا غَصْبًا فَإِنْ دَنَتْ قَيْسٌ فَقُلْ لَا قُرْبًا

واز این اشعار باز می نماید که چون دیدم هر کسی بهوای خلافت است و خلافت در معرض نهب و غارت لاجرم بنیروی شمشیر آتش فشان و اجتماع مردان و احشاد انصار و اعوان بر این امر مستولی شدم و دیگران را محروم ساختم چه ملک و مملکت را جز بعنوان غصب صاحب و مالک نتوان شد

ذکر وقعه مرج راهط و قتل ضحاک بن قیس و نعمان بن بشیر انصاری بدست مروان

وقعه مرج راهط

ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه بعد از شرح مسطور گوید از آن پس حسان مروان را بخواند و گفت یا مروان جماعتی مردمان را نگران هستم که در خلافت تو یکدل و راضی و متفق نباشند باز گوی تا چه می بینی مروان گفت اگر اراده ازلی و مشیت لم یزلی بر آن رفته باشد که این امر با من مقرر باشد هیچکس از مخلوق او مانع و دافع نتوانند بود و اگر جز این باشد هیچیک از آفریدگانش بمن عطا نتوانند نمود حسان گفت بصداقت و راستی سخن راندی آنگاه حسان برفراز منبر شد و گفت ایها الناس چون بامداد شود بخواست خداوند یکی از شما را بخلافت بر میکشم بامدادان بگاه تمامت مردمان حاضر شدند تا حسان چگوید و چه سازد پس حسان برفراز منبر بر آمد و با مروان بیعت کرد مردمان نیز با او بیعت ورزیدند و با مروان از جابیه بجانب مرج که در اینوقت ضحاک بن قیس با هزار سوار در آنجا منزل داشت رهسپار گردیدند و چنان بود که ضحاک بن قیس از نعمان بن بشیر که در آنوقت حاکم حمص بود استمداد نموده و نعمان بن شرحبیل بن ذی الکلاع را بیاری او بفرستاد و نیز از زفر بن الحارث که والی قنسرین بود نصرت طلبید و او گروهی از مردم قنسرین را مدد او بفرستاد و نیز ناتل امیر فلسطین دیر امرد و مرکب مدد کرد و این جماعت نزد او انجمن شدند و از این سوی مردم کلب و غسان و سکاسک و سکون در رکاب مروان ملتزم گردیدند پس مروان بن الحکم عمرو بن سعید را بر میمنه سپاه و عبید الله بن زیاد را در میسره لشکر بداشت و از آنطرف نیز ضحاک بن قیس مردم خود را بیاراست و زیاد بن عمرو بن معویة العقیلی را بر میمنه و ثور بن معن بن یزید بن اخنس السلمی را از جانب میسره باز داشت و در این هنگام یزید بن ابی النمس غسانی در شهر دمشق مخفی میزیست و بسبب مرض در جابیه حاضر نشده و چون ضحاک بن قیس بمرج راهط بپیوست یزید وقت را غنیمت شمرده با معدودی از غلامان و اهل بیت خویشتن بیرون تاخت و بر دمشق مستولی گشت و عامل ضحاک را بیرون ساخت و بر خزاین و بیت المال دمشق چنگ در انداخت و مردمان را به بیعت مروان بخواند و آنچه که توانست مروان را با مال و رجال و اسلحه از دمشق نصرت کرد و این نخستین فتحی بود که برای بنی امیه و گشایشی بود که برای مروان روی داد و بالجمله در میان مروان و ضحاک بن قیس بازار رزم گرم گشت و تا مدت بیست روز در میانه جنگ برخاست و چنان نبردی سخت بپای بردند که چشم روزگار را خیره ساختند و جماعت یمانیه کثرت یافتند و سرانجام ضحاک بن قیس رئیس زبیریه با هشتاد تن از اشراف شام بقتل رسیدند و قتل ضحاک بدست مردی از تیم اللات در بروایت ابن اثیر نامش قاتلش دحیه بن عبد الله بود بالجمله

قتل ضحاک بن قیس

مردم شام قتالی شدید بدادند و مردم قیس نیز چنان نبردی سخت بپای بردند که هرگز در هیچ زمانی مانندش شنیده نشده بود و بروایت حبیب السیر سه هزار تن در آن معرکه بقتل رسید و از جمله هانی بن قبیصة النمیری که بزرگ قوم و عشیرت خویش و با ضحاک بن قیس یار و معین بود بقتل رسید و قاتل او وازع بن ذؤالة الکلبی بود و چون هانی مجروح بزیر افتاد این شعر را قرائت نمود

تَعِسْتَ ابْنَ ذَاتِ النَّوْفِ اَجْهِزْ عَلَی امْرِءٍ ... یَرَی الْمَوْتَ خَیْرًا مِنْ فِرَارٍ وَاَکْرَمَا

وَلَا تَتْرُکَنِّی بِالْحُشَاشَةِ اِنَّنِی ... صَبُورٌ اِذَا مَا النِّکْسُ مِثْلُکَ اَحْجَمَا

چون وازع این ملتمس را بدید باز شد و او را بکشت و رحمت نبخشید مسعودی گوید چون این فتح نمایان روی داد و ضحاک بقتل آمد مروان این شعر بخواند لَمَّا رَاَیْتُ النَّاسَ صَارُوا حَزَبًا و اشعار مذکوره را با اندک تغییری مذکور میدارد و هم گوید برادرش عبدالرحمن بن حکم این شعر را در این وقت گوید

اَرَی اَحَادِیثًا اَهْلِ الْمَرْجِ قَدْ بَلَغَتْ ... اَهْلَ الْعِرَاقِ وَاَهْلَ الْفَیْضِ وَالنِّیلِ

و بروایت ابن ابی الحدید ثور بن معن السلمی که ضحاک را از متابعت مروان باز داشت در این جنگ بقتل رسید و ابوجعفر طبری گوید که بعضی گفته‌اند که بشیر بن مروان که در یوم مرج راهط دارای رایت بود این بیت را انشاد نمود

اِنَّ عَلَی کُلِّ رَئِیسٍ حَقًّا حَقًّا ... اَنْ یَخْضِبَ الصَّعْدَةَ اَوْ تَنْدَقَّا

و هم در این روز عبدالعزیز بن مروان بر زمین افتاد و او را نجات دادند و هم در این روز مروان بر تنی جنگجویان لشکر خود بگذشت و نگریست که با جماعتی معدود در صفوف اعادی محاربت میجوید گفت چه شدی اگر با یاران خویش منضم شدی چه با مردمی اندک کارزار میکنی آن مرد گفت یا امیرالمؤمنین همانا چنین برابر امیر مردم که با من منکری و آن مردم کدام مسکینی با آنها انضمام گیرم ملائکه آسمان با ما همعنان باشند مروان از اینگونه مزاح او خندان گشت و نیک مسرور گردید و با آنکسان که در اطرافش بودند گفت آیا نمی‌شنوید مسعودی گوید زفر بن حارث عامری کلابی با ضحاک بن قیس بود و چون شامیان و مروانیان در آن جماعت شمشیر نهادند روی بگردانید و دو تن از بنی سلیم نیز با وی جانب فرار گرفتند لکن سپاهیان آن دو تن از شتافتن فرو ماندند و جماعت یمانیه ایشان را فرو گرفتند آن دو تن در آن حال که مرگ را معاینه نگران بودند با زفر بن حارث گفتند تو که بر بارهٔ تیز تک سواری خویشتن را از این مهلکه نجات بخش چه ما هر دو تن بیگمان کشته میشویم پس زفر شتابان فرار کرده آمد و بدست مردم مروان مقتول شدند ابن اثیر میگوید این واقعه در شهر محرم سال شصت و پنجم و بقولی در پایان سال شصت و چهارم روی داد و چون مروان بن حکم را بر سر بریده ضحاک بن قیس نظر افتاد بر وی ناخوش گشت و گفت اَلْآنَ حِینَ کَبِرَتْ سِنِّی وَدَقَّ عَظْمِی وَصِرْتُ فِی مِثْلِ ظِمْءِ الْحِمَارِ اَقْبَلْتُ الْکَتَائِبَ تَضْرِبُ بَعْضَهَا بِبَعْضٍ ظمء بکسر ظاء معجمه بین دو نصیب از آب و دو دفعه آمدن به نگاه است گفته میشود مَا بَقِیَ مِنْهُ اِلَّا ظِمْءُ الْحِمَارِ یعنی از زمان او اندکی بیشتر بجای نمانده است زیرا که هیچ چیز مدتش کوتاه‌تر از ظماء حمار نیست بالجمله مروان از دیدار آن سر با اندوه در آمد و گفت اکنون که پیر شده‌ام و استخوان من باریک و اجلم نزدیک است از چه بایست لشکر بسازم و مردمان را در خون هم دست بیالایم راقم حروف گوید ای عجب ظماء الحمار کار را بمروان تمام رسانید و چون مردمان بعد از قتل ضحاک منهزم شدند و از مرج راهط روی بفرار نهادند و با جانب شام پیوستند مردم حمص بحمص گریخته شدند و نعمان بن بشیر در آنجا والی بود و چون نعمان بن بشیر خبر قتل ضحاک و فتح

مروان رخت بنیاد از خویش بخیر کردید و با زن خود نائله دختر عماره کلبیه و اولاد و اثقال خویش شبانگاه از حمص فرار کرد و آن شب
را تا بامداد سرگردان و پریشان راه میسپرد و چون صبح بردمید خویشتن را همچنان بر دروازه حمص بدید و از آنسوی چون
نعمان بن بشیر فرار کرد عمرو بن الخلی الکلابی از حمص در طلب او در آمد و چون او را دریافت بکشت و اهل او را با سر او بحمص
بازگردانید و چون جماعت کلب از مردم حمص این حال را بدیدند بتاختند و نائله و فرزندانش را مأخوذ داشتند و از سوی دیگر
چون خبر قتل ضحاک و شکست مردم او در مرج راهط بزفر بن حارث کلابی پیوست نیروی درنگ از وی برفت و از قنسرین
فرار کرده بقرقیسیا پیوست و اینوقت عیاض الجرشی در قرقیسیا حکومت از جانب یزید پلید بداشت و تفویض یافته بود و زفر بن
حارث را بشهر بار ندادند زفر پیغام داد که مرا اکنون بحمام حاجتی است و سوگند خورد که اگر بحمام درآید و در آن شهر اقامت
ننماید زنش مطلقه و زر خریدانش آزاد باشند و عیاض رخصت داد تا درآید و چون بشهر درآمد بحمام نرفت و بر شهریان
غالب گشت و عیاض را از شهر بیرون کرد و خود در آن شهر متحصن شد و جماعت قیس غیلان در خدمتش انجمن شدند
و آسوده بماندند و از سوی دیگر نایل بن قیس جذامی از فلسطین فرار کرد و با ابن زبیر در مکه معظمه ملحق شد و مروان
بن الحکم بعد از وی روح بن زنباع را عامل فلسطین ساخت و اینوقت مملکت شام یکباره در امارت مروان
درآمد و امر و نهی او و عمال و حکام او در ممالک شام نافذ گردید ابن اثیر گوید بعضی گفته اند که عبید الله بن
زیاد آن هنگام که نزد جماعت بنی امیه شد ایشان در تدمر بودند و مروان در آن اندیشه بود که جانب ابن زبیر
سپارد و از او برای بنی امیه امان بگیرد ابن زیاد مروان را از این آهنگ باز داشت و با وی امر نمود که با مردم تدمر رود
بسوی ضحاک بن قیس کنند و با وی مقاتلت دهند و عمرو بن سعید نیز این رای بپسندید و توافق ورزید و نیز ابن زیاد را
معلوم افتاد که همی مروان خواهد خالد بن یزید را بعظمت و احتشام بدارد مروان را گفت نیکتر آنست که مادر خالد را
که فاخته دختر ابو هاشم بن عتبه بود در تحت نکاح خویش درآوری تا مقام و منزلت خالد از دیده مردم ساقط گردد و
مروان باشارت او کار کرده زوجه یزید را در حباله نکاح کشید و از آن پس مردم بنی امیه فراهم شدند و با اهل تدمر
اتفاق نموده با مروان بیعت کردند و در پاره کتب نوشته اند که با ابن زیاد پیوست که مروان همی خواهد خالد بن یزید
را بامارت حمص مأمور دارد و این حکایت از آن پس بود که مروان از قتال ضحاک بن قیس فارغ شد و عمرو بن سعید را
بحکومت مصر معین کرد و خود بشام مراجعت نمود ابن زیاد گفت اینکار از شریعت دانش و طریقت بینش خارج
است چه خالد کودکی بیش نیست ممکن است بگفتار اهل فساد و غرض فریفته شود و از نیروی فتنه انگیزی کند که صلاح
آن از دست بیرون باشد بهتر آنست که او را از نزد خود جدا سازی و مادرش را در حباله نکاح اندر آوری تا
خالد نیز در زمره فرزندان تو شمرده آید و بمخالفت تو مبادرت نجوید و او را وقع انگیزش فتنه و فساد نماند مروان
بصوابدید ابن زیاد زوجه یزید را در حباله نکاح درآورد و از این روی بر نیروی سلطنت و تمکن او برافزود و این خبر
از خبر نخست بصواب شایسته تر است چه در این حال مروان فاخته زوجه یزید ملعون را بان فرتوتی و خمول مروان
در حباله نکاح او درنمی آمد و نیز مروان خواهان او نمیگشت بالجمله مروان با مردم بنی امیه و اهل تدمر و گروهی انبوه بسوی
ضحاک بشد و جنگ بپای رسید و ضحاک مقتول و مردمش منهزم شدند و زفر بن حارث بقرقیسیا رفت و مردم قیس با
وی انجمن کردند و جوان از مردم بنی سلیم نیز در اینحال که زفر بن حارث بجانب قرقیسیا فرار میکرد با وی بود و در اینجا

حمص بکسر حاء و تشدید میم موضعی است در نواحی شام و بکسر اول و سکون میم مخففه نام شهری است

تدمر بر وزن تنصر نام شهری است در شام

از سپاه مروان جماعتی از دنبال ایشان شتابان بودند آمدند و چون با زفر بن حارث گفتند تو جانی از میانه بدر بر تا با خود مقاتلت کنیم پس زفر بر و ورا گذشت و بگذشت و اندو جوان مقتول شدند و زفر این شعر در این باب گوید

أَرِيني سِلاحي لا أَبا لَكِ إِنَّني ... أَرى الحَربَ لا تَزدادُ إِلّا تَمادِيا

أَتاني عَن مَروانَ بِالغَيبِ أَنَّهُ ... مُقيدٌ دَمي أَو قاطِعٌ مِن لِسانِيا

فَفِي العَيشِ مَنجاةٌ وَفي الأَرضِ مَهرَبٌ ... إِذا نَحنُ رَفَّعنا لَهُنَّ المَثانِيا

فَقَد يَنبُتُ المَرعى عَلى دِمَنِ الثَّرى ... لَهُ وَرَقٌ مِن تَحتِهِ التُّربُ دانِيا

فَلا تَحسَبوني إِن تَغَيَّبتُ غافِلاً ... وَلا تَفرَحوا إِن جِئتُكُم بِلِقائِيا

وَتَمضي وَلا يَبقى عَلى الأَرضِ دِمنَةٌ ... وَتَبقى حَزازاتُ النُّفوسِ كَما هِيا

لَعَمري لَقَد أَبقَت وَقيعَةُ راهِطٍ ... لِحَسّانَ صَدعاً بَينَنا مُتَنائِيا

فَلَم تَرَ مِنّي نَبوَةً قَبلَ هَذِهِ ... فِراري وَتَركي صاحِبَيَّ وَرائِيا

عَشِيَّةَ أَدعو في القِرانِ فَلا أَرى ... مِنَ النّاسِ إِلّا مَن عَلَيَّ وَلا لِيا

أَيَذهَبُ يَومٌ واحِدٌ إِن أَسَأتُهُ ... بِصالِحِ أَيّامي وَحُسنِ بَلائِيا

ابن ابی الحدید و مسعودی این شعر را در این اشعار نوشته اند

أَيَعدُ ابنِ عَمروٍ وَابنِ مَعنٍ تَتابَعا ... وَمَقتَلِ هَمّامٍ أُمَنّي الأَمانِيا

چون زفر بن حارث این شعر گفت جواس بن القعطل در پاسخش گفت

لَعَمري لَقَد أَبقَت وَقيعَةُ راهِطٍ ... عَلى زُفَرٍ داءً مِنَ الدّاءِ باقِيا

مُقيماً ثَوى بَينَ الضُّلوعِ مَحَلُّهُ ... وَبَينَ الحَشا أَعيا الطَّبيبَ المُداوِيا

وَتَبكي عَلى قَتلى سُلَيمٍ وَعامِرٍ ... وَذُبيانَ مَعذوراً وَتَبكي البَواكِيا

دَعا بِالسِّلاحِ ثُمَّ أَحجَمَ إِذ رَأى ... سُيوفَ جَنابٍ وَالطِّوالَ المَذاكِيا

عَلَيها كَأُسدِ الغابِ فِتيانُ نَجدَةٍ ... إِذا شَرَعوا نَحواً لِطِوالِ العَوالِيا

و عمر بن المخلّی الکلبی این شعر گفت

بَكى زُفَرُ القَيسِيُّ مِن هُلكِ قَومِهِ ... بِعَبرَةِ عَينٍ ما يَجِفُّ سُجومُها

يُبَكّي عَلى قَتلى أُصيبَت بِراهِطٍ ... تُجاوِبُها هامُ القِفارِ وَبومُها

أَبَحنا حِمىً لِلحَيِّ قَيسٍ بِراهِطٍ ... وَوَلَّت شِلالاً وَاستُبيحَ حَريمُها

يُبَكّيهِمُ حَرّانُ تَجري دُموعُها ... تُرَجّي نِزاراً أَن تَؤوبَ حُلومُها

فَمُت كَمَداً أَو عِش ذَليلاً مُهَضَّماً ... بِحَسرَةِ نَفسٍ لا تَنامُ هُمومُها

ابن ابی الحدید این چند شعر را نیز از اشعار زفر بن الحارث نوشته و گوید از

أَبى اللهُ أَمّا بَحدَلٌ وَابنُ بَحدَلٍ ... فَيَحيى وَأَمّا ابنُ الزُّبَيرِ فَيُقتَلُ

كَذَبتُم وَبَيتِ اللهِ لا تَقتُلونَهُ ... وَلَمّا يَكُن يَومٌ أَغَرُّ مُحَجَّلُ

وَلَمّا تَكُنْ لِلْمَشْرَفِيَّةِ فَوقَكُمْ   شُعاعٌ كَقَرْنِ الشَّمسِ حِينَ تَرَحَّلَ

معلوم باد یزید بن ابی الغمس با غین معجمه و سین مهمله و بقولی با شین معجمه چنان بود که از دین اسلام ارتداد یافته و با جبلة بن الایهم بروم پیوست و دیگر باره مسلمانی گرفت و در وقعهٔ صفین در سپاه معویه جای داشت و تا زمان عبد الملک بن مروان زنده بماند و در ذیل حکایات مروان بنام او اشارت رفت

ذکر حرکت کردن مروان الحکم بجانب مصر و فتح مصر بدست او

ع مصر ۶۴

چون ضحاک بن قیس و اصحابش مقتول شدند و مملکت شام برای مروان مستقر و صافی گردید آهنگ مملکت مصر نمود و با لشکری نامدار بدانسوی رهسپار گردید و در اینوقت عبد الرحمن بن جحدم القرشی در ولایت مصر حکومت داشت و مردم مصر را به بیعت ابن زبیر میخواند و بروایتی از جانب ابن زبیر در آن مملکت امارت داشت چون از وصول مروان آگاه گشت با گروهی از مردم مصر از پی مدافعت و مبارزت بیرون شد لکن مروان عمرو بن سعید را از سوی دیگر بمصر فرستاد و با عبد الرحمن این خبر باز گفتند ناچار از آن معرکه باز گردید و مردم مصر با مروان بیعت کردند و مروان شادکام و خرم روان شام مراجعت گرفت و چون بحدود شام نزدیک شد بدو خبر دادند که ابن زبیر برادرش مصعب بن زبیر را با لشکری سپر بجانب مصر روان داشته مروان از آن پیش که بشام اندر شود فرمان داد تا عمرو بن سعید بمطاردت مصعب روی نهاد و با مصعب و اصحاب او جنگ در افکند و قتالی بزرگ بپای رفت و در پایان کار مصعب و اصحابش از میدان کارزار فرار کردند این مصعب از دلیران روزگار بود و مروان یادگار بود و مروان از پس این فتح نمایان کامکار و کامران بدمشق در آمد و بر کرسی خلافت متمکن گشت مسعودی میگوید چون مروان بر ممالک شام مستولی گشت و عمال در جای خویش را در بلدان و امصار آن مملکت مامور ساخت با لشکری بزرگ از مردم شام با آهنگ مصر رهسپار شد و آن شهر را بمحاصره در افکند و این هنگام خندقی از یکسوی مصر بر آورده و از زبیریه جماعتی در مصر بودند و عبد الرحمن بن جحدم بر ایشان ریاست داشت و ابو رشد بن کریب بن ابرهة بن صباح زعیم و بزرگ مردم فسطاط بود و مروان را با وی جنگی مختصری برفت و کار بر صلح تقریر یافت و نیز اکدر بن الحمام را که فارس مصر و دلیر آنجا بود مروان در زندان بکشت ابو رشد با مروان گفت اگر چنین باشد تا نیز کار یوم الدار را که در مدینه روی داد اعادت خواهیم مروان گفت هیچ خواهان نیستیم و از آنجا انصراف جست و پسرش عبد العزیز بن مروان را در آنجا والی ساخت و مروان بجانب شام گرفت و در خمیره که تا طبریه که از بلاد اردنست دو میل مسافت دارد فرود شد و در آنجا مردمان را به بیعت پسران خود بخواند چنانچه بخواست خدا بزودی مذکور و مشروح گردد

ذکر بیعت مردم خراسان با سلم بن زیاد و بیان حال عبد الله بن خازم و آن سامان

بیعت مردم خراسان با سلم بن زیاد

چون خبر مرگ یزید علیه اللعنة والعذاب الشدید بخراسان رسید سلم بن زیاد که والی آن مملکت بود
این خبر را از مردم آن سامان پنهان ساخت پس ابن عراده این شعر بگفت

یا ایها الملک المغلق بابه — حدثت امور شانهن عظیم
قتلی بجرة والذین بکابل — ویزید اعلن شانه المکتوم
ابنی امیة ان آخر ملککم — جسد بحوارین ثم مقیم
طرقت منیته وعند وساده — کوب وزق راعف مرثوم
ومرنة تبکی علی نشوانه — بالصبح تقعد مرة وتقوم

چون این اشعار آشکار شد سلم بن زیاد را مجال انکار نماند و از مرگ یزید و پسرش معویة بن یزید پرده برگرفت و مردمان را فراهم ساخت و گفت با هر کس خوشنود باشید بیعت کنید تا امر جهانیان بر تقرر خلیفه استقرار جوید مردمان با او بیعت کردند و چون دو ماه بگذشت بیعتش را بشکستند با اینکه سلم بن زیاد با مردم خراسان نیکوئی نمودی و ایشان نیز او را دوست میداشتند و به محبت او روز می نهادند بالجمله چون سلم بن زیاد را خلع کردند مهلب بن ابی صفره را از جانب خود بر آن مردم خلیفه ساخته بود گاهیکه در سرخس آمد سلیمان بن مرثد که تنی از قیس بن ثعلبة بن ربیعه بود با او گفت آیا روزگار آنچند بر تو تنگ شد که کس نماندی که مردی از مردم یمن را بر خراسان حکومت دادی یعنی مهلب را چه او از طایفه ازد و ازد در شمار قبایل یمنیه است چون سلم این سخن بشنید حکومت مرو الرود و فاریاب و طالقان و جوزجان را با سلیمان بن مرثد و ایالت هراة را با اوس بن ثعلبة بن زفر که صاحب قصر اوس بصره بود باز گذاشت و چون سلم بن زیاد به نیشابور رسید عبدالله بن خازم با او ملاقات کرد و گفت از جانب خود کدام کس را در مملکت خراسان بحکومت گذاشتی سلم با او باز نمود عبدالله گفت آیا در مردم مضر کسی را نیافتی که بحکومت منصوب داری و خراسان را در میان مردم بکر بن وائل و یمن پراکنده ساختی هم اکنون فرمان حکومت خراسان را بنام من رقم کن پس سلم چنان کرد و بعلاوه صد هزار درهم بدو عطا کرد و ابن خازم روی بمرو نهاد چون مهلب خبر او را بدانست مردی از بنی جشم بن سعد بن زید مناة بن تمیم را از جانب خود در مرو بگذاشت و خویشتن بدو در روی کرد و چون ابن خازم بمرو رسید آن مرد جشمی او را مانع شد و جنگی در میانه برفت و سنگی بر جبین جشمی فرا رسید و ابن خازم بشهر مرو درآمد و جشمی بعد از دو روز از آن ضربت بمرد پس از آن ابن خازم روی بسلیمان بن مرثد که در این هنگام در مرو الرود جای داشت آورد و چون تلاقی دو سپاه شد روزی چند در کنار مرو الرود قتالی برفت و به نیروی اقبال ابن خازم سلیمان نیز کشته شد و چون ابن خازم از کار سلیمان آسایش گرفت و امر مرو را منتظم آورد بطرف عمرو بن مرثد که در طالقان حکومت میراند روان گردید عمرو بن مرثد بدفع و طرد او برخاست و سپاهی نامدار برآراست و در میان این دو لشکر پرخاشگر بدتی دراز حربی سخت برفت و گروهی تباه گشت هم در آن کار بقوت طالع سپه آرا ابن خازم عمرو بن مرثد مقتول و بسرای مخلد برفت و لشکرش چنان در هم شکست که شتابان تا هراة فرار کردند و با اوس بن ثعلبه بپیوستند و چون ابن خازم از این کار بپرداخت و طالقان را انتظام بداشت بمرو باز گردید چون خبر عبدالله بمرو منتشر گشت هر کس از مردم بکر بن وائل که در مرو جای داشت بسوی هراة فرار کردند و نیز

از جماعت بکر آنانکه در دیگر شهرهای خراسان مسکن داشتند جای بپرداختند و در هرات انجمنی بزرگ بساختند با
اوس بن ثعلبه گفتند تا با تو پیمان بیعت میکنیم که بجانب ابن خازم شتابان شوی و جماعت مضر را از اراضی
خراسان بیرون کنی اوس بن ثعلبه از قبول این مسئول سر برتافت این هنگام جماعت بنی صهیب که از موالی بنی
جحدم بودند با او گفتند ما هرگز رضا ندهیم که با مردم مضر در یک بلد اقامت ورزیم چه ایشان سلیمان و عمرو
دو پسر مرثد را بکشته اند یا باید بهمان شرط و پیمان با تو بیعت کنیم وگرنه با دیگری بیعت بجوییم این هنگام اوس
پذیرفتار گشت و آن جماعت با او بیعت کردند و چون این خبر با ابن خازم پیوست با مردمی آراسته روی با ایشان
نهاد و در بیابانی ما بین مرو و هراة فرود گردید جماعت بکر بن وائل چنان بصواب شمردند که از شهر بیرون شوند
و برای صیانت خویش خندقی برآورند مردم اوس این رای ستوده نداشتند و گفتند بهتر آن است که در شهر
بمانیم چه حصنی استوار است و با ابن خازم اگر چند تطاول و تساهل کار کنیم که او را خسته و ملول سازیم تا بناچار آنچه
خواهانیم گردن نهد جماعت بکر بن وائل با این سخن وقعی ننهادند و از شهر بدر شدند و خندقی برآوردند و ابن خازم
مدت یکسال با ایشان قتال داد و روی نصرت ندید این وقت هلال ضبی با او گفت همانا روز و شب این جنگ
و تعب بی پی و خون ریزی و سرانجام از آن بیش نخواهد بود که با برادران و فرزندان پدرت مقاتلت دادی با
و اگر در این قتال مقصودی بجای بیاوری هیچ خوشی در چنین زندگانی نیست چه باشد که ایشان را بعطیتی خوشنود
کنی و این امر را بصلح منفصل کنی ابن خازم گفت سوگند با خدای اگر ما از خراسان بیرون شویم و این مملکت را با ایشان گذاریم
از ما خوشنود نمیشوند هلال گفت سوگند با خدای از این پس من و هیچکس در رکاب تو رزم نمیکنیم جز اینکه در آنچه گوییم اطاعت
کنی و از ایشان از آنچه رفته معذرت جویی ابن خازم گفت تو خود رسول من با این جماعت باش و ایشان را خوشنود ساز پس
هلال نزد اوس بن ثعلبه آمد و او را با خدای و قرابتی که ایشان را در نزار اتصال میجست بخواند و گفت از حفظ این ولا و این
قرابت چشم مپوش اوس گفت آیا بنی صهیب را ملاقات کرده باشی گفت ندیده ام گفت ایشان را نیز ملاقات کن پس هلال بیرون
شد و با جماعتی از بزرگهای اوس ملاقات کرد و داستان خویش را بگذاشت گفتند آیا بنی صهیب را ملاقات نموده باشی گفت
گویا ملاقات بنی صهیب در انظار شما سخت و دشوار بنماید پس نزد آن جماعت شد و از هر طرف سخن در پیوست آن جماعت
برآشفتند و گفتند اگر نه آن بودی که برسالت بیامدی ترا میکشتیم هلال گفت آیا تواند بود که شما را چیزی خوشنود بدارد
گفتند یک کار از دو کار هست یا باید شما بتمامت از مملکت خراسان بیرون شوید یا بمانید و آنچه سلاح و خیل و زر
و سیم دارید با ما گذارید پس هلال نزد ابن خازم باز شد و داستان باز گفت ابن خازم گفت جماعت ربیعه از آن
هنگام که خدای تعالی پیغمبر خود را از مضر برانگیخت با خدای خشمناک هستند کنایت از اینکه این دشمنی و عداوت همیشه در
میان بوده است پس دیگر باره با ایشان بقتال و جدال پرداخت و یکی روز با اصحاب خویش گفت همانا اقامت
ما در اینجا سخت بطول بینجامید آنگاه صدا برکشید و گفت ای معشر ربیعه آیا از تمامت مملکت خراسان بهمین خندق
خویش خوشنود هستید این سخن بر آن جماعت سخت افتاد و بنا بر آوردند که یکروزه قتال دهند مردم اوس بن
ثعلبه جماعت ربیعه را از این اندیشه نهی کردند و گفتند بصواب نزدیکتر همانست که بهمان نهج که تاکنون قتال
میدادید محاربت جویید اما مردم ربیعه با این سخن همراه نشدند و بر آن شدند که بجماعت مقاتلت ورزند

ابن خازم این حال بدید با مردم خود گفت چنان بدانید که امروز جنگ واپسین است و هر کس را غلبه افتاد ملک و مملکت او راست پس کمر جنگ سازید و مردانه بجنگ بپردازید و چون با سواران روی در روی شدید سعی کنید تا آن چند که توانید مناخر خیل را با نیزه رنجور کنید بالجمله از دو روی مردان کارزار بمیدان پیکار درآمدند و گرد و غبار را بر کشیدند و تا دیر برگذشت و همی بر هم تاختند و مرد و مرکب بخاک و خون درافکندند و ساعتی بیش بر نیامد که مردم بکر بن وائل منهزم شدند و تا در کنار خندق خویش در هیچ مکان نایستادند و از ایشان بسیار شدند و گروهی در خندق بیفتادند و قتلی ذریع بپایان بردند و اوس بن ثعلبه از معرکه قتال فرار کرده بسجستان یا قریب بآنجا بدیگر جهان روان شد و در این روز هشت هزار از مردم بکر بن وائل کشته شدند و ابن خازم بر هرات غلبه یافت و پسرش محمد را بولایت هرات نامدار نمود و شماس بن دثار عطاردی را با وی منضم ساخت و امارت شرطه را با بکر بن وشاح ثقفی گذاشت و بسوی مرو مراجعت گرفت و از آن سوی چنان شده بود که در اوقات غیبت ابن خازم از مرو مردم ترک بر قصر اسفاد غارت بردند و این وقت جماعتی از مردم ازد در قصرهای دشت بودند و مردم ترک ایشان را محاصره افکنده و ایشان کسی با ابن خازم فرستادند و او فرمود تا زهیر بن حیان با جماعت بنی تمیم بحمایت ایشان راه برگرفت و او را وصیت کرد و گفت از آن بپرهیز که با مردم ترک بتانی و درنگ جنگ بیفکنی بلکه از اول ملاقات بمحاربت مبادرت جوی پس زهیر بن حیان با اصحاب خویش بر نشست و در روزی سرد ملاقات فریقین روی داد و میان از گرد راه رزم خواه شدند و بر مردم ترک حمله آوردند و سخت بکوشیدند و ایشان را گریزان ساخته و تا مدتی از شب بر نشستند ایشان بتاختند این وقت زهیر باز شد و از سورت برودت دستش بر نیزه اش خشک شده بود پس پیه و تخم مرغ را گرم بکردند و بر دستش همی بر نهادند و چرب کردند و آتش برافروختند و دستش آماس کرد و بهرات مراجعت گرفت و ثابت قطنه این شعر در این باب بگفت

فَدَتْ نَفْسِي فَوارِسَ مِنْ تَمِيمٍ	عَلى ما كانَ مِنْ ضَنْكِ المَقامِ
بِقَصْرِ الباهِلِيِّ وَقَدْ أَرانِي	أُحامِي حِينَ قَلَّ بِهِ المُحامِي
بِسَيْفِي بَعْدَ كَسْرِ الرُّمْحِ فِيهِمْ	أَذُودُهُمُ بِذِي شُطَبٍ حُسامِ
أَكُرُّ عَلَيْهِمُ اليَحْمُومَ كَرّاً	كَكَرِّ الشَّرْبِ آنِيَةَ المُدامِ
فَلَوْلا اللهُ لَيْسَ لَهُ شَرِيكٌ	وَضَرْبِي قَوْنَسَ المَلِكِ الهُمامِ
إِذاً فاضَتْ نِساءُ بَنِي دِثارٍ	أَمامَ التُّرْكِ بادِيَةَ الخِدامِ

ذکر حال توابین و خروج شیعیان و سلیمان بن صرد و محاربت با مخالفان

چنانکه علامه مجلسی و لوط بن یحیی کنیت بابی مخنف علیه الرحمة و ابن اثیر و مسعودی و یافعی و صاحب روضة الصفا و حبیب السیر و قرة العین و دیگر مورخین در قضیه ظهور و خروج توابین رقم کرده اند و هر یک با اختلاف روایات اشارت فرموده اند و بنده نگارنده عباسقلی سپهر از جمله ماخوذ اسطور مینماید و صورت این قضیه علی اختلاف روایاتهم

وتا بدین جا یا تمام آید، نیز چنین نموده می‌آید که چون مشیت ازلی بر آن علاقه یافت که قاتلان فرزند خاتم پیغمبران
بمکافات خویش کردار دار عقاب و عذاب اینجهانی با آتش جاودانی دچار شوند جمعی را که با سعادت یار بودند
از خواب غفلت بیدار کرد و بناگاه با خویش آمدند و بدیدند که چه از پس نهادند و چه در پیش دارند نوباوه رسول
خدا و پسر علی مرتضی و جگرگوشهٔ بتول عذرا و شقیق حسن مجتبی و گوشوارهٔ عرش خدا شفیع خافقین حضرت سید ابا عبدالله
الحسین صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین را بخویش بخواندند و مراسلات عدیده و عرایض کثیره بحضرتش معروض
و قدوم مبارکش را بکوفه مستدعی آمدند و مستدعیات خود را در حضور ساطع النورش متواتر داشتند چندانکه آن
حضرت را لازم گردید که با ایشان بنظر عنایت توجه فرماید پس از نخست پسر عم خود مسلم بن عقیل را بکوفه مامور و خود از
از دنبالش بدانسوی حرکت فرمود و کوفیان غدار گروهی بشمار با مسلم بیعت کردند و چون خبر جنبش لشکر شام را
بشنیدند گفته‌ها را با سلام این چه کار و چه کردار بیرون از گردش پراکنده شدند و او را تنها بدست اعدا باز گذاشتند و
چون حضرت سید الشهدا بآن حدود پیوست آنها که نامها نوشته و استدعا کرده بودند بر روی مبارکش تیغ کشیدند
و با سپاه ابن زیاد پیوستند و خود را چنین عرایض خود را بدیدند و بر روی مبارکش بایستادند و کردند آنچه کردند
و در دنیا و آخرت زیان کار و تیره روزگار گردیدند و از آن جمله جماعتی بهوش گرائیدند و جوش و خروش بر آوردند
و همی انگشت تحیر و دریغ و افسوس و اندوه و حسرت و ندامت بدندان گزیدند تا چرا از نصرت آنحضرت کناری گرفتند
و آنحضرت را نه بمردی و نه بمال و نه بجان و نه باولاد امداد کردند و هر چند آنحضرت ایشان را بنصرت خویش بخواند اجابت نکردند
چندانکه آن امام والامقام را در حضور ایشان بکشتند و بانگ بفریادش نرسیدند و بدانستند که در خطائی عظیم و بلائی
عظیم و معصیتی بزرگ و گناهی کبیر در افتاده‌اند و از جمله ایشان عبیدالله بن حر بن مجمع بن خریم الجعفی بود که از بزرگان
کوفه بشمار میرفت و در آن زمانه که امام حسین علیه السلام بطرف کربلا میرفت در طی راه بخدمت آنحضرت تشرف جست و
آنحضرت او را برکاب مبارکش التزام کرد و او تغافل نمود لاجرم از آن پس چندان دستخوش ندامت و پشیمانی و
افسوس و اندوه گردید که همی خواست جانش از تن بیرون تازد و از کمال حسرت و ندامت این شعر را انشاد نمود

فَيَا لَكَ حَسْرَةً مَا دُمْتُ حَيًّا ... تَرَدَّدُ بَيْنَ حَلْقِي وَالتَّرَاقِي
حُسَيْنٌ حِينَ يَطْلُبُ بَذْلَ نَصْرِي ... عَلَى أَهْلِ الضَّلَالَةِ وَالنِّفَاقِ
غَدَاةَ يَقُولُ لِي بِالْقَصْرِ قَوْلًا ... أَتَتْرُكُنَا وَتُزْمِعُ بِالْفِرَاقِ
وَلَوْ أَنِّي أُوَاسِيهِ بِنَفْسِي ... لَنِلْتُ كَرَامَةً يَوْمَ التَّلَاقِ
مَعَ ابْنِ الْمُصْطَفَى نَفْسِي فِدَاهُ ... تَوَلَّى ثُمَّ وَدَّعَ بِانْطِلَاقِ
فَلَوْ فَلَقَ التَّلَهُّفُ قَلْبَ حَيٍّ ... لَهَمَّ الْيَوْمَ قَلْبِي بِانْفِلَاقِ
فَقَدْ فَازَ الْأُلَى نَصَرُوا حُسَيْنًا ... وَخَابَ الْآخَرُونَ إِلَى النِّفَاقِ

بالجمله همی آه حسرت و دود ندامت برکشیدند و همی گفتند وای بر ما و بر روزگار ما که بخسارت دنیا و آخرت مبتلا شدیم
بعد از آنکه چون حسین علیه السلام امامی واجب الاطاعه بهره گردید و او را بخواندیم و آنگونه عهد و پیمان در حضرتش
ببستیم بر روی او تیغ کشیدیم و چندان بیوفائی کردیم تا با او و اهل و عیال و اصحاب سعادت انتسابش رسید.

انچه رسید و هم اکنون این لوث معاصی را از وجود ما مسعود جز خون خود مان چیزی پاک نخواهد کرد و جز کشتن قتلهٔ آن
حضرت و کشته شدن در میدان خون خواهی آنحضرت غبار این عار را از مرآت مطلوب ما که مرتکب چنین معصیت و جنایت
و دچار هست نابود نخواهد ساخت و در این هنگام رؤسای شیعه در کوفه پنج تن شمرده میشدند نخست سلیمان صرد خزاعی
که ادراک صحبت حضرت ختمی مرتبت دارای شرف و سترافت بود دیگر مسیب بن نجبة الفزاری که در شمار اصحاب علی
علیه السلام افتخار داشت دیگر عبدالله بن سعد بن نفیل ازدی دیگر عبدالله بن وال التیمی از تیم بکر بن وائل دیگر
رفاعة بن شداد البجلی و جمله از اخیار اصحاب حیدر کرار صلوات الله علیه بودند پس جماعت شیعه با ایشان روی آوردند
و در سرای سلیمان بن صرد خزاعی انجمن شدند و نخست مسیب بن نجبه لب سخن برگشود و خدای را سپاس بگذاشت
و رسول را بدرود بستود و گفت همانا خداوند دیان ما را بطول عمر و تعرض بانواع فتن بیازمود و ما قدر عمر ندانستیم
و با مور ناصواب و افعال ناشایست روزگار نهادیم و بخسارت هر دو سرای دچار شدیم و هم اکنون میبایست که دیگر
بازگشت نمائیم تا خدای تعالی ما را در زمرهٔ آن مردم در نیاورد که چون بامداد قیامت با ایشان فرماید اَوَلَمْ نُعَمِّرْكُمْ مَا
يَتَذَكَّرُ فِيهِ مَنْ تَذَكَّرَ وَجَاءَكُمُ النَّذِيرُ فَذُوقُوا فَمَا لِلظَّالِمِينَ مِنْ نَصِيرٍ که آیا شما را بطول عمر بر
خوردار نفرمودیم و پیغمبری بیم دهنده بر شما نفرستادیم و تکالیف شما را روشن نفرمودیم و چون این خطاب فرا رسد با
بصواب نیابند و بعذاب خدای دچار گردند و همی بشنوند که ایشان را گویند بچشید که ستمکاران را یار و یاوری نیست
همانا امیرالمؤمنین علی علیه السلام میفرماید الْعُمُرُ الَّذِي أَعْذَرَ اللَّهُ فِيهِ إِلَى ابْنِ آدَمَ سِتُّونَ سَنَةً مقصود این است که چون کسی
روزگارش شصت سال بپیوست و همچنان در بادیه ضلالت بغفلت نشست او را معذور نخواهند داشت و
عذر او را مسموع نخواهند شمرد و اکنون در میان ما مردی نیست که او را این مقدار روزگار نمو شده باشد و از مقام مسئولیت
خارج باشد و ما را روزگاری بر سر رسیده که تزکیه نفوس و متابعان ما را لازم است و ما با این کار کردگان آثیم
لکن خدای تعالی ما را در نصرت پسر پیغمبرش در هر موطنی از مواطن و مقامی از مقامات و نهجی از مناهج مطیع و صادق
نیافت و منافق و کاذب دید با اینکه از این پیش کتب آسمانی و پیمبران یزدانی را دریافتیم و از اوامر و نواهی حضرت
سبحانی بکمال تحقیق با خبر شدیم آنچه باید بما بنمودند و حجت را تمام فرمودند و برای ما راه عذری نگذاشتند تا بگوئید تا عذر
و بهانه ما در حضرت خدای یگانه و پیغمبر او چیست و چون بامداد قیامت با آنحضرت ملاقات کنیم در جواب چه آریم
با اینکه پسر جگر بند او و ذریه طاهره و نسل مبارکش در میان ما کشته و بخون خویش آغشته شدند لا والله هیچ عذر و بهانه
از بهر ما امکان نخواهد جز اینکه شمشیر برکشیم و با اعدای دین مقاتلت جوئیم و کشندگان آنحضرت و دوستداران ایشان را
بکشیم یا در طلب ثار فرزند رسول مختار در عرصهٔ هلاک و دمار شویم شاید پروردگار قهار از کردار ناهنجار ما بگذرد و معذلک
من ایمن نیستم که از عقاب خدای رستگار باشم ایها القوم هم اکنون یکتن را بر خویشتن ولایت دهید و چنانش از
امارت امیری که اصلاح امور خود را بدو جوئید و رایتی که در پیرامونش انجمن سازید گریز و گزیری نیست و این مسیب
بن نجبه همان کس بود که با عمر بن سعد ملعون بکربلا رفته بود بالجمله چون مسیب این کلام بگذاشت رفاعة بن شداد برخاست
و گفت اما بعد همانا خدای تعالی ترا بصواب قول و ارشاد امور هدایت کرد که ما را بجهاد فاسقین و توبت از گناه عظیم
بخواندی و جمله همه از تو مسموع و پذیرفته میشود و اینکه گفتی امر خود را با مردی گذارید که امور شما را قرین انتظام بدارد

زیر رایت امارت او فراهم شوید همانا ما نیز آنچه تو صواب و صلاح ما بازگفتی خود نیز همی بینیم هم اکنون اگر امر خود تولی
با همه تو و نصیحت تو خوشنود و ترا خواهانیم و محبوب میشماریم و اگر تو و اصحاب با صلاح و صواب مقرون شمارید این مر ما را
سلیمان بن صرد که شیخ شیعه و صاحب رسول خدای صلی الله علیه و آله است بازگذاریم و او را بر خویشتن بامارت
برداریم چه او را سبقت و قدمت و محمدتی در باس و دین و وثوقی در حزم و ایمنی است که دیگران را نیست انگاه عبدالله
بن سعد بر همین منوال سخن کرد و هر دو تن زبان بتمجید سلیمان و مسیب برگشودند مسیب گفت همانا براه صواب رفتید
و اندیشه نیکو ساختید امر خویش را با سلیمان صرد بازگذارید من نیز جز این نمیدیدم هم اکنون اینکار بپای گذارید
و ساز حرب را آماده شوید آنوقت سلیمان لب بسخن برگشود و خدایرا ستایش گذاشت و گفت همانا من از آن بیم
ناکم که ما در این روزگار نابهنجار که در افتادیم و با این ایام نکوهیده فرجام و زندگی ناخجسته انجام که دچار شدیم که زندگانی
ناخوش و بلیتش بزرگ و جورش با بزرگان دین شامل گردید بخیر و عافیت مقرون نشویم چه ما گردنها برکشیدیم و اهل
بیت پیغمبر خود را بشهر و دیار خویش طلبیدیم و بنصرت و یاری نوید دادیم و همی خواستار شدیم که بجانب ما رهسپار
شوند و چون مسئول ما را مقبول داشتند و بنزد ما آمدند همه اظهار عجز و بیچارگی کردیم و بتجاهل دست همی برافراختیم و چندان
نگران و متربص نشستیم تا فرزند پیغمبر ما و سلاله و چکیده و گوشت تن و خون او را در میان بکشتند و هر چه فریاد بر
آوردند و عدل و نصفت طلبیدند هیچکس یاری و همراهی نکرد و جماعت فساق و حجاج آن بدن مبارک و احباء و شریف را
آماج سهام و نیزه خون آشام ساختند و از جاده نصفت و اقتصاد بیرون تاختند و از طریقت نفاق و شقاق در بنا
و بجور و اعتساف و ظلم و عناد برون تاختند و او را و ذریه او را شهید ساختند همانا در اینزمان نابهنجار دچار شدید و هنگام
نابرخوردار را مرگ آمدید و خشم و سخط پروردگار را بر خود خریدار گشتید اکنون باید از زن و فرزند و مال و پیوند سخن
کرانیکه خدایرا از خود خوشنود گردانید سوگند با خدای گمان نمیبرم که ایزد منان از شما خوشنود گردد جز اینکه در تلافی این گناه
بزرگ خون خویشتن را از کف بگذارید و از مرگ بیمناک نباشید چه هرگز هیچکس از مرگ بیم نگرفت مگر اینکه ذلیل گشت و شما نیز مانند مردم
بنی اسرائیل شوید که از آن پس که دین سامری گرفتند و پرستش گوساله پرداختند و حضرت موسی علیه السلام از طور بیامد بسیاق
کشتن ایشان بخواندند چنانکه خدای تعالی فرماید اِذْ قالَ لَهُمْ نَبِیُّهُمْ اِنَّکُمْ ظَلَمْتُمْ اَنْفُسَکُمْ بِاتِّخاذِکُمُ الْعِجْلَ فَتُوبُوا اِلی بارِئِکُمْ
فَاقْتُلُوا اَنْفُسَکُمْ گاهیکه حضرت موسی با مردم بنی اسرائیل از روی خشم و عجب فرمود همانا بر نفوس خویش ستم
کردید که گوساله سامری را به پرستش برگرفتید هم اکنون از این گناه به پروردگار خویش بازگشت کنید و خویشتن را بکشید بنی
اسرائیل در کمال ندامت اطاعت کردند و بزانو نشسته در آمدند و گردن بکشیدند و جمعی بقتل رسیدند چه دانستند که اینگناه
بزرگ را جز قتل کفاره نیست و جز بقتل اینکار از عذاب پروردگار آسوده نمیشوند اکنون بازگوئید حال شما چگونه خواهد بود گاهیکه
شما را نیز بخوانند تا آنچه بنی اسرائیل را بخواندند شمشیر تیز کنید و سنانها بدست گیرید و برای محاربت و مقاتلت اعدای دین و قتله
فرزند سید الوصیین و ذریه طاهرین از مرد و مال و اهل و عیال و خیل و رجال و سهام و نصال آنچه که در حیز استطاعت و
بضاعت دارید دریغ نکنید تا در وقت حاجت بکار رسد بدید چون سخنان سلیمان بپایان رسید خالد بن سعد بن نفیل آغاز
سخن کرد و گفت ای مردم همانا سوگند بخداوند اگر بدانم که اگر خویشتن را بکشم مرا از گزند گناه من نجات میرسد و پروردگار
از من خوشنود میشود البته خویشتن را میکشم و نیز جمله حاضران را گواه میگیرم که امروز در روی زمین هر چه مالک هستم

امارت سلیمان صرد و کلمات او

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

این اسلحه که با او باد شمن خود قتال میدهیم صدقه بر مسلمانان است تا مدد ستیاری و مددکاری آن با فاسقان قتال دهند آنگاه ابو المعتمر بن حنش بن ربیعة الکنانی نیز بر این سمت تکلم نمود پس سلیمان گفت این رای در رویت دیله وراه و طریقت از بهر شما کافی است هر کس در اندیشه است که باین نهج سلوک کند و مسلمانان را در این جهاد دنبال دعوا و آنچه در استطاعت او ست مدد نماید نزد عبد الله بن وال التیمی فراهم نماید تا چون آنچه در بایست است و شما او را خواهید نمود نزد او جمع شده با آنانکه مسکین و پریشان حال باشند و نیرو و تهیهٔ خروج ندارند باز رسانیم و ایشان را تجهیز کنیم آنگاه سلیمان بن صرد نامه بسعد بن حذیفة الیمان بنوشت و او را بر آنچه عزیمت نهاده بودند آگاهی داد و او را و آن شیعیان را که در مداین بودی متفق بودند بمساعدت خود بخواندند و مدد ستیاری عبد الله بن مالک الطائی بدو ارسال نمود چون آن جماعت از مضمون نامه مطلع شدند اجابت کردند و گفتند ما نیز چنانیم که ایشان باشند و در جواب نوشتند که ما برای مساعدت تو و جنبش بسوی تو آماده ایم و نیز سلیمان مکتوبی به مثنی بن مخربة العبدی که در بصره جای داشت برنگاشت و او را نیز بمساعدت خویش بخواست و او در جواب نوشت اما بعد مکتوب ترا خواندم و بر برادران دینی تو قرائت کردم همگان این رأی و رویت ترا محمود شمردند و با جابت مقرون داشتند ما نیز در آنوقت که معین کردی با ساز و برگ خویش حاضر خدمت و ناظر فرمانیم و در پایان مکتوب این شعر را مرقوم داشت

تَبَصَّرْ كَأَنِّي قَدْ أَتَيْتُكَ مُعْلِمًا ... أَلَا أَبْلَغ الْهَادِي أَجَشَّ هَزِيمِ
طَوِيلُ الْقَرَا نَهْدٌ أَشَقُّ مُقَلِّصٌ ... مِلَاحٌ عَلَى فَأْسِ اللِّجَامِ أَزُومِ
بِكُلِّ فَتًى لَا يَمْلَأُ الرَّوْعُ قَلْبَهُ ... مُحِسٌّ لِنَارِ الْحَرْبِ غَيْرِ سَؤُومِ
أَخُو ثِقَةٍ يَنْوِي الْإِلٰهَ بِسَعْيِهِ ... ضَرُوبٌ بِنَصْلِ السَّيْفِ غَيْرِ أَثِيمِ

مجلسی علیه الرحمه و ابن اثیر و طبری و غالب مورخین نوشته اند که ابتدای امر و آغاز جنبش توابین بعد از قتل حضرت امام حسین علیه السلام در سال شصت و یکم هجری بود و ایشان همچنان در پنهان در تهیهٔ آلات حرب و دعوت مردمان بطلب خون حسین صلوات الله علیه مشغول بودند دسته دسته و جوقه جوقه ایشان را اجابت همی کردند و بر این حال اشتغال همی داشتند تا در سال شصت و چهارم یزید بدوزخ واصل گردید و بروایت مجلسی از روز قتل آنحضرت تا روز هلاک این نکوهیده خصلت سه سال و دو ماه و چهار روز بود و در آن اوقات امارت عراق از جانب یزید با عبید الله بن زیاد علیهم اللعنه بود و از جانب ابن زیاد عمرو بن حریث مخزومی در کوفه حکومت میراند و عبد الله بن زبیر قبل از آنکه یزید بدوزخ شود مردمان را بخونخواهی حسین علیه السلام دعوت همیکرد لکن بعد از مرگ آن ملعون که او را قوت و قدرتی پدید آمد از آن دعوت بازگشت و یکباره کسان را بخلافت خویش دعوت نمود مع الحکایه چون آن هلاک و دمار یافت اصحاب سلیمان بن صرد نزد او فراهم شدند و گفتند همانا این طاغیه روزگار بجهنم رهسپار شد و کار خلافت و امر حکام او سست گردیده اگر فرمان میکنی بر عمرو بن حریث که از جانب ابن زیاد حکمران کوفه بود بتازیم و او را از میان برداریم آنگاه طلب خون حسین علیه السلام را آشکار سازیم و کشندگان آنحضرت را از پی بتازیم و مردمان را باین اهل بیت گرامی که اینطور از حقوق خویشتن دور مانده اند دعوت نمائیم سلیمان گفت اکنون تعجیل و شتاب نشاید همانا من در امتحان شما نیک نگران شدم و دیدم که قتله حسین سلام الله علیه بجمله از اشراف کوفه و فرسان

حرب مسلط شد و چون بر این اندیشه و قوت یابند از تمامت مردمان بر شما شدیدتر و دشمن‌تر گردند و این جمعیت و حدت شما هنوز کافی این مهم نیست بهتر آنکه داعیان خود را باطراف بلاد بفرستید و مردمان را بیاری خویش بخوانید تا کار یکی استعداد شما بضاعت گیرد و بضاعت شما لیاقت پذیرد پس جماعت تو آبین بانچه فرمان یافتند مراقبت و پس از مرگ یزید گروهی بیشمار ایشان را اجابت کردند و از آن سوی مردم کوفه چون امر ابن زبیر نیرو گرفت عمرو بن حریث حکمران خود را از کوفه اخراج نمودند و با ابن زبیر بیعت کردند و از طرف دیگر سلیمان بن صرد و اصحاب او مردمان را بخونخواهی حسین علیه السلام دعوت همی کردند و از سوی دیگر چون شش ماه از هلاک یزید عنید برگذشت مختار بن ابی عبید در نیمه رمضان المبارک بکوفه آمد و نیز هشت روز از شهر رمضان بجای مانده عبدالله بن یزید انصاری از جانب ابن زبیر بامارت کوفه و محمد بن طلحه نیز از برای تولیت خراج کوفه بکوفه آمدند و بروایت مجلسی و ابن اثیر و صاحب روضة الصفا هر یک بطریقی که در این حکایت روایت آورده‌اند این است که چون مختار ابن ابی عبید نزد ابن زبیر شد آنچه او را مقصود و مقصد بود با او نیافت پس این شعر بخواند

دُعْ مَخَارِبَقَ وَنُذْ مَنْدُوحَةٍ   وَرِكَابِي حَيْثُ وَجَّهْتُ ذُلُلْ

لَا تَبِيتَنَّ مَنْزِلًا تَكْرَهُهُ   وَإِذَا زَلَّتْ بِكَ النَّعْلُ فَزُلْ

پیداست
...

کنایت از اینکه ابن زبیر را جز دروغ و بیچارگی و اندیشه انجام مرام خویشتن چیزی نیست و نزد او مقام اقامت نباشد پس مختار از مکه باهنگ کوفه بیرون شد و در عرض راه هانی بن ابی حیة الوداعی را بدید و از حال مردم کوفه بپرسید او را گفت اگر مردی دلیر و با تدبیر ایشان را امیر شود و جمعیت و طریقت انجماعت را بر یک نهج بدارد با این عدت و کثرت که ایشان را فراهم است روی زمین را مسخر خواهد کرد مختار گفت سوگند با خدای من آنجا عتبر ابر راه حق دامر حق انجمن میکنم و نیروی ایشان باطل را زایل و هر جباری عنید را گرفتار عذابی شدید می‌نمایم انشاء الله و لا قوة الا بالله پس از آن از سلیمان بن صرد پرسش گرفت و گفت آیا بمقاتلت فاسقین روی نهاده باشد گفت هنوز خروج نکرده لکن عزیمت بر بسته اندپس از آن مختار برفت تا روز جمعه بنهر الحیره رسید و فرود گشت و تن در آب بشست و بیرون آمد و جامه بپوشید و شمشیر حمایل ساخت و بر نشست و بکوفه اندر آمد و همچنان در آن روز روشن بر هر مسجد و قبیله و مجالس جماعت و هر انجمن و گروه مرد و زن که بر گذشتی با بشادی و سلام فرستادی و گفتی شما را بگشایش و فرایش بشارت همی دهم همانا آنچه را دوست میدارید بیاورم منم که بر فاسقین مسلط میشوم و خون اهل بیت پیغمبر پروردگار عالمین را طلب می‌نمایم آنگاه در مسجد جامع در آمد و بدید که مردمان پاره پاره همی گفتند اینک مختار است همانا برای امری بزرگ آمده است و ما همه امیدواریم که از نزد او ما را فرجی و گشایشی پدید آید آنگاه برفت و با سلیمان بن صرد ملاقات نمود و گفت فرصت غنیمت باید شمرد که یزید بمرد و بسپرش ترک حکومت بگفت و هنوز کسی بر سریر سلطنت و مسند امارت ننشسته و امور در تحت پریشانی محتد افتشاش نشسته است با عزم درست و قوت دل بیرون باید تاخت و ریشه اعدای دین و قاتلین ذریه طاهرین را از بیخ و بن باید انداخت و بر مرکب آمال بر نشست و راه جلادت و نصرت در نوشت سلیمان گفت هنوز نه آن وقت است که بظهور و خروج مبادرت گیریم چه آن استعداد و استطاعت نداریم چون مختار این سخن بشنید از وی روی بگردید و بسرای خویشتن که از قدیم بخانه سالم بن مسیب معروف بود در آمده و بزرگان شیعه را بخواند و گفت همانا این مرد فرتوت و خرفت شده است و او را بصیرتی در حرب و استطاعتی در نبرد نیست و گرنه نبایستی وقت را از دست بگذارد

دررو دما کرد

و در خروج اهمال بورزد پس مردمان را بطلب خون امام حسین سلام الله علیه خواندن گرفت و همی گفت از خدمت محمد
بن الحنفیه که مهدی است نزد شما آمده‌ام و او را وزیر و امینم و نامه از آنجناب همی بود که همی با و نسبت داده بود که امام وقت
و پیشوای روزگار هست نه علی بن الحسین چه محمد در علم برتر و در فرزندی و قرابت بعلی علیه السلام نزدیکتر و بکتاب خدا داناتر است
وصی پیغمبر و دست و پیشوای جهانیان اوست و پس این نامه را که با بن حنفیه منسوب داشته بود بر خلق بخواند نوشته بود که سلیمان
در خروج تقصیر مینماید که تاخیر میکند ای مختار تو از مکه بکوفه بپوی و شیعه را بگوی که خروج نمایند و در طلب خون امام حسین
علیه السلام قصور نورزند و بیعت هزار مردم کوفه بگیر و در میان ایشان بباش تا کسی را بدیشان روان دارم با الجمله
مختار چون این حال را با مردم کوفه مکشوف داشت و نیز بازنمود که باید در طلب خون اهل بیت مسامحت نکرد و اعدا را
بکشت و قلوب را شفا بخشید گفتند همانا تو سزاوارتر در خونخواهی این کاری جز اینکه امروز مردمان با سلیمان بن صرد خزاعی که شیخ
شیعه است در بیعت باشند تو در کار خویش درنگ جوی و این شتاب فروگذار و معذالک جماعتی از مردم شیعه
از پیرامون سلیمان پراکنده و با او گرونده شدند و مختار با شیعیان همی گفتی اگر تاکنون سلیمان خروج نموده شهرها
در حیطه ضبط و تصرف در آوردی هرگز عبدالله بن زبیر را آن مجال نبودی که عمال خود را بکوفه فرستد و مختار محمد بن
حنفیه را مهدی خواندی و با مردمان گفتی سلیمان اینکار را تباه ساخت اکنون نامه بحضرت مهدی بعرض میرسانم
تا چه فرماید از این روی در ارکان شهامت و احتشام سلیمان رخنه افکند و در کوفه نگران همی بود تا امر سلیمان بکجا خواهد پیوست
و مردم شیعه از بیم عبدالملک و عبدالله زبیر پوشیده در انجام مقصد و تجهیز کار خروج بودند و بیم ایشان از اهل کوفه
پیشتر بود چه اکثر آن جماعت در شمار قتله حسین علیه السلام بودند و از آن طرف مختار مردمان را از گرد سلیمان پراکنده و
بخویش دعوت مینمود و نخست کسی که با وی بیعت نمود عبید بن عمرو و اسمعیل بن کثیر بودند در اینوقت عمر بن سعد
و شبث بن ربعی لعنهما الله تعالی با مردم کوفه گفتند همانا مختار از سلیمان بر شما سخت‌تر است چه سلیمان خروج مینماید
تا با دشمنان مقاتلت جوید لکن مختار میخواهد بر شما جنگ بیفکند هم اکنون بدو بتازید و بند آهنینش بگذارید و جاویدان
بزندانش بازگذارید و از آن طرف مختار در سرای خود از هر طرف بیخبر نشسته بناگاه اطراف سرایش را احاطه کرده او را
بیرون کشیدند و ابراهیم بن محمد بن طلحه با عبدالله بن یزید گفت کتف او را بر پشت بربندید و با پای برهنه‌اش در کوی و برزن
بدوان ابراهیم گفت هرگز این کار نکنم چه او را با ما دشمنی و حربی نرفته بلکه محض ظن و گمان او را ماخوذ نموده‌ایم پس قاطری
حاضر کردند و مختار را سوار کرده بزندان بردند یحیی بن ابی عیسی میگوید با حمید بن مسلم ازدی بمختار در آمدیم پس شنیدیم
که میگفت اَمَا وَرَبِّ الْبِحَارِ وَالنَّخْلِ وَالْاَشْجَارِ وَالْمَهَامِهِ الْقِفَارِ وَالْمَلَائِکَةِ الْاَبْرَارِ وَالْمُصْطَفَیْنَ
الْاَخْیَارِ لَاَقْتُلَنَّ کُلَّ جَبَّارٍ بِکُلِّ لَدْنٍ خَطَّارٍ وَمُهَنَّدٍ بَتَّارٍ فِی جُمُوعٍ مِنَ الْاَنْصَارِ لَیْسُوا بِمِیلٍ وَلَا اَغْمَارٍ
وَلَا بِعُزْلٍ اَشْرَارٍ حَتّٰی اِذَا اَقَمْتُ عَمُودَ الدِّیْنِ وَرَأَبْتُ صَدْعَ الْمُسْلِمِیْنَ وَاَدْرَکْتُ ثَارَ النَّبِیِّیْنَ لَمْ یَکْبُرْ
عَلَیَّ زَوَالُ الدُّنْیَا وَلَمْ اَحْفِلْ بِالْمَوْتِ اِذَا اَتٰی سوگند به پروردگار دریاهای بیکران و
نخلستان و اشجار بی پایان و بیابانهای بی آب و گیاه و فرشتگان ابرار و برگزیدگان اخیار البته بکشم هر ستمکار
نابکار را با شمشیر آبدار و تیر شرربار بمعاونت گروهی از یاران که در کار جنگ و جوش و حرب و خروش اختلاف
و انعطاف نجویند و گرد نفاق و نارستی و شقاق نگردند تا گاهی که ستون دین را برافرازم و چراغ آئین را برافروزم و

مسلمانان را انتظام و قوام بیاورم و خون پیغمبران و پیغمبرزادگان را بجویم پس از زوال مال براندیشیم و نه از فنای روزگار
خویش و مرگ بیمناک شوم ابن اثیر و صاحب روضة الصفا بتقریب یکدیگر گویند پاره از مردم کوفه بخدمت عبدالله بن
یزید والی کوفه آمدند و گفتند از خویشتن بیم غفلت مباش که خوارج در این شهر بسیار شده اند و گروهی بمختار و انبوهی بسلیمان
پیوسته اند و بآن آهنگ باشند که غفلة بسرای تو اندر شوند و ترا از میان برگیرند اکنون نزدیک بصواب آنست که تنی
چند را جمعی بسرای سلیمان بفرستی تا او را بدست آورده جای بزندان دهند و اگر دانی که اینکار بدون پیکار بپای نرود
جنگ را آهنگ جوی عبدالله گفت این جماعت بر چه عقیدت هستند گفتند در باطن سنی هستند و در ظاهر اظهار تشیع
نمایند و خون امام حسین علیه السلام میجویند عبدالله گفت من قاتل آنحضرت نیستم که ایشان با آهنگ من باشند آنکس
که آنحضرت را شهید ساخته اینک از جانب شام فرا میرسد بهتر آنست که شیعه امام حسین علیه السلام بپیرای مقاتلت او
کردند با من اگر با جنگ جویند ما نیز با ایشان حرب سازیم و اگر ما را باز گذارند ما در طلب ایشان برنیائیم چه این قوم
در طلب خون حسین سلام الله علیه خروج نمایند خدای این جماعت را رحمت کند و از گزند روزگار ایمن بدارد آنگاه
بفرمود تا مردمان در مسجد کوفه انجمن شدند و خود بر فراز منبر شد و گفت ایها الناس بمن پیوست که یکدسته از شما متفق
شده اید که خون امام حسین علیه السلام را بجوئید سوگند با خدای که من امام حسین را نکشته ام و بآن امر نفرموده ام و
خوشنود نبوده ام و نیک میدانم که آنکسان که آهنگ حرب من دارند چه مردم هستند لکن تا مسلمانان با من در مقام
مبارزت برنیائید بمقاتلت ایشان مبادرت نجویم همه کس میداند که خون این شهید مجروح و امام مظلوم را از پسر زیاد
باید خواست و از بنی امیه طلب باید کرد و مرا ابن زبیر بامارت کوفه فرستاده و نیز خود طلبکار خون حسین علیه السلام
است و اینک ابن زیاد از شام باین سوی روی نهاده بباید بدفع او روی نهند من نیز پشتیبان و ظهیر ایشان
میشوم همانا این فاسق فاجر قاتل امام حسین و اخیار شما و امثال شما است و با لشکری پرخاشگر روی بشما آورده و راه
نزدیک ساخته اگر قتال او شوید از آن بهتر است که خویشتن در خویشتن افتید و جلادت خود را در خون خود بکار
بندید و بر ضعف خود و نیروی دشمن خویش بیفزائید و دشمن چون شما را ببیند همان که آرزوی اوست در شما انگیزان
کرد همانا دشمن ترین آفریدگان یزدان بر شما بقلع و قمع شما شتابان است و او همان کس باشد که هفت سال با شما
و پدرش شما را حکومت کردند و از قتل و گزند اهل عفاف و دین ساعتی انعطاف نداشتند و بخون آنکسان دست بیازیدند
که شما در مقام آنان بچیزی شمرده نمیشوید هم اکنون با کمال حدت و نهایت شوکت بجنگ او آهنگ کنید و این
سورت و بأس و شدت را در کار او و پیکار او بکار بندید نه در ضعف و ویرانی خودتان همانا من شما را ناصحی خیرخواه
باشم و چنان بود که مروان بن الحکم بعبیدالله بن زیاد فرمان داده بود که بدفع یاغیان مردم جزیره شود و چون از آن
مهم فراغت یابد روی بعراق نهد و چون عبدالله بن یزید از آن کلمات بپرداخت ابراهیم بن محمد بن طلحه که والی خراج
کوفه بود برآشفت و لب بسخن برگشود و گفت ای مردمان سخنان این فریفته زبان کار در چاره خشم و تیغ نشوید و در
آهنگ خود درنگ بجوئید سوگند با خدای هر کس بر ما خروج کند بجوشش درکشیم و اگر تعیین کنیم که گروهی بر آهنگ
خروج دارند پدر را بگناه پسر و پسر را بعصیان پدر و خویشاوند و آشنا را بجنایت آشنا فرو میگیریم و در زیر پی
هلاک بسپاریم چندانکه بجاده حق ره سپارند و با طاعت هموار گردند اینوقت مسیب بن نجبه بدو برجست و سخن

در دهنش بشکست و گفت یا بن الساکنین تو ما را بخشم خود و تیغ خود تهدید مینمائی سوگند با خدای تو از اینکار و کردار و گفتار خوارتر باشی و ما ترا در آنچه گوئی و همی خواهی آهنگ ما را برتابی نکوهش نکنیم چه پدر تو را و جد ترا کشتیم و ترا براین کین و بغض که با ما میباشد ملامت نباشد آنگاه با عبدالله روی کرد و گفت ایها الامیر تو آنچه گفتی و ما را بمقالت این جماعت نصیحت کردی قول درست و راه صواب همانست ابراهیم گفت سوگند با خدای قتال مید هید لکن این امیر از دین و دولت آسوده نخواهد بود و مقصودش عبدالله بود اینوقت عبدالله بن وال آغاز مقال نهاده گفت ترا در میان ما و امیر این اعتراض و مناقشت از چیست که ترا با امارت و حکومت نیست بلکه تو امیر بن جزئیه یعنی امارت خراج با تو است بکار خویش پرداز و اگر امر این امت را هم اکنون بفساد در افکنی از تو عجیب نیست چه از این پیش پدرت و جدت چنین کردند واکنون بعقاب و عذاب گرفتارند اینوقت صدا بلند گشت و از هر دو سوی زبان بدشنام تیز بگر گشودند و امیر از منبر فرود شد و ابراهیم او را تهدید نمود که شکایت تو را با بن زبیر مکتوب مینمایم عبدالله بمنزل او در آمد و معذرت بجست و غبار کدورت از میانه برخاست و عبدالله نیز بمنزل خود برفت و از آن پس یکروز سلیمان یک روز مختار بدیدار او رهسپار شدند و عقد مودت و اتحاد را استوار میداشتند و نیز اصحاب سلیمان خروج نمودند و بتهیهٔ اسلحهٔ کارزار و تجهیز بپرداختند

ذکر مفارقت جماعت خوارج از عبدالله بن زبیر از مکه معظمه شرفها الله تعالی و صادرات احوال ایشان

در اینسال آن جماعت خوارج که از جور ابن زیاد بمکهٔ معظمه آمدند با عبدالله بن زبیر پیوسته شدند و در رکاب او با لشکر شام مصاف همی دادند از وی جدائی گرفتند و سبب آمدن ایشان نزد پسر زبیر آن بود که در آن زمان که ابن زیاد ابو بلال را بکشت بر آنجماعت سختی و درشتی همی نمود چندانکه روزگار بر ایشان تیره و تار گشت و در مکانی انجمن کردند و از اینحال پرملال سخن همی راندند از میانه نافع بن الازرق زبان برگشود و گفت همانا خداوند سبحان کتابی بر شما فرود فرستاد و جهاد را بر شما فرض نهاد و حجت بپای آورد و اکنون که مردم ستمکار تبه روزگار تیغ در شما نهادند و عیش شما را ناهموار ساختند عزیمت استوار کنید تا نزد این مرد که در مکه بیرون تاخته روی نهیم و پشت و روی کارش را بنگریم اگر با آن عقیدت که با آن اندریم موافقت دارد با وی روی بجهاد کنیم و اگر مخالفت جوید او را از خانه خدای بیرون نمائیم و اینوقت سپاه شام بطرف ابن زبیر رهسپار بودند پس خوارج یکدل شدند و طی منازل کرده تا با ابن زبیر پیوستند ابن زبیر از قدوم آن جماعت بشاشت گرفت و ایشان را باز نمود که با ایشان یک رای و یک اندیشه است و آنجماعت بدون اینکه از عقیدتش بصیرت گیرند و در صدد تفحص و تفتیش برآیند در رکاب او با سپاه شام رزم همی دادند تا یزید بن معویه رخت بهاویه کشید و مردم شام از بیت الحرام انصراف گرفتند و مردم خوارج یکی روز گرد هم بنشستند و همی گفتند مدتی در رکاب این مرد رزم دادیم و هیچ ندانستیم آیا عقیدت او و ما یکسان باشد یا نباشد چنانکه دی او و پدرش زبیر با ما بمقاتلت بپا رستند و همی ندا برکشیدند یا ثارات عثمان بهتر اینست نزد او شویم و از عقیدت او در حق عثمان باز دانیم اگر از عثمان برائت و بیزاری جست او را بولایت و امارت خود برداریم و اگر از اینکار امتناع جست همانا با شما دشمن باشد پس بجمله نزد ابن زبیر شدند و از این معنی پرسش گرفتند ابن زبیر نظر باطراف کرد و از یاران خویش جز معدودی اندک در پیرامون

خود نیافت لاجرم در پاسخ ایشان گفت هنگامی بمن آمدید که آهنگ برخاستن دارم اکنون بروید و شامگاهان باز
شوید تا پاسخ شما باز گوییم آن جماعت باز شدند و ابن زبیر اعوان و انصار خود را با اسلحهٔ کارزار نزد خود انجمن ساخت چون خوارج
بیامدند اصحاب ابن زبیر آن جنبه و هیبت فراهم بودند و گرزهای گران در دست داشتند چون نافع بن الازرق
این حال بدانست از مکنون خاطر ابن زبیر آگاه شد و با اصحاب خویش گفت همانا این مرد بر خلاف شما اندیشه دارد پس
نافع بن ازرق و عبیدة بن بلال بدو پیشی گرفتند و عبیده سپاس خدای بگذاشت و گفت یزدان پاک خواجه لولاک را
مبعوث گردانید تا مردمان را بخدای و عبادت و خلوصی که در خور حضرت اوست بخواند و از رسول رحمت طوایف
امت را بحضرت احدیت و مراتب اخلاص و عبادت دعوت فرمود و جماعتی اجابت کردند و رسول خدای بکتاب
خدای در میان ایشان کار همی کرد تا گاهی که بآن سرای خرامید این هنگام گروهی از مردمان ابوبکر را بخلیفتی برداشتند و
چون ابوبکر رخت بدیگر جهان میکشید عمر را بجای خود بنشاندند و این دو تن بکتاب خدای و سنت رسول کار همی کردند
پس از مرگ پسر خطاب مردمان عثمان را بامارت برداشتند و چون عثمان بر سریر خلافت تمکن یافت خویشتن و خویشاوندان
خود را برگزید و بر دقیق سلاطین جور و خواقین روزگار پیشین کار خلافت را بوضع سلطنت بگردانید و اموال مسلمانان
را بخویشان خویش ببخشید و درّهٔ عمر را برگرفت و تازیانهٔ خود را بگذاشت و کتاب خدای را برهم درید و هر کس در ظلم و ستمی
که از وی میرفت از در انکار برآمدی بضرب او گرفتار شدی و رانده رسول خدای حکم بن ابی العاص را در جوار خود جای داد
و ماوی داد و آنانکه سبقت در اسلام داشتند مانند ابوذر و امثال او را که در فضل و قدس بر او و دیگران برافزون
بودند مضروب ساخت و مطرود نمود و از بهرهٔ خود محروم ساخت و آنچه خدای تعالی بهرهٔ ایشان قرار داده بود از ایشان
برگرفت و در فساق قریش و مجان عرب قسمت کرد از این روی کار بر مسلمانان دشوار گردید و روزگار تنگ شد چندانکه
طایفه بروی بتاختند و او را بخاک و خون درکشیدند اکنون ما با قاتلان او دوست هستیم و از پسر عفان و دوستان
او بیزاریم ای پسر زبیر بگوی تا چه گویی ابن زبیر با عبیده گفت همانا آنچه در بارهٔ رسول خدای صلّی الله علیه و آله آوردی
عدل و جلالت او باز گفتی بدانستم و از آنحضرت از آنچه یاد کردی و توصیف نمودی برتر است و نیز فهمیدم آنچه در حق
ابوبکر و عمر گفتی و آنچه بپای بردی از در رفق و صواب بود و هم بدانستم آنچه را در حق عثمان بیان کردی و من اعلم دانش
که در بارهٔ پسر عفان دارم هیچکس ندارد و در آنحال که مردمان بروی بشوریدند با او بودم و نگران شدم که هر چه بروی
خواستند بروی فرود آوردند و او را مهلت ندادند ایشان را پاسخ براندند آنگاه آن مکتوب عثمان را که چنان میدانستند
که در قتل ایشان نگاشته و بدست آورده بودند باز نمودند گفت من این نامه را مرقوم نداشته‌ام اگر میگویید من نوشته
ام اقامت بینه لازم است و اگر لازم نیست برای شما سوگند میخورم که ننوشته‌ام سوگند با خدای که نه آن جماعت شاهد
و گواه بیاوردند نه او را سوگند دادند و بر وی بتاختند و او را بکشتند و من آن معایب که بر وی برشمردی بجمله
بشنیدم و چنان نیست بلکه عثمان سزاوار هرگونه خیر و خوشی است و اکنون شما و حاضران را بشهادت میگیرم که من
دوست عثمان و دشمن دشمنان او هستم خدای از شما بیزار باد بنده نگارنده گوید این معنی مجهول نیست که این بیانات
ابن زبیر همه از روی نفاق و رعایت وقت و حال خویش بود چه در آنوقت مردمان غالباً باین عقیدت میرفتند
و مخالفت ایشان با مقصود ابن زبیر منافات داشت و اگر خود رستی بروش جماعت خوارج رفتی بیرون از خارج

دیار مذهبی و آن هنگام نیز در اسباب مراجعت لشکر شام و توقّفی که در کار پدیدار بود بدین جماعت حاجت بود
لاجرم پاسخ ایشان را بدانگونه پاره‌ای داد و گرنه اطوار عثمان را همه کس میدانست و کسی را مجال انکار نبود و در آن زمان که
ابن زبیر خروج کرده بود اغلب رؤسا و زعمای آن ممالک از مردم بنی امیّه و دوستان و موالی ایشان بودند ازین
روی بطریق دیگر سخن کردن را از وصول مقصودی که داشت میشمرد چنانکه از آن پس نیز تا پایان روزگار خویش
هر وقت و هر زمان باقتضای وقت و زمان سخن میراند چنانکه بخواست حضرت احدیّت در مقامات خود اشارت
رود بالجمله چون ابن زبیر این کلمات را براند جماعت خوارج پراکنده شدند نافع بن ازرق حنظلی و عبدالله بن صفّار
سعدی و عبدالله بن اباض و حنظلة بن بیهس و بنو الماحوز عبدالله و عبیدالله و زبیر از بنی سلیط بن یربوع که بجمله از بنی
تمیم بودند روی براه نهادند تا بصره پیوسته شدند و ابوطالوت که از بنی بکر بن وائل بود و دیگر ابو فدیک عبدالله بن
ثور بن قیس بن ثعلبه و دیگر عطیّة بن الاسود الیشکری بسوی یمامه شدند و در آنجا با ابوطالوت بجوش و خروش درآمدند
و از آن پس ابوطالوت را فرو گذاشتند و در پیرامون نجدة بن عامر الحنفی انجمن نمودند و از آن سوی نافع بن ازرق
و یاران او به بصره درآمدند و برای در ردیّت ابی بلال عقیدت داشتند پس در یکجای فراهم شدند و از فضیلت
جهاد سخن همی راندند و اندک اندک خیالات ایشان نیز دگرگون شد تا بدانجا که نافع با سیصد تن در بصره خروج نمود
و این کار در آنحال بود که مردم بصره بر ابن زیاد بشوریده بودند و ایشان زندان را بشکستند و خوارج و زندانیان را
بیرون آوردند و در آن وقت مردمان چون بجنگ قبایل ازد و ربیعه و بنی تمیم روزگار میبردند از ایشان اشتغال یافتند
از این روی چون نافع بن ازرق خروج نمود گروهی با وی متابعت کردند و از آنطرف چون مردم بصره با عبدالله بن
حارث پیوسته شدند یکباره بدفع خوارج پرداختند و ایشان را هزیمت همی دادند ناچار نافع از بصره بیرون شد و در ماه
شوّال سال شصت و چهارم بطرف اهواز روی نهاد و مردم خوارج نیز که در بصره جای داشتند جز آنانکه در آن وقت
باندیشه خروج نبودند بدو پرداختند و از جمله آنکسان که در جای خود بماندند عبدالله بن صفّار و عبدالله بن اباض
و جماعتی از آن مردم که بر عقیدت ایشان میرفتند بودند و از این سوی نافع بن ازرق همی با خویش بیندیشید و او را
خیالات فاسده چنان متمکّن گردید که از مردم خوارج آنانکه از متابعت او و جهاد قعود ورزیدند از دایره مسلمانی
بیرون هستند و معاشرت ایشان حرام و برای ایشان در دنیا و آخرت عذاب و عقاب است و بهیچوجه رستگار
نخواهند بود پس با یاران خویش گفت حال این مردم اینست شما باید از ایشان برائت جوئید و بر این عقیدت باشید که
مناکحت با ایشان و اکل ذبایح ایشان و قبول شهادت ایشان و اخذ علوم و مسائل دینیه از ایشان و میراث ایشان
حلال نیست و اینکه قتل اطفال ایشان و تعرّض باموال و زنهای ایشان سزاوار است و اینکه تمامت مسلمانان مانند
کفّار عرب که فرزند و هیچ چیز از ایشان جز در آمدن بدین اسلام یا قتل ایشان پذیرفته نباید بشود پس جماعتی از اصحاب او
با این دعوت اجابت کردند و پاره‌ای از وی مفارقت جستند و از جمله آنانکه از وی جدائی گرفتند نجدة بن عامر بود که روی
بیمامه گذاشت و جماعت خوارج یمامه باطاعت او درآمدند و ابوطالوت را بیجای گذاشتند و از آنطرف نافع بن ازرق
نامه با بن اباض و ابن صفّار نوشت و ایشان را و متابعان ایشان را باین عقیدت دعوت کرد و ابن صفّار آنگاه نامه را بخواند لکن
بر اصحاب خود قرائت نکرد تا متفرّق نشوند و باختلاف نروند ابن اباض آن نامه را بگرفت و بخواند و گفت خدای او را بکشد

که عجب رای و عقیدتی است همانا نافع در این رای صادق است در صورتیکه این مردم مشرک باشند آنوقت باید بر این سیرت و عقیدت بود لکن در این او حاکاذب است چه ایشان از شرک برائت دارند اما به نعم و احکام کافرند و برای ما خون ایشان مباح نیست و از زمین بیرون بردن حرام ابن صفار گفت خدای از تو بیزار است که در اینکار تعمق آمدی و از ابن ازرق بیزار است که غلو ورزید دیگری گفت خدای از تو و از وی هر دو بیزار است پس آنمردم متفرق شدند

و خروج ... و شوکت و حشمت ابن ازرق و جمعیت او فزونی گرفت و در اهواز اقامت گزید و همی باج گرفت و در کار خویش مصرف آورد و از آن پس روی به بصره نهاد تا بجسر نزدیک شد چون عبدالله بن حارث والی بصره اینخبر بشنید مسلم بن عبس بن کریز بن ربیعه را که از مردم بصره بود بدفع او مأمور ساخت و چنانکه بجای خود مرقوم شود

بیان تولد مختار بن ابی عبید ثقفی علیه الرحمه و چگونگی حال و بدایت امر و نسب او

تولد مختار و نسب او و روایت او

مختار بن ابی عبیدة و بروایتی ابی عبید بن مسعود بن عمیر بن عقدة بن غیرة ثقفی مکنی بابی اسحق و ملقب بکیسان است و چون صاحب شرطه او کنیتش ابوعمره و نامش کیسان لقب کردند و بعضی بر آنند که بنام کیسان مولای علی بن ابیطالب علیه السلام نامیده شد و کیسان همان کس باشد که مختار را بطلب خون حسین علیه السلام و قتل کشندگان آنحضرت دلالت همی کرد و محرم اسرار مختار و در هر کار مشیر و مشار او بود و از دشمنان امام حسین علیه السلام هر کسی را بدید یا بشنود در هر خانه یا مکانی بود بر وی بتاخت و آنسرای را تمامت ویران میساخت و هر که را در آنجا بیافت از آدمی یا جانداری دیگر بقتل رسانید و هر خانه که در کوفه ویران بیفتاده بود از آن خانه ها بود که ابوعمره ویران کرده بود و اهل کوفه از آن پس ضرب المثل کرده بودند و اگر کسی پریشانی در خانمان افتادی میگفتند همانا ابوعمره در سرای او در آمده است چنانکه شاعری گوید

کیسان بفتح کاف و سکون یاء تحتانی

اِبْلِیسُ بِمَا فِیهِ خَیْرٌ مِنْ اَبِی عَمْرَةٍ ۞ یُغْوِیکَ وَیُطْغِیکَ وَلَا یُعْطِیکَ کِسْرَةً

پدرش ابوعبید همیخواست تا زنی نامجوی در حباله نکاح در آورد جماعتی از نسوان قبیله اش را بدو نام بردند بپذیرفتار نشد تا شبی در عالم خواب با وی گفتند تَزَوَّجْ دَوْمَةَ الْحَسْنَاءَ الْحَوْمَةَ تا دستخوش ملامت هیچ نکوهش گر نباشی ابوعبید از خواب خویش با دوستان و دمسازان راز گشود گفتند آنچه فرمان یافتی کار کن پس دومه دختر وهب بن عمر بن معتب را در حباله نکاح در آورد و چون دومه بمختار باردار شد گفت در خواب دیدم قائلی همی گفت اَبْشِرِی بِالْوَلَدِ اَشْبَهَ شَیْءٍ بِالْاَسَدِ اِذَا الرِّجَالُ فِی کَبَدٍ تَقَاتَلُوا عَلَی بَلَدٍ کَانَ لَهُ الْحَظُّ الْاَسَدُ و چون مختار از مادر بزاد شد همان کس که مادرش را در خواب نمودار شده بود بیامد و گفت اِنَّهُ قَبْلَ اَنْ یَتَرَعْرَعَ وَقَبْلَ اَنْ یَتَشَعْشَعَ قَلِیلُ الْهَلَعِ کَثِیرُ التَّبَعِ یُدَانُ بِمَا یُصْنَعُ از آن پیش که ریحان شباب گیرد و از جوانی و رعنائی بهره یاب گردد در شدائد امور بیمناک و رنجور نشود و متابعانش بسیار باشد و هر چه کند او را ملزم کردن شوند و در اوان کودکی او را فرو تن کرد مرد دومه ادراو را چند تن فرزند پدیدار شد مختار و جبر و ابوجبر و ابوالحکم و ابوامیه و تولد مختار در عام الهجرة روی نمود پدرش ابوعبید شجعان روزگار بود چنانکه گویند با خالد بن الولید در بسی وقعه حاضر شد و در رزم داد و در زمان عمر بن الخطاب بسپهسالاری سپاه اسلام مبرادر گشت و چون ... ساله شد با پدرش در وقعه قس الناطف حاضر شد

کرد تعبیر خواب ... مدت ...

دمیخواست در میدان کارزار آماده قتال گردد عمش سعد بن مسعود او را منع فرمود در بحار الانوار از اصبغ بن نباته مروی
ست که گفت مختار را بر زانوی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نگران شدم که دست مبارک بر سرش میکشید و همی
فرمود یا کیس یا کیس از نیروی مختار را کیسان خواندند و جماعت مختاریه را که بدو منسوب بودند کیسانیه خواندند چنانکه
آنجماعت را که بموسی بن جعفر علیهما السلام متوقف میشوند واقفیه و آنانکه باسمعیل برادر آنحضرت معتقد میشدند اسمعیلیه
نامند و کذالک غیر ذلک و مختار همانکس باشد که مردم را بمحمد بن حنفیه دعوت میکرد و آنان را که بعقیدت او میرفتند کیسانیه
خواندند بالجمله چون ابوعبید در وقعه جسر در زیر پای پیل پست گشت و بعد از چندی مداین مفتوح شد عمر بن الخطاب سعد بن
مسعود برادر ابوعبید را بامارت آن دیار نامبردار گردانید و مختار ملازمت عم بزرگوار روزگار همی نهاد و روز تا روز بپایه
و دلیری پیش تازنده گروی سرافراز گردید از هیچ چیز بیم نداشت و بمعالی امور و جلایل مهام چنگ در انداخت و او را
عقلی وافر و جوابی حاضر و جودی عظیم در خاطر و دارای خلال ماثوره و صفتی بجود و سخا موفوره بود بفراست جبلی از
خفایای امور وقوف یافتی و بعلو همت قصب السباق مفاخرت از میدان جلالت برداشتی و با حدس صایب و فکر
ثاقب پشت در وی کارها را بازدانستی از هیچ مبارزی روی برنتافتی و در میدان جنگ چون پلنگ تیز چنگ بتاختی و به نیروی
تجربت و دانشمندی شدائد امور را آسان گردانیدی و زبانه مرام را در لگام آوردی و با اینجمله فصاحتی بیرون از لغزش
و بلاغتی مصون از نکوهش داشت اگر سخن بنثر آوردی مسجع بود و اگر بقصار آوردی تفوق جستی با جایی ثابت ممتاز و با
لسانی ناطق سرافراز بود هرگز در کاری حدس نزد جز اینکه بصواب رفت و تفرسی نمود جز آنکه بهره یاب شد و اگر جز این بود
اینگونه دارای مفاخر نگشت و امیر امرا و عساکر نگشتی شیخ جلیل باریع و نبیل فاضل جعفر بن محمد بن نما میگوید عم مختار را حضرت
ولی کردگار صلوات الله و سلامه علیه عامل مداین فرمود لکن این خبر با خبر سابق مخالف است مگر اینکه گوئیم آنحضرت دیگرباره
او را امارت مداین داد چه سعد بن مسعود عم مختار چنانکه ناقلین اخبار نوشته اند در زمان عثمان و امیرالمؤمنین علی علیه السلام
بدستور سابق در مداین حاکم بود بالجمله ابن نما میفرماید مختار با عم خود روزگار همی نهاد تا گاهی که مغیرة بن شعبه از جانب معویه
بامارت کوفه بیامد مختار از کوفه بمدینه شد و در آنجا در مجلس جناب محمد بن حنفیه حضور یافت و احادیث و اخبار فرا گرفتی و
چون بکوفه مراجعت کرد یک روز با مغیره امیر کوفه سوار شد و در بازار عبور داد ناگاه مغیره گفت کاش برای این شهر
غارتی و از آن پس جمعیتی روی دادی همانا بر کلمه علم دارم که اگر کسی دامان فتوت و مردی بکمر برکشد و بانگ در افکند
با اینکه در آنحال رئیسی و شبانی برای این مردم نخواهد بود همه کس او را متابعت نماید بخصوص مردم اعاجم یعنی آنکسان که
جز عرب هستند و چون چیزی بایشان بازگویند زودتر قبول میکنند مختار گفت ای عم این کلمه چیست گفت برای نصرت آل
محمد صلی الله علیه و آله در مقام همت صادر آید چون مختار این سخن بشنید در خاطر بسپرد و همیشه بر آن فرود داشت
و همیان در دلش بود و از آن پس بفضل آل محمد و نشر مناقب علی و حسن و حسین صلوات الله علیهم سخن میراند و همی گفت
بعد از رسول خدای از همه کس بخلافت و امارت امت سزاوارترند و از آنچه بر ایشان فرود گشته بود اظهار اندوه
و تالم مینمود تا یکی روز با معبد بن خالد جدلی ملاقات کرد و گفت ای معبد همانا اهل کتب گفته اند که در کتب خویش
یافته اند که مردی از قبیله ثقیف ستمکاران را بخواهد کشت و ستم دیدگان را نصرت خواهد کرد و خون مستضعفین را بخواهد جست
و اوصاف این مرد را مرقوم داشته اند و هر صفتی که برای او تقریر داده اند بجمله را در خویش نگران هستم مگر دو خصلت

یکی اینکه نوشته‌اند این مرد بن جوانمیست و اینک از شصت سال بیشتر روزگار سپرده‌ام و دیگر اینکه نوشته‌اند در روی لیهم
هست و چشمش ناخوش و ناخوب است و من از عقاب بینده‌ترم معید گفت آه در باب سن و سال همانا آنانکه در سن
شصت سالگی یا هفتاد سالگی باشند نزد مردم این زمان در شمار جوانانست اما از بابت حدت چشم و سلامت چشم تو
همانا تو از عواقب امور چه خبرداری شاید خدای تعالی حادثه برانگیزد که این چشم را کلال و ملالی افتد و مختار بر آنحال ببود
تا معویه بمرد و یزید پلید بر جایش بنشست · حضرت امام حسین علیه السلام جناب مسلم بن عقیل رضوان الله علیه را
بکوفه فرستاد و مختار بن ابی عبید الجبار را در سرای خویش منزل داد و ابن زیاد بر مختار برآشفت و ضربتی بر چهره‌اش
فرود آورد چنانکه از صدمت آن ضربت چشمش را آسیب آورد و خبر اهل کتب در باره او مطابق شد چنانکه بکوشت
خداوند کور شود و راقم حروف گوید در این خبر و تقریر سنین بی تأمل نشاید بود چه اگر مختار این سخنان را مدتی قبل از هلاک
معویه بر زبان آورد چگونه شصت ساله و متجاوز از آن خواهد بود زیرا که ابن اثیر تولد او را نیز در عام الهجره نوشته و نیز
در چنین موقع بیان مختار در سن خویش از روی تخمین بوده است بلکه از راه تحقیق است والله اعلم

بیان عقاید طبقات مردم در حق مختار بن ابی عبید و پاره اخبار وارده

عقاید مردم در حق مختار

مردم شیعی را در حق مختار عقاید مختلف است و اخباری که از ائمه اطهار سلام الله علیهم مأثور است و مسطور است
مختلف است اما غالب اخبار و عقاید بر اینست که بتفضل حضرات ائمه علیهم السلام رستگار خواهد بود و اکنون بپاره اخبار
مختلفه وارده اشارت میرود تا حقیقت حال او در خدمت اولی الالباب مکشوف آید چنانکه در کامل ابن اثیر و اغلب تواریخ
مسطور است که در آن هنگام که معویه با جمعی از زعمای شام گفت هر کس از شما بهر تدبیر که تواند حسن بن علی علیهما السلام
را بقتل رساند در ازای این خدمت یکصد هزار درهم بدو عطا کنم و او را سردار یک انبوهی از لشکر شام گردانم و نیز یکی
از دختران خود را بادی تزویج نمایم و چون این خبر بحضرت امام حسن علیه السلام پیوست بحفظ و حراست وجود مبارکش
بپرداخت و زرهی در زیر لباس بپوشید و با رعایت مراتب احتیاط مردمان را نماز میگذاشت وقتی یکی از اشرار
تیری بسوی آنحضرت بیفکند لکن بواسطه آن البسه و احتیاط بر بدن مبارکش کارگر نشد تا در ساباط مداین یکی
از آن مردم ملعون خنجری مسموم بآنحضرت بزد و آن زخم کارگر افتاد و آن امام والامقام علیه السلام بفرمود تا آنحضرت را
به بطن جوخی که در امارت سعد بن ابی مسعود عم مختار بود حمل دادند و بقول صاحب حبیب السیر آنحضرت را در نوا
مداین زخم زدند و امام حسن علیه السلام قصر ابیض را بیمن مقدم مبارک رشک فلک اخضر فرمود و این وقت مختار
که در آنجا حاضر بود با عم خود گفت بیا تا حسن را ماخوذ داریم و بمعویه بسپاریم تا معویه امارت عراق را با ما گذارد
عمش برآشفت و او را دشنام گفت و مردم شیعه ازین سخن آشفته و بقتل مختار هم آهنگ شدند سعد بن مسعود
چون اینحال بدید چندان با مردم شیعی بملاطفت و نرمی و عطوفت کار کرد تا ایشان را از آن آشوب فرود آورد
و از ایشان مسئلت کرد که ازین جنایت و جسارت مختار درگذرند و ایشان درگذشتند و حضرت امام حسن علیه السلام
از روی عیب و ملامت فرمود وای بر شما سوگند با خدای که معویه در آنچه برای کشتن من با شما ضمانت کرده است

تا نخواهد نمود آخر حدیث و از این پیش نیز مسطور گردید که نامه او را حضرت امام زین العابدین علیه السلام پاسخ
ننوشت و او را دشنام داد و نیز محمد بن حنفیه فرمود با وی بهمان ره حالت کنند چنانکه در بحار الانوار مسطور که حضرت
جعفر علیهما السلام میرساند که فرمود مختار بن ابی عبیده مکتوبی بحضرت علی بن الحسین سلام الله علیهم معروض و از
هدایای عراق تقدیم نمود چون فرستادگان مختار بر در سرای آنحضرت وقوف یافتند و رخصت شرف اندوزی
خواستند فرستاده آنحضرت بسوی ایشان بیامد که فرمود اَمیطوا عن بابی فانّی لا اقبل هدایا الکذّابین
ولا اقرء کتبهم از در سرای من دور شوید که من هدایای دروغگویان را نمی پذیرم و مکاتیب ایشان را قرائت نمیفرمایم چون
فرستادگان مختار بدینحال نگران شدند آن مکاتیب را تغییر داده باسم مهدی محمد بن علی یعنی محمد بن حنفیه نوشتند
ابو جعفر علیه السلام میفرماید واللّٰه لقد کتب الیه بکتاب ما اعطاه فیه شیئاً انما کتب الیه یا بن خیر
من طشّی و مشی ابو بصیر میگوید بآنحضرت عرض کردم معنی مشی عارف هستم اما معنی طشّی را ندانم فرمود طشّی
بمعنی حیاة است علامه مجلسی میفرماید در کتب لغتی که نزد ما موجود است طشّی را بدینمعنی نیافتم و دیگر در بحار الانوار مسطور است که
شیخ حسن بن سلیمان در کتاب المختصر میگوید که گفته اند وقتی مختار بن ابی عبیده یکصد هزار درهم برای حضرت علی بن الحسین
علیهما السلام بفرستاد و آنحضرت مکروه شمرد که از وی بپذیرد و نیز بیمناک بود که بازگرداند پس آن دراهم را در بیت المال
بگذاشت و چون مختار بقتل رسید آن داستان را بعبد الملک بن مروان مرقوم فرمود عبد الملک در جواب نوشت این دراهم
بگیر که ترا پاکیزه و گوارا است و حضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما مختار را لعن میفرمود و میگفت بر خدای و بر ما دروغ
می بست چه مختار را گمان میرفت که بدو وحی میشود مرزبانی در کتاب الشعراء میگوید که مختار را غلامی بود که جبرئیل نام داشت
و بر حسب رسم و عادت گاهی گفتی که جبرئیل با من چنین گفت و من با جبرئیل چنین گفتم از این روی اعراب و مردم بادیه
نشین را گمان همیرفت که جبرئیل علیه السلام بر وی فرود میشود و باهم تکلم مینمایند و مختار باین کار و کردار و آن عقیدت
که در آن مردم پدیدار شد بر ایشان غلبه یافت تا گاهی که امور و مهام را با انتظام بداشت و با عزاز دین و نصرت دین
و تقویم بنیان حق و تخریب بنای باطل قیام ورزید و نیز در بحار الانوار از حضرت صادق علیه السلام مسطور است
که فرمود چون خداوند عزّ و جلّ خواهد اولیای خویش را نصرت فرماید و داد ایشان را باز گیرد ایشان را بشرار مخلوق خود یاری
کند و چون نصرت خویش را بخواهد آن نصرت را باولیای خود حوالت فرماید و خدای تعالی نصرت یحیی بن زکریا علیهما
السلام را بدست یاری بخت نصر مقرر ساخت و دیگر در کتاب مذکور از علی بن دراج ماثور است که وقتی مختار او را
در پاره اعمال خود عامل ساخته بود و در پایان کار او را بگرفت و بزندان در افکند و مالی از وی مطالبه همی نمود تا یکی
روز او را و بشر بن غالب را بخواند و هر دو تن را بقتل تهدید نمود بشر بن غالب مردی زیرک و متغیّر الحال بود با مختار
گفت سوگند با خدای تو بر کشتن ما پیروز نمیشوی گفت ما در بیابانت بنشینید از چه روی بر شما غالب و قادر نیستم با
اینکه هر دو تن در چنگ من و حبس من اسیر هستید گفت از این روی که ما را در حدیث رسیده است که تو وقتی ما را
خواهی کشت که بر دمشق فیروز شوی اینوقت ما را بر سر آن پل آن میکشی مختار گفت راست میگوئی و این سخن در دروغ تصدیق
نمود و گفت در حدیث وارد شده است علی بن دراج گوید چون مختار کشته شد هر دو تن از محبس بیرون آمدند
علامه مجلسی میفرماید تمامه فی باب معجزات الباقر علیه السلام لکن راقم حروف اجمالاً تفحص نمود در ذیل معجزات آنحضرت

مسطور نمودید و الله اعلم و اما اخباریکه در تمجید مختار وارد است بسیار است چنانکه بپاره اشارت میرود و بعضی نیز در حالات او و ذیل معجزات امام زین العابدین علیه السلام و احوال زید شهید علیه الرحمه بخواست خدا مسطور میآید در بحار الانوار از عمر بن علی بن الحسین مسطور است که چون سر ابن زیاد و عمرو بن سعد علیهما اللعنه را بحضرت علی بن الحسین علیهما السلام آوردند آنحضرت سر بسجده نهاد و قال اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِیْ اَدْرَكَ ثَارِیْ مِنْ اَعْدَائِیْ وَجَزَی الْمُخْتَارَ خَیْرًا فرمود سپاس خداوندیرا که دراک خون مرا بقر مود و جزای محنت ربخیرباد و دیگر از جارود بن المنذر مروی است که حضرت ابیعبدالله علیه السلام فرمود مَا امْتَشَطَتْ فِیْنَا هَاشِمِیَّةٌ وَلَا اخْتَضَبَتْ حَتّٰی بَعَثَ اِلَیْنَا الْمُخْتَارُ بِرُؤُسِ الَّذِیْنَ قَتَلُوا الْحُسَیْنَ ع یعنی بعد از وقعه کربلا تا شهادت حضرت سید الشهدا سلام الله علیه هیچ زنی هاشمیه در میان ما موی شانه نزد و خضاب نفرمود تا گاهیکه مختار سرهای آنانکه با حسین علیه السلام قتال داده بودند بمدینه بفرستاد و هم در آن کتاب از عمر بن علی مسطور است که مختار بیست هزار دینار بحضرت علی بن الحسین علیهما السلام فرستاد و آنحضرت قبول نمود و از آن وجه سرای عقیل بن ابیطالب و سرای خودشان را که ویران شده بود بنیان فرمود و از آن پس نیز چهل هزار دینار تقدیم کرد و این بعد از ظهور پاره کلمات بود که از وی آشکار شد لاجرم آنحضرت باز پس فرستاد و نپذیرفت و این از آن روی بود که بر آنحضرت تکذیب مینمود و بمحمد بن حنفیه قائل شد چنانکه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود مختار بر علی بن الحسین سلام الله علیهما دروغ می بست و نیز در بحار الانوار از سدیر مسطور است که حضرت ابی جعفر علیهما السلام میفرمود لَا تَسُبُّوا الْمُخْتَارَ فَاِنَّهُ قَدْ قَتَلَ قَتَلَتَنَا وَطَلَبَ بِثَارِنَا وَزَوَّجَ اَرَامِلَنَا وَقَسَّمَ فِیْنَا الْمَالَ عَلَی الْعُسْرَةِ یعنی دشنام بمختار ندهید چه او کشندگان ما را بکشت و خون ما را بجست و ارامل ما را زن و شوی داد و در هنگام عسرت در میان ما مال قسمت کرد و هم در آن کتاب از عبدالله بن شریک مسطور است که در روز عید نحر بحضرت ابی جعفر علیه السلام مشرف شدیم و در آن وقت آنحضرت تکیه فرموده با حضار حلاق امر نمود پس در حضور مبارکش نشستم در اینحال شیخی از مردم بصره در آمد و خواست تا بتقبیل دست همایونش افتخار جوید آنحضرت او را باز داشت آنگاه فرمود تو کیستی عرض کرد ابو محمد حکم بن مختار بن ابی عبیده ثقفی هستم و از خدمت آنحضرت مباعدت مینمود زیرا آنحضرت دست مبارک را بدو برکشید چنانکه همی خواست از آن پس که او را منع فرموده بود در دامان مبارکش بنشاند آنگاه عرض کرد مردمان در حق مختار پدرم بسیار سخن میکنند و گروهی سوگند بخدای قول قول تو است و سخن همان است که تو فرمائی فرمود مردمان چه میگویند گذاب است اما تو هرچه بفرمائی در امر کنی بپذیر شمارم یعنی آنچه تو درباره پدرم بفرمائی همان را صحیح میدانم و مقبول میشمارم فَقَالَ سُبْحَانَ اللّٰهِ اَخْبَرَنِیْ اَبِیْ اَنَّ مَهْرَ اُمِّیْ کَانَ مِمَّا بَعَثَ بِهِ الْمُخْتَارُ اَوَلَمْ یَبْنِ دُوْرَنَا وَقَتَلَ قَاتِلِیْنَا وَطَلَبَ بِدِمَائِنَا فَرَحِمَهُ اللّٰهُ وَاَخْبَرَنِیْ وَاللّٰهِ اَبِیْ اَنَّهُ کَانَ لَیَسْمُرُ عِنْدَ فَاطِمَةَ بِنْتِ عَلِیٍّ یُمَهِّدُ لَهَا الْفِرَاشَ وَیُثْنِیْ لَهَا الْوَسَائِدَ وَمِنْهَا اَصَابَ الْحَدِیْثَ رَحِمَ اللّٰهُ اَبَاكَ رَحِمَ اللّٰهُ اَبَاكَ مَا تَرَكَ لَنَا عِنْدَ اَحَدٍ حَقًّا اِلَّا طَلَبَهُ قَتَلَ قَتَلَتَنَا وَطَلَبَ بِدِمَائِنَا امام علیه السلام فرمود بزرگ و منزه است خدای خبر داد مرا پدرم سوگند بخدای که مهر مادر من از وجهی بود که مختار بسوی پدرم تقدیم کرده بود آیا مختار خانه های ما را نساخت همانا کشندگان ما را بکشت و خون ما را بجست

خدای رحمت کند او را سوگند بخدای پدرم مرا خبر داد که مختار برای حضرت حدیث او کس فرستاد با حضرت
علی بن الحسین علیهما السلام ... تشریف آنحضرت میکوشید فرشها و بالشها آماده و مباحث و حدیث نمود
خدای رحمت کند پدرت را ... حق ما را گرفت و فرمود حق ما را نزد هیچکس نگذاشت مگر آنکه گرفت
وقتلهٔ ما را کشت و خون ما را طلب کرد و این حدیث بوجه دیگر نیز ثابت است و از آنجا مذکور است که تا سید
برای مختار رحمت فرستاد و نیز از خود مختار که در مقام خود مسطور میشود که علی بن الحسین علیهما السلام با محمد بن حنفیه
فرمود ... ولنبأك هذا الامر واصنع ما شئت ... مختار را میرسانند و دیگر در مناقب ابن شهر آشوب است
حضرت ابی عبدالله میرسد که فرمود یمرون علی النبی علی الصراط یتلوه علی ویتلو علیا
ویتلوا الحسن الحسین فاذا توسطوه نادی المختار الحسین یا ابا عبدالله انی طلبت
بثارك فیقول النبی للحسین اجبه فینقض الحسین علیه السلام كانه عقاب
كاسر فیخرج المختار حممة ولو شق عن قلبه لوجد حبهما في قلبه و نیز ابن ... در کتاب
... از سماعه ... روایت کرده است که گفت از حضرت ابی عبدالله علیه السلام شنیدم میفرمود اذا كان يوم
القيامة مر رسول الله صلی الله علیه وآله بشفیر النار وامیر المؤمنین والحسن والحسین
علیهم السلام فیصیح صائح من النار یا رسول الله یا رسول الله اغثنی ثلاثا فلا یجیبه
قال فینادی یا امیر المؤمنین ثلاثا اغثنی فلا یجیبه قال فینادی یا حسین یا حسین
یا حسین انا قاتل اعدائك قال فیقول له رسول الله صلی الله علیه وآله قد احتج علیك قال
فینقض علیه كانه عقاب كاسر قال فیخرجه من النار حاصل معنی اینست که در روز قیامت رسول خدای و
علی و حسن و حسین علیهم السلام بر صراط و کنار دوزخ عبور دهند و چون در وسط صراط قرار رسند مختار از
میان نار ناله برآورد و استغاثه نماید و پاسخ نیابد تا نام مبارک حسین سلام الله علیه را بر زبان آورد و عرض
کند یا ابا عبدالله من چون ترا از اعدای تو بجستم و قاتلین ترا بکشتم رسول خدای با آنحضرت میفرماید جواب
پس امام حسین علیه السلام مانند باز شکاری مختار را از نار بیرون آورد و در جناح مرحمت فرو گیرد و ...
مختار را ... باشد سماعه میگوید عرض کردم فدایت شوم این شخص که از ... ما
صیحه بر میکشد کیست فرمود مختار است عرض کردم چگونه تا آن افعال که از وی نمودار شد ... با ...
باید بسر مود از آنکه در قلب او ... چیزی بست سوگند با آنکس که محمد صلی الله علیه وآله را بحق مبعوث کرد
لو ان جبرئیل ومیکائیل كان في قلبهما شيء لا كبهما الله في النار على وجوههما
اگر در قلب جبرئیل و میکائیل چیزی از آن دوستی باشد خدای تعالی هر دو را از روی در آتش در افکند معلوم باد
که اگر ضمیر قلبهما راجع با امام حسن و امام حسین باشد معنی این است که اگر بعض ایشان را در دل داشته باشد
اگر به دو تن منافق راجع باشد معنی این است که حب ایشان را در دل داشته باشد ... تا تن ... باشد و ...
حدیث اول اگر مقصود از ضمیر تنها حسنین علیهما السلام باشد دلیل بر اخراج ... از نار است و اگر مرجع این ضمیر
دو تن منافق باشند دلیل او حال ... خواهد بود ... باشد که بحدیث اخیر جامع بین تمامت اخبار وارده

مختلف نیست که پاره در مدح مختار و رستگاری او و بعضی بر قدح و گرفتاری دلالت مینماید چه از این خبر پیدا اگر
چند در مراتب ایمان و مدارج ایقان کامل نبوده و در خروج نمودن نیز بالصراحه از جانب ائمه دین علیهم السلام اجازه
نداشته لکن بسبب الخیرات کثیره که بر دست او جاری گردیده و قلوب مؤمنان را مسرور و جراحتهای صدور ایشان
را شفا آورد عاقبت امرا به رستگاری و نجاة می انجامد و در تحت این آیه شریفه درمیآید ﴿وَآخَرُونَ اعْتَرَفُوا
بِذُنُوبِهِمْ خَلَطُوا عَمَلًا صَالِحًا وَآخَرَ سَيِّئًا عَسَى اللَّهُ أَنْ يَتُوبَ عَلَيْهِمْ﴾ علامه مجلسی علیه الرحمه میفرماید اگرچه
اصحاب ما را عقیدت چنان است که مختار مشکور و رستگار هست لکن در شان او و حال او توقف دارم ابن نما رحمه
الله تعالی در رسالة ذوب النضار فی شرح الثار میفرماید پاره از یاران خواستار شدند که در عمل ثار و قضیه مختار حکایتی
بنگار آورم پس در مرتع اندیشه و چراگاه پندار همی رهسپار شدم گاهی از قبول این بار چون باره حرون رمیدن
گرفتم و از بیان حال او ملال همیداشتم و گاهی پذیرفتار میشدم تا گاهی که اصرار ایشان بر کشف این اسرار ناچارم نمود
ما فی الضمیر دچار ساخت و انتشار فضایل مختار را برای انیس و سمیر خود اختیار کردم چه او خاطر سید المرسلین را گلشن
و دیده زین العابدین را روشن نمود و جماعتی از گذشتگان از زیارت قبر او و اشاعت فضل او مباعدت داشتند و گفتند
قائل بامامت محمد بن حنفیه است و از علم بتقلید همی گرایند و از حسنات او در قتل اعداء خاندان رسول مجید و قتل شهید
سعید یاد نکردند و جهاد او را در راه دین و خوشنود داشتن زین العابدین را نادیده انگاشتند و این مناقب را فراموش
کردند همانا محمد بن الحنفیه با اینکه از حضرت امام زین العابدین علیه السلام سالخورده ~~علیه السلام~~ تر بود هرگز خرخشا
و هوای آنحضرت حرکت نداشت و او را در همه چیز بر خود مقدم میداشت و در اطاعت اوامر آنحضرت مانند اطاعت
رعیت از امیری با جلالت بود و آنحضرت را چنانکه خادمی نسبت بمخدوم و لالائی نسبت بمولا بر خود والا میشمرد
و اینکه مقتدا اخذ ثار کردید نیز برای حصول راحت خاطر آنحضرت از وصول آنگونه شداید و مشقت و شفای قلب
مبارکش از آنگونه رزیت و بلیت بود چنانکه کمال اطاعت و انقیاد او و قبول امامت آنحضرت در مقامات عدیده
بخواست خدا اشارت یابد پس چگونه تواند بود که محمد بن حنفیه با آن علم و دانش از طاعت آنحضرت مخالفت جوید
با اینکه میدانست ولی دم و صاحب ثار آن امام عالی تبار یعنی جناب امام زین العابدین علیه السلام میباشد از این روی
مختار چون ملکی مطاع بخونخواهی کمر استوار کرد و حایز آن فضل و فضیلت و جامع آن مآثر و منقبت گردید که هیچکس
از عرب و عجم و هیچیک از بنی هاشم را بهره نگشت و از این جمله برافزودن مانند ابراهیم بن مالک اشتر رضوان الله
علیهما در این بلوی با او شارک و در این دعوی او را مصدق بود و ابراهیم نه آنکس بود که در دین خود شک و
ریب و در عقاید خود بضلالت دچار باشد و در حقیقت در این مراتب حکم در حق مختار و ابراهیم واحد است راقم حروف
گوید نطفه پاک بباید که شود قابل فیض ورنه هر سنگ و گلی لؤلؤ و مرجان نشود در این مقامات و مراتب این مردم اگر طریق نجاح
و نجات را غالب شمارند از بزرگی خاندان رسالت بعید نیست و از این گذشته ما را بر دقایق و حکم اهل البیت سلام
الله علیهم چه علم و عرفان است ممکن است اگر در تکذیب سخنی فرموده باشند از روی حکمت یا ملاحظه وقت و روزگار
بوده و اگر مدح یا تصدیقی فرموده اند نیز همان لحاظ بوده است شاید در پاره اوقات که از مختار کردار بی نمودار
مشهود میشده بیرون از موقع و در زمان حیات یکی از خلفای جور و تسلط ایشان موجب آزار و زیان مسلمانان

و بودن میان ایشان و ایشان بوده که تحمیل رشادت آنچه بوده است که ایشان را دعوت مردم بر موقع خود ننموده با کسی بیعت نفرموده‌اند شاید مصلحت حضور یا ره نمی‌دانستند بوده‌اند که تصدیق ننموده‌اند و تحقیق حال ایشان بوده‌اند مصلحت ایشان سعادت آنها که از مختار روی داده و بر سعادت و نجات او دلیل توان نمود و اگر فی الحقیقه این افعال و اعمال دیگر و برای حصول مقاصد دنیویه و مراتب سلطنت و امارت بوده است و برای تحصیل این مطلب را مردم بروح پوشیده باشد بر خلاف مراد قدم می‌نموده و برای انجام مهام خود طلب خون را از اسباب مشهور و محمد بن حنفیه را مهدی و امام می‌خوانده و حضرت امام زین العابدین علیه السلام حضرت مصلحت ساکت و ترک او بدست خواهد بود چه حال به ضعف ایمان بلکه به عدم ایقان و غصب منصب امامت دلالت خواهد داشت و کاغذ نامه چنین باشد به عقاب و جا خواهد شد و لکن بر جمیع این مراتب حکم نتوان کرد

ذکر بعضی اخبار وارده که بر خروج و ظهور مختار ابن ابی عبیده ثقفی و افعال او دلالت دارد

در بحار الانوار از تفسیر امام علیه السلام منقول است قَالَ اَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ كَانَ بَنِي اِسْرَائِيلَ اِذَا اَطَاعُوا اُكْرِمُوا وَ اِذَا عَصَوْا عُذِّبُوا فَكَذَلِكَ اَنْتُمْ یعنی امیر المؤمنین علیه السلام فرمود چنانکه گروه بنی اسرائیل هرگاه اطاعت می‌کردند گرامی می‌شدند و هرگاه معصیت می‌کردند معذب می‌شدند شما نیز چنین خواهید بود عرض کردند یا امیر المؤمنین ایشان چه کسانند قَالَ الَّذِينَ اُمِرُوا بِتَعْظِيمِنَا اَهْلَ الْبَيْتِ وَ تَعْظِيمِ حُقُوقِنَا فَخَالَفُوا ذَلِكَ وَ جَحَدُوا حُقُوقَنَا وَ اسْتَخَفُّوا بِهَا وَ قَتَلُوا اَوْلَادَ رَسُولِ اللّهِ الَّذِينَ اُمِرُوا بِاِكْرَامِهِمْ وَ مَحَبَّتِهِمْ فرمود آن جماعتند که مأمور گردیدند به بزرگ داشتن ما اهل بیت و تعظیم حقوق ما پس مخالفت آن فرمان کردند و حق ما را انکار کردند و سبک شمردند و فرزندان رسول خدا را که به اکرام و دوستی ایشان مأمور شده بودند مقتول ساختند عرض کردند یا امیر المؤمنین این حکایت واقع خواهد شد قَالَ بَلَى خَبَرًا حَقًّا وَ اَمْرًا كَائِنًا سَيَقْتُلُونَ وَلَدَيَّ هَذَيْنِ الْحَسَنَ وَ الْحُسَيْنَ فرمود آری واقع خواهد شد این خبری راست است و امری کائن است زود است که این دو پسرم حسن و حسین را خواهند کشت آنگاه فرمود وَ سَيُصِيبُ الَّذِينَ ظَلَمُوا رِجْزًا فِي الدُّنْيَا بِسُيُوفِ بَعْضِ مَنْ يُسَلِّطُ اللّهُ عَلَيْهِمْ لِلْاِنْتِقَامِ بِمَا كَانُوا يَفْسُقُونَ كَمَا اَصَابَ زود است که در یابد ستمکاران را عذابی و نکالی در دنیا به شمشیرهای آن مردم که خدای تعالی او را بر ایشان مسلط گرداند برای انتقام کارهای ایشان و بسبب فسق ایشان چنانچه به بنی اسرائیل نازل شد عذاب و نقمت پرسیدند کدام کس باشد قَالَ غُلَامٌ مِنْ ثَقِيفٍ يُقَالُ لَهُ الْمُخْتَارُ بْنُ اَبِي عُبَيْدٍ فرمود پسری است از قبیله ثقیف که او را مختار بن ابی عبیده خوانند و علی بن الحسین علیهما السلام فرمود که بعد از این کلام بسی از زمان نگذشت که مختار بن ابی عبیده متولد شد با الجمله این خبر بحجاج بن یوسف رسید و کلام علی بن الحسین علیهما السلام را شنید و گفت اما رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این را نفرموده و اما علی بن ابی طالب پس شک دارم که آیا از رسول خدا روایت کرده باشد و اما علی بن الحسین پس کودکی است که باطل را می‌گوید و تابعان او فریفته می‌شوند آنگاه گفت مختار را

بهر کجا هست طلب کنید و بمن بیاورید پس او را بگرفتند و نزد حجاج بیاوردند حجاج گفت او را بر نطع بیاورید
گردنش را بزنید پس مختار را بر نطع جای دادند و همی غلامان بر فتند و بیامدند و شمشیر بیاوردند حجاج برآشفت
و گفت این تانی و تراخی از چیست گفتند مفتاح خزانه ناپدید است اینوقت مختار لب برگشود و با حجاج گفت هرگز
تو مرا نمیکشی و هرگز رسول خدای صلی الله علیه و آله دروغ نفرموده و اگر مرا بکشی دیگر باره ام خدایتعالی زنده فرماید
تا سیصد و هشتاد و سه هزار تن از شما بقتل رسانم حجاج ازین کلمات چون گرگ درنده برآشفت و بانگی از دهانش
گفت سیف خود را به سیاف بازده تا مختار را بدمار رساند سیاف تیغ را بگرفت و حجاج بر خشم و ستیز و
عجلت و شتاب همی برافزود چون سیاف آهنگ قتل مختار را نمود ناگاه بلغزید و تیغش بر شکمش نشست و بر هم بدرید
و بمرد و سیافی دیگر بیامد و دست برآورد تا مختار را سر برگیرد کژدمی چنانش بگزید که سرد بیفتاد و تفتیش کردند کژدمی
دیدند و بکشتند مختار بحجاج گفت تو مرا بقتل نتوانی آورد ای حجاج مگر از داستان نزار بن معد بن عدنان بخاطر
نمیآوری که چون شاپور ذوالاکتاف جماعت اعراب را از تیغ بیدریغ بسپرد و بنیان وجود ایشان را از بیخ و بن بیانداخت
نزار که از کثرت روزگار شیخی نزار و سال برده روزگار بود با فرزندان خویش امر فرمود تا او را در زنبیلی در معبر شاپور
بگذاشتند شاپور گفت کیستی و در اینجا از چیستی گفت مردی از عرب هستم همی خواستارم اجازت فرمائی پرسشی از
تو کنم که سبب کشتن این مردم بیگناه چیست چه تو آنان را که مذنب و مفسد بودند بکشتی شاپور گفت از آن است
که در کتابی دیده ام که از صلب عرب مردی محمد نام پدید آید و دعوی نبوت کند و سلطنت عجم را ناچیز نماید هم
اکنون ایشان را نابود همی فرمایم تا دیگر از نسل ایشان پدید نیاید نزار گفت ای شاهنشاه اگر آنچه که از نظر تو سپرده اند
دروغگویان مردی بیگناه را بگناهی ناتندرست بکشت و اگر آنچه بر راستی و درستی مقرون است اگر جهان یکجا تیغ
باران و زمین یکسره کوه آتش فشان و آسمان تمامت باران حوادث نشان گردد با هیچ چیز را که حضرت باری
مقدر فرموده باشد گزند نرسانند و البته این مرد بوجود بیاید و تو بر ابطال آن بدستیاری مال و رجال و
قتل و قتال نیرومند نشوی و هر چند از تمامت مردم عرب افزون از یکتن نماند این مرد پدید آید شاپور چون
این سخن بشنید نیک بیندیشید و گفت این مرد نزار یعنی فهرول بصداقت سخن میکند و از خون عرب بگذشت ای
حجاج تو نیز بدان که قضای یزدان بر آن رفته است که سیصد و هشتاد و سه هزار تن از شما را بکشم اگر جاری میشود
مرا بکش و گرنه مکش چه خدایتعالی با مرا از گزند تو نگاه میدارد یا پس از آنکه مرا بکشی دیگر باره ام زنده میگرداند
همانا آنچه رسول خدای خبر داده است بحق و راستی و بیرون از کژی و کاستی است حجاج بر اینجمله بیذیرفت
و با سیاف گفت او را بکش مختار گفت ای مرد هرگز بر این امر تسلط نیابی بدبخت دوست میدارم که تو خود
متولی اینکار شوی تا ماری پیچان بر تو مسلط شود چنانکه آن یک را کژدمی گزنده بکشت چون سیاف خواست
مختار را بقتل رساند ناگاه مردی از خواص درگاه عبدالملک پدیدار شد و همی بانگ برکشید ای سیاف از
خون مختار دست باز دار و نامه عبدالملک را بحجاج بداد نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد ای حجاج
بن یوسف مرغی بیامد که نامه برگردن داشت و نوشته بودند تو مختار را بگرفتی و آهنگ قتل او هستی و آن کار
از آنجا است که از رسول خدای صلی الله علیه و آله در حق خود حدیث میراند که دیری برنگذرد که سیصد

هشتاد و سه هزار تن از انصار بنی امیه بدست او بقتل میرسند چون این مکتوب را بنگری او را براه خویش گذار و جز از در نیکی با او مباش چه مختار شوهر دایه پسر ولید بن عبد الملک بن مروان است و ولید در پیشگاه من شفاعت او سخن کرده است همانا اگر مختار آنچه گوید باطل است بخبری باطل ریختن خون مسلمی نشاید و اگر این روایت بصحت مقرونست تکذیب قول رسول خدای را هیچکس نشواند حجاج ناچار مختار را رها ساخت و مختار همی گفت زود است که چنین و چنان کنم و در فلان زمان خروج نمایم و از مردمان فلان مقدار هلاک و دمار آورم و از جماعت یعنی بنی امیه خولد و زار کردند و این خبر بحجاج پیوست بفرمود تا مختار را بگرفتند و بپا در دند و بقتل او فرمان داد و مختار گفت هرگز بر این امر مسلط نشوی از چه در حضرت یزدان بجبارت میرزی و آنچه را نخواهد نخواهی باز گردانی و در این سخن بودند که مرغی دیگر با کتابی دیگر از عبد الملک برسید نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم الحجاج متعرض مختار مباش چه وی شوی مرضعه پسر ولید هست و اگر آنچه میگوید براستی است البته تو از کشتن او ممنوع خواهی شد چنانکه دانیال از قتل بخت النصر که خداوند مقدر فرموده بود که بنی اسرائیل را بقتل برساند ممنوع گردید حجاج او را رها ساخت و سخت تهدید کرد که دیگر باره بانگونه سخنان مبادرت و معاودت نجوید و از آن پس نیز مختار بآن کلام زبان همی گشود و خبر بحجاج پیوست مختار مدتی پنهان گشت تا سرانجام او را بگرفتند و نزد حجاج آوردند و چون بقتلش آهنگ نمود نامه عبد الملک بدو رسید حجاج بفرمود تا مختار را بزندان بردند و در پاسخ عبد الملک نوشت چگونه دشمنی مجاهر را بخویشتن میگیری که همی گمان میبرد که چندین هزار از انصار بنی امیه را بدمار میرساند عبد الملک کسی را بدو پیام کرد که تو مردی نادانی چه اگر آن خبری که در حق خود گوید باطل است ترا لازم است که بسبب رعایت آنکس که ما را خدمت میگذارد یعنی مرضعه پسر ولید او را آزار نرسانیم و اگر بصدق و راستی است زود باشد که او را بر ما مسلط بینی چنانکه فرعون موسی علیه السلام را تربیت همی کرد تا بر فرعون مسلط شد حجاج مختار را بدو فرستاد و روزگاری بگذشت تا از مختار آنچه بایست نمودار و آنکس که شاید نکونسار گشت و در آنحال که علی بن الحسین علیه السلام از خبر مذکور با اصحاب خود داستان میفرمود عرض کردند یا بن رسول الله همانا امیر المؤمنین علیه السلام از ظهور مختار اخبار فرمود لکن نفرمود این قضیه و قتل در چه هنگام است فرمود آیا خبر دهم با شما که چه وقت خواهد بود عرض کردند بفرمای فرمود از این زمان که من سخن میکنم در فلان روز تا سه سال مدت خواهد بود و زود است که سر عبید الله بن زیاد و شمر بن ذی الجوشن را در فلان و فلان روز بیاورند و ما مشغول طعام باشیم و در حضور ما بگذارند و نظر بآن دو سر داشته باشیم و چون آن روز که آنحضرت ایشان را خبر نهاده بود فرا رسید آنحضرت با اصحاب خویش بر خوان طعام جلوس فرموده بود ناگاه فرمود ای معاشر برادران ما خرسند باشید و دل شاد دارید چه شما مشغول خوردن و ستمکاران بنی امیه در معرض کشتن میشوند عرض کردند در چه جای فرمود در فلان موضع مختار ایشان را میکشد و زود است که هر دو سر را در آورند و چون آن روز فرا رسید و آنحضرت از نماز خود فراغت یافت و خواست برای تناول طعام بنشیند آوردند سر منحوس را در حضور مسعودش بپا در دند چون بدید بشکر خدای مجید سر بسجده نهاد و فرمود سپاس خداوندی را که مرا نگذاشت تا بمن بازنمود پس شروع بخوردن و در آن سرها نگریدن گرفت و چون وقتی که مقرر بود حلوا را در آورند باز رسید و بسبب اشتغال خدام بآن دو سر و خبران حلوا را نیاوردند ندمای آنحضرت

عرض کردند آنچه روی میدهد ترتیب حلوا نبرد، خشتند علی بن الحسین علیهما السلام فرمود هیچ حلوائی شیرین تر ازینت
که ما را با این دو سر نظر است آنگاه بقول امیرالمؤمنین علیه السلام عادت گرفت وَمَا لِلْكَافِرِينَ وَالْفَاسِقِينَ
عِنْدَ اللّٰهِ أَعْظَمُ وَأَنْكىٰ راقم حروف گوید حجاج بن یوسف در سال هشتاد و پنجم بولایت عراق نامبردار شد و درین
وقت نزدیک نه سال از شهادت مختار برگذشته بود و نیز این خبر چند سال پیش از قتل مختار است و در آنوقت
معلوم نیست که حجاج عامل مکانی و حکمران شهری بوده باشد تواند بود که نسبت این مطالب بعاملی دیگر و حاکمی
دیگر بوده است که معاصر انکلمات و اخبار مختار بوده است و نقله حدیث شریف و راویان و نویسندگان را
سهو یا نسیانی یا خطا یا تصحیفی روی داده باشد والله تعالی اعلم و دیگر در بحار الانوار از کتاب کافی از عبدالله
بن سلیمان ماثور است که باوی فرمود مَا زَالَ سِرُّنَا مَكْتُوماً حَتّىٰ صَارَ فِي يَدِ وُلْدِ كَيْسَانَ
فَتَحَدَّثُوا بِهِ فِي الطَّرِيقِ وَقُرىٰ السَّوَادِ یعنی سر ما همه وقت پوشیده است تا گاهی که بدست پسران
کیسان درآمد اینوقت سر ما در کوچه و کوی و قرای سواد کوفه مکشوف دارند و بآن حدیث بر آمیزند و ازین پیش مسطور گردید
که کیسان لقب مختار است و کیسانیه بدو منسوب چنانکه فیروزآبادی و جوهری نیز در قاموس و صحاح اللغة اشارت
کرده‌اند، اما صاحب مجمع البحرین میگوید بعضی از مردم عرب کیسان را بمعنی غدر میدانند و شاید مراد ازین حدیث نیز
باین معنی باشد یعنی اهل کیسان یعنی اهل الغدر

ذکر حبس کردن عبیدالله بن زیاد لعنة الله علیه مختار بن ابی عبیده را و رهائی مختار بفرمان یزید پلید

حبس و رهائی مختار

مختار از گفتار خویش در گرفتن حضرت امام حسن علیه السلام و تسلیم معویة بن ابی سفیان و رنجش قلوب شیعه ازین
کلام او دلگیر و پریشان حال و گوشه خاطر مهر نسبت و در آن اندیشه بود که تا مگر کرداری شایسته از او بروز کند تا تلافی
آن گفتار ناستوده را بنماید و بدین خیال بگذرانید تا گاهی که جناب مسلم بن عقیل علیه الرحمة از جانب شرافت جوانب
حضرت امام حسین صلوات الله علیه بکوفه درآمد و این هنگام مختار در قریه خود که لقفا نام داشت و از جمله قرای کوفه است
روزی نهاد و چون از ورود مسلم آگاه شد بکوفه درآمد و مسلم را بسرای خود درآورد و با وی بیعت کرده در لوازم توقیر و
احترام و آسایش خاطر جناب مسلم چندان بکوشید که مردم شیعی را از خود خوشنود ساخت و بروایت ابن اثیر چون
مسلم عند الظهر بدون سابقه عهد و میثاقی در کوفه بشورید و با موالی خود از آن قریه بکوفه روی نهاد و هنگام مغرب
بباب الفیل پیوست و اینوقت عبیدالله بن زیاد فرمان کرده بود تا عمرو بن حریث با رایتی نزدیک مسجد کوفه جای داشته
باشد چون مختار در آن هنگام هنگام وارد شد متحیر و پریشان گردید و ندانست تا چه کند و داستان او را
بعمرو بن حریث باز گفتند مختار را بخواند و امین ساخت و بقولی دیگر مختار مسلم را در سرای خود جای داد و از آنجا
از منزل و بنا به هانی بن عروه رفته و از آنجا خروج فرموده شهید گشت و مختار بقریه از قرای کوفه جای داشت
و در هر صورت عمارة بن الولید بن عقبة داستان مختار را با ابن زیاد باز گفت و بقولی بعد از شهادت مسلم
بن عقیل رضی الله عنه یکی روز ابن زیاد لعنة الله علیه با عمرو بن حریث مخزومی میگفت که از عبدالله بن زبیر بر بید

بیمناک هستم مگر بیم من از ترابیه یعنی آنانکه شیعهٔ ابی تراب علی بن ابیطالب علیه السلام هستند مبادا شد باز کوی در کوفه کسی را میدانی که دوستدار علی و پسرش امام حسین باشد عمرو گفت هیچکس را سراغ ندارم عمارة بن ولید بن ابی معیط که حضور داشت گفت مختار از این پیش محبت عثمان در زمین نهاد و از آن پس در زمرهٔ شیعیان ابوتراب است یا ثق در نصرت و مظاهرت مسلم بن عقیل مساعی جمیله مرعی نمود عبیدالله بن زیاد آشفته شد و مختار را طلب کرده گفت تو آنکس بودی که با جماعتی بنصرت مسلم بن عقیل روی آوردی اکنون رایت محبت علی و اولادش را افراخته کنی مختار گفت بسبب محبت با رسول خدای صلی الله علیه و آله اهل بیت او را دوست میدارم اما در امر مسلم بن عقیل خلافی از من روی نداده و چون بیامدم در تحت رایت عمرو بن حریث در آمدم اینک عمرو بن حریث شیخ کوفه میداند که در آن اوان فتنه از من پدید نیامده عمرو بن حریث شرم داشت که در چنان مقامی زبان بشهادتی برگشاید که موجب قتل مختار گردد پس گفت اعز الله الامیر ذمت مختار از این تهمت مبراست و در سیاست او تعجیل نشاید چه پدرش در سی مصاف با خالد بن ولید همعنان بود عبیدالله چون این سخن بشنید از خون مختار درگذشت لکن بزندانش جای داد و چون امام حسین صلوات الله علیه بعز شهادت فایز گردید و مختار زائدة بن قدامه را نزد عبدالله بن عمر که شوهر خواهر مختار صفیه بود بفرستاد و خواستار شد که در استخلاص او اهتمام فرماید و چون صفیه از گرفتاری برادرش مختار استحضار یافت اضطرابی سخت بدو دست داد لاجرم عبدالله بن عمر رقعه بیزید نوشت که ابن زیاد مختار را که با منش نسبت سببی است بدون سببی بزندان افکنده خواستارم که بفرمائی او را رها کنند و چون یزید خبیث بسبب اقتضای وقت او مسئول ابن عمر را از شرف سلطنت بیرون میدانست بعبیدالله بن زیاد پیغام فرستاد تا مختار را رها کند ابن زیاد مختار را از زندان حاضر ساخته گفت اگر بعد از سه روز در کوفه بمانی سر از تنت بر میگیرم و چون ابن زیاد بر قتل ابن عفیف اقدام نمود جمعه دیگر بر منبر شد و در پایان خطبه گفت الْحَمْدُ لِلَّهِ الَّذِي أَعَزَّ يَزِيدَ وَجَيْشَهُ بِالنَّصْرِ وَأَذَلَّ الْحُسَيْنَ وَجَيْشَهُ بِالْقَتْلِ اتفاقاً مختار در میان جماعت این سخنان بشنید و چون نهنگ بلا و پلنگ وغا بجوشید و برخاست و گفت ای دشمن خدای و رسول خدا دروغ گفتی و بیهوده سخن از راستی بلکه سپاس خداوند را سزاست که حسین و جیش او را به بهشت گرامی داشت و بمغفرت مفاخرت داد و ترا و یزید را و لشکر او را بدوزخ و نار خوار و نگونسار و خاکسار گردانید چون ابن زیاد سخنان بشنید آن چوب که در دست داشت بر چهره اش بیفکند چنانکه پیشانیش بشکست و چشمش را مجروح ساخت و بفرمود تا او را بگرفتند اشراف کوفه که حضور داشتند گفتند ایها الامیر همانا ایمرد را مختار گویند حسبی جلیل و نسبی جمیل دارد و عبدالله بن عمر و عمر بن سعد بن ابی وقاص او را مصاهر باشند ابن زیاد از این کلمات هراسی در دل جای کرد و از سیاست او چشم برگرفت و بفرمود او را بزندان در آوردند و نیز بحبس عبدالله بن الحارث بن عبدالمطلب فرمان کرده بود پس هر دو تن را بزندان در بردند و این هنگام میثم تمار نیز در محبس جای داشت پس عبدالله بن الحارث تیغی بخواست تا بدن را از موی زیاد پاکیزه دارد و گفت چون ایمن از آن نیستم که ابن زیاد مرا بخواهد کشت لاجرم میخواهم با این موی بقتل نرسم مختار گفت سوگند با خدای که ابن زیاد نه ترا و نه مرا بخواهد کشت و روزگار بسیار بر تو نخواهد گشت و ولایت بصره بامارت تو مقرر خواهد شد میثم روی با مختار کرد و گفت تو نیز در طلب خون حسین علیه السلام خروج خواهی کرد و اینکس

راکه اینک قتل او را داد در مسکینه و دو گونه منخریش را لکدکوب خواهی نمود و مختار در زندان بزیست تا بتوسط ابن عمر رها گردید

ذکر رهائی مختار از حبس ابن زیاد بفرمان یزید ملعون و پیمان گرفتن و خشم یزید علیه اللعنه

معلوم باد که ابن اثیر و اغلب مورخین عظام حبس کردن مختار را افزون از یک مرّه نگارش داده اند و نوشته اند بتوسط ابن عمر شوهر خواهرش یزید با ابن زیاد بنوشت و او را رها کرد و سه روز مهلت بدو داد و بعد از سه روز مختار روی بحجاز نهاد و از آن پس نیز بحکم عبدالله بن زید که از جانب ابن زبیر والی کوفه بود و یکی از یاران مختار در آن هنگام که عبدالله در مسجد کوفه سخن میکرد و او با وی مناقشه کرد و با عبدالله گفت و وی از یاران مختار میباشد مختار را بگرفت و بحبس در افکند و بشفاعت ابن عمر رهایش ساخت چنانکه بخواست خدا اشارت رود و بیرازین پیش مختصر مذکور گردید و تواند بود که برپارهٔ مورخین مشتبه شده و عبدالله را عبیدالله بن زیاد دانسته اند و حبس ثانی را نیز با او نسبت کرده باشند یا اینکه دیگران بحبس ثانی عنایت نکرده باشند چه مکالماتی که در میان عبدالله بن زید روی داده با آنچه مختار را در منبر کوفه با ابن زیاد بگذشته منافی است و خدای بحقیقت حال داناست همانا در مقتل ابی مخنف و کتاب قرة العین فی اخذ ثار الحسین علیه السلام تفصیلی از حبس و بند مختار و رهائی او رقم کرده اند اکنون برای اطلاع و بهجت خاطر خوانندگان فارسی زبان از تازی بفارسی ترجمه کنیم و عهده را بر راوی گذاریم اگر چند کتاب قرة العین نیز بمقتل ابی مخنف نظر دارد اما اختلافی نیز منقول را با منقول عنه هست تواند بود از دیگر کتب که او را بدست بوده نیز استخراج کرده و نام نبرده باشد و العلم عند الله تعالی بالجمله نوشته اند چون حضرت سیدالشهدا سلام الله علیه شهید گشت و زمام خلافت یکباره بدست یزید آمد و اهل بیت رسول خدای در اطراف و اکناف زحمت اسیری یافتند ابن زیاد در عراق و کوفه آواز در افکند که هر کس از فضایل و مناقب و نام و نشان علی بن ابیطالب و اولادش بر زبان بگذراند و باین راز همی آواز آید سر بر سر زبان و جان در هوای آنان بسپارد و اتفاق چنان افتاد که در آن اوقات مردی در کوفه بود که عمیر بن عامر همدانیش میخواندند ادیبی عاقل و فاضلی کامل بود و دوستدار اهل بیت اطهار بود و در کوفه بتعلیم کودکان روز بپایان میبرد تا چنان شد که یکی روز با انجمن کودکان در دبستان مشغول تعلیم و تادیب بود شخصی عطشان بر وی برگذشت و شربتی آب بخواست و بنوشید و از آن آب سرد و گوارا جگر تفته تشنگان دشت کربلا را بخاطر آورده درود بر ایشان و لعنت بر قاتلین ایشان و مانعین آب فرات بفرستاد از قضا سنان بن انس نخعی لعنة الله علیه سیاف ابن زیاد پسر خود را در این دبیرستان بتعلیم نهاده بود چون پسرش آن درود و لعن بشنود از آتش خشم برآشفت و با آن مرد گفت آیا نمیدانی من کیستم و پدرم کیست آنگاه بجانب معلم دوید و گفت مرا بنگر و بشناس در من تامل کن عمیره گفت مگر چه حال است گفت آیا فراموش کردی آنچه این مرد آبخواره گفت گفت چه گفت گفت خدای لعنت کند کسانی را که بر امام حسین ظلم کرده اند و آب فرات را بر وی ببستند آیا نمیدانی که آنکس که انخضر ترا بکشت شمر ذی الجوشن بود و پدرم سنان سر مبارکش را بر سنان برزد و آنگاه را با مر یزید بود آیا ندای منادی را نشنیده بود که هر کس نامی از حسین بر زبان آورد سرش را از تن دور خواهند کرد معلم گفت

تا تو بمنزلهٔ فرزند من باشی از تو خواهانم که از این داستان با پدرت و ابن زیاد راز نگشائی گفت سمعاً وطاعةً
لکن این بغض و کین در دل نهفت بلکه اندیشه بر آن نهاد که این لعن و طعن را بنسبت بجد عمیره دهد و فاش گرداند
و چون هنگام عصر از مکتب بیرون شد بخرابه درآمد و جامهٔ خویش را پاره و خویشتن را مجروح و خونین ساخته بآن
حال بخانهٔ خود درآمد چون مادرش بدید آشوب برآورد و گفت این حال چیست چگونگی داستان را باز راند و
گفت معلم بر پدرم و ابن زیاد لعنت کرد و چون بروی برآشفتم مرا بسرای خویش کشانیده بربست و باین صورت که می‌بینی
مضروب داشت و اگر فرار نکرده بودم تباه میشدم مادرش خروش برآورد و با شوهرش باز نمود و سنان ملعون
پسرش را بحضور ابن زیاد درآورده و داستان براند ابن زیاد چون آتش برافروخت و جمعی را فرمان کرد تا عمیره
را با تن عریان کشان کشان حاضر کنند و هر کس در حمایت و استفسار حال او برآید بی پرسش در خونش کشند چون
عمیره را با آن حال حاضر کردند ابن زیاد گفت وای بر تو آیا امیرالمؤمنین پسر معویه را دشنام میرانی و پسر ابوتراب و اولاد
او مدح مینمائی آنگاه فرمان کرد تا او را بر روی درافکنند و استخوانش را در زیر ضرب نرم گردانند عمیره گفت در کار من
از خدای بپرهیز معاذ الله که من این سخنان رانده باشم آن جماعت که حاضر بوده‌اند احضار کن و بپرس اگر بر چنین امر
گواهی دادند هر چه با من بپای آوری در حضرت یزدان مسئول نخواهی بود ابن زیاد گفت عمیره را در محبس شیعیان
ابوتراب جای دهید پس او را بطاموره بردند و طاموره زاسه در بود که همه مقفل و مهر ابن زیاد بر آن بود عمیره میگوید مرا
از آن سه بردند ~~تا بردند~~ تا بزیر طاموره که بیست ذراع عمق داشت بدستیاری نردبان فرود آوردند و چون در آنجا رسیدم
تاریک بود تا ساعتی بگذشت و اندک اندک روشنی گرفت و چون نیک نظر کردم گروهی را در بند و قید نگران شدم
که همی ناله و استغاثه برآوردند و هیچکس بداد ایشان نرسیدی اینوقت از پایان طاموره ناله بشنیدم و بر اثر آن
روی نهادم ناگاه مردی را در بند و غل نگران شدم که هر دو دستش را بر گردنش بربسته‌اند چنانکه نیروی التفات
بیمین و یسار ندارد و باینحال بعضی سر در همی برآورد و پس مرد سلام کردم و پاسخ یافتم پس سر برآورد و بمن بنظاره
شد و موی سرش چندان بلند شده بود که چشم و رویش را در سپرده بود گفتم ای مرد آیا چه گناهی بزرگ از تو پدیدار
که دچار چنین مصیبت شدی گفت مستوجب ستم گفتم بچه سبب گفت از آنکه از جملهٔ شیعیان علی بن ابوطالب
و موالی پسرش حسین صلوات الله علیهما میباشم یعنی این گروه فاسق را با شیعیان و موالی این خاندان عادت
بر این منوال است گفتم باز گوی از کدام یک از اصحاب حسین علیه السلام هستی گفت مختار بن ابی عبیدهٔ ثقفی هستم
~~گفت مختار بن ابی عبید~~ چون این سخن بشنیدم خود را بر روی افکندم و سر و هر دو دستش را ببوسیدم گفت، خدایت
رحمت کناد کیستی گفتم عمیرة بن همدانیم و قصهٔ خویش تا بتمامت بدو باز گفت این مجلس در خور معلمین نیست بلکه برای خونخواهی
حسین علیه السلام میباشد و تو غمگین مباش و چشم روشن دار که بخواست خدای بزودی بیرون میشوی و روزی
چند بر نیامد که خواهرزادهٔ عمیره که در سرای ابن زیاد دایهٔ فرزندان او بود و آنها را شیر داده از قضیهٔ خال خود عمیره
باخبر شد و با گریبان چاک و دیدهٔ نمناک نزد حصینه زوجهٔ ابن زیاد رفت حصینه گفت این گریستن و آشوفتن از
چیست گفت ای خاتون گرامی دانسته باش که عم من پیری سالخورده و آموزگار فرزندان شما و بر شما حقوق بسیار
دارد و اینک طفلی بروی دروغی بسته و امیر او را در طاموره محبوس ساخته مگر خدای بدست خاتون او را نجات دهد

حصه را نزد ابن زیاد مقامی عالی و محبتی بکمال بود نزد شوهر شد و گفت همانا عمیره معلم را بر ما حقوق احسان است
آنچه در حقش گفته اند مقرون بدروغ است از تو خواستارم که او را با من بخشی و منت بر من گذاری ابن زیاد
گفت چنان کردم و در ساعت حاجب را بخواند و باحضار عمیره فرمان راند و از آنطرف عمیره و مختار با هم حدیث
میراندند ناگاه بانگ در برخاست مختار گفت همین ساعت خدایت نجات میدهد عمیره گفت سوگند با خدای
دوری از تو بر من صعب می نماید چه با وجود تو زندان مرا بود گلشن مختار گفت اصلحک الله تعالی اگر بصواب
می بینی حاجتی از من برآور حتی خدایت پاداش نیکو کند و اگر بسلامت رستم نزد من منزلتی بزرگ دریابی معلم گفت آنرا
چیست مختار گفت قلمی و قرطاسی و مدادی اگرچه باندازه ابهامی و شبری در یک پوست گردکانی باشد جهت آنکه
که توانی از بهر من بفرست عمیره گفت خاطر خورسند دار که بجای آورد کار را بخدمت بگذارم و نگرانت نگذارم در این
اینحال خادم ابن زیاد بیامد و با معلم بحضور ابن زیاد حاضر شدند گفت یا عمیره از تو درگذشتیم و لغزش ترا نادیده
انگاشتیم بپرهیز که هرگز باین سخنان اقدام کنی عمیره گفت بدست تو توبه نمودم که ازین پس بتعلیم کودکان و جلوس
دبستان قدم نگذارم پس بمنزل خویش شد و زوجه خویش را طلاق گفت و صداقش را بداد چه از وی بیمناک
بود مبادا خبرش را فاش نماید و یکباره دل بقضاء حاجت مختار بست و این عمیره صاحب مال و بضاعتی
کامل بود پس همه را بکشت و در آتش کباب کرده و نیز نانهای فراوان توان ساخت و هزار دینار و هزار درهم
ضمیمه ساخت و این جمله را در شبی تار بر سر نهاده بسرای سجان رهسپار شد زندانبان حاضر نبود زنش بیامد
سلام بداد و پاسخ یافت و عمیره آن جمله را بدو تسلیم کرد و گفت چون شوهرت بیاید از منش سلام فرست و گوی
آن معلمی که در مطاموره نزد تو بود با خدای عهد نهاده است که هر وقت از زندان نجات یابد این مال بتو آورد
این بگفت و برفت چون زندانبان بیامد و آن مال و حال را بدید سخت خورسند گردید و عمیره شب دیگر نیز بسرای
سجان برفت و چون شب گذشته آن طبق بدو حمل کرد و سجان نبود و زنش آنجمله را بگرفت و همان پیام بگفت
و برفت چون سجان بیامد آنحال و مقال بدانست گفت سبحان الله سوگند با خدای این کار نه از روی
است بلکه لامحاله برای مختار است و این زندانبان از شیعه و از مصائبی که بر حسین علیه السلام فرا رسیده بود محزون
بود بالجمله چون روز سیم فرا رسید زندانبان برادر خود را در مکان خود بنشاند و در سرای خود مراقب معلم گردید
از آنسوی عمیره طبقی دیگر از کباب و نان و فواکه و دینار و درهم فراوان مرتب ساخته مندیلی دیبقی بر آن برکشید
بسرای سجان روی نهاد زندانبان چون در آن تاریکی شب او را دریافت سلام و تحیت فرستاد و بسرا
اندر آورد و عمیره آن جمله را بدو تسلیم کرد سجان گفت ای برادر سوگند با خدای مرا در بحر کرامت خویش غرق دادی
باز گوی تا حاجت چیست بلکه در قضای آن بکوشم عمیره گفت ای برادر گرامی در حضرت یزدان پیمان نهاده ام
چون از زندان برهم و از آن تهمت آسوده شوم این هدایا بتو آورم زندانبان مردی زیرک و دانا بود گفت
این فسوس و فسون فرو گذار و از حاجت خود پرده بردار سوگند بخدای عظیم و رسول کریم و حق حسین صلوات الله
علیهم حاجت ترا قضا میکنم اگرچند جان بر سر آن بسپارم عمیره گفت ای برادر عزیز دانسته باش که در آن وقت که
ظالم فاجر ملعون مرا بمجلس مطاموره درافکنده بود مختار را در حالی بس ناگوار و روزگاری بس ناهموار به

و هیچ یک را دیگرسان یافتم چنانکه از آتش اندوه دلم سخت بسوخت و از من خواستار شد که ورقی بیاض و قلمی و
مدادی بس قلیل بدو بسپارم تا حاجت خود را برنگارد و از تو خواستارم که این عنایت از من دریغ نداری سجان
گفت حبا و کرامةً چون بامداد شود قرصی نان برگیر و در میان نانی چند بگذار و پاره کاغذ در میانش جای ده و نیز مقداری
خیار خریدار شو و قلمی در میان یکی جای ده و کردکانی مقداری نبات مداد ضمیمه ساز و جمله را در طبقی بر سر گیر و در
زندان بمن تسلیم کن و بگوی نذر نهاده‌ام که چون از زندان بیرون آیم این جمله را برای محبوسین بیاورم چون چنین
کنی من بر تو برآشوبم و دشنام دهم و تو را بزنم و آن نان را از در در افکنم آنگاه تو با من تضرع و توسل بجوی و سوگند
ای بزرگ باز ده تا من طعام را بگیرم و بزندانیان شوم و حاجت مختار را برآورم چون عمیره این سخن بشنید شاد
گشت و دست سجان را ببوسید و برفت و بامدادان آنجمله را مرتب ساخته بزندان آمد زندانبان گفت این
چیست که با تو هست گفت نذری برای زندانیان کرده‌ام زندانبان بدو برد و بدید و او را بزد و دشنام بگفت
و طبق نان را از سرش بسوئی بیفکند معلم بر دست و پای وی بیفتاد و تضرع و زاری فراوان نمود چندانکه
دل او نرم گشت و آن طعام را بگرفت و بزندانیان و مختار برسانید مختار چون بدید بدانست شاد گردید
و خدای را سپاس بگذاشت و آن ورقه را دو نیمه ساخته یکی را بخواهرش و آن دیگر را بعبدالله بن عمر بنگاشت
و بزندانبان بداد و گفت بعمیره بسپار عمیره سخت شادمان شد اتفاقاً زوجهٔ سجان کودکی را از راه برگرفته و
بجای فرزندی تربیت نموده تا بسن بلوغ پیوست روزی شوهرش با او گفت این پسر بالغ گردیده سخت بیمناکم
که با دوشیزگان من فضیحتی نماید زوجه‌اش گفت فرزندی ما را و ربیبه سخت ناگوار است که او را خارج نمائیم
آن کودک این سخنان بشنید و رنجیده خاطر گردیده و کین وی در دل جای داد و چون از مواضعهٔ عمیره و سجان
و کیفیت مختار استحضار داشت بامدادان بگاه چهرهٔ خویش سیاه و گریبان چاک کرده بقصر الاماره برفت و
همی گفت نصیحتی بامیر دارم و اگر غفلت نماید سلطنت او تباه میشود عبیدالله او را بخواند و پرسیدن گرفت
گفت ایها الامیر دانسته باش که امروز معلم را که در طاموره محبوس داشته بودی طعامی بمختار حمل کرد و کاغذ
و قلم و مداد در آنجمله جای داد و آن داستان را بتمامت براند چون ابن زیاد این خبر بشنید چشمش از خشم
از کاسهٔ سرش بیرون همی دوید و چون خنزیر آشفته برنشست و بزندان درآمد و زندانبان را بضرب تازیانه
مجروح ساختند و چندانش بزدند که خون از اعضایش بیرون دوید آنگاه معلم را نیز حاضر کرده بسیارش
بنواختند و بقتل فرمان داد و سجان گفت ایها الامیر با ما بفرمای تا چه گناه کرده‌ایم که مستوجب قتل شده‌ایم ابن زیاد
گفت وای بر تو گمان میبری که از کردار تو و معلم و نیرنگ شما در نزول بر مختار بیخبرم و از حمل قرطاس و قلم و مداد
آگاه نیستم یا نامیخواهید ملک و سلطنت مرا بباد فنا دهید زندانبان گفت ایها الامیر هم اکنون من و معلم
در پیش روی تو حاضریم و این خبر بگیرند یاوه و دروغ بنیاد نهاده و دیگران برانگیزان بوده‌اند و هیچ گمان نمیبرم
که هنوز زندانیان چیزی از آن نان را خورده باشند بفرمای تا شرایط تفحص بجای بیاورند اگر این جرم و
جنایت بر ما ظاهر شد خون ما بر امیر روا باشد ابن زیاد فرمان کرد تا بطاموره فرود شوند و جمله ماکولات
را حاضر سازند چون بیاوردند و بسی تفتیش کردند و چیزی نیافتند ابن زیاد از کرده شرمسار شد و بفرمود

آن پسر را بیاوردند و گفت چگونه چنین دروغ را درهم بافتی زبان او را تلجلج بگرفت این وقت زندانبانان
بان زمین بوسید و گفت ایها الامیر هر کس با فرزند زنا احسان کند جزای این پاداش نیابد همانا این کودک
را در بیابان کوفه بیکس و بی نوا دریافتیم و محض ثواب برگرفتیم و در جناح تربیت بپروردیم تا بدین سال و اینهنگام
رسید اینوقت از فضیحت او بر دختران و حرم خویش بیندیشیدیم و گفتم از سرای من بیرون باش کین
داستان من در دل نهفت و آهنگ هلاک من این دروغ بگفت چون ابن زیاد این داستان بدانست از هر دو تن
معذرت بجست و خلعتش بداد و پسر را سر برگرفت و از آنسوی مختار چون از تحریر آن دو ورقه فراغت یافت
پوست کدوکان و قلم را هر یک در گوشه در خاک کرده بر آن بنشسته بود و اما عمیره بعد از آنکه از چنگ ابن زیاد
برست بگرمابه برفت و موی بسترد و بدن بشست و به پیشگاه ابن زیاد درآمد و آواز برآورد و بپرسید کیست
گفتند عمیره معلم است و چون نذر کرده است که اگر از این تهمت برهد اقامت حج نماید از پی رخصت حاضر شده
ابن زیاد او را طلب کرده گفت یا عمیر قبل از وصول بمکه بمدینه میشوی یا پیش از رفتن بمدینه بمکه روی مینمائی
گفت ایها الامیر نذر کرده ام که حج تمام بجای آورم ابن زیاد بفرمود تا یکهزار دینار و یکهزار درهم بدو عطا کنند
عمیره بگرفت و بدریوزگان و فقراء مؤمنین پراکنده ساخت و باهنگ مدینه بیرون شد و بمدینه بسرای عبدالله
بن عمر شوهر خواهر مختار درآمد و از اتفاق خوان طعام عبدالله را گونا گون بگسترده بودند و با زوجه اش همی گفت
بیا و از این طعام با من تناول نمای و زوجه اش میگفت تا از سلامتی برادرم مختار خبر نیابم لب بطعام و شراب
نیالایم در اینحال صدای دق الباب برخاست خادمی برفت و پرسش کرد عمیره گفت مردی کوفی هستم چون
خواهر مختار نام کوفه را بشنید دلش را خفقانی دریافت و مغشی علیها بیفتاد عبدالله عمر بپای شد و گفت این کوفی
را درآورید چون عمیره را بدو آوردند عبدالله را بر شیخی نیک روی و خوش موی نظر افتاد و یکدیگر را تحیت
فرستاد مشغول اکل طعام شدند و بعد از فراغت آن دو نوشته را بعبدالله بداد چون قرائت کرد گریه
در گلویش گره گشت و نزد زوجه خویش شد و گفت بشارت باد ترا اینک نوشته برادرت بمن و تو است زوجه
اش سخت بگریست و گفت ترا بخداوند عظیم و رسول کریم مسئلت میکنم که اجازت دهی اینمرد را که برادرم را
بدیده و بر روی او نظر کرده بنگرم پس برفت و نزد عمیره بنشست و گفت ای برادر من میدانم که
جز محبت حسین علیه السلام هیچ چیز ترا بجز این مشقت و قضای حاجت مختار باز نداشته هم اکنون ترا بحق حسین
صلوات الله علیه سوگند میدهم که از حال او چیزی از بر من مخفی نداری عمیره از آغاز تا انجام حال مختار را با
باز گفت و چون خواهرش از قید و بند و سیاهی روی و آشفتگی موی و جراحت چهره و منع ابن زیاد از معالجه
مختار آگاه شد نالان و فریادکنان برخاست و بمنزل خویش درآمد و موی سر خود و دختران خود را ببرید و بر
روی شوهرش بیفکند عبدالله گفت وای بر تو این چیست گفت موی من و دختران من است سوگند
بخدای تا برادرم در اینحال باشد با تو در زیر یک سقف جای نگیرم عبدالله او را بنکوهش و ملامت گرفت و گفت
سوگند با خدای اگر مردی موثق بدست آید مکتوبی بیزید در قلم آورم که یکساعت برادرت در زندان
نماند عمیره گفت من خود حامل این مکتوب میشوم عبدالله سخت مسرور گشت و نامه لطف آمیز و مهرانگیز

برای یزید بنوشت و خواستار شد تا مختار را نجات دهد و بقول صاحب روضة الصفا ابن عمر بیزید بن معویه نوشت
بر قتل اهل بیت کفایت نکنی و اینک شخصی را بر مسلمانان ولایت بخشیدی که بعترت طاهره سلام الله علیهم شتم و طعن
زبان میگشاید و کارهای ناهنجار از وی بسیار نمودار میشود چنانکه یکی از افعال ذمیمه او قتل عبدالله بن عفیف است
و نیز در این اوان مختار را محبوس و بی اختیار ساخته است چون این نامه بنگری بعبیدالله خبر گوی تا او را رها کند
و اگر نکند سوگند بحضرت خداوند لشکری بدو انگیزش که تاب مقاتلت و مقاومت ایشان نیاورد چون یزید
این نامه بدید از کردار پسر زیاد خشمگین شد و نامه بدو کرده و نوشت که چون نوشته مرا بخوانی از مختار دست بدار
و بیهوده سخن مگذار و گرنه کسی را بر گمارم تا هر دو دیده ات را بیرون آورد و ابن زیاد را اختیار نماند و مختار را بیرون
آورده در حضور مشایخ شام سالما صحیحا بایشان تسلیم نموده و او روی بحجاز نهاد و باقی این رشته خبر را بمحل خود باز
شویم میگوید چون ابن عمر نامه خود را در نوردید پاره از دیبا برگرفت و موی زن و دختران خود را در آن پیچیده
بعمیره داده گفت بارک الله فیک راه برگیر و این جمله را بیزید بازرسان آنگاه ناقه و زاد و توشه سفر او را آماده
ساخته عمیر برنشست و جانب راه گرفت تا بدمشق در آمد و در آن شهر حجره از بهر خویش بکرایه برگرفت و در مسجدیکه
بمنزل او نزدیک بود همه روز حاضر شدی و با اهل محلت در آن مسجد نماز بجماعت گذاشتی و چون
فراغت یافتی گفتی خدای پدر و مادر آن بنده را بیامرزد که در قضاء حاجت من اعانت کند و نیز گاهی روی
به پیشگاه یزید آوردی تا مگر او را دریابد ممکن نگشت و راه نمی یافت چون روزی چند برین حال برگذشت
امام جماعت گفت همانا مردی حق گذار باشند چه این شیخ را که از وی جز خیر و علم و معرفت مشاهدت
نکردیم همه روز برای حاجتی مسئلت کند و اجابت نیابد و چون روزی چند برگذشت و اثری مشهود
نگشت از آن پس که مردمان از مسجد بیرون شدند و عمیر نیز بیرون آمد و امام جماعت از دنبالش
راه سپرد و در حجره وی در آمد عمیره تکریم و تشریف او نیک بکوشید پس روی بعمیره کرد و گفت ای برادر
عزیز مکرر در قضای حاجتی مسئلت نمودی و ما بشنیدیم و از پس گوش افکندیم اکنون بفرمای اگر وامی بر گردن
داری ادا کنیم و اگر خونی بر ذمه من فدا دهیم چون عمیره این سخن بشنید ساعتی سر بزیر افکند و بیم داشت که از
قصه خویش سخن کند و مردم بنی امیه آگاه شوند چون امام آنحال بدید گفت ای مرد از چه سر بزیر داری شاید
بیمناک باشی که پوشیده تو را آشکار کنم سوگند با خداوند عظیم و رسول کریم و حق امیر المؤمنین و حسن و حسین
اگر حاجت خود را باز گوئی اگر چند جان بر سرش بسپارم فرو نگذارم چون عمیره این کلام بشنید خاطرش
آسایش گرفت و داستان خود را از آغاز تا پایان بگذاشت امام گفت چون بامداد شود در گرمابه تن بشوی
و بدن را معطر بدار و جامه دیبقی بر خز از جامه ات بپوش و میانت را با مندیلی دیبقی استوار بکن و نیز جامه
خز بزرگ بر تن بیارای و موزه از پوست سیاه بپای در آور و بروایتی این جامه را امام از خویشتن
بروی بیاراست و گفت این نامه و مویها را در بغل خود جای ده و در روی بسرای یزید کن و چنان باش که یکی
از غلامان او هستی و بدانکه سرای یزید را دالانها و درهای متعدده و در هر یک جماعتی به ترتیب خاص در روشی
مخصوص نیز هم باشند چون بر در اول فرا رسی لبس طویل بنگری که در یمین و شمال او چهار دکه دارد

دیبای احمر مفروش و در هر یک صد تن خادم باشند و نیز سه تن دربان بر در بینی چون درآمدی سخن
مگوی و سلام مکن تا ایشان نیز ترا از جمله غلمانی شمارند که دارند و از کثرت عدد تمیز نگذارند
چون بر در دوم رسی سرائی و دهلیزی بزرگ بنگری که از دو سویش دو دکه مفروش بحریر و دیبا و در هر یک
یکصد غلام چون آفتاب جا کرده و بر فراز سر هر یک خادمی سقلابی ایستاده بادبیزنی در دست و بخدمت
او اشتغال دارد و نیز شمشیرها و سپرها بر دیوارها بنگری بر ایشان درآی و با کس سخن مکن و سلام
مفرست و روان شو و این وقت بسرائی عالی و دالانی درازتر از دهلیز نخست وارد میشوی و در آن دهلیز دو دکه
است که با بساطی از ابریشم اصفر مفروش است و در هر دکه دویست تن غلام ماهروی نیک موی بر
سادهای دیبا تکیه کرده و بر فراز سر هر یک پنج تن خادم سقلابی بسن نه سالگی ایستاده با بادبیزنهای
زرتار بخدمت مشغول باشند از ایشان نیز بگذر و با هیچیک متعرض مباش و چون بدهلیز چهارم باز رسی
دو دکه مفروش بحریر زرتار و پرنگار بنگری و در هر یک سیصد تن غلام سیاه نکوروی بی موی
نگران گردی و هر یک را خادمی با مروحه مشغول خدمت باشد از آنجا نیز بگذر و با شتاب بنگر تا
بدالان پنجم درآئی دو دکه مفروش از دیبا را نگران گردی و در آنها قومی هستند که ایشان را الحشیه خوانند
چه ایشان آن کسان باشند که سر مبارک امام حسین علیه السلام را در طشتی از ذهب بحضور یزید حاضر نمودند
نمایند و نزدیک به پانصد تن سرهنگ دارای حربه‌های خاص و همه گاه مشغول لهو و لعب باشند
از ایشان نیز بگذر و با هیچکس تکلم بکلامی و سلامی مکن و چون بدهلیز ششم باز رسی دو دکه بس عالی
بنگری که با فرشهای رنگارنگ زرنشان مفروش و پانصد تن غلام مسکن دارند و مخصوص شربت
باشند از آنجمله نیز بگذر و بدهلیز هفتمین اندر شو در آنجا قومی را بر بساطهای ملون نگران شوی که از غرایب صنعتی
که در آن رفته دیده را از خواب باز میدارد و صور جمله حیوانات را در آنها نقش کرده‌اند از آنجمله نیز بنگر و درگذر چه
اگر التفات جوئی بدانند مردی غریب باشی و ایشان آنان هستند که سر مبارک حضرت سید الشهدا
علیه السلام را پیش یزید ملعون حمل کردند و چون از ایشان بگذشتی بدهلیز هشتم میرسی از خدام خالی می‌بینی و صور
مختلفه و اشکال غریبه که دیده روزگار را خیره کند می‌نگری آنگاه سرائی بس عالی که چهل ذراع عرض و طول دارد
میرسی که پارچه پرنگار باندازه طول و عرض آن مکان گسترده و از پر شترمرغ بیاکنده اند و از این سرای
بحمام یزید راه کرده اند تا چون یزید از گرمابه بیرون شود بر زمین پای نگذارد و چون بآنجا رسیدی ساعتی
بپای تا آفتاب دامن بکشد در این وقت غلامی نیکوروی را بنگری که قبائی از دیبای احمر بر تن و شاهه از
خز بر سر و موزه سیاه بر پای و بخوردانی از نقره بر دست اوست که از عود و ند و عنبر آکنده است تا
چون یزید از حمام بیرون شود بخورش دهند پس از آن غلامی دیگر بیرون آید که در لباس غلام نخستین باشد
و کوزه مملو از گلاب و مشک و عنبر بدست دارد تا بر یزید بپاشاند بعد از وی غلام سیمین بیرون آید
که چهره‌اش چون ماهی تابنده باشد و قبائی از دیبای سیاه بر تن دارد لکن گریبانش باز باشد و عمامه
سیاه بر سر و هم موزه‌اش از دیبای اسود باشد و چون ترسید بسوی تو آید و با کمال لطف از حالت بپرسد

کیرد و بدانکه حاجت ترا او بر آورد چه دلش از دوستی و محبت حسین علیه السلام آکنده است و آن نزد که
آنحضرت را شهید کرده اند جامه سیاه بر تن کرده است وی همان کس باشد که سر مبارک آنحضرت را بپنجصد هزار
دینار خریداری کرده بکربلا باز گردانید و همه گاه روز بروزه و شب بنماز بپای باشد و با آنکه چون افطار کند
در تارها باز زد و هر روزی زنّار ریا بپانصد درهم بفروش رساند و بقیه را لفایت بمصرف خویش رساند
بقیه را بر فقراء شیعه انفاق نماید و هرگز از خواسته یزید چیزی بر نگیرد و او مملوک یزید نیست بلکه خادم است
و یزید چنان اسیر محبت و گرفتار عشق اوست که در دیدار او بی اختیار است و هرگز او را رنجیده نسازد و این خاطر
سبب تمامت اهالی مملکت یزید باطاعت و انقیاد او باشند چون او را نگران شدی بدو بشتاب و هر دو
دستش ببوس و نامه را بده و بگو من از شیعیان حسین علیه السلام میباشم و بهتر خویش را با وی مکشوف
دار همانا او تمامت آرب ترا بجای گذارد و بمرادت باز رساند چه استاد دار مرجوع الیه هر کار و مطاع در
هر امر و نهی است و جمله خدام را در خدمت یزید نوبتی معین و زمانی مقرر است لکن برای او تقرر نوبت و وقت
نیست چه یزید جز با او این نسبت و طاقت مفارقتش را ندارد و می بینی که چون نام مبارک حسین علیه السلام
را بشنود سخت ناله بر آورد و بگرید عمیره سپاس نصیحت آن امام جماعت را بگذاشت و بدان ترتیب و تعلیم
برفت بی کم و زیاد بطوریکه شنیده بود بدید و در دهلیز هفتم بشنید که یکی گفت امروز چه بسیار در این مکان
هیکه زنند دیگری گفت ویک در منزلی که ده هزار تن حاجب و قائد و خادم و هر یک را خدامی است چگونه
جز این باشد پس از دهلیز هفتم بگذشتم تا بصحن آن سرای رسیدم که چهل ذراع طول و عرض داشت و یک
بساط باندازه اش بیفکنده بودند که چشم صنعتگران روزگار از نقوش و الوانش خیره میساخت
و آن بساط که از دیبای حریر بود از پر شتر مرغ و عصفور هندی انباشته بود و از مقصوره یزید تا آن راه
بودی و از آنجا بحمام در داشتی تا یزید پلید هر وقت آهنگ گرمابه کند از مقصوره خود بیرون آید آن بساط
را در نوشته بحمام اندر شود عمیره میگوید در آن بساط و جبروت یزید ساعتی متفکر بودم ناگاه دو غلام
چون ماه رخشنده نمایان شدند و بپنجره بحمام شدند و چندی بر نیامد و غلامی بیامد که ماه و آفتاب
از رشک دیدارش در تاب بودند و قبائی از دیبای و عمامه سیاه بر تن بیاراسته و نفشه دیبقی و مندیلی
ابریشمین بر دوش و دست داشت چون مرا بدید شتابان گرایان شد و گفت لا اله الا الله محمد رسول الله
صلی الله علیه و آله و سلم کجا بودی ای عمیره از هفده روز پیش زین تا کنون و چه چیز ترا از ما دور داشت
همانا روز و شب خاطرم از دوری تو در تعب بود گفتم ای سید من بفرمای کدام کس از نام من و وصول
من بدمشق در این مدت معهود با تو باز نمود با اینکه نه تو مرا و نه من ترا تا امروز ملاقات نموده باشیم گفت
ای عمیره همانا هفده روز از این پیش مولای خود حسین علیه السلام را در خواب دیدم از خبر تو با من باز نمود
و بقضای حاجت تو وصیت فرمود عرض کردم ای مولای من عمیره در کجاست تا بدو شوم فرمود حاجت
بایمنست او خود ترا بیاید پس حاجتش را بر آورده دار و بدان و او را بپا که آن که بامداد قیامت از خدام
رسول خدای باداشش خیر یابید و شفاعتش در بهشت جای گیرید و باشد این ... در حضور من محشور

شو

شوید و شما را در پیشگاه حق بر پای دارم و عرض کنم ایشان آن مردی هستند که مرا نصرت کردند و در حضور من جان
دادند. چون آن غلام ازین خبر فراغت یافت بگریست و بگریستیم در خلال اینحال خدم و حشم نمودار شدند پاره
کوچک و پاره بزرگ و نزدیک ششصد تن همه جامهای دیبا و مناطق طلا و هر یک را آبنوسی گوهرنشان
در دست بود و بناگاه یزید پلید پدید آمد و جامهٔ دیبقی محلول الازرار بر تن و بر سرش ردائی بود که چهار طاقه
در هم پیچیده و جبه را از زرتار ساخته و دو نعل از طلا بر پای داشت که بند نعلین را با نقره سفید و مروارید تر
تعبیه و آراسته و با حریر بطانه کرده بودند و یزید بر نشیمنی از ذهب تکیه نهاده بر آن نوشته بودند لا اله الا الله
محمد رسول الله یزید امیرالمؤمنین عمیره میگوید چون یزید را بدیدم و مولای خود حسین علیه السلام را بخاطر
آوردم اشکم بر چهره روان شد پس از آن آن غلام نامه را از من بگرفت و با آن پارچه که موی در آن بود از
آن پیش که یزید بجام شود بدو برد و گفت ای خلیفه روزگار آیا نه آن است که سوگند یاد نمودی که هر روزی
حاجتی از من برآورده داری آیا از زمانیکه حسین علیه السلام شهید شده تاکنون حاجتی طلبیده ام گفت
نی اکنون حاجت تو چیست گفت درین ساعت این نامه را بخوان و پاسخ باز ده یزید چون قرائت کرد گفت
کدام کس این نامه را بتو آورده گفت اینک در پای در ایستاده گفت او را نزد من بیاور چون در حضورش بایستادم
چهره بس ذمیم و قبیح و منظری بس لئیم و قبیح داشت بینی افطس و اسود و زخمی بر چهره اش چون پای شتر
و دو لب او بس غلیظ بدیدم و خصال ملوک در روی ندیدم آنگاه گفت همانا عبیدالله بن عمر خطاب این کتاب
بنوشته و خواستار شده است که بحاجب خود عبیدالله بن زیاد امر کنم تا مختار بن ابی عبیده ثقفی را رها کرده
گفتم آری گفت هیچ شکی و شبهتی نمیرود که از شیعیان حسینی گفتم مرا عبدالله بن عمر مزدور گرفت تا این کتاب
را بتو عرض دهم و این پارچه را باز نمایم پس آنرا برگشودم و آن موی را بنمودم چون بدید رنگش زرد شد
و حالتش بگشت و سر بحرکت آورد اینوقت آن غلام سعادت فرجام گفت ایها الخلیفه بر تو عیبست کاین
مرد از شیعیان حسین یا غیر از ایشان است تو حاجت او را برآورده فرمای یزید در ساعت ورقی و دواتی
بخواست و بعبیدالله بن زیاد بنگاشت که مختار را رها کند و گر او را بجانب عبدالله بن عمر نفرستد با
وعمیره احسان نماید و زحمت و زیانی نرساند آنگاه روی بغلام آورد که حاجت ترا برآوردم اما سوگند
با خدای دوست میداشتم که صد هزار دینار از اموال من طلب کنی تا این مطلب نخواهی اکنون هم مسئلت
ترا بگذاشتیم و هم حق عبدالله بن عمر را ادا کردیم آنگاه فرمان کرد تا مرکوبی با پانصد درهم و جامه
بدادند و راحله را بیاوردند و در چهره یزید هیبتی عظیم بدیدم و در همان ساعت در نهایت وجد و مسرت
بر آن ناقه که یزید عطا کرده بود برنشسته کوه و دشت در نوشته در زمانی قلیل بکوفه درآمدم و آهنگ
دارالاماره ابن زیاد کرده چهره خویش را چنان بپوشیدم که جز دیده دیدار نمیگشت و در هیچ مقام
هیچ کس بر من شناسا نشد پس دستوری بخواستم و گفتم از جانب یزید فرا میرسم چون ابن زیاد بر من
نگران شده نقاب از چهره برگرفتم از شدت خشم بخندید و گفت آخر کار خویش بکردی گفتم ایها الامیر کار
خویش کردم و میکنم پس نامه یزید را بدو بنمودم ابن زیاد بر حسب قانون خود بتکریم نامه بپای شد

وبگرفت و ببوسید و بر سر گذاشت و بگشود و بخواند و گفت فرمان خلیفه را بجان و سر دارم و دل اطاعت
کنم و گفت هم اکنون مختار را مکرما حاضر کنید چون حاضر شد ابن زیاد بتجلیل او بپای خاست و طبیبی بمعالجه چشم
چهره اش حاضر ساخت و چون آن جراحت التیام گرفت خلعتی فاخر و ناقه رهوار و ناقه دیگر برای حمل زاد
و توشه تا مدینه و ناقه دیگر برای برداشتن آب و ده هزار دینار بمختار بداد و تجهیز سفرش را بوجهی نیکو
بدید و در حضرتش زبان تلطف و معذرت برگشود و نیز نامه با بن عمر بنوشت و بمختار بداد و گفت هم
اکنون راه شد آماده با روی بمدینه گذار پس از سرای عبیدالله ملعون بیرون شدیم و در سرای خود
که در کوفه داشتم در آمدیم پس طعامهای لذیذ حاضر کردم و با مختار گفتم ازین طعام تناول فرمای و شکر
یزدان بگذار که از چنان ملعون بت پرستی و بعافیت بپیوستی گفت سوگند با خدای تا چندان از بنی امیه نکشم
که بر روی سر ایشان بساط افکنم و بنشینم و سماط طعام بر فراز آن بگسترانم و با اصحاب خود بطعام ننشینم
هیچ گوشتی با گوشت من مخلوط نشود و چون از غذا بپرداختیم شتر را حاضر کرده هودجی برای مختار بربستم
و گفتم من نیز از تو مفارقت نکنم مسرور گشت و گفت حبا و کرامة و مرا در هودج خود جای داده روان شدیم
و چون بمدینه در آمدیم جانب سرای عبدالله بن عمر گرفتیم و در آنحال هریسه برای عبدالله ترتیب داده
با زوجه اش همی گفت بیا ازین هریسه با من تناول کن و عبدالله سخت او را دوست میداشت مهلتش داد
در جواب بگفت تا از حال برادرم خبر نیابم و دیدارش را ننگرم سوگند با خدای گوشتی با گوشت من
مخلوط نخواهد شد ایشان در این سخن بودند که صدای دق الباب برخاست عبدالله بیامد و در برگشود
و مختار را بدید و در برکشید و معانقه کرد و بگریست و بسرای اندر شدند خواهرش چون برادرش
بدید در برش کشید و هر دو تن بیهوش فرو افتادند و چون مختار بهوش گرائید خواهرش همچنان
بخویش نیامد چون نگران شدند بدیگر جهان شده بود پس بغسل و کفن و نماز و دفن او بپرداختند و چند
روز و شب بماتمش بنشستند و سخت محزون شدند و مختار از پس وفات او روزی چند در مدینه اقامت
ورزید و از آن پس با هم خویش روی نهاد راقم حروف گوید خبر ابی مخنف در این مقام بانجام میرسد
و چنانکه در بدایت ترجمه اشارت رفت صحت و سلامت این خبر و تحقیق جزئیات آن بر عهده راوی
حوالت است والله اعلم اکنون بنقل اخبار مورخین آثار اشارت میرود

ذکر رفتن مختار بن ابی عبیده از کوفه به حجاز و ملاقات با ابن زبیر

چون مختار بن ابی عبیده و عبدالله بن الحارث خواهرزاده هند دختر ابی سفیان بشفاعت ابن عمر و هند
از زندان نجات یافتند گفت اگر فزون از سه روز در کوفه بمانی گردنت را میزنم لاجرم مختار بجانب حجاز فرار
کرد و در طی راه چون بواقصه که در عرض راه مکه است فرارسید صعقب بن زهیر ازدی او را بدید و گفت یا
ابا اسحاق اینحالت در چشم تو از چیست گفت ابن زیاد با من چنین کرد خدا بکشد مرا اگر او را نکشم و بند از بندش

بکشایم و در عوض خون حسین علیه السلام چندان بخواهم کشت که در ازای خون یحیی بن زکریا سلام الله علیهما کشته شد و بشمار هفتاد هزار تن بود آنگاه گفت والذی انزل القرآن و بین الفرقان و شرع الادیان و کره العصیان لاقتلن العصاة من ازد عمان و مذحج و همدان و نهد و خولان و بکر و هزان و ثعل و نبهان و عبس و ذبیان و قبائل قیس عیلان غضباً لابن بنت نبی الرحمن نعم یا صعصع و حق السمیع العلیم العلی العظیم العدل الکریم العزیز الحکیم الرحمن الرحیم لاعرکن عرک الادیم بنی کندة و سلیم والاشراف من بنی تمیم من بنی تمیم آنگاه روی بمکه نهاد و از آن پس ابن العرق بادی باز خورد و از برشتکی بالای چشمش پرسش کرد گفت ابن زیاد با چوب خود چنین کرد خدای مرا بکشد اگر انگشتان و اعضای او را بند از بند باز نکنم آنگاه از حالت ابن زبیر از ابن العرق بپرسید گفت اینک در بیت خدای پناهنده و مردمان را پوشیده به بیعت خویش خوانده است اگر چندی بر شوکت و حشمت او افزوده شود ظهور خواهد نمود مختار گفت مرد مردانه مردم عرب امروز اوست و اگر رای در روش من کار کند امر او را کفایت میکنم یا ابن العرق ان الفتنة ارعدت و ابرقت و کان قد انبعثت والفتنة خطامها و خبطت و تمسکت وهی رافعة ذیلها و قائلة و بلها بدجلة و حولها کنایت از اینکه فتنه جهان را در سپرده و مردمان از هر گوشه و کنار سر بطغیان برکشیده اند و آثار عصیان جهانیان نمودار گشته است و وقتی است که بایست قدم استوار کرد و دشمن را بخاک و خون نگون سار آورد و سوگند با خدای با گروهی از شجاعان مسلمانان ظهور میکنم و خون شهید مظلوم و مقتول محروم سید المسلمین و دختر زاده سید المرسلین و پسر سید وصیین و مسلمین را میطلبم و در عوض خون حسین بن علی علیهما السلام بشماره آنکسان که در ازای خون یحیی بن زکریا کشته شدند میکشم این بگفت و روان گشت ابن عرق میگوید از سخنان مختار در عجب بودم سوگند با خدای آنچه گفته بود دخلت را انکار نشدم و وقتی این حدیث را با حجاج بن یوسف در میان آوردم سخت بخندید و گفت لله دره ای رجل دیناً و مسعر حرب و مقارع اعداء کان گفت نیکی مختار را خدای با دعجب مردی با دین و جنگجوی و دشمن کش بوده است بالجمله مختار تا هنگام ابن زبیر نزد ابن زبیر بیامد و او در شرایط توقیر و تجلیل قدوم مختار مساعی جمیله مبذول داشت و گفت مردم کوفه را چگونه یافتی گفت در باطن دشمن و در ظاهر دوستند عبدالله بمذمت مردم کوفه سخن براند مختار گفت دست در آر تا با تو بیعت کنم چه تو نزد ارباب عقل و کیاست از یزید بخلافت شایسته تری بدان شرط که رتق و فتق امور را بعهده کفایت و درایت من حوالت داری تا به نیروی شمشیر آبدار و نیزه آتش بار دمار از دشمنان نابکار بر آورم و ممالک عراق عرب و دیار شام را در حیطه اقتدار تو در آورم ابن زبیر گفت در این باب تاملی بسزا لازم است مختار بدانست که ابن زبیر امر خود را از وی پوشیده میدارد خشمگین از وی مفارقت کرده مدت یکسال در طایف بزیست ابن زبیر از حال او پرسش گرفت گفتند از مکه بطایف شده و چنان میداند که آنکس که از در خشم و ستیز بیرون شود و دشمنان دین و جباران را دستخوش هلاک و دمار گرداند او ست ابن زبیر گفت خدای او را بکشد همانا

کاهنان و دروغزنان فرهشیه شده اگر خدا تعالی جبارین را هلاک فرماید مختار را اول ایشان خواهد بود و در
این حدیث بودند که مختار بمسجد درآمد و طواف بداد و دو رکعت نماز بگذاشت و در گوشه بنشست
و نزد ابن زبیر نیامد و معارف مکه در گردش انجمن شدند و از هر در حدیث همی راندند ابن زبیر چون
مختار را نخواندم و همی خواهم با من بیعت کند و گمان دارم که موافقت نکند عباس بن سهل بن سعد
گفت اگر اجازت رود استخراجی حاصل کنم پس نزد مختار شد و از حالش بپرسید و گفت آیا سزاوار است
که چون توئی از آنکس که اشراف قریش و انصار و ثقیف و تمامت زعمای قبایل بروی انجمن کرده اند دوری
بجوید بیا و با وی بیعت کن مختار گفت بسال گذشته بدو شدم خبرش را از من پوشیده داشت چون استغنا
او را از خود بدانستم خوشتر دانستم که استغنای خود را نیز از وی بدو بنمایم عباس گفت درست گوئی اما
چون تو حدیث بیعت را در جماعت با وی بگذاشتی بصواب نشمرد که پرده از راز برگیرد و خاموش شد همانا
امثال این کلمات را باید پوشیده راند که از اغیار پوشیده ماند امشب با وی ملاقات کن من نیز با تو هستم
تا از مافی الضمیر یکدیگر با خبر شوید مختار پذیرفتار شد و شب هنگام بدو رهسپار گردید ابن زبیر در توقیر و تکریم
مختار بکوشید و از گذشته معذرت خواست و گفت در آن وقت که از بیعت سخن کردی اقتضای جواب نمیکرد
لاجرم سکوت نمودم اکنون آنچه در دل داری بازگوی چه ترا دوستی خالص و ناصحی مشفق میدانم مختار گفت
سخن بدراز نمی افکنم با تو بیعت میکنم با این شرط و پیمان که نخست کسی که بر تو درآید و آخر کس که از خدمت تو بیرون
رود من باشم و در تمشیت امور بدون مشورت من اقدام نفرمائی و چون در کار خویش مستولی شدی برترین
کار خود را با من گذاری ابن زبیر گفت یا ابا اسحق بکتاب خدای و سنت رسول رهنمای با من متابعت و بیعت
کن مختار گفت اگر پست ترین بندگان من با تو بیعت جوید با وی این شرط خواهی کرد سوگند با خدای جز با این
شرط با تو بیعت نمیکنم ابن زبیر امتناع ورزید عباس بن سهل انصاری کوشش نمود تا ابن زبیر با قبول آن
شرایط با وی بیعت نمود و مختار در خدمت او بزیست و چون عمرو بن زبیر روی بمکه آورد تا با برادرش عبدالله
حرب نماید مختار چون کوه آتش بار در میدان کارزار بجهاد و قتال بایستاد تا عمرو گرفتار شد و از آن پس که
حصین بن نمیر بمحاصره مکه معظمه بپاید همچنان مختار با وی کارزار کرد و زحمتها دید و جنگی سخت بپای برد و مختار
بر مردم شام از تمامت مردمان سخت تر و دشوارتر بود و چون یزید بن معویه بهلاکت پیوست و سپاه شام
از کنار مکه برخاستند و مردم عراق باطاعت ابن زبیر درآمدند و کارش نیرو گرفت مختار منتظر بود که ابن
زبیر با وی بشرایط مذکوره کار کند و او را امارت و استیلا دهد لکن ابن زبیر با وی روی نکرد و پیرامون مواعید
خویش نگشت و مختار را کارگذار ایالتی و مختار ولایتی نساخت و مختار تا پنج ماه بر این حال بماند و چون اثری
ندید با ابن زبیر کینه ور شد و هر کس از مردم کوفه را بدید از حال و خیال مردم بپرسید هانی بن حیه الوداعی
با او گفت که مردم کوفه باطاعت ابن زبیر میروند لکن یکطایفه از مردمان که مرد مردانه کوفه اند با وی مطیع نشوند
اگر رئیس و امیری یابند که ایشان را انجمن و فراهم آورد در یک روز تمامت روی زمین را فرو خورند مختار
گفت منم ابو اسحق سوگند با خدای من ایشان را بر حق فراهم کنم و باطل را از میان برکنم و هر جباری عنید را

به نیروی ایشان بلائی شدید در افکنم و نیز از اندیشه خروج سلیمان بن صرد با خبر شد و نیم شبی مرکب خود را برنشست و روی بکوفه نهاد و روز جمعه بنهر الحیره رسید و در آب غسل کرده جامه خویش بپوشید و سوار شد و در اثنای راه مردی را از مردم کوفه که مسلمة بن کریب نام داشت بدید و از حال اهل کوفه بپرسید گفت چون کوسفندی شبان هستند مختار تبسم نموده گفت من راعی ایشانم و حسن رعایت بجای بیاورم پس شمشیر حمایل کرده چاشتگاه روز بشهر کوفه در آمد و بمسجد سکون و جبانه کنده بگذشت و بهر مجلس و مجمعی در آمدی سلام فرستادی و گفتی بشارت باد شما را بنصرت و گشایش و آسایش آنچه دوست میداشتید برای شما بیاوردم انگاه بمردم بنی بدر بگذشت و عبیدة بن عمرو بدئی را از جماعت کنده بدید و بروی سلام فرستاد و گفت بشارت باد ترا بنصرت و آرامش همانا تو ابو عمرو و صاحب رای نیکو هستی و خدایتعالی گناهان ترا مغفور و مستور میدارد و این عبیده دلیرترین و شاعرترین و شدیدترین مردمان در تشیع و محبت علی علیه السلام بود اما از شراب شکیبائی نداشت پس با مختار میعاد نهادند که شب هنگام از دیدار یکدیگر شاد خوار شوند آنگاه مختار روی بطایفه بنی هند آورد و اسمعیل بن کثیر را بدید و ترحیب و ترحیب نمود و گفت با برادرت امشب مرا ملاقات کن چه آنچه دوست میدارید شما را بیاوردم و نیز بر اتخمی از طایفه همدان برگذشت و گفت آنچه شما را مسرور دارد بیاورده ام انگاه بمسجد آمد و مردمان بدو نگران همی شدند پس بپای شد و نماز بگذاشت پس از آن بمنزل خویش رفت و شیعیان بادی آمد و شد کردند و اسمعیل بن کثیر و برادرش و عبیدة بن عمرو حسب میعاد بدو شدند مختار از چگونگی حال پرسیدن گرفت ایشان داستان سلیمان بن صرد را بدو باز گفتند و اینوقت مختار بر منبر بر شده بود پس سپاس خدای را بگذاشت و گفت بدانید که مهدی بن الوصی یعنی محمد بن الحنفیه مرا بامانت و وزارت و امارت و تدبیر امور شما فرستاده و بقتل ملحدین و طلب خون اهل بیت طاهرین و دفع ظلم ظالم از مظلوم امر فرموده بهتر اینست که شما در اجابت امر او بر تمامت مردمان پیشی و بیشی جوئید پس حاضران بادی انجمن کردند و هم بمردم شیعه که نزد سلیمان بن صرد انجمن بودند پیام فرستاد و همان سخنان بگذاشت و گفت سلیمان را در کار حرب و ضرب بصیرتی نیست و تجربتی وافی در امور ندارد و همی خواهد شما را بیرون آورد و شما و خود را بکشتن دهد لکن من با شما بر آن طریقت که بمن فرمان رفته و بر آن مرحله که ولی شما مرا بر شما ولایت داده کار کنم و دشمنان شما را نابود گردانم و جراحتهای صدور شما را شفا بخشم گوش بسخن من بیاورید و آنچه گویم اطاعت کنید انگاه پراکنده شدند و مختار بر این گونه روزگار نهاد تا جماعتی از شیعیان را استمالت ساخته و ایشان بادی مراوده همی کردند و او را عظیم شمردند اما بزرگان شیعه با سلیمان بودند و هیچیک با مختار آمد و شد نمیکردند و در اینوقت سلیمان از تمامت بندگان یزدان بر مختار گرانتر و دشوارتر می نمود

قدوم مختار بکوفه

بیان گرفتاری مختار بن ابی عبید در کوفه و حبس او را بفرمان والی کوفه

چون سلیمان بن صرد خزاعی با اصحاب و اعوان خود از کوفه بطرف جزیره خروج نمود عمر بن سعد و شبث

بن ربعی و زید بن حارث بن رویم با عبدالله بن یزید خطمی و ابراهیم بن محمد بن طلحه والی کوفه گفتند همانا مختار بن ابی عبید از سلیمان بن صرد برای شما سخت‌تر و دشوارتر است چه سلیمان خروج کرده است و با دشمنان شما قتال میدهد لکن مختار بر آن اندیشه روزگار میسپارد که در شهر شما بر شما بتازد و آشوب در افکند و صواب چنان است که او را به بند بر نهید و در زندان بیفکنید تا امر مردمان بجای استقامت جوید پس جمعیتی فراهم شدند و ناگاه بر مختار بتاختند چون مختار ایشان را بدید گفت شما را چه میشود سوگند با خدای بر من نصرت نجوئید ابراهیم بن محمد بن طلحه با عبدالله گفت هر دو کتف او را بر هم بر بندید و با پای برهنه اش بزندان بدوان عبدالله گفت با مردی که هنوز نکرده و حذر او با ما آشکار نیست و او را بر گمانی که برده ایم ما خود میداریم اینکار در کردار سزاوار نمی‌شمارم ابراهیم با مختار گفت اکنون مقام پاره مکالمات نیست باز گوی این کلمات و اخبار که از تو بما میرسد چیست مختار گفت جز باطل و دروغ چیزی بشما نرسیده و من بخدای پناهنده ام که بدروغ فروغ جویم و چون پدرت و جدت کردار باطل کردم آنگاه مختار را بدون بند و قید بزندان حمل کردند و بعضی گفته‌اند بندش بر نهادند و در روضة الصفا مسطور است که مختار چهل مکتوب بدون اطلاع محمد بن حنفیه از جانب او بر رؤسای کوفه نوشته که هنگامی که بکوفه آمد با خود همراه داشت و در آن مکاتیب نوشته بود که مختار خلیفهٔ من است باید در طلب خون برادرم امام حسین علیه السلام با وی بیعت کنید و از متابعت و فرمانش بیرون نشوید و یکی از آنجمله بنام ابراهیم بن مالک اشتر بود چنانکه انشاءالله تعالی مذکور شود گویند اول کسی که مکاتیب در میان آورد وی بود صاحب این روایت گوید چون مختار بقادسیه رسید از راه عدول کرد و بکربلا روی کرده بقبر مطهر امام حسین علیه السلام سلام فرستاده بگریست و گفت یا سیدی بحق جد و پدر و مادر و برادر و شیعهٔ اهل بیت تو طعام گوارا و آب خوشگوار نخورم و بر بستر نرم تکیه ننمایم تا انتقام ترا بکشم یا خود کشته شوم آنگاه وداع کرده روی بکوفه نهاده نیم شبی بکوفه درآمد و آن مکاتیب را پوشیده بمردم کوفه بداد تا کار یکه عبدالله بن یزید را از انگیزش فتنهٔ او بیم دادند و مختار را بزندان بردند جماعتی از مردم کوفه بدارالاماره رفتند و در خدمت عبدالله بشفاعت سخن کردند و گفتند مختار از شیعیان آل محمد صلی الله علیه و آله است ما در خدمت تو ضمانت کنیم که هرگز از وی کاری بر خلاف مطلوب تو ظاهر نشود و اینک خواستاریم که رهایش فرمائی عبدالله شفاعت ایشان اعتنا نکرد و عقلای کوفه آزرده خاطر از دارالاماره بیرون شدند و مختار دیگر باره بعبدالله بن عمر پناهنده شد و بشفاعت او از زندان برست چنانکه در جای خود مسطور شود در تاریخ الکامل ابن اثیر مرقوم است که مختار در آن اوقات که در زندان جای داشت میگفت أَمَا وَرَبِّ الْبِحَارِ وَالنَّخِیلِ وَالْأَشْجَارِ وَالْمَهَامِهِ الْقِفَارِ وَالْمَلَائِکَةِ الْأَبْرَارِ وَالْمُصْطَفَیْنَ الْأَخْیَارِ لَأَقْتُلَنَّ کُلَّ جَبَّارٍ بِکُلِّ لَدْنٍ خَطَّارٍ وَمُهَنَّدٍ بَتَّارٍ بِجُمُوعِ الْأَنْصَارِ لَیْسُوا بِمِیلٍ أَغْمَارٍ وَلَا بِعُزْلٍ أَشْرَارٍ حَتَّی إِذَا أَقَمْتُ عَمُودَ الدِّینِ وَرَأَبْتُ شَعْبَ صَدْعِ الْمُسْلِمِینَ وَشَفَیْتُ غَلِیلَ صُدُورِ الْمُؤْمِنِینَ وَأَدْرَکْتُ ثَارَ النَّبِیِّینَ لَمْ یَکْبُرْ عَلَیَّ زَوَالُ الدُّنْیَا وَلَمْ أَحْفِلْ بِالْمَوْتِ إِذَا أَتَی و بعضی در سبب خروج مختار گفته‌اند که مختار با ابن زبیر گفت و این در آن وقت بود که مختار نزد ابن زبیر جای داشت که من جماعتی

رهینشناسیم که اگر مردی دانشمند و فهمیده کار با ایشان رهسپار شود لشکری از ایشان انتخاب تواند کرد که تو با ایشان با مردم شام قتال دهی ابن زبیر گفت اجماعت کدام مردم باشند گفت شیعیان علی علیه السلام که در کوفه اقامت دارند ابن زبیر گفت تو خود ایمرد با ایشان باش و او را بکوفه برانگیخت و مختار در کوفه شد و در یکی از نواحی کوفه منزل گزید و همی بر حسین بگریست و از مصائبش تذکره نمود چندانکه شیعیان بدو گرایان شدند و دوستدارش گشتند و او را از آن ناحیه بوسط کوفه منزل دادند و گروهی بزرگ در گردش انجمن کردند و چون نیرومند شد با ابن مطیع بشورید چنانکه بتحریر ۲

ذکر برخی از حوادث و سوانح سال شصت و چهارم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

در اینسال عبدالله بن زبیر مردمان را حج اسلام بگذاشت و برادرش عبیدة بن زبیر از جانب او عامل مدینه و عبدالله بن یزید خطمی نیز از طرف او والی کوفه و هشام بن هبیرة قاضی کوفه بود و عمر بن عبیدالله بن عمر التیمی در بصره امارت داشت و عبیدالله بن خازم حکمران ممالک خراسان بود و در پایان اینسال مصر و شام از ممالک اسلامیه در تحت خلافت و امارت مروان و حجاز و عراق و یمن در تحت امارت عبدالله بن زبیر بود و هم در اینسال شداد بن اوس بن ثابت انصاری شاعر نامدار بدیگر سرای رهسپار گشت و نیز در این سال مسور بن مخرمه در مکه معظمه در آن زمان که از مرگ یزید بن معویه خبر رسید وفات کرده سبب موتش این بود که در آنحال که منجنیق بر ابوقبیس نصب کرده سنگ و آتش به بیت الله و مسجد الحرام میباریدند سنگی بر چهره او فرود گردید و از صدمت ضرب روزی چند رنجور شد و بمرد و در ایام یزید بن معویه ابوثعلبه الخشنی جانب دیگر سرای گرفت و بعضی گفته‌اند در سال هفتاد و پنجم بمرد و او را شرف صحبت روزی شده بود و نیز در ایام یزید پلید عائذ بن عمرو المزنی در بصره بمرد و در بیعة الرضوان حضور داشت و نیز در ایامی که ابن زیاد در کوفه امارت داشت قیس بن خرشه صحابی وفات کرد آما خبر موت او در مصاحبت ابن زیاد عجب مینماید چه او یکباره سخن بحق راندی و در میدان حق مرکب جهاندی و هم در ایام نوفل بن معویة بن عمرو الدئلی بدرود جهان گفت و نیز در روزگار ابوخیثمة الانصاری که در وقعه احد حاضر بود درخت بدیگر عالم کشید و داستان او در تبوک مشهور است و هم در ایام او عتبان بن مالک روی بدیگر سرای نهاد وی بدری است و هم در اینسال شقیق بن السدوسی جانب دیگر جهان سپرد یافعی در مرآة الجنان گوید ولید بن عتبة بن ابی سفیان بن حرب بمرض طاعون درگذشت وی مردی جواد و بردبار و بعد از یزید پلید در خور سلطنت و خلافت و بر دیگر اعیان و ارکان برتر و مهتر بود و گرا[ر] در مدینه امارت یافت و هم در اینسال ربیعة الجوشی بضم جیم و فتح واو و کسر شین معجمه که در زمان معویه فقیه مردمان بود بمرد و نیز در اینسال بروایت یافعی و پاره مورخین عبدالله بن زبیر کعبه را خراب کرده و بنیانش را بر قواعد حضرت خلیل الرحمن علیه السلام بگذاشت و حجر الاسود را به درون بیت الله در آورد و چه آن بنای مبارک از نوازل احجار منجنیق درهم شکسته و سقفش بسوخته بود چنانکه از این پس مذکور شود

ذکر وقایع سال شصت و پنجم هجری و منبر

حج عبدالله بن زبیر
وفات شداد بن اوس
وفات مسور بن مخرمه
وفات ابوثعلبه
برادرزاده حسان بن ثابت
در اینسال
تجدید بنای کعبه
وقایع سال ۶۵

جماعت توابین و قتل ایشان با مروان

از این پیش بشرح پاره حالات شیعیان و محبان امام حسین علیه السلام و خروش ایشان در طلب خون آن امام مظلوم و انجمن شدن در سرای سلیمان بن صرد خزاعی و امارت دادن او در ابرخویش اشارت رفت و بازنموده شد که سلیمان برای زمان خروج روزی معین و زمانی مشخص را مقرر داشته و در عرض مدت سکون و سکوت بتهیه و تجهیز اسباب خروج و فراهم کردن اموال و استعانت از طبقات رجال اشتغال ورزیدند ابومخنف در کتاب مقتل میگوید چون یزید بن معویه راه هاویه گرفت در دمشق سوکواریش جنبش شد و فتنهای بزرگ برخاست و مردمان گروه گروه بودند بعضی در سوکش شادان و پاره در هلاکش گریان و نیز جماعتی که بشهادت حضرت سید الشهدا سلام الله علیه ملال نداشتند اولاد و حرم و اموال یزید را از زیان مخالفان حراست میکردند و گروهی در اندیشهٔ آن بودند که بسرای یزید بتازند و یاران و فرزندانش را خون بریزند و حرمش را باسیرت بیفکنند و در اینوقت حکومت مصرین یعنی بصره و کوفه با عبیدالله بن زیاد که خذلانش شدید باد مسلّم بود و یزید وصیت نهاده بود که در مدت سال ششماه در کوفه و شش ماه در بصره اقامت جوید و در آن هنگام که یزید بدوزخ رسید عبیدالله در بصره روز میگذرانید و در این هنگام از جماعت توابین از شیعیان امیرالمؤمنین علیه السلام که در شمار ابطال رجال آنحضرت و مجاهدین در رکاب همایونش بودند چهار هزار و پانصد نفر از زمان معویه تا آنوقت در محبس ابن زیاد بودند و همه در غل و زنجیر مقید و در کمال سختی بودند چنانکه یکروز بایشان طعام میدادند و روزی دیگر نمیدادند از نیروی نصرت امام حسین علیه السلام برای ایشان نبود و جمله در کوفه بزندان بودند چون خبر مرگ یزید در کوفه شایع پذیرفت جماعتی از مردم کوفه بسرای ابن زیاد بتاختند و اموال و خیل او را بغارت بردند و غلامانش را بکشتند و زندانها را بشکستند و این چهار هزار و پانصد تن را بیرون آوردند و از جمله محبوسین سلیمان بن صرد خزاعی و ابراهیم بن مالک اشتر و ابن صفوان و یحیی بن عوف و صعصعة العبدی و نیز جماعتی از ابطال شجعان بودند و چون اینجماعت از زندان بیرون شدند خزاین و اموال ابن زیاد را غارت کردند و سرایش را ویران ساختند معلوم باد که در این خبر اغلب مورخین را عنایتی نیست چه بحبس سلیمان و سایر رؤسا اشارت نرفته و اگر اینجماعت از زمان معویه تا آنزمان در محبس ابن زیاد بودند چگونه در حضرت امام حسین علیه السلام بعرض عرایض پرداخته بکوفه اش دعوت کردند و نیز اگر بسبب گرفتاری در زندان از نصرت آنحضرت باز ماندند آن اظهار توبت و انابت و ندامت از چیست چه خود معذور بوده اند و نیز در مقاله این خبر که بحکایت ابن جارود و بند پرا در حفظ ابن زیاد می بودند معلوم میشود که نه بر ترتیبی است که سایر مورخین اشارت نموده اند چنانکه بخواست خدا در مقام خود مذکور شود بالجمله خروج سلیمان و شیعیان بروایت پاره از مورخین برحسب معاهده که با شیعیان نهاده در آغاز محرم الحرام سال شصت و پنجم و بروایت ابن اثیر در هلال ربیع الآخر همان سال بود و در اینمدت اگر مختار و دیگران عجلتی در خروج آوردند بدین گرفتار نشدند و فتنه ایست قبل از میعاد و میثاقی که با شیعیان نهاده است خروج نمایند و مانند مسلم بن عقیل که پیش از تشریف فرمائی حسین علیه السلام خروج نمودند

1

نقل رسیده چون هنگام مقرر فرا رسید بزرگان اصحاب و وجوه اعوان خویش پیام کرده بخدمت خود دعوت نمود و در شب اول ربیع الآخر که برای خروج معاهده نمودند سلیمان و یارانش از کوفه بیرون شده در نخیله که عباسیه باشد برای عرض سپاه فرود آمدند و عبدالله بن الاحمر قصیده بس فصیح در تحریض لشکریان بر خروج و قتال و مرثیه رنده بر امام حسین علیه السلام و آنانکه در رکاب مبارکش شهادت یافتند انشاء نمود و شیعیان را در تخلف از آن حضرت ملامت کرد و باز نمود که از آن پس این مردم از ارتکاب معاصی کبیره که در عدم نصرة آن حضرت ورزیده اند توبت گرایده اند و از آن جمله این شعر است

صَحَوتُ وَوَدَّعتُ الصِّبا وَالغَوانِيا ... وَقُلتُ لِأَصحابي أَجيبُوا المُنادِيا
وَقُولُوا لَهُ إِذ قامَ يَدعُو إِلَى الهُدى ... وَقَبلَ الدُّعاءِ لَبَّيكَ لَبَّيكَ داعِيا

و هم از ابیاتی که در آن قصیده گوید

أَلا وَانعَ خَيرَ النّاسِ جَدّاً وَوالِداً ... حُسَيناً لِأَهلِ الدِّينِ إِن كُنتَ ناعِيا
لِيَبكِ حُسَيناً مُجرَباً ذُو خَصاصَةٍ ... عَدِيمٌ وَأَيتامٌ تَشَكَّى المَوالِيا
فَأَضحى حُسَينٌ لِلرِّماحِ دَرِيَّةً ... وَغُودِرَ مَسلُوباً لَدَى الطَّفِّ ثاوِيا
فَيا لَيتَني إِذ ذاكَ كُنتُ شَهِدتُهُ ... فَضارَبتُ عَنهُ الشّانِئِينَ الأَعادِيا
سَقَى اللهُ قَبراً ضَمَّنَ المَجدَ وَالتُّقى ... بِغَربِيَّةِ الطَّفِّ الغَمامَ الغَوادِيا

بنگاه سلیمان خواست مقدار سپاه را باز داند و از کثرت و قلت ایشان با خبر شود پس در میان لشکرگاه چندی بگردید و در آن گردش آن فراشی که خاطرش را آسایش دهد نمایش نیافت پس حکیم بن منقذ الکندی و ولید بن عصیر کنانی را برای اجتماع مردم بکوفه فرستاد و ایشان برفتند و در آن شهر ندای یا لثارات الحسین در افکندند و این دو تن اول مخلوقی از آفریدگان یزدان بودند که بندای یا لثارات الحسین زبان بگشودند و مردمان را بخواندند چون این ندا در کوفه بلند شد مردی از قبیله ازد که او را عبدالله بن خازم می گفتند در این هنگام نزد دختر و زوجه خویش که از تمامت زنهای عصر خویش نیکوروی تر و مشکین موی تر بود نشسته و زوجه خود را که سهله دختر سبره بود بسیار دوست میداشت و بصحبت و عشرت مشغول بودند و عبدالله در آن مدت در آن جماعت در نیامده بود چون این صدا بشنید بی اختیار از جای برجست و جامه حرب بپوشید و بر اسب خود برنشست زوجه اش گفت ویحک مگر دیوانه شدی گفت دیوانه نشدم لکن ندای منادی خداوند را بشنیدم از یزدی اجابت کردم و در طلب خون این مرد تا زنده باشم بکوشم زوجه اش گفت این دختر خود را با کدام کس میگذاری گفت بخدای تعالی پس گفت بارخدایا این فرزند خود و اهل خود را بحفظ و حراست تو میسپارم و از آنچه در نصرت دختر زاده پیغمبر تو از من قصور رفته بتو بازگشت مینمایم بالجمله چون بامداد شد بآن مقدار که با وی بیرون آمده بودند به لشکریان سلیمان ملحق شدند سلیمان در دیوان اسامی آنانکه با وی معاهد و معاضد شده بودند نظر کرد و او را مکشوف افتاد که شانزده هزار تن با وی بیعت کرده اند و بیشتر ایشان تقاعد ورزیده اند و از آنچه

افزون از چهار هزار تن موافقت نکرده اند سخت آزرده خاطر شد و گفت سبحان الله همانا ازین شانزده هزار نفر با پیمان نشدند و بعهد خویش وفا ننموده اند آیا این مردم کوفه ایمان به یزدان ندارند آیا عهود و مواثیق و پیمانی که با ایزد سبحان کرده اند بخاطر نمی آورند همانا این جماعت را نه حیا و نه حمیت و نه وفا و نه غیرت و نه صفا و نه مروّت هست و با من همان معاملت ورزیدند که با مسلم بن عقیل بجای آوردند با وی کفشند همانا مختار بن ابی عبید این مردم را از تو سر برتافت و اینک دو هزار تن از آن جماعت با وی متابعت کرده اند و ده هزار تن در گوشه بجای مانده اند سلیمان سه روز در نخیله بماند در طلب آنانکه تخلف جسته بودند پیام کرد و هزار مرد دیگر با وی ملحق شدند و بروایتی با اینکه بیشتر از صد هزار نفر با وی بیعت کرده بودند لشکریانش از ده هزار تن افزون نشدند آنگاه مسیب بن نجبه بپای شد و گفت رحمک الله تعالی همانا نگاه داشتن مردان را برای معاونت هیچ منفعت نرساند چه سپاه باید از در اکراه نباشند و جز آنانکه بدرستی نیت پاک و ضمیر صافی با تو بیرون شده اند هیچ پی در رکاب تو قتال نخواهد داد اکنون با نتظار هیچکس مباش و در کار خویش استوار باش و بجد و جهد بکوش سلیمان گفت رای همان است که تو آوردی و سخن همان است که تو بپایان بردی پس از آن در میان یاران خویش ایستاده گفت ای مردمان هر کس برای خوشنودی خدا و طلب آخرت بیرون می آید با ما و از ماست با او و از وی باشیم و رحمت خدای در حیات و ممات او راست و هر کس در هوای دنیا و طلب حطام جهان نکوهیده در جام بیرون میشود سوگند با خدا ما را مالی و غنیمتی جز رضوان خدای نصیب نیست و با ما سیم و زر نباشد متاع ما این شمشیرهاست که حمایل کرده ایم و زاد و توشه ما باندازه ایست که ما را از مردن نگاه دارد و هر کس غیر ازین میجوید بهتر که با ما نپوید چون سخنان سلیمان بپایان رفت یارانش از هر سوی صدا بلند کردند و گفتند ما در طلب دنیا نیستیم و برای دنیا بیرون نشده ایم بلکه برای توبت و انابت و طلب خون فرزند زاده رسول حضرت حدیث خروج نموده ایم و چون سلیمان عزیمت بر حرکت بربست عبدالله بن سعید بن نفیل گفت همانا مرا اندیشه و رای در میباشد اگر بصواب مقرون باشد فالله الموفق و اگر بیرون از صواب است از جانب من است اینک ما در طلب خون حسین علیه السلام راه میسپاریم و قاتلان آنحضرت بجمله در کوفه اند که از آنجمله عمر بن سعد و رؤسای ارباع و قبایل هستند پس از اینجا بکجا شویم و ایشان را چگونه بجای بگذاریم و بگذریم حاضران تمامت این رای را پسندیده داشتند لکن سلیمان گفت آنکس که حسین علیه السلام را بکشت و لشکر بدو ساز داد و گفت حسین را امانی و امنیتی نزد من نخواهد بود و الا آنکه سر تسلیم پیش آورد و با آنچه خواهم در حق او حکم برانم این فاسق بن فاسق عبیدالله بن زیاد است و با برکت خدای بدو دست تاب گیرید اگر خدای ما را بر وی فیروزی داد امیدواریم که این کار را سهلتر بپای بریم و این شهر شما بدون رنج و تعب بمتابعت شما اندر میشود و ایشان خودشان هر کس را که در خون حسین سلام الله علیه شریک بدانند بخواهند کشت و کیفر را معاف نخواهند داشت و اگر شهید گردید همانا با مردمی که بقتال آنحضرت فرود آمده اند جدال ورزیده اید و با عذاب الله حسیر للأبرار من دوست میدارم که با جز آن جماعت مقاتلت افکنید چه اگر با اهل کوفه جدال و قتال دهید هیچکس

رانظر بدیگری نیفشد جز آنکه قاتل پدر یا برادر یا خویشاوند خود را نگران شود و همه خونی یکدیگر باشید هم اکنون با خیر انجام و عاقبت عاقبت از خدای طلب کنید و جانب راه بسپارید و از آنطرف چون عبدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد بن طلحه از خروج سلیمان بن صرد باخبر شدند با جماعتی از اشراف کوفه روی بایشان آوردند لکن از آنانکه شریک خون حسین علیه السلام بودند با خود نبردند چه بیم داشتند که بدست ایشان تباه شوند و عمر بن سعد نیز در این ایام از بیم خروج کنندگان در قصر الاماره بیتوته مینمود چون عبدالله و ابراهیم نزد سلیمان آمدند عبدالله بن یزید زبان بسخن برگشود و گفت همانا مسلمان را نباید خیانت نکنند و از روی مکر و غل سپردن نشوند همانا شما برادران ما و اهل شهر ما و از تمامت بندگان خدای که در این شهر جای دارند شما نزد ما محبوب‌تر باشید هم اکنون خواستاریم که ما را در مفارقت خود خودتان و در اتلاف نفوس خود غمگین و دردناک نگردانید و از مهاجرت از عدد جماعت ما نکاهید با ما بمانید تا تهیهٔ نیک بکار آوریم و از ابن زبیر نیز مدد جوییم و چون دشمن ما بما روی کند همگروه بدو روی آوریم و با کمال بضاعت و استطاعت و بادی مقاتلت ورزیم همانا از طریقت عقل دور مینماید که سپاهی معدود بمبارزت لشکری نامحدود شوند و اگر شهر نیز نخواهید شد در آنجا که هستید استقامت جویید تا مدد ابن زبیر برسد آنوقت همعنان بتازیم و دمار از دشمن بکار برآوریم و اگر اقامت نجویید باج و منال جوخی را با شما گذارم ابراهیم بن محمد نیز با عبدالله یک سخن گشت سلیمان روی با اصحاب خویش آورده گفت باز گویید تا شما را اندیشه بر چیست گفتند ما همه تابع رای و رویت و مطیع امر و اشارت تو هستیم سلیمان روی با عبدالله و ابراهیم کرد و گفت شرط نصیحت و آداب شفقت و عنایت و مشورت بجای آوردید تا تمامت هم و قصد ما برای خدای تعالی و در راه اوست و از خدای قادر مسئلت مینماییم که عزیمت ما را بر طریق رشد و سبیل سلامت بگرداند همانا ما را جز بر مرکب سفر رهسپر نخواهی دید عبدالله گفت اگر پذیرای این سخن من نیستید چندانکه درنگ جویید تا از گزیدگان سپاه مردمی کینه‌خواه را ساز و برگ سفر آماده کنم تا شما با سپاهی بزرگ با دشمن روی در روی شوید چه با ایشان پیوسته بود که عبیدالله بن زیاد با سپاهی گران از مملکت شام بدانسوی روی آورده است سلیمان پذیرفتار نشد و با یاران خویش گفت که عبدالله بن یزید همی خواهد رشتهٔ اجتماع ما را از هم بگسلد چون این مردم پراکنده شوند باری با ما فراهم نتوان آورد و سزاوار چنان است که با استواری عزیمت و خلوص عقیدت توکل بر فضل آفریدگار کرده بجانب شام رهسپار شویم و جهاد با اعداء ملت را وجههٔ همت کنیم مجاهدان دین با دل ثابت و کمال یقین تمکین کردند و در شامگاه شب جمعه پنجم ربیع الاخر سال شصت و پنجم روی براه نهادند و عبدالله بن احمر گفت شعر

خَرَجْنَ يَلْمَعْنَ بِنَا إِرْسَالَا	عَوَابِسًا يَحْمِلْنَنَا أَبْطَالَا
نُرِيدُ أَنْ نَلْقَى بِهَا الْأَقْيَالَا	الْقَاسِطِينَ الْغُدُرَ الضُّلَّالَا
وَقَدْ رَفَضْنَا الْوُلْدَ وَالْأَمْوَالَا	وَالْخَفِرَاتِ الْبِيضَ وَالْحِجَالَا
نَرْجُو بِهِ التُّحْفَةَ وَالنَّوَالَا	لِنُرْضِيَ الْمُهَيْمِنَ الْمِفْضَالَا

پس راه برگرفتند و در دیر الاعور شب بروز آوردند چون بباب الاهواز رسیدند جمعی کثیر از یاران ش
از ذوی تخلف ورزیده بودند گفت سخت دوست میدارم که ایشان تخلف ورزیدند وَلَوْ خَرَجُوا
فِیکُمْ مَا زَادُوکُمْ اِلَّا خَبَالًا همانا خدای انبعاث جماعت را که از بعاث کمترند مکروه شمرد لاجرم بر
جای باز داشت و درنگ بداد و این فضل و فضیلت مجاهدت را با شما اختصاص داد آنگاه راه نوشتند تا بر قساس
بنی مالک در کنار فرات فرود گشتند و آن شب را بپایان آورده بقبر مبارک حضرت امام حسین نزدیک شدند
و گفتند بهتر آن است که از نخست بزیارت این مرقد منور شویم و از جگر گوشه دختر پیغمبر از گناهان گذشته
معذرت بخواهیم و بتوبت و انابت گرائیم آنگاه جانب مقصود سپاریم این سخن بگفتند و روی بآن
تربت نهادند چون چشم ایشان بر آن مرقد منور افتاد بجمله از مرکبها بزیر آمده آغاز زاری و بیقراری
نهادند و با سینه های چاک و دیده های نمناک در خاک پاک گوهر تابناک خواجه لولاک از ازدحام و اقتحام
ورزیده ناله سوزناک را از سمک بسماک و صدای ماتم را بعرش اعظم رسانیده از صیحه واحده آشوب محشر
برآوردند و بانگ ناله و نفیر را از فلک اثیر بگذرانیدند و یکروز و شب در حضرت پروردگار قهار بنماز و استغفار
بایستادند آنگاه بضجه و عویل بگریستند چندانکه در هیچ زمان از هیچ مرد و زن آنگونه گریستن مشاهدت
نرفته و آن تضرع و زاری و انقلاب و بیقراری معاینت نشده بود و از عدم نصرت آنحضرت و ترک
مقاتلت در رکاب سعادت نصابش بتوبت و انابت بزاریدند و تخم ندامت و اندوه در مرتع قلوب
بکاریدند و از سیلاب عیون آبیاری کردند و از جمله کلمات ایشان که در ضریح مبارکش بر زبان میراندند این بود
اللّٰهُمَّ ارْحَمْ حُسَیْنًا الشَّهِیدَ بْنَ الشَّهِیدِ الْمَهْدِیَّ بْنَ الْمَهْدِیِّ الصِّدِّیقَ بْنَ الصِّدِّیقِ اللّٰهُمَّ اِنَّا
نُشْهِدُكَ اَنَّا عَلٰی دِینِهِمْ وَ سَبِیلِهِمْ وَ اَعْدَاءُ قَاتِلِیهِمْ وَ اَوْلِیَاءُ مُحِبِّیهِمْ اللّٰهُمَّ اِنَّا خَذَلْنَا ابْنَ بِنْتِ نَبِیِّنَا
مُحَمَّدٍ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَ آلِهِ وَ سَلَّمَ فَاغْفِرْ لَنَا مَا مَضٰی مِنَّا وَ تُبْ عَلَیْنَا فَارْحَمْ حُسَیْنًا وَ اَصْحَابَهُ
الشُّهَدَاءَ الصِّدِّیقِینَ وَ اِنَّا نُشْهِدُكَ اَنَّا عَلٰی دِینِهِمْ وَ عَلٰی مَا قُتِلُوا عَلَیْهِ وَ اِنْ لَمْ تَغْفِرْ لَنَا وَ
تَرْحَمْنَا لَنَکُونَنَّ مِنَ الْخَاسِرِینَ و هرچند ایشان را بر آن قبر مطهر منور بیشتر نظر افتادی بر حرارت
صدور و قلوب بیشتر لهب افشاندی و گریه در گلو سخت تر گره گردیدی و چون خواستند بوداع آن ضریح شریف
شوند چنان ازدحام ورزیدند که هرگز در حجر الاسود آنگونه ازدحام مشهود نشده بود و در آنحال وهب بن
زمعة الجعفی با چشم گریان و دل بریان و دیده پرآب و جگر کباب بر فراز آن قبر منور بایستاد و این اشعار ابن حر
جعفی را با کمال زاری و بیقراری بخواند تَبِیتُ النَّشَاوٰی مِنْ اُمَیَّةَ نُوَّمًا وَ بِالطَّفِّ قَتْلٰی مَا یَنَامُ
حَمِیمُهَا وَ مَا ضَیَّعَ الْاِسْلَامَ اِلَّا قَبِیلَةٌ تَأَمَّرَ نَوْکَاهَا وَ دَامَ نَعِیمُهَا وَ اَضْحَتْ قَنَاةُ الدِّینِ فِی
کَفِّ ظَالِمٍ اِذَا اعْوَجَّ مِنْهَا جَانِبٌ لَا یُقِیمُهَا فَاَقْسَمْتُ لَا تَنْفَكُّ نَفْسِی حَزِینَةً وَ عَیْنِی تَبْکِی
لَا یَجِفُّ سُجُومُهَا حَیَاتِی اَوْ تَلْقٰی اُمَیَّةُ خِزْیَةً برایت مجلسی علیه الرحمه در اینوقت عبدالله بن عوف الاحمر که در
میان مردمان بر اسبی سرخ موی و سیاه دم بر نشسته و از کمال خشم و ستیز و آتش درون همی خواست
خون خویش بخورد و از نیران اندوه مشتعل گردد آن ابیات را که از این پیش مذکور گشت خَرَجْنَ یَلْمَعْنَ بِنَا اِرْسَالًا

تا با نعره تهورات کرد آنگاه با ناله جانکاه و دل کینه‌خواه و خواطر نژند و درد مستمند جانب راه گرفتند و
خسته و سوخته خاطر چون بانبار رسیدند نامه عبدالله بن یزید والی کوفه بایشان رسید در جمله آن نوشته بود
ای قوم ما این راه را که در پیش گرفته اید و با قلت سپاه بمقابلت چنان لشکر بسیار روی نموده اید باری
خویشتن از قدرت و شوکت بیفکنید و بچنگ دشمن در اندازید و ناچار فرمانبردار میل و هوای او شوید ما
شما در میان مردم بلاد خودتان بجمله برگزیده و منتخب باشید و چون دشمن شما با شما دچار شود میداند که
اعلام جماعت و بزرگان این شهر شمائید لاجرم بخواهند دانست که چون بر شما استیلا جویند دیگران را
بآسانی از جای برگیرند از این روی آنچند که در نیروی بازو دارند از کوشش و کشش قصور نورزند تا
بر شما دست یابند ای قوم همانا اگر ایشان بر شما فیروز شوند یَرْجُمُوکُمْ اَوْ یُعِیدُوکُمْ فِی مِلَّتِهِمْ وَلَنْ تُفْلِحُوا اِذًا اَبَدًا
کنایت از اینکه یا شما را از تیغ میگذرانند یا به بیعت و اطاعت خویش میرانند و از آن پس هرگز جانب
فلاح و نجاح نیابید و روی آسایش و صلاح نگرید ای قوم همانا ما و شما بمنزله یکتن باشیم و دست
ما و شما در یک حکم است و دشمن ما و شما یکی است اگر دست در دست دهیم و پشتوان یکدیگر شویم این
دشمن را مخذول و منکوب سازیم و اگر باختلاف و تفرقه رویم ابهت و شوکت و هیبت ما از نظر دشمن ما
برود ای قوم نصیحت مرا خوار و نادیده مشمارید و امر مرا مخالف نشوید و بمحض قرائت این مکتوب روی
بمن آورید و جانب من بسپارید والسلام چون سلیمان و اصحابش این مکتوب را قرائت کردند گفتند
در آنحال که در کوفه جای داشتیم از این گونه سخنان فراوان بشنیدیم و از آهنگ خویش انصراف بجستیم
هم اکنون که خویشتن را آماده جهاد ساخته و بزمین دشمن نزدیک شده ایم چگونه متابعت این رای
و مطاوعت این فرمان را نمائیم پس سلیمان نامه عبدالله بن یزید را بنوشت و او را بر آن نصایح و آن شفقت
شکر و ثنا بگذاشت و باز نمود که این قوم در کار جهاد و جانبازی در راه خالق عباد خرسند و شاد هستند و از کرده
نفوس خود را بپروردگار رقاب و نفوس فروخته اند از ذنب رستها دارند و از آن گناه بزرگ و تقصیر عظیم توبت
و انابت رفته اند و بحضرت خدای روی آورده و بر او توکل نموده اند و بآنچه قضای ایزد و سرای
رفته راضی باشند چون این مکتوب بعبدالله پیوست گفت یقین دارم که اول خبری که از این قوم شامی
بوند و قتل ایشان است سوگند بخدای همگی مسلم و کرام شهید میشوند با جمله سلیمان و یارانش از آنجا
بکوچیدند و در هیت فرود آمدند و بیاسودند و از آنجا راه برگرفتند و بقرقیسیا درآمدند و در این وقت
زفر بن حارث کلابی که با مروانیان کوس مخالفت میکوفت بر آن شهر مستولی شده بود و چون خبر ورود
آن جماعت را بدانست بیمناک شد و در قرقیسیا متحصن گردیده و دروازه های شهر را بر روی ایشان ببست
و سلیمان و یارانش در کنار شهر فرود آمدند و سلیمان با مسیب بن نجبه گفت زفر بن الحارث پسر عم
تو مردی با خیر و مهمان دوست و با مروت و فتوت است تو را بر در این حصار باید رفت و او را از نگاهی
آگاهی باید داد و خواستار باید شد تا در حصار بر این لشکر بگشاید و دستوری دهد تا شهربان آنچه
در بایست این سپاه باشد از کاه و جو و دیگر اشیا از آن بها که متداول ایشان است بما بدهند و تمکین

را بانگیرند و هم خاطر آسوده دارند که بامدادان پگاه این سپاه کوس کوچ برکوبند و از کنار این شهر
برخیزند مسیب بن نجبه بر در حصار شد و خویشتن را شناخته داشت و رخصت خواست تا بشهر اندر شود
و دیدار زفر را دریابد هذیل بن زفر نزد پدرش رفت و گفت این مردی نیکو هیئت و نامش مسیب بن نجبه
است و رخصت خواهد تا بدیدار تو آید زفر گفت ای پسرک نمیدانی این مرد کیست این مردیکه سوار تمامت مضر
و اگر از اشراف طایفه مضر ده تن بشمار آورند یکی از آن ده تن او باشد و او مردی ناسک و دین دار و پرهیز
کار است رخصت بده تا در آید معلوم باد که ازین کلام مکشوف میشود که اینکه پاره مورخین نوشته اند مسیب
پسر عم زفر است صواب نیست چه اگر خویشاوند یکدیگر بودند زفر در پسرش اینگونه سخن نمیراند و ازین
گذشته زفر کلابی و مسیب فزاری است بالجمله چون مسیب بروی در آمد زفر در تکریم او بکوشید و از کثرت
خود بنشانید و از حالش بپرسید مسیب از اندیشه خود و آنچه بر آن عزیمت نهاده بودند او را بیاگاهانید
زفر گفت ما دروازهای شهر را بر شما فراز نکردیم جز اینکه خواستیم بدانیم تا بجنگ ما روی آورده اید یا اندیشه
دیگر جای دارید و ما را عجز و انکساری ازین مردم نیست لیکن چون سیر جمیله و مراتب صلاح و تقوای شما را
دانسته ام دوست نمیداشته ام که با شما مقاتلت ورزم آنگاه فرمود تا بازاریان با امتعه خویش روی
بلشکرگاه سلیمان نهادند تا هرچه خواهند از ایشان ابتیاع نمایند و نیز هزار درهم و یکی اسب بمسیب بداد
مسیب آن دراهم را قبول نکرد لیکن اسب را بپذیرفت و گفت شاید اگر مرکب من لنگ شود بدان حاجت
افتد آنگاه زفر از اموال خاصه خویش پانصد شتر نگاه که جو بار کرده با نان فراوان و آرد و علف بانجماعت
بفرستاد چندانکه جمله آن مردم را ازین جمله مستغنی ساخت و جز بجز بداری تازیانه یا جابه نیازمند
نشدند و چون بامداد شد از کنار قرقیسیا کوچ دادند زفر بن الحارث بمشایعت ایشان بیرون شد
و با سلیمان بعطوفت و نصیحت گفت مرا رسیده است که مروان بدیگر جهان شد و پسرش عبدالملک
بر سریر سلطنت جای کرده است و پنج تن از امرای سپاه شام با لشکری گران از جانب او از رقه راه
برگرفته و بسوی شما روی نهاده اند و ایشان حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع و ادهم بن محرز و
جبله بن عبدالله الخثعمی و عبیدالله بن زیاد میباشند هم اکنون اگر خواهید در ظاهر این شهر یا داخل این شهر
سکون جوئید و ما شما را بمال و رجال مدد کنیم و یکدست و یکدل باشیم و چون دشمن باروی کند با او
قتال دهیم و نصرت بار رسد فبه المراد و الا در این حصین متحصن میشویم سلیمان گفت بارک الله فیک و
جزاک الله خیراً همانا عبیدالله بن یزید والی شهر ما و مردم آن شهر نیز همین سخن را براندند و همین مطلب خواستند
لیکن پذیرفتار نشدیم زفر گفت هر چند شما بر من کار نکنید لکن از نصیحت شما فرو نمیگذارم چه مردی عرب
و از کردار دغل شامیان بی خبر هستید اگر درنگ نمی جوئید نزد یک صواب چنان است که از آن
پیش که شامیان بعین الورده اندر شوند که از بلاد عظیمه جزیره و نغرات میاه و خضارت گیاه ممتاز است
اندر شوید و آن مدینه را در پشت خویش قرار دهید تا هرچه احتیاج شما باشد توانا باشید و نیز اگر شما را
با حاجت روی آورد آگاهی دهید تا کفایت کنیم سوگند با خدای هرگز کرامت و جلالت شما جماعتی ندیده ام

وامید دارم که پیش از وصول سپاه شام بعین الورده شما ورود کنید و نیز هرگز با سپاه شام در دشت
بیابان جنگ میارائید و بمطاعنه و مراماة نپردازید چه ایشان جمعی کثیرند و شما مردمی قلیل باشید و هیچ از
آن ایمن نیستیم که بجماعت بر شما احاطت گیرند و شما را توانائی مقاتلت نماند و پامال قتال گردید و نیز در برابر
ایشان صف نبرد آراسته نکنید چه شما را پیادگان همراه نباشد و ایشان با جمعی از پیادگان هستند و
پیاده برای سواره مانند دیوار در پیش روی باشد و چون پیاده در طی صف نباشد سوار برهنه باشد
شما تا توانید پراکنده بر ایشان بتازید و از پس در رشان و حیطان نبرد افکنید و سپاه خود را فوج از پس
فوج بدارید و چون فوجی برفشد و جنگ در افکنند و نیروی خود بکار برند ایشان را بجا نشانید و فوجی دیگر
را به نبرد برانید و اگر حمله‌ای بر یک صف باشید رجاله سپاه بر شما روی کنند و صف شما پراکنده شود و شکست
آسان گردد و نیز باید بتشیه جمعی را در کمین بداری و با شما میان از روی مکر و حیلت اقدام جوئی آنگاه ایشان را
وداع کرده دعای خیر بگفت و آن جماعت شکر احسان او را بگذاشتند و با کمال جد و جهد روی بعین الورده نهادند

رسیدن سلیمان بعین الورده

بیان رسیدن سلیمان بن صرد و اصحاب او در کنار عین الورده و محاربهٔ او با مردم شام

معلوم باد که اساتید نقلهٔ اخبار و اسانید حملهٔ آثار که در نگارش اخبار صریحه و آثار صحیحه دقیق النظر و حدید البصر
هستند پاره اخبار را که با حقیقت مقرون می‌شمارند یا بسبب غرابت از خورده خورده بینان مصون نمی‌نگارند
یا بملاحظهٔ اختصار اخبار و باشتهاد آثار کفایت میورزند یا بعضی بعلت عدم احاطهٔ تامه یا قبول زحمت نظر در
کتب سیر یا عدم امکان تحصیل کتب متشتته یا ضیق وقت و عدم مجال یا ملاحظهٔ وقت و حال یا رعایت سلیقه
و میل سلطان عهد و امرای زمان و علما دهر و ادبای آن عصر و اوان یا وجود موانع خارجیه یا اغراض شخصیه
یا غیر از آن از نگارش پاره اخبار انصراف میجویند و نقل سیر را مختصر میگردانند بلکه غالبا اگر در مقام اشاعت
نباشند باشارت هم مبادرت نمیجویند این کار و کردار در پاره موارد نقصان میرسانند چه اولا چون مطالعه
کنندگان که چندان در استدراک دقایق اخبار توانا نیستند اگر بر خبری دقیق بگذرند و در کتب اساتید
ننگرند از حیز اعتبار خارج شمارند و تواند بود که آن خبر در کمال صحت حال و سلامت باشد و اساتید مورخین
یا بسبب طول آن یا عدم اطلاع بر آن بعلت تقاضای زمان بنگارش آن اقدام نکرده اند و شرح
آن نیازمند نموده اند و دیگر اینکه شاید خبری بس گزاف و بیرون از حقیقت را در پاره کتب بنگرند و صحیح
شمارند و اگر در دیگر کتب ننگرند محض مسامحه دانند و ندانند که چون از درجهٔ اعتبار خارج بوده است مرقوم
نداشته اند و علمای قوم و زعمای نویسندگان اعتنا نفرموده اند و دیگر اینکه چون مخالفان در بعضی
ملفقات پاره‌ای از این حکایات بنگرند استهزا نمایند و جملهٔ آن کتاب را سخیف و بیهوده شمارند با اینکه
تواند بود شامل بسی اخبار صحیحه باشد لکن مخالف بهمان یک دو خبر که بیرون از صحت بیند راقم و مرقوم را
مذموم و ملوم شمارد و در بارهٔ مقصود برآید و دیگر اینکه از کید دشمن که اینگونه مسامحت و عدم مبالات

بنگرند و دیگران را نیز بر آن حمل نمایند و سلسلهٔ سند را ضعیف گردانند و در سایر روایات. اخبار و سنن بیاورند
و آنچه را که برایشان حجت تواند بود بدین حمل از حملش سر باز پیچند پس شایسته آن است که انان که بر کتب متشتته
دست رسی و بر اخبار مختلفه احاطتی است و در نگارش هر گونه خبر خواه مجمل یا مفصل وسعت و بضاعتی این زحمت
را بر خود هموار کنند و بر رنج و کلال خویش ملال نگیرند و در نگارش اخبار مختلفه قصور نجویند لکن هر یک را بالمره
از حقیقت خارج بنگرند بدلایل واضحه مبرهن دارند یا اگر غریب و عجیب بنگرند همچنان بشواهد و امثال آن اشارت
نمایند تا بیخبران باخبر شوند و مستعجبان از عجب بیرون آیند و نیز مخالفان را راه طعن و دق باقی نماند و بدانند
که اگر خبری که از حقیقت دور می‌نماید نگاشته آید همچنان بر عدم استحکامش اشارت میرود و اگر مشحون بغرابت
باشد بامثال و نوادرش تنبیه میشود تا در سایر اخبار مجال سخن و استهزا نیابند و این کمتر بنده خداوند ماه
و مهر و کهتر ستایندهٔ برگشنده سپهر را در تحریر این مجلدات عدیده و ترجمهٔ این اخبار کثیره خواه در اخبار مسطوره
خواه در احادیث ماثوره بعد از آنکه تفحص و استیعاب کامل رفته بقدر بضاعت و نیروی استطاعت بر
این شیمت سلوک بوده است و غالباً از تحقیق و تدقیق و تعیین و تبیین کناری نداشته و این زحمت بزرگ
را بر خود حمل کرده است و پاره مطالب را که حامل معایب بوده و باسانید و اساتید منسوب داشته اند منکشف
ساخته است تا بقدر میسور در ظلمات شبهات دچار نشوند و از امتیاز سقیم از صحیح و مستهجن از مستحسن
بیچاره نمانند و بالله التوفیق و علیه التکلان اکنون برشتهٔ داستان باز شویم و بر اثر آن خبر که بدان اندر
بودیم باز رویم همانا ابومخنف در مقتل و نیز صاحب قرة العین و برخی از نویسندگان نوشته اند که از
آن پس که خبر مرگ یزید بکوفه رسید و چنانکه اشارت رفت مردم کوفه جوش و خروش بر آوردند و
سرای ابن زیاد را که آنوقت در بصره روزگار میسپرد بغارت بردند و غلامانش را از تیغ بر آن بگذرانیدند و
زندانش را بشکستند و زندانیانش را بیرون کردند و سلیمان بن صرد و دیگران برای خروج آماده
شدند و این خبر در بصره بعبیدالله رسید و در ساعت بمسجد اندر و بر منبر بر شد و مردمان از هر سوی
فراهم شدند و هنوز از مرگ یزید دانا نبودند عبیدالله اینوقت بر فراز منبر بایستاد و به بلندتر صوت خویش
آواز در داد ای اهل بصره ای جماعت عرب بدانید که ایزد دادار هر گرا سزاوار روانست اختیار کرده و یزید بن
معویه سرای پایدار سر بیار گشت اکنون حاضران با غایبان خبر کنند و بدانید که من از جانب خود کسی را
در میان شما بخلافت نشانم و تا فقد القرانش نپاییم در اوامر و نواهی او شرایط اطاعت و انقیاد را مطیع
و منقاد باشید و از بغی و عناد بپرهیزید چه من باهنگ شام و دخول دمشق بیرون میشوم و از این
پس همه روزه مکاتیب من بشما میرسد و هم اکنون در جناح عجلت حرکت مینمایم مردم بصره هم آواز
گفتند سمعاً و طاعةً آنگاه ابن زیاد خلیفه خود را با ایشان باز نمود و حوایج ایشان را بر آورد و عطاها و خلعتها
بداد و با جماعتی از شجعان رجال و فرسان ابطال راه برگرفت چه طغیان اهل کوفه و خروج زندانیان
که از اصحاب امیرمؤمنان صلوات الله علیه بودند و پیوسته بود و میدانست که در گذرگاه کمین
او بیرون شده اند تا او را گرفته تباه کنند چون ابن زیاد چندی راه در نوشت عمر بن الجارود

دراین طریق بادی رفیق گشت و بروایت صاحب قرة العین نیز با ابن زیاد راه میسپرد و او را در میان
قوم و عشیرتی که داشت مطاعیتی بکمال و نیز یازده پسر بودش که هر یک با ده تن برابر بودند و هم هزار
نفر مملوک داشت و با آهنگ کوفه بکوراه مینوشتند و در آن حال از خروج زندانیان و موافقت اهل کوفه
با ایشان و بیرون آمدن از کوفه برای گرفتاری ابن زیاد بشنیدند و عمر بن الحجار و دراپیری بود
که آن حدت بصر و قوت نظرش بود که اگر از دو فرسنگ مسافت کردی بشناختی باز دانستی که از
سم ستور است یا خران است پیش بود دانید و غبار برا بدید و روی بپدرش کرد و گفت گرد و غباری
و لشکر بسیاری از سوی کوفه نگرانم و گمان همی برم که در طلب ما شتابان باشند آن هنگام ابن جارود
روی با ابن زیاد کرد و گفت یا عبیدالله براستی بگو از بصره بکدام علت روی بدیگر سوی آورده
گفت دانسته باش که مرا خبر رسید که یزید رخت بدیگر سرای کشید و چون این خبر بکوفه پیوست سرای
مرا بغارت گرفتند و زندانیانرا از زندان بیرون آوردند و نیز از ایشان بیمناک هستم که خبر رحیل مرا از
بصره دانسته باشند و در عرض راه بکمین من بنشینند و از من انتقام بکشند چه جمله از اصحاب علی علیه
السلام میشدند و مدتها گرفتار بند و زنجیر زندان بودند عمر بن الحجار و گفت حکایت همان است که
گفتی و نیک دانسته باش که ترا از چنگ ایشان مخلصی نباشد مگر بطریقی که بتو اشارت کنم گفت بیار تا
چه داری گفت ترا از زیر شکم شتر سخت می بندم و مشکهای خالی از آب دو سوی شتر بر تو حایل و حاجب
چند بر تو ساتر میگردانم و آن شتر را در وسط اشترهای دیگر روان میدارم و اگر ازین سخن تجاوز کنی
بیگمان بهلاک و دمار دچار میشوی چه دیری بر نیاید که ایشان جماعت ما را دریابند و شرایط تفتیش را از
دست نگذارند سوگند با خدای اگر ترا بنگرند یکساعت مجال نگذارند آن زیاد گفت چنان کن که
چنان دانی و ابن الحجار و او را در زیر شتر ببست و چون از آن تدبیر آسوده شدند ناگاه سلیمان بن
صرد خزاعی با چهار هزار و پانصد سوار ایشانرا دریافت و در بره درآورد و ندای یا آل ثارات الحسین بر
کشید عمر بن الحجار و با ایشان گفت ای قوم چیست که در تک و پوی هستید و باز گوئید خون حسین علیه السلام را از
کدام کس میجوئید گفتند ما را رسید که شما ابن زیاد را با خویشتن بجانب شام حمل میکنید گفتند ای قوم از خدای بپرهیزید
و غبار نفاق مینگیزید اینک روز روشن است ما در تاریکی و شب راه نمی سپاریم و در بیابانی صاف
و هموار ره سپاریم و مردمی در زی فقرا هستیم جمله بار ما را تفتیش کنید بس تفتیش کردند و چیزی بدست نیاوردند
و بان حیلت و مکیدت راه نیافتند و از ایشان باز شدند و آنجمله را براه خود گذاشتند سلیمان گفت
ازینجا بکجا شویم چه آنکس که ما را خبر داد که ابن زیاد از بصره جانب شام گرفت صادق القول بود و بگذب
سخن نمیراند هم اکنون باید در طریق او کمین کنیم و خویش در یابیم انتقام آل رسول خدای صلی الله علیه و آله
را از وی باز کشیم و از مردم بنی امیه هر کس بکین آل رسول خدای بزین بر مرکب نهاده یا در زیان
خاندان خیر الانام بارهٔ در لگام آورده و در قتل حسین علیه السلام متابعت و مشایعت ورزیده در
خاک و خون در آوریم اصحابش گفتند ما بجمله در زیر فرمان تو و گروگان پیمان تو هستیم و در هیچ امری عصیان

نوروز نیم روز از طرف ابن الجارود ابن زیاد را از بیابانهای بی آب و گیاه عبور میداد و چون از اصحاب ابن صرد
بسیاری در رسیدند واز گزند ایشان ایمن گردیدند ابن زیاد را از شکم شتر برکشودند و بر جهود حبش
بخشیدند ابن زیاد در همان ساعت ده هزار دینار از اموالی که با خود حمل میداد باو عطا کرد و همی برفت تا از پس
بیست روز بدمشق رسید و مردم دمشق و دیگر کسان را بر بیعت عبدالله بن عمر یکجهت یافت پس بمنزل
مروان بن الحکم درآمد و گفت هرگز با عبدالله بن عمر بن الخطاب بیعت مکن و تا جان در تن داری این عار
بر گردن مسپار گفت ایها الامیر تدبیر چیست گفت قوم و عشیرت خویش را بخوان و فراهم کردن ذخیره
بیعت یزید را برگشای و لشکرها بخواسته آراسته کن تا من بکوشم و بیعت ترا از تمامت مردمان اخذ
دارم تا تو در مقام پسر عمت یزید بر مسند خلافت جای کنی و من نیز پنجاه شتر از زر و سیم و ثیاب فاخره
برای تو حمل کرده ام این جمله را نیز برگیر و آن مال را بر لشکریان و آن خلاع فاخره را با بزرگان ایشان عطا کن
و ایشان را به بیعت خویش دعوت نمای و چون مردم شام با تو بیعت کردند من باهنگ مردم عراق
تجهیز سپاه کرده بیرون شوم و امر عراقین و کوفه و بصره را از بهر تو بنظام میآورم و در آنجا بنام تو خطبه
میرانم و مردم خراسان و اصفهان و حرمین را مکتوب مینمایم که امروز خلیفه روزگار توئی و مردمان
بخلافت و بیعت تو متفق شده اند و من در شامین و عراقین و حرمین شریفین و سایر امصار و بلدان
بنام تو خطبه رانده ام بلکه در شرق و غرب عالم بنام تو خطبه میرانند مروان شادان شد و گفت هرچه
دانی چنان کن چه تو از هرکس با من اولی باشی و در این امارت با من شراکت جوئی و اگر این کار بپایان
آوری کوفه و بصره چنانکه ترا بود بعلاوه حرمین شریفین تورا است ابن زیاد شاد گردید و مروان بسرای
یزید انتقال داده و اموالی که در آنجا بجای مانده بود در میان لشکریان و ابطال رجال قسمت کرده
جمله را شاد و خوارساخت چه بروایت صاحب قرة العین بعد از آنکه یزید بهلاکت رسید مؤمنان دمشق
بتاختند و سرای او را بغارت گرفتند و فرزندان و حریم او را سر بریدند بالجمله ابن زیاد قواد سپاه و
سرهنگان کینه خواه را بخواند و هریک را از آنچه یزید عطا میکرد افزون بذل نمود و جمله را شاد و خوارساخته بعتاق
و طلاق سوگند داد که بیعت مروان را نشکنند آنگاه مروان بروایت ابی مخنف سیصد هزار سوار و بروایت
صاحب قرة العین که از ابومخنف ناقل و راوی است یکصد هزار سوار از مردم شام و عراق بسرداری
ابن زیاد تجهیز کرده آبن زیاد را از آنجمله فرمان گذار ساخته بخراسان و اصفهان و دیگر بلدان مکتوب نمود
که منصب خطیر خلافت بدو اختصاص یافت و او سیصد هزار سوار کارزار بیاراست و برای ابن زیاد
رایت بربست و او را از دمشق بسوی عراق مامور نمود تا هرکس سر بخلاف برآورد سر بر دارد پس ابن
زیاد با آن لشکر خونخوار از مملکت شام باهنگ عراق راه برگرفت و چون دو منزل زمین نوشت در قریه
فرود آمد و چنان بود که قبل از نزول آبن قریه یکی از غلامان خویش را با زاد و توشه و علف و آذوقه و زر
و سیم فراوان آنجا روان داشته بود چون آنجا پیوست یکی از اصحاب خویش را بخواند و رایتی از بهرش
بربست و یکصد هزار سوار و بقول صاحب قرة العین هزار سوار با وی مضموم نمود و گفت در مقدمه

لشکر ره سپر گردد و هم بدو گفت که ما پیوسته است که چهار هزار و پانصد تن از مردم توابین که از اصحاب علی
علیه السلام اند در طریق با یکدیگر ناشسته اند والله با تو دچار شوند و طلب ثار کنند چون ایشان را دریابی یکتن
از آنجماعت زنده نگذار من نیز در اثر تو راه میسپارم آن سرهنگ با آن سپاه روی براه نهاد و از آنسوی
سلیمان صرد و اصحابش در تکریت فرود شده با نتظار دیدار ابن زیاد بنشستند و هرکس از مردم بنی امیه
یا متابعین ایشان را که در کربلا حاضر شدند یا اعانت و متابعت در آن قضیه نمودند در یافتند بکشتند
و در خلال اینحال رایات لشکر شام و سرهنگ ابن زیاد نمودار شد سلیمان و یارانش بانگ بتهلیل و تکبیر
برآوردند و سلیمان روی بیاران آورد و گفت ای برادران من اینک لشکر شام و ابن زیاد است که با شما
روی آورده و این رایات اوست که نام مروان بن الحکم و ابن زیاد بر آن مکتوب است و مکشوف همی افتد
که ابن زیاد برای مروان بیعت ستانده و خود معاضد و ناصر اوست و این رایات را بمقاتلت و محاربت
شما بر بسته اند بارک الله تعالی فیکم با قدم استوار و قلب ثابت و عزم راسخ با دشمنان خدای جنگ
در افکنید چون آنجماعت این سخن بشنیدند بر مراکب خویش برنشستند و با تیغ و سنان آهنگ ایشان نمایان
شدند و ندای یا آل ثارات الحسین برآوردند و بجمله حمله نمودند آنجماعت نیز حمله آوردند و کارزاری سخت
و دشوار بپای بردند سلیمان و اصحابش بر شدائد میدان نبرد صبوری کردند و تا شامگاه گرد و غبار معرکه را
بماه رسانیدند و اصحاب ابن زیاد بانگ همی برکشیدند و به بیعت مروان دعوت کردند و اصحاب
سلیمان آواز یا آل ثارات الحسین را گوشزد خافقین نمودند و چون تاریکی شب جهان را در سپرد هر دو گروه
دست از هم برداشتند و با ماکن خویش شتافتند و در این جنگ دوازده هزار سوار از مردم ابن زیاد و یکصد
و بقولی هزار سوار از یاران سلیمان بقتل رسیدند و آن شب را هر دو مرکب با کلال کلال و تعب بامداد
نمودند و بامدادان بگاه از لشکرگاه بانگ اذان بآسمان پیوست و سلیمان یاران را نماز بگذاشت آنگاه سلیمان
بر مرکبها برنشستند آوای یا آل ثارات الحسین از خافقین برگذشت و با دل قوی و بازوی پهلوی تیغ
درخشان و نیزهٔ خون افشان چون نهنگ بلا و پلنگ دغا بعرصه وغا بتاختند و تا شامگاهان در کرّ و فر
و ضرب و طعن بکوشیدند و در این محاربت چهل هزار سوار از لشکر ابن زیاد و جانب بئس القرار گرفتند
و دیگران بهزیمت رفته مردم سلیمان در مقام ایشان جای گرفته و اموال و اثقال ایشان را بجمله بچنگ
آوردند و از آنسوی آن سپاه شکسته در طی راه با بن زیاد بپیوستند ابن زیاد سخت برآشفته گشت و ایشان را
بنکوهش سپرد و گفت شما صد هزار سوار کارزار را از این مردم قلیل شکست یافتید و چهل هزار تن از شما را بقتل
در آوردند هم اکنون با حضور من کوچ دهید پس بجمله در طلب سلیمان روان شدند و این هنگام ابن زیاد
با دویست و شصت هزار سوار رهسپار بود و از مردم سلیمان سه هزار تن بجای مانده بودند چون سپاه
شام بر مردم خون آشام سلیمان مشرف شدند و سلیمان آنگروه بیشمار را بدید یاران را بنصیحت و تشجیع گرفت
و گفت بارک الله فیکم در راه خدا جهاد کنید و از کوه آتش در تابش نشوید پس با مردم شام جنگ در انداختند
و حربی دشوار بپای بردند و چون روز بکران رسید هر دو گروه دست از جنگ بداشتند و اصحاب سلیمان

افزون از دو هزار کس زنده نماندند و گفتند ایها الامیر تو خود میدانی ما چهار هزار و پانصد تن بودیم و یک
دو هزار سوار بیش نیستیم و هم اکنون ابن زیاد با دویست و چهل هزار لشکر جرار بر جای خویش استوار است
اگر بامدادان روی بمیدان نهیم یکتن از ما زنده نگذارند اکنون صواب و صلاح چنین مینماید که فرات
را در سپاریم و جسر را پاره کنیم و بکوفه اندر شویم و مردم را در طلب ثار فرزند رسول مختار بخوانیم و با
این قلت با چنان کثرت معاینت و مقابلت نجوئیم سلیمان گفت ایجماعت هرکس بر مرگ شکیبائی دارد
و زندگی را ناگوار میشمارد با من بپاید و گرنه بهر کس که خواهد بپوید چه من همان خواهم که مولای خویش حسین
صلوات الله علیه را کامی که از من خوشنود باشد بنگرم اصحابش چون این سخن بشنیدند گفتند ما را بزندان
جهان ناساز نیازی نیست و جز رضای پروردگار بی انباز و رسول سرافراز سازی و رازی نداریم همه
جانها برکف نهاده و حضورت حاضر و بفرات ناظریم پس بجمله آنشب را در هوای مرگ و ادراک شهادت
بروز آوردند و چون خورشید گیتی فروز بتابش خویش نمایش گرفت گردون را با جنبش و آسیاب مینا را
گردش گرفت سلیمان و شیعیان شیر یزدان چون پلنگ غران و ببر دمان خروش بر آوردند و سپهر
برین را بخروش درافکندند و با آن دریای لشکر پرخاشگر آمدند از تیغ آبدار و سنان آتشبار روی بر
تافتند و خنجر را بر پهلو و جگر خریدار شدند و تا هشت روز بدین ساز و سوز شب بروز آوردند چون روز
هشتم آفتاب چهره گشود از یاران سلیمان افزون از بیست و هشت کس باقی نبود و آن معدود قلیل نیز همه
مجروح و علیل و از کار نبرد وامانده و کلیل بودند و هر یک را بر اندام صد طعنه و صد ضربه تیغ و تیر کارگر
کمتر نبود و نیز سلیمان را یکصد و بیست زخم نیزه و شمشیر بدون زخم تیر بر بدن جای کرده بود و با اینحال
از نهر فرات عبور کرده بودند و با اینحال جسر را قطع نموده و از کثرت تعب و جراحت و ثقل اسلحه کارزار
نیروی سخن کردن و جنبیدن نداشتند و خیول ایشان از کثرت جوع و عطش و حرکت مشرف بهلاکت
بودند پس بر فراز مرکبها بخوابیدند و بتهلیل و قرائت قرآن جلیل و تکبیر خداوند جمیل و صلوات رسول مجید
و آل حمید مشغول بودند و در آنحال با سلیمان گفتند ایها الامیر حالت ما و قلت عدد ما در خدمت تو مکشوف
است هیچ روا میداری که ما را بکوفه رسانی تا لشکری فراهم کرده سلاح کارزار بصلاح آوریم و مراجعت
کنیم و مقاتلت و رزم دهیم گفت ایجماعت مرا آن تاب و استطاعت نیست که دشمن خدای و رسول را از
دنبال خویش بگذارم و از ایشان روی برتابم همانا با ایشان چندان قتال دهم تا ایزد ذوالجلال
و رسول او را بنگرم در آنحال که از من خوشنود باشند آنجماعت خاموش شدند و خسته و مانده سر بخواب
نهادند و بروایت صاحب قرة العین و ابی مخنف سلیمان در عالم خواب خویشتن را در باغی سبز و خرم
نگران شد که باشجار بسیار و اثمار بیشمار و انهار گذارا و اطیار دلارا ممتاز بود و سپس او را قصری از طلا
بیاوردند ناگاه زنی را در پوشش و پرده خویش بدید و از هیبت و جلالت دلش بر طپید آن زن در وی
بخندید و گفت ای سلیمان مساعی تو و اصحاب تو در حضرت کردگار غفور مشکور گشت و ما شما را شکر
میکنیم شما را بشارت باد که شما و هر کس که بمحبت ما شهید شده با ما خواهد بود و آنجا محض رحمت و عطوفت

برادیدگان مبارکش را اشک فرو گرفت عرض کرد یا سیدتی بفرمای تا کیستی فرمود منم خدیجه کبری واینک دخترم فاطمه زهرا و حسن و حسین میباشند و حسنین میگویند تو فردا بعد از زوال با ما میباشی و در حضور رسول خدای صلی الله علیه و آله فراهم میشویم آنگاه ظرفی از آب با من داده اند و گفتند از این آب بر خود بیفشان و زودتر بسوی ما شتاب چون آن آب بر اندام خود بریختم در ساعت تمام جراحت اندامم التیام گرفت سلیمان از خواب بیدار شد و قدحی زرین دید مملو از آب بر فراز سرش بدید و از آن آب بر اندامش بریخت و قدح تا آنجا که باید باز شد سلیمان سه دفعه تکبیر براند و خدای را سپاس بگذاشت صحابش از بانگ تکبیرش سر از خواب برگرفتند و گفتند یا امیر خبر چیست گفت اینک خدیجه کبری سلام الله علیها مرا خبر داد که بعد از زوال بحضرت او میشویم با فاطمه زهرا و حسنین علیهم السلام من و شما در حضرت رسول خدای انجمن میکنیم آنگاه قدحی سرشار از آب در من عنایت بالجمله سلیمان و یاران سجده شکر بگذاشتند و بر اینحال بپائیدند تا صبح بردمید و نماز بگذاشتند و بر مراکب خویش برنشسته و از فرات عبور داده و با ابن زیاد روی در روی شده و تا هنگام ظهر مقاتلت کردند و آثار مردی و سرافرازی در صفحه روزگار بیادگار بنهادند در این هنگام سپاه شام بجوشیدند و از چهار سوی بر ایشان احاطه کرده ایشان را به تیر و تیغ فرو گرفته بجمله را شهید ساختند آنگاه سرهای مقدس ایشان را از تن جدا ساخته با جماعتی بسوی مروان بفرستاد و آن وقایع را بجمله بدو برنگاشت و بانتظار جواب بنشست معلوم باد که خبر ابی مخنف و صاحب قرة العین در این مقام اختتام میگیرد و در این خبر نظر است که دقیقه‌ای بازا نمایان است و بپاره اشارت میرود چه از مرگ یزید تا قضیه خلافت مروان و حکایت سلیمان مدتی برگذشته بود و در تاراج سرای یزید و قتل اولاد و حرم و خبری صحیح و صریح مثبت و نیز چنانکه اشارت رفت ابن زیاد را بعد از مرگ یزید مقامی در بصره و ورودی در کوفه و خبری از نهب و غارت سرای او و قتل بازماندگان او در کتب مورخین معتبر بنظر نیامده و اگر ابن زیاد با جماعتی روی براه نهاده بود و ابن الحارث و او را در شکم شتر مشدود ساختند آنجماعت بجا شدند که بدیدار نیامدند و اگر ابن الحارث و صاحب آن فرزندان و عیالیک بود چگونه در زیّ فقرا مینمود و همچنین آن لشکر میان و در آن هنگام که هنوز مروان را سلطنت و اهتمی کامل بدست نبود از کجا بود تا چنان مقدار کثیر در دست آمد و مردم قلیل که از رسوم حرب بیخبر بودند کشته شوند و اگر سلیمان و یارانش را آن مقدار زخم کاری نمودار شد زندگانی کجا توانستند بلکه اگر آن جراحت به بیست تن و سی تن میرسید روی حیات نمیدیدند و اگر جسر را بریده و از فرات عبور کردند دیگر ابن حکیم را راه همان شب باز شدند و اگر علیه السلام با آن سپاه گران تا آنمکان بیامد با کدام آب و آذوقه و حمله نتوانست چندان درنگ نماید تا از مروان خبر باز آید و اگر سلیمان را بسبب آن آب جراحات بدن را التیام افتاد و نیروی مراجعت و مقاتلت یافت ایشان بقیت تن را که و چنان آنجراحات و تعبات بودند و نیروی سخن کردن و حرکت نمودن نداشتند چگونه قدرت معاودت و آنجمله مقاتلت میرفت و نیز صاحب قرة العین را که از ابی مخنف ناقل است این اختلاف

روایت با مروی عنه از چیست و نیز ابو مخنف را شیعیان بر چندین عدم مبالات نسبت داد مگر اینکه نو
یسندگان پاره اخبار را با پاره مخلوط و نیز برخی را بمیل خود الحاق کرده باشند و در بعضی باشتباه
رفته و از تمیز پاره اسامی و ترتیب پاره اخبار قاصر شده باشند چنانکه عبدالله بن زبیر را از عبدالله
بن عمر فرق ننهاده و آورده اند چه در تواریخ صحیحه در هیچ مقام اشارت نکرده که مردمان با عبدالله بن عمر بن
خطاب بیعت کرده باشند یا اگر در این اندیشه رفته باشند و پذیرفته باشد چنانکه بر دانایان اخبار
پوشیده نیست والله اعلم بالصواب

بیان وقعه عین الورده و محاربه سلیمان بن صرد و جماعت شیعه با سپاه شام

عبیدالله بن زیاد با سی هزار مرد جنگی از شام روی بمحاربت سلیمان بن صرد نهاد و از این سوی
سلیمان بر باره عجلت و شتاب جانب عین الورده سپرد و ابن زیاد از رقه حصین بن نمیر سکونی و شرحبیل
ابن ذی الکلاع حمیری و ادهم بن محرز باهلی و ربیعه بن مخارق الغنوی و جبلة بن الخثعمی را بر مقدمه سپاه
روان کرد و از آنطرف سلیمان با اصحابش از یکسوی عین الورده فرود شدند و پنج روز باستراحت غنودند
و نیز لشکر شام زمین در نوردیدند تا فاصله ایشان با عین الورده مسافت یکروز و یک شب بماند این
وقت سلیمان در میان جماعت بپای شد و از مقامات اخرویه و سرای آخرت بگفت و حاضران را رغبت
همی داد آنگاه گفت دشمن شما که بانتظار او روز و شب بودید و لیل و نهار بدیدارش رهسپار هستید شما را دریافت
چون ایشان را دچار شدید در میدان کارزار مردانه باشید و بر شدائد معرکه شکیبا شوید چه پروردگار
قهار با صابران در برد باران است و جز آنکس که بخواهد از قتال روی برتابد یا با جمعیتی بپیوندد هیچکس
روی از دم شمشیر نگرداند پس با روی برتافته قتال ندهید و در طمع جامه و ذخیره مجروحی مشوید و هیچ
اسیری را مکشید مگر اینکه بعد از گرفتاری با شما نبرد جوید چه سیرت من با این مردم بر این منوال است و روش
من در این دعوت بر این شیوت آنگاه گفت اگر من کشته شوم امیر شما مسیب بن نجبه است و اگر او مقتول
آید امارت با عبدالله بن سعد بن نفیل خواهد بود و اگر وی کشته آید عبدالله بن وال امیر شما و مشیر قتال
است و اگر او شهید گردد رفاعة بن شداد امیر صلاح و سداد است خدای رحمت کند آن مردی را که بر آنچه خدای بر وی
پیمان نهاده براستی و درستی مقرون بدارد چون از این کلمات بپرداخت مسیب را فرمان کرد تا با چهار صد
سوار بر مقدمه جیش سپاه شام شبیخون آورد و با او گفت اگر بر آنچه مطلوب تو است دست یافتی فبها
المراد و گرنه باز شو و بپرهیز که یک تن از اصحاب خود را بجای گذاری یا دیگر جای پذیرا گردی پس مسیب
آن روز تا شب راه سپرد و هنگام سحرگاهان در مکانی فرود شد و چون بامداد چهره گشت جماعتی را بهر سوی
بفرستاد تا هر کس را بنگرند بدو آورند پس اعرابی را شنیدند که شعری همی خواند مشتمل بر کلمه بشر بود چون
مسیب او را بدید و بشنید گفت بشارت آمد و از نامش پرسید گفت نامم حمید است گفت نافت محمود خواه

بود انشاءالله تعالی پس گفت از کدام قبیله گفت از بنی تغلب گفت غلبه با ما باشد اگر خدای بخواهد آنگاه با اعرابی گفت باز گوی تا از لشکر شام خبرت چیست و از سرداران ایشان نزدیکتر با کیست گفت ایشان پنج امیر باشند و از این جمله شرحبیل بن ذی الکلاع با شما نزدیکتر است و مسافت مابین شما و آنجماعت از یکمیل افزون نباشد و شرحبیل با چهار هزار مرد از جانب عبیدالله بن زیاد در آنجا فرود گشته و پشتبان ایشان حصین بن نمیر سکونی نیز با چهار هزار تن و صلت بن ناجیة الغلابی از دنبال حصین با چهار هزار دلیر خونخوار است و جمهور سپاه و عمده لشکر با عبیدالله بن زیاد به پشتبانی این سردارها رهسپار بشوند و اینک ابن زیاد با لشکر خویش در رقه منزل دارند مسیب با اعرابی گفت تو بسلامت و عافیت بمقصد خویش باز روی گذار معلوم باد که علامه مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید مقدار هر میلی چهار هزار ذراع و سه میل که دوازده هزار ذراع است یکفرسنگ باشد بنده نگارنده گوید در مقدار فرسنگ هر طبقه بر عقیدتی بسته اند اما همه اندازه بدانند یک فرسخ را بر سه میل تقسیم کنند و مقدار یکفرسنگ را از دوازده هزار ذراع تا هیجده هزار دانند و نیز غالب این است که مقدار میل را باندازه یک مد بصر شمارند بالجمله بروایت ابن اثیر در میان حصین بن نمیر و شرحبیل اختلاف افتاد و هر یک همیخواست ریاست و امارت لشکر با او باشد و بانتظار حکم ابن زیاد بنشستند و از آنطرف مسیب بن نجبه مردم خود را بر چهار بخش کرده در دل شب راه برگرفت و چون باد وزنده و برق جهنده بشتافتند و سحرگاهان از چهار سوی لشکر شام در آمدند و شمشیر در آنجماعت نهادند آن لشکر بی خبر درهم ریختند و بعضی از حسام خون آشام شربت مرگ نوشیدند و بعضی تیرگی شب را با بیاسودگی از تعب شمرده روی بفرار نهادند و آنچه داشتند بگذاشتند و جانب فرار برداشتند مردم مسیب بجای ایشان در آمده هرچه لازم داشتند بغارت برگرفته و اسبهای ایشان را سوار شده مراکب خود را بجنیبت کشیده پیش از نمایش خورشید از آن لشکرگاه بازگردیده شامگاهان بلشکرگاه خود باز شدند و آن اموال بسیار و ذخایر کثیره را باز نمودند و سلیمان و یاران خرم و خرسند سپاس یزدان پرداختند و شکر ایزد پاک را بر خاک سر نهادند و چون این خبر با بن زیاد پیوست حصین بن نمیر را با دوازده هزار لشکر بدفع سلیمان روان ساخت و آنجماعت در نهایت سرعت راه نوشته در کنار عین الورده فرود شدند و سلیمان بن صرد با لشکر خود در آنوقت از سه هزار و یکصد تن افزون نبودند ساخته حرب شدند و از دو سوی صفوف نبرد بیاراستند و این هنگام چهار روز از شهر جمادی الاولی بجای مانده بود پس حصین بن نمیر سپاه خود را مرصف بداشت و عبدالله بن ضحاک بن قیس فهری و بروایت ابن اثیر جبلة بن عبدالله را در میمنه سپاه و ربیعة بن مخارق غنوی را در میسره لشکر و شرحبیل بن ذی الکلاع حمیری را در جناح و حصین بن نمیر در قلب سپاه جای کرد و از آنطرف مردم عراق رده برکشیدند و مسیب بن نجبة الفزاری در میمنه لشکر و عبدالله بن سعد بن نفیل ازدی در میسره و رفاعة بن شداد بجلی در جناح و سلیمان بن صرد در قلب سپاه بایستادند این وقت حصین بن نمیر در میان سپاه اسب براند و در کناری سلیمان را بخواند گفت مردان بدرود جهان

[illegible]

گفت و مردمان از روی طوع و رغبت با پسرش عبدالملک بیعت کرده اند و سلطنت مملکت شام بر وی نظام
آمد چنانکه حکومت تهامه و حجاز با پسر زبیر استقرار گرفت و اکنون شما را امامی معین صلاح در آن است که
بجای خویش باز شوید و خویشتن را بیهوده بکشتن ندهید سلیمان گفت بخش که درمیان ما از همه کمتر است
از همه شما مراتب برتر است اگر خواهید این فتنه بیدار سر بخواب آورد و این شراره برخاسته فرو کشیدن گیرد
ابن زیاد را با ما گذارید تا بعصیانی که نموده پاداش یابد و طاعت عبدالملک را از گردن بیفکنید و با ما اتفاق
جوئید تا اصحاب ابن زبیر را نیز از اراضی عراق بیرون دوانیم و این امر را بیکی از اهل بیت پیغمبر صلی الله علیه
و آله گذاریم پس هر دو طرف از قبول تکلیف آن یک سر باز کشیدند و این هنگام آفتاب بتابید و آسیاب
فنا گردید ابر منایا خروشنده و بحر رزایا جوشنده گشت و هر دو گروه باهنگ تباهی یکدیگر برآمدند میمنه بر
بر میسره و میسره بر میمنه و جناح بر جناح و قلب بر قلب بتاختند و غریو میدان کارزار از کشید گردون بگذشت
از نمایش تیغ روی هوا پر میغ شد و از سیلاب خون پشت زمین برنگ طبرخون آمد مردم سلیمان با دل شیر
و خوی پلنگ و پیکان تیر و سهام خدنگ نبردی سخت بپای آورده مردم شام را منهزم ساخته بلشکر
خود بتاختند و همچنان تا شامگاهان جنگ بپای و نصرت با عسکر سلیمان هم بستر بود و چون سلیمان این
حال بدید لشکر خود را تحریض و تحریص نمود و گفت

إِلَيْكَ رَبِّي تُبْتُ مِنْ ذُنُوبِي — وَقَدْ عَلَانِي فِي الْوَرَى مَشِيبِي
فَارْحَمْ عُبَيْدًا عرما تكذيب — فَاغْفِرْ ذُنُوبِي سَيِّدِي وَحُوبِي

و چون آن شب بکران و خورشید تابنده نمایان شد شرحبیل بن ذی الکلاع با هشت هزار تن از جانب ابن
زیاد بامداد سپاه شام بیامدند و اصحاب سلیمان نیز باهنگ جنگ بتاختند و چون شیر و آهنگ و پلنگ تیز
چنگ و نهنگ پرآهنگ خروش برآوردند و در تمامت آن روز گران برای ما از پای ننشستند و چنان نبردی
سخت و قتالی شدید بپای بردند که از آن سخت تر برای هیچکس امکان نداشت و چون تاریکی شب حائل گردید
و هر کس بمنزل خود جای آورد ناله مجروحان که جمعی بی پایان بودند از بلند آسمان برگذشت و سلیمان
سپاه خویش را همی تشجیع و تحریص نمود و چون بامداد چهره گشود ادهم بن محرز باهلی با ده هزار سوار و پیاده کار
زار از جانب ابن زیاد یاری لشکر شام بیامد و بروز جمعه از بامداد تا چاشتگاه جنگی سخت بپای رفت تا اینوقت
مردم شام نزدیک در شدند و در اطراف آن مردم قلیل پره زدند چون سلیمان علیه الرحمة و الرضوان بر این حال
نگران شد و روزگار اصحاب خویش را نکو نه دشوار بدید یکباره دل بر مرگ بر نهاده و از مرکب بزیر آمد
و صدا بر کشید ای بندگان یزدان هر کس در هوای پروردگار و استغفار از معاصی برگذشته روزگار است
با من شتاب گیرد پس نیام حسام خود را درهم شکست و جمعی کثیر از اصحاب او چون شیران شکاری و پلنگان
کوهساری نزد او انجمن شدند و غلاف تیغها را بشکستند و دل از جان بشستند و با سلیمان بجانب دشمنان
بتاختند گرگ فنا دهان برگشود و متاع بلا قیمت فزود دلیران جنگجوی کینه پوی شدند و گردان صف شکن نبرد
آهنگ آمدند گرد و غبار عرصه پیکار بر ماه شد و جهان روشن در دیده دلیران مردافکن سیاه گشت چشمه آفتاب

تیره گشت وچشم روزگار خیره شد سلیمان واصحابش چنان جنگی بپای بردند که هیچکس را از هیچ زمان خبر نبود وجمعی کثیر از سپاه شام را بکشتند ومجروح ساختند چون حصین بن نمیر این شدت وسورت وهیبت وصولت وصبر وطاقت بدید راه چاره را مسدود دیافت لاجرم پیادگان را فرمان کرد تا ایشان را به تیرباران فروگیرند ونیزه‌داران کار را بر ایشان احاطه آورند پس بناگاه مانند شرر نار وباران بهار تیر ببارید ناگاه تیری بر مقتل سلیمان بجست واو را رضوان الله علیه بکشت وحمید بن مسلم که در آن حربگاه حاضر وجنگجوی بود این شعر در مرثیه او بگفت

قَضَى سُلَيْمَانُ نَحْبَهُ فَغَدَا … اِلَى جِنَانٍ وَرَحْمَةِ الْبَارِى
مَضَى حَمِيدًا فِى بَذْلِ مُهْجَتِهِ … وَاَخْذِهِ لِلْحُسَيْنِ بِالثَّارِ

اصحاب سلیمان از شهادت سلیمان شکسته دل وکوفته خاطر شدند آنگاه مسیب بن نجبة فزاری که از وجوه اصحاب علی علیه السلام واز دلیران روزگار بود وتقدم پیش نهاد وسلیمان را یادکرد ورحمت فرستاد وخاطر بر مرگ بر بست ورایت برگرفت واین رجز بخواند

قَدْ عَلِمَتْ مَيَّالَةُ الذَّوَائِبِ … وَاضِحَةُ الْخَدَّيْنِ وَالتَّرَائِبِ
اَنِّى غَدَاةَ الرَّوْعِ وَالتَّغَالِبِ … اَشْجَعُ مِنْ ذِى لِبْدَةٍ مُوَاثِبِ
قَصَّاعُ اَقْرَانٍ مَخُوفُ الْجَانِبِ

آنگاه با هیبت نهنگ وحسیب پلنگ آهنگ جنگ جرنگ بر آورد ومیدان نبرد را برهم آورد وتنگ ساخت . پیکاری سخت نمودار ونشانش را بر صفحه روزگار بر قرار داشت ودرهمی بتاخت ومبارز ورانداخت چندانکه آتشش بر آنجماعت از تمامت شجعان جهان گران تر افتاد وپس جمعی کثیر بگردش انجمن شدند واو را بقتل رسانیدند از پس او عبدالله بن سعد بن نفیل رایت قتال برافراشت ومیدان جدال را پاره برداشت واین آیت مبارک قرائت کرد فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَى نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ وَمَا بَدَّلُوا تَبْدِيلًا واین شعر بر زبان راند

اِرْحَمْ اِلٰهِى عَبْدَكَ التَّوَّابَا … وَلَا تُؤَاخِذْهُ فَقَدْ اَنَابَا
وَفَارَقَ الْاَهْلِينَ وَالْاَحْبَابَا … يَرْجُو بِذَاكَ الْفَوْزَ وَالثَّوَابَا

این هنگام جماعت توابین نیز دل بر مرگ نهاده جفان سیوف را بشکستند ولشکر شام چون تاریک شام بر ایشان احاطه کردند وهمی گفتند وندا برکشیدند که بهشت را دریابید وبقیه شیعیان ابوتراب را از تیغ بگذرانید پس عبدالله روی بجنگ نهاد وقتالی سخت بداد ودرینوقت مثنی بن مخربه عبدی از بصره وکثیر بن عمرو حنفی از مداین وسعد بن حذیفه با پانصد نفر مدد توابین شتاب کنان فرا رسیدند وهمی گفتند پروردگارا ما را بر این تفریط مگیر چه بتو بازگشت نمودیم واین هنگام عبدالله بن سعد بن نفیل گرم قتال وجهاد بود یکی با او خبر آورد که برادران ما از بصره ومداین بما پیوسته شدند گفت این کردار در این حال نیکو بود که بیایند وما زنده باشیم چون فرستادگان آنجماعت این سخن بشنیدند سخت افسرده خاطر شدند وبسیار ناگوار شمردند وآنجماعت نیز با ایشان یار ومددکار شده بکارزار درآمدند واول کسیکه در این روز از جماعت ملحقین بقتل رسید کثیر بن عمرو مزنی از اهل مداین بود وسعد بن ابی سعد حنفی وعبدالله بن حنظل طائی طعمه نیزه برداشتند وعبدالله بن سعد بن نفیل همچنان قتال بداد تا مقتول گردید وبرادرش خالد بن سعد رایت برگرفت وآنجماعت را تحریص نمود وسعادت فرجام نوید همی داد وجنگی

ت بپای برد و از شامیان جمعی را مقتول و مجروح ساخت و بقتل رسید اینوقت عبدالله بن وال رایت برگرفت و بمیدان قتال بتاخت و نبردی مردانه بپای برد و دست چپش بیفتاد و بیاران خود بشتافت و خون از دستش جهیدن داشت و دیگر باره بمیدان بتاخت و همی بخواند

نَفْسِي فِداكُمْ اُذْكُرُوا الْمِيثاقا — وَصابِرُوهُمْ وَاحْذَرُوا النِّفاقا
لا كُوفَةٌ نَبْغِي وَلا عِراقا — لا بَلْ نُرِيدُ الْمَوْتَ وَالْعِناقا

با جنگ همی بود و بکوشید تا کشته شد و بروایت ابن اثیر چون خالد بن سعد قاتل برادرش را بضرب تیغ بکشت خود نیز مقتول گشت رایت بی صاحب بماند پس عبدالله بن وال را بخواندند و او در این وقت با یک جماعتی از حرب جویان با سپاه شام مشغول قتال بود پس رفاعة بن شداد حمله کرد و مردم شام را از پیرامون بشکافت پس عبدالله رایت را برگرفت و قتالی سخت بداد آنگاه با یاران خود گفت هر کس در طلب زندگانی باشد که از پس او دنبال منیت و آن راحت جوید که رنجی از پس ندارد و آن شادانی خواهد که اندوهش در پی نیست باید زنگ سازد و با این مردم نابکار پیکار کند و بخدای تقرب جوید و در بهشت منزل یابد و این هنگام عصر بود پس با یارانش حمله آوردند و جمعی را بکشتند و پراکنده ساختند آنگاه مردم شام انبوه کردند و از هر سوی بر ایشان حمله آوردند تا ایشان را بآن مکان که بودند بازگردانیدند و مکانی که ایشان را بود جز از یکسوی راه تاختن نبود و چون روز پایان گرفت ادهم بن محرز باهلی کمر مقاتلت با مردم عراق استوار کرد و با مردم خود بر آن جماعت حمله برد و بمیدان بتاخت تا بعبدالله بن وال پیوست و نبرد او حمله کرد و دستش را بیفکند آنگاه از وی یکسوی شد و گفت گمان همی برم که دوست میداری نزد اهل خویش باشی عبدالله گفت گمانی نکوهیده میبری سوگند با خدای هیچ دوست نمیداشتم که دست تو بجای دست من افکنده شده باشد زیرا که همی خواستم تو دست مرا بیفکنی تا وزر و وبال تو عظیم و اجر و ثواب جزیل گردد و چنان بود که چون ابن محرز بعبدالله رسید بشنید که عبدالله این آیت مبارک قرائت میکند وَلا تَحْسَبَنَّ الَّذِينَ قُتِلُوا فِي سَبِيلِ اللهِ أَمْواتاً بَلْ أَحْياءٌ عِنْدَ مرده آن نیست که اندر راه حق کشته شود ابن محرز خشمناک گردید و دستش را چنانکه مذکور شد بیفکند و چون این سخن از عبدالله بشنید بیشتر خشمگین شد و دیگر باره بروی بتاخت و او را بطعن نیزه شهید ساخت و عبدالله با ابتهال روی بر ملک بهشت و سینه بر سهام ملیت میداشت و او از جمله فقها و عباد بود و بروایت مجلسی چون عبدالله بقتل رسید آنجماعت که شتافت رفتند از مردم بصره و مداین بیاری مردم عراق برسیدند و قلوب مردم عراق استوار گشت و همه انجمن شدند و تکبیر برآوردند و میدان قتال را گرم کردند و رفاعة بن شداد روی بصفوف شام نهاد و با قلبی استوار و آهنگی ناپیدا این شعر رجز همی خواند

يا رَبِّ إِنِّي تائِبٌ إِلَيْكا — قَدِ اتَّكَلْتُ سَيِّدِي عَلَيْكا
قِدْماً رَجَوْتُ الْخَيْرَ مِنْ يَدَيْكا — فَاجْعَلْ ثَوابِي أَمَلِي إِلَيْكا

اینوقت نایره قتال اشتعال گرفت و ابطال رجال جدالی سخت و نبردی استوار بپای بردند چندانکه آثار ضعف و سستی در مردم عراق پدیدار گردید و همی در ترک قتال مقال رفت و ابن اثیر گوید چون عبدالله بن وال بعز شهادت اتصال یافت مردم عراق نزد رفاعة بن شداد شدند و گفتند اینک حامل رایت توئی برافراز

و بمیدان قتال تاختن رفاعه گفت بهتر آنست که اکنون دست از جنگ باز داریم و ساز مراجعت گیریم شاید خدای
تعالی ما را بجای خویش مساعدت فرماید تا جزای ایشان را باز دهیم عبدالله بن عوف بن احمر گفت سوگند با خدای اگر هم
اکنون باز شویم ایشان از دنبال ما بتازند و بر دوش و سر ما در آیند و یکتن را زنده نگذارند و اگر کسی بنجات آید
و از جنگ بگریزد ناگاه در فرار جوید بدست اعراب ناهنجار گرفتار آید و ایشان محض تقرب بایشان ما را
بایشان آورند تا با دو دست بسته گردن زنند اکنون آفتاب نزدیک بغروب کردن و هر یکی به بردن دست
چندی با ایشان بکوشیم و دستی بجنگ بسائیم چون ظلمت شب پرده بیاویزد در همان آغاز شب هر کس بر اسب
خویش سوار شده آسوده جانب مراجعت گیریم و هر مردی بباید رفیق خود را یا زخمدار خود را با خود حمل
دهد و بهر سوی روی کنیم تا بیه مجلبه شناخته شده بداریم رفاعه گفت رای نیکو و اندیشه صحیح آوردی آنگاه رایت
را برگرفت و بقولی عبدالله بن عوف رایت قتال برافراشت و با مردم شام چنان جنگی بپای آورد که هیچ
کس را گمان نمیرفت و مردم شام بر آن عزیمت و عقیدت بودند که از آن پیش که آفتاب سر به تیغه کوه کشد
جمله را با تیغ بگذرانند و روزنا ایشان را نابود نمایند لکن از شدت بأس و قوت قتال مردم عراق بآرزوی خویش
دست نیافتند و عبدالله بن عزیز کنانی روی بقتال سپاه شام نهاد و پسرش محمد که طفلی خورد سال بود با او
بود پس مردم کنانه از اهل شام آواز داد و پسرش را با ایشان تسلیم کرد تا او را بکوفه برسانند ایشان گفتند
دست از جنگ بدار و امان اش بپذیر عبدالله بپذیرفتار نشد و قتال بداد تا با دیگر کشتگان همال شد و از آن پس کریب بن
یزید حمیری نزدیک نماز تاریکی با صد نفر از اصحاب خویش روی بمردم شام نهاد و سخت ترحمی قتال
بداد شرحبیل بن ذی الکلاع حمیری او را و اصحابش را امان بداد کریب بن یزید گفت ما در دنیا در امان
بودیم و خروج نمودیم تا در آخرت امان یابیم پس همچنان قتال بدادند تا کشته شدند پس از وی صخر بن هلال مزنی
با سی تن از جماعت مزینه بمیدان گران و عرصه مردان بتاخت و مردانه نبرد ساخت و مرد و مرکب بخاک انداخت
تا با مردم خویش رخت بدیگر جهان بر داشت و در این وقت تاریکی شب حجاب در سپرد و مردم کارزار دست از
پیکار بر بستند و لشکر شام بلشکرگاه خود شتافتند و با آن کثرت شدند و از آن مردم قلیل خواستار همی بود که
دست از جنگ باز دارند با جمله رفاعة بن شداد و اصحاب خویش نگران شد و هر کس بی مرکوب یا مجروح بود
او را بقوم او بگذاشت تا با خویش سوار کنند و پرستار شوند و در دل شب روی براه نهاد و ابو الجویریه
عبدی برای محافظت مردان از دنبال ایشان راه نوشت و از آن سوی چون بامداد روی نمود حصین با آهنگ
قتال برنشست و هیچکس را نیافت لیکن از دنبال ایشان کسی را مأمور نداشت و بقولی جمعی را بفرستاد در حین
آنجماعت گاهی که در آن شب از پل بگذشتند پل را شکسته بودند مردم حصین را راه عبور نماند و باز گردیدند
از آن سوی رفاعه با اصحاب خود همی برفتند و گفتند اگر ما نیز بجای مانده بودیم تا بجمله کشته شویم از این دین و آئین که
بدان اندریم نشان نمی ماند پس از راه بیابان شتافتند تا بقرقیسیا پیوستند زفر بن حارث که حکمران آن سامان
بود ایشان را با تمامت دعوت کرد و سه روز ضیافت او بزیستند آنگاه زاد و توشه راه بایشان بداد و ایشان
روی بکوفه نهادند و سعد بن حذیفة بن الیمان با مردم مداین از کوفه ی راه سپرده روی براه داشت چون دارد

بهیت

هیئت گردیده و بدستان اصحاب سلیمان بشنیدند لاجرم بازگردیده و در طی راه مثنی بن مخربة العبدی را با اهل بصره بدیدند و آنچه بایشان روی داد بشنیدند پس بجمله اقامت کردند تا رفاعه فرا رسید و ایشان باستقبالش برفتند و برگذشتگان روزگاران و کشته یاران بگریستند و یکروز و شب برآنحال بماندند آنگاه متفرق شدند و هر طایفه بشهر و دیار خویش روی نهاد و چون رفاعه بن شداد بکوفه رسید مختار بن ابی عبید در زندان جای داشت و بدو پیام کرد چنانکه بخواست خدا در مقام خود مسطور آید معلوم باد که ابن اثیر چنانکه بدان اشارت رفت خروج سلیمان بن صرد را در هلال ربیع الآخر در تحت نوشته و آغاز جنگ ایشان را با مردم شام در بیست و ششم جمادی الاولی می نویسد آنگاه میگوید که قتل سلیمان و یاران او در شهر ربیع الآخر روی داد و نیز میگوید پاره گفته اند که قتل سلیمان و یارانش در ربیع الآخر بوده است و این هر سه با هم موافق نیست چه اگر بدایت جنگ ایشان در نهایت ماه جمادی الاولی بوده است چگونه انجام کار ایشان در ربیع الآخر بوده مگر اینکه کاتب سهوی رفته و بجای هلال ربیع الاول ربیع الآخر نوشته شده باشد و نیز بجای جمادی الآخر ربیع الآخر رقم کرده باشد یا اینکه خروج ایشان چنانکه بروایت بعضی مسطور گردید در محرم باشد و انجام کار ایشان در شهر ربیع الآخر والله اعلم یافعی میگوید در سال شصت و پنجم سلیمان صرد که ادراک صحبت و روایت نموده و مسیب الفزاری که از اصحاب علی علیه السلام بود با چهار هزار تن در طلب خون امام حسین سلام الله علیه بیرون شدند و اینوقت مروان بن الحکم شصت هزار تن لشکر بیاراسته و ابن زیاد را بر جمله ایشان امیر ساخته برای اخذ عراق مأمور نموده بود شرحبیل بن ذی الکلاع که سردار جماعتی از سپاه بود با سلیمان و یارانش در جزیره دچار شدند و آن جماعت را در هم شکسته سلیمان و مسیب را بقتل رسانیدند باجمله ابن اثیر میگوید چون خبر قتل سلیمان و اصحابش بعبدالملک بن مروان پیوست بر منبر برآمد و خدای را حمد و ستایش بگذاشت و گفت اما بعد همانا کردگار تعالی سلیمان بن صرد را که انگیزش فتنه میداد و مردم را بگمراهی میراند بکشت و شمشیر مکافات را از مسیب بکند برانید و اکنون سرش کوی میدان کودکان است و نیز دو تن از بزرگان رؤسای گمراه اهل عراق را که عبدالله بن سعید ازدی و عبدالله بن وال بکری باشند هلاک ساخت و اکنون در میان این مردم کسی که دارای امتناع و در خور دفاع باشد نیست و در این خبر نظری است زیرا که در زمان قتل سلیمان و جماعت توابین مروان بن الحکم پدر عبدالملک زنده بوده با این حال صعود عبدالملک و آن مقال شایسته نیست مگر اینکه نظر بپاره روایات مروان در اواسط آنحال مرده باشد یا عبدالملک بفرمان او بر منبر برشده باشد و چنانکه مجلسی علیه الرحمه میفرماید چون خبر مرگ مروان بسلیمان پیوست بخروج عجلت گشت و در مروج الذهب نیز مسطور است که پاره بر آن عقیدت هستند که وقعه عین الورده در سال شصت و ششم در عهد عبدالملک است مسعودی در مروج الذهب میگوید جماعت توابین گاهی که از عین الورده مراجعت کرده روی بسیابان می سپردند شنیدند گوینده همی گفت

یا عینُ ابکی ابنَ الصُّرَد   بکی اذا اللیلُ خَمَد   کان اذا الباسُ نَکَد
نَحا له قبرا اسد   مضی حمیدا قد رَشَد   فی طاعة الاعلی الصَّمَد

و چون خبر قتل سلیمان و جماعت توابین در عین الورده و افعال و اقدام ایشان در خون جوئی و خونریزی و خون بازی با اعشی همدان پیوست این قصیده در مرثیه آن جماعت انشا کرد ابن اثیر میگوید این قصیده از قصایدیست که در زمان مکتوم است

أَلَمَّ خَيالٌ مِنكِ يا أُمَّ غالِبٍ ... فَحُيِّيتِ عَنّا مِن حَبيبٍ مُجانِبِ
وَما زِلتِ لي شَجْواً وَما زِلتِ مَقصَداً ... لِهَمٍّ عَراني مِن فِراقِكِ ناصِبِ
فَما أَنسَ لا أَنسَ انفِتالَكِ في الضُّحى ... إِلَينا مَعَ البيضِ الحِسانِ الخَراعِبِ
تَراءَت لَنا هَيفاءَ مَهضومَةَ الحَشا ... لَطيفَةَ طَيِّ الكَشحِ رَيّا الحَقائِبِ
مُبَتَّلَةً غَرّاءَ رُؤدٌ شَبابُها ... كَشَمسِ الضُّحى تَنكَلُّ بَينَ السَّحائِبِ
فَلَمّا تَغَشّاها السَّحابُ وَحَولَهُ ... بَدا حاجِبٌ مِنها وَضَنَّت بِحاجِبِ
فَتِلكَ الهَوى وَهيَ الجَوى لي وَالمُنى ... فَأَحبِب بِها مِن خُلَّةٍ لَم تُصاقِبِ
وَلا يُبعِدُ اللهُ الشَّبابَ وَذِكرَهُ ... وَحُبَّ تَصافي المُعصِراتِ الكَواعِبِ
وَيَزدادُ ما أَحبَبتُهُ مِن عِتابِنا ... لِعاباً وَسُقياً لِلخَدينِ المُقارِبِ
فَإِنّي وَإِن لَم أَنسَهُنَّ لَذاكِرٌ ... رَزِيَّةَ مُخباتٍ كَريمِ المَناصِبِ
تَوَسَّلَ بِالتَّقوى إِلى اللهِ صادِقاً ... وَتَقوى الإِلٰهِ خَيرُ تَكسابِ كاسِبِ
وَخَلّى عَنِ الدُّنيا فَلَم يَلتَبِس بِها ... وَتابَ إِلى اللهِ الرَّفيعِ المَراتِبِ
تَخَلّى عَنِ الدُّنيا وَقالَ اطَّرَحتُها ... فَلَستُ إِلَيها ما حَيِيتُ بِآيِبِ
وَما أَنا فيما يُكرِهُ النّاسُ فَقدَهُ ... وَيَسعى لَهُ السّاعونَ فيها بِراغِبِ
تَوَجَّهَ نَحوَ الثَّوِيَّةِ سائِراً ... إِلى ابنِ زِيادٍ في الجُموعِ الكَتائِبِ
بِقَومٍ هُمُ أَهلُ التَّقِيَّةِ وَالنُّهى ... مَصاليتُ أَنجادٌ سَراةٌ مَناجِبُ
مَضَوا تارِكي رَأيِ ابنِ طَلحَةَ حَسبَهُ ... وَلَم يَستَجيبوا لِلأَميرِ المُخاطِبِ
فَساروا وَهُم ما بَينَ مُلتَمِسِ التُّقى ... وَآخَرَ مِمّا جَرَّ بِالأَمسِ تائِبِ
فَلاقَوا بِعَينِ الوَردَةِ الجَيشَ ناصِلاً ... إِلَيهِم فَحَسّوهُم بِبيضٍ قَواضِبِ
يَمانِيَةٍ تُذري الأَكُفَّ وَتارَةً ... بِخَيلٍ عِتاقٍ مُقرَباتٍ سَلاهِبِ
فَجاءَهُمُ جَمعٌ مِنَ الشّامِ بَعدَهُ ... جُموعٌ كَمَوجِ البَحرِ مِن كُلِّ جانِبِ
فَما بَرِحوا حَتّى أُبيدَت سَراتُهُم ... فَلَم يَنجُ مِنهُم ثَمَّ غَيرُ عَصائِبِ
وَغودِرَ أَهلُ الصَّبرِ صَرعى فَأَصبَحوا ... تَعاوَرُهُم ريحُ الصَّبا وَالجَنائِبِ
فَأَضحى الخُزاعِيُّ الرَّئيسُ مُجَدَّلاً ... كَأَن لَم يُقاتِل مَرَّةً وَيُحارِبِ
وَرَأسُ بَني شَمخٍ وَفارِسُ قَومِهِ ... شَنوءَةَ وَالتَّيمِيُّ هادي الكَتائِبِ
وَعَمرُو بنُ بِشرٍ وَالوَليدُ وَخالِدٌ ... وَزَيدُ بنُ بَكرٍ وَالحُلَيسُ بنُ غالِبِ
وَضارِبُ مِن هَمدانَ كُلُّ مُشَيَّعٍ ... إِذا شَدَّ لَم يَنكُل كَريمِ المَكاسِبِ
وَمِن كُلِّ قَومٍ قَد أُصيبَ زَعيمُهُم ... وَذا حَسَبٍ في ذِروَةِ المَجدِ ثاقِبِ
أَبَوا غَيرَ ضَربٍ يَفلِقُ الهامَ وَقعُهُ ... وَطَعنٍ بِأَطرافِ الأَسِنَّةِ صائِبِ

فإنّ سعیداً یوم یدمر عامراً ... لأشجع من لیث بذرب مواثب
فیا خیر جیش بالعراق وأهله ... سقیتم روایا کلّ أسحم ساکب
فلا یبعدن فرساننا وحماتنا ... إذا البیض أبدت عن خدام الکواعب
وما قتلوا حتّی أثاروا عصابة ... محلّین ثوراً کاللیوث الضوارب

در این اشعار مقصود از خزاعی همان سلیمان بن صرد خزاعی و از شیخ همان مسیب بن نجبة الفزاری و مقصود از فارس شنوءة عبدالله بن سعد بن نفیل ازدی از دشنوءه و تیمی همان عبدالله بن وال تیمی از تیم اللات بن ثعلبة بن عکابة بن صعب بن علی بن بکر بن وائل و ولید همان پسر عصیه کنانی و خالد همان خالد بن سعد بن نفیل برادر عبدالله بن سعد است که بجمله در این وقعه بقتل رسیدند والله اعلم

بیان بیعت گرفتن مروان بن حکم برای دو پسرش عبدالملک و عبدالعزیز بولایت عهد

و در این سال شصت و پنجم مروان بن الحکم فرمان کرد تا از بهر دو پسرش عبدالملک و عبدالعزیز از مردمان بیعت ستانند و بعد از وی ولایت عهد با ایشان باشد و سبب این بود که عمرو بن سعید بن العاص در آن هنگام که عبدالله بن زبیر برادرش مصعب را با لشکری ساخته بجانب فلسطین روان داشت او را منهزم ساخت و بخدمت مروان که در آن وقت در دمشق روز میگذاشت و بر مصر نیز غلبه یافته بود مراجعت نمود و چون چنانکه از این پیش در ضمن بیعت مروان اشارت رفت گاهی که مروان مردمان را به بیعت خویش میخواند شرط بر آن رفت که بعد از وی خالد بن یزید و بعد از خالد عمرو بن سعید بن العاص ولی عهد باشند لاجرم این هنگام که عمرو بن سعید بدمشق بازشد در خدمت مروان مکشوف گردید که عمرو همی گوید که امر خلافت و مهم سلطنت بعد از مروان با من تعلق دارد از این روی مروان از عقیدت خویش منصرف گردیده همی خواست تا این امر را از خالد بن یزید و چه از دیگری بگرداند و بروایت مسعودی گاهی که پسرش عبدالعزیز را بمصر امارت داد و روی بشام نهاد در صنبره که تا طبریه از بلاد اردن دو میل مسافت دارد فرود گردید حسان بن مالک را که از بزرگان شام و خواهندگان خالد بود بمال و مقال بفریفت و از مخالفت خود پرهیز داد و خبر عمرو بن سعید را با او بگذاشت و گفت همی خواهم برای دو پسرم عبدالملک و عبدالعزیز بولایت عهد بیعت بگیرم حسان بن مالک و بقول ابن اثیر حسان بن ثابت بن بحدل با مروان گفت دل خرم بدار که من این کار را از بهر تو تمشیت دهم و خاطرت را از این اندیشه باسایش آورم پس در آن شامگاه که مردمان نزد مروان انجمن داشتند حسان در میان ایشان بپای شد و خطبه براند و گفت کار چنان رسیده است که مردمی در طلب ولایت عهد خاطر بربسته‌اند هم اکنون بپای شوید و بولایت عهد عبدالملک بن مروان بعد از مروان و عبدالعزیز بن مروان بعد از عبدالملک بیعت کنید حاضران تمامت بیعت کردند و نامی از عبدالعزیز مذکور نداشته‌اند لکن دیگر مورخین بولایت عهد هر دو اشارت کرده‌اند تواند بود نام عبدالعزیز از قلم کاتب ساقط شده باشد والله اعلم بالصواب

بیان رفتن ابن زیاد بامر مروان بجانب جزیره

جنبش حبیش بن دلجه بسوی مدینه

درینسال مروان بن الحکم دو سردار را با دو لشکر جرار بدو سوی ره سپار داشت یکی جمعی بزرگ از مردم سپاه را با عبیدالله بن زیاد بجانب جزیره و محاربه زفر بن الحارث که در قرقیسیا سر بسرکشی و طغیان برآورده بود روان داشت و با او عهد نهاد که هر ولایتی را بگشاید در امارت و حکومت او باشد و چون از کار جزیره بپردازد جانب عراق سپارد و آن مملکت را از دست تصرف و تغلب ابن زبیر بیرون بیاورد و ابن زیاد روی بجزیره نهاد و در آن اوان که در آن مکان بود از مرگ مروان بعد داستان کنیم فرمان عبدالملک بدو رسید و او را در آن ایالت و امارت که پدرش مروان با او نهاده بود مستقر گردانید و گذشتن براه عراق تأکید کرد و سپاه دیگر را مروان بسرداری حبیش بن دلجه القینی بمدینه گسیل ساخت و حبیش با آن جیش روی بمدینه نهاد و در این هنگام جابر بن الاسود بن عوف برادرزاده عبدالرحمن بن عوف از جانب ابن زبیر در مدینه امارت داشت و جابر از حبیش بن دلجه فرار کرد و چون فرار جابر نمودار شد حارث بن ابی ربیعه که برادر عمرو بن ابی ربیعه و از جانب ابن زبیر در بصره ولایت داشت لشکری بحرب حبیش مأمور گردانید و حنیف بن السجف التیمی را بسرداری ایشان نامبردار ساخت چون حبیش خبر آن جیش را بشنید از مدینه آهنگ ایشان بیرون شد و از آنسوی عبدالله بن زبیر عباس بن سهل بن سعد ساعدی را با امارت مدینه مأمور کرد و فرمان داد تا در طلب حبیش از پای ننشیند تا با سپاهی که از بصره با حنیف روی براه آورده اند ملاقات نماید پس عباس در اثر سپاه بصره برفت و در ربذه با ایشان ملحق شد و حبیش با آن جماعت آغاز مقاتلت نهاد و یزید بن سنان تیری بسوی او پران داشت و او را مقتول ساخت و در این هنگام یوسف بن الحکم و پسرش حجاج بن یوسف در آن لشکرگاه جای داشتند و هر دو بر یک اشتر سوار بودند پس سپاه حبیش فرار کردند و پانصد نفر از ایشان در مدینه پناهنده گردیدند عباس بن سهل گفت جز این نشاید بود که همه گردن بحکم من فرود آورید ایشان ناچار از مراکب خویش فرود گردیده عباس آنجمله را بتمامت بقتل رسانید و لشکر درهم شکسته بشام باز شدند و چون یزید بن سنان که قاتل حبیش بود بمدینه درآمد اینوقت جامه سفید برتن داشت مردمان مدینه بگردش انجمن شدند و همی از دیدار و کردار او اظهار شادمانی و ثنا خوانی مینمودند و چندان دست ملاطفت بر جامه اش ملاصقت دادند و عبیر و گلاب بر آن لباس سفید که یزید را برتن بود بسودند و بیاویختند که البسه و ثیاب او از کثرت مسح و عبیر و گلاب سواد پذیرفت

ذکر وفات مروان بن الحکم در سال شصت و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

وفات مروان بن الحکم ۶۵

درینسال در غره شهر رمضان مروان بن الحکم رخش زندگانی بسرای جاودانی کشید و در سبب مرگش نوشته اند که چون معویه بن یزید چنانکه بآن اشارت رفت گاهی که مرگش چهره نمود هیچکس را بولایت عهد نشناخته نفرمود و حسان بن بجدل که از عظمای شام و زعمای روزگار بود همی خواست که امر خلافت بعد از معویه با برادرش خالد بن یزید تقرر یابد و خالد در این هنگام در سن صغابت و حسان خال پدرش یزید بود از این روی حسان با مروان بن الحکم

بیعت کردند بدان شرط که این امر بعد از مروان با خالد باشد. چون مردم شام و حسان با مروان بیعت کردند ابن زیاد چنانکه مسطور افتاد با مروان اشارت کرد تا مادر خالد را که دختر ابوهاشم بن عتبه بود در نکاح درآورد تا خالد در شمار فرزندان مروان محسوب آید و در انظار از جلالت و وقار ساقط و از طلب خلافت و مراتب سلطنت باطل گردد و مروان این رای را ستوده شمرده در آن سال که روزگار خالد خورد سال بود ازدواج در آورد تا چنان افتاد که یکی روز که جمعی در مجلس مروان حاضر بودند خالد بمجلس درآمد و در میان هر دو صف راه میبرد و بطوری گام می نهاد که مروان را مکروه افتاد و بقولی در میان او و مروان سخنی بخشونت رفت و مروان آشفته گشت و گفت همانا احمق باشی یا ابن الرطبة الاست چون خالد این سخن بشنید گفت ای مروان تو مؤتمن و خبیری یعنی باحوال امر من دانا و محرم هستی و مروان ازین کردار همی خواست او را خوار و خفیف گرداند و مقدارش را در انظار بکاهد خالد با دو چشم آبدار نزد مادرش فاخته رهسپار شد و او را آگاهی کرد و گفت این مرد بهره مرا از خلافت موروثی ضایع نمود و بآن اکتفا نمیکند و مقدار مرا در انظار باطل میگرداند اگر تو او را شوی نکردی این بلیت بر من نمیرفت و حقوق من باطل نمیگشت مادرش گفت غم مخور که ازین پس با این بلیات دچار نمی شوی اما بآن شرط که ازین خبر هیچکس را باخبر نسازی و مروان نیز نداند که من میدانم تا گزندش را کفایت کنم و از آنسوی مروان در اندیشه رفت که اگر خالد این خبر با مادر گذارد و او را در بغض و کین آورد و از وی بدو آسیبی رسد پس نزد ام خالد شد و آغاز ملاطفت نهاده آنگاه گفت آیا خالد سخنی از من بتو برده و شنیده شد گفت خالد در تعظیم و تکریم تو از آن برتر است که در حق تو حرفی بر زبان آورد مروان این سخن را براستی گرفت و روزی چند بآسایش خاطر با وی معاشرت نمود و ام خالد چون از اندیشه او ایمن شد و خاطر او را مطمئن داشت بقولی زهری در طعامش کرده مروان از آن طعام بخورد و چون اثر زهر در وی کارگر شد حالت احتضار در وی پدیدار گردید زبانش از سخن کردن فرو ماند و عبدالملک و دیگر فرزندانش بر بالینش درآمدند و مروان در آنحال اضطراب و انقلاب با سر اشارتی بام خالد همی کرد و همیخواست با ایشان باز نماید که وی او را کشته است و ام خالد در چاره این کار و بازداشتن آنجماعت از ادراک مقصود مروان همی میگریست و همی گفت پدرم فدای تو باد که در حال نزع روان نیز از غمخواری من کناری ندارد و شما را رعایت جانب من وصیت میگذارد و مروان در آنحال ببود تا بهلاکت رسید و بعضی گویند باجل طبیعی مرد لکن جمهور مورخین بر آن رفته اند که ام خالد با کنیزکان خود میعاد نهاد و یکی روز که مروان در منزل او براحت خفته بود بالشی بر دهان او بگذاشت و خود و کنیزکانش بر فراز آن بالش بنشستند تا نفس مروان قطع شد آنگاه ام خالد بانگ فریاد و بیقراری باسمان زنگاری برکشید و همی گفت مروان بمرگ ناگهان و فجاءة بدرود جهان درگذشت

و این ام خالد فاخته بنت ابوهاشم بن عتبه همان است که شاعر در حقش گوید، اسلمی ام خالد رب ساع لقاعد و بعضی مرگ مروان را در سیم شهر رمضان نوشته اند و گفته اند زوجه خویش ام خالد را دشنام گفت و ام خالد او را خبه ساخت و مرگ مروان در دمشق روی داد و عبدالملک از کید و فریب و کین ام خالد باخبر شد و همیخواست او را بقتل رساند با وی گفتند اگر چنین کنی با جمله جهانیان مکشوف افتد که پدرت مروان را

که خلیفه دوران بود بدست زنی ناچیز تباهی افتاد و این عار بر شما پایدار بماند لاجرم عبدالملک از آن کار برکنار شد آه آه افسوس که آن عار نیز پایدار بماند و از این پیش اشارت رفت که فاخته که ام خالد کنیت داشت دختر قرظه است و دختر عتبه را ام هاشم کنیت بوده است مدت سلطنت مروان نه ماه و هیجده روز بود و در تاریخ چند کمتر نیز گفته اند و مسعودی در پایان کتاب خویش که مدت خلافت خلفا را بحسب تحقیقات و حساب بنجوم مرقوم میدارد مدت خلافت مروانرا چهار ماه میشمارد لکن این خبر غریب و با جمهور اخبار مخالف است و در مدت عمر او نیز باختلاف رفته اند اغلب مورخان شصت و سه سال دانسته و تولدش را در سال دوم هجری دانسته اند و پاره عمرش را شصت و یکسال دانسته اند و بعضی ولادت مروانرا در عام الخندق و پاره یوم وقعه احد دانسته اند و نیز بعضی گفته اند در مکه متولد شد و پاره میلادش را در طایف نوشته اند در کتاب منتخب شیخ طریحی مسطور است که چون مروان را رنج مرگ دریافت بر غسالی که در یکی از جویهای دمشق مشغول رخت شوئی بود نظر افکند که با آن رخت می شست و تطهیر میداد مروان از روی حسرت گفت کاش بغسالی روز مینهادم و روز بروز بزحمت و مشقت کسب روزی میکردم و ولایت مسلمانان بر گردن نمی نهادم چون این سخن با ابی حازم غسال پیوست گفت سپاس خداوندیرا که ملوک را هنگام مرگ آرزومند کسب ما ساخت و چون اخوان مروان در آن مرض بعیادتش در آمدند گفتند یا امیر حالت تو چگونه باشد گفت مرا چنان باید که خدای تعالی میفرماید وَلَقَدْ جِئْتُمُونَا فُرَادَى كَمَا خَلَقْنَاكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ وَتَرَكْتُمْ مَا خَوَّلْنَاكُمْ وَرَاءَ ظُهُورِكُمْ آنگاه سخت بگریست گفتند چه ترا گریان نمود گفت بسبب جزع بر دنیا نگریستم لکن رسول خدای صلی الله علیه و آله با ما عهد نهاده فرمود باز نمود یکون بُلْغَةُ أَحَدِكُمْ مِنَ الدُّنْيَا كَزَادِ الرَّاكِبِ آنگاه مروان ناله اندوهناک بر آورد و همی گفت وای بر این دوری سفر و قلت توشه آنگاه از هوش برفت و بمرد راقم حروف گوید از این خبر میرسد که مروان موافق پاره اخبار بمرگ طبیعی مرده باشد لکن این داستان ابن حازم را دیگران نسبت داده اند و نیز از عبدالملک بن مروان در هنگام نزع روان امثال این کلمات رسیده چنانکه بجای خود مسطور گردد انشاء الله تعالی دمیری در حیاة الحیوان میگوید مدت خلافت مروان ده ماه و مقدار عمرش هشتاد و سه سال و وفاتش را در سال شصت و پنجم میشمارد و مجلسی علیه الرحمه وفاتش را در سال شصت و پنجم و مقدار عمرش را هشتاد و یکسال مینویسد و این بعید مینماید چه مجلسی و دمیری هر دو بآن خبر که مروان چون متولد گردید او را بحضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله آوردند و آنحضرت آن کلمات معجز سمات را که در بدایت خلافت مروان مسطور گشت بفرمود اشارت مینمایند و گمان نگارنده حروف آنست که لفظ ثلاث و ستین را کاتب ثلاث و ثمانین یا احدی و ثمانین سهواً رقم کرده است و نیز مجلسی مدت خلافت مروانرا نه ماه رقم کرده است و نیز دمیری مدت خلافت مروانرا نه ماه رقم کرده است آنکه مسعودی گوید چون برای پسرش عبدالملک بیعت بگرفت از پس سه ماه بمرد و نیز میگوید که ابن ابی خیثمه در کتاب تاریخی که برنگاشته میگوید آنگاه که رسول خدای صلی الله علیه و آله بجوار یزدان رفت از عمر مروان هشت ساله بود و ابن ابی الحدید در شرح

نهج البلاغه میگوید بروایت واقدی مروان در شهر رمضان بمرد و شصت و سه سال روزگار شمرد و بروایت هشام بن محمد بن کلبی نود و یکساله بود و هم او گوید هشتاد و یکساله بود و نه ماه خلافت یافت در کتاب اخبار الدول مسطور است که چون مروان بمرد پسرش عبدالملک بروی نماز گذاشت و جسدش را در دمشق در خارج باب الجابیه بخاک سپردند و نقش خاتمش ثقتی و رجائی منه بود و کنیتش ابوالحکم و ابوعبدالملک و لقبش بقول صاحب گزیده موتمن بالله است و نیز او را ابن طرید و طرید میگفتند در کتاب دستور الوزراء مسطور است که صفین احول در زمان خلافت مروان بامر وزارت آن احول مشغول بود و صاحب اخبار الدول میگوید ذهبی گفته است که مروان در شمار امراء مومنین شمرده نیست بلکه مردی باغی و طاغی است و برابن زبیر خروج نمود و عهد او با پسرش مقرون بصحت نباشد بلکه خلافت عبدالملک بعد از هلاک ابن زبیر صحیح شد و سرای مروان در ناحیه حجر الذهب و در قبلی باب الخضراء بود و سیوطی در تاریخ الخلفا مروان را نام برده و از خلفا نشمرده

ذکر اولاد مروان بن الحکم بن ابی العاص و برادران و خواهرانش

مسعودی در مروج الذهب میگوید مروان را بیست برادر و هشت خواهر و یازده پسر و سه دختر بود و پسرانش باین اسامی باشند عبدالملک و عبدالعزیز و عبدالله و ابان و داود و عمرو ابراهیم و عبدالرحمن و محمد و بشر و معویه و از دخترانش ام عثمان را نام برده است در کتاب تاریخ اخبار الدول مسطور است که مروان چنان در خواب دید که در محراب رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم چهار مره کمیز براند و این خواب را از ابن سیرین گذارش جست گفت اگر این خواب براستی و حقیقت باشد زود است که چهار تن از فرزندان تو در محراب رسول خدای بامارت بپای شوند و بعد از تو درفش خلافت برافرازند و تعبیر ابن سیرین درست گردید و ولید و سلیمان و هشام و یزید پسرهای عبدالملک بن مروان در ملک جهان بخلافت بنشستند و در هیچ طبقه خواه از بنی امیه یا غیر از بنی امیه چهار برادر جز همین چهار تن بخلافت نایل نشده اند و ابن ابی الحدید میگوید من چنین میشمارم که مقصود از این چهار تن که در کلام امیرالمومنین علیه السلام اشارت رفته و میفرماید و هو ابو الاکبش الاربعه چهار تن از فرزندان صلبی مروان باشند و ایشان عبدالملک و عبدالعزیز و بشر و محمد باشند چه همه دلیر و جنگجوی و فتنه انگیز بودند و عبدالملک بمنصب خلافت نایل گردید و بشر بن مروان والی عراق شد و محمد بن مروان حاکم بلاد جزیره گردید و عبدالعزیز امارت مصر یافت و هر یک را آثار مشهور بوده است و این تعبیر اولی است چه ولید و برادرانش پسرهای پسر او عبدالملک باشند و ایشان اولاد صلبی او باشند راقم حروف گوید پاره برآن عقیدت باشند و ایشان [illegible] عبدالملک [illegible]

ذکر نسب و صفت و پاره سیره و اخلاق مروان ابن الحکم بن ابی العاص

چنانچه جلال الدین سیوطی در تاریخ الخلفا در ذیل احوال عبدالملک مینویسد هو مروان بن الحکم بن ابی العاص بن امیة بن عبدالشمس بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن الولید و نسبش بچهار واسطه بعبد مناف که جد عبدالمطلب بن هاشم است منتهی میشود و مادرش آمنه بنت علقمة بن صفوان بن امیة بن کنانه است و اورا و اولادش را بنو الزرقا گفتند و از این سخن نکوهش و ذم ایشان را خواستند چه زرقا دختر موهب که مادر حکم و زوجه ابی العاص و جده مروان باشد در شمار ذوات الرایاتی است که بر فاحشه و ثبوت نکاره و زنای ایشان دلیلی روشن و علامتی مبرهن است و زرقا نیز رایتی برفراز بام خویش نصب کرده تا بدانند کبر و ناز و حاجب و ستر در آن درگاه نیست و هرکس در طلب فاحشه باشد بی اندیشه ممانعت تا آن سرای درگشوده داخل و علم بمباشرت و معاشرت را برافرازد و نیز نوشته اند که این فاحشه نامدار خویش چشمان تیز در سرای و هشت که اگر خود از عهده جماعت و کثرت صادر و وارد تنهائی بر نیاید ایشان را بقبول زحمت و میزبانی فرمایند و این دودمان باین نام و نشان مذموم خلق جهان بوده اند ابن اثیر میگوید شاید فسق و فاحشه و بیش از آن بوده است که ابو العاص بن امیه او را در تحت نکاح در آورد چه ابو العاص در شمار اشراف قریش بوده پس شاید که زرقا در آنحال که در بند ازدواج او بوده آن کار دیگران هم باشد و اما پدر مروان حکم بن ابی العاص بن امیه در عام الفتح مسلمانی گرفت و رسول خدای صلی الله علیه و آله او را با اولادش بطایف اخراج فرمود و آن وقت مروان کودک بود و با پدر بطایف رهسپر گشت و در سبب نفی فرمودن رسول خدای او را از مدینه اختلافات ورزیده اند بعضی گفته اند که او را قانون آن بود که حیلت میکرد و در مکانی پوشیده می آمد و از اسرار و اخبار که رسول خدای صلی الله علیه و آله با اصحاب خود درباره مشرکان قریش و سایر کفار و منافقان در میان آوردی و بیانی مکتوم بمانند استماع مینمود و آشکار میساخت و بعضی گویند گاهی که آنحضرت نزد زوجات مطهرات بود این ملعون استراق سمع مینمود و آنچه در آن مقام میگذشت و نبایستی کسی در مقام اطلاع بر آید بگوش میبرد آنگاه بطریق استهزا با منافقان مکشوف میداشت و بعضی گویند از پاره راه سپردنها و حرکات رسول خدای حکایت و تقلید مینمود چه بعضی گفته اند که چون آنحضرت ناداٌن و موقر گام نهادی و چون این خبیث با آنحضرت کینه درون داشت و نکوهش گر بود گاهی از دنبال رسول خدای صلی الله علیه و آله راه سپردی و از مشی آنحضرت نمایش آوردی تا یکی روز آنحضرت التفات فرموده و او را از دنبال خویش با آنحال نگران شد و فرمود کَذٰلِکَ فَلْتَکُنْ یا حَکَمُ و بقولی فرمود کُنْ کَذٰلِکَ پس با آنحال و حرکات باش و حکم بن ابی العاص از آن روز تا پایان زندگانی مختلج و مرتعش بزیست و عبدالرحمن بن حسان بن ثابت در هجو عبدالرحمن بن الحکم باین حال اشارت کند و گوید

اِنَّ اللَّعِینَ اَبُوکَ رَمُّ عِظَامِهِ — اِنْ تَرْمِ تَرْمِ مُخَلَّجاً مَجْنُونَا
یُمْسِی خَمِیصَ البَطْنِ مِنْ عَمَلِ التُّقَی — وَیَظَلُّ مِنْ عَمَلِ الخَبِیثِ بَطِینَا

خمیص الحشی یعنی باریک شکم بطین یعنی بزرگ شکم

صاحب استیعاب میگوید این سخن عبدالرحمن بن حسان که میگوید اِنَّ اللَّعِینَ اَبُوکَ همانا ابن ابی خیثمه و دیگران بطرق عدیده از عایشه روایت کرده اند که عایشه با مروان یا در حق برادرش عبدالرحمن گفت اما تو ای مروان همانا شهادت میدهم که هم رسول خدای صلی الله علیه و آله پدرت را لعنت فرستاد و تو در صلب

او تو

و بودی و این خبر و آنچه متضمن آنست در بدایت خلافت مروان اشارت رفت و نیز ابن ابی الحدید از
صاحب استیعاب از عبد الله بن عمرو بن العاص مسطور میدارد که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود
تعیین مردی بر شما در میآید عبد الله میگوید و پدرم را دیدم که لباس بر تن میآراست که بحضرت رسول
خدای صلی الله علیه و آله در آید از این روی ترسان بودم که مبادا پدرم درآید و این مرد لعین وی باشد
پس حکم بن ابی العاص درآمد چنانکه ابن خلکان و ابن ابی الحدید و دیگران نگاشته اند زبیر بن بکار روایت
کرده است که یکی روز عبد الله بن یزید بن معویة بن ابی سفیان در ایام سلطنت عبد الملک بن مروان نزد
برادرش خالد بن یزید آمد و گفت ای برادر امروز همی خواستم پرده حشمت ولید بن عبد الملک را چاک
زنم گفت در حق پسر امیر المؤمنین و ولی عهد مسلمین اندیشه نیکو نساختی و این کار را سبب چه بود گفت خیل
و جماعت من بر وی میگذشت آنجمله را بازی گرفت و مرا کوچک شمرد خالد گفت من کفایت کار او را
میکنم آنگاه بر عبد الملک درآمد و اینوقت ولید نیز نزد او حضور داشت پس گفت یا امیر المؤمنین همانا خیل
پسر عم ولید بر وی بر گذشت و ولید آنجمله را بازی شمرد و پسر عمش یعنی عبد الله بن یزید را کوچک گرفت
عبد الملک سر بزیر داشت پس سر بر گرفت و این آیت وافی دلالت قرائت کرد إِنَّ الْمُلُوكَ إِذَا دَخَلُوا
قَرْيَةً أَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا أَعِزَّةَ أَهْلِهَا أَذِلَّةً وَكَذَلِكَ يَفْعَلُونَ کنایت از اینکه ولید را
مقام سلطنت دارد با هر کس درآید با چار ضعیف و خوار میکرد و چه مقام سلطنت را با رعیت جز این متوقع
نباید بود خالد آشفته شد و در پاسخ او باین آیت مبارک مبادرت گرفت وَإِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا
مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْعَذَابُ فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيرًا کنایت از اینکه هر وقت سلطنتی را
انقراض رسد سلاطین و ابناء سلاطین بفسق و فجور و غرور روی کنند و مردمان را خوار و ضعیف و بندگان
خدای را زار و ضعیف بخواهند و از لطمات حوادث آسمانی بعقوبات یزدانی دچار گردند و از بیخ و بن برآیند
عبد الملک خشمناک گردید و گفت آیا درباره عبد الله و حمایت او اینگونه با من سخن کنی سوگند با خدای و پروز
در مجلس من درآمد و زبانش بلحن و خطا میگشت خالد گفت یا امیر المؤمنین آیا در حق ولید این سخن کنی یعنی او
نیز چنین است عبد الملک گفت اگر ولید را لحنی در زبان است همانا برادرش سلیمان بفصاحت لسان
و طلاقت بیان معروف است خالد گفت اگر عبد الله را لحنی در زبان باشد نیک برادرش خالد فصیح
البیان و بلیغ الکلام در حضورت حاضر است اینوقت ولید روی بخالد کرد و گفت زبان در کام بگیر سوگند
با خدای نه در شمار عیر هستی و نه در نفیر مَا تَعُدُّ فِي الْعِيرِ وَلَا فِي النَّفِيرِ یعنی در شمار عیر و نه در تعداد نفیر گمنام و خامل الذکر
هستی خالد با عبد الملک گفت بشنو یا امیر المؤمنین آنگاه روی بولید کرد و گفت وای بر تو جز جد من ابو سفیان
صاحب العیر و جد دیگرم عتبه صاحب النفیر کدام کس صاحب عیر و نفیر است ولیکن اگر بگوئی غنیمات و حبلات
وَالطَّائِف وَرَحِمَ اللهُ عُثْمَانَ لَقُلْنَا صَدَقْتَ میگوئیم راست گفتی و این کلامی بس نیکو و الفاظی بس فصیح
و جوابی بس مسکت و ملیح است و اکنون بشرح این کلمات اشارت میرود همانا ابو سفیان صخر بن حرب
بن امیة بن عبد الشمس بن عبد مناف پدر معویه را از اینروی صاحب العیر گفتند که وقتی که در دار زمانی

بارهای عطر و گندم برکرده از شام بسوی مکه میرفتند رسول خدای صلی الله علیه و آله با اصحاب کبار همی خواستند
متعرض آن کاروان شوند و غنیمتی دریابند و ابوسفیان چون این حال بدانست روی آن کاروان کرده و شتران
را روی برگاشت و از آن راه بطرف دریا بگذرانید و بساحل رسانید و از تعرض آنحضرت و اصحابش
بازداشت و باین سبب وقعهٔ بدر عظمی روی نمود چه جماعت قریش را از جنبش آنحضرت و اصحابش از
مدینه در طلب آنها آگهی رسید و ایشان بترسیدند و نفور کردند و عتبة بن ربیعة بن عبدالشمس جد معاویه
بکفایت و ریاست آن جیش نفر حاضر گردید ازین روی ابوسفیان را صاحب العیر و عتبه را صاحب النفیر
گفتند و اجیلات و غنیات و سایر کلمات اشارت باین کند که چون رسول خدای صلی الله علیه و آله وسلم
که نگارش یافت حکم بن ابوالعاص را با اولادش بطائف اخراج فرمود پدر مروان در مدت اقامت آن
مکان ناچار جید یعنی پشت خود را میخارید برای معیشت بکار می بست و هم گوسفندی چند گرفته میچرانید و از
شیرش می آشامید و چون ابوبکر بگذشت و عمر بجایش برنشست همچنان عثمان در کار حکم شفاعت کرد
او نیز نپذیرفت و روزگار براین گونه بپای رفت تا عمر نیز بگران پیوست و عثمان بن عفان خلیفه دوران
گشت و حکم را که منفی رسول خدا صلی الله علیه و آله بود بمدینه بازگردانید و صد هزار درهم از بیت المال
بدو بداد و این کردار او یکی از مطاعن او گردید و حکم جد عبدالملک است و ازین است که خالد او را
نکوهش نمود راقم حروف این داستان را در ذیل مجلدات مشکوة الادب در ضمن احوال خالد بن یزید
مشروحا مسطور داشته است معلوم باد که بنی امیه بر دو صنف میشدند یک صنف را اعیاص گویند
و آن دیگر را عنابس و اعیاص عبارت از عاص و ابوالعاص و عیص و ابوالعیص میباشند و بروایت ابوالفرج
در جلد اول اغانی اعیاص عبارت از العاص و ابوالعاص و العیص و العویص میباشند و اما عنابس
عبارت از حرب و ابوحرب و سفیان و ابوسفیان و عمرو و ابوعمرو و ایشان را ازین روی عنابس گفتند
که در وقعهٔ عکاظ برادر خودشان حرب بن امیه دل بر مرگ نهادند و جنگی سخت بپای بردند و ایشان را بسبب
این صولت و سورت بشیر تشبیه کردند و شیران را عنابس گویند و واحد آن عنبسه است و اینجا میتوان
با این مناسبت عنابس خواندند و این شعر را که عبدالله بن فضاله اسدی در هجاء شعاری چند گفته چنانکه مسطور گردید باید بخواند.

من الاعیاص او من آل حرب اغر کغرة الفرس الجواد

و امیه را از جمله فرزندان یازده تن پسران بود که هر یک باسم صاحبش کنیتی بودند و ایشان العاص و ابوالعاص
و العیص و ابوالعیص و عمرو و ابوعمرو و حرب و ابوحرب و سفیان و ابوسفیان و العویص باشند و ایشان را
اعیاص و عنابس گفتند و برای هر یک ازین دو صنف و متابعان ایشان کلامی طویل و اختلافی شدید
در تفضیل بعضی بر بعضی است و باین چند که در اخبار آباء و اجداد و جدات مروان سخن رفت برای
مقصود کافی است و چون پدرش حکم در ایام خلافت عثمان وداع جهان گفت عثمان بروی نماز
گذاشت و این کار را مردمان بروی انکار کردند ابن اثیر و دیگر مورخین شیعی و سنی نوشته اند که اخبار
کثیره در لعن حکم و آنکس که در صلب اوست وارد است و بعضی گویند عثمان میگفت که رسول خدای

والوالعیص

با من فرمود هر وقت خلافت با تو افتد او را از طایف باز گردان و اگر تأمل بداریم اگر این سخن درست باشد و نقص وارد است زیرا که اگر رسول خدای صلی الله علیه و آله با عثمان چنان فرموده بود معلوم بود که خود آن وقت باز گردانیدن حکم را از طایف سزاوار نمیدانست اگرچه ردی عثمان در زمان خلافت عمر و ابوبکر شفاعت کرد تا او را باز گردانند و اگر صحیح نیست بایستی بر رسول خدای دروغ بسته باشد و نیز با این مفاسدی که از این دو دمان بر اسلام و مردمان وارد گردید و علتش آوردن ایشان از طایف بود معلوم است حالت آورنده چیست با جمله مسعودی میگوید مروان مردی کوتاه قامت و احور و بروایت ابن اثیر قصیر القامة و سرخ دیدار و گردن کوتاه بود اما این روایت با دیگر روایات که نوشته اند مروان را بعلت طول قامت و اضطراب و تمایل او در حرکت و سکون خیط الباطل میخواندند مخالف است و این ملعون در ایام خلافت عثمان کاتب اسرار و محرم اخبار او بود و با این تقرب و مقام چنان تسلط و اقتدار و مطاعیتی او را پدید افتاد که در زمان خلافتش نصیب نگشت و بهمین سبب مردمان را با عثمان آشفته ساخت چندانکه آخر الامرش بقتل رسانیدند و نیز مروان را در همان هنگامه چنان ضربتی بر پشت گردن رسید که بر روی بر زمین افتاد و چون روزگار بگشت و بر سریر خلافت بر نشست برادرش عبدالرحمن بن الحکم که شاعری شوخ و مزاح بود و با مروان سبک اندیشه و رای میرفت این شعر را در هجو مروان بگفت

فَوَاللهِ مَا اَدْرِي وَ اِنِّي لَسَائِلٌ ... حَلِيلَةُ مَضْرُوبِ الْقَفَا كَيْفَ تَصْنَعُ
لَحَا اللهُ قَوْماً اَمَّرُوا خَيْطَ بَاطِلٍ ... عَلَى النَّاسِ يُعْطِي مَا يَشَاءُ وَ يَمْنَعُ

و بعضی بر آن رفته اند که عبدالرحمن این شعر مذکور را گاهی که مروان را معویه بامارت مدینه بر کشید در هجو او گفت و او را فرزندان هجو کردی و از جمله اشعار اوست

وَهَبْتُ نَصِيبِي مِنْكَ يَا مَرْوُ كُلَّهُ ... لِعَمْرٍو وَ مَرْوَانَ الطَّوِيلِ وَ خَالِدِ
وَ رُبَّ ابْنِ اُمٍّ زَائِدٍ غَيْرِ نَاقِصٍ ... وَ اَنْتَ ابْنُ اُمٍّ نَاقِصٍ غَيْرِ زَائِدِ

و هم از اشعار عبدالرحمن است که در هجای برادرش مروان گوید

اَلَا مَنْ مُبْلِغٌ مَرْوَانَ عَنِّي ... رَسُولاً وَ الرَّسُولُ مِنَ الْبَيَانِ
وَ هَلْ حُدِّثْتَ قَبْلِي عَنْ كَرِيمٍ ... مُعِينٍ فِي الْحَوَادِثِ وَ مُعَانِ
سَاَكْفِيكَ الَّذِي اسْتَكْفَيْتَ مِنِّي ... بِاَمْرٍ لَا يُعَالِجُهُ الْبَدَانِ
فَلَوْ اَنَّا بِمَنْزِلَةٍ جَزَيْنَا ... جُزِيتَ فَاَنْتَ مُضْطَرِبُ الْعِنَانِ
وَ لَوْلَا اَنَّ اُمَّ اَبِيكَ اُمِّي ... فَاِنَّ مَنْ هَجَاكَ فَقَدْ هَجَانِي
لَقَدْ جَاهَرْتَ بِالْبَغْضَاءِ اِنِّي ... اِلَى اَمْرِ الْجَهَالَةِ وَ الْعِلَانِ

و این شعر را مالک بن الریب درباره مروان گوید

لَعَمْرُكَ يَا مَرْوَانُ تَقْضِي اُمُورَنَا ... وَ لَكِنْ مَا تَقْضِي لَنَا بِنْتُ جَعْفَرِ
فَيَا لَيْتَهَا كَانَتْ عَلَيْنَا اَمِيرَةً ... وَ لَيْتَكَ يَا مَرْوَانُ اَمْسَيْتَ ذَا حِجْرِ

ابن ابی الحدید از صاحب استیعاب حدیث کند که یک روز علی علیه السلام نظر مبارک بمروان افکند

فرمود وَیْلٌ لَکَ وَوَیْلٌ لِاُمَّةِ مُحَمَّدٍ مِنْکَ وَمِنْ بَنِیکَ الی آخر الحدیث وای بر تو باد و وای بر امت
محمد صلی الله علیه و آله از تو و پسران تو یعنی گاهی که برامت سلطنت یابید و نیز در شرح ابن ابی الحدید مسطور است
که مروان بن الحکم در یوم الجمل اسیر شد و حسن و حسین علیهما السلام را در حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه
شفاعت برانگیخت و ایشان در حضرتش لب شفاعت برگشودند و آنحضرت او را رها ساخت انگاه عرض
کردند یا امیر المؤمنین مروان با تو بیعت میکند قال اَوَلَمْ یُبَایِعْنِی بَعْدَ قَتْلِ عُثْمَانَ لَا حَاجَةَ لِی فِی بَیْعَتِهِ
اِنَّهَا کَفٌّ یَهُودِیَّةٌ لَوْ بَایَعَنِی بِیَدِهِ لَغَدَرَ بِسَبَّتِهِ اَمَا اِنَّ لَهُ اِمْرَةً کَلَعْقَةِ الْکَلْبِ اَنْفَهُ وَهُوَ
اَبُو الْاَکْبُشِ الْاَرْبَعَةِ وَسَتَلْقَی الْاُمَّةُ مِنْهُ وَمِنْ وُلْدِهِ یَوْماً اَحْمَرَ یعنی اینکلام را نیز در اینکلمات مبارک
در حق مروان برافزون از آنچه نوشته شد نگاشته اند یَحْمِلُ رَایَةَ ضَلَالَةٍ بَعْدَ مَا یَشِیبُ صُدْغَاهُ
وَاِنَّ لَهُ اِمْرَةً تا آخر خبر با لجمله فرمود مگر مروان بعد از قتل عثمان از روی غدر و نفاق با من بیعت
نکرده بود هیچ حاجتی با بیعت او ندارم چه مانند بیعت و عهد یهود از روی غدر و مکیدت است و اگر با دستش
بیعت کند با استش عذر آورد و او را امارت و خلافتی خواهد بود که مدتش چون لقمه و لیسیدن سگی است بینی
خود را یعنی بسیار قلیل است و چنان بود که فرمود چه مدت مروان نه ماه و کسری بیش نکشید و این رایت
ضلالت را در زمان فرتوتی و کهولت برافرازد و او دست پدر چهار تن چهار است چنانکه تحقیق این چهار تن سبقت نگارش
گرفت و میفرماید زود است امت را از او و از اولادش روزی سخت ترو دشوارتر مودار آید با لجمله همی
میگوید مروان در شمار رفقای امیر فت ابن اثیر میگوید مروان و دیگر در یک صد بنده را آزاد ساخت و نیز گوید
چندین مره از جانب معویه در مدینه امارت یافت و هر وقت با مارت منصوب شدی در سب علی علیه
السلام مبالغت در زیدی و چون معزول گردیدی و سعید بن العاص منصوب شدی لب فرو بستی و هم
گوید که از حضرت امام محمد باقر علیه السلام سؤال کردند که مروان و سعید چگونه باشند فرمود مروان در
باطن از هر دو بهتر و سعید در آشکار برای ما نیک تر بود و هم گوید بخاری در صحیح خود از مروان روایت حدیث
کند و نیز ابن اثیر می نویسد که حسن و حسین علیهم السلام از پی او نماز میگذاشتند و آن نماز را اعادت نمیفرمودند
و این خبر از ابن اثیر بسیار بعید و ضعیف مینماید چه خود مینویسد که اخبار کثیره در لعن او وارد است و از مثالب
پدرش مذکور میدارد و میگوید هر وقت امارت مدینه یافتی بحکم مندی معویه لب بسب امیر المؤمنین علیه
السلام برگشودی و هم گوید او را و اولادش را بنو الزرقا میگفتند چگونه میگوید حسنین سلام الله علیهما از پی
او نماز میگذاشتند گرفتیم اگر این خبر درست باشد و در عقب او بملاحظه وقت نماز گذاشته باشند عدم
اعاده نماز را از کجا معلوم توان کرد و آنگهی گذشته از خبث باطن و مثالب آشکار او کدام یک از شرایط
امامت در وجود او موجود بود و همه در نفاق او همین بس که در وقعه جمل با اینکه مهیج و محرک حاشیه آن فتنه او بود
و طلحه نیز در آن لشکر جای داشت یکی روز در غلوای جنگ که دو گروه بجزن هم آهنگ داشتند و طلحه مردمان
را بصبوری نصیحت میکرد ناگاه مروان غلام خود را طلب کرده و گفت مرا چیزی شگفت میآید و میخواهم ترا
آگهی دهم گفت بفرمای گفت هیچکس در خصومت عثمان چون طلحه تیز زبان نگشت و مردم را در خون عثمان انگیزنده

تحریض بکرد تا گاهی که بر مرکب آورد بر نشست و عثمان بقتل پیوست و امروز همی گوید من در طلب خون عثمانم
و فتنه از تو آغاز نهاده و بسا خونها که بریخت لاجرم بکیدل و یکجهت شده ام که امروزش تباه کنم و تو باید از
پیش روی من حایل باشی تا مرا نبگرد تا بیک چوبه تیرش تیره روز نگار کردانم اگر انجمد مت بپای بردی از
نال من آزاد باشی غلام از پیش رویش برفت و مروان تیری بر زه نهاد که پیکانش با زهر سیراب بود و بسوی
طلحه برکشاد و چنانکه بر اکحلش بر نشست و او را از هوش بکردانید و چون بخود کرائید گفت اِنّا لِلّهِ وَاِنّا اِلَیْهِ
رَاجِعُونَ بار خداوند جهان ما را بدین مبارک آیت ممتحن فرمود وَاتَّقُوا فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ
ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً وَاعْلَمُوا اَنَّ اللهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ و همچنان خون از بدنش بپالود تا از نیرو و توانا
برفت و گفت سبحان الله همانا این تیر از ترکش قضا و قدر بر من رسید وَكَانَ اَمْرُ اللهِ قَدَراً مَقْدُوراً و در آنجا
با غلام خود گفت مرا برگیر و در سایه شاخصی باز دار تا مگر ساعتی برآسایم غلام او را از پیش روی خود بر استر
بر نشاند و لختی راه بنوشت و او را فرود آورد و گفت در این بیابان سایه ندانم تا بدانجا بیت رسانم طلحه
گفت امروز خون هیچ مردی از قریش ضایع تر از خون من نیست و هم در آن زمین که سنجه نام داشت از زبر
زمین جامی بپرداخت و مروان با ابان بن عثمان گفت امروز بکشتن از قاتلان پدرت ترا کفایت کردم و حمیری شاعر این شعر در جواب آن بگفت

وَاخْتَلَّ مِنْ طَلْحَةَ الْمَزْهُوِّ جَنَّتُهُ ... سَهْمٌ بِكَفِّ قَدِيمِ الْكُفْرِ غَدّارِ
فِي كَفِّ مَرْوَانَ اللَّعِينِ اَرْسَلَهُ ... رَهْطُ الْمُلُوكِ مُلُوكٍ غَيْرِ اَخْيَارِ

مع الحدیث ابن اثیر نوشته است اول کسی که در نماز عید تقدیم قرائت خطبه بپرداخت مروان بود در شرح نهج البلاغه
ابن ابی الحدید مسطور است که چون معویة بن ابی سفیان بر سریر خلافت بنشست مروان بن الحکم را با مارت مدینه
منصوب نمود و پس از چندی مکه و طایف را نیز ضمیمه مدینه گردانید و پس از مدتی او را عزل کرده سعید بن العاص را
بجایش نصب کرد و هم ازین ابو الفرج اصفهانی در کتاب اغانی مذکور میدارد که چون معویه مروان بن الحکم را از امارت
مدینه و حجاز معزول و سعید بن العاص را منصوب ساخت مروان برادرش عبد الرحمن بن الحکم را از پیش بفرستاد تا
معویه را ملاقات کند و او را در عزل مروان عتاب نماید بلکه دیگر باره کار او را باصلاح و صواب مقرون آورد
و بروایتی عبد الرحمن در هنگام عزل مروان در دمشق جای داشت و چون خبر عزل مروان و قدوم او را بشام بشنید بدیدار
برادر برفت و گفت تو بجای باش تا من از نخست معویه را ملاقات نمایم و اگر سببی در عزل تو معلوم نمایم منفرداً بخدمت او شو و گرنه با دیگران
بمجلس او در آی پس عبد الرحمن برفت و گاهی که معویه با مردمان بتعشی مشغول بود او را بدید و این شعر را بخواند

اَتَتْكَ الْعِيسُ تَنْفَحُ فِي بُرَاهَا ... تَكَشَّفُ عَنْ مَنَاكِبِهَا الْقُطُوعُ
بِاَبْيَضَ مِنْ اُمَيَّةَ مَضْرَحِيٍّ ... كَاَنَّ جَبِينَهُ سَيْفٌ صَنِيعُ

معویه گفت آیا بزیارت ما آمدی یا برای عرض تفاخر و تکاثر عبد الرحمن گفت هر یک را تو خواهی معویه گفت ازین جمله
هیچ چیز نخواهم و همی خواست او را از آن رشته سخن باز دارد و گفت بر پشت چه سواره بیامدی گفت بر فراز اسب گفت چیستش
چه لیست گفت اجش هزیم درشت آواز تیز رفتار و عبد الرحمن در این کلام با شعر نجاشی که در وقعه صفین درباره معویه گفته تعرض نمود

وَنَجّى ابنَ حَربٍ سابِحٌ ذو عُلالَةٍ أَجَشُّ هَزيمٌ وَالرِّماحُ دَوانِ
إِذا قَلِقَت أَطرافُ الرِّماحِ يُنالُهُ مَرَتهُ بِهِ السّاقانِ وَالقَدَمانِ

و چون عبدالرحیم در کار زد و جد پادرش عبدالرحمن متهم بود و در این هنگام که معویه از این کلمات خشمناک گردید بعضی کلمات و کنایات بر زبان آورد که بآن حکایت اشارت میکرد و عبدالرحمن را در میان جماعت خجلت زده ساخت و او سخن را دیگرگونه پرداخت و گفت یا امیرالمؤمنین آیا خیانتی و جریرتی از پسر عمت مروان مشهود گشت که عزلش را واجب نمود یا مصالح ملکی و مقتضیات مملکتی باعث گردید معویه گفت باکی در این امر نیست پس عبدالرحمن از نزد معویه باز شد و مروان را بدید و داستان را بگفت مروان سخت غضبناک گردید و با عبدالرحمن گفت خدایت قبیح گرداند که تا این چند سست و ضعیف هستی و از نخست بدون رویت با این مرد بپاره کلمات مبادرت گرفتی و او را بخشم آوردی و از آن پس که او در مقام تلافی برآمد و ترا بدان گونه نکوهش نمود و در میان جماعت خوار و شرمسار ساخت زبان در کام گرفتی و چاره خویش ندانستی آنگاه حله خویش بر تن بیاراست و اسب خویش را برنشست و شمشیرش را حمایل ساخت و بمعویه درآمد چون معویه آثار خشم و غضب در روی بدید گفت مرحبا بابی عبدالملک همانا بدیدار ما آمدی گاهی که بدیدارت بسی اشتیاق داریم مروان گفت خدای داند بدین جهت ترا زیارت نکردم و ملاقات نخواستم و قدم بر تو ننمودم مگر اینکه ترا ظالم و قاطع رحم یافتم سوگند با خدای با از در انصاف و عدل کار نکردی و جزای ما را چنانکه شایسته است نگذاشتی همانا عبدشمس در همه چیز بآل ابی العاص تقدم سابقه داشتند و مهاجرت رسول خدای صلی الله علیه وآله مفاخرت یافتند و مقصودش عثمان است و خلافت از ایشان بود و با شما ای بنی حرب صله رحم بجای آوردند و سر مفاخرت و مباهات شما را باوج سموات برکشیدند و بولایت و امارت بی تلخی عزلت برخوردار ساختند و هیچکس را بر شما برتر نداشتند لکن چون کار خلافت با شما استقرار گرفت آن نهج و طریقت فرو گذاشتید و بقطع رحم و سوء ضیعت و قبح قطیعت و طریقت بپرداختید و از اطوار و اخلاق ایشان روی برتافتید پس چندی آرام باشید و اندکی سکون گیرید و این چند بر باره غرور و مغایرت تند و تیز مهمیز نکشید چه فرزندان حکم و فرزندزادگانش نزدیک بسی تن رسیده اند و چند روزی برنیاید که شمار ایشان بچهل کمال یابد و چون باین عدت رسند چگونه از چنگ ایشان رهائی و از ایشان بکجا ملجا و مفر خواهد بود و ایشان برای پاداش نیکی و کیفر بدی حاضر و در کمین باشند و این سخن مروان رمزی بکلام رسول خدای صلی الله علیه وآله است که فرمود

إِذا بَلَغَ بَنو أَبي العاصِ أَربَعينَ رَجُلاً اتَّخَذوا مالَ اللهِ دُوَلاً وَعِبادَ اللهِ خَوَلاً

گاهی که فرزندان ابوالعاص بچهل تن مرد پیوسته شوند مال الله را بهرگونه تصرف که خواهند فرو گیرند و بندگان خدای را بهر صورت که خواهند با وامر و مقاصد خویش مجبور گردانند از این روی اولاد ابی العاص همیشه میگفتند هر وقت عددشان بآن میزان برسد بر وساده سلطنت و نمرقه امارت برآیند با جمله چون معاویه این مکالمت با این خشونت و مشاجرت بشنید گفت یا ابا عبدالملک چندی سکون و آرام گیر همانا ترا بعدوان و خیانتی و ظهور جنایتی معزول نساختم بلکه سه علت منع وا گشت که اگر یکی از آن سه بیشتر نمایان گرفتی مستوجب این عزل و عزلت بودی یکی آن بود که ترا بر عبدالله بن عامر امارت و دست داده لکن در میان شما گذشت آنچه گذشت و آن میزد

داشت طاعت نیافتی که یکوشال ادسینه مجروح خود را شفا بخشی و و تم کراهت تو درامر زیاد و امارت استحقاق
.. بید وسیم این بود که دختر مرا از شوهرش عمرو بن عثمان نزد تو داوری جست و تو حق او را بکه استحقاق مروان
گفت اولا مرا این حام رها نانیکو نشمردم که در هنگامی که حکومت و سلطنت دارم از وی داد خویش باز گیرم
لکن هر وقت اقدام رات وی و ازاو در عزل و نصب یکسان باشیم اندازه و مقام خود را خواهد
دانست و آنچه باید بروی هدید آید هویدا خواهد شد و اما کراهت من در امر زیاد همانا بنی امیه بجلها و را اکره
شمردند و در این کره و کراهت چیزی تیز برون ابا زمودند نا حکایت زمه و شکایت او از شوهرش و حکومت خواستن از
من سوگند با خدای یکسال این مشاجرت و معادات بپای بود و نزد من آمدند و دختر عثمان را نزد من بود چون پرده
راز بر گرفتند معلوم شد که منازعه و مشاجره رمله با عمرو بن عثمان جز برای کثرت مباشرت و ازدیاد مقاربت نبوده است
مروان گفت سخن همان است که با تو گفتم و در حدیث همان است که زآن روز دانم برایت ششم وامروز پدر ده پسر و برادر ده
برادر و عم ده برادرزاده ام و نزدیکست که عقده معدوده یعنی چهل جانب بکمال گیرد و اگر باین شمار باز رسیم ترا معلوم میشود
که موقع تو نسبت با من چه خواهد بود معویه ازاین کلمات درهم شکست و رشته سخن راهم گسست آنگاه این شعر را برای ترمیم او در ابوذ

فَاِنْ اَکُ فِیْ شِرَارِکُمْ قَلِیْلاً ‌ ‌ فَاِنِّیْ فِیْ خِیَارِکُمْ کَثِیْرٌ
بُغَاثُ الطَّیْرِ اَکْثَرُهَا فِرَاخاً ‌ ‌ وَاُمُّ الصَّقْرِ مِقْلَاتٌ نَزُوْرُ

مروان گفت آری چنین است آنگاه معویه در چنگ مروان خوار و خفیف گشت و اظهار خضوع نمود و گفت بر من میاشوب
همانا ترا بعمل و امارت خودت باز میگردانم مروان از جای برجست و گفت بزندگانی خودم هرگز مرا نخواهی دید که بمدینه
و امارت خود باز شوم و از نزد معویه بیرون شد احنف بن قیس که حاضر و بر آن مکالمات ناظر بود در عجب رفت
و با معویه گفت هرگز چنین سقطه از تو مشاهدت نکرده بودم این خضوع و خشوع چه بود که با مروان در میان آوردی
کردار چیست و اگر فرزندان پدرش بچهل مرد شمرده آیند چه خواهند بود و این خوف و خشیت و بیم و وحشت از
چه راه است معویه گفت با من نزدیک شو تا این خبر با تو باز گویم آنگاه گفت همانا حکم بن ابی العاص در هنگامی که
ام حبیبه را بحضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله از آنان بود که ام حبیبه را با آنحضرت میبردند رسول خدای
مینگریست چون حکم از خدمتش بیرون شد عرض کردند یا رسول الله همانا بسیاری در حکم نگران بودی
فرمود این مردیست که چون فرزندان پدرش بسی تن یا چهل تن برسند این امر را بعد از من والی شوند همانا
سوگند با خدای مروان بن حکم این شربت امارت را از چشمه صافی در خواهد یافت احنف گفت یا امیرالمؤمنین
بنگر تا این سخن را هیچکس از تو نشنود و چه امروز تو شأن و مقدار خودت و فرزندانت را فرود میآوری و اگر خدای
کاری بخواهد میشود معویه گفت ای ابو بحر این کار را بر من پوشیده دار همانا قسم بجان تو که سخن براستی گذاشتی و
پند و نصیحت درست آوردی ابو الفرج اصفهانی در جلد یازدهم اغانی گوید که چون مروان بن الحکم از حرب
کربدان اشتغال داشت بپرداخت و لشکری برای محاربت ابن زبیر فراهم ساخت و کار خلافت بر
وی استوار گشت رطاة بن سهیه بر وی درآمد و شعری چند در تهنیت او بگفت که این شعر از آن جمله است

تَشَکَّیْ قَلُوْصِیْ اِلَیَّ الْوَجیٰ ‌ ‌ تَجُرُّ النِّسَاجَ وَتَبْلَی الْجِذَامَا

مروان او را خلعت بر تن کرد و هم بفرمود سی ناقه بدو دادند که حمله را از گندم و مویز و جو گرانبار ساخته بودند و ارطاة
بن زفر و برادرش یحیی بن الحکم اختصاص داشت ابو عثمان جاحظ در کتاب مفاخره هاشم و عبد شمس میگوید مروان
را در مراتب فراست و فطانت و دانشمندی ضعیف میشمردند و او در جنگ مرج راهط کاهیکه سر از تنها بر میافتاد این شعر را انشاد میکرد

وَمَا ضَرَّهُمْ عِنْدَ حَيْنِ النُّفُوسِ ۝ أَيُّ غُلَامَيْ قُرَيْشٍ غَلَبَ

و این حمقی شدید و ضعفی عظیم است که با اینکه خود اظهار تردید میکند بر اینگونه اظهار استعجاب مینماید و با اینکه بهیچوجه
درخور امارت نبود و خود نیز این طلب و طمع نداشت روزگار با وی مساعد و بخت یار گردید و خلافت را
از خاندان یزید بدست چنین کسی بگردانید و مصداق فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا مشهود افتاد

بیان خلافت و سلطنت ابی الولید عبد الملک بن مروان در سال شصت و پنجم هجری

ابو الولید عبد الملک بن مروان بروایت اغلب مورخان در سیم شهر رمضان بر مسند خلافت و امارت مملکت
شام و مصر بنشست لکن مسعودی گوید در شب یکشنبه غره شهر رمضان بسال شصت و پنجم هجری بخلافت با وی
بیعت کردند تواند بود که در آن شب غره رمضان المبارک مصادف مرگ پدرش مروان با وی بیعت کرده باشند
و در سیم جلوس کرده باشد و گرنه جلوس او در همان شب که پدرش بمرد بعید مینماید دمیری در حیات الحیوان و
قرمانی در اخبار الدول نوشته اند کاهی که امر خلافت بعبد الملک تفویض یافت بقرائت قرآن مشغول بود پس مصحف
را برهم نهاد و گفت سلام علیک هانا آخر عهد من با تو است یعنی ازین پس بقرائت تو اشتغال نخواهم ورزید
یعنی و عبد الملک شش ماه و بقولی ابن اثیر هفت ماه از مادر بزاد و مدت ایام حمل را بکمال نیافت و از نیرو مردی مانند
مذموم میشمردند چنانکه روزی جماعتی از اشراف در محضرش حضور داشتند عبد الملک از میان جماعت روی
با عبید الله بن زیاد بن ظبیان بکری آورد و گفت مرا رسیده است که با پدرت شباهت نداری گفت چنین نیست

وَاللهِ إِنِّي لَأَشْبَهُ بِهِ مِنَ الْمَاءِ بِالْمَاءِ وَالْغُرَابِ بِالْغُرَابِ سوگند با خدای با پدرم از آب بآب و غراب
بغراب شبیه ترم اما اگر خواهی خبر گویم ترا از آنکه ارحامش طبخ نداده و در حالت بکمال و تمام متولد نگردیده و با خوال
و اعمام مانند نگردیده است عبد الملک گفت آنکس کیست عبید الله بن زیاد از روی ظرافت و کنایت گفت
سوید بن منجوف است و چون عبید الله و سوید از مجلس عبد الملک بیرون شدند سوید با عبید الله گفت اگر شترهای سرخ موی و نعمتها
جزیل من میرسید این چند که از مقاله تو مسرور شدم نمیشدم عبید الله گفت سوگند با خدای ازین احتمال تو در این مقال
و سکوت تو در این مقام آن چند خوشنود شدم که از اشتران سیاه و نعمتهای وافر خرسند خاطر نمیگردیدم و چون
عبد الملک بخلافت شام بنشست عبد العزیز برادرش در حکومت مصر منیر بیست لکن با طاعت او بود

ذکر مقتل نافع بن ازرق خارجی در سال شصت و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

ازین پیش قصهٔ خوارج و مفارقت ایشان از ابن زبیر و پاره حالات و اختلافات ایشان در پاره عقاید دینی نافع ببصره در انجمن جماعتی برکرد و بمتابعت با او مستظهر گشت و در این سال نیرومندی او بسیار و شوکت او استوار گشت و طبقهٔ ازارقه از طبقات خوارج بوی منسوب باشند و بسبب نیرومندی اشتغال مردم بصره و اختلاف ایشان بسبب مسعود بن عمرو و قتل او و کثرت جمعیت نافع بن ازرق بود بالجمله نافع با مردم خود روی بجانب جسر نهاد و ازین سوی عبدالله بن حارث فرمان کرد تا مسلم بن عبیس بن کریز بن ربیعه با گروهی بمدافعت او روی کرد و او را از اراضی بصره بیرون تاخت چندانکه بدولاب از زمین اهواز برسیدند و در آنجا هر دو گروه مقاتلت کردند و مسلم بن عبیس حجاج بن باب الحمیری را بر میمنهٔ لشکر و حارثة بن بدر الغدانی را در میسرهٔ سپاه بداشت و از آنطرف نافع بن الازرق عبیدة بن الهلال را در میمنهٔ سپاه و زبیر بن ماحوز تمیمی را بر میسرهٔ لشکر بگماشت و در دولاب آسیای حرب گردش گرفت و نبردی سخت در میانه برفت چندانکه در جمادی الآخره همین سال مسلم امیر بصره و نافع امیر خوارج هر دو تن بقتل رسیدند و نیز جماعتی از فریقین دستخوش هلاک و دمار شدند پس مردم بصره حجاج بن باب حمیری را بر خویشتن امیری دادند و گروه خوارج عبدالله بن ماحوز تمیمی را بامارت خویش برگرفتند و دیگرباره نایرهٔ قتال اشتعال داد و از هر دو روی جمعی از ابطال رجال دستخوش سهام و نصال گشت و عبدالله و حجاج که بر این دو گروه امیری داشتند بقتل رسیدند و مردم بصره ربیعة بن اجذم تمیمی را و گروه خوارج عبیدالله بن ماحوز تمیمی را بامارت خویشتن برکشیدند و دیگرباره بقتال و جدال بپرداختند چندانکه خورشید سر بکوه در برد و اینوقت هر دو طرف از کثرت جنگ و قتال در کلال و ملال بودند و اظهار کراهت میکردند و در اینحال که ایشان از توقف و سکون سخن میراندند ناگاه جماعتی از مردم خوارج که از زحمت کوشش آسایش داشتند ناگاه جولان تازه نموده بر آن مردم شبیخون آورده و از ناحیهٔ عبدالقیس بر ایشان بتاختند و آن مردم را منهزم ساختند و امیر اهل بصره را از آن پس که بعقیل بن حنظلهٔ شیبانی نسبت داشت نیز بقتل آوردند و کشته شد پس حارثة بن بدر درفش پیکار را برگرفت و ساعتی کارزار نمود و در اینحال مردمان از گردش پراکنده شده بودند لکن در اینحال نگران نشده و در ارکان شجاعتش تزلزل راه نکرد و همچنان با جماعتی از مردم بصره که پای استقامت در زدند در حمایت مردم خود مقاتلت نمود و از آن پس همچنان اقبال نمود و قتال داد و تا در اهواز نزول کرد و این خبر بمردم بصره رسید و ایشان را از این جلادت و شجاعت بیم و فزع فرو گرفت و از ابن زبیر مدد خواستند و عبدالله بن زبیر حارث بن ابی ربیعه را بامارت بصره بفرستاد و عبدالله بن الحارث را معزول ساخت و خوارج روی بجانب بصره نهادند صاحب روضة الصفا این قصه را باین صورت مینویسد که بعد از آنکه عبیدالله بن زیاد بصره را بگذاشت که نافع بن ازرق با گروهی از بصریان مخالفت سر برکشیده و جانب اهواز در سپرده عبدالله مسلم بن ربیعه را با دو هزار سوار جرار بحرب ایشان رهسپار ساخت و مسلم در یکی از قرای اهواز با ایشان جنگ در افکند و منهزم گردیدند و عبیدالله خشمناک شد و نه صد تن را بتهمت آنکه بر مذهب خوارج میروند سر از تن برگرفت و چون یزید هلاک شد عبیدالله از بصره فرار کرد و درفش جلالت و رایت اقبال نافع سر بفلک کشید و ستاره‌اش بر آسمان فیروزی ساطع گردید و چون بصریان در آن اوقات حکمرانی نداشتند آراء خویش در هم کرده

مسلم بن عبیس قرشی را با پنجهزار سوار نامدار بحرب ایشان بیرون فرستادند بدورود ولاب آسیاب جنگ کرد و گرد گرفت و غبار میدان از چرخ دولابی بگذشت نیز از دو هم شکست و تیغها از کار بشکست و مسلم بقتل پیوست و سپاهش منهزم گشت و بیم اهل بصره برافزود و عثمان بن عمر قرشی را با ده هزار سوار بدفع خوارج بفرستادند و در ولایت فارس جنگ بپیوست و عثمان بقتل رسید و سپاهش منهزم به بصره روی نهادند و بصریان از ابن زبیر استمداد کرده حارث بن عبدالله بن ابی ربیعه را با امارت آن جماعت بفرستاد و حارث با اکابر بصره سخن بمشورت راند و جملگی گفتند جز مهلب بن ابی صفره چاره این کار نکند.

ذکر مأمور شدن مهلب بن ابی صفره والی خراسان بحرب مردم خوارج

چون مردم خوارج با بصره نزدیک شدند اهل بصره نزد احنف بن قیس رفتند و از وی خواستار شدند تا کمر استوار نماید و حرب ایشان را ساخته کرد احنف چون از مراتب شجاعت و رزانت رای و دانشمندی مهلب بن ابی صفره بفنون حرب و رسوم پیکار دانا بود ایشان را بدو اشارت کرد و این وقت مهلب از جانب ابن زبیر بایالت خراسان نامدار و به بصره وارد شده بود چون اشراف اهل بصره این مطلب بدو باز نمودند قبول نکرد حارث بن ابی ربیعه امیر بصره با وی سخن راند مهلب گفت بایالت خراسان مأمورم و از این امور معذورم و از آن سوی مردم بصره از ابن زبیر خواستار شده بودند که مهلب را بدفع خوارج مأمور فرماید و ابن زبیر را این امر بدو مکتوب برنگاشت و چون مهلب اظهار اعتذار نمود مکتوب ابن زبیر را بدو برگشودند چون قرائت کرد گفت سوگند با خدای روی با مردم خوارج نکنم و جنگ نیفکنم مگر اینکه بر آنچه غلبه یابم با من گذارید و هم آنچه در بایست این مردم است که با من است از بیت المال او را نمائید ایشان پذیرفتار شدند و با ابن زبیر بنوشتند و اجازت خواستند و ابن زبیر بنوشت و اجازت بگذاشت این هنگام مهلب از شجاعان مردم بصره دوازده هزار و بقولی بیست هزار تن انتخاب کرد و از جمله ایشان محمد بن واسع و عبدالله بن رباح انصاری و معاویة بن قرة المزنی و ابو عمران الجونی بودند بالجمله مهلب با آن جماعت روی بخوارج نهاد و این هنگام مردم خوارج در کنار جسر اصغر فرود شده بودند مهلب با وجوه رجال و اشراف ابطال بقتال ایشان مبادرت کرده انجماعت را از جسر دور ساخت و ایشان بجسر اکبر شدند و مهلب با سواران خود از دنبال ایشان برفت چون مردم خوارج او را نزدیک دیدند بر فراز جسر جای گرفتند و چنان بود که در آن وقت که حارث بن زبید تا میر مهلب را بر قتال خوارج اهتمام کرد با مردم که با وی بودند گفت هر طور که خواهید بکردید و مهرباب بشوید و خود با ایشان از پی مقصود روی به بصره آورد تا حارث بن ابی ربیعه را مهلب بازگردانید و حارثه چون آهنگ بصره نمود و چون نهر حبل رسید در کشتی برآمد مردی از تمیم که سلاح بر تن داشت و خوارج از پی او بودند بدو بیامد و صیحه بر آورد و خواستار شد تا بکشتی در آید حارثه کشتی را بدو نزدیک راند و تمیمی خویشتن را بآن سفینه افکند و از آن گرانی و حرکت چون کشتی بمکانی غیر مستقیم رسیده بود فرو رفت و جملگی بغرق افتادند و از آن طرف مهلب همچنان برفت تا با مردم خوارج بپیوست

و ایشان در آن هنگام در نهر تیری جای داشتند چون مهلب را بجد نزدیک دیدند از وی بجانب اهواز کناری گرفتند و مهلب شبی چند را در میان لشکرگاه ایشان بجاسوسی بگذاشت تا اخبار ایشان را بدو برند و چون خبر ایشان را بدانست روی بایشان نهاد و برادرش معارک بن ابی صفره را از جانب خود در نهر تیری بگذاشت و چون باهواز رسید پسرش مغیرة بن مهلب که در مقدمه سپاه میرفت با مردم خوارج مقاتلت ورزید و چون مردم خوارج آن صبر و سکون را از مردم مهلب بدیدند از سوق اهواز عنان در روی نهادند و مهلب نیز در دنبال ایشان برفت و چون مردم خوارج اینحال بدیدند بگروه بنهر تیری شتافتند و با معارک بن مهلب جنگ در افکنده او را بکشتند و جسدش را از دار بیاویختند و مهلب پسرش مغیره را بآن سوی فرستاد تا معارک را فرود آورده در خاک نهاد و جماعتی را در آنجا باز داشته بجانب پدرش باز گردید و این هنگام مهلب در کنار سولاف نزول کرده و از کمال احتیاط و حزم و پرهیز که آورد و در هر کجا فرود شدی خندقی برآوردی و در آنجا نیز خندقی بکنده و تعبیه سپاه بداده و حراست سپاه را بنفس خویشتن متحمل بود و چون خوارج بسولاف نزول گرفتند از دو سوی نایره قتال را اشتعال داده در میدان جنگ بسی بصبوری و شکیبائی بگذرانیدند و قتالی سخت و نبردی شدید بپای آوردند و از آن پس مردم خوارج دل سخت کرده چنانکه حمله ایشان تا مهلب میپیوست و در هم شکست و از میانه مهلب پای اصطبار را استوار ساخت و پسرش مغیره نیز بدلیری و جلادت کارزار نمود و علامت شجاعت در روزگار بیادگار نهاد و مهلب اصحاب خویش را همی بخواند و ایشان باز شدن گرفتند چندانکه چهار هزار سوار در گردش انجمن شدند و چون شب بکران و خورشید تابان نمایان شد مهلب همیخواست با آن مردم که با وی بودند با خوارج جنگ جوید از زیاده اصحابش بسبب کثرت مجروحین و ضعفی که در ایشان راه کرده بود او را نهی کردند پس از آهنگ جنگ روی برتافت و جانب راه گرفت و نهر دجیل را بسپرد و در عاقول فرود آمد و در آنجا جز از یک طریق عبور نمیشد و این

قیس الرقیات این شعر را در وقعه یوم سولاف گوید

أَلَا طَرَقَتْ مِنْ آلِ مَيَّةَ طَارِقَةٌ — عَلَى أَنَّهَا مَعْشُوقَةُ الدَّلِّ عَاشِقَةٌ
تَبِيتُ وَأَرْضُ السُّوسِ بَيْنِي وَبَيْنَهَا — وَسُولَافُ رُسْتَاقٍ حَمَتْهُ الْأَزَارِقَةُ
إِذَا نَحْنُ شِئْنَا صَادَفَتْنَا عِصَابَةٌ — حَرُورِيَّةٌ أَضْحَتْ مِنَ الدِّينِ مَارِقَةٌ
أَجَادَتْ لَنَا الْعَسْكَرَيْنِ كِلَيْهِمَا — فَبَاتَتْ لَنَا دُونَ اللِّحَافِ مُعَانِقَةٌ

و یکی از خوارج این شعر را در این باب گوید

وَكَائِنْ تَرَكْنَا يَوْمَ سُولَافَ مِنْهُمُ — أُسَارَى وَقَتْلَى فِي الْجَحِيمِ مَصِيرُهَا

و شعرا در این وقعه اشعار فراوان انشا کردند بالجمله چون مهلب بعاقول رسید در آنجا فرود آمد و سه روز اقامت نمود آنگاه از آنجا بکوچید و بسوی خوارج راه گرفت و در این وقت در سلی و سلبری جای داشتند مهلب نزدیک بمکان آنها فرود شد و بسی لطایف و ظرایف بکار برد تا گروه ایشان را با هم داستان کنند و اسباب هیجان و جنبش ایشان بقتال آید لکن از این جمله هیچ اثر مشهود نگشت حتی اینکه شاعری این شعر گفت

أَنْتَ الْفَتَى كُلُّ الْفَتَى — لَوْ كُنْتَ تَصْدُقُ مَا تَقُولُ

کنایت از آنکه آنچه میگوئی اگر براستی باشد جز دروغ نگارند و بعضی او را کذاب نام نهادند و پاره را گمان
چنان رفت که او در هر حال کذاب است لکن چنین نبود بلکه اینجمله را برای مکاید دشمنان بکار می بست و
چون در اینجا فرود شد خندقی چنانکه او را عادت بود بر گرد خویش برآورد و در ترتیب سپاه و وضع عیون
و جواسیس هوشمند و تعبیهٔ اسلحه و حفظ ابواب خندق چنان تدابیر بکار برد که هر وقت خوارج خواستند بر
ایشان شب تاخت برند یا بیشتر با بفریب و غرور غره و بیخبر گردانند امکان نیافتند و هیچکس قریب ایشانرا
نخوردی و بقتال بیرون نشدی و آن جماعت مایوس مراجعت میکردند و این کار بر ایشان بسیار دشوار بود و از پس
روزی چند عبیدة بن هلال و زبیر بن ماحوز را با جماعتی از لشکر شب هنگام بلشکرگاه مهلب بفرستادند تا بر ایشان
شب خون برند و ایشان از یمین و یسار بهم صیحه بر آن جماعت برآوردند لکن از آن ترتیب و تعبیه که بکار ایشان
رفته بود از جای خویش بر نیامدند و خوارج بمقصود دست نیافتند و مایوس مراجعت کردند و از آنسوی چون
بامداد شد مهلب با آن ترتیب و تعبیه که بکار برده بود و بقتال ایشان صف بیاراست و مردم ازد و تمیم را در طرف
یمین و جماعت بکر بن وائل و عبد القیس را در جانب یسار و گروه عالیه را در قلب لشکر بداشت و از آن طرف مردم خوارج
صف مقاتلت بیاراستند و عبیدة بن هلال لشکری را در میمنه و زبیر بن ماحوز را در میسرهٔ سپاه بداشت همانا این گروه
خوارج عبادت کاران و مجاهدانی نیکو و بزرگوار بودند و از تمامت مردم بصره بهتر بودند چه ایشان را هر چه بود بگذشتند
در اراضی مابین کرمان تا اهواز را منزل ساختند بالجمله جنگجویان نبرده سوار شمشیرهای آتش بار برکشیدند و چون
یکدیگر بمیدان کارزار بشتافتند و باهم بیاویختند و همی مرد و مرکب بخاک هلاک در انداختند و آتش حرب همی بالا گرفت
و گرد میدان از ایوان کیوان برتر برفت فلک از گردش بایستاد و خورشید از تابش بماند چشم روزگار خیره و روز مردم
کارزار تیره گشت هر دو گروه با دل قوی و بازوی پهلوی و توکل بر ایزد داور بر شداید میدان پیکار شکیبائی
گرفتند و از چکاچاک تیغ و تیر و چکاچاک نیزه و شمشیر و صیحهٔ گردان و ولولهٔ مردان و شیههٔ خیول طبول نیامدند و جامهٔ نهار
را از خون گردان کارزار رنگارنگ بشکستند مردم خوارج چون سیل بلا و سحاب قضا حملتی بس گران و حملهٔ بس درشت
بیاوردند و لشکر مهلب بر جنگ پشت دادند و از آن زخم درشت جز طریق فرار در مشت ندانستند و در آن فرار بدید
بر سیر نگران و نه پسر بر پدر و نه پدر بر پسر مهربان گردیدند تا بصره از هزیمت عزیمت بر نگرفتند و مردم بصره را
بیم قتل و سبی فرو گرفت و بجمله مترصد دنبال قتال و اسر نساء و رجال نشستند تا از آن طرف مهلب بن ابی صفره
که جنگ شیر و جرنگ شمشیر را ببازی شمردی بشتابان برفت چندانکه در مکانی رفیع بر فراز پشته‌ای جست و همی
ندا بر کشید و گفت ای بندگان یزدان بسوی من گرایان گردید چون آن مردم آواز او را بشنیدند بجانب او گرفتند
چندانکه سه هزار تن که اکثر ایشان از خویشاوندان او و جماعت ازد بودند بروی انجمن شدند چون مهلب ایشانرا
نگران شد خرم گردید و بر قتال و جدال تحریض و بر احتمال شداید کارزار شکیبائی داد و بنصرت و فیروزی امیدوار
ساخت آنگاه بفرمود تا هر مردی ده دانه حمل کند و گفت عزمت یکی کنید و بجانب دشمن بشتابید و گردید چه این جماعت
از آسیب شما آسوده نشسته اند و سواران خویش را از دنبال اخوان خویش فرستاده اند سوگند با خدای چنان میدانیم
که هنوز خیل ایشان با ایشان باز نگردیده باشد که شما لشکرگاه ایشان را غارت کنید و امیر ایشانرا بقتل رسانید آنگاه مهلب

باشجاعت چون شیر جنگ کرسته و پلنگان طعمه یافته روی بیابان را شتابان در نوشتند و مردم خوارج از همه راه بیخبر
که ناگاه مهلب را چون شراره نار از جانبی در کارزار دیدند عبدالله بن احوز چون اینحال بدید با انبوهی از خوارج
بمقاتلت ایشان بشتافت و اصحاب مهلب پیاده و سواره را سنگ باران فرو گرفتند و از آن پس با نیزه و شمشیر بر ایشان
تاختند و ساعتی قتال داده عبدالله بن احوز و جمعی کثیر از یاران او را از شمشیر بگذرانیدند آنگاه انجماعت را بغارت گرفتند
و نیز مهلب گروهی را از دنبال فراریان بفرستاد تا ایشان را بکشتند و بگرفتند و مردم خوارج ذلیل و مغلوب بگریختند
گروهی بسوی کرمان و جماعتی بطرف اصفهان شدند و یکی از خوارج در صفت رمی احجار این شعر بگفت

أتانا بأحجارٍ ليقتلنا بها ... وهل تقتل الأقران ويحك بالحجر

و چون مهلب از کار ایشان فراغت یافت در مکان خویش بماند تا مصعب بن زبیر بعمارت بصره بیامد و حارث
بن ابی ربیعه معزول گردید و صلتان عبدی در صفت این روز این شعر را بگفت

بِسِلّى وَسِلَّبْرا مَصارِعُ فِتْيَةٍ ... كِرامٍ وَقَتْلى لَمْ تُوَسَّدْ خُدُودُها

در روضة الصفا مسطور است که مهلب بن ابی صفره با ابطال رجال بصره از دنبال خوارج بفارس روی
نهاد و در موضع نهر سیرا با شجاعت قتال داده ازارقه فرار کردند و مهلب چهل روز در نهر سیرا ببود تا سپاه از
رنج راه بیاسودند آنگاه از پی ایشان بتاخت و در اهواز نایره قتال اشتعال یافته مهلب را چنان زخمی منکر
بزدند که بیهوش گردید و با اینکه آوازه قتلش در لشکرگاه شیوع گرفت مردم بصره از جنگ نشستند تا نافع بقتل
رسید و مردمش بهزیمت برفتند و خبر قتل مهلب ببصره پیوست اهالی آن شهر پریشان و هراسیده شدند و حارث
بن عبدالله آهنگ فرار گرفت و در خلال اینحال بشارت صحت مهلب و هلاکت نافع بمردم بصره برسید لکن
ابن زبیر بمحض استماع آن خبر که عامل او در اندیشه فرار است برادر خود مصعب را ببصره فرستاد و صلاح و فساد
امور عراقین و اهواز و فارس را بکفایت او حوالت کرد و ابن اثیر گوید چون عبدالله بن احوز بقتل رسید مردم خوارج
پسرش زبیر بن احوز را بامارت خویش برگرفتند و از آن طرف مهلب بن ابی صفره فتح نامه خویش را بحارث بن
ابی ربیعه بفرستاد و حارث آن مکتوب را در مکه با بن زبیر فرستاد تا بر مردمان مکه قرائت کردند و حارث
در جواب مهلب نوشت اما بعد همانا مکتوب تو بمن رسید و آن یاد کرده بودی که خدایتعالی یاری کرده
مسلمانان را فیروز ساخت گوارا باد ترا ای اخا الازد شرف دنیا و عز دنیا و ثواب آخرت و فضل آخرت چون مهلب
آن جواب را بخواند بخندید و گفت آیا حارث بن ابی ربیعه مرا جز بخطاب اخی الازد نمی شناخت همانا جز اعرابی جافی
پیش نیست و بعضی گفته اند که عثمان بن عبیدالله بن معمر پیش از مسلم بن عبیس با گروه خوارج و نافع بن ازرق جنگ
نمود و جمعی کثیر از مردم خوارج را بکشت و کشته گشت آنگاه مردم بصره حارثة بن زید العدانی را بجنگ
ازارقه بفرستادند چون حارثة شجاعت و عدت و شوکت ایشان را نگران شد بدانست که با ایشان نیروی
قتال نیست پس با یاران خود گفت کربوا و ولّوا کیف شئتم فاذهبوا یعنی با ایشان نیروی قتال نیست
هر کجا خواهید راه برگیرید و از پس او مسلم بن عبیس بقتال مردم خوارج بیامد و بعضی گفته اند چون مهلب مردم
خوارج را از بصره بناحیه اهواز براند بقیه آن سال را اقامت کرد و خراج بلاد و جبل را بگرفت و با اصحاب

خویش بپرداخت و از بصره مدد بمدد همی بپیوست تا شمار لشکرش بسی هزار تن پیوست و با این صورت هزیمت خوارج در سال شصت و ششم هجری خواهد بود

بیان احوال نجدة بن عامر حنفی خارجی و متابعت جمعی با او و مقاتلات او

احوال نجدة بن عامر حنفی

نجدة بن عامر بن عبد الله بن ساد بن المفرج الحنفی با نافع بن الازرق باتفاق روز میگذاشت و چون چنانکه ازین پیش اشارت رفت در میان ایشان بسبب اختلاف در پاره عقاید مخصوص ایشان و از نافع مفارقت جسته بیمامه رفت و در آنجا ابو طالوت را بخویشتن دعوت کرد و بسوی حضارم بتاخت و غارت نمود و حضارم از بنی حنیفه بود و معاویة بن ابی سفیان در زمان خود از ایشان ماخوذ نموده و در آنجا آن مقدار رقیق که مردم آنجا را از زن و مرد که چهار هزار بشمار میرفت کافی باشد جای داد و اینوقت نجدة بن عامر آنجمله را بغنیمت ببرد و باصحاب خویش تقسیم کرد و این حکایت در سال شصت و پنجم هجری بود و از نیروی جمعیتش کثیر گشت و نیز چنان شد که قافله از بحرین و نقولی از بصره که از اموال و جز آن در بار و بنه داشت و برای ابن زبیر میبردند نجدة او را بکشت و دجله را بگرفت و آن کاروان را همچنان براند تا در حضارم بابی طالوت رساند و باصحابش بهمه تقسیم کرد و گفت این مال را قسمت کنید و این عبید را باز گردانید تا زحمت بر خویش ننهند و در زمین برای شما کارگر باشند چه اینکار انفع است اصحاب ابی طالوت آن اموال را در میان خود قسمت کردند و گفتند نجدة بن عامر از ابو طالوت برای ما بهتر است پس از بیعت ابو طالوت سر برتافتند و با نجدة بن عامر بیعت کردند و نیز ابو طالوت با نجدة بیعت نمود و اینداستان در سال شصت و ششم هجری بود و نجدة بن عامر در اینوقت سی ساله بود آنگاه با جماعتی بسوی بنی کعب بن ربیعة بن عامر بن صعصعه بتاخت و ایشان را در ذو المجاز دریافت و از آن گروه بسیاری را بکشت و منهزم ساخت و از آن جماعت کلاب و عطیف دو پسر قرة بن هبیرة قرشی شکیبائی کردند و چندان قتال دادند تا بقتل رسیدند و قیس بن رقاد الجعدی منهزم گردید و معاذ که بادی از یک پدر بود بدو برسید و خواستار شد که برادرش او را با خود در ردیف نماید پذیرفتار نشد و معنی یوم یفر المرء من اخیه را آشکار ساخت و از آنسوی نجدة مظفر و منصور بیمامه باز شد و یارانش فزونی گرفتند چندانکه بسه هزار تن پیوسته شد آنگاه در سال شصت و هفتم بطرف بحرین بتاخت مردم ازد گفتند نجدة بن عامر از ولاة و حکام ما نیکوتر است چه او منکر جور و ستم و ایشان جابر و ظالم میشدند و عزیمت بر آن نهادند که با وی از در مسالمت بیرون شوند لکن مردم عبد القیس و سایر اهالی بحرین بجز مردم ازد بمحاربتش جمعیت ورزیدند پاره از مردم ازد با ایشان گفتند نجدة بن عامر بشما از ما نزدیکتر است چه شما بجمله از قبیله ربیعه هستید و نشاید با او حرب کنید و بعضی دیگر گفتند ما این عار بر خود هموار نسازیم که نجدة حروری است و از دین بیرون رفته در میان ما نافذ الامر گردد پس از دو سوی آماده پیکار شدند و در قطیف صفها بیاراستند و جنگ بپیوستند و مردم عبد القیس هزیمت یافتند و جمعی کثیر از ایشان طعمه شمشیر گشت و نیز جماعتی بدست نجدة بن عامر اسیر شدند و شاعر باین حکایت اشارت کند

نَصَحْنَا لِعَبْدِ الْقَيْسِ يَوْمَ قَطِيفِهَا ۞ وَمَا نَفَعَ نُصْحٌ قِيلَ لَا يَتَقَبَّلُ

بالجمله نجدة بن عامر در قطیف بزیست و پسرش مطرح را با جماعتی از دنبال گریختگان جماعت عبدالقیس بتاخت و در ثویر اجتماع فریقین گشت و در میان گیرودار مطرح بن نجده و جماعتی از یارانش مقتول شدند و همچنین نجدة بن عامر گروهی از مردم خود را بمردم خط شب تاز فرستاد و بر آن مردم نصرت گرفت و خود در بحرین اقامت کرد و چون مصعب بن زبیر ببصره آمد در همان سال شصت و نهم عبدالله بن عمیر لیثی اعور را با چهار هزار سوار و پیاده کارزار نجده را بفرستاد و عبدالله بن عمیر در طی راه همی بر زبان آورد ای نجده بر جای ثابت باش چه من فرار نکنم بالجمله ابن عمیر بیامد و این وقت نجده در قطیف جای داشت و در غفلت آن جماعت لشکرگاه ایشان بتاخت و مدتی با آن سپاه بقتال و جدال بپرداخت آنگاه متفرق شدند و چون بامداد روی گشاد و ابن عمیر را بر آن کشتگان و مجروحان نظر افتاد بسیار در هول و هیبت رفت و از آن طرف نجده بر ایشان حمله افکند و آن گروه درنگ نیاورده فرار کردند و نجده هیچ از ایشان باقی نگذاشت و هرچه در لشکرگاه ایشان بدید بغارت ببرد و نیز جماعتی از جواری پارسیان را اسیر ساخت و یکی از کنیزکان خاصه ابن عمیر نیز در میان ایشان بود و نجده بن عامر گفت اگر خواهی بسوی مولایت گسیل دارم گفت مرا حاجتی با آنکس که مرا در بیم و دهشت بگذاشت و بگذشت نیست و چون ابن عمیر هزیمت برفت نجده بن عامر سپاهی را آراسته بطرف عمان فرستاد و عطیة بن اسود حنفی را بر آن جمله امیر ساخت و در این وقت عباد بن عبدالله که شیخی کبیر بود بر عمان متولی بود و دو پسرش سعید و سلیمان از کشتیها و یک و از بلاد باج میگرفتند چون عطیه بعمان رسید و جنگ در پیوست عباد بن عبدالله بقتل درآمد و عطیه بر آن بلاد رایت استیلا برافراشت و ماهی چند در آنجا بزیست آنگاه بیرون آمد و مردی را که ابوالقاسم کنیت داشت از جانب خود در آنجا بگذاشت سعید و سلیمان پسرهای عباد وقت را غنیمت یافته با مردم عمان اتفاق کرده ابوالقاسم را بکشتند و از آن پس چنانکه ازین پیش بخواست یزدان اشارت رود عطیه با نجده مخالفت جست و بعمان بازگشت لکن استیلا نیافت و ناچار بکشتی برآمد و بعمان شد و در آنجا چندی درهم را سکه برنهاد و عطویه اش نامیدند و در کرمان اقامت ورزید و مهلب بن ابی صفره چون این خبر بشنید لشکری بدو برانگیخت و عطیه از کرمان بسجستان و از سجستان بسند فرار کرد و لشکر مهلب در قندابیل با وی دچار شدند و او را بکشتند و بعضی گفته اند مردم خوارج او را بقتل رسانیدند و از آن سوی چون ابن عمیر هزیمت شد نجده بن عامر جمعی را بفرستاد تا از اعراب بادیه نشین اخذ صدقات نمایند و مردم بنی تمیم در کاظمه با اصحاب نجده نبرد کردند و اهل طویلع با جانب بنی تمیم برخاستند و یکی از خوارج را بکشتند چون نجده این خبر بشنید جمعی را بفرستاد تا مردم طویلع را غارت کردند و نزدیک بچهل تن از آن جماعت را بکشتند و گروهی را اسیر ساختند و چون این تدبیر و شیمه یافتند نجده بن عامر دیگرباره ایشان را با طاعت بخواند و ایشان پذیرفتار شدند و صدقه بدادند نجده با معدودی از لشکریان بطرف صنعا روی نهاد و اهل صنعا با او بیعت کردند چه گمان همی بردند که لشکری بی پایان از پی او روان است و چون دیدند کسی با وی پیوسته نگشت از بیعت خویش پشیمانی گرفتند و چون نجده این حال بدانست گفت اگر خواهید این بیعت از شما بردارم و با شما قتال دهم گفتند ما اقاله بیعت خویش نکنیم آنگاه نجده

باکناف و اطراف صنعا بفرستاد تا اخذ صدقات کردند و نیز ابو فدیک را بحضرموت فرستاد و صدقات آنجا را جمع کرد و از پس این جمله در سال شصت و هشتم و بروایتی شصت و نهم با هشتصد و شصت تن و بقولی با دو هزار و ششصد مرد اقامت حج نمود و در مکه با ابن زبیر بدان شرط مصالحت ورزید که نجده با جماعت خود و ابن زبیر با جماعت خود نماز گذارند و بکار یکدیگر داخل نشوند و چون نجده از حج باز شد روی بمدینه نهاد و مردم مدینه قتال او را آماده شدند و عبدالله بن عمر نیز شمشیر حمایل ساخت و چون نجدة بن عامر که در این وقت در نخل که نام منزلی است از منازل بنی ثعلبه و تا مدینه دو منزل مسافت است فرود شده بود بشنید که ابن عمر جامه جنگ پوشیده و مهیای قتال گردیده است بدانست که مردم مدینه بیاری او پایداری نمایند لاجرم از باب اینکه اب مقدم شمرده بطایف بازگشت و در طی راه یک دختر از عبدالله بن عمرو بن عثمان را که نزد دایه آنها بود بدست آورد و خواست تا با خود کوچ دهد پاره از اصحابش با رفقای خویش گفتند نجدة بن عامر در کار این دختر تعصب همی ورزد اگر خواهید او را امتحان کنید پس یکی از ایشان از نجده خواهش کرد که آن دختر را بدو بفروشد نجده گفت بهرهٔ خویش را که از وی داشتم بازگذاشتم و او آزاد است آن مرد گفت پس او را با من تزویج فرمای گفت این دختر بسن بلوغ رسیده و مختارهٔ نفس خویش است من از وی اجازت میطلبم پس از مجلس خویش برخاست و باز شد و گفت از وی اجازت خواستم و او از ازدواج کراهت داشت حکایت کرده اند که عبدالملک بن مروان یا عبدالله بن زبیر به نجدة بن عامر مکتوب کرد و سوگند با خدای اگر در دوشیزگی این دوشیزه تصرفی رود بلاد ترا در زیر پی مرد و مرکب چنان بسپریم که یک دوشیزه بدوشیزگیش بر جای نماند و نجدة مکتوبی با ابن عمر کرده از پاره مسائل پرسش نمود ابن عمر گفت از ابن عباس پرسش کنید پس با ابن عباس بنوشتند و پاسخ یافتند و چون نجده از طرف طایف راه گرفت عاصم بن عروة بن مسعود ثقفی بدو آمد و از جانب قومش با او بیعت کرد و نجده بطایف در نرفت و در آن هنگام که حجاج بن یوسف برای محاربهٔ ابن زبیر بطایف آمد با عاصم گفت ای مرد دو روی با نجده بیعت کردی گفت آری والله دو روی هم نجده را از خود خوشنود ساختم و او را و گزند او را از قوم و بلد خویش بگردانیدم بالجمله نجدة بن عامر حاروق را که همان حراق باشد در طایف و تباله و سراة عامل ساخت و سعد الطلایع را در حوالی نجران عمل داد و بجانب بحرین باز شد و خوار بار و حبوبات و غلاتی که از بحرین و دیگر حدود و یمامه بحرمین وارد میشد باز گرفت و کار بر اهالی حرمین شریفین دشوار گردید پس ابن عباس بدو نوشت که ثمامة بن اثال گاهی که مسلمانی گرفت خوار بار را از اهالی مکه باز گرفت و با اینکه اهالی مکه در آن وقت مشرکان بودند رسول خدای صلی الله علیه و آله بدو مرقوم فرمود که اهل الله هستند خوار بار از ایشان باز مدار و ثمامة بن اثال چنان کرد و امروز تو از ما مقطوع نمودی با اینکه ما بجمله مسلمان هستیم چون نجده این مکتوب بدید فرمان کرد تا دیگر باره آنچه میبردند با ایشان حمل نمایند مع الجمله عمال و حکام نجدة بن عامر در اطراف و نواحی آن اراضی مشغول حکم و عمل بودند تا گاهیکه اصحابش روی باختلاف رفتند و مردمان چون این اختلاف بدیدند و بشنیدند در ایشان طمع افکندند و در طلب حاروق برآمدند و بطایف روی نهادند حاروق از طایف فرار کرده و چون در طی راهی میگذشت بیکی از عقبات پیوست از آن مردم که در طلبش بودند سنگ بارانش بهلاک و دمار رسانیدند

اهل مکه

بیان اختلاف اصحاب نجدة بن عامر و قتل او و ولایت یافتن ابو فدیک بجای او

در سبب اختلاف اصحاب نجدة و روی برتافتن ایشان از او چند وجه نوشته‌اند یکی این است که ابو سنان حیان بن وائل با نجدة گفت که آن جماعت را که از روی تقیه و بیم بیعت ترا اجابت و حکومت ترا اطاعت کرده‌اند بقتل رسان نجدة او را دشنام داد و ابو سنان با بانگ زبان جان او برآمد پس از آن نجدة با او گفت آیا خدای تعالی هیچکس را مکلف داشته است که بر غیب دانا باشد گفت نی گفت پس بر ماست که حکم بظاهر کنیم و ابو سنان دیگر باره جانب نجدة را بپیمود دیگر اینکه وقتی نجدة بن عامر لشکری را از دریا و سپاهی را از صحرا بگذرانید و چون با غنایم خویش باز شدند مردم دریا را از صحرائی بیشتر عطیت نمود عطیه با وی مکالمت و مکابرت و چون و چرا ورزید چندانکه نجدة را بغضب آورد و دو برو دشنام داد و عطیه ازین حال غضبناک شد و همی مردمان را بروی برآشفت و نیز وقتی مردی که از شجعان اصحاب او بود شرب خمر نمود نجدة از حد او تسامح ورزید و گفت این مرد با دشمنان ما مرد نبرد میکند و رسول خدای صلی الله علیه و آله از مشرکان یاری میجست و ایشان را بجنگ عدوان میفرستاد و دیگر اینکه عبد الملک بن مروان نامه بدو نگاشت و او را بطاعت خویش بخواند بدان شرط که یمامه در ریاست او باشد و آن اموال و دماء مسلمانان که بر گردن او باشد عطیه بروی طعنه زد و گفت تا عبد الملک بن مروان او را در دین و آئین خود سست میدانست با او مکاتبت نمی ورزید آنگاه از نجدة مفارقت جسته بعمان رفت دیگر اینکه جماعتی از وی جدائی جستند و از آن پس خواستند او را بنجدة آورده نزد او سوگند خورد که دیگر عود نجوید و از آن پس ایشان از آن کار پشیمانی گرفتند و از وی برآمده شدند با جمله اسباب دیگر نیز پدید گردید که عامه اصحابش با وی مخالفت ورزیدند و از وی روی برتافتند و ابو فدیک عبد الله بن ثور را که یکتن از بنی قیس بن ثعلبه بود برخاسته خود ولایت دادند چون نجدة این حال بدید پوشیده گردید و ابو فدیک جماعتی از اصحابش را در طلب او بفرستاد و چنان بود که نجدة در قریه از قرای هجر پنهان شده و آن قوم را که نجدة در میان ایشان پنهان بود جاریه بود که با شبانی از آن جماعت مخالطت و ملاطفت داشت و چنان افتاد که وقتی آن جاریه مقداری از آن طیب که با نجدة بود برگرفت و چون بشبان بیامد دیار را با آن موی و بوی بدید که آن بوی خوش از وی بردمید شبان گفت این طیب از کجا نصیب گردید جاریه بدو باز نمود و شبان مردم ابو فدیک را از نجدة با خبر ساخت و ایشان در طلبش برآمدند و او برفت و در میان جماعتی از اخوال خود از بنی تمیم مخفی گشت و آنگاه اندیشه برآمد که بجانب عبد الملک رهسپار شود پس بمنزل خویش بیامد تا با زوجه اش وداع کند و جماعت فدیکیه بدانستند و بقصد او بتاختند مردی از آنها پیشتر برفت و نجدة را از وصول آن مردم آگاه ساخت نجدة با شمشیر برهنه بیرون تاخت و آن مرد فدیکی از اسب خویش بزیر آمد و گفت ابر و باد دیگر و این اسب بزرگ است این اسب برنشین شاید از چنگ این مردم نجات یابی نجدة گفت دوست ندارم که زندگانی جهان بنشینم و در بسیاری از مواطن نوشته‌اند خود را در عرض شهادت در آورده‌ام و این مورد از جمله موارد نیکوتر است و در این حال اصحاب ابی فدیک از هر جانب ورا فرو گرفتند و آخر الامرش بقتل رسانیدند و نجدة مردی دلیر و بخشنده بود و گوینده

وَاِنْ جَرَّ مَوْلَانَا عَلَيْنَا جَرِيرَةً   صَبَرْنَا لَهَا اِنَّ الْكِرَامَ الدَّعَائِمُ

و چون سجدة قتل سعید کرد هی از اصحاب ابی فدیک این کار را ستوده نشمردند و در خشم شدند و از وی عاشر گرفتند و مسلم بن جبیر بروی بتاخت و دوازده زخم کارد بدو بزد لکن مسلم را مردمان بکشتند و ابو فدیک را بمنزلش بیاوردند و زخم او را دارو نهادند تا بهبودی گرفت

ذکر نصب کردن عبد الله بن زبیر برادرش مصعب بن زبیر را در مدینه طیبه

در اینسال شصت و پنجم هجری عبد الله بن زبیر برادرش عبیدة بن زبیر را از امارت مدینه برگرفت و برادر دیگرش مصعب را بحکومت آن بلده طیبه منصوب نمود و سبب این بود که وقتی عبیدة بن زبیر مردم را خطبه راند و در اثنای خطبه گفت شما دیدید و شنیدید که خدای تعالی چه کرد با قوم بسبب شتری که پنج درهم قیمت داشت و مقصود او ناقه صالح بود چون مردمان این سخن بشنیدند که در نصایح ایشان گفت او را مقوم الناقه نامیدند پس این خبر بسوی برادرش عبد الله پیوست لاجرم او را معزول و مصعب را منصوب ساخت

بیان بنیان نمودن عبد الله بن زبیر کعبه معظمه را دیگر باره

از این پیش سبقت نگارش گرفت که در آن هنگام که بفرمان یزید بن معویه علیه اللعنه لشکر شام در کنار مکه بیامدند و بر کوه ابو قبیس منجنیق نصب کرده برمی احجار و قاروره‌ای آتش بار سقف کعبه را بسوختند و دیوارهایش را متزلزل و متمایل ساختند ابن زبیر تا یزید پلید زنده بود کعبه را بآنحال باقی بگذاشت تا موجب تشنیع اهل شام و یزید گردد و چون یزید بدوزخ راه گرفت و خلافت حجاز و غیره با ابن زبیر استقرار یافت در بنای آن مکان شروع کرده بفرمود تا آن بنیان را ویران کرده تا با زمین یکسان گردید چه از ضرب احجار منجنیق و تمایل جدران و بیم خرابی آن حجر الاسود را نزد خود باز داشته و مردم از دور او را اساس طواف میدادند پس ابن زبیر دیواری برگرد آن بنیان برآورد و حجر الاسود را میانش جای داد و علت را چنان قرار نهاد که رسول خدای صلی الله علیه و آله با عایشه فرمود لَوْلَا حِدْثَانُ عَهْدِ قَوْمِكِ بِالْكُفْرِ لَرَدَدْتُ الْكَعْبَةَ عَلَى اَسَاسِ اِبْرٰهِيمَ وَ اَزِيدُ فِيهَا الْحِجْرَ و بروایتی فرمود لَوْلَا قَوْمُكِ حَدِيثُوا عَهْدٍ بِالْاِسْلَامِ لَهَدَمْتُ الْكَعْبَةَ الی آخره یعنی اگر قوم تو تازه اسلام نیاورده بودند و بعهد جاهلیت و کفر نزدیک نبودند بنیان کعبه را بهم میزدم و بر اساس ابراهیم علیه السلام بر میآوردم و حجر الاسود را در آنجا میافزودم و مقصود از این فرمایش این بود که چون هنوز مردمان تازه مسلمان هستند و در مراتب ایمان بدرجه ایقان نرسیده اند اگر در بنیان این بنا تغییری رود و بشک در ریب درآیند و در عقاید خویش بوسوسه و وسواس بیفتند بالجمله ابن زبیر در حفر قواعد و اساس مشغول شد تا وقتی که بجائی رسیدند و سنگها دیدند که بامانند شترها بود و از آنجمله سنگی را حرکت دادند و برقی جستن گرفت ابن زبیر گفت این بنا را بر همین اساس و بنیان بپایان رسانید آنگاه دو در از بهرش مقرر داشت تا از یکی اندر روند و از دیگری بدر شوند و بعضی بر آن رفته اند که عمارت آن بنای مبارک در سال شصت و چهارم بوده است چنانکه صاحب روضة المناظر نیز در این سال رقم کرده است ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه

میگویند که عبدالله بن زبیر اول کسی است که پوشش کعبه را از دیبا ساخت و چنان از طیب خوشبوی میداشت
که هرکس داخل حرم شدی آن بوی خوش بمشامش درآمدی و از آن پیش جامهٔ کعبه از اقمشهٔ موئین و پوست بود و
چون در ایام محاصرهٔ مکه و نصب مناجیق و عرادات از قاروره‌های نفط و دیگر آلات هدم و حرق در آن بنای
مبارک آتش و سنگ بریختند و اینوقت ابن زبیر در آنجا منزل و ملجأ داشت اثواب و ابواب کعبه بسوخت
لاجرم در این ایام که ابن زبیر بتجدید عمارت و تجدید نمود آن بنیان مبارک با دیبا پوشش فرمود و در آن هنگام
که مهدی بن منصور عباسی در ایام خلافت خود کعبه را مجرد و برهنه میداشت از جملهٔ البسه که برمی کندند کسوتی از
دیباج بود که برآن مکتوب نموده بودند لِعَبْدِاللهِ اَبِی بَکْرٍ اَمِیرِالْمُؤْمِنِینَ و چون عبدالله بن زبیر بقتل رسید
حجاج بن یوسف کعبه را ویران کرد و دیگرباره بساخت چنانکه در جای خود نوشته آید ان شاء الله تعالی

بیان وقوع حرب درمیان ابن خازم سلمی و جماعت بنی تمیم در خراسان

درانحال درمیان ابن خازم و بنی تمیم در مملکت خراسان نائرهٔ حرب و قتال اشتعال یافت و سبب این
بود که چنانکه ازین پیش مسطور گردید گاهی که ابن خازم را در خراسان با آن مردم ربیعه که در آن سامان بودند نایرهٔ
نزاع طغیان گرفت مردم بنی تمیم او را اعانت کردند و چون مملکت خراسان و حکومت آن امصار و بلدان از
هر بش صافی گردید با مردم بنی تمیم جفا راند و چنان بود که ابن خازم پسرش محمد را والی هرات و بکیر بن وشاح
را بر شرطهٔ هرات مقرر داشته و شماس بن دثار العطاردی را با وی مضموم ساخته بود و مادر محمد بن ابن خازم تمیمیه
بود پس آن جماعت در هرات شدند و شکایت بمحمد بردند و از آنطرف چون ابن خازم داستان ایشان را بدانست
بمحمد و بکیر و شماس نامه کرد و فرمان داد که بنی تمیم را از هرات باز گردانند اما شماس با بنی تمیم بپیوست لکن بکیر آن جماعت
را از هرات طرد و منع نمود و ایشان در بلاد هرات اقامت ورزیدند بکیر بشماس پیام فرستاد که سی هزار درهم
بتو عطا کردم و هر مردی از بنی تمیم را هزار درهم بده بدان شرط که از اراضی هرات بیرون شود و آن جماعت امتناع
ورزیدند و مترصد ملاقات محمد ماندند تا چنان افتاد که روزی محمد بشکار سوار گشت و ایشان او را بگرفتند و سخت
بربستند و در آن شب بشرب پرداخته و چون کمیز راندن خواستند بروی بول کردند و شماس با ایشان گفت اکنون
که کار بانتقام پیوست بهتر آنست که وی را در عوض آن دو صاحب و رفیق خودتان که وی هر دو را از ضرب تازیانه
بکشت بقتل برسانید چه محمد دو نفر از مردم تمیم را بتازیانه فرو گرفت چندانکه هر دو را بکشت و آنجماعت بپای شدند
تا او را بکشند از میانه حیان بن مشجعة الضبی خویشتن را بروی افکند و ایشان را از آن کردار باز داشت لکن پذیرفتار
نشدند و محمد را بکشتند و ابن خازم کردار او را ستایش گفت و او را بکشت و قاتل محمد دو تن بودند که نام یکی عجله و
اندیگر کسیب بود و ابن خازم گفت بِئْسَ مَا اکْتَسَبَ کُسَیْبٌ لِقَوْمِهِ وَعَجِلَ عُجَیْلَةُ لِقَوْمِهِ شَرّاً یعنی کسیب از بهر
قومش نکوهیده کسبی کرد و عجله برای قومش بعجله شری پدیدار آورد و از آن طرف چون بنی تمیم این کارها بهنجار بپای
آوردند یکباره جانب طغیان سپردند و بعصیان روی برآوردند و حریش ابن هلال قریعی را بر خویشتن بامارت

حریش با ابن خازم و [illegible]

برگرفتند و بقتال ابن خازم خاطر برنهادند و آماده پیکار شدند و حریش بن هلال تا دو سال با ابن خازم نایره قتال را اشتعال همی داد و ابطال رجال را که با تیر و نصال و شمشیر و نبال همی گذشت و چون مدت محاربت بطول انجامید یکی روز حریش بن هلال در میدان قتال بتاخت و یال و کوپال برافراخت و ابن خازم را بانگ در انداخت و گفت مدت قتال متمادی گردید و تمادی را تیغ و تیر در خود عادی و زره داودی و شمشیر فولادی در هم شکست تا چند این دو گروه در رنج و ستوه باشند ساخته پیکار شو تا من و تو کارزار نمائیم تا هر یک خار و زار شویم این زمین از آن اندیگر باشد ابن خازم گفت سخن بانصاف و عدالت آوردی و راه فرزانگی و مروت پیمودی پس هر دو تن جانب میدان گرفتند و چون پلنگ درنده و نهنگ غرنده بجنگ درآمدند و آلات قتال بکار بردند و هیچیک بر دیگری چیرگی نمی گرفت تا از ابن خازم غفلتی در حال مضاربت برفت و حریش ضربتی بر سر ابن خازم فرود آورد چنانکه آن فروه که بر سر داشت بر چهره اش بیاویخت و نیز رکاب حریش بگسست و شمشیر بر کشید تا کار ابن خازم بسازد و او بر گردن اسب خویش چنگ در انداخت و باصحاب خویش روی برگاشت و دیگر باره هر دو گروه بجنگ پرداختند و از پس آن ضربه روزی چند درنگ ورزیدند و از آن بعد هر دو گروه از طول قتال ملال گرفتند و بر سه بخش گردیدند فرقه با بحیر بن ورقا بطرف نیشابور شدند و فرقه دیگر بناحیه دیگر شدند و یک فرقه که حریش با ایشان بود بمرورود راه پیمودند و ابن خازم از دنبال حریش برفت و او را در قریه که ملحمه نام داشت با دوازده مرد بیافت چه اصحاب او در آنحال متفرق شده بودند چون ابن خازم بدو پیوست حریش با اصحاب خویش بدو بیرون تاختند و یکی از موالی ابن خازم بر حریش تاختن نمود و ضربتی بروی فرود آورد و لکن کارگر نشد و حریش با مردی که با وی بود گفت شمشیر من در سلاح وی کارگر نشود چوبی بمن برسان و آن مرد خشبه از عناب بدو داد و حریش چنان بروی بنواخت که آن غلام مرده بیفتاد آنگاه با ابن خازم گفت اکنون که این بلاد را خالی گذاشتم از من چه خواهی گفت بباید تا بدینجا باز گردی گفت باز نمی شوم پس در میانه صلح بر آن افتاد که وی از زمین خراسان بیرون شود و بقتال او اعادت نجوید و ابن خازم چهل هزار درهم بدو بداد پس حریش در قصر مرودی بگشود و ابن خازم درآمد و آنچه بر گردن نهاده بود وفا نمود و مدتی با هم بمحادثه و محاوره مشغول شدند و در ضمن صحبت آن جبه که بسبب آن ضربت حریش بر گرفته و بجایش برنهاد و ابن خازم گفت این سر امروز تو از سر وی نرم تر است حریش گفت بحضرت خدای و بسوی تو معذرت می جویم سوگند با خدای اگر رکاب من نگسیخته بود شمشیر بر سرت جای میگرفت و حریش این شعر را

بحیر بفتح با موحده و حای مهمله مکسوره و سکون یای تحتانی و راء مهمله

در این داستان نظم دیگر آورده است

أَزَالَ عَظْمَ ذِرَاعِي عَنْ مَرْكَبِهِ — حَمْلُ الرُّدَيْنِيِّ فِي الْإِدْلَاجِ بِالسَّحَرِ
وَلَيْسَ مَا أَغْمَضَتْ عَيْنِي بِمَنْزِلِهِ — إِلَّا وَكَفِّي وِسَادٌ لِي عَلَى حَجَرِ
بِرَيِّ الْحَدِيدِ وَسِرْبَالٍ إِذَا هَجَعَتْ — عَنِّي الْعُيُونُ مَجَالُ الْقَارِحِ الذَّكَرِ

سوانح سال ۶۵

ذکر سوانح و حوادث سال شصت و پنجم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

در اینسال طاعونی سخت بصره را فرو گرفت و این هنگام عبیدالله بن معمر والی بصره بود و جماعتی بزرگ بدان مرض

درگذشته و چنان مردمان باشوب و پرهیز درآورد که چون ادر عبید الله والی بصره درگذشت هیچکس را برای حمل و نقل جسد او نیافتند و درینسال عبدالله بن زبیر مروانرا از حج نهاد و درین سال مصعب بن زبیر والی و امیر مدینه و ابن مطیع حکمران کوفه و در بصره حارث بن ربیعه مخزومی و در خراسان عبدالله بن خازم حکومت میراندند و هم در اینسال عبدالله بن عمرو بن العاص السهمی که در پایان زندگانی از نور بصر عاری بود در مصر وفات نمود و بعضی وفات او را در سال شصت و هشتم نگاشته اند یافعی میگوید عبدالله از پدرش عمرو یازده سال کوچکتر بود و مردی صالح و با قدر و منزلت و اجتهاد و ورع و عبادت بود و با پدرش درباره مهام قیام ورزید صاحب حبیب السیر میگوید عبدالله قبل از پدرش عمرو مسلمانی گرفت و پدرش را در متابعت معاویه ملامت همیکرد و چون بمرد در مصر در دار الصغیرة مدفون گردید و بقولی در مکه وفات کرد و هشتاد و دو سال زندگانی کرد و اگر او را اینقدر روزگار باشد یازده سال از پدرش چنانکه اصغر خواهد بود و نیز در اینسال بروایت صاحب حبیب السیر و یافعی حارث بن عبدالله همدانی کوفی که در سلک خواص اصحاب حضرت ولایت مآب صلوات الله علیه انتظام داشت و بصفت علم و فضل ممتاز بود بدیگر سرای خرام گرفت در مجالس المؤمنین مسطور است حارث بن عبدالله اعور همدانی صاحب علی علیه السلام فقیه ترین و افرض و احسب ناس بود و علم فرایض را از امیرالمؤمنین علیه السلام اخذ کرده و بصحبت عبدالله بن مسعود رسیده و نسائی با تعنتی که در رجال حدیث مینماید او را در سنن اربعه مذکور میدارد و در کتاب کشی مسطور است حارث که شبی بحضرت امیر مومنان مشرف شد فرمود چه چیز ترا در این شب نزد من بیاورده عرض کرد سوگند با خدای دوستی من در این حضرت مرا باین حضرت آورده است فرمود ای حارث دانسته باش نمیرد کسی که مرا دوست بدارد جز آنکه هنگام جان دادن مرا بنگرد و بدیدار من برحمت پروردگار امیدوار باشد و نیز نمیرد کسی که مرا دشمن بدارد جز آنکه در وقت مردن مرا بنگرد و از دیدار من در عرق خجلت و نومیدی بنشیند و این روایت را در دیوان اشعاریکه بآنحضرت منسوب میدانند مذکور کرده اند

یا حار همدان من یمت یرنی   من مؤمن او منافق قبلا

الی آخر او در کشف الغمه از حضرت باقرین علیهما السلام مرویست حرام علی روح تفارق جسدها حتی تری الخمسة محمداً و علیاً و فاطمة و حسناً و حسیناً بحیث تقر عینها او تسخن عینها خدای سبحان دیده جمیع مومنان و شیعیان را در هنگام نزع روان و مقاسات شکنای لحد بدیدار محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله روشن و کور تاریک اعدا را بگلشن فرماید و دنیا بشیر را انتقام خوش

شاعر

ایکه گفتی که من یمت یرنی   جان فدای کلام دلجویت
کاشکی هر دمی هزار دمی   مردمی تا بدیدمی رویت

مسعودی در مروج الذهب میگوید در ایام خلافت میگوید عبدالملک بن مروان حارث بن اعور صاحب علی علیه السلام رخت بدیگر جهان کشید و این حارث همان کسی باشد که بحضرت امیرالمومنین سلام الله علیه در آمد و عرض کرد یا امیرالمومنین آیا نگران مردمان نیستی که بر این احادیث روی کرده و کتاب خدایرا متروک نموده اند گفت آری همانا از رسول خدای شنیده ام که فرمود زود است که فتنه پدید آید عرض کردم یا رسول الله مخرج از آن چیست فرمود کتاب الله فیه نبأ ما قبلکم و خبر ما بعدکم و حکم ما بینکم هو الفصل لیس بالهزل من ترکه من جبار قصمه الله و من اراد الهدی فی غیره اضله الله هو حبل الله المتین و هو الذ

الحکیم والصراط المستقیم وهو الذی لا تزیغ عنه العقول ولا تلتبس به الالسن ولا تنقضی
عجائبه ولا یبلغ علم مثله هو الذی لما سمعته الجن قالت انا سمعنا قرآنا عجبا یهدی الی
الرشد من قال به صدق ومن زال عنه عدل ومن عمل به اجر ومن تمسک به هدی الی صراط مستقیم خذها

یعنی آن مخرج کتاب خدای است که خبر پیشینیان و آیندگان و حکومت آنچه در میان شما از امورات و مهام شاید پدید آید بجمله را حاوی و فصلی فاصله است که راه هزل در آن نیست هرکس از روی جباری و سرکشی متروک دارد خدایش بعقوبت مقهور فرماید و هرکس جز با داب و احکام آن هدایت خواهد در عرصهٔ ضلالت هلاکت گیرد همانا قرآن است حبل الله متین و ذکر حکیم و صراط مستقیم که هیچ عقلی را از آن روی برتافتن و هیچ زبانی را از قرائتش تحیر و رنجیدن نشاید عجایبش از صفحهٔ روزگار بر نخیزد و دانندش بعلمی راه برده نشود همان است که چون نازل شد جماعت جن از آیاتش شگفتی گرفتند همانا قرآن برشادت هدایت کند هرکس بر طبق آن سخن کند صادق و گرنه کاذب و از راه حقیقت بیرون است و هرکس بآن عمل کند مزد و اجر یابد و هرکس بدان چنگ در زند براه راست در آید ای اعور تو باین کلمات و مراتب دست درآر و با خویش بدار معلوم باد که ابن اثیر در ذیل سوانح و وقایع سال شصت و چهارم هجری بطاعون بصره و فوت مادر عبیدالله بن معمر امیر بصره اشارت کرده و نیز در سوانح سال شصت و پنجم نگارش داده آنگاه در ذکر اسامی حکام این سال میگوید حارث بن ربیعه امیر بصره بود با اینکه خود مینویسد عبیدالله بن معمر امیر بصره بود و کسی را بدست نیاوردند که جنازهٔ مادرش را از زمین برگیرند و نیز در ذیل سوانح سال شصت و چهارم میگوید عمر بن عبیدالله بن معمر التیمی والی بصره بود و این جمله هیچیک با هم توافق نمیجوید مگر اینکه در عزل و نصب ایشان تکراری رفته باشد یا در ذکر اسامی در قلم کاتب خطائی شده یا یکی از ایشان والی امر حرب و آن دیگر والی خراج باشد معذالک در اختلاف سال نه نگارش این مرض در هر دو سال جای توقف است چه دیگران موافقت نکرده اند والله تعالی اعلم بالصواب

ذکر وقایع سال شصت و ششم هجری و بیرون آمدن مختار بن ابی عبید از محبس کوفه بتوسط ابن عمر

ازین پیش سبقت نگارش یافت که بعد از شهادت سلیمان بن صرد خزاعی و یاران و اصحاب او و انهزام بقیة السیف از جمله آن رفاعة بن شداد با جماعتی از هزیمت یافتگان عنان زنان بکوفه آمدند و این هنگام مختار بن ابی عبید چنانکه قدمت گذارش گذارش گرفت بکوفه بزندان اندر بود چون خبر ورود رفاعه را بدانست از زندان بدو پیام فرستاد اما بعد فمرحبا بالعصبة الذین عظم الله لهم الاجر حین انصرفوا ورضی
فعلهم حین قتلوا اما ورب البیت ما خطا خاط منکم خطوة ولا ربا ربوة الا کان
ثواب الله له اعظم من الدنیا ان سلیمان قد قضی ما علیه وتوفاه الله وجعل روحه
مع ارواح النبیین والصدیقین والشهداء والصالحین ولم یکن بصاحبکم الذی به
تنصرون انی انا الامیر المأمور والامین المأمون وقاتل الجبارین والمنتقم من اعداء

الدین

الذین المقیدین من الاوتار فاعدوا واستعدوا وابشروا ادعوکم الی کتاب الله وسنة نبیه والطلب بدم اهل
یعنی مرحبا و خوشا بر شما آن مردم را که خدای کریم اجر ایشان را عظیم گردانید گاهی که برای طلب خون فرزند پیغمبر با
اعدای دین و قتال مشرکین بسیر شدند و خوشنود گردید از افعال و مساعی ایشان گاهی که در قتال آن مردم نکوهیده
فعال جدال داده قسم به پروردگار کعبه هیچیک از شما در پیمودن این راه و نوشتن این طریق جانگاه گامی بر بند نگذاشته
و در این معاملت مبادرتی نجسته جز آنکه اجر و مزدش در حضرت خدای از تمامت جهان بزرگتر است همانا سلیمان بن
صرد در قتال اعدای پروردگار صمد آنچه بروی بود بپای آورد تا بحضرت یزدان شتافت و روح او در شاخسار جنان با
ارواح پیغمبران و صدیقان و شهیدان و صالحان آشیان گرفت لکن چون از فنون حرب و رسوم طعن و
ضرب چنانکه آگاهی نداشت شما را چنانکه باید یاری و داوری نتوانست نمود همانا منم آن امیری مأمور و امین
مأمون و کشنده جباران و منتقم دشمنان دین یزدان و مقید از اوتار و دریابنده ثار فرزند حیدر کرار و شهدای
سعادت شعار پس ساختگی کنید و مستعد جهاد این گروه عناد گردید و در این مبارزت و مبادرت بشارت
یابید دعوت میکنم شما را بکتاب یزدان و سنت خاتم پیغمبران و طلب خون اهل بیت رسول کردگار منان و دفع
ظلم از ضعیفان و جهاد با این مردم نکوهیده بنیان والسلام و نیز بروایت مجلسی علیه الرحمه مختار در مجلس این کلمات
با اصحاب بگذاشت عدوا لغازیکم هذا اکثر من عشر ودون الشهر ثم یجیئکم نبأ هنیء من
طعن نبیء وضرب هبیر وقتل جم وامر هم فرتلها انا لها لا یکذبن انا لها کنایت از اینکه نگاه بپای نرود
که خبری دروغ و مردمی بی فروغ جنگها درافکنند و فراوان بکشند و برای اصلاح این امور من بپای شوم و ساختن
این کار آییم و مختار کارهای خویش را باینگونه کلمات و زجر و فراست و خدعه و کهانت و حسن سیاست بانجام
میرسانید و نیز در آن هنگام که اصحاب سلیمان بن صرد از شام بکوفه آمدند مختار از زندان بایشان نوشت اما
بعد فان الله اعظم لکم الاجر وحط عنکم الوزر بمفارقة القاسطین وجهاد المحلین
انکم لم تنفقوا نفقة ولم تقطعوا عقبة ولم تخطوا خطوة الا رفع الله لکم بها درجة وکتب
لکم حسنة فابشروا فانی لو خرجت الیکم جردت فیما بین المشرق والمغرب من عدوکم بالسیف
باذن الله فجعلتهم رکاما وقتلتهم فذا وتواما فرحب الله لمن قارب واهتدی ولا یبعد
الله الا من عصی وابی والسلام یا اهل الهدی یعنی خدای تعالی در این مجاهدات و مناقشات و مقاتلات
شما با اعدای دین و قاتلان فرزند سید المرسلین اجر شما را عظیم گردانید و اوزار شما را هموار ساخت همانا هر نفقه بجای
آوردید و هر عقبه بپای گذاشتید و هر گامی بر گرفتید و بر نهادید در حضرت یزدان موجب ازدیاد درجه و ارتفاع
رتبه و ازدیاد حسنه گردید پس شما را بشارت باد و بدانید اگر من با شما باشم باذن حضرت یزدان مشرق و مغرب
جهان را بتیغ آبدار از لوث وجود عدوان بپرداخته و پاک نمایم و کشته بر زبر کشته چون پشته بر زبر پشته بر آورده و مردم
وضیع و شریف را پراکنده و جمیع این قوم ضعیف را از تیغ بگذرانم خدای برای آنانکه بدین امر تقرب جویند
وسعت و برکت دهد و آنکس که عاصی و منکر باشد از رحمت خود دور گرداند والسلام و نیز ایشان را بازنمودی
امدادی از جانب محمد بن علی علیه السلام معروف بابن حنفیه بطلب ثار مأمور است چون مکتوب مختار بن ابی

عبید

عبید را رفاعة بن شداد و مثنی بن مخربة العبدی و سعد بن حذیفة بن الیمان و یزید بن انس و احمر بن شمیط الاحمسی و عبدالله بن شداد البجلی و عبدالله بن کامل قرائت کردند ابن کامل را باید و فرستادند که مکتوب ترا قرائت کردیم و ما با تو بآن مقام هستیم اسباب مسرت تو باشد و اگر خواهی بزندان اندر آئیم و ترا بیرون بیاوریم چنان میکنیم چون مختار پاسخ ایشان را بشنید سخت مسرور گردید و گفت خرم و خرسند باشید که در همین ایام از زندان بیرون میآیم و شما خود در مقام اقتحام و ازدحام نباشید و از آن طرف مختار نامه بعبدالله بن عمر بن خطاب نوشته و فرستاده بود اما بعد همانا مرا بستم و ظلم بزندان در افکندند و ولاة و فرمان گذاران در حق من خیالات فاسده و ظنون کاذبه پدید کردید خدایت رحمت کند تا این دو ظالم که عبدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد والی کوفه هستند سفارشی در حق من بنگارش شاید خدایتعالی بلطف و من تو مرا از چنگ ایشان خلاصی دهد والسلام علیک چون ابن عمر این مکتوب را قرائت کرد بعبدالله و محمد نوشت که شما از مصاهرت مختار با من و مودت من با شما آگاهید قسم میدهم شما را که بمحض قرائت این نوشته من او را از زندان براه خودش گذارید والسلام علیکما و رحمة الله و برکاته چون ایشان نامه ابن عمر را بخواندند جماعتی از اشراف کوفه را که از جمله کفلاء مختار بودند حاضر ساختند و از ایشان ده نفر را اختیار کردند و مختار را بیاوردند و آن جماعت را بر وی ضامن گردانیدند و نیز او را سوگند دادند که هرگز بر ایشان خروج نکند و اگر بکند و غائله پدید آرد بر او باد که هزار گاو و شتر قربانی بر در کعبه نحر نماید و هر کس مملوک او باشد از ذکور و اناث تمامت آزاد باشند آنگاه مختار بسرای خویش شد و با حمید بن مسلم گفت خدای این جماعت را بکشد که تا چند کول و نادان هستند و چنان گمان میبرند که من بآنچه قسم یاد کرده اند وفا می نمایم اما آن سوگند که بنام خدای یاد کرده ام همانا سزاوار هست که چون سوگندی یاد کنم و از آن پس چیزی را بنگرم که از آن اولی باشد آنکار را فرو گذارم و آنچه اولویت دارد معمول بگردانم و کفارة بدهم و البته خروج من بهتر است که از ایشان دست بدارم و اما نحر هزار بدنه در منحر مکه معظمه همانا اینکار از آب دهانی بر من آسانتر است و مرا از بهای هزار بدنه چه بیم و هولی خواهد بود و اما آزاد شدن ممالیک من سوگند بخداوند که دوست دارم در اندیشه اقدام کار که پیش نهاد کرده ام پیشرفت یابم و از آن پس دارای هیچ مملوکی نباشم بالجمله چون مختار در سرای خویش استقرار یافت مردم شیعه در خدمتش آمد و شد ورزیدند و همه بامارت او رضا دادند و در زندان نیز با وی بیعت کرده بودند و بر اینگونه ببود تا مختار قوت یافت

بیان قوت حال مختار بن ابی عبید در کوفه و فرستادن ابن زبیر ابن مطیع را بامارت کوفه

قوت حال مختار و امارت ابن مطیع در کوفه

مختار بن ابی عبید بر آنحال در سرای خویش در کوفه بزیست و شیعیان همی بر جمعیت و کثرت برافزودند و امر ایشان نیرو گرفت تا گاهی که ابن زبیر دو عامل خود عبدالله بن یزید و ابراهیم بن محمد بن طلحه را از کوفه معزول ساخت و امارت ایشان را با عبدالله بن مطیع گذاشت و حارث بن عبدالله بن ابی ربیعه را در بصره امارت داد و ابن مطیع بکوفه اندر شد و بحیر بن ریسان حمیری در آنحال که ابن مطیع راه بکوفه مینوشت دیدار و ملاقات کرد و گفت امشب راه مسپار چه قمر در ناطح است ابن مطیع گفت آیا جز در طلب نطح و سر در زدن باشیم و چنان بود که اراده کرده بود و نطح را دریافت و بلا بر منطقش موکل گردید

وابن مطیع شجاعتی بکمال داشت واز آنطرف ابراهیم والی خراج کوفه چون بمدینه آمد الیات وخراج کوفه شکست وگفت
اینحال بسبب فتنه روی داد وابن زبیر خاموش گردید وقدوم ابن مطیع بکوفه پنج روز از شهر رمضان سال شصت وششم
باقی مانده بود وایاس بن ابی مضارب عجلی را امیر شرطه خویش ساخت وبحسن سیرت وشدت بر مریب فرمان کرد و
چون بمسجد کوفه بیامد بر منبر برشد و مردمان را خطبه براند وگفت اما بعد همانا امیر المؤمنین مرا بامارت شهر شما وصیانت ثغور
وحفاظت حدود شما بفرستاد وفرمان کرد تا فیء شما را گرد آورم وجز برضای شما آنچه از فیء شما افزون باشد ماخوذ ندارم
وبوصیت عمر بن الخطاب که در زمان وفات نهاد وبسیرهٔ عثمان بن عفان متابعت جویم پس از خدای بترسید وراستی
پیشه سازید ودر دین خویش استقامت گیرید واختلاف مورزید ودست سفهای خود از کار باز دارید واگر این کار
نکنید بر خویشتن نکوهش کنید سوگند با خدای که هر کس از طریقت مستقیم سقیم باشد یا در احکام قویم عصیان ورزد او را
دستخوش تادیب وتنبیه گردانم وهر کس منافق ودو روی باشد او را انگیزان ویکدل گردانم اینوقت سایب بن مالک
اشعری ازجای برخاست وگفت اما اینکه گفتی فیء ما را برضای ما حمل کنی ما همه گواهی میدهیم که هیچ رضا ندهیم که آنچه
از فیء ما افزون جوید از ما برگیری وجز در میان ما قسمت کنی ونیز رضا نمیدهیم که جز بسیرهٔ علی بن ابیطالب علیه السلام با ما
سلوک گیری همان سیره که تا پایان زندگانی در بلاد ما معمول میفرمود ما را حاجتی بسیرهٔ عثمان نه در فیء ما ونه در نفوس ما
نیست ونیز حاجتی بسیرهٔ عمر نداریم واگر چند سیرهٔ او از سیرهٔ آن دو تن دیگر آسان تر بود وبا مردمان نیکی مینمود لکن ما
پذیرفتار آن سیره وسلوک نیستیم اینوقت یزید بن انس گفت سایب نیکو گفت ونیکو کرد ابن مطیع گفت در میان شما
بهر سیرتی که نیکو شمارید سلوک میورزیم آنگاه از منبر بزیر شد وایاس بن مضارب نزد وی آمد وگفت سایب بن
مالک از سران وسرکردگان ارباب فتنه وطغیان وبزرگان اصحاب مختار است هم اکنون یکی را بسوی مختار بفرست
تا حاضر شود واو را بزندان بیفکن تا امر مردمان استقامت پذیرد چه جماعتی در پیرامونش انجمن کرده اند ونزدیک
باشد که در این شهر سپردن تازد وانگیزش فتنه نماید ابن مطیع بفرمود تا زائدة بن قدامه وحسین بن عبدالله البرسمی از
طایفه همدان باحضار او برفتند وایشان نزد مختار آمده گفتند بخدمت امیر شتاب ومختار خواست راه بدو برگیرد
قدامه این آیه مبارکه را تلاوت کرد وَاِذْ یَمْکُرُ بِکَ الَّذِینَ کَفَرُوا لِیُثْبِتُوکَ اَوْ یَقْتُلُوکَ اَوْ یُخْرِجُوکَ الآیه واز این آیت
دلالت بدو باز رسانید که ترا از روی مکر وخدیعت احضار کرده اند تا در بند افکنند یا بکشند یا اخراج نمایند ومختار
بفراست بدانست وفورا جامه از تن بریخت وگفت قطیفه بر من درافکنید که تب ولرز بر من دچار شده وسرمائی
سخت در تنم پدید گشت وشما نزد امیر باز شوید واو را از این حال آگاهی سپارید زائده گفت من در کار تو تقصیر
نمیورزم تا بدان پیمان که حسین نیز با من توامان رود مختار گفت ای حسین بسبب نیامدن مرا بطوریکه شایسته دانی در
خدمت امیر معروض دار وخاطرش را چنانکه شایسته شماری از طرف من مطمئن گردان ویقین بدان که این کار یکی روز
بتو سود میرساند چون ایشان از سرای مختار بیرون شدند حسین با زائده گفت تمارض مختار را جهت بدانستم اما
این راز را با امیر مکشوف نمیدارم چه امید میدارم که در پوشیدن این راز روزی برگ وساز یابم پس نزد ابن
مطیع شدند وگفتند مختار را مرضی عارض است که از ادراک خدمت معذور است ابن مطیع تصدیق وسکوت
نمود چون مختار بدانست که ابن مطیع در اندیشه گرفتاری اوست اهل بیت ویاران خویش را انجمن کرده گفت

که خروج نمائیم و خون پیغمبر را طلب فرمائیم و همی خواست تا در شهر محرم خروج نماید و در اینحال مردی با شرف و شرف
از اعیان شبام و شبام طایفه ایست از همدان که عبدالرحمن بن شریح نام داشت بکوفه درآمد و با سعید بن منقذ ثوری
و سعر بن ابی سعر حنفی و اسود بن جراد کندی و قدامة بن مالک الجشمی که بجمله برای آنکار فراهم شده بودند ملاقات کرد و گفت
همانا مختار همی خواهد با ما خروج نماید و ادعا همی کوید محمد بن علی علیه السلام مرا مامور کرده است که خون حسین بن علی
بجوییم و از دشمنان و کشندکانش انتقام کشیم لکن ندانیم در دعوی خود صادق است یا نیست بیائید تا نزد محمد
بن حنفیه شویم و خبر مختار را بدو عرضه داریم اگر ما را در متابعت مختار اجازت داد اطاعت کنیم و اگر نهی فرمود دوری
کیریم سوگند با خدای سزاوار نیست که هیچ چیزی از امور دنیویه از سلامت دین ما نزد ما گرامی تر باشد گفتند رای
تو قرون بصواب است و سعر بن ابی سعر با مختار گفت روزی چند ما را مهلت گذار تا پراکندگان خویش را فراهم
سازیم و سلیح خود را بساز آریم آنگاه روی بخدمت محمد بن حنفیه نهادند و چون بر وی درآمدند محمد از حال
مردمان و اندیشه ایشان و خبر مختار و دعوت کردن مردمان را بدو باز نمودند و در متابعتش رخصت طلبیدند
بروایتی گفتند ما را بسوی تو حاجتی است گفت پوشیده یا آشکار گفتند پوشیده می باشد گفت اندکی صبوری کنید
آنگاه بگوشه برفت و ما را بخواند و عبدالرحمن بن شریح آغاز سخن نمود و بعد از شکر و سپاس نامتناهی الهی گفت
همانا شما اهل بیتی هستید که خدای تعالی مخصوص داشته است شما را بفضیلت و مشرف ساخته است به نبوت
و عظیم گردانیده است حق شما را بر این امت و بتحقیق که شما را در شهادت حسین علیه السلام مصیبتی پدیدار گشت
که جمله مسلمانان را در سپرد و اینک مختار بیامده و چنان میداند که از جانب شما آمده است و ما را بکتاب خدای و سنت
رسول رهنمائی و طلب خون اهل بیت دعوت همی نمود و ما بر این جمله با وی بیعت کردیم هم اکنون باین حضرت
شدیم تا اگر اجازت یابیم با او متابعت و گرنه از وی مباعدت جوئیم چون محمد بن حنفیه این سخن را از وی و
دیگران بشنید خدای را حمد و ثنا و رسول را درود بگذاشت و فرمود اما آنچه از خصایص ما که خدای ما را بدان اختصاص
داده باز گفتید همانا فضل و فزونی از کردگار بیچون است بهر کس خواهد عطا میفرماید و خدای صاحب فضل عظیم است
و اما مصیبت ما در شهادت حسین همانا در تقدیر و کتاب خداوند حکیم است و اما سخن شما در طلب خونهای ما همانا
سوگند با خدای دوست میدارم که خدای تعالی داد ما را از دشمنان ما بدست هر کس از مخلوقش که خواهد باز جوید
و اگر محمد بن حنفیه این کار را مکروه داشتی نهی فرمودی و بروایت ابن نما محمد بن حنفیه گفت ما در باب طلب دماء ما
بپای شوید تا بخدمت امام من و امام شما علی بن الحسین علیه السلام شویم چون محمد و آنجماعت بخدمت آنحضرت
شدند محمد حکایت ایشان را که بسمت آن از کوفه آمده بودند بعرض رسانید آنحضرت فرمود یا عم لو ان عبداً
زنجیاً تعصب لنا اهل البیت لوجب على الناس موازرته وقد ولیتك هذا الامر ای عم اگر غلامی
زنگی در کار ما اهل بیت تعصب ورزد بر تمامت مردمان واجب است که با وی اعانت کنند و متحمل او شوند و من
ترا در این ولایت دادم چنان کن که میخواهی این وقت آنمردم از آنحضرت بیرون شدند و کلمات امام علیه السلام را
بشنیدند و همی با هم گفتند زین العابدین و محمد بن الحنفیه ما را رخصت دادند و معاودت کردند و از آنطرف جماعتی
از شیعیان که از حال ایشان باخبر بودند منتظر قدوم ایشان نشستند و نیز مختار از خروج ایشان بخدمت محمد

بن حنفیه آگاهی داشت و سخت بر وی گران بود و بیمی بهم داشت که بازشوند و خبری باز آورند که اسباب تفرقه جماعت و ضعف را گردد و در آن اندیشه بود که پیش از قدوم ایشان با جماعت شیعه بیرون تازد و چون را آهنگ مصمم گردید بهر ایشان گفت اِنَّ نَفَراً مِنْکُمْ تَحَیَّرُوا وَارْتابُوا فَاِنْ هُمْ اَصابُوا اَقْبَلُوا وَاَنابُوا وَاِنْ هُمْ کَبُوا وَهابُوا اَعْرَضُوا وَانْجابُوا فَقَدْ یعنی تنی چند از شما در وادی سرگشتگی و ارتیاب در افتادند پس اگر بحق برسند روی میآورند و بازگشت می پردازند و اگر در بیدای ضلالت بر روی در افتند دوری جویند و آنچه دین هم گیرند و سر برتابند غایب و حاضر میشوند در این حال آن جماعت از خدمت محمد بن حنفیه بازشدند مختار گفت با گوئید تا چه آوردید گفتند بیاری تو مأمور شدیم اینوقت مختار را دل قوی گردید و گفت منم ابواسحق هم اکنون جماعت شیعه را نزد من حاضر کنید پس آنانرا که نزدیک بودند حاضر ساختند مختار گفت ای معشر شیعه همانا گروهی دوست همی داشتند که صدق خبر مرا بازدانند پس بخدمت امام هدی و نجیب مرتضی و پسر مصطفی مجتبی یعنی زین العابدین علیه السلام برفتند و آنحضرت بایشان بازنمود که من ظهیر او و رسول او هستم و شما را بمتابعت و طاعت من بهمراهی با من در آنچه شما را دعوت نمودم از قتال محلین و طلب دماء اهل بیت خاتم المرسلین مأمور فرمود و مختار از اینگونه سخنان که ایشان را با طاعت او راغب میساخت بازگفت و فرمود بباید حاضر بغایب بازگوید و عالم بجاهل بازنماید این وقت عبدالرحمن بن شریح بپای خواست و حاضران را از کیفیت سفر کردن بخدمت ابن حنفیه و امر کردن ابن حنفیه بمظاهرت و موازرت مختار بازنمود و گفت بباییست شاهد بغایب باز رساند و بجمله ساخته و آماده شوید و نیز جماعتی از همراهان عبدالرحمن بپای شدند و بر سخنان او گواهی دادند در اینوقت جماعت شیعه در پیرامون مختار فراهم شدند و از جمله ایشان عامر شعبی و پدرش شراحیل بودند از اینروی کار مختار قوت گرفت

ذکر ملاقات و اتحاد مختار بن ابی عبید با ابراهیم بن مالک اشتر رحمهم الله تعالی

ابراهیم بن مالک اشتر رضی الله عنهما چون پدر نامدارش در مراتب شجاعت و زهادت بارستم و ابراهیم ادهم توام بود در جلادت و سماحت و شرافت و نبالت فرید روزگار و وحید ادوار بود چنانکه در جلد سیزدهم اغانی مسطور است که وقتی عبدالله بن زبیر شاعر نزد وی حضور یافت تا مدیحی معروض دارد ابراهیم فرمود شعراء و حضرت من نصیبی نیست ابن زبیر چندان بالحاح پرداخت و گفت از من بشنو تو وقت را بی آنچه تو و فرمان فرمان تست ابراهیم فرمود قرائت کن پس عبدالله بن زبیر بن الاشیم این شعر قرائت نمود

اللهُ اَعْطاکَ الْمَهابَةَ وَالتُّقی ... وَاَحَلَّ بَیْتَکَ فِی الْعَدیدِ الْاَکْثَرِ
وَاَقَرَّ عَیْنَکَ یَوْمَ وَقْعَةِ خازِرٍ ... وَالْخَیْلُ تَعْثُرُ بِالْقَنَا الْمُتَکَسِّرِ
اِنّی مَدَحْتُکَ اِذْ نَبا بی مَنْزِلی ... وَذَمَمْتُ اِخْوانَ الْغِنی مِنْ مَعْشَری
وَعَرَفْتُ اَنَّکَ لا تُخَیِّبُ مِدْحَتی ... وَمَتی اَکُنْ بِسَبیلِ خَیْرٍ اَشْکُرِ
فَهَلُمَّ نَحْوی مِنْ یَمینِکَ نَفْحَةً ... اِنَّ الزَّمانَ اَلَحَّ یَا بْنَ الْاَشْتَرِ

ابراهیم فرمود در ازای خویش چه مقصود داشتی گفت یکهزار درهم ابراهیم بفرمود تا بیست هزار درهم باز داد بالجمله ابراهیم را بدینجمله برافزون قوم و عشیرتی بزرگ و جمعیتی کثیر بود و او در میان ایشان مطاع و خطیر میزیست در اینحال که مختار در تهیه خروج بود و مردم شیعه با وی بیعت نمودند جماعتی با او گفتند که اینک اشراف کوفه برای متابعت تو با ابن مطیع انجمن کرده اند اگر بخت مساعدت کردی و ابراهیم بن الاشتر با ما موافقت نمودی امیدوار چنانیم که باذن ایزد قهار بر دشمنان نابکار چیره شویم و دمار از روزگار ایشان برآوریم چه ابراهیم جوان مردی کریم و دارای عشیرتی عظیم و رئیس قومی کثیر و پسر مردی خطیر و خود نیز شجاعی دلیر و جنگجوئی شیرگیر است مختار گفت شما چند از دانایان چرب زبان را برگزینید تا با وی ملاقات نمایند و او را از حال ما و رخصت یافتن در طلب خون حسین علیه السلام و اهل بیت او و ولایت ما با علی و اولاد او سلام الله علیهم بدو آگاهی رسانند و از وی خواستار شوند تا با ما معین و یار شود اگر ابراهیم پذیرفتار گردد فهو المطلوب و گرنه من خود بسرایش اندر شوم و گفتنیها باز گوییم پس جمعی از اهل خرد و دانش مثل ابی عثمان نهدی و عامر شعبی و جز ایشان بمنزل ابراهیم روی نهادند و ابراهیم بعد از ادای مراسم تکریم و تعظیم با کمال مردی و ملاطفت گفت از پی هر حاجت قدم رنجه داشته اید مکشوف دارید تا در انجامش مساعی جمیله مبذول دارم از میانه جماعت یزید بن انس نخعی که بفصاحت لسان و عذوبت بیان و کمال شجاعت و بسالت سرآمد ابنای زمان بود آغاز سخن کرد و گفت یا ابا النعمان ازین روی با این داستان شده ایم که از قضیه که تازه چهر گشوده راز گشائیم اگر پذیرفتار شوی در هر دو جهان سعادتمند و کامران باشی و اگر مقبول نداری باری شرط نصیحت بپای برده باشیم ابراهیم گفت بفرمائید تا چیست یزید گفت آیا پیمان چنان است که این راز سربسته را با هیچکس در میان نیاوری ابراهیم تبسم کرد و فرمود افشای اسرار در خور مردم پست طبع بی وقار است پس یزید بسخن لب گشود و گفت از آن آمده ایم تا ترا بکتاب خدای و سنت مصطفی و طلب خون اهل بیت آنحضرت دعوت کنیم و نیز گروهی از برادران دینی تو برای همین امر همداستان شده اند و احمر بن شمیط البجلی نیز برگونه اینکلمات بپای برد ابراهیم گفت بدان شرط مسئول شما را مقبول میگردانم که زمام امر و نهی شما و ولایت و امارت شما با من باشد یزید گفت سوگند با خدای تو سزاوار و در خور اینکار هستی لیکن اینک مختار را بن ابی عبید از جانب محمد بن علی علیه السلام بامارت و ایالت موسوم و مأمور شده و ما با او بیعت کرده ایم و دعوتش را اجابت نموده ایم و نقض بیعت از طریقت جوانمردان روزگار بعید است ابراهیم چون این سخن بشنید از قبول و انکار زلا و نعم لب فرو بست و جماعت نیز چون حال را بدان منوال دیدند برخاستند و نزد مختار آمدند و آن داستان بپایان بردند مختار تا سه روز خاموش بنشست آنگاه نزدیک بیست تن از وجوه اصحاب خود را که از جمله ایشان عامر شعبی و پدرش شراحیل بود برگزید و جانب راه گرفت و از بیوت کوفه بگذشت و اصحابش ندانستند بکجا میشود تا گاهی که بدر سرای ابراهیم رسید و دستوری خواست چون ابراهیم از قدوم ایشان مستحضر شد از پی تشریفات ایشان وساده ها بگسترد و برآنجمله جای داد و مختار با او بر یک مسند جلوس کردند و چون از مقدمات ملاقات و مقالات فراغت یافتند مختار با ابراهیم گفت یا ابا نعمان چنانکه در خدمت تو معلوم است تاکنون بخانه احدی از مردم این شهر در نیامده ام لیکن چون تو مردی بزرگ و سید قبیلهٔ خود هستی و محمد بن علی علیه السلام نامه بتو کرده است و ترا فرمان داده است

که با

که با ما موافقت و یاری نمائی تا خون امام حسین و اولاد و بنی اعمام و شیعیان آنحضرت را از قاسطین و ظالمین طلب کنیم و مهدی محمد بن علی امیرالمؤمنین علیه السلام امروز بهترین مردم زمین است و پدرش بعد از انبیا و رسل بهترین خلق جهان بود اگر بقبول این عمل کوشی از جمله رستگاران دوستان و مغبوط اهل جهان باشی دگرنه او را در قیامت بر تو حجت خواهد بود و بایست جواب باز دهی و زنده است که خدای محمد و آل محمد صلوات علیهم را از تو بی نیاز کرده شعبی گوید مختار آن نامه را بمن سپرده بود چون سخنان خود را پایان آورد روی با من کرد و گفت نامه محمد را با ابراهیم بده پس مکتوب را با ابراهیم بدادم ابراهیم مهر از نامه برگرفت و شرحی طویل نگارش رفته و خلاصه اش این بود بسم الله الرحمن الرحیم از محمد مهدی بسوی ابراهیم بن مالک اشتر نوشته میشود و سلام بر تو باد همانا سپاس میگذارم خداوندی را که بجز او خدائی نیست اما بعد مختار را که وزیر و امین من و آن کسی است که او را بجای خود پسندیده داشته‌ام بتو مبعوث ساختم و او را بقتال دشمنان خویش مامور داشتم تا داد اهل بیت مرا باز گیرد و تو نیز با قوم و عشیرت خود و هر کس که در اطاعت تو است با وی جنبش جوی همانا اگر مرا یاری کنی و دعوت مرا اجابت نمائی در خدمت من صاحب فضل و فضیلت باشی و هم زمام خیل باختیار تو است و هر سپاهی که غزو نماید و هر شهر و منبری و ثغر و سرحدی که ما بین کوفه و اقصی بلد شام است که بر آنها مظفر و منصور شدی از آن تو باشد و اگر از این فرمان سر برتابی خسران دنیا و آخرت یابی چون ابراهیم از قرائت آن نامه بپرداخت روی بمختار آورد و گفت یا ابا اسحق از این پیش در میان ما و محمد بن حنفیه مکاتبات بوده و تا اینوقت جز نام خود و پدرش را در صدر کتاب مذکور نمیفرمود چون است که در این نامه لفظ مهدی افزوده گردیده است مختار گفت آنوقت زمان دیگر بود و اینک زمانی دیگر باشد ابراهیم گفت شاهد کیست که محمد بن حنفیه این مکتوب را بمن نگاشته پس آن جماعت که زید بن انس و احمر بن شمیط و عبدالله بن کامل بودند بغیر از شعبی گواهی دادند که این نامه از وی بوده است چون این کار بپای رفت ابراهیم از صدر فراش فرود آمد و مختار را بر فراز آن جای داده با وی بیعت کرد آنگاه بفرمود تا از فواکه و شربت عسل بیاوردند و ایشان تناول نموده خرم و خرسند از سرای ابراهیم بیرون آمدند پس از آن ابراهیم با شعبی گفت نگران بودم که تو و پدرت این جماعت را در ادای شهادت موافقت ننمودید آیا شهادت این جماعت را بحق و صداقت می بینی شعبی گفت ایشان بزرگان قاریان قرآن و مشایخ و اساتید این شهر و فرسان عرب باشند و امثال این مردم جز بحق و راستی سخن نکنند ابراهیم اسامی آنجمله را نگاشته نزد خود بداشت و عشیرت و مطیعان خود را بخواند و از آن پس بهر شامگاه بسرای مختار شدی و تدبیر امور نهادی و آرا ایشان بر آن اتفاق گرفت که در شب پنجشنبه چهاردهم شهر ربیع الاول سال شصت و ششم در کوفه خروج نمایند و بعضی در شهر ربیع الآخر نوشته اند اما ابو مخنف در کتاب مقتل در اینباب چنین مینگارد که مختار را از مدینه بکوفه ارتحال گرفت و در سرای ابراهیم بن مالک اشتر فرود آمد و با وی خاتمی از طین بود و چنان همی نمود که این خاتم محمد بن حنفیه میباشد و با ابراهیم گفت یرحمک الله اینک خاتم امام محمد بن حنفیه است که مرا بتو فرستاده و ترا امر فرموده است که مردم کوفه را بامامت او دعوت کنی و ولایت این امر با من نهاده است و چنان بود که انگشتهای محمد بن حنفیه ناسباز بود چه وقتی زرهی از نسج داود علیه السلام بحضرت برادرش امام حسین صلوات الله علیه هدیه آوردند و چون بر اندام مبارکش بیاراست یک ذراع و چهار انگشت فزونی داشت محمد بن حنفیه اطراف زره را فراهم کرده و با دست خویش آن

ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

۶۰۷

خون نیز از هم برگسست از این روی انگشتهای او را زحمتی بزرگ پدید گردید و همیشه خون از آنها جاری بود و بدین علت
در خدمت برادرش حسین سلام الله علیه بکربلا حاضر نشد چه بر قبض سیف و سنان قادر نبود و بالجمله چون ابراهیم
سخنان مختار را بشنید گفت ای برادر من سخن گوش میکنیم و اطاعت مینمائیم لکن با جماعات مردم کوفه را انجمن میسازم
و آنچه گفتی با ایشان ابلاغ مینمائیم تا جواب چه گویند و چون روز دیگر در رسید ابراهیم مردم کوفه را فراهم ساخته
گفت ایها الناس اینک مختار است که از مدینه در رسیده و انگشتری گلین با خود دارد و میگوید خاتم محمد بن حنفیه
است که شما را به بیعت امر کرده است اکنون سخن چیست گفتند یا ابا اسحق ما بخاتم گل بیعت نکنیم بلکه پنجاه تن
از مشایخ خویش را بخدمت محمد بن حنفیه میفرستیم اگر آنچه گفتی صحیح است اطاعت می کنیم و در خدمت میکوشیم تا بجمله
مقتول شویم و گرنه باین خاتم گلین متابعت تمکین نداریم گفت آن کنید که گوئید پس ایشان از مختار مشایخ خویش
پنجاه تن را بمدینه فرستادند و ایشان چون بمدینه در آمدند و رخصت خواستند تا بخدمت محمد شوند چون دستوری
یافتند بخدمتش در آمدند بعد از سلام و تحیت گفتند ای مولای ما ای پسر امیرالمؤمنین همانا مختار نزد اهل کوفه آمده و خاتمی
از طین با خود آورده و چنان داند که این خاتم تو است و ما را به بیعت دعوت میکند تا خون حسین علیه السلام را بجوید
فرمود ای قوم سوگند با خدای من خاتم طین جز آن بشما نفرستاده ام لکن دوستی ما و ولایت ما بر شما واجب است
و اگر مردی یا زنی نزد شما آید و در طلب خون حسین و حفظ حریم او باشد نصرت او و جهاد در رزم او و در حضور او بر شما
واجب است لکن الآن این خاتم از آن من است و بسوی شما فرستاده ام و مختار را بر شما ولایت دادم و بیعت
هلاکی او را متابعت کنید و نصرت نمائید آنجماعت تماما گفتند السمع و الطاعة لک یا ابن امیرالمؤمنین صلوات
الله علیه و با آن خاتم روی بکوفه نهادند و چون بقادسیه رسیدند مختار از مراجعت ایشان با خبر شد و یکی از عبید خود را
که مطیع نام داشت بخواند و گفت بقادسیه شو و از خبر این مردم که آمده اند مستحضر شو اگر این مردم با حکم امارت و ولایت
من آمده اند تو در راه خدای تعالی آزاد باشی و اگر جز این باشد هیچ اندیشه مراجعت مجوی چه بر نفس خود میشوم
باشی آن غلام بقادسیه روی نهاد و آن مردم را نگران شد که از اهل قادسیه بنام مختار بیعت همی گیرند پس این
بشارت بمختار آورد و او بسی شادمان شد و آن بنده را آزاد کرد و از آن پس این مشایخ بکوفه رسیدند
و خاتم را بمختار سپردند و منادی در کوفه بفرستادند تا مردمان را با طاعت مختار بخواندند و تمام مردم کوفه با طاعت
مختار در آمدند معلوم باد که در این روایت ابی مخنف بی تأمل نشاید رفت چه اولا آن زخم که محمد از آن بشکایت درمی
است که بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نسبت کرده اند چنانکه مورخان باین مطلب اشارت کرده اند و نیز از علت
انگشتهای ابن حنفیه چیزی نگارش نداده اند دیگر آنکه مردم کوفه اگر بجمله مطیع و منقاد و مترصد ورود امر و اشارت
محمد بن حنفیه بودند پس حبس مختار و جنگ او با ابن مطیع از چه بود و دیگر اینکه مختار بعد از آنکه بکوفه آمد در سرای خویش
فرود شد و از آن پس محبوس گردید و بتوسط ابن عمر رها شد اگر بسرای ابراهیم اشتر منزل گزیده بود پس آن زحمتها
و تدبیرها در موافقت ابن اشتر با وی از چه بود دیگر اینکه مختار بفراست و کیاست و ذکا و فطانت نامدار است
چگونه به استیاری مهری گلین بجمله مردم کوفه رسالت گذاشتی و نیز اگر از نخست بسرای ابراهیم اندر بودی از چه
در زمان خروج او و مراوده با ابراهیم حکمران کوفه در صدد چاره کار ایشان بر آمدی و در سایر دقایق از معامله

و ملاقات و اتحاد ایشان بیمناک نشدی و نیز از خبری که در دنباله خبر ابی مخنف می‌آید بر این مراتب مؤید تواند بود و از طرف ایاس بن مضارب که از جانب عبدالله بن مطیع شحنه کوفه بود بخدمت عبدالله شد و گفت ابراهیم بن اشتر با جماعتی از مردم کوفه با مختار بیعت کرده‌اند و بی‌شک و شبهت امشب یا فردا شب خروج مینمایند و فتنه عظیم بپای میکنند و من دو پسر خود را بحراست کناسه بگذاشتم لیکن آن است که از شرایط حزم و احتیاط غفلت نکنی و در هر کوی و برزن یکتن از اصحاب خود را با جماعتی بدید بگذاری تا مختار و اصحابش بیمناک شوند و باندیشه خروج بیرون نشوند ابن مطیع بفرمود تا عبدالرحمن بن سعید بن قیس همدانی در جبانه السبیع بپاسداری باشد و گفت تو باید شر و فتنه انگیزی قوم خودت را از من کفایت کنی و در این محله احدی فتنه برپای نداری و کعب بن ابی کعب خثعمی را در جبانه بشر و زحر بن قیس جعفی را در جبانه کنده و عبدالرحمن بن مخنف را در محله صائدین و شمر بن ذی الجوشن علیه اللعنه را در جبانه سالم و یزید بن رویم را در جبانه المراد گذاشت و با هر یک وصیت گذاشت که باید دیده بانی آن مقام کنند و از طرف ایشان و طایفه ایشان فتنه برنخیزد و شبث بن ربعی را در سبخه بگماشت و گفت هر وقت صدای این مردم را بشنیدی با ایشان گرای و ایاس بن مضارب را فرمان کرد تا با یکصد نفر همه شب تا بامداد در اطراف محلات کوفه بپاسداری گردش کند و در هر کس آثار فتنه پدید سر از تنش برگیرد

ذکر خروج و وثوب مختار بن ابی عبید و ابراهیم بن اشتر در شهر کوفه

در روضة الصفا و حبیب السیر و بعضی کتب دیگر مسطور است که عامر شعبی روایت کند که روزی در مجلس مختار ناصر اهل بیت اطهار نشسته و از هر در سخن میراندیم ناگاه مردی در جامه مسافران وارد شده و گفت السلام علیک یا ولی الله آنگاه نامه سربمهر بیرون آورده بمختار بداد و گفت این امانتی است که امیرالمؤمنین علی علیه السلام بمن سپرده و فرمود بمختار بازده مختار سخت در عجب شد و گفت ترا بآن خدای که جز او خدائی نیست سوگند میدهم که آنچه گفتی از روی حقیقت و راستی و با واقع مطابق است آنشخص بر صدق سخن خویش سوگند یاد کرد پس مختار مهر از مکتوب برگرفت نوشته بودند بسم الله الرحمن الرحیم السلام علیک اما بعد ای مختار دانسته باش که پس از سی سال که در بادیه ضلالت و غوایت سیر کرده باشی خدایتعالی محبت ما اهل بیت را در دلت بیافکند و تو خون ما را از اهل بغی و عصیان و تمرد و طغیان بخواهی جست بایست خاطر را فراهم داری و از هیچ راه پریشیدگی در ضمیر خود راه ندهی چون مختار بر این مکتوب واقف شد دل قوی کرد و در طلب خون اهل بیت و انتقام دشمنان ایشان یکجهت گردید و چنانکه اشارت رفت برای خروج مصمم شد و از آنطرف بفرمان عبدالله بن مطیع سرداران کوفه با ابطال رجال در روز دوشنبه در محلات کوفه بپاسبانی پراکنده شدند و با تیغهای آخته در کوی و برزن نگران مرد و زن بودند و ابن اشتر یک شب قبل از موعد مقرر در شب سه شنبه بدیدار مختار رهسپار گردید و چون دانسته بود که طرق و شوارع و کوی و برزن از ابطال رجال و مردان قتال آکنده است و ایاس بن مضارب شحنه کوفه با جمعی کثیر بحفظ سوق و قصر احاطه کرده‌اند لاجرم با جنگ شیر و دندان نهنگ و خوی پلنگ بمعیت خویش استوار آمده

با یکصد تن از اصحاب خود که همه در زیر جامه جوشن بر تن داشتند جانب راه گرفت یکی از یارانش گفت شرط حزم از کف مگذار و از راهی بیرون از عادت جانب سرای مختار رسپار ابراهیم گفت سوگند با خدای از وسط سوق و کنار قصر میروم و دل دشمن را از رعب و بیم آکنده میکردانم و غبار هون و هوان بر چهرهٔ ایشان نمایان میسازم پس از باب الفیل راه سپرده بدار عمرو بن حریث بگذشت درین وقت ایاس بن مضارب با مردم خویش بر ایشان نگران شد که همه با اسلحه نبرد بیرون شده اند پرسید چه کسانید گفت منم ابراهیم و ایشان یاران من هستند که از پی مهمی روان شده ایم ایاس گفت این جمع و جماعت چیست و این مهم چه باشد که در این نیمه شب مکمل و مسلح بیرون شده اید همانا شنیده ایم که در شب با مردم بیرون میشوی البته با اندیشهٔ مستقیمی راه نمی سپارید هم اکنون از تو دست برندارم تا نخدمت امیرت در آورم ابراهیم گفت وسیک این سخن بگذار و دست از ما بدار و در ضمان خدای بسلامت بگذر ایاس گفت هرگز از تو دست نکشم و کار از محاورت بمشاجرت کشید درین وقت مردی از طایفه همدان که او را ابو قطن نام بود در اصحاب ایاس حضور داشت و بدستش نیزه اندر بود ابراهیم با او گفت با من نزدیک شو ابو قطن چنان دانست که ابراهیم او را میطلبد تا او را در خدمت ایاس شفاعت برانگیزد چون با ابراهیم نزدیک شد ابراهیم چنگ ملی برآورده نیزه از دستش بربود و با ایاس بانگ برزد و گفت ای دشمن خدای همانا از کشندگان حسین علیه السلام هستی و چنان نیزه بر گلویش بزد که او را بیفکند و با مردمی از مردمش بفرمود تا سر ایاس را از تن برگرفت و اصحاب ایاس چون این حال بدیدند پراکنده شدند و خبر با ابن مطیع دادند ابن مطیع فرمان کرد تا پسرش راشد بن ایاس با مارت پاسبانان بمقام ایاس برفت و سوید بن عبدالرحمن منقری با القعقاع بن سوید را بجای راشد در کناسه باز داشت و ابراهیم بن اشتر با سرآن خبیث بمنزل مختار رسید و گفت اگرچه میعاد ما برای خروج در شب دیگر بود لکن امری روی نمود که لابد و ناچار باید هم امشب خروج کرد آنگاه داستان خود را مکشوف ساخت مختار از قتل ایاس شادمان گشت و گفت ان شاء الله تعالی اول فتح و فیروزی است که در مرآت مراد نمایشگر شده آنگاه با سعید بن منقذ گفت بپای شو و آتشها برافروز و برای علامت بلند گردان و با عبدالله بن شداد گفت ردی نکوبی در برزن کن و بیا منصور امت ندا برکش و با سفیان بن لیلی و قدامة بن مالک گفت شما نیز بپای شوید و ندای یا لثارات الحسین را از مهمات مگذارید در بحار از مدنیی مرویست که مختار بن ابی عبید ثقفی در شب چهارشنبه چهارده شب از شب ربیع الآخر سال شصت و ششم هجری نبوی خروج کرد و مردمان بکتاب خدای و سنت رسول خدای و طلب کردن خون الحسین و اهل بیت و دفع ظلم از ضعفا بیعت کردند و شاعر این شعر در این باب انشاد کرد

وَلَمَّا دَعَا الْمُخْتَارُ جِئْنَا لِنَصْرِهِ عَلَى الْخَيْلِ تَرْدِي مِنْ كُمَيْتٍ وَأَشْقَرَا
دَعَا يَا لَثَارَاتِ الْحُسَيْنِ فَأَقْبَلَتْ تَعَادَى بِفُرْسَانِ الصَّبَاحِ لِتَثْأَرَا

و چون آن مردم را چنانکه مسطور گردید بآن امور مامور گردانید اسلحهٔ خویش برتن بیاراست و این شعر بخواند

قَدْ عَلِمَتْ بَيْضَاءُ حَسْنَاءُ الطَّلَلْ وَاضِحَةُ الْخَدَّيْنِ عَجْزَاءُ الْكَفَلْ
أَنِّي غَدَاةَ الرَّوْعِ مِقْدَامٌ بَطَلْ لَا عَاجِزٌ فِيهَا وَلَا وَغْدٌ فَشِلْ

معلوم باد که بیضا کنایه از زوجه مختار دختر نعمان بن بشیر است چنانکه بجای خود در مقام خود مسطور آید علی الجمله چون مختار اسلحه پیکار بر تن بیاراست ابراهیم بن اشتر با او گفت همانا این گروه که در کوچها و محلات کوفه بپاسبانی هستند

قتل ایاس شحنه کوفه

[illegible]

اصحاب ما را مانع میشوند که بما پیوسته گردند اکنون با جمعی از مردم که با من هستند در طرق و شوارع رهسپار گردم و مردم را دعوت کنم و با آنان در نواحی کوفه گردش کنم و شعار خویش ندا بر کشم هر کرا اندیشهٔ خروج باشد لابد با ما پیوسته آید و هر کس نیز تو را بدید تو را نزد خود باز دارد و نگران باش و آن جماعت ترا از گزند دشمنان نگاهبان میشوند تا من تو را باز آیم مختار گفت چنین کن و تعجیل فرما و بپرهیز که بجانب امیر ایشان شوی و مقاتلت جوئی و نیز تا استطاعت داری با هیچکس بقتال مبادرت مجوی مگر اینکه دیگری با تو بدایت بگیرد و ترا ناچار نماید پس ابراهیم با اصحاب خود برفت تا بقوم و عشیرت خویش بپیوست و از آن وقت جمعی بزرگ از آنان که دعوت او را اجابت کرده بودند بروی انجمن گردیدند و ابراهیم در آن دل شب مدتی دراز با ایشان در کوچه های کوفه همی بگشت لکن از آن مواضع که ابن مطیع امیران خود را گماشته بود دوری میگرفت چون بمسجد السکون رسید جماعتی از خیل زحر بن قیس جعفی بدو آمدند لکن امیری نداشتند ابراهیم بر ایشان حمله برد و ایشان را چنان پراکنده ساخت که تا جبانهٔ کنده در آورد و همی گفت اللّهمّ انّک تعلم انّا غضبنا لاهل بیت نبیّک و ثرنا لهم فانصرنا علی هؤلاء و چون آن جماعت راه هزیمت سپار شدند و همی برفت تا بجبانهٔ اثیر رسید و بانگ شعار که ایشان را بود ندا بر کشید و در آنجا متوقف گردید در این حال سوید بن عبدالرحمن المنقری بدو تاخت بدان امید که آسیبی بایشان رساند و در خدمت ابن مطیع بهرهٔ کامل دریابد ابراهیم از همه جا بیخبر ناگاه او را با خود دید و چون پلنگ غران بانگ بر اصحابش بزد و گفت یا شرطة الله فرود شوید که شما از این مردم فساق و فجار که در دماء اهل بیت پیغمبر شما غوطه ور شدند بظفر و نصرت سزاوارترید پس یکباره فرود آمدند و ابراهیم با ایشان بر آنها حمله برد چندانکه از شهر به بیابان بتاخت و همگی جانب فرار گرفتند و بملامت همدیگر زبان برگشودند و ابراهیم ایشان را همچنان تعاقب نمود تا بکناسه در رسید یکی از اصحاب ابراهیم با او گفت از دنبال ایشان بشتاب و این رعب و بیم که در ایشان راه یافته مغتنم شمار ابراهیم گفت این کار بصواب نباشد بلکه بایست نزد صاحب خویش شویم تا خداوند بوجود ما او را از وحشت ایمن دارد و نیز چون این نصرت ما را بداند با اصحابش بر قوت خویش بیفزایند و نیز من ایمن نیستم که تاکنون جماعتی با وی دچار نشده باشند بالجمله ابراهیم کوی و برزن در سپرد تا بدر سرای مختار رسید و صدای بانگ و آشوب و قتل و قتال بلند یافت و چنان بود که شبث بن ربعی از جانب سبخه بمقاتلت مختار بیامده بود و مختار یزید بن انس را بدفع او آراسته و نیز حجار بن ابجر العجلی بمدافعت مختار شتاب کرده و مختار احمر بن شمیط را در برابرش بازداشته بود در این حال که مردان بقتال اشتغال داشتند ابراهیم از سمت قصر فرا رسید چون مختار و اصحابش از ورود ابراهیم آگاه شدند از آن پیش که ابراهیم ایشان را دریابد فرار کرده در کوی و بازار پراکنده گردیدند و قیس بن طهفة النهدی با نزدیک یکصد تن از طرف مختار فرا رسیدند و بر شبث بن ربعی که این هنگام با یزید بن انس مشغول قتال بود حمله بردند و ایشان را درهم شکستند و راه فرار یافتند و شبث بن ربعی نزد ابن مطیع شد و گفت دانسته باش که امر این مردم نیرو گرفته و مختار خروج و ظهور کرده و کارش استقرار یافته تدبیر آن است که تمامت امیرانی که در این شهر در اماکن متعدده باز داشته بخوانی و ایشان را با تبعهٔ آنها همگروه بدفع مختار رهسپار داری چون این خبر بمختار رسید با جماعتی از یارانش خروج نمود تا در ظهر دیر الهند در سبخه در آمد و ابوعثمان نهدی در میان مردم شاکر بیرون شده و همی ندا برآورد و ایشان را در این هنگام در خانه های خویش جای کرده بودند و چون جماعت کعب خثعمی با ایشان نزدیک بودند و دهنه های کوچه ها را برایشان مسدود کرده بودند مردم بنی شاکر بیمناک بودند که ظاهر شوند چون ابوعثمان با گروهی از یارانش

در میان ایشان شد و ندای یا لثارات الحسین یا منصور امت برآورد و گفت ای طایفه هدایت یافتگان همانا این آل محمد و وزیر ایشان خروج نمود و در دیر هند فرود گردید و مرا بشما فرستاد که شما را دعوت کنم و بفتح و فیروز بشارت گویم خدای شما را رحمت کند هم اکنون خروج کنید پس آن جماعت از خانهای خویش بیرون تاختند و ندای یا لثارات الحسین در انداختند و با طایفه کعب قتال همی دادند و ایشان راه برگشادند تا آن جماعت در خدمت مختار نزول نمودند و عبدالله بن قتاده نیز با دویست تن خروج نمود کعب متعرض ایشان شد و چون بدانست که ایشان از قوم و عشیرت او هستند راه برایشان برگشاد تا برفتند و بمختار پیوستند و نیز جماعت شبام که طایفه همدان هستند در پایان همان شب خروج کردند چون عبدالرحمن بن سعید همدانی خروج ایشان را بشنید پیام نمود که اگر در آن اندیشه هستید که با مختار پیوند گیرید از جبانه السبیع گذر مجوئید پس آن جماعت نیز در لشکرگاه مختار بمختار فرود آمدند و اینوقت از دوازده هزار تن مردم کوفه که با مختار بیعت کرده بودند سه هزار و هشتصد تن انجمن شدند و این جمله تمامت از آن پیش که طلیعه صبح فروزان شود بدو فراهم گردیدند

ذکر مقاتلت و محاربت مختار و ابراهیم با ابن مطیع و سرداران و سپاه کوفه

والبی و حمید بن مسلم و نعمان بن ابی الجعد میگویند با مختار خروج نمودیم سوگند با خدای هنوز سفیده صبح دمیدن نیافته بود که از تعبیه لشکر خود بپرداخت و چون طلیعه فجر پدیدار شد ما را بامامت نماز بامداد بگذاشت و در نماز خویش سوره و النازعات و عبس را قرائت کرد قسم بخدای هرگز هیچ امامی این فصاحت لهجه را ندیده و نشنیده بودیم و از آن طرف ابن مطیع بمحلات کوفه بفرستاد و فرمود تا جمله بمسجد درآیند و نیز راشد بن ایاس را فرمان کرد تا مردمان را ندا بر کشید که هرکس امشب بمسجد حاضر نشود از وی بیزاری جوئیم و ذمت خویش را برائت دهیم پس مردمان جانب مسجد گرفتند و انبوهی بزرگ انجمن کردند آنگاه ابن مطیع فرمان کرد تا شبث بن ربعی با سه هزار تن روی بمختار کند و راشد بن ایاس را با چهار هزار کس از مردم شرطه نیز بدو بفرستاد پس شبث روی بمختار نهاد و مختار گاهی که از نماز بامداد فراغت یافت خبر ایشان را بشنید و کسی را بفرستاد تا بدرستی خبر ایشان را باز داند و بدو رساند و هم در اینوقت سعر بن ابی سعر حنفی که از اصحاب مختار بود سخت تند حضور یافت چه جز این ساعت نتوانستی بدو شدی و در عرض راه با راشد بن ایاس باز خورده و خبر راشد را نیز بمختار بگذاشت چون مختار این اخبار را بدانست ابراهیم بن اشتر را با هفتصد تن و بقولی ششصد تن سوار و ششصد تن پیاده بمقاتلت راشد و نعیم بن هبیره برادر مصقلة بن هبیره را با سیصد سوار و ششصد پیاده بقتال شبث بن ربعی روان کرد و فرمود در جنگ شتاب کنید و با دشمن روی در روی نشوید و از گوشه و کناره کار جوئید چه ایشان از شما بیشتر هستند پس ابراهیم روی براشد نهاد و هم بفرموده مختار یزید بن انس در موضع مسجد شبث بن ربعی با نهصد تن از پیش روی او جای گرفت و نعیم با مردم خود روی بسوی شبث نهاد و قتالی سخت بداد و چنان بود که نعیم بن هبیره سعر بن ابی سعر را با سواران و خیل باز داشته و خود با پیادگان تا گاهی که آفتاب بلند گردید قتال داد و اصحاب شبث را منهزم و چنان گریزان داشت تا بخانه های خود در آمدند شبث ایشان را بانگ زد و بر جنگ تحریص نمود و جماعتی از ایشان بدو باز گشتند و دیگر باره بر اصحاب نعیم حمله آوردند و چون اصحاب نعیم بعد از انهزام آن جماعت پراکنده شده بودند و جمعی قلیل بجای بودند

لاجرم منهزم شدند و نعیم شکیبائی نمود و چندان درنگ ورزید تا بقتل رسید و سعر بن ابی سعر نیز با گروهی از یارانش
اسیر شدند و از آن مردم هر کس عرب بود رها شد و آنانکه از جمله موالی بودند و عربی الاصل نبودند بقتل رسیدند و
شبث بن ربعی نیرومند شد و بیامد و مختار را احاطه کرد و مختار بسبب قتل نعیم سست شده بود و از آن طرف نیز ابن
مطیع یزید بن حارث بن رویم را با دو هزار تن بفرستاد و آن جماعت در افواه کوچها بایستادند و از این سوی
مختار یزید بن انس را در خیل و حشم خویش بنهاد و خود با پیادگان بیرون شد پس لشکر شبث بر آن جماعت حمله ور شدند و
ایشان از جای جنبش نکردند چون یزید بن انس این توانائی و گرانی در ایشان نگران شد گفت ای معشر شیعه شما بدینسان
بودید که قتال میدادید دست و پای شما را قطع میکردند و دیدگان شما را کور میساختند و شما را بسبب حب اهل بیت پیغمبر
شما از شاخهای نخل میاویختند لکن امروز در خانهای خود اقامت ورزیده اید و بطاعت دشمن خود باز نشسته اید تحقیق
شما با این جماعت چگونه است همانا اگر ایشان امروز بر شما فیروز شوند روزگار شما را تار و جمله را نگونسار گردانند و شما را
مجال طرفة العین نگذارند و جمله را صبرا گردن زنند و با اولاد و ازواج و اموال شما آن معاملت کنند که از مرگ و هلاک
برای شما بدتر باشد سوگند با خدای جز براستی و یکجهتی و صبوری و شکیبائی و طعن صائب و ضرب دارک هیچ چیز شما را از
آسیب ایشان نگاهبان نگردد هم اکنون مردی و مردانگی و فتوحات و فرزانگی کنید و با دل ارجمند و بازوی نیرومند
آماده پیکار دشمنان نابکار شوید چون این سخنان بشنیدند خون غیرت در عروق حمیت جوشیدن گرفت و بجمله مترصد
حمله و اطاعت فرمان او شدند و بر سر کوچهای خویش جای ساختند و از آنسوی ابراهیم بن الاشتر با راشد بن ایاس برسید و این وقت
چهار هزار تن با راشد انجمن کرده بودند ابراهیم چون کثرت اعوان او و قلت یاران خویش را نگران گردید زبان بتشجیع و
ترغیب اصحاب خویش برگشود و گفت از کثرت این جماعت در هول و هیبت نباشید چه بسیار مردمی قلیل باشند که بنصرت
کردگار جلیل بر جمعی کثیر غالب شوند سوگند با خدای بسا باشد که یکمرد از ده تن بهتر باشد و خدای با مردم صابر و شکیباست
آنگاه خزیمة بن نصر جمعی از سواران را بمقاتلت آنان روان ساخت و خود با پیادگان راه سپرد و ابراهیم با صاحب رایت
خویش همی گفت علم خویش را پیش بتاز و با این قوم و این جماعت راه بسپار این هنگام هر دو جماعت بمحاربت پرداختند و
نبردی عظیم و حربی شدید بپای بردند و خزیمة بن نصر عبسی چون شیر ژیان و پیل دمان حمله برد بر راشد بیفکند و او را
بکشت و ندا برکشید و گفت سوگند با پروردگار کعبه راشد را بکشتم چون یاران راشد اینحال بدیدند منهزم شدند و ابراهیم
بن اشتر و خزیمة و آنانکه با ایشان بودند بعد از قتل راشد روی بجانب مختار نهادند و بشیری بفرستادند تا مختار را از قتل
راشد با خبر ساخت مختار سخت خرسند شد و یارانش قوی حال شدند و بانگ تکبیر از گردون بگذرانیدند و اصحاب ابن
مطیع از قتل راشد و انهزام اصحابش ترسان و بددل شدند و ابن مطیع چون اینحال بدید حسان بن قائد بن بکر عبسی را
با دو هزار تن بدیشان بفرستاد و او با ابراهیم متعرض گردید تا مگر آزار و آسیب او را از اصحاب ابن مطیع که در سبخه
جای داشتند باز گرداند ابراهیم چون شیر دژآهنگ بر ایشان حمله کرد و آن جماعت بدون جنگ و پیکار راه فرار
گرفتند لکن حسان بحمایت اصحاب خویش درنگ ورزید خزیمه بروی حمله کرد و او را بشناخت یا حسان گفت در امان هستی
بیهوده خویشتن را بکشتن میفکن اگر قرابت تو مانع نبودی ترا میکشتم در اینحال اسب او از جای برآمد و مردمان بروی
بتاختند و ساعتی قتال داد لکن خزیمه او را امان داد و مردمان از وی دست باز داشتند و خزیمة با ابراهیم گفت

حسان پسر عم من است و او را امان دادم گفت نیکو کردی و بفرمود تا اسب او را باز دادند و حسان را سوار کرد و گفت بمردم خویش باز شو آنگاه ابراهیم روی بجانب مختار نهاد و در این هنگام شبث بن ربعی مختار را در پیره افکنده بود و یزید بن حارث که در افواه کوچها پاسبان و نگاهبان بود ابراهیم را بدید و بدو روی نهاد تا او را از شبث و اصحابش باز دارد ابراهیم جماعتی از یاران خود را با خزیمة بن نصر بدفاع او بفرستاد و خود بجانب مختار برفت و از گرد راه بر شبث حمله آورد و نیز یزید بن حارث از جانب دیگر بدو حمله ور شد شبث بن ربعی را مقام درنگ نماند و با اصحابش منهزم شده بکنارهای کوفه فرار کردند و از طرف دیگر خزیمة بن نصر بر یزید بن حارث حمله برد و او را منهزم ساخت و در این هنگام اصحاب مختار قوی حال و در افواه کوچها و بیوت کوفه ازدحام آوردند و مختار نیز رهسپار شد و چون بدهنهٔ کوی دبرزن کوفه رسیدند تیراندازان تیرباران کردند و ایشان را مکنت آن نشد که از آن جهت بکوفه اندر شوند و آن جماعت که در سبخه بودند بجمله فرار کرده نزد ابن مطیع آمدند و نیز از قتل راشد بن ایاس بدو نمودند ابن مطیع چون این روزگار بدید در کار خویش بیچاره فرو ماند عمرو بن حجاج زبیدی چون این پریشانی و درماندگی در وی بدید گفت ای امیر و اینگونه عاجز و ذلیل منشین و مردان شو و ایشان را بمقاتلت دشمن خویش برانگیز چه مردان و اعوان تو بسیارند و جز این طایفه که خروج کرده اند دیگران با تو هستند و خدای ایشانرا خوار و زار خواهد ساخت و اینک من اول کس باشم که بیرون میتازم و طایفهٔ با من همعنان میشوند و نیز با غیر از من دیگران هستند که با طایفهٔ دیگر توانا میگردند پس ابن مطیع بیرون شد و در میان مردمان بایستاد و ایشان را بر آن هزیمت بسی ملامت نمود و بمدافعت و مقاتلت مختار و یارانش امر فرمود و از آن سوی چون مختار بدید که یزید بن حارث او را از دخول بکوفه مانع است روی بسوی مزینه و احمس و بارق نهاد و خانهای ایشان منفرد بود و پس اصحاب مختار را آب بدادند لکن مختار نیاشامید چه روزه دار بود احمر بن شمیط با ابن کامل گفت ایا مختار را روزه دار میدانی گفت اگر افطار کردی برای نیرو در پیکار بهتر بودی ابن کامل گفت مختار معصوم است و بآنچه میکند اعلم باشد احمر گفت براستی گفتی و من از خدای در طلب آمرزش هستم آنگاه مختار گفت این مکان برای قتال نیکو است ابراهیم گفت این نابکار را پروردگار قهار منهزم و قلوب ایشانرا از رعب و خشیت آکنده ساخت هم اکنون با ما راه بسپار سوگند با خدای تا بقصر الاماره ما را مانعی پدیدار نیست این هنگام مختار دل بر حصول مقصود ببست و از اصحاب خویش هر کس پیر و ضعیف الحال یا رنجور بود با اثقال و احمالی که بدان حاجت نمیرفت در آنجا بگذاشت و ابو عثمان نهدی را از جانب خود بگذاشت و مصمم دخول کوفه گشت

انهزام سرداران کوفه از مردم مختار

احمر بن شمیط با ابن کامل [illegible]

درآمدن ابراهیم و مختار بکوفه و محاصره دارالاماره و استیلای بر کوفه و فرار ابن مطیع

درآمدن مختار بکوفه و فرار ابن مطیع

مختار بکوفه رهسپار شد و ابراهیم بن اشتر از پیش روی روانه گردید و از آن طرف ابن مطیع عمرو بن الحجاج را با دو هزار تن بدفع ایشان بفرستاد و مختار با ابراهیم پیام کرد که از وی بگذرد و بروی نپاید و خود بایستاد و یزید بن انس را فرمان کرد تا با عمرو بن الحجاج روی در روی شود و آنگاه مختار در اثر ابراهیم برفت و در موضع مصلای خالد بن عبدالله توقف جست و از آن طرف ابراهیم برفت تا از سمت کناسه بکوفه اندر شود و این هنگام شمر بن ذی الجوشن با دو هزار تن

بدو بیرون تاخت مختار فرمان کرد تا سعید بن منقذ همدانی ساخته او گشت و با آن ملعون حرب پیوست و هم سوی ابراهیم پیام فرستاد که همچنان رهسپار باشد پس ابراهیم همی بشتافت تا بکوچه شبث رسید در اینحال نوفل بن مساحق با دو هزار تن و بروایتی صحیح با پنجهزار تن در آنجا حاضر بود و نیز ابن مطیع فرمان کرده بود که منادی ندا کند تا مردمان بمساحق ملحق شوند و ابن مطیع خود بیرون شد و در کناسه بایستاد و شبث بن ربعی را بحراست قصر الاماره بگذاشت و در این وقت ابن اشتر با یاران خود با ابن مطیع نزدیک شد و اصحاب خود را فرمان کرد تا در آنجا فرود آیند و گفت شما را هول و هرب فرو نگیرد که بگویند اینک شبث و آل عتیبة النهاس و آل اشعث و آل یزید بن حارث و آل فلان در رسیدند و همچنین از بیوتات کوفه بر شمرد آنگاه گفت این جماعت که بینید و شنوید چون برق تیغ آتشبار و سنان آبدار بنگرند مانند میش که از گرگ فرار جوید از کنار ابن مطیع متفرق شوند و او را تنها گذارند پس اصحاب ابن اشتر فرود شدند و ابن اشتر دامان بر کمر بر زد و در زیر آن قبا جوشن بر تن داشت پس بناگاه بر آنجماعت حمله افکند و دیری نرفت که حکایت بر جنگ داد چنان فرار گرفتند که پاره بر پاره سوار و در افواه کوچها افکنده شدند و ابن اشتر همچنان بتاخت تا بمساحق رسید و عنان مرکبش را بگرفت و شمشیر بروی بر آهیخت مساحق گفت ای پسر اشتر ترا بخدای سوگند میدهم که مرا در میان من و تو خصومتی یا ترا نزد من خونی بوده است که مرا در عوض قتل میرسانی ابراهیم او را براه خود گذاشت و گفت از خاطر مساز و مساحق همیشه کردار او را بیاد آوردی و او را آشنا بگذاشتی آنگاه از دنبال ایشان بکناسه در آمدند و بسوق و مسجد در شدند و ابن مطیع و اشراف کوفه را بغیر از عمرو بن حریث که بسرای خویش رفته و از آنجا بصحرا روی کرده بود در قصر بحصار افکندند و از آنسوی مختار همی بیامد تا از یکجانب سوق نزول کرد و ابراهیم را با یزید بن انس و احمر بن شمیط بمحاصره قصر بگذاشت و ایشان سه روز قصر را بدینسان بداشتند و کار بر مردم قصر دشوار شد و آن وقت شبث با ابن مطیع گفت در جان خود و این مردم که با تو هستند یکی بنگر چه ایشان نه ترا و نه خویشتن را نگاهبان توانند بود ابن مطیع گفت هر چه بصلاح و صواب مقرون دانید با من بازگوئید شبث گفت نیکو چنان است که از بهر خود و اما امان خواهی و از این حصار بیرون شوی و خویشتن و این جماعت که با تو هستند هلاک نکنی گفت مرا ناگوار باشد که از مختار امان خواهم با اینکه حجاز و بصره در امارت امیرالمؤمنین یعنی ابن زبیر مستقیم میباشد گفت پس بدانگونه که هیچکس نداند از این قصر بیرون شو و در کوفه بسرای هر کس که بدو وثوق داری منزل گیر تا گاهی که بصاحب خود ملحق شوی عبدالرحمن بن سعید و اسماء بن خارجه و ابن مخنف و اشراف کوفه بر این سخن همداستان شدند و ابن مطیع در قصر بپائید تا شب در رسید آنگاه با ایشان گفت بر من معلوم و محقق افتاد که این جماعت که این کردار با شما بپای آوردند اراذل شما و پست ترین مردم شما هستند و اشراف و اهل فضل شما همه گوش بسخن دارند و جانب طاعت سپارند و این جمله را با صاحب خود مکشوف میدارم و از مراتب طاعت و جهاد شما باز می نمایم تا خدای بر امر خود غالب آید ایشان او را سپاس و ثنا راندند آنگاه ابن مطیع از قصر بیرون شد و بسرای ابوموسی در آمد و از آن طرف ابن اشتر روی بقصر نهاد و آن مردم در برگشودند و گفتند ای پسر اشتر ما در امان باشیم گفت در امان باشید پس از قصر بیرون آمدند و با مختار بیعت کردند آنگاه مختار با کمال اقتدار بقصر در آمد و شب در آنجا بصبح آورد و چون صبح بردمید اشراف ناس در مسجد کوفه و پیشگاه قصر حاضر بودند پس مختار بیرون شد و بمسجد در آمد و بر منبر صعود داد و خدای را حمد و ثنا بگذاشت آنگاه گفت

اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِي وَعَدَ وَلِيَّهُ النَّصْرَ وَعَدُوَّهُ الْخُسْرَ وَجَعَلَ فِيهِ اِلٰى آخِرِ الدَّهْرِ وَعْدًا مَفْعُولًا وَ
قَضَاءً مَقْضِيًّا وَقَدْ خَابَ مَنِ افْتَرٰى اَيُّهَا النَّاسُ فَعَلَتْ لَنَا رَايَةٌ وَمُدَّتْ لَنَا غَايَةٌ فَقِيلَ لَنَا
فِي الرَّايَةِ اَنِ ارْفَعُوهَا وَلَا تَضَعُوهَا وَفِي الْغَايَةِ اَنِ اجْرُوا اِلَيْهَا وَلَا تَعْدُوهَا فَسَمِعْنَا دَعْوَةَ
الدَّاعِي وَمَقَالَةَ الْوَاعِي فَكَمْ مِنْ نَاعٍ وَنَاعِيَةٍ وَقَتْلٰى فِي الْوَاغِيَةِ وَبُعْدًا لِمَنْ طَغٰى وَاَدْبَرَ وَ
عَصٰى وَكَذَّبَ وَتَوَلّٰى اَلَا فَهَلُمُّوا عِبَادَ اللّٰهِ وَبَايِعُوا بَيْعَةَ هُدًى فَلَا وَالَّذِي
جَعَلَ السَّمَاءَ سَقْفًا مَكْفُوفًا وَالْاَرْضَ فِجَاجًا سُبُلًا مَا بَايَعْتُمْ بَعْدَ بَيْعَةِ عَلِيِّ
بْنِ اَبِي طَالِبٍ وَآلِ عَلِيٍّ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ اَهْدٰى مِنْهَا و بروایتی این کلمات را بدین گونه تلقین داد
اَلَا فَهَلُمُّوا عِبَادَ اللّٰهِ اِلٰى بَيْعَةِ الْهُدٰى وَمُجَاهَدَةِ الْاَعْدَاءِ وَالذَّبِّ عَنِ الضُّعَفَاءِ
مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ الْمُصْطَفٰى وَاَنَا الْمُسَلَّطُ عَلَى الْمُحِلِّينَ الطَّالِبُ بِدَمِ ابْنِ نَبِيِّ رَبِّ الْعَالَمِينَ
اَمَا وَمُنْشِئِ السَّحَابِ الشَّدِيدِ الْعِقَابِ لَاَنْبُشَنَّ قَبْرَ ابْنِ شِهَابٍ الْمُفْتَرِي الْكَذَّابِ
الْمُجْرِمِ الْمُرْتَابِ وَلَاَنْفِيَنَّ الْاَحْزَابَ اِلٰى بِلَادِ الْاَعْرَابِ ثُمَّ وَرَبِّ الْعَالَمِينَ لَاَقْتُلَنَّ
اَعْوَانَ الظَّالِمِينَ وَبَقَايَا الْقَاسِطِينَ آنگاه بر فراز منبر بایستاد و گفت اَمَا وَالَّذِي جَعَلَ لِي
بَصَرًا وَنَوَّرَ قَلْبِي تَنْوِيرًا لَاُحَرِّقَنَّ بِالْمِصْرِ دُورًا وَلَاَنْبُشَنَّ بِهَا قُبُورًا وَلَاَشْفِيَنَّ
بِهَا صُدُورًا وَلَاَقْتُلَنَّ بِهَا جَبَّارًا كَفُورًا مَلْعُونًا غَدُورًا عَنْ قَلِيلٍ وَرَبِّ
الْحَرَمِ وَالْبَيْتِ الْمُحَرَّمِ وَحَقِّ النُّونِ وَالْقَلَمِ لَيُرْفَعَنَّ لِي عَلَمٌ
مِنَ الْكُوفَةِ اِلٰى اِضَمٍ اِلٰى اَكْنَافِ ذِي سَلَمٍ مِنَ الْعَرَبِ وَالْعَجَمِ
ثُمَّ لَاَتَّخِذَنَّ مِنْ بَنِي تَمِيمٍ اَكْثَرَ الْخَدَمِ ازین کلمات باز نمود که خدای نصر و فیروزی را
بهرهٔ اولیای خود و خسارت و تیره روزی را درخور دشمنان خود فرموده و ما را مدتی معین و زمانی مشخص و رایتی
ممدود و آیتی مشهود مقرر فرموده تا آن چند که مقدر و مقرر است آن مدت را بپای بریم و آن رایت را برپای داریم
و آن مدت را بیهوده و باطل و آن رایت را فرو افتاده و ضایع نگذاریم با اعدای دین را برانگنیم و رایت آئین را
برافرازیم و ضعیفان را یاری و ستم دیدگان را دادرسی فرمائیم و خون مظلومان را بجوئیم و براه هدی بپوئیم پس دور
باد کسی که از راه حق سر برتابد و کلمهٔ حق را تکذیب نماید ای بندگان خدا شتاب کنید و در این بیعت که دلیل هدایت
و کلید ابواب فلاح و نصرت است مبادرت جوئید سوگند بخداوند زمین و آسمان بعد از بیعت علی و اولادش
هیچ بیعتی ازین بهتر و بهدایت نزدیکتر نبوده ای بندگان خدا بمجاهدت دشمنان دین و دفع گزند از آل محمد
صلی الله علیه و آله بشتابید همانا برین گروه نابکار سلطنت و اقتدار برخوردارم و در طلب خون پسر پیغمبر خداگرم
سوگند بانکس که سحاب را برانگیخت و عذاب را شدید ساخت قبر محمد بن شهاب زهری کذاب مرتاب را بر شکافم
و بلاد اعراب را ازین احزاب جلادت انتساب بیاکنم و اعوان ظالمین و بازماندگان قاسطین را از شمشیر درگذرانم
سوگند بانخدای که چشم مرا بصیر و قلب مرا تنویر نمود درین مصر خانها بسوزانم و گورها نبش کنم و باین سبب سینه
ها را شفا بخشم و مردم جبار کافر نابکار را بهلاک و دمار درآورم سوگند بپروردگار حرم و بیت محترم و بحق نون و قلم

که برای من رایتی از کوفه تا اخیم که نام کوهی است در میانه افراخته شود و اکناف ذی سلم از عرب و عجم را در سپارد و آنگاه گنج خدام خویش را از مردم بنی تمیم مقرر دارم معلوم باد که اگر مقصود از ابن شهاب همان محمد بن شهاب زهری باشد درست نیاید چه ابن شهاب در آن زمان در قید حیات باقی نبود مگر اینکه این سخن از روی مجاز باشد یا از این شهاب دیگری مقصود باشد بالجمله چون مختار از خطبه خویش بپرداخت از منبر فرود گردید

ذکر بیعت کردن مردم کوفه با مختار بن ابی عبید و فرار ابن مطیع از کوفه

مختار از مسجد جامع بسرای امارت برفت و اشراف کوفه و زعمای قبایل در خدمتش درآمدند و بر قانون کتاب خدا و سنت رسول و طلب دماء اهل بیت مصطفی و جهاد محلین و دفع گزند ظالمین از مظلومین و قتال با قاتلین و مسالمت با سالمین با وی بیعت کردند و از جمله آنانکه با وی بیعت نمودند منذر بن حسان بود و چون این دو تن از خدمت مختار بیرون شدند سعید بن منقذ ثوری با جماعتی از شیعه ایشان را دریافتند و گفتند سوگند با خدای این دو تن از رؤس جبارین باشند و بر ایشان بتاختند و هر چند سعید بن منقذ آن جماعت را منع نمود تا از مختار چه حکومت رود اطاعت نکردند و هر دو را بکشتند و چون مختار بشنید ناگوار شمرد آنگاه روی با مردمان کرد و ایشان را از هر طرف امیدوار همی ساخت و اشراف را با نواع الطاف و حسن سیرت محبت و مودت آورد و در این وقت پاره بدو معروض داشتند که ابن مطیع در سرای ابوموسی اشعری جای دارد مختار خاموش شد و شب هنگام یکصد هزار درهم و بقولی ده هزار درهم بدو بفرستاد و مختار را با وی از پیشین روزگار مصادقتی بود و بدو پیام کرد که کرده میدارم در این شهر گزندی بتو رسد و میدانم که مکث تو بسبب شکستی و عدم نفقه است با این دراهم تجهیز سفر بساز و بجانبی راه سپار پس عبدالله بن کامل شاکری آن دراهم و پیام را با ابن مطیع بازرسانید و ابن مطیع شاکر و خرم در پوشیده از کوفه بیرون شد دیگباره جانب بصره گرفت و با ابن زبیر روی نکرد چه از آن کار و کردار از وی شرمسار بود و بروایتی نزد ابن زبیر شد و از وی چندان ملامت یافت که جای اقامت نیافت و ببصره شتافت آنگاه مختار از بیت المال کوفه قفل برگرفت و نه هزار بار هزار درهم موجود دید پس دست ببذل و عطا برگشود و بآن جماعت که در خدمتش در حصار ابن مطیع مقاتلت ورزیده بودند و این هنگام سه هزار و پانصد تن بجای مانده بودند هر مردی را پانصد درهم بداد و نیز بآن مردم که در آن وقت که قصر را احاطه کرده بود و بدو پیوسته شد و شش هزار تن شمار آمدند و در آن شب و آن سه روز محاصره با وی بپائیدند هر مردی دویست درهم عطا کرد آنگاه با مردمان جانب مهر و احسان سپرد و ایشان را نوازش کرد و اشراف را مجالس و مصاحب خویش کرد و عبدالله بن کامل شاکری را شحنگی شهر کوفه برکشید و ابوعمره کیسان را امیر پاسبانان خود ساخت و چنان افتاد که یکروز مختار با اشراف کوفه روی آورده مجادثت و صحبت میکرد ابوعمره بر حسب شان و منصب خود بر فراز سرش ایستاده بود و این کردار مختار بر اصحاب او ناگوار افتاد و پاره از اصحاب مختار که از جمله موالی بودند با ابوعمره گفتند هیچ نگران هستی که ابواسحق یکباره با مردم عرب روی کرده و در ما نگران نیست چون مجلس منقضی شد مختار از ابوعمره از آن سخن بپرسید وی باز گفت مختار فرمود با آن جماعت بگو این کردار بر ایشان دشوار نیاید چه شما از من و من از شما هستم آنگاه مدتی درنگ

کرده این آیت بارک تلاوت کرد انا من المجرمین منتقمون کنایت از اینکه ما در تحصیل وقت در صدد انتقام هستیم و امروز بر حسب تکلیف و تقاضای زمان باید رفتار کنیم چون اصحاب مختار این جواب بشنیدند پاره با پاره گفتند بشارت باد شما را سوگند با خدای جهان بدانید که کشته شدید یعنی رؤسای کوفه را و چون مختار از امور خود بپرداخت شروع بتعیین حکام و عمال فرمود و نخست رایتی که بربست برای عبدالله بن حارث برادر مادری اشتر برای امارت ارمنیه بود و محمد بن عمیر بن عطارد را بآذربایجان فرستاد و عبدالرحمن بن سعید بن قیس را بامارت موصل فرستاد و اسحق بن مسعود را بحکومت مداین و ارض جوخی مامور نمود و قدامة بن ابی عیسی بن زمعة النصری حلیف ثقیف را بهقباذ اعلی و محمد بن کعب ابن قرظه را به بهقباذ اوسط بامارت داد و سعید بن حذیفة بن الیمان را در حلوان حکمران ساخت و بقتال اکراد و امنیت طرق و شوارع فرمان کرد و چنان بود که ابن زبیر محمد بن اشعث ابن قیس را در موصل امارت داده بود چون مختار بامارت نامدار شد و عبدالرحمن بن سعید را بدیار موصل امیر گردانید محمد بن اشعث از موصل بتکریت شد تا باز نگرد که مردم موصل چه معاملت ورزند و حال مختار بر چه منوال باشد و از آن پس بخدا رشد و بیعت نمود بالجمله چون مختار از این امور بپرداخت بممالک دیگر که بفتح آن عالم بود در قبضه اقتدار مردم هوشیار کارگذار باز گذاشت یکباره در کوفه بتاسیس قواعد عدل و داد و تقویم مراسم نصفت و اقتصاد و انتظام مهام و آسایش انام بنشست و رسم جور و اعتساف را برافکند و چون حیطه در مکنت و اشغال خطیر و مهمی بزرگ در پیش است که با قضاوت و حکومت منافات دارد پس شریح قاضی را فرمان داد تا بقضاوت بنشیند لکن چون شریح بمحبت عثمان متهم بود از مردمان بیمناک شد چه مردمان همی گفتند وی عثمانی است و برگزند حجر بن عدی شهادت داد و آنچه رسالت داشت هانی بن عروه تبلیغ نکرد و علی علیه السلام او را از شغل قضاوت عزلت داد پس شریح تمارض کرد و از قضاوت چشم برگرفت و مختار عبدالله بن عتبة بن مسعود را بجای او در مسند قضاوت بنشاند و نیز عبدالله بن مسعود در بستر ناتوانی در افتاد و عبدالله بن مالک طائی بفرمان مختار بقضاوت بنشست

بیان آغاز مقاتله مختار با ابن زیاد و سپاه شام و مامور شدن یزید بن انس بدفع شامیان

آغاز مقاتله مختار با ابن زیاد

در این سال مختار بن ابی عبیده در کوفه آهنگ قتل قتله امام حسین سلام الله علیه بنمود و سبب این بود که چون امارت شام چنانکه سبقت تحریر گرفت بر مروان بن حکم استوار گشت مروان دو دسته لشکر بساخت و یکی را بسرداری حبیش بن دلجة القینی بجانب مختار فرستاد چنانکه مراد و قتل او مسطور گردید و سپاه دیگر را بسرداری عبیدالله بن زیاد بدفع جماعت توابین فرستاد چنانکه این داستان نیز مذکور شد و چنان بود که با ابن زیاد شرط نهاده بود که هر شهری مفتوح دارد در امارت او باشد و نیز چون بکوفه رسد بغارت در سپارد و چون ابن زیاد بجزیره پیوست در این وقت قیس عیلان و زفر بن الحارث در جزیره بطاعت ابن زبیر سکون داشتند و ابن زیاد بمقاتلت و مطاردت ایشان اشتغال داشت لاجرم از امر عراق باز ماند و نزدیک یکسال با ایشان مشغول بود و در این اثنا که بقتال و ضراب مشغول بودند مروان بن حکم بار بدیگر جهان بربست و عبدالملک بن مروان بجایش بنشست و عبیدالله بن زیاد را بر آنچه پدرش او را ولایت داده بود مستقل گردانید و بدو فرمان کرد تا در دفع و قلع مخالفان از کشش و کوشش قصور نورزد و از آن طرف

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

۱۸ع

چون ابن زیاد در دفع زفر بن حارث و جماعت قیس کاری از پیش نبرد روی به موصل نهاد و عبدالرحمن بن سعید عامل مختار چون توجه او را به موصل شنید این خبر به مختار بگذاشت و باز نمود که از آن پس که ابن زیاد به اراضی موصل در آمد روی جانب تکریت سپرد مختار یزید بن انس اسدی را بخواند و او را فرمان کرد تا به موصل راه سپارد و در داقی اراضی موصل فرود آید تا مدد مختار بدو برسد یزید گفت مرا بگذار تا از این لشکر سه هزار سوار اختیار کنم و نیز مرا با آنکس که بدو روی میکنم بحال خویش باز دار اگر به لشکری دیگر و امدادی دیگر نیازمند شدم اظهار میکنم مختار پذیرفتار شد و یزید سه هزار سوار جرار برگزید و از کوفه رایت بیرون زد و مختار و مردمان به مشایعت او بیرون شدند و یزید بن انس بکمال شجاعت و جلال فخامت و وفور شهامت و نظام و جلادت از جمله عظمای کوفه ممتاز بود بالجمله مختار تا دیر ابی موسی به مشایعت او برفت و از آنجا قاصدی بعبدالرحمن بن سعید که این وقت در تکریت منزل نهاده بود بفرستاد و بدو پیام کرد که در اینجای بپای تا فرمان من بتو باز رسد و چون خواست با یزید بن انس وداع گوید گفت وصیت من با تو این است که چون با دشمن خویش دچار شوی در روز روشن ایشان را در پای ستیز در رو و مشو و از گوشه و کنار کارزار کن و هیچ فرصت از کف مگذار و دمار از دشمن برآر و همه روزه خبر خویش با من بگذار و چون به مدد حاجت یابی بی تأمل بمن بنویس اگر چند من خود مدد تو لشکر میفرستم و اگر چه استار هم نباشی ترا مدد کار میشوم چه این کار اسباب قوت بازوی تو و بیم دشمنان تو است چون از این سخنان بپرداخت مردمان دست به دعا برداشتند تا خداوندش بسلامت بازآرد یزید نیز ایشان را بدعای خیر یاد کرد و گفت در حضرت احدیت شهادت مرا مسئلت کنید سوگند با خدای اگر چه پیروزی و نصرت از من فوت شود باری دولت شهادت را از کف ننهم و بکوشم تا کشته شوم و نیز مختار بسوی عبدالرحمن بن سعید نوشت که بلاد را باختیار یزید بازگذار پس یزید جهی راه نوشت تا به مداین پیوست و نیز از مداین عروج کرده با راضی جوخی و نزد رانات تا بزمین موصل زمین در سپرد و در باتلی فرود گردید کرسیا این وقت خبر نزول او با ابن زیاد پیوست گفت در برابر یکهزار تن دو هزار تن میفرستم و بفرمود تا ربیعة بن مخارق الغنوی را با سه هزار تن و عبدالله بن حمله الخثعمی را با سه هزار نفر بسپرد اشت و ربیعه یک روز پیش از حرکت عبدالله راه سپرد و در باتلی در برابر یزید فرود گردید و یزید بن انس در این حال سخت رنجور بود و توانائی سواری نداشت پس او را بر درازگوشی مصری برنشانده و مردمان او را بر فراز حمار نگاهبان شده بیرون آوردند پس در میان اصحاب خود توقف کرده چنانکه شایسته بود آن مردم را برغبت بهشت و بر قتال دشمنان تحریض کرد و فرمود اگر من جانب هلاک سپارم امیر شما ورقاء بن عازب اسدی است و اگر وی کشته شود عبدالله بن ضمرة العذری بجای او ست و اگر عبدالله را آسیبی رسد امارت شما با سعر بن ابی سعر حنفی است آنگاه عبدالله را در میمنه سپاه و سعر را در میسره و ورقاء را در خیل بازداشت و خود از حمار فرود شد و او را در میان صفوف بر سریری بنشاندند پس مردمان را بقتال فرمان داد و از هوش برفت و دیگر باره بهوش پیوست و اندو سپاه کینه خواه در آن روز روز عرفه غاز قتال نهادند و جنگ سخت شد و دلیر مردان بالا گرفت و گرد و غبار چهره فلک دوار را تار نمود و هیاهوی مردان و تکاپوی گردان کوه گران را جنبان و چرخ گردان را لرزان ساخت و بروایت صاحب روضة الصفا که هیکه یزید به تکریت رسید عبدالرحمن بن سعید نیز با هزار تن بدو پیوسته بود بالجمله مردم عراق سخت بکوشیدند و داد مردی بدادند و ورقاء بن عازب چون عقاب مغرب بر مبارزی از شامیان حمله آورده تیغ براند و از فراز زینش بر زمین افکند و با دل قوی و خاطر استوار و کمال استظهار فرمان کرد تا مردم عراق یکروزه بر شامیان حمله بردند و همی با تیغ و سنان بسته

ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

۱۹۰۱ ع

درو تبادلت و مقاتلت می‌بودند چندانکه شامیان را نیروی و رنگ نماند و چون گور شیر دیده رمیدن گرفته پشت بجنگ آوردند
بلشکرگاه خویش شتافته و مردم عراق از دنبال ایشان تازان بتافتند چندانکه بربیعة بن مخارق رسیدند و اینوقت
اصحابش از اطرافش پراکنده شده بودند و او همی فریاد برکشیدی یا اولیاء الحق من ابن مخارق هستم و شما باگروها
از بندگان بزه‌کار رنگ ناشناس که از دین اسلام بیرون شده و دین را فروگذاشته اند مقاتلت میورزید این
بیم و خشیت و خوف و غفلت چیست از این سخنان جماعتی برگردش انجمن شدند و بعاونتش قتال دادند و جنگی سخت
و یکپاره بپای بردند و همچنان مردم شام را نیروی شکیبائی برفت و یکباره انهزام یافتند و ربیعة بن مخارق بدست
عبدالله بن ورقاء اسدی و عبدالله بن حمزة العذری بقتل رسید و از آنطرف آن لشکر شام که جانب فرار گرفتند همچنان
ساعتی فرارنده شتابنده بودند تا در طی راه عبدالله بن جمله با آن سه هزار سپاه که بجانب ایشان رهسپار بود و ایشان
را دریافت و جنگی را با خود باز گردانید و از آنطرف بتوید و رباتی فرود گردید و آن شب را تا بامداد بپاسداری خویشتن
ببودند چون صبحگاه جیش گوسفند کشان نمایان گردید گردان سپاه چون گرگان کینه خواه بخون گوسفندان لشکر تشنه جگر شدند
و صفوف قتال را الصنوف ابطال بیاراستند و از بامداد بگاه تا چاشتگاه مردم هر دو لشکر را شمشیر بر سر و خنجر
بر گلو و دشنه بر جگر کارگر همی بود و آنگاه نماز ظهر را بسپردند و دیگرباره بمقاتلت معاودت گرفتند از خون نحرها نهرها
جاری و از نهرها بحرها ساری گردید سوار در سوار میپیوست و غبار بر هم نشست دلها در درد و تنها در آب بشد و در زمانه از خون
فرزندان خواب خورد و مردم عراق صیت مردانگی بآفاق در آوردند و صیحه و ویلا از ندر و واق حلق بر گذرانیدند سرانجام
سپاه خون آشام شام را شام انهزام نمودار و مردم مختار را روز فیروزی پدیدار شد و جماعتی روی بفرار نهاده و برخی
با ابن جمله بماندند و همچنان جنگی سخت بپای بردند و در اینحال عبدالله بن قراد الخثعمی بر ابن جمله حمله برد و او را بکشت و مردم
کوفه چون شیران شکاری و نهنگان دریا باری بر آن گوسفندان بی شبان و افسردگان بی مایه و آب و ماهیان بد
تابه تاب تافتند و جمعی بزرگ را از شمشیر در گذرانیدند و بدستیاری حدتی فیح و صولتی رفیع شریف و وضیع
را به بطشی عنیف و قتلی ذریع فرو گرفتند و علاوه سیصد تن از ایشان را اسیر ساختند و خوار و دستگیر هنگام
نماز دیگر بپای تخت امارت سیر آوردند یزید را این زمان رمقی از روان بیش نبود و نیروی تکلم و توان سخن
نداشت باشارت نقش شجاعت اشارت فرمود پس بجمله را چون گوسفندان اندر برغندان سر بریدند و نیز یزید
را در پایان نهار پایان روزگار نمودار شد اصحابش از خاکش بخاکش آوردند و در فقدانش سرگشته و حیران فرو
ماندند چنان بود که ورقاء بن عازب که خلیفه یزید بود و بروی نماز گذاشته بود بر حال ایشان نگران شد و با ایشان
گفت باز گوئید تا اندیشه شما بر چیست چنانکه با من پیوسته ابن زیاد با هشتاد هزار سپاه کینه نهاد بد منوی در تکاپوی ما
است من نیز یکی از شما بیش نیستم هر دانید با من اشارت کنید چه من میدانم ما را با این مردم قلیل با آن سپاه کثیر این تاب
یزید و تفرق جماعت نیروی مقاتلت نیست لکن یک سخن در میان نهان است و آن اینست که اگر امروز ما از ایشان روی
برتابیم و باز شویم همی گویند که چون سردار ایشان یزید بخداوند مجید بپیوست لاجرم از شجاعت معاودت گرفتند لکن ما
هول و هیبت ما در درون ایشان خواهد بود و اگر امروز بپائیم و با ایشان بکارزار گرائیم از خطر بیرون نباشیم و اگر
هشت هزار هم شکستیم آن شکست که ایشان را دیروز از ما پدید گشت سودی بما نرساند چون حاضران آن سخنان را بشنیدند

تصدیق کردند و گفتند رائی زرین و اندیشه‌ی درست آوردی پس جملگی از آن مکان بکوچیدند و بکوفه روی نهادند و چون
مختار و اهل کوفه باین خبر مستحضر شدند مردم کوفه باراجیف همی گفتند یزید در میدان کارزار بقتل رسیده و بطبیعت
مرده است و اینک ورقاء از لشکر اعدا هزیمت میاید و همچنان زبان بطعن مختار دراز داشتند و مختار سخت غمگین
و اندوه دار شد و در همان حال بشارت دهندگان بشهر آمدند و از حقیقت امر در خدمت مختار معروض داشتند مختار
نیک شادمان و شادخوار گردید و بعد از تقدیم شرایط استشاره و تقویم لوازم استخاره قرار بر آن نهاد که ابراهیم
بن مالک اشتر را که شیر بیشه جلادت و جدال و نهنگ لجه شجاعت و قتال است در این پیکار رهسپار دارند پس هفت
هزار تن لشکر پرخاشگر که با سنان ابدار سینه چرخ دوار را بخراشیدند و در میدان کارزار چون نهنگ دریا بار بخروشیدند
[illegible] مهیا ساخت و ابراهیم بن اشتر را بر آنجمله امارت داد و گفت روی براه کن و چون جیش یزید بن انس را دریابی تو خود
بر ایشان امیر باش و آنجمله را با خود بازگردان تا با ابن زیاد دچار شوی و بازار پیکار را آراسته سازی و در روایت مجلسی در
بحار الانوار مختار بن ابی عبید همچنان در کوفه بماند و ابراهیم اشتر را بر لشکر امارت داد و بحرب عبید الله رهسپار نمود و ابراهیم
در روز شنبه هشتم محرم سال شصت و هفتم با دو هزار تن از مردم مذحج و دو هزار تن از تمیم و همدان و یکهزار و پانصد
تن از قبایل مدینه و یکهزار و پانصد تن از جماعت کنده و ربیعه و دو هزار تن از مردم حمراء و بقولی ابراهیم بن اشتر با چهار هزار
تن از مردم قبایل و هشت هزار نفر از جماعت حمراء رهسپار شد و بروایت یافعی با هشت هزار تن جانب راه را گرفت و مختار
بمشایعت او پیاده گام همی نهاد ابراهیم گفت رحمک الله تعالی سوار شو فرمود هر گامی بر گیرم اجری یابم و سخت دوست
میدارم که در نصرت آل محمد صلی الله علیه و آله قدمهای من در خاک گذرد آنگاه با ابراهیم وداع کرده بازگشت و ابراهیم
برفت تا بمداین در رسید و از آنجا همچنان باهنگ ابن زیاد ملعون روان گردید

بیان خروج مردم کوفه بر مختار و احضار نمودن مختار ابراهیم اشتر را و مراجعت او بکوفه

چنان بود که مختار ابن ابی عبید کهتران مردم کوفه را که قبل از بیرون شدن ابن مطیع با وی بیعت کرده بودند
بر مهتران آن دیار که بعد از بیرون شدن او با مختار متابعت ورزیدند در هر چیزی فزونی و برتری دادی چه بیعت
این طایفه تا شیه آن قوت و رونق بیعت گروه نخست را نداشت و از روی یاس و در حکم ایمان یاس بود ولاجرم این کردار
بر بزرگان کوفه دشوار همی افتادی و بر آن اندیشه اتفاق کردند که هر وقت فرصت یابند او را بگوشمالی دنبال کنند و
چون ابراهیم اشتر بعزم محاربه ابن زیاد ره سپر گشت انجام مقصود را موقع و مقام یافتند و اشراف کوفه در سرای شبث
بن ربعی انجمن کردند و شبث زمان جاهلیت و اسلام را دریافته و در آن وقت فرتوتی کهن روزگار و شیخ و پیشوای ایشان بود
پس با او گفتند همانا مختار بن ابی عبید بیرون از رضای ما بر ما فرمان روا گردید و اینک موالی ما را بر ما برگزیده و بر باره عزت
سوار گردانیده و فیء و بهره ما را با ایشان بخشیده شبث گفت مرا بگذارید تا او را ملاقات کنم پس نزد مختار شد و سخنان انجماعت را
باز راند و آنچه ایشان را اکراه افتاده بود بگفت و نمود که اگر با ایشان در مشیتی پسندیده تر روی نکنی ترا از میان برگیرند و آنچه
گفتم برای آسایش تو و آرامش ایشان است و بقیه عذر من اندر مختار چون عقلی کامل و هوشی نامدار داشت هرچه او برشمرد

گفت این خوی بگردانم و آنچه محبوب ایشان است بجای آورم آنگاه از رنجش ایشان از جهة موالی و مشارکت در فیئ ایشان
بازگفت فرمود من از موالی چشم میپوشم و فیئ شما را با شما میگذارم لیکن شما را باید که در رکاب من باشید و با بنی امیه و ابن زبیر
جنگ نمائید و عهدی استوار با پیمان مغلظ مؤکد دارید که موجب اطمینان من شود و شبث گفت تا با اصحاب خویش
بشوم و با ایشان باز گویم چون نزد ایشان شد پذیرفتار نشدند و شبث بجانب مختار باز نیامد و آرا بر قوم بر قتال مختار اتفاق
یافت و منافقان و مخالفان کوفه و آنانکه در خون حسین علیه السلام شریک بودند و در اینمدت از بیم جان در سرای های
خود پوشیده و پنهان میزیستند همه نیرومند مسلح و مستعد و آماده گردیدند و بجمله یک تیغ و یک زبان آمدند و شبث بن ربعی
و محمد بن الاشعث و عبد الرحمن بن سعید بن قیس و شمر ذی الجوشن و قبایل بجیله و کنده نزد کعب بن ابی کعب شدند و در
اینکار با وی سخن کردند او نیز پذیرفتار نشد آنگاه نزد عبد الرحمن بن مخنف ازدی آمدند و او را دعوت کردند عبد الرحمن گفت
اگر سخن من گوش دارید بهتر آنست که این خروج را فرو گذارید گفتند از چه روی گفت از اینکه بیمناک هستم که در اینکار با اختلاف
و تفرقه روید و اینک شجعان و فرسان شما مثل فلان و فلان در خدمت امیر یعنی مختار حاضرند و نیز عبید و موالی شما یکدل
و یکجهت در رکاب او جان بازی کنند و موالی شما از تمامت عدوان شما بر شما سخت تر و کینه ورترند و با شما شجاعت
عرب و دشمنی عجم مقاتلت خواهند ورزید اما اگر چندی درنگ کنید و او را بخویش گذارید تا سپاه شام و مردم بصره فرا رسند
نیکتر است چه ایشان او را کافی باشند و شما این شدت و شوکت خویش را در کار مردم خود بپای نخواهید آورد چون آن
جماعت اینکلمات بشنیدند گفتند ترا سوگند میدهیم بخدای که با ما مخالفت نورزی و رای ما را فاسد و کاسد و اجتماع ما را متشتت بسیم
نداری عبد الرحمن گفت من نیز تنی از شما هستم اگر کار بر این منوال باید هر وقت خواهید خروج نمائید پس ایشان یکباره آماده
خروج شدند و هر رئیسی در محله برفت و چون مختار خبر خروج ایشان را بشنید تازه سواری را در طلب ابراهیم برانگیخت و بدو نوشت بشنید تو
که حالت مردم کوفه براینمنوال است هرچه زودتر با مردم خویش مراجعت گیر و اینوقت ابراهیم در ساباط مدائن بود و چون
نامه مختار را بخواند در ساعت بمراجعت برنشست و از انطرف مختار بزعمای کوفه پیام کرد که سبب این جوش و خروش
چیست آنچه مقصود دارید باز گوئید چه آنچه شما را محبوب باشد بجای میآورم گفتند خواهش ما این است که از امارت ما عزلت
بجوئی چه تو متمسک بر آن شدی که ابن الحنفیه ترا بکوفه فرستاده و ما را چنان معلوم شد که ترا او نفرستاده است مختار گفت این
کار بس آسان است شما جماعتی را از طرف خود و من نیز جمعی را از جانب خود بدو بفرستیم و از صدق و کذب این سخن استفسار
مینمائیم تا صدق قول من بر شما آشکار آید و مختار همی خواست بدین سخنان و این تسویف و ملاطفات ایشان را مشغول دارد
تا ابراهیم فرا رسد و نیز اصحاب خود را بفرمود تا با ایشان از در ستیزه و آویزه بیرون نشوند و مردم ابواب بازارها و کوچه‌ها را با بناها
مسدود ساخته بودند و آنچه مختار را لازم افتادی جز اندکی بدو نرسیدی و بدرایتی چون آهنگ مردم کوفه را مختار بدانست
با جماعتی از مردم سپاهی که در خدمتش بجای بودند پذیرای قتال گردیده از دار الاماره بیرون شد و در فضائیکه با موضع
نزدیک بود توقف نمود و چون شمر ذی الجوشن و محمد بن اشعث و عمر بن سعد بن ابی وقاص و سایر فتنه انگیزان با شبث بن
ربعی ملاقات کرده او را بمخالفت مختار تحریض همی کردند شبث گفت نزدیکتر صواب آن است که از نخست رسولی
بمختار بفرستیم و او را پند و نصیحت گوئیم و بنگریم با آنچه مقام است آنگاه برحسب تقاضای وقت کار کنیم ایشان تصدیق
کردند و شبث پسر خود را نزد مختار فرستاده پیام نمود که اعیان کوفه مثل فلان و فلان جوشنها در بر و شمشیرها بر کمر زده

من آمد

من آمده اند و مختار به تو دل یکی کرده اند اگر بر گردن بسیاری که تلافی تقصیرت کرده ندانم کسی تواند بود بن مثنی
سیار در جواب شد و بن سخن تا دیر خاموش آمد و گریه در آن وحشت چنان ترا تو خامت و دست در فکند که
از هیچ راه تدبیرش نتوانی جست در برابر اشکالات سبحان دلپذیر جواب فرستاد که هر چه خواستار ید بر کار عدی
ربکار رید ما آن کار کنیم و دستور العمل کرد اینم از آن طرف عبد الله بن سبیع همدان در آمد و سوگند یاد کرد تا قتالی سخت
بداد و عقبة بن طارق الجشمی بدو پیوست و ساعتی بمساعدتش مبارزت جست تا جماعت را از روی برداشت
پس از آن روی به راه خود نهاده و عقبه با تمر بر دل بود و قیس عیلان نیز در جبانة سلول بادی و دو عبد الله بن سبیع
با اهل یمن در جبانة سبیع در آمد و از آن سوی چون مختار در طلب ابن اشتر برفت تا شامگاه آن روز بدو رسید و این خبر
چون آن خبر بدست در همان شب مراجعت نمود و تا بامداد راه پیمود و تا شامگاه بیارمید و از هیچ راه چیدی
آسایش گرفته تا بامداد یکسره راه نوشت و نیز آن روز را از پای ننشست و تا عصر راه سپرد و ستی هنگام با اطفال
رحال بکوفه درآمد و شهری آشفته و مردمی پرآشوب بدید و در آن شب در مسجد بیتوته ورزید و از آن طرف چون
اهل یمن در جبانة السبیع انجمن شدند این وقت هنگام نماز فراز رسید هر رئیسی از مردم یمن کراهت داشت که با
دیگری نماز بسپارد عبد الرحمن بن مخنف گفت اینک آغاز اختلاف است هم اکنون یکدل و یک جهت سید قرار
رفاعة بن شداد البجلی را که سید و جمله شماست مقدم دارید تا شما را امامت کند ایشان چنان کردند و تا وقعه که
پیش آمد همه گاه پیشوای نماز او بود از آنسوی چون ابراهیم فراز رسید و آوای کرنا و بوق را از عیوق بگذرانید
و با مختار ملاقات کرده آن داستان بشنید گفت ایشان چه کسان باشند که با تو از راه مخالفت بیرون شوند آنگاه مختار
اصحاب خود را در سوق تعبیه کرد لکن در آنجا میانی نبود و از آنسوی چون مردم کوفه از قدوم ابراهیم با خبر گشتند دو
فرقه شدند یک فرقه مضر و ربیعه فرقه دیگر اهل یمن و بعد شبث بن ربعی و محمد بن عمیر بن عطارد با مردم مضر در کناسه
جای داشتند مختار بر ابراهیم اختیار ساخت و به هر یک زین دو فرقه که خود خواهد بیرون شود ابراهیم گفت میل با حقیقت
تو باشد چون مختار را عقلی وافر و رائی حاضر بود بدانست که اگر ابراهیم را بجانب مردم یمن فرستد بسبب علقه خویشی
چنانکه باید با ایشان قتال نکند لاجرم ابراهیم را بمقابلت مردم مضر بسیج ساخت و خودش بمقابلت مردم یمن
بجبانة السبیع روی نهاد و کنار سرای عمر بن سعید بایستاد و احمر بن شمیط بجلی و عبد الله بن کامل شاکری را از پیش
روی خود روان کرده و فرمود تا هر یک به طریقی معین که با ایشان بازنموده بود و بجبانة السبیع راه سپرند ملازم
و مواظب باشند و هم ایشان را بازنمود که طایفه شاکر بدو پیام کرده اند که از درا آن گروه بجاهند مدرین احمر
عبد الله بطریقی که فرمان یافتند برفتند و چون اهل یمن بسیاری دو نفر را بدیدند با ایشان روی آوردند و شدیده
قتالی که مردمان را بنظر رسیده بود بپای آوردند و چنان سختی بشجاعت مبادرت کردند که اصحاب احمر بن شمیط و
مردم ابن کامل را دل در هم شکسته شد چندانکه بر حیکان بمختار پیوستند مختار گفت خبر چیست گفتند هزیمت بدادیم
چنان بود که احمر بن شمیط با نفری چند از اصحاب خود از کارزار روی برتافته بودند و در آنجا بجای بودند و مردم
ابن کامل چه کار بپای برد این وقت مختار با آن مردم روی بدانسوی آورده تا بسرای ابوعبدالله الجدلی رسید و
بایستاد و عبد الله بن قراد خثعمی را با چهار صد تن بمدد ابن کامل بفرستاد و با عبد الله گفت اگر ابن کامل مقتول

رسیده باشد تو در مکان او میباش و الا سیصد تن ازین جماعت را بابادی گذار و خویشتن با یکصد تن از ناحیه حمام قطن بجبانه
السبیع و مردمش روی گذار پس عبدالله تا آن انجمن برفت و ابن کامل را بدید که با جماعتی از اصحابش که عار فرار را بر خود هموار
نداشته بحرب مشغول بودند پس آن سیصد تن را بحمایت ایشان بگذاشت و خود با یکصد تن برفت تا بمسجد عبدالقیس
پیوست و با اصحاب خود گفت سوگند با خدای دوست میدارم که مختار فیروز گردد لکن مکروه میدارم که اشراف عشیرتم
هلاک شوند و ما رسند سوگند با خدای اگر بمیرم دوست ترمیدارم که ایشان بقتل برسند لکن شما توقف جوئید چه شنیده‌ام
که طایفه شبام از ورای ایشان میرسند شاید ایشان با این جماعت مقاتلت دررزند و ما ازین کار معاف شویم پس آن مردم
اجابت کردند و در مسجد عبدالقیس جای نمودند و نیز مختار فرمان کرد تا مالک بن عمر نهدی که مردی دلیر بود با عبدالله بن
شریک نهدی با چهار صد تن بیاری احمر بن شمیط شدند و چون بدو رسیدند در میان مردم کوفه دچار کارزار بودند
ایشان نیز مدد او شمشیر برآهیختند و با دشمنان درآویختند و جنگ سخت شد و با این اشتر مردم مضر روی نهاد و شبث
بن ربعی با آنانکه با وی بودند بدید و گفت ویحکم بخانهای خویش بازشوید چه هیچ دوست نمیدارم که مردم مضر را
از من زیان و ضرری رسد ایشان بسخنان او گوش ننهادند و بمقاتلت مبادرت گرفتند از وی هزیمت یافتند و در
میانه حسان بن فائد العبسی جراحت یافته او را نزدیک اهلش حمل کردند و در آنجا بمرد و حسان با شبث بود و از
هزیمت مردم مضر بخدمت مختار بشارت آوردند و مختار کسی را بفرستاد تا از هزیمت مردم مضر با ابن کامل و احمر
بشارت بردند و از استماع این خبر امر ایشان استوار و قلبشان قوی گردید و ازین سوی طایفه شبام که ابوالقلوص
را بر خویشتن امیر ساخته بودند اجتماع ورزیدند تا بمردم یمن تاختن برند پس جماعتی با جماعتی گفتند اگر جد و جهد خویش را
دفع مردم مضر منحصر کنید نیکوتر است و ابوالقلوص خاموش بود گفتند بفرمای تا راه چیست گفت خدای تعالی میفرماید
قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ چون این سخن بشنیدند بادی مردم یمن تاختند و چون بجبانه السبیع
رسیدند آن جماعت را عسرتی کری در دهنه آنکوچه دریافتند و بدست ایشان بقتل رسید آنگاه داخل جبانه شدند
و ندای یا لثارات الحسین برکشیدند یزید بن عمیر بن ذی مران همدانی بشنید و گفت یا لثارات عثمان چون رفاعة بن
شداد این بشنید گفت ما را با عثمان چه کار هرگز آن جماعت که در طلب خون عثمان سخن کنند قتال ندهم جماعتی از اصحابش
بدو گفتند که ما را بیاوردی چه تو را اطاعت کردیم تا بدان جا که قوم خود را دچار شمشیر آمدار دیدیم آنگاه
وقت گوئی بازشوید و ایشان را بجای میگذاری پس بر ایشان منعطف شد و همی گفت

أَنَا ابْنُ شَدَّادٍ عَلَى دِينِ عَلِي لَسْتُ لِعُثْمَانَ بْنِ أَرْوَى بِوَلِي
لَأَصْلِيَنَّ الْيَوْمَ فِيمَنْ يَصْطَلِي بِحَرِّ نَارِ الْحَرْبِ غَيْرَ مُؤْتَلِي

پس چون شیر شمیده و پلنگ رمیده جنگی سخت بکرد و بکشت و بکشت تا کشته گشت و این رفاعه با مختار بود و چون
کذب او را بدانست آن آهنگ نمود که بشمشیرش بقتل برساند لکن گفت این قول رسول خدای صلی الله علیه و آله مَن
ائْتَمَنَهُ رَجُلٌ عَلَى دَمِهِ فَقَتَلَهُ فَأَنَا مِنْهُ بَرِيءٌ هر کس کسی را که مردی او را بر خون خود ایمن بداند و او را بکشد بیزار
هستم مرا ازین کار بازداشت و چون این روزگار پیش آمد با اهل کوفه قتال ورزید و بحمایت آنان مقاتلت
جست و چون بشنید که یزید بن عمیر همی گفت یا لثارات عثمان از مردم کوفه بازگشت و بخدمت مختار شد

قتل حسان بن فائد

قتل یزید بن عمیر همدانی

هشتی نه الا م ای دهم

و در رکاب آن امیر جلادت آثار چندان قتال داد تا کشته شد و بروایت مجلسی حمید بن مسلم قتال همی داد و همی گفت

قتل و عذاب قتله حضرت ثار الله و ابن ثاره سلام الله علیه و سبب تاخیر عذاب بعضی در دار دنیا

[illegible]

همی گوید کمترین بنده آفریننده تابنده ماه و فروزنده مهر صیاقل سپهر که چون رشته کلام بدین مقام پیوست و آغاز اشارتی بقتل و جزای قاتلین حضرت سید الشهداء و شهداء دشت کربلا فرارسید بهتر چنان دید که هر کس از این مردم ملعون بهر گونه عذاب و قتل و عقاب دچار شده مذکور دارد و نیز سبب تاخیر عذاب و عقاب پاره از این گروه مطرود را در این جهان بازنماید تا این مبحث وافی و علاج جراحات صدور شیعیان را دوائی شافی باشد و من الله التوفیق. الاعانة در ثواب الاعمال از حضرت ولی ذو الجلال ابو عبد الله امام جعفر صادق سلام الله علیه و مسطور است اِنَّ آلَ اَبِی سُفْیَانَ قَتَلُوا الْحُسَیْنَ بْنَ عَلِیٍّ عَلَیْهِمَا السَّلَامُ فَنَزَعَ اللّٰهُ مُلْکَهُمْ وَ قَتَلَ هِشَامٌ زَیْدَ بْنَ عَلِیٍّ فَنَزَعَ اللّٰهُ مُلْکَهُ وَ قَتَلَ الْوَلِیدُ یَحْیَی بْنَ زَیْدٍ رَحِمَهُ اللّٰهُ فَنَزَعَ اللّٰهُ مُلْکَهُ میفرماید فرزندان ابی سفیان حسین بن علی علیهما السلام را شهید ساختند خدای قاهر منتقم آنان را از وساده سلطنت بخاک ذلت درآورد و سلطنت ایشان را بباد فنا بسپرد و هشام بن عبد الملک زید بن علی بن الحسین علیهم السلام را شهید ساخت و فاعل ما یشاء ملکش را زائل گردانید و ولید بن عبد الملک یحیی بن زید بن علی بن الحسین سلام الله علیهم را شهید نمود و خدای مجید سلطنت ولید را سرنگون آورد علامه مجلسی علیه الرحمه در بحار الانوار میفرماید که از کعب الاحبار در آن هنگام که در ایام عمر بن الخطاب اسلام آورده منقول از آن نشد که در پایان زمان نمایان میشود پرسش همیکردند و کعب الاحبار از انواع فتن و فسادی که در انجام روزگار پدیدار میشود داستان همی کرد آنگاه گفت از تمامت این فتنها عظیم‌تر و مصیبتش شدیدتر که ابد الاباد بدین فراموش نخواهد شد مصیبت حسین علیه السلام است و این همان فسادیست که یزدان دادار در فرقان معجز آثار حکایت کند و فرماید ظَهَرَ الْفَسَادُ فِی الْبَرِّ وَ الْبَحْرِ بِمَا کَسَبَتْ اَیْدِی النَّاسِ الآیة همانا افتتاح فساد در قتل هابیل پسر آدم و ختمش بقتل حسین علیهما السلام باشد آیا نمیدانید که در روز قتل آنحضرت ابواب سموات مفتوح و آسمانها از دستوری گریستن میرسد و خون میگرید هر وقت نگران شدید که حمرتی در آسمان نمایان باشد بدانید که بر حسین گریان است گفتند ای کعب از چه روی آسمان بر آن پیغمبران که از حسین علیه السلام افضل بودند گریستن نکرد گفت و بحکم کشته شدن حسین علیه السلام امری عظیم است چه او پسر سید المرسلین است و او را آشکارا از روی ظلم و عدوان بخواهند کشت و وصیت جدش رسول خدای صلی الله علیه و آله را در حقش محفوظ نخواهند داشت با اینکه حسین از ماء و مائیه آنحضرت و پاره از گوشت بدن آنحضرت است و او را در بیابان و دشت کربلا سر خواهند برید سوگند با بکس که جان کعب بدست قدرت اوست که یک زمره از فرشتگان هستند که در هفت آسمان تا آخر الزمان بدون انقطاع و انفکاک بروی گریان باشند همانا آن بقعه که وی در آن مدفون گردد بهترین بقاع است و هیچ پیغمبر پیغمبرزاده نیست جز اینکه بآن بقعه شریفه درآید و زیارت کند و بر مصیبت آنحضرت گریستن گیرد و نیز همه روزه جماعتی از فرشتگان و جن و انس بکربلا بزیارت شوند و چون شبهای جمعه فرارسد نود و هزار فرشته از آسمان با ملکان عرش بنیان فرود آیند

و بر حسین علیه السلام بگریید و از فضایلش باز گویید و آنحضرت را در آسمان حسین المذبوح و در زمین ابو عبدالله مقتول و در دریاها فرخ الازهر المظلوم خوانند و آن روز که شهید شود آفتاب در روز و ماه در شب منکسف و منخسف گردند و تا سه روز تاریکی و ظلمت جهان را در سپارد و آسمان خون بگرید و کوهها در هم شکافد و دریاها صداهای مهیب در افکند و اگر نه بقیتی از ذریت او و طایفه از شیعیان آنحضرت باشند که خون او بجویند خدای تعالی نیرانی از آسمان بزمین افکند که جمله زمین و جمله زمینیان را بسوزاند چون کعب الاحبار این اخبار بگذاشت گفت ای قوم گویا از آنچه از امر حسین علیه السلام شما را داستان راندم در شگفتی در آمدید همانا یزدان تعالی جمله کاینات و ما یکون را از اول روزگار تا پایان جهان برای موسی علیه السلام تفسیر فرمود و خدای تعالی مقامات مردمان را در عالم ذر با آدم علیه السلام باز نمود و نیز این امت را بدو عرضه داد و آدم در ایشان و اختلاف و خصومات ایشان با همدیگر در طلب این دنیای دنیه بدید و عرض کرد ای پروردگار من این امت زکیه با اینکه افضل امم هستند از چه باید دچار بلای این دنیای دنیه باشند فرمود ای آدم این امت چون براه اختلاف روند لاجرم قلوب ایشان نیز اختلاف گیرد و زود است که فسادی در زمین افکنند فساد قابیل در هنگام قتل هابیل در افکند و چه حبیب من محمد مصطفی صلی الله علیه و آله را بکشند آنگاه مقتل و مصرع حسین علیه السلام و وثوب امت جدش صلی الله علیه و آله بر آنحضرت با آدم بنمود و آدم علیه السلام آنگروه را سیاه روی بدید و عرض کرد ای پروردگار عذاب را بر این گروه گسترده بدار چنانکه حبیب کریم تو را بکشند علیه افضل الصلوة والسلام   در سبب تاخیر عذاب درباره قتله آنحضرت و علت قتل اولاد قتله و انتقام ایشان در ایام حضرت قائم عجل الله فرجه و رجعت ائمه اطهار سلام الله علیهم و ادله بسیار در کتب مقاتل و اخبار وارد است که بنگارش آنجمله حاجت نیست و نیز پاره ازین اخبار در طی تحریر حالات امام زین العابدین و دیگر ائمه علیهم السلام مسطور گردیده خواهد شد در بحار الانوار از ابن عباس مسطور است که گفت خدای تعالی بمحمد صلی الله علیه و آله وحی فرستاد که من بسبب خون یحیی بن زکریا هفتاد هزار تن را بکشتم و بسبب خون پسر دختر تو دو بار هفتاد هزار بکشم و حضرت صادق علیه السلام فرمود در عوض حسین صلوات الله علیه صد هزار کس کشته شد و خون او طلب نشد و زود است که خونش را بجویند در عیون اخبار از هروی مسطور است که گفت بحضرت امام رضا عرض کردم یا ابن رسول الله در این حدیث که از حضرت صادق صلوات الله علیهم مرویست چه میفرمائی که فرموده است چون حضرت قائم خروج نماید ذراری کشندگان حسین علیه السلام را بعلت افعال پدران ایشان خواهد کشت فرمود این حدیث همین طور است عرض کردم خدای میفرماید وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ أُخْرَىٰ یعنی هیچکس حامل وزر دیگری نمیشود معنی این چیست فرمود خدای در تمامت اقوال خود صادق است لیکن ذراری قتله حسین با فعال پدران خود شادان بودند و بآن کار افتخار میورزیدند و هر کس کاری را خوش بدارد مانند آنکس باشد که نموده باشد و اگر مردی در مشرق کشته شود و خوشنود شود بکار او در قتل او مردی در مغرب آن شخص خوشنود شونده در حضرت خدای شریک است با قاتل همانا قائم علیه السلام گاهیکه خروج نماید ذراری قتله را بسبب خوشنودی ایشان بافعال پدرانشان بقتل میرساند عرض کردم قائم شما از نخست بچه بدایت بگیرد فرمود بجماعت بنی شیبه پس قطع میفرماید دستهای ایشان را زیرا که جماعت سراق و دزدان بیت الله عز و جل باشند و ازین قبیل اخبار و آیات بسیار است

بیان حال جماعت قتله که بسبب نفرین نمودن آنحضرت و اینچنان گرفتار نکال شدند

عذاب قاتلین آنحضرت

در کشف الغمه و دیگر کتب احادیث و اخبار مسطور است که ابو جعفر محمد بن علی از پدرش از جدش سلام الله علیهم روایت فرمود
در قبضه و قائمه شمشیر رسول خدای صلی الله علیه و آله صحیفه را مربوط دیدم که در آن مکتوب بود اَشَدُّ النّاسِ عَذاباً اَلقاتِلُ
غَیرَ قاتِلِهِ وَالضّارِبُ غَیرَ ضارِبِهِ وَمَن جَحَدَ نِعمَةَ مَوالِیهِ فَقَد بَرِئَ مِمّا اَنزَلَ اللهُ عَزَّوَجَلَّ
راقم حروف گوید در حضرت امام حسین علیه السلام منکر بداعتقاد در آنحضرت با آنمردم موجود است معاذالله خودشان بوسائل و
مواعظ او را باطل میدیدند و اینگونه مقاتلت ورزیدند در بحار الانوار و تاریخ طبری و دیگر کتب اخبار مسطور است که چون امام
حسین علیه السلام در روز عاشورا فرمان کرده بود تا خندقی برگرد خیام مبارکه برآورده و از آتش افروخته اش آکنده بودند ابن جویره
مزنی اسب بکنار خندق راند و آن خندق و آتش را نگران شد گفت یا حسین و اصحاب حسین مژده باد شما را که قبل از آتش آخرت
بنیران این جهان شتابان شدید فرمود این کیست عرض کردند ابن جویره فرمود آیا مرا بآتش تعبیر میکنی با اینکه بحضور پروردگار
کریم میروم آنگاه عرض کرد پروردگارا عذاب آتش را در این جهان باو بچشان و بروایتی بآن ملعون فرمود ویحک یعنی بیچاره
بامن کنی گفتاری فرمود وَلی رَبٌّ رَحیمٌ وَشَفاعَةُ نَبِیٍّ مُطاعٍ اَللّهُمَّ اِن کانَ کاذِباً فَجُرَّهُ اِلَی النّارِ
در زمان عنان اسبش بهم پیچید و برمید چنانکه آن خبیث را از فراز زین برزمین فکنده یکپایش بزیر رکاب بماند و آنمرکب بیشتر
رمیدن گرفت و همی سرکشی آورد و آنملعون را بدان حال بهر سوی بکشید و بسر و مغزش را بر سنگ و خاره بکوفت تا در کنار
خندق بیاورد و بآن آتش افتادش و افکند چون اصحاب امام علیه السلام این معجز بزرگ را نگران شدند آواز بتکبیر
برآوردند و همی گفتند اِلهاً مِن دَعوَةٍ ما اَسرَعَ اِجابَتَها از سرعت اجابت این دعوت شاد و شاکر
گردیدند و ندائی از آسمان برآمد که هَنیئاً لَکَ الاِجابَةُ یا بنَ رَسولِ الله ای پسر دختر رسول خدای گوارا باد ترا اجابت
دعوت مروان بن وائل که در جمله لشکر ابن سعد بود حدیث میکند که چون برانصورت نگران شدم از مقاتلت آنحضرت
مباعدت جستم ابن سعد گفت چیست ترا که از قتال حسین دست باز کشیدی گفتم سوگند بخدای چیزی از اهل بیت بدیدم که تو
ندیدی قسم بخدای هرگز با حسین بجنگ آهنگ نجویم اما ابن اثیر گوید از صفوف مردم شام مردی بمیدان تاخت که او را
ابن جوزه گفتند در روی بآنجماعت کرد و گفت آیا حسین در میان شما باشد و این سخن را تا سه دفعه مکرر ساخت گفتند ای ترا
حاجت چیست گفت ای حسین بشارت باد ترا بآتش گفت کَذَبتَ بَل اَقدَمُ عَلی رَبٍّ رَحیمٍ وَشَفیعٍ مُطاعٍ باز گوی تا کیستی
گفت ابن جوزه پس آنحضرت هر دو دست مبارک را برکشید و عرض کرد اَللّهُمَّ جُرَّهُ اِلَی النّارِ ابن جوزه ازین کلام
خشمگین شد و اسب خویش را در آن نهر که با آنحضرت فاصله بود بتاخت اینوقت قدمش در چنبر رکاب درافتاده
اسبش بجولان درآمد و ابن جوزه فرود افتاد در آن و ساق و قدمش از تن جدا گردید و یک نیمه بدنش همچنان از رکاب
آویزان بود و اسب او را بهر شجر و حجری بزد تا هلاک شد و مسروق بن وائل حضرمی بآن اندیشه بکربلا بیامده که شاید سر مبارک
آنحضرت بدست او آید و بآن وسیلت نزد ابن زیاد قرب و منزلت یابد چون نگران گردید که خدای با ابن جوزه چه مکافات
نمود و دعای حسین علیه السلام چگونه مستجاب گردید باز شد و گفت چیزی ازین اهل بیت دیدم که هرگز بمقاتلت ایشان
مبادرت نگیرم با آنجمله پس از هلاکت ابن جویره ملعونی دیگر که او را تمیم بن الحصین الفزاری میخواندند بیرون تاخت و ندا
برکشید ای حسین و اصحاب حسین آیا بر این آب فرات نگران نیستید که چون شکم ماهی با رروشن و مواج است سوگند با خدای
قطره از آن نچشید تا گاهیکه با تمام جزع شربت مرگ بنوشید آنگاه امام حسین علیه السلام فرمود این کیست عرض کردند تمیم بن

حصین است فرمود ای پدرش از اهل آتش باشد اَللّٰهُمَّ اَقْتُلْ هٰذا عَطَشًا فِی هٰذَا الْیَوْم پروردگارا تمیم را
درهمین روز به تشنگی بکش پس آتش عطش درون تمیم را چون حمیم بگداخت چندانکه از کمال تشنگی و بیچارگی خود را از اسب بزیر
افکنده و بدنش پایمال ستم ستوران گردید اینوقت عمر بن سعد از ساقه سپاه پدیدگشت و محمد بن اشعث بن قیس کندی
فراز آمد و گفت ای حسین پسر فاطمه ترا در حضرت رسول خدای کدام حرمت و حشمت است که جز تو کس را بهره نیست امام علیه
السلام این آیت مبارک را تلاوت فرمود اِنَّ اللّٰهَ اصْطَفٰی آدَمَ وَنُوحًا وَآلَ اِبْرٰهِیمَ وَآلَ عِمْرٰانَ عَلَی الْعٰالَمِینَ آنگاه
فرمود وَاللّٰهِ اِنَّ مُحَمَّدًا لَمِنْ آلِ اِبْرٰهِیمَ وَاِنَّ الْعِتْرَةَ الْهٰادِیَةَ لَمِنْ آلِ مُحَمَّدٍ
سوگند با خدای محمد صلی الله علیه و آله از آل ابراهیم باشد و ذریهٔ هادیه از آل محمد میباشد و فرمود کو بنده این کلمات گست عرض
کرد محمد بن اشعث پس حسین علیه السلام سر مبارک باسمان برداشت و عرض کرد اَللّٰهُمَّ اَرِ مُحَمَّدَ بْنَ الْاَشْعَثِ
ذُلًّا فِی هٰذَا الْیَوْمِ لَا تُعِزُّهُ بَعْدَ هٰذَا الْیَوْمِ اَبَدًا بارخدایا پسر اشعث را هم در این روز جامهٔ خواری
در پوشان و هرگزش خلعت عزت بر تن میارای اینوقت محمد بن اشعث را حالتی پدیدگشت که بسر تقضای حاجت
نهاد و از جماعت بعید افتاد در آنحال که آن پلید به پلیدی راندن و کمیز افکندن مشغول بود ناگاه خدایتعالی کژدمیرا
بروی چیره ساخت تا حشفه اش را بگزید داد و فریاد کنان و با تن عریان در پلیدی خویش غلطان گشت تا با آن ذلت و
هوان رخت بنیران کشید و نیز چنانکه در کتب مقاتل مسطور است شمر بن ذی الجوشن علیه اللعنه چون آن خندق شعلهور
را در نگریست فریاد برکشید و گفت ای حسین پیش از آنکه روز قیامت قیام گیرد با آتش شتاب گرفتی فرمود این گوینده
کیست گر شمر باشد عرض کردند جز او نیست فرمود ای پسر بز چران تو بآتش نیران سزاوارتری و چنانکه از این پس بقتل
آن ملعون اشارت رود در خبری است که او را بجوشانیدند و بسوختند و دیگر در بحار و دیگر کتب اخبار مسطور است
که حضرت امام حسین علیه السلام با عمر بن سعد فرمود اِنَّ مِمّٰا یُقِرُّ لِعَیْنِی اَنَّکَ لَا تَأْکُلُ مِنْ بُرِّ الْعِرٰاقِ
بَعْدِی اِلَّا قَلِیلًا از آن چیزها که چشم مرا روشن میدارد این است که تو بعد از شهادت من از گندم عراق جز اندکی
نخواهی خورد آن ملعون از روی استهزا گفت یا ابا عبدالله اگر گندم نایل نشوم از جو میتوان بهره یاب شد لکن چنان بود
که امام علیه السلام بفرمود و آن ملعون بمملکت ری نایل نشد و بدست مختار بدوزخ شتافت چنانکه انشاءالله تعالی
نگارش یابد و دیگر در بحار الانوار از ابن عیینه مرویست که گفت از قتله حسین دو تن را نگران شدم که یکی را آیت ذلت
در درازی آلتش نمودار گشت چندانکه در هم پیچیدی و برداشتی بدان مشابه بود که خواستی بر دوش افکند و آن دیگر را تشنگی
چنان مسلط بود که یک راویهٔ آب را بیاشامیدی و تا آخر سیراب نشدی و تشنه از پی آب دویدی و
سبب اینحال چنان بود که نظر با امام حسین افکند و نگران شد که آنحضرت همی خواست آبی بر دهان مبارک رساند
و آن خبیث تیری بجانب آنحضرت پران ساخت فَقٰالَ الْحُسَیْنُ عَلَیْهِ السَّلٰامُ لَا اَرْوٰاکَ اللّٰهُ
مِنَ الْمٰاءِ فِی دُنْیٰاکَ وَلَا فِی آخِرَتِکَ فرمود خداوند در دنیا و آخرت سیراب نکند و نیز در روایت است که مردی از جماعت
کلب تیری بجانب آنحضرت پران ساخت چنانکه بر کنج لب مبارکش بنشست آنحضرت فرمود لَا اَرْوٰاکَ اللّٰهُ
خدای ترا سیراب نفرماید لاجرم آن مرد را چنان تشنگی فرو گرفت که خویشتن را همی در نهر فرات میافکند و بخورد تا
بمرد و دیگر طبری گوید که ابوالقاسم واعظ گفت مردی ندا برکشید که ای حسین یکقطره از آب فرات نچشی تا بمیری یا بحکم

نفرین حسین بر ابن جوزه

نفرین حسین بر محمد بن اشعث

نفرین حسین بر عمر سعد

نفرین حسین بر کلبی

امیر سر در آوری آنحضرت عرض کرد اَللّٰهُمَّ اقْتُلْهُ عَطَشاً وَلا تَغْفِرْ لَهُ اَبَداً بار خدایا او را از زحمت عطش بکش و هرگزش
دیگر آمرزش بهره یاب مدار پس رنج تشنگی بر وی چیرگی گرفت چندانکه خویشتن را در آبها غرقه ساختی و فریاد و عطشاه
بر آوردی تا جانش از تن بدر شد و در تاریخ طبری این شخص منادی را عبدالله بن حصین ازدی نگاشته است و حمید
بن مسلم راوی اینخبر است لکن در روایت دیگر وارد است که وی مردی از دارم بود و از ابو السعادات مسطور است
که چون آن مرد دارمی تیری بآنحضرت افکند و آن تیر بر حنک مبارک امام علیه السلام نشست و خون فرو ریخت و آنحضرت
خون را میگرفت و بر خود میمالید و میفرمود هٰکَذا اِلَی السَّماءِ و آن شخص دارمی از حرارت بهزدن و برودت
بیرون همی نالیدی و با دیزنها و برف در پیش روی و کانونهای آکنده از نیران از پس پشت نهادی و همی گفتی
مرا آب دهید و قدح آب مینوشید و نیز میگفت مرا آب دهید که تشنگی مرا کشت و چندان آب بخورد تا شکمش
پاره پاره گشت و دیگر در کامل ابن اثیر مرقوم است که در آنحال که امام حسین پیاده بود و بر هرکس برشدی بازشدی چه گروه
واشی که متولی قتل آنحضرت و مرتکب چنان امری بزرگ و گناهی عظیم گردد مردی از قبیله کنده که او را مالک بن النسیر میگفتند
با قدم شقاوت و جسارت بآنحضرت شد و شمشیری بر فرق مبارکش براند چنانکه برنس آنحضرت را ببرید و خون از
سر مبارکش جاری گردانید و آن برنس از خون سر مبارکش آکنده شد امام علیه السلام با وی فرمود لا اَکَلْتَ بِها
وَلا شَرِبْتَ وَحَشَرَکَ اللّٰهُ مَعَ الظّالِمینَ با این دست نخوری و نیاشامی و خدایت در زمره ظالمان محشور فرماید
انگاه آن برنس را بیفکند و قلنسوه بپوشید و آن کندی ملعون برنس را برگرفت و چون بسرای خویش آمد آن برنس را
از خون همی بشست زنش بدید و گفت ای خبیث برنس پسر رسول خدا را سلب میکنی و بخانه من اندر همی آوری بیرون
برین برنس را نزد من راوی میگوید یکسره آن مرد به فقر و بدحالی دچار بود تا هلاک شد و بروایتی زوجه
اش بدو گفت از خانه من بیرون شو که خدای گورت را از آتش آکنده دارد سوگند با خدای نه تو شوی
من و نه من زوجه توام و هرگز در زیر سقف خانه با تو حاضر نشوم بالجمله از نفرین امام حسین علیه السلام هر دو دست
مالک بن نسیر از کار بشد و در تابستان مانند دو عود خشکیده و در زمستان خون و چرک فرو چکانیدی و آن
ملعون با سوء حال و کمال کلال پریشان و فقیر راه بئس المصیر گرفت و بروایت ابی مخنف چون مالک بن بشیر
کلمات از زوجه اش بشنید بروی گران گردید و از کمال خشم دست برآورد تا بلطمه اش بیازارد دستش
بمسمار در در آمد و میخ بر دستش بنشست و بآن مسمار معلق بماند هر چند در خلاص خویش تدبیر کرد چاره
نیافت تا دستش از مرفق جدا شد و با تمام فقر و فاقت بزیست تا جای بدوزخ گرفت و بروایتی دیگر این ملعون
خود حسین علیه السلام را برده بود و دیگر هلال بن معاویه روایت کند که آن ملعون که سر مبارک حسین علیه السلام را
در مخلاة اسب نهاد دیدم آن سر مطهر سخن کرد و فرمود میان سر و جسد من جدائی افکندی خدای در میان
گوشت و استخوان تو جدائی افکند و ترا آیتی و نکالی برای جهانیان کرد اذان ملعون بعقوبت گرفتار و دچار
شد تا در جای خود مذکور شود و دیگر در آن هنگام که آب فرات را بر روی حسین سلام الله علیه بربستند عبدالله
بن حصین ازدی از جماعت لشکر فریاد برآورد و گفت ای حسین نظاره نمیکنی آب فرات را که گویا زلال یاران چگرپاره
امامت سوگند با خدای از آن آب نیاشامی تا از شدت تشنگی تباه شوی امام علیه السلام عرض کرد خداوندا عبدالله را

تشنه بکشی هرگزش آمرزیده مدار حمید بن مسلم میگوید سوگند با خدای که جز او خدائی نیست عبدالله بن حصین را بگران
شدم که از تاب تشنگی فریاد برکشیدی و از بهرش آب حاضر می کردند و آنچند که توانست شکمش را آکنده میساخت و از
آن پس قی مینمود و همچنان تشنه فریاد العطش برمیاورد و دیگر باره آب میاشامید و همچنان قی مینمود و در چنگ
بلای برد تا روزگارش بپایان رفت

ذکر هلاک و دمار بعضی از قتله آنحضرت که هر یک بتیپی دچار و بماری و علتی شدند

در کامل ابن اثیر و دیگر کتب اخبار مسطور است چون حسین علیه السلام را از سه تن یا چهار تن یا بیشتر نماند طلب
سخواست انگاه آنرا ازار را درهم پاره و بمقدار فرمود تا کسی را در طلبش طمع نباشد و از پیکر پاکش بیرون نکند عرض
کردند اگر بصواب دانی تبانی در زیر پوشش بپارای فرمود این جامه ذلت است و شایسته نیست که بپوشم چون آنحضرت
شهید گردید بحر بن کعب خبیث از تن مبارکش بیرون آورد لاجرم تا پایان روزگار چون بر دو دستش زمستان سورت
گرفتی هر دو دستش آب برافشاندی و چون گرمی تابستان شدت فزودی چنان خشک شدند که گفتی
دو دستش مانند دو چوب خشک شده است و بروایتی دیگر چون فصل زمستان نمایان شدی از دو دستش خون
فرو چکیدی و بروایتی ابحر بن کعب تمیمی سراویل آنحضرت را برد و بپوشید و زمین گیر شد و تا زنده بود نیروی برخاستن
خواستن نداشت لیکن ابن شهر آشوب علیه الرحمة میفرماید بحیر بن عمرو الجرمی سراویل آنحضرت را مأخوذ داشت اما چنان
مینماید که دیگران باین روایت اشارت نکرده باشند و روایت کرده اند که عمامه آنحضرت را جابر بن یزید ازدی و
بقولی مجذوم گردید و ثوب مبارکش را جعونة بن حوبة الحضرمی برگرفت و بر تن بیاراست پس رویش دیگرگون
گردید و مویش بریخت و بدنش مبروص گردید و قیس ابن اشعث کندی قطیفه مبارکش را که از خز بود ببرد و او را از
آن روز ابو القطیفه نامیدند و بدست مختار کشته شد و بروایت خارزمی بمرض جذام گرفتار گشت و چندان آن روز
کارش بر اهل بیتش ناهموار گشت که آن لاشه مجذوم را ناچار از سرای بیرون برده نیم جانش در مزابل درافکندند و
هنوزش حشاشه از جان برجای بود که سگان تنش را چاک و دندان آزار همی کردند و از گوشتش بخوردند و دیگر اسحق بن
حوبة الحضرمی لعون قمیص شریف آن امام مظلوم را سلب نموده برتن پلیدش بیاراست و بمرض برص و برنج پیسی دچار
گردید و موی از سر و رویش بریخت و در آن پیراهن نشان یکصد و چند زخم تیر و تیغ و نیزه و سنگ بود و خاتم مبارکش
را بجدل بن سلیم خبیث ببرد و در هوای آن خاتم انگشت مبارکش را بجدل قطع نمود و خدا او بدنش در دست مختار ثقفی
دچار عذابی ناهموار و دچار مساحت او در جای خود مسطور آید و نعلین مبارکش را اسود بن خالد الازدی ببرد و از روزگار بر
نخورد و یک درع آنحضرت را مالک بن بسیر کندی بروایتی ببرد و برنج جنونش دچار گردید معلوم باد در ضمن اسامی این ملعون
مالک بن نسر و مالک بن بسیر و مالک بن النسیر باقسام مختلفه دیده شده و نیز بسر بن مالک مختلفا نگارش
رفته ممکن است پاره در کتابت تصحیف شده باشد و نیز تواند بود باسم اشخاص مختلف باشد و در نسبت لفظ تصحیح
اسم نشده باشد و گاهی یک نسبت را بدو شخص یا بکیش داده باشد صاحب خرائج الخصایص الواضحه مینویسد که

عقوبت بحر بن کعب

عقوبت جابر بن یزید

عقوبت جعونه

عقوبت ابو قطیفه

عقوبت اسحق حضرمی

عقوبت اسود بن خالد

عقوبت مالک بن نسر

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

اسحق بن حیوه قمیص مبارکش را مسلوب داشت و مبروص گشت و این همان پلید است که بفرمان پسر سعد با نه تن دیگر از یاران خویش بر بدن مبارکش اسب براندند و هم گویند یحیی بن کعب سراویل آنحضرت را ببرد و کور گشت در بحار الانوار و دیگر کتب اخبار از قرة بن اعین از خالد مسطور است که گفت نزد ابی رجاء عطاردی حضور داشتم و او می گفت اهل بیت رسالت را جز بفضل و منقبت یاد نکنید در اینحال مردی از آنان که بکربلا حاضر بودند بر وی در آمد و حسین علیه السلام را دشنام نمود در ساعت دو تیر شهاب را خدای بر وی فرود کرده هر دو چشمش را کور ساخت و دیگر عبدالله بن رباح قاضی کوری را از علت کوریش پرسش گرفت گفت در وقعه کربلا حاضر شدم لکن مقاتلت نورزیدم و از آن پس که امام حسین علیه السلام شهید گردید شبی در عالم خواب مردی هایل را نگران شدم پس با یکی بر من بزد و گفت بر خیز بحضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله حاضر شو از بیم و هیبت نیروی حرکت از من برفت و گفتم طاقت ندارم پس دست مرا بگرفت و کشان کشان بحضرت رسول یزدان ببرد آنحضرت را اندوهناک بدیدم که در دست مبارکش حربه و در پیش روی مبارکش نطعی گسترده بودند و فرشته با شمشیری از آتش در حضرتش بپای و گروهی را گردن همی زد و آن آتش در ایشان میافتاد و آنان را میسوخت و دیگر باره زنده میشدند و همچنان بدانگونه کشته و سوخته میشدند چون اینحال بدیدم گفتم السلام علیک یا رسول الله سوگند با خدای نه با شمشیر بزدم و نه با نیزه طعنه فرود آوردم و نه تیری بجنگی بر آن داشتم فرمود آیا بر سواد سپاه و کثرت لشکر نیفزودی پس مرا فرو گرفت و از طشتی که از خون حسین علیه السلام سرشار بود سرا کحول نمود و چشمهای من بسوخت و چون از خواب برجستم هر دو چشمم کور بود و دیگر ابو الفرج در کتاب مقاتل از قاسم بن اصبغ بن نباته روایت کند که گفت مردی از ابان بن دارم را با روی سیاه نگران شدم و از آن پیش همیشه با جمال و بسیار سفیدش دیده بودم گفتم چهره تو چنان دیگرگون شده است که نزدیک بود ترا نشناسم از چه روی باینصورت و حالت دچار شدی گفت جوانی امرد را که در پیشانیش نشان سجده بود در خدمت حسین علیه السلام بود بکشتم و از آن پس تاکنون هیچ شبی سر بخواب نبرده ام جز اینکه مردی میآید و جامهای مرا میگیرد و بجهنم میکشاند و با آتش دوزخ دچارم میسازد و من از هول و عذاب چنان صیحه بر می انگیزم که تمام مردم قبیله از آن فریاد سر از خواب بر میکشند راوی میگوید مقتول این ملعون حضرت عباس بن علی علیه السلام بوده است و بروایت دیگر از مردی گفت مردی سپید اندام از اصحاب حسین علیه السلام را بکشتم که در جبینش نور سجود موجود بود و سرش را بیاوردم قاسم گفت این مرد را بر اسبی با نشاط نگران شدم که آن سر را از سینه اسب آویزان کرده و نزدیک بود بزانوی اسب برسد با پدرم گفتم اگر این سر را قدری بالاتر بدارد بهتر است چه این سر بر زانوی اسب میخورد و در نشاط و جنبش میافکند بنگر می بیند پدرم گفت آنچه با صاحب سر نمود از این شدید تر بود بالجمله میگوید آمد و گفت که ویرا بکشتم هیچ شبی بر من نمیگذرد جز آنکه چون بخواب میشوم میآید و مرا بسجاده و پیشانی ماخوذ میدارد و میکشد و میگوید بشتاب پس مرا بجهنم میکشاند و با آتش دوزخ عذاب میدهد تا بامداد میشود راوی میگوید از زنیکه او را همسایه بود بشنیدم که گفت این خبیث هیچ شبی ما را آسوده نمیگذارد تا سر بخواب بریم و از صیحه اش آسایش نداریم آنگاه این خبر را از زن او بپرسیدم گفت چنانست که شنیده اید و نیز از ابن عطیه مسطور است که گفت با جماعتی خورده سالان که در زمره طلاب نستار بوده ایم یکی روز در گذرگاه کوی مردی را تشنه نگران شدیم که اندامش سفید و چهره اش سیاه تر از شب تار بود پرسیدیم این کیست گفتند

از آن

ازآن مردم است که بر حسین علیه السلام بیرون شد و دیگر از محمد بن سلیمان از شش مردی است که گفت گاهی که در زمان حجاج
مراجعت گرفتیم و از کوفه با جماعتی از مردم خودمان پوشیده و پنهان بیرون شدیم بکربلا درآمدیم و در آنجا مکانی از بهر سکون نیافتیم
پس منزلی از نی بساختیم و در کنار فرات فرود شدیم تا در آن منزل پناه بریم در اینحال مردی ناشناس و غریب بدیدیم گفت مرا
رخصت دهید تا در این منزل شب با شما بپای برم چه مردی عابر سبیل هستم او را اجابت کردیم چون آفتاب سر بکوه کشید و ظلمت
شب جهان در سپرد چراغی از نفط افروخته ساختیم و گرد هم نشستیم و از حسین علیه السلام و مصیبت و قتل آنحضرت سخن همیراندیم
و همی گفتیم هیچکس از قتلهٔ آنحضرت بجای نماند جز اینکه خداوندش بلیتی در بدنش درافکند آن مرد گفت همانا من نیز در جملهٔ قاتلان او
بودم سوگند با خدای که گزندی با من نرسید و شما آنچه گوئید از روی کذب و دروغ است ما خاموش شدیم و چراغ خاموشی
گرفت آن مرد بپای شد تا فتیلهٔ چراغ را با انگشت خویش اصلاح نماید پس کف او را آتش فرو گرفت و از آن سوز جگردوز — سوختن مردی از شعلهٔ چراغ
فریادکنان بیرون تاخت و از بیم جان خود را در فرات بیفکند تا گر آن آتش جگرتاب را بآن آب بنشاند سوگند با خدای
نگران بودیم که چون سر با آب فرو بردی آتش بر روی آب در تاب بود و چون ناچار سر بیرون کشیدی زبانهٔ آتش او را
فرو گرفتی و او را بآب در بردی و چون سر برآوردی همچنان او را فرو گرفتی و بر اینگونه بپای برد تا از آن آتش تابنده بنیران
جاویدان شتابنده گشت و دیگر در ثواب الاعمال از یعقوب بن سلیمان مروی است که گفت شبی با یاران خویش از بهر
در حدیث میراندیم تا از مقتل حسین صلوات الله علیه سخن در میان آمد یکی از یاران گفت هیچکس در قتل آنحضرت مشارکت — ایضاً سوختن مردی
نجست جز آنکه بلائی در جان و خانمانش فرود گشت پیری فرتوت از میانهٔ آنجماعت گفت سوگند با خدای در قتل او حاضر
و معین بودم و تاکنون هیچ امری مکروه ندیده ام و بناگواری دچار نیفتاده ام مردمان از سخنش در خشم شدند و در
اینحال چراغ از فروغ کاستن گرفت و از نفط روشن بود و آن شیخ باصلاح چراغ برخاست در ساعت شعله در انگشتانش
فروزان شد آن پیر بر آن فروزنده دمیدن گرفت تا گر خاموش دارد آتش از انگشتش بریشش درافتاد و آن فرتوت بیهوش شد
و مبهوت بیرون تاخت و بسوی آب شتاب گرفت و خویشتن را در نهری فرو افکند و آتش بر فراز سرش زبانه همی برآورد
و چون سر از آب برکشیدی در رویش درافتادی چندانکه از آتش اینجهان بآتش آنجهان شتابان گردید راقم حروف گوید
چنان مینماید که این دو حکایت یکی باشد و در تغییر عبارت اشتباهی رفته باشد و دیگر در بحار الانوار مسطور است که مردی را بدیدند
دست و پای و کور نگران شدند که با اینحالت ناهموار همی گفت پروردگارا مرا از آتش دوزخ رستگار کن با وی گفتند بهر عقوبتی — عقوبت شخصی که خواست تکهٔ سراویل آن حضرت را بردارد
سخت گرفتاری هنوز معذلک رستگاری از نار را خواستاری گفت همانا من با آنکسان بودم که در کربلا بقتال حسین علیه السلام
برفتیم و چون آنحضرت را شهید ساختند و بدن مبارکش را از جامه مسلوب نمودند سراویلی که بجای بود تکه‌ای نیکو داشت خواستم تا
آن تکه را از سراویل برگیرم آن مقتول مظلوم با دست راست آن بند را محکم بگرفت چنانکه نتوانستم بمقصود نایل گردم پس با
خونسته او دست راستش را قطع کردم و خواستم تا تکه را برگیرم اینوقت با دست چپ بند ازار را استوار بداشت همچنان بمراد
نشدم و دیگر دستش را نیز بیفکندم و بتکه طمع کردم اینوقت آشوب زلزله بشنیدم و بیمناک شدم و روی برگاشتم ناگاه خواب
بر من چیره گشت پس در میان کشتگان بخفتم و در خواب چنان دیدم که محمد صلی الله علیه و آله با علی و فاطمه علیهما السلام
بیامدند و سر مبارک حسین سلام الله علیه را بیاوردند فاطمه صلوات الله علیها آن سر مبارک را ببوسید و فرمود یا ولدی
ترا ... خدای بکشد ایشان را اینکار را کدام کس با تو کرد آن شهید مظلوم گفت شمر مرا بکشت و این شخص که در خواب است

و دو دست مرا قطع نمود آنگاه با من اشارت کرد فاطمه علیها السلام با من فرمود خدای هر دو دست و هر دو پای ترا از تن
بیفکند و چشمت را کور گرداند و به آتشت درافکند و پس از این هول و دهشت از خواب برجستم و هر دو دست و هر دو پای خود را
از تن جدا دیدم و از نور بصر عاری شدم و از آن نفرین جز سوختن در دوزخ چیزی بجای نمانده است و در خبری است
طویل که در بحار الانوار از سعید بن مسیب باین حکایت مسطور اشارت رفته میگوید چون آن خبیث حدیث خویش را باین
مقام رسانید گفت اکنون در این خانه خدای بیامده ام و باستانه کعبه درآویخته ام و استشفاع مینمایم با اینکه میدانم خدای
تعالی هرگز مرا مغفور نمیدارد و پس در تمامت مکه هیچکس بجای نماند الا آنکه حدیث آن خبیث را بشنید و بلعنت کردن بروی
بحضرت یزدان تقرب خواست و هریک با وی همی گفتند ای ملعون آنچه کردی ترا کافی است وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا
أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ و در این خبر مذکور است که این ملعون ساربان امام علیه السلام بوده و در خدمت آنحضرت از مدینه
بعراق شده بود و نیز در بحار الانوار مسطور است که مردی آهنگر از مردم کوفه گفت چون لشکر از کوفه باهنگ حرب حسین
بن علی علیهما السلام بیرون شدند آنچه اشیاء آهنین و آلات حدادی با خود داشتم برگرفتم و با آن سپاه بجانب راه سپردم
و بهر کجا فرود میشدند خیمه و خرگاه بر پای میکردند من نیز خیمه و خرگاه خویش برافراختم و از اوتاد خیام و مرابط خیل را با سنانها
رماح و سیف و خنجر را صلاح آوردم چه براینجمله عالم بودم و از این روی در میان آن لشکر جرار نامدار شدم و نقودی فراوان
و روزی کامکار گشتم و برینحال ببودیم تا حسین علیه السلام با لشکرش نزدیک شدند و با کربلا کوچ نهادیم و در کنار نهر علقمی
خیمه برافراشتیم پس کار بدانحال بپیوست و آب را بر روی آنحضرت بربستند و او را با یاران و فرزندانش بکشتند و مدت اقامت
در آنحال نوزده روز بود و من با رفاه حال و فراغ بال و فزونی مایه و مال بمنزل خویش مراجعت کردم و در آنوقت اسرا
نیز با ما بودند پس ایشان را بر عبیدالله عرض دادند و او فرمان کرد تا بجانب یزید بسوی ملک شام روان دارند و من روزی
چند در منزل خویش درنگ نمودم تا یکی شب که بر فراش خویش سر بخواب داشتم قیامت را برپای و مردمان را چون جراد
منتشر و ملخهای پراکنده پریشان و سرگشته نگران شدم که از شدت عطش زبانها بر سینه آویزان داشتند و با این علت و
شدت که در ایشان مشاهدت همیکردم خویشتن را از تمامت آنان تشنه کامتر میدانستم چه از شدت تشنگی در سمع و بصرم
کلال افتاده بود و براین برافزون آفتاب تابنده چنان حرارت نمودار کرده بود که مغزم را بجوش و خروش درآورده
و علاوه زمین چنان تفته و گرم گردیده که گفتی قیرها در زیرش آتش برافروخته و گداخته اند و چنان همی پنداشتم که هر دو
قدمم از پاهایم جدا گردیده است سوگند بخدای عظیم که اگر مخبر رسیده باشند که گوشت بدنم را پاره کنند تا از خون بدنم
آشامیدن گیرم بر من خوشتر بودی تا باین عطش در زحمت و محنت باشم و در اثنای این عذاب الیم و بلای عظیم ناگاه
مردی را نگران شدم که شعاع جمال مبارکش عرصه محشر را در سپرد و زمین و زمان را سرور فرو گرفت و بر فرسی برنشسته
و با موی سفید میگذشت و از جماعت پیغمبران و اوصیاء و صدیقان و شهیدان و صالحان گروهان گرد او را اطراف
انبوه کرده بودند و چون باد وزان درگردش گرد و آن گردان بگذشت و چون ساعتی برگذشت ناگاه سواری نمودار
گردید که بر اسبی جواد و پیشانی سفید برنشسته گوئی چهره اش چون ماه شب چاردهم درپرستش است و گروهی بیشمار
در رکابش بسیار و با مردمانش پایدار بودند چون بگوشه چشم نگران شدی اجسام را ارتعاش و لرزیدن فرو سپردی
و اگر حرکتی بدست دادی پهلوها را رعده افتادی مرا اندوه فرو خورد و دریغ و افسوس فرو سپرد و تا چه بسبب این هم

و دهشت از آن شخص که از تخت با آن جلال و جلال بگذشت پرسش بکردم هم این وقت نگران شدم که این سوار بر رکاب با بستاو
به سحاب عقیم اشارت کرده شنیدم که فرمود بگیریدش و راست بکتش بتاخت و بازوان مرا چنان بگرفت که گفتی با چنگالی
آهنین که از آتش تافته آخته باشند ماخوذ داشته باشند و بدو برکشید یقین کردم کتف راستم کنده میشود و پس زبان ملامت
برگشودم که مگر بمدارات رود بر ثقل و سختی بیفزود پس گفتم ترا سوگند میدهم بآنکس که ترا بگرفتاری من فرمان کرده بازگوی
لیکن گفت علی از ملائکه بود و کار جبار رحم گفتم این شخص کیست گفت علی کرار گفتم آنکس که پیش از وی برگذشت کدام
کس بود گفت محمد مختار گفتم آنانکه در اطرافش بودند کیانند گفت پیغمبران و صدیقان و شهدا و صلحا و مؤمنان گفتم
از من چه روی داده است که علی این فرمان کرده است گفت فرمان او راست و حال تو بر منوال این مردم است چون
درست نظر کردم عمر بن سعد امیر سپاه را با جماعتی که بشان زامی شناختم بدیدم که او را در زنجیری آهنین بگردن باز داشته
و از دو چشم و دو گوش و زبانه آتش برکشیده این وقت بر هلاک خویش یقین کردم و دیگر مردمان را پاره در زنجیر مغلل و برخی را مقید
و گروهی را مانند خودم اسیر و دستگیر بیاز نگران شدم و در این حال که ما را میبردند رسول خدای را با رده لب تشنگان دیدم
و آنحضرت بر فراز تختی بلند و فروزنده نشسته بود که از مروارید غلطان بود و دو مرد نیکو موی نیکوروی با چهره روشن
از طرف یمین او نشسته بودند از آن فرشته پرسیدم این دو تن کیستند گفت نوح و ابراهیم میباشند و در این حال نگران شدم
که رسول خدا فرمود یا علی چه کردی عرض کرد هیچیک از کشندگان حسین را بجای نگذاشتم مگر آنکه بیاوردم چون این
سخن بشنیدم سپاس خدای را بگذاشتم که از جمله قاتلان نبودم و هوش و عقل با من بازگشت آنگاه رسول خدای فرمود آنجماعت
را نزدیک بیاورید چون با آنحضرت نزدیک ساختند همی از ایشان پرسش میکرد و میگریست چندانکه از گریه آنحضرت تمام
اهل محشر بگریستند چه آنحضرت از مردی میپرسید بازگوی در کربلا با فرزندم حسین چه ساختی و او جواب میداد یا رسول الله
آب را از وی باز داشتم و دیگری گفتی او را بکشتم و دیگری گفتی سینه اش را از سم ستور درهم شکستم و دیگری گفتی پسر
بیمارش را مضروب ساختم این وقت رسول خدای صیحه برکشید و فرمود واولداه واقلة ناصراه و حسیناه وا علیاه بعد از من
ای اهل بیت من بر شما چنین برگذشت ای پدرم آدم بنگر ای برادرم نوح بنگر که بعد از من با فرزندان من چه پیش آوردند
ایشان چنان بگریستند که در محشر زلزله افکندند آنگاه فرمان کرد تا زبانیه جهنم یک یک را از آغاز تا انجام فرو گرفتند و
با آتش درآوردند پس از آن مردی را بیاوردند و از وی پرسید در کربلا چه کردی عرض کرد کاری نکردم فرمود آیا نجار
نبودی گفت آری یا مولای من لکن هیچکاری از من بروز ننمود جز آنکه عمود خیمه حسین بن علی را که از لطمه باد شکسته شد
باصلاح آوردم آن درهم فرمود سواد لشکر را بر بسیار بیشتر نمودی او را با آتش برید پس صیحه برآوردند که حکم و فرمان جز
برای خدای و رسول خدای و وصی رسول خدای نیست حداد میگوید این وقت بر هلاکت خود یقین آوردم پس بفرمود
تا مرا بحضورش حاضر کردند و از حال من پرسید بعرض رسانیدم بفرمود تا مرا با آتش برند چون مرا بر روی با آتش
بکشیدند از کمال دهشت بیدار شدم و هر کس را بدیدم آن داستان باز گفتم و از آن پس زبان آن حداد از کار بشد
و یک نیمه اش مردار گردیده و دوستانش از وی کناری و بیزاری گرفتند و در شدت حال و سختی روزگار جانب حبس
القرار گرفت و نیز در این کتاب و بعضی کتب تواریخ و احادیث و اخبار از سدی مرویست که گفت شبی یکی از دوستانم با من
بضیافت بنشست و از هر روی صحبت در افکندیم و نگران شدم که بضخامت و درشتی سبیلی که از فراز منخر آید سخن میراندیم پس

بحدیث او گوش آورد و من تا حکایت کربلا پیوست و با قتل حسین علیه السلام قریب العهد بود چون سخن باینمقام افتاد آهی سرد
برآورد و من نالها ندو کین برکشیدم گفت ترا چه پیش آمد گفتم مصیبتی مرا بیاد آوردم که تمامت مصائب روزگار در پهلویش سهل
و هموار است گفت آیا در صحرای کربلا حاضر بودی گفتم سپاس خدایرا که حضور نداشتم گفت ترا نگرانم که بر سر چه چیز سپاس گذار باشی
گفتم شکر میکنم که از ارتکاب خون حسین علیه السلام آسوده ام چه از جدش خبر داده اند که فرمود هر کس بخون پسرم حسین طلب
کرده شود در روز قیامت خفیف المیزان باشد گفت جدش چنین فرمود گفتم آری و نیز فرمود که پسرم حسین را بظلم و عدوان
شهید میکنند الا و من قتله کان فی تابوت من نار و یعذب بعذاب نصف اهل النار و قد
غلت یداه و رجلاه و له رائحة یتعوذ اهل النار منها هو و من شایع و بایع او رضی بذلک
کلما نضجت جلودهم بدلوا بجلود غیرها لیذوقوا العذاب الالیم لا یفتر عنهم ساعة
و یسقون من حمیم جهنم فالویل لهم من عذاب جهنم دانسته باش
که هر کس حسین را شهید کرد او را در تابوتی از آتش در آورند و باندازهٔ یک نیمه عذاب جملهٔ اهل نار بدو عذاب کنند در حالتی که
هر دو دست و هر دو پای او را مغلول کرده باشند و از او بوئی ناخوش برآید که اهل آتش از آن بوی بهر سوی پناهنده شوند
این شخص و هر کس او را متابعت و مشایعت کرده باشد یا بکار او خوشنود شده باشد در آتش دوزخ عذاب چشند و هر وقت پوست
اندام ایشان ناچیز شود پوستی دیگر بر ایشان برکشند تا از ذوق عذاب الیم هیچ آنی آسایش نیابند و از حمیم جهیم بیاشامند پس
وای بر ایشان باد از عذاب جهنم چون آن مرد این سخنان را بشنید گفت ای برادر من این کلام را تصدیق نکن ای بهشتی گفتم چگونه چنین میگوئی
با اینکه رسول خدای صلی الله علیه و آله میفرماید هرگز نه دروغ گفته ام و نه دروغ گفته شده ام گفت می بینی که میگویند رسول خدا
فرموده است که قاتل فرزندم حسین بطول عمر برخوردار نمیشود هم اکنون من حاضرم بد دستی تو سوگند میخورم که روزگارم از
نود سال برگذشته با اینکه تو ندانی در جمله کدام مردم هستم لا والله گفت من اخنس بن زید هستم گفتم کردی یوم الطف از تو چه نمودار
شد گفت من امیر آن مردم هستم که عمر بن سعد فرمان داد تا اسب بر جسم حسین بتازند پس استخوانهای او را درهم شکستم و چنان
نطع علی بن الحسین را که بیمار بود از زیر پایش بیرون کشیدم که او را بر روی در افکندم و چنان هر دو گوش صفیه دختر حسین را
در طمع گوشوار برکشیدم که پاره گردید سدی میگوید دل و دیده مرا خونین ساخت و بیرون شدم تا در هلاک آن ملعون تدبیری
بکار برم در اینحال فروغ چراغ کاستن گرفت و بپای شدم تا روشن دارم گفت بجای بنشین و او هم بحیات از روی تعجب از
سلامت نفس خویش حکایت میکرد و انگشت دراز کرد تا آن چراغ را برافروزد چراغ در روی در گرفت پس بخاک درافکند و
همچنان آتش خاموش نشد فریاد برآورد و مرا برادر مرا دریاب پس کاسهٔ آب بر روی افشاندم با اینکه در دل دوست نمیداشتم چون
آتش بوی آب بشنید بر قوت و حدت برافزود و صیحه برآورد که هیچگونه آتش بود که خاموش شدن ندارد گفتم خود را در نهر افکن پس
ناچار خود را در آب انداخت و از قدرت خدا هر قدر که در آب بیشتر درآمدی آتش در روی بیشتر گرفتی چنانکه چوب خشک و کهنه را
بادی گرم تافته کند او را آتش در میربود و من همچنان در روی نگران بودم سوگند با خدای یگانه که آن آتش خاموش نگشت تا جسد آن
پلید را مانند ذغال بر روی آب افکند و دیگر در بستان الواعظین از فضل بن زبیر مرویست که گفت در مجلس سدی جای داشتم ناگاه مردی خبر
درآمد و بنشست و از روی مجلس را بوی قطران فرو گرفت سدی گفت مگر قطران فروش باشی گفت نیستم فرمود این بوی از چیست گفت من در
لشکر عمر بن سعد حضور داشتم و میخهای آهنین با مردم لشکری فروختم و از آن پس که حسین علیه السلام شهادت یافت رسول خدای را در خواب بدیدم حسین در طفلی

عمر

علیها السلام شهادت یافت رسول خدای را در خواب دیدم حسین در خدمتش حاضر بودند و علی علیه السلام اصحاب حسین را که در روز عاشورا با او کشته شدند شفاعت همی فرمود و من نیز سخت تشنه بودم و خواستار شربتی آب شدم بسوی خدای فرمود تو آن کس هستی که دشمنان ما را یاری کردی عرض کردم جز این نبود که میخهای آهنین با ایشان بفرستم پس علی علیه السلام فرمود او را از قطران بنوشان و آنحضرت قدحی از قطران با من داد تا بنوشیدم چون سر از خواب برگرفتم تا سه روز بول من قطران بود آنگاه قطران شد قطع لکن این بوی در من بجای ماند سدی گفت هر کس از آن لشکر که گندمی کرده یا گیاهی خورده یا از آب فرات نوشیده باشد ابداً دیدار من بدیدار محمد صلی الله علیه و آله برخوردار نشود و از بهشت کامکار نگردد و دیگر عبد الملک بن عمیر میگوید مرا از بنی ساعده همسایه بود یک روز در روی نگران شدم روی و ابدانش سیاه و سرش سفید مینمود گفتم این چه حالی عجب است که در تو می نگرم گفت ای برادر در جمله لشکر عبید الله بن زیاد در یوم الطف یکی از اصحاب حسین علیه السلام را سر بر گرفتم و صبحگاه دیگر با این صورت و هیبت بر آمدم و از این بر افزون هر شب چون سر بخواب نهادم تمامت شب آن با من سخن راندی و بند و زخم در افکندی و یکسره پای کوب دهشت و وحشت همی بودم و چون اهل و عیالم از این داستان دانا شدند هر وقت سر بخواب نهادم و آغاز اضطراب نمودم از خوابم بر انگیختند در مدینة المعاجز مسطور است که در روز عاشورا چون اصحاب حسین علیه السلام بتمامت عز شهادت یافتند آنحضرت کهنه پیراهنی را از چند جای پاره ساخت و در زیر لباس بپوشید تا چون بدن مبارکش را از جامه مسلوب دارند آن کهنه پیرهن طمع نیارند بعد از شهادت آنحضرت مردی خبیث و لئیم از آن پیراهن نیز چشم بر نداشت و از بدن مبارکش بیرون ساخت و در زمان هر دو دستش از کار شد و شل گردید

عقوبت مردی دیگر که قاتل یکی از شهدا بود

عقوبت مردی که پیراهن آنحضرت را ببرد

ذکر تغییر و تبدیل بعضی غنایم قتله حضرت امام امام حسین علیه السلام بپاره اشیاء

تغییر بعضی غنایم قتله

در بحار الانوار از جمیل بن مره مرویست که در آن روز که حضرت سید الشهداء بقتل رسید شتری از لشکرگاه آنحضرت بدست لشکریان افتاد پس آن شتر را بکشتند و بپختند و چون خواستند از آن مطبوخ ماکول دارند ندانستند که در تلخی بس تلخ مرارت یافت چندانکه نتوانستند از گوشت و آبگوشتش بخورند و دیگر از سفیان ثوری مسطور است که گفت جده ام با من حدیث راند و گفت که در آن روز که حسین علیه السلام بعز شهادت فایز گشت نگران شدم که ورس یعنی اسپرک بخاکستر خود دگرگون بود و نیز گوشتها را آتش در افتاده بود و عقبة بن ابی حفصه گوید که پدرم میگفت اگر آن ورس از ورس حسین علیه السلام باشد این سخن صحیح باشد و بخاکستر تبدیل جست و نیز از زید بن ابی الزیاد مرویست که گفت در روز شهادت امام حسین علیه السلام چهارده ساله بودم و آن ورسی که در لشکرگاه آنجماعت بود خاکستر شده بود و آفاق آسمان بجمله حمرت گرفته و شتری را در لشکرگاه خود شان بکشتند و در گوشتش آتش افروخته دیدند دیگر از فتح بن شخرف عابد مرویست که میگفت چنان بود که بهر روزی مقداری نان برای گنجشکان ریزریز همی کردم و گنجشکان از آن بخوردند و چون روز عاشورا در آمد و نان را چون دیگر ایام نان را ریزریز کردم آن حیوان نخوردند بدانستم که گنجشکان بسبب قتل حسین علیه السلام از خوردنش امتناع ورزیده اند [illegible] شد که آن حیوان را امکان خوردن آن نان نباشد و همیشه آن حیوان بسبب [illegible] روز عاشورا [illegible] ابن عباس مسطور است که گفت مردی که بر حسین علیه السلام خروج کرده بود نزد ما بود و شتری و مقداری زعفران [illegible] چنان

تلخ شدن مطبوخ شتر

خاکستر شدن ورس

آتش گرفتن گوشت

حمرت آفاق

نان نخوردن گنجشکان در عاشورا

بود که از آن زعفران هر وقت کوبیدن گرفتند آتش میگردید و نیز زنی مقداری از آن را بر دست خود بسود دست او بعیب برص دچار گردید و نیز شتر را بکشتند و چون با کارد وی پاره پاره ساختند از مکانش آتش برافروختی و چون پاره پاره کردند همچنان آتش از آن بر آمد و چون در دیگ بطبخ در آوردند از دیگ آتش برافروخت و نیز از سفیان بن عیینه و یزید بن هارون واسطی مرویست که گفتند شتر حسین علیه السلام را نحر کردند و چون نگران شدند گوشتش آتش برافروخت و دیگر ابو مخنف حدیث کرده است که چون سر مطهر حضرت سید الشهداء علیه السلام را بمجلس یزید علیه اللعنه در آوردند چنان بوئی خوش بردمید که از جمله طیبهای جهان برتر بود و چون آن شتری که حامل سر مبارک آنحضرت بود نحر کردند گوشتش را از صبر سقوطر تلخ‌تر دیدند و چون آنحضرت شهید شد ورس بخون عود گرفت و خورشید تا مدت سه ساعت منکسف گشت و هر سنگی از زمین برگرفتند در زیرش خون بود و جماعت جن تا یکسال همی نوحه بر فراز قبر مطهر پیغمبر بر آنحضرت بگریستند معلوم باد که اسبات جمع سبت است که روز شنبه باشد و اینکلام از آن روی باشد که پاره گفته اند قتل آنحضرت در روز شنبه روی داد و از این ابتدای انکساف شمس از روز شنبه بوده است و نیز در خبر زعفران و جمل از ناصح از ابی عبدالله مرویست که کنیزکی حدیث رانده بود و گفت چون از آن گوشت در قدح بریختند آتش از آن بر دمید و در آن هنگام من کودک بودم و پاره از استخوان شتر را برگرفتم و در گل نهفتم و بعد از زمانی از گل در آوردم و چون کارد بر آن برکشیدیم از جانبش آتش نمودار شد بدانستم آن استخوان همان شتر است پس مدفونش ساختم و هم در آن کتاب مسطور است که ام کلثوم سلام الله علیها در آن هنگام که ایشان را میبردند با حاجب ابن زیاد فرمود و بلکه اینک هزار درهم است این دراهم را برگیر و سر مبارک امام حسین علیه السلام را در پیش روی زنان روانه دار و ما را در پهلوی شتران و دنبال مردمان جای ده تا ایشان از نظاره سر آنحضرت بما روی نیاورند پس حاجب دراهم را از مهر خویش برگرفت و آن سر منور را در پیش روی اهل بیت پیغمبر روان داشت و چون روز دیگر فرا رسید خدایتعالی آن دراهم را بسنگهای سیاه برگردانیده بود و بر یک جانبش مکتوب بود وَلَا تَحْسَبَنَّ اللَّهَ غَافِلًا عَمَّا يَعْمَلُ الظَّالِمُونَ و بر جانب دیگر وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ و دیگر در کشف الغمه از عیسی بن حارث کندی مسطور است که گفت از زکریا ابن یحیی بن عمر طائی شنیدم که گفت جماعتی بسیار از مشایخ طی گفتند که شمر بن ذی الجوشن لعنة الله علیه در میان بار و اثقال امام حسین علیه السلام مقداری طلای سرخ بیافت و از ذهب را یکی از از دختران خویش بداد و آن دختر بزرگری بداد تا از بهرش حلی و زیور بسازد چون مرد صائغ آن زر در آذر برد هبا گردید و دیگر از دیگری غیر از زکریا شنیدم که آن زر سرخ مس گردید و آن دختر با پدر خبیثش باز گفت شمر آن زرگر را بخواست و بقیه آن زر را بدو داد و گفت در حضور من بآتش بتاب و چون صائغ در آتش برد هبا شد و هبا آن گرد هو است که از روزن در تابش آفتاب پدید شود و بروایتی آن زر بآتش یا مس تبدیل گرفت بنده نگارنده گوید در این اخبار و آثار در مقام استبعاد و انکار نشاید رفت چه امام علیه السلام قلب عالم امکان و علت وجود جمله آفریدگان است اگر در روی گزندی رسد البته در تمامت اشیا اثر بخشد و اگر بدیده تحقیق بنگرند از دیده شمر و سنان و جمله آنکسان خون میریخت چنانکه آسمان و زمین و سکان سموات و ارضین خون گریستند و دیگرگون شدند و مخالفان مانند عبدالملک مروان که خود نگران شده بودند گواهی دادند که چشم روزگار بر آن دواهی میگریست   خون میگذشت از سر ایوان کربلا   و این آثار از ابتدای روزگار در حق هر پیغمبر و وصی که شهید شد پدیدار شد و البته در مقام جناب سید الشهداء سلام الله علیهم که بر جمله برتر است بیشتر روی مینماید چنانکه گفته اند که آتش بر ابراهیم بدرود و سلام تبدیل گرفت و آب نیل بر فرعونیان خون گردید و آسمان بر یحیی بن زکریا خون گریست و از آن چاه خون جوشید

دیگر

وکذلک غیر ذلک و ازین برافزون از سال شهادت فرزند رسول خدای صلی الله علیه وآله تاکنون که هزار سال هجرت با یکهزار و سیصد و دوازده سال پیوسته است چگونه معجزات و آثار نمودار شده و علمای اعلام اخیار ابرار در کتب خویش اشارت کرده اند و اگر مجلد در یک جای فراهم کرد چندین مجلد شش کافی نباشد و در زمان خود ما آنقدر شنیده ایم که از یک کتابی مبسوط برتر است چنانکه در همین سنوات معجزه باهره که در روز عاشورا در بادکوبه و التصاق زن و مردی در حال مباشرت بیکدیگر و بانحال بقبح تا چند روز باقی ماندن و عجز اطبای حاذق از انفکاک ایشان و شیوع این خبر در تمام ممالک و نگارش اغلب مخالفین مذهب اینگونه داستان عجیب را در روزنامه های و تواریخ ایام و انعقاد مجالس عدیده مناقب ائمه اطهار و مجالس وعظ وافر و افروختن کرورهای مشاعل و اقسام چراغها در تمامت بیوتات و خانات و معابر و مساجد و دکاکین و بازارها و خیابانها در کل ممالک اسلام و مطاوعت و متابعت رعایای دول خارجه با مسلمانان و ظهور پاره معجزات در همان ایام بطوریکه در هیچ دولت و ملتی و در زمان هیچ طبقه از سلاطین اسلام از ابتدای ظهور دین اسلام حتی در زمان سلاطین صفوت آیین صفویه انارالله برهانهم شنیده نشده بلکه ظهور این اسباب و آلات انجام این مجالس بدین ترتیب مقدمات معجزهٔ بزرگ است چه موافق تخمین پاره اشخاص با بصیرت خرده بینی در شهر دارالخلافه طهران پنج کرور عدد چراغ بلور با اقسام و انواع مختلفه روشن شدی و بر مقدار بهای شمع تنفر و دی و آنچند اسباب نفیسه نمایش داند که از پنجاه کرور تومان بهایش افزون بودی و بدلایل عدیده این معجزه باهره از علامت معجزات انبیای عظام و فرستادگان ملک علام برتر و عجیب تر است چه از هیچ پیغمبری بعد از آنکه سالیان دراز از وفاتش برگذشته باشد بلکه در زمان خودش نیز چنین معجزه باهره که مخالف و موافق بنگرند و راه انکار نسپرند تاکنون نمایش نیافته است ازین برافزون اینمرد خبیث که در لباس اسلام بوده است در باطن از دین بیگانه بوده است و آن زن که بدین اسلام نبوده با وی گفته بود شما حرمت این روز را بسیار میدارید از چه میخواهی در چنین روز از من کامیاب شوی الخبیث اعتنائی نکرده و مرتکب این فعل شنیع شده بود و باین بلیت و افتضاح دچار و رسوائی ابد الدهر دچار مانده بود و چون طرف برابر مسلمه نبود هیچ جای چون و چرا و انکار و پاره احتمالات برای احدی از آحاد باقی نماند و نیز یک ظهور همین معجزه باهره معجزه دیگر است که در اوقات سوختن جامع اموی در شهور سال یکهزار و سیصد و یازدهم روی داده و در جای خود مسطور میشود

ذکر انجماعتی که از ابتدای خروج مسلم بن عقیل تا زمان شهادت شهدا علیهم السلام بقتل رسیدند

از جمله این ملاعین معقل است که در زمان خروج مسلم بن عقیل بدست محمد بن کثیر کشته گشت و دیگر دو تن از غلامان ابن زیاد بود که بدست محمد بن کثیر کشته شدند و نیز بیست تن از اعوان ابن زیاد بدست پسر ابن کثیر جانب بئس المصیر گرفتند و همچنان در آنروز جمعی از هواخواهان محمد بن کثیر در بیرون دارالاماره با لشکر شام جنگ کردند و جماعتی از مردم شام تباه شدند و دیگر کشته شدن یکصد و هشتاد تن از مردم شام در اول جنگ جناب مسلم با این گروه و این هنگام بود که از سرای طوعه بیرون آمد و ابن زیاد پانصد نفر مدد ابن اشعث لشکر شام بفرستاد و نیز جمعی کثیر بدست آنجناب بقتل رسیدند و دیگر باره نیز ابن زیاد پانصد تن مدد داد و بفرستاد و بدو پیام کرد که مسلم را پناه و امان ده که جز باین تدبیر بروی چیره نشوی و همچنان آنجناب و تیغ با ایشان نهاد و جمعی را بکشت و از چوبه بخواند و جماعتی را دستخوش شمشیر آبدار فرمود و دیگر ابن حمران را زخمی منکر بزد و دیگری از دلیران را بکشت و کوفیان چاهی در معبر آنحضرت بکندند و سرش را پوشیده کردند و با او جنگ انداختند و آنحضرت جمعی از شجعان را در این کرت بکشت و بآن مغاک در افتاده گرفتار شد

و هر کس که بقتل او فرمان یافت رسول خدا را در برابر خویش بدید و از نهایت دهشت بیفتاد و جان بداد و دیگر حارث را که بدون اجازت ابن زیاد دو پسر مسلم را بکشت بفرمان آن ملعون بکشتند و آغاز مقاتلت روز عاشورا یسار غلام ابن سعد و سالم غلام عبیدالله بن عمیر بقتل رسیدند و نیز جماعتی از لشکر ابن سعد به تیرباران مردم امام حسین علیه السلام هلاک شدند و بیست و چهار تن از مردم کوفه را [illegible] حر بکشت و بروایتی هشتاد تن بدست او بقتل رسیدند و قتل یزید بن سفیان تمیمی بدست حر بن یزید ریاحی و نیز قتل جماعتی از لشکر شام و صفوان بن حنظله و سه تن برادرانش بدست حر و نیز از دنبال ایشان هشتاد و چند تن دیگر را بکشت و همچنین کشته شدن بعضی بدست مصعب که از اصحاب سید الشهداء علیه السلام بود و نیز کشته شدن جماعتی بدست عروه غلام حر و دیگر کشته شدن یزید بن معقل و سی تن از لشکر ابن زیاد بدست بریر بن خضیر و کشته شدن سی و یک تن پیاده و سوار یا از آن افزون بدست وهب و هلاک سه تن بدست مادر وهب و هلاکت تنی چند بدست عمرو بن خالد ازدی و پسرش خالد بن عمرو و کشته شدن تنی چند بدست عمیر بن عبدالله مذحجی و هلاکت پنجاه نفر از آن مردم خبیث بدست مسلم بن عوسجه و تباهی سی تن بدست پسر مسلم بن عوسجه و بقتل رسیدن نود و چهار تن از آن گروه به تیر و تیغ هلال بن نافع بجلی و هلاکت مزاحم بن حریث بدست نافع بن هلال و هلاکت جماعتی از آنان و تیرباران و کشته شدن ابو حذره ضبابی از وجوه لشکر شمر بن ذی الجوشن و هلاکت شصت و دو تن از کوفیان بدست حبیب بن مظاهر و بقتل رسیدن یکصد و بیست تن از شجاعان کوفه بدست زهیر بن القین و هلاکت پانزده تن بدست حجاج بن مسروق و بروایتی یکصد و پنجاه تن بدست او و غلامش بقتل رسیدند و کشته شدن پنجاه تن بدست یحیی بن کثیر و قتل جماعتی بدست یحیی بن سلیم و قتل تنی چند بدست عبدالرحمن بن عبدالله بن الیزنی و هلاکت جمعی بدست عمرو بن قرظه انصاری و هلاکت تنی چند بدست عمرو بن خالد صیداوی و [illegible] بدست سوید بن عمرو بن ابی مطاع و قتل سه نفر از کوفیان بدست آن پسر که پدرش را کشته بودند و هلاکت شانزده تن از ایشان بدست جنادة بن حارث انصاری و کشته شدن جمعی کثیر بشمشیر عابس بن شبیب و غلام او شوذب و بقتل رسیدن هشتاد تن از آن مردم ملعون بدست غلام ترکی امام علیه السلام و بقتل رسیدن پنج تن از آنان به تیر یزید بن زیاد و هلاکت جمعی بدست ابو عمرو نهشلی و تباه شدن پنج نفر از تیر یزید بن مهاجر و بقتل رسیدن نه تن از آن جماعت خبیث بدست زیاد بن مهاصر کندی و هلاکت هشتاد و چهار تن بدست ابراهیم بن الحسین و دمار هشتاد تن بدست علی بن مظاهر و شصت و چهار نفر بشمشیر المعلی بن المعلی و تباهی هشتاد نفر بدست محمد بن مطاع و هلاکت هشتاد تن مردم رزم آزمای بدست جابر بن عروه و شصت نفر بدست مالک بن داود و جماعتی بدست عبدالرحمن بن الکدری و تنی چند بدست مالک بن اوس مالکی و هلاکت افزون از ده تن بدست انیس بن معقل اصبحی و اینجمله که اشارت رفت اسامی آن کسان است که بدست اصحاب آنحضرت از روی تعیین مورخین کشته شده اند و جماعتی نیز بدست سایر اصحاب آنحضرت که شهادت یافته و از مقتول ایشان نام نبرده اند بقتل رسیده اند اکنون بآنان که بدست بنی هاشم کشته شدند اشارت میرود

ذکر آن ملاعین که از لشکر ابن زیاد بدست شهدای بنی هاشم علیهم السلام بدمار رسیدند

اول کسیکه از بنی هاشم در حمایت پسر پیغمبر بمیدان تاخت و جنگ در انداخت عبدالله بن مسلم بن عقیل بن ابیطالب رضوان الله علیه بود و او در سه حمله نود تن از کفار بدار البوار فرستاد و آنگاه در جوار رحمت پروردگار قرار یافت پس از وی محمد بن مسلم بمیدان قتال تاخت و شش تن از ابطال رجال را پایمال هلاک و دمار گردانیده بسوی برادر رهسپر شد و دیگر پانزده تن از آن مردم جفاکار بشمشیر جعفر بن عقیل عرضهٔ هلاک شدند و هفده تن را عبدالرحمن بن عقیل از خاک بخاک افکند و هفتاد تن بدست موسی بن عقیل کشته شدند و هشتاد تن از شمشیر احمد بن محمد بن عقیل به نیران جاویدان شتاب گرفتند و ده تن بدست محمد بن عبدالله بن جعفر بجهنم رهسپر شدند و یازده تن پیاده و سوار بشمشیر آتشبار عون بن عبدالله بن جعفر طیار بآتش جاوید رهسپار گشت و نود تن بدست قاسم بن حسن علیهما السلام جانب دوزخ گرفتند و چهارده تن از دلاوران آن سپاه را عبدالله اکبر بن حسن سلام الله علیهما بدوزخ فرستاد و یکصد و نود نفر از آن جماعت نکوهیده سیر در حملات احمد بن حسن علیهما السلام بدرکات نار رهسپار شدند و بیست و یک نفر از خبیثان کوفه بشمشیر عبدالله اصغر بن علی علیهما السلام شربت هلاک و دمار نوشیدند و زجر بن بدر ملعون قاتل عبدالله اصغر را با جماعتی از آن مردم شقاوت بنیاد عمر بن علی سلام الله علیهم از شمشیر آتشبار بآتش دوزخ نگونسار فرمود و جمعی کثیر را محمد اصغر بن علی علیهما السلام بجهنم سقر ساخت و صالح بن سیار و برادرش بدو دیگر گروهی بسیار ز شمشیر آبدار عون بن علی علیهما السلام شربت جحیم رهسپار شدند و افزون از هشتاد نفر از آن گروه شقاوت سیر را حضرت عباس بن علی سلام الله علیهما بشفیر دوزخ سقر ساخت و دویست تن از آن سپاه کینه خواه بشمشیر آبدار حضرت علی اکبر سلام الله علیه روی بدوزخ نهادند و بجمله سوای آنان بسا شد که بدست بعضی از شهدای بنی هاشم که مقتولین ایشان را مذکور ننموده اند بهلاکت و دمار پیوسته اند و تمیم بن قحطبه که از ابطال شام بنام بود با تنی چند از شجعان آن گروه و افزون از ده هزار نفر از آن مردم نکوهیده اثر از تیغ آبدار فرزند حیدر کرار و جگربند رسول مختار حضرت خامس آل عبا جناب سید الشهدا صلوات الله و سلامه علیه ازین جهان بیدار بآتش جاوید نگونسار شدند و انجمله که بدان اشارت رفت مطابق اصح روایات بود و اگر پاره روایات دیگر شارت میرفت بسیاری ازین بیافزودن نوشته اند و دیگر بروایت پاره از مورخین چهل نفر از آن گروه را اسب سواری آنحضرت بضرب لگد و دندان تباه ساخت و دیگر قتل حامل سر مبارک آنحضرت بدست ابن زیاد و بقولی بحکم یزید و تباهی جمعی از ایشان در فتنه ابن عفیف و تباهی چهل و نه تن سوار که حامل سر آنحضرت بودند با سر پروردگار قهار و هلاکت ششصد تن از آن گروه نابکار کاهی که در طی راه و حرکت دادن رؤس شهدا و حضرت اهل بیت را بسوی یزید بزمین سیبور رسیدند و کشته شدن بیست و شش تن از ایشان بدست مردم حمص در آن هنگام که باعماری و رؤس شهدا بجانب دمشق میرفتند و هلاکت پیرزالی فرتوت با پنج زن دیگر کاهیکه سر مبارک حسین علیه السلام را بشهر دمشق حمل میکردند و آن ملعون سنگی بآن سر همایون افکند و هلاکت قرشیمی که بفرمان یزید پلید تیغ بقتل سعید سجاد برکشید

بیان خلاصه تباهی جماعتی از مردم شام و قتله شهدا علیهم السلام بعد از عاشورا تا زمان مختار

چون امام حسین علیه السلام و اصحابش در دشت کربلا شهادت یافتند اغلب مردم را هیجان و خروش فرو گرفت تا آنکه از ابتدای فتنه اهل مدینه و مکه و وقعهٔ حره و محاصرت بیت الله و محاربه ابن زبیر و تباهی جمعی از مردم شام چه در زمان یزید چه .

پس از مرگ آن پلید و بعد از آن خروج سلیمان بن صرد خزاعی در کوفه و نیز خروج مردم بصره بر ابن زیاد و فتنهٔ ورّین حارث و حاکم قرقیسیا و پارهٔ بلدان و امصار را با نواع و اقسام مختلفه تا زمان طلوع مختار و جنگ او و ابراهیم اشتر و اصحاب ایشان با ابن مطیع و تباهی گروهی از مردم ابن زیاد و سپاه مروان بن الحکم و عبدالملک و نیز تباهی جمعی در فتنهٔ ازارقه و دیگر جماعت خوارج و فتنهٔ ضحاک بن قیس و دیگر مخالفان بنی امیّه بجمله تا هزیمت لشکر ابن زیاد از ابراهیم و اصحاب او و تباهی جماعتی از مردم کوفه که بر مختار خروج نمودند در ذیل این کتاب مستطاب مسطور گردید و قتل امراء و سرداران نامدار شام و کوفه به ترتیب باز نموده شد لاجرم تجدید نگارش آن مشروحات حاجت نبود و اکنون بقتل آنانکه بحکم مختار کشته شدند اشارت می کند

ذکر قتل جماعتی از قتله حضرت امام حسین علیه السلام بدست مختار بن ابی عبید الثقفی

از این پیش در ذیل خروج مردم کوفه در غیاب ابراهیم بن مالک اشتر بر مختار علیهم الرحمه و جنگ مختار با ایشان و مبارزت رفاعة بن شداد و در رکاب مختار با حضار نمودن مختار ابراهیم بن اشتر را و قتال دادن با مردم کوفه اشارت شد بالجمله چون رفاعة بن شداد قتال بداد تا قتیل گردید و همچنان از مردم کوفه یزید بن عمیر بن ذی مران و نعمان بن صهبان جرمی که مردی ناسک بود و فرات بن زحر بن قیس بقتل رسیدند و پدر فرات مجروح گردید و عبدالله بن سعید بن قیس و عمر بن مخنف کشته شدند و عبدالرحمن بن مخنف برادر عمر چندان قتال داد که مجروح گردید و مردانش برگرفته برفتند و عبدالله بن سعید بن قیس و عمر بن مخنف کشته شدند و عبدالرحمن بن مخنف برادر عمر چندان قتال داد که مجروح گردید و مردانش کاهیکه از خویش بیخبر بود بر روی دست ببردند و هم جماعتی از مردم از در وادی قتال میدادند صاحب روضة الصفا میگوید در وقعه کوفه ابراهیم اشتر در اوّل حمله پنجاه تن بکشت و ششصد تن اسیر ساخت و بقول ابن اثیر و دیگران مردم کوفه و یمن در هم شکسته و هولناک و مفتضح بهر سوی پراکنده شدند و گروهی در خانه های خویش پنهان گردیدند و بعضی بمصعب بن زبیر روی کرده بدو پیوستند و جمعی روی ببادیه نهادند و بشارت شکست و فرار ایشان بمختار رسید این هنگام بفرمود تا منادی مردم کوفه ندا بر کشید و از خانه های وادعیین پانصد تن را اسیر کرده بیرون کشیدند و بخدمت مختار در آوردند مختار گفت در این جماعت بنگرید و هر کس در کربلا و قتل حسین علیه السلام حضور داشته با من معلوم دارید و بروایت روضة الصفا دویست تن و بروایت مجلسی دویست و چهل هشت و ابن اثیر نیز با مجلسی موافق است و گوید آنجماعت را دست بسته بحضرت مختار در آوردند و از آنجمله دویست و چهل و هشت نفر را که در قتل حسین علیه السلام حاضر بودند یک یک معلوم کرده سر از تن برگرفت و دیگران را رها کردند و بروایت ابن اثیر اصحاب مختار نیز از هر یک از اساری آزاری دیده بودند او را بقتل رسانیدند چون مختار از این جنگ بپرداخت بفرمود اساری را حاضر کرده و از ایشان عهد و پیمان استوار بگرفت که از آن پس گرد فتنه و آشوب و اجماعی که مخالف امر مختار و اصحاب او است نگردند آنگاه ایشان را براه خود بگذاشت این وقت مختار فرمان کرد تا در کوی و برزن کوفه ندا بر کشیدند هر کس در سرای خویش بنشیند و در بر خود فراز کند و در خون آل محمّد صلی الله علیه و آله شریک نشده در امان و آسایش است

ذکر

ذکر قتل شمر بن ذی الجوشن و بعضی از قتله لعنهم الله تعالی بحکم مختار بن ابی عبید ثقفی

ابن اثیر و دیگران نوشته اند بعد از آنکه منادی مختار آن ندا در کوفه برکشید و سپردن از شرکا خون آل پیغمبر صلی الله علیه و آله را امان بخشید عمرو بن الحجاج الزبیدی لعنة الله علیه که از جمله آنان بود که در قتل امام حسین علیه السلام حضور یافت و بعد از شهادت آنحضرت بر اسب خویش برآمد و از طریق واقصه جانب راه سپرد و دیگر از نام و نشان آن بد فرجام اثری مشهود و خبری معلوم نبود تا در اینساعت که طلبش مقلقش داشتند و بروایتی چون بدانست که مختار در طلب او کوشش دارد از بیم جان سر به بیابان نهاد و تشنگی بروی چیره افتاد چندانکه نیروی راندن راحله از وی برفت و فرو افتاد در اینحال جمعی از اصحاب مختار را که سعادت یار گردیده بود او را دریافتند و با آنحال پریشان دیگر نعشه بشهر کوفه اش درآوردند و این ملعون بروایتی اول کسی بود که تیغ بر بدن مبارک امام حسین علیه السلام رانده بود و چون مردمان کوفه را دیدار بر چهره اش افتاد بروی بخمس شدند و در هر کوی و برزن مرد و زن چوبه چهره نامحمودش همی کوبیدند و خاک و خاشاک بر روی و مویش بریختند و با آنحال پر ملالش بخدمت مختار درآوردند مختار بفرمود تا بسخت تر حالتی سرش را از بدن جدا کردند و در خاک و خونش بیاغشتند و بقولی اصحاب مختار چون او را در آنحال عطش افتاده دیدند همچنانش عطشان سر بریدند و بنیرانش بسیل ساختند در کتاب روضة الصفا و دیگر کتب اخبار ماثور است که چون امارت مختار استقامت یافت بانطور که امول بود در قتل قتله علیهم اللعنه مساعی جمیله معمول میداشت پس محمد بن حنفیه و طایفه از مردم شیعی زبان بطعن و دق وی دراز کرده گفتند اینمرد که با خاندان نبوت دعوی محبت مینماید در سخن خویش بصداقت نیست چه اکثر قتله آل رسول صلی الله علیه و آله با فراغت بال و امنیت خاطر و آرامش قلب و آسایش خیال در شهر کوفه غنوده با عیال و ماه بسال میسپارند و مختار جز تخم تسامح در مزرع تغافل همی افشاند چون این خبر بمختار پیوست بخویش آمد و بر تقصیر خود اعتراف ورزید و گفت محمد بن حنفیه و جماعت شیعه آنچه گفته اند براستی و درستی توامان است آنگاه با عبدالله بن کامل فرمان کرد تا اسامی قاتلان و حاضران دشت کربلا را مفصلاً نگاشته بعرض او برسانند و نیز نام عمرو بن الحجاج را در جریده کشته شدگان ثبت نمایند پس عبدالله اسامی آن جماعت را تماماً بر نگاشته بمختار رسانید و مختار در آن نگران گردیده یکباره بر گرفتاری آن جماعت عزیمت بر نهاد و بدانست که شمر بن ذی الجوشن لعنة الله علیه با تنی چند از آن مردم شقاوت اثر که در خون پسر پیغمبر با وی شریک و معین بوده اند از بیم او فرار کرده اند و در یکی از قرای کوفه پنهان شده اند پس مختار فرمان کرد تا غلام سیاه او که او را رزین و بقولی زربی مینامیدند و غلامی شجاع و دلیر بود در طلب شمر و اصحابش با جماعتی روی براه نهادند چون بشمر نزدیک شدند آن ملعون با اصحابش گفت این غلام را بحال خود بگذارید تا در من طمع در اندازد پس آن جماعت از کنار شمر چندی دور شدند و زربی کار را بکام خویش پنداشت و بدو حمله در انداخت و شمر او را بکشت و اصحابش نیز پراکنده شدند و شمر راه برگرفت تا در قریه کلتانیه که در کنار نهر و تلی از یک سویش واقع بود درآمد و بروایت مجلسی اعلی الله مقامه مختار غلام خود زربی را با ده تن از دنبال شمر بفرستاد تا

سرش

سرش را برگرفته و بدو بیاوردند مسلم بن عبدالله الضبابی میگوید گاهی که از مختار هزیمت شدیم من با شمر بودم و آن غلام که از پی شمر میآمد چون با ما نزدیک شد شمر گفت از من دور شوید شاید این سیاه در قتل من طمع بربندد ما از وی دوری گرفتیم و آن غلام وقت را غنیمت شمرده شمر او را بکشت و ما روی براه آورده تا بقریهٔ کلتانیه فرود شدیم و بروایتی از آن پس که حکم بن طفیل ملعون چنانکه مسطور آید بدست مختار کشته شد شمر بن ذی الجوشن و اسحق بن اشعث و سنان بن انس و یزید بن حارث و مرة بن عبدالصمد لعنهم الله تعالی که از رؤسای قتلهٔ امام علیه السلام بودند چون از قتل حکم در رفتن عدی بن حاتم بخدمت مختار خبر یافتند بیمناک شدند و شمر گفت با آن حشمت و شوکت عدی بن حاتم مختار برادر زن او حکم را بکشت عدی شوهر خواهر او را حمایت نکند چگونه آسوده توانیم زیست بهتر آنست که هم امشب ازین سرای بیرون شویم و به بصره روی کنیم و با مصعب بن زبیر پیوسته گردیم آن چهار ملعون گفتند ما ازین سرای بدر نمیرویم شمر گفت شما خود دانید اما من بیرون میروم پس کسی را بمحارث بن قرین که خاله زادهٔ آن لعین بود بفرستاد و خواستار شد که دلیلی با وی گسیل دارد تا به بصره اش برساند حارث بر سخن او وقعی ننهاد و شمر تضرع بسیار کرده چندان که حارث پذیرفتار شد پس شمر بن ذی الجوشن و سنان بن انس و پانزده تن دیگر از آن مردم نحوست اثر از کوفه بیرون شدند و این خبر بعبدالله بن کامل رسید و برنشست و بدر سرای مختار بیامد و خیر غلام مختار را استحضار داد و آن غلام بحکم مختار با بیست تن غلام از دنبال شمر بتاخت تا گاهی که او را دریافت و در میانه جنگ برخاست و در هنگامه جنگ و غوغا شمر ضربتی بر خیر فرود آورده او را بهزیمت درآورد و شمر ملعون چون گرگ دیوانه و پلنگ آشفته از دنبال هزیمت شدگان بتاخت و حارث بن مره را با دو تن از غلامان مختار بخاک هلاک بیفکند و خود روی براه بصره آورد و خیر با نهایت پریشان حال بکوفه باز شد و بامداد این داستان در حضرت مختار مکشوف گشت و او را خشم فرو گرفت و خیر را عتاب کرد و گفت کدام کس ترا فرمان کرد تا در دل شب برنشینی و بتعجیل بر شمر روی کنی و دو تن از غلامان مرا بکشتن دهی گفت همی خواستم شمر بدست من کشته شود و این سعادت و ثواب و نیکنامی مرا بهره شود لکن ندیدستم انجام این کار بدین صورت ناخجسته و سیرت نامحمود گردد مختار در چهره خیر صفرتی بدید گفت این زردی روی از چه روی باشد گفت از اندوه کشته شدن آن دو غلام باین حال در افتاده ام مختار بدید دانست که این صفرت از ضربتی است که بروی فرود گردیده و آنرا پنهان همی دارد گفت لعنت خدای بر شمر باد پس عبدالله کامل و ابوعمره حاجب را فرمان کرد تا با خیل و حشم خویش از دنبال آن خبیث بتازند و او را دستگیر نمایند و شمر درین هنگام در کلتانیه که از قرای کوفه است فرود آمده بود و دو دیده بانان برگماشته بود و از آنسوی عبدالله بن کامل و ابوعمره با مردم خویش راه برگرفتند و بآن قریه فرا رسیدند لکن از توقف شمر در آنجا خبر نیافتند و بگذشتند و دو فرسنگ راه سپرده در سکانی فرود شدند مسلم بن عمرو ازدی میگوید در کلتانیه با شمر بن ذی الجوشن بودم مرا گفت تا امام جماعت و مؤذن قریه را بدو بیاورم با ایشان گفت میخواهم دو تن را پدید کنید تا یکی را از پیش روی خویش ببصره فرستم تا مصعب بن زبیر را از ورود من آگاهی سپارد و آن دیگر مرا دلیل راه باشد تا ببصره درآورد ایشان دو تن را حاضر ساختند یکی جوان و دیگری سالخورده تر و آنجوان یهودی بود و راه نیک می پیمود پس شمر چند دینار به پیشوای نماز و مؤذن بداد و نامه بمصعب بن زبیر برنگاشت و بجوان یهودی داد و بجای دست مزد محمودی بروی بزد و گفت بباید خواب و آرام از خود بازگیری و این نامه را بمصعب بازرسانی و از بدبختی و نکبت روزگار قاصد را دست بردی

نداد و با دلی آشفته و کینه درش روانه ساخت بهبود چون نیم فرسنگ راه بپیمود از آن کین و آشوب که او را بود راه بگردانید و
بدان سوی که اردوی عبدالله و ابو عمره فرود گشته بود راه گرفت و بروایت مجلسی چون شمر در آن قریه فرود گرد بید دهقانی را
حاضر ساخت و نامه بسوی مصعب بر نگاشت و در عنوان نوشت للامیر المصعب بن زبیر من شمر ذی الجوشن پس آن مکتوب
را با آن دهقان بداد و گفت هرچه توانی شتاب کن و این نامه را بمصعب در بصره باز رسان و آن دهقان بیابان در نوشت
تا بآن قریه که ابو عمره با پانصد تن از جهتی از جانب مختار مأمور شده بودند جای داشتند فراز رسید و او را یکتن از اصحاب
ابی عمره بدید و نامه را بگرفت و عنوانش را قرائت کرده از شمر و مکان او بپرسید دهقان گفت از آن مکان که شمر جای دارد تا اینجا
سه فرسنگ مسافت باشد آنجا شمر گوید چون شمر بقریه کلتانیه در آمد از مردم آن قریه دهقانی را حاضر ساخت و او را بزد و ناسزا
بدو داد و گفت بمصعب بن زبیر برسان و او را کلتان حیان بود که دهقان را از آن ضربت بیمی در جوارح سپرد و تقدیم خدمت
را بر عجلت خواهد فزود و لکن ندیده است بر خون امام علیه السلام تدبیرش را سرنگون کند و او را بدین کار ریش بدست خود بر خود
تراشید پس آن دهقان روی براه نهاد و همی برفت تا در آن قریه که ابو عمره از جانب مختار فرود گشته و دیده بان اهل بصره
بود فرود شد و دهقانی را بدید و از شناعت شمر بدو حکایت همی گذاشت ناگاه مردی از اصحاب ابی عمره که عبدالرحمن بن ابی
الکنود نام داشت بدو در عبور داد و آن نامه را که از طرف شمر بمصعب عنوان داشت قرائت نمود و از حال و مکان شمر
بپرسید و باز دانست که در میان ایشان افزون از سه فرسنگ بعد مسافت نیست پس جملگی شادان و خرم روی بدان قریه نهادند
مسلم بن عبدالله میگوید با شمر گفتم اگر از این مکان کوچ کنیم بسکیتر است چه از این مکان بیمناکم اما از آنجا که گرگ اجل بر آن خبیث چنگ
و دندان باز کرده و حکم قدر بر دمار و هلاک آن نابکار صدور یافته بود گفت وای بر شما این خیالات فاسده که شما را
در سپرده و این سخنان که شما را باز نموده اند همه بیهوده و در وضع راحت و فروغی نیست همانا دل این مردم را رعب و بیم
فرو گرفته سوگند با خدای تا سه روز از این مکان بیرون نشوم میگوید در این اثنا که بخواب غفلت اندر بودیم ناگاه آوای
سم ستور بگوش رسید با خویشتن همی گفتند آوای پاره دواب باشد و چون چندی بگذشت دریافت اصحاب شمر برخفتند تا
از حقیقت آگاه بشوند ناگاه بدیدند مردم ابی عمره از فراز تل نمایان شدند و گرداگرد خانهای آن قریه فرو گرفتند مسلم
میگوید من در ساعت از زیر آن درخت که بسایه اش خفته بودم بیرون شدم و لباس خویش را چون دهقانان بساختم
و شمشیر خود را پنهان کردم و بر درختی بر آمدم و در این هنگام شمر را اسلحه بر تن نبود و بتنهائی پیراهنی بر تن داشت چون مردم
مختار فراز رسیدند اصحاب شمر فرار کرده او را تنها بگذاشتند و آن ملعون مجال پوشیدن جامه نیافت و با آن بدن مبروص
و اندام پلید که از زیر آن پیراهن پدیدار بود با نیزه بیرون تاخت و اصحاب مختار شتاب گرفتند تا مجال پوشش اسلحه نیابد و
چون اصحاب شمر چندی دوری گرفتند آواز تکبیر بلند دیدند که گویند و همی گفت که این خبیث را بکشتند و ابوالکنود که
آن نامه شمر را نزد آن دهقان قرائت کرده بود دیرا بکشت و جسد پلیدش را نزد سگها بیفکندند تا بخوردند و برده
شمر چون چندی با نیزه مقاتلت ورزید شمشیر برگرفت و نیزه را بیفکند و یکی از شیعیان را بکشت و همچنان قتال داد و این شعر با خود بخواند

نَبَّهْتُمُ لَيْثاً عَرِيناً بَاسِلاً ... جَهْماً مُحَيَّاهُ يَدُقُّ الكَاهِلاً
لَمْ يُرَ يَوْماً عَنْ عَدُوٍّ نَاكِلاً ... إِلَّا كَذَا مُقَاتِلاً أَوْ قَاتِلاً
يُبْرِحُهُمْ ضَرْباً وَيُرْوِي العَامِلاً

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

پس وقت شمایل قوم و پرسان لشکر با حدت شمشیر و صولت شیر وی هجوم آورد و سنان انس بحکایت آن ملعون پیاده شد و
و عمره با شمشیر آخته بر شمر تاخت و چنانش بر سر فرو خست که تا سینه اش بشکافت پس جماعتی از اصحابش را بکشتند و سرهایشان جدا
کرده سرها را بر نیزه ها و تنها را با سبها افکندند سنان بن انس و حارث بن قرین را گرفتار کرده در بند افکندند در جلاء العیون
مسطور است که شمر ملعون را در غلوای جنگ چندان جراحت رسید که یارای حرکت نداشت لاجرم او را برگرفتند و بخوارتر
حالتی بخدمت مختار آوردند مختار بفرمود تا آتشی عظیم برافروختند و دیگی را از روغن مملو داشته بر آن آتش تافته بجوش
آوردند و آن ملعون را که بر آن دیگدان بکران نهادند و در آن روغن گداخته بیفکندند چندانکه بدن پلیدش پاره پاره گردید و از آن آتش
و جوش با آتش دوزخ و حمیم جحیم گرفتار شد وَسَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا أَيَّ مُنْقَلَبٍ يَنْقَلِبُونَ و بروایتی آنگاه در
خدمتش معروض افتاد که شمر ذی الجوشن شتری از شتران امام حسین علیه السلام را غنیمت برده و چون بکوفه رسیده بود نحر
نموده گوشتش را بمردم کوفه قسمت نمود مختار فرمان کرد تا تفحص کنند و هر خانه را که از آن گوشت بهره رسیده معروض دارند
چون در خدمتش معلوم گردید بفرمود تا آن خانها را ویران کرده با خاک یکسان داشته و نیز هرکس از آن گوشت بخورده بود سر
از تنش برگرفتند و بروایتی چون ابوعمره شمر را بکشت و سنان و حارث را اسیر ساختند در همان مکان فرود گردیدند ناگاه
جوانی قمیصی پشمینه بر سر و زنبیلی بر دست داشت نزد عبدالله بن کامل آمد و گفت ای امیر همانا مردم این قریه تمامت دشمن خاندان
رسالت و دوستدار و هواخواهی بنی امیه هستند و برهان بر صدق سخن من این است که این جماعت کفار ناهنجار را در این قریه
منزل و ماوی نهادند و برای ایشان دلیل راه بصره اقامت کردند عبدالله گفت سخن همان است که گفتی پس بفرمود
تا بزرگان قریه را حاضر کرده و آنجوان را با ایشان بسپرد و در رعایت تکریم و تعظیم او سفارش بلیغ نمود و فرمود اگر آنچه گفتم
مهمل گذارید آنچه با شمر کردم با شما کنم و خانهای شما را آتش زنم آنگاه عمامه خود را از سر برگرفته بآن جوان بداد و خود بر پشت
و با سر شمر و دیگران روی بکوفه نهادند مردم کوفه باستقبال عبدالله و ابوعمره بیرون شتافتند و چون سرهای منافقین را
بر فراز نیزه ها نمایان دیدند از کمال وجد و سرور نعره برآوردند و همچنان بیامدند تا بدر قصر الاماره رسیدند و سنان بن انس
و حارث بن قرین را بزندان بردند لکن این خبر مخالف آن خبر است که سنان بن انس نزد مصعب گریخت چنانکه بدرست جای خود مسطور
آید و در بعضی اخبار وارد است که خدایتعالی شمر ملعون را از پس کشته شدن بصورت سگی برآورد و آن سگ در میان نجف
و بقولی در سرزمین برآی و بروایتی در زمین کربلا با جگر تفته بهر سوی تشنه دوان است و چون سرابی بنگرد و آبش پندارد بدان
سوی بتازد تا قیامت گرسنه و تشنه در عذاب الیم دچار و گرفتار است و این ملعون بکراهت منظر و خباثت مخبر و قباحت اخلاق
و قباحت اطوار از تمامت شنیع المنظران روزگار نکوهیده تر است علیه اللعنة والعذاب ابن اثیر گوید در زمانی که مختار مردم کوفه
را منهزم کرده بقتل شمر نیز جمعی را مأمور ساخت از قصر از طرف جبانة السبیع روی آورد و این وقت سراقة
بن مرداس البارقی را اسیرا در خدمت مختار همی بیاورده بودند پس بمختار بدین شعر مذاکره د

أُمْنُنْ عَلَيَّ الْيَوْمَ يَا خَيْرَ مَعَدّ — وَخَيْرَ مَنْ حَلَّ بِشِحْرٍ وَالْجَنَدْ
وَخَيْرَ مَنْ لَبَّى وَحَيَّى وَسَجَدْ

مختار بفرمود تا او را بزندان بردند و چون روز دیگر آفتاب سر کشید با حصار او فرمان داد پس ... روی بمختار آورده این شعر بخواند

أَلَا أَبْلِغْ أَبَا إِسْحَقَ أَنَّا — نَزَوْنَا نَزْوَةً كَانَتْ عَلَيْنَا

خَرَجْنا لا نَرَی الضُّعَفاءَ شَیْئاً ... وَکانَ خُرُوجُنا بَطَراً وَحَیْناً

لَقِینا مِنْهُمُ ضَرْباً طِلَحْفاً ... وَطَعْناً صائِباً حَتّی انْثَنَیْنا

نُصِرْتَ عَلی عَدُوِّکَ کُلَّ یَوْمٍ ... بِکُلِّ کَتیبَةٍ تَنْعی حُسَیْناً

کَنَصْرِ مُحَمَّدٍ فی یَوْمِ بَدْرٍ ... وَیَوْمِ الشِّعْبِ اِذْ لاقی حُنَیْناً

فَاَسْجِحْ اِذْ مَلَکْتَ فَلَوْ مَلَکْنا ... لَجُرْنا فِی الحُکُومَةِ وَاعْتَدَیْنا

تَقَبَّلْ تَوْبَةً مِنّی فَاِنّی ... سَاَشْکُرُ اِذْ جَعَلْتَ النَّقْدَ دَیْناً

(ضرب طلحف بروزن سزبر بمعنی زدن سخت)

چون مختار نزدیک شد گفت اصلح الله الامیر سوگند با خدای که جز او خداوندی نیست گاهی که تو قتال میدادی فرشتگان یزدان را نگران شدم که در میان آسمان و زمین بر اسبهای ابلق برنشسته در حمایت تو قتال میدادند مختار گفت بر منبر برای و این حکایت را بازنمای پس سراقه بر فراز منبر شده این حکایت براند و فرود گردید و مختار او را در خلوتی بخواند و فرمود میدانم چیزی را مشهود نکرده و فرشته را ندیده باشی و این سخن را گاهی بگذاشتی که بدانستی ترا می‌کشم هم اکنون ازین شهر بیرون شو و بهر کجا خواهی برو و در میان اصحاب من آشوب و فساد میفکن و بر من مشوران پس سراقه در بصره بخدمت مصعب بن زبیر برفت و این شعر را انشاد کرد

(بلق بضم اول جمع ابلق)

اَلا اَبْلِغْ اَبا اِسْحٰقَ اَنّی ... رَاَیْتُ البُلْقَ دُهْماً مُصْمَتاتٍ

کَفَرْتُ بِوَحْیِکُمْ وَجَعَلْتُ نَذْراً ... عَلَیَّ قِتالَکُمْ حَتَّی المَماتِ

اُرِی عَیْنَیَّ ما لَمْ تُبْصِراهُ ... کِلانا عالِمٌ بِالتُّرَّهاتِ

(دهم بضم اول جمع ادهم — مصمت بروزن مکرم اسب یکرنگ)

وازین اشعار باز نمود که ابو اسحق مختار بداند که آنچه از دیدار ملائکه با وی باز گفتم همه از روی دروغ بود و بوحی و اخبار شما کافر تا هنگام ممات بر قتال و دفاع شما حاضرم و ما دو تن هر دو میدانیم که این همه از روی اباطیل و ترهات و مردم فریبی و طمع و طلب دنیا و ریاست و امارت دنیویه است بالجمله در این روز بروایت ابن اثیر عبد الرحمن بن سعید بن قیس همدانی بقتل رسید و سعر بن ابی سعر و ابو الزبیر شبامی و شبام قبیله از همدان است باتفاق مردی دیگر او را بکشتند ابن عبد الرحمن با ابو زبیر گفت آیا پدرم عبد الرحمن را که سید قوم بود تو بکشتی ابو زبیر این آیت در پاسخ او تلاوت نمود لا تَجِدُ قَوْماً یُؤْمِنُونَ بِاللهِ وَالْیَوْمِ الْآخِرِ یُوادُّونَ مَنْ حادَّ اللهَ وَرَسُولَهُ تا آخر آیت مبارکه و با او باز نمود که اگر پدرت بخدای و روز جزا ایمان داشتی با دشمنان خدای و رسول خدای دوستدار نبودی و معین و یار نیامدی و چنین کسی سید قوم و بزرگ قبیله نتواند بود و در این روز چون آن واقعه فرو کشید هفتصد و هشتاد تن از قوم او بقتل رسیده بودند و بیشتر کشتگان در مردم یمن پدیدار شد و این واقعه در ماه ذی الحجه سال شصت و ششم روی نمود و اشراف ناس از کوفه بیرون شتافتند و ببصره ملحق شدند و مختار یکباره بجان قتله فرزند رسول مختار بجهت کردید

ذکر قتل جماعتی از قتله حضرت سید الشهداء سلام الله علیه بدست مختار

این وقت مختار در قتل قتله فرزند حیدر کرار و ریحانه رسول مختار تصمیم عزم داد و گفت هیچ با دین و آئین ما موافق نیست که قتله حسین علیه السلام در روی زمین زنده باشند و با رامش و آسایش روز بپای برند و من در دنیا زنده باشم و ایشان را زنده

ندارم و اگر چنین باشد همانا آل محمد صلی الله علیه و آله را بد ناصری باشم بلکه چنان که شما را تمام کرده بودند کذاب و دروغ زن هستم هم اکنون از خدای بر ایشان استعانت طلبم شما نام و نشان ایشان را با من باز نمائید آنگاه از پی این مردم خبیث بهر ملک و دیار و ضیاع و عقار بتازید و پامال هلاک و دمار بدارید و نیک بدانید که طعام و شراب بر من گوارا نشود و خواب و آرام بر من پسندیده نیاید تا زمین را از لوث وجود این گروه شقاوت آثار مطهر ندارم و صفحهٔ روزگار را از آثار ایشان پاک نگردانم موسی بن عامر میگوید اول کسی را که مختار بعقوبت در آورد آن جماعت بودند که اسب بر بدن مبارک سید الشهداء صلوات الله و سلامه علیه تاختند پس آن قوم بی باک ناپاک را بپا در آوردند و دستان بشکستند دستها و پاهای ایشان را با میخهای آهنین بر زمین بکوفتند آنگاه اسبهای تازه نعل را بر ابدان پلید ایشان همی بتاختند چندانکه گوشت و پوست و استخوان آنان را سحق و کوفته و با خاک یکسان کرده و در آنچه بجای مانده بود آتش در زدند آنگاه عثمان بن خالد بن اسید و همانی جهنی و ابو اسماء بشر بن سمیط را حاضر کردند و این دو ملعون در خون عبدالرحمن بن عقیل و لباس او شریک بودند پس بفرمود گردن هر دو را بزدند و در ساعت جثه هر دو را بآتش بسوختند و این دو خبیث در جبانه جای داشتند آنگاه مالک بن بشیر را در پیشگاه مختار حاضر ساختند و آن مایهٔ شقاوت با مختار رجاء رحمت داشت این وقت غلام مختار که خیر نام داشت عرض کرد ای امیر مالک را بمن بخش مختار را گمان میرفت که خیر میخواهد تا او را آزاد کند گفت ای خیر این چه شتر است که میخواهی بر انگیزی گفت میخواهم بطوری سخت سر از تنش بر گیرم پس او را با وی گذاشت و خیر مالک را ببرد و سرش را بدشواری از تن جدا ساخت و نام او را در دفتر اسامی قتله بنوشتند در آنحال یکی از غلامان مختار در آمد و گفت هم اکنون نافع بن مالک را میآورند مختار گفت در جهان بجز این آرزوئی نداشتم که این ملعون بچنگ من در آید و این خبیث آب فرات را نگاهبانی کردی تا حسین و اصحابش نیاشامند و چون حضرت عباس سلام الله علیه مشک بر دوش مبارک افکنده از آب فرات پر آب کرد فرمان داد تا مشک را از تیر سوراخ کردند پس مختار بفرمود سرش را چون گوسفند از تن دور کردند و نامش را در جریدهٔ قتله ثبت نمودند و روز دیگر عبدالله بن کامل را بخواند و فرمود نگران باش تا از قتلهٔ حضرت امام حسین علیه السلام یک تن جان بسلامت نبرد پس عبدالله سوار شد و بهر سوی روی نهاد و چون پارهٔ راه در نوشت ناگاه پیره زنی نزار و نالان بدید که از راه و بیراه گام میسپارد با غلام خود گفت دست این فرتوت را تو نیز بگیر و براه باز آور پس غلام برفت و دستش را بگرفت آن زن پرسید چه کسی و از کجائی گفت غلام عبدالله بن کامل خلیفهٔ امیر کبیر مختارم گفت مرا بدو بر که سخنی گفتنی با وی دارم غلام او را نزد عبدالله آورد عبدالله گفت ای مادر بگو تا چه داری گفت سه تن از قتلهٔ حضرت امام حسین صلوات الله علیه اینک در خانهٔ من هستند و یکصد دینار بمن داده اند تا برای آنها اسباب سفر و توشهٔ راه فراهم کنم چه آهنگ سفر دارند عبدالله در ساعت با آن زن بخدمت مختار باز شد و آن داستان را بعرض رسانید مختار بفرمود پانصد درهم بآن زن بدادند و ابو عمره حاجب را با پنجاه تن بگرفتاری آن پلیدان روان داشت و چنان بود که چون ابو عمره بجائی روی نهادی مردم عوام از پی او راه بر گرفتندی و با یکدیگر گفتندی ابو عمره برای گرفتاری کسی میرود بالجمله ابو عمره با مردم خود و جماعت عوام برفتند و در و بام سرای پیره زال را فرو گرفتند و ابو عمره با تنی چند بدرون سرای اندر شدند و حارث بن بشیر و قاسم بن جابر و و حارث بن نوفل علیهم اللعنه را در آنجا دریافتند و ایشان را کشان کشان از آن سرای بیرون آورده و دست و گردن ببستند و بخدمت مختار حاضر ساختند مختار با حارث بن بشیر فرمود چه فساد است

که از تو زشت نها دحرام زاده ظهور نموده است شراب خوردی وقمار کردی ولواط نمودی وزنا کردی وفرزند رسول خدا را
کشتی پس بفرمود سرش را چون سر گوسفند از تن برگرفتند ونامش را نوشتند انگاه حارث بن نوفل را حاضر ساختند مختار گفت
این همان ملعون است که ردای زینب مظلومه دختر فاطمه زهرا سلام الله علیهما را بضرب تازیانه بیازرد پس بفرمود تا اورا
بر عقابین کشیده با جلاد فرمود هزار تازیانه بردی بزدند آن ملعون امان طلبید مختار فرمود خدای مرا امان ندهد اگر ترا امان
بدهم پس بفرمود تا هزار تازیانه دیگر باو بزدند آن خبیث از شدت وجع الم آب طلبید مختار فرمود ای شقی بدنهاد فرزند
رسول خدا را آب ندادی هرگزت آب ندهم وهمچنان اورا بزدند تا در زیر تازیانه جان بدوزخ برد آنگاه سرش را از تن
جدا کرده ونامش را بنوشتند بعد از آن قاسم بن حارث را در معرض عتاب درآوردند قاسم سوگند خورد که من در کربلا بودم
لکن ابن اشعث را نصرت نموده ام امیر سعید تن را بخشیده چه شدی اگر از گناه من نیز بگذشتی مختار گفت اگر از عدول
گواهی دهند که تو در کربلا حاضر نبودی رهایت کنم پس چهار تن از بزرگان کوفه شهادت دادند که در آن اوقات قاسم تمارض
کرده خود را بر بستر بیماری درافکنده واز سرای خویش بیرون نشد مختار چون این گواهی را بدید اورا براه خود بگذاشت

ذکر قتل خولی بن یزید اصبحی وحکیم بن الطفیل وپاره دیگر از قتله علیهم اللعنة والعذاب

مختار با ابو عمره در طلب خولی یزید اصبحی لعنة الله علیه فرمان داد وابو عمره با جماعتی برجستند وسرای آن نابکار را از هر سوی
فرو گرفتند وآن ملعون از بیم جان در درد کش وبروایتی در بیت الخلاء پنهان شد واورا دو زن در سرای بود یکی کوفیه و
آن دیگر شامیه کوفیه مومنه ودوستدار اهل بیت رسول مختار وبا آن شامیه دشمن بود ولیس عبدالله کامل از زوجه شامیه
آن ملعون شوهرش پرسید باز گوی خولی در کجا باشد گفت اینک بیگاه برآید که از سرای بیرون شده وهیچم از وی خبر نیست
واز وی اثری نی از کوفیه پرسید شوهرت بکجا اندر است وآن زن را چنانکه طبری گوید نوار نام بود ودختر مالک بود
وبروایتی عیوف نام داشت در پاسخ گفت ندانم بکجاست لکن مکان اورا باشارت نمود پس آن جماعت بآن سرا به
درآمدند وآن خبیث را چون روباه حیلت باز از درد کش درآوردند وبقولی آن پلید را در پلیدگاهی بدیدند که در زیر
حلت خرا پنهان بود واز آنجایش بیرون کشیدند وردی بخدمت مختار نیز با جمعی سوار شده بسرای او میآمد چون
آن ملعون را بدید فرمود او را بسرای خودش باز گردانید تا سزایش دریابد پس مختار بسرای او سرش را از تن جدا ساختند
وبدنش را در آتش بسوختند وبپاره روایات دیگر چون آن خبیث را گرفتند وبربستند وخواستند بیرون کشند آن وقت
عیوف را اطمینانی در خاطر پدید گردید وگفت ای امیر فرمان کن تا زوجه شامیه اورا نیز بگیرند که هزار بار از شوهر نابکارش
ناهنجارتر است ومرا با وی ظرفه حکایتی است که در حضرت مختار بباید بعرض برسانم عبدالله بفرمود تا هردو تن را بدست
وگردن بربستند خولی گفت ای امیر بر من رحمت بیاور عبدالله گفت ای خبیث مطرود همانا سر امام حسین علیه السلام را
بر نیزه کنی ودر کوی وبرزن کوفه گردش دهی هم اکنون در طلب رحم باشی گفت پنجهزار دینار در حضرت نثار میکنم تا
بدیده اغماض بنگری گفت کشتن تو از تمامت دنیا نزد من گرامی تر است پس بفرمود دو را وزنش را با دست بسته
وسر برهنه از هر کوچه وبازار پیاده بردند تا بخدمت مختار حاضر ساختند مختار فرمان کرد تا خولی را خوار بزندان درافکندند.

عیوف

عیوف کوفیه را بخواند و گفت حکایت چیست گفت ای امیر در آن روز که سر مبارک امام حسین سلام الله علیه را بکوفه در آوردند بضرورت از سرای بیرون شده بودم چون مراجعت کردم این ملعونه خرم و شادان پای کوب و دست افشان بمن آمد و گفت ترا خبری دهم که وقت بر جگر نهم داشته باش که هم اکنون سر امام ترا از بدن جدا کردند و بحکم ابن زیاد بر فراز نیزه نمودند و لشکر یزید بن معویه بر فرزندان ابوتراب نصرت یافتند من باندوه و گریه در آمدم چون این حال در من بدید بر من خنده همی زد و گفت آن سر که بر آن مویه کنی اینک در زیر این تخت در زیر طاسی نهاده اند چون این سخن بشنیدم سر پیش دویدم و طاس را از زیر تخت بیرون آوردم و بر سر آن سرور نظر افکندم و فریاد بر آوردم و این ملعونه همچنان سبحان کنایت نشان بر زخم سینه ام نمک افشاندی و با کلمات ناهنجار بر دلم آشوب نشاندی مختار و حضار از استماع این حدیث شرر شعار زار بگریستند آنگاه بفرمود تا از آن شامیه پرسیدند بر چه اعتقاد داری گفت یزید امیر المؤمنین بود و امام حسین مذهبی آغاز کرد که بر وی خروج نمود مختار چون این سخن بشنید بر خود بلرزید و گفت لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ و این آیت را که دلالت را همی قرائت نمود رَبَّنَا لَا تُزِغْ قُلُوبَنَا بَعْدَ إِذْ هَدَيْتَنَا وَهَبْ لَنَا مِنْ لَدُنْكَ رَحْمَةً إِنَّكَ أَنْتَ الْوَهَّابُ آنگاه بفرمود زبان آن ملعونه شامیه را ببریدند و منفذ از بندش بر گشادند و اعضایش را با آتش بسوختند چندانکه هیچ اثری از وی نماند و آن زن مؤمنه کوفیه را پانصد دینار عطا کرد و همچنان عبدالله بن کامل را پانصد درهمش بداد و خیر غلام مختار یکصد درهم بدو عنایت نمود و نیز هر یک از بزرگان بذل و بخششی بادی مرعی داشته و آن زن شاد و خرم بسرای خود برفت چون آن شب بکران پیوست و خورشید خاوری بر آسمان نیلوفری بر نشست مختار بر وساده امارت و تخت ایالت جای گرفت و باحضار خولی فرمان داد و ملعون خوار و زارش بحضور مختار در آوردند از روی خشم و عتاب بدو روی کرد و فرمود باز گوی بدین اسلام هستی یا در کیش کفار گفت مسلمانم گفت ای ملعون نابکار در ملت اسلام کجا روا باشد که چنین فتنه و آشوب در اندازی و آسمان و زمین را نالان و گریه کنان در آوری و فرزند رسول خدای را اسیر گردانی و سر مبارکش را که مایه فروغ و رواق است در آفاق بگردانی خولی گفت مانند من بسیار بودند مختار گفت نه تو و نه ایشان مسلمان باشید و بر روایتی که در مقتل ابی مخنف مسطور است چون مختار را بآن میشوم نظر افتاد گفت راست بگوی روز عاشورا چکردی گفت بعلی بن الحسین تاختم و نطع از زیر پایش بر کشیدم و مقنعه و دو گوشواره زینب را اخذ نمودم مختار سخت بگریست و گفت هیچ شنیدی در آنحال زینب چه فرمود گفت میگفت خدای هر دو دست و هر دو پای ترا قطع فرماید و با آتش دنیا پیش از آتش دوزخ بسوزاند گفت دعوت او اجابت شد آنگاه بفرمود تا آلات قطع و ضرب در آوردند و مردم کشان بیامدند و از نخست دستهای او را از بدن جدا ساختند پس از آن سرش را چون سر گوسفند بریدند و بدنش را بسوختند و نامش را در جریده قتل قتله ثبت کردند و چون مختار از این کار بپرداخت با عبدالله بن کامل و ابو عمره حاجب گفت چونید که از بزرگان این مردم ملعون کسی را نمیگیرید ابو عمره گفت اینک حکیم بن طفیل طائی است که در سرای عدی بن حاتم آسوده نشسته و عدی بمحافظت او مشغول است چه خواهر عدی در سرای حکیم میباشد جزی ربه عنی عدی بن حاتم جزاء الکلاب العاویات و قد فعل مختار فرمان کرد تا در طلب او بروند پس جماعتی برفتند و او را مأخوذ داشتند و این ملعون آنکس بود که لباس حضرت ابی الفضل عباس بن علی علیهما السلام را افکنده بود و همی گفت که تیر من بسربال آنحضرت بیاویخت و گزندی باو نرسانید بالجمله چون آن خبیث را بگرفتند بل

دعیالش بعدی بن حاتم شدند او را بشفاعت برانگیختند عدی با عوانان مختار لب بشفاعت برگشود گفتند قبول این مسئلت
بمختار حوالت است پس عدی روی بخدمت مختار نهاد تا گر شفاعت کند وان خبیث را از بند بلا برهاند و چنان بود
که از آن پیش نیز مختار شفاعت او را در حق جماعتی از قوم و قبیله او که در جبانة السبیع گرفتار شده بودند پذیرفتار گشته بود لاجرم
چون آهنگ شفاعت این ملعون را نمود مردم شیعه بیمناک شدند پس در همان حال که عدی بخدمت مختار روی نهاد
مردمان فرصت را غنیمت شمرده آن جسد پلید را هدف تیر بلا ساختند و چندانش تیر بر بدن بباریدند که مانند خار پشت جان
بداد تا تلافی آن تیر که بر حسین علیه السلام افکنده بود بشود و بروایتی چون ملازمان عبدالله آن خبیث را گرفته بردند دستش
را بر بستند و بیرون کشیدند و عدی نزد عبدالله زبان بشفاعت برگشود عبدالله گفت بر حسب امیر این کار را نتوانم کرد همانا
این ملعون عباس بن علی علیهما السلام را قاتل است عدی گفت اگر او را معاف نداری از تو بمختار شکایت میبرم گفت آنچه
توانی باز گوی عدی بخشم آمد و گفت اگر قضای این حاجت را از امیر مسئلت میکردم روا میفرمود عبدالله گفت دروغ گوئی
چه این ملعون اگر یکی از بندگان امیرالمؤمنین را کشته بود شفاعت هیچکس را مختار پذیرفتار نمی شد چون عدی از وی مأیوس گردید
روی بخدمت مختار نهاد و عبدالله چون این حال بدید با ملازمان خویش گفت نیک دانسته اید که عدی را در خدمت مختار حرمتی
بسزا و حشمتی کامل است بعید نیست که شفاعت او را در حق این شقی پذیرفتار شود و چنان بصواب می نماید که هم اکنون او را بکشیم
و سرش را به پیشگاه مختار در آوریم پس آن جماعت شمشیر بر کشیده حکیم را قطعه قطعه نموده سرش را از بدن جدا کرده بخدمت مختار
روان شدند از آن طرف چون عدی بخدمت مختار در آمد مختار او را تعظیم و تکریم نموده در پهلوی خود بنشاند عدی
بهر سوی نظر کرد هشت تن را در بند و زنجیر ایستاده بدید پرسید این جماعت چه کسان باشند فرمود آن مردم هستند که با ابن اشعث
بحرب من تاخته بودند گفت با ایشان چه سلوک فرمائی فرمود هر کس با من محاربت کرده از وی میگذرم و از جریرتش چشم فرو
میخوابانم و هر کس با حضرت امام حسین علیه السلام مقاتلت ورزیده باشد از وی انتقام میکشم عدی گفت مگر یکتن که او حکیم
بن طفیل است که من بشفاعت او آمده ام مختار گفت تو مردی هستی که بفضل و فزونی و صحبت رسول خدای صلی الله علیه وآله
نامداری شرم و آزرم نمیجوئی که در باره قاتل فرزندش شفاعت کنی عدی گفت آنچه بدو نسبت داده اند بدروغ باشد
و بایست از خون او درگذری مختار چندی سر بزیر افکنده آنگاه سر بر آورد و گفت سوگند با خدای در اینکار بحیرت
اندرم و ندانم چه سازم نه رد مسئول تو را توانم و نه کشنده عباس بن علی علیه السلام را زنده توانم دید لکن چون مقام
تو عالی است از حکیم دست میکشم بدان شرط که در کوفه نماند عدی گفت چنین باشد و ایشان در اینکلمات بودند که ناگاه
عبدالله بن کامل بیامد و از قتل حکیم خبر گفت چه مختار در نهانی بقتل او فرمان کرده بود مختار گفت از چه در قتل او شتاب کردید
و او را زنده حاضر نساختید عدی گفت چون دانستی من بخدمت امیر بشفاعت آمدم تو خود او را کشتی عبدالله گفت چون او را
بیاوردیم مردمان انجمن کرده غوغا برآوردند و او را از ما بگرفتند و بکشتند عدی گفت دروغ گوئی او را تو کشتی عبدالله
گفت نه من او را کشتم و اکنون که تو بر من می بندی چه باشد که ظالمی را کشته باشم گفت او از تو بهتر بود ابن کامل چون این
سخن بشنید زبان بدشنام او برگشود مختار او را نهی فرمود و از قتل آن ملعون نیک شادمان گردید و با عدی گفت ای شیخ
خون امام حسین علیه السلام را بر بخشید از قتل حکیم چه غم داری عدی خشمگین بپای شد و گفت خدای تعالی مرا بتو نیازمند ندارد عبدالله
گفت اگر نه پاس حرمت صحبت امیر بودی ترا بحکیم ملحق میساختم عدی بهمان خشم بیرون رفت و دیگر بدیدار مختار باز نیامد آنگاه ابوعمره حاجب

درآمد و گفت ایها الامیر آنقدر حرمت در رعایت حشمت عدی را بفرمودی لکن او ترا مدح و ثنا می‌گفت و میرفت مختار فرمود مردی فرتوت و شمرده روزگار است و رعایت حرمت سال بردگان واجب است او را بخود گذارید تا هرچه خواهد گوید من از خون هیچیک از قتلهٔ امام حسین علیه السلام نمیگذرم و هیچکس را شایسته نیست که ازین گروه شفاعت مبادرت گیرد معلوم باد که با آن جلالت قدر عدی بن حاتم اینگونه شفاعت و محاورت بعید مینماید مگر اینکه این حکایت از طرق عامه باشد والله اعلم از حضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمود اگر مختار اهل مشرق و مغرب را بسبب خون جد بزرگوارم کشته بود اسراف نکرده بود آنگاه مختار فرمان کرد تا در طلب مرة بن منقذ عبدی که از قبیلهٔ عبد القیس بود برآمدند و این خبیث ملعون حضرت علی اکبر فرزند دلبند امام حسین علیهما السلام را شهید ساخته بود و مردی شجاع و دلیر بود پس جمعی برفتند و سرایش را احاطه کردند آن خبیث نیزه بدست کرده بر اسب خود برنشست و بیرون تاخت و با ایشان بمطاعنه پرداخت و ضربتی بر دستش فرود آوردند و او در میان گیر و دار فرار کرده بمصعب بن زبیر ملحق شد لکن دستش از کار برشد و شل گردید و بروایت مجلسی عبید الله بن ناجیة الشامی را طعنه بزد و او را بیفکند لکن بدو ضرری وارد نگشت پس عبد الله بن کامل شمشیری بر آن خبیث فرود آورد و او دست چپ را وقایهٔ جان ساخت و شمشیر دستش را آسیب کرد و اسبش تندی کرده او را ببرد و با دست شل بمصعب پیوست و بروایت دیگر بشر بن ابی سمر آن خبیث را بگرفت و بخدمت مختار درآورد مختار فرمود ای شقی علی بن امام حسین علیهما السلام را کشتی گفت نه من تنها بودم هزار تن در کشتن او با من شریک بودند مختار فرمود اگر هزار تن با تو دست یار می شدند چگونه آن حضرت را تو تنها بکشتی آنگاه بفرمود تا از نخست دو دست آن ملعون را ببریدند بعد از آن پاهایش را از کار کشیدند و از آن پس هر دو چشمش را از کاسه برکشیدند بعد از آن هر دو لبش را از بن بریدند و از آن پس مانند گوسفندش سر از تن جدا ساختند آنگاه بدنش را با نفط بیالودند و در آتش بسوختند و نامش را در جریدهٔ قتله بینگاشتند و مختار این کار را از آن میکرد تا نام آنان از میان نرود و هیچیک از قتله نرهند و از آن پس در طلب زید بن رقاد الجنانی فرمان کرد و این ملعون همی گفت که از بنی هاشم جوانی را که از بیم تیر دست بر جبین داشت تیری بیفکندم و آن تیر دستش را بر جبینش بدوخت چندانکه هرچند خواست کف مبارکش را از جبینش باز گیرد نتوانست و آن جوان عبد الله بن مسلم بن عقیل بود و چون این تیر بدو پیوست گفت اَللّٰهُمَّ اِنَّهُمْ اِسْتَقَلُّونَا وَاسْتَذَلُّونَا فَاقْتُلْهُمْ کَمَا بارخدایا این مردم حق ناشناس ما را دعوت کردند و ذلت ما را عزیمت برنهادند و بقتل ما مبادرت ورزیدند پس ایشان را بکش چنانکه ما را کشتند و آن ملعون تیری دیگر بآن جوان افکنده و همی گفت پس ازین تیر بدو شدم و او مرده پس آن تیر را که بدانش شهید ساختم از ترکش برکشیدم و آن تیر که بر جبین داشت بسیاری در جنبانیدم و کوشش نمودم تا بیرون کشیدم لکن نوک تیر در استخوان بماند و بیرون نیامد و چون اصحاب مختار بگرفتاری آن نابکار برآمدند با تیغ برهنه بیرون تاخت ابن کامل با یاران خویش گفت با نیزه و شمشیر بروی متازید و او را تیرباران و سنگ‌ریزان در سپارید پس چندان تیر و سنگ بروی بریختند تا او را بر زمین افکنده بیجانش نمودند و در آتش بسوختند و بروایتی او را بخدمت مختار درآوردند مختار فرمود ای ملعون بروایتی بگوی تا عبد الله را چگونه بکشتی گفت تیری بر چشمش زدم که از قفایش سر بیرون کرد مختار بفرمود تا خبیث را بر عقابین بیاویختند آنگاه خویشتن تیری بر کمان نهاده سخت بکشید و بچشمش رسانید چنانکه بر چشمش فرا رسید و از قفایش سر بیرون کشید و مردمان گفتند ای ملعون مکافات خویش را بچشم خویش بدیدی پس از آن چندانش تیر بباریدند که ناپدید شد و سرش را بریده ناشر اثبت نمودند آنگاه مختار در طلب سنان بن انس فرمان داد چون در تعقیبش برفتند معلوم شد که بجزیره فرار کرده است مختار بفرمود سرایش را با خاک یکسان کردند و بروایت ابن اثیر این ملعون یکی از جوانان بنی هاشم را کشته بود و بروایت مجلسی اعلی الله مقامه سنان بن انس بسوی بصره فرار کرد و خانه‌اش را خراب کردند و از آن

پس از چندی بطرف قادسیه فرار کرده بدو اصل در آنجا عیون و جواسیس مختار خبر او را بمختار بردا شتند و او را در میان غذیب و قادسیه بگرفتند و از سخت انگشتهای او را ببریدند و از آن بعد هر دو دستش را قطع کردند و بعد از آن هر دو پایش را از تن جدا ساختند آنگاه آتشی برافروختند و دیگدانی را از روغن زیت پر ساختند و بروایتی دیگر چون مختار از قتل شمر ملعون بپرداخت روز دیگر در طلب حارث و سنان فرمان داد و چون ایشان را حاضر ساختند روی بحارث آورد و فرمود ای حارث همانا تو از دشمنان اهل بیت بوده و هستی و گمان همی برم که از جمله دوستان خارجی گفت ایها الامیر سوگند با خدای که من دوستدار اهل بیت هستم و در آن روز که ابن زیاد و عمر بن سعد از کربلا منصرف در سرای خویش شدم و در بر خود بر بستم و بگوشه بگریه و زاری بنشستم و از حضرت خدای نصرت حسین علیه السلام درخواستم اما کار بمراد من نرفت و از آن روز که آنحضرت را شهید ساخته اند تاکنون یکساعت چشم من از آب گریه خشک نبوده لکن همراهی من با شمر بدان سبب بود که پسر خاله من بود و مرا بمعاونت خود بخواند بیم کردم اگر اجابت نکنم تقلیل رسانند اینوقت مردم کوفه که حضور داشتند گفتند ایها الامیر سخن براستی میراند بالجمله گواهی میدهیم که وی دوستدار حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام است مختار چون این بدید او را ببخشید و سنان بن انس را طلب کرده گفت ای بهره نابکار جگر گوشه رسول مختار و حیدر کرار را سر از تن جدا کردی و بر این کردار نابهنجار افتخار ورزیدی و دلی خرم داشتی پس از آن مختار آهی سرد برکشید آب در دیده اش بگردید و فرمود آه آه ای دشمن خدا و رسول مگر فرزند بتول عذرا با توچه کرده بود پس روی با ملازمان کرده و گفت این خبیث را بیرون کشید و بقبیح تر عقوبتی دمار از روزگارش برآورید پس او را بیرون بردند و گوشت بدنش را از کارد و خنجر و شمشیر باز ربودند و چندانش سنگ بریختند که ناپدید گردید آنگاه نعشش را بسوختند و خاکسترش را بباد دادند و در کتاب ناسخ التواریخ مسطور است که چون امیرالمؤمنین علی علیه السلام بعد از فراغت از قتل و جنگ مردم خوارج بر منبر صعود داد و بقرائت خطبه معروف بخطبه سَلُونِي قَبْلَ اَنْ تَفْقِدُونِي زبان برگشود و فرمود ایها الناس بپرسید از من هرچه خواهید از آن پیش که مرا در نیابید و من بدیگر سرای سفر کرده باشم الی آخر الخبر مردی برخواست و گفت مرا خبر ده که سر من چند موی دارد و در ریش من چند موی است فرمود وَاللهِ لَقَدْ حَدَّثَنِي خَلِيلِي اَنَّ عَلَى كُلِّ طَاقَةِ شَعْرٍ مِنْ رَاْسِكَ مَلَكًا يَلْعَنُكَ وَاَنَّ عَلَى كُلِّ طَاقَةِ شَعْرٍ مِنْ لِحْيَتِكَ شَيْطَانًا يُغْوِيكَ وَاَنَّ فِي بَيْتِكَ سَخْلًا يَقْتُلُ ابْنَ رَسُولِ اللهِ سوگند با خدای دوست من مرا خبر داد که در هر تار موی که در سر داری فرشته ایست که ترا لعن میکند و در هر تار موی که در زنخ داری شیطانی باغوای تو جا بدارد و در خانه تو بره گوسفندی یعنی گوسفندکی است که هنوز با سر این راه میبارد و او میکشد پسر رسول خدا را و هر دو این نخعی و پسرش سنان بن انس بود که با امام حسین علیه السلام بجای برده بچه برده هم در کتاب مسعودی است که یکی روز امیرالمؤمنین علیه السلام در اثنای خطبه فرمود سَلُونِي قَبْلَ اَنْ تَفْقِدُونِي تمیم بن اسامة بن زهیر بن درید تمیمی با آنحضرت اعراض کرد و گفت بگوی بر سر و زنخ من چند موی است فرمود سوگند با خدای میدانم چند موی بر سر داری لکن بر من شوان داشت ترا خبر میدهم از واردات احوال تو همانا در هر موی که بر سر داری ملکیست که ترا لعن میفرستد و شیطانیست که بغوای تو ما یده بر این معنی است که ترا در سرای بچه گوسفندی یعنی گوسفندکیست که با پسر رسول خدای قتال خواهد داد و مردم را بقتال او بازخواهد داشت همانا فرزند او حصین اینوقت شیرخواره بود و او را عبیدالله بن زیاد بسوی عمر بن سعید رسول فرستاد و امر کرد او را در تشدید و تمهید قتال الحسین بن علی علیه السلام و تحریک بر آن کرد تا اینکه حسین علیه السلام شهید گشت

بهره یعنی حرامزاده

و امیرالمؤمنین علیه السلام چنانکه در کتاب بحار مسطور است و ازین پس مذکور میشود در حق عمر بن سعد نیز چنین سخن فرموده و هم هر وقت
از وقعهٔ هائله شهادت حضرت سید الشهدا سلام الله علیه خبر میداد از قتله ملعون آنحضرت نیز یاد میکرد چنانکه در اوقات نهروان در ضمن خطبه
فرمود أَمَا وَاللهِ يَا شَبَثُ وَيَا ابْنَ حُرَيْثٍ لَتُقَاتِلَانِ ابْنِيَ الْحُسَيْنَ هَكَذَا أَخْبَرَنِي رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
یعنی قسم بخدای ای شبث بن ربعی و ای عمرو بن حریث شما با فرزندم حسین قتال خواهید داد رسول خدای صلی الله علیه و آله مرا چنین
با من خبر فرموده و بروایت مجلسی در جلد هشتم بحار حضرت علی بن الحسین علیهما السلام آهنگ نهروان فرموده مردم کوفه را فرمان کرد
تا در مداین انجمن کنند و لشکرگاه سازند از میانه شبث بن ربعی و عمرو بن حریث و اشعث بن قیس و جریر بن عبدالله باز پس ماندند و عرض
کردند روزی چند ما را اجازت بده تا از قفای تو بیائیم و حوائج خویش بجای گذاشته آنگاه با تو پیوسته شویم فرمود قَدْ فَعَلْتُمُوهَا
سَوْأَةً لَكُمْ مِنْ مَشِيخَةٍ سوگند با خدای شما را حاجتی نیست که بدان سبب تخلف ورزیده من بآنچه در دلهای شماست دانا هستم و بزودی
از بهر شما روشن دارم اراده کرده اید که مرا واگذارید و درنگ نمائید گویا من در خورنق شما نگران هستم که سفره خود را برای خوردن
طعام گسترده اید ناگاه سوسماری بر شما میگذرد و شما کودکان خود را فرمان میکنید تا او را صید نمایند و مرا خلع مینمائید و با سوسمار بیعت
میکنید آنگاه آنحضرت بمداین راه گرفت و آن جماعت بمداین رفتند و طعامی مهیا داشتند در آنحال که در ابتهال بودند و بر سفره دست
داشتند و گسترده بودند ناگاه سوسماری بر ایشان بگذشت کودکان خود را بفرمودند تا سوسمار را بگرفتند و بر بستند آنگاه دست بر
دستش سودند چنانکه علی علیه السلام خبر داده بود در وی بمداین آوردند امیرالمؤمنین صلوات الله علیه فرمود بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلاً لَأَحْشُرَنَّكُمْ
البته شما را در روز قیامت با این پیشوای سوسمار شما که بیعت کردید مبعوث میدارد گویا در روز قیامت شما را با سوسمار شما می بینم که شما را
باتش میکشید آنگاه فرمود اگر با رسول خدا مردی منافق بود در میان شما منافقان هستند بعد از آن کلمات مذکوره را با اشعث و عمرو بن
حریث بگذاشت چون اسحق بن اشعث این خبر بشنید و تکبر زید و تمکین گردید چه اول کسیکه بر بدن مبارک امام حسین علیه السلام زخم
زده وی بود و خواهر او در سرای عبدالله بن کامل جای داشت پس در هنگام نماز خفتن از سرای خود بخانه عبدالله بن کامل برفت
خواهرش پیش دوید او را در برکشید و نزد عبدالله برد چون عبدالله او را بدید گفت ای اسحق ناخوب کاری کردی که باینسرای
در آمدی گفت ای امیر بتو پناهنده ام هر چه دانی چنان کن عبدالله گفت اکنون که اینصورت پیش آمده در این سرای بنشین که آنچه در
استطاعت من باشد تقصیر نمیکنم و چون صبح بردمید عبدالله برنشست و بخدمت مختار پیوست و در این خدمت ببوسید و عرض کرد ایها
الامیر دستی با من همی فرمائی که در آنحضرت مسلمی نایم و تاکنون بچیزی مستدعی نیامده ام و اکنون مرا حاجتی است امید همی رود که محروم
نشوم فرمود هر چه میخواهی بخواه عرض کرد اسحق بن اشعث را بمن بخش چنانکه عمر بن سعد را بخشیدی مختار فرمود سوگند با خدای او را امان
نداده ام و این مدارات که با وی بجای میآورم از آن است که هنوز جمعی از قتله حسین علیه السلام بجای مانده اند و چون کار آنها را
بسازم یکساعت بعمر سعد مجال نمیدهم عبدالله عرض کرد ای امیر این یک را با من بخش مختار گفت حاجت ترا برآورم لکن نفرمود
او را بتو بخشیدم عبدالله خرسند گردید چون روزی چند برآمد یکی روز مختار در انگشتری عبدالله بدید و گفت سخت نیکوست عبدالله
فورا انگشتری را از دست برآورده ببوسید و بدست مختار داد و عرض کرد متمنی است که امیر این انگشتر را بپذیرد مختار انگشتر را با انگشت کرد
آنگاه فرمود عبدالله چنان مسموع افتاده که در بساتین محله بنی کنده جماعتی از قتله الحسین سلام الله علیه پنهان شده اند بدانسوی روی کن و
تفحص نمای و هر کس را دیدی بمن آر عبدالله در ساعت سوار شده بآنحال رهسپار گردید آنوقت مختار غلام خود خیر را بخواند و انگشتری عبدالله
بدو داد و فرمود هم در این ساعت بسرای عبدالله گرای و زنش را بگوی که شوهرت عبدالله را گفته که ترا بشارت دهم که مختار برادرت

اسحق را با من بخشید هم اکنون او را با من روانه دار که بخدمت امیر آید تا خلعتی نیز از مهرش بگیرم و اینک انگشتری خود را برای این علامت بتو فرستاده است پس خیر بسرای عبدالله شد و پیام او را با زوجه اش بگذاشت و آن زن این بشارت با اسحق بیاورد اسحق گفت ای خواهر از مختار بیمناک هستم خیر گفت ای شیخ اگر امیر را با تو خیالی نا خوب بودی جماعتی را بگرفتاری تو بفرستادی و ترا با طوق و جامعه بدار الاماره ات در آوردند پس اسحق روی بدار الاماره نهاده خیر گفت در اینجا بپای و چندی منشین تا بگویم اسحق گفت گر خواهی گردنم را بزنی یا از شهرم بدر سازی با اینکه امیر امانم داده است خیر گفت ای ملعون هنوز این ندانی که مختار قتله امام حسین علیه السلام را امان ندهد اسحق گفت پس بمختار معروض بدار که اسحق سی هزار درهم و دویست نفر شتر و هزار سر گوسفند تقدیم مینماید و میگوید چه شود اگر امیر از خون من درگذرد و هزار دینار نیز ترا دهم که این مطلب را بعرض رسانی خیر گفت من این سخن را با امیر نتوانم معروض داشت با حاجب بگوی تا او بگوید حاجب گفت ای خیر آنچه فرمان امیر شده بجای بگذار که خیر تو در اینست و کشتن این ملعون از دنیا و آنچه در دنیا است بهتر است پس خیر شمشیری برگرفت و چنان بر گردنش بزد که سر پلیدش چون گام دور افتاد پس اموالش را منهوب ساختند و چون ساعتی برگذشت عبدالله بن کامل از محله بنی کنده بازگشت و بخدمت مختار در آمد و گفت ایها الامیر هیچکس را نیافتم مختار گفت لکن ملعونی را بدست آوردی بکشتیم و بفرمود سرش در آوردند عبدالله بدید و بشناخت و گفت سپاس خداوند را که از قید این خبیث برستم و بپای شد و بسرای خود برفت و مهر زوجه اش خواهر اسحق را بداد و مطلقه ساخت و روز دیگر آمده این را بعرض مختار باز رسانید مختار او را در بر گرفت و هر دو چشمش را ببوسید و فرمود خدای تعالی جزای خیرت دهاد آنگاه مختار در طلب عبدالله بن عقبة الغنوی فرمان داد و آن ملعون بجزیره فرار کرده بود و او یکتن از شهدای کربلا را شهید ساخته بود پس خانه او را ویران و با خاک یکسان ساختند و شاعر در حق این خبیث و حرملة بن کاهل ملعون گوید

وَعِنْدَ غَنِيٍّ قَطْرَةٌ مِنْ دِمَائِنَا   وَفِي أَسَدٍ أُخْرَى تُعَدُّ وَتُذْكَرُ

چه حرمله از قبیله اسد بود و از پس این جمله مختار در طلب حرملة بن کاهل علیه اللعنة و العذاب برآمد و آن ملعون چنانکه ابن اثیر گوید یکتن از شهدا را مقتول نموده بود و فرار نمود در بحار الانوار و بعضی کتب اخبار از منهال بن عمرو مرویست که در آن هنگام که از مکه معظمه مراجعت مینمودم در مدینه طیبه بخدمت حضرت علی بن الحسین علیهما السلام در آمدم فرمود ای منهال حرملة بن کاهل چه ساخت عرض کردم زنده اش در کوفه بگذاشتم پس هر دو دست مبارک را بر کشید ثم قال اللّهمّ اذقه حرّ الحدید اللّهمّ اذقه حرّ الحدید اللّهمّ اذقه حرّ النار خدایا گرمی آهن و آتش را بدو بچشان و این کلام را مکرر فرمود منهال میگوید از مدینه بکوفه باز شدم و در آنوقت مختار بن ابی عبید ثقفی در کوفه ظاهر شده بود و با من دوست و صدیق بود و چون از دید و بازدید مردمان فراغت یافتم روی بسرای مختار نهادم و مختار را نگران شدم که از سرای خود بیرون آمده بود چون مرا بدید گفت ای منهال در این اوقات بدیدار ما و تهنیت ما و مشارکت در افعال ما حاضر نشدی گفتم در مدینه بودم که قصد اقامت داشتم و اکنون بیامدم و ادراک خدمت ترا نمودم پس با وی بحدیث مشغول بودم ناگاه جماعتی از عوانان او بیامدند و مختار توقف ورزید گفتی با انتظار چیزیست چه در خدمت او از منزل و مکان حرمله بعرض رسانیده بودند و مختار در طلبش جمعی را فرستاده بود و چیزی بر نیامد که جماعتی شتابان دوان دوان بیامدند و گفتند ایها الامیر ترا بشارت باد که حرمله را ماخوذ داشتند و چندی نگذشت که آن ملعون را حاضر ساختند چون مختار او را بدید بدو گفت شکر خداوندی را که مرا بگرفتاری تو تمکین داد آنگاه فریاد کرد که جزاری یعنی شترکشی حاضر کنید چون حاضر شد مختار فرمود هر دو دست این خبیث را قطع کن و او هر دو دستش را از تن ببرید آنگاه فرمود هر دو پای این خبیث را جدا کن پس هر دو پا را جدا ساخت آنگاه گفت آتش برافروزید پس آتشی بیاوردند و نی‌ها را مشتعل ساختند و آن خبیث را در آتش درافکندند و آن بدن پلید مشتعل گردید چون بر این حال نگران شدم از کمال شگفتی گفتم سبحان الله مختار گفت ای منهال تسبیح خدای در همه حال نیکوست آیا در این هنگام از چه روی بود گفتم ایها الامیر

خرابی خانه عبدالله بن عقبه

قتل حرملة بن کاهل

در اثنای مراجعت که از مکه انصراف یافتم بخدمت علی بن الحسین صلوات الله علیهما مشرف یافتم فرمود ای منهال حرمله را کار بچگونه رفت عرض
کردم در کوفه زنده بود پس هر دو دست مبارک بجانب آسمان برداشت و عرض کرد اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقه حر الحدید اللهم اذقه
حر النار مختار گفت آیا امام علی بن الحسین علیهما السلام شنیدی عرض کردم سوگند با خدای چنین شنیدم که فرمود این هنگام مختار
از مرکب خویش فرود آمد و دو رکعت نماز شکر بگذاشت و در سجود بسی ببود آنگاه برخاست و سوار شد و در آنوقت حرمله در آتش سوخته بود
من نیز در خدمتش سوار شدم و همچنان بصحبت و حدیث مشغول بودیم ناگاه بر در سرای من عبور داد گفتم ای امیر اگر مرا تشریف و افتخار
دادی و بمنزل من در آمدی و طعام مرا تناول فرمودی چه شدی گفت ای منهال تو خود مرا آگاه نمودی که علی بن الحسین علیهما السلام چند
دعوت فرمود و حضرت احدیت آن جمله را بدست من اجابت فرمود و اینک با من میگویی که بمنزل تو در آییم و باکل طعام بپردازیم همانا امروز
بآن شکرانه که خدای مرا باین امر موفق داشت روزه داریم بالجمله حرمله ملعون همان کس بود که حامل سر مطهر حضرت سید الشهدا صلوات الله علیه
بود و با ابن زیاد برد و عبدالله شیرخواره را با جماعتی از شهدا شهید ساخت و بعضی گفته اند سر مبارک حضرت سید الشهدا علیهم السلام را آن ملعون
جدا ساخت بالجمله از آن پس در خدمت مختار مکان عبدالله بن اسید جهنی و مالک بن بشیر بدی و حمل بن مالک المحاربی را باز نمودند مختار جمعی را
در طلب ایشان بفرستاد و آن جماعت را از قادسیه گرفتار کرده حاضر ساختند چون مختار ایشان را نگران گشت فرمود ای دشمنان خدای و رسول خدا
حسین بن علی علیهما السلام کجاست او را بمن باز دهید همانا کشتید آنرا که بدرود و فرستادن بر شما مامور بوده اید گفتند رحمک الله ما را بعنف
و حکم بدو بفرستادند هم اکنون بر ما منت گذار و از کشتن ما درگذر مختار فرمود شما از چه روی بر حسین پسر دختر پیغمبر خود تان منت ننهاده اید او را
باقی بگذاشتید و تشنه کشتید و این مالک بن بشیر و بروایتی مالک بن بشیر بدی که از مردم کنده بود برنس آنحضرت را با خود داشته بود پس مختار
فرمان کرد تا هر دو دست و هر دو پای آن ملعون را جدا کرده همچنانش زنده بیفکندند تا چندان در خون و پلیدی خویش بغلطید تا بعذاب الیم و جحیم
جحیم پیوست و چون هلاک شد بدنش را قطعه قطعه کرده بهر سوی بیفکندند تا طعمهٔ سگ و دیگر جانوران شد آنگاه فرمان کرد تا عبدالله بن اسید
خبیث را حاضر ساختند چون گوسفندش سر از تن برگرفتند و پس از آن حمل بن مالک را حاضر ساخته گردنش را بزدند و بروایتی ابو عمره حاجب
در خدمت مختار رسید و عرض کرد عبدالله بن اسید و مالک بن بشیر را که از جملهٔ قتلهٔ امام مظلوم سلام الله علیه میباشند گرفتار نموده ام مختار
فرمان کرد تا هر دو را در زندان برده مقید ساختند و روز دیگر ایشان را حاضر ساختند و با عبدالله بن اسید بعتاب خطاب کرد و فرمود
ای دشمن خدای و رسول چگونه بر فرزند بتول تیغ کشیدی عرض کرد اینکار نه باختیار کردم بلکه مرا باکراه و اجبار بردند مختار فرمود این ملعون
از چه روی خیمهٔ آن بزرگوار را با آتش و نار بسوختی گفت چاکر و ملازم بودم هرچه فرمان کردند بعمل آوردم مختار بفرمود تا گردنش را بزدند
و نامش را ثبت کردند و چون ساعتی برگذشت ابو عمره حاجب بیامد و عرض کرد بشارت باد ترا که سعد بن ابی سعد [illegible] را که قاتل عبدالرحمن
بن عقیل است دستگیر نموده و چنان بود که آن ملعون بر اسب عبدالرحمن برنشسته آهنگ بصره داشت و معاذ او را بدید و از اسب بزیرش کشید
و بفرمود تا رسنی بر گردنش بسته و خوار و زارش از پیش روی بکشیدند و بقصر بیاوردند چون مردم او را بدیدند فغان برآوردند و با آن خبیث
روی بخدمت مختار نهادند و در همان حال ابو عمره دست پسری را گرفته و در میاورد و آن پسر را چهره از ماه تابنده رخشنده تر بود و زار
زار میگریست مختار گفت این پسر کیست گفت پسر عبدالرحمن است مختار از جای برجست و بر دست و پای آن پسر بیفتاد و بوسید و از دیگر
بیحال بخود برخاست مختار از وی پرسید نامت چیست فرمود قاسم بن عبدالرحمن بن عقیل مختار گفت چه وقت بکوفه در آمدی فرمود ده
روز است بکوفه آمده ام و مادر من و خواهری که از من خورد سال تر است با خود بیاورده ام پدرم را در کربلا بکشتند و اموال ما را بجمله غارت
کردند و من در مدینه در نهایت عسرت روز میگذاشتم چون امارت تو را در کوفه بدانستم بدینجا شدم تا مگر آسایش روزگار بسپارم و اکنون

کای شنیدم قاتل پدرم را بگرفتند بیامدم تا قصاص نمایم مختار گفت اینک قاتل پدر بزرگوارت حاضر است هرچه خواهی چنان کن قاسم دشنه از مختار بگرفت و از سینهٔ آن ملعون تا نافش را بر شکافت آنگاه سرش را از تن جدا کردند و نامش را بسوختند آنگاه مختار بفرمود تا جامهٔ پس نفیس بر تن قاسم بیاراستند و نیز پنجهزار درهم در حضرتش تقدیم نمود و برای مادر و خواهرش بسی هدیها بفرستاد و ابراهیم بن مالک اشتر نیز هزار درهم و جامهٔ نفیس تقدیم خدمتش فرمود و دیگر بزرگان نیز هر یک تقدیم خدمتی بساز کردند و قاسم غانم و شادخوار با جماعتی بسیار بسرای خویش بازگشت و چون روزی چند برآمد پسری نزد عبدالله بن کامل آمد و گفت مرا در خلوت با تو طرفه حکایتی است عبدالله مجلس را از بیگانه بپرداخت آن جوان گفت دانسته باش من پسر هارون بن مقدم میباشم و دوستدار اهل بیت اطهارم و پدرم با علی علیه السلام دشمن است و با دوستدار اهل بیت عداوت دارد و بنی امیه را بر اهل بیت تفضیل مینهد و اینک چهار تن از قتلهٔ امام حسین سلام الله علیه را در سرای خویش در سردابه پنهان کرده است اکنون ترا آگاهی دادم دیگر خود دانی تا چه کنی این بگفت و برفت و بر فراز سردابه بایستاد و عبدالله برفت و آن مکان را بدید و سر سردابه را بگشادند و آن چهار تن را ماخوذ داشتند و این جمله یکی را زیاد بن مالک نام بود و غلام حمزه را کشته بود و آن دیگر را یزید بن صمیر مینامیدند و این خبیث قاتل حبیب بن مظاهر اسدی علیه الرحمه بود و دیگر را اکبر بن حمدان میخواندند و این ملعون قاتل عابس بن شبیب رحمة الله علیه بود و چهارم را عبیدالله بن الاسود بن عمر بن مطاع میگفتند پس این چهار تن را بخدمت مختار درآوردند مختار فرمان کرد تا هر چهار را چون گوسفندان سر بریدند و نامشان را ثبت نمودند و از پس ایشان جماعت زیاد بن مالک ضبعی و بقولی قراد بن مالک و عمران و بقولی عمرو بن خالد القشری و عبد الرحمن بن ابی خشاره البجلی و عبدالله بن قیس الخولانی را بگرفتند و بخدمت مختار حاضر ساختند چون مختار ایشان را بدید گفت ای کشندگان نیکوکاران و کشندگان بزرگ جوانان اهل بهشت جا فیه ان هیچ می بینید که پروردگار قهار از شما بیزار است و امروز شما را در معرض عقوبت درآورده است لقد جائکم الورس فی یوم نحس همانا آن ورس را که بردید شما را در چار روزی نحس نمود و همی دم خبیث از آن ورس یعنی اسپرک یا کنجد که با حسین علیه السلام بود و بغارت برده بودند پس فرمود تن بتن را چون گوسفند سر بریدند و برداتی هر چهار را در بازار برده گردن زدند آنگاه عبدالله و عبدالرحمن دو پسر فلحت و دیگر عبدالله بن وهب بن عمرو همدانی را که پسر عم اعشی همدان شاعر معروف بود در خدمت مختار درآوردند و بقتل ایشان فرمان داد و هر سه را سر از تن برگرفتند و زمین را از لوث وجودشان بپرداختند آنگاه بجدل بن سلیم کلبی را بحضرتش حاضر ساختند و عرض کردند این همان ملعون است که در صحرای کربلا از آن پس که حضرت سید الشهدا صلوات الله علیه را شهید ساختند بر فراز کشته آنحضرت حاضر شد و انگشتری او را در انگشت مبارکش بدید و طمع در زیبد و خواست از انگشتش درآورد چون آسان نگشت انگشت مبارکش را قطع کرد مختار را حالت بگشت پس در روزگار ناهموار گشت پس بفرمود از نخست انگشتهای آن ملعون را ببریدند بعد از آن هر دو دستش را از تن جدا کردند و از آن پس هر دو پایش را از بدن بینداختند آنگاه او را بدان حال بیفکندند تا در خون و پلیدی خویش غلطان باتش نیران شتابان گردید و از آن پس در خدمت مختار بعرض رسانیدند که اسماء بن خارجه از آن مردم بود که در قتل مسلم بن عقیل علیهما الرحمه سعایت نمود مختار گفت اما و رب السماء و رب الضیاء و الظلماء لتنزلن نار من السماء دهماء حمراء سحماء تحرق دار اسماء سوگند بپروردگار آسمان و نور و ظلمت آتشی سوزنده و سیاه از آسمان فرود میشود سرای اسماء را میسوزاند چون این کلام را اسماء بشنید گفت سجع ابو اسحق است و از این پس در اینجای مقام زیستن نباشد پس از خانهٔ خویش بیادیه فرار کرد و چون مختار از فرار او خبر یافت مختار نیز دار اسماء و سراهای بنی عمش را بجمله ویران کردند آنگاه عمرو بن صبیح صدائی را

قتل زیاد بن مالک
قتل یزید بن صمیر
قتل اکبر بن حمدان
قتل عبید بن اسود
قتل زیاد بن مالک ضبعی
قتل عمران بن خالد
قتل عبدالرحمن
قتل عبدالله بن قیس
قتل عبدالله بن فلحت
قتل عبدالله بن وهب
قتل بجدل بن سلیم

ویران کردن خانهٔ اسماء و پسران عم او را

طلب کردند و این ملعون بکبیره مفاخرت گفتی شهدا را بسی نیزه و طعنه زده‌ام و مجروح و زخمدار نموده‌ام لکن کسی از ایشان را مقتول نساختم بالجمله چون جوانان مختار در طلبش بسیار رشد نمودند آخر الامر او را در بام سرایش با آسایش خفته و شمشیرش را در زیر سرش نهاده دیدند و در آن دل شب که چشمها همه در خواب بود از خوابش برانگیختند و او را با شمشیرش ماخوذ نمودند چون آن ملعون آنجماعت را در خود دیگران شد گفت سخت شمشیری نکو میده و ناخته بودی که با این نزدیکی سخت دور باشی و مصاحبت فایدتی نرسانید بالجمله آن نابکار را بدربار مختار رهسپار ساختند و بامدادان بگاهش حاضر پیشگاه نمودند مختار چون آن خبیث را بدید بفرمود تا او را سخت بر بستند و نیزه فراوان حاضر ساختند و او را چندان با نوک سنان خسته و مجروح نمودند که جان بمالک دوزخ سپرد و جای باتش برد

ذکر مقتل عمر بن سعد بن ابی وقاص و پسرش حفص بن عمر علیهما اللعنه

محمد بن سیرین میگوید روزی علی علیه السلام با عمر بن سعد علیه اللعنه فرمود کَیْفَ اَنْتَ اِذَا قُمْتَ مَقَاماً تُخَیَّرُ فِیهِ بَیْنَ الْجَنَّةِ وَ النَّارِ فَتَخْتَارُ النَّارَ یعنی چگونه باشی گاهی که در مقامی قیام ورزی که تو را در میان بهشت و جهنم مخیر گردانند و تو نار را اختیار کنی و نیز چنانکه در جلد دهم بحار الانوار مسطور است که روزی در آنحال که امیر المؤمنین علیه السلام خطبه میراند و فرمود از من بپرسید از آن پیش که مرا نیابید پس سوگند با خدای که از آنچه گذشته و هر چه بیاید هیچ چیز نپرسید مگر اینکه شما را بآن خبر میدهم در اینحال سعد بن ابی وقاص برخاست و گفت یا امیر المؤمنین مرا خبر گوی که بسر و ریش من چند موی دارم فرمود دانسته باش که قسم بخدای از مسئله از من سؤال کردی که دوست من رسول خدای صلی الله علیه و آله مرا خبر داد که زود است که تو از من این مسئله بپرسی و در سر و ریش تو هیچ موئی نباشد که در بن آن شیطانی نشسته و در خانه تو بزغاله ایست یعنی کودکیست که پسرم حسین را میکشد و عمر بن سعد خبیث در آنوقت کودکی بود که در پیش روی پدر ناستوده گوهرش میغژید و هم در آن کتاب از عبدالله بن شریک عامری مرویست که از اصحاب علی علیه السلام می‌شنیدیم که هر وقت عمر بن سعد ملعون از در مسجد در آمدی میگفتند این مرد قاتل حسین است و این سخنان مدتی طویل پیش از قتل آنحضرت بود و نیز سالم بن ابی حفصه گوید که روزی عمر بن سعد با امام حسین علیه السلام گفت یا اباعبد الله همانا از این پیش مردمی سفیه بودند که گمان میبردند من تو را میکشم فرمود ایشان سفیه نبودند بلکه حلما باشند آگاه باش که چشم من با تو روشن است که تو از گندم عراق بعد از شهادت من جز مقداری اندک نخواهی خورد بالجمله امیر المؤمنین و سید الشهداء علیهما السلام و الصلوة در هنگام نظام از غیب خبر دادند و از وقعه کربلا و مخیر ساختن ابن زیاد لعنة الله علیه آن ملعون را بحکمرانی ده ساله مملکت ری و مقاتلت با اباالحسین علیه السلام یا ترک این امر کردن و بشقاوت نهاد و مهلت گرفت و شبی تا بصبح بیندیشید و اخر الامر سیلاب شقاوت بر زلال سعادت تسلطی یافت و طلب نیم جهان سست بنیان ایزان جاویدان خویشتن گرفت و قتل سر پیغمبر را در نظرش جلوه گر ساخت و بملک ری نا رفلاح و نجاح را طی کرد و این شعر بگفت

ءَاَتْرُکُ مُلْکَ الرَّیِّ وَ الرَّیُّ رَغْبَتِی ۔ اَمْ اَرْجِعُ مَأْثُوماً بِقَتْلِ حُسَیْنٍ
وَ فِی قَتْلِهِ النَّارُ الَّتِی لَیْسَ دُونَهَا ۔ حِجَابٌ وَ مُلْکُ الرَّیِّ قُرَّةُ عَیْنٍ

و سرانجام خسران دنیا را با زیان عقبی توامان و شقاوت ابدیرا با عقوبت سرمدی همعنان گردانید و همی بحسرت و ندامت بسر برد تا روزگار مختار را در گرفت و بقتل قتلة لعنة الله علیهم اهتمام نمود و عمر بن سعد را بیم و خشیتی عظیم بگردید و بعبدالله بن جعدة بن هبیرة المخزومی متوسل شد و این عبدالله بقرابت و مصاهرت امیر المؤمنین علیه السلام مفتخر بود و در خدمت مختار مقامی رفیع

وختمی مبلغ برداشت و عمر را شفاعت کرد و مختار او را امان داد و نوشت بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ هٰذَا اَمَانُ الْمُخْتَارِ بْنِ اَبِي عُبَيْدَةَ الثَّقَفِي لِعُمَرَ بْنِ سَعْدِ بْنِ اَبِي وَقَّاصٍ اِنَّكَ اٰمِنٌ بِاَمَانِ اللّٰهِ عَلٰى نَفْسِكَ وَاَهْلِكَ وَمَالِكَ وَوُلْدِكَ لَا اُؤَاخِذُكَ بِحَدَثٍ كَانَ مِنْكَ قَدِيمًا مَا سَمِعْتَ وَاَطَعْتَ وَلَزِمْتَ رَحْلَكَ اِلَّا اَنْ تُحْدِثَ حَدَثًا فَمَنْ لَقِيَ عُمَرَ بْنَ سَعْدٍ مِنْ شُرْطَةِ اللّٰهِ وَشِيعَةِ اٰلِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَاٰلِهِ فَلَا يَعْرِضْ لَهُ اِلَّا بِسَبِيلِ خَيْرٍ وَالسَّلَامُ میگوید این امان نامه ایست که مختار بن ابی عبیده ثقفی بعمر بن سعد بن ابی وقاص میدهد که تو بر جان و مال و اهل و عیال و فرزندان خویش در امان خداوند سبحانی و بآن جریرت و معصیت که از این پیش مرتکب شدی مؤاخذت نیابی اوامیکه مطیع و منقاد بوده از سرای خود بدر نشوی مگر اینکه تا حدثی از تو روی کند هم اکنون عوانان یزدان و شیعیان آل خاتم پیغمبران جز بطریق خوبی با او رفتار نکنند پس عمر بن سعد با دلی شاد و خاطری از کید زمانه آزاد در سرای بنشست و ندانست که یزدان سبحانش در هر دو جهان امان نداده است و ز آن سوی مختار را آهنگ قتل او و پسرش حفص فتنه فرصت بود چون خبر امان یافتن عمر سعد بمحمد بن حنفیه پیوست مکتوبی بمختار فرمود که تو بوسیلهٔ محبت اولاد و اهل بیت رسول خدای صلی الله علیه و آله خروج نمودی و پیوسته اظهار همی نمودی که چون بر قتلهٔ امام حسین صلوات الله علیه دست یابم هیچیک را بجای نگذارم چیست که اکنون رأس و رئیس ایشان عمر بن سعد بفراغ بال هر صبح و شام بسرای تو می‌آید و تو با او بمدارات و مساوات میگذرانی همانا این امر از جانب تو بسیار بعید و بدیع مینماید چون مختار این مکتوب را قرائت کرد گفت مهدی بدرستی فرماید و زود باشد که بآنچه قصد رفته است قیام جویم و مافات را تدارک نمایم در بحار الانوار مسطور است که حضرت باقر علیه السلام فرمود همانا مختار قصد نموده بود که اگر عمر احداث حدثی نماید یعنی اگر در بیت الخلا شود و حدثی از وی سر زند کنایت از اینکه مختار در آن امان نامه مندرج کرده الا ان یحدث حدثا همین را قصد کرده بود و باین شرط مشروط ساخته بود بالجمله عمر بن سعد از آن پس که امان نامه را خود داشت همه روزه بمنزل مختار شدی و مختار او را برابر سریر جا بدادی و بخویشتن نزدیک داشتی و تکریم فرمودی تا یکی روز با عبد الله بن کامل بعد از آنکه برادرزنش اسحق بن اشعث را چنانکه مسطور گردید بکشت گفت هم اکنون نوبت آن ملعون است که خواهرش در حبالهٔ نکاح من است و بقولی دیگر خواهر مختار در سرای عمر بود و چون عمر بن سعد قتل اسحق بن اشعث را بشنید سخت بترسید و از سرای خویش بیرون دوید و بخانهٔ یحیی بن جعده خواهرزادهٔ حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام آمد تا مگر او را از چنگ بلا برهاند چون چشم یحیی بر آن پلید افتاد بانگ بر او زد که ای زندیق از چه روی بسرای من درآمدی خدای تعالی از روی زمینت گم کناد عمر مأیوس شد و بسرای خویش بازگردید و برفت و پای زوجهٔ خود افتاده و بعجز و زاری گفت در کار من تدبیری بیندیش که برادرت مرا بخواهد کشت زوجه‌اش گفت ای ملعون شقی برادرم بسرای من درآید و دیدار من روی نکرد و چون امیر گردید بتهنیت او از شومی تو نرفتم و اگر هرگز بیاد من سخنی نمی‌کند با چه روی عذر روی کنم عمر چندان بگریید و الحاح بکوشید تا دلش را مهربان گردانید و زوجه‌اش ناچار با تنی چند از کنیزکان خود بسرای مختار روی نهاد و سلام براند مختار خشمگین شد و گفت بی اجازت من از چه روی بدین سرای روی نهادی گفت ای امیر بر من مگیر و بعتاب میازار که من از کردار شوهرم شرمسار شده‌ام و باین سرای رهسپار ایم مختار برآشفت و گفت اگر نه بودی که قتل تو سودی نداشتی بقتلت آوردمی همانا تو دختر عبید ثقفی باشی

و شهرت پسر رسول خدای صلی الله علیه و آله را بقتل رسانیده و او را کشتی از آن بیم که بی شوهر بمانی گفت ای برادر سوگند با خدای که بجای
این کافر نشسته چکرم و بارها اندیشه نهادم که در جامه خوابش بخون خود غلطان دارم اما چون تو در میان آب زیاد جای بهشتی بیمناک شدم
که چون ابن زیاد بشنود ترا بکشد و اگر کشته شدی کدام کس کشنده کان امام مظلوم را بجزای خود میرساند سپاس خدای را که تو خود بدو
دار آنان انتقام می کشی مختار چون این سخنان بشنید دلش بروی بمهر بجنبید و او را معفو داشت و گفت در این سرای بباش و بکار او
کار مدار و با عبد الله فرموده ام که عمر را بامدادان حاضر کند تا منشور حکومتی باو دهم و از آن سوی چون عمر با نتظار نشسته و زوجه
اش باز نیامد سخت پریشان حال گردید و با آن اندیشه که مگر از کوفه فرار نماید لکن او را میسر نگشت و متحیر بماند و بروایت ابن اثیر
یکی روز مختار با اصحاب خویش گفت لَاَقْتُلَنَّ غَداً رَجُلاً عَظِیمَ الْقَدَمَیْنِ غَائِرَ الْعَیْنَیْنِ مُشْرِفَ الْحَاجِبَیْنِ یُسَرُّ بِقَتْلِهِ الْمُؤْمِنُونَ
وَالْمَلَائِکَةُ الْمُقَرَّبِینَ فردا مردی را بخواهم کشت که هر دو قدمش بزرگ و هر دو چشمش فرو رفته و ابروانش بهم پیوسته باشد و در
قتل او جماعت مؤمنان و تمامت فرشتگان مسرور شوند در این وقت هیثم بن اسود نخعی در مجلس و حاضر بود چون این سخن بشنید
بدانست که عمر را آهنگ کرده و چون آن ملعون حقوقی بکمال داشت بمنزل خویش در آمد و پسرش عریان را نزد عمر بفرستاد و
او را بدین داستانش با خبر ساخت چون عمر این سخن بشنید با عریان گفت خدای پدرت را جزای نیکو دهاد چگونه تواند بود که مختار بعد از
آن عهود و مواثیق و امان که با منش در میان است بقتل من آهنگ جوید و چون عریان باز گردید عمر از سرای خویش بیرون شد و
بحمام خود در آمد با یکی از موالی خود داستان خود را با مختار و امان نامه مختار را باز گفت آن غلام گفت کدام امر و شایسته که عظیم تر از آن
باشد که بجای آوردی همانا اهل خود و رحل خود را بجای گذاشتی و آمدی هم اکنون باز شو و بر خود ایرادی وارد مدار و او برگشت و آن غلام
مختار بخبار آمد و آن داستان بگذاشت مختار گفت با وی نیست چه او را سلسله بر گردن است که دیگر باره اش باز میگرداند و بروایت
مجلسی اعلی الله مقامه چون عمر از مختار اندیشه شد عزیمت استوار ساخت که از کوفه راه بر گیرد و مردی از بنی تیم اللات را که مالک نام
داشت و شجاعتی تمام بود حاضر ساخت و چهار صد دینار بوی عطا کرد و گفت این را برای حوائج ما با خود دار آنگاه بیرون
شدند و چون نزدیک حمام عمر یا نهر عبد الرحمن برسیدند عمر توقف نمود و با مالک گفت هیچ میدانی از چه روی از کوفه بیرون
میشوم گفت ندانم گفت از بیم مختار است مالک گفت ابن دومه یعنی مختار را بیش از آن توانائی نیست که ترا بکشد لکن اگر فرار کنی خانه تورا
ویران نماید و مال و عیال ترا پامال غارت و فضیحت کند و ضیاع و عقار تورا بیخ و بن براندازد و تو که امروز اعز عرب هستی باین
رسوائی در افتی پس عمر بن سعد باین کلمات مغرور گردیده و مرد حمار باز شد و بامدادان بکوفه در آمد معلوم باد که دومه نام مادر مختار است
و این روایت که مذکور شد از مرزبانی مروی است و دیگری گوید که چون مختار خبر خروج عمر را از کوفه و مراجعت او را بدانست
گفت ما او را فرستیم و عمر عذر ورزید لکن در او سلسله در گردن است که از کردن باز داشتن نتواند و عمر گاهی که راه بسپرد و فرو از تشویش
خواب ربوده و ندانست که کدام سوی میرود و اجلش بکوفه اش باز آورد و چون خود را بکوفه بدید بمنزل خود شد و پسرش حفص را
بمختار فرستاد و مختار گفت پدرت کجا اندر است گفت در سرای خود باشد و چنان بود که عمر و پسرش هر دو در خدمت مختار را هم
نشیند و اگر پدر بودی پسر نبودی و اگر پسر حاضر بودی پدر دوری گرفتی از آن بیم که اگر هر دو حاضر شوند بقتل رسند آنگاه
حفص بمختار عرض کرد پدرم میگوید آیا با آن امان که ما را دادی وفا میکنی مختار فرمود بجای بنشین و بروایتی چون مختار آن کلمات
مذکوره را بگفت مردی برخاسته و گفت ای مختار شنیدم که قسم میخوری که مردی را بخواهم کشت پس آن کس را جز تو ندانم و عمر از حمام
بیرون شد بحمام برفت بادی گفته تا چنین میدانی که این خبر با مختار بماند پس شب هنگام باز گردید و بسرای خویش بر

و چون بامداد شد هیثم بن الاسود بمجلس مختار در آمد و بنشست و نیز حفص بن عمر بن سعد خواهرزاده مختار بیامد و گفت ابو
حفص میگوید آن عهد و میثاق که دیروز با ما نهادی چه شد مختار فرمود بنشین و ابوعمره حاجب را که او را کیسان تمار نام بود
بخواند و پس مردی کوتاه قد که جامه آهنین در بر داشت حاضر گشت مختار در پنهان با وی گفت بسرای عمر بن سعد برو و وی را
بگوی که امیرت میخواند اگر اجابت کرد او را بیاور اگر ردا و طیلسان طلب کند بدانکه مقصودش شمشیر است در ساعت گردنش را
بزن و سرش را بیاور و نیز دو تن با تو بود تا بر ابوعمره بر او سپارند پس ابوعمره برفت و بدون رخصت بسرای عمر در آمد و عمر
سعد از دیدار ایشان بوحشت اندر شد و گفت امیر را با من چه اندیشه رفته با اینکه ابن جعده از وی امان نامه با من بسپرده و آن عهد
نامه را با ابوعمره بنمود ابوعمره بخواند و گفت ای ابوحفص بدست کفتی لکن امان نامه تو مشروط بآن است که از تو حدثی پدید
نیاید و از آن زمان که ترا این عهدنامه بسپرده اند تا کنون از آن کمتر نخواهد بود که بهر روز دو نوبت تخلیه نموده باشی تو خود انصاف بده
چگونه تواند بود که خون پسر مصطفی و فاطمه زهرا را از تو بجویند و از چنین گناهی عظیم و جنایتی جسیم درگذرند مع ذلک خاطر پریشان
مدار چه تواند بود که احضار تو برای کاری دیگر باشد عمر بن سعد چون بدانست حال بر چه منوال است فریاد برکشید ای غلام ردا
و طیلسان مرا بیاور و تا چادر الاماره پسر شوم ابوعمره چون این سخن بشنید دهشت مختار را آنجا طرکه دوانید و گفت ای خبیث مکر و فریب
تو در من بگیرد و چنان تیغی بر فرقش زد که بقفائش افکند و بفرمود تا سر از تنش جدا کرده راوی میگوید سوگند با خدای گمان میبردم
که ابوعمره هنوز بسرای عمر رسیده باشد که ناگاه سرش را در خدمت مختار فرو نهاد مختار روی با پسرش حفص کرد و گفت
این سر را میشناسی گفت آری انا لله و انا الیه راجعون و بعد از وی هیچ خوشی در زندگانی نیست گفت راست میگوئی تو بعد از وی
زنده نمانی و بفرمود تا سر او را نیز از تن برگرفتند و بروایتی چون ابن سعد را ابوعمره بقتل رسانید پسرش حفص را با خود برداشته بخدمت
مختار در آورد و مختار باستیاف گفت او را بپدرش ملحق دار حفص گفت ایها الامیر من در کربلا حاضر نبودم مختار گفت چنین
باشد لکن بکردار پدرت مفاخرت داشتی سوگند با خدای پس از وی زندگانی نیابی و بفرمود سرش را برگرفتند و با سر پدرش
در انبانی در بخدمت محمد حنفیه فرستاد و گفت عمر بجای حسین و پسرش را بجای علی بن الحسین علیهما السلام باشند لکن هرگز مساوی
نباشند سوگند با خدای در ازای خون ایشان هفتاد هزار تن را بکشم چنانکه در عوض خون یحیی بن زکریا هفتاد هزار تن را بکشتند
و بروایتی گفت اگر سه ربع از چهار ربع قریش را بکشم تلافی یک انگشت از انگشتهای حسین علیه السلام را نخواهد کرد مجلسی اعلی
الله مقامه میفرماید مختار بفرمود تا آن دو سر را با مسافر بن سعد همدانی و ظبیان بن عمارة تمیمی بخدمت ابن حنفیه روان کردند
و در آن اثنا که محمد حنفیه با جماعتی نشسته و مختار را بمجالست عمر سعد نکوهش میفرمود و هنوز از آن سخن لب نبسته بود که هر دو
سر را در خدمتش فرو نهادند پس بسجده بیفتاد و هر دو کف دست برگشود و عرض کرد اللهم لا تنس هذا الیوم للمختار
واجزه عن اهل بیت محمد خیر الجزاء سوگند با خدای از این پس بر مختار عتابی نیست و بروایتی   بیتک؟
دیگر چون عبدالله بن کامل بسرای عمر بن سعد در آمد و گفت حضرت امیر را دریاب آهی سرد برکشید و گفت ای عبدالله هر زه
و سیم که مراست ترا دهم و تو مرا بخویشتن گذار تا از کوفه بیکسو روی نهم و جان از مختار بدر برم عبدالله گفت ای
شیخ در خدعه بخاطر مسپار که تو را از امیر مکروهی نیست چه امیر را با تو محبت بود و تا کنون مهلت گذاشتی و یقین دارم که بخواهد
با تو نوازشی بسزا کند و این آیه مبارکه تلاوت نمود عسی ان تحبوا شیئا و هو شر لکم و عسی ان تکرهوا شیئا
و هو خیر لکم و الله یعلم و انتم لا تعلمون پسر سعد چاره جز اجابت فرمان ندید پس دراعه بپوشید و عمامه بسر بپیچید و

عصا بدست برگرفت و با این هیبت پیاده راه سپرد تا بدار الاماره رسید ابو عمره حاجب بخیر غلام مختار گفت ای شیخ در اینجا جلوس کن تا امیر را از قدوم تو آگاه سازم پس او بنشست و ایشان خبر بمختار بردند فرمود او را بمن بیاورید و همانجا روپوش سر از تن برگیرید غلام مختار نزد پیر رسیده او را بیاورد اسب بگیر بر زد و دستین برکشید عمر چون او را بدین صورت بدید بترسید و بلرزید و گفت ای خیر بگو تا بچه خیال مزدی خیر گفت خیر است هم اکنون با تو معلوم افتد پس شمشیر برکشید و گفت ای ملعون همانا بآرزوی حکومت ری پسر رسول خدای صلی الله علیه و آله را شهید ساختی اما سپاس خدای را که باین آرزو دست نیافتی هم اکنون این هدیه را از من بپذیر و یادگار نگاهدار پس چنان شمشیر بر گردنش بزد که سرش چندین گام از تنش دور افتاد و آن سر را بخدمت مختار آورد و چون مختار بدید این آیت بخواند فَقُطِعَ دَابِرُ الْقَوْمِ الَّذِينَ ظَلَمُوا وَالْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ

و این ملعون را دو پسر بود یکی را حفص مینامیدند و دیگری را محمد میخواندند مختار حفص را که پسر بزرگتر بود حاضر ساخته سر پدرش پیش او بنهاد چون بدید بشناخت نعره برکشید و از هوش بشد و چون بهوش پیوست مختار گفت راست بگو آنروز که بحکم پدرت سر امام حسین علیه السلام را بر نیزه بسیج کرده زاری مینمودی گفت نی پس مختار بفرمود تا سر او را از تن جدا کرده پهلوی سر پدرش بنهادند آنگاه بفرمود تا آن پسر دیگرش محمد را در آوردند و آن دو سر را نزد وی بنهادند پس بفرمود این سرها را بشناسی گفت آری از آن پدر و برادر من است که اکنون بجزای عمل خویش رسیدند ای امیر در آنوقت که این پلید زشت نهاد پدرم را بکربلا مو میکرد من بسی نصیحت نمودم و از ارتکاب چنین امر شنیع مانع شدم لکن سودی اثر نکرد و برادرم او را ترغیب همی نمود من از هر دو تن دنیا و آخرت بیزارم مختار را از این سخنان خورسند گردیده رویش را ببوسید و فراوانش نوازش فرمود و چون اندکی برگذشت بدن پلید عمر سعد سیاه شده آماس کرد و کرم بدان افتاد و بدین حال مردم بپرید و برگذشت و چون بدانگاهش بگران گشت سر خود بلرزید و گفت یا بن سعد صد هزاران لعنت خدای ای مکار بهره نابکار که بدوستی دنیا با پسر رسول خدای آن معاملت روا داشتی آنگاه بدعا مختار زبان برگشاد و گفت ای امیر اگر صد هزار گناه از تو صادر شده بود خدای تعالی بسبب این کار ترا بیامرزید مختار را از این کلمات خورسند و شاد و خار گشت و آن پیر را باحسان و اکرام مسرور نمود و بروایتی دیگر عمر بن سعد در کوفه پنهان شده بود مختار در دست یافت و حاضر ساخت گفت ای پسر سعد همانا تو بر سر حسین بودی و تسبیح بادت این خوت و حرمت رسول را حفظ کردی و حق اخوت را بجای گذاشتی والله العظیم آن اشعار خود را اگر برای من نخوانی بشدیدتر عذابت معذب دارم پس آن ملعون آن اشعار نونیه را که بدان اشارت رفته قرائت نمود مختار فرمود ای ملعون آیا اعتقاد مسلمانان چنین باشد سوگند بخدای اگر مسلمان بودی چنین نکردی اکنون باز گوی چون امام علیه السلام بر زمین افتاد چه فرمود پس کلمات امام را بگفت تا بدانجا که لَيُسَلِّطَنَّ اللَّهُ عَلَيْكُمْ غُلَامًا يَسْفِكُ دِمَاءَكُمْ وَيُبِيدُكُمْ وَهُوَ فَتًى ثَقِيفٌ

مختار گفت جوانمرد ثقفی را شناسی گفت تو باشی گفت سپاس خدای را که دعای او را مستجاب ساخت آنگاه فرمان داد تا آن ملعون را برهنه ساختند و با ریسمانی لبهای او را ببستند و چون همه بپیچیدند دندانهای او را یک بیک برکندند و انگشتهای او را بند از بند جدا ساختند و زبانش را بریدند و گوشهای او را بمقراض از هم جدا نمودند و هر دو چشمش را میلی بر نهادند تا در کاسه بنشست و بآن زجر عذاب مرد معدوم باد

بیان قتل جماعتی دیگر از قتله حضرت امام حسین صلوات الله وسلامه علیه

مختار همچنان در قتل قتله لعنهم الله تعالی اهتمام میورزید و قیس بن اشعث را که قطیفه امام مظلوم علیه السلام را برده و در همچنان

که مذکور شد از آن روز قیس قطیفه نامیدند و بفرمود تا در طلبش برفتند و او را بکشتند و سرش را بیاوردند مختار در آن سر بسی نظر کرد و فرمود هذا قطیفه الحسین معلوم باد که پاره از مورخین در نگارش قتل این ملعون همان خبر را عنوان کرده اند که در گرفتاری و قتل اسحق بن اشعث مذکور گردید والله اعلم و نیز بروایت صاحب روضة الصفا آورده اند که بفرمان مختار بجدل بن سلیم ملعون را بهلاکت در رسانیدند و شش نفر دیگر را بدارگاه مختار در آوردند و عرض کردند تا جماعت از آن مردم هستند که بعد از شهادت امام علیه السلام اموال آنحضرت را بنهب و غارت بردند مختار فرمان کرد تا آنجمله را زنده پوست از تن برکشیدند آنگاه فرمان داد تا در طلب عبدالله بن عروه الخثعمی برفتند و این ملعون میگفت دوازده تیر باصحاب حسین علیه السلام بیفکندم با الجمله چون از پی او برفتند او را نیافتند چه در بصره شده و بمصعب بن زبیر پیوسته بود مختار بفرمود تا سرایش را ویران و با زمین یکسان کردند آنگاه در طلب محمد بن اشعث بن قیس ملعون نفر ستادند و آن خبیث از مختار در جامه زنان شده آمده با چادر و موزه برده از کوشک بر نشسته از کوفه فرار کرده در قصر یکه او را در قریه پهلوی قادسیه بود پنهان گردیده بود و چون در طلبش برفتند او را نیافتند چه از آنجا بطرف بصره فرار نموده و بمصعب بن زبیر پیوسته بود لاجرم مختار فرمان داد تا سرای او را از بن و بیخ برآوردند و از خشت و کلش سرای حجر بن عدی کندی که ابن زیاد ویران کرده بود بنیان نهادند و آنچه او را بود بغارت بردند و نیز در بحار الانوار مسطور است که مختار فرمود در طلب وی شوید فانک تجده لاهیا متصیدا او قائما متبلدا او خائفا متلددا او کامنا متغمدا فاتونی براسه همانا تو او را در حال شکار و ملاهی یا ایستاده و متحیر یا ترسیده و بچپ و راست نگرنده یا پنهان و پوشیده می بینی بهر صورت که او را دریابی سرش را بمن آرید چون بدانسوی شدند آن ملعون از دری دیگر فرار کرده بمصعب پیوست لاجرم بامر مختار عمارات و آثارش را از صفحه روزگار برانداختند و یکی روز مختار بعزم شکار سوار شد و ابراهیم بن الاشتر را بجای خود بگذاشت ملازمان ابراهیم مردی را بیاوردند و گفتند وی شاعر است و از جمله قتله امام حسین علیه السلام میباشد آن مرد سوگند خورد که در کربلا نبودم تا مختار کار زار نموده ام ابراهیم فرمود اگر در کربلا نبودی آزارت نکنم و در حال بیتی چند در مدح ابراهیم انشاد نمود ابراهیم گفت از چه روی با ابن زیاد موافقت مینمودی گفت برای کسب معاش خدمت مینمودم لکن بدل در نهانش لعنت میفرستادم ابراهیم فرمود تو اند چنین بود چه مومنان از پی مصلحت بخدمت منافقان روز نهادند خدای بر ضمایر دانا است آنگاه زر بسیار و دلیسته هم بدو داد و فرمود چون امیر از شکار باز آید تو را رعایت فرماید گفت ای امیر همین مقدار که با من عطا فرمودی کافی است رخصت فرمای باز شوم چه کسان من بدیدار من انتظار دارند فرمود سالها سالها خدمت منافقان کردی اکنون از مومنان فرار میکنی شاعر همچنان ابرام مینمود ابراهیم گفت از این مبالغت گمان مرا دیگرگون ساختی شاعر گفت اگر میفرمائی اندیشه خود باز نمایم همانا از این بیش عبدالله بن کامل را هجو کرده بودم و نیز در دیگری مکشوف افتاده و او امروز خلیفه امیر است از وی بیمناک هستم ابراهیم گفت بیم مدار چه مردم کریم از این گونه کارها میگذرند و پدر مروان که حکم بود هجا گفت و ابیات بر خلاف مدح رسول خدای صلی الله علیه و آله بگفت و آنحضرت او را عفو فرمود تو از حکم بدتر نباشی شاعر را دیگر چاره نماند ابراهیم فرمود شعری چند در مدح امیرالمومنین و فرزندان آنحضرت سلام الله علیه بگوی و چون آن خبیث دشمن اهل بیت بود موفق نشد و روز دیگر با ابراهیم گفت که شعر را انگیزه خاطر که حزین باشد ابراهیم بخندید و فرمود ای ملعون یقین دارم که تو دشمن اهل بیت هستی در این اثنا کوکبه مختار نمودار شد و عبدالله بن کامل نزد ابراهیم آمد چون وی را بدید گفت ای ابراهیم نه تو آن شاعری که بفرمان پسر سعد هر ملعون یکی از اقارب

و اصحاب امام حسین علیه السلام را صدمه میزد داشت را میپوشید و تحریص مینمود بو حلیق سر برید پس مختار فرمود نام این
جماعت اشقیا را بمن بگوی گفت بدان شرط که مرا نکشی گفت قبول کردم پس آن شقی یک یک از اشقیا و اسامی آنان و افعال آنان را
بیان میکرد مختار و حاضران ازین امر میگریستند مختار فرمود من خود ترا امان دادم لکن امید دارم که پس امروز در سرای
خویش نرسی پس وی از مجلس بیرون شد و عبد غلام خود فرمود تا او را دنبال کرد و در بازار بدو رسید اینک
سر از تن او جدا کرد و تنش را پاره پاره ساخت مختار فرمود تا آتش بافروختند در اینحال یکی از شیعیان علی علیه السلام که او را
جهم بن سلیمان میخواندند بیامد گفت عبدالله بیامد گفت یا قوم در خلوتی گفتنی حکایتی است عبدالله او را
بخدمت مختار آورد عرض کرد من مردی جار و دوستدار اهل بیتم همسایه دارم که دشمن خاندان رسالت است و کنیزکی
با جمال است که من عاشق ست و مدتی مرا بجود میخواند و صدای وی را است که این عصیان با آن بیالوده ام و چند او این
کنیزک مالی فراوان از من خریدار میشود آن کنیز پرسیدم و گفتم راست بگوی تا ترا بحرم و آن او کنم و نکاح در آورم گفت چهل تن
از قتله امام حسین علیه السلام در سرای وی مجتمعند و همی خواهند بصره شوند و بمصعب بن زبیر ملحق گردند مختار خرسند شد و مرا در هم
عطا کرد و عبدالله بن کامل و ابوعمره صاحب و عسکر با سعد غلام خود بجبیر با جمعی کثیر بقتل آن جماعت فرمان داد و
ایشان آن سرای را احاطه کردند ایشان گمان بردند که صاحب سرای این غدر با ایشان برانگیخته شمشیر از کشیدند و او را پاره
پاره ساختند و مردم مختار بر کشیدند و آن چهل تن را بمحله سر بگرفتند و بر نیزه از فرشته گذار را اکرد آمدند و بخدمت مختار
آمدند و لشکریان این لشکر هزار ده هم معترف بودند از جمله این چهل تن عروة بن عبدالصمد و حارث بن عمرو حضرمی و عمر بن حلیه
و عمر بن قرطه و سعد بن حنظله و عروة بودند هم در اینحال بخدمت مختار عرض رسانیدند که قیس بن حفص تنهائی در حمام رمان بیمار
رفته و براه بصره میسپرد عبدالله بن کامل شتابان برفت و او را از آن چاه دو گرفته تنها بیاورد و بخدمت مختار
حاضر نمود مختار فرمود او را بیاویختند تا بمرد از این هنگام ابوعمره صاحب پدید شد و عرض کرد مردی
در راه است و عرضی بخدمت امیر دارد مختار او را بخواند پس عرض کرد که یک فرسنگی کوفه بر سر راه بصره باغی در رم ایک سفت در
وقت برمیگذرد که قتله امام حسین علیه السلام فوج از پس فوج می آیند و در آنجا فراهم میشوند و تاکنون چهار صد و بیست تن
گرد آمده اند و همی خواهند امشب بصره شوند مختار فرمان کرد تا ابراهیم اشتر و عبدالله کامل و ابوعمره صاحب با چهار هزار مرد دلیر برنشستند
شوند پس ایشان برفتند و باغ را فرو گرفتند و ندای یا لثارات الحسین بر کشیدند و ساعتی برنیامد که تمامت آنان را از شمشیر
بگذرانیدند و سرهای آنها را بر نیزه ها کرده آوردند و گفتند سپاه بر سر مختار ریختند و هر کس یکی از قتله را کشید و سر بیاورد
با سر آنکس باکراهت قتل شایعه متابعت کرده دیگر آنان خوش شوند و صله و جایزه یافتند از امیر چنان شد که کسی
غلامان آقایان خود را میکشتند و سرش را بخدمت مختار میآوردند و مختار ایشان را بر خوردار و آزاد میفرمود و گر غلامی از موالی
خویش در خدمت مختار سعایت کردی او را بکشتی و چنان شد که غلامان بر آقایان دلیر و چیره بودند که گاه بودی غلامی با آقای خود
گفتی مرا بر گردن خود سوار کن او چنان کردی و آن غلام متصل بآقای خود هر روز پای خویش بر سینه اش گذاردی که
و آقا از بیم سعایت گردن او را فرو نمیکردی و در این هنگام از جماعت قتله آن حضرت عدد معدودی بس
قلیل کسی بر روی زمین بجای ماند و این منقبت تا دامان قیامت بر مختار بماند هم باقی

سَرَّ النَّبِیَّ بِاَخْذِ الثّارِ مِنْ عُصَبٍ نالُوا بِقَتْلِ الْحُسَیْنِ الطّاهِرِ الشِّیَمِ

قَوْمٌ غَدَتْ ابْلِيَا اَلْبُغْضِ دِينَهُمُ	لِلْمُرْتَضَى وَبَنِيهِ سَادَةِ الْأُمَمِ
حَازَ الْفَخَارَ الْفَتَى الْمُخْتَارُ اِذْ قَعَدُوا	عَنْ نَصْرِهِ سَائِرُ الْأَعْرَابِ وَالْعَجَمِ
جَادَتْهُ مِنْ رَحْمَةِ الْجَبَّارِ سَارِيَةٌ	تَهْمِي عَلَى قَبْرِهِ مُنْهَلَّةُ الدِّيَمِ

وازین پس انشاء الله تعالی در ذیل محاربات وقتل ابن زیاد بقتل دیگر از قتله اشارت خواهد شد معلوم باد که در بیان اسامی و قتل قتله علیهم اللعنة و افعال و اطوار آن مردم خبیث اگر گاهی باختلاف سخن رفته مقام بحث نیست چه او لا ممکن است در این جمعیت کثیر اسامی مکرر و بسیار باشد دیگر آنکه تواند بود اگر یکی نسبت قتل دیگری را که نیز بقاتلی دیگر منسوب شده باشند هر دو شریک باشند یا یکی مرتکب قتل و دیگری مرتکب زخمی شده و مجازا هر یک را قاتل گفته باشند و دیگر باره گویند بقتل رسید چه زیان دارد که بعد از فرار دیگر باره گرفتار و مقتول شده باشد و کذا غیر ذلک تک

ذکر بیعت کردن مثنی عبدی با مختار بن ابی عبید ثقفی در بصره و علت آن

در این سال مثنی بن مخربة العبدی در بصره به بیعت مختار معاودت گرفت و این مثنی از جمله آن مردم است که با سلیمان بن صرد خزاعی در وقعه عین الورده حضور داشت آنگاه از آن عقیدت و طریقت که بدان اندر بود باز شد و با مختار بیعت کرد و مختار او را به بصره فرستاد تا مردم بصره را به بیعت مختار دعوت همی نمود و جماعتی از قوم و عشیرت او و دیگر کسان دعوتش را اجابت کردند آنگاه با مردم خویش بمدینة الرزق آمد که یکی از مسالح عجم است به بصره و در آنجا آنچه لازم داشتند از خوردنی و دیگر اشیا فراهم ساختند و چون حال ایشان مکشوف گشت قباع امیر بصره جمعی را بدو برانگیخت و هم عباد بن حصین که امیر شرطه بود و قیس بن الهیثم که در شرطه و مردم جنگی امارت داشت مردمان را بمدافعت ایشان بخواندند و بسوی سبخه بیرون شدند لکن مردمان در سراهای خود ملازمت ورزیدند و هیچکس بیرون نشد و عباد و جمعی که با وی بودند بیامدند و با مثنی توقف ورزیدند و عباد بمدینة الرزق راه گرفت و قیس بن هیثم مکان خویش را بگذاشت و چون عباد بمدینة الرزق درآمد سی نفر را برباروی فراز شهر صعود داد و فرمود هر وقت بانگ تکبیر را بشنوید شما نیز تکبیر نمائید آنگاه عباد بسوی قیس باز شد و برای مقاتلت با مثنی آماده شدند و از آن سوی که در مدینة الرزق بودند بانگ تکبیر شنیدند و تکبیر بگفتند از این روی هر کس در مدینه جائی داشت فرار کرد و نیز چون مثنی صدای تکبیر را از دنبال خویش بشنید با آنکه با وی بودند فرار کردند قیس و عباد چون اینحال در ایشان دیدند سکون گرفتند و از پی ایشان نتاختند و مثنی نزد قبیله خود عبد القیس آمد چون این خبر به قباع امیر بصره آمد لشکری بقبیله عبد القیس فرستاد تا مثنی و همراهانش را دستگیر نموده بیاورند و زیاد بن عمرو عتکی بدینداستان بشنید و نزد قباع شد و گفت این لشکر را از برادران ما باز گردان وگرنه با ایشان قتال میورزیم قباع چون این حال بدید احنف بن قیس و عمر بن عبد الرحمن بن مخزومی را مامور نمود تا در میان مردمان کار بمصالحت فرمایند و احنف قدم نهاد و آن مرتشتت را قرین صلح و صفا بداشت بدان شرط و پیمان که مثنی و یارانش از ایشان کناره گیرند و ایشان آن سخن را پذیرفتار شدند و مثنی را با اصحابش از میان خود خارج نمودند لاجرم مثنی با معدودی قلیل از یارانش از بصره راه بر گرفت و روی بکوفه نهاد و با مختار بن ابی عبید پیوسته گردید

ذکر مکر و خدیعت مختار بن ابی عبید ثقفی با عبدالله بن زبیر بن العوام

چون بر آن نهج که سبقت نگارش گرفت مختار بن ابی عبید عامل ابن زبیر را که عبدالله بن مطیع بود از کوفه بیرون کرد و ابن مطیع بگونه‌ای شرم که با آن حال انضمام بخدمت ابن زبیر شود روی به بصره نهاد و امر امارت کوفه برای مختار همی استقرار گرفت با ابن زبیر بنای مکر و خدعه نهاد و بدو نوشت که از این پیش خیرخواهی و نصیحت مرا با خویش بدانستی و کمال جهد و کوشش مرا در دفع اعدای خودت بشناختی و هم بدانستی که آنچه در ازای این خدمات من با من میعاد نهادی وفا ننمودی و بسم اکنون اگر خواستار باشی که بهمان حال دولتخواهی که بودم باشم چنین میکنم والسلام و مختار در این کار همی خواست که ابن زبیر را مشغول دارد تا امر خویش را بکمال رساند و جماعت شیعه ازین امر آگاه نبودند و چون مکتوب مختار با ابن زبیر پیوست خواست مکنون خاطر مختار را باز داند که آهنگ سلم و صفا دارد یا در اندیشه حرب و دغاست پس عمر بن عبدالرحمن بن حارث بن هشام مخزومی را بخواند و امارت کوفه را بدو گذاشت و گفت مختار گوش بفرمان دارد و عمر بن عبدالرحمن خرم و کامیاب بتجهیز سفر بپرداخت قریب چهل هزار درهم در آن تهیه بکار بست و روی بکوفه نهاد و این خبر بمختار رسید مختار زائدة بن قدامه را بخواند و هفتاد هزار درهم بدو داد و گفت این مبلغ دو چندان آن است که عمر بن عبدالرحمن در این راه که سپرده است بمصرف آورده است این درهم را بگیر و پانصد سوار با خود بردار و چون او را ملاقات کردی این دراهم بدو بده و بگوی تا بسلامت معاودت نماید اگر پذیرفتار نشد مردم کارزار کند و بار نمای پس قدامه برفت و عمر را بدید و آن مال را بداد و انصرافش امر کرد عمر گفت امیرالمؤمنین حکومت کوفه را با من تفویض فرموده ناچار باید بکوفه اندر شد چون قدامه انکار او را بدید آن سواران از کمین بخواند چون عمر آن لشکر را بدید صلاح در مراجعت یافت و آن مال را بگرفت و روی به بصره نهاد و با ابن مطیع بپیوست این دو امیر منکوب و معزول در امارت حارث بن ابی ربیعه اندر شدند و این داستان پیش از آن بود که مثنی بن مخربة العبدی در کوفه وثوب نماید و بعضی گفته‌اند که مختار با ابن زبیر نوشت که من کوفه را خانه خود گرفته‌ام اگر تو ایدون کار را بر من روا داری و نیز هزار بار هزار درهم بمن بفرستی بسوی شام میشوم و کار عبدالملک مروان را از بهر تو کفایت میکنم ابن زبیر چون مکتوب مختار بخواند گفت تا چند با کذاب مکر بورزم و او با من مکاری نماید و با این شعر تمثل جست

عَادِیُّ الجَوَاعِرِ مِن ثَمُودٍ اَصلُهُ　　عَبدٌ وَیَزعَمُ اَنَّهُ مِن یَقدُمُ

و در جواب او نوشت واللّه لا درهم و این شعر رقم کرد

وَلَا امتَرِی عَبدَ الهَوَانِ بِبَدنِی　　وَاِنّی لَابنِی الحَنفِ مَادُمتُ اَسمَعُ

و از آن پس چنان افتاد که عبدالملک بن مروان حارث بن ابی الحکم بن ابی العاص را بوادی القری مبعوث داشته بود و چنان بود که مختار با ابن زبیر مواعده و مصالحه کرده بود که از وی دست بدارد تا برای دفع مردم شام فارغ البال باشد این وقت مختار مکتوبی با ابن زبیر نوشت که من رسید عبدالملک بن مروان لشکری بجانب تو برتاختیه است هم اکنون اگر دوست میداری لشکری بمدد تو فرستم ابن زبیر در پاسخ نوشت اگر سر بطاعت من داری مردمان را از طرف خودت

به بیعت من دعوت کن و در فرستادن لشکر شتاب گیر و با ایشان فرمان کن تا بوادی القری شوند و در آنجا با لشکر ابن مروان مقاتلت دهند والسلام پس مختار شرحبیل بن ورس همدانی را بخواند و او را با سه هزار تن که بیشتر ایشان از موالی بودند و جز هفتصد تن عرب نبودند بفرستاد و گفت همچنان راه بسپار تا بمدینه شوی و چون در آنجا در آمدی بمن بنویس تا فرمان من بتو برسد و مختار درین کار بان آهنگ بود که چون مردم او بمدینهٔ طیبه در آمدند امیری برای مدینه بفرستد آنگاه ابن ورس را فرمان کند تا ابن زبیر را در مکه محاصره نماید و تیز از آنطرف ابن زبیر بیمناک شد که مختار با او کیدی ساخته باشد پس عباس بن سهل بن سعد را با دو هزار تن از مکه بیرون فرستاد و با او گفت تا توانی از اعراب دوری بجوی و اگر مردم مختار را با طاعت من دیدی خوب و گرنه بیت حیلت و مکیدت جمله را هلاک کن آنگاه عباس بن سهل با مردم خود راه بر گرفت و همی برفت تا ابن ورس را در رقیم دریافت در آنوقت ابن ورس لشکر خود را ساخته و آماده کرده بود و چون ابن عباس بدو رسید اصحاب خود را دسته دسته نموده بود و ابن ورس را با کمال ساختگی دریافت پس عباس بر ایشان سلام کرد و با ابن ورس گفت آیا شما بر طاعت ابن زبیر نیستید گفتند هستیم گفت پس ما را بسوی دشمن او ابن زبیر بوادی القری فرود گشته روی گذارید ابن ورس گفت من مامور نیستم که آنچه شما گوئید اطاعت کنم بلکه مامورستم که بمدینه در آیم و در آنجا بهر طور که بصلاح و صواب بینم کار کنم ابن عباس گفت باری اگر در طاعت ابن زبیر هستید که او مرا امر کرده است که شما را بوادی القری حرکت دهم ابن ورس گفت با تو متابعت نجوئیم و بمدینه میآئیم و بصاحب خود مکتوب میکنم تا هر چه خواهد فرمان کند عباس چون اینحال بدید باطن امر را دریافت و گفت رای تو افضل است لکن من بوادی القری راه می سپارم پس ابن عباس نیز در آنجا فرود شد و شتر و گوسفندی چند برای ابن ورس ارمغان بفرستاد و ایشان را سخت گرسنه یافت پس ابن ورس ادرا بکشند و بخورند چه از صدمت جوع بهلاکت پیوسته بودند پس آنجماعت چون حال آن شتران و گوسفندان بکشتند و بآن مشغول شدند عباس وقت را غنیمت شمرده دو هزار تن از دلیران مردم را انتخاب کرده ناگاه روی بخیمهٔ ابن ورس آوردند چون اینحال را بدید مردمان پراکنده خود را از هر سوی آواز داد و هنوز یکصد تن بدو پیوسته نیامده بود که عباس چون درنده پلنگ و غرنده هرماس با ایشان رسید و هنوز اندک قتالی پیش نرفته بود که ابن ورس با هفتاد نفر از سپاهیان بقتل رسیدند عباس رایت امان اصحاب ابن ورس برافراخت و آنجماعت در زیر رایتش سرنگون شدند غیر از سیصد تن که با سلیمان بن حمیر همدانی و عباس بن جعدهٔ جدلی نجات نورزیدند و ابن سهل بر ایشان بتاخت و نزدیک دویست تن از آنها را دریافت و بکشت و دیگران باز شدند و اکثر ایشان در آن طریق از صدمت جوع بمردند و چون مختار این قضیه را بشنید نامه بمحمد حنفیه نوشت که من لشکری بسوی تو بفرستادم تا دشمنان ترا ذلیل نمایند و بلاد را صافی گردانند چون بمدینهٔ طیبه نزدیک شدند با ایشان چنین و چنان کردند هم اکنون اگر بصواب شماری تا لشکری بزرگ بمدینه بفرستم و تو نیز از جانب خود کسی را با ایشان برانگیز تا بدانند من بطاعت تو اندرم چه در حضرت تو بنده ای معلوم شود که ایشان در حقوق شما و مراتب شما اعرف و ارأف هستند تا آل زبیر والسلام چون ابن حنفیه این مکتوب را قرائت فرموده در پاسخ او نوشت اَمَّا بَعْدُ فَقَدْ قَرَأْتُ كِتَابَكَ وَعَرَفْتُ تَعْظِيمَكَ لِحَقِّي وَمَا تَنْوِيهِ بِهِ مِنْ سُرُورِي وَاِنَّ اَحَبَّ الْاُمُورِ كُلِّهَا اِلَيَّ مَا اُطِيعَ اللهُ فِيهِ فَاَطِعِ اللهَ مَا اسْتَطَعْتَ وَاِنِّي لَوْ اَرَدْتُ الْقِتَالَ لَوَجَدْتُ النَّاسَ اِلَيَّ سِرَاعًا وَالْاَعْوَانَ لِي كَثِيرًا وَلٰكِنْ اَعْتَزِلُكُمْ وَاَصْبِرُ حَتّٰى يَحْكُمَ اللهُ وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ

یعنی نامه مکتوب ترا قرائت کردم تعظیم ترا در حق من معلوم ساختم و خرسند گردیدم اما محبوب ترین کارها در خدمت من آن

برخوار آب

که در وادی

جحن

چیزیست که اطاعت خدای در آن نبود پس چندکه توانی خدای را اطاعت نمای اما اگر با تو جنگ و قتال باشم مردمان از هر سوی و کنار بخدمت من بشتابند و در سپاه آیند و اعوان و انصار من باشند لکن اعتزال از شما اختیار نموده ام و بصبر و شکیبائی روز کار بسپارم با خداوند که بهترین حکم کنان است حکم فرماید و نیز بعد از این کلمات مختار را فرمود تا این جوش و خروش فرو گذارد و از خونریزی دست بدارد

ذکر مجاری حال محمد بن الحنفیه رضی الله عنه با ابن زبیر و لشکر فرستادن مختار از کوفه برای نجات او

چون مختار در کوفه جانب قوت و استقلال یافت و کار او روز تا روز قوی گردید و از آنسوی ابن زبیر نیز در امر خلافت شوکت یافت بدانست که تا از ابن حنفیه محمد بن علی علیه السلام بیعت نگیرد کار او رونق نگیرد و از کار مختار نیاساید چه میدانست که مختار با طاعت و انقیاد او روز بسپارد و چون ابن حنفیه به بیعت او در آید مختار بطریق اولی محکوم و مطیع ابن زبیر خواهد شد با اینکه از حالت زهد و ورع و انزوای محمد بن حنفیه با خبر بود بسبب انجام مقصود خویش با ابن قیس گفت بسرای ابن حنفیه شو و او را نزد من حاضر کن تا آنچه مرا واجب افتاده است بجای بیاورم ابن قیس برفت و آنجناب را در محراب عبادت دریافت که بقرائت قرآن مشغول و از کثرت عبادت مهزول و از دیدار مبارکش نوری فروزنده ساطع بود ابن قیس را از هیبت و حشمت آن جناب دل آگنده شد پس سلام کرد و عرض نمود ایها السید همانا ابن زبیر ترا میخواهد فرمود ابن زبیر را با من چکار است چه من در گوشه نشسته و در بر بسته ام با او بگوی که از من ایمن باش ابن قیس گفت اگر بتو بد و شوم از آسیبش ایمن نشوم فرمود محض تو بیایم پس دراعه بپوشید و ردای مبارک پدر بزرگوارش را از دوش فرو هشت و خاتم مبارک رسول خدای صلی الله علیه و آله را بانگشت در آورد و عصای آنحضرت را بدست گرفت و پیاده روی بسرای ابن زبیر نهاد ابن قیس عرض کرد ای سید بر این اسب سوار شو که زحمت راه نیابی فرمود یا ابا محمد خداوندت جزای نیک دهاد از آن هنگام که برادرم حسین علیه السلام را شهید کردند نیت آن نهاده ام که هرگز بر اسب سوار نشوم پس آنجناب با تن نزار و بدن نحیف همی برفت و بهر چند گام که بر میگرفت بر عصای خود تکیه نهاده و چندی بایستادی من از اینحالت بر ابن زبیر لعنت میفرستادم و چون چشم محمد حنفیه بر سرای ابن زبیر افتاد زبان بادعیه همی بگردانید و برفت تا بسرای ابن زبیر در آمد چون عبدالله بن زبیر آنجناب را بدید بپای برخاست و سلام بفرستاد و آن جناب بیامد در جای خود بنشست با ابن زبیر گفت سبب این طلب چیست گفت تو مختار را خلیفه خود ساخته و در طلب خون برادرت حسین علیه السلام بعراق فرستاده و مختار بکوفه اندر شده و عمال مرا از عراق بیرون کرده و اموالم را بغارت بر داشت فرمود اگر مختار خون برادرم حسین علیه السلام را باز خواهد مرا چه گناه باشد ای پسر زبیر شما بصواب میدانستید که معویة بن ابی سفیان خون عثمان را بدان حجت بر آن از پدرم امیرالمؤمنین صلوات الله علیه طلب کند و معویه را بر حق میدانستید لکن مختار را در طلب خون پسر رسول خدا و جگرگوشه علی مرتضی و سرور سینه فاطمه زهرا و برادر حسن مجتبی سلام الله علیهم گناهکار میشمارید با اینکه میدانید یزدان تعالی محبت پدر و برادرانم را بر شما و جمله آفریدگان واجب گردانیده است و فرموده است

قولا

قُلْ لَا أَسْئَلُکُمْ عَلَیْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِی الْقُرْبَىٰ ابن زبیر گفت در این کلمات فایدتی نباشد اگر خواهی از خشک من
آسوده بمانی باید نامه بمختار نگاری که دست از این کار باز دارد ابن حنفیه فرمود بر من نیفتاده که مثل این نامه بدو بنویسم
و نیز مختار قبول نکند و در سرای نشیند و از کار خود دست نکشد ابن زبیر خواست زیاده بر این جسارت ورزد
و درشتی کند اشراف و رؤسای مکه چون حضور داشتند زبان بربست عثمان بن شیبه که رئیس مکه بود گفت
از این پیش با فرزند این رسول خدای درشتی مورزید ابن زبیر گفت یک ماه او را مهلت گذارم تا کس فرستد و مختار را امیر المؤمنین ع
از این کار باز دارد ابن حنفیه فرمود اگر مختار ترک این کار گوید تو نیز آن کن که یزید با برادرم حسین علیه السلام بجای با من ع
آورد ابن زبیر گفت هرگز نخواهد شد که تو را دست باز دارم تا بسرای خویش باز شوی و بروایت ابن اثیر چون کار مختار
بآن مقام رسید ابن زبیر محمد بن الحنفیه را با اهل بیت و شیعیان او را با هفده مرد از وجوه کوفه که از جمله ایشان ابو
الطفیل عامر بن واثله صحابی بود دعوت کرد تا بدو بیعت نمایند ایشان امتناع نمودند و گفتند تا تمامی امت
با دیگر بان نشوند با او بیعت نکنیم ابن زبیر در حق ابن حنفیه بد گفت و او را مذمت نمود عبد الله بن هانی کندی
غلظت و خشونت پرداخت با ابن زبیر گفت اگر هیچ چیز جز بیعت ترا زیان نرساند از هیچ چیز دیگر زیان ترک نمودن با ع
نمی‌بینی و صاحب ما میگوید اگر تمامت امت با من بیعت آورند بغیر از سعید مولای معاویه پذیرفتار
نیستم و از این روی با این کلام متعرض گردید که ابن زبیر سعد را بدو فرستاده و او سعد را بکشت پس عبد الله او را
و اصحابش را سب و شتم نمود و از پیش براند و ایشان این خبر را بجانب محمد حنفیه بردند ابن حنفیه فرمود بصبر و
شکیبائی بگذرانید و ابن زبیر نیز با ایشان ابرام و اصرار نورزید و بر این حال ببود تا مختار بکوفه مستولی شد و شیعیان کوفه
مردمان را به بیعت ابن حنفیه دعوت میکردند در اینوقت ابن زبیر بیمناک شد که مردمان روزگار از روی رضا و
رغبت با وی بیعت نمایند لاجرم یکباره عزیمت استوار داشت که از ایشان و ساکنان مکه معظمه که بیعت خویش باز گیرد و
محمد بن حنفیه دیگر باره اش را بخواند و گفت ناچار بایستی با من بیعت نمود و بروایت ابن ابی الحدید در نهج البلاغه عبد الله
بن زبیر بفرمود تا محمد حنفیه و ابن عباس و هفده تن از بنی هاشم که از جمله ایشان حسن بن الحسن بن علی بن ابیطالب
علیه السلام بود حاضر کرده در شعب مکه معظمه که معروف بشعب عارم بود محصور داشتند بقولی فرمان کرد تا در کنار
چاه زمزم خیمه بر افراشتند و ایشان را در آنجا محبوس داشتند لکن ایشان دعوت وی را اجابت ننمودند لاجرم ابن
زبیر با ایشان گفت اگر تا امروز تا آدینه که فرا میرسد بیعت نکنند جمله را بکشد و بآتش بسوزاند ابن حنفیه چون این ابرام
و الحاح را بدید گفت مرا مهلت بگذار تا در این کار نظری کنم و ساعتی بیندیشم ابن زبیر گفت هیچ مهلت ندهم محمد بن علی
علیه السلام گفت سبحان الله رسول خدای صفوان مشرک را چهار ماه مهلت نهاد لکن تو مرا ساعتی مهلت نگذاری
ابن زبیر در پاسخ آن جناب پاسخ بصواب نیاراست و مکالمت بطول انجامید تا از محاورت بخشونت پیوست آنگاه دیگران صحبت کردن ابن
نیز سخن بمیان آوردند و قرار بر آن نهادند که محمد را دو ماه مهلت گذارند لکن معذلک ابن زبیر دست از آن جناب باز نداشت زبیر با محمد بن حنفیه ر
و او را و اصحابش را در آن سرای که در کنار چاه زمزم بنیان کرده بود حبس کرد و چهل تن بنگاهبانی ایشان برگماشت
و کار بر ایشان از هر طرف دشوار ساخت و محمد بن حنفیه شبی با اصحاب خویش سخن بمشورت افکند و هر کس
سخنی براند و رائی بنمود آخر الامر رای ایشان متفق گردید که نامه بمختار برنگارند و این واقعه بدو باز نمایند و استمداد جویند پس

محمد

محمد بن حنفیه نامه بمختار کرده حکایت خویش بگذاشت و از وی نصرت خواست چون این نامه بمختار رسید لبی شادمانه
کرد و سر مباهات باوج سموات رسانید و مردمان را از هر طبقه احضار نمود و آن مکتوب بر ایشان قرائت فرمود
گفت اینک ابن زبیر مهدی را محبوس ساخته و در بیعت خویش باکراه در آورده و او این نامه بمن برنگاشته در دفع
شرش مدد از من بخواسته سوگند با خدای بطاهرت و نصرتی چنان اقدام نمایم که اسباب عبرت جهانیان و حیرت
بینندگان و شنوندگان گردد چه ابن زبیر مهدی شما و شیعیان اهل بیت شما را و اصحاب او را مانند رسته غنم در حصاری
در آورده و ایشان هر روز و شب با کمال سختی و تعب منتظر قتل و حرق باشند لَسْتُ لِاَبی اِسْحٰقَ اِنْ لَمْ اَنْصُرْهُمْ نَصْرًا
مُؤَزَّرًا وَاِنْ لَمْ اُسَرِّبِ الْخَیْلَ فی اَثَرِ الْخَیْلِ کَالسَّیْلِ یَتْلُوهُ السَّیْلُ حَتّٰی یَحِلَّ بِابْنِ الْکاهِلِیَّةِ الْوَیْلُ یعنی بو اسحق
نیستم اگر نصرت آنها نسازم و فوج از پس فوج و خیل از پس خیل چون سیل از پس سیل تا زنم و ابن کاهلیه را
دمار و ویل بفکنم و مقصود وی از پسر کاهلیه ابن زبیر است چه مادر خویلد پدر عوام زهره دختر عمرو از قبیله بنی کاهل بن
اسد بن خزیمه است چون مردمان آن مکتوب را بشنیدند نعره از جگر برکشیدند و گفتند هرچه نمود ترا بنصرت او ساخته کن پس
مختار که ده هزار از لشکریان را انتخاب و اختیار کرده ابو عبدالله جدلی را با هفتاد تن از شجعان سپاه و ظبیان بن عماره اخی بنی
تمیم را با چهار صد تن گردان کینه خواه مامور نمود و نیز چهار صد هزار درهم از بهر ابن حنفیه بدو بداد و فرمود تا زود
شتاب گیرید آنگاه ابو المعتمر را با یکصد تن مردان شیرشکن و هانی بن قیس را با یکصد تن دلیران مردافکن و عمیر بن طارق را با چهل
نفر جنگجوی پرخاشگر و یونس را با پانصد سوار و پیل لشکر راه سپر ساخت و بروایتی چند تن سردار معین کرد و هر یک را با هزار
تن و دو هزار تن در زیر رایت بداشت و بایشان فرمود روی بمسجد الحرام کنید لکن فوج از پس فوج و گروه از پس گروه و در دیگر
در روایت ابن ابی الحدید ابو عبدالله جدلی را با چهار هزار نفر سپاه ساخت چون بمنزل ذات عرق رسیدند از جمله ایشان هفتاد
تن بر مرکبهای تیز تک برنشسته بامداد روز جمعه بمکه در آمدند با شمشیرهای آخته بانگ یا محمد یا محمد در خستند تا بشعب عارم
پیوستند و محمد بن الحنفیه و اصحابش را نجات دادند و بروایتی یکصد و پنجاه تن از ایشان از آن پیش که دو روز مهلت ابن حنفیه
بپایان آمده بود فرا رسیدند و ابن زبیر ایشان را پیام همی کرد که چون مدت بسر رود شما را از تیغ بگذرانم و با آتش بسوزانم و هیمه
فراوان برای سوختن ایشان فراهم کرده بود که اگر آتش در آن افتادی یکتن نجات نیافتی مسعودی میگوید از زبان ابن
حرمله مردیست که گفت از جانب مختار با ابو عبدالله جدلی و چهار هزار مرد سپاه روی بمکه نهادیم ابو عبدالله جدلی
بیندیشید و گفت همانا این لشکری بزرگ است سراسیمه همی رود که اگر ابن زبیر از جنبش این لشکر با خبر شود تعجیل نماید
بنی هاشم را تباه نماید لاجرم با هشتصد تن سوار کارزار بشتاب و تعجیل سپار شد و هنوز ابن زبیر را هیچگونه خبر نبود که
ناگاه رایات ما را بر سر خویش افراشته نگریست پس برای بنی هاشم روی کردیم و ایشان را در آن شعب یافتیم و از آنجا بیرون
آوردیم ابن حنفیه ما را گفت جز با کسیکه با شما از در مقاتلت بیاید قتال مکنید و چون ابن زبیر این حمله را تاخت از آنجا گریزان
شد و باستار کعبه در آویخت و گفت من بخدای پناهنده ام نوفلی در کتاب خود میگوید هر وقت حدیث بنی هاشم و فراهم
ساختن ابن زبیر ایشان را در شعب و انباشتن هیزم برای سوختن ایشان را با عروة بن زبیر در میان می نهادند میگفت
مقصود او از آن بود که ایشان را بسوزاند بلکه میخواست بیمناک نماید تا ببیعتش تن در دهند چنانکه با پاره دیگر نیز همین بیم و هول
کار بسته و بعد میکلات میخواست برادرش را معذور دارد با جمله مسعودی میگوید ابن زبیر هیزمی فراوان فراهم کرده گفت

تمامه

تا مست مردمان با من بیعت کردند غیر از این پسر یعنی محمد بن حنفیه و هیچکس از چشم سر نتافت و سوگند می با او تا غروب آفتاب بیعت کرد نوقت بیعت نکند خانه اش با آتش بزد و بر سرش فرود میآورم ابن عباس چون این سخن بشنید نزد ابن حنیفه شد و گفت ابن عم از کرند این زبیر بر تو امین نیستم بدی بیعت کن محمد گفت بزودی حجابی قوی مرا از گزند او باز میدارد ابن عباس نظر از ثنا به تیه داشت و در این کلام ابن حنیفه متفکر بود و نزدیک بغروب شمس در رسید که ابو عبد الله جدلی با آن مردم سند گوهر رسیدند و گفتند آیا رخصت بفرمائی تا ابن زبیر را بدار در آوریم ابن حنیفه رخصت نداد و سوی ایشان برفت و چند سال و قصه تکلیف بیعت تا ابن زبیر قتل رسید و ابن ابی الحدید گوید که ابن زبیر محمد حنفیه و یارانش را تا روز جمعه مهلت نهاد تا اگر بیعت نکند خانه برایشان افروزد و آتش بسوزاند لکن هنوز روز جمعه نرسیده و مدت مهلت بخاتمت نپیوسته بود که با ایشان نصرت گرفت و بزن را با آتش بسوزاند ابن اسود بن مخرمة الزهری از وی کناری بجست و او را سوگند همی داد که تا روز جمعه این آهنگ را باخیر افکند و چون روز جمعه فرارسید محمد بن حنفیه غسل فرمود و جامه سفید بر تن بیاراست و حنوط نمود و منتظر شهادت نشست و در اینحال جماعتی از مردم مختار بیامدند و او را و یارانش را کردانیدند و محمد بن حنفیه با حسن بن الحسن فرمان کردتا نداکشید که هرکس میداند که خدای ما بر وی حقی است شمشیر در نیام کند و بجنگ اقدام نجویند چه من از جهت اکراه مردمان حاجت ندارم بلکه هر وقت تمامت بخلافت من رضا دهند بپذیریم با جمله کثیر بن عبد الرحمن که معروف بکثیر عزه و از کیسانیه بود این شعر را در آن حال که ابن زبیر محمد بن حنفیه را در شعب عارم محبوس افکنده بود انشاد نمود

وَمَنْ يَرَ هٰذَا الشَّيْخَ بِالْخَيْفِ مِنْ مِنًى	مِنَ النَّاسِ يَعْلَمْ أَنَّهُ غَيْرُ ظَالِمِ
سَمِيُّ النَّبِيِّ الْمُصْطَفَىٰ وَابْنُ عَمِّهِ	وَحَمَّالُ أَثْقَالٍ وَفَكَّاكُ غَارِمِ
تُخَبِّرُ مَنْ لَاقَيْتَ أَنَّكَ عَائِذٌ	بَلِ الْعَائِذُ الْمَحْبُوسُ فِي سِجْنِ عَارِمِ

و نیز ابن ابی الحدید و مسعودی گویند که عبد الله بن زبیر محمد و حسن بن محمد بن حنفیه را در مکانی تاریک محبوس نمود و آهنگ قتل وی بود و حسن چندان تدبیر بکار بست تا از زندان بیرون شد و در جبال بصعوبت راه بپیمود تا بمنی در آمد و در اینوقت پدرش محمد بن الحنفیه در آنجا بود و ابن اثیر گوید چون مختار در زندان ابن زبیر را بکشتند و او را بیرون آوردند و گفتند مردم ما را اجازت فرمای تا این دشمن خدای ابن زبیر را از میان برگیریم فرمود هرگز روا نمیدارم که در حرم خونریزی شود و ابن زبیر میگفت عجب است از این جماعت خشبیه یعنی چوب دار که برای حسین نالان هستند گویا قاتل حسین من بوده ام سوگند با خدای اگر بر قاتلان آن حضرت دست یافتمی بجمله را بقتل میرسانیدم و ابن زبیر از این مردم آن سوی مختار را خشبیه گفت که چون بمکه معظمه در آمدند همه را بدل از شمشیر چوب بدست بود چه کراهت داشتند که با شمشیر در حرم خدای با شمشیر اندر شوند و بعضی گفته اند آن هیزمی را که ابن زبیر برای سوزانیدن بنی هاشم فراهم کرده بود برگرفتند و چون ابن زبیر ابو عبد الله جدلی را با آن مردم قلیل بدید چنان دانست که جماعت ایشان بهمین مقدار است پس با ایشان گفت گمان شما چنانست که من محمد و اصحاب او را بدون اینکه سر به بیعت من در آورند دست باز خواهم داشت و براه خود خواهم گذاشت ابو عبد الله گفت آری سوگند با خدای که البته ایشان را براه خویش باید بگذاری وگرنه شمشیرها بکشیم و با تو چنان حرب نمائیم که چشم روزگار ندیده باشد ابن حنفیه اصحاب خود را از آن خونریزی و آشوب و انگیزش فتنه باز داشت و از آن پس سایر سپاهیان بآن داهم کثیره بیامدند و در مسجد

پروردگار کن و عقار تو

الحرام شدند و ندای یا لثارات الحسین بلند کردند چون ابن زبیر این حال بدید در بیم شد و محمد حنفیه و اصحابش روی بیاوردند
تا بشعب علی پیوستند و همی ابن زبیر را دشنام دادند و از محمد اجازت خواستند تا بروی بتازند و ابن حنفیه ایشان را ممنوع
فرمود و آن چهار هزار تن در شعب علی در خدمت محمد انجمن شدند محمد آن اموال را در میان ایشان قسمت فرمود
لکن این جماعت پذیرفتار نشدند و از این سوی چون روزگاری برگذشت و مختار شهید شد و امر ابن زبیر استوار گردید
بمحمد حنفیه پیام فرستاد که در بیعت من درآی وگرنه از آسیبم ایمن نباشی و رسول او عروة بن زبیر بود محمد با او فرمود
برادرت را بگو تا چند در آن کار که سبب خشم خدای است لجاج میورزد و از ذات خدای غفلت میرود آنگاه با
اصحاب خویش فرمود دانسته باشید که این زبیر بر آن اراده است که با ما آن برابر جهد هم اکنون شما را رخصت دادم
تا هر کس را خواهد از ما انصراف بجوید و تا آنجا که دوست میدارد بپوید چه او را ملامتی نخواهد بود چه من در اینجا اقامت
خواهم ورزید تا خدای تعالی فتاحی برساند و هو خیر الفاتحین این هنگام ابوعبدالله جدلی و دیگران بپای شدند
و یاد نمودند که هرگز از خدمتش کناری نخواهند جست و خبر او بعبدالملک بن مروان پیوست عبدالملک با آن
جناب مکتوب کرد که اگر نزد او شود در رعایت اعزاز و احسان وکوتاهی نورزد و او را در شام منزل بسیجد تا امر
مردمان بمقامی مستقیم گردد پس ابن حنفیه با اصحاب خویش بیرون شدند و روی بشام نهادند و کثیر عزه در خدمتش
ملازمت ورزید و این شعر بگفت

هُدِیتَ یا مَهدیّنا ابنَ المُهتدی — أنتَ الذی نَرضی به ونَرتجی
ابنَ خیرِ الناسِ مِن بعدِ النبی — أنتَ إمامُ الحقِّ لسنا نَمتری
یا ابنَ علیٍّ سِرْ ومَن مِثلُ علی

و چون ابن حنفیه بمدین رسید در خدمتش از غدر و فریب عبدالملک با عمرو بن سعید بن العاص و کشتن پسر سعید را معروض
نمودند آن جناب از آمدن بآن اراضی پشیمانی گرفت و بر خویشتن بترسید و در ایله فرود گردید و از آن طرف مردمان از
فضل و فضیلت و کثرت عبادت و زهد و محاسن اوصاف و اخلاق آن جناب سخن همی راندند چون این خبر بعبدالملک
رسید چنین اندیشید و از اجازت دادن آن جناب را که بدو قدم نماید ندامت گرفت پس نامه باو بنوشت که هر کس
با من بیعت نکند نمی شاید که در ممالکت و سلطنت من اندر آید و محمد بن حنفیه ناچار بار بربست و از ایله کوچ بداد و بمکه
رفت و در شعب ابی طالب نزول فرمود چون ابن زبیر از نزول آن جناب با خبر شد کسی را بدو بفرستاد که بیا
از اینجا بیرون شوی و نیز با برادرش مصعب بن زبیر مکتوب نمود که زنهای آنان را که با محمد حنفیه اند بیرون فرستد
و مصعب جماعتی از نسوان را بیرون فرستاد و از آن جمله زوجه ابوالطفیل عامر بن واثله بود و آن زن برفت تا بدو پیوست و ابو
طفیل این شعر بگفت

وَإن یکُ سَیَّرها مُصعبٌ — فإنّی إلی مُصعبٍ مُذنِبُ
أقودُ الکَتیبةَ مُستلئِماً — کأنّی أخو عِزّةٍ أجرَبُ

و این دو شعر از جمله اشعار عدیده است و نیز ابن زبیر بسی اصرار و ابرام ورزید که محمد بن حنفیه [illegible] انتقال نماید
چون اصحاب محمد حنفیه این حال را گران شمردند از آن جناب رخصت طلبیدند تا با ابن زبیر قتال دهند آن جناب

دستوری نداد و او را نفرین کرد و گفت اَللّٰهُمَّ اَلْبِسْ اِبْنَا الزُّبَيْرِ لِبَاسَ الذُّلِّ وَالْخَوْفِ وَسَلِّطْ عَلَيْهِ وَعَلَى
اَشْيَاعِهِمْ مَنْ يَسُومُهُمُ الَّذِي يَسُومُ النَّاسَ یعنی بار خدایا ابن زبیر را جامه ذلت و خشیت بپوشان و بر وی و پیروان او
کسی را مسلط نمای که ایشان را خوار و ذلیل گرداند چنانکه ایشان با مردمان همین معاملت ورزیدند آنگاه از آنجا بطایف
حرکت فرمود و چون آن جناب برفت ابن عباس بر ابن زبیر در آمد و در میانه ایشان سخن بغلظت و خشونت افتاد و در جای
در آن هنگام که ابن زبیر محمد حنفیه و بنی هاشم را بحبس در افکنده بود عبدالله بن عباس که در اینوقت نابینا شده بود
نزد او شد و گفت ای پسر زبیر با اینکه ابن حنفیه لیاقت خلافت دارد آرزوی این مقام را مینکند و این سخن بر ابن زبیر دشوار
شد و گفت ای مردم کور و بسته باشید که هرگز در میان من و این پیر بدمستی و درستی کار نبوده هم اکنون این سخن را از روی
طعن میراند لکن من جز نکوئی نجویم و گناهش را بروی نگیرم و میدانم که در او خیری نیست چه اگر بودی با عایشه و
طلحه و زبیر پدرم حرب ننمودی چون ابن عباس این سخن بشنید با عکرمه غلام خویش گفت مرا بدو نزدیک بر آنگاه
گفت ای پسر زبیر آنچه گفتی پاسخ بشنو اول اینکه گفتی دشمنی کردی و مرا طعن کردی سوگند با خدای من این سخن را از
روی تعصب نگفتم لکن بر تو گران آمد و من براستی سخن راندم و صلح از جنگ نیک تراست چنانکه خدای میفرماید
تَعَاوَنُوا عَلَى الْبِرِّ وَالتَّقْوَى وَلَا تَعَاوَنُوا عَلَى الْإِثْمِ وَالْعُدْوَانِ دیگر گفتی که با عایشه زوجه رسول
خدای صلی الله علیه و آله جنگ کردی همانا من این کار را بصواب و برای ثواب کردم چه عایشه بسخن طلحه و پدرت
زبیر با خدای مخالفت ورزید چه خدای با ازواج پیغمبر فرمان کرده است که در خانه های خود بنشیند چنانکه میفرماید
وَقَرْنَ فِي بُيُوتِكُنَّ وَلَا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجَاهِلِيَّةِ الْأُولَى و عایشه بوسوسه ایشان از خانه
خود بیرون شد و لشکر فراهم کرد و بر شتر بر نشست و با علی بن ابی طالب که امیر مؤمنان و ولی یزدان و وصی
ختم رسولان و زوج بتول و فاتح خیبر و ساقی کوثر و رهبر امت و حامی ملت است محاربت ورزید و جمعی را بکشتن
داد و آخر الامر طلحه و پدرت از معرکه کارزار فرار کردند ابن عباس ازین کلمات بگفت و ابن زبیر را شرمسار ساخت
و عثمان بن شیبه نزد ابن عباس گفت تو عالم این امت و پسر عم حضرت ختمی مرتبتی و همچنان از وی معذرت بخواست
تا او را خاموش ساخت آنگاه ابن زبیر با محمد بن حنفیه پاره سخنان براند آنجناب فرمود امروز امام جهانیان و حاکم
است برادرزاده ام علی بن الحسین علیهما السلام است و من در بیعت او هستم و نیز در میانه ایشان سخن بسیار
شد و هواخواهان ابن حنفیه آهنگ آشوب کردند و آخر الامر اشراف کار را سخن بر آن رفت که ابن زبیر با ابن حنفیه و ابن زبیر پشیمان شد
کار بصلح افکند و بخدمت آنجناب خواستار صلح شدند و او بپذیرفت و بمنزل ابن زبیر روی نهاد ابن زبیر باستقبال
آنجناب بیرون شتافت و آن جناب را در جای خود بنشاند و بعد از کلمات فراوان ابن زبیر از آنجناب اطمینان
یافته سوگند خورد که زیانی با آنجناب نرساند اگر خواهد در مکه باشد یا در مدینه از هیچ خدمتی در خدمتش قصور
نجوید پس این جمله را در صحیفه بنگاشتند و خاتم زدند و اشراف گواهی دادند و از آن مجلس متفرق شدند طیبان
با آنجناب عرض کرد رخصت ندادی تا پسر زبیر و اتباعش را بهلاکت رسانیم و اگر او بر تو دست یافتی با کشتن بسوختی
فرمود آسوده باش که مرا هیچکس نتواند کشت و مثل من در این امت مثل اصحاب کهف است در بنی اسرائیل که
بغاری در آمدند و بخواب رفتند و خدای تعالی از پس سیصد سال ایشان را برانگیخت من نیز در زمین [illegible]

شوم و آنگاه که قائم آل محمد صلی الله علیه و آله را ظهور فرماید من نیز بیرون آیم و در مقدمه سپاهش باشم اما مرگ ابن زبیر نزدیک است ما را و فلان و فلان و حجاج بن یوسف با لشکری بیکران بمکه در آید و منجنیق نصب کند و مکه را فرو گیرد و ابن زبیر را اسیر کرده بکشش را بیاویزند و این اخبار را از پدرم صلوات الله علیه شنیدم که از رسول خدای صلی الله علیه و آله روایت میفرمود هم اکنون شما بعافیت و سلامت باز گردید و مؤمنان را از من سلام گوئید و آن جماعت باز گشتند و با مختار باز گفتند و محمد بن حنفیه در مکه معظمه در سرای خود بعبادت مشغول بود و هیچکس را بخدمت خود بار نمیداد مگر روزهای آدینه و عشر اول ذیحجه که مردمان بملازمتش میشتافتند و از افاضاتش بهره یاب میشدند و پسر زبیر بر این کار نیز حسد برد و اندیشناک شد و بحیلت و تدبیر در آمد و از آنجناب پاره اشیاء مطالبه نمود و همی آشوب برانگیخت تا آن جناب را ناچار ساخت و بجانب طایف حرکت فرمود راقم حروف گوید در این خبر پاره مطالب منقول است که چون جمهور مورخین بنگارش آن اقدام نکرده اند و بعیت آن جناب در زمین یمن و جبل عقیق معتقد نیستند بگذارش آن نپرداخت ابن اثیر گوید چون ابن حنفیه بطائف شد ابن عباس نیز از ابن زبیر شد و در میان ایشان کلماتی بگذشت که مکروه داشتم برقام آن ابن ابی الحدید گوید که مسعودی از سعید بن جبیر روایت کند که ابن عباس بر ابن زبیر در آمد ابن زبیر با او گفت تا چند کار را دشوار میکنی و سرزنش آزار میرسانی ابن عباس گفت ما از رسول خدای صلی الله علیه و آله شنیدیم میفرمود بِئْسَ الْمَرْءُ الْمُسْلِمُ يَشْبَعُ وَ يَجُوعُ جَارُهُ بد مرد مسلمی باشد که خویشتن را سیر بدارد و همسایه اش گرسنه باشد و تو این مرد که باین صفت موسوم باشی ابن زبیر گفت بخدا سوگند که چهل سال است که بغض شما اهل بیت را در دل میپرورم پس در میان ایشان مشاجره بزرگ روی داد و ابن عباس خشمناک از مکه بیرون شد و بطایف برفت و در مدت محمد بن حنفیه بزیست تا به دیگر جهانش گرفت ابن ابی الحدید گوید که چون عبدالله بن زبیر عبدالله بن عباس را از مکه بطائف اخراج نمود ابن عباس همچنان برفت تا به نعمان که در میان مکه و طائف است بگذشت آنگاه هردو دست خود را بنفرین ابن زبیر بر کشید و عرض کرد خدایا تو خود میدانی هیچ شهری را برای پرستش تو از بلد الحرام دوست تر نمیدارم و نیز محبوب تر نمی شمارم که جان مرا جز در این مکان مقدس مقبوض داری اینک ابن زبیر از این مکان شریف مرا بیرون کرد تا سلطنتش نیرومند شود بار خدایا کید و فریب و بنیان مکر و خدیعت او را سست فرمای و او را بچنبره عذاب و دائره خدیعت سوء گرفتار کن آنگاه روی براه نهاد تا بطائف نزدیک شد چون مردم طائف ورا بدیدند گفتند مرحبا یا ابن عم رسول الله صلی الله علیه و آله سوگند با خدای تو محبوب تر و گرامی تری نزد ما از آنکس که ترا از مکه بیرون کرده است اکنون منازل ما آماده و مهیا است هر یک را دوست میداری اختیار کن و منزل گزین پس ابن عباس در منزل یکی از ایشان جای گرفت و مردم طائف بعد از طلوع فجر و بعد از نماز عصر در خدمتش انجمن میشدند و ابن عباس ایشان را سخن میراند و خدای را ثنا و رسول را درود و خلفای بعد از آن حضرت را سلام میفرستاد آنگاه با حاضران میگفت براه خویش بروید و رنج بیهوده مکشید که دیگر امثال و اشباه ایشان را بلکه کسی را که بتواند بخصائل و اخلاق ایشان نزدیک شود تمام لکن اکنون اقوامی بجای مانده اند که برای طلب دنیا رنج عبادت بر خود نهند و با خوی گرگ و تنمر پلنگ پوست میش بر خویش کشند مردمان کمان

ببرند که امیر دم از دنیا روی برتافتند و از حطامش دل بپرداختند لکن این جماعت در صورت ظاهر کار بریا کنند
و مردم را فریب دهند لکن از کارهای پوشیده و اعمال نکوهیده کشوده خدای را بخشم درآورند هم اکنون تا توانید
در حضرت یزدان دست به عادت آورید و مسئلت نمائید تا کار این امت را بخیر و احسان تواان کرداند و نیکویان
و نکوکاران را بولایت امور ایشان برآورد و فاجران و بدکاران ایشان را از میان برگیرد هم اکنون دستها
به دعا بحضرت پروردگار برکشیدند و زبان بمسئلت برکشادند و حاضران بدانگونه که او میفرمود دست به دعا برافراشتند
و خدای را باجابت دعوت بخواندند چون این اخبار با بن زبیر پیوست مکتوبی با بن عباس برنگاشت
اَمَّا بَعْدُ فَقَدْ بَلَغَنِي أَنَّكَ تَجْلِسُ بِالطَّائِفِ الْعَصْرَيْنِ تُفْتِيهِمْ بِالْجَهْلِ وَتَعِيبُ أَهْلَ الْعَقْلِ وَالْعِلْمِ
وَأَنَّ حِلْمِي عَلَيْكَ وَاسْتِدَامَتِي فَيْئَكَ جَرَّءَكَ عَلَيَّ فَاكْفُفْ لَا أَبَا لِغَيْرِكَ مِنْ غَرْبِكَ وَارْبَعْ عَلَى ظَلْعِكَ
وَاعْقِلْ إِنْ كَانَ لَكَ مَعْقُولٌ وَأَكْرِمْ نَفْسَكَ فَإِنَّكَ إِنْ تُهِنْهَا تَجِدْهَا عَلَى النَّاسِ أَعْظَمَ هَوَانًا أَلَمْ
تَسْمَعْ قَوْلَ الشَّاعِرِ فَنَفْسَكَ أَكْرِمْهَا فَإِنَّكَ إِنْ تُهِنْ عَلَيْكَ فَلَنْ تَلْقَى لَهَا الدَّهْرَ مُكْرِمًا وَ
إِنِّي أُقْسِمُ بِاللّٰهِ لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ عَمَّا بَلَغَنِي عَنْكَ لَتَجِدَنَّ جَانِبِي خَشِنًا وَلَتَجِدَنَّكَ إِلَى مَا يَرْدَعُكَ عَنِّي
عَجِلًا فَرَأْيَكَ فَإِنْ أَشْفَى بِكَ شَفَاؤُكَ عَلَى الرَّدَى فَلَا تَلُمْ إِلَّا
نَفْسَكَ میگوید بمن رسید که تو در طائف هر صبحگاه و عصرگاه جلوس میکنی و مردمان را در پیرامنت
انجمن میکردانی و از روی جهل و نادانی فتوی میرانی و ایشان را بپاره اعمال و افعال امر میکنی و دارایان عقل
و علم را نکوهش میفرمائی همانا علم و بردباری و تواتر و تکاثر بذل و عطای من با تو و استقرار فیء تو بر منت جری و
جسور داشته است هم اکنون این تیغ زبان و این سوء و هوان از من باز دار و این حدت و سورت فرو کشیده
کیر و کار بعقل و دانش بگذار و خویشتن را گرامی دار چه اگر نفس خویش را دستخوش خواری و هوان بداری مردمان
بیشتر در ذلت و هوان تو بکوشند مگر این شعر شاعر را نشنیده باشی که میگوید نفس خویش را تا توانی مکرم و گرامی بدار
چه اگر تو نفس خویش را خوار داری روزگارش گرامی نخواهد داشت و من بخدای سوگند همی خورم اگر از آنچه مرا از تو
میرسد فرو گذار نکنی و لب بر خیره از خشونت من آسوده نباشی و در آنچه ترا رادع و مانع باشد مرا در عجلت و شتاب
یابی هم اکنون نیک نظر کن اگر شقاوت و بدبختی تو بر تو چیره در در کار را بر تو نا ساز کار و خیره کند جز بر خویشتن
بر کسی نکوهش مگیر چون آن این نامه را ابن عباس قرائت کرد در پاسخ ابن زبیر بدینگونه برنگاشت أَمَّا
بَعْدُ فَقَدْ بَلَغَنِي كِتَابُكَ قُلْتَ إِنِّي أُفْتِي النَّاسَ بِالْجَهْلِ وَإِنَّمَا يُفْتِي بِالْجَهْلِ مَنْ لَمْ يَعْرِفْ مِنَ الْعِلْمِ
شَيْئًا وَقَدْ آتَانِي اللّٰهُ مِنَ الْعِلْمِ مَا لَمْ يُؤْتِكَ وَذَكَرْتَ أَنَّ حِلْمَكَ عَنِّي وَاسْتِدَامَتَكَ فَيْئِي
جَرَّأَنِي عَلَيْكَ ثُمَّ قُلْتَ اكْفُفْ مِنْ غَرْبِكَ وَارْبَعْ عَلَى ظَلْعِكَ وَضَرَبْتَ لِيَ الْأَمْثَالَ أَحَادِيثَ
الضَّبُعِ مَتَى رَأَيْتَنِي لِعُرَامِكَ هَائِبًا وَمِنْ حَدِّكَ نَاكِلًا وَقُلْتَ لَئِنْ لَمْ تَكْفُفْ لَتَجِدَنَّ جَانِبِي خَشِنًا
فَلَا أَبْقَى اللّٰهُ عَلَيْكَ إِنْ أَبْقَيْتَ وَلَا أَرْعَى عَلَيْكَ إِنْ أَرْعَيْتَ فَوَاللّٰهِ لَا أَنْتَهِي عَنْ قَوْلِ الْحَقِّ
وَصِفَةِ أَهْلِ الْعَدْلِ وَالْفَضْلِ وَذَمِّ الْأَخْسَرِينَ أَعْمَالًا الَّذِينَ ضَلَّ سَعْيُهُمْ فِي الْحَيٰوةِ
الدُّنْيَا وَهُمْ يَحْسَبُونَ أَنَّهُمْ يُحْسِنُونَ صُنْعًا وَالسَّلَامُ میگوید مکتوب ترا دیدم نوشته بودی

ای

کرمن مرزبان بابادای قوی شدیم تا کسی بجهل حکم میراند که از علم بی بهره باشد و حال بکه آن عالم که خدای بمن
عطا فرموده تو بهره نساخته است و دیگر کسی که علم تو نامش و از عطایای تو نصیب دلیر ساخته است مراد بود
واران پس گفتی که من بستان بار از تو برد ... بوسیدیشم و برای من مثلها بیاوردی و اخافتش
صبح نمودی کدام وقت رسیدن بستیزه و در خود مرا بیباک دیدی یا از خدمت و تندی خود خاطر وا کل
نکردی و دیر گفتی که من از این کار که کرد در کنار شوم باین نحوست روی و آثار خود فسرده و نکاره ای حدیث
باقی نگذارد اکرام ایجاد که گفتی چیزی فرو گذار کنی وارانچه تو لی باین نجای بیاوری سوگند با خدای هیچوقت سخن
حق و توصیف اهل عدل و دانایان و دم آن مردم که بر حق کسند حرموجب زبان مرد و جهال نیست خاموش
نشوم چنانکه خدای در شان ایمردم میفرماید که این گروه آنچه در دنیا کسند و کوشش و بدنیه در وفق ضلالت
و گمراهی است و خود چنان دانند کردار نیکو بجای میکذارند و السلام ابن اثیر گوید چون ابن عباس در
طائف مرد محمد بن حنفیه روی بمکه گذاشت و چهار بکجبر بروی بکفت تکاه در طائف بزیست تا حجاج بن یوسف
جانب عبدالملک بمکه درآمد و ابن زبیر را محصور کرد در گرفت این وقت ابن حنفیه زطائف بیرون شد و بشعب ابی
طالب درآمد چون حجاج ابن زبیر شد آن جناب را طلب کرد و گفت بایست با عبدالملک بیعت فرمائی محمد بن حنفیه
فرمود هر وقت جمله مردمان با وی بیعت کردند من نیز چنان کنم و چون ابن زبیر مقتول گردید محمد بن حنفیه
با عبدالملک بنوشت و خواستار شد که او را و اصحابش را امان دهد وازطرف حجاج باین جمله پیام فرستاد
که اکنون با عبدالملک بیعت کن فرمود نامه بعبدالملک فرستاده ام هر وقت جواب رسید بیعت خواهم
کرد حجاج آن جناب را بحال خویش گذاشت و چون ابو عبدالله جدلی که نامه ابن حنفیه را بدو بار کرده بود مکتوب عبد
الملک بیاورد آن جناب رعایت شرایط تعظیم و ملاحظه تحلیل و بسط حقوق او و اهل او را بیاورد و ابن حنفیه نزد حجاج
حاضر شد و با عبدالملک بن مروان بیعت کرد آنگاه روی بشام نهاد و عبدالملک را ملاقات نمود و روی بحوزت
تا حجاج باهیچ حکومتی بر آن جناب نگذارد عبدالملک چنان که آن جناب میخواست بجای گذاشت و دست تسلط
حجاج را از وی مرتفع داشت ابن اثیر میگوید بعضی گفته اند که ابن زبیر با ابن عباس و ابن حنفیه فرستاد که با
او بیعت کنید گفتند هر وقت تمامت مردمان بر امامی فراهم شدند بیعت نمائیم چه تو امروز در جای فتنه هستی ابن زبیر
در میانه ایشان کار بزرگ افتاد و ابن زبیر سختگیری گردید و ابن حنفیه را در کنار زمزم محبوس داشت و با ابن عباس را
در منزلش تنگنا و چار ساخت و میخواست هر دو تن را بسوزند پس مختار چنانکه اشارت رفت لشکری بفرستاد و
ایشان از ابن زبیر برتابید و چون روز کار مختار بانجام رسید ابن زبیر با ایشان سختی گرفت و گفت بیایید
که شما باین مجاورت خوانید پس هر دو تن بطائف شدند و ابن عباس بپسرش علی بن عباس نامه به عبدالملک
فرستاد و گفت که مردی از بنی تیم مرا بیعت طلبید از آن بهتر است که مردی از بنی اسد نشوم و مقصودش
مردی عبشمی از بنی امیه آمد چه ایشان تماماً فرزندان عبد مناف هستند و مقصودش از بنی اسد ابن زبیر است
چه ابن زبیر از طایفه بنی اسد بن عبدالعزی بن قصی است بالجمله چون علی بن عبدالله بن عباس بخدمت عبد
الملک رسید از نام و کنیتش بپرسید گفت نامم علی و کنیتم ابوالحسن است عبدالملک گفت هیچ روا ندارم که شخصی

بااین نام و کنیت دشمن باشد کنیت تو ابو محمد است و چون عباس بطائف برسید چنانکه مذکور شد وفات نمود چنانکه انشاء الله تعالی در سال وفاتش مذکور شود و نیز از این پس بخواست خدای تعالی پاره حالات ابن حنفیه در ذیل شرح وفات او مسطور می شود

ذکر آشوب و فتنه مردم خراسان در این سال شصت و ششم هجری در زمان ابن خازم

چون مردم بنی تمیم چنانکه از این پیش نگارش رفت محمد بن عبدالله بن خازم را بکشتند و ابن خازم جماعت آن مردم را محاصره میکرد ناگاهی که مردم بنی تمیم بخراسان متفرق شدند و باین خبر نیز اشارت رفت پس ابن خازم از همه جا ناگاه از آن مردم نزدیک هشتاد تن مرد افکن بقصر او بیامدند و امارت خود را با عثمان بن بشر بن المحتفز المازنی گذاشتند و در این وقت شعبة بن ظهیر نهشلی و ورد بن الفلق العنبری و زهیر بن ذؤیب العدوی و جیهان بن مشجعة الضبی و حجاج بن ناشب العدوی و رقبة بن الحر با جماعتی از سواران دلیر بنی تمیم با عثمان بن بشر بودند پس ابن خازم ایشان را محاصره کرد و آن جماعت همه روزه بیرون میشدند و با ابن خازم مقاتلت میورزیدند و دیگر باره بقصر اندر میشدند تا یکی روز ابن خازم با شش هزار تن بمبارزت درآمد و مردم قصر نیز بمدافعت بیرون شدند ابن بشر با ایشان گفت باز گردید چه شما را نیروی مجادلت این گروه نیست زهیر بن ذؤیب گفت زنش مطلقه باد که تا صفوف ایشان را متزلزل نکرد باز نشود پس به نهری که آب جای گرفته اصحاب عبدالله از حال او بی خبر بودند که ناگاه بر ایشان حمله آورد و اول ایشان را با آخر ایشان بتافت و چندی بکوبید و بمراجعت باز شد جماعتی از یارانش بیامدند و بروی صیحه بر آوردند لکن آن جرئت و جسارت نیافتند که بدو در آیند پس زهیر شادخوار بجای خویش باز شد و هر کس با وی دو چار شدی حمله بیاوردی و ایشان را پراکنده ساختی ابن خازم چون این بیشتی و جسارت بدید با اصحاب خویش گفت چون با زهیر بطعن نیزه درآیید نوک سنان خویش چنگال نصب کنید تا بلباس او در افکنید پس ایشان نوک سنانهای خود را چنگال آهنین کردند و یکی روز که زهیر با ایشان حمله در کرد چهار نیزه در جامه او فرو بردند و زهیر چون شیر ژیان و پلنگ دمان روی با ایشان آورد و آن جماعت را از هیبت او دستهای بلرزید و نیزهای خود را بگذاشتند و روی برگاشتند و زهیر مانند دیو پر غریو بازگشت و آن چهار نیزه در جامه او آویزان بود و بقصر درآمد چون ابن خازم این دلیری و دلاوری و شجاعت و کندآوری را نگران شد پیام کرد که صد هزار درهم بعاش بدو بدهد و کار بمصالحت افکند زهیر پذیرفتار نشد و چون کار حصار بطول انجامید آن جماعت با ابن خازم پیام فرستادند که ایشان را بحال خود گذارد تا متفرق گردند ابن خازم گفت این کار نپذیرم مگر اینکه بحکم من اندر شوید ایشان پذیرفتار شدند چون زهیر این حال بدید گفت ای در لعزای شما بنشیند سوگند با خدای اگر این همین کنید ابن خازم تمامت شما را بکشد و اگر تن بمرگ داده اید بهتر آنست که نامجوی و گرامی بمیرید با جمله بیرون آیید یا اینست که همه در میدان نبرد کشته شوید یا بازگشته و بسلامت بمیرید سوگند با خدای اگر از روی صداقت و اتحاد و جرئت با ایشان شدت و سختی گیرید البته شما را باختیار خود گذارند و اگر بخواهید من از پیش روی شما بتازم و اگر گوئید پشتبانی شما جویم مگر آن جماعت قبول نکردند زهیر گفت روا است که شما را باز ننمایم آنگاه با رقبة بن الحر و غلامی ترکی و شعبة بن ظهیر از قصر بیرون شدند و چون گرگ دیوانه سخت بر آن مردم بیاوردند و آن گروه را متفرق کرده و براه خویش برفتند اما زهیر باز شد و در مقام او بسلامت برفت.

پیام دادن ابن خازم [illegible] کشتن [illegible] مردم [illegible] کشتن ایشان در میان بود [illegible]

برخشند و چون بقصر درآمد گفت باز گوئید حال دیگر اطاعت مرا واجب میشمارید گفتند ما ازین کار بضعف وانکسار هستیم و دیگر خود را خوار نمیدانیم گفت اگر چنین است من از شاد قبول مرگ عاجزتر نیستم پس حلقی بحکم ابن خازم تن در آوردند ابن خازم جمعی را بقربستاد و ایشان را در بند و قید در آورد و هشتاد تن نزد خویش حاضر ساخت و بر آن اندیشه بود که بر ایشان منت گذارد و رها کرداند پسرش موسی پذیرفتار نشد و گفت اگر از ایشان درگذری من خود را میکشم ابن خازم آن جماعت را بهمی بکشت جز سه تن بجای بگذاشت یکی حجاج بن ناشب بود که شفاعت بعضی از همراهان ابن خازم از و درگذشت و رهایش فرمود و دیگر جهان بن شعبة الثقفی بود که در آن هنگام که خواستند محمد بن خازم را بکشند خویشتن را بروی افکند و او را نجات داد و چنانکه ازین پیش اشارت رفت و دیگر مردی از بنی سعد از جماعت تمیم بود که در آن هنگام که مردمان بر ابن خازم بتاختند ایشان را از وی باز داشت و گفته اند از فارس مفر انصراف جوئید بالجمله چون خواستند زهیر را بآنحال که مقید بود با ابن خازم در آورند و اینوقت بر نیزه خویش تکیه کرده بود ناگاه بخندق درجست و روی با ابن خازم نهاد و همچنان در زیر قید و بیامد و در حضور ابن خازم بنشست ابن خازم گفت سپاسگزاری تو چگونه خواهد بود که رهایت نمایم و میان را بروی تو مقرر دارم زهیر گفت اگر بجز کشتن از خون من هیچ موهبتی با من ننمائی شکرگذار باشم موسی بن عبدالله بن خازم چون اینحال بدید گفت رضا نمیدهم که او را رها کنی پدرش گفت ویحک آیا مانند زهیر را بکشیم و خویشتن را بدنام کنیم موسی گفت اگر در خون برادرم شریک باشی سوگند بخداوند که ترا بکشم چون ابن خازم این صورت نگران شد بقتل زهیر فرمان داد زهیر گفت اکنون حاجت من بتو آنست که مرا در اینجا که این مردم لئیم را خون بریختی خون نریزی و مرا با خون این گروه ناچیز نیامیزی چه ایشان را فراوان ازین کردار نهی کردم و گفتم اگر بهر تن بمرگ میدهید باری کرانا و با ایشان گفتم بر شما بیرون تازند و جنگ در اندازند سوگند با خدای اگر آنچه گفتم بجای بیاورید این فرزند را چنان بیم و خشیت فرو گرفتی که خونخواهی برادرش را فراموش کردی و ابلیس گوش انداختی و این کرده خبیث از من نپذیرفتند و اگر چنان میکردند یکتن از ایشان کشته نشدی مگر آنکه چندین تن را بکشتی پس ابن خازم فرمان کرد تا زهیر را در ناحیه دیگر بقتل رسانیدند و چون خبر قتل ایشان بحریش رسید این شعر بگفت

أَعاذِلُ إنّي لَمْ أُلَمْ في قِتالِهِمْ ‌‌ وَقَدْ عَضَّ سَيْفي كَبْشَهُمْ ثُمَّ صَمَّما
أَعاذِلُ ما وَلَّيْتُ حَتّى تَبَدَّدَتْ ‌‌ رِجالٌ وَحَتّى لَمْ أَجِدْ مُتَقَدَّما
أَعاذِلُ أَفْناني السِّلاحُ وَمَنْ يُطِلْ ‌‌ مُقارَعَةَ الأَبْطالِ يَرْجِعْ مُكَلَّما
أَعَيْنَيَّ إنْ أَنْزَفْتُما الدَّمْعَ فَاسْكُبا ‌‌ دَمًا لازِمًا لي دونَ أَنْ تَسْكُبا دَما
أَبَعْدَ زُهَيْرٍ وَابْنِ بِشْرٍ تَتابُعا ‌‌ وَوَرْدٍ أُرَجّي في خُراسانَ مَغْنَما

و درین اشعار بزهیر بن ذؤیب و عثمان بن بشر و ورد بن الفلق که مذکور شدند اشارت کرده است

ذکر سیر ابراهیم بن مالک بن اشتر بقتال ابن زیاد علیه اللعنة والعذاب

چون مختار بن ابی عبید از قتلهٔ علیهم اللعنة بپرداخت و بر استقلال خود برافزود و کوفه را منظم ساخت و سرکشان را نرم گردن آورد و یکباره آهنگ خویش را در قتال ابن زیاد یکی فرمود ابراهیم بن مالک اشتر را تجهیز کرده و فرسان اصحاب و قوم شجعان و

و دلیران نامدار و مجربان عرصهٔ پیکار را بادی همراه ساخت و بروایت ابن اثیر مسیر ابراهیم هشت روز از شهر ذی الحجه بجای مانده و دو روز از آن پس بود که مختار از وقعه السبیع آسایش کرده بود و از این خبر معلوم می‌شود که ابراهیم در زمان قتل اغلب قتله حاضر نبوده لکن پاره از ایشان حاضر داشته اند بالجمله چون ابراهیم با آن لشکر جرار و مردم خونخوار روی بآن سوی نهاد مختار بمشایعت او برفت و تا دیر عبد الرحمن بن ام الحکم راه نوشت چون بآن دیر فرا رسید اصحاب مختار برکرسی شدند که ایشان تختی را حمل کنند و بر قاطری اشهب بربسته اند و آنجماعت همی خدای را بنصرت و پیروزی میخوانند و حوشب برسمی سادن و متولی آن تخت بود چون نظر مختار بر آن تخت و آن مردم افتاد گفت اَمَا وَرَبِّ الْمُرْسَلَاتِ عُرْفًا
لَنَقْتُلَنَّ بَعْدَ صَفٍّ صَفًّا ۔ وَبَعْدَ أَلْفٍ قَاسِطِينَ أَلْفًا آنگاه مختار ابراهیم را وداع کرده فرمود ای پسر وصیت را از من آویزه گوش و ما دو هوش بدار خَفِ اللّٰهَ عَزَّ وَجَلَّ فِي سِرِّ أَمْرِكَ وَعَلَانِيَتِكَ وَعَجِّلِ السَّيْرَ وَإِذَا لَقِيتَ عَدُوَّكَ فَنَاجِزْهُمْ سَاعَةَ تَلْقَاهُمْ در هر کار پوشیده و آشکارا از پروردگار قهار بیمناک باش و بر خلاف رضای او مباش و نمد را بسپردن بر مجادله شتاب بیفزای و چون دشمن خویش را دریافتی هم از گرد راه جنگجوی و کینه خواه باش پس از آن مختار باز شد و ابراهیم جانب راه گرفت و اصحاب کرسی را که بر آن عاکف بودند دریافت و آنجماعت دستها بلند باسمان بر افراشته بدعا کردند و خدای را بنصرت بخواندند ابراهیم چون ایشان را بدید عرض کرد بار خدایا ما را بکردار سفهای ما مگیر چه این کار سنت بنی اسرائیل بود که بر گوساله سامری الجبن کرده بودند پس اصحاب کرسی بمحل خود باز شدند و ابراهیم بمقصد خود روی نهاد و بروایت مجلسی در بحار الانوار چون مختار از بهر عمر بن سعد و دیگر قتله آسوده شد ابراهیم اشتر را حاضر ساخته فرمان کرد تا بسوی ابن زیاد بیرون شود ابراهیم گفت من بیرون میشوم لکن از مصاحبت عبید الله بن الحر بیمناک هستم که هنگام حاجت تغدر و مکیدت رود مختار فرمود با وی احسان کن و چشمش را از مال خویشتن پر ساز چه بیم دارم اگر فرمان کنم بجای بماند با تو در سپاه در دادا نوش نیاید پس ابراهیم از کوفه بیرون شد و اینوقت ده هزار سوار جرار با وی بودند که رستم و اسفندیار را در شمار مردم کارزار نمیخواندند و مختار در مشایعت ابراهیم برفت و عرض کرد اَللّٰهُمَّ انْصُرْ مَنْ صَبَرَ وَاخْذُلْ مَنْ كَفَرَ وَمَنْ عَصَى وَفَجَرَ وَبَايَعَ وَغَدَرَ وَعَلَا وَتَجَبَّرَ وَحَادَ إِلَى سَقَرَ وَلَا تَذَرْ لِيَذُوقَ الْعَذَابَ الْأَكْبَرَ ۔ لا تبقی پس مراجعت کرد مختار و ابراهیم جانب راه گرفت و این رجز بخواند

إِنَّا وَحَقِّ الْمُرْسَلَاتِ عُرْفًا ۔ حَقًّا وَحَقِّ الْعَاصِفَاتِ عَصْفًا
لَنَعْسِفَنَّ مَنْ بَغَانَا عَسْفًا ۔ حَتَّى يَسُومَ الْقَوْمَ مِنَّا خَسْفًا
زَحْفًا إِلَيْهِمْ لَا نَمَلُّ الزَّحْفَا ۔ حَتَّى نُلَاقِيَ بَعْدَ صَفٍّ صَفًّا
وَبَعْدَ أَلْفٍ قَاسِطِينَ أَلْفًا ۔ نَكْشِفُهُمْ لَدَى الْهِيَاجِ كَشْفًا

بیان کیفیت آن کرسی که مختار بن ابی عبید بسبب آن طلب نصرت میکرد

حکایت کرسی

در تاریخ الکامل ابن اثیر مسطور است که طفیل بن جعدة بن هبیره گفت وقتی بسختی حال و ضیق معیشت و شدت روزگار دوچار شدیم پس یکی روز از سرای بیرون شدم و همسایه مرا بود که زیت فروشی کردی ناگاه ملحاییدیم و نختی با او کرد

نزد

شدم که چرک و سیاهی آن فرو گرفته بود با خود گفتم اگر در خصوص این کرسی مطلبی را عنوان کرده در خدمت مختار عرض رسانم شاید منفعتی عاید گردد پس آن کرسی را از مرد زیات بگرفتم و بشستم و چوبی تازه پدید شد که از کثرت فرو خوردن روغن تازه و طری و سفید مانده بود پس در خدمت مختار شدم و گفتم مطلبی بود که از تو پوشیده میداشتم هم اکنون بخاطرم افتاد که بعرض برسانم همانا پدرم جعده بر فراز تختی که در سرای ما باشد جلوس میکرد و میگفت این کرسی از علی علیه السلام اثری باشد مختار چون بشنید گفت سبحان الله آیا چنین مطلبی را تاکنون بتاخیر افکندی هم اکنون حاضر کن پس آن تخت را حاضر ساختم و پوششی بر آن بود مختار بفرمود دوازده هزار درهم بمن دادند آنگاه مردمان را بنماز جماعت ندا در دادند و چون در خدمتش انجمن شدند فرمود هیچ چیز در امتهای پیشین نبوده است مگر اینکه مانندش در این امت کائن است چنانکه در امت بنی اسرائیل تابوت بود هم اکنون مانندش در نزد ما حاضر است پس پوشش از آن کرسی برگرفتند و نعره سبائیه برخواستند و تکبیر برآوردند و چیزی نگذشت که بهمه آن لشکر سخت نهاد و مقالات ابن زیاد بیرون بفرستاد و فرمود تا آن کرسی را بر استری نهادند و پوششی بر آن بیفکندند و با مردم شام سقالی عظیم بپای بردند و بدان کرسی اعتقادات یافته و مقامات قرار دادند چندانکه در صفت آن سخنان کفرآمیز حسی گفتند این هنگام من بکردار خویش پشیمانی گرفتم و مردمان بنکوهش مختار زبان به گشودند و پاره گفته اند که مختار با آل جعدة بن هبیرة و ام جعده ام هانی خواهر امیرالمؤمنین علی علیه السلام از چه رو داد هر دو بود گفت کرسی علی علیه السلام را برای من بیاورید گفتند سوگند با خدای نزد ما نیست مختار گفت مردمی ابلهی حمق مسیئید بروید و نزد من حاضر کنید ایشان را گمان همی رفت که اگر این کرسی را بدو برند پذیرفتار میشود پس یک کرسی به وی بیاوردند و مختار از ایشان بگرفت و قبایل شبام شاکر و اصحاب مختار بیرون آمدند و آنوقت حریری بر آن کرسی پوشش کرده بودند و اول کسیکه متولی آن تخت شد موسی بن ابی موسی اشعری بود و چون مادرش ام کلثوم دختر فضل بن عباس بود در خدمت مختار مقامی و منزلتی داشت و بخدمت او شدی آنا مردمان خوش نداشتند و بدو عتاب کردند پس ابوموسی این کار را فرو گذاشت و حوشب برسمی بتولیت آن تخت اشتغال یافت تا گاهی که مختار مقتول شد و

اعشی همدان این شعر را در این مطلب گوید

شَهِدْتُ عَلَیْکُمْ اَنَّکُمْ سَبَئِیَّةٌ ... وَاِنّی بِکُمْ یا شُرْطَةَ الشِّرْکِ عارِفُ
فَاُقْسِمُ ما کُرْسِیُّکُمْ بِسَکینَةٍ ... وَاِنْ کانَ قَدْ لُفَّتْ عَلَیْهِ اللَّفائِفُ
وَاَنْ لَیْسَ کَالتّابُوتِ فینا وَاِنْ سَعَتْ ... شِبامُ حَوالَیْهِ وَنَهْدٌ وَخارِفُ
وَاِنّی امْرُؤٌ اَحْبَبْتُ آلَ مُحَمَّدٍ ... وَتابَعْتُ وَحْیاً ضَمَّنَتْهُ الْمَصاحِفُ

و در این اشعار بنمود که این کرسی شما مانند تابوت سکینه بنی اسرائیل نیست و من بآن معتقد نیستم اگر چند شما جماعت شبام و دیگر قبایل او را بیارند و پوششها بر آن بیارایند هم متوکل لیثی این شعر گفت

اَبْلِغْ اَبا اِسْحٰقَ اِنْ جِئْتَهُ ... اَنّی بِکُرْسِیِّکُمْ کافِرُ
تَنْزُو شِبامٌ حَوْلَ اَعْوادِهِ ... وَتَحْمِلُ الْوَحْیَ لَهُ شاکِرُ
مُحْمَرَّةً اَعْیُنُهُمْ حَوْلَهُ ... کَاَنَّهُنَّ الْحِمَّصُ الْحادِرُ

دیگر نبایدکه باین تخیلات اعتقاد نمایم هرچند مردم شبان وشاکر دپیر اموزش باشی ناظر باشند

ذکر پاره از حوادث وسوانح سال شصت وششم هجری نبوی صلی الله علیه وآله

حج گذاردن ابن زبیر مردم را

دراین سال عبدالله بن زبیر مردمانرا حج اسلام بگذاشت ومصعب بن زبیر از جانب برادرش عبدالله بامارت مدینه روز میگذاشت وامارت بصره نیز از جانب برادر زبیر با عبدالله بن ابی ربیعه مخزومی بود ودر کوفه مختار بن ابی عبید غلبه یافته بود وعبدالله بن خازم امارت مملکت خراسان سپرد ودراین سال اسماء بن حارثه الاسلمی که با دراک صحبت حضرت ختمی مآب نایل ودر شمار اصحاب صفه بود جهان دیگر جهان رخت کشید وبعضی گفته اند که درزمان امارت ابن زیاد وفات کرد ووفاتش در بصره بود ونیز دراین سال جابر بن سمره در کوفه ازین سرای فانی رایت عزیمت بسرای جاودانی کشید او پسر خواهر سعد بن ابی وقاص است بعضی وفاتش را در ایام امارت بشر بن مروان دانسته اند باقی میگویند پدرش نیز صحابی بود وبعضی وفاتش را درسال هفتاد وچهارم نوشته اند وهم دراین سال اسماء بن خارجة بن حصین بن حذیفة بن بدر الفزاری که سید قوم وبزرگ عشیرت خویش بود بدیگر جهان روی نهاد ودر کتاب غرر الخصایص الواضحه مسطور است که اسماء بن خارجه میگفت هرگز کسی را دشنام نگفتم وخواهنده را نومید بازنگردانیدم چه اگر آنکس کریم است پریشانی او را چاره کرده ام واگر لئیم است عرض خود را از وی محفوظ داشته ام ونیز میگفت هرگز از کسی که گروهی نگران شدم درمقام تلافی برنیامدم چه از سه حالت بیرون نبود اگر بر من برتری داشت فضل تقدم او را نگران شدم وحق رعایت کردم واگر از من فروتر بود خویشتن را از وی باز داشتم وحشمت خود را از دست ندادم واگر با من همانند بود وهمشان بود بروی تفضل کردم حکایت کرده اند که یکی روز اسماء بن خارجه بسرای خویش راحت میکرد جوانی را در سرای نشسته دید گفت سبب این جلوس چیست گفت خیر است گفت قسم بخدای باید مرا خبر کنی گفت بر در این سرای آمدم تا چیزی سوال کنم جاریه بیرون آمد که از دیدارش عقل از سرم برتافت ودل در برم برطپید اینک همی ایستم تا مگر دیگر بارش بنگرم گفت اگر دیگر بار بنگری بشناسی گفت آری اسماء کنیزکان را یک یک بخواند وبنمود تا مشعوقه آنجوان بیامد گفت اینکه دل در دو نیم برد این کو مرا آشوب است اسماء بن خارجه گفت بجای باش وخود بدرون سرای شد وپس از زمانی با جاریه بیرون شد وگفت اینکه چندی در تکفل رفتار آسوده این جاریه از آن یکی از دختران من بود بادی بسی کوشش کردم تا بخریدم اکنون این جاریه را بتو بخشیدم ونیز این هزار درهم را بستان که کار خود را بانجام رسانی ونیز در این سال شصت وششم هجری بروایتی صاحب جیب البشیر زید بن ارقم انصاری بسرای جاودانی راه گرفت بعضی وفات او را در سال شصت وهشتم رقم کرده اند وی از بزرگان رجال بود وهفده غزوه در حضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله بگذاشت وهمان کس باشد که سخن عبدالله بن ابی سلول را که گفت لَئِن رَجَعنا اِلَی المَدینَةِ لَیُخرِجَنَّ الاَعَزُّ بحضرت رسول خدا معروض گردانید

وفات اسماء بن خارجه

وفات زید بن ارقم

سوره شریفه اذا جاءک المنافقون برای تصدیق قول وشرف نزول یافت

ذکر وقایع سال شصت وهفتم هجری نبوی صلی الله علیه وآله وقتل ابن زیاد علیه اللعنه

چون ابراهیم بن مالک اشتر رضی الله عنهما چنانکه اشارت یافت از کوفه بیرون شد وبا دو هزار سوار وهشت هزار تن مردم جرار راه برداشت از آن پیش که ابن زیاد بزمین عراق درآید

و آنرا زود بوم را فرو گسیرد او را دریابند و بدین وقت چنانکه پیش از این مسطور گردید ابن زیاد با لشکری گران که بر روایتی
با هفتاد هزار تن و بپاره روایات دیگر هشتاد هزار یا صد هزار نفر بود از شام بیرون شد و زمین در نوشت تا
بموصل در آمد و آن شهر را مالک شد پس ابراهیم جانب راه سپرد و در بین عراق را گذاشت و در اراضی موصل
توغل نمود و طفیل بن لقیط نخعی را در مقدمه لشکر بفرستاد و این طفیل مردی دلیر و کینه آور و شجاع و پرخاشگر بود
در تجارب الامم مسطور است که ابراهیم از کوفه بیرون شد و بمداین درآمد و سه روز در آنجا بماند و بتکریت روی نهاد
و در آنجا نزول فرمود و خراج تکریت را ماخوذ داشته بلشکریان متفرق ساخت و پنجهزار درهم برای عبیدالله
بن الحر بفرستاد و عبیدالله خشمگین شد و گفت تو از بهر خویشتن ده هزار درهم برگرفتی هرگز پدرم حر از پدرت مالک
فزون نبود ابراهیم سوگند خورد که این دراهم را نه برای فزونی جستن بر تو ماخوذ نمودم آنگاه هرچه از بهر خود
برگرفته بود برای او بفرستاد ولکن عبیدالله راضی نشد و بر مختار خروج گرفت و عهد و پیمانش را نادیده انگاشت
و بر سواد کوفه بتاخت و قراء کوفه را بنهب و غارت در سپرد و عمال آنجا را بکشت و اموال را ماخوذ نمود و ببصره برفت و با مصعب
بن زبیر بپیوست چون مختار از اعمال نکوهیده او باخبر شد عبدالله بن کامل را فرمان کرد تا سرای او را ویران ساخت و
زوجه اش سلمی دختر خالد جعفیه را حبس کرد و با ابراهیم اشتر را مکتوب نمود که هرچه زودتر مقاتلت بما درست گیرد و
ابراهیم بر حسب فرمان بشتابان گشت در مقتل ابی مخنف و بعضی کتب دیگر مسطور است که مختار بن ابی عبیده رایتی
از بهر ابراهیم بن اشتر بربست و او را با هفت و چهار هزار سپاه خونخوار بجنگ ابن زیاد بفرستاد و از کوفه
بیرون شد و با نبار در آمد مردم انبار بیرون شدند و گفتند این لشکر چیست گفتند اصحاب حسین علیه السلام هستند
پس زاد و علوفه بدیشان حمل کردند اصحاب ابراهیم گفتند جز اینکه بهایش را بدهیم قبول نکنیم پس بهایش بدادند
و از آنجا بکوچیدند و در نخل اسود که ریگستانی احمر است بر میان طریق فرود آمدند و دو روز اقامت کرده بکوچیدند
و در دیر اللطیف که نزدیک وجبل است نزول نمودند و ساعتی از روز اقامت ورزیدند و بکوچیدند و در حصون بنی جعفر
نازل شدند و از آنجا بسوی تکریت که در آن وقت قلعه بس منیع بود روی نهادند مردم تکریت دروازهای قلعه را بر ایشان
استوار کردند و گفتند این لشکر از کدام امیر باشد گفتند ما اصحاب حسین علیه السلام هستیم چون این سخن بشنیدند
ناله و فغان از زمین بآسمان بردند و بانجلد ای واحمداه و واعلیاه و واحسناه و واحسیناه برآوردند آنگاه زاد و علوفه برای
ایشان بیاوردند لکن ایشان جز باداء ثمن نپذیرفتند آنگاه مشایخ تکریت فراهم شدند و بخدمت ابراهیم در
آمدند و گفتند ایها الامیر دوست نمیداریم که در این ثواب بی بهره بباشیم و در طلب خون حسین علیه السلام با شما
شریک شویم اینک ده هزار درهم فراهم ساخته ایم و از تو خواستاریم که از ما قبول کنی و با لشکر انفاق نمائی ابراهیم
پذیرفتار نگشت و از آنجا بازبست و در مدت سه روز سی فرسنگ راه پیموده باراضی موصل درآمد هزار تن از مردم موصل
با شمشیرهای کشیده با ایشان روی در روی شدند و گفتند این لشکر از آن کیست گفتند یاران حسین علیه السلام
هستیم پس آن جماعت شمشیر برکشیدند و ناله برآوردند و جامها برتن چاک و بر چهره خاک ریختند و صدای واحسیناه برکشیدند
و تا ده روز بسوگواری پرداختند و برای ابراهیم آذوقه و علوفه بیاوردند لکن ابراهیم تا بهایش را نگرفتند قبول نفرمود
و این هنگام در نزدیکی دیری که دیر الاعلا نام داشت و دو میل تا موصل مسافتش بود فرود شده بود و در آن اثنا ابراهیم

یکی روز در خیمهٔ خویش نشسته بود روزی زنی سالخورده با جامهای کهنه دامن کشان همی بیامد و در باب خیمه ندا برکشید تا
مستغیثه باشد تعالی و بالامیر و باصحاب الحسین علیهم السلام که سخن مرا بشنوند و جواب مرا باز دهند چه من از آن روز که حکایت عجوزه و گنج
امیر از کوفه بیرون شده تا کنون با انتظار قدومش روز میسپارم ابراهیم را گمان چنان رفت که آن زن از قوت
در طلب قوت است با غلام خویش فرمود سوگند با خدای هزار درهم افزون با من نیست پانصد درهم برگیر و بدین
عجوزه بده چون عجوزه آن درهم بدید گفت حاجتی باین دراهم ندارم بلکه همی خواهم یک سخن گفتن با امیر بگذارم داد را بهرهٔ
وافر برسانم غلام باز شده خبر باز گفت ابراهیم گفت بقیه این دراهم را نیز بدو گذار تا در نظرش اندک نباشد غلام آن هزار
درهم را به پیرزن آورد و گفت بردار و امیر را معذور دار گفت من خواستار دینار و درهم نیستم بلکه همی خواهم امیر را سخنی
گویم که بهرهٔ عظیم دریابد غلام برگشت و داستان بگذاشت ابراهیم بفرمود تا عجوز را در آوردند و در حضورش
بنشست و او را اسلام بفرستاد چون ابراهیم در رویش بدید آثار دیانت و صلاح و سیمای اهل خیر و فلاح مشاهدت
و بر تنش جامهٔ پشمین معاینت فرمود و گفت خدایت رحمت کند بگوی تا چه داری عجوز معروض نمود که من و
شوهرم یکی روز در صحن سراچهٔ خویش جای داشتیم و این شهر را سیل و باران بسیار در سپارد و شوهرم
بهیزم کشی روزی یکدرهم کسب کردی و با فقرا و مسلمانان انفاق نمودی و در این حال که ما در سرای خویش
بودیم و باران ریزان و شوهرم را از کسب و کار خود مانع بود و همیگفت ندانم روزی امشب از کجا بیاورم و من
همی گفتم اندیشه مدار که آنکس که ما را جان داده نان میدهد ناگاه قطرات امطار فزونی گرفت و صحن سرای ما
بشست و تختهٔ سنگی سفید درخشنده مانند کافور تازه یک ذراع در یکذراع از یکطرف صفه نمایش گرفت گفتم
ای شوهر هر روز که هیزم میکندی یکدرهم بهره ور میشدی هم اکنون این سنگ را برکن و در بازار شو کمتر از ده درهم
نیابی و هرچه خواهی خریداری کن چون سنگ را از جای برآورد در زیرش دریچهٔ آهنین که بر آن قفلی بزرگ برزده
بود نمودار شد آن قفل را برگرفتیم و در را برگشودیم سردابه بس تاریک نمودار شد پس چراغی برافروختیم و بزیر رفتیم
و در آن سردابه آن مقدار زر سرخ یافتیم که جز خداوند احد عددش را نمیدانست شوهرم یکدینار برگرفت و دیگر
باره دریچه را ببستیم و قفل برزدیم و آن سنگ را بجایش بگذاشتیم و رویش را با خاک بپوشیدیم و شوهرم
آن دینار را ببازار برد و مقداری گوشت و دیگر ماکولات خریداری کرده بیاورد و چون بغذا و طعام بنشستیم و شوهرم
لقمه در دهان بگذاشت ناگاه در گلویش فرو ماند در ساعت بیفتاد و بمرد و من باندوه و اندیشه در آمدم که هنوز نان آن
بجان نرسید ناگاه ندائی در رسید و هاتفی گفت ای زن همانا این خواسته مخصوص کسی است که در طلب خون امام
حسین علیه السلام برآید و اینک سه ماه است بر این حال بر میگذرد و چون خبر ورود ترا بدانستم که نخواهی برآمد
این خبر با تو بگذاشتم و اکنون یا تو خود با من بدانجا روی کن یا هر کس را خواهی با من بفرست چون ابراهیم این
سخنان را بشنید با ده تن از خواص مردم خویش با آن عجوزه برفتند و با چراغی بآن سردابه در آمدند و زری
بنشانیکه یافتند و آن اموال را بیرون آورده با هر یک از مردم خود مبلغی از آن زر بداد و مبلغی کثیر با جامهٔ
بخدمت مختار فرستاد و صورت حال را بدو مکتوب نمود و نیز هزار دینار بآن زن بداد و آن زن نیز با آن مردم
بخدمت مختار شد مختار بسیار شادمان گردید و از آن مبلغ سی هزار دینار بحضرت امام زین العابدین علیه السلام

و بیست هزار دینار بخدمت محمد بن حنفیه رضی الله عنه تقدیم نمود و از نینوی ابراهیم بسوی ابن زیاد راه گرفت و در طی راه همه لشکر خویش را بر تعبیه و اجتماع حرکت میداد و طفیل را بدیدبانی از پیش روی سپاه بفرستاد تا گاهیکه در کنار نهر خازر که در چهار فرسنگی و بروایتی پنج فرسنگی موصل است فرود آمد و عبیدالله بن زیاد با لشکرهای خود در آنجا بود و پس ابراهیم در قریه باربیثا فرود گردید و از آنطرف ابن زیاد معوق با لشکر خود بیامد و در نزدیکی ایشان از یکطرف نهر جای گرفتند عبدالله ابی عقب الدیلی میگوید یکی از دوستان من با من حکایت کرد که لشکر شام را در کنار نهری که خازر نام داشت چنان نزدیک بدیدیم که همی گفتیم فلان فلان است و مردم خویش را بصبوری و شکیبائی امیدواری همیدادیم و ابن زیاد را هشتاد و سه هزار تن لشکر در رکاب بود و سپاه ابراهیم به بیست هزار تن نمی پیوست این وقت مردی از اشراف بنی سلیم که او را عمیر بن الحباب میخواندند در لشکرگاه ابن زیاد جای داشت قاصدی با بن اشتر فرستاد که میخواهم امشب ملاقات نمایم چه مردم قیس بسبب وقعه مرج راهط بجنگ با عبدالملک بن مروان کینه ور بودند و در این هنگام لشکر عبدالملک از مردم کلب بودند چون ابن عمیر با ابن اشتر ملاقات کرد گفت دانسته باش که من در میسره مردم ابن زیاد میباشم و چون دو سپاه آغاز قتال نمایند آنجماعت را بهزیمت میبرم و بروایتی با بن اشتر پیام کرد که من میخواهم با تو پیوسته شوم بآن شرط که در امان تو باشم ابراهیم او را امان و باحسان و اکرام نوید داده و عمیر در دل شب با هزار تن از اقربای خود بیامد و پیوسته با ابراهیم شد ابراهیم مقدم او را گرامی داشته اموالی فراوان با وی عطا کرد و همراهان او بداد و گفت بازگوی اگر خندقی بر گرد خویش برآورم و دو روز یا سه روز توقف کنم و متدرجا با لشکر شام نبرد جویم چگونه است عمیر گفت هرگز گرد این کار مگرد و شامیان جز این مطلوب ندارند چه این مطاوله برای ایشان نیکو باشد و این گروه چندین برابر جمعیت شما هستند و چون کار بمطاولت رود قلیل را با کثیر نیروی مقاومت نماند لکن هرچه زودتر با ایشان جنگ در افکنی سودمندتر است زیرا که اکنون درون ایشان از رعب و خوف شما آکنده است اما اگر تو با ایشان مماطلت ورزی آن بیم و خشیت از دل ایشان برخیزد و اندک اندک بر شما جری و جسور و دلیر و چیره گردند ابراهیم گفت اکنون بر من معلوم گردید که تو بحقیقت مرا نصیحت کنی و شفیق باشی چه صاحب من مختار نیز مرا بدینگونه وصیت نهاد عمیر گفت وصیت او را اطاعت کن چه آن شیخ را تجارب حرب بسیار است و آنچه او دیده هیچکس ندیده است و چون بامداد چهره برگشاید بر ایشان بتاز و آثار جلادت باز نمای چون این کلمات بپای رفت عمیر بن حباب بروایت ابن اثیر بلشکرگاه ابن زیاد بازگشت و ابن اشتر در آنشب نخفت و جز از تعبیه لشکر و حدت و سورت آلات پیکار سخن نگفت

ذکر محاربت ابراهیم بن مالک اشتر با لشکر شام و شکست خوردن سپاه شام

چون خروس سحرگاهان بانگ بسبوح و بالقدوس برآورد از مردم ابراهیم ادای نماز و کوس ... گذشت و پسر اشتر چون شراره اخگر بتسویه صفوف و تعبیه لشکر ناشکر شد و دلیران رزم جوی و نبرده سواران کینه جوی را از هر سوی بداشت و سفیان بن یزید ازدی را در میمنه سپاه و علی بن مالک جشمی که برادر احوص بود بر میسره لشکر

جای داد و عبد الرحمن بن عبد الله را که از جانب مادر با ابرهیم اشتر برادر بود نگاهبان خیل نمود خیلش اندک بود وطفیل بن لقیط را امارت پیادگان داد و رایت خویش را با مزاحم بن مالک سپرد آنگاه نماز بامداد را بگذاشت و بیرون شد وصفوف را بیاراست و مردان را بجنگ دلیر ساخت و بظفر نوید داد و با ایشان بجالاکی راه سپرد تا بر فراز تلی عظیم که بر مردم شام مشرف بود برآمدند لکن از آن مردم جنبشی ندید چه شامیان را گمان نمیرفت که مردم ابرهیم با آن قلت آهنگ آن جمعیت بمبادرت جویند پس ابرهیم عبد الله بن زهیر سلولی را بفرمود تا برفت و خبر باز آورد و گفت این مردم با دهشت و ترس بیرون شده اند و مردی از ایشان مرا بدید و او را جز این سخن در دهن نبود یا شیعة ابی تراب یا شیعة المختار الکذاب و من بدو گفتم آنچه ما را با شما خواهد گذشت از سخنان ناسزا اندر اجل است پس ابرهیم با رایات جنگ در میان صفوف شد و از کردار ابن زیاد با حسین و اصحاب حسین علیهم السلام وسبی و قتل و منع ایشان از آب فرات همی بگفت و خون ایشانرا بجوشش و دل آنانرا در خروش درآورد و قتل آن ملعون تحریص همی نمود و آن جماعت آماده قتال شدند و از آن سوی چون ابن زیاد بدانست که از جنگ گریز گریزگاهی نیست حصین بن نمیر سکونی را در میمنه لشکر بگذاشت و نیک و بد میسره سپاه را از عمیر بن حباب سلمی بخواست و شرحبیل بن ذی الکلاع را در میمنه لشکر و ربیعة بن مخارق الغنوی را در میسره و جمیل بن عبد الله الخثعمی بر جناح میسره و حصین بن نمیر را در قلب سپاه بگذاشت و عبد الله بن مسعود فزاری را بر جناح میمنه جای داد و مسعودی گوید در سال شصت و ششم لشکر ابن زیاد و سپاه ابرهیم در کنار نهر خازر با هم روی در روی شدند و عمیر بن حباب سلمی در میمنه لشکر ابن زیاد جای داشت و چون در یوم مرج راهط بقوم و عشیرت او رنجها و جماعتی بقتل رسیده بودند در کین و کمین روز میبودند و از نخست کاتب ابرهیم بن مالک اشتر بود پس در اینوقت در نهانی بملاقات یکدیگر درآمدند و توطئه آن کار را بدیدند و این خبر مطابق آن خبریست که در بحار الانوار مسطور شده است که ابرهیم بعمیر نامه کرد و او را بمواعید حسنه امیدوار و با خود شریک و یار ساخت بالجمله هر دو سپاه دل بر مرگ نهادند و آماده نبرد شدند و بزاری و ضراعت از حضرت احدیت در طلب نصرت مسئلت نمودند این هنگام یکی از شجعان شام که او را ابن ضبعان کلبی میانامیدند آهنگ نبرد ساخت و بمیدان قتال بتاخت و بانگ در انداخت ای شیعه ابو تراب و لشکر مختار کذاب و دوستان اشتر مرتاب و بار جزه بخواند

قتل ابن ضبعان شامی

أَنَا ابْنُ ضَبْعَانَ الْكَرِيمِ الْمُفْضِلِ ... مِنْ عُصْبَةٍ يَبْرَؤُونَ مِنْ دِينِ عَلِي ... كَذَاكَ كَانُوا فِي الزَّمَانِ الْأَوَّلِ

هر کس خویشتن را دلیر و شیر گیر و گردنکش و صف شکن داند بالای مردی نمودار و به پیکار من رهسپار آید تا بانس و سورت بطش مرا بنگرد از سپاه عراق احوص بن شداد همدانی که با صولت شیر و حدت شمشیر بود یال و کوپال برافراخت و بدو روی کرد و بار جزه بخواند

أَنَا ابْنُ شَدَّادٍ عَلَى دِينِ عَلِي ... لَسْتُ لِعُثْمَانَ بْنِ أَرْوَى بِوَلِي ... لَأَصْلِيَنَّ الْقَوْمَ فِيمَنْ يَصْطَلِي ... بِحَرِّ نَارِ الْحَرْبِ حَتَّى تَنْجَلِي

آنگاه ابن ضبعان کلبی گفت ای شامی باز گوی تا نامت چیست و در قوم کدام کس خواهد گریست گفت مرا منازل الابطال گویند احوص گفت همانا نام من با تو قریب است چه مرا مقرب الآجال گویند و چون شیر نر آهنگ و پلنگ تیز چنگ بر ابن کلب کلبی بتاخت و چنان ضربتی بر او بنواخت که از فراز زین بیش کشته بر انداخت و شیر در طلب مبارز آواز کشید

به نگاهبانی خیل و سواران جای داد و بقولی ...

کره

وگفت ای حسین علیه السلام گشت هر کس آرزوی جنگ دارد بمیدان بشتابد پس او دو دشمن دل قوی ساخت
و بآهنگ احوص بتاخت و این شعر با رجزه قرائت نمود

انا ابن من قاتل في صفينا قتال قرن لم يكن غبينا بل كان فينا بطلا حرونا مجربا لدى الوغى مكينا

واحوص در پاسخ او این شعر بخواند

يا ابن الذي قاتل في صفينا ولم يكن في دينه غبينا كذبت قد كان بها مغبونا مذبذبا في امره مفتونا
لا يعرف الحق ولا يقينا بؤسا له لقد مضى ملعونا

آنگاه باهم بجنگ درآمدند و در میانه گیرودار ناگاه احوص خیابان تیغی بروی براند که جانش را بپدرش عمرو ملحق ساخت و بصف خویش بازگشت اینوقت بروایت مجلسی اعلی الله مقامه و صاحب روضة الصفا از امرای ابن زیاد حصین بن نمیر سکونی با صولت نهنگ و نخوت پلنگ آهنگ جنگ نمود و با کبری پر از کبر و غروری بسیار جانب میدان کارزار سپرد و با رجزه گفت

يا قادة الكوفة اهل المنكر وشيعة المختار وابن الاشتر هل فيكم قوم كريم العنصر مهذب في قومه بمفخر
يبرز نحوي قاصدا لا يمتري

چون شریک بن حزیم التغلبی این رجزه از آن ملعون بشنید و آن طعن را نسبت بمردم کوفه بدید موی در بدنش سنان گردید چون اژدهای دمان بمیدان تاخت و این شعر برجسته خواند

يا قاتل الشيخ الكريم الازهر بكربلا يوم التقاء العسكر اعني حسينا ذا السنا والمفخر وابن النبي الطاهر المطهر
وابن علي البطل المظفر هذا فخذها من هزبر قسور ضربة قرم ربعي مضري

پس هر دو مرد دلیر بجنگ درآمدند و هر یک ضربتی بدیگری فرود آوردند تغلبی چستی و چالاکی کرده ضربتی دلیرانه بر حصین بن نمیر آورده او را از باره نگونسار ساخت و بدوزخ رهسپار نمود و از هلاک این خبیث هیبتی عظیم و خوفی بزرگ در دل مردم شام جای گرفت و این ملعون همان کس بود که با مسلم بن عقبه بجنگ مردم مدینه رفت و از مدینه بمکه معظمه شد و بیت الله را احجار نمود چنانکه از این پیش اشارت رفت و ابن اثیر قتل او را بوجهی دیگر گوید چنانکه مسطور آید قاضی نورالله شوشتری رحمة الله علیه در کتاب مجالس المؤمنین از کتاب لطایف الطوایف مسطور فرموده است که در آنهنگام که ابراهیم بن مالک اشتر بحرب ابن زیاد روی نهاد چند عدد کبوتر سفید دست آموز بیکی از معتمدان آستان خود که محرم اسرارش بود در خلوت بداد و گفت این بدار و چون ضعفی در سپاه من مشاهدت کنی و لشکر خصم را در حال غلبه بنگری این کبوتران را در لشکرگاه پرواز ده لکن چنان کن که هیچکس بر این کار و کردار آگاه نشود آنگاه با لشکریان خود گفت در کتب آسمانی قرائت نموده ام که در حرب این عصبه ملائکه عصابت امداد خواهند فرمود بصورت کبوتران سفید از آسمان فرود خواهند گردید و سپاهیان باین بشارت قوت گرفته و چون تنور حرب گرم شد و آثار ضعف در لشکر ابراهیم نمودار گردید چنانکه شکست ایشان نزدیک بود آن شخص آن کبوتران را ساخت چنانکه بر فراز سپاه ابراهیم پرواز آمدند و چون لشکریان نگران شدند و فرشتگان دانستند صدا با تکبیر برکشیدند و ابراهیم ندا برآورد که ای لشکر نیک نگران شوید که فرشتگان یزدان از آسمان بنصرت شما نازل شدند سخت

بکوشید و داد مردی و مردانگی بدهید و خصم بدکنش را بآتش دوزخ درافکنید لشکر او قوی دل شدند
وچنان حمله دلیرانه نمودند که دشمن را هزیمت نمودند

شکست لشکر ابن زیاد

ذکر محاربهٔ لشکر ابراهیم با لشکر ابن زیاد و نصرت لشکر ابراهیم و هلاکت ابن زیاد ملعون مردود

ابراهیم اشتر با جانی پر شر و روانی پر آذر چون آتش جواله و آلت قتاله خروش برآورد و مانند نهنگ دریا و پلنگ صحرا بعرصهٔ دغا و پهنهٔ بلا درآمد و چون کوه آهن بایستاد و هرچند بلندتر ندا درداد ای شیعهٔ برحق و ای یاوران نبی مطلق همانا این گروه خبیث همه لشکر اولاد قاسطین و اعوان ظالمین و جنود پسر مرجانهٔ بیدین هستند که آب فرات را بر روی حسین بربست و بکین خاندان رسالت بنشست و با آنحضرت پیام فرستاد که ترا امان ندهم مگر که بفرمان من رضا دهی و این ملعون همان کس باشد که بفرمانش امام حسین ع را بکشتند و اهل بیتش را چون اسیران ترک و روم و دیلم از کوفه بدمشق بردند هرگز فرعون با بنی اسرائیل این ظلم و جور روا نداشت از این کلمات آبدار که گزنده‌تر از تیر آتشبار بود مردم کارزار را بسینه‌ها در خروش و خونها بجوش آمد پس مهیای حرب شدند و آواز یا لثارات الحسین را گوشزد خافقین ساختند و بجولان درآمدند و ابراهیم با ایشان صدا برآورد یا شرطة الله چندی درنگ جوئید ایشان باز شدند عبدالله بن بشار بن ابی عقبة الدئلی با آن جماعت گفت دوست من با من حدیث فرمود که با مردم شام در کنار نهری که نهر انخازر ش نامند کینه سپاه دچار شویم و جنگ دراندازیم و سپاه شام در آغاز حرب بر ما چیره گردند و جمعیت ما را پراکنده سازند چنانکه از فتح و نصرت مایوس شویم آنگاه دیگر باره بر ایشان بتازیم و جنگ دراندازیم و امیر ایشان را بقتل درآوریم هم اکنون بشارت یابید و بر شداید عرصهٔ دغا شکیبا شوید که بیگمان با فتح و نصرت توامان هستید آنگاه ابراهیم با لشکر دغا پیش گرفت و با خنجر فنا خویشی نزود و مردم خویش را بهر گونه سخن حریص و ممتحن ساخت و بر مردم شام حمله ور شد و همی شمشیر بزد و گفت

قَدْ عَلِمَتْ مَذْحِجُ عِلْماً لا خَطَلْ إِنِّي إِذَا الْقِرْنُ لَقِيَنِي لا وَكَلْ وَلا جَزُوعٌ عِنْدَهَا وَلا نَكِلْ أَرْوَعُ مِقْدَاماً إِذَا النِّكْسُ فَشِلْ
أَضْرِبُ فِي الْقَوْمِ إِذَا جَاءَ الْأَجَلْ وَأَعْتَلِي رَأْسَ الطِّرِمَّاحِ الْبَطَلْ بِالذَّكَرِ الْبَتَّارِ حَتَّى يَنْجَدِلْ

انهزام میسرهٔ سپاه عراق

این هنگام بروایت ابن اثیر حصین بن نمیر که در میمنهٔ سپاه شام جای داشت بر میسرهٔ لشکر عراق حمله ور گردید علی بن مالک جشمی که حافظ میسرهٔ لشکر بود چون کوه فولادی بر جای بایستاد لکن چون چندی جنگ بیاختند و خون مبارزان بریختند علی بن مالک کشته شد و قرة بن علی که او را قرة العین بود رایت برگرفت و چون از دلی خروشان کوششی سخت و حربی دشوار بپای آورد و با جماعتی از ابطال رجال در میدان قتال مقتول شد و میسرهٔ سپاه عراق منهزم شدند چون عبدالله بن ورقاء بن جنادة السلولی برادرزادهٔ حبشی بن جنادهٔ صحابی رسول خدای صلی الله علیه و آله این حال بدید رایت برگرفت و از پیش روی فراریان درآمد و همی آواز برکشید که ای شرطهٔ خدای و لشکر یزدان بطرف من شتابان شوید پس بیشتر آن مردم بدو پیوستند آنگاه با ایشان گفت اینک امیر شما ابراهیم است که با ابن زیاد قتال همی دهد باید بدو شتاب گیریم پس جملگی روی بدانسو نهاد

وابراهیم را چون شیر گرسنه با سر برهنه نگران شدند که همی گفت یا شرطة الله بسوی من شتاب گیرید که منم ابن اشتر نخعی
بهترین فرار شما کرار شماست پس مردم ابراهیم در حضرتش فراهم میمنه سپاه ابراهیم بر میسره لشکر ابن زیاد حمله ور
شدند و در آن امید بودند که میسره حباب که نگاهبان میسره سپاه شام بود بر حسب میعاد که با ابراهیم نهاده
بدان اشارت رفت از ایشان بهزیمت خواهد رفت لکن عمیر قتالی سخت بداد و آهنگ فرار نیافت و چون کوه
گران سنگ استوار بایستاد و چون ابراهیم این سختی و صلابت و ایستادگی و مقاومت از وی مشاهدت کرد
خشمگین شد و با سپاه خود گفت باین سواد اعظم و قلب لشکر روی کنید سوگند با خدای اگر ایشان را از میان برگیریم
از میمنه و میسره سپاه باک نداریم و بانگ مصاف حمله را از میان برداریم پس مانند ابرهای سحرها و فیلهای دمان و شیر
غژان با نیزهای آبدار و سنانهای آتشبار بر آن لشکر بیشمار بتاختند چون پوست با گوشت و خون در بدن مخلوط
گردیدند و آتش حرب برافروختند و بر وحه و مغاک را از اجساد کشتگان هموار ساختند و جان در بحر حرب و
دریای قتال اشتعال یافتند که صلوة ظهر و عصر را با ایماء و اشارت و تکبیر بجای آوردند و طعن اسنه و رماح
اجسام را از ارواح برهنه و از شمشیر خارا شکاف که رگ اجل را بخون بطل تشنه ساختند گفتی ماران شکاری
چک بر کبوتران افکنده و بانگ کوهساری آهنگ کوشندگان بر داشته صدای تیغ فولادی بر مغفر بادی و
درع داودی چون زخمه چنگ آهنین رسندگان مودی و چکاچاک شمشیر هندی و چکاچاک تیغ و سنان و گرز
گران بر مغافر کندآوران مانند صاعقه آسمان بر وار کوه گران همی نمود و سبحان خنگ برپای و تیغها و تیرها
و گرزها و سنانها را اجساد دلیران و اجسام کندآوران آتش فزای بود تا گاهی که سپاه شام چون حباب
خجل و خائف و جل جانب فرار گرفتند و لشکر عراق بمتون سجاد و بطون وهاد دنبال ایشان بتاختند و همی
از ایشان بکشتند و با خاک و خون درهشتند و مانند بهاران باران بر آنگروه تیرباران گرفتند ابراهیم چون
شیر کور دیده و پلنگ رمیده از هر سوی بتاخت و هر دو مرکب در انداخت و با علمدار خویش همی گفت با این رایت
در میان این لشکر بتفاوت آیت فرو شو و او همی گفت کجا با این تقدم جوید نباشد و ابراهیم همی گفت آری
بسته داد و بیشی بسی گرفت و ابراهیم شمشیر استوار گرفت و بر هر کس فرود آوردی از باره آتش بر پرانداختی
و پیادگان را مانند میش و گوسفند از پیش براندی و اصحابش یکباره چون یکتن حمله واحد برآوردند و بارقها چون
صاعقه ها بکار بردند جنگ بزرگ شد و قتال سخت گشت چندانکه از هر دو گروهی بزرگ تباه شدند و در اینوقت عمیر بن
حباب اول کسی بود که روی بانهزام نهاد و از سخت مخمرت تا همی چندی درنگ ورزیده بود و هم چنان تا فرو
کشیدن آفتاب و آمیش شب آمد و سپاه در تاب و تعب بودند و اینوقت روز بر ایشان تاریک و رشته امید
بدسگالان باریک شد و از سپاه شام گروهی بیشمار دستخوش هلاک و دمار شدند و کشته ها برگشته ها چون پشته ها
پشته ها بر هم ریختند و ستاره ها بر آن اجساد پاره پاره نظاره ها داشتند و هوروها بر آن سپاه تباه بناله و آه بودند
و سپاه عراق کامکار و شادخوار باز شدند ابراهیم فرمود در خلوائی جنگ مردی را در تحت رایتی مفرده در
کنار نهر خازر کشتیم که از وی بوی مشک بر دمیدی و یک نیمه بدنش پدید و آن نیمه ناپدید بود از پی آن کشته بشوید و چون
برفتند و تفحص کردند معلوم شد پسر زیاد ذرشت نهاد است که از شمشیر ابن اشتر بدو نیمه شده بود و از مرکب بزیر

افتاد پس سر شرا از تنش جدا کرده بدنش را با آتش بسوختند و بروایتی ابرهیم فرمود مردی سرخ دیدار با کبکبه
نمودار شد که مردمانرا بجنگ برآغالیدی و کولی بر استری سفید سوار بوده هر کس بدو ردی آوردی از بارهاش بزیر
آوردی و هر مردی دلیر بدو روی کردی تباهش ساختی و چون بمن نزدیک شد شمشیری بر دستش فرود آوردم
و بیفکندمش در کنار نهر فرود افتاده هر دو دستش بیرون و هر دو پایش در خاک و گل جای گرفت او را بکشتم و بوی
مشک از وی بمشامم بنشست و مردی بیامد و موزه او را از پایش در آورد و گمان بردند که وی ابن زیاد است و چون
تحقیق پرداختند چنان بود که ابرهیم فرموده بود پس سر شرا از تن برگرفتند و بدنش را تا بامداد پاسبانی کرده
و از آتش زدند. آنجمله خبیث کامرانی فرمودند و بروایت دیگر ابرهیم تیغی بدو رانده تیغش را از دستش بگرفت و
اسب ابرهیم برسید و آن مخذول نیز از مرکب خویش بغلطید و ابرهیم بازگشت و روز دیگر فرمود دوش با یکی از
مخالفان دچار شدم و او را از هوش بیگانه ساختم رایحه مشک از وی بر دمیدی و اسبی نیک شراد بزیر پای داشتی
هم اکنون در کنار نهر در فلان مکان کشته افتاده است تفحص کنید تا کیست و مرا گمان چنان است که ابن زیاد است
پس جمعی برفتند و او را کشته دریافتند و سرش برگرفتند و نزد ابرهیم آوردند و بروایتی دیگر چون در آن
ظلمت شب ابرهیم اشتر با ابن زیاد دچار شد و او را بضرب شمشیر از اسب بزیر افکند با غلام خویش فرمود فرود آی قتل ابن زیاد
و سر ابن زیاد را از تن برگیر گفت ایها الامیر در این تاریکی از کجا دانی که این زیاد باشد فرمود آنمطرود دائمه مشک با
خود برداشتی و اکنون از این شمشیر بوی مشک بمشامم میرسد در تاریخ ابن اثیر مسطور است که شریک بن جدیر
تغلبی بر حصین بن نمیر حمله آورد و گمان همی برد که وی عبید الله بن زیاد است پس با وی در پیچید و همی بانگ بر آورد
و از شدت حرص و ولع نعره برکشید که مرا با این فرزند زانیه بکشید پس حصین را بکشتند و بعضی گفته اند که شریک بن جدیر
قاتل ابن زیاد بود و این شریک در رکاب علی بن ابی طالب علیه السلام در وقعه صفین حضور داشت و چشمش را آسیبی
رسید و چون زمان سعادت اقتران حضرت امیر مؤمنان صلوات الله علیه بپایان رفت در بیت المقدس بیامد قتل حصین بن نمیر
و اقامت ورزید و چون حسین علیه السلام شهید گردید با خدای عهد نهاد که اگر کسی در طلب خون آنحضرت خروج
نماید ابن زیاد را بکشد و اگر کشته شود و این ببود تا گاهیکه مختار در طلب خون فرزند رسول مختار ظهور نمود شریک
بخدمتش پیوست و با ابرهیم بن اشتر بمحاربت مردم ابن زیاد برفت و چون سپاه شام و عراق روی باروی
آمدند شریک با یاران خود از مردم ربیعه بر خیل شام حمله از پس حمله بیاورد و صفها از پی صفها بر شکافت تا با ابن
زیاد پیوست و جنگ مغلوبه گشت و خاک و خون در هم آغشت و گرد و غبار برخاست و جز صدای حدید بگوش نرسید
و چون مردمان متفرق شدند شریک و ابن زیاد را کشته یافتند ابن اثیر گوید روایت صحیح همان است که ابرهیم
اشتر ابن زیاد را بکشت و شریک همان است که این شعر گوید

كُلُّ عَيْشٍ قَدْ اَرَاهُ بَاطِلًا　غَيْرَ ذِكْرِ الرُّمْحِ فِي ظِلِّ الْفَرَسِ

در بحار الانوار مسطور است که مهران غلام ابن زیاد چون کشته ابن زیاد را بدیدهی بدو درنگرید و سوگند خورد
که بعد از وی هیچ طعام چرب را ماکول ندارد چه آنملعون را بسیار دوست میداشت بالجمله چون سر ابن زیاد را
بحضور ابرهیم حاضر کردند از کمال سرور خدای را سجده نهاد و گفت سپاس خداوندیرا که قتل این ملعون را بدست

من مقرر فرموده و آن ملعون در شهر صفر المظفر بقتل رسید و پاره قتل او را در روز عاشورا دانسته‌اند و بعضی گویند در روز عاشورا بسال شصت و هفتم بوده و پاره راویان اخبار گفته‌اند چون بقتل رسید چهل سال و بروایتی سی و نه سال روزگار بر نهاده بود راقم حروف گوید چون آنمدت اندک یزید پلید و این خبیث عنید را نگرند معلوم شود که معنی فقطع دابر القوم الذین کفروا چیست و زیان خصومت با آل رسول چه بوده قول رسول سلام الله علیهم یا کیست عمر بن شبیه میگوید که ابو عمر بزاز گفت در خدمت ابراهیم حاضر بودم گاهیکه در نهر الخازر خدمه ابن زیاد را شکست داد و بیاویخته بود و سر دو خایه اش چون دو جعل بنمود و در آن جنگ جماعتی از اعیان و فرسان شام مثل حصین بن نمیر سکونی و شرحبیل بن ذی الکلاع حمیری که سفیان بن یزید ازدی میگفت من قاتل او هستم و ابن حوشب و غالب باهلی و ورغا ابن عازب اسدی و عبید الله بن زهیر سلمی و ابو اشرس بن عبد الله که والی خراسان بود و بقولی عبد الله بن ایاس سلمی و جماعتی از سرداران و قواد سپاه شام بقتل در آمدند و چنان بود که عیینه بن اسماء در این نهر در رکاب ابن زیاد در سپر بود و چون اصحاب ابن زیاد منهزم شدند عیینه خواهرش هند دختر اسماء را که زوجه عبید الله بن زیاد بود با خود برگرفت و از آن معرکه بیرون برد و این بیت بارجوز قرائت نمود

إنْ تَصْرِمِي حِبالَنا فَرُبَّما . أرْدَيْتُ في الهَيْجا الكَمِيَّ المُعْلَما

و چون اصحاب ابن زیاد انهزام یافتند و ابراهیم از پی ایشان بشتافت از هول و هرب خود را در آب می افکندند و آنچه در آب هلاک شدند افزون از آن بود که در میدان بقتل رسیدند و بروایت جماعتی از مورخین چون ابو المؤید خوارزمی در این وقعه هایله هفتاد هزار تن از لشکر شام بدست ابراهیم بن الاشتر مقتول و ده هزار و هشتصد تن مجروح گردید عمرو بن شبیه میگوید ابو عمر بزاز با من گفت که چون ابراهیم بن اشتر با عبید الله بن زیاد در نهر الخازر جنگ در سپرد در خدمتش حضور داشتیم و از بس کشته فراوان بود و شماره اش مشکل مینمود نیها برگرفتیم و بشماره در آوردیم از عامر شعبی مرویست که بعد از وقعه صفین تا آنهنگام در هیچ جنگی مانند وقعه الخازر از مردم شام بقتل رسیده بودند و نیز آن مقدار از مال و خواسته و اشیاء و اسباب کثیره از لشکرگاه ابن زیاد بمردم عراق بهره افتاد که از حد و حصر افزون بود و ابراهیم سرهای رؤسای ایشان را از بدن جدا کرد و تنهای ایشان را در آن بیابان پهناور حایل صرصر ساخت باد ابر آنها بوزیدند و صفحه بیابان از خون ایشان رنگین بود و تا مدتها درندگان بیابان و پرندگان آسمان بر آن خوان نعمت براحت بنشستند و مردارخوارها از آن مردارها بخورد نعقی جز آفتاب تابناک نداشتند و پوششی جز خاره و خاک ندیدند و ندیمی جز کرکس و عقاب نشناختند از هر سوی بادهای بلایا بر ایشان وزیدن گرفتی و از هر طرف سحاب منایا بر ایشان باریدن فزودی و ابراهیم اشتر را ازین فتح نمایان و قتل گمراهان فضیلتی بزرگ و منقبتی جلیل و اثری پایدار در صفحه روزگار تا تمادی ادوار و گردش لیل و نهار نمایان ماند و در انتقام اعدای دین و دشمنان اهلبیت سید المرسلین و قتل جماعت ملحدین پایه افتخار و مرکب مباهات بر گنبد دوار و اوج سموات براند عبد الله بن زبیر اسدی المعتز را در مدح ابراهیم اشتر سخت نیکو گوید

اللهُ أعْطاكَ المَهابَةَ والتُّقَى وَأحَلَّ بَيْتَكَ في العَدِيدِ الأكْثَرِ وَأقَرَّ عَيْنَكَ يَوْمَ وَقْعَةِ خازِرٍ وَالخَيْلُ تَعْثُرُ في القَنا المُتَكَسِّرِ

ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

من ظالمین کفتهم آبا مسمع ترکوا الحاجلة وطیر اغبر ما کان اجراهم جزاهم ربهم یوم الحساب علی ارتکاب المنکر

ونیز ابو السفاح زبیدی این شعر را در مدح ابراهیم و هجو ابن زیاد بنیکو انشا کرده است

آتاکم غلام من عراب ملیح جری علی الاعداء غیر نکول
آتاه عبید الله فی شر عصبة من الشام لما ارضوا بقلیل
فلما التقی الجمعان جوزاتها ولیوث فیهم تحت ذنول
فاضحت قد ودعت ملیا و تجد مولیة ما وجدها بقلیل
واخلق هندا ان تساء بنیة لها من ابی اسحق شر حلیل
تولی عبید الله خوفا من الردی وخشیة ماضی الشفرتین صقیل
جزی الله خیرا شرطة الله انهم شفوا بعبید الله کل غلیل

ومقصود ابو السفاح از هند که در این شعر کفته است دختر اسماء بن خارجه زوجه عبید الله بن زیاد است که بعد از هزیمت ابن زیاد سر او را در پیش علیه او را از آن معرکه بیرون برد چنانکه بدان اشارت رفت و مقصود از ابو اسحق همان مختار ابی عبیده است بالجمله در آنحال که در میان مردم عراق و سپاه شام جنگ عظیم کشت و قتیل و جریح فراوان کردید یکی از غلامان عبید الله فرار کرده بشام درآمد و عبد الملک بن مروان او را بخواست و از مجاری حال عبید الله و سپاه پرسش همیکرفت کفت چون مردم کارزار در عرصه پیکار جولان کرفتند و جنگ در پیوستند عبید الله بمیدان پیشی کرفت و چندی قتال بداد آنگاه با من فرمود تا سبوئی پر آب بدو بردم و از آن بیاشامید و بر زره و بدن خود و پیشانی اسبش بیفشانید و دیکر باره حمله برد و اینست آخر عهد من با او مسعودی در مروج الذهب کوید عبد الملک بن مروان کاهیکه ابن زیاد را با آن سپاه کران روان میساخت خود نیز با ایشان راه سپرده در بطنان فرود آمد تا از خبر ابن زیاد آکاه شود و چون روزی چند بر کذشت کشته شدن ابن زیاد و آنانکه با وی بودند در حضرتش معروض داشتند و این وقت شب هنکام بود و نیز در همین شب از مقتل ابن حبیش بن دلجه و دیکر از مسیر مصعب بن زبیر از مدینه بطرف فلسطین بدو عرضه داشتند و یکی دیکر برسید و بعرض برسانید که لاوی بن قلفط پادشاه روم در مصیصه نزول کرده آهنک فتح ممالک شام دارد و هم در آنشب در حضرتش خبر رسید که عبید و اوباش و سرکشان مردم دمشق آشوب بر آورده اند و بر مردم دمشق بیرون تاخته اند و در جبل جای کرفته اند و از پس این اخبار دهشت آثار قاصدی دیکر درآمد و عرض کرد تا آنکه در شهر دمشق محبوس بودند زندانرا بشکستند و بمکابرت و مشاجرت بیرون تاختند و بطغیان و سرکشی درآمدند و دیکر معروض داشتند که خیل اعراب بلاد حمص و بعلبک و بقاع را بنهب و غارت در سپردند و از اینکونه اخبار در آنشب در حضرتش بعرض همی رسید که هر یکی برای انقلاب و اضطراب پادشاهی قوی تقلب کافی بود لکن در مزاج عبد الملک هیچکونه اثر نیافت و هیچ شبا در آن شدت خنده و روی کشاده و خوی آزاده و بسط لسان و ثبات جنان و آن جلادت و سیاست که در خور ملوک عظام است ندیده بودند و هیچ نشان دهشت در روی مشاهدت نفرمودند بلکه با کمال سکون و قرار و طمأنینه با صلاح مفاسد مشغول شد و تدبیر انتظام امور روی نهاد و ملک روم را بارسال تحف و هدایا و مکاتیب مخادعت آکنده اخبار جهاد بنه مشغول داشت و خود روی بفلسطین نهاده و در آنوقت نائل بن قیس از جانب ابن زبیر بامارت لشکر آنجا روز میبرد پس در اجنادین التقاء فریقین شد و نائل بن قیس بقتل رسید و بیشتر اصحابش دستخوش شمشیر آبدار آمدند و بقیة السیف فرار کردند و چون خبر قتل نائل و هزیمت لشکر بمصعب بن زبیر که اینوقت راه فلسطین مینوشت باز رسید بعنان عنان بکردانید و مردی از کلب از مروانیه این شعر در اینباب انشاد نمود

قَتَلْنا بِاَجنادَینِ سَعداً و نائِلاً   قِصاصاً بِما لاقی جَبیناً و مُنذِرا

انگاه عبدالملک مظفر و منصور بدمشق مراجعت کرده در آن شهر نزول نمود معلوم باد که ابو مخنف لوط بن یحیی که از محل وثوق ارباب مورخین است شرحی طویل در باب مقاتله ابراهیم بن مالک اشتر و ابن زیاد و لشکر مروان و پایان حال ایشان مرقوم داشته و پاره از مؤلفان نیز نقل کرده اند لکن چون مورخین عظام و اماجد محدثین اشارت نکرده و در آنخبر موافقت ننموده اند در اینجا مسطور نگشت

ذکر فرستادن ابراهیم بن اشتر سرهای سرداران شام را بخدمت مختار و تعیین عمال در پاره بلاد

در بحار الانوار مسطور است که چون ابراهیم بن مالک اشتر بمقاتله ابن زیاد علیه اللعنه رهسپر گشت مختار بن ابی عبیده از کوفه چون بیرون شد و در مداین نزول نموده سایب بن مالک را از جانب خود در کوفه نشاند و باستطلاع حال و اخبار ابراهیم بنشست و چون بمداین درآمد بر فراز منبر برشد و سپاس و شکر خدای را بگذاشت و مردمان را بشتاب و بمتابعت و معاونت ابراهیم و حرکت بلشکرگاه او بسی ترغیب و تحریض داد مختار از عامر روایت کند که گفت مردم شیعه مرا تهمت میزنند که با علی علیه السلام بغض و کینه دارم و حال اینکه از آن پس که حسین علیه السلام شهید گردید بخواب اندر چنان دیدم که مردانی چند با جامه سبز از آسمان فرود شدند و حربه در دست داشتند و از دنبال قتله آنحضرت همی بتاختند و چیزی بر این خواب من برنیامد که مختار خروج کرد و آنگروه نابکار را بجایگاه جهنم رهسپار داشت در روضة الصفا مسطور است که از آن پیش که خبر این فتح نامدار بمختار برسد میگفت زود باشد که ابراهیم بر مخالفان چیره گردد و روز روشن را بر آنان تیره سازد و سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و فلان و فلان را بکوفه فرستد و چون خبر فتح و آن سرها برسید و صدق قول مختار معلوم گردید جهال کوفه گمان همی بردند که وحی بر مختار نازل میشود لکن شعبی بدیشان گفت که از این عقیدت فاسده روی بر تابید چه از فراست مؤمن امثال این حکایات ممکن است چنانکه رسول خدای صلی الله علیه و آله فرموده فراسة المؤمن لاتخطی بالجمله ابراهیم چون از آن کار فراغت یافت فرمان کرد تا سر ابن زیاد و سر حصین بن نمیر و رأس شرحبیل بن ذی الکلاع و جماعتی دیگر از سرهنگان و سرداران شام را حاضر کردند و نام هر یک را در ورقه مرقوم داشته از گوش ایشان بیاویختند و آن سرهای نحوست انتما را با چنان فتحنامه برای مختار تقدیم کرد و این هنگام مختار در مداین جای داشت شعبی گوید در خدمت مختار حضور داشتم که فتحنامه و روس اشقیا بیاوردند مختار از کمال سرور و انبساط پرواز همی افتاد و در همان ساعت مسرور و منصور بکوفه روی نهاد و بروایتی چون آن سرها را بیاوردند مختار مشغول طعام بود پس آن سرها را در حضورش بیفکندند مختار شکر خدای بگذاشت و گفت چون سر مبارک حسین علیه السلام را نزد ابن زیاد ملعون بیاوردند مشغول خوردن غذا بود و اینک سر ابن زیاد نزد من حاضر ساختند و مشغول تغذی هستم و در اینحال ماری سفید پدید گردید و در میان سرها درآمد تا در بینی ابن زیاد درشد و از گوشش بیرون آمد و نیز بگوشش درآمد و از بینی آن ملعون سر بیرون کرد و چون مختار از خوردن طعام فارغ شد با نعل موزه بر چهره ابن زیاد همی بکوفت آنگاه موزه خود را بغلامی بیفکند و گفت این موزه را بشوی که بر چهره خبیث کافری نهاده ام آنگاه بجانب کوفه برفت و مردم کوفه بشادمانی بیرون شدند و اظهار وجد و سرور فراوان

کردند و جشنی بزرگ بپای کردند و عیشی نیکو بپایان بردند و بشکر انه یزدان زر و سیم فراوان ببفراودر بوزکان
انفاق نمودند ابن اثیر گوید ترمذی در جامع خود گوید که چون ابراهیم بن الاشتر رأس عبید الله بن زیاد و رؤس قواد
سپاه شام را برای مختار بفرستاد در قصر کوفه بیاویختند در آنحال ماری باریک بیامد و در میان سرها بگشت تا بدان
عبید الله رسید و بدهانش در شد آنگاه از گوشش بیرون آمده همچنان در منخرش در آمد و از دهنش سر بیرون آورد
و این کار بتکرار نمود مغیره میگوید اول کسیکه در اسلام در اهم مغشوش را سکوک نمود این ملعون بود و هم
در کامل ابن اثیر مسطور است که بعضی از حجاب ابن زیاد گفت که چون حسین علیه السلام را شهید کردند با وی بقصر الاماره
در آمدم و در چهره اش آتشی فروزان بود و آن خبیث باستین خود آن آتش فروزانرا بنشاند و با من گفت با هیچکس
این حدیث را در میان مگذار و نیز مغیره گوید که بعد از شهادت حضرت امام حسین صلوات الله علیه مرجانه با پسرش
عبید الله گفت ای خبیث پسر رسول خدای صلی الله علیه و آله را بکشتی هرگز روی بهشت را نبنگری و چون ابن زیاد
مردود علیه اللعنه مقتول رسید یزید بن المفرغ این اشعار را در هجای او انشاء کرد

اِنَّ الْمَنَايَا اِذَا مَا زُرْنَ طَاغِيَةً هَتَكْنَ اَسْتَارَ حُجَّابٍ وَ اَبْوَابِ اَقُولُ بُعْداً وَ سُحْقاً عِنْدَ مَصْرَعِهِ
لِابْنِ الْخَبِيثَةِ وَ ابْنِ الْكَوْدَنِ الْكَادِي لَا اَنْتَ زُوحِمْتَ عَنْ مُلْكٍ فَتَمْنَعَهُ وَ لَا مَتَتَّ اِلَى قَوْمٍ بِاَسْبَابِ
لَا مِنْ نِزَارٍ وَ لَا مِنْ جِذْمِ ذِي يَمَنٍ جُلْمُودُ ذَا اُلْقِيتَ مِنْ بَيْنِ اَلْهَابِ لَا تَقْبَلُ الْاَرْضُ مَوْتَاهُمْ اِذَا قُبِرُوا
فَكَيْفَ تَقْبَلُ رِجْساً بَيْنَ اَثْوَابِ اِنَّ الَّذِي عَاشَ غَدَّاراً بِذِمَّتِهِ وَ مَاتَ هَزْلاً قَتِيلَ اللهِ بِالزَّابِ
مَا شُقَّ جَيْبٌ وَ لَا نَاحَتْكَ نَائِحَةٌ وَ لَا بَكَتْكَ جِيَادٌ عِنْدَ اَسْلَابِ هَلَّا جُمُوعَ نِزَارٍ اِذْ لَقِيتَهُمُ
كُنْتَ امْرَءاً مِنْ نِزَارٍ غَيْرَ مُرْتَابِ اَوْ حِمْيَرٍ كُنْتَ قَبْلاً مِنْ ذَوِي يَمَنٍ اِنَّ الْمَقَاوِلَ فِي مُلْكٍ وَ اَحْبَابِ

در بحار الانوار مسطور است که ابو الطفیل عامر بن واثله کنانی گفت آن روس نحوسرا در کوفه بیاوردند و در زمینی
برکشاده بگذاشتند و پارچه سفیدی برروی آن برکشیدند ما از بهر تماشا آن ثوب را از فراز روس برکشیدیم
ناگاه ماری را نگران شدیم که در منافذ آن سر منحوس که مصلوب بود مکرر داخل شدی و هم صاحب حبیب السیر از یافعی
روایت کند که چون سر عبید الله بن زیاد و یارانش را بکوفه بیاوردند و در صحن مسجد کوفه بر روی هم بگذاشتند و
مردمان از هر طرف و کناره بنظاره آنسرها در آمدند و همی گفتند که آمد ماری بسوراخ بینی آن خبیث در آمدی و
چندی درنگ کرده بیرون شدی و برفتی تا از نظر مردم ناپدید گشتی و همچنان دیگرباره باز آمدی و مردمان گفتند قد
جاءت جاءت بیامد و آثار پدید شد و همان معاملت با سر آن ملعون بپای آورد و دو سه دفعه این کار مکرر پدیدار شد
قَالَ الْعُلَمَاءُ وَ ذٰلِكَ مُكَافَاةٌ بِفِعْلِهِ بِرَأْسِ الْحُسَيْنِ وَ هِيَ مِنْ آيَاتِ الْعَذَابِ الظَّاهِرِ عَلَيْهِ و عمر بن حباب سلمی ابن شمر
در مذمت لشکر بدنهاد ابن زیاد ملعون خبیث گوید

وَ مَا كَانَ جَيْشٌ يَجْمَعُ الْخَمْرَ وَ الزِّنَا مُحِلّاً اِذَا لَاقَى الْعَدُوَّ لِيُنْصَرَا

بالجمله چون ابراهیم از این امور بپرداخت در موصل اقامت جست و عمال خویش را باین ترتیب بحکومت بلاد
و امصار بفرستاد برادرش عبد الرحمن بن عبد الله را که از طرف مادر با او برادر بود بحکومت نصیبین مأمور ساخت و
بر سنجار و دارا و متعلقات آنها از ارض جزیره غلبه جست و زفر بن الحارث را امارت قرقیسیا داد و حاتم بن نعمان باهلی

[illegible]

در حران و رها و ولایت بخشید در مروج الذهب مسطور است که ابراهیم بن مالک اشتر در نصیبین نزول نمود و اهل جزیره ابراهیم را متحصن شدند و امان طلبیدند پس کسی را از جانب خود بامارت نصیبین بگذاشت و خود در کوفه بمختار پیوست صاحب روضة الصفا گوید چون ابراهیم چنین فتحی را مدار برخوردار شد خراج ممالک جزیره را ماخوذ داشته بعضی را با اصحاب خود بداد و بعضی را بخدمت مختار فرستاد و در این وقت تمامت ولایت کوفه تا مداین و دیار ربیعه و مضر در تحت حکومت مختار در آمد و عبد الملک بن مروان بر مملکت مصر از بن مغرب استیلا داشت و حکومت حجاز و بلاد یمن بحکومت ابن زبیر در آمد بالجمله چون ابراهیم را انتظام مهام موصل و توابع یافت با آثار نصرت و آیات فیروزی و رایات شوکت و علامات بهروزی بکوفه روی نهاد و مردم کوفه قدوم او را محترم شمردند و دیدارش را مبارک دیدند و بسی بشارت و بهجت یافتند مختار او را در بر گرفت و بنوازش و تشریفات لایقه اش کامکار و نامدار ساخت و بمصاحبتش برخوردار گشت

ذکر فرستادن مختار سر ابن زیاد و دیگر سرهنگان سپاه شام را بخدمت محمد بن حنفیه در مکه معظمه

چون مختار بکوفه در آمد عبد الرحمن بن ابی عمیر ثقفی و عبد الله بن شداد جشمی و سایب بن مالک اشعری [illegible] مالک اشعری را حاضر ساخت و سر ابن زیاد و حصین بن نمیر و شرحبیل بن ذی الکلاع و ربیعة بن مخارق و جماعتی دیگر از سرداران و بزرگان سپاه شام را حاضر کرده اسم هر کسی را بنوشت و از گوشش بیاویخت و سه هزار دینار نیز بیاورد و بدیشان گفت تا بسوی مکه شوند و این جمله را از خدمت محمد بن الحنفیه بگذرانند در اینوقت حضرت امام زین العابدین علیه السلام نیز در مکه معظمه بود و نیز بمحمد بن حنفیه مکتوبی کرده با ایشان ارسال داشت اما بعد فانی بعثت انصارک و شیعتک الی عدوک یطلبونه بدم اخیک المظلوم الشهید فخرجوا محتسبین محنقین آسفین فلقوهم دون نصیبین فقتلهم رب العباد والحمد لله رب العالمین الذی طلب لکم [illegible] اعدائکم فقتلهم فی کل فج وغرقهم فشفی بذلک صدور قوم مؤمنین واذهب غیظ قلوبهم میگوید گروهی از انصار و شیعیان ترا بجنگ دشمنان تو بفرستادم تا خون برادر مظلوم ترا بجویند و ایشان با سینه های پر کینه و دیدگان گریان و دلهای محزون برفتند و سپاس خدای را که ایشان از سوی نصیبین با مردم نابکار دچار شدند و دمار از ایشان بر آوردند جمیع را در کوه و بیابان و مغاک هلاک ساختند گروهی را بدریا در غرق آوردند و سرهای آنان را حاضر کردند و سینه های مؤمنان را از آن جراحت شفا دادند و قلوب ایشان را مسرور نمودند پس ایشان روی بمکه نهادند و آن جمله را در حضرت محمد بن حنفیه بعرض رسانیدند چون محمد آنها را بدید بسجده در افتاد و مختار را دعای خیر نمود و قال جزاه الله خیر الجزاء فقد ادرک لنا ثارنا و وجب حقه علی کل من ولده عبد المطلب بن هاشم اللهم واحفظ لابراهیم بن الاشتر وانصره علی الاعداء ووفقه لما تحب وترضی واغفر له فی الآخرة والاولی فرمود خدای تعالی بهترین جزا مختار عنایت فرماید که خون ما را از دشمنان بجست و حق خویش را بر جمله اولاد عبد المطلب بن هاشم ثابت ساخت بار خدایا ابراهیم بن اشتر را محفوظ بدار و بر دشمنان دین منصور دار و آنچه دوست میداری توفیق ده و در هر دو جهان بیامرز [illegible]

آنگاه سر عبید الله بن زیاد ملعون را بحضرت علی بن الحسین علیه السلام تقدیم کردند و چون آن سر را بمجلس آنحضرت درآوردند
مشغول طعام بود پس سر بخدا یا سر بسجده نهاد و فرمود ستایش خداوند را که خون مرا از دشمن من بجست و مختار را روه
جزای خیر داد بهنگامی که مرا نزد عبید الله بن زیاد درآوردند آن ملعون مشغول غذا بود و سر پدرم در حضورش بود پس عرض کردم
بار خدایا مرا نمیران تا سر ابن زیاد را ببینی و من مشغول طعام باشم پس حمد مخصوص خداوندی است که دعای مرا
اجابت مقرون فرمود آنگاه بفرمود تا سر آن پلید را بیرون افکندند و از آن پس آن سر را نزد یک ابن زبیر بردند
ابن زبیر بفرمود تا آن سر را بر سر نی کردند باد بوزید و آن سر را بر زمین افکند و ماری از کنگوی پدیدار شد و بینی او را بگرفت
پس آن نی را دیگر بار نصب کردند و باد ش بیفکند و آن مار پدیدار شد و در بینی او برفت و اینکار را سه دفعه معمول داشتند
ابن زبیر فرمان کرد تا آن سر پلید را در بعضی شعاب مکه بیفکندند یا فعی گوید این سرها را بیاوردند و بروایتی این قضیه در
در سال شصت و ششم روی داد و در مکه و مدینه مصلوب ساختند و صاحب روضة الصفا گوید که مختار رؤس اشقیا
با سی هزار دینار و فتحنامه بخدمت محمد بن حنفیه فرستاد و سایر سرها را در موضعی که مناسب بود بیاویخت و چون اینخبر
بمحمد بن حنفیه رسید بشکرانه مهابت دو رکعت نماز بگذاشت و بفرمود تا آن سرها را بیاویزند تا ابن زبیر موافقت
نکرد و وهاب داد تا دفن کردند و مسعودی گوید که ابراهیم بن اشتر سر عبید الله و دیگران را بخدمت مختار حمل
داد و مختار آنجمله را برای ابن زبیر بمکه معظمه فرستاد اما سایر مورخین با مسعودی در اینخبر موافقت نکرده اند و
صحیح همان است که ابن حنفیه برای ابن زبیر فرستاده باشد چه مختار با ابن زبیر مخالفت داشت و با محمد بن حنفیه
متابعت میجست و اگر موافق اینخبر که بعد از این انشاء الله تعالی در باب خرابی قصر کوفه بفرمان عبد الملک مسطور خواهد
گشت چیزی نگاشته باشد ممکن است که مختار این کار را برای اظهار قدرت خود و شناعت ابن زبیر کرده باشد
در بعضی تواریخ غیر تاریخ روضة الصفا مسطور است که عدد کشتگان مختار سوای آنانکه در میدان مخالفت بهلاکت
رسیده بچهل و هشت هزار یا نصد و شصت و چهار تن پیوست در بحار الانوار مسطور است که روایت کرده اند
که مختار بن ابی عبید در مدت هجده ماه ایام ولایت خودش هجده هزار از آنانرا که در قتل امام حسین علیه السلام
شریک شده بودند بقتل رسانید راقم حروف گوید اگر آنجمله را که در قصه هائیکه با جتل رسیده اند معلوم دارند
بیگمان موافق خبری که مذکور شد که خدای در عوض خون یحیی بن ذکریا هفتاد هزار تن را بکشت و در ازای خون حسین
دو باره هفتاد هزار را میکشد مطابق خواهد بود و اگر بپاره اخباری که ابو مخنف در محاربت ابن زیاد و لشکر عراق
مرقوم داشته اعتماد رود با آن سخن مختار که بهلکت من سیصد و هشتاد و سه هزار تن را انجو هم کشت مناسب خواهد
شد و اگر آنجمله مدت مختار هم بدان رسیده باشد بدست سایر خروج کنندگان تباه شده اند و الله تعالی اعلم
مرزبانی باسناد خودش از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکند که فرمود مَا اكْتَحَلَتْ هَاشِمِيَّةٌ
وَلَا اخْتَضَبَتْ وَلَا رُؤِيَ فِي دَارِ هَاشِمِيٍّ دُخَانٌ خَمْسَ حِجَجٍ حَتَّى قُتِلَ عُبَيْدُ اللهِ بْنُ زِيَادٍ یعنی
هیچ زنی هاشمیه سرمه بچشم نکشید و خضاب نفرمود و از سرای هیچ هاشمی دود مطبخی بر نخاست در مدت پنج سال
تا گاهیکه عبید الله زیاد بقتل رسید و نیز از یحیی بن ابی راشد مرویست که فاطمه دختر علی علیها السلام میفرمود
مَا تَحَنَّأَتِ امْرَأَةٌ مِنَّا وَلَا أَجَالَتْ فِي عَيْنِهَا مِرْوَدًا وَلَا امْتَشَطَتْ حَتَّى بَعَثَ الْمُخْتَارُ رَأْسَ عُبَيْدِ اللهِ بْنِ زِيَادٍ

سیمک

یعنی هیچیک از زنان ما بحنا خضاب نکرد و سر به شانه نیاورد و میل سرمه‌دان بچشم نگردانید و موی شانه نگرفت تا
گاهیکه مختار سر عبیدالله بن زیاد علیه اللعنة والعذاب بمکه و مدینه نفرستاد و جعفر بن نما علیه الرحمه در رساله خود میگوید
که اگر غیر از علما را توفیق استنباط دقایق پاره اخبار و تفطن معانی و حقایق پاره آثار حاصل نشد و اگر اقوال ائمه را در
مدح مختار از روی دقت و بصیرت نظر میکردند بر ایشان معلوم میافتاد که مختار از جمله سابقین مجاهدین است که خدای
تعالی در قرآن مبین ایشان را مدح کرده است و همینکه حضرت امام زین العابدین علیه السلام در حق مختار دعا فرمود دلیلی
واضح و برهانی لایح است که مختار در خدمت آن امام والا مقدار از مصطفین اخیار است و اگر مختار بر طریقی غیر مشکور و
راهی غیر مطلوب بودی و با امام مخالفت داشتی هرگز امام در حق او دعائی غیر مستجاب و سخنی غیر مستطاب بنمودی
و آن دعا از بهر مختار بازی و بیهوده نمی نمود و مقام امام ازاین امور منزه است انتهی ازاین پیش در مطاوی این کتاب
از اقوال ائمه علیهم السلام که کمتر در مدح و نهی از ذم او وارد است مذکور داشتیم و اینجمله برای ذوی الابصار
و الاعتبار کافی است همانا دشمنان او بسبب بغض و عناد و غرض و لجاج پاره مثالب از بهر او بساخته اند
تا او را از قلوب شیعیان دور دارند چنانکه دشمنان امیرالمؤمنین علیه السلام بعضی مساوی بساخته اند و
این سبب جمعی کثیر را که از محبت آنحضرت دور داشته و از راه حقیقتش مهجور ساخته اند در بوادی ضلالت و تیه
غفلت بهلاک ابدی و دمار سرمدی در آورده اند راقم حروف گوید ازاین پیش در تحقیق حال و مقام مختار شرحی مبسوط
مسطور گشت و در اینجا نیز بپاداش خدمات او این تحقیقات مذکور افتاد مصداق و حقایقش بمشک مشهور گردید
صاحب مجالس المؤمنین در اصلاح مکالمه مختار در حق حضرت امام حسن مجتبی علیه السلام بیانی مطبوع و
مقبول فرموده است ان شاء الله تعالی این شخص جلیل با این خدمت نبیل که از وی روی داده در حضرت
خدای رستگار و جمیل است

ذکر عزل حارث بن ابی ربیعه از بصره و نصب مصعب بن زبیر بامارت بصره

در اینسال شصت و هفتم هجری عبدالله بن زبیر حارث بن ابی ربیعه را که همان قباع باشد از امارت بصره معزول
و برادرش مصعب بن زبیر را بجای او منصوب فرمود پس مصعب روی به بصره نهاد و لثامی بر روی بربسته بمسجد
بصره در آمد و بر منبر صعود داد و مردمان همی گفتند اینک امیر آمد امیر آمد حارث بن ابی ربیعه که امیر بصره بود و بیامد
اینوقت مصعب از چهره لثام برگرفت و مردمان او را بشناختند و مصعب حارث را بفرمود تا بر منبر بر آمد و یک درجه
فرود تر از وی بنشست آنگاه مصعب برخاست بر پای ایستاد و خدای را شکر و سپاس بگذاشت و از آن پس گفت
بسم الله الرحمن الرحیم طسم تلک آیات الکتاب المبین نتلو علیک من نبأ موسی و فرعون بالحق
لقوم یؤمنون الی قوله من المفسدین و چون بلفظ مفسدین رسید با دست خود بطرف شام اشارت کرد و دیگر
قرائت نمود و نرید ان نمن علی الذین استضعفوا فی الارض و نجعلهم ائمة و نجعلهم الوارثین
و با دست خود بمردم حجاز اشارت کرد که ایشان از ظلم و فساد مردم شام ذلیل و ضعیف شده اند و
تقویت این جماعت واجب است و دیگر قرائت کرد و نری فرعون و هامان و جنودهما منهم ما کانوا یحذرون

داشارت بمردم کوفه نمود و آنگاه گفت ای مردم بصره همانا بمن رسیده است که شما هر کس را با مارت شما منصوب شود بطعن معتب میدارید و من خویشتن را چون اجزار لعبت داده‌ام کنایت از اینکه هر کس از حد خویش تجاوز کند فی الفور باحد و دشمنیش بمکافات در آوردم ابن ابی الحدید در شرح نهج البلاغه نوشته است که زبیر بن بکار در کتاب انساب قریش روایت نموده است که وقتی جماعتی از مردم عراق بدرگاه عبدالله بن زبیر وفود نمودند و در مسجد الحرام بخدمتش در آمدند و ادای سلام گفتند عبدالله بن زبیر از مجاری حالات برادرش مصعب و سیرت و رفتار او با ایشان پرسش گرفت آن جماعت زبان بتمجید او برگشودند و ثنا گفتند و عرض کردند امیری نیکو و حاکمی خوب و مطلوبست و اینداستان در روز جمعه بود و پس ابن زبیر بر منبر شد و این شعر را بتمثل بخواند

حتی اذا ثابوا و شیبوا لی   خلوا عنانی ثم سیبوا لی

کنایت از اینکه فراوان از دور و نزدیک مرا بدست آزمایش بیازمودند و علو همت و ثبات قدم و استقامت رای مرا بدانستند و با من بعهد و پیمان استوار مبادرت گرفتند لکن چون موقعی پیش آمد و کاری پدید گردید مرا از دست بدادند و آن عهد و میثاق را نادیده شمردند و از اطاعت من سر برتافتند با اینکه محض رعایت آسایش ایشان از مصاحبت چنین برادر چشم برگرفتم و بمفارقتش دل نهادم ایها الناس انی قد سئلت هذا الوفد من العراق عن عاملهم مصعب بن الزبیر و احسنوا الثناء علیه وذکروا عنه ما احب الا ان مصعبا اطبی القلوب حتی لا تعدل به و الاهواء حتی لا تحول عنه و استمال الالسن بثنائها و القلوب بنصائحها و الانفس بمحبتها و هو المحبوب فی خاصته المأمون فی عامته بما اطلق الله به لسانه من الخیر و بسط بین یدیه من البذل ای مردمان از این جماعت که از اهل عراق بحضرت من وفود و ورود داده‌اند از وضع سلوک و طرز رفتار عامل ایشان مصعب بن زبیر پرسیدم این جماعت در تمجید اطوار و تحسین رفتار وی سخن راندند و آنچه مرا پسندیده و محبوب افتادی از وی باز گفتند ای مردمان نیک دانسته باشید که مصعب چنان بحسن سیرت و صفای سریرت با مردمان سلوک ورزیده و دلهای ایشان را بسوی خویش باز ان گردانید که از وی عدول نجوید و آراء ایشان و جمهور و میل ایشان از وی باز نگردد و زبانها را براندن ثنا و دلها را بابراز نمودن نصیحتها و نفوس را با کندن محبتها استمال داشت و چنین کس در مردم خواص محبوب و در عامه مردمان امون است چه زبانش بخیر جاریست و مرده بر ابواب بذل و ظهور داده و بروز عدل و گذارش داد مسرور و بلاد را آباد و عباد را دلشاد نماید و چون از این سخنان بپرداخت و مصعب را در آداب حکومت بستود از منبر فرود شد و خرسندی بجای خود مرفت لکن از غلبه و تسلط مختار خاطری افسرده و خیالی آشفته همی داشت

حکایت عمر بن علی علیه السلام با مختار و علت عدم توقف او در حجاز و اتصال مصعب

در سبب عدم توقف عمر بن علی علیه السلام در حجاز و خروج بطرف مصعب پاره حکایات نوشته‌اند که از انجمله اینست که حضرت سید ساجدین علیه السلام بعبدالله بن عباس بن علی سلام الله علیهم اظهار

میل و عنایت بیفزود چنانکه با اولاد عقیل بن ابی طالب نیز اظهار مرحمت فرمودی عرض کردند چگونه باشد که با این طبقه بنی اعمام خود مایل هستی و این میل و مرحمت را با آل جعفر اظهار نمیفرمائی فرمود اِنّی اَذکُرُ یَومَهُم مَعَ اَبی عَبدِاللهِ الحُسَینِ بنِ عَلیِّ بنِ اَبی طالِبٍ عَلَیهِمُ السَّلامُ فَاَرِقُّ لَهُم هر وقت شهادت ایشان را در خدمت حضرت ابی عبدالله الحسین علیه السلام بخاطر میگذرانم بر حال ایشان رقت همی آورم و از این کلام معلوم همی شود که سبب میل و محبت آنحضرت نسبت باولاد عباس بن علی علیهما السلام از چه روی است چنانکه در حدیث ثمالی که یکی روز آنحضرت عبیدالله بن عباس علیه السلام نظر فرموده بگریست و کلماتی فرمود که در این کتاب در مقام خود مسطور است انشاءالله مکشوف میشود و چون مردمان را آن مدت که اقامت سوگواری آن امام شهید علیه السلام را استعمال بیتی پای رفت و خبرگی تشنگی ایشان فرو نشست عمر بن علی علیه السلام برادرزاده اش عبیدالله بن عباس در طلب میراث برادران پدری او که در یوم الطف شهید شده بودند آغاز خصومت نهاد چنانکه این داستان نیز در این کتاب در مقام خود مسطور است و آخر الامر او را بهره بدادند و خوشنود ساختند لکن این منازعت عمر بن علی با ایشان بنا بر مذهب امامیه مسموع نیست مگر بنا بر مذاهب عامه زیرا که برادران حضرت عباس سلام الله علیه قبل از آنحضرت در یوم الطف در میدان برفتند و شهید شدند و جمله از فرزندان ام البنین مادر آنحضرت بودند و چون اولاد نداشتند اموال و مواریث ایشان بعباس علیه السلام موافق بهره شرعی تعلق گرفت و چون عباس سلام الله علیه شهادت یافت پسرش عبیدالله آن را یافت و ام البنین بجا گذاشت و اگر کسی بمیرد و مادرش زنده باشد سایر برادرانش را حقی نخواهد بود و در این وقت ام البنین زنده بود و هیچ شک و شبهت نمیرود که مرتبه ام البنین و پسر عباس سلام الله علیه در این باب بر عمر مقدم است و هم چنین ام البنین در حیازت مواریث برادران عباس بر عباس تقدم دارد و حاصل مقصود آنست که عمر بن علی علیه السلام در اینکار بفرمان امام زین العابدین علیه السلام کار نمیساخت و با عبیدالله بن عباس آشنا خصومت نمود و او را در حضرت چنان سلطان طاغی بحکم قاضی درآورد و اینکار از وی بعید مینمود و نیز تخلف او از برادرش امام حسین علیه السلام محل استعجاب بود لاجرم مردمان زبان بملامت دراز کردند و معذلک چون مدتی برگذشت با برادرزاده اش حسن بن الحسن بن علی بن ابی طالب علیهم السلام بخصومت پیوست و در صدقات امیرالمؤمنین سلام الله علیه با وی منازعت ورزید و چون حسن بدانست که حجاج همیخواهد او را با وی شریک دارد روی بشام نهاد و یکماه بر در سرای عبدالملک توقف ورزید و دستوری نیافت و این هنگام یحیی بن الحکم رسید گفت بزودی ترا بدو درآورم و اینوقت یحیی از مجلس عبدالملک بیرون شده بود پس دیگرباره بازگشت عبدالملک گفت سبب مراجعت چیست گفت امری پدید شد که تاخیرش را جایز نداشتم و اطلاع امیرالمؤمنین را واجب شمردم گفت داستان چیست گفت اینک حسن بن الحسن است که یکماه است بر این در توقف دارد و هنوز بار نیافته است بیا او را و پدرش را و جدش را شیعیانی باشند که دوست میدارند بمیرند و یکی از فرزندان این خاندان بیابی نرسد عبدالملک در ساعت فرمان داد تا آنجناب را درآوردند و او را بنیکی معظم و مکرم بداشت و برفراز سریر خودش بجای خودش بنشاند آنگاه گفت یا ابا محمد اثر پیری در چهره مبارکت زود نمایش فرمود یحیی گفت آرزوهای مردم عراق که همی گروه از پی گروه بروی وفود جویند و بخلافت امیدوار هستند او را از اینحال باز نمیدارد چون حسن این کلام بشنید سخت غضبناک شد و گفت ناخوش ورودی کردیم و جایزت نیست

که تو گمان بردی بلکه با جماعتی هستیم که زنان آهنین ریش ما را بسیار خواهند از نیروی آثار شیب در محاسن ما سرعت جوید
عبدالملک گفت یا ابا محمد خبر ای تا چه حاجت پیش افتاد که بنام آمدی حسن داستان خصومت پسر عمش عمر بن علی علیه
السلام را بازنمود و گفت حجاج میخواست که او را در صدقات امیرالمؤمنین علیه السلام که تولیت من مقرر است
شریک نماید عبدالملک نامه بحجاج بنوشت که با حسن بن حسن بن علی در صدقات جدش معارضه نکند و کسی را که
علی علیه السلام با او مداخله نداده دخیل ندارد چنانکه این تفصیل نیز در این کتاب در مقام خود مسطور است در
بعضی کتب مرقوم است که عمر بن علی علیه السلام اغلب اوقات بر سکوی در سرای خویشتن نشستی و جامه نو و
معصفر بر تن بیاراستی و همی بر آنجا نظر افکندی و اظهار سرور و انبساط نمودی و همی گفتی مرد را بایست که
احوال خود شدید و در اقوال خود رشید و در افعال خود بصیر و بعواقب امور و مآل حال خویش ناظر بود و اگر من
نگران حال و مآل خود نبودمی و چون دیگر برادرانم با حسین علیه السلام بعراق میرفتم بمن همان رسید که ایشان را
رسید و در میان اهل نفاق بشمشیر شقاق مقتول میشدم و دور از وطن بیرون از غسل و کفن مدفون میگشتم لکن
با خرد دوربین و رای رزین بعاقبت امر نظر کردم و عافیت را اختیار نمودم و بجاده سلامت روی نهادم
سلامت با من مصاحبت گرفت اینک در جامه عافیت در مقر خویش بسلامت نشسته‌ام و در سرای خود با آسایش
و آرامش جای دارم و از وطن بعید نماندم و پراکنده و مقتول و برهنه نیفتادم مردمان امثال این مزخرفات
از وی بشنیدند و این ناملایمات را در افعال و احوالش بدیدند و از وی متنفر و منزجر همی شدند و صحبت او را
مکروه شمردند و در هیچ کار با وی مأنوس و یار نیامدند و او را وقر و وقع نگذاشتند از نیروی سینه‌اش تنگ
شد و آن مقام را آهنگ تمرد و چون میدانست که آن هنگام مختار بریاست شیعیان پدرش علیه السلام استقرار دارد
لاجرم بدون آنکه مکتوب و علامتی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام یا از جناب محمد بن حنفیه اتکال
جوید روی بطرف کوفه نهاد و نزد مختار رضوان الله علیه آمد تا بعزت و اعتبار رود و درهم و دینار را بفراوانی نایل آید
از وی برخوردار شود و چون نامه با خود نداشت مختار بقدومش اعتنائی نورزید و بآنچه او را طمع و طلب بود
مساعدت نفرمود و بلکه بدو بیان نمود که چون ترا از جانب مهدی چیزی که علامت دوستی و وفاق باشد همراه نیست
با آنکه از سایر خویشاوندانش و بمن نزدیکتری هیچ سزاوار نیست که در اینجا مقام جوئی چون عمر بن علی ع
این حال بدید از وی خشمگین شد و بصره روی نهاد و بمصعب بن زبیر ملحق گشت مصعب از قدومش خرسند
گردید و در رعایت اعزاز و اکرامش بکوشید و چون مصعب آهنگ حرب مختار نمود او را با خود حرکت داد
تا بوجود او بر اعتبار و نیروی خود بیفزاید و عمر بن علی سلام الله علیه در آن وقعه کشته شد چنانکه مذکور شود
لکن مسعودی در مروج الذهب گوید که از جمله آنانکه با مصعب در محاربت حضور یافتند و بقتل رسیدند عبیدالله
بن علی بن ابی طالب علیه السلام بود و او را با مختار و تخلص از مختار و رفتن بسوی بصره و ترسیدن بر جان خویش
از مصعب تا آنجا که با مصعب و سپاه او بیرون شد خبری است و این سخن بیرون از بعد نیست چه عبیدالله
بن علی و ابوبکر بن علی که از لیلی دختر مسعود بن خالد متولد شدند هر دو تن در یوم الطف شهید شدند و ابن
اثیر گوید بعضی را عقیدت چنان است که عبیدالله را مختار در مدائن بکشت و نیز در حق عمر بن علی علیه السلام

گویند که مادرش صهبا دختر ربیعه تغلبیه است و عمر چندان عمر کرد که بهشتاد و پنج سال رسید و یک نیمه از میراث علی علیه السلام بدو اختصاص یافت و وفاتش در ینبع روی داد و ما این روایت بر سخن مسعودی اعتماد خواهد رفت لکن صاحب روضة الصفا گوید که چون عمر بن علی علیه السلام از مختار مأیوس شد نزد مصعب بن زبیر آمد و مصعب صد هزار درهم بدو داد و عمر در ملازمت او بحرب مختار رفته کشته شد اما روایتی که ناظم سکندره صاحب حبیب السیر بدو اتفاق کرده است جامع میان این دو خبر است چه او گوید که از جمله آنها که از لشکر مصعب بقتل رسیدند عبید الله بن علی بن ابی طالب سلام الله علیه بود و از آنجمله کسانی که با مختار کشته شدند عمر الاکبر بن علی بن ابی طالب علیه السلام است و بهر صورت در این اخبار تأمل باید کرد اینکه گوییم عمر بن علی با مصعب بوده است و عبید الله بن علی علیه السلام با مختار حرکت فرموده است چه عمده آن خصومات که در زندگی تو بنشستی با مختار بن ابی عبیده در کار در سپرده اگر بوده باشد ممکن است در میان آن وقعه تحریک یا کشته شده باشد یا اینکه عمر بن الاکبر غیر از عمر بن علی یا عمرو بن علی علیه السلام باشد اما ابو الفرج اصفهانی در مقاتل الطالبیین گوید عبد الله بن علی بن ابی طالب علیه السلام که مادرش لیلی دختر مسعود بن خالد بن مالک ربعی بن سلمی بن جندل بن نهشل بن دارم بن حنظله بود اصحاب مختار بن ابی عبیده او را در یوم المذار بکشتند و او نزد مختار رسیده و خواستار شد که بنام او دعوت کنند و این امر را بدو گذارد و مختار بدو نپذیرفتار نشد و عبد الله از کوفه برفت و بمصعب ملحق شده و در آن وقعه معدوده ناشناخته کشته شد و از عمر بن علی علیه السلام نام نبرده است والله تعالی اعلم

ذکر مسیر مصعب بن زبیر از بصره بمحاربت مختار بن ابی عبید ثقفی

چون ابن زبیر دانست که مختار بادی متابعت ننمود مصعب را بامارت عراق برگماشت و در امر حرب مختار وصیت نمود و مصعب بر آن اندیشه بود و از آنسوی اشراف کوفه چون در قضیه وقعه السبیع فرار کرده جماعتی از ایشان بمصعب روی نهادند و از آنجمله شبث بن ربعی علیه اللعنه بود که با قبای چاک شده و سر دریده و بر قاطری که دم و یک گوشش را بریده بودند سوار و همی ندای وا غوثاه برکشیدی و از آن قتل و تاراج خروش برآوردی و مردمان را بحرب مختار برانگیختی پس داستان او را بحضرت مصعب معروض داشتند مصعب گفت وی شبث بن ربعی خواهد بود پس او را بر مصعب درآوردند و اشراف کوفه نیز از پی قرار گرفتند و نزد مصعب حضور یافتند و از اندیشه خود و هر آنچه اجتماع و اتفاق جسته اند بازگفتند و از وی خواستار شدند که ایشان را نصرت کند و باتفاق آن جماعت بمقاتلت مختار معاونت فرماید و نیز محمد بن اشعث بن قیس بر وی درآمد و او را در تسییر لشکرش همی بیفزود و چون محمد اشعث از زعمای قوم بود مصعب او را نزدیک طلبیده گرامی داشت و چون انجمن کوفیان بسیار شد مصعب گفت تا مهلب بن ابی صفره با من پیوسته نشود تا بجنگ نشوم و شما را از رنگ شایسته نباشد یکی نامه کنم و این هنگامه بجوانم چون مبالغت و الحاح آن جماعت از حد افزون درگذشت مصعب مهلب که در این وقت از جانب وی عامل فارس و برادری اهواز بود بنوشت تا با ایشان بجنگ مختار

حاضر باشد مهلب چون نگروه میشمرد که با مختار حرب کند در جواب بمعاذیر چند متعذر گشت و گفت اگر بیرون شوم خراج
و باج در عهده تعویق افتد چون اشراف کوفه و محمد بن اشعث این حال بدیدند دیگر باره با الحاح بکوشیدند چندانکه مصعب
محمد بن اشعث گفت تو خود بسوی مهلب راه برگیر و او را برانگیز پس محمد برفت و نامه مصعب را بدو سپرد چون مهلب
این نامه را بخواند گفت مصعب جز تو کسی را برای رسالت نیافت محمد بن اشعث گفت من برید و پیک نیستم
لکن زنان ما و فرزندان ما و حرم ما در چنگال بندگان ما مغلوب در افتاده اند ناچار برای نجات ایشان و
رفع ظلم ظالمان بدین سوی روی نهاده ایم تا اگر بامداد شما ازین بلیت راحت جوئیم پس مهلب بن ابی صفره
با لشکری بیشمار روا موالی بسیار با او بسیار شدند و ببصره درآمد آنگاه مصعب فرمان داد تا لشکر در کنار جسر اکبر
انجمن کنند و عبد الرحمن بن مخنف ازدی را بکوفه فرستاد تا از مردم کوفه هر کرا تواند بدو روی دهد و گرا نتواند
از مختار باز دارد و به بیعت ابن زبیر دعوت نماید و اینکار را پوشیده بانجام رساند پس عبد الرحمن برفت و پوشیده
در سرای خویش بنشست و بدانکار مشغول گشت آنگاه مصعب از بصره خیمه بیرون زد و عباد بن الحصین تمیمی را پیش
روی سپاه و عمر بن عبید الله بن معمر را در میمنه سپاه بداشت و مهلب بن ابی صفره را بنگاهبانی میسره بگذاشت
و مالک بن مسمع را در طایفه بکر و مالک بن منذر را در جماعت عبد القیس و احنف بن قیس را در قبیله تمیم
و زیاد بن عمرو العتکی را در طایفه ازد و قیس بن هیثم را در حی عالیه بامارت و ریاست مأمور ساخت و از آنطرف
چون این اخبار در خدمت مختار مکشوف گردید آشفته خاطر شد و در میان اصحاب خویش بپای خاست و آن خبرها
ایشان بگذاشت و فرمان کرد تا سپاه انجمن شوند و با احمر بن شمیط بدفع دشمن بیرون تازند آنگاه از کوفه بیرون
و در حمام اعین لشکرگاه ساخت و مختار سران و سرکردگان آن ارباع را که با ابن اشتر بودند بخواند و با احمر بن
شمیط روانه ساخت پس احمر بن شمیط با سی هزار مرد رزم آزمای جانب راه گرفت و ابن کامل شاکری را
در مقدمه سپاه بگذاشت و همچنین برفتند تا بمذار رسیدند و مذار با ذال معجمه و را مهمله اسم شهریست که قصبه
میسان و در میان واسط و بصره است حموی در مراصد الاطلاع گوید از مذار تا بصره چهار روز فاصله است و در
آنجا مشهدی عظیم روی داد و قبر عبد الله بن علی بن ابی طالب علیه السلام در آنجا است و این خبر موافق آن خبری
است که مختار عبید الله بن علی را در مذار بکشت بالجمله ایشان در مذار فرود آمدند و از آنطرف مصعب بن زبیر با سپاه
خود نزدیک با ایشان فرود شدند و هر کسی لشکر خود را بیاراست و هر دو گروه باهم نزدیک شدند و احمر بن شمیط
عبد الله بن کامل را در میمنه سپاه و عبد الله بن وهب جشمی را در میسره لشکر بگذاشت و ابو عمره مولای عرینه را
امیر موالی ساخت این هنگام عبد الله بن وهب جشمی نزد ابن شمیط سالار سپاه شد و گفت این جماعت موالی
در غلوای جنگ و شدت عرصه کارزار نیک توانا هستند و جماعتی بسیار نیز با ایشان سواره بسیار اند و تو
اینک پیاده هستی نیکوتر آنست که فرمان کنی تا ایشان نیز با تو پیاده روی نهند چه من همناک هستم که ناگاه از تو
روی برتابند و بدیگر سوی اسب بتازند و کار بر تو فاسد سازند لکن ابن وهب این سخنان را بجمله بغرض شخصی
نهاده چه از آنچه او را از ایشان در کوفه رسیده بود با ایشان کینه ور شد و این تدبیر از آن نمود که بجمله پیاده
باشند و اگر چند هزیمت با مردم مختار باشد و ایشان از کین روی سلامت نیفتند نیکو ننگرد ابن شمیط این سخن

اورا

اورا از روی درستی و راستی پنداشت و اشارتی بنمود و سؤال بجمله از سر کیهان خرد و کردید و با وی را سپار شدند و
از آنسوی مصعب روی بمیدان کرد و اینوقت عباد بن حصین را بر سواران امیر ساخته بود و عباد با احمر و اصحاب نزدیک
شد احمر گفت ما شما را بکتاب خدا و سنت مصطفی و به بیعت مختار میخوانیم و نیز شما را دعوت میکنیم این امر را در میان آل رسول
بشوری در افکنید تا هر کس از ایشان شایسته تر باشد بامارت و خلافت بر گیریم پس عباد بن حصین بازشد و بمصعب باز
گفت مصعب فرمود باز شو و بر ایشان حمله بیفکن و بروایتی مصعب در حال التقاء فریقین بفرمود تا آنجماعت را به بیعت ابن زبیر
بخواندند و امتناع ایشان و رزیدند لاجرم انجام حال بقتال پیوست و عباد بیامد و بر ابن شمیط و اصحابش حمله گران
بیفکند لکن ایشان چون کوه گران بپائیدند و هیچکس از جای خود متزلزل نگشت عباد بمکان و موقف خود بازگشت
و مهلب بن ابی صفره چون لهیب و سیل سر بشیب را بن کامل حمله در کردید و مردان کارزار چندی با هم بکشتند و ابن
کامل فرود شد چون مهلب این حال بدید از روی برتافت و با اصحاب خویش گفت حمله سخت بر این جمله بیاورید پس حمله
بسیار عظیم و منکر بر ایشان بیاوردند و آنجماعت را تاب مقاومت برفت و پشت با جنگ دادند لکن از بن کامل
گروهی از مردم همدان بشکیبائی بایستادند و چندی قتال دادند بعد از ساعتی منهزم شدند آنگاه عمر بن عبیدالله
از میسره سپاه مصعب بر عبدالله بن انس حمله آورد و ساعتی صبوری کرده منهزم شد و این وقت تمام سپاه مصعب
یکباره بر ابن شمیط حمله آوردند و جنگ بپیوستند از جنبش سپاه تابش ماه برفت و از کوشش مردم کینه خواه
تابش خورشید نماند کردهٔ کارزار بر گنبد دوار نشست و غبار عرصه پیکار از چرخ بادار بگذشت تا بچون
سواران تشنه شد و سوی دراز ایدام کند آوران دشنه گشت ابن شمیط با آن کثرت سپاه و عدت و لیکن کینه
خواه نظر نکرد و با حدت سنان و صولت پلنگ غران بهر سوی پرخاشگر شد و چندان بزد و بکشت تا کشته شد
و از آنسوی ندای همی بر کشیدند که ای معشر بجیله و خثعم های اصطبار و استوار دارید و در شداید کارزار شکیبائی جوئید
و از تیغ شرربار روی بر متابید تا در صفوف روز کارزار پایدار بمانید مهلب با ایشان بانگ بر کشید که فرار کردن در چنین روز
برای شما از هر کار بهتر و رستگاری آور داز چه روی خویشتن را با این بندگان بکشتن میدهید بعد از آن گفت سوگند
با خدای کثرت قتل را امروز جز در قوم خود نگران نیستم آنگاه سواران بصره بجانب لشکر پیاده ابن شمیط روی نهادند
و ایشان را منهزم ساختند و مصعب بفرمود تا عباد بن حصین امیر خیل باشد و با او گفت هر کس را اسیر ساختید سرش را
برگیرید و نیز محمد بن اشعث ملعون را با جمعی کثیر از خیل و سواران کوفه روان داشت و گفت هر گونه خواهید خونخواهی
جوئید و این خبیث و آنجماعت کوفیان بر فراریان سپاه مختار از جنگجویان لشکر بصره شدید تر و سخت تر بودند چه ایشان
از روی کین و آتش درون کمین میگشادند و بر هیچکس ترحم جایز نمیشمردند اما لشکر بصره بر حسب ماموریت و قواعد
حرب کار میکردند بالجمله آنجماعت از دنبال فراریان بتاختند و مرکب ستم براندند و تیغ کین بر کشیدند و هر کس را
دریافتند بکشتند و از هیچ اسیری در نگذشتند و از تمام آن لشکر جز طایفهٔ اصحاب خیل نجات نیافتند و از پیادگان
جز معدودی قلیل جان بدر نبردند معاویة بن قرة المزنی گوید در میان گیر و دار بازار پیکار بمردی از جیش مختار رسیدم
و نوک سنان در چشمش همی بگردانیدم یکی از روی شگفتی و انزجار از آنگونه کردار گفت آیا این زحمت بروی روا میداری
گفتم آری چون این جماعت از خون ترک و دیلم بر ما حلال تر است و این معاویه قاضی بصره بود بالجمله مصعب چون از مهم

خویش فراغت یافت و دل از آن کار بپرداخت روی بطرف کوفه نهاد و از برابر واسط راه نوشت و از آن پس در کنار
بیثوته نهر سود و در اراضی کسکر راه نورد دید و از آنجا پارهٔ احمال و اثقال و بعضی از مردمان را که نیروی راه نوشتن نداشتند در
کشتیها جای دادند و از رود خرشان بگذشتند و از آنجا برودخانهٔ توسان در آمدند و از آن نهر عبور کرده بنهر فرات در آمدند
و در این هنگام جماعتی از هزیمت یافتگان لشکر مختار بکوفه در آمدند و مختار را از آن خبر دهشت اثر مستحضر ساختند چون آن امیر
جلادت آثار از قتل و اسر و هزیمت آن لشکران و آن بزرگ مردان کند آوران و آن سرداران و سرهنگان شجاعت
نشان خبر یافت آهی سرد برکشید و فرمود از مرگ گریختن نتوان و هیچ مردنی برای من نیکوتر از آن نیست که
چون ابن شمیط در عرصهٔ کارزار بکوشم تا شربت شهادت بنوشم چون این سخن از وی بشنیدند بدانستند که
آنچه میخواست بسر رسید و قتال خواهد داد تا بشهادت فایز شود

بیان بیرون شدن مختار بن ابی عبید از کوفه و محاربه با لشکر مصعب

چون در خدمت مختار معروض داشتند که مصعب بن زبیر با لشکر خود کوه و دشت و صحرا و دریا را سپار دل
بجهاد بر نهاده و قتال را آماده گشت و از آن طرف مصعب بن زبیر با آن لشکر پرخاشگر زمین در نوشت و آب بپیمود
تا بسیلحین رسید و در آنجا نهر خریره و نهر سیلحین و نهر قادسیه و نهر یوسف بهم پیوسته دید پس آب فرات را بندی
بر نهاد و آب فرات را بآن انهار بگردانید و کشتیهای مردم بصره در گل نشست و چون این حال بدیدند از کشتیها
بیرون شدند و آن بند در اندند و اصلاح کردند و بکوفه روی آوردند و از آنطرف مختار با آن سپاهی که در کوفه بجای
بودند از کوفه بیرون شده بآهنگ لشکر بصره راه سپرد تا در حرورا نزول فرمود و در میان لشکر بصره و شهر کوفه حائل
و حاجز گردید و مختار از آن دور اندیشی که داشت قصر الاماره کوفه و مسجد را محکم و استوار داشته جمعی را در آنجا بمحافظت
و حراست بر گماشته و آنچه برای حصاریان در خواست آماده داشته بود تا اگر ناچار شود و بکوفه باز گردد در آنجا
متحصن گردد و از آنسوی مصعب بن زبیر سپاه خود را بیاراست و مهلب بن ابی صفره را در میمنهٔ لشکر و عمر بن عبید الله
بن معمر را در میسره و عباد بن حصین را بر جماعت سواران بگذاشت و روی بکوفه آورد و از اینطرف مختار سپاه خود را
تعبیه فرمود و سلیم بن یزید کندی را در میمنهٔ لشکر و سعید بن منقذ همدانی را در میسرهٔ سپاه و عمر بن عبد الله نهدی را
بر سواران و مالک بن عبد الله نهدی را بر پیادگان لشکر بداشت و از آنطرف محمد بن اشعث با هزیمتیان مردم کوفه
بیامدند و در میان مصعب و مختار فرود شدند و چون مختار این حال بدید بهر دسته از لشکر بصره یکی از اصحاب خود را
نگران ساخت اینوقت دو سپاه کینه خواه شدند و روی بیکدیگر نهادند و سعید بن منقذ چون شهاب خمیده و عقاب
منقض آهنگ جنگ ساخت و بر جماعت بکر و عبد القیس که در میمنهٔ لشکر مصعب قرار داشتند بتاخت و جنگ در انداخت
و چنان کارزار سختی بپای برد که چشم روزگار را خیره ساخت چون مصعب این تندی و صلابت را بدید بمهلب پیام
کرد تا با آنان که در برابر او بقتال ایستاده اند حمله آورد مهلب گفت من مردم ازد را تا فرصت و مقامی بدست
نیاورم بجنگ نبرم و بکشتن ندهم چه از مردم کوفه بیم داشته و از آنطرف مختار عبد الله بن جعدة بن هبیرة مخزومی را
فرمان کرد تا با آن جماعت که با وی برابر ایستاده اند حمله در افکند و عبد الله بر مردم عالیه که با وی روی در روی بود

بر دو متفرق ساخت و عبدالله بن عمرو نهدی که نگاهبان خیل بود و در صفین حضور داشت گفت بار خدایا من بر آن عقیدت و پیمان هستم که در وقعهٔ صفین بودم بار خدایا بحضرت تو براءت میجویم از کردار ایشان با اصحاب خود و بدرگاه تو براءت میجویم از خون ایمردم یعنی اصحاب مصعب آنگاه شمشیر خون آشام از نیام برکشید و چون ضرغام تیز چنگ آهنگ جنگ و قتال بداد تا بقتل رسید و اصحاب مختار چون شعلهٔ نار و تیزی آتش بار نمودار شدند و مالک بن عبدالله نهدی که امیر پیادگان بود با پنجاه مرد دلاور روی بقتال نهاد و اینوقت نزدیک بشامگاه بود پس بر محمد بن اشعث حمله بردند و جنگی سخت و نبردی درشت بپای آوردند و او را با جماعتی از اصحابش بقتل رسانیدند و مختار نیز چون شیر آشفته و پلنگ غرنده وازدهای دمنده در دهنهٔ سکه بنشست و با جماعتی از شجعان رجال و ذحان ابطال تا مدتی از آن شب اشتغال جدال داشت و طائفهٔ همدان با او جنگ میکردند و نبردی سخت همی دادند و اینوقت جماعتی بزرگ از آنمردم از پیرامون مختار کناری گرفتند و آنانکه بر جای بماندند با مختار گفتند ایها الامیر روی بقصر کن پس مختار برفت و بقصر الاماره جای گرفت یکی از اصحابش بدو گفت آیا نه آن بود که ما را بفتح و ظفر وعده نهادی و اینک چیزی بر نیامد که از ایشان منهزم شدیم مختار فرمود آیا در کتاب خدای تعالی این آیت قرائت نکرده باشی یمحوا الله ما یشآء و یثبت و عنده ام الکتاب یعنی محو میفرماید خدا آنچه را خواهد و ثابت میاید و از این سخن مرادش این بود که آنوقت که من این وعده بنهادم ثبت بر آن بود و بعد از آن بدا افتاد و از اینروی بعضی گفته اند که اول کسیکه قائل بیدا گردید مختار بود و بالجمله در پیشتر عمر بن علی علیه السلام در معرکهٔ قتال بقتل رسید و معلوم نشد مخصوصا قاتل او کیست مگر اینکه ظاهر چنان مینمود که او را نشناخته و ندانسته در آن تاریکی شب بکشتند آخر الامر از آنچه پرهیز داشت بدو دچار شد و چون قضا و قدر فرود شد عذر سود نداشت از سفر کربلا خودداری نمود و نام خویش را از زمرهٔ شهداء بیفکند و بآن سعادت نایل نشد و در اینسفر حضور یافت و سرانجام شربت قتل بنوشید بالجمله مختار با بیش هزار تن از مردم خویش در قصر تحصن شد و چون بامداد چهره برگشود مصعب با مردم خود روی بسبخه نهاد

ذکر تحصن مختار علیه الرحمة در قصر و محاربه او با مصعب و مقتول شدن مختار و اصحابش

چون مختار متحصن گردید مصعب روی بسبخه نهاد و بر مهلب بگذشت مهلب گفت بسیار فتحی نیکو و نامدار بودی اگر محمد بن اشعث کشته نشده بودی گفت براستی سخن کردی آنگاه مصعب با مهلب گفت همانا عبیدالله بن علی بن ابی طالب علیه السلام مقتول شد چون مهلب بشنید استرجاع نمود آنگاه مصعب گفت سخت دوست میداشتم که این فتح را بنگری و هیچ میدانی او را کدام کس بکشت همانا آنکس او را بکشت که خود در شیعهٔ پدرش میداند بالجمله مصعب با سپاه خود در سبخه فرود شد و آب و نان بر مختار و مردم او بر بست و مختار با یاران خود هر روز با ایشان جنگی ضعیف و نبردی سست بپای میبردند و روز تا روز بر ضعف ایشان بیفزود تا آنجا مردم اراذل و اوباش بر ایشان چیره شدند و چون یاران مختار بیرون میشدند از فراز بامها آبهای کثیف بر ایشان بیریختند و مردم مختار در اینمدت که متحصن بودند و آب و نان بر ایشان بسته شده بود پاره زنان در پوشیده

ویهمان طعامی اندک بایشان میرسانیدند واین خبر بمصعب بردند بفرمود تا زنان را از این کار بازداشتند و مختار و
اصحابش را عطش فرو گرفت با آنکه از آبهای چاه از آن بیش حیله با عسل بیامیختند و بخوردند و چون حال بدین
منوال رسید مصعب با اصحاب خود فرمان کرد تا بقصر نزدیک شدند و کار محاصره را بر ایشان دشوار ساختند چون مختار
این حال بدید با اصحاب خود گفت هر چه در حصار بیشتر بپایید بر ضعف شما افزوده شود بهتر آنست که این ذلت فرو گذاریم
و از این قصر فرود شویم و با ایشان جنگ در افکنیم و بکشیم یا بنیک نام و مکرم کشته شویم سوگند با خدای که من هیچ نومید
نیستم که اگر دل بر مرگ نهیم و جنگی مردانه بپای بریم خدای ما را نصرت دهد لکن اصحاب وی ضعیف دل بودند و سخن
او را نپذیرفتند مختار با ایشان گفت سوگند با خدای من بدست خود تن باین ذلت نمیکنم و شما را در جان خود
حکمران ندارم و اگر بیرون شوم و با ایشان قتال دهم بر ضعف و ذلت ایشان برافزاید لکن اگر شما بحکم ایشان
گردن نهید دشمنان شما بر شما چیره شوند شما را تن بتن در آنحال که بر یکدیگر بنظاره باشید سر برگیرند آنوقت
گویند کاش پیش مختار را اطاعت کرده بودیم اما اگر با من بجنگ بیرون شوید هر چند مظفر هم نشوید لکن کرامتاً جان
بسپارید بعضی نوشته‌اند چون مردم مصعب دیگر باره بر مردم مختار غلبه یافتند قتادة بن مخلف با شش هزار تن از انصار
اعوان و عشیرت خود در دار الاماره محصور گشت و مدت این حصار بچهل شبانه روز بانجامید و از تنگی رزق و
روزی و شدت گرسنگی و تشنگی بر آنان کار دشوار گشت چندانکه از زندگی مأیوس شدند و با خود بمشورت سخن
راندند و آخر الامر متفق الرای شدند که از مصعب در طلب امان برآیند و این ذلت را خریدار کردند مختار با
ایشان موافقت نفرمود و گفت ای مردم شما نیک بدانسته اید که در زمان اقتدار جمعی بسیار از این اشرار بکشته اید و
خانهای ایشان را ویران کرده اید و ضیاع و عقار آنان را تباه ساخته اید و اقارب و عشایر ایشان بمصعب بن زبیر
ملحق شدند و بیشتر آنها امروز در لشکر او جای دارند و اگر امیر ایشان مصعب شما را امان بدهد اینجماعت متقاعد نشوند
و از انتقام چشم نپوشند و صدور خویش را از آتش کینه تهی سازند و چون جز آن نیست که خاتمت امر منتهی بمرگ است
پس اگر دل قوی دارید و بصبوری و شکیبائی بپردازید و اگر چند از اضطرار هم باشد کارزار دهید و بتنگی در میدان
پیکار بدیگر جهان رهسپار شوید از زرگوب ننگ و عار و خواستاری امان از این مردم نابکار که با شما جز بجد و دشمنی آبدار و زبان
نیزه آتشبار معاملت و محاورت نخواهند جست بهتر باشد و ذکر جمیل خود را در دهور و اعصار بیادگار خواهید گذاشت از این سخنان
مختار در گوش آن مردم چون باد در چنبر برگذشت و اثر نبخشید و هم چنان باندیشه خود و طلب کردن امان ثابت و راسخ
بماندند چون مختار اینحال بدید از عار آن بیندیشید و دل بر مرگ بنهاد و از آنطرف عبد الله بن جعدة بن هبیرة که
بر این عزیمت نگران بود از قصر روی بتافت و بجماعتی از برادران و خویشاوندان خویش بپیوست و مخفیاً در میان
ایشان بنشست آنگاه مختار طیب و حنوط بکار برده کفن در زیر جوشن بپوشید و شمشیر از گردن بیاویخت و از اهل
و عیال و ملک و مال چشم بپوشید و بر اسب خویش برنشست و چون سام سوار و رستم و اسفندیار بانوزده تن از
آن مردم که از جمله ایشان سایب بن مالک اشعری بود از قصر بیرون شدند و چنان بود که عمره دختر ابو موسی اشعری در
تحت نکاح مختار بود و پسری از وی بزاد که او را محمد نام کردند و چون قصر را فرو گرفتند او را کودکی دیدند و مجلس کشتند
بالجمله چون مختار بیرون شد با سایب گفت تو چه می بینی مختار فرمود وی بیکسی احمق هانا یکی از مردم عرش

نمودم و چون نگران شدم ابن زبیر در حجاز خروش برآورده بود و ابن نجده با مردم خود گرفته بود و مروان در شام
آهنگ خلافت بیرون تاخته بود و من نیز چون یکی از ایشان خروج و ظهور نمودم لکن تفاوتی که در میانه بود این بود که من
درآنحال که جمله عرب از خون فرزندان رسول بغفلت و ذهول خوابیده بودند و طلب ثار را در مرتع خیال نمی سپردند از میانه رایت
مروت برافراشتم و خون ایشان را بجستم هم اکنون برعایت حسب خویش قتال بده اگر چند نیتی دیگر هم نباشی تساب
گفت انا لله و انا الیه راجعون اگر برعایت حسب خود قتال دهم چه خواهم ساخت مختار یکباره دل از سرای ایران برگرفت
و بآهنگ دار جاویدان عزیمت بربست و تیغ برکشید و چون سیل سراشیب بجنگ پرداخت چون شیر عجیب بغرید و مانند باد
وزنده و برق جهنده و اژدهای دمنده و ببر غرنده بمیدان کارزار رهسپار شد و با تیغ آبدار با آنگروه نابکار حمله برده همی
بکشت و مجروح ساخت تا بدست دو تن از مردم بنی حنیفه که باهم برادر بودند یکی را طرفه و آن دیگر را طراف بنامیدند و پسران
عبدالله بن دجاجه بودند شربت شهادت بنوشید مسعودی در مروج الذهب گوید که در جنگ محمد بن اشعث دو پسرش
بقتل رسیدند و مختار با جماعتی کثیر از شیعه که آنها را خشبیه بنامیدند از مردم کیسانیه و جز ایشان در قصر الاماره کوفه
متحصن بود و هر روز با مصعب حرب مینمود تا یکی روز که بر بغله شهبا سوار و بمیدان کارزار درآمد مردی از بنی حنیفه
که او را عبدالرحمن بن اسد میخواندند بروی حمله برد و او را بکشت و سرش را از تن جدا کرده و بقتل او ندا برکشید لکن مردم کوفه
و اصحاب مصعب از آن بغض که اینکار بدست او روی داد او را بکشتند در بحار الانوار مسطور است که مدت دولت
و امارت مختار هجده ماه بود و آغازش در شب چهاردهم ربیع الاول سال شصت و ششم و انجامش در شهر رمضان سال
شصت و هفتم هجری و مدت عمرش شصت و هفت سال بود همانا مختار را سعادتی نصیب گشت که هیچکس از عرب و
عجم را بهره نیامد و در طلب ثار ذریه رسول نامی نیکو و گرامی و نامی ستوده و سامی در صفحات روزگار و گذشت لیل و
نهار برجای نهاد و زنده جاوید بماند بالجمله چون آنروز بپای رفت و روز دیگر نمایش لشکر شد بجیر بن عبدالله مسلی با آنانکه با وی
در قصر بودند با مردم شیعه همان دعوت نمودند که مختار فرموده و از ایشان همان جواب بشنیدند که مختار شنیده از مصعب
طلب امان نمودند و دستگیر شدند و آنجماعت بحکم اصحاب مصعب بر جان و مال خویش حکومت دادند و بفرمان مصعب فرود
شدند پس ایشان را دست بسته بخدمت مصعب حاضر ساختند و او خواست تا آزاد گرداند و هر کس عرب باشد بجای گذارد و
موالی را بقتل رساند اصحابش از وی نپذیرفتند و گفتند این جماعت پدران ما و اولاد ما را بکشتند و خانه ما را ویران کرده اند
و اموال ما را بغارت برده اند چگونه تن در دهیم تا بسلامت باز شوند اگر ایشان را برجای بگذاری در طاعت ما طمع مدار مصعب چون چنین
بدید گفت شما بهتر دانید و بقتل ایشان فرمان داد و چون بجیر مسلی را برای کشتن در خدمتش عرضه دادند با مصعب گفت
سپاس خداوند را که ما را باسیر شدن مبتلا و ترا بگذشتن از ما ممتحن داشت و این گذشت یا عدم گذشت دو حال است
یکی رضای خدا و آن یکی سخط اوست هر کس بگذشت کار کند خدای از وی بگذرد و عمرش افزون میشود و هر کس عقوبت
نماید از قصاص ایمن نماند ای پسر زبیر ما و شما بیک دین و آیین باشیم و بیک قبله نماز بریم و مردم ترک و دیلم نیستیم چون این
نبود که در شهر خود با برادران خود مخالفت ورزیدیم و از دو حال بیرون نتواند بود یا اینکار بخطا کرده ایم یا بصواب
رانده ایم و در میان خود قتال ورزیده ایم چنانکه مردم شام نیز با خود مقاتلت نمودند و آنگاه باهم اجتماع و اتفاق کردند
و چنانکه مردم بصره همدیگر را بکشتند و هم در آخر صلح نمودند و اجتماع و اتحاد نمودند اکنون که شما چیره و مالک و مقتدر شدید

برا ببخشید و چون قدرت یافتید عفو و گذشت را پیش نهاد کنید و از این گونه کلمات همی بگذاشت تا مردمانرا دل بر ایشان رقت گرفت و مصعب نیز نرم شد و خواست ایشانرا براه خود باز گذارد اینوقت عبدالرحمن بن اشعث خبیث بر پای شد و با مصعب گفت آیا این جماعت را رها میفرمائی یا ایشانرا اختیار کن یا ما را و نیز محمد بن عبدالرحمن بن سعید همدانی را رتبت ایشانرا و بدینگونه بگفت و هم جماعتی از اشراف کوفه بپای خواستند و چون ایشان سخن بپای بستند چون مصعب این هجوم و آشوب بدید بقتل آنجماعت اشارت کرد دیگر باره ایشان زبان بر گشودند و گفتند ای پسر زبیر ما را مکش و خون ما را مریز و فردا که با مردم شام جنگ و ستیز خواهد بود ما را در مقدمه لشکر خود بدار چه شما را از ما بی نیازی نخواهد بود و اگر ما در آنجنگ کشته شویم باری جمعی از آنانرا بکشیم و برای شما ضعیف و سست کرده ایم و مقتول نخواهیم شد و اگر بر ایشان ظفر یافتیم این سود برای شما خواهد بود همچنان از ایشان پذیرفتار نشدند چون بجیر مسکی این حال بدید با ابن زبیر گفت خون مرا با ایشان آلایش مده چه ایشان از آنچه گفتم عصیان ورزیدند پس ایشانرا از تن بقتل رسانیدند و مسافر بن سعید بن نمران ناعطی گفت ای پسر زبیر فردای قیامت جواب پروردگار را چه گوئی که جماعتی از مسلمانانرا که ترا در جان خود حکم ساختند با دست و کتف بسته صبرا بقتل آوردی شما از آن بکشید که شما را کشته اند چه در میان ما مردمی هستند که یکروز در هیچ جنگی حاضر نشده اند بلکه در سواد کوفه برای حفظ طرق و گردآوری خراج مشغول بوده اند مصعب گوش بسخن او ندادو بقتلش فرمان داد و بکشتند چون مصعب بقتل ایشان اشاره کرد با احنف بن قیس مشورت کرد احنف گفت من چنان میگویم که عفو فرمائی چه عفو بتقوی اقرب است اهل کوفه و اشراف آنجماعت فریاد و غوغا بر آوردند و گفتند ایشانرا بکش و مصعب ناچار جمله را بکشت و چون بجمله کشته شدند احنف گفت ما أدرکتم بقتلهم ثاراً فلیته لا یکون فی الآخرة وبالاً از کشتن ایشان بادراک ثاری و خونی نرسیدید کاش این کار رو کرد از اسباب وبال آنجهان نشود و نیز عایشه دختر طلحه که زوجه مصعب بود کسی را بجز بفرستاد که آنجماعت را رها فرماید وقتی رسول او برسید که جمله را کشته بودند

ذکر در آمدن مصعب بن زبیر بقصر الأمارة و حکایت او با دو زوجه مختار و قتل یکی از ایشان و نامه مصعب با بن اشتر و پیوستن او باو

چون روز دیگر فرا رسید جماعتی از آن مردم خونخوار بیامدند و سر مختار را بیاوردند چون مصعب بر آن سر نظر کرد انگشت اعجاب بدندان بگزید و بفرمود تا کف مختار را از دست جدا کرده و از یکسوی مسجد با میخی آهنین بر دیوار نصب کردند و بر اینحال ببود تا زمانیکه حجاج بکوفه آمد و آن کف بریده را بدید و بپرسید و بدانست و بفرمود تا از دیوار مسجدش فرود آوردند بالجمله ابن زبیر از آنجنبش و آشوب بنشست و بعنف بقصر در آمد و پردگیان مختار را نیز اسیر ساختند آنگاه سی هزار درهم بکسیکه سر مختار را آورده بود بداد و آن سر را با نامه فتح و ظفر بسوی برادرش ابن زبیر در صحبت عبدالله بن عبدالرحمن بطرف مکه بفرستاد و عبدالله روز و شب کوه و دشت بنوشت تا با نامه فیروزی و سر مختار بعد از نماز عشا بمسجد الحرام در آمد و عبدالله بن زبیر را بنماز دید و چندان درنگ ورزید که در سحرگاهان از نماز فراغت یافت پس آن نامه را بداد و عبدالله گفت خبر چیست گفت بفتح و قتل مختار بعد از حصار با اصحاب او آن بشارت بادترا و اینک سر اوست که برادرت مصعب بتوسط من بتو فرستاده

عبد الله بن زبیر گفت غرض از این کلام چیست گفت مقصود جایزه و مژدگانی است گفت این سر را برگیر و بازشو که از برای تو است کافی است و از کمال امساک چیزی بدو نداد بالجمله چون مصعب از کار مختار آسوده خاطر شد عمال خویش را در جبال و سواد کوفه مقرر ساخت و نامه به ابراهیم بن مالک اشتر نوشت و در آن نامه مذکور نمود که با من اگر اطاعت کنی مملکت شام و سرداری سپاه و هر کجا را که از زمین مغرب مفتوح داری تا گاهی که برای آل زبیر سلطنتی باشد باختیار و ایالت تو خواهد بود و این شرط را با پیمان و ایمان مؤکد داشته بدو فرستاد و نیز چون عبد الملک بن مروان خبر مختار بشنید نامه به ابراهیم بن الاشتر نوشت و او را باطاعت خود دعوت نمود و شرط کرد که اگر مسئول مرا اجابت نمائی جمله مملکت عراق را با امارت تو گذارم و چون ابراهیم این دو نامه را بدید با یاران خود مشورت نمود و ایشان در این باب باختلاف سخن کردند ابراهیم گفت اگر نه این بود که ابن زیاد و گروهی از اشراف شام بدست من بهلاکت و دمار رسیده اند عبد الملک را از دست نمیدادم و مسئولش را باجابت مقرون میشمردم و علاوه دیگر اینکه از اهل شهر خود و عشیرت خود دیگری نخواهم گزید پس جواب مکتوب مصعب نوشت که با تو پیوسته میشوم و مصعب بدو نوشت که بجانب او روی نهد و ابراهیم باطاعت او بدو راه گرفت و چون مصعب از اقبال او با خبر شد مهلب بن ابی صفره را با امارت موصل و جزیره و ارمینیه که از نخست با او بود باز گردانید و نیز آذربایجان را چنانکه با او بود بدو گذاشت و چون ابراهیم نزد مصعب شد در تشریفات قدوم و رعایت احترام و اعزاز او بکوشید و فصل مهام را برای و رویت او نهاد و اینکه پاره مورخین نوشته اند که ابراهیم بمصعب نامه کرد و امان طلبید و مصعب او را امان داد محل وثوق نیست چه مقام و منزلت و شجاعت و عزت ابراهیم و رتبت و صولت او در انظار از آن برتر بود که بچنین کار اقدام کند و او را مانند عبد الملک بن مروان از جان و دل خواهان بود و چون مصعب از این امور فراغت یافت ام ثابت دختر سمرة بن جندب زوجه مختار و عمره دختر نعمان بن بشیر انصاری زوجه دیگرش را احضار نمود و ایشان را از چگونگی حال مختار پرسیدن گرفت ام ثابت گفت درباره مختار همان گوئیم که تو گوئی مصعب او را رها نمود و اما عمره گفت خدای تعالی او را رحمت فرماید که از روی صلاح و صواب بنده ای را عبادت میکرد مصعب او را بحبس در افکند و تفصیل حالش را بعبد الله بن زبیر نوشت که این زن مختار را پیغمبر میداند ابن زبیر در جواب او نوشت که بقتلش رساند اما مسعودی گوید که جمله آنان را که مصعب از مردم مختار بقتل رسانید هفت هزار تن بودند و از آن جمله همه در طلب خون حسین علیه السلام میکوشیدند و دشمنان او را میکشتند و مصعب ایشان را بکشت و چون ایشان تباه شدند همچنان در قتل شیعه کوفه دامن کین دیگر ذیل کرد و حرم مختار را حاضر ساخت و با ایشان گفت تا از مختار برائت جویند و همه اظهار بیزاری کردند مگر دو تن از زوجات او که یکی دختر سمرة بن جندب فزاری بود و دیگر دختر نعمان بن بشیر انصاری و ایشان گفتند چگونه از مردی برائت جوئیم که می گفت پروردگارم خداوند جهان است و روزها را روزه میداشت و شبها را در عبادت بپای بود و خویشتن را برای خوشنودی خدا و رسول خدای در طلب کشندگان دختر زاده رسول خدای و اهل و شیعه او بذل کرد و او را خدای چندان تمکن داد تا آن غداران را از آن مردم دمار بکار گشت که قلوب را روشن و نفوس را شفا آورد مصعب تفصیل حال ایشان و قول ایشان را بعبد الله بن زبیر مکتوب کرد عبد الله در جواب او نوشت اگر ایشان از آن عقیدت که دارند باز شدند و از وی برائت جستند خوب و اگر نه هر دو را بقتل رسان مصعب هر دو را بیاورد و بهر خون شمشیر بر کشید سمره از وی برائت جست و از آنچه میگفت بازگشت و مختار را لعنت کرد و گفت اگر شمشیر بر من کشید مرا بکشتن چه امید در سپارید و مرا بکفر دعوت کنید او را

نکوئی نیافتیم هم اکنون شهادت میدهیم که مختار کافر بود لکن دختر نعمان بن بشیر از قبول آن کار انکار ورزید و گفت سخت مشتاقم که با این شهادت بر سعیر یابم و الحاق جحیم و بحضرت رسول خدای و اهل بیتش قدوم جویم سوگند با خدای پدرم با پسر هند بود و پسر ابیطالب علیه السلام را از دوست نمیگذاشت تا من بدو شناعت گیرم بارخدایا گواه باش که من به پیغمبر تو و پسر عم او و اهل بیت و شیعیان او متابعت همی ورزم پس ابن زبیر بفرمود تا آن زن [illegible] دست بسته بقتل رسانیدند و بروایتی که ابن اثیر نویسد ابن زبیر فرمان کرد تا یکی از دژخیمان آن زن صالحه را شب هنگام در میان کوفه و حیره بقتل رسانند و آن دژخیم آن زن را بر دو یا سه شمشیر ضربت بروی فرود آورد و آن زن همی گفت یا ابتاه یا عترتاه مردی در آنجا حضور داشت چون این زحمت و عذاب را نگران شد دست برآورد و لطمه بر چهره قاتل فرود آورد و گفت ای فرزند زانیه این عذاب چیست که بر این بیچاره وارد آوردی و آن مظلومه در خون خویش غلطید تا بمرد و آن مرد شرطی چون از آن مرد آن لطمه بیافت بروی چنگ درآورد و دو دست در گریبان بسوی مصعب کشید مصعب چون ایشان را بدید گفت این مرد را رها کنید چه باری بس فظیع نگران گردید و عمر بن ابی ربیعه مخزومی این شعر را در باب قتل زوجه مختار گوید

إنَّ مِنْ أَعْجَبِ العَجائِبِ عِنْدي قَتْلَ بَيْضاءَ حُرَّةٍ عُطْبُولِ قُتِلَتْ هكذا عَلى غَيْرِ جُرْمٍ
إنَّ للهِ دَرَّها مِنْ قَتيلِ كُتِبَ القَتْلُ وَالقِتالُ عَلَيْنا وَعَلى المُحْصَناتِ جَرُّ الذُّيُولِ

و نیز سعید بن عبدالرحمن بن حسان بن ثابت انصاری این شعر را در باب قتل زوجه مختار گوید و از این پیش در ذیل مجلدات مشکوة الادب در ضمن احوال عمر بن عبدالله مخزومی شاعر دو شعر از این شعر مسطور گشت

أَتانِي بِأَمْرٍ ذِي النَّبَا العَجَبِ بِقَتْلِ ابْنَةِ النُّعْمانِ ذِي الدِّينِ وَالحَسَبِ بِقَتْلِ فَتاةٍ ذاتِ دَلٍّ سَتِيرَةٍ
مُهَذَّبَةِ الأَخْلاقِ فِي الخِيمِ وَالنَّسَبِ مُطَهَّرَةٍ مِنْ نَسْلِ قَوْمٍ أَكارِمٍ مِنَ المُؤْثِرِينَ الخَيْرَ فِي سالِفِ الحُقَبِ
خَلِيلِ النَّبِيِّ المُصْطَفى وَنَصِيرِهِ وَصاحِبِهِ فِي الحَرْبِ وَالضَّرِّ وَالكُرَبِ أَتانِي بِأَنَّ المُلْحِدِينَ تَوافَقُوا
عَلى قَتْلِها لا أُحْسِنُوا القَتْلَ وَالسَّلَبِ فَلا هَنَأَتْ آلَ الزُّبَيْرِ مَعِيشَةٌ وَذاقُوا لِباسَ الذُّلِّ وَالخَوْفِ وَالحَرَبِ
كَأَنَّهُمُ إِذْ أَبْرَزُوها وَقُطِّعَتْ بِأَسْيافِهِمْ فازُوا بِمَمْلَكَةِ العَرَبِ أَلَمْ تَعْجَبِ الأَقْوامُ مِنْ قَتْلِ حُرَّةٍ
مِنَ المُحْصَناتِ الدِّينِ مَحْمُودَةِ الأَدَبِ مِنَ الغافِلاتِ المُؤْمِناتِ بَرِيئَةٍ مِنَ الذَّمِّ وَالبُهْتانِ وَالشَّكِّ وَالكَذِبِ
عَلَيْنا دِياتُ القَتْلِ وَالبَأْسِ واجِبٌ وَهُنَّ العَفافُ فِي الحِجالِ وَفِي الحُجُبِ عَلى دِينِ أَجْدادٍ لَها وَأُبُوَّةٍ
كِرامٍ مَضَتْ لَمْ تُخْزِ أَهْلاً وَلَمْ تُرَبِ مِنَ الخَفِراتِ لا خَرُوجٍ بَذِيَّةٍ وَلا رَمَتْهُ تَبْغِي عَلى جارِها الجُنُبِ
وَلا الجارِ ذِي القُرْبى لَمْ تَدْنُ بِالخَنا وَلَمْ تَزْدَلِفْ يَوْماً بِسُوءٍ وَلَمْ تَجِبْ عَجِبْتُ لَها إِذْ كُتِّفَتْ وَهِيَ حَيَّةٌ
أَلا إِنَّ هذا الخَطْبَ مِنْ أَعْجَبِ العَجَبِ

ابن اثیر گوید بعضی گفته‌اند که سبب ظهور مخالفت مختار با ابن زبیر در آن هنگام روی داد که مصعب به بصره آمد و چون مصعب با آهنگ مختار روی نهاد و مختار احمر بن شمیط را ساخته محاربت او نمود و او را امر نمود که در مذار با وی کارزار جوید چه مختار رسیده بود که مردی از جماعت ثقیف را در مذار فتحی عظیم آشکار شود و مختار گمان کرد که آن مرد او ست لکن این خبر در حق حجاج بن یوسف ثقفی سمت ظهور یافت گاهیکه با عبدالرحمن بن محمد بن اشعث در مذار پیکار ورزید بالجمله چون مصعب بن زبیر فرمان داد تا عباد حبطی روی بلشکر مختار کند و عباد بفرمان او روی براه کرد و عبیدالله بن علی بن

ابیطالب علیه السلام نیز با او برفت و مصعب در نهر البصریین بجای ماند و از آن سوی مختار با بیست هزار لشکر نامدار از
کوفه بیرون شد و از آن طرف مصعب با آن مردم که با او بودند از جای بجنبیدند و در تاریکی شب مختار را دریافتند
مختار با اصحاب خود فرمود که یکتن از شما از جای خویش حرکت نکند تا گاهی که بشنوید که منادی ندای یا محمد بر
آورد و چون این ندا بشنوید حمله کنید و چون روشنی ماه نمودار شد فرمان کرد تا ندای یا محمد بر کشیدند و
اصحاب مختار بر لشکر مصعب حمله ور شدند و ایشان را تا لشکرگاه خودشان منهزم ساختند و با ایشان تا صبحگاه
قتال بودند و چون بامداد شد از اصحاب مختار هیچکس بجای نمانده و همه در سپاه مصعب درآمده بودند مختار ناچار
منهزما بقصر کوفه درآمد و از آن طرف نیز چون اصحابش از گرد خویش پراکنده یافتند بازشدند چندی تعاقب کردند
و مختار را نیافتند و چنان دانستند که مقتول شده است و دل بر فرار نهاده هرکس توانست که بجست و در خانها
کوفه پنهان شد و از آنجا هشت هزار تن روی بقصر آوردند مختار را در آنجا باز دیدند و بجد تمش درآمدند و در آن
شب جمعی کثیر از اصحاب مصعب را بقتل آورده بودند و نیز از جمله آنان که مقتول شده بودند محمد بن اشعث بود
و از آن سوی مصعب روی بقصر نهاد و تا چهار ماه مختار را محاصره کردند و مختار در این مدت همه روزه از قصر بیرون
آمدی و در بازار و سوق کوفه با ایشان قتال دادی و چون مختار کشته شد آنانکه در قصر جای داشتند در طلب
امان بسوی مصعب پیام کردند مصعب پذیرفتار نشد ناچار بحکومت او تن درآوردند مصعب نزدیک هفت هزار تن
از مردم عرب را بکشت و دیگران را که بقتل رسانید همه از عجم بودند و جمله کشتگان او بشش هزار پیوست.
و قتل مختار چهارده شب از شهر رمضان سال شصت و هفتم هجری بجای مانده روی داد و در این وقت شصت و
هفت سال از عمر شریفش برگذشته بود در خبر است که وقتی از اوقات مصعب بن زبیر عبدالله بن عمر را بدید و او را
سلام کرد و گفت اینک برادرزاده تو مصعب هستم ابن عمر گفت تو آن کس هستی که در یک صبحگاه هفت هزار تن
از مردم قبله و اسلام را بکشتی بدون اینکه سببی فرض کرده باشی مصعب گفت آنها همه کافر و فاجر بودند ابن عمر
گفت سوگند با خدای اگر بشماره ایشان از گوسفندان موروثی پدرت کشته بودی مسرف بودی و نیز عبدالله بن زبیر
با عبدالله بن عباس گفت آیا خبر قتل این کذاب را شنیده باشی گفت کذاب کیست گفت پسر ابوعبیده ابن عباس گفت
از قتل مختار شنیده ام ابن زبیر گفت گویا تو نسبت او را بکذاب روا نمیداری و از قتل او دردناک باشی ابن عباس
گفت همانا این مرد کشندگان ما را بکشت و خون ما را بجست و سوز سینه ما را شفا داد اکنون پاداش او از ما شتم و شماتت
نیست و نیز عروة بن زبیر با ابن عباس گفت مختار کذاب کشته شد و اینک سر او را بیاوردند ابن عباس گفت هنوز
پشته سخت ناهموار برای شما بر جای مانده اگر بسلامت و عافیت بدان صعود دادید ها نشنیدید والا فلا و
مقصودش از این سخن و این پشته ناهموار عبدالملک بن مروان بود و چنان بود که مختار برای ابن عمر و ابن
حنفیه هدایا بدایا مینمود و ایشان قبول مینمودند و بعضی گفته اند که ابن عمر پذیرفتار نمیشد و بازپس میفرستاد
در کتاب مجالس المؤمنین مسطور است که قاضی میبدی در شرح دیوان مرتضوی از تفسیر حضرت امام حسن عسکری
روایت میکند که شمار آنانکه بدست مختار کشته شدند هشتاد هزار و سیصد و سه تن بوده است و نیز روایت است که حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود سَیُقْتَلُ وَلَدِیَ الْحُسَیْنُ وَسَیَخْرُجُ غُلَامٌ مِنْ ثَقِیفٍ وَیَقْتُلُ

مِنَ الَّذِینَ ظَلَمُوا اَثْلَثَ مِائةٍ وَثَلٰثةً وَثَمانِینَ اَلْفَ زود است که فرزندم حسین را بظلم و ستم شهید کنند وزود باشد که پسری از مردم ثقیف خروج نماید و ازین مردم ستمکار سیصد و هشتاد و سه هزار تن بقتل بیاورد عرض کردند این شخص کیست فرمود مختار بن ابی عبیده ثقفی است و اگر آنچه بمختار بدست خویش کشته و آنچه در محاربات کشته با انجماعت تا پایان روزگار او بقتل رسیده است بمیزان آورند با این حدیث شریف منافی نخواهد بود و نیز صاحب مجالس المؤمنین گوید که مختار در مدت شش سال تمام در کوفه و بصره تا حدری و خراسان و نهاوند و حدود اصفهان و حدود آذربایجان امارت کرد و خطبه و سکه بنام او بود و شحنگان و نواب او در بلاد اسلام تمکن داشتند تا آخر الامر در محاربه مصعب بن زبیر بدرجه شهادت رسید لکن سایر مورخین در این خبر و تعیین مدت با وی موافقت ندارند و اگر از ابتدای دعوت او نیز بحساب آوریم امری مخفی بوده است و نمی تواند بود که شش سال باستقلال امارت رانده باشد چه تا یزید پلید زنده بود مختار و امثال او را نیروی مقابلت و مخاصمت او نبوده و بعد از مرگ یزید که آغاز خروج و ظهور داعیان خروج کنندگان بود تا سال شصت و هفتم که مختار شهید شد شش سال مدت نتواند بود و چنانچه در طی این کتاب و شرح مجاری ایام و وقایع و سوانح اعوام مشروحاً و مبوباً و مصرحاً مسطور و معلوم گردید بر ناظران و مطالعه کنندگان جای تردید نخواهد بود

بیان عزل مصعب بن زبیر از عراق و ولایت حمزه بن عبد الله بن زبیر

در اینسال عبد الله بن زبیر برادرش مصعب را بعد از آنکه مختار را بقتل رسانید از عراق معزول و پسرش حمزة بن عبد الله را بجای او منصوب ساخت و حمزه را استعاضتی در کار نبود گاهی بخشش و جواد شدی و چنان در بخشایش وجود نمود گرفتی که هر چه را که مالک بودی بخشیدی و هیچ از بهر خود بجای نماندی و گاهی چنان امساک نمودی که هیچکس بآن درجه منع و امساک ننمودی و بسبب این فعال رنگارنگ و تلون مزاج و نمایشهای گوناگون او را در بصره خفت و ضعف پدید شده منزلتش سستی همی نمود و یکی روز سوار شد و آب بصره را در فیضان دید گفت اگر با این غدیر و آبگیر برفق و مدارات بروند ضیاع و عقار ایشان را کافی است و چون پس از چندی دیگر بیامد و آن آب را فرو نشسته بدید که در حالت جزر بود گفت من از نخست گفتم اگر با این آب برفق و مدارات کار کنند ایشان را کفایت کند و کمان نبرد که در صرف آب اسراف کرده اند از نیروی دریا فرو کشیده است و نیز از این قبیل احوال و اطوار از وی نمودار میشد چون احنف بن قیس این صورت را نگران شد بپدرش ابن زبیر مکتوب کرد و خواستار شد که حمزه را عزل کند و برادرش مصعب را بامارت بصره بازگرداند ابن زبیر حمزه را معزول ساخت و حمزه اموال فراوانی از بیت المال بصره برگرفت تا با خویش حمل کند مالک بن مسمع چون اینحال بدید متعرض او گردید و گفت هرگز نمیگذاریم که عطایای ما را با خویش حمل کنی عبید الله بن عبد الله ضمانت کرد که آن عطا را باز رساند مالک بن مسمع از تعرض باز نشست و حمزه آن مال را با خود برگرفت و بتنی چند بودیعت بداد لکن ایشان بدو باز پس ندادند و بجلیت و مکیدت بدر بردند مگر یکتن که ودیعه او را باز داد و چون این خبر بپدرش ابن زبیر رسید گفت خدایش دور بدارد همانا من همی خواستم که بوجود او بر بنی مروان مباهات نمایم لکن او آن عهد و اندیشه را دیگرگون ساخت و باز پس افتاد و نمو

الفرج اصفهانی در جلد سیم اغانی مینویسد چون مصعب بن زبیر حضرت عصمت آیت سکینه خاتون دختر امام حسین علیه السلام و عایشه بنت طلحه را بحباله نکاح درآورد و دو هزار هزار درهم در کابین ایشان بداد انس بن زنیم لیثی این

شعر بعبدالله بن زبیر بفرستاد و آن حکایت ابراز نمود

أَبْلِغْ أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ رِسَالَةً ... مِنْ نَاصِحٍ لَكَ لَا يُرِيدُ خِدَاعَا ... بُضْعُ الْفَتَاةِ بِأَلْفِ أَلْفٍ كَامِلٍ
وَتَبِيتُ قَادَاتُ الْجُيُوشِ جِيَاعَا ... لَوْلَا أَبُو حَفْصٍ أَقُولُ مَقَالَتِي ... وَأَبُثُّ مَا أَبْثَثْتُكُمْ لَارْتَاعَا

چون عبدالله بن زبیر با آن مقام لئامت و بخل این شعر بشنید و بدانست که مصعب اینگونه تبذیر مینماید و در کابین عایشه چنین مبلغها بکار می بندد گفت همانا مصعب را بعراق بفرستادیم و او شمشیرش را در غلاف کرد و ایرش را بیرون کشید زود باشد که معزولش داریم پس پسرش حمزه را که مادرش دختر منظور بن زبان فزاری است و در خدمت ابن زبیر سخت پسندیده بود بخواند و امارت بصره را بدو گذاشت و مصعب را معزول نمود و چون عبدالملک بن مروان آن سخن ابن زبیر را در حق برادرش مصعب بشنید ابو خبیب سیف و ایر خویش را در نیام نمود و حمزة بن زبیر مردی جواد و بخشنده بود لکن خردمند نبود و موسی شهوات در حق او گوید

لَيْسَ فِيمَا بَدَا لَنَا مِنْكَ عَيْبٌ ... عَابَهُ النَّاسُ غَيْرَ أَنَّكَ فَانِ ... أَنْتَ نِعْمَ الْمَتَاعُ لَوْ كُنْتَ تَبْقَى
غَيْرَ أَنْ لَا بَقَاءَ لِلْإِنْسَانِ

و حکایت مخاصمه فرزدق شاعر با نوار بسبب تزویج مخطوبه نوار و آمدن بدرگاه ابن زبیر و شفاعت زوجه ابن زبیر و آن شعر مشهور فرزدق لَيْسَ الشَّفِيعُ الَّذِي يَأْتِيكَ مُؤْتَزِرًا الی آخره چنانکه در ذیل مجلدات مشکوة الادب بآن اشارت رفت بهمین حمزة بن زبیر اشارت دارد محمد بن زید بن ابی الازهر گوید حمزة بن عبدالله مردی بخشنده بود یکی روز معبد مغنی از جانب مولایش ابن قطن بدو شد و هزار دینار از بهر ابن قطن بقرض خواست حمزه آن مبلغ را بدو داد و چون معبد بیرون شد یکی از حاضران با حمزه گفت این بنده ابن قطن است که اشعار موسی شهوات را که در حق تو گفته است روایت و تغنی نماید حمزه بفرمود تا او را باز آوردند و این سخن با او بگذاشت و معبد آن صوت را از بهرش تغنی کرد حمزه چهل دینار نیز بدو عطا کرد و چون چندی برگذشت ابن قطن آن هزار دینار را برای حمزه باز پس فرستاد حمزه قبول ننمود و گفت چون مالی از دستگاه من بیرون شود دیگرباره نباید در مالک من درآید و حمزه را از اینگونه عطاها بسیار نمودار شده است بعضی گفته اند که مصعب یکسال بعد از قتل مختار در کوفه بماند لکن از بصره معزول بود و برادرش عبدالله او را عزل کرد و پسرش حمزه را امارت بصره داده بود و از آن پس مصعب نزد برادرش عبدالله شد و دیگرباره بامارت بصره منصوب گشت و بعضی گویند بعد از قتل مختار مصعب بسوی بصره انصراف جست و حارث بن ابی ربیعه را از جانب خود بامارت کوفه بگذاشت و اینوقت بصره و کوفه هر دو در امارت او درآمد و عبدالله او را از بصره معزول و پسرش حمزه را بجای او منصوب ساخت و از آن پس بعلت مکاتیب احنف بن قیس و اهل بصره چنانکه بدان اشارت شد حمزه را معزول نمود و مصعب را بصره باز فرستاد

ذکر پاره سوانح سال شصت و هفتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله

در اینسال عبدالله بن زبیر مردمان را حج اسلام بگذاشت و عامل او در بصره چنانکه مذکور شد عبدالله بن عتبة بن
مسعود قاضی کوفه و هشام هبیره در بصره قضاوت میراند و عبدالملک بن مروان در ممالک شام نافذ الامر بود و عبدالله
بن خازم در خراسان والی امر و فرمان بود و در اینسال ابوبحر ضحاک بن قیس بن معویة بن حصین بن عبادة النزال
بن منقر بن عبید بن عمرو بن کعب بن سعد بن زید مناة بن تمیم التمیمی که معروفست باحنف در کوفه بمرد و اینوقت با
مصعب بن زبیر روز میگذاشت و بعضی وفات او را در سال هفتاد و یکم هجری در کوفه در آنزمان که مصعب بقتال عبد
الملک بن مروان برفت دانسته اند و بروایتی باشش صحیح است وی همان کس باشد که در حلم و بردباری و شکیبائی
بدو مثل زنند و احلم من احنف گویند ابن قتیبه در کتاب المعارف گوید که چون رسول خدای صلی الله علیه و آله
مردم بنی تمیم را بدین اسلام بخواند و اینوقت احنف در میان ایشان جای داشت آنجماعت از قبول اسلام
استمناع جستند احنف که حکیم و دانشمند و عاقل بود روی بانجماعت کرد و گفت همانا رسول خدای شما را
بمکارم اخلاق دعوت میفرماید و از اوصاف رذیله ممنوع میدارد چون آنمردم اینسخن بشنیدند ایمان آوردند
احنف نیز مسلمانی گرفت و احنف از بزرگان تابعین است عهد رسول خدا را ادراک نمود لکن بآنحضرت
مصاحبت ننمود و در پارهٔ فتوحات حاضر شد و در وقعه صفین ملازمت رکاب امیرالمؤمنین ع را داشت و
چون کار سلطنت بر معویه استقرار گرفت احنف بدو درآمد معویه گفت سوگند با خدای هیچوقت وقعه صفین را
بیاد نمی آورم مگر اینکه سوزشی در قلب من تا قیامت جای گیر است و از اینسخن خواست کنایتی با احنف بیاورد
احنف گفت ای معویه سوگند با خدای آن دلها که ترا بکین آورد اینک در سینه های ما منزل دارد و آن شمشیرها که با آنها
تو را زخم میدادیم هم اکنون در نیام خود حاضر است اکنون اگر برای محاربت ما باندازه یا بین دو انگشت نزدیکی جوئی
تا یک شبر پیش آئیم و اگر گام سپاری باشتاب گیریم آنگاه بپای شد و برفت و خواهر معویه در اینحال از پس پرده
باین کلمات نگران بود با معویه گفت ایمرد کدام کس بود که اینگونه با تو بتهدید سخن میکرد معویه گفت ایمرد
کسی است که چون خشمناک شود صد هزار تن از مردم بنی تمیم بعلت غضب او غضبان میشود در حالتیکه ندانند
بچه سبب غضب کرده اند و نیز در آنهنگام که معویه پسرش یزید را بولایت عهد برکشید و او را در قبه حمراء جای
داد مردمان همی درآمدند و بر معویه سلام راندند و روی بیزید آوردند تا مردی بیامد و چون دیگران کار کرده
دیگرباره نزد معویه بازشد و گفت ای امیرالمؤمنین دانسته باش که اگر امور مسلمانان را بیزید نگذاشته بودی ضایع
کرده بودی و احنف بن قیس نشسته بود و هیچ سخن نمیکرد معویه گفت یا ابا بحر ترا چیست که سخنی نمیرانی گفت اگر
دروغ گویم از خدای میترسم و اگر براستی گویم از شما بیمناکم کنایت از اینکه اگر از برای خوشنودی شما بتمجید یزید
بدروغ پردازم در حضرت خدای مسئول و معاقب گردم و اگر از در راستی بمثالب و معایب یزید لب گشایم از گزند
شما ایمن نیستم پس نیکوتر لب بر بستن است معویه گفت جزاک الله عن الطاعة خیرا آنگاه فرمان کرد تا مقداری کثیر
از زر و سیم بدو عطا کردند و چون احنف بیرون شد آنمرد که در تمجید یزید آنسخنان بگذاشت گفت یا ابا بحر من نیک میدانم
که شریرترین خلق خدا معویه و پسر او یزید است لیکن ایشان این اموال را در خزاین انباشته و در بر آن بر بسته و قفل
نهاده اند و جز باین طریق که دیدی و شنیدی چاره برای استخراجش نیست احنف گفت خاموش باش که آنچه گفتی در

حضرت

حضرت خدای وجیه نباشد در کتاب درر الخصایص الواضحه مسطور است که مردی با احنف گفت از چه روی قوم تو بزرگی تو تن در دادند با اینکه خانواده تو از ایشان اشرف و چهره تو از ایشان اصبح و خلق تو از ایشان احسن است احنف گفت این را در زاده بسبب اینکه بخلاف تو است در من است گفت آن چیست قال بترکی من امرک ما لا یعنینی کما عنانی من امرک ما لا یعنیک گفت از آنست که چون تو کردی فضول نکردم و آنچه فایدتی ندارد خویشتن را در نیاوردم و از کلمات احنف است اللسان قیمة الانسان فمن قومه زادت قیمته زبان قیمت انسان است هرکس بدرستی و بمقام بکار بندد بهایش افزون شود وقتی عمر بن الخطاب احنف را در میان جماعتی نگران شد که سر در عبا فرو برده است عمر آن مردم را بگذاشت و با احنف بمکالمت مبادرت جست احنف با فصاحتی تام و بیانی کامل چنان سخن کرد که عمر را در عجب افکند و از آن روز در نزد عمر مقام و منزلتش روی بتزاید نهاد و چندانکه رایت ریاست تمیم را بر ایشان بربست و احنف تا زنده بود بر ریاست ایشان روز گذاشت عبد الملک بن عمیر گوید احنف در کوفه در آمد با اینکه اصلع و بر سر موی نداشت و هر دو چشمش بیرون جسته و دندانهایش بر هم برنشسته و دو پایش از هم فراخ گشته و چانه اش کج و چهره اش ناخوش و دو عارضش خفیف و پایش معوج بود لکن چون زبان بسخن می گشود تمامت این عیوب را پوشیده میداشت وقتی احنف نزد معویه شد و یکباره بزینت و معویه سؤال کرد که مقصود از قدوم تو چیست احنف گفت یا امیر المؤمنین انک ترعینی مرعی وبیلا و توردنی ظمأ طویلا الا آفاس در رواح ام حبس و نجاح مرا در چراگاهی وبیل میچرانی و در کنار آب بی تشنه میداری یا مایوس کن و روانه دار یا در زندان کن و حاجت بر آر معویه آنچه حاجت داشت روا نمود و از کلمات احنف است من لم یصبر علی کلمة سمع کلمات هر کس بر شنیدن یک سخن ناپسند شکیبائی نکند و در مقام تلافی و پاسخ در آید کلمات ناگوار بسیار بشنود و این شعر را انشاد مینمود

ولیس یتم الحلم للمرء راضیا   اذا هو عند السخط لم یتحلم
کما لا یتم الحلم للمرء موسرا   اذا هو عند العسر لم یتحشم

وقتی مردی را با احنف مشاجره و مناظرتی افتاد و گفت اگر یک سخن ناخوب گوئی ده کلمه جواب بشنوی احنف گفت اگر ده کلمه گوئی یک کلمه نشنوی وقتی هشام بن عبد الملک با خالد بن صفوان گفت بچه علت احنف را در میان شما این مقام و رتبت حاصل شد گفت اگر خواهی ترا یک خلت وصف نمایم و خبر دهم و اگر خواهی بدو خلت و اگر فزائی بسه خلت گفت یک خلت کدام بود گفت احنف از تمامت مردان بر نفس خویشتن نیرومندتر بود گفت دو خلت چیست گفت همیشه نگاهبان شر بود و خیر را همه جای افکند گفت سه خلت کدام است گفت نه حسد میورزید نه بخل داشت نه بغی و سرکشی مینمود و نیز در غرر الخصایص مسطور است که وقتی معویة بن ابی سفیان بشنید که مردم او را بخیل میخوانند و باین صفت مذموم نکوهش مینمایند پس بر فراز منبر بایستاد و گفت خدای تعالی میفرماید وان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله الا بقدر معلوم هیچ نیست جز اینکه خزانه آن در حضرت ماست و جز باندازه معلوم فرو نمیفرستیم آنگاه گفت پس مردم بچه چیز ما را ملامت میکنند احنف بن قیس که در آن حال بشنوای انفعال بود گفت ما ترا بر آنچه در گنجینه یزدانست ملامت نکنیم اما بر آن اموال که در گنجینه خود

مخزون داشته و در آن بربسته و سر دامنرا محروم میداری نکوهش میکنیم و چون احنف را وحشتی در پشت پای بود اورا احنف گفتند چه احنف بمعنی انگسی شد کا حوجاج و وحشتی در پای داشته باشد و شرح حال ورا راقم حروف در ذیل مجلدات مشکوة الادب تفصیل مرقوم داشته دیگر باعادت حاجت نیست و هم در امثال هبیرة بن مریم مولای حسین بن علی علیهما السلام در نهر انحار ز شهید شد و در شمار اصحاب مختار و ثقات محدثین بود و هم در امثال جنادة بن ابی امیه که ادراک زمان جاهلیت را کرده لکن بصحبتی نایل نشده بود و با دراک خدمت حضرت ختمی مرتبت صلی الله علیه و آله فایز شده بود وفات نمود و هم در امثال عبد الرحمن و عبد الرب دو پسر حجر بن عدی بود دیگر عمران بن حذیفة بن الیمان را مصعب بن زبیر بعد از قتل مختار و اصحاب مختار صبر ا بقتل رسانید و هم در امثال بروایت یافعی در مرآة الجنان عدی بن حاتم طائی رئیس مردم طی بدیگر جهان رهسپار شد و اینوقت یکصد و بیست سال زندگانی نهاده بود و چون بحضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله مشرف شد آنحضرت برای تشریف قدوم او وساده بیفکند و فرمود اذا اتاکم کریم قوم فاکرموه هر وقت از بزرگان قوم کسی بشما بیاید اورا اکرام کنید و بزرگ بدارید و نیز یافعی گوید چون اسلام آورد هفتاد ساله بود و این کلام البته مصحف است چه اگر در انوقت هفتاد سال داشت چگونه در سال شصت و هفتم هجری که وفات نمود یکصد و بیست ساله بود و نیز اسلام او در سن هفتاد سالگی او چه صورت خواهد داشت تواند بود لفظ خمسین از کلام ساقط شده باشد و نیز یافعی گوید پاره وفات ورا در سال شصت و ششم دانند در جلد سیم از کتاب مستطاب ناسخ التواریخ و نیز در رجال بوعلی مرقوم میباشد که عدی بن حاتم طائی از اصحاب رسول خدای و بروایت ابن داود نیز از اصحاب علی علیهما السلام است و در خلاصه از فضل بن شاذان حدیث میراند که وی از جمله سابقین است که بحضرت امیر المؤمنین علی علیه السلام رجوع نمود و کشی نیز چنین گفته است و صاحب استیعاب گوید عدی بن حاتم از اکابر مهاجر است و رسول خدای از اسلام او شادان شد و ردای مبارک را برای او بگسترانید و در حرب جمل و صفین و نهروان در رکاب مبارک حضرت امیر المؤمنین علیه السلام التزام داشت و در حرب جمل یک چشمش ضایع شد و زمخشری در کتاب ربیع الابرار میگوید که معویه مکتوبی بعدی بن حاتم نوشت و اورا به بیعت خویش دعوت نمود عدی بن حاتم این دو بیت را در پاسخ معویه بنوشت

يُجَادِلُنِي مُعَوِيَةُ بْنُ صَخْرٍ ... وَلَيْسَ إِلَى الَّذِي يَبْغِي سَبِيلُ

يُذَكِّرُنِي أَبَا حَسَنٍ عَلِيّاً ... وَحَظِّي فِي أَبِي الْحَسَنِ جَلِيلُ

اعثم کوفی در تاریخ الفتوح خود گوید که بعد از شهادت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام وقتی چنان روی داد که عدی بن حاتم طائی بر معویة بن ابی سفیان در آمد و در میان او و معویه و عمرو بن العاص در حق مردی از بنی وحید مناظرتی روی نمود و عدی بن حاتم خشمناک بیرون شد و این شعر را انشاد نمود و در آنجا این دو شعر را بجا دلنی که مذکور شد مسطور داشته و بعد از آن این دو ابیات را نوشته است

يُعَاتِبُنِي وَيَعْلَمُ أَنَّ طَرْفِي ... عَلَى تِلْكَ الَّتِي أَخْشَى دَلِيلُ ... وَيَزْعَمُ أَنَّنَا قَوْمٌ جُفَاةٌ

طَرَادِيُونَ لَيْسَ لَنَا عُقُولُ ... وَكَانَ جَوَابُهُ عِنْدِي عَتِيداً ... وَيَكْفِي مِثْلَهُ مِنِّي الْقَلِيلُ

وَقَالَ ابْنُ الْوَحِيدِ وَقَالَ عَمْرٌو ... عَدِيٌّ بَعْدَ صِفِّينَ ذَلِيلُ ... فَقُلْتُ صَدَقْتُمَا قَدْ هَدَّ رُكْنِي

وفارقنی الذین بهم اصول — ولکنی علی ما کان منی — الا یا صاحبی بما اقول
وانی ذاکر فی کل یوم — من الایام محتمله

وپیش از نگارش این ابیات میگوید که معویه درآنوقت که عدی بروی درآمد گفت ای ابو طریف همانا نگذشت روزگار از محبت علی چیزی در تو بجای نگذاشته است عدی گفت روزگار جز محبت و مودت و یاد آنحضرت چیزی برای من باقی نگذاشته معویه گفت چه مقدار از قلب تو مکان مودت اوست عدی گفت قلب من بجمله [illegible] محبت آنحضرت است و هروقت او را یاد کنم محبتم افزوده میشود معویه گفت از گذران روزگار و دوران لیل و نهار بیمناک هستم که محبت و مودتش را فرسوده و کهنه دارد عدی گفت سوگند بخدای در تمامت ساعات و اوقات روزگار محبت او در دلم بیشتر میشود و نیز در خبر است که بعد از شهادت حضرت ولایت رتبت عدی بن حاتم را در مجلس معویه رجوعی افتاد و درآن وقت عبدالله بن زبیر که از بقیة السیف حرب جمل با رسول خدای و اهل بیت آنحضرت کینه ور بود در آنمجلس حضور داشت با معویه گفت اجازت فرمای تا من و جمعی از قریش که در این محضر حاضریم با عدی بن حاتم بمناظره و محاورت پردازیم چه مردم شیعه را گمان چنان میرود که در فنون سخن وری هیچکس با او برابر نتواند بود معویه گفت عدی بن حاتم در زبان آوری و حاضر جوابی چنان است که گوئی من بیم دارم که اگر با او سخن کنی و بمکالمت مبادرت جوئی خود را ضایع و مرا بکلفت و زحمت در افکنی عبدالله و سایر حاضران التماس ورزیدند که تو ما را با او بگذار آنگاه عبدالله در تکلم پیشی جسته و از عدی بن حاتم سئوال کرد و گفت یا ابا طریف کدام روز چشم ترا ضایع ساختند گفت همان روز که پدرت از جنگ بگریخت و بحالی نکوهیده او را بکشتند و چنان نیزه بر کفل شترت بزدند که فرار بر قرار اختیار نمودی آنگاه این ابیات را نیز بدیهه بگفت و بر عبدالله قرائت نمود

اما والی یا ابن الزبیر لو انتنی — لقیتک یوم الزحف رمت لی سخطا — وکان ابی من طی ثم ابوابی
صحیحین لم تنزع عروقهم القبطا — ولو رمت شتمی عند عدل قضاؤه — لرمت به یا ابن الزبیر بذا سخطا

چون معویه اینحال بدید خنده شد گفت نه آن بود که از نخست شما را گفتم که از مکالمت با او احتراز کنید که برای شما جز زیان نیاورد و مقصود عدی بن حاتم از این مصراع صحیحین لم تنزع عروقهم القبطا تعریض بعبدالله بن زبیر است و از این بازنماید که پدر و جد او صحیح الاصل نبوده اند بلکه از قبط بوده اند سید مرتضی علم الهدی اعلی الله مقامه در کتاب غرر الفواید و درر القلاید گوید که چون عدی بن حاتم بعد از شهادت امیرالمؤمنین علیه السلام نزد معویه آمد معویه از در شماتت پرسید که سه پسرت را که طریف و طراف و طرفه بودند چه رسید گفت در رکاب علی بن ابی طالب کشته شدند معویه گفت همانا پسر ابیطالب با تو از روی انصاف نرفت که پسرهای خود را بسلامت بداشت و پسرهای تو را بکشتن داد عدی گفت من انصاف نورزیدم که آنحضرت شهید شد و من زنده ماندم بالجمله احوال عدی بن حاتم در اغلب کتب خصوصاً در ناسخ التواریخ مبسوط است و در اینجا بقدر حاجت نگارش رفت و نیز در اینسال شصت و هفتم هجری ژوستینین امپراطور قسطنطنیه با عبدالملک بن مروان عهدنامه استوار کردند که طایفه مرنیت که عیسوی مذهب و در دین خود متعصب هستند و در جبال شامات مسکن داشتند با مسلمانان از در ستیز و جنگ بیرون نشوند و نیز در اینسال در مملکت ژانگ پیتن نامی بدون تحصیل لقب سلطنت در این ممالک سلطان بود و از سلاطین گذشته را

ذکر وقایع سال شصت و هشتم و عزل حمزة بن زبیر از بصره و نصب مصعب

در این سال چنانکه اشارت رفت عبدالله زبیر برادرش مصعب را بمملکت عراق باز گردانید و سبب چنان بود که احنف بن قیس نزد او دماغ حمزة بن عبدالله اختلاطی در اطوار و احوالش حمقی مشاهدت کرد و پدرش را از این داستان مکتوب کرد لاجرم عبدالله بن زبیر او را معزول ساخت و مصعب را دیگرباره بصره باز گردانید ابوالفرج اصفهانی در جلد سیم اغانی نوشته است که حمزة بن زبیر مردی جواد و شجاع بود ولکن استقامتی در مزاج نداشت و هر وقتی بزرگی در آمدی از این روی در بصره بخفت عقل و ضعف دماغ مشهور شد وقتی به هواز رفت و کوه آنجا را بدید و گفت همانا قیقعان بباشد و قیقعان لقب کردند و نیز وقتی بشنید که در بصره کوهی است و عامل خود را بخواند و گفت کسی را بفرست تا خراج این کوه را بیاورد گفت کوه سنگی است که از آن استخراج باج و خراج نمایند و نیز کسی را بمروان شاه بفرستاد تا خراج او را بیاورد و او را دادای خراج چندی درنگ ورزید حمزه برکشید و او را بکشت احنف گفت ایها الامیر همانا شمشیری تند و تیز داری و نیز خواست عبدالعزیز بن شیبه بن خیاط را تازیانه فرو گیرد داستان را با ابن زبیر بنوشتند و باز نمودند که اگر ترا به بصره حاجتی است پسرت را معزول و برادرت مصعب را دیگرباره منصوب کن ابن زبیر همان کرد که ایشان خواستند و بعضی از شعرا این شعر را در هجو حمزه بگفت

یَا بْنَ الزُّبَیْرِ بَعَثْتَ حَمْزَةَ عَامِلًا — یَا لَیْتَ حَمْزَةَ کَانَ خَلْفَ عُمانِ
أَزْرَی بِدِجْلَةَ حِینَ عَبَّ عُبَابُهَا — وَتَقَاذَفَتْ بِزَوَاجِرِ الطُّوفَانِ

و از این پیش در ذیل نگارش نصب کردن ابن زبیر حمزه را بامارت عراق بکلمات او در باب فیضان و نقصان آب دجله که در این شعر بآن اشارت رفته سخن رفت بالجمله ابن زبیر برادرش مصعب را بامارت عراق منصوب ساخت و حارث بن ابی ربیعه را امیری کوفه داد و بعضی گفته اند سبب عزل حمزه این بود که در رعایت حال اشراف قصور میورزید و در اخذ اموال مبسوط الید شده بود پس آن جماعت با مالک بن مسمع شاکی و نیاهنده شدند مالک بر روی جسر خیمه افراشت یکی را بحمزه فرستاد و پیام داد که از این شهر بیرون شو و ملحق شو و حمزه را از بصره بیرون کرد و عدیل عجلی این شعر را انشا نمود

إِذَا مَا خَشِینَا مِنْ أَمِیرٍ ظُلَامَةً — دَعَوْنَا أَبَا سُفْیَانَ یَوْماً فَعَسْکَرَا

یعنی هر وقت از ظلم امیری خوفناک شویم ابوسفیان مالک را بدادخواهی بخوانیم تا داد ما را بگیرد

ذکر محاربات مردم خوارج در ممالک فارس و عراق

در این سال مصعب بن زبیر عمر بن عبیدالله معمر را بولایت فارس منصوب ساخت و حرب ازارقه را با او گذاشت و چنان بود که مهلب بن ابی صفره در کرت نخست که مصعب حکومت داشت و نیز در زمان امارت حمزة بن عبدالله بن زبیر بحرب آن جماعت مشغول بود و چون مصعب دیگرباره بامارت عراق معاودت نمود همی خواست تا بلاد موصل و جزیره و ارمنیه را بامارت مهلب بگذارد تا در میان او و عبدالملک حایل و حاجز باشد لاجرم مکتوبی بمهلب نوشت و او را نزد خود

بخواند و اینوقت مهلب در فارس روز میشمارد و چون مکتوب مصعب بدو رسید پسرش مغیرة بن مهلب را از جانب خود
بامارت فارس بنشاند و او را برعایت شرایط حزم و احتیاط وصیت نهاد و خود در بصره شد لکن مصعب او را از
امارت فارس و حرب خوارج معزول ساخت و عمر بن عبید الله بن معمر را بجای او منصوب داشت چون جماعت
خوارج این خبر بدانستند قطری بن الفجاءة گفت همانا سرداری دلیر و شجاعی شیرگیر بحرب شما نامزد شده است که
از روی طبیعت و حفظ دین جنگ بخواهد پیوست و مجلس او دارای این جلادت و شجاعت نیست و چنان
بود که مردم خوارج از آن پس که عبید الله بن ماحوز بقتل رسید زبیر بن ماحوز را بر خود امیر داشته بودند چنانکه
در ذیل وقایع سال شصت و پنجم مسطور گردید و در این وقت گروه خوارج بجانب اصطخر روی نهادند و عمر بن عبید الله
پسرش عبید الله را با گروهی از سواران بحرب ایشان بفرستاد و چون هر دو فریق روی در روی شدند
بازار قتال گرمیش گرفت و فرسان سپاه و دلیران کینه خواه تیغ بر آهیختند و بر هم آویختند عبید الله بن
عمر بدیگر جهان رهسپر گشت و پس از قتل او زبیر بن ماحوز آهنگ جنگ عمر نمود قطری گفت عمر پسر کشته است
و امروز سرآمد دلیران روزگار است بهتر اینست با وی حرب نخواهیم زبیر این سخن را پذیرفتار نشد و با عمر جنگ در
افکندند و عمر چون آتش شعله ور بر ایشان بتاخت و جنگی سخت براند و نود تن از فارسان خوارج را بکشت
و نیز صالح بن مخارق را نیزه بزد که چشمش را برشکافت و نیز ضربتی بر قطری فرود آورد که پیشانیش را در هم
شکست ناچار گروه خوارج روی بفرار نهاده بسابور برفتند و عمر نیز از پی ایشان بتاخت و مجاعة بن سعر
نیز با او بود و در آنجا با خوارج دچار شدند و مجاعة با عمودی که با خویش داشت چهارده تن از خوارج را بخاک
انداخت و در میانه ایشان حربی سخت برفت چنانکه هیچ نمانده بود که عمر نیز بهلاکت دوار افتد و مجاعه کارزاری
کرد و آن بلیت را از وی برتافت عمر در ازای این خدمت بزرگ و همت عالی نهصد هزار درهم بدو
بخشید و این شعر را در اینباب گفته اند

قَدْ نَدِبَتْ غَادِيَةَ الْكَتِيبَةِ عَنْ فَتًى قَدْ كَادَ يُتْرَكُ لَحْمُهُ أَقْطَاعَا

بالجمله بر مردم خوارج نصرت یافتند و همچنان برفتند و مردم خوارج آن پلها که در میان ایشان و عمر بود
قطع کردند تا نتوانستند در طلب ایشان برآیند آنگاه راه سپار شدند تا بجرد و اصفهان پیوستند و با کاست
بنشستند و تهیه کار و قوت استعداد خویش پرداختند آنگاه دیگرباره جانب راه گرفتند تا بجرد و دارس
بگذشتند و این هنگام عمر در آنجا بود و از خارج طریق راه سپردند و از سابور و ارجان عبور کرده بارض اهواز
در آمدند چون مصعب این حال بدید گفت از هوشیاری و حزم و کفایت عمر بعید است که با چنین دشمنان همواره
که در صدد محاربت ایشان بود جنگ نکند چندانکه ایشان زمین فارس را در سپردند اگر با ایشان قتال داده
و فرار هم کرده بود برای او عذری و شکر بود و پس بدو مکتوب کرد که ای ابن معمر هیچ تن انصاف نورزیدی که غنیمت
و عصای خویش را بازگیری و از دشمن روی بتابی اکنون شر ایشان از من برتاب پس عمر از فارس برنشست
و در کمال جد و جهد در اثر ایشان بتاخت بآن امید که از آن پیش که مردم خوارج بعراق اندر شوند با ایشان ملحق شود
و از آن سوی مصعب بیرون شد و در کنار جسر اکبر خیمه برافراشت و مردمان [illegible] پیوسته شدند و مردم خوارج

خبر رسید که از یکطرف عمر با جنگ ایشان میتازد و از یکسوی مصعب از بصره بجنگ ایشان میتازد زبیر بن ماحوز گفت اندیشه ناصواب در آنی ما استوار باشد که ما در میان این دو دشمن قوی جنگ در اینجا درنگ جوئیم بهتر آنست که بجنگ دشمن مشتاب نبریم اقلا از یک جهة واحده با ایشان قتال دهیم پس ایشان از راه برگرفتند و ارض جوخی و نهروانات را در سپردند و بمداین درآمدند و این هنگام کردم بن مرثد الفزاری در مداین امارت داشت مردم خوارج بمداین بتاختند و بقتل و غارت پرداختند و تیغ ظلم و بیداد و خنجر بیرحمی و فساد برآوردند و مرد و زن و کودک را بکشتند و زنان آبستن را شکم پاره کردند چون کردم این شقاوت و قساوت و ستم بدید فرار کرد و چون مردم خوارج از قتل رجال و نساء و اطفال و نهب و غارت مداین فراغت یافتند بساباط مداین بتاختند و مردم آنجا را نیز بقتل رسانیدند و چهارپا بیکبارج فرستادند و ابوبکر بن مخنف که در آنجا جای داشت بجنگ ایشان بیرون تاخت و حرب بپیوست و قتالی شدید بپای برد و آخر الامر ابوبکر مقتول شد و اصحابش منهزم شدند و خوارج نیرو یافتند و فسادی بزرگ در زمین بیفکندند این وقت مردم کوفه نزد امیر خود حارث بن ابی ربیعه که قباع لقب داشت انجمن کردند و خروش برآوردند و همی بانگ برزدند که چه آسوده نشسته اینک دشمنی است که چون سیل غلیان کرده میرسد و روزگار ما را تیره و تار میدارد حارث با لشکر خویش از کوفه بیرون شده در نخیله درآمد و روزی چند اقامت کرد ابراهیم بن الاشتر نیز بدو درآمد و او را در آن سیر اکثرش داد پس حارث جانب راه گرفت و همی برفت تا بدیر عبد الرحمن پیوست و در آنجا نشیمن ساخت تا شبث بن ربعی بدو پیوست و همچنان او را با آن سیر دلیر ساخت چون مردمان درنگ حارث را در سیر بدیدند بدو رجز راندند و گفتند

سارَ بِنا القُباعُ سَيراً نُكرا　　يَسيرُ يَوماً وَيُقيمُ شَهرا

کنایت از اینکه حارث در دفع دشمن تعلل جوید و با عزیمت استوار راه سپار نشود حارث ناچار از آن مکان بیرون شد و روی براه نهاد و بهر منزل درآمدی روزی چند بپائیدی تا مردمان بدو صیحه برزدندی و او را از جای حرکت دادندی و او بدرنگ برفت تا از پس ده و چند روز بفرات رسید و اینوقت مردم خوارج بفرات رسیده بودند پس جسر را که در میان ایشان و حارث بود ببریدند در آن اوقات مردی را که سماک بن یزید نام داشت و دختری از خود با خود آورده بود مردم خوارج بگرفتند و آن دختر را با خود بردند تا بقتل رسانند آن دختر گفت ای مردم اسلام همانا پدرم را حوادث جهان در سپرده و خروشش برتافته است و از اندیشید و اما من سوگند با خدای جانیه باشم که هرگز گرد فاحشه نگشته ام و همسایه خویش را آزار نرسانیده ام و بخانه کسی نرفته ام و از بام کسی بر نشده ام و فسادی نینگیخته ام و با هیچکس بدی نیامیخته ام آنمردم قسی القلب بی نشان رحمت نیاوردند و بقتلش برخواستند و چون بدو شدند تا دست خویش بشمشیرش دارند مرده فرو افتاد پس لاشه او را با شمشیر پاره پاره ساختند و سماک را با خود کوچ دادند تا گاهیکه بر صراة مشرف شدند و مردم کوفه ایشان را بجنگ استقبال کردند سماک بن یزید وقت را غنیمت دید و با اهل کوفه ندا برکشید که روی بدین سوی کشیده و نهر را درسپارید که مردمی قلیل و خبیث بیش نیستند خوارج گردن او را بزدند و جسدش را مصلوب ساختند این وقت ابراهیم اشتر با حارث گفت این مردم را با من بگذار تا از این نهر عبور دهیم و سرهای این کلاب و سگهای شقاوت مآب را بتو آورم شبث بن ربعی و اسماء بن خارجه و یزید بن

حارث و محمد بن عمیر و دیگر سرداران سپاه گفتند اصلح الله الامیر ایشان را بگذار تا بروند و این جماعت گویا بر ایشان همی حسد بردند و چون گروه خوارج کثرت آن مردم را بدیدند جسر را پاره کردند   حارث این کار را غنیمت شمرده و آسوده بماند آنگاه در میان مردان جلوس کرد و زبان بگردش آورد و گفت اما بعد همانا آغاز قتال و جدال افکندن نبال و نمایش سلاح و شروع بزدن نیزه و از پس نیزه آخر کار کشیدن شمشیر آبدار است یکی از حاضران گفت امیر در توصیف این امر و ترتیب این کار نیکو سخن کرد لیکن در کدام وقت این جماعت را صورت خارجی توان داد با اینکه این دریا در میان او و ایشان حایل است هم اکنون بفرمای تا این جسر را بهم پیوسته دارند تا از این آب عبور دهیم تا خدای تعالی بزودی آنچه محبوب تست تو را بنماید پس جسر را ببستند و مردان از جسر عبور دادند و خوارج در مطرود همی بتاختند تا بمداین برسیدند و پاره از ایشان با مردان ایشان در کنار جسر مقاتلتی ضعیف دادند و مراجعت کردند و حارث بن عبد الرحمن بن مخنف را با شش هزار تن از دنبال ایشان بتاخت تا آن مردم از اراضی کوفه بیرون گشت و با او گفت هر وقت بزمین بصره رسیدند دست از ایشان باز دار پس عبد الرحمن آنگروه را تعاقب نمود تا گاهیکه باراضی صفهان رسیدند آنگاه بازشد و با ایشان قتال نجست و آن جماعت آهنگ ری بتاختند و در آنوقت یزید بن حارث بن رویم شیبانی حکمران ری بود و با ایشان قتال داد لکن مردم ری خوارج را اعانت کردند و یزید بن حارث بقتل رسید و پسرش حوشب روی بفرار نهاد و هر چند پدرش او را بخواند تا شر دشمن را از وی بنماید اجابت نکرد و باجابت پدر بازنشد

و مردی این شعر بگفت

فَلَو کَانَ حُرّاً حَوشَبٌ ذَا حَفِیظَةٍ — رَأَی مَا رَأَی فِی المَوتِ عِیسَی بنُ مُصعَبِ

یعنی اگر حوشب از در آزادگی و فتوت برآمدی و بحفظ پدر بکوشیدی همان دیدی که عیسی بن مصعب در مرگ و تباهی بدید و مقصود شاعر این بود که عیسی بن مصعب پدر را اعانت کرد و شر دشمن را از وی باز گردانید کشته شد در خبر است که روزی حوشب بن یزید و عکرمة بن ربعی نزد بشر بن مروان حضور داشتند بشر گفت کیست که مرا بر اسبی جواد دلالت کند عکرمه گفت اسب حوشب جواد و نیک نژاد است چه در وقعه ری او را نجات داد و از بفرار او و نرسیدن بفریاد پدرش اشارت کند و نیز روزی بشر گفت کدام کس مرا بر قاطری قوی پشت دلالت نماید حوشب گفت بغله واصل بن مسافر حاضر است و این سخن از آن گفت که عکرمه را بزوجه واصل متهم میداشتند بشر چون این سخن بشنید تبسم کرد و گفت داد خود بخواستی   بالجمله چون خوارج از کار مملکت ری فراغت یافتند باصفهان روی کردند و آنشهر را بمحاصره در افکندند و عتاب بن ورقاء امیر آنجا بود و بدفاع و قتال ایشان بایستادی و بدروازه شهر بیرون شدی و با ایشان قتال ورزیدی و تیر از باروی شهر بر آنجماعت تیر و سنگ همی بباریدند و مردی از اهل حضرموت که او را ابو هریره بن شریح در خدمت عتاب ملازمت رکاب داشتی و بر خوارج حمله آوردی و این شعر بخواندی

کَیفَ تَرَونَ یَا کِلَابَ النَّارِ — شَدَّ أَبِی هُرَیرَةَ الهَرَّارِ
یَهُرُّکُم بِاللَّیلِ وَالنَّهَارِ — یَا ابنَ أَبِی المَاحُوزِ وَالأَشرَارِ
کَیفَ تَرَی حَربِی عَلَی المِضمَارِ

و چون مدت جنگ بطول انجامید یکتن از مردم خوارج یکروز در کمین عتاب بنشست و ناگاه در میان جنگ بدو بتاخت و شمشیری بیاهنگش بنواخت چنانکه او را بزمین انداخت اصحاب عتاب بتاختند و او را بربودند و زخمش را همی دارو بر نهادند

تا بهبود می گرفت دیگر روز بحسب عادت بیرون شدی و با ایشان قتال دادی و خوارج ماهی چند بر این حال بپائیدند تا کار
زرع و خوردنی مردم شهر جانب نقصان گرفت و انحصار بر ایشان دشوار همی گشت و بشدت روزگار دچار شدند یک روز
عتاب با اصحاب خویش گفت ای مردمان همانا روزگار تنگدستی و شدت شما را دریافته و قحط و غلا دراُفتاده و امید و خبری باقی
نمانده است که یکی از شما چون از گرسنگی در فراش خویش بمیرد و برادرش اگر بتواند او را در خاک بسپارد و اما چون دیگری بمیرد
هیچکس را نیابد که او را دفن نماید یا بروی نماز گذارد سوگند با خدای شما مردمی اندک نیستید و همه فرسان و شجعان هستید باید
و همت کنید و با این مردم کارزار ورزید تا هنوز قوتی و حیاتی در شما باقی است و از این سستی و گرسنگی چندان
ضعیف نشده اید که نیروی حرکت نداشته باشید سوگند با خدای امیدوار فتح و فیروزی هستم

ذکر جنگ مردم عتاب با گروه خوارج و قتل ابن ماحوز و امارت قطری بن الفجاءة

چون عتاب با اصحاب خود آن عتاب بورزید ایشان دعوتش را اجابت کردند و برای قتال آماده گشتند و جمله
مردمان در این سخن با وی یکزبان شدند و عتاب بفرمود تا طعامی فراوان برای ایشان بیاوردند تا بخوردند و نیرو
بگرفتند و چون شب بپایان و خورشید تابان بر آسمان نمایان شد مردم خوارج بعادت خویش در کمال ایمنی
و اطمینان بمیدان بیامدند ناگاه ایشان بر آنجماعت حمله آوردند و قتال بدادند و جنگی صعب بپای بردند چندانکه
ایشان از لشکرگاه شان بیرون تاختند و بزبیر بن ماحوز رسیدند و ابن ماحوز با گروهی از یاران خویش بقتال ایشان
فرود شد و جنگ بداد تا بقتل رسید چون مردم خوارج این روزگار را ناهموار دیدند بقطری بن الفجاءة المازنی که ابو نعامه
کنیت داشت روی آوردند و با او بیعت کردند و از این سوی عتاب و اصحابش را از لشکرگاه خوارج هر چه بخواستند
نصیب افتاد و قطری همچنان بیامد و در لشکرگاه زبیر بن ماحوز نزول فرمود و از آن پس از اصفهان دل برگرفت
و روی براه نهاد و بناحیه کرمان درآمد و اقامت جست چندانکه جمعی کثیر و گروهی بزرگ در حضرتش انجمن شدند و
از هر کجا توانست خراج و اموال بدست همی کرد و نیرومند شد و دیگرباره روی باصفهان نهاد و از آن پس از این
اهواز رفت و اقامت گرفت و این هنگام حارث بن ابی ربیعه از جانب مصعب بن زبیر عامل بصره بود و سپس مکتوبی
بمصعب بنوشت و قصه خوارج را بگذاشت و باز نمود که هیچکس جز مهلب بن ابی صفره چاره کار ایشان نتواند نمود
و این وقت مهلب در موصل و جزیره حکمران بود و مصعب بدو رسولی بفرستاد و او را بقتال خوارج مأمور نمود و
ابراهیم بن اشتر را بموصل روانه کرد و مهلب ببصره آمد و از شجعان سپاه گروهی برگزید و با ایشان بخوارج روی نهاد
و در سولاف التقاء فریقین بشد و تا هشت ماه جنگی سخت بپای بردند

ذکر مأمور ساختن مصعب بن زبیر عتاب بن ورقاء ریاحی را بمحاصره مردم ری

در این سال مصعب بن زبیر عتاب بن ورقاء ریاحی که از جانب او عامل اصفهان بود فرمان کرد تا بشهر ری

روی کند تا بسبب آن تجارت و جنایتی که از مردم آن شهر روی داد و خوارج را بر قتال یزید بن حارث بن رویم مساعدت کردند و او را در امارت خود امتناع ورزیدند با ایشان قتال داد عتاب بر حسب فرمان او بری روی نهاد و در کنار شهر فرود شد و این هنگام فرخان در آن هر دم جنگ‌آوران بود پس با زار بکار گردش گرفت و عتاب در آن جنگ بسیار بکوشید تا بعضی بر آن شهر مستولی گردید و هر چه در آن شهر و دیار بود بغنیمت برد و سایر قلاع نواحی ری را نیز برگشود و در همین اوقات در مملکت شام قحطی شدید پدید شد چندانکه از سختی آن قحطی نیروی حرب و توانائی غزو نیافتند و نیز در همین اوقات عبدالملک بن مروان در بطنان که نزدیک بقنسرین است لشکری انجمن ساخت و زمستان را در آنجای بپای برده بدمشق بازگشت

بیان احوال عبیدالله بن حر جعفی و خبر مقتل او و کیفیت آن مفصلاً

در اینسال عبیدالله بن الحر الجعفی بقتل رسید و این عبیدالله در مراتب صلاح حال و فضل و اجتهاد از خیار قوم و ابرار عشیرت خویش بود چون عثمان بن عفان بقتل رسید و در میان علی علیه السلام و معویة بن ابی سفیان جنگ بپای خاست عبیدالله آهنگ خدمت معویه نمود چه دوستدار عثمان بود و با معویه در وقعه صفین بماند و مالک بن مسمع نیز در آن هنگام با معویه بود و از آن پس سپس چندان نزد معویه اقامت ورزید و او را زوجه بود که در کوفه جای داشت و چون مدت غیبت عبیدالله بطول انجامید برادر زن عبیدالله زوجه او را بمردی که عکرمة بن خبیص نام داشت نکاح بست و این خبر بعبیدالله پیوست و در شام روی بکوفه نهاد و با عکرمه در حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام خصومت برد فقال له ظاهرت علینا عدونا فغلت فرمود دشمن ما را بر ما پشتیبان شدی لاجرم زنت با تو خیانت ورزید روزگارت هموار و خلاف مقصود افتاد عرض کرد آیا عدل تو بر این منکر دو مرا از حق خود باز میدارد فرمود چنین نباشد پس داستان خویش را در حضرتش بعرض رسانید و آنحضرت زوجه‌اش را بدو بازگردانید و آنوقت از شوی دوم بارور بود پس آن زن را نزد کسیکه بدو وثوق داشت بازداشت و چون آنمدت بکران رسید و حمل خویش بنهاد آن فرزند را بعکرمه ملحق ساخت و آن زن را با عبیدالله گذاشت و عبیدالله بشام بازشد و در آنجا زیست تا علی علیه السلام شهید گردید آنوقت عبیدالله بکوفه بازشد و گفت هیچکس را ندیدم که در عزلت گرفتن سود مند گردد و در شام روزگاری بپای بردیم و امر معویه چنین و چنان بگذشت گفتند امر علی علیه السلام نیز چنین و چنان بود و با جماعتی از این گونه سخن براندند و از هر یک خبری برشمردند و چون معویة بن ابی سفیان بدیگر جهان سفر کرد و حسین بن علی علیه السلام شهید شد عبیدالله از جمله آنکسان که بجهت برای قتال آنحضرت راه سپر شدند حاضر نشد و متعمداً غیبت گرفت و بعد از شهادت آنحضرت عبیدالله بن زیاد در جستجوی اشراف کوفه برآمد و از میانه عبیدالله بن الحر را نیافت و بعد از روزی چند بیامد و نزد ابن زیاد حاضر گردید عبیدالله ابن زیاد روی بدو کرد و گفت یا ابن الحر در کجا بودی گفت رنجور بودم گفت بدل رنجوری یا بتن عبیدالله بن حر گفت اما قلب من هیچوقت رنجور نیست و اما بدن همانا خدای تعالی منت نهاده است بر من بعافیت و صحت و سلامت ابن زیاد گفت دروغ گفتی لکن تو با دشمن ما بودی گفت اگر با دشمن شما بودم مرا در آنجا میدیدند و مکانت مرا مشهود میساختند و در اثنای این مکالمت

ابن زیاد را از روی غفلتی افتاد و عبیدالله را فرصتی بدست شد و بیرون رفت و بر اسب خویش آمد و ابن زیاد چون در وی نظر کرد او را نیافت از حاضران طلب نمود گفتند در همین ساعت سوار شد و برفت گفت هم اکنون در نزد من حاضرش کنید پس جماعتی از عوانان ابن زیاد در طلبش برفتند و گفتند فرمان امیر را اجابت کن عبیدالله بن الحر گفت ابن زیاد بگوئید که هرگز از روی طوع و اطاعت بدو نخواهم شد این بگفت و مرکب برجهاند و چون برق جهنده و ابر شتابنده برفت و در منزل احمد بن زیاد طائی درآمد و اصحابش در پیرامونش انجمن شدند و از آن پس از آنجا بیرون آمد و راه برگرفت تا بزمین غم انگیز کربلا درآمد و بمصارع حضرت امام حسین و اصحاب آنحضرت علیه السلام که در حضرتش شهید شده بودند نظر کرد و از بهر ایشان استغفار نمود و از آن پس بمداین رفت و این اشعار را در این باب بگفت

يَقُولُ أَمِيرٌ غَادِرٌ وَابْنُ غَادِرٍ   أَلَا كُنْتَ قَاتَلْتَ الْحُسَيْنَ بْنَ فَاطِمَةْ   وَنَفْسِي عَلَى خِذْلَانِهِ وَاعْتِزَالِهِ
وَبَيْعَةِ هَذَا النَّاكِثِ الْعَهْدِ لَائِمَةْ   فَيَا نَدَمِي أَنْ لَا أَكُونَ نَصَرْتُهُ   أَلَا كُلُّ نَفْسٍ لَا تُسَدَّدُ نَادِمَةْ
وَإِنِّي لِأَنِّي لَمْ أَكُنْ مِنْ حُمَاتِهِ   لَذُو حَسْرَةٍ أَنْ لَا تُفَارِقَ لَازِمَةْ   سَقَى اللهُ أَرْوَاحَ الَّذِينَ تَبَادَرُوا
إِلَى نَصْرِهِ سَقْيًا مِنَ الْغَيْثِ دَائِمَةْ   وَقَفْتُ عَلَى أَجْدَاثِهِمْ وَمَحَالِّهِمْ   فَكَادَ الْحَشَا يَنْفَضُّ وَالْعَيْنُ سَاجِمَةْ
لَعَمْرِي لَقَدْ كَانُوا مَصَالِيتَ فِي الْوَغَى   سِرَاعًا إِلَى الْهَيْجَا حُمَاةً خَضَارِمَةْ   تَأَسَّوْا عَلَى نَصْرِ ابْنِ بِنْتِ نَبِيِّهِمْ
بِأَسْيَافِهِمْ آسَادُ غِيلٍ ضَرَاغِمَةْ   فَإِنْ يُقْتَلُوا فِي كُلِّ نَفْسٍ بَقِيَّةٌ   عَلَى الْأَرْضِ قَدْ أَضْحَتْ لِذَلِكَ وَاجِمَةْ
وَمَا إِنْ رَأَى الرَّاؤُونَ أَفْضَلَ مِنْهُمُ   لَدَى الْمَوْتِ سَادَاتٍ وَزُهْرٍ قَمَاقِمَةْ   يُقَتِّلُهُمْ ظُلْمًا وَيَرْجُو وِدَادَنَا
فَدَعْ خُطَّةً لَيْسَتْ لَنَا بِمُلَائِمَةْ   أَهُمُّ مِرَارًا أَنْ أَسِيرَ بِجَحْفَلٍ   إِلَى فِئَةٍ زَاغَتْ عَنِ الْحَقِّ ظَالِمَةْ
لَعَمْرِي لَقَدْ رَاغَمْتُمُونَا بِقَتْلِهِمْ   فَكَمْ نَاقِمٍ مِنَّا عَلَيْكُمْ وَنَاقِمَةْ   فَكُفُّوا وَإِلَّا زِدْتُكُمْ فِي كَتَائِبٍ
أَشَدَّ عَلَيْكُمْ مِنْ زُحُوفِ الدَّيَالِمَةْ

و در این اشعار باز میرساند که ابن زیاد که غدار پسر غدار و مکار پسر مکار است با من عتاب همی ورزد تا چرا با حسین بن فاطمه علیها السلام بسبب خوشنودی و اطاعت امر او قتال ندادم با اینکه نفس من بر خلاف این امر میکند و همی گوید با این غدار نابکار که دارای هیچ صفتی محمود نیست بایست بمخالفت رفت ای چه دریغا و افسوسا مرا باشد که از چه روی بحمایت آنحضرت مبادرت نکردم و در شمار حامیان آنحضرت نبودم و تا زنده باشم این حسرت با من ملازمت و مصاحبت دارد خدای سبحانه از سحاب رحمت و غمام غفران ارواح آنانرا که بنصرت آنحضرت مبادرت جستند سیراب فرماید هانا چون بر قبور پر نور و مزار سعادت آثار ایشان توقف کردم قلب من همی خواست از هم بریزد و سوگند باجان خودم که این جماعت تمامت شیران بیشه جلادت بودند و در میدان رزم چنان می شتافتند که بهنه بزم را هیچکس آنگونه نسپارد و بنصرت پسر پیغمبر خودشان آثار سعادت و جلادت بکار داشتند و رایت هدایت بر افراشتند و از این پس چشم زمانه چنین مردی بزرگ و فرزانه نخواهد دید و اینمردم شام نکوهیده فرجام با ایشان قتال دادند و آنجمله را بظلم و عدوان بخون خویش غلطان ساختند و معذلک در طلب وداد و اتحاد ما هستند با اینکه در این کار نابهنجار که از این شامیان و گروه نابکار پدیدار شد درون ما را از آتش اندوه چون یکی کانون ساختند و ما را بخشم و کین بیاوردند و اگر از این اندیشه باز نشوند و از این طمع و طلب که در این باب اند انصراف نجویند

با لشکری نامدار دمار از روزگار شان برآورم ابجمله ابن الحر در کنار نهر فرات منزل کرد و در آنجا بماند تا یزید پلید رخت بدوزخ کشید و آن فتنه‌ها که اشارت رفت نمایش گرفت ابن الحر چون نگران آن روزگاران گردید گفت هیچ نمی‌بینم که از امرا قریش کسی سر برآورد و انصاف بجوید کجا هستند ابناء حرائر و فرزندان آزادگان چون این سخن بگذاشت و مردمان بپیوست هر کس در تحت حکومت معینه و شغلی مشخص نبود در خدمتش روی نهاد و ابن الحر با آن جماعت بمداین شتافت و در آنجا بنشست و خراجی که برای سلطان میآوردند جمله را بهی ماخوذ میداشت و عطای خود و عطای اصحابش را برمیگرفت و بصاحب مال مینوشت که من بهره خود و اصحاب خویش را از این مال برگرفتم و برای آگاهی تو مرقوم داشتم و همچنین از مال و خراج پاره بلاد که توانستی بهره خویش دریافتی لکن با مال دیگر مردمان متعرض نشدی و بر اینحال بپای برد تا مختار بن ابی عبید ظهور کرد و سلوک او را با اهل سواد کوفه بشنید و از جمله زوجه عبیدالله را بگرفت و در محبس بداشت چون عبیدالله این داستان بشنید با اصحاب خود بکوفه بتاخت و در زندان را بشکست و زوجه خود را با هر زنی که در حبس بود بیرون آورد و این شعر بگفت

أَلَمْ تَعْلَمِي يَا أُمَّ تَوْبَةَ أَنَّنِي　　أَنَا الْفَارِسُ الْحَامِي حَقَائِقَ مَذْحِجِ　　وَأَنِّي صَبَحْتُ السِّجْنَ فِي سَوْرَةِ الضُّحَى
بِكُلِّ فَتًى حَامِي الذِّمَارِ مُدَجَّجِ　　فَمَا إِنْ بَرِحْنَا السِّجْنَ حَتَّى بَدَا لَنَا　　جَبِينٌ كَقَرْنِ الشَّمْسِ غَيْرُ مُشَنَّجِ
وَخَدٌّ أَسِيلٌ عَنْ فَتَاةٍ حَيِيَّةٍ　　إِلَيْنَا سَقَاهَا كُلُّ دَانٍ مُثَجِّجِ　　فَمَا الْعَيْشُ إِلَّا أَنْ أَزُورَكِ آمِنًا
كَعَادَتِنَا مِنْ قَبْلِ حَرْبِي وَمَخْرَجِي　　وَمَا زِلْتُ مَحْبُوسًا لِحَبْسِكِ وَاجِمًا　　وَإِنِّي بِمَا تَلْقَيْنَ مِنْ بَعْدِهِ شَجِي

هم چنین با عمال و اصحاب مختار بعبث و بیهوده رفتار همیکرد و از اینروی سرای او را که در جماعت همدان بود بسوختند و ضیعتی که داشت غارت کردند و عبیدالله نیز بضیاع همدان روی نهاد و جمله را غارت کرد و از آن پس بمداین همی آمد و بعمال جوخی مرور افکند و با ایشان متعرض گردید و اموال ایشان را ماخوذ نمود و چون این جمله را بپای برد بکوه جای گرفت و بر اینحال ببود تا مختار کشته شد و بعضی گفته‌اند که عبیدالله بعد از چندی اتباع با مختار بیعت کرد و از آن پس مختار خواست او را آسیبی رساند لکن بسبب ابراهیم بن اشتر ممکن نشد و از آن پس عبیدالله با ابن اشتر بموصل راه گرفت لکن در مقاتله ابن زیاد حاضر نشد و تمارض ورزید و بعد از آن از ابن اشتر مفارقت جست و با سیصد تن روی بانبار نهاد و دست بغارت برد و هرچه در بیت المال انبار بود ماخوذ نمود و چون بعرض مختار رسید بفرمود تا سرایش را ویران کردند و زنش را بگرفتند آنوقت عبیدالله آنچه مسطور گردید بپای برد و با مصعب در قتال و قتل مختار حاضر شد و چون مختار بقتل رسید و مصعب در مرة دوم بامارت بنشست مردمان با او گفتند هیچ ایمن نیستیم که ابن الحر در سواد کوفه بتازد و همان کند که با ابن زیاد و مختار نمود لاجرم مصعب بفرمود تا عبیدالله را محبوس ساختند و او این شعر بگفت

فَمَنْ مُبْلِغُ الْفِتْيَانِ أَنَّ أَخَاهُمُ　　أَتَى دُونَهُ بَابٌ شَدِيدٌ وَحَاجِبُهْ　　بِمَنْزِلَةٍ مَا كَانَ يَرْضَى بِمِثْلِهَا
إِذَا قَامَ عَنَّتْهُ كُبُولٌ تُجَاذِبُهْ　　عَلَى السَّاقِ فَوْقَ الْكَعْبِ أَسْوَدُ صَامِتٌ　　شَدِيدٌ يُدَانِي خَطْوَهُ وَيُقَارِبُهْ
وَمَا كَانَ ذَا مِنْ عُظْمِ جُرْمٍ جَرَمْتُهُ　　وَلَكِنْ سَعَى السَّاعِي بِمَا هُوَ كَاذِبُهْ　　وَقَدْ كَانَ فِي الْأَرْضِ الْعَرِيضَةِ مَسْلَكٌ
وَأَيُّ امْرِئٍ ضَاقَتْ عَلَيْهِ مَذَاهِبُهْ

و نیز این شعر گفت

بِأَیِّ بَلَاءٍ أَمْ بِأَیَّةِ نِعْمَةٍ تَقَدَّمَ قَبْلِی مُسْلِمٌ وَ الْمُهَلَّبُ

یعنی مسلم بن عمرو پدر قتیبه و مهلب بن ابی صفره بچگار عبیدالله با قومی از دو جوه مذحج سخن راند تا در خدمت مصعب شفاعت او سخن کنند و نیز بجوانان جماعت مذحج پیام کرد که پوشیده اسلحه جنگ بپوشید اگر مصعب شفاعت شما را پذیرفتار شد با هیچکس متعرض نشوید و اگر نکران شد بی شفاعت بزرکان قوم عنایتی نفرمود با هنگ زندان بتازید چه من نیز با شما در خلاصی خود اعانت کنم اما چون وجوه مذحج در خدمت مصعب برای عبیدالله مسئلت کردند قبول کرد و او را ساخته عبیدالله بخانه خود در آمد و مردمانش به تهنیت بیامدند عبیدالله با ایشان گفت امر این امت و خلافت جز بانکسی که مانند خلفای اربعه گذشته باشد اصلاح نمی پذیرد و امروز در میان خود ان هیچکس را مانند ایشان نه بینیم که زمام امور و اختیار خود بدو گذاریم و اگر از این مقام فرود آییم و گوییم هر کس غالب شد غالم است از چه روی بما بیست بیعت این مردم را بر گردن نهیم و با طاعت ایشان رویم با اینکه نه شجاعت ایشان از ما افزون و نه مناعت ایشان از ما اعظم است و رسول خدای صلی الله علیه و آله میفرماید لاطاعة لمخلوق فی معصیة الله تعالی و این جماعت تمامت معصیت ورزند و در امور دنیویه نیرومند و در بهره آخرت و امور اخرویه ضعیف و مستمند باشند بکدام علت حرمت ما را حلال کنند با اینکه ما اصحاب نخیله و قادسیه و جلولا و نهاوند باشیم و در این معارک حاضر شده ایم و سینه بر استه و جباه بر اشته و جان در معرض خطر بیاورده ایم و اکنون حق ما را نشناسند و فضایل ما را انکار نمایند ای مردم پیش گذارید و دست مردانگی بر آورید و برای حرمت حریم خود تان قتال دهید و کرنه ایشان را از نام و ناموس خود بر تابید که من نیز با شما باشم و کار را دیگر گون سازم و عداوت ایشان را آشکار فرمایم و لا قوة الا بالله و از پس این سخنان با مردم خود از کوفه بیرون شد و با ایشان قتال داد و غارت همی نمود و چون مصعب بشنید سیف بن ابی مرادی را بدو بفرستاد که خراج بادوریا و جز آن را بدو گذارد و بدان شرط که در طاعت مصعب در آید عبیدالله پذیرفتار نشد و مصعب ابرد بن قرة الریاحی را بحرب او بفرستاد و با عبیدالله رزم نمود عبیدالله ضربتی بر صورت ابرد بزد و او را هزیمت داد و حارث بن یزید بفرمان مصعب بمحاربت او برفت و جنگ در افکند و بدست عبیدالله مقتول شد مصعب در این کرت حجاج بن جاریة الخثعمی و مسلم بن عمرو را بجنگ او مامور ساخت و ایشان در نهر صرصر با عبیدالله بقتال در آمدند و هر دو تن منهزم شدند مصعب چون این حال را نکران شد کسی را بدو رسول کرد و پیام داد که تو را امان دادم و بصله و جایزه برخوردار ساختم و هر شهری را که خواهی در امارت تو میگذاریم عبیدالله پذیرفتار نشد و روی بنرسی نهاد و دهقان نرسی با اموال و منال فلوجه فرار کرد و ابن الحر از دنبالش بتاخت چندانکه بعین تمر رسید و این هنگام بسطام بن مصقلة بن هبیره شیبانی عامل عین تمر بود و دهقان با ایشان ملحق گردید و آن جماعت بدفع عبیدالله بیرون شدند و با وی بقتال در آمدند و در اینحال حجاج بن جاریة الخثعمی نیز با ایشان پیوسته شد و بر عبیدالله حمله در افکندند و عبیدالله حجاج و بسطام بن مصقله را اسیر ساخت و نیز جمعی دیگر را دستگیر نمود آنگاه جماعتی از اصحاب خود را بفرستاد تا اموالی که با دهقان بود با خود داشت و از آن پس اسیران را ها ساخت و چون این کار بپای برد دیگر بیت در آمد و باخذ باج و خراج مشغول شد چون مصعب بن زبیر این خبر بشنید ابرد بن قرة ریاحی و جون بن کعب همدانی را با یکهزار تن بدفع

[illegible]

نرسر بفتح نون و سکون راء مهمله و سین مهمله شهریست در نواحی کوفه و اغلب از نرهات و دارای چند قریه باشد. فلوجه کبری و فلوجه صغری بفتح فا و تشدید لام دو قریه بزرگ از سواد و عراق کوفه است

او روان ساخت مهلب بن ابی صفره و نیز یزید بن مغفل را با پانصد تن بمدد مردم مصعب فرستاد مردی از یاران عبید الله گفت همانا جمعی کثیر بحرب تو میرسند نیکو چنانست که با ایشان مقاتلت نورزی عبید الله گفت

یخوّفنی بالقتل قومی وانّما ... اموت اذا جاء الکتاب المؤجّل
لعلّ القنا تدنی باطرافها الغنی ... فتحذی کراماً نجتدی ونؤمّل
الم تر انّ الفقر یزری باهله ... وانّ الغنی فیه العلی والتجمّل
وانّک ان لا ترکب الهول لا تنل ... عن المال ما یرضی الصدیق ویفضل

کنایت از اینکه از میدان قتل و قتال بیم نشاید داشت چه هر کس را اجلی محتوم و مدتی معلوم باشد و تا مدت بسر نرود هیچکس نمیرد و تواند بود که سود و جلالت و غنا و توانگری و مال و منال در حدود سیوف و اطراف نبال معلق باشد و تا کسی بشداید روزگار دچار نشود از دولت و ثروت برخوردار نیاید و گرنه فقر و فاقت که موجب ذلت و رزیت است از خود برتابد و بر نعمت غنا که مایهٔ تجمّل و علی یابد شد ظاهر نشود با جمله عبید الله با آن سیصد تن مردم خود تا پایان دو روز با آن جماعت بمقاتلت کوشید و چون تاریکی شب سیم درآمد و دست از هم بداشتند عبید الله از تکریت بیرون شد و با اصحابش گفت من شما را نزد عبد الملک بن مروان میبرم و شما تهیهٔ خویش بکنید آنگاه گفت از آن بیم دارم که بمیرم و سزای مصعب و اصحابش را نگذارم پس روی بکوفه نهاد و چون بکسکر رسید آنچه در بیت المال بدید برگرفت و بکوفه بیامد و در حمام جریر فرود شد و چون مصعب خبر او را بدانست عمر بن عبید الله بن معمر را بقتال او رهسپر ساخت و پسر معمر با او قتال داد و عبید الله بدیر اعور برفت و مصعب حجار بن ابجر را بجنگ او مأمور داشت و حجار از وی فرار کرد و مصعب او را دشنام داد و جون بن کعب همدانی و عمر بن عبید الله بن معمر را با وی همعنان و بدفع ابن حرّ روان داشت و ایشان بجمله با او بجنگ درآمدند و قتال بدادند و از مردم عبید الله بسیاری زخمدار شدند و خیول ایشان از پای درآمد و همچنان حجار فرار کرد و دیگرباره از در ننگ و عار بازگشت و جنگی سخت و قتالی شدید بپای بردند تا سیاهی شب حایل و حاجز گشت و ابن حرّ از کوفه بیرون شد و مصعب بن زبیر به یزید بن حارث بن رویم شیبانی که در مداین بود مکتوب کرد و بقتال ابن حرّ فرمان داد و یزید بن حارث پسر حوشب را بدفع او بیرون فرستاد و حوشب فرار کرد و ابن حرّ روی بدان آورد و مردم مداین متحصن شدند و عبید الله بیرون شد و جون بن کعب همدانی و بشر بن عبد الله اسدی بدو روی نهادند جون با مردم خود در حولایا بیامد و بشر بن عبد الله در تامرا جای گرفت و با ابن حرّ دچار شد و رزم بشکید ابن حرّ او را بکشت و اصحابش را منهزم ساخت آنگاه بشیر بن عبد الرحمن بن بشیر العجلی بروی بیرون تاخت و در سوراء با وی مقاتلت ورزید و جنگی سخت بپای رفت و آخر الامر بشیر نیز از مصاف بازگشت و ابن الحرّ در سواد کوفه بنشست و باخذ خراج بپرداخت و از آن پس روی بدرگاه عبد الملک بن مروان نهاد و عبد الملک او را گرامی بداشت و بر سریر خویش بنشاند و صد هزار درهم بدو عطا کرد و نیز اصحابش را بعطا کامروا ساخت ابن الحرّ بدو گفت لشکری با من بفرست تا با مصعب قتال دهم عبد الملک گفت تو با اصحاب خود روی براه کن و آنچند که توانی کوتاهی مکن من نیز تو را بابطال رجال یاری کنم پس عبید الله بن الحرّ با اصحابش بطرف کوفه روی نهاد و در قریه که از یک سوی انبار بود فرود شد اصحابش از او رخصت خواستند تا بکوفه شوند عبید الله رخصت داد و گفت که دیگر یاران خویش را از عزم ما

باخبر نمایند تا بخدمت او روی کنند و این خبر بجماعت قیس رسید و ایشان نزد حارث بن ابی ربیعه که عامل ابن زبیر
در کوفه بود بیامدند و خواستار شدند تا فوجی لشکر با ایشان روان دارد که با عبید الله بن حر قتال دهند و اینوقت او
که اصحابش متفرق شده اند غنیمت شمارند و از دست نگذارند حارث بن ابی ربیعه جمعی کثیر با ایشان بفرستاد و اینجماعت
برفتند و ابن الحر را دریافتند چون اصحاب ابن حر آن خبر بدانستند با او گفتند ما جماعتی اندک باشیم و با چنین لشکر
نتوانیم پنجه با لشکر زد ابن حر گفت من هرگز از ایشان دست باز نگذارم و بر آنجماعت حمله کرد و این شعر قرائت نمود

یا لکَ یوماً فاتَ فیهِ نهبی   وَغابَ عنّی ثقتی وَصحبی

پس آن لشکر بر ایشان روی آوردند و اصحابش را متفرق ساختند و اطراف او را فرو گرفتند تا وی را اسیر کنند لکن
اینکار قدرت نیافتند عبید الله بن حر چون این حال بدید اصحاب خود را گفت از این مهلکه بهر جای که خواهید روی
نهید و ایشان غنیمت شمردند و برفتند و بهیچکس از آنها متعرض نگشت و عبید الله چون شیر نیستان و پهلوان
سیستان یک تنه با آن تنان جنگ نمود و آثار شجاعت و جلادت بنمود و با صولت شیر از عقب شمشیر بروی برنتافتند
چه با هیبت نهنگ از صورت جنگ بیم داشت و همی مصاف بداد و بکشت و بیفکند تا مردی از مردم باهله که او را ابو کدیه
کنیت بود بروی حمله برد و نیزه بروی زد و دیگران از هر طرف بروی تیر افکندند و بروی چیرگی ورزیدند لکن از
هیبت او بدو نزدیک نمیشدند و عبید الله همی گفت این تیر باران است یا دوک زنان و چون جراحتش بسیار
شد معبری را از دور نگران شده در آنجا درآمد لکن چون اسبش در آن معبر مدخل در نیافت بکشتی برنشست و
کشتیبان او را ببرد تا بفرات رسید و گروهی از سواران بر آن کشتی نگران شدند و در آن کشتی جماعتی جای داشتند
سواران با آن مردم گفتند آنکس را که امیر المؤمنین طلب کرده در کشتی شماست اگر از دست شما برود شما را بقتل
میرسانیم و چون ابن الحر این بشنید از جای برجست تا خویشتن را بآب درافکند مردی درشت اندام بدو بر دوید
و هر دو دستش را بگرفت و اینوقت از جراحاتی که بعبید الله رسیده بود خون میریخت پس سایر اهل سفینه
نیز بکین او برخاستند و هر کدام با آلتی بزدند و بروی زخم میزدند و چون عبید الله نگران شد که همی خواهند او را
بطرف جماعت قیس برند با آنکس که او را گرفته بود درآویخت و خویشتن را در آب بیفکند و هر دو تن غرق شدند و بعضی
در فقره قتل او گفته اند که گاهی مصعب بن زبیر را در کوفه ملاقات میکرد و نگران همی شد که دیگری را بروی مقدم
میدارد و عبید الله آشفته شد و قصیده بعبد الله زبیر مکتوب کرد و در آن قصیده مصعب را عتاب نمود
و او را بیم داد که اگر چنین کند روی بدرگاه عبد الملک میرود و از آن قصیده است

اَبلِغ اَمیرَ المُؤمِنینَ رِسالَةً   فَلَستُ عَلی رَأیٍ قَبیحٍ اُوارِبُه   اَفِی الحَقِّ اَن اُجفی وَیَجعَلَ مُصعَبٌ
وَزیرَیهِ مَن کُنتُ فیهِ اُحارِبُه   فَکَیفَ وَقَد اَتَیتُکُم حَقَّ بَیعَتی   وَحَقّی یُلوی عِندَکُم وَاُطالِبُه
وَاَبلَیتُکُم ما لا یُضَیَّعُ مِثلُهُ   وَآسَیتُکُم وَالاَمرُ صَعبٌ مَراتِبُه   فَلَمّا استَنارَ المُلکُ وَانقادَتِ العِدی
وَاَدرَکتُم مِن مُلکِ العِراقِ رَغائِبُه   جَفا مُصعَبٌ عَنّی وَلَو کانَ غَیرُهُ   لَاَصبَحَ فیما بَینَنا لا اُعاتِبُه
لَقَد رابَنی مِن مُصعَبٍ اَنَّ مُصعَباً   اَری کُلَّ ذی غِشٍّ لَنا هُوَ صاحِبُه   وَما اَنَا اِن خَلَّیتُمونی بِوارِدٍ
عَلی کَدَرٍ قَد غُصَّ بِالماءِ شارِبُه   وَمَا المَرءُ اِلّا الَّذی هُوَ سابِقٌ   اِلَیهِ وَما قَد خُطَّ فِی الزُّبرِ کاتِبُه

اذا قمت عند الباب ادخل مسلّما — فیمنعنی ان ادخل الباب حاجبه

مصعب چون بشنید او را بزندان کرد و عبید الله را در اوقات توقف در زندان با مصعب معاتبات روی داد و از آن پس چنان افتاد که عبید الله قصیده در هجو قیس عیلان بگفت و از آن جمله است

الم تر قیسا قیس عیلان برقعت — لحاها و باعت نبلها بالمغازل

چون زفر بن حارث کلابی این قصیده را بشنید بمصعب پیام کرد که من در راه تو با ابن الزرقا یعنی عبد الملک قتال میدهم و ابن حر مردم قیس را هجو میراند و از آن پس جماعتی از بنی سلیم عبید الله بن حر را اسیر کردند چون ابن حر آنحال بدید با ایشان گفت من این شعر را چنین گفته ام

الم تر قیسا قیس عیلان اقبلت — وسارت الینا بالقنا والقبایل

و در شعر سابق هجای ایشان را نموده بود که قیس عیلان ریش خود را در برقع درآورده و نبال را بدوک تبدیل داده اند و در اینجا نمود که ایشان در یاری ما نیز با قبیله بیامدند لکن آن جماعت باین سخنان گوش نیاوردند و مردی از ایشان که عیاش نام داشت او را بکشت معلوم باد که این همان عبید الله بن حر جعفی است که در آن زمان که حضرت امام حسین علیه السلام بجانب کربلا راه می سپرد در یکی از منازل خود دیگر دید چنانکه مذکور افتاد عبید الله نیز در آن حوالی در خیمه خود جای داشت امام علیه السلام او را بیاری خویش خواند لکن وی قبول نکرد و عرض کرد اینک این اسب و شمشیر که برای هلاک بی نظیر در حاضر است امام علیه السلام از وی نپذیرفت و از آن پس عبید الله بن حر همیشه افسوس همی خورد تا چرا بنصرت آنحضرت نرفت چنانکه در بعضی اشعارش مشهود گشت و بعضی او را عبید الله بن حر حنفی نوشته اند.

ذکر پاره سوانح و حوادث سال شصت و هشتم هجری نبوی صلی الله علیه و آله و سلم

نوشته اند که در اینسال چهار رایت حج اسلام در عرفات بر چهار طبقه که داعیه خلافت داشتند با هم مقابل کردند یک لوا از ابن حنفیه و اصحاب او بود و یکی از ابن زبیر و اصحاب او و دیگری از جماعت بنی امیه و چهارم از نجده حروری بود و غریب این بود که در میان این چهار رایت و جماعت مختلفه منازعت و مشاجرتی روی نداد و از همه سالم تر رایتی بود که با ابن حنفیه و اصحاب او منسوب بود. در اینسال جابر بن اسود بن عوف زهری از جانب ابن زبیر حاکم مدینه بود و برادرش مصعب در کوفه و بصره امارت داشت و عبد الله بن عتبة بن مسعود قضاوت کوفه میراند و هشام بن هبیره قاضی بصره بود و عبد الله بن خازم در خراسان نافذ فرمان بود و عبد الملک بن مروان در شام کوس خلافت میکوفت و با ابن زبیر برابر میرفت و در اینسال بروایتی که اشارت رفت عدی بن حاتم طائی وفات نمود و هم در اینسال ابو واقد لیثی که حارث بن مالک نام داشت رخت اقامت ازین سرای برداشت بعضی گویند ابو واقد از جمله آنان بود که در فتح مکه حضور داشتند و چون وفات کرد هفتاد و چند سال از روزگارش گذشته بود و نیز در اینسال ابو شریح خزاعی کعبی که خویلد بن عمرو نام داشت بدرود جهان گفت و نیز در اینسال

عبدالرحمن بن حاطب بن ابی بلتعه بباء موحده مفتوحه و لام و تاء مثناة فوقانی مفتوحه و عین مهمله مفتوحه بسرای جاویدان روان گشت بعضی گفته اند تولد او در زمان رسول خدای صلی الله علیه و آله بوده هم در این سال عبدالله بن عباس وفات نمود

شرح حال عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف و وفات او علیه الرحمه

در این سال بقول یافعی بحر علوم و حبر الامة لاعلی العموم فقیه محدث و عالم مفسر عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبدمناف در ارض طایف چنانکه از این پیش اشارت یافت رایت علم و دانش بکرسرای برکشید و از نجباء اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله و پسر عم آنحضرت و از اصحاب علی مرتضی و محب آنحضرت و شاگرد اوست جلالت قدر و عظمت شان و شرافت مقام او از آن برتر و مراتب اخلاصش در خدمت آنحضرت و مراسم عداوتش با اعدای آنحضرت از آن مشهورتر است که مکتوم ماند چنانکه در این کتاب نیز در احتجاج او با یزید پلید و ابن زبیر عنید و پیوستن بمحمد بن حنفیه و اعلای کلمه حق و تقویت دین پاره روایات مسطور گشت و اینکه در رجال کشی پنج حدیث ضعیف نقل کنند که دلالت بر طعن آنجناب میکند مسطور است از درجه اعتبار ساقط است و حالات او در حضرت امیرالمؤمنین در اوقات و اتفاقات جمل و صفین و ما بقی بدرجه ایست که جلالت قدر و اخلاص او را تصریح نماید و علمای رجال در کتب مبسوطه خود آن احادیث را که بر قدح او دلالت کند پاسخ داده اند و نیز در احتجاج حضرت امام زین العابدین علیه السلام در تاویل آیات شریفه که در این کتاب در جای خود مسطور است بی تأمل نشاید و در رجال ابی علی از زهری مسطور است که گفت از حارث شنیدم میگفت علی علیه السلام عبدالله بن عباس را در بصره والی گردانید و عبدالله دو هزار بار هزار درهم که در بیت المال بصره بود برگرفت و بحجاز ملحق گشت و از خدمت امیرالمؤمنین علیه السلام تارک شد و چون این خبر در خدمت آنحضرت معروض افتاد بر منبر صعود داد و بگریست و فرمود هٰذَا ابْنُ عَمِّ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فِي عِلْمِهِ وَقَدْرِهِ يَفْعَلُ مِثْلَ هٰذَا فَكَيْفَ يُؤْمَنُ مَنْ كَانَ دُونَهُ الی آخر الحدیث یعنی اینک پسر عم رسول خدای است که با آن علم و قدر که او راست مثل این کار را از وی نمودار بشود پس چگونه ایمن کس که از وی فرودتر باشد کار با امانت کند لکن این حدیث را از ضعاف حدیث شمارند و بعضی گویند که این قصه بعبیدالله بن عباس منسوب است که برادر اوست و صحیح نیست زیرا که عبیدالله در یمن از جانب امیرالمؤمنین عامل بوده و قصه او با بسر بن ارطاة مشهور است و اگر این کار را بعبدالله نیز نسبت دهند با آنحالت اطاعت که در آنحضرت میورزید موافقت نجوید و ممکن است که بعد از اخذ آن مال دیگر باره بحضرت امیرالمؤمنین بازگشت نموده باشد و بدفعه دوم از جانب حضرت امام حسن علیه السلام بامارت بصره رفته باشد و اغلب علمای اعلام در مدح و منقبت او و اخلاص و محبت او در حضرت امیرالمؤمنین و موالات و نصرت با آنحضرت و مخاصمه با اعدای آنحضرت و موازرت در خدمت آنحضرت مبالغت ورزیده اند و گفته اند هیچ جای شک و شبهت در حق او نیست و گویند اگر چیزی در قدح او گویند همه از در حسد و بغض است در مجالس المؤمنین مسطور است که علو درجه آنجناب در علم تفسیر و فقه و حدیث مشهور است صاحب استیعاب روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه و آله در حق او دعا کرد

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

و عرض نمود اللّهمّ علّمه الحکمة وتأویل القرآن و در روایتی دیگر فرمود اللّهمّ بارک فیه وانشر منه واجعله
من عبادک الصالحین و هم امیرالمؤمنین سلام الله علیه گاهیکه او را بسوی طلحه و زبیر برای مصالحه میفرستاد در حق وی فرمود
من کان له ابن عمّ مثل ابن عبّاس فقد اقرّ الله عینه در بحار الانوار از ضرار بن الازور مسطور است که وقتی یکی از مردم
خوارج از ابن عباس رضی الله عنه از اوصاف حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پرسش کرد ابن عباس از وی اعراض
نمود و آن مرد دیگرباره پرسید فقال لقد کان والله علیّ امیرالمؤمنین علیه السلام یشبه القمر الزاهر
والاسد الخادر والفرات الزاخر والربیع الباکر فاشبه من القمر ضوءه وبهاءه ومن الاسد
شجاعته ومضاءه ومن الفرات جوده وسخاءه ومن الربیع خصبه وحیاءه وعقمت النساء
ان یأتین بمثل علیّ بعد النبیّ صلّی الله علیه وآله ما سمعت وما رأیت انساناً محارباً مثله وقد رأیته
یوم صفّین وعلیه عمامة بیضاء وکان عیناه سراجان وهو یتوقّف علی شرذمة یحضّهم ویحثّهم
الی ان انتهی الیّ وانا فی کنف من المسلمین. گفت سوگند با خدای که امیرالمؤمنین علیه السلام چون ماه فروزنده
و شیر خروشنده و بحر جوشنده و بهار بارنده بود در ضوء و بهاء چون ماه سماء بود و در شجاعت و بسالت چون شیر بیشه وغا
مینمود و در جود و سخاء چون فرات پهناور و پرآب و در خصب و رویش چون ابتدای بهار بود که همیشه از کثرت باران
کوه و دشت را سیلان امطار مانند انهار میدارد همانا زنان جهان عقیم و نازا هستند که بعد از پیغمبر فرزندی چون
علی بیاورند هرگز نشنیده‌ام و ندیده‌ام که هیچکس مانند آنحضرت در میدان مقاتلت محاربت جوید همانا در جنگ صفین بر
آنحضرت نگران شدم که عمامهٔ سفیدی بر سر مبارک داشت و هر دو چشم مبارکش چون دو چراغ فروزنده درخشنده بود و بر هر
گروه و بر هر جماعتی بایستادی و ایشان را بجنگ انگیزش دادی تا گاهی که بمن پیوست و آنوقت در میان جماعتی از مسلمانان
بودم پس اصحاب خود را خطاب کرد و آداب جنگ و رسوم نبرد و فنون تیغ راندن و طعنه زدن و با قوت دل قدم ثابت
و قلب راسخ بمحاربت خصم مقاومت جستن کلامی بدیع و فصیح براند که کارنامهٔ جنگ آوران روزگار تا پایان گردش
لیل و نهار است و چون آن کلمات بلاغت آیات درین موقع نگارش نداشت عنان قلم منعطف افتاد در کتاب
مستطرف مسطور است که وقتی هرقل پادشاه روم بمعاویة بن ابی سفیان مکتوب کرد که مرا از شیء و لاشیء آگاه کن و از دینی که خدا
جز آنرا نمی پذیرد و از کلید نماز و از غرس بهشت و از صلاة هر چیزی و از چهار چیزی که در آن روح میباشد با اینکه در اصلاب و
ارحام نساء ورکضت نداشته‌اند و از مردی که او را پدری نیست و از مردی که او را مادر نباشد و از قبری که صاحبش را سیر داد
و از قوس قزح که آن چیست و از آن بقعه که آفتاب یکدفعه بر آن تافت و پیش از آن بر آن طالع نشده و بعد از آن طلوع
نخواهد کرد و از آنکه کوچ کنند، که یکبار از جای خود بکوچید و از آن پیش و از آن پس کوچ نکرده و نکند و از درختی که بدون آب
برویند و از آن چیزی که تنفس است و روح ندارد و از امروز و دیروز و فردا و بعد از فردا و از برق و رعد و آواز آن و آن محو که
در قمر میباشد با من خبر گوی چون این مکتوب بمعاویه رسید باو گفتند تو از عهدهٔ پاسخ این مسائل بر نیائی و اگر خطائی
در جواب از تو ببینند جلالت و عظمت تو از چشم ایشان ساقط شود هم اکنون با بن عباس بنویس تا از این مسائل خبر دهد
معویه با بن عباس بنوشت و او در جواب مسطور فرمود اما شیء همانا آبست چنانکه خدای میفرماید ومن الماء کلّ شیء حیّ
و اما لاشیء این جهان ناپایدار است که ناچیز و تباه میشود و اما آن دین که جز آنرا خدای نمی پذیرد لا اله الا الله و تصدیق بمحمد

واما مفتاح صلوة الله اکبر است واما ترس خلق لا حول ولا قوة الا بالله العلی العظیم است واما صلات همه چیز همانا
سبحان الله وبحمده است واما آنچهار چیز که در آنها روح است و اینکه در اصلاب رجال و ارحام نساء رکوعی نداشته اند
ایشان آدم و حوا و ناقه صالح و کبش اسمعیل است واما آنکه دروغ گفت و دروغ او را در نبود حضرت آدم سلام الله علیه است واما
آن قبر که صاحبش را سیر داد ماهی یونس است که آن حضرت را در بحر گردش میداد واما قوس قزح امان خداوند است
مر بندگان خود را از غرق شدن واما بقعه که یکدفعه نور خورشید بر آن تابید زمین دریائی باشد که برای بنی اسرائیل درهم
شکافت واما آن کوچ کننده که یکدفعه کوچ کرد و از آن پس نکرده و نکند کوه طور سیناء است که در
میان آن و ارض مقدسه چهار شب راه باشد و چون بنی اسرائیل عصیان ورزیدند آنکوه را خداتعالی به نیروی
دو بال طیران داد و منادی ندا کرد اگر توریة و احکامش را قبول کردید از شما کشف میکنیم و اگر نه بر شما می افکنیم بنی
اسرائیل توریة را بپذیرفتند و معذرت بخواستند و خدای آنکوه را بجای خویشش باز گردانید چنانکه فرماید و
اذ نتقنا الجبل فوقهم کانه ظلة وظنوا انه واقع بهم واما آن درختی که بدون آب روئیده شد شجره یقطینی است
که خدای تعالی بر فراز سر حضرت یونس سبز کرد واما آنچیزیکه بی روح متنفس است صبح است چنانکه خداوند فرماید والصبح اذا
تنفس واما امروز پس عمل است و دیروز عبرت و شغل و فردا مدت و اجل و بعد از فردا آرزوی و امل است واما برق
مخاریق و تازیانه باشد در دست ملائکه و ابر را بدان میرانند واما رعد اسم فرشته ایست که ابر را میراند و صوتش زجر آن
است واما آن محوی که در قمر است همان قول خدای است وجعلنا اللیل والنهار آیتین فمحونا آیة اللیل و
جعلنا آیة النهار مبصرة و اگر این محو نبودی نه شب از روز و نه روز از شب شناخته شدی شیخ طبرسی از سلیم بن
قیس در کتاب احتجاج مذکور میفرماید که در آنهنگام که معویه بمدینه برفته بود وقتی بر جمعی از قریش مرور نمود و ایشان
رعایت تعظیمش را بپای بر خاستند لکن ابن عباس بتکریم و تعظیم او نپرداخت معویه بدو روی کرد و گفت هیچ
چیز ترا از تکریم من مانع نشد مگر کینه آنکس که با شما در صفین مقاتلت نموده ام اما از این کار رنجیده نباید بود که من
نیز بکین عثمان که او را بظلم بکشتند و معویه را از این سخن مقصود این بود که شما او را بکشتید لکن ابن عباس از این مقصود
اغماض کرده فرمود چه باید کرد عمر بن الخطاب نیز مظلوم کشته شد معویه گفت عمر را کافری بکشت ابن عباس گفت
پس عثمان را که کشت گفت مسلمانانش بکشتند ابن عباس گفت همین معنی در ابطال مدعای تو حجتی بس قوی است یعنی
تو خود گوئی مسلمانان اجتماع ورزیدند و او را بکشتند معویه سخت خجل گردید و روی سخن را بگردانید و گفت باطراف
ممالک خود رقم کرده ام که مردمانرا از ذکر مناقب علی و اهلبیت باز دارند تو نیز از ذکر مناقب ایشان زبان بربند ابن
عباس گفت آیا ما را از قرائت قرآن نهی میکنی معویه گفت نه ابن عباس گفت از تعقل در معانی قرآن ممانعت میکنی
گفت آری گفت پس قرائت قرآنرا بگذاریم و بحصول تحقیق معانی که خدای تعالی اراده فرموده نشتابیم و بمضمونش
کار نکنیم معویه گفت معنی قرآنرا از آن کس بپرس که نه ایشان برآن وجه که مغایر تاویل تو و اهلبیت تو است بنمایند
ابن عباس گفت همانا خدای سبحان قرآن را جز بر اهل بیت ما نازل نکرده است چگونه معانی قرآنرا از آل ابوسفیان
سئوال کنیم معویه ملزم گشت و در جواب نیافت و آنگاه از راه دیگر با ابن عباس سخن راند و چون سخت طولانی است واز
کتاب احتجاج از صدر حدیث تا انتهای آن و آمدن معویه از سفر حج بمدینه و استقبال نمودن جماعتی و مکالمات او با

با مردمان و اظهار برائت نمودن معاویه از کسیکه بمناقب علی و فضیلت اهلبیت علیهم السلام سخن کند ذیلی وسیع دارد و در اینجا مقام نگارش نبود لاجرم انصراف جست بالجمله با این حالات و مقامات که در ابن عباس موجود است سخت بعید مینماید که دامان جلالتش را از غبار قدح و ذم آلایشی پدید آید مولد ابن عباس سه سال پیش از هجرت در شعب ابی طالب روی داد و بعضی در میلاد او بطور دیگر روایت کرده‌اند و مقدار عمرش را هفتاد و چهار سال و هفتاد و یک سال و هفتاد و دو سال باختلاف نوشته‌اند چنانکه در کتاب رجال ابی علی و حبیب السیر و کتاب مجالس المؤمنین مسطور است گاهی ابن عباس را کفن بر تن آوردند مرغی سفید و نیک صورت در کفنش درآمد و ناپدید شد و بروایتی چون خواستند بر وی نماز گذارند آن مرغ در اکفان او درآمد و ناپدید گشت و چون در قبر جایش دادند صدائی بشنیدند یا اَیَّتُهَا النَّفْسُ

الْمُطْمَئِنَّةُ ارْجِعِي إِلَىٰ رَبِّكِ رَاضِيَةً مَرْضِيَّةً فَادْخُلِي فِي عِبَادِي وَادْخُلِي جَنَّتِي

و گوینده را ندیدند و البته کسیکه پسر عم پیغمبر صلی الله علیه و آله و دارای این صفات باشد و پیغمبر صلی الله علیه و آله در حق او اینگونه دعا فرماید چراغ دانش روشن و مرآت قلبش پاک و تابناک خواهد بود و از حقایق مسائل و دقایق معانی و مدارج امور و معارج معانی آگاه است و بعلاوه این علم و جلالت جود و سخاوتی بکمال داشت چنانکه در جمله اخبارش بشمار گیرند در کتاب مستطرف مسطور است که وقتی عبد الله بن عباس بر معویه درآمد معویه را هدایای نوروزی نفیسه نفیسه و البسه بدیعه و مشکی فراوان و اوانی طلا و نقره با حاجب خود بدو فرستاد چون حاجب آنجمله را در حضرتش فرو نهاد ابن عباس بجانب حاجب نگران بود که بر آنها نگرانست گفت آیا در این اشیاء رغبتی داری گفت آری سوگند با خدائی در نفس من چنان هواست که یعقوب را بیوسف بود عبد الله از این سخن بخندید و آنجمله را باو بخشید حاجب گفت فدای تو شوم همی بیم دارم که این خبر بمعویه رسد و بر من بخشم و حسد رود فرمود این جمله را بخاتم خود مختوم بگردان و با خازن ما بسپار تا هر وقت خواهیم از این شهر بار بر بندیم بسوی تو باز گردیم و شب هنگام بفرستیم حاجب گفت سوگند با خدای این حیلت که برای این کرم فرمودن بکار رفت بیشتر از کرم بود چنان افتاد که معویه بن ابی سفیان آن صله و تقدیم که در حضرت امام حسین علیه السلام مینمود باز گرفت بآنحضرت عرض کردند چه باشد که با پسر عمت عبد الله بن عباس فتوحی فرمائی چه او با هزار بار هزار بار باز آمده است فرمود این مبلغ چگونه برای عبد الله بکافی ماند چه او از باد وزنده و دریای جوشنده جوادتر و سخی تر است و از آن پس مکتوبی با بن عباس کرده از دهستان معویه و حبس صلات او و ضیق معاش خویش بنوشت و باز نمود که بصد هزار درهم حاجتمند است چون عبد الله آن نامه را قرائت کرد دیدگانش اشک آلوده شد و گفت معویه همانا در بهاد من و نعمت و ناز و دولت روزگاری بسپاری لکن حسین علیه السلام از ضیق حال و کثرت عیال شکایت فرماید بعد از آن با وکیل خود فرمود که نیمه از آنچه در حیطه تملک من است از طلا و نقره و دواب بآنحضرت حمل کن و عرضه دار که اموال خویش را در خدمت آنحضرت مناصفه کرده‌ام اگر این جمله او را کافی است خوب و گرنه آن نیمه دیگر را نیز در حضرتش تقدیم کنم چون رسول ابن عباس این پیام بگذاشت امام حسین علیه السلام فرمود انا لله و انا الیه راجعون همانا این حال را بر ابن عم من سخت گران افتاده و گمان نمیکردم که این جمله را از برای ما

جشت و دیگر وقتی مردی از انصار در خدمت ابن عباس شد و گفت ای پسر عم محمد صلی الله علیه و آله همانا در این شب خدای بمن فرزندی عطا کرد و محض برکت و میمنت بنام تو اش نامیدم اما در شش بمرد فرمود خدای در آنچه بتو ارزانی داشته برکت دهد و در این مصیبت اجرت فرماید آنگاه وکیل خود را بخواند گفت برای این کودک جاریه خریداری کن تا او را شیر دهد و دویست دینار به پدرش بده تا در تربیتش انفاق کند آنگاه با مرد انصاری فرمود از پس روزی چند باز بیا چه وقتی نزد ما آمدی که چیزی نداشتیم و بضیق معیشت دچار بودیم آنمرد گفت فدای تو شوم اگر یکروز پیش از حاتم بجهان آمده بودی نام از وی نماندی در کتاب رجال از عبدالله بن عبد یالیل که مردی از اهل طائف است باسناد خود روایت نموده است که گفت در آن مرض که ابن عباس وفات نمود بعیادتش برفتیم و او در آن بیت که جای داشت از هوش برفت لاجرم در صحن سرایش درآوردند و چون افاقت یافت گفت همانا خلیل من رسول خدای صلی الله علیه و آله مرا خبر فرمود که زود باشد که مرا دو مهاجرت افتد و زود باشد که از آن دو هجرت بیرون شوم و یک هجرت در خدمت رسول خدای بگذاشتم و هجرت دیگر با علی علیه السلام بپای بردم و نیز بمن خبر فرمود که زود باشد که کور شوم و کور شدم و زود باشد که در آب غرق شوم پس مرض حکه در من درافتاد و اهل من مرا در بحر بیفکندند و از من غفلت ورزیدند چندانکه غرق شدم و از آن پس بیرونم آوردند و نیز مرا امر فرمود که از پنج طبقه برائت جویم یکی از جماعت ناکثین که ایشان اصحاب جمل هستند و دیگر از گروه قاسطین و ایشان اصحاب شام هستند و دیگر از مردم خوارج و اینها اهل نهروان باشند و دیگر از طایفه قدریه و ایشان با مردم نصاری از دین آنها برابر شدند و گفتند لا قدر و دیگر از طایفه مرجئه که با مردم یهود در دین آنان مانند شدند و گفتند الله اعلم راوی گوید آنگاه ابن عباس گفت بار خدایا من زنده ام بر آنچه علی بن ابی طالب علیه السلام بر آن زنده بود و میمیرم بر آنچه علی بن ابی طالب بر آن بمرد یعنی در حیات و ممات بعقیدت آنحضرت متابعت جویم و از پس این سخنان بمرد پس او را غسل دادند و کفن کردند و بروی نماز گذاشتند دو مرغ سفید بیامد و در کفنش داخل شدند و مردمان همی گفتند این مرغها فقه و علم او بودند که با وی مدفون شدند مسعودی گوید ابن عباس از بس که بر علی و حسن و حسین علیهم السلام بگریست هر دو چشمش کور شد و این شعر را در باب کوری خود گوید

إنْ يأخُذِ اللهُ مِنْ عَيْنَيَّ نُورَهُما — فَفِي لِسانِي وَقَلْبِي مِنْهُما نُورُ
قَلْبِي ذَكِيٌّ وَعَقْلِي غَيْرُ مُدْخَلٍ — وَفِي فَمِي صارِمٌ كَالسَّيْفِ مَأثُورُ

وقتی با ابن عباس گفتند از چه بود که علی علیه السلام ترا بجای ابوموسی اشعری برای حکمین نفرستاد فقال مَنَعَهُ مِنْ ذلِكَ حائِلُ القَدَرِ وَقِصَرُ المُدَّةِ وَمِحْنَةُ الابْتِلاءِ أما وَاللهِ لَوْ بَعَثَنِي مَكانَهُ لَاعْتَرَضْتُ خارِجَ نَفَسِهِ ناقِضاً لِما أبْرَمَ وَمُبْرِماً لِما أنْقَضَ أسِفُّ إذا طارَ وَأطِيرُ إذا أسَفَّ وَلكِنْ مَضَى قَدَرٌ وَبَقِيَ أسَفٌ وَمَعَ اليَوْمِ غَدٌ وَالآخِرَةُ لِلْمُتَّقِينَ کنایت از اینکه آنچه خدای خواست بود و حکمتش مقتضی باید شدن و اگر من بجای ابوموسی مأمور میشدم با عمرو بن العاص برابر میشدم نفس بروی قطع میکردم و آنچه در هم بافته بود میگشودم و هرچه گشوده بود در هم میبافتم هم اکنون آنچه بگذشت بماند و افسوس و فیاست قامت جست و هر امروزی فردائی است سعادت انجام ویژه متقیان و پرهیزکاران است یعنی سعادت و حسن عاقبت مخصوص بعلی علیه السلام باشد و ابن عباس را

چند تن فرزند بود از آنجمله علی بن عبدالله پدر خلفای بنی عباس است و دیگر عباس و دیگر محمد و دیگر فضل و دیگر عبدالرحمن و دیگر عبیدالله و دیگر لبابه است و مادر ایشان زرعه دختر مشرح کندیه است و در میان اولاد او جز عبید الله و محمد و فضل فرزندی و عقبی نماند و مادر عبدالله بن عباس لبابه دختر حارث بن حزن از فرزندان عامر بن صعصعه بود و نیز کنیت ابن عباس ابوالعباس بود در کتاب درر الخصایص الواضحه از شعبی روایت کرده اند که وقتی زید بن ثابت سوار شد عبدالله بن عباس بدو نزدیک آمد و رکابش بگرفت زید گفت ای پسر عم رسول خدای اینکار مکن ما را امر کرده اند تا با علمای خویش اینگونه رفتار کنیم زید دست او را بگرفت و ببوسید و گفت ما را امر کرده اند تا با اهل بیت پیغمبر خود چنین رفتار نمائیم و نیز در کتاب مسطور مذکور است که ابن عباس میگفت مُجَامَعَةُ الْعَاقِلِ فِي الْغُلِّ وَالْوَثَاقِ خَيْرٌ مِنْ مُجَامَعَةِ الْجَاهِلِ عَلَى السُّنْدُسِ وَالْإِسْتَبْرَقِ فراهم شدن با مرد عاقل در غل و بند بهتر است از مجامعت با جاهل فراز سندس و استبرق و هم در آنکتاب مسطور است که وقتی عباس با پسرش عبدالله گفت این مرد یعنی عمر بن الخطاب با تو خلوت میکند و مشورت مینماید و ترا بر اکابر صحابه تقدم میدهد ترا به پنج خصلت وصیت میکنم نخست آنکه سر او را فاش مکن دیگر اینکه از هیچکس در حضرتش غیبت مران سیم بروی دروغ مبند چهارم آنکه در هیچکار با وی عصیان مسپار پنجم هرگز با وی خیانت مورز که بر خیانت تو مطلع گردد و نیز در آنکتاب مسطور است که ابن عباس گفت لَا تُزَهِّدَنَّكَ فِي الْمَعْرُوفِ كُفْرُ مَنْ كَفَرَهُ فَإِنَّهُ يَشْكُرُكَ عَلَيْهِ مَنْ لَمْ تَصْطَنِعْهُ إِلَيْهِ هرگز بسبب کفران ورزیدن روی متاب اگر کسی با وی احسان نهی ورزی ترا برکردار تو شکر نیاید یعنی اگر بنده قدر احسانت را نداند خداست شکر احسان گذارد وقتی مردی اعرابی با ابن عباس گفت آیا بیمناک هستی که اگر با مردی که بمن ظلم کرده ظلم کنی گناهی بر تو باشد گفت الْعَفْوُ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَى اعرابی گفت وَلَمَنِ انْتَصَرَ بَعْدَ ظُلْمِهِ فَأُولَئِكَ مَا عَلَيْهِمْ مِنْ سَبِيلٍ کنایت از اینکه اگر خدای میفرماید گذشت نمودن بتقوی نزدیکتر است همچنین میفرماید که برآنانکه ظلمی برایشان رفته و در مقام دادخواهی برآیند راهی نیست یعنی مورد بحث و عقاب نیایند وقتی مردی در آن اندیشه رفت که زیانی برابن عباس فرود آورد و بدستیاری جمعی از قریش که در پیشگاه کعبه معظمه نشسته بودند بیامد و گفت عبدالله بن عباس میگوید امروز در نزد من تغذی جوئید ایشان هنگام شکستن ناهار روی بسرای عبدالله نهادند و سرای او از میهمان آکنده شد عبدالله از ورود ایشان سبب پرسید داستان براندند عبدالله بفرمود تا جماعتی بخریداری خوراک و گروهی بخبزیدن نان و جماعتی بطبخ برفتند و از تخت خوراک پیش نهادند و هنوز فراغت نیافته بودند که خوانهای طعام بیاوردند و بخوردند و برفتند آنگاه ابن عباس با وکیل خویش گفت آیا آنچه مورد آماده شد همه روز میشود گفت آری گفت پس بهتر این است که همه روزه نزد ما ناهار بشکنند و ابن عباس میگفت اُطْلُبُوا الْغِنَى بِإِصْلَاحِ مَا فِي أَيْدِيكُمْ فَإِنَّ الْفَقْرَ مَجْمَعُ الْعُيُوبِ توانگری را در اصلاح و ترتیب آن مال که در دست دارید باز جوئید چه نیازمندی جامع تمام عیوب است و نیز در کتاب درر الخصایص و بعضی کتب دیگر مسطور است که بعضی گفته اند که هر کس در طلب جمال و فقه و سخا باشد بسرای عباس در آید چه فضل بن عباس جمالی بکمال و عبدالله بن عباس فقهی بکمال و عبیدالله بن عباس سخائی افزون از حد وهم و خیال داشتند و او را از فرط جود معلم الجود میخواندند و اول کسی است که خوانهای طعام در طرقات بنهاد و دیگر باز تهی گشت و اگر کسی نبودی سباع بخوردند و با مردمان در اموال خویش مساوات بجست و بهره در با نعمت دنیا نفقه میکرد و هرگز در کار خویش تغییر نداد و نیز بعضی نسبت وضع سواعد را در طرق و شوارع بعبیدالله داده اند

و نوشته‌اند از خلفا اجواد عرب در اسلام عبد الله بن عباس و برادرش عبید الله باشند و آنمقدار نفقه را از او نوشته‌اند با جمله اخبار ابن عباس رضی الله عنه بسیار است و خود در خور مجلدی مخصوص باشد و از این پس نیز انشاء الله تعالی بعضی در جای خود مذکور میشود

ذکر کلمات و احادیث و روایاتی که از امام زین العابدین علیه السلام در توحید و معرفت حضرت احدیت جلّ جلاله و عمّ نواله رسیده است

درکتاب اصول کافی و دیگر کتب احادیث مسطور است که وقتی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام از معنی توحید پرسش کردند فَقَالَ اِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ عَلِمَ اَنَّهُ یَکُونُ فِی آخِرِ الزَّمَانِ اَقْوَامٌ مُتَعَمِّقُونَ فَاَنْزَلَ اللهُ قُلْ هُوَ اللهُ اَحَدٌ وَالْآیَاتِ مِنْ سُورَةِ الْحَدِیدِ اِلَی قَوْلِهِ عَلِیمٌ بِذَاتِ الصُّدُورِ فَمَنْ رَامَ وَرَاءَ ذَلِکَ فَقَدْ هَلَکَ فرمود همانا خدای عزّ و جلّ در علم مخصوص خویش دانسته بود که در پایان روزگار گروهی از بندگان او بیایند که در امر دین و مقام توحید بتعمق و تفکر روند از اینروی سوره مبارکه قل هو الله احد را که سوره اخلاص و جامع مراتب توحید است با آیات مبارکات سوره مبارکه حدید تا کلمه مبارکه علیم بذات الصدور که بجمله حاوی مقامات و مراتب عظمت و کبریای حضرت الوهیت و یکتائی و بقا و قهاریت و قدرت آن ذات مقدس متعال است فرو فرستاد و اگر کسی بعد از این شواهد بیّنات و آیات مبارکات باندیشه دیگر و جاده دیگر شود یا در حالت شک و ریب رود در عرصه ضلالت بهلاکت رسد مقصود آنست که بر حسب اقتضای هر زمان و درجه افهام و مدرکات هر طبقه از اطباق خلایق و تقاضای تکلیف مکلّفین خدای عالم قدیر بصیر رسولی بر ایشان برانگیخت و کتابی از آسمان بر ایشان نفرستاد و در زمان بعثت آن حضرت خاتم الانبیاء صلّی الله علیه و آله و علیهم اجمعین که نوبت اعلی درجه تکمیل و اتمام هر مراتب تکلیف است نیز آنچه بایستی از آیات باهرات و علامات قاطعات نمودار فرمود پس اگر مکلفین بآنچه نگرند هدایت نگیرند هلاک گیرند زیرا که در آنجمله قصوری نرفته بلکه نفوس ایشان پای بند وساوس و تقصیرات چنانچه اگر امم سابقه نیز به پیغمبر و کتاب زمان خود هدایت و کفایت نمی‌جستند در معرض همین حکم بودند و در اصول کافی از ابو حمزه ثمالی مرویست که حضرت سیّد العابدین سلام الله علیه با من فرمود یَا اَبَا حَمْزَةَ اِنَّ اللهَ لَا یُوصَفُ بِمَحْدُودِیَّةٍ عَظُمَ رَبُّنَا عَنِ الصِّفَةِ وَکَیْفَ یُوصَفُ بِمَحْدُودِیَّةٍ مَنْ لَا یُحَدُّ وَلَا یُدْرِکُهُ الْاَبْصَارُ وَهُوَ اللَّطِیفُ الْخَبِیرُ یعنی ای بو حمزه همانا خدای تعالی بما یصفون نمیتوان بمحدودیت توصیف کرد چه محدودیت برای کسی است که بیرون از حد و جهات نباشد و بزرگتر است خدای تعالی از اینکه موصوف شود بصفتی که بندگان نمایند چه صفت کردن مخلوق بر حسب استعداد مخلوقیت است نه مقام خالقیت و چگونه میتوان او را بمحدودیت صفت کرد با اینکه از حیز حد و حصر خارج است و او را هیچ شیئی درنمی‌یابد و دیدار ادراک نمی‌تواند و اوست لطیف و دانا نگارنده حروف گوید در این کلام معجز ارتسام دقایق و نکات لطیفه است که بر دانشمندان دقیقه یاب آشکار تواند بود و بتعمق و تدقیق از پاره لطایف آن اطلاع ممکن خواهد شد همانا محدودیت برای کسی است که صاحب جسم باشد یا مرکب و در دایره زمان و مکان که مستقر مراتب محدودیت و تصور است جلوه گر باشد و خدای تعالی از جمله این اوصاف و احوال برونست هرچه گوئیم آن نیست و هرچه تصور نمائیم جز آن است

تحقیق در این کلام

دلالت آنحضرت در عدم محدودیت حضرت احدیت

با نظر بینش بدیدار آید نه با بصر دانستن بفهم کنجد به تفریح از امام علیه السلام مرویست که هر که خدا را بصفتی بیرون از
آنچه خدای جلشانه خود را وصف کرده موصوف دارد در دعوی عظیم بر خدای وارد نموده است در این صورت چگونگی
ران برای آن ذات بیرون از احوال حد و حصر مقرر داشت و برای آنکه شریک ندارد و انباز نتواند داشت چه انباز
ال انباز باشد و هیچ چیز هم جنس و همراز آن ذات بی نیاز نیست از چون و چند و زمان و مکان و آغاز و انجام و ستی و حتی
غایت و نهایت و چگونگی ازلیت و ابدیت سخن براند حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرمود لَیْسَ لِصِفَتِهِ
حَدٌّ مَحْدُودٌ وَلَا نَعْتٌ مَوْجُودٌ وَلَا وَقْتٌ مَعْدُودٌ وَلَا اَجَلٌ مَمْدُودٌ اینجا مقصود از صفت حقیقت و کنه
تعالی عما یصفون است چه هر محدودی باید مرکب باشد و آیه مبارکه لا تدرکه الابصار نیز دلیل بر این مطلب تواند بود
اگر محدود بودی از ادراک ابصار بیرون نبودی و معنی آنست که در نمی یابد او را دیدها زیرا چیزی که مرئی تواند بود
یا در مقابل باشد یا در حکم مقابل چنانکه در آینه و این صورت از صفات اجسام است و خدای تعالی از این صفت
بری است و ابصار جمع بصر است که حاسه نظر است و بر عین نیز اطلاق میشود از آنکه محل حاسه است وهو یدرک الابصار
لیکن خدای دیده‌ها و آنچه را که دیدها توانند دریافت از جواهر لطیفه یا خداوندان ابصار را در می یابد وهو اللطیف الخبیر
یابندگان از جائی که خود ندانند بلطف و نیکی رود و به دقایق اشیاء آگاه باشد یا باریک بین و دانا است تحقیق
بنا بر اینکه ابصار از جهه لطافت او را در نمی یابند و این تقدیر لطیف مستعار خواهد بود از مقابل کثیف با آنچه به حاسه بصر
مدرک نشود و در آن انطباع نگیرد و بعضی از محققین گفته اند در لطیف چند وجه است نخست آنکه ملاطف است یعنی لطف
کننده است بر بندگان بسبوغ نعمتها از فاعل بفعیل برای مبالغه عدول شده است دوم بمعنی لطیف التدبیر است و
حذف مضاف الیه بجهة دلالت سیاق کلام است بر آن سیم لطیف است که استقلال کثیر میفرماید از نعم خود و
استکثار قلیل مینماید از طاعت بندگان خویش چهارم لطیف است که چون او را بخوانی لبیک گوید و بلبیک
جواب دهد و اگر با آهنگ حضرتش گرائی در پیشگاه خود جای دهد و اگر فرمان او را اجابت کنی ترا در درگاه خود نزدیک
گرداند و اگر او را و فرمان او را اطاعت کنی ترا کفایت نماید و اگر عصیان ورزی بتوبت عافیت رساند و اگر از
حضرتش روی برتابی با پیشگاه عظمت خود باز خواند و اگر باستانش روی آوری ترا راهنمائی کند پنجم
لطیف است که با او بمکافات رود و از جانی بنظر لطف درگذرد ششم لطیف است از آنکه هر کس بعظمت و کبریا
و رحمت و نعمت او نازش گیرد او را عزیز گرداند و هر کس بدو افتقار جوید او را گرامی و بی نیاز فرماید هفتم لطیف است
از آنکه بخشش خود را از بهر تو آماده داشته یا لطیف بمعنی بر و نیکی است بعباد خود چه از آنجا که ایشان خود نمیدانند
با ایشان بر و نیکی در حق مینماید یا اینکه لطیفست چنانکه تسمیه او تعالی شانه بعظیم یعنی خالق عظیم است خبیر
بمعنی عالم بدقایق اشیاء و غوامض آنست و از این آیت وافی هدایت معلوم میشود که خدای تعالی مدرک بعیون نمیشود
روایت کرده اند که فضل بن سهل از حضرت امام رضا علیه السلام سؤال کرد خبر گوی مرا از رؤیت و دیدن
حق تعالی که مردمان در آن باختلاف سخن کرده اند و عقیدت ورزیده اند فرمود مَنْ وَصَفَ اللّٰهَ تَعَالیٰ بِخِلَافِ
مَا وُصِفَ بِهِ فَقَدْ اَعْظَمَ الْفِرْیَةَ عَلَی اللّٰهِ چنانکه باین معنی اشارت شده نگاه فرمود خداوند میفرماید لَا تُدْرِکُهُ
الْاَبْصَارُ وَهُوَ یُدْرِکُ الْاَبْصَارَ و گویند مراد با بصار نه اعین است بلکه ابصار قلوب است یعنی دلها او را در نمی یابد

وحدتی نیز باید اوهام قلوب برتر است از ابصار عیون وخدا را اوهام نتوانند دریافت لکن خدای اوهام را دریافته وهمین
مضمون است این کلام معجز بیان حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهما السلام که در ذیل یکی از خطب میفرماید لا تُقَدِّرُهُ
الاَوْهامُ بِالْحُدُودِ وَالْحَرَكاتِ وَلا بِالْجَوارِحِ وَالاَدَواتِ بالجمله احادیث واخبار وآیات واما
در این مسئله عمیق بسیار است واز آغاز اندیشه تا انجام بر انگیزش تمامت ابصار وافهام واوهام در ادراک این مقام آشفته
وکوفسار وهر چه بیشتر بتعمق وتفکر رویم بیشتر در عرصهٔ بهت وحیرت یاوه شویم چه این پهنه پهناور را آغازی نیست واین
بحر بی پایان ودریای محیط را کرانی نباشد مائیم وندامت وتفکر افتاده بوادی تحیر در دا که تاب بی بهر دیم لب
تشنه در این سراب مردیم در اصول کافی از ابو حمزهٔ ثمالی از امام زین العابدین علیه السلام منقولست لَوِ اجْتَمَعَ
اَهْلُ السَّماءِ وَالاَرْضِ اَنْ يَصِفُوا اللهَ بِعَظَمَتِهِ لَمْ يَقْدِرُوا اگر تمامت اهل آسمان وزمین انجمن کنند تا خدا را بعظمت
جلال توصیف نمایند قدرت نیابند چه عظمت خدای از آن برتر است که ما سوای او توانند او را توصیف نمایند در جامع
الاخبار صدوق علیه الرحمه مروی است که روزی حضرت امام زین العابدین علیه السلام در مسجد در آمد وجماعتی از اصحاب
نگران شد با ایشان فرمود در چه بخصومت روید عرض کردند در مسئلهٔ توحید فرمود از این سخن که بدان اندرید کناری
جوئید بعضی از آن جماعت عرض کردند اِنَّ اللهَ يُعْرَفُ بِخَلْقِ سَمٰواتِهِ وَاَرْضِهِ وَهُوَ فِي كُلِّ مَكانٍ قالَ عَلِيُّ بْنُ
الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلامُ قُولُوا نُورٌ وَحَياةٌ لا مَوْتَ فِيهِ وَصَمَدٌ لا مَدْخَلَ فِيهِ ثُمَّ قالَ
مَنْ كانَ لَيْسَ كَمِثْلِهِ شَيْءٌ وَهُوَ السَّمِيعُ الْبَصِيرُ كانَ نَعْتُهُ لا يُشْبِهُ نَعْتَ شَيْءٍ فَهُوَ ذاكَ
یعنی خداوند تعالی وتبارک را با آفریدن آسمان وزمین میتوان شناخت یعنی بیان خلقت آسمان وزمین بر وجود
صانع دلیل است ودر هر مکانی هست علی بن الحسین علیهما السلام فرمود بگوئید خدا نوری وحیاتیست که هیچ مرگ
در آن نباشد وصمدیست که هیچ مدخلی در آن نیست آنگاه فرمود آنکسی که مانند آن چیزی نیست وسمیع وبصیر است
وصفت ونعت او با نعت وصفت هیچ مخلوقی مشابه نباشد خداوند تعالی است در اصول کافی از داود جعفری
مسطور است که گفت در حضرت ابی جعفر ثانی امام محمد تقی سلام الله علیه عرض کردم فدای تو شوم معنی صمد چیست
فرمود آن سیدیست که در قلیل وکثیر وکم وزیاد حاجت وآهنگ بدو برند وهم در آن کتاب مسطور است که جابر بن
یزید جعفی گفت از حضرت ابی جعفر علیه السلام از پاره مراتب توحید سؤال کردم فرمود اِنَّ اللهَ تَبارَكَ اَسْماؤُهُ
الَّتِي يُدْعىٰ بِها وَتَعالىٰ فِي عُلُوِّ كُنْهِهِ واحِدٌ تَوَحَّدَ بِالتَّوْحِيدِ فِي تَوَحُّدِهِ ثُمَّ
اَجْراهُ عَلىٰ خَلْقِهِ فَهُوَ واحِدٌ صَمَدٌ قُدُّوسٌ يَعْبُدُهُ كُلُّ شَيْءٍ وَيَصْمُدُ اِلَيْهِ كُلُّ شَيْءٍ وَوَسِعَ كُلَّ شَيْءٍ عِلْماً
بالجمله محمد بن یعقوب کلینی رحمه الله تعالی میگوید این است معنی صمد که صحیح است در تاویل آن نه آنچه جماعت
مشبهه معنی نمایند وبآن عقیدت میروند ومیگویند که صمد بمعنی آن مصمتی است که جوفی برای آن نیست چه نسبت
تجویف جز برای آنچه جسم باشد درست نیست وخدای تعالی از این اوهام واین مقامات اجل واعظم است وباین صفات
موصوف نشود بلکه صفت اجسامی است که دارای اجواف نباشد مثل سنگ وآهن وامثال آنها واصل صمد بمعنی قصد
است وچنانکه امام محمد تقی سلام الله علیه فرمود اِنَّ الصَّمَدَ هُوَ السَّيِّدُ الْمَصْمُودُ اِلَيْهِ یعنی مقصود همه کس در همه
حال او باشد حضرت ابی طالب در بعضی اشعار خود که در مدح حضرت رسول خدای صلی الله علیه وآله عرض کرده است گفته است

در عظمت خدا تعالی

صفت توحید

معنی صمد

وبالجمرة القصوی اذا صمدوا لها یؤمّون قذفاً راسها بالجنادل

یعنی قصد و اخوای سرها با لجنادل یعنی آن سنگ ریزها که جمار نامیده میشود و جاهلیین گفته اند

ما کنت احسب ان بیتاً طاهراً لله فی اکناف مکة یصمد

یعنی یقصد و ابن زبرقان میگوید لا ازهبّة الا احمد و از ابن حنبل در السنه شعرای عرب بسیار است و خدای تعالی بنام سید صمدی است که جمیع خلق از جن و انس در تمامت حوائج بدو آهنگ جویند و در شدائد بدو پناه برند و آسایش و آرامش و دوام نعمت و سعت عیش از او طلبند و دیگر در جامع الاخبار و دیگر کتب مسطور است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام میفرمود عجبت للمتکبر الفخور الذی کان بالامس نطفة و هو غداً جیفة و عجبت لمن شک فی الله و هو یری عجائب مخلوقاته و عجبت لمن ینکر النشأة الاخری و هو یری النشأة الاولی و عجبت لمن عمل لدار الفناء و ترک دار البقاء

کشف اول این کلام در مقام خود مذکور است و چون در کتب اخبار متصلا نقل شده در اینجا متابعت شد بالجمله میفرماید مرا شگفت همی آید از آن متکبر خود نگر که دیروز آبی چکیده و فردا مرداری گندیده است یعنی بعد از آنکه آغاز شخص چنین و انجام چنان خواهد بود پس این خودبینی و خویشتن ستائی از چیست و عجب دارم از کسیکه در وجود صانع بشک و ریب رود با اینکه مصنوعات و مخلوقات جلیله او را که جمله آفریدگان از نمایش آن بابی حیرت بنگرد یعنی همان عجائب مخلوقات و بدایع موجودات و لطائف مصنوعات خالق زمین و سموات بر اثبات وجود و حقیقت بود او حجتی روشن و برهانی قاطع است و عجب دارم از آنکه در آفریدن و پدیداری سرای آخرت و عوالم آنجهانی دستخوش شک و ریب و سرکوب ظن و گمان باشد و حال اینکه نشأه اولی را نگران است یعنی نشأه اولی که از عدم بوجود آمد شگفتیش از نشأه اخری که از جمادات بحیات می‌پیوندد افزون تر است و اگر باب شگفتی اندر و از عظمت و قدرت آفریدگار را خبر شد در آنجا سزاوارتر است و عجب دارم از آنکه برای چند روزه زندگانی اینجهان فانی رنج میبرد و کار در آسایش و آسایش بساز میکند و برای دار بقاء و خانه آخرت که سرای جاوید است عملی نمی‌آراید و زاد و توشه و تدارک و تهیه آراسته نمیکند در کتاب کشف الغمه مسطور است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام روزی در مسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله بشنید که بعضی خدای را تعالی عما یصفون بخلق او مانند همی‌نمایند آنحضرت از این کلام سخیف و سخن ناهموار سخت در غضب شد و بسیار بروع و خوف اندر آمد و از جای خویش برخاست و روان شد تا بقبر مطهر حضرت رسول صلی الله علیه و آله حاضر گردید و بر یکسوی قبر بایستاد و صدای خود را بمناجات حضرت پروردگار برکشید و این کلمات در طی مناجات عرض همی‌داد الهی بدت قدرتک و لم تبد هیئة فجهلوک و قدّروک بالتقدیر علی غیر ما انت به شبّهوک و انا بریء یا الهی من الذین بالتشبیه طلبوک لیس کمثلک شیء الهی و لم یدرکوک و ظاهر ما بهم من نعمتک دلیلهم علیک لو عرفوک و فی خلقک یا الهی مندوحة ان یناولوک بل سوّوک بخلقک فمن ثمّ لم یعرفوک و اتخذوا بعض آیاتک ربّاً فبذلک وصفوک فتعالیت یا الهی عمّا به المشبّهون نعتوک

یعنی ای پرستیده بنده من همانا قدرت تو آشکار گشت یعنی آثار قدرت تو در خلقت تو ظاهر گردید لکن هیئتی چهره

بدید نگشت زیرا که تو منزه از آنی از نیروی در معرفت تو جاهل مانند و بمقدار و اندازهٔ ترا با اوهام ناقصهٔ خود در الواح خیالهای ظلمت سرای خودشان بر خلاف جبروت و مقام که بر آن باشی مقرر خواستند همانا ترا تشبیه کردند و بغیر تو همانند خواندند و من بیزارم ای خدای من از آنکه بسبب تشبیه تو مطلوب شمارند نیست مانند تو چیزی ای خداوند جهانیان ادراک حضرت ترا هرگز نتوانند و حال اینکه آن نعمتهائی که از رحمت واسعهٔ تو در حق ایشان آشکار است دلیل و برهانی است ایشان را با اثبات وجود تو که اگر ایشان از آن قابلیت و استعداد بوده باشند که مخلوق ترا دلیل بر اثبات تو که خالقی بدانند و جز این طور بطور دیگر ترا نمی توان شناخت ای خدای چون افهام نارسای جهانیان از شناسائی آن ذات مقدس تعالی بالمرة قاصر است و بهیچ چیزی دست آویز برای معرفت تو یعنی معرفت ذات تو نیست اینست که سیران و جولانگاهی برای مرتع خیال و چراگاه اندیشه مطلب بسته و در تو بتأویل میروند یا ترا با مخلوق خود در صفت مساوی و مشابه میشمارند و از اینروی ترا نمی شناسند بپارهٔ علامات و آیاتیکه از تو پدیدار است پروردگار شمارند یعنی هم سوی تشابه بند و بهرچه توسل نمایند بیرون از تو و مخلوق تو چیزی نتواند بود و ترا بهمان توصیف نمایند پس تو بزرگتری ای خدای من از آن چیزی که گمان شبهه ترا بآن موصوف و منعوت بدارند در کتاب خصال از ابو حمزهٔ ثمالی مرویست که بحضرت امام زین العابدین علیه السلام عرض کردم اینکه فرمودی مَجِّدُوا اللهَ فی خَمسِ کَلِماتٍ یعنی خدای را در پنج کلمه تمجید نمائید این پنج کلمه چیست فرمود هر وقت بگوئی سُبْحانَ اللهِ وَبِحَمْدِهِ همانا رفیع داشته خدای تبارک و تعالی را از آنچه عادلون گویند و چون گوئی لا اِلهَ اِلّا اللهُ وَحدَهُ لا شَریکَ لَهُ همانا این کلمهٔ اخلاصی است که هیچ بنده نمیگوید جز آنکه خدای او را از آتش آزاد کند مگر آنکه در جملهٔ متکبرین و جبارین باشند و هر کس بگوید لا حَوْلَ وَلا قُوَّةَ اِلّا بِاللهِ تفویض نموده است امر خود را بخدای عزوجل و هر کس گوید اَسْتَغْفِرُ اللهَ وَاَتُوبُ اِلَیْهِ چنین کسی متکبر و جبار نیست زیرا که متکبر آن کسی است که بر آن گناهی که نفس و هوای او وی را در آن غالب گردانیده مصر گردد و دنیای خود را بر آخرت اختیار کرده باشد و هر کس گوید الحمد لله چنین کسی ادای شکر تمامت نعمتهای خدای را عزوجل نموده باشد که بر وی ثابت است یعنی چون مخصوص میگرداند حقیقت حمد و سپاس را برای خداوند تعالی پس ادای شکر تمامت نعمات منعم حقیقی را بجا آورده است در کتاب امالی صدوق علیه الرحمه مسطور است که وقتی ثابت بن دینار از حضرت امام زین العابدین علیه السلام سؤال کرد آیا خدای عزوجل را میتوان بمکان توصیف کرد فرمود خدای برتر است از این مقام عرض کرد پس چگونه پیغمبر خویش محمد صلی الله علیه و آله را بآسمان سیر داد فرمود برای اینکه او را بملکوت آسمان و آنچه در آنست از عجایب مصنوعات و بدایع مخلوقات خود خبردار و دانا گرداند ابو حمزه عرض کرد پس معنی این کلام خدای عزوجل ثُمَّ دَنا فَتَدَلّی فَکانَ قابَ قَوسَینِ اَو اَدنی چیست فرمود همانا رسول خدای است صلی الله علیه و آله که دَنی مِن حُجُبِ النُّورِ فَرَأی مَلَکُوتَ السَّمواتِ ثُمَّ تَدَلّی صَلَّی اللهُ عَلَیهِ فَنَظَرَ مِن تَحتِهِ اِلی مَلَکُوتِ الاَرضِ حَتّی ظَنَّ اَنَّهُ فِی القُربِ مِنَ الاَرضِ کَقابِ قَوسَینِ اَو اَدنی یعنی رسول خدای صلی الله علیه و آله با پرده‌های نور نزدیک شد و ملکوت آسمان را بدید پس از آن نزدیکتر شد و از نشیب خود نگران ملکوت زمین گردید چندانکه چنان گمان نمود که در قرب و نزدیکی بزمین بمقدار و اندازهٔ دو کمان یا نزدیکتر است در تفسیر صافی بعد از ذکر این حدیث مسطور است

که از امام زین العابدین مرویست فلما اسری بالنبی صلی الله علیه و آله وکان من ربه کقاب قوسین او ادنی رفع له حجاب من حجبه علمای تفسیر و احادیث و اخبار و تواریخ و عرفای متصوفه و حکمای متأله را در معنی تفسیر و تعبیر و بیان این آیه شریفه علی حسب المسالک المختلفه و الآراء المتشتته بیانات عدیده و مقالات کثیره است که فحوای کل حزب بما لدیهم فرحون و از معادن علوم اخبار متکاثره متباینه وارد شده است لکن چنانکه صاحب تفسیر صافی میفرماید هیچ منافاتی در این روایات نیست و بجملها از صدور معادن علم بر حسب مقدار افهام طالبین صدور یافته است اکنون بخلاصه از آن اشارات میرود تا اندک معرفتی بدست آرد در کتاب امالی از حضرت رسول خدای ص مرویست لما عرج بی الی السماء ودنوت من ربی عز وجل حتی کان بینی وبینه قاب قوسین او ادنی فقال یا محمد من تحب من الخلق قلت یا رب علیا قال فالتفت یا محمد فالتفت عن یساری فاذا علی بن ابیطالب علیه السلام و در صافی از حضرت کاظم علیه السلام مسطور است که در جواب آنکسکه از آنحضرت قول خدای تعالی دنا فتدلی سؤال کرد فرمود این لغت در قریش معمول است که وقتی که مردی از آنها بخوا گوید قد سمعت میگوید قد تدلیت و تدلی بمعنی فهم است و هم در تفسیر صافی از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرقوم است انه اسری به من المسجد الحرام الی المسجد الاقصی مسیرة شهر وعرج به فی ملکوت السموات مسیرة خمسین الف عام فی اقل من ثلث لیلة حتی انتهی الی ساق العرش فدنا بالعلم فتدلی فدلی له من الجنة رفرف اخضر وغشی النور بصره فرأی عظمة ربه عز وجل بفؤاده فکان من ربه قاب قوسین او ادنی و هم از آنحضرت علیه السلام مرویست که فتدلی نگوی و چنین قرائت کن ثم دنا فتدانا فکان قاب قوسین قدرها و در فاعل دنا مفسرین را اختلاف است پاره گویند ثم دنی یعنی جبرئیل من رسول الله صلی الله علیه و آله و پاره گویند یعنی رسول الله صلی الله علیه و آله من ربه فتدلی یعنی قرا و منه دنوا و این است تاویل آن اما اصل تدلی بمعنی ارسال مع تعلق میباشد و بعضی چنین معنی کرده اند که رسول خدای صلی الله علیه و آله کان من ربه کما بین مقبض القوس الی رأس السیة او ادنی یعنی بل ادنی من ذلک از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست اول من سبق الی بلی رسول الله صلی الله علیه و آله وذلک انه اقرب الخلق الی الله وکان بالمکان الذی قال له جبرئیل علیه السلام لما اسری به الی السماء تقدم یا محمد فقد وطئت موطئا لم یطأه ملک مقرب ولا نبی مرسل و اگر نه آن بودی که روح و نفس آنحضرت از آن مکان بودی او را آن نیرو نبودی که بآن مقام رسد وکان من الله عز وجل کما قال قاب قوسین او ادنی ای بل ادنی و هم در تفسیر صافی از صادق آل محمد صلی الله علیه و آله مرویست که از آنحضرت سؤال کردند کم عرج برسول الله فقال مرتین فاوقفه جبرئیل علیه السلام موقفا فقال له مکانک یا محمد فلقد وقفت موقفا ما وقفه ملک ولا نبی ان ربک یصلی فقال یا جبرئیل وکیف یصلی قال یقول سبوح قدوس انا رب الملائکة والروح سبقت رحمتی غضبی فقال اللهم عفوک عفوک قال وکان کما قال الله قاب قوسین او ادنی قیل ما قاب قوسین او ادنی قال ما بین سیتها الی رأسها قال وکان بینهما

حجاب بیننا لو یحقق و لا اعلمه الا و قد قال ذبرجد فنظر فی مثل سم الابرة الی ما شاء الله من
نور العظمة فقال الله تعالی یا محمد قال لبیک ربی قال من لامتک من بعدک قال الله اعلم قال
علی بن ابیطالب امیر المؤمنین و سید المسلمین و قائد الغر المحجلین ثم قال الصادق و الله ما جائت
ولایة علی من الارض و لکن جائت من السماء مشافهة یعنی رسول خدای صلی الله علیه و آله حضرت
ادراک معراج نمود فرمود دو مرتبه و جبرئیل علیه السلام آنحضرت را بمرتبه باز رسانید و عرض کرد یا محمد در اینجا نشست با
همانا این مکانی است که نه هیچ پیغمبر و نه هیچ فرشته دریافته پروردگار تو بر تو درود میفرستد و میفرماید
بسیار مقدس و منزه و منم پروردگار ملائکه و روح و رحمت من بر خشم من پیشی جسته است رسول خدا عرض کرد
بار خدایا عفو و بخشش و آمرزش ترا از در خواهندگی هستم و چنانکه خدای فرماید بمقام قاب قوسین بلکه نزدیکتر
رسید عرض کردند قاب قوسین چیست حضرت صادق فرمود ما بین دو سر برگشته کمان تا سر کمان است که
بهم متصل بخواهند نمود بالجمله میفرماید نزدیک بجائی درخشان از نور رسید و از زبرجد سبز بود و اینوقت آنحضرت را
نور عظمت و جلال پروردگار باندازه سوراخ سوزنی جلوه گر گردید و آنحضرت آنچه که خدای میخواست نظاره فرمود
با کمال اضطراب و انقلاب که همی خواست بالمره و بالکلیة از خویش فانی شود در این هنگام از مصدر جلال ایزد ذو
الجلال ندای خدای باو رسید یا محمد عرض کرد لبیک ای پروردگار من خدای تعالی فرمود از بهر امت خویشتن
کدام کس را اختیار نمودی بعد از خود عرض کرد خدای بهتر داناید تعالی فرمود علی ابن ابی طالب امیر مؤمنان
و بزرگ مسلمانان و پیشوای عبادت کنندگان و شب زنده داران است بالجمله امام جعفر صادق علیه السلام از
پس این کلمات فرمود سوگند با خدای ولایت یافتن علی علیه السلام نه در زمین و دست یاری و انتخاب مردم زمین
بود بلکه در آسمان روی داد و خدای تعالی بدون هیچ واسطه با پیغمبر خود بالمشافهه مقرر گردانید معلوم باد که در شمار
معراج پیغمبر از یکصد دفعه بیشتر روایت شده است پس ممکن است که مقصود از دو مرتبه وقوع معراج در یک باشد و بقیه
بیست مرتبه در مدینه روی داده باشد یا معراج بیست دو مرتبه اتفاق افتاده باقی روی آسمان نموده یا دو مرتبه جسمانی
و باقی روحانی باشد و الله تعالی اعلم در جلد دوم از کتاب اول ناسخ التواریخ تالیف پدر نامورم میرزا محمد تقی لسان
الملک طاب ثراه در ذیل بیان معراج حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و آله مسطور است که رسول خدای را .
چون آن مقام و منزلت پیش آمد که جبرئیل را بال و پر جبرائیلی نیروی مرافقت و قدرت متابعت نماند آن پیغمبر
یگانه بقربتگاه احدیت را تنها روانه گشت و حجابها از نور و ظلمت قطع همی فرمود تا از هفتاد حجاب که ثخن هر
یک پانصد ساله راه بود برگذشت اینوقت براق از رفتار بایستاد و رفرفی سبز که نورش بر نور آفتاب فزونی
میجست حاضر شد و پیغمبر خدای را مرکوب گشت و چنانکه خود فرماید همی رفتم تا بپایه عرش عظیم خداوند کریم رسیدم
مرا نزدیک بمسند عرش برد و بروایتی خدای در آنشب هزار کرت خطاب فرمود یا محمد ادن نزدیک شو و در هر
کرت رسول خدا صلی الله علیه و آله را قربی حاصل شد تا بمرتبه دنی رسیده و از آنجا بمقام فتدلی عروج داده
و از آنجا بخلوت خانه قاب قوسین او ادنی در آمد چنانکه خدای تعالی فرماید ثم دنی ای دنی محمد الی
ربه تعالی ای قرب بالمنزلة و المرتبة لا بالمکان فانه تعالی منزه عنه و انما هو قرب المنزلة و

التّوجیه والکرامة والزّلفة چنانکه چون گویند کسی بکسی نزدیکی یافت مقصود قرب و منزلت او باشد فتدلّی ای سجد لله تعالی چه آنحضرت سجدت یافت پس در خدمت افزود و در سجده قربست چه نیز رسول خدای فرماید اقرب ما یکون العبد من ربّه ان یکون ساجدا پس آنحضرت را قرب بر قرب همی افزود فانتهی الی مقام لم یدر الکون این قدمه ولم یدر قدمه این نفسه ولم یدر نفسه این قلبه ولم یدر قلبه این روحه یعنی در طیّ درجات عالیه و صعود مدارج متعالیه ارتقای از معارج مکان و زمان و تقرب بحضرت یزدان چندان رفعت گرفت و از مرکز عناصر چنان بیرون تاخت و در عوالم لاهوت چنان آشیان جست که کون و مکان را از گرد نعلش خبری و زمین و زمان را از کالبد بشریتش اثری نماند و در مقام قرب چنان از خویشتن بیرون رفت و چنان بمحبوب حقیقی اتصال جست که قدمش از نفسش بیخبر ماند و نفسش از قلبش آگاهی نداشت و قلبش که جولانگاه روح است ندانست روحش در کجاست بعضی از دانایان بر آن رفته اند که ثمّ دنی اشارت بمقام روح است و او ادنی اشارت بمقام سرّ نفس او در خدمت و دل او در محبت و روح او در قربت و سرّ او در مشاهدت بود پس نفس او را حیات بخدمت بودی و دل او را صفا بمحبت و روح او را بقا بقربت حاصل شدی و سرّ او را غذا از مشاهده بودی اگر نفس او بهستی خویش نگریستی بخدمت ماندی و اگر دل نگرندهٔ نفس شدی بی محبت ماندی و اگر روح را نظر بر دل افتادی بی قربت ماندی و اگر سرّ او نظر بروح گماشتی بی مشاهده ماندی هنگامی از ابو الحسین نوری از معنی این آیت پرسش رفت گفت لم یسمع فیه جبرئیل فمن النّوری جائیکه عقاب پر بریزد از پشهٔ لاغری چه خیزد جائیکه جبرئیل را دور باش آن قال و قیل صد هزاران هزار سالها و قرنها آن سوی تر افکند و از درخشش انوار سرادق جمال و جلال پر و بال بسوزد از ابو الحسین نوری و امثال او چه نور و فروزی و چه دانش و بینش را متوقّع باید بود بالجمله از پس این کلام گفت لفظ دنی را در افهام قاصره گاهی گویند که شخص را از چیزی بعد و دوری پدید شود ولا بعد ثمّة و همچنین لفظ فتدلّی وقتی گفته شود که مکانی باشد ولا مکان ثمّة آنجا بیرون از مکانست یعنی از عالم مکان خارج است و نیز مکان عبارت از زمان است ولا زمان ثمّة زمان را در آنجا چه زمان است و همچنین قاب قوسین اشارت بمقدار باشد ولا مقدار ثمّة هیچ قدر و مقداری را در آنجا مقدار و قدری نیست و لفظ او کلمه ایست که افاده شک نماید ولا شکّ ثمّة در آنجا همه علم و یقین است شک و ریب را چه راه باشد و لفظ ادنی از بهر مبالغه باشد در اینکه مثلا شخصی نزدیکتر است از نزدیکی دیگر ولا این ثمّة چه وقتی نزدیکی و نزدیکتر را صورت خارجی تواند بود که در عالم مکان و زمان باشد و نزدیکیکه بدو تقرب صوری جویند جسم و مرکّب باشد و سرای و محل شود تعالی اللّه عن ذلک علوّا کبیرا همانا از ادراک و بیان زبانها الکن و خردها قاصر است خدا میداند و آنکسیکه رفعت یافت جز اینکه برای تسکین قلب و انبساط خاطر و خوشنودی دل خویش گوئیم دنی عبدا فتدلّی فردا دنی ملکیّا فتدلّی ملکیّا دنی فرشیّا فتدلّی عرشیّا دنی مجاهدا فتدلّی مشاهدا دنی طالبا فتدلّی واصلا دنی و معه النّعمة فتدلّی و معه الرّحمة دنی افتقارا فتدلّی افتخارا دنی منادیا فتدلّی مناجیا دنی مادحا فتدلّی ممدوحا دنی شاکرا فتدلّی و قیل احدهما صفة اللّه و الاخری صفة محمّد یعنی از این صفتهای متعدده که شمرده شد یکی مخصوص بخدای و آن یکی از رسول خدایست و معنی

آن چنین است هُوَ یَتَقَرَّبُ اِلَی اللهِ تَعالی وَاللهُ یُقَرِّبُهُ وَکانَ هُوَ یَتَکَلَّمُ وَاللهُ یَسْمَعُهُ وَکانَ هُوَ
یَسْئَلُ وَاللهُ یُعْطِیهِ وَکانَ هُوَ یَشْفَعُ وَاللهُ یُشَفِّعُهُ وَکانَ هُوَ یَنْظُرُ فِی آیاتِ اللهِ
وَاللهُ یَنْظُرُ فِی آدابِ رَسُولِهِ بالجمله فکان قاب قوسین او ادنی کنایت از تاکید قربت و تشدید محبت است
پس از برای اینکه با افهام نزدیک افتد در صورت تمثیل اداشده بها نا مردم عرب را قانون آن بود که چون خواستند
عهدی محکم واستوار بنا یند آن دو کس که با هم همدست و همداستان میشدند کمانهای خود را آورده با یکدیگر بپیچانیدند
و هر دو بیکبار از هم بکشیدند و هر دو بیکبار تیر از آن بیافکندند و این کار نشان آن بود که از این پس زشت و زیبا و خشم
و رضای این دو تن یکی است و هرگز در میان ایشان جدائی نباشد پس میتواند بود که میثاق خدای و رسول که زبده
کون رفته باشد پذیرفته رسول پذیرفته خدای و ناپذیرفته رسول ناپذیرفته خدای باشد چنانکه در کتاب خدای تعالی این معنی در
چند جای اشارت رفته است وَلِلّهِ الْعِزَّةُ وَلِرَسُولِهِ وَمَنْ یُطِعِ اللهَ وَرَسُولَهُ وَمَنْ یَعْصِ اللهَ وَرَسُولَهُ
وَیَنْصُرُونَ اللهَ وَرَسُولَهُ بالجمله از اینگونه آیات در قرآن فراوان است بعضی بر آنند که مقصود از فتدلی آن است که
اَرْسَلَ نَفْسَهُ فِی ذٰلِکَ الْمَقامِ یعنی گذاشت نفس خود را در آن مقام و بزبان حال عرض کرد رجوع از این مقام نخواهم چه
بی آن شکیبائی نتوانم گفتند آنکه ترا باینجا آورد تواند دیگر باره ات پیش خواند اگر چه در دنیا باشی ای محمد ترا باید
باز شدن و کر نجکان درگاه را بسوی ما باز خواندن و چون از کار مردمان بملالت شوی و آرزوی این مقام کنی بنماز
ایستاده باش که بدانت بمقام مطلوبت آورم که اَلصَّلوٰةُ مِعْراجُ الْمُؤْمِنِ در احادیث قدسیه وارد است
لا یَزالُ عَبْدی یَتَقَرَّبُ اِلَیَّ بِالنَّوافِلِ حَتّی اُحِبَّهُ فَاِذا اَحْبَبْتُهُ کُنْتُ سَمْعَهُ الَّذی یَسْمَعُ
بِهِ وَبَصَرَهُ الَّذی یُبْصِرُ بِهِ وَیَدَهُ الَّتی یَبْطِشُ بِها وَرِجْلَهُ الَّتی یَمْشی بِها و چون رحمت خدای با دیگر
مخلوق خود از بندگان خاص بعبادت کار رسطیع باین درجه شمول کیرد معلوم است مقام عقل کل و صادر اول و نور اول و آنکه
تمامت مخلوقات بطفیل خلقت او مخلوق شده چه خواهد بود در جلد دوم حیوة القلوب مسطور است که حبیب سجستانی
از حضرت امام محمد باقر علیه السلام از معنی آیه شریفه ثم دنی الی آخر سؤال کرد فرمود ای حبیب نزدیک
شد بجناب حق تعالی بقرب معنوی پس بسیار نزدیک شد بقدر دو نیم کمان یا نزدیکتر پس خدای تعالی در آنمکان رفیع
هر چه خواست برسول خود وحی فرستاد الی آخر الحدیث در تفسیر نیشابوری مسطور است ثُمَّ دَنی جَبْرَئیلُ مِنَ الرَّسُولِ
صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ عَلَی الصُّورَةِ الْمُعْتادَةِ فَتَدَلّی بعضی گفته اند در اینجا تقدیم و تاخیر است ای تدلی یعنی
تَعَلَّقَ عَلَیْهِ فِی الْهَواءِ ثُمَّ دَنا مِنْهُ و بعضی گفته اند دنی قَصَدَ الْقُرْبَ مِنْ مُحَمَّدٍ ای تَحَرَّکَ مِنَ الْمَکانِ الَّذی کانَ فیهِ
فَنَزَلَ اِلَی النَّبِیِّ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ گفته میشود وَتَدَلَّتِ الثَّمَرَةُ وَدَلّی رِجْلَیْهِ مِنَ السَّریرِ یعنی آویخته و سرازیر شده میوه از درخت
و پای از تخت و بعضی بر آنند که دنو و تدلی بمعنی واحد هستند و جز تاکید نکنند و کان قاب قوسین زیادت
تاکید است و اهل عربیت گویند این کلام از باب حذف مضاف است ای فکان مقدار مسافة قرب جبرئیل مثل قاب قوسین
و این مضافات در اینجا محذوف شده است و قاب و قیب و قاد و قید و قیس تمامی بمعنی مقدار است و معنی این است که فکان
مقدار مسافة قربه مثل قاب قوسین و این مضافات حذف شده است چنانکه در قول شاعر وَقَدْ جَعَلَتْنی مِنْ حَزیمَةَ اِصْبَعا
ای ذا مقدار مسافة اصبع هر قوسی را دو قاب است و قاب قوسین یعنی قابی قوس و عرب را قانون است که شیئا

مقول

بقوس وسوط و ذراع میزان واندازه گیرند رسول خدای صلی الله علیه وآله میفرماید لَقَابُ قَوسِ اَحَدِکُم مِنَ
اَلجَنَّةِ وَمَوضِعُ قَدِّهِ خَیرٌ مِنَ الدُّنیا یعنی بقدر یک کمان شما و تازیانه شما از بهشت بهتر است برای
شما از دنیا و هر چه در آنست و قد بمعنی تازیانه است و قول خدای او ادنی بحسب تقدیر ما ست چنانکه در جای دیگر میفرماید انّا
الف او یزیدون که بزبان و تقدیر و اصطلاح ما فرموده است و هم معنی کرده اند که او بمعنی بل است فتدلی ای لان لهم ترقی حیم
و اصحاب تفاسیر را تحقیقات لطیفه است که بیان آنجمله در اینجا در خور مقام نیست و در هر صورت مقصود دو قوس وجوبی و امکانی
است و دو قوس نزولی و صعودی و دو قوس است نه دو قوس و قوسان یکی صفت حدوث است و آن دیگر صفت قدم
و چون هر قوسی را دو قاب میباشد جمله قاب قوسین است و از جمله بیانات بر میاید که سیر آنحضرت صلی الله و الی الله
و فی الله و بالله و مع الله تبارک الله عز و جل بوده و آنحجاب که در ما بین بوده حجاب بشریت است و بجهة انعکاس در
مؤثر پروردگار مثلا اگر دیده وصف حجاب بزبرجد کنایت از خضرت و سبزی آنست در مجمع البیان انس بن مالک
سند میرسد قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَآلِهِ فَکَانَ قَابَ قَوسَینِ اَو اَدنی قَالَ قَدرَ ذِرَاعَینِ اَو اَدنی
مِن ذِرَاعَینِ بر این تقدیر معنی قوس در این آیه شریفه ما یقاس به شیئی است ابن سکیت میگوید قاس الشیئی یقوسه قوسا
لغة است در قاسه یقیسه هنگامیکه چیزی را باندازه آورند با جمله این کلمات و بیانات همه برای اظهار تقرب معنوی
آنحضرت بحضرت احدیت و اخبار و تذکره بر تیه است و گرنه چون بنج دیگر سوم و بجهت بنکریم با تمامت اشیاء
نزدیک است لکن بطریق مقاربت و از همه اشیاء بیگانه و بعید است اما نه بطریق مباینت و هر چه هست بالطبع
در طلب او نیند و از طلب خویش و مطلوب خویش بیخبرند و همه براه توحید او بیند لکن نه از روی معرفت تامه و ان
مِن شَیئٍ اِلّا یُسَبِّحُ بِحَمدِه کفر و دین هر دو در رهت پویان وحده لا شریک له گویان چنانکه در کتاب
کافی از ابو حمزه ثمالی ماثورست قَالَ عَلِیُّ بنُ الحُسَینِ عَلَیهِمَا السَّلامُ مَا بُهِمَتِ البَهَائِمُ فَلَم تُبهَم
عَن اَربَعَةٍ مَعرِفَتُهَا بِالرَّبِّ وَمَعرِفَتُهَا بِالاُنثی وَمَعرِفَتُهَا بِالمَرعَی الخَصِبِ
یعنی هر چند بهایم یعنی جنبندگان صحرا و دریائی شعور و تمیز باشند از معرفت و شناسائی چهار چیز محروم نیستند نخست
شناختن پروردگار و دیگر شناختن مرگ تن را دیار یعنی از آنچه اسباب هلاکت و تباهی میشود و دیگر شناختن
ماده را از نر و دیگر آگاهی از چراگاه و مرعای وافر و پرگیاه و مقصود از این کلام معجز نشان آنست که اگر چند حیوان
صامت در دیدار حیوان ناطق بچیزی شمرده نیست لکن هرگز نشاید بنظر تحقیر در آنها نگران شد و با دیگر جمادات بیک
میزان گرفت چه بهایم را نیز معرفت آنچه در خور استعداد این نوع است موجود است مثلا بمعرفت خالق و رازق تا آن حدود
که مقدار و بضاعت آنها را شایسته است آگاهند و بزبان خود به تسبیح و تهلیل خالق خود جل ذکره مشغولند و در حقیقت از
مرتبه توحید بی نصیب نیستند و باین نصیبه بسیار شریف نایل هستند و دیگر با آنچه مایه تباهی و هلاکت آنها است آگاهند
چنانکه طبعا از سباع گریزانند و با اینکه هرگز با شیر و پلنگ آهنگ جنگ نداشته اند یا اینکه در دریا با نهنگ هم سنگ نشده اند یا هرگز
سوسمار را خروش گربه بگوش نرسیده و نیز چنگال باز بهر او گشته یا هرگز فلان حیوان از فلان گیاه نچریده و ندیده
معذلک بمحض دیدار یا استشمام چنان گریزند و پرند و دوند میشوند که هیچ آدمیزاد در اینگونه اجتناب عکس بینند و همچنین
فلان چارپای نر را اگر هرگز از نصیب نگشته بمحض دیدار بشناسد و بدستیاری نیروی شهوت بوی او جنبش و کوشش

میکرد و نیز داده هوای نر در طلب بیرون نیرو و تا رشته نسل منقطع نگردد و هستم چنین اگر در یک فرسنگی چراگاهی خرم و آبی گذارا و چشمه دلآرا باشد بقوت شاد و جنبش طبیعت وحدت نظر فرصت از دست ندهد و کار آرامش و آسایش خود را بیاراید و در حقیقت چون خداوند بیچون و حکیم علی الاطلاق در این صنف مخلوق و نوع آفرینش از این برافزودن از نفرموده بقا و حفظ این نوع را برتر از این شناسائی حاجت نباشد و در مقام و اندازه خود و مدد کمیل را دریافته اند و نیز این نوع را حقیر شمرد و چنانکه بر پایه و جدار بر آنها حمل بار گران نمود و خوار ساخت چنانکه از رسول خدای صلی الله علیه و آله مرویست لا تتورکوا علی الدواب ولا تتخذوا ظهورها مجالس چون بر پشت مرکب برنشیند و پای خویش را در خانه زین خمیده نگرداند و بر یکورک جلوس نکند و محض راحت خویش پشت مرکب را مجلس آسایش شمارد چه این کردار یک نوع تحقیر و تخفیفی برای مرکب است و چنان همی نماید که این مرکب راهوار در دیدار شما با سنگ و خاک یکسان پدیدار یا حساس هیچگونه ثقل و صدمت و منفعت رائمی نماید و در تفسیر صافی از محمد بشیر از حضرت علی بن الحسین و ابی عبدالله صلوات الله علیه مرویست که فرمودند مَنِ اسْتَمَعَ حَرْفًا مِنْ کِتابِ اللهِ تَعالی مِنْ غَیْرِ قِراءَةٍ کَتَبَ اللهُ تَعالی لَهُ بِهِ حَسَنَةً وَمَحی عَنْهُ سَیِّئَةً وَرَفَعَ لَهُ دَرَجَةً وَمَنْ قَرَأَ نَظَرًا مِنْ غَیْرِ صَوْتٍ کَتَبَ اللهُ لَهُ بِکُلِّ حَرْفٍ حَسَنَةً وَمَحی عَنْهُ سَیِّئَةً وَرَفَعَ لَهُ دَرَجَةً وَمَنْ تَعَلَّمَ مِنْهُ حَرْفًا ظاهِرًا کَتَبَ اللهُ لَهُ عَشْرَ حَسَناتٍ وَمَحی عَنْهُ عَشْرَ سَیِّئاتٍ وَرَفَعَ لَهُ عَشْرَ دَرَجاتٍ قالَ لا اَقُولُ بِکُلِّ آیَةٍ وَلکِنْ بِکُلِّ حَرْفٍ باءٍ اَوْ تاءٍ اَوْ شِبْهِهِما قالَ وَمَنْ قَرَأَ حَرْفًا وَهُوَ جالِسٌ فی صَلوتِهِ کَتَبَ اللهُ لَهُ خَمْسینَ حَسَنَةً وَمَحی عَنْهُ خَمْسینَ سَیِّئَةً وَرَفَعَ لَهُ خَمْسینَ دَرَجَةً وَمَنْ قَرَأَ حَرْفًا وَهُوَ قائِمٌ فی صَلوتِهِ کَتَبَ اللهُ لَهُ مِائَةَ حَسَنَةٍ وَمَحی عَنْهُ مِائَةَ سَیِّئَةٍ وَرَفَعَ لَهُ مِائَةَ دَرَجَةٍ وَمَنْ خَتَمَهُ کانَتْ لَهُ دَعْوَةٌ مُسْتَجابَةٌ مُؤَخَّرَةً اَوْ مُعَجَّلَةً قالَ قُلْتُ جُعِلْتُ فِداکَ خَتَمَهُ کُلَّهُ قالَ خَتَمَهُ کُلَّهُ

یعنی هر کس بشنود حرفی از کتاب خدا را بدون قرائت نمودن خدای برای او یک حسنه بنویسد و یک سیئه محو نماید و یک درجه برکشد و هر کس بنظر کردن قرائت کند بدون اینکه صدایش بقرائت بر شود خدای از بهر او به پاداش آن حرفی حسنه بنویسد و سیئه محو کند و درجه برکشد و هر کس ظاهرا کلمتی از آن بیاموزد خدای از برای او ده حسنه بنویسد و ده سیئه محو نماید و ده درجه بلند گرداند اینوقت میفرماید نمیگویم در ازای هر آیتی این پاداش و کرامت ببیند بلکه در عوض هر حرف با و تا و اشباه این دو حرف این منفعت یابد بالجمله فرمود هر کس حرفی را قرائت نماید گاهیکه در نماز خود جالس باشد خدای تعالی برای او پنجاه حسنه بنویسد و پنجاه سیئه از نامه عملش محو فرماید و پنجاه درجه برای او برکشد و هر کس قرائت کند حرفی را در حالتیکه در نماز خود هم قیام داشته باشد خدای تعالی از بهر او صد حسنه بنویسد و صد سیئه محو کند و صد درجه برکشد و هر کس ختم کند قرآن را از بهر او دعوتی مستجابست خواه ثمرش را بتاخیر یابد یا زود ببیند راوی میگوید عرض کردم فدای تو شوم قرآن را بتمامت ختم کند فرمود بتمامت ختم نماید یعنی این مزد برای کسی است که قرآن را از ابتدا تا نهایت قرائت کند و بنهایت آورد

ذکر پاره آیات مبارکه توحید و غیره که امام زین العابدین علیه السلام در معنی و تفسیر آن روایتی رسیده و تحقیق شده است

در کتاب توحید صدوق اعلی الله مقامه مسطور است که مردی در حضرت علی بن الحسین سلام الله علیه بپای خواست
و عرض کرد مرا از معنی بسم الله الرحمن الرحیم خبر گوی فرمود حَدَّثَنِی اَبِی عَنْ اَخِیهِ الْحَسَنِ عَنْ اَبِیهِ
اَمِیرِ الْمُؤْمِنِینَ عَلَیْهِ السَّلامُ اِنَّ رَجُلاً قامَ اِلَیْهِ فَقالَ یا اَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ اَخْبِرْنِی عَنْ
بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ ما مَعْناهُ فَقالَ اِنَّ قَوْلَکَ اللهُ اَعْظَمُ اِسْمٍ مِنْ اَسْماءِ
اللهِ عَزَّ وَجَلَّ فَهُوَ الْاِسْمُ الَّذِی لا یَنْبَغِی اَنْ یُسَمّی بِهِ غَیْرُ اللهِ وَلَمْ یَتَسَمَّ بِهِ مَخْلُوقٌ
یعنی حدیث کرد مرا پدرم حسین از برادرش حسن از پدرش امیرالمؤمنین علیهم السلام که مردی در خدمت آنحضرت بپای
ایستاد و عرض کرد یا امیرالمؤمنین از معنی بسم الله الرحمن الرحیم مرا آگاهی بخش فرمود بدانا قول تو الله یعنی کلمه الله بزرگترین
اسم از اسامی خدای عز و جل است و این اسمی است که شایسته نیست نامیده بشود باین اسم مبارک مگر خدای تعالی و هیچ
آفریده باین نام مبارک نامیده نشده و نشود و آنمرد عرض کرد معنی کلمه الله چیست فرمود هُوَ الَّذِی یَتَأَلَّهُ اِلَیْهِ عِنْدَ
الْحَوائِجِ وَالشَّدائِدِ کُلُّ مَخْلُوقٍ عِنْدَ انْقِطاعِ الرَّجاءِ مِنْ جَمِیعِ مَنْ هُوَ دُونَهُ وَتَقَطُّعِ
الْاَسْبابِ مِنْ کُلِّ مَنْ سِواهُ وَذلِکَ اَنَّ کُلَّ مُتَرَئِّسٍ فِی هذِهِ الدُّنْیا وَمُتَعَظِّمٍ فِیها وَاِنْ
عَظُمَ غَناؤُهُ وَطُغْیانُهُ وَکَثُرَتْ حَوائِجُ مَنْ دُونَهُ اِلَیْهِ فَاِنَّهُمْ سَیَحْتاجُونَ حَوائِجَ لا
یَقْدِرُ عَلَیْها هذَا الْمُتَعاظِمُ وَکَذلِکَ هذَا الْمُتَعاظِمُ یَحْتاجُ حَوائِجَ لا یَقْدِرُ عَلَیْها فَیَنْقَطِعُ
اِلَی اللهِ عِنْدَ ضَرُورَتِهِ وَفاقَتِهِ حَتّی اِذا کُفِیَ هَمَّهُ عادَ اِلی شِرْکِهِ اَما تَسْمَعُ اللهَ عَزَّ
وَجَلَّ یَقُولُ قُلْ اَرَاَیْتَکُمْ اِنْ اَتیکُمْ عَذابُ اللهِ اَوْ اَتَتْکُمُ السّاعَةُ اَغَیْرَ اللهِ تَدْعُونَ اِنْ کُنْتُمْ
صادِقِینَ بَلْ اِیّاهُ تَدْعُونَ فَیَکْشِفُ ما تَدْعُونَ اِلَیْهِ اِنْ شاءَ وَتَنْسَوْنَ ما تُشْرِکُونَ فَقالَ اللهُ
عَزَّ وَجَلَّ لِعِبادِهِ اَیُّهَا الْفُقَراءُ اِلی رَحْمَتِی اِنِّی قَدْ اَلْزَمْتُکُمُ الْحاجَةَ اِلَیَّ فِی کُلِّ حالٍ وَذِلَّةَ الْعُبُودِیَّةِ
فِی کُلِّ وَقْتٍ فَاِلَیَّ فَافْزَعُوا فِی کُلِّ اَمْرٍ تَأْخُذُونَ فِیهِ وَتَرْجُونَ تَمامَهُ وَبُلُوغَ غایَتِهِ فَاِنِّی اِنْ اَرَدْتُ
اَنْ اُعْطِیَکُمْ لَمْ یَقْدِرْ غَیْرِی عَلی مَنْعِکُمْ وَاِنْ اَرَدْتُ اَنْ اَمْنَعَکُمْ لَمْ یَقْدِرْ غَیْرِی عَلی اِعْطائِکُمْ
فَاَنَا اَحَقُّ مَنْ سُئِلَ وَاَوْلی مَنْ تُضُرِّعَ اِلَیْهِ فَقُولُوا عِنْدَ افْتِتاحِ کُلِّ اَمْرٍ صَغِیرٍ اَوْ عَظِیمٍ بِسْمِ اللهِ
الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ اَیْ اَسْتَعِینُ عَلی هذَا الْاَمْرِ بِاللهِ الَّذِی لا یَحِقُّ الْعِبادَةُ لِغَیْرِهِ الْمُغِیثِ اِذَا اسْتُغِیثَ
الْمُجِیبِ اِذا دُعِیَ الرَّحْمنِ الَّذِی یَرْحَمُ بِبَسْطِ الرِّزْقِ عَلَیْنَا الرَّحِیمِ بِنا فِی اَدْیانِنا وَدُنْیانا وَآخِرَتِنا
خَفَّفَ عَلَیْنَا الدِّینَ وَجَعَلَهُ سَهْلاً خَفِیفاً وَهُوَ یَرْحَمُنا بِتَمَیُّزِنا مِنْ اَعْدائِهِ ثُمَّ قالَ رَسُولُ اللهِ
صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ مَنْ حَزَنَهُ اَمْرٌ تَعاطاهُ فَقالَ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمنِ الرَّحِیمِ وَهُوَ مُخْلِصٌ
لِلّهِ یُقْبِلُ بِقَلْبِهِ اِلَیْهِ لَمْ یَنْفَکَّ مِنْ اِحْدَی اثْنَتَیْنِ اِمّا بُلُوغِ حاجَتِهِ فِی الدُّنْیا
وَاِمّا یُعَدُّ لَهُ عِنْدَ رَبِّهِ وَیُدَّخَرُ لَدَیْهِ وَما عِنْدَ اللهِ خَیْرٌ وَاَبْقی لِلْمُؤْمِنِینَ
یعنی الله آن معبودیست که هر آفریده چون از همه جا و همه کس مأیوس و در شداید امور و حوایج نزدیک و دور بیچاره
و متحیر و مبهوت و بالمره مقطوع الامل و نومید و از تمامت ماسوی رشته آرزو را بریده دید طبعاً و فطرةً بذات مقدس
متعال پناهنده و درمان درد از آن کارساز بنده نواز خواهنده میگردد چه هر کس در اینجهان دارای امر و فرمان و تا

والمارت وبزرگی وحکومت گردید اگر چند توانگر باشد وطغیان وسرافرازی وسرکشی وعظیم ولطف واموال عموم ناسش عمیم
ونیازمندی همگنان در حضرتش فراوان گردد آماده باشد که هیچ روم را حاجتی پدیدار آید که این مرد که این چند خود را تنها
وبزرگ وبرآورنده حوائج وتارس ومالک الرقاب شمارد وبرقضاء حوائج دارد قادر نباشد ونیز خود این شخص را که خویشتن را
بزرگ شمارد وحاجاتی پدید آید که خود برقضای آن نیرومند نباشد ولابد ناچار در اینحالت حاجت وناامنی که او را دست نگیرد
قاضی الحاجات انقطاع جوید وچون خدای محض عنایت ورحمت وبراندن هیچ خواهنده را از درگاه کبریای خود
بدون مقصود وحاجت بیچارگی دور نگیرد وبخشایش حاجت او را بجای آورد واو را از آن زحمت وفرسایش بی
نیازی وآسایش فرارسد همچنان بشرک وطغیان خویش اعادت جوید آیا نشنیده باشی که خدای عزوجل میفرماید
بگو ای محمد ایشان را چه می بینید اگر فرارسد شما را عذاب خدای یا فرارسد شما را هول وهیبت عذاب وعقاب قیامت آیا
درهنگام شاهدت عذاب بیرون از خدای را میخوانید تا این عذاب از شما برگیرد پس بخوانید غیر از خدای را یعنی بتان را
اگر براستی سخن میرانید یعنی اگر در قول خود که بتان را خدای میدانید راستگو هستید پس در این احوال واهوال آنها را
بخوانید تا عذاب را از شما برگیرند لکن چنان است که در آنهنگام بتان را نخوانید یعنی میدانید وبر شما معلوم میشود که از
خواندن آنان ودیگر آفریدگان هیچ سودی شما را نرسد وناچار جز بدرگاه قهار زاری وتضرع نبرید وجز او عزوجل
نخوانید وخدای کشف نماید ورفع میفرماید در اینجهان آنچه را از وی بکشف ودفع آن خواهان میشوید درصورتیکه بخواهد
وحکمتش اقتضا نماید وفراموش کنید در وقت دعا یعنی ترک فرمائید ودست باز دارید آنچه را با او شریک مینمودید
چون می بینید که از بتان کاری ساخته نیست آنها را فراموش میکنید وجز بخدای دست ضراعت بر نمی کشید پس از آن
روی بهنگام راحت وآسایش جز او را میخوانید واین قول از روی تبکیت یعنی سرزنش از راه حجت است تا ایشان
بدانند که در کردار خود وعبادت اصنام بخطا رفته اند با جمله آنحضرت در مشادات این آیت مبارک چنین بیان میکند
که خداوند عزوجل با نهایت استغنا وبینیازی با بندگان فقیر ونیازمند وحقیر در حدیث خود میفرماید ای بندگان
برحمت من نیاز وافتقار دارید ها شما را سجاجمندی در حضرت من بهر حال در ذلت عبودیت وخواری بندگی
بهر وقت ملازمت دادم وناچاری وچاره ساختم وچهره شما را بغبار حاجت وعبودیت آلایش دادم یعنی
آفرینش شما را افتقار وانکسار وناتوانی وبیچارگی توامان است پس بحضرت من فزع وپناه آورید ودر هر آنکه بدان
روی آورید واتمام واکمال وبلوغ نهایت وانجایش امیدوار باشید یعنی چون من این اوصاف در خلقت
شما نهادم پس بکدام کس جز من چاره جوئید ودرمان بخواهید چه اگر من بخواهم شما را عطیتی برخوردار فرمایم
هیچکس جز من نتواند شما را از آن بهره باز دارد واگر بخواهم شما را محروم دارم هیچکس جز من نتواند شما را برخوردار نماید
پس من از هر کس سزاوارتر هستم که بدو خواهش برید وتضرع نمائید با جمله میفرماید پس در افتتاح هر امری خواه
صغیر خواه کبیر بگوید بسم الله الرحمن الرحیم یعنی استعانت میجویم در این امر وقضای این حاجت واصلاح این کار
بآن خداوندی که ورا بنده وفریادرسنده است کاهیکه فریادرس طلبند واجابت کننده است چون او را بخواند
ودر جانیست که رزق وروزی را بر ما گشاده وفلبسط فرموده ورحیم است بر ما در دین ودنیا وآخرت تا مسائل واحکام
شرایع دینی را بر ما آسان وسبک فرموده وبر ما رحمت فرموده با اینکه ما را از دشمنانش جدا ساخت یعنی نعمت دین

از کافران و مشرکان ممتاز و سرافراز ساخت و اگر نه رحمت او بودی ما را این نعمت قسمت افتادی این امتیاز و
مباهات و مواهب حسنه و فرجام نیکو و انجام خجسته را کجا بهره ور میشدیم از این پس فرمود که رسول خدای صلی الله
علیه و آله فرمود هر کس را امری بحزن و اندوه افکند و از روی خلوص نیت و صفای قلب و خیال خالص بگوید بسم الله الرحمن
الرحیم از یک حال از دو حال بیرون نباشد یا آنست که در دنیا بحاجت خود بالغ گردد و بآرزوی خود بازرسد یا در حضرت
خدای آماده و ذخیره میماند و البته آنچه در حضرت خدای بذخیره برای کسی بماند بهتر و پاینده تر است مؤمنان را و گر بنده
یعنی اگر شخص مؤمن در دنیا بحاجت خویش نایل نشود نبایست خود را مأیوس و مهجور شمارد بلکه باید بداند که خدای بسبب
قضای حاجت او را در دار دنیا برای او مصلحت ندانسته و برای او در حضرت خود بذخیره بر نهاده تا در سرای آخرت با
سود و منفعت بدو عاید فرماید و دیگر در کتاب عیون اخبار از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام مرویست که آنحضرت در
معنی این قول خدای تعالی لولا ان رای برهان ربه یعنی اگر نه بود که حضرت یوسف علیه السلام برهان پروردگارش را
دریافت هر آینه آهنگ زلیخا مینمود میفرمود قامت امرأة العزیز الی الصنم فالقت علیه ثوبا فقال
لها یوسف ما هذا فقالت استحیی من الصنم ان یرانا فقال لها یوسف اتستحیین ممن لا یسمع و لا یبصر و لا
یفقه و لا یأکل و لا یشرب و لا استحیی انا ممن خلق الانسان و علمه فذلک قوله لولا ان رای برهان ربه
یعنی در آنهنگام که زلیخا زن عزیز یوسف علیه السلام را بدست آورده و همی خواست در آن خلوت کار بکام آورد و بپای خواست
و جامه بر روی آن بت که در آنجا بود بیفکند یوسف علیه السلام از کردار آن صنم با آن صنم پرستش گرفت گفت
چون شرمگین شدم که ما را ببیند مستورش داشتم یوسف فرمود تو از چیزی که جامد است و نمی شنود و
نمی بیند و نمی داند و نمی خورد و نمی آشامد آزرم داری کنایت از اینکه نه دارای صنعتی است که در خالق ممکن است و نه
اوصافی که حیوانرا شاید پس از آنست و نه این بشرم و آزرم شوی اما من از آنکه انسانرا بیافرید و او را تعلیم فرمود
یعنی از نیک و بد و مضار و منافع به نیروی دانش آگاه ساخت شرم نگیرم یعنی همین کردار تو با این بت ناچیز برای
من در پاس داشتن یزدان عزیز کافی است و اینست قول خدای تعالی اگر یوسف برهان پروردگار را
ندید یعنی همین کردار تو با این بت ناچیز برای من در پاس داشتن یزدان عزیز کافی است از زلیخا یوسف را
از جانب خدای برهان افتاد تا بعصمت خود باقی بماند راقم حروف گوید عصمت انبیاء با خلقت توام است
این مطالب بحسب ظاهر است و در حقیقت این برهان برای ایمان زلیخا بود که کار پاکان را قیاس از خود مگیر
و دیگر در کتاب عیون اخبار الرضا سلام الله علیه از امام حسن عسکری از آباء عظامش از حضرت علی بن الحسین صلوات
الله و سلامه علیهم همین مسطور است که آنحضرت در این قول خدای عزوجل الذی جعل لکم الارض فراشا
والسماء بناء میفرمود جعلها ملائمة لطبایعکم موافقة لاجسادکم و لم یجعلها شدیدة الحمی
والحرارة فتحرقکم و لا شدیدة البرودة فتجمدکم و لا شدیدة طیب الریح فتصدع هاماتکم و لا
شدیدة النتن فتعطبکم و لا شدیدة اللین کالماء فتغرقکم و لا شدیدة الصلابة فتمتنع
علیکم فی دورکم و ابنیتکم و قبور موتاکم و لکنه عزوجل جعل فیها من المتانة ما تنتفعون
به و تتماسکون و تتماسک علیها ابدانکم و بنیانکم و جعل فیها ما تنقاد به لکم دورکم و

فبرد کم وکثیر من منافعکم فلذلک جعل الارض فراشا لکم ثم قال عز وجل والسماء بناء سقفا من فوقکم محفوظا یدیر فیها شمسها وقمرها ونجومها لمنافعکم ثم قال عز وجل وانزل من السماء ماء یعنی المطر ینزله من علا لیبلغ قلل جبالکم وتلالکم وهضابکم واوهادکم ثم فرقه رذاذا ووابلا وهطلا لتنشفه ارضوکم ولم یجعل ذلک المطر نازلا علیکم قطعة واحدة فیفسد ارضیکم واشجارکم وزروعکم وثمارکم ثم قال عز وجل فاخرج به من الثمرات رزقا لکم یعنی مما یخرجه من الارض رزقا لکم فلا تجعلوا لله اندادا ای اشباها وامثالا من الاصنام التی لا تعقل ولا تسمع ولا تبصر ولا تقدر علی شیء وانتم تعلمون انها لا تقدر علی شیء من هذه النعم الجلیلة التی انعمها علیکم ربکم تبارک وتعالی مجموع آیه شریفه این است الذی جعل لکم الارض فراشا والسماء بناء وانزل من السماء ماء فاخرج به من الثمرات رزقا لکم فلا تجعلوا لله اندادا وانتم تعلمون ظاهر معنی است که خداوند کسی است که بحکمت بالغه قدرت کامله مقرر فرمود برای فایده و سود بخشیدن شما زمین را بساطی گسترده تا آرام گیرید و باقتضای حاجت بر آن حرکت کنید و آسمان را سقفی برافراشته گردانید و فرو فرستاد از آسمان آبی مبارک کثیر المنفعه و مراد باران است و چون آن آب با خاک ممزوج گشت بیرون آورد باین سبب از انواع میوه و اصناف حبوبات و سایر نباتات روزی و رزق ساخته و آماده از بهر شما پس قرار ندهید مر خدا را انبازان و شریکان در عبادت و حال آنکه میدانید که آن اصنام که پرستش آنها را میسپارید بر هیچ کار قادر نیستند با جمله امام زین العابدین سلام الله علیه در تفسیر این آیت وافی هدایت میفرماید خدای تعالی زمین را از بهر شما فراش و بساط گردانید یعنی زمین را ملایم طبیعتهای شما و موافق با اجساد و اندام شما نمود و آنچنانش گرم نداشت تا از حرارتش بسوزید و نه آنچنانش سرد ساخت که از برودتش فسرده شوید و نه چندانش خوشبوی داشت که شما را بصداع در اندازد و نه آنچنانش بدبوی که موجب هلاکت شود و نه چون آبش ملایم و لین ساخت که تا بسحاب غرق شوید و نه چندانش سخت فرمود که از بنیان ابنیه و حفر قبور اموات خویش بیچاره گردید بلکه متانت و لینت آن را آنگونه نمود که بتوانید استخراج منافع فرمائید و خویشتن را بر آن آرامش نگاهدارید و ابنیه و ابدان شما را بر روی آن توانائی محافظت و نگاهبانی باشد و زمین را از بهر شما بدانگونه رام و منقاد فرمود تا بنیان عمارات و حفر قبور توانید کرد و منافع و سود شما فراوان گردد و بسبب این حکمت زمین را بساط و فراش شما فرمود پس از این خدای عزوجل میفرماید والسماء بناء یعنی خدای تعالی آسمان را بر فراز شما سقفی محفوظ گردانید که آفتاب و ماه و نجوم آن در آن گردش گیرند تا اسباب سود و منفعت شما گردد و بعد از این میفرماید وانزل من السماء ماء و باران را از بلندی و مکان و محلی که بر زمین برتری و سرافرازی دارد فرو فرستاد تا شخهای کوهها و توده‌های خاک و جبال گسترده شده بر روی زمین و زمینهای پست شما را فرا گیرد پس از آن یزدان دانا این باران رحمت را بحکمت بالغه خود بر سه گونه مقرر فرمود و پست و بلند و صعب و سهل زمین را بهره‌یاب گردانید یک قسم را بقطرات ریزه و ضعیف فرو فرستاد و قسمی را درشت و شدید و قسم سیم را گاهی ریزه و دائم و متتابع و وقتی متفرق و عظیم القطر بارید و باران را باین اقسام نازل فرمود تا زمینهای شما را سیراب و مشروب دارد و چنان مقدر نفرمود که این باران قطعه واحده بر شما فرو آید چه اگر چنین بود کشتی

زمینهای شما و اشجار شما و کشت زار شما و زراعتهای شما و میوه‌های شما بجمله فاسد و تباه شدی پس از جمله خدای
عزوجل سفر باید فَأَخْرَجَ بِهِ مِنَ الثَّمَرَاتِ رِزْقًا لَكُمْ یعنی بسبب این حکمت و این کردار و انزال این باران
نمایش آب از زمین و آنچه که از زمین برمی‌آید و نباتات و زراعات که بر میروید رزق و روزی و مایه مدار عیش و زندگانی
از بهر شما مقدر و آماده فرموده فَلَا تَجْعَلُوا لِلَّهِ أَنْدَادًا پس با این تفاصیل و شاهدات این قدرت و عظمت که
جز ذات ذوالجلال او را نیست توانائی نیست برای خداوند یکتا اصنام و بتها نیز اگر دارای عقل و پندار و شنیدن
و دیدار و توانائی بر هیچ کار و کردار نیستند اشباه و امثال نیاورید با اینکه شما میدانید که اینجا بر هیچیک از نعمتهای
جلیل که پروردگار جمیل شما تبارک و تعالی شما را بر آن توانا و برخوردار داشته قادر نیستند بعضی خلق نمی‌توانند نمود
در منهج الصادقین و بعضی کتب دیگر تفاسیر مسطور است که معنی گردانیدن زمین فراش آن است که بعضی از جوانب و اطراف
زمین را خدای تعالی بقدرت کامله از آب بیرون و ظاهر نمود با اینکه آب بحسب طبیعت محیط جمله زمین بود و زمین را بجانب
صلابت و لطافت تعادل داد تا مستعد نشستن و خفتن بندگان گردد و مانند فراش مبسوط و از این عنوان لازم نمی
افتد که زمین بهیئت تسطیح باید بود چه اگرچه کرویة الشکل باشد اما با عظم حجم و اتساع جرم آن از افتراش آن با او منافاتی
نیست و سماء عبارت است از قبه برافراخته و این اسم جنس است بر واحد و متعدد صادق بیاید و بتقیید پاره‌ای از مفسرین
سماء بمعنی ابر است چه ابر بر زمین سمو و علو دارد و آب از آن فرود میگردد و بعضی بر آن رفته‌اند که آب دریا را ابر بجذب
و بهوا بر میشود و در هوا متراکم گردیده بدستیاری باد منتشر و افشرده میشود و بعقیدت بعضی دیگر باران از دریائیکه در زیر
آسمان است فرود میشود و چون بسبب طول مسافت و رود سخت مهیب و با صدمه است خدای تعالی ابر را بر طریق غربال
آفریده تا صدمت باران از نخست بر آن فرود آید و بتدریج بر زمین برسد و اگر نه ابر حایل شدی از کثرت و صدمتش بنیان
تمامت زمین ویران گشتی با بجمله در باب ابر و باران هر طبقه از طبیعیین و جز ایشان بقدرت فهم خود تحقیقاتی نموده بیانات
دارند که در اینجا نه در خور بیان آنست و چون کار بر آن افتد که بعقاید و اقوالی که نه بسندی محسوس و حجتی مبرهن و آیتی روشن
اتصال دارد گوش بسپاریم و خاطر بر کار ریم هیچ نشاید که از اخبار پیغمبران و اولیاء و اوصیاء و ائمه اطهار سلام الله
علیهم که دانای بر بواطن و ظواهر و آشکار و خفایای امورند باز ماند مختلفه و سلوک متشتته و عقاید متباینه دیگران تکالیف خودمان
که بعلت جهل و عدم اطلاع از کنه مطالب بهر ساعت هر اندیشه را پیشه خویش سازند و بدیگر ساعت خیالی دیگر را دنبال
کنند و رای نخست را نادرست شمارند والله تعالی والراسخون فی العلم عالمون بحقایق الامور و دقایق المسائل
در جلد ششم بحار الانوار مسطور است که امام زین العابدین در این آیه شریفه وَإِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَى
عَبْدِنَا فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ وَادْعُوا شُهَدَاءَكُمْ مِنْ دُونِ اللَّهِ إِنْ كُنْتُمْ صَادِقِينَ فَإِنْ لَمْ تَفْعَلُوا
وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النَّارَ الَّتِي وَقُودُهَا النَّاسُ وَالْحِجَارَةُ أُعِدَّتْ لِلْكَافِرِينَ میفرمود وَإِنْ كُنْتُمْ أَيُّهَا الْمُشْرِكُونَ
وَالْيَهُودُ وَالنَّصَارَى وَسَائِرُ النَّوَاصِبِ مِنَ الْمُكَذِّبِينَ مُحَمَّدًا فِي الْقُرْآنِ فِي تَفْضِيلِهِ عَلِيًّا أَخَاهُ الْمُبَرِّزَ عَلَى الْفَاضِلِينَ
الْفَاضِلَ عَلَى الْمُجَاهِدِينَ الَّذِي لَا نَظِيرَ لَهُ فِي نُصْرَةِ الْمُتَّقِينَ وَقَمْعِ الْفَاسِقِينَ وَإِهْلَاكِ الْكَافِرِينَ وَبَثِّ دِينِ
اللَّهِ فِي الْعَالَمِينَ إِنْ كُنْتُمْ فِي رَيْبٍ مِمَّا نَزَّلْنَا عَلَى عَبْدِنَا فِي إِبْطَالِ عِبَادَةِ الْأَوْثَانِ مِنْ دُونِ اللَّهِ وَفِي النَّهْيِ
عَنْ مُوَالاةِ أَعْدَاءِ اللَّهِ وَمُعَادَاةِ أَوْلِيَاءِ اللَّهِ وَفِي الْحَثِّ عَلَى الْانْقِيَادِ لِأَخِي رَسُولِ اللَّهِ وَاتِّخَاذِهِ إِمَامًا

وَاعْتِقاداً فاضِلاً راجِحاً لا یَقْبَلُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ ایماناً وَلا طاعَةً اِلّا بِمُوالاتِهِ
وَیَظُنُّونَ اَنَّ مُحَمَّداً یَقُولُهُ مِنْ عِنْدِهِ وَیَنْسِبُهُ اِلی رَبِّهِ ای جماعت مشرکون و یهود و نصاری
و ناصبیان که تکذیب نمایند گمان میبرید محمد صلی الله علیه و آله هستید در آیات قرآنی که دلالت بر تفضیل دادن آنحضرت برادرش
علی علیه السلام دارد که بر تمامت فضلای روزگار برتری دارد و بنمایید آن علی علیه السلام که بر تمامت مجاهدان فزونتر و در
یاری پرهیزکاران و قلع و قمع بدکاران نظیری از بهر وی نیست کافران را هلاک کند و دین خدای را در جهانیان انتشار
دهد اگر در شک و ریب هستید در آنچه بر بنده خودمان یعنی پیغمبر فرو فرستادیم در ابطال پرستش بتان و نهی از موالات با
دشمنان یزدان و معادات با اولیای ایزد سبحان و در حث و انگیزش با طاعت برادر رسول خدای و قبول
امامت او همانا خدای عزوجل هیچ طاعت و ایمانی را جز بدوستی طاعت وی پذیرفتار نمی شود و شما گمان میبرید که محمد
صلی الله علیه و آله این جمله را از خویش گوید و به پروردگار خویش نسبت کند فَأْتُوا بِسُورَةٍ مِنْ مِثْلِهِ مِنْ مِثْلِ
مُحَمَّدٍ اُمِّیٍّ لَمْ یَخْتَلِفْ قَطُّ اِلی اَصْحابِ کُتُبِ عِلْمٍ وَلا تَلَمَّذَ لِاَحَدٍ وَلا تَعَلَّمَ مِنْهُ وَهُوَ مَنْ قَدْ عَرَفْتُمُوهُ
فی حَضَرِهِ وَسَفَرِهِ لَمْ یُفارِقْکُمْ قَطُّ اِلی بَلَدٍ لَیْسَ مَعَهُ مِنْکُمْ جَماعَةٌ یُراعُونَ اَحْوالَهُ وَیَعْرِفُونَ اَخْبارَهُ ثُمَّ جاءَکُمْ بَعْدُ
بِهذَا الْکِتابِ الْمُشْتَمِلِ عَلی هذِهِ الْعَجائِبِ پس هر یک سوره بیاورید چنانکه محمد امی که هرگز با اصحاب کتب مخالطه نداشته و نزد
هیچکس شاگردی و جلوس ننموده و نیاموخته آورده و حال آنکه محمد را در سفر و حضرش شناخته اید و بهر سفری رفته
جماعتی با وی همسفر بوده و احوالش را میدید بسته اید و اخبارش را بشناخته اید که بدون تعلم و تلمذ چنین کتابی
مشتمل بر چنین عجایب نموده اگر چنانکه گمان میبرید قرآن را منقول میدانید همانا شما مردی فصیح و بلیغ و شاعر
و ادیب هستید و در سایر ملل و امم نظیری ندارید پس اگر کاذب باشد همانا لغت لغت شما و جنس او جنس شما و
طبعش طبع شماست زود باشد که شما جماعت را چنان اتفاق دست دهد که در این کلام او با فضل آن یا مثل آن
معارضت کنید چه آن کلام که از جانب بشر باشد نه از حضرت یزدان هیچ جایز نیست که در بشر هیچکس نباشد
پس شما نیز چنین کلامی بیاورید تا بر وی و دیگران معلوم شود که محمد بر خدای دروغ بندد و مبطل است وَادْعُوا
شُهَداءَکُمْ مِنْ دُونِ اللهِ الَّذینَ یَشْهَدُونَ بِزَعْمِکُمْ اَنَّکُمْ مُحِقُّونَ وَاَنَّ ما تَجیئُونَ بِهِ نَظیرٌ لِما جاءَ بِهِ مُحَمَّدٌ
و بخوانید آن گواهان خود را که جز خدای هستند و گمان دارند که شما بر حق هستید و آنچه بیاورید نظیر است
با آنچه محمد آورده و آن گواهان خود را که گمان میبرید ایشان در حضرت پروردگار عالمیان بر عبادت شما شاهد
وَتَشْفَعُ اِلَیْهِ اِنْ کُنْتُمْ صادِقینَ و شفاعت میکنند در حضرت او اگر راستگویان هستید در قول خودتان که محمد این کتاب را
گفته پس از این خدای عزوجل میفرماید فَاِنْ لَمْ تَفْعَلُوا وَلَنْ تَفْعَلُوا فَاتَّقُوا النّارَ الَّتی وَقُودُهَا النّاسُ
وَالْحِجارَةُ اُعِدَّتْ لِلْکافِرینَ یعنی و اگر این کار را نمی کنید و هرگز نکنید و بر آن قادر نشوید لاجرم بدانید
که مبطل شمائید و محمد صادق امین مخصوص برسالت رب العالمین مؤید بروح الامین و برادرش امیر المؤمنین
و سید الوصیین است پس تصدیق کنید او را در آنچه از پروردگار خود خبر میدهد از اوامر و نواهی پروردگار
و در آنچه مذکور میدارد از فضل علی وصی او و برادر او و بترسید در این انکار و عصیان عذاب آتشی که
هیزمش مردمان و سنگ یعنی سنگ کبریت هستند که از تمامت اشیاء حرارتش سخت تر است و آماده شده است

این چنین آتش حرامی آنانکه بحد کافر ند و در تنور آتش شک دارند و حق برادرش علی را دافع اند و امامتش را جاحد
معلوم باد که این خبر بر آن دلالت کند که ارجاع ضمیر در کلمه مثله بسوی پیغمبر و بسوی قرآن هر دو مراد خدای تعالی است
بحسب بطون آیه کریمه در جلد هشتم بحار الانوار از ثمالی از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام مرویست که فرمود
إِذَا كَانَ يَوْمُ الْقِيٰمَةِ أُخْرِجَ أَرِيكَتَانِ مِنَ الْجَنَّةِ فَبُسِطَتَا عَلَىٰ شَفِيرِ جَهَنَّمَ ثُمَّ يَجِيءُ عَلِيٌّ عَلَيْهِ
السَّلَامُ حَتَّىٰ يَقْعُدَ عَلَيْهِمَا فَإِذَا قَعَدَ ضَحِكَ وَإِذَا ضَحِكَ انْقَلَبَتْ جَهَنَّمُ فَصَارَ عَالِيهَا سَافِلَهَا ثُمَّ
يُخْرَجَانِ فَيُوقَفَانِ بَيْنَ يَدَيْهِ فَيَقُولَانِ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ يَا وَصِيَّ رَسُولِ اللّٰهِ أَلَا تَرْحَمُنَا أَلَا تَشْفَعُ
لَنَا عِنْدَ رَبِّكَ قَالَ فَيَضْحَكُ مِنْهُمَا ثُمَّ يَقُومُ فَيُدْخَلُ الْأَرِيكَتَانِ وَيُعَادَانِ إِلَىٰ مَوْضِعِهِمَا چون روز قیامت شود دو اریکه
از بهشت در آورند و بر شفیر جهنم بگسترانند آنگاه علی علیه السلام بیاید و بر آنها بنشیند و چون بنشیند بخندد و چون بخندد
جهنم زیر و روی شود و دو تن بیرون آیند و در حضور مبارکش بایستند و عرض کنند ای امیر المؤمنین ای وصی
رسول خدای آیا بر ما رحم نکنی آیا نزد حق ما در حضرت پروردگار شفاعت نفرمائی آنحضرت از سخن ایشان بخندد و
بپای شود و اریکه ها در بهشت و آن دو تن بجای خود باز شوند و اینست که خدای تعالی میفرماید فَالْيَوْمَ الَّذِينَ آمَنُوا مِنَ
الْكُفَّارِ يَضْحَكُونَ عَلَى الْأَرَائِكِ يَنْظُرُونَ هَلْ ثُوِّبَ الْكُفَّارُ مَا كَانُوا يَفْعَلُونَ در اصول کافی از حضرت
ابوعبدالله مرویست که حضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما در سوره مبارکه قدر میفرماید إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ
صَدَقَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ أَنْزَلَ اللّٰهُ الْقُرْآنَ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ وَمَا أَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ میفرمود
بعد از آنکه خدای بحضرت رسول صلی الله علیه و آله خطاب فرمود چه چیز ترا دانا کرد تا بدانی چیست شب قدر عرض کرد
نمیدانم خدای عز و جل فرمود لَيْلَةُ الْقَدْرِ خَيْرٌ مِنْ أَلْفِ شَهْرٍ لَيْسَ فِيهَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ یعنی شب قدر را آن
شرف و رتبت است که از هزار ماه که در آن شب قدر نباشد بهتر است آنگاه خدای با رسول خود فرمود هیچ میدانی
که از چه روی لیلة القدر از هزار ماه بهتر است عرض کرد ندانم فرمود بسبب آنکه تَنَزَّلُ فِيهَا الْمَلَائِكَةُ وَالرُّوحُ فِيهَا
بِإِذْنِ رَبِّهِمْ مِنْ كُلِّ أَمْرٍ یعنی فرود آیند فرشتگان بزمین و فرود آید جبرئیل با ایشان در شب قدر بفرمان
آفریدگار با بعلم آفریدگار و هر چه هر کاری بزرگ که خدای تعالی در امثال آن سال دیگر قضا فرموده و تقدیر نموده
است و چون خدای بچیزی دستوری عنایت فرماید آنچیز مرضی خدای است سَلَامٌ هِيَ حَتَّىٰ مَطْلَعِ الْفَجْرِ میفرمود
تُسَلِّمُ عَلَيْكَ يَا مُحَمَّدُ مَلَائِكَتِي وَرُوحِي بِسَلَامِي مِنْ أَوَّلِ مَا يَهْبِطُونَ إِلَىٰ مَطْلَعِ الْفَجْرِ و در این آیت مبارک وَاتَّقُوا
فِتْنَةً لَا تُصِيبَنَّ الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْكُمْ خَاصَّةً یعنی و پرهیز کنید از آن کار که چون عقوبتش فرا رسد تنها ستمکاران را بهره آید
بلکه عام باشد و ظالم و غیر ظالم و تر و خشک را فرو گیرد میفرمود در شان إِنَّا أَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ است و در
این آیه شریفه وَمَا مُحَمَّدٌ إِلَّا رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ مَاتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلَىٰ أَعْقَابِكُمْ
وَمَنْ يَنْقَلِبْ عَلَىٰ عَقِبَيْهِ فَلَنْ يَضُرَّ اللّٰهَ شَيْئًا وَسَيَجْزِي اللّٰهُ الشَّاكِرِينَ یعنی و نیست به بود
که رسولی از حضرت من که گذشته اند پیش از وی فرستادگان من پس مرگ و مردن محال نیست و زود باشد که او را نیز
چون پیشینیان فرا رسد و از در گذرد و چون دیگر پیغمبران در گذشته خواه بمرگ خواه بقتل آیا پس از آنکه از جام مرگ
بنوشد یا کشته گردد چنانکه دیگر پیغمبران بمردند و کشته شدند شما بکفر خویش باز میشوید و مرتد میگردید یا چه ادراک

میگفتند هر کس مرتد شود و بحالت نخست خویش باز گردد هیچ زیانی بکار کار دیزدان نرسد بلکه این زیان بخود شان باز
گشت نماید و زود باشد که خدای پاداش نیک دهد سپاس دارندگان را بر نعمت اسلام به ثبات ورزیدن بر آن با لجمله
امام زین العابدین علیه السلام در آیه اولی میفرماید که محمد صلی الله علیه و آله آنهنگام که وفات فرمود آنانکه
بامر خدای عز و جل مخالف بودند میگفتند که شب قدر با رسول خدای برفت پس این است فتنه که رسید ایشان را خاصه
بسبب آن برا عقاب خود باز شدند و ارتداد جستند چه ایشان اگر میگفتند نرفته است لابد و ناچار بایست خدای
تعالی شأنه در آن امری باشد و اگر اقرار بامر می نمودند برای آن از وجود صاحبی چاره نبود در تفسیر صافی
مسطور است که امام زین العابدین علیه السلام در آیه شریفه وَعَلَّمَ آدَمَ الْأَسْمَاءَ كُلَّهَا میفرمود
عَلَّمَهُ أَسْمَاءَ كُلِّ شَيْءٍ و در این آیت وافی هدایت مَنْ آمَنَ مِنْهُمْ بِاللَّهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ میفرمود که خدای تعالی
این آیت مبارک ما را و اولیای ابرهیم و شیعیان و وصیش را قصد فرموده است و در وَمَنْ كَفَرَ
فَأُمَتِّعُهُ ثُمَّ أَضْطَرُّهُ إِلَىٰ عَذَابِ النَّارِ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ میفرمود مقصود این یا کسان باشند که وصی او را منکر شده
باشند و از میان امت او بمتابعت وصیش نرفته باشند سوگند با خدای که این امت نیز در کفران نعمت و
انکار وصایت در حکم امت آنحضرت باشند و در آیت شریفه وَمَنْ يَرْغَبُ عَنْ مِلَّةِ إِبْرَاهِيمَ إِلَّا مَنْ سَفِهَ نَفْسَهُ
یعنی کیست که از ملت ابرهیم علیه السلام روی بر تابد مگر آنکه نفس خود را خوار و ذلیل و خفیف نماید میفرمود جز
ما و شیعیان ما بر ملت ابرهیم سلام الله علیه نیست و سایر مردمان از ملت او بری هستند و در آیه شریفه لَيْسَ الْبِرَّ
أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ یعنی نیست فعل بر و نیکو که بگردانید رویهای خود را بسوی مشرق
چون نصاری و بجانب مغرب مانند جماعت یهود چه این قانون منسوخ است بلکه باید بکعبه توجه نمود یا اینکه معنی آیت
که نکوئی منحصر و مقصود بامر قبله و امر عظیم منحصر بتوجه بمشرق و مغرب نیست که بسبب اشتغال آن از عبادات
غیر از آن ذاهل شوید لکن نیکوئی که سزاوار است بآن اهتمام نماید نکوئی کسی است که جمیع آنچه پیغمبر صلی الله علیه و آله
آورده بخدای ایمان آورد با لجمله حضرت سید سجاد سلام الله علیه در این آیه شریفه فرمود قَالَتِ الْيَهُودُ
قَدْ صَلَّيْنَا إِلَىٰ قِبْلَتِنَا هٰذِهِ الصَّلٰوةَ الْكَثِيرَةَ وَفِينَا مَنْ يُحْيِي اللَّيْلَ صَلٰوةً إِلَيْهَا وَهِيَ قِبْلَةُ مُوسَىٰ
الَّتِي أَمَرَنَا بِهَا وَقَالَتِ النَّصَارَىٰ قَدْ صَلَّيْنَا إِلَىٰ قِبْلَتِنَا هٰذِهِ الصَّلٰوةَ الْكَثِيرَةَ وَفِينَا مَنْ يُحْيِي اللَّيْلَ
صَلٰوةً إِلَيْهَا وَهِيَ قِبْلَةُ عِيسَىٰ الَّتِي أَمَرَنَا وَقَالَ كُلُّ وَاحِدٍ مِنَ الْفَرِيقَيْنِ أَتَرَىٰ رَبَّنَا يُبْطِلُ أَعْمَالَنَا
هٰذِهِ الْكَثِيرَةَ وَصَلٰوتَنَا إِلَىٰ قِبْلَتِنَا لِأَنَّا لَا نَتَّبِعُ مُحَمَّداً عَلَىٰ هَوَاهُ فِي نَفْسِهِ وَأَخِيهِ فَأَنْزَلَ اللَّهُ
يَا مُحَمَّدُ قُلْ لَيْسَ الْبِرَّ الطَّاعَةَ الَّتِي تَنَالُونَ بِهَا الْجِنَانَ وَتَسْتَحِقُّونَ بِهَا الْغُفْرَانَ وَالرِّضْوَانَ
أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ بِصَلٰوتِكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ يَا أَيُّهَا النَّصَارَىٰ وَقِبَلَ الْمَغْرِبِ يَا أَيُّهَا الْيَهُودُ
وَأَنْتُمْ لِأَمْرِ اللَّهِ مُخَالِفُونَ وَعَلَىٰ وَلِيِّ اللَّهِ مُغْتَاظُونَ جماعت یهود گفتند ما با این قبله که بسوی
نماز میگذاریم بسی نماز برده ایم و چه کسان که در شبان گرم و سرد رنج بیداری بر خویش نهاده شب زنده داری
نموده بجانب این قبله خدای را پرستش گرفته نماز بگذاشته و نیاز برده اند و این قبله همان قبله است که حضرت موسی
ما را فرمان کرده بجانبش نماز بسپاریم و خدای را بعبادت گیریم و مردم نصاری گفتند ما با این قبله خود که بدان

روی داریم بسی بارها و ویران شده بود و آن را بسیار بار دیده ایم و چه کسان که از میان ما رخ بیداری و شکیب
ست رنده داری بر خویش نهاده و در حضرت باری سوی این قبله سر بار و خاکساری سپرده و این قبله همان
است که عیسی علیه السلام ما را بسپردن سوی آن را فرموده است بالجمله هر یک از این دو جماعت همی ما همی گفتند
آیا چنان پندارید که خدای تعالی این اعمال کثیره و نمازهای بسیار را که سوی قبله خویش نهاده ایم باطل و
ناچیز فرماید تا چرا متابعت محمد و برادر پیش علی رغم سوای نفس او نموده ایم این وقت خدای تعالی آیت مبارک
فرو فرستاد که بگو ای محمد جماعت یهود و نصاری که نیست مرضی و پسندیده طاعتی که بسبب آن بهشت جاویدان
نایل و شمران ورضوان یزدان مستحق و واصل گردید اینکه در نماز خود تان روی بجانب مشرق آورید ای جماعت
نصاری و بسوی مغرب توجه کنید ای مردم یهود و حال آنکه شما در فرمان خدای مخالفت ورزید و مردمان را
بکین و خبط باشید و او را ... دیگر در تفسیر صافی مسطور است که
در آیه شریفه یا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا وَاتَّقُوا اللَّهَ لَعَلَّكُمْ تُفْلِحُونَ
اگر دو مؤمنان شکیبائی فرمایید بر مشاق طاعات و شداید بلیات و ادای فرایض و نهادن صبوری در
شداید حرب بر دشمنان مقابله و در مخالفت هوا و نفس پروا پیروی گیرید و ساخته متقابلا اعدای خدای
تعالی شوید و در پرهیز از معاصی از حضرت الهی پرهیز و بیم گیرید شاید رستگار شوید بالجمله امام زین العابدین
در تفسیر این آیت مبارک میفرمود این آیت در حق عباس و در بارهٔ ما فرود گشته و ارتباط بین ساحل دریا
قتال و حفظ ثغور اسلام که بدان مامور شدیم اکنون نیست یعنی حال از بان مقتضی نیست و زود است که از
نسل ما مرابط و از نسل عباس مرابط پدید آید در مجمع الصادقین مسطور است که معنی مرابطه آن است که لشکر
مسلمانان در ثغور اسلام است و اسلحه و آلات سرو آماده و برگستوان و خیول خود را در حدود و ثغور برای
دفع آزار کفار از نفوسشان مرابط سازند و در آیه مبارکه مَنْ يَشْفَعْ شَفَاعَةً حَسَنَةً يَكُنْ لَهُ نَصِيبٌ مِنْهَا
وَمَنْ يَشْفَعْ شَفَاعَةً سَيِّئَةً يَكُنْ لَهُ كِفْلٌ مِنْهَا وَكَانَ اللَّهُ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ مُقِيتًا هر کس درخواست نماید در خواستنی نیکو
و حق بدان ثابت و سودی بکسی واصل و زیانی از کسی مندفع و رضای الهی و تقرب رحمت الهی معروف
باشد او را است بهره از ثواب آن شفاعت که از آنجمله دعای خوب است در حق مؤمن لِقَوْلِهِ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ دَعَا
لِأَخِيهِ الْمُسْلِمِ بِظَهْرِ الْغَيْبِ اسْتُجِيبَ لَهُ وَقَالَ لَهُ الْمَلَكُ وَلَكَ مِثْلَاهُ و هر که در خواهد در خواستنی ناخوب که بدان سبب
حقی از حقوق باطل و زیانی بر کسی واصل و سودی از کسی باز داشته آید مر او راست نصیبی از وبال آن شفاعت
و از جمله آنها دعای بد کردن در بارهٔ مؤمن است چه نتیجه آن باز راجع میشود و خدای بر همه چیز دانا و توانا و حافظ
و نگاهبان است بالجمله امام زین العابدین علیه السلام در اینجا میفرمود إِنَّ الْمَلَائِكَةَ إِذَا سَمِعُوا الْمُؤْمِنَ
يَدْعُو لِأَخِيهِ بِظَهْرِ الْغَيْبِ وَيَذْكُرُهُ بِخَيْرٍ قَالُوا نِعْمَ الْأَخُ أَنْتَ لِأَخِيكَ تَدْعُو لَهُ بِالْخَيْرِ وَهُوَ غَائِبٌ عَنْكَ
وَتَذْكُرُهُ بِخَيْرٍ قَدْ أَعْطَاكَ اللَّهُ تَعَالَى مِثْلَيْ مَا سَأَلْتَ لَهُ وَأَثْنَى عَلَيْكَ مِثْلَيْ مَا أَثْنَيْتَ عَلَيْهِ وَلَكَ الْفَضْلُ
عَلَيْهِ وَإِذَا سَمِعُوهُ يَذْكُرُ أَخَاهُ بِسُوءٍ وَيَدْعُو عَلَيْهِ قَالُوا بِئْسَ الْأَخُ أَنْتَ لِأَخِيكَ كُفَّ أَيُّهَا الْمُسْتَّرُ
عَلَى ذُنُوبِهِ وَعَوْرَتِهِ وَارْبَعْ عَلَى نَفْسِكَ وَاحْمَدِ اللَّهَ الَّذِي سَتَرَ عَلَيْكَ وَاعْلَمْ أَنَّ اللَّهَ أَعْلَمُ بِعَبْدِهِ مِنْكَ

یعنی فرشتگان آسمان چون نگران شوند و بشنوند که بندهٔ مؤمنی برای برادر مؤمن خود در غیاب او دعا میکند
و او را بخوبی بیاد میآورد گویند نیکو برادری هستی برای برادر خودت که با اینکه از تو غایب است از بهر او دعا
میکنی و او را بخیر و خوبی یاد مینمائی و خداوند تعالی آنچه از بهر او خواستی دو برابرت عطا فرماید و آن ثنا و ستایش
که او را آوردی دو برابر تو را گذارد و این فضل و فضیلتی است که برای این شخص است یعنی اینکه این خیر و ثنا
او را مضاعف میشود برای او فضل و فزونیست که در عوض این عمل شایسته او بدو باز میرسد و چون ملائکه از وی شنوند
که در حق برادر دینی خود ببدی سخن کند و بر زبان او دعا نماید گویند ناخوب برادری باشی برای برادرت اینکه ذنوب
معاصی او در استور داشته اند زبان از وی باز مدار و خویشتن را از گزند او نگاهدار و خداوندی که
بر معایب تو ستاری فرموده سپاس گذار و دانسته باش که خدای بضمایر و سرائر آشکار او پوشیده بندگان
خود از تو داناتر است بالجمله تحت اخبار این حدیث بجهت مناسبت در این کتاب مذکور است و دیگر در تفسیر صافی
از حضرت امام زین العابدین علیه السلام در آیهٔ شریفه وَمَا قَتَلُوهُ يَقِيناً بَلْ رَفَعَهُ اللهُ اِلَيْهِ یعنی
چنانکه آنجماعت گمان همیبردند که عیسی را کشته اند چنان است که گمان کرده اند و یقیناً او را نکشته اند بلکه
خدای تعالی او را بحضرت خویش بلند کرد مسطور است که میفرمود اِنَّ لِلّٰهِ بِقَاعاً فِي سَمٰوَاتِهِ فَمَنْ عُرِجَ بِهِ اِلَىٰ
بُقْعَةٍ مِنْهَا فَقَدْ عُرِجَ بِهِ اِلَيْهِ اَلَا تَسْمَعُ اللهَ يَقُولُ فِي قِصَّةِ عِيسَى بْنِ مَرْيَمَ بَلْ رَفَعَهُ اللهُ اِلَيْهِ
یعنی خدای تعالی را در آسمانهای خود بقعه‌های چند است پس هر کس را بسوی بقعه از آن بقاع بر آورد و عروج
دهد او را بحضرت خویش عروج داده آیا نشنیده باشی که خدای تعالی در قصهٔ حضرت عیسی بن مریم میفرماید بلکه او را
خدای بسوی خویش بلند ساخت و در آیهٔ شریفه وَلَا تَقْرَبُوا الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَنَ میفرمود
مَا ظَهَرَ نِكَاحُ امْرَاَةِ الْاَبِ وَمَا بَطَنَ الزِّنَا یعنی اجتناب از فواحش ظاهرش نکاح زن پدر و باطنش زناست
و در قرائت آیهٔ شریفه وَعَلَى الثَّلَاثَةِ الَّذِينَ خُلِّفُوا از امام زین العابدین و حضرت صادق و باقر سلام الله علیهم
روایت شده است و در آیهٔ شریفه وَلَا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي اِنْ اَرَدْتُ اَنْ اَنْصَحَ لَكُمْ از حضرت سجاد علیه السلام مرویست که
این آیت در حق عباسیان نازل شده است و در آیهٔ شریفه وَلَا يَزَالُونَ مُخْتَلِفِينَ اِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ یعنی همیشه با
میروند بعضی حق را اختیار و بعضی باطل را اختیار میکنند جز آنکه دو نفر را نمی بینی که متفق باشند مطلقاً مگر کسیکه
خدای برایشان رحم کند و بر این حق متفق شوند میفرمود عَنَى بِذٰلِكَ مَنْ خَالَفَنَا مِنْ هٰذِهِ الْاُمَّةِ وَكُلُّهُمْ
يُخَالِفُ بَعْضُهُمْ بَعْضاً فِي دِينِهِمْ وَاَمَّا قَوْلُهُ اِلَّا مَنْ رَحِمَ رَبُّكَ وَلِذٰلِكَ خَلَقَهُمْ فَاُولٰئِكَ اَوْلِيَاؤُنَا مِنَ
الْمُؤْمِنِينَ وَلِذٰلِكَ خَلَقَهُمْ مِنَ الطِّينَةِ طَيِّباً الحديث یعنی مقصود از آنجماعت کسانی هستند که با ما مخالفت میورزند
از مردم این امت و بجمله پاره با پاره در دین خود مخالف باشند و اما قول خدای مگر آنانکه خدای برایشان رحم کند و برای
رحمت مخلوق شده باشد آنجماعت دوستان از جماعت مؤمنان هستند و بهمین دلیل ایشانرا از گل پاک و طینت خلق
فرموده و در آیهٔ شریفه وَتَكُونُوا مِنْ بَعْدِهِ قَوْماً صَالِحِينَ یعنی بعد از یوسف یا قتل او جماعتی صالح و بازگشت کنندگان
بخدای باشید میفرمود ای تو بون یعنی معنی صالحین اینست که برادران یوسف باهم گفتند بعد از کشتن یوسف
توبه میکنیم و از جملهٔ صالحان میشویم و در آیهٔ شریفه اِنَّ اللهَ لَا يُغَيِّرُ مَا بِقَوْمٍ حَتّٰى يُغَيِّرُوا مَا بِاَنْفُسِهِمْ یعنی

بدرستیکه خدای تعالی دیگرگون نمیسازد روزگار رجا عتیرا مگر وقتیکه ایشان برشیم و اخلاق خود تغییر دهند میفرمود
الذُّنُوبُ الَّتِي تُغَيِّرُ النِّعَمَ الْبَغْيُ عَلَى النَّاسِ وَالزَّوَالُ عَنِ الْعَادَةِ فِي الْخَيْرِ وَاصْطِنَاعِ الْمَعْرُوفِ وَكُفْرَانُ
النِّعَمِ وَتَرْكُ الشُّكْرِ یعنی گناهانی که نعمتهای خدایرا دیگرگون میکرداند بغی نمودن و ستم کردن بر مردمان و روی بر
تافتن از داب و دیدن و عادتیکه در اعمال خیر و کارهای خوب و بخشش و ثواب و نیکی داشته اند و کفران
نعمت یزدان و ترک شکرگذاری و سپاس حضرت باریست بالجمله بعد از این کلمات آیه مذکوره را تلاوت میفرمود
و در آیه شریفه أَفَلَمْ يَيْأَسِ الَّذِينَ آمَنُوا که اکثر مفسران بر آن هستند که افلم ییأس بمعنی افلا یعلم است چه یأس سبب آنست
از علم بآنکه مایوس علیه نمی باشد مگر معلوم امیر المؤمنین و حضرت امام زین العابدین و جعفر بن محمد صلوات الله علیهم اجمعین
افلم یتبین قرائت میفرمودند گفته اند این قرائت منسوبست بسوی جماعتی از صحابه و تابعین و این معنی تفسیر آنست و در آیه
شریفه قَالَ هَذَا صِرَاطٌ عَلَيَّ مُسْتَقِيمٌ میفرمود هو امیر المؤمنین علیه السلام و در آیت مبارکه وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ
لَكَ بِهِ عِلْمٌ إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ وَالْفُؤَادَ كُلُّ أُولَئِكَ كَانَ عَنْهُ مَسْئُولًا یعنی و از پی مرو و مگوی آنچه را بآن دانائی نداری
یعنی تقلید و گمان از پی چیزی مرو و تبعیت مکن و مگو که شنیدم یا دیدم یا دانستم در صورتیکه ندیده و نشنیده و ندانسته
باشی بدرستیکه گوش و چشم و دل هر یک از این اعضا پرسیده میشود از آن یعنی از مسموعات و مبصرات و معقودات
گوش و چشم و دل در قیامت پرسش بخواهند فرمود و حضرت سید سجاد علیه السلام میفرمود وَلَيْسَ لَكَ أَنْ تَتَكَلَّمَ
بِمَا شِئْتَ لِأَنَّ اللَّهَ يَقُولُ وَلَا تَقْفُ مَا لَيْسَ لَكَ بِهِ عِلْمٌ وَلِأَنَّ رَسُولَ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ قَالَ
رَحِمَ اللَّهُ عَبْدًا قَالَ خَيْرًا فَغَنِمَ أَوْ صَمَتَ فَسَلِمَ وَلَيْسَ لَكَ أَنْ تَسْمَعَ مَا شِئْتَ لِأَنَّ اللَّهَ يَقُولُ
إِنَّ السَّمْعَ وَالْبَصَرَ الْآيَةَ یعنی جایز نیست که تو هر چه خواهی سخن برانی یعنی بهوای نفس خویش هر چه بر دلت گذرد بزبان
آوری زیرا که خدای تعالی میفرماید مگوی و از پی مرو چیزیرا که بعلم و یقین آن نداری و بعلت آنکه رسول خدای صلی الله
علیه و آله میفرماید خداوند بیامرزد بنده را که سخن بخیر و خوبی بیان کوید و از نیکی غنیمت و نکوئی یابد و کر
بسکوت و خموشی رود یعنی اگر نیروی آن نداشته باشد که بر خیر مردان سخن راند باری سکوت نماید تا سالم بماند و
سزاوار نیست که هر چه نفس تو مایل باشد گوش فرا دهی چه خدای تعالی از گوش و بصر سئوال میشود پس باید پرهیز نمود
تا سبب دیدن و شنیدن مسئول ما خوذ نگشت و در آیه شریفه إِنَّا جَعَلْنَا مَا عَلَى الْأَرْضِ زِينَةً لَهَا لِنَبْلُوَهُمْ
أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا وَإِنَّا لَجَاعِلُونَ مَا عَلَيْهَا صَعِيدًا جُرُزًا یعنی بدرستیکه ما کردانیدیم چیزیرا که بر زمین است از معادن
و نباتات و حیوانات را زینت و آرایش برای اهل آن تا بیازمائیم ایشانرا تا کدام یک از ایشان نیکوتر باشند از روی
کردار و بدرستیکه ما کردانندهایم آنچیزیرا که بر روی زمین است از کوه و درخت و ابنیه و جز آن زمین هامون و یکسان یعنی
بیکدفعه اشجار را ویران و این علامات را پریشان میداریم پس آن حال بندید و زینت ناپایدارش فریفته مشوید
امام زین العابدین علیه السلام میفرمود إِنَّ اللَّهَ لَمْ يُحِبَّ زَهْرَةَ الدُّنْيَا وَعَاجِلَهَا لِأَحَدٍ مِنْ أَوْلِيَائِهِ
وَلَمْ يُرَغِّبْهُمْ فِيهَا وَفِي عَاجِلِ زَهْرَتِهَا وَظَاهِرِ بَهْجَتِهَا وَإِنَّمَا خَلَقَ الدُّنْيَا وَخَلَقَ أَهْلَهَا لِيَبْلُوَهُمْ
فِيهَا أَيُّهُمْ أَحْسَنُ عَمَلًا لِآخِرَتِهِ یعنی بدرستیکه خدایتعالی دوست نمیدارد زیب و زینت ناپایدار جهان را برای هیچکس از
اولیای خویش و ایشانرا در دنیا و حطام بیدوام و بهجت ظاهرش مایل نمیفرماید بلکه دنیا و دنیویانرا بیافرید تا بیازماید

ایشانرا در دار دنیا تا کی هر یک کردارش برای ثواب آخرت نیکوتر باشد و در آیهٔ شریفهٔ وَمِمَّنْ هَدَيْنَا وَاجْتَبَيْنَا یعنی
از آنانکه برای نبوت و کرامت هدایت و برگزیده فرمودیم پیغمبرو دست و دارا ایشمردم اهلبیتیم و در آیهٔ شریفهٔ وَإِنِّي لَغَفَّارٌ
لِمَنْ تَابَ وَآمَنَ وَعَمِلَ صَالِحًا ثُمَّ اهْتَدَى یعنی بدرستیکه من آمرزنده ام کسیرا که از شرک توبت کند و بلوازم ایمان اطاعت و
ایمان آورد و کار شایسته جوید آنوقت در طلب هدایت برآید پیغمبر فرمودند ثُمَّ اهْتَدَى قَالَ إِلَيْنَا أَهْلَ الْبَيْتِ یعنی بسوی
ما اهل البیت در طلب هدایت و خواستن راه راست شود و در آیهٔ شریفهٔ وَمِنْ وَرَائِهِمْ بَرْزَخٌ إِلَى يَوْمِ يُبْعَثُونَ یعنی و از پس
مشرکان یا در امام ایشان مانعی است میان ایشان و رجعت تا روزیکه برانگیخته شوند حضرت امام زین العابدین علیه السلام
این آیه را تلاوت کرده پیغمبر مود هُوَ الْقَبْرُ وَإِنَّ لَهُمْ فِيهَا مَعِيشَةً ضَنْكًا وَاللهِ إِنَّ الْقَبْرَ لَرَوْضَةٌ
مِنْ رِيَاضِ الْجَنَّةِ أَوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِ النَّارِ یعنی برزخ همان قبر است و ایشانرا در قبر معیشتی ناخوش و دشوار است
سوگند بخدای که قبر باغی است از باغهای بهشت یا گودالی است از گودالهای دوزخ یعنی از این دو حال بیرون نیست
برای نیکوان چون بوستان بهشت و برای بدکاران مانند آتش دوزخ است و باین کلام بلاغت نظام اشارت
رفت و در آیهٔ شریفهٔ فَلَمَّا جَاءَتْهُمْ آيَاتُنَا مُبْصِرَةً یعنی پس چون آمد فرعون و قوم او را دلایل قدرت و آیات
ما در این رسالت موسی علیه السلام در حالتیکه روشن و هویدا و شاهد و مرئی بود بر همه کس و واضح بود که از نیروی
بشر بیرون است از حضرت سید سجاد علیه السلام الله علیه مسطور است که مبصرة بفتح میم و صاد قرائت میفرمود ای مکانا
یکثر فیه التبصر و در آیهٔ شریفهٔ إِنَّ الَّذِي فَرَضَ عَلَيْكَ الْقُرْآنَ لَرَادُّكَ إِلَى مَعَادٍ یعنی بدرستیکه آنکس که فرض کرده بر تو تبلیغ
و تلاوت قرآن و عمل با امر و نواهی آنرا هر آینه بازگرداننده است ترا بجای بازگشت پیغمبر مود یَرْجِعُ إِلَيْكُمْ نَبِيُّكُمْ
و امیر المؤمنین و الائمة و در آیهٔ شریفهٔ وَإِذْ تَقُولُ لِلَّذِي أَنْعَمَ اللهُ عَلَيْهِ وَأَنْعَمْتَ عَلَيْهِ أَمْسِكْ عَلَيْكَ
زَوْجَكَ وَاتَّقِ اللهَ وَتُخْفِي فِي نَفْسِكَ مَا اللهُ مُبْدِيهِ یعنی یاد کن ای محمد آنهنگامیرا که میگفتی بآنکسیکه انعام کرد خدای تعالی
بروی بتوفیق دادن او را باسلام و هدایت بایمان و انعام کردی تو بروی بآزاد کردن او را و فرزند خواندن تو او را
که زید بن حارثه باشد نگاه دار بر خود زن خود زینب را و بترس از خدای تعالی در امر زینب و طلاق دادن او و یاد کن
آنرا که پنهان میکردی در نفس خود چیزیرا که خدای تعالی آشکار کننده آنست که طلاق دادن زید زینب را و اندراج
یافتن زینب در سلک ازواج تو باشد امام زین العابدین علیه السلام میفرمود الَّذِي أَخْفَاهُ فِي نَفْسِهِ هُوَ أَنَّ
اللهَ سُبْحَانَهُ أَعْلَمَهُ أَنَّهَا سَتَكُونُ مِنْ أَزْوَاجِهِ وَإِنَّ زَيْدًا سَيُطَلِّقُهَا فَلَمَّا جَاءَ زَيْدٌ وَقَالَ لَهُ أُرِيدُ أَنْ
أُطَلِّقَ زَيْنَبَ قَالَ لَهُ أَمْسِكْ عَلَيْكَ زَوْجَكَ فَقَدْ أَعْلَمَكَ أَنَّهَا سَتَكُونُ مِنْ أَزْوَاجِكَ یعنی آنچیزیرا که پیغمبر صلی الله علیه و آله در نفس
مبارک خویش پوشیده داشت و از کثرت حیا آشکار نمیفرمود این بود که خدای تعالی او را آگاه فرموده بود که زوجه
که زینب در شمار ازواج آنحضرت خواهد بود و زید او را بزودی طلاق بخواهد گفت و چون زید که پسر خوانده آنحضرت بود
بخدمتش بیامد و عرض کرد بآن اراده هستم که زینب را طلاق گویم حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود زن خویش را
از بهر خود بدار این است که خدای میفرماید پوشیدی در نفس خود چیزیرا که خدای آشکار میدارد و حال آنکه من ترا اعلام
گردانیده ام که بزودی زینب در جملهٔ ازواج تو خواهد بود و تو بسبب نکوهش مردمان که گویند زن پسر خوانده خود را در
حبالهٔ نکاح در آورده این راز را پوشیده داشتی و بسبب شرم و آزرم مکتوم ساختی و حال آنکه خدای سزاوارتر است

کار وی در ترس باشی و اینکه دار برای این بود که بر مؤمنان کار دشوار نشود و در خواستن تنهای پسر خواندگان خود بعد از طلاق دادن ایشان زنان خود را و بپای آمدن زنان عده در حرج و حسرت نباشند و در آیهٔ شریفهٔ وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا كَافَّةً لِلنَّاسِ بَشِيرًا وَنَذِيرًا وَلَكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لَا يَعْلَمُونَ یعنی نفرستادیم ترا ای محمد مگر فرستادنی عام و شامل مر تمامت مردمانرا از احمر و اسود و مژده رسانند مطیعانرا بروضات جنان و بیم کننده مشرکان و سرکشانرا از درکات نیران ولکن بیشتر مردمان فضایل و کمالات ترا نمیدانند و چون در مخالفت تو بسبب جهل مرکب میایستند دلالات واضحه و معجزات متواتره الهی نبینند از حضرت سجاد علیه السلام مرویست إِنَّ أَبَا طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ سَأَلَ النَّبِيَّ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَا ابْنَ أَخِ إِلَى النَّاسِ كَافَّةً أُرْسِلْتَ أَمْ إِلَى قَوْمِكَ خَاصَّةً قَالَ لَا بَلْ إِلَى النَّاسِ أُرْسِلْتُ كَافَّةً الْأَبْيَضِ وَالْأَسْوَدِ وَالْعَرَبِيِّ وَالْعَجَمِيِّ وَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَأَدْعُوَنَّ إِلَى هَذَا الْأَمْرِ الْأَبْيَضَ وَالْأَسْوَدَ وَمَنْ عَلَى رُؤُوسِ الْجِبَالِ وَمَنْ فِي لُجَجِ الْبِحَارِ وَلَأَدْعُوَنَّ أَلْسِنَةَ فَارِسَ وَالرُّومِ یعنی بدرستیکه ابو طالب علیه السلام در حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله بعرض رسانید ایبرادرزاده بسوی تمامت مردمان فرستاده شدی یا بسوی قوم خود بتنهائی فرمود بقوم خود خاصه فرستاده نشده ام بلکه بتمامت مردمان از سفید و سیاه و عربی و عجمی رسول هستم سوگند بآنکسیکه جان من در دست قدرت اوست البته بخواهم خواند باین امر یعنی بدین مبین اسلام سفید و سیاه و آنانرا که در سرهای کوه و آنانکه در دریاهای گران هستند و هر آینه آنانرا که در فارس و روم لب بسخن میگشایند و در آیهٔ شریفهٔ وَيَقْذِفُونَ بِالْغَيْبِ مِنْ مَكَانٍ بَعِيدٍ وَحِيلَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ مَا يَشْتَهُونَ كَمَا فُعِلَ بِأَشْيَاعِهِمْ مِنْ قَبْلُ إِنَّهُمْ كَانُوا فِي شَكٍّ مُرِيبٍ یعنی و میافکنند بسخنان بیهوده پوشیده از جائی دور از علم ایشان و جدا کرده شد میان ایشان و میان آنچه آرزو میبردند از قبول ایمان و رجعت بدنیا چنانکه همین معاملت باشباه و اشیاع ایشان از کافران بر گذشته شد پیش از این بدرستیکه ایشان بودند در گمان تهمت و ریبت افکننده یعنی در امر محمد صلی الله علیه و آله و در کار آنحضرت بسیار بشک و ریب بودند از حضرت سجاد و حسن بن علی علیهم السلام در این آیت و آن هدایت مرویست هُوَ جَيْشُ الْبَيْدَاءِ يُؤْخَذُونَ مِنْ تَحْتِ أَقْدَامِهِمْ و مقصود از این جیش آن جیش سفیانی لعنه الله تعالی است که در آخر الزمان فتنه بپا میکنند و در بیداء بدمار و هلاک میروند و در زمین فرو میروند و در آیهٔ شریفهٔ يَا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ یعنی ای تأسف و ندامت در روز گار قیامت بر بندگان که تمامت اوقات خویش را در کفر و معصیت بپای بردند میفرمود يَا حَسْرَةً عَلَى الْعِبَادِ عَلَى الْإِضَافَةِ إِلَيْهِمْ لِاخْتِصَاصِهَا بِهِمْ مِنْ حَيْثُ إِنَّهَا مُوَجَّهَةٌ إِلَيْهِمْ یعنی حسرت مضاف بعباد است بدون فاصله بعلت جهت اختصاص حسرت بعباد و توجه حسرت بسوی ایشان و در آیهٔ شریفهٔ ذَلِكُمُ اللَّهُ رَبُّكُمْ فَتَبَارَكَ اللَّهُ رَبُّ الْعَالَمِينَ هُوَ الْحَيُّ لَا إِلَهَ إِلَّا هُوَ آنکه فاعل این اشیاء است خدائی است که آفریدگار شماست پس بزرگوار و برتر است خدائی که پروردگار عالمیان است از جن و انس و فرشتگان و جز ایشان اوست زنده یعنی منفرد بحیوة ذاتیه نه غیر از او نیست هیچ معبود که سزاوار پرستش باشد جز او حضرت سجاد علیه السلام میفرمود هر وقت یکی از شما گوید لا اله الا الله پس بگوید الحمد لله رب العالمین چه خدای میفرماید هو الحی الآیة و در آیت شریفهٔ شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى

أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ اللَّهُ يَجْتَبِي إِلَيْهِ مَنْ يَشَاءُ وَيَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ یعنی بیان کرد و روشن ساخت خدای تعالی برای شما از دینی که بآن متمسک شوید آنچه را که فرموده بود بآن نوح پیغمبر علیه السلام را و آنچیزی را که وحی فرستادیم بتو و آنچه امر فرمودیم بآن ابرهیم و موسی و عیسی علیهم السلام را از اصول دین که مشترک است میان دین نوح و محمد و آنانکه در میان ایشان واقع شده اند از ارباب شرایع اینکه بپای دارید دین را که ایمان بآنچه تصدیق او واجب است باشد و در اصول آن اختلاف مجوئید بزرگ و دشوار است بر مشرکان آنچه میخوانی ایشان را بآن از توحید و اخلاص و نفی شرک خدای میکشد بسوی آنچه تو میخوانی هر که را خواهد و راهنمائی فرماید بتوفیق و ارشاد کسی را که بحق باز گردد از حضرت امام رضا و همان طور از حضرت علی بن الحسین سلام الله علیهم در تفسیر این آیه شریفه علامت مسطور است نَحْنُ الَّذِينَ شَرَعَ اللَّهُ لَنَا دِينَهُ فَقَالَ فِي كِتَابِهِ شَرَعَ لَكُمْ يَا آلَ مُحَمَّدٍ مِنَ الدِّينِ مَا وَصَّى بِهِ نُوحًا قَدْ وَصَّيْنَا بِمَا وَصَّى بِهِ نُوحًا وَالَّذِي أَوْحَيْنَا إِلَيْكَ يَا مُحَمَّدُ وَمَا وَصَّيْنَا بِهِ إِبْرَاهِيمَ وَمُوسَى وَعِيسَى فَقَدْ عَلَّمَنَا وَبَلَّغَنَا عِلْمَ مَا عَلِمْنَا وَاسْتَوْدَعَنَا عِلْمَهُمْ نَحْنُ وَرَثَةُ أُولِي الْعَزْمِ مِنَ الرُّسُلِ أَنْ أَقِيمُوا الدِّينَ يَا آلَ مُحَمَّدٍ وَلَا تَتَفَرَّقُوا فِيهِ وَكُونُوا عَلَى جَمَاعَةٍ كَبُرَ عَلَى الْمُشْرِكِينَ مَنْ أَشْرَكَ بِوَلَايَةِ عَلِيٍّ مَا تَدْعُوهُمْ إِلَيْهِ مِنْ وَلَايَةِ عَلِيٍّ إِنَّ اللَّهَ يَا مُحَمَّدُ يَهْدِي إِلَيْهِ مَنْ يُنِيبُ مَنْ يُجِيبُكَ إِلَى وَلَايَةِ عَلِيٍّ یعنی مائیم آنکسان که خدای دین خود را از بهر ما روشن و هویدا داشت و در کتاب خود فرمود روشن ساخت برای شما ای آل محمد از دین آنچه را که وصیت فرمود بآن نوح پیغمبر علیه السلام را بتحقیق ما را وصیت فرمود بآنچه وصیت کرده است بآن نوح را و آنچه وحی نمودیم بسوی تو ای محمد و آنچه وصیت فرمودیم بآن ابرهیم و موسی و عیسی را پس ما دانستیم و علم آنچه را دانستیم ابلاغ کردیم و با علم ایشان بودیعت سپردیم ما مائیم ورثه پیغمبران اولی العزم اینکه بپای دارید دین را ای آل محمد و در آن اختلاف مکنید و بجمله یک جماعت و یکدست باشید بزرگ است بر مشرکین آنکه بولایت علی مشرک شده آنچیزی را که میخوانی ایشان را بسوی آن از ولایت علی علیه السلام و در آیه شریفه وَلَوْلَا أَنْ يَكُونَ النَّاسُ أُمَّةً وَاحِدَةً لَجَعَلْنَا لِمَنْ يَكْفُرُ بِالرَّحْمَنِ لِبُيُوتِهِمْ سُقُفًا مِنْ فِضَّةٍ وَمَعَارِجَ عَلَيْهَا يَظْهَرُونَ وَلِبُيُوتِهِمْ أَبْوَابًا وَسُرُرًا عَلَيْهَا يَتَّكِئُونَ وَزُخْرُفًا. واگر از کراهت آن بودی که آدمیان بجمله یک گروه شوند و کفر را بر ایمان و دنیا را بر آنجهان برمیگزینند هر آینه میگردانیدیم برای کسیکه بخدای کافر میشود خانهای سقفها از نقره و نردبانها که بآنها بخانهها بر شوند و خودنمائی کنند و برای خانهای ایشان درها و تختها که بر آن تکیه نمایند از نقره و طلا یعنی دنیا چندان در حضرت ما بیقدر است که اگر نه آن بود که اسباب میل مؤمنان یا اندوه ایشان و اشتغال ایشان از عبادت بودی سقف خانها و نردبانها و درهای خانهها و تختهای کافران را بجمله از نقره و طلا میفرمودم از حضرت سید سجاد علیه السلام سؤال کردند از این آیه فَقَالَ عَنَى بِذَلِكَ أُمَّةَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ أَنْ يَكُونُوا عَلَى دِينٍ وَاحِدٍ كُفَّارًا كُلَّهُمْ وَلَوْ فَعَلَ اللَّهُ ذَلِكَ بِأُمَّةِ مُحَمَّدٍ لَحَزَنَ الْمُؤْمِنِينَ وَغَمَّهُمْ ذَلِكَ وَلَمْ يُنَاكِحُوهُمْ وَلَمْ يُوَارِثُوهُمْ فرمود مقصود باین امت امت محمد صلی الله علیه و آله است که بر دین واحد بوده و بجمله کافر شوند و اگر خدای تعالی این کار را با امت محمد صلی الله علیه و آله بگذاشتی مؤمنان اندوهگین شدندی و مغموم گشتندی و از ایشان

تا توانگران باموال دنیویه برخوردار بودند با جماعت درویشان که بمال و منال دنیا دست پای زده‌اند و در بیت در یوزه و کار
اعتنا نکرده‌اند ممالک و مواریث نسبت بشرف سند و ایثار را بی بهره نمیبودند چنانکه از صادق آل محمد صلی الله علیه و آله اخبار
شنیده در ابواب وارد است از جمله بعضی باید اگر خدای با سکونت ایشان معاملت فرمودی هیچکس درویش نبودی
لکن خدای تعالی مقرر کرده در میان درویشان توانگران را و در میان کافران در نور کار او هیچ درویشان در میان فقیران
و در میان کافران توانگران را بوقت حاجت و این مدکار را مرو بهی و صبر رضا امتحان فرموده و دیگر در تعبیر صافی
در دو کرآیه شریفه وَسَخَّرْنَا مَعَ دَاوُدَ الْجِبَالَ يُسَبِّحْنَ وَالطَّيْرَ وَكُنَّا فَاعِلِينَ یعنی رام و مسخر نمودیم با داود
کوهها و مرغان را که با او موافقت کرده بمحاوره داود و تسبیح و تقدیس خدای را مینمودند و ما این کار را میکنیم و در حدیث
در رب با معدمت مسطور است که حضرت سید سجاد علیه السلام و در کعت نمای میرد و در حالت سجده فدا
تسبیح و تقدیس میفرمود و با قی می ماند تسبیح درخت و سنگ و ریگ و کلوخ جز اینکه با حضرت خدای
تعالی را تسبیح می نمود و در آیه شریفه مَا أَفَاءَ اللَّهُ عَلَىٰ رَسُولِهِ مِنْ أَهْلِ الْقُرَىٰ فَلِلَّهِ وَلِلرَّسُولِ وَلِذِي
الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسَاكِينِ وَابْنِ السَّبِيلِ یعنی آنچه را بیکر داد خدای به پیغمبر خود از اموال و املاک قریه‌ای
بی نصیر که بحرب گرفته نشده اند مخصوص خدای و رسول خدای و آنانکه بحضرت رسالت مرتبت صلی الله علیه و آله
خویشی و قرابت دارند از اهل بیت او و لی پدران محتاج را از آل محمد صلی الله علیه و آله و مردمان درویش را
کار ایشان باشند و بر قوت سال قادر نباشند و فرزندم راه کودکان را که استطاعت نداشته باشند که
بشهر خود باز رسند از حضرت سید سجاد علیه السلام منهال بن عمرو سئوال کرد مراد ذی القربی و
یتامی و مساکین و ابن السبیل که در این آیه شریفه و اقع شده اند چه کس بود فرمود هُمْ قَرَابَتُنَا وَمَسَاكِينُنَا
وَأَبْنَاءُ سَبِيلِنَا یعنی ایشان خویشاوندان او در اکثر بیان ما باشند و در آیه شریفه يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِذَا طَلَّقْتُمُ النِّسَاءَ
فَطَلِّقُوهُنَّ لِعِدَّتِهِنَّ یعنی ای پیغمبر گرامی چون تو و امت تو بخواهید زنان مدخوله خود را که صغیره و آیسه حامله نباشند طلاق
گوئید پس طلاق گوئید ایشان را در وقت عده ایشان که آن طهریست که با ایشان آمیزش نکرده باشید از حضرت
پیغمبر صلی الله علیه و آله و حضرت سید الساجدین و امام جعفر صادق علیهم السلام مسطور است که میفرمودند
فَطَلِّقُوهُنَّ مِنْ قُبُلِ عِدَّتِهِنَّ معلوم باد که عده در لسان اهل پیغمبر دو معنی اطلاق میشود یکی طهر که ایام پاکی است
دو حیض است و دیگر ایام حیض در اینجا فَطَلِّقُوهُنَّ لِعِدَّتِهِنَّ اگر مراد از عده طهر باشد معنی طلاق دهید در زمان
طهر و اگر مراد از عده زمان حیض را خواستند معنی این است که طلاق دهید قبل از حیض و در آیه شریفه وَالَّذِينَ فِي
أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَعْلُومٌ لِلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ این حدیث شریف از قاسم بن عبدالرحمن انصاری مرویست که گفت
شنیدم که حضرت ابی جعفر علیه السلام فرمود مردی از حضرت پدرم علی بن الحسین سلام الله علیهما آمد و عرض کرد
مرا از معنی این قول خدای عز و جل خبر گوی یعنی و آنانکه در اموال ایشان حقی است معین و معلوم چون زکوة و غیره
و تصدقات موظفه برای درویش خواهنده و بی‌نصیب خواهنده که بسبب عدم خواهش بر و بخشش توانگر دهنده
و از عطای اموال محروم گردد حضرت سید سجاد علیه السلام فرمود الْحَقُّ الْمَعْلُومُ الشَّيْءُ يُخْرِجُهُ الرَّجُلُ
مِنْ مَالِهِ لَيْسَ مِنَ الزَّكَاةِ وَلَا مِنَ الصَّدَقَةِ الْمَفْرُوضَتَيْنِ قَالَ فَإِذَا لَمْ يَكُنْ مِنَ الصَّدَقَةِ فَمَا هُوَ قَالَ

هو الشیء یخرجه الرجل من ماله ان شاء اکثر وان شاء اقل علی قدر ما یملک یصل به رحما ویقوی به ضعیفا ویحمل به کلا ویصل به اخا له فی الله لنائبة تنوبه یعنی مقصود از حق المعلوم چیزیست که شخص از مال خویش خارج وجدا میکرداند که از بابت زکوة وصدقه که مفروض ستند باشد سائل عرض کرد اگر حق معلوم نه از مال زکوة وصدقه باشد پس چیست فرمود آنچیزیست که صاحب مال از مال خویش بیرون میکند اگر خواهد بسیار خارج میکند واگر خواهد کم جدا میکند بقدر استطاعت وبحسب اقتضای املاک تا بسبب آن صله رحم بجای آورد یا ناتوانی وبیچیزی را تقویت وهمراهی کند تا زحمت وکلفتی وستم ومشقتی وحاجتی را از کسی بردارد وبرادر دینی خود را عطیتی برساند وهنگامیکه نایبه بروی فرود کردد بسبب آن عطا وبخشش چاره دردش نمایم وبراین مضمون در منهج الصادقین از حضرت امام جعفر صادق صلوات الله علیه مسطوراست الحق المعلوم لیس من الزکوة وهو الشیء الذی تخرجه من مالک وان شئت کل جمعة وان شئت کل یوم لکل ذی فضل فضله یعنی حق المعلوم از زکوة نیست بلکه آنچیزیست که از تو خواسته خویشتن بیرون کنی واز آن پس مشیت وارادهٔ خویش اگر خواسته باشی در هر روز جمعه واگر خواسته باشی در همه روز بطریق تبرع بااهلش برسانی وهم از آنحضرت سلام الله علیه مسطوراست که حق معلوم آنست که خویشان ومحارم خویشتن را صله وعطیتی بدهی ودشمنان خود را تصدق کنی

این هنگام شخص سائل عرض کرد الله یعلم حیث یجعل رسالته خدای بهتر داند که رسالت خود را در کدام خانواده فرود آورد ودر آیه شریفه قل لا اسئلکم علیه اجرا الا المودة فی القربی یعنی بگوای محمد مر اهل ایمان را که ایمان آوردند نمی خواهم از شما بر تبلیغ احکام آلهی مزدی واز برای امر بمعروف ونهی از منکر متوقع اجری از شما نیستم چنانکه هیچ پیغمبری نیز از امت خود در طلب اجرت دعوت نبوده لیکن طلب میکنم از شما دوستی که ثابت وتمکین باشد در اهل قرابت یعنی این قدر از شما خواستارم که خویشاوندان نزدیک مرا دوست بدارید وایشان را بزرگ شمارید وتعظیم ایشان را از جمله واجبات شمارید وبدست وزبان ایشان را مرنجانید از حضرت سجاد وباقر وصادق صلوات الله علیهم مسطوراست که چون رسول خدای صلی الله علیه وآله از حجة الوداع بازگشت وبمدینه طیبه اندر شد جماعت انصار در حضرتش حاضر شدند وعرض کردند یا رسول الله ما را خدای تعالی با احسان فرمود وبسبب وجود تو ما را شرافت بخشید وشهر ما را استوار ساخت ودوستان ما را فرح بخشید ودشمنان ما را کاسته وذلیل وخوار ساخت هم اکنون جمعی در خدمت تو وفود نموده‌اند وتو چیزی نمی یابی که با ایشان خدمت فرمائی وازین سبب دشمنان بر تو شماتت روند آیا دوست میداری ثلث اموال ما را خود فرا گیری تا چون جماعتی در مکه بخدمتت وفود دهند ووارد شوند مالی داشته باشی که با ایشان عطا نمائی پس رسول خدای صلی الله علیه وآله در پاسخ چیزی نراند وبانتظار بماند تا از پروردگارش چه وحی باو برسد پس جبرئیل علیه السلام بر آنحضرت نازل شد وعرض کرد بگوی خواهش نمیکنم از شما بر تبلیغ رسالت مزدی واجری مگر دوستی با خویشاوندان نزدیک من وآنحضرت از اموال آنجماعت چیزی قبول نفرمود این وقت جماعت منافقان گفتند خدای این آیت را بر محمد نازل نفرمود واز این آیت هیچ اراده نداشت مگر اینکه بلند گرداند وبرتری فرونی دهد بر ما پسر عمش را وحمل نماید بر ما اهل بیتش را دیروز میگفت هر کس را من مولای او هستم علی مولای اوست امروز میگوید بگو من هیچ اجری ومزدی در تبلیغ نبوت ورسالت نمیخواهم مگر دوستی با خویشاوندان نزدیک من

ونیز در تفسیر از آنحضرت و آباء عظامش صلوات الله علیهم مرویست که چون این آیت وافی دلالت بر حضرت رسالت آیت نازل گشت رسول خدای صلی الله علیه وآله برپای شد و فرمود ایها الناس خدای تبارک و تعالی فرض و واجب گردانیده است از برای شما فرض و واجبی را آیا شما او را ادا مینمائید پس هیچکس پاسخ آنحضرت را نگذاشت و آنحضرت منصرف گشت و بامداد دیگر بایستاد و همانگونه سخن بگذاشت و در روز سیم نیز کار بر آنگونه کرد و هیچکس از لا و نعم تکلم نکرد آنوقت فرمود ایها الناس آنچه گفتم که شما ادا کنید نه طلا و نقره و نه مطعم و نه مشرب است عرض کردند بازنمای فرمود همانا خدای تعالی این آیت فرو فرستاد که بگوی ای محمد از شما خواستار اجر و مزدی بر تبلیغ رسالت ندارم مگر دوستی با خویشان و نزدیکان من عرض کردند اگر این است آری ادا میکنیم حضرت صادق سلام الله علیه فرماید سوگند با خدای جز هفت تن این کار را نکردند سلمان و ابوذر و مقداد بن الاسود الکندی و جابر بن عبدالله انصاری و غلامی از رسول خدای صلی الله علیه وآله و زید بن ارقم باشند در منهج الصادقین مسطور است که در تفسیر کشاف مذکور است که چون این آیه نازل شد اصحاب عرض کردند اقارب تو که خدای تعالی دوستی ایشان را بر ما فرض کرده چه کسانند فرمود علی بن ابی طالب و فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام احمد بن حنبل که رئیس اهل سنت است نقل کرده است که هنگام نزول این آیه از رسول خدای پرسیدند ما را خبر فرمای که اقربای تو چه کسانند که محبت ایشان بر ما واجب است فرمود علی بن ابی طالب و فاطمه و حسن و حسین ثعلبی که نیز از مشاهیر اهل سنت است در تفسیر خود تصریح نموده که مراد از خویشان و نزدیکان پیغمبر آنانکه مردمان بمحبت ایشان مامورند علی بن ابی طالب و فاطمه و حسن و حسین سلام الله علیهم است و همچنین با در روایتی که شهر بن حوشب از ام سلمه در حکایت رسول خدای با حضرت فاطمه که ادعی زوجک و ابنیک الی آخر الحدیث و در روایتی که کواشی در تفسیر خود موسوم به تبصره مذکور نموده تصریح مینماید که اقارب آنحضرت بغیر از علی و فاطمه و حسن و حسین نبوده در جلد چهاردهم بحار الانوار از جناب زید بن علی از پدرش علی بن الحسین سلام الله علیهما مرویست که در این قول خدای تعالی وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ میفرمود فَضَّلْنَا بَنِي آدَمَ عَلَىٰ سَائِرِ الْخَلْقِ یعنی فزونی دادیم بنی آدم را بر سایر آفریدگان وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ میفرمود عَلَى الرَّطْبِ وَالْيَابِسِ یعنی در کشتیها بر دریا و بر مرکبها در صحرا حمل فرمودیم ایشان را وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ میفرمود مِنْ طَيِّبَاتِ الثِّمَارِ كُلِّهَا یعنی بنی آدم را از تمامت ثمار و میوه های خوب و مطلوب و طیب روزی ساختیم چنانکه سایر آفریدگان را این بهره و اختصاص نیست وَفَضَّلْنَاهُمْ میفرمود لَيْسَ مِنْ دَابَّةٍ وَلَا طَائِرٍ إِلَّا هِيَ تَأْكُلُ وَتَشْرَبُ بِفِيهَا لَا تَرْفَعُ بِيَدِهَا إِلَىٰ فِيهَا طَعَامًا وَلَا شَرَابًا غَيْرَ ابْنِ آدَمَ فَإِنَّهُ يَرْفَعُ إِلَىٰ فِيهِ بِيَدِهِ طَعَامَهُ فَهَٰذَا مِنَ التَّفْضِيلِ یعنی هیچ جنبنده و هیچ پرنده نیست جز آنکه بدستیاری دهان و ذلت سر فرود آورده میخورد و میآشامد و بدست خود خوردنی و آشامیدنی نمیتواند بدهان خود بازرساند مگر آدمیزاد که به نیرو و دستیاری دست خود خوردنی بدهان میبرد پس بسبب این رتبت بر سایر آفریدگان فضل و فزونی دارد علامه مجلسی اعلی الله مقامه میفرماید شاید مراد آنحضرت از رطب حیوانات متحرکه باشد و از یابس چوبهای خشک باشد که سفینه و کشتی از آنها ساخته آید و هم بآن معنی که در ذیل ترجمه مسطور گردید اشارت فرموده است و مجموع این شریفه این است وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ

وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَىٰ كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا تَفْضِيلًا معلوم باد که علما را در تکریم انسان سخن بسیار و تحقیقات کثیر است و درباره تفاسیر مذکور نموده اند لکن در اینجا چون حاجت نبود اشارت نرفت. در کتاب امالی از حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه مرویست که علی بن الحسین علیهما السلام در معنی این قول خدای تعالی فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمِيلَ یعنی پس درگذر درگذشتنی نیکو با من فرمود مقصود از صفح جمیل عفو و گذشتنی است که بدون عتاب باشد جمیل باشد در کتاب معالم العبر از حضرت ابی جعفر مسطور است قَالَ وَجَدْنَا فِي كِتَابِ عَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ أَلَا إِنَّ أَوْلِيَاءَ اللَّهِ لَا خَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلَا هُمْ يَحْزَنُونَ إِذَا أَدَّوْا فَرَائِضَ اللَّهِ وَأَخَذُوا سُنَنَ رَسُولِ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَتَوَرَّعُوا عَنْ مَحَارِمِ اللَّهِ وَزَهِدُوا فِي عَاجِلِ زَهْرَةِ الدُّنْيَا وَرَغِبُوا فِيمَا عِنْدَ اللَّهِ وَاكْتَسَبُوا الطَّيِّبَ مِنْ رِزْقِ اللَّهِ لَا يُرِيدُونَ بِهِ التَّفَاخُرَ وَالتَّكَاثُرَ ثُمَّ أَنْفَقُوا فِيمَا يَلْزَمُهُمْ مِنْ حُقُوقٍ وَاجِبَةٍ فَأُولَٰئِكَ الَّذِينَ بَارَكَ اللَّهُ لَهُمْ فِيمَا اكْتَسَبُوا وَيُثَابُونَ عَلَىٰ مَا قَدَّمُوا لِآخِرَتِهِمْ فرمود در کتاب علی بن الحسین سلام الله علیهما یافتیم که در معنی این آیت شریفه علامت که خدای تعالی میفرماید بدانید که اولیای یزدان را خوف و بیمی بر ایشان نیست و هرگز آسیب و غم و اندوه نبینند میفرمود وقتی که فرایض خدای را ادا نمایند و سنن رسول خدای صلی الله علیه و آله کار کنند و از محارم خدای بترسند و پرهیز روند و در زیب و فریب این جهان ار بیگانه نمایند و آن مثوبات و درجات که در پیشگاه الهی است رغبت جویند و روزی حلال طیب کسب نمایند و آن تفاخر و تکاثر نجویند و در آنچه واجب است بر ایشان از حقوق لازمه انفاق نمایند پس چنین کسان هستند که خدای تعالی در کار ایشان برکت عنایت فرماید و بر آنچه برای سرای اخروی خویشتن مقدم داشته اند مثاب و ماجور گرداند یعنی این صفات شرط ثواب و رستگاری و بهروزداری نجات است در کتاب روضه کافی مسطور است که هر وقت علی بن الحسین علیهما السلام این آیت و الی هدایت تلاوت کردی وَإِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللَّهِ لَا تُحْصُوهَا یعنی و اگر بشماره در آورید نعمتهای خدا را احصای آن نتوانید فرمود سُبْحَانَ مَنْ لَمْ يَجْعَلْ فِي أَحَدٍ مِنْ مَعْرِفَةِ نِعَمِهِ إِلَّا الْمَعْرِفَةَ بِالتَّقْصِيرِ عَنْ مَعْرِفَتِهَا كَمَا لَمْ يَجْعَلْ فِي أَحَدٍ مِنْ مَعْرِفَةِ إِدْرَاكِهِ أَكْثَرَ مِنَ الْعِلْمِ أَنَّهُ لَا يُدْرِكُهُ فَشَكَرَ جَلَّ وَعَزَّ مَعْرِفَةَ الْعَارِفِينَ بِالتَّقْصِيرِ عَنْ مَعْرِفَةِ شُكْرِهِ فَجَعَلَ مَعْرِفَتَهُمْ بِالتَّقْصِيرِ شُكْرًا كَمَا عَلِمَ عِلْمَ الْعَالِمِينَ أَنَّهُمْ لَا يُدْرِكُونَهُ فَجَعَلَهُ إِيمَانًا عِلْمًا مِنْهُ أَنَّهُ قَدْ وَسِعَ الْعِبَادَ فَلَا يَتَجَاوَزُ ذَٰلِكَ فَإِنَّ شَيْئًا مِنْ خَلْقِهِ لَا يَبْلُغُ مَدَى عِبَادَتِهِ وَكَيْفَ يَبْلُغُ مَدَى عِبَادَةِ مَنْ لَا مَدَى لَهُ وَلَا كَيْفَ تَعَالَى اللَّهُ عَنْ ذَٰلِكَ عُلُوًّا كَبِيرًا یعنی پاک و منزه است آن خداوندی که هیچکس را بمعرفت نعمتی از نعمتهای خود نایل نگردانید جز آنکه آنکس بدانست که از شمر آن عجز و تقصیر دچار است یعنی چون در کسی اندک معرفتی پدید آید نعمتهای خدا چندان بزرگ است که ناچار بتقصیر در معرفت آن نعمت عارف شوند و این از نهایت عظمت پروردگار تعالی جلت نعمه است که هر قدر شاکرین جان بشکر و سپاس برند نتوانند حق نعمت را ادا کرده باشند و هر یک را نعمت اندک معرفتی حاصل شود فورا بتقصیر خود در شناسائی و سپاس نعمت قائل و عارف میشود چنانکه در هیچکس معرفت ادراک خود را مقرر نداشته جز آنکه از برکت معرفت بدانسته است که هرگز او را ادراک نخواهد کرد پس کمال شکر و سپاس خدای عز و جل آن معرفت عارفین است بتقصیر از معرفت شکر او یعنی بدانند که در ادای شکر و شناس سپاس او عز و جل کرده مقصر هستند و بهمان اقرار بتقصیر

بقیه

از معرفت شکر عین شکر است چنانکه چون میدانست که دانش دانایان ادراک او را نتوانند هان را برای ایشان نمایان گردانید چه بندگان را از این مقام برتر استطاعت نیست و تجاوز نشاید پس باندازه فهم ایشان برایشان تکلیف اورد و از ایشان پذیرفتار شد چه هیچ چیز و هیچیک از آفریدگان او مدت و پایان عبادت و سپاس او را نتوانند دریابند و چگونه مراتب و مدت عبادت او را توان دریافت و بالغ گردید با اینکه او را مدتی و کیفیتی نیست پس تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا

ذکر کلمات و روایاتی که در باب خلقت انوار طیبه مقدسه از حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین علیهما السلام رسیده است

در جلد نهم بحار الانوار از ابو حمزه ثمالی مرویست که گفت از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام شنیدم اِنَّ فاطِمَةَ بِنْتَ اَسَدٍ رَضِیَ اللهُ عَنْها ضَرَبَها الطَّلْقُ وَ هِیَ فِی الطَّوافِ فَدَخَلَتِ الکَعْبَةَ فَوَلَدَتْ اَمیرَ الْمُؤْمِنینَ عَلَیْهِ السَّلامُ یعنی فاطمه بنت اسد رضی الله عنها را در آنحال که بطواف اشتغال داشت درد زادن دریافت و بکعبه اندر شد و قبله حاجات اهل ارضین و سموات علی بن ابی طالب صلوات الله علیه را محض افتخار خانه پروردگار فرو بگذاشت عمرو بن عثمان گوید این حدیث مبارک را با سلمة بن فضیل در میان نهادم گفت محمد بن اسحق از عمش موسی بن بشار مرا حدیث راند که علی بن ابی طالب سلام الله علیه در کعبه معظمه متولد شد و هم در آن کتاب از مالک از انس بن شهاب و ابو یوسف یعقوب بن سفیان در تفسیر خود و از مسند احمد بن حنبل و ابو یعلی روایت شده است که ابن شهاب گفت علی بن الحسین مرا خبر داد که پدرش حسین بن علی بدو خبر داد که علی بن ابی طالب با من حدیث فرمود که رسول خدای صلوات الله علیهم شبی بدیدار او و فاطمه دختر رسول خدای صلی الله علیه و آله بیامد فَقالَ اَلا تُصَلُّونَ فَقُلْتُ یا رَسُولَ اللهِ اِنَّما اَنْفُسُنا بِیَدِ اللهِ فَاِذا شاءَ اَنْ یَبْعَثَنا بَعَثَنا فرمود آیا کار بر صلوتی نمی سپارید عرض کردم ای رسول خدای همانا نفوس ما بدست پروردگار ما و دست اوست هر وقت خواهد برانگیزد یعنی لطفش با بسیار راست چون این سخن بگذاشتم رسول خدای باز شد و بسوی من باز گشت آنگاه بشنیدم همی فرمود در آنحال که روی بر تافته و هر دو ران مبارک بر هم میزد وَ کانَ الاِنْسانُ اَکْثَرَ شَیْءٍ جَدَلاً یعنی علی بن ابیطالب اکثر شیء جدلا یعنی متکلما بالحق و الصدق و معلوم باد که این خبر را مجلسی اعلی الله مقامه در ضمن اخباری که بر علوم امیر المؤمنین علیه السلام و محدث بودن آنحضرت مسطور داشته مذکور میدارد و از این معلوم میشود که رسول خدای صلی الله علیه و آله همی خواسته است مراتب آنحضرت و مقام قرب او در آنحضرت احدیت و اطلاع او را بر اخبار و اسرار آسمانی و افاضات یزدانی باز نماید و الله اعلم و هم در کتاب مسطور از علی بن الحسین از حضرت امام حسین مرقوم است که علی علیهم السلام بفرمود تا مردمان را ندا کردند که هر کس از رسول خدای عدتی یا وامی بخواهد نزد من بیاید پس هر کس در خدمتش بیامدی و مطالبه دین و عدتی کردی آنحضرت مصلای خویش بر کشیدی و آن مبلغ را در زیرش دریافتی و بآنکس بدادی فَقالَ الثّانی لِلاَوَّلِ ذَهَبَ هذا بِشَرَفِ الدُّنیا فی هذا دُونَنا فَمَا الحیلَةُ چون این مکشوف گردید شخص دوم با شخص اول گفت همانا علی بن ابی طالب در این کردار شرف دنیا را حایز گشت و ما را بهره نیست تدبیر چیست که شاید اگر تو نیز ندا کنی چنانکه علی

ندا کرد همان چیز که علی علیه السلام در زیر مصلای خویش دریافت دریابی و دین رسول خدای بگذاری پس وی ندا
بر آورد و چون امیر المؤمنین این حال بدانست فرمود زود است که بر کردار خود پشیمانی گیرد و چون بامداد شد مردی
اعرابی نزد وی شد کاهیکه در میان جماعتی از مهاجرین و انصار جلوس کرده بود و با ایشان گفت کدام یک از شما
وصی رسول خدا هستید آنجماعت بدو اشارت کردند اعرابی با او گفت تو ای وصی رسول شده و خلیفه او گفت آری چه
میخواهی گفت آن هشتاد شتر را که رسول خدای برای من ضمانت کرد زود بیاور گفت این شتران چیست گفت رسول خدای
از بهرم ضمانت فرمود دیگر باره پرسید چیست گفت رسول خدا هشتاد ناقه سرخ موی سیاه چشم برای من ضمانت فرمود
پس شخص اول با شخص دوم گفت اکنون چه میسازی گفت اعراب مردمی نادان هستند از وی باز پرس که بر این جمله
که میگوئی گواهان داری پس از اعرابی در طلب شهود بر آمد اعرابی گفت از چون منی در آنچه رسول خدای ضمانت
کرده مطالبه شهود مینمائید سوگند با خدای تو وصی رسول نبوده و خلیفه او نیستی اینوقت سلمان بدو برخواست گفت
ای اعرابی با من راه بر گیر تا ترا بر وصی رسول خدای دلالت کنم پس اعرابی در خدمت سلمان برفت تا بحضرت
علی علیه السلام پیوست و عرض کرد تو ای وصی رسول خدای فرمود آری فما تشاء چه میخواهی عرض کرد رسول خدا
هشتاد ناقه سرخ موی سیاه چشم از بهر من ضمانت فرمود زود بیاور فرمود أسلمت أنت و أهل بیتک تو و خانواده ات
اسلام آورده اعرابی خود را بر هر دو دست مبارکش بیفکند و ببوسید و گفت شهادت بوحدت خدای و نبوت
و خلافت تو میدهیم همانا در میان و رسول خدای همین شرط برفت و با تمامت اسلام آوردیم علی علیه السلام فرمود ای حسن تو
و سلمان با این اعرابی بفلان بیابان بروید آنگاه ندا کن یا صالح یا صالح چون ترا پاسخ داد بگو امیر المؤمنین تو
را سلام میرساند و میفرماید آن هشتاد ناقه که رسول خدای صلی الله علیه و آله برای این اعرابی بضمانت گرفت
بیاور سلمان میفرماید بان وادی رفتیم و حسن علیه السلام ندا بر کشید و جواب بشنید لبیک یا بن رسول الله
پس آنحضرت رسالت امیر المؤمنین علیه السلام را بدو بگذاشت گفت سمعا و طاعة و درنگی نرفت که از زمین زمام
ناقه را بما در آورد و حسن علیه السلام زمام را بگرفت و بدست اعرابی داد و فرمود دیگر و شترها هی بیرون آمدند تا هشتاد
شتر بآن صفت بتمام پیوست و دیگر در کتاب مذکور از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام مسطور است که فرمود
جد بن قیس با ابی عبدالله بود در نفاق چنانکه علی علیه السلام با رسول خدای صلی الله علیه و آله بود در کمال و جلال
و جمال و تفرّد جدّ مع عبدالله بن ابیّ بعد ما سمّ الرّسول صلّی الله علیه و آله و لم یؤثّر فیه فقال له
إنّ محمّداً ماهر السّحر جد بن قیس از آن پس که رسول خدای را مسموم ساختند و زهر در آنحضرت مؤثر نیفتاد با عبدالله
بن ابی در خلوت گفت محمد در کار سحر ماهر است لکن علی نه چون اوست هم اکنون زیر دیوار بوستان خود را برکن و از آن پس
علی را دعوت کن و جماعتی را با چوبها از پشت دیوار باز دار تا آن دیوار را بر علی و آنانکه با وی هستند فرود آورند و جملگی در
زیر دیوار تباه شوند فجلس علیٌّ علیه السّلام تحت الحائط فتلقّاه بیساره و اوقفه و کان الطّعام بین
ایدیهم فقال علیه السّلام کلوا بسم الله و جعل یأکل معهم حتّی اکلوا و فرغوا و هو یمسک الحائط
بشماله و الحائط ثلثون ذراعاً طوله فی خمسة عشر سمکه فی ذراعین غلظه علی علیه السلام
زیر دیوار بنشست و چون دیوار را بآنحال مشاهده نمود دست مبارک را بدیوار گذاشت و بپایش بداشت و نیفتاد

طعام در حضور مبارکش و همراهانش بود و با ایشان فرمود بنام خدای بخورید و خود نیز با ایشان تناول میفرمود
تا بجمله بخوردند و فراغت یافتند و آنحضرت همچنان دیوار را با طرف چپ نگاهبان بود و آن دیوار سی ذراع طول و
پانزده ذراع ارتفاع و دو ذرع غلظت داشت و اصحاب آنحضرت در اکل طعام عرض کردند ای برادر رسول خدای آیا
این دیوار را اینگونه نگاهبانی و نالی باینگونه مشغول خوردن طعامی ها مادر باز داشتن این دیوار گران را که برافراخته
به تعب اندر نشدی فرمود انّی لستُ اجدُ لهُ مِنَ الثّقلِ بمقدارِ ما اجدُ مِنْ ثِقْلِ هٰذِهِ اللُّقمَة
ثقل و سنگینی این دیوار بر بیشتر من کمتر است از حمل این لقمه بر بیان من و از آن سوی خدبن قیس چون آن ترغیب بدا فرا
کرد و همی غمناک بود که علی و همراهانش تباه شده باشند و رسول خدای صلی الله علیه و آله از پی انتقام در طلب برآید
پس برفت و نزد عبد الله بن ابی مخفی گشت آنگاه با ایشان پیوست که علی علیه السلام با بیار مبارک دیوار را نگاهداشت
و با دست راست به تناول طعام پرداخت و اصحابش نیز بخوردند و هیچیک نمردند ابو الشرور و ابو الدواهی که رئیس این
تدبیر و فساد بودند گفتند همانا علی بسحر محمد ماهر است و ما را بروی راهی نباشد بالجمله چون آنجماعت از خوردن طعام
فراغت یافتند علی علیه السلام با بیار مبارک آن دیوار را راست بر پای بداشت و رخنه و شکافش را اصلاح فرمود
با آنجماعت بیرون آمدند چون رسول خدای صلی الله علیه و آله آنحضرت را بدید فرمود یا ابا الحسن ضاهیت
اليومَ اخي الخضرَ لمّا اقامَ الجدارَ و ما سهّلَ اللهُ ذلكَ لهُ الّا بدعائنا اهلَ البيتِ ای ابو الحسن همانا امروز
با برادرم خضر مضاهی و همانند آمدی کا هنگامیکه آن دیوار را بپای داشت خداوند این کار را برای خضر آسان نفرمود
مگر بسبب دعای او در حضرت پروردگار بوسیلهٔ ما اهل بیت یعنی اهلبیت را برای استجابت دعایش در حضرت
خدای وسیله ساخت و نیز در آن کتاب از حضرت امام رضا از جناب امام زین العابدین سلام الله علیهما رو
لمّا ضربَ ابنُ مُلجمٍ لعنهُ اللهُ اميرَ المؤمنينَ عليَّ بنَ ابي طالبٍ عليهِ السّلامُ كانَ معهُ آخرُ فوقعتْ ضربتُهُ
على الحائطِ و امّا ابنُ مُلجمٍ فضربهُ و هو ساجدٌ على رأسهِ على الضّربةِ الّتي كانتْ فخرجَ الحسنُ و
الحسينُ عليهما السّلامُ و اخذا ابنَ مُلجمٍ و اوثقاهُ و احتُمِلَ اميرُ المؤمنينَ عليهِ السّلامُ و ادخلَ
دارهُ فقعدتْ لبابةُ عندَ رأسهِ و جلستْ امُّ كلثومٍ عندَ رجليهِ ففتحَ عينيهِ فنظرَ اليهما
فقالَ الرّفيقُ الاعلى خيرٌ مستقرّاً و احسنُ مقيلاً ضربةٌ بضربةٍ او العفوُ ان كانَ ذلكَ
ثمّ عرقَ ثمّ افاقَ فقالَ رأيتُ رسولَ اللهِ صلّى اللهُ عليهِ و آلهِ يأمرني بالرّواحِ اليهِ عشاءً ثلاثَ مرّاتٍ
یعنی چون ابن ملجم ملعون علی بن ابی طالب علیهما السلام را ضربت بزد دیگری نیز با آن ملعون بود و ضربت آن مرد بر جای
بنشست و اما ابن ملجم پلید گاهیکه آنحضرت در سجده بود ضربتی بر آن موضع که از پیش ضربت یافته بود بر سر مبارکش فرود
آورد و حسن و حسین علیهما السلام بیرون آمدند و ابن ملجم ملعون را بگرفتند و سخت بر بستند و امیر المؤمنین علیه السلام
حمل کرده بسرایش در آوردند لبابه بر فراز سر مبارک ام کلثوم در کنار هر دو پای های بولش بنشستند امیر المؤمنین
چشم مبارک برگشود و بآن دو تن نظر کرده فرمود رفیق اعلی بهترین مستقر و نیکوترین آرامگاه است اگر من وفات
کردم در ازای این ضربت ضربتی بدو فرود آرید و اگر درگذرید اندیشه شما راست آنگاه از ضعف و سستی بخویش شد و دیگر
باره افاقت یافت و فرمود رسول خدای صلی الله علیه و آله را بدیدم که سه کرت با من امر فرمود که در این شب تجدید تشوف

روی نهم معلوم باد شاید لفظ عرق در این خبر کنایت از فتور و ضعف و غشی باشد و در بعضی نسخ بغین معجمه است و مراد از
یا نوم است مجازاً در اصول کافی از ابو حمزه ثمالی مرویست که از حضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما شنیدم میفرمود
اِنَّ اللهَ خَلَقَ مُحَمَّداً صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَعَلِيّاً وَاَحَدَ عَشَرَ مِنْ وُلْدِهِ مِنْ نُورِ عَظَمَتِهِ فَاَقامَهُمْ اَشْباحاً
فِي ضِياءِ نُورِهِ قَبْلَ خَلْقِ الْخَلْقِ يُسَبِّحُونَ اللهَ وَيُقَدِّسُونَهُ وَهُمُ الْاَئِمَّةُ مِنْ وُلْدِ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
یعنی خدای تعالی بیافرید محمد صلی الله علیه و آله و علی و یازده تن فرزندان او سلام الله علیهم را از نور عظمت و فروغ بزرگی
خود و بپای داشت ایشان را در حالتی که بودند کالبدها در درخشش و فروز نور و فروغ خود و ایشان خدای را قبل از آفرینش
آفریدگان تسبیح و تقدیس مینمودند و ایشان هستند امامان برحق از ذریه و فرزندان رسول مطلق صلی الله علیه و آله
و دیگر در جلد چهاردهم بحار الانوار از ابو حمزه ثمالی از حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهما ماثور است اِنَّ اللهَ خَلَقَ
مُحَمَّداً وَعَلِيّاً وَالطَّيِّبِينَ مِنْ ذُرِّيَّتِهِما مِنْ نُورِ عَظَمَتِهِ وَاَقامَهُمْ اَشْباحاً قَبْلَ الْمَخْلُوقاتِ ثُمَّ قالَ اَتَظُنُّ
اَنَّ اللهَ لَمْ يَخْلُقْ خَلْقاً سِواكُمْ بَلى وَاللهِ لَقَدْ خَلَقَ اللهُ اَلْفَ اَلْفِ آدَمَ وَاَلْفَ اَلْفِ عالَمٍ وَاَنْتَ وَاللهِ فِي آخِرِ تِلْكَ الْعَوالِمِ یعنی خداوند
تبارک و تعالی بیافرید محمد و علی و ذریه طیبه و طاهره ایشان را صلی الله علیهم اجمعین از نور عظمت و فر و بزرگی خود و
ایشان را اشباحاً و اشخاصاً بپای داشت پیش از تمامت آفریدگان پس از این کلام با ابو حمزه میفرماید آیا گمان همی بری
که خدای را بیرون از شما و طبقه شما مخلوقی نبوده است بلکه چنان است همانا خدای تعالی هزار بار هزار آدم یعنی ابو البشر
بیافرید و هزار بار هزار عالم و روزگار پدیدار فرمود و تو سوگند با خدای در آخر این عوالم هستی و از این کلام چنین بر میآید
که در این عالم اخیر که عالم تکمیل است و ما بروز و ظهور نموده ایم تو پدیدار شده در جلد اول کتاب مستطاب حیوة القلوب
از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مسطور است که خبر داد مرا پدرم از پدرش که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود
ای بندگان خدای چون حضرت آدم در آنهنگام که خدای تعالی اشباح ما را از فراز عرش بر پشت آنحضرت نقل نمود
نگران شد که نوری عظیم و درخشی بزرگ از پشت او ساطع و نور ما را میدید و اشباح را نمیدید عرض کرد پروردگارا این
نورها چیست فرمود این نورها اشباحی چند است که از بهترین جایهای عرشم به پشت تو نقل کرده ام و باین سبب ملائکه را فرمان
دادم تو را سجده برند چه تو ظرف شبهها گردیدی آدم عرض کرد پروردگارا کاش این اشباح را برای من آشکارا
فرمودی خدای تعالی فرمود بر فراز عرش بنگر چون آدم نظر کرد اشباح ما از پشت آدم بر بالای عرش تابید و
صورتهای نورانی اشباح ما چنانکه روی آدمی در آینه صافی در عرش منطبع گشت چون آدم اشباح ما را در عرش بدید
عرض کرد پروردگارا این اشباح چیست فرمود ای آدم این اشباح بهترین مخلوقات و آفریدگان من باشند ای آدم
این محمد است و منم محمود ~~در هر کار نیکم~~ اشتقاق فرمودم نامی از نامهای خود را برای او این علی است و منم علی عظیم
اشتقاق نمودم برای او نامی از نامهای خود را این فاطمه است و منم فاطر و از نو پدید آورنده آسمان و زمین و فاطمه
جدا کننده دشمنان من است از رحمت من در روز قیامت و فاطمه قطع نماینده دوستان من است از هرچه موجب
عیب و بدی ایشان است پس از بهر او نامی از نامهای خود اشتقاق کردم و این حسن و حسین است و منم محسن و
مجمل برای ایشان از نامهای خود اشتقاق کردم اینها برگزیدگان خلایق هستند و گرامیترین بندگان منند بایشان
قبول طاعت میکنم و بایشان ثواب میدهم و بایشان می بخشم و بسبب ایشان عقاب میکنم پس بایشان متوسل شو

بسوی بندهای آدم و اگر گناهی ترا عارض شود ایشان را شفیع گردان در درگاه من چه من سوگند خورده ام بر خود بسوگند حق که هیچ امیدوار برا با ایشان نومید نگردانم و هیچ سائل که بشفاعت ایشان سؤال کند رد نکنم و از اینروی بود که چون خطا از وی صادر شد خدا را بتوسل با ایشان بخواند تا توبه اش مقبول گردید در کتاب مجمع البحرین در معنی اشباح مرویست که مراد باشباح ظل نور و ابدان نورانیه بلکه ارواح است و اشباح جمع شبح بتحریک و گاهی ساکن میشود بمعنی شخص است و از شیخ جلیل محمد بن محمد بن النعمان پرسیدند معنی اشباح چیست گفت حدیث صحیح اشباح آنست که از ثقات روایتی روایت شده است که حضرت آدم علیه السلام اشباحی را بر عرش نگران شد که نور آنها در لمعان بود و در حضرت پروردگار از آن اشباح سؤال کرد خدای تعالی با آنحضرت وحی فرستاد که اینها اشباح رسول خدا و امیر المؤمنین حسن و حسین و فاطمه صلوات الله و سلامه علیهم است و خدای آنحضرت را بیاگاهانید که اگر آن بودی که آن اشباح که آدم بدید نباید پدیدار شدی خدای آدم را خلق نمیفرمود و آسمان و زمین نمی آفرید پس از آن میگوید جهت اینکه خدای تعالی این انوار مقدسه و اشباح مبارکه و صور معظمه را بحضرت آدم علیه السلام ظاهر نمود برای اینست که آدم را بتعظیم و تجلیل ایشان دلالت فرماید و نیز این کردار را محض اجلال ایشان و مقدمه برای آنچه از طاعت ایشان فرض کرده و دلیل بر اینکه مصالح دین و دنیا جز با ایشان درجه اتمام و اکمال نمی پذیرد قرار داده ایشان در آنحال صور مجسمه و ارواح ناطقه نبودند لکن این اشباح بر نوع صور ایشان در حالت بشریت بودند که دلالت نمود که ایشان در زمان مستقبل بر چه صورت هستند و نمایش گیرند

ذکر کلمات و روایاتی که از حضرت امام زین العابدین در فضایل و مناقب جناب امیر المؤمنین و ائمه طاهرین سلام الله علیهم اجمعین رسیده است

باید دانست که هرچه فضائل و مناقب و مفاخر و محامد و محاسن خلق شده است بجمله خاص محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله است بلکه اینجمله طفیل وجود ایشان و از گذارش و نمایش ایشان است اقوال ایشان بجمله حسن و اطوار ایشان بجمله مستحسن و افعال ایشان بجمله ممدوح و اخلاق ایشان بجمله محمود است گاهی محمود را محمود گویند که بجمله محمود و منسوب دارند و گاهی حسن را حسن خوانند که بحضرت مستحسن موصوف شمارند و بجمله اخلاق و شیم گاهیکه خوانده ایشان است محمود است و چون رانده ایشان شد منظور و مردود حسنت جمیع خصاله صلوا علیه و آله و این انوار مقدسه طاهره دارای تمامت فضایل و مناقبند هر یک را هر چه هست آن دیگر راست و هر چه هر یک را نیست آن دیگر را نیست بیعایب بجمله مبری و محاسن را بجمله دارا هستند و دیگر از اینرو هر چه بفضیلت و نسبت رود هم بتحقیق از ایشان است و پاره روایات و اخبار که از یکی در حق آن یک وارد است بجهة اقتضای وقت و استعداد افهام مخاطبین و معاصرین وقت است و گر نه کدام صفت ممدوح و فضیلت محمود است که جمله ندارند و کدام خصلت مذموم است که جملگی از آن آلایش آسایش نباشند در کتاب تفسیر صافی در تفسیر آیه شریفه و من یعتصم بالله فقد هدی الی صراط مستقیم از حضرت امام زین العابدین روایت نماید قَالَ الْإِمَامُ مِنَّا لَا يَكُونُ إِلَّا مَعْصُوماً وَ لَيْسَ الْعِصْمَةُ فِي ظَاهِرِ الْخِلْقَةِ فَيُعْرَفَ بِهَا وَ لِذَلِكَ لَا يَكُونُ إِلَّا مَنْصُوصاً فَقِيلَ لَهُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللَّهِ فَمَا مَعْنَى الْمَعْصُومِ فَقَالَ هُوَ الْمُعْتَصِمُ بِحَبْلِ

اللهِ وَحَبْلُ اللهِ هُوَ الْقُرآنُ وَالْقُرْآنُ یَهْدِی اِلَی الْاِمامِ وَذَلِکَ قَوْلُ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ اِنَّ هَذَا
الْقُرْآنَ یَهْدِی لِلَّتِی هِیَ اَقْوَمُ یعنی هرکس که از اهلبیت بمنصب امامت و ولایت اختصاص
یابد جز معصوم و آسوده از آلایش معاصی کبیره و صغیره و ترک اولی نباشد و مراد از عصمت چیزی نیست که در ظاهر خلقت
علامتی باشد و امام بآن شناخته شود و باین سبب حتما از جانب خدای منصوص است پس بآن حضرت عرض کردند یابن
رسول الله پس معنی معصوم چیست فرمود آنکسی است که بحبل الله تعالی اعتصام جوید و حبل الله قرآن است و قرآن
امام را راه نماید و از این نیست که خدای تعالی میفرماید که این قرآن راه مینماید بآن طریقی که اقوم طرق است و از حیثیت استقامت
سخت تر نباشد معلوم باد که در باب عصمت ائمه هدی سلام الله علیهم مؤالفین و مخالفین را سخن فراوان است و
بدلیل عقل بلکه بحسب برهان حس روشن است که آنکسکه از جانب خدای و رسول خدای مأمور بابلاغ اوامر و نواهی
و حفظ احکام و حدود و دقایق مسائل و مطالب شرعیه و انتظام امور عباد و بلاد و رفع مهالک دنیویه و مخاطر اخرویه
است جز کسیکه دارای هوش نامدار و خرد استوار و دانش و بینش خاص که هرگز دست هوش حوادث غفلت و
جهالت و ضلالت نباشد نتواند بود چه حکومت عقل از این جز این نیست و اگر عقل امام بآن درجه استوار و هوش او
بآن حد بیدار نباشد که صواب را از ناصواب تمیز نیاورد و گاهی بصواب و گاهی بخطا گاهی بطاعت و گاهی بعبادت
و گاهی بهدایت و گاهی بضلالت رود چگونه حافظ و دایع ایزدی تواند بود و چگونه اطاعتش بر خلایق واجب خواهد
شد و از کجا معلوم شود در آنحکومت که میراند آیا بصواب رفته و یا بخطا و با چه اطمینان باقوال و افعال و متابعت و
امتثال بباید ورزید پس ناچار باید کسی باشد که بر تمامت مفاسد و مصالح آگاه باشد و این کس را جز خداوند جهر و نهان که
عالم بر سرایر و واقف بر ضمایر و خبیر از حقایق و دقیق بر بصایر است چگونه منصوب و منصوص نخواهد داشت و از مخلوق
که همه آلوده بآلایش معاصی و شک و ریب و بیخبری هستند چگونه ساخته خواهد بود در کتاب تفسیر صافی در ابتدای سوره
مبارکه قصص مسطور است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام میفرمود وَالَّذِی بَعَثَ مُحَمَّداً بِالْحَقِّ بَشِیراً
وَنَذِیراً اِنَّ الْاَبْرارَ مِنَّا اَهْلَ الْبَیْتِ وَشِیعَتَهُمْ بِمَنْزِلَةِ مُوسَی وَشِیعَتِهِ وَاِنَّ عَدُوَّنَا وَ
اَشْیاعَهُمْ بِمَنْزِلَةِ فِرْعَوْنَ وَاَشْیاعِهِ یعنی سوگند بآنکسکه محمد صلی الله علیه و آله را بشیر و نذیر یعنی مبشر و
منذر برانگیخت که خوبان و نیکویان با اهل بیت و اشیاع و متابعان ایشان بمنزله موسی و شیعه او و دشمنان ما
و متابعان دشمنان ما بمنزله فرعون و تابعان اوست در کتاب مدینه از ابوحمزه ثمالی در ضمن سؤالی که ابوحمزه
از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام مینماید و در اینجا حاجت بنگارش نیست مسطور است که ابوحمزه میگوید ثُمَّ قُلْتُ
الْاَئِمَّةُ یُحْیُونَ الْمَوْتَی وَیُبْرِؤُنَ الْاَکْمَهَ وَالْاَبْرَصَ وَیَمْشُونَ عَلَی الْمَاءِ عرض کردم ائمه و پیشوایان ما را آن مقام و رتبت است
که مردگان را زنده و نابینایان را بینا و مبروص را شفا دهند و بدون اسباب و آلات بر روی آب روان شوند فَقالَ
مَا اَعْطَی اللهُ نَبِیّاً شَیْئاً اِلَّا اَعْطاهُ مُحَمَّداً صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَاَعْطاهُ مَا لَمْ یَکُنْ عِنْدَهُمْ فَکُلُّ مَا
کانَ عِنْدَ رَسُولِ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ فَقَدْ اَعْطاهُ اَمِیرَ الْمُؤْمِنِینَ ثُمَّ الْحَسَنَ وَالْحُسَیْنَ ثُمَّ
مِنْ بَعْدِهِ کُلَّ اِمامٍ اِلَی الْآخِرِ اِلَی یَوْمِ الْقِیمَةِ مَعَ الزِّیادَةِ الَّتِی تَحْدُثُ فِی کُلِّ سَنَةٍ وَفِی کُلِّ شَهْرٍ وَفِی کُلِّ ساعَةٍ
امام زین العابدین علیه السلام فرمود خداوند تعالی هیچ چیز بدیگر پیغمبران عطا نفرمود مگر اینکه با محمد صلی الله علیه و

عطا فرمود و هم بزیادت با محمد عطا فرمود آنچه را که به انبیا عطا نفرموده و هرچه خداوند به پیغمبر صلی الله علیه و آله عطا فرموده
به امیرالمؤمنین علیه السلام عطا فرموده و به حسنین یعنی حسن و حسین و دیگر ائمه هدی سلام الله علیهم تا روز قیامت و بزرگتر
با فزون عطا میشود و با ایشان آنچه در هر ماهی و هر ساعتی از نو پدید میشود و بیش از آن بوده است در کتاب اصول کافی از عبد
الله بن بکار مرویست که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام فرمود یا ایها الناس فنحن والله شجرة النبوة
وبيت الرحمة ومعدن العلم ومختلف الملائكة یعنی ای مردمان از ستیزه و عتاب و معارضت و خصومت دست با
افعال را سوگند بخدای ما ایم شجره نبوت و خاندان رحمت و معدن علم و کان دانش و محل آمد و شد فرشتگان
در کلمات مکنونه مرحوم فیض کاشانی قدس سره العزیز مسطور است که در کتاب علی بن الحسین علیهما السلام است
اعلموا ان من خالف اولياء الله ودان بغير دين الله واستبد بامره دون امر ولي الله كان في نار
تلتهب تأكل ابدانا قد غابت عنها ارواحها وغلبت علينا شقوتها فهم لا يجدون حر النار
ولو كانوا احياء لوجدوا مضض حر النار فاعتبروا يا اولي الابصار واحمدوا الله على ما هداكم
یعنی بدانید که هر کس با اولیای خدا بمخالفت رود و بیرون از دین خدای آیین پذیرد و بیرون از امر ولی یزدان
بکار خویش استبداد گیرد در آتشی افروخته جای کند که آن آتش میسوزد بدنهائی را که روحها از آن دور مانده و شقاوت
بر آنها چنگ در انداخته و ایشان مردگان و بیخبران بودند و اگر در جمله زندگان و باخبران بودند نیش آتش سوزنده را
دریافتند پس عبرت گیرید ای صاحبان بصیرت و خدای را سپاس گذارید که شما را هدایت فرمود و دیگر در کتاب
مدینة المعاجز در ذیل معجزه یکصد و بیست و ششم حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام از حضرت علی بن الحسین صلوات الله
علیهم مرویست که روزی امیرالمؤمنین نشسته بود پس مردی از اهل یونان که خود را در شمار اطبا و فلسفیان میدانست بیامد
و عرض کرد یا ابا الحسن مرا خبر رسید که تو یعنی رسول خدای و جنون او بمن رسیده بود برای معالجه او بیامده بودم اکنون
که باز رسیدم بدیگر سرای رحلت کشیده و آنچه اندیشه داشتم از دست بشده همی گویند تو پسر عم و وصی او هستی و اینک
نگران هستم که صفرای تو را فرو گرفته و دو ساق تو چنان نزار و باریک است که تو را نگاهداری نتواند کرد اما چاره زردی
چهره ات را دوا دارم لکن باریکی ساق تو را تدبیری نتوانم همینقدر میدانم که باید چیزی سنگین حمل نکنی و در راه سپردن
فراوان رنج نداری چه از شدت نزاری بیم آن میرود که شکسته شود پس دوائی در آورد و گفت اگر چهل صباح مداومت
ورزی این صفرت از چهره ات برگیرد امیرالمؤمنین فرمود همانا آمده که زردی را از چهره بردار و باز نمودی که گوی دوائی
میشناسی که مر صفرت بیفزاید و گزند رساند یونانی عرض کرد بلی ازین دوا که با خود داشت که یک حبه انسان بخورد و در وی
صفرا باشد در ساعت بمیرد و اگر صفرا نداشته باشد بعد از خوردن صفرت پدید شود و در همان روز هلاک شود امیرالمؤمنین
فرمود این دوا که زیان میرساند بمن بنمای یونانی آن دوا را باآنحضرت داد فرمود چه مقدار است عرض کرد دو مثقال است از سم
ناقع و از هر حبه از آن مردی را هلاک نماید پس امیرالمؤمنین علیه السلام آنجمله را تناول فرمود و کمی خوی بر اندام مبارکش نمایش گرفت
طبیب یونانی از این حالت شگفت لرزیدن گرفت و با خویش همی گفت هم اکنون ناچار علی بن ابیطالب گرفتار گردم و چه
گویم او خود خویشتن بخون خویشتن دست بیازید از من نپذیرند علی علیه السلام تبسم نمود و فرمود ای بنده خدای همانا
اندام من از همه وقت صحیح تر است آنچه تو زهر میدانستی به ازیان نرسانید چشمهایت فرو خوابان و او دیده بربست آنگاه

فرمود چشم برگشای چون چشم بر چهرهٔ مبارکش برگشود صورت های نقش را گلگون دید و از مشاهدت این صورت در شگفت
امیرالمؤمنین علیه السلام تبسم فرمود و گفت کجاست آن زردی که در من نگران بودی گفت سوگند با خدای توان گفت تو همانا
که او را مصفار دیدم هم اکنون گلگون هستی امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود بدستیاری زبری که تواش کشندهٔ من خواندی
زردی از من بزدوده آمد آنگاه دو ساق پای مبارکش را دراز کرد و دو ساق مبارکش را مکشوف ساخت و فرمود تو چنان همی
دانستی که باید با این دو ساق ما را نایم در حمل ثقیل نفرسایم تا شکسته نشود و هم اکنون تو را بر طبّ خدای عزوجل که برخلاف طبّ
تو است رهنمائی کنم پس دست مبارک بر ستونی چند چوبین ساخته نظیم که سقف همان مجلس را از آن برفراز آن سطح دو حجره
هر یک بر زبر دیگری بود بر دو آن ستون را جنبش داد پس آنجمله را برفراز داشت برافراشت مرد یونانی از این دیدار شگفت
از هوش بگشت امیرالمؤمنین بفرمود تا آب بروی افشان کردند تا بخویشتن گرائید و همی گفت سوگند با خدای که چون
امروز شگفت چیزی ندیدم فرمود همانا این بار گران را این دو ساق باریک حمل نمود و تو جز این میدانستی عرض کرد آیا محمد
صلی الله علیه و آله مانند تو بود فرمود آیا دانش من جز از دانش وی و خرد من جز از خرد وی و نیروی من جز از
نیروی اوست همانا مردی ثقفی یعنی حارث بن کلده ثقفی که از جملهٔ عرب پزشک بود بحضرتش درآمد و عرض کرد که تو را
رنج جنون است چاره کنم فرمود دوست میداری تو را آیتی بنمایم که بدانی از طبّ تو بی نیازم و تو بطبّ من نیازمندی
عرض کرد آری فرمود چه نشان خواهی گفت این نخله را بخوان و به درخت خرمائی بزرگ و طویل اشارت کرد
پس آن درخت را بخواند درخت از ریشه و بن درآمد و زمین را همی بشکافت تا در حضور مبارکش بایستاد با وی فرمود
آیا تو را کافی هست عرض کرد کفایت نکرد فرمود پس اندیشه ات بر چیست عرض کرد بفرمای تا بازگردد و در همان مکان
که بود مستقر گردد پیغمبر بفرمود تا بازگشت و در مستقر خود بازنشست یونانی با امیرالمؤمنین عرض کرد اینکه تو از
پیغمبر داستان کنی در غیاب من بود و من از تو کمتر از این مقدار قانع باشم نخواهم از تو دور باشم و تو مرا بجانب خوانی
و من همی خواهم که تو را اجابت نکنم پس اگر تو مرا بدون میل من بیاوری آیتی باشد فرمود اینکه تو گوئی این خود تو را به
تنهائی آیت و نشانی است چه تو از خویشتن خواهی دانست که آنچه خواستم و نخواستی همان شد که من خواستم و از تو
سلب اختیار نمودم بدون اینکه از خارج اسبابی فراهم شده یا کسی از اعیان اشارتی کار نموده باشم یا کسی اینک
این کار نموده باشد و بدانی آنچه کردم بقدرت خداوندی قاهره و بر تو معلوم میشود که ممکن است تو را بیاورند لکن همانا
است که تو گوئی یا غیر از تو گوید من در این کردار با تو بسازش بودم پس بلا درویت هرچه خواهی بخواه و از آنچه مر
عالم را آیتی باشد سؤال کن یونانی عرض کرد خواهش را با من گذاشتی همانا آن خواهم که اجزای این نخله را از هم منفصل
ساخته متفرق سازی و جزو بجزو را از هم دور گردانی آنگاه فراهم کرده بحالت نخست بازگردانی فرمود همانا این آیتی است
و تو از جانب من بسوی نخله رسول باش و بگوی وصی محمد صلی الله علیه و آله امر کرده است که اجزای تو از هم کنده گردد و دوری گیرد
یونانی بسوی درخت شد و رسالت بگذاشت در ساعت اجزایش منفصل گردید و خرد خرد پراکنده شد و چندان خوردگی
و صغارت گرفت که نشان از وی نماند چنانکه گوئی هرگز در آنمکان نخله نبود مرد یونانی از مشاهدت این معجزهٔ بارزه فرایصش
برعده اندر شد و عرض کرد ای وصی محمد صلی الله علیه و آله از نخست تو خود این اقتراح و خواستاری با من گذاشتی اکنون نیز
خواهش من با من گذار و فرمان کن تا اجزای درخت فراهم گردیده بحالت نخست گیرد فرمود این رسالت هم با تو محول کردم

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

با درخت بگو ای اجزاء آنکه وصی رسول خدای تو را فرمان میکند که با هم گشته بهیئت اول باز گردی یونانی ندا بلند کرد و آن سخن
بگفت پس اجزاء آن درخت مانند هباء منثور در هوا بلند گشت و همی جزو بجزو با هم پیوسته شد و جمعیت و استطالت از سر
گرفت و ریشه هایش در مستقر خود جای نمود و ساقها بر ریشه و شاخها بر ساقها و در قلب شاخها و خوشه ها بر اماکن خود قرار پذیرفت
و حال اینکه در ابتدا چون در آن زمان رطب و بسر و غوره خرما نه بود شکوفه و بار نداشت یونانی عرض کرد همچنان دوست
دارم که شکوفه های آن غوره خرما بیرون کند و زرد و سرخ و تر و تازه گردد چندانکه بتوان خورد و من و آنانکه حاضریم اکل
و نیز علی علیه السلام فرمود تو از جانب من بسوی درخت رسول باش و بگو این کار بپای گذارد چون فرمان امیرالمؤمنین را
ابلاغ نمود آن درخت خوشه و غوره خرما پدید کرد و زردی و سرخی و تری و تازگی گرفت بدرجه که خوشه ها از بار سنگین شد
یونانی عرض کرد همچنان دوست میدارم که شکوفه ها با من نزدیک شود و یا دستم چندان دراز گردد که هر چه خواهم بدست
آرم امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود هر یک از دو دستت را که خواهی بسوی شاخ کش و بگو یا مقرب البعید قرب
یدی منها و آن دیگر را که خواهی بتو فرود شود دیگر و بگو یا مستهل العسیر سهل لی تناول ما تبعد عنی منها پس یونانی چنین کرد
و آن کلام بگفت و دست راستش چندان درازی گرفت که بخوشه رسید و خوشه های دیگر با کمال بلندی شاخ و
تنه چندان فرود شد که بر زمین افتاد و شاخهایش دراز گردید اینوقت امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود اگر تو
چیزی از این خرما بخوری و باین عجایب که ترا آشکار گشت ایمان نیاوری خدای عزوجل ترا بعقوبتی مبتلا کند
که عقلاء و جهال مخلوقش عبرت گیرند یونانی عرض کرد اگر من بعد از آنکه این معجزات باهرات را شاهدت کردم
کافر گردم همانا در شقاق و عناد مبالغت نموده و خویشتن را در معرض تباهی و هلاک درافکنده ام هم اکنون شهادت
میدهم که تو از خاصه آل و بندگان خاص خدائی و آنچه از خدای عزوجل گوئی صادق و راستگوئی پس فرمان
کن بهر چه خواهی بجای آورم فرمود امر مینمایم تو را که بوحدت خدای و وجود و حکمت و تنزیه او از عبث و فساد و ظلم
بر اماد و عباد گواهی دهی و نیز شهادت دهی که محمد که من وصی ویم سید انام و برترین رتبت او در دار السلام
است و شهادت بدهی که آن علی که بنمود ترا آنچه که دیدی و باین نعمت ات منعم گردانید و بعد از محمد رسول الله صلی الله
علیه و آله بهترین آفریدگان و سزاوارترین مردمان است که بعد از آنحضرت در مقام او باشد و بشرایع و احکام او
قیام ورزد و گواهی دهی که دوستان او دوستان خدای و دشمنان او دشمنان خدایند و اینکه آن مؤمنین
که در آنچه ترا مکلف ساختم مشارک و در آنچه که ترا بفرمودم مساعد تو هستند بهترین امت محمد صلی الله علیه و آله باشند
و معنون بشیعه علی هستند و ترا امر مینمایم که با آن برادران دینی خودت که بر تصدیق محمد و تصدیق من و اطاعت او و
اطاعت من با تو موافق هستند در آنچه خداوندت روزی و فزونی داد بمساوات نائل و چاره فقر و فاقه و جبران کسر و
پریشانی ایشان را بکنی و هر کس از ایشان در ایمان با تو بیک درجه است در آنچه داری با ایشان مواسات و اتحاد
جوئی و هر کس از ایشان در ایمانش از تو برتر است بر خویشتن فزونی بخشی تا اینکه خدای تعالی بداند که دین او
نزد تو از مال تو گرامی تر است و دوستان او نزد تو از اهل و عیال تو اکرم هستند و ترا امر میکنم که دین خود را نگاه
داری کنی و آن علمی که از ما نزد تو بودیعت و آن سری که بر تو حمل کرده ایم محفوظ بداری و نزد آنکسان که بدشمنی ما
با تو تقابل نمایند و ترا مورد شتم و لعن گردانند ظاهر نسازی و اسرار ما را با آنکه با حوال ما جاهل هستند و شناعت بنزد

وازروی جهالت، دوستان ما متعرض میشوند آنچه را نداری و هم ترا امر میکنیم که در دین خود از تقیه بر کنار نباشی چه خدای تعالی
میفرماید لَا یَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْکَافِرِینَ أَوْلِیَاءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِینَ وَمَنْ یَفْعَلْ ذَلِکَ فَلَیْسَ مِنَ اللَّهِ فِی شَیْءٍ إِلَّا
أَنْ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقَاةً و نیز ترا اجازت میدهیم که در مقام خوف و بیم اعداء ما را بر ما تفضیل دهی و اگر ترا ناچار کردند از
تبری جستن از ما مضایقت نکنی و اگر بر جان خویش بترسانند و نشوی از صلوات کمتر نیز کار به تقیه نمائی چه تفضیل تو دشمنان
ما را بر ما کاهی نمیباید و بر ما نقصان نمیباید تو را آن ساعت که بزبان خود تبری جسته باشی و در دل دوست ما باشی از ما
برائت نجسته باشی آنقدر که مایه قوام نفس و مال جان خود اگر اسباب قیام آن و جاه آنرا که تمکن آن آن است حفظ نمائی
و باین یکساعت خود را یا هر کس از اولیاء ما باشد با اهل ما را از شر اشرار مصون ساخته باشی تا خداوند اکرمت را ارنو
بر کیرد و آن اندوه را زایل کرداند چه این کار را افضل از آنست که خویشتن را در معرض هلاک درانداختی و کار دین را
ناقص و صلاح حال اخوان را باطل کنی و سخت بپرهیز از اینکه با من تقیه که ترا امر کردم کار نکنی چه اگر چنین کنی خون خود
و مال تو و اخوان تو در معرض تباهی درآید و بچنگ دشمنان ما افتد چه خدای نیز چنین فرمان راند، و اگر تو وصیت
مرا از در مخالفت روی زیان تو بر نفس تو و اخوان تو شدید تر است از زیان آنانکه ناصبی و کافر اند در
کتاب روضه کافی و مطلوب شافی از سعید بن مسیب مرویست که از حضرت علی بن الحسین پرسش کردم که علی بن
ابی طالب علیهم السلام روزی که اسلام آورد در کجا بود فقال أَوَ کَانَ کَافِراً قَطُّ إِنَّمَا کَانَ لِعَلِیٍّ عَلَیْهِ السَّلَامُ
حَیْثُ بَعَثَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ رَسُولَهُ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ عَشْرُ سِنِینَ وَلَمْ یَکُنْ یَوْمَئِذٍ کَافِراً وَلَقَدْ آمَنَ
بِاللّٰهِ تَعَالَی وَبِرَسُولِهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ وَسَبَقَ النَّاسَ کُلَّهُمْ إِلَی الْإِیمَانِ بِاللّٰهِ وَبِرَسُولِهِ صَلَّی اللّٰهُ
عَلَیْهِ وَآلِهِ وَإِلَی الصَّلَوٰةِ بِثَلٰثِ سِنِینَ وَکَانَتْ أَوَّلُ صَلَوٰةٍ صَلَّاهَا مَعَ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ
وَآلِهِ الظُّهْرَ رَکْعَتَیْنِ وَکَانَ رَکْعَتَیْنِ وَکَذٰلِکَ فَرَضَهَا اللّٰهُ تَعَالَی عَلَی مَنْ أَسْلَمَ بِمَکَّةَ رَکْعَتَیْنِ رَکْعَتَیْنِ
کَانَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ یُصَلِّیهَا بِمَکَّةَ رَکْعَتَیْنِ وَیُصَلِّیهَا عَلِیٌّ عَلَیْهِ السَّلَامُ مَعَهُ بِمَکَّةَ
رَکْعَتَیْنِ مُدَّةَ عَشْرِ سِنِینَ حَتَّی هَاجَرَ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ إِلَی الْمَدِینَةِ وَخَلَّفَ عَلِیّاً
عَلَیْهِ السَّلَامُ فِی أُمُورٍ لَمْ یَکُنْ یَقُومُ بِهَا أَحَدٌ غَیْرُهُ وَکَانَ خُرُوجُ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ
مِنْ مَکَّةَ فِی أَوَّلِ یَوْمٍ مِنْ رَبِیعٍ الْأَوَّلِ وَذٰلِکَ یَوْمُ الْخَمِیسِ مِنْ سَنَةِ ثَلٰثَ عَشْرَةَ مِنَ الْمَبْعَثِ وَقَدِمَ
الْمَدِینَةَ لِاثْنَتَیْ عَشْرَةَ لَیْلَةً خَلَتْ مِنْ شَهْرِ رَبِیعٍ الْأَوَّلِ مَعَ زَوَالِ الشَّمْسِ فَنَزَلَ بِقُبَا فَصَلَّی
الظُّهْرَ رَکْعَتَیْنِ وَالْعَصْرَ رَکْعَتَیْنِ ثُمَّ لَمْ یَزَلْ مُقِیماً یَنْتَظِرُ عَلِیّاً عَلَیْهِ السَّلَامُ یُصَلِّی الْخَمْسَ صَلَوٰةً
رَکْعَتَیْنِ رَکْعَتَیْنِ وَکَانَ نَازِلاً عَلَی عَمْرِو بْنِ عَوْفٍ فَأَقَامَ عِنْدَهُمْ بِضْعَةَ عَشَرَ یَوْماً یَقُولُونَ
لَهُ أَتُقِیمُ عِنْدَنَا فَنَتَّخِذَ لَکَ مَنْزِلاً وَمَسْجِداً فَیَقُولُ لَا إِنِّی أَنْتَظِرُ عَلِیَّ بْنَ أَبِیطَالِبٍ وَقَدْ أَمَرْتُهُ
أَنْ یَلْحَقَنِی وَلَسْتُ مُسْتَوْطِناً مَنْزِلاً حَتَّی یَقْدَمَ عَلِیٌّ عَلَیْهِ السَّلَامُ وَمَا أَسْرَعَهُ إِنْ شَاءَ اللّٰهُ
فَقَدِمَ عَلِیٌّ عَلَیْهِ السَّلَامُ وَالنَّبِیُّ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ فِی بَیْتِ عَمْرِو بْنِ عَوْفٍ فَنَزَلَ مَعَهُ ثُمَّ
إِنَّ رَسُولَ اللّٰهِ صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ لَمَّا قَدِمَ عَلِیٌّ عَلَیْهِ السَّلَامُ تَحَوَّلَ مِنْ قُبَا إِلَی بَنِی سَالِمِ
بْنِ عَوْفٍ وَعَلِیٌّ عَلَیْهِ السَّلَامُ مَعَهُ یَوْمَ الْجُمُعَةِ مَعَ طُلُوعِ الشَّمْسِ فَخَطَّ لَهُمْ مَسْجِداً وَنَصَبَ

[illegible]

مسلمین ... اسلام ... علیه السلام

قبلته

قِبْلَةً فَصَلَّى بِهِمْ فِيهِ الْجُمُعَةَ رَكْعَتَيْنِ وَخَطَبَ خُطْبَتَيْنِ ثُمَّ رَاحَ مِنْ يَوْمِهِ إِلَى الْمَدِينَةِ
عَلَى نَاقَتِهِ الَّتِي كَانَ قَدِمَ عَلَيْهَا وَعَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَعَهُ لَا يُفَارِقُهُ يَمْشِي بِمَشْيِهِ وَلَيْسَ يَمُرُّ
رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِبَطْنٍ مِنْ بُطُونِ الْأَنْصَارِ إِلَّا قَامُوا إِلَيْهِ يَسْأَلُونَهُ أَنْ يَنْزِلَ
عَلَيْهِمْ فَيَقُولُ خَلُّوا سَبِيلَ النَّاقَةِ فَإِنَّهَا مَأْمُورَةٌ فَانْطَلَقَتْ بِهِ وَرَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ
وَاضِعٌ لَهَا زِمَامَهَا حَتَّى انْتَهَتْ إِلَى الْمَوْضِعِ الَّذِي تَرَى وَأَشَارَ بِيَدِهِ إِلَى بَابِ مَسْجِدِ رَسُولِ اللَّهِ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ الَّذِي يُصَلَّى بِالْجَنَائِزِ فَوَقَفَتْ عِنْدَهُ وَبَرَكَتْ وَوَضَعَتْ جِرَانَهَا عَلَى الْأَرْضِ
فَنَزَلَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَأَقْبَلَ أَبُو أَيُّوبَ مُبَادِراً حَتَّى احْتَمَلَ رَحْلَهُ فَأَدْخَلَهُ مَنْزِلَهُ
وَنَزَلَ رَسُولُ اللَّهِ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَعَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَعَهُ حَتَّى بُنِيَ لَهُ مَسْجِدُهُ وَبُنِيَتْ لَهُ
مَسَاكِنُهُ وَمَنْزِلُ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَتَحَوَّلَا إِلَى مَنَازِلِهِمَا امام زین العابدین علیه السلام در پاسخ سعید بن
مسیب از روی استجابت فرمود که هنگامی برآید که علی علیه السلام با خدای و رسول خدای مؤمن نباشد یعنی چگونه کودکی
روزیکه علی علیه السلام اسلام آورد در کجا بوده اما علی علیه السلام را در آن زمان که یزدان تعالی رسول خدا را برسالت
برانگیخت ده سال از روزگار مبارک سپری شده بود و در آن روز ایمان داشت و علی التحقیق با خدای و رسول بگروید و بود
یعنی ~~ایمان آورده بود~~ و بر تمامت جهانیان در ایمان بخدای و رسول خدای و بپای داشتن نماز سه سال سبقت داشت
یعنی سه سال از آن پیش که حدیث از اسلام و مسلمانی برآید آنحضرت در ظاهر و باطن اسلام داشت و اول نمازی که با رسول
خدای بپای داشت نماز ظهر بود که بدو رکعت بگذاشت و آنوقت خدای تعالی بر آنانکه در مکه بمسلمانی روز [illegible]
بدو رکعت دو رکعت فرض نهاده بود یعنی چهار رکعت و سه رکعت نبود و رسول خدای صلی الله علیه و آله در مکه نماز را بدو رکعت
بپای میبرد و هم علی علیه السلام در مکه آمدت ده سال با آنحضرت بدو رکعت میسپرد تا گاهیکه رسول خدای از مکه بمدینه هجرت گرفت
و علی علیه السلام را از جانب خویشتن بکفالت امورشان خلیفتی داد و جز او هیچکس بر آن امر اقامت نداشت و هجرت رسول
خدای از مکه معظمه در هشت روز از ماه ربیع نخست بود و این بروز پنجشنبه بسال سیزدهم از بعثت اتفاق افتاد و دوازده
روز از ماه ربیع الاول بجای مانده در هنگام زوال آفتاب بمدینه اندر آمد و در منزل قبا فرود شد و نماز ظهر را بدو رکعت و نماز عصر را
بدو رکعت بسپرد و از آن پس بمدینه اندر اقامت ورزید به دیدار علی علیه السلام انتظار همی برد و صلوات پنجگانه را همچنان بدو
رکعت فرو همیگذاشت و نزول آنحضرت بر عمرو بن عوف افتاده بود و اندر روز نزد ایشان بپایید و آن جماعت در آنحضرت همی
بعرض رسانیدند آیا نمی‌پائی تا از بهرت منزل و مسجدی برپای داریم پیغمبر فرمود من انتظار علی بن ابی طالب را همی برم
و او را امر فرموده ام تا با من پیوسته گردد و تا علی بخواست خدای باز نشود شتاب نخواهم و مکانی را بوطن اختیار نکنم پس
علی علیه السلام بیامد و آنوقت پیغمبر خدای در سرای عمرو بن عوف جای داشت علی علیه السلام نیز با آنحضرت نزول
فرمود و از آن پس که علی باز آمد رسول خدای از قبا بجانب بنی سالم بن عوف تحویل نمود و علی علیه السلام با وی بود
و این حدیث هنگام چهره گشودن آفتاب روز جمعه بود و پس برای ایشان مسجد را خط برنهاد و قبله اش منصوب
ساخت و با ایشان در آن مسجد نماز آدینه را بدو رکعت بسپرد و دو خطبه براند و بهمان روز اندر بر همان ناقه که در ورود داشت
بسوی مدینه کوچ داد و علی علیه السلام با او را بسپرد و هیچ از ملازمت رکاب مفارقت نگرفت و بهر راه و بهر قدم بمتابعت

آنحضرت یکند رایند و رسول خدای صلی الله علیه و آله بسیح یعنی از بطون خماء بگذشتی جبر گذر حضرتش پای بفشردند
و تشریف ورود شرا بر جان و تن و انجمن خویشتن خواستاری گشتند و رسول خدای بپاسخ ایشان بفرمود که اشتر را براه خویش
بگذارید چه مأمور است یعنی بایست بمکانی مشخص فرود آید بالجمله آن ناقه آنحضرت را همچنان ببرد و رسول خدای زمامش فرو
نهاده بود تا باختیار خود راه سپرده تا بآنموضع که مسکری باز رسید و با دست خود بباب مسجد رسول خدای صلی الله علیه و آله
که آنجا بر جنازه نماز مینهادند اشارت فرمود پس شتر در آنجا بایستاد و بخفت و حلقوم خود را بر زمین افکند و رسول خدای
صلی الله علیه و آله از فراز ناقه فرود شد و ابو ایوب انصاری خدمت رسول خدای را بر پا مبادرت ورزیده و رحل
مبارک را بر گرفته بمنزل خویشتن در آورد و پیغمبر خدای صلی الله علیه و آله نزول فرمود و علی علیه السلام نیز بملازمت آنحضرت
بود تا گاهی که مسجد و مساکن آنحضرت و منزل علی علیه السلام را بنیان برنهادند و رسول خدای و علی سلام
الله علیهما بمنزل خویش تحویل دادند بالجمله چون کلام امام باینجا پیوست سعید بن مسیب بحضرت امام زین العابدین
عرض کرد فدای تو شوم همانا ابوبکر در آنهنگام که رسول خدای بمدینه روی آورد در خدمتش ملازمت داشت پس
بکدام مکان از حضرتش مفارقت جست فقال انّ ابابکر لمّا قدم رسول الله صلّی الله علیه و آله
الی قبا فنزل بهم ینتظر قدوم علیّ علیه السّلام قال ابو بکر له انهض بنا الی المدینة
فانّ القوم قد فرحوا بقدومك وهم یستریثون اقبالك الیهم فانطلق بنا ولا تقم ههنا
تنتظر علیّا فما اظنّه یقدم علیك الی شهر فقال له رسول الله صلّی الله علیه و آله
کلّا ما اسرعه ولست اریم حتّی یقدم ابن عمّی واخی فی الله تعالی واحبّ اهل بیتی الیّ فقد
وقانی بنفسه من المشرکین قال فغضب عند ذلك ابو بکر واشمأزّ وداخله من ذلك
حسد لعلیّ علیه السّلام وکان ذلك اوّل عداوة بدت منه لرسول الله صلّی الله علیه و آله
فی علیّ علیه السّلام واوّل خلاف علی رسول الله صلّی الله علیه و آله فانطلق حتّی
دخل المدینة وتخلّف رسول الله صلّی الله علیه و آله بقبا ینتظر علیّا علیه السّلام
امام زین العابدین علیه السلام فرمود چون رسول خدای صلی الله علیه و آله بسوی قبا شد و در آنجا نزول فرمود
بانتظار قدوم علی علیه السلام همی بود ابوبکر عرض کرد ما را بجانب مدینه بر چه مردم مدینه بقدوم تو شادان کردند
و اقبال تو را بجود در طلب درنگ باشند و سخت عظیم و با بها شمارند پس با ما بدانسوی روی کن و با نتظار
علی اقامت مفرمای چه من گمان نبرم که علی تا یکماه دیگر حاضر حضرت شود رسول خدای صلی الله علیه و آله با او
فرمود چنین نیست که بیدانی زود است که فرا رسد و من بدیگر جای نشوم تا پسر عم من و برادر در دین و بهین
و محبوب ترین اهلبیت من بسوی من بیاید چه او جان خود را در راه من بگذاشت و خویشتن را از گزند مشرکان سپر
من گردانید سفرایدایش انهنگام ابوبکر خشمگین و کوفته خاطر و درونش از حسد علی علیه السلام آکنده گردید و این نخست
دشمنی و عداوت بود که از وی در حضرت رسول خدای بعلی علیه السلام آشکار گشت و نخست مخالفتی از وی
با رسول خدای بود و از قبا رخت بربست و بمدینه پیوست و رسول خدای در قبا بانتظار علی بنشست سعید بن مسیب
میگوید بحضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما عرض کردم چه زمان رسول خدای فاطمه را با علی تزویج فرمود

فقال بالمدينة بعد الهجرة بسنة وكان لها يومئذ تسع سنين قال علي بن الحسين عليهما السلام
ولم يولد لرسول الله صلى الله عليه وآله من خديجة على فطرة الإسلام إلا فاطمة عليها السلام
وقد كانت خديجة ماتت قبل الهجرة بسنة ومات أبو طالب بعد موت خديجة بسنة فلما
فقدهما رسول الله صلى الله عليه وآله سئم المقام بمكة ودخله حزن شديد
وأشفق على نفسه من كفار قريش فشكى إلى جبرئيل ذلك فأوحى الله تعالى إليه
اخرج من القرية الظالم أهلها وهاجر إلى المدينة فليس لك اليوم بمكة ناصر
وانصب للمشركين حربا فعند ذلك توجه رسول الله صلى الله عليه وآله إلى المدينة

حضرت سید الساجدین سلام الله علیه فرمود تزویج فاطمه و علی علیهما السلام یکسال بعد از هجرت روی داد
و در اینوقت نه سال از روزگار صدیقه طاهره سلام الله علیها بر گذشته بود امام زین العابدین علیه السلام میفرماید
رسول خدای صلی الله علیه و آله از خدیجه کبری علیها السلام یکسال قبل از هجرت بدیگر سرای خرامید و ابو طالب
یکسال پس از وفات خدیجه رخت بدیگر جهان کشید و چون رسول خدای بمرگ این دو تن مصیبت یافت از مقام در
در مکه معظمه ملول گردید و آنحضرت را اندوهی بزرگ چیره افتاد و از کفار قریش بر خویشتن بترسید و این شکایت با جبرئیل
گذاشت و خداوند جلیل بآنحضرت وحی فرستاد که از این قریه که مردمش ستمکارند بیرون شو و بمدینه اندر مهاجرت
جوی چه امروزت در مکه یار و یاوری نیست و مشرکانرا کار نبرد بساز آور این هنگام رسول خدای صلی الله علیه و آله بجانب
مدینه سپرد سعید میگوید عرض کردم کدام وقت بر مسلمانان بدانحالت که امروز بدان اندرند نماز فرض افتاد فقال

بالمدينة حين ظهرت الدعوة وقوي الإسلام وكتب الله تعالى على المسلمين الجهاد وزاد
رسول الله صلى الله عليه وآله في الصلاة سبع ركعات في الظهر ركعتين وفي العصر ركعتين
وفي العصر ركعتين وفي المغرب ركعة وفي العشاء الآخرة ركعتين وأقر الفجر على ما فرضت
بمكة لتعجيل نزول ملائكة النهار من السماء إلى الأرض وتعجيل عروج ملائكة الليل إلى السماء
فكانت ملائكة الليل وملائكة النهار تشهدون مع رسول الله صلى الله عليه وآله صلاة الفجر
فلذلك قال الله تعالى وقرآن الفجر إن قرآن الفجر كان مشهودا يشهده المسلمون وتشهده ملائكة النهار وملائكة الليل

امام زین العابدین سلام الله علیه فرمود نماز در مدینه فرض گشت گاهیکه دعوت آشکار و اسلام قوی گردید و خدای تعالی
بر مسلمانان جهاد حکم فرمود و رسول خدای صلی الله علیه و آله هفت رکعت بر نماز برافزود دو رکعت بر دو رکعت ظهر و دو
رکعت بر دو رکعت عصر و یک رکعت بر دو رکعت مغرب و دو رکعت بر دو رکعت خفتن لکن بر دو رکعت نماز بامداد چنانکه در مکه
مقرر بود نیفزود و بسبب تعجیل نزول فرشتگان روز از آسمان بزمین یعنی فرشتگان که مخصوص روز فرود میشدند و شتاب
عروج ملائکه شب بسوی آسمان یعنی آن ملائکه و فرشتگانیکه مخصوص شب بودند و از آسمان فرود میشدند و چون فروز روز نمودار
میشد بایستی بآسمان بر شوند چه فرشتگان روز و ملائکه شب در نماز بامداد با حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله حاضر
میشدند و از اینراست که خدای تعالی میفرماید و بپای دار نماز صبح را التسمیه صلواة بقرآن بسبب وجوب قرائت قرآن
در آن و از قبیل تسمیه شیئی است باسم جزو یا بجمله میفرماید بپای دار نماز بامداد را بدرستیکه نماز بامداد مشهود و دیده شده باشد

و مسلمانان و فرشتگان شبان نماز را در آخر دیوان اعمال لیل ثبت نمایند و فرشتگان روز در افتتاح دیوان
عمل روز می‌نویسند معلوم باد که اگر در این حدیث مبارک اختلافی با تواریخ باشد و در نقل خبر و تقدم و تأخر پاره‌ای اخبار با کتب
تواریخ و سیر مطابقت نجوید زیانی ندارد چه احادیث مختلفه بسیار از ائمه هدی سلام الله علیهم در اخبار غیبیه فراوان نمایان
میشود که بر حسب مناسبت وقت تکلمی فرموده و بدان استماع سخن رانده اند در کتاب کشف الغمه از مناقب ابن المغازلی
فقیه المالکی مسند بحضرت علی بن الحسین منتهی مینماید که فرمود با بزیارت امام حسین در زوار آنحضرت بودیم و در آنجا جمعی بسیار
از زنان بودند و در این هنگام یکی از ایشان روی کرد گفتم رحمت خدا بر تو باد ای تو کیستی گفت من زبده دختر العجلان
از بنی ساعده هستم با او گفتم هَلْ عِنْدَكِ شَيْءٌ تُحَدِّثِينَا بِهِ آیا خبر داری که از آن حدیث گذاری گفت آری سوگند
با خدای حدیث کرد مرا ام عماره دختر عباده بن نضلة بن مالک بن عجلان ساعدی که یکی روز در جمله زنان عرب جای
داشت ناگاه ابو طالب اندوهناک و محزون نمودار شد گفتمش حال تو چونست گفت فاطمه آبستن است در نهایت
سختی بر زادن دچار است و دست او را بگرفت و بجانب کعبه بیاورد و گفت بنام خدای بنشین پس فاطمه را
یک حالت طلقه و اضطراب پدید گشته و پسری ناف بریده و نظیف و منظف و پاک و پاکیزه که هرگز به نیکوئی
دیدار و حسن و جمال مجلس با ندیده بودم بزاد و او را علی نام نهاد و پیغمبر صلی الله علیه و آله او را حمل فرمود
تا بمنزل فاطمه در آورد علی بن الحسین علیهما السلام میفرماید فَوَاللهِ مَا سَمِعْتُ بِشَيْءٍ قَطُّ إِلَّا وَهٰذَا أَحْسَنُ مِنْهُ سوگند
با خدای هرگز چیزی بگوش من در نیامده بود مگر اینکه این حدیث از آن نیکوتر بود در کتاب مدینة المعاجز از حضرت
امام زین العابدین علیه السلام مرویست که فرمود قَالَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ عَلَيْهِ السَّلَامُ مَنْ لَمْ يَقُلْ إِنِّي رَابِعُ الْخُلَفَاءِ
الْأَرْبَعَةِ فَعَلَيْهِ لَعْنَةُ اللهِ یعنی هر کس نگوید من چهارم خلفای چهارگانه هستم پس بر او باد لعنت خدای حسین بن
زید گفت بحضرت جعفر بن محمد عرض کردم شما جز این روایت همی کنید یعنی علی را خلیفه بلافصل میدانید و شما دروغ
گوی نیستید فرمود خدای تعالی در محکم کتاب خود میفرماید إِنِّي جَاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً پس حضرت آدم اول
خلیفه خدای است و با داود إِنَّا جَعَلْنَاكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ و داود خلیفه دوم است و هارون خلیفه موسی است و علی
خلیفه محمد است پس آیا باید بگوید من چهارم خلفای اربعه هستم و نیز در آن کتاب از امام زین العابدین مرویست
چون امیر المؤمنین روی بنهروان نهاد و اهل کوفه را بسیج داشته فرمود در مداین لشکرگاه کنند شیث بن ربعی
و عمرو بن حریث و اشعث بن قیس و جریر بن عبدالله از رکاب آنحضرت تخلف ورزیده عرض کردند ما را روزی چند مهلت
بده تا کارهای خود ساخته ملحق شویم فرمود بدبختی بسته اند سوگند با خدای شما را حاجتی نیست که برای آن تخلف جستید
و من آنچه در دل دارید میدانم و برای شما روشن کنم همی خواهید مردم را از من باز دارید و گویا من در خورنق با شما هستم
که سفره از بهر طعام گسترده و سوسماری بر شما بگذرد کودکان خود را امر کنید تا گرفته بیاورند و مرا خلع کرده با آن بیعت
کنید پس آنحضرت بمداین شد و مردمان بخورنق رفتند و طعامی فراهم ساخته در این حال که سفره پهن کرده بودند ناگاه
سوسماری نمودار شد کودکان را امر نمودند تا آنرا گرفته بیاوردند و بند کردند و آن جماعت دست بر دستش نهادند چنانکه
آنحضرت خبر داده بود و روی بمداین نهادند امیر المؤمنین علیه السلام فرمود بِئْسَ لِلظَّالِمِينَ بَدَلًا هان خداوند شما را روز
قیامت با این امام شما سوسمار که با او بیعت کردید مبعوث نماید گویا روز قیامت من نگران شما هستم که او شما را بسوی

آتش میبرد آنگاه فرمود اگر با رسول خدای جماعتی منافق بودند با من نیز منافقین هستند بدانید همه ای ای شیعه
ای ابن حریث که شما با فرزندم حسین قتال خواهید داد و رسول خدای صلی الله علیه و آله مرا چنین خبر داد در جلد نهم بحار
الانوار از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست قال اِنَّ فِی اللَّوْحِ الْمَحْفُوظِ تَحْتَ الْعَرْشِ عَلِیَّ بْنَ اَبِی طَالِبٍ
اَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ یعنی اسم و لقب و منصب آنحضرت در لوح محفوظ در زیر عرش ثبت است در کتب اخبار از حضرت امام زین
العابدین علیه السلام مرویست که فرمود جدم علی بن ابی طالب سلام الله علیهم را در قرآن کریم اسامی بسیار است که شما
بر آن دانا نیستید عرض کردند چیست فرمود آیا این قول خدا را نشنیده ای وَاَذَانٌ مِنَ اللهِ وَرَسُولِهِ اِلَی النَّاسِ یَوْمَ
الْحَجِّ الْاَکْبَرِ سوگند با خدای امیرالمؤمنین علیه السلام اذان میباشد در کتاب اصول کافی از حکم بن عتیبه مرویست که روزی
در حضرت علی بن الحسین علیهما السلام شدم فرمود ای حکم آیا میدانی آن آیت و نشان و دلیلی را که علی بن ابی طالب
صلوات الله علیه بسبب آن از کشنده خویش آگاه بود و هم بآن واسطه بر امور مخفی که مردمان نادان حدیث میزد
میدانست حکم میگوید با خویش گفتم همانا علمی از علوم علی بن الحسین را دریافتم و بدستیاری آن بر چنین امور عظام
دانا میشوم پس عرض کردم سوگند با خدای نمیدانم آنگاه گفتم یا ابن رسول الله مرا از آن آیت و علامت خبر گوی قال
هُوَ وَاللهِ قَوْلُ اللهِ عَزَّ ذِکْرُهُ وَمَا اَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِکَ مِنْ رَسُولٍ وَلَا نَبِیٍّ وَلَا مُحَدَّثٍ وعلی بن
ابی طالب محدث بود یعنی او را از اخبار و امور حدیث میراندند یعنی ملکی او را حدیث میگذاشت بالجمله این هنگام مردی که
او را عبدالله مینامیدند و از طرف مادر با علی بن الحسین سلام الله علیهما برادر بود و پدرش زید نام داشت گفت سبحان الله
محدثا گویا از روی انکار گفت علی محدث بود پس امام ابوجعفر محمد باقر سلام الله علیهم که حاضر بود روی با او کرد و فرمود
اَمَا وَاللهِ اِنَّ ابْنَ اُمِّکَ بَعْدُ قَدْ کَانَ یَعْرِفُ ذٰلِکَ یعنی سوگند با خدای پسر مادر تو ای عبدالله بعد از آن این مطلب
را بخواهد شناخت یعنی در آن جهان یا این جهان صدق این حدیث بر تو معلوم میشود و چون این سخن بشنید خاموش شد پس از
آن فرمود بواسطه همین انکار و عدم معرفت آن ابوالخطاب در این امر بهلاکت رفت و تاویل محدث و نبی را ندانست
در جلد دوم کتاب حیوة القلوب از حضرت امام زین العابدین و امام محمد باقر علیهما السلام و ابن عباس و دیگران مرویست
که در شب بدر آب کمیاب بود رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود کیست بشود و مشکی آب باز آورد هیچکس اجابت
ننمود چه شبی ظلمانی و هوائی بس سرد و بادی وزنده و بیم دشمن در قلبها گزنده بود پس حضرت امیرالمؤمنین ع
مشکی برگرفت و بر سر چاه رفت و چون دلو نیافت خویشتن بچاه اندر شد و آب برگرفت در راه در سپردن اثنای
راه صرصری عاصف از پیش رویش وزیدن گرفت بآنطور که نتوانست که راه بپاید پس نشست تا باد بگذشت
چون بپای خاست و روانه شد بادی دیگر بهمان شدت حضرتش را در سپرد و آنحضرت فرو نشست و تا سه کرت کار بر این
نسق برگذشت و بروایتی هفت نوبت آب ریخته میشد و آنحضرت باز میگشت و مشک را آب کرده برگشت بالجمله چون
بحضرت رسول خدای پیوست فرمود یا اباالحسن از چه دیر آمدی عرض کرد یا رسول الله سه مرتبه بادی تند بر من وزید
که بدنم از هول آن بلرزید رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود میدانی آنها چه بودند عرض کرد ندانم فرمود
باد اول جبرئیل بود با هزار فرشته و هر... بر تو گذشتند باد دوم میکائیل با هزار نفر ملک و هر یک بر تو سلام
فرستادند و باد سیم اسرافیل بود با هزار ملک و هر یک بر تو سلام کردند و ایشان بمدد ما آمده اند در کتاب

مناقب شاذان بن جبرئیل رضی الله عنه از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست که روزی حضرت حسین
در حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله حاضر بود و آنحضرت در مسجد در میان اصحاب خویش جلوس فرموده بود پس
فرمود ایها الناس همانا نمودار میشود از این باب مردی از اهل بهشت اکنون آنچه قصد کرده پرسش نماید میفرماید مردمان بر در مسجد
نگران شدند پس مردی بلند قامت که بمردم مصر همانند بود درآمد و نزدیک شد و سلام داد بر رسول خدای و بنشست آنگاه عرض
کرد یا رسول الله از خدای عز و جل شنیدم میفرماید وَاعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللهِ جَمِیعًا وَلَا تَفَرَّقُوا یعنی بهمت
بحبل خدای اعتصام ورزید و پراکنده نگردید پس کیست آن حبل خدای که ما را فرمان داده است که بآن اعتصام جوئیم پس
رسول خدای صلی الله علیه و آله چندی سر مبارک بزیر افکنده و تامل بود و پس سر مبارک بلند کرده و بدست مبارک بعلی بن ابی طالب
امیر المؤمنین سلام الله علیه اشاره فرمود و گفت اینست حبل خدای که هر کس بآن تمسک و اعتصام جوید بعصمت او در دنیا نجات
یابد و در آخرت خویش بضلالت نیفتد پس آن مرد بجانب امیر المؤمنین برجست و آنحضرت را از وراء آنحضرت در آغوش گرفت
و همیگفت بحبل خدای و حبل رسول خدای اعتصام جستم و این بگفت امیر المؤمنین آنگاه برخاست و برفت و بلال بپای شد
و عرض کرد یا رسول الله باین شخص ملحق میشوم و او را خواهش میکنم که برای من استغفار نماید فرمود اگر او را دریابی بلال میگوید
من بآن شخص ملحق شدم و در طلب استغفار بر آمدم گفت آیا فهمیدی آنچه رسول خدای فرموده و آنچه من گفتم بلال گفت آری آن
شخص گفت اگر باین حبل تمسک جوئی خداوند ترا بیامرزد و گر نه نیامرزد بلال میگوید مراجعت کردم و از آنحضرت از آن
شخص پرسش نمودم فرمود وی ابو العباس خضر علیه السلام بود   در کتاب خصال صدوق علیه الرحمه از حضرت علی بن الحسین
علیهما السلام مرویست که فرمود عَلَّمَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ عَلِیًّا عَلَیْهِ السَّلَامُ أَلْفَ کَلِمَةٍ یُفْتَحُ
مِنْهَا أَلْفُ کَلِمَةٍ وَالْأَلْفُ الْکَلِمَةِ یَفْتَحُ کُلُّ کَلِمَةٍ أَلْفَ کَلِمَةٍ یعنی رسول خدای صلی الله علیه و آله
هزار کلمه بعلی علیه السلام تعلیم فرمود که از آن هزار کلمه دیگر افتتاح پذیرفت یعنی فتح الباب هزار کلمه نمود و آن هزار کلمه از هر
یک هزار کلمه مفتوح گردید و از اینگونه روایات در اینباب بسیار وارد است   در کتاب امالی از حضرت امام زین العابدین
از جدش امیر المؤمنین سلام الله علیه مرویست که مردی در آنحضرت حضور یافت و عرض کرد یا ابا الحسن همانا تو را امیر
المؤمنین میخوانند کدام کس شما را بر ایشان امارت داد فرمود خدای جل جلاله مرا بر ایشان امیر ساخت پس آن مرد
بحضرت رسول صلی الله علیه و آله شد و عرض کرد یا رسول الله آیا علی در این سخن که فرماید خدای او را بر مؤمنان امیر فرمود
براستی رود پیغمبر از این سخن در غضب شد و از آن پس فرمود إِنَّ عَلِیًّا أَمِیرُ الْمُؤْمِنِینَ بِوِلَایَةٍ مِنَ اللهِ عَزَّ وَجَلَّ
عَقَدَهَا لَهُ فَوْقَ عَرْشِهِ وَأَشْهَدَ عَلَی ذَلِکَ مَلَائِکَتَهُ إِنَّ عَلِیًّا خَلِیفَةُ اللهِ وَحُجَّةُ اللهِ وَإِنَّهُ لَإِمَامُ
الْمُسْلِمِینَ طَاعَتُهُ مَقْرُونَةٌ بِطَاعَةِ اللهِ وَمَعْصِیَتُهُ مَقْرُونَةٌ بِمَعْصِیَةِ اللهِ فَمَنْ جَهِلَهُ فَقَدْ جَهِلَنِی
وَمَنْ عَرَفَهُ فَقَدْ عَرَفَنِی وَمَنْ أَنْکَرَ إِمَامَتَهُ فَقَدْ أَنْکَرَ نُبُوَّتِی وَمَنْ جَحَدَ إِمْرَتَهُ فَقَدْ جَحَدَ رِسَالَتِی
وَمَنْ دَفَعَ فَضْلَهُ فَقَدْ تَنَقَّصَنِی وَمَنْ قَاتَلَهُ فَقَدْ قَاتَلَنِی وَمَنْ سَبَّهُ فَقَدْ سَبَّنِی لِأَنَّهُ مِنِّی خُلِقَ مِنْ
طِینَتِی وَهُوَ زَوْجُ فَاطِمَةَ ابْنَتِی وَأَبُو وَلَدَیَّ الْحَسَنِ وَالْحُسَیْنِ ثُمَّ قَالَ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ أَنَا وَعَلِیٌّ
وَفَاطِمَةُ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَیْنُ وَتِسْعَةٌ مِنْ وُلْدِ الْحُسَیْنِ حُجَجُ اللهِ عَلَی خَلْقِهِ أَعْدَاؤُنَا
أَعْدَاءُ اللهِ وَأَوْلِیَاؤُنَا أَوْلِیَاءُ اللهِ یعنی علی علیه السلام بموجب ولایتی که او را از جانب یزدان است

امیر مؤمنان است و خدای در فراز عرش این ولایت را از بهر او عقد بست و تمامت فرشتگان خود را بر این امر گواه گرفت همانا علی خلیفه خدای و حجت خدای و پیشوای مسلمانان و طاعت او بطاعت خدای مقرون و معصیت او با معصیت خدای معقود است یعنی هرکس با طاعت او رود با طاعت خدای رفته باشد و هرکس با وی معصیت ورزد و خدای را معصیت کرده باشد و هرکس امر و مقام و شان او را بشناسد مرا شناخته است و هرکس او را بمقام او عارف باشد مرا شناخته است و هرکس امامت او شود و نبوت مرا انکار کرده و هرکس امارت او را منکر شود در رسالت مرا پذیرفتار نشده و هرکس فضل و فزونی او را دفع دهد از من بکاسته و هرکس با او قتال دهد با من مقاتلت ورزیده و هرکس او را ناسزا گوید مرا ناروا گفته است چه علی از من است و از گل من خلق شده و او شوهر فاطمه دختر من و پدر دو فرزندم حسن و حسین است و از پس این کلمات فرمود من و علی و فاطمه و حسن و حسین و نه تن از فرزندان حسین حجتهای خدائیم بر خلق خدای دشمنان او دشمنان خدا باشند و دوستان او دوست خدای هستند و هم در کتاب امالی از ثابت بن دینار ثمالی از حضرت سید العابدین علی بن الحسین سلام الله علیهما مرویست که رسول خدای جمعی از اصحاب انجمن داشتند پس فرمود مَنْ أَرَادَ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى يُوسُفَ فِي جَمَالِهِ وَإِلَى إِبْرٰهِيمَ فِي سَخَائِهِ وَإِلَى سُلَيْمَانَ فِي بَهْجَتِهِ وَإِلَى دَاوُدَ فِي حِكْمَتِهِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى هٰذَا یعنی هرکس بخواهد یوسف را در جمال او و ابرهیم را در عطا و بخشش او و سلیمان را در بهجت و صفای او و داود را در حکمت و دانش او بنگرد پس بعلی علیه الصلوة والسلام نظر بفکند یعنی آنچه خوبان همه دارند در او تنها هست بلکه هر کرا هر چه هست از طفیل وجود و شرف نمود اوست و دیگر در کتاب امالی از ابو اسحق مرویست که از حضرت امام زین العابدین علیه السلام پرسیدم معنی این کلام رسول خدا صلی الله علیه و آله چیست مَنْ كُنْتُ مَوْلَاهُ فَهٰذَا عَلِيٌّ مَوْلَاهُ فرمود پیغمبر مردمان را خبر داد که بعد از وی علی علیه السلام پیشوای ایشان است و دیگر در جلد پانزدهم بحار الانوار از ابو حمزهٔ ثمالی از حضرت سید الساجدین علیه السلام و در کتاب خصال از جابر بن عبد الله انصاری مسطور است که حضرت امام زین العابدین فرمود ند سلمان فارسی رضی الله عنه گفت روزی در خدمت رسول خدای صلی الله علیه و آله بودم علی علیه السلام حاضر شد و بروایتی رسول خدای روی با علی علیه السلام کرد فَقَالَ أَلَا أُبَشِّرُكَ يَا أَبَا الْحَسَنِ قَالَ بَلَى يَا رَسُولَ اللّٰهِ قَالَ هٰذَا جَبْرَئِيلُ يُخْبِرُنِي عَنِ اللّٰهِ جَلَّ جَلَالُهُ أَنَّهُ قَدْ أَعْطَى شِيعَتَكَ وَمُحِبِّيكَ سَبْعَ خِصَالٍ الرِّفْقَ عِنْدَ الْمَوْتِ وَالْأُنْسَ عِنْدَ الْوَحْشَةِ وَالنُّورَ عِنْدَ الظُّلْمَةِ وَالْأَمْنَ عِنْدَ الْفَزَعِ وَالْقِسْطَ عِنْدَ الْمِيزَانِ وَالْجَوَازَ عَلَى الصِّرَاطِ وَدُخُولَ الْجَنَّةِ قَبْلَ النَّاسِ نُورُهُمْ يَسْعَى بَيْنَ أَيْدِيهِمْ پیغمبر خدای صلی الله علیه و آله با امیر المؤمنین علیه السلام فرمود آیا ترا بشارتی ندهم ای ابو الحسن عرض کرد یا رسول الله بشارت بده فرمود اینست جبرئیل که مرا از خداوند جلیل خبر میدهد که خدای بشیعیان و دوستان تو هفت خصلت عطا فرموده است نخست اینکه در هنگام قبض روح با ایشان ملایمت کنند دیگر اینکه در تنگنای قبر و وحشت گور با ایشان بمؤانست روند سیم اینکه تاریکی قبر ایشانرا بنور و فروز رستگاری روشنی بخشد چهارم اینکه هنگام فزع و جزع روز قیامت ایمنی یابند پنجم اینکه در هنگام تفریغ حساب و عرض بر میزان اعمال صالحهٔ ایشان بسبب دوستی تو سنگینی و برکات ان فزونی گیرد ششم آن است که بسبب دوستی تو ایشانرا از پل صراط با آسانی و آسایش بگذرانند هفتم اینکه پیش از تمامت مخلوق درون بهشت شوند در حالتی که

بهدایت نور معرفت و محبت خود شتابان هستند و بتوانی هشتاد سال پیش از دیگران وارد بهشت میشوند سید جلیل صدرالدین سید علیخان در کتاب روضة السالکین میفرماید که حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود لمّا نزلت الآیات الخمس فی طس امّن جعل الارض قراراً انتفض علیّ انتفاض العصفور فقال له رسول الله ما بالک یا علی قال عجبت یا رسول الله من کفرهم وحلم الله تعالی عنهم الحدیث یعنی آیات پنجگانه امّن جعل الارض قراراً الی آخره چون در سوره مبارکه طس وارد و نازل گشت علی علیه السلام مانند گنجشک بانگ برآورد و در هم لرزید رسول خدای فرمود یا علی ترا چه میشود عرض کرد یا رسول الله از کفر این جماعت و کفران ایشان و با این نعمتهای خداوندی و حلم خدای از ایشان در عجب هستم بالجمله خدای بمقاصد انبیای خود داناتر است در کتاب مدینة المعاجز مسطور است که امام ابو محمد عسکری سلام الله علیه فرمود که علی بن الحسین زین العابدین در بیان مسائل عبدالله بن سلام از رسول خدای صلی الله علیه و آله و جواب آنحضرت از آن مسائل میفرماید عبدالله بن سلام عرض کرد یا محمد یک مسئله باقی مانده است که بزرگی و غرض اقصی است و آن این است که خلیفه تو بعد از تو کیست که دیوان ترا برساند و وعده ترا وفا کند و امانت ترا ادا نماید و آیات و بینات تو را روشن کرداند رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود اینک این جماعت اصحاب من هستند که نشسته اند با ایشان شو تا آن نور ساطع که ولی عهد من است در آن دایره فروزان ترا دلالت نماید و صفحه چهره اش راه نمائی کند و طوامر و جوارح او شهادت دهد که او وصی من است پس عبدالله بن سلام بسوی آن جماعت شد و علی علیه السلام نگران گردید که نور چهره مبارکش از آفتاب پیشی گرفته پس طوامر و جوارح عبدالله بن سلام بتکلّم بزبان آمدند و همی گفتند یابن سلام این است علی بن ابی طالب که بهشت خدا برای دوستان او و آتش خدای برای دشمنان اوست و او دین خدای را در اقطار و آفاق زمین منتشر کرد و ریشه کفر را از زمین برافکند پس بولایت او تمسک جوی تا سعادتمند باشی و در حضرتش سر تسلیم سپار تا رشادت یابی عبدالله بن سلام گفت اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمداً عبده ورسوله المصطفی وامینه المرتضی وامیره علی جمیع الوری واشهد ان علیاً اخوه وصفیّه ووصیّه القائم بامره والمنجز لعداته المؤدی لاماناته الموضح لآیاته وبیّناته الدافع للاباطیل بدلائله لا تکذب بمعجزاته شهادت میدهم که شما دو تن هستید که موسی و انبیائی که پیش از وی بودند بظهور شما بشارت دادند و اصفیای مختار بشما دلالت کردند آنگاه برسول خدای عرض کرد تنها حجت با تمام رسید و علتها دور شد و رشته معاذیر پاره گشت هیچ عذری برای تاخیر در حضرت تو نیست و اگر ترک تعصب را گویم هیچ خیر و نیکی در من نخواهد بود و دیگر در کتاب حیات القلوب از شیخ طوسی علیه الرحمه از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام مرویست که روزی رسول خدای صلی الله علیه و آله انگشتری با امیرالمؤمنین علیه السلام داد و فرمود یا علی این انگشتر را بده تا محمد بن عبدالله بر آن نقش کنند آنحضرت بحکاک بداد و چنانکه آنحضرت فرمان کرده بود امر نمود و چون روز دیگر نگران شد محمد رسول الله نقش کرده بود با حکاک فرمود ترا چنین بفرمودم عرض کرد براستی فرمائی یا امیرالمؤمنین من خطا کردم و دانستم چنین چیزی کرده ام چون نزد حضرت رسول آورد و داستان را بعرض آنحضرت رسانید رسول خدای انگشتر را بگرفت و در انگشت مبارک کرد و فرمود منم محمد بن عبدالله و منم محمد رسول الله چون بامداد دیگر با نگین نظر نمود در زیر نگین علی ولی الله

نقش شده بود آنحضرت شاکی اندر شد و ساعتی اندر جبرئیل نازل شد و عرض کرد خدای تعالی میفرماید تو آنچه خواستی نقش کردی و ما آنچه خواستیم نقش نمودیم و دیگر از سید فاضل جلیل صدر الدین سید علیخان در کتاب روضة السالکین بسند خویش از جناب زید شهید از پدرش امام زین العابدین از پدرش حضرت سید الشهداء از پدرش امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیهم السلام روایت میکند که فرمود از رسول خدای شنیدم که بیکه از آنحضرت پرسش کردند که پروردگار تو در شب معراج با چه لغت خطاب نمود رسول خدای فرمود خاطبنی بلسان علی فالهمنی ان قلت یا رب خاطبتنی ام علی فقال یا احمد انا شیء لیس کالاشیاء لا اقاس بالناس و لا اوصف بالشبهات خلقتک من نوری و خلقت علیا من نورک اطلعت علی سرائر قلبک فلم اجد فی قلبک احب من علی بن ابیطالب فخاطبتک بلسانه کیما یطمئن قلبک یعنی خدای تعالی مرا بزبان علی خطاب کرد و آن پس ملهم شدم باینکه گفتم تو با من خطاب فرمودی یا علی خطاب نمود فرمود ای احمد من چیزی هستم که مانند دیگر اشیاء نمی باشد و من بمردمان قیاس کرده و بشبهات و امثال موصوف نشوم ترا از نور خود و علی را از نور تو بیافریدم و بر سرائر دل و قلب تو مطلع شدم و در دل تو هیچکس را از علی بن ابی طالب محبوبتر نیافتم و از این روی بلسان علی ترا مخاطب فرمودم تا قلب تو مطمئن گردد و دلت آرام پذیرد. ابو المؤید موفق بن احمد خوارزمی معروف باخطب خوارزمی در کتاب مناقب امیر المؤمنین در باب ششم این حدیث را از عبدالله عمر روایت میکند و در آن روایت میگوید رسول خدای فرمود پروردگارم بلغت علی با من تکلم فرمود یعنی بلغت عرب چه لغت علی علیه السلام لغت عرب است و نیز در کتاب مزبور بهمان اسناد مذکور است که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود ان علیا لاخیشن فی ذات الله یعنی علی علیه السلام در اجرای اوامر و احکام الهی امور خداوندی در کمال شدت و تصلب است و در دین هیچ چیز مانع و دافع او نیست اخیشن تصغیر اخشن است و در اینجا تصغیر برای تعظیم است و دیگر در کتاب کشف الغمه از ابوحمزه ثمالی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مسطور است که از ابوحمزه پرسش فرمود کدام بقعه از بقاع زمین بهتر است عرض کرد رسول و فرزند رسول بهتر میدانند فرمود بهترین بقاع روی زمین میانه رکن حجر و مقام ابراهیم است و اگر کسی آن قدر که نوح در میان قوم خود هزار پنجاه سال کم عمر کند و در آن موضع در عبادت روزها بروزه و شبها زنده دارد و خداوند را بدون ولایت ما ملاقات نماید آن عبادت ورا سودمند نگردد و دیگر در اصول کافی و دیگر کتب مسطور است که ابوحمزه ثمالی گفت روزی بزیارت حضرت علی بن الحسین علیهما السلام مشرف شدم و ساعتی بر در سرای بماندم آنگاه بمنزل آنحضرت شدم و نگران گردیدم که آنحضرت چیزی را برچیدی و دست مبارک را از آن پرده که آویخته بود بیرون همیکرد و آن کس که در پس پرده جای داشت اخذ مینمود عرض کردم فدای تو شوم این چیست که فکرم که همی برچیدی فقال فضلة من زغب الملائکة نجمعه اذا خلونا نجعله سیحا لاولادنا فقلت جعلت فداک و انهم لیاتونکم فقال یا ابا حمزة انهم لیزاحمونا علی متکائنا فرمود این پرهای لطیف نازک فرشتگان که در اینجا فرو میریزد و چون خلوت شد بر فشاندها جمع میکنیم و برای اولاد خود تا ان گردن بند و تعویذ میسازیم عرض کردم فدای تو شوم ملائکه در حضرت شما حاضر میشوند گفت ما را در متکاهای ما زحمت و ازدحام میرسانند در کتاب روضه کافی از حکم بن عتیبه مسطور است که در آن هنگام که در حضرت امام محمد باقر علیه السلام بودیم و سرای

محسوس می‌گردد و دل بود دنباگاه شیخی که بر عنزه تکیه داشت و عنزه نیزه کوچک است که از عصا بلندتر و از نیزه کوتاه‌تر است با حالت تکیه شیخ بیامد تا باب بیت رسید و گفت السلام علیک یابن رسول الله ورحمة الله وبرکاته آنگاه خاموش شد امام علیه السلام فرمود وعلیک السلام ورحمة الله وبرکاته آنگاه آن شیخ روی بدیگران کرد و گفت السلام علیکم و سکوت نمود تا آنمردم او را سلام پاسخ دادند آنگاه روی با حضرت ابی جعفر علیه السلام کرد و عرض نمود ادْنِنِي مِنْكَ جَعَلَنِيَ اللهُ فِدَاكَ فَوَاللهِ إِنِّي لَأُحِبُّكُمْ وَأُحِبُّ مَنْ يُحِبُّكُمْ وَوَاللهِ مَا أُحِبُّكُمْ وَأُحِبُّ مَنْ يُحِبُّكُمْ لِطَمَعٍ فِي دُنْيَا وَإِنِّي لَأُبْغِضُ عَدُوَّكُمْ وَأَبْرَأُ مِنْهُ وَوَاللهِ مَا أُبْغِضُهُ وَأَبْرَأُ مِنْهُ لِوِتْرٍ كَانَ بَيْنِي وَبَيْنَهُ وَاللهِ إِنِّي لَأُحِلُّ حَلَالَكُمْ وَأُحَرِّمُ حَرَامَكُمْ وَأَنْتَظِرُ أَمْرَكُمْ فَهَلْ تَرْجُو لِي جَعَلَنِيَ اللهُ فِدَاكَ
یعنی مرا نزدیک خویش تقرب ده خدای مرا فدای تو کند همانا سوگند با خدای که من دوست شما و دوستدار دوستان شما هستم و با خدای سوگند که من بسبب طمع و طلب امور دنیویه با شما و دوستان شما دوستی نورزم و هیچ ای غرض دنیوی نیست بلکه از روی عقیدت پاک و صمیم قلب و بیرون از شوایب غرض است و من مبغوض و دشمن دارم دشمن شما را و از او بیزاری میجویم و سوگند با خدای بغض عداوت و تبری من از اعدای شما از آن نیست که از مرحمتی بر کردن ایشان باشد و خونخواهی نکرده باشم و این کین و بیزاری را در دل نهفته باشم بلکه بالطبع با دشمن شما دشمن کینه ورم هستم سوگند با خدای آنچه را حلال شمارید حلال شمارم و آنچه را حرام بدانید حرام میدانم آیا با این عقیدت و رویت با ذیال رستگاری و کامکاری و سعادت انجام و جلالت فرجام اعتصام توانم جست خدای تعالی مرا فدای تو کند فَقَالَ لَهُ أَبُو جَعْفَرٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَيَّ إِلَيَّ حَتَّى أَقْعَدَهُ إِلَى جَنْبِهِ ثُمَّ أَيُّهَا الشَّيْخُ إِنَّ أَبِي عَلِيَّ بْنَ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ أَتَاهُ رَجُلٌ فَسَأَلَهُ عَنْ مِثْلِ الَّذِي سَأَلْتَنِي عَنْهُ فَقَالَ لَهُ أَبِي عَلَيْهِ السَّلَامُ إِنْ تَمُتْ تَرِدْ عَلَى رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَعَلَى عَلِيٍّ وَالْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ وَعَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمُ السَّلَامُ وَيَثْلَجُ قَلْبُكَ وَيَبْرُدُ فُؤَادُكَ وَتَقَرُّ عَيْنُكَ وَتُسْتَقْبَلُ بِالرَّوْحِ وَالرَّيْحَانِ مَعَ الْكِرَامِ الْكَاتِبِينَ لَوْ بَلَغَتْ نَفْسُكَ هٰهُنَا وَأَهْوَى بِيَدِهِ إِلَى حَلْقِهِ وَإِنْ تَعِشْ تَرَى مَا يُقِرُّ اللهُ بِهِ عَيْنَكَ وَتَكُونُ مَعَنَا فِي السَّنَامِ الْأَعْلَى
چون آن شیخ آن کلمات بپای برد و از عقیدت خویش باز نمود حضرت امام محمد باقر صلوات الله علیه او را بنزد همی طلبید تا در کنار خویشش بنشاند آنگاه فرمود ای شیخ همانا مردی در خدمت پدرم علی بن الحسین علیهما السلام آمد چنانکه تو با من گفتی با حضرتش عرضه داشت و همان سؤال که تو از من کردی از حضرتش نمود پدرم سلام الله علیه با او فرمود اگر بر این عقیدت بمیری بر رسول خدای صلی الله علیه و آله و علی و حسن و حسین و علی بن الحسین صلوات الله علیهم ورود دیگر جوی و قلب تو مطمئن و دلت سرد و خنک و چشمت روشن گردد و استقبال نمایند ترا با روح و ریحان با کتبه کرام اگر جانت برسد در اینجا و با دست مبارکش بحلقش رسانید و اگر زنده بمانی می‌بینی آنچه را که چشمت بدان روشن گردد و در خدمت ما در درجه رفیعه عالیه باشی شیخ از کمال حیرت و سرور عرض کرد یا با جعفر چه فرمودی و آنحضرت دیگرباره آنحدیث بروی اعادت داد شیخ از کمال استعجاب گفت الله اکبر ای ابوجعفر اگر من بمیرم بر رسول خدای و علی و حسن و حسین و علی بن الحسین صلوات الله علیهم فرود در دو دیگرم و چشمم روشن و قلبم مطمئن و دلم

قال:

گلشن کرده و روح و ریحان بیابی اگر امام آنکه تبیین دریابی اگر جان من بگلویم رسد و اگر زنده بمانی ببینی چیزی را که چشم بدان
فروغ گیرد و در سنام اعلی و درجه رفیعه والا با شما خواهی بود از پس این کلمه شیخ را گریه در گلو افتاد و بهای نالیدن درآورد و زار
بگریست و اشک شوق از دیده ببارید چندانکه خود را بر زمین افکند و حاضران نیز بزاری و زاری شیخ زاری و ناله درآوردند و حضرت
امام ابوجعفر سلام الله علیه بدست عنایت و عطوفت اشک از مژگان شیخ بسترد و غبار از چهره‌اش برگرفت پس از آن
شیخ سر خویش برداشت و با امام علیه السلام عرض کرد یَابْنَ رَسُولِ اللهِ نَاوِلْنِي يَدَكَ جَعَلَنِيَ اللهُ فِدَاكَ فَنَاوَلَهُ
يَدَهُ فَقَبَّلَهَا وَوَضَعَهَا عَلَى عَيْنَيْهِ وَخَدِّهِ ثُمَّ حَسَرَ عَنْ بَطْنِهِ وَصَدْرِهِ فَوَضَعَ يَدَهُ عَلَى بَطْنِهِ وَصَدْرِهِ
ای فرزند رسول خدا فدای تو شوم دست خود بمن ده تا آنحضرت دست مبارک بدو بگذاشت و آن شیخ ببوسید و بر دو
چشم و گونه خویش برگذاشت آنگاه شکم و صدر مبارکش را برهنه ساخت و دست خود را بر شکم و سینه‌اش بگذاشت
آنگاه بپای شد و عرض کرد السلام علیکم و روان گشت ابوجعفر علیه السلام از دنبال او نظر میکند آنگاه روی بجماعت نمود
کرده فرمود مَنْ أَحَبَّ أَنْ يَنْظُرَ إِلَى رَجُلٍ مِنْ أَهْلِ الْجَنَّةِ فَلْيَنْظُرْ إِلَى هٰذَا هر کس مشتاق باشد که بمردی
از مردم بهشت نگران شود باین شیخ نظاره کند بالجمله راوی حدیث حکم بن عتیبه گوید هرگز مجلس ماتمی را مانند این مجلس ندیده
بودم یعنی این سوز و شور و گداز شیخ اجل قطب الدین ابوالحسین سعید بن هبة الله راوندی در کتاب خرایج و جرایح حدیث
کرده از حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه روایت میکند أَقْبَلَ أَعْرَابِيٌّ إِلَى الْمَدِينَةِ لِيَخْتَبِرَ الْحُسَيْنَ عَلَيْهِ
السَّلَامُ لِمَا ذُكِرَ لَهُ مِنْ دَلَائِلِهِ فَلَمَّا صَارَ بِقُرْبِ الْمَدِينَةِ فَدَخَلَ عَلَى الْحُسَيْنِ فَقَالَ لَهُ أَبُو عَبْدِ اللهِ
الْحُسَيْنُ أَمَا تَسْتَحْيِي يَا أَعْرَابِيُّ أَنْ تَدْخُلَ إِلَى إِمَامِكَ وَأَنْتَ جُنُبٌ وَقَالَ أَنْتُمْ مَعَاشِرَ الْعَرَبِ
إِذَا خَلَوْتُمْ خَضْخَضْتُمْ فَقَالَ الْأَعْرَابِيُّ قَدْ بَلَغْتُ حَاجَتِي فِيمَا جِئْتُ فِيهِ فَخَرَجَ
مِنْ عِنْدِهِ وَاغْتَسَلَ وَرَجَعَ إِلَيْهِ فَسَأَلَهُ عَمَّا كَانَ فِي قَلْبِهِ یعنی مردی از اعراب
برای امتحان یکی از دلائل امامت امام حسین سلام الله علیه بمدینه آمد چه از دلائل آنحضرت او را گوشزد شده بود و چون
علمی حاصل نماید بالجمله چون بمدینه شد بمباشرت استمنا با دست خویش را پلید کرد آنگاه بمدینه اندر شد و در حضرت آنحضرت
شد آنحضرت بدو فرمود ای اعرابی آیا شرم نیاوری که در خدمت امام خود درآئی گاهیکه آلوده جنابت باشی همانا شما معاشر
عرب را آیا سوء و فایده ای میرسد که چون در آیند زشت کاری نمایند چون اعرابی این معجزه را از آنحضرت باسرار خود
بدانست عرض کرد آنچه حاجت داشتم بازرسیدم یعنی معجزه که بر امامت تو دلالت دارد دریافتم آنگاه از حضرت
آنحضرت بدر شد و غسل کرد و بحضرت بازگشت و از آنچه در دل داشت از جنابش پرسش نمود
و بکار خویش شد و دیگر در کتاب مدینة المعاجز از کتاب ثاقب المناقب مسندا از علی بن الحسین علیهما السلام میرساند که حسن بن
علی بن ابیطالب علیهم السلام بمسجد درآمد و خود را در سینه پیغمبر درافکند آنحضرت او را در برکشید و فرمود بدرستیکه
او چه میخواهی عرض کرد هر چه خواهم پیغمبر دست مبارک ادرتش فرو برد آنگاه بجانب آسمان خنده را بنمود
دید آنکه دهن بر زده بود و در خدمت پیغمبر دارت برگرفته و بخیج و دو بار ورد مهی و دو سیب فرود گذاشت رسول خدا
تبسمی فرمود و قال الحمد لله الذی جعلکم مثل بنی اسرائیل فرمود خدای را سپاس که شما را مانند اخیار بنی اسرائیل
گردانید ينزل اليكم وتكون من مائدة السماء زری شما را از جنات نعیم فرود فرستاد آنگاه حسن علیه السلام فرمود بدرست

فدای این اشیاء را برگیرد با یادرت و پدرت و مادرت تناول کن سید و بهره از جنت برگیر پس امام حسن علیه السلام برفت
واهلبیت علیهم السلام از آن نوا که داشتم میخوردند و بجای خود بازگشت تا رسول خدای بدیگر سرای حضر رسید این وقت رنگ تغیر نه
تغیر یافت و چون از آن بخوردند دیگر عود نکرد و چون حضرت فاطمه بدرود جهان گفت انار زنگش گشت آنرا بخوردند دیگر
عود نکرد و چون امیر المؤمنین علیه السلام رخت بدیگر جهان کشید رنگ سفرجل گشت و چون آنرا بخوردند دیگر نگشت
امام حسین میفرماید آن سیبها با من و برادرم بود و چون امام حسن بدیگر سرای تحویل داد آن سیب که در نزد من بود
دیگر ساله بدیدم بخوردم و دیگر باز نشد و یک سیب دیگر بجای مانده بود ابو مخنف گوید که در کربلا از جیش عمر بن
سعد بودم و آن سیب را نگران بودم چون عطش بر حضرت امام حسین چیره شد آن سیب را از آستین برآورد و
بو بید و باز گردانید و بعد از شهادتش هر چند تفحص کردم نیافتم و از جاعتی بانگی بشنیدم لکن ایشان را ندیدم و شنوانستم
با ایشان رسید که زوشتگان در بامداد ان و چاشت گاه از بوی آن بهره مند میشوند با جمله این حدیث بروایات
مختلف رسیده است والله اعلم در جلد نهم بحار الانوار از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست که گفت پدرم
حسین علیه السلام فرمود که بر رسول خدای صلی الله علیه و آله درآمدم و آنحضرت متفکر و مغموم بود عرض کردم یا رسول الله
چیست مرا که ترا مغموم مینگرم فرمود ای پسرک من همانا روح الامین بمن آمد و گفت یا رسول الله خداوند علی علی ترا سلام
میفرستد و ترا میفرماید که امر نبوت را بگذاشتی و ایام خویش را بکمال آوردی اکنون اسم اکبر و میراث علم و آثار علم نبوت را
با علی بن ابی طالب بگذار همانا من زمین را خالی نمیگذارم مگر اینکه در آن عالمی باشد که بسبب وجود او طاعت مرا بشناسند
وولایت مرا بشناسند همانا من قطع نکنم پیغمبران علم نبوت را از عقب از ذریت تو چنانکه قطع نفرمودم از ذریات
آن پیغمبران که ما بین تو و پدرت آدم بودند عرض کردم یا رسول الله بعد از تو مالک این امر کیست فرمود پدرت علی بن ابیطالب
برادر من و خلیفه من است و بعد از علی حسن مالک این امر است و بعد از حسن تو مالک میشوی و نه تن از صلب تو همانا
نه زاده من امام مالک این امر بشود تا آنگاه قائم بپای میشود و جهان را از عدل و داد آکنده میدارد چنانکه از ستم
بیدادگر آکنده بود و سینهای جماعت مؤمنان را که از شیعیان و هستند شفا می بخشد و دیگر در جلد نهم بحار الانوار
مسطور است که حضرت علی بن الحسین روایت کند که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود خدای تعالی فرض کرد بر
شما طاعت مرا و نهی کرد شما را از نافرمانی من و واجب نمود بر شما متابعت امر مرا و فرض کرد بر شما که بعد از من علی را طاعت
ورزید همانگونه که طاعت مرا بر شما فرض نمود و نهی کرد شما را از اینکه با او معصیت ورزید چنانکه از معصیت ورزیدن با
با من نهی کرد و علی را برادر من و وزیر من و وصی من و وارث من گردانید و علی از من است و من از او و حب او ایمان
و بغض او کفر و دوست او دوست من و دشمن او دشمن من و او مولای کسی باشد که منم مولای او و من مولای هر مسلم و
مسلمه هستم و من و علی ابوین این امت هستیم و هم در آن کتاب از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست که امیر
المؤمنین صلوات الله علیه فرمود رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود یا علی تو امیر مؤمنان و امام متقین یا علی تو
سید وصیین و وارث علم پیغمبران و بهترین صدیقان و افضل پیشینیان یا علی تو شوهر سیدهٔ زنان
جهانیان و خلیفه بهترین فرستادگان یا علی تو مولای مؤمنان و بعد از من حجت بر شما است بر مردمان هر کس ترا
دوست بدارد در بهشت بر دی و واجب است بر کسی که با تو دشمن باشد جهنم بر دی و واجب است یا علی سوگند بآنکس که مرا بنبوت

در وجاهت حسنین

در فرض طاعت ائمه

در فضائل امیر المؤمنین علی

برانگیخت و بر تمامت آفریدگان برگزید و اگر بنده هزار سال خدا را عبادت کند جز بولایت تو و ولایت ائمه که از فرزندان تو هستند از وی پذیرفته نمیشود و جبرئیل باین امر مرا خبر داد فَمَنْ شَاءَ فَلْيُؤْمِنْ وَمَنْ شَاءَ فَلْيَكْفُرْ و هم در آنکتاب مسطور است که حضرت علی بن الحسین علیهما السلام فرموده چون مسلمانان در روز بدر تشنه شدند علی علیه السلام مشکی بر گرفت و از چاهی آب از آب همی کشید ناگاه بادی سخت بوزید آنگاه بگذشت و آنحضرت درنگ ورزید و بادی دیگر بوزید و بگذشت و دیگر باره بوزید چنانکه نزدیک بود آنحضرت را مشغول دارد و آنحضرت بر سر چاه بود چندی بنشست تا بگذشت و چون بنزد رسول خدای صلی الله علیه و آله مراجعت کرد آنحضرت بگذاشت فرمود اما باد اول همانا جبرئیل با هزار ملک در آن بود و در باد دوم میکائیل با هزار فرشته بودند و در سیم اسرافیل با هزار فرشته بودند و بتحقیق که بر تو سلام فرستادند و ایشان مدد ما هستند و ایشان هستند که شیطان ایشان را بدید و روی بگردانید و بطریق قهقری برفت که همی گفت من می بینم آنچه را شما نمی بینید من میترسم از پروردگار عالمیان و این حدیث شریف از این پیش نیز باندک تفاوتی مسطور گشت

ذکر پاره روایات که از حضرت امام زین العابدین علیه السلام از حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله و بعضی ائمه سلام الله علیهم درباره امور ماثور است

در کتاب عین الحیوة از حضرت امام زین العابدین از حضرت صدیقه طاهره از حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله مرویست که در روز جمعه ساعتی است که هر مسلمانی در آن ساعت از خدای چیزی مسئلت نماید البته خدای چیزی با و عطا فرماید عرض کردم یا رسول الله آن ساعت کدام است فرمود وقتی که نصف قرص آفتاب فرو شود امام زین العابدین میفرماید که حضرت فاطمه علیها السلام فرمود که بر بلندی بر شو و چون ببینی یک نیمه از کره آفتاب غروب کرده مرا اعلام کن تا دعا کنم در کتاب عیون اخبار از علی بن الحسین ماثور است که حضرت ابی عبد الله الحسین بن علی صلوات الله علیهم فرمود اِنَّ عَبْدَ اللهِ بْنَ الْعَبَّاسِ كَانَ يَقُولُ اِنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ كَانَ اِذَا اَكَلَ الرُّمَّانَ لَمْ يُشْرِكْ اَحَدًا فِيهِ وَيَقُولُ فِي كُلِّ رُمَّانَةٍ حَبَّةٌ مِنْ حَبَّاتِ الْجَنَّةِ یعنی عبد الله عباس میگفت رسول خدای صلی الله علیه و آله هر وقت انار تناول میفرمود هیچکس را در خوردن آن شریک نمی ساخت و میفرمود در هر اناری یکدانه از دانه های انار بهشتی است یعنی چون باید بآن دانه نایل شد دیگری را شرکت نباید داد و دیگر در جلد سماء و عالم از مجلدات بحار الانوار از جناب زید بن علی از پدرش علی بن الحسین از حضرت امیر المؤمنین علیهم السلام از رسول خدای صلی الله علیه و آله مرویست تِسْعَةُ اَعْشَارِ الرِّزْقِ فِي التِّجَارَةِ وَالْجُزْءُ الْبَاقِي فِي السَّابِيَاءِ پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود نه قسمت از ده بخش روزی در تجارت و سوداگری و یک جزو باقی در گوسفند است یعنی در گوسفند داشتن است و هم در آنکتاب از ثابت بن دینار از حضرت امام زین العابدین از پدرش امام عالی مقام حضرت ابی عبد الله الحسین از جناب امیر المؤمنین از رسول خدای صلوات الله علیهم اجمعین مرویست قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ خَيْرُ الْمَالِ سِكَّةٌ مَأْبُورَةٌ وَمُهْرَةٌ مَأْمُورَةٌ رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود بهترین اموال زرع و نتایج است راقم حروف گوید مهره بفتح اول کره

یا اول کره ایست که از اسب یا حیوان دیگر متولد گردد و مأبورة کثیر النسل و النتاج و آمرة بمعنی کثرت است نعرة شود امرهم الله فامروا ای کثروا و در این دو لغت است امرها فهی مأمورة و امرها فهی مؤمرة و سکة بمعنی ای است که از درخت خرما آراسته باشد از رسول خدای صلی الله علیه و آله مروی است لا تَتَّخِذُوا الطَّرِيقَ السِّكَّةَ فَإِنَّهَا لَا يَسْكُنُ الْأَسْكَنَ الْجِنَّةَ و ابوره بمعنی لقحه یعنی درخت خرمای آبستن شده و ابار بکسر اول بمعنی گشن دادن خرما باشد کقوله ابرت النخلة و ابرتها فهی مابورة و مؤبرة و بعضی گفته اند سکه درینجا بمعنی سکه ای است و مرا د این است که خیر المال نتاج او زرع بهترین اموال کرّه گرفتن و زراعت کردن است و دیگر در کتاب کافی از حضرت ابی عبدالله از علی بن الحسین علیهم السلام اثر است اِنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ اَجْرَى الْخَيْلَ وَجَعَلَ سَبَقَهَا اَوَاقِيَ مِنْ فِضَّةٍ یعنی رسول خدای صلی الله علیه و آله اسبها و خیل را در میدان مسابقه میراند و هر اسبی پیش افتادی صاحبش را چند اوقیه نقره مقرر فرموده بود یعنی در میدان مسابقت اسب هر کس پیش آمدی او را مقداری سیم بهره فتادی چنانکه این تا نون هم اکنون در سلطنت اسلام و پاره ممالک دیگر معمول است در کتاب خصال از امام زین العابدین از پدرش حسین علیهما السلام مرویست لِلْمُسْرِفِ ثَلٰثُ عَلَامَاتٍ يَأْكُلُ مَا لَيْسَ لَهُ وَيَلْبَسُ مَا لَيْسَ لَهُ وَيَشْتَرِي مَا لَيْسَ لَهُ شخص مسرف و زیاده رو را سه علامت است نخست آنکه میخورد چیزیرا که مخصوص او نیست یعنی حق و در خور او نیست دوم میپوشد چیزیرا که خاص از بهر او نیست و خریداری نماید چیزیرا که برای او نمی باشد یعنی حاصل کردار مسرف خوردن و پوشیدن و خریدن و فروختن چیزیست که او را حق و حلال نباشد چه هر کس مسرف باشد لابد از ادای حقوق و قروض مردم بر نیاید و سرانجام که بدیگر جهان رخت بربندد و ذمه او از اشتغال آسوده نماند پس چنان است که هرچه خورده و پوشیده و آنچه خریده و فروخته نموده حق او نبوده است و نیز در کتاب خصال از حضرت امام جعفر صادق از پدر خجسته اش حضرت امام محمد باقر از حضرت امام زین العابدین علی بن الحسین صلوات الله علیهم اجمعین مرویست قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ سِتَّةٌ لَعَنَهُمُ اللهُ وَكُلُّ نَبِيٍّ مُجَابٍ اَلزَّائِدُ فِي كِتَابِ اللهِ وَالْمُكَذِّبُ بِقَدَرِ اللهِ وَالتَّارِكُ لِسُنَّتِي وَالْمُسْتَحِلُّ مِنْ عِتْرَتِي مَا حَرَّمَ اللهُ وَالْمُتَسَلِّطُ بِالْجَبَرُوتِ لِيُذِلَّ مَنْ اَعَزَّهُ اللهُ وَيُعِزَّ مَنْ اَذَلَّهُ اللهُ وَالْمُسْتَأْثِرُ بِفَيْءِ الْمُسْلِمِينَ الْمُسْتَحِلُّ لَهُ یعنی رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود شش تن هستند که لعنت فرموده است ایشانرا خدای تعالی و هر پیغمبر مستجاب الدعوه نخست کسیکه در کتاب خدای تعالی چیزی بیفزاید دوم کسیکه تکذیب نماید قدر خدای تعالی را یعنی منکر گردد و در تقدیر در نیاورد سیم آنکه تارک سنت من باشد چهارم کسیکه آنچه خدای تعالی درباره عترت من و حشمت و ذریت من و خون و مال و مقام ایشان حرام فرموده روا شمارد پنجم آنکه بخواهد با جبروت پنجه بفکند و آنکس را که خدای عزیز خواسته ذلیل خواهد یا آنکه را خدای ذلیل خواسته عزیز بخواهد چه اینحال یا از بابت عدم اعتقاد است یا از در کبر و خود بینی و خود را قادر و توانا شمردن و خواست خدا را سبک داشتن پدیدار گردد ششم آنکه فیء مسلمانان و آن مال که مخصوص ایشان و بهره ایشان است از بهر خود شمارد و بر مال خود بیفزاید و برای خویشتن روا داند در کتاب کشف الغمه از حضرت علی بن الحسین از علی بن ابی طالب علیهم السلام مرویست که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرموده است اِنْتِظَارُ الْفَرَجِ عِبَادَةٌ وَمَنْ رَضِيَ بِالْقَلِيلِ مِنَ الرِّزْقِ رَضِيَ اللهُ مِنْهُ بِالْقَلِيلِ مِنَ الْعَمَلِ یعنی چشم داشت

بفرج وگشایش عبادت و پرستش است یعنی در شداید مهمات و جلایل حوادث هر کس صبوری نماید و منتظر فرج و
رحمت خدای وگشایش باشد عین عبادت است چه باین صفت اولاً از رحمت خدای مایوس نخواهد بود تا اسباب
ناسپاسی و ترک آداب او بوده باشد ثانیاً دلیل بر حسن اعتقاد و استحکام نیت او است و دلیل بر کمال معرفت او بقدرت
خدای و نیز علامت رضای او بقضای خدای و تکمیل مدارج توحید حضرت احدیت است و هر کس برزقی اندک و روزی
قلیل خوشنود باشد خدای تعالی از عمل اندک او راضی خواهد بود در کتاب من لا یحضره الفقیه از ابوحمزه ثمالی از حضرت
امام زین العابدین علیه السلام مسطور است که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود لا یغرنکم رحب الذراعین
بالدم فان عند الله قاتلا لا یموت قالوا یا رسول الله و ما قاتل لا یموت فقال النار
در مجمع البحرین میگوید رحب الذراعین یعنی کسیکه در شداید امور واسع القدرة باشد بجمله میفرماید شما را مغرور
نکنند آنانکه در ریختن خون کسان بی محابا هستند و در خونریزی دلیری کنند چه برای او در حضرت خدای
کشنده ایست که هرگز نمیرد عرض کردند یا رسول الله کشنده که نمیرد کیست فرمود آتش جهنم در کتاب منهج
الصادقین از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست که رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود هر کس ده
روز عشر آخر رمضان معتکف گردد یعنی برای عبادت در مسجد اعتکاف جوید چنان است که حج و عمره بجای گذاشته باشد

ذکر احادیث که از حضرت امام زین العابدین علیه السلام درباره آداب و افعال رسول خدای و پاره از ائمه صلوات الله علیهم اجمعین در بعضی موارد مذکور است

در عیون اخبار از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام مرویست قال النبی صلی الله علیه و آله اذن
فی اذن الحسن و الحسین علیهما السلام بالصلوة یوم ولد یعنی امام زین العابدین علیه السلام
فرمود رسول خدای صلی الله علیه و آله در آن روز که حسنین متولد شدند در گوش مبارکشان اذان نماز فرمود و در بعضی
از نسخ امام حسین تنها مذکور است شیخ صدوق در کتاب امالی از امام زین العابدین علیه السلام روایت
کرده است که چون حضرت فاطمه سلام الله علیها را امام حسن علیه السلام پدید شد علی سلام الله علیه عرض کرد
نام او را بگذار امیر المؤمنین علیه السلام فرمود ما کنت لاسبق رسول الله صلی الله علیه و آله در این امر بر رسول خدای
پیشی نگیرم پس رسول خدای صلی الله علیه و آله تشریف قدوم داد و حسن علیه السلام را ملفوف بپارچه زرد
بحضرتش حاضر کردند رسول خدای فرمود مگر نه آن است که من شما را نهی نمودم که او را در خرقه صفرا بگذارید پس آن
پاره را بدور افکنده پاره سفید بیاوردند و امام حسن علیه السلام را در میان آن بپیچیدند آنگاه پیغمبر با امیر المؤمنین
فرمود آیا او را نامی برنهاده باشی عرض کرد من در نام او بر تو سبقت نگیرم فقال و ما کنت لاسبق باسمه ربی
عز و جل رسول خدای فرمود من در نامیدن بر پروردگار خویش سبقت نجویم فاوحی الله تبارک و تعالی
الی جبرئیل انه قد ولد لمحمد ابن فاهبط فاقرأه السلام و هنئه و قل له ان علیا منک بمنزلة
هرون من موسی فسمه باسم ابن هرون فهبط جبرئیل علیه السلام فهنأه من الله عز و جل

ثُمَّ قَالَ اِنَّ اللّٰهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى يَأْمُرُكَ اَنْ تُسَمِّيَهُ بِاسْمِ ابْنِ هٰرُونَ قَالَ وَمَا كَانَ اسْمُهُ قَالَ شَبَّرُ قَالَ لِسَانِي عَرَبِيٌّ قَالَ سَمِّهِ الْحَسَنَ فَسَمَّاهُ الْحَسَنَ یعنی خدای تبارک وتعالی بجبرئیل علیه السلام وحی فرستاد که محمد صلی الله علیه و آله را فرزندی پدید گشته و هم اکنون بزمین هبوط کن و اورا از جانب سلام فرست و تهنیت گوی و با او بگو که علی با تو بمنزله هارون است با موسی پس نام این مولود را بنام پسر هارون اسم بگذار پیغمبر فرمود پسر هارون را نام چه بود عرض کرد شبر نام داشت رسول خدای فرمود زبان من عربی است یعنی این نام بزبان عبری است جبرئیل عرض کرد او را حسن نام کن پس پیغمبر او را حسن نامید و چون حضرت امام حسین متولد گردید خدای عزوجل جبرئیل را وحی فرستاد که محمد صلی الله علیه و آله را پسری پدید گشته بسوی او فرود شو و اورا تهنیت فرست و بگوی که علی با تو بمنزله هارونست با موسی پس این مولود را بنام پسر هارون بخوان جبرئیل فرود گردید و پیغمبر را از جانب خدای تهنیت گفت و عرض کرد علی با تو در مقام هارونست با موسی پس فرزند او را بنام پسر هارون بخوان پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود نام پسر هارون چه بود عرض کرد شبیر رسول خدای فرمود زبان من عربی ست یعنی نام فرزندان من نیز باید بزبان عرب باشد جبرئیل عرض کرد حسین نام بگذار و پیغمبر آنحضرت را حسین نام کرد راقم حروف گوید پس باین تقریر حسن و حسین معرب شبر و شبیر است و دیگر در عیون اخبار از حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه مرویست اِنَّ فَاطِمَةَ عَلَيْهَا السَّلَامُ عَقَّتْ عَنِ الْحَسَنِ وَالْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ وَاَعْطَتِ الْقَابِلَةَ رِجْلَ شَاةٍ وَدِينَارًا یعنی حضرت فاطمه برای حسنین علیهما السلام گوسفندی عقیقه فرمود و یکپای گوسفند را با یکدینار بقابله داد راقم حروف گوید ممکن است حضرت فاطمه با پیغمبر صلی الله علیه و آله عقیقه فرموده باشد یا مقصود همان عقیقه است که پیغمبر فرمود با این صورت با آنحدیث که پیغمبر از بهر ایشان عقیقه کرد منافات نخواهد داشت در کتاب کافی از ابو حمزه ثمالی مرویست که گفت بحضرت علی بن الحسین علیهما السلام عرض کردم حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه در حق اهل قبله بر خلاف سیره رسول خدای که درباره اهل شرک همی بود حکومت و رفتار فرمود ابو حمزه میگوید امام زین العابدین علیه السلام بر آشفت و راست بنشست و فرمود سوگند

وَاللّٰهِ فِيهِمْ بِسِيرَةِ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَوْمَ الْفَتْحِ اِنَّ عَلِيًّا عَلَيْهِ السَّلَامُ كَتَبَ اِلَى مَالِكٍ وَهُوَ عَلَى مُقَدِّمَتِهِ فِي يَوْمِ الْبَصْرَةِ بِاَنْ لَا يَطْعَنَ فِي غَيْرِ مُقْبِلٍ وَلَا يَقْتُلَ مُدْبِرًا وَلَا يُجْهِزَ عَلَى جَرِيحٍ وَمَنْ اَغْلَقَ بَابَهُ فَهُوَ آمِنٌ فَاَخَذَ الْكِتَابَ فَوَضَعَهُ بَيْنَ يَدَيْهِ عَلَى الْقَرَبُوسِ مِنْ قَبْلِ اَنْ يَقْرَأَهُ ثُمَّ قَالَ اقْتُلُوا فَقَتَلَهُمْ حَتَّى اَدْخَلَهُمْ سِكَكَ الْبَصْرَةِ ثُمَّ فَتَحَ الْكِتَابَ فَقَرَأَهُ ثُمَّ اَمَرَ مُنَادِيًا فَنَادَى بِمَا فِي الْكِتَابِ

یعنی سوگند با خدای علی علیه السلام در میان ایشان بهمان سیره و طریقت رسول خدای صلی الله علیه و آله در یوم الفتح کاری کرد همانا امیر المؤمنین سلام الله علیه با مالک اشتر که در جنگ بصره بر مقدمة الجیش آنحضرت روان بود مکتوب فرمود که جز با آنانکه روی بجنگ و جدال بیاورند نیزه نزنید و با هرکس فرار کند و پشت با کارزار نماید مقاتلت بجوئید و زخمداران را متعرض نگردید و هرکس از جماعت مخالفان بسرای خویش اندر شود و در بر خویش فراز کند ایمن باشد و مالک آن نامه بگرفت و بر قربوس زین بگذاشت پیش از آنکه قرائت نموده باشد و بقتل آنجماعت فرمان داد پس با آنجماعت قتال داده تا ایشان را در کوی و برزن مدینه بصره بیاختند اینوقت مالک نامه مبارک را باز کرد

و ترا نشود و تو را فرمان داد تا در میان سپاهیان بهمان دستور که در آن ایام گذارش رفته بود ندا در دهند یعنی حکم امیر المؤمنین صلوات الله علیه بآن مردم بیرون از سیره رسول خدا نشود و هر کس چنانکه بکاری اقدام کند از عدم آگاهی بوده و اگر نیز آگاه بوده بیرون از فرمان کاری بپای نبرده چون آگاه شد بموجب فرمان رفتار نماید

ذکر بعضی حکایات که از حضرت امام زین العابدین علیه السلام از رسول خدای و ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین مسطور است

در کتاب اخبار از ابراهیم بن محمد نوفلی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست قَالَ مَرَّ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِرَاعِي إِبِلٍ فَبَعَثَ يَسْتَسْقِيهِ فَقَالَ أَمَّا مَا فِي ضُرُوعِهَا فَصَبُوحُ الْحَيِّ وَأَمَّا مَا فِي آنِيَتِنَا فَغَبُوقُهُمْ فَقَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ اللَّهُمَّ أَكْثِرْ مَالَهُ وَوَلَدَهُ ثُمَّ مَرَّ بِرَاعِي غَنَمٍ فَبَعَثَ إِلَيْهِ يَسْتَسْقِيهِ فَحَلَبَ مَا فِي ضُرُوعِهَا وَأَكْفَأَ مَا فِي إِنَائِهِ فِي إِنَاءِ رَسُولِ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَبَعَثَ إِلَيْهِ بِشَاةٍ وَقَالَ هَذَا مَا عِنْدَنَا وَإِنْ أَحْبَبْتَ أَنْ نَزِيدَكَ زِدْنَاكَ قَالَ فَقَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ اللَّهُمَّ ارْزُقْهُ الْكَفَافَ فَقَالَ لَهُ بَعْضُ أَصْحَابِهِ يَا رَسُولَ اللهِ دَعَوْتَ لِلَّذِي رَدَّكَ بِدُعَاءٍ عَامَّتُنَا نُحِبُّهُ وَدَعَوْتَ لِلَّذِي أَسْعَفَكَ بِحَاجَتِكَ بِدُعَاءٍ كُلُّنَا نَكْرَهُهُ فَقَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِنَّ مَا قَلَّ وَكَفَى خَيْرٌ مِمَّا كَثُرَ وَأَلْهَى اللَّهُمَّ ارْزُقْ مُحَمَّداً وَآلَ مُحَمَّدٍ الْكَفَافَ میفرماید پیغمبر خدای صلی الله علیه و آله بر شترچرانی برگذشت و کسی بدو برانگیخت تا از شیر شتر آنحضرت را بیاشاماند مرد شترچران گفت آن شیر که در پستان شتر بر جای است مخصوص بصبوحی و بامدادی مردم قبیله است و آنچه در ظروف است حاضر از بهر آشامیدن شامگاه ایشان است پیغمبر صلی الله علیه و آله گفت بارخدایا مال و فرزندان او را افزونی ده از آن پس رسول خدای بر مردی گوسفندچران برگذشت و بدو فرستاد و خواستار شیر شد شبان هنگام هر چه شیر در پستان گوسفندان بجای بود بدوشید هم آنچه بظرفهای خود اندر داشت بظرف رسول خدای فرو ریخت و بر این جمله افزون گوسفندی بحضرت پیغمبر تقدیم کرد و پیام داد این است آنچه ما را بجای بود و اگر فرمان شود بهم بر این افزون پیش گذاریم اطاعت نمائیم رسول خدای گفت و عرض کرد ای خدای روزی او را باندازه روزگار او بازرسان این هنگام یکتن از اصحاب آنحضرت عرض کرد یا رسول الله در حق آنکس که فرمان تو را بجای نیاورد و خواهش تو را اجابت ننمود آن دعا گفتی که ما را بجمله مطلوب و خوش آیند است یعنی از فزونی مال و فرزند با بجمله خرسندیم و شبان را که اطاعت فرمان و اجابت مسئول نمود دعائی در حقش مبذول داشتی که ما را بجمله ناگوار است یعنی برما گوارا نباشد که بیش از روزی یکروزه بیابیم و بهر روز باندازه همان روز بیشتر نجوئیم رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود همانا آن مقدار رزقی که اندک باشد و برای معیشت کفایت نماید از آن نیک تر است که فراوان باشد و اسباب آن گردد که آدمی را از یاد خدای و تدارک آن سرای باز دارد ای خدای روزی فرمای محمد و آل محمد را بآن اندازه که روز ایشان را کافی باشد راقم حروف گوید چون دانایان خردبین بر جمیع احادیث و اخبار نگرند

شنیده پلنش و بینش بنگرد ای بساد قایق و لطایف باز یابند و از جلالت مقام و بزرگی محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله و آن نظر ای غیب بین و میشهای پوشیده شناس و بصیر تهای خاص باز یابند که گفتار و کردار ایشان نه مشابه به ما نند اقوال و افعال بشر است و نظرهای ایشان نه آن مناظری است که دیگر کسان را سزاوار و در خور باشد می بینند نه آنچه ما می بینیم و میشنوند نه آنچه ما میشنویم و میگویند نه آنچه ما میگوئیم و میدانند نه آنچه ما میدانیم و میروند نه بانجا که ما میرویم و میجویند نه آنچه ما میجوئیم هر چند در قالب بشریت با دیگر کسان بر یکسان نمایان هستند آثار ایشان نه هستند نه آثار ایشان باشد صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین در کتاب اصول کافی مسطور است که حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه فرمود که رسول خدا صلی الله علیه و آله روزی با مجالسین مجلس شریف خود فرمود [illegible]

اَتَدْرُونَ مَا الْعَجْزُ قَالُوا اللهُ وَ رَسُولُهُ اَعْلَمُ قَالَ الْعَجْزُ ثَلٰثَةٌ اَنْ يَبْدُرَ اَحَدُكُمْ بِطَعَامٍ يَصْنَعُهُ لِصَاحِبِهِ فَيُخْلِفُهُ وَلَا يَاْتِيَهُ وَالثَّانِيَةُ اَنْ يَصْحَبَ الرَّجُلُ مِنْكُمُ الرَّجُلَ اَوْ يُجَالِسَهُ يُحِبُّ اَنْ يَعْلَمَ مَنْ هُوَ وَمِنْ اَيْنَ هُوَ فَيُفَارِقَهُ قَبْلَ اَنْ يَعْلَمَ ذٰلِكَ وَالثَّالِثَةُ اَمْرُ النِّسَاءِ يَدْنُو اَحَدُكُمْ مِنْ اَهْلِهِ فَيَقْضِي حَاجَتَهُ وَهِيَ لَمْ تَقْضِ حَاجَتَهَا فَقَالَ عَبْدُ اللهِ بْنُ عَمْرِو بْنِ الْعَاصِ كَيْفَ ذٰلِكَ يَا رَسُولَ اللهِ قَالَ يَتَحَوَّشُ وَيَمْكُثُ حَتّٰى يَاْتِيَ ذٰلِكَ مِنْهُمَا جَمِيعًا

و در حدیث دیگر است که آنحضرت فرمود رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود اِنَّ مِنْ عَجْزِ الْعَجْزِ رَجُلٌ لَقِيَ رَجُلًا فَاَعْجَبَهُ نَحْوُهُ فَلَمْ يَسْئَلْهُ عَنِ اسْمِهِ وَنَسَبِهِ وَمَوْضِعِهِ یعنی هیچ میدانید که عجز و بیچارگی چیست عرض کردند خدای و فرستاده خدای داناتر است فرمود عجز را سه علامت باشد نخست اینکه یکتن از شما رحمتی بر خود نهد و طعامی از بهر دوست و رفیق خویش ساخته و بساطی گسترده و بساطی آراسته دارد و میهمان بدون عذری مانع تخلف ورزد و بدان مجلس و بر آن خوان حاضر نشود یعنی محض عدم مبالات و بی حالی جایرا خالی گذارد دوم اینکه مردی از شما با مردی دیگر مصاحبت و مرافقت یا مجالست نماید و همی دوست دارد باشد که بداند این شخص کیست و از کجاست معذلک چون با هم مفارقت گیرند مطلب و مطلوب خویشرا در نیافته باشد سیم راجع بامر زنان و مباشرت و مقاربت با ایشان است که یکتن از شما با زن خویش نزدیکی گیرد و خود کامکار گردد و آن زن کامیاب نشود عبد الله بن عمرو بن العاص عرض کرد در اینحالت چگونه باشد فرمود بایست در حالت مقاربت چندان درنگ و ملاطفت گیرد تا اینکه حاجت هر دو تن بر آورده و شهوت از دو سوی رانده و فرو نشانده گردد و بروایت دیگر فرمود که نهایت عجز آن است که مردی ملاقات کند مردی را و از کردار و گفتار او نیک بشگفتی اندر آید و با اینحال او را نپرسد و نداند که نام و نشان و نسب و مکان او چیست در کتاب امالی از حضرت امام محمد باقر از حضرت امام زین العابدین سلام الله علیهما مرویست که رسول خدای را مرضی که از آن بهبودی یافت فرو گرفت فاطمه زهرا سیده نساء سلام الله علیها بعیادت آنحضرت بیامد و حسنین علیهما السلام با وی بودند و امام حسن دست راست آنحضرت و امام حسین دست چپ صدیقه طاهره را در دست داشته و هر دو تن را بسپردند و حضرت فاطمه در میان ایشان بود و همچنان بیامدند تا بمنزل عایشه وارد شدند پس حضرت امام حسن از طرف راست و امام حسین از جانب یسار پیغمبر بنشستند و بر کجای بدن مبارک آنحضرت که دست ایشان رسائی داشت میفشردند و مشغول میداشتند و پیغمبر همچنان [illegible]

[illegible]

[illegible]

خواب بیدار نشد حضرت فاطمه با حسنین فرمود بیدو محبوب من ها تا جد شما بخواب اندر است تهی دستی و تا عنقریب رسول خدا بیدار شود و انکاه ویرا .... مراجعت کرده گفتند ما مرکز از این مکان سبزی نخواهیم و چنین نخواهیم رفت و همچو
پس امام حسن بر بازوی راست و امام حسین بر بازوی دیگر پیغمبر صلوات الله علیه و آله بخفتند و در خواب شدند و از آن
پیش که رسول خدای سر از خواب برگیرد حسنین سلام الله علیهما بیدار شدند و از آن سوی چون فاطمه نگران شد
که حسنین خوابیده اند بمنزل خود رفت و حسنین را آن حالت که شبی تاریک بارعد و برق و آسمان پر از ظلمت با نجمه
بیرون شد پس نوری برای ایشان فروزان گردید و آمد و ریحانه رسول خدای صلی الله علیه و آله با آن فروغ همی راه
سپردند و امام حسن با دست راست دست چپ حسین سلام الله علیهما را بدست داشت و بدانگونه راه می نوشتند
و با هم داستان میکردند تا بحدیقه بنی النجار رسیدند و چون بآن بوستان فراز آمدند ناگاه حیرت ایشان را دریافت
و ندانستند بکدام راه درافتاده اند و چه جائی بپیش گرفته اند امام حسن علیه السلام با امام حسین سلام الله علیه فرمود
همانا سرگردان شده ایم و بر این حالت باقی مانده ایم و ندانیم بکجا میشویم آیا می خواهی در این هنگام سر بخواب نهیم تا
بامدادان چهره برگشاید حسین علیه السلام عرض کرد بهر طور بصواب شماری چنان کنیم فاضطجعا جميعا
واعتنق كل واحد منهما صاحبه وناما وانتبه النبي صلى الله عليه وآله من نومته التي نامها
فطلبهما في منزل فاطمة فلم يكونا فيه وافتقدهما فقام عليه السلام قائما على رجليه وهو
يقول الهي وسيدي ومولاي هذان شبلاي خرجا من المخمصة والمجاعة اللهم انت وكيلي
عليهما فسطع للنبي نور فلم يزل يمضي في ذلك النور حتى اتى حديقة بني النجار فاذا هما نائمان
قد اعتنق كل واحد منهما صاحبه وقد تقشعت السماء فوقهما كطبق فهي تمطر كاشد مطر ما رآه الناس قط
وقد منع الله عز وجل المطر منهما في البقعة التي هما فيها نائمان لا يمطر عليهما قطرة وقد
اكتنفتهما حية لها شعرات كآجام القصب وجناحان جناح قد غطت به الحسن وجناح قد غطت به الحسين
پس حسنین هر دو تن است در کردن سر بخواب نهادند و آن روی پیغمبر از آن خواب که برخاست بدید گشت
و ایشان را از منزل فاطمه طلب کرد و در آنجا نیافت و هر دو تن را مفقود نگریست پس بپای مبارک برخواست و
همی عرض کرد ای معبود و ای سید من اینک دو فرزند من و دو شبل من را باشند که بسبب مخمصه و گرسنگی بیرون
شده اند ای خدای من تو از من بر ایشان وکیل هستی این وقت نوری درخشان در حضور پیغمبر فروزان گشت و آنحضرت
با آن نور همی راه سپرد تا بحدیقه بنی النجار درآمد و حسنین سلام الله علیهما را دست بگردن در خواب یافت و آسمان را
مانند طبق بر فراز سر ایشان بشکافته و بهر کجا دو قطره باران سخت که مانندش کسی ندیده همی فرو بارید مگر در آن
که ایشان در آنجا بخواب بودند قطره باران در آنجای نبارید و همه ماری سخت عظیم که از کثرت موی بر پشت
چون نیستانی همی نمود با دو بال یکی حسن و با دیگر حسین را فرو گرفته از است و چنانکه گفت بیکدیگر با بنگاه چون پیغمبر
بر ایشان نظر افکند تنحنح فرمود و آن مار دری بر تافت و همی گفت اللهم اني اشهدك واشهد ملائكتك
ان هذين شبلي نبيك قد حفظتهما عليه ودفعتهما اليه سالمين صحيحين فقال لها النبي من
انت قالت انا رسول الجن اليك قال واي الجن قالت جن نصيبين نفر من بني مليح نسينا آية من كتاب الله

عزّ وجلّ يبعثني إليك لتعلّمنا ما نسينا من كتاب الله فلمّا بلغت هذا الموضع سمعت
منادياً ينادي أيّتها الحيّة هذان شبلا رسول الله فاحفظيهما من الآفات والعاهات ومن
طوارق الليل والنهار فقد حفظتهما وسلّمتهما إليك سالمين صحيحين وأخذت الحيّة الآية وانصرفت
خداوندا من گواهی میکنم ترا و شبلان تو را که فرزندان پیغمبر را محافظت کردم و صحیح و سالم هر دو تن را باز
بازگذاشتم پیغمبر با آن مار خطاب فرمود ای مار از کدام گروهی عرض کرد من از جانب جنیان بحضرت تو فرستاده شدم
فرمود از کدام طایفه عرض کرد از جن نصیبین از جماعت بنی ملیح ما آیتی از کلام خدای را فراموش کرده بودیم و
ایشان مرا بخدمت تو برانگیختند تا آنچه از کتاب خدای فراموش کرده ایم ما را بیاموزی و چون باین مکان رسیدم شنیدم
منادی ندا همی کرد ای مار این دو شبل رسول خدای استند تو ایشان را از آفات و عاهات و طوارق لیل و نهار دور
کن و من هر دو تن را پرستاری و محافظت نمودم و اکنون سالم و صحیح با تو تسلیم نمایم آنگاه آن آیت مبارک را از پیغمبر
خدای فرا گرفته برای خود بازشد پس از آن رسول خدای صلی الله علیه و آله حسن علیه السلام را بر کتف راست و حسین
سلام الله علیه را بر کتف چپ حمل نمود و روان شد و در عرض راه یکی از اصحاب خدمت آنحضرت را دریافت عرض
کرد پدر و مادرم فدای تو باد یکی از دو شبل خود را با من گذار تا حمل ایشان بر تو هموار گردد فقال امض فقد سمع
الله كلامك وعرف مقامك وتلقّاه آخر فقال بأبي أنت وأمّي ادفع إليّ أحد شبليك
أخفّف عنك فقال امض فقد سمع الله كلامك وعرف مقامك رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود برو خویشتن را
دور و همانا خدای کلام تو بشنید و مقام تو بشناخت یعنی این مقام و این کلام در حضرت ملک علام برای تو محفوظ
ماند پس یکتن دیگر از اصحاب با آنحضرت دچار شد و عرض کرد پدر و مادرم فدای تو شود از دو شبل خود حمل یکتن را
با من بگذار تا کار بر تو آسان شود فرمود برو خویش را بش همانا خدای سخن تو بشنید و مقام تو بدانست فتلقّاه
عليّ عليه السلام فقال بأبي أنت وأمّي يا رسول الله ادفع إليّ أحد شبليّ وشبليك حتّى أخفّف
عنك فالتفت النبيّ إلى الحسن فقال يا حسن هل تمضي إلى كتف أبيك فقال يا جدّاه إنّ كتفك
لأحبّ إليّ من كتف أبي ثمّ التفت إلى الحسين عليه السلام فقال يا حسين هل تمضي إلى
كتف أبيك فقال له والله يا جدّاه إنّي لأقول لك كما قال أخي الحسن إنّ كتفك لأحبّ إليّ
من كتف أبي فأقبل بهما إلى منزل فاطمة عليها السلام وقد ادّخرت لهما تميرات
فوضعتها بين أيديهما فأكلا وشبعا وفرحا پس علی علیه السلام خدمت رسول خدای صلی الله علیه و آله را
دریافت و عرض کرد یا رسول الله برخی تو باد پدر و مادرم یکی از دو شبل من و دو شبل خودت را با من گذار تا کار
بر تو آسان باشد رسول خدای صلی الله علیه و آله روی با امام حسن کرد و فرمود آیا بدوش پدرت میروی عرض کرد
سوگند با خدای ای جد گرامی کتف تو را از کتف پدرم بیشتر دوست دارم پس از آن با امام حسین سلام الله علیه روی
کرد و فرمود ای حسین آیا بکتف پدرت میروی عرض کرد سوگند با خدای ای جد من بتو همان عرض میکنم که برادرم
امام حسن با تو عرض کرد همانا کتف تو مرا از کتف پدرم محبوب تر است پس رسول خدای صلی الله علیه و آله ایشان را
بمنزل حضرت فاطمه سلام الله علیها بیاورد و آنحضرت چند دانه خرما برای کودکان خویش ذخیره نهاده بود برای

ایشان بیاورد و هر دو بخوردند و سیر و شادان گردیدند فقال لهما النبی صلی الله علیه وآله قوما الآن
فاصطرعا فقاما لیصطرعا وقد خرجت فاطمة فی بعض حاجتها فدخلت فسمعت النبی وهو یقول
ایهن یا حسن شد علی الحسین فاصرعه فقالت له یا ابه واعجباه اتشجع هذا علی هذا اتشجع
الکبیر علی الصغیر فقال لها یا بنیة اما ترضین ان اقول یا حسن شد علی الحسین فاصرعه
وهذا حبیبی جبرئیل یقول یا حسین شد علی الحسین فاصرعه پیغمبر خدای صلی الله علیه وآله
با حسنین علیهما السلام فرمود بپای شوید و باهم بکشتی درآئید و حسنین برخواستند و بکشتی درآمدند و این وقت حضرت
فاطمه سلام الله علیها بکاری بیرون شده بود چون بازشد نگریست که رسول خدای صلی الله علیه وآله میفرماید ای
حسن سخت بگیر حسین را از زمین برآور و عرض کرد ای پدر سخت عجب است که بزرگتر را بر کوچکتر دلیر میفرمائی فرمود ای دخترک
من آیا خوشنود نباشی که من بگویم ای حسن بر حسین سخت بگیر و او را بر زمین آور و اینک جبرئیل دوست من میگوید
ای حسین بر حسن سخت بگیر و او را بر زمین فرود آور صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین در جلد چهارم از
کتاب دوم ناسخ التواریخ تالیف پدرم لسان الملک میرزا محمد تقی اعلی الله مقامه از صحیفه حضرت امام رضا
مسند با امام زین العابدین علی بن الحسین سلام الله علیهم پیوسته میشود میفرماید اسماء بنت عمیس مرا حدیث کرد
قالت کنت عند فاطمة جدتک اذ دخل رسول الله وفی عنقها قلادة من ذهب کان علی بن ابی
طالب اشتراها لها من فیئ له فقال النبی لا یغرنک الناس ان یقولوا ابنة محمد وعلیک
لباس الجبابرة فقطعتها وباعتها واشترت بها رقبة فاعتقتها فسر رسول الله بذلک
یعنی در حضرت فاطمه جده تو سلام الله علیها حضور داشتم ناگاه رسول خدای صلی الله علیه وآله درآمد و قلاده
از زر ناب در گردن فاطمه بدید و آن قلاده را علی علیه السلام از سهم فیء خود از غنیمت دار الحرب خریده
بود پیغمبر فرمود ای فاطمه فریفته نشوی که مردمان دختر محمد میخوانند و تو جامه جبابره در بر داشته باشی حضرت
فاطمه آن گردن بند باز کرد و بفروخت و بنده بخرید و آزاد ساخت و رسول خدای را خرمی و مسرت پدید شد در
جلد دوم حیوة القلوب از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مسطور است که روزی رسول خدای صلی الله
علیه وآله جلوس نموده فرمود چند روز برگذشته است که من گوشت تناول نکرده‌ام مردی از انصاری چون
این فرمایش بشنید بسرای خویش درآمد و با زن خود گفت آیا که مارا غنیمتی روزی شده است چه از رسول
خدای بشنیدم چنین بفرمود و مارا از این بزغاله بسرای اندر است و جز آن حیوانی نداشتند زن گفت این
بزغاله را بگیر و بکش و چون بریان کردند و در خدمت رسول خدای آوردند تناول نمود و بخورید و استخوانش را درهم نشکنند
بالجمله چون انصاری بسرای خویش بازشد همان بزغاله را بسرای خود در بازی دید در جلد اول کتاب حیوة
القلوب از حضرت امام زین العابدین از رسول خدای صلی الله علیه وآله مروی است که چون زمان رحلت حضرت
یوسف از این سرای بدیگر سرای باز رسید اهل بیت و شیعیان خود را انجمن کرد و سپاس خدای را بگذاشت آنگاه
ایشان را از زحمت و شدتی که با ایشان بار خواهد رسید و مردان ایشان را بخواهند کشت و شکم زنان آبستن
بخواهند درید و اطفال را اسیر خواهند برید خبر باز داد تا گاهی که خدای ظاهر سازد حق را و قائم از فرزندان لاوی

پسر یعقوب است و هر روزی خواهد بود گفتند که چگونه است فرمود بالا و صفات او را برای ایشان بر شمرد و بنی اسرائیل با این وصیت
متمسک شدند و از آن پس شدائد روزگار دچار گردیدند و انبیاء و اوصیاء از میان ایشان ناپدید گشتند و چهارصد
سال بر این منوال سال سپردند و بانتظار قائم روز نهادند تا گاهی که بشارت ولادت حضرت موسی علیه السلام
دریافتند و علامات ظهورش را دیدند و بلیه و رنج ایشان شدید گردید چندانکه چوب و سنگ بر ایشان بارگی کرد
پس در طلب عالمی که با حادیث او اطمینان و با اخبار او راحت داشتند و او از ایشان پنهان شده بود برآمدند
و مراسم تجسسش را ... داشتند که با چنین زحمت و شدت از حدیث تو آسایش گرفتیم و او با ایشان وعده نهاد
و آن جماعت بجانب بیابانی روان شدند و آن عالم با ایشان بنشست و از حدیث قائم و صفات او با ایشان بشارت
همی داد که زمان خروج او نزدیک است و این واقعه در شبی بود که ابشار دامن گسترده بود و در این سخن بودند که ناگاه
حضرت موسی مانند آفتابی درخشان بر ایشان درخشان شد و در این هنگام آنحضرت در بدایت روزگار جوانی بوده
از سرای فرعون بهانه سیر کردن و تنزه بیرون و از لشکر و حشم خود جدا و تنها با ایشان آمد و بر استری سوار و طیلسانی از خز
برتن داشت چون آن مرد عالم دیده اش بر دیدار مبارکش افتاد نظر بعلتی که بصفات و شمائل آنحضرت داشت وی را
بشناخت بپای جست و بپایش افتاد و بوسه نهاد و گفت خداوند را سپاس که مرا نمیراند تا تو را بمن بنمود چون
آن جماعت شیعیان که حاضر بودند این حال مشاهدت کردند بدانستند که قائم موعود ایشان او است پس سر بر زمین نهادند
و شکر خدای را بازگذاشتند و آنحضرت از این برافزون با ایشان چیزی نفرمود که امیدوارم خداوند گشایش شما را
نزدیک گرداند و از ایشان غایب شد و بشهر مدین شد و نزد شعیب بماند آنچه که بماند پس غیبت دوم شدیدتر بود بر ایشان
از غیبت اولی و پنجاه سال مقدر شده بود و بلا بر ایشان سخت تر گردید و عالم از میان ایشان پنهان شد و ایشان بدو
پیغام کردند که ما را بر پوشیدگی تو صبوری نیست و آن عالم در بیابانی بیرون شد و ایشان را طلب کرد و تسلی داد
و خرم ساخت و با ایشان اعلام کرد که خدای تعالی بدو وحی فرستاده است که بعد از چهل سال فرج می بخشد ایشان را پس
یکجا گفتند الحمد لله پس خدای تعالی بدو وحی فرستاد که با ایشان بگوی برای این سپاسی که ایشان سپردند مدت
را سی سال گردانیدم و آنجماعت گفتند هر نعمتی از خداست پس خداوند بدو وحی نمود که با ایشان بگو مدت را بیست سال
نمودم ایشان گفتند نمی آورد خیر را بغیر از خدا پس خدای بدو وحی فرستاد که با ایشان بگو مدت را ده سال کردم
آن جماعت گفتند بدی را دور نمیگرداند بغیر از خدای پس خدای وحی نمود که با ایشان بگو از جای خود حرکت نکنند که
در گشایش ایشان رخصت دادم و ایشان در این سخن بودند که ناگاه خورشید جمال موسی علیه السلام از افق غیبت بر
ایشان طالع گردید و آنحضرت بر دراز گوشی سوار بود و آن عالم خواست که با ایشان بازشناساند امری چند را که بآن سبب در
امر آنحضرت بصیرت یابند پس موسی بنزد ایشان آمد و بایستاد و بر ایشان سلام کرد آن عالم پرسید چه نام داری
گفت موسی پرسید پسر کیستی گفت پسر عمران گفت وی پسر کیست گفت پسر قاهث پسر لاوی پسر یعقوب گفت برای چه
چیز آمده گفت برای پیغمبری از جانب خدای پس آن عالم برخواست و دستش را ببوسید موسی پیاده شد و در میان ایشان
جلوس فرمود و ایشان را تسلیت داد و با امری چند ایشان را از جانب خدای مامور نمود و فرمود متفرق شوید و از آن زمان
تا فرج یافتن ایشان بغرق شدن فرعون چهل سال بود در کتاب امالی صدوق علیه الرحمه از حضرت جعفر بن محمد از پدرش

از علی بن الحسین علیهم السلام مرویست که روزی از پدرم پرسیدم حدیث آنحضرت را امام زین العابدین علیه السلام
فرمود آیا شما رسول خدای صلی الله علیه وآله داسته ن نکداره رسیده گرد ... ابو القاسم حدیث بسیار قال سمعت
ابی یقول لما کان قبل وفات رسول الله صلی الله علیه وآله ثلثة ایام هبط علیه جبرئیل فقال
یا احمد ان الله ارسلنی الیک اکراما وتفضیلا لک وخاصة یسئلک عما هو اعلم به منک یقول
کیف تجدک یا محمد قال النبی صلی الله علیه وآله اجدنی یا جبرئیل مغموما واجدنی یا جبرئیل
مکروبا فلما کان الیوم الثالث هبط جبرئیل وملک الموت ومعهما ملک یقال له اسمعیل
فی الهواء علی سبعین الف ملک فسبقهم جبرئیل فقال یا احمد ان الله عز وجل ارسلنی
الیک اکراما وتفضیلا لک وخاصة یسئلک عما هو اعلم به منک فقال کیف تجدک یا محمد
قال اجدنی یا جبرئیل مغموما واجدنی یا جبرئیل مکروبا فاستاذن ملک الموت فقال یا جبرئیل
یا احمد هذا ملک الموت یستاذن علیک لم یستاذن علی احد قبلک ولا یستاذن علی احد
بعدک قال ائذن له فاذن له جبرئیل فاقبل حتی وقف بین یدیه فقال یا احمد ان الله
ارسلنی الیک وامرنی ان اطیعک فیما تامرنی ان امرتنی بقبض نفسک قبضتها وان کرهت ترکتها
فقال النبی صلی الله علیه وآله اتفعل ذلک یا ملک الموت قال نعم بذلک امرت ان اطیعک فیما تامرنی
فقال له جبرئیل یا احمد ان الله تبارک وتعالی قد اشتاق الی لقائک فقال رسول الله یا ملک الموت
امض لما امرت به فقال جبرئیل هذا آخر وطئی الارض انما کنت حاجتی من الدنیا فلما توفی رسول الله صلی الله علی
روحه الطیب وعلی آله الطاهرین جاءت التعزیة جاءهم آت یسمعون حسه ولا یرون شخصه فقال السلام
علیکم ورحمة الله وبرکاته کل نفس ذائقة الموت وانما توفون اجورکم یوم القیمة ان فی الله عز وجل عزاء من کل
مصیبة وخلفا من کل هالک ودرکا من کل ما فات فبالله فثقوا وایاه فارجوا فان المصاب من حرم الثواب والسلام
علیکم ورحمة الله وبرکاته فقال علی بن ابیطالب علیه السلام هل تدرون من هذا هذا هو الخضر علیه السلام

• فرمود از پدرم شنیدم فرمود سه روز از آن پیش که رسول خدا صلی الله علیه وآله بدیگر سرای تحویل دهد جبرئیل علیه السلام
بروی هبوط نموده عرض کرد یا احمد همانا خدای برای اکرام و تفضیل تو مرا بحضرت تو فرستاده و آنچه بآن از تو عالم
است از تو سؤال میکند و میفرماید چگونه می یابی خود را ای محمد رسول خدای صلی الله علیه وآله فرمود ای جبرئیل می‌یابم
خود را اندوهناک و مکروب چون روز سیم فرا رسید جبرئیل و ملک الموت بزمین آمدند و فرشته که او را اسمعیل نام است
با هفتاد هزار فرشته که با ایشان بودند پس جبرئیل از ایشان سبقت گرفت و عرض کرد یا احمد خدای تعالی مرا بتو
فرستاده برای اکرام و تفضیل تو و خاصه از تو سؤال میفرماید از آنچه از تو بآن اعلم است پس از آن گفت چگونه
می یابی خود را ای محمد فرمود ای جبرئیل می‌یابم خود را مغموم و می‌یابم خود را مکروب این وقت ملک الموت استیذان همی
جست جبرئیل عرض کرد یا احمد اینک ملک الموت است که از تو رخصت میطلبد و پیش از تو از هیچکس رخصت نجسته و
بعد از تو از هیچکس رخصت نخواهد یافت پیغمبر جبرئیل را فرمود او را دستوری ده جبرئیل او را اذن داد و ملک الموت
بیامد تا در حضور مبارکش بایستاد و عرض کرد ای احمد خدای تعالی مرا بتو فرستاده و امر فرموده که ترا اطاعت نمایم

فرمانی اطاعت کنم اگر فرمان دهی ترا قبض روح نمایم اگر مایل نباشی بحال خود گذارم رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود
ایملک الموت آیا چنین کنی که گوئی عرض کرد آری باطاعت فرمان تو مامورم خرسند جبرئیل عرض کرد یا احمد خدای تعالی
بملاقات تو مشتاق است این وقت پیغمبر فرمود ایملک الموت آنچه ماموری بپای بر آن وقت جبرئیل عرض کرد این
واپسین نزول من بزمین بود چه حاجت من از دنیا تو بودی و چون رسول خدای صلی الله علی روحه الطیب و آله الطاهرین
وفات کرد و مردمان بتعزیت پرداختند آینده را اگران شدند که با حساس کلمات او را بگوش میکردند لکن او را بچشم
نمیدیدند پس گفت السلام علیکم و رحمة الله و برکاته بر هر جنبنده مرگ نوشته شد و شربت مرگ بخواهد چشید شما را
بروز کار رقیامت مزد و اجر خویش را بکمال در خواهید یافت همانا خدای عزوجل را اعزائی و تسلیتی است در هر مصیبتی
و خلفی است از پی هر هالکی و ادراک و دریافتی است برای هر فانی پس بخدای و ثوق گیرید و بفضل و کرم او امیدوار
باشید چه مصاب کسی است که محروم از ثواب باشد یعنی اندوه در آنوقت و ناله و افسوس در چنان وقت باید
السلام علیکم و رحمة الله و برکاته حضرت امیر المؤمنین علیه السلام میفرماید هیچ دانستید این شخص کیست همانا حضرت
خضر علیه السلام بود راقم حروف گوید چنان مینماید که از اوایل این حدیث مبارک در آنجا که حضرت رسول فرمود احد لی
یا جبرئیل مظنونا چیزی ساقط شده باشد مثل اینکه آنحضرت در اندوه هست باشد و از آن پس جبرئیل بروز نشیم آن پرسش
کرده و ان پاسخ یافته و بعد از آن بشارت رحمت خدای را درباره عاصیان بعرض رسانیده باشد و آنوقت آنحضرت
ملک الموت را بقبض روح مبارک طیب خود فرمان داده باشد یا اینکه رسول خدای از اقامت در این سرای ملول شده
باشد و دفعه نخست با جبرئیل اظهار اندوه و غم فرموده و جبرئیل بشارت لقای پروردگار بعرض رسانید و از دوره ملک
الموت و قبض روح مبارک مژده آورده و آنحضرت ملک الموت را رخصت داده باشد چنانکه از دیگر احادیث اخبار
که در این خبر وارد است بهمین ترتیب باز نماید و العلم عند الله در کتاب احتجاج شیخ طبرسی علیه الرحمه از حضرت ابی
محمد امام حسن عسکری مسطور است که علی بن الحسین زین العابدین سلام الله علیهم اجمعین روزی در مجلس خود فرمود حدیث آنحضرت در سفر تبوک
إِنَّ رَسُولَ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ لَمَّا أُمِرَ بِالْمَسِيرِ إِلَى تَبُوكَ أُمِرَ بِأَنْ يُخَلِّفَ عَلِيًّا بِالْمَدِينَةِ فَقَالَ
عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ يَا رَسُولَ اللهِ مَا كُنْتُ أُحِبُّ أَنْ أَتَخَلَّفَ عَنْكَ فِي شَيْءٍ مِنْ أُمُورِكَ وَأَنْ أَغِيبَ
عَنْ مُشَاهَدَتِكَ وَالنَّظَرِ إِلَى هَدْيِكَ وَسَمْتِكَ فَقَالَ يَا رَسُولُ اللهِ يَا عَلِيُّ أَمَا تَرْضَى أَنْ
تَكُونَ مِنِّي بِمَنْزِلَةِ هَارُونَ مِنْ مُوسَى إِلَّا أَنَّهُ لَا نَبِيَّ بَعْدِي يَا عَلِيُّ وَإِنَّ لَكَ فِي مَقَامِكَ مِنَ
الْأَجْرِ مِثْلَ الَّذِي يَكُونُ لَكَ لَوْ خَرَجْتَ مَعَ رَسُولِ اللهِ وَلَكَ مِثْلُ أُجُورِ كُلِّ مَنْ خَرَجَ مَعَ رَسُولِ
اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مُوقِنًا طَائِعًا وَإِنَّ عَلَى اللهِ يَا عَلِيُّ لِمَحَبَّتِكَ أَنْ تُشَاهِدَ مِنْ مُحَمَّدٍ سَمْتَهُ لك
فِي سَائِرِ أَحْوَالِهِ بِأَنْ يَأْمُرَ جَبْرَئِيلَ فِي جَمِيعِ مَسِيرِنَا هَذَا أَنْ يَرْفَعَ الْأَرْضَ الَّتِي نَسِيرُ عَلَيْهَا وَالْأَرْضَ
الَّتِي أَنْتَ تَكُونُ عَلَيْهَا وَيُقَوِّيَ بَصَرَكَ حَتَّى تُشَاهِدَ مُحَمَّدًا وَأَصْحَابَهُ فِي سَائِرِ أَحْوَالِكَ وَأَحْوَالِهِمْ
فَلَا يَفُوتَكَ الْأُنْسُ مِنْ رُؤْيَتِهِ وَرُؤْيَةِ أَصْحَابِهِ وَيُغْنِيكَ ذَلِكَ عَنِ الْمُكَاتَبَةِ وَالْمُرَاسَلَةِ
یعنی چون رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمان داده شد که بجانب تبوک ره سپار شود و کوچ بر نهند آنحضرت را فرمان شد
که علی علیه السلام را از جانب خود در مدینه بخلیفتی باز گذارد علی عرض کرد یا رسول الله من دوست نمیدارم که در هیچ امری از امور

ازتو تخلف و کناری گیرم و از مشاهدت جمال عدیم المثال و نظاره هدی و رشاد و سمت و طریقت و سکینت و وقار تو برخوردار
باشم رسول خدای صلی الله علیه و آله فرمود یا علی آیا خوشنود نباشی که تو با من بمنزلت هارون با موسی باشی جز آنکه پیغمبری بعد
از من نیست یعنی در تمامت صفات و درجات بیرون از نبوت با من اخوت داری یا علی در دنیا قامت فرمای و از لذت
و جلالتی که ترا با مقیم بودن در اینجا اجر و فضل آن گونه باشد که با رسول خدای صلی الله علیه و آله بیرون شده باشی و نیز ترا مثل
تمامت اجر آن کسان که با رسول خدای صلی الله علیه و آله در کمال ایمان و اطاعت بیرون شده اند باشد و هم بر خدای
واجب است بجهة محبت تو یا علی که در این مغایبت بشاهدت محمد و سمت او و در احوال و سایر حالات او برخوردار
باشی باینکه جبرئیل را فرمان کند تا در تمامت سیر آن زمین را که بر آن سیر کنیم و آن زمین را که تو بر آن هستی بلند گرداند
و آنچند دیدار ترا نیرو بدهد که محمد و اصحاب او را در تمامت احوال خود و حالات ایشان بازنگری و آن اشتیاق و شوقی که ترا بدید
و دیدار اصحاب او ست از تو فوت نشود و باین سبب بمکاتبت و مراسلت حاجت نیابی با جمله چون امام زین العابدین
این حدیث بپای برد یکتن از اهل مجلس بپای شد و عرض کرد یا بن رسول الله اینحالت در مشاهدت چگونه علی را نه
بود بلکه از خالت و رتبت انبیاء را توانند دست داد و حضرت سید الساجدین علیه السلام فرمود هذا هو معجزة لمحمد
رسول الله صلى الله عليه وآله لا لغيره لأن الله إنما رفعه بدعاء محمد وزاد في نور بصره أيضاً
بدعاء محمد حتى شاهد ما شاهد وأدرك ما أدرك یعنی این حالت معجزه بود مر محمد رسول خدای صلی الله علیه و آله را
نه علی را چه خدای زمین را بدعای محمد برافراخت و هم بدعای محمد بر روشنی و نیروی دیدار علی برافزود تا دید آنچه دید و
ادراک نمود آنچه ادراک فرمود و انوقت حضرت امام محمد باقر سلام الله علیه آن شخص فرمود یا عبد الله ما أكثر ظلم
كثير من هذه الأمة لعلي بن أبي طالب عليه السلام وأقل إنصافهم له يمنعون علياً ما يعطونه سائر
الصحابة وعلي أفضلهم فكيف يمنع منزلة يعطونها غيره قيل وكيف ذاك يا بن رسول الله قال لأنكم
تتولون محبي أبي بكر بن أبي قحافة وتتبرؤون من أعدائه كائناً من كان وكذلك تتولون عثمان بن عفان وتتبرؤون
من أعدائه كائناً من كان حتى إذا صار إلى علي بن أبي طالب عليه السلام قالوا نتولى محبيه ولا نتبرأ من أعدائه
بل نحبهم فكيف يجوز هذا لهم ورسول الله يقول في علي اللهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر
من نصره واخذل من خذله أفترونه لا يعادي من عاداه ولا يخذل من خذله ليس هذا بإنصاف
ثم أخرى أنهم إذا ذكر لهم ما اختص الله به علياً عليه السلام بدعاء رسول الله صلى الله عليه
وآله وكرامته على ربه جحدوه وهم يقبلون ما يذكر لهم في غيره من الصحابة فما الذي منع علياً
ما جعله لسائر أصحاب رسول الله هذا عمر بن الخطاب إذ قالوا لهم إنه كان على المنبر بالمدينة يخطب
إذ نادى في خلال خطبته يا سارية الجبل فعجبت الصحابة وقالوا ما هذا الكلام الذي في هذه
الخطبة فلما قضى الخطبة والصلاة قالوا ما قولك في خطبتك يا سارية الجبل فقال اعلموا أني
وأنا أخطب إذ رميت ببصري نحو الناحية التي خرج فيها إخوانكم في غزو الكافرين بنهاوند
وعليهم سعد بن أبي وقاص ففتح الله لي الأستار والحجب وقوي بصري حتى رأيتهم وقد اصطفوا بين
يدي جبل هناك وقد جاء بعض الكفار ليدوروا خلف سارية وسائر من معه من المسلمين فيحيطوا بهم

بهم فیقتلوهم فقلت یا ساریة الجبل لیلتجئ الیه فیمنعهم ذلک من ان یحیطوا به ثم یقاتلوا وفتح
الله اخوانکم المؤمنین اکتاف الکافرین وفتح الله علیهم بلادهم فاحفظوا هذا الوقت
فسیرد علیکم الخبر بذلک وکان بین المدینة ونهاوند اکثر من مسیرة خمسین
یوما قال الباقر علیه السلام فاذا کان مثل هذا لعمر فکیف لا یکون مثل هذا
لعلی بن ابی طالب علیه السلام ولکنکم قوم لا تنصفون بل تکابرون

امام محمد باقر سلام الله علیه از روی تنبیه و شکفتی میفرماید ای بندهٔ خدا چه بسیار است ظلم و ستم بیشتر مردم این
درباره علی بن ابی طالب علیه السلام و کم است انصاف ایشان در حق آنحضرت همانا منکر میشوند و ممنوع میشمارند حضرت
حضرت علی بن ابی طالب را از پارهٔ مراتب و فضایل و مقاماتی که درباره سایر صحابه تصدیق و اقرار مینمایند با اینکه علی ع
افضل ایشان است یعنی بزعم خود ا جماعت که آن چند تن نیز معتقد هستند آنحضرت از ایشان افضل است پس چگونه
آن مقام و منزلتی که در حق دیگران روا میشمارند از آنحضرت منع میکنند بالجمله حضرت امام محمد باقر علیه السلام عرض
کردند یابن رسول الله این مسئله چگونه باشد فرمود از آنکه شما دوستان ابوبکر بن ابی قحافه را دوست بدارید و از دشمنان
او هرکه خواهی گو باش بیزاری بجوئید و همچنین عمر بن خطاب را دوست میدارید و از دشمن او هرکس خواهد باشد تبری
میجوئید و عثمان پسر عفان را دوست میدارید و از اعدای او هرکه خواهد بودن بیزاری میطلبید و حالت شما بر این
نسق مستقیم است و چون بعلی بن ابی طالب میرسند آن توقف میکنید دوستان او را دوست داریم لکن از
دشمنانش بیزاری نمی جوئیم بلکه با دشمنان او دوست هستیم ای عجب که این کردار چگونه مر ایشان را سزاوار خواهد
بود با اینکه رسول خدای صلی الله علیه و آله در حق علی بن ابی طالب میفرماید بار خدایا دوست بدار کسی را که علی را
دوست میدارد و نصرت کن هر کسی را که یاور او باشد و مخذول بدار آنکس را که فرو گذارد او را آیا چنان میدانید که خدای
تبارک و تعالی دشمن بمیدارد کسی را که دشمن او باشد و مخذول نمیفرماید کسی را که او را مخذول نماید بر این اندیشه و این
گمان هرگز با انصاف توامان نمیرود دیگر اینکه هر وقت مذکور میدارند برای آن جماعت آن مراتب و مقامات را که خدای تعالی
علی علیه السلام را بدعای پیغمبر بآن اختصاص داده و آنگاه هیچ را که خدای تعالی علی را بآن مخصوص داشته منکر میگردد
با آنکه آنچه در حق دیگری از صحابه بیرون از علی بن ابی طالب علیهم السلام میشوند قبول مینمایند پس چه چیز است که علی را
از آنچه برای سایر اصحاب مقرر میشمارند باز میدارد دیگر همین عمر بن الخطاب است که بر فراز منبر خطبه میراند ناگاه در اثنای
خطبه آواز بر کشید ای ساریه از جانب کوه بر حذر باش و آنانکه از اصحاب بخطبه او گوش داشتند از آن سخن در شگفت
رفتند و از هر سوی همی با خود گفتند این سخن چه بود که پسر خطاب در خطبه گفت و چون خطبه و نماز بپای رفت گفتند این سخن
تو یا ساریة الجبل در میان خطبه راندن چه بود و عمر گفت نیک بدانید که در آن حال که من بخطبه اشتغال داشتم چشم خویش را
بدان ناحیت که برادران دینی شما در زمین نهاوند بسرداری سعد بن ابی وقاص با کفار بکارزار بودند در افکندم و خدای
تعالی استار و حجاب از پیش چشم بر گرفت یعنی پست و بلند کوه و دریا را هموار ساخت و بر بینش دیدارم نیرو و فراخی
داد چندانکه ایشان را نگران شدم که بدامنه کوهی که بدان زمین است فراهم شده اند و از آنسوی جماعتی از کفار انجمن ساخته
تا از دنبال ساریه و دیگر مسلمانان که با او رزم میدادند تعاقب اندر آیند و ایشان را در پرهٔ گرفته از تیغ بگذرانند ناگزیر از این

آمده

کمین بودند بسیار تن جابر را از آن اندیشه ایشان آگاهی داد تا بکوی کوه پناهنده گردد و آن جماعت را مقام
گریز نماند پس از آن قتال داد و بدو صد و بدچنان آنکه اطراف کفار را بر او از ران نتوانستند گذاشت دست بر یک
و شمار را دست ایشان برکشود هم اکنون این وقت و ساعت بتاریخ گیرید چه روی داشد که این داستان بکلا ماشا گذشت
آید و عمر این حکایت تمامت بگذاشت تا آنگاه از مدینه تا بها و بدافزون از پنجاه روز بعد مسافت بود و بکلا امام محمد تقی
میفرماید که آنکه چنین رتبت و مقام را در حق جابر سایر رسد چگونه امثال این خبر را در حق علی بن ابی طالب سلام الله علیه
شایست بود و لکن شما مردی بیرون از انصاف باشید و کار بمکابرت و ساخت همی افکنید در جلد اول از کتاب دوم
ناسخ التواریخ مسطور است چون در سفر تبوک پاره از منافقین از رسول خدای رخصت اقامت یافتند و در آن
بماندند هرگاه سفر رسول خدای بطول انجامد یا در تبوک بکشته شود سرای آنحضرت را بغارت گیرند و عشیرت و حمایت پیغمبر
ایزد ذوالجلال را از مدینه بیرون بارند پیغمبر بشلل حضرت رسول تهاون آورد که در این کار بتقابلت بنیروی علی
علیه السلام را در مدینه بخلیفتی باز گذارد تا منافقان را اندیشه خویش بازشکنند و مردمان بدانند که خلافت و نیابت
تو بعد از تو بیرا و را است لاجرم پیغمبر علی را حاضر ساخت و منبر و محراب بدو گذاشت و حمایت عشیرت و حراست بلد را از
او خواست امیرالمؤمنین علیه السلام عرض کرد من در هیچ جنگ از تو دور نبوده ام چون است که در این کار رسول الله
فرمان میدهی رسول خدای حکم خدای را باو بازنمود و مانند خویش فرمود علی را برشما خلیفه ساختم بفرمان او اطاعت
گیرید و چون این سخن بگذاشت کار بکوچ مساخت و دیگر در کتاب امالی از حضرت موسی بن جعفر سلام الله علیه مروی است
حدیثش امام زین العابدین فرمود که در آنحال که امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب صلوات الله علیهم یکی روز با اصحاب خویش
نشسته و ایشان را برای جنگ تعبیه و آراسته میفرمود اذ اتاه شیخٌ علیه سحنة السفر فقال این امیر المؤمنین
فقیل هو ذا فسلّم علیه ثم قال یا امیر المؤمنین انی اتیتک من ناحیة الشام و انا شیخ کبیر قد سمعت
فیک من الفضل ما لا احصی و انی اظنّک ستغتال فعلّمنی مما علّمک الله قال نعم یا شیخ من اعتدل
یوماه فهو مغبون و من کانت الدنیا همّته اشتدّت حسرته عند فراقها و من کان غده شرّ یومیه
فهو محروم و من لم یبال بما رزئ من آخرته اذا سلمت له دنیاه فهو هالک و من لم یتعاهد النقص من
نفسه غلب علیه الهوی و من کان فی نقص فالموت خیر له یا شیخ ان الدنیا خضرة حلوة و لها
اهل و ان الآخرة لها اهل ظلفت انفسهم عن مفاخرة اهل الدنیا لا یتنافسون فی الدنیا و لا یفرحون بغضارتها و لا
یحزنون لبؤسها یا شیخ من خاف البیات قلّ نومه ما اسرع اللیالی و الایام فی عمر
العبد فاخزن لسانک و عدّ کلامک یقلّ کلامک الا بخیر یا شیخ ارض للناس ما
ترضی لنفسک و ائت الی الناس ما تحب ان یؤتی الیک باکاه پیری که رحمت سفر و رنج راه از چهره اش پدیدار بود
حدیثش حضور یافت و گفت امیرالمؤمنین در کجاست گفتند اینک امیرالمؤمنین است پس بر آنحضرت سلام فرستاد
و عرض کرد یا امیرالمؤمنین همانا از ناحیت شام بدین حضرت شتافته ام و شیخی کبیر و پیری کهن سال هستم و از فضایل
و مناقب تو آنچه بشنیده ام که بحد و حصر نمیگنجد و گمان چنان همیبرم که روزی بدست حیلت و بکیدت بزحمت اندر
دچار شوی هم اکنون مرا تعلیم فرمای از آنچه را که خداوند تعلیم فرموده است امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود ای شیخ

چنین است و ترا بیاد مطالب آگاهی دهم ای شیخ همانا هرکس بر دو روز خویش یکسان باشد زیان یافته و زیان کار است
یعنی لابد بباید هر روز که بر شخص میگذرد آگاهی و بصیرت او بیشتر و از روز پیش پسندیده تر باشد و اگر نا چار سالک
مسالک گمرهی و جهالت و عابر معابر تباهی و هلاکت خواهد بود و هرکس این جهنده جهان و گوزنده کیهان خاطر برنهد و جز انجام
بی دوام و ز یور این سرای برگذر جهت بخیده از گذر روزگار روا شد و هر تن ادبار حیرت بگیرد چون از دنیا مفارقت و با خر سال روی
نماید بحسرت و اندوه بزرگ دچار و گرفتار گردد و سبب این کلام معجز نظام یکی آنکه مردم که یکسره دل به دنیا بندند و بزینت
روز سپارند لابد با این سرای منحوس بسیار مانوس شوند و در حال فراق در بوته احتراق گداخته گردند و دیگر اینکه چنان
اینچنین مردم از تهیه زاد و توشه آن سرای محروم شوند و چون دم بگسلند با دست تهی چنین سفری دور و هولناک
بسپارند و دچار غم و اندوه و حسرت و ضجرتی بزرگ شوند که خود و خدای بیزار انش را باز دانند و هرکس روز آینده اش با تو
تر از روز گذشته و آن روز که بدان اندر است باشد چنین کس محروم است یعنی بی نصیب به فوز و فلاح و رستگاری و نجاح
برخوردار نشود و هرکس چون بر دنیا فایز و نایل گشت بر مصیبات و خسارات آخرت باک نداشته باشد بهلاکت و خسارت
سرمدی و ابدی گرفتار خواهد بود و هرکس بر نقصان نفس خویش اهانت نباشد یعنی از پی اکمال نفس نرود و در حالت
نقصان بباید مردن از بهر او بهتر از زیستن است چه هرچه زودتر روح گرامی را از این کالبد آسایش رسد از آنکه خیر و
زیانش بهتر آرامش گیرد ای شیخ همانا دنیا بحلاوت و خضارت و گذارش خجسته بجلوه و نمایش است و مر آنرا اهلی و مردمی
است یعنی ابنا زمان جماعتی خاص و انجمنی مخصوص باشند که از ملکات ملکی عاری و بصفات نکوهیده و مخائل ناشایسته
نفسانی دچارند و سرای اخروی را اهلی و مردمی است که نفوس خویش را از مفاخرت اهل جهان برکنار رسیده اند
و هرگز بدنیا میل نمی کنند و بنضارت و تازگی آن خرسند نمی شوند و بر سختی و ناخوشی آن اندوه نیابند ای شیخ هرکس از
طوارق لیل که بگونه گونه حوادث و بلیات آبستن است بیمناک باشد خواب او اندک میشود یعنی بخوردن و خفتن فراوان
که خواهش نفس حیوانی است کمتر بغفلت وقت میگذراند بلکه بعبادت و تذکر که اسباب تکمیل نفس انسانی است
شب های را بسر رساند همانا گذر روزگار و گردش لیل و نهار طومار زندگانی بندگان را هرچه زودتر درهم مینوردد پس
زبان خویش را از هرگونه سخن نگاهبان شو و سخن خویش و کلام خود را جز در مقام خیر و خوبی مسپار و جز برای خیر
کسان فراوان سخن مکن ای شیخ خوشنود باش برای دیگر کسان آنچه را که از بهر خویش ستوده و شایسته
میدهی و برای دیگران آن بیار که آنت محبوب و پسندیده است و هم دوست مدار که ترا بیاورند آنگاه حضرت
امیرالمؤمنین علیه السلام روی با اصحاب خویش کرد فَقالَ اَیُّهَا النّاسُ اَما تَرَوْنَ اِلی اَهْلِ الدُّنْیا
یُمْسُونَ وَ یُصْبِحُونَ عَلی اَحْوالٍ شَتّی فَبَیْنَ صَرِیعٍ یَلْتَوِی وَ بَیْنَ عائِدٍ وَ مَعُودٍ وَ آخَرُ بِنَفْسِهِ
یَجُودُ وَ آخَرُ لا یُرْجی وَ آخَرُ مُسَجّی وَ طالِبُ الدُّنْیا وَ الْمَوْتُ یَطْلُبُهُ وَ غافِلٌ وَ لَیْسَ بِمَغْفُولٍ
عَنْهُ وَ عَلی اَثَرِ الْماضِی یَصِیرُ الْباقِی فرمود ای مردمان آیا کران اهل جهان نمی بینید که چگونه بحالتهای گوناگون شب
بصبح میرسانند و صبح بشام میگذرانند و این جماعت از چند حال بیرون نباشند گروهی از کمال اضطراب بیماری
بحالت صرع و افتادن و اعراض و درهم پیچیدن و از این روی بدان روی منقلب گردیدن هستند و برخی در صحت بدن
بعیادت شوند و انبوهی در بستر ناتوانی عیادت کرده آیند و جماعتی با جان خویش بازی کنند یعنی در حالت جان

کندن باشند و گروهی در محل امیدواری نباشند و از ایشان امید سودی نرود و گروهی از جهان بیرون شده و مرگ
در افتاده و در جامهٔ کفن پیچیده شده اند و آن یک در طلب دنیاست و مرگ در طلب او شتابان است و جمعی دیگر هستند که
روزگار بغفلت سپارند با اینکه گذشتگان حساب و کتاب و دیدبانان قضایا و بلایا از ایشان غافل نیستند و ناچار
بازماندگان بر اثر گذشتگان روان باشند اینوقت زید بن صوحان عبدی عرض کرد یا امیر المؤمنین کدام
سلطان است که بر انسان از هر چیزی مستولی تر و نیرومند تر است قَالَ الْهَوَى قَالَ فَأَيُّ ذُلٍّ أَذَلُّ قَالَ
الْحِرْصُ عَلَى الدُّنْيَا قَالَ فَأَيُّ فَقْرٍ أَشَدُّ قَالَ الْكُفْرُ بَعْدَ الْإِيمَانِ قَالَ فَأَيُّ دَعْوَةٍ أَضَلُّ قَالَ الدَّاعِي بِمَا لَا
يَكُونُ قَالَ فَأَيُّ عَمَلٍ أَفْضَلُ قَالَ التَّقْوَى قَالَ فَأَيُّ عَمَلٍ أَنْجَحُ قَالَ طَلَبُ مَا عِنْدَ اللَّهِ قَالَ فَأَيُّ صَاحِبٍ
أَشَرُّ قَالَ الْمُزَيِّنُ لَكَ مَعْصِيَةَ اللَّهِ قَالَ فَأَيُّ الْخَلْقِ أَشْقَى قَالَ مَنْ بَاعَ دِينَهُ بِدُنْيَا غَيْرِهِ قَالَ فَأَيُّ الْخَلْقِ
أَقْوَى قَالَ الْحَلِيمُ قَالَ فَأَيُّ الْخَلْقِ أَشَحُّ قَالَ مَنْ أَخَذَ الْمَالَ مِنْ غَيْرِ حِلِّهِ فَجَعَلَهُ فِي غَيْرِ حَقِّهِ قَالَ فَأَيُّ
النَّاسِ أَكْيَسُ قَالَ مَنْ أَبْصَرَ رُشْدَهُ مِنْ غَيِّهِ فَمَالَ إِلَى رُشْدِهِ قَالَ فَمَنْ أَحْلَمُ النَّاسِ قَالَ الَّذِي لَا يَغْضَبُ
قَالَ فَأَيُّ النَّاسِ أَثْبَتُ رَأْياً قَالَ مَنْ لَمْ يَغُرَّهُ النَّاسُ مِنْ نَفْسِهِ وَلَمْ تَغُرَّهُ الدُّنْيَا بِتَشَوُّفِهَا قَالَ فَأَيُّ النَّاسِ
أَحْمَقُ قَالَ الْمُغْتَرُّ بِالدُّنْيَا وَهُوَ يَرَى مَا فِيهَا مِنْ تَقَلُّبِ أَحْوَالِهَا قَالَ فَأَيُّ النَّاسِ أَشَدُّ حَسْرَةً قَالَ الَّذِي
حُرِمَ الدُّنْيَا وَالْآخِرَةَ ذَلِكَ هُوَ الْخُسْرَانُ الْمُبِينُ قَالَ فَأَيُّ الْخَلْقِ أَعْمَى قَالَ الَّذِي عَمِلَ لِغَيْرِ اللَّهِ يَطْلُبُ
بِعَمَلِهِ الثَّوَابَ مِنْ عِنْدِ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ قَالَ فَأَيُّ الْقُنُوعِ أَفْضَلُ قَالَ الْقَانِعُ بِمَا أَعْطَاهُ اللَّهُ قَالَ فَأَيُّ
الْمَصَائِبِ أَشَدُّ قَالَ الْمُصِيبَةُ بِالدِّينِ قَالَ فَأَيُّ الْأَعْمَالِ أَحَبُّ إِلَى اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ قَالَ انْتِظَارُ الْفَرَجِ
قَالَ فَأَيُّ النَّاسِ خَيْرٌ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ قَالَ أَخْوَفُهُمْ لِلَّهِ وَأَعْمَلُهُمْ بِالتَّقْوَى وَأَزْهَدُهُمْ فِي
الدُّنْيَا قَالَ فَأَيُّ الْكَلَامِ أَفْضَلُ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ قَالَ كَثْرَةُ ذِكْرِهِ وَالتَّضَرُّعُ إِلَيْهِ
وَدُعَاؤُهُ قَالَ فَأَيُّ الْقَوْلِ أَصْدَقُ قَالَ شَهَادَةُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ قَالَ فَأَيُّ الْأَعْمَالِ
أَعْظَمُ عِنْدَ اللَّهِ عَزَّ وَجَلَّ قَالَ التَّسْلِيمُ وَالْوَرَعُ قَالَ فَأَيُّ النَّاسِ أَكْرَمُ قَالَ مَنْ صَدَقَ فِي الْمَوَاطِنِ
فرمود هوا و خواهش نفس نابروا از همه چیز سلطنتش بر آدمی قویتر است عرض کردم کدام ذلت است که از هر ذلتی
بیشتر خوار میکند فرمود حرص آز بر دنیای ناپایدار عرض کرد کدام فقر و درویزگی سخت تر است فرمود کافر شدن
بعد از ایمان داشتن چه ایمان بخدای اسباب توکل و استغناء از جهانیان است و کفر بخلاف آن عرض کرد کدام
دعوت و خواندن و خواستن است که بیشتر بضلالت و گمراهی در افکند فرمود آنکه دعوت نماید چیزی را که نیست
گمراه تر است یعنی در طلب مجهول مطلق گام زدن جز ضلالت و گمراهی حاصلی نیاورد و چنین کس از همه کس گمراه
تر باشد حال آنچیز هر چه خواهی گو باش عرض کرد کدام عمل افضل است فرمود تقوی و پرهیزکاری عرض کرد کدام
کردار نیک تر اسباب فلاح و نجاح و رستگاریست فرمود طلب آنچه در حضرت خدای تعالی است عرض کرد
کدام صاحب و یار و رفیق شریر تر باشد فرمود آنکس که معصیت گناه و رزیدن در پیشگاه خدای را برای تو بجلوه و زینت
آورد عرض کرد کدام کس شقی تر و بدبخت تر مردمان است فرمود هر کس دین خود را برای دنیای دیگری بفروشد یعنی عرض آنکه
بهای دیگری دنیا را آراسته کند و دین خویش بباد آورد عرض کرد کدام جماعت با نیرو و نیرو قوت تر باشند فرمود آنکه حلیم

ودبدبار است چه تا در آدمی صفات و قوای ملکی و مایه و خرد استوار نباشد باین صفت ستوده سرافرازی نگردد عرض کرد کدام جماعت شجیع تر و ضنین تر باشند فرمود آنکس که اموال را از موارد ناروا فراهم و در نابسزا بکار آورد عرض کرد کدام مردم بحلیهٔ زیرکی و کیاست آراسته تر باشد فرمود آنکه رشادت خود را از غوایت باز بیند و تمیز گذارد و آنچه اسباب رشد او است گرایان شود عرض کرد دبدبارترین مردم کیست فرمود آنکه بخشم و غضب نرود و دینی و امور دنیوی که کارهای پسندیده و امور نکوهیده فرجام مقهور خشم و ماسور غضب نگردد و دیگر پیغمبران و اولیای یزدان نیز در مقامات لازمه غضبان مسکن دیده اند عرض کرد کدام طبقه از مردمان در رای و رویت ثابت قدم تر باشند فرمود آنکه از سخنان تملق و فریب آمیز مردمان و نمایش گوناگون زیب و زیور جهان مغرور و دیگرگون نگردد عرض کرد کدام کس گول تر و نادان تر باشد فرمود آنکه باقبال و آرایش سریع الزوال دنیای سراسر بال مغرور شود و حال آنکه بتقلب احوال و گردشهای گوناگون این چرخ بازگون بینا و دانا باشد عرض کرد کدام کس حسرت و اندوهش افزونتر فرمود آنکه از دنیا و آخرت بی نصیب باشد یعنی اعمال او نه سود دنیا آورد و نه سود آخرت و این همان زیان است که خدای در کتاب خویش بنیر یاد خسران مبین و زیان آشکار است یعنی هیچ حاجت بشهادت و حجت ندارد و بر جمله دانایان و بینایان محسوس و روشن است عرض کرد کدام کس از مردم بیشتر دچار رنج و تعب هستند فرمود آنکه اعمال و افعالی را که نه در راه رضای خدا باشد مرتکب شود و بر خود زحمت نهد و از خدای عزوجل در ازای آن در طلب اجر و ثواب باشد عرض کرد کدام قنوع و قناعتی است افضل فرمود آنکه بآنچه خدای بدو عطا کرده و از بهر او مقرر داشته قانع باشد عرض کرد کدام مصیبت سخت تر است فرمود مصیبت بر دین یعنی سوگواری بر ضعف و ذهاب دین و مذهب مصائب است عرض کرد کدام کردار در پیشگاه ایزد دادار گرامی تر است فرمود انتظار گشایش و فیروزی و رستگاری که از این کلام معجز نظام باز نموده همی آید که آنانکه دستخوش نوائب و بلیات و مصائب و آفات و فریب دنیای آز و آسیب این گردون پر نهیب و ظلم ظالمان و جور جائران و فقر و فاقت و سختی روز و تنگی معیشت هستند چون از پیشگاه قاضی حاجات و سامع دعوات نومید نباشند و همه گاه بانتظار گشایش و نمایش آسایش و آرامش از در بی نیاز بثوابی عظیم و مزدی بزرگ و مقامی کریم ماجورند چه با مقاسات اندوهها و ملاقات آن مصائب هرگز ناسپاسی باین نگشایند و ملال و رنجور نگردند و در ارکان دین و شالودهٔ آئین ثلمه نیفکنند لکن اگر نومید باشند و از درگاه ملک قدوس نومید بنشینند ناچار بعلت ناسپاسی و نکبت کفران همعنان گردند و هر دو سرای زیان کار باشند و نیز از این کلام معجز استشمام میشود چه میتواند که بزمان فرج و آسایش حقیقی هنگام ظهور عدالت و دستور حجت الهی عجل الله فرجه اشارت باشد چنانکه از زبان دیگر احادیث نیز بالصراحه و الکنایه بگوش میرسد بالجمله زید بن صوحان عرض کرد کدام از نزد خدای عزوجل بهتر باشند فرمود آنکه از خدای بیشتر بیمناک و بآداب تقوی و پرهیزکاری بیشتر کار کنند و در دنیا حطام آن بیشتر بزهد و ورع روز سپارند عرض کرد کدام کلام در حضرت ملک علام افضل است فرمود بسیاری ذکر او و ضراعت بردن بپیشگاه او و خواندن او را عرض کرد کدام سخن براستی و درستی مقرون تر است فرمود گواهی بر یگانگی حضرت الهی عرض کرد کدام عمل در حضرت خدای عزوجل عظیم تر است فرمود تسلیم بقضا و قدر الهی و حذر از معاصی و نواهی همانا تسلیم برتر از رضا و بهترین درجهٔ ثنا و مدح عبد است عرض کرد کدام کس نزد خدای گرامی تر باشد فرمود هرکس که در مواقع

و مواطن بصدق و راستی باشد بالجمله چون این کلمات بپای رفت امیرالمؤمنین علیه الصلوة والسلام با آن شیخ روی آورد و فرمود
یا شیخ إنّ الله عزّ وجلّ خلق خلقاً ضیّق الدنیا علیهم نظراً لهم فزهّدهم فیها وفی حطامها فرغبوا
فی دار السلام الذی دعاهم إلیه وصبروا علی ضیق المعیشة وصبروا علی المکروه واشتاقوا
إلی ما عند الله من الکرامة وبذلوا أنفسهم ابتغاء رضوان الله وکانت خاتمة أعمالهم الشهادة فلقوا
الله وهو عنهم راضٍ وعلموا أنّ الموت سبیل من مضی ومن بقی فتزوّدوا لآخرتهم غیر الذهب
والفضّة ولبسوا الخشن وصبروا علی القوت وقدّموا الفضل وأحبّوا فی الله عزّ وجلّ وأبغضوا
فی الله أولئک المصابیح وأهل النعیم والسلام ای شیخ همانا خدای عزوجل پدید آفریدگانی را محض نظر رحمت
و عنایت دنیا را بر ایشان تنگ ساخت و ایشان را در دنیا و حطام زشت فرجامش زاهد گردانید و روی رغبت برتافتند
پس اجابت بسرای سلام و سلامت و سرور و سلوت که خدای ایشان را دعوت فرموده رغبت گرفتند و در سختی
معیشت و حسرت عشرت این سرای سراسر مصیبت و بلیت بدامان صبر و شکیبائی چنگ در زدند و بر مکاره و ناملایمات
صبوری ورزیدند و بآن کرامت و عطیت که در حضرت احدیت موجود و آماده است مشتاق و مایل گردیدند و
برای دریافت رضوان یزدان جانهای خویش را بذل فرمودند و خاتمه اعمال و انجام حال ایشان نوشیدن
شربت گوارای شهادت است پس خدای را ملاقات کنند در آنحالت که از ایشان خوشنود است و بدیده
بدانستند که مرگ راه مردمان برگذشته و جهان درنوشتگان بجای مانده است و چون بر این امر بیقین آگاه
شدند و جز همچون پیمانه مرگ راهی نیافتند برای سپردن راه سرای آخرت و منزلگاه جاوید خویش برون
از زر و سیم زاد و توشه بر بستند یعنی از گنجینه تقوی و اعمال صالحه ذخیره خویش برگرفتند و کار سفر و فرودگاه
پر هول و خطر را بساز آوردند و در این دیر کهن و خفتنگاه پر زلزله و بوهن بر شداید و محن روز نهادند و جامهای
خشن بر تن بیاراستند و بر گرسنگی و درویشی شکیبائی نمودند و فضل و فزونی از پیش روان داشتند و
در راه خدای آنچه محبوب خدای بود دوست شمردند و آنچه در حضرت خدای مبغوض بود مبغوض شمردند و هر بلیت و مصیبتی را
سهل و مطلوب گرفتند و اینجماعت مصابیح شبستان رحمت و مشاعل بستان کرامت و اهل نعیم و نعمت و
دار پایان سلام و سلامت باشند چون شیخ آن امام عالیمقام و آن کلمات معجز ارتسام و آن اصحاب کرام
بدید عرض کرد از این پس از این حضرت بکجا شوم و بهشت را چگونه از دست بگذارم با اینکه بهشت را یا امیرالمؤمنین
در حضرت تو مینگرم هم اکنون مرا بقوت و نیروی تجهیز و ساختگی فرمای تا بر دشمنان تو نیرومند شوم امیرالمؤمنین
سلام الله علیه او را اسلاح جنگ بداد و بر مرکوبی برنشاند و او در حضور مبارکش حرب همیکرد و رزم همیداد و پیش
تازی همی نمود و امیرالمؤمنین از آنگونه رفتار و کردارش در عجب همی بود و چون جنگ سخت گردید و بازار پیکار
گردش و نمایش حرب فزایش گرفت پس اسب برجهاند و همی تیغ براند و قتال داد تا بعز شهادت سعادت گرفت
یکتن از اصحاب امیرالمؤمنین از پی او بشتافت و او را از اسب نگونسار دید پس مرکبش را بدست آورد و شمشیرش را
در ذراع او بدید و چون پیکار بپایان گرفت دابه و جامه جنگ او را بحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بیاوردند و آنحضرت
بروی نماز گذاشت و فرمود هذا والله السعید حقاً فترحّموا علی أخیکم یعنی سوگند با خدای چنین کس بنعمت سعادت بحقیقت

نایل است پس از بهر یاد دینی خود در طلب رحمت بر آیند   در کتاب عیون اخبار از حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه مرویست که فرمود اختصم الی علی بن ابی طالب علیه السلام رجلان احدهما باع الآخر بعیرا واستثنی الرأس والجلد ثم بدا له ان ینحره فقال له علیه السلام هو شریکه فی البعیر علی قدر الرأس والجلد   این حدیث مبارک کلمه من محذوف است چنانکه قیاس و قانون است که پیش از ان محذوف کرده ای بدا له ان ینحره و معنی ظاهر حدیث آن است که دو تن در خدمت حضرت امیر المؤمنین علیه السلام حاضر شدند یکی شتری آن یک فروخته و سر و پوستش استثنی داشته بود آنوقت شتری را در نحر شتر برای روی داد امیر المؤمنین علیه السلام فرمود اهرد فروشنده در آن شتر باندازه سر و پوست شتر با مشتری شریک است حاصل معنی این است که چون مشتری در هنگام خریدن شتر آهنگ نحر نمودن شتر را داشت و آنچه فروشنده در حالت فروشش مستثنی داشته بود در اصل بود و از آن پس رای او در نحر شتر پدید گشته و چنان افتاد که بسبب آن از نحرش ممنوع باشد پس فروشنده بعلت آن شرط و استثنا که از نخست بر نهاده بود بقدر سر و پوست شتر شرکت دارد و طریق معلوم کردن و دانستن آن مقدار که وی در آن شریک است آنست که آن شتر را منحور فرض نمایند آنگاه گوشت و سر و پوستش را جدا جدا بسنجند و جدا جدا قیمت هر یک را معین نمایند و نسبت میان هر کدام را از روی قیمت بازشناسند آنوقت حق شرکت معلوم میشود و در بعضی از نسخ عیون الاخبار این دو حدیث که مذکور گردید با امام حسین سلام الله علیه منسوب است والله تعالی اعلم   در جلد پانزدهم کتاب بحار الانوار مرویست که حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود که امیر المؤمنین صلوات الله علیه روزی نماز بامداد بگذاشت و همچنان در مصلای خود ببود تا آفتاب باندازه یک نیزه سر بر کشید آنگاه با چهری محزون و دیداری مسعود روی بمردمان آورد و با ایشان فرمود والله لقد ادرکت اقواما ما کانوا یبیتون لربهم سجدا وقیاما یراوحون بین جباههم ورکبهم کان زفیر النار فی اذانهم اذا ذکر الله عندهم مادوا کما یمید الشجر کان القوم باتوا غافلین قال ثم قام فما رای ضاحکا حتی قبض صلوات الله علیه یعنی سوگند با خدای جماعتی را دریافته ام که شبها را برکوع و سجود حضرت وود بروز میآوردند و در عبادت یزدان گاهی پیشانی را رحمت سجده مینهادند و گاهی پا برنج قیام میپا میدادند و چنان با ترس و بیم بودند که گوئی زفیر نار و فریاد آتش همواره در گوش ایشان آسایش آزار بود و هر وقت نزد ایشان خدای را نام میبردند چنان بر هم میل میزدند و حرکت میکردند که درخت از باد جنبش گیرد و چنان در انتظار مردم مینمودند که بغفلت شب بروز آورده اند یعنی کار و کردار ایشان از روی سمعه و ریا و نمایش بخلق خدا نبود سفیر ما یدار آن پس آنحضرت بپای شد و تا گاه رسید بر عنوان خدای پیوست آنحضرت بحالت ضحک ندیدند   در کتاب مجموعه ورام از زید بن علی از پدرش علیه السلام مرویست که حسین بن علی علیهما السلام نزد عمر بن خطاب آمد گاهی که عمر بر روز جمعه بر منبر جای داشت قال له انزل عن منبر ابی فبکی عمر ثم قال صدقت یا بنی منبر ابیک لا منبر ابی وقام علی علیه السلام وقال ما هو والله عن رأیی قال صدقت والله ما اتهمتک یا ابا الحسن ثم نزل عن المنبر فاخذه فاجلسه علی جانبه علی المنبر ثم قال ایها الناس سمعت نبیکم صلی الله علیه وآله یقول احفظونی فی عترتی وذریتی فمن حفظنی فیهم حفظه الله الا لعنة الله علی من اذانی فیهم ثلاثا   حسین علیه السلام با عمر فرمود از منبر پدرم فرود آی پس عمر بگریست آنگاه گفت ای فرزند بسبب

سخن کردی این منبر مخصوص بپدر تست و پدر من این هنگام امیرالمؤمنین علیه السلام برخواست و فرمود سوگند با خدای
این سخن که حسین بگذاشت ز رای و اشارت من نبود عمر گفت راست گفتی سوگند با خدای ای ابوالحسن ترا در این کار
متهم نمیدانم یعنی این گمان با تو نبرم و امیرالمؤمنین از آن روی آن سخن بگذاشت که در آن ایام امام حسین علیه السلام کودکی
خورد سال بود و چنین از آنان که باین سن نایل بودند با درمی افتادند و شاید گمان میرفت که دیگری یاد بیاموخته آنا عمر بن خطاب
که از حد نصاب جوجگان آشیان محمد صلی الله علیه و آله باخبر بود بعضی از این نفر با پس عرض کردم سیدام این کلمات نیز
یعنی جود این گونه کلمات از این مقامات برتر و بالاتر است بالجمله از پس این سخن عمر از منبر فرود آمد و امام حسین سلام الله علیه
برگرفت و در کنار خود بنشاند آنگاه گفت ایها الناس از پیغمبر شما صلی الله علیه و آله شنیدم میفرمود مرا در ذریه من
نگاهبان باشید و ایشان را در تمامت سرا سر حفظ نمایند و هر کس مرا در سببت و در ذریت من محفوظ دارد خدایش حفظ
کرده است یعنی قرآن خدا را در باره ایشان نگاهبان گشته است آنگاه سه کرت فرمود لعنت خدای بر آنکس باد که مرا
در ایشان باذیت و آزار آورد در احتجاج طبرسی این تقریب حدیثی مبسوط و مفصل و جامع الاطراف مذکور است چون با
مناسب این مقام نبود مذکور نشد در کتاب کشف الغمه از حضرت امام زین العابدین علیه السلام از آباء عظامش مرویست
که چون امیرالمؤمنین علیه السلام از وقعه جمل فارغ شده و بقتال زوقه خوارج مراجعت نمود از زوراء یعنی بغداد و عبور داد
پس با مردمان فرمود هان این مکان زوراء است راه برگیرید و از اینجا دوری جوئید چه خسف و فرو رفتن اسرع است
بسوی آن از فرو رفتن میخ در سنگلاخ و چون بموضعی از زمین آن رسید فرمود این زمین چیست عرض کردند ارض بحراء است
فرمود زمین سباخ یعنی شوره زار است از این زمین دوری گیرید پس از طرف یمین برفتند تا بجانب است سواد در رسیدند
آنگاه آنحضرت براهبی که در صومعه خویش جای داشت بازخورد فرمود ای راهب در اینجا فرود شوم عرض کرد در اینجا
منزل مکن و لشکر خود را در این زمین فرود میاور فرمود از چه روی عرض کرد از اینکه جز پیغمبری یا وصی پیغمبری که در راه خدای
عزوجل قتال دهد لشکر را در این مکان فرود نیاورد چه ما در کتابهای خود بدینگونه یافته ایم امیرالمؤمنین فرمود منم وصی
سید انبیاء و سید اوصیاء هستم راهب عرض کرد پس تو قریش و وصی محمد صلی الله علیه و آله امیر
المؤمنین علیه السلام فرمود من همان هستم اینوقت راهب از جای خود برخاست و فرود شد و عرض کرد شرایع اسلام را بر من
باز فرمای چه نعت ترا در انجیل بدیده ام همانا تو در زمین براثا که خانه مریم و زمین عیسی علیهما السلام است در آمدی فرمود در اینجا
بایست و از هیچ چیزی را خبر مگوی آنگاه آنحضرت بموضعی در آمد و پای مبارک را بر آن زمین بکوفت فانبجست عین خرار چشمه
آبی جوشنده و فرو شدند بنایید گشت آنحضرت فرمود همانا این چاه چشمه مریم است که از بهر پسرش بجوشید آنگاه فرمود
هفده ذرع دور از این زمین را بشکافید چون بشکافتند سنگی سپید بدیدند فرمود مریم عاتق خویش را بر این صخره نهاد و در اینجا
نماز کرد آنگاه امیرالمؤمنین صلوات الله علیه آن صخره را نصب کرده و بر روی آن نماز بگذاشت و چهار روز در آنجا اقامت فرمود و
نماز را تمام بگذاشت و فرمود حرم محترم را در خیمه از آن موضع جای داد و بعد از آن فرمود ارض براثا همین است که مریم علیها السلام بنا نهاد
و انبیاء در این موضع متعدد نماز بگذاشتند حضرت ابی جعفر محمد بن علی علیهما السلام میفرماید که بتحقیق که با دریافته ایم که در این موضع
حضرت ابراهیم قبل از عیسی علیهما السلام نماز بگذاشته است محمد بن عیسی اربلی صاحب کشف الغمه علیه الرحمه میفرماید این بیت در دو
بکمیلی بغداد واقع است و جامع براثا در آنجا ویران شده و جز دیوارهای آن و اندک نشانی باقی نیست من در آنجا در ایام

ربع دوهم از کتاب مشکوة الادب ناصری

بگذاشتیم و تبرک جستیم در کتاب روضه کافی از سعید بن المسیب مسطور است که علی بن الحسین علیهما السلام فرمود مردی در حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه معروض داشت که اگر تو عالم و دانا هستی مرا از ناس و از شبه ناس خبر گوی آنحضرت با امام حسین صلوات الله علیهما فرمود یا حسین تو پاسخ بگوی فرمود اَمّا قولُكَ اَخبِرنی عَنِ النّاسِ فَنَحنُ النّاسُ وَ لِذلِكَ قالَ اللهُ تَعالی فی کِتابِهِ ثُمَّ اَفیضُوا مِن حَیثُ اَفاضَ النّاسُ فَرَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ الَّذی اَفاضَ بِالنّاسِ وَ اَمّا قَولُكَ اَشباهُ النّاسِ فَهُم شیعَتُنا وَ هُم مَوالینا وَ هُم مِنّا وَ لِذلِكَ قالَ اِبراهیمُ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ فَمَن تَبِعَنی فَاِنَّهُ مِنّی وَ اَمّا قَولُكَ النَّسناسُ فَهُمُ السَّوادُ الاَعظَمُ وَ اَشارَ بِیَدِهِ اِلی جَماعَةِ النّاسِ ثُمَّ قالَ اِن هُم اِلّا کَالاَنعامِ بَل هُم اَضَلُّ سَبیلاً امام حسین علیه السلام میفرماید سخن تو که میگوئی مرا از ناس خبر ده همانا مراد از ناس ما هستیم یعنی اطلاق مطلق بر فرد کامل است و فرد کامل مخلوق انسان حقیقی ما هستیم و از اینست که خدای در قرآن مجید خطاب میکند و میفرماید باز شوید از آنجا که مردمان باز شوند پس از این کسان حقیقی دیگران نباشند و جهانیان بر روش ایشان بروند چنانکه میفرماید رسول خدای آنکس باشد که بیرون از جنت میفرماید و اما قول تو بشباه ناس همانا اشباه ناس شیعیان ما باشند و ایشان دوستان ما و از خود ما شمرده شوند از اینست که حضرت ابراهیم صلی الله علیه و علی نبینا و آله میفرماید هر کس مرا متابعت نماید از من باشد و اما قول تو نسناس همانا مراد از نسناس سواد اعظم است و با دست مبارک بجماعت مردمان اشارت فرمود و از آن پس ببعضی آیه شریفه استدلال فرمود که این جماعت نباشند مگر مانند چارپایان بلکه گمراه تر از آنان در مجمع البحرین مرقوم است که نسناس بکسر هم میآید در حدیث مذکور یعنی سواد اعظم و جنسی است از مخلوق که یکی از ایشان بر روی یک پای بجهد و در حدیث رسیده است اِنَّ حَیّاً مِن عادٍ عَصَوا رَسُولَهُم فَمَسَخَهُمُ اللهُ نَسناساً لِکُلِّ اِنسانٍ مِنهُم یَدٌ وَ رِجلٌ مِن شِقٍّ واحِدٍ یَنقُرُونَ کَما یَنقُرُ الطّائِرُ وَ یَرعَونَ کَما تَرعَی البَهائِمُ یعنی یک طایفه از مردم عاد با پیغمبر خویش عصیان و عناد ورزیدند و ایشان را پروردگار ناس بصورت نسناس مسخ فرمود برای هر انسانی از این جماعت یک دست و یک پای از یک شق واحد بود و مانند پرندگان دانه برمیچیدند و آهنگ دانه میداشتند و چون چارپایان چریدن گرفتند و بعضی گفته اند نسناس مانند یاجوج و ماجوج و بعضی را عقیدت چنان است که نسناس بصورت انسان است جز اینکه در چیزی با ایشان یکسان و در دیگر چیز دیگرسان هستند و از بنی آدم نیستند و این صور مذکوره نمیتواند بود که مراد از حدیث منظور آن باشد که میفرماید سایر خلق که سواد اعظم هستند نسناس غیاب هستند یعنی مانند مردمان آن بهشت و جا هستند اگر چند بصورت انسان میباشند لکن در معنی نسناس هستند چنانکه در بعضی خطب امیر المؤمنین سلام الله علیه رسیده است فَالصُّورَةُ صُورَةُ اِنسانٍ وَ القَلبُ قَلبُ حَیَوانٍ و امام حسین در این بیان سخن از کلمات آن و نیز از این سه قسم منقسم میفرماید چنانکه در حدیث دیگر بزبان دیگر وارد است که مردمان بر سه قسم باشند یا عالم اند یا متعلم و بیرون از این دو همج رعاع که جمع همجه است باشند که مگسهای کوچک مانند پشه است که بر صورت گوسفند و الاغ و چشمهای آنها فرو میافتد و مردمان پست فرومایه جاهل را بر سبیل استعاره همج مینامند و رعاع با راء مهمله و عین مهمله و فتح اول بمعنی عوام و سفله باشد همانا در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله وارد است اِنَّ اللهَ تَعالی خَلَقَ المَلائِکَةَ وَ رَکَّبَ فیهِمُ العَقلَ وَ خَلَقَ البَهائِمَ وَ رَکَّبَ فیهِمُ الشَّهوَةَ وَ خَلَقَ بَنی آدَمَ وَ رَکَّبَ فیهِمُ العَقلَ وَ الشَّهوَةَ فَمَن غَلَبَ عَقلُهُ عَلی شَهوَتِهِ فَهُوَ اَعلی مِنَ المَلائِکَةِ وَ مَن غَلَبَت شَهوَتُهُ عَلی عَقلِهِ فَهُوَ اَدنی مِنَ البَهائِمِ.

میفرماید مخلوق خدا بر سه گونه اند یکی زمره فرشتگان که ایشان را بیافرید و خلقت آنها را بترکیب عقل سرافراز داشت و این مخلوق آسوده و بیدغدغه و داغ یکباره بحکومت عقل سرافراز داشت و این مخلوق آسوده و بیدغدغه و داغ یکباره بحکومت عقل متین و خرد استوار بعبادت پروردگار لیل و نهار می سپارند نوع دوم بهایم و چهارپایان و حیوانات غیر ناطقه اند آنها را بیافرید و خلقت آنها را بترکیب شهوت که من حیث المجموع هوا و هوس و خواهش نفس حیوانی و خوردن و خفتن و آشامیدن و شهوت راندن و تولید مراتب کامرانی است نمایش داد چه پاره تکالیف بر آنها مقرر نبود بلکه وجود آنها برای آسایش و آرامش نوع سیم مخلوق است که آدمی زاد باشد که خداوند بقدرت کامله بیافرید و دارای دو جنبه گردانید یک جنبه عقل که جنبه ملکی است و یک جنبه شهوت که جنبه حیوانی است پس نهاد او را از بنیادی دیگر بر نهاد و تبارک الله رب العباد و از اینجا معلوم میشود که همه مراتب و مدارج و مقاصد در این نوع سیم مخلوق است که مخلوقی دیگر را برای بقای او و توانائی ادای تکالیف او ایجاد فرمود و از آن طبقه تکلیف عبادت بر گرفت یعنی آن گونه تکالیف که برای انسان است بر آنها نگذاشت تا این طبقه سیم کار عبادت و بازار معرفت را بخوبی بیارایند پس نوع سیم که بنی آدم باشند سه قسم هستند نوع اول آنست که بالمره بنیروی عقل بر مراتب شهوت غالب گردد و یکباره ترک شهوت بفرماید و او از فرشتگان برتر خواهد بود چه با مانعی سرکش و قوی چنگال مثل شهوت بطراد و جدال پرورده و دارای این جنبه گشته و بر شهوت پشت پای زده و این گونه کسان مطلقاً مستغرق بحار محبت و عرفان و سرمست عرصه عشق حضرت یزدان باشند و بسا مراتب بر ملائکه برتر هستند مانند پیغمبران و اوصیاء و اولیاء اگر چند بخلق و روی چون آدمی باشند لکن بخلق و خوی و معنی و مقام مانند ملک چون عیسی بر فلک جای دارند و در پیکر آدمی در معنی جبرئیل در عرش کردگار جلیل و اگر جویند بلکه پای در مقامی نهند که جبرئیل را بال سوزد و بآن نور تجلی نایل گردند که صد هزاران میکائیل و جبرائیل و اسرافیل را چشم خیره و روان تیره ماند نوع دوم آنان باشند که یکباره مغلوب دیو شهوت و پای بند اغلال خواهشهای نفس و پر واد محکوم هوس و هوا باشند و چندان جیش شهوت بر ایشان حاکم و غالب است که هیچ جای عقل را راه جولان و چرانی نمی ماند و چنان مغلوب میگردد که گوئی در این پیکر عقل مخلوق نگشته و بالمره میل بطرف سفلی و دستخوش دواهی و هیاست و این نوع از بهایم یکباره پست تر باشند چه در بهایم مخالف شهوت که عقل باشد نیست و دارای شهوت صرف هستند که مقتضی مقام ایشاست لکن در آدمیزاد موجود هست و با وجود مخالف شهوت که عقل است بر روش بهایم رفته و ناچار بپستی مراتب از بهایم فرود تر افتاده است و جز خشم محض و شهوت مطلق بر طبق وجود ندارد و این است که در قرآن میفرماید ایشان از بهایم گمراه تر باشند چه ایشان با اینکه دل دارند هیچ در نمی یابند و با اینکه چشم دارند روی حق نمی بینند و با اینکه گوش دارند حق و سخن حق نمی شنوند زیرا جز بگوش هوش نمی توان شنید و از آن طرف چون زند شهوت در اینوادی دل چلیت عقل تو فحل بن العقل و بزجر زاجر چارپایان منزجر میشوند و با ارشاد مرشد در طریق راست سلوک مینمایند لکن اینجماعت بسبب آن پرده کفران و غشاوه ضلالت و نهایت طغیان و عصیان با اینکه خداوند ایشان را دارای عقل و قوه صارفه از فساد گردانیده با آنچه مایه زیان و خسران و نیران جاوید از آن است اقدام مینمایند و درجه تکلیف را فرو میگذارند و در حقیقت هر چند در کالبد زندگان هستند لکن مردگان باشند و خیر را از شر تمیز نمی گذارند بلکه در طریق شر بیشتر کوشش کنند و هیچ از نور هدایت فروزی بر قلوب قاسیه نرسانند و ظلمت صرف و تاریکی

حضرت بشنوند واین است که امام علیه السلام فرموده شناس این سواد اعظم است واشارت مطلق جماعت فرموده وایشانرا سواد اعظم خوانده نوع سیم انکروه باشند که عقل ایشان بر شهوت ونه شهوت ایشان بر عقل چیره است وکهی عقل با نفس در حالت نزاع واجتهاد وکوشش است وآدمی در میان این دو مخالف بزرک کرفتار وهمواره در حالت جهاد وکارزار است از یکسو می جان کشاید سوی بالا بالها واز سوی دیکر تن نکند ودرین چنکالها پس بایستی دیده دانش وچشم بینش ودل دانا وکوش شنوا بنکرند وبدانند وبشنوند که خداوند علی اعلی این نوع بشر را که دارای دو جنبه عقل وشهوت ونوع وسط انواع ثلاثه خلقت است ودارای چکونه مراتب ایشان از علو مقام کردانیده وچه علت غائی خلقت راکه معرفت باشد در سرشت این نوع بودیعت نهاده واین نوع را آن درجه واستعداد عطا فرموده است که باندک تامل وتفکر ورعایت تکلیف وتکمیل نفس وتهذیب خلق برتر از ملک بلکه فرمانفرمای ملک وفلک شود وباندک تغافل در اسفل السافلین محکوم بئس القرین وبهلاکت ابدی وضلالت سرمدی دچار کردد :

آدمیزاده طرفه معجونی است ... از فرشته سرشته وز حیوان

کر کند میل این شود به از این ... ور شود سوی آن شود پس از آن

پس بایستی کار بجد وجد کذاشت وغشاوه ضلالت وزنک ملالت از پیش چشم وآئینه دل برداشت وبدانست که اکر از این چشم وکوش وزبان وهوش وجان ودست نه آنچه مقصود است نمایش کیرد هرکز در شمار بینایان وشنوندکان وکویندکان ودانایان محسوب نیاید بلکه بسا مراتب از کاو وخر فروتر وبی پایه تر است ودر کشور خدای مانند او بسی جنبنده وجانور وبحقیقت ایشان جماعتی بی بصراند بلکه روزکار کاو وخر که سوردپاره تکالیف نیستند ایشان خوشتر وبرتر است چه آنها نیز همان حواس وقوی را دارند واز جمله سودمندیشوند وزیان نمی برند لکن اینجماعت چون حواس را مرکوب هوس وقوی را پایکوب هوا میکردانند دستخوش زیان وخسران جاویدان میسکردند ها خدای ایشانرا از بهر کاری بزرک ومقصودی عظیم بیافریده که ملائکه را سزاوار وقابل آن تکلیف نداشته وازایشان ارسال رسل وانفاذ تکالیف وکتب نفرموده لکن این نوع دبر وبالا وقالب جماعت را قابل هر نوع زیور وزینت ترقی وامتحان ومورد ومخاطب بخطابهای مستطاب یابن آدم اطعنی حتی اجعلک مثلی فرموده وصادر اول وعقل نخست وواجب وجود ونور اول واولیاء واوصیاء وپیغمبران برکزیده را باین صورت واین قالب جلوه کر ودارای این دو ترکیب ساخته واکر در کارکاه وجود ودستکاه نمود صورتی از این مطلوب تر وقالبی از این برکزیده تر بودی البته برکزیدکان که جلوه دیدکان بطفیل وجود ایشان نمایش کرفتند وآن صورت وآن دیدار پدیدار شدندی پس بایستی همت خویش بشناسیم ومعیار وعزت واحتشام خود باز جوئیم وبانفاس الهی واز مجالس نوال از اعلی علیین رابطه باسفل السافلین ساقط نداریم واکر بهای صورت وقابلیت خویش را نداریم باری پاس آن صاحب صورتان ستوده سیرت راکه با ایشان در ظاهر یک پیکر ویک چهر میرویم از دست ندهیم وغفلت ومشیت نورزیم

قابلیت تو ایست الهی ... لیک از جهل نه آکاهی

ای کتاب مبین ببین خود را ... بر زدوان از کی توزین صدرا

خویشتن را نمی شناسی قدر ... ورنه بس محترم کنی ای صدر

الزعم انک جرم صغیر ... وفیک انطوی العالم الاکبر ... رحم الله امرأ عرف قدره

ذکر پاره کلمات و خطب که حضرت امام زین العابدین علیه السلام از جناب امیرالمؤمنین صلوات الله علیه روایت نموده است

درکتاب خصال از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود پدرم از پدرش مرا حدیث نمود که مردی در حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام بپای شد و عرض کرد یا امیرالمؤمنین با چه چیز خدای را شناختی

قَالَ بِفَسْخِ الْعَزْمِ وَنَقْضِ الْهِمَمِ لَمَّا أَنْ هَمَمْتُ فَحَالَ بَيْنِي وَبَيْنَ هَمِّي وَعَزَمْتُ فَخَالَفَ الْقَضَاءُ عَزْمِي فَعَلِمْتُ أَنَّ الْمُدَبِّرَ غَيْرِي قَالَ فَبِمَاذَا شَكَرْتَ نَعْمَاءَهُ قَالَ نَظَرْتُ إِلَى بَلَاءٍ قَدْ صَرَفَهُ عَنِّي وَأَبْلَى بِهِ غَيْرِي فَعَلِمْتُ أَنَّهُ قَدْ أَنْعَمَ عَلَيَّ فَشَكَرْتُهُ قَالَ فَبِمَاذَا أَحْبَبْتَ لِقَاءَهُ قَالَ لَمَّا رَأَيْتُهُ قَدِ اخْتَارَ لِي دِينَ مَلَائِكَتِهِ وَرُسُلِهِ وَأَنْبِيَائِهِ عَلِمْتُ أَنَّ الَّذِي أَكْرَمَنِي بِهَذَا لَيْسَ يَنْسَانِي فَأَحْبَبْتُ لِقَاءَهُ

فرمود شناختم خدای را بفسخ عزمها و آهنگها و شکستن قصدها و اندیشهها که چون بر چیزی آهنگ بربستم در میان من و آهنگ من حایل گردید و چون بکاری عزیمت برنهادم قضا با عزم من مخالفت رفت پس بدانستم که جز من دیگری مدبر است یعنی اگر دیگری نبود و راه تدبیر با دیگری تعلق نداشت هرچه میخواستم همان میشد پس معلوم میشود که تدبیر امور و احوال بدست قدرت دیگری است و نیز مشهود میافتد که شان و رتبت عزیمت آدمی بچه مقام و مسند انجام چگونه مورد عظام و آیات بزرگ با احتشام است که فسخ آن دلیل بر وجود ایزد علام و برهان کمال قدرت و قهاریت آفریننده انام باشد عرض کرد با کدام دلیل بسپاس آن نعمت و شکر داری فرمود از اینکه دیدم بلائی بر من فرود گشت از من بازگردانید و بر دیگری افکند پس بدانستم که بر من برحمت و کرم رفت پس سپاس نعمت و ستایش رحمتش را بگذاشتم عرض کرد از چه روی بچه دلیل ملاقاتش را محبوب شماری فرمود چون نگران شدم که خدای از بهر من دین و ملتی اختیار کرده که فرشتگان و فرستادگان و پیامبرانش را بوده بدانستم کسیکه مرا بتحصیل این مقام اکرام فرموده است هرگز مرا فراموش ننماید لاجرم روی ملاقاتش را دوستدار باشم یعنی چون خدای همیشه مرا در نظر رحمت می سپارد و هرگز فراموش ننماید البته من نیز همیشه بیاد او و خواهنده لقای او هستم و خیر و خوبی و سعادت و فرخی دنیا و آخرت خویش را از او خواهم و او را از هر خویشتن از پدر مهربان و مادر مهربانتر دانم درکتاب اصول کافی از ابوحمزه ثمالی از علی بن الحسین علیهما السلام مرویست

قَالَ كَانَ أَمِيرُ الْمُؤْمِنِينَ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِ يَقُولُ إِنَّمَا الدَّهْرُ ثَلَاثَةُ أَيَّامٍ فِيمَا بَيْنَهُنَّ مَضَى أَمْسِ بِمَا فِيهِ فَلَا يَرْجِعُ أَبَدًا فَإِنْ كُنْتَ عَمِلْتَ فِيهِ خَيْرًا لَمْ تَحْزَنْ لِذَهَابِهِ وَفَرِحْتَ بِمَا اسْتَقْبَلْتَهُ مِنْهُ وَإِنْ كُنْتَ قَدْ فَرَّطْتَ فِيهِ فَحَسْرَتُكَ شَدِيدَةٌ لِذَهَابِهِ وَتَفْرِيطِكَ فِيهِ وَأَنْتَ فِي يَوْمِكَ الَّذِي أَصْبَحْتَ فِيهِ مِنْ غَدٍ فِي غِرَّةٍ وَلَا تَدْرِي لَعَلَّكَ لَا تَبْلُغُهُ وَإِنْ بَلَغْتَهُ لَعَلَّ حَظَّكَ فِيهِ فِي التَّفْرِيطِ مِثْلُ حَظِّكَ فِي الْأَمْسِ الْمَاضِي عَنْكَ فَيَوْمٌ مِنَ الثَّلَاثَةِ قَدْ مَضَى أَنْتَ فِيهِ مُفَرِّطٌ وَيَوْمٌ تَنْتَظِرُهُ لَسْتَ أَنْتَ فِيهِ عَلَى يَقِينٍ مِنْ تَرْكِ التَّفْرِيطِ وَإِنَّمَا هُوَ يَوْمُكَ الَّذِي أَصْبَحْتَ فِيهِ وَقَدْ يَنْبَغِي لَكَ أَنْ عَقَلْتَ وَفَكَّرْتَ فِيمَا فَرَّطْتَ فِي الْأَمْسِ الْمَاضِي مِمَّا فَاتَكَ فِيهِ مِنْ حَسَنَاتٍ أَنْ لَا تَكُونَ قَدِ اكْتَسَبْتَهَا وَمِنْ سَيِّئَاتٍ أَنْ لَا تَكُونَ أَقْصَرْتَ عَنْهَا وَأَنْتَ مَعَ هَذَا مَعَ اسْتِقْبَالِ غَدٍ عَلَى غَيْرِ ثِقَةٍ مِنْ أَنْ تَبْلُغَهُ وَعَلَى غَيْرِ يَقِينٍ

مِنِ اکْتِسابِ حَسَنَةٍ اَوْ مُرْتَدِعٍ عَنْ سَیِّئَةٍ مُحْبِطَةٍ فَاَنْتَ مِنْ یَوْمِکَ الَّذِی تَسْتَقْبِلُ عَلی مِثْلِهِ یَوْمِکَ الَّذِی اسْتَدْبَرْتَ فَاعْمَلْ عَمَلَ رَجُلٍ لَیْسَ یَأْمُلُ مِنَ الْاَیّامِ اِلّا یَوْمَهُ الَّذِی اَصْبَحَ فِیهِ وَلَیْلَتَهُ فَاعْمَلْ اَوْدَعْ وَاللّهُ الْمُعِینُ عَلی ذلِکَ امام زین العابدین علیه السلام میفرماید که امیر المؤمنین علیه السلام میفرمود روزگار از سه روز بیش نباشد یعنی زندگانی آدمی از سه حال بیرون نیست یکی روز گذشته که با آنچه در آن بود برگذشته یعنی اگر کار بصلاح و صواب یا بفساد و خطا هریک بپای رفته از دست بیرون شده و هرگز بدست باز نیاید و جز حاصل و اصل نگردد پس اگر تو در آن روز بر رفق و زبان بسپرده کرداری نیک نهاده و فعلی ستوده ظاهر فرموده باشی بر آن گذشتن اندوه نگیری و بحزن اندر نشوی بلکه بر آن عمل صالح که استقبال نموده و از خویشتن بذخیره برنهاده شادان باشی و اگر بمساعت و قصور و فساد و فجور رفته باشی بر گذشت آن روز و تفرّط و تقصیر تو در آن زمان حسرت بر حسرت و اندوه بر اندوه هست بخواهد افزود و اما حالت آن روز که بر تو بامداد چهره برگشوده و در آن اندری و تا شب دیگر باید در امیدواره و در این امید مغروری و حال آنکه هیچ ندانی آیا آن روز بخواهی دریافت و اگر دریابی تواند بود حظ و بهره تو از آن روز نیز چون روز برگذشته باشد در تفریط پس از این سه روز دیگر روز سپری گردیده و تو در آن بتفریط رفته باشی و دیگر روز را دیدار بس پر انتظار بری یعنی روز آینده را اما تو را نه یقین است که چون شب را دریابی کار بتفریط نرانی پس تو نقد دارای آن روزی که بامداد نموده و بدان اندری پس بیدار باش تا روز و عمر بر فسوس نبری و بر تو واجب و در خور است که در آنچه در روز گذشته بغفلت و قصور گذرانده باشی و در آن حسنات که از تو فوت شده نیک تأمل و تفکر روی و بامارت عقل و امارت دانش و فروزش خوب بنگری و بدانی چگونه از اکتساب حسنات بازمانده و در آنجا سیئات بار نفس برانده و در آن یک بقصور و در این یک بفتور رفته با اینکه با اینحال از خجسته آن روز نمودار نیز روا هیچ یقین نشدی که فردا را دریابی و نیز ندانی اگر دریابی باکتساب حسنه برخوردار یا بارتکاب نکوهیده دچار بخواهی شد و با تعب و اضطراب گرفتار بخواهی بود پس تو برای آن روز که استقبال همی نمائی مانند آن روز است باشد که برگذراندی بسبب عدم وثوق و ایقان بدریافت روز آینده و اکتساب اعمال صالحه حالت تو با آن روز برگذشته که بگناه و تقصیر بسپرده یکسان است و هر دو روز را بباید در وخامت انجام و ندامت فرجام توامان برشماری و چون از این دو روز تو نتیجه هستی نیابی پس آن روز که در آن اندری چنان با اعمال صالحه و افعال حسنه و عبادات و مبرات روز بسپاری که عمل تو مانند عمل مردی باشد که از تمامت ایام جز آن روز که بامداد کرده و جز همان شب که دریافته هیچ امید دار در یافت زمانی دیگر و توفیق دیگر نباشد پس بکن آنچه توانی و کار خویش بپای گذار یا فرو گذار و خدای تعالی تو را اعانت فرماید در مجموعه امیر ابو الحسین ورّام بن ابی فراس از زید بن علی از پدرش امام زین العابدین از علی بن ابی طالب علیهم السلام مرویست قالَ عَلِیٌّ عَلَیْهِ السَّلامُ اَلْقَلْبُ الْمُحِبُّ لِلّهِ یُحِبُّ کَثیراً النَّصَبَ لِلّهِ وَ الْقَلْبُ اللّاهی عَنِ اللّهِ یُحِبُّ الرّاحَةَ فَلا تَظُنَّ یَا بْنَ آدَمَ اَنَّکَ تُدْرِکُ رِفْعَةَ الْبِرِّ بِغَیْرِ مَشَقَّةٍ فَاِنَّ الْحَقَّ ثَقیلٌ مُرٌّ وَ الْباطِلَ خَفیفٌ وَلِیٌّ حُلْوٌ اَیُّهَا النّاسُ حَقٌّ وَ باطِلٌ وَ لِکُلٍّ اَهْلٌ فَاسْتَعْمِلُوا الْحَقَّ تَکُونُوا مِنْ اَهْلِهِ وَلا تُحْفُوا فِی الْباطِلِ فَتَکُونُوا مِنْ اَهْلِهِ فَاِنَّ الْمَرْءَ قَدْ یُحادِثُ شَکْلَهُ وَ یُعَیَّرُ النّاسُ بِاَخْلاقِهِمْ اَلدَّهْرُ یَوْمانِ یَوْمٌ قَدْ مَضی فَقَدْ حَصَلَ عَلَیْکَ اَوْلَکَ وَ یَوْمٌ اَنْتَ فِیهِ

فانظر بما یتوجع عنک امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرموده آنکه بدوستی خدای سرشته است دوست میدارد که برای خدای حامل رنج و تعب باشد و آنکه از خدای غافل است دوستدار راحت و خورشند و آسایش و آرامش است پس بکار ببر ای فرزند آدم که بدون رنج و مشقت رغبت بزایل و بخیر و خوبی واصل شوی چه حق سنگین و تلخ و باطل سبک و سست و شیرین است میفرماید ای مردمان همانا امور جهان از دو حال بیرون نباشد یا حق است یا باطل و هر یک را اهل و اشخاصی است پس تا توانید کار بحق کشید تا از اهل حق شمرده آیید و در هر باطل بکوشید تا از اهل باطل نشمارید همانا آدمی وانیا جنس و اکفاء خویش بدانست انباز و همراز و مخالط و دمساز باشند لکن بدستیاری علم و ذکاء محاسن شیم و اخلاق و قبایح اوصاف را بنگرد و هرچه ستوده است بکار بندد میفرماید روزگار دو روز است یکروز آنست که بگذشته است و برای تو یا سود آورده یا زیان رسانیده و یکروز است که در آن اندری پس نیک بنگر و بیدار باش که اعمال و افعال تو بر چگونه است و این عمر عزیز و روز بهای خویش را بر چه منوال آل طبری آیا بخطا و گناه یا بصواب و ثواب است و نیز در آن کتاب از حضرت علی بن الحسین مرویست که حضرت امیر المؤمنین علیهما السلام این خطبه را در روز جمعه قرائت فرمود اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ الْمُتَوَحِّدِ بِالْقِدَمِ الْاَزَلِیِّ الَّذِیْ لَیْسَ لَهٗ غَایَةٌ فِیْ دَوَامِهٖ وَلَا لَهٗ اَوَّلِیَّةٌ اَنْشَاَ صُنُوْفَ الْبَرِیَّةِ لَا مِنْ اُصُوْلٍ کَانَتْ مَعَهٗ بَدِیَّةٌ وَارْتَفَعَ عَنْ مُشَارَکَةِ الْاَنْدَادِ وَتَعَالٰی عَنِ اتِّخَاذِ صَاحِبَةٍ وَاَوْلَادٍ وَهُوَ الْبَاقِیْ مِنْ غَیْرِ مُدَّةٍ وَالْمُنْشِئُ لَا بِاَعْوَانٍ وَلَا بِاٰلَةٍ تَفَرَّدَ بِصَنْعَةِ الْاَشْیَاءِ فَاَتْقَنَهَا بِلَطَائِفِ التَّدْبِیْرِ سُبْحَانَهٗ مِنْ لَطِیْفٍ خَبِیْرٍ لَیْسَ کَمِثْلِهٖ شَیْءٌ وَهُوَ السَّمِیْعُ الْبَصِیْرُ یعنی سپاس و ستایش مخصوص بخداوندی است که بقدمت و قدم و پیشی بر جمله موجودات متوحد و یکتاست و چنان ازلی و قدیمی است که در دوام او غایت و نهایتی نیست و مراد را اولیت و آغازی نباشد و اصناف بریت و انواع خلقت را بدون اینکه از تحت اصولی بادی باشد بدست قدرت و بر نور مشیت بیافرید و از مشارکت انداد و امثال برتری یافت و از فرا گرفتن زن و فرزند و اهل و پیوند متعالی شد و اوست باقی بدون مدت یعنی تشخیص مدتی برای تمامی او نیست و اوست آفریننده بدون اعوان و آلت بصنعت و ساختن اشیا و تفرد جست و بلطایف تدبیر جمله آفریدگان را متقن فرمود پس منزه و ممدوح است خداوند لطیف و خبیری که نیست مانندش چیزی و اوست شنونده و بیننده یعنی بر حقایق اشیاء و دقایق موجودات و لطایف امور دانا و بینا است و هیچ چیز در هیچ حال و هیچ مکان بروی پوشیده و مکتوم نباشد در نسخه بس عتیق که مشتمل بر اشعار جناب ولایت مآب علیه السلام است مسطور است که امام ابو علی فضل بن الحسن بن الفضل الطبرسی باسناد متصل از یحیی بن توبه از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام روایت میکند که یحیی بن توبه گفت امام جعفر علیه السلام با پدرم گفت ای یحیی فرمود ولات نکنم ترا بر ذخیره کبری و گنج ناخر و محل اعتماد ائمه دین و سپر هداة مخلصین و ذخیره ائمه دین که در حاجات خدای را بآن میخوانند سوگند بخدای هیچکس آن دعا نکرد و دست جز آنکه با نجح اراده گردید نایل و بمقصود خویش واصل شد عرض کردم ای سید من آن دعا چیست فرمود

صحیفه‌ایست که ائمه متداول نموده‌اند و هر یک بدیگری وصیت کرده و هر کس این دعا را بدشمنان یا بنا موزون بدشمنان یا بناموزون نمایند و هر کس از دوستان ما ضایع کند از ما نباشد و این دعا و مناجات بترتیب حروف معجم است هر وقت ترا مهمی پیش آید و امری باندوه افکند که تو با آن اندوه داشته باشی از چیزی که بیمناک شوی که بر دفعش قادر نشوی این دعا قرائت کن چه تو با آنچه اراده کنی ظفر و با آنچه آرزو داشته باشی فایز شوی و خدای تعالی دعای آنکس را مستجاب فرماید و آنکس را که براین دعا اعتقاد داشته باشد نومید نگرداند و علی بن الحسین علیهما السلام هر شب بخواندی و ائمه علیهم السلام بر آن اعتقاد داشتندی و این دعا از امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه الصلوة والسلام است بالجمله این دعا که مشتمل بر مناجات و تضرع و در قضای حاجات مجرب میباشد در دیوان مشهور منسوب بجناب امیرالمؤمنین علیه السلام مسطور است

و دعای شریف این است

يا سامِعَ الدُّعاءِ ويا رافِعَ السَّماءِ ويا دائِمَ البَقاءِ ويا واسِعَ العَطاءِ
لِذِي الفاقَةِ والعَدَمِ

ای شنونده دعا ای برکشنده سما ای دائم البقاء ای واسع العطاء برای درویش بی نوا

ويا عالِمَ الغُيوبِ ويا غافِرَ الذُّنوبِ ويا ساتِرَ العُيوبِ ويا كاشِفَ الكُروبِ
عَنِ المُرهَقِ الكَظِمِ

ای داننده عیوب ای بخشنده ذنوب ای پوشاننده عیوب ای برگزیده کروب از فرو برنده مصیبت و جفا

ويا فائِقَ الصِّفاتِ ويا مُخرِجَ النَّباتِ ويا جامِعَ الشَّتاتِ ويا مُنشِئَ الرُّفاتِ
مِنَ الأَعظُمِ الرَّمِيمِ

ای کسیکه بر جمله صفات حمیده فایق و جمله پراکندها را جامع و نبات را مخرج و جمله متفرقات از عظام پوسیده فرسوده را از نو پدید آرنده

ويا مُنزِلَ الغِياثِ مِنَ الثَّجِّ الحِثاثِ عَلَى الحَزنِ والدِّماثِ إِلَى الجُوَّعِ الغِراثِ
مِنَ الحُزنِ والرُّدُمِ

ای فرو فرستنده باران از ابرهای شتابان بر زمینهای هموار و نرم ریگزار تشنه کام از منبعهای پراکنده گرد آمده چون شبان

ويا خالِقَ البُرُوجِ سَماءً بِلا فُرُوجٍ مَعَ اللَّيلِ ذِي الوُلُوجِ عَلَى الضَّوءِ ذِي البُلُوجِ
يُغَشِّي سَنَا النُّجُومِ

ای آفریننده بروج و نماینده آسمان بی فروج و خالق شبی که درآینده است بر صبحهای درخشنده نور نجوم را پوشنده

ويا فالِقَ الصَّباحِ ويا فاتِحَ النَّجاحِ ويا مُرسِلَ الرِّياحِ بُكُوراً مَعَ الرَّواحِ
فَيُنشِئنَ بِالغُيُومِ

ای شکافنده صبح بامدادان ای گشاینده ابواب فیروزی ای فرستنده بادها بهر بامداد و شامگاه که برمیانگیزند میغها را

ويا مُرسِيَ الرَّواسِخِ أَوتادُها الشَّوامِخُ في أَرضِهِ السَّواخِ أَطوادُها البَواذِخُ
مِن صُنعِهِ القَدِيمِ

ای بر جای وا دارنده کوههای بلند پر ریشه و پیوند که میخهای زمین ثابت داشته‌اند و با شکوه خیمه‌های بلند و پایدار است

ویا هادی المسترشد ویا ملهم السداد ویا رازق العباد ویا محیی البلاد

ویا فارج الغموم

ای نماینده راه رشد و رشادت و الهام کننده براستی و سعادت و روزی دهنده بندگان و زنده کننده بلدان و برگیرنده غم و اندوه

ویا من به اعوذ ویا من به الوذ ومن حکمه النفوذ فما عنه لی شذوذ

تبارکت من حلیم

ای کسیکه بدو پناه جویم ای کسیکه بدو ملاذ خواهم ای کسیکه فرمانش نافذ و مرا از اطاعت او گریزی نیست زهی پروردگار بردبار

ویا مطلق الاسیر ویا جابر الکسیر ویا مغنی الفقیر ویا غاذی الصغیر

ویا شافی السقیم

ای رها دهنده اسیران ای اصلاح فرماینده شکستها ای بی نیاز کننده فقیران ای غذا دهنده صغیران ای شفا دهنده بیماران

ویا من به اعتزازی ویا من به احترازی من الذل والحادثی والآفات والمرادی

اعاذنی من الهموم

ای کسیکه با دست عزت من و نیروی اوست پرهیز یافتن من از خواریها و سوانحها و آفات و مصیبتها نجات بخش مرا از غمها

ومن جنة وانس لذکرک العاد منسی وللقلب عنه مقیس من شر بغی نفس

وشیطان یا الرجیم

و از ذکر تو پریان و آدمیان که فراموش دهنده یاد و قلب را سخت کننده‌اند از گزند نفس سرکش و شیطان رجیم

ویا منزل المعاش علی الناس والمواشی والافراخ فی العشاش من الطعم والریاش

تقدست من علیم

ای فرو فرستنده رزق و لوازم زندگی بر آدمیان و چهارپایان و جوجگان آشیانها از مطعومات و ملبوسات تقدس تو راست ای دانا

ویا مالک النواصی للمطیعین والعاصی فما عنه من مناص لعباد ولا خلاص

لناص ولا مقیم

ای مالک موهای پیشانی مطیعان و عاصیان چنانکه هیچ بنده از آن پناه و نجاتی نیست خواه برای گذشته خواه برای مقیمان

ویا غیر مستعاض بمحض الیقین راض بما هو علیه قاض من احکامه المواض

تعالیت من حکیم

ای بهترین کسیکه از او عوض خواسته و از یقین خالص خوشنود و بر هر چه حکم اندکند احکامش نافذ است بزرگی و بلندی بسی مر ترا

ویا من ما یحیط وعنا الاذی یمیط ومن ملکه البسیط ومن عدله القسیط

علی الانام

ای کسیکه بر حال ما دانا و محیط هر کز ندیرا از ما دور کننده ای کسیکه کشش بسیط و عدلش بر نیکو کار و بزه کار دامن گستر دو است

وَيَا دَانِيَ اللَّحُوظِ وَيَا سَامِعَ اللَّفُوظِ   وَيَا قَاسِمَ الْحُظُوظِ بِإِحْصَائِهِ الْحَفِيظِ

بِعَدْلٍ مِنَ الْقُسُومِ

ای بیننده نگریستنها ای شنونده گفتنها ای قسمت کننده بهرا بعلم و دانش نگاهبان خود و قسمت فرمودن بعدل

وَيَا مَنْ هُوَ السَّمِيعُ وَمَنْ عَرْشُهُ الرَّفِيعُ   وَمَنْ خَلْقُهُ الْبَدِيعُ وَمَنْ جَارُهُ الْمَنِيعُ

مِنَ الظَّالِمِ الْغَشُومِ

ای کسیکه عالم مسموعات و صاحب عرش رفیع و خالق خلق بدیع و زنهاری او محفوظ است از ظالمان ستمکار

وَيَا مَنْ حَبَا فَأَسْبَغَ مَا قَدْ حَبَا وَسَوَّغَ   وَيَا مَنْ كَفَى وَبَلَّغَ مَا قَدْ كَفَى وَأَفْرَغَ

مِنْ مَنِّهِ الْعَمِيمِ

ای کسیکه بخشش فرمود و در بخشش اتمام و اکمال رفت و عطای خود را گوارا نمود و آنچه باید کفایت فرمود و بپایان پیوند آورد از عطای بزرگ خود

وَيَا مَلْجَأَ الضَّعِيفِ وَيَا مَفْزَعَ اللَّهِيفِ   تَبَارَكْتَ مِنْ لَطِيفٍ رَحِيمٍ بِنَا رَؤُفٍ

خَبِيرٍ بِنَا كَرِيمٍ

ای ملجأ ضعیفان ای پناه اندوهگینان بزرگی اگرد کار رسی کار که بر ما رحیم و رؤف و آزما دانا بحال ما نیکو کریمی

وَيَا مَنْ قَضَى بِحَتْمٍ عَلَى نَفْسِ كُلِّ خَلْقٍ   وَفَاتَا بِكُلِّ أُفْقٍ فَمَا يَنْفَعُ التَّوَقِّي

مِنَ الْمَوْتِ وَالْحُتُومِ

ای کسیکه از روی حق بر تمامت نفوس آفریدگان در تمامت آفاق حکم بمرگ میراند و پرهیز از مرگ و قضای حتم سود نمیبخشد

تَرَانِي وَلَا أَرَاكَ وَلَا رَبَّ لِي سِوَاكَ   نَقُدْنِي إِلَى هُدَاكَ وَلَا تُغْشِنِي رَدَاكَ

بِتَوْفِيقِكَ الْعَصُومِ

می بینی مرا و نمی بینم ترا و نیست بجز تو پروردگاری مرا پس بکشان مرا براه هدایت خود و بر من پرده هلاک مپوش توفیق نگاهدارنده خودت

وَيَا مَعْدِنَ الْجَلَالِ وَيَا ذَا الْعِزِّ وَالْجَمَالِ   وَذَا الْكَيْدِ وَالْمِحَالِ وَذَا الْجُودِ وَالْفَعَالِ

تَعَالَيْتَ مِنْ رَحِيمٍ

ای کان بزرگی و جلال و خداوند عزت و جمال و صاحب کید و عقوبت و دارای مجد و بخشش بلند و بزرگی ایخداوند بخشاینده

أَجِرْنِي مِنَ الْجَحِيمِ وَمِنْ هَوْلِهَا الْعَظِيمِ   وَمِنْ عَيْشِهَا الذَّمِيمِ وَمِنْ حُزْنِهَا الْمُقِيمِ

وَمِنْ مَائِهَا الْحَمِيمِ

پناه ده مرا از دوزخ و از هول و هیبت عظیم و زندگانی ذمیم و از اندوه پاینده مقیم و از آب و عذاب گرم و حمیم آن

وَأَصْحِبْنِيَ الْقُرْآنَ وَأَسْكِنِّيَ الْجِنَانَ   وَزَوِّجْنِيَ الْحِسَانَ وَنَاوِلْنِيَ الْأَمَانَ

إِلَى جَنَّةِ النَّعِيمِ

مصاحب فرمای مرا با آنان و منزل ساز مرا در بهشت جاویدان و تزویج فرمای مرا با حور العین جنان و نایل گردان مرا بآن بهجت

اِلَی النِّعْمَةِ وَاللَّهْوِ بِغَیْرِ اسْتِمَاعِ لَغْوٍ وَلَا بِادِّکَارِ شَجْوٍ وَلَا بِاعْتِدَادِ سَکْوٍ سَقِیمٍ وَلَا کَلِیمٍ

نایل فرمای مرا بنعمت و تماشا بدون لغو و بیهودگی و بیاد آوردن حزن و بشمار آوردن شکایت و نه بیماری و جراحت

اِلَی الْمَنْظَرِ النَّزِیهِ الَّذِی لَا لُغُوبَ فِیهِ هَنِیئًا لِسَاکِنِیهِ وَطُوبَی لِعَامِرِیهِ ذَوِی الْمَدْخَلِ الْکَرِیمِ

بسوی منزل بزرگ و نزیه که هیچ رنج و تعب در آن نباشد و برای ساکنان و عامران خوب و خوش و دارای تمام دلکشی

اِلَی الْمَنْزِلِ تَعَالَی بِالْحُسْنِ قَدْ تَلَأْلَأَ بِالنُّورِ قَدْ تَوَالَی تَلْقَی بِهِ الْجَلَالَ لَا قَدْ حُفَّ بِالتَّنْعِیمِ

بسوی منزل بزرگ که بحسن آراسته و بنور درخشنده و متوالی است و عظمت و جلالت را در آنجا ببینی و بنعایم نعمت محفوفست

اِلَی الْفُرُشِ الْوَطِیئَةِ اِلَی الْمَلْبَسِ الْبَهِیِّ اِلَی الْمَطْعَمِ الشَّهِیِّ اِلَی الْمَشْرَبِ الْهَنِیِّ مِنَ السَّلْسَلِ الْخَتِیمِ

یعنی نایل و برخوردار فرمای بسوی بستر نرم و لباسهای فاخر با نمایش و مطعمی که میل و اشتها بیاورد و بسوی شربهای گوارا که از آب روشن و خوشگوار و مختوم بختام مسک و معطرات باشد

ذکر پاره روایات و کلمات و بیانات که از حضرت امام زین العابدین علیه السلام در بعضی مطالب و مسائل ماثور گردیده است

در کتاب کافی از زهری مسطور است که جماعتی از مردان قریش در خدمت حضرت امام زین العابدین علیه السلام حاضر گشتند عرض کردند چگونه باید با چه کلام سزاوار است مردی را که از دین و مذهب خارج است بدین آیین دعوت کرد فرمود بگو

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ اَدْعُوکَ اِلَی اللّٰهِ تَعَالَی وَاِلَی دِینِهِ وَجِمَاعُهُ اَمْرَانِ اَحَدُهُمَا مَعْرِفَةُ اللّٰهِ تَعَالَی وَالْاٰخَرُ الْعَمَلُ بِرِضْوَانِهِ وَاَنَّ مَعْرِفَةَ اللّٰهِ تَعَالَی اَنْ یُعْرَفَ بِالْوَحْدَانِیَّةِ وَالرَّأْفَةِ وَالرَّحْمَةِ وَالْعِزَّةِ وَالْعِلْمِ وَالْقُدْرَةِ وَالْعُلُوِّ عَلَی کُلِّ شَیْءٍ وَاَنَّهُ النَّافِعُ الضَّارُّ الْقَاهِرُ لِکُلِّ شَیْءٍ الَّذِی لَا تُدْرِکُهُ الْاَبْصَارُ وَهُوَ یُدْرِکُ الْاَبْصَارَ وَهُوَ اللَّطِیفُ الْخَبِیرُ وَاَنَّ مُحَمَّدًا عَبْدُهُ وَرَسُولُهُ وَاَنَّ مَا جَاءَ بِهِ لَهُوَ الْحَقُّ مِنْ عِنْدِ اللّٰهِ تَعَالَی وَمَا سِوَاهُ هُوَ الْبَاطِلُ فَاِذَا اَجَابُوا اِلَی ذٰلِکَ فَلَهُمْ مَا لِلْمُسْلِمِینَ وَعَلَیْهِمْ مَا عَلَی الْمُسْلِمِینَ

یعنی پیش از در آمدن بجنگ و قتال از نخست ایشان را این کلمات بخوانید و بگوئید بنام خداوند بخشاینده مهربان همانا میخوانم ترا بخدای و دین خدای که فراهم داشتن دو امر که یکی معرفت خدای و آن دیگر عمل نمودن برضا و رضوان خدای تعالی است و اینکه بدانی معرفت خدای تعالی آن است که شناخته داری او را بوحدانیت و رافت و رحمت و عزت و علم و قدرت و برتری بر هر چیز و اینکه سود و زیان از اوست و بیم و امید بدو و بر هر چیز قاهر و از هر چیز و هر چشم ناپدید و بر هر چیز دریابنده و بینا و اوست لطیف و

بشیر و اینکه محمد است بنده او و فرستاده او و اینکه هرچه از جانب خدای بیاورده و بمردمان تبلیغ فرموده تمامت بحق و راستی و هرچه جز آن است بجمله باطل و بیهوده است چون این تکالیف را اجابت کردند قبل از قتال پذیرفتار شدند با مسلمانان یکسان هستند و برادران دینی شما باشند سود و زیان آنانرا شریک و انباز خواهند بود و حکم واحد خواهند داشت در کتاب زاد المعاد از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست که چون جناب جعفر طیار برادر حضرت امیر المؤمنین علیهما السلام از هجرت حبشه مراجعت فرمود گاهی بود که خیبر بدست امیر المؤمنین حیدر علیه السلام مفتوح شده بود و حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله پذیرائی آنجناب را بمسافت یکدو کردن یک تیر راه پیموده و چون دیدار جعفر بجمال مبارک فخر کائنات معتاد باشتیاق بسوی آنحضرت شتابان گردید رسول خدا ایشان در بر گرفته با غوش کشیده ساعتی با وی سخن رانده آنگاه بر ناقه عضبا برنشست و جعفر را با خود رساخت و چون ناقه روانشد فرمود ای برادر میخواهی عطائی بزرگ با تو فرمایم و عطیت گران بهایت بخشم میخواهی ترا برگزیده دارم مردمان گمان همی رفت که از غنائم خیبر مالی جزیل بجناب جعفر عرض کرد بلی پدر و مادرم فدای تو باد پس آنحضرت نماز تسبیح را با و عطا و تعلیم فرمود چنانکه تفصیلش در زاد المعاد مسطور است در کتاب کافی از حضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما مرویست که ابوسعید خدری از اصحاب رسول خدای صلی الله علیه و آله مستقیم بوده سه روز برحمت جان سپردن دچار بود پس اهل و عیالش او را غسل و شست و شوی داده بمصلایش حمل کرده در آنجا جان بسپرد و از آن رنج بیاسود چنانکه در حدیث دیگر از حضرت ابی عبدالله علیه السلام مرویست که چون بر کسی جان کندن دشوار افتد او را بآن مصلایش که در آنجا نماز میگذاشت نزدیک نمایند و هم در آنکتاب از عبدالرحمن مرویست که مردی در حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه معروض داشت که اگر زنی را شوهرش قبل از آنکه بروی درآید وفات نماید تکلیف بر چگونه است فرمود لَهَا نِصْفُ الصِّدَاقِ وَلَهَا الْمِيرَاثُ وَعَلَيْهَا الْعِدَّةُ یعنی نصف مهریه او حق اوست یعنی هرچه بصداق او مقرر داشته اند یک نیمه اش حق اوست و از میراث برخوردار است و نیز بروی لازم است که عده خود را نگهبان باشد یعنی محض احترام شوی مرده خود میبایست بر عده خویش بپاید و نیز در کتاب مذکور مسطور است که حضرت امام زین العابدین میفرمود لِلْخَمْرِ خَمْسَةُ أَشْيَاءَ مِنَ التَّمْرِ وَالزَّبِيبِ وَالْحِنْطَةِ وَالشَّعِيرِ وَالْعَسَلِ یعنی خمر که مسکرات از پنج چیز عمل میآید از خرما و مویز و گندم و جو و عسل در کتاب من لا یحضره الفقیه مسطور است قَالَ رَجُلٌ لِعَلِيِّ بْنِ الْحُسَيْنِ أَيْنَ يَتَوَضَّأُ الْغُرَبَاءُ قَالَ يَتَّقُونَ شُطُوطَ الْأَنْهَارِ وَالطُّرُقَ النَّافِذَةَ وَتَحْتَ الْأَشْجَارِ الْمُثْمِرَةِ وَمَوَاضِعَ اللَّعْنِ فَقِيلَ لَهُ أَيْنَ مَوَاضِعُ اللَّعْنِ قَالَ أَبْوَابُ الدُّورِ وَفِي خَبَرٍ آخَرَ لَعَنَ اللَّهُ الْمُتَغَوِّطَ فِي ظِلِّ النُّزَّالِ وَالْمَانِعَ الْمَاءَ الْمُنْتَابَ وَالسَّادَّ الطَّرِيقَ الْمَسْلُوكَ وَفِي خَبَرٍ آخَرَ مَنْ سَدَّ طَرِيقاً بَتَرَ اللَّهُ عُمُرَهُ یعنی مردی بحضرت علی بن الحسین علیهما السلام عرض کرد فدایت شوم مردم غریب که دارای خانه و منزل نیستند در چه موضع پلیدی افکنند فرمود از کنار جویها بپرهیزند و از طرقی که معابر مردم است و از زیر درختهای بارور و مواضع لعن برکنار شوند یعنی در این مواضع که محل عبور و حاجت خلق است و باید

بر وزن منفوط ها نهایات یعنی آب مباح که بنوبت مردمان بر گیرند بنوبت الشی بعد الشی ... تبتر ای یقطع نسل الاتام شطوط الانهار یعنی کنارهای نهرها ظل النزال یعنی المسافرین

پاک و پاکیزه باشد پلیدی نمانند عرض کردند مواضع لعن کدام است فرمود درگاه خانها و در خبر دیگر است که خدای لعنت کند
کسانیکه در فرودگاه مسافران پلیدی کنند و آنکس را که مانع آب مناوب یعنی آبی که مباحا بنوبت ببرند و هر کسی بنوبت
دیگری مزرعه زمین خود ببرد بشود و آنکس را که راهیکه گذرگاه مردم است مسدود کند و در خبر دیگر است که هر کس چیزی را
مسدود نماید خداوند عمرش را قطع فرماید در کتاب کشف الغمه و کتب اخبار مسطور است که از حضرت امام زین
العابدین سلام الله علیه پرسیدند از چه روی رسول خدای صلی الله علیه و آله در کودکی یتیم و بی پدر و مادر ماند
فَقَالَ لِئَلَّا یُوجَبَ عَلَیْهِ حَقٌّ لِمَخْلُوقٍ فرمود برای اینکه هیچ آفریده را بر آنحضرت حق و نعمتی واجب نشده باشد
و از این عبارت معلوم میگردد که حقوق بالاصاله راجع با بوین است و اگر دیگران حقی دارند بالاصاله
نیست چنانچه رسول خدای صلی الله علیه و آله میفرماید من و علی ابوین این امت هستیم پس اگر دیگران در تربیت
آنحضرت کوشیده باشند مقامی دیگر خواهد داشت در کتاب السماء و العالم از مجلدات بحار الانوار از حضرت
امام زین العابدین و امام محمد باقر سلام الله علیهما مرویست خَلَقَ اللهُ اَرْضَ کَرْبَلَاءَ قَبْلَ اَنْ یَخْلُقَ اَرْضَ
الْکَعْبَةِ بِاَرْبَعَةٍ وَعِشْرِینَ اَلْفَ عَامٍ وَقَدَّسَهَا وَبَارَکَ عَلَیْهَا فَمَا زَالَتْ قَبْلَ خَلْقِ اللهِ الْخَلْقَ مُقَدَّسَةً
مُبَارَکَةً وَلَا تَزَالُ کَذٰلِکَ حَتّٰی یَجْعَلَهَا اللهُ اَفْضَلَ اَرْضٍ فِی الْجَنَّةِ وَاَفْضَلَ مَنْزِلٍ وَمَسْکَنٍ یُسْکِنُ اللهُ فِیهِ
اَوْلِیَاءَهُ فِی الْجَنَّةِ یعنی بیافرید خدای تعالی زمین کربلا را قبل از آنکه زمین کعبه را بیافریند به بیست و چهار هزار
سال و آن زمین را مقدس گردانید و برکت و افزایش داد پس این زمین همیشه قبل از آنکه خدای تعالی
آفریدگان را خلق فرماید مقدس و مبارک و همه گاه بر اینحال و مقام بجا بود تا گاهیکه خدای عز و جل آن زمین را
برترین اراضی بهشت و برترین منزل و مسکن گرداند که اولیای خود را در بهشت در آنجای مسکن و منزل دهد
در کتاب کافی از حکم بن جبیر مسطور است که از سیدنا علی بن الحسین علیهما السلام شنیدم میفرمود اِنَّ مَلَکًا
یَهْبِطُ مِنَ السَّمَاءِ فِی کُلِّ لَیْلَةِ جُمُعَةٍ مَعَهُ ثَلَاثَةُ مَثَاقِیلَ مِسْکًا مِنْ مِسْکِ الْجَنَّةِ فَیَطْرَحُهَا فِی الْفُرَاتِ وَمَا مِنْ
نَهْرٍ فِی مَشْرِقِ الْاَرْضِ وَلَا فِی غَرْبِهَا اَعْظَمَ بَرَکَةً مِنْهُ یعنی بدرستیکه در هر شب جمعه فرشته از آسمان فرود میآید
و سه مثقال مشک از مشک بهشت با خود میآورد و در نهر فرات میافکند پس در تمامت نهرهای مشرق و مغرب
جهان هیچ نهری نباشد که در عظمت و برکت مشابه نهر فرات باشد در کتاب حلیة المتقین مسطور است که قمی
گنجشکها صدا میکردند امام زین العابدین علیه السلام فرمودند اینها تسبیح پروردگار خود مینمایند و از خدای
طلب روزی میکنند در کتاب فروع کافی از سعید بن المسیب مسطور است که از حضرت علی بن الحسین علیهما
السلام پرسیدم از مردی که با پای خویش ضربتی بر زنی حامل فرود آورد چنانکه آنچه در شکم اوست مرده فرو
افتد فرمود که اگر آن نطفه مرده باشد آنمرد باید بیست دینار بدهد عرض کردم حد نطفه چیست یعنی تا چه اندازه حد
نطفه است فرمود نطفه آنست که چون در رحم واقع شود چهل روز در رحم مانده باشد آنگاه فرمود که اگر آن علقه را
بیفکند در حالتی که علقه باشد بر آنمرد چهل دینار وارد میشود عرض کردم حد علقه چیست فرمود آن نطفه ایست که
چون در رحم بنشیند هشتاد روز در رحم باید آنگاه فرمود اگر بیفکند در حالتیکه مضغه باشد بر آنمرد شصت دینار
وارد است عرض کردم حد مضغه چیست فرمود آن نطفه ایست که چون در رحم واقع شود و مکث صد و بیست روز در رحم مانده

باشد آنگاه فرمود فَاِنْ طَرَحَتْهُ وَهِیَ نَسَمَةٌ مُخَلَّقَةٌ لَهُ عَظْمٌ وَلَحْمٌ مُزَیَّلُ الْجَوَارِحِ قَدْ نُفِخَ فِیهِ رُوحُ الْعَقْلِ فَاِنَّ عَلَیْهِ دِیَةً کَامِلَةً پس اگر بیفکند آن بچه را در شکم اوست در حالتیکه انسانی تمام خلقت و دارای استخوان و گوشت و جوارحی بهم پیوسته و روح عقلی در آن دمیده شده باشد بر آنمرد دیه کامله واجب میآید سعید بن المسیب عرض کرد اَرَاَیْتَ تَحَوُّلَهُ فِی بَطْنِهَا اِلَی حَالٍ اَبِرُوحٍ کَانَ ذٰلِكَ اَوْ بِغَیْرِ رُوحٍ قَالَ بِرُوحٍ عَدَا الْحَیٰوةَ الْقَدِیمِ الْمَنْقُولِ فِی اَصْلَابِ الرِّجَالِ وَاَرْحَامِ النِّسَاءِ وَلَوْلَا اَنَّهُ کَانَ فِیهِ رُوحٌ عَدَا الْحَیٰوةِ مَا تَحَوَّلَ مِنْ حَالٍ بَعْدَ حَالٍ فِی الرَّحِمِ وَمَا کَانَ اِذًا عَلَی مَنْ یَقْتُلُهُ دِیَةٌ وَهُوَ فِی تِلْكَ الْحَالِ یعنی در حضرت تو چه بیان میفرمای که تحول او فی الرحم در شکم مادر بنا بر شیئی و حالتی دیگر آیا با روح باشد یا بغیر روح فرمود تحول با روح است یعنی با روح نامیه است که بسبب آن در اصلاب رجال و ارحام نسا نقل میشود و این روح غیر از روح قدیم است که روح عقل باشد و حیات و اگر بیرون از روح عقل و حیات روح دیگر در وی نباشد چگونه از حالی بحالی انتقال خواهد یافت پس این تحول بواسطه روح نباتی است و در این صورت که او را روحی نباشد یعنی دارای روح عقل و حیات نباشد بر قاتل او دیتی تعلق نمیجوید پس مراد این است که تحول او فی الرحم با آن روح میباشد که غیر از آن روحی است که خلق شده است این روح از برای آن قبل از خلقت جدا زیرا که روح حیات قدیم که روح عقل است هنوز با آن جسم متعلق نگشته است علامه مجلسی در بحار الانوار در مجلد سماء و عالم میفرماید در بعضی نسخها مزیل الجوارح مسطور است ای امتازت وافترقت جوارحه بعضها عن بعض کما قال تعالی لَوْ تَزَیَّلُوا لَعَذَّبْنَا و در پاره نسخ مرتل با راء مهمله و با دو موحده مذکور است جوهری در صحاح اللغه میگوید ترببت المرئة ای کثر لحمها و خود مجلسی علیه الرحمه در ذیل نگارش حدیث مرتب الجوارح ذکر فرموده است والله اعلم و میفرماید مراد بروح غذاء الحیوة یا روح والدین است یا قوه نامیه و در بعضی نسخ عدا با عین و دال مهملتین میباشد بدون تشدید بنا بر هر دو نسخه منقول صفت روح است نه صفت حیوة و مراد بقدیم آن است که تقادم زمانی داشته باشد چه آن قبل از خلق جنین خلق شده است و اطلاق قبل بر اسقاط قبل از تعلق روح بطریق مجاز است یعنی بطریق حقیقت نیست در کتاب بحر المصائب مسطور است که شیخ طوسی در کتاب تهذیب از حضرت امام زین العابدین علیه السلام روایت کرده است که فرمود اِذَا اَخَذْتَ اَسِیرًا فَعَجَزَ عَنِ الْمَشْیِ وَلَمْ یَکُنْ مَعَكَ مَحْمَلٌ فَاَرْسِلْهُ وَلَا تَقْتُلْهُ فَاِنَّكَ لَا تَدْرِی مَا حُکْمُ الْاِمَامِ فِیهِ یعنی گر از مردم مشرک کسی را اسیر ساختی و او نتواند با تو راه بسپارد و از راه سپردن عاجز ماند و تو نیز سوالی او را با خود حمل کنی او را براه خود بگذار و مقتول مدار چه ندانی حکم امام در حق او چیست در کتاب کشف الغمه و خصال از زهری مرویست که در خدمت علی بن الحسین سلام الله علیهما شدم فرمود یا زهری از کجا میآئی عرض کردم از مسجد فرمود در چه حالت بودید عرض کردم در روزه سخن داشتیم و رای من و اصحاب من بر آن رفت که از اقسام صوم جز روزه شهر رمضان واجب نیست فَقَالَ یَا زُهْرِیُّ لَیْسَ کَمَا قُلْتُمْ اَلصَّوْمُ عَلَی اَرْبَعِینَ وَجْهًا مِنْهَا عَشَرَةٌ وَاجِبَةٌ کَوُجُوبِ شَهْرِ رَمَضَانَ وَعَشَرَةُ اَوْجُهٍ مِنْهَا صِیَامُهُنَّ حَرَامٌ وَاَرْبَعَةَ عَشَرَ وَجْهًا مِنْهَا صَاحِبُهَا فِیهَا بِالْخِیَارِ اِنْ شَاءَ اَفْطَرَ وَصَوْمُ الْاِذْنِ عَلَی ثَلٰثَةِ اَوْجُهٍ وَصَوْمُ التَّاْدِیبِ وَصَوْمُ الْاِبَاحَةِ وَصَوْمُ السَّفَرِ وَالْمَرَضِ فرمود یا زهری امر صوم نه بر آن منوال است که شما بر آن رفته

در حکم اسیر مشرک

صومات جهت

بالا روزه بر چهل وجه است از این جمله ده صورت آن واجب است مثل وجوب صوم شهر رمضان و ده نوع آن حرام باشد و چهارده قسم از آن صاحبش باختیار است اگر خواهد بروزه خویشتن بجای میماند و اگر خواهد افطار میکند و روزه اذن بر سه وجه است و سه نوع دیگر صوم تادیب و صوم اباحه و صوم سفر و مرض است زهری میگوید عرض کردم فدای تو شوم این جمله را برای من تفسیر فرمای قال علیه السلام أما الواجب فصيام شهر رمضان وصيام شهرين متتابعين لمن أفطر يوما من شهر رمضان عمدا متعمدا وصيام شهرين متتابعين في قتل الخطاء لمن لم يجد العتق واجب قال الله تعالى ومن قتل مؤمنا خطأ فتحرير رقبة مؤمنة ودية مسلمة إلى أهله إلى قوله فمن لم يجد فصيام شهرين متتابعين وفي كفارة الظهار لمن لم يجد العتق واجب قال الله تبارك وتعالى والذين يظاهرون من نسائهم ثم يعودون لما قالوا فتحرير رقبة من قبل أن يتماسا ذلكم توعظون به والله بما تعملون خبير فمن لم يجد فصيام شهرين متتابعين من قبل أن يتماسا وصيام ثلثة أيام في كفارة اليمين واجب لمن لم يجد الاطعام قال الله تعالى فمن لم يجد فصيام ثلثة أيام ذلك كفارة أيمانكم إذا حلفتم كل ذلك متتابع وليس بمتفرق وصيام أذى حلق الرأس واجب قال الله تبارك وتعالى فمن كان منكم مريضا أو به أذى من رأسه ففدية من صيام أو صدقة أو نسك وصاحبها فيها بالخيار وإن شاء صام ثلثا وصوم دم المتعة واجب لمن لم يجد الهدي قال الله فمن تمتع بالعمرة إلى الحج فما استيسر من الهدي فمن لم يجد فصيام ثلثة أيام في الحج وسبعة إذا رجعتم تلك عشرة كاملة وصوم جزاء الصيد واجب قال الله تبارك وتعالى ومن قتله منكم متعمدا فجزاء مثل ما قتل من النعم يحكم به ذوا عدل منكم هديا بالغ الكعبة أو كفارة طعام مساكين أو عدل ذلك صياما ثم قال أو تدري كيف يكون عدل ذلك صياما يا زهري فقلت لا أدري قال يقوم الصيد قيمة ثم تفض تلك القيمة على البر ثم يكال ذلك البر أصواعا فيصوم لكل نصف صاع يوما وصوم النذر واجب وصوم الاعتكاف واجب وأما الصوم الحرام فصوم يوم الفطر ويوم الأضحى وثلثة أيام من التشريق وصوم يوم الشك أمرنا به ونهينا عنه أمرنا أن نصومه مع شعبان ونهينا أن ينفرد الرجل بصيامه في اليوم الذي يشك فيه الناس قلت جعلت فداك فإن لم يكن صام من شعبان شيئا كيف يصنع قال ينوي ليلة الشك أنه صائم من شعبان فإن كان من شهر رمضان أجزأ عنه وإن كان من شعبان لم يضر قلت وكيف يجزي صوم تطوع عن فريضة فقال لو أن رجلا صام يوما من شهر رمضان تطوعا وهو لا يدري ولا يعلم أنه من شهر رمضان ثم علم بعد ذلك أجزأ عنه لأن الفرض إنما وقع على اليوم بعينه وصوم الوصال حرام وصوم الصمت حرام وصوم النذر للمعصية حرام وصوم الدهر حرام وأما الصوم الذي صاحبه فيه بالخيار فصوم يوم الجمعة والخميس والاثنين وصوم أيام البيض وصوم ستة أيام من شوال بعد شهر رمضان ويوم عرفة ويوم عاشورا كل ذلك صاحبه فيه بالخيار إن شاء صام وإن شاء أفطر وأما صوم الإذن فالمرأة لا

تَصُومُ تَطَوُّعاً اِلّا بِاِذْنِ زَوْجِهَا وَالْعَبْدُ لَا يَصُومُ تَطَوُّعاً اِلّا بِاِذْنِ سَيِّدِهِ وَالضَّيْفُ لَا يَصُومُ
تَطَوُّعاً اِلّا بِاِذْنِ صَاحِبِهِ قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ مَنْ نَزَلَ عَلَى قَوْمٍ فَلَا يَصُومَنَّ تَطَوُّعاً
اِلّا بِاِذْنِهِمْ وَاَمَّا صَوْمُ التَّأْدِيبِ فَاِنَّهُ يُؤْمَرُ الصَّبِيُّ اِذَا رَاهَقَ بِالصَّوْمِ تَأْدِيباً وَلَيْسَ بِفَرْضٍ وَكَذَلِكَ
مَنْ اَفْطَرَ لِعِلَّةٍ مِنْ اَوَّلِ النَّهَارِ ثُمَّ قَوِيَ بَعْدَ ذَلِكَ اُمِرَ بِالْاِمْسَاكِ بَقِيَّةَ يَوْمِهِ تَأْدِيباً وَلَيْسَ بِفَرْضٍ
وَكَذَلِكَ الْمُسَافِرُ اِذَا اَكَلَ مِنْ اَوَّلِ النَّهَارِ ثُمَّ قَدِمَ اَهْلَهُ اُمِرَ بِالْاِمْسَاكِ بَقِيَّةَ يَوْمِهِ تَأْدِيباً وَلَيْسَ
بِفَرْضٍ وَاَمَّا صَوْمُ الْاِبَاحَةِ فَمَنْ اَكَلَ اَوْ شَرِبَ نَاسِياً اَوْ تَقَيَّأَ مِنْ غَيْرِ تَعَمُّدٍ فَقَدْ اَبَاحَ اللهُ
ذَلِكَ لَهُ وَاَجْزَءَ عَنْهُ صَوْمُهُ وَاَمَّا صَوْمُ السَّفَرِ وَالْمَرَضِ فَاِنَّ الْعَامَّةَ اخْتَلَفَ فِيهِ فَقَالَ قَوْمٌ
يَصُومُ وَقَالَ قَوْمٌ لَا يَصُومُ وَقَالَ قَوْمٌ اِنْ شَاءَ صَامَ وَاِنْ شَاءَ اَفْطَرَ وَاَمَّا نَحْنُ فَنَقُولُ
يُفْطِرُ فِي الْحَالَتَيْنِ جَمِيعاً فَاِنْ صَامَ فِي السَّفَرِ اَوْ فِي حَالِ الْمَرَضِ فَعَلَيْهِ الْقَضَاءُ
فِي ذَلِكَ لِاَنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ يَقُولُ فَمَنْ كَانَ مِنْكُمْ مَرِيضاً اَوْ عَلَى سَفَرٍ فَعِدَّةٌ مِنْ اَيَّامٍ اُخَرَ

امام زین العابدین علیه السلام فرمود اما آن روزه که بر واجبی باید گرفت یکی روزه یکماه رمضان المبارک است که تمامت اهل اسلام بدون استثنا بر افراد مکلفین مسلمانان واجب و لازم است مگر اینکه بعذر شرعی معذور باشند در این وقت از تحت این حکم خارج میشود و دیگر روزه داشتن دو ماه متوالی و پی در پی است که بر آنکسیکه از روی خطا قتلی نموده باشد و او را ممکن نباشد که بنده را آزاد نماید واجب میشود چنانکه خدای تعالی میفرماید هر کس مؤمنی را بخطا بقتل برساند یعنی این قتل بخطا روی داده باشد نه بعمد که این هنگام قصاص شرعی واجب میشود بالجمله بر آن شخص که قاتل بخطاست واجب میشود که بنده گرونده یعنی محکوم بایمان را اگرچه صغیر باشد آزاد نماید و تحریر یعنی اعتاق است و تحریر یعنی کریم است چه کرم در احرار است چنانکه لوم و نکوهش در عبید بالجمله میفرماید قاتل بخطا باید بنده مؤمنی را آزاد کند و بر اوست دیه مسلمه یعنی تمام ادا کرده شده بورثه مقتول تا در میان خود قسمت نمایند و این آیت مبارک دنباله اش میرسد بآنجا که خدای میفرماید پس هر که یعنی آن قاتلی که نیابد یعنی قادر نباشد بر خریداری و آزاد ساختن بنده پس بر اوست روزه داشتن دو ماه از پی یکدیگر و در کفاره ظهار برای کسیکه قادر بر آزاد کردن بنده نباشد روزه واجب میشود و مظاهره یعنی آنست که مردی مؤمن با زوجه خویش گوید تو بر من چون پشت مادر منی یعنی چنانکه مادرم بر من حرام است تو بر من حرام باشی چنانکه خدای تعالی میفرماید و آنکسان یعنی مؤمنانی که مظاهره کنند از زنان خود و بعد از ظهار باز گردند بتدارک و تلافی آنچه آن قول مقتضی آن بود و بنقض آن مایل گردند یعنی دیگرباره خواهند با زوجه خود رجوع نمایند بکفاره این کردار واجب میشود آزاد کردن بنده پیش از آنکه باهم مقاربت و زناشوئی نمایند و این حکم کفاره که بآن مامور شدید پند داده میشود بآن تا باز ایستید از تلفظ باین لفظ منکر و خدای بآنچه میکنید خبیر است و هر کس نیابد بنده را یعنی قادر بر آزاد کردن بنده نباشد پس بر اوست روزه داشتن دو ماه از پی یکدیگر پیش از آنکه با یکدیگر مباشرت و مقاربت نمایند و دیگر روزه داشتن سه روز واجب میشود برای کفاره قسم بر آنکس را که نیروی اطعام نباشد چنانکه خدای تبارک و تعالی میفرماید مؤاخذه نمیفرماید خداوند شما را بسبب بیهوده از سوگندهای شما و این آیت

مبارک در حق عبد الله بن رواحه نازل شد چه عبد الله مردی ضیف بود و زوجه اش در حاضر ساختن طعام او تأنی نمود و بطول انجامید پس از این روی عبد الله سوگند یاد کرد که بطعام لب نگشاید زوجه اش نیز سوگند یاد نمود که اگر تو طعام نخوری من نیز دهان بطعام نیالایم پس خدای این آیت فرو فرستاد که خداوند شما را بسوگندهای بیهوده شما نگیرد لکن مؤاخذه و معذب میفرماید بآن سوگند که دل و زبان شما بهم متفق باشد و بر خلاف واقع بوده باشد یعنی در آن سوگندی که از روی فهم و شعور و قلب بدروغ بر زبان آورید معذب و مؤاخذ شوید و کفاره آن اطعام ده تن مسکین از اطعمه متوسطه یا پوشانیدن ده تن درویش یا آزاد ساختن بنده مؤمن است و آنکس را که نیروی بر آوردن یکی از کفارات ثلاثه نباشد پس کفاره آن بروزه داشتن سه روز متتابع است و این کفاره سوگندهای شماست چون سوگند یاد کنید بشکنید و این روزه را بتمامت باید پی در پی گرفت نه آنکه متفرق و بفاصله باشد و دیگر روزه تراشیدن سر است که صاحبش مختار است اگر خواهد سه روز بروزه میرود چنانکه خدای تعالی میفرماید مناسک حدود و فرائض و آداب حج و عمره را بتمامت بجای آورید و از آن بعد میفرماید سرهای خود را متراشید یعنی از احرام بیرون نشوید تا آنکه قربانی بموضع خود برسد پس هر کس از شما مریض باشد یعنی هنگام احرام بیمار گردد و بتراشیدن موی سر ناچار شود یا بر سر او رنجی رسیده باشد مثل صداع یا جراحت. پس بدین سبب سر را از موی بسترد پس بر اوست فدا دادن و اگر بر این کار توانا نباشد بایست سه روز روزه بدارد یا صدقه یعنی شش تن فقیر را اطعام نماید و دیگر روزه دم متعه برای کسیکه قدرت قربانی نیابد واجب میشود چنانکه خدای میفرماید هر کس بهره ور و منتفع شود بعمره در حالتی که قصد کننده بحج باشد یعنی هر که تمتع گیرد و تقرب یافتن بحضرت خدای بوسیله عمره مثل انتفاع بتقرب حضرت یزدان در اشهر آن یا هر که استمتاع نماید بعد از تحلل از عمره خود باستباحه محظورات احرام تا آنکه احرام گیرد بحج پس بر اوست آنچه میسر گردد از قربانی یعنی از بدنه یا گوسفند بشکرانه آنکه توفیق یافته است در جمع نمودن میان دو عبادت پس هر کس قادر بر قربانی نباشد بر اوست که سه روز در ایام حج روزه بدارد و روزه هفت روز دیگر چون بازگردید بوطن خود و این جمله ده روز تمام است و دیگر روزه جزاء صید یعنی کشتن صید در حالت احرام واجب است چنانکه خدای تعالی میفرماید مکشید حیوان شکاری را یعنی حیوان بری را که ممتنع و متوحش باشد خواه ماکول اللحم یا غیر ماکول اللحم باشد الا ما اخرجه الدلیل در حالتی که شما احرام گیرندگان بحج یا عمره باشید و هر کس از شما از روی تعمد یعنی بداند که محرم است و قتل صید بر او حرام است بکشد صید را پس بر وی واجب است که فدا بدهد مانند آنچه را که مقتول نموده از چهارپایان یعنی شتر و گاو و گوسفند که دو تن مرد مسلمان که عارف و عادل باشند بگویند این فدا مماثل آن صید مقتول است در حالتی که آن جزاء قربانی باشد و بحرم رسند و آنجا ذبح نمایند یا باید کفاره بدهد یعنی واجب است بر او کفارتی که بپوشد و رفع نماید گناه او را و این کفاره طعام دادن فقرا و درویشان است و این عطف بر جزا است یا اینکه برابر آن طعام و مساوات آن یعنی در ازای طعام دادن هر مسکینی یکروز روزه بدارد عدل بمصدر است بمعنی مفعول صیاما منصوب است بنا بر اینکه تمیز باشد و حاصل معنی این است که بر کشنده صید است جزاء مثل صید یا طعام دادن یا روزه داشتن بالجمله امام زین العابدین علیه السلام با زهری میفرماید ای زهری هیچ میدانی عدل ذلک صیاما چگونه است عرض کردم نه فرمود

منبع دوّم از کتاب مشکوة الأدب ناصری

۱۲۱

آن صیه را بعینه مقرر میدارند و آن قیمت را در بهای گندم میدهند آنوقت آن گندم را بچندین صاع بمیزان
میدهند و برای هر یک تتمه صاع یکروز روزه میدارند و دیگر روزه نذر واجبست یعنی کسی در امریکه خلاف شرع و
برای معصیتی نباشد نذر کند که چون بمطلب خویش رسد یکروز یا بیشتر روزه برد و چون مطلب خویش دریافت
آنروزه بطوریکه در نذر خویش قصد کرده بروی واجب میشود و دیگر روزه اعتکاف واجبست یعنی اعتکاف
نمودن در مسجد و اما آنروزه که حرام است یکی روزه داشتن در روز عید فطر و دیگر روزه داشتن در عید اضحی
چه اگر روز عید فطر را روزه بدارند و با ماه رمضان المبارک اتصال دهند تمیز از میان میرود و دیگر روزه ایام تشریق
حرام است و آن سه روز بعد از روز نحر است که روز یازدهم و دوازدهم و سیزدهم باشد یعنی برای کسیکه در منی باشد
ناسکا و غیر ناسک و بعضی ناسک را مقید بحج یا عمره نموده اند لکن برای کسیکه در منی نباشد حرام نیست اجماعا اگر
چند در عبارات بعضی از فقها مطلقا رسیده است چه ایام تشریق جز در منی سه روز نیست و در غیر آن دو روز است
و اینکه مقید به روز فرموده اند باز مینماید که برای کسی است که در منی باشد و دیگر روزه یوم الشک است که ما را بداشتن
و نداشتن فرمان کرده اند اما امر کردن بنگاهداشتن آن این است که بنیت آخر شعبان روزه بداریم و نهی کرده
باینکه بروی روزه بدارد در آنروز که مردمان در آنروز در شک هستند زهری میگوید عرض کردم فدای تو شوم اگر
این شخص در ماه شعبان هیچ روزی بروزه نبوده است چگونه کار کند فرمود در آنشب که لیلة الشک است بآن نیت رود
که روز آخر شعبان را روزه میدارد پس اگر آنروز از شهر رمضان باشد جزای روزه واجب را ادراک کرده باشد و اگر
از شعبان باشد زیانی بروی نباشد زهری میگوید عرض کردم که چگونه کسیکه از روی تطوع و رغبت و میل خویشتن
روزه نهاده باشد پاداش روزه واجب را دریابد فرمود اگر مردی روزی از شهر رمضان را نداند که از شهر رمضانست
و تطوعا بروزه برود پس بداند که این روزه بروز رمضان المبارک بوده است البته پاداش روزه واجب میبرد
چه فرض و واجب بر آنروز بعینه واقع میشود و دیگر صوم وصال حرام است یعنی روزه برود و آنروز را چون هنگام
افطار فرا آید بنیت اتصال و وصل بروز دیگر و روزه دیگر افطار نکند و در میان این دو روز و روزه با فطاری انفصال
ندهند یا اینکه بر روزه خویش بیافزاید چندانکه بسیاری از غروب بگذرد یا اینکه شخص صائم از روی نیت عشای
خویش را بسحر آورد و بغیر ذلک و دیگر صوم الصمت حرام است باین معنی که در آنروز نیت نماید که آنروز را صامتا
ساکتا بروزه بپای برد چه بر اینگونه روزه نهادن در شریعت ما حرام است نه اینکه کسی روزه بدارد و خاموش
باشد بلکه اگر از روی نیت صمت را صفت صوم گردانند حرام است و دیگر روزه که برای نذر حصول معصیتی باشد
حرام است یا اینکه کسی در عوض اینکه واجبی را ترک یا فعل حرامی را مرتکب شده باشد تشکرا روزه بدارد و دیگر صوم
الدهر حرام است یعنی در تمامت روزگار بروزه روز نهادن و روزگار را بسپردن حرام است و اما آنروزه که صاحبش
در داشتن و نداشتنش مختار است صوم روز جمعه و پنجشنبه و دوشنبه و صوم ایام لیالی بیض و صوم شش روز
از شهر شوال بعد از شهر رمضان و روز عرفه و روز عاشوراست که صاحبش در اینجمله باختیار خویش میباشد
اگر خواهد روزه میدارد و اگر نه افطار میکند و اما صوم اذن یعنی روزه که باید باذن دیگری بپای برد همانا زن را بدون
از اجازت شوهر نشاید که بروزه که نه فرض و واجب است دامان بربندد و همچنین است حکم غلام و کنیز بی اجازت

نیز بدون اجازت مالک خودشان نمی توانند روزه مستحب بگذارند و از این مطلب مدعا تکمیل شغل نجابت و تکلیف بنهایت اتقیا
و اطاعت ایشان با مالک و شوهر بر نموده اید و دیگر میهمان جز باذن صاحب در فیش خود نمی توانند روزه از روی تطوع
ذیل خویشتن بدارد بلکه باید باذن و اجازت میزبان باشد رسول خدای صلی الله علیه و آله فرموده است هر کس بر
قومی نازل بشود یعنی بمنزل جماعتی نزول نماید جز بدستوری ایشان تطوعاً نباید روزه بدارد و اما صوم تادیب پس آن
است که کودک را تا دامیکه مراهق نباشد محض آموزگاری و عادت دادن بروزه امر نمایند و این روزه بر وی
واجب نباشد و همچنین است حال آنکس که بسبب حدوث علتی از اول روز افطار نماید و از آن پس و را نیروی
روزه داشتن حاصل گردد مأمور بامساک میشود بقیه آنروز را و این محض تادیب است یعنی این امساک نمودن لکن
بر وی فرض نباشد و همچنین است حال شخص مسافر که چون در اول روز چیزی ماکول دارد و از آن پس باهل
و محل خویش فراز آید محض تادیب بقیه آنروز را امساک نماید لکن این امساک بر وی واجب نیست و اما صوم
اباحه یعنی روزه که مباح است و باطل نمیشود پس هر کس از روی فراموشی من غیر تعمد اضطراراً [illegible] نماید و روزه را
بشکند و با کول و مشروب و همین بیالاید همانا خدای برای وی مباح گردانیده و یا در پس روزه دارد باید و آمرزیده
نباشد و اما روزه شخص مسافر و مریض همانا عامه یعنی فقهای عامه در چنین روزه باختلاف رفته اند جماعتی حکم
بصوم نموده اند و گروهی گفته اند نباید روزه بدارد و بعضی بر آن عقیدت رفته اند که اگر خواهد روزه بدارد و اگر
خواهد افطار نماید اما معتقد ما آن است که در هر دو حالت تمامت بیایست افطار کنند و اگر در حالت مرض یا
مسافرت روزه بدارد قضای آنروز بر وی واجب باشد چه خدای عزوجل در کتاب خود میفرماید هر کس از شما
رنجور یا مسافر باشد یعنی در ایام رمضان المبارک پس بر وی واجب است که در ایام دیگر یعنی بجز ایام رمضان روزه
بدارد یعنی بمقدار که در رمضان المبارک افطار کرده است در ایام دیگر روزه بدارد و قضای واجب بعمل آورد
پس از نص آیه شریفه معلوم میشود که هر کس در این دو حالت باشد روزه بر وی واجب نیست و اگر بگیرد واجب را
بجای نیاورده است بلکه قضای آن در زمانیکه معذور نیست بر وی فرض و واجب خواهد بود [illegible]
فرموده روزه بر چهل قسم است و اگر بعضی اشارت نفرموده است که مقصود حصر و انحصار باشد بلکه محض
تمثیل بود که بداند بانظر که اورا کان افتاده است نیست بلکه اقسام متعدده دارد و در کتب فقهای عظام مبسوطاً
و مفصلاً مضبوط است در کتاب السماء و العالم از مجلدات بحار الانوار مسطور است که شخصی در حضرت
امام زین العابدین معروض داشت که ابتدای این طواف در این بیت از چه زمان و چگونه بوده است
فقال اما بدو هذا الطواف بهذا البیت فان الله تعالی قال للملائکة انی جاعل فی الارض
خلیفة فقالت الملائکة ای رب اخلیفة من غیرنا ممن یفسد فیها و یسفک الدماء و یتحاسدون
و یتباغضون و یتباغون ای رب اجعل ذلک الخلیفة منا فنحن لا نفسد فیها و لا نسفک
الدماء و لا نتباغض و لا نتحاسد و لا نتباغی و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک و نطیعک و لا
نعصیک قال الله تعالی انی اعلم ما لا تعلمون قال فظنت الملائکة ان ما قالوا رد علی ربهم
عزوجل و انه قد غضب علیهم من قولهم فلاذوا بالعرش ثلاث ساعات فنظر الله علیهم فنزلت

الرَّحمَةُ عَلَيهِم فَوَضَعَ اللّهُ سُبحانَهُ تَحتَ العَرشِ بَيتاً عَلى اَربَعِ اَساطِينَ مِن زَبَرجَدٍ وَغَشاهُنَّ بِالياقُوتَةِ حَمراءَ وَسُمِّيَ البَيتُ الضُّراحُ ثُمَّ قالَ اللّهُ لِلمَلائِكَةِ طُوفُوا بِهذَا البَيتِ وَدَعُوا العَرشَ فَطافَتِ المَلائِكَةُ بِالبَيتِ وَتَرَكُوا العَرشَ فَصارَ اَهوَنَ عَلَيهِم وَهُوَ البَيتُ المَعمُورُ الَّذي ذَكَرَهُ اللّهُ يَدخُلُهُ كُلَّ يَومٍ وَلَيلَةٍ سَبعُونَ اَلفَ مَلَكٍ لا يَعُودُونَ فِيهِ اَبَداً ثُمَّ اِنَّ اللّهَ تَعالى بَعَثَ مَلائِكَةً فَقالَ ابنُوا لِي بَيتاً فِي الاَرضِ بِمِثالِهِ وَقَدرِهِ فَاَمَرَ اللّهُ سُبحانَهُ مَن فِي الاَرضِ مِن خَلقِهِ اَن يَطُوفُوا بِهذَا البَيتِ كَما يَطُوفُ اَهلُ السَّماءِ بِالبَيتِ المَعمُورِ

امام زین العابدین علیه السلام فرمود در بایست طواف این خانه چنان بود که خدای تعالی با فرشتگان فرمود همانا من در زمین خلیفه و نایب منابی مقرر میکنم ملائکه عرض کردند آیا بیرون از جنس ما خلیفه در زمین قرار میدهی از آنان که در زمین کار بتباهی و فساد و خون ریزی و عناد و حسد و بغض و کینه وری و سرکشی بپای برند اپروردگارا این خلیفه را از ما مقرر فرمای چه ما در زمین فساد نکنیم و بسفک دماء کار نکنیم بغض و حسد و بغی و سرکشی نیاوریم و باجمله بتسبیح و تقدیس و اطاعت تو باشیم و عصیان تو نورزیم خدای تعالی در پاسخ فرشتگان فرمود همانا من میدانم چیزی را که شما نمیدانید از این خطاب مستطاب ملائکه را چنان گمان رفت که آنچه در پیشگاه خالق مهرداده بعرض رسانیدند از روی علم و ادب بود و خدای را از این کار و کردار ایشان غضب بخواهد جنبید پس از کمال ذهول و دهشت و زاری و ضراعت بساعت پناه بعرش آوردند بدان وقت پروردگار رحمتکار بر ایشان بنظر عنایت و نزول رحمت آمد و در زیر عرش خانه بر چهار ستون زبرجد که بیاقوت سرخ پوشش داشتند برای فرشتگان بپای داشت و بیت الضراح نام نهاد آنگاه بملائکه فرمان کرد با این خانه طواف دهید و عرش را بگذارید پس فرشتگان طایف بیت الضراح و تارک عرش گردیدند و این کار ایشان را سهلتر افتاد و این خانه همان بیت المعمور است که خدای تعالی در قرآن مجید یاد فرموده و بهر روز و شب هفتاد هزار ملک بدرون این بیت میشود و دیگرباره هرگز بآن عود نمیگیرد پس از آن یزدان دو دو فرشته بزرگ بزرگ عرش فرمود و فرمان کرد که تا خانه برای من در زمین بنیان کنید باندازه و مانند این خانه پس از آن خدای فرمان داد تا آنانکه از آفریدگان خدای در زمین هستند در این بیت طواف دهند چنانکه اهل آسمان در بیت المعمور طواف میدهند در مجمع البحرین مرقوم است که ضراح بضم اول از مضارعه بمعنی مقابله و مضارعه میباشد و بیت الضراح در آسمان چهارم و در محاذی عرش واقع و در آسمان دنیا خانه ایست که بیت المعمور نام دارد و در محاذات ضراح است و هر کس معبا دحمله خوانده باشد مصحف است باجمله اخبار در بیت المعمور و ضراح متعدد است و انشاء الله تعالی بحقایق الاحوال علم و فهم در کتاب سماء و عالم مسطور است که ابو حمزه ثمالی از حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه روایت کرده قالَ قُلتُ لِاَبي عَبدِ اللّهِ سَلامُ اللّهِ عَلَيهِ لِمَ صارَ الطَّوافُ سَبعَةَ اَشواطٍ قالَ لِاَنَّ اللّهَ تَبارَكَ وَتَعالى قالَ لِلمَلائِكَةِ اِنّي جاعِلٌ فِي الاَرضِ خَليفَةً فَرَدُّوا عَلَى اللّهِ تَبارَكَ وَتَعالى وَقالُوا اَتَجعَلُ فِيها مَن يُفسِدُ فِيها وَيَسفِكُ الدِّماءَ قالَ اللّهُ تَعالى اِنّي اَعلَمُ ما لا تَعلَمُونَ وَكانَ لا يَحجُبُهُم عَن نُورِهِ فَحَجَبَهُم عَن نُورِهِ سَبعَةَ آلافِ عامٍ فَلاذُوا بِالعَرشِ سَبعَةَ آلافِ سَنَةٍ فَرَحِمَهُم وَتابَ عَلَيهِم وَجَعَلَ لَهُمُ

البیت المعمور الذی فی السماء الرابعة فجعله مثابة و امنا و وضع البیت الحرام تحت
البیت المعمور فجعله مثابة للناس و امنا و فرض الطواف سبعة اشواط واجبا علی العباد لکل الف سنة شوطا واحدا
میفرماید بحضرت امام حسین سلام الله علیه عرض کردم از چه روی طواف بیت بر هفت گردش مقرر گشت فرمود
از آنکه خداوند تبارک و تعالی با فرشتگان خطاب فرمود همانا من در زمین خلیفه مقرر میفرمایم فرشتگان آن خطاب
مستطاب را از در پاسخ در آمدند و عرض کردند آیا در زمین کسیرا مقرر میفرمائی که در آن کار بتباهی و فساد در افکند
و خونها بریزد خداوند عالم تا در فرمود همانا من میدانم چیزیرا که شما دانا نیستید و چنان بود که خدای تعالی فرشتگان را
از نور عظمت و فر و فر کبریای خود محجوب و محروم نمیداشت از پس این مخاطبات هفت هزار سال یا هفت هزار ماه چه عام
بر سال و ماه هر دو اطلاق میشود ایشان را از نور جمال و جلال خود بی بهره گذاشت پس فرشتگان هفت هزار سال
خود را بعرش پناه بخشیدند و پناهنده شدند اینوقت کردگار رحیم بر ایشان رحمت آورد و بر ایشان تا بخشش و آمرزش
فرمود و بیت المعمور را که در آسمان چهارم واقع است برای ایشان بپای و مقرر داشت و آنخانه را مثابه و مرجع و محل
امن و امان ایشان گردانید و بیت الحرام را در زمین در زیر بیت المعمور قرار داد و برای مردمان مثابه و مرجع و مقام امن
و امنی گردانید و طواف بیت الحرام بر هفت شوط و گردش بندگان را واجب گشت برای هر یک هزار سال که ملائکه در عرش
ملاذ جسته بودند یک طواف واجب گردانید در تفسیر منهج الصادقین مسطور است که چون گردانیدیم خانه کعبه را جای
بازگشت بآن برای مردمان که هر سال از اطراف و جوانب متوجه آن شوند بجهت مناسک و هر چند بآنجای آیند همچنان
آرزوی معاودت بآن باشند چه در روایت رسیده است که آهنگ عود کردن بآن مکان مقدس موجب زیادتی
عمر و قصد عدم عود موجب قرب اجل است یا اینکه مراد بمثابه موضع ثواب است که مردمان بسبب ادای مناسک حج
و عمره مثاب میشوند و محل امن و امنی است از آنکه کسی را در آنجا نکشند و اذیت نرسانند یا اینکه موضع امنی حج
گذاران است از عذاب آخرت و یا جائی است که هر کس بآنجا ملتجی شود مؤاخذه نشود و این حکم از زمان حضرت
اسمعیل علیه السلام مقرر بوده است و بیت معرف بالف و لام علم کعبه معظمه است و مثابه بمعنی مرجع است و ماخوذ
از ثاب بمعنی رجع است یا بمعنی موضع ثواب است و تسمیه این بیت به بیت الحرام برای آنست که بر مشرکان
حرام است که در آن در آیند و تسمیه آن بکعبه بسبب آن است که مربع است و در محاذی بیت المعمور واقع است که
مربع است و بیت المعمور در محاذی عرش واقع است که مربع است و تربیع عرش برای آنست که کلماتیکه بنای
اسلام بر آنست چهار است و آن کلمات این است سبحان الله و الحمد لله و لا اله الا الله و الله اکبر و بیت المعمور را
بمعنی کعبه معظمه نوشته اند و معموریت آن بسبب کثرت زیارت حج گذارندگان و خدمه و مجاور آنست و آن اول
خانه ایست که در زمین برای عبادت بندگان بنا شده یا مراد ضراح است که مقابل حقیقی سرای کعبه است و در آسمان
چهارم و عمارت آن بکثرت طواف فرشتگان است و خازن آن فرشته ایست که رزین نام دارد و آنخانه از یاقوت
سرخ است و خدای تعالی آنخانه را در عهد حضرت آدم بزمین فرستاد و در زمان طوفان حضرت نوح علیه السلام
امر فرمود تا بآسمان بردند از رسول خدای صلی الله علیه و آله مرویست که بیت المعمور در آسمان دنیاست و در
آسمان چهارم نهریست که نهر حیوان نامند هر روز جبرئیل علیه السلام هنگام نماز آفتاب در آن نهر داخل میشود

چون بیرون میآید خود را میافشاند هفتاد هزار قطره از آن میچکد و خدای تعالی از هر قطره فرشته میافریند و ایشانرا
فرمان میکند تا در بیت المعمور درآمده نماز و طواف میکنند و بروز دیگر بغیر از ایشان هفتاد هزار فرشته بطریق مذکور
خلق میشود و این کار مستمر میفرماید و هیچوقت نوبت طواف بفرشتگان اول نمیرسد و بعضی گفته اند که مراد از بیت المعمور
قلب مؤمن است که عرش رحمن است و عمارت آن بمعرفت و اخلاص است   بنده نگارنده گوید در اینکه خطاب که
ملائکه قبل از آفریده شدن آدم و آدمیان بعضی اینکه از محل وحدت و قدرت خطاب میرسد که ما خلیفه در ارض خلق
میکنیم در جواب عرض میکنند آیا کسی را قرار میدهی که فساد و خونریزی نماید خالی از لطافت و نکته نیست دیگر اینکه
از این جمله فرشتگان نیز دانا شده بودند و مسبوق بآن بوده اند لکن از نکات و دقایق معنویه حکمیه و نتایج و مقاصد علمیه
مخفیه بیخبر بوده اند که اینکه گوئیم چون قبل از حضرت آدم علیه السلام جماعت بنی الجان در صفحه زمین سر بطغیان
و عصیان و سفک دماء برآوردند. و چنانکه روایت شده ابلیس با جماعتی بفرمان یزدان بتدمیر و تفریق آنها مأمور شد
اینوقت که خدای تعالی بملائکه خطاب فرمود که در زمین خلیفه و نایب مناب مقرر میفرمائیم ملائکه از روی استفسار و
استطلاع این نوع عرض کردند یا از روی تحیر و تعجب یا صدور این کلام از ملائکه بسبب تلقی از لوح محفوظ و یا
استنباط از آنچه در عقول ایشان مرکوز فرموده بود یا اینکه چون در آنوقت که بنی الجان در زمین فساد میکردند
خدای گروهی از فرشتگان را بدفع و تدمیر آنها مأمور فرموده اینوقت نیز ملائکه قیاس بر غایب نمودند و گمان کردند
که این مخلوق ثانی هم حکم مخلوق اول را دارد و اینگونه عرض کردند بالجمله در تفاسیر قرآن مجید نیز باره اشارات و
دلالات مفصله مرقوم است والعلم عند الله   در کتاب کافی مسطور است که مردی در حضرت علی بن الحسین علیهما السلام حج
[illegible] فرمود از سفر حج مراجعت کرده عرض کرد آری فرمود هیچ میدانی برای مردی که حج نماید و آنچه مقام
و تفصیلات است عرض کرد ندانم قَالَ مَنْ قَدِمَ حَاجّاً وَطَافَ بِالْبَيْتِ وَصَلَّى رَكْعَتَيْنِ كَتَبَ اللّٰهُ لَهُ
سَبْعِينَ أَلْفَ حَسَنَةٍ وَمَحَى عَنْهُ سَبْعِينَ أَلْفَ سَيِّئَةٍ وَرَفَعَ لَهُ سَبْعِينَ أَلْفَ دَرَجَةٍ وَشَفَّعَهُ
فِي سَبْعِينَ أَهْلِ بَيْتٍ وَقَضَى لَهُ سَبْعِينَ أَلْفَ حَاجَةٍ وَكَتَبَ لَهُ عِتْقَ سَبْعِينَ أَلْفَ رَقَبَةٍ قِيمَةُ
كُلِّ رَقَبَةٍ عَشَرَةُ آلَافِ دِرْهَمٍ فرمود هر کس که قاصد حج نماید و در خانه کعبه طواف دهد و دو رکعت نماز بپای گذارد
ایزد متعال در نامه اعمال او هفتاد هزار حسنه بنویسد و هفتاد هزار سیئه از کتاب اعمالش بسترد و هفتاد هزار درجه بالا
او برکشد و او را در مردم هفتاد خانه شفاعت یعنی شفاعت او را در کسان هفتاد خانه پذیرفتار شود و هفتاد هزار
حاجت او را برآورد و هم او را ثواب و مزد آزاد کردن هفتاد هزار بنده بنویسد که بهای هر یک ده هزار درهم باشد
معلوم باد که بر ناظران این حدیث شریف شگفت نباشد که هفتاد هزار حاجت کدام است زیرا که مقامات حاجات
خود را نیز بلکه این علم با قاضی الحاجات است که خود میداند این آدمی ضعیف الاندام و نحیف الطاقه را چه مخاطر
در پیش و چه حاجت دچار میشود.. در کتاب من لا یحضره الفقیه مسطور است شخصی بخدمت حضرت علی بن الحسین
علیهما السلام آمد و عرض کرد قَدْ آثَرْتَ الْحَجَّ عَلَى الْجِهَادِ و در اینجا میشود آثرت بضم تا و صیغه متکلم باشد و ممکن است
بفتح و خطاب بآنحضرت هم باشد و صحیح اینست چنانکه باین تقریب که مذکور میشود   در احتجاج شیخ طبرسی و بحار الانوار
مسطور است که چون عباد بصری با آنحضرت این مکالمه نمود بالجمله عرض کرد دنیا را اختیار فرمودی و برگزیدی حج را بر جهاد

حکایت از اینکه حج نهادن آسانتر از جهاد نمودن و خوبتر شمرده در معرض هلاک و دمار در افکندن است از اینروی حج نهاد را ترجیح داده‌ای و بآن پرداختی و حال آنکه خدای تعالی میفرماید إِنَّ اللَّهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ إِلَى آخِرِهَا فَقَالَ لَهُ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ فَاقْرَأْ مَا بَعْدَهَا فَقَالَ التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ إِلَى أَنْ بَلَغَ آخِرَ الْآيَةِ فَقَالَ إِذَا رَأَيْتَ هٰؤُلَاءِ فَالْجِهَادُ مَعَهُمْ أَفْضَلُ مِنَ الْحَجِّ وَرُوِيَ أَنَّهُ عَلَيْهِ السَّلَامُ قَالَ التَّائِبِينَ الْعَابِدِينَ إِلَى آخِرِ الْآيَةِ وَمَنْ حَجَّ يُرِيدُ بِهِ وَجْهَ اللّٰهِ عَزَّ وَجَلَّ لَا يُرِيدُ بِهِ وَلَا رِيَاءً وَلَا سُمْعَةً غَفَرَ اللّٰهُ لَهُ الْبَتَّةَ و تمام آیت اولی چنانکه مذکور شد این است إِنَّ اللّٰهَ اشْتَرَىٰ مِنَ الْمُؤْمِنِينَ أَنْفُسَهُمْ وَأَمْوَالَهُمْ بِأَنَّ لَهُمُ الْجَنَّةَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللّٰهِ فَيَقْتُلُونَ وَيُقْتَلُونَ وَعْدًا عَلَيْهِ حَقًّا فِي التَّوْرَاةِ وَالْإِنْجِيلِ وَالْقُرْآنِ وَمَنْ أَوْفَىٰ بِعَهْدِهِ مِنَ اللّٰهِ فَاسْتَبْشِرُوا بِبَيْعِكُمُ الَّذِي بَايَعْتُمْ بِهِ وَذٰلِكَ هُوَ الْفَوْزُ الْعَظِيمُ میفرماید خدای از مؤمنان باز خرید نفوس ایشانرا که در جهاد فی سبیل الله بکار برند و اموال ایشانرا که در راه خدا انفاق کنند با دیگر در ازای آن بهشت جاویدان از بهر ایشان باشد و مقصود تحریص در جهاد است یعنی ای بنده از تو بذل جان و مال و از من بخشیدن جنان جاویدان نعمتی که سرمایه شر و شور و مالی که موجب طغیان و غرور است بسپار و بهشتی آگنده بغلمان و حور در بهای سنگ بلند از و گهر می‌ستان خاک زمین بده و زر بستان در عوض فانی و خوار و حقیر نعمت پاکیزه پاینده بگیر در خبر است که اعرابی از در مسجد رسول میگذشت گاهیکه آنحضرت این آیت قرائت میفرمود لمعات انوار الهی قلب او را روشن و جان او را گلشن ساخت پرسید این سخن کیست گفتند این کلام پروردگار است گفت این بیع و شری در چه هنگام بوده گفتند بروز میثاق که ذرات ذریات را خطاب مستطاب الست بربکم بگوش هوش رسانیدند گفت سوگند با خدای این بیع و معامله بس سودمند است و نفوس و اموال فانی را بهشت جاودانی در عوض میدهند هرگز این بیع را اقاله و فسخ ننمایم الحاصل این جمله هم از روی عنایت ایزدی و رحمت سرمدی است و گرنه هر چه هست از اوست و هر که را از جان و مال هر چه هست از بخشش اوست این نیز تفضلی است که میفرماید چیزی فانی و معیوب بدهید و در بهای آن بهشت باقی و مرغوب بازستانید و اگر میفرمود شما جان و مال بفروشید منهم بهشت را میفروشم کدام کس را یارای آن بود که گوید بهشت را میخرم یا بهای آنرا میدهم الجمله خدای میفرماید این مؤمنان که نفس ایشان خریده شده در راه خدای و طلب رضای او قتال میدهند و در میدان مقاتلت کشته میشوند و میکشند و خدای آن وعده که برای ایشان برنهاده یعنی بهشت را در توریه و انجیل و قرآن ثابت است و کیست وفاکننده‌تر بعهد خویش از خدا که بوعده خود وفا میفرماید و کریم است پس بشارت یابید و شادان باشید باین خرید و فروخت خود که بجای آوردید و این بیع رستگاریست بزرگ از امام جعفر صادق علیه السلام مرویست که فرمود در معنی این آیه شریفه ایمؤمنان قیمت شما نیست مگر بهشت پس خود را جز ببهشت مفروشید یعنی خود را باتباع غرور فانی مفروشید که قیمت شما بهشت جاودانی است الحدیث چون آن شخص این آیت را در فضل جهاد بعرض حضرت سجاد تمسک جست فرمود ما بعد آنرا قرائت نمای و تمام آن این است التَّائِبُونَ الْعَابِدُونَ الْحَامِدُونَ السَّائِحُونَ الرَّاكِعُونَ السَّاجِدُونَ الْآمِرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَالنَّاهُونَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَالْحَافِظُونَ لِحُدُودِ اللّٰهِ وَبَشِّرِ الْمُؤْمِنِينَ

رفع آن بر مدح است یعنی هم التائبون یعنی مؤمنان مذکور که جان و مال را در راه خدای و جهاد فی سبیل الله در عوض
بهشت مبایعه نمایند باین اوصاف حمیده متصف هستند از معاصی برگردنده و بحضرت باری گرونده و از روی اخلاص
پروردگار را عبادت کننده و نعمتهای الهی را ستاینده و بسبب روزه داشتن در بهشت جاویدان سیاحت کنند
و در درگاه بی نیاز رکوع نماینده و سجده گذارنده و بطاعت و سنت حضرت رسالت مرتبت امر کننده و از کفر و معاصی
نهی فرماینده و احکام شرایع یزدان را نگاهدارنده اند و بشارت بده مؤمنانی را که باین صفات موصوفند بفضایل
و مناقبی که افهام از ادراک آن عاجزند در بعضی از تفاسیر مسطور است که این صفات ائمه معصومین است چه این صفت
بحد کمال جز در این انوار مقدسه در دیگری ممکن نمیشود بالجمله امام زین العابدین سلام الله علیه بآن شخص فرمود هر
وقت چنین مردمی با چنین اوصاف دیده شود جهاد نمودن در خدمت ایشان افضل است از حج نهادن یعنی در آن
هنگام چون آنکه جهاد میکردند حرکات و سکنات و افعال و اعمال ایشان بجمله برای خوشنودی خدای
و اطاعت رسول رهنمای و تقویت دین مبین و دفع مشرکین و منافقین بود البته جهاد بر حج فضیلت داشت
اما اکنون که خلافت بسلطنت جور تبدیل یافته و ظالمان غصب خلافت نموده و تمامت جنگ و جوش و آهنگ
خروشها از روی هوای نفس و حکومت اندیشه ناروا و تحصیل ریاست هیچ فضیلتی در چنین جهاد بر حج نیست
بالجمله عباد بصری در شمار صوفیه آن زمان بوده است و روایت شده است که آنحضرت فرمود التائبین العابدین
یعنی بحالت جری که صفت مؤمنین باشد که مجرور بمن است بالجمله فرمود هر کس اتمام حج نماید و جز خدای
خوشنودی خدای را آهنگ نموده باشد و مقصودش ریاء ورزیدن و آوازه در افکندن نباشد البته خدای
او را بیامرزد در کتاب من لا یحضره الفقیه در باب اخباری که برای سفر بسوی حج و غیره از طاعات و ایام و
اوقات رسیده است مسطور است که حضرت ابی جعفر علیه السلام فرموده است که چنان بودی که چون حضرت
علی بن الحسین علیهما السلام بسرکشی و خروج بسوی بعضی اموال و زراعت خویش اراده فرمودی سلامتی خویشرا
با آنچه آنحضرت را مقدور بود از خدای بخواستی یعنی تصدق فرمودی و این کردار هنگامی بود که دو پای
مبارک در رکاب مستقر فرمودی و چون خدایش سالم بداشت و باز گردید خدای را عز و جل سپاس و شکر
بگذاشت و بهر چه برای او ممکن شدی تصدق فرمودی و دیگر در کتاب مذکور از محمد بن حمران از حضرت امام
جعفر صادق از پدرش امام محمد باقر مسطور است که فرمود با علی بن الحسین صلوات الله علیهم در حرم بودیم
و آنحضرت مرا نگران شد که خطاطیف را آزار میرسانم فَقَالَ یَا بُنَیَّ لَا تَقْتُلْهُنَّ وَلَا تُؤْذِهِنَّ فَإِنَّهُنَّ لَا
یُؤْذِینَ شَیْئًا امام زین العابدین علیه السلام فرمود ای پسرک من خطاطیف را مکش و آزار مرسان چه این حیوان
هیچ چیز را اذیت نمیرساند در حدیث وارد است که رسول خدای صلی الله علیه و آله از کشتن خطاف نهی فرموده و
خطاف بضم خاء و تشدید طاء مهمله طایر معروفی است که بعصفور الجنة مشهور است و از بلاد بعیده طی راه
نماید که با انسان مأنوس باشد در کتاب حیوة الحیوان مرقوم است که چون حضرت آدم علیه السلام از
بهشت بیرون شد از وحشت شکایت فرمود و با خطاطیف انس گرفت و در خانه ها مسکن جست از اینروی
این حیوان از بنی آدم جدائی نگیرد و بسبب انسی که با ایشان گرفته چهار آیت از کتاب خدای با این حیوان

است لَوْ اَنْزَلْنَا هٰذَا الْقُرْآنَ عَلٰی جَبَلٍ لَرَاَیْتَهُ خَاشِعًا الی آخر السورة و به العزیز الحکیم آواز بر میکشد و در حدیث است که تسبیح خطاف قرائت حمد است و از کعب الاحبار ماثور است که خطاف میگوید قَدِّمُوا خَیْرًا تَجِدُوهُ و این مرغ را بزبان فارسی پرستوک میخوانند و هم چنین پرستو و پرستک و فرشتوک و فرستو و فرسک و فراستوک و فراشترو و فراشتروک و فرشتک و فراشتوک و غیر ذلک و دیگر در کتاب من لا یحضره الفقیه مسطور است که چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام بسوی مکه معظمه تجهیز سفر فرمودی قَالَ لِاَهْلِهِ اِیَّاکُمْ اَنْ تَجْعَلُوا فِی زَادِنَا شَیْئًا مِنَ الطِّیبِ وَلَا الزَّعْفَرَانِ نَأْکُلُهُ اَوْ نُطْعِمُهُ یعنی اهل خویش سفر مود بپرهیزید از اینکه در زاد و توشه ما یعنی در سفر مکه و احرام چیزی از طیب و زعفران باز گذارید که ماکول نمائیم یا اطعام کنیم و در خبر است که حضرت امام جعفر صادق علیه السلام میفرمود از برای کسی محرم است چهار چیز از طیب مکروه است مشک و عنبر و زعفران و ورس یعنی اسپرک و اسپرک با کاف فارسی گیاهی زرد است که بدان چیزها را رنگ نمایند بعضی گویند اسپرک زرد چوبه است و آنچه از صحاح و قاموس مجمع البحرین استفاده میشود ورس غیر از اسپرک است گیاهی است که جز در یمن موجود نیست و چیزیست سرخ رنگ که بسحیق زعفران شبیه است و دیگر در کتاب مذکور از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام مسطور است که میفرمود یَا مَعْشَرَ مَنْ لَمْ یَحُجَّ اسْتَبْشِرُوا بِالْحَاجِّ بِخَیْرٍ اِذَا قَدِمُوا فَصَافِحُوهُمْ وَعَظِّمُوهُمْ فَاِنَّ ذٰلِکَ یَجِبُ عَلَیْکُمْ تُشَارِکُوهُمْ فِی الْاَجْرِ یعنی ای جماعتی که بنهادن حج بهره ور نشده اید بشارت گیرید بحاجیان بخیر و خوبی گاهی که وارد میشوند و از سفر حج باز می آیند با ایشان مصافحه کنید و ایشان را بعظمت گذارید چه این کار بر شما واجب باشد و در این کردار در ثواب حج با ایشان شریک میشوید و نیز در کتاب مزبور مسطور است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام با خادم و کار فرمای خود میفرمود اِذَا اَرَدْتَ اَنْ تَشْتَرِیَ لِی مِنْ حَوَائِجِ الْحَجِّ شَیْئًا فَاشْتَرِ وَلَا تُمَاکِسْ یعنی چون خواهی چیزی از آنچه در سفر حج حاجت میرود برای من خریداری کنی بهای آن را اشکن و از قیمتش کاستن مگیر مماکسه در لغت بمعنی انتقاص ثمن و استحطاط آن است در خبر است لَا تُمَاکِسْ فِی اَرْبَعَةِ اَشْیَاءَ فِی الْاُضْحِیَةِ وَفِی الْکَفَنِ وَفِی ثَمَنِ نَسَمَةٍ وَفِی الْکِرَاءِ اِلٰی مَکَّةَ چه این جمله شرافت دارد و باید ممتاز باشد و اگر بخواهند ارزان بخرند زیان برند و ماکس بمعنی عشار است و از این است خبر لَا یَدْخُلُ صَاحِبُ مَکْسٍ الْجَنَّةَ در روضة الصفا و کتاب حیوة الحیوان مسطور است که چون علی بن الحسین ع حج بگذاشتی و اراده تلبیه فرمودی بلرزه و رعده در افتادی و رنگ مبارکش زردی گرفتی و مدهوش بیفتادی و چون از آن حالت افاقت یافتی با آنحضرت عرض میکردند که این حالت چیست میفرمود اِنِّی لَاَخْشٰی اَنْ اَقُولَ لَبَّیْکَ اَللّٰهُمَّ لَبَّیْکَ فَیَقُولُ لِی لَا لَبَّیْکَ وَلَا سَعْدَیْکَ از آن ترسم که چون لبیک بزبان و اللهم لبیک گویم در جواب من لا لبیک و لا سعدیک بفرمایند بالجمله مردم آنحضرت را تشجیع همی نمودند و عرض کردند ناچار چاره نباشد یعنی در اقامت حج تلبیه واجب است و چون آنحضرت زبان بلبیک برگشود هوش از وی برفت چنانکه از راحله خویش فرو میافتاد و چنان بود که در هر روز و شب هزار رکعت نماز بپای میبردی چنانکه از این پیش اشارت رفت و نیز در حیوة الحیوان میگوید ابن عساکر گفته است که مسجد امام زین العابدین ع در دمشق معروف میباشد سید فقیه عبد الله بن محمد رضای حسینی شوشتری در رساله خود که در باره احکام فقهیه مسطور

فرموده نوشته است که سید محقق جزایری در شرح نخبه مرسلا از حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه روایت
میکند که چون آنحضرت از سفر حج مراجعت فرمود شبلی آنحضرت را استقبال نمود فقال له ع حججت یا شبلی
قال نعم یا ابن رسول الله فرمود آیا تو در حج نهاده باشی یا شبلی عرض کرد آری یا ابن رسول الله فقال له ا نزلت
المیقات وتجردت عن مخیط الثیاب واغتسلت قال نعم قال فحین نزلت المیقات نویت انک
خلعت ثوب المعصیة ولبست ثوب الطاعة قال فحین تجردت من مخیط ثیابک نویت انک
تجردت من الریاء والنفاق والدخول فی الشبهات قال لا قال علیه السلام فحین اغتسلت
نویت انک اغتسلت من الخطایا والذنوب قال لا قال فما نزلت المیقات ولا تجردت عن مخیط
الثیاب ولا اغتسلت ثم قال علیه السلام تنظفت واحرمت وعقدت الحج قال نعم
قال علیه السلام فحین تنظفت واحرمت وعقدت الحج نویت انک تنظفت بنورة التوبة
الخالصة لله تعالی قال لا قال علیه السلام فحین احرمت نویت انک حرمت علی نفسک
کل محرم حرمه الله تعالی علیک قال لا قال علیه السلام ما تنظفت ولا احرمت ولا
عقدت بالحج ثم قال علیه السلام له ادخلت المیقات وصلیت رکعتی الاحرام ولبیت
قال نعم قال علیه السلام فحین دخلت المیقات نویت انک دخلت بنیة الزیارة قال لا
قال علیه السلام فحین صلیت رکعتین نویت انک تقربت الی الله تعالی بخیر الاعمال من الصلوة
واکبر حسنات العباد قال لا قال علیه السلام فحین لبیت نویت انک نطقت لله تعالی بکل
طاعة وصمت عن کل معصیة قال لا قال علیه السلام له ما دخلت المیقات ولا صلیت ولا لبیت
ثم قال علیه السلام له ادخلت الحرم ورایت الکعبة وصلیت قال نعم قال فحین دخلت الحرم نویت
انک حرمت علی نفسک کل غیبة تستغیبها المسلمین من اهل ملة الاسلام قال لا قال علیه السلام
فحین وصلت مکة ورایت الکعبة وعلمت انها بیت الله نویت بقلبک انک قصدت الله سبحانه و
قطعت عن غیره قال لا قال علیه السلام له فما دخلت الحرم ولا رایت الکعبة ولا صلیت ثم قال
علیه السلام طفت بالبیت ومسست الارکان وسعیت قال نعم قال فحین سعیت نویت انک هربت الی
الله وعرف صدق ذلک منک علام الغیوب قال لا قال علیه السلام فما طفت بالبیت ولا مسست
الارکان ولا سعیت ثم قال علیه السلام له صافحت الحجر ووقفت بمقام ابرهیم علیه السلام و
صلیت به رکعتین قال نعم فصاح علیه السلام صیحة کاد یفارق الدنیا ثم قال آه آه ثم قال
من صافح الحجر الاسود فقد صافح الله سبحانه فانظر یا مسکین لا تضیع اجر ما عظم الله تعالی حرمته
ولا تنقض المصافحة بالمخالفة وقبض الحرام ونظر اهل الآثام ثم قال علیه السلام فحین وقفت عند
مقام ابرهیم علیه السلام نویت انک وقفت علی کل طاعة وتخلفت عن کل معصیة قال لا قال فحین
صلیت فیه رکعتین نویت انک صلیت صلوة ابرهیم علیه السلام وارغمت بصلوتک انف
الشیطان لعنه الله قال لا قال علیه السلام له فما صافحت الحجر الاسود ولا وقفت عند المقام

ولا صلیت فیہ رکعتین ثم قال علیہ السلام لم اشرفت علی بئر زمزم وشربت من مائہا قال نعم
قال علیہ السلام انویت انک اشرفت علی الطاعۃ وغضضت طرفک عن المعصیۃ قال لا قال
فما اشرفت علیہا ولا شربت من مائہا ثم قال علیہ السلام لم اسعیت بین الصفا والمروۃ ومشیت
وترددت بینہما قال نعم قال لہ نویت انک بین الرجاء والخوف قال لا قال علیہ السلام فما
سعیت ولا مشیت ولا ترددت بین الصفا والمروۃ ثم قال علیہ السلام اخرجت الی منی قال نعم قال
نویت انک امنت الناس من لسانک وقلبک ویدک قال لا قال علیہ السلام فما خرجت الی منی ثم قال
قال علیہ السلام لم اوقفت الوقفۃ بعرفۃ وطلعت جبل الرحمۃ وعرفت وادی نمرۃ ودعوت اللہ عندہ
المیل والجمرات قال نعم قال علیہ السلام ہل عرفت بموقفک بعرفۃ معرفۃ اللہ سبحانہ امر المعارف و
العلوم وعرفت قبض اللہ علی صحیفتک واطلاعہ علی سریرتک وقلبک قال لا قال علیہ السلام نویت
بطلوعک جبل الرحمۃ ان اللہ یرحم کل مؤمن ومؤمنۃ ویتولی کل مسلم ومسلمۃ قال لا قال علیہ السلام
فنویت عند نمرۃ انک لا تامر حتی تأتمر ولا تزجر حتی تزجر قال لا قال علیہ السلام فعندما وقفت
عند العلم والنمرات نویت انہا شاہدۃ لک علی الطاعات حافظۃ لک مع الحفظۃ بامر رب السموات
قال لا قال علیہ السلام فما وقفت بعرفۃ ولا طلعت جبل الرحمۃ ولا عرفت نمرۃ ولا دعوت ولا وقفت
نحو النمرات ثم قال علیہ السلام مررت بین العلمین وصلیت قبل مرورک رکعتین ومشیت بمزدلفۃ
ولقطت منہا الحصی ومررت بالمشعر الحرام قال نعم قال علیہ السلام فحین صلیت رکعتین نویت
انہا صلوۃ شکر فی لیلۃ عشر تنفی کل عسر وتیسر کل یسر قال لا قال علیہ السلام فعندما مشیت
بین العلمین ولم تعدل عنہما یمینا وشمالا لا نویت ان لا تعدل عن دین الحق یمینا وشمالا لا بقلبک
ولا بلسانک ولا بجوارحک قال لا قال علیہ السلام فعندما مشیت بمزدلفۃ ولقطت منہا
الحصی نویت انک رفعت عنک کل معصیۃ وجہل وثبت کل علم وعمل قال لا قال علیہ السلام
فعندما مررت بالمشعر الحرام نویت انک اشعرت قلبک شعار التقوی والخوف للہ عز وجل
قال لا قال فما مررت بالعلمین ولا صلیت رکعتین ولا مشیت بالمزدلفۃ ولا رفعت منہا الحصی
ولا مررت بالمشعر الحرام ثم قال لہ وصلت منی ورمیت الجمرۃ وحلقت راسک وذبحت ہدیک
وصلیت فی مسجد الخیف ورجعت الی مکۃ وطفت طواف الافاضۃ قال نعم قال علیہ السلام
فنویت عندما وصلت منی ورمیت الجمار انک بلغت الی مطلبک وقد قضی لک ربک کل
حاجتک قال لا قال علیہ السلام فعندما رمیت الجمار نویت انک رمیت عدوک ابلیس و
غضبتہ بتمام حجک النفیس قال لا قال علیہ السلام فعندما حلقت راسک نویت انک تطہرت
من الادناس ومن تبعۃ بنی ادم وخرجت من الذنوب کما ولدتک امک قال لا قال فعندما صلیت
فی مسجد الخیف نویت انک لا تخاف الا اللہ عز وجل وذنبک ولا ترجو الا رحمۃ اللہ تعالی
قال لا قال علیہ السلام فعندما ذبحت ہدیک نویت انک ذبحت حنجرۃ الطمع بما تمسکت بہ من

حَقِیقَةِ الْوَدَاعِ وَاَنَّکَ اتَّبَعْتَ سُنَّةَ اِبْرٰهِیمَ عَلَیْهِ السَّلَامُ بِذَبْحِ وَلَدِهِ وَثَمَرَةِ فُؤَادِهِ وَ
رَیْحَانِ قَلْبِهِ وَحَاجَتَهُ سُنَّةً لِمَنْ بَعْدَهُ وَقُرْبَةً اِلَی اللهِ تَعَالٰی لِمَنْ خَلْفَهُ قَالَ لَا قَالَ
عَلَیْهِ السَّلَامُ فَعِنْدَ مَا رَجَعْتَ اِلٰی مَکَّةَ وَطُفْتَ طَوَافَ الْاِفَاضَةِ نَوَیْتَ اَنَّکَ اَفَضْتَ
مِنْ رَحْمَةِ اللهِ تَعَالٰی وَرَجَعْتَ اِلٰی طَاعَتِهِ وَتَمَسَّکْتَ بِوُدِّهِ وَاَدَّیْتَ فَرَائِضَهُ وَ
تَقَرَّبْتَ اِلَی اللهِ تَعَالٰی قَالَ لَا قَالَ لَهُ زَیْنُ الْعَابِدِینَ عَلَیْهِ السَّلَامُ فَمَا وَصَلْتَ مِنًی وَلَا رَمَیْتَ
الْجِمَارَ وَلَا حَلَقْتَ رَاْسَکَ وَلَا ذَبَحْتَ نُسُکَکَ وَلَا صَلَّیْتَ فِی مَسْجِدِ الْخَیْفِ وَلَا طُفْتَ طَوَافَ الْاِفَاضَةِ وَلَا
تَقَرَّبْتَ اِرْجِعْ فَاِنَّکَ لَمْ تَحُجَّ فَطَفِقَ الشِّبْلِیُّ یَبْکِی عَلٰی مَا فَرَّطَهُ فِی حَجِّهِ وَمَا زَالَ یَتَعَلَّمُ حَتّٰی حَجَّ مِنْ قَابِلٍ بِمَعْرِفَةٍ وَیَقِینٍ
مکشوف باد که در این حدیث شریف ابی تأمل نشاید بود چه شبلی معروف که در شمار مشایخ و عرفا و صوفیه بشمار میرود و مسمی
به دلف بن جحدر یا جعفر بن یونس و مکنی با بی بکر و از صلحای نامدار روزگار است از پس هشتاد و هفت سال زندگانی
در سال سیصد و سی چهارم هجری در بغداد بدیگر سرای روی نهاد و اصلش از خراسان و معاصر شیخ جنید بغدادی
و حسین بن منصور حلاج و بقول ابن خلکان در مذهب مالکی بود و زمان سعادت اقتران حضرت امام زین العابدین را
ادراک ننموده و سالهای دراز بعد از آن حضرت بجهان آمده است و راقم حروف بعضی مختصر در کتب رجال کسی را باین نام
در عداد اصحاب آنحضرت بلکه در کتب رجال باین نام موسوم نیافت تواند بود در کتبی که از نظر این بنده حقیر نگذشته مذکور
باشد یا در قلم کتاب سهو و تصحیفی رفته باشد یا مقصود از شبلی که در اینجا بدون کنیت مسطور است نه آن شبلی معروف
یا یکی از رواة مشهور باشد بلکه شخصی منسوب بشبل بوده و این خطاب مستطاب باو شرف صدور یافته است دیگر
اینکه این حدیث شریف و حدیثی دیگر که بحضرت امام جعفر صادق سلام الله علیه در همین معنی منسوب و در اینجا نیز بعد از
شرح این حدیث محض ازدیاد اطلاع ناظران ان شاء الله تعالی مسطور میشود چنانکه بعضی از علما متعرض شده اند
بیرون از نظر نیست و با اسالیب اخبار ائمه طاهرین سلام الله علیهم آشنائی تام ندارد بلکه در حدیث مذکور آثار
وضع و ضعف لایح است اما در هر صورت مضمون این حدیث و آن حدیث دیگر در کمال صحت و سلامت است چه
ببراهین عقلیه و نقلیه ثابت است که برای هر عبادت و اطاعتی روحی و بدنی و سری علنی و ظاهری و باطنی است
و چنانکه آن بدن را که روحی با آن اندر نیست هیچ سودی نتواند داشت عبادت ظاهر بدون باطن و باطن بدون
ظاهر فایدت ندارد چنانکه روح نیز جز بوجود بدن تصرف و تکمیل نیابد و ظاهر عنوان باطن است و خدای سبحانه فرمان
داده است که باطن را نیکو کردانند و سرائر را ستوده فرمایند چنانکه بتعمیر ظواهر امر فرموده است پس آنکه
بر تعمیر و ستودگی یکی از این دو اکتفا نماید از حالت افراط یا تفریط بیرون نخواهد بود و جمع میانه این دو که
رعایت عدل است مستحسن است و این دو حدیث مبارک که در آداب حج وارد است بجمله مشیر برعایت باطن
ظاهر این عبادت است و در نهایت صحت است و در هر عبادت این شرط متضمن است و چنانکه در دنباله کتاب
توحید مرحوم صدوق علیه الرحمه بنظر این بنده رسیده و حدیث امام علیه السلام را با شبلی ملحق آن کرده اند در
حاشیه آن اشارت کرده اند که این حدیث در رساله حج علامه مجلسی علیه الرحمه مسطور است این نیز دلیلی قوی است
که محل اعتنای علمای سلف بوده است و علامه مجلسی اعلی الله مقامه را محل اعتنا بوده و در رساله حج خود

مذکور فرموده است و در حاشیه نسخه مسطوره چند کلمه بفارسی نوشته شده است و نوشته‌اند این ترجمه از رساله
حج مرحوم مجلسی مرقوم گردید و معلوم میشود این حدیث را ترجمه فرموده‌اند و در کتاب توحید صدوق در دیباچه
نقل حدیث مسطور است که حضرت سید الساجدین سلام الله علیه از شبلی سؤال فرمود حججت یا شبلی ای شبلی
حج نمودی عرض کرد آری یابن رسول الله و چنین مینماید که این عنوان از عنوان مسطور صحیح باشد بسبب اینکه
در پایان حدیث و بیان مذهب شبلی که مذکور است حتی حج من قابل یعنی تا اینکه سال دیگر آنسال حج نمائی
معلوم میشود که در سال گذشته آنکه حج نهاده و چون بعد از استماع آن فرمایش مدانست چنان است که حج بجا نیاورده
برده باشد بسال دیگر بمعرفت و یقین حج بجای برد و در هر صورت پاره مناسک و فقرات که در این حدیث مذکور است
مخالف مناسکی است که مردم شیعه معمول میدارند بلکه بعضی را حرام میدانند و میتواند بود که ابن شبلی هم
شمار اهل تصوف بوده است و امام علیه السلام در این خطاب باو رسانیده‌اند که در عمل خود نیز که از اهل باطن خود را
میدانی ناقص میباشی بالجمله ترجمه این حدیث باز شویم فرمود ای شبلی آیا و نیز حج بجای آوردی عرض کرد
آری یابن رسول الله فرمود آیا در میقات درآمدی و جامه از تن بیرون کردی و خویشتن را بشستی عرض کرد
آری فرمود در آنهنگام که بمیقات نزول نمودی قصد نمودی که تو جامه معصیت از تن بیرون و بجامه طاعت
اندر شدی عرض کرد این قصد ننمودم فرمود در آنهنگام که جامه از تن برآوردی و خویشتن را مجرد و برهنه کردی آیا
نیت برآن نهادی که از ریا و نفاق و دخول در شبهات مجرد گشتی عرض کرد این قصد نکردم فرمود چون خویشتن را
غسل دادی نیت نهادی که تو خویشتن را از خطایا و ذنوب بشستی عرض کرد این نیت نساختم فرمود پس تو بمیقات
درآمدی و نه از جامه معاصی بیرون شدی و نه غسل کردی آنگاه فرمود تنظیف نمودی و احرام بستی و عقد حج کردی
عرض کرد آری فرمود در آنهنگام تنظیف و احرام و عقد حج نمودی نیت بر بستی که بنوره توبه خالصه لله تعالی
تنظیف کردی عرض کرد این قصد ننمودم فرمود آنوقت که احرام بستی آن نیت بر نهادی که تو حرام نمودی بر
نفس خود هر محرمی را که خدای عز و جل آنرا حرام فرموده عرض کرد این نیت ننمودم فرمود چون عقد حج
بربستی قصد نمودی که هر عقدی که برای غیر از خدای عز و جل باشد برگشودی عرض کرد قصد نکردم فرمود نه
تنظیف و نه احرام و نه عقد حج کردی آنگاه با شبلی فرمود آیا در میقات درآمدی و دو رکعت احرام بجای گذاشتی
و لبیک گفتی عرض کرد آری فرمود در آنوقت که داخل میقات شدی قصد نمودی که بنیت زیارت درآمدی عرض
کرد قصد نکردم فرمود گاهیکه دو رکعت نماز بجای بردی نیت نهادی که تو بحضرت خدای تقرب میجوئی به بهترین
اعمال از نماز و بزرگترین حسنات بندگان عرض کرد نیت نکردم فرمود پس در آنهنگام که تلبیه آوردی آهنگ
نمودی که تو نطق مینمائی برای خدای تعالی در هر طاعتی و خاموش میشوی از هر معصیتی عرض کرد آن قصد نکردم
فرمود نه داخل میقات شدی و نه نماز گذاشتی و نه تلبیه بجای آوردی آنگاه با شبلی فرمود آیا درون حرم شدی و
کعبه را بدیدی و نماز بگذاشتی عرض کرد آری فرمود چون داخل حرم شدی نیت نمودی که غیبت راندن از اهل
اسلام را بر خود حرام ساختی عرض کرد نکردم فرمود چون بمکه واصل شدی و کعبه را بدیدی و بدانستی که خانه خداست
در قلب خویش نیت نمودی که تو قاصد خدای سبحانه هستی و بس عرض کرد نیت نکردم فرمود نه داخل حرم شدی

و نه کعبه را بدیدی و نه نماز بپای گذاشتی آنگاه فرمود طواف نیت نمودی و سنن ارکان کردی و سعی بجای آوردی عرض کرد آری فرمود چون مشغول سعی بودی قصد کردی که تو بسوی خدای تعالی فرار میجوئی و پروردگار علام الغیوب صدق این نیت از تو بدانست عرض کرد نکردم فرمود نه در نیت طواف دادی و نه سنن ارکان نمودی و نه آداب سعی بجای آوردی آنگاه با شبلی فرمود با حجر الاسود مصافحه نمودی و در مقام ابرهیم علیه السلام واقف شدی و در آنجا دو رکعت نماز بگذاشتی عرض کرد آری این هنگام امام علیه السلام چنان صیحه برکشید که نزدیک بود وداع جهان فرماید پس از آن گفت آه آه و از آن پس فرمود هر کس حجر الاسود را مصافحه نماید همانا با خدای سبحانه مصافحه نموده است پس نیک بنگر ای مسکین که اجر چیزی را که خدای حرمتش را بزرگ داشته باطل و ضایع کرده باشی و مصافحت را بمخالفت و قبض حرام و نظر اهل آثام نشکسته باشی پس از آن فرمود که در آنهنگام که در مقام ابرهیم علیه السلام وقوف یافتی اندیشه بر آن نهادی که تو بر هر طاعتی موقف و از هر معصیتی متخلف هستی عرض کرد چنین نیت ننمودم فرمود در آنزمان که دو رکعت نماز در مقام ابرهیم علیه السلام بگذاشتی قصد نمودی که تو بنماز ابرهیم نماز بگذاشتی و بسبب نماز خود بینی شیطان لعنة الله تعالی را بر خاک بمالید عرض کرد نکردم فرمود پس تو با حجر الاسود مصافحه نمودی و نه در مقام ابرهیم علیه السلام وقوف یافتی و نه در آنمقام دو رکعت نماز بگذاشتی آنگاه با شبلی فرمود آیا بر چاه زمزم مشرف شدی و از آبش بیاشامیدی عرض کرد آری فرمود آیا نیت کردی که بر طاعت مشرف شدی و از معصیت چشم بر بستی آنگاه با شبلی فرمود آیا در میان صفا و مروه سعی نمودی و در میان این دو مشی و تردد بجای آوردی عرض کرد آری فرمود در آنهنگام قصد کردی که تو در میان بیم و امید و خوف و رجا هستی عرض کرد نکردم فرمود پس در میان صفا و مروه سعی و مشی و تردد ننمودی آنگاه فرمود آیا بسوی منی بیرون شدی عرض کرد آری فرمود اندیشه بر آن نهادی که مردمانرا از زبان و دل و دست خود ایمن داشتی عرض کرد قصد نکردم فرمود پس بجانب منی بیرون نشدی آنگاه فرمود و قفه بعرفه را بجای آوردی و بر جبل الرحمة طلوع دادی و وادی نمره را بشناختی و خدایرا نزد میل و جمرات بخواندی عرض کرد آری فرمود آیا در موقف خود بعرفه امر معارف و علوم را بشناختی و قبض خدایرا بر صحیفه اعمال خود رسته و اطلاع او را بر پوشیده تو و دل بدانستی عرض کرد نشناختم و ندانستم فرمود چون بر جبل رحمت طلوع دادی نیت نمودی که خدای هر مؤمن و مؤمنه را بیامرزد و هر مسلم و مسلمه را دوست میدارد عرض کرد ننمودم فرمود در وادی نمره قصد نمودی که تا خود تن با طاعت و فرمان در ندهی و منزجر نگردی دیگرانرا نشاید امر کنی و منزجر داری عرض کرد نکردم فرمود چون نزد علم یعنی ستونی که در عرفات است و فرات یعنی آب شیرین واقف شدی نیت نمودی که شاهد بر طاعات تو و حافظ اعمال تو هست با حفظه امر پروردگار سموات عرض کرد نیت ننمودم فرمود پس تو بعرفه واقف نشدی و نه بر جبل الرحمة بر آمدی و نه وادی نمره بشناختی و نه خدای را بخواندی و نه بجانب فرات واقف شدی آنگاه فرمود آیا در میان دو ستون عرفات مرور نمودی و از آن پیش که مرور نمائی دو رکعت نماز بپای بردی و در مزدلفه مشی کردی و از آنجا ریک بر چیدی و در مشعر الحرام مرور دادی عرض کرد آری فرمود در آنهنگام که دو رکعت نماز بگذاشتی قصد کردی که آن نماز شکر است در شب دهم هر مشکلی را بسپرد و هر آسانی را سهل میاورد عرض کرد نکردم فرمود در

[illegible]

آنحال که در میان دو ستون کامه میپردی و هیچ از یمین و شمال عدول نمیدادی قصد کردی که از دین حق یمین و شمال خود را نه بقلب و نه بلسان و نه بجوارح خود عدول نمیدهی عرض کرد نیت نکردم فرمود در آنوقت که در مزدلفه مشی مینمودی و از آنجا ریگ برمیگرفتی قصد نمودی که هر معصیتی و جهالتی از تو مرفوع شده و هر علم و عمل ثابت گردیده عرض کرد نکردم فرمود در آنحالت که بمشعر الحرام مرور نمودی قصد کردی که قلب خود را بتقوی و بیم خدای عزوجل شعار دادی عرض کرد ننمودم فرمود پس نه در علمین مرور کردی و نه نماز رکعتین بگذاشتی و نه در مزدلفه مشی کردی و نه از آنجا ریگ برداشتی و نه در مشعر الحرام مرور کردی آنگاه با شبلی فرمود بمنی رسیدی و رمی جمره بجای آوردی و سر موی خود را بستردی و قربانی خود ذبح کردی و در مسجد خیف نماز بگذاشتی و بسوی مکه مراجعت کردی و طواف افاضه بجای آوردی عرض کرد آری فرمود چون بمنی وصول یافتی و رمی جمار بگذاشتی نیت کردی که بمطلب خویش باز رسیدی و هینک پروردگار تو جمله حاجات تو را برآورده ساخت عرض کرد قصد نکردم فرمود گاهی که رمی جمار مینمودی قصد کردی که دشمن خویش ابلیس را رمی نمودی و بتمام حج نفیس خود را انجام آوردی عرض کرد قصد نکردم فرمود چون موی از سرت بستردی نیت نمودی که از ادناس و از گناهان بنی آدم مطهر شدی و از ذنوب و گناهان بیرون آمدی مانند روزی که از مادرت متولد شدی عرض کرد قصد نکردم فرمود در آنوقت که در مسجد خیف نماز بگذاشتی قصد کردی که تو بجز از خدای عزوجل و گناه خویش از چیزی نترسی و جز برحمت خدای تعالی امیدوار نیستی عرض کرد نیت نکردم فرمود در آن هنگام که قربانی خود را ذبح نمودی نیت نمودی که حنجره طمع را بآنچه متمسک بهتی آن از حقیقت ورع قطع کردی و سنت ابرهیم علیه السلام را در ذبح نمودن پسرش و میوه دلش و ریحان قلبش متابعت کردی و مقصود و حجت او سنت او بودی برای آنانکه بعد از او هستند و قربتی است بسوی خدای تعالی مر پس آینده گان نشان را عرض کرد نکردم فرمود در آنهنگام که بسوی مکه مراجعت کردی و طواف نمودی طواف افاضت را قصد نمودی که تو از رحمت خدای فیض یاب شدی و بطاعت او بازگشتی و بمودت او تمسک یافتی و فرایضش را بجای آوردی و بسوی خدای تعالی تقرب جستی عرض کرد چنین نیتی بجای نگذاشتم اینوقت امام زین العابدین علیه السلام با وی فرمود پس بمنی وصول نیافتی و نه رمی جمار بگذاشتی و نه سرت تراشیدی و نه قربانی خودت را ذبح کردی و نه در مسجد خیف نماز کردی و نه طواف افاضت را طواف آوردی و نه بحضرت پروردگار تقرب گرفتی باز شو و مراجعت کن که تو حج نگذاشتی اینوقت شبلی بر آنچه در حج خویش تفریط رفته بود همی بگریست و همی بتعلم و تالم روزگار نهاد تا چون سال دیگر آن سال از روی معرفت و یقین اقامت حج نمود با جمله در این حدیث پاره فقرات مشتمل طلوع بر جبل الرحمه و وادی النمره و غیرها مخالف طریقت شیعی است و روش اهل سنت و جماعت منظور داشته ناصر خسرو علوی که در شمار استاد شعرای نامدار و اعجوبه روزگار و فضلای عالی تبار است این مضمون را بآن ترتیب و در این قصیده مشهوره خود بنظم آورده است محض تأیید با ذکر بمناسبت مقام مسطور میشود

حاجیان آمدند با تعظیم   شاکر از رحمت خدای کریم   آمده سوی مکه از عرفات   زده لبیک عمره از تنعیم
یافته حج و عمره کرده تمام   بازگشته بسوی خانه سلیم   من شدم ساعتی باستقبال   پای کردم برون ز حد گلیم

مر مرا در میان قافله بود | دوستی مخلص و عزیز و کریم | گفتم او را بگوی چون رستی | زین سفر کردن برنج و بیم
چون همی خواستی گرفت احرام | چه نیت کردی اندر آن تحریم | جمله بر خود حرام کرده بدی | هرچه مادون کردگار کریم
گفت نی گفتمش زدی لبیک | از سر علم و از سر تعظیم | می‌شنیدی ندای حق و جواب | بازدادی چنانکه داد کلیم
گفت نی گفتمش چو در عرفات | ایستادی و یافتی تقدیم | عارف حق شدی و منکر خویش | بتو از معرفت رسید نسیم
گفت نی گفتمش چو میرفتی | در حرم همچو اهل کهف و رقیم | ایمن از شر نفس خود بودی | وز غم حرقت و عذاب جحیم
گفت نی گفتمش چو سنگ جمار | همی انداختی بدیو رجیم | از خود انداختی برون یکسو | همه عادات فعلهای ذمیم
گفت نی گفتمش چو می‌کشتی | گوسفند از پی اسیر و یتیم | قرب خود دیدی اول و کردی | قتل و قربان نفس دون لئیم
گفت نی گفتمش چو گشتی تو | مطلع بر مقام ابرهیم | کردی از صدق و اعتقاد و یقین | خویشی خویش را بحق تسلیم
گفت نی گفتمش بوقت طواف | که دویدی بهروله چو ظلیم | از طواف همه ملائکیان | یاد کردی بگرد عرش عظیم
گفت نی گفتمش چو کردی سعی | از صفا سوی مروه بر تقسیم | دیدی اندر صفای خود کونین | شد دلت فارغ از جحیم و نعیم
گفت نی گفتمش چو گشتی باز | مانده از هجر کعبه دل بدو نیم | کردی آنجا بگور مر خود را | همچنانی کنون که گشته رمیم
گفت از این باب هرچه گفتی تو | من ندانسته‌ام صحیح و سقیم | گفتم ای دوست پس نکردی حج | نشدی در مقام محو مقیم
رفته و مکه دیده آمده باز | محنت بادیه خریده بسیم | گر تو خواهی که حج کنی پس از این | همچنین کن که کردمت تعلیم

در کتاب مستطاب مصباح الشریعة که منسوب بجر الحقایق و کنز الدقایق حضرت امام جعفر صادق علیه السلام میباشد و نیز در رساله مذکوره این حدیث که راجع باعمال باطنیه حج است مسطور است قال الصادق علیه السلام

إذا أردت الحج فجرد قلبك لله عز وجل من قبل عزمك من كل شاغل وحجاب كل حاجب وفوض أمورك كلها إلى خالقك وتوكل عليه في جميع ما يظهر من حركاتك وسكناتك وسلم لقضائه وحكمه وقدره وودع الدنيا والراحة واخرج من حقوق تلزمك من جهة المخلوقين ولا تعتمد على زادك وراحلتك وأصحابك وقوتك وشبابك ومالك مخافة أن يصير ذلك عدوا ووبالا فإن من ادعى رضى الله واعتمد على ما سواه صيره عليه وبالا وعدوا ليعلم أنه ليس له قوة ولا حيلة ولا لأحد إلا بعصمة الله تعالى وتوفيقه فاستعد استعداد من لا يرجو الرجوع وأحسن الصحبة وراع أوقات فرائض الله تعالى وسنن نبيه صلى الله عليه وآله وما يجب عليك من الأدب والاحتمال والصبر والشكر والشفقة والسخاء وإيثار الزاد على دوام الأوقات ثم اغسل بماء التوبة الخالصة من الذنوب والبس كسوة الصدق والصفاء والخضوع واحرم عن كل شيء يمنعك عن ذكر الله عز وجل ويحجبك عن طاعته ولب بمعنى إجابة صادقة صافية خالصة زاكية لله عز وجل في دعوتك له متمسكا بالعروة الوثقى وطف بقلبك مع الملائكة حول العرش كطوافك مع المسلمين بنفسك حول البيت وهرول هرولة من هواك وتبرءا من جميع حولك وقوتك واخرج من غفلتك وزلاتك بخروجك إلى منى ولا تمن ما لا يحل ولا تستحقه واعترف بالخطايا بالعرفات وجدد عهدك عند الله تعالى بوحدانيته وتقرب إليه وتقه بمزدلفة واصعد بروحك إلى الملأ الأعلى بصعودك

الی المحل و اذبح حنجرة الهوی والطمع عند الذبیحة وارم الشهوات والخساسة والدنائة و الافعال الذمیمة عند رمی الجمرات واحلق العیوب الظاهرة والباطنة بحلق شعرک وادخل فی امان الله تعالی وکنفه وستره وکلائته من متابعة مرادک بدخول الحرم ودخول البیت متحققاً لتعظیم صاحبه ومعرفة جلاله وسلطانه واستلم الحجر رضی بقسمته وخضوعاً لعظمته وودع ما سواه بطواف الوداع وصف روحک وسرک للقاء الله تعالی یوم تلقاه بوقوفک علی الصفا وکن ذا مروة من الله نقیاً اوصافک عند المروة واستقم علی شروط حجتک ووفاء عهدک الذی عاهدت به ربک واوجبته له الی یوم القیمة واعلم بان الله لم یفترض الحج ولم یخصه من جمیع الطاعات بالاضافة الی نفسه بقوله تعالی ولله علی الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا ولا شرع نبیه سنة فی خلال المناسک علی ترتیب ما شرعه الا للاستعداد والاشارة الی الموت والقبر والبعث والقیمة وفضل بیان السبق من الدخول فی الجنة اهلها ودخول النار اهلها بمشاهدة مناسک الحج من اولها الی آخرها لاولی الالباب واولی النهی در کتاب من لا یحضره الفقیه در باب نوادر عتق از حضرت جعفر بن محمد علیهما السلام مرویست که پدرش امام محمد باقر علیه السلام فرمود قال ان علی بن الحسین علیهما السلام فی مکاتبة یطاها مولاها فتحبل قال یرد علیها مهر مثلها وتسعی فی قیمتها فان عجزت فهی من امهات الاولاد علی بن الحسین علیهما السلام فرمود در باب جاریه مکاتبه یعنی آنجاریه که با مولای خویش قرار نهاده که در زمان معینی مبلغی معین بمولای خود داده از بند رقیت آزاد باشد بجمله میفرماید اگر چنین جاریه مولای او مقاربت ورزد و آنجاریه بار ور گردد بر مولای اوست رد مهر المثل او و بر جاریه است کوشش نمودن در ادای مال المکاتبه و اگر از ادای مال الکتابه عاجز شد داخل در امهات اولاد است و در حکم ایشان است ونیز در آن کتاب مسطور مذکور است که از حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهما از خریداری کنیزک با آواز پرسش کردند یعنی جایز است یا نیست فقال ما علیک لو اشتریتها فذکرتک الجنة یعنی باکی بر تو نیست که چنین کنیزکی را خریداری نمائی تا بهشت را بیاد تو آورد یعنی بقرائت قرآن و زهد و فضایل که سرود و غنا نیست و اسباب یاد آوردن اعمال و افعالی است که موجب دخول بهشت میشود لکن اگر غنا باشد محظور است ونیز در کتاب مسطور در باب لقطه و ضاله یعنی گمشده مذکور است که علی بن جعفر از برادرش موسی بن جعفر علیهما السلام از لقطه سؤال کرد یعنی از چیزی که در جائی افتاده و صاحبش معلوم نباشد و کسی پیدا کند بجمله پرسید اگر آنکه پیدا کرده فقیر باشد بمنزلت غنی است یعنی همین حکم که بر غنی در این باب میرود بر فقیر هم بلا تفاوت میرود فرمود هر دو آری یکسان باشند میگوید که علی بن الحسین علیهما السلام میفرمود هی لاهلها لا تمسوها این لقطه از صاحبان خودش میباشد آنرا مس نکنید و دست نزنید میگوید از آنحضرت سؤال کردم که مردی در میان جامه یا دابه پیدا کند چکند قال یعرفها سنة فان لم تعرف جعلها فی عرض ماله حتی یجیء طالبها فیعطیها ایاه وان مات اوصی بها وهو لها ضامن یعنی یکسال بمردم سراغ بدهد اگر کسی صاحبی پیدا نکرد در جمله عرض مال خود بدارد تا طالبش بیاید پس بآن بدهد و اگر این کس که پیدا کرده مرگ فرا رسد بآن لقطه وصیت نماید یعنی وصیت کند که هر وقت طالبش فرا رسید باو بدهند و این شخص که پیدا کرده است ضامن آن است ونیز در آن

کتاب مسطور است که علی بن الحسین علیهما السلام بر تجار و صواغ یعنی کارزر و زرگر تفضل میفرمود یعنی چون ایشان بر تهامی
که آنها می سپارند ضامن هستند و باید از عهده بر آیند آنحضرت بر ایشان تفضل مینمود و اگر چیزی را فاسد میکردند بنظر
خیانت با ایشان کار نمیکرد و هم در آنکتاب در باب رجوع از وصیت مسطور است که یونس بن عبد الرحمن باسناد
خود از علی بن الحسین سلام الله علیهما روایت کرده است که فرمود لِلرَّجُلِ اَنْ يُغَيِّرَ مِنْ وَصِيَّتِهِ فَيُعْتِقُ مَنْ كَانَ اَمَرَ
بِتَمْلِيكِهِ وَيُمَلِّكُ مَنْ كَانَ اَمَرَ بِعِتْقِهِ وَيُعْطِي مَنْ كَانَ حَرَمَهُ وَيَحْرِمُ مَنْ كَانَ اَعْطَاهُ
مَا لَمْ يَكُنْ رَجَعَ عَنْهُ میفرماید برای مرد است یعنی مختار است که وصیت خود را تغییر بدهد پس آزاد کند هر بنده را
که تملیک آن فرمان کرده و تملیک نماید هر بنده را که بآزادی آن امر نموده و عطا نماید آنکس را که عطا کرده تا هنگامیکه نتوان رجوع
نمود یعنی با بحالت برود که مشاعرش بر تغییر وصیت حاکم نباشد و هم در آن کتاب از ابان بن تغلب مروی است که از علی بن
الحسین علیهما السلام سؤال کردند از مردیکه بچیزی برای کسی از اموال خودش وصیت نماید فَقَالَ الشَّيْءُ فِي كِتَابِ عَلِيٍّ
عَلَيْهِ السَّلَامُ وَاحِدٌ مِنْ سِتَّةٍ فرمود شئ در کتاب امیر المؤمنین علیه السلام یکی از شش است یعنی یک قسمت از شش قسمت
اموال او باید بموصی له داده شود مصنف کتاب مذکور ابن بابویه علیه الرحمه میفرماید هر وقت وصیت شود بسهمی از
سهام زکوة این سهم یکقسمت بر هشت قسمت است و هر وقت وصیت شود بسهمی از سهام مواریث یکقسمت از شش
قسمت است و آنچه مقصود موصی است و از مراد او ظاهر میشود ممضی میگردد و هم در آنکتاب از حضرت ابی عبد الله مرویست
که فرمود مَرِضَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ عَلَيْهِمَا السَّلَامُ ثَلَاثَ مَرَضَاتٍ وَفِي كُلِّ مَرْضَةٍ يُوصِي بِوَصِيَّةٍ فَاِذَا اَفَاقَ
اَمْضَى وَصِيَّتَهُ یعنی علی بن الحسین سه دفعه بمرض بیمار گردیده در هر مرضی بوصیتی وصیت نهاد و چون افاقت یافته و
از آن مرض برست وصیت خود را امضا فرمود و از این کلام مستفاد میشود که اموال خود را بهمان طور که بعد از خودش
وصیت و منقسم فرموده بود بعد از بهبودی ممضی داشت و از آن خبر که ابن جوزی و دیگران در بارهٔ آنحضرت مسطور
داشته اند که دو دفعه اموال خود را در راه حق قسمت نموده شاید بآن مطلب میرسد در کتاب حلیة المتقین مسطور است که
امام زین العابدین علیه السلام میفرمود چون مرده را بگور نهند بایست آنکه اولای مردم هستند بادی نزدیک سرش
باشد و نام خدای بزبان آورد و بر محمد و آل محمد صلوات بفرستد و از شر شیطان بخدا پناه برد و سوره حمد و قل
اعوذ برب الناس و قل اعوذ برب الفلق و قل هو الله احد و آیة الکرسی بخواند و اگر تواند رویش را برهنه کند و بر خاک گذارد
و در آنجا او را بشهادتین و اقرار بائمه معصومین علیهم السلام و سایر اعتقادات حقه تلقین نماید و در حدیث دیگر فرمود چون
خاک بر مرده بریزی بگو اِيمَانًا بِكَ وَتَصْدِيقًا بِبَعْثِكَ هٰذَا مَا وَعَدَنَا اللّٰهُ وَرَسُولُهُ تا آنکه بعدد هر ذره از آن خاک در
نامه اعمالت نوشته شود و چون قبر را پر کنند و مردم برگردند نزدیکترین مردم باو نزدیک سر قبر بنشیند تا باواز بلند او را تلقین نماید
کاین تلقین باعث آن میشود که منکر و نکیر از او سؤال نکنند و سنت نمودار است که بعد از دفن میت اهل او را نزد قبر تعزیت
بگویند و قبل از دفن نیز مستحب است و هم در آنکتاب مسطور است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام را مشکدانی از
قلع بوده هر وقت میخواستند رخت بپوشیدن بنمودی آنمشک را طلب کرده از مشک بر خویشتن مالیدی و از این عمل بوی
شنید که در حال استعمال مشک میفرمود و هم در آنکتاب مسطور است که حضرت امام زین العابدین علیه السلام انگشتری پدر خود
امام حسین علیهما السلام را در انگشت مبارک میکرد و نیز در آنکتاب مسطور است که ربیعة الرای انگشتری عقیق در دست

قسمت نمودن اموال خود را در راه خدا

آداب دفن میت

در انگشت کردن انگشتری امام حسین

مبارک امام زین العابدین علیه السلام دیده عرض کرد این چه نگین است فرمود این عقیق رومی است و نیز در آن کتاب منقولست که در خانه حضرت امام زین العابدین علیه السلام بالشها و نمدها بود که در آن صورتها و شکلها کشیده بودند و بر روی آن می نشستند و هم مسطور است که جمعی برای آنحضرت آمدند و بالشها و فرشهای نفیس دیدند عرض کردند در منزل شما چیزی چند می نگریم که ما را خوش نیاید فرمود زنان را خواستار میشویم و مهر ایشانرا میدهیم ایشان آنچه میخواهند از بهر خود خریداری مینمایند اینها از برای ما نیست و از آن حدیث نحوی از این پیش مذکور شد در کتاب حیوة الحیوان مسطور است که چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام از منزل خود بیرون میشد عرض میکرد اَللّٰهُمَّ اِنّي اَتَصَدَّقُ الْيَوْمَ اَوْ اَهَبُ عِرْضِيَ الْيَوْمَ لِمَنْ يَغْتَابُنِي بار خدایا امروز آبروی کار به تصدیق بسپارم یا عرض خویش را برای آنکس که غیبت من بیکند باو موهوب دارم مقصود آن است یا تصدق دادن برای حفظ از بلیات و ادراک حسنات و مثوبات برتر است یا اینکه از آنانکه غیبت مینمایند و سخنان ناهنجار درباره آدمی بزبان میآورند چشم بپوشند و بکظم غیظ روند و این کردار و این حلم و بردباری را در حضرت خدای ذخیره گذارند تا در دنیا و آخرت مثاب باشند بالجمله از این پیش نیز باین تقریب حدیثی مذکور شد در تذکره سبط ابن جوزی مسطور است که علی بن الحسین داخل کنیف شد و در آنجا مگسهای کوچک نگریست که بر جامه می نشستند در اندیشه شد که جامه علیحده از بهر اینکار مقرر فرماید آنگاه فرمود كَيْفَ اَصْنَعُ شَيْئًا لَمْ يَصْنَعْهُ رَسُولُ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَسَلَّمَ وَالنَّاسُ بَعْدَهُ فرمود چگونه مقرر دارم کاری را که رسول خدا صلی الله علیه و آله و دیگران بعد از آنحضرت معمول نداشته اند پس متروک داشت یعنی این کار یک نوع بدعتی است و جایز نیست

ذکر پارهٔ حکایات که از جناب سید الساجدین علی بن الحسین سلام الله علیهما در کتب احادیث و اخبار ماثور است

در کتاب احتجاج شیخ طبرسی علیه الرحمه از ابو حمزه ثمالی مرویست که از علی بن الحسین علیهما السلام شنیدم با مردی از قریش حدیث میفرمود لَمَّا تَابَ اللّٰهُ عَلَى آدَمَ وَاقَعَ حَوَّا وَلَمْ يَكُنْ غَشِيَهَا مُنْذُ خُلِقَ وَخُلِقَتْ اِلَّا فِي الْاَرْضِ وَذٰلِكَ بَعْدَ مَا تَابَ اللّٰهُ عَلَيْهِ قَالَ وَكَانَ آدَمُ يُعَظِّمُ الْبَيْتَ وَمَا حَوْلَهُ مِنْ حُرْمَةِ الْبَيْتِ فَكَانَ اِذَا اَرَادَ اَنْ يَغْشَى حَوَّا خَرَجَ مِنَ الْحَرَمِ وَاَخْرَجَهَا مَعَهُ فَاِذَا جَازَ الْحَرَمَ غَشِيَهَا فِي الْحِلِّ ثُمَّ يَغْتَسِلَانِ اِعْظَامًا مِنْهُ لِلْحَرَمِ ثُمَّ يَرْجِعُ اِلَى فِنَاءِ الْبَيْتِ قَالَ فَوُلِدَ لِآدَمَ مِنْ حَوَّا عِشْرُونَ ذَكَرًا وَعِشْرُونَ اُنْثَى فَوَلَدَتْ لَهُ فِي كُلِّ بَطْنٍ ذَكَرًا وَاُنْثَى فَاَوَّلُ بَطْنٍ وَلَدَتْ حَوَّا هَابِيلَ وَمَعَهَا جَارِيَةٌ يُقَالُ لَهَا اِقْلِيمَا قَالَ فَوَلَدَتْ فِي الْبَطْنِ الثَّانِي قَابِيلَ وَمَعَهُ جَارِيَةٌ يُقَالُ لَهَا لَوْزَا وَكَانَتْ لَوْزَا اَجْمَلَ بَنَاتِ آدَمَ قَالَ فَلَمَّا اَدْرَكُوا خَافَ عَلَيْهِمْ آدَمُ الْفِتْنَةَ فَدَعَاهُمْ اِلَيْهِ فَقَالَ اُرِيدُ اَنْ اُنْكِحَكَ يَا هَابِيلُ لَوْزَا وَاُنْكِحَكَ يَا قَابِيلُ اِقْلِيمَا قَالَ قَابِيلُ مَا اَرْضَى بِهٰذَا اَتُنْكِحُنِي اُخْتَ هَابِيلَ الْقَبِيحَةَ وَتُنْكِحُ هَابِيلَ اُخْتِي

الجمیلة قال فانا اقرع بینکما فان خرج سهمک یا قابیل علی لوزا او خرج سهمک یا هابیل علی اقلیما فقد تزوج
کل واحد منکما التی یخرج سهمه علیها قال فرضیا بذلک فاقرعا قال فخرج سهم هابیل علی لوزا اخت قابیل و
خرج سهم قابیل علی اقلیما اخت هابیل قال فزوجهما علی ما خرج لهما من عند الله قال ثم حرم الله نکاح الاخوات بعد ذلک
یعنی چون توبت حضرت آدم علیه السلام در پیشگاه حضرت احدیت در مورد قبول نزول یافت با حضرت حوا سلام الله
علیها آمیزش رفت چنان بود که از آنهنگام که آدم و حوا بکسوت نمود در آسوده بودند جز در زمین کار
آمیزش و آمیختن بپای نبرده بودند و در آمیختگی ایشان با یک دیگر از آن پس بود که توبت آدم در پیشگاه
خالق مهر و ماه پذیرفته شده بود بالجمله میفرماید چنان بودی که حضرت آدم پاس عظمت و حشمت خانه کعبه و
اطراف بیت را هر وقت خواستی با حوا طریق مضاجعت سپارد و از حرم بیرون شدی و حوا را با خویش
بیرون بردی و چون از حرم میگذشت و بحل میرسید در حل با حوا بهم در آمیختندی آنگاه محض تعظیم و تفخیم حرم
هر دو تن غسل میکردند و از آن آلایش شست و شوی میدادند آنگاه در پیشگاه بیت حاضر میشدند میفرماید
حضرت آدم را از حضرت حوا سلام الله علیها بیست تن پسران و بیست تن دختران پدید آمد و حضرت حوا
هر شکم که فرو نهادی یک پسر و یک دختر توام بیاوردی و نخست شکم ابیل و جاریه بنام اقلیما بود و
در بطن ثانی قابیل و خواهرش لوزا را توامان فرو نهاد و لوزا بملاحت دیدار و صباحت رخسار از تمام
دوشیزگان حضرت آدم علیه السلام سرافرازتر بود و چون فرزندان آدم جانب رشد و بلوغ گرفتند
آدم علیه السلام بیمناک شد تا مبادا فتنه و کاری نکوهیده در میانه پدیدار گردد لاجرم ایشانرا در حضرت
خود بخواند و با ابیل فرمود یا ابیل میخواهم لوزا را در حباله نکاح تو بازگشتم و با قابیل فرمود اقلیما را با تو
نکاح بندم قابیل در پاسخ گفت من هرگز باین کارساز کار نباشم آیا میخواهی خواهر ابیل را که بزشتی ز
دیداری نکوهیده دارد با من به پیوندی و خواهرم را که بتناسب اجزا و لطافت اعضا و چهره دلآرا ممتاز است
در بند نکاح ابیل در آوری حضرت علیه السلام فرمود من این حکومت بقرعه بیفکنم و در میان شما قرعه
بیندازم اگر سهم تو ای قابیل بنام لوزا در آمد و ابیل برا اقلیما افتاد هر یک از شما را با آن کس که سهم
بنام او در آمد نکاح می بندم ایشان با مر راضی شدند و چون قرعه در انداختند سهم ابیل بر لوزا خواهر قابیل و سهم
قابیل بنام اقلیما خواهر ابیل بر آمد و حضرت آدم سلام الله علیه بهمان طور که از جانب خدای اشارت شد
ایشانرا با یکدیگر نکاح بست امام زین العابدین علیه السلام میفرماید از آن روز و از آن پس خدای تعالی نکاح خواهرانرا
با برادران حرام فرمود مرد قرشی عرض کرد آیا ایشان فرزند آوردند فرمود آری قرشی گفت این کردار و این
مزاوجت امروز در جماعت مجوس معمول است فقال علی بن الحسین انما فعلوا ذلک بعد التحریم من الله ثم
یعنی بحکم امروز با آن روز یکسان نیست چه آنهنگام که حضرت آدم علیه السلام این معاملت فرمود چاره نبود و بفرمان
خدای بود لکن امروز که مردم مجوس این کار روا میدارند از بعد آنست که خدای تعالی حرام گردانیده و
مخالفت حکم خدا را مینمایند چنانکه میفرماید لا تنکر هذا انما هی شرایع جرت الیس الله قد خلق زوجة آدم
منه ثم احلها له فکان ذلک شریعة من شرایعهم ثم انزل الله بعد ذلک التحریم امام زین العابدین

علیه السلام میفرماید در این حدیث بحالت تردید و انکار مباش و باندیشه و شبهه مرو چه این جمله شریعتهای جاریه است که بحسب اقتضای زمان معمول بود و مگر نه آنست که خدای تعالی حضرت حوا را از گل حضرت آدم و استخوان او بیافرید معذلک حوا را با آدم حلال فرمود یعنی با اینکه جزو بدنش بود با وی حلال ساخت در اینصورت معامله آدم با فرزندان سهل‌تر است چه ایشان جزو یکدیگر نبودند پس این شریعتی است از جمله شرایع معموله ایشان و از آن پس خدای تعالی آیت تحریم فرستاد و این شریعت را حرام ساخت مقصود آنست که ایزد منان بحسب اقتضای هر وقت و تکلیف هر جماعت شریعتی را مقرر میدارد کسی را نرسد که از چون و چرا سخن کند یا کار بقیاس افکند معلوم باد که نقله اخبار و محدثین آثار را در این باب سخنها بسیار است و تواند بود که این حدیث از طریق عامه روایت شده باشد یا اینکه در حالت تقیه رسیده باشد و اینکه موافق سطور آن تواریخ و کتب اخبار و احادیث اقلیما بصباحت دیدار و ملاحت رخسار و حلاوت گفتار و موی مشکبیز و روی دلاویز مشهور آفاق و محبوبه انفس بود و لیوذا را از حسن و جمال بهره درست بدست نیفتاده و مفسرین شیعی علمای اخبار را در تزویج خواهر با برادر سخن میرود و گویند هیچوقت این کار صورت نداشته بلکه چون حضرت آدم وصیت و امانات خود را بامر پروردگار جلیل بهابیل تفویض فرمود قابیل را نایره غضب مشتعل گردیده بجهت بر قتلش گماشت و حضرت شیث و یافث فردا و جدا بوجود آمدند و بعد از عصر روز پنجشنبه حورائی برای شیث آفریده و فرود و روز دیگر حورائی برای یافث موجود گشت پس از شیث پسری و از یافث دختری پدید آمده این دو عم‌زاده را بایکدیگر تزویج گردانیده ذریت بنی آدم از ایشان موجود شده پاره‌ای از مفسرین بر آن رفته‌اند و از روایت عامه بر آن عقیدت هستند که مقصود از این دو فرزند آدم نه فرزند صلبی حضرت آدم باشند بلکه دو تن از مردم بنی اسرائیل بوده‌اند و استدلال بکلام ایزد ذو الجلال نمایند مِنْ أَجْلِ ذَٰلِكَ كَتَبْنَا عَلَىٰ بَنِي إِسْرَائِيلَ أَنَّهُ مَنْ قَتَلَ نَفْسًا بِغَيْرِ نَفْسٍ . و گویند صدور ذنب از یکی از دو فرزند آدم بصلاح نمیآید که سبب ایجاب قصاص بر بنی اسرائیل باشد و نیز در این آیت از قربانی ذکر میشود و در حدیث مذکور از قرعه سخن میرود اما مفسرین شیعی همان قول اول را که مراد از این دو تن همان دو فرزند صلبی آدم قابیل و هابیل است صحیح و بحق میدانند در تفسیر صافی در ابتدای سوره مبارکه نساء در تفسیر آیه مبارکه اتَّقُوا رَبَّكُمُ الَّذِي خَلَقَكُمْ مِنْ نَفْسٍ وَاحِدَةٍ که آیه اول سوره مبارکه است بعد از پاره تحقیقات حدیثی از حضرت امام جعفر صادق علیه السلام در باب بدو نسل از ذریه آدم که از آنحضرت سؤال کرده اند مذکور میدارد که سائل بآنحضرت عرض میکند پاره‌ای مردمان هستند که بر آن عقیدت رفته‌اند که خداوند بحضرت آدم وحی فرستاد که دخترانش را با پسرانش تزویج فرماید و این آفریدگان تمامت اصلشان از برادران و خواهران است آنحضرت میفرماید خدای تعالی بزرگتر و برتر و منزه‌تر از این است همانا این سخن نکوهیده را کسی میگوید که بر آن عقیدت باشد که خدای تعالی اصل صفوت خلق و دوستان و پیغمبران و فرستادگان و مؤمنین و مؤمنات و مسلمین و مسلمات را از حرام گردانیده باشد و او را آن قدرت نباشد که از حلال بیافریند و حال آنکه عهد و میثاق ایشان را به حلال و طهر طیب طاهر با خود داشته سوگند بخدای که خبر یافته‌ام که پاره‌ای از بهایم خواهر خود را نشناخته با وی درآویخته و بروی سوار شده و چون بروی مکشوف و معلوم افتاده است که آنحیوان خواهر اوست از آن کار باز نشسته و با دندانش آلتش آسیب رسانیده که مرده بیفتاده است بالجمله صاحب تفسیر بعد از این خبر بیانات

وذکر اخبار متعدده که مؤکد این خبر است بفرماید و بعد از آن آن حدیث حضرت سجاد علیه السلام را که مذکور نمودیم
از کتاب احتجاج نقل میکند و در پایان آن میفرماید اگر گفته شود که چگونه میتوان در میان این خبر و نیز آن خبری که باین تقریب
از حضرت صادق مأثور است بآن اخبار دیگر که مخالف این خبر است توافق داد جواب گوئیم که اولاً اخبار پیش که مخالف
این خبر است همانا صحیح و محل اعتماد است و این خبرها بعد خبری است که بطرق عامه و موافق عقیدت ایشان وارد
شده و بر آنها اعتمادی نشاید با اینکه جایز است که این خبرها را نیز بطوری تأویل نمایند که با اخبار نخست توافق داشته باشد
و نیز صاحب تفسیر صافی در [illegible] در تفسیر آیه شریفه وَاتْلُ عَلَیْهِمْ نَبَأَ ابْنَیْ آدَمَ إِذْ قَرَّبَا قُرْبَانًا میفرماید
بعضی قابیل را قابین با نون گویند و حدیثی از امام محمد باقر مؤید حدیث مذکور مسطور میدارد آنگاه چنانکه در پاره کتب تواریخ
بآن اشارت رفته از حضرت صادق آل محمد صلی الله علیه و آله روایت میکند که با آنحضرت عرض کردند جهة چه باشد که آن
که ایشان چنان گمان میکنند که قابیل بسبب غیرت و حسد بر خواهرش هابیل را بکشت و ایشان هر دو تن بر خواهر
خود که در ازدواج آن یک باشد غیرت و حسد میورزیدند فقال تقول هذا اما تستحیی ان تروی هذا علی نبی الله آدم
فرمود چنین میگوئی آیا شرم نمیکنی که چنین نا شایسته کلمه را بپیغمبر خدای آدم علیه السلام باز رانی عرض کردند
پس بکدام علت هابیل را قابیل بکشت فرمود بسبب وصیت آدم با هابیل آنگاه فرمود خدای تعالی
بحضرت آدم وحی فرستاد که وصیت و اسم الله الاعظم را با هابیل گذارد و چون قابیل در سن مهین تر از
هابیل بود دانست این داستان بدید و سخت خشمناک گردید و گفت من بکرامت و وصیت اولی هستم پس حضرت
آدم از روی آن وحی که خداوند فرستاد ایشان را بقربانی فرمان کرد و ایشان بفرمان پدر قربانی پیش آوردند
و خدای تعالی قربانی هابیل را قبول فرمود از این روی قابیل بروی حسد برد و او را بکشت و در تفسیر منهج الصادقین
از معویة بن عمار از حضرت صادق صلوات الله علیه مسطور است که در منشأ قتل قابیل هابیل را اختلاف است
که مردمان بعضی عامه میگویند که قابیل همیخواست اقلیما را که توأم او بود بخواهد حضرت آدم او را بهابیل گذاشت
و او از این داد چه اگر تزویج خواهر با برادر جایز بودی در شرع ما نیز جایز بودی لکن حوا نخست دختری بگذاشت و او را عناق
نام کرد و سخت کسیکه در زمین بغی کردی بود خدای تعالی درنده را بروی دلیر ساخت تا او را بکشت و از پس او
قابیل متولد گردید و بعد از قابیل هابیل تولد یافت چون قابیل بالغ شد خدای تعالی برای او زنی جنیه که بصورت
آدمی و بنام جمانه بود از بهر او بفرستاد و آدم را فرمان کرد تا او را بقابیل داد و چون هابیل بلوغ یافت خدای
سبحانه از بهر او حوریه که بنام منزله بود بفرستاد و وحی نمود که آدم علیه السلام او را بهابیل عقد بست چون قابیل
وی را بدید گفت ای پدر من برادر بهترم و باین کرامت اولی هستم فرمود من این کار بفرمان کردگار کردم نه بهوای
نفس خویشتن قابیل گفت نه چنان است که گوئی بلکه بهوای نفس خویشتن او را بهابیل دادی فرمود دروغ
میگوئی من بامر خدا وی را بهابیل دادم نه بسبب متابعت نفس اگر خواهی صدق این سخن بر تو آشکار گردد
هر یک قربانی پیش گذارید از آن هر یک پذیرفته شود وی باین زن سزاوارتر است چون قربانی کردند قربانی
قابیل مقبول نگشت لاجرم تعلل برادر آهنگ نمود و او را بکشت راقم حروف گوید در آن عبارت که صاحب
منهج الصادقین روایت کرد که اگر چنین بودی در شرع ما تزویج برادر با خواهر روا بودی بیرون از نظر نیست

چه دادن خواهر قابیل را بهابیل و خواهر هابیل را بقابیل دلیل این مطلب نمیشود دگر اینکه از روایت چیزی ساقط شده باشد یا تحریف و تصحیفی داشته باشد والعلم عند الله در تفسیر صافی از قمی مسطور است که از حضرت سجاد سلام الله علیه بعد از ذکر قربانی قابیل و هابیل مسطور است و از این میرسد که در حدیث امام زین العابدین علیه السلام بقربانی اشارت رفته است بالجمله نوشته است که فرمود فَلَمْ يَدْرِ كَيْفَ يَقْتُلُهُ حَتَّى جَاءَ إِبْلِيسُ فَعَلَّمَهُ فَقَالَ ضَعْ رَأْسَهُ بَيْنَ حَجَرَيْنِ ثُمَّ اشْدَخْهُ فَلَمَّا قَتَلَهُ فَلَمْ يَدْرِ مَا يَصْنَعُ بِهِ فَجَاءَ غُرَابَانِ فَاقْتَتَلَا حَتَّى قَتَلَ أَحَدُهُمَا صَاحِبَهُ ثُمَّ حَفَرَ الَّذِي بَقِيَ الْأَرْضَ بِمَخَالِبِهِ وَدَفَنَ فِيهِ صَاحِبَهُ قَالَ قَابِيلُ يَا وَيْلَتَى الْآيَة فَحَفَرَ لَهُ حَفِيرَةً فَدَفَنَهُ فِيهَا فَصَارَتْ سُنَّةً يَدْفِنُونَ الْمَوْتَى فَرَجَعَ قَابِيلُ إِلَى أَبِيهِ فَلَمْ يَرَ مَعَهُ هَابِيلَ فَقَالَ لَهُ آدَمُ أَيْنَ تَرَكْتَ ابْنِي قَالَ لَهُ قَابِيلُ أَرْسَلْتَنِي عَلَيْهِ رَاعِياً فَقَالَ آدَمُ انْطَلِقْ مَعِي إِلَى مَكَانِ الْقُرْبَانِ وَأَوْجَسَ قَلْبُ آدَمَ بِالَّذِي فَعَلَ قَابِيلُ فَلَمَّا بَلَغَ مَكَانَ الْقُرْبَانِ اسْتَبَانَ قَتْلُهُ فَلَعَنَ آدَمُ الْأَرْضَ الَّتِي قَبِلَتْ دَمَ هَابِيلَ وَأَمَرَ آدَمُ أَنْ يَلْعَنَ قَابِيلَ وَنُودِيَ قَابِيلُ مِنَ السَّمَاءِ لُعِنْتَ كَمَا قَتَلْتَ أَخَاكَ وَلِذَلِكَ لَا تَشْرَبُ الْأَرْضُ الدَّمَ فَانْصَرَفَ آدَمُ فَبَكَى عَلَى هَابِيلَ أَرْبَعِينَ يَوْماً وَلَيْلَةً فَلَمَّا جَزِعَ عَلَيْهِ شَكَى ذَلِكَ إِلَى اللهِ فَأَوْحَى اللهُ إِلَيْهِ إِنِّي وَاهِبٌ لَكَ ذَكَراً يَكُونُ خَلَفاً مِنْ هَابِيلَ فَوَلَدَتْ حَوَّاءُ غُلَاماً زَكِيّاً مُبَارَكاً فَلَمَّا كَانَ الْيَوْمُ السَّابِعُ أَوْحَى اللهُ إِلَيْهِ يَا آدَمُ إِنَّ هَذَا الْغُلَامَ هِبَةٌ مِنِّي لَكَ فَسَمِّهِ هِبَةَ اللهِ فَسَمَّاهُ هِبَةَ اللهِ یعنی چون خشم و حسد قابیل بجنبید و بر قتل برادر همت گماشت ندانست او را چگونه کشد یعنی تا آنزمان رسم کشتن معمول نبود پس شیطان بیامد و او را تعلیم نمود و گفت سر قابیل را در میان دو سنگ بگذار و در هم فرو کوب چون قابیل او را بکشت ندانست با جسدش چه سازد پس دو کلاغ بیامدند و باهم قتال نمودند چندانکه یکی از دو کلاغ آن دیگر را بکشت و آن یک غراب که باقی مانده بود با چنگال خود زمین را بکند و آن کلاغ کشته را در آن گودال نهفته ساخت آنوقت قابیل چنانکه در کلام جلیل مذکور است گفت وای بر من آیا عاجز باشم که چون این کلاغ اینکار بپای برم و تن برادر خود را پوشیده دارم پس گودالی بکند و جسد برادر را در آن پوشیده ساخت و از آنوقت دفن کردن مردگان سنت گشت چون قابیل بخدمت پدرش حضرت آدم شد فرمود پسرم چکردی عرض کردم مرا فرستاده بودی که او را نگاهبانی کنم حضرت آدم علیه السلام فرمود با من تا بمکان که قربانی شد را سپار و در قلب مبارک آدم بیم کشته شدن هابیل در افتاد و چون تا بمکان رسید قتل هابیل بآن حضرت روشن گشت پس حضرت آدم لعن فرمود آن زمینی را که قبول خون هابیل نمود و قابیل را لعن فرمود و از آسمان قابیل را ندا کردند که ملعون گردیدی چنانکه برادرت را مقتول ساختی و از این روی که آدم آن زمین را لعن نمود زمین خون را نمی آشامد بالجمله حضرت آدم از آنجا گریان گشت و چهل روز و شب بر هابیل بنالید و چون بر مصیبتش سخت دردناک شد از این حال بحضرت ذوالجلال عرض شکایت و ملال نمود پس خدای بدو وحی فرستاد که من فرزندی نرینه با تو عطا فرمایم که از هابیل خلف باشد پس از حضرت حوا پسری پاکیزه مبارک و فرخنده متولد گشت و چون روز هفتم تولدش باز رسید خدای با آدم وحی فرستاد که این پسر از جانب من هبه و بخششی است از بهر تو پس او را هبة الله نام کن و حضرت آدم او را هبة الله نامید چنانکه از کتب تاریخ

ربع دوم از کتاب مشکوة الادب ناصری

و سیر مستفاد میشود هبة الله نام حضرت شیث است که پنجاه سال پس از قتل هابیل بحضرت آدم عنایت شده و نیز او را بزبان سریانی اوریا می ثانی گویند یعنی معلم و آنحضرت از بطن حوا بجمال بزاد در تفاسیر مسطور است که اجل اولاد حضرت آدم وی بود و اول وصی از انبیاء اوست و هم اول کسی است از فرزندان آدم علیه السلام که عذار شش بمحاسن مشکین شک آگین گشت راقم حروف میگوید از این خبر معلوم میشود که این نسبت بدون از مردم بنی اسرائیل است نمی آید چه در عهد بنی اسرائیل بسی خونها در عالم ریخته شده بود و قاتل در کار دفن مقتول متحیر و مبهوت نمیگشت در کتاب حیوة القلوب مسطور است که طاوس در مسجد الحرام جلوس کرده بود و گفت اول خونی که در زمین ریخت خون هابیل بود و در آن روز ربع مردم کشته شد حضرت امام زین العابدین علیه السلام فرمود چنین نیست که وی گفته اول خونی که در زمین ریخت خون حوا بوده کا هنگامیکه حایض گردید و در آنروز شش یک مردم بمرد زیرا که آنروز آدم و حوا و قابیل و هابیل و دو خواهرش بودند بعد از آن فرمود که خداوند دو فرشته امر قابیل موکل فرموده که چون آفتاب طالع میشود او را با آفتاب بیرون میآورند و چون آفتاب فرو میرود با آفتابش فرو میبرند و آب گرم با گرمی آفتاب بروی می افشانند تا روز قیامت، در کتاب اصول کافی از ابو حمزه ثمالی علیه الرحمه از حضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما منقولست که فرمود انَّ رجلاً رکب البحر باهله فکسر بهم فلم ینج ممن کان فی السفینة الّا امرأة الرجل فانها نجت علی لوح من الواح السفینة حتی الجئت الی جزیرة من جزائر البحر وکان فی تلک الجزیرة رجل یقطع الطریق ولم یدع لله حرمة الا انتهکها فلم یعلم الّا والمرأة قائمة علی رأسه فرفع رأسه الیها فقال انسیّة ام جنّیة فقالت انسیّة فلم یکلّمها حتی جلس منها مجلس الرجل من اهله فلمّا ان همّ بها اضطربت فقال لها ما لک تضطربین فقالت افرق من هذا واومأت بیدها الی السماء قال فصنعت من هذا شیئا قالت لا وعزته قال فانت تفرقین هذا الفرق ولم تصنعی من هذا شیئا وانما استکرهتک استکراها وانا والله اولی بهذا الفرق والخوف واحق منک قال فقام ولم یحدث شیئا ورجع الی اهله ولیست له همّة الّا التوبة والمراجعة فبینا هو یمشی اذ صادفه راهب یمشی فی الطریق فحمیت علیهما الشمس فقال الراهب للشاب ادع الله یظلنا بغمامة فقد حمیت علینا الشمس فقال الشاب ما اعلم لی عند ربی حسنة فاتجاسر علی ان اسأله شیئا قال فادعو انا وتؤمّن انت قال نعم فاقبل الراهب یدعو والشاب یؤمّن فما کان باسرع من ان اظلّتهما غمامة فمشیا تحتها ملیّا من النهار ثم تفرّقت الجادة جادتین فاخذ الشاب فی واحدة واخذ الراهب فی واحدة فاذا السحابة مع الشاب فقال الراهب انت خیر منی لک استجیب ولم یستجب لی فخبّرنی ما قصتک فاخبره بخبر المرأة فقال غفر الله لک ما مضی حیث دخلک الخوف فانظر کیف تکون فیما تستقبل

میفرماید مردی با اهل و عیال خویشتن بر کشتی در دریا برنشست و دریا کشتی را درهم شکست و از آنانکه در کشتی اندر بود جز زوجه آنمرد که بتخته پاره از چوبهای کشتی توسل و از آن گرداب تباهی بجزیره از جزایر بحر رهائی جست هیچکس نرست و چنان بود که در آنجزیره دزدی راهزن و بیباک و بیمناک بود که هیچش از ایزد پاک باک نبود و در ارتکاب محرمات الهی هیچگونه کوتاهی نداشت آسوده و بیخبر ناگاه خورشیدی ماه پیکر و ماهی سیمبر در فراز خویش بدید و سر کوش

برکشید و گفت آیا از اولیاء خدا باشی یا از پریان گفت آدمیزادهام پس زبان لا و نعم بربست و چون مردی با زن خویش با وی بنشست و با خاطر شرمگین و اندام لرزان دل برببست و از پی کامیابی برخواست آن زن از این روز و از این حال سخت مضطرب و پریشان گشت آن مرد چون نگران این قلق و اضطراب شد گفت این پریشانی و انقلاب از چیست و این دهشت و اضطراب از کیست آن زن اشاره بآسمان کرد و باز نمود که بیم من از یزدان بسیار است گفت تاکنون که در این اعمال شنیعه هیچ برآمده باشی یعنی باینگونه اعمال اشتغال داشته گفت نه گفت از این حال اینک این دهشت و وحشت داری گفت سوگند بعزت خدای پیرامون این گونه اعمال نگشته ام اینوقت آن مرد بهوش افتاد و گفت آیا بایستی تو اینگونه قلق و اضطراب گیری و از خدای اینچند بیمناک باشی با اینکه هرگز گرد این امور نگردیده و من با این چند ترا بر قبول این امر بیچاره نموده باشم همانا سوگند با خدای من باین هم اضطراب و وحشت و انقلاب از تو سزاوارترم پس دل از مطلوب و خاطر از مقصود برگرفت و بدون اینکه کامی رانده و متعی برگرفته باشد برخاست و بسرای و اهل خویش مراجعت گرفت در حالتی که جز بتوبت و بازگشت بدرگاه حضرت احدیت هیچ اندیشه نداشت و در آنحال که راه بسپرد ناگاه با راهبی سینه بسینه بازخورد و با یکدیگر راه سپار شدند و در این هنگام از سورت حرارت آفتاب بحرارت و ملالت افتادند راهب با او گفت ای جوان یزدان را بخوان تا ابری برکشد و ما را بسایه آن براحت افکند چه آفتاب نیک [illegible]ه و ما را بتعب و تاب انداخته آن جوان گفت من در خویشتن کرداری نیک و عمل صالح سراغ ندارم تا بچنین جسارتی بحضرت احدیت مبادرت گیرم و از کردار قباحت خیز خود شرمسارم راهب گفت من زبان بدعا و تو لب بآمین برگشای گفت چنین کنم پس راهب دعا کنان و جوان آمین گویان گشت و بساعت غمامه پدیدار و ایشان را بسایه برگرفت و هر دوان مدتی از روز را در سایه روان بودند چون جاده از هم جدا و راه دو تا شد آن جوان از راهی و راهب از دیگر راه روانه شدند این هنگام آن ابر با آن جوان روان گشت راهب با وی گفت تو از من بهتر باشی چه دعای تو مستجاب شد و دعای من مقبول نگشت اکنون مرا از مجاری حال و سرگذشت خویش خبر گوی پس آن جوان داستان خویش را با آن زن با وی گفت راهب گفت همانا خدای تعالی از اعمال گذشته تو بگذشت کاینک خوف و خشیت خویش در دل تو بگذاشت هم اکنون بر خویشتن [illegible] نگران نگرنده باش. راقم حروف گوید از فحوای کلام و ظاهر داستان چنان نمایان است که مرد راهب از اولیای یزدان بوده و از این کردار همیخواست آن جوان را از ثمر نکوئی کردار و بازگشت بخداوند قهار باز نماید والله اعلم

در کتاب تجارب الانسان از ابن بابویه از حضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما مرویست که در بنی اسرائیل مردی کفن دزدی نمودی و قبرها بکشودی و گور مردمان بشکافتی و از تن ایشان جامه برداشتی تا هنگامی که یکی از همسایگانش تن به بستر ناتوانی درافکنده به بیم اندر شد که با یک مرگ دچار شود و کفن دزد از وی کفن باز رباید پس وی را بخواند و گفت باز گوی من در همسایگی تو با تو چون بودم گفت همسایه بس نیکو و مجاوری بس نیک داشتی گفت اکنون با توام حاجتی است گفت بفرمای که برآورده است مرد بیمار دو کفن نزد وی بگذاشت و گفت هر یک را خواهی و بهتر دانی برگیر و آن یک برای من بگذار تا مرا بدان بپوشند و چون بگورم اندر نهند از پی گور من نشکافی گفت نه کنم هر یک را کفن دزد از در امتناع و بیمار از در اصرار درآمد تا از آن دو بهترش را برگرفت با بجا از آن پس که بیمار جامه بگور کشید جنبشی بجنبش

همی گفت ابتر دار پس مردکی چه داند از برش کفن برگرفته‌ام ایجایی برگذاشته‌ام پس برفت و گورش برشکافت ناگاه آواز کسی بشنید که بروی بانگ برزد که مکن و او بترسید و کفن را بگذاشت و بگذشت و با فرزندان خویش گفت من شما را چگونه پدری بودم گفتند پدری نیکو گفت با شما حاجتی دارم و میخواهم برآورده دارید گفتند بگوی تا آن کنیم که آن خواهی گفت میخواهم چون بمیرم تنم را بسوزید و چون بسوختم استخوانهایم را بکوبید و هنگامیکه بادی تند وزان باشد یک نیمه آنخاکستر را در بیابان بباد دهید نیمی دیگر را در دریا بآب دهید گفتند چنین کنیم بالجمله از آن پس که بمرد و بوصیتش کار کردند ایزد بیچون بامون فرمان داد که آنچه از این خاکستر در تو پراکنده است گرد و با دریا امر فرمود که آنچه در تو باشد فراهم ساز پس آن شخص را زنده ساخت و فرمود تو را چه باعث گشت که وصیت بر این سیمت گذاشتی عرض کرد بعزت و جلال تو از بیم تو چنین کردم فرمود چون از خوف من این کار بپای آوردی خصمان تو را از تو راضی و خوف تو را با یمنی مبدل و گناهان تو را آمرزیده گردانم در کتاب اول حیوة القلوب بسند صحیح از ابوحمزه ثمالی مرویست که روز جمعه در مسجد مدینه نماز صبح را با حضرت امام زین العابدین علیه السلام بپای بردم و چون آنحضرت از نماز و تعقیب فراغت یافت و جانب سرای گرفت در خدمتش برفتم آنحضرت کنیزک خود سکینه نام را طلب کرد و فرمود هر سائلی باین در بیاید البته او را طعام بدهید که امروز یوم جمعه است عرض کردم چنین نیست که هر خواهنده که سؤال نماید مستحق باشد فرمود ای ثابت بیم دارم که پاره از آنانکه سؤال میکنند مستحق باشند و ما او را طعام نکنیم پس نازل شود آنچه بیعقوب و آل یعقوب نازل گردید البته طعام بدهید همانا یعقوب هر روز گوسفندی می کشت و تصدق میداد پاره از آنرا و پاره را خویشتن و عیال خود تناول مینمودند پس در شب جمعه هنگام افطار سائل مؤمنی روزه داری مسافر و غریب که در حضرت خدای منزلتی عظیم داشت بر در سرای یعقوب علیه السلام بگذشت و ندا کرد طعام بدهید سائل غریب مسافر را از زیادتی طعام خود و چند نوبت این صدا برکشید و ایشان می شنیدند و حق او را نمی شناختند و تخلف او را در نمی داشتند چون نومید شد و ظلمت شب او را در سپرد گفت انا لله و انا الیه راجعون پس بگریست و از گرسنگی خود بخدای شکایت برد و همچنان با شکم گرسنه بخفت و روز دیگر بروزه بود و شکیبائی مینمود و سپاس خدای را بپای گذاشت و یعقوب و آل یعقوب آنشب سیر بخفتند و چون بامداد چهره برگشادند زیادتی طعام نزد ایشان بمانده بود پس خدای تعالی در صبح آنشب با یعقوب وحی فرستاد که ای یعقوب همانا خوار ساختی بنده مرا بذلتی که بآن سبب خشم مرا بسوی خود برکشیدی و مستوجب تأدیب من شدی و عقوبت و ابتلای من بر تو و بر فرزندان تو فرود بخواهد گردید ای یعقوب بدرستیکه محبوب‌ترین پیغمبران من در پیشگاه من و گرامی‌ترین ایشان در حضرت من کسی است که بر مساکین و بیچارگان بندگان من رحم کند و ایشان را بخود نزدیک دارد و طعام نماید و پناه و امیدگاه ایشان باشد ای یعقوب آیا رحم نیاوردی بر دمیال بنده من که در عبادت من کوشش نماینده و باندکی از حلال دنیا قناعت کننده است در شب گذشته در هنگامیکه بر در خانه تو هنگام افطارش بگذشت و بر در سرای تو فریاد برکشید که اطعام کنید سائل غریب راه گذری قانع را و شما او را هیچ طعام ندادید و او انا الیه راجعون گفت و حال خود را با ما شکایت کرد و گرسنه

بخوابید و مرا سپاس گذاشت و صبح روزه داشت و تو و فرزندانت سیر بخوابیدید و بامداد فضول طعام شما
نزد شما مانده بود دیگر نمیدانی ای یعقوب که عقوبت و بلا بدوستان زودتر میرسد از دشمنان من و این بسبب
لطف و احسان من است نسبت بدوستان خود و استدراج و امتحان من است بدشمنان خود بعزت خود سوگند
میخورم که بلای خود را بر تو فرود میکنم و ترا و فرزندانت را نشانه سهام مصیبات خود میگردانم و ترا در معرض مصیبت
و آزار خود در می افکنم پس مهیای بلای من شوید و بقضای من راضی شوید ابوحمزه عرض کرد فدای تو شوم یوسف در چه هنگام
آنخواب بدید فرمود در همان شب یعقوب و آل یعقوب سیر و دانیال گرسنه خفتند و چون حضرت یوسف آنخواب بدید
و بامداد چون گفتگو در حضرت پدر از آنخواب داستان کرد گفت ای پدر بخواب اندر چنان بدیدم که یازده ستاره و
آفتاب و ماه مرا سجده کردند چون یعقوب این خواب از یوسف شنید از آن وحی که بدو رسیده بود که مستعد بلا باش
یوسف فرمود این خواب با برادران داستان مکن که میترسم همی آید از پی هلاک تو کید و کین ورزند اما یوسف این
وصیت کار نکرد و خواب خویش را با برادران در میان نهاد بالجمله امام زین العابدین علیه السلام میفرماید نخستین بلائی
که بر آل یعقوب فرود آمد حسد برادران یوسف با یوسف بسبب آنخواب یوسف بود پس رقت یعقوب با یوسف
برافزون گشت چه در بیم شده بود که آنوحی بدو رسیده بود که مستعد بلا باش در باره یوسف باشد از اینروی
رغبت آنحضرت با یوسف افزون از دیگر برادران بود چون برادران یوسف نگریستند که یعقوب با یوسف مهربانتر
و در حضرت پدر از ایشان گرامیتر است ایشانرا دشوار افتاد و در میانه بمشورت سخن کردند و گفتند یوسف و برادرش
با اینکه هر دو طفل هستند و بکار نمیآیند از ما که تومند و بکاریم در حضرت پدر محبوبتر اند همانا پدر ما در این امر در
ضلالتی روشن و گمراهی آشکار است بکشید یوسف را یا بیندازید او را در زمینی دور از آبادانی تا توجه و مهر و
شفقت پدر بشما اختصاص یابد و با دیگر کس روی ننماید و از پس این کار بتوبت و انابت روید و صالح شوید پس
در حضرت پدر انجمن کردند و گفتند ای پدر را چه روی داد که ما را بر یوسف امین نمیدانی و او را با ما نمیفرستی با اینکه ما جماعت
ناصح و خیرخواه او هستیم بامدادان او را با ما روان کن تا از میوه بخورد و بازی کند همانا او را از هر گزندی که
بدو رسد حفظ کننده ایم یعقوب فرمود نادیدن و مفارقت یوسف مرا اندوهناک میکند و بیم همی دارم که گرگ او را بخورد
و شما از وی غافل باشید بالجمله آنحضرت مضایقت داشت که مبادا آن بلا از جانب خدا در باب یوسف باشد
چون یوسف را از جمله فرزندان بیشتر دوست میداشت فرمان خدا و قدرت و قضای او غالب شد و یعقوب نتوانست
حکم جاری خدای را در باره او و یوسف دفع کند لاجرم با اینکه او را اکراه بود در باره یوسف
از جانب خدای منتظر بلا بود یوسف را با ایشان بازگذاشت چون ایشان از خانه بیرون شدند یعقوب بشتابید
و بسرعت از پی ایشان شتاب گرفت چون با ایشان رسید یوسف را بستد و دست در گردنش در افکند
بگریست و دیگر باره با ایشان بداد و بازگشت پس ایشان روان شدند و یوسف را بسرعت بردند تا مبادا یعقوب
دیگر باره باز آید و یوسف را از ایشان باز گیرد و دیگر با ایشان باز ندهد بالجمله ایشان چون یوسف را نیک دور بردند
در میان بیشه داخل کردند گفتند یوسف را بکشیم و در زیر این درخت بیافکنیم و در شب او را گرگ میخورد برادر بزرگ آنها
گفت مکشید یوسف را لکن اگر خواهید از پدرش جدا سازید در بن چاهش بیفکنید تا پاره از مردم قافله او را از آنجا

رباشد اگر بر سخن من پذیرفتار میشوید پس اورا بر سر چاه برده در چاه در افکنند بدان گمان که در چاه غرق میشود چون یوسف در بن چاه رسید ایشان ندا کرد ای فرزندان یعقوب سلام مرا با پدر من باز رسانید چون صدای او را شنیدند بایکدیگر گفتند از این مکان بجای دیگر مشوید تا بدانید که یوسف مرده است پس تا شامگاه در آنجا بماندند و بهنگام خفتن باز گشتند و گریه کنان بپدر عرض کردند ما برفتیم تا بگرو تیر بیفکنیم و یوسف را نزد متاع خود باز گذاشتیم پس گرگ ورا بخورد و چون یعقوب سخن ایشان را بشنید گفت انا لله و انا الیه راجعون و بگریست که آنوحی خدا را که باو فرموده بود ندگه مستعد بلا باش بخاطر افکند پس شکیبائی و صبوری کار کرد و ببلا تن در افکند و با ایشان فرمود بلکه نفوس شما امری برای شما زینت داده است و هرگز خدای تعالی از آن پیش که من تأویل خواب راستی را که یوسف دیده بود مشاهدت نمایم گوشت او را بخورد گرگ نمیدهد بالجمله چون صبح چهره نمود برادران بایکدیگر گفتند بیائید تا برویم و ببینیم که حال یوسف چون است مرده است یا زنده است چون بر سر چاه رسیدند جمعی از مردم راه گذر را بر لب چاه فراهم دیدند و انجماعت از نخست کسی را فرستاده بودند تا از بهر ایشان آب بکشد چون دلو را بچاه افکنده بودند یوسف بدلو بپیچیده چون دلو را بیرون کشید در ازای آب پسری چون آفتاب عالمتاب با نهایت حسن و جمال باز نگریست و اصحاب خود را باآن ماه جهان آرا بشارت داد و گفت شما را بشارت باد همانا این پسری است از چاه بیرون آمد چون یوسف را بیرون آوردند برادران یوسف رسیدند و گفتند این غلام از آن ماست دیروز باینچاه افتاده امروز برای بیرون آوردن آن آمدیم و یوسف را از او گرفتند و بکناری بردند و گفتند اگر بندگی ما اقرار نکنی ترا از این مردم این قافله بفروشیم ترا بکشیم فرمود مرا مکشید و هرچه خواهید چنان کنید پس او را بمردم قافله بردند و گفتند خریدار این غلام کیست پس شخصی از مردم قافله یوسف را به بیست درهم خرید و چون برادران یوسف باو آشنائی نداشتند او را بقیمتی نازل بفروختند و آن شخص که یوسف را خرید بمصر برد و بپادشاه مصر بفروخت چنانکه خدای تعالی میفرماید گفت آن کسی که یوسف را خریده بود از مصر با زن خود گفت گرامی دار یوسف را شاید در کارهای او ما را سودی باز رسد یا او را بفرزندی برگیریم ابوحمزه میگوید از امام زین العابدین علیه السلام پرسیدم در آنروز که یوسف را بچاه افکندند چند ساله بود فرمود نه ساله روزگار سپرده بود و در بعضی از نسخ هفت سال و این اصح است بالجمله از امام علیه السلام پرسید در میان منزل یعقوب تا مصر چه قدر مسافت بود فرمود دوازده روز فاصله بود و فرمود که یوسف در حسن و جمال نظیر خود را نداشت و چون نزدیک [illegible] رسید زن پادشاه بدو عاشق گردید و همی سعی مینمود تا مگر یوسف را راضی دارد تا با او زنا کند یوسف فرمود معاذ الله همانا از خانه آباد و عالیم که ایشان زنا نمی کنند آنزن روزی در را بر روی خود و یوسف ببست و با یوسف گفت بیم مکن و خود را بر روی یوسف انداخت یوسف خود را باز رانید و بجانب درگاه بگریخت و زلیخا از عقب او بشتافت و پیراهنش را از دنبال برکشید چندانکه گریبانش را بردرید همچنان یوسف خود را برهانید و با پیراهن دریده بیرون دوید در آنجا پادشاه از پیش روی ایشان فرارسید و چون ایشان را بآنحال دیدزن برای رفع تهمت خود آنگناه را بیوسف بست و گفت چیست جزای آنکسیکه باهل تو اراده فعلی زشت نماید جز آنکه او را بزندانی در یا بعذابی اندر آورید پادشاه قصد نمود یوسف را عذاب کند یوسف فرمود بحق خداوند یعقوب سوگند است که باهل تو اراده بد و سوء ننموده ام بلکه وی دامن من بگرفت و

ومرا بمعصیت تکلیف میکرد ومن از او میگریختم از این طفل که حاضر است باز پرس کدام یک از ما اراده دیگری کرده بودیم و نزد آن زن از اهل آن زن طفلی بود و در گهواره خوابیده بود که سه ماهه بود پس خدای تعالی آن طفل را گویا گردانید و گفت ای پادشاه با پیراهن یوسف بنگر اگر از پیش دریده شده یوسف قصد او کرده و اگر از پس پشت دریده شده او قصد یوسف کرده است چون پادشاه این سخن عجیب را از آن طفل برخلاف عادت بشنید سخت بترسید و چون پیراهن را بیاوردند و دیدند نظر کردند از عقب دریده شده بود با زن خویش گفت همانا این از مکرهای شماست ومکرهای شما بزرگ است در تفسیر صافی از حضرت سجاد روایت میکند که خدای عزوجل حضرت یوسف علیه السلام را الهام فرمود که با ملک بفرمود از این طفل که در گهواره اندر است پرسش کن چه او گواهی میدهد که زلیخا از پی کامرانی خویش با من مراوده رفت پس عزیز از کودک پرسش فرمود و خدای آن کودک را در گهواره بر برائت یوسف بسخن آورد آنگاه با یوسف گفت از این سخن در گذر و با کسی در میان مگذار و مخفی بدار و یوسف مخفی نداشت و منتشر ساخت چندانکه در آن شهر زنی چند از اهل شهر همی گفتند زن عزیز مصر با جوان خود بعشق و عاشقی کار میکند و او را بسوی خویشتن مایل میگرداند چون این داستان گوشزد زوجه عزیز گردید آنها را طلب کرد و مجلسی بیاراست و طعامی از بهر ایشان مهیا ساخت و هر یک را ترنجی و کاردی در دست بگذاشت پس با یوسف امر کرد بمجلس ایشان درآی و چون نظر ایشان بر آن جمال بی‌همتا و از زیبائی و حسن آنحضرت مدهوش شدند و دستهای خویش را در عوض ترنج پاره پاره کردند و گفتند این صورت بشر نیست مگر فرشته گرامی پس آن زن عزیز با ایشان گفت این همانست که مرا در محبتش ملامت میکردید چون آن زنان از مجلس بیرون شدند هر یک از ایشان در پنهانی رسولی بحضرت یوسف فرستادند و التماس نمودند که بدیدار ایشان برود و آنحضرت با و امتناع میفرمود پس بمناجات لب گشود که پروردگارا زندان از آنچه ایشان مرا بآن میخوانند بهتر میدانم و اگر مکر ایشان را از من برنتابی هر آینه بسوی ایشان مایل میشوم و از جمله بیخردان خواهم بود پس خدای تعالی مکر آن جماعت را از آنحضرت دور گردانید و چون امر یوسف و زن عزیز شیوع یافت و در انظار آن پادشاه اراده حبس آنحضرت را کرده بود و از آن طفل بشنید و دانست که یوسف را تقصیری نیست که او را بزندان کند اینوقت بزندان فرستاد یعنی محض سکوت مردم و عدم شیوع این امر و در زندان گذشت آنچه خدای از آنحضرت در قرآن یاد فرموده است در تفسیر منهج الصادقین در ذکر برهانی که حضرت یوسف را از جانب پروردگار موجود شد چند فقره مسطور است از جمله از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مسطور نموده است که در آنجا بتی بود و زلیخا در حین مراوده چیزی بر سر آن بت بیفکند یوسف فرمود این کار از چه کردی عرض کرد تا این صنم بر حال ما واقف نشود و از وی شرمنده نباشیم فانا احق ان استحیی من الواحد القهار همانا من سزاوارترم باینکه از خداوند یکتای قهار شرم بدارم یعنی بعد از آنکه بایدار ثالثی همیشه عود بینش و دانش که نه بانش بود و نه زبانی است شرمنده و خوفناک گشت پس از خداوندی که عالم بر سرائر و واقف بر ضمایر و قهار و غالب است بطریق اولی بایست شرمناک و خائف بود و در باب تفسیر آیات حدیثی نزدیک باین مضمون مذکور گشت در جلد اول حیوة القلوب از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مسطور است که چون حضرت ابراهیم علیه السلام را در آتش افکندند جبرئیل علیه السلام پیراهنی از بهشت از برای او بیاورد و در وی بپوشانید پس آتش از آنحضرت بگریخت و در پیراهن آتش نیز بروئید

این همان پیراهن بود که چون یوسف او را در مصر بیرون آورد یعقوب بوی خوشش را بشنید و فرمود من بوی یوسف را میشنوم و دیگر در آن کتاب از حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه مسطور است که چون حضرت امیر المؤمنین صلوات الله علیه از جنگ خوارج نهروان مراجعت نمود بمسجد براثا که نزدیک بغداد است نزول نمود و در آنمکان دیری دید که اندر راهبی جای داشت چون آثار جلالت و عظمت و اوصافی که در کتب متقدمه از آنحضرت یافته بود مشاهدت کرد فرود آمد و ایمان آورد و عرض کرد در انجیل نعت ترا خوانده ام و در انجیل مذکور است که تو در مسجد براثا فرود نخواهی شد که خانه مریم و زمین عیسی است پس امیر المؤمنین علیه السلام تا موضعی که نزدیک دیر بود بیامد و پای مبارک بر زمین زد ناگاه چشمه صافی پر آب آشکار شد فرمود این آن چشمه است که برای مریم از زمین بجوشید آنگاه بفرمود هفده ذراع از این چشمه باز پیمایید و زمین را باز کاوید چون چنان کردند سنگ سفیدی نمودار گشت امیر المؤمنین سلام الله علیه فرمود که مریم بر روی این سنگ عیسی علیه السلام را از دوش خود بر زمین گذاشت و در اینجا نماز کرد و فرمود که این زمین براثا خانه مریم است علامه مجلسی در دنباله این حدیث میفرماید ممکن است این چشمه غیر آنچشمه باشد که بهنگام ولادت ظاهر گشت یعنی در هنگام ولادت حضرت عیسی علیه السلام راقم حروف گوید چون مریم علیها السلام را هنگام وضع حمل رسید از بیت المقدس بیرون شد تا مردمان برحال او واقف نشوند و دو فرسنگ طی مسافت کرده در بیت لحم در آمده و در کنار آنقریه درختی خشک یافت از درد زادن بدون اختیار بجانب آن درخت بدوید چنانکه خدای تعالی بآن اشارت فرموده و از آن پس که عیسی علیه السلام را فرو گذاشت در همانحال نهری خوشگوار از زیر پای مریم سلام الله علیها بجوشید و آن درخت خشک خرمای تازه ببار آورد و داستان ببسطها در کتب تواریخ مسطور است و از این آید که آنچشمه که امیر المؤمنین سلام الله علیه فرموده جز اینست در جلد اول حیوة القلوب بسند معتبر از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام منقول است که اول کسیکه کیل و ترازو بساخت شعیب پیغمبر علیه السلام بود که بدست خویش ساخت شعیب پیغمبر علیه السلام بود که بدست خویش بساخت و قوم آنحضرت کیل نمودند و حق مردم را تمام ادا میکردند و از آن پس بکم کردن کیل پرداختند و از میزان سرقت نمودند لاجرم ببلای زلزله دچار گشتند تا بهلاکت پیوستند

ذکر بعضی کلمات امام زین العابدین علیه السلام در خلقت و سجیت مؤمن و مسلم و کافر و منافق و اوصاف و علامات مؤمن و مسلم و ثواب قضای حوائج مؤمنین و مسلمین

در اصول کافی از حضرت سید الساجدین سلام الله علیه مسطور است

قَالَ إِنَّ اللهَ تَعَالَى خَلَقَ النَّبِيِّينَ مِنْ طِينَةِ عِلِّيِّينَ قُلُوبَهُمْ وَأَبْدَانَهُمْ وَخَلَقَ قُلُوبَ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ تِلْكَ الطِّينَةِ وَجَعَلَ خَلْقَ أَبْدَانِ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ دُونِ ذَلِكَ وَخَلَقَ الْكُفَّارَ مِنْ طِينَةِ سِجِّينٍ قُلُوبَهُمْ وَأَبْدَانَهُمْ وَخَلَطَ بَيْنَ الطِّينَتَيْنِ فَمِنْ هَذَا يَلِدُ الْمُؤْمِنُ الْكَافِرَ وَيَلِدُ الْكَافِرُ الْمُؤْمِنَ وَمِنْ هَاهُنَا يُصِيبُ الْمُؤْمِنُ السَّيِّئَةَ وَمِنْ هَاهُنَا يُصِيبُ الْكَافِرُ الْحَسَنَةَ فَقُلُوبُ الْمُؤْمِنِينَ تَحِنُّ إِلَى مَا خُلِقُوا مِنْهُ وَقُلُوبُ الْكَافِرِينَ تَحِنُّ إِلَى مَا خُلِقُوا مِنْهُ میفرماید خدای تعالی ابدان و تن پیغمبران را از گلی که از آسمان هفتم

برترین اماکن است بیافرید و قلوب مؤمنان و گروندگان را نیز از این گل بیافرید لکن ابدان مؤمنان را از گلی که مادون این گل بود و فرود تر از آنست بیافرید و خلق فرمود و کفار و مشرکان را از گل سجین که موضعی است که نامه اعمال کفار در آنجا ثبت یا بیابانی است از کفار یا نام بیابانی است در دوزخ یا از زمین هفتم است و قلوب و ابدان کفار از این آفریده شده آنگاه خدای تعالی این گل را با گل مؤمنان آمیخته و ... فرمود و بسبب آمیزه اختلاط با یکدیگر میشود که از مؤمن فرزند کافر پدید میشود و از کافر فرزند مؤمن متولد میگردد و از نیروی مؤمن بکار ناشایست دچار میگردد و بهمین علت کافر بکار شایسته اقدام مینماید و از این است که قلوب مؤمنین که از طینت علیین است همه گاه مشتاق است بسوی آنچه از او آفریده شده یعنی بطرف علیین مشتاق و دوستدار مند باشند و قلوب کفار بسوی آنچه از آن مخلوق شده اند که سجین باشد مشتاق است یعنی هر کس بحسب طبیعت و طینت بمرجع خود مشتاق میباشند و از آنحالت که بدان اندرند چون بیرون از جنبیت خود شتافت نالان و باصل خود نگران میباشند در کتاب احتجاج طبرسی از حضرت امام رضا سلام الله علیه مرویست که حضرت امام زین العابدین علیه السلام میفرمود إذا رأيتم الرجل قد حسن سمته وهديه وتماوت في منطقه وتخاضع في حركاته فرويدا لا يغرنكم فما أكثر من يعجزه تناول الدنيا وركوب المحارم منها لضعف بنيته ومهانته وجبن قلبه فنصب الدين فخا لها فهو لا يزال يختل الناس بظاهره فإن تمكن من حرام اقتحمه وإذا وجدتموه يعف عن المال الحرام فرويدا لا يغرنكم فإن شهوات الخلق مختلفة فما أكثر من ينبو عن المال الحرام وإن كثر ويحمل نفسه على شوهاء قبيحة فيأتي منها محرما فإذا وجدتموه يعف عن ذلك فرويدا لا يغرنكم حتى تنظروا ما عقدة عقله فما أكثر من ترك ذلك أجمع ثم لا يرجع إلى عقل متين فيكون ما يفسده بجهله أكثر مما يصلحه بعقله فإذا وجدتم عقله متينا فرويدا لا يغرنكم حتى تنظروا أمع هواه يكون على عقله أو يكون مع عقله على هواه وكيف محبته للرياسات الباطلة وزهده فيها فإن في الناس من خسر الدنيا والآخرة يترك الدنيا للدنيا ويرى أن لذة الرياسة الباطلة أفضل من لذة الأموال والنعم المباحة المحللة فيترك ذلك أجمع طلبا للرياسة الباطلة حتى إذا قيل له اتق الله أخذته العزة بالإثم فحسبه جهنم ولبئس المهاد فهو يخبط خبط عشواء يقوده أول باطل إلى أبعد غايات الخسارة ويمده ربه بعد طلبه لما لا يقدر عليه في طغيانه فهو يحل ما حرم الله ويحرم ما أحل الله لا يبالي ما فات من دينه إذا سلمت له رياسته التي قد شقي من أجلها فأولئك الذين غضب الله عليهم ولعنهم وأعد لهم عذابا مهينا ولكن الرجل كل الرجل نعم الرجل هو الذي جعل هواه تبعا لأمر الله وقواه مبذولة في رضا الله يرى الذل مع الحق أقرب إلى عز الأبد من العز في الباطل ويعلم أن قليل ما يحتمله من ضرائها يؤديه إلى دوام النعيم في دار لا تبيد ولا تنفد وأن كثير ما يلحقه من سرائها إن اتبع هواه يؤديه إلى عذاب لا انقطاع له ولا يزول فذلك الرجل فبه فتمسكوا وبسنته فاقتدوا وإلى ربكم به فتوسلوا فإنه لا ترد له دعوة ولا تخيب له طلبة

یعنی چون مردی را نگران شدید که نمایشی نیکو و روشی ستوده و هیئت و طریقتی پسندیده و سخنی ملایم و تمایل در رود و حرکات و دیگر صفات و حالات بخضوع و خشوع میرود بفریب نگراو دچار نشوید چه فراوان اند مردی از طلب دنیا

بیچاره گردد و شاهد جهان را در آغوش نتواند بسبب سستی بنیه و مهانت وجود و خواری نهاد و هم دل از ارتکاب محارم
محروم میگردد و در بارهٔ معاصی نشستن نتواند پس دین تباهی و زهد و شیر ادام تحصیل دنیا و جستن شهیات نفس
نا پروا میگرداند و یکسره مردمان را با شکارهای خویش دستخوش فریب و فسون نماید و چون بر مالی حرام و خواسته ای روا
دست یابد بی پروا بتازد و میرباید و خویشتن را در آن فرو میاندازد و اگر بنگرید که چون بمال حرام دست یافت عفت
و خودداری بیرون نشاید که بر کردارش مغرور و برفتارش در چار فریب گردید چه شهوات و خواستنهای کسان یکسان
نیست زیرا که بسیار افتد که شخص از مال حرام هر چند بسیار هم باشد بر یک کنار رود و لکن نفس خویش را بر حرامی
دیگر باز دارد و اگر نگران گردید که از این جمله نیز دهان حرص و آز و چشم طمع دنیا فرو بندد و آنچنان در حال گردد
خدیعتش غره نشوید تا گاهی که خرد و کردارش نیک بنگرید و آزمایش بسیار بپایید چه بسا باشد که اینجمله را بجای فرو گذارد تا
تا او را عقلی استوار و خردی سرافراز نباشد و آنچه را که به بی دانشی و نادانی بفساد میافکند از آنچه بعقل و دانش
خویشتن باصلاح میآورد افزون باشد و اگر عقل او را متین و خردش را استوار و سنگین دیدید هم بفریب آوای
بنگرید تا گاهی که باز دانید که چون هواهای نفسانی بروی تاختن گیرد آیا بدستیاری عقل استوار بر گردن آنها سوار
میگردد یا شهوات نفسانیه عنان اختیار و زمام اختیار را از کفش بیرون میکند و هم محبت و میل او در ریاستهای
باطل و مطاعیت در خلق جهان چون است و زهدش در آنجمله چون چه در میان مردم گروهی هستند که زیان کار هر دو
سرای باشند و دنیا را محض دریافتن دنیا ترک میشوند یعنی از کمال عشق و شوق بدنیا در دنیا زهد میورزند تا باین
تدبیر بدست آرند و بهزار تدبیر از دست نگذارند و اینمردم لذت ریاست و اعتبار و مطاعیت نزد مردمان را از نعمت
حلال و لذت اموال برتر میشمارند از اینروی تمامت نعمتها و اموال را برای تحصیل ریاست و بزرگی و دریافت
افتخار و اعتبار این دنیای غدار فرو میگذارند با جمله از پس این بیان امام علیه السلام منتهی میفرماید که متضمن
مبارک است که چون باوی گویند از خدای بترس او را غیرت و حمیت جاهلیت فرو میگیرد با آنکه مرتکب گناهی گردد
که از آتش هم ترس داده اند و محض عناد و لجاج بیشتر بآن اشتغال یابد پس کافی است او را دوزخ برای
او و بدفراشی است آتش نیران برای او و با جمله چنین کس از روی جهل و فساد و تعصب و عناد چنان در وادی غوایت
و جهالت دست و پای میکوبد که شتری کور براهی روان گردد و نخست باطلی اگر مرتکب شود باعلی درجه خسارت
و زیان کار خویش باز میرساند از ایزدی پروردگار قهار از طلب آنچه نه در گنجایش قدرت و توانائی اوست او را بابتدا
و او را در مهالک طغیان او فرو میگذارد و بیوقت او حلال میگرداند آنچه را خدای حرام کرده و حرام مینماید هر چه را
خدای حلال فرموده است و هر چند از اموری که راجع بدین و آیین و تکلیف اوست فوت شود پروا نگیرد
و دریغ نخورد گاهیکه ریاست دنیویه که سرمایه شقاوت و بدبختی او گردیده برای او میسر و مسلم شده باشد
پس چنین مردم سزاوار خشم و غضب خدای و لعنت ایزد دو سرای هستند و خداوند برای ایشان عذابی
خوار نماینده مهیا فرموده اما مرد مردانه و شخص فرزانه که جامع شرایط مردانگی و حاوی لوازم فرزانگی و فتوت باشد
آنکس میباشد که هوا و خواهشهای نفس خود را تابع امر خدای نماید و قوای خویش را در رضای ایزد در همه
بکار بندد و ذلت و خواری که در راه رضای حضرت باری ببیند برای عزت ابدی از عزت دور و دراز باطل نیک

ترشمار دو هم بد اند اندک رنج و مشقتی که در این جهان گذران کرد و محض تبعیت راه حق او را بنعیم جاویدان بزرگوار
بخواهد داشت و بآن سرای و بآن جنان جاوید که هرگز پایان و کهنگی و فرسودگی ندارد میرساند و بدانند که سرور
و بهجت بی عدت که از متابعت خواهشهای نفس سرکش بدو بهره میافتد او را برنج و عذابی که هرگز انقطاع و انتها
ندارد دچار میگرداند پس چنین کسی نیکو و سعادتمند مردیست بدو توسل جویند که دعای او از درگاه خالق دهر
و ماه باز نمیگردد و بسنت او پیروی کنند و بوجود او بحضرت باری متوسل گردید چه هرچه بخواهد روا میشود و
در مطلوب خود خایب و خاسر نمیشود در کتاب کافی از ابوحمزه از علی بن الحسین علیهما السلام مسطور است
اَلْمُؤْمِنُ يَصْمُتُ لِيَسْلَمَ وَيَنْطِقُ لِيَغْنَمَ لَا يُحَدِّثُ اَمَانَتَهُ الْاَصْدِقَاءَ وَلَا يَكْتُمُ شَهَادَتَهُ مِنَ الْبُعَدَاءِ وَلَا
يَعْمَلُ شَيْئًا مِنَ الْخَيْرِ رِيَاءً وَلَا يَتْرُكُهُ حَيَاءً اِنْ زُكِّيَ خَافَ مِمَّا يَقُولُونَ وَيَسْتَغْفِرُ اللهَ لِمَا لَا يَعْلَمُونَ لَا يَغُرُّهُ
قَوْلُ مَنْ جَهِلَهُ وَيَخَافُ اِحْصَاءَ مَا عَمِلَهُ یعنی صفت و عادت و طریقت و شیمت مرد مؤمن آنست که آنچند که
ممکن است خاموش و از لا و نعم ساکت باشد تا از شر دنیا و آخرت محفوظ ماند و گاهی سخن کند که برای غنیمت
و معاد و دین و برادران دینی او سودمند باشد و امانت کسان را خواه قولاً یا اسراراً یا جز آن محض خوش آمد
و خواهش دوستان خویش با ایشان در میان نگذارد و اگر شهادتی در حق کسی لازم باشد و او را
سودمند گردد و اگر چند از وی دور یا دشمن مستور باشد پوشیده ندارد و از روی ریا و خودنمائی هیچکاری
جز روی نیاورد یعنی نیتش در اعمال خیریه خالص باشد و جز رضای خدا نجوید و هم بسبب شرم و حیا از عمل
خیر روی برنتابد چه حیا در دین نیست اگر او را ثنا و تمجید نمایند سخت در بیم شود و از آنچه از روی صدق یا بیرون
از صدق در محامد و محاسن او بر زبان آورند و ندانسته او را موصوف دارند در حضرت خدای استغفار جوید و
از سخنان جاهلانه که بیرون از علم و دانش او را بستایش گیرند مغرور نشود و از احصای اعمال خود همواره بیمناک
باشد چه میداند که کردار او بجمله در نامه عملش ضبط میشود تا حمید اند حسناتش چون دستیابش خدایست
و دیگر در مجلد هفدهم بحار الانوار و کتاب تحف العقول از حضرت سید الساجدین صلوات الله علیه در اخلاق
مؤمن مسطور است اَرْبَعٌ مِنْ اَخْلَاقِ الْمُؤْمِنِ الْاِنْفَاقُ عَلَى قَدْرِ الْاِقْتَارِ وَالتَّوَسُّعُ عَلَى قَدْرِ التَّوَسُّعِ وَاِنْصَافُ
النَّاسِ مِنْ نَفْسِهِ وَابْتِدَاؤُهُ اِيَّاهُمْ بِالسَّلَامِ بدرستیکه از علامات و اخلاق و خوی مؤمن است که بقدر
استطاعت و نیروی بضاعت انفاق نماید و بیرون از اندازه و محابا کار نکند و گنجایش و وسعت بتوسع
پردازد یعنی باسراف و افراط نباشد و با مردمان در خویشتن بنصفت و عدالت باشد یعنی خود را بر ایشان
ترجیح ندهد و آنچه بر خود پسندیده دارد بر ایشان باز پسندد و هرچه ناستوده داند از بهر ایشان نخواهد و در
فرستادن سلام بر ایشان سبقت جوید و تکبر و برتری نجوید و در کتاب ارشاد القلوب از علی بن الحسین
علیهما السلام مروی است اَلْمُؤْمِنُ نُطْقُهُ ذِكْرٌ وَصَمْتُهُ فِكْرٌ وَنَظَرُهُ اعْتِبَارٌ یعنی مرد مؤمن چون سخن کند همه بیاد
خدای بیاد آوردن ایزد رهنمای است و چون خاموش باشد همه در تفکر در عظمت خدای و مصنوعات خالق
دو سرای و حساب نفس خویشتن و تدارک سرای بقا در زیستن است و چون نظر کند نظاره بینش همه از راه اعتبار
و عبرت از مخلوقات و جلال و کبریای خالق ارضین و سموات و گردشهای گوناگون و نمایشهای رنگارنگ

این همراه پرآفات و بلیات است پس در گفتن و خاموش بودن و نگریدن و بهر حالت که اندر باشد جور است
و دیگر در کتاب خصال از طاوس بن الیمان مرویست که از علی بن الحسین علیهما السلام شنیدم فرمود پنج چیز است
که علامت شخص مومن است عرض کردم یا بن رسول الله علامات چیست فرمود اَلْوَرَعُ فِی الْخَلْوَةِ وَالصَّدَقَةُ
فِی الْقِلَّةِ وَالصَّبْرُ عِنْدَ الْمُصِیبَةِ وَالْحِلْمُ عِنْدَ الْغَضَبِ وَالصِّدْقُ عِنْدَ الْخَوْفِ نخست اینکه همیشه در کار و کردار
در میان مردمان در خوف و ورع و پرهیز و احتیاط باشد دویم اینکه اگر چیزی اندک باشد از تصدق کناری نجوید دیگر آنکه هر مصیبتی
بروی چنگ در افکند در احتمالش بصبوری و شکیبائی رود چهارم اینکه چون در چیزی غضبناک گردد بحلم و بردباری
کار کند پنجم اگر چند از مخالفان ترسناک باشد از صدق و راستی و سخن حق بر کنار نگردد و بخلاف سبب خوش آمد مخلوق
بکذب و دروغ سخن نکند و سخط خالق را برضای مخلوق خریدار نشود و دیگر در بحار الانوار و تحف العقول از حضرت امام
زین العابدین مسطور است که اَلْمُؤْمِنُ مِنْ دُعَائِهِ عَلَی ثَلَاثٍ إِمَّا أَنْ یُدَّخَرَ لَهُ وَإِمَّا أَنْ یُعَجَّلَ لَهُ وَإِمَّا أَنْ
یُدْفَعَ عَنْهُ بَلَاءٌ یُرِیدُ أَنْ یُصِیبَهُ یعنی دعای مومن از سه حالت بیرون نیست یا برای سرای آخرتش ذخیره میشود یا بزودی
مستجاب میگردد یا بلائیرا که میخواست او را فرو گیرد از وی باز میدارد یعنی در هر صورت نیز دعای او بر هدف
استجابت کارگر است در کتاب بحار الانوار در جلد پانزدهم از حمران بن اعین از حضرت امام جعفر صادق
علیه السلام مسطور است که حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه در سرای خویش جلوس کرده بناگاه
بانگ قرع الباب جاسی برخاست آنحضرت فرمود ای کنیزک بر در کیست عرض کرد جماعتی از شیعیان تو
آنحضرت چنان بشتاب بشتافت که نزدیک همی بود فرو افتد چون در را بر گشود و بر ایشان نظر فرمود باز گردید
و فرمود کَذَبُوا فَأَیْنَ السَّمْتُ فِی الْوُجُوهِ أَیْنَ أَثَرُ الْعِبَادَةِ أَیْنَ سِیمَاءُ السُّجُودِ إِنَّمَا شِیعَتُنَا یُعْرَفُونَ
بِعِبَادَتِهِمْ وَشَعَثِهِمْ قَدْ قَرِحَتْ مِنْهُمُ الْآنَافُ وَدُثِرَتِ الْجِبَاهُ وَالْمَسَاجِدُ خُمْصُ الْبُطُونِ ذُبُلُ
الشِّفَاهِ قَدْ هَیَّجَتِ الْعِبَادَةُ وُجُوهَهُمْ وَأَخْلَقَ اللَّیَالِی وَقَطَعَ الْهَوَاجِرُ جُثَثَهُمْ الْمُسَبِّحُونَ إِذَا سَکَتَ النَّاسُ وَالْمُصَلُّونَ
إِذَا نَامَ النَّاسُ وَالْمَحْزُونُونَ إِذَا فَرِحَ النَّاسُ یعنی دروغ گفتند که خود را در شمار شیعیان و پیروان ما خواندند چه اگر از شیعیان ما
باشند پس کجا است داغ و نشان ذات خیره عبادت در دیدار او کجا است علامت و سیمای سجود یعنی اگر شیعه بودند
اثر عبادت و داغ سجود در پیشانی و چهره ایشان نمایان بودی همانا شیعیان ما شناخته میشوند بعبادت ایشان
و خشکیدگی پوست و جلد ایشان و قرحه بینی ایشان چه از مساجد سجده است و تباهی روی و محل سجود ایشان یعنی
از کثرت سجود و عبادت محل سجود ایشان فرسوده و نا چیز و تباه شده باشد و شکمهای ایشان از روزه داشتن و
گرسنگی و قناعت ورزیدن بر پشت چسبیده و لبهای ایشان خشک گردیده و چهره ایشان از کثرت عبادت
نضارت یافته و صفای صورتهای ایشان دیگر گون شده باشد یعنی رنگهای ایشان پریده و چهرهای ایشان
از رنگ طبیعی گردیده باشد و از شب زنده داری و بیداری بدنهای ایشان لاغر و نزار شده باشد چون مردمان
خاموش و ساکت باشند ایشان بتسبیح خدای مشغول باشند و چون در خواب روند بنماز خدای بر پای
شوند و در هنگامیکه مردمان فرحان و شادان هستند ایشان از بیم خدای و عواقب آن سرای در اندوه اندر باشند
در تفسیر البرهان سید هاشم بحرانی علیه الرحمه در سوره مبارکه صافات مسطور است که مردی در حضرت علی بن الحسین

السلام

علیها السلام عرض کرد یا ابن رسول الله انا من شیعتکم الخلص فقال له یا عبد الله فاذا انت کابرهیم
الخلیل علیه السلام اذ قال الله تعالی وان من شیعته لابرهیم اذ جاء ربه بقلب سلیم فان کان
قلبک کقلبه و هو طاهر من الغش و الغل و الا فانا ما اذ عرفت انک بقولک کاذب فیه فانک
مبتلی بفالج لا یفارقک الی الموت او جذام لیکون کفارة لکذبک هذا ای پسر رسول خدای من از
شیعیان خالص و خاص شما هستم فرمود ای بنده خدای با این دعوی که تراست پس تو مانند ابرهیم خلیل علیه السلام
هستی که خدای میفرماید از شیعیان او ابرهیم است کاینک با قلب سلیم در حضرت خداوند علیم در آمد یعنی هر
آنکس که صاحب رتبه قلب سلیم باشد مانند ابرهیم خلیل دارای این دعوی تواند بود و اگر ترا این منزلت و رتبت
این قلب سلیم نیست پس اگر صاحب قلبی مطهر از غل و غش باشی ممکن است در زمره شیعیان باشی اگر هیچ
دارای این قلب نیز نباشی و بدروغ و نفاق باین دعوی سخن کرده باشی بمرض فالج و یا جذامی که تا پایان روزگار دچار
باشد گرفتار شوی تا کفاره این کذب تو گردد از این حدیث چنان میرسد که این شخص بیرون از نفاق بوده چنانکه در خبر
دیگر از امامی دیگر با شخصی منافق دیگر نیز چنین روایتی باین تقریب وارد شده و امام زین العابدین علیه السلام در دنبال
این حدیث دو مطلب میرساند یکی از اخبار باطن شخصی دیگر باز نمودن رفعت مقام تشیع را که چگونه پیغمبران بزرگ را
ادراک آن مقام آرزو میرفت و دیگر در بحار الانوار و تحف العقول از حضرت علی بن الحسین صلوات الله علیهما و آله و
سلم مسطور است ان المعرفة بکمال دین المسلم ترکه الکلام فیما لا یعنیه و قلة مرائه و حلمه و صبره
و حسن خلقه یعنی معرفت یافتن بکمال دین مسلم یعنی اینکه این مسلم در دین خود کامل است چند چیز است که علامت
آن است ترک گذاشتن سخن راندن در چیزی که فایدت و مقصودی در آن نیست و قلت عداوت ورزیدن و ستیزه نمودن
و وفور حلم و صبر و ستودگی خوی و خلق اوست و دیگر در جلد هفدهم بحار الانوار و تحف العقول و مجموعه ورام از
حضرت امام زین العابدین مسطور است که امیر المؤمنین صلوات الله علیه فرمود ان المؤمن لا یصبح الا خائفا
و ان کان محسنا و لا یمسی الا خائفا و ان کان محسنا لانه بین امرین بین وقت قد مضی ما یدری ما الله
صانع به و بین اجل قد اقترب لا یدری ما یصیبه من الهلکات الا و قولوا خیرا و اعملوا به تکونوا من
اهله صلوا ارحامکم و ان قطعوکم و عودوا بالفضل علی من حرمکم و ادوا الامانة الی من ائتمنکم و اوفوا بعهد
من عاهدتم و اذا حکمتم فاعدلوا یعنی شخص مؤمن که از صمیم قلب و عقیدت خاطر مؤمن است روز خود را با پاس دارد و جز ترسناک بامداد
نمیکند اگر چند نیکوکار باشد و جز بیمناک شامگاه نمی بیند اگر چند با کردار نیک و حسن باشد چه او را میان دو وقت
دو هنگام اندر است که هر کس با این حال دچار باشد نشاید خرم و آسوده بنشیند و بی بیم و خوف باشد یک وقت آن است که از
روزگارش سپری شده و هیچ نمیداند خدای قاهر قادر با او چه معاملت فرماید وقت دیگر زمان اوست که هیچ نمیداند کی
میرد و اجلش نزدیک است نمیداند او را از نوازل هلکات و حوادث بلیات چه پیش میآید پس صاحب بینش و تنبه
باشید و سخن بخیر بگذارید و کار بخیر بپای برید تا از اهل خیر شمار روید و صله ارحام و خویشاوندان بگذارید اگر چه ایشان پیوند
خویشاوندی بگسلند و بر فضل و فزونی بر آنانکه شما را محروم و بی بهره داشته اند خوی و شیمت جوئید و امانت را
با آنانکه شما را برای حفظ امانت خویش معتمد شمرده اند باز گردانید و با هر کس عهد و پیمان استوار ساخته اید بپای آورید

وچون کار حکومت گذارید بعدل و نصفت کوشید در مجمع المعارف مسطور است که حضرت سید سجاد علیه السلام فرمود هر کس یک حاجت مردی مؤمن را برآورده نماید از نخست بحاجت خدای تعالی پرداخته و حاجت خدا برآورده کرده است و خدا صد حاجت او را روا کند که یکی از آنها بهشت باشد و هر کس غمی از وی تفریج نماید که با وی انس گیرد خدای در تنهائی و وحشت قبر مونسی او عطا فرماید که در صورت محبوب ترین اشخاص با وی انس گیرد و هر کس با خدای که برآوردن حاجت مؤمنی در حضرت خدای از روزه داشتن دو ماه پی در پی با اعتکاف ورزیدن آن دو ماه در مسجد الحرام محبوب تر است و نیز در آن کتاب بتقریبی از آن حضرت مسطور است که هر کس اندوهی را از مؤمنی برگیرد خدای تعالی غمهای قیامت را از او بر دارد و هر حدت و شدت که رسیده باشد و هر که سوار کند او را همدوشش تا به بهشت محشور گرداند و فرشتگان با و فخر و مباهات نمایند در کتاب حلیة المتقین مسطور است در ضمن حدیثی که از حضرت امام زین العابدین در باب مراعات مؤمن رسیده است که هر که مؤمنی را در حالتی که عریان باشد جامه بپوشاند از بلا پیوسته در ضمان خدا باشد تا از آن جامه تاری برای مؤمن باقی باشد و هر که خادمی باو دهد خدایش از غلمان بهشت خادمی بدهد و هر کس مرده مؤمنی را کفن کند چنان باشد که او را از ابتدای ولادت تا هنگام وفات جامه کرده باشد و هر کس مؤمنی را در حال رنجوری عیادت کند ملائکه از هر سوی او را فرو گیرند و گویند خوشا بحال تو و گوارا باد برای تو بهشت الی آخر الحدیث و نیز در آن کتاب از آن حضرت مسطور است که هر که را جامه افزون از حاجت باشد و بداند که برادر مؤمن با و نیازمند است و او را ندهد خداوند او را سرنگون در آتش جهنم در افکند و هر کس شکم خود را سیر بدارد و نزد او مؤمنی باشد گرسنه خدای تعالی با ملائکه فرماید گواه باشید که من شما را بر این بنده که من او را فرمائی کردم و او تمرد نمود و اطاعت دیگران ورزید بدانید که او را بعمل خود واگذاشتم و هر گز رحمتش نیامرزم در اصول کافی و امالی شیخ صدوق علیهما الرحمة از ابو حمزه ثمالی از حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه در صفت منافق مسطور است إِنَّ الْمُنَافِقَ يَنْهَى وَلَا يَنْتَهِي وَيَأْمُرُ بِمَا لَا يَأْتِي وَإِذَا قَامَ إِلَى الصَّلَاةِ اعْتَرَضَ قُلْتُ يَا ابْنَ رَسُولِ اللهِ وَمَا الِاعْتِرَاضُ قَالَ الِالْتِفَاتُ وَإِذَا رَكَعَ رَبَضَ وَإِذَا سَجَدَ نَقَرَ وَإِذَا جَلَسَ شَغَرَ يُمْسِي وَهَمُّهُ الْعَشَاءُ وَلَمْ يَصُمْ وَيُصْبِحُ وَهَمُّهُ النَّوْمُ وَلَمْ يَسْهَرْ إِنْ حَدَّثَكَ كَذَبَكَ وَإِنْ وَعَدَكَ أَخْلَفَكَ وَإِنِ ائْتَمَنْتَهُ خَانَكَ وَإِنْ غِبْتَ اغْتَابَكَ یعنی مردم منافق دیگران را از کارهای ناستوده نهی کنند لکن خود نهی پذیر نشوند و از امور ناستوده روی برنتابند و مردمان را بآن کارها که خود عامل نیستند فرمان دهند مثلا نماز و روزه و زکوة و سایر تکالیف شرعیه مردمان را دلالت و نصیحت گویند لکن خود بهیچیک عمل نکنند و چون برای اقامت نماز بپای شود اعتراض جوید سائل عرض کرد اعتراض چیست فرمود التفات بدیگر چیزها و امورات و چون پشت برکوع خم دهد مانند گوسپند و شتر بزانو رود و چون سر بسجود آورد مانند غرابی که منقار بر چیزی زند زود بر دارد از سجده سر بر گیرد یعنی طول سجودش در حضرت معبود چندان نباید که تا باشد و با پهلو نشیند و بلند دارد و روز را با اینکه صائم است بشامگاه رساند و هیچ اندیشه جز صرف طعام عشا ندارد و روزه دار نبوده و با داد نماید و جز خفتن اندیشه ندارد و حال اینکه چون کاهل و گوسفند بخورده و بخفته و شب را بهیچ حد در عبادت و طاعت ساعتی بیدار نبوده است و نیز ابدا است تا حدیث راند سخن بدروغ گذارد و اگر بعهد و میثاقی پیمان بسازد

بر خلافش چهره گشاید و اگرش در چیزی این شماری با تو نجابت و رود و اگر از وی روی برتابی و مهجور و پوشیده شوی
از تو غیبت کند و آنچه تو را شایسته نیست و ترا خوش آیند نباشد از تو باز گوید   در جلد چهار دهم بحار الانوار مسطور است
که ابن عمر یمانی از ابو الطفیل از حضرت ابی جعفر علیه السلام روایت کند که فرمود مردی در خدمت پدرم علی بن الحسین
سلام الله علیهما در آمد و عرض کرد همانا ابن عباس را گمان چنان است که بر تمامت آیات کلام مجید واقف و آگاه است
که در چه روز نازل شده و در باره کدام کس نزول یافته است پس آنحضرت با آنمرد فرمود از ابن عباس پرسش کن که در
حق چه کس این آیت مبارک نازل شد. وَمَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلًا و در باره کدام کس نازل
شد. وَلَا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ إِنْ كَانَ اللَّهُ يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ و در حق چه کس نزول یافته يَا أَيُّهَا الَّذِينَ
آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا پس آنمرد نزد ابن عباس شد و از وی پرسش گرفت ابن عباس گفت دوست همیدارم که کسترا
که ترا باین پرسش مأمور داشته با من روی در روی کنی تا از وی از کیفیت این پرسش پرسش کنم که خدا یش از چه سیار دیده و
چگونه و چون است پس آنمرد بخدمت پدرم امام زین العابدین سلام الله علیه بازگشت پدرم با وی فرمود آیا ابن
عباس از آن آیات جواب ترا باز داد و عرض کرد جواب نداد قَالَ أَمَا لَكِنَّا أُجِيبُكَ فِيهَا بِعِلْمٍ وَنُورٍ غَيْرِ الْمُدَّعَى
وَلَا الْمُنْتَحَلِ پدرم فرمود اما من ترا جواب باز دهم و در آن آیات به نیروی فروز دانش و فروغ بینش که هیچکس را در
آن راه چون و چرائی نیست و از هیچکس ماخوذ و مقتبس و بیرون از حقیقت نباشد پاسخ ترا باز گویم اما قول خدای تعالی
مَنْ كَانَ فِي هَذِهِ أَعْمَى فَهُوَ فِي الْآخِرَةِ أَعْمَى وَأَضَلُّ سَبِيلًا یعنی هر کس در این سرای دیده قلبش از نور دانش و ایمان
تاریک باشد در آن سرای نیز کور و از جاده هدایت مهجور است در باره ابن عباس و پرسش نزول یافته است اما قول خدای
تعالی وَلَا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ یعنی پند و موعظت من در شما سودمند نیفتد اگر خواهم شما را
اندرز و نصیحت فرمایم در باره پدرش نازل شده است و اما آن آیت مبارکه دیگر در حق پسر او و در باره ما نزول یافته
یعنی يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اصْبِرُوا وَصَابِرُوا وَرَابِطُوا چنانکه از این پیش بترجمه این آیت اشارت رفت و نیز اشارت
شد که آیه شریفه و لا ینفعکم نصحی در باره عباس نزول یافته با جمله امام علیه السلام فرمودند وَلَمْ يَكُنِ الرِّبَاطُ الَّذِي أُمِرْنَا
بِهِ وَسَيَكُونُ ذَلِكَ مِنْ نَسْلِنَا الْمُرَابِطُ وَمِنْ نَسْلِهِ الْمُرَابَطُ بِهِ و بعد از این بیان در توصیف عرش چنانکه از این پس
انشاء الله تعالی بدان اشارت رود شرحی باز نماید و بعد از آنکه میفرماید وَلَيْسَ وَرَاءَهُ هَذَا مَقَالٌ لَقَدْ طَمِعَ الْحَائِرُ
لَقَدْ طَمِعَ الْحَائِرُ فِي غَيْرِ مَطْمَعٍ أَمَا إِنَّ فِي صُلْبِهِ وَدِيعَةً قَدْ ذُرِئَتْ لِنَارِ جَهَنَّمَ فَيُخْرِجُونَ أَقْوَاماً مِنْ
دِينِ اللَّهِ وَسَتُصْبَغُ الْأَرْضُ بِدِمَاءِ أَفْرَاخِ آلِ مُحَمَّدٍ تَنْهَضُ تِلْكَ الْفِرَاخُ فِي غَيْرِ وَقْتٍ وَتَطْلُبُ غَيْرَ
مُدْرَكٍ وَيُرَابِطُ الَّذِينَ آمَنُوا وَيَصْبِرُونَ وَيُصَابِرُونَ حَتَّى يَحْكُمَ اللَّهُ بَيْنَنَا وَهُوَ خَيْرُ الْحَاكِمِينَ
همانا در این حدیث شریف پاره اختلافات هست و بهر صورت کلام امام علیه السلام دلالت بر این دارد که مقصود از کوری
در آیه شریفه کوری قلب است نه کوری چشم زیرا که داستانی که از کوری عباس خبر بدو رسیده بلکه عبدالله کور و نابینا
گشته بود که فرمود و نفی نیز در فرزندان و اعقاب او نازل شده و ممکن است مراد بعض یا شد و بعض ایشان را اراده فرموده باشد یا اهل
کسیکه از این نسل و این جماعت خروج نموده باشد یعنی نازل شده است این آیت مبارکه در باب مرابطه و خفاری که در زمان
دولت ذریه و اعقاب او با آن مأموریم پس کلمات آنحضرت علیه السلام من نسلنا المرابط ناظر بهم است با زعم و گمان ایشان

چه در روزگار بنی امیه ترقب وصول بدولت هستند یا مراد از رابطه لغویه باشد چنانچه در آیه شریفه مذکور و مفاد آن ملحوظ است محتمل است که مراد به رابطه کسی است که خروج بسیف نماید و مرابطه از ائمه حضرت قائم علیهم السلام است یا از ایشان و اول ایشان با تمامت ایشان است و رباط چیزی است که بآن ربط داده میشود و بمعنی ملازمت بر امر و ملازمت در سرحد دشمن است مثل مرابطه با تحمله مقصود آنحضرت علیه السلام باز نمودن حال ابن عباس و زحمت و تقتل است که از نسل او بنسل طیب ذریه طیبه رسول خدای میرسد و فرزندان آنحضرت را که در غیر وقت یعنی زمان ثبوت دولت مخالفان خروج نمایند میکشند و زمین را از خون جوجگان آشیان محمدی رنگین میدارند و مراد از جائر یا خائن و بروایتی جابر ابن عباس است سیفر اید ابن عباس که خون یا جابر یا خاسر است در جائیکه او را سود و منفعتی و محل طمع نباشد طمع بسته و بر فوق مرتبت خود دل بر نهاده و ... در معانی قرآن وسوسه کند و او را هیچ سزاوار نیست و قدرت ندارد تعدی است و نسل او خروج خواهند کرد و بهمان طور که از تخت قوم قوم و دسته دسته بدین خدای درآمدند قوم قوم و فوج فوج از دین خدای بیرون میشوند و غلبه نمایند و بر خلافت حق بر مسند خلافت جای میگیرند و سادات آل محمد صلی الله علیه و آله در زمان دولت نیروی سلطنت ایشان برای طلب حق خود هر یک خروج نمایند چون بیرون از وقت و مقام در طلب چیزی برآیند که ادراکش ممکن نیست بدست ایشان مقتول میشوند و بناحق خون ایشان ریخته میشود پس بایست کار بصبوری و شکیبائی بپای برند تا خدای در میانه داوری فرماید که اوست بهترین حکمرانان   در کتاب کشف الغمه و دیگر کتب آثار مأثور است که بحضرت امام زین العابدین علیه السلام معروض داشتند که نافع بن جبیر درباره معویه گفته است كَانَ يُسْكِتُهُ الْحِلْمُ وَيُنْطِقُهُ الْعِلْمُ یعنی معویه را حلم و بردباری از معارضت مکروهات خاموش میساخت و علم و دانائی در مقامات سخن گویا میداشت حق اینستکه از این دو حالت حدوث بیرون نبود آنحضرت فرمود كَذَبَ بَلْ يُسْكِتُهُ الْحَصَرُ وَيُنْطِقُهُ الْبَطَرُ یعنی نافع بن جبیر این سخن بدروغ رانده است بلکه معویه را حصر و انقباض ساکت میساخت و طغیان و غرور و نشاط و تبختر ناطق میداشت

ذکر احادیث و اخباریکه از حضرت سید الساجدین امام زین العابدین سلام الله علیه در عظمت و خلقت عرش عظیم خداوند کریم مأثور و مسطور است

در کتاب توحید صدوق علیه الرحمه مسطور است که از حضرت ابی جعفر امام محمد باقر از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مروی است قال إِنَّ اللهَ عَزَّ وَجَلَّ خَلَقَ الْعَرْشَ أَرْبَاعًا لَمْ يَخْلُقْ قَبْلَهُ إِلَّا ثَلَاثَةَ أَشْيَاءَ الْهَوَاءَ وَالْقَلَمَ وَالنُّورَ ثُمَّ خَلَقَهُ مِنْ أَنْوَارٍ مُخْتَلِفَةٍ فَمِنْ ذَلِكَ نُورٌ أَخْضَرُ اخْضَرَّتْ مِنْهُ الْخُضْرَةُ وَنُورٌ أَصْفَرُ اصْفَرَّتْ مِنْهُ الصُّفْرَةُ وَنُورٌ أَحْمَرُ احْمَرَّتْ مِنْهُ الْحُمْرَةُ وَنُورٌ أَبْيَضُ وَهُوَ نُورُ الْأَنْوَارِ وَمِنْهُ ضَوْءُ النَّهَارِ ثُمَّ جَعَلَهُ سَبْعِينَ أَلْفَ طَبَقٍ غِلَظُ كُلِّ طَبَقٍ كَأَوَّلِ الْعَرْشِ إِلَى أَسْفَلِ السَّافِلِينَ لَيْسَ مِنْ ذَلِكَ طَبَقٌ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِ رَبِّهِ وَيُقَدِّسُهُ بِأَصْوَاتٍ مُخْتَلِفَةٍ وَأَلْسِنَةٍ غَيْرِ مُشْتَبِهَةٍ وَلَوْ أُذِنَ لِلِسَانٍ مِنْهَا فَأَسْمَعَ شَيْئًا مِمَّا تَحْتَهُ لَهَدَمَ الْجِبَالَ وَالْمَدَائِنَ وَالْحُصُونَ وَلَخَسَفَ الْبِحَارَ وَلَأَهْلَكَ مَا دُونَهُ لَهُ ثَمَانِيَةُ أَرْكَانٍ عَلَى كُلِّ رُكْنٍ مِنْهَا مِنَ الْمَلَائِكَةِ مَا لَا يُحْصِي عَدَدَهُمْ إِلَّا اللهُ عَزَّ وَجَلَّ يُسَبِّحُونَ اللَّيْلَ

والنهار لا یفترون ولو حس شیء فما فوقه ما قام لذلک طرفة عین بینه وبین الاحساس الجبروت والکبریاء والعظمة والقد

در بیان حال ابن عباس سخن او درباب عرش اشارت شد که بحدیث شریف رسول آنحضرت با شخص سائل بیان فرمود بالجمله میفرماید خدای عزوجل عرش را چهار گوشه بیافرید پیش از آفرینش عرش بیرون از سه چیز نیافریده بود و آن اشیا ثلاثه اول هوا و دوم قلم سوم نور بود و عرش را از انوار مختلفه بیافرید جمله این نور و فروز نوری اخضر و فروغی سبز است که خضرت و سبزی از وی خضرت جوید و نوری اصفر و شیدی زرد است که صفرت از آن صفرت و زردی از آن زردی گیرد و نوری احمر و درخششی سرخ است که حمرت از آن حمرت طلبد و دیگر نوری سفید و روشنائی ابیض است و آن نورالانوار و فروغ الفروغ است و روشنائی روز و فروغ نهار از آن نور و فروغ دیدار شود و از آن پس که یزدان تعالی عرش را از این انوار مختلفه و فروزهای گوناگون نمایش و نمون داد بر هفتاد هزار طبق مقرر فرمود و غلظت هر طبقه بمقدار اول عرش تا اسفل السافلین است و در تمامت این طبقات هیچ طبقی نیست جز اینکه با آوازهای گوناگون و زبانهای دیگرسان حمد و ثنای ایزد سبحان را تسبیح نماید و تقدیس میکند و اگر یکی از زبانهای آن از رخصت رود و بشنوند چیزی را از آنچه در تحت آن میباشد هر آینه کوهها و شهرها و حصنها را خراب میگرداند و دریاها را فرو میکشاند و هرچه بیرون از خود آنست تباه و هلاک مینماید و عرش را هشت رکن است و هر رکنی را آنچند فرشتگان است که شماره ایشان جز ایزد سبحان هیچکس نداند و جمله خدای را در روز و شب بدون آنی فتره و تعطیل تسبیح نمایند و اگر احساس نماید چیزی را از آنچه برفراز آنست بسبب آن حالت و آن هیبت در یک چشم بر هم زدن برپای نمی ایستد و در میان آن و احساس جبروت و کبریا و عظمت و قدس و بعد از آن علم فاصله است و از این تر تعالی نیست یعنی از این برتر مجال سخن و مقام مقال نمی باشد و دیگر در کتاب السماء و العالم از حضرت امام جعفر صادق از پدر ستوده گوهرش از اجداد امجدش سلام الله و صلواته علیهم اجمعین مرویست که آنحضرت فرمود

فی العرش تمثال ما خلق الله من البر والبحر قال وهذا تاویل قوله وان من شیء الا عندنا خزائنه وان بین القائمة من قوائم العرش والقائمة الثانیة خفقان الطیر المسرع مسیرة الف عام والعرش یکسی کل یوم سبعین الف لون من النور لا یستطیع ان ینظر الیه خلق من خلق الله والاشیاء کلها فی العرش کحلقة فی فلاة وان لله تعالی ملکا یقال له حزقائیل له ثمانیة عشر الف جناح ما بین الجناح الی الجناح خمسمائة عام فخطر له خاطر هل فوق العرش شیء فزاده الله تعالی مثلها اجنحة اخری فکان له ست وثلثون الف جناح ما بین الجناح الی الجناح خمسمائة عام ثم اوحی الله الیه ایها. طر فطار مقدار عشرین الف عام لم ینل راس قائمة من قوائم العرش ثم ضاعف الله تعالی له فی الجناح والقوة وامره ان یطیر فطار مقدار ثلثین الف عام لم ینل ایضا فاوحی الله الیه ایها الملک لو طرت الی نفخ الصور مع اجنحتک وقوتک لم تبلغ الی ساق عرشی فقال الملک سبحان ربی الاعلی فانزل الله عز وجل سبح اسم ربک الاعلی فقال النبی صلی الله علیه وآله اجعلوها فی سجودکم

یعنی تمامت آنچه خدای تعالی از صحرا و دریا یعنی مخلوقات خاکی و آبی بیافریده صورتش در عرش موجود است و این است تاویل قول خدای تعالی که میفرماید هیچ چیزی نیست جز اینکه خزاین آن نزد ما میباشد و عظمت و وسعت آن

باندازه ایست که فاصله میان یک ستون تا ستون دیگر از سایتین و قوائم عرش و پایهای آن بمقداری است
که مرغی تند پرواز و شتابنده هزار سال پرواز نماید و بهر روز عرش را بهفتاد هزار رنگ از نور جامه و پوشش نماید
چنانکه هیچ آفریده از آفریدگان خدا را استطاعت آن نباشد که بدان نظر افکند و تمامت اشیاء در جنب آن
مانند حلقه بیابانی باشد نسبت به بیابان و خدای تعالی را فرشته ایست که حزقائیل نام دارد و این ملک را هیجده هزار
بال است و از هر بال تا بال دیگر پانصد سال است و این ملک را وقتی بخاطر خطور نمود که آیا در بالای عرش چیزی هست یعنی
میتوان بفوق عرش رسید و این مطلب را مکشوف ساخت پس خدای تعالی بهمان مقدار که او را بال بود بر جناح او بیفزود
و آن ملک را سی و شش هزار بال که فاصله میان هر بالی تا بالی دیگر پانصد ساله راه بود پدید آمد آنوقت خدای با وی وحی
کرد ایها الملک پرواز کن و آن فرشته بیست هزار سال پرید و بعد از این همه پرواز و این طول مدت طیران بر یکی
پایه از پایهای عرش رسید این هنگام خداوند جناح او را مضاعف و بالهایش را دو چندان ساخت و نیروش را
دو برابر گردانید و فرمان کرد تا پرواز نماید و آن ملک سی هزار سال پرواز نمود و نیز بر سر قائمه از قوائم عرش رسید
پس خدای تعالی با وی وحی فرستاد ایها الملک اگر با این بالها و این قدرت و توانائی از آنزمانیکه در صور بر دمند
پرواز گیری بساق عرش نیرسی اینوقت آن فرشته گفت سبحان ربی الأعلی پس خدای عز و جل سبح اسم ربک
الأعلی را نازل ساخت و پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمان کرد این کلمه را ذکر سجود خود گردانند راقم حروف گوید
بمناسبت مقام و تأیید این حدیث شریف حدیثی از رسول خدای صلی الله علیه و آله در اینجا سطور میشود
در کتاب سطور از رسول خدای صلوات الله علیه و آله مرویست إِنَّ اللهَ لَمَّا خَلَقَ الْعَرْشَ خَلَقَ لَهُ ثَلَثَمِائَةٍ
وَسِتِّينَ أَلْفَ رُكْنٍ وَخَلَقَ عِنْدَ كُلِّ رُكْنٍ ثَلَثَمِائَةٍ وَسِتِّينَ أَلْفَ مَلَكٍ لَوْ أَذِنَ اللهُ تَعَالَى لِأَصْغَرِهِمْ
فَالْتَقَمَ السَّمٰوَاتِ السَّبْعَ وَالْأَرَضِينَ السَّبْعَ مَا كَانَ ذٰلِكَ بَيْنَ لَهَوَاتِهِ إِلَّا كَالرَّمْلَةِ فِي الْمَفَازَةِ
الْفَضْفَاضَةِ فَقَالَ لَهُمُ اللهُ يَا عِبَادِي احْتَمِلُوا عَرْشِي هٰذَا فَتَعَاطَوْهُ فَلَمْ يُطِيقُوا حَمْلَهُ وَلَا تَحْرِيكَهُ فَخَلَقَ
اللهُ مَعَ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ وَاحِداً فَلَمْ يَقْدِرُوا أَنْ يُزَعْزِعُوهُ فَخَلَقَ اللهُ مَعَ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ عَشَرَةً فَلَمْ يَقْدِرُوا
أَنْ يُحَرِّكُوهُ فَخَلَقَ اللهُ بِعَدَدِ كُلِّ وَاحِدٍ مِنْهُمْ مِثْلَ جَمَاعَتِهِمْ فَلَمْ يَقْدِرُوا أَنْ يُحَرِّكُوهُ فَقَالَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ
لِجَمِيعِهِمْ خَلُّوهُ عَلَيَّ أُمْسِكْهُ بِقُدْرَتِي فَخَلَّوْهُ فَأَمْسَكَهُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ بِقُدْرَتِهِ ثُمَّ قَالَ لِثَمَانِيَةٍ مِنْهُمْ احْمِلُوهُ
أَنْتُمْ فَقَالُوا يَا رَبَّنَا لَمْ نُطِقْهُ نَحْنُ وَهٰذَا الْخَلْقُ الْكَثِيرُ وَالْجَمُّ الْغَفِيرُ فَكَيْفَ نُطِيقُهُ الْآنَ دُونَهُمْ فَقَالَ اللهُ
عَزَّ وَجَلَّ لِأَنِّي أَنَا اللهُ الْمُقَرِّبُ لِلْبَعِيدِ وَالْمُذَلِّلُ لِلْعَنِيدِ وَالْمُخَفِّفُ لِلشَّدِيدِ وَالْمُسَهِّلُ لِلْعَسِيرِ أَفْعَلُ مَا أَشَاءُ
وَأَحْكُمُ مَا أُرِيدُ أُعَلِّمُكُمْ كَلِمَاتٍ تَقُولُونَهَا يَخِفُّ بِهَا عَلَيْكُمْ قَالُوا وَمَا هِيَ قَالَ تَقُولُونَ بِسْمِ اللهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِيمِ وَلَا
حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ إِلَّا بِاللهِ الْعَلِيِّ الْعَظِيمِ وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ فَقَالُوهَا فَحَمَلُوهُ وَخَفَّ عَلَى كَوَاهِلِهِمْ
كَشَعْرَةٍ نَابِتَةٍ عَلَى كَاهِلِ رَجُلٍ جَلْدٍ قَوِيٍّ فَقَالَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ لِسَائِرِ تِلْكَ الْأَمْلَاكِ خَلُّوا عَلَى هٰؤُلَاءِ الثَّمَانِيَةِ عَرْشِي لِيَحْمِلُوهُ
وَطُوفُوا أَنْتُمْ حَوْلَهُ وَسَبِّحُونِي وَمَجِّدُونِي وَقَدِّسُونِي فَأَنَا اللهُ الْقَادِرُ عَلَى مَا رَأَيْتُمْ وَعَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ یعنی خداوند قدیر چون
عرش را بیافرید سیصد و شصت هزار رکن از بهر عرش خلق فرمود و نزد هر رکنی سیصد و شصت هزار فرشته بیافرید
آن فرشتگان بشمار باشند که اگر خدای بزرگ با کهترین آنان فرمان کند تا آسمانهای هفتگانه و زمینهای هفتگانه را دم

بگیرشد

در گذشته تا منتهای این طبقات آسمانها و زمینها در کام و دامنش چنان صغیر نماید که ریگی کوچک در بیابانی بس گشاده
و وسیع بالجمله خدای تعالی بآن جمله خطاب فرمود ای بندگان و پرستندگان من عرش مرا حمل کنید تمامت
فرشتگان خواستند عرش یزدان را برگیرند و از حمل عرش بلکه جنبش آن بیچاره ماندند پس خدای عزوجل در برابر هر
از آنجمله یک فرشته بیافرید تا شماره ایشان دو چندان آن بود که شد و این جمله نیز بر حرکت عرش نیرو نیافتند
خداوند قادر در برابر هر یک از آنان ده ملک بیافرید و همچنان این جمله نیز بر جنبش عرش عاجز گشتند آنگاه خداوند قادر
هر یک از آن فرشتگان بشمار تمامت آنها فرشتها بیافرید و آنجمله با این کثرت و عدت نیز بر حمل عرش حضرت احدیت
قدرت نیافتند پس خدای عزوجل با جملگی آنان فرمان داد تا این کار را بقدرت و توانائی احدیت خود عرش را برگرفت
از آن پس با هشت تن فرشته از جمله آن فرشتگان فرمان کرد که شما عرش مرا حمل نمائید عرض کردند ای پروردگار ما ما
با همه این خلق کثیر و جمع غفیر توانائی برداشتن عرش را نداشتیم اکنون چگونه با هشت نفر بیرون از این گروه
انبوه از عهده احمال عرش را نیرومند شویم خداوند عزوجل فرمود از آن نیرو که منم خداوندی که دور را نزدیک
بندگان را ذلیل و شدید را خفیف و دشوار را آسان کرده‌ام و آنچه خواهم چنان کنم و هرچه اراده فرمایم حکم میرانم شما را
کلماتی بیاموزم تا بگوئید و بسبب آن حمل عرش بر شما آسان افتد عرض کردند آن کلمات چیست فرمود بگوئید
بسم الله الرحمن الرحیم و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم و صلی الله علی محمد و آله الطیبین پس آن کلمات
مبارک را بگفتند و عرش را حمل کردند و آن عرش بر کواهل و شانه و دوش ایشان چنان سبک و خفیف گردید که گوئی موئی
بر شانه مردی با صلابت و جلادت و قدرت و قوت روئیده باشد پس خدای عزوجل با سایر فرشتگان فرمود عرش
مرا با این هشت ملک بازگذارید تا حمل نمایند و شما در پیرامون عرش طواف گیرید و به تسبیح و تمجید و تقدیس من بپردازید که منم
خداوندیکه قادرم و دیدید برآنچه دیدید و بر هر چیزی قادر و توانا هستم و دیگر در کتاب توحید صدوق علیه الرحمه در باب عظمت خدای
جل جلاله از آنحضرت صلی الله علیه و آله در پاسخ زینب عطاره مسطور است که زینب عطاره عرض کرد در این حضرت شرف
جسته‌ام تا از عظمت خدای پرسش کنم فرمود جل جلال الله بزودی از پاره این مسئله ترا حدیث کنم فرمود
این زمین و آنچه بر آنست نسبت بآن زمین که زیر این طبقه است چون حلقه انگشتری است در بیابانی بس گشاده و صحرائی
و بیرون از هیچگونه گیاه و این دو طبقه زمین با آنچه در روی هر دو میباشد نسبت بطبقه سیم مانند حلقه در بیابانی وسیع
گشاده است بالجمله بر همین نسق است زمین سیم یعنی هر سه طبقه با آنچه بر آنست نسبت بطبقه چهارم و طبقه چهارم با آنچه
بر آن سه طبقه است نسبت بطبقه پنجم و طبقه پنجم با آنچه بر آنست و آن چهار طبقه و آنچه بر آنجمله است نسبت بزمین
ششم و طبقه ششم و آنچه بر آنست با آن پنج طبقه دیگر و آنچه بر فراز آنها است نسبت بطبقه هفتم حکم حلقه دارد که در
بیابانی وسیع و برگشاده باشد یعنی هر طبقه از طبقه دیگر آنچند بزرگتر است که طبقه فوق نسبت بطبقه تحتانی بمنزله
حلقه در میان بر گشاده بیابانی است و چون آنحضرت بیان ارض هفتم را نمود این آیت مبارک را قرائت فرمود
خلق سبع سموات و من الارض مثلهن و این هفت طبقه زمین و آنچه در آن و هرچه بر آنست تماما بر پشت خروسی که
آنجمله بر آنست مانند حلقه ایست در بیابانی پهناور و وسیع و این خروس را یکبال در مشرق و یکبال در مغرب و دو
بالش در منتهای ارض قرار است و این هفت طبقه زمین و آن خروس و هرچه در آن و آنچه بر آنست بر فراز آن سنگی که بر آن هستند

بمثابه حلقه در بیابانی پهن و وسیع باشد و این طبقات هفت گانه و آن خروس و این صخره و آنچه در آنها و هرچه بر آنهاست
نسبت بآن ماهی که اینجمله بر فراز آن واقع است مانند حلقه ایست در بیابانی پهناور و آن هفت طبقه زمین و آن خروس
و آن صخره و آن حوت نسبت به بحر مظلم و دریای تار و سیاه چون حلقه ایست اندر بیابانی برگشاده و این هفت طبقه
خروس و سنگ و ماهی و دریای تاریک نسبت بهوا چون حلقه در بیابان وسیع است و این هفت طبقه و خروس
و صخره و حوت و بحر مظلم و هوا نسبت به ثری یعنی گل نمناک بمنزلۀ حلقه ایست در برگشاده بیابانی آنگاه این
آیت مبارک تلاوت فرمود که له ما فی السموات و ما فی الارض و ما بینهما و ما تحت الثری پس از آنجمله قطع شد
یعنی از ما تحت الثری سخن نفرمود و فرمود و این هفت طبقه زمین و خروس و سنگ و ماهی و دریای تاریک و هوا و
ثری و آنچه بر آن و هرچه در آنست اینجمله نسبت بآسمان چون حلقه نسبت به برگشاده بیابان است و اینجمله و
آسمان دنیا و آنچه در آن و هرچه بر آن است نسبت بآن آسمان که فوق آنست چون حلقه در پهناور بیابان است
و اینجمله تا بیست و این دو آسمان نسبت بآسمان سیم چون حلقه بمیان برگشاده زمینی اندر است و این سه آسمان و آنچه
در آن و آنچه بر آنست نسبت بچارمین آسمان حلقه ایست در میان برگشاده بیابان و بهمین حال و بهمین
نسبت است هر طبقه با هرچه در آن و بر آن است بطبقه دیگر تا آسمان هفتم یعنی آنچه شمرده شد از ثری تا آسمان
دنیا و سایر طبقات آسمانها و آنچه بر این جمله و در این جمله است نسبت بطبقه هفتمین آسمان چون حلقه ایست
نسبت به پهناور بیابانی و این هفت طبقه و هرچه در آن و آنچه بر آنست نسبت بدریای مکفوف از مردم زمین چون
حلقه ایست در بیابان وسیع و آن هفت طبقه و بحر مکفوف نسبت بجبال برد باشند حلقه ایست در بیابان وسیع
آنگاه این آیت مبارک تلاوت فرمود و ینزل من السماء من جبال فیها من برد و این هفت طبقه و بحر مکفوف
و جبال برد نسبت به حجابهای نور چون حلقه باشند در بیابانی وسیع و این حجب هفتاد هزار حجاب و پرده است
که نور و درخشش آنها چشمها را میرباید و اینجمله و هفت طبقه آسمانها و بحر مکفوف و جبال برد و هوا و حجابهای هفتاد
هزارگانه نزد آنهوا ابکه دلها در آن پریشان و متحیر و در کوامی شود چون حلقه ایست در بیابانی وسیع و هفت طبقه
بحر مکفوف و جبال برد و هوا و این حجابها نسبت بکرسی چون حلقه ایست در بیابان وسیعی پهناور آنگاه این
آیت مبارک قرائت فرمود وسع کرسیه السموات والارض ولا یؤده حفظهما وهو العلی العظیم
و این هفت طبقه و بحر مکفوف و جبال برد و هوا و حجب و کرسی نسبت بعرش مانند حلقه ایست در بیابانی برگشاده
و وسیع آنگاه این آیت مبارک تلاوت کرد الرحمن علی العرش استوی و حمل نمیکنند ملائکه عرش را مگر بگفتن لا اله الا الله
و لا حول و لا قوة الا بالله راقم حروف بعرض همی رساند که در باب عرش و کرسی و عظمت و ارتفاع و وسعت آنها در کتب
خبر و احادیث و تفاسیر احادیث و اخبار متعدده کثیره مختلفه و آیات کریمه مشهور و ماثور است چه بر این طریق
که مذکور شد و چه از این برتر و غریب تر چنانکه هم اکنون که در نگارش احوال سعادت منوال امام ثامن صلوات الله
علیه نیز مشغول است پاره در نظر و برخی بنگارش همی رود و نیز تاویلات بسیار در آنها شده گاهی از عرش و کرسی
علم و معرفت خواسته اند و گاهی بانبیاء و اوصیاء و گاهی بمحمد و علی صلوات الله علیه و آله و علیهم اجمعین و گاهی
دو باب از ابواب غیوب یکی باب ظاهر و یکی باب باطن تعبیر فرموده اند و گاهی از حمله عرش یعنی حمله ثمانیه خبر

نوح و ابراهیم و موسی و عیسی و جناب خاتم النبیین و حضرت امیر المؤمنین و حسنین سلام الله علیهم تعبیر و تأویل نموده
و بعضی حکما و عرفا را در آنها تحقیقات است از آن راه رفته و خلاصه حاصل مطلب چنین بنظر میآید که چون خدای تعالی
برای دریافت و فهمیدن بنی نوع انسان اغلب امثال آیات و علامات را بر طبق مرئیات و محسوسات یا معقولات
ایشان مقرر میفرماید تا اوامر و احکام ایشان بپاره امور و اشیاء را جسته آن وسیله بپاره مراتب و
مسائل نایل شوند و بسبب وعده و وعید و بیم و امید از آنچه شایسته نیست دوری و بآنچه بایسته است تقرب جویند
و چون بحسب عادت و معمول ثواب و عقاب بهر کس قادرتر و قاهرتر از دیگران است منسوب است و در این جهان
پادشاهان از دیگر طبقات ناس برتر و قاهرترند و اوامر و نواهی بسبب حکومت ایشان و ثواب و عقاب باختیار
ایشان حواله است و از آن سوی ظهور نمایش و اجرای احکام ایشان با زیردستان هنگام صعود ایشان بر کرسی
مملکت و عروج بر عرشه سلطنت و تختگاه دولت است و آثار و اسرار ایشان از این دو آشکار میشود خدای تبارک
و تعالی که سلاطین جبابره را مظاهر جلال قدرت خود مقرر فرموده است بسبب قدس آن ذات از مکان و محل
معری موصوف نمیگردد و او را عرش و کرسی که مقر آن ذات منزه از صفات ممکن الوجود باشد نیست لکن عرش
و کرسی بر اشیائی از آفریدگان خدای با صفات کامله ایزد و دو سرای بر وجه مناسبت اطلاق میشود پس کرسی
و عرش بر معانی چند اطلاق میشوند یکی اینست که هر دو جسمی بزرگ هستند و هر دو خداوند کریم این دو جسم عظیم
بر فراز آسمانهای هفت گانه بیافریده و از ظاهر اکثر اخبار چنان مستفاد میشود که عرش رفیع و اعظم از کرسی است
و از پاره اخبار چنان مفهوم میگردد که کرسی بزرگتر از عرش است و زعم حکما آنست که کرسی همان فلک هشتم و
عرش همان فلک نهم است اما ظاهر اخبار که دلالت بر این مینماید که این دو جسمی مربع و دارای قوایم و ارکان
است خلاف رای حکما را میرساند بنا میشود که عرش و کرسی را بجهات و حدود و صفاتی تاویل مینمایند که بآن صفت
سزاوار تعظیم و تکریم خواهند بود و در هر صورت چون بروز احکام و تقدیرات آلهیه از سوی عرش و کرسی و حامل
کروبیین و مقربین و ارواح پیغمبران و اوصیاء و عروج هر کس را که حد ایشان تقرب است بسوی این دو میباشد
از ایزدی عرش و کرسی نام یافته اند چنانکه اوامر و احکام و آثار سلطنت و عظمت پادشاهان گردن فراز تخت
و تختگاه ایشان آشکار و خواص و مقربان حضرت در پایه تخت و سریر حاضر و طایف میشوند و نیز چون عرش و کرسی
بحسب جسم از جمله مخلوقات جسمانیه بزرگتر و انوار عجیبه و آثار غریبه در این دو جسم افزونتر از آنست که در سایر اجسام
ظهور یافته و دلالت این دو بر وجود علم و قدرت و حکمت خدای سبحانه از سایر اجسام بیشتر است لهذا باین دو نام
نامیده شدند و حمله عرش و کرسی در این سرای و این عالم دنیوی جماعتی از فرشتگان هستند چنانکه نگارش رفت
و در سرای اخروی با ملائکه یا اولوا العزم از انبیاء و اصفیائی از اوصیاء حامل خواهند بود و ممکن است که نسبت
حمل عرش و کرسی با انبیاء و اوصیاء و این جماعت بطریق مجاز باشد چه قیام عرش در روزگار با رسیدن بوجود انبیاء و مرسلین
و اوصیاء مرضیین است و ایشان نزدیکان آن و فرمان گذاران باشند معنی دوم علم است چه در بیشتر اخبار
عرش و کرسی بر علم اطلاق میشود چه منشاء ظهور خدای تعالی بر خلق خود علم و معرفت است و باین سبب بر بندگان
خود تجلی فرمود پس گویا عرش و کرسی علم خدای سبحانه است و حاملان آنها پیغمبر و ائمه صلی الله علیه و آله باشند

زیرا که ایشان خازنان علم خدای هستند در زمین و آسمان خصوصا آنچه متعلق بمعرفت خدای تعالی است معنی سیم فلک است چنانکه در خبریکه از حنان بن سدیر از حضرت امام جعفر صادق سلام الله علیه ماثور است مذکور گردیده معنی چهارم جسم محیط و جمیع آنچه در جوف اوست با جمیع آنچه خدای تعالی خلق فرموده چنانکه صدوق علیه الرحمه در اعتقادات خود یاد کرده و از پاره اخبار نیز مستفاد میشود چه هیچ چیزی در زمین و آسمان و مافوق آنها نیست مگر اینکه مجلای آیات وجود و علامات قدرت و آثار جود و فیض و حکمت خدای جل جلاله است پس جمیع مخلوقات و جمله آفریدگان همه عرش عظمت و جلال ایزد ذو الجلال است بسبب آنها بر عارفین بصفات کمال خود جلوه میفرماید معنی پنجم اطلاق عرش است بر هر صفتی از صفات کمالیه و جلالیه خدای سبحانه چه تمامست آن جمله مستقر عظمت و جلال خدای جل جلاله است و باین واسطه ظهور مییابد بر بندگان خود بر حسب مقدار قابلیت و معرفت ایشان مثل عرش العلم و عرش القدرة و عرش الرحمانیة و عرش الرحیمیة و عرش الوحدانیة و عرش التنزه چنانکه در خبر حنان بن سدیر مذکور است معنی ششم اطلاق عرش است بر قلب انبیاء و اوصیا علیهم السلام و کملین مؤمنین چه قلوب ایشان مستقر محبت و معرفت خدای سبحانه چنانکه مرویست قَلْبُ الْمُؤْمِنِ عَرْشُ الرَّحْمٰنِ و هم در در حدیث قدسی است لَمْ یَسَعْنِی سَمَائِی وَلَا اَرْضِی وَوَسِعَنِی قَلْبُ عَبْدِیَ الْمُؤْمِنِ و در هر صورت اطلاق بر هر معنی منافی با وجوب اذعان و تصدیق بر معنی اول که از اکثر اخبار و آیات ظاهر است نیست والعلم عند الله

ذکر کلمات و بیاناتیکه از حضرت سید الساجدین امام زین العابدین علیه السلام در مجاری شمس و قمر و رمی ستارگان و انجم ماثور و مذکور است

در کتاب روضه کافی و در کتاب من لا یحضره الفقیه در باب نماز کسوف وغیره از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام مرویست اِنَّ مِنَ الْاَوْقَاتِ و بروایتی اِنَّ مِنَ الْآيَاتِ الَّتِي قَدَّرَهَا اللهُ عَزَّ وَجَلَّ لِلنَّاسِ مِمَّا يَحْتَاجُونَ اِلَيْهِ الْبَحْرَ الَّذِي خَلَقَهُ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ بَيْنَ السَّمَاءِ وَالْاَرْضِ قَالَ وَاِنَّ اللهَ تَبَارَكَ وَتَعَالَى قَدْ قَدَّرَ مِنْهَا مَجَارِيَ الشَّمْسِ وَالْقَمَرِ وَقَدَّرَ ذَلِكَ كُلَّهُ عَلَى الْفَلَكِ ثُمَّ وَكَّلَ بِالْفَلَكِ مَلَكاً مَعَهُ سَبْعُونَ اَلْفَ مَلَكٍ فَهُمْ يُدِيرُونَ الْفَلَكَ فَاِذَا اَدَارُوهُ دَارَتِ الشَّمْسُ وَالْقَمَرُ وَالنُّجُومُ وَالْكَوَاكِبُ مَعَهُ فَنَزَلَتْ فِي مَنَازِلِهَا الَّتِي قَدَّرَهَا اللهُ عَزَّ وَجَلَّ فِيهَا لِيَوْمِهَا وَلَيْلَتِهَا فَاِذَا كَثُرَتْ ذُنُوبُ الْعِبَادِ وَاَرَادَ اللهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى اَنْ يَسْتَعْتِبَهُمْ بِآيَةٍ مِنْ آيَاتِهِ اَمَرَ الْمَلَكَ الْمُوَكَّلَ بِالْفَلَكِ اَنْ يُزِيلَ الْفَلَكَ عَنْ مَجَارِيهِ و بروایتی اَنْ يُزِيلَ الْفَلَكَ الَّذِي عَلَيْهِ مَجَارِي الشَّمْسِ وَالْقَمَرِ وَالنُّجُومِ وَالْكَوَاكِبِ فَيَاْمُرُ الْمَلَكُ اُولَئِكَ السَّبْعِينَ اَلْفَ مَلَكٍ اَنْ يُزِيلُوهُ عَنْ مَجَارِيهِ قَالَ فَيُزِيلُونَهُ فَتَصِيرُ الشَّمْسُ فِي ذَلِكَ الْبَحْرِ الَّذِي يَجْرِي فِيهِ الْفَلَكُ فَيَنْطَمِسُ ضَوْؤُهَا وَيَتَغَيَّرُ لَوْنُهَا فَاِذَا اَرَادَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ اَنْ يُعَظِّمَ الْآيَةَ غُمِسَتِ الشَّمْسُ فِي الْبَحْرِ عَلَى مَا يُحِبُّ اَنْ يُخَوِّفَ عِبَادَهُ بِالْآيَةِ قَالَ وَذَلِكَ عِنْدَ انْكِسَافِ الشَّمْسِ وَكَذَلِكَ يَفْعَلُ بِالْقَمَرِ فَاِذَا اَرَادَ اللهُ عَزَّ وَجَلَّ اَنْ يُجَلِّيَهَا وَيَرُدَّهَا اِلَى مَجْرَاهَا اَمَرَ الْمَلَكَ الْمُوَكَّلَ بِالْفَلَكِ اَنْ يَرُدَّ الْفَلَكَ اِلَى مَجْرَاهُ فَيَرُدُّ الْفَلَكَ وَتَرْجِعُ الشَّمْسُ اِلَى مَجْرَاهَا قَالَ فَتَخْرُجُ مِنَ الْمَاءِ وَهِيَ كَدِرَةٌ قَالَ وَالْقَمَرُ مِثْلُ ذَلِكَ ثُمَّ

احوال حضرت سید العابدین علیه السلام

قَالَ عَلِيُّ بْنُ الْحُسَيْنِ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِمَا أَمَا إِنَّهُ لَا يَفْزَعُ لَهُمَا وَلَا يَرْهَبُ بِهَاتَيْنِ الْآيَتَيْنِ إِلَّا مَنْ كَانَ مِنْ شِيعَتِنَا فَإِذَا كَانَ ذَلِكَ مِنْهُمَا فَافْزَعُوا إِلَى اللهِ تَعَالَى وَرَاجِعُوهُ

یعنی بدرستیکه از جمله اسباب و آیاتیکه خدای تعالی مقدر فرموده است برای بندگان خود و آنچه ایشان بان حاجت دارند دریائی است که خداوند تعالی درمیان آسمان و زمین بیافریده و مجاری آفتاب و ماه و ستارگان برآن یا محاذی آن مقرر و مقدر فرموده و گردش همه اینجمله را بر فلک نهاده و فرشته را بر آن فلک موکل و هفتاد هزار فرشته باطاعت او مقرر ساخته و این فرشتگان این فلک را گردش همی دهند و چون ایشان گردش دهند چون ~~ایشان گردش دهند~~ آفتاب و ماه و نجوم و کواکب با آن بگردند و در منازل خود که خدای عز و جل برای آنها مقرر داشته در روز و شب خود فرود شوند و چون گناه بندگان فراوان شود و یزدان تعالی بخواهد ایشانرا بآیتی از آیات خود تخویف و تهدید فرماید با آن فرشته که موکل فلک است فرمان کند تا آن فلک را که مدار و مجاری شمس و قمر و نجوم و کواکب بر آنست از مجاری خود بدر کند پس آن ملک با آن هفتاد هزار فرشته فرمان دهد تا فلک را از مجاری و گردشگاههای خود دست باز دارند پس آن فرشتگان چنان کنند و آفتاب در این دریا که فلک در آن گردش دارد اندر شود و فروغش مطموس و رنگش دیگرگون گردد و چون خدای خواهد این آیت و علامت بزرگتر شود آفتاب در اندریا آنچند که خدای خواهد مطموس شود و تا آنچند که خدای پسندیده شمارا بندگان و آفریدگان را بترساند تا ایشان بیمناک شوند میشوند میفرماید این حالتی است که بهنگام کسوف شمس است و بر همین گونه با ماه معاملت میشود و چون خدای خواهد که آفتاب روشن گردد و بمجرای خود بازگردیده آید با آن ملک موکل فلک فرمان کند تا گردونرا بگردشگاه خود بازگرداند پس فلک بازگردیده شود و آفتاب بمجرای خود بازشود میفرماید پس آفتاب از آب بیرون آید لکن تیره و کدر باشد حالت ماه نیز بر این منوال است راوی میگوید آنگاه علی بن الحسین علیهما السلام فرمود و الحسین نیا که باین دو آیت در فزع و بیم نمی آید مگر کسیکه از شیعیان ما باشد هر وقت این صورت نمودار گردد بخدای پناه جوید و بحضرتش بازگشت گیرید راقم گوید تسلیم در امثال این خبر از صعاب اخبار علامت ایمان و تبعیت ائمه ابرار سلام الله علیهم است چه عدم قبول و نفی آن محض آن اعتمادی است که برافهام قاصره و عقول ناقصه و عقاید سقیمه ناستقیمه خویش یا تقلید از فلاسفه ملحده است که خرق و التیام در افلاک را جایز نشمارند و حرکات افلاک را باختلاف معتقد نیستند و حرکت مستقیم را بر افلاک تجویز نمی نمایند و همچنین در امثال این مسائل و اینجمله همه بسبب شبهات واهیه و خرافات فاسده و تشبث بچنین اصول بی اصل و فروع بی شاخ و برگ و خیالات بی ماخذ است که مستلزم انکار بسیاری از آیات و اخبار است با اینکه آیات کثیره ناطق است برخلاف این عقاید و مدل است بتقطیع حرکات افلاک و خرق آن و انکساف شمس و قمر در قیامت و توقف آنها از حرکت چنانکه اخبار کثیره است که در روز عاشورا و شب آن روز کسوف و خسوف واقع شد و همچنین در اخبار روایت است که از علامات قیام قائم علیه السلام کسوف و خسوف در غیر وقت است و از این باز میرسد که در حساب منجمین اختلاف پدید میگردد و برخی گویند چنان است تساوی مجرب تجربت و عادت بر پاره امور حکم مینمایند نه آنست که باید بجز آن عقیدت نداشت چنانکه در خبر منجم با حضرت امیرالمؤمنین سلام الله علیه و ساعت حرکت آنحضرت و باز نمودن آنحضرت که منجم از درک فهم سخن نماند است بر این جمله دلیل

روشن است و در کلمات اهلبیت عصمت و رسالت که فرموده‌اند کلامنا صعب مستصعب برای هیچکس جای سخن
و تأمل نیست چنانچه حکایت امام زین العابدین علیه السلام با شخص منجم و مکالمه با او نیز در این کتاب مسطور است صلوات الله
علیه و علی آبائه و ابنائه اجمعین   در کتاب السماء والعالم از حضرت امام زین العابدین علیه السلام از ابن عباس مذکور است
که در آن اوان و اشتغال که رسول خدای صلی الله علیه و آله با اصحاب خود جلوس فرموده بود و بناگاه ستاره بجست و درخشان
گشت آنحضرت با آن جماعت فرمود در زمان جاهلیت هنگامی که چنین امری حادث میگردید شما را سخن بر چه میرفت
عرض کردند همی گفتیم امر بزرگی متولد یا کسی بزرگ فوت میشود فرمود رمی ستاره بسبب تولد هیچکس یا موت هیچکس
نیست وَلَكِنْ رَبُّنَا تَعَالَى إِذَا قَضَى الْأَمْرَ فِي السَّمَاءِ سَبَّحَتْ حَمَلَةُ الْعَرْشِ ثُمَّ سَبَّحَ أَهْلُ السَّمَاءِ وَسَبَّحَ
كُلُّ سَمَاءٍ حَتَّى يَنْتَهِيَ التَّسْبِيحُ إِلَى هَذِهِ السَّمَاءِ وَيَسْتَخْبِرُ أَهْلُ السَّمَاءِ حَمَلَةَ الْعَرْشِ مَاذَا قَالَ رَبُّكُمْ
فَيُخْبِرُونَهُمْ وَلَا يَزَالُ يَنْتَهِي ذَلِكَ الْخَبَرُ مِنْ سَمَاءٍ إِلَى سَمَاءٍ إِلَى أَنْ يَنْتَهِيَ الْخَبَرُ إِلَى
هَذِهِ السَّمَاءِ وَيَتَخَطَّفُ الْجِنُّ فَيُرْمَوْنَ فَمَا جَاؤُوا بِهِ فَهُوَ حَقٌّ وَلَكِنَّهُمْ يَزِيدُونَ فِيهِ
یعنی لکن پروردگار چون در آسمان قضای امری میفرماید حمله عرش تسبیح مینمایند پس از آن اهل آسمان تسبیح مینمایند و
همچنان اهل هر آسمانی تسبیح مینمایند تا گاهی تسبیح باین آسمان منتهی میشود و اهل آسمان از حمله عرش استخبار مینمایند که
پروردگار شما چه فرموده یعنی بسبب این تسبیح چه شد و خدای چه امری را قضا فرمود حاملان عرش بایشان خبر
میدهند و همچنین این خبر از آسمانی بآسمانی باز میرسد تا گاهی که باین آسمان منتهی میگردد اینوقت جماعت جن بسرعت
و شتاب چیزی از کلمات و سخنان ملائکه را اختطاف و اختلاس در ربایند دارند یعنی از فرشتگان میربایند
و ملائکه ایشانرا از آسمان میرانند و تیرباران نمایند و آنخبر که جماعت جن میآورند راست و حق است لکن جنها در آنخبر
که شنیده‌اند میافزایند و از این خبر معلوم میشود که اخبار اجنه آنچه راست است از مسموعات از ملک و آنچه دروغ
است از مجعولات خودشان است   در کتاب کشف الغمه مسطور است که چون حضرت امام زین العابدین علیه السلام
نظر بهلال فرمودی این دعای مبارک بخواندی معلوم باد که این دعا از جمله ادعیه صحیفه مبارکه کامله سجادیه است و از
ادعیه این صحیفه مبارکه مؤید مطالبی است که در حدیث بحر و شمس و قمر و نجوم مسطور گردید و در اینجا نیز بحسب مقام
مقتضی است مذکور گشت أَيُّهَا الْخَلْقُ الْمُطِيعُ الدَّائِبُ السَّرِيعُ الْمُتَرَدِّدُ فِي مَنَازِلِ التَّقْدِيرِ الْمُتَصَرِّفُ فِي
فَلَكِ التَّدْبِيرِ آمَنْتُ بِمَنْ نَوَّرَ بِكَ الظُّلَمَ وَأَوْضَحَ بِكَ الْبُهَمَ وَجَعَلَكَ آيَةً مِنْ آيَاتِ مُلْكِهِ وَعَلَامَةً
مِنْ عَلَامَاتِ سُلْطَانِهِ وَامْتَهَنَكَ بِالزِّيَادَةِ وَالنُّقْصَانِ وَالطُّلُوعِ وَالْأُفُولِ وَالْإِنَارَةِ وَالْكُسُوفِ
فِي كُلِّ ذَلِكَ أَنْتَ لَهُ مُطِيعٌ وَإِلَى إِرَادَتِهِ سَرِيعٌ سُبْحَانَهُ مَا أَعْجَبَ مَا دَبَّرَ فِي أَمْرِكَ وَأَلْطَفَ مَا صَنَعَ
فِي شَأْنِكَ جَعَلَكَ مِفْتَاحَ شَهْرٍ حَادِثٍ لِأَمْرٍ حَادِثٍ فَأَسْأَلُ اللَّهَ رَبِّي وَرَبَّكَ وَخَالِقِي وَخَالِقَكَ
وَمُقَدِّرِي وَمُقَدِّرَكَ وَمُصَوِّرِي وَمُصَوِّرَكَ أَنْ يُصَلِّيَ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَأَنْ يَجْعَلَكَ هِلَالَ بَرَكَةٍ لَا تَمْحَقُهَا
الْأَيَّامُ وَطَهَارَةٍ لَا تُدَنِّسُهَا الْآثَامُ هِلَالَ أَمْنٍ مِنَ الْآفَاتِ وَسَلَامَةٍ مِنَ السَّيِّئَاتِ هِلَالَ سَعْدٍ لَا نَحْسَ
فِيهِ وَيُمْنٍ لَا نَكَدَ مَعَهُ وَيُسْرٍ لَا يُمَازِجُهُ عُسْرٌ وَخَيْرٍ لَا يَشُوبُهُ شَرٌّ هِلَالَ أَمْنٍ وَإِيمَانٍ وَنِعْمَةٍ وَإِحْسَانٍ وَسَلَامَةٍ وَإِسْلَامٍ
اللَّهُمَّ صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ وَاجْعَلْنَا مِنْ أَرْضَى مَنْ طَلَعَ عَلَيْهِ وَأَزْكَى مَنْ نَظَرَ إِلَيْهِ وَأَسْعَدَ مَنْ

نَعْبُدُ فِيهِ لِكَ وَوَفِّقْنَا فِيهِ لِلتَّوْبَةِ وَاعْصِمْنَا فِيهِ مِنَ الْحَوْبَةِ وَاحْفَظْنَا فِيهِ مِنْ مُبَاشَرَةِ مَعْصِيَتِكَ وَأَوْزِعْنَا فِيهِ شُكْرَ نِعْمَتِكَ وَأَلْبِسْنَا فِيهِ جُنَنَ الْعَافِيَةِ وَأَتْمِمْ عَلَيْنَا بِاسْتِكْمَالِ طَاعَتِكَ فِيهِ الْمِنَّةَ إِنَّكَ أَنْتَ الْمَنَّانُ الْحَمِيدُ وَصَلَّى اللهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَآلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ

و در این دعای مبارک کلمات معجز آیاتش آنچه صاحب کشف الغمه مذکور نموده با آنچه در نسخ صحیفه و غیر نسخ صحیفه را مختلف نوشته اند با لجمله ترجمه دعای شریف از شرح ها خطاب بهلال میکند و میفرماید ای آفریده شده فرمانبردار و مجد و مراحب و متعب کشنده در علو منازل تقدیر تصرف کننده در فلک تدبیر ایمان آوردم بآن کسیکه روشن فرمود بتو تاریکیها را و آشکار ساخت بتو امور مشتبه را و بگردانید ترا نشانه از علامات پادشاهی خود و علامتی از نشانهای سلطنت خود و چنانکه خواست بفزونی و نقصان بهوش حوالت در آورد و بر آمدن و فرو آمدن و نورافشاندن و تار و سیاه شدن خوار و رام ساخت و تو در جمله این انقلابات و اختلافات او را فرمان بردار و بمیل و ارادت او شتابنده پس پاک و بزرگ است خدای که چه عجیب و شگفت است آنچه تدبیر فرموده در امر تو و چه لطیف است آنچه صنعت فرموده در کار تو گردانید ترا کلید ماه تازه برای کار تازه پس سئوال میکنم و مسئلت مینمایم از خداوند پروردگار من و تو و آفریننده من و تو و تقدیر نماینده من و تو و نگارنده من و تو که درود بفرستد بر محمد و آل او و بگرداند ترا هلال برکتی که روزهایش او را تغییر نکند و طهارتی که ایامش بسبب معاصی چرکین نکرداند هلالی که ایمنی از آفات و سلامتی از سیئات و هلالی سعد و سعید که هیچ نحوستش نباشد و هلالی که همه با یسر و آسانی و بیرون از عسر و دشواری باشد و خیری که استشمام روایح شر نشود هلال امن و ایمان و نعمت و احسان و سلامت و اسلام باشد بار خدایا رحمت بفرست بر محمد و آل محمد و بگردان ما را خوشنودترین کسانیکه بر این هلال بروی چهره گشوده و پاکیزه ترین کسانیکه بر این هلال نظر نموده و نیکبخت ترین کسانیکه در ایام بعبادت و پرستش تو بگذرانیده و موفق بدار ما را در ایام عبادت و پرستش تو بگذرانیده و موفق بدار ما را در ایام برای توبت و انابت و نگاه دار ما را از معاصی و گناه و محفوظ دار ما را در ایام از آنچه که بمعصیت تو مباشرت ورزیم و شکر و سپاس خود را در دل ها جای کن و ما را در استکمال طاعت و بندگی خود از نعمت عافیت برخوردار بدار چه توئی نعمت بخش منان و توئی ستوده محمود و رحمت فرست بر محمد و آل طیبین او

ذکر پاره اخبار که از حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه در خصال حضرت قائم عجل الله فرجه و صفات مردم آخر الزمان مسطور است

در بحار الانوار و کتب اخبار از حضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما مرویست فِي الْقَائِمِ سُنَّةٌ مِنْ سَبْعَةِ أَنْبِيَاءَ سُنَّةٌ مِنْ آدَمَ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَسُنَّةٌ مِنْ نُوحٍ وَسُنَّةٌ مِنْ إِبْرَاهِيمَ وَسُنَّةٌ مِنْ مُوسَى وَسُنَّةٌ مِنْ عِيسَى وَسُنَّةٌ مِنْ أَيُّوبَ وَسُنَّةٌ مِنْ مُحَمَّدٍ صَلَوَاتُ اللهِ عَلَيْهِمْ فَأَمَّا مِنْ آدَمَ وَمِنْ نُوحٍ فَطُولُ الْعُمْرِ وَأَمَّا مِنْ إِبْرَاهِيمَ فَخَفَاءُ الْوِلَادَةِ وَاعْتِزَالُ النَّاسِ وَأَمَّا مِنْ مُوسَى فَالْخَوْفُ وَالْغَيْبَةُ وَأَمَّا مِنْ عِيسَى فَاخْتِلَافُ النَّاسِ فِيهِ وَأَمَّا مِنْ أَيُّوبَ فَالْفَرَجُ بَعْدَ الْبَلْوَى وَأَمَّا مِنْ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ فَالْخُرُوجُ بِالسَّيْفِ

یعنی در حضرت قائم آل محمد صلی الله علیه و آله سنت و روش هفت تن پیغمبران کبار علیهم السلام موجود است

در طول عمر و مدت دیریاز با حضرت آدم و نوح انباز است و در مخفی بودن زمان ولادت و عزلت از مردمان بر طریقت و سنت
حضرت خلیل الرحمن علیه و علی نبینا و آله السلام است و در خوف و غیبت از جهانیان بر سنت موسی بن عمران
است که چون تنی را کشت از بیم و خوف پوشیدگی گرفت و در اختلاف مردمان در وجود و چگونگی حال او بر روش
حضرت عیسی بن مریم علیهما السلام است و در گشایش و آسایش بعد از بلیت و زحمت بر سنت حضرت ایوب سلام
الله علیه است و در بیرون تاختن با شمشیر و خروج بسیف بر سنت حضرت رسول خدای صلی الله علیه و آله باشد
و نیز در کتب بحار و اخبار از حضرت سید العابدین سلام الله علیه بروایت ثابت ثمال مسطور است که آنحضرت
فرمود این آیت مبارک درباره ما وارد شده است وَ اُولُوا الْاَرْحامِ بَعْضُهُمْ اَوْلی بِبَعْضٍ فی کِتابِ اللهِ و
در حق ما وارد شده است این آیت شریفه وَ جَعَلَها کَلِمَةً باقِیَةً فی عَقِبِه و امامت در اعقاب حسین علیه السلام
تا روز قیامت باقی است وَ اِنَّ لِلْقائِمِ مِنّا غَیْبَتَیْنِ اَحَدُهُما اَطْوَلُ مِنَ الْاُخْری اَمَّا الْاُولی فَسِتَّةُ
اَیّامٍ اَوْ سِتَّةُ اَشْهُرٍ اَوْ سِتُّ سِنینَ وَ اَمَّا الْاُخْری فَیَطُولُ اَمَدُها حَتّی یَرْجِعَ عَنْ هذَا الْاَمْرِ
اَکْثَرُ مَنْ یَقُولُ بِهِ فَلا یَثْبُتُ عَلَیْهِ اِلّا مَنْ قَوِیَ یَقینُهُ وَ صَحَّتْ مَعْرِفَتُهُ وَ لَمْ یَجِدْ فی نَفْسِهِ حَرَجاً مِمّا
قَضَیْنا وَ سَلَّمَ لَنا اَهْلَ الْبَیْتِ میفرماید برای قائم دو غیبت است و یکی از دیگری طولش بیشتر اما غیبت نخستین مدتش
شش روز یا شش ماه یا شش سال است و اما غیبت دوم پس مدتش چندان بطول انجامد که بیشتر آنانکه بغیبت و وجود
آنحضرت معتقد بودند از عقیدت خود باز شوند و بر اعتقاد خود بر جای نماند مگر کسیکه در مراتب یقین ثابت و استوار باشد
و معرفت و دانش او صحت و قوت داشته هرگز در احکام و اخبار ما در دل خویش تردید و حرجی راه نگذاشته و بما
و اخبار ما اهلبیت و احکام ما تسلیم صرف حاصل کرده باشد بنده راقم حروف گوید اینکه حضرت امام زین العابدین سلام
الله علیه در مدت غیبت صغری بتصریح سخن نفرموده است بسبب حکمتی است که خود اهلبیت علیهم السلام بر آن وقوف
دارند و هیچ آفریده را بآن راه نباشد نه آنست که بر خود آنحضرت پوشیده باشد بلکه تا روز قیامت بر ذرات صادرات
و اجزاء ممکنات و اشیاء و اوقات دانا و بینا هستند و همین احادیث برای صحت وجود و ظهور آنحضرت کافی است
چه از آنهنگام که رسول خدای صلی الله علیه و آله و سائر ائمه هدی سلام الله علیهم اجمعین بظهور آثار حضرت صاحب
الامر عجل الله فرجه حدیث رانده اند تا زمان سعادت اقتران ولادت آنحضرت قریب سیصد سال مدت است
و آنچه قبل از تولد آنحضرت بزبان مبارک آنها گذشته تا ایام غیبت کبری آنحضرت تمامت مشهود گردیده است
و البته آنچه راجع بزمان غیبت کبری تا ظهور آنحضرت و وقایع بعد از ظهور است هیچیک محل شک و ریب نیست و
بجمله بجلوه ظهور بیرون میآید و همین طول مدت که در هر حدیث و خبری وارد است خود نیز دلیلی دیگر است چه تاکنون
که بیست و هشتم شهر شوال المکرم سال یکهزار و سیصد و یکم هجری نبوی صلی الله علیه و آله است تقریبا یکهزار و
سی و هشت سال از زمان غیبتش بر گذشته چه موافق خبر صحیح غیبت آنحضرت روز جمعه دهم شهر شوال سال
دویست و شصت و دوم روی داده است و این مدت که تاکنون بپای رفته است و گاه بگاه از آنحضرت آثار و
علامات مشهود گردیده و بسیار مردمان دروغگوی باین دعوی برخواسته و سرانجام کذب و فساد ایشان ظاهر
گشته خود نیز دلیلی روشن بر صدق و صحت احادیث مأثوره است و گرنه چه بایستی از جمله احادیث بجمله با امام دوازدهم

مروج باشد قطب راوندی در ذیل فصول که برای علامات قبل از خروج حضرت صاحب الامر عجل الله تعالی فرجه
بسند معتبر از رسول خدا و ائمه هدی صلی الله علیه و آله ذکر نموده روایت کرده از حضرت علی بن الحسین از آباء
طاهرینش علیهم السلام روایت فما تمدون اعینکم الستم آمنین لقد کان من قبلکم ممن هو علی
ما انتم علیه یؤخذ فتقطع یده و رجله و یصلب ثم تلا ام حسبتم ان تدخلوا الجنة و لما
یأتکم مثل الذین خلوا من قبلکم فرمود از چه جهت چشمهای خود را برگشاده و برکشیده میدارید یعنی بسیکه بانتظار
اخبار مشتبه که هنوز نیامده در عجب میشوید و بخیره بنظاره میبرید که بخدای پیغمبران راستای و اخبار ایشان نداده
بما پیش از شما بود کسیکه بر این حال که شما بدان اندرید بود یعنی میثم تمار که ابن زیاد او را گرفت و دست و پایش قطع کرده
و مصلوب نمود و او از عقیدت و ارادتش بازنگشت و آنچه مولایش بدو از پیش از آن واقعه باوی خبر گفته بود
از شما دلش بهمان حالت که مذکور شد بغز مود و بود نگران شده و در خبر مولایش در شک و ریب بود با آنکه پس از آن این
آیت مبارکه تلاوت کرد آیا چنان گمان برید که در بهشت اندر شوید و حال آنکه نیامده بشما حال آنکسانیکه پیش از شما بودند
یعنی آن مشقت و زحمت که ایشان دیده‌اند و آن زحمات که پیغمبران گذشته و صدیقان و تابعان ایشان یافته‌اند
یعنی می‌پندارید که برایگان در بهشت جاویدان اندر شوید بدون اینکه آن رنج و تعب که پیش از این دوستان خدا از کفار
یافته‌اند دریابید مستهم البأساء و الضراء و زلزلوا حتی یقول الرسول و الذین آمنوا معه متی
نصر الله الا ان نصر الله قریب یعنی رسید باهل توحید و مردمان حق از گروه برگذشتگان سختی ناکامی دنیا و بیماری
و گرسنگی چند آنکه در آثار و اخبار است که بعضی پیغمبران از گرسنگی مرده‌اند یعنی بسبب موت ایشان
ما از گرسنگی معلوم کرده بودند بالجمله مبتلا بودند و مضطرب و متزلزل شدند از فزونی بلا تا بآن درجه که پیغمبر ایشان و
آنانکه با وی ایمان آورده بودند همی گفتند نصرت و یاری حضرت احدیت کی خواهد بود و خدای در جواب ایشان فرمود
نصرت دادن خدای مؤمنان را نزدیک است و دیگر از صدوق و کتاب بحار مرویست که ابو حمزه ثمالی از ابوخالد کابلی
حدیث میکند که گفت در حضرت سید العابدین سلام الله علیه تشرف یافته عرض کردم ای فرزند رسول خدای صلی الله
علیه و آله مرا خبر گوی از آن کسان که خدای عز و جل طاعت و مودت ایشان را فرض گردانیده و اقتدای بایشان
بر بندگان خویش بعد از رسول خدا واجب ساخته است فقال یا کابلی ان اولی الامر الذین جعلهم الله
ائمة للناس و اوجب علیهم طاعتهم امیر المؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام ثم الحسن ثم الحسین
ابنا علی بن ابی طالب ثم انتهی الامر الینا فرمود ای کابلی همانا صاحبان امر و فرمان که خدای ایشان را پیشوایان مردمان ساخته
و طاعت ایشان را بر آفریدگان واجب گردانیده نخست امیر المؤمنین علی بن ابی طالب پس از وی حسن و بعد از حسن حسین
فرزند امیر المؤمنین علیهم السلام و بعد از ایشان این امر و مقام بسوی ما پایان گرفت ابوخالد میگوید چون آنحضرت سخن
اینجا آورد خاموش شد عرض کردم ای سید من ما را روایت کرده‌اند که حضرت امیر المؤمنین علیه السلام فرمود زمین از حجت
خدای خالی نمی‌ماند پس بعد از تو امام و حجت خدای کیست فرمود ابنی محمد و اسمه فی التوریة باقر یبقر العلم
بقرا هو الحجة و الامام بعدی و من بعد محمد ابنه جعفر و اسمه عند اهل السماء الصادق
بعد از من پسرم محمد است و نام او در کتاب توریة باقر است زیرا که در علم وسعت میدهد و غوص در بحور علم نماید از هم شکا

و روشن میدارد و او بعد از من حجت و امام و پس از وی پسرش جعفر است و اسم او نزد اهل آسمان صادق است عرض
کردم چگونه حضرت جعفر باین نام اختصاص دارد با اینکه شما تمامت صادق و راست گو باشید فقال حدثنی ابی عن
ابیه علیه السلام ان رسول الله صلی الله علیه و آله قال اذا ولد ابنی جعفر بن محمد بن علی بن
الحسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام فسموه الصادق فان الخامس من ولده الذی اسمه
جعفر یدعی الامامة اجتراء علی الله عز و جل و کذبا علیه فهو عند الله جعفر الکذاب المفتری
علی الله و المدعی ما لیس له باهل المخالف علی ابیه و الحاسد لاخیه ذلک الذی یروم کشف ستر الله
عند غیبة ولی الله عز و جل فرمود پدرم امام حسین از پدرش علی علیهما السلام مرا حدیث فرمود که رسول خدای صلی
الله علیه و آله فرمود چون فرزندم جعفر بن محمد بن علی بن حسین بن علی بن ابی طالب علیهم السلام متولد گردد او را صادق
نام کنید چه فرزند پنجم او که نامش جعفر است مدعی امامت شود و بر خدای عز و جل جرئت گیرد و دروغ بندد و این جعفر در
حضرت خدای بجعفر کذاب موسوم است و بر خدای افترا بندد و مدعی امری گردد که درخور آن نیست و با پدرش مخالف
و با برادرش حاسد باشد وی همان کس باشد که میخواهد و آن اندیشه رود که ستر خدای را در حالت غیبت ولی خدای
عز و جل کشف نماید چون این کلمات بپای رفت حضرت سید الساجدین سخت بگریست ثم قال کانی بجعفر الکذاب
و قد حمل طاغیة زمانه علی تفتیش امر ولی الله و المغیب فی حفظ الله و التوکیل بحرم ابیه
جهلا منه بولادته و حرصا منه علی قتله ان ظفر به طمعا فی میراث اخیه حتی یاخذه بغیر حقه
فرمود گویا نگران باشم بسر او کات حفظ و حراست ایزد در سرای محفوظ و پوشیده است باز دارد و در حرم پدرش
بجستجویش موکل گرداند بسبب جهل او بولادت او و حرص و بقتل او اگر باو ظفر جوید و بواسطه طمع بستن بمیراث
برادرش تا گر بغیر حق باز یابد ابو خالد میگوید عرض کردم ای پسر رسول خدای اینجمله که با من حدیث راندی خوا
شد فقال ای و ربی انه لمکتوب عندنا فی الصحیفة التی فیها ذکر المحن التی تجری علینا بعد
رسول الله صلی الله علیه و آله قال ابو خالد فقلت یا ابن رسول الله ثم ماذا یکون قال ثم
تمتد الغیبة بولی الله عز و جل الثانی عشر من اوصیاء رسول الله صلی الله علیه و آله و الائمة
بعده علیهم السلام یا ابا خالد ان اهل زمان غیبته القائلین بامامته و المنتظرین لظهوره
افضل من اهل کل زمان لان الله تبارک و تعالی اعطاهم من العقول و الافهام
و المعرفة ما صارت به الغیبة عندهم بمنزلة المشاهدة و جعلهم فی ذلک الزمان بمنزلة
المجاهدین بین یدی رسول الله صلی الله علیه و آله بالسیف اولئک المخلصون حقا و شیعتنا
صدقا و الدعاة الی دین الله عز و جل سرا و جهرا و قال علیه السلام انتظار الفرج من افضل العمل
فرمود این محنتها و مصیبتها و این آیات و علامات همه نمودار گردد و چنان است که باز گفتم سوگند با خدای که اینجمله نزد
ما مکتوب است در صحیفه که محنتهائیکه جاری میگردد بر ما بعد از رسول خدای صلی الله علیه و آله در آنجا مذکور است
ابو خالد میگوید عرض کردم یابن رسول الله از پس اینجمله چه خواهد شد فرمود از آن پس مدت غیبت بولی خدای
عز و جل که دوازدهم از اوصیای رسول خدای صلی الله علیه و آله و ائمه پس از اوست امتداد جوید ای ابو خالد

احوال حضرت سید العابدین علیه السلام

مردمیکه در زمان غیبت او هستند و امامت آنحضرت قائل و ظهورشرا منتظرند از اهل هر زمانی افضل هستند چه خدای تعالی و تبارک ایشانرا آنچنان عقل و معرفت و دانش و شناسائی عطا فرماید که غیبت نزد ایشان بمنزله شهود باشد و ایشانرا خدای در آنزمان آن مقام عطا فرماید که آنانکه در پیش روی پیغمبر صلی الله علیه و آله جهاد ورزیدند و با شمشیر قتال دادند و هم ایشان به حقیقت در شمار مخلصان و بصداقت در زمره شیعیان ما باشند و کسانی هستند که آشکار او پوشیده مردمان را بدین خدای دعوت کنند و فرمود انتظار بردن زمان فرج از هر کار و کرداری افضل است و در این کلام مبارک معجزه بزرگی است چه خبر از غیب و از احوال جعفر کذاب پسر امام علی النقی سلام الله علیه حدیث میفرماید و این نیز دلالتی بزرگ بر ظهور وجود حضرت صاحب الامر عجل الله فرجه است و نیز از حضرت امام زین العابدین سلام الله علیه ماثور است که فرمود مَنْ ثَبَتَ عَلَى وَلَايَتِنَا فِي غَيْبَةِ قَائِمِنَا أَعْطَاهُ اللهُ أَجْرَ أَلْفِ شَهِيدٍ مِثْلَ شُهَدَاءِ بَدْرٍ وَأُحُدٍ یعنی هر کس که در زمان غیبت قائم ما بر ولایت ما پاینده باشد عطا میفرماید خدای تعالی او را اجر هزار تن شهید که مقام و منزلت شهدای بدر و احد را داشته باشند در حدیث وارد است که چون جعفر کذاب متولد گردید اهل سرای حضرت ابی الحسن علی بن محمد عسکری علیهما السلام سخت مسرور گردیدند لکن اظهار بشاشت و ظهور سروری از آنحضرت مشاهدت نکردند عرض کردند از چه روی بتولد این پسر در شما سرور نمی بینیم فرمود هان این کودک خلقی انبوه بضلالت میافکند قطب راوندی در کتاب خرایج و جرایح مسطور نموده است که بحضرت امام زین العابدین علیه السلام عرض کردند کیفیت خروج حضرت مهدی سلام الله علیه و دلایل و علامات آنحضرت را برای ما توصیف فرمای قَالَ قَبْلَ خُرُوجِهِ يَكُونُ رَجُلاً يُقَالُ لَهُ عَوْفُ السُّلَمِيُّ بِأَرْضِ الْجَزِيرَةِ وَيَكُونُ مَأْوَاهُ تَكْرِيتَ وَقَتْلُهُ بِمَسْجِدِ دِمَشْقَ ثُمَّ يَكُونُ خُرُوجُ شُعَيْبِ بْنِ صَالِحٍ بِسَمَرْقَنْدَ ثُمَّ يَخْرُجُ السُّفْيَانِيُّ الْمَلْعُونُ مِنَ الْوَادِي الْيَابِسِ وَهُوَ مِنْ وُلْدِ عُتْبَةَ بْنِ أَبِي سُفْيَانَ الْمَلْعُونِ فَإِذَا ظَهَرَ الْمَلْعُونُ اخْتَفَى الْمَهْدِيُّ ثُمَّ يَخْرُجُ بَعْدَ ذَلِكَ وَقَامَ الْقَعِدُونَ عَنْ فُرُشِهِمْ ثَلَاثُمِائَةٍ وَثَلَاثَةَ عَشَرَ رَجُلاً عِدَّةَ أَهْلِ بَدْرٍ فَيُصْبِحُونَ بِمَكَّةَ وَهُوَ قَوْلُ اللهِ تَعَالَى أَيْنَمَا تَكُونُوا يَأْتِ بِكُمُ اللهُ جَمِيعاً وَهُمْ أَصْحَابُ الْقَائِمِ وَقَالَ إِذَا مَا بَنَى بَنُو الْعَبَّاسِ مَدِينَةً عَلَى شَاطِئِ الْفُرَاتِ كَانَ بَقَاؤُهُمْ بَعْدَهَا سَنَةً فرمود از آن پیش که حضرت قائم خروج فرماید مردی پدید شود که او را عوف سلمی گویند در زمین جزیره و ماوای او تکریت و قتلش در مسجد دمشق باشد پس از آن شعیب بن صالح در سمرقند خروج نماید بعد از وی سفیانی ملعون از بیابان یابس و خشک خروج نماید و آن ملعون از اولاد عتبة بن ابی سفیان ملعون است و چون ظاهر گردد در حق مهدی علیه السلام برخی پنهان از انظار شوند مردمانرا از راه راست بیفکند و از آن پس حضرت صاحب الامر خروج فرماید و اصحاب آنحضرت که در فراش خود جای داشته اند بپای شوند و سیصد و سیزده تن مرد باشند بعدد اهل بدر که سیصد و سیزده تن بودند و ایشان در مکه بامداد نمایند و اینست کلام خدای که میفرماید در هر کجا باشید خداوند شما را فراهم میاورد و ایشان اصحاب مهدی سلام الله علیه هستند و فرمود چون بنی عباس شهری بر شاطی نهر فرات بنیان کنند بقای ایشان بعد از بنای آن شهر بیش از یکسال نیست در کتاب روضه کافی از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مرویست فرمود وَاللهِ لَا يَخْرُجُ وَاحِدٌ مِنَّا قَبْلَ خُرُوجِ الْقَائِمِ عَلَيْهِ السَّلَامُ إِلَّا كَانَ مَثَلُهُ مَثَلَ فَرْخٍ طَارَ مِنْ وَكْرِهِ قَبْلَ أَنْ يَسْتَوِيَ جَنَاحَاهُ فَأَخَذَهُ الصِّبْيَانُ فَعَبِثُوا بِهِ سوگند با خدای بیرون نمی آید و خروج نمیکند کسی از ما پیش از خروج قائم علیه السلام مگر اینکه مثل او مانند جوجه ایست که پیش از آنکه دو بالش مستوی گردد از آشیان

[illegible]

خود پرواز کنند و کودکانش با خود داشته آلت لعب و بازی گردانند مقصود از ظاهر کلام معجز نظام این است که خروج حضرت قائم عجل الله فرجه در هنگامی است که زمانه اقتضا نماید و خدای اسباب ظهور او را از روی حکمت و مصلحت خود فراهم آورد و پیش از اینکه این وقت فرا رسد و مدت طاغیان و سلاطین جور به انجام باید هر کس بخواهد خروج نماید چون خروج بهنگام نیست و او را اسباب انکار فراهم نشود و چون زمان سلطنت دیگران با آنچه در مشیت خدای گذشته به پایان نرسیده لهذا چون جوجه ایست بی پر و بال که در هوای نفس و هوس پرواز کردن جوید و ناچار بازیچه اطفال گردد و جز زیان نبرد و دیگر در کتاب مذکور از منذر بن ابی طاخه از حضرت امام زین العابدین علیه السلام مسطور است که فرمود إِذَا قَامَ قَائِمُنَا أَذْهَبَ اللّٰهُ عَزَّ وَجَلَّ عَنْ شِيعَتِنَا الْعَاهَةَ وَجَعَلَ قُلُوبَهُمْ كَزُبَرِ الْحَدِيدِ وَجَعَلَ قُوَّةَ الرَّجُلِ مِنْهُمْ قُوَّةَ أَرْبَعِينَ رَجُلًا وَيَكُونُونَ حُكَّامَ الْأَرْضِ وَسَنَامَهَا یعنی چون قائم ما قیام نماید خداوند عز و جل آفت را از شیعیان برگیرد و دلهای ایشان را مانند پاره های آهن بگرداند و نیروی هر یک تن از ایشان را باندازه چهل مرد بفرماید و ایشان در آن زمان فرمانگذاران روی زمین و سنام آن هستند سنام بفتح سین بمعنی کوهان شتر است و اسنمه جمع آن است و سنام الارض نجرها و وسطها و در حدیث وارد است ذروة الاسلام و سنامها الجهاد و این بطریق استعاره است و بمعنی درجه عالیه رفیعه آمده مقصود آنست که این جماعت که شیعه ما هستند در زمان ظهور حضرت قائم عجل الله فرجه و اوسع منهجه بجمله فرمان روایان روزگار و بزرگان روی زمین میباشند

ذکر پاره کلمات و بیانات که از حضرت سید العابدین و الساجدین سلام الله علیه در احتجاج در بعضی مسائل با پاره کسان مأثور است

از احتجاجات حضرت سجاد چندی بمناسبت مقام در دامنه این کتاب مسطور شد و نیز چون پاره بیانات ایزدان در جای خود مذکور خواهد شد در اینجا نیز برخی نگاشته میشود در کتاب احتجاج طبرسی مرویست که شخصی از اهل بصره در حضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما بعرض رسانید یا علی همانا جدت علی بن ابی طالب صلوات الله علیه مؤمنان را بکشت چون آنحضرت این سخن بشنید دیدگانش را اشک فرو گرفت و فرو بارید چندانکه کف دست مبارکش از آب دیده آکنده گشت آنگاه کف دست مبارکش را بر سنگ ریزه بیفشاند پس از آن فرمود یا أَخَا أَهْلِ الْبَصْرَةِ لَا وَاللّٰهِ مَا قَتَلَ عَلِيٌّ مُؤْمِنًا وَلَا قَتَلَ مُسْلِمًا وَمَا أَسْلَمَ الْقَوْمُ وَلَكِنِ اسْتَسْلَمُوا وَكَتَمُوا الْكُفْرَ وَأَظْهَرُوا الْإِسْلَامَ فَلَمَّا وَجَدُوا عَلَى الْكُفْرِ أَعْوَانًا أَظْهَرُوهُ وَقَدْ عَلِمَتْ صَاحِبَةُ الْجَدْبِ وَالْمُسْتَحْفَظُونَ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ أَنَّ أَصْحَابَ الْجَمَلِ وَأَصْحَابَ صِفِّينَ وَأَصْحَابَ النَّهْرَوَانِ لُعِنُوا عَلَى لِسَانِ النَّبِيِّ الْأُمِّيِّ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَقَدْ خَابَ مَنِ افْتَرَى فرمود ای برادر بصری سوگند باخدای چنین نیست که کوئی که اهل بصره یعنی اصحاب جمل مؤمن بودند سوگند باخدای علی بن ابی طالب نه مؤمنی و نه مسلمی را بکشت و آن جماعت بتحقیق مسلمان نبودند بلکه برای مصلحت وقت و پیشرفت کار و در یافت آرزو و خیالات ناهنجار و فریب مردم اسلام را بخود می بستند و کفر باطن را پوشیده و مسلمانی ظاهر میساختند و چون در کار کفر و طغیان انصار و اعوان یافتند این وقت کفر و نفاق خویش را که در تنها کامن داشتند آشکار ساختند همانا خوب میدانست خداوند شتر سرخ و شدید و سخت یعنی عایشه و آنانکه علوم و کلمات پیغمبر را نگاهبان بودند از آل محمد

که اصحاب جمل و صفین و نهروان بر زبان پیغمبر لعنت کرده شده اند و هر کس افترا نماید و دروغ بر پیغمبر ببندد و خیانت کار است این هنگام شیخی از مردم کوفه عرض کرد یا علی بن الحسین همانا جدت میفرماید اخواننا بغوا علینا برادران ما بر ما و ظلم کار کردند و مقصود آن شیخ این بود که آنحضرت چگونه این مردم را در شمار اخوان گرفت علی بن الحسین سلام الله علیهما در پاسخ فرمود آیا کتاب خدای عز و جل را قرائت نکرده باشی که میفرماید وَ اِلَی عادٍ اَخاهُم هُوداً که هود علیه السلام با ایشان برادر خوانده لکن خدای هود را با آنانکه با وی بودند نجات داد و عاد را بریح عقیم هلاک ساخت در جلد نهم بحار الانوار از کتاب معانی الاخبار از ابو خالد کابلی مرویست که گفت بحضرت امام زین العابدین علیه السلام عرض کردم که مردمان گویند بهترین ناس بعد از رسول خدای صلی الله علیه و آله ابوبکر پس از وی عمر و بعد از عمر عثمان و بعد از عثمان علی است فرمود فَما تَصنَعُونَ بِخَبَرٍ رَواهُ سَعیدُ بنُ المُسَیَّبِ عَن سَعدِ بنِ اَبی وَقّاصٍ عَنِ النَّبِیِّ صَلَّی اللهُ عَلَیهِ وَ آلِهِ اَنَّهُ قالَ لِعَلِیٍّ عَلَیهِ السَّلامُ اَنتَ مِنّی بِمَنزِلَةِ هٰرُونَ مِن مُوسی اِلّا اَنَّهُ لا نَبِیَّ بَعدی فَمَن کانَ فی زَمَنِ مُوسی مِثلَ هٰرُونَ یعنی پس چه میکنید با خبری که روایت کرده است سعید بن المسیب از رسول خدای که بعلی علیه السلام فرمود تو با من بمنزله هرونی از موسی جز آنکه از پس من پیغمبری نیست پس کدام کس در زمان موسی مثل هرون بوده است و لطافت این بیان آنست که دوست و دشمن بر این حدیث متفق هستند و نیز راوی این حدیث که سعید بن مسیب و سعید بن ابی وقاص هستند حالت آنها در خدمت حضرت امیر المومنین ع پوشیده نیست و از آنجا که در زمان حضرت موسی برادرش هرون که پیغمبر بزرگوار است هیچکس همسر و هم شان او نیست پس معین است که پیغمبر آخر الزمان نیز که این سخن میفرماید باز می نماید که در این زمان نیز هیچکس نزدیک بمقام و منزلت و مرتبت علی علیه السلام نتواند بود چه او در تمام مراتب بجز نبوت با آنحضرت بیک میزان و رتبت بود و هم در آنکتاب مسطور است که حضرت امام زین العابدین سلام الله وقتی از حال آن جماعت که از مردم بنی اسرائیل مسخ شده و خداوند آنها را بصورت میمونی سیاه در آورده یاد همی فرمود و از ایشان داستان میکرد در تفسیر برهان مسطور است که علی بن الحسین علیهما السلام فرمود این جماعت مردمی بودند که در کنار دریا مسکن داشتند و خدای و پیغمبران خدای ایشانرا از صید ماهی بروز شنبه نهی فرموده بودند و ایشان بحیلت و مکیدتی چنگ در انداختند تا باین تدبیر آنچه را خدای برایشان حرام فرموده بر خویشتن روا گردانند پس شکافها و اخدودها بکندند و راههای متعدد که بسوی حوضها منتهی میشد بساختند که ماهیان دریا بتوانند باین آبگیرها در آیند و چنان تعبیه نمودند که چون ماهی در آن در افتد دیگر نتواند باز گردد و بدریا باز شود و بالجمله ماهیان در روزهای شنبه بعادتی که داشتند و خدای ایشانرا ایمن داشته بود باین اخادید بیامدند و بحوضها و آبگیرها میافتادند و چون آن روز بشب میرسید ماهیان میخواستند بلجه بحر در شوند و از صید صیادان ایمن گردند نمی توانستند باز شوند ناچار در همان مکان که از بهر اصطیاد آنها مهیا داشته بودند تا بدون زحمت صید کردن بدست بیایند گرفتار میشدند چه امکان بطوری بود که نیروی بازگشتن برای ماهیان نبود و آن جماعت چون روز یکشنبه در آمدی ماهیانرا میگرفتندی گفتندی روز شنبه صید ماهی ننمودیم و در روز یکشنبه صید کردیم لکن دشمنان خدای بدروغ سخن گفتند بلکه بواسطه آن اخادید که روز شنبه مهیا کرده بودند ماهیانرا صید نمودند بالجمله بر این کردار ببایستند تا باین سبب اموال و خواسته فراوان بدست آوردند و بناز و نعمت و زن و فرزند و جز آن برخوردار گشتند چه دست ایشان

بسیار بوده و در آن شهر هشتاد و چند هزار تن انجمن بودند و از آنجمله هفتاد هزار تن باین کردار و کار رفتار نمودند و دیگران منکر این عمل بودند چنانکه خدای تعالی در آیه شریفه وَاسْأَلْهُمْ عَنِ الْقَرْيَةِ الَّتِي كَانَتْ حَاضِرَةَ الْبَحْرِ باین حکایت اشارت میفرماید و این حکایت چنان است که طایفه از آنجماعت ایشانرا موعظت و زجر و منع و از عذاب خدای و انتقام او و عذاب بأس شدید او خوف و بیم مینمودند و ایشانرا پاسخ رسید که از چه موعظت مینمائید جماعتیرا که خدای تعالی ایشانرا بسبب گناه ایشان عذاب مینماید یعنی بهلاک و استیصال یا عذاب شدید دچار میفرماید و ناصحان در پاسخ گفتند این کردار ما برای آنست که در حضرت پروردگار شما معذور باشیم چه ما را بامر بمعروف و نهی از منکر مکلف فرموده از اینروی ما این منکر نهی میکنیم تا خداوند بداند که ما در افعال ایشان با ایشان مخالف و کاره میباشیم و نیز شاید از مواعظ پند و پرهیز گیرند و نیز این موعظت با ایشان گذاریم شاید در ایشان اثر بخشد و از این هلاکت و معصیت بیمناک شوند خدای میفرماید چون این مردم گناه کیش تکبر و تمرد و طغیان و تعدی رفتند و از زجر زاجران و پند ناصحان منزجر نشدند با ایشان فرمان کردیم تا بصورت بوزینگان درآمدند و از جمله خیرها دور و بعید ماندند باجمله میفرماید چون آن ده و چند هزار تن نگران شدند که هفتاد هزار نفر مواعظ ایشانرا پذیرفتار نشوند و از تخویف و تحذیر ایشان دیگرگون نگردند از ایشان کناری گرفته بقریه نزدیک بقریه ایشان اعتزال جستند و گفتند مکروه میداریم که عذاب خدای بر ایشان فرود گردد و ما در میان ایشان باشیم و جماعت چون از شبها هنگام رسیدند خدای تعالی تمامت ایشانرا بصورت بوزینه مسخ فرمود و دروازهای شهر بسته بماند و هیچکس از آن بیرون و هیچکس بدان اندرون نشد و اهل قریه این حکایت بشنیدند و آهنگ ایشان برفتند و بدستیاری نردبان از دیوار شهر برآمدند و نگران شدند و تمامت مردان و زنان ایشانرا بصورت بوزینگان مسخ دیدند که از کثرت ازدحام و جمعیت درهم مخالطت داشتند و در آنحالت بودند که اینجماعت که بنظاره آنها بودند معارف و نزدیکان و مجالسان خود را میشناختند با بعضی میگفتند تو فلان و فلانه باشی و چشمش اشکبار میشد و با سر اشاره میکرد آری و سه روز بر این حال بودند این هنگام خداوند متعال باران و بادی بر ایشان روان و ایشان را ساخت چنانکه جمله آنانرا بدریا ریخت و بعد از آن سه روز هیچ مسخی بجای نماند و آنچه شما از این صور میبینید که بصورت بوزینگان هستند اشباه آنان باشند نه اعیان آنها و نه از نسل آنها باجمله علی بن الحسین علیهما السلام چون از حدیث ایشان بپرداخت فرمود انّ الله تعالی مسخ اولئک القوم لاصطیادهم السمک فکیف تری عند الله تعالی یکون حال من قتل اولاد الرسول و هتک حرمته انّ الله تعالی و ان لم یمسخهم فی الدنیا فانّ المعدّ لهم من عذاب الآخرة اضعاف اضعاف عذاب المسخ یعنی خدای تعالی این مردم را با اینکه در روز شنبه صید ماهی میکردند مسخ فرمود یعنی چون خدای نهی فرموده بود که در روز شنبه گرد این امور نگردند و ایشان مخالفت کردند باین بلا مبتلا شدند پس چگونه می بینی در حضرت خدای تعالی حالت آنکس را که فرزندان رسول الله صلی الله علیه و آله را بکشد و پرده حرمتش را بشکند تا بدانی خداوند تعالی اگر چند ایشان را در دار دنیا مسخ نفرمود اما آن عذاب و عقابی که در سرای آخرت از بهر ایشان مهیا و مقرر فرموده چندین برابر عذاب مسخ است اینوقت یکی از اهل مجلس عرض کرد یا ابن رسول الله ما این حدیث را از تو شنیده بودیم اما بعضی از نصّاب یعنی ناصبی گفتند اگر قتل حسین علیه السلام باطل باشد البته از صید نمودن ماهی در روز شنبه اعظم خواهد بود آیا نبایست خدای بر قاتل او خشمناک گردد چنانکه بر صیادین سمک غضب فرمود علی بن الحسین سلام

علیها فرمود قل لهؤلاء النصاب فان کان ابلیس معاصیه اعظم من معاصی من کفر باغوائه فاهلک
الله من شاء منهم کقوم نوح و فرعون و لم یهلک ابلیس و هو اولی بالهلاک فما باله اهلک
هؤلاء الذین قصروا عن ابلیس فی عمل الموبقات و امهل ابلیس مع ایثاره لکشف المحرمات الا کان ربنا عز و جل
حکیما فی تدبیره و فعله حکمة فیمن اهلک و فیمن استبقی فکذلک هؤلاء الصائرون فی السبت و هؤلاء القاتلون
للحسین علیه السلام یفعل فی الفریقین ما یعلم انه اولی بالصواب و الحکمة لا یسئل عما یفعل و عباده یسئلون عما یفعلون
یعنی در پاسخ این جماعت نصاب بگوی معاصی شیطان از معاصی کسانیکه باغوای او بکفر و طغیان پرداختند عظیم‌تر است
خداوند تبارک و تعالی از آن جماعت که باغوای او ضلالت یافتند هر کس را خواست مانند قوم نوح و مردم فرعون بهلاکت
دچار در افکند و ابلیس را که بهلاکت دچار در افکند و ابلیس را که بهلاکت سزاوارتر بود تباه نفرمود پس چه بود که خدای تعالی
این مردمی را که در اعمال ناشایسته بدرجه ابلیس نایل نشدند هلاک ساخت و ابلیس را که بهلاکت سزاوارتر بود تباه نفرمود
و ابلیس را با اینکه در کشف محرمات پرده عصیان چاک زد و جهانیان را بغوایت و ضلالت در افکند در هلاکت دچار
درنگ داد آن فرمود این مجملی برای آنست که پروردگار ما عز و جل حکیم است و کردار او همه از روی حکمت است یعنی در هلاک کردن
بعضی و باقی گذاشتن بعضی دیگر حکمتی است که خدای حکیم خود داند پس حال آنانکه بروز شنبه صید ماهی کردند و این
جمع باشد یعنی هلاک شدن این جماعت و بجای ماندن قتله حسین علیه السلام با اینکه معصیت این جماعت از صیادان
ماهی باضعاف مضاعف اعظم است پس خدای درباره این دو فرقه آنطور که بصواب نزدیکتر است اندر رفتار می‌نماید
و بحکمت حکم میراند و در اعمال خود مسئول واقع نمیشود لکن بندگان او بر کردار خود مسئول میشوند در تفسیر برهان مسطور
است که چون حضرت علی بن الحسین سخن باین مقام آورد فرمود اما ان هؤلاء الذین اعتدوا فی السبت لو کانوا
حین هموا بقبیح افعالهم سئلوا ربهم بجاه محمد صلی الله علیه و آله الطیبین ان یعصمهم من ذلک لعصمهم
و کذلک الناهون لو سئلوا الله عز و جل ان یعصمهم بجاه محمد و آله الطیبین لعصمهم و لکن الله عز و جل
لم یلهمهم ذلک و لم یوفقهم له فجرت معلومات الله فیهم علی ما کان مسطرة فی اللوح المحفوظ
یعنی اگر این جماعت که در روز شنبه بر خلاف حکم یزدان بصید ماهیان پرداختند اگر در آنهنگام که بقبایح اعمال خویش
آهنگ می‌بستند در حضرت خدای بجاه محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله مسئلت مینمودند که خدای تعالی ایشان را از معاصی
نگاهبان شود هر آینه خدای محفوظ میداشت ایشان را و همچنین آنانکه ناهیان بودند اگر خدای عز و جل را بجاه
حرمت محمد و آل محمد صلی الله علیه و آله مسئلت مینمودند که آنمردم را معصوم بدارد چنین میفرمود لکن خدای عز و جل
ایشان را باین کردار ملهم نساخت و باین عمل موفق نفرمود از ایزدی آنچه در علم خدای جاری شده بود در ایشان جاری
شد و آنچه در لوح محفوظ مسطور گشته بود ظاهر گشت و در این باب احادیث کثیره وارد شده و معصوم میفرماید چون انسان
هوا و هوس نفس را پرواز داد و طلب لذات دنیا را اختیار کرد و از پیروی مشتهیات موفق نشد و دچار مهالک و متاعب
شد. امام محمد باقر سلام الله علیه میفرماید چون علی بن الحسین علیهما السلام این حدیث بیان فرمود یکتن از اهل مجلس ما
عرض کرد یا بن رسول الله چگونه خدای تعالی این خلاف را یعنی بر کردار اسلاف و گذشتگان ایشان
عتاب میفرماید یعنی شما با وجود این مکافات کردار پدر را بر پسر فرود میآورد با اینکه خدای میفرماید و لا تزر وازرة وزر

اخری یعنی بار کسی با کسی دیگر بر دوش نمیکشد یعنی در روز قیامت کار را بعدل و نصفت است و بحکم انکه کردار دیگری را خود
و حاصل بر بیند و بال دیگری نخواهد بود و امام زین العابدین علیه السلام فرمود اِنَّ القُرآنَ نَزَلَ بِلُغَةِ العَرَبِ فَهُوَ یُخاطِبُ
اَهلَ اللِّسانِ بِلُغَتِهِم یَقُولُ الرَّجُلُ التَّمِیمِیُّ قَد اَغارَ قَومُهُ عَلیٰ بَلَدٍ وَقَتَلُوا مَن فِیهِ اَغَرتُم عَلیٰ بَلَدِ کَذا
وَفَعَلتُم کَذا وَیَقُولُ العَرَبِیُّ نَحنُ فَعَلنا بِبَنِی فُلانٍ وَنَحنُ سَبَینا آلَ فُلانٍ وَنَحنُ خَرَّبنا بَلَدَ کَذا وَیَقُولُ
العَرَبِیُّ نَحنُ خَرَّبنا بَلَدَ کَذا لا یُرِیدُ اَنَّهُم باشَرُوا ذٰلِکَ وَلٰکِن یُرِیدُ هٰؤُلاءِ بِالعَذلِ وَاُولٰئِکَ
بِالافتِخارِ اَنَّ قَومَهُم فَعَلُوا کَذا فَقَولُ اللهِ تَعالیٰ فِی هٰذِهِ الآیاتِ اِنَّما هُوَ تَوبِیخٌ لِاَسلافِهِم وَتَوبِیخُ
العَذلِ عَلیٰ هٰؤُلاءِ المَوجُودِینَ لِاَنَّ ذٰلِکَ هُوَ اللُّغَةُ الَّتِی نَزَّلَ اللهُ بِهَا القُرآنَ وَلِاَنَّ هٰؤُلاءِ الاَخلافَ
اَیضاً راضُونَ بِما فَعَلَ اَسلافُهُم مُصَوِّبُونَ ذٰلِکَ لَهُم فَجازَ اَن یُقالَ اَنتُم فَعَلتُم اِذ رَضِیتُم قَبِیحَ فِعلِهِم
یعنی قرآن بلغت و زبان مصطلح عرب وارد شده است و خداوند در کلام خود زبان را بلغت خود ایشان مخاطب میگرداند
چنانکه هرگاه مرد یکی از طایفه بنی تمیم است و قوم او بر شهری غارت برده اند و مردمش را کشته اند میگوید بر تمیمیکه
غارت بردید بر فلان بلد و چنین و چنان کردید و مرد عرب میگوید با بنی فلان چنین و چنان کردیم و ما آل فلان را
اسیر کردیم و با فلان شهر را ویران ساختیم و حال آنکه نمیخواهد بگوید ایشان خود مباشر این افعال بوده اند لکن این
نسبت را محض نکوهش و سرزنش میآورند و اینجا عنت محض امتحان بر زبان میگذرانند که قوم ایشان چنین و
چنان کردند پس کلام خدای تعالی در این آیات هم برای توبیخ و ملامت اسلاف ایشان و هم ملامتی است بر آنان
که موجود میباشند زیرا که این همان لغت است که خدای تعالی قرآن را بآن لغت نازل فرموده و نیز برای آنست که چون
اخلاف بکردار اسلاف راضی هستند و تصویب افعال اسلاف خود را مینمایند پس جایز است که گفته شود شما این کار را
کردید یعنی چون قبایح اعمال ایشان را پسند میدارند چنان است که خود مرتکب شده باشند و دیگر در کتاب احتجاج از
حضرت ابی عبد الله مرویست که شخصی بحضرت علی بن الحسین سلام الله علیهما عرض رسانید فلان شخص ترا نسبت
میدهد که ضال و مبتدع هستی در پاسخ فرمود ما رعیت حق مُجالَسَةِ الرَّجُلِ حَیثُ نَقَلتَ اِلَینا حَدِیثَهُ
وَلا اَدَّیتَ حَقِّی حَیثُ اَبلَغتَنِی عَن اَخِی ما لَستُ اَعلَمُهُ اِنَّ المَوتَ یَعُمُّنا وَالبَعثَ مَحشَرُنا وَالقِیٰمَةَ
مَوعِدُنا وَاللهُ یَحکُمُ بَینَنا اِیّاکُم وَالغِیبَةَ فَاِنَّها اِدامُ کِلابِ النّارِ وَاعلَم اَنَّ مَن اَکثَرَ عُیُوبَ
النّاسِ شَهِدَ عَلَیهِ الاِکثارُ اَنَّهُ اِنَّما یَطلُبُها بِقَدرِ ما فِیهِ یعنی حق مجالست آنمرد را و حفظ مجلس او را
بجای نیاوردی که آنچه در مجلس او گذشت بحضرت ما داستان کردی و نیز حق مرا رعایت ننمودی بعلت اینکه
ابلاغ کردی از حدیث و مکالمت برادر دینی من چیزی را که من بآن دانا نبودم یعنی سخن چینی که مایه نقار و کدورت
فیمابین میشود و چون سرپوش بر میداشتی باین مقام منجر نمیشد همانا که مرگ بر ما بجمله چنگ و ناخن در افکند و انگیزش
روز برانگیزش را پادافره محشر خبر گوید و زمان رستاخیز میعادگاه و خداوند حاکم داور ما را بعدالت حکومت کند از پرهیز
و بر حذر باشید از غیبت راندن چه غیبت خورش سگهای جهنم است یعنی مغتابین خورش سگهای جهنم فراهم
یا خود ایشان سگهای جهنم باشند و دانسته باش که هر کس از عیوب کسان فراوان داستان کند همان کثرت
عیب جوئی شهادت میدهد که او چیزی که طلب مینماید و حدیث میراند بتمامت در خود او موجود است یعنی بهر مقدار که

احوال حضرت سید الساجدین علیه السلام

از معایب کسان داستان کند که در خود او جای دارد و از باطن خویش راز گشاید گر او در جهان خلق زشت او نکوست
هر کس گمان آن برد که اندر وست و دیگر در کتاب احتجاج از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام مرویست که در تفسیر
قول خدا تعالی وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيٰوةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ میفرمود وَلَكُمْ يَا أُمَّةَ مُحَمَّدٍ فِي الْقِصَاصِ حَيٰوةٌ
لِأَنَّ مَنْ هَمَّ بِالْقَتْلِ فَعَرَفَ أَنَّهُ يُقْتَصُّ مِنْهُ فَكَفَّ لِذٰلِكَ عَنِ الْقَتْلِ كَانَ حَيٰوةً لِلَّذِي
هَمَّ بِقَتْلِهِ وَحَيٰوةً لِهٰذَا الْجَانِي الَّذِي أَرَادَ أَنْ يَقْتُلَ وَحَيٰوةً لِغَيْرِهِمَا مِنَ النَّاسِ إِذَا عَلِمُوا أَنَّ الْقِصَاصَ
وَاجِبٌ لَا يَجْسُرُونَ عَلَى الْقَتْلِ مَخَافَةَ الْقِصَاصِ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ أُولِي الْعُقُولِ لَعَلَّكُمْ تَتَّقُونَ
یعنی شما را ای امت محمد صلی الله علیه و آله در قصاص یعنی در این حکم که هر کس از روی قصد و عمد کسی را بکشد او را
قصاص نمایند و قاتل را در عوض مقتول بقتل رسانند و حکم شرع را آن طوریکه جاریست مجری بدارند زندگی و زندگانیست
زیرا که هر کس آهنگ قتل کسی را نماید و بروی معلوم گردد که چون او از وی خواسته میشود و او را بحکم قصاص میکشند بخود
کشت بسبب همین بیم و اندیشه از خیال و آهنگ خود بر کنار میشود پس این قانون قصاص هم از بهر آنکه قتل او را اراده
شده و بسبب بیم قصاص این اندیشه بفعل نرسیده حیات و زندگی است چه اگر این حکم نبود او را کشته بود و هم
برای آنکه باین جنایت مبادرت جسته و میخواست او را بکشد و از بیم قصاص جسارت نکرد حیات و زندگی است
چه اگر میکشت در عوض کشته میشد و نیز برای غیر از ایشان از مردمان اسباب حیات است که چون بدانستند قصاص
واجبست از بیم قصاص بر قتل کسی جسارت نمی ورزند یا اولی الالباب یعنی ای دارایان عقول امید است که
یعنی قصاص واجب گشت تا بترسید و از آل وخیم بیندیشید و گرد قتل نگردید و بعد از آن فرمود عِبَادَ اللّٰهِ
هٰذَا قِصَاصُ قَتْلِكُمْ لِمَنْ تَقْتُلُونَهُ فِي الدُّنْيَا وَتُفْنُونَ رُوحَهُ أَوَلَا أُنَبِّئُكُمْ بِأَعْظَمَ مِنْ هٰذَا الْقَتْلِ مَا
يُوجِبُهُ اللّٰهُ عَلَى قَاتِلِهِ مِمَّا هُوَ أَعْظَمُ مِنْ هٰذَا الْقِصَاصِ قَالُوا بَلَى يَا ابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَ
آلِهِ قَالَ أَعْظَمُ مِنْ هٰذَا الْقَتْلِ أَنْ يَقْتُلَهُ قَتْلًا لَا يَنْجَبِرُ وَلَا يَحْيَى بَعْدَهُ أَبَدًا قَالُوا مَا هُوَ قَالَ أَنْ يُضِلَّهُ
عَنْ نُبُوَّةِ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَعَنْ وِلَايَةِ عَلِيِّ بْنِ أَبِي طَالِبٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَيَسْلُكَ بِهِ غَيْرَ سَبِيلِ اللّٰهِ وَيُغْوِيَهُ
بِاتِّبَاعِ طَرِيقِ أَعْدَاءِ عَلِيٍّ عَلَيْهِ السَّلَامُ وَالْقَوْلِ بِإِمَامَتِهِمْ أَبَدًا وَدَفْعِ عَلِيٍّ عَنْ حَقِّهِ وَجَحْدِ فَضْلِهِ وَلَا
يُبَالِي بِإِعْطَائِهِ وَاجِبَ تَعْظِيمِهِ فَهٰذَا هُوَ الْقَتْلُ الَّذِي هُوَ تَخْلِيدُ الْمَقْتُولِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ خَالِدًا مُخَلَّدًا جَزَاءُ هٰذَا
الْقَتْلِ مِثْلُ ذٰلِكَ الْخُلُودِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ یعنی ای بندگان خدای همانا این گونه قصاص کشتن و میراندن در ازای آنست که کسی را
بکشید در این جهان و جانش را تباه سازید یعنی با نقد روح او را از نگاهبانی آن روح که بعاریت امانت در آن کالبد نزول
کرده است فاسد نمائید و این مکافات شما محض همین جریرت و جنایت است آیا خبر دهم شما را بقتلی و کاری که از این گونه قتل
بزرگتر و عظیم تر است و آنچه واجب فرموده است از عذاب و نکال قاتل او چیزیست که از این قصاص اعظم است عرض
کردند ای پسر رسول خدا ما را باز فرمای فرمود بزرگتر یعنی گناهی عظیم و داهیه بزرگتر از این قتل این است که کسی او را
بدانگونه کشتن که هیچگاهش جبران نتوان و از آن پس ابدا برای آن مقتول زندگی نباشد عرض کردند این قتل چگونه
کشتنی است فرمود آنست که بدست غوایت و ضلالت او را از نبوت محمد صلی الله علیه و آله و ولایت علی بن ابی طالب
که حیات ابدی و زندگانی سرمدیست به تیه بطالت و سجن جهالت که مرگ دل و عمای دیده قلب و هلاکت نفس انسانی است

اختصاصی مستحق دانکند و براهی بیرون از راه خدای سالک و بمتابعت طریقت دشمنان علی علیه السلام و قبول آیات آنها و دفع دادن علی را از حق خود و انکار فضیلت آنحضرت بتحریص و دلالت نماید و در شرایط و لوازم تعظیمی که خدای نیز واجب ساخته و رعایتش بر همه آفریدگان لازم است پروا نداشته باشد سخت تر گرده و آنکه کشتن وی قتلی است که مقتول را جاودان باتش نیران میافکند و در دوزخ مخلد میکرداند پس جزا این که قتل مشابه همین خلود در نار جهنم است همی همانطور که آنکس را که بضلالت و غوایت خود گرفتار نابودی ساخته خود نیز دوچار آتش سرمدی بجزا رسد راقم حروف گوید از اینجا معلوم میشود که هر کس مردمانرا غوایت کند و بنابودی دچار سازد بعدد هر یک عذاب بیند و هر کس هدایت فرماید و از نعمت سرمدی برخوردار فرماید بعدد هر یک ثواب یابد ؛ دیگر در کتاب احتجاج از حضرت ابی محمد حسن عسکری مروی است که مردی در حضرت علی بن الحسین علیهما السلام بیامد و مردی را در آنحضرت حاضر کرد و چنان میدانست که وی قاتل پدر اوست و آنمرد اعتراف بقتل نمود و قصاص بروی واجب گشت آنحضرت از وی خواستار شد تا از قاتل عفو نماید و ثواب و اجر او را خدای زیاد گرداند و گویا نفس آنمرد باین کردار خوشنود نبود امام زین العابدین علیه السلام با آنکه مدعی دم و صاحب قصاص بود فرمود اِنْ کُنْتَ تَذْکُرُ لِهٰذَا الرَّجُلِ عَلَیْکَ فَضْلاً فَهَبْ لَهُ هٰذِهِ الْجِنَایَةَ وَاغْفِرْ لَهُ هٰذَا الذَّنْبَ اگر ترا اینجا خاطر اندر است که اینمرد را بر تو فضلی و تفضلی است از این جنایت او درگذر و این گناه را بروی معفو دار عرض کرد یا ابن رسول الله او را بر من حقی باشد اما نه باین مقدار که خون پدر از وی بخواهم فرمود پس ترا اراده بر چیست عرض کرد خونش در ازای خون پدرم بریزد اما اگر خواهد بعلاوه حقی که از وی بر من است دیت خون پدرم بدهد و بصلح رود با وی بصلح و عفو روم علی بن الحسین علیهما السلام فرمود حق او بر تو چیست عرض کرد یا ابن رسول الله مرا توحید خداوند یکتا و نبوت محمد مصطفی و امامت علی مرتضی و ائمه هدی صلوات الله علیهم اجمعین تلقین نمود امام زین العابدین فرمود فَهٰذَا لَا یَفِی بِدَمِ اَبِیکَ بَلیٰ وَاللّٰهِ هٰذَا یَفِی بِدِمَاءِ اَهْلِ الْاَرْضِ کُلِّهِمْ مِنَ الْاَوَّلِینَ وَالْآخِرِینَ سِوَی الْاَنْبِیَاءِ وَالْاَئِمَّةِ عَلَیْهِمُ السَّلَامُ اِنْ قُتِلُوا فَاِنَّهُ لَایَفِی بِدِمَائِهِمْ شَیْءٌ از روی تعجب میفرماید این حق بزرگ برابر خون پدرت نیست چنین نیست بلکه سوگند با خدای این کردار با خون تمامت اهل زمین از اولین و آخرین سوای پیغمبران و ائمه علیهم السلام برابر است چه اگر کشته شوند هیچ چیزی برابر خون ایشان نیست بالجمله این خبر در کتاب احتجاج تا بهمین مقام که مسطور شد مذکور است راقم حروف گوید چون انبیاء عظام و ائمه کرام علیهم السلام که از جانب یزدان بهدایت و دلالت آفریدگان و اصلاح امر دنیا و آخرت ایشان مامورند اسباب هدایت و زندگانی جاوید و برخورداری سرمدی جهانیان هستند و هم دارای مراتب و مقاماتی هستند که جز خالق ارضین و سموات از مقدار و میزانش واقف نیست اینست که خون ایشانرا هیچ چیز عوض نتواند بود و بآن مقام برسند که ثار الله و ابن ثاره گردند و از اینست که با شخص پدر کشته فرمود تعلیم آن شخص توحید و نبوت و امامت را با تو با تمامت دماء آفریدگان نخستین و واپسین برابر است چه ترا حیاتی جاوید و نعمتی دائم بخشید که اگر مدعی خون تمامت مردم زمین بروی باشی حقش بر تو افزونست چه اگر انسان بر این مراتب که علت غائی خلقت اوست واقف نباشد بمردگی و کوری جاوید دچار گردد پس ای بسا افسوسها که بر این زندگی بلکه بر وجود خویش باید داشته باشد

که حدیش را بجز خدای در بینش آخر خدای کس نداند و دیگر در کتاب کشف الغمه از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
از پدرش امام زین العابدین سلام الله علیه مرویست که وقتی مردی بآنحضرت عرض کرد چه بسیار شدید است
بغض و کینه جماعت قریش با پدر تو فرمود لِاَنَّهُ اَوْرَدَ اَوَّلَهُمُ النَّارَ وَاَلْزَمَ آخِرَهُمُ الْعَارَ یعنی سبب عداوت با پدرم
برای این بود که پدرم طبقه اول ایشان را با آتش فرستاده و کرده و پس ایشان را بعار و ننگ ملزم ساخت یعنی سبب
مقاتله با آنحضرت روزگار اول و آخر ایشان را با حال بپایان گرفتار را بر روی سینه های ایشان از کینه آنحضرت
آکنده شد راوی میگوید از آن پس از معاصی و گناه این سخن بمیان آمد فرمود عَجِبْتُ لِمَنْ یَحْتَمِی مِنَ الطَّعَامِ لِمَضَرَّتِهِ
وَلَا یَحْتَمِی مِنَ الذَّنْبِ لِمَعَرَّتِهِ یعنی در شگفتم از آنکه از طعام پرهیز میکند تا ضرر و زیان نه بیند از گناه و
قباحت و کراهتش اجتناب و از خسرانش احتیاط میکند و دیگر در کتاب کافی از ابو حمزه ثمالی مرویست که مردی
در حضرت علی بن الحسین علیهما السلام عرض کرد جهاد و خشونت و زحمتش را گذاشتی و با قامت حج و لینت و سهولتش
مداومت فرمودی بالجمله راوی گوید امام زین العابدین تکیه فرموده بود چون این سخن بشنید راست بنشست و فرمود
وَیْحَکَ اَمَا بَلَغَکَ مَا قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ فِی حَجَّةِ الْوَدَاعِ اَنَّهُ لَمَّا وَقَفَ بِعَرَفَةَ وَهَمَّتِ الشَّمْسُ
اَنْ تَغِیبَ قَالَ رَسُولُ اللهِ صَلَّی اللهُ عَلَیْهِ وَآلِهِ یَا بِلَالُ قُلْ لِلنَّاسِ فَلْیُنْصِتُوا فَلَمَّا اَنْصَتُوا قَالَ
رَسُولُ اللهِ اِنَّ رَبَّکُمْ تَطَوَّلَ عَلَیْکُمْ فِی هٰذَا الْیَوْمِ فَغَفَرَ لِمُحْسِنِکُمْ وَشَفَّعَ مُحْسِنَکُمْ فِی مُسِیئِکُمْ فَاَفِیضُوا
یعنی آیا بتو نرسیده است و خبر نیافته باشی آنچه رسول خدای صلی الله علیه و آله در سفر حجة الوداع فرموده همانا چون
آنحضرت در موضع عرفه بایستاد و آفتاب میخواست غروب نماید فرمود ای بلال بمردمان بگوی خاموش باشند
و گوش فرا دهند چون خاموش شدند و گوش فرا دادند فرمود همانا پروردگار شما بر شما در این روز منت نهاد و
نیکوان شما را بیامرزید و ایشان را در بدکاران شما شفاعت داد پس جمله آمرزیده باز شوید یعنی شرافت حج بدین
منوالست و جز ثمالی بر این روایت افزوده و گوید آنحضرت فرمود اِلَّا اَهْلَ التَّبِعَاتِ فَاِنَّ اللهَ عَدْلٌ یَاْخُذُ لِلضَّعِیفِ
مِنَ الْقَوِیِّ فَلَمَّا کَانَ لَیْلَةُ جَمْعٍ لَمْ یَزَلْ یُنَاجِی رَبَّهُ وَیَسْئَلُهُ لِاَهْلِ التَّبِعَاتِ فَلَمَّا وَقَفَ بِجَمْعٍ قَالَ
لِبِلَالٍ قُلْ لِلنَّاسِ فَلْیُنْصِتُوا فَلَمَّا اَنْصَتُوا قَالَ اِنَّ رَبَّکُمْ تَطَوَّلَ عَلَیْکُمْ فِی هٰذَا الْیَوْمِ فَغَفَرَ لِمُحْسِنِکُمْ وَ
شَفَّعَ مُحْسِنَکُمْ فِی مُسِیئِکُمْ فَاَفِیضُوا مَغْفُورًا لَکُمْ وَضَمِنَ لِاَهْلِ التَّبِعَاتِ مِنْ عِنْدِهِ الرِّضَا یعنی همگان نیز بخشش آمرزش
یزدان هستند مگر اهل مظالم چه خداوند عادلست و حق ضعیف را از قوی باز میستاند و چون شب جمع باز رسید آنحضرت
در پیشگاه قاضی الحاجات بمناجات همی بود و آمرزش اهل مظالم را مسئلت و کوشش همی فرمود و چون بر جمع
واقف گردید با بلال فرمان کرد تا مردمان را بسکوت باز دارد و چون خاموش شدند و گوش بدو آوردند
فرمود همانا پروردگار شما در این روز بر شما منت نهاد و نیکوکاران شما را بیامرزید و ایشان را در بدیان شما پذیرفتار شفاعت
کردید پس همه آمرزیده و رستگار و برخوردار باز شوید و برای جمله آنانکه در حضرتش بودند چه اهل مظالم و چه دیگران ضمانت
رضا و خوشنودی خدا گشت یعنی خدای تعالی مردم حاج را که در پیشگاهش حضور یافتند با ستر رضا و آمرزش خود
دار فرمود و از این پیش حدیثی قریب باین مضمون در ذکر مراتب شرافت حج مذکور شد و دیگر در کتاب فصول المهمه
مسطور است که وقتی جماعتی از مردم عراق بحضرت امام زین العابدین سلام الله علیه تشرف جسته درباره پاره

اصحاب رسول خدای صلی الله علیه وآله بعضی کلمات برزبان راندند چون از سخنان خویش فراغت یافتند آنحضرت با آنجماعت فرمود الا تخبرونی من انتم انتم المهاجرون الاولون الذین اخرجوا من دیارهم واموالهم یبتغون فضلا من الله ورضوانا وینصرون الله ورسوله اولئک هم الصادقون قالوا لا قال فانتم الذین تبوؤا الدار والایمان من قبلهم یحبون من هاجر الیهم ولا یجدون فی صدورهم حاجة مما اوتوا ویؤثرون علی انفسهم ولو کان بهم خصاصة فقالوا لا فقال اما انتم فقد تبرؤا ان تکونوا من احد هذین الفریقین وانا اشهد انکم لستم من الذین قال الله فیهم والذین جاؤا من بعدهم یقولون ربنا اغفر لنا ولاخواننا الذین سبقونا بالایمان ولا تجعل فی قلوبنا غلا للذین امنوا اخرجوا عنی فعل الله بکم وصنع بگوئید که شما چه کسان و از چه طبقه هستید یعنی با اینگونه سخنان و این داعیه در جمله چه مردمان هستید آیا از آن مردم هستید که از طبقه اول ایشان باشید که در آغاز اسلام از خانه و مال و علاقه و عیال دل برگرفتند و برای دریافت فضل و رضوان و یاری و نصرت یزدان و پیغمبرش خاطر برنهادند و بیرون از آن از همه چیز چشم فرو پوشانیدند و این جماعت راست گویان بودند یعنی در دعوی ایمان و یاری یزدان و پیروی پیغمبر آخر الزمان از روی حقیقت و درستی بودند عرض کردند ما از آن مردم نیستیم فرمود پس شما باید آنکسانیکه جای گرفتند در سرائیکه مدینه است در ایمان بخدا و رسول یعنی مدینه را بایمان خود وطن و مستقر خویش ساختند که مراد فقرای انصار باشند پیش از جماعت مهاجران و این مردم انصار دوست میدارند هرکرا بسوی ایشان هجرت کند و بدیار و اموال خود او را مساعدت نمایند و هیچ سبب آن عطایا که از اموال بنی النضیر بمهاجران مبذول گشت حقد و حسد و غبطه و طلب در سینه های خود نیابند بلکه بآن قسمتی که رسول خدای از بهر ایشان تقریر داد خوشنود شدند و مهاجر را بر خویشتن برگزیده داشتند و اگرچه در نهایت حاجتمندی و احتیاج بودند عرض کردند ما از این مردم نیستیم فرمود شما خود تبری دارید و شهادت میدهید که از این دو طبقه نیستید و من نیز گواهی دهم که شما از آن مردم باشید که یزدان در صفت ایشان میفرماید و آنانکه بیایند بعد از مردم مهاجر و انصار از روی نیاز عرض میکنند ای پروردگار ما بیامرز گناهان ما را و مغفرت فرمای برای برادران دینی ما که در ایمان بر ما پیشی گرفتند و در دلهای ما کینه و حسد و خیانتی درباره مؤمنان مگذار یعنی شما بتصدیق و شهادت و تبری خودتان از آن دو صنف مهاجر و انصار و دارای آن صفات و مدایح نیستند و چون از برادران دینی خود سخن بجویی و طلب مغفرت نیاوردید پس در شماره گروه سیم نیستید و چون از آن و نه این هستید از حضرت من بیرون شوید که خدای با شما آنکند که خواهد چه بر این کردار خود مستحق عذاب و عقوبت میباشید و دیگر در کتاب احتجاج از ابی حمزه ثمالی مسطور است که تنی از قضات اهل کوفه در حضرت علی بن الحسین علیهما السلام درآمد و عرض کرد خدای مرا بفدای تو گرداند مرا از تفسیر و معنی این آیت خبر گوی وجعلنا بینهم وبین القری التی بارکنا فیها قری ظاهرة وقدرنا فیها السیر سیروا فیها لیالی وایاما آمنین یعنی و گردانیدیم میان ایشان و آن قریها که در آنها برکت دادیم قریهای معمور آشکار را و مقدر فرمودیم سیر نمودن مردم را در آنها سیر کنید در آنها شبها و روزها در حالت امن و امان بالجمله امام زین العابدین علیه السلام با او فرمود در معنی این آیت مردم عراق قبل از شما چه میگفتند عرض کرد میگویند مراد از آن مکه است فقال فهل رأیت الناس فی موضع اکثر منه بمکة فرمود آیا دیده باشی که در هیچ مکان بکثرت که مردم از بسرقت و نیت و اضطراب رسانند یعنی شالت که تا امیدان بان

عرض کرد پس مقصود چیست فرمود مقصود رجال ایشان مراد از قری است یعنی اهل قریه مراد است عرض کرد در کلام خدای در چه جای
ازراست فرمود آیا بقول خدا شنوا نشده باشی وَكَأَيِّن مِّن قَرْيَةٍ عَتَتْ عَنْ أَمْرِ رَبِّهَا وَرُسُلِهِ وقول خدای وَتِلْكَ الْقُرَى
أَهْلَكْنَاهُمْ وقول خدای وَاسْأَلِ الْقَرْيَةَ الَّتِي كُنَّا فِيهَا که در تمام اینها مقصود رجال و اهل قریت است و براین معنی
آیاتی چند بروی تلاوت فرمود عرض کرد فدای تو شوم اینان رجال کیستند فرمود ایشان مائیم و قول خدای سِيرُوا فِيهَا لَيَالِيَ
وَأَيَّامًا آمِنِينَ یعنی آمنین من الزیغ یعنی در حالتیکه بفروغ علم و فروغ وجود مسعود ما بیت ایشان آینه قلوب شما از زنگ شک و
شبهت و کجی و تباهی در کلام آلهی ایمن باشد و از دغدغه جهالت و ضلالت آسوده مانید و دیگر در کتاب احتجاج
مسطور است که از حضرت علی بن الحسین علیهما السلام از نبیذ سئوال کردند یعنی از حرمت و چگونگی آن پرسش کردند
در پاسخ فرمود شَرِبَهُ قَوْمٌ وَحَرَّمَهُ قَوْمٌ صَالِحُونَ فَكَانَ شَهَادَةُ الَّذِينَ دَفَعُوا بِشَهَادَتِهِمْ شَهَوَاتِهِمْ
أَوْلَى أَنْ تُقْبَلَ مِنَ الَّذِينَ أَجْرَوْا بِشَهَادَتِهِمْ شَهَوَاتِهِمْ یعنی بیاشامیده اند نبیذ را گروهی و حرام کرده اند گروهی
صالح و نیکوکار پس شهادت آن کسان که در شهود و شهادت دافع شهوات خود شدند سزاوارتر است که مقبول گردد
تا آنکه در شهادت تابع شهوت شدند و دیگر در کتاب بحار الانوار و احتجاج طبرسی مسطور است که امام زین العابدین ع
بر حسن بصری گاهی که در منی مردمان را به پند و موعظت برگرفته بود بگذشت قَالَ أَمْسِكْ أَسْأَلُكَ عَنِ الْحَالِ الَّتِي أَنْتَ عَلَيْهَا
با حسن فرمود زبان از سخن بربند تا از آنحال که بدان اندری از تو پرسش نمایم أَتَرْضَاكَ لِنَفْسِكَ فِيمَا بَيْنَكَ
وَبَيْنَ اللَّهِ الْمَوْتُ إِذَا نَزَلَ بِكَ غَداً آیا خوشنودی برای نفس خویشتن در آنچه میان تو و خداوند است یعنی در آنحال و
اعمال که خداوند بر آن عالم است خوشنود هستی و مطمئن باشی که با مداد انت مرگ بدامان چنگ در افکند یعنی در
اعمال و افعال خود آنقدر خرسند و مطمئن باشی که اگر ناگاه مرگت فرا رسد و بمیری در هیچ بیم و خوف نباشی و
بر مرگ بخوشنودی تن در دهی عرض کرد نم راضی نباشم یعنی آن اطمینان باعمال و افعال حسنه خود ندارم که از مرگ
بیمناک نباشم و بوصولش خشنود باشم قَالَ أَفَتُحَدِّثُ نَفْسَكَ بِالتَّحَوُّلِ وَالْانْتِقَالِ عَنِ الْحَالِ الَّتِي لَا تَرْضَاهَا
لِنَفْسِكَ إِلَى الْحَالِ الَّتِي تَرْضَاهَا فرمود بعد از آنکه باینحالت که هم اکنون بدان اندری اطمینان نداری و بمرگ
خود خوشنود نباشی آیا هیچ با نفس خویشتن بحدیث و عهد و پیمان رفته باشی که از اینحال که نه از آن خرسندی
و برای خود مرضی نمیدانی بحالتی دیگر که خوشنود باشی و پسندیده بدانی باز گردی راوی میگوید اینوقت حسن بصری
متفکر سر بزیر افکنده پس از آن سر برداشت و گفت این سخن گویم و این وعده با نفس خود میگذارم لکن بیرون از حقیقت
است یعنی هر روز برای رفع تبه کاری بروزی دیگر در اندیشه اصلاح باشم اما از اندیشه بوصول نرسانیم قَالَ أَفَتَرْجُو
نَبِيّاً بَعْدَ مُحَمَّدٍ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ يَكُونُ لَكَ مَعَهُ سَابِقَةٌ قَالَ لَا قَالَ أَفَتَرْجُو دَاراً غَيْرَ الدَّارِ الَّتِي
أَنْتَ فِيهَا تُرَدُّ إِلَيْهَا فَتَعْمَلُ فِيهَا قَالَ لَا فرمود بعد از آنکه این وعده نیز بحقیقت با خود نگذاشته باشی و هر
روز را چون روز گذشته بلکه از آن ناخجسته تر بپای برده باشی آیا امیدوار باشی پیغمبری دیگر را که بعد از محمد صلی الله علیه
و آله بیاید و ترا با وی سابقه باشد و عهد و میثاقی استوار نموده باشی و لغزش هر روز را در آنروز چاره کنی و اصلاح مفاسد
خویش را با وی حوالت کنی از نیروی اکنون بغفلت بگذرانی عرض کرد این امید ندارم فرمود چون حال چنین است آیا
جز این سرای تکلیف و اعمال که بدان اندری بسرائی دیگر امیدوار باشی که در آنجا اندر شوی و لغزشهای خویش متدارک

اموات را با اعمال صالحه چاره کنی یعنی جز این دنیای فانی و سراچه چند روزه زندگانی که زراعتگاه سرای جاودانی است سرای دیگر میدانی که در آنجا بتدارک مافات و تهیه سرای اخروی بکوشی و مفاسد احوال و رذایل و صفات را بصواب ثانی و مستحق ثواب گردی عرض کرد بسرای دیگر امیدوار نباشم چه مزرعه دار القرار این دار ناپایدار است قال افرایت الحالة به مسکة عقل رضی لنفسه بمثل ما انت علی حال لا ترضاها و لا تحدث نفسک بالانتقال الی حال ترضاها علی حقیقة و لا ترجو نبیا بعد محمد و لا دارا غیر الدار التی انت فیها و انت تعظ الناس فرمود اکنون که حال بدین منوال است هیچ دیده باشی کسی را که اندک خردی در مغزش جای داشته باشد از خویشتن بر خویشتن خوشنود و مطمئن باشد در اینحال و روزگار که تراست که با آن خرسند نیستی تا پذیرای مرگ باشی و نیز در صدد انتقال از اینحال بحالی که در حقیقت برای تو نیکو باشد نباشی و هم پیغمبری جز محمد صلی الله علیه و آله بعد از وی امید بری تا بدستیاری او اصلاح مفاسد و مستحق گردی و هم جز این سرای که در آن هستی بدیگر سرائی برای اصلاح مفاسد و تدارک مافات و تهیه مغفرت امیدوار نباشی و با اینحالت و روزگار که سراسر ماتم و مصیبت است مردمانرا بموعظت و نصیحت گیری بالجمله چون امام زین العابدین علیه السلام این سخنان بفرمود و باز گردید حسن پرسید این شخص کیست گفتند علی بن الحسین علیهما السلام است گفت از خانواده و اهل بیت علم است و از آن پس هیچکس ندید که حسن بصری لب بوعظ و نصیحت گشاید راقم حروف گوید چنان میرسد که حسن محض نفاق و شرمساری از حضار از شناسائی آنحضرت بطفره و تجاهل رفت زیرا که مانند علی بن الحسین بر مثل حسن بصری کسی پوشیده و مجهول نیست

شرحی است که در خاتمه کتاب مستطاب مرقوم میشود

منت خدایرا که در این اوان میمنت اقتران که بدایت عید نوروز و ابتدای جشن دلفروز قرن ثانی بهجت بنیانی این سلطنت خداداد و جهانبانی جاوید بنیاد که با قرون متکاثره و سنون متفاخره مقرون است بفرمان قضا نشان دارای باج و بخت زیبای تاج و تخت فروزنده درخش کامرانی فرازنده درفش خسروانی تابنده فر یزدانی گذارنده آثار امانی شاهنشاه خورشید آیت ناهید دربار جمشید رایت مهشید دیدار فریدون فراست افراسیاب عزم فلاطون کیاست اسفندیار رزم آسمان پیشگاه کیوان دستگاه آفتاب ارگاه ستاره سپاه مشتری [illegible] مریخ علم بهرام شکار برجیس خدم سایس عباد و سعاد حکم حارس بلاد و ملاذ امم وارث ملک جم ملک الملوک عجم ذو القرنین اعظم آیة الله فی العالم شهریار تاجدار بختیار و الاتبار السلطان ناصر الدین پادشاه قاجار که تا آسمان را مهر و زمین را کان و زمانه را فر و دین و روزگار را مهرگان است بر مهرگانش فروردین و بهر فروردینش زیب و آئین و مهرش فرازنده و کانش فزاینده و پیکرش تابنده و کشورش پاینده و سپهرش ستاینده باد و تصویب و تشویق حیدر و دستور روزگار رهین خواجه بلند آثار صدر وزرای کامکار بدر امرای نامدار درخشنده اختر چرخ جلالت و رخشنده گوهر بحر نبالت تابنده چراغ شبستان صدارت فروزنده آفتاب آسمان امارت اول شخص پیشگاه سلطانی دوم آصف درگاه سلیمانی مؤید بتاییدات یزدانی جناب مستطاب اشرف ارفع امجد امنع اسنی افخم آقا میرزا علی اصغر خان امین السلطان صدر اعظم دولت علیه ایران لازال مطیعا للسلطان و مطاعا فی الازمان که از میمنت رای صواب نمایش این دولت بهیه را چه آرایشها و رجحیت و چه آسایش

مرا

و بیت را چه آرایشها و اهل فضل و هنر و دارایان پدر و اثر را چه ستایشها و علوم بدیعه و فنون رفیعه و مصنفات جلیله و
مؤلفات جمیله را چه نمایشها و السنه اهل بیان را بمدح خصال حمیده و شرح فعال سعیده اش چه گذارشها و خاطر فضائل
مآثرش را در ازدیاد غرایب صنایع و انتقاد عجایب بدایع چه پژوهشها و اعیان آفاق را با آستان سپهر آشیانش چه
پوزشها و عقل دوراندیشش و دست بذل و معمار عدل و سیاست محاسن اخلاقش را در توقیر رجال و توفیر منال و استدراج
باج و استخراج خراج و تعمیر بلاد و تکریم عباد چه دستیاریها است چندانکه صفحه مملکت همه بوستان گشت و دشمنان همه دوستان
شدند و نفوس متوحشه مانوس آمدند و بتمام فراغت و کمال امنیت بعبادت حضرت قدوس و دعای بقای سلطنت علیت
منصوص پرداخته روزها جز بنمایش اثری مسعود بشام نبردند شبها جز بگذارش خبری محمود آرام نگرفتند در اکمال آثار باقیه
بکوشیدند و از اتمام آیات سامیه چشم نپوشیدند این کتاب مستطاب نیز که تا تمه اصول شرافت و خاتمه فصول
سعادت و از دلایل بیان این قرن همایون و عهد میمون است از اخبار ایام و آثار کرام انتظام گرفت و جلد اولش
که محتوی بر پنجاه هزار بیت است مقارن سال پنجاهم این سلطنت آفتاب شعاع صبح انبلاج پذیرفت و بعون خدای
و توجه ائمه هدی جلد دیگرش نیز که مشتمل بر پنجاه هزار بیت و بر پنجاه سال دیگر سلطنت تا مراتب شوکت و جهانبانی
این خسرو همایون و ذوالقرنین والقرون حجت است نیز در مقام طبع و انتفاع است از خداوند منان خواهانیم که
تا جبر ازمان و سالف حدیث از خدود آصال است چنانکه بمیل و اشاره اعلی بنده وزیر صافی ضمیر در این موقع که
مقارن دوم این قرن میمون و عمر با خطاب همایون یعنی ذوالقرنین اعظم که بنقش نفیس نجات افان معظم
و سلطان منعم مخصوص و مزین گشت مرتجلا بر زبان میمنت نشان این بنده چاکر دولت ابد مدت جاری گردید

تا که ذوالقرنین اعظم ناصرالدین شاه گشت   صیت عدلش داد او برتر ز مهر و ماه گشت

هر روزش عیدی میمون و هر ماهش بسالی همایون و هر قرنش بقرنی مقرون و قرونش از آفات ناگهانی و بلیات
آسمانی محفوظ و مصون و آستانش آسمان رواق و وزیر صائب تدبیرش مهتر آفاق باد بالنبی و آله الامجاد

مکشوف باد که تا این وقت

که مدار سال هجرت یکهزار و سیصد و چهارده سال است مجموع تحریرات و مؤلفات و تصانیف و منشآت این کمتر مخلوق
خالق ارضین و سموات محمد تقی سپهر مستوفی اول دیوان اعلی و وزیر مجلس دربار اعظم بدین ترتیب نزدیک بپانصد
هزار بیت نسبت می پذیرد ؛ ؛ ؛ ؛ ؛ مجلدات مشکوة الادب ناصری در شرح و ترجمه تاریخ وفیات الاعیان
و انباء ابناء الزمان تالیف قاضی شمس الدین احمد بن خلکان که بر چهار جلد منقسم و هر ربعی حاوی چند جلد و ابتدا
مینماید بترجمه احوال ابی عمران ابراهیم بن یزید نخعی از حرف همزه و ترتیب حروف تهجی تا ترجمه احوال مقاتل بن عطیه
البکری ملقب بشبل الدوله و انجامد تا کنون هفتصد تن بشمار رسیده اند لکن ملتزم شدم که در ذیل تراجم حال این کسان بر حسب مناسبت
مذکور آمده اند از دو هزار تن افزون خواهند بود و در بیان حال هر یک بر حسب وسع و بضاعت بشرح و بسط کوشیده
و بهمان تحریر مصنف قناعت نورزیده و در بیان بلدان و امصار و ترتیب و فهرست آن طرحی نو افکنده و افزون
از دویست هزار بیت بحیز تحریر در آورده و مجلدات عدیده بحضور لامع النور اقدس همایون شاهنشاه انجم ذوالقرنین
اعظم مد الله ایام اقباله و آیات اجلاله تقدیم کرده است و دیگر تذکره مبارکه ناصری است که محتوی بر شرح حال

در خاتمه کتاب مستطاب

جماعتی از اعیان دولت و ارکان مملکت بترتیب حروف تهجی است و جزو اول آن که مخصوص بشرح شطری از محامد
خصال و اوصاف ملایک انصاف و اشعار آبدار و امتیازات خاصه ذات ملکوتی صفات ذوالقرنین اعظم روحنا
فداه است بطبع رسیده و تاکنون نزدیک بچهل هزار بیت از احوال و اشعار معاصرین ضبط و ثبت افتاده
دیگر کتاب شبستان اندرز است که بر سبک کتب متقدمین بقصص و حکایات عجیبه که زاده پندار این چاکر جان
نثار است به پنجاه هزار بیت مدون است و دیگر در علوم نحویه و ادبیه و اجوبه حاضره و پاره منشآت نیز تحریرات کثیره
دارد و هم از اشعار این ستایش گر شهریار تاجدار افزون از ده هزار بیت فراهم گردیده و دیگر رساله
برهان النبوة در اثبات نبوت خاصه و مطلقه است که بطبع رسیده و دیگر کتاب احوال حضرت سید الساجدین
صلوات الله علیه است که محتوی بر یکصد هزار بیت و اینک جلد اولش از حلیه انطباع بیرون آمده و دیگر ربع
اول از کتاب احوال سعادت اشتمال حضرت باقر العلوم سلام الله علیه محتوی بر هشت هزار بیت است که از
آغاز تولد همایون تا پایان روزگار شرافت مقرون آن بزرگوار و اولاد و ازواج و برخی از مکارم اخلاق آنحضرت
و جماعتی از خلفا و اعیان معاصرین آنحضرت را از هر صنف حاویست از خداوند جلیل مسئلت مینماید که باتمام
بقیه حالات سعادت آیات آنحضرت و سایر ائمه هدی صلوات الله علیهم موفق و مباهی گردد تا این سبک
استیعاب که این عبد ارادت بنیاد در پیشنهاد افتاده از حیز گذارش بعرصه نمایش در آورد بر ناقدان اخبار و
ناقلان آثار مکتوم نیست که علمای و ادبای متقدمین را از شیعی و سنی بعد از بیان احوال و تصحیح و تنقیح اخبار و خطب
و کلمات و آثار حضرت امیر المؤمنین و حسنین صلوات الله علیهم که عنوان خلافت ظاهریه را با باطنیه توأمان و با
معاصرین و مخالفین بطرد و دفاع یکزبان بوده‌اند و مورخین هر دو گروه در کتب خویش بر حسب تکلیف تاریخ نگاری
و ادبای بزرگ مثل سید مرتضی علم الهدی و ابن هشام و ابن ابی الحدید و دیگران در جمع و شرح خطب مبارکه و کلمات
فصیحه و اخبار ایشان کوششها ورزیده و بیانات و تبیانات و تحقیقات نموده‌اند در شرح حال سایر ائمه هدی سلام
الله علیهم که در حقیقت حالت انزوا داشته‌اند چندان عنایتی نرفته و آن حل معضلات را متحمل نشده و در جمع و ترتیب آن
چنانکه باید متأمل نگردیده‌اند با این صورت معلوم است حالت کسیکه امروز بخواهد در شرح احوال ایشان بطور تکمیل و
استیعاب کامیاب شود با عدم اسباب کامل و کتب صحیحه چه خواهد بود و چه بایست به تنهائی بر دویست و سیصد کتاب
نگران شده اخبار مختلفه و آثار متباینه را انتقاد نموده هر یک را در مقام محل اختیار و تصحیح کرده با این تفصیل حق
مستدعی است که ناظران و مطالعه فرمایندگان را اگر بر سهوی و خطائی عبور افتد از عدم احاطه و سعادت این
بنده شمارند و اگر خوب بینند از توجه ائمه طاهرین صلوات الله علیهم بخوانند پروردگان خاک را با انوار پاک چه
مناسبت و تراب را با رب الارباب چه شباهت و نیز معروض میدارد شکر خدایرا که حاضران همه ناظران و ناظران
همه حاضرند که این بنده ذلیل را در چنین مدت قلیل با چنین تقریر خطیر و تحریر کثیر و استقصای کامل و استیعاب
شامل و تحقیق کافی و تدقیق وافی جز مشیت خدا و توجه ائمه هدی و اقبال سایه خدا از هیچ طریق یار و رفیق و مساعد
و معاضد نبوده و در حضرت علمای ملت و زعمای دولت بتصدیق جسارت نورزیده و با اینکه بقدر مجال از دریافت
حضرت بزرگان رجال و حضور دربار دولت جاوید اتصال غفلت نورزیده و بمعاشرت و مراودت ایشان افتخار
داشته

درخاتمه کتاب مستطاب

۸۸۴

دانسته‌ای سالها که در ادارات جلیلهٔ دولتیه تحریرات و خدمات عدیده اشتغال ورزیده با این جمله از جمله
روی برکات و اغلب اوقات با نظر قاصر و قلم فاتر دویست و سیصد کتاب بپارسی ناظر بوده هم هر کره
تجدید تسوید می‌رفته و سواد که بیاض بیاورده‌ام چه بسیار اوقات تحریرات این سده بروزی با نصد ملت پیوسته
و همان مسودهٔ صحت را ارای [illegible] تا اثبات شعاع با معرض اطلاع بکاتب میرزا [illegible] تمام استنساخ بر
آورده‌ام واگر چنین خواستمی و قلم بفصاحت و رجاحت و تسجیع عبارت و ترصیع کلمات بر کرفتی [illegible] مجال
و قوه قاصره را نیروی این [illegible] تعالی و معرفت توانائی قول این ملال [illegible] بار در سده دیر امید اتصال است ای بسا
آرزو که خاک شده و علاوه از استعداد کامل استقرای شامل محروم ماند می سپاس خداوند را که ملیت مردم
منتان و رحمت پارهٔ اهل [illegible] و تعلق [illegible] این رحمت کران را این سدهٔ ناتوان آسان کرد
و دولت [illegible] را حسن خدمت سامان آمد خدا ایم در روان توان داد و سایه خدا ایم در سفره ما نهاد تا اغلب
ایام را به دولت جاملوسی و ملوار [illegible] تا عشق را این ترتیب و [illegible] تردید [illegible] و به تحبیر عبارات و در تعمیق صفحه
کرفت و به تعلیق تا قلم برداشت و صحیح یا اصح و فصیح یا [illegible] پسندیده یا ناپسندید هر رقم خطائیم دو سرا
در تصحیح حرفی و مطلبی مسئول نکذاشت چاپکرین مجلدات سده که من البدایة الی النهایة بقلم و رقم و خط حقیر خاصرا
براین عرایض ناظر [illegible] دو بیان [illegible] و دانایان کدست این تصحیح هر کو [illegible] موجب بی دولت
در مقام تفصیح مسئلت [illegible] و قلت استطاعت [illegible] اگر بر کثرت اشتغال و
تشتت خیال و [illegible] عدد واحوال [illegible] حالم [illegible] صدق مقال و حقیقت

احوالم [illegible] بفرمایند و علی الله التوکل فی الکل

آمال الاول

بمنه
و جوده در
زمان قضا نشان
قدر توامان ملک الملوک
عجم یادگار کاوس و جم ظل الله
فی العالم سلطان
السلا
طین
قهرمان الماء والطین
نصرة الدنیا والدین آیین التربیة
فی الارضین شهریار خورشید رایت جمشید درا
فریدون هنگ هوشنگ درایت السلطان بن السلطان بن
السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان السلطان مظفر الدین شاه
قاجار خلد الله ملکه و دولته و شیدانه و سلطانه و امارت و وزارت صدر وزرای
نامدار بدر امرای کامگار روشن چراغ ظلمتکده مظلومان و درویشان تند باد دار الظلم
ظالمان و بداندیشان خیرخواه دین و دولت بینا ملک و رعیت جناب اشرف ارفع
امجد منیع افخم اسیم آقا میرزا علی اصغر خان اتابک اعظم دام ظله العالی
بعلو همت جناب مستطاب عمدة العلماء الاخیار زبدة الفضلاء الابرار صاحب مقامات
العلم و الیقین الآقا جمال الدین نجل الاجلاء الفخام و فخر العلماء الکرام طائف بیت الله
الحرام و زائر مشاهد الائمة الکرام المبرء عن کل شین الحاج شیخ محمد حسین النجم آبادی الاصل
والاصفهانی مسکناً بمعاونت و مشارکت جناب مجد الدولة عمدة
الاعیان و زبدة الارکان نخبة الافاضل والاعاظم الآقا
محمد مهدی بن المرحوم المغفور الآقا محمد ابراهیم
النجم آبادی الاصل
والطهرانی
مسکناً
این کتاب مبارک بزیور
طبع محلی گشت تحریراً فی شهر
صفر المظفر فی سنة
۱۳۲۱
یکهزار و سیصد و بیست
و یک من
الهجرة

